



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

دائرة المعارف طهور:

احکام فقہی

موسسہ فزہنگی، بنوری جام طهور

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دائرة المعارف طهور: احكام فقهي

نويسنده:

واحد تحقيقات موسسه فرهنگي هنري جام طهور

ناشر چاپي:

موسسه فرهنگي هنري جام طهور

ناشر ديگيتالي:

مرکز تحقيقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۲۸	دائرة المعارف طه‌ور: احكام فقهی
۲۸	مشخصات كتاب
۲۸	فلسفه احكام
۲۸	جاىگاه رأفت و دلسوزى در دين
۳۱	شرایط مكلف شدن انسان از نظر اسلام
۳۲	پیامدهای لغو قانون نفقه
۳۴	مجازات فحشاء از نظر قرآن
۳۵	تأثیر روابط آزاد بین پسر و دختر بر ناکام بودن ازدواجها
۳۶	پیامدهای فحشا
۳۸	ضرورت از بین بردن موجبات گناه
۳۹	تفاوت مسلمان نیکوکار با کافر نیکوکار از نظر اسلام
۴۱	قرآن و اهمیت پوشش و ستر عورت
۴۳	علت تأکید حجاب برای زن
۴۴	مهریه در قرآن
۴۴	عذاب هنگام مرگ و بعد از مرگ از نظر روایات
۴۶	نقش منطق در عبادات غیر تعبیدی مثل امر به معروف
۴۷	نظریه اطلاق احكام دکتر هشترودی و نقد آن
۵۱	موارد وجوب جهاد در فقه شیعه
۵۵	مسأله صلح در فقه شیعه
۵۶	تقلید ممنوع در کلام امام صادق (ع)
۵۹	بررسی احتمالات در پیشنهاد ولایتعهدی مأمون به حضرت رضا(ع)
۶۲	میزان، یکی از نعمتهای الهی
۶۵	علت ممنوعیت ازدواج دائم با اهل کتاب

۶۷	شیوه صحیح پرورش استعداد‌های انسانی از نظر اسلام
۷۱	دو عشق درونی از نظر شهید مطهری
۷۳	لزوم کسب علم از نظر اسلام
۷۶	دلیل برخورد با کتب ضاله
۷۹	مقایسه قانون طلاق در اسلام و مسیحیت
۸۴	علت عدم تقلید در اصول دین
۸۹	فلسفه عده نگه داشتن زن حامله در دوران طلاق
۹۰	نتیجه تجاوز به حدود الهی برای فرد
۹۱	استخفاف نماز
۹۳	اسرار وضو
۹۵	استخفاف عبادات
۹۶	تأثیر ایمان در سلامت وجدان
۹۸	اصول تربیتی در نماز
۱۰۲	سر وجود دو سجده در هر رکعت نماز
۱۰۳	مسئولیت انسان نسبت به نماز خانواده اش
۱۰۴	مسأله هجرت در اسلام
۱۰۶	دو هجرت و دو جهاد
۱۰۸	نماز و تسلط بر قوه خیال
۱۰۹	خلع بدن، از آثار عبودیت
۱۱۱	فلسفه احکام در قرآن
۱۱۲	اهمیت و تأثیر نماز
۱۱۳	فلسفه تحریم گوشت خوک و سگرات در اسلام
۱۱۳	فلسفه حکم بریدن دست سارق در اسلام
۱۱۹	فلسفه و آثار ازدواج در آئین اسلام
۱۲۶	فلسفه ضرورت وجود چهار شاهد برای اثبات زنا
۱۳۰	فلسفه عبادت و پرستش خداوند

۱۳۷	قصاص و مسائل پیرامون آن در قرآن
۱۴۴	فلسفه نماز جمعه در اسلام
۱۴۶	فلسفه تعدد زوجات از نظر اسلام
۱۵۳	فلسفه حق طلاق برای مردان در دین اسلام
۱۶۰	فلسفه ماههای حرام
۱۷۲	فلسفه مجازات از نظر اسلام
۱۷۷	فلسفه مهریه در ازدواج از نظر اسلام
۱۸۶	فلسفه و آثار حج در آیات و روایات
۱۹۱	فلسفه و ضرورت تولی و تبری در اسلام
۱۹۸	فلسفه وقوف در عرفات در ایام حج
۲۰۱	فلسفه تقلید
۲۰۳	بی علت نبودن تکالیف دینی
۲۰۷	تعالل قوای انسانی نتیجه احکام الهی
۲۱۰	خودسازی یکی از ارکان اساسی کمال دین
۲۱۳	احکام عبادی
۲۱۳	حج
۲۱۳	توسعه مسجدالحرام در طول تاریخ
۲۱۴	زندگی در دنیا و فرصت انفاق در راه خدا
۲۱۷	احکام مربوط به عرفات در ایام حج
۲۲۱	فلسفه وقوف در عرفات در ایام حج
۲۲۵	مروه
۲۲۶	صفا
۲۲۸	ثواب حج و عمره و جدا کردن زکات از مال
۲۳۷	آثار حج
۲۳۸	مناسک حج، بزرگداشت یاد انبیاء و اولیاء (ع)
۲۴۱	استخفاف حج، یکی از گناهان کبیره

- شرایط و اسرار وجوب حج ۲۴۴
- فضیلت حج و آثار دنیوی ترک آن ۲۵۲
- کعبه، ضامن بقای جامعه بشری ۲۵۷
- کعبه پناهگاه جامعه انسانی و خانه امن بشر ۲۵۹
- حج، حق واجب بر انسان و سپاسگزاری انسان از خدای مهربان ۲۶۰
- سخنان امیرالمومنین (ع) در باره حج ۲۶۳
- حج، مایه قوت و نیرومندی دین ۲۶۸
- شبهه یک مرد مادی مسلک درباره حج و پاسخ امام صادق (ع) ۲۶۹
- بررسی مراحل مقدماتی حج ۲۷۳
- بررسی موقف اول (میقات)، در حج ۲۷۸
- موقعیت انسان موفق به طواف ۲۸۴
- سعی صفا و مروه سومین موقف حج ۲۸۸
- فضیلت عرفات و روز عرفه ۲۹۳
- قربانی در منی و اسرار آن ۲۹۷
- بیتوته ی در منی، از اعمال واجب حج ۳۰۳
- منی و رمی جمرات در حج ۳۰۷
- نظر قرآن و روایات درباره مصرف گوشت قربانی ۳۱۱
- حلق و تقصیر در منی و اسرار آن ۳۱۵
- جهات معنوی اسلام و بوسیدن حجرالاسود ۳۱۸
- طواف، نماز و قرآن در مسجدالحرام ۳۲۴
- چند تذکر درباره اعمال حج و عمره ۳۲۷
- موعظه ای لطیف درباره حج حقیقی ۳۳۲
- دستورالعملی جامع از امام صادق (ع) درباره حج ۳۳۴
- بیانی جامع از امام سجاد (ع) درباره اسرار حج ۳۳۶
- مقبولیت حج شیعیان ۳۴۵
- ۳۴۷ خمس

۳۴۷	علت تعلق خمس به هر درآمد خالص از نظر شیعه
۳۵۱	موارد اختلاف شیعه و سنی در باب خمس
۳۵۳	موارد تعلق خمس از نظر شیعه
۳۵۵	تقسیم خمس به شش سهم در فقه شیعه
۳۵۷	سهم سادات و احکام مربوط به آن
۳۵۹	معلت اصلی مشکلات سازمان روحانیت
۳۶۱	موارد مصرف خمس از نظر فقه شیعه
۳۶۴	اهمیت خمس و رابطه آن با جهاد با توجه به آیات قرآن
۳۷۰	مسأله خمس از دیدگاه اهل تشیع و تسنن
۳۷۳	موارد مصرف خمس در قرآن
۳۷۷	منابع درآمد حکومت اسلامی
۳۸۳	خمس در نامه ها و پیمانهای پیامبر
۳۸۶	روزه
۳۸۶	برنامه انسان سازی در ماه رمضان
۳۸۸	تقوا و تسلط بر نفس، کمترین تأثیر عبادت
۳۹۰	اثرات تربیتی، اجتماعی و بهداشتی روزه
۳۹۴	اهمیت ماه مبارک رمضان از نظر احادیث
۳۹۷	روزه و احکام آن
۳۹۷	مراتب و درجات روزه
۴۰۱	روزه در آیین زرتشت
۴۰۳	ثواب شخص روزه دار
۴۰۶	ثواب روزه ماه رجب
۴۱۲	ثواب روزه گرفتن سه روز در ماه
۴۱۷	ثواب روزه ماه شعبان
۴۲۴	فضیلت ماه مبارک رمضان و ثواب روزه آن
۴۳۱	فضیلت ماه رمضان و ثواب روزه آن از نظر روایات

۴۳۸ ثواب دعا و روزه ماه ذی الحجه
۴۴۲ روایاتی درباره قضای نماز و روزه اموات
۴۴۵ ضرورت مداومت بر روزه سه روزه از هر ماه در سیر و سلوک
۴۴۹ زکات
۴۴۹ موارد مصرف زکات
۴۵۱ نقش توکل و توسل و صدقه در رهایی انسان از اوهام و خرافات
۴۵۷ نظرات مختلف در مورد زمان تشریح حکم زکات
۴۶۰ نقش و اهمیت زکات در اسلام
۴۶۵ نقش زکات در پاکی فرد و جامعه
۴۶۷ ثواب حج و عمره و جدا کردن زکات از مال
۴۷۷ کیفر گناهان کبیره و خوردن مال یتیم و عدم پرداخت زکات
۴۸۴ میلاد امام حسن علیه السلام و وجوب زکات
۴۸۸ حکمتهای وجوب زکات و صدقات
۴۹۱ اقسام زکات، موارد و اقسام آن
۴۹۴ زکات ندادن یکی از گناهان کبیره
۵۰۱ منابع درآمد حکومت اسلامی
۵۰۸ موارد مصرف زکات در سوره توبه
۵۱۳ نماز
۵۱۳ نتیجه اعمال سلیقه در عبادات
۵۱۵ خصوصیات نماز جماعت
۵۱۷ خطبه و خطابه در اسلام
۵۱۹ وظایف ائمه نماز جمعه
۵۲۱ نظر آیت الله بروجردی درباره نماز جمعه
۵۲۲ نماز جمعه از منظر آیات قرآن
۵۲۴ مفهوم عبادت در معارف اسلامی
۵۲۵ نماز جمعه و شرایط آن

۵۲۷	آداب امام جمعه
۵۲۹	محتوای خطابه های نماز جمعه در روایات امام رضا (ع)
۵۳۰	امیرالمؤمنین حقیقت نماز و قرآن
۵۳۲	نماز، محبت اهل بیت و اخلاق نیکو عوامل سنگینی میزان اعمال
۵۳۲	عبادت، بزرگترین عامل تربیت انسان
۵۳۵	اثر نوافل در تربیت انسان
۵۳۶	تشکیک در اهمیت عبادات
۵۳۷	استخفاف نماز
۵۳۹	اصول تربیتی در نماز
۵۴۳	سر وجود دو سجده در هر رکعت نماز
۵۴۴	مسئولیت انسان نسبت به نماز خانواده اش
۵۴۵	ارزش و اهمیت نماز
۵۴۶	آخرین نماز امام حسین (ع) در صحرای کربلا
۵۴۸	حضور قلب امام سجاد (ع)
۵۴۸	نماز و تسلط بر قوه خیال
۵۵۰	شناخت خداوند در نماز
۵۵۱	نماز حقیقی و واقعی
۵۵۲	شب زنده داری پیامبر اکرم (ص)
۵۵۳	دستور خداوند برای مقدار شب زنده داری
۵۵۴	حکم قرائت سوره پس از حمد در نماز
۵۵۵	شب زنده داری و تهجد رسول اکرم (ص)
۵۵۶	نورانیت چهره یکی از آثار شب زنده داری
۵۵۸	اهمیت و ارزش نماز شب در آیات و روایات
۵۶۰	شب زنده داری علی (ع) و اهل بیت
۵۶۲	مناجات امام حسین (ع)
۵۶۳	مسأله وجوب نماز شب بر پیامبر اکرم (ص)

۵۶۶	توصیه قرآن به مقدار شب زنده داری
۵۶۸	حق نماز
۵۷۰	نماز امام حسین و یارانش در ظهر عاشورا
۵۷۲	نماز و احکام کلی آن
۵۷۶	اثرات تربیتی نماز در فرد و جامعه
۵۸۳	احکام نماز جمعه
۵۸۸	اهمیت اذان به عنوان شعار بزرگ اسلام
۵۹۰	اهمیت خطبه های نماز جمعه
۵۹۲	اهمیت نماز از نظر آیات و روایات
۵۹۷	پیوند خطابه با اسلام
۶۰۰	ابعاد و احکام طهارت در نماز
۶۰۶	احکام نمازگزار در نماز
۶۰۹	ارکان نماز
۶۱۱	نماز آیات، مسافر و جماعت و احکام آنها
۶۱۴	تأثیر نماز بر انسان در سیره و سخن پیامبر اکرم (ص)
۶۱۸	تأثیر نماز بر گناهان انسان
۶۲۴	فضیلت و آثار نماز جماعت
۶۲۶	فضیلت و اهمیت نماز جمعه
۶۲۸	فلسفه نماز جمعه در اسلام
۶۳۰	محتوای خطابه های نماز جمعه
۶۳۳	مقام اذان گویان از نظر احادیث
۶۳۵	نقش آب در امور تشریحی و معنوی
۶۴۲	فضیلت روز جمعه از منظر روایات
۶۴۳	نماز جمعه در روایات
۶۴۹	فلسفه توجه به قبله
۶۵۲	نماز در آیین زرتشتی

- ۶۵۶ ثواب نمازهای مختلف و حضور در مسجد
- ۶۶۳ ثواب تعقیبات نماز و شب زنده داری با قرآن
- ۶۶۸ ثواب و فضیلت نماز
- ۶۷۶ ثواب نماز شب و نماز جماعت و نماز جعفر طیار
- ۶۸۰ ثواب چهار رکعت نماز عید فطر
- ۶۸۴ کیفیت سهل انگاری در نماز
- ۶۹۱ بررسی تاکید پیامبر اکرم (ص) به نماز شب
- ۶۹۳ علت عدم الزام برخی تکالیف بر زن
- ۶۹۵ پاسخ به شبهه وجوب قضای نماز والدین
- ۶۹۷ روایاتی درباره قضای نماز و روزه اموات
- ۷۰۰ بررسی گناه کبیره ترک نماز
- ۷۰۵ اقسام ترک نماز
- ۷۰۹ حضور قلب در نماز، با توجه به اخبار و روایات
- ۷۱۳ نگاهی پیرامون انجام نوافل و مستحبات
- ۷۱۵ نقش شب زنده داری، در سیر و سلوک
- ۷۲۳ نقش نماز شب در سیر و سلوک
- ۷۲۹ نقش تسبیح حضرت زهرا (س) در سیر و سلوک
- ۷۳۳ مطالبی پیرامون نوافل یومیه در سلوک
- ۷۳۷ سر تاکید و تشدید در امر مسجد و جماعت
- ۷۴۱ مسأله نماز جماعت شیعه با مذاهب غیر شیعه
- ۷۴۵ احکام خانواده
- ۷۴۵ حقوق زن
- ۷۴۵ مسأله اساسی در نظام حقوق و تکالیف خانوادگی
- ۷۴۷ خطای نهضت حقوق زن در غرب و ریشه های آن
- ۷۵۰ نگاه ابزاری به زن در تفکر ماشینیسیم و سرمایه داری
- ۷۵۲ نمونه هایی از ظلم به زنان در اثر عدم توجه به اختلافات فطری و طبیعی زن

- تحقق حقوق زن در قرآن ۷۵۵
- عواطف و اعتقادات مذهبی ضامن روابط و حقوق خانوادگی ۷۵۷
- قانون خواستگاری مطابق قوانین آفرینش است ۷۵۹
- مرد خواهان وصال زن است نه مالکیت او ۷۶۲
- مسائل زندگی امروز و ضرورت ازدواج موقت ۷۶۳
- راسل و نظریه ازدواج آزمایشی ۷۶۵
- انتقاداتی بر ازدواج موقت و پاسخ شهید مطهری به آنها ۷۶۶
- ازدواج موقت و مسأله حرمسرا ۷۷۱
- تاریخچه تحریم ازدواج موقت و مبارزه ائمه اطهار با این تحریم ۷۷۴
- دلایل اجتماعی و روانی اجازه پدر در ازدواج دختر از نظر اسلام ۷۷۶
- تفاوت تساوی و تشابه در حقوق مرد و زن ۷۷۹
- مقام زن در جهان بینی اسلامی ۷۸۳
- دیدگاه اسلام در خصوص تشابه و تساوی حقوق زن و مرد ۷۸۹
- نگاهی به تاریخ حقوق بشر و حقوق زن در اروپا ۷۹۳
- استعداد طبیعی مبنای حق طبیعی ۷۹۶
- تفاوتهای زن و مرد موجب استحکام پیوند خانوادگی ۷۹۸
- تفاوتهای زن و مرد از منظر روانشناسان ۷۹۸
- تاریخچه پیدایش مهر در روابط زناشویی و نقد آن ۸۰۰
- طبیعت رابطه مرد و زن ۸۰۳
- معاشقه فرنگی، طبیعی تر از ازدواج ۸۰۶
- حکمت اهمیت مهریه در قرآن کریم ۸۰۷
- انتقاد بر قانون مهر و پاسخ به آن ۸۰۸
- نفقه در قانون اسلامی ۸۱۲
- مجبوریت و عدم استقلال مالی زن در اروپا تا نیمه دوم قرن نوزدهم ۸۱۴
- مقایسه استقلال اقتصادی زن در اسلام و اروپا ۸۱۶
- انتقاد به قانون مدنی درباره نفقه و پاسخ به آنها ۸۱۸

- ۸۱۹ ----- رعایت جانب زن در مسائل مالی در اسلام
- ۸۲۴ ----- پیامدهای نظریه جایگزین کردن دولت به جای شوهر در خانواده
- ۸۲۶ ----- پیامدهای لغو قانون نفقه
- ۸۲۷ ----- علل محرومیت زن از ارث در دنیای قدیم
- ۸۲۹ ----- قانون ارث در میان اعراب جاهلی
- ۸۳۲ ----- ارث زن در ایران ساسانی
- ۸۳۴ ----- دلیل قانون اسلام درباره ارث زنان
- ۸۳۶ ----- محیط طلاق زای آمریکا
- ۸۳۷ ----- قوانین فطرت در مورد ازدواج و طلاق
- ۸۳۹ ----- تدبیر اسلام برای زنان در مقابل طلاق های ناجوانمردانه
- ۸۴۳ ----- اسلام و تعدد زوجات
- ۸۴۵ ----- تعدد و طبقات زوجات در ایران قبل از اسلام
- ۸۴۷ ----- علت شکست اشتراکیت جنسی در جوامع بشری
- ۸۵۱ ----- نقد نظریه تأثیر عوامل جغرافیایی در تعدد زوجات
- ۸۵۳ ----- وضع چند همسری در مغرب زمین
- ۸۵۶ ----- رابطه یائسگی با تعدد زوجات
- ۸۵۷ ----- عوامل اقتصادی به عنوان یکی از علل تعدد زوجات
- ۸۵۷ ----- عامل عدد و عشیره یکی از علل تعدد زوجات
- ۸۵۸ ----- فزونی تعداد زنان بر مردان؛ یکی از عوامل تعدد زوجات
- ۸۵۹ ----- بررسی علل تعدد زوجات
- ۸۶۲ ----- علل فزونی عدد زنان آماده به ازدواج از مردان
- ۸۶۵ ----- حق زن در قانون تعدد زوجات
- ۸۶۶ ----- مقایسه نظریه اسلام و نظریه راسل در مورد قانون تعدد زوجات
- ۸۶۹ ----- ترجیح به همجنس بازی و فحشا بر تعدد زوجات
- ۸۷۰ ----- چند همسری، عامل نجات تک همسری در مشرق اسلامی
- ۸۷۲ ----- بحران ناشی از محرومیت زنان بی شوهر

- ۸۷۳ ----- عکس العمل های مختلف در زمینه پدیده فزونی زن و تعدد زوجات
- ۸۷۵ ----- تأثیر تک همسری و چند همسری در آسایش فردی
- ۸۷۶ ----- معایب تعدد زوجات از نظر روحی
- ۸۷۷ ----- معایب چند همسری و تعدد زوجات از نظر تربیتی
- ۸۷۹ ----- بررسی معایب چند همسری از نظر اخلاق
- ۸۸۱ ----- پاسخ به یک ایراد سطحی نگرانه درباره تعدد زوجات
- ۸۸۲ ----- مرد امروز و تعدد زوجات
- ۸۸۴ ----- حق حاکمیت شوهر بر زن در عهد ساسانی
- ۸۸۵ ----- تعلیم و تعلم زنان در ایران قبل از اسلام
- ۸۸۶ ----- اصلاحات اسلام در خصوص حقوق زن
- ۸۸۶ ----- تاریخ و نحوه پیدایش نظام حقوقی جدید زن در دنیای غرب
- ۸۸۸ ----- رابطه سرمایه داری و انقلاب صنعتی با نظام حقوقی زن در غرب
- ۸۸۹ ----- توجه به اختلافات فطری و طبیعی زن و مرد ضامن رعایت حقوق طرفین
- ۸۹۱ ----- پاسخ به مخالفین تحصیل زنان
- ۸۹۲ ----- نظام خانوادگی در غرب
- ۸۹۵ ----- مساوات زن و مرد در فضایل معنوی
- ۸۹۷ ----- موضع اسلام در برابر دیدگاه غرب گرایانه نسبت به زن
- ۹۰۱ ----- مقایسه دیدگاه اسلام و غرب در خصوص تشابه و تساوی حقوق زن و مرد
- ۹۰۶ ----- فلسفه نفقه دادن مرد به زن در اسلام
- ۹۱۲ ----- مقایسه اعلامیه حقوق بشر و دستورات اسلامی
- ۹۱۸ ----- دوست داشتن زن در اسلام
- ۹۲۳ ----- چند پرسش از علامه طباطبایی درباره برخی از مسائل حقوقی زن در اسلام
- ۹۲۷ ----- معایب چند همسری با توجه به دین اسلام
- ۹۳۱ ----- معایب و مفاسد نکاح منقطع
- ۹۳۶ ----- مسئله عدالت در چند همسری از نظر اسلام
- ۹۴۳ ----- فلسفه تشریح عده برای زن مطلقه در اسلام

- ۹۴۹ ----- مدت عده طلاق با توجه به آیات قرآن
- ۹۵۶ ----- فلسفه تعدد زوجات از نظر اسلام
- ۹۶۲ ----- زن در آئینه اسلام
- ۹۷۰ ----- آفرینش زن در قرآن و ادیان الهی
- ۹۸۲ ----- اصل استقلال مالی زوجین در فقه شیعه
- ۹۸۶ ----- فلسفه استقلال اقتصادی زن در اسلام
- ۹۹۲ ----- جایگاه و اهمیت حقوق زن در اسلام
- ۱۰۰۱ ----- نظریات تحقیرآمیز درباره زن و دیدگاه اسلام
- ۱۰۰۵ ----- تساوی حقوق زن و مرد از دیدگاه اسلام و غرب
- ۱۰۱۳ ----- دیدگاه اسلام در خصوص حقوق خانوادگی
- ۱۰۲۱ ----- وجوه تمایز زن و مرد از نظر اسلام
- ۱۰۲۵ ----- زنان الگو از نظر آیات قرآن
- ۱۰۳۹ ----- مقام و موقعیت زن در جوامع ابتدائی و غیر متمدن
- ۱۰۴۲ ----- مقام و موقعیت زن در جوامع متمدن قبل از اسلام
- ۱۰۴۵ ----- احیای مقام و موقعیت زن با ظهور اسلام
- ۱۰۴۷ ----- لزوم احیای منطق اسلام درباره حقوق زن در محیط های مسموم
- ۱۰۵۰ ----- عقل و انسانیت واحد مبنای وضع حقوق زن و مرد در اسلام
- ۱۰۵۴ ----- مبنای تعدیل حقوق زن و مرد در قوانین اسلام
- ۱۰۵۹ ----- ویژگیهای همسران نوح و لوط
- ۱۰۶۳ ----- منشأ دیدگاههای غلط در مورد زن
- ۱۰۷۳ ----- حقوق زن در اسلام
- ۱۰۷۵ ----- پاسخ به شبهه تعارض حقوق زن با ضرب زن
- ۱۰۷۹ ----- ابعاد وجودی زن در اسلام
- ۱۰۸۱ ----- صله رحم عامل فطری روابط اجتماعی
- ۱۰۸۵ ----- شبهه تبعیت زن در ارزش ها در قرآن
- ۱۰۸۷ ----- نمونه ای از عنایات خاص دین نسبت به زن

- مقامات عرفانی رابعه شامیه ۱۰۸۹
- مقامات عرفانی رابعه بصیریه عدویه ۱۰۹۳
- مقام زن در سخنان محی الدین عربی ۱۰۹۶
- امتیاز زن و مرد به حسب علل درونی و بیرونی ۱۱۰۰
- سوده نمونه ای از زنان مبارز در صحنه های سیاسی و اجتماعی ۱۱۰۲
- دختر حرث بن عبدالمطلب در برابر حکومت اموی ۱۱۰۷
- ام الخیر سخنور صفین ۱۱۱۰
- خنساء شاعری شهیدپرور ۱۱۱۷
- زن و سهام ارث ۱۱۲۱
- بررسی مسأله قضاوت زن در اسلام ۱۱۲۴
- مرجعیت زنان در اسلام ۱۱۲۹
- دیه متفاوت و کفاره متساوی بین زن و مرد در اسلام ۱۱۳۰
- عناصر محوری در جهت تحقق حقوق زن در خانه و اجتماع ۱۱۳۲
- پاسخ به شبهه نقصان ایمان زن در نهج البلاغه ۱۱۳۴
- علت عدم الزام برخی تکالیف بر زن ۱۱۳۹
- بررسی مسأله قیمومت مرد بر زن ۱۱۴۱
- عظمت حقوقی و اجتماعی زن در قرآن ۱۱۴۳
- زن در مقام تعلیم و هدایت ۱۱۴۵
- پرسش نماینده زنان جهان از پیامبر اکرم ۱۱۴۶
- راز اختلاف دیه زن و مرد در اسلام ۱۱۴۹
- رسوخ برخی از اندیشه های جاهلیت در فرهنگ برخی مسلمانان ۱۱۵۲
- بررسی جایز بودن یا عدم جواز سماع و اسماع صدای زن ۱۱۵۴
- طلاق ۱۱۵۷
- علل افزایش طلاق و انحلال کانون خانوادگی در عصر جدید ۱۱۵۷
- محیط طلاق زای آمریکا ۱۱۶۰
- بررسی نظریات موجود درباره طلاق ۱۱۶۱

- ۱۱۶۴ طلاقهای ناجوانمردانه و نظر اسلام درباره آنها
- ۱۱۶۶ شایعه بی اساس در رابطه با طلاق زنان امام حسن (ع)
- ۱۱۷۰ علت عدم تحریم طلاق در اسلام
- ۱۱۷۱ قوانین فطرت در مورد ازدواج و طلاق
- ۱۱۷۳ زن و مرد در مکانیسم طبیعی ازدواج و توصیه های اسلام به آن دو
- ۱۱۷۴ مقام طبیعی مرد در حیات خانوادگی
- ۱۱۷۶ تدابیر اسلام برای جلوگیری از طلاق
- ۱۱۸۱ تدبیر اسلام برای زنان در مقابل طلاق های ناجوانمردانه
- ۱۱۸۴ حق طلاق برای زن به صورت حق تفویضی
- ۱۱۸۵ طلاق قضایی و نظر اسلام در این خصوص
- ۱۱۸۷ برخورد فقه اسلامی با بن بست ها در مسائل فقهی
- ۱۱۸۹ معنا و مفهوم لعان یا ملاعنه
- ۱۱۹۱ تأثیر کفر و ارتداد بر محرمیت زن و شوهر
- ۱۱۹۳ هدف وضع قانون محلل
- ۱۱۹۷ مقایسه قانون طلاق در اسلام و مسیحیت
- ۱۲۰۳ علت حرام نبودن طلاق در دین اسلام
- ۱۲۰۹ طلاق؛ زشت ترین عمل مباح
- ۱۲۱۰ مسیحیت کاتولیک و مسئله طلاق
- ۱۲۱۱ عوامل تحکیم پایه های ازدواج
- ۱۲۱۴ نحوه زندگی زن در مدت عده طلاق و فلسفه آن
- ۱۲۱۷ فلسفه عده نگه داشتن زن حامله در دوران طلاق
- ۱۲۱۸ احکام طلاق رجعی در قرآن
- ۱۲۲۱ شرایط طلاق با توجه به آیات قرآن
- ۱۲۲۷ طلاق، عواقب و پیامدها
- ۱۲۳۱ علل و انگیزه های طلاق
- ۱۲۳۶ فلسفه تشریح عده برای زن مطلقه در اسلام

- ۱۲۴۲ ----- مدت عده طلاق با توجه به آیات قرآن -----
- ۱۲۴۹ ----- فلسفه حق طلاق برای مردان در دین اسلام -----
- ۱۲۵۵ ----- نتایج قانون محلل در اسلام -----
- ۱۲۶۱ ----- نظر آیت الله حلی در مورد بن بست های مربوط به طلاق -----
- ۱۲۶۶ ----- وظایف مرد نسبت به زن در دوران طلاق -----
- ۱۲۷۳ ----- طلاق در دین مسیحیت عصر حاضر -----
- ۱۲۷۹ ----- ازدواج -----
- ۱۲۷۹ ----- ازدواج موقت -----
- ۱۲۷۹ ----- تفاوت ها و تشابه های ازدواج دائم با ازدواج موقت -----
- ۱۲۸۰ ----- احکام ازدواج موقت -----
- ۱۲۸۴ ----- ازدواج موقت از نظر اهل تشیع -----
- ۱۲۹۲ ----- ازدواج موقت از نظر اهل تسنن -----
- ۱۲۹۶ ----- مشروعیت متعه «ازدواج موقت» در اسلام -----
- ۱۲۹۸ ----- خلیفه دوم و وضع متعه -----
- ۱۳۰۷ ----- سرنوشت فرزندان در ازدواج موقت -----
- ۱۳۰۹ ----- معایب و مفاسد نکاح منقطع -----
- ۱۳۱۴ ----- فلسفه ازدواج موقت در اسلام -----
- ۱۳۲۳ ----- ازدواج موقت در اسلام -----
- ۱۳۲۸ ----- بررسی نسخ حکم ازدواج موقت -----
- ۱۳۳۴ ----- اختلاف میان موافقان و مخالفان ازدواج موقت -----
- ۱۳۳۷ ----- تحریم ازدواج موقت در زمان خلافت عمر -----
- ۱۳۴۰ ----- مهریه -----
- ۱۳۴۰ ----- نگاهی به فلسفه مهر در اسلام و غرب -----
- ۱۳۴۵ ----- فلسفه مهریه در ازدواج از نظر اسلام -----
- ۱۳۵۳ ----- نفقه -----
- ۱۳۵۳ ----- انتقاد به قانون مدنی درباره نفقه و پاسخ به آنها -----

- ۱۳۵۵ ----- مقایسه حقوق بشر و قانون خلقت و قانون اسلام در نفقه
- ۱۳۶۲ ----- فلسفه نفقه دادن مرد به زن در اسلام
- ۱۳۶۸ ----- ارث
- ۱۳۶۸ ----- مبارزه اسلام با رسوم جاهلیت درباره مهر
- ۱۳۷۲ ----- علل محرومیت زن از ارث در دنیای قدیم
- ۱۳۷۴ ----- قانون ارث در میان اعراب جاهلی
- ۱۳۷۷ ----- ارث زن در ایران ساسانی
- ۱۳۷۹ ----- دلیل قانون اسلام درباره ارث زنان
- ۱۳۸۱ ----- نسبت مالکیت فردی و ارث
- ۱۳۸۳ ----- ادله مکاتب اقتصادی سرمایه داری و سوسیالیستی در تأیید و نفی ارث
- ۱۳۸۵ ----- نسبت وصیت و ارث در فقه اسلامی
- ۱۳۸۹ ----- نقد و بررسی نظر مکاتب اقتصادی در باب نسبت مالکیت و ارث
- ۱۳۹۲ ----- نقد نظریات سوسیالیست ها درباره ارث
- ۱۳۹۴ ----- بررسی ادله سوسیالیست ها در باب نامشروع بودن ارث
- ۱۳۹۸ ----- وصیت برای ثلث مال
- ۱۳۹۸ ----- احکام ارث در فقه اسلامی
- ۱۴۰۶ ----- رعایت مسائل اخلاقی در مورد تقسیم ارث
- ۱۴۰۹ ----- فلسفه تفاوت ارث پسر و دختر در آئین اسلام
- ۱۴۱۴ ----- امتیازات قانون ارث اسلامی
- ۱۴۱۶ ----- تاریخچه ارث و اصلاحات اسلام بر سرچشمه ارث در اعراب جاهلی
- ۱۴۱۹ ----- ارث بردن مسلمان از غیر مسلمان از نظر فقها
- ۱۴۳۷ ----- حجب وارث مسلمان از ارث بردن وارث غیر مسلمان
- ۱۴۵۳ ----- قلمرو علم و دانش انسان در حقوق
- ۱۴۵۵ ----- زن و سهام ارث
- ۱۴۵۸ ----- احکام اقتصادی
- ۱۴۵۸ ----- مال و ثروت از نظر دین اسلام

- ۱۴۶۱ احکام ربا در فقه اسلامی
- ۱۴۷۰ تحریم ربا از منظر آیات قرآن
- ۱۴۷۸ تحریم ربا از نظر احادیث
- ۱۴۸۳ فلسفه تحریم ربا در اسلام
- ۱۴۹۲ بیع و احکام آن
- ۱۴۹۴ غصب شفعه در فقه
- ۱۴۹۶ لقطه
- ۱۴۹۷ نظریات مختلف در مورد فلسفه حرمت ربا و نقد آنها
- ۱۵۰۲ تجارت از نظر روایات
- ۱۵۰۶ اثر مسئله ربا بر مالکیت و طبقات اجتماعی
- ۱۵۰۹ توجه به ارکان معاملات در قرآن
- ۱۵۱۲ کم فروشی و اثرات آن از نظر قرآن و روایات
- ۱۵۲۳ مفهوم انفال در آیات و روایات
- ۱۵۳۰ احکام اجاره در فقه اسلامی
- ۱۵۳۶ انباشت ثروت از دیدگاه اسلام
- ۱۵۴۰ انواع بیع در فقه اسلامی
- ۱۵۴۳ فرق میان غنیمت و فیه
- ۱۵۴۹ احکام و مصادیق قمار
- ۱۵۵۷ اکل مال به باطل در فقه
- ۱۵۶۸ زمین های موات از نظر فقه اسلامی
- ۱۵۷۱ قاعده اتلاف در فقه
- ۱۵۸۵ رقابت اقتصادی در نظام اسلامی
- ۱۵۸۸ اقتصاد وسیله ای برای رسیدن به آخرت از دیدگاه اسلامی
- ۱۵۹۱ احکام اجتماعی
- ۱۵۹۱ دیه و قصاص
- ۱۵۹۱ علت عدم عفو ابن ملجم از سوی امام حسن علیه السلام

- کیفر قتل نفس عمدی در دنیا و آخرت از نظر قرآن ۱۵۹۴
- قصاص و مسائل پیرامون آن در قرآن ۱۵۹۸
- مجازات های بدنی در آیین یهود (اعدام) ۱۶۰۵
- ارزش انسان و دیه ۱۶۱۳
- راز اختلاف دیه زن و مرد در اسلام ۱۶۱۶
- رسوخ برخی از اندیشه های جاهلیت در فرهنگ برخی مسلمانان ۱۶۱۹
- بررسی گناه آدمکشی، یکی از گناهان کبیره ۱۶۲۱
- حدود و تعزیرات ۱۶۲۸
- جایگاه رأفت و دلسوزی در دین ۱۶۲۸
- شرایط تحقق سرقت و اجرای حد ۱۶۳۱
- مجازات سرقت در اسلام ۱۶۳۸
- شرایط جاری شدن حد زناکار ۱۶۴۲
- بررسی حد و حکم لواط ۱۶۴۵
- نکات و احکامی درباره گناه کبیره شرابخواری ۱۶۴۹
- داستانی پیرامون حد دزدی در زمان امام رضا (ع) ۱۶۵۶
- حجاب ۱۶۵۸
- مقایسه حجاب از دیدگاه اسلام و غرب ۱۶۵۸
- لزوم توجه به مقتضیات زمان در همه عرصه ها ۱۶۶۲
- تدابیر اسلام برای جلوگیری از پیدایش گناه ۱۶۶۴
- وظیفه زنان در برخورد با نامحرمان ۱۶۶۵
- علت تأکید حجاب برای زن ۱۶۶۷
- نظر ویل دورانت درباره پیدایش حجاب در اسلام ۱۶۶۸
- ریشه درونی حجاب و پوشش زن ۱۶۷۱
- «پوشش وجه و کفین» در روایات ۱۶۷۳
- کیفیت پوشش در قرآن کریم ۱۶۷۵
- آیاتی درباره حجاب در قرآن کریم ۱۶۷۸

- دلیل اول طرفداران وجوب پوشش چهره زن و پاسخ به آن ----- ۱۶۸۱
- دلیل دوم طرفداران وجوب پوشش چهره زن و پاسخ به آن ----- ۱۶۸۴
- دلیل سوم طرفداران وجوب پوشش چهره زن و پاسخ به آن ----- ۱۶۸۸
- دلیل چهارم طرفداران وجوب پوشش چهره زن و پاسخ به آن ----- ۱۶۸۹
- فتاوی فقها در باب پوشش ----- ۱۶۹۲
- فلسفه حجاب از نظر اسلام ----- ۱۶۹۸
- حجاب زن از نظر احادیث و روایات ----- ۱۷۰۴
- حجاب از نظر اسلام ----- ۱۷۰۷
- تاریخچه حجاب در ادیان ----- ۱۷۱۳
- زینت و تجمل از نظر اسلام ----- ۱۷۱۷
- امر به معروف و نهی از منکر ----- ۱۷۲۱
- مؤمن و تلاش برای وحدت و امر به معروف و نهی از منکر ----- ۱۷۲۱
- اصل «امر به معروف و نهی از منکر» و اهمیت آن ----- ۱۷۲۴
- امر به معروف و نهی از منکر در فقه اسلامی ----- ۱۷۲۵
- ارتکاب منکر به نام نهی از منکر ----- ۱۷۲۸
- لزوم هماهنگی زبان و عمل در امر به معروف و نهی از منکر ----- ۱۷۲۹
- ارزش والای اصلاحگری از نظر اسلام ----- ۱۷۳۱
- رابطه اصلاح طلبی با امر به معروف و نهی از منکر ----- ۱۷۳۳
- نحوه پیدایش خوارج ----- ۱۷۳۵
- لزوم بصیرت در امر به معروف و نهی از منکر ----- ۱۷۴۰
- شرایط امر به معروف و نهی از منکر ----- ۱۷۴۱
- اطمینان امام حسین (ع) از تأثیر امر به معروف و نهی از منکر ----- ۱۷۴۶
- مسئولیت دینی فرد نسبت به خانواده خود ----- ۱۷۴۹
- مراتب و درجات امر به معروف و نهی از منکر ----- ۱۷۵۱
- تاریخچه حسبه و احتساب در اسلام ----- ۱۷۵۴
- وضع امر به معروف و نهی از منکر در دوره های اخیر ----- ۱۷۵۸

- عوامل حبط اعمال؛ کشتن پیامبران و آمران به معروف و منادیان عدالت ----- ۱۷۶۱
- تأکید اسلام بر امر به معروف و نهی از منکر با توجه به آیات قرآن ----- ۱۷۶۶
- شرایط و حدود نهی از منکر ----- ۱۷۷۳
- امر به معروف و نهی از منکر از ارکان دین ----- ۱۷۷۷
- اهمیت و ضرورت امر به معروف و نهی از منکر در آیات و روایات ----- ۱۷۸۵
- شرایط و وظایف بازرس دولت در حکومت اسلامی ----- ۱۷۸۹
- جهاد ----- ۱۷۹۶
- مؤمن و پایداری در جبهه نبرد با دشمنان ----- ۱۷۹۶
- یکی از فواید جنگ حق و باطل ----- ۱۷۹۸
- جایگاه قدرت نظامی از نظر دین اسلام ----- ۱۷۹۹
- آداب جهاد از نظر قرآن ----- ۱۸۰۲
- اهمیت ثبات و پایداری در جنگ از نظر قرآن ----- ۱۸۰۴
- ضرورت اطاعت از رهبر و دوری از اختلاف از نظر قرآن ----- ۱۸۰۵
- ضرورت حفظ معنویت میان سربازان اسلام ----- ۱۸۰۶
- شفاعت ائمه در آخرت ----- ۱۸۰۸
- صلح، جنگ و آمادگی نظامی از نظر قرآن ----- ۱۸۰۹
- دشواری مجاهد واقعی بودن ----- ۱۸۱۰
- نتیجه عبادت‌های بی روح و کم مایه ----- ۱۸۱۱
- قداست شهید و شهادت در اسلام ----- ۱۸۱۳
- درجه و فضیلت مجاهدان از نظر امام علی (ع) ----- ۱۸۱۵
- مسأله رعایت عدالت به هنگام جنگ با دشمن ----- ۱۸۱۶
- رابطه جهاد و تقوا از نظر امام علی (ع) ----- ۱۸۲۰
- آثار ترک جهاد از نظر امام علی (ع) ----- ۱۸۲۲
- برکت اقامه جهاد و مجاهده از نظر رسول اکرم ----- ۱۸۲۳
- نمونه هایی از شهادت طلبی مسلمین در صدر اسلام ----- ۱۸۲۴
- تفکر امام حسین (ع) در قیام خویش ----- ۱۸۲۶

- ۱۸۲۸ شأن نزول سوره ممتحنه
- ۱۸۳۰ فضیلت شهادت
- ۱۸۳۲ منشأ دعوت به جهاد در اسلام
- ۱۸۳۴ هدف از جنگ و جهادهای صدر اسلام
- ۱۸۳۵ مجاهدت ها و سربازی ایرانیان در راه بسط فرهنگ اسلامی
- ۱۸۳۷ نقش سربازان ایرانی در بسط فرهنگ اسلامی در هند
- ۱۸۳۸ تجدید حیات مسلمانان در پرتو نهضت حسینی
- ۱۸۴۱ جایگاه قدرت نظامی از نظر اسلام
- ۱۸۴۴ جهاد با منافقین از نظر اسلام
- ۱۸۴۸ مراتب مختلف جهاد در تعالیم اسلامی
- ۱۸۵۱ رابطه جهاد اصغر با جهاد اکبر
- ۱۸۵۴ اهمیت جهاد از نظر اسلام
- ۱۸۵۸ جنگ و صلح و روش پیامبر اکرم و امیرالمؤمنین
- ۱۸۶۲ جنگ برای رفع مانع از ایمان و توحید
- ۱۸۶۵ اهداف جهاد در فرهنگ اسلامی
- ۱۸۷۱ مبارزه و جهاد با ظلم در اسلام
- ۱۸۷۵ مقایسه جهاد پیامبر اکرم (ص) با سایر پیامبران الهی
- ۱۸۸۴ رابطه هجرت با جهاد
- ۱۸۸۷ رابطه استعمار فرهنگی ملل مسلمان و عدم جهاد آنان
- ۱۸۹۰ احادیثی در مورد درجه فضیلت مجاهدان
- ۱۸۹۳ هدف و نیت در جهاد اسلامی
- ۱۸۹۵ اجر «مهاجر فی سبیل الله»
- ۱۸۹۶ هجرت و جهاد حسین بن علی (ع)
- ۱۸۹۸ هجرت و جهاد، پایه های اجتماعی اسلام
- ۱۸۹۸ نمونه ای از جهاد با نفس در پوریای ولی
- ۱۸۹۹ نمونه ای از جهاد با نفس در امام علی (ع)

- دو هجرت و دو جهاد ۱۹۰۰
- لزوم نیت و قصد جدی بر هجرت و جهاد ۱۹۰۲
- انتظار فرج یعنی انتظار جهاد در رکاب امام ۱۹۰۳
- جهاد و درگیری با موانع ۱۹۰۵
- جهاد با نفس از نظر پیامبر اکرم ۱۹۰۸
- انواع جهاد با کفار ۱۹۱۰
- راه دستیابی به روحیه جهاد و شهامت ۱۹۱۲
- نظر قرآن در مورد صلح یا جنگ با کفار ۱۹۱۶
- اهمیت جهاد و مجاهده از نظر رسول اکرم (ص) ۱۹۲۲
- نگاهی به فلسفه جهاد در اسلام ۱۹۲۳
- احکام جهاد در فقه شیعه ۱۹۲۵
- پاسداری از حقوق الهی در قرآن ۱۹۳۳
- مواضع ائمه اطهار (ع) نسبت به مسأله جنگ و صلح ۱۹۳۵
- دستورات اخلاقی اسلام به هنگام جنگ با دشمن ۱۹۳۷
- دستورات اسلام در جهاد علیه دشمن ۱۹۴۳
- عوامل حبط اعمال؛ کفر به جهاد و دستورات خدا ۱۹۴۸
- ثواب جهاد در راه خدا و کهنسالی و نگهداری از اسب ۱۹۵۳
- معنای شهادت امام حسین (ع) ۱۹۵۹
- تفسیر آیاتی از سوره انفال درباره اسیر گرفتن در اسلام ۱۹۶۱
- ارزش جهاد از دیدگاه روایات ۱۹۶۸
- موارد و اقسام جهاد در اسلام ۱۹۷۰
- انواع جهاد ۱۹۷۲
- فرار از جهاد، یکی از گناهان کبیره ۱۹۷۴
- تعالیم انسانی در جهاد اسلامی ۱۹۷۶
- درباره مرکز ۱۹۸۳

سرشناسه: موسسه فرهنگي هنري جام طهور، ۱۳۹۵

عنوان و نام پديد آور: دائرة المعارف طهور: احكام فقهي / واحد تحقيقات موسسه فرهنگي هنري جام طهور .

ناشر چاپي : موسسه فرهنگي هنري جام طهور، <http://www.tahoor.com>

مشخصات نشر دييجيتالي: اصفهان: مركز تحقيقات رایانه ای قائمیه اصفهان، ۱۳۹۵.

مشخصات ظاهري: نرم افزار تلفن همراه ، رایانه و كتاب

موضوع: احكام فقهي

ص: ۱

فلسفه احكام

جاگگاه رافت و دلسوزی در دین

آیه ای در قرآن داریم که می فرماید: «الزانیه والزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائه جلده و لاتأخذکم بهما رأفه فی دین الله ان کنتم تؤمنون بالله و الیوم الآخر و لیشهد عذابهما طائفه من المؤمنین» (نور/ آیه ۲)؛ «و به هر زن زناکار و مرد زناکاری صد تازیانه بزنید و اگر به خدا و روز بازپسین ایمان دارید در دین خدا نسبت به آن دو دلسوزی نکنید و باید گروهی از مؤمنان در کیفر آن دو حضور یابند». می گوید زن زناکار و مرد زناکار را مجازات کنید، تازیانه بزنید و گروهی از مؤمنین هم شاهد این منظره باشند. ولی قرآن متوجه است که وقتی می خواهند یک انسان جانی را مجازات کنند خیلی افراد دلشان می سوزد، می گویند خوب است که از مجازات صرف نظر بشود، این یک احساس آنی است. فکر نمی کند که اگر بنا بشود هر جانی از مجازات معاف بشود پشت سرش جنایت بعد از جنایت است که صورت می گیرد. عاطفه می گوید مجازات نکن، عقل و مصلحت می گوید مجازات بکن، با اینکه اینجا عاطفه، عاطفه غیردوستی است و عاطفه خود دوستی نیست. ولی عاطفه که منطق سرش نمی شود. عاطفه دلسوزی است، دست آدم را گرفته می گوید این کار را نکن. عقل و مصلحت اینجا خشونت به خرج می دهد می گوید تو نمی فهمی، تو نزدیک را می بینی و دور را نمی بینی، اگر می توانستی دور را مثل نزدیک بینی چنین حکم نمی کردی. قرآن می گوید: «ولاتأخذکم بهما رأفه فی دین الله» (نور/ آیه ۲)؛ «آن جا که پای مجازات الهی در میان است و به مصلحت عامه بشریت است، یک وقت دلسوزیتان گل نکند». سعدی می گوید:

ترحم به یک پلنگ، قطع نظر از منطق، مصلحت و عقل و اراده، یک امر عاطفی است. فرض کنیم پلنگی است که گوسفندان ما را خورده است. آیا باید او را مجازات بکنیم یا رها نماییم؟ اگر نزدیک بین باشیم و فقط پلنگ را ببینیم، به او ترحم می‌نماییم و رهایش می‌نماییم، ولی اگر دور بین باشیم مجازاتش می‌کنیم. اگر جز این پلنگ، موجود دیگری در عالم نبود، این عاطفه، عاطفه درستی بود. اما اگر چشم را باز کنیم و آن طرفتر را نگاه کنیم می‌بینیم ترحم ما به این پلنگ مساوی است با قساوت نسبت به صدها گوسفند. عاطفه دیگر سرش نمی‌شود که این ترحم مستلزم قساوتهای دیگری است. عقل و مصلحت است که همه را با یکدیگر حساب می‌کند، پشت سر این عاطفه قساوتهایی را می‌بیند. نظیر این، حرفی است که راجع به مجازات دزدی می‌گویند که دست دزد بریدن، قساوت است و با انسانیت و انساندوستی جور نمی‌آید. دزد اگر دزدی هم کرد دستش را نبریم، بگذاریم باشد بعد تربیتش می‌کنیم، تربیتهایی که نتیجه اش را همیشه در دنیا دیده ایم. این جور نیست نتیجه اش همین است که داریم می‌بینیم. اگر قانون ابلاغ بشود که بعد از این دست دزد از فلان جا بریده خواهد شد، دست یک دزد که بریده بشود، دیگر تخم دزدی برچیده می‌شود، در صورتی که ما الآن می‌بینیم به خاطر دزدی چه جنایتها و آدم کشیها می‌شود! یعنی خود دزدی مستلزم آدم کشیها و جنایتهای خیلی فوق العاده می‌شود و شده است. نعمتها مظاهری از عواطف و محبتها هستند. در دعا می‌خوانیم که «یا من سبقت رحمته غضبه»؛ «یعنی ای کسی که رحمت و مهرت بر خشمت پیشی گرفت؛ چون خواستی رحمت کنی غضب کردی و خشم گرفتی و الا- اگر آن رحمت و مهر نبود غضب نیز نمی‌بود». مانند پدری که بر فرزندش خشم می‌گیرد چون او را دوست دارد و به آینده او علاقه مند است. اگر خلافتی را انجام دهد ناراحت می‌شود و گاهی کتکش می‌زند و حال اینکه چه بسا رفتاری ناهنجارتر را از فرزندان و بچه‌های دیگران ببیند، ولی هیچگونه احساسی را در مقابل ندارد. در مورد فرزندش خشمگین شد، زیرا که علاقه داشت ولی در مورد دیگران به خشم نیامد چون علاقه نبود. از طرفی علاقه‌ها گاهی کاذب است، یعنی احساسی است که عقل بر آن حکومت ندارد، کما اینکه در قرآن کریم می‌فرماید: «و لا تأخذکم بهما رأفة فی دین الله»؛ (نور/ آیه ۲)؛ «نباید در راه دین خدا نسبت به آن‌ها، دستخوش ترحم گردید».

در اجرای قانون الهی رأفت و مهتران به مجرم گل نکند. زیرا اسلام همانگونه که نسبت به افراد علاقه می ورزد به اجتماع نیز علاقه مند است. بزرگترین گناه، گناهی است که در نظر انسان کوچک آید و بی اهمیت تلقی گردد. امام علی (ع) می فرماید: «اشد الذنوب ما استهان به صاحبه» (نهج البلاغه، حکمت ۳۴۰)؛ «سخت ترین گناهان گناهی است که گناهکار آن را آسان و ناچیز پندارد». شیوع گناه تنها چیزی است که عظمت گناه را از دیده ها می برد و آن را در نظر فرد ناچیز جلوه می دهد و لذا اسلام می گوید هنگامی که گناهی انجام گرفت و این گناه در خفای کامل نبود و افرادی بر آن آگاهی یافتند باید گناهکار مورد سیاست قرار گیرد یا حد بخورد و یا تعزیر شود.

در فقه معنای فقه و دستور صریح قرآن به تفقه در دین اسلامی به طور کلی گفته اند ترک هر واجب و انجام هر حرامی اگر حد برای آن تعیین نشده تعزیر دارد. "تعزیر" کیفر کمتر از مقدار "حد" است که بر طبق نظریه حاکم تعیین می گردد. در اثر گناه یک فرد و اشاعه آن، اجتماع یک قدم به گناه نزدیک شد و این از بزرگترین خطرات است برای آن. پس باید گناهکار را به مقتضای اهمیت گناهش کیفر داد تا باز اجتماع به راه برگردد و عظمت گناه از دیده ها بیرون نرود. بنابراین، خود کیفر و نقت، مهتری است که نسبت به اجتماع مبذول می گردد.

منابع

مرتضی مطهری - جاذبه و دافعه امام علی - صفحه ۲۶-۲۵

مرتضی مطهری - فلسفه اخلاق - صفحه ۵۲-۵۰

ص: ۳

قرآن دین گناه تعزیرات احکام اجتماعی فلسفه احکام حدود الهی

شرایط مکلف شدن انسان از نظر اسلام

از جمله استعدادهای انسان، استعداد تکلیف پذیری است. انسان می تواند در چارچوب قوانینی که برایش وضع شده است، زندگی کند. هر موجود دیگر غیر از انسان، جز از قوانین جبری طبیعی از قانون دیگر نمی تواند پیروی کند. مثلا نمی توان برای سنگ ها و چوب ها یا برای درختان و گلها و یا برای اسب، گاو و گوسفند، قانون وضع کرد و به آنها ابلاغ کرد و آنها را مکلف ساخت که در چارچوب قوانین و مقرراتی که برای آنها و به مصلحت آنها وضع شده است رفتار نمایند. این موجودات، اگر فرضا در جهت حفظ و مصلحت آنها اقدامی بشود، باید به صورت اجبار و الزام عمل شود ولی انسان یگانه موجود ممتازی است که این امکان و توانایی شگفت را دارد که در چارچوب یک سلسله قوانین قراردادی رفتار نماید. این قوانین قراردادی از آن نظر که از طرف یک مقام صلاحیت دار وضع می شود و به انسان تحمیل می شود و تحمل قانون از نوعی زحمت و مشقت خالی نیست، به نام "تکلیف" خوانده می شود. قانونگذار برای اینکه انسان را به تکلیف خاصی مکلف سازد چند شرط را باید رعایت کند. به عبارت دیگر، انسان با واجد بودن چند شرط می تواند انجام تکالیفی را بر عهده بگیرد. شرایط تکلیف که در همه تکالیف باید وجود داشته باشد امور ذیل است:

بلوغ

انسان به یک مرحله از سن که می رسد، تغییراتی ناگهانی و تغییری شبیه نوعی جهش در اندامش و احساساتش و اندیشه اش پیدا می شود که بلوغ نامیده می شود. هر کسی در حقیقت یک بلوغ طبیعی دارد.

یکی دیگر از شرایط تکلیف، عاقل بودن است، دیوانه که فاقد عقل است مکلف نیست و تکالیف از او ساقط است.

اطلاع و آگاهی

بدیهی است که انسان آنگاه قادر است تکلیفی را انجام دهد که از وجود آن تکلیف آگاه باشد و به عبارت دیگر به او ابلاغ شده باشد. فرضاً قانونگذاری قانونی را وضع کند ولی به اطلاع مکلف نرساند، مکلف ملزم نیست و بلکه قادر نیست آن را به مرحله اجرا درآورد و اگر عملاً برخلاف رفتار نماید، قانونگذار نمی تواند او را مجازات نماید.

قدرت و توانایی

کاری مورد وظیفه و تکلیف انسان قرار می گیرد که انسان توانایی انجام آن را داشته باشد، اما کاری که انسان قادر به انجام آن نیست هرگز مورد تعلق تکلیف واقع نمی شود.

آزادی و اختیار

آزادی و اختیار یکی دیگر از شرایط تکلیف است. یعنی انسان آن گاه مکلف است به انجام یک وظیفه که اجبار و یا اضطراری در کار نباشد، اگر اجبار یا اضطرار در کار باشد، تکلیف ساقط می گردد.

منابع

مرتضی مطهری - انسان در قرآن - صفحه ۴۶

کلید واژه ها

انسان فلسفه احکام تکلیف سنت الهی

پیامدهای لغو قانون نفقه

الغاء نفقه یا مهریه زن که بعضی می گویند، استقلال مادی زنان را به همراه دارد نتایج و آثار ذیل را خواهد داشت:

* سقوط و طرد پدر از خانواده و لاقط از اهمیت افتادن پدر و بازگشت به دوره مادر شاهی

* جانسین شدن دولت به جای پدر و مساعده و نفقه گرفتن مادران از دولت به جای پدر

* تضعیف احساسات مادری

* در آمدن مادری از صورت عاطفی به صورت شغل و کار و کسب

بدیهی است که نتیجه همه این‌ها سقوط کامل خانواده است که قطعاً مستلزم سقوط انسانیت است. همه چیز درست خواهد شد و فقط یک چیز جای خالی خواهد داشت و آن سعادت و مسرت و برخورداری از لذات معنوی مخصوص کانون خانوادگی است. به هر حال منظور این است که حتی طرفداران استقلال و آزادی کامل زن و طرد پدر از محیط خانواده، وظیفه طبیعی زن را در تولید نسل مستلزم حق و مساعده ای و احیانا مزد و کرایه ای می دانند که به عقیده آنها دولت باید این حق را بپردازد. برخلاف مرد که وظیفه طبیعی او هیچ حقی را ایجاد نمی کند. البته برخلاف این نظریات، حتی در قوانین کارگری جهان حداقل مزدی که برای یک مرد قائل می شوند، شامل زندگی زن و فرزندانش نیز می شود؛ یعنی قوانین کارگری جهان نیز حق نفقه زن و فرزند را به رسمیت می شناسد.

منابع

مرتضی مطهری - نظام حقوق زن در اسلام - صفحه ۲۱۴

کلید واژه ها

فلسفه احکام نفقه مهریه حق

مجازات فحشاء از نظر قرآن

قرآن کریم در مورد زنا می فرماید: «الزانیه و الزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائه جلده و لا تأخذکم بهما رأفه فی دین الله ان کتتم تؤمنون بالله و الیوم الآخر ولیشهد عذابهما طائفه من المؤمنین» (نور/آیه ۲)؛ «زن زنا کار و مرد زنا کار، هر یک از آن دو را صد تازیانه بزنید و اگر به خدا و روز واپسین ایمان دارید نباید در دین خدا نسبت به آنها دستخوش ترحم گردید و باید گروهی از مومنان در کیفر آنها حضور یابند». در این آیه سه مطلب بیان شده است: اول اینکه زنا کار، اعم از مرد و زن باید مجازات شود و مجازاتش را هم قرآن تعیین کرده است: صد تازیانه. صد تازیانه باید به مرد زنا کار زده شود و صد تازیانه به زن زنا کار. مطلب دوم: به مؤمنین آگاهی می دهد که در مورد این مجازات مبدا تحت تأثیر عواطفتان قرار بگیریید، مبدا دلتان رحم بیاید و بگویید با خوردن صد تازیانه دردش می آید پس یک مقدار از آن را اجرا نکنیم که اینجا جای رحم نیست. می گوید مبدا در اینجا عواطفتان به هیجان بیاید و سبب شود که عملاً تسامحی در اجرای این حد قائل شوید و به اصطلاح امروز یک وقت فکر نکنید این عمل غیر انسانی است، نه، «انسانی» است. مطلب سوم: این مجازات را در خفا انجام ندهید چون این مجازات برای این است که دیگران عبرت بگیرند. حتماً یک جمعی از مؤمنین باید در موقع اجرای این مجازات حاضر و ناظر باشند و ببینند. مقصود این است که وقتی این حکم اجرا می شود باید به گونه ای اجرا شود که همه مردم آگاه شوند که فلان مرد یا زن زناکار این حد درباره اش اجرا شد، نه اینکه مخفیانه اجرا شود، باید علنی اجرا شود.

ص: ۶

تعزیرات احکام اجتماعی فلسفه احکام زنا حدود الهی

تأثیر روابط آزاد بین پسر و دختر بر ناکام بودن ازدواجها

سیستم فرنگی به پسر اجازه می دهد که تا زمانی که زن نگرفته روابط جنسی اش آزاد باشد و به دختر هم اجازه می دهد تا شوهر نکرده روابط جنسی اش آزاد باشد. نتیجه این است که برای یک پسر، ازدواج محدودیت است و برای یک دختر هم ازدواج محدودیت است. قبل از ازدواج، آزادی داشته با هر کسی رابطه داشته باشد، حال که می خواهد ازدواج کند به یک نفر محدود می شود. این است که یک پسر وقتی زنی را می خواهد بگیرد، می گوید: من از امروز یک زندانبان برای خودم درست کردم. یک دختر هم شوهرش برایش زندانبان می شود یعنی از آزادی به محدودیت می آیند. ازدواج در سیستم فرنگی یعنی آزاد را محدود کردن، از آزادی به محدودیت آمدن و ازدواج در سیستم اسلامی یعنی از محدودیت به آزادی آمدن. ازدواجی که پایه و خاصیت روانی اش از محدودیت به آزادی آمدن است به دنبال خود استحکام می آورد و آن که پایه اش از آزادی به محدودیت آمدن است اولاً خودش استحکام ندارد یعنی زود منجر به طلاق می شود و ثانیاً آن پسری که به تعبیر خود فرنگیها دهها و گاهی صدها دختر را تجربه کرده و آن دختری که دهها و صدها پسر را تجربه کرده است مگر حالا با یکی پابند می شود؟ مگر می شود پابندش کرد؟ این است که در اسلام علت اینکه زنا تحریم شده است فقط این نیست که این، حق آن مرد است و آن، حق این زن، پس مردی که ازدواج نکرده تعهدی در مقابل زنی ندارد و زنی هم که ازدواج نکرده تعهدی در مقابل مردی ندارد پس هیچ مانعی برای این کار نیست. یک مردی که تا آخر عمرش نمی خواهد ازدواج کند او مطلق العنان باشد و یک زنی هم که تا آخر عمرش نمی خواهد ازدواج کند او هم مطلق العنان باشد. اسلام می گوید ابدا چنین چیزی نیست، یا باید محرومیت را به صورت مطلق قبول کنی یا ازدواج را بپذیری و به تعهدها و مسؤلیتهای ازدواج پایبند شوی. این است که اسلام به طور شدید می گوید زنا مجازات دارد و زنايي که فقط جنبه زنا دارد و دیگر در آن پایمال کردن حق یک زن و پایمال کردن حق یک شوهر نیست، تازیانه دارد. اسلام درباره مردی که در عین اینکه زن دارد و طبعاً تحت فشار غریزه جنسی نیست و زنی که شوهر دارد و طبعاً تحت فشار غریزه نیست و روی هوسبازی زنا می کنند به رجم و سنگسار کردن فرمان می دهد. ببینید تا چه حد اسلام برای این مسائل اهمیت قائل است.

کلید واژه ها

اسلام فلسفه احکام ازدواج روابط جنسی

پیامدهای فحشا

خداوند در آیه ۱۹ از سوره نور می فرماید: «ان الذین یحبون ان تشیع الفاحشه فی الذین امنوا لهم عذاب الیم فی الدنیا و الاخره و الله یعلم و انتم لا تعلمون» (نور/آیه ۱۹)؛ «برای کسانی که دوست دارند فحشا در میان اهل ایمان شایع شود عذاب دردناکی آماده شده است و خدا میداند و شما نمیدانید». یکی از گناهان بسیار بزرگ که قرآن کریم وعده «عذاب الیم»؛ «عذاب دردناک» برای آنها داده است این است که کسی یا کسانی بخواهند خود فحشا را در میان مردم رایج کنند. هستند کسانی که عملاً مروج فحشا هستند، حال یا به حساب پول پرستی و یا از روی اغراض دیگری که غالباً در عصر ما این اغراض، اغراض استعماری است یعنی می خواهند فحشا در میان مردم زیاد شود، چرا؟ برای اینکه هیچ چیزی برای سست کردن عزم و مردانگی مردم به اندازه شیوع فحشا اثر ندارد. اگر بخواهیم فکر جوانان یک مملکت را از مسائل جدی منصرف کنیم تا آن ها دائماً دنبال سرگرمیهای عیش و نوش باشند و هیچوقت فیلشان یاد هندوستان نکند و دنبال مسائل جدی نروند، آن مسائل جدی ای که منافع استعمار را به خطر می اندازد، راهش این است که هر چه دلتان می خواهد مشروب فروشی اضافه کنید، کاباره زیاد کنید، زنان هر جایی زیاد کنید، وسائل تماس بیشتر دخترها و پسرهای جوان را اضافه کنید. به همان اندازه که هروئین و تریاک نیروی جسمی و روحی طبقه جوان را تباه می کند، اراده را از مردم می گیرد و آن را سست می کند و مردانگی و احساس کرامت و شرافت را از بین می برد، به همان اندازه فحشا این کار را می کند. آمریکاییها که یک برنامه عمومی برای فاسد کردن همه دنیا دارند برنامه شان همین است: فحشا را زیاد کنید، خیالتان دیگر از ناحیه مردم راحت باشد. سال ها قبل، قبل از انقلاب اسلامی مدیر یکی از مجلات در یکی از شماره های مجله خود نوشته بود: "کاری خواهم کرد که تا ده سال دیگر یک دختر ده سال به بالای باکره در تهران پیدا نشود". همه اینها روی برنامه است؛ روی حساب است. اسلام که در مسأله عفاف این همه تأکید می کند برای چیست؟ یکی از وجوه و دلایل عفاف این است که نیروهای انسانی در وجود ما ذخیره شود. اسلام طرفدار جلوگیری از ارتباطات جنسی نیست. در حدود خانواده آن را تصدیق می کند و طرفدار نظر کاتولیکها و کلیسا نیست اما از دایره ازدواج مشروع که خارج شد، به هیچ وجه اجازه نمی دهد و این تدبیری است از ناحیه اسلام برای حفظ روح مروت، مردانگی، انسانیت و شرافت در زن و مرد مسلمان. چنان که گفته شد قرآن درباره کسانی که برای کشتن روح، فحشا را زیاد می کنند می فرماید: «ان الذین یحبون ان تشیع الفاحشه فی الذین امنوا لهم عذاب الیم» (نور/آیه ۱۹)؛ «آنان که دوست دارند و علاقه دارند فحشا را در میان اهل ایمان زیاد کنند خدا برایشان عذاب دردناکی آماده کرده است». چرا عذاب الیم داشتن را در آیه قرآن ذکر می کند؟ برای اینکه بفهماند که چقدر این مسأله از نظر اسلام حساسیت دارد.

ضرورت از بین بردن موجبات گناه

همان طوری که می دانیم برای از بین بردن یک گناه، مجازات کافی نیست، مجازات هر اندازه شدید هم که باشد، برای جلوگیری از وقوع جرم و جنایت کافی نیست، حال جرم و جنایت چه از نوع بی عفتی ها باشد، چه از نوع دزدی ها و قتل ها و چه از نوع بی احتیاطی ها مثل بی احتیاطی در رانندگی. این اشتباه است که ما بخواهیم برای جلوگیری از یک جرم یا جنایت فقط روی مجازات فشار بیاوریم. باید دید علل وقوع آن جرم و جنایت چیست؟ باید خود آن علل را از بین برد، آن گاه در مورد افراد غیر عادی که به طور عادی علل و موجبات وقوع جرم وجود ندارد و فقط روی نوعی حالت طغیان، جرمی را مرتکب می شوند مجازات صورت گیرد. مثالی برای این مطلب می زنم: از مقررات لازم، همین مسأله سرعت و سبقت در رانندگی است. دائما توصیه می شود که رانندگان در داخل شهر از فلان سرعت (مثلا ۴۰ کیلومتر در ساعت) بیشتر نرانند. اگر کسی تخلف کرد و ما جریمه سنگینی برایش قائل شدیم، هر مقدار هم جریمه سنگین باشد اگر علل وقوع این جرم بررسی نشود مجازات کافی نیست، مخصوصا در امر رانندگی که اصلا خودش هم یک مجازاتی دارد یعنی "مجازاتها معها" است، برای اینکه آن کسی که سرعت می گیرد و دیوانه وار در شهر یا بیابان حرکت می کند خودش بیش از همه در معرض خطر است، هم ماشینش در معرض خطر است و هم جاننش. ولی در عین حال نه خطر جانی و مالی مانع او می شود و نه مجازاتها، چرا؟ برای اینکه یک سلسله علل دیگر وجود دارد که از آن طرف او را هل می دهد. مجازات می خواهد مانند یک افسار مانعش شود، اما آن علل دیگر او را تحت فشار قرار می دهد. مثلا شما یک راننده تاکسی یا یک راننده کرایه را موعظه کنید که تند نرو، و یا مجازاتهای مختلف برایش قائل شوید، اما اگر او در شرایطی قرار گرفته باشد که یک ماشین اجاره کرده و از صبح که بیرون می آید چنانچه مثلا ۱۲۰ تومان درآمد نداشته باشد باید او و خانواده اش نان نخورند چون مثلا ۶۰ تومان را باید به صاحب ماشین تحویل دهد و الا فردا ماشین را در اختیارش نمی گذارد، و ۳۰ تومان هم خرج استهلاک و غیره کند و ۳۰ تومان در روز برای او باقی می ماند اگر او را هزار جور موعظه کنید و بگویید جان خودت در خطر است، فلان مقدار تو را جریمه می کنند و زندانت می برند، در مقابل آن فشار که حتما باید ۳۰ تومان به خانه ببرد و اگر نبرد روی دیدن زن و بچه اش را ندارد چکار می تواند بکند؟ باز او از صبح زود پایش را روی گاز می گذارد و به سرعت در خیابانها حرکت می کند، به هر حال باید آن ۱۲۰ تومان در بیاید، یک جبر بر وجودش حکومت می کند، این است که مجازات سرش نمی شود و موعظه هم در اینجا دیگر مؤثر نیست.

پس اگر ما بخواهیم جلوی او را بگیریم سنگین کردن مجازات کاری را درست نمی‌کند، از راه علل و موجباتش باید وارد شویم. وقتی از راه علل و موجبات وارد شدیم مثلاً کاری کردیم که او با روزی ۷ ساعت به آرامی کار کردن، خرج زن و بچه اش را در بیاورد او هم دیوانه نیست که جان خود و سرمایه‌ای را که در اختیارش است به خطر بیندازد و یا خود را گرفتار زندان کند. این مسأله در دزدی‌ها هست، در شرابخواری‌ها هست، در زناها و آدمکشی‌ها هست، در همه جرمها و جنایت‌ها هست. پس موجبات را باید از بین برد. از این طرف بگوییم شراب نخوریم و دائماً در صفحه حوادث روزنامه‌ها نتایج سوء آن را بنویسند، (آمار که می‌گیرند می‌بینند در پنجاه درصد جرم‌ها، جنایت‌ها، آدمکشی‌ها، بی‌عفتی‌ها، تصادفات، مستی و شرابخواری دخالت دارد)، و از طرف دیگر تمام موجبات تشویق به شرابخواری وجود داشته باشد، در تمام غزلها، تصنیفها و شعرها دعوت به میخوارگی و به شرابخوارگی باشد و در تمام مجالس، این امر جزء تعین باشد و تشویق به شرابخواری شود و مغازه مشروب فروشی از هر مغازه دیگری زیادتر باشد، قدم به قدم که هر جوانی می‌رود یک تابلوی دعوت وجود داشته باشد که از آن و غیره‌ها در اینجا وجود دارد، تشریف بیاورید! اینها کار خودش را می‌کند.

منابع

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۴ - صفحه ۷۰-۶۸

کلید واژه‌ها

غفلت فلسفه احکام آموزش تربیت رذایل اخلاقی

تفاوت مسلمان نیکوکار با کافر نیکوکار از نظر اسلام

ص: ۱۰

فرق بزرگ بین یک نفر مسلمان نیکوکار و یک نفر کافر نیکوکار این است که کافر نیکوکار از آن جهت که دارای برنامه صحیح و درست نیست، احتمال موفقیتش ناچیز است، ولی یک نفر مسلمان از آن جهت که خود را به دین تسلیم کرده است که برنامه ای جامع و صحیح دارد، اگر برنامه خویش را درست و صحیح اجرا کند موفقیتش قطعی است. عملی صالح، تنها احسان به خلق نیست، تمام واجبات و محرمات و مکروهات و مستحبات، جزء برنامه عمل صالح است. مسیحی متدین، که به خاطر دوری از اسلام فاقد برنامه صحیح است از مواهب عظیم این برنامه محروم است، زیرا ممنوعاتی را که نباید، مرتکب می شود، مثلا شراب نباید بنوشد و می نوشد. می دانیم که ممنوعیت شراب به واسطه زیانهای فردی و اجتماعی و روحی آن است و طبعا آنکه شراب می نوشد زیانهای شراب به او می رسد و از این نظر مانند کسی است که از راهنمایی پزشک محروم است و به واسطه این محرومیت، کاری می کند که پیش از وقت، قلب یا کبد یا اعصاب خود را بیمار، و عمر خود را کوتاه می کند. در برنامه اسلام، پاره ای دستورهاست که عمل به آنها شرط تکامل روحی و معنوی است. بدیهی است یک نفر غیرمسلمان هر اندازه بی تعصب و خالی از عناد باشد، به واسطه محرومیت از استفاده از برنامه کامل انسانیت، از مزایای آن محروم خواهد ماند. این چنین شخصی طبعا از عباداتی عظیم مانند نمازهای پنجگانه، روزه ماه رمضان و حج خانه خدا محروم می ماند. مثل او مثل کسی است که بدون برنامه کشاورزی بذری بپاشد، هرگز محصولی را که چنین کسی بدست می آورد مانند محصول کسی که طبق برنامه صحیح و جامعی زمین را شخم می زند و در وقت مناسب بذر می پاشد و در هنگام وجین کردن وجین می کند و خلاصه تمام اقدامات لازم فنی و علمی را انجام می دهد نخواهد بود.

فرق بین نیکوکار مسلمان و نیکوکار غیر مسلمان را می توان چنین بیان کرد که نیکوکار مسلمان همچون مریضی است که تحت مراقبت و دستور یک طیب حاذق برنامه دارد، غذا و دوایش همه به دستور طیب است، هم از لحاظ نوع دوا و غذا و هم از لحاظ وقت آن و هم از لحاظ اندازه آن کاملاً طبق دستور عمل می کند، ولی نیکوکار غیر مسلمان همچون مریضی است که برنامه ندارد و خودسرانه کار می کند، هر غذا یا دوائی که به دستش می رسد می خورد، چنین مریضی ممکن است احياناً یک دواى مفید بخورد و نتیجه خوب بگیرد، ولی همینطور هم ممکن است دوائی را که زیانبار و مہلک است مورد استفاده قرار دهد، همچنین ممکن است یک غذای مناسب بخورد ولی با ناپرهیزی بعدی و خوردن غذای نامناسب، اثر مفید غذای اول را هم خنثی کند. با این بیان روشن می گردد که تفاوت بین مسلمان و خداشناس غیرمسلمان این است که مسلمان، خداشناسی است که برنامه صحیح دارد ولی خداشناس غیر مسلمان کارهایش بدون برنامه صحیح است، به عبارت دیگر مسلمان، هدایت یافته است و غیر مسلمان هر چند خداشناس باشد، هدایت نایافته است. قرآن کریم در همین زمینه می فرماید: «فان اسلموا فقد اهتدوا» (آل عمران / ۲۰)؛ «تسلیم در برابر خداوند، هدایت یافتن است».

منابع

مرتضی مطهری - عدل الهی - صفحه ۳۷۹

کلید واژه ها

اسلام کمال عمل صالح قرآن دین فلسفه احکام

قرآن و اهمیت پوشش و ستر عورت

قرآن کریم می فرماید: «قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم ذلک ازکی لهم ان الله خبیر بما یصنعون» (نور/آیه ۳۰)؛ «بگو به مؤمنین که چشمها را فرو خوابانند و دامنه‌های خودشان را حفظ کنند، این برای آنها پاکتر و پاکیزه تر است، یعنی این دستوره‌های عفاف به منظور پاکیزگی داده شده است و خدا داناست به آنچه که شما انجام می دهید». در این آیه مسائل زیادی است که باید بحث شود. مفسرین راجع به این «یغضوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم» خیلی بحث کرده اند. بعضی اعتقادشان این است که این دو جمله مربوط به ستر عورت است، چون یکی از واجباتی که ما در اسلام داریم این است که چه بر مرد و چه بر زن واجب است که عورت خود را از غیر همسر خود بپوشانند. ستر عورت بر مرد و بر زن، هر دو واجب است. غیر از زن و شوهر که نسبت به عورات یکدیگر محرم هستند، دیگر هیچ کس نسبت به عورت دیگری محرم نیست. پدر و مادر نسبت به پسر و دختر خودشان و برادرها نسبت به یکدیگر و خواهرها نسبت به یکدیگر محرم نیستند. واجب است پوشاندن عورت و حرام است نظر کردن به عورت غیر. این از مسلمات دین مقدس اسلام است. قرآن کریم در اینجا مسأله «ذلک ازکی لهم» را بیان می کند، می گوید این دستور باز برای پاک بودن روح شماست، یعنی چه؟ فلسفه این مطلب این است که اسلام نمی خواهد مردم بیش از آن اندازه ای که طبیعت از ارضای غریزه جنسی اقتضا می کند موجبات اشتغال خاطر، اشتغال ذهن و تهییج شهوت را فراهم کند. هر چه را که انسان نمی بیند درباره اش هم نمی اندیشد. مردم به دلیل اینکه همیشه عوراتشان از یکدیگر پوشیده است البته در سنت اسلامی نه در سنت فرنگی هیچوقت اتفاق نمی افتد که کسی درباره

عورت دیگری بیندیشد. اصلا این امری است "مغفول عنه"، یعنی هرگز مورد توجه نیست. فکر انسان، مغز انسان، قلب انسان، اندیشه انسان، مقدس تر و منزّه تر از این است که درباره این جور مسائل بیندیشد و ضرورتی ندارد که در این باره بیندیشد. برای اینکه قلبهای شما، فکرهای شما و مغزهای شما پاک باشد که درباره این جور مسائل بیندیشید که عورت فلان کس این جور است و عورت دیگری این جور است و هرگز چنین چیزی نباشد، (اسلام دستور به ستر عورت داده است) و چقدر هم از این جهت نتیجه گرفته است. نتیجه، همین است که ذهن و فکر اتباع خودش را همیشه پاک و عالی و برتر از این نگه داشته که در این باره اساسا بیندیشند و اصلا در این باره فکر نمی کنند. از جمله سنن بسیار بسیار ناپسندی که تدریجا در دنیای اروپا رایج شده و می شود و مخصوصا در شمال اروپا خیلی رایج است و در جاهای دیگر هم دارد رواج پیدا می کند و افرادی نظیر برتراند راسل این را تشویق می کردند، مسأله کشف عورت و مبارزه با ستر عورت است. راسل در کتابی که در تربیت نوشته و اسم کتابش هم "در تربیت" است اصرار دارد که باید اساسا مسأله ستر عورت از میان برود و قرآن اصرار دارد که باید این قضیه محفوظ بماند و مخصوصا این کلمه ای که بعد می فرماید: «ذلک از کی لهم ان الله خبیر بما یصنعون» (نور/آیه ۳۰)؛ می خواهد بگوید ما بهتر می دانیم که این مطلب را بیان می کنیم. پس بعضی معتقدند که این «یحفظوا فروجهن» یعنی عورت خودشان را از نگاه حفظ کنند، پوشانند. «یغضوا من ابصارهم» چشم خودشان را بخوابانند و ببندند، از چه چیز؟ گفته اند از نگاه کردن به عورتها. ولی ما معتقدیم که این آیه اعم است، هم «یحفظوا فروجهن» اعم از پوشاندن عورت است و هم «یغضوا من ابصارهم». این که در روایتها هم آمده است "هر جا حفظ فرج است مربوط به زناست الا اینجا که مربوط به نظر است" بعید نیست که مقصود این باشد که در اینجا شامل هر دو هست و «یغضوا من ابصارهم» تقریبا جزم داریم که اختصاص به نظر به عورت ندارد، بلکه شاید بیشتر اختصاص دارد به نظر به غیر عورت.

«غض» یعنی کم کردن، و «غض بصر» یعنی کم کردن نگاه و خیره نشدن. در آیه بعد می فرماید: «و قل للمؤمنات یغضضن من ابصارهن و یحفظن فروجهن» (نور/آیه ۳۰)؛ «متقابلا به زنان مسلمان هم بگو که عین همین مطلب را رعایت کنند، اگر مقصود عورت باشد به عورت یکدیگر نگاه نکنند و دامن خودشان را از زنا و یا به قول دیگران از نگاه کردن دیگران حفظ کنند». هر چه در آیه قبل راجع به غض بصر و حفظ فرج گفتیم در اینجا هم هست.

منابع

مرتضی مطهری- آشنایی با قرآن ۴- صفحه ۸۵-۸۲

کلید واژه ها

فلسفه احکام حجاب ادب اخلاق پاکدامنی

علت تأکید حجاب برای زن

چرا زن مکلف شده است که خود را بپوشاند و مرد مکلف نشده است؟ چرا پوشش به عنوان وظیفه زن ذکر شده است نه به عنوان وظیفه مرد؟ سر این امر واضح و روشن است و آن اینکه زن و مرد نسبت به یکدیگر احساسات مشابه ندارند و از نظر وضع خلقت هم وضع غیر مشابهی دارند؛ یعنی این زن است که مورد تهاجم چشم و اعضا و جوارح و دست و همه بدن مرد است، نه مرد مورد تهاجم زن. به طور کلی جنس نر و ماده در عالم این طورند و اختصاص به زن و مرد انسان ندارد، جنس نر در خلقت، گیرنده خلق شده است و جنس ماده به عنوان موجودی که مورد تهاجم جنس نر قرار می گیرد. در هر حیوانی هم که نگاه کنیم آن که به سراغ جنس دیگر می رود همیشه جنس نر است. در کیوتر، مرغ، اسب، الاغ، گنجشک، شیر، گوسفند و غیره اینطور است. در هر حیوانی آنکه وظیفه اش تهاجم است و غریزه تهاجم به او داده شده، جنس نر است. جنس ماده در عین اینکه طالب جنس نر است ولی به این صورت نیست که او به سراغ جنس نر برود. به همین دلیل است که در انسان هم جنس نر است که باید برود و خطبه کند و دختر را خواستگاری کند و این پسر است که به خواستگاری دختر می رود.

ص: ۱۳

مرتضی مطهری - کتاب آشنایی با قرآن ۴ - صفحه ۹۱-۹۰

کلید واژه ها

احکام اجتماعی فلسفه احکام حجاب تربیت

مهریه در قرآن

قرآن کریم صدق را به عنوان "نحله" یعنی یک تعارف بیان می کند. اشتباه می کنند کسانی که می گویند "مهر" یعنی ثمن، یعنی بها، یعنی پول برای خرید. نه، قرآن می گوید: این نحله و هدیه است همان طور که وقتی شما می خواهید کسی را راضی کنید به شکلی که نیاز شما را رفع کند، شما به او هدیه می دهید نه او به شما. تعبیر دیگر قرآن "صدق" است. صدق یعنی چیزی به علامت اینکه علاقه من علاقه راستین است، صادقانه است، دروغین نیست، برای شهوت رانی نیست، برای همسری است، برای فریب دادن نیست، از روی حقیقت است.

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۴ - صفحه ۹۳-۹۲

کلید واژه ها

قرآن فلسفه احکام ازدواج مهریه

عذاب هنگام مرگ و بعد از مرگ از نظر روایات

شیخ کلینی از امام صادق (ع) روایت کرده که علی (ع) را درد چشمی عارض شد، حضرت رسول (ص) به عیادت آن حضرت تشریف بردند در حالی که فریاد علی از درد بلند بود، فرمودند که آیا این صیحه از جزع و بی تابگی است یا از شدت درد است؟ امیرالمؤمنین (ع) عرض کرد: یا رسول الله من هنوز دردی نکشیده ام که سخت تر از این درد باشد. رسول اکرم (ص) در این وقت جریان سخت و هولناک قبض روح کافر را نقل کرد. علی (ع) چون این را شنید برخاست و نشست و گفت: یا رسول الله اعاده فرما بر من این حدیث را که درد مرا فراموشی داد. آن گاه عرض کرد: یا رسول الله آیا از امت شما کسی به این نحو قبض روح می شود؟ فرمود: بلی، حاکمی که جور کند و کسی که مال یتیم را به ظلم و ستم بخورد و کسی که شهادت دروغ بدهد.

شیخ صدوق در کتاب «من لایحضره الفقیه» روایت کرده که چون "ذر" فرزند ابوذر غفاری از دنیا رفت ابوذر در کنار قبر وی ایستاد و دست بر قبر کشید و گفت: خدایت رحمت کند، به خدا سوگند که تو نسبت به من نیک رفتار بودی و اکنون که از دستم رفته ای از تو خشنودم، به خدا قسم که از رفتن تو باکم شده ای؟ ولی گریه کرده ام که حال تو چگونه بوده است و بر تو چه گذشته است؟ ای کاش می دانستم که چه گفستی و چه گفته شد به تو؟ بار خدایا من حقوقی را که تو برای من بر فرزندم واجب فرموده بودی بخشیدم پس تو نیز حقوق خود را بر او ببخش که تو، به جود و کرم سزاوارتری.

امام صادق (ع) از پدران بزرگوارشان روایت کرده اند که حضرت رسول اکرم (ص) فرمودند: فشار قبر برای مؤمن کفاره تقصیرهایی است که از وی سر می زند. علی بن ابراهیم در ذیل آیه کریمه ۱۰۰ سوره مومنون: «و من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون» (مومنون/آیه ۱۰۰)؛ «و پشت سرشان برزخی است تا روزی که برانگیخته شوند». از حضرت صادق (ع) روایت شده است که فرمود: «و الله ما اخاف علیکم الا البرزخ فاما اذا صار الامر الینا فنحن اولی بکم»؛ «به خدا قسم من نگران شما نیستم جز برای عالم برزخ، اما وقتی که کار به ما واگذار شود ما سزاوارتر هستیم نسبت به شما»، یعنی شفاعت مربوط به ما بعد برزخ است، در برزخ شفاعت نیست.

به طور کلی در باب عقاب گناهانی از قبیل دروغ، غیبت، تهمت، خیانت، ستم، خوردن مال مردم، شرابخواری، قمار، سخن چینی، دشنام، ترک نماز، ترک روزه، ترک حج، ترک جهاد و غیره، در خود قرآن کریم و در روایات متواتر آنقدر رسیده که از حد احصاء بیرون است، هیچ یک از آنها مخصوص کافران یا مسلمانان غیر شیعه نیست. در روایات معراجیه به موارد بسیاری بر می خوریم که رسول اکرم (ص) می فرماید: گروههای گوناگونی از امت خودم را، اعم از زن و مرد، در حالتهای مختلف از عذاب دیدم که به موجب گناهان مختلف معذب بودند.

نقش منطق در عبادات غیر تعبدی مثل امر به معروف

اگر می خواهید بدانید که در متن دستورات اسلامی به دخالت دادن منطق در امر به معروف و نهی از منکر توجه شده، به این نکته توجه کنید: فقهاء عموماً به استناد اخبار و احادیث گفته اند که یکی از شرایط امر به معروف و نهی از منکر احتمال تأثیر است. احتمال اثر یعنی احتمال نتیجه دادن. هر حکمی مصلحتی دارد، نماز مصلحتی دارد، روزه مصلحتی دارد، وضو مصلحتی دارد، امر به معروف و نهی از منکر هم مصلحتی دارد. مصلحت این کار این است که طرف به سخن یا عمل ما ترتیب اثر بدهد. پس معنای احتمال تأثیر این است که احتمال بدهی مصلحت تشریح این حکم بر سخن یا عمل تو مترتب بشود. حال از شما سؤال می کنم که چرا در مورد نماز نگفته اند اگر احتمال می دهی این نماز در تو اثر داشته باشد و آن مصلحتی که در نماز هست مترتب می شود بخوان و اگر احتمال نمی دهی نخوان و همچنین درباره وضو و روزه و حج و غیره. برای این که آنها تعبدی محض می باشند. ما نمی توانیم عقل خودمان را در کیفیت آنها و در این که باید بکنیم یا نباید بکنیم و چه جور بکنیم دخالت بدهیم. ولی امر به معروف و نهی از منکر از کارهایی است که ساختمان و کیفیت ترتیب آن و اینکه در کجا مفید است و به چه شکل مفید است و مؤثر است و بهتر ثمر می دهد و بار می دهد و نتیجه می دهد، همه را شارع در اختیار عقل ما و فکر ما و منطق ما گذاشته است. عرض کردم صاحب جواهر هم می گوید: در همه موارد، یگانه چیزی را که باید در نظر گرفت این است که به چه نحو و به چه شکل و با چه کیفیت و چه وسیله، به هدف و مقصود نزدیک می شویم. اگر این مطلب را خوب بفهمیم طرز فکر ما در فهم اخبار و احادیث امر به معروف و نهی از منکر عوض می شود و بسیاری از تعارضهایی که خیال می کنیم بین ادله این اصل در بعضی خصوصیات وجود دارد مرتفع می شود.

خلاصه اینکه اگر ما راستی می‌خواهیم این اصل فراموش شده را زنده کنیم باید مکتبی و روشی به وجود آوریم عملی، نه زبانی و در عین حال اجتماعی نه انفرادی و در عین حال منطقی و مبتنی بر اصول علمی علم‌النفسی و اجتماعی، در این وقت است که صد در صد امید موفقیت، هست.

منابع

مرتضی مطهری - ده گفتار - صفحه ۹۲-۹۰

کلید واژه‌ها

فلسفه احکام امر به معروف نهی از منکر دستورات الهی احکام عبادی

نظریه اطلاق احکام دکتر هشترودی و نقد آن

در روزنامه کیهان هشتم تیر ماه ۱۳۵۷ مصاحبه ای شده بود با آقای پروفیسور هشترودی تحت عنوان "گفتگوی خبرنگار ما با آقای هشترودی" و با تیتراژ "انسان زمینی به صورت موجودی کیهانی در می‌آید". او گاهی حرفهای عجیب و غریبی می‌زند. یک سلسله حرفها در این زمینه ها دارد که همیشه آنها را تکرار می‌کند که اهرام مصر را انسانهای روی زمین نساخته اند بلکه انسانهای دیگری از کراتی که در تمدن پیشرفته تر بودند آمدند و ساختند و امکان ندارد این را انسان آن روز ساخته باشد و از این حرفها، و اخیرا برای خودش یک "فلسفه اخلاق" ساخته، یعنی او هم یک نوع امانیزم به اصطلاح از خودش اختراع کرده است. در آن مصاحبه، آقای هشترودی مقدمه ای ذکر کرده و در آن علم و تمدن امروز را محکوم کرده است. می‌گوید علم و تمدن چون نتیجه اش فعلا به ضرر بشر است اکنون محکوم است. می‌گوید: "هیچ حکمی مطلق نیست. همه احکام، نسبی است. شاید به شما گفته باشند که احکام ریاضی مطلق است. احکام ریاضی هم مطلق نیست". خبرنگار کیهان می‌گوید: پروفیسور هشترودی ریاضی دان پیر ایران با این منطق که هیچ حکمی مطلق نیست به جنگ نامهربانیها می‌رود و مردم را از تیره ها و ملت‌های گوناگون به زیر پرچم مهرورزی ها می‌خواند و اینکه همه مردم همدیگر را برادر و خواهر بدانند. این که می‌گوید هیچ حکمی مطلق نیست، خود همین حکم که هیچ حکمی مطلق نیست حکمی است مطلق یا غیر مطلق؟ یک وقت ما می‌گوییم هیچ حکمی مطلق نیست مگر این حکم که هیچ حکمی مطلق نیست، این دیگر مطلق است. در این صورت، استثناء چرا؟ اگر بناست هیچ حکمی مطلق نباشد دیگر دلیل ندارد که این یکی استثناء بشود. منطقیین می‌گویند: بعضی از قضایا هست که محال است این قضایا به نحو عموم صادق باشد، حتما استثناء می‌خورد، مثل اینکه کسی بگوید: "همه گفته های من دروغ است". این نمی‌تواند راست باشد به طوری که همه مصداقهایش راست باشد، چون اگر همه گفته های من دروغ باشد، از جمله همین گفته من هم باید دروغ باشد. اگر این گفته من دروغ باشد پس باید همه گفته های من دروغ نباشد و الا نمی‌شود این دروغ باشد.

حال، از جمله حرفه‌هایی که نمی‌تواند صادق باشد این است که "هیچ حکمی مطلق نیست"، این اگر بخواهد صادق باشد شامل خودش هم می‌شود. اگر شامل خودش بشود پس خود این هم مطلق نیست. وقتی خود این مطلق نباشد پس ما احکام مطلقی داریم، و به عبارت دیگر چون این مطلق نیست پس باید یک سلسله احکام مطلق داشته باشیم. این یکی. دیگر اینکه می‌گویند "مردم را به مهرورزی می‌خوانند و اینکه همه مردم همدیگر را برادر و خواهر بدانند". از این آقا باید پرسید این دستورالعمل اخلاقی که "همه مردم باید یکدیگر را برادر و خواهر یکدیگر بدانند" حکم مطلق است یا حکم نسبی؟ تعلق به زمان خاص دارد یا در همه زمانها صادق است؟ آیا این دستورالعمل برای همه زمانها از گذشته و آینده و حاضر خوب بوده است یا فقط برای زمان حاضر است؟ همچنین آیا در همه مکانها و در همه شرایط برای همه مردم صادق است یا برای بعضی از مردم؟ استاد دانشگاه تهران (دکتر هشترودی)، که از پیشرفت تکنیک و دانش و از استخدامشان در خدمت ظلم و آدم‌کشی سخت رنج می‌برد می‌گوید: "احکام لا یتغیر قرون وسطایی در قرن ما در هم شکسته و اعتبار خود را نه تنها از دست داده بلکه احکام جدیدی جای آنها را گرفته که به هیچ وجه مطلق نیست". حکمت عالی سقراط و اخلاق متعالی کانت با آن همه طنطنه و دبدبه به عنوان ریا و دروغ و حس اثبات نفس و خود دوستی و حب ذات تعبیر شده است. اینشتین اعتبار علمی مطلق بودن زمان و مکان را درهم ریخت. از سوی دیگر با نظریه جنسی فروید اعتبار مبانی اخلاقی که به صورت موهبت مطلق الهی تلقی می‌شد از دست رفت.

اکنون که کلیه احکام، نسبی است نباید به خاطر اینکه فلانی حکم مورد قبول مرا نمی پذیرد برادرکشی راه بیاندازیم. حکمی که ما قبول می کنیم برای ما مطلق است ولی این حکم ممکن است برای دیگری مطلق نباشد. وقتی احکام ریاضی مطلق نیست و همه چیز نسبی است عده ای چگونه می توانند با حکم مطلق، برادرکشی و خواهرکشی کنند و از تکنیک در این راه استفاده کنند. می گوید اصلاً این جنگها از بقایای احکام مطلق قرون وسطاست، یعنی در قرون وسطی مردم احکام خودشان را مطلق می دانستند. مقصودش این است که مثلاً پیروان فلا-ن دین، خودشان را حق می دانستند حق مطلق، و مخالفین را باطل می دانستند باطل مطلق. آنها هم در مقابل، همین طور بودند و این امر منجر به آدم کشی می شد. ما باید همین قدر بفهمیم که هیچ چیز مطلق نیست. اگر من می گویم حرف من حق است، اگر حق هم باشد به طور مطلق حق نیست، او را هم اگر می گویم باطل، اگر باطل هم باشد به طور مطلق باطل نیست. من حق نسبی هستم و باطل نسبی، او هم حق نسبی است و باطل نسبی. پس بیایم با همدیگر برادر باشیم. این اساس حرفش است. بعد احکام اخلاقی را با مسائل ریاضی و غیره مخلوط می کند، می گوید همه آن اخلاق سقراط، تازه امروز می گویند در واقع نوعی خود دوستی، دروغ و ریاست. به این آقا باید گفت: شما الان با این بیان خودت ریا را محکوم کردی، دروغ را محکوم کردی، اثبات نفس و خود دوستی و حب ذات را هم محکوم کردی. البته این حرف، حرف بی اساسی است که حکمت سقراط باطنش اینهاست، یعنی گفته اند که این نوعی خود دوستی است که به صورت اخلاق جلوه کرده.

بسیار خوب، ما قبول کردیم که حکمت سقراط نوعی خود دوستی، خودپرستی، حس اثبات نفس، تظاهر، ریا و غیره است به نام "اخلاق" و اخلاق سقراط را محکوم می کنیم، ولی در نتیجه قبول کردیم که اینها را به طور مطلق نفی کردیم و به طور مطلق، ضد اخلاق دانستیم. آیا ریا یک ضد اخلاق است به طور مطلق یا به طور نسبی؟ دروغ ضد اخلاق است به طور مطلق یا به طور نسبی؟ خود دوستی و خودپرستی ضد اخلاق است به طور مطلق یا به طور نسبی؟ اگر اینها به طور نسبی ضد اخلاق اند پس اخلاق سقراط نیز حق نسبی است و نفی نشده. شما می خواهید بگویید حکمت سقراط به کلی منسوخ است به دلیل اینکه باطنش اینهاست، پس شما ضد اخلاق بودن اینها را به طور مطلق در اینجا پذیرفته اید. انسان نمی تواند قائل به اخلاق باشد و در عین حال اخلاق را متغیر و نسبی بداند، یعنی اخلاق لااقل از نظر اصول مساوی است با ثبات و اطلاق. ما یک اصول اخلاقی داریم و یک فروع اخلاقی. فروع اخلاقی غیر از اصول اخلاقی است. اصول اخلاقی یا اخلاق است و ثابت و مطلق، و یا اخلاق نیست، و اگر ما ثبات و اطلاق را از اخلاق بگیریم اخلاق دیگر از جنبه اخلاقی بودن خارج می شود، بله به شکل یک سلسله آداب یک سلسله قواعد قراردادی مثل آیین نامه ها در می آید، نه آن امر مقدس و نه آن امری که واقعا فضیلت و خیر است.

منابع

مرتضی مطهری - فطرت - صفحه ۱۲۹-۱۲۵

کلید واژه ها

فلسفه اخلاق پروفیسور هشترودی سقراط آموزش تربیت

ص: ۲۰

می دانیم که در دین اسلام جهاد هست. جهاد در چند مورد است، یک مورد، جهاد ابتدایی است، یعنی جهاد بر مبنای اینکه اگر دیگران غیر مسلمان باشند، مخصوصا اگر مشرک باشند، اسلام اجازه می دهد که مسلمین ولو اینکه سابقه عداوت و دشمنی هم با آنها نداشته باشند به آنها حمله کنند برای از بین بردن شرک. شرط این نوع جهاد این است که افراد مجاهد باید بالغ و عاقل و آزاد باشند، و انحصارا بر مردها واجب است نه بر زنها و در این نوع جهاد است که اذن امام یا منصوب خاص امام شرط است. از نظر فقه شیعه این نوع جهاد جز در زمان حضور امام یا کسی که شخصا از ناحیه امام منصوب شده باشد جایز نیست، یعنی از نظر فقه شیعه، الان برای یک نفر حاکم شرعی هم مجاز نیست که دست به این چنین جنگ ابتدایی بزند.

مورد دوم جهاد آن جایی است که حوزه اسلام مورد حمله دشمن قرار گرفته، یعنی جنبه دفاع دارد، به این معنا که دشمن یا قصد دارد بر بلاد اسلامی استیلاء پیدا کند و همه یا قسمتی از سرزمینهای اسلامی را اشغال کند، یا قصد استیلاء بر زمین ها را ندارد، قصد استیلاء بر افراد را دارد و می خواهد بیاید یک عده افراد را اسیر کند و ببرد یا حمله کرده و می خواهد اموال مسلمین را به شکلی برباید یا به شکل شیبخون زدن، یا به شکلی که امروز می آیند منابع و معادن و غیره را می برند که به زور می خواهند بگیرند و ببرند و یا می خواهد به حریم و حرم مسلمین، به نوامیس مسلمین، به اولاد و ذریه مسلمین تجاوز کند. بالاخره اگر چیزی از مال یا جان یا سرزمین و یا اموری که برای مسلمین محترم است مورد حمله دشمن قرار گیرد، در این جا بر عموم مسلمین اعم از زن و مرد، آزاد و غیر آزاد، واجب است که در این جهاد شرکت کنند و در این جهاد اذن امام یا منصوب از ناحیه امام شرط نیست. آنچه که عرض می کنم عین عبارت فقهاء است، عبارت محقق و شهید ثانی است که من دارم برای شما ترجمه اش را می گویم.

محقق کتابی دارد به نام شرایع که از متون مسلمه فقه تهیه شده است و شهید ثانی آن را شرح کرده به نام "مسالك الافهام" که بسیار شرح خوبی است، و شهید ثانی هم از اکابر و بزرگان تقریباً درجه اول فقهاء شیعه است. در این مورد می گویند که اجازه امام شرط نیست. تقریباً نظیر همین وضعی که الان بالفعل اسرائیل به وجود آورده که سرزمین مسلمین را اشغال کرده است. در اینجا بر مسلمین اعم از زن و مرد، آزاد و غیر آزاد و دور و نزدیک واجب است که در این جهاد که اسمش دفاع است شرکت کنند و هیچ موقوف به اذن امام نیست. عرض کردیم اعم از دور و نزدیک، می گویند: «علی ولا یختص بمن قصوده من المسلمین بل یجب من علم بالحال النهوض اذا لم یعلم قدرش المقصودین علی المقامه»؛ (این جهاد)، اختصاص ندارد به افرادی که خود آنها مورد تجاوز قرار گرفته اند سرزمینشان، مالشان، جانشان، ناموسشان، بلکه بر هر مسلمانی که اطلاع پیدا کند واجب است مگر اینکه بداند که آنها خودشان کافی هستند، خودشان دفاع می کنند، یعنی قدرت دشمن ضعیف است و قدرت آنها قوی است و نیازی ندارند، والا اگر بداند نیاز به وجود او هست واجب است و هر چه که نزدیکتر به آنها باشند، واجب تر است یعنی وجوب موکد می شود.

نوع سوم هم نظیر جهاد است ولی جهاد عمومی نیست، جهاد خصوصی است و احکامش با جهادهای عمومی فرق می کند. جهاد عمومی یک احکام خاصی دارد، از جمله این که هر کس که در این جهاد کشته شود شهید است و غسل ندارد، کسی که در جهاد رسمی کشته می شود او را با همان لباسش و بدون غسل با همان خون ها دفن می کنند.

خون، شهیدان را ز آب اولی تر است *** این گنه از صد ثواب اولی تر است

قسم سوم را هم اصطلاحاً "جهاد" می گویند اما جهادی که همه احکامش مثل جهاد نیست، اجرش مثل اجر جهاد است، فردش شهید است و آن این است که اگر فردی در قلمروی اسلام نباشد، در قلمروی کفار باشد و آن محیطی که او در قلمروی آن است مورد هجوم یک دسته دیگر از کفار قرار بگیرد به طوری که خطر تلف شدن او نیز که در میان آنهاست وجود داشته باشد (مثلاً فردی در فرانسه است، بین آلمان و فرانسه جنگ در می گیرد)، یک آدمی که اساساً جزء آنها نیست در اینجا چه وظیفه ای دارد؟ وظیفه دارد که جان خودش را به هر شکل هست حفظ کند، و اگر بداند که حفظ جاننش موقوف به این است که عملاً باید وارد جنگ شود و اگر نشود جاننش در خطر است، نه برای همدردی با آن محیطی که در آنجا هست بلکه برای حفظ جان خودش باید بجنگد و اگر کشته شد اجرش مانند اجر شهید است، کما اینکه موارد دیگری هم دارید که در اسلام این ها را نیز شهید و مانند مجاهد می نامند اگر چه حکم شهید را ندارند در اینکه با همان لباسشان و بدون غسل دفنشان کنند، و بعضی احکام دیگر. از جمله این موارد این است که کسی مورد حمله دشمن قرار بگیرد که قصد جاننش یا قصد مالش و یا قصد ناموسش را دارد، ولو اینکه آن دشمن مسلمان باشد، مثلاً انسان در خانه خودش خوابیده، یک دزد (حتی دزدی که مسلمان است، و ممکن است از آن دزدهای به قول حاجی کلباسی نماز شب خوان هم باشد، ولی به هر حال دزد است) آمده و حمله کرده به این خانه و می خواهد مال او را ببرد، آیا در اینجا انسان می تواند از مال خودش دفاع کند؟ بله، می گوئید احتمال کشته شدن هم هست. ولو انسان صدی ده احتمال بدهد، حفظ جان در، صدی ده احتمال هم واجب است. اما در اینجا چون مقام دفاع از مال است، تا حدود صدی پنجاه هم می تواند جلو برود، اما اگر خطر غیر مال مثل ناموس یا جان در کار باشد، با صد در صد یقین به اینکه کشته می شود هم باید قیام کند، باید دفاع کند، باید بجنگد، و نباید بگوید خوب او قصد کشتن مرا دارد، من چکار بکنم؟ نه، او قصد کشتن دارد، بر تو واجب است که او را قبلاً بکشی، یعنی باید مقاوم باشی، نه اینکه بگویی او که می خواهد بکشد، من دیگر چرا دست به کاری بزنم، من چرا شرکت کنم؟!

دو مورد دیگر هم داریم. یک مورد را اصطلاحاً می‌گویند "قتال اهل بغی" مقصود این است: اگر در میان مسلمین جنگ داخلی در بگیرد و یک طایفه بخواهد نسبت به طایفه دیگر زور بگوید، اینجا وظیفه سایر مسلمین در درجه اول این است که میان این‌ها صلح برقرار کنند، میانجی بشوند، کوشش کنند که این‌ها با یکدیگر صلح کنند و اگر دیدند یک طرف سرکشی می‌کند و به هیچ وجه حاضر نیست صلح کند بر آنها واجب می‌شود که به نفع آن فئه مظلوم علیه آن فئه سرکش وارد جنگ بشوند. این نص آیه قرآن کریم است: «و ان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت احدیہما علی الاخری فقاتلوا الّتی تبغی حتی تفیء الی امر اللّٰه» (الحجرات / آیه ۹)؛ «و اگر دو طایفه از مؤمنان با هم جنگیدند، میان آن دو را اصلاح کنید؛ و اگر یکی از آن دو بر دیگری تعدی کرد، با آنکه تعدی می‌کند بجنگید تا به فرمان خدا باز گردد». قهرا یکی از مواردش آنجایی است که مردمی بر امام عادل زمان خودشان خروج بکنند. چون او امام عادل و به حق است و این علیه او قیام کرده، فرض این است که حق با اوست نه با این، پس باید که به له او و علیه این وارد جنگ شد. یکی دیگر از موارد که در آن تا اندازه ای میان فقها اختلاف است مسئله قیام خونین برای امر به معروف و نهی از منکر است. آن هم یک مرحله و یک مرتبه است.

منابع

مرتضی مطهری - سیری در سیره ائمه اطهار - صفحه ۶۱-۵۷

ص: ۲۴

مسئله صلح در فقه شیعه

یکی از مسائلی که در کتاب جهاد مطرح است مسئله صلح است که در اصطلاح فقها آن را "هدنه" یا "مهاده" می گویند. مهاده یعنی مصالحه، و هدنه یعنی صلح. معنی این صلح چیست؟ همان پیمان عدم تعرض، پیمان نجنبیدن، و پیمان به اصطلاح امروز همزیستی مسالمت آمیز با یکدیگر. اینجا هم من عبارت محقق حلی در شرایع را می خوانم: «المهادنه و هی المعاهده علی ترک الحرب مده معینه» می گوید: «مهاده یا صلح عبارت است از پیمان بر نجنبیدن و با سلم با یکدیگر زیستن اما به این شرط که مدتش معین باشد». در فقه این مسئله مطرح است که اگر طرف فی حد ذاته قابل جنگیدن است یعنی مشرک است، می توان با او پیمان صلح بست ولی نمی توان پیمان صلح را برای یک مدت مجهول بست و گفت عجالتا، نه، عجالتا درست نیست، مدتش باید معین و مشخص باشد، مثلا برای شش ماه، یک سال، ده سال یا بیشتر، چنانکه پیغمبر اکرم (ص) در حدیثی برای مدت ده سال پیمان صلح بست. «و هی جایزه اذا تضمنت مصلحه للمسلمین»؛ «می گوید صلح جایز است اگر متضمن مصلحت مسلمین باشد». اگر مسلمین مصلحت ببینند فعلا صلح بکنند جایز است و حرام نیست ولی اگر در موردی است که باید جنگید مثلا گفتیم یکی از موارد، آن است که سرزمین مسلمین مورد حمله دشمن قرار بگیرد این یکی واجب است که به هر حال باید این سرزمین را آزاد کرد و باید جنگید. حال اگر مصلحت ایجاب بکند که با همان دشمن اشغالگر یک صلحی را امضاء کنند، امضاء بکنند یا نکنند؟ می گوید اگر مصلحت ایجاب می کند، بکنند اما نه برای مدت نامحدود، بلکه برای یک مدت معین، چون نمی تواند برای مدت نامحدود اشغال سرزمین مسلمین از طرف دشمن مصلحت باشد. اگر مصلحت باشد معنایش ترک مخاصمه است برای مدت معین. حال چطور می شود که مصلحت مسلمین صلح را ایجاب بکند؟ می گویند: «اما لقلتهم عن المقاومه»؛ «یا به خاطر اینکه اینها کمترند، یعنی قدرتشان کمتر است. وقتی قدرت ندارند و جنگشان هم برای یک هدف معینی است، پس باید فعلا صبر کنند تا مدتی که کسب قدرت کنند». «اولما یحصل به الاستظهار»؛ «ترک مخاصمه می کنند برای اینکه در مدت ترک مخاصمه کسب نیرو کنند»، یعنی نقشه ای است برای جلب یک پشتیبانی. «او لرجاء الدخول فی الاسلام مع التربص»؛ «یا در این صلح، امید این باشد که طرف وارد اسلام شود». این فرض در جایی است که طرف، کافر است، یعنی ما صلح می کنیم و این جور فکر می کنیم: در این مدت صلح، طرف را از نظر روحی مغلوب خواهیم کرد، همچنانکه در صلح حدیبیه همینطور بود، که بعد عرض می کنم. «و متی ارتفعت ذلک و کان فی المسلمین قوه علی الخصم لم یجز»؛ «هر وقت که این جهات منتفی شد، ادامه دادن صلح جایز نیست».

دیدیم که از نظر فقه اسلام، صلح در یک شرایط خاصی جایز است، حال صلح چه به معنی این باشد که یک قراردادی امضا شود، و چه به معنی ترک جنگ باشد، چون اینجا دو مطلب داریم: یک وقت ما می‌گوییم صلح و معنایش این است که یک قرارداد صلحی بسته شود، این، آن جایی است که دو نیرو در مقابل یکدیگر قرار می‌گیرند و حاضر می‌شوند که یک قرارداد صلحی را امضا بکنند، آن طور که پیغمبر (ص) کرد، و حتی آن طور که امام حسن (ع) کرد و یک وقت می‌گوییم صلح و مقصود همان راه مسالمت و نجات است. گفته اند یک وقت ما می‌بینیم که نمی‌توانیم مقاومت بکنیم و خلاصه جنگیدن ما فایده ای ندارد، پس نمی‌جنگیم. صدر اسلام را این طور باید توجیه کرد. در صدر اسلام، مسلمین قلیل و اندک بودند و اگر می‌خواستند آن وقت بجنگند ریشه شان از بیخ کنده می‌شد و اصلا اثری از خودشان و از کارشان باقی نمی‌ماند. پس گفتیم ممکن است یا مصلحت این باشد که در این خلال پشتیبانها و پشتیبانیهای جلب کنند، و یا مصلحت این باشد که در این بین تأثیر معنوی روی طرف بگذارند.

منابع

مرتضی مطهری - سیری در سیره ائمه اطهار - صفحه ۶۴-۶۲

کلید واژه ها

اسلام فلسفه احکام فقه پیامبر اکرم

تقلید ممنوع در کلام امام صادق (ع)

حدیث مفصلی از امام صادق (ع) در این زمینه هست که جمله معروف: «و اما من کان من الفقهاء صائنا لنفسه حافظا لدینه مخالفا علی هواه مطیعا لامر مولاه فللعوام ان یقلدوه»؛ «و اما هر یک از فقهاء که خوددار و حافظ دین خود و مخالف هوای نفس و مطیع فرمان مولای خود باشد عوام حق دارند از او تقلید کنند»، که از جمله سندهای تقلید و اجتهاد است جزء همین حدیث است.

ص: ۲۶

شیخ انصاری درباره این حدیث می گوید: آثار صدق از آن نمایان است. این حدیث در ذیل این آیه کریمه است: «و منهم امیون لا- یعلمون الكتاب الا امانی و ان هم الا یظنون» (بقره/ آیه ۷۸)؛ «یک عده آنها همان مردم بی سواد و نادان بودند که از کتاب آسمانی خود چیزی جز یک رشته خیالات و آرزوها نمی دانستند و دنبال گمان و وهم می رفتند». این آیه در مقام مذمت عوام و بی سوادان یهود است که از علماء و پیشوایان دین خود پیروی و تقلید می کردند، و دنباله آیاتی است که روش ناپسند علماء یهود را ذکر می کند. در ذیل این آیه این حدیث است که شخصی به امام صادق (ع) عرض می کند که عوام و بی سوادان یهود راهی نداشتند جز اینکه از علماء خود هر چه می شنوند قبول کنند و پیروی نمایند. اگر تقصیری هست، متوجه علماء یهود است. چرا قرآن کریم عوام الناس بیچاره را که چیزی نمی دانستند و فقط از علماء خود پیروی می کردند مذمت می کند؟ چه فرقی بین عوام یهود و بین عوام ما هست؟ اگر تقلید و پیروی عوام از علماء مذموم است پس عوام ما نیز که از علماء ما پیروی می کنند باید مورد ملامت و مذمت قرار گیرند. اگر آنها نمی بایست قول علماء خود را بپذیرند اینها نیز نباید بپذیرند.

حضرت فرمود: «بین عوامنا و علمائنا و بین عوام الیهود و علمائهم فرق من جهة و تسویه من جهة، اما من حیث استووا فان الله قد ذم عوامنا بتقلیدهم علمائهم كما قد ذم عوامهم، و اما من حیث افترقوا فلا»؛ «عوام و علماء ما و عوام و علماء یهود از یک جهت فرق دارند و از یک جهت مثل هم اند. از آن جهت که مثل هم می باشند، خداوند عوام را نیز به آن نوع تقلید از علماء مذمت کرده و اما از آن جهت که فرق دارند نه». آن شخص عرض کرد: یا ابن رسول الله توضیح بدهید. فرمود: عوام یهود علماء خود را در عمل دیده بودند که صریحا دروغ می گویند، از رشوه پرهیز ندارند، احکام و قضاءها را به خاطر رودربایستی ها و رشوه ها تغییر می دهند، می دانستند که درباره افراد و اشخاص عصبیت به خرج می دهند، حب و بغض شخصی را دخالت می دهند و حق یکی را به دیگری می دهند. آنگاه فرمود: «و اضطروا بمعارف قلوبهم الی ان من یفعل ما یفعلونه فهو فاسق لا یجوز ان یصدق علی الله و لا- علی الوسائط بین الخلق و بین الله»؛ «به حکم الهامات فطری عمومی که خداوند در سرشت هر کس تکوینی قرار داده می دانستند که هر کس که چنین اعمالی داشته باشد نباید قول او را پیروی کرد، نباید قول خدا و پیغمبران خدا را با زبان او قبول کرد». در اینجا امام می خواهد بفرماید که کسی نگوید که عوام یهود این مسأله را نمی دانستند که نباید به قول علمائی که خودشان برخلاف دستورهای دین عمل می کنند عمل کرد، زیرا این مسأله، مسأله ای نیست که کسی نداند. دانش این مسأله را خداوند در فطرت همه افراد بشر قرار داده و عقل همه کس این را می داند. به اصطلاح اهل منطق، از جمله "فضایا قیاساتها معها" است، دلیلش با خودش است. کسی که فلسفه وجودیش پاکی، طهارت، ترک هوا و هوس است اگر دنبال هوا و هوس و دنیاپرستی برود، به حکم تمام عقول باید سخن او را نشنید. بعد فرمود: «و کذلک عوام امتنا اذا عرفوا من فقهایهم الفسق الظاهر، و العصبیه الشدیدة، و التکالب علی حطام الدنیا و حرامها، و اهلاک من یتعصبون علیه و ان کان لاصلاح امره مستحقا، و بالتفرق بالبر و الاحسان علی من تعصبوا له و ان کان للادلال و الالهانه مستحقا، فمن قلد من عوامنا مثل هؤلاء فهم مثل الیهود الذین ذمهم الله بالتقلید لفسقه فقهایهم». (احتجاج طبرسی، ج ۲ ص ۲۶۳)؛ «و به همین منوال است حال عوام ما، این ها نیز اگر در فقهاء خود، اعمال خلاف، تعصب شدید، تزاحم بر سر دنیا، طرفداری از طرفداران خود هر چند ناصالح باشند، کوبیدن مخالفین خود هر چند مستحق احسان و نیکی باشند، اگر این اعمال را در آنها حس کنند و باز هم چشم خود را ببندند و از آنها پیروی کنند عینا مانند همان عوام یهودند و مورد مذمت و ملامت هستند». پس معلوم می شود که تقلید ممدوح و مشروع، سر سپردن و چشم بستن نیست، چشم باز کردن و مراقب بودن است و اگر نه، مسؤلیت و شرکت

در جرم است.

ص: ۲۷

بررسی احتمالات در پیشنهاد ولایتعهدی مأمون به حضرت رضا (ع)

بسیار مشکل است که انسان از دیدگاه تاریخ بتواند از نظر مأمون به یک نتیجه قاطع برسد. آیا پیشنهاد ولایتعهدی به امام رضا (ع) ابتکار مأمون بود؟ ابتکار فضل بود؟ اگر ابتکار فضل بود روی چه جهت؟ و اگر ابتکار مأمون بود آیا حسن نیت داشت یا حسن نیت نداشت؟ اگر حسن نیت داشت در آخر برگشت یا برنگشت؟ و اگر حسن نیت نداشت سیاستش چه بود؟ این ها از نظر تاریخ، امور شبهه ناکی است. البته اغلب اینها دلائلی دارد ولی یک دلائلی که بگوئیم صد در صد قاطع است نیست و شاید همان حرفی که شیخ صدوق و دیگران معتقدند درست باشد گو اینکه شاید با مذاق امروز شیعه خیلی سازگار نباشد که بگوئیم مأمون از اول صمیمیت داشت ولی بعدها پشیمان شد، مثل همه اشخاص، در وقتی که دچار سختی می شوند تصمیمی مبنی بر بازگشت به حق می گیرند اما وقتی رهائی می یابند تصمیم خود را فراموش می کنند: «فاذا ركبوا في الفلك دعوا الله مخلصين له الدين فلما نجيهم الى البر اذا هم يشركون» (لقمان/ آیه ۳۲)؛ قرآن کریم نقل می کند که «افرادی وقتی در چهار موج دریا گرفتار می شوند خیلی خالص و مخلص می شوند، ولی هنگامی که بیرون آمدند تدریجا فراموش می کنند». مأمون هم در آن چهار موج گرفتار شده بود، این نذر را کرد، اول هم تصمیم گرفت به نذرش عمل کند ولی کم کم یادش رفت و درست از آن طرف برگشت. در میان این فرض ها، در یک فرض البته وظیفه امام رضا (ع) همکاری شدید بوده، و آن فرض همان است که فضل شیعه بوده و ابتکار در دست او بوده است. بنابراین فرض، ایرادی بر حضرت رضا از این نظر نیست که چرا ولایتعهدی را قبول کرد، اگر ایرادی باشد از این نظر است که چرا جلدی قبول نکرد. ولی ما از همین جا باید بفهمیم که قضیه به این شکل نبوده است. حال ما از نظر یک شیعه نمی گوئیم، از نظر یک آدم به اصطلاح بی طرف می گوئیم؛ حضرت رضا یا مرد دین بود یا مرد دنیا. اگر مرد دین بود باید وقتی که می بیند چنین زمینه ای برای انتقال خلافت از بنی عباس به خاندان علوی فراهم شده با فضل همکاری کند، و اگر مرد دنیا بود باز باید با او همکاری می کرد. پس اینکه حضرت همکاری نکرده و او را طرد نموده دلیل بر این است که این فرض غلط است. اما اگر فرض این باشد که ابتکار از ذوالریاستین است و او قصدش قیام علیه اسلام بوده، کار حضرت رضا (ع) صد در صد صحیح است. یعنی حضرت در میان دو شر، آن شر کوچکتر را انتخاب کرده و در آن شر کوچکتر همکاری با مأمون هم به حداقل ممکن اکتفا نموده است. اشکال، بیشتر در آنجائی است که بگوئیم ابتکار از خود مأمون بوده است. اینجاست که شاید اشخاصی بگویند وظیفه حضرت رضا این بود که وقتی مأمون او را دعوت به همکاری می کند و سوءنیت هم دارد، مقاومت کند، و اگر می گوید تو را می کشم، بگوید بکش، باید حضرت رضا مقاومت می کرد و به کشته شدن از همان ابتدا راضی می شد، و حاضر می گردید که او را بکشند و به هیچ وجه همان ولایتعهدی ظاهری و تشریفاتی و نجس را نمی پذیرفت. اینجاست که باید قضاوت شود که آیا امام باید همین کار را می کرد یا باید قبول می کرد؟

مسئله ای است از نظر شرعی: می دانیم که خود را به کشتن دادن یعنی کاری کردن که منجر به قتل خود شود، گاهی جایز می شود اما در شرایطی که اثر کشته شدن بیشتر باشد از زنده ماندن، یعنی امر دایر باشد که یا شخص کشته شود و یا فلان مفسده بزرگ را متحمل گردد، مثل قضیه امام حسین (ع). از امام حسین (ع) برای یزید بیعت می خواستند و برای اولین بار بود که مسئله ولایتعهد را معاویه عملی می کرد. حضرت امام حسین (ع) کشته شدن را بر این بیعت کردن ترجیح داد، و به علاوه امام حسین در شرایطی قرار گرفته بود که دنیای اسلام احتیاج به یک بیداری و یک اعلام امر به معروف و نهی از منکر داشت ولو به قیمت خون خودش باشد، این کار را کرد و نتیجه هایی هم گرفت. اما آیا شرایط امام رضا (ع) نیز همین طور بود؟ یعنی واقعا برای حضرت رضا (ع) که بر سر دو راه قرار گرفته بود جایز بود که خود را به کشتن دهد؟ یک وقت کسی به جایی می رسد که بدون اختیار خودش، او را می کشند، مثل قضیه مسمومیتی که البته قضیه مسمومیت از نظر روایت شیعه یک امر قطعی است ولی از نظر تاریخ قطعی نیست. بسیاری از مورخین، حتی مورخین شیعه مثل مسعودی معتقدند که حضرت رضا (ع) به اجل طبیعی از دنیا رفته و کشته نشده است. حال بنابر عقیده معروفی که میان شیعه هست و آن این است که مأمون حضرت رضا (ع) را مسموم کرد. بسیار خوب، انسان یک وقت در شرایطی قرار می گیرد که بدون اختیار خودش مسموم می شود، ولی یک وقت در شرایطی قرار می گیرد که میان یکی از دو امر مختار و مخیر است، خودش باید انتخاب کند، یا کشته شدن را و یا اختیار این کار را. نگوئید عاقبت همه، می میرند. اگر من یقین داشته باشم که امروز غروب میمیرم ولی الان مرا مخیر کنند میان انتخاب یکی از دو کار، یا کشته بشوم یا فلان کار را انتخاب کنم، آیا در اینجا من می توانم بگویم من که غروب می میرم، این چند ساعت دیگر ارزش ندارد؟ نه، باز من باید حساب کنم که در همین مقدار که می توانم زنده بمانم آیا اختیار آن طرف این ارزش را دارد که من حیات خودم را به دست خودم از دست بدهم؟ حضرت رضا (ع) مخیر می شود میان یکی از دو کار. یا چنین ولایتعهدی را که من تعبیر می کنم به ولایتعهد نجسب و از مسلمات تاریخ است، بپذیرد و یا کشته شدن که بعد هم تاریخ بیاید او را محکوم کند. به نظر من مسلم اولی را باید انتخاب کند. چرا آن را انتخاب نکند؟ صرف همکاری کردن با شخصی مثل مأمون که ما می دانیم گناه نیست، نوع همکاری کردن مهم است.

انسان تاریخ اسلام امر به معروف نهی از منکر ولایتعهدی فضایل اخلاقی

میزان، یکی از نعمتهای الهی

خداوند می فرماید: «و السماء رفعها و وضع المیزان» (الرحمن/آیه ۷)؛ «و سماء را بلند کرد، یا او را در مقام بلند آفرید و مقیاس و میزان بر نهاد». سماء از "سمو" است که به معنی علو است، یعنی این علویات. ممکن است مقصود همین علویات جسمانی باشد، یعنی آنها را بلند در بالای سر شما آفرید و چون در قرآن کریم، سماء غالباً به امر معنوی گفته می شود، به عالم معنا هم اطلاق می گردد. «و هو القاهر فوق عباده» (انعام/آیه ۱۸)؛ «و او بر بندگان خویش قاهر و چیره است». یا اگر گفته می شود الله، مثلاً، فی السماء، مقصود از سماء همین علویات جسمانی نیست. «و وضع المیزان»، میزان یعنی آلت سنجش، و آلت سنجش نهاد. در آیات پیش صحبت از حساب بود «الشمس و القمر بحسبان» (الرحمن/آیه ۵)؛ «که در کار عالم حسابی هست». بسیار خوب، در کار عالم حسابی هست، ولی آیا ما انسانها آلت به دست آوردن حساب را هم داریم یا نداریم؟ ممکن است خیلی حساب ها باشد ولی ما راهی برای کشف آن حساب ها نداشته باشیم. مثلاً در اثقال یعنی در سنگینی ها ممکن است که انسان قبلاً بداند که این وزن ها با یکدیگر تفاوتی دارد، حسابی در کار است، برابری ها و نابرابری هایی در کار است، ولی وقتی که ترازویی در کار نباشد، ابزاری در کار نباشد، از کجا من بتوانم بفهمم که آیا این دو وزنه برابر یکدیگر هستند یا یکی بیشتر است یکی کمتر؟ ولی وقتی که یک ابزار هم وجود دارد، من هم می دانم حسابی در کار است، هم وسیله دارم برای اینکه حساب را کشف کنم و به دست بیاورم. میزان همین طور که عرض کردم یعنی آلت سنجش، اسمی است عام، هر آلت سنجشی را "میزان" می گویند، ولی عرف بیشتر یک مصداقش را می شناسد و آن همان ترازو و قپان است، یعنی چیزی که سنگینی ها را می سنجد، که در زندگی بشر جزء لوازم و ضروریات است و یکی از آن چیزهایی است که عدالت بدون آن برقرار نمی شود. اگر همین سنجش های جسمانی نباشد روابط میان افراد بشر به کلی به هم می خورد. خود همین، یکی از نعمتهای بزرگ الهی است، ولی تنها میزان عالم ترازویی که قوه ثقل را می سنجد نیست، انسان کامل میزان و معیار و آلت سنجش انسانهای دیگر است.

فلاسفه، علم منطق را "علم میزان" می نامند یعنی علم آلت سنجش می گویند چون با علم منطق می توان شکل و صورت افکار را سنجید که آیا این افکاری که ما در ذهن خودمان ترتیب می دهیم به شکل و صورت صحیحی ترتیب یافته یا نه. منطق مقیاس است، میزان و آلت سنجش فکر است. شاغول برای یک بنا میزان است چون عمودی بودن دیوار را با آن می سنجد. همچنین ترازو برای او میزان است چون افقی بودن دیواری را که کشیده با آن می سنجد. ذرع و متر و یاردی که یک ابزار در دست می گیرد برای او میزان روایی و ناروایی. عدالت که خودش حقیقتی است که قبل از قانون وجود دارد باز میزان قانون است. عمل من باید با چه سنجیده بشود؟ با قانون. خود قانون با چه سنجیده شود و از کجا که قانون، قانون درستی باشد؟ میزان قانون، عدالت است. میزان عدالت، حق یعنی استحقاق است: «اعطاء کل ذی حق حقه»؛ «به هر صاحب حقی آنچه را که استحقاق دارد داده شود». استحقاقها، که در واقع به نظام هستی مربوط می شود. پس برای هر چیزی میزان و مقیاس قرار داده شده تا می رسد به آن چیزی که خود آن، مقیاس همه چیزهاست و آن متن خلقت و جریان اصیل خلقت است که مقیاس همه چیز قرار می گیرد. پس «و النجم و الشجر یسجدان و السماء رفعها و وضع المیزان» (الرحمن/آیه ۶)؛ «خورشید و قمر بانظم و حسابی که او مقرر کرده در حرکتند». در ذیل همین آیه، حدیثی در تفسیر صافی و تفسیرهای دیگر نقل کرده اند که نشان می دهد میزان محدود به میزان جسمانی نیست بلکه توسعه اش از دایره زندگی بشر و اجتماع بشر هم بیشتر است و همه عالم را فرا می گیرد. اساسا خلقت بر اساس میزان و با یک سنجش معین است. آن حدیث این است که پیامبر اکرم (ص) فرمود: «بالعدل قامت السموات و الارض»، (تفسیر صافی، ج ۲، ص ۶۳۸)؛ آسمانها و زمین که پیاست به عدل پیاست و با میزان عدل پیاست، یعنی اگر ظلم و اجحاف و عدم رعایت استحقاقها می بود این نظام که شما می بینید بر پا نبود. «و السماء رفعها و وضع المیزان» (الرحمن/آیه ۷)؛ «آسمان را بر افراشته و میزان نهاده».

همه اینها برای چیست؟ تعبیر خاصی دارد: «الا تطغوا فی المیزان» اینکه شما بشرها در میزانها طغیان نکنید، خلاف عمل نکنید. تعبیر، خیلی خاص است که انسان اول تعجب می کند، چون «الا تطغوا فی المیزان» تفسیر است و این چه تفسیری است که: «الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه البیان الشمس و القمر بحسبان و النجم و الشجر یسجدان و السماء رفعها و وضع المیزان الا تطغوا فی المیزان»؛ (الرحمن / ۱-۸)؛ «خداوند رحمان، قرآن را آموخت، انسان را آفرید، او را گفتن آموخت، خورشید و ماه بر حسابی (مقرر) در کارند، و گیاه و درت (سر به فرمانند و) سجده می آورند. و آسمان را برافراشت و در آن میزان نهاد. تا در وزن کردن خلاف نکنید. اینکه شما در سنجش خطا کاری نکنید، حال اعم از اینکه این جمله تفسیر همان وضع المیزان باشد یا آن طور که من فکر می کنم تفسیر جمله های قبل هم باشد. این چه نوع تفسیر کردن است».

تفسیرش عجیب است. کأنه این است که معنی همه اینها چیست؟ همه اینها یعنی این. «الشمس و القمر بحسبان و النجم و الشجر یسجدان» (الرحمن/ آیه ۶)؛ «خورشید و ماه با حساب منظم هستند، گیاه و درخت خدا را دارد سجده می کند»، یعنی امر خدای خودش را اطاعت می کند، این آسمان بلندی که قرار داده شده، این مقیاسها که نهاده شده است، اینها یعنی چه؟ (نمی گوید برای چه؟) معنی اینها چیست؟ یعنی تو از اینها چه معنایی درک می کنی ای انسان؟ «الا تطغوا فی المیزان» معنی همه این حرفها و آنچه تو از همه اینها باید بفهمی این است.

کلید واژه ها

قرآن فلسفه احکام عدل باورها

علت ممنوعیت ازدواج دائم با اهل کتاب

کسانی که به یک دین آسمانی منتسب هستند، اهل کتاب نامیده می شوند، گرچه موحد واقعی نباشند ولی چون وابسته هستند به یک کتاب آسمانی و به یک پیغمبر حقیقی که تعلیمات اصلی این پیغمبر تعلیمات توحید بوده است، جزو اهل کتاب شمرده می شوند، گو اینکه حالا یک انحرافی پیدا کرده اند. همین مقدار کافی است. به حسب فقه ما، فقه شیعه، ازدواج دائم نمی شود کرد ولی ازدواج موقت مانعی ندارد. در واقع مسأله ازدواج موقت هم اگر انسان خوب دقت کند، معلوم است که برای یک حالت ضروری است. اعتبار عقلی هم حکم می کند که این حرفی که اهل تسنن می زنند درست نباشد. یک زن و شوهر فقط با یکدیگر همکاری ندارند، دو شریک در یک مغازه مانعی ندارد که یکی کافر باشد یکی مسلمان، ولی ازدواج علاوه بر این هم روحی است. روح ازدواج این است که یک زن و شوهر خواه ناخواه وحدت روحی پیدا می کنند. در این صورت چگونه ممکن است که یک مردی که در روح خودش بعد از توحید هیچ اصلی اصیل تر و شریف تر و محبوب تر از شهادت به رسالت پیامبر اکرم (ص) نیست، آن اصلی که با آن زندگی می کند، با یک شخصیتی، با یک زنی زندگی کند که اصلاً قرآن کریم را قبول ندارد، پیغمبر را قبول ندارد و او را مرد کذابی می داند، بخواهد یک زندگی مشترک با چنین زنی تشکیل بدهد. این عمل نشدنی است، یا آن زن باید برگردد به این طرف، یا اگر او برنگردد این می رود به آن طرف، بعد تکلیف بچه هایی که پیدا می شوند چه می شود؟ آن زن بالا-خره به یک اصل دیگری معتقد است. آن زن هم خیر بچه خودش را می خواهد یا لااقل دلش می خواهد آن بچه مطابق روح او تربیت شود و این مرد می خواهد این بچه مطابق روح او تربیت شود. مرد چکار می کند؟ یا اصلاً بی تفاوت می ماند، بچه از آن طرف می رود، و یا بی تفاوت نمی ماند. اگر فرض کنیم مرد جدی باشد زن هم جدی باشد، آن بچه بدبخت، یکی از بدترین بچه ها خواهد شد، دو تربیت متناقض دائماً وارد روح این بچه می شود، پدر می گوید این جور، مادر می گوید نه، دروغ می گوید، این جور نیست، این جور است، مادر می گوید این جور، پدر می گوید نه، این جور است. این، حرف درستی نیست، و به علاوه تاریخ نشان داده است که ازدواجهای مسلمانها با زنهای کتابیه چون اهل تسنن جایز می دانستند عواقب وخیم برای جامعه اسلام به وجود آورده، خصوصاً که این قضایا اغلب در میان طبقات متعین (امرا، وزرا، فرماندهان و سپاهها)، یعنی مردمی که نبض جامعه در دست آنهاست رخ می دهد. زن در وجود مرد اثر فوق العاده می گذارد و اتفاقاً زنها در مردهایی که دارای فکر بلند و احساسات بیشتر هستند بیشتر مؤثرند تا در مردهای مثلاً دهاتی و امثال آن.

یک حدیثی پیغمبر اکرم (ص) دارد که این حدیث به قولی در حد اعجاز است: «انهن یغلبن العاقل و یغلبهن الجاهل»؛ «اینها (زنان) بر عاقلان غلبه می کنند و جاهلان بر اینها غلبه می کنند». جاهل یک آدمی است که جز خشونت سرش نمی شود ولی آن که دلی و فکری و احساسی دارد بیشتر مغلوب قرار می گیرد. آن وقت می بیند یک مملکت در اختیار یک خلیفه قرار می گیرد ولی آن خلیفه روحش در دست یک زن مسیحی یا یهودی است. آن زن بعد عملاً در سرنوشت یک جامعه اسلامی از یک سپاه دشمن بیشتر مؤثر واقع می شود، و تاریخ نشان داده است که این زن ها در خلفای فاطمی مصر و خلفای اموی اندلس که با زنهای غیر مسلمان ازدواج می کردند فوق العاده اثر گذاشتند و این اثر گذاشتن آنها به نکبت و بدبختی جامعه اسلامی منتهی شد. این کار غلط است و از همین جهت است که ائمه اطهار به شدت با این مطلب مبارزه کردند. گفتند ازدواج با "کتابی" جایز نیست، فقط ازدواج موقت جایز است، و منظور از "ازدواج موقت" این است که در یک موقعی ضرورت است، مثلاً جوانی است می رود در یک کشور غیر مسلمان، این که با یک زن کتاییه ازدواج موقت کند اولویت دارد بر اینکه عذب بماند و به شکلی مثلاً به گناه بیفتد.

قرآن کریم می فرماید: «و لا تمسکوا بعصم الکوافر» (ممتحنه/ آیه ۱۰)؛ «و زنان کافر را (که به سوی کفار فرار کرده اند) در همسری خود نگه ندارید». مقصود از عصمت ها همان رابطه ازدواج است. رابطه ازدواج با زنان کافر را نگهداری نکنید. اگر شما مسلمانید و زنتان کافر، دیگر نگهش ندارید، رهاش کنید. «و سئلوا ما انفقتم و لیسئلوا ما انفقوا» (ممتحنه/ آیه ۱۰)؛ «و آنچه برای زنان فراری خود خرج کرده اید از کافران، مطالبه کنید و آنها نیز آنچه خرج کرده اند از شما مطالبه کنند». باز مسأله مالی مطرح می شود. حال اگر زنی کافر شد و رفت در میان کفار، تکلیف مخارجی که یک مسلمان به عنوان مهر و غیر مهر کرده، چه می شود؟ می فرماید حق دارد آن مقداری که خرج و انفاق کرده و مهر داده پس بگیرد، همچنانکه آنها حق دارند آنچه را که خرج کرده اند بگیرند. «ذلک حکم الله یحکم بینکم و الله علیم حکیم» (ممتحنه/ آیه ۱۰)؛ «این است حکم خداوند که در میان شما حکم می کند، خدا داناست و خداوند کارهایش بر اساس حکمت و مصلحت است».

یک مسأله دیگر اینجا مطرح می شود و آن این است که گاهی زن یک مرد مسلمان که آن مرد برای او به عنوان مهر و غیر مهر خرجها کرده کافر می شود و می رود، بعد هم دیگر دسترسی پیدا نمی شود که این مرد بتواند آن خرج ها را پس بگیرد، در اینجا تکلیف چه می شود؟ قرآن می فرماید در چنین مواردی باز از بیت المال پرداخت شود، صبر کنید یک وقتی اگر غنیمتی به دست آمد از همان غنیمت عمومی، ضرری را که این مسلمان از راه فرار زنش متحمل شده است جبران کنید: «و ان فاتکم شیء من ازواجکم الی الکفار» (ممتحنه/آیه ۱۰، ۱۱)؛ «و اگر زنی از همسران شما به سوی کافران رفت اگر چیزی از ناحیه زنهای شما، یعنی همان خرجهایی که کرده اید از دست شما رفت و بعد نتوانستید بگیرید، فعاقبتم، و شما از کفار غنیمت گرفتید» بعد معاقبه کردید، یعنی به دنبال این کار، اینجا گفته اند مقصود این است که یک غنیمتی به دست آورید: «فاتوا الذین ذهبت ازواجهم مثل ما انفقوا» (ممتحنه/آیه ۱۱)؛ آن افرادی که از این نظر متضرر شده اند، از بیت المال از این غنیمت جدید جبران کنید و به آنها پردازید. «و اتقوا الله الذی انتم به مؤمنون» (ممتحنه/آیه ۱۱)؛ و پرهیزید از خدایی که به آن خدا ایمان دارید.

منابع

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۶ - صفحه ۲۵۰-۲۴۸ و ۲۵۳-۲۵۲

کلید واژه ها

اسلام فلسفه احکام فقه ازدواج احکام فقهی

شیوه صحیح پرورش استعداد های انسانی از نظر اسلام

اینکه می گویند: استعدادهای طبیعی را باید پروراند و نباید از آن جلوگیری کرد، مورد قبول ما است. اگر دیگران فقط از راه آثار نیکی در پرورش استعدادها و آثار سوئی که در منع و جلوگیری از پرورش آنها دیده اند به لزوم این کار توصیه می کنند، ما علاوه بر این اصل، (اصل لزوم پرورش استعدادها)، از راهی دیگر که به اصطلاح برهان "لمی" است، بر این مدعا استدلال می کنیم. ما می گوئیم خداوند نه عضوی از اعضای جسمانی را بیهوده آفریده است و نه استعدادی از استعداد های روحی را و همان طوری که همه اعضای بدن را باید حفظ کرد و به آنها غذای لازم رساند، استعداد های روحی را نیز باید ضبط کرد و به آنها غذای کافی داد تا سبب رشد آنها شود. به عبارت دیگر، اگر فرضاً از راه آثار به لزوم پرورش استعدادها و عدم جلوگیری از آنها پی نبرده بودیم، خداشناسی ما را به این اصل هدایت می کرد. همچنان که می بینیم در صد سال پیش که هنوز درست به آثار نیک پروراندن استعدادها و آثار سوء ترک پرورش آن پی نبرده بودند، دانشمندانی به همین دلیل به حفظ اعضای بدن و مهمل نگذاشتن قوای نفسانی توصیه می کردند. پس در اصل لزوم پروراندن استعدادها به طور کلی جای تردید نیست، بلکه مفهوم لغت تربیت که از قدیم برای این مقصود انتخاب شده است همین معنی را می رساند. لغت تربیت مفهومی جز پروراندن ندارد. علیهذا بحث در این نیست که آیا باید استعدادها را پرورش داد یا نه؟ بحث در این است که راه صحیح پرورش طبیعی استعداد های بشر که به هیچ وجه به نوع آشفستگی و بی نظمی و اختلال منجر نشود چیست؟ ما ثابت می کنیم که رشد طبیعی استعدادها و از آن جمله استعداد جنسی، تنها با رعایت مقررات اسلامی میسر است و انحراف از آن سبب

آشفستگی و بی نظمی و حتی سرکوبی و زخم خوردگی این استعداد می گردد. اکنون لازم است نظری به منطق اسلام در زمینه اخلاق و تربیت به طور کلی و اجمال بیفکنیم.

ص: ۳۵

برخی کوتاه نظران می پندارند که اخلاق و تربیت اسلامی با رشد طبیعی استعدادها مابین است و بر اساس جلوگیری و منع آنها بنا شده است. اینان تعبیرات اسلامی را در زمینه تهذیب و اصلاح نفس، بهانه و مستمسک قرار داده اند. در قرآن کریم پس از چندین سوگند، به صورت مؤکدی می فرماید: «قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها» (شمس/آیه ۹)؛ «به حقیقت رستگار شد آن کس که نفس خویش را پاکیزه کرد». از این آیات فهمیده می شود که اولاً قرآن کریم آلوده شدن ضمیر انسان را ممکن می شمارد و ثانیاً پاکیزه کردن ضمیر را از آن آلودگی ها در اختیار خود شخص می داند و ثالثاً آن را لازم و واجب می شمارد و سعادت و رستگاری را در گرو آن می داند. این سه مطلب هیچ کدام قابل انکار نیست، هیچ مکتب و روشی نیست که نوعی آلودگی را در روان و ضمیر انسان ممکن نشمارد و به پاکیزه کردن روان از آن آلودگی توصیه نکند. ضمیر انسان مانند ترکیبات بدنی او اختلال پذیر است. انسان آن اندازه که از ناحیه شخص خود در اثر آلودگی ها و اختلالات روحی آزار می بیند از ناحیه طبیعت یا انسان های دیگر آزار نمی بیند. لهذا رستگاری انسان بدون پاکی و تعادل روانی میسر نیست و در آنچه مربوط به این تعبیر قرآنی است جای شبهه نمی باشد. در قرآن کریم تعبیر دیگری هست که نفس انسان را با صفت «اماره بالسوء» (فرمان دهنده به شر)، توصیف می کند این تعبیر این پرسش را پیش می آورد که آیا از نظر قرآن کریم طبیعت نفسانی انسان شریر است؟ کوتاه نظران، همین قدر که دیده اند اسلام نفس را به عنوان فرمانده شرارت یاد کرده است کافی دانسته اند که اخلاق و تربیت اسلامی را متهم کنند به اینکه به چشم بدبینی به استعدادهای فطری و منابع طبیعی وجود آدمی می نگرد و طبیعت نفسانی را شریر بالذات و پروراندن آن را خطا می شمارد. ولی این تصور خطا است، اسلام اگر در یک جا نفس را با صفت «اماره بالسوء» یاد کرده است، در جای دیگر با صفت «النفس اللوامه»، (نفس لوامه یعنی ملامت کننده خود نسبت به ارتکاب شرارت) و در جای دیگر با صفت «النفس المطمئنه»، (نفس مطمئنه یعنی آرام گیرنده و به حد کمال رسیده)، یاد می کند.

از مجموع این ها فهمیده می شود که از نظر قرآن کریم، طبیعت نفسانی انسان مراحل مختلفی می تواند داشته باشد. در یک مرحله به شرارت فرمان می دهد، در مرحله دیگر از شری که مرتکب شده است ناراحت می شود و خود را ملامت می کند. در مقام و مرحله دیگر آرام می گیرد و گرد شر و بدی نمی گردد. پس اسلام در فلسفه نظری خود طبیعت نفسانی انسان را شریر بالذات نمی داند و قهرا در فلسفه عملی خود نیز مانند سیستم های فلسفی و تربیت هندی، کلبی، مانوی یا مسیحی، از روش نابود کردن قوای نفسانی و یا لاقط حبس با اعمال شاقه آنها پیروی نمی کند، همچنان که دستورهای عملی اسلام نیز شاهد این مدعا است. این مطلب که نفس انسان در مقامات و مراحل و شرایط خاصی بشر را واقعا به شرارت فرمان می دهد و حالت خطرناکی پیدا می کند مطلبی است که اگر در قدیم اندکی ابهام داشت، امروز در اثر پیشرفت های علمی در زمینه های روانی کاملا مسلم شده است. از همه شگفت تر این است که قرآن کریم در توصیف نفس نمی گوید: «داعیه بالسوء» (دعوت کننده به سوی بدی و شر)، بلکه می گوید: «اماره بالسوء»؛ (فرمان دهنده به بدی و شر). قرآن کریم در این تعبیر خود این مطلب را می خواهد بفهماند که احساسات نفسانی بشر آنگاه که سر به طغیان بر می آورد بشر را تنها به سوی جنایت و اعمال انحرافی دعوت نمی کند، بلکه مانند یک قدرت جابر مسلط دیکتاتور فرمان می دهد. قرآن با این تعبیر، تسلط و استیلا جابرا نه قوای نفسانی را در حال طغیان بر همه استعداد های عالی انسانی می فهماند. اگر از نظر اخلاق اسلامی استعدادهای طبیعی نباید نابود شود، پس تعبیر به نفس کشتن، یا میراندن نفس که احيانا در تعبیرات دینی و بیشتر در تعبیرات معلمین اخلاق اسلامی و بالاخص در تعبیرات عارفان اسلامی آمده است، چه معنی و چه مفهومی دارد؟ اسلام نمی گوید طبیعت نفسانی و استعداد فطری طبیعی را باید نابود ساخت، اسلام می گوید: نفس اماره را باید نابود کرد، همچنان که گفتیم، نفس اماره نماینده اختلال و به هم خوردگی و نوعی طغیان و سرکشی است که در ضمیر انسان به علل خاصی رخ می دهد، کشتن نفس اماره معنی خاموش کردن و فرو نشانیدن فتنه و طغیان را در زمینه قوا و استعداد های نفسانی می دهد، فرق است میان خاموش کردن فتنه و میان نابود کردن قوایی که سبب فتنه می گردند، خاموش کردن فتنه چه در فتنه های اجتماعی و چه در فتنه های روانی مستلزم نابود کردن افراد و قوایی که سبب آشوب و فتنه شده اند نیست، بلکه مستلزم این است که عواملی که آن افراد و قوا را وادار به فتنه کرده است از بین برده شود. البته این نوع شیراندن گاهی به اشباع و ارضای نفس حاصل می شود و گاهی به مخالفت با آن. این نکته باید اضافه شود که در تعبیرات دینی، ما هرگز کلمه ای که به معنی نفس کشتن باشد، پیدا نمی کنیم، تعبیراتی که هست از دو سه مورد تجاوز نمی کند و بصورت میراندن نفس است.

دو عشق درونی از نظر شهید مطهری

حالت روحی که مغایر با شهوت جنسی است لاقلاً از لحاظ کیفیت و هدف شناخته شده است، دو نوع است و به دو صورت مختلف ظهور می کند، یکی به صورت حالت پرشور و پرسوز و گدازی که در نتیجه دور از دسترس بودن محبوب و هیجان فوق العاده روح و تمرکز قوای فکری در نقطه واحد از یک طرف و حکومت عفاف و تقوا به روح عاشق از طرف دیگر، تحولات شگرفی در روح ایجاد می کند، احیانا نبوغ میافریند و البته هجران و فراق شرط اصلی پیدایش چنین حالتی است و وصال، مدفن آن است و لاقلاً مانع است که به اوج شدت خود برسد و آن تحولات شگرفی که مورد نظر فیلسوفان است به وجود آورد. این گونه عشق ها بیشتر جنبه درونی دارد، یعنی موضوع خارجی بهانه ای است برای اینکه روح از باطن خود بجوشد و برای خود معشوقی آنچنان که دوست دارد بسازد، و از دیدگاه خود آن طور که ساخته نه آن طور که هست ببیند، کم کم کار به جایی می رسد که به خود آن ساخته ذهنی خو می گیرد و آن خیال را بر وجود واقعی و خارجی محبوب ترجیح می دهد. نوع دیگر آن مهر و رقت و صفا و صمیمیتی است که میان زوجین در طول زمان، در اثر معاشرت دائم و اشتراک در سختیها، سستیها، خوشیها و ناخوشیهای زندگی و انطباق یافتن روحیه آنها با یکدیگر پدید می آید. اگر اجتماع پاک و نا آلوده باشد و تمتعات زوجین همان طوری که اصول عفاف و تقوا ایجاب می کند به یکدیگر اختصاص یابد، حتی در دوران پیری که شهوت خاموش است و قادر نیست زوجین را به یکدیگر پیوند دهد، آن عاطفه صمیمانه، سخت آنها را به یکدیگر می پیوندد. نفقه دادن مرد به زن و شرکت عملی زن در مال مرد، از همه بالاتر اختصاص کانون خانوادگی به استمتاع جنسی و اختصاص محیط بزرگ به کار و فعالیت، از علل عمده این صفا و صمیمیت است. تدابیری که اسلام در روابط زوجین و غیره به کار برده است، سبب شده که در محیط های اسلامی برخلاف محیط اروپای جدید این گونه صمیمیتها و مهر و صفاهای و عشقها زیاد پیدا شود. نوع اول مشروط به هجران و فراق است؛ تازیانه فراق روح را حساس تر و آتشین تر می کند برخلاف این نوع از عشق که ما آن را صفا و صمیمیت می نامیم و اختصاص به زوجین دارد در اثر وصال و نزدیکی کمال می یابد. نوع اول در حقیقت پرواز و کنش و جذب و انجذاب دو روح متباعد است و نوع دوم وحدت و یگانگی دو روح معاشر، فرضاً کسی در نوع اول تردید کند، در نوع دوم نمی تواند تردید داشته باشد. در آیه قرآن کریم آنجا که پیوند زوجیت را یکی از نشانه های وجود خداوند حکیم علیم ذکر می کند، با کلمه مودت و رحمت یاد می کند چنان که می دانیم، مودت و رحمت با شهوت و میل طبیعی فرق دارد، می فرماید: «و من آیاته ان خلق لکم من انفسکم ازواجاً لتسکنوا الیها و جعل بینکم موده و رحمه» (روم/آیه ۲۱)، «یکی از نشانه های خداوند این است که از جنس خود شما برای شما جفت آفریده است، و میان شما و آنها مهر و رأفت قرار داده است».

مولوی چه خوب این نکته را دریافته است آنجا که می گوید:

زین للناس حق آراسته است *** ز آنچه حق آراست کی تا نندرست

چون پی یسکن البهاس آفرید *** کی تواند آدم از حوا برید

این چنین خاصیتی در آدمی است *** مهر، حیوان را کم است، آن از کمی است

مهر و رقت وصف انسانی بود *** خشم و شهوت وصف حیوانی بود

با همه اختلافی که میان این دو نوع عشق وجود دارد و یکی مشروط به هجران است و دیگری به وصال، یکی از نوع نا آرامی و کشش و شور است و دیگری از نوع آرامش و سکون، در یک جهت مشترکند. هر دو گلهای باطراوتی می باشند که فقط در اجتماعاتی که بر آنها عفاف و تقوی حکومت می کنند می رویند و می شکفند. محیط های جنسی یا شبه اشتراکی جنسی نه قادرند عشق باصطلاح شاعرانه و رمانتیک به وجود آورند و نه می توانند در میان زوجین آن چنان صفا و رقت و صمیمیت و وحدتی که بدان اشاره شد به وجود آورند.

منابع

مرتضی مطهری - اخلاق جنسی در اسلام و جهان غرب - صفحه ۶۶-۶۴

کلید واژه ها

قرآن عشق فلسفه احکام مرتضی مطهری پاکدامنی

لزوم کسب علم از نظر اسلام

خداوند در قرآن کریم می فرماید: «قل هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون، انما یتذکر اولوا الالباب» (زمر/آیه ۹)؛ «بگو آیا کسانی که می دانند با کسانی که نمی دانند برابرنند؟ همانا صاحبان خرد متذکر می شوند».

حدیث معروفی از پیامبر اکرم (ص) نقل شده است: «طلب العلم فریضه علی کل مسلم» (اصول کافی، ج ۱ ص ۳۰)؛ «جستجو و تحصیل علم بر هر مسلمانی فرض و واجب است». این حدیث از جمله احادیث اسلامی است که شیعه و سنی هر یک به طرق و سندهای خود آن را از رسول اکرم (ص) نقل کرده اند. اگر چند حدیث مسلم داشته باشیم که فریقین آن را از رسول اکرم (ص) نقل کرده باشند یکی همین حدیث است.

فریضه یعنی واجب، از ماده "فرض" است که به معنی قطع و حتم و وجوب است. آنچه را ما الان به واجب و مستحب تعبیر می کنیم، در اوائل به مفروض و مسنون تعبیر می کرده اند. البته کلمه وجوب و واجب در همان اوائل هم استعمال داشته ولی بیشتر با کلمه فریضه و مفروض و فرض تعبیر می شده، اما کلمه مستحب به معنی که امروز استعمال می شود ظاهراً کلمه مستحدثی است که فقهاء اصطلاح کرده اند. کلمه مستحب به این معنی خاص، گذشته از اینکه در خود قرآن کریم به کار نرفته در هیچ حدیثی هم تا آنجا که من به یاد دارم به کار نرفته و بلکه قدمای فقها هم این اصطلاح را نداشته اند و بعدها شایع شده است. در قدیم به آنچه ما امروز مستحب می گوئیم مسنون یا مندوب می گفته اند. معنی حدیث این است: یکی از فرائض اسلامی و واجبات اسلامی، در ردیف سایر واجبات و فرائض، طلب و تحصیل علم است. تحصیل و طلب علم بر هر مسلمانی واجب است، اختصاص به طبقه و دسته ای دون طبقه و دسته ای ندارد. در تواریخ آمده که قبل از ظهور اسلام بعضی از جامعه های متمدن آن روز تحصیل علم را از حقوق و امتیازات بعضی از طبقات می دانسته اند و برای سایرین چنین حقی قائل نبوده اند. در اسلام نه تنها علم به عنوان حق از امتیازات کسی نیست، بلکه به عنوان تکلیف و وظیفه بر همه افراد تحصیل آن فرض و واجب است مانند سایر تکالیف. نماز یکی از فرائض است، روزه یکی از فرائض است، زکات یکی از فرائض است، حج یکی از فرائض است، جهاد یکی از فرائض است. امر به معروف و نهی از منکر یکی از فرائض است. همچنین عالم شدن و دانا شدن هم یکی از فرائض است. در این جهت به طور اجمال و سربسته اختلافی نیست. از صدر اسلام تا امروز همه فرقه و همه علمای اسلامی این مطلب را قبول داشته اند. در کتب حدیث همیشه یک باب مخصوص هست تحت عنوان "باب وجوب طلب العلم" و یا عنوانی نظیر این عنوان. اگر اختلاف نظری هست در تفسیر و توضیح معنی و مقصود این حدیث و در مقدار عموم و شمول آن است.

در وجوب علم باید به چند اصل توجه داشته باشیم. یکی اینکه آیا اسلام چگونه جامعه ای می خواهد؟ البته واضح است که اسلام جامعه ای می خواهد عزیز و مستقل و متکی به خود، اسلام نمی پسندد که یک ملت مسلمان، زیر دست و تو سری خور یک ملت غیر مسلمان بوده باشد: «لن يجعل الله للكافرين على المؤمنين سبيلا» (نساء/ آیه ۱۴۱)؛ «خداوند نمی پسندد که کافران بر مسلمانان سیطره و تسلط داشته باشند». اسلام نمی پسندد یک ملت مسلمان همیشه دست در یوزگی به سوی یک ملت دیگری به عنوان قرض یا کمک بلاعوض دراز کند. اسلام نمی پسندد جامعه اسلامی استقلال اقتصادی یا اجتماعی نداشته باشد. اسلام نمی پسندد که مسلمانان همین که بیماری سختی پیدا کردند خودشان طیب و وسائل کافی نداشته باشند و بیماران را به دوش بکشند و به سوی ملتهای غیرمسلمان بروند. این یک اصل. اصل دیگر اینکه در دنیا تحولی به وجود آمده که همه کارها بر پاشنه علم می چرخد و چرخ زندگی بر محور علم قرار گرفته است. همه شؤون حیات بشر با علم وابستگی پیدا کرده، به طوری که هیچ کاری و هیچ شأنی از شؤون حیات بشر را جز با کلید علم نمی توان انجام داد. اصل دیگر اینکه انجام سائر فرائض و تکالیف فردی و اجتماعی اسلام، به فریضه علم بستگی دارد. فریضه علم به عنوان یک کلید و مفتاح برای انجام سایر فرائض و منظوره‌های اسلامی شناخته شده و به اصطلاح فقهاء، واجب تهیوئی است، و بالنتیجه اگر شؤون حیاتی مسلمین شکلی به خود بگیرد که وابستگی بیشتری به علم پیدا کند فریضه علم هم اهمیت و لزوم و توسعه و عموم بیشتری پیدا می کند. از مجموع این اصل ها نتیجه می شود که وظیفه شرعی و عمومی همه مسلمین این است که به سوی علم رو بیاورند و تعلیمات عمومی را بر فرد فرد واجب بشمارند. فقهاء معمولا مسأله فریضه علم را در دو جا متعرض می شوند: یکی در اصول فقه در مبحث اصل براءت، این که همه چیز درست و یا صحیح است، مگر این که خلاف آن ثابت شود. دیگری در مسأله وجوب فحص از دلیل، جستجوی دلیل و یکی هم در مسأله استحباب یا لزوم تفقه، فقیه شدن در تجارت و ممکن است در مسأله اخذ اجرت بر واجبات هم اشاره ای به این مطلب بشود.

کلید واژه ها

اسلام علم فلسفه احکام عبادت

دلیل برخورد با کتب ضاله

شخصی آمد خدمت رسول اکرم (ص) و گفت: یا رسول الله! من زنا کرده ام، مرا مجازات کن. چون در این جور مسائل آن شخص چهار بار باید اقرار بکند و یک بار کافی نیست، پیغمبر می فرماید: «لعلک قبلت» شاید تو آن زن را بوسیدی و می گوئی زنا کردم، (حرف به دهانش می گذارد). اگر می گفت بله بوسیدم، قضیه تمام شده بود. گفت نه یا رسول الله! زنا کردم. «لعلک غمزت» شاید تو طرف را نیشگون گرفتی شاید بگویند بله، بیشتر از این نبود، گفت نه یا رسول الله! زنا کردم. شاید تا نزدیک به حد زنا رسیده و زنا واقعی تحقق پیدا نکرده است. گفت: نه یا رسول الله! من آلوده شده ام، من نجس شده ام، من آمده ام تا حد بر من جاری کنی و در همین دنیا مرا مجازات کنی که من نمی خواهم برای دنیای دیگر بماند.

این حدیث را که عرض می کنم در کافی است. زنی آمد خدمت امام علی (ع) و گفت: یا امیرالمؤمنین! من زنا محصنه کرده ام. من شوهردار هستم، در نبودن شوهرم زنا کرده ام و از راه زنا هم حامله شده ام مرا پاکیزه کن، من آلوده ام. امام فرمود یک بار اقرار کافی نیست، باید چهار بار اقرار بکنی. (و اصلاً بنای اسلام بر این نیست که قاضی حتی برود و تجسس بکند یا به لطایف الحیل اقرار بکشد، بلکه وقتی که شخص اقرار می کند به یک بهانه ای ردش می کند). فرمود: خیلی خوب یک زن شوهردار اگر زنا بکند باید "رجم" یعنی سنگسار شود. ما اگر تو را سنگسار کنیم، آن وقت تکلیف آن بچه ای که در رحم داری چه می شود؟ بچه را که ما نمی توانیم سنگسار بکنیم حالا برو هر وقت وضع حمل کردی. ما بخاطر این بچه نمی توانیم تو را سنگسار بکنیم. آن زن رفت. بعد از چند ماه یک وقت دیدند آمد در حالی که بچه ای در بغل دارد. گفت یا امیرالمؤمنین، مرا پاکیزه کن، گفتمی عذر من این بچه است، بچه بدنیا آمد، (این اقرار دوم). فرمود: حالا اگر ما تو را سنگسار بکنیم، این بچه چه تقصیر دارد؟ او مادر می خواهد، شیر مادر می خواهد، پرستاری مادر می خواهد حالا برو این بچه به تو احتیاج دارد. برگشت در حالی که ناراحت بود. بعد از یکی دو سال آمد بچه هم همراهش بود. یا امیرالمؤمنین، بچه دیگر شیر نمی خورد، احتیاج به شیر خوردن ندارد، بزرگ شده است، مرا پاکیزه کن. فرمود نه، این بچه هنوز به مادر احتیاج دارد، برو. این دفعه که دست بچه اش را گرفت و رفت اشک می ریخت و می گفت: خدایا این سومین بار است که من آمدم پیش امام تو، پیش خلیفه مسلمین تا مرا پاکیزه کند و هر نوبتی مرا به بهانه ای رد می کند. خدای من این آلودگی را نمی خواهم، من آمده ام که مرا سنگسار بکند و بدینوسیله پاک شوم. اتفاقاً عمرو بن حرث که آدم منافقی هم هست، چشمش افتاد به این زن در حالی که می گوید و می رود. گفت چه شده، چه خبر است؟ گفت یک چنین قضیه ای دارم. گفت بیا من حلش می کنم، بچه را بده بمن، من متکفل او می شوم، غافل از اینکه علی (ع) نمیخواهد اقرار چهارم را از او بگیرد. یک وقت دیدند این زن با بچه و عمرو بن حرث برگشت، یا امیرالمؤمنین، من زنا کرده ام، تکلیف بچه ام هم روشن شد، این مرد قبول کرده که او را

بزرگ کند، مرا پاکیزه کن. امیرالمؤمنین ناراحت شد که چرا قضیه به اینجا کشید. این نیروی ایمان و مذهب است که در عمق وجدان انسان چنگ می اندازد و انسان را تسلیم عدالت و اخلاق می کند.

ص: ۴۲

اگر کسی مثلاً بستنی مسمومی بخورد به فاصله چند ساعت اثرش ظاهر می شود و فوراً به بیمارستان منتقل می گردد و آن بستنی فروش هم تحت تعقیب قرار می گیرد ولی چه بسیار اشخاص که کتابهای مسمومی را می خوانند و آن کتابها روحیه آنها را فلج و بی حس می کند ولی نه خود آنها و نه مقامات مسئول متوجه نمی گردند که چنین ضایعه ای رخ داده است. امام حسن مجتبی (ع) می فرماید: "عجبا که مردم درباره مأكولات خود می اندیشند که مثلاً غذای مسموم نخورند و اگر کسی غذای مسموم به خورد آنها بدهد او را تحت تعقیب قرار می دهند اما درباره افکار و معلومات و معقولاتی که به مغز خود فرو می کنند هیچ نمی اندیشند و توجه ندارند و بسا هست که تا زنده هستند نسبت به آن شخص مسموم کننده علاقه مند هم هستند و به او ارادت می ورزند". "عجب تر و مهم تر این است که فکر مسموم و خطرناک رنگ دینی و صبغه مذهبی هم داشته باشد، دیگر خطر او صد بار مهمتر است. در تاریخ گذشته ما متأسفانه چقدر زیاد افکار مسمومی با رنگ و شکل دینی وارد بازار شده و خریداران زیاد پیدا کرده و کمتر کسی هم متوجه شده که این متاع تقلبی است. آیا باور می کنید که این روحیه تنبل و جامد و سرد و خشک ما معلول همان متاعهای تقلبی روحی است؟ لابد شنیده اید که در اسلام دستور و قانونی هست مبنی بر اینکه نشر و خرید و فروش و حتی قرائت کتب ضاله حرام است مگر برای افراد معدودی که تحت تأثیر آن کتابها قرار نمی گیرند و با خواندن و قرائت آنها گمراه نمی شوند. این دستور شاید در نظر بعضی ها عجیب و غیر قابل قبول جلوه کند و منافی با اصول آزادی تلقی شود، ولی اگر درست توجه کنیم می بینیم از نظر کلی، این قانون نه تنها بی اشکال است بلکه خیلی هم لازم و ضروری است. کتب ضاله یعنی نشریات منحرف کننده، خواهید گفت که مقیاس انحراف و ضلالت چیست؟ جواب این است که خوبی و بدی هر چیزی را از روی آثارش باید شناخت، باید دید آن کتاب چه اثری در روح خواننده ای که مطالب آن را می پذیرد می گذارد؟ همان طوری که اگر از ما درباره غذای خوب و غذای فاسد و مسموم پرسند عیناً همین جواب را خواهیم داد. کتابی که نتیجه اش بدبینی و دلسردی، یا تحریک شهوات و بی اعتنائی به مقررات عفت و اخلاق، یا بی ایمانی و بی بند و باری است البته کتاب ضاله است. همان طوری که کتاب ضاله هست، نطق و خطابه ضاله هم هست، فیلم ضاله هم هست. در همه این موارد باید به اثر و نتیجه ای که عاید روحیه بشر می شود توجه کنیم و با آن مقیاس بسنجیم. مجموعاً این نتیجه به دست می آید که هر فرد از آن نظر که مدیر وجود خویش و مسؤول سعادت خویش است موظف است که در مورد افکاری که می خواهد به مغز خود وارد کند مراقبت کند و مسؤولین اجتماع نیز از آن نظر که مدیر و مسؤول جامعه اند وظیفه دارند که مراقب اغذیه روحی اجتماع بوده باشند. گذشته از همه اینها ما از آن نظر که مسلمانیم و هر مسلمانی مسؤول سعادت برادران دینی خود هم هست همه باید مراقب یکدیگر از لحاظ افکار و اندیشه هایی که به مغز خود وارد می کنیم بوده باشیم.

اخلاق انسان احکام اجتماعی فلسفه احکام زنا کتب ضاله جامعه شناسی دین

مقایسه قانون طلاق در اسلام و مسیحیت

در دنیای مسیحیت این نظریه حاکم است که ازدواج یک پیمان مقدس است، وحدت دلها و روحهاست و باید برای همیشه این پیمان ثابت و محفوظ بماند و طلاق از قاموس اجتماع بشری باید حذف شود، زن و شوهری که با یکدیگر ازدواج می کنند، باید بدانند که جز مرگ چیزی آنها را از یکدیگر جدا نمی کند. این فرضیه همان است که کلیسای کاتولیک قرن هاست طرفدار آن است و به هیچ قیمتی حاضر نیست از آن دست بردارد. البته طرفداران این فرضیه در جهان رو به کاهشند، امروز جز در ایتالیا و در اسپانیای کاتولیک به این قانون عمل نمی شود. مکرر در روزنامه ها می خوانیم که فریاد زن و مرد ایتالیایی از این قانون بلند است و کوشش ها می شود که قانون طلاق به رسمیت شناخته شود و بیش از این ازدواج های ناموفق به وضع ملالت بار خود ادامه ندهند. کلیسا در نظر خود پافشاری میکند و به تقدس ازدواج و لزوم استحکام هر چه بیشتر آن استدلال می کند. تقدس ازدواج و لزوم استحکام و خلل ناپذیر بودن آن مورد قبول است، اما به شرطی که عملاً این پیوند میان زوجین محفوظ باقی مانده باشد. مواردی پیش می آید که سازش میان زن و شوهر امکان پذیر نیست، در این گونه موارد نمی توان به زور قانون آنها را به هم چسباند و نام آن را پیوند زناشویی گذاشت، شکست نظریه کلیسا قطعی است، بعید نیست کلیسا اجباراً در عقیده خود تجدید نظر کند.

در اسلام ازدواج مقدس و کانون خانوادگی محترم و طلاق امر منفور و مبغوضی است، اجتماع موظف است که علل وقوع طلاق را از بین ببرد. در عین حال قانون نباید راه طلاق را برای ازدواج‌های ناموفق ببندد. راه خروج از قید و بند ازدواج هم برای مرد باید باز باشد و هم برای زن، اما راهی که برای خروج مرد از این بن بست تعیین می‌شود با راهی که برای خروج زن تعیین می‌شود دو تاست و از جمله مواردی که زن و مرد حقوق نامشابهی دارند طلاق است. این نظریه همان است که اسلام ابداع کرده و کشورهای اسلامی بطور ناقص، نه بطور کامل از آن پیروی می‌کنند. بسیار اتفاق می‌افتد که اختلافات زناشویی به علل خاصی بجائی می‌کشد که امید رفع آنها از میان می‌رود، تمام اقدامات برای اصلاح بی نتیجه می‌ماند، تنفر شدید میان زن و شوهر حکم فرما می‌شود و آن دو عملاً یکدیگر را ترک می‌کنند و جدا از هم بسر می‌برند. در هم چنین وضعی هر عاقلی می‌فهمد راه منحصر بفرد این است که این پیوند که عملاً بریده شده قانوناً نیز بریده شود و هر کدام از این‌ها همسر دیگری برای خود اختیار کنند. اما بعضی از مردان برای اینکه طرف را زجر بدهند و او را در همه عمر از برخورداری از زندگی زناشویی محروم کنند از طلاق خودداری می‌کنند و زن بدبخت را در حال بلا-تکلیفی و به تعبیر قرآن کریم: «کالمعلقه» (نساء/آیه ۱۲۹) نگه می‌دارند، چون این گونه افراد که قطعاً از اسلام و مسلمانی جز نامی ندارند بنام اسلام و به اتکاء قوانین اسلامی این کارها را می‌کنند، این شبهه برای بعضی که با عمق و روح تعلیمات اسلامی آشنا نیستند پیدا شده که آیا اسلام خواسته است کار طلاق به همین نحو باشد؟! این‌ها با لحن اعتراض می‌گویند: آیا واقعا اسلام به مردان اجازه داده که گاهی بوسیله طلاق دادن و گاهی بوسیله طلاق ندادن هر نوع زجری که دلشان می‌خواهد به زن بدهند و خیالشان هم راحت باشد که از حق مشروع و قانونی خود استفاده کرده و می‌کنند، می‌گویند: مگر این کار ظلم نیست؟ اگر این کار ظلم نیست؟ پس ظلم چیست؟ مگر شما نمی‌گوئید اسلام با ظلم به هر شکل و به هر صورت مخالف است و قوانین اسلامی بر اساس عدل و حق تنظیم شده است؟ اگر این کار ظلم است و قوانین اسلامی نیز بر اساس حق و عدالت تنظیم شده است پس بگوئید بینیم اسلام برای جلوگیری از این گونه ظلم‌ها چه تدبیری اندیشیده است؟ در ظلم بودن این گونه کارها بحثی نیست و بعداً خواهیم گفت اسلام برای این جریان‌ها تدابیری اندیشیده و به حال خود نگذاشته است، اما یک مطلب دیگر هست که نمی‌توان از آن غافل بود و آن این است که راه جلوگیری از این ظلم و ستم‌ها چیست؟ آیا آن چیزی که سبب شده این گونه ظلم‌ها صورت بگیرد تنها قانون طلاق است و تنها با تغییر دادن قانون می‌توان جلو آن را گرفت؟ یا ریشه این ظلم‌ها را در جای دیگر باید جست و جو کرد و تغییر قانون نیز نمی‌تواند جلو آنها را بگیرد؟ فرقی که میان نظر اسلام و برخی نظریات دیگر در حل مشکلات اجتماعی هست این است که بعضی تصور می‌کنند همه مشکلات را با وضع و تغییر قانون می‌توان حل کرد.

اسلام به این نکته توجه دارد که قانون فقط در دائره روابط خشک و قراردادی افراد بشر می تواند مؤثر باشد. اما آنجا که پای روابط عاطفی و قلبی در میان است تنها از قانون کار ساخته نیست، از علل و عوامل دیگر و از تدبیر دیگر نیز باید استفاده کرد. اسلام در این مسائل در حدودی که قانون می توانسته مؤثر باشد از قانون استفاده کرده است و از این جهت کوتاهی نکرده است. اسلام با طلاق سخت مخالف است، اسلام می خواهد تا حدود امکان طلاق صورت نگیرد، اسلام طلاق را بعنوان یک چاره جوئی در مواردی که چاره منحصر به جدائی است تجویز کرده است. اسلام مردانی را که مرتب زن می گیرند و طلاق می دهند و به اصطلاح "مطلق" می باشند دشمن خدا می داند. امام صادق (ع) فرمود: "هیچ چیز حلالی مانند طلاق مبعوض و منفور پیشگاه الهی نیست. خداوند مردمان بسیار طلاق دهنده را دشمن می دارد". اختصاص به روایات شیعه ندارد. اهل تسنن نیز نظیر این ها را روایت کرده اند. در سنن ابو داود از پیغمبر اکرم (ص) نقل می کند "ما احل الله شیئا ابغض الیه من الطلاق" یعنی خداوند چیزی را حلال نکرده که در عین حال آن را دشمن داشته باشد مانند طلاق. بطور قطع در میان زن و مرد باید صلح و سازش برقرار باشد. اما صلح و سازشی که در زندگی زناشویی باید حکمفرما باشد با صلح و سازشی که میان دو همکار، دو شریک، دو همسایه، دو دولت مجاور و هم مرز باید برقرار باشد تفاوت بسیار دارد. صلح و سازش در زندگی زناشویی نظیر صلح و سازشی است که میان پدران و مادران با فرزندان باید برقرار باشد که مساوی است با گذشت و فداکاری و علاقمندی به سرنوشت یکدیگر و شکستن حصار دوگانگی و سعادت او را سعادت خود دانستن و بدبختی او را بدبختی خود دانستن. بر خلاف صلح و سازش میان دو همکار یا دو شریک یا دو همسایه یا دو دولت مجاور. در صلح خانوادگی عدم تجاوز به حقوق یکدیگر کافی نیست، از صلح مسلح کاری ساخته نیست. چیزی بالاتر و اساسی تر ضرورت دارد، اتحاد و یگانگی و آمیخته شدن روحها باید تحقق پذیرد، همچنانکه در صلح و سازش میان پدران و فرزندان نیز چیزی بالاتر از عدم تعرض ضروری است. متأسفانه مغرب زمین به علل تاریخی و احیانا منطقه ای، با عواطف، (حتی در محیط خانوادگی) بیگانه است، صلح خانوادگی از نظر غربی با صلح سیاسی یا اجتماعی تفاوتی ندارد. غرب همانطوری که با تمرکز نیرو در مرز دو کشور صلح برقرار می کند، می خواهد با تمرکز قوه دادگستری در مرز حیات زن و مرد صلح برقرار کند، غافل از اینکه اساس زندگی خانوادگی برچیده شدن مرز است، وحدت است، بیگانه شمردن هر نیروی دیگر است. غرب پرستان بجای اینکه مغرب زمین را به اشتباهاتش در مسائل خانوادگی واقف کنند و به افتخارات خود بنازند، چنان در همرنگ شدن با آنها سر از پا نمی شناسند که خودشان را هم فراموش کرده اند.

اسلام از هر چیزی که مرد را از طلاق منصرف کند استقبال می کند، اسلام عمداً برای طلاق شرایط و مقرراتی قرار داده که طبعاً موجب تأخیر افتادن طلاق و غالباً موجب انصراف از طلاق می گردد. اسلام علاوه بر این که مجریان صیغه و شهود و دیگران را توصیه کرده که با کوششهای خود مرد را از طلاق منصرف کنند، طلاق را جز در حضور دو شاهد عادل صحیح نمی داند، یعنی همان دو نفری که اگر بنا باشد طلاق در حضور آنها صورت بگیرد بواسطه خاصیت عدالت و تقوی خود منتهای سعی و کوشش را برای ایجاد صلح و صفا میان زن و مرد به کار می برند. به هر حال یکی از اموری که موجب انصراف مردان از طلاق می گردد لزوم حضور عدلین است، اگر به صورت صحیحی عمل بشود، اسلام برای ازدواج که آغاز پیمان است حضور عدلین را شرط ندانسته است، زیرا نمی خواسته است عملاً موجبات تأخیر افتادن کار خیری را فراهم کند. ولی برای طلاق با اینکه پایان کار است حضور عدلین را شرط دانسته است. هم چنین اسلام در مورد ازدواج، عادت ماهانه زن را مانع وقوع عقد قرار نداده است، اما آن را مانع وقوع طلاق قرار داده است، با اینکه عادت ماهانه زن چون مانع آمیزش زناشویی زن و مرد است با ازدواج مربوط می شود نه با طلاق که فصل جدائی است و زن و مرد از آن به بعد با هم کاری ندارند. قاعدتا می بایست اسلام اجراء صیغه ازدواج را در حال عادت ماهانه زن جایز نشمارد، زیرا ممکن است زن و مردی که تازه به هم می رسند رعایت لزوم پرهیز در وقت عادت را نکنند، بر خلاف طلاق که فصل جدائی است و عادت ماهانه در آن تأثیر ندارد. ولی اسلام از آنجا که طرفدار وصل و مخالف فصل است، زمان عادت را مانع صحت طلاق قرار داده، ولی مانع صحت عقد ازدواج قرار نداده است. در بعضی از مواقع سه ماه "تربص" انتظار لازم است تا اجازه صیغه طلاق داده شود. بدیهی است این همه عائق و مانع ایجاد کردن به منظور این است که در این مدت ناراحتی ها و عصبانیت هایی که موجب تصمیم به طلاق شده است از میان برود و زن و مرد به زندگی عادی خود برگردند. به علاوه، آنجا که کراهت از طرف مرد باشد و طلاق من اهلها، ان یریدا اصلاحاً یوفق الله بینهما بصورت رجعی صورت گیرد، مدتی را بنام "عده" برای مرد مهلت قرار داده که می تواند در آن مدت رجوع کند. اسلام به ملاحظه اینکه هزینه ازدواج و هزینه عده و نگهداری فرزندان را به عهده مرد گذاشته است یک مانع عملی برای مرد تراشیده است. مردی که بخواهد زن خود را طلاق دهد و زن دیگر بگیرد، باید نفقه عده زن اول را بدهد، هزینه فرزندی که از او دارد بر عهده بگیرد، برای زن نو، مهر قرار دهد، و از نو زیر بار هزینه زندگی او و فرزندی که بعداً از او متولد می شود برود. این امور به علاوه مسؤلیت سرپرستی کودکان بی مادر، دورنمای وحشتناکی از طلاق برای مرد می سازد و خود به خود جلو تصمیم او را به طلاق می گیرد. گذشته از همه این ها، اسلام آنجا که بیم انحلال و از هم پاشیدگی کانون خانوادگی در میان باشد لازم دانسته است که دادگاه خانوادگی تشکیل و حکمیت برقرار گردد. به این ترتیب که یک نفر داور به نمایندگی از طرف مرد و یک نفر داور دیگر به نمایندگی از طرف زن برای رسیدگی و اصلاح معین می شوند. داوران منتهای کوشش خود را درباره اصلاح آنها به عمل می آورند و اختلافات آنها را حل می کنند و احیاناً با مشورت قبلی با خود زن و مرد اگر جدائی میان آنها را اصلاح تشخیص دادند آنها را از یکدیگر جدا می کنند. البته اگر در میان خاندان زوجین افرادی باشند که صلاحیت حکمیت داشته باشند آنها نسبت به دیگران اولویت دارند. قرآن کریم می فرماید: «و ان خفتم شقاق بینهما فابعثوا حکماً من اهله و حکماً من اهلها ان یریدا اصلاحاً یوفق الله بینهما ان الله کان علیما خبیراً» (نسا/آیه ۳۵)؛ «یعنی اگر بیم آن داشته باشید که میان زن و شوهر شکاف و جدائی بیفتد، یک نفر داور از خاندان مرد و یک نفر داور از خاندان زن برانگیزید، اگر داوران نیت اصلاح داشته باشند خداوند میان آنها توافق ایجاد میکند، خداوند دانا و مطلع است». غرض این است که هر اقدامی که سبب تأخیر اقدام زوج در تصمیم به طلاق بشود، از نظر اسلام عمل صحیح و مطلوبی است. همه تصمیم هائی که به طلاق گرفته می شود نشانه مرگ واقعی ازدواج نیست، به عبارت

دیگر همه تصمیم‌هایی که درباره طلاق گرفته می‌شود دلیل خاموش شدن کامل شعله محبت مرد و سقوط زن از مقام و موقع طبیعی خود و عدم قابلیت مرد برای نگهداری از زن نیست. غالب تصمیمها در اثر یک عصبانیت و یا غفلت و اشتباه پیدا می‌شود. جامعه هر اندازه و به هر وسیله اقداماتی به عمل آورد که تصمیمات ناشی از عصبانیت و غفلت عملی نشود بجاست و مورد استقبال اسلام است. محاکم بعنوان نمایندگان از اجتماع، می‌توانند متصدیان دفاتر طلاق را از اقدام به طلاق، تا وقتی محکمه عدم موفقیت خود را در ایجاد صلح و سازش میان زوجین به اطلاع آنها نرسانده است منع کنند، محاکم کوشش خود را در ایجاد صلح و سازش میان زوجین به عمل می‌آورند و فقط هنگامی که بر محکمه ثابت شد که امکان صلح و سازش میان زوجین نیست گواهی عدم امکان سازش صادر و به اطلاع صاحبان دفاتر می‌رسانند. بنابراین اسلام از هر وسیله‌ای که مانع طلاقهای ناجوانمردانه بشود استقبال می‌کند و خود با تدابیر خاصی سعی کرده که این گونه طلاقها صورت نگیرد، اسلام فقط با استعمال زور و استفاده از قوه قهریه برای برقراری روابط خانوادگی مخالف است. خانواده از نظر اسلام یک واحد زنده است و اسلام کوشش می‌کند این موجود زنده به حیات خود ادامه دهد. اما وقتی که این موجود زنده مرد، اسلام با نظر تأسف به آن می‌نگرد و اجازه دفن آن را صادر می‌کند ولی حاضر نیست پیکره او را با مومیای قانون مومیایی کند و با جسد مومیایی شده او خود را سرگرم نماید.

علت عدم تقلید در اصول دین

مجموعه تعلیمات اسلامی سه بخش را تشکیل می دهد:

الف) اصول عقاید، یعنی چیزهایی که وظیفه هر فرد کوشش درباره تحصیل عقیده، درباره آنهاست، کاری که در این زمینه بر عهده انسان است از نوع کار تحقیقی و علمی.

ب) اخلاقیات، یعنی خصلت هائی که وظیفه یک فرد مسلمان این است که خویشتن را به آن خصلت ها و خوبی ها بیاراید و از اضرار آنها خویشتن را دور نگه دارد، کاری که در این زمینه بر عهده انسان است از نوع مراقبت نفس و خودسازی است.

ج) احکام، یعنی دستورهائی که مربوط است به فعالیت های خارجی و عینی انسان، اعم از فعالیت های معاشی و معادی، دنیوی و اخروی، فردی و اجتماعی است. اصول عقاید اسلامی بر حسب مذهب شیعه پنج اصل است: توحید، عدل، نبوت، امامت و معاد. در دیدگاه شیعه این محورها به عنوان اصول عقاید هستند، اصول عقاید مجموعه ای از موضوعات است که هر انسانی باید با تحقیق و مطالعه و بررسی به اندازه توان و ظرفیت خویش به آنها یقین پیدا کند و باور به آنها را در دل خود شکوفا سازد. تقلید و پیروی از دیگران در این زمینه و پذیرش هر کدام از این محورها بدون شناخت و تحقیق از دیدگاه اسلام مورد قبول نیست. البته یادآوری این نکته ضروری است که هیچ گاه اصول عقاید که محورهای اصلی اش موضوعات پنج گانه هستند جدا از فروعاتی چون نماز، روزه، خمس، زکات، حج، جهاد، امر به معروف و نهی از منکر و... نیستند بلکه ارتباط تنگاتنگ میان آنها برقرار است و در حقیقت انسانی که پای بند به توحید است، این پای بندی خود را در عمل به دستورات الهی چون نماز و روزه و جهاد و... به نمایش می گذارد. اسلام درباره اصول عقاید که وظیفه هر فرد، تحصیل عقیده صحیح درباره آنهاست تقلید و تعبد را کافی نمی داند، بلکه لازم می داند که هر فردی مستقلا و آزادانه صحت آن عقاید را به دست آورد. از نظر اسلام عبادت منحصر نیست به عبادات بدنی مانند نماز و روزه یا عبادات مالی مانند خمس و زکات، نوعی دیگر از عبادات هم هست و آن عبادت فکری است. تفکر یا عبادت فکری اگر در مسیر تبه و بیداری انسان قرار گیرد از سالها عبادت بدنی برتر و بالاتر است. فرق اصول دین و فروع دین این است که فروع، آن چیزهایی است که انسان باید عمل کند، اما در اصول، علم یا یقین لازم است. بحث تقلید عامی از فقیه، یکی از مباحث با سابقه و اساسی علم فقه به شمار می آید. البته دانشمندان اصول، به مناسبت در اصول فقه از آن بحث می کنند، که بر اساس آن، تقلید در اصول دین جایز نبوده ولی در فروع دین جایز و در شرایطی واجب است، این مساله یکی از مسائل اجماعی و از بدیهیات عقل به شمار می رود.

تقلید بر چهار قسم است: ۱- تقلید جاهل از جاهل ۲- تقلید عالم از عالم ۳- تقلید عالم از جاهل ۴- تقلید جاهل از عالم، از میان این چهار قسم، فقط قسم چهارم قابل قبول و منطقی است. زیرا در تقلید، دو عنصر مهم دخالت دارد: اول این که مقلد باید نسبت به تقلید شونده اعتماد و وثوق کامل داشته باشد، نظیر اعتماد بیمار به پزشک و دوم این که تقلید باید نیاز مقلد را رفع کرده و باعث کمال وی گردد. و روشن است که در هیچ یک از سه قسم اول، این دو عنصر با هم قابل جمع نیست حتی تقلید عالم از عالم نیز هیچ فایده ای برای وی ندارد زیرا آنچه را که از عالم می خواهد خودش دارد. موضوع عدم تقلید در اصول دین در همه رساله های مجتهدین بیان شده است مانند: تقلید در اصول دین جایز نیست و مسلمان باید در اصول دین یقین داشته باشد و در احکام غیر ضروری دین یا باید مجتهد باشد و بر طبق اجتهاد خودش عمل نماید و یا از مجتهد تقلید کند یعنی به دستور او رفتار نماید و یا در صورتی که آشنا به کیفیت احتیاط است، احتیاط کند. بنابراین در اصول دین، تقلید راه ندارد یعنی در اصول دین و مذهب نباید تقلید کرد. به طور مثال وحدانیت خداوند، نبوت، عدل الهی، قیامت و...، حب و بغض تقلیدی فایده ای برای مجری عقاید دیگران ندارد. بلکه این امور را باید با تحقیق دریافت. یک انسان مومن نباید در کسب اعتقادات اصول دین از دیگران تقلید کند و چشم بسته اصول اعتقادات خود را قبول نماید بلکه باید با تحقیق و تفکر مسائل اصول دین را اجتهاد کند، ولی در مسائل احکام فروع دین مثل نماز، روزه، حج و... می تواند از مجتهد جامع الشرایط تقلید کند. آنچه قطعی است این است که نیروی عقل توان آن را ندارد که تمام خبرهای آسمانی را کشف و شناسایی و تحلیل کند و به همین دلیل بشر در زندگی خود نیازمند به وحی است ولی چنین نیست که این نیرو از تحقیق در برخی مباحث آسمانی همچون مباحث مبدأ و معاد به طور کلی ناتوان باشد. توانایی عقل برای فهم پاره ای از مباحث آسمانی و این که در دین مقدس اسلام تقلید در اصول دین به هیچ وجه جایز نیست و تنها از راه تحقیق و استدلال باید به آن دست یافت، دلیل روشنی است بر این که اسلام مسائل آسمانی را در حدود اصول دین برای عقل انسان قابل تحقیق می داند. از نظر اسلام بسیاری از موارد تقلیدی نیست: در اصول دین و مبادی استنباط تقلیدی نیست و در ضروریات فقهی نیز تقلید معنایی ندارد. به طور مثال واجب بودن نماز روشن است و احتیاجی به تقلید ندارد.

در شرع اسلام، انسانها به تفکر و تعقل در مورد آفرینش و نیز در مورد وجود خودشان ترغیب و تشویق شده اند و هر حرفی که بوی مخالفت با این قضیه بدهد و تفکر در مورد اصول دین را جایز نشمارد، از حدود قوانین و تعلیمات دینی خارج است و هر کسی که علمای اسلامی را به این مسئله متهم کند، باید گفت که دقت کافی در مورد این مسائل نکرده است. آن چیزی که تقلید در آنها جایز و در مواردی لازم و واجب است، فقط احکام عملی دین است مانند: کیفیت انجام عبادات و تکالیفی که به عهده مسلمانان گذاشته شده است، به صورت کلی در قرآن و احادیث نقل شده است و برای آگاهی از نحوه انجام آنها باید به این منابع مراجعه کرد، لیکن با توجه به گستره مفاهیم فوق الذکر و نیز اینکه دریافت نحوه احکام الهی، مستلزم داشتن معلومات کافی در زمینه ادبیات عرب و نیز جداسازی احادیث جعلی از واقعی و هم چنین شناخت آیات قرآن و تشخیص آیات محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ و خیلی مسائل دیگر است و این کارها از عهده همه مردم بر نمی آید، (بدلیل تخصصی بودن انجام این کارها و نیاز به تلاش و کوشش چندین ساله برای انجام آنها و نه ممنوعیت شرعی)، به همین جهت، شارع مقدس، برای کسانی که توانایی انجام این امور را ندارند، موضوع تقلید از مجتهد اعلم جامع شرایط را مطرح کرده است: همان طوری که همه مردم نمی توانند متخصص علم پزشکی شوند و فقط عده ای به دنبال این تخصص می روند و از تخصص خودشان به دیگران فایده می رسانند، متخصصین علم فقه نیز به همین صورت از دانسته هایشان به مردم نفع می رسانند. در اصول دین کسی اجازه تقلید ندارد بلکه مسلمان باید شخصا از راه دلیل و تحقیق به این اصول معتقد شود. در فروع دین نیز در بخش موضوعات اجازه تقلید ندارد یعنی مثلا در تشخیص این که این زمین غصبی یا غیر غصبی است، خودش باید تحقیق و پرسش کند و یا مثلا در این که این لباس نجس است یا پاک، فلان مایع شراب است یا آب، قبله از این طرف است یا آن طرف، زید عادل است یا نه، باید خودش تحقیق کند و اینها خارج از عهده مجتهد می باشد زیرا شأن فقیه بیان حکم است نه تطبیق حکم بر موضوع. در بخش احکام نیز در ضروریات آن مانند وجوب نماز و روزه، نیازی به تقلید نیست ولی در غیر ضروریات دین واجب است تقلید کند. احکام غیر ضروری، به احکامی گفته می شود که مورد اختلاف علما باشد، مانند احکام شک در نماز و سجده سهو و مقدار زکات و بخش زیادی از احکام طهارت، نماز، روزه و حج و همچنین هر حکمی که دلیلی درباره آن وارد نشده باشد مانند استعمال و مکلف، (یعنی مکلف عامی که نه مجتهد است و نه راه احتیاط را می داند)، باید در این احکام از مجتهد جامع شرایط، تقلید کند. به طور کلی در تمام علوم اعم از فقه و غیر فقه، راه تحقیق و جستجو باز است، لکن در بعضی از علوم، تحقیق و تتبع لازم و ضروری است مانند معارف اصلی دین که شامل اثبات خدا، نبوت، معاد، عدل و امامت می شود، و همچنین برخی دیگر از علوم که به حسب نیاز جامعه ضروری تشخیص داده می شوند نیز تحقیق در آنها برای اشخاصی که توانایی و امکان فراگیری دارند لازم و به اصطلاح، واجب کفایی است. در این دسته از علوم مانند پزشکی، مهندسی و از جمله اجتهاد، رجوع افراد غیرمتخصص به متخصص و به تعبیر خاص، تقلید لازم است. یکی از روشنفکران معاصر، درباره محدود بودن دامنه تقلید، بیان زیبایی دارد: در تشیع علوی، تقلید در اصول نیست، در عقاید نیست، در احکام است، در فروع است، آن هم نه در خود فروع بلکه در فروع فروع، در چگونگی مسائل خاصی که احتمالا میان مجتهدان اختلاف هست، مثلا نماز که جزء فروع دین است قابل تقلید نیست، مسلم است و ضروری. این که چند رکعت است و هر رکعتی با چه اذکار و ارکان و چگونه و هر وقتی چند رکعت، مسلم است، قابل تقلید نیست؛ پس در چه مورد باید تقلید کرد؟ در این مورد که چند فرسنگ باید از موطن خود دور شده باشیم که مسافر تلقی شویم و نماز را تمام نخوانیم.

مرتضی مطهری- آشنایی با قرآن ۳- صفحه ۳۷-۳۹

مرتضی مطهری- انسان و ایمان- صفحه ۶۶- ۶۵

کلید واژه ها

دین تقلید فقه احکام عبادی اصول دین فروع دین احکام فقهی اسلام عبادت

فلسفه عده نگه داشتن زن حامله در دوران طلاق

خداوند درباره زنان حامله ای که طلاق داده شده اند می فرماید: «و ان کن اولات حمل فانفقوا علیهن حتی یضعن حملهن» (طلاق / آیه ۶)؛ «اگر اینها باردار باشند، انفاق بر اینها را تا پایان بارداری ادامه بدهید». ممکن است اینجا گفته شود که شاید این جمله تاکید یا اضافه است برای اینکه وقتی درباره زن مطلقه در مدت عده گفتیم: «لا تخرجوهن من بیوتهن» (طلاق / آیه ۱)؛ آنها را از خانه هایشان بیرون نکنید. ولی نه، این معنایی است که به اصطلاح "عموم و خصوص من وجه" است، موردی را در بر می گیرد که آن در بر نمی گرفت. مساله ای در فقه مطرح است و آن مساله این است که آیا همه زنهای مطلقه باید تا پایان عده در خانه بمانند و حق نفقه دارند یا فقط زنهایی که طلاقشان رجعی است. فلسفه اینکه زن در این مدت در خانه باشد و مرد هم بر او انفاق کند این است که امکانی برای آشتی کردن در کار باشد. اما اگر امکان آشتی کردن در کار نبود، دیگر این فلسفه وجود ندارد، مثل طلاق سوم، چون اگر مرد زن را سه طلاق بدهد، دیگر در طلاق سوم حق رجوع ندارد، حتی بعد از انقضای عده هم حق ازدواج کردن با او را ندارد مگر اینکه با محلل مجازات بشود، یعنی یک مرد دیگر با این زن ازدواج کند، او هم به عقد دائم ازدواج کند، و بعد از ازدواج هم حتما با او آمیزش کند، و الا صیغه عقد خواندن و طلاق دادن کافی نیست، بعد اگر به میل خودش طلاق داد آن وقت شوهر اول حق دارد او را بگیرد. پس در طلاق سوم حق رجوع ندارد. بنابراین مساله اینکه آن وقت زن در آن خانه بماند و انفاق بشود منتفی است و آن فلسفه از بین می رود. این است که می گویند: در طلاق سوم دیگر این حقوق ساقط می شود. حال اگر این طلاق سوم، طلاق سومی بود که زن در آن وقت حامله بود، مساله چگونه می شود؟ اینجا برای زن حامله یک فلسفه دیگر وجود دارد که در مدت عده اش که همان مدت حمل است باید مرد متکفل مخارجش باشد و آن نفس همان حامل بودن است، یعنی این فلسفه غیر از فلسفه رجوع در عده است. حتی اگر زنی که الان در حال حمل و باردار است فرضا در وضعی باشد که غیر قابل رجوع هم باشد، باز باید بر او انفاق بشود، چون مساله این است که بچه ای از همین مرد در رحم دارد، بچه ای که بچه آن مرد است و نفقه آن بچه بر عهده این پدر است نه بر عهده این مادر، الان دارد از وجود این زن تغذیه می کند، پس تا وقتی که این زن به این وضع هست حتما مرد باید زندگی اش را متکفل شود، چون بچه او در رحمش هست، خواه قابل رجوع باشد و خواه نباشد. این است که این را جداگانه ذکر فرموده است: «و ان کن اولات حمل فانفقوا علیهن حتی یضعن حملهن» (طلاق / آیه ۶)؛ «اگر اینها باردار باشند، انفاق بر اینها را تا پایان بارداری ادامه بدهید».

نتیجه تجاوز به حدود الهی برای فرد

در خلال آیات، قرآن کریم مکرر به تعبیراتی نظیر این تعبیر برمی خوریم: «تلك حدود الله و من يتعد حدود الله فقد ظلم نفسه»؛ (طلاق / آیه ۱)؛ «اینها حدود خداست و هر کس از حدود خدا پا فراتر نهد قطعاً به خود ستم کرده است». اینها حدود الهی هستند حدود جمع حد است و حد شاید بتوان گفت در فارسی مفهوم مرز را دارد. اینهاست مرزهای الهی، یعنی خداوند متعال برای شما یک سلسله تکالیف و وظایف در این مسائل و یک سلسله مرزبندی ها مقرر فرموده است، مواظب باشید که این حدود و مرزها شکسته نشود. حال اگر این مرزها شکسته شود چه می شود؟ چه کسی در این میان زیان کرده است؟ اگر این مرزها شکسته شود ضررش متوجه کیست؟ نکته اساسی این است. یک وقت انسان زورمندی می آید مرزها و قرقگاههایی معین می کند و اگر کسی آن مرزها را بشکند آن شخص این کار را تجاوز به خود تلقی می کند و ممکن است که عکس العمل شدید نشان دهد، و یک وقت حدود و مرزهایی است که یک خیرخواه برای یک انسان تعیین می کند. مثال روشنش حدود و مرزهایی است که پزشک برای بیمار تعیین می کند. پزشک هم وقتی که بیماری را به او ارجاع کنند و بیماری او را تشخیص بدهد، ناچار دستورالعملی برای این بیمار تعیین می کند که مثلاً از چه چیزهایی پرهیز کند و چه دستورهای غذایی یا دوائی و در بعضی از بیماریها دواهای مالیدنی و ماساژها را به کار ببندد. این هم باز حدود و مرزهایی است که یک طبیب برای مریض معین می کند. ولی تفاوتش با آن حدود و مرزهایی که یک نفر قلدر و زورمند معین می کند این است که مرزهایی که آن زورمند معین کرده است اگر انسان آن مرزها را بشکند خود شکستن مرز به ضرر شخص نیست، بلکه فی حد ذاته ممکن است به نفعش باشد، آنچه که به ضرر اوست عکس العملی است که آن زورمند نشان می دهد. ولی در مورد دوم، خود شکستن مرز قدم بر زیان خود برداشتن است و آن که مرزها را تعیین کرده او هیچ عکس العملی نشان نمی دهد، یعنی اگر کسی به دستورهای طبیب عمل نکرد، طبیب به او کاری ندارد و نمی گوید چون تو به حرف من گوش نکردی چنین، می گوید: میل خودت، من به مصلحت خودت گفتم، مصلحت تو این است، تو اگر این مرزها را بشکنی به خود ظلم کرده ای. این، نوع دیگری از مرز شکستن است. اشعاری است از مولوی:

گر شود بیمار دشمن با طیب *** و شود کودک مخالف با ادیب *** در حقیقت دشمن جان خود است

حال اینجا که قرآن می فرماید: «تلك حدود الله و من يتعد حدود الله فقد ظلم نفسه» (طلاق/آیه ۱)؛ «اینهاست مرزهای الهی، و هر کسی که این مرزها را بشکند به خود ستم کرده است». اشاره به این مطلب است که شکستن مرزهای الهی از نوع دوم شکستن مرز است، یعنی اقدام مستقیم به زیان خود است. خداوند متعال که مقرراتی برای مردم برقرار کرده است، این مقررات به سود خدا نیست. خدا بی نیاز مطلق است. نه رعایت کردن این مقررات سودی برای خدا دارد و نه شکستن این مقررات زیانی برای خدا دارد، بلکه رعایت اینها سود برای شما دارد و شکستن اینها هم زیان برای شما دارد، یعنی این یک واقعیتی است در متن زندگی انسان که خداوند به موجب اینکه این واقعیت مکشوف است آن را برای شما بیان می کند، درست مثل همان حالت طبیعی. این است که به این تعبیر می فرماید که «تلك حدود الله و من يتعد حدود الله فقد ظلم نفسه»، اینهاست مرزهای الهی، و هر کسی که این مرزها را بشکند به خود ستم کرده است، یعنی خیال نکنید مرزهایی است به نفع خدا، مرزهایی است به نفع خود شما.

منابع

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۸ - صفحه ۴۳-۴۵

کلید واژه ها

قرآن تعزیرات فلسفه احکام احکام فقهی حدود الهی

استخفاف نماز

یکی از گناهان، استخفاف نماز یعنی سبک شمردن نماز است. نماز نخواندن یک گناه بزرگ است و نماز خواندن اما نماز را خفیف شمردن، استخفاف کردن، بی اهمیت تلقی کردن، گناه دیگری است. پس از وفات امام صادق (ع)، ابوبصیر آمد به ام حمیده تسلیتی عرض کند. ام حمیده گریست، ابوبصیر هم که کور بود گریست. بعد ام حمیده به ابوبصیر گفت: ابوبصیر! نبودی و لحظه ی آخر امام را ندیدی، جریان عجیبی رخ داد امام در یک حالی فرو رفت که تقریباً حال غشوه ای بود. بعد چشم هایش را باز کرد و فرمود: تمام خویشان نزدیک مرا بگوئید بیایند بالای سر من حاضر شوند. ما امر امام را اطاعت و همه را دعوت کردیم. وقتی همه جمع شدند، امام در همان حالات که لحظات آخر عمرش را طی می کرد یک مرتبه چشمش را باز کرد، رو کرد به جمعیت و همین یک جمله را گفت: «ان شفاعتنا لا تنال مستخفا بالصلوه»؛ «هرگز شفاعت ما به مردمی که نماز را سبک بشمارند، نخواهد رسید». این را گفت و جان بجان آفرین تسلیم کرد.

ص: ۵۳

امام نفرمود که شفاعت ما به مردمی که نماز نمی خوانند نمی رسد آن که تکلیفش خیلی روشن است، بلکه فرمود به کسانی که نماز را سبک می شمارند. یعنی چه نماز را سبک می شمارند؟ یعنی وقتی فرصت دارد، می تواند نماز خوبی با آرامش بخواند ولی نمی خواند. نماز ظهر و عصر را تا نزدیک غروب نمی خواند، نزدیک غروب که شد می رود یک وضوی سریعی می گیرد و بعد با عجله یک نمازی می خواند و فوراً مهرش را می گذارد آن طرف، نمازی که نه مقدمه دارد و نه مؤخره، نه آرامش دارد و نه حضور قلب. طوری عمل می کند که خوب دیگر این هم یک کاری است و باید نمازمان را هم بخوانیم؛ این خفیف شمردن نماز است. این جور نماز خواندن خیلی فرق دارد با آن نمازی که انسان به استقبالش می رود، اول ظهر که می شود با آرامش کامل می رود وضو می گیرد، وضوی با آدابی، بعد می آید در مصلاهی خود اذان و اقامه می گوید و با خیال راحت و فراغ خاطر نماز می خواند. السلام علیکم را که گفت فوراً در نمی رود. مدتی بعد از نماز با آرامش قلب تعقیب می خواند و ذکر خدا می گوید. این علامت این است که نماز در این خانه احترام دارد. نمازخوان هایی که خودشان نماز را استخفاف می کنند، یعنی کوچک می شمارند، نماز صبح شان آن دم آفتاب است. نماز ظهر و عصرشان آن دم غروب است، نماز مغرب و عشایشان چهار ساعت از شب گذشته است و نماز را با عجله و شتاب می خوانند، تجربه نشان داده که بچه های این ها اصلاً نماز نمی خوانند. شما اگر بخواهید واقعاً نماز خوان باشید و بچه هایتان نماز خوان باشند نماز را محترم بشمارید، نمی گویم نماز بخوانید، بالا-تر از نماز خواندن، محترم بشمارید. اولاً- برای خودتان در خانه یک مصلاهی انتخاب کنید، (مستحب هم هست)، یعنی در خانه نقطه ای را انتخاب بکنید که جای نمازتان باشد مثل یک محراب برای خودتان درست کنید. اگر می توانید همان طوری که پیغمبر اکرم (ص) یک مصلی داشت، جای نماز داشت، یک اتاق را به عنوان مصلی انتخاب بکنید. اگر اتاق زیادی ندارید، در اتاق خودتان یک نقطه را برای نماز خواندن مشخص کنید، یک سجاده پاک هم داشته باشید. در محل نماز که می ایستید، سجاده پاکیزه ای بگذارید، مسواک داشته باشید، تسبیحی برای ذکر گفتن داشته باشید، وقتی که وضو می گیرید اینقدر با عجله و شتاب نباشد.

پس نماز را نباید استخفاف کرد، نباید سبک شمرد، نباید انسان کوشش بکند که در نماز فقط به واجباتش قناعت بکند و بگوید خوب، برویم بینیم فتوای مرجع تقلید چیست؟ آیا می گوید سه تا «سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر»، باید گفت یا یکی هم کافی است؟ خوب مجتهد باید فتوایش را بگوید. مجتهد می گوید یکی هم کافی است، احتیاط مستحبی این است که سه تا گفته شود. دیگر ما نباید بگوییم حالا که گفته اند یکی کافی است ما هم یکی بیشتر نمی خوانیم. این فرار از نماز است ما باید طوری باشیم که وقتی هم که مجتهد به ما می گوید یکی واجب است و دو تای دیگر مستحب، بگوییم ما مغنم می شماریم و آن دو تای دیگر را هم می گوییم.

منابع

مرتضی مطهری - آزادی معنوی - صفحه ۱۳۳ - ۱۳۱

کلید واژه ها

مصلی تعقیبات نماز نماز آموزش تربیت حضور قلب

اسرار وضو

ما ادعا می کنیم که شیعه امام علی (ع) هستیم، شیعه علی که با اسم نمی شود برادر! آن کسی که وضوی علی را شرح داده است می گوید: علی بن ابیطالب آمد وضو بگیرد، تا دست به آب برد گفت: «بسم الله و بالله، اللهم اجعلنی من التوابین و اجعلنی من المتطهرین»؛ «بنام تو و به تو، خدایا مرا از توبه کاران قرار بده، مرا از پاکیزگان قرار بده». توبه یعنی پاکیزه کردن خود. علی (ع) وقتی سراغ آب می رود، چون آب رمز طهارت است به یاد توبه می افتد. دستش را که تمیز می کند به یاد پاکیزه کردن روح خودش می افتد. به ما می گوید وقتی با این آب، با این طهور، با این ماده ای که خدا آن را وسیله پاکیزگی قرار داده است مواجه می شوی، وقتی سراغ این ماده می روی، چشمت به آن می افتد و دستت را با آن می شوئی و پاکیزه می کنی، بفهم که یک پاکیزگی دیگری هم هست و یک آب دیگری هم هست که آن پاکیزگی، پاکیزگی روح است و آن آب، آب توبه است. می گوید علی (ع) دستهایش را که شست، روی صورتش آب ریخت و گفت «اللهم بیض وجهی یوم تسود فيه الوجوه و لا- تسود وجهی یوم تبيض فيه الوجوه»، دارد صورت را می شوید و بر حسب ظاهر نورانی می کند. خوب، وقتی که صورتش را با آب می شوید براق می شود ولی علی که به این قناعت نمی کند، اسلام هم به این قناعت نمی کند. این خوب است و باید هم باشد اما باید توأم با یک پاکیزگی دیگر، با یک نورانیت دیگر، با یک سفیدی چهره دیگر باشد. فرمود: «خدایا چهره مرا سفید گردان آنجا که چهره ها تیره و سیاه می شود (قیامت). خدایا! آنجا که چهره هائی سفید می شود چهره مرا سیاه مکن، مرا رو سفید گردان. آنجا که افراد رو سیاه و یا رو سفید می شوند، مرا رو سیاه مکن». بعد روی دست راستش آب ریخت و گفت: «اللهم اعطنی کتاب یمینی و الخلد فی الجنان بیساری و حاسبنی حسابا یسرا»؛ «پروردگارا! در قیامت نامه عمل مرا بدست راستم بده (چون نامه عمل سعادت منداها بدست راستشان داده می شود). خدایا! در آنجا از من آسان حساب بکش، (به یاد حساب آخرت می افتد)». بعد روی دست چپش آب ریخت و گفت: «اللهم لا- تعطنی کتابی بشمالی و لا- من وراء ظهری و لا تجعلها مغلوله الی عنقی و اعوذ بک من مقطعات النیران»؛ «پروردگارا نامه عمل مرا به دست

چپم مده و نیز آن را از پشت سر به من مده (نامه عمل عده ای را از پشت سر به آنها می دهند نه از پیش رو که آن هم رمزی دارد). خدایا! این دست مرا مغلول و غل شده در گردنم قرار مده. خدایا! از قطعات آتش جهنم به تو پناه می برم». می گوید، بعد دیدم مسح سر کشید و گفت: «اللهم غشني برحمتك و برکاتك»؛ «خدایا! مرا به رحمت و برکات خودت غرق کن». مسح پا را کشید و گفت: «اللهم ثبت قدمي على الصراط يوم تزل فيه الاقدام»؛ «خدایا! این دو پای مرا بر صراط ثابت بدار و ملغزان، آن روزی که قدمها می لغزند». «واجعل سعبي فيما يرضيك عنى»؛ «خدایا عمل و سعی مرا، روش و حرکت مرا در راهی قرار بده که رضای تو در آن است».

وضوئی که اینقدر با خواست و خواهش و توجه توأم باشد، یک جور قبول می شود و وضوئی که ما می گیریم جور دیگر.

منابع

مرتضی مطهری- آزادی معنوی- صفحه ۱۳۳-۱۳۲

کلید واژه ها

روح وضو نماز توبه فلسفه احکام طهارت

استخفاف عبادات

روزه را نباید استخفاف کرد و سبک شمرد، بعضی روزه را به شکلی می گیرند، (حالا این شوخی است که من می کنم)، که نعوذ و بالله اگر من به جای خدا بودم اصلا روزه اینها را قبول نمی کردم. من افرادی را سراغ دارم که در ماه رمضان شب تا صبح را نمی خوابند، اما نه برای اینکه عبادت کنند، بلکه برای اینکه مدت خوابشان پر نشود. تا صبح هی چای می خورند و سیگار می کشند. اول طلوع صبح که شد نمازشان را می خوانند و می خوابند، چنان بیدار می شوند که نماز ظهر و عصر را با عجله بخوانند و بعد بنشینند سر سفره افطار. آخر این چه روزه ای شد؟ آدم شب تا صبح را نخوابد برای اینکه در حال روزه حتما خواب باشد و رنج روزه را احساس نکند. آیا این استخفاف به روزه نیست؟ به عقیده من مثل فحش دادن به روزه است. یعنی ای روزه! من اینقدر از تو تنفر دارم که می خواهم رویت را نبینم. ما حج می رویم ولی به آن استخفاف می کنیم. روزه می گیریم و به آن استخفاف می کنیم، نماز می خوانیم و به آن استخفاف می کنیم. اذان می گوئیم و به آن استخفاف می کنیم. حالا- چطور به اذان استخفاف می کنیم؟ مستحب است که مؤذن خودش صوت باشد. همان طوری که در قرائت قرآن تجوید یعنی زیبا قرائت کردن حروف، با آهنگ زیبا خواندن قرآن که اثر بیشتری در روح دارد سنت است، در اذان نیز مستحب است که مؤذن صیت یعنی خوش آواز باشد، اذان را با یک حالی بخواند که مردم را بحال بیاورد، بیاد خدا بیاورد. خیلی افراد صیت هستند و می توانند خوب اذان بگویند اما اگر به آنها بگوئی آقا برو یک اذان بلند بگو، نمی گوید؛ چرا؟ چون خیال می کند این کسر شأنش است، من این قدر پائین هستم که مؤذن باشم؟ آقا! باید افتخار کنی که یک مؤذن باشی. امام علی (ع) مؤذن بود، در همان وقتی که خلیفه بود هم مؤذن بود. این استخفاف به اذان است که یک نفر ننگش بکند که مؤذن باشد یا مؤذن بودن را بسته به شأن اشخاص بداند و بگوید من که از اعیان و اشراف هستم، از رجال و شخصیت ها هستم، من دیگر چرا مؤذن باشم؟ اینها همه استخفاف است. پس ما هرگز نباید به عبادت استخفاف بکنیم، ما باید مسلمان کامل و جامع باشیم. ارزش اسلام به جامعیت آن است. نه آن طور باشیم که فقط به عبادت بچسبیم و غیر آن را رها کنیم و نه مثل آنها که اخیرا پیدا شده اند باشیم که اسلام را فقط به تعلیمات اجتماعی بشناسیم و به عبادت استخفاف کنیم، عبادت را تحقیر کنیم.

ص: ۵۶

عبادت گذشته از اینکه خودش یک رکن و مرکب تقرب به پروردگار است و گذشته از اینکه «اقم الصلوه لذكری» (طه/آیه ۱۴)؛ «قرآن فلسفه نماز را یاد خدا می داند». نماز برای یاد خدا بودن و نزدیک شدن به اوست و نزدیک شدن به خدا به هدف دیگر ماوراء خود نیاز ندارد، گذشته از همه اینها اگر ما عبادت را تحقیر بکنیم، از سایر وظائف هم می مانیم. عبادت قوه مجریه و ضامن اجرای سایر دستورات اسلامی است.

منابع

مرتضی مطهری- آزادی معنوی- صفحه ۱۳۵-۱۳۴

کلید واژه ها

اسلام انسان فلسفه احکام دستورات الهی احکام عبادی

تأثیر ایمان در سلامت وجدان

شخصی آمد خدمت رسول اکرم (ص) و گفت: یا رسول الله! من زنا کرده ام، مرا مجازات کن. چون در این جور مسائل آن شخص چهار بار باید اقرار بکند و یک بار هم کافی نیست، پیغمبر می فرماید: «لعلک قبلت» شاید تو آن زن را بوسیدی و می گوئی زنا کردم (حرف به دهانش می گذارد). اگر می گفت بله بوسیدم حالا می خواستم بگویی بوسیدن هم مثل زناست، قضیه تمام شده بود. گفت نه یا رسول الله! زنا کردم. «لعلک غمزت» شاید تو طرف را نیشگون گرفتی شاید بگوید بله، بیشتر از این نبود. گفت: نه یا رسول الله! زنا کردم. شاید تا نزدیک به حد زنا رسیده و زنای واقعی تحقق پیدا نکرده است. گفت: نه یا رسول الله! من آلوده شده ام، من نجس شده ام، من آمده ام تا حد بر من جاری کنی و در همین دنیا مرا مجازات کنی که من نمی خواهم برای دنیای دیگر بماند.

ص: ۵۷

این حدیث را که عرض می‌کنم در کافی است. زنی آمد خدمت امام علی (ع) و گفت: یا امیرالمؤمنین! من زنای محصنه کرده‌ام. من شوهردار هستم، در نبودن شوهرم زنا کرده‌ام و از راه زنا هم حامله شده‌ام طهرنی مرا پاکیزه کن، من آلوده‌ام. امام فرمود یک بار اقرار کافی نیست، باید چهار بار اقرار بکنی. (و اصلاً بنای اسلام بر این نیست که قاضی حتی برود و تجسس بکند یا به لطایف الحیل اقرار بکشد، بلکه وقتی که شخص اقرار می‌کند به یک بهانه ای ردش می‌کند). فرمود: خیلی خوب، یک زن شوهردار اگر زنا بکند باید "رجم" یعنی سنگسار شود. ما اگر تو را سنگسار کنیم، آن وقت تکلیف آن بچه ای که در رحم داری چه می‌شود؟ بچه را که ما نمی‌توانیم سنگسار بکنیم حالا برو هر وقت وضع حمل کردی، ما بخاطر این بچه نمی‌توانیم تو را سنگسار بکنیم. آن زن رفت. بعد از چند ماه یک وقت دیدند آمد در حالی که بچه ای در بغل دارد. گفت یا امیرالمؤمنین! طهرنی مرا پاکیزه کن، گفتمی عذر من این بچه است، بچه بدنیا آمد (این اقرار دوم). فرمود: حالا اگر ما تو را سنگسار بکنیم، این بچه چه تقصیر دارد؟ او مادر می‌خواهد، شیر مادر می‌خواهد، پرستاری مادر می‌خواهد حالا برو این بچه بتو احتیاج دارد. برگشت در حالی که ناراحت بود. بعد از یکی دو سال آمد بچه هم همراهش بود. یا امیرالمؤمنین! طهرنی، بچه دیگر شیر نمی‌خورد، احتیاج به شیر خوردن ندارد، بزرگ شده است، مرا پاکیزه کن. فرمود نه، این بچه هنوز به مادر احتیاج دارد، برو. این دفعه که دست بچه اش را گرفت و رفت اشک می‌ریخت و می‌گفت: خدایا این سومین بار است که من آمدم پیش امام تو، پیش خلیفه مسلمین تا مرا پاکیزه کند و هر نوبتی مرا به بهانه ای رد می‌کند. خدای من این آلودگی را نمی‌خواهم، من آمده‌ام که مرا سنگسار بکند و بدین وسیله پاک شوم. اتفاقاً عمرو بن حریث که آدم منافقی هم هست، چشمش افتاد به این زن در حالی که می‌گوید و می‌رود. گفت چه شده، چه خبر است؟ گفت یک چنین قضیه ای دارم. گفت بیا من حلش می‌کنم، بچه را بده بمن، من متکفل او می‌شوم، غافل از اینکه علی (ع) نمی‌خواهد اقرار چهارم را از او بگیرد. یک وقت دیدند این زن با بچه و عمرو بن حریث برگشت، یا امیرالمؤمنین طهرنی من زنا کرده‌ام، تکلیف بچه ام هم روشن شد، این مرد قبول کرده که او را بزرگ کند، مرا پاکیزه کن. امیرالمؤمنین ناراحت شد که چرا قضیه به اینجا کشید. این نیروی ایمان و مذهب است که در عمق وجدان انسان چنگ می‌اندازد و انسان را تسلیم عدالت و اخلاق می‌کند.

کلید واژه ها

ایمان اسلام وجدان فلسفه احکام فقه زنا

اصول تربیتی در نماز

نظافت

نماز، جنبه اخروی خالصش همین است که انسان به یاد خدا باشد، خوف خدا داشته باشد. برای حضور قلب و توجه به خدا که این همه آداب ضرورت ندارد، برو وضو بگیر، شستشو بکن، خودت را پاکیزه بکن. مگر برای نزد خدا رفتن شستشو کردن هم تأثیر دارد؟ پیش خدا رفتن تأثیر ندارد که صورت انسان شسته باشد یا نه، ولی خداوند می فرماید: «اذا قمتم الی الصلوه فاغسلوا وجوهکم و ایدیکم الی المرافق» (مائده/آیه ۶)؛ «وقتی که می خواهی به نماز بایستی اول وضو بگیر، صورتت را بشوی، دستهایت را بشوی، بعد مشغول نماز شو». می بینیم نظافت را با عبادت توأم کرده است. «و ان کنتم جنبا فاطهروا» (مائده/آیه ۶)؛ «اگر جنب هستی باید تمام بدنت را شستشو دهی»، اینجا نظافت مقرون به عبادت است.

حقوق اجتماعی

می خواهی نماز بخوانی محل عبادتت باید مباح باشد، غصبی نباشد آن قالیچه ای که رویش نماز می خوانی، آن لباسی که با آن نماز می خوانی باید حلال و مباح باشد. اگر یک نخ غصبی در لباس تو باشد نمازت باطل است. باز اینجا عبادت با حقوق توأم می شود. در ضمن اینکه می گوید باید خدا را پرستش کنی، می گوید حقوق را باید محترم بشماری. یعنی اسلام می گوید من پرستشی را که در آن حقوق اجتماعی محترم نباشد اساساً قبول ندارم. آن وقت یک نماز گزار وقتی می خواهد نماز بخواند، اول فکر می کند این خانه ای را که من در آن هستم آیا به زور از مردم گرفته ام یا نه؟ اگر به زور گرفته ام نمازم باطل است. پس اگر می خواهد نماز بخواند مجبور است که خانه اش را طوری ترتیب بدهد که برایش حلال باشد، یعنی از صاحب اصلیش خریده باشد و یا او را راضی نگه دارد. فرش زیر پایش همینطور، لباسی که به تن دارد همینطور، و حتی اگر حقوقی از فقرا به او تعلق گرفته است، خمس یا زکات آن را باید بدهد و اگر ندهد باز نمازش باطل است.

همچنین به ما می گویند اگر می خواهید نماز بخوانید باید همه تان رو به کعبه بایستید. کعبه کجاست؟ اولین معبدی که برای پرستش خدا در دنیا ساخته شده است: «ان اول بیت وضع للناس للذی بیکه مبارک» (آل عمران/۹۶)؛ «همه تان باید رو به اولین معبد و مسجدی که بدست پیغمبر بزرگ خدا ابراهیم (ع) و فرزندش اسماعیل (ع) ساخته شده بایستید». حالا چرا ما رو به آنجا بایستیم، مگر خدا آنجاست، مگر خدا در خانه کعبه است؟ قرآن که می گوید «فاینما تولوا فثم وجه الله» (بقره/آیه ۱۱۵)؛ «رو به هر طرف بایستید چهره خدا آنجاست». رو به این طرف بایستی یا رو به آن طرف، رو به خدا ایستاده ای. رو به بالا نگاه کنی یا رو به پائین، بطرف خدا نگاه کرده ای و پیامبر اکرم (ص) فرمود: اگر شما را با ریسمانی تا هفتمین طبقه زمین هم فرو ببرند، باز هم بسوی خدا رفته اید، به مشرق بروید بسوی خدا رفته اید، به مغرب بروید بسوی خدا رفته اید، اینجا هم که نشسته اید با خدا هستید. خدا که جهت ندارد، پس چرا ما باید رو به کعبه بایستیم؟ می گوید شما که دارید عبادت انجام می دهید، در عین حال باید یک تعلیم و تربیت اجتماعی هم بگیرید. همه تان رو به یک نقطه بایستید. اگر این جور نباشد یکی از این طرف بایستد یکی از آن طرف، این مظهر تفرق و تشتت است، اما اگر رو به یک نقطه ایستادید، جهت شناس هستید، همه مسلمین یک جهت را تعقیب می کنند. حالا کدام نقطه را انتخاب کنیم که اساسا بوی شرک نداشته باشد؟ می گوید آن نقطه ای را انتخاب کن که اگر رو به آنجا بایستی باز عبادت را احترام کرده ای رو به جایی می ایستی که اولین معبد است. احترام عبادت است.

باز می گوید عبادت که می خواهی بکنی، یک وقت مشخص و معینی دارد و دقیقه اش هم حساب می شود. وقت نماز صبح از اول طلوع صبح تا اول طلوع آفتاب است و اگر عمداً یک دقیقه قبل از طلوع صبح یا بعد از طلوع آفتاب شروع کنی، نمازت باطل است، درست نیست. باید بین این دو تا باشد. نمی شود بگویی من فعلاً خوابم می آید، دیشب بیداری کشیده ام، الان یک ساعت به طلوع صبح مانده، خدا که خواب و بیداری ندارد، مگر خدا در بین الطلوعین لباس رسمی اش را می پوشد و آماده قبول کردن نمازها می شود! برای خدا که تمام ساعات و همه لحظات علی السویه است: «لا- تاخذه سنه و لا- نوم» (بقره/آیه ۲۵۵)؛ «نه چرت می گیردش و نه خواب». من دیشب بی خوابی کشیده ام، خیلی خوابم می آید، می خواهم نیم ساعت زودتر نماز را بخوانم! انضباط وقت را باید بشناسی، جز در وقت خودش در وقت دیگر نباید نماز بخوانی. آیا از نظر خدا فرق می کند که این وقت یا آن وقت باشد؟ نه، از نظر تو فرق می کند، تو باید با این نماز تربیت شوی. اگر شب تا دوی نیمه شب هم بیدار بودی، باید بین الطلوعین بیدار شوی و نمازت را بخوانی و نماز ظهر و عصر هم همینطور است، قبل از وقت قبول نیست، بعد از وقت هم قبول نیست. مغرب و عشا هم همینطور است.

ضبط احساسات

می گوئید نماز عبادت است، خداپرستی به این مسائل مربوط است. اسلام بین عبادت و پرستش و مسائل دیگر جدائی قائل نیست. ممکن است کسی بگوید من نماز می خوانم ولی در حال نماز می خواهم بگریم. مصیبتی دارم ناراحتی ای دارم می خواهم یک گریه ای هم وسط نماز بکنم، یا بیاد قضیه ای می افتم، یک چیزی می بینم می خندم، چیزی نیست! خیر نماز مظهر ضبط احساسات است. در حال نماز که رو به یک نقطه می ایستی باید رو به همان نقطه باشی، نه به این طرف بر گردی نه به آن طرف و نه به پشت سر. حتی حق نداری سرت را به این طرف یا آن طرف کج و راست بکنی، در یک حالت خیردار باید بایستی. خنده و گریه چطور؟ ابداء. خوردن و آشامیدن چطور؟ ابداء. می گوید هیچ یک از اینها با روح عبادت منافات ندارد، بیاد خدا هستم در ضمن خنده ام می گیرم، می خواهم بخندم، گریه ام می گیرد، می خواهم بگریم یا در بین نماز چیزی بخورم. خیر، تو در همین مدت کم باید تمرین بکنی، تا بر شکمت مسلط بشوی، بر خنده ات مسلط بشوی، بر گریه ات مسلط بشوی، بر بی انضباطی خودت مسلط بشوی. اینها یک سلسله مسائل اجتماعی است ولی عبادت است، چون عبادت در اسلام جزء برنامه تربیتی است. عبادت بدون رعایت این اصول پذیرفته نیست.

این هم واقعا عجیب است. بنده در حال نماز وقتی حمد و سوره را می خوانم، همه آن شرایط را رعایت می کنم اما خودم را تکان می دهم، یک پایم را بر می دارم، یک پای دیگر را می گذارم خودم را بطرف راست و چپ حرکت می دهم. می گویند این نماز تو باطل است.

در رکوع یا سجود مدام خودم را حرکت می دهم، پاهایم یا دستم را حرکت می دهم. این نماز تو باطل است، باید با آرامش، باطمأنینه نماز بخوانی یعنی وقتی می ایستی و می خواهی بگویی "الله اکبر" تا بدنت قرار نگرفته است نباید بگویی "الله اکبر"، اگر در حال حرکت بگویی "الله اکبر" باطل است. باید آرام بگیری بعد بگویی "الله اکبر" بعد اگر خواستی خودت را تکان بدهی تکان بده اما حرفی نزن، ذکری نگو. اگر فرضا پایت درد می کند یا عضو دیگری از تو ناراحت است، سکوت کن، راحت بگیر، استقرار که پیدا کردی، بگو: «بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين» (حمد/آیه ۱)؛ «ستایش خدا را که پروردگار جهانیان است». باز اگر وسط نماز پایت درد آمد، آرام بگیر، سکوت کن، خودت را راحت کن، بعد دو مرتبه ادامه بده. با آرامش و طمأنینه باید باشد. هم روحت باید طمأنینه داشته باشد و هم جسمت.

اعلام صلح با بندگان خدا

می آئیم سراغ سایر قسمت‌های نماز. نماز توجه به خداست. توجه به غیر خدا شرک است ولی در عین حال به ما می گویند در نماز بگو «السلام علينا و علی عباد الله الصالحين»؛ «سلام بر ما، سلامت بر ما و بر جمیع بندگان شایسته خدا». اعلام صلح و صفا با همه بندگان صالح خدا می کنی. به قول امروزی ها اعلام همزیستی مسالمت آمیز با همه افراد شایسته می کنی. در حال نماز می گوئی من با هیچ بنده شایسته ای سر جنگ ندارم، چون اگر با بنده شایسته ای سر جنگ داشته باشم خود ناشایسته ام. می گوئید «السلام علينا و علی عباد الله الصالحين»؛ «سلام بر ما و بر بندگان شایسته خدا». با روح عبادت که حضور قلب به خداست ارتباطی ندارد. ولی در اسلام روح و پیکر عبادت، با مسائل تربیتی آمیخته است. نماز ضمن این که مرکب تقرب پروردگار است، مکتب تربیت هم هست. به اینکه از نظر مسائل معنوی هر چه انسان خودش و دیگران را فراموش بکند بهتر است، اما از نظر اجتماعی فراموش نکردن دیگران لازم و ضروری است. در سوره حمد که جزء قطعی نماز است می گوئیم: «ایاک نعبد و ایاک نستعین»، نمی گوئیم ایاک اعبد و ایاک استعین. ایاک اعبد، باصطلاح متکلم وحده است، یعنی خدایا من تنها تو را می پرستم، تنها از تو کمک می گیرم. اما اینجور نمی گوئیم، می گوئیم: «ایاک نعبد و ایاک نستعین» (حمد/آیه ۵)؛ «خدایا! ما تنها تو را می پرستیم، خدایا! ما تنها از تو کمک و استعانت می جوئیم». یعنی می گوئیم خدایا! ما تنها نیستیم، من با همه مسلمانهای دیگر هستم. ضمنا انسان وابستگی و پیوستگی خودش به جامعه اسلامی را در حال عبادت و بندگی اعلام می کند، خدایا! من فرد نیستم، تک نیستم، من عضوم، جزئی از کل و عضوی از پیکر هستم، ما هستیم نه من. در دنیای اسلام من وجود ندارد، ما وجود دارد. ما تنها تو را می پرستیم، تنها از تو کمک می جوئیم و همین طور سایر قسمت‌های نماز که هر کدام خودش درس است، تذکر و یادآوری است.

کلید واژه ها

اخلاق قرآن انسان نماز خدا فلسفه احکام عبادت تربیت

سر وجود دو سجده در هر رکعت نماز

شخصی از امام علی (ع) سؤال کرد: چرا ما دو بار به سجده می رویم؟ خوب همین طور که یک بار رکوع می کنیم، یک بار هم سجده بکنیم. البته می دانید که سجده یک خضوع بالاتر از خشوع بیشتری از رکوع است. چون سجده این است که انسان آن عزیزترین عضو را، (عزیزترین عضو انسان، سر است، آن جا که مغز انسان قرار گرفته است و در سر همه، عزیزترین نقطه پیشانی است)، به علامت عبودیت روی پست ترین چیز یعنی خاک می گذارد، جبین بر خاک می سایند، این طور در مقابل پروردگار اظهار کوچکی می کند. گفت چرا ما در هر رکعت نماز دو بار سجده می کنیم، چه خصوصیتی در خاک است؟

امیرالمؤمنین (ع) این آیه را خواند: «منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تاره اخری» (طه/آیه ۵۵)؛ «شما را از زمین آفریدیم و به آن باز می گردانیم و بار دیگر از آن بیرون می آوریم». اول که سر بر سجده می گذاری و بر می داری یعنی "منها خلقناکم"، همه ما از خاک آفریده شده ایم، تمام این پیکر ما ریشه اش خاک است، هر چه هستیم از خاک به وجود آمده ایم. دو مرتبه سرت را به خاک بگذار، یادت بیاید که می میری و باز به خاک بر می گردی. دوباره سرت را از خاک بردار و یادت بیفتد که یک بار دیگر از همین خاک محشور و مبعوث خواهی شد.

مسئولیت انسان نسبت به نماز خانواده اش

خیلی دلم می خواهد ما به اهمیت نماز که عمود الدین است پی برده باشیم. هیچ می دانید که ما مسؤول نماز خواندن خاندان خودمان، یعنی زن و فرزند خودمان هستیم یا نه؟ هر فردی از ما هم مسؤول نماز خودش است و هم مسؤول نماز اهلش یعنی زن و بچه اش. خطاب به پیامبر اکرم (ص) است که: «و امر اهلک بالصلوه و اصطر علیها» (طه/آیه ۱۳۲)؛ «ای پیامبر! خاندان خودت را به نماز امر کن و خودت هم بر نماز صابر باش». این اختصاص به پیامبر ندارد، همه ما به این امر موظف هستیم. بچه ها را چه باید کرد؟ بچه ها را از کوچکی باید به نماز تمرین داد. دستور رسیده است که به بچه از هفت سالگی نماز تمرینی یاد بدهید. البته بچه هفت ساله نمی تواند نماز صحیح بخواند ولی صورت نماز را می تواند بخواند. از هفت سالگی می تواند به نماز عادت کند، چه پسر و چه دختر. یعنی همان اولی که بچه به دبستان می رود، باید نماز را در دبستان به او یاد بدهند، در خانواده هم باید به او یاد بدهند ولی این را توجه داشته باشید که یاد دادن و وادار کردن با زور نتیجه ای ندارد، کوشش کنید که بچه تان از اول به نماز خواندن رغبت داشته باشد و به این کار تشویق بشود. به هر شکلی که می توانید موجبات تشویق بچه تان را فراهم کنید که با ذوق و شوق نماز بخواند، زیاد به او بارک الله بگوئید، جایزه بدهید، اظهار محبت کنید که بفهمد وقتی نماز می خواند، بر محبت شما نسبت به او افزوده می شود. دیگر اینکه بچه را باید در محیط مشوق نماز خواندن برد. به تجربه ثابت شده است که اگر بچه به مسجد نرود، اگر در جمع نباشد و نماز خواندن جمع را نبیند، به این کار تشویق نمی شود، چون اصلاً حضور در جمع مشوق انسان است. آدم بزرگ هم وقتی خودش را در جمع اهل عبادت می بیند، روح عبادت بیشتری پیدا می کند، بچه که دیگر بیشتر تحت تأثیر است. متأسفانه کم رفتن ما به مسجد و معابد و مجالس دینی و اینکه بچه ها کمتر در مجالس مذهبی شرکت می کنند، سبب می شود که این ها از ابتدا رغبت به عبادت پیدا نکنند ولی این برای شما وظیفه است.

اما اسلام که می گوید بچه ات را وادار به نماز خواندن کن، نمی گوید آقا فرمان بده، تشر بزن، دعوایش کن. نه، از هر وسیله ای که می داند بهتر می شود برای تشویق او به عبادت و نماز خواندن استفاده کرد، شما باید استفاده بکنید. باید ما با بچه های خودمان برنامه مسجد رفتن داشته باشیم تا آنها با مساجد و معابد آشنا بشوند. ما خودمان که از بیچگی با مساجد و معابد آشنا بودیم در این اوضاع و احوال امروز چقدر به مسجد می رویم که بچه های ما که هفت ساله شده اند به دبستان رفته اند و بعد به دبیرستان و بعد به دانشگاه ولی اصلاً پایشان به مساجد نرسیده است، بروند. خوب، این ها قهرا از مساجد فراری می شوند، حالا ممکن است بگوئید وضع مساجد خراب است، کثیف است، یا مثلاً یک روضه خوان می آید و حرف چنین و چنان می زند. آنها را هم وظیفه داریم که درست بکنیم، وظیفه که در یک جا تمام نمی شود، وضع مساجد خودمان را هم باید اصلاح بکنیم. پس این را هم هرگز فراموش نکنید که ما وظیفه داریم نماز بخوانیم و وظیفه داریم که خاندان خودمان را هم نماز خوان بکنیم به شکلی که به نماز راغب و تشویق بشوند، فواید و خاصیت نماز خواندن و در حدودی که می توانیم فلسفه نماز خواندن را برای بچه ها بگوئیم.

منابع

مرتضی مطهری - آزادی معنوی - صفحه ۱۵۱-۱۵۰

کلید واژه ها

مسجد نماز فلسفه احکام احکام عبادی

مسئله هجرت در اسلام

یکی از موضوعاتی که در قرآن مجید به آن عنایت زیاد شده است و در فقه اسلامی جای مخصوص دارد مسئله هجرت است. هجرت در نظر اغلب ما صرفاً یک حادثه تاریخی است که در صدر اسلام صورت گرفته است، همان هجرتی که پیامبر اکرم (ص) با اصحابش از مکه به مدینه هجرت کردند و مبدأ تاریخ هجری شد و البته این، حادثه بزرگی است در تاریخ اسلام و ارزش تاریخی فوق العاده ای دارد ولی آیا هجرت صرفاً یک حادثه تاریخی است و این همه که در قرآن از هجرت یاد شده است و مهاجرین در ردیف مجاهدین ذکر می شوند و مهاجرت پایه به پایه مجاهدت: «الذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا»، آیا همه اینها ناظر به یک واقعه خاص است، حادثه ای مربوط به گذشته؟ و دیگر امروز و به طور کلی بعد از آن دوره هجرت در اسلام معنی و مفهوم ندارد؟ و یا هجرت هم مانند خود ایمان است، هجرت هم مانند جهاد است: «الذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا» (بقره/آیه ۲۱۸)؛ «کسانی که ایمان آورده اند و آنان که مهاجرت کرده اند و در راه خدا جهاد، نموده اند» و همانطوری که ایمان و جهاد اختصاص به صدر اسلام ندارند، هجرت هم اختصاص به صدر اسلام ندارد. هجرتی که در صدر اسلام صورت گرفت مانند جهاد های صدر اسلام است که یک مصداقی است از یک حکم در اسلام، این خودش سؤالی است.

امام علی (ع) در کلمات خودشان این مسئله را طرح کرده اند که در نهج البلاغه مسطور است و ایشان صریحا می گویند: «الهجره علی حده الاول»، «هجرت به حکم و وضع اول خودش باقی است»، یعنی هجرت اختصاص نداشته به یک زمان معین و مکان معین که چون پیغمبر اکرم (ص) هجرت فرمودند از مکه به مدینه، پس در آن وقت وظیفه هجرت به تبع پیغمبر بر دیگران لازم و واجب شد و آنها که همراه و در خدمت ایشان به مدینه آمده بودند مهاجر خوانده می شدند و دیگر بعد از زمان پیغمبر، هجرت موضوع و معنی ندارد. علی (ع) می فرماید: «الهجره علی حده الاول».

هجرت یعنی چه؟ اگر بخواهیم هجرت را تعریف بکنیم، چگونه باید تعریف بکنیم؟ هجرت یعنی دوری گزیدن، حرکت کردن، کوچک کردن از وطن، از یار و دیار، همه را پشت سر گذاشتن برای چه؟ برای نجات ایمان. معلوم است که چنین چیزی نمی تواند از نظر منطق اسلام محدود به یک زمان معین و به یک مکان معین باشد ولی البته شرایطی دارد. هجرت یعنی دوری گزیدن از خانمان، و از زندگی و از همه چیز دست شستن برای نجات ایمان. پس معنایش این است که اگر ما در شرایطی قرار گرفته ایم که ایمانمان در خطر است ایمان جامعه ما در خطر است، اسلام ما در خطر است، امر دایر است که ما از میان شهر و خانه و لانه، و ایمان یکی را انتخاب کنیم، یا در خانه و لانه خودمان بمانیم و ایمانمان از دست برود (یا ایمان دیگران به این وسیله از دست برود) و یا نه، برای اینکه ایمان را نجات بدهیم از خانه و لانه خود صرف نظر کنیم، اسلام دومی را انتخاب می کند.

دو هجرت و دو جهاد

تعبیر دیگر از هجرت، دوری گزیدن از شهر گناه و تعبیر دیگر از جهاد، مبارزه با غول نفس است. آیا این تعبیر درست است یا نه؟ این تعبیر به نوعی درست است، اما تفسیر انحرافی هم شده است. جمله «المهاجر من هجر السيئات»؛ «مهاجر کسی است که بتواند از سیئات جدا شود» و نیز جمله «المجاهد من جاهد نفسه»؛ «مجاهد کسی است که با نفس خویش مجاهده و مبارزه کند»، را اولیاء دین گفته اند، بلکه پیامبر اکرم (ص) فرمود: جهاد اکبر جهاد با نفس است ولی اشتباه و انحراف در این است که بعضی به بهانه اینکه هجرت همان هجرت از گناهان و جهاد همان جهاد با نفس است، هجرت جسمانی و ظاهری و جهاد با دشمن خارجی را بوسیدند و کنار گذاشتند و گفتند: به جای آنکه در مواقعی که لازم می شود، خانه و زن و بچه را رها کنیم، خویشاوندان و پدر و مادر را رها کنیم، شهر و دیار را رها کنیم و آواره شهرها شویم، در خانه می نشینیم و گناهان را رها می کنیم، پس ما هم مهاجر می شویم. دیگری گفت: ما هم به جای آنکه زحمت مجاهده در راه خدا با دشمنان دین را متحمل شویم، در خانه می نشینیم، سر به جیب مراقبت فرو برده با نفس خود جهاد می کنیم و از آنها هم بالاتریم، هجرت به معنی هجرت از سیئات و جهاد به معنی جهاد با نفس را بهانه ای برای نفی هجرت و جهاد دیگر قرار دادند، اشتباه است.

اسلام دو هجرت دارد نه یک هجرت، دو جهاد دارد نه یک جهاد. هر وقت یکی را به بهانه دیگری نفی کردیم از تعلیمات اسلام منحرف شده ایم. اولیاء دین ما، رسول اکرم (ص)، امام علی (ع) و ائمه اطهار، مهاجر بودند به هر دو جنبه مهاجرت، و مجاهد بودند به هر دو جنبه مجاهدت. اساساً از نظر معنوی و روحانی هم یک درجاتی هست که آن درجات را جز از همین پلکان نمی شود بالا رفت. امکان ندارد که انسانی، میدان جهاد را ندیده باشد ولی درجه مجاهد را پیدا کند و یا انسانی، هجرت نکرده باشد ولی درجه مهاجر را پیدا کند. روان انسان اینطور است. بعضی عوامل هستند که تا انسان، کلاس آن را طی نکند آن پختگی مخصوصی را که باید پیدا کند، پیدا نمی کند. مثلاً ازدواج از نظر اسلام از چند جنبه مقدس است، بر خلاف مسیحیت که مجرد در آن تقدس دارد، در اسلام، تأهل، تقدس دارد. چرا اسلام برای تأهل تقدس قائل است؟ یکی از موارد تقدسش جنبه تربیتی روح انسان است، یک نوع پختگی و یک نوع کمال برای روح انسان هست که جز بوسیله تأهل پیدا نمی شود. یعنی اگر یک مرد یا یک زن تا آخر عمر مجرد بماند ولو اینکه تمام عمرش را ریاضت بکشد، نماز بخواند، روزه بگیرد و تمام عمرش را به مراقبه و مجاهده با نفس بگذراند، در عین حال یک نوع خامی در روح این آدم مجرد هست و علتش هم این است که متأهل نشده است، چه زن مجرد باشد چه مرد مجرد. این است که اسلام، تأهل را سنت می داند و یکی از جهات آن تأثیر در تربیت و پختگی روح انسان است. ممکن است بعضی اشخاص بگویند ما اگر متأهل نیستیم ولی بالاخره به حال عزیمت باقی نمی مانیم. نه، مسئله تأهل، اختیار همسر کردن، متعهد شدن در مقابل یک همسر و بعد متعهد بودن در مقابل فرزندان است که روح انسان را پخته و کامل می کند، چیز دیگری جانشینش نمی شود. عواملی که در تربیت انسان مؤثر است، هر کدام به جای خود مؤثر است و هیچکدام جای دیگری را نمی گیرد. هجرت و جهاد هم عواملی هستند که چیز دیگری جای آنها را نمی گیرد. جهاد با نفس سر جای خود محفوظ است. هجرت از سیئات همچنین، اما هجرت عملی چیزی است که هجرت از سیئات جای آن را پر نمی کند. جهاد با دشمن هم چیزی است که جهاد با نفس، جای آن را پر نمی کند و جهاد با دشمن هم جای جهاد با نفس را پر نمی کند، این است که اسلام هر دو را در کنار یکدیگر قرار می دهد.

نفس اسلام انسان احکام اجتماعی فلسفه احکام هجرت جهاد

نماز و تسلط بر قوه خیال

نماز برای حضور قلب است. اصلاً حضور قلب یعنی چه؟ این مسأله حضور قلب خیلی تعبیر عجیبی است. حضور قلب یعنی دل حاضر باشد و غایب نباشد، یعنی تو وقتی نماز می خوانی و رویت به طرف قبله است، حاضر غایب کن، بین دلت در نماز حاضر است یا غایب؟ شما در اول نماز، دلتان را حاضر غایب می کنید و او حاضر می شود. دلتان هم می خواهد حاضر باشد. تا می گوید «الله اکبر، بسم الله الرحمن الرحیم، الحمد لله رب العالمین»، یک وقت می بینید این شاگرد کلاس فرار کرده؛ شما درس را از اول تا آخر داده اید ولی خود شاگرد در کلاس نبوده است.

وقتی که ما نماز می خوانیم و می گوئیم «الحمد لله رب العالمین» داریم به دل خودمان تفهیم می کنیم، به روح خودمان تلقین می کنیم، اما وقتی «السلام علیکم ورحمه الله وبرکاته»، گفتیم می بینیم این جسم ما، یعنی زبان ما، اعضاء و جوارح ما، مشغول درس دادن به دل ما بوده است و شاگرد کلاس، این دل بوده است اما متأسفانه در اینجا وضع به گونه ای بوده که ما درس را داده ایم، شاگرد، اول کلاس گفته حاضر و فرار کرده است و ما درس را داده ایم و هدر درس داده ایم. به ما گفته اند حضور قلب، دل تو در نماز حاضر باشد و غایب نباشد. در این زمینه هم باز مطالب زیادی است؛ روایتی هست از امام رضا (ع)، حدیثی هست از رسول اکرم (ص) و از علما کسی که بهتر از همه این مطلب را بیان کرده شیخ الرئیس، بوعلی سیناست. در باب عبادت عارف می گوید: «العباده عند العارف ریاضه ما لهمه و قواه المتخیله والمتوهمه لیجرها بالتعویذ عن جناب الغرور الی جناب القدس»، (این مضمون عین مضمون حدیث است، درست است که بوعلی از پیغمبر و ائمه گرفته است)، می گوید: «آدم عارف که عبادت می کند، یک آدم دانا و شناسا وقتی که عبادت می کند، در عبادت بیش از هر چیزی به تمرکز قوه خیال خودش اهمیت می دهد که ذهن متوجه خدا بشود و قوه خیال همیشه حاضر باشد و از سر این کلاس فرار نکند».

خلع بدن، از آثار عبودیت

اگر چه مراحل خلع بدن در عبادات از سطح فکر و تصورات ما دور است ولی به صرف اینکه دور است عذری برای ما نمی شود که ما اینها را نشناسیم و از اینها بی خبر بمانیم. بله، مرحله بالاتری هم هست. باز خیال نکنید این مراحل که می گویم، مال امام یا پیغمبر است. تا برسد به مرحله امام و پیغمبر، خیلی مراحل است انسان در نتیجه تقرب به خداوند و در نتیجه عبودیت و اخلاص و خود را فراموش کردن و تذلل در نزد پروردگار و اطاعت محض بودن در برابر پروردگار می رسد به این مرحله که در عین اینکه بدنش نیازمند به روح است، روحش از بدنش بی نیاز می شود، چطور، ما الآن، هم روحمان نیازمند به بدنمان است، هم بدنمان نیازمند به روحمان. الآن اگر آن روح و قوه حیات ما نباشد این بدن ما زنده نیست؛ اگر هم این بدن ما نباشد این روح ما در اینجا کاری از او ساخته نیست، نمی تواند کاری بکند. اما آیا همه انسانها همین جورند؟ هم بدنشان نیازمند به روح است و هم روحشان نیازمند به بدن؟ یا اینکه انسانهایی در نتیجه تقرب به خدا و عبودیت پروردگار، می رسند به این حد که لااقل روحشان از بدنشان بی نیاز می شود. چطور بی نیاز می شود؟ یعنی این قدرت را پیدا می کنند که به اصطلاح روح را از بدن تخلیه کنند البته در اینجا تخلیه به معنی مردن نیست یعنی همان استقلال روح را در مقابل بدن حفظ می کنند. در زمان خودمان هستند چنین اشخاصی که قدرت دارند تخلیه کنند، یعنی روح را از بدن منفک کنند به طوری که خودش را مسلط بر این بدن می بیند. بدن خودش را می بیند که در اینجا مثلا مشغول عبادت است و خودش در جای دیگر سیر می کند، افق وسیع تری را دارد می بیند.

شیخ شهاب الدین سهروردی، معروف به شیخ اشراق عبارتی دارد، می گوید ما حکیم را حکیم نمی شماریم مگر آن وقتی که قدرت داشته باشد بر اینکه روح خودش را از بدنش خلع کند. میرداماد می گوید، ما حکیم را، حکیم نمی شماریم مگر در آن مرحله ای که خلع بدن برایش ملکه شده باشد، یعنی هر وقت که اراده کند بتواند روح خودش را از بدنش مستقل و جدا کند. برای ما خیلی این حرفها زیاد و سنگین است. چنین چیزهایی را باور نمی کنیم؛ حق هم داریم باور نکنیم، برای اینکه ما خیلی از این مراحل پرت هستیم. ولی از آن بدبینی و باورنکردنهای خودتان کمی پایین بیایید. ما که نرفته ایم، ما که راه عبودیت را همان قدم اولش را هم طی نکرده ایم تا ببینیم آیا همین مقدار اثر در عبادت خدا هست؟ ما یک ماه رمضان، یک روزه درست نگرفتیم. شما همین یک ماه رمضان را واقعا تجربه کنید؛ شما همه کارها را در دنیا تجربه می کنید، یک ماه رمضان را تجربه کنید و یک روزه واقعی، همین طور که پیغمبر اکرم فرموده است و ائمه اطهار دستور داده اند بگیرید، یعنی اولاً- ظاهر روزه را که ترک کردن مأكولات و مشروبات و یک عده مسائل دیگر است عمل کنیم. این کار را که البته همه ما می کنیم. ولی آن روزه ای که در حدیث «روزه خاص» تعبیر شده است آن روزه را هم بگیریم؛ یعنی در این یک ماه، تنها دهان ما روزه نگیرد، زبان ما هم روزه بگیرد. در ماه رمضان کوشش کنیم که زبان ما غیبت نکند، دروغ نگوید، ولو این دروغ برایش منافع زیادی دارد؛ زبانش افطار نکند، دروغ نگوید؛ چون روزه تنها به نخوردن نیست.

پیغمبر فرمود: «رب صائم لا- حظ له الا- الجوع والعطش»؛ «ای بسا روزه دارانی که حظ و بهره ای ندارند جز گرسنگی و تشنگی». زبان ما بیهوده و لغو نگویید، جز حرفی که مورد نیاز زندگی دنیای ما یا آخرت ماست حرف دیگری نزنند. گوش ما غیبت نشنود، لهو و لعب نشنود، فحش نشنود، چشم ما به ناموس مردم خیره نشود، دست ما به طرف خیانت دراز نشود، قدم ما به سمت خیانت و ظلم نرود. در مقابل، این ماه رمضان را ماه اطعام و دلجویی و محبت و احسان و خدمت قرار بدهیم. امتحان کنیم، یک ماه رمضان کوشش کنیم انسان باشیم، آن وقتی شما ببینید بعد از یک ماه، عبادت و عبودیت اثر خودش را می بخشد یا نمی بخشد؛ ببینید بعد از یک ماه همین روزه شما را عوض می کند یا نمی کند؛ ببینید بعد از یک ماه همین روزه به شما ربوبیت یعنی خداوندگاری و تسلط و قدرت می دهد یا نمی دهد. اگر دیدید نداد، آن مراحل بعد را انکار کنید. اما اگر دیدید نه، در این یک ماه این مقدار ربوبیت و خداوندگاری و تصاحب یعنی تسلط بر نفس خودتان، بر غرائز و شهوات خودتان، بر اعضا و جوارح خودتان پیدا می کنید پس باور کنید که آن مراحل دیگر هم عملی است.

منابع

مرتضی مطهری- آزادی معنوی- صفحه ۱۱۵-۱۱۳

کلید واژه ها

ایمان نفس روح انسان فلسفه احکام موجودات خدا عبادت عرفان

فلسفه احکام در قرآن

یکی از دلایل حجیت عقل از نظر قرآن این است که برای احکام و دستورها، فلسفه ذکر می کند. معنای این امر این است که دستور داده شده معلول این مصلحت می باشد. علمای اصول می گویند مصالح و مفاسد در سلسله علل احکام قرار می گیرند. مثلاً- قرآن در یک جا می گوید نماز بیای دارید و در جای دیگر فلسفه اش را هم یادآوری می کند: «ان الصلوه تنهی عن الفحشا والمنکر» (عنکبوت/آیه ۴۵) «نماز می تواند زمینه دوری از گناه و فحشا را فراهم کند»، اثر روحی نماز را متذکر می گردد که چگونه به انسان تعالی می دهد و به سبب این تعالی انسان از فحشا و بدیها انزجار و انصراف پیدا می کند و یا از روزه یاد می کند و به دنبال دستور به اجرای آن می گوید: «کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم لعلکم تتقون» (بقره/آیه ۱۸۳)، روزه بر شما مقرر شده است، همان گونه که بر کسانی که پیش از شما مقرر شده بود، باشد که پرهیزگاری کنید. و چنین است در مورد سایر احکام نظیر زکات و جهاد و که درباره همه آنها از لحاظ فردی و اجتماعی توضیح می دهد. به ایت ترتیب قرآن به احکام آسمانی در عین ماورائی بودن جنبه این دنیایی و زمینی می دهد و از انسان می خواهد درباره آنها اندیشه کند تا عمق و کنه مطلب برای او روشن گردد و تصور نکند که اینها صرفاً یک سلسله رمزهای مافوق فکر بشر است.

ص: ۷۲

اهمیت و تأثیر نماز

اصل دومی که قرآن بعد از ایمان به غیب شمرده است به پاداشتن نماز است و می توان گفت اصل اول یعنی ایمان به غیب به نظام فکری و اعتقادی یک فرد مسلمان مربوط است و اصل دوم با خودسازی ارتباط دارد. از اینجا به اهمیت نماز پی می بریم زیرا چنانکه ملاحظه می کنید یکی از پایه های دین شمرده شده است و اگر هر مکتبی یک نوع طرح برای ساختن افراد خودش دارد؛ عبادت در سرلوحه برنامه پرورش و تربیتی اسلامی قرار گرفته است و در رأس همه عبادتها نماز است. ولی البته باید توجه داشت که قرآن مجید نمی گوید نماز می خوانند، بلکه می فرماید: نماز را به پای دارند و فرق است میان نماز خواندن و نماز به پا داشتن و اصولاً مواردی که در قرآن نماز خواندن تعبیر شده است، در مقام مذمت است، یعنی سخن از کسانی بوده که نمازهایشان ایراد داشته است. به پا داشتن نماز آن است که حق نماز ادا شود، یعنی نماز به صورت یک پیکر بی روح انجام نگیرد، بلکه نمازی باشد که واقعا بنده را متوجه خالق و آفریننده خویش سازد و این است «اقم الصلوه لذكری» (طه/آیه ۱۴)؛ «نماز را برای یاد من پیادار». یاد خدا بودن مساوی است با فراموش کردن غیر خدا، اگر انسان حتی مدت کوتاهی با خدا در راز و نیاز باشد و از او استمداد جوید، و او را ثنا گوید، او را به الله بودن، رب بودن، رحمان بودن، رحیم بودن، احد بودن، صمد بودن، لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد بودن، توصیف کند، عالی ترین تأثیرها در نفس او گذاشته می شود و روح انسان آنچنان ساخته می شود که مذهب اسلام می خواهد، و بدون چنین برنامه ای امکان پذیر نیست.

فلسفه تحریم گوشت خوک و سگرات در اسلام

پرسش: چرا خوردن گوشت خوک در اسلام حرام است؟

پاسخ: گوشت خوک تنها در اسلام حرام نیست بلکه چنانچه از انجیل درمی آید و همچنین از تورات پیداست، در ادیان آسمانی پیش از اسلام نیز حرام بوده است حکمتی که برای حرمت گوشت آن ذکر شده مضرات بهداشتی و نجاست خواری است.

پرسش: چرا مشروبات الکلی در اسلام حرام است؟

پاسخ: اسلام اساس تعلیم و تربیت خود را روی تعقل گذاشته که تنها مایه امتیاز انسان است بر سایر حیوانات و روشن است که مشروبات الکلی و هر مسکر دیگر این امتیاز را که پایه و اساس زندگی انسان است ضایع می کند و بدون استثنا مقاصد تعلیم و تربیت دینی را نقش بر آب می نماید. جنایت های گوناگون و تعدیات و تخلفات، غیرقانونی و بی بند و باریهایی که مشروبات الکلی تنها عامل یا سهیم در آنهاست و همچنین تلفات و مضار بهداشتی روحی و جسمی و اثرات سوء وراثتی که روزانه در عالم بشریت زاییده مشروبات الکلی می باشد قابل اغماض نیست.

فلسفه حکم بریدن دست سارق در اسلام

مسأله بریدن دست دزد که در شریعت اسلامی جزء حدود می باشد به حسب حقیقت به دو مسأله اساسی قابل تحلیل است:

۱- آن که دزد در مقابل کار ناروایی که انجام داده باید مجازات شود.

۲- آن که این مجازات باید با بریدن دست انجام گیرد.

ص: ۷۴

مسأله نخستین و مجازات دزد مسأله ای است که دین مقدس اسلام در تشریح آن تنها نیست و در تاریخ زندگانی بشر تا آن جا که در دست ماست پیوسته در جامعه های گوناگون انسانی، اعم از اجتماعات خانوادگی انسان اولی و جامعه های قبایلی و ملوک الطوائفی و حکومت های جزئی و کلی دیکتاتوری و دموکراسی و دینی برای دزد، مجازاتی قایل بوده و اجرا می کرده اند و اکنون نیز می کنند. مسلم است که این تصمیم در عالم بشریت روی این اصل است که از نقطه نظر واقع بینی مهمترین و گرانبها ترین چیزی که انسان درک می کند همانا زندگی اوست و وظیفه ای لازم تر و واجب تر از این درک نمی کند که سعادت همین زندگی را تأمین نماید؛ یعنی در محیط اجتماع و به طور دسته جمعی تلاش کرده و وسایل زندگی خود را که اقسام مال و ثروت است فراهم نموده و مورد استفاده قرار دهد و در حقیقت از نظر دقیق جامعه شناسی نیمی از موجودیت زندگی خود را که نمی توان قیمت محدودی برایش قایل شد صرف تهیه سرمایه زندگی برای نصف دیگر می کند و نیز مسلم است که حفظ کردن و در امن نگهداشتن هر کالایی از جهت ارزش مساوی با ارزش خود آن کالا است و متاعی که هیچ گونه امنیت و مصونیت از خطر فنا ندارد واجد کمترین ارزشی نیست و از این جا باید قضاوت کرد که مصون و در امان بودن فرآورده های انسان به طور کلی ارزش نصف عمر او را دارد، چنان که ارزش امنیت جانی انسان مساوی است با ارزش تمام عمر وی. همچنین شکستن و نابود کردن حصاری که گرداگرد فرآورده های جامعه ای کشیده شده مساوی است با نابود کردن نیمی از زندگی آن جامعه؛ چنان که از میان بردن امنیت جانی جامعه ای مساوی است با از بین بردن تمام نفوس آن جامعه. «من قتل نفسا بغير نفس أو فساد فی الارض فکانما قتل الناس جمیعا» (مائده/آیه ۳۲)؛ «هر کس، نفسی را بدون حق قصاص و یا بی آنکه فساد و فتنه ای در روی زمین کند، به قتل رساند، مثل آن باشد که همه مردم را کشته». و البته در این صورت دزدی که امنیت مالی جامعه انسانی را سلب می کند باید با مجازات سختی رو به رو شود که تصور اجرای آن، وی را از دریدن پرده ناموس مالی جامعه مانع و رادع گردد.

و اما مسأله دوم بریدن دست دزد که آیین مقدس اسلام دستور می دهد، اسلام چنان که از احکامی که درباره قصاص تشریح کرده به دست می آید، در مورد مجازات، صدمه ای را که جانی بر مجنی علیه وارد ساخته ممثل کرده به خود جانی وارد می سازد تا کیفی برای عمل وی یا عبرتی برای دیگران شود و البته جنایتی که حقیقتش نابود ساختن نصف حیات دیگران است با مبلغی کم یا زیاد جریمه نقدی یا چند روز و چند ماه زندان تدارک شدنی نیست و بهترین گواه مطلب این است که اجرای چنین مجازات ها که مدتهاست در اغلب نقاط معموره دایر است کمترین نتیجه ای را برای جلوگیری از این فساد نداده است. در اسلام روی همان محاسبه واقعی، یک دست دزد که تقریباً معادل نصف تلاش حیاتی وی می باشد، بریده می شود. از این بیان، بی پایه بودن یک سلسله اشکالاتی که از زبان روشنفکران ما شنیده می شود، روشن خواهد شد، متأسفانه همان طور که دزدی در کشور ما مانند یک بیماری واگیر، امنیت مالی را به کلی از میان برده، این بلیه در محیط فکری ما نیز ریشه دوانیده و مواد فکری صحیح، مورد دستبرد قرار می گیرد. این آقایان می گویند: یک فرد انسان که به وسیله دست خدادادی باید تا آخرین لحظه زندگی در رفاه حال خود کوشیده مشکلات زندگی اش را با دست توانای خود حل کند چرا باید در اثر اشتباه که از ناحیه فشار اقتصادی دامگیرش شده تا آخر عمر به وسیله بریدن دست بیچاره شود؟ حقیقت این اشکال، قبول اصل جنایت و چاره جویی از راه برانگیختن حس ترحم و انسان دوستی است و به تقریر دیگر، درست است که دزد با عمل زشت خود مرتکب جنایتی شده ولی نظر به این که غالباً فشار اقتصادی، انسان شریف را به این جنایت وادار می کند حس ترحم و انسان دوستی مانع از این است که با بریدن دست، وی را برای همیشه بیچاره کنیم. اشتباه این منطق بسیار روشن است، زیرا متابعت حکم عاطفه در حقوق فردی مانعی ندارد، اسلام نیز چنان که از آیات قرآنی پیداست، در حقوق فردی مانند اقسام قصاص و حقوق مالی از صاحبان حقوق با تحریص و ترغیب درخواست نموده که از حقوق خود چشم پوشند و برادران نوعی خود را به تکلف و زحمت نیندازند ولی در موارد حقوق اجتماعی به کار بردن عاطفه انسان دوستی در یک جانی و چشم پوشی از مجازات وی در حقیقت جنایت زدن به یک جامعه با کمال بی رحمی است و رها کردن یک دزد و حفظ آبروی یک بزه کار، گرفتار ساختن میلیونها نفوس بی گناه و دریدن پرده احترام آنهاست.

به هر حال مسأله این است که در یک حکم و ماده قانونی که برای مجازات یک جنایتکار وضع شده باید حال جامعه منظور شود و مرهمی به روی زخمی که بر پیکر اجتماع وارد آمده گذاشته شود نه این که تنها مسأله تربیت فردی مانند دزد یا صاحب مال مورد نظر قرار گیرد. و از این جا جواب اشکال دیگری نیز روشن می شود و آن این که، فرق واضحی است میان کسی که محتاج نان شب بوده و فقر و فلاکت و بدبختی او را وادار کرده که مثلاً آفتابه ای را بدزدد و میان کسی که دزدی و جنایتکاری را شغل خود قرار داده و جامعه ای را زبون و عاجز کرده و هر روز خانواده بی گناهی را به خاک فلاکت و بدبختی می نشاند. البته این دو مورد فرق بسیار آشکار دارند، در حالی که اسلام هر دو مورد را معادل هم قرار داده و در کیفیت مجازات فرقی میانشان قایل نشده است. پاسخ این اشکال از بحث سابق به ضمیمه یادآوری یک مقدمه مختصر روشن می شود و آن این است که در اسلام نسبت به اعمالی که جنایت و تخلف شناخته شده و مستوجب مجازات و حد است تنها برای آخرین مرتبه تخلف، حد اجرا می شود؛ مثلاً، کسی که زنا کرده صد تازیانه به عنوان حد به بدنش زده می شود و اگر چند مرتبه این عمل را تکرار کرده و حدی بر وی اقامه نشده باشد و پس از آن به ثبوت رسد یک حد (صد تازیانه)، بیشتر به وی نمی زنند. با تذکر این مقدمه و بیانی که گذشت معلوم خواهد بود که حد سرقت در مقابل آخرین سرقتی است که نزد قوه قضائیه اسلامی به ثبوت می رسد و در این باب فرقی میان کوچکی و بزرگی سرقت نیست و ارتباطی به عوامی و شرایطی که سرقت را به وجود آورده ندارد و میان سرقت یک دزد کهنه کار و عمل یک مرغ دزد یا آفتابه دزد از نظر این که به یک رکن از ارکان اجتماع صدمه زده اند تفاوتی نیست. معترضین می گویند: فردی را به واسطه بریدن دست، سربار جامعه نمودن و به عامل تولیدی کشور زیان زدن با چه منطقی صحیح اساسی سازگار است؟ به این آقایان باید گوشزد نمود که بریدن دست دزد همان بریدن چهار انگشت غیرابهام است و در کشور و جامعه ای که طبعاً اشخاص گوناگون تام الاعضاء و ناقص الاعضاء وجود دارد و هزاران نوع احتیاجات رنگارنگ پیدا می شود، کار برای یک نفر که تنها چهار انگشت را از یک دست فاقد است قحط نخواهد بود و بار جامعه سنگین تر و عامل تولیدی کشور لنگ و کندتر نخواهد شد و به همین جهت حد سرقت در مرتبه دوم قطع دست دیگر نیست بلکه باید پس از بریدن دست راست که برای مرتبه اول انجام گرفته پای چپ دزد را قطع کرد. تازه اگر فرض کنیم بریدن دست یک یا چند فرد راستی سنگین کردن بار جامعه و کند کردن چرخ اقتصاد کشور باشد آیا حفظ و نگهداری امنیت مالی کشور به واسطه اضافه بار غیر محسوس و غیر قابل اهمیتی هزار مرتبه سهل تر نیست از این که به واسطه انهدام اساس امنیت مالی، جامعه زنده ای نیمه جان گردد؟

راستی چه منطق خنده داری است که: اگر دست دزدی به عنوان مجازات بریده شود کل بر جامعه خواهد بود ولی اگر معترض حالش نشوند و بگذارند به پیشه خود ادامه دهد یا در زندانش بیندازند و هزینه زندگی اش را متکفل شوند، کل بر جامعه نخواهد بود. آیا در کشور سی میلیونی خودمان با وضع حاضرش که نصب العین است، تیپ دزد و جیب بر کل بر جامعه نیستند؟ با این که غیر از افرادی که به طور اتفاق به دزدی های مهم و غیر مهم اقدام می کنند و شماره شان قابل حصر نیست، آمار دزدان و جیب برانی که این عمل زشت را پیشه خود قرار داده اند به چندین هزار سر می زند؟ از این عده کسانی که آزادند و بی باکانه به شغل خود ادامه می دهند، زندگی روزانه شان از نتایج رنج و کوشش دیگران اداره و تأمین می شود، گذشته از این که هر روز وقایع ناگوار دیگری را از قبیل قتل و صدمه های جانی و عرضی شرم آور که طبعاً در جریانهای دزدی اتفاق می افتد در روزنامه ها می خوانیم. دسته دیگری که به چنگ حکومت می افتند گذشته از این که هزینه های هنگفت و کمرشکنی از دسترنج بیچارگان صرف سازمان مربوط به قضیه این جنایتها می شود زندانهای محلی و مرکزی را برای گذراندن مدت توقیف و حبس اشغال نموده با راحتی از نعمت دسترنج ملت برخوردار می شوند و ضمناً در ایام حبس با معارفه ای که میان تیپ زندانی به عمل می آید یک کلاس از فن دزدی را طی می کنند. معترضین می گویند: اگر برای عبرت دیگران است در آمریکا دانشمندان روانشناس، فیلمهای جنایی را بدین منظور در سینماها به معرض نمایش درآوردند شاید مردم عبرت بگیرند ولی علاوه بر این که عبرت نگرفتند درس جنایت هم گرفتند و جنایتهایی مشابه همان فیلم در همان شب و در همان شهر واقع شد و تاکنون این همه اعدامها در میدان های عمومی وسیله عبرت نشده است. شکی نیست که سینماها با نمایشهای جنایی و عشقی و همچنین نشریات یا داستانهای جنایی و عشقی خود یکی از عوامل تبلیغاتی فساد است و قضایا را به نحوی آرایش می دهند که انسان پیوسته حق را به جانی می دهد و سعادت و خوشبختی زندگی را در عشقبازی و بی بند و باری می پندارد، ولی در عین حال فکر یک متفکر و وجدان یک انسان با وجدان نمی پذیرد که تعلیم و تربیت در صورتی که به طرز صحیح انجام گیرد اثری نبخشد یا مجازاتهای عمومی نتیجه عبرت نداده جمعی را به ملازمت راه راست وادار نکند، البته اسباب و عوامل اجتماعی نیز مانند اسباب و عوامل طبیعی همیشه نتیجه و اثر خود را به نحو اکثر می دهد نه به طور دائمی و آنچه در یک مجازات قانونی مؤثر، مطلوب است این است که فساد را تقلیل داده به شکل استثنا در بیاورد نه این که چنان ریشه کن کند که دیگر هرگز واقع نشود.

تعزیرات فلسفه احکام دزدی حدود الهی رذایل اخلاقی

فلسفه و آثار ازدواج در آئین اسلام

شاید بعضی افراد هنگام ازدواج این سؤال در ذهنشان نقش ببندد که چرا انسان ازدواج می کند و به عبارت دیگر، فلسفه ازدواج چیست؟ خداوند سبحان در قرآن مجید فلسفه ازدواج را آرامش روح و روان و ایجاد پیوند دوستی و محبت بیان می کند و این را از نشانه های خود می خواند: «ومن آیاته ان خلق لکم من انفسکم ازواجاً لتسکنوا الیها وجعل بینکم موده ورحمه» (روم/ آیه ۲۱)؛ «از نشانه های او این است که برای شما همسر آفرید تا با او آرام بگیرید و میان شما مهر و محبت قرار داد». در هر آیینی، ازدواج با قوانین و مقررات ویژه ای صورت می گیرد و اسلام به آداب و رسوم دیگر اقوام احترام گذاشته است: «لکل قوم نکاح» (تهذیب الاحکام، ج ۸، ص ۲۹)، از پیمان زناشویی در قرآن به «نکاح» نیز تعبیر شده، و به دو معنا به کار رفته است: آمیزش جنسی و عقد ازدواج.

قرآن در آیات مختلف به مسئله ازدواج پرداخته است. در برخی موارد، هرچند زن و مرد با یکدیگر زندگی می کنند، اما اهدافی که باید در زندگی حاکم باشد، از میان می رود و دو طرف بدون آن که بهره ای از زندگی مشترک ببرند، فقط با یکدیگر به صورت دو هم اتاقی زندگی می کنند. برخی گفته اند: (الازدواج والحیاه الزوجیه، ص ۱۱-۱۳) هر جا نشانه های الفت و حکمت های زوجیت چه در دنیا و چه در آخرت برقرار باشد، قرآن واژه زوجیت را به کار برده است. (روم/آیه ۲۱؛ فرقان/آیه ۷۴؛ زخرف/آیه ۷۰؛ بقره/آیه ۲۵؛ یس/آیه ۵۶)، و هرگاه جای این نشانه ها و حکمت ها را بغض و خیانت یا تفاوت عقیده زن و مرد با یکدیگر پر می کند، قرآن از کلمه «امرأه» استفاده کرده است (یوسف/آیه ۳۰؛ تحریم/آیه ۱۰ و ۱۱)، همچنین آن جا که حکمت زوجیت، (بقای نسل انسان) از میان برداشته می شود، باز قرآن واژه «امرأه» را به کار برده است (ذاریات/آیه ۲۵؛ مریم/آیه ۴ و ۵؛ آل عمران/آیه ۴۰)؛ بدین سبب دوباره وقتی این حکمت سر بر می آورد و ثمره زوجیت به بار می نشیند، باز قرآن تعبیر را عوض کرده کلمه «زوج» را به کار می برد. در آیه ۴۰ آل عمران، زکریا به خدا خطاب می کند که همسرم نازا است؛ ولی وقتی دعای او اجابت می شود، قرآن می فرماید: «همسرش را برای او شایسته و آماده حمل کردیم.» (انبیاء/آیه ۹۰). ازدواج آثار فردی، اجتماعی و اقتصادی فراوانی دارد. از نظر فردی، انسان متأهل، احساس مسئولیت می کند و چشمش از نگاه به نامحرم پاک می شود و قلب سلیم پیدا می کند. پیامبر(ص) فرمود: هرکدام از شما توانایی دارید همسر اختیار کنید، زیرا ازدواج، چشم را از نامحرم بهتر می پوشاند و پاک دامنی نیکوتری می بخشد. (مستدرک الوسائل، ج ۲، ص ۵۳۱، حدیث ۲۱)، از نظر اجتماعی نیز ازدواج پیامدهای مثبتی دارد. کاهش فسادهای اخلاقی و جنسی، تضمین سلامت روانی افراد، ایجاد محیطی امن و آرام برای یکایک اشخاص و... از جمله آثار و فواید مثبت ازدواج است. از جمله آثار ازدواج عبارتست از:

ازدواج موجب جلب خیر و برکت در روزی است، چنانکه خداوند می فرماید: «إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ» (نور/آیه ۳۲)؛ «اگر بینوا باشند خدا به کرم و لطف خود توانگرشان خواهد ساخت که خدا رحمتش وسیع و نامتناهی و به احوال بندگان آگاه است». و نیز اسحاق بن عمار از امام صادق (ع) در حدیثی نقل می کند که به حضرت عرض کردم آیا درست است که مردم می گویند فردی نزد پیامبر آمد و نزد ایشان از تنگدستی و فقر شکایت کرد، و حضرت سه بار به او دستور ازدواج داد؟ حضرت امام صادق (ع) فرمود: آری درست است سپس امام فرمود: روزی به همراه زن و خانواده است. آری! آیا روزی از نزد خدا نیست، و آیا زن و فرزندان نزد خدایی که برای هر چیز روزی قرار داده روزی ندارند؟ مرد با یافتن احساس مسؤولیت نسبت به خانواده فعالیتش را فزونی می دهد، و بدین ترتیب انرژی و نیروی کار او صد چندان می شود و در پرتو آن امکانات اقتصادی را در محیط زندگی خود متحول می کند. به این ترتیب متون اسلامی ازدواج را مورد تشویق قرار می دهند و مردم را از عاقبت روی برتافتن از ازدواج بر اساس ترس از تهیدستی باز می دارند. نگرانی از تنگ دستی، یکی از بهانه هایی است که برای گریز از ازدواج، مطرح می شود. قرآن، این گونه به انسان امیدواری می دهد: از فقر و تنگ دستی جوانان و مجردان نگران نباشید و در ازدواج آن ها بکوشید؛ «چرا که اگر فقیر باشند، خداوند از فضل خویش، آنان را بی نیاز می سازد». (نور/آیه ۳۲) برخی گفته اند: مفاد این آیه، وعده خداوند به غنا و بی نیازی است برای کسانی که تشکیل خانواده دهند. (روح المعانی، ج ۱۰، ص ۲۱۸) روایاتی نیز این معنا را تأیید می کند. در حدیثی، امام صادق (ع) ترک ازدواج به سبب ترس از گرسنگی را سوءظن به پروردگار دانسته است؛ (الکافی، ج ۵، ص ۳۳۰)، زیرا پس از وعده قرآن به توسعه رزق، نگرانی در این زمینه، جز بدگمانی به خدا نیست.

ازدواج و رعایت مقررات آن، نسب را حفظ می کند. در اسلام، حفظ نسب، پایه احکام و حقوق فراوانی است. بعضی از احکام فقهی، بر شناخت رابطه فرزند با پدر و مادر یا بر شناخت نسبت های فAMILIی دیگر، مبتنی است. تبعیت فرزند از پدر و مادر در کفر و اسلام، در طهارت و نجاست، در بردگی و حریت، قصاص نشدن پدر به قتل فرزند، مقبول نبودن شهادت پسر بر ضد پدر، و جوب قضای نمازهای میت توسط پسر بزرگ تر، مسائل ارث، ولایت پدر و جد، حقوق طرفینی مانند حق حضانت و نفقات، حقوق والدین و اطاعت از آن ها و مسائل اخلاقی مانند صلہ رحم، هبه به اقارب، عقیقه فرزند و مسائل فراوان دیگری، بر حفظ انساب متوقف است. (النسب و فروعہ الفقہیہ) و از این جا به اهمیت ازدواج و مراعات حدود آن نیز پی می بریم. حفظ نسب، حکمت عده زن بین دو ازدواج شمرده شده است. (تبصرہ الفقہاء، ج ۲، ص ۱۹۰) انتظار زن برای ازدواج دوباره پس از وفات شوهر به مدت چهار ماه و ده روز (بقرہ/۲۳۴)، عده زن به مدت سه دوره پاکی پس از طلاق (بقرہ/آیه ۲۲۸) و انتظار زن باردار برای ازدواج مجدد تا هنگام وضع حمل (طلاق/آیه ۴) همه این مقررات گویای اهمیت حفظ نسب است. حرمت ازدواج با زن شوهردار (نساء/آیه ۲۴)، و حرمت زنا (اسراء/آیه ۳۲) نیز بر پایه حکمت حفظ نسب قرار داده شده است. (مواہب الرحمن، ج ۸، ص ۲۱).

نیاز روح به کانون آرامش، با اهمیت تر از نیاز جنسی است. همسر شایسته در پیش آمدهای زندگی، راه وصول به آرامش و سعادت را نزدیک می کند. قرآن کریم به این اثر مهم اشاره دارد: «و از نشانه های او اینکه از (نوع) خودتان همسرانی برای شما آفرید تا به وسیله آنها آرام گیرید و میانتان دوستی و رحمت نهاد». (روم/آیه ۲۱)؛ «و من آیتہ ان خلق لکم من أنفسکم أزوجا لتسکنوا إلیها و جعل بینکم مودہ و رحمہ ان فی ذلک لایت لقوم یتفکرون». قرآن در این آیه هدف ازدواج را سکونت و آرامش قرار داده است، و با تعبیر پر معنی لتسکنوا مسائل بسیاری را بیان کرده و نظیر این تعبیر در آیه ۱۸۹ سوره اعراف نیز آمده است. به راستی وجود همسران با این ویژگیها برای انسانها که مایه آرامش زندگی آنها است یکی از مواهب بزرگ الهی محسوب می شود. این آرامش از اینجا ناشی می شود که این دو جنس مکمل یکدیگر و مایه شکوفائی و نشاط و پرورش یکدیگر می باشند بطوری که هر یک بدون دیگری ناقص است، و طبیعی است که میان یک موجود و مکمل وجود او چنین جاذبه نیرومندی وجود داشته باشد. و از اینجا می توان نتیجه گرفت آنها که پشت پا به این سنت الهی می زنند وجود ناقصی دارند، چرا که یک مرحله تکاملی آنها متوقف شده مگر آنکه به راستی شرایط خاص و ضرورتی ایجاب تجرد کند. به هر حال این آرامش و سکونت هم از نظر جسمی است، و هم از نظر روحی هم از جنبه فردی و هم اجتماعی. بیماریهایی که به خاطر ترک ازدواج برای جسم انسان پیش می آید قابل انکار نیست. همچنین عدم تعادل روحی و ناآرامیهای روانی که افراد مجرد با آن دست به گریبانند کم و بیش بر همه روشن است. از نظر اجتماعی افراد مجرد کمتر احساس مسئولیت می کنند و به همین جهت انتحار و خودکشی در میان مجردان بیشتر دیده می شود، و جنایات هولناک نیز از آنها بیشتر سر می زند. هنگامی که انسان از مرحله تجرد گام به مرحله زندگی خانوادگی می گذارد شخصیت تازه ای در خود می یابد، و احساس مسئولیت بیشتری می کند و این است معنی احساس آرامش در سایه ازدواج. برخی مفسران، مقصود از لباس را در آیه ۱۸۷ بقرہ، سکون و آرامش دانسته اند؛ همانگونه که خدا شب را لباس (مایه آرامش و سکون)، دانسته است. طبق بیان قرآن، ازدواج وسیله ای برای تولید و بقای نسل در انسان و حیوان است: «از خودتان برای شما جفت هایی قرار داد و از چارپایان (نیز) نر و ماده، بدین وسیله شما را بسیار می گرداند» (شوری/آیه ۱۱) در جای دیگری می فرماید: «پروردگار، شما را از نفس واحدی» آفرید و جفتش را نیز از او خلق کرد، و از آن دو، مردان و زنان بسیاری را پراکنده ساخت». (نساء/آیه ۱) در

آیه ۷۲ نحل می فرماید: «از همسرانتان برای شما فرزندان و نوه ها قرار داد». قرآن، بقای نسل انسان و اجتماع مدنی را به ازدواج منوط می داند و روی آوردن به زنا و لواط را نابود کننده راه بقای نسل می شمارد و می فرماید: «به زنا نزدیک نشوید چرا که آن همواره زشت و بد راهی است.» (اسراء/آیه ۳۲)، و در جای دیگر خطاب به قوم لوط می فرماید که: «آیا شما با مردها در می آمیزید و راه (توالد و تناسل) را قطع می کنید». (عنکبوت/آیه ۲۹) زیرا با رواج راه های نامشروع، رغبت به نکاح کم می شود؛ جاذبه اش از بین رفته، فقط بار تأمین مسکن و نفقه و به دنیا آوردن اولاد و تربیت آنان، باقی می ماند؛ در نتیجه، آسان ترین راه های اشباع غرایز که نامشروع است، رایج می شود و هدف بقای نسل، رنگ می بازد.

یکی از خواسته های غریزی انسان، نیاز فطری به پدر و مادر شدن است که پاسخ به این خواسته با ازدواج و داشتن فرزند تأمین می شود؛ زیرا اصل تولید و تکثیر، از راه های غیرمشروع نیز ممکن است؛ ولی در سایه ازدواج، نسلی دارای اصل و نسب پدید می آید. قرآن در آیاتی، فرزند را زینت زندگی دنیا شمرده که بیانگر رغبت انسان به داشتن فرزند و برقرارشدن رابطه پدر یا مادر و فرزند است: «مال و فرزندان زیور زندگی دنیايند». (کهف/آیه ۴۶) داشتن فرزند به صورت ثمره ازدواج، با تعبیرهای گوناگون در قرآن آمده است. در آیه ۲۲۳ بقره بعد از این که می گوید: «زنان شما کشتزار شما هستند پس از هر جا (و هر گونه) که خواهید به کشتزار خود در آید»، یادآور می شود که بکوشید از این فرصت بهره گیرید و با پرورش فرزندان صالح و شایسته که به حال دین و دنیای شما مفید باشد، اثر نیکی برای خود از پیش بفرستید. در آیه ۱۸۷ بقره پس از آن که از آمیزش با همسر سخن به میان آمده است، می فرماید: «و آن چه را خدا برای شما مقرر داشته طلب کنید» که به نظر بسیاری مقصود، طلب فرزند است (مجمع البیان، ج ۲، ص ۵۰۴) در موارد متعددی از قرآن، خداوند برای داشتن فرزند صالح، خوانده شده است. در آیه ۱۸۹ اعراف از قول پدر و مادر نقل می کند که عرضه می دارند: (پروردگارا) اگر به ما (فرزندی) شایسته عطا کنی قطعاً از سپاسگزاران خواهیم بود». در چند جا، درخواست حضرت زکریا (ع) مطرح شده است که از خداوند فرزندی که لیاقت جانشینی او را داشته باشد خواسته است: «از جانب خود ولی و جانشینی به من ببخش»، و «مورد رضایت پروردگار باشد» (مریم/آیه ۵) در سوره آل عمران، پس از مشاهده شایستگی های مریم (ع) پروردگارش را می خواند: «خداوند! از طرف خود، فرزند پاکیزه ای نیز به من عطا فرما». (آل عمران/آیه ۳۸). از دیگر آثار ازدواج، مودت و رحمت است. (روم/آیه ۲۱) آنچه در آغاز زندگی مشترک بین زن و شوهر، یگانگی برقرار می کند و اثر آن در مقام عمل ظاهر می شود، مودت است، ولی پس از گذشت زمان و رسیدن دوران ضعف و ناتوانی، رحمت جای مودت را پر می کند. (التفسیر الکبیر، ج ۲۵، ص ۱۱۱) رحمت و مودت به تعبیر قرآن، دو نشانه الهی و ضامن به پا ماندن بنای زندگی و تداوم وحدت است؛ البته رحمت در همان آغاز زندگی نیز در زندگی نقش دارد. گاهی زحمات و خدمات بلاعوض و ایثارگرانه بدون هیچ گونه چشم داشتی و حتی گاهی با برخورد سرد از طرف مقابل، از انسان سرمی زند. در این جا برای حفظ نظام خانوادگی، مودت رنگ می بازد؛ ولی رحمت جایگزین آن می شود.

غریزه جنسی، نیرویی است که در زن و مرد قرار داده شده و ازدواج، وسیله ای مجاز برای اطفای نیروی شهوت و پاسخی به این غریزه خدادادی است: «و کسانی که پا کدامنند، مگر در مورد همسرانشان یا کنیزانی که به دست آورده اند، که در این صورت بر آنان نکوهشی نیست.» (مؤمنون/آیه ۶) در حدیث آمده است: میان لذت های مادی و جسمانی در دنیا و آخرت، هیچ کدام به پایه لذت زناشویی نمی رسد؛ سپس امام به آیه ۱۴ آل عمران استشهد می کند که در میان شهوات گوناگون، علاقه به زن را مقدم داشته است: «محبت امور مادی از زنان و پسران و اموال فراوان... برای مردم آراسته شده». در آیه ۱۸۷ بقره می فرماید: «خداوند می دانست که شما به خود خیانت می کردید و آمیزش با همسر را که ممنوع شده بود، انجام می دادید؛ بدین سبب، ممنوعیت برداشته شد». این آیه، به نیاز غریزی جنسی اشاره دارد که به رغم ممنوعیت شرعی، مردم به سوی آن کشیده می شوند؛ البته این امر نمی تواند انگیزه اصلی و هدف نهایی ازدواج باشد؛ زیرا غریزه جنسی در زن و مرد، دوره محدودی دارد و اگر غرض از ازدواج، فقط این جهت باشد، باید زوجین هنگام ناتوانی جنسی، یکدیگر را رها کنند یا زن و مردی که توانایی جنسی خویش را از دست داده اند، هیچ گاه پیمان زناشویی نبندند.

یکی از آثار ازدواج برای زن و مرد، ایجاد زمینه تقوا و دوری از گناهان است. با اشباع غریزه جنسی در زن و مرد، زمینه گناهان شهوت انگیز از میان می رود. این که در قرآن از کسی که ازدواج کرده، به «محسن و محصنه» تعبیر شده (نساء/آیه ۲۵) به جهت این است که زن و مرد، با ازدواج در حصن و سنگر مستحکمی قرار می گیرند و خود را حفظ می کنند تا وسوسه های شهوانی در آنان اثر نگذارد؛ بلکه ازدواج، زمینه گناهان دیگر را نیز از بین می برد؛ زیرا پذیرفتن مسئولیت تأمین و تربیت اولاد، انسان را با استفاده بهینه از عمر و امی دارد و برای گناه و معاشرت های گمراه کننده جایی باقی نمی ماند. پیامبر اکرم (ص) فرمود: «من تزوج فقدا حرز نصف دینه» (سفینه البحار، ج ۲، ص ۴۸۰)؛ با ازدواج، نیمی از دین صیانت می شود. در روایتی دیگر آمده است: بدترین مردم کسانی اند که در مجرد به سر می برند. (مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۲۰) در تفسیر آیه ۱۸۷ بقره که می فرماید: «زنان لباس برای شما و شما لباس برای آنان هستید». برخی گفته اند: آن گونه انسان، با لباس از سرما و گرما و حشرات و آسیب های جلدی، محافظت می شود، زن و مرد، با ازدواج، یکدیگر را از گناه حفظ می کنند. (التفسیر الکبیر، ج ۵، ص ۱۱۶)، در آیه ۲۸ نساء حکمت تشریح ازدواج این گونه بیان شده است: «خداوند می خواهد تا بارتان را سبک گرداند؛ زیرا پیروی از شهوات و در دام گناه افتادن، برای انسان، و زر و سنگینی می آورد و تشریح ازدواج از فساد و گناه جلوگیری می کند و انسان از عواقب آن در امان می ماند و این نوعی توسعه برای انسان شمرده می شود. البته آثار دیگری نیز بر ازدواج مترتب است؛ مانند حرمت برخی از زنان از جمله مادر زن و خواهر زن و نیز ایجاد حقوق زوجیت است.

اخلاق جنسی در اسلام و جهان غرب ص ۱۱ و ۱۲

مرتضی مطهری- نظام حقوق زن در اسلام صفحه ۱۵۳-۱۵۰

آیه‌الله مشکینی- ازدواج در اسلام

محمد حسین طباطبایی-المیزان، ج ۱۵، صفحه ۱۲۳ و ج ۲، صفحه ۲۱۳ و جلد ۱۶، صفحه ۱۶۶

کلید واژه ها

فلسفه احکام ازدواج روابط جنسی فضایل اخلاقی تربیت

فلسفه ضرورت وجود چهار شاهد برای اثبات زنا

کلمه "محصن" در قرآن به دو معنا ذکر می شود. گاهی محصن یا محصن در خصوص زن شوهردار گفته می شود، یعنی آن که در حصار ازدواج قرار گرفته و گاهی این کلمه به معنی زن عفیف است ولو زن مجردی باشد. اینجا معنای دوم مقصود است. کسانی که رمی می کنند، (رمی یعنی تیراندازی و با تیر تهمت، زنان پاکدامن را هدف قرار می دهند و حرفی می زنند که نسبت ناپاکدامنی به آنهاست و چهار شاهد هم نمی آورند باید حد بخورند). اسلام البته هیچ مدعایی را بدون دلیل نمی پذیرد. ولی بعضی از مدعاهاست که با گفتن حرف یک نفر هم قبول می شود حتی اگر آن یک نفر زن باشد، مثل مسائل زنانه ای که یک زن از طرف خودش بگوید. وقتی کسی می خواهد زنش را طلاق دهد، چون طلاق در حال عادت جایز نیست، از زن می پرسند تو پاکی یا در حال عادت؟ اگر گفت پاکم، کافی است و اگر گفت در حال عادت، حرفش قبول است. دیگر نمی گویند دو نفر شاهد اقامه کن، حرف خودش معتبر است. در بعضی موارد حتما باید دو شاهد مرد باشد مثل دعاوی مالی، ولی در دعاوی ناموسی آنجا که پای حرمت ناموس است، پای لکه دار شدن عفاف است، اسلام می گوید حتی دو شاهد عادل هم کافی نیست. اگر دو شاهد عادل که مردم پشت سر آنها نماز می خوانند و حتی از آنها تقلید می کنند بیایند و شهادت دهند که به چشم خودمان دیدیم که فلان زن زنا کرد اسلام می گوید کافی نیست، شما دو نفرید. سه نفر شاهد عادل هم اگر باشد می گوید کافی نیست، اگر چهار نفر شاهد عادل بیایند شهادت بدهند، آن وقت اسلام حاضر است که آن زن را متهم بشناسد و دلیل را کافی بداند. ممکن است بگویید اگر چنین چیزی باشد چندان اتفاق نمی افتد. چهار شاهد عادل از کجا پیدا شوند تا شهادت دهند زنی زنا کرده است؟ می گوییم مگر اسلام در مسأله زنا بنایش بر تجسس و تحقیق و تفتیش است؟ اسلام که می گوید چهار شاهد، هدفش این نیست که بخواهد تجسس و تحقیق شود تا بگویید با این شرایط سنگین، در صد هزار مورد یکی هم اتفاق نمی افتد که بیایند شهادت بدهند. اصلا اسلام می خواهد زنا کمتر ثابت شود. شاهد نیامد، نیامد. اگر هزار زنا صورت بگیرد و مخفی بماند، از نظر اسلام آسان تر است از اینکه یک زن عفیفی که زنا نکرده، مورد اتهام قرار گیرد، و این برای اسلام اهمیت بیشتری دارد. اسلام نمی خواهد زنا انجام شود، ولی اینکه نمی خواهد زنا شود، از راه شاهد و مجازات نیست، بلکه راههای دیگری تعبیه کرده است. اگر به راههای تربیت فردی و مقررات اجتماعی

عمل شود، زنا واقع نمی شود، نه اینکه زنا که واقع شد مجازات می کنند و از راه مجازات جلوی زنا را می گیرند. بله، مجازات هم قائل شده است، آنهایی که این تربیت در ایشان اثر نمی بخشد بدانند که راه تازیانه خوردن و در مواردی راه کشته شدن آنها و گاهی کشته شدن از طریق سنگسار، باز است. پس چهار شاهد لازم است، و شهادت دادن برای شاهد خطر دارد. اگر یک نفر دید که زنی زنا می کند و سه نفر دیگر آنجا نیستند که با او شهادت دهند، باید دهانش را ببندد، و یا دو نفر اگر دیدند، باید دهانهایشان را ببندند، سه نفر اگر دیدند، باید دهانهایشان را ببندند. اینکه "باید دهانهایشان را ببندند" چون اینطور نیست که اگر آمدند شهادت دادند به آنها بگویند شهادتی که دادید کافی نیست، چون کافی نیست بروید خانه تان! می گویند شهادت دادید و نتوانستید اثبات کنید، پس "قاذف"، (تهمت زن) هستید، نفری هشتاد تازیانه باید بخورید. این است که قرآن می گوید آنها که زنان عقیف را متهم می کنند و چهار شاهد نمی آورند، ولو راستگو باشند اما چون با این گفتن زنی را متهم کرده اند آنها را هشتاد تازیانه بزنید، «و الذین یرمون المحصنات ثم لم یأتوا بأربعة شهداء فاجلدوهم ثمانین جلدہ و لا تقبلوا لهم شہادہ أبدا و أولئک ہم الفاسقون» (نور/آیه ۴)؛ «و کسانی که آنان پاکدامن را متهم می کنند، سپس چهار شاهد بر مدعای خود نمی آورند، آنها را هشتاد تازیانه بزنید و شهادتشان را هرگز نپذیرید و آنها همان فاسقانند».

ولی آیا همین یک مجازات بدنی است؟ نه، یک مجازات اجتماعی هم هست. برای همیشه شهادت اینها مردود است. دیگر اینها شهادتشان در هیچ موردی نباید قبول شود. اینها باید یک مجازات اجتماعی شوند، یعنی از آن روز دیگر از اعتبار اجتماعی می افتند، چرا؟ چون یک زن عقیفه ای را به زنا متهم کرده اند و نتوانسته اند اثبات کنند. مجازات سوم: «اولئک هم الفاسقون»، اینها فاسق هستند. در اینجا میان مفسرین اختلاف است که آیا این «اولئک هم الفاسقون» یک مجازات جداگانه است غیر از «لا- تقبلوا لهم شهاده ابد» یا همان است یعنی این دو مجموعاً یکی است؟ بعضی گفته اند این دو مجموعاً یکی است، به این صورت که «اولئک هم الفاسقون» به منزله علت است برای «و لا- تقبلوا لهم شهاده ابد» یعنی اینها با این تهمت زدن، فاسق شدند، چون فاسق شدند، شهادتشان قبول نیست و هر چیز دیگر که شرطش عدالت است از آنها قبول نیست، مثلاً دیگر صیغه طلاق نزد آنها نمی شود جاری کرد، پشت سر آنها نمی توان نماز جماعت خواند، اگر مجتهد باشند از آنها نمی توان تقلید کرد، چون شرط همه اینها عدالت است، بنابراین مجموعش یک مجازات است. ولی بعضی گفته اند دو مجازات است: یک مجازات اینکه شهادتشان قبول نمی شود و دیگر اینکه فاسق اند، و چون فاسق اند سایر آثار فسق بر آنها بار می شود، و اینها قابل تفکیک است. اگر این شاهدی که نتوانسته مدعایش را اثبات کند توبه کند فسقش از بین می رود. این سختگیری در مورد حفظ حیثیت مردم پاکدامن، منحصر به اینجا نیست در بسیاری از تعلیمات اسلام منعکس است و همگی از ارزش فوق العاده ای که اسلام برای حیثیت زن و مرد با ایمان و پاکدامن قائل شده است حکایت می کند. در حدیثی از امام صادق (ع) می خوانیم: «إذا اتهم المؤمن اخاه انما الايمان من قلبه كما ينماث الملح في الماء»؛ «هنگامی که مسلمانی برادر مسلمانش را به چیزی که در او نیست متهم سازد ایمان در قلب او ذوب می شود، همانند نمک در آب» ولی از آنجا که اسلام هرگز راه بازگشت را بر کسی نمی بندد، بلکه در هر فرصتی آلودگان را تشویق به پاکسازی خویش و جبران اشتباهات گذشته می کند، بعداً می گوید: "مگر کسانی که بعداً از این عمل توبه کنند و به اصلاح و جبران پردازند که خداوند آنها را مشمول عفو و بخشش خود قرار می دهد، خدا غفور و رحیم است".

می دانیم معمولاً- برای اثبات حقوق و جرمها در اسلام دو شاهد عادل کافی است حتی در مساله قتل نفس با وجود دو شاهد عادل، جرم اثبات می شود، ولی در مساله اتهام به زنا مخصوصاً چهار شاهد الزامی است، ممکن است سنگینی وزنه شاهد در اینجا به خاطر آن باشد که زبان بسیاری از مردم در زمینه این اتهامات باز است و همواره عرض و حیثیت افراد را با سوء ظن و بدون سوء ظن جریحه دار می کنند، اسلام در این زمینه سخت گیری کرده تا حافظ اعراض مردم باشد ولی در مسائل دیگر، حتی قتل نفس، زبانها تا این حد آلوده نیست. از این گذشته قتل نفس در واقع یک طرف دارد، یعنی مجرم یکی است، در حالی که در مساله زنا برای دو نفر اثبات جرم می شود، و اگر برای هر کدام دو شاهد بطلیم چهار شاهد می شود. این سخن مضمون حدیثی است که از امام صادق (ع) نقل شده، آنجا که ابو حنیفه فقیه معروف اهل تسنن می گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم: آیا زنا شدیدتر است یا قتل؟ فرمود: "قتل نفس" گفتم: اگر چنین است پس چرا در قتل نفس دو شاهد کافی است، اما در زنا چهار شاهد لازم است؟ فرمود: شما درباره این مساله چه می گوئید؟ ابو حنیفه پاسخ روشنی نداشت بدهد، امام فرمود: "این به خاطر این است که در زنا دو حد است، حدی بر مرد جاری می شود، و حدی بر زن، به همین جهت چهار شاهد لازم است، اما در قتل نفس تنها یک حد درباره قاتل جاری می گردد". (نور الثقلین ج ۳ ص ۵۷۴). البته مواردی وجود دارد که در زنا تنها بر یک طرف حد جاری می شود، (مانند زنا به عنف و امثال آن)، ولی اینها جنبه استثنایی دارد، آنچه معمول و متعارف است آن است که با توافق طرفین صورت می گیرد و می دانیم همیشه فلسفه احکام تابع افراد غالب است.

مرتضی مطهری- آشنایی با قرآن ۴- صفحه ۲۲-۱۹

مرتضی مطهری- تفسیر نمونه، ج ۱۴- صفحه ۳۷۴-۳۷۱

کلید واژه ها

اسلام فلسفه احکام مجازات زنا

فلسفه عبادت و پرستش خداوند

عبادت، عبارت است از آن آخرین حد خضوع و تواضع که به عنوان تعلق و وابستگی مطلق و تسلیم بی قید و شرط عابد در برابر معبود انجام می گیرد. بنابراین عبادت به معنای اظهار ذلت، عالی ترین نوع تذلل و کرنش در برابر خداوند است. در اهمیت آن، همین بس که آفرینش هستی و بعثت پیامبران، (عالم تکوین و تشریح)، برای عبادت است. خداوند می فرماید: «و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون» (ذاریات/آیه ۵۶)؛ «من جن و انس را نیافریدم جز برای اینکه عبادتم کنند و از این طریق تکامل یابند و به من نزدیک شوند». هدف آفرینش هستی و جن و انس، عبادت خداوند است. کارنامه همه انبیاء و رسالت آنان نیز، دعوت مردم به پرستش خداوند بوده است: «و لقد بعثنا فی کل امه رسولا أن اعبدوا الله و اجتنبوا الطاغوت» (نحل/آیه ۳۶)؛ «و ما در هر امتی رسولی برانگیختیم که بگوید خدا را پرستید و از طغیانگر دوری کنید. پس برخی از آنان را خدا هدایت کرد و برخی نیز سزاوار گمراهی گشتند پس در زمین بگردید و ببینید عاقبت تکذیب کنندگان چگونه بوده است». پس هدف از خلقت جهان و بعثت پیامبران، عبادت خدا بوده است. روشن است که خدای متعال، نیازی به عبادت ما ندارد، «فان الله غنی عنکم» (زمر/آیه ۷)؛ «اگر کفر ورزید، خدا از شما سخت بی نیاز است و کفر را برای بندگانش نمی پسندد و سود عبادت، به خود پرستندگان بر می گردد»، هم چنان که درس خواندن شاگردان به نفع خود آنان است و سودی برای معلم ندارد. هدف اصلی همان عبودیت است، و مساله علم و دانش و امتحان و آزمایش اهدافی هستند که در مسیر عبودیت قرار می گیرند و رحمت و واسعۀ خداوند نتیجه این عبودیت است.

ص: ۸۷

به این ترتیب ما همه برای عبادت پروردگار آفریده شده ایم، اما مهم این است که بدانیم حقیقت عبادت چیست؟ آیا تنها انجام مراسمی مانند رکوع و سجود و قیام و قعود و نماز و روزه منظور است؟ یا حقیقتی است ماورای اینها؟ هر چند عبادات رسمی نیز همگی واجد اهمیت اند. برای یافتن پاسخ این سؤال باید روی واژه عبد و عبودیت تکیه کرد و به تحلیل آنها پرداخت. عبد از نظر لغت عرب به انسانی می گویند که سر تا پا تعلق به مولا و صاحب خود دارد، اراده اش تابع اراده او، و خواستش تابع خواست او است. در برابر او مالک چیزی نیست، و در اطاعت او هرگز سستی به خود راه نمی دهد و به تعبیر دیگر عبودیت آن گونه که در متون لغت آمده اظهار آخرین درجه خضوع در برابر معبود است و به همین دلیل تنها کسی می تواند معبود باشد که نهایت انعام و اکرام را کرده است و او کسی جز خدا نیست. بنابراین عبودیت نهایت اوج تکامل یک انسان و قرب او به خدا است. عبودیت نهایت تسلیم در برابر ذات پاک او است. عبودیت اطاعت بی قید و شرط و فرمانبرداری در تمام زمینه هاست و بالاخره عبودیت کامل آن است که انسان جز به معبود واقعی یعنی کمال مطلق نیندیشد، جز در راه او گام بر ندارد، و هر چه غیر او است فراموش کند، حتی خویشتن را، و این است هدف نهائی آفرینش بشر که خدا برای وصول به آن میدان آزمایشی فراهم ساخته و علم و آگاهی به انسان داده و نتیجه نهائیش نیز غرق شدن در اقیانوس رحمت او است. پرستش، جزئی از وجود و کشش فطری انسان است. این روح پرستش، که در انسان فطری است، گاهی در مسیر صحیح قرار گرفته و انسان به «خدا پرستی» می رسد، و گاهی انسان در سایه جهل یا انحراف، به پرستش سنگ و چوب و خورشید و گاو و پل و ماشین و همسر و پرستش طاغوت ها کشیده می شود. انبیاء برای ایجاد حس پرستش نیامده اند، بلکه بعثت آنان، برای هدایت این غریزه فطری به مسیر درست است. امام علی (ع) می فرماید: «بعث الله محمداً بالحق لیخرج عباده من عباده الأوثان الی عباده» (نهج البلاغه، خطبه ۱۴۷). خداوند، محمد (ص) را به حق فرستاد، تا بندگانش را از بت پرستی، به خدا پرستی دعوت کند. بیشتر آیات مربوط به عبادت در قرآن، دعوت به توحید در عبادت می کند، نه اصل عبادت، زیرا روح عبادت در انسان وجود دارد. مثل میل به غذا که در هر کودکی هست، ولی اگر راهنمایی نشود، به جای غذا، خاک می خورد و لذت هم می برد! اگر رهبری انبیاء نباشد، مسیر این میل فطری منحرف می شود و به جای خدا، معبودهای دروغین و پوچ پرستیده می شود. آن گونه که در نبود حضرت موسی (ع) غیبت چهل روزه اش، مردم با اغوای سامری، به پرستش گوساله ی طلایی سامری روی آوردند.

احکام و برنامه های عبادی اسلام، همه حکمت و فلسفه دارد: اولاً، به دلیل صدها آیه و حدیث، که مردم را به تعقل و تفکر فرا می خواند و هیچ مکتبی به اندازه اسلام به اندیشیدن دعوت نکرده است. ثانياً: یکی از انتقادهای شدید قرآن بر مشرکان و بت پرستان، تقلید کور کورانه و بی دلیل از نیاکان است. ثالثاً: خود قرآن، بارها در کنار بیان احکام و دستورها، به دلیل آن هم اشاره کرده است. امامان معصوم نیز در روایات، به بیان این حکمت ها پرداخته اند و دانشمندان اسلام، گاهی به تألیف کتاب هایی پیرامون این موضوع اقدام کرده اند مانند: علل الشرایع از شیخ صدوق. به علاوه، با پیشرفت دانش بشری، روز به روز پرده از اسرار احکام الهی و دستورهایی دینی برداشته می شود و هر چه از عمر اسلام می گذرد، بر عظمت و جلوه ی آن افزوده می گردد. قرآن، درباره ی نماز می گوید، نماز، انسان را از فحشاء و منکر باز می دارد. «ان الصلوه تنهی عن الفحشاء و المنکر» (عنکبوت/آیه ۴۵)؛ در جای دیگر می گوید: نماز را برای یاد و توجه به من بپا دار «اقم الصلوه لذكری» (طه/آیه ۱۴) و در جای دیگر: با یاد خدا، دل ها آرام می گیرد «الا بذكر الله تطمئن القلوب»، (رعد/آیه ۲۸) درباره روزه می گوید: روزه بر شما واجب شد، تا آنکه اهل تقوا شوید «لعلکم تتقون»، (بقره/آیه ۱۸۳). چون بیشتر گناهان، از فوران غریزه ی غضب و شهوت است. روزه، جلوی طغیان آنها را می گیرد و تقوا پدید می آورد. و به همین جهت، آمار جنایات و جرایم در ماه رمضان کاهش می یابد. درباره ی حج می گوید: به زیارت حج بروند، تا منافی فراوان بدست آورند «لشهدوا منافع لهم» (حج/آیه ۲۸) فواید و آثار اجتماعی و سیاسی حج، چیزی نیست که جای شک و شبهه باشد. درباره زکات می گوید: از مردم و اموالشان زکات بگیر، تا آنان را از روح بخل و دنیا پرستی پاک کنی «خذ من اموالهم صدقه تطهرهم» (توبه/آیه ۱۰۳)؛ درباره قمار و شراب می گوید: شیطان توسط آن ها میان شما دشمنی و کینه برقرار می کند و شما را از یاد خدا دور می سازد «یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوه و البغضاء فیالخمیر و المیسر و یصدکم عن ذکر الله» (مائده/آیه ۹۱) و قصاص را، مایه حیات اجتماع می داند «ولکم فی القصاص حیاة...» (بقره/آیه ۱۷۹)، چرا که در جامعه، اگر جنایتکار، به کیفر نرسد، آن جامعه مرده و جنایت پرور و مظلوم کوب می شود و امنیت که حیات اجتماعی است از میان می رود.

امیر المؤمنین (ع) در نهج البلاغه می فرماید: «فرض الله الايمان تطهيرا من الشرك و الصلوه تنزيها عن الكبر و الزكوه تسبيا للرزق...» (نهج البلاغه، صبحی صالح، حکمت ۲۵۲، فیض الاسلام، حکمت ۲۴۴). خداوند، ایمان را برای پاکسازی از شرک، واجب ساخت و نماز را برای پاک ساختن از تکبر، و زکات را بعنوان سبب سازی برای رزق و روزی و... ایمان به خدا، انسان را از افکار شرک آلود و عشق های پوچ و تکیه گاه های ناتوان نجات می بخشد. نماز، که توجه به سرچشمه ی همه ی بزرگی ها و استمداد از کانون قدرت و عظمت است، کبر را از انسان می زداید. زکات، مهره های از کار افتاده ی جامعه را به کار می اندازد و محرومان و ورشکستگان را به نوا و قدرت می رساند و مهر و عطوفت نسبت به مردم را در دل ها زنده می سازد و محبت مال و دنیا، از دل زکات دهنده بیرون می رود. بعلاوه، آن مقدار که با دادن زکات، از دارایی اش کم شده، با فعالیت اقتصادی بیشتر، می کوشد که آن را جبران کند. طبیعی است آنکه خرجش زیاد باشد، به کار خود می افزاید. پس زکات، سبب رزق است. در این حدیث علوی به فلسفه و حکمت بیست حکم از احکام الهی، مانند روزه، امر به معروف، نهی از منکر، جهاد، تحریم خمر و زنا، اجرای حدود، اطاعت از امام و... اشاره شده است. فطرت انسان نیز به فلسفه ی برخی احکام واقف و معترف است. هر انسانی در هر شرایط و زمانی، بدی و حرام بودن دروغ، خیانت، تهمت، آدم کشی و دزدی، ستم، کم فروشی و... را قبول دارد و خوبی، عدالت، پاکی، خدمت به دیگران و... را خوب و بجا می داند. این ها از فطریات انسان هاست و فطرت، برخی از بدی ها و خوبی ها را درک می کند و این الهام الهی است که فرمود: «فألهمها فجورها و تقواها» (شمس / آیه ۸)؛ «پس تشخیص فجور و تقوا را به وی الهام کرد». نباید غافل بود که پیشرفت علوم در رشته های مختلف، خدماتی به تبیین فلسفه ی احکام کرده و پرده های بسیاری را کنار زده است. مثلا وجود کرم کردو و تریشین در گوشت خوگ یا زیان های مواد الکلی برای کبد و بدن انسان، بر کسی پوشیده نیست. این گوشه ای از فلسفه تحریم گوشت خوگ یا شراب را نشان می دهد.

اسلام، از ادرار در حال ایستاده نهی کرده، و علم نشان می دهد که ایستاده بول کردن سبب می شود تمام بول، به راحتی خارج نشود. یا آنچه که درباره غسل است، برای زدودن آثار فعالیت اعصاب سمپاتیک و فشار خون در حال جنابت می باشد و نیز توجه به خدا، (قصد قربت)، برای زدودن حال غفلت از خداوند است. اگر اسلام، از خلال کردن با چوب درخت انار نهی کرده، برای آن است که لته ها در مقابل آن حساسیت خاصی دارد. به همین صورت، دستورهای اسلام در مورد واجبات و محرمات و حتی مستحبات و مکروهات، در زمینه های رفتاری، خوراکی، پوشاکی، وسائل و مسائل زندگی، همه و همه حکمت های بلند و دقیقی دارد. احکام اسلامی همه بر مبنای حکمت ها و فلسفه های حساب شده ای استوار است. چه ما به کمک عقل و علم، آن ها را بدانیم، یا هنوز به اسرار نهفته ی آن پی نبرده باشیم به هر حال، روحیه ی تعبد ایجاب می کند. وقتی دانستیم چیزی از «احکام الله» است، آن را پذیرفته و عمل کنیم. تسلیم، بزرگترین فلسفه تکلیف بدون شک، دستورهای خدا و احکام شرع، دارای فلسفه و دلیل است، ولی لازم نیست در تمام احکام و فرمان های الهی، در پی یافتن دلیل اقتصادی، بهداشتی، و علمی آن باشیم. مسلمان، باید در برابر فرمان وحی، تسلیم باشد و این روحیه ی تسلیم و پذیرش، کمال آدمی است و برخی از دستورها برای آزمودن روح تسلیم و بندگی است. فرمان خداوند به ابراهیم، برای قربانی کردن اسماعیل، نمونه ای از آن است و نشانه ی کمال بندگی است. آن گونه که همیشه در راه رفتن، مقصود ما رسیدن به جایی نیست، گاهی خود راه رفتن هدف است، مثل راه پیمایی یا پیاده روی برای ورزش یا دویدن در مسابقه که هدف، دویدن است نه رسیدن به جایی. در دستورهای عبادی و احکام الهی هم، گاهی هدف، تسلیم و پذیرش دستور و تمرین برای جلب رضایت معبود و اطاعت محض از آفریدگار است. هدف عبادات، پرورش روح انسان است، آن گونه که حرکات ورزشی برای تربیت جسم است. امام علی (ع) می فرمایند: «کفی بی عزا ان اکون لک عبدا» (بحارالانوار، ج ۷۴، ص ۴۰۲)، خدایا افتخارم همین بس که بنده تو هستم.

در مناجات شعبانیه می خوانیم: «إِنَّ ادْخِلْتَنِی النَّارَ أَعْلَمْتَ أَهْلَهَا اِنِّیْ اِحْبَبُکَ»، «خدایا اگر مرا به دوزخ افکنی، به دوزخیان اعلام خواهم کرد که من تو را دوست دارم» علی (ع) اعلام می دارد که خدایا، عبادت من، نه از روی طمع به بهشت یا ترس از دوزخ است، بلکه تو را شایسته ی عبادت یافته ام و می پرستم. اولیاء خدا از عبادت او لذت می برند و گناهکاران از شیرینی عبادت و یاد خدا محرومند. گاهی کسی علاقه دارد خدمتگزاری کسی را بکند. بدون آنکه چشمداشت مالی و هدف اقتصادی داشته باشد. خود خدمت به آن شخصیت والا، برایش هدف و ارزشمند است، و نه حتی کسب دانش یا کسب وجهه و رسیدن به موقعیت اجتماعی. بسیاری کسانی که از نشستن در کنار یک شخصیت یا داشتن عکس با او، خوشحال می شوند، هر چند نفعی برایشان نداشته باشد. خود این نزدیکی برایشان محبوب است. وقتی برای انسان ها در این دنیا، اینگونه امور، گرانبهاست، بندگی خدا و در محضر الهی بودن مایه افتخار نیست؟ کسانی هستند که روحیه ی تعبد و تسلیم ندارند و در پی بهانه اند تا شانه از بار تکلیف و دینداری خالی کنند. از این رو مسئله ی «تحقیق» را عنوان می کنند و برای هر دستور دینی، دنبال فلسفه و دلیل می گردند و خیلی هم خود را روشنفکر جا می زنند. قرآن کریم نسبت به برخی از اینگونه افراد درباره ی اعتقاد به قیامت می فرماید: «بل یرید الانسن لیفجر أمامه، یسئل أیاں یوم القیمه» (قیامت/آیه ۶، ۵)؛ «گروهی می خواهند راه گناه را در پیش بگیرند، می پرسند: روز قیامت کی است؟ آنان مثل کودکان، بهانه گیری هستند که هر لحظه بهانه می گیرد و آن که انجام شد»، بهانه ای دیگر، قرآن درباره چنین کسانی می گوید: «وإن یروآء ایه یرضوا و یقولوا سحر مستمر» (قمر/آیه ۲)؛ «اگر نشانه ای از قدرت خدا و معجزات انبیاء مشاهده کنند اعراض کرده، می گویند، این هم همان سحر و جادوی معمولی و همیشگی است». اینان در مقابل مکانیک و پزشک و مدهای خارجی و وسوسه های نفس و تمایلات شیطانی تسلیم اند و چون و چرا ندارند، ولی وقتی نوبت به دستور دین می رسد، اهل تحقیق و استدلال می شوند و قیافه هم می گیرند. در نتیجه باید گفت خدای سبحان، حکیم و از کار بیهوده پیراسته است.

بنابراین، در پس هر کاروی هدفی وجود دارد؛ و از آن جا که از غنای ذاتی بهره می برد، هیچ چیز نمی تواند هدف وی واقع شود؛ چون در این صورت بدان هدف نیاز دارد و با دستیابی به آن کامل می شود؛ در حالی که او عین کمال و نامحدود است و هیچ کمالی از ذاتش بیرون نیست. پس پدید آورنده هستی، خود، هدف و مقصود است. البته جهان، هدف دارد و انسان که عضو بالغ جهان شمرده می شود، نیز هدفمند است. هدف انسان در نظام تشریح، تکامل عبادی او است. اما سر هر عبادت حقیقت انسان کامل است. هر کس به میزان دستیابی اش به کمال انسانی، به راز پرستش دست می یابد. پیشوایان معصوم، به سر نهایی پرستش دست یافته اند. از این رو، خود صراط مستقیم و میزان اعمالند. از جهتی می توان تقوا را هدف آفرینش دانست؛ زیرا روح پرستش، پارسایی است. عبادت نیز به لحاظ درونمایه اش که تقوا است، هدف خلقت معرفی شده است. کمال انسان در عبادت پرهیزگاران خداوند است؛ به عبارت دیگر، خدا کمال محض است و به عبادت انسان ها نیاز ندارد. این انسان هایند که برای دست یابی به تقوا کمال ناگزیر باید در مسیر عبادت گام نهند. از جهت دیگر می توان تقوا را هدف عبادت خواند نه هدف خلقت؛ به عبارت روشن تر، هدف پدیده ها پرستش است و هدف پرستش، پارسایی. بنابراین، تقوا با واسطه هدف خلقت به شمار می آید. البته ممکن است تقوا را هدف عبادت و آفرینش به شمار آورد. در این صورت، در طول یکدیگر قرار می گیرند؛ یعنی پرستش، هدف آفرینش است و پارسایی، هدف پرستش.

محسن قرائتی - پرتوی از اسرار نماز - صفحه ۱۹

جوادی آملی - اسرار عبادات - صفحه ۸-۱۳

کلید واژه ها

عمل صالح دین تقوی خدا فلسفه احکام احکام عبادی ایمان

قصاص و مسائل پیرامون آن در قرآن

قصاص از ماده "قص" (بر وزن سد)، به معنی جستجو و پی گیری از آثار چیزی است و هر امری که پشت سر هم آید عرب آن را "قصه" می گوید و از آنجا که قصاص، قتلی است که پشت سر قتل دیگری قرار می گیرد این واژه در مورد آن به کار رفته است. خداوند در قرآن در مورد حکم قصاص و مسائل دیگر آن می فرماید: «یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم القصاص فی القتلی الحر بالحر و العبد بالعبد و الأئمنی بالأئمنی فمن عفی له من أخیه شیء فاتباع بالمعروف و أداء إلیه یا حسان ذلک تخفیف من ربکم و رحمه فمن اعتدی بعد ذلک فله عذاب ألیم، و لکم فی القصاص حیاة یا أولى الألباب لعلکم تتقون» (بقره/آیه ۱۷۸-۱۷۹)؛ «ای افرادی که ایمان آورده اید، حکم قصاص در مورد کشتگان بر شما نوشته شده است، آزاد در برابر آزاد و برده در برابر برده و زن در برابر زن، پس اگر کسی از ناحیه برادر دینی خود مورد عفو قرار گیرد و حکم قصاص او تبدیل به خونبها گردد، باید از راه پسندیده پیروی کند و در طرز پرداخت دیه، حال پرداخت کننده را در نظر بگیرد و قاتل نیز به نیکی دیه را به ولی مقتول پردازد و در آن مسامحه نکند، این تخفیف و رحمتی است از ناحیه پروردگار شما و کسی که بعد از آن تجاوز کند عذاب دردناکی خواهد داشت و برای شما در قصاص، حیات و زندگی است ای صاحبان خرد، تا شما تقوی پیشه کنید».

ص: ۹۴

عادت عرب جاهلی بر این بود که اگر کسی از قبیله آنها کشته می شد تصمیم می گرفتند تا آنجا که قدرت دارند از قبیله قاتل بکشند، و این فکر تا آنجا پیش رفته بود که حاضر بودند به خاطر کشته شدن یک فرد تمام طائفه قاتل را نابود کنند آیه فوق نازل شد و حکم عادلانه قصاص را بیان کرد. این حکم اسلامی، در واقع حد وسطی بود میان دو حکم مختلف که در آن زمان وجود داشت بعضی قصاص را لازم می دانستند و چیزی جز آن را مجاز نمی شمردند و بعضی تنها دیه را لازم می شمردند، اسلام قصاص را در صورت عدم رضایت اولیای مقتول، و دیه را به هنگام رضایت طرفین قرار داد. در این آیات ابتدا از مساله حفظ احترام خونها که مساله فوق العاده مهمی در روابط اجتماعی است آغاز می کند و خط بطلان بر آداب و سنن جاهلی می کشد، مؤمنان را مخاطب قرار داده چنین می گوید: ای کسانی که ایمان آورده اید حکم قصاص در مورد کشتگان بر شما نوشته شده است. قرآن گاهی از دستورات لازم الاجراء با جمله کتب علیکم بر شما نوشته شده تعبیر می کند، از جمله در آیه فوق. این تعبیر اهمیت و تاکید مطلب را روشن می کند، زیرا همیشه مسائلی را می نویسند که از هر نظر قطعیت پیدا کرده و جدی است. همان گونه که در شان نزول اشاره شد این آیات در مقام تعدیل زیاده روی است که در جاهلیت در مورد قتل نفس انجام می گرفت و با انتخاب واژه قصاص نشان می دهد که اولیاء مقتول حق دارند نسبت به قاتل همان را انجام دهند که او مرتکب شده، ولی به این مقدار قناعت نکرده در دنباله آیه مساله مساوات را با صراحت بیشتر مطرح می کند و می گوید: "آزاد در برابر آزاد، برده در برابر برده، و زن در برابر زن". خداوند می فرماید: «و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا» (اسراء/ آیه ۳۳)؛ «و هر کس بیگناه کشته شود برای وارث و سرپرست او حق و قدرت تلافی و قصاص مقرر فرموده ایم». سپس برای اینکه روشن شود که مساله قصاص حقی برای اولیای مقتول است و هرگز یک حکم الزامی نیست و اگر مایل باشند می توانند قاتل را ببخشند و خونبها بگیرند، یا اصلا خونبها هم نگیرند، اضافه می کند: اگر کسی از ناحیه برادر دینی خود مورد عفو قرار گیرد و حکم قصاص با رضایت طرفین تبدیل به خونبها گردد باید از روش پسندیده ای پیروی کند و برای پرداخت دیه طرف را در فشار نگذارد و او هم در پرداختن دیه کوتاهی نکند. به این ترتیب از یک سو به اولیای مقتول توصیه می کند که اگر از قصاص صرف نظر کرده اید در گرفتن خونبها زیاده روی نکنید و به طرز شایسته با توجه به مبلغ عادلانه ای که اسلام قرار داده و در اقساطی که طرف، قدرت پرداخت آن را دارد از او بگیرید و از سوی دیگر با جمله «و أداء إلیه یا احسان» به قاتل نیز توصیه می کند که در پرداخت خونبها روش صحیحی در پیش گیرد و بدهی خود را بدون مسامحه بطور کامل و به موقع اداء نماید. به این صورت وظیفه و برنامه هر یک از دو طرف را مشخص کرده است. در پایان آیه برای تاکید و توجه دادن به این امر که تجاوز از حد، از ناحیه هر کس بوده باشد مجازات شدید دارد. می گوید: این تخفیف و رحمتی است از ناحیه پروردگارتان، و کسی که بعد از آن از حد خود تجاوز کند عذاب دردناکی در انتظار او است. این دستور عادلانه "قصاص" و "عفو" که یک مجموعه کاملا انسانی و منطقی را تشکیل می دهد از یک سو روش فاسد عصر جاهلیت را که هیچگونه برابری در قصاص قائل نبودند و همچون دژخیمان عصر فضا گاه در برابر یک نفر صدها نفر را به خاک و خون می کشیدند محکوم می کند و از سوی دیگر راه عفو را به روی مردم نمی بندد، در عین حال احترام خون را نیز کاهش نمی دهد و قاتلان را جسور نمی سازد، و از سوی سوم می گوید بعد از برنامه عفو و گرفتن خونبها هیچیک از طرفین حق تعدی ندارند، بر خلاف اقوام جاهلی که اولیای مقتول گاهی بعد از عفو و حتی گرفتن خونبها، قاتل را می کشتند.

آیه بعد با یک عبارت کوتاه و بسیار پر معنی پاسخ بسیاری از سؤالات را در زمینه مساله قصاص بازگو می کند و می گوید: «و لکم فی القصاص حیاة یا اولى الألباب لعلکم تتقون» (بقره/آیه ۱۷۹)؛ «ای خردمندان! قصاص برای شما مایه حیات و زندگی است، باشد که تقوا پیشه کنید». این آیه که از ده کلمه ترکیب شده، و در نهایت فصاحت و بلاغت است آن چنان جالب است که به صورت یک شعار اسلامی در اذهان همگان نقش بسته و به خوبی نشان می دهد که قصاص اسلامی به هیچ وجه جنبه انتقام جویی ندارد بلکه دریچه ای است به سوی حیات و زندگی انسانها از یک سو ضامن حیات جامعه است، زیرا اگر حکم قصاص به هیچ وجه وجود نداشت و افراد سنگدل احساس امنیت می کردند جان مردم بی گناه به خطر می افتاد همان گونه که در کشور هایی که حکم قصاص به کلی لغو شده آمار قتل و جنایت به سرعت بالا رفته است و از سوی دیگر مایه حیات قاتل است، چرا که او را از فکر آدم کشی تا حد زیادی باز می دارد و کنترل می کند و از سوی سوم به خاطر لزوم تساوی و برابری جلوی قتلهای پی در پی را می گیرد و به سنت های جاهلی که گاه یک قتل مایه چند قتل و آن نیز به نوبه خود مایه قتلهای بیشتری می شد پایان می دهد و از این راه نیز مایه حیات جامعه است و با توجه به اینکه حکم قصاص مشروط به عدم عفو است نیز دریچه دیگری به حیات و زندگی گشوده می شود. جمله «لعلکم تتقون» که هشدار است برای پرهیز از هر گونه تعدی و تجاوز این حکم حکیمانه اسلامی را تکمیل می کند.

اسلام که در هر مورد مسائل را با واقع بینی و بررسی همه جانبه دنبال می کند، در مساله خون بی گناهان نیز حق مطلب را دور از هر گونه تندروی و کندروی بیان داشته است، نه همچون آئین تحریف شده یهود فقط تکیه بر قصاص می کند و نه مانند مسیحیت کنونی فقط راه عفو یا دیه را به پیروان خود توصیه می نماید، چرا که دومی مایه جرئت است و اولی عامل خشونت و انتقام جویی. فرض کنید قاتل و مقتول با هم برادر و یا سابقه دوستی و پیوند اجتماعی داشته باشند، در این صورت اجبار کردن به قصاص داغ تازه ای بر اولیای مقتول می گذارد، و مخصوصا در مورد افرادی که سرشار از عواطف انسانی باشند اجبار کردن بر قصاص خود زجر و شکنجه دیگری برای آنها محسوب می شود، در حالی که محدود ساختن حکم به روش عفو و دیه نیز افراد جنایتکار را جری تر می کند. بنابراین حکم اصلی را قصاص قرار داده و برای تعدیل آن حکم عفو را در کنار این حکم ذکر کرده است. به عبارت روشن تر اولیاء مقتول حق دارند در برابر قاتل یکی از سه حکم را اجراء کنند:

۱- قصاص کردن.

۲- عفو کردن بدون گرفتن خونبها.

۳- عفو کردن با گرفتن خونبها (البته در این صورت موافقت قاتل نیز شرط است).

گروهی که بدون تامل، بعضی از مسائل جزائی اسلام را مورد انتقاد قرار داده اند به خصوص درباره مساله قصاص سر و صدا راه انداخته می گویند:

۱- جنایتی که قاتل مرتکب شده بیش از این نیست که انسانی را از بین برده است، ولی شما به هنگام قصاص همین عمل را تکرار می کنید.

ص: ۹۷

۲- قصاص جز انتقام جویی و قساوت نیست، این صفت ناپسند را باید با تربیت صحیح از میان مردم برداشت، در حالی که طرفداران قصاص هر روز به این صفت ناپسند انتقام جویی روح تازه ای می دمند.

۳- آدمکشی گناهی نیست که از اشخاص عادی یا سالم سرزنند، حتما قاتل از نظر روانی مبتلا به بیماری است و باید معالجه شود، و قصاص دوی چنین بیمارانی نمی تواند باشد.

۴- مسائلی که مربوط به نظام اجتماعی است باید دوش به دوش اجتماع رشد کند، بنابراین قانونی که در هزار و چهارصد سال پیش از این پیاده می شده نباید در اجتماع امروز عملی شود.

۵- آیا بهتر نیست به جای قصاص، قاتلان را زندانی کنیم و با کار اجباری از وجود آنها به نفع اجتماع استفاده نمائیم، با این عمل هم اجتماع از شر آنان محفوظ می ماند، و هم از وجود آنها حتی المقدور استفاده می شود.

دقت در آیات قصاص در قرآن مجید جواب این اشکالات را روشن می سازد، «و لکم فی القصاص حیاة یا أولى الألباب». زیرا از بین بردن افراد مزاحم و خطرناک گناه بهترین وسیله برای رشد و تکامل اجتماع است، و چون در این گونه موارد مساله قصاص ضامن حیات و ادامه بقا می باشد شاید از این رو قصاص به عنوان گزینه در نهاد انسان گذارده شده است. نظام طب، کشاورزی، دامداری همه و همه روی این اصل عقلی، (حذف موجود خطرناک و مزاحم)، بنا شده، زیرا می بینیم به خاطر حفظ بدن، عضو فاسد را قطع می کنند و یا به خاطر نمو گیاه شاخه های مضر و مزاحم را می برند، کسانی که کشتن قاتل را فقدان فرد دیگری می دانند تنها دید انفرادی دارند، اگر صلاح اجتماع را در نظر بگیرند و بدانند اجرای قصاص چه نقشی در حفاظت و تربیت سایر افراد دارد در گفتار خود تجدید نظر می کنند، از بین بردن این افراد خونریز در اجتماع همانند قطع کردن و از بین بردن عضو و شاخه مزاحم و مضر است که به حکم عقل باید آن را قطع کرد و ناگفته پیدا است که تاکنون هیچکس به قطع شاخه ها و عضوهای فاسد و مضر اعتراض نکرده است. در مورد ایراد دوم باید توجه داشت که اصولا تشریح قصاص هیچ گونه ارتباطی با مساله انتقام جویی ندارد، زیرا انتقام به معنی فرونشاندن آتش غضب به خاطر یک مساله شخصی است، در حالی که قصاص به منظور پیشگیری از تکرار ظلم و ستم بر اجتماع است و هدف آن عدالت خواهی و حمایت از سایر افراد بی گناه می باشد. در مورد ایراد سوم که قاتل حتما مبتلا به مرض روانی است و از اشخاص عادی ممکن نیست چنین جنایتی سر بزند، باید گفت: در بعضی موارد این سخن صحیح است و اسلام هم در چنین صورتهایی برای قاتل دیوانه یا مثل آن حکم قصاص نیاورده است، اما نمی توان مریض بودن قاتل را به عنوان یک قانون و راه عذر عرضه داشت، زیرا فسادی که این طرح به بار می آورد و جراتی که به جنایتکاران اجتماع می دهد برای هیچکس قابل تردید نیست و اگر استدلال در مورد قاتل صحیح باشد در مورد تمام متجاوزان و کسانی که به حقوق دیگران تعدی می کنند نیز باید صحیح باشد، زیرا آدمی که دارای سلامت کامل عقل است هرگز به دیگران تجاوز نمی کند و به این ترتیب تمام قوانین جزائی را باید از میان برداشت، و همه متعدیان و متجاوزان را به جای زندان و مجازات به بیمارستانهای روانی روانه کرد. اما اینکه، رشد اجتماع قانون قصاص را نمی پذیرد و قصاص تنها در اجتماعات قدیم نقشی داشته اما الان قصاص را حکمی خلاف وجدان می دانند که باید حذف شود پاسخ آن یک جمله است و آن اینکه: ادعای مزبور در برابر توسعه وحشتناک جنایات در دنیای امروز و آمار کشتارهای میدانهای نبرد و غیر آن ادعای بی ارزشی است و به خیالبافی شبیه تر است و به فرض که چنین دنیایی

به وجود آمد، اسلام هم قانون عفو را در کنار قصاص گذارده و هرگز قصاص را راه منحصر معرفی نکرده است، مسلما در چنان محیطی خود مردم ترجیح خواهند داد که قاتل را عفو کنند، اما در دنیای کنونی که جنایاتش تحت لفافه های گوناگون قطعا از گذشته بیشتر و وحشیانه تر است حذف این قانون جز اینکه دامنه جنایات را گسترش دهد اثری ندارد. و در مورد ایراد پنجم باید توجه داشت که هدف از قصاص همانطور که قرآن تصریح می کند حفظ حیات عمومی اجتماع و پیشگیری از تکرار قتل و جنایات است، مسلما زندان نمی تواند اثر قابل توجهی داشته باشد (آنهم زندان های کنونی که وضع آن از بسیاری از منازل جنایتکاران بهتر است) و به همین دلیل در کشورهایی که حکم اعدام لغو شده در مدت کوتاهی آمار قتل و جنایت فزونی گرفته، به خصوص اگر حکم زندانی افراد طبق معمول در معرض بخشودگی باشد که در این صورت جنایتکاران با فکری آسوده تر و خیالی راحت تر دست به جنایت می زنند.

ممکن است بعضی ایراد کنند که در آیات قصاص دستور داده شده که نباید مرد بخاطر قتل زن، مورد قصاص قرار گیرد مگر خون مرد از خون زن رنگین تر است؟ چرا مرد جنایتکار بخاطر کشتن زن و ریختن خون ناحق از انسانهایی که بیش از نصف جمعیت روی زمین را تشکیل می دهند قصاص نشود؟! در پاسخ باید گفت: مفهوم آیه این نیست که مردم نباید در برابر زن قصاص شود بلکه همان طور که در فقه اسلام مشروحا بیان شده اولیای زن مقتولی می توانند مرد جنایتکار را به قصاص برسانند به شرط آنکه نصف مبلغ دیه را بپردازند. به عبارت دیگر: منظور از عدم قصاص مرد در برابر قتل زن، قصاص بدون قید و شرط است ولی با پرداخت نصف دیه، کشتن او جایز است و لازم به توضیح نیست که پرداخت مبلغ مزبور برای اجرای قصاص نه بخاطر این است که زن از مرتبه انسانیت دورتر است و یا خون او کم رنگ تر از خون مرد است، این توهمی است کاملاً بیجا و غیر منطقی که شاید لفظ و تعبیر خونبها ریشه این توهم شده است، پرداخت نصف دیه تنها بخاطر جبران خسارتی است که از قصاص گرفتن از مرد متوجه خانواده او می شود.

توضیح اینکه: مردان غالباً در خانواده عضو مؤثر اقتصادی هستند و مخارج خانواده را متحمل می شوند و با فعالیتهای اقتصادی خود چرخ زندگی خانواده را به گردش در می آورند، بنابراین تفاوت میان از بین رفتن مرد و زن از نظر اقتصادی و جنبه های مالی بر کسی پوشیده نیست که اگر این تفاوت مراعات نشود خسارت بی دلیلی به بازماندگان مرد مقتول و فرزندان بی گناه او وارد می شود، لذا اسلام با قانون پرداخت نصف مبلغ در مورد قصاص مرد رعایت حقوق همه افراد را کرده و از این خلاء اقتصادی و ضربه نابخشودنی، که به یک خانواده می خورد جلوگیری نموده است اسلام هرگز اجازه نمی دهد که به بهانه لفظ تساوی حقوق افراد دیگری مانند فرزندان شخصی که مورد قصاص قرار گرفته پایمال گردد. البته ممکن است زنانی برای خانواده خود، نان آورتر از مردان باشند، ولی می دانیم احکام و قوانین بر محور افراد دور نمی زند بلکه کل مردان را با کل زنان باید سنجید.

مرتضی مطهری- خدمات متقابل ایران و اسلام- صفحه ۲۴۱-۲۴۰

مرتضی مطهری- تفسیر نمونه ج ۱- صفحه ۶۰۸-۶۰۳

کلید واژه ها

تعزیرات فلسفه احکام قصاص دیه احکام اقتصادی حدود الهی

فلسفه نماز جمعه در اسلام

نماز جمعه، قبل از هر چیز یک عبادت بزرگ دست جمعی است و اثر عمومی عبادات را که تلطیف روح و جان و شستن دل از آلودگیهای گناه و زدودن زنگار معصیت از قلب می باشد در بردارد، بخصوص اینکه مقدمات دو خطبه دارد که مشتمل بر انواع مواعظ و اندرزها و امر به تقوی و پرهیزگاری است و اما از نظر اجتماعی و سیاسی، یک کنگره عظیم هفتگی است که بعد از کنگره سالانه حج، بزرگترین کنگره اسلامی می باشد، و به همین دلیل در روایتی که از پیغمبر اکرم (ص) نقل شده آمده: «علیک بالجمعه فانها حج المساکین»؛ «بر تو باد به نماز جمعه که حج مستمندان است». اشاره به اینکه بسیاری از برکات کنگره عظیم اسلامی حج در اجتماع نماز جمعه وجود دارد. بنابراین نماز جمعه حق کسانی است که قادر به شرکت در مراسم حج نیستند در حقیقت اسلام، به سه اجتماع بزرگ اهمیت می دهد: اجتماعات روزانه که در نماز جماعت حاصل می شود، اجتماع هفتگی که در مراسم نماز جمعه است و اجتماع حج که در کنار خانه خدا هر سال یک بار انجام می گیرد نقش نماز جمعه در این میان بسیار مهم است بخصوص اینکه یکی از برنامه های خطیب در خطبه نماز جمعه، ذکر مسائل مهم سیاسی و اجتماعی و اقتصادی است و به این ترتیب این اجتماع عظیم و پرشکوه می تواند منشا برکات زیر شود:

ص: ۱۰۰

* آگاهی بخشیدن به مردم در زمینه معارف اسلامی و رویدادهای مهم اجتماعی و سیاسی.

* ایجاد همبستگی و انسجام هر چه بیشتر در میان صفوف مسلمین به گونه ای که دشمنان را به وحشت افکند و پشت آنها را بلرزاند.

* تجدید روح دینی و نشاط معنوی برای توده مردم مسلمان.

* جلب همکاری برای حل مشکلات عمومی.

به همین دلیل همیشه دشمنان اسلام، از یک نماز جمعه جامع الشرائط که دستورهای اسلامی دقیقا در آن رعایت شود بیم داشته اند و نیز به همین دلیل نماز جمعه همیشه به عنوان یک اهرم نیرومند سیاسی در دست حکومتها بوده است، منتها حکومتهای عدل همچون حکومت پیغمبر اکرم (ص) از آن بهترین بهره برداری ها را به نفع اسلام و حکومتهای جور همانند بنی امیه از آن سوء استفاده برای تحکیم پایه های قدرت خود می کردند. در طول تاریخ مواردی را مشاهده می کنیم که هر کس می خواست، بر ضد حکومتی قیام کند، نخست از شرکت در نماز جمعه او خودداری می کرد، چنانکه در داستان عاشورا می خوانیم که گروهی از شیعیان در خانه سلیمان بن صرد خزاعی جمع شدند، و نامه ای خدمت امام حسین (ع) از کوفه فرستادند که در نامه آمده بود نعمان بن بشیر والی بنی امیه بر کوفه، منزوی شده و ما در نماز جمعه او شرکت نمی کنیم و چنانچه بدانیم شما به سوی ما حرکت کرده اید او را از کوفه بیرون خواهیم کرد.

در صحیفه سجادیه از امام سجاد (ع) می خوانیم: «اللهم ان هذا المقام لخلفائك و اصفیائك و مواضع امنائك فی الدرجه الرفیعه الی اختصاصهم بها قد ابتزوها»؛ «خداوند! این (اشاره به نماز جمعه و عید قربان مقامی است که مخصوص خلفاء و برگزیدگان و امناء بلند پایه تو است که ویژه آنها نمودی، و (خلفای جور بنی امیه)، آن را به زور از اولیای حق گرفته و غصب کرده اند». گاه می شود که دشمنان اسلام یک هفته تمام شبانه روز تبلیغات مسموم می کنند ولی با یک خطبه نماز جمعه و مراسم پرشکوه و حیات بخش آن همه خنثی می شود، روح تازه ای در کالبدها دمیده، و خون تازه ای در عروق به حرکت درمی آید. توجه به این نکته که طبق فقه شیعه در محدوده یک فرسخ در یک فرسخ بیش از یک نماز جمعه جایز نیست و حتی کسانی که در دو فرسخی تقریبا ۱۱ کیلومتری از محل انعقاد جمعه قرار دارند در آن نماز شرکت می کنند، روشن می شود که عملا در هر شهر کوچک یا بزرگ و حومه آن یک نماز جمعه بیشتر منعقد نخواهد شد، بنابراین اجتماعی چنین عظیم ترین اجتماع آن منطقه را تشکیل می دهد.

اما با نهایت تأسف این مراسم عبادی سیاسی که می تواند مبدأ حرکت عظیمی در جوامع اسلامی گردد به خاطر نفوذ حکومت‌های فاسد در آن در بعضی کشورهای اسلامی چنان بی روح و بی رمق شده است که عملاً هیچ اثر مثبتی از آن گرفته نمی شود و شکل یک برنامه تشریفاتی به خود گرفته، و به راستی این از سرمایه های عظیمی است که برای از دست رفتن آن باید گریه کرد. مهمترین نماز جمعه سال نماز جمعه ای است که قبل از رفتن به عرفات در مکه انجام می گیرد، که تمام حجاج خانه خدا از سراسر جهان در آن شرکت دارند که نماینده واقعی تمام قشرهای مسلمین در کره زمین هستند، سزاوار است که برای تهیه خطبه چنین نماز حساسی عده زیادی از دانشمندان هفته ها و ماهها مطالعه کنند و محصول آن را در آن روز حساس و خطبه تاریخی بر مسلمانان عرضه نمایند و مسلماً می توانند به برکت آن آگاهی زیادی به جامعه اسلامی داده و مشکلات مهمی را حل کنند.

منابع

مکارم شیرازی- تفسیر نمونه جلد ۲۴- صفحه ۱۳۷-۱۳۴

کلید واژه ها

اسلام فلسفه احکام نماز جمعه احکام عبادی دستورات الهی

فلسفه تعدد زوجات از نظر اسلام

اسلام چند زنی را برخلاف چند شوهری، به کلی نسخ و لغو نکرد، بلکه آن را تحدید و تقیید کرد، یعنی از طرفی نامحدودی را از میان برد و برای آن حداکثر قائل شد که چهار تا است، و از طرف دیگر برای آن قیود و شرائطی قرار داد و به هر کس اجازه نداد که همسران متعدد انتخاب کند. عجیب این است که در قرون وسطی از جمله تبلیغاتی که به ضد اسلام می کردند این بود که می گفتند پیامبر اکرم (ص) برای اولین بار رسم تعدد زوجات را در جهان اختراع کرد و مدعی بودند شالوده اسلام تعدد زوجات است و علت پیشرفت سریع اسلام در میان اقوام و ملل گوناگون اجازه تعدد زوجات است، و هم ادعا می کردند که علت انحطاط مشرق زمین نیز تعدد زوجات است. ویل دورانت در جلد اول تاریخ تمدن صفحه ۶۱ می گوید: علمای دینی در قرون وسطی چنین تصور می کردند که تعدد زوجات از ابتکارات پیغمبر اسلام است، در صورتی که چنین نیست، و چنان که دیدیم در اجتماعات ابتدائی جریان چند همسری بیشتر مطابق آن بوده است.

ص: ۱۰۲

گوستاو لوبون در تاریخ تمدن صفحه ۵۰۷ می گوید: "در اروپا هیچ یک از رسوم مشرق به قدر تعدد زوجات بد معرفی نشده و درباره هیچ رسمی هم این قدر نظر اروپا به خطا نرفته است". نویسندگان اروپا تعدد زوجات را شالوده مذهب اسلام دانسته و در انتشار دیانت اسلام و تنزل و انحطاط ملل شرقی، آن را علل العلل قرار داده اند. آنها علاوه بر همه اعتراضات، نسبت به زنان مشرق هم ابراز همدردی نموده اند. من جمله اظهار می کنند که آن زنان بدبخت را زیر پنجه خواجه سرایان، سخت و شدید در چهار دیوار خانه مقید نگه داشته اند و به مجرد حرکت مختصری که موجب رنجش و عدم رضایت خانه خدایان شود حتی ممکن است آنها را با کمال بیرحمی اعدام کنند. ولی تصور مزبور از جمله تصوراتی است که هیچ مدرک و اساسی برای آن نیست.

رسم تعدد زوجات برای نظام اجتماعی شرق یک رسم عمده ای است که به وسیله آن، اقوامی که این رسم میان آنها جاری است روح اخلاقی ایشان در ترقی، و تعلقات و روابط خانوادگی آنها قوی و پایدار مانده و بالاخره در نتیجه همین رسم است که در مشرق اعزاز و اکرام زن بیش از اروپاست. رسم تعدد زوجات ابتدا مربوط به اسلام نیست، چه قبل از اسلام هر رسم مذکور در میان تمام اقوام شرقی از یهود، ایرانی، عرب و غیره شایع بوده است. اقوامی که در مشرق قبول اسلام کردند از این حیث فائده ای از اسلام حاصل نکردند و تا کنون هم در دنیا یک چنین مذهب مقتدری نیامده که اینگونه رسوم مانند تعدد زوجات را بتواند ایجاد کند و یا آن را منسوخ سازد. اسلام تعدد زوجات را ابتکار نکرد، بلکه آن را از طرفی محدود ساخت و برای آن حداکثر قائل شد، و از طرف دیگر قیود و شرائط سنگینی برای آن مقرر کرد. اقوام و مللی که به دین اسلام گرویدند غالباً در میان خودشان این رسم وجود داشت و به واسطه اسلام مجبور بودند حدود و قیودی را گردن نهند. از این گذشته از نظر فقه اسلامی و منابع مختلف آن در میان شیعه و اهل تسنن مسئله تعدد زوجات با شرائط آن جای گفتگو و چانه زدن نیست و از ضروریات فقه اسلام محسوب می شود.

فلسفه این حکم اسلامی، (تعدد زوجات)، این است که تعدد زوجات یک ضرورت اجتماعی است. خداوند در آیه ۳ سوره نساء می فرماید: «و إن خفتم ألا تقسطوا فی الیتامی فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی و ثلاث و رباع فإن خفتم ألا تعدلوا فواحدہ أو ما ملکت أیمانکم ذلک أدنی ألا تعولوا» (نساء / آیه ۳): «و اگر می ترسید از اینکه (به هنگام ازدواج با دختران یتیم)، رعایت عدالت درباره آنها نکنید، از ازدواج با آنان صرف نظر نمائید و با زنان پاک دیگر ازدواج کنید، دو یا سه یا چهار همسر، و اگر می ترسید عدالت را درباره همسران متعدد رعایت نکنید تنها به یک همسر قناعت نمائید و یا از زنانی که مالک آنها هستید استفاده کنید. این کار بهتر از ظلم و ستم، جلوگیری می کند». مسئله تعدد زوجات را (با شرایط سنگینی و در حدود معینی)، مجاز شمرده است و در اینجا با ایرادها و حملات مخالفان آن روبرو می شویم که با مطالعات زودگذر، و تحت احساسات حساب نشده به مخالفت با این قانون اسلامی برخاسته اند مخصوصاً غربی ها در این زمینه به ما بیشتر ایراد می کنند که اسلام به مردان اجازه داده برای خود "حرمسرا" بسازند و بطور نامحدود همسر بگیرند. در حالی که نه اسلام اجازه تشکیل حرمسرا به آن معنی که آنها می پندارند داده، و نه تعدد زوجات را بدون قید و شرط و نامحدود قرار داده است. توضیح اینکه: با مطالعه وضع محیطهای مختلف قبل از اسلام، به این نتیجه می رسیم که تعدد زوجات بطور نامحدود امری عادی بوده و حتی بعضی از مواقع بت پرستان به هنگام مسلمان شدن، بیش از ده زن و یا کمتر داشته اند، بنابراین تعدد زوجات از پیشنهادهای و ابتکارات اسلام نیست بلکه اسلام آن را در چهارچوبه ضرورت های زندگی انسانی محدود ساخته و برای آن قیود و شرایط سنگینی قائل شده است.

قوانین اسلام بر اساس نیازهای واقعی بشر دور می زند نه تبلیغات ظاهری و احساسات رهبری نشده، مسئله تعدد زوجات نیز از همین زاویه در اسلام مورد بررسی قرار گرفته، زیرا هیچکس نمی تواند انکار کند که مردان در حوادث گوناگون زندگی بیش از زنان در خطر نابودی قرار دارند و در جنگها و حوادث دیگر قربانیان اصلی را آنها تشکیل می دهند. و نیز نمی توان انکار کرد که عمر زندگی جنسی مردان، از زنان طولانی تر است زیرا زنان در سنین معینی آمادگی جنسی خود را از دست می دهند در حالی که در مردان چنین نیست. و نیز زنان به هنگام عادت ماهانه و قسمتی از دوران حمل، عملاً ممنوعیت جنسی دارند در حالی که در مردان این ممنوعیت ها وجود ندارد. از همه گذشته زنانی هستند که همسران خود را به علل گوناگونی از دست می دهند و معمولاً نمی توانند به عنوان همسر اول، مورد توجه مردان قرار گیرند و اگر مسئله تعدد زوجات در کار نباشد آنها باید برای همیشه بدون همسر باقی بمانند همانطور که در مطبوعات مختلف می خوانیم که این دسته از زنان بیوه با محدود شدن مسئله تعدد زوجات از نابسامانی زندگی خود شکایت دارند و جلوگیری از تعدد را یک نوع احساسات ظالمانه درباره خود تلقی می کنند. با در نظر گرفتن این واقعیتها در این گونه موارد که تعادل میان مرد و زن به عللی بهم می خورد ناچاریم یکی از سه راه را انتخاب کنیم:

۱- مردان تنها به یک همسر در همه موارد قناعت کنند و زنان اضافی تا پایان عمر بدون همسر باقی بمانند و تمام نیازهای فطری و خواسته های درونی خود را سرکوب کنند.

۲- مردان فقط دارای یک همسر قانونی باشند ولی روابط آزاد و نامشروع جنسی را با زنانی که بی شوهر مانده اند به شکل معشوقه برقرار سازند.

۳- کسانی که قدرت دارند بیش از یک همسر را اداره کنند و از نظر "جسمی" و "مالی" و "اخلاقی" مشکلی برای آنها ایجاد نمی شود و قدرت بر اجراء عدالت کامل در میان همسران و فرزندان خود دارند به آنها اجازه داده شود که بیش از یک همسر برای خود انتخاب کنند. مسلماً غیر از این سه راه، راه دیگری وجود ندارد.

اگر بخواهیم راه اول را انتخاب کنیم باید با فطرت و غرائز و نیازهای روحی و جسمی بشر به مبارزه برخیزیم و عواطف و احساسات این گونه زنان را نادیده بگیریم، این مبارزه ای است که پیروزی در آن نیست و به فرض که این طرح عملی شود جنبه های غیر انسانی آن بر هیچ کس مخفی نیست. به تعبیر دیگر مسئله تعدد همسر را در موارد ضرورت نباید تنها از دریچه چشم همسر اول، مورد بررسی قرار داد، بلکه از دریچه چشم همسر دوم نیز باید مورد مطالعه قرار گیرد، و آنها که مشکلات همسر اول را در صورت تعدد زوجات عنوان میکنند کسانی هستند که یک مسئله سه زاویه ای را تنها از یک زاویه نگاه می کنند زیرا مسئله تعدد همسر، هم از زاویه دید مرد و هم از زاویه دید همسر اول و هم از زاویه دید همسر دوم باید مطالعه شود و با توجه به مصلحت مجموع، در این باره قضاوت کنیم. و اگر راه دوم را انتخاب کنیم باید فحشاء را به رسمیت بشناسیم و تازه زنانی که به عنوان معشوقه مورد بهره برداری جنسی قرار می گیرند نه تامینی دارند و نه آینده ای، و شخصیت آنها در حقیقت لگدمال شده است و این ها اموری نیست که هیچ انسان عاقلی آن را تجویز کند.

ص: ۱۰۶

بنابراین تنها راه سوم باقی می ماند که هم بخواسته های فطری و نیازهای غریزی زنان پاسخ مثبت می دهد و هم از عواقب شوم فحشاء و نابسامانی زندگی این دسته از زنان بر کنار است و جامعه را از گرداب گناه بیرون می برد. البته باید توجه داشت که جواز تعدد زوجات با اینکه در بعضی از موارد یک ضرورت اجتماعی است و از احکام مسلم اسلام محسوب می شود اما تحصیل شرائط آن در امروز با گذشته تفاوت بسیار پیدا کرده است، زیرا زندگی در سابق یک شکل ساده و بسیط داشت و لذا رعایت کامل مساوات بین زنان آسان بود و از عهده غالب افراد بر می آمد ولی در عصر و زمان ما باید کسانی که می خواهند از این قانون استفاده کنند مراقب عدالت همه جانبه باشند و اگر قدرت بر این کار دارند چنین اقدامی بنمایند. اساسا اقدام به این کار نباید از روی هوی و هوس باشد.

جالب توجه این که همان کسانی که با تعدد همسر مخالفند (مانند غربیها)، در طول تاریخ خود، به حوادثی برخورد کرده اند که نیازشان را به این مسئله کاملا آشکار ساخته است، مثلا بعد از جنگ جهانی دوم احتیاج و نیاز شدیدی در ممالک جنگ زده، و مخصوصا کشور آلمان، به این موضوع احساس شد و جمعی از متفکران آنها را وادار ساخت که برای چاره جویی و حل مشکل در مسئله ممنوعیت تعدد همسر، تجدید نظر کنند، و حتی برنامه تعدد زوجات اسلام را از دانشگاه "الازهر" خواستند و تحت مطالعه قرار دادند، ولی در برابر حملات سخت کلیسا مجبور به متوقف ساختن این برنامه شدند، و نتیجه آن همان فحشاء وحشتناک و بی بند و باری جنسی وسیعی بود که سراسر کشورهای جنگ زده را فرا گرفت. از همه اینها گذشته تمایل پاره ای از مردان را به تعدد همسر نمی توان انکار کرد، این تمایل اگر جنبه هوس داشته باشد قابل ملاحظه نیست اما گاه می شود که بر اثر عقیم بودن زن، و علاقه شدید مرد به داشتن فرزند، این تمایل را منطقی می کند، و یا گاهی بر اثر تمایلات شدید جنسی و عدم توانایی همسر اول برای انجام این خواسته غریزی، مرد، خود را ناچار به ازدواج دوم می بیند، حتی اگر از طریق مشروع انجام نشود از طرق نامشروع، اقدام می کند در این گونه موارد نیز نمی توان منطقی بودن خواسته مرد را انکار کرد، و لذا حتی در کشورهایی که تعدد همسر قانونا ممنوع است، عملا در بسیاری از موارد ارتباط با زنان متعدد رواج کامل دارد، و یک مرد در آن واحد با زنان متعددی ارتباط نامشروع دارد.

مورخ مشهور فرانسوی گوستاویلویون قانون تعدد زوجات اسلام را که به صورت محدود و مشروط است یکی از مزایای این آئین می‌شمارد و به هنگام مقایسه آن را روابط آزاد و نامشروع مردان، با چند زن، در اروپا چنین می‌نویسد: "در غرب هم با وجود اینکه آب و هوا و وضع طبیعت هیچکدام ایجاب چنین رسمی (تعدد زوجات)، نمی‌کند با این حال وحدت همسر چیزی است که ما آن را فقط در کتاب‌های قانون می‌بینیم و الا گمان نمی‌کنم که بشود انکار کرد که در معاشرت واقعی ما اثری از این رسم نیست. راستی من متحیرم و نمی‌دانم که تعدد زوجات مشروع و محدود شرق، از تعدد زوجات سالوسانه غرب چه چیز کم دارد؟ بلکه من می‌گویم که اولی از هر حیث از دومی بهتر و شایسته‌تر است." «تاریخ تمدن اسلام و عرب ترجمه فخر گیلانی صفحه ۵۰۹». البته نمی‌توان انکار کرد که بعضی از مسلمان‌ها بدون رعایت روح اسلامی این قانون، از آن سوء استفاده کرده و برای خود حرم‌سراهای ننگینی بر پا نموده و به حقوق زنان و همسران خود تجاوز کرده‌اند، ولی این عیب از قانون نیست و اعمال آنها را نباید به حساب دستورهای اسلام گذاشت، کدام قانون خوبی است که افراد سودجو از آن، بهره‌برداری نامشروع نکرده‌اند؟ در اینجا بعضی سؤال می‌کنند که ممکن است شرائط و کیفیاتی که در بالا گفته شد برای زن یا زنانی پیدا شود آیا در این صورت می‌توان به او اجازه داد که دو شوهر برای خود انتخاب کنند؟ جواب این سؤال چندان مشکل نیست. اولاً (بر خلاف آنچه در میان عوام معروف است)، میل جنسی در مردان به مراتب بیش از زنان است و از جمله ناراحتی‌هایی که در کتب علمی مربوط به مسائل جنسی درباره غالب زنان ذکر می‌کنند مسئله "سرد مزاجی" است، در حالی که در مردان، موضوع بر عکس است، و حتی در میان جانداران دیگر نیز همواره دیده می‌شود که تظاهرات جنسی، معمولاً از جنس نر شروع می‌شود. ثانیاً تعدد همسر در مورد مردان هیچ‌گونه مشکل اجتماعی و حقوقی ایجاد نمی‌کند در حالی که درباره زنان اگر فرضاً دو همسر انتخاب کنند، مشکلات فراوانی به وجود خواهد آمد که ساده‌ترین آنها مسئله مجهول بودن نسب فرزند است که معلوم نیست مربوط به کدام یک از دو همسر می‌باشد و مسلماً چنین فرزندی مورد حمایت هیچ‌یک از مردان قرار نخواهد گرفت و حتی بعضی از دانشمندان معتقدند: فرزندی که پدر او مجهول باشد کمتر مورد علاقه مادر قرار خواهد گرفت، و با این ترتیب چنین فرزندان از نظر عاطفی در محرومیت مطلق قرار می‌گیرند، و از نظر حقوقی نیز وضعشان کاملاً مبهم است.

و شاید نیاز به تذکر نداشته باشد که توسل به وسائل پیشگیری از انعقاد نطفه بوسیله قرص یا مانند آن، هیچگاه اطمینان بخش نیست و نمی تواند، دلیل قاطعی بر نیابردن فرزند بوده باشد زیرا بسیاری از زنانی که از این وسائل استفاده کرده و یا در طرز استفاده، گرفتار اشتباه شده و فرزند پیدا کرده اند، بنابراین هیچ زنی نمی تواند به اعتماد آن، تن به تعدد همسر بدهد. روی این جهات، تعدد همسر برای زنان نمی تواند منطقی بوده باشد، در حالی که در مورد مردان، با توجه به شرایط آن، هم منطقی است و هم عملی است به هر حال حکم جواز تعدد زوجات یک تصمیم و حکمی است دائمی که به منظور تامین مصالح عمومی تشریح شده، نظیر تصمیم یک فرد به اینکه تعدد زوجات را به خاطر مصلحتی که برای شخص او دارد ترک کند که اگر او به خاطر آن مصلحت چند همسر نگیرد، حکم خدا را تغییر نداده و نخواسته است با این عمل خود بگوید تعدد زوجات را قبول ندارم، بلکه خواسته است بگوید این حکم، حکمی است مباح و من می توانم به آن عمل نکنم.

منابع

مرتضی مطهری - نظام حقوق زن در اسلام - صفحه ۲۹۲-۲۸۹

محمد حسین طباطبایی - ترجمه تفسیر المیزان - ج ۴، صفحه ۳۰۷

مکارم شیرازی - تفسیر نمونه - ج ۳، صفحه ۲۶۲-۲۵۷

کلید واژه ها

فلسفه احکام روابط جنسی فلسفه اخلاق حقوق زن تربیت

فلسفه حق طلاق برای مردان در دین اسلام

اسلام با طلاق و انحلال کانون خانوادگی نظر مخالف دارد، آن را دشمن می دارد، انواع تدابیر اخلاقی و اجتماعی برای حفظ این کانون از خطر انحلال بکار برده است، برای جلوگیری از وقوع طلاق به هر وسیله ای متوسل شده و از هر سلاحي استفاده کرده است، جز وسیله زور و سلاح قانون. اسلام با این جهت که از زور و سلاح قانون برای جلوگیری مرد از طلاق استفاده می کند و زن با زور قانون در خانه مرد بماند مخالف است، آن را با مقام و موقعی که زن باید در محیط خانواده داشته باشد مغایر می داند. اسلام با طلاقهای ناجوانمردانه، یعنی با اینکه مردی پس از امضاء پیمان زناشویی و احیانا مدتی زندگی مشترک، به خاطر هوس زن نو، یا یک هوس دیگر زن پیشین را از خود براند، سخت مخالف است، اما راه چاره از نظر اسلام این نیست که ناجوانمرد را مجبور به نگهداری زن کند، این چنین نگهداری با قانون طبیعی زندگی خانوادگی مغایرت دارد. طلاق از نظر اسلام سخت منفور و مبغوض است، اسلام مایل است پیمان ازدواج محکم و استوار بماند. اما این پرسش مطرح است که: اسلام از طرفی مرد طلاق دهنده را زیر نگاههای خشم آلود خود قرار می دهد، از او تنفر و بیزاری دارد، از طرف دیگر وقتی که مرد می خواهد زن خود را طلاق دهد مانع قانونی در جلو او قرار نمی دهد. چرا؟ همه رازها در همین نکته نهفته است. راز اصلی مطلب این است که زوجیت و زندگانی زناشویی یک علقه طبیعی است نه قراردادی و قوانین خاصی در طبیعت برای او وضع شده است. این پیمان با همه پیمانهای دیگر اجتماعی از قبیل بیع، اجاره، صلح، رهن، و کالت و غیره این

تفاوت را دارد که آنها همه صرفاً یک سلسله قراردادهای اجتماعی هستند، طبیعت و گزینه در آنها دخالت ندارد و قانونی هم از نظر طبیعت و گزینه برای آنها وضع نشده است. بر خلاف پیمان ازدواج که بر اساس یک خواهش طبیعی از طرفین که باصطلاح مکانیسم خاصی دارد باید تنظیم شود، از این رو اگر پیمان ازدواج مقررات خاصی دارد که با سایر عقود و پیمانها متفاوت است نباید مورد تعجب واقع شود.

ص: ۱۰۹

از نظر اسلام منتهای اهانت و تحقیر برای یک زن این است که مرد بگوید من تو را دوست ندارم، از تو تنفر دارم و آن گاه قانون بخواهد به زور و اجبار آن زن را در خانه آن مرد نگهدارد. قانون می تواند اجبارا زن را در خانه مرد نگهدارد، ولی قادر نیست زن را در مقام طبیعی خود در محیط زناشوئی، یعنی مقام محبوبیت و مرکزیت نگهداری کند. قانون قادر است مرد را مجبور به نگهداری از زن و پرداخت نفقه و غیره بکند، اما قادر نیست مرد را در مقام و مرتبه یک فداکار و بصورت یک نقطه گردان در گرد یک نقطه مرکزی نگهدارد. از این رو هر زمان که شعله محبت و علاقه مرد خاموش شود ازدواج از نظر طبیعی مرده است. اینجا پرسش دیگری پیش می آید و آن اینکه اگر این شعله از ناحیه زن خاموش بشود چطور؟ آیا حیات خانوادگی با از میان رفتن علاقه زن به مرد باقی است یا از میان می رود؟ اگر باقی است چه فرقی میان زن و مرد است که سلب علاقه مرد موجب پایان حیات خانوادگی می شود و سلب علاقه زن موجب پایان این حیات نمی شود؟ و اگر با سلب علاقه زن نیز حیات خانوادگی پایان می یابد پس در صورتی که زن از مرد سلب علاقه کند باید ازدواج را پایان یافته تلقی کنیم و به زن هم مثل مرد حق طلاق بدهیم. جواب این است که حیات خانوادگی وابسته است به علاقه طرفین نه یک طرف. تنها چیزی که هست روانشناسی زن و مرد در این جهت متفاوت است. طبیعت علائق زوجین را به این صورت قرار داده است که زن را پاسخ دهنده به مرد قرار داده است. علاقه و محبت اصیل و پایدار زن همان است که بصورت عکس العمل به علاقه و احترام یک مرد نسبت به او بوجود می آید. از این رو علاقه زن به مرد معلول علاقه مرد به زن و وابسته به اوست.

طبیعت، کلید محبت طرفین را در اختیار مرد قرار داده است، مرد است که اگر زن را دوست بدارد و نسبت به او وفادار بماند زن نیز او را دوست می‌دارد و نسبت به او وفادار می‌ماند. بطور قطع زن طبعاً از مرد وفادارتر است و بی‌وفائی زن عکس‌العمل بی‌وفائی مرد است. طبیعت کلید فسخ طبیعی ازدواج را بدست مرد داده است، یعنی این مرد است که با بی‌علاقگی و بی‌وفائی خود نسبت به زن او را نیز سرد و بی‌علاقه می‌کند، بر خلاف زن که بی‌علاقه‌گی اگر از او شروع شود تأثیری در علاقه مرد ندارد بلکه احیاناً آن را تیزتر می‌کند. از این رو بی‌علاقه‌گی مرد منجر به بی‌علاقه‌گی طرفین می‌شود، ولی بی‌علاقه‌گی زن منجر به بی‌علاقه‌گی طرفین نمی‌شود. سردی و خاموشی علاقه‌مرد، مرگ ازدواج و پایان حیات خانوادگی است، اما سردی و خاموشی علاقه‌زن به مرد آن را بصورت مریضی نیمه‌جان در می‌آورد که امید بهبود و شفا دارد. در صورتی که بی‌علاقه‌گی از زن شروع شود مرد اگر عاقل و وفادار باشد می‌تواند با ابراز محبت و مهربانی علاقه‌زن را بازگرداند و این کار برای مرد اهانت نیست که محبوب رمیده خود را به زور قانون نگهدارد تا تدریجاً او را رام کند، ولی برای زن اهانت و غیر قابل تحمل است که برای حفظ حامی و دل‌باخته خود به زور و اجبار قانون متوسل شود. البته این در صورتی است که علت بی‌علاقه‌گی زن فساد اخلاق و ستمگری مرد نباشد. اگر مرد ستمگری آغاز کند و زن بخاطر ستمگری و اضرار مرد به او بی‌علاقه گردد. به مرد اجازه داده نخواهد شد که سوء استفاده کند و زوجه را برای اضرار و ستمگری نگهدارد. به هر حال تفاوت زن و مرد در این است که مرد به شخص زن نیازمند است و زن به قلب مرد. حمایت و مهربانی قلبی مرد آنقدر برای زن ارزش دارد که ازدواج بدون آن برای زن قابل تحمل نیست.

خانواده از نظر اسلام یک واحد زنده است و اسلام کوشش می کند این موجود زنده به حیات خود ادامه دهد. اما وقتی که این موجود زنده مرد، اسلام با نظر تأسف به آن می نگرد و اجازه دفن آن را صادر می کند ولی حاضر نیست پیکره او را با مومیای قانون مومیائی کند و با جسد مومیائی شده او خود را سر گرم نماید. علت اینکه مرد حق طلاق دارد این است که رابطه زوجیت بر پایه علقه طبیعی است و مکانیسم خاصی دارد، کلید استحکام بخشیدن و هم کلید سست کردن و متلاشی کردن آن را خلقت به دست مرد داده است. هر یک از زن و مرد به حکم خلقت نسبت بهم وضع و موقع خاصی دارند که قابل عوض شدن یا همانند شدن نیست. این وضع و موقع خاص به نوبه خود علت اموری است و از آن جمله حق طلاق است و به عبارت دیگر علت این امر نقش خاص و جداگانه ای است که هر یک از زن و مرد در مسئله عشق و جفت جوئی دارند نه چیز دیگر. حق طلاق، ناشی از نقش خاص مرد در مسأله عشق است نه از مالکیت او. از اینجا می توان به ارزش تبلیغات عناصر ضد اسلامی پی برد. این عناصر گاهی می گویند علت اینکه اسلام به مرد حق طلاق داده است این است که زن را صاحب اراده و میل و آرزو نمی شناسد، او را در ردیف اشیاء می داند نه اشخاص، اسلام مرد را مالک زن می داند و طبعاً به حکم "الناس مسلطون علی اموالهم" به او حق می دهد هر وقت بخواهد مملوک خود را رها کند. معلوم شد منطق اسلام مبتنی بر مالکیت مرد و مملوکیت زن نیست، معلوم شد منطق اسلام خیلی دقیق تر و عالی تر از سطح افکار این نویسندگان است. اسلام باشعاع وحی به نکات و رموزی در اساس و سازمان بنیان خانوادگی پی برده است که علم پس از چهارده قرن خود را به آنها نزدیک می کند و گاهی می گویند: طلاق چرا صورت رهائی دارد؟ حتماً باید صورت قضائی داشته باشد. به این ها باید گفت طلاق از آن جهت رهائی است که ازدواج تصاحب است، شما اگر توانستید قانون جفت جوئی را در مطلق جنس نر و ماده عوض کنید و حالت طبیعی ازدواج را از صورت تصاحب خارج کنید، اگر توانستید در روابط جنس نر و جنس ماده اعم از انسان و حیوان، برای هر یک از آنها نقش مشابه یکدیگر بوجود آورید و قانون طبیعت را تغییر دهید، می توانید طلاق را از صورت رهائی خارج کنید. یکی از این عناصر می نویسد: عقد ازدواج را عموماً فقهای شیعه از عقود لازمه شمرده اند و قانون مدنی ایران را هم به ظاهر آن را عقد لازم می داند، ولیکن من می خواهم بگویم عقد نکاح مطابق فقه اسلام و قانون مدنی ایران فقط نسبت به زن لازم است، نسبت به مرد عقدی است جایز، زیرا او هر وقت می تواند اثر عقد مذکور را از بین برده ازدواج را بهم بزند. سپس می گوید: عقد ازدواج نسبت به مرد جایز است و نسبت به زن لازم می باشد و این یک بی عدالتی قانونی است که زن را اسیر مرد قرار داده است. این آقایان اولاً نتوانسته اند یک امر واضحی را درک کنند و آن اینکه طلاق غیر از فسخ ازدواج است، اینکه می گویند عقد ازدواج طبیعتاً لازم است، یعنی هیچ یک از زوجین (به استثناء موارد خاصی)، حق فسخ ندارند، اگر عقد فسخ شود تمام آثار آن از میان می رود و کان لم یکن می شود، در مواردی که عقد ازدواج فسخ می گردد تمام آثار و از آن جمله مهر از میان می رود، زن حق مطالبه آن را ندارد. همچنین نفقه ایام عده ندارد، بر خلاف طلاق که علقه زوجیت را از میان می برد ولی آثار عقد را به کلی از میان نمی برد، اگر مردی زنی را عقد کند و برای او فرضاً پانصد هزار تومان مهر قرار دهد و بعد از یک روز زندگی زناشوئی بخواهد زن را طلاق دهد باید تمام مهر را به علاوه نفقه ایام عده بپردازد، و اگر مرد بعد از عقد و قبل از ارتباط زناشوئی زن را طلاق دهد باید نصف مهر را بپردازد و چون چنین زنی عده ندارد نفقه ایام عده طبعاً موضوع ندارد. پس معلوم می شود طلاق نمی تواند همه آثار عقد را از میان ببرد، در صورتی که اگر ازدواج نامبرده فسخ بشود، زن حق مهر ندارد، از همین جا معلوم میشود طلاق غیر فسخ است. حق طلاق با لازم بودن عقد ازدواج منافات ندارد. اسلام دو حساب قائل شده است: حساب فسخ و حساب طلاق. حق فسخ را در مواردی قرار داده است که پاره ای از عیوب در مرد یا زن باشد. این حق را هم به مرد داده و هم به زن بر خلاف حق طلاق که در صورت مردن

و بی جان شدن حیات خانوادگی صورت می گیرد و منحصر به مرد است.

ص: ۱۱۲

اینکه اسلام حساب طلاق را از حساب فسخ جدا کرده و برای طلاق مقررات جداگانه ای وضع کرده است می رساند که در منطق اسلام، اختیار هم در فقه اسلام مورد قبول است، و هم قانون مدنی ایران به آن تصریح کرده است. ضمناً برای اینکه مرد از توکیل خود صرف نظر نکند و این حق تفویضی را از زن سلب ننماید یعنی به صورت وکالت بلا عزل در آید، معمولاً این توکیل را به عنوان شرط ضمنی در یک عقد لازم قرار می دهند. به موجب این شرط، زن مطلقاً یا در موارد خاصی که قبلاً معین شده است می تواند خود را مطلقه نماید. به همین جهت از قدیم الایام زنانی که از بعضی جهات نسبت به شوهران آینده شان نگرانی داشتند، به صورت شرط ضمن العقد برای خود حق طلاق را محفوظ می داشتند و در موقع ضرورت از آن استفاده می کردند. با این وجود از نظر فقه اسلامی، زن حق طلاق به صورت طبیعی ندارد. اما بصورت قراردادی، یعنی به صورت شرط ضمن العقد می تواند داشته باشد. ماده ۱۱۱۹ قانون مدنی چنین می گوید: طرفین عقد ازدواج می توانند هر شرطی که مخالف با مقتضای عقد مزبور نباشد در ضمن عقد ازدواج یا عقد لازم دیگر بنمایند، مثل اینکه شرط شود هر گاه شوهر، زن دیگر بگیرد، یا در مدت معینی غایب شود، یا ترک انفاق نماید، یا بر علیه حیات زن سوء قصد کند، یا سوء رفتاری نماید که زندگانی آنها با یکدیگر غیر قابل تحمل شود، زن وکیل و وکیل در توکیل باشد که پس از اثبات تحقق شرط در محکمه و صدور حکم نهائی خود را مطلقه نماید. بنابراین اینکه می گویند از نظر فقه اسلامی و قانون مدنی ایران، طلاق حق یک جانبه است که به مرد داده شده و از زن به کلی سلب شده سخن صحیحی نیست. از نظر فقه اسلامی و هم از نظر قانون مدنی ایران حق طلاق به صورت یک حق طبیعی برای زن وجود ندارد ولی به صورت یک حق قراردادی و تفویضی می تواند وجود داشته باشد.

مرتضی مطهری - نظام حقوق زن در اسلام - صفحه ۲۷۰-۲۶۹ و ۲۶۶-۲۵۷ و ۲۵۵-۲۴۹ و ۲۴۷-۲۴۶ و ۲۴۵-۲۴۴

کلید واژه ها

فلسفه احکام نفقه طلاق حقوق زن

فلسفه ماههای حرام

عبادت عبارت است از آن آخرین حد خضوع و تواضع که به عنوان تعلق و وابستگی مطلق و تسلیم بی قید و شرط عابد در برابر معبود انجام می گیرد. بنابراین عبادت به معنای اظهار ذلت، عالی ترین نوع تذلل و کرنش در برابر خداوند است. در اهمیت آن، همین بس که آفرینش هستی و بعثت پیامبران (عالم تکوین و تشریح)، برای عبادت است. خداوند در قرآن کریم می فرماید: «و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون» (ذاریات/آیه ۵۶)؛ «من جن و انس را نیافریدم جز برای اینکه عبادتم کنند و از این طریق تکامل یابند و به من نزدیک شوند». هدف آفرینش هستی و جن و انس، عبادت خداوند است. کارنامه همه انبیاء و رسالت آنان نیز، دعوت مردم به پرستش خداوند بوده است: «و لقد بعثنا فی کل امه رسولا أن اعبدوا الله و اجتنبوا الطاغوت» (نحل/آیه ۳۶)؛ «و ما در هر امتی رسولی برانگیختیم که بگوید: خدا را پرستید و از طغیانگر دوری کنید، پس برخی از آنان را خدا هدایت کرد و برخی نیز سزاوار گمراهی گشتند پس در زمین بگردید و ببینید عاقبت تکذیب کنندگان چگونه بوده است». پس هدف از خلقت جهان و بعثت پیامبران، عبادت خدا بوده است. روشن است که خدای متعال، نیازی به عبادت ما ندارد، «فان الله غنی عنکم» (زمر/آیه ۷)؛ «اگر کفر ورزید، خدا از شما سخت بی نیاز است و کفر را برای بندگانش نمی پسندد». و سود عبادت، به خود پرستندگان بر می گردد، هم چنان که درس خواندن شاگردان به نفع خود آنان است و سودی برای معلم ندارد. هدف اصلی همان عبودیت است، و مساله علم و دانش و امتحان و آزمایش اهدافی هستند که در مسیر عبودیت قرار می گیرند، و رحمت و واسعه خداوند نتیجه این عبودیت است. به این ترتیب ما همه برای عبادت پروردگار آفریده شده ایم، اما مهم این است که بدانیم حقیقت عبادت چیست؟ آیا تنها انجام مراسمی مانند رکوع و سجود و قیام و قعود و نماز و روزه منظور است؟ یا حقیقتی است ماورای اینها؟ هر چند عبادات رسمی نیز همگی واجد اهمیت اند. برای یافتن پاسخ این سؤال باید روی واژه عبد و عبودیت تکیه کرد و به تحلیل آنها پرداخت. عبد از نظر لغت عرب به انسانی می گویند که سر تا پا تعلق به مولا- و صاحب خود دارد، اراده اش تابع اراده او، و خواستش تابع خواست او است. در برابر او مالک چیزی نیست، و در اطاعت او هرگز سستی به خود راه نمی دهد و به تعبیر دیگر عبودیت آن گونه که در متون لغت آمده اظهار آخرین درجه خضوع در برابر معبود است و به همین دلیل تنها کسی می تواند معبود باشد که نهایت انعام و اکرام را کرده است و او کسی جز خدا نیست. بنابراین عبودیت، نهایت اوج تکامل یک انسان و قرب او به خدا است. عبودیت، نهایت تسلیم در برابر ذات پاک او است. عبودیت اطاعت بی قید و شرط و فرمانبرداری در تمام زمینه هاست. و بالاخره عبودیت کامل آن است که انسان جز به معبود واقعی یعنی کمال مطلق نیندیشد، جز در راه او گام بر ندارد، و هر چه غیر او است فراموش کند، حتی خویشتر را و این است هدف نهائی آفرینش بشر که خدا برای وصول به آن میدان آزمایشی فراهم ساخته و علم و آگاهی به انسان داده، و نتیجه نهائیش نیز غرق شدن در اقیانوس رحمت او است. پرستش، جزئی از وجود و کشش فطری انسان است. این روح

پرستش، که در انسان فطری است، گاهی در مسیر صحیح قرار گرفته و انسان به خدا پرستی می رسد و گاهی انسان در سایه جهل یا انحراف، به پرستش سنگ، چوب، خورشید، گاو، پل، ماشین، همسر و پرستش طاغوت ها کشیده می شود. انبیاء برای ایجاد حس پرستش نیامده اند، بلکه بعثت آنان، برای هدایت این غریزه فطری به مسیر درست است. امام علی (ع) می فرماید: «بعث الله محمداً بالحق ليخرج عباده من عبادة الأوثان الى عبادة» (نهج البلاغه، خطبه ۱۴۷). خداوند، حضرت محمد (ص) را به حق فرستاد، تا بندگانش را از بت پرستی، به خدا پرستی دعوت کند. بیشتر آیات مربوط به عبادت در قرآن، دعوت به توحید در عبادت می کند، نه اصل عبادت، زیرا روح عبادت در انسان وجود دارد. مثل میل به غذا که در هر کودکی هست، ولی اگر راهنمایی نشود، به جای غذا، خاک می خورد و لذت هم می برد! اگر رهبری انبیاء نباشد، مسیر این میل فطری منحرف می شود و به جای خدا، معبودهای دروغین و پوچ پرستیده می شود. آن گونه که در نبود حضرت موسی (ع) و غیبت چهل روزه اش، مردم با اغوای سامری، به پرستش گوساله ی طلایی سامری روی آوردند.

احکام و برنامه های عبادی اسلام، همه حکمت و فلسفه دارد، اولاً: به دلیل صدها آیه و حدیث، که مردم را به تعقل و تفکر فرا می خواند و هیچ مکتبی به اندازه اسلام به اندیشیدن دعوت نکرده است. ثانیاً: یکی از انتقادهای شدید قرآن بر مشرکان و بت پرستان، تقلید کورانه و بی دلیل از نیاکان است. ثالثاً: خود قرآن، بارها در کنار بیان احکام و دستورها، به دلیل آن هم اشاره کرده است. امامان معصوم نیز در روایات، به بیان این حکمت ها پرداخته اند و دانشمندان اسلام، گاهی به تألیف کتاب هایی پیرامون این موضوع اقدام کرده اند مانند: *علل الشرایع* از شیخ صدوق. به علاوه، با پیشرفت دانش بشری، روز به روز پرده از اسرار احکام الهی و دستوره های دینی برداشته می شود و هر چه از عمر اسلام می گذرد، بر عظمت و جلوه ی آن افزوده می گردد. قرآن، درباره نماز می گوید: «ان الصلوه تنهی عن الفحشاء و المنکر» (عنکبوت/آیه ۴۵)؛ «نماز، انسان را از فحشاء و منکر باز می دارد». در جای دیگر می گوید: «اقم الصلوه لذكری» (طه/ آیه ۱۴)؛ «نماز را برای یاد و توجه به من بپا دار». و در جای دیگر: «الا بذكر الله تطمئن القلوب» (رعد/آیه ۲۸)؛ با یاد خدا، دل ها آرام می گیرد. درباره روزه می گوید: «لعلکم تتقون» (بقره/آیه ۱۸۳)؛ «روزه بر شما واجب شد، تا آنکه اهل تقوا شوید»، چون بیشتر گناهان، از فوران غریزه ی غضب و شهوت است. روزه، جلوی طغیان آنها را می گیرد و تقوا پدید می آورد و به همین جهت، آمار جنایات و جرایم در ماه رمضان کاهش می یابد.

درباره حج می گوید: «لشهدوا منافع لهم» (حج/آیه ۲۸)؛ به زیارت حج بروند، تا منافی فراوان بدست آورند. فوائد و آثار اجتماعی و سیاسی حج، چیزی نیست که جای شک و شبهه باشد. درباره زکات می گوید: «خذ من اموالهم صدقه تطهرهم» (توبه/آیه ۱۰۳)؛ «از مردم و اموالشان زکات بگیر، تا آنان را از روح بخل و دنیا پرستی پاک کنی». درباره قمار و شراب می گوید: «یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوه و البغضاء و یصدکم عن ذکر الله» (مائده/آیه ۹۱)؛ «شیطان توسط آن ها میان شما دشمنی و کینه برقرار می کند و شما را از یاد خدا دور می سازد چرا که در جامعه، اگر جنایتکار، به کیفر نرسد، آن جامعه مرده و جنایت پرور و مظلوم کوب می شود و امنیت که حیات اجتماعی است از میان می رود». «ولکم فی القصاص حیاه» (بقره/آیه ۱۷۹)؛ «و قصاص را، مایه حیات اجتماع می داند».

امیر المؤمنین (ع) در نهج البلاغه می فرماید: «فرض الله الایمان تطهیرا من الشرك و الصلوه تنزیها عن الکبر و الزکوه تسبیبا للرزق» (نهج البلاغه، صبحی صالح، حکمت ۲۵۲، فیض الاسلام، حکمت ۲۴۴). خداوند، ایمان را برای پاکسازی از شرک، واجب ساخت و نماز را برای پاک ساختن از تکبر، و زکات را به عنوان سبب سازی برای رزق و روزی و... ایمان به خدا، انسان را از افکار شرک آلود و عشق های پوچ و تکیه گاه های ناتوان نجات می بخشد. نماز، که توجه به سرچشمه همه بزرگی ها و استمداد از کانون قدرت و عظمت است، کبر را از انسان می زداید. زکات، مهره های از کار افتاده جامعه را به کار می اندازد و محرومان و ورشکستگان را به نوا و قدرت می رساند و مهر و عطوفت نسبت به مردم را در دل ها زنده می سازد و محبت مال و دنیا، از دل زکات دهنده بیرون می رود. به علاوه، آن مقدار که با دادن زکات، از دارایی اش کم شده، با فعالیت اقتصادی بیشتر، می کوشد که آن را جبران کند. طبیعی است آن که خرجش زیاد باشد، به کار خود می افزاید. پس زکات، سبب رزق است. در این حدیث علوی به فلسفه و حکمت بیست حکم از احکام الهی، مانند روزه، امر به معروف، نهی از منکر، جهاد، تحریم خمر و زنا، اجرای حدود، اطاعت از امام و... اشاره شده است. فطرت انسان نیز به فلسفه ی برخی احکام واقف و معترف است. هر انسانی در هر شرایط و زمانی، بدی و حرام بودن دروغ، خیانت، تهمت، آدم کشی و دزدی، ستم، کم فروشی و... را قبول دارد و خوبی، عدالت، پاکی، خدمت به دیگران و... را خوب و بجا می داند. این ها از فطریات انسان هاست و فطرت، برخی از بدی ها و خوبی ها را درک می کند و این الهام الهی است که فرمود: «فألهمها فجورها و تقواها» (شمس/آیه ۸)؛ «پس تشخیص فجور و تقوا را به وی الهام کرد». نباید غافل بود که پیشرفت علوم در رشته های مختلف، خدماتی به تبیین فلسفه احکام کرده و پرده های بسیاری را کنار زده است. مثلا وجود کرم کردو و تریشین در گوشت خوک یا زیان های مواد الکلی برای کبد و بدن انسان، بر کسی پوشیده نیست. این گوشه ای از فلسفه تحریم گوشت خوک یا شراب را نشان می دهد.

اسلام، از ادرار در حال ایستاده نهی کرده، و علم نشان می دهد که ایستاده بول کردن سبب می شود تمام بول، به راحتی خارج نشود. یا آنچه که درباره غسل است، برای زدودن آثار فعالیت اعصاب سمپاتیک و فشار خون در حال جنابت می باشد و نیز توجه به خدا (قصد قربت) برای زدودن حال غفلت از خداوند است. اگر اسلام، از خلال کردن با چوب درخت انار نهی کرده، برای آن است که لته ها در مقابل آن حساسیت خاصی دارد. به همین صورت، دستورهای اسلام در مورد واجبات و محرمات و حتی مستحبات و مکروهات، در زمینه های رفتاری، خوراکی، پوشاکی، وسائل و مسائل زندگی، همه و همه حکمت های بلند و دقیقی دارد. احکام اسلامی همه بر مبنای حکمت ها و فلسفه های حساب شده ای استوار است. چه ما به کمک عقل و علم، آن ها را بدانیم، یا هنوز به اسرار نهفته آن پی نبرده باشیم به هر حال، روحیه تعبد ایجاب می کند. وقتی دانستیم چیزی از «احکام الله» است، آن را پذیرفته و عمل کنیم. تسلیم، بزرگترین فلسفه تکلیف بدون شک، دستورهای خدا و احکام شرع، دارای فلسفه و دلیل است، ولی لازم نیست در تمام احکام و فرمان های الهی، در پی یافتن دلیل اقتصادی، بهداشتی، و علمی آن باشیم. مسلمان، باید در برابر فرمان وحی، تسلیم باشد و این روحیه تسلیم و پذیرش، کمال آدمی است و برخی از دستورها برای آزمودن روح تسلیم و بندگی است. فرمان خداوند به ابراهیم، برای قربانی کردن اسماعیل، نمونه ای از آن است و نشانه کمال بندگی است. آن گونه که همیشه در راه رفتن، مقصود ما رسیدن به جایی نیست، گاهی خود راه رفتن هدف است، مثل راه پیمایی یا پیاده روی برای ورزش یا دویدن در مسابقه که هدف، دویدن است نه رسیدن به جایی. در دستورهای عبادی و احکام الهی هم، گاهی هدف، تسلیم و پذیرش دستور و تمرین برای جلب رضایت معبود و اطاعت محض از آفریدگار است. هدف عبادات، پرورش روح انسان است، آنگونه که حرکات ورزشی برای تربیت جسم است. امام علی (ع) می فرمایند: «کفی بی عزا ان اکون لک عبدا»، (بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۴۰۲)؛ «خدایا افتخارم همین بس که بنده تو هستم».

در مناجات شعبانیه می خوانیم: «إِنَّ ادْخِلْتَنِ النَّارَ أَعْلَمْتَ أَهْلَهَا أَيْ أَحْبَبْتُ»، «خدایا اگر مرا به دوزخ افکنی، به دوزخیان اعلام خواهم کرد که من تو را دوست دارم». علی (ع) اعلام می دارد که خدایا، عبادت من، نه از روی طمع به بهشت یا ترس از دوزخ است، بلکه تو را شایسته ی عبادت یافته ام و می پرستم. اولیاء خدا از عبادت او لذت می برند و گناهکاران از شیرینی عبادت و یاد خدا محرومند. گاهی کسی علاقه دارد خدمتگزاری کسی را بکند. بدون آنکه چشمداشت مالی و هدف اقتصادی داشته باشد. خود خدمت به آن شخصیت والا، برایش هدف و ارزشمند است، و نه حتی کسب دانش یا کسب وجهه و رسیدن به موقعیت اجتماعی.

بسیارند کسانی که از نشستن در کنار یک شخصیت یا داشتن عکس با او، خوشحال می شوند، هر چند نفعی برایشان نداشته باشد. خود این نزدیکی برایشان محبوب است. وقتی برای انسان ها در این دنیا، اینگونه امور، گرانبهاست، بندگی خدا و در محضر الهی بودن مایه افتخار نیست؟ کسانی هستند که روحیه تعبد و تسلیم ندارند و در پی بهانه اند تا شانه از بار تکلیف و دینداری خالی کنند. از این رو مسئله «تحقیق» را عنوان می کنند و برای هر دستور دینی، دنبال فلسفه و دلیل می گردند و خیلی هم خود را روشنفکر جا می زنند. قرآن کریم نسبت به برخی از اینگونه افراد درباره اعتقاد به قیامت می فرماید: «بَلْ يَرِيدُ الْإِنْسَانُ لِيَفْجُرَ أَمَامَهُ، يَسْئَلُ أَيَّانَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» (قیامت/آیه ۵)؛ «گروهی می خواهند راه گناه را در پیش بگیرند، می پرسند: روز قیامت کی است؟». آنان مثل کودکان، بهانه گیری هستند که هر لحظه بهانه می گیرد و آن که انجام شد، بهانه ای دیگر، قرآن درباره چنین کسانی می گوید: «وَإِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرَضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ» (قمر/آیه ۲)؛ «اگر نشانه ای از قدرت خدا و معجزات انبیاء مشاهده کنند اعراض کرده، می گویند، این هم همان سحر و جادوی معمولی و همیشگی است». اینان در مقابل مکانیک و پزشکی و مدهای خارجی و وسوسه های نفس و تمایلات شیطانی تسلیم اند و چون و چرا ندارند، ولی وقتی نوبت به دستور دین می رسد، اهل تحقیق و استدلال می شوند و قیافه هم می گیرند. در نتیجه باید گفت خدای سبحان، حکیم و از کار بیهوده پیراسته است.

بنابراین، در پس هر کاری هدفی وجود دارد، و از آن جا که از غنای ذاتی بهره می برد، هیچ چیز نمی تواند هدف وی واقع شود، چون در این صورت بدان هدف نیاز دارد و با دستیابی به آن کامل می شود، در حالی که او عین کمال و نامحدود است و هیچ کمالی از ذاتش بیرون نیست. پس پدید آورنده هستی، خود، هدف و مقصود است. البته جهان، هدف دارد و انسان که عضو بالغ جهان شمرده می شود، نیز هدفمند است. هدف انسان در نظام تشریح، تکامل عبادی او است. اما سر هر عبادت حقیقت انسان کامل است. هر کس به میزان دستیابی اش به کمال انسانی، به راز پرستش دست می یابد. پیشوایان معصوم به سر نهایی پرستش دست یافته اند. از این رو، خود صراط مستقیم و میزان اعمالند.

هدف آفرینش آدمی عبادت است یا تقوا

از جهتی می توان تقوا را هدف آفرینش دانست؛ زیرا روح پرستش، پارسایی است. عبادت نیز به لحاظ درونمایه اش که تقوا است، هدف خلقت معرفی شده است. کمال انسان در عبادت پرهیزگاران خداوند است، به عبارت دیگر، خدا کمال محض است و به عبادت انسان ها نیاز ندارد. این انسان هاینند که برای دست یابی به تقوا، ناگزیر باید در مسیر عبادت گام نهند. از جهت دیگر می توان تقوا را هدف عبادت خواند نه هدف خلقت؛ به عبارت روشن تر، هدف پدیده ها پرستش است و هدف پرستش، پارسایی. بنابراین، تقوا با واسطه هدف خلقت به شمار می آید. البته ممکن است تقوا را هدف عبادت و آفرینش به شمار آورد. در این صورت، در طول یکدیگر قرار می گیرند؛ یعنی پرستش، هدف آفرینش است و پارسایی، هدف پرستش. ماههای قمری عبارت اند از: محرم، صفر، ربیع الاول، ربیع الثانی، جمادی الاول، جمادی الثانی، رجب، شعبان، رمضان، شوال، ذیقعد و ذیحجه. از این دوازده ماه، چهار ماه رجب، شوال، ذیقعد و ذیحجه ماه های حرام شناخته می شوند که هر گونه جنگ و نبرد در آنها حرام شمرده شده است. سه ماه پشت سر هم و یک ماه رجب، جدا از بقیه است. بعضی از مفسران قرآن، تحریم جنگ در این چهار ماه را از زمان حضرت ابراهیم (ع) می دانند. در عصر جاهلیت نیز این قانون به عنوان یک سنت به قوت خود باقی بود؛ هر چند آنها طبق میل خود، گاهی جای این ماه ها را تغییر می دادند، ولی در اسلام همواره ثابت و غیر قابل تغییر شد. تحریم جنگ در این چهار ماه در صورتی است که جنگ از سوی دشمن بر مسلمانان تحمیل نشود، اما در صورتی که مسلمانان مورد هجوم قرار گیرند، موظف به دفاع از خود هستند. تحریم جنگ و خونریزی در این چهار ماه، دلایل زیادی داشته و دارد، که پایان دادن به جنگ های طولانی و دعوت به صلح و آرامش، یکی از این دلایل است؛ زیرا هنگامی که جنگجویان، چهار ماه اسلحه را بر زمین بگذارند، مجالی برای تفکر و اندیشه به وجود می آید و احتمال پایان یافتن دائمی جنگ بسیار افزایش می یابد. در این ماهها رسم جاهلیت این بود که دشمنان متعرض یکدیگر نمی شدند و خود قریش هم این رسم را درباره دیگران عمل می کردند. در سیره ابن هشام آمده است، زمانی که هنوز حضرت رسول (ص) در مکه بودند و قریش مانع بودند که ایشان تبلیغ کنند و وضع سخت و دشوار بود، در ماههای حرام مزاحم پیغمبر اکرم نمی شدند یا لاقیل زیاد مزاحم نمی شدند یعنی مزاحمت بدنی مثل کتک زدن نبود ولی مزاحمت تبلیغاتی وجود داشت. رسول اکرم (ص) همیشه از این فرصت استفاده می کرد و وقتی مردم در بازار عکاظ در عرفات جمع می شدند، (آن موقع هم حج بود ولی با یک سبک مخصوص)، می رفت در میان قبائل گردش می کرد و مردم را دعوت می نمود.

قرآن کریم در سوره توبه صراحتاً به حرمت ماه های حرام حکم داده و می فرماید: «إن عدّه الشهور عند الله اثنا عشر شهراً فی کتب الله یوم خلق السموت و الأرض منها أربعه حرم ذلک الدین القیم فلا تظلموا فیهن أنفسکم و قتلوا المشرکین کافه کما یقتلونکم کافه و اعلموا أن الله مع المتقین إنما النسیء زیاده فی الکفر یضل به الذین کفروا یحلونه عاماً و یحرمونه عاماً لیواطئوا عدّه ما حرم الله فیحلوا ما حرم الله زین لهم سوء أعمالهم و الله لا ینهدی القوم الکفرین» (توبه/آیه ۳۶ و ۳۷)؛ «تعداد ماهها نزد خداوند در کتاب آفرینش الهی از آن روز که آسمانها و زمین را آفریده دوازده ماه است که از آن چهار ماه، ماه حرام است و جنگ در آن ممنوع می باشد این آئین ثابت و پایرجای الهی است، بنابراین در این ماهها به خود ستم مکنید و از هر گونه خونریزی پرهیزید و با مشرکان به هنگام نبرد دسته جمعی پیکار کنید همانگونه که آنها دسته جمعی با شما پیکار می کنند و بدانید خداوند با پرهیزکاران است». نسیء، (جایجا کردن و تاخیر ماههای حرام) افزایشی در کفر (مشرکان) است که بواسطه آن کافران گمراه می شوند، یک سال آنرا حلال و سال دیگر آنرا تحریم می کنند تا مطابق تعداد ماههایی که خداوند تحریم کرده بشود (و عدد چهار به پندارشان تکمیل گردد) و از این راه آنچه را که خدا حرام کرده حلال بشمرند، اعمال زشتشان در نظرشان زیبا جلوه داده شده و خداوند جمعیت کافران را هدایت نمی کند. از آنجا که در این سوره بحثهای مشروحی پیرامون جنگ با مشرکان آمده است در دو آیه مورد بحث اشاره به یکی دیگر از مقررات جنگ و جهاد اسلامی شده و آن احترام به ماههای حرام است. تعبیر به کتاب الله ممکن است اشاره به قرآن مجید یا سائر کتب آسمانی باشد، ولی با توجه به جمله یوم خلق السموات و الارض مناسب تر این است که به معنی کتاب آفرینش و جهان هستی باشد، و به هر حال از آن روز که نظام منظومه شمسی به شکل کنونی صورت گرفت سال و ماه وجود داشت، سال عبارت از یک دوره کامل گردش زمین به دور خورشید و ماه عبارت از یک دوره کامل گردش کره ماه به دور کره زمین است که در هر سال ۱۲ بار تکرار می شود.

این در حقیقت یک تقویم پر ارزش طبیعی و غیر قابل تغییر است که به زندگی همه انسانها یک نظام طبیعی می بخشد و محاسبات تاریخی آنها را به دقت تنظیم می کند، و این یکی از نعمتهای بزرگ خدا برای بشر محسوب می شود، آن چنان که در آیه ۱۸۹ سوره بقره به آن اشاره شده است. سپس اضافه می کند: از این دوازده ماه چهار ماه، ماه حرام است که هر گونه جنگ و نبرد در آن حرام است (منها اربعه حرم). بعضی از مفسران تحریم جنگ در این چهار ماه را از زمان ابراهیم (ع) خلیل می دانند که در عصر جاهلیت عرب نیز به عنوان یک سنت به قوت خود باقی بود، هر چند آنها طبق امیال و هوسهای خود گاهی جای این ماهها را تغییر می دادند، ولی در اسلام همواره ثابت و لایتغیر است که سه ماه آن پشت سر هم ذی القعدة و ذی الحجه و محرم و یک ماه جدا است و آن ماه رجب است و به قول عربها سه ماه سرد، (یعنی پشت سر هم) و یک ماه فرد است.

ذکر این نکته لازم است که تحریم جنگ در این ماهها در صورتی است که جنگ از ناحیه دشمن به مسلمانان تحمیل نشود، اما در این صورت بدون شک مسلمانان باید پیاخیزند و دست روی دست نگذارند، زیرا احترام ماه حرام از ناحیه آنان نقض نشده بلکه از ناحیه دشمن نقض گردیده است. بعد برای تاکید می گوید: این آئین ثابت و پا بر جا و تغییر ناپذیر است نه رسم نادرستی که در میان عرب بود که با میل و هوس خویش آنها را جابجا می کردند، (ذلک الدین القیم). از پاره ای از روایات استفاده می شود که تحریم جنگ در این چهار ماه علاوه بر آئین ابراهیم در آئین یهود و مسیح و سائر آئینهای آسمانی نیز بوده است و جمله ذلک الدین القیم ممکن است اشاره به این نکته نیز بوده باشد، یعنی از نخست در همه آئینها به صورت یک قانون ثابت وجود داشته است. سپس می گوید: در این چهار ماه به خود ستم روا مدارید با شکستن احترام آنها خویش را گرفتار کیفرهای دنیا و مجازاتهای آخرت نسازید.

ولی از آنجا که ممکن بود تحریم جهاد در این چهار ماه وسیله ای برای استفاده دشمنان بشود و آنها را در حمله کردن به مسلمین جسور کند در جمله بعد اضافه می کند: با مشرکان بطور دسته جمعی پیکار کنید همانگونه که آنها متفقا با شما می جنگند. یعنی با اینکه آنها مشرکند و بت پرست و شرک سرچشمه پراکنندگی است ولی با این حال در یک صف واحد با شما می جنگند، شما که موحدید و یکتا پرست و توحید آئین اتحاد و یگانگی است سزاوارتر هستید که وحدت کلمه را برابر دشمن حفظ کنید و در یک صف همچون یک دیوار آهنین در مقابل دشمنان بایستید. در دومین آیه مورد بحث اشاره به یک سنت غلط جاهلی یعنی مسئله نسیء (تغییر دادن جای ماههای حرام) کرده، می گوید: تغیر دادن ماههای حرام کفری است که بر کفر آنها افزوده می شود و با این عمل افراد بی ایمان در گمراهی بیشتر قرار می گیرند. آنها در یک سال ماهی را حلال می شمردند و سال دیگر همان ماه را تحریم می کنند تا به گمان خود آن را با تعداد ماههایی که خدا تعیین کرده تطبیق دهند یعنی هر گاه یکی از ماههای حرام را حذف می کنند ماه دیگری را به جای آن می گذارند تا عدد چهار ماه تکمیل شود. در حالی که با این عمل زشت و مسخره فلسفه تحریم ماههای حرام را به کلی از میان می بردند و حکم خدا را بازیچه هوسهای خویش می ساختند، و عجب اینکه از این کار خود بسیار خشنود و راضی هم بودند، زیرا اعمال زشتشان در نظرشان جلوه کرده بود. آنها با وسوسه های شیطانی ماههای حرام را دگرگون می ساختند و عجب اینکه آن را یک نوع تدبیر زندگی و معیشت و یا پیشرفت کار در زمینه جنگها و آمادگی جنگی می پنداشتند، و می گفتند فاصله زیاد آتش بس ورزیدگی جنگی را کم می کند باید آتشی بپا کرد! خدا نیز آن مردمی را که شایستگی هدایت ندارند به حال خود رها می کند و دست از هدایتشان می کشد زیرا خداوند گروه کافران را هدایت نمی کند. تحریم جنگ در این چهار ماه یکی از طرق پایان دادن به جنگهای طویل المده، و وسیله ای برای دعوت به صلح و آرامش بود، زیرا هنگامی که جنگجویان چهار ماه از سال اسلحه را به زمین بگذارند و صدای چکاچک شمشیرها یا صفیر گلوله ها خاموش شود و مجالی برای تفکر و اندیشه به وجود آید احتمال پایان یافتن جنگ بسیار زیاد است. همیشه ادامه یک کار با شروع مجدد آن پس از خاموشی تفاوت دارد و دومی به مراتب مشکلتر است، فراموش نمی کنیم که در دوران جنگهای بیست ساله ویتنام چه اندازه زحمت می کشیدند تا یک آتش بس بیست و چهار ساعته در آغاز سال نو مسیحی یا مانند آن به وجود آورند، ولی اسلام برای پیروان خود در هر سال یک آتش بس چهار ماهه اعلام می دارد و این خود نشانه روح صلح طلبی اسلام است. ولی اگر دشمن بخواهد از این قانون اسلامی سوء استفاده کند و حریم ماههای حرام را بشکند اجازه مقابله به مثل به مسلمانان داده شده است. بنابراین قوانین خدا آنچه را که صلاح مومن در دنیا و آخرت است در نظر دارد همان گونه که خود را حکیم و علیم نامیده است، ماههای حرام نیز این گونه اند، در مورد فلسفه تحریم آنها می توان گفت آنها تحریم شده اند برای:

۱- پابرجایی امنیت و استواری در زندگی و مصالح مردم، تا دین محکم و استوار بماند. خداوند می فرماید: «ولیلدلتهم من بعد خوفهم أمنا یعدوننی لا یشرکون بی شیئا» (نور/آیه ۵۵)؛ «و ترسشان را به امنیت و آرامش مبدل می کند، آن چنان که تنها مرا می پرستند و چیزی را شریک من نخواهند ساخت و کسانی که پس از آن کافر شوند، آنها فاسقانند». «جعل الله الکعبه البیت الحرام قیاما للناس والشهر الحرام والهدی والقلائد» (مائد/آیه ۹۷)؛ «خداوند، کعبه، بیت الحرام را وسیله ای برای استواری و سامان بخشیدن به کار مردم قرار داده و همچنین ماه حرام، و قربانیهای بی نشان و قربانیهای نشاندار را این گونه احکام حساب شده و دقیق».

۲- امکان انجام حج و عمره تا امن مکانی (در حرم) و زمانی (ماههای حرام) صورت گیرد و امنیت و آرامش در بندگان خدا گسترده گردد.

۳. تاکید بر اینکه تنها قانون گذار حلال و حرام ذات پاک الهی است و این کار بر عهده هیچ مخلوقی نیست. «إنما النسیء زیاده فی الکفر یضل به الذین کفروا یحلونه عاما یحلونه عاما ویحرمونه عاما لیواطئوا عده ما حرم الله فیحلوا ما حرم الله» (توبه/آیه ۳۷)؛ «نسیء (جایجا کردن و تاخیر ماههای حرام)، افزایشی در کفر (مشرکان)، است که بواسطه آن کافران گمراه می شوند، یک سال آن را حلال و سال دیگر آن را تحریم می کنند تا مطابق تعداد ماههایی که خداوند تحریم کرده بشود (و عدد چهار به پندارشان تکمیل گردد) و از این راه آنچه را که خدا حرام کرده حلال بشمرند، اعمال زشتشان در نظرشان زیبا جلوه داده شده و خداوند جمعیت کافران را هدایت نمی کند». قرآن تبدیل قانون الهی را از انواع کفر می شمارد «وربک یخلق ما یشاء ویختار ما کان لهم الخیره» (قصص/آیه ۶۸)؛ «پروردگار تو هر چه بخواهد می آفریند، و هر چه بخواهد برمی گزیند آنان (در برابر او) اختیاری ندارند منزله است خداوند، و برتر است از همتایانی که برای او قائل می شوند». وقال تعالی: «إن الحکم إلا لله أمر ألا تعبدوا إلا إياه» (یوسف/آیه ۴۰)؛ «حکم تنها از آن خداست فرمان داده که غیر از او را نپرستید». «ألا له الخلق والأمر تبارک الله رب العالمین» (اعراف/آیه ۵۴)؛ «آگاه باشید که آفرینش و تدبیر جهان، از آن او و به فرمان اوست، پر برکت و زوال ناپذیر است خداوندی که پروردگار جهانیان است».

۴- تمرینی برای جلوگیری از کشتار و قتل و به هدر دادن اموال در ماههای دیگر باشد و به نفوس فرصتی داده شود تا در این مورد بیندیشند. «شعائر الله ولا الشهر الحرام ولا الهدی ولا القلائد یا ایها الذین آمنوا لا تحلوا» (مائده/آیه ۲)؛ «کسانی که ایمان آورده اید! شعائر و حدود الهی (و مراسم حج را محترم بشمرید! و مخالفت با آنها) را حلال ندانید و نه ماه حرام را، و نه قربانیهای بی نشان و نشاندار را».

۵- ابتلاء و امتحان بندگان توسط خداوند تا مومن صادق و مطیع حافظ حدود و تعظیم کننده از غیر آن باز شناخته شود. خداوند می فرماید: «ذالله بشیء من الصيد تناله یا ایها الذین آمنوا لیبونکم ایدیکم ورماحکم لیعلم الله من یخافه بالغیب» (مائده/آیه ۹۴)؛ «ای کسانی که ایمان آورده اید! خداوند شما را به چیزی از شکار که (به نزدیکی شما می آید، بطوری که) دستها و نیزه هایتان به آن می رسد، می آزماید تا معلوم شود چه کسی باایمان به غیب، از خدا می ترسد». «ذلک ومن یعظم حرمت الله فهو خیر له عند ربه» (حج/آیه ۳۰)؛ «(مناسک حج) این است! و هر کس برنامه های الهی را بزرگ دارد، نزد پروردگارش برای او بهتر است». وقال تعالی: شعائر الله فانه (ومن یعظم ا من تقوی القلوب (حج/آیه ۳۲)؛ «و هر کس شعائر الهی را بزرگ دارد، این کار نشانه تقوای دلهاست».

منابع

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۳- صفحه ۲۰۶-۲۰۵

مرتضی مطهری - امامت و رهبری صفحه ۱۰۴-۱۰۳

مکارم شیرازی - تفسیر نمونه ج: ۷ صفحه : ۴۰۹-۴۰۵

علامه طباطبایی - تفسیر المیزان ج ۹ صفحه ۲۶۶

ص: ۱۲۴

فلسفه مجازات از نظر اسلام

بحثی که مطرح می باشد این است که آیا اسلام بر چه اساسی مجازات مجرمین را توجیه میکند و برای مجازات چه کار کردی از نظر فردی و اجتماعی تعیین نموده است. آیا از نظر اسلام، مجازات صرفاً برای برقراری عدالت و سزادادن به مجرم در قبال منافی که از طریق ارتکاب جرم به دست آورده است، می باشد و ملاک مجازات، استحقاق مجرم و میزان بدی حاصل از عمل او است؟ و به عبارت روشن تر، آیا از نظر اسلام، مجازات به سوی گذشته جهت گیری دارد و باید دقیقاً متناسب با جرم ارتكابی باشد؟ یا این که دیدگاه اسلام در مورد مجازات، یک دیدگاه کارکردی و غایت گرا است و صرفاً برای رسیدن به آثار و نتایج اجتماعی است که مجازات مجرمین روا دانسته می شود، به گونه ایی که اگر مجازات نتواند آثار و نتایج مفید به دنبال داشته باشد یا در شرایط خاصی حتی آثار نامطلوب اجتماعی هم به دنبال داشته باشد، در این صورت مجازات هیچ گونه توجیهی ندارد و اسلام اعمال چنین مجازاتی را تجویز نمیکند؟ یا این که اصولاً فلسفه مجازات از دیدگاه اسلام، یک فلسفه ترکیبی و دوگانه است که خود می تواند اشکال مختلفی داشته باشد؛ مثلاً می توان تصور کرد که دیدگاه اسلام در مورد فلسفه مجازات، به گونه ای است که در کلیه مجازات ها اعم از حدود، قصاص و تعزیرات اجرای عدالت و عقوبت مجرم مورد نظر است، ولی مجازات ها به گونه ای طراحی شده اند که در عین حال که این هدف را تأمین می کنند، دارای نتایج مطلوب اجتماعی نیز هستند و موجب اصلاح و تربیت مجرم و بازداشتن او و دیگران از ارتکاب جرم نیز می شوند. شکل دیگر این تئوری ترکیبی می تواند چنین باشد که در مورد بعضی از مجازات ها، مانند قصاص، هدف اصلی، تأمین عدالت و سزا دهی و عقوبت مجرم است و به همین دلیل مجازات دقیقاً متناسب با جرم طراحی شده است و با مجرم باید همان گونه عمل شود که او با مجنی علیه برخورد نموده است، ولی در مورد بعضی دیگر از مجازات ها، مانند حدود و تعزیرات، هدف اصلی، اصلاح و تربیت مجرمین و بازداشتن آن ها و سایر مردم از نزدیک شدن به جرم و حفظ بنیان های اخلاقی و دینی در جامعه می باشد و به همین دلیل، این گونه مجازات ها به گونه ای طرح ریزی شده اند که بتوانند این نتایج را به خوبی تأمین نمایند؛ مثلاً در مجازات زنا، علاوه بر خود مجازات، کیفیت اجرا نیز معلوم گردیده و حضور مردم لازم دانسته شده است. «ولیشهد عذابهما طائفه من المؤمنین» (نور/ آیه ۲)؛ «و باید گروهی از مؤمنان مجازاتشان را مشاهده کنند» و این حضور جز برای این که هدف بازدارندگی بهتر تأمین شود، ظاهراً دلیل دیگری ندارد.

با توجه به خطوط کلی معارف اسلامی و خصوصیات سیستم کیفری اسلام، به نظر می رسد که دیدگاه اسلام در مورد توجیه عقلانی و اخلاقی مجازات، یک دیدگاه دوگانه و ترکیبی است و این دیدگاه بر کل نظام کیفری اسلام حاکم است و همه مجازات ها اعم از حدود، قصاص و تعزیرات بر اساس این تئوری قابل توجیه هستند. البته ممکن است شناخت و اثبات این تئوری در مورد همه مجازات ها به صورت یکسان امکان پذیر نباشد، ولی در مقام ثبوت، همه مجازات ها بر اساس این دیدگاه تشریح شده اند. این دیدگاه از تمامی تئوری های ترکیبی که تاکنون مورد مطالعه قرار گرفتند، متمایز است و ویژگی های آن را در هیچ تئوری دیگری نمی توان پیدا کرد. این تئوری توجه به عدالت و استحقاق را از یک طرف و رسیدن به آثار و نتایج مطلوب فردی و اجتماعی را از طرف دیگر، در سطح بسیار عمیق و گسترده مورد نظر قرار می دهد و این دو را به گونه ای اعجاز آمیز به هم پیوند می زند و شاهکاری از قانون گذاری کیفری را در مقابل انسان ترسیم می نماید. توجه به عدالت و استحقاق در این تئوری با تئوری های دیگر، بسیار متفاوت است. در تئوری اسلام، عدالت به معنای واقعی کلمه، یعنی تناسب بین جرم و مجازات، در آن حدی که در این عالم قابل تحقق است دقیقاً رعایت شده است و هیچ گونه شائبه ظلم و بی عدالتی در وضع مقررات کیفری راه ندارد، زیرا واضح قوانین کیفری اسلام، خداوند است که به هیچ کس ظلم نمی کند و عادل، بلکه عدل محض است. برخلاف واضعان قوانین موضوعه که عدالت را از دیدگاه محدود و مادی خود ارزیابی می کنند و دارای هیچ معیار و ضابطه دقیقی برای ایجاد تناسب بین جرم و مجازات نیستند. برای اثبات عدالت گرایی سیستم کیفری اسلام، دلایل زیادی وجود دارد از جمله این که:

مجازات قتل در مرحله آخر اجرا شود تا اعمال همه مجازات هایی که مجرم مستحق آن ها است امکان پذیر باشد. با توجه به این که مجازات چنین فردی، صرفنظر از این که برای خود او نتایج دنیوی نخواهد داشت، از نظر اجتماعی نیز قتل می تواند کلیه نتایج مورد نظر را تأمین نماید، بنابراین، تحمیل سایر مجازات ها را صرفاً باید بر اساس عدالت و استحقاق توجیه نمود. همچنین عدالت در دیدگاه اسلامی، تنها راه برخورد و مقابله با مجرمین نیست، بلکه در کنار این ضابطه، یک روش دیگر نیز برای برخورد و مقابله با هر نوع بدی و از جمله پدیده مجرمانه وجود دارد که روش احسان و خوش رفتاری است. خداوند می فرماید: «ان الله يأمر بالعدل والاحسان» (نحل / آیه ۹۰)؛ «خداوند به عدل و احسان و بخشش به نزدیکان فرمان می دهد»؛ و «ادفع بالتي هي احسن السيئه» (مؤمنون / آیه ۹۶)؛ «خداوند به عدل و احسان و بخشش به نزدیکان فرمان می دهد». و در بسیاری از موارد، امکان برخورد با مجرمین بر اساس این شیوه متعالی وجود دارد که به آن ها اشاره خواهد شد. البته توجه به این نکته لازم است که عادلانه بودن کیفرهای اسلامی، اگرچه در مقام ثبوت غیر قابل تردید است، ولی در مقام اثبات جز در خصوص مجازات قصاص، بسیار مشکل می توان آن را به صورت عینی ثابت کرد؛ مثلاً این که مجازات زنا، صد ضربه تازیانه است یا مجازات شرب خمر هشتاد ضربه، چیزی نیست که بتوان با دلایل فلسفی یا ریاضی، تناسب بین جرم ارتكابی و مجازات را در مورد آن ثابت کرد و بنابراین، راهی برای عادلانه دانستن این مجازات ها از نظر کمیت و کیفیت به جز تعبد وجود ندارد.

نکته دیگری که توجه به آن در این بحث لازم است، تفاوت بین مرحله قانون گذاری و مرحله اجرای این مجازات ها است، زیرا در مرحله اجرا، نمی توان همان عدالتی را که در مرحله قانون گذاری مورد نظر بوده است رعایت نمود، زیرا، اولاً: دلایل مقرر برای اثبات جرایم، دلایلی هستند که احتمال خطا و اشتباه در مورد آن ها منتفی نیست و حتی با اقرار هم نمی توان یقین حاصل کرد که کسی واقعا مجرم است، در نتیجه ممکن است افراد بی گناهی مجازات شوند و مجرمینی از مجازات بگریزند. البته این خصوصیت در مورد همه نظام های کیفری وجود دارد، گرچه درصد احتمال خطا در نظام های مختلف متفاوت می باشد.

ثانیا: اجرای مجازات نسبت به انسان های مختلف و در شرایط متفاوت، دارای آثار یکسانی نیست و چه بسا مجازات واحدی نسبت به افراد مختلف، آثار بسیار متفاوتی را به دنبال داشته باشد و به علاوه کسانی که مجازات را اجرا می کنند، در شرایط متفاوتی هستند که می توانند در کیفیت اجرای مجازات تأثیر بگذارند و همه این ها موجب می شود که عدالت کیفری در مرحله اجرا، با عدالت کیفری در مرحله تقنین تفاوت داشته باشد. از طرف دیگر، توجه به آثار و نتایج فردی و اجتماعی حاصل از اجرای مجازات در جامعه، به هیچ وجه، مورد بی توجهی قانون گذار اسلام نبوده است و در تمامی مجازات ها یکی از اهداف مهم تشریح و اجرای مجازات، تحقق آثار مطلوب آن در حیات مادی و معنوی انسان ها بوده است. یکی از مهم ترین دلایلی که این ادعا را ثابت می کند، جهانی بودن این مجازات ها است، اگر هدف فقط تحقق عدالت و سزادادن به مجرم بود، این هدف به صورت دقیقتری در جهان دیگر می توانست تحقق پیدا کند، زیرا تحقق عدالت مطلق در این جهان، نه ممکن است و نه مطلوب، در حالی که می بینیم این مجازات ها نه تنها باید در این عالم اعمال شوند، بلکه تأخیر در اجرای آن ها برای یک ساعت نیز منع شده است و این نیست مگر به دلیل این که اجرای این مجازات ها در این عالم و سرعت در اجرای آن ها می تواند آثار و نتایج بسیار مطلوبی را به دنبال داشته باشد و به همین دلیل می بینیم که در دیدگاه اسلامی اجرای یک حد از حدود الهی در زمین، از بارش چهل شبانه روز باران مفیدتر دانسته شده است. از نظر فقهی نیز اعلام عمومی برای حضور مردم در مراسم اجرای حد، مطلوب و شایسته است، بلکه حاکم حق دارد که مردم را امر کند که در این مراسم شرکت کنند، صاحب جواهر پس از ذکر این حکم می گوید: دلیل این حکم علاوه بر روایاتی که بر آن دلالت دارند، این است که حضور مردم در مراسم اجرای حد، موجب بازدارندگی برای مجرم و برای دیگران خواهد بود و علاوه بر این، مصالح دیگری دارد که به عنوان حکمت اجرای حد می باشند. این بحث گرچه در مورد حد زنا گفته شده است، ولی ملاک آن در همه حدود وجود دارد و طبعاً این حکم در همه حدود جریان دارد.

از طرف دیگر، در مواردی هم عدم اجرای مجازات نتایجی را به دنبال دارد که بسیار ارزشمندتر از نتایج حاصل از اجرای آن است که به دو مورد از آن‌ها اشاره می‌کنیم. در عین حال این موارد نشان دهنده عدم مطلق نگرشی اسلام به عدالت کیفری نیز می‌باشد که قبلاً به آن اشاره شد. اول این که در بسیاری از جرایم، اعم از این که موجب حد باشد یا قصاص، امکان عفو جانی وجود دارد و مجنی علیه یا بستگان او یا حاکم، اختیار دارند که از مجازات مجرم صرفنظر نمایند و این به دلیل وجود مصلحت بیش تر در این عمل انسانی است که آثار اخلاقی و اجتماعی آن، هم برای عفو کننده و هم برای مجرم غیرقابل انکار است، لذا گفته شده است: لذتی که در عفو وجود دارد در انتقام هرگز وجود ندارد. البته این در صورتی است که عفو واقعا اثر تربیتی داشته باشد، ولی در صورتی که بیم تجری مجرم یا دیگران وجود داشته باشد یا جرم دارای آثار اجتماعی بسیار مهمی باشد، مجرم مجازات خواهد شد، حتی اگر جرم از جرایم خصوصی، (مربوط به حق الناس) مانند قتل باشد که با عفو مجازات قصاص منتفی می‌شود.

مورد دوم این که در برخی از موارد با توبه مجرم، مجازات ساقط خواهد شد و این نه تنها در جرایم مربوط به حق الله، بلکه در جرایم مربوط به حق الناس نیز امکان پذیر است و این به دلیل تحقق بهتر اهداف مجازات از این طریق است، زیرا همان گونه که خواهیم دید یکی از اهداف مجازات در دیدگاه اسلامی، اصلاح و تربیت فردی است و یقیناً توبه و بازگشت اختیاری از بدی به سوی نیکی بسیار ارزشمندتر از تربیت همراه با اعمال مجازات و خشونت است. بنابراین، دلیلی ندارد که اگر مجرم واقعا توبه کرده و هدف واقعی کیفر تحقق یافته است، مجازات نیز اعمال شود، بلکه در بعضی از جرایم تشویق به توبه شده و توبه بهتر از اجرای مجازات دانسته شده است. آنچه در این بحث مهم و قابل توجه است و در تئوری اصالت فایده و تئوری های ترکیبی جایگاهی ندارد، وجود آثار و نتایج اخروی در مجازات های اسلامی است. از دیدگاه اسلام که انسان را موجودی دارای معاد می‌داند، حیات اخروی انسان در قانونگذاری‌ها نقش بسیار اساسی داشته و قوانین به گونه ای تشریح شده است که علاوه بر تأمین سعادت دنیوی، موجب برخورداری از سعادت اخروی نیز بشود. در مورد این اصل، باید گفت از دیدگاه اسلام یکی از آثار مهم اجرای کیفر دنیوی جرایم، از بین رفتن آثار و تبعات اخروی ارتکاب جرم است و کسی که حاضر شود مجازات دنیوی عمل خود را تحمل نماید، از مجازات اخروی نجات می‌یابد. این امر در صدر اسلام به گونه ای واضح و روشن بوده است که بسیاری از مجرمین به همین انگیزه به جرم خود اعتراف می‌نمودند و از امام می‌خواستند که آن‌ها را تطهیر نماید، حتی در یک مورد زنی به جرم خود اعتراف نمود و امام علی (ع) از او خواست تا پس از وضع حمل، نزد او بیاید و هنگامی که پس از وضع حمل آمد امام از او خواست که پس از شیر دادن کامل به بچه نزد او بیاید. پس از این نیز از او خواست که بچه را نگه داری کند تا وقتی که بتواند خود را اداره نماید. در این موقع زن در حالی که گریه می‌کرد از محکمه قضا خارج شد و می‌گفت می‌ترسم که تا آن وقت بمیرم در حالی که تطهیر نشده‌ام. این واقعه و موارد مشابه متعددی که در کتب روایی نقل شده است، بیانگر این واقعیت است که در قانونگذاری کیفری اسلام، یکی از اهداف مجازات های دنیوی، پاک کردن مجرم از آثار و تبعات نفسانی جرم و در نتیجه آزاد کردن او از مجازات های غیرقابل تحمل اخروی است و این نیز یکی دیگر از وجوه تمایز کیفرهای اسلامی است که نشأت گرفته از رحمت و اسعه الهی نسبت به بندگان خود می‌باشد.

فلسفه مهریه در ازدواج از نظر اسلام

مرد هنگام ازدواج یک "پیشکشی" تقدیم خود زن می کند و هیچ یک از والدین حقی به آن پیشکشی ندارند، زن در عین اینکه از مرد پیشکشی دریافت می دارد استقلال اجتماعی و اقتصادی خود را حفظ می کند، اولاً به اراده خود شوهر انتخاب می کند نه به اراده پدر یا برادر، ثانیاً در مدتی که در خانه پدر است، همچنین در مدتی که به خانه شوهر می رود کسی حق ندارد او را به خدمت خود بگمارد و استثمار کند، محصول کار و زحمتش بخودش تعلق دارد نه به دیگری و در معاملات حقوقی خود احتیاجی به قیمومت مرد ندارد. مرد از لحاظ بهره برداری از زن، فقط حق دارد در ایام زناشوئی از وصال او بهره مند شود و مکلف است مادامی که زناشوئی ادامه دارد و از وصال زن بهره مند می شود زندگی او را در حدود امکانات خود تأمین نماید. این مرحله همان است که اسلام آن را پذیرفته و زناشوئی را بر این اساس بنیان نهاده است. در قرآن کریم آیات زیادی هست درباره اینکه مهر زن به خود زن تعلق دارد نه به دیگری. مرد باید در تمام مدت زناشوئی عهده دار تأمین مخارج زندگی زن بشود و در عین حال درآمدی که زن تحصیل می کند و نتیجه کار او به شخص خودش تعلق دارد نه به دیگری پدر یا شوهر. اینجا است که مسئله مهر و نفقه شکل معما پیدا می کند، زیرا در وقتی که مهر به پدر دختر تعلق می گرفت و زن مانند یک برده به خانه شوهر می رفت و شوهر او را استثمار می کرد، فلسفه مهر باز خرید دختر از پدر بود و فلسفه نفقه مخارج ضروری است که هر مالکی برای مملوک خود می کند، اگر بناست چیزی به پدر زن داده نشود و شوهر هم حق ندارد زن را استثمار و از او بهره برداری اقتصادی بکند، و زن از لحاظ اقتصادی استقلال کامل دارد و حتی از جنبه حقوقی نیازی به قیمومت و اجازه و سرپرستی ندارد، مهر دادن و نفقه پرداختن برای چه؟ به نظر اسلام پدید آمدن مهر نتیجه تدبیری است که در متن خلقت و آفرینش برای تعدیل روابط زن و مرد و پیوند آنها به یکدیگر بکار رفته است. مهر از آنجا پیدا شده که در متن خلقت نقش هر یک از زن و مرد در مسئله عشق مغایر نقش دیگری است. عرفاً این قانون را به سراسر هستی سرایت می دهند، می گویند قانون عشق و جذب و انجذاب بر سراسر موجودات و مخلوقات حکومت می کند، با این خصوصیت که موجودات و مخلوقات از لحاظ اینکه هر موجودی وظیفه خاصی را باید ایفا کند متفاوتند، سوز در یک جا و ساز در جای دیگر قرار داده شده است. نوع احساسات زن و مرد نسبت به یکدیگر یک جور نیست. قانون خلقت، جمال و غرور و بی نیازی را در جانب زن، و نیازمندی و طلب و عشق و تغزل را در جانب مرد قرار داده است. ضعف زن در مقابل نیرومندی بدنی به همین وسیله تعدیل شده است و همین جهت موجب شده که همواره مرد از زن خواستگاری می کرده است، طبق گفته جامعه شناسان، هم در دوره مادرشاهی و هم در دوره پدرشاهی مرد بوده است که به سراغ زن می رفته است.

دانشمندان می گویند: مرد از زن شهوانی تر است، در روایات اسلامی وارد شده که مرد از زن شهوانی تر نیست بلکه بر عکس است، لکن زن از مرد در مقابل شهوت تواناتر و خود دارتر آفریده شده است، نتیجه هر دو سخن یکی است، به هر حال مرد در مقابل غریزه از زن ناتوان تر است، این خصوصیت همواره به زن فرصت داده است که دنبال مرد نرود و زود تسلیم او نشود و بر عکس مرد را وادار کرده است که به زن اظهار نیاز کند و برای جلب رضای او اقدام کند، یکی از آن اقدامات این بوده که برای جلب رضای او و با احترام موافقت او هدیه ای نثار او می کرده است. چرا افراد جنس نر همیشه برای تصاحب جنس ماده با یکدیگر رقابت می کردند و به جنگ و ستیز با یکدیگر می پرداختند اما هرگز افراد جنس ماده برای تصاحب جنس نر حرص و ولع نشان نداده اند؟ برای اینکه نقش جنس نر و جنس ماده یکی نبوده است. جنس نر همواره حالت و نقش متقاضی را داشته نه جنس ماده، و جنس ماده هرگز با حرص و ولع جنس نر به دنبال او نمی رفته است، همواره از خود نوعی بی نیازی و استغنا نشان می داده است. مهر، با حیا و عفاف زن یک ریشه دارد، زن به الهام فطری دریافته است که عزت و احترام او به این است که خود را رایگان در اختیار مرد قرار ندهد و به اصطلاح شیرین بفروشد.

همین ها سبب شده که زن توانسته با همه ناتوانی جسمی، مرد را به عنوان خواستگار به آستانه خود بکشاند، مردها را به رقابت با یکدیگر وادار کند، با خارج کردن خود از دسترسی مرد عشق رمانتیک بوجود آورد، مجنون ها را به دنبال لیلی ها بدواند و آنگاه که تن به ازدواج با مرد می دهد عطیه و پیشکشی از او به عنوان نشانه ایی از صداقت او دریافت دارد. می گویند در بعضی قبائل وحشی دخترانی که با چند خواستگار و عاشق بی قرار مواجه می شده اند آنها را وادار به "دوئل" می کرده اند، هر کدام که دیگری را مغلوب می کرده یا می کشته شایستگی همسری با آن دختر را احراز می کرده است. از نظر کسانی که قدرت را فقط در زور بازو می شناسند و تاریخ روابط زن و مرد را یکسره ظلم و استثمار مرد می بیند. باوری نیست که زن، این موجود ضعیف و ظریف، بتواند این چنین افراد جنس خشن و نیرومند را به جان یکدیگر بیندازد، اما اگر کسی اندکی با تدابیر ماهرانه خلقت و قدرت عجیب و مرموز زنانه ای که در وجود زن تعبیه شده آشنا باشد می داند که این چیزها عجیب نیست. زن در مرد تأثیر فراوان داشته است، تأثیر زن در مرد از تأثیر مرد در زن بیشتر بوده است، مرد بسیاری از هنرنمائی ها و شجاعت ها و دلاوری ها و نبوغ ها و شخصیت‌های خود را مدیون زن و خود داریهای ظریفانه زن است، مدیون حیا و عفاف زن است، مدیون "شیرین فروشی" زن است.

زن همیشه مرد را می ساخته و مرد اجتماع را، آنگاه که حیا و عفاف و خودداری زن از میان برود و زن بخواهد در نقش مرد ظاهر شود اول به زن مهر باطله می خورد و بعد مرد مردانگی خود را فراموش می کند و سپس اجتماع منهدم می گردد. همان قدرت زنانه که توانسته در طول تاریخ شخصیت خود را حفظ کند و به دنبال مرد نرود و مرد را بعنوان خواستگار به آستان خود بکشاند، مردان را به رقابت و جنگ با یکدیگر درباره خود وادارد و آنها را تا سر حد کشته شدن ببرد، حیا و عفاف را شعار خود قرار دهد، بدن خود را از چشم مرد مستور نگهدارد و خود را اسرار آمیز جلوه دهد، الهام بخش مرد و خالق عشق او باشد، هنرآموز و شجاعت بخش و نبوغ آفرین او واقع شود. در او حس "تغزل" و ستایشگری بوجود آورد و او به فروتنی و خاکساری و ناچیزی خود در مقابل زن بخود بیالد، همان قدرت می توانسته مرد را وادار کند که هنگام ازدواج عطیه ای بنام مهر تقدیم او کند. مهر، ماده ای است از یک آئین نامه کلی که طرح آن در متن خلقت ریخته شده و با دست فطرت تهیه شده است.

مهریه در قرآن کریم

قرآن کریم مهر را ابداع و اختراع نکرد، زیرا مهر به این صورت ابداع خلقت است، کاری که قرآن کرد این بود مهر را به حالت فطری آن برگردانید. قرآن کریم با لطافت و ظرافت بی نظیری میگوید: «و آتوا النساء صدقاتهن نحله فان طبن لكم عن شیء منه نفسا فكلوه هنیئا مریئا» (نساء/آیه ۴)؛ «و مهر زنان را (به طور کامل) به عنوان یک بدهی (یا یک عطیه) به آنها پردازید، و اگر آنها با رضایت خاطر چیزی از آن را به شما ببخشند آن را حلال و گوارا مصرف کنید. یعنی کابین زنان را که به خود آنها تعلق دارد (نه به پدران یا برادران آنها) و عطیه و پیشکشی است از جانب شما به آنها به خودشان بدهید». قرآن کریم در این جمله کوتاه به سه نکته اساسی اشاره کرده است. اولاً با نام "صدقه"، (به ضم دال) یاد کرده است نه با نام مهر، صدقه از ماده صدق است و بدان جهت به مهر صدق یا صدقه گفته می شود که نشانه راستین بودن علاقه مرد است، بعضی مفسرین مانند صاحب کشاف به این نکته تصریح کرده اند.

هم چنان که بنا به گفته راغب اصفهانی در مفردات غریب القرآن علت اینکه صدقه (به فتح دال) را صدقه گفته اند این است که نشانه صدق ایمان است. دیگر اینکه با ملحق کردن ضمیر (هن) به این کلمه می خواهد بفرماید که مهریه به خود زن تعلق دارد نه پدر و مادر، مهر مزد بزرگ کردن و شیر دادن و نان دادن به او نیست. سوم اینکه با کلمه "نحله" کاملاً تصریح میکند که مهر هیچ عنوانی جز عنوان تقدیمی و پیشکشی و عطیه و هدیه ندارد. یکی از مسلمات دین اسلام این است که مرد حقی به مال زن و کار زن ندارد، نه می تواند به او فرمان دهد که برای من فلان کار را بکن، و نه اگر زن کاری کرد که به موجب آن کار ثروتی به او تعلق می گیرد مرد حق دارد که بدون رضای زن در آن ثروت تصرف کند، و از این جهت زن و مرد وضع مساوی دارند. و بر خلاف رسم معمول در اروپای مسیحی که تا اوایل قرن بیستم رواج داشت، زن شوهردار از نظر اسلام در معاملات و روابط حقوقی خود تحت قیمومت شوهر نیست، در انجام معاملات خود استقلال و آزادی کامل دارد.

اسلام در عین اینکه به زن چنین استقلال اقتصادی در مقابل شوهر داد و برای شوهر هیچ حقی در مال زن و کار زن و معاملات زن قرار نداد، آئین مهر را منسوخ نکرد، این خود می رساند که مهر از نظر اسلام به خاطر این نیست که مرد بعداً از وجود زن بهره اقتصادی می برد و نیروی بدنی او را استثمار می کند، پس معلوم می شود اسلام سیستم مهری مخصوص به خود دارد، این سیستم مهری و فلسفه اش را نباید با سایر سیستمهای مهری اشتباه کرد و ایراداتی که بر آن سیستم ها وارد است بر این سیستم وارد دانست. در دنیای غرب هم که به نام تساوی حقوق انسانها حقوق خانوادگی را از صورت طبیعی خارج کرده اند و سعی می کنند علی رغم قانون طبیعت زن و مرد را در وضع مشابهی قرار دهند، آنجا که به اصطلاح پای عشق آزاد به میان می آید و قوانین قراردادی آنها را از مسیر طبیعت خارج نکرده است مرد همان وظیفه طبیعی خود یعنی نیاز و طلب و مایه گذاشتن و پول خرج کردن را انجام می دهد، مرد به زن هدیه می دهد و متحمل مخارج او میشود. در صورتی که در ازدواج فرنگی مهر وجود ندارد و از لحاظ نفقه نیز مسئولیت سنگینی به عهده زن می گذارند. یعنی معاشقه فرنگی از ازدواج فرنگی با طبیعت هماهنگ تر است. مهر یکی از نمونه هائی است که می رساند زن و مرد با استعدادهای نامتشابهی آفریده شده اند و قانون خلقت از لحاظ حقوق فطری و طبیعی سندهای نامتشابهی بدست آنها داده است. بنابراین اشتباه می کنند کسانی که می گویند "مهر" یعنی ثمن، یعنی بها، یعنی پول برای خرید. نه، قرآن می گوید: این نحله و هدیه است (همان طور که)، وقتی شما می خواهید کسی را راضی کنید به شکلی که نیاز شما را رفع کند، شما به او هدیه می دهید نه او به شما. تعبیر دیگر قرآن "صداق" است. صداق یعنی چیزی به علامت اینکه علاقه من علاقه راستین است، صادقانه است، دروغین نیست، برای شهوترانی نیست، برای همسری است، برای فریب دادن نیست، از روی حقیقت است.

در عصر جاهلیت نظر به اینکه برای زنان ارزشی قائل نبودند، غالباً مهر را که حق مسلم زن بود در اختیار اولیای آنها قرار می دادند، و آن را ملک مسلم آنها می دانستند گاهی نیز مهر یک زن را ازدواج زن دیگری قرار می دادند به این گونه که مثلاً برادری، خواهر خود را به ازدواج دیگری در میآورد که او هم در مقابل، خواهر خود را به ازدواج وی درآورد، و مهر این دو زن همین بود. اسلام بر تمام این رسوم ظالمانه خط بطلان کشید، و مهر را به عنوان یک حق مسلم به زن اختصاص داد، و در آیات قرآن کراراً مردان را به رعایت کامل این حق توصیه کرده است. در اسلام برای مهر مقدار معینی تعیین نشده است و بسته به توافق دو همسر است اگر چه در روایات فراوانی تاکید شده که مهر را سنگین قرار ندهند ولی این یک حکم الزامی نیست بلکه مستحب است. اکنون این سؤال پیش میآید که مرد و زن هر دو از ازدواج و زناشویی بطور یکسان بهره می گیرند، و پیوند زناشویی پیوندی است بر اساس منافع متقابل طرفین، با این حال چه دلیلی دارد که مرد مبلغ کم یا زیادی به عنوان مهر به زن بپردازد؟ وانگهی آیا این موضوع به شخصیت زن لطمه نمی زند، و شکل خرید و فروش به ازدواج نمی دهد؟ روی همین جهات است که بعضی بشدت با مسئله مهر مخالفت می کنند، مخصوصاً معمول نبودن مهر در میان غربیها برای غرب زده ها به این فکر دامن می زند، در حالی که نه تنها حذف مهر، به شخصیت زن نمی افزاید بلکه وضع او را به مخاطره می افکند. توضیح اینکه درست است که مرد و زن هر دو از زندگی زناشویی بطور یکسان سود می برند، ولی نمی توان انکار کرد که در صورت جدایی زن و مرد زن متحمل خسارت بیشتری خواهد شد زیرا: اولاً مرد طبق استعداد خاص بدنی معمولاً در اجتماع نفوذ و تسلط بیشتری دارد، و هر چند بعضی می خواهند به هنگام سخن گفتن این حقیقت روشن را انکار کنند اما وضع زندگی اجتماعی بشر که با چشم می بینیم حتی در جوامع اروپایی که زنان به اصطلاح از آزادی کامل برخوردارند نشان می دهد که ابتکار اعمال پر درآمد بیشتر در دست مردان است. به علاوه مردان برای انتخاب همسر مجدد امکانات بیشتری دارند ولی زنان بیوه مخصوصاً با گذشت قسمتی از عمر آنها، و از دست رفتن سرمایه جوانی و زیبایی، امکاناتشان برای انتخاب همسر جدید کمتر است. با توجه به این جهات روشن می شود که امکانات و سرمایه ای را که زن با ازدواج از دست می دهد بیش از امکاناتی است که مرد از دست می دهد، و در حقیقت مهر چیزی است به عنوان جبران خسارت برای زن و وسیله ای برای تامین زندگی آینده او، و علاوه مسئله مهر معمولاً به شکل ترمزی در برابر تمایلات مرد نسبت به جدایی و طلاق محسوب می شود. درست است که مهر از نظر قوانین اسلام با برقرار شدن پیمان ازدواج به ذمه مرد تعلق می گیرد و زن فوراً حق مطالبه آن را دارد، ولی چون معمولاً به صورت بدهی بر ذمه مرد می ماند، هم اندوخته ای برای آینده زن محسوب می شود، و هم پشتوانه ای برای حفظ حقوق او و از هم نپاشیدن پیمان زناشویی، (البته این موضوع استثنائاتی دارد ولی آنچه گفته شد در غالب موارد صادق است). و اگر بعضی برای مهر تفسیر غلطی کرده اند و آن را یک نوع "بهای زن" پنداشته اند ارتباط به قوانین اسلام ندارد، زیرا در اسلام مهر به هیچ وجه جنبه بها و قیمت کالا ندارد، و بهترین دلیل آن همان صیغه عقد ازدواج است که در آن رسماً "مرد" و "زن" به عنوان دو رکن اساسی پیمان ازدواج به حساب آمده اند، و مهر یک چیز اضافی و در حاشیه قرار گرفته است، به همین دلیل اگر در صیغه عقد، اسمی از مهر نبرند عقد باطل نیست، در حالی که اگر در خرید و فروش و معاملات اسمی از قیمت برده نشود مسلماً باطل خواهد بود، (البته باید توجه داشت اگر در عقد ازدواج نامی از مهر برده نشود شوهر موظف است که در صورت آمیزش جنسی، "مهر المثل" یعنی مهری همانند زنانی که هم طراز او هستند بپردازد).

از آنچه گفته شد نتیجه می شود که مهر جنبه "جبران خسارت" و "پشتوانه برای احترام به حقوق زن" دارد، نه قیمت و بها و شاید تعبیر به "نحله" به معنی "عطیه" در آیه اشاره به این قسمت باشد. به هر حال فلسفه و علت اصلی پیدایش مهر این است که: مهر از آنجا پیدا شده که قانون خلقت در روابط دو جنس، به عهده هر یک از آنها نقش جداگانه ای گذاشته است. مهر از احساسات رقیق و عطوفت آمیز مرد ناشی شده نه از احساسات خشن و مالکانه او، آنچه از ناحیه زن در این امر دخالت داشته، حس خودداری مخصوص او بوده نه ضعف و بی اراده بودن او، مهر تدبیری است از ناحیه قانون خلقت برای بالا بردن ارزش زن و قرار دادن او در سطح عالیتری. مهر به زن شخصیت می دهد. ارزش معنوی مهر برای زن بیش از ارزش مادی آن است. قرآن کریم رسوم جاهلیت را درباره مهر منسوخ کرد و آن را بحالت اولی و طبیعی آن برگردانید. قرآن کریم هر رسمی که موجب تضییع مهر زنان می شد منسوخ کرد، از آن جمله اینکه وقتی که مردی نسبت به زنش دلسرد و بی میل می شد او را در مضیقه و شکنجه قرار می داد، هدفش این بود که با تحت شکنجه قرار دادن او، او را به طلاق راضی کند و تمام یا قسمتی از آنچه بعنوان مهر به او داده از او پس بگیرد. قرآن کریم فرمود: «و لا تعضلوهن لتذهبوا ببعض ما آتیتموهن» (نساء/آیه ۱۹)؛ «یعنی زنان را بخاطر اینکه چیزی از آنها بگیرید و قسمتی از مهری که به آنها داده اید جبران کنید تحت مضیقه و شکنجه قرار ندهید».

یکی از مسلمات دین اسلام این است که مرد حقی به مال زن و کار زن ندارد، نه می تواند باو فرمان دهد که برای من فلان کار را بکن، و نه اگر زن کاری کرد که به موجب آن کار ثروتی به او تعلق می گیرد مرد حق دارد که بدون رضای زن در آن ثروت تصرف کند، و از این جهت زن و مرد وضع مساوی دارند. و بر خلاف رسم معمول در اروپای مسیحی که تا اوایل قرن بیستم رواج داشت، زن شوهردار از نظر اسلام در معاملات و روابط حقوقی خود تحت قیمومت شوهر نیست، در انجام معاملات خود استقلال و آزادی کامل دارد. اسلام در عین اینکه به زن چنین استقلال اقتصادی در مقابل شوهر داد و برای شوهر هیچ حقی در مال زن و کار زن و معاملات زن قرار نداد، آئین مهر را منسوخ نکرد، این خود می رساند که مهر از نظر اسلام بخاطر این نیست که مرد بعد از وجود زن بهره اقتصادی می برد و نیروی بدنی او را استثمار می کند، پس معلوم می شود اسلام سیستم مهری مخصوص بخود دارد، این سیستم مهری و فلسفه اش را نباید با سایر سیستمهای مهری اشتباه کرد و ایراداتی که بر آن سیستم ها وارد است بر این سیستم وارد دانست. قرآن کریم تصریح میکند که مهر "نحله" و عطیه است. قرآن این عطیه و پیشکشی را لازم می داند، قرآن رموز فطرت بشر را با کمال دقت رعایت کرده است و برای اینکه هر یک از زن و مرد نقش مخصوصی که در طبیعت از لحاظ علائق دوستانه به عهده آنها گذاشته شده، فراموش نکند لزوم مهر را تأکید کرده است. نقش زن این است که پاسخگوی محبت مرد باشد، محبت زن خوب است بصورت عکس العمل محبت مرد باشد نه بصورت ابتدائی. عشق ابتدائی زن، یعنی عشقی که از ناحیه زن شروع بشود و زن بدون آنکه مرد قبلا او را خواسته باشد عاشق مردی بشود، همواره مواجه با شکست عشق و شکست شخصیت خود زن است، بر خلاف عشقی که بصورت پاسخ به عشق دیگری در زن پیدا می شود، این چنین عشق نه خودش شکست می خورد و نه به شخصیت زن لطمه و شکست وارد می آورد. آیا راست است که زن وفا ندارد؟ پیمان محبت زن سست است؟ به عشق زن نباید اعتماد کرد؟

این، هم راست است و هم دروغ، راست است اگر عشق از زن شروع شود، اگر زنی ابتدا عاشق مردی بشود و به او دل ببندد آتشش زود سرد میشود، به چنین عشقی نباید اعتماد کرد. اما دروغ است در صورتیکه عشق آتشین زن یک اساسنامه کلی است و بدست طراح طبیعت تدوین شده، بنام تساوی حقوق زن و مرد ملغی گردد. قرآن در باب مهر، رسوم و قوانین جاهلیت را علیرغم میل مردان آن روز عوض کرد. آنچه خود قرآن در باب مهر گفت رسم معمول جاهلیت نبود که بگوئیم قرآن اهمیتی به بود و نبود مهر نمی دهد، قرآن می توانست مهر را بکلی منسوخ کند و مردان را از این نظر راحت کند، ولی این کار را نکرد.

منابع

مرتضی مطهری - نظام حقوق زن در اسلام - ۱۹۴-۱۸۱

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۴ - صفحه ۹۲-۹۳

مکارم شیرازی - تفسیر نمونه - ج ۳-۱۸۶ و صفحه ۱۸۲-۱۸۱-۲۶۵-۲۶۴

کلید واژه ها

عشق فلسفه احکام نفقه ازدواج مهریه اخلاق

فلسفه و آثار حج در آیات و روایات

مراسم پرشکوه حج هم چون عبادات دیگر دارای برکات و آثار فراوانی در فرد و جامعه اسلامی است که اگر طبق برنامه صحیح انجام پذیرد و از آن بهره برداری درستی شود می تواند هر سال منشا تحول تازه ای در جوامع اسلامی گردد. خداوند در قرآن می فرماید: «و أذن فی الناس بالحج یأتوک رجالا- و علی کل ضامر یأتین من کل فج عمیق، لیشهدوا منفع لهم و ینذکروا اسم الله فی أيام معلومت علی ما رزقهم من بهیمه الأنعم فکلوا منها و أطعموا البائس الفقیر»؛ (حج / آیه ۲۸)، «و مردم را دعوت عمومی به حج کن تا پیاده و سواره بر مرکبهای لاغر از هر راه دور به سوی خانه خدا بیایند. تا شاهد منافع گوناگون خویش در این برنامه حیاتبخش باشند، و نام خدا را در ایام معینی بر چهار پایانی که به آنها روزی داده است هنگام قربانی کردن ببرند و هنگامی که قربانی کردید از گوشت آنها بخورید، و بینوای فقیر را نیز اطعام نمائید. این مناسک بزرگ در حقیقت دارای چهار بعد است که هر یک از دیگری ریشه دارتر و پر سودتر است».

ص: ۱۳۷

مهمترین فلسفه حج همان دگرگونی اخلاقی است که در انسانها به وجود می آورد، مراسم احرام انسان را به کلی از تعینات مادی و امتیازات ظاهری و لباسهای رنگارنگ و زر و زیور بیرون می برد، و با تحریم لذائذ و پرداختن به خودسازی که از وظائف محرم است او را از جهان ماده جدا کرده و در عالمی از نور و روحانیت و صفا فرو می برد، و آنها را که در حال عادی بار سنگین امتیازات موهوم و درجه ها و مدالها را بر دوش خود احساس می کنند یک مرتبه سبک بار و راحت و آسوده می کند. سپس مراسم دیگر حج یکی پس از دیگری انجام می گیرد، مراسمی که علاقه های معنوی انسان را لحظه به لحظه با خدایش محکمتر و رابطه او را نزدیکتر و قویتر می سازد، او را از گذشته تاریک و گناه آلودش بریده و به آینده ای روشن و پر از صفا و نور پیوند می دهد. مخصوصا توجه به این حقیقت که مراسم حج در هر قدم یاد آور خاطرات ابراهیم (ع) بت شکن، و اسماعیل ذبیح الله، و مادرش هاجر است و مجاهدت ها و گذشت ها و ایثارگری آنها را لحظه به لحظه در برابر چشمان انسان مجسم می کند، و نیز توجه به اینکه سرزمین مکه عموما و مسجد الحرام و خانه کعبه و محل طواف خصوصا یاد آور خاطرات پیامبر (ص) اسلام و پیشوایان بزرگ و مجاهدتهای مسلمانان صدر اول است این انقلاب اخلاقی عمیقتر می گردد، به گونه ای که در هر گوشه ای از مسجد الحرام و سرزمین مکه انسان، چهره پیامبر (ص) و علی (ع) و سایر پیشوایان بزرگ را می بیند، و صدای آوای حماسه های آنها را می شنود. آری اینها همه دست به دست هم می دهند و زمینه یک انقلاب اخلاقی را در دلهای آماده فراهم می سازند، به گونه ای توصیف ناشدنی ورق زندگانی انسان را بر می گردانند و صفحه نوینی در حیات او آغاز می کنند. بی جهت نیست که در روایات اسلامی می خوانیم: کسی که حج را به طور کامل انجام دهد از گناهان خود بیرون می آید همانند روزی که از مادر متولد شده. آری حج برای مسلمانان یک تولد ثانوی است، تولدی که آغازگر یک زندگی نوین انسانی می باشد. البته احتیاج به یاد آوری ندارد که این برکات و آثار و آنچه بعدا به آن اشاره خواهیم کرد نه برای کسانی است که از حج تنها به پوسته ای از آن قناعت کرده، و مغز آن را به دور افکنده اند و نه برای آنها که حج را وسیله تفریح و سیر و سیاحت و یا تظاهر و ریا و تهیه وسائل مادی شخصی قرار داده و هرگز به روح آن واقف نشده اند سهم آنها همان است که به آن رسیده اند!

به گفته بزرگان فقهای اسلام مراسم حج در عین اینکه خالص ترین و عمیق ترین عبادات را عرضه می کند، مؤثرترین وسیله برای پیش برد اهداف سیاسی اسلام است. روح عبادت، توجه به خدا و روح سیاست، توجه به خلق خدا است، این دو در حج آنچنان به هم آمیخته اند که تار و پود یکپارچه. حج عامل مؤثری برای وحدت صفوف مسلمانان است. حج عامل مبارزه با تعصبات ملی و نژاد پرستی و محدود شدن در حصار مرزهای جغرافیائی است. حج وسیله ای است برای شکستن سانسورها و از بین بردن خفقان های نظامهای ظالمانه ای که در کشورهای اسلامی حکمفرما می شود. حج وسیله ای است برای انتقال اخبار سیاسی کشورهای اسلامی از هر نقطه به نقطه دیگر و بالاخره حج، عامل مؤثری است برای شکستن زنجیرهای اسارت و استعمار و آزاد ساختن مسلمین. و به همین دلیل در آن ایام که حاکمان جبار همچون بنی امیه و بنی عباس بر سرزمینهای مقدس اسلامی حکومت می کردند و هر گونه تماس میان قشرهای مسلمان را زیر نظر می گرفتند تا هر حرکت آزادی بخش را سرکوب کنند، فرا رسیدن موسم حج دریچه ای بود به سوی آزادی و تماس قشرهای جامعه بزرگ اسلامی با یکدیگر و طرح مسائل مختلف سیاسی. روی همین جهت امیر مؤمنان علی (ع) به هنگامی که فلسفه فرائض و عبادات را می شمرد در باره حج می گوید: خداوند مراسم حج را برای تقویت آئین اسلام تشریح کرد. بی جهت نیست که یکی از سیاستمداران معروف بیگانه در گفتار پر معنی خود می گوید: وای به حال مسلمانان! اگر معنی حج را نفهمند، و وای به حال دشمنانشان اگر معنی حج را درک کنند. و حتی در روایات اسلامی، حج به عنوان جهاد افراد ضعیف شمرده شده، جهادی که حتی پیر مردان و پیر زنان ناتوان با حضور در صحنه آن می توانند شکوه و عظمت امت اسلامی را منعکس سازند، و با حلقه های تو در تو نمازگزاران گرد خانه خدا و سر دادن آوای وحدت و تکبیر، پشت دشمنان اسلام را بلرزانند.

ارتباط قشرهای مسلمانان در ایام حج می تواند به عنوان مؤثرترین عامل مبادله فرهنگی و انتقال فکرها در آید. مخصوصا با توجه به این نکته که اجتماع شکوهمند حج، نماینده طبیعی و واقعی همه قشرهای مسلمانان جهان است (چرا که در انتخاب افراد برای رفتن به زیارت خانه خدا هیچ عامل مصنوعی مؤثر نیست و زوار کعبه از میان تمام گروهها، نژادها، زبانهایی که مسلمانان به آن تکلم می کنند بر خاسته و در آنجا جمع می شوند). به همین جهت در روایات اسلامی می خوانیم: یکی از فوائد حج نشر اخبار و آثار رسول الله (ص) به تمام جهان اسلامی است. هشام بن حکم که از دوستان دانشمند امام صادق (ع) است می گوید: از آن حضرت در باره فلسفه حج و طواف کعبه سؤال کردم، فرمود: «ان الله خلق الخلق... و امرهم بما یکون من امر الطاعة فی الدین و آله و سلم و و مصلحتهم من امر دنیا هم فجعل فیہ الاجتماع من الشرق و الغرب و لیتعارفوا و لیتزع کل قوم من التجارات من بلد الی بلد...، و لتعرف آثار رسول الله صلی لا ینسی».

خداوند این بندگان را آفرید و فرمانهایی در طریق مصلحت دین و دنیا به آنها داد، از جمله اجتماع مردم شرق و غرب را در آئین حج مقرر داشت تا مسلمانان به خوبی یکدیگر را بشناسند و از حال هم آگاه شوند، و هر گروهی سرمایه های تجاری را از شهری به شهر دیگر منتقل کنند... و برای اینکه آثار پیامبر (ص) و اخبار او شناخته شود، مردم آنها را به خاطر آوردند و هرگز فراموش نکنند. به همین دلیل در دورانها خفقان باری که خلفا و سلاطین جور اجازه نشر این احکام را به مسلمانان نمی دادند آنها با استفاده از این فرصت، مشکلات خود را حل می کردند و با تماس گرفتن با ائمه هدی (ع) و علمای بزرگ دین پرده از چهره قوانین اسلام و سنت پیامبر (ص) بر می داشتند. از سوی دیگر، حج می تواند، مبدل به یک کنگره عظیم فرهنگی شود و اندیشمندان جهان اسلام در ایامی که در مکه هستند گرد هم آیند و افکار و ابتکارات خویش را به دیگران عرضه کنند. اصولا- یکی از بدبختیهای بزرگ این است که مرزهای کشور اسلامی سبب جدائی فرهنگی آنها شود، مسلمانان هر کشور تنها به خود بیندیشند، که در این صورت جامعه واحد اسلامی پاره پاره و نابود می گردد، آری حج می تواند جلو این سرنوشت شوم را بگیرد. و چه جالب می فرماید: امام صادق (ع) در ذیل همان روایت هشام بن حکم: «و لو کان کل قوم انما یتکلمون علی بلادهم و ما فیها هلکوا، و خربت البلاد، و سقطت الجلب و الارباح و عمیت الاخبار»؛ «اگر هر قوم و ملتی تنها از کشور و بلاد خویش سخن بگویند و تنها به مسائلی که در آن است بیندیشند همگی نابود می گردند و کشورهایشان ویران می شود، منافع آنها ساقط می گردد و اخبار واقعی در پشت پرده قرار می گیرد».

بر خلاف آن چه بعضی فکر می کنند، استفاده از کنگره عظیم حج برای تقویت پایه های اقتصادی کشورهای اسلامی نه تنها با روح حج منافات ندارد بلکه طبق روایات اسلامی یکی از فلسفه آن را تشکیل می دهد چه مانعی دارد مسلمانان در آن اجتماع بزرگ، پایه یک بازار مشترک اسلامی را بگذارند، و زمینه های مبادلاتی و تجاری را در میان خود به گونه ای فراهم سازند که نه منافعشان به جیب دشمنانشان بریزد، و نه اقتصادشان وابسته به اجانب باشد، که این دنیا پرستی نیست، عین عبادت است و جهاد. و به همین دلیل در همان روایت هشام بن حکم از امام صادق (ع) ضمن بیان فلسفه های حج صریحا به این موضوع اشاره شده بود که یکی از اهداف حج، تقویت تجارت مسلمانان و تسهیل روابط اقتصادی است.

و در حدیث دیگری از همان امام (ع) در تفسیر آیه «لیس علیکم جناح ان تبغوا فضلا من ربکم»، (بقره/ آیه ۱۹۸)؛ می خوانیم که فرمود: «منظور از این آیه کسب روزی است». همین معنی در ذیل حدیثی که از امام علی بن موسی الرضا (ع) بطور مشروح در بیان فلسفه های حج وارد شده است آمده اشاره به اینکه آیه لیشهدوا منافع لهم هم منافع معنوی را شامل می شود و هم منافع مادی را که از یک نظر همه معنوی است. کوتاه سخن اینکه این عبادت بزرگ اگر بطور صحیح و کامل مورد بهره برداری قرار گیرد و زوار خانه خدا در آن ایام که در آن سرزمین مقدس حضور فعال دارند و دلهایشان آماده است از این فرصت بزرگ برای حل مشکلات گوناگون جامعه اسلامی با تشکیل کنگره های مختلف سیاسی و فرهنگی و اقتصادی استفاده کنند، این عبادت می تواند از هر نظر مشکل گشا باشد، و شاید به همین دلیل است که امام صادق (ع) می فرماید: «لا یزال الدین قائما ما قامت الکعبه»؛ «مادام که خانه کعبه بر پا است اسلام هم بر پا است».

و نیز علی (ع) فرمود: خانه خدا را فراموش نکنید که اگر فراموش کنید هلاک خواهید شد «اللّٰه الله فی بیت ربکم لا تخلوه ما بقیتم فانه ان ترک لم تناظروا»، خدا را، در مورد خانه پروردگارتان، هرگز آن را خالی نگذارید که اگر آن را ترک گوئید مهلت الهی از شما برداشته می شود. و نیز به خاطر اهمیت این موضوع است که فصلی در روایات اسلامی تحت این عنوان گشوده شده است که اگر یکسال مسلمانان بخواهند حج را تعطیل کنند بر حکومت اسلامی واجب است که با زور آنها را به مکه بفرستد.

منابع

مکارم شیرازی- تفسیر نمونه جلد ۱۴- صفحه ۸۴-۷۶

کلید واژه ها

خدا فلسفه احکام حج احکام عبادی

فلسفه و ضرورت تولی و تبری در اسلام

معنی کلمه 'ولاء' که 'ولایت' و 'تولی' و 'ولی' و 'مولا' و غیره همه از این کلمه مشتق شده است 'اتصال و نزدیکی' است. وقتی که دو چیز یا دو شخص به یکدیگر آن چنان نزدیک باشند که در میان آنها فاصله ای وجود نداشته باشد، عرب این را 'توالی' می نامد. وقتی می گویند مسلمین باید نسبت به یکدیگر ولایت داشته باشند یا ولاء یکدیگر را داشته باشند، مقصود این است که روح هایشان به یکدیگر نزدیک باشد و روابط اجتماعی شان با یکدیگر روابط نزدیک باشد و به همین جهت مثلاً این که یک کسی اعانت بکند دیگری را، کمک بدهد به دیگری، خودش یک ارتباطی است، یک اتصال است، یک پیوند است، نوعی ولایت است که در قرآن 'ولاء' نامیده می شود. یعنی یکدیگر را کمک بدهید. ولاء یکدیگر را داشته باشید یعنی تعاون در میان شما حکم فرما باشد.

ص: ۱۴۲

کلمه «لا-اله الا-الله» جمعی است میان نفی و اثبات. «لا-اله» نفی و انکار است، کفر به غیر خداست، «الا-الله» ثبات ایمان به خداست، که در آیه الکرسی^۱ این طور می خوانیم: «لا اکراه فی الدین قد تبین الرشد من الغی فمن یکفر بالطاغوت و یؤمن بالله فقد استمسک بالعروه الوثقی» (بقره/آیه ۲۵۶)؛ «در دین اجباری نیست؛ چرا که راه از بیراهه آشکار شده است. پس هر که به طاغوت کفر ورزد و به خدا ایمان آورد، یقیناً به محکم ترین دستاویز دست آویخته است». تنها نفرمود: 'من یؤمن بالله'، قبل از ایمان به الله، کفر به طاغوت را ذکر کرد: «فمن یکفر بالطاغوت و یؤمن بالله فقد استمسک بالعروه الوثقی» (بقره/آیه ۲۵۷)؛ «این است که هر مؤمنی شرط مؤمن بودنش کافر بودن هم هست». و این نکته اساسی است در آنچه که در این آیه در مورد ولای کفار نداشتن آمده است. این در واقع همان مطلب را می خواهد بگوید که برای مردم مسلمان و جامعه اسلامی تنها جنبه اثباتی کافی نیست. در مسیحیت ادعا می کنند که فقط جنبه اثباتی هست و اساساً هیچ عنصری از کفر و انکار وجود ندارد. ولی اسلام دین تولی و تبری است، دین نفی و اثبات با یکدیگر است، دینی است که حتی نفع آن تقدم دارد بر اثباتش، به قول علمای اخلاق 'تخلیه' تقدم دارد بر 'تحلیه'، یعنی اول بریدن از غیر او، بعد به او پیوند کردن. قرآن کریم، مسلمانان را از اینکه دوستی و سرپرستی غیر مسلمانان را بپذیرند سخت بر حذر داشته است، نه از باب اینکه دوست داشتن انسانهای دیگر را بد بداند و طرفدار بغض مسلم نسبت به غیر مسلم در هر حال و مخالف نیکی با آنها باشد، قرآن صریحاً می گوید: «لا ینهاکم الله عن الذین لم یقاتلوکم فی الدین و لم یخرجوکم من دیارکم ان تبروهم و تقسطوا الیهم، ان الله یحب المقسطین»؛ «خداوند شما را از نیکی کردن و دادگری با کسانی که در امر دین با شما نجنگیده و شما را از دیارتان بیرون نکرده اند منعت نمی کند. بی تردید خداوند دادگران را دوست می دارد» (ممتحنه /آیه ۸).

اسلام نمی گوید کار محبت آمیز و کار نیکتان منحصرآ باید درباره مسلمین باشد و به هیچ وجه خیری از شما به دیگران نرسد، دینی که پیغمبرش به نص قرآن 'رحمه للعالمین' است، کی می تواند چنین باشد؟ ولی یک مطلب هست و آن اینکه مسلمانان نباید از دشمن غافل شوند، دیگران در باطن، جور دیگری درباره آنان فکر می کنند، تظاهر دشمن به دوستی با مسلمانان، آنان را غافل نکند و موجب نگردد که آنان دشمن را دوست پندارند و به او اطمینان کنند. مسلمان همواره باید بداند که عضو جامعه اسلامی است، جزئی است از این کل، جزء یک کل و عضو یک پیکر بودن خواه ناخواه شرایط و حدودی را ایجاد می کند. غیر مسلمان عضو یک پیکر دیگر است. عضو پیکر اسلامی روابطش با اعضای پیکر غیر اسلامی باید به نحوی باشد که لااقل با عضویتش در پیکر اسلامی ناسازگار نباشد، یعنی به وحدت و استقلال این پیکر آسیبی نرسد. پس خواه ناخواه نمی تواند روابط مسلمان با غیر مسلمان با روابط مسلمان و مسلمان یکسان و احیاناً از آن نزدیکتر باشد. روابط دوستانه و صمیمانه مسلمانان با یکدیگر باید در حدی باشد که عضویت در یک پیکر و جزئیت در یک کل ایجاد می کند. ولاء منفی در اسلام عبارت است از اینکه یک مسلمان همواره در مواجهه با غیر مسلمان بداند با اعضای یک پیکر بیگانه مواجه است و معنی اینکه نباید ولاء غیر مسلمان را داشته باشد این است که نباید روابط مسلمان با غیر مسلمان در حد روابط مسلمان با مسلمان باشد به این معنی که مسلمان عملاً عضو پیکر غیر مسلمان قرار گیرد و یا به این شکل درآید که عضویتش در پیکر اسلامی به هیچ وجه در نظر گرفته نشود. پس منافاتی نیست میان آنکه مسلمان به غیر مسلمان احسان و نیکی کند و در عین حال ولاء او را نپذیرد، یعنی او را عضو پیکری که خود جزئی از آن است بشمارد و بیگانه وار با او رفتار کند، همچنانکه منافاتی نیست میان ولاء منفی و اصل بشر دوستی و رحمت برای بشر بودن.

لازمه بشر دوستی این است که انسان به سرنوشت و صلاح و سعادت واقعی همه انسانها علاقه مند باشد به همین دلیل هر مسلمانی علاقه مند است که همه انسانهای دیگر، مسلمان باشند و هدایت یابند، اما وقتی که این توفیق حاصل نشد، دیگران را که چنین توفیقی یافته اند نباید فدای آنان که توفیق نیافته اند کرد و اجازه داد که مرزها در هم بریزد و هر نوع فعل و انفعالی صورت گیرد. به فرض مثال: گروهی از مردم دچار یک نوع بیماری هستند، بشر دوستی ایجاب می کند که آنها را نجات دهیم و تا وقتی که نجات نیافته اند بشر دوستی ایجاب می کند که به آنها نیکی کنیم، اما بشر دوستی ایجاب نمی کند که هیچ محدودیتی میان آنها که از قضا بیماریشان مسری است و افراد سالم و شفا یافته برقرار بکنیم. این است که اسلام از طرفی احسان و نیکی به غیر مسلمان را مجاز می شمارد و از طرف دیگر اجازه نمی دهد که مسلمان ولأ غیر مسلمان را بپذیرد. اسلام دین بشر دوستی است. اسلام حتی مشرک را دوست دارد اما نه از آن نظر که مشرک است، بلکه از این نظر که مخلوقی از مخلوقات خداست و البته از آن جهت که در راه هلاکت و ضلالت افتاده است و راه نجات و سعادت را گم کرده است، ناراحت است، و اگر او را دوست نمی داشت در مقابل شرک و بدبختی اش بی تفاوت می بود. در اسلام حب و بغض هست اما حب و بغض عقلی و منطقی نه احساسی و بی قاعده، و ضابطه دوستی و دشمنی که صرفاً از احساس برخیزد منطبق ندارد، احساسی است کور و کر که بر درون انسانی مسلط می گردد و او را به هر طرف که بخواهد می کشد، اما حب و بغض عقلی ناشی از یک نوع درک، و در حقیقت، ناشی از علاقه به سرنوشت انسان دیگری است که مورد علاقه واقع شده است. به طور مثال: پدر و مادر نسبت به فرزند خود دو نوع علاقه دارند: یکی عقلی و منطقی و دیگری احساسی.

علاقه منطقی موجب می گردد گاهی والدین با کمال جدیت فرزند خویش را در رنج قرار دهند و موجبات آلم وی را فراهم آورند مثلا- طفل را در اختیار جراح قرار می دهند والدین در آن حال اشک می ریزند، دلشان می سوزد و چشمانشان می گرید اما از پزشک می خواهند هر چه زودتر او را تحت عمل قرار دهد، عضو قطع کردنی را قطع کند با همه لوازم و عوارضی که درد و رنج و احیانا نقص عضو دارد آن اشک در اثر علاقه احساسی است و این تقاضا در اثر علاقه عقلی و منطقی. اگر آنها ملاحظه دل سوختن فعلی را بکنند و علاقه احساسی را بر علاقه منطقی مقدم بدارند و اجازه ندهند که عضوی از اعضای او را ببرند، در حقیقت به مرگ او تن داده اند، اما به منطق عقل و به حکم علاقه به سرنوشت فرزند، پا روی احساسات خویش می گذارند و به آلم و آزار طفل تن می دهند. هر انسان عاقلی احیانا برای اینکه درد خویش را درمان کند خود را تسلیم جراح می کند که مثلا- انگشت مراقطع کن او دلش نمی خواهد درد بریدن انگشت را بکشد، همچنانکه از کم شدن یک انگشت فوق العاده ناراحت می شود، ولی این درد را منطقا تحمل می کند و به حکم عقل به این نقص عضوی تن می دهد. همانا عقل و منطق است که او را پیش می برد و تقاضا را بر زبانش می آورد، و الا- احساس در اینجا حکمش بر خلاف این است.

اسلام در مورد یک جامعه فاسد و اصلاح نشده که در آن کفر و نادانی حکومت می کند، از طرفی دستور جهاد می دهد تا ریشه فساد را بر کند: «و قاتلوهم حتی لا- تکون فتنه»؛ «و با آنها بجنگید تا دیگر فتنه ای نباشد» (بقره /آیه ۱۹۳). و از طرف دیگر دستور احتیاط و اجتناب می دهد که مردم روی دلشان را به روی آنان باز نکنند تا جامعه و بشریت سالم بماند، و این با بشر دوستی کوچکترین منافاتی ندارد. طبیعت انسان دزد است و ضبط و گیرندگی از جمله خواص انسانی است و چه بسا ناخودآگاه افکار و اندیشه های دیگران را در لوح خویش ثبت کند. قرآن می فرماید: «یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء تلقون الیهم بالموده و قد کفروا بما جاءکم من الحق»؛ «ای کسانی که ایمان آورده اید! دشمن من و دشمن خودتان را دوست نگیرید که نسبت به آنها اظهار محبت کنید در حالی که قطعاً به آن حقیقت که برای شما آمده (یعنی قرآن)، کافر شدند»، تا آنجا که می فرماید: «ان یتقفوکم یکنونوا لکم اعداء و یبسطوا الیکم ایدیهم و السستهم بالسوء و ودوا لو تکفرون؛ اگر بر شما دست یابند، دشمن شما خواهند بود و به آزارتان دست می بازند و زبانشان را به سوی شما به بدی می گشایند و دوست دارند که شما (نیز) کافر شوید» (ممتحنه /آیه ۱ و ۲).

در اینجا قرآن سر لزوم اجتناب و احتیاط از بیگانه را این می داند که آنها دوست دارند دیگران نیز به کیش و آیین آنها در آیند مگر صرف دوستی و تمایل آنها به این کار چه خطری را به همراه دارد؟ اینجا قرآن منشا اصلی خطر را گوش زد می کند آنها وقتی دوست دارند، تنها دوستی و تمایلشان نیست بلکه برای نیل به این هدف می کوشند و از هر راهی جدیت می کنند. همه اینها ایجاب می کند که روابط مسلم با غیر مسلم محتاطانه باشد، مسلمان از خطر غافل نماند، فراموش نکند که عضو یک جامعه توحیدی است و آن غیر مسلم عضو یک پیکر و جزء یک اجتماع دیگر است، اما هیچیک از آنها ایجاب نمی کند که مسلمان با غیر مسلمان بکلی قطع ارتباط کند، روابط اجتماعی و اقتصادی و احیانا سیاسی نداشته باشد، البته همه مشروط است که منطبق با مصالح کلی جامعه اسلامی بوده باشد. اسلام خواسته است مسلمانان به صورت واحد مستقلی زندگی کنند، نظامی مرتبط و اجتماعی پیوسته داشته باشند، هر فردی خود را عضو یک پیکر که همان جامعه اسلامی است بداند، تا جامعه اسلامی قوی و نیرومند گردد که قرآن می خواهد جامعه مسلمانان برتر از دیگران باشد: «ولا تهنوا و لا تحزنوا و انتم الاعلون ان کنتم مؤمنین»؛ «و سست نگردید و غمگین نشوید، که اگر مومن باشید شما برترید» (آل عمران / آیه ۱۳۹).

ایمان، ملاک برتری قرار گرفته است. مگر ایمان چه می کند؟ ایمان ملاک وحدت و رکن شخصیت و تکیه گاه استقلال و موتور حرکت جامعه اسلامی است. در جای دیگر می فرماید: «و لا تنازعوا فتفشلوا و تذهب ریحکم»؛ «و با هم نزاع نکنید که سست شوید و هیبت شما از بین برود»؛ (انفال / آیه ۴۶). جدال و اختلاف، کیان و شخصیت جامعه اسلامی را منهدم می کند، ایمان اساس دوستی و ولاء مؤمنان است. قرآن کریم می فرماید: «والمؤمنون و المؤمنات بعضهم اولیاء بعض بالمعروف و ینهون عن المنکر»؛ «مردان مؤمن و زنان مؤمنه بعضی ولی بعضی دیگرند، به معروف امر می کنند و از منکر باز می دارند» (توبه / آیه ۷۱). مؤمنان نزدیک به یکدیگرند و به موجب اینکه با یکدیگر نزدیک اند، حامی و دوست و ناصر یکدیگرند و به سرنوشت هم علاقه مندند و در حقیقت به سرنوشت خود که یک واحد را تشکیل می دهند علاقه می ورزند و به همین جهت امر به معروف می کنند و یکدیگر را از منکر و زشتیها باز می دارند.

این دو عمل، امر به معروف و نهی از منکر ناشی از و داد ایمانی است و بنابراین این دو جمله «یامرون بالمعروف و ینهون عن المنکر» بلافاصله به دنبال بیان ولاء ایمانی مسلمانان واقع شده است. علاقه به سرنوشت اشخاص از علاقه به خود آنها سرچشمه می گیرد. پدری که به فرزندان خویش علاقه دارد قهرا نسبت به سرنوشت و رفتار آنان نیز احساس علاقه می کند، اما ممکن است نسبت به فرزندان دیگران در خود احساسی نکند، چون نسبت به خود آنها علاقه ای ندارد تا به سرنوشتشان نیز علاقه مند باشد و کار نیکشان در او احساس اثباتی به وجود آورد و کار بدشان احساس نفیی. امر به معروف در اثر همان احساس اثباتی است و نهی از منکر در اثر احساس نفیی، و تا دوستی و محبت نباشد این احساسها در نهاد انسانی جوشش نمی کند. اگر انسان نسبت به افرادی بی علاقه باشد، در مقابل اعمال و رفتار آنها بی تفاوت است، اما آنجا که علاقه مند است، محبتها و مودتها او را آرام نمی گذارند و لذا در آیه شریفه با کیفیت خاصی، امر به معروف و نهی از منکر را به مساله ولاء ارتباط داده است و سپس به عنوان ثمرات امر به معروف و نهی از منکر، دو مطلب را ذکر کرده است: «یقیمون الصلاه و یؤتون الزکاه» (توبه/ آیه ۷۱)؛ «نماز را به پا می دارند و زکات را می دهند».

نماز نمونه ای است از رابطه خلق و خالق، و زکات نمونه ای است از حسن روابط مسلمانان با یکدیگر که در اثر تعاطف و تراحم اسلامی از یکدیگر حمایت می کنند و به هم تعاون و کمک می کنند و سپس بر آن متفرع کرده است: «اولئک سیرحهم الله ان الله عزیز حکیم»؛ (توبه/ آیه ۷۱)؛ «آنان را خدا به زودی مشمول رحمت قرار می دهد و خداوند شکست ناپذیر، حکیم است». این آیه تنها ناظر به محبت و و داد قلبی نمی باشند، نوعی تعهد و مسؤولیت برای مسلمین در زمینه حسن روابط مسلمین با یکدیگر را اثبات می کنند. پیغمبر اکرم (ص) در حدیث معروف و مشهور فرمود: «مثل المؤمنین فی تواددهم و تراحمهم کمثل الجسد اذا اشتکی بعض تداعی له سائر اعضاء جسده بالحمی و السهر» (جامع الصغیر، ج ۲/ ص ۱۵۵)، داستان اهل ایمان در پیوند مهربانی و در عواطف متبادل میان خودشان، داستان پیکر زنده است که چو عضوی به درد آید، سایر اعضاء با تب و بی خوابی با او همراهی می کنند.

اسلام فلسفه احکام احکام عبادی تربیت تولى تبرى فضایل اخلاقی

فلسفه وقوف در عرفات در ایام حج

عرفات نام صحرايي است وسیع و هموار، در دامنه کوهی به نام «جبل الرحمه»، که در جنوب شرقی مکه ما بین «ثویه» و «عرنه»، «نمره» تا «ذی المجاز» قرار دارد. طول تقریبی این صحرا دوازده کیلومتر و عرض آن ۵/۶ کیلومتر است. عرفات در ۲۱ کیلومتری مکه واقع شده و بخش عمده آن از حرم خارج می باشد. در وجه تسمیه آن اقوال مختلفی وجود دارد: برخی آن را جمع «عرفه» و به معنی کوه و بلندی ذکر کرده اند، بعضی آن را از عرفان، شناخت و معرفت دانسته و برای چنین نامگذاری نیز ریشه های تاریخی قائل شده اند. از جمله آن که حضرت آدم و حوا پس از هبوط به زمین و بعد از جدایی طولانی در این صحرا به یکدیگر رسیده و با هم آشنا شده اند. عده ای نیز گفته اند عرفات به معنای آشنایی به آن علت است که حضرت ابراهیم (ع) در این جا توسط جبرئیل با مناسک خود آشنا شد و به آنها عارف شد.

در حدیثی از امام صادق (ع) نقل شده که در وجه تسمیه عرفات فرمود: جبرئیل روز عرفه بر ابراهیم (ع) فرود آمد و به او گفت: به گناهانت اعتراف کن و مناسک را بشناس و لذا چون او اعتراف کرد آنجا را عرفات نامیدند. وقوف در عرفات نه تنها یکی از ارکان اصلی مناسک حج است و حج بدون عرفه حج نیست، بلکه این وقوف دارای فضائل بسیار ارزشمندی است. تمام زائران خانه خدا در روز نهم ذی الحجه به این سرزمین مقدس می آیند و در آن وقوف می کنند. پیامبر اکرم (ص) در روز عرفه، در «نمره» نزدیکی عرفات، کنار سنگ بزرگی فرود می آمدند. این سنگ، صخره ای در سمت راست عرفات بود و بعدها در مکان مورد نظر «مسجد نمره» ساخته شد. در منابع تاریخی آمده است که محل وقوف رسول خدا (ص) همان محل وقوف حضرت ابراهیم (ع) بوده است. قبیله قریش در دوران جاهلی و آغاز اسلام در عرفات وقوف نمی کردند، زیرا معتقد بودند اهل حرم هستند و باید بر خلاف سایر مردم در داخل حرم وقوف یابند، ولی خداوند دستور داد که همه باید در عرفات وقوف پیدا کنند. در قرآن کریم نیز نام این سرزمین ذکر شده است: «فاذا افضتم من عرفات فاذکروالله عند مشعرالحرام»؛ (بقره/ آیه ۱۹۸)؛ «و هرگاه از عرفات برگشتید، خداوند را در مشعرالحرام یاد کنید». در سال دهم هجری که پیامبر (ص) آخرین حج خود را موسوم به حجه الوداع انجام داد، در سرزمین عرفات برای مسلمانان خطبه ای بسیار مهم ایراد فرمود که منشور حقوق بین المللی اسلام نام گرفته است. در این خطبه، آن حضرت برای آخرین بار بر تمامی ارزشهای جاهلی خط بطلان کشیدند و خونهای جاهلی را تمام شده و سنتهای گذشته را مطرود ساخت.

از امام صادق (ع) نقل شده که فرمود: خداوند عزوجل زمین را از زیر کعبه گسترش داد تا منی، سپس آن را از منی به سوی عرفات گسترانید. پس زمین از عرفات است و عرفات از منی است و منی از کعبه است. حضرت سیدالشهداء هنگامی که از مدینه به سوی مکه حرکت کرد، در روز عرفه در همین سرزمین دعایی خواند که سرشار از مضامین توحیدی بسیار عالی است. این دعا به دعای امام حسین (ع) در روز عرفه مشهور است. وقوف در عرفات از روز نهم واجب است تا غروب، و برای اینکه کار آسان بشود، روز هشتم حرکت می کنند. قدیم که با مال یا پیاده می رفتند، به طریق اولی روز هشتم حرکت می کردند و مستحب هم این است که روز هشتم، حجاج حرکت کنند از راه منا بروند به عرفات، شب را در منا بمانند، روز بروند عرفات، وقوف عرفات را انجام بدهند و برای شب برگردند به مشعر و روز بعد هم برگردند به منا. ولی اکنون این مستحب عمل نمی شود یعنی کثرت حجاج و وسائل نقلیه اجازه نمی دهد که حجاج وقتی که می خواهند شب نهم بروند از راه منا بروند، از راه طائف می روند به عرفات و شب بعد بر می گردند به منا. عرفات نام جایگاهی است که حاجیان در روز عرفه (نهم ذی الحجه)، در آنجا توقف می کنند و به دعا و نیایش می پردازند و پس از برگزاری نماز ظهر و عصر به مکه مکرمه باز می گردند و وجه تسمیه آن را چنین گفته اند که جبرئیل هنگامی که مناسک را به ابراهیم (ع) می آموخت، چون به عرفه رسید به او گفت عرفت و او پاسخ داد آری، به همین جهت به این نام خوانده شد. و نیز گفته اند سبب آن این است که مردم از این جایگاه به گناه خود اعتراف می کنند و بعضی آن را جهت تحمل صبر و رنجی می دانند که برای رسیدن به آن باید متحمل شد. چرا که یکی از معانی، صبر و شکیبایی و تحمل است. در صحرای عرفات، جبرئیل، پیک وحی الهی، مناسک حج را به حضرت ابراهیم (ع) نیز آموخت و حضرت ابراهیم (ع) در برابر او می فرمود: عرفت، عرفت (شناختم، شناختم)، و نیز دامنه کوه عرفات در زمان صدر اسلام کلاس صحرائی پیامبر اسلام (ص) بود و بنا به گفته مفسرین آخرین سوره قرآن در صحرای عرفات بر پیغمبر (ص) نازل شد و پیغمبر (ص) این سوره را که از جامع ترین سوره های قرآن است و دارای میثاق و پیمانهای متعدد با ملل یهود، مسیحی و مسلمان و علمای آنها می باشد، و قوانین و احکام کلی اسلام را در بر دارد، به مردم و شاگردانش تعلیم فرمود.

حضرت سیدالشهدا، امام حسین (ع) نیز بعد از ظهر روز عرفه همراه با فرزندان و گروهی از اصحاب از خیمه های خود در صحرای عرفات بیرون آمدند، و روی به دامن کوه رحمت نهادند و در سمت چپ کوه روی به کعبه، همایشی تشکیل دادند، که موضوع آن به مناسبت روز عرفه (روز شناخت)، شناخت و سازندگی بود. این همایش، تنها جنبه علم و معرفت نداشت بلکه شناخت توأم با عمل و سازندگی و تزکیه و خودسازی بود. به هر حال به احتیاط واجب لازم است از بعد از زوال روز نهم تا مغرب در سرزمین عرفات باشد و مراد از «وقوف» همین بودن در آنجا است حالا چه بنشیند چه راه برود یا بخوابد فرقی ندارد البته اگر در تمام این مدت خواب یا بی هوش باشد وقوف او باطل است پس باید تأخیر انداختن از اول ظهر اگر کم باشد مثلاً به مقدار نماز ظهر و عصر که پشت سر هم بخواند معلوم نیست حرام باشد. بودن در مجموع بعد از ظهر تا مغرب گرچه واجب است لکن تمام آن رکن نیست که حج به ترک آن باطل شود. پس اگر مقدار کمی توقف کند و برود یا طرف عصر بیاید و توقف کند حج او صحیح است اگر چه توقف نکردن او در تمام وقت دانسته و عمدی باشد.

در اهمیت وقوف در عرفات، پیامبر خدا (ص) می فرماید: همه جای عرفات، موقف است، پس از دل عرفه بالاتر روید. امام صادق (ع) می فرماید: همه جای عرفات، موقف است و بهترین جا برای وقوف، دامنه کوه است. و نیز می گوید: در سمت چپ کوه وقوف کن، چرا که پیامبر خدا (ص) در عرفات در سمت چپ کوه وقوف کرد و چون ایستاد، مردم هجوم آوردند به محل فرود آمدن شتر او و در اطراف آن وقوف می کردند که پیامبر ناچه را دور کرد، آنان نیز چنین کردند. پس فرمود: ای مردم! محل پای شتر من موقف نیست، همه این منطقه موقف است و با دست به موقف اشاره فرمود در مزدلفه نیز چنین کرد. پس هر جای خالی را دیدی، با خودت و وسایلت آنجا را پرکن، خداوند دوست دارد که این جاهای خالی پرشود و از رفتن به بلندی ها دست بردار و از منطقه اراک هم بپرهیز. همچنین از امام صادق (ص) نقل شده که فرمود: از امیرالمؤمنین (ع) درباره وقوف در حل (خارج حرم)، در عرفات پرسیدند، که چرا در حرم نیست؟ فرمود: زیرا کعبه، اندرون خانه است و حرم، خود خانه. چون حجاج، رو به خدای می آورند، آنان را در آستانه در نگه می دارد تا به در گاهش تضرع و ناله کنند.

مرتضی مطهری- آشنایی با قرآن ۳- صفحه ۲۰۹

شیخ صدوق- علل الشرایع- ج ۲ صفحه ۴۳۶

اصغر قایدان- تاریخ آثار اسلامی مکه و مدینه صفحه ۶۸-۱۷۶-۱۷۹

علی اکبر دهخدا- لغت نامه دهخدا- الفروع من الکافی ج ۴- صفحه ۱۸۹

کلید واژه ها

فلسفه احکام تاریخ اسلام حج جبرئیل عرفات

فلسفه تقلید

بحث تقلید یکی از موضوعات مهم فقهی است. تقلید در لغت و اصطلاح تقلید در لغت به معنای قلاده بر گردن نهادن و دنباله روی است و در اصطلاح به معنای پیروی جاهل از عالم و غیرمتخصص از متخصص است. تقلید یا پیروی جاهل از عالم و اطاعت غیرمتخصص از متخصص، یک امر فطری، عقلی و عقلانی است که مورد تأیید قرآن و سنت نیز قرار گرفته است. و چون که هر انسانی در حرکت و تکاپو است، و برای این حرکت نیاز به شناخت دارد. به همین جهت برای کسب این شناخت یا باید خود، عالم و متخصص بوده باشد و یا به عالم و متخصص مراجع و از نظرات او پیروی کند تا حرکت او از سوی بصیرت و شناخت صورت گیرد. امام صادق (ع) در این باره می فرمایند: کسی که بدون بصیرت حرکت کند، مثل کسی است که در بیراهه قدم گذارد و سرعت حرکت او جز دوری از هدف نتیجه ای در برنخواهد داشت. نکته قابل توجه این است که؛ مراجعه شخص غیرمتخصص به عالم و متخصص در رشته مورد نیاز، سلب آزادی از او نیست بلکه عین آزادی است، چرا که تقلید را بر اساس بینش و آگاهی خود انتخاب نموده و از مسیر تقلید به دنبال حقیقت جویی و رفع ظلمت و رسیدن به نور حق و سعادت است. به همین جهت اگر خود انسان متخصص و دانشمند، در رشته ای که تخصص ندارد به صاحب نظران آن رشته مراجعه کند، نوعی خفقان و سلب آزادی او محسوب نمی شود چرا که اساس و بنیان زندگی اجتماعی، بر اساس تحقیق و تقلید از متخصص و عالم پی ریزی شده است و الا سیر رشد و تعالی جامعه مختل می گردد. البته روشن است که اصل بر این است که انسان خود بفهمد و متخصص باشد ولی چون امکان ندارد که همگان به خاطر علل و موانعی، متخصص تمام علوم و رشته ها در تمام امور زندگی باشند، به همین جهت در کنار این اصل، اصل دیگری وجود دارد که انسان باید در هر موردی که متخصص نیست، از متخصص پیروی کند که این امری متداول و مورد قبول و متعارف در بین تمام جوامع است. فقها هم بدون استثنا تقلید را جایز می دانند و ادله ای برای آن اقامه کرده اند از جمله:

دلیل اول: فطرت، مرحوم آخوند خراسانی می فرماید: «تقلید و رجوع جاهل به عالم یک امر بدیهی و فطری است که احتیاج به دلیل ندارد».

دلیل دوم: قرآن، در قرآن هم آیاتی است که مسأله تقلید و جواز آن را می رساند، آیاتی مثل آیه «نفر» که می فرماید: «سزاوار نیست که تمامی مؤمنین کوچ کنند و باید از هر فرقه ای چند نفر برای تفقه در دین بروند و پس از کسب معارف، مردم را انداز کنند. باشد که از لغزش و انحراف دوری نمایند»، (توبه/ آیه ۱۲۲). این آیه دلالت می کند که وقتی فقیه انداز می نموده و حکم شرعی را بیان می نماید، بر مردم لازم است که از او پیروی کرده و به دستورات دین که از طریق عالم دینی به آنها منتقل می شود، عمل نمایند.

دلیل سوم: روایات، یکی دیگر از ادله تقلید، روایات اهل بیت (ع) می باشد که اظهر روایات در این زمینه، روایت اسحاق بن یعقوب می باشد: «... و اما الحوادث الواقعة فارجعوا فیها الی رواه حدیثنا...» (وسائل الشیعه، ج ۲۷، ص ۱۴، حدیث ۹)، یعنی نسبت به حوادثی که رخ خواهد داد، به فقهاء و راویان احادیث ما مراجعه نمایید. این حدیث و احادیث فراوان دیگری که امر به مراجعه به فقهاء و عالمان شیعه می نماید بیانگر لزوم تقلید و سؤال از مسایل شرعی و انجام واجبات و تکالیف دینی با پیروی از عالمان دینی است.

دلیل چهارم: عقل، یکی دیگر از دلایل تقلید، عقل می باشد که مرحوم شیخ محمد حسین اصفهانی، دلیل عقلی را چنین بیان نموده است: بعد از پذیرفتن مبدأ هستی و ارسال انبیاء و این که بندگان خدا بی هدف آفریده نشده اند، عقل اقرار می کند که اطاعت از خدا ضروری و نافرمانی او موجب خروج از بندگی است و کیفیت اطاعت احکام الهی مبتنی بر علم به احکام است و این علم یا از طریق شنیدن سخن معصوم (ع) و یا به اجتهاد و یا با تقلید حاصل می شود، راه اول برای مردم زمان غیبت ممکن نیست و راه دوم برای عموم مردم میسر نیست، پس عقل حکم می کند که باید تقلید کرد و به مجتهد رجوع نمود.

حر عاملی - وسائل الشیعه، ج ۲۷، صفحه ۲۴ - القضاء - باب ۴

آخوند خراسانی - کفایه الاصول - صفحه ۵۳۹

محمد حسین اصفهانی - بحوث فی الاصول - بحث اجتهاد و تقلید

کلید واژه ها

عقل فلسفه احکام تقلید احکام فقهی

بی علت نبودن تکالیف دینی

وظیفه اجتماعی، گاه برآمده از مصلحت جویی هاست و گاه برخاسته از مفسده گریزی هایی که رهبران جامعه، آن را درک نموده و پیش روی مردم می گذارند. تکلیف فردی نیز برخاسته از سودجویی یا زیان گریزی بوده، هیچ تناوبی از گردونه این دو رویکرد خارج نیست. دین، ما را به وظایفی فرا می خواند و به طاعتان می کشاند تا بدانیم رویکرد مذهبی ما را به دلایل آفرینش رهنمون می شود و به جان آدمی نیاز را می نشاند تا در تعامل با همگنان خویش و نگاه به روز واپسین و رستاخیز بشری، از مبدأ والای هستی پیروی نماید.

برخی از مردم پنداشته اند که: نا آشنایی با تکلیف دینی، یا فارغ بودن چنین وظایفی از علت و دلیل، مایه موهوم بودن آن شده و رو سوی پی افکندن نظامی اجتماعی دارد. در چنین هنگامه ای است که این گونه افراد، از دین مداری آن را برمی گیرند که با رویکرد واقعیت های اجتماعی همگن باشد و آن چه را در چنین چرخه ای قرار نگیرد، باز می گذارند. ناگزیریم در این زمینه تعمقی را به منظور درک حقیقت وظیفه و تکلیف معمول داریم. این که می گویند: «تکلیف برگرفته شده از رویکردهای دین، خالی از علت و دلیل است»، گزاره گویی ساده انگارانه ای است، حتی اگر دین مداران آن را باز گویند. می توان تکلیف و وظیفه دینی را این سان دسته بندی کرد:

ص: ۱۵۴

۱- مواردی که با اقتصاد، تجارت، کشاورزی، صنعت و نمادهایی این چنین پیوند دارند و در گردونه تلاش معاش قرار می گیرند، بیش تر تبیین کننده داشته های فرد و جامعه است. اندیشمندان و خردورزان، به علت و انگیزه مصلحت خواهی ها و بازداشتن ها از مفاسدی که پیامبر آن را بیان داشته است، پی برده، تنها در موارد اندکی به علل چنین تشریح هایی دست نیافته اند که تعداد نادانسته ها نسبت به دانسته ها را می توان پنج درصد شمرد. چنین گمان می رود که آینده پرده از چهره علل چنین مقرراتی بردارد، همان گونه که گذشته، علل صدها از این ناشناخته ها را باز نمایاند.

۲- تکلیف هایی که در عرصه حدود و دیات وجود داشته و طی سده های اخیر به عنوان قوانین و مقررات جزایی شناخته شده است، چنان چه مورد بازنگری محققان قرار گیرد و شرایط آن را در نظر آورند و در این نگرش، تعصب کور را کنار نهند و رویکردهای بی پایه و اساس فلسفه های موهومی را که به صورت قوانین روزمره ای جلوه می نمایند، کنار گذارند، در خواهند یافت که تشریح یا رویکردهای برآمده از شرع برخوردار از علل و انگیزه های روشنی است. هر آینه اندیشمندی در حقیقت انسانی و اصل برادری و برابری افراد تعمق کند، در خواهد یافت که وجود قصاص و گرفتن چشم در برابر چشم، مبتنی ریاضی سنخیت جنایت و مکافات است و چنان چه دستی به داشته دیگران خیانت ورزد، برابر قید و بندهای فقهی چون عدم لزوم و دیگر رویکردهایی از این نوع، صلاحیت آن را ندارد که بخشی از یک جامعه سالم باشد.

این نکته را نباید از نظر دور داشت که: ارزش یک عضو انسانی به رغم ثابت بودن، دگرگونی بدان راه ندارد و بی اعتباری و پربها بودن آن ملاک قرار نمی گیرد، بل آن چه دستخوش تغییر می شود و ارزشمند می نماید، جان بشری است که می تواند مدارج بلندمرتبگی را بیاماید، یا این که رو سوی حضيض و فرودستی نهد. به تعبیری دیگر: در هر دو رویکرد، نتوان برای انسان ارزشی را متصور شد. بنابراین، تکلیف و وظیفه دینی حکم می کند که دست دزد بی هیچ بهانه ای بریده شود تا جان انسانی بر اثر گرفتار شدن جسم، به حدی متناسب با جنایت، تطهیر شود.

آری، انسان بلند مرتبه ترین آفریده هستی است، اما جامعه ای که دزد آن را پست و حقیر می شمارد، ارجمندتر از فرد است و به همین لحاظ، در نظر گرفتن صلاح آن، بیش از رعایت حال یک خیانت پیشه ارزش دارد. آن چه شگفتی ما را برمی انگیزد، این است که می بینیم کسی را که مرتکب قتل عمد شده، به بهانه انسان بودن و برخورداری از کرامت و شرف انسانی، گرفتار مکافات نمی کنیم و در چنین رویکردی، جانب مقتول را- که او نیز برادری انسانی است- نگه نمی داریم. به همین صورت، بریدن دست یک دزد و قصاص وی را «ضد ارزش» می دانیم، اما در همان حال، رویکرد به جنگ های اجتماعی و بین المللی را روا دانسته و آن را نمادی از بی ارزش شدن جایگاه انسانی به شمار نمی آوریم!

کوتاه سخن این که: در چنین تشریحی، نمادی را که برخلاف خردورزی باشد، نمی بینیم، هر چند نمادهایی خارج از درک و دریافت محدود ما در این گونه رویکردها وجود داشته باشد. البته این گمان می رود که در آینده ای دور یا نزدیک، به علل قانونگزاری هایی این چنین پی خواهیم برد.

۳- احکام تشریحی خانواده، به گونه ای کلی، رویکرد به تکلیف و وظیفه ای دارد که برخاسته از خرد و منطق است و نیاز به تشریح و تفصیل ندارد.

۴- در زمینه قوانین و مقررات موجود درباره پیوندهای فرد و جامعه، هیچ رویکرد فاقد دلیل روشنی وجود ندارد، زیرا دین که ما را با حقیقت انسانی آشنا ساخته و وی را برگزیده آفریدگان شمرده است، ما را با ارزش والای صلاح آدمی آشنا ساخته و بی ارزشی او را در رویکردهای فسادانگیز هم نمایانده است. براین اساس، حقوق افراد نسبت به یکدیگر یا در برابر جامعه، از نخستین نمادهایی است که مورد توجه دین قرار دارد. تعمق درباره حقیقت دادگری و عدل و تعاون و همکاری به خیر و نکویی و لزوم رواج آن در تعامل های فردی، نکته یاد شده را به خوبی باز می نمایاند. نگاه به کتاب آسمانی و ارزشی که برای انسان گذاشته، نشان می دهد که گفته های آن درباره مفهوم عدل و داد و تعاون و نکوکاری و لزوم برخورداری جامعه از چنین رویکردهایی، قول فصل موجود در این زمینه است. از آن گذشته، جامعه در رویکردهای کتاب آسمانی، برخوردار از اصالتی است که فرد فاقد آن است و به همین جهت، مصلحت های فردی در برابر مصالح اجتماعی رنگ می بازند و در تزاممی از این نوع، غیر مشروع و ناروا محسوب می گردند. برخورد با احتکار و امثال آن، از این نوع شمرده می شوند.

۵- عبادات و آیین های پرستش را که به واسطه آن، قرب به ذات پروردگاری تحقق می یابد و این گونه وظایف براساس آن رقم می خورد، نمی توانند براساس خردورزی های ساده انگارانه ای علت گذاری شوند، زیرا خرد ما را پرده ای از گرایش های مادی فرو پوشانده است، اما بهتر آن است بدانیم که رویکردهای آیینی نگاه به قرب انسان به ذات پروردگاری دارد تا وی را از فرو رفتن در سیه چاله ها بازدارد و تعادلی را میان فرودستی مادی و فرا دستی روحی به وجود آورد.

آن چه گذشت، می تواند نگاه مجمل و گذرایی به مسأله «وظیفه مداری» و «تکلیف» باشد و می توان دریافت علل برخی از رویکرهای وظیفه مدارانه دین، طی سده های اخیر آشکار شده، آیند عهده دار باز نمایاندن سره از ناسره و حق از باطل در چنین تکلیف گذاری هایی خواهد شد. سرانجام، باید توجه داشت که بسیاری از محققان فلسفه تشریح و قانونگذاری الهی و بشری، بر این باور شده اند که پنهان ماندن دلایل تشریح، نه تنها در رویکردهای مقررات الهی وجود دارد، بلکه چنین اصلی در قانونگذاری های بشری هم رواج دارد.

منابع

محمدتقی جعفری- هم گرایی دین و دانش- صفحه ۱۸۸-۱۹۱

کلید واژه ها

فلسفه احکام تکلیف دین قانونگذاری تقرب به خدا انسان جامعه شناسی

تعالی قوای انسانی نتیجه احکام الهی

انسان، موجودی مرکب از جسم و روح یا نفس و بدن و دارای دو جنبه فطری و طبیعی است که هر یک از دو جنبه او قوایی دارد؛ قوای فطری انسان او را به گرایشهای معنوی سوق می دهد و قوای طبیعی، او را به سمت امور مادی متمایل می سازد همان گونه که برای انسان عقل نظری است و عقل عملی؛ کار عقل نظری ادراک است و کار عقل عملی اعمال معقول. در بعد نظری دارای قوای متعددی چون حس، خیال، و عقل نظری، و در بعد عمل دارای نیروی متعددی، مانند غضب، شهوت و عقل عملی است. انسان در نشئه طبیعت ملازم با این قواست و کمال هر قوه در نفس صورت هم سنخ خود را شکل می دهد و هر کس براساس همان هندسه عمل می کند: «قل کل یعمل علی شاکلته» (اسرا/ آیه ۸۴)؛ «هر کس بر حال و هوا و ساختار نفسانی خود عمل میکند». کمال قوه واهمه را شیطنت قوه غضبیه را سبعت و کمال قوه شهویه را بهیمیت گویند؛ اگر همه همت و تلاش انسان در خوردن و خوابیدن و لذت مادی خلاصه شد وی جزء بهائم و چهارپایان است و اگر افزون بر این خصایص سعی در اذیت و آزار دیگران هم داشته باشد در ردیف سباع و درندگان است و اگر با داشتن این خصلت های مذموم حيله و مکر و سایر رذائل اخلاقی را نیز به کار گیرد جزء شیاطین است؛ اما اگر در پی تلاش برای تحقق قوه عاقله باشد و آن را در مسیر ادراک حقایق عوالم وجود سیر دهد، انسان است. کمال وجودی انسان بر سایر موجودات به جهت قابلیت همین قوای مختلف در اوست نفس آدمی قابلیت پذیرش صورتهای مختلف را داراست، هر یک از قوا وقتی به حد کمال خود رسید در عالم آخرت به صورت هم سنخ خویش ظاهر می شود، زیرا صورت اخروی تابع ملکات نفسانی است که آدمی در همین دنیا برای خود تحصیل کرده است. اگر انسان در صراط زندگی به واسطه قوه عاقله تعادل سایر قوا را حفظ کرده باشد، در طریق انسانیت است و با همین صورت در آخر تظاهر می گردد و اگر قوه عقل وی تحت رهبری قوای دیگر قرار گیرد، باطن و صورت حقیقی او تابع همان قوه قرار می گیرد. این مطلبی است که در حکمت متعالیه به اثبات رسیده است.

خواجه طوسی در اشاره به صحایف اعمال چنین می گوید:

قول و فعل، مادام که در کون اصوات و حرکات باشند از بقا و ثبات بی نصیب باشند و چون به کون کتاب و تصویر آیند باقی و ثابت شوند و هر که قولی بگوید یا فعلی بکند اثری از آن باقی بماند و به این سبب تکرار اقتضای اکتساب ملکه باشد که با وجود آن ملکه معاودت با آن قول یا آن فعل آسان بود پس آن اثر که از فعال و اقوال با مردم باقی بماند به حقیقت به مثابه کتابت و تصویر آن افعال باشد و محل آن کتابها و تصویرها را کتاب اقوال و صحیفه اعمال خوانند، چنان که در خبر است که هر که حسنه کند از آن حسنه فرشته در وجود آید و هر که سیئه کند از آن شیطانی در وجود آید.

حکیم متاله ملاصدرا در همین زمینه چنین آورده است:

هر نفس که امروز خود را بدین تمتعات حیوانی و مستلذات جسمانی و طیبات دنیا که خبیثات آخرت اند عادت داد و متخلق به صفات بهیمی و سبعی شد، در روز قیامت و به روز نشئه آخرت با بهائم و حشرات محشور می گردد، و هر که عقل را مطیع و فرمانبردار و حکم پذیر نفس اماره ساخت و در خدمت قوای بدنی کمر بندگی بر میان جان بست و ملک را خادم شیطان هوا گردانید و جنود ابلیس را بر سلیمان عقل فرشته نهاد سروری داد لاجرم مالک دوزخ وی را سرنگون در سجین جحیم اندازد. امام خمینی (ره) در آثار فلسفی، عرفانی و اخلاقی این موضوع را بررسی و تحلیل کرده که قابل توجه است. ایشان درباره تعیین ملکات نفسانی در شرح اسفار ملاصدرا شرح جنود عقل و جهل، شرح چهل حدیث و برخی آثار دیگر در مقام اثبات موضوع برآمده و چنین آورده اند: صورت انسانی در عالم آخرت که یوم بروز صور غیبیه و ملکات نفسانیه است به طور کلی از هشت صورت خارج نیست پس معلوم می شود که صورت انسانی یکی از این هشت صورت است و بقیه صورت غیر انسان است.

ص: ۱۵۹

از اهل نظری شنیدم که می گفت مقتضای تجسم و ظهور ملکات در جهان آخرت این است که برخی با داشتن صورتهای متعدد محشور شوند و در آن واحد به صوت خوک و موش و سگ و غیره باشند. اخبار و روایات در این باره بسیار وارد شده که محل بیان آن در این مقال نیست؛ اما به دو روایت معروف اشاره می شود: امام صادق (ع) می فرماید: «ان المتکبرین يجعلون فی صور الذر»؛ «اهل تکبر در روز قیامت به صورتهای مورچه محشور می شوند». نیز روایت است که «یحشر بعض الناس علی صور تحسن عندها القرده و الخنازیر» «بعضی از مردم در روز قیامت با چهره هایی محشور می شوند که میمونها و خوکها از آنان زیباترند». بیان این مطالب نشان دهنده سعه و جودی انسان از میان موجودات است. انسان موجودی تک بعدی همانند فرشته یا حیوان نیست که عقل یا شهوت محض باشد، بلکه معجونی از عقل و شهوت است. یکی از مهم ترین آثار تعالیم و حیانی و فواید احکام الهی و نتایج تکلیف محوری دینی تعدیل قوای انسانی و تثبیت جایگاه واقعی مقام خلیفه الهی اوست. خداوند ملازم با خلقت انسان انبیا و احکام را فرستاد و انسانها را مکلف به رعایت آن کرد تا با حفظ تعادل قوا از جاده انسانیت خارج نشود صورت و سیرتی انسانی به خود بگیرد تا ظاهر و باطنی هماهنگ و یکسان داشته باشد. بنابراین نتیجه شیرین تکلیف تعدیل قوا و ثمر تلخ روی گردانی از آن ناهماهنگی و ناموزونی در شاکله وجودی انسان است.

منابع

جوادی آملی - حق و تکلیف در اسلام - صفحه ۲۱۱-۲۰۶

ص: ۱۶۰

عقل نفس انسان فطرت فلسفه احکام

خودسازی یکی از ارکان اساسی کمال دین

یکی از ارکان اساسی کمال دین در ارتباط انسان با خویشتن، لزوم خودسازی می باشد در اینجا نمونه ای از آیات قرآن درباره خودسازی را متذکر می شویم:

الف- «ان اکرمکم عندالله اتقاکم؛ با کرامت ترین شما نزد خداوند با تقوی ترین شماست.» (حجرات/ ۱۳) آیاتی که دستور به تقوی می دهد در قرآن مجید فراوان است. تقوا عبارت است از صیانت تکاملی ذات از آلودگیها و کثافات و تربیت نفس برای شایستگی به سعادت ابدی.

ب- «یا ایها الذین آمنوا علیکم انفسکم لایضرکم من ضل اذا اهتدیتم؛ ای کسانی که ایمان آورده اید! بر شما باد (تعلیم و تربیت و تهذیب) نفوستان. اگر شما هدایت شوید ضلالت هیچ کس به شما ضرری نخواهد رساند.» (مائده/ ۱۰۵) اهمیت خودسازی در درجه ای است که اگر همه مردم هم به ضلالت بیفتند، هر انسانی باید به اصلاح خود پردازد.

پ- «ان احستتم احستتم لانفسکم و ان اساتم فلها؛ اگر نیکوکاری کردید، به سود خودتان خواهد بود و اگر بدی کردید به ضرر خودتان خواهد بود.» (اسراء/ ۷)

ت- «و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنه هی الماوی؛ و اما هر کسی که از مقام پروردگارش ترسید و نفس خود را از هوا جلوگیری کرد، قطعاً بهشت جایگاه اوست.» (نازعات/ ۴۰-۴۱)

ث- «یا ایها الذین امنوا قوا انفسکم و اهلیکم نارا؛ ای کسانی که ایمان آورده اید خودتان و دودمانتان را از آتش باز دارید.» (تحریم/ ۶)

در قرآن گروههای مختلفی از آیات وجود دارد که با بیاناتی گوناگون، خودسازی را توصیه می نمایند. از آن جمله:

۱- آیاتی که می گوید: هر انسانی آن گونه که نفس خود را ساخته است، روز قیامت آن را خواهد دید:

«ووفیت کل نفس ما کسبت و هم لا یظلمون؛ و هر نفسی آنچه را که اندوخته است به طور کامل در می یابد و آنان مظلوم واقع نخواهند گشت.» (آل عمران / ۲۵)

۲- آیاتی که خسارت حقیقی را از آن کسانی معرفی می کنند که نفس خود را به خسارت انداخته اند:

«قل هل ننبئکم بالآخرین اعمالا الذین ضل سعیمهم فی الحیاه الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا؛ به آنان بگو: آیا به شما از کسانی خبر بدهم که بیشترین خسارت را درباره اعمال خود دیده اند. آنان کسانی هستند که کوشش شان در زندگی دنیوی تباه شده است، در حالی که گمان می کردند آنان عمل خوب انجام می دهند.» (کهف / ۱۰۴-۱۰۳)

«ان الخاسرین الذین خسروا انفسهم و اهلیمهم یوم القیامه؛ قطعاً زیانکاران در روز قیام کسانی هستند که خود را دودمانشان را به خسارت انداخته اند.» (شوری / ۴۵)

اسلام معتقد است که در این ارتباط (ارتباط انسان با خویشتن) در هر دو قلمرو شناخت خویشتن آن چنان که هست و اصلاح خویشتن آن چنان که باید از هر گونه علم و معرفت که به وسیله تجارت عینی، تعقل، منابع اصلی دین و اکتشافات در گذرگاه زمان به دست می آید، بهره برداری شود. و این باز بودن نظام معرفتی منافاتی با وجود اصول کلی حیات معقول بر مبنای اسلام ندارد. زیرا اسلام، بر نیازهای ثابت در پاسخگویی به هر دو قلمروی ثابت و متغیر استوار است.

احکام در قلمرو خودسازی آن چنان که باید و شاید!

۱- انسان تا آن جا که بتواند باید خود را بشناسد و در مسیر گردیدن برای اصلاح و پیشبرد شخصیت خود تلاش کند. بنابراین قرار گرفتن در مسیر از خود بیگانگی ممنوع است.

۲- آماده کردن وسایل زیست آبرومندانه لازم است تقصیر در تنظیم عوامل و وسایل زندگی آبرومندانه ممنوع است.

۳- تغییر محیطی که مستلزم فساد اخلاقی و دینی است، لازم است. ادامه زندگی در چنین محیطی ممنوع است.

۴- مراعات عزت و کرامت نفس، لازم است. تحمل پستی و اهانت و هر آنچه که مخل شرف است، ممنوع است.

۵- تعلم (آموزش) هر آنچه که دانستن آن، برای حیات معقول ضرورت دارد به قدر توانایی لازم است. خودداری از تعلم آنچه که گفتیم ممنوع است.

۶- خیرخواهی و اهتمام به مصالح و مفاسد اجتماعی در حد توانایی لازم است. بی تفاوتی و مسامحه درباره مصالح و مفاسد اجتماعی ممنوع است.

۷- کوشش برای به فعلیت رساندن استعدادهای سازنده و اکتشاف آنچه که برای حیات فردی و اجتماعی ضروری است، لازم است. خودداری و مسامحه درباره به فعلیت رساندن استعدادهای مزبور در حد توانایی ممنوع است.

۸- مبارزه جدی با هر چیزی که عالم فساد نفس است لازم است. رها ساختن نفس در برابر عوامل فساد نفس و بی تفاوتی درباره آنها ممنوع است.

۹- کوشش برای تحصیل آزادی مسئولانه لازم است. رها ساختن نفس در برابر عواملی که امکان ارتباط آزاد مسئولانه با آنها در قلمرو ارزشها وجود دارد، ممنوع است.

۱۰- برقرار ساختن ارتباط آزاد با امتیازات دنیا، به طوری که موجب مالکیت انسان بر آنها باشد لازم است. مملو کیت انسان برای امتیازات دنیا که موجب سقوط جبری او باشد، ممنوع است.

از آن جهت که این اعتقادات و احکام در قلمرو خودسازی عقلی و فطری و وجدانی است، با اندک دقت در باب هر یک از آنها ملاک و علت آن را می توان فهمید و احتیاجی به توضیح و استدلالهای غامض و اصطلاح گویی ندارد و با به دست آوردن ملاک و علت هر یک از آن احکام لازم (واجب)، احکام شایسته آن را نیز می توان فهمید به عنوان نمونه: شناخت و قرار گرفتن در مسیر اصلاح و پیشبرد آن، لازم است. این یک حکم بایسته ای است که از جانب عقل و نقل معتبر برای نجات از جهل به خویشتن و ابتلای به بیماری از خود بیگانگی صادر شده است. برای وصول به هدف مزبور، مقداری فعالیت های فکری و عقلانی واجب است و برای وصول به وسایل شایسته و به هدف به طور مطلوب در حد عالی تفکرات و فعالیت های شایسته ای مورد نیاز است که در اصطلاح فقهی مستحبات گفته می شود. در نمونه فوق، افزایش معرفت درباره خویشتن از حد لازم، پرداختن به اصطلاحات عالتر از درجات لازم است که برای هر انسانی واجب است.

منابع

محمد تقی جعفری - فلسفه دین - صفحه ۱۴۲-۱۴۴ و ۱۴۵-۱۴۶

کلید واژه ها

نفس کمال انسان شناخت فلسفه احکام خودسازی فلسفه دین فضایل اخلاقی تربیت باورها قرآن

احکام عبادی

حج

توسعه مسجدالحرام در طول تاریخ

مسجدالحرامی که اکنون می بینیم، در صدر اسلام این قدر بزرگ نبود. در واقع، فاصله کعبه تا مسجدالحرام حدود ۱۵ متر بیشتر نبود. مسجدالحرام حدود ۳۲×۳۲ متر بود و کعبه ۴ متر عرض و کمی بیشتر طول داشت. در صدر اسلام خانه های اطراف را خریدند و مسجدالحرام را توسعه دادند. در زمان مهدی عباسی، خلیفه سوم عباسی تصمیم گرفتند بار دیگر آن را توسعه بدهند. خلفای اسلام در توسعه آن سعی داشتند رعایت کنند که خانه های مردم را به زور نگیرند، زیرا برخی این کار را غصب می دانستند. مهدی می خواست مسجدالحرام را توسعه بدهد. برخی گفتند نمی فروشیم، عده ای از فقهای اهل تسنن گفتند، خانه خودشان است دلشان بخواهد می فروشند و نخواهد نمی فروشند. بعضی دیگر گفتند مسجدالحرام است، به زور می شود گرفت. معمولاً مشکلی می شد به ائمه اطهار رجوع می کردند.

ص: ۱۶۴

امام باقر (ع) استدلال عجیبی کرد، ثابت نمود چون مسجدالحرام است، اگر مصلحت مسجدالحرام ایجاب کند، رضایت صاحبخانه شرط نیست. فرمود: آیا اول کعبه اینجا بود و مردم بخاطر کعبه اینجا آمدند یا اول مردم آمدند بعد کعبه را ساختند؟ مثلاً مردمی می آیند نقشه ای را می کشند، خانه هایی بنا می کنند، بعد می گویند زمینی وقف مسجد نمایم. اول مردم تملک زمین ها را کرده اند بعد قسمتی از آن را اختصاص به مسجد داده اند. پس مسجد وارد شده بر مردم. تمام مسجدهای دنیا این طور بوده حتی مسجد پیامبر (ص) در همه دنیا یک نقطه است که اول مسجد در آنجا بنا شده و بعد مسجد، آن سرزمین را احیا کرده و آن، سرزمین مکه است، زیرا مکه وادی غیر ذی زرع بود (خشک و غیر مزروعی بود)، و مالکی نداشت. ابراهیم (ع) برای اولین بار کعبه را در آنجا برای مردم ساخت و اختصاص داد به عبادت که تا دامنه قیامت بیایند مناسک انجام دهند. پس اول ابراهیم آمد آن را ساخت، بعد مردم آمدند. حق کعبه و مسجدالحرام محفوظ است. مردم تا جائی که مزاحم کعبه و مسجدالحرام نشوند در تملک زمین آزادند، وقتی استدلال امام باقر (ع) گفته شد همه آن را پذیرفتند.

منابع

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۳ - صفحه ۴۳-۴۲

کلید واژه ها

فلسفه احکام تاریخ اسلام حج احکام عبادی حضرت ابراهیم (ع)

زندگی در دنیا و فرصت انفاق در راه خدا

قرآن کریم به عنوان نصیحت به مومنین خطاب می کند، که ای اهل ایمان، ببینید چطور مال، ثروت، فرزندان و فامیل، سبب غفلت و غرور و سبب نفاق عده ای شد، مبدا این جور چیزها، مانع شما و غافل کننده شما از خدا باشد. «یا ایها الذین امنوا لا تلهکم اموالکم ولا اولادکم عن ذکر الله و من یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون» (منافقون/آیه ۹)؛ «ای اهل ایمان ثروت‌های شما و فرزندان شما، شما را از یاد خدا باز ندارد و غافل نکند، آنچنانکه آنها را غافل کرده است، هر کس این کار را بکند و این چنین بشود یعنی مال و ثروتش موجب غفلتش بشود زیانکار است».

ص: ۱۶۵

کلمه "خسران" به کار رفته است چون در مال، نفع و زیان مطرح است. همین مال که عین سود است، تبدیل به زیان می شود. «و انفقوا مما رزقناکم من قبل ان یاتی احدکم الموت» (منافقون/آیه ۱۰)؛ «و از آنچه روزیتان کرده ایم انفاق کنید پیش از آن که مرگ یکی از شما در رسد»، برعکس، بنای کار خودتان را بر انفاق بگذارید، بنای کار خودتان را بر این بگذارید که تا زنده هستید از مال و ثروت خودتان، خودتان استفاده کنید. استفاده شما در این است که این ها را در راه خدا بدهید و تنها به این وسیله است که مال خود را برای خود جاوید کرده اید». امام علی (ع) وقتی پولی به دستشان می رسید ایشان این پول را در دستشان حرکت می دادند و می فرمودند که ای پول، ای دینار، ای درهم، تو آن وقت مال من هستی که تو را خرج کنم. برعکس، آنچه معمولاً خیال می کنند که می گویند پول تا وقتی که در دست من است مال من است، ایشان فرمودند: پول تا در دست من است مال من نیست، وقتی که پول را خرج کردم آن وقت است که مال من می شود. «و انفقوا مما رزقناکم من قبل ان یاتی احدکم الموت» (منافقون/آیه ۱۰)؛ «انفاق کنید از آنچه که به شما روزی داده ایم پیش از آنکه مرگ یکی از شما فرا برسد». وقتی که مرگ فرا می رسد، آن وقت است که هر کس آرزو می کند که ای کاش مهلتی داشت و می توانست از مال خود در راه خدا خرج کند، در درجه اول واجبات را و در درجه دوم مستحبات را انجام دهد، بعضی گفته اند: اینجا مقصود واجبات است. شاید هم چنین باشد.

«فَيَقُولُ رَبِّ لَوْلَا أَخَّرْتَنِي إِلَىٰ أَجَلٍ قَرِيبٍ»؛ (منافقون/آیه ۱۰) «خدایا چرا مدت کمی به من مهلت نمی دهی؟ کمی به من مهلت بده، همین قدر مهلت بده که بتوانم مالم را در راه تو خرج کنم»؛ «فاصدق و اکن من الصالحین»؛ «تا در راه خدا صدقه بدهم و از مردمان صالح و شایسته باشم». ولی قرآن می فرماید: اجل مسمى تخلف پذیر نیست. «و لن يؤخر الله نفسا اذا جاء اجلها»؛ «خدا هرگز هیچ نفسی را که اجلش فرا رسیده، به تاخیر نمی اندازد»، اینها خیال و حرف است. «والله خبير بما تعملون»؛ «و خدا به آنچه که شما انجام می دهید خبیر و آگاه است»؛ (منافقون/آیه ۹ تا ۱۱). درباره «و اکن من الصالحین»، که در همین آیه بود که خدایا چرا اجل مرا به تاخیر نینداختی تا صدقه بدهم و از صالحین باشم، ابن عباس گفته است: "اصدق" اشاره است به اینکه حق واجب مالم را بدهم «و اکن من الصالحین» یعنی حج واجب خودم را انجام بدهم. درباره کسانی که حج واجبشان را انجام نداده اند (و ظاهرا درباره کسانی هم که حقوق مالی واجب دیگران را ادا نکرده اند چنین تعبیری هست)؛ در حدیث آمده است که وقتی می خواهند بمیرند، به آنها گفته می شود حالا دیگر مختارید، می خواهید یهودی بمیرید، می خواهید نصرانی بمیرید، دیگر نمی توانید مسلمان بمیرید. حج در سابق واقعا یک عمل ریاضت و نیمه جهاد بوده است ولی حالا به صورت تفنن و سفر تفریحی درآمده است.

منابع

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۷ - صفحه ۱۱۸-۱۱۶

کلید واژه ها

قرآن فلسفه احکام حج انفاق احکام عبادی صدقه

ص: ۱۶۷

حاجی، پس از احرام در مکه، باید برای وقوف در عرفات، روانه آنجا شود. وقوف در عرفات نه تنها یکی از ارکان اصلی مناسک حج است و حج بدون عرفه، حج نیست، بلکه این وقوف دارای فضائل بسیار ارزشمندی است. تمام زائران خانه خدا در روز نهم ذی الحجه به این سرزمین مقدس می آیند و در آن وقوف می کنند. وقوف در عرفات از روز نهم واجب است تا غروب و برای اینکه کار آسان بشود، روز هشتم حرکت می کنند. مراد از وقوف، بودن در آن مکان است چه سواره یا پیاده، نشسته یا خوابیده؛ یعنی حاجی باید آن روز را در صحرای عرفات بماند و از آنجا خارج نشود. زمان وقوف، لازم است از ظهر روز نهم ذیحجه تا مغرب همان روز در عرفات بماند، لکن تأخیر وقوف از اول وقت به اندازه خواندن نماز ظهر و عصر و مقدمات آن اشکال ندارد. وقوف به عرفات و سایر اعمال حج به جز طواف و نماز نیاز به طهارت وضو یا غسل ندارد ولی مستحب است. در عرفات، کار دیگری به جز بودن در آنجا واجب نیست، ولی مستحبات بسیاری دارد، و از بهترین مکانها برای استجابت دعاست و بهترین دعاها در آن مکان دعای معروف ابا عبدالله الحسین (ع) و امام زین العابدین (ع) در آن روز است. به هر حال با احتیاط واجب لازم است از بعد از زوال روز نهم تا مغرب در سرزمین عرفات باشد و مراد از وقوف، همین بودن در آنجا است حالا چه بنشیند چه راه برود یا بخوابد فرقی ندارد. البته اگر در تمام این مدت خواب یا بی هوش باشد وقوف او باطل است پس باید تأخیر انداختن از اول ظهر اگر کم باشد مثلاً به مقدار نماز ظهر و عصر که پشت سر هم بخواند معلوم نیست حرام باشد. بودن در مجموع بعد از ظهر تا مغرب گر چه واجب است لکن تمام آن رکن نیست که حج به ترک آن باطل شود. پس اگر مقدار کمی توقف کند و برود یا طرف عصر بیاید و توقف کند حج او صحیح است اگر چه توقف نکردن او در تمام وقت دانسته و عمدی باشد. آنچه در وقوف، رکن است مقداری است که گفته شود در عرفات بوده، هر چند مثل یک دقیقه یا دو دقیقه باشد، پس اگر هیچ به عرفات نرود رکن را ترک کرده، اگر دانسته و عمدی آن مقدار از وقوف را که رکن است ترک کند حج اش باطل است و کفایت نمی کند برای چنین شخصی وقوف در شب عید که وقوف اضطراری است. ولی اگر به واسطه عذری مثل فراموشی نتوانست حتی مقدار رکن در عرفات باشد، برای چنین شخصی که عذر داشته کفایت می کند از شب عید هر چند به مقدار کمی وقوف کند و این را وقوف اضطراری می گویند و اولی را وقوف اختیاری، و اگر این مقدار از وقوف در شب را عمدتاً ترک کند حج او باطل است ولی اگر این را هم روی عذر و فراموشی و غفلت ترک کند و به وقوف اختیاری مشعر برسد حجت صحیح است. اگر کسی عمداً و دانسته پیش از مغرب از عرفات حج خارج شود و تا مغرب برنگردد باید یک شتر در راه خدا قربانی کند در هر جایی که بخواهد و اگر قدرت بر قربانی نداشت باید هیجده روز روزه بگیرد و حجت صحیح است و اگر از روی ندانستن مسئله یا سهواً این کار را کرد کفاره ندارد و به هر حال ضرری به اصل حج نمی زند. آنچه در احرام، طواف، نماز طواف و سعی عمره مستحب بود در عرفات نیز مستحب است.

* با طهارت بودن در حال وقوف.

* غسل کردن و بهتر آن است که نزدیک ظهر باشد.

* خواندن این دعاها: «اللهم رب المشاعر كلها فك رقتي من النار وأوسع علي من رزقك الحلال و ادراً عني شر فسقه الجن والانس، اللهم لا تمكر بي ولا تخدعني ولا تستدرجني يا أسمع السامعين و يا أبصر الناظرين و يا أسرع الحاسبين و يا أرحم الراحمين أسألك أن تصلي علي محمد و آل محمد و أن تفعل بي كذا وكذا»؛ «بار پروردگارا ای که خداوند تمام مشاعری، من را از دوزخ برهان و از روزی حلاکت بر من بگستران و شر فاسقان از جن و انس را از من دور کن. بار خدایا، با مکر و خدعه ات با من مقابله مکن و با نعمت هایت غافلگیرم نساز، ای شنوا ترین شنوایان و ای بینا ترین بینایان و ای سریع ترین محاسبه گران و ای مهربان ترین مهربانان از تو می خواهم که بر محمد و آل محمد درود بفرستی».

* سپس حاجتهای خود را از خداوند درخواست کند. پس دست به آسمان بلند کند و بگوید: «اللهم حاجتی إليك التي ان أعطيتها لم يضرني ما منعتني و إن منعتها لم ينفعني ما أعطيتني، أسألك خلاص رقتي من النار اللهم إني عبدك و ملك ناصيتي بيدك و أجلي بعلمك، أسألك أن توفقني لما يرضيك عني و أن تسلم مني مناسكي التي أريتها خليلك ابراهيم صلوات الله عليه و دلت عليها نبيك محمدا (ص)، اللهم اجعلني ممن رضيت عمله و أطلت عمره و أحببته بعد الموت»؛ «بار خدایا حاجت من را برآورده کن، حاجتی که اگر به من بدهی دیگر اگر چیزی به من ندهی آسیبی نمی رساند و اگر به من ندهی هر چه به من بدهی برایم نفعی ندارد. من از تو می خواهم که از آتش من را برهانی. بار خدایا من بنده توام و اختیار به دست تو است و مقدار عمرم در پیشگاهت معلوم است. از تو می خواهم که من را موفق به کسب رضایت کنی و مناسک حج که خلیلت ابراهیم (ع) و پیامبرت محمد (ص) را به آنها رهنمون گشتی از من بپذیری. بار خدایا من را از کسانی قرار ده که به عملش راضی هستی و عمرش را دراز کرده ای و پس از مرگ زنده اش ساخته ای».

ص: ۱۶۹

* و نیز این دعا را بخواند: «لا إله إلا الله وحده لا شريك له، له الملك وله الحمد يحيى ويميت و هو حي لا يموت بيده الخير و هو على كل شىء قدير، اللهم لك الحمد كالذى تقول و خيرا مما تقول و فوق ما يقول القائلون، اللهم لك صلاتى و نسكى و محياى و مماتى ولك تراثى (براءتى خ ل)، و بك حولى و منك قوتى، اللهم إني أعود بك من الفقر و من وساوس الصدور و من شتات الأمر و من عذاب القبر، اللهم إني أسألك خير الرياح و أعود بك من شر ما يجيىء به الرياح و أسألك خير الليل و خير النهار، اللهم اجعل فى قلبى نورا و فى سمعى و بصرى نورا و فى لحمى و دمى و عظامى و عروقى و مقعدى و مقامى و مدخلى و مخرجى نورا و أعظم لى نورا يا رب يوم ألقاك إنك على كل شىء قدير»؛ «جز الله، الهى نيست. تنها و بدون شريك است. ملك و ستايش از آن اوست. زنده مى كند و مى ميراند و او زنده اى است كه هيچ گاه نمى ميرد. خير به دست او است و او بر همه چيز توانا است. بار خدايا حمد براى تو آن گونه كه تو مى گويى و برتر از آن است كه ما مى گوئيم و ديگران مى گویند. بار خدايا نماز و عبادت من براى تو است. زندگى و مرگم براى تو است، ميراثم از آن تو است، تاب و توانم در سايه تو است. بار خدايا به تو پناه مى برم از فقر و وسوسه هاى نفس و از اضطراب و عذاب قبر. بار خدايا از تو بهترين رحمت ها را در سايه بادهامى طلبم و از بدى بادهامى به تو پناه مى برم و از تو بهترين شب و روز را مى طلبم. بار خدايا در دل و گوش و چشم و گوشت و خون و استخوانها و رگهايم نور قرار بده. در نشست و برخاستم و در ورود و خروج نور قرار بده و نورم را بزرگ گردان روزى كه ترا ديدار مى كنم چرا كه تو بر هر كار توانايى».

* آن گاه رو به کعبه کرده و این ذکرها را بگوید: «سبحان الله» صد مرتبه، «الله أكبر» صد مرتبه، «ما شاء الله لا قوة إلا بالله» صد مرتبه، «أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له له الملك وله الحمد يحيى ويميت ويحيى و هو حي لا يموت بيده الخير و هو على كل شىء قدير»، صد مرتبه.

* و بسیار بگوید: «اللهم اعتقنمين النار»؛ «بار خدایا من را از آتش رها کن».

* و بسیار خوب است که در این روز دعای حضرت سیدالشهداء (ع) و دعای حضرت زین العابدین (ع) خوانده شود.

* نزدیک غروب آفتاب بگوید: «اللهم انى أعوذ بك من الفقر و من تشمت الامور و من شر ما يحدث بالليل و النهار أمسى ظلمى مستجيرا بعفوك و أمسى خوفى مستجيرا بأمانك و أمسى ذنوبى مستجيره بمغفرتك و أمسى ذلى مستجيرا بعزك و أمسى وجهى الفانى البالى مستجيرا بوجهك الباقي يا خير من سئل و يا أجود من أعطى جللنى برحمتك و ألبسنى عافيتك و اصرف عنى شر جميع خلقك»؛ «بار خدایا به تو پناه می برم از فقر و اضطراب در کارها و از حوادث بد در شب و روز، صبح را به شب می برم در حالی که به عفو و امان تو پناهنده ام. صبح را به شب می برم در حالی که از گناهانم به آمرزش تو و به عزت تو پناه می برم. صبح را به شب می برم در حالی که با ناپایداری و زوال پذیری ام به پایداری و بقا تو پناه می برم. ای بهترین کسی که از او درخواست می شود و ای بخشنده ترین بخشنندگان، مرا با رحمت فرا بگیر و با عافیت پوشان و بدی تمام مخلوقات را از من دور کن».

ص: ۱۷۱

* و بعد از غروب آفتاب بگوید: «اللهم لا تجعله آخر العهد من هذا الموقف و ارزقنيه من قابل أبدا ما أبقيتني و اقلبني اليوم مفلحا منجحا مستجابا لي مرحوما مغفورا لي بأفضل ما ينقلب به اليوم أحد من و فدك و حجاج بيتك الحرام و اجعلني اليوم من أكرم و فدك عليك و أعطني أفضل ما أعطيت أحدا منهم من الخير و البركه و الرحمه و الرضوان و المغفره و بارك لي فيما أرجع اليه من أهل أو مال أو قليل أو كثير و بارك لهم في»؛ «بار خدایا این را آخرین عهد من در این جایگاه و سرزمین قرار نده و تا آخر عمر حضور در این سرزمین را روزی ام کن و امروز من را رستگار و پیروز و پذیرفته شده به معلم برگردان. من را امروز از بهترین مهمانانت مقرر کن و بهترین چیزی که به آنان دادی از خیر و برکت و رحمت رضوان و مغفرت به من بده و برکت را در خانواده مان و دارایی ام قرار بده».

منابع

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۳ - صفحه ۲۰۹

شیخ صدوق - علل الشرایع جلد ۲ - صفحه ۴۳۶

کلید واژه ها

دعا خدا فلسفه احکام حج احکام عبادی عبادت فضایل اخلاقی

فلسفه وقوف در عرفات در ایام حج

عرفات نام صحرائی است وسیع و هموار، در دامنه کوهی به نام «جبل الرحمه»، که در جنوب شرقی مکه ما بین «ثویه» و «عرنه»، «نمره» تا «ذی المجاز» قرار دارد. طول تقریبی این صحرا دوازده کیلومتر و عرض آن ۵/۶ کیلومتر است. عرفات در ۲۱ کیلومتری مکه واقع شده و بخش عمده آن از حرم خارج می باشد. در وجه تسمیه آن اقوال مختلفی وجود دارد: برخی آن را جمع «عرفه» و به معنی کوه و بلندی ذکر کرده اند، بعضی آن را از عرفان، شناخت و معرفت دانسته و برای چنین نامگذاری نیز ریشه های تاریخی قائل شده اند. از جمله آن که حضرت آدم و حوا پس از هبوط به زمین و بعد از جدایی طولانی در این صحرا به یکدیگر رسیده و با هم آشنا شده اند. عده ای نیز گفته اند عرفات به معنای آشنایی به آن علت است که حضرت ابراهیم (ع) در این جا توسط جبرئیل با مناسک خود آشنا شد و به آنها عارف شد.

ص: ۱۷۲

در حدیثی از امام صادق (ع) نقل شده که در وجه تسمیه عرفات فرمود: جبرئیل روز عرفه بر ابراهیم (ع) فرود آمد و به او گفت: به گناهانت اعتراف کن و مناسک را بشناس و لذا چون او اعتراف کرد آنجا را عرفات نامیدند. وقوف در عرفات نه تنها یکی از ارکان اصلی مناسک حج است و حج بدون عرفه حج نیست، بلکه این وقوف دارای فضائل بسیار ارزشمندی است. تمام زائران خانه خدا در روز نهم ذی الحجه به این سرزمین مقدس می آیند و در آن وقوف می کنند. پیامبر اکرم (ص) در روز عرفه، در «نمره» نزدیکی عرفات، کنار سنگ بزرگی فرود می آمدند. این سنگ، صخره ای در سمت راست عرفات بود و بعدها در مکان مورد نظر «مسجد نمره» ساخته شد. در منابع تاریخی آمده است که محل وقوف رسول خدا (ص) همان محل وقوف حضرت ابراهیم (ع) بوده است. قبیله قریش در دوران جاهلی و آغاز اسلام در عرفات وقوف نمی کردند، زیرا معتقد بودند اهل حرم هستند و باید بر خلاف سایر مردم در داخل حرم وقوف یابند، ولی خداوند دستور داد که همه باید در عرفات وقوف پیدا کنند. در قرآن کریم نیز نام این سرزمین ذکر شده است: «فاذا افضتم من عرفات فاذکروالله عند مشعرالحرام»؛ (بقره/ آیه ۱۹۸)؛ «و هرگاه از عرفات برگشتید، خداوند را در مشعرالحرام یاد کنید». در سال دهم هجری که پیامبر (ص) آخرین حج خود را موسوم به حجه الوداع انجام داد، در سرزمین عرفات برای مسلمانان خطبه ای بسیار مهم ایراد فرمود که منشور حقوق بین المللی اسلام نام گرفته است. در این خطبه، آن حضرت برای آخرین بار بر تمامی ارزشهای جاهلی خط بطلان کشیدند و خونهای جاهلی را تمام شده و سنتهای گذشته را مطرود ساخت.

از امام صادق (ع) نقل شده که فرمود: خداوند عزوجل زمین را از زیر کعبه گسترش داد تا منی، سپس آن را از منی به سوی عرفات گسترانید. پس زمین از عرفات است و عرفات از منی است و منی از کعبه است. حضرت سیدالشهداء هنگامی که از مدینه به سوی مکه حرکت کرد، در روز عرفه در همین سرزمین دعایی خواند که سرشار از مضامین توحیدی بسیار عالی است. این دعا به دعای امام حسین (ع) در روز عرفه مشهور است. وقوف در عرفات از روز نهم واجب است تا غروب، و برای اینکه کار آسان بشود، روز هشتم حرکت می کنند. قدیم که با مال یا پیاده می رفتند، به طریق اولی روز هشتم حرکت می کردند و مستحب هم این است که روز هشتم، حجاج حرکت کنند از راه منا بروند به عرفات، شب را در منا بمانند، روز بروند عرفات، وقوف عرفات را انجام بدهند و برای شب برگردند به مشعر و روز بعد هم برگردند به منا. ولی اکنون این مستحب عمل نمی شود یعنی کثرت حجاج و وسائل نقلیه اجازه نمی دهد که حجاج وقتی که می خواهند شب نهم بروند از راه منا بروند، از راه طائف می روند به عرفات و شب بعد بر می گردند به منا. عرفات نام جایگاهی است که حاجیان در روز عرفه (نهم ذی الحجه)، در آنجا توقف می کنند و به دعا و نیایش می پردازند و پس از برگزاری نماز ظهر و عصر به مکه مکرمه باز می گردند و وجه تسمیه آن را چنین گفته اند که جبرئیل هنگامی که مناسک را به ابراهیم (ع) می آموخت، چون به عرفه رسید به او گفت عرفت و او پاسخ داد آری، به همین جهت به این نام خوانده شد. و نیز گفته اند سبب آن این است که مردم از این جایگاه به گناه خود اعتراف می کنند و بعضی آن را جهت تحمل صبر و رنجی می دانند که برای رسیدن به آن باید متحمل شد. چرا که یکی از معانی، صبر و شکیبایی و تحمل است. در صحرای عرفات، جبرئیل، پیک وحی الهی، مناسک حج را به حضرت ابراهیم (ع) نیز آموخت و حضرت ابراهیم (ع) در برابر او می فرمود: عرفت، عرفت (شناختم، شناختم)، و نیز دامنه کوه عرفات در زمان صدر اسلام کلاس صحرائی پیامبر اسلام (ص) بود و بنا به گفته مفسرین آخرین سوره قرآن در صحرای عرفات بر پیغمبر (ص) نازل شد و پیغمبر (ص) این سوره را که از جامع ترین سوره های قرآن است و دارای میثاق و پیمانهای متعدد با ملل یهود، مسیحی و مسلمان و علمای آنها می باشد، و قوانین و احکام کلی اسلام را در بر دارد، به مردم و شاگردانش تعلیم فرمود.

حضرت سیدالشهدا، امام حسین (ع) نیز بعد از ظهر روز عرفه همراه با فرزندان و گروهی از اصحاب از خیمه های خود در صحرای عرفات بیرون آمدند، و روی به دامن کوه رحمت نهادند و در سمت چپ کوه روی به کعبه، همایشی تشکیل دادند، که موضوع آن به مناسبت روز عرفه (روز شناخت)، شناخت و سازندگی بود. این همایش، تنها جنبه علم و معرفت نداشت بلکه شناخت توأم با عمل و سازندگی و تزکیه و خودسازی بود. به هر حال به احتیاط واجب لازم است از بعد از زوال روز نهم تا مغرب در سرزمین عرفات باشد و مراد از «وقوف» همین بودن در آنجا است حالا چه بنشیند چه راه برود یا بخوابد فرقی ندارد البته اگر در تمام این مدت خواب یا بی هوش باشد وقوف او باطل است پس باید تأخیر انداختن از اول ظهر اگر کم باشد مثلاً به مقدار نماز ظهر و عصر که پشت سر هم بخواند معلوم نیست حرام باشد. بودن در مجموع بعد از ظهر تا مغرب گرچه واجب است لکن تمام آن رکن نیست که حج به ترک آن باطل شود. پس اگر مقدار کمی توقف کند و برود یا طرف عصر بیاید و توقف کند حج او صحیح است اگر چه توقف نکردن او در تمام وقت دانسته و عمدی باشد.

در اهمیت وقوف در عرفات، پیامبر خدا (ص) می فرماید: همه جای عرفات، موقوف است، پس از دل عرفه بالاتر روید. امام صادق (ع) می فرماید: همه جای عرفات، موقوف است و بهترین جا برای وقوف، دامنه کوه است. و نیز می گوید: در سمت چپ کوه وقوف کن، چرا که پیامبر خدا (ص) در عرفات در سمت چپ کوه وقوف کرد و چون ایستاد، مردم هجوم آوردند به محل فرود آمدن شتر او و در اطراف آن وقوف می کردند که پیامبر ناچه را دور کرد، آنان نیز چنین کردند. پس فرمود: ای مردم! محل پای شتر من موقوف نیست، همه این منطقه موقوف است و با دست به موقف اشاره فرمود در مزدلفه نیز چنین کرد. پس هر جای خالی را دیدی، با خودت و وسایلت آنجا را پرکن، خداوند دوست دارد که این جاهای خالی پرشود و از رفتن به بلندی ها دست بردار و از منطقه اراک هم بپرهیز. همچنین از امام صادق (ص) نقل شده که فرمود: از امیرالمؤمنین (ع) درباره وقوف در حل (خارج حرم)، در عرفات پرسیدند، که چرا در حرم نیست؟ فرمود: زیرا کعبه، اندرون خانه است و حرم، خود خانه. چون حجاج، رو به خدای می آورند، آنان را در آستانه در نگه می دارد تا به در گاهش تضرع و ناله کنند.

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۳ - صفحه ۲۰۹

شیخ صدوق - علل الشرایع - ج ۲ صفحه ۴۳۶

اصغر قایدان - تاریخ آثار اسلامی مکه و مدینه صفحه ۶۸-۱۷۶-۱۷۹

علی اکبر دهخدا - لغت نامه دهخدا - الفروع من الکافی ج ۴ - صفحه ۱۸۹

کلید واژه ها

فلسفه احکام تاریخ اسلام حج جبرئیل عرفات

مروه

مروه، نام کوه معروف و کم ارتفاع در کنار مسجدالحرام است، که در شمال خانه خدا در دامنه کوه قعیقعان قرار دارد. مروه در اصل لغت به معنی سنگ سخت و سفید و براقی است که با آن آتش روشن می کنند. این کوه کوچک ۸ متر ارتفاع دارد که با شیب خاصی برای "سعی کنندگان" بازسازی شده است. در روایتی از امام صادق (ع) است که فرمود: وقتی آدم ابوالبشر و حضرت حوا (ع)، از بهشت به زمین هبوط کردند، حضرت حوا، بر کوه مروه فرود آمد و مروه بنام مرثه یعنی زن نامیده شده است، نام کلمه مروه در قرآن کریم یک بار در سوره بقره آیه ۱۵۸، با کلمه صفا آمده و از آن دو، به عنوان "شعائرالله" یاد شده که در مناسک حج و اعمال حج، سعی (رفت و آمد)، بین این دو کوه باید انجام شود. فاصله مروه تا کوه صفا، حدود ۴۲۰ متر = ۷۶۰ ذراع و نیم است. البته این عمل در زمان جاهلیت نیز وجود داشته و در این دو محل، دو بت سنگی به نام های (اساف و نائله)، بوده که آنها را محترم می شمردند و وقتی دور کعبه، طواف می کردند، می آمدند بین این دو بت، سعی می کردند و به آنها دست می کشیدند، بعد از اسلام، همین که رسول خدا (ص) وارد مکه شد، در جواب مردمی که این عمل جاهلیت را به حضرت عرضه داشتند، آیه ۱۵۸ سوره بقره: «ان الصفا والمروه من شعائرالله»، (بقره/آیه ۱۵۸)؛ «همانا صفا و مروه از نمادهای (بندگی) خداست.» نازل شد و حضرت به آنها فهماند که خداوند متعال، علی رغم میل مشرکین این دو مکان را که محل بت های آنها بود، شعائر خود قرار داد و بت های آنها را شکستند. کوه مروه در ناحیه شمال شرقی مسجدالحرام قرار دارد. در زمانهای قدیم بلندی های کوه مروه به کوههای اطراف متصل بوده ولی امروزه خیابان هایی در اطراف حرم ساخته اند که دیگر مروه ارتباطش با آن کوهها قطع شده است. سعی بین صفا و مروه، باید بعد از طواف خانه کعبه و نماز طواف، هفت مرتبه انجام شود. امروزه صفا و مروه بصورت سالنی ساخته شده و در کنار مسجدالحرام قرار گرفته است.

احکام مروه از دیدگاه فقه:

* عمل سعی، باید به کوه مروه تمام شود.

* سعی بین کوه صفا و کوه مروه از نظر فقهای شیعه و شافعی در ضمن اعمال حج و عمره، واجب و ترک عمدی آن، حج را باطل می کند. ولی فقه ابوحنیفه و اصحابش، آن را مستحب می دانند.

* لازم نیست این کار با وضو و طهارت باشد، بلکه احتیاط مستحب است.

* چون امروزه این سعی (محل سعی)، در دو طبقه ساخته شده، عمل سعی از طبقه دوم اشکال دارد، چون بالاتر از کوه است.

منابع

محمد حسین طباطبایی - تفسیر المیزان - ج ۲

علی اکبر قرشی - قاموس قرآن - نزهةالقلوب - معجم البلدان

سیری در اماکن سرزمین وحی - سازمان حج و زیارت

کلید واژه ها

فلسفه احکام تاریخ اسلام حج احکام عبادی

صفا

صفا، نام کوه کم ارتفاعی است در کنار مسجدالحرام که در دامنه کوه ابوقیس واقع شده، معنای آن در لغت، به معنی سنگ سخت و صاف است. گویند نام گذاری آن به این اسم، با توجه به ریشه لغوی کلمه صفا، بدین جهت است که سنگ هایش خالص بوده و چیزی از خاک با آن مخلوط نیست. اما در روایات مطلب دیگری نقل شده است. در روایتی از امام صادق (ع) است که فرمود: آدم ابوالبشر که او را "صفی الله" گویند وقتی به طرف زمین هبوط کرد، اول به این کوه فرود آمد، به این جهت و به اعتبار لقب حضرت آدم (ع)، این کوه صفا نام گرفت، کوه صفا، نقطه شروع دعوت علنی پیامبر (ص) بود. حضرت، در پی نزول آیه «فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین»؛ (حجر/ آیه ۹۴)؛ «پس آنچه بدان دستور می یابی آشکار کن و از مشرکان روی بگردان»، بر بالای این کوه قرار گرفت و ضمن سخنانی مردم را به توحید، نبوت و معاد، راهنمایی و آنها را رسماً از پرستش بت و گرایش به شرک، فساد و انحراف برحذر داشت.

ص: ۱۷۷

تپه صفا به طرف شرق مسجدالحرام است. کسی که بر بالای آن بایستد، روبه روی حجرالاسود قرار می گیرد. فاصله این کوه تا کوه مروه حدود ۴۲۰ متر ۷۶۰ ذراع و نیم است. نام کلمه صفا و مروه در قرآن کریم یک بار در سوره بقره آیه ۱۵۸ آمده و از آن دو، به عنوان "شعائرالله" یاد شده است، که در مناسک و اعمال حج، سعی بین آن دو کوه، باید انجام شود. البته این عمل در زمان جاهلیت نیز وجود داشته و در این دو محل، دو بت سنگی بنامهای «اساف و نائله» بوده که آنها را محترم می شمردند و وقتی دور کعبه طواف می کردند، می آمدند بین این دو بت، سعی می کردند و به آنها دست می کشیدند، ولی همین که رسول خدا (ص) وارد مکه شد، در جواب مردم که این عمل جاهلیت را به آن حضرت عرضه داشتند، آیه «ان الصفا والمروه من شعائرالله» (بقره/آیه ۱۵۸)؛ «همانا صفا و مروه از نمادهای (بندگی) خداست»، نازل شد و حضرت به آنها فهماند که خداوند، علی رغم میل مشرکین، این دو مکان را که محل دو بت آنها بود، شعائر خود قرار داد و بت های آنها را شکست.

احکام کوه صفا از دیدگاه فقه:

* بعد از طواف خانه خدا و نماز طواف، باید سعی بین صفا و مروه انجام شود.

* سعی باید از کوه صفا شروع شود.

* سعی بین کوه صفا و مروه، از نظر فقهای شیعه و شافعی در ضمن اعمال حج و عمره، واجب و ترک عمدی آن، حج را باطل می کند ولی فقه ابوحنیفه و اصحابش، مستحب می دانند.

ص: ۱۷۸

* سعی بین صفا و مروه لازم نیست با وضو و طهارت باشد بلکه احتیاط مستحب است.

* بهتر است کسانی که سعی می کنند، هنگام رسیدن به کوه صفا، پای خود را به آن بزنند، تپه و کوه صفا در قسمت جنوبی مسجدالحرام است.

امروز جاده و بازاری که بین صفا و مسجدالحرام بوده، برداشته شده و از دامنه صفا و مروه، دیوار کشیده و سقف زده اند. این مسیر را در دو طبقه ساخته اند تا رفت و آمد یا سعی آسان باشد که البته سعی در طبقه دوم، چون بالاتر از کوه است، اشکال دارد.

منابع

محمد حسین طباطبائی - تفسیر المیزان - ج ۲ صفحه ۳۲۹

قاموس قرآن - نزهةالقلوب - معجم البلدان

سیری در اماکن سرزمین وحی - (سازمان حج و زیارت)

کلید واژه ها

فلسفه احکام حج احکام عبادی مسجد الحرام عبادت

ثواب حج و عمره و جدا کردن زکات از مال

پاداش جداسازی زکات و مصرف صحیح آن

۱- «عن الحسن بن علی بن فضال عن مهدي رجل من أصحابنا عن أبي الحسن الأول ع قال من أخرج زكاة ماله تاما فوضعها في موضعها لم يسأل من أين اكتسب ماله؛ حسن بن علی بن فضال از یکی از شیعیان بنام مهدی روایت کرده است که حضرت موسی بن جعفر (ع) فرمود: هر کس زکات مال خود را بطور کامل جدا کرده و آن را به مصرف صحیح آن (دادن به نیازمندان واقعی) برساند، از او سؤال نخواهد شد که مال خود را از چه راهی به دست آورده است.»

۲- «عن السکونی عن جعفر بن محمد عن أبيه عن آبائه ع قال قال رسول الله ص إذا أراد الله بعبد خيرا بعث إليه ملكا من خزان الجنة فمسح صدره و يسخى نفسه بالزكاة؛ سکونی از امام صادق (ع) روایت کرده است که رسول خدا (ص) فرمود: هرگاه اراده خداوندی به خیر و رحمت بنده اش تعلق گیرد، فرشته ای از فرشتگان را که خزانه دار بهشتند، مأمور می کند تا دست بر سینه او بکشد تا او در ادای زکات، با گذشت و سخی الطبع گردد.»

۳- «و قال أمير المؤمنين ع في وصيته الله الله في الزكاه فإنها تطفئ غضب ربكم؛ و نیز امیر مؤمنان علی (ع) در وصیت خود فرموده است: الله الله في الزكاه (یعنی: تقوای الهی را در پرداخت زکات مراعات کنید) زیرا (پرداخت) زکات، آتش قهر الهی را خاموش می کند».

۴- «عن عمرو بن شمر قال سمعت أبا عبد الله ع يقول حصنوا أموالكم بالزكاه و داووا مرضاكم بالصدقه و ما تلف مال في بر و لا بحر إلا بمنع الزكاه؛ عمرو بن شمر از امام صادق (ع) روایت کرده است: دارائی خود را با پرداخت زکات حفظ کنید، و بیماران خود را با دادن صدقه مداوا نمائید، و هیچ مالی -چه در خشکی و چه در دریا- از بین نمی رود مگر آنکه بخاطر ندادن زکات آنهاست».

ثواب حج و عمره

۱- «عن السكوني عن أبي عبد الله ع قال إن الله عز وجل ليغفر للحاج ولأهل بيت الحاج ولعشيرته الحاج وللمن يستغفر له الحاج بقیه ذی الحججه و المحرم و صفر و شهر ربیع الأول و عشر [عشرا من ربیع الآخر؛ سکونی از امام صادق (ع) روایت کرده است که: خداوند گناهان (مسلمان) حج گزار و افراد خانواده و خویشان را می آمرزد، و نیز گناه کسی را که شخص حج گزار در بقیه روزهای ذی حججه و محرم و صفر و ربیع الاول و ده روز (اول) ربیع الثانی، از برای او طلب آمرزش کند».

۲- «عن أبي بصير قال قال أبو عبد الله ع من حج يريد به الله لا يريد به رياء و لا سمعه غفر الله له البته؛ ابوبصیر از امام صادق (ع) روایت کرده است: کسی که -برای خدا و بدون ریا، و بی آنکه بخواهد برای خود شهرتی پیدا کند- حج بجای آورد، بدون تردید خداوند او را می آمرزد».

ص: ۱۸۰

۳- «عن علی بن أسباط رفعه إلى أبي عبد الله ع قال كان علی بن الحسين ع يقول حجوا و اعتمروا تصح أجسامکم و تتسع أرزاقکم و ينصلح إيمانکم و تكفوا مؤنه عیالکم؛ علی بن اسباط بدون ذکر نام راویان پیش از خود، از امام صادق (ع) روایت کرده است که امام زین العابدین (ع) می فرمود: حج و عمره را بجای آورید تا بدنهای شما سالم، روزی شما فراوان و ایمانتان درست و شایسته گردد، و (به برکت این عمل) هزینه های زندگی شما و خانواده شما و دیگران نیز تأمین شود».

۴- «عن إسحاق بن عمار قال قلت لأبي عبد الله ع قد وطنت نفسي علی لزوم الحج کل عام بنفسي أو برجل من أهل بيتي بمالی فقال و قد عزمت علی ذلك قلت نعم قال فإن فعلت ذلك فأيقن بكثره المال؛ اسحاق بن عمار می گوید که به امام صادق (ع) عرض کردم که: من خود را آماده کرده ام که هر سال به حج بروم و یا یکی از افراد خانواده ام را با مال خود به حج بفرستم. حضرت فرمود: تصمیم تو در این مورد، قطعی است؟! عرض کردم: آری! فرمود: اگر این امر را محقق کنی پس یقین داشته باش که اموال تو زیاد خواهد شد و تو را به ثروت بسیار بشارت می دهم».

۵- «عن جميل عن أبي عبد الله الصادق عن آبائه ع قال قال رسول الله ص إن الحاج إذا أخذ في جهازه لم يرفع شيئاً و لم يضعه إلا كتب الله له عشر حسنات و محاعنه عشر سيئات و رفع له عشر درجات فإذا ركب بعيره لم يرفع خفا و لم يضعه إلا كتب الله له مثل ذلك و إذا طاف بالبيت خرج من ذنوبه و إذا سعی بين الصفا و المروه خرج من ذنوبه فإذا وقف بعرفات خرج من ذنوبه و إذا وقف بالمشعر خرج من ذنوبه و إذا رمى الجمار خرج من ذنوبه فعد رسول الله ص كذا و كذا موطناً كلها تخرجه من ذنوبه ثم قال فأنى لك أن تبلغ ما بلغ الحاج؛ جميل بن دراج از امام صادق (ع)، و آن حضرت از پدران بزرگوارش روایت کرده است که رسول خدا (ص) فرمود: کسی که قصد انجام مناسک حج دارد، هنگامی که شروع به تهیه لوازم و اسباب سفر می کند، هیچ چیزی را بر نمی دارد و نمی گذارد مگر اینکه خداوند ده حسنه در نامه اعمالش ثبت و ده گناه از آن پاک می سازد و (مقام) او را ده درجه بالا می برد، و هنگامی که بر شتر خود سوار می شود (مراد، مرکب است) هیچ گامی بر نمی دارد و یا نمی گذارد مگر اینکه معادل همین پادشاهها را برای او می نویسد، و به هنگام طواف خانه خدا از (محدوده) گناهانش بیرون می رود (آمرزیده می شود)، و به هنگام سعی میان صفا و مروه، یا وقوف در عرفات، یا وقوف در مشعر الحرام، یا رمی جمرات نیز از گناهانش بیرون می رود، آنگاه رسول خدا (ص) سایر مواقف حج را نام بردند و فرمودند: در هر یک از این مواقف، شخص حج گزار از گناهانش خارج می شود؛ و سپس در ادامه سخنان خود فرمودند: کجا می توانی به ثوابی که شخص حج گزار به آن می رسد، برسی؟».

۶- «عن عمر بن یزید قال سمعت أبا عبد الله ع يقول الحاج إذا دخل مكة وكل الله عز وجل به ملكين يحفظان عليه طوافه و صلاته و سعيه فإذا وقف بعرفه ضربا على منكبه الأيمن ثم قالاً أما ما مضى فقد كفته فانظر كيف تكون فيما يستقبل؛ عمر بن یزید از امام صادق (ع) روایت کرده است: هنگامی که انسان حج گزار به مکه وارد می شود، خداوند عزوجل دو فرشته را می گمارد تا در طواف و نماز و سعی بین صفا و مروه از او مراقبت و محافظت کنند، و هنگامی که در عرفات توقف می کند، آن دو فرشته دست خود را بر دوش راست او زده و می گویند: درباره آنچه گذشت آسوده خاطر باش (گناهان گذشته تو آمرزیده شد)، حال مراقب کارهای آینده خود باش!».

۷- «عن أبي حمزة الثمالي قال رجل لعلي بن الحسين ع تركت الجهاد و خشونته و لزمتم الحج و لينته قال و كان متكئا فجلس فقال ويحك ما بلغك ما قال رسول الله ص في حجه الوداع إنه لما همت الشمس أن تغيب قال رسول الله ص يا بلال قل للناس فليصتوا فلما أنصتوا قال رسول الله ص إن ربكم تطول عليكم في هذا اليوم فغفر لمحسنكم و شفع محسنكم في مسئلكم فأفيضوا مغفورا لكم و ضمن لأهل التبعات من عنده الرضا؛ ابو حمزه ثمالی نقل می کند که مردی به محضر امام زین العابدین (ع) عرض کرد: شما جهاد در راه خدا را و سختیهایی که داشت ترک کردی و حج خانه خدا را که آسان بود برگزیدی؟! راوی می گوید: آن حضرت به هنگام شنیدن این سخنان تکیه داده بودند، برخاستند و راست نشستند و فرمودند: وای بر تو! آیا فرمایش رسول خدا را در حجه الوداع نشنیده ای؟! رسول خدا در موقف عرفات در حالی که آفتاب رو به غروب می رفت به بلال دستور داد تا مردم را به سکوت فرا خواند، و هنگامی که سکوت همه جا را گرفت، رسول خدا فرمود: پروردگار شما امروز، شما را مورد عنایت خود قرار داد، نیکوکاران شما را آمرزید، و شفاعت نیکوکاران شما را در حق گناهکارانتان پذیرفت، پس اینک با (ره آورد) آمرزش گناهان به شهر و دیار خود روید، و خداوند متعال در مورد کسانی که (هنوز) جرمهایی به گردن دارند، خشودی خود را ضمانت کرده است».

۸- «عن معاوية بن عمار عن أبي عبد الله ع قال لما أفاض رسول الله ص تلقاه أعرابي في أفضح فقال يا رسول الله إني خرجت أريد الحج فعاقني عائق و أنا رجل ملي كثير المال فمرني ما أصنع في مالي ما أبلغ ما بلغ الحاج قال فالتفت رسول الله ص إلى أبي قبيس فقال لو أن أبا قبيس لك زنه ذهبه حمراء أنفقته في سبيل الله ما بلغت ما بلغ الحاج؛ معاوية بن عمار از امام صادق (ع) روایت کرده است که: چون رسول خدا (ص) از مراسم حج فارغ شد، در بیابان مکه مردی اعرابی به خدمت آن حضرت شرفیاب شد و عرض کرد: ای رسول خدا! من به قصد حج خانه خدا (از دیار خود) بیرون آمدم ولی مانعی پیش آمد و نتوانستم حج را بجای آورم، چون مردی ثروتمند مرا به انجام کاری فرمان دهید تا به ثواب شخص حج گزار برسم. حضرت رو به کوه ابوقبیس کرده فرمود: اگر به مقدار این کوه، طلای سرخ داشته باشی و تمام آن را در راه خدا انفاق کنی به ثواب شخص حج گزار نخواهی رسید».

۹- «و بهذا الإسناد قال أبو عبد الله ع الحاج يصدرون على ثلاث أصناف صنف يعتق من النار و صنف يخرج من ذنوبه كهينه يوم ولدته أمه و صنف يحفظ في أهله و ماله فذاك أدنى ما يرجع به الحاج؛ و به همین سند از امام صادق (ع) روایت شده است: حاجیان به هنگام بازگشت، سه گروهند: گروهی از آتش جهنم رهایی یابند؛ و گروهی همانند روزی که از مادر زاده شده اند، از گناهان پاک می شوند؛ و گروه سوم، حاجیانی هستند که اموال و زن و فرزند آنان در امان می ماند، و این گروه از حاجیان کسانی هستند که کمترین بهره را (از حج) برده اند».

۱۰- «عن عمر بن یزید قال سمعت أبا عبد الله ع يقول الحج أفضل من عتق عشر رقبات حتى عد سبعين رقبه و ركعتا الطواف أفضل من عتق رقبه؛ عمر بن یزید از امام صادق (ع) روایت کرده است: حج خانه خدا از آزاد کردن ده بنده (در راه خدا) برتر است؛ و حضرت اضافه فرمود تا آن را برتر از هفتاد بنده آزاد کردن رساند، و فرمود: یک طواف با دو رکعت نماز (مربوط به آن) از آزاد کردن یک بنده (در راه خدا) برتر است».

۱۱- «عن معاوية بن عمار عن أبي عبد الله ع قال إن الله [الله تبارك و تعالی حول الكعبة عشرون و مائه رحمه منها ستون للطائفين و أربعون للمصلين و عشرون للناظرين؛ معاوية بن عمار از امام صادق (ع) روایت کرده است: خداوند متعال به گرد کعبه یک صد و بیست قسمت رحمت دارد، شصت قسمت آن برای کسانی که طواف می کنند، چهل قسمت آن برای نمازگزاران و بیست قسمت دیگر برای تماشاکنندگان است».

۱۲- «عن محمد بن مسلم عن أبي الحسن ع قال دخل عليه رجل فقال له أ قدمت حاجا قال نعم قال تدری ما للحاج من الثواب قلت لا أدری جعلت فداك قال من قدم حاجا حتى إذا دخل مكة دخل متواضعا فإذا دخل المسجد الحرام قصر خطاه مخافة الله تعالی فطاف بالبيت طوافا و صلی ركعتین كتب الله له سبعين ألف حسنه و حط عنه سبعين ألف سيئه و رفع له سبعين ألف درجة و شفعه فی سبعين ألف حاجه و حسب له عتق سبعين ألف رقبه قيمه كل رقبه عشرة آلاف درهم؛ محمد بن مسلم نقل می کند که مردی خدمت امام موسی بن جعفر (ع) رسید، حضرت به او فرمودند: آیا از (سفر) حج می آئی؟ عرض کرد: آری. فرمود: آیا ثواب حج گزار را می دانی؟ عرض کردم: نه به فدایت گردهم، فرمود: هر کس به نیت حج خانه خدا رهسپار (سفر مکه) گردد تا آنکه با حالت فروتنی و تواضع وارد مکه شود، و هنگامی که به مسجد الحرام وارد می شود، از ترس (قهر و عذاب) الهی قدمهای خود را کوتاه بردارد، و هفت بار طواف کند، و دو رکعت نماز طواف بخواند، خداوند (به پاداش این اعمال) هفتاد هزار حسنه برای او می نویسد و هفتاد هزار گناه را از او پاک می سازد، و هفتاد هزار درجه مقام او را بالا می برد، و شفاعت او را در بر آورده شدن هفتاد هزار حاجت می پذیرد، و ثواب آزادی هفتاد بنده را (در راه خدا) که ارزش هر کدام آنها ده هزار درهم می باشد به حساب او منظور می فرماید».

۱۳- «عن إسحاق بن عمار قال قال أبو عبد الله ع يا إسحاق من طاف بهذا البيت طوافا واحدا كتب الله له ألف حسنه و محاعنه ألف سيئه و رفع له ألف درجه و غرس له ألف شجره في الجنة و كتب له ثواب عتق ألف نسمة حتى إذا وصل إلى الملتزم فتح الله له ثمانيه أبواب الجنة يقال له ادخل من أيها شئت قال فقلت جعلت فداك هذا كله لمن طاف قال نعم أ فلا أخيرك بما هو أفضل من هذا قلت بلى قال من قضى لأخيه المؤمن حاجه كتب الله له طوافا حتى بلغ عشرا؛ اسحاق بن عمار گوید که: امام صادق (ع) به من فرمود: ای اسحاق! هر کس در پیرامون این خانه (کعبه) یک طواف کند، خداوند هزار حسنه برای او می نویسد و هزار گناه را (از نامه اعمال او) پاک می کند و هزار درجه مقام او را بالا می برد و هزار درخت در بهشت برای او می کارد و ثواب آزاد کردن هزار بنده را (در راه خدا) برای او ثبت می فرماید، و هنگامی که به ملتزم (و آن قسمتی از کعبه که مردم خود را به آن می چسبانند) برسد، خداوند هشت درج بهشت را به روی او باز می کند و (به او) می گوید که: از هر دری که می خواهی وارد شو. اسحاق می گوید عرض کردم: این ثوابها برای کسی است که فقط (یک) طواف (کعبه) بجای آورد؟! فرمود: آری آیا تو را از عمل نیکی باخبر نکنم که ثوابش از اینها هم بیشتر باشد؟! عرض کردم: بلی. فرمود: هر کس یک حاجت برادر ایمانی خود را برآورد، خداوند (ثواب) طوافی و طوافی و طوافی - تا آنکه به ده طواف رسید- (در نامه اعمال او) ثبت می فرماید».

۱۴- «عن أبي حمزه عن أبي الحسن موسى بن جعفر قال الحج جهاد الضعفاء و هم شيعتنا؛ علي بن ابي حمزه از حضرت موسى بن جعفر (ع) روايت کرده است: حج خانه خدا (به منزله) جهاد ضعيفان (مستضعفان) است، و آنها شيعيان ما هستند».

۱۵- «عن منصور بن حازم قال قلت لأبي عبد الله ع ما يصنع الله بالحاج قال مغفور و الله لهم لا أستثنى فيه؛ منصور بن حازم نقل می کند که به امام صادق (ع) عرض کردم: خداوند با حج گزاران چگونه رفتار می کند؟ فرمود: بخدا سوگند که همه آمرزیده می شوند بدون استثنا».

۱۶- «عن هارون بن خارجه عن أبي عبد الله ع قال الحج حجان حج لله و حج للناس فمن حج لله كان ثوابه على الله الجنة و من حج للناس كان ثوابه على الناس يوم القيامة؛ هارون بن خارجه از امام صادق (ع) روايت کرده است که حج بر دو نوع است: یکی حج برای خدا، و دیگری حج برای مردم؛ پس اگر کسی حج را برای خدا بجای آورد ثواب او بر (عهده) خدا است که همان بهشت می باشد، و کسی که حج را به خاطر مردم بجای آورد، ثواب او در روز قیامت با مردم خواهد بود!».

۱۷- «عن سيف التمار عن أبي عبد الله ع قال سمعته يقول من حج يريد الله عز و جل لا يريد به رياء و لا سمعه غفر الله له البته؛ سيف تمار از امام صادق (ع) روايت کرده است: کسی که حج را از روی اخلاص (و نیت پاک) بجای آورد و منظورش (خشنودی) خدا باشد و (عمل حج او) برای نشان دادن به مردم و شهرت و آلوده به ریا نباشد، خداوند متعال حتما او را مورد آمرزش خود قرار می دهد».

«عن محمد بن حمزه عن حدثه عن أبي عبد الله ع قال من لقي حاجا فمصافحه كان كمن استلم الحجر؛ محمد بن حمزه از قول یکی از راویان حدیث که از امام صادق (ع) روایت کرده است: هر کس با شخص حج گزار (که از سفر حج بازگشته است) ملاقات کرده و با او مصافحه کند مانند کسی است که با دست خود حجر الاسود را لمس کرده باشد».

ارزش مرکب حاجی

«عن یونس بن یعقوب عن الصادق ع قال قال علی بن الحسین ع لابنه محمد حین حضرته الوفاه إننی قد حججت علی ناقتی هذه عشرين حجة فلم أقرعها بسوط قرعه فإذا نفقت فادفنها لا يأكل لحمها السباع فإن رسول الله ص قال ما من بعير يوقف عليه موقف عرفه سبع حجج إلا جعله الله من نعم الجنة و بارك في نسله فلما نفقت حفر لها أبو جعفر ع و دفنها؛ یونس بن یعقوب از امام صادق (ع) روایت کرده است که فرمود: جدم زین العابدین (ع) به هنگام شهادت به فرزندش (پدرم) امام باقر (ع) وصیت فرمود: من با این شترم بیست بار به حج رفته ام و هیچ گاه (در این مدت) تازیانه ای به او نزده ام، اگر حیوان مرد او را دفن کن تا حیوانات وحشی (او را ندرند و) از گوشت او نخورند زیرا رسول خدا (ص) فرمود: شتری که هفت بار برای انجام فریضه حج تا عرفات بر آن سوار شوند، خداوند او را از حیوانات بهشت قرار می دهد و به نسلش برکت می بخشد. پس هنگامی که آن شتر مرد، پدرم گوری کند و او را به خاک سپرد».

شیخ صدوق- ثواب الأعمال و عقاب الأعمال- صفحه ۴۶

محمدبن علی ابن بابویه- پاداش نیکی ها و کیفر گناهان- صفحه ۱۳۵

کلید واژه ها

پاداش الهی انسان زکات حج راویان حدیث احادیث تربیت

آثار حج

از جمله فروع و عبادات اسلامی، حج است. در حج نیز، به گونه ای روشن، بجز مسائل عبادتی و تهذیب اخلاق و تربیت نفس، مسائل اجتماعی، بلکه مسائل جهانی و بین المللی و سیاسی نیز مطرح است. حج عبادتی است با ابعاد و محتوای چند جانبه و کامل. این عبادت که توأم با زیارت خانه خدا است، دارای اعمال مخصوص (مناسک)، و زمان مخصوص (ماه ذیحجه)، و مکان مخصوص (مکه) است، و بر هر مسلمان بالغ عاقل، چه مرد و چه زن در دوران عمر، حداقل یک بار، واجب می شود، البته در صورت استطاعت مالی و بدنی. اعمال حج، پنج روز به طول می انجامد، از روز ۸ ذیحجه تا روز ۱۲. روز دهم این ماه، روز عید قربان است. در این روز، زائران مکه (حاجیان) - که قسمتی از اعمال و مناسک حج را به جا آورده اند- به منی می روند، و ضمن اعمالی چند، قربانی می کنند. این روز را عید قربان و عید اضحی (به همان معنای قربانی) می گویند. عید قربان، یکی از عیدهای عبادی-اجتماعی بزرگ مسلمانان است.

حج خانه خدا، و رفتن به کعبه، از نظر روحی و فردی، عبادت بسیار مهمی است. در این باره کتابهای چندی نوشته شده است. در این عبادت است که انسان باید با قدم صدق، به سوی معبد بزرگ توحید و قبله یکتاپرستی، روی نهد. و در آنجا با کمال تواضع، به عبادت و توجه به خدا پردازد. در آنجا همه در یک پوشش و جامه ساده حرکت می کنند، و هیچ گونه فاصله ای، مقامی، قدرتی، و تفاوتی مطرح نیست. حرکت انسان به سوی خدا، نه تنها با دل، بلکه با همه وجود، با تن و با جان، با ظاهر و با باطن...

ص: ۱۸۸

اما از نظر اجتماعی، در مراسم حج است که گروه‌های بسیاری از مسلمانان، از نقاط مختلف جهان در مکه گرد می‌آیند. و در این مراسم است که همگان، با دل پاک و نیت درست و در یک لباس، مشغول نیایش خداوند می‌شوند. و در مراسم است که کنگره عظیم اسلامی تشکیل می‌یاد. و نمایندگان مسلمین می‌توانند با ایراد سخنرانی و پخش اعلامیه و امثال آن، مسلمانان دیگر را در جریان کارها و مشکلات خود -چه مشکلات داخلی و چه آنها که از خارج پیش می‌آید- قرار دهند، و از یکدیگر کمک طلبند و استمداد جویند و با هم مشاوره کنند و از هم نظر بخواهند، و با یکدیگر پیمان بندند... در حج است که می‌توان همه مسلمانان را بیدار کرد، و خطرهایی که متوجه اسلام و مسلمین است گوشزد نمود، و همه را برای مبارزه و قیام، در برابر ظلم و تجاوز ستمگران جهان بسیج کرد، و ملتهای محروم را نجات داد. اینها جزو وظایف شرعی و اجتماعی و سیاسی مسلمین است، که باید برای رضای خداوند -مانند دیگر عبادات حج- انجام دهند. این اعمال هم، هنگامی که برای رضای خدا و انجام دادن تکلیف باشد، عبادات است، و خارج از مفهوم حج و عبادات و اعمال حج نیست.

منابع

محمد رضا حکیمی - بعثت، غدیر، عاشورا، مهدی - صفحه ۱۶۳-۱۶۱

کلید واژه ها

حج مسلمانان عبادت آثار فردی جامعه اسلامی اعمال روح

مناسک حج، بزرگداشت یاد انبیاء و اولیاء (ع)

معتقدان به محبوبیت بزرگداشت یاد انبیا استدلال می‌کنند که: بیشتر مناسک حج بزرگداشت یاد انبیا و اولیا (ع) است. چنانکه به نمونه‌هایی از آن اشاره می‌کنیم:

ص: ۱۸۹

خداوند متعال می فرماید: «و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی» (بقره/آیه ۱۲۵)؛ «نمازگاه خود را از مقام ابراهیم بگیرید.» در صحیح بخاری روایتی است که فشرده آن چنین است: ابراهیم (ع) و اسماعیل (ع) هنگامی که خانه کعبه را بنا می کردند، اسماعیل سنگ می آورد و ابراهیم بنا می کرد تا آنکه دیوار بلندی یافت و اسماعیل این سنگ را برای (زیر پای پدر)، آورد. ابراهیم (ع) بر روی آن ایستاد و به ادامه بنا پرداخت و اسماعیل نیز سنگها را به دست او می داد. در روایت بعد از آن آمده است: دیوار بلندی یافت و ابراهیم از جابجایی سنگها ناتوان گردید، بدین خاطر، بر روی سنگ مقام ایستاد و اسماعیل سنگها را به دست او می داد. خداوند سبحان چنانکه روشن است مردمان را فرمان داده تا از قدمگاه ابراهیم در بیت الله الحرام تبرک جویند و از آن نمازگاه بگیرند تا یاد ابراهیم (ع) زنده و جاوید گردد، و هیچ اثری از شک به خدا هم در آن نیست.

* صفا و مروه

خداوند سبحان می فرماید: «ان الصفا و المروه من شعائر الله فمن حج البيت او اعتمر فلا جناح علیه ان يطوف بهما» (بقره/آیه ۱۵۸)؛ «براستی که صفا و مروه از شعائر الهی است. پس کسی که حج بگذارد یا عمره، هیچ باکی بر او نیست که آنها را طواف نماید.»

بخاری در اینباره روایتی دارد که فشرده آن چنین است:

هنگامی که ابراهیم (ع) هاجر (ع) را با پسرش اسماعیل در مکه رها کرد و آب آشامیدنی آنها تمام شد و فرزندش دچار تشنگی شدند و اسماعیل از شدت تشنگی به خود می پیچید، هاجر (از شدت اندوه)، به سوی «صفا» رفت تا شاهد آن حالت نباشد. سپس بر بلندای آن شد و به اطراف نگریست تا شاید کسی را ببیند، و چون کسی را نیافت، از «صفا»، فرود آمد و به زمین هموار که رسید، همانند انسانی تلاشگر، به سعی و کوشش پرداخت تا همواری را پیمود و به «مروه» رسید. سپس بر بلندای آن شد و به اطراف نگریست تا شاید کسی را ببیند و چون در آنجا نیز کسی را نیافت، این رفت و آمد را هفت بار ادامه داد. ابن عباس گوید: رسول اکرم (ص) فرمود: این سعی مردمان در میان صفا و مروه (یاد آور) همان سعی هاجر است. خداوند «سعی» میان «صفا و مروه» را نیز، بخشی از مناسک حج قرار داد تا یادآور «سعی» هاجر و بزرگداشتی برای کار بزرگ او باشد. استحباب هروله و تند رفتن حاجیان در فاصله همواره میان «صفا و مروه» نیز، زنده کردن یاد هروله و تند رفتن های تلاشگرانه او در آنجاست.

امام احمد بن حنبل و طیالسی در مسندهای خود از رسول خدا (ص) روایت کنند که فرمود:

جبرئیل، ابراهیم (ع) را به سوی «جمره عقبه» برد و شیطان را به او نشان داد، ابراهیم (ع)، با هفت عدد سنگ او را رمی کرد که ناپدید شد. سپس او را به سوی «جمره وسطی» برد و باز هم شیطان را به او نمایاند و ابراهیم (ع) نیز با هفت عدد سنگ او را راند تا ناپدید شد. سپس به «جمره قصوی» آمد و شیطان را به وی نشان داد و او با هفت سنگ شیطان را راند تا ناپدید شد. خداوند سبحان، بدین گونه رمی شیطان از سوی ابراهیم (ع) را گرامی داشت و برای زنده نگه داشتن یاد او «رمی جمرات»، را بخشی از مناسک حج قرار داد.

* فدیة یا قربانی دادن

خداوند سبحان درباره ابراهیم (ع) و اسماعیل (ع) می فرماید: «فبشرناه بغلام حلیم فلما بلغ معه السعی قال یا بنی اینی أری فی المنام أنى أذبحک فانظر ماذا تری قال یا أبت أفعل ما توامر ستجدنی أن شاء الله من الصابرين فلما أسلما و تله للجبین و نادیناه أن یا ابراهیم قد صدقت الرویا إنا كذلك نجزی المحسنین إن هذا لهو البلاء المبین و فدیناه بذبح عظیم» (صافات/آیه ۱۰۱-۱۰۷)؛ «پس او را به پسری بردبار، مژده دادیم. و چون به رشد رسید و با پدر کوشید (ابراهیم به او)، گفت: پسر من! من در خواب می بینم که باید تو را قربانی کنم، تو چه نظر می دهی؟ (اسماعیل)، گفت: پدر جان! هر چه مأموری انجام ده که بزودی اگر خدا بخواهد مرا از بردباران می یابی. پس چون تسلیم شدند و او را به روی افکند، ندایش دادیم که، ای ابراهیم! براستی که آن خواب را راست گردانیدی، ما نیکوکاران را اینگونه پاداش می دهیم. براستی که این همان امتحان روشن است. و او را به ذبح عظیمی فدا دادیم». و بدین گونه، خداوند برای زنده نگه داشتن یاد و خاطره این قربانی و فرستادن آن گوسفند در فدای اسماعیل، قربانی کردن گوسفند و بزرگداشت آن خاطره را بخشی از مناسک حج قرار دارد، و حاجیان را فرمود تا همواره در «منی» قربانی کنند، و با این قربانی یاد و خاطره تسلیم شدن ابراهیم در برابر خدای متعال را بزرگ و گرامی بدارند. آری، در مقام ابراهیم (ع)، برکت و فرخندگی از قدوم ابراهیم (ع) به جای پای آن حضرت گسترش یافت، و خداوند فرمان داد تا آن محل در «بیت الله الحرام»، نمازگاه شده و زنده کننده یاد و خاطره آن حضرت باشد.

علامه سید مرتضی عسگری- بر گستره کتاب و سنت- صفحه ۴۴-۴۱

کلید واژه ها

فلسفه احکام حج احکام عبادی احکام فقهی قرآن حضرت ابراهیم (ع)

استخفاف حج، یکی از گناهان کبیره

از گناهان کبیره منصوصه، کوچک گرفتن حج و اهمیت ندادن به آن است. چنانچه در روایت اعمش از حضرت صادق علیه السلام و روایت فضل بن شاذان از حضرت رضا علیه السلام به کبیره بودنش تصریح شده است. و چون وجوب حج مانند نماز از احکام ضروری اسلام است، پس کسی که حج را از روی انکار ترک کند، کافر است. (ظاهرا و باطنا) و اگر از روی عقیده به وجوب آن در عمل مسامحه می کند و به آن اهمیت نمی دهد و در اثر اشتغالات دنیوی آن را ترک می کند، استخفاف عملی به چنین واجب بزرگ الهی که این همه تأکید درباره آن شده از گناهان کبیره است. نه تنها ترک حج به طور کلی گناه کبیره است، بلکه تأخیر آن از سال استطاعت نیز گناه کبیره است، هر چند در سال بعد به جا آورد. زیرا حج واجب فوری است یعنی کسی که دارای شرایط استطاعت در موسم حج باشد، باید همان سال برود و تأخیرش برای سال دیگر حرام است.

محقق در شرایع می فرماید: «تأخیر حج از سنه استطاعت گناه کبیره هلاک کننده است»، و شهید ثانی در مسالک فرموده: «در این مسئله اختلافی بین علمای امامی نیست و ادله بر کبیره بودن تأخیر حج از سنه استطاعت از کتاب و سنت بسیار است»، و ظاهر است که تأخیر حج یک نوع استخفاف عملی به آن است و کافی است در کبیره بودنش که خداوند در قرآن مجید، از ترک حج، به کفر تعبیر نموده است. اشاره به اینکه ترک حج در حد کفر و شرک به خداوند است. چنانچه شرک و کفر آمرزیده شدنی نیست، ترک حج هم چنین است. در سوره آل عمران می فرماید: «از مردم هر کس توانائی رسیدن به مکه معظمه را داشته باشد، حج و زیارت خانه خدا بر او واجب است، و هر کس آن را ترک کند (کافر شده به خود زیان زده) زیرا خداوند از جهانیان بی نیاز است» (سوره آل عمران/ آیه ۹۷).

حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «کفر در این آیه به معنی ترک است» یعنی کسی که حج نکند، و حضرت موسی بن جعفر علیه السلام می فرماید: «جز این نیست که خداوند حج را واجب فرموده بر صاحبان استطاعت در هر سال (یعنی بر سبیل بدلیت که اگر در سال استطاعت بجا نیآورد، هر سال وجوب آن برعهده او است تا آخر عمر، و وجوه دیگری در معنی این جمله ذکر شده و برای اطلاع به رساله عروه الوثقی رجوع شود) و این است فرمایش خداوند که می فرماید: «از برای خدا است، بر ذمه مردمی که استطاعت دارند، حج خانه خدا را و کسی که کافر شود و ترک کند، پس خداوند بی نیاز از جهانیان است.»

علی بن جعفر گوید: «به آن حضرت عرض کردم؛ پس کسی که از ما حج نکند کافر شده؟ فرمود: نه، لیکن کسی که بگوید حج چنین نیست کافر شده (یعنی منکر وجوب آن شود)». و نیز حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «کسی که بمیرد و حج واجب را به جا نیآورد در حالی که مانعی نداشته از عمل حج، یعنی احتیاج و پریشانی بر او مسلط نشده باشد، یا بیماری ای که با آن قدرت به رفتن حج نداشته، عارضش نشده باشد، یا صاحب قدرتی او را مانع نباشد، در حالی که خداوند او را در قیامت، یهودی یا نصرانی محشور خواهد فرمود». و در حدیث دیگر فرمود: «کسی که بمیرد حج واجب را به جا نیآورد (در حالیکه مانعی نداشته باشد)، پس می میرد در حالیکه جزء یهود و نصارا است». و در روایت دیگر می فرماید: «در قیامت جزء یهود و نصارا محشور می شود».

حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «کسی که بمیرد در حالی که سالم و مال دار بوده (یعنی می توانسته حج کند) و حج نکند تا بمیرد، پس از کسانانی است که خداوند می فرماید: «او را در قیامت کور محشور می کنیم. ابوبصیر تعجب کرد و گفت: آیا چنین کسی کور محشور می شود؟ فرمود: بلی، خدای تعالی چنین کسی را از دیدن راه حق، نابینا ساخته است»، و در روایت دیگر می فرماید: «از راه بهشت او را نابینا فرموده است».

محمد بن فضیل می گوید: از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام پرسیدم معنی آیه ای که خداوند می فرماید «کسی که در این دنیا کور باشد در آخرت کور و گمراه تر است» چیست؟ امام علیه السلام فرمود: «این شخص، کسی است که حج واجب را تأخیر می اندازد در حالی که مالی که به آن می تواند حج کند نزد او است. لیکن می گوید سال آینده به جا می آورم تا اینکه پیش از حج کردن می میرد».

آیاتی که به تارک حج تفسیر شده:

در سوره منافقون آیات ۱۰-۱۱ می فرماید: «در راه خدا انفاق کنید از آنچه به شما داده ایم پیش از آنکه یکی از شما را مرگ برسد. پس بگویید: پروردگارا، چرا مرگ مرا تأخیر نیندازی و زمان اندکی مرا مهلت ندهی که در آن صدقه دهم (زکات و سایر حقوق واجب) و از نیکوکاران باشم (حج کنندگان). و هرگز خداوند هیچ نفسی را از مرگ تأخیر نیندازد زمانی که مرگش برسد و خداوند به کردارهایتان دانا است».

از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام است که مراد از «فاصدق» صدقه واجب و مراد از «لکن من الصالحین» حج کردن است.

و نیز در آیه شریفه «بگو آیا آگاه کنیم شما را به زیانکارترین مردمان؟ آنان کسانی اند که سعیشان در دنیا در گمراهی است در حالی که گمان میکنند از نیکوکارانند» (سوره کهف / آیات ۱۰۳-۱۰۴).

از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام مرویست «اینها کسانی اند که در انجام وظیفه حج مسامحه می کنند و آن را به تأخیر می اندازد و هر سال می گویند سال دیگر.» و روایات در بزرگی گناه تأخیر حج و ترک آن بسیار است و به همین مقدار اکتفا می شود.

منابع

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره (باب اول)- از صفحه ۲۲۵ تا ۲۲۸

کلید واژه ها

گناه کبیره حج استطاعت مکه

شرایط و اسرار وجوب حج

در باره شرایط وجوب حج، چند مطلب را ذکر کرده اند:

اول: بلوغ است، بنابراین اگر طفل پیش از بالغ شدن حج کند، هر چند مانند سایر عباداتش صحیح و مستحب است، لیکن از حج واجب کفایت نمی کند که اگر بعد از بلوغ سایر شرایط برایش جمع شده حج بر او واجب می شود. دوم: عقل، سوم: آزاد بودن (بنده نبودن)، چهارم: به واسطه حج کردن ناچار نشود کار حرامی را انجام دهد یا عمل واجبی را ترک کند (و بعضی برآند که در این مورد باید رعایت اهم و مهم را کرد). پنجم: آنکه مستطیع باشد.

شرایط استطاعت:

مستطیع بودن به چند چیز است:

ص: ۱۹۵

اول، داشتن توشه و مرکب برای رفتن حج و برگشتن یا دارا بودن مقدار مالی که توشه و مرکب این سفر را به مقداری که لایق به حال و شأن او است بتواند تهیه کند.

دوم- سلامت مزاج و توانائی که بتواند حج کند و بر گردد.

سوم- در راه مانعی از رفتن به حج نداشته باشد پس اگر می ترسد که در راه جان یا آبرو یا مالش را ببرند، حج بر او واجب نیست.

چهارم- به مقدار حج کردن وقت داشته باشد.

پنجم- مخارج عائله اش را در مدت رفتن و برگشتنش، بتواند تأمین کند. و عائله شخص کسانی هستند که تحت سرپرستی و تکفل او هستند خواه واجب النفقه باشند مانند زوجه و اولاد یا نباشند مانند برادر صغیر یا کبیری که فقیر و نان خور اویند و مانند یتیمی که او را نزد خودش آورده و متکفل او شده یا مانند نوکر و کلفت.

ششم- پس از برگشتن از حج در معیشتش به مشقت و زحمت نیفتد، یعنی رشته کسب یا عایدی ملکی یا راه دیگری برای معاش خود و عائله اش داشته باشد که به زحمت نیفتد.

باید دانست که حج واجب در عمر یک مرتبه بیشتر نیست و پس از ادا در صورت تمکن همه ساله مستحب است و پس از اجتماع شرایط ششگانه مذکور، واجب است در همان سال حج کند و تأخیرش به سال آینده حرام و گناه کبیره است. هرگاه مسامحه کرد و در آن سال، به جا نیاورد واجب می شود که سال آینده به جا آورد، هر چند استطاعت نداشته باشد و به زحمت و مشقت بیفتد. اگر در سال های بعد استطاعت مالی دارد لیکن به مرضی مبتلا شده که نمی تواند حج کند و امید خوب شدن از آن مرض را هم ندارد، واجب است نایب بگیرد یعنی یک نفر را اجیر کند که به نیابت او حج واجب را به جا آورد و مخارج اجیر را هم بدهد و چنانچه نایب نگرفت تا مرد واجب است، مخارج حج را از اصل مالش جدا کنند و برای ادای حج واجبش نایب بگیرند خواه وصیت کرده باشد یا نه و خواه غیر از این مقدار، مالی برای ورثه باشد یا نه، هر چند وارث صغیر باشد. زیرا نیابت حج واجب بر میت، مانند سایر دیون مالی است که بر ارث مقدم است یعنی اول باید بدهیش را پرداخت، آن گاه اگر چیزی باقی ماند بین ورثه تقسیم کرد. در صورتی که میت وصیت به حج کرده باشد، باید مخارج حجش را از ثلث مال محسوب کنند.

نایب گرفتن برای زنده یا مرده مستحب است:

نایب گرفتن برای حج مستحبی، از طرف زنده یا مرده مستحب است چنانچه در وسائل، روایت کرده که محمد بن عیسی یقطینی می گوید: حضرت رضا علیه السلام مالی نزد من فرستاد که از طرف آن حضرت خودم و برادرم موسی و یونس بن عبدالرحمن حج کنیم. عبدالله بن سنان می گوید: نزد حضرت صادق علیه السلام بودم که شخصی بر آن حضرت وارد شد. امام علیه السلام سی دینار به او دادند که به نیابت فرزند آن حضرت، اسماعیل، که مرده بود حج کند و حضرت تمام افعال عمره و حج را بر او شرط کردند که به نیابت اسماعیل به جا آورد. پس از آن فرمود: اگر چنین کنی برای اسماعیل ثواب یک حج مستحبی است که از مالش خرج شده و برای تو ثواب نه حج است که بدن خود را به زحمت انداختی.

باید پرهیزگار، نایب امام شود:

در وسائل الشیعه است که ابومحمد دعلجی دو پسر داشت، یکی اهل ورع و تقوا و دیگری فاسق. بعضی از شیعیان مبلغی به او دادند که از طرف حضرت حجه بن الحسن علیه السلام برای حج نایب بگیرد و این امر عبادت حسنه شیعیان بوده است. پس ابومحمد آن مبلغ را به فرزند فاسق خود داده و با او حج کرد. ابومحمد گوید: روز عرفه جوانی گندم گون و خوش روی و خوش لباسی را دیدم که بیش از همه به دعا و تضرع مشغول بود، چون وقت روانه شدن مردم از عرفات به سوی مشعر شد به من توجه کرد و فرمود: ای شیخ، از خدا شرم نداری؟ گفتم: از چه باب؟ فرمود: حجی به تو دادند به نیابت کسی که می دانی و تو آن را به کسی می دهی که شراب می خورد و صرف فسق می کند و نمی ترسی که چشمت کور شود. و اشاره به چشم من فرمود و من خجل شدم و چون به خودم آمدم، هر چند نظر کردم او را نیافتم و پیش از تمام شدن چهل روز در همان چشمش قرحه پیدا شد و نابینا گردید.

ص: ۱۹۷

در کتاب کافی از موسی بن قاسم روایت کرده که گفت: به حضرت جواد علیه السلام عرض کردم: من خواستم از طرف شما و پدرانان طواف کنم، بعضی گفتند: برای امام طواف کردن جایز نیست. حضرت فرمود، بلکه طواف کن آنچه می توانی. همانا این کار جایز است. راوی گفت: پس از سه سال دیگر، خدمت آن حضرت رسیدم و عرض کردم: چند سال قبل از شما رخصت طلبیدم که برای ما و پدرانان طواف کنم، شما اذن دادید، پس من طواف کردم آنچه خدا خواسته بود. پس طواف کردم، روزی برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و روزی امیرالمومنین علیه السلام تا روز آخر که برای شما طواف کردم. ای آقای من، این جماعتی که ذکر کردم (محمد، و آل محمد صلی الله علیه و آله) کسانی که ولایتشان را دین خود قرار داده ام. حضرت فرمود: در این حال متدین شدی به دینی که خدا از بندگان جز آن را نمی پذیرد. پس گفتم: بسا باد که برای مادرت حضرت فاطمه علیها السلام طواف کردم و بسا هم نکردم. حضرت فرمود: بسیار کن این کار را، همانا این کار افضل کارهائی است که تو، به آن عمل می کنی.

اسرار و جوب حج:

در چند روایت از طریق اهل بیت علیهم السلام اشاراتی به اسرار و جوب حج و حکمت های مناسک آن شده است. از آن جمله در وسائل الشیعه از حضرت رضا علیه السلام روایتی نقل نموده که خلاصه مضمون آن نقل می شود. می فرماید: این است و جز این نیست که مردم به حج امر کرده شدند تا بهره هائی (مادی و معنوی) نصیبشان گردد.

ص: ۱۹۸

۱- وارد شدن بر بساط قرب حضرت آفریدگار.

۲- رسیدن به پاداش های زیاد.

۳- پاک شدن از گناهانی که به جا آورده، در حالی که از گذشته هایش پشیمان است و در آتیه می خواهد بندگی و اطاعت خدا نماید.

۴- خرج کردن اموال در راه خدا و به زحمت انداختن بدن ها برای خدا.

۵- جدا شدن از خانواده و ترک علاقه آن ها.

۶- باز داشتن نفس از خوشی ها و واقع شدن در سرما و گرما با خضوع و شکستگی و ذلت به درگاه خداوند و خلاصه، قطع تمام علاقه ها و توجه تام به پروردگار.

۷- رسیدن بهره های بسیاری به تمام مسلمانان جهان، چه آنهایی که در مکه اند و چه آنهایی که در شهرهای دیگر. یعنی چه بسیار اشخاصی که به وسیله تجارت و حمل جنس و خرید و فروش و کسب و کرایه دادن، بهره های سرشار می برند و چه بسیار تهیدستانی که بهره مند می شوند و چه بسیار حاجت های مسلمانان که به وسیله اجتماعشان در یک محل اصلاح می شود.

۸- به وسیله اجتماع در حج، عقائد حقه و احکام دینی به مردم بی خبر ابلاغ می شود و اخبار اهل بیت علیهم السلام به همه می رسد.

بندگی خدا- تشبه به ملائکه:

حضرت امیرالمومنین علیه السلام در خطبه نهج البلاغه می فرماید: «خداوند متعال حج بیت الحرام را بر شما واجب گردانید و آن را قبله مردم قرار داد، حج گزاران در آنجا وارد می شوند مانند ورود چهار پایان (ازدحام ایشان در آن خانه برای درک ثواب مانند ازدحام چهار پایان تشنه است بر سر آب) و اشتیاق دارند آمدن به آنجا را مانند اشتیاق کبوتران (به آشیانه خود)، خداوند سبحان آن خانه را برای فروتنی مردم در مقابل عظمت و بزرگی و برای تصدیق آنان به عزت و سلطنتش علامت و نشانه قرار داد و برگزید از بندگان خود شنوگانی را که اجابت کردند دعوت او را (برای رفتن به آنجا). و فرمان او را تصدیق کرده، انجام دادند و در جای پیغمبران ایستاده، خود را به ملائکه که عرش خدای تعالی را طواف می کنند تشبیه نمودند. سود بسیاری در بازرگانی بندگی پرستش حق تعالی (بوسیله سرمایه ایمانی) به دست می آورند و می شتابند و از هم پیشی می گیرند (برای رسیدن) نزد وعده گاه آمرزش او، خداوند سبحان آن خانه را علامت و نشانه اسلام و پناهگاه پناهگان قرار داد و حج آن را واجب کرد و احترامش را لازم دانست و رفتن به آنجا را امر کرد، پس (در سوره ۳ آیه ۹۷) فرمود حج بیت الحرام، حق خدای تعالی است بر مردم (و ادای آن حق واجب است)، بر کسی که رفتن به آن جا را توانائی داشته باشد و هر که کافر شود (در صورت استطاعت امر الهی را انجام ندهد) به خدای تعالی زیانی وارد نیآورده چون خداوند بی نیاز است از همه

جهانیان (به ایمان و به عبادت بندگان حاجت ندارد، پس زیان را کسی برد که نافرمانی کند.)

ص: ۱۹۹

ملا احمد نراقی در معراج السعاده، اسرار باطنی و معنوی حج را به عباراتی شیرین و مضامین زیبایی متذکر شده که به پاره ای از جملاتش در اینجا اشاره می شود: حج، اعظم ارکان دین و عمده چیزهائی است که آدمی را به حضرت رب العالمین نزدیک می سازد و آن اهم تکالیف الهیه و اصعب عبادات بدنیه است. تارک آن از خیل یهود و نصارا محسوب و از بهشت برین محجوب است. و اخبار در فضیلت آن و ذم تارک آن مشهور و در کتب اخبار مسطور است. غرض اصلی از خلقت انسان، شناختن خدا و اصول به مرتبه محبت و انس با او است و آن موقوف است بر صفای نفس. و مجرد آن موقوف است بر دوری از شهوات طبیعیه و بازداشتن نفس از لذات شهویه و ترک متاع و زخارف دنیویه و صرف جوارح و اعضا به جهت خدا در اعمال شاقه و مداومت به یاد خدا و متوجه ساختن دل به او. از این جهت خدای تعالی قرار عباداتی را فرمود که متضمن این امور هستند. چه، بعضی از عبادات بذل مال است در راه خدا که باعث دل کندگی از متاع دنیوی می گردد چون زکات و خمس و صدقات. و بعضی متضمن ترک شهوات و لذات است چون روزه. و بعضی مشتمل بر یاد خدا و متوجه ساختن دل به او و صرف اعضا در عبادت او است چون نماز. و از میان عبادات، حج مشتمل بر همه این امور است با زیادتی. چه در آن است ترک وطن و مشقت بدن و بذل مال و قطع آمال و تحمل مشقت و تجدید میثاق الهی و طواف و دعا و نماز با اشتغال اموری که مردم به آنها انس نگرفته اند و عقول سر آنها را نمی فهمد مثل سنگریزه زدن و هروله کردن میان صفا و مروه. چه، به امثال این اعمال کمال بندگی و غایت ذلت و خواری ظاهر می شود زیرا که سایر عبادات، اعمالی هستند که بسیاری از عقول علت آن را می فهمند و به این جهت طبع را به آنها انس و نفس را میل حاصل می گردد. و اما بعضی اعمال حج اموری است که عقول امثال ما را راهی بفهمیدن سر آن ها نیست. پس به جا آوردن آن ها نیست، مگر به جهت اطاعت امر و بندگی مولای خود و در چنین عملی اظهار بندگی بیشتر است. چه، بندگی حقیقی در آن است که در فعل آن سببی به جز اطاعت مولا نباشد و از این جهت بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در خصوص حج فرموده: «لییک بحجه حقا تعبدا و رقا» یعنی، خداوندا، اجابت تو را به حج کردم از راه بندگی و رقیّت. و در عبادات دیگر چنین نفرمود. پس چنین عبادتی که عقل کسی به جهت آن نرسد، در اظهار بندگی کامل تر است. پس تعجب بعضی مردمان از این افعال عجیبه، ناشی از جهل ایشان است به اسرار عبودیت و بندگی و این سر در قرار حج است.

با وجود اینکه در هر عملی از اعمال آن نمونه حالی از حالات آخرت یا متضمن اسرار دیگر است، چنانچه به آن اشاره خواهد شد، علاوه بر این ها اینکه، عبادت، حج لازم دارد. اجتماع اهل عالم را در موضعی که ملائکه نزول وحی در آن جا آمد و شد نموده و به خدمت رسول اکرم صلی الله علیه و آله رسیده اند و سابق بر آن منزل خلیل رب جلیل بوده و ملائکه در آنجا بر او نزول کرده اند بلکه آن مکان مقدس سرزمینی است که پیوسته منزلگاه جل انبیا از آدم تا خاتم صلی الله علیه و آله و همیشه مهبط وحی و محل نزول کرویّان بوده و در آنجا سید انبیا صلی الله علیه و آله متولد گشته و قدم همایون او و سایر انبیا به اکثر این سرزمین رسیده و خداوند ذوالجلال آن را خانه خود نامیده و به جهت عبادت بندگان خود برپا داشته و اطراف و حوالی حرم خانه خود را حرمگاه آن قرار داده و عرفات را مثل میدانی در ابتدای حرمخانه خود کرده و اذیت حیوانات و کندن درختان و نباتات را به جهت اکرام خانه خود در آن جا حرام نموده و مقرر فرموده که زیارت کنندگان از راههای دور و ولایات بعیده ژولیده مو و غبار آلوده قصد آنجا کنند، تا تواضع از برای صاحب خانه نموده باشند. با اعتراف ایشان که او منزله از زمان و مکان است.

و شکی نیست که اجتماع در چنین موضعی مکرم، با وجود اینکه باعث حصول الفت و مصاحبت مردمان و رسیدن به خدمت خوبان که از اطراف عالم به حج می آیند و سرعت اجابت دعوت است و موجب یاد آمدن پیغمبر صلی الله علیه و آله و بزرگی او و سعی و اهتمام او در ترویج دین الهی و نشر احکام خدائی می رود، این سبب رقت قلب و صفای نفس می گردد.

شهید عبدالحسین دستغیب - گناهان کبیره (باب اول) - صفحه

کلید واژه ها

حج نایب بندگی استطاعت

فضیلت حج و آثار دنیوی ترک آن

برای به جا آوردن حج، پادشاهای بزرگ و فضیلت‌های فراوان و آثار دنیوی و اخروی است که در روایات زیادی به آنها اشاره شده است و برای تذکر به پاره‌ای از آنها اشاره می‌شود:

رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم می‌فرماید: «حج کنندگان سه صنفند: صنف اول، که نصیبشان بیش از دیگران است، کسی است که گناهان گذشته و آینده‌اش آمرزیده شده و خداوند او را از عذاب قبر در امان نگه می‌دارد. صنف دوم، کسی است که نصیبش فقط آموزش گناهان گذشته‌اش می‌باشد. و اما صنف سوم، کسی است که مال و اهلش در حفظ الهی هستند تا از حج برگردد». و در حدیث دیگر است که این کسی است که به واسطه نداشتن شرایط قبولی حج، اجر اخروی ندارد و فقط سرپرستی از اهل و مالش می‌شود تا برگردد.

شخصی در مسجد الحرام از حضرت صادق علیه السلام پرسید: کسی که از همه، وزر و بدبختیش بیشتر است کیست؟ فرمود: «کسی که می‌ایستد در: دو موقف (یعنی عرفات و مشعر الحرام) و سعی می‌کند بین صفا و مروه و طواف می‌کند دور خانه خدا و در مقام ابراهیم نماز می‌خواند و پس از آن گمان می‌کند خدا او را نیامرزیده است. پس چنین شخصی ورزش از همه بزرگتر است» (زیرا از رحمت خدا مأیوس است و یأس از بزرگترین گناهان کبیره است). حضرت علیه السلام از پدران خود روایت می‌فرماید که یک نفر اعرابی خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت برای حج حرکت کردم و نرسیدم و من مرد مالدار هستم، امر بفرمائید تا مقداری از مالم را انفاق کنم تا مثل ثواب حج نصیبم گردد. حضرت فرمود: به کوه ابوقبیس بنگر، اگر طلای سرخ شود و مال تو باشد و همه را در راه خدا انفاق کنی، به آنچه به شخص حج کننده می‌رسد نخواهی رسید. پس از آن فرمود: شخص حج کننده هنگامی که مشغول تهیه سفر حج می‌شود، چیزی را بر نمی‌دارد و نمی‌گذارد مگر اینکه ده حسنه برایش ثبت می‌شود و ده درجه برایش بلند می‌شود. و چون سوار شترش می‌شود، به هر گامی که بر می‌دارد برایش چنین خواهد بود، و چون طواف خانه خدا کرد، از گناهانش پاک می‌شود. و چون بین صفا و مروه سعی کرد، باز از گناهانش بیرون می‌رود. و چون به عرفات وقوف کرد، باز از گناهانش پاک می‌شود و چون به مشعر وقوف کرد باز از گناهانش پاک می‌گردد پس آن حضرت هریک از مواقف را بیان نموده و فرموده: از گناهان پاک می‌گردد. آن گاه به اعرابی فرمود: کی به تو آثاری که برای حج کننده است می‌رسد؟ و حضرت صادق علیه السلام می‌فرماید: «بر حج کننده گناهانش تا چهار ماه نوشته نمی‌گردد بلکه در این مدت برایش حسنات ثبت می‌شود مگر اینکه گناه کبیره کند.»

محدث فیض در شرح این حدیث فرموده: برای گناهان انواع مختلفی است در تأثیر و سیاه کردن قلب و از لحاظ بزرگی و کوچکی مراتب دارد. شاید مراد از حدیث این باشد که در هر موقعی از موقف، حج کننده از نوعی از گناهان پاک می گردد یا مرتبه ای از مراتب گناهانش پاک می شود تا اینکه از تمام انواع گناهان پاک گردد. و در حدیث است که بعضی از گناهان است که پاک نمی کند آن را مگر وقوف به عرفات در روز عرفه و همچنین می فرماید: حج و عمره کنندگان، مهمانان و واردان بر خدایند. اگر از او چیزی بخواهند به ایشان می دهد و اگر او را بخوانند اجابت می فرماید و اگر در باره کسی شفاعت کنند می پذیرد و اگر ساکت باشند، بدون سوال به ایشان عنایت خواهد فرمود و در برابر هر دره می که در این راه صرف کنند هزار هزار برابر عوض خواهد داد. و نیز می فرماید: هنگامی که حاجی وارد مکه می شود، خداوند دو ملک را بر او موکل می فرماید که طواف و نماز و سعی او را نگهدارند و چون در روز عرفه وقوف کرد بر شانه راست او می زنند و می گویند: گذشته هایت را خدا آمرزید، آتیه خود را مواظب باش. اخباری که در فضیلت حج رسیده بسیار و همین مقدار کافی است.

آثار دنیوی تأخیر حج:

باید دانست که از آثار حج، امور چندی است که در اخبار به آن اشاره شده است. از آن جمله نرسیدن به چیزی است که برای آن حج را به تأخیر انداخته است. حضرت باقر علیه السلام می فرماید: «نیست بنده ای که برای رسیدن به امری و کاری از کارهای دنیا، حج را ترک کند مگر اینکه خواهد دید کسانی را که حج کردند و برگشتند در حالی که کار او انجام نگرفته و به مقصودش نرسیده است.»

از آن جمله ترک حج، موجب فقر است. چنان که رسول خدا صلی الله علیه و آله در ضمن خطبه غدیریه چنین فرمود: «ای مردم حج خانه خدا کنید. پس خانواده ای که حج کنند ثروتمند می شوند و خانواده ای که حج را ترک کنند تهیدست خواهند شد»، بنابراین حج سبب غنا است، چنان چه می فرماید: «ای مردم حج کنندگان یاری شدگان اند از طرف خداوند و آنچه خرج کرده اند عوضش به آنها می رسد (یعنی در همین دنیا) و خداوند اجر نیکوکاران را ضایع نمی سازد (یعنی در آخرت)».

حضرت باقر علیه السلام می فرماید: «سه چیز است که علاوه بر ثواب های اخروی، در همین دنیا آثاری دارد، حج که اثرش برطرف شدن فقر است؛ صدقه که جلوگیرنده بلا است، نیکی و احسان که زیاد کننده عمر است».

حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «اگر مردم حج را ترک کنند، مهلت داده نمی شوند از نزول عذاب یا اینکه فرمود: برایشان عذاب نازل می شود.»

سماعه می گوید حضرت صادق علیه السلام فرمود: «چه شد که امسال حج نکردی؟ گفتم: به واسطه معامله ای که با جمعی نموده ام و کارهای دیگر، و امید است که این کارهایی که مانع از حج شده، خیر باشد. فرمود: به خدا سوگند، خدا خیری در این کارهایت که مانع حج رفتنت شده، قرار نداده است. کسی از حج محروم نمی شود مگر به سبب گناهی که نموده و آنچه را که خداوند عفو می فرماید از گناهان بیشتر است.»

اسحاق بن عمار به حضرت صادق علیه السلام عرض کرد: مردی با من، در رفتن حج مشورت کرد و چون او را ضعیف الحال دیدم (یعنی قدرت مالی و بدنی او کم بود) او را از حج رفتن باز داشتم. امام علیه السلام فرمود: «چقدر سزاواری که برای این کاری که کردی یک سال مریض شوی». اسحاق می گوید: همان طوری که امام علیه السلام فرموده بود، یک سال مریض شدم. از این حدیث معلوم می شود که شخص نباید کسی را که قصد خیری دارد خصوصاً حج، او را منصرف کند و اگر چنین کرد، از کسانی است که راه خدا را جلوگیری کرده، بلکه باید برعکس او را تشویق به سرعت در خیر کند که مبادا از او فوت گردد، و همچنین نباید او را از آن خیری که در نظر دارد منصرف و به خیر دیگری که به نظرش بهتر است، راهنمایی کند زیرا ممکن است آن خیر را ترک کرده و به خیر بهتر هم موفق نشود و اگر کسی اراده کننده خیر را تشویق کرده؛ وادار به سرعت در خیرش کرده، از جمله امر کنندگان به معروف است.

حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «باید بترسید و پرهیز کنید از اینکه برادر دینی خود را از حج باز دارید که اگر کسی چنین کرد علاوه بر عذاب آخرت که برایش آماده می شود. در همین دنیا هم به بلای دنیوی مبتلا می شود.»

منابع

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره (باب اول)- از صفحه ۲۳۱ تا ۲۳۳ و صفحه ۲۲۹ تا ۲۳۰

کلید واژه ها

ص: ۲۰۵

کعبه، ضامن بقای جامعه بشری

در آیه ۹۷ سوره مبارکه مائده، خداوند می فرماید: «جعل الله الکعبه البیت الحرام قیاما للناس والشهر الحرام والهدی والقلائد ذلك لتعلموا ان الله یعلم ما فی السموات و ما فی الارض و ان الله بکل شیء علیم»، «خدا، کعبه را که خانه ی محترم است برپا دارنده ی مردم قرار داده و (همچنین) ماه محترم (ذیحجه) و نیز قربانی و علامت قربانی که به آن زده شده است (همه ی این را وسیله ی برپا بودن مردم قرار داده) تا بدانید، خدا به آنچه در آسمان ها و زمین است، آگاه می باشد و به هر چیزی داناست».

کعبه، در آیه ی مبارکه، به البیت الحرام (خانه ی محترم) توصیف شده و با این صفت، بعنوان قیاما للناس (وسیله ی برپا بودن مردم) معرفی گردیده، و همچنین ماهی که زمان اجتماع عمومی مسلمین در مکه است (ماه ذیحجه) به الشهر الحرام (ماه محرم) متصف شده، و هدی و قلائد یعنی قربانی و تقلید آن که آویختن چیزی به گردن حیوان است از گاو و گوسفند و شتر، تا نشانه ی انتخاب آن حیوان برای قربانی باشد، علامت احترام و تجلیل از آن خانه به حساب آمده و همه ی اینها، در آیه ی مبارکه، وسیله ی بقا و صیانت انسان ها از تباهی و فساد، نشان داده شده است.

از تمام این اوصاف و عناوین، از موضوعات فوق، این مطلب مستفاد می شود که علت و سبب و ملاک قیام بودن آن خانه و تکیه گاه بودنش برای حیات و بقای مردم، همانا حرمت و جلالت و قداستی است که در نظر عموم مردم دارد. یعنی هر چه محبوب عمومی شد، وسیله ی اتحاد اجتماعی خواهد بود، و اتحاد اجتماعی نیز خلاق سعادت دو جهانی خواهد شد.

آری! کعبه خانه ای است که مورد تقدیس و احترام همگانی است، مرکزی است که قبله است و تمام مسلمانان از تمام نقاط جهان، به هنگام نماز و عرض بندگی به پیشگاه خدا، رو به سوی آن می ایستند، و ذبایح خود را از گاو و گوسفند و شتر، وقتی پاک و حلال می دانند که رو به سمت کعبه، سر بریده شوند، مردگان خود را به سمت کعبه، در میان قبر می خوابانند، حالات شریفه و اعمال صالحه ی خود را - از هر قبیل که باشد- وقتی در درجه ی کمال فضیلت می شناسند که در حال مواجهه با سمت کعبه انجام شود، و آنچنان قداست و حرمت برای کعبه فائلند که در دورترین نقاط عالم و در مخفی ترین مکان ها که باشند، مراقبند به هنگام قضای حاجت، رو به سمت کعبه یا پشت به سمت کعبه نباشند و استقبال و استدبار کعبه را در آن حال، حرام می دانند (شیعه، در این مسأله متفقند)، کار تجلیل و تقدیس و احترام از آن خانه را، تا حد قربانی دادن و فداکاری نمودن و از نفایس اموال خود گذشتن، می رسانند. حال، یک چنین نقطه ای که بیت الحرام است و خانه ی محترم به احترام عمومی است، وقتی هدف مشترک واقع شد و محور فعالیت همگانی قرار گرفت، بدون تردید، عامل ابقای امت و جامع شمل جمعیت خواهد بود و مرجع و پناهگاه ستمدیدگان و خانه ی امن ترسیدگان خواهد گردید. بدیهی است، این همه آثار حیاتی، معلول همان حرمت و قداستی است که خدا، در آن خانه جعل فرموده و آن را به طور خارق العاده و اعجاز آمیز، محبوب و محترم ساخته و دل ها را به سوی آن متمایل گردانیده است. «ذلک لتعلموا ان الله یعلم ما فی السموات و ما فی الارض». این حرمت و محبوبیت و این تجلیل و تقدیس همگانی که سرچشمه ی حیات سراسر سعادت جامعه ی انسان است، دلیل بسیار روشنی است بر وجود مدبری علیم و حکیم که عالم به جمیع مصالح و احتیاجات انسان در زندگی فردی و اجتماعی است. او می داند جامعه ی بشر، احتیاج به مرکز و مرجع واحدی دارد که مورد احترام همگی باشد و محبوب جهانی. خانه ی امید بشر باشد و مأمن انسان، تا همه در آنجا مجتمع گردند، دل به دل و دست در دست هم داده و با نیروی شگرف اتحاد، گره از جمیع مشکلات بکشایند و راه زندگی را با سعادت و سلامت پیمایند، و لذا کعبه را چنین محلی عجیب قرار داده و در آن، جعل حرمت و محبوبیت فرموده است. همین امر، کافی است که ما را به علم و تدبیر حکیمانه اش، متوجه سازد و بفهماند علم خدا، محیط به تمام ذرات کائنات است و همه چیز روی حساب دقیق، برای هدف و غایت مخصوصی بوجود آمده و براساس حکمت و مصلحتی در جریان است «و ان الله بکل شیء علیم».

سید محمد ضیاء آبادی - حج، برنامه تکامل - از صفحه ۲۴ تا ۲۵

کلید واژه ها

کعبه جامعه اتحاد

کعبه پناهگاه جامعه انسانی و خانه امن بشر

خداوند متعال در آیه ۱۲۵ سوره مبارکه بقره می فرماید: «و اذ جعلنا البیت مثابه للناس و امنا»، «یاد کن ما خانه (کعبه) را مرجع برای مردم و مأمّن قرار داده ایم».

تردیدی نیست که جامعه ی بشر به هنگام بروز اختلاف و پیش آمدن تعدیات احتیاج به یک مرجع و ملجا بین المللی دارد که مورد احترام عمومی باشد و همه، خود را موظف به خضوع و تسلیم در برابر آن بدانند، تا اگر فرد یا ملت ستمدیده ای، به آنجا پناهنده شد، تمام ملل به حمایت او برخیزند و برای حفظ حرمت آن مرجع، داد او را از ظالم بگیرند و ظالم را سر جایش بنشانند. جامعه ی انسان ها، یک خانه ی امن و «امان خانه ی جهانی» لازم دارد تا وقتی انسان ترسیده و یا قوم وحشت زده ای، خود را به آستان آن مأمّن رسانید و فریاد استمداد کشید، از همه جا به فریاد او جواب لیبیک بگویند و از نظر بزرگداشت آن مأمّن، به او امان داده و موجبات ترس و وحشتش را برطرف سازند. همین احتیاج است که بشر متمدن را، وادار به تشکیل سازمان ملل متحد کرده، حالا تا چه مقدار دارای واقعیت است و یا اساسا بی واقعیت، کاری به آن نیست. به همین جهت، در عالم اسلام، این احتیاج حتمی جامعه ی انسان مورد عنایت واقع شده و حضرت حق - عزوجل - خانه ی کعبه را بعد از جعل حرمت و احترام عمومی درباره اش، مرجع مأمّن جهانی قرار داده و خانه ی امن مردم معرفی فرموده است تا نتیجه آن باشد که امت اسلامی که نهایت درجه ی احترام و ستایش برای آن خانه قائلند و صبح تا شام و در خلال ساعات شبانه روز چندین بار، رو به کعبه می ایستند و با انجام رکوع و سجود به سمت آن و تعظیم در برابر آن، خود را طالب و دوستدار جدی کعبه و خانه ی امن بشر و تمام لوازم و مقتضیات آن، نشان می دهند، در هیچ شرایطی راضی نشوند فردی مورد ظلم و ستم واقع گردد، یا کسی با ترس و وحشت و اضطراب زندگی کند بلکه به طور مسلم، این چنین ملتی با جد تمام، حامی مظلومان و امان بخش وحشت زدگان خواهد بود. نه تنها در میان خودشان هیچگونه ظلم و ارباب دیده نخواهد شد، بلکه در سطح سیاست جهانی به عنوان یک ملت دادرس، مصلح و به وجود آورنده ی امنیت همه جانبه ی عالمی شناخته خواهند شد. پس کاملا صحیح و درست است که کعبه، عامل ایجاد و ضامن بقای صلح و امان جهانی است. (جعل الله الکعبه البیت الحرام قیاما للناس و اذ جعلنا البیت مثابه للناس و امنا). بنابراین، بی شک و تردید باید گفت، حیات بشر وقتی سعید است و دارای خیرات و برکات که کعبه، سرپا باشد و حج، با شرایط کامله اش انجام شود.

تعطیل حج و از هم پاشیدن جامعه ی آدمیان

اگر خدای ناخواسته، روزی کعبه متروک گردد و حج تعطیل شود و یا صورت ظاهری از حج، بی مغز و بی روح باقی بماند، کاخ سعادت جامعه ی انسان، فرو می ریزد و خیر و برکت و آسایش، از زندگی بشر رخت برمی بندد و ظلم و فساد و ناامنی، عالمگیر می گردد.

پیش بینی روایات راجع به متروکیت کعبه و آثار شوم آن

اخبار ملاحم، در اعداد حوادث شومی که در آخرالزمان، عامل گسترش ظلم و ستم بر جوامع بشری می گردند، تعطیل حج و متروکیت بیت را، نشان می دهند. امام صادق علیه السلام ضمن بیان مفصلی که راجع به وقایع و فتنه های قبل از ظهور حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف دارند، می فرمایند:

«و رأیت بیت الله قد عطل و یومر بترکه...»، «وقتی دیدی (خطاب به روای است) خانه خدا، تعطیل گشته و امر به ترک حج می شود...»

«.....فکن علی حذر و اطلب الی الله النجاه وش اعلم ان الناس فی سخط الله عزوجل...»، «.... حاصل مضمون آن که: در چنین موقعی که مردم مشمول غضب خدا گشته و استحقاق عذاب پیدا کرده اند، تو پیوسته بر حذر باش و تضرع به درگاه خدا بپر، تا به هنگام نزول عذاب الهی، در امان باشی.»

منابع

سید محمد ضیاء آبادی - حج، برنامه تکامل - از صفحه ۲۶ تا ۲۷

کلید واژه ها

کعبه امنیت حج

حج، حق واجب بر انسان و سپاسگزاری انسان از خدای مهربان

عبارت مخصوص و تعبیر ویژه ای که قرآن کریم در امر حج به کار برده، شایان دقت است و کشف از موقعیت بسیار بزرگ حج می نماید که می فرماید: «و لله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سیلا و من کفر فإن الله غنی عن العالمین» (سوره آل عمران/ آیه ۹۷)، «و به عهده ی مردم مستطیع است که برای خدا قصد خانه [کعبه] کنند [حج بجا آورند] و هر کس کفر بورزد [از انجام حج، سر باز زند] محققا خدا بی نیاز از جهانیان است.»

ص: ۲۰۹

زیارت کعبه و اجتماع بر گرد آن خانه، حق خداست بر مردم. یعنی؛ مگر نه این که قضای وجدان چنین است که هر ولی نعمت و صاحب انعام و احسانی، حق بر انسان پیدا می کند و آدمی، خود را مدیون او دانسته و همواره دنبال فرصتی می گردد تا حق او را ادا کرده و جبران احسان و انعام او را تا حد امکان بنماید، و حداقل، برای عرض تشکر، به خانه اش برود و قدر شایستگی خود، هدیه ای ببرد؟ حال، خدای منان که ولی نعمت آدمیان است، آن هم نعمت های بی حد و حصری که به شماره و احصاء، در نمی آید: «و ان تعدوا نعمه الله لا تحصوها» (سوره ابراهیم آیه ۳۴).

«الم تروا ان الله سخر لكم ما فى السموات و ما فى الارض و اسبغ عليكم نعمه ظاهره و باطنه» (سوره لقمان / آیه ۲۰)، «آیا ندیدید [فکر نکردید] خدا آنچه را در آسمان ها و آنچه را در زمین است، مسخر شما گردانیده و به وفور و فراوانی، نعمت های ظاهر و باطن خود را در اختیار شما قرار داده است؟»

آیا چنین ولی نعمت بی همتایی، این حق را بر گردن شما انسان ها ندارد که برای عرض تشکر و سپاس از آن همه انعام و احسانش، به خانه اش بروید و هر یک به قدر استعداد خود، هدیه به درگاهش ببرید؟ چرا! به حق خودش قسم، این حقی است که هر انسان عاقلی که بهره ای از انسانیت دارد و بویی از آدمیت و حق شناسی به شامه اش رسیده، اعتراف به لزوم و وجوب آن می کند، و بدون اینکه منتظر دعوت باشد، به حکم وظیفه ی آدمی و اقتضای ادب انسانی، بار سفر می بندد، و رو به خانه ی آن ولی نعمت ذوالفضل و الاحسان می رود و نفیس ترین امتعه و اشیای خود را به عنوان هدیه به درگاهش می برد. تا چه رسد به این که، آن منعم دعوت هم کرده باشد که در اینصورت، وظیفه، موکدتر می شود و عرض اجابت، لزوم سریعتری پیدا می کند تا هم قانون ادب انسانی رعایت گردیده و هم امثال امر مولا شده باشد.

خدا، عمل اندک را کریمانه می پذیرد

آری! حضرت رب العالمین و پروردگار اکرم الاکرمین، در ازای آن همه انعام و احسان، از بنده، فقط یک زیارت و حضور در خانه اش را خواسته و یک گوسفند یا گاو و شتر را (در حد تمکن) به عنوان هدیه و قربانی پذیرفته است.

بهره ی شکر، عاید انسان می شود، نه خدا

البته ناگفته پیداست که زیارت بیت و تقدیم قربانی، نه برای این است که نفعی عاید خدا گردد و بر عزت و جاه و جلال او بیفزاید بلکه این دعوت به زیارت و آوردن قربانی هم، لطف و عنایت دیگری است از طرف خداوند منان درباره ی انسان، زیرا اولاً: با این دعوت، او را از جرگه ی حیوانات بیرون آورده و در رتبه ی شریفه ی انسان های کامل جا داده و امتیاز انسانی را محفوظ فرموده است و ثانیاً: زیارت کعبه را، تجارتی پر سود برای او قرار داده است.

شکر منعم، مایه ی امتیاز انسان از حیوان است

یکی از امتیازات انسان، همان فضیلت حق شناسی و اظهار تشکر و سپاس در برابر انعام منعم و احسان محسن است که عالم حیوان، فاقد این خصیصه عالیه است. گرچه در بعض حیوانات، این خصیصه تا حدی مشاهده می شود ولی به هر حال از خصایص لازمه ی نوع حیوان نیست. اما انسان، به شرط سلامت فطرت و وجدان، ممکن نیست این فضیلت ممتازه ی آدمی را فاقد باشد، مگر اینکه در اثر فرو رفتن در شهوات نفسانی و استغراق در ارضای تمایلات حیوانی، فطرت انسانی اش، واژگون گردیده و ملحق به حیوانات شده باشد که قرآن می فرماید: «اولئک کالانعام بل هم اضل اولئک هم الغافلون» (سوره اعراف/ آیه ۱۹۷)، «آنان، بسان چار پایانند، بلکه گمراه تر، آنان غفلت زدگان و بی خبرانند».

ص: ۲۱۱

البته، این چنین افراد حیوان صفت و از گون فطرت، نه تنها از سپاس و احترام گذاری به ولی نعمت، خودداری می کنند، بلکه تا بتوانند با همان نعمت در مقام ایذای منعم هم بر می آیند و احیانا در نابود ساختن او نیز می کوشند.

منابع

سید محمد ضیاء آبادی- حج، برنامه تکامل - از صفحه ۲۸ تا ۳۰

کلید واژه ها

حج سپاسگزاری

سخنان امیرالمومنین (ع) در باره حج

خطبه قاصعه ی حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام قسمتی از آن را که مربوط به حج است را جمله به جمله، نقل و ترجمه می کنیم، تا به رمز تشریح حج و تعظیم شعائر الهی، از طریق بیان امام، آشنا شویم.

«الا ترون ان الله سبحانه اختبر الا و لین من لدن آدم صلوات الله عليه الى الآخین من هذا العالم باحجار لاتضر و لا تنفع و لا تبصر و لا- تسمع فجعلها بینه الحرام الذی جعله الله للناس قیاما ثم وضعه باوعر بقاع الارض حجرا و قل نتائق الدنیا مدرا و اضیق بطون الاودیة قطرا بین جبال خشنه و رمال دمه و عیون وشله و قری منقطعه لایزکوابها خف و لا حافر و لا ظلف»، «آیا نمی بینید خداوند سبحانه، پیشینیان را، از زمان آدم علیه السلام تا آخرین نفر از این جهان، بوسیله ی سنگ های آزمایش فرموده است که نه زیان دارند و نه سودی می رسانند. نه می بینند و نه می شنوند. پس آنها را بیت الحرام خود قرار داد (خانه ی محترمی که پاسداری حرمتش بر همه کس لازم است)، خانه ای که وسیله ی بر پا بودن (صلاح و سداد زندگی اجتماعی) مردم است. آن خانه را در نقطه ای قرار داد که سخت ترین نقاط زمین است و کم خاک ترین جاهای بلند دنیا و تنگ ترین دره ها بین کوه های ناهموار و شن های نرم و چشمه های کم آب و آبادی دور از هم که در آنجا (از آن جهت که سرزمینی است فاقد هوای مناسب و خالی از آب و گیاه) نه شتر فربه می شود نه اسب و استر و نه گاو و گوسفند.».

ص: ۲۱۲

«ثم امر آدم عليه السلام وولده ان يثنوا اعطافهم نحوه فصار مثابه لمنتجع اسفارهم و غايه لملقى رحالهم تهوى اليه ثمار الافئده من مفاوز قفار سحيقه و مهاوى فجاج عميقه و جزائر بحار منقطعه حتى يهزوا مناكبهم ذللا، يهللون لله حوله و يرملون على اقدامهم شعثا غيرا له»، «آنگاه، آدم عليه السلام و فرزندانش را امر فرمود تا رو به سوى آن آورند و سرانجام، خانه ي كعبه، محلى براى منفعت بردن در سفرهاى آدميزادگان و مقصدى براى بار انداختن شان گرديد (كه علاوه براى سود اخروى، منافع عظيم دنيوى نيز عايدشان مى شود). ميوه هاى دلها، در آنجا فرود مى آيد (عواطف ايمانى و احساسات پرشور صاحبدلان و مشتاقان، به دامن كعبه سرازير مى گردد). از بيابانهاى بى آب و گياه، از دره هاى ژرف و راه هاى دور، از جزاير و سواحل درياها (با رنج و تعب مى آيند و خود را، به كعبه مى رسانند درحالى كه نخوت و كبر از خود ريخته اند). غبار آلود و مو پريشان، با بازوان و شانه هاى لرزان (از شدت انكسار و تذلل) لا اله الا الله گويان، دور بيت، مى چرخند».

«قد نبذوا السراويل وراء ظهورهم و شوهوا باغفاء الشعور محاسن خلقهم ابتلاء عظيما و امتحانا شديدا و اختبارا مبينا و تمحيصا بليغا جعله الله سببا لرحمته و وصله الى جنته»، «لباس ها (و تجملات دنيائى) را پشت سر افكنده اند و بر اثر نتراشيدن سرها و رها كردن موها، زيبائى هاى خلقت خود را، از دست داده اند (گويى در راه جلب رضاي حضرت معبود، از خود بى خود گشته اند و همه چيز خود را فانى در راه او ساخته و جز او، به چيز ديگرى نمى انديشند و جمال ديگرى نمى جويند). اين صحنه، صحنه ي روشنى است براى امتحان، امتحان بزرگى است براى اطاعت و اخلاص بندگان كه خداوند حكيم، آن را وسيله ي نيل به رحمت و وصول به بهشتش قرار داده است».

«و لو اراد سبحانه ان يضع بيته الحرام و مشاعره العظام بين جنات و انهار و سهل و قرار جم الاشجار داني الثمار ملتف البني متصل القرى بين سمراء، و روضه خضراء، و ارياف محدقه، و عراض مغدقه، و زروع ناضره و طرق عامره، لكان قد صغر قدر الجزاء على حسب ضعف البلاء»، «اگر خدا می خواست، می توانست خانه ی محترم و عبادتگاه با عظمت خود را در سرزمینی خرم، در میان باغ ها و جویبارهای شاداب پر از اشجار سرسبز و میوه های فراوان و کاخ های به هم پیوسته و آبادی های متصل، قرار دهد، اما در این صورت مقدار پاداش بندگی، به نسبت آسانی و سبکی امتحان، ناچیز و اندک می شد (و آن سعادت و کمال مطلوبی که باید عاید بنده ی مطیع با اخلاص گردد، نمی گردید)».

«و لو كان الاساس المحمول عليها و الاحجار المرفوع بها بين زمرده خضراء و ياقوته حمراء و نور و ضياء لخفف ذلك مصارعه الشك في الصدور. و لوضع مجاهده ابليس عن القلوب، و لنفى معتلج الريب من الناس»، «و اگر پایه های کعبه و سنگ های دیوار آن، از زمرد سبز و یاقوت سرخ و بلورهای نور افکن ساخته و پرداخته شده بود، این چنین ساختن زیبا و جالبی، باعث می شد نبرد، با شک و تردید در میدان دلها، سبک گردد، کشتی گیری و زورآزمایی با شیطان، آسان شود، و (با این شرایط، راه وسوسه ی شیطان به دلها، بسته می شد و طبعاً) زمینه ای برای مجاهده با ابلیس، در قلوب آدمیان، باقی نمی ماند (و در نتیجه، مجاهدان در راه خدا، از غیر مجاهدان، امتیاز پیدا نمی کردند)».

زیرا یک منطقه ی خوش آب و هوا و بوستان و گلستان دلپذیر و مصفا، پر از انواع وسایل تفریح و تفرج، موج از شادابی و نشاط و تنعم، طبیعی است که همه را، به سوی خود جلب می کند. از ملحد بی دین گرفته تا مومن متقی. از زاهد تارک دنیا، تا حریص منهمک در دنیا، همه و همه بار سفر بسته و رو به آن دیار می آوردند و به سعی و طواف و بیتوته و وقوف در میان آن مناظر دلکش زیبا و چمن زارهای پر گل و دلربا، می پرداختند. هیچ معلوم نمی شد چه کسی برای اطاعت امر خدا آمده و چه کسی برای تبعیت از هوی، و مخصوصا چه بهانه ی خو بی می شد عنوان حج و زیارت، برای تیپ مسلمان نماهایی که در دل، هوس هم آهنگی با مترفین دارند و به ظاهر پایبند به قیود اسلامند. همینکه موسم حج می رسید، به بهانه ی حج و طواف بیت الله زنجیر از پا می گشودند و با کمال آرامش خاطر، به کام دل می رسیدند. البته، بدیهی است، در این صورت، کسی شک و تردید در امر حج به دل راه نمی داد و شیطان، حاجت به وسوسه و تشکیک پیدا نمی کرد، تا به مجاهده ی شدید مردم با ایمان، رو به رو گردد و نیازمند به کشتی گرفتن با آنان بشود، چون با آن شرایط، همه با شوق و اشتیاق فراوان، در لفافه ی عنوان حج و زیارت، عازم خانه خدا می شدند! ولی در واقع، بنده ی شیطان بودند. در آن موقع، موضوع آزمایش و امتحان، به کلی منتفی می شد و اساسا زمینه برای بروز کفر و ایمان و اخلاص و ریا، باقی نمی ماند. به فرموده ی امام امیرالمومنین علیه السلام (قسمت سابق همین خطبه): «فكانت النيات مشتركة و الحسنات مقسمة»، «نیتها، مشترک (بین خدا و هوی) می شد و عبادتها (بین دنیا و آخرت) تقسیم می گردید (یعنی خدا پرست و هوی پرست، آخرت خواه و دنیا طلب، به هم مشتبه می گشتند».

«و لكن الله يختبر عبادہ انواع الشدائد، و يتعبدہم بانواع المجاہد و يتلہم بضروب المکارہ، ایخارجا للکتکبر من قلوبہم، و امکانا للتذلل فی نفوسہم، و لججعل ذلک ابوابا فتحا الی فضلہ، و اسبابا ذللا لعفوه»، «لکن خداوند، با انواع شدايد و سختی ها (که در باب حج، مقرر فرموده) بندگان خود را در معرض آزمایش قرار داده و آنان را با کوشش های گوناگون، به عبادت خود واداشته و به انجام اعمال مختلفی که پسندیده ی طبع انسان نیست، موظف فرموده است، تا رذیلہ ی کبر و طغیان و گردنکشی، از دلہای بندگان خارج شود و روح تذلل و عبودیت، در نفوس شان جایگزین گردد».

اینجاست که صحنہ ی لغزنده ی امتحان، پیش می آید و شیطان اغواگر، به وسوسہ می پردازد و دستور حج را، یک دستور ارتجاعی عاری از حکمت و فایده ی عقلانی نشان می دهد و افکار و عقول را، مضطرب می سازد و میدان نبرد با شک و تردید و مجاہدہ ی با ابلیس، شدیداً بوجود می آید. در این میدان است که قهرمانان تسلیم و اخلاص، از شکاکان و منافقان شناخته می شوند و با قدرت ایمان و قوت یقین خود، شیطان ناپاک را بر زمین کوبیده و لبیک گویان، رو به خانہ ی معبود می روند، و با نغمہ ی توحید و آہنگ عبودیت خود، درہ های سوزان حجاز را پر از سطوت و ہیبت می سازند و دنیای ہوس باز شہوت آلود را در برابر نیروی تسلیم و اخلاص خود می لرزانند.

منابع

سید محمد ضیاء آبادی - حج، برنامه تکامل - از صفحہ ۹۰ تا ۹۳

ص: ۲۱۶

حج، مایه قوت و نیرومندی دین

امام علی (ع) در نهج البلاغه می فرماید: «فرض الله... و الحج تقویة للدين»، «و حج را (خدا واجب کرده) تا موجب قوت دین باشد».

بدیهی است، هر بنیه و سازمانی که به اقتضای طبیعت این عالم، بر اثر عوامل مضعف، رو به ضعف و سستی برود، احتیاج به عامل تقویت دارد تا ضعف آن را جبران نموده و به حال اولش برگرداند. دین هم که سرمایه ی سعادت دو جهانی انسان است، بر اثر تبلیغات سوء بیگانگان از خارج، و طغیان تمایلات و شهوات از داخل، و فراهم بودن زمینه برای اجرای هوسها و تمنیات نفس از طریق موسسات دعوت کننده ی به گناه، قهرا قدرت معنوی اش در وجود انسان و جامعه ی مسلمانان، رو به ضعف و کاهش می گذارد و زیر پرده های از غفلت و انهماک در دنیا، مشرف به زوال و نابودی می شود و نزدیک می گردد، به کلی، سرمایه ی حیات از دست مسلمین برود و به هلاک ابدی مبتلا گردند. ناگهان نسیم لطف و عنایت می وزد، و ندای «و لله علی الناس حج البیت» پرده ی کوشش ها را می نوازد و تکان در دلها می افکند و کاروانهای حج، با جنب و جوشی چشمگیر، از تمام بلاد مسلمین به راه می افتند. بار دیگر، مکه (ام القری) همچون مادری مهربان، فرزندان دور افتاده ی خود را به دامن می گیرد و در آغوش پر مهر خود می فشارد و در ظرف چند روز محدود، خاطرات روح افزای عبودیت و بندگی و خدا دوستی را، با نشان دادن صحنه های زنده و حساس آن، در دل ها تجدید می نماید و سفر پرخطر مرگ و بی اعتباری دنیا و جدایی از مال و عیال و مراحل هولناک برزخ و محشر را به طور مجسم، مقابل چشم ها می آورد و زحمات طاقت فرسای انبیا و اولیای خدا را، در راه تأسیس و تحکیم مبانی دین تذکر می دهد و خلاصه! پرده های ضخیم غفلت را، از قلوب انسانها برمی دارد و نور ایمان و توجه به خدا و آخرت را در فضای جانها، آشکار و عیان می سازد و فرزندان خود را، از غذاهای معنوی و روحی اشباع می کند و با دینی محکم و ایمانی قوی، به وطن هایشان برمی گرداند، تا برای مبارزه ی با ایادی ابلیس و سازمان های ضد خدا و مروجان فساد، و حفظ گوهر ایمان و سرمایه ی حیاتی دین، کاملاً آماده و نیرومند و با نشاط گردند. بنابراین، تصدیق می فرماید که «بقای دین در اجتماع مسلمین، بسته به بقای کعبه و احیای مناسک حج است»، و لذا امام صادق علیه السلام می فرماید: «لا یزال الدین قائماً ما قامت الکعبه»، «همواره، دین برپاست، مادام که کعبه سر پاست».

معروف است، یکی از روسای ممالک مسیحی، بیش از ۱۱۰ سال پیش، روزی در مجلس مهمی بیان کرد که نفوذ در مسلمانها تا وقتی سه چیز در آنها محکم و برقرار بوده و نسبت به آن ایمان دارند، ممکن نیست [یا بسیار مشکل است] و از جمله، از مسأله ی حج نام برد.

روایات نیز، کعبه را در ردیف قرآن و عترت علیهم السلام، از حرمت خدا بحساب آورده اند یعنی کعبه، رکن اصیلی است که حرمت و قداست آن، فوق سایر موضوعات دینی و شعائر الهی است. دارای مصنوعیت خاص آسمانی است و حریم مقدس خدا می باشد. ضامن بقای اسلام و مورد تقدیس و احترام از نظر عموم مسلمانان جهان است.

«قال الصادق علیه السلام: ان لله حرمت ثلاثا لیس مثلهن شیء کتابه و هو نوره حکمته، و بینه الذی جعل للناس قبله لا یقبل الله من احد توجهها الی غیره، و عتره نبیکم محمد صلی الله علیه و آله»، «به حقیقت برای خدا سه چیز محترم است که (از نظر اصالت در حرمت) شبه و نظیری ندارند:

۱- کتاب او (قرآن) که نور و حکمت اوست.

۲- خانه ی (کعبه) که قبله ی مردم قرار داده شده است و خدا از احدی (اعمال عبادی را) که رو به غیر آن بیاورد، نمی پذیرد.

۳- عترت پیغمبر شما (اهل بیت و ائمه ی اطهار علیهم السلام).

منابع

سید محمد ضیاء آبادی- حج، برنامه تکامل - از صفحه ۳۹ تا ۴۱

کلید واژه ها

حج دین

شبهه یک مرد مادی مسلک درباره حج و پاسخ امام صادق (ع)

ص: ۲۱۸

«ابن ابی العوجا» مردی بوده است کافر، معروف به زندقه و الحاد و در عین حال سخنوری بی باک و هتاک و بد زبان که علما و دانشمندان، از مجالست و برخورد با او گریزان بودند و برای پرهیز از شر زبانش، از او فاصله می گرفتند. این مرد، روزی در موسم حج در مسجدالحرام، با جمعی از ملحدین و همفکران خود نشسته و ناظر اعمال حجاج و سعی و طواف آنان بودند و با دیده ی استهزا می نگریستند و می خندیدند. در نقطه ی دیگر مسجد نیز، حضرت امام صادق علیه السلام نشسته بودند در حالی که جمعیت انبوهی از شیعیان، اطراف امام خود را گرفته و از منع سرشار علوم آسمانی حضرتش، بهره مند می گشتند. ملحدین، رو به ابن ابی العوجا کرده و گفتند: الان موقع مناسبی است برای مجادله کردن با این مرد که نشسته و دیگران، دورش را گرفته اند و شدیداً مفتون عظمت و جلالت او هستند. چه خوب می شود اگر بتوانی او را در میان همین مردم، خجلت زده اش سازی. ابن ابی العوجا به خود بالید و گفت: باشد! الان می روم و مستأصلش می سازم. از جا حرکت کرد و خود را به مجلس امام رسانید و گفت: «یا ابا عبدالله ان المجالس امانات و لابد لكل من كان به سعال ان يسعل، فتأذن لي في السؤال»، یعنی ای ابا عبدالله، مسلم است که مجلس ها امانت است (ظاهراً منظورش امان خواستن از امام بوده که سخنان کفرآمیزش خشم مردم را برنیا نگیزد و منجر به قتلش نشود) هر که خلطی در سینه دارد و آزارش می دهد، ناچار باید با سرفه، آن را از سینه بیرون افکند (یعنی هر کس شبهه ای در دل دارد و ناراحتش می سازد و محتاج به سوال است، چاره ای جز اظهار آن شبهه و طرح آن سوال ندارد)، آیا اجازه ی پرسش می دهید؟ امام علیه السلام رخصت سوال دادند و مرد زندیق آغاز سخن کرد و آنچه در دل داشت از کفر و الحاد و خبثات توأم با بی پروایی و وقاحت، در قالب الفاظی مسجع و عباراتی به ظاهر فریبنده و گیرا، در آن محضر پاک و منور علنی ساخت. تمام مناسک حج را به تمسخر گرفت و اهانت به مقام مقدس حجاج و زوار عالی قدر بیت معظم نمود و با بی حیائی تمام گفت: «الی کم تدوسون هذا البیدر و تلوذون بهذا الحجر و تعبدون هذا البیت المرفوع بالطوب و المدر و تهرولون حرله هزوله البعیر اذا نفر. من فکر فی هذا و قدر علم انه فعل غیر حکیم و لا- ذی نظر فقل فانک رأس هذا الامر و سنامه و ابوک اسه و نظامه»، «تا کی شما این خرمن را می کوبید و به این سنگ پناهنده می شوید و این خانه ی از سنگ و گل برافراشته را می پرستید و همچون شتران رسیده، بر گرد آن جست و خیز می کنید؟ هر کس در این برنامه و تشریفات این خانه بیندیشد، می فهمد این کاری است که دستور دهنده خالی از حکمت و رأی و بینش بوده است. پس جوابم ده که تو در رأس این امر، واقع شده ای و شخصیت برجسته ی این قومی و پدرت بنیانگذار این مسلک و نگهدار آن بوده است».

امام صادق علیه السلام که نورانیت فکر مقدسش، همچون آفتاب نورافکن بر فضای جان ها تابیده و دنیا و حیات مادی را، آنچنان که هست، به انسان های پاکدل معرفی فرموده است- بطوری که تربیت شدگان مکتب توحید و عرفان آن حضرت، دنیا را بی ارزش تر از آن می دانند که هدف و غایت فعالیت انسان باشد، بلکه در همه جا خدا می جویند و از همه کار، رضای خدا می خواهند- در مقابل افکار کودکانه ی ابن ابی العوجا و گفتار جاهلانه اش، با وقار و متانت خاص حضرتش، جملاتی فرمود که ریشه ی خیانت نفس او و همفکران او را، نشان داد و از پایان شوم و عاقبت وخیمی که در انتظار آنان است، باخبرش گردانید که بدان: «ان من اضله الله و اعمی قلبه استوخم الحق و لم يستعذبه و صار الشيطان و لیه و ربه و یورده مناهل الهلکه و لا یصدره.....تا آخر حدیث»، «هرکسی را که خدا (به کیفر طغیان و عصیان) گمراهش گرداند و چشم دلش را نابینا سازد (توفیق درک حقایق را از او بگیرد و بر اثر خذلان و به حال خود رها شدن، در ظلمات و تیرگی های آلودگی به شهوات نفسانی غوطه ور گردد و مانند جعل، انس به قاذورات پیدا کرده و همچون خفاش، از نور گریزان شود، مسلم، این چنین مزاج آلوده و منحرفی، ذائقه ی حق شناسی از او سلب می شود). حق، در ذائقه ی او تلخ و ناگوار می آید و طعم حق را، مطبوع و گوارا نمی یابد. (زمام تفکر و تشخیص و تصمیمش، به دست شیطان عنود می افتد) شیطان، ولی و اختیاردار او می شود و عاقبت، او را به سر چشمه های هلاکت و بدبختی، واردش می سازد و هرگز از آن مهلکه، بازش نمی گرداند».

بعد، بیانی فرمود که خلاصه ی مضمونش این است:

این (کعبه)، خانه ای است که خداوند حکیم، آن را وسیله ی امتحان بندگان قرار داده و آنان را مأمور به تعظیم و زیارت آن فرموده است، تا میزان روشنی برای اخلاص و تسلیم در امر عبادت و بندگی و خضوع در پیشگاه خدا، در میان بشر باشد و افراد خالص الایمان و منقاد در برابر فرمان حضرت خالق سبحان، از مردم منافق بی ایمان جدا شوند. این خانه، قرارگاه پیغمبران علیهم السلام است و قبله گاه نمازگزاران و راه رسیدن به مغفرت و رضای حضرت ایزد منان. پس منظور، نه پرستش سنگ است و عبادت بیت بلکه معبود به حق، الله است که خالق جسم و جان ادمیان است و آفریدگار زمین و آسمان. تعظیم این خانه و استلام این حجر، به قصد اطاعت امر او نمودن است و فرمان او بردن. سپس امام علیه السلام در جواب سوال دیگر ملحد که علی رغم فطرت خود، در وجود خالق حکیم عالم نیز شبهه داشت، شواهد روشنی از آثار احاطه و قیمومیت حضرت حق را طوری بیان فرمود که مرد زندیق از شدت حیرت، دم فرو بست و با ذلت و مسکنت تمام از جا برخاست و پیش یارانش آمد و مانند کسی که از زیر بار سنگینی بیرون آمده و خسته و ناتوان شده است نشست و گفت: «سألتکم ان تلمسوا الی جمره فالتیونی علی جمره»، من از شما سنگریزه ای خواستم که با آن بازی کنم و دورش بیفکنم. شما، مرا در میان دریایی از آتش افروخته و شعله ور افکندید که رهایی و تخلص از آن، برایم محال می نمود. یعنی من یک کسی را می خواستم که بازیچه ای در دست من باشد و با زبانم او را بکوبم. شما مرا به دست کسی انداختید که با بیان آتشینش نزدیک بود همه چیز را بسوزاند و نابودم سازد. گفتند: خاموش باش! تو امروز با این واماندگی و بیچارگی ات، ما را رسوا نمودی، تاکنون کسی را ناتوان تر از تو در مجلس او ندیده بودیم.

ص: ۲۲۱

گفت: «ابی تقولون هذا؟ انه ابن من حلق رئوس من ترون»، آیا به من چنین حرفی می زنید؟! او پسر کسی است که سرهای تمام این جمعیت را که می بینید، تراشیده است. این جمله اشاره به قدرات بیان و نفوذ کلام پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است. چون در میان عرب متکبر پرنخوت، تراشیدن سر، علامت ذلت و خواری بود. به این آسانی نمی شد کسی را وادار به سر تراشی کرد. حال، مرد ملحد، منظورش این بود که شما مرا ملامت می کنید که چرا در مقابل زبان و بیان جعفر بن محمد علیه السلام، تسلیم شدم؟ مگر او را نمی شناسید؟ او پسر همان کسی است که چنان بیانش نافذ و اراده اش قاطع بوده است که روز عید قربان، ملت عرب و سایر ملل اقوام عالم را وادار به سر تراشی کرده است.

این بود شبهه ی یک مرد مادی به نام ابن ابی العوجاء در ۱۳ قرن پیش که در هر عصری، از زبان و قلم همفکران او، یعنی مادی مسلکان، به عبارات گوناگون تراوش می کند و مایه ی بازار گرمی مثنی سبک مغز بی خرد می گردد.

منابع

سید محمد ضیاء آبادی - حج، برنامه تکامل - از صفحه ۸۳ تا ۸۴ و صفحه ۸۶ تا ۸۸

کلید واژه ها

امام صادق (ع) حج مادی گرایی

بررسی مراحل مقدماتی حج

هنگامی که برای سفر معنوی حج عازم هستیم، صحیح این است که این سیر عجیب آسمانی را علاوه بر عالم جسم، در عالم نفس خود نیز آغاز کنیم و به موازات حج بدن، حج روح را هم محقق سازیم و همچنان که مراقب آداب ظاهری و شرایط صحت آن هستیم، با دقت بیش تری، مواظب حالات باطنی و آثار روحی و شرایط مقبولیت آن نیز باشیم و با آمادگی کامل حرکت کنیم.

ص: ۲۲۲

«اذا اردت الحج فحج قلبك لله تعالى من كل شاغل» (مصباح الشریعه - باب / ۲۱)، «چون اراده ی حج کردی، دل از هر چه از خدایت باز دارد، برهنه و عریان ساز».

صاحب‌دلان از زوار بیت محرم، بعد از تفهم و شناختن معنا و موقعیت حج و عزم زیارت، پیش از پرداختن به تهیه ی اسباب سفر، به آماده ی ساختن قلب و اصلاح نیت خود می پردازند و قبل از هر کاری، به کار دل می رسند، عوامل و موجبات و انگیزه ها را زیر و رو می کنند تا ببینند در این تصمیم حج، غیر خدا هم دخالت دارد یا حقا خالصا لوجه الله است، موضوع، عبادت و عرض بندگی به ساحت قدس خداست. باید از هر چه مربوط به هوی است برکنار باشد و صرفا به قصد امتثال امر خالق یکتا، به عمل بیاید و منظور، تحصیل ثواب آخرت و فرار از عقاب باشد. نه این که العیاذ بالله، غرض، تحصیل اعتبار در اجتماع و فرار از مذمت مردم و تفسیق مقدسین و اشباه این امور از تجارت و سیاحت و تفریح و تفرج باشد که کلا مضر به اخلاص است و مفسد نیت و انسان عاقل هرگز کار عظیم و پر بهره ی خود را با این اغراض سفیهانه، تباه نمی سازد و در سلک «خاسرین» در نمی آید. و هر کسی اندک تأملی در حال خود بنماید، پی به صلاح و فساد نیت خود می برد و می فهمد که محرکش در این حرکت، صرفا خداست یا بعضا و بلکه «کلا» مربوط به هوی است. از باب مثل، فرض کنید اگر تمام کارهای مقدماتی را انجام داد و گذرنامه ی حج را با تحمل مخارج و مشکلات فراوان بدست آورد و از تمام افراد فامیل و دوستان، خداحافظی کرد و روز حرکت خود را هم به وسیله ی روزنامه اعلان نمود و کاملا موضوع عزیمت به مکه اش سر زبان ها افتاد، ناگهان از یک راهی برای او یقین حاصل شد- مثلا فقیه و مجتهدی جامع الشرایط به او تذکر داد- امسال وظیفه ی شرعی و الهی شما این است که از سفر حج، منصرف گردی و این مبلغ هزینه ی حج را، در فلان مصرف معین خرج کنی بدون این که کسی از آن با خبر گردد، و اگر چنین کنی، خدا از تو راضی می شود و ثواب چندین حج و چندین عمره برایت می نویسد و او هم یقین پیدا کرد که وظیفه ی شرعی اش، واقعا همین است که از این سفر منصرف شود و آن مبلغ را در همان مصرف معین صرف کند، بدون اطلاع احدی از جریان، اینجاست که می تواند سری به نیت خود زده و آن را بیازماید که آیا این جریان بر او سنگین و گران می آید، یا خیر! بسیار سهل است و آسان؟ آیا واقعا ناراحت می شود که حال، مردم چه خواهند گفت و ملامت و مذمت خواهند کرد که چرا مکه رفتن خود را به زبان ها افکندی و نرفتی؟ یا خیر! این نرفتن با آن رفتن برای او یکسان است. چون منظورش فقط تحصیل رضای خدا بوده است، می گوید: حال که رضای خدا در این است مکه نروم و هزینه ی حج را در این مصرف صرف کنم، بسیار خوب! اطاعت فرمان می کنم؛ مردم هم هر چه می خواهند بگویند. مدح و ذم مردم را اصلا به حساب نمی آوردم. ببینید اگر به راستی انصراف از حج، در این مورد که مرضی خداست، هیچگونه سنگینی و ناراحتی برای او ندارد، بداند نیتش خالص است و غیر خدا در نیتش دخیل نبوده، اما اگر دید، نه! مطلب برای او خیلی گران آمد و سخت ناراحت شد که پیش مردم مایه ی خفت است و شرمندگی، مثلا یک میلیون تومان خرج سفر را، به مصرف دیگری رساندن و مکه نرفتن (با آن که آن مصرف مورد رضای خداست) بسیار مشکل است و شدیداً دشوار، پس بداند که آن نیت حج، خالص نبوده و جلب توجه مخلوق، بیش از تحصیل رضای خالق، در نظر بوده است. باید برای همان نیت حش، توبه و استغفار کند و در مقام اصلاح نیت و اخلاص عمل برآید.

«ثم اغتسل بماء التوبه الخالصه من الذنوب»، «پس با آب توبه ی خالص، خود را از گناهان شستشو ده».

شکی نیست که آلودگان و ناپاکان را، به جایگاه پاکان، راهی نیست. تحصیل طهارت، اولین شرط آهننگ خانه ی معبود است. همچنان فرموده اند: «لا- صلوه الا- بطهور». نماز که معراج پرواز انسان است و رو به جمال اعلی رفتن، جز با طهارت و پاکی میسر نخواهد بود. پس حج که طواف بر گرد آن جمال است و یکی از اجزایش نماز است، بطور مسلم و به طریق اولی باید رکن عمده اش تحصیل طهارت باشد که با آب توبه ی خالص و کامل، خود را از جمیع گناهان که اهم آن ها «مظالم عباد» است و تضييع «حقوق الناس»، شستشو داده و تطهیر نماید. حقوق مردم، اگر «حق مالی» است، مانند خمس و زکات و مظالم و کفارات به دیون (بدهکاری ها به اشخاص) باید بپردازد و اگر «حق عرضی» است، مانند غیبت و تهمت و هتک حرمت و آزار و اذیت، باید از صاحبانش حلیت بخواند زیرا هر حقی که بر گردن دارد، مانند طلبکاری سمج، گریانش را گرفته و می گوید: کجا می روی؟ آیا به خانه ی خدا می روی در حالی که فرمانش را در خانه ات زیر پا می گذاری؟! تو که با بی اعتنایی به امر و نهی بی حرمتی ها نسبت به او و اولیانش روا داشته ای، حالا- با چه رویی وارد خانه اش می شوی و کنار سفره اش می نشینی؟! تو اگر برستی بنده ی مطیع و فرمانبرداری و برای عرض بندگی می روی، از همین جا شروع به اطاعت کن و حقوقی که بر ذمه ات نهاده است، ادا کن. والدین و اقارب و ارحام و همسایگان و دیگر ذوی الحقوق را از خود، راضی و خشنود گردان. لغزش هایی را هم که بین خود و خدا داشته ای، به یاد بیاور و از صمیم قلب، اظهار ندامت بر گذشته و عزم بر ترک در آینده و استغفار جدی بنما، «تائب واقعی» باش تا داخل در زمره ی «متطهرین» گردی و مورد «محبت» حضرت معبود واقع شوی که «ان الله يحب التوابین و حب المتطهرین» (سوره بقره / آیه ۲۲۲)، «محققا خدا، توبه کاران و پاک شدگان را دوست می دارد». و بسیار بجاست که دستور توبه ای را از رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم با کیفیت خاصی منقول است، به جا بیاورد و از برکات عظیمه ی آن برخوردار گردد.

«و ودع الدنيا و الراحة و الخلق»، «دنيا و آسایش و دل بستگی به خلق را واگذار و با همه، تودیع نما».

از مقدمات این سفر که سیر به سوی خداست، انقطاع تام و تمام از ما سوای خداست. باید چنین فرض کند که به سفر مرگ می رود و دیگر بر نمی گردد. رو به حرم خاص حضرت رب العالمین کرده و به دیدار ملک العرش می رود. با چنان مقصدی اعلی، دل به مغازه و خانه و زن و فرزند بستن، راستی که سفاهت است و حاکی از فقدان معرفت. آری! سزاوار آن است که با استعانت از حول و قوه ی پروردگار و ایجاد اشتیاق به سعادت و ثوبات عالم آخرت در دل، از تمام علایق و محبوبات، بر کند و برای امثال امر خدا و تسهیل کار بازماندگان، وصیتی جامع و قاطع بنویسد. امر صغار و ثلث اموال و دیگر مطالب را واضح و روشن سازد که اگر از روی مشیت حضرت حق، در اثناء سفر، به رحمت ایزدی پیوست، کارها رو به روا باشد و کسی به زحمت و کلفت، مبتلا نشود. چه بجا و مناسب است که آدمی، از این قطع علایق «اختیاری» حج، به لحظه ی قطع علایق «اضطراری» مرگ، منتقل شود که عاقبت، لحظه ای می رسد که خوا ناخواه از محبوبات، جدایش می کنند. همچنان که در سفر حج، توشه ای به قدر طول سفر و مرکبی برای انتقال به مکه لازم دارد، در سفر مرگ نیز توشه به قدر طول سفر و مرکبی برای انتقال به عالم قبر می خواهد، اما چه نزدیک و قطعی است آن انتقال و چه طولانی است آن سفر. «آه من قله الزاد و طول الطريق و بعد السفر». باری! تفویض امر به خدا کرده و اهل و عیال خود را به نگهبان و نگهدار حقیقی بسپارد و رو به راه آورد. «فالله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین» (سوره یوسف / آیه ۶۴)، «پس خدا بهترین نگهبان و مهربانترین مهربانان است». «بسم الله و بالله و من الله و الی و فی سبیل الله. اللهم الیک اسلمت نفسی و الیک وجهت وجهی و الیک فوضت امری فاحفظنی بحفظ الایمان من بین یدی و من خلفی و عن یمنی و عن شمالی و من فوقی و من تحتی و اذفع عنس بحولک و قوتک فانه لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم». این دعا از حضرت امام سجاد علیه السلام منقول است که می فرمودند: «ما ابالی اذا قلت هولاء الکلمات لو اجتمع علی الإنس و الجن»، «من با گفتن این کلمات (و سپردن خود به خدا) ترس و باکی نخواهم داشت، گر چه جن و انس، برای زیان رساندن به من همدست و مجتمع گردند «صدمه ای به من نخواهد رسید».

مطلب مهم دیگری که رعایتش لازم و مناسب با مرحله ی انقطاع است، موضوع «رفیق و همسفر» در این سیر و سلوک روحانی است. به همان اندازه که موجبات مشغله ی قلبی و اسباب دل مشغولی در این سفر، مضر به حال انسان است و باید بکوشد تا چیزی یا کسی که او را از یاد خدا مشغول می کند و به بیهوده گویی و بیهوده کاری و باطل گذرانی وادارش می نماید، همراهش نباشد به همان مقدار و بیشتر، موجبات تذکر و اسباب یادآوری خدا و توجه به دقایق و اسرار حج و ایجاد حالات خوش روحی، برای این مسافر الهی بسیار نافع است و لازم، و باید در این امر، سعی بلیغی بنماید تا با کسی رفیق و همسفر گردد که به راستی مذکر و منبه او باشد، با رفتار و گفتار و حالات معنوی اش دایما او را در حال توجه نگه دارد و از عروض حال غفلت و بطالت، مانع گردد. از مرافقت با اشخاص بطلال و خوشگذران که حتی در این سفر روحانی هم که ایام معدودی بیش نیست و شاید در تمام عمر، بیش از یک بار نصیب انسان نشود، نمی توانند از خواب و خوراک معتاد و بذله گویی ها و تفریح و تفرج های همیشگی خود دست بردارند و به کار مهم و مقصد فوق العاده عظیمی که برای آن، ترک وطن کرده، و سر به بیابان های مکه و حجاز گذاشته اند، پردازند، آری! از مرافقت و مصاحبت با این تیپ مردم بطلال و مغفل، شدیداً پرهیزد که این سفر، غیر سفرهای دیگر است و مقصد، فوق مقاصد عادی بشر است. هدف، بی نهایت گرانمایه و از دست دادنش، موجب خسران غیرقابل جبران است. جدا باید مراقب خود باشد و هر لحظه اش را مغتنم بشمارد و به رایگان از دست ندهد و به خود بگوید: ای غافل! در گذشته ی عمر، این همه خورده و خوابیده و تفریح و تفرج ها نموده ای، با رفقا و دوستان، در سفر و حضرهای دگر، گفتن و خندیدن ها داشته ای، خرید و فروش ها کرده و بهره های مادی برده ای، حال، این توفیق بسیار بزرگ الهی نصیب گشته و رو به خانه ی حق و دیار جمیل مطلق می روی. از کجا معلوم بار دگر، عمر، وفایی کند و چنین موفقیتی نصیب شود؟ بکوش و بهره ی خود را بگیر. از مقدار خواب و خوراک معمولی ات کم کن. از تفریح و تفرج ها و ظریفه گویی های زاید، پرهیز. از کمبود کم و کیف غذا و مسکن، نگران مباش. از خرید امتعه ی سوغاتی، کوتاه بیا. این همه بگذار تا وقت دگر که با چنین سفری مناسب نیست. «انتهزوا الفرص فانها تمر مر السحاب»، «فرصت های زود گذر را مغتنم بشمارید که همچون ابر زودگذر، از بالای سر، رد می شود، یک وقت به خود می آید که ابر بهاری رفت و باران رحمت به شما نرسید». این فرصت کم را بیدار باش که مدت خواب، بعد از این زیاد است. آنقدر در دل خروارها خاک و سنگ بخوابی که جمجمه ات لانه ی مار و مور گردد و گوشت های بدن خوراک کرم زیر زمین شود.

«و احسن الصحبه»، «نیکو مصاحبت کن».

خوش رویی و خوش خوئی در همه جا و با همه کس نیکوست، اما در سفر حج و با همسفران حج، به مراتب نیکوتر زیرا سفر، سفر به سوی خداست و همگی میهمانان خدا هستند. اکرام مهمان، اکرام میزبان است. قال الصادق علیه السلام: «ان الخلق الحسن یمیث الخطیئه کما تمیث الشمس الجلید»، «خلق نیکو، گناه را آب می کند آنچنان که آفتاب، یخ را آب می کند». و حسن خلق، نه تنها آن است که آزارش، به کسی نرسد بلکه وقتی در حد تمام است که تحمل آزار دیگران نیز بنماید و بلکه بالاتر، در مقابل ایدای آنان، خفض جناح کرده و خدمتگزاری و احسان و احترام از خود نشان بدهد. دقیقاً مواظب باشد که کوچکترین کلمه ی ناروا و رفتار ناپسند، از درشت گویی و ترش رویی، از او صادر نشود و چنین فرض کند که همه نسبت به او حق اذیت دارند و او نسبت به احدی، حق آزار ندارد، و همه را به حساب خدا بگذارد و جبران آن را از خدا بخواهد. وقتی فکر، این چنین شد، در آن موقع، تمام ناملایمات، بر او ملایم می شود و همه ی دشواری ها در نظرش آسان می آید و هر تلخی در ذایقه اش شیرین می گردد و از تحمل آزار دیگران نیز لذت می برد.

منابع

سیدمحمد ضیاء آبادی- حج، برنامه تکامل - از صفحه ۱۳۹ تا ۱۴۶

کلید واژه ها

حج نیت توبه

بررسی موقف اول (میقات)، در حج

میقات محلی است که در شرع مقدس، برای احرام عمره و حج، معین شده است و آن، پنج موضع است:

ص: ۲۲۷

۱- مسجد شجره یا ذوالحلیفه: میقات کسانی است که از راه مدینه به مکه می روند.

۲- جحفه: میقات کسانی است که از سمت شام و مصر، به سوی مکه می روند.

۳- وادی عقیق که در شمال شرقی مکه است: میقات مردمی است که از راه نجد و عراق، عازم مکه می باشند.

۴- یلملم: میقات است برای کسانی که از طریق، یمن، رهسپار مکه اند.

۵- قرن المنازل: میقات مسافرانی است که از راه طائف، به مکه می روند.

کسانی که از جهات و جوانب مختلفه ی عالم، به قصد زیارت خانه ی خدا می روند، موظف می باشند هنگام رسیدن به میقات یا محاذات میقات، توقف کنند و اعمال احرام را که اولین قسمت از اعمال عمره و حج است، بجا آورند و «محرم» شوند، لباس معمولی خود را از تن بر کنند و دو جامه ی احرام بر خود بپوشند و لیبیک گفته و رو به حرم برونند. «میقات» آستانه ی سر منزل مقصود است، باب الورد به حرم کبریایی حضرت حق است، توقف، به انتظار اذن دخول و شستشو دادن خود، از اوساخ و آلودگی ها و آمادگی برای شرفیابی به ساحت اقدس امیر السلاطین، ملک الملوک، رب العالمین جل و علا، مقتضای ادب بندگی و رسم عبودیت است. و لذا غسل قبل از احرام، از وظایف مستحبه ی انسان قاصد کعبه است. و بعد از غسل، به جای همه گونه لباس ها و تجملات گوناگون که مردم دنیا بر خود می آویزند و با همان ها برای خود، تشخیصی قایل می شوند و از یکدیگر حریم می گیرند، اینجا، تمام آن ها باید ریخته شود و به جای همه ی آن ها، دو قطعه پارچه ی سفید بیرنگ ساده، بی تکمه و نادوخته (برای مردها) بر خود بپوشند. همچون مرده های کفن پوش، از دنیا، منخل گشته و خواست خود را فانی درخواست خدا کرده و وارد میدان تسلیم و انقیاد مطلق شوند. لباس طغیان و عصیان من جمیع الجهات، از خود دور کرده و ملبس به لباس تقوا و طهارت، آماده ی اجابت دعوت، به سراسر وجود از روح و جسد بگویند: «لیک اللهم لیبیک لیبیک لا شریک لک لیبیک ان الحمد و النعمه لک و الملک لا شریک لک لیبیک».

آری! این احرام است که بعد از این، شخص محرم، وارد حریم قداست گشته و واجد موقعیت خاصی می شود که جدا باید قدر خود بشناسد و رعایت حرمت بنماید و احترام بارگاه حضرت سلطان و موکلین حرم را نگه دارد و دقیقاً مراقب دست و پا و چشم و گوش و بینی و زبان و تمام نواحی وجود خود باشد که کوچکترین بی حرمتی، مستلزم مطرودیت و محرومیت و احياناً موجب کیفر و گوشمالی خواهد بود. به همین جهت، اولیای دین و مقربان حضرت، در وقت احرام و گفتن لبیک، به کلی خود را می باختند، رنگ از رخسارشان می پرید و بدن می لرزید و صدا در گلو می پیچید و گاهی بی هوش می شدند و در جواب مردم که با تعجب سوال از علت تغییر حال می نمودند، می فرمودند: می ترسم قبولم نکنند و به لبیکم، جواب لالبیک و لا سعد یک بگویند.

تلبیه، ذکر مخصوص زوار خدا و بار سفر بستگان به سوی خانه ی معبود یکتاست. تلبیه آهنگی است شورانگیز و نوایی است پر سطوت که از گفتن و شنیدنش، هیبتی عجیب، سراپایی انسان را فرا می گیرد. دل فرو می ریزد و بدن می لرزد و سیلاب اشک از دیدگان، سرازیر می شود. خود را مهمان دعوت شده ی حضرت اکرم الا-کرمین و محفوف فرشتگان مقرب رب العالمین می بیند که به استقبال این مهمان تازه وارد آمده و خوش آمد می گویند. در این موقع است که حالی روحانی و شوری الهی در آدمی پدید می آید و از عمق جان می گوید: «لبیک اللهم لبیک لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد و النعمه لک و الملک لا شریک لک لبیک».

این آهنگ روح افزای آسمانی است که در موسم حج، از حلقوم صدها هزار عاشق دلباخته ی حق و دل های موج از محبت رب، برمی آید و دره های کوهستانی مکه را پر می کند و روح را از تنگنای عالم ماده و خاک، بالا کشیده و در فضای بلند و وسیع و منور الهی، به پرواز درمی آورد، و هر چه بیشتر مکرر می شود، حلاوت مخصوص آن، در جان آدمی، راسختر و عمیقتر می گردد و بر شادابی و لطافت روح، می افزاید. و لذا تکرار تلویه بعد از مقدار واجبش که یک بار است، از مستحبات در حال احرام است و «شعار محرم» است.

«ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لما احرم اتاه جبرئیل علیه السلام فقال له: مر اصحابک بالعج و الثج و العج رفع الصوت بالتلییه و الثج نحر البدن»، «وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم محرم شد، جبرئیل آمد و به آن حضرت گفت: همراهان خود را امر کن صدا به گفتن لبیک بردارند و شتر قربانی کنند».

«عن ابی جعفر علیه السلام قال: قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من لبی فی احرامه سبعین مره ایمانا و اختسابا اشهد الله له الف الف ملک ببراءه من النار و براءه من النفاق»، «از امام باقر علیه السلام است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هر که هفتاد بار از روی ایمان و اخلاص، لبیک بگوید، خدا هزار هزار ملک را شاهد بیزاری و برکناری او از آتش و نفاق، قرار می دهد».

بر شخص محرم است که در حال احرام، شدیداً مراقب زبان خود باشد زیرا یک قسمت عمده ای از معاصی و گناهان، از ناحیه ی زبان، دامنگیر آدم می شود، و ممکن است بر اثر کوچکترین غفلت و یک گردش ساده ی زبان، اعمال انسان، تباه گردد و بدبختی و حرمان، بار آورد. زبان، جرمش کوچک و جرمش عظیم است. کارش سبک و بارش سنگین است. به آسانی، در دهان می چرخد و جمله ای می گوید، ولی شئامت آن، چنان وزر و وبالی بر دوش آدم می گذارد که تخلص از فشار و عذابش به این آسانی میسر انسان نمی گردد. و لذا پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید: «وہل یکب الناس علی مناخرهم فی النار الا حصائد السننهم»، «آیا علت افتادن مردم، با صورت در میان آتش، چیزی جز درو شده های زبانشان می باشد؟ (یعنی زبان مردم است که مردم جهنمی می سازد). و هم می فرماید: «لا یستقیم ایمان عبد حتی یستقیم قلبه و لا یستقیم قلبه حتی یستقیم لسانه»، «ایمان بنده ای مستقیم نخواهد شد تا قلبش مستقیم گردد و قلبش مستقیم نخواهد گشت تا زبانش مستقیم شود». باز هم از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم منقول است: «من کان یومن باللہ و الیوم الآخر فلیقل خیرا او ویسکت»، «هر کسی که ایمان به خدا و روز بازپسین دارد، یا سخن نیک بگوید و یا ساکت شود»، و هم فرموده است: «رحم الله عبدا تکلم خیرا فغنم او سکت عن سوء فسلم»، «مشمول رحمت حق گردد آن بنده ای که تکلم به کلام نیک کرده و از برکات آن بهره مند گردد و یا از سخن زشت، لب فرو بسته و از عواقب شوم آن سالم بماند».

پس بر حجاج محترم است که در همه حال و مخصوصا در حال احرام، شدیداً مواظب گفتار خود باشند و عمل فوق العاده بزرگ و عزیز خود را فاسد و بی ارزش نسازند. از دروغ و غیبت و دشنام و ناسزا، قسم خوردن و خودستایی و عیبجویی و استهزا، مزاح های رکیک و نیشدار و دل آزار، پرهیزند و این آیه ی کریمه ی قرآن را برای یکدیگر بخوانند: «فلا رفث و لا فسوق و لا جدال فی الحج» (سوره بقره/ آیه ۱۹۷)، «نباید در حج، ناسزاگویی و دروغ و قسم باشد».

قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: «ان الرجل لیتکلم فیضحک بها جلسائه یهوی بها ابعده من الثریا»، «چه بسا، مرد سخنی می گوید و هم نشینان خود را می خندانند در حالی که بر اثر همان سخن، بیش از فاصله ی زمین تا آسمان، از رحمت خدا دور می گردد». (البته لطیفه گویی های ضمن صحبت برای انبساط روح و ادخال سرور در دل همراهان، بسیار خوب و ممدوح است. اما رعایت دقت لازم است که تجاوز از حد نشود و به رکاکت و وقاحت نرسد). چه بسا شخص محرم، به آسانی بتواند از سایر محرّمات در حال احرام اجتناب نماید، اما اجتناب از لغزش های زبان، برای او بسیار دشوار باشد که اگر مراقبت شدید ننماید با کمال سهولت، وارد در مهالک عظیم گشته و مبتلا به تبعات شوم زبان گردد. پس دقت فراوان لازم است و شاید ترجیح دادن سکوت بر سخن، به صلاح انسان نزدیکتر باشد.

«قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: من صمت نجا»، هر کس سکوت کرد، نجات یافت.

از حضرت مسیح علیه السلام نقل است: «لا تكثروا الكلام في غير ذكر الله فان الذين يكثر في غير ذكر الله قاسيه قلوبهم و لكن لا تعلمون»، «سخن در غير ذكر خدا، زياد مگوئيد زيرا كسانی كه در غير ذكر خدا پرگویی می کنند، دل هایشان قساوت گرفته و خود نمی دانند».

پس چه بهتر كه شخص محرم، پیوسته در معنای احرام و خلع لباس و پوشیدن جامه ی احرام و گفتن لبیک، بیندیشد و دل از یاد خدا و زبان از نام خدا، فارغ نسازد. همه را به حال خود، رها کرده و خود، به کار و حال خود پردازد.

منابع

سید محمد ضیاء آبادی - حج، برنامه تکامل - از صفحه ۱۴۹ تا ۱۵۴

کلید واژه ها

حج میقات تلبيه احرام

موقعیت انسان موفق به طواف

«ولیطوفوا بالبيت العتيق» (سوره حج / آیه ۲۹)، «بر گرد آن خانه ی کهن (کعبه) طواف به جای آورند».

بعد از گذراندن میقات اینک وارد شهر مکه می شویم، شهری كه زادگاه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و فرودگاه قرآن کریم است، مهبط وحی و محل صعود و نزول فرشتگان سماوات است. بلدالامینی است كه دامنه ی امنیتش تا عالم نبات و حیوان کشیده است. کسی حق كندن گیاه و شكستن و بریدن درخت حرم (به استثنای مواردی كه در كتب فقهی مذکور است) و آزرده و كشتن حیوانات و حتی رم دادن پرندگان از لانه و آشیانه شان را ندارد. به همین جهت می بینیم پرندگان حرم، با مردم مأنوسند و در میان جمعیت، بدون هیچگونه ترس و وحشت، در رفت و آمدند و از کسی آزاری نمی بینند. و این خود، شاهد گسترش «عدل عمومی» در عالم اسلام است كه آنچنان احترام به حقوق، در اسلام منظور است كه نباتات و حیوانات هم باید در پرتو دین، حقشان محفوظ بوده و از تعدی و اجحاف، در امان باشند تا چه رسد به جامعه ی انسان ها كه حقوق عالیتري دارند و احترام و امنیت بیشتری می خواهند. «مکه»، «ام القری» است، مادر شهرها و آبادی ها و مولد تمدن های واقعی انسان هاست. تمدنی كه عاری از فساد و هرزگی و غارتگری است. تمدنی كه پرورش دهنده انسان های خداپرست و امین و عقیف و صادق القول و با وفاست. و شكی نیست كه این چنین تمدن، مولود قرآن است و قرآن هم، آفتاب طالع شده ای از افق مکه است. پس مکه ام القری است. مادر شهرهای انسان نشین به معنای واقعی كلمه و زاینده ی تمدن عالی آدمی، منزله از توحش و حیوان صفتی است. (البته ام القری، معنای دیگری هم دارد كه برای رعایت اختصار، از ذكر آن ها خودداری شد). مکه، شهر توحید و قبله گاه جهانیان است، مركز مقدسی است كه بیت عتیق و معبد دیرین بشر و قبله ی مسلمین دنیا را در بردارد.

طواف یعنی دور چیزی گردیدن و بر گرد چیزی خریدن. و این عمل، علامت کمال علاقه و نشانه‌ی منتهای محبت است، تا آنجا که شخص محب، خود را فدای محبوب می‌سازد و بلاگردان او می‌شود، آنچنان که پروانه‌ی عاشق شمع، آنقدر بر گرد شمع می‌چرخد و می‌گردد تا عاقبت، خود را با بال و پری سوخته، به پای شمع می‌افکند. شخص حاج واقعی که آتش اشتیاق لقای پروردگار، در دلش شعله‌ور گشته و بار سفر بسته و از وطن مألوف و از خانه و کاشانه و فرزند و زن، بریده و لبیک گویند، خود را به پای دیوار خانه‌ی محبوب رسانیده است و پروانه وار، گرد شمع فروزان خانه‌ی توحید می‌چرخد، در واقع از چنگال عوامل جذاب مشتتهیات دنیایی، رها گشته و جز جذب و کشش حضرت معبود، چیزی او را به سمت خود نمی‌کشد. همه چیز دنیا را از خود ریخته و سر و پای برهنه و کفن بر دوش کشیده و با حرکت دایره‌ای بر گرد خانه‌ی حق، نشان می‌دهد جز حق، چیزی نمی‌خواهم و جز حق، چیزی نمی‌جویم. در تمام جهات و جوانب، غیر حق، چیزی نمی‌بینم و مجذوب هیچ عاملی سوای حق، نمی‌باشم. خانه‌ی حق، هسته‌ی مرکزی من است و هدف اصیل زندگی من. در واقع، آدمی که لبیک اجابت به دعوت حضرت حق گفته و موفق به حضور در حریم بیت خدا گشته است، میهمانی است بسیار عزیز و گرامی که وارد بر میزبان کریمی شده است که وجود و کرمش نامتناهی، احسان و انعامش بی‌پایان، مجانی دادن و به رایگان بخشیدن، عادت او، اعطای کثیر به قلیل و در برابر کار اندک، پاداش عظیم عنایت نمودن دأب و دیدن اوست. (یا من یعطی الکثیر بالقلیل)، ای کسی که در مقابل کار کم، پاداش بسیار اعطا می‌نمایی.

از امام امیرالمومنین علیه السلام سوال شد: بنده که دست به دامن کعبه می زند و پرده ی حرم را می چسبد به چه معنی است؟ فرمود: (مثله مثل رجل له عند آخر جنایه و ذنب فهو متعلق بثوبه و يتضرع اليه و يخضع له ان يتجافی عن ذنبه)، «کار او مانند کار مردی است که درباره ی دیگری مرتکب گناه و جنایتی گشته و حال، با ندامت و پشیمانی، چنگک به دامن او می زند و گوشه ی جامه ی او را می گیرد و با خضوع و تذلل، از او عفو و گذشت از تقصیر و گناه را می طلبد».

مسلمان مقتضای کرم و بزرگواری هر شخص کریمی در این موقع، بذل عنایت است و ابراز مرحمت، تا چه رسد به ساحت اقدس حضرت رب العفو و الکریم که وقتی بنده ای و امانده و بی پناه، روی نیاز به درگاه آن بی نیاز می آورد و چهره ی شرمسار و پرخجلت، بر خاک ذلت و انکسار می مالد و دامن بیت را می چسبد و فریاد العفو، یا رب البیت، سر می دهد، حاشا از کرمش که رو بر گرداند و آن بنده ی مسکین را، از در خانه اش، با ذلت و خواری براند! (لا و رب الکعبه والحرم)، بلکه آنچنان رحمت عام و شاملی، بر سر واردین بیت مکرم، دامن بگستراند که تمام خطوات و لحظاتشان یعنی قدم ها و نگاه هایشان، ارزش آسمانی پیدا کند. این بشارت، از حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله وسلم رسیده است:

«ما من طائف يطوف بهذا البيت حين تزول الشمس حاسرا عن رأسه حافيا يقارب بين خطاه و يغض بصره و يستلم الحجر في كل طواف مین غیر ان یوذی احدا و لا یقطع ذکر الله عزوجل عن لسانه الا كتب الله عزوجل له بكل خطوه سبعین الف حسنه و محی عنه سبعین الف سیئه و رفع سبعین الف درجه و اعتق عنه سبعین الف رقبه ثمن کل رقبه عشره آلاف درهم و شفیع فی سبعین من اهل بینه و قضیت له سبعون الف حاجه ان شاء فعاجله و ان شاء فأجله»، «هیچ طواف کننده ای نیست که هنگام زوال آفتاب (موقع ظهر) سر و پا برهنه، بر گرد این خانه طواف نماید در حالتی که قدم ها را کوتاه بردارد و چشم خود را (از شدت حیا یا برای پرهیز از نگاه های ناروا) فرو افکند و در هر طوافی (در صورت امکان) حجرالاسود را استلام نماید بدون اینکه آزارش به کسی برسد و بی آنکه ذکر خدا از زبانش قطع شود، (آری نیست چنین طواف کننده ای) مگر آنکه خدا برای او می نویسد به هر قدمی هفتاد هزار حسنه و محو می کند از او هفتاد هزار سیئه و بالا می برد برای او هفتاد هزار درجه و آزاد می کند از طرف او هفتاد هزار بنده که قیمت هر بنده ای ده هزار درهم باشد (یعنی ثواب آزاد کردن هفتاد هزار بنده به او می دهد) و حق شفاعت درباره ی هفتاد نفر از بستگانش به او عنایت می فرماید و استحقاق روا شدن هفتاد هزار حاجت را واجد می شود که اگر بخواهد در دنیا، اگر نه در آخرت به حوایجش نایل می گردد».

«عن ابی عبدالله علیه السلام: من نظر الی الکعبه لم یزل تکتب له حسنه و تمحی عنه سیئه حتی ینصرف ببصره عنها»، «از امام صادق علیه السلام منقول است: هر کس به کعبه نگاه کند (مادام که چشمش به کعبه است)، پیوسته حسنه ای برای او نوشته می شود و سیئه ای از او محو می گردد تا وقتی که چشمش را از کعبه برگرداند». و نیز آن حضرت فرموده است: «ان لله تبارک و تعالی حول الکعبه عشرين و مائة رحمه، منها ستون للطائفین و اربعون للمصلین و عشرون لنا ظرین»، «برای خدا، در اطراف کعبه، صد و بیست رحمت است (که پیوسته نازل می شود). شصت رحمت، مخصوص طواف کنندگان و چهل رحمت، مربوط به نمازگزاران و بیست رحمت، برای نگاه کنندگان (به کعبه) است».

پس هشیاری بسیار لازم است که آدمی، این چنین موقعیت حساس پرارزش را با مسامحه و غفلت، از دست ندهد و عالیتترین منافع الهی را با سهل ترین اعمال عبادی بدست آورد. «ذلک فضل الله یوتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم» (سوره جمعه/ آیه ۴)، این فضل خداست که به هر کس بخواهد می بخشد و خداوند صاحب فضل عظیم است.

امام امیر المومنین علیه السلام در مقام توجه دادن به عظمت موقعیت توفیق یافتگان به طواف بیت می فرماید: (و وقفوا مواقف انبیاء، تشبهوا بملائکته المطیفین بعرشه، یحرزون الارباح فی متجر عبادته و یتبادرون عنده موعده مغفرته)، «و ایستادند (اجابت کنندگان دعوت خدا برای حج) در جای ایستادن پیغمبران خدا، و خود را (با طواف بر گرد بیت خدا) شبیه فرشتگانی نمودند که بر گرد عرش خدا می چرخند در حالی که (با این کار خود) در آن تجارتگاه پرستش و بندگی خدا، بهره های فراوان بدست می آورند، و برای رسیدن به میعاد غفران خدا، می شتابند و بر یکدیگر پیشی می گیرند».

به راستی اگر انسان حواسش جمع باشد و در کار خود دقیق و عمیق گردد و خوب بداند و بفهمد در کجا هست و با چه کسی هست و در چه موقعیتی هست، حتما دلش تکان می خورد و حال عجیبی به او دست می دهد. خود را، در آسمان عز و شرف، محفوف فرشتگان و هم پای پیغمبران و شبیه چرخندگان دور عرش خدا می بیند. دنیا و مافیها، در نظرش بی ارزش ترین چیزها آمده و یک نوع حال صفا و رقت و روحانیت مخصوص در خودش می یابد و احساس لذتی غیرقابل توصیف در اعماق روح و روان خویشتن می نماید که آن حال و آن لذت، در هیچ جای دنیا و در هیچ حالی از حالات زندگی یافت نمی گردد.

منابع

سید محمد ضیاء آبادی- حج، برنامه تکامل - از صفحه ۱۵۵ تا ۱۵۶ و صفحه ۱۶۰ تا ۱۶۵

کلید واژه ها

حج طواف کعبه

سعی صفا و مروه سومین موقف حج

بعد از طواف و انجام نماز طواف، وظیفه ی زائر «سعی بین صفا و مروه» است که باید مسافت فاصله ی بین دو کوه را هفت بار پیماید. «ان الصفا و المروه من شعائر الله» (سوره بقره/ آیه ۱۵۸). از «صفا» شروع کرده و در «مروه» ختم نماید، و با این عمل، حالت اضطراب خاطر و نگرانی روحی خود را بارز سازد که یارای دل کندن از خانه ی محبوب ندارد، گاه می رود و گاه برمی گردد. وقتی بالای کوه صفا می ایستد، نگاه پر اشتیاق خود را به سوی کعبه افکنده و سیلاب اشک از دیدگان خود فرو می ریزد و با خدا، راز دل می گوید و با صفایی خاص، رو به مروه سرازیر می شود و با موج جمعیت که نغمه ی آسمانی و آهنگ روح بخش دعا و مناجاتشان در سراسر سعی طنین انداز است و تکان در دل های حساس می افکند، همراه می گردد، با چشمی اشکبار و روحی پر انقلاب، این مسافت را می پیماید و در اثنای راه، از شدت وجد و شعف که به چنین نعمت عظیمی متنعم گشته است، «هروله» می کند که از مستحبات در حال سعی است. یعنی حرکت را سریعتر کرده و قدم ها را تند و کوچک برمی دارد، تقریباً شبیه به حالت «دو» که بدن و شانه ها به تکان می آید. یک قسمت محدود و معین این راه را استحباباً به این کیفیت طی می کند تا نشان تواضع و افتادگی بنده در پیشگاه خدا باشد و از بقایای کبر و خودخواهی، آنچه در ظاهر و باطنش بوده است، بریزد. و در هر بار که می رود و برمی گردد، در نتیجه ی تکرار عمل، با توجه و استحضار قلبی، پاکتر از پیش و بی آلایش تر از سابقش گردد.

ص: ۲۳۷

«قال ابو عبدالله عليه السلام ماله عزوجل منسك احب الى الله تبارك و تعالی من موضع السعی و ذلك انه يذل فيه كل جبار عنيد»، «امام صادق عليه السلام فرموده اند: هیچ موضع عبادتی نزد خدا، محبوب تر از موضع سعی نمی باشد و این برای آن است که آنجا، هر متکبر گردنکشی خاضع می شود (آثار ذل عبودیت و بندگی - که تنها راه کمال آدمی است - در او ظاهر می گردد).

و نیز با این رفت و آمد توأم با اضطراب و نگرانی، به یاد آن مادر مضطر مهربانی می افتد که قریب چهار هزار سال پیش در همین مکان، به جستجوی آب، برای کودک عطشانش، هفت بار از این کوه به آن کوه می رفت و می آمد و با دلی سوزان به درگاه خدا می نالید و از آن منبع فیاض و قدرت نامحدود، آب حیات می طلبید تا عاقبت، آن حالت انقطاع از ماسوی و اخلاص در دعا، کار خود را کرد و به حکم کریمه ی «امن یجیب المظطر اذا دعاه و یکشف السوء» (سوره نمل / آیه ۶۲) شرایط اجابت مضطر، فراهم آمد و آب زلال، از زمین خشک و بیابان سوزان جوشید و حیات نوین به «هاجر» و کودک ناتوانش «اسماعیل» بخشید. و عجیب آن که همان آب، در همان مکان که به «چاه زمزم» معروف شد، تا به امروز نیز می جوشد و از برکت اخلاص و توکل آن مادر و پسر، حیات معنوی به حجاج بیت مکرم می بخشد که از وظایف مستحبه، خوردن از آب زمزم و ریختن بر سر و پشت و شکم و گفتن این جمله است: «اللهم اجعله علما نافعاً و رزقاً واسعاً و شفاء من كل داء و سقم»، خدایا! آن را علم نافع و رزق واسع و شفای از هر درد و مرض، قرار بده. چه بجاست انسان، در این مکان مقدس، اندکی بیندیشد و همزمان با سعی بدن، به سعی روحی و سیر فکری نیز پردازد که چگونه باب رحمت حق، به روی بندگان صالح مخلص باز است. یک یا رباه که از سوز دل برخیزد، کوه های سخت و صلب را می شکافد و آب از زمین خشک می خوشاند و علی رغم تمام عوامل طبیعی که چهره ی حرمان، نشان انسان می دهند، از عالم لایزال غیبی، ابواب لطف و عطوفت، به سوی آدمی می گشاید، و او را از هر گونه ترس و ناامنی، رهایی بخشیده و در ظل عنایت ربوبی مصونش می دارد. «فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم» (سوره توبه / آیه آخر)، «پس اگر رو گردانیدند، بگو: خدا مرا بس، جز او معبودی نیست، بر او توکل نمودم و اوست پروردگار عرش عظیم».

اما با این شرط که آن دعا و آن ربه، از باطن جان و از صمیم دل برخیزد. اهتزاز، اهتزاز قلب و جوشش، جوشش چشمه‌ی جان باشد. دل که تکان خورد که به جوش و خروش آمد، درخت‌های خشکیده را شاداب و خرم می‌سازد و از دل صحرای سوزان، چشمه‌های آب روان می‌جوشاند. این جا هاجر، یک زن با ایمان، از همه جا و از همه کس، منقطع گشته و در میان بیابان سوزان، اتکا به خدا کرده و دل به لطف و عنایت او بسته است. همسر بزرگوارش، ابراهیم خلیل الرحمن علیه السلام به امر خدا او را با کودک شیرخوارش، به این بیابان خشک بی آب و آبادی آورده و به خدا سپرده و رفته است. آذوقه‌ی اندکی که همراه داشت، به پایان رسید و شیر در پستان مادر، خشکیده و طفل رضيع، از سوز عطش ناله می‌کند. ساعتی جانسوز پیش آمد که مادر مهربان، کودک ناتوانش را مقابل چشمش می‌بیند که به وضعی دلخراش می‌نالد و از شدت التهاب، پا به زمین می‌ساید و آتش به قلب مادر بیچاره اش می‌زند. ولی چه کاری می‌تواند بکند و چه چاره‌ای می‌تواند بیندیشد جز این که فریاد استغاثه به درگاه خالق دانا و توانا و مهربان، و از او، راه نجات و آب حیات بخواهد که: «الهی و ربی من لی غیرک اسئله کشف ضری و النظر فی امری»، «ای خدا و ای پروردگار من، جز تو چه کسی را دارم که رفع گرفتاری و چاره‌سازی خود را از بخواهم؟» و لذا با قلبی مملو از ایمان و روحی سرشار از امید به خالق منان، از جا حرکت کرد و با عجله، بالای کوه صفا رفت و ناله‌ی از دل کشید: «هل بالبو ادی من انیس»، آیا در این صحرا کسی هست؟ (انیس اسم مرغی نیز می‌باشد که از پرندگان آبی است و صدایی شبیه صدای گاو دارد و شاید مقصود هاجر، این بود که از دیدن آن مرغ و نشنیدن صدای آن، راهی به آب بیابد)، اما کسی را ندید و جوابی نشنید. مضطربانه از صفا به سوی مروه دوید و بار دیگر ناله از دل کشید: «هل بالبو ادی من انیس؟ باز هم چیزی ندید و جوابی نشنید. شتابان به سوی صفا برگشت و دگر بار از صفا به مروه و از مروه به صفا، این تردد و اضطراب، به بار هفتم رسید. ناگهان، متوجه شد. آبی زلال از زیر پای کودک نالان، در حال جوشیدن است! از دیدن این جریان، برق شادی در فضای جانش درخشید و به سمت فرزند دلبندهش دوید و با ریختن قطراتی چند از آب گوارا در حلق کودک، حیات مجدد به او بخشید. و نتیجه‌ی دعا و توکل را «من حیث لا یحتسب» با چشم خود دید که: «و من یتق الله یجعل له مخرجا و یزوقه من حیث لا یحتسب * و من یتوکل علی الله فهو حسبه» (سوره طلاق / آیات ۲-۳)، «هرکسی تقوا پیشه کرده و رعایت جانب خدا بنماید، خدا برای او راه خروج (از بلیات و شداید) را فراهم می‌سازد و از طریقی که خود گمان نمی‌برد، روزی اش را می‌رساند، و هرکس توکل بر خدا کند، خدا او را کافی باشد (بیرون از جریان عادی و طبیعی، مهمات او را کفایت نموده و از گرفتاری‌ها رهائی اش بخشد).

این صحنه ی اعجاب انگیز، از آن زن با ایمان، که نمونه ای از تربیت آسمانی خاندان ابراهیم علیه السلام بود و مظهر عالی توحید و توکل و انقطاع از ما سوی و اعتماد کامل به خدا، چنان در پیشگاه حضرت حق، مورد تحسین و شایان تقدیر واقع شد که همان عمل یعنی هفت بار رفت و برگشت بین کوه صفا و مروه، یکی از ارکان حج و شعاری از شعائر الهیه، معرفی شد و تا روز قیامت، یک وظیفه ی حتمی برای وافدین بیت خدا و زوار خانه ی خدا گردید که هر کس از هر گوشه ی دنیا به زیارت بیت الله آمد، باید هفت مرتبه از کوه صفا به کوه مروه برود و برگردد تا آن خاطره ی مقدس آسمانی، همه ساله در دل ها تجدید شود و درس عالی توحید و صبر و تسلیم و توکل، به مسلمانان بیاموزد که به هنگام فقدان علل و اسباب عادی و طبیعی، هرگز خود را نبازند و مبتلا به کابوس وحشتناک یأس و حرمان نگردند، بلکه در همان موقع بحرانی فشار حوادث، با قوت ایمان، در مسیر رجا و امید به حضرت خالق منان «سعی» کنند و دست از دامن صبر و ثبات و استقامت روح، برندارند و متوجه باشند که صحنه ی امتحان الهی، توأم با ناملایمات و مشقات فراوان است و هدف، پختگی و ورزیدگی در بوته ی شداید و مشکلات است، تا گوهر خالص ایمان، از میان شوائب دل بستگی ها به علل و اسباب طبیعی که مایه ی غرور و تنزل روحی انسان است، تخلص یابد. و لذا ممکن است آمی، بار اول و دوم و احیانا دفعات متعددی، در راه خداجویی و حقیقت طلبی، قدم بردارد و فریاد «هل بالبوادی من انیس» از دل برکشد، اما جوابی نشنود و نتیجه ای نبیند. اینجاست که شیطان وسواس خناس، به سراغ گوهر ایمان انسان می آید و در تضعیف نیروی توکل و اخلاص آدمی، می کوشد. الحذر، الحذر که دم آن عنید لعین، در دلش نگیرد و سرمایه ی سعادتش را، به یغما نبرد. بلکه با استمداد از حول و قوه ی الهی، آنقدر در مسیر ایمان و عمل، ثابت بماند و بین دو کوه خوف و رجا، «سعی» بنماید تا به هنگامی که خدا مصلحت می داند، آب حیات و سعادت، از میان صخره های سخت و صلب مصاعب، بجوشاند و شادابی و طراوت، به سراسر زندگی اش عطا فرماید.

همچنان که ملاحظه می فرمائید، یک زن با ایمان که در دودمان نبوت، تربیت یافته و درس توحید و اتکال به حق، از مکتب وحی آموخته است، یک روز، از خود صبر و ثباتی عجیب نشان داد و فشار سنگین امتحان خدایی را متحمل شد و جز تضرع به خدا و استغاثه از درگاه خدا، چیزی نگفت و کاری نکرد. عاقبت، هم خود و هم فرزندش، به طور خارق العاده به حیات نوین و شادابی و طراوت مجدد رسیدند، و هم از برکت ایمان و اخلاص آن بانوی عظیم الشان، تا روز قیامت، جمعیت ها بر اثر تجدید خاطره ی توحیدی او، به شرف تقرب به خدا، مشرف می شوند و به فیض عظیم جنت و رضوان ابدی، نایل می گردند. هم عمل سعی و آمد بانوی با ایمان، بین دو کوه مروه و صفا، یک شعار دائمی برای حجاج بیت الله گردید، و هم آن مکان، مکانی کریم و مشهدی عظیم القدر شد که همه ساله در موسم حج، علاوه بر سایر ایام سال که عبادت عمره انجام می شود، شاهد صدها هزار جمعیت های محرم سفید پوش می گردد که همچون سیل خوشان و خروشان بین آن دو کوه، در رفت و آمدند، در حالی که دل از حب خدا و امید به کرم و رحمت بی منتهای خدا، به هیجان آمده و زبان ها به ذکر خدا مترنم گشته و چشم ها از شدت وجد و شعف، اشک آلود شده و آهنگ یکنواخت ادعیه و اذکار و نغمه های شورانگیز توأم با خضوع و خشوع مناجات با قاضی الحاجات، که از حلقوم هزاران نفر سعی کننده، در فضا پخش می شود، طنین روحانی خاصی دارد که آدمی را از این تنگنای عالم طبع، بیرون برده و در عالم دیگری که یکپارچه روحانیت و معنویت و انس گرفتن و عشق ورزیدن با خالق سبحان است، سیر می دهد و روح را غرق در نشاطی مخصوص می گرداند که به وصف بیان و قلم در نمی آید.

آری «مسعی» از این طرف، محل بروز و ظهور فضیلت عالی ی صبر و توکل و عبودیت انسان است، و از آن طرف، جلوه گاه کرم و رأفت و رحمت و عطوفت حضرت ایزد منان. و به همین جهت، توجه و تفتن بسیار لازم است تا این عمل فوق العاده پر مغز و پر معنی، با حضور قلب کافی انجام شود و این چنین فرصت مغتنم در اثر مسامحه و غفلت، بدون اخذ نتایج عالی ی روحی و معنوی از دست نرود که ندامت و حسرت فراوان به دنبال خود خواهد داشت.

منابع

سید محمد ضیاء آبادی- حج، برنامه تکامل - از صفحه ۱۶۶ تا ۱۶۸ و صفحه ۱۷۰ تا ۱۷۳

کلید واژه ها

حج سعی صفا مروه

فضیلت عرفات و روز عرفه

«عرفات» بیابان صاف و همواری است که تقریباً در ۲۴ کیلومتری (چهار فرسخی) شمال مکه و در دامنه ی کوهی به نام «جبل الرحمه» قرار گرفته است. «عرفات»، سرزمین بسیار مقدسی است که خداوند کریم آنجا را برای ضیافت و پذیرایی از میهمانان خود، مقرر فرموده و سفره ی خاص انعام و اکرامش را در دامن «کوه رحمت» گسترانیده و از کافه ی میهمانان و واردین، دعوت به عمل آورده که در ساعت معین، همه با هم بر گرد خوان نعمت بی دریغش بنشینند و از بحر مواج کرم و رحمت بی کرانش، هر یک به قدر ظرفیت و استعداد خویش برخوردار گردند. خداوند رحیم منان، به منظور نجات دادن انسان از گرداب هولناک «حب دنیا» و رهانیدن او از لجنزار پرعقونت شهوات و اتباع هوی، به قید و جوب و الزام، او را از زندگی مألوف و خانه و کاشانه اش بیرون می آورد و از تمام تجملات دنیایی، حتی لباس تن و کفش و کلاهش، منخل می سازد و در سرزمینی دور افتاده از تمام مظاهر فریبنده ی مادی، متوقفش می گرداند که آنجا، نه کاخ و قصری می بیند و نه پرده و فرش، نه لباس شیکی دارد و نه فرزند و زن، به یمین و یساراش می کشاند. جز یک خیمه ی ساده و بی آرایش و خاک و سنگ بیابان خشک حجاز چیزی نمی بیند. از همه جا و همه کس منقطع گشته و خیمه در دامن «جبل الرحمه» و «دارالضیافه» حضرت حق زده و آنجا به خاک نشسته است. یعنی دگر با کسی حسابی ندارد جز خدا، دگر در عالم، پناه و آشنایی ندارد جز خدا. مانند میتی که از همه چیز زندگی جدا گشته و با یک کفن، به رحمت خدا پیوسته است. آری! در این موقع و با این شرایط است که می تواند با خدا خلوت کند و مجلس معارفه و شناسایی بین خود و خدا تشکیل داده و خود را به عجز و بیچارگی و فقر و احتیاج همه جانبه زده و خدا را به احاطه ی علم و قدرت و قیومیت و قهاریت توأم با لطف و کرم و رحمت بی منتها بشناسد و از صمیم قلب بگوید «عمیت عین لآتر یک علیها رقیبا و خسرت صفقه عبد لم تجعل له من حبك نصیبا» (دعای عرفه)، «کور باد آن چشمی که ترا نگهبان خود نیند و زیانبار گردد تجارت (یک عمر) آن بنده ای که بهره ای از محبت نگیرد». وظیفه ای وقوف در عرفات، از ظهر روز نهم ذیحجه شروع می شود و مغرب آن روز به پایان می رسد. این عبادت بزرگ، از نظر زمان، بسیار محدود است، اما از نظر آثار و نتایج معنوی و برکات و رحمت الهی که عاید حضار در موقف می گردد، فوق العاده عظیم و جلیل و از حد تصور آدمی، بیرون است.

امام سجاد علیه السلام شنید که سائلی در عرفات از مردم سوال مال می کند، فرمود: «ویحک اغیر الله تسدل فی هذا المقام انه لیرجى لما فی بطون الجبال فی هذا الیوم ان یکون سعیدا»، «وای بر تو! آیا در چنین محلی از غیر خدا طلب می نمائی و حال آن که امروز آنچنان رحمت حق، شامل و عام است که امید آن می رود آنچه در شکم کوه هاست مشمول رحمت عامه ی حق گشته و خوشبخت و سعادت مند شوند».

(مرحوم فیض در بیان این حدیث می گوید: سعادت هر چیزی مناسب حال خودش می باشد، بنابراین شاید مراد از سعادت آنچه در شکم کوه هاست، این باشد که از کوه، گیاهی بروید و بعد از تحولات پی در پی به صورت نطفه ای در آید و از آن، انسان سعیدی متکون گردد). و در روایت دیگری که «مستدرک» نقل کرده به جای کلمه ی «الجبال» کلمه ی «الحبالی» آمده است که به معنای «زنان آبستن» است و در این صورت، معنای حدیث روشن تر خواهد بود.

مردی در مسجد الحرام از امام صادق علیه السلام پرسید: چه کسی گنااهش از گناه همه کس بزرگتر است؟ فرمود: «من یقف بهذین الموقفین عرفه و مزدلفه و سعی بین هذین الجبلین ثم طاف بهذا البیت و صلی خلف مقام ابراهیم ثم قال فی نفسه او ظن ان الله لم یغفر له فهو من اعظم الناس وزرا»، «کسی که در این دو موقف: عرفه و مشعر، وقوف کند و بین این دو کوه (صفا و مروه) سعی نماید و گرد این خانه (کعبه) طواف انجام داده و نماز پشت مقام ابراهیم بجا آورد، در عین حال بعد از تمام این اعمال، پیش خود بگوید یا گمان نماید که خدا او را نیامرزیده است، این آدم از همه کس، گنااهش عظیمتر است (یعنی بدگمانی به خدا و یأس از رحمت خدا، گناهی بسیار بزرگ و خطرناک است).

«قال ابو جعفر عليه السلام: ما يقف احد على تلك الجبال بر ولا فاجرا الا استجاب الله له فاما البر فيستجاب له في آخرته و دنياه و اما الفاجر فيستجاب له في دنياه»، امام باقر عليه السلام فرموده اند: «احدى از نيكان و بدان نيست كه بر اين كوه ها (عرفات و مشعر) وقوف نمايد مگر اينكه خدا (دعاى) او را به اجابت مى رساند (منتها، دعاى) نيكو كار نسبت به امور دنيا و آخرتش مستجاب مى شود، ولى (دعاى) آدم بدكار، درباره ي دنيايش مستجاب مى گردد».

«و قال الصادق عليه السلام: ما من رجل من اهل كوره وقف بعرفه من المومنين الا غفر الله لاهل تلك الكوره من المومنين و ما من رجل وقف بعرفه من اهل بيت من المومنين الا غفر الله لاهل ذلك البيت من المومنين»، امام صادق عليه السلام فرموده اند: «هيچ مرد با ايمانى از اهل يك قريه و آبادى، وقوف در عرفات نمى كند مگر اينكه خدا، تمام اهل آن آبادى را كه داراى ايمانند مى آمرزد و هيچ مردى از خانواده ي با ايمانى در عرفات وقوف نمى نمايد مگر اينكه تمام افراد مومن آن خانواده مشمول مغفرت خدا قرار مى گيرند» (البته چنانكه ملاحظه مى فرمائيد، در لسان روايت، داشتن سرمايه ي اصلى ايمان كه منشأ بروز تقوا و اعمال صالحه است، شرط شمول مغفرت نشان داده شده است بنا بر اين مردم طاغى و بى بند و بار، از موضوع حكم روايت خارجند و هرگز نبايد اينگونه روايات، مايه ي دلگرمى آنها بوده و بهانه اى براى تجرى و گستاخى آنان در وادى معصيت بحساب آيد).

روز عرفه، روز دعا و روز تضرع به درگاه خداست

همچنین روز عرفه در میان تمام ایام سال، امتیاز خاصی برای دعا دارد. دعا و تضرع به درگاه خدا و طلب حوائج دنیا و عقبی، از اهم اعمال این روز است تا آنجا که فرموده اند روزه داری این روز، با تمام فضیلت و اجر عظیمی که دارد و کفاره ی نود سال و یا مساوی با روزه ی یک عمر است، اگر موجب ضعف و سستی از دعا گردد، محکوم به کراهت می باشد.

منابع

سید محمد ضیاء آبادی - حج، برنامه تکامل - از صفحه ۱۷۵ و صفحه ۱۷۷ تا ۱۸۰

کلید واژه ها

عرفات عرفه حج

قربانی در منی و اسرار آن

از جمله وظایف واجبه در منا (برای کسی که حج تمتع بجا می آورد)، بعد از رمی «جمره ی عقبه» در روز عید اضحی، کشتن حیوانی است (شتر یا گاو یا گوسفند) که فربه و بی عیب باشد و این عمل را از آن نظر که عبادت است و وسیله ی تقرب به خداست، «قربان» می گویند. «والقربان ما یقصد به القرب من رحمة الله من اعمال البر»، «قربان، هر کار نیکی است که انسان به وسیله ی آن بخواهد به رحمت خدا نزدیک گردد». و هم از آن جهت که این عبادت، در ساعت «ضحی» که به معنای ارتفاع روز و انبساط نور آفتاب است (چاشتگاه) واقع می شود، روز عید قربان را، «عید اضحی» نیز می نامند. و به همین مناسبت است که «حیوان ذبح شده» در آن روز را، علاوه بر اسم قربانی، به نام اضحیه و اضحیه و ضحیه نیز می خوانند.

ص: ۲۴۵

قربانی، رمز فداکاری و از خودگذشتگی و دادن جان در راه محبوب و حد نهایی تسلیم در برابر معبود استغنی یعنی همچنان که خون این قربانی را در راه تو ای خالق یکتا! بی دریغ می ریزم، حاضرم بدون هرگونه تعلل، در راه دفاع از حریم دین و اجرای فرامین آسمانی تو، از جان خود نیز بگذرم و خون خود را تقدیم پیشگاه اقدس نمایم و بگویم: «بسم الله وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض حنیفا مسلما و ما انا من المشرکین ان صلوتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین اللهم منک و لک»، «به نام خدا. روی خود را به سوی خداوندی می گردانم که آسمان ها و زمین را پدید آورده است، در حالی که خواهان حق و تمسک به اسلامم و از مشرکین نمی باشم. به حقیقت که نماز و قربانی من، مرگ و حیات من، مختص خداوندی است که پروردگار جهانیان است. بارالها! (هر چه دارم از موفقیت برای عبادت و بندگی) از توست و برای توست».

[ادعای هنگام ذبح قربانی، به نقل از امام علی (ع)].

چند میلیون گاو و گوسفند و شتر که روز عید قربان در وادی منی به دست حجاج مسلمان، ذبح می شود و نغمه ی روحانی «بسم الله وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض»، طنین در فضای قربانگاه می افکند و خاطره ی اعجاب انگیز و الهام بخش دو عبد موحد و دو بنده ی با اخلاص خدا «ابراهیم و اسماعیل» علیهما السلام را در دل ها زنده می سازد، و چشم دنیا را به هزاران سال پیش برمی گرداند و صحنه ی عجیب و تکان دهنده از معرفه الله و تسلیم در برابر معبود را، به جهانیان نشان می دهد که پدری پیر و کهنسال با چهره ی نورانی که آثار عظمت و جلالت روحش از سیمای متین و آرامش نمایان است، در همین وادی ایستاده و آستین بالا زده و تیغ برنده ای در دست گرفته است، در حالی که فرزند جوان خود را که اندامی موزون و رخساری زیبا دارد بر زمین خوابانده و با قوت قلبی تمام، تیغ بران، به گلوی فرزند جوان می کشد که: «یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک» (سوره صافات / آیه ۱۰۲)، «فرزندم! من مأموریت الهی دارم که تو را ذبح نمایم». فرزند جوان هم بی ترس و وحشت و خالی از هرگونه تردید و اضطراب، خنجر خود را در اختیار پدر نهاده که: «یا ابت افعل ما تومر ستجدنی ان شاء الله من الصابرين» (سوره صافات / آیه ۱۰۲)، «پدر! به آنچه مأمور گشته ای عمل کن؛ من هم به خواست خدا از صبرکنندگان خواهم بود».

به راستی که این درجه‌ی از اخلاص در عبودیت، در خور آن مرتبه‌ی از لطف و عنایت حضرت باری است که می‌فرماید: «و فدیناه بذبح عظیم» (سوره صافات / آیه ۱۰۷)، «ذبح عظیمی فدایش کردیم». گوسفندی از جانب خدا، بوسیله جبرئیل امین علیه السلام فرشته‌ی مقرب الهی، به جانب ابراهیم علیه السلام اعطا گردید که عوض اسماعیل علیه السلام، آن را ذبح نماید و همان، «قربان» پدر و پسر، واقع شده و نشان مقبولیت کارشان در پیشگاه خدا گردید. و البته روشن است که هر چه از جانب خدا، به بنده اعطا شود، عظیم است و بزرگی اش بی‌پایان که می‌فرماید: ذبح عظیمی فدایش کردیم. و تقدیر بالاتر آن که: برای تعظیم و بزرگداشت این قدرت ایمانی و نیروی اخلاص و تسلیم در برابر خدا، مقرر شد هر سال در موسم حج، در وادی منی، این خاطره‌ی توحید و خدا دوستی، تجدید شود و بدست حجاج و زوار بیت محرم، گوسفند و گاو و شتر (در حد توانایی افراد) ذبح گردد، تا آن صحنه‌ی فوق العاده درخشان توحید و فداکاری و از خودگذشتگی آن دو عبد موحد مخلص (ابراهیم و اسماعیل علیهم السلام) در راه خدا، برای همیشه در دنیا، زنده بماند و سندی کاملاً محسوس و مشاهد، در دست عائله‌ی بشر، برای نشان دادن شرف آدمیت باقی باشد، و حتی مایه‌ی افتخار و مباهات در مقابل فرشتگان سماوات گردد، تا نگویند: «اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقصد لک» (سوره بقره / آیه ۳۰)، «کار این خاکیان، پیوسته فساد انگیزی و خونریزی است. ما فرشتگانیم که لایزال، به تسبیح و تقدیس ذات اقدس در کاریم». آری! فرشتگان آسمان نیز بدانند، در خزانه‌ی علم خدا، در میان همین آدم زادگان و خاکیان، کسانی هستند که کار اخلاص در عبودیت و استغراق در بحر معرفت و محبت خدا را به آنجا رسانیدند که بانگ تشکر و تقدیر، از جانب حق، به نامشان برخاست: «فلما اسلما و تله للحبین» (سوره صافات / آیه ۱۰۳)، پدر و پسر، هر دو سر تسلیم فرود آوردند، پدر برای دادن پسر و پسر برای دادن سر، قدم به میدان پر سطوت بندگی نهادند. در آن لحظه‌ی حساس تجلی حد نهایی اخلاص و ایمان، ندای قبول، از آسمان رسید: «و نادیناه ان یا ابراهیم قد صدقت الرویا» (سوره صافات / آیات ۱۰۴-۱۰۵)، «ای ابراهیم (خوب از عهد برآمدی) تصدیق مأموریت در خواب را به انجام رسانیدی». بنابراین، روز عید قربان، روز جشن شرف برای عالم انسان است. یعنی روزی است که انسان به شرف عالیترین درک خود رسیده و در پرتو نور معرفت و شناسایی مبدأ اعلی عمل را فدای خدا کرده و «متاع للیل» را با «نعیم مقیم» معاوضه نموده است.

جنبه‌ی اجتماعی قربانی در منی، بیش از جهات دیگرش منظور است

اعتراضاتی از ناحیه‌ی بعضی، نسبت به مسأله‌ی کشتن قربانی در منی، اظهار می‌شود که مثلاً چه فایده و خاصیتی دارد آن همه گاو و گوسفند و شتر، روز عید قربان، در منی، خریدن و کشتن و زیر خاک دفن کردن و برگشتن. آیا بهتر نیست هر کسی بعد از مراجعه از مکه، همان گاو و گوسفند را در خانه و شهر و دیار خود کشته و در میان فقرا و مستمندان و همسایگان، توزیع نماید که در نتیجه، هم عبادت قربانی کشتن انجام شده و هم انفاق و احسان به فقرا و همسایگان، به عمل آمده، و هم از تضييع و اتلاف مال جلوگیری شده و هم شخص حاجی به آن همه رنج و تعب و آفتاب زدگی در مسلخ و کشتارگاه منی، مبتلا نگردیده است. و برای این که این عبادت، در روز معین خود انجام شده باشد، ممکن است دیگری به نیابت از شخص حاجی، در روز عید قربان، در وطن، قربانی را ذبح کرده و به مصرف مستحقان برساند. آری! این قبیل اعتراضات یا پیشنهادات که در مغز بسیاری از مردم، راه می‌یابد و بعضاً هم، به زبان و قلم جاری گشته و اذهان کثیری از مردم دیگر را هم، به شبهه و تردید و اضطراب می‌افکند، انگیزه اش، یا جهل و بی‌اطلاعی از مقاصد عالیه و کثیر الاطراف این دستور اسرارآمیز آسمانی و جمود فکری معترضان، روی مسأله‌ی اقتضاد و حفظ مال از اسراف و تضييع می‌باشد، و یا العیاذبالله، از روی عناد و اعمال شیطنت برای اسخفاف و سبک نشان دادن مناسک حج و مشوب ساختن افکار و عقاید مردم بی‌خبر نسبت به دستورات دینی، مطرح می‌گردد. اگر نه هر کسی با اندکی تفکر در احکام و مناسک حج، به این نکته پی می‌برد که در برنامه‌ی جامع و عمیق آسمانی حج، جنبه‌ی روحی و آثار اجتماعی آن، بیش از سایر جنبه‌ها و جهات گوناگونش، مورد توجه و اهمیت قرار داده شده است. وظیفه‌ی وقوف در عرفات و مشعر الحرام و بیتوته‌ی در منی و رمی جمرات و اقامه‌ی نماز عید و استماع خطبه‌ی نماز که در تمام این‌ها، اجتماع و تراکم انبوه جمعیت، در زمان واحد و مکان واحد، ملحوظ گردیده است تا شوکت چشمگیر جامعه‌ی مسلمین، دنیا را متوجه خود ساخته و با نشان دادن وحدت و اتحاد اعتقادی و عملی خود، پشت جابره و استعمارگران را بلرزاند، و هرگونه فکر خائنانه‌ی او را که درباره‌ی مسلمانان دارند، از مغزهای آنان بیرون برده و نقشه‌های شیطانی آن‌ها را در هم بریزد. البته بدیهی است اینچنین آثار بزرگ جهانی هرگز از اعمال فردی و پراکنده و دور از هم، حاصل نمی‌گردد بلکه مسلماً محتاج تجمع و تراکم جمعیت‌های کثیر است با تشکیلات وسیع و منظم، و به همین جهت وظیفه‌ی سوق‌هدی (آوردن قربانی به منی و کشتن آن) نیز، باید مانند سایر مناسک حج، در زمان واحد و مکان واحد، به صورتی جالب و پر صدا و جهان‌بین، انجام پذیرد تا جنبه‌ی اجتماعی و حیثیت «مانور سیاسی اسلامی» آن، بارز و آشکار گردد و همانطور که در گذشته بیان شد، هم موضوع «احیای سنت ابراهیم علیه السلام» و تجلیل از خاطره‌ی توحیدی آن حضرت و ارائه‌ی یک نمونه‌ی عالی از انسان تکامل یافته‌ی در پرتو روحی و نبوت، به شکلی تنبہ آور و الهام‌بخش، انجام شود و هم، روز دهم ذیحجه به نام روز «عید خون» و تمرین جانبازی امت اسلام در راه دفاع از حریم قرآن و تجسم دادن به روح مبارزه‌ی با ایادی ابلیس و مقاتله‌ی با دنیای کفر و نفاق و استعمار، به جهانیان معرفی گردد. «بی‌خرد و سفیهان را زیانکار قرار دهید»، یعنی متوجه باشید که تمام جزء جزء مناسک حج، از حرکت کردن موج جمعیت از اقطار عالم به سمت کعبه و ماه ذیحجه که زمان تجمع امت‌های مختلفه‌ی عالم تحت لوای توحید است و آوردن هزارها بلکه میلیون‌ها گاو و گوسفند و شتر، به قربانگاه منی و مخصوصاً، نشاندار نمودن آن‌ها به علایم مخصوص اهدا به خدا که رمز فداکاری تا حد گذشت از جان در راه خداست، تمام این‌ها با حساب دقیق حضرت سریع الحساب جلت عظمت، تنظیم گردیده، و رمز احیا و ابقای شما امت اسلام، در یک یک آن‌ها لحاظ شده است و باید مو به مو طبق دستور و با رعایت

شرایط معنوی از توجه قلب و حضور روح، انجام شود تا بالنتیجه، عظمت و سیادت جهانی شما را پی ریزی نموده و دنیا را خاضع و مقهور شما سازد، زیرا بدیهی است اتحاد یک جمعیت، از روی فهم و صمیمیت، موجب اجتماع قوا و تراکم نیروهاست و همین، منشأ ایجاد قدرت و قوتی می شود که کوبنده ی قدرت ها و قوت هاست.

ص: ۲۴۸

در این آیه شریفه تأمل فرمائید: «جعل الله الكعبة البيت الحرام قياما للناس و الشهر الحرام و الهدی و القلائد» (سوره مائده/ آیه ۹۷)، «خدا کعبه را که خانه ی محترم است، برپا دارنده ی مردم قرار داده و (هم چنین) ماه محترم (ذیحجه) دو قربانی و علایم قربانی را».

چنانکه ملاحظه می فرمائید آیه ی مبارکه، هدی و قلائد (قربانی و علایم قربانی) را همدوش کعبه و ماه حرام قرار داده و همه را به عنوان «قیاما للناس» وسیله ی برپا بودن مردم و صیانت جامعه ی بشر از فساد و تباهی معرفی فرموده است، یعنی همچنان که کعبه از نظر احترام و محبوبیت عمومی ای که دارد، عامل ابقای امت و جامع شمل جمعیت است، و باید تا روز قیامت، ثابت و باقی باشد، و سیل اجتماعات بشری در هر زمان به سمت آن سرازیر گشته و آن را چون جان شیرین در بغل گیرند و سجده به سویش برند، و با داشتن «هسته ی مرکزی» و همچنین موضوع هدی و قربانی به هیئت اجتماع و همگانی، باید تا قیامت باقی باشد، و «مسلخ و کشتارگاه منی» نیز مانند «مطاف کعبه» در موسم حج در روز عید قربان، مواج از جمعیت بوده و غلغله ای بر پا سازد. کشتارگاه منی، روز عید اضحی، باید بستر اجساد روی هم انباشته ی حیوانات کشته و مجرای سیل خون گردد تا علاوه بر نشان دادن روح تسلیم و اطاعت و انقیاد در برابر فرمان خدا، قیافه ی خشمگین امت اسلام در برابر طاغوت ها و آمادگی آنان را برای دفاع از حریم قرآن، تا حد گذشت از جان و به راه انداختن سیل خون و راه رفتن بر سر اجساد کشتگان، به دنیا ارائه نماید.

آری! «کعبه» و «مسلخ»، هر دو ضامن بقای عزت و استقلال مسلمان ها و برپا دارنده ی کاخ سعادت انسان هاست. یکی مظهر حب و عاطفه و گرایش است، دیگری نماینده ی خشم و غلظت و خشونت. امت اسلامی به حکم آیه ی کریمه ی قرآن: «محمد رسول الله و الذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم» (سوره فتح / آیه ۲۹)، در عین آن که دست در دست هم، با کمال عطوفت و رحمت، دور یک مرکز می چرخند و از هم جدا نمی شوند، همین که در برابر کفار و دشمنان سعادت انسان ایستادند، در نهایت درجه ی سخت دلی و حدت و غلظت، بر آن ها می تازند و کوچکترین مهر و داد و رأفتی درباره ی آن ها روا نمی دارند.

منابع

سید محمد ضیاء آبادی- حج، برنامه تکامل - از صفحه ۲۳۴ تا ۲۳۷ و صفحه ۲۴۱ تا ۲۴۲ و صفحه ۲۴۵

کلید واژه ها

حج قربانی منی

بیتوته ی در منی، از اعمال واجب حج

وظیفه ی واجبی که باید در منا انجام شود، «بیتوته» است، یعنی شب بسر بردن و ماندن شب در منی، در شب های یازدهم و دوازدهم ذیحجه، و شب سیزدهم نیز برای کسانی که در حال احرام، از صید و استمتاع از زن اجتناب نموده اند و همچنین برای آن هایی که بعد از ظهر روز دوازدهم، کوچ کردن از منی را آن قدر تأخیر انداخته اند که شب فرا رسیده است، ماندن در منی واجب می شود. و روزهای ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ نیز که «ایام تشریق» (تشریق به یک معنی، قرار دادن گوشت است در آفتاب تا بخشکد و شاید از این نظر، ایام ثلاثه را به نام ایام تشریق نامیده اند که بعضی از فقرا قسمتی از گوشت های قربانی را در ظرف این سه روز در حرارت آفتاب می خشکانند و ذخیره می نمایند، یا برای این که قربانی ها بعد از شروق شمس و طلوع آفتاب کشته می شوند، «رمی جمرات سه گانه» واجب است. آیه ی مربوط به بیتوته ی در منی و ایام تشریق، این آیه است:

ص: ۲۵۰

«و اذكروا الله في ايام معدودات فمن تعجل في يومين فلا اثم عليه و من تأخر فلا اثم عليه لمن اتقى» (سوره بقره / آیه ۲۰۳)، خدا را یاد کنید در روزهای شمرده شده، پس کسی که شتاب کند (برای کوچ کردن از منی) در دو روز (۱۱ و ۱۲)، بر او گناهی نیست و کسی هم که تأخیر اندازد (روز ۱۳ از منی کوچ کند)، گناهی بر او نیست. و این حکم (جواز کوچ از منی، تعجیل و تأخیر)، برای کسی است که پرهیز کرده باشد (از جمیع محرمات حال احرام) و اما کسی که از صید و زن، در حال احرام، اجتناب ننموده است، حق تعجیل در کوچ ندارد و باید شب سیزدهم را هم، در منی بماند و روز سیزدهم نیز، جمرات سه گانه را، رمی کرده و آنگاه از منی بیرون برود.

«عن ابی عبد الله فی قول الله عز و جل «و اذكروا الله فی ايام معدودات» قال: هی ايام التشریق»، «از امام صادق علیه السلام منقول است، مراد از ايام معدودات در آیه ی مبارکه، ايام تشریق است».

باری! توقف در منی در این ایام و لیالی که قسمت عمده ای از اعمال حج، انجام یافته و فراغت بیشتری برای حجاج، حاصل شده است، فرصت بسیار مناسبی است برای رسیدن به «دو کار» که ذیلا بیان می شود.

تفاهم امت اسلامی در منی

یکی از دو کار مهم در منی، ایجاد وسایل ارتباط و تفاهم است با برادران دینی از سایر فرق اسلامی و رفع هرگونه تیرگی و بدبینی که بر اثر تبلیغات سوء بیگانگان، در قلوب مسلمانان نسبت به هم بوجود آمده و امت واحده را تبدیل به امم و اقوام کثیره و متعدده ای نموده و تحت عناوین گوناگون، از یکدیگر فاصله های زیادی گرفته اند و بالنتیجه، راه نفوذ اجانب را در تمام شوون زندگی مسلمانان، هموار و بلا مانع ساخته و فرموده ی قرآن کریم را: («یخربون بیوتهم بایدیهم») (سوره حشر / آیه ۲)، «خانه های خود را با دست خود و یران می سازند») درباره ی خود، کاملاً مصداق داده اند.

ص: ۲۵۱

آری! دشمن همیشه در کمین است که به دسائس مختلف، تفرقه و تشتت در صفوف فشرده ی مسلمین ایجاد و آن ها را به صورت احزاب و دسته جات ضد هم در آورد، و دور هر یک، مرزی کشیده و ار مرز دیگری و خود، براساس نقشه ی خائنانه ی «فرق تسد: جدایی بینداز و آقایی کن»، کاخ سیادت و حاکمیت خود را پی ریزی نموده و استوار گرداند. چه، خوب می داند و کاملاً بر او روشن است که به هم پیوستن یک امت متشکل برنامه دار و هدفدار که همه می گویند: «لااله الا الله، محمد رسول الله»، برای او خطرناک است. امتی که همگی بر اثر تربیت خاص مکتب آسمانی اسلام، مرگ را مانند پلی می دانند که آن ها را از زندان مضیق، به قصری وسیع و مزین، منتقل می سازد و غرق در لذت و کامیابی بی پایان می گرداند. و لذا، نه مجذوب زیور دنیا می گردند و نه مرعوب هیولای مرگ.

کوتاه سخن آن که: دین مقدس اسلام، برای پیشگیری از عملی گشتن نقشه های تخریبی بیگانگان، برنامه های اجتماعی خود را طوری تنظیم کرده است که پیوسته زمینه های مساعد برای تجمع و تألیف قلوب مسلمین، در شرایط گوناگون فراهم باشد و مسلمانان دور از هم، بی خبر از یکدیگر نباشند که دشمن، از همان دوری و بی خبری استفاده نموده و در دگرگون ساختن وضع حیاتی آنان، تصمیمی گرفته و اقدامی نماید. از جمله ی آن برنامه ها، همان «بیتوته ی در منی» است و متوقف ساختن انبوه جمعیت حجاج در آنجا که نه مشاغل دنیایی دارند تا مشغولشان سازد و نه موظف به وظیفه ی مهم دیگری از وظایف عبادی می باشند که به آن پردازند بلکه تنها عملی که در این ایام و لیالی بر آن ها واجب است، همان «شب ماندن در منی و رمی جمرات ثلاث در روز» است، تا فرصت کافی برای تجدید یا تشدید روابط حسنه ی بین المللی اسلامی و اتخاذ تصمیمات عالی و اخذ نتایج مهمه ی اجتماعی بوجود بیاید. چند شبانه روز در آن وادی، دور از همه شواغل بمانند و با قلبی فارغ و فکری روشن، آن اجتماع عظیم را مشاهده نموده و در ارزش فوق العاده بزرگ آن بیندیشند که با هیچ وسیله و هیچگونه اعمال قدرتی نمی شود یک چنین مجمع پرسطوتی را به این سهولت و آسانی، تشکیل داد و از اقطار و نقاط دور دست دنیا، طبقات مختلف بشری را از نژادها و زبان های گوناگون، از ایران و هند و افغانستان گرفته تا جاوه و سوماترا، همه را یکجا، گرد آورده و برادروار، پهلوی هم نشانیده و زمینه را برای همه گونه فعالیت های بزرگ و حیاتی و جهانی، آماده گردانید، جز با نیروی ایمان به خدا و علاقه ی به دین که قرآن می فرماید: «واعتصموا بحبل الله جميعا ولا تفرقوا و اذکروا نعمه الله علیکم اذ کنتم اعداء فالف بین قلوبکم فاصبحتم بنعمته اخوانا و کنتم علی شفا حفرة من النار فانقذکم منها کذلک ینبئ الله لکم آیاته لعلکم تهتدون» (سوره آل عمران/ آیه ۱۰۳)، «همگی، به رشته و ریسمان خدا (قرآن) چنگ بزنید و پراکنده نشوید. و نعمت خدا را بر خودتان، به یاد آورید که شما دشمن یکدیگر بودید و خدا دل های شما را با هم الفت داد. پس به نعمت خدا، با هم برادر گشتید و در حالی که بر کنار پرتگاهی از آتش بودید، خدا شما را از آن رهانید. خدا این چنین نشانه های خود را برای شما بیان می کند، تا شما راه یابید».

و هم می فرماید: «و الف بین قلوبهم لو انفتحت ما فی الارض جمیعا ما الفت بین قلوبهم و لکن الله الف بینهم انه عزیز حکیم» (سوره انفال/ آیه ۶۳)، «دل های آن ها را با هم الفت داد. اگر تمام آنچه را که در زمین است انفاق می نمودی، نمی شد که الفت در میان دل های آنان بیفکنی، و لکن خدا، بین آنان الفت داد. چه؛ او غالب و استوار کار است».

آری! مسلمانان باید آن اجتماع عظیم منی را ببینند و در ارزش آن سرمایه ی نفیس گرانقدر که بطور رایگان و آسان، در اختیارشان قرار داده شده است، بیندیشند و آن زمینه ی آماده و فرصت بسیار ارزنده را بی اخذ نتیجه و بدون گرفتن فایده، از دست ندهند و در پیشبرد اهداف عالی ی اسلام و مرعوب ساختن دشمنان، تبادل افکار کرده و اتخاذ تصمیم نمایند.

شب های منی و خلوت با خدا

کار مهم دیگری که باید در فرصت بیتوته ی در منی، با توجه کامل، انجام داد و از آن غفلت ننموده راز و نیاز با خدا و خلوت کردن با معبود است در دل شب ها و زیر آسمان منی که در تمام عمر انسان، بسیار کم پیش می آید که چنین موقعیت نورانی و روحانی ای، نصیب آدم بشود که خود را در آن وادی مقدس و آن شب های مبارک، در مجمعی که به طور مسلم، جمعی از صلحاء و اوتاد زمان، در آن حاضرند، مشاهده نماید. حقا که بسیار حیف است و حسرت آور که این فرصت ارزنده و زودگذر، با بطالت و غفلت، سپری گردد و انسان، بهره ی فوق العاده بزرگ و لازم خود را از آن نگیرد.

ص: ۲۵۳

سید محمد ضیاء آبادی - حج، برنامه تکامل - از صفحه ۲۷۶ تا ۲۷۸ و صفحه ۲۸۲ تا ۲۸۴

کلید واژه ها

بیتوته منی حج اتحاد

منی و رمی جمرات در حج

بعد از اینکه وقوف در مشعرالحرام به پایان رسید اینک با قلبی سرشار از محبت خدا و آماده ی فداکاری و از خود گذشتگی در راه معبود بی همتا، بعد از طلوع آفتاب روز «عید اضحی» به سوی «وادی منی» حرکت می نمائیم تا در صحنه امتحان الهی شرکت کرده و آثار و علایمی از اندوخته های معنوی و مکتسبات روحی خود را که در موقف عرفات و مشعر بدست آورده ایم، در معرض دید همگان بگذاریم که هم خود، محصول کار خود را بالعیان ببینیم و هم به دنیای انسان ها، نمونه ای از قدرت سازندگی مکتب تربیتی اسلام را ارائه نمائیم که پرورش یافتگان در دامن «عرفات و مشعرالحرام» از نظر معرفت و شناسایی خدا و محبت به خدا، به آنجا رسیده اند که منقطع از تمام شواغل مادی گشته و چشم از جمیع ما سوی پوشیده و تمام مال و منال و تعینات دنیایی را بصورت سنگریزه های بی ارزش، بر کف گرفته و آماده ی امثال امر و اطاعت فرمان خدا می باشند که به هر راه و به هر مصرف و تحت هر عنوانی که بفرماید، بی دریغ و بدون تعلل، وارد میدان عمل می شوند و حتی اگر ریختن خون و دادن جان خود و عزیزانشان نیز، مطلوب معبود محبوبشان باشد، بی مضایقه حاضرند. آری! منی قربانگاه است.

«قال ابو عبدالله علیه السلام: اذا اخذ الناس منازلهم بمنی نادى مناد: يا منی قد جاء اهلك قاتسعی فی فجاجک و اترعی فی مثابک. و مناد ینادی: لو تدرؤن بمن حللتم لایقتنم بالخلف بعد المغفره»، «امام صادق علیه السلام فرموده اند: همین که مردم در منازل خود در منی، جای گرفتند، منادی از (جانب خدا) ندا می کند: ای منی! اهلت آمدند، دامن های خود را فراخ کن (آغوش بگشا و جا برای واردین باز کن). حوض ها و آبگیرهای خود را پر آب نما. و منادی دیگری ندا می کند: اگر بدانید بر چه کسی وارد شده اید، یقین به مغفرت و جبران تمام مخارجی که نموده اید پیدا می کنید». اشاره به آیه ی مبارکه است که می فرماید: «و ما انفقتم من شیء فهو یخلفه» (سوره سبا/ آیه ۳۹)، «هر چه انفاق کنید، او جای آن را پر می کند».

ص: ۲۵۴

از این حدیث استفاده می شود که منی با مساحت بسیار محدودی که در ظاهر دارد و یک دره ی تنگ بیش نیست، به طور خارق العاده، جمعیت های مضاعف و چند برابر ظرفیت ظاهری خود را در خود می گنجاند و آسایش می دهد. و به راستی منی از لحاظ گنجایش مکانی و برکت ارزاق از آب و نان و سایر موجبات رفاه، برای آن جمعیت انبوه که سال به سال نیز بر کثرت و ازدحام آن افزوده می شود، از عجایب است و پیداست که به طور غیر عادی و به امداد غیبی الهی، تأمین است. همچنان که این جمله از ابن عباس نقل شده است: «ان منی يتسع باهله كما يتسع الرحم للولد»، «منی برای اهلش فراخ گشته و جا باز می کند آنچنان که «رحم مادر» برای «بچه» گشایش می یابد و به نسبت بزرگ شدن یا متعدد بودن «جنین»، جادارتر می گردد».

رمی جمرات در منی و اسرار آن

یکی از وظایف واجبه در منی، «رمی جمرات» است، یعنی پرتاب نمودن تعداد معینی سنگریزه به ستون های مشخصی در منی که به نام «جمره ی اولی» و «جمره ی وسطی» و «جمره ی عقبه» نامیده می شوند. روز عید، موظف به «رمی جمره ی عقبه» هستیم و دو روز بعد آن «روزهای یازدهم و دوازدهم»، هر سه جمره را به ترتیب مذکور باید رمی کنیم. از بعض روایات استفاده می شود که حضرت آدم علیه السلام وقتی به امر خدا و همراهی جبرئیل علیه السلام به انجام مناسک حج، پرداخت و از منی به سوی بیت عازم شد، در موضع «جمرات» سه بار، شیطان بر او ممثل گشت و خواست آن حضرت را با وسوسه، از انجام وظیفه باز دارد. آن جناب به اشاره ی جبرئیل علیه السلام در هر موضعی از مواضع سه گانه، با پرتاب هفت سنگ، او را از خود طرد نمود، و لذا این سنت «طرد ابلیس» در آن مواضع سه گانه، در میان فرزندان آدم علیه السلام باقی ماند. و از بعض دیگر روایات بدست می آید که این جریان برای حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام پیش آمد:

«عن علی بن جعفر عن اخیه موسی بن جعفر علیه السلام قال: سئلته عن رمی الجمار لم جعل. قال: لان ابلیس اللعین کان یترائی لابراہیم علیہ السلام فی موضع الجمار فرجمہ ابراہیم فجرت السنہ بذلک»، «علی بن جعفر از برادر بزرگوارش امام کاظم علیہ السلام سوال کرد، رمی جمرات برای چه مقرر شده است؟ امام علیہ السلام فرمودند: چون ابلیس لعین، در محل جمرات، بر ابراہیم علیہ السلام ظاهر گشت و آن حضرت، آن پلید را سنگسار نمود و لذا ہمین، سنت جاریہ ای شد و باقی ماند».

و ہم می گویند: این سه محل، محل رجم و سنگسار نمودن سه «خائن» است که برای رسیدن به اغراض و منافع شخصی، با دشمن ملت خود، تباہی کرده بودند. در سال ولادت پیغمبر اکرم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم (۵۷۰ میلادی)، کعبه ی مکرمه از طرف حکومت مسیحی یمن، مورد سوء قصد واقع شد و لشکری عظیم از ناحیہ ی یمن برای ویران نمودن خانہ ی خدا به سوی مکہ، اعزام گردید، در حالی کہ فرماندہ لشکر، به نام «ابرهه» بر فیل بزرگی سوار بود و به ہمین جهت، داستان آنان در قرآن، به نام سوره ی فیل و اصحاب فیل، آمده است. می گویند سه نفر از اهالی مکہ، مخفیانه با آن ها تباہی کرده بودند کہ وسایل ورود آن ها به شہر و تسہیل کار تخریب کعبه را فراهم سازند ولی دشمن، به ہدف نرسید و بہ چنگال عذاب خدا افتادہ و بہ وسیلہ ی پرندگان مخصوصی، سنگباران شد و نابود گردید. آن سه خائن نیز، نقشہ ی خائنانہ شان کشف شد و اهالی مکہ، آن ها را بہ جرم «خیانت بہ کشور و تباہی با دشمن» در محل جمرات ثلاثہ، سنگسار نمودند، و سپس در دین مقدس اسلام، عمل پرتاب نمودن سنگریزہ بہ ستون های سنگی کہ در محل رجم «خائنین» بنا شدہ است، بہ عنوان اظہار تنفر و انزجار از خیانتکاران، جزء مناسک حج قرار دادہ شد تا برای ہمیشہ نفرت و بیزاری جستن از ستمکاران و خیانت پیشگان، برنامه ی جدی و عملی ملت اسلام شناختہ شود و امت اسلامی بہ دنیا بفہماند کہ: ما، بہ صف واحد، در برابر خائنان بہ اسلام و قرآن، قیام نمودہ و آن ها را بہ تمام قوا از اجتماع خود می رانیم و در دل خروارہا سنگ و گل مدفونشان می سازیم.

البته باید توجه داشت، وجوه سه گانه ای که در حکمت رمی جمرات گفته شده است با یکدیگر قابل جمعند، یعنی هیچگونه منافاتی با هم ندارند زیرا ممکن است موضوع پرتاب سنگریزه، در محل ستون های منی بعنوان «سنت طرد ابلیس» در زمان حضرت آدم علیه السلام تأسیس شده و در زمان حضرت ابراهیم علیه السلام تجدید گردیده و بعد از ظهور دین حنیف اسلام هم برای ابقای سنت آدم و ابراهیم علیهما السلام و هم به منظور امضای برنامه ی «رجم خائنین»، به مرحله ی تأکید و تثبیت رسیده باشد. به هر تقدیر، آنچه منظور است دور ساختن و طرد کردن شیطان و شیطان صفتان، از محیط زندگی انسان ها، و زایل نمودن اوهام و وساوس شیطانی از داخل وجود آدمی می باشد تا آنچه که مانع انجام وظیفه ی بندگی و عبودیت در پیشگاه خداست، از سر راه مسلمانان برداشته شود و جامعه ی مسلمین در یک محیط پاک و با طهارت، در مسیر عبادت و بندگی خدا حرکت نمایند. بنابراین «رمی جمرات» در واقع یک تمرین عملی همگانی برای زنده نگه داشتن روح مبارزه ی با صفات شیطانی و مجسم ساختن حس تنفر از اغواگران و خیانت کاران اجتماعی است که همه ساله باید در زمان معلوم و مکان معین، به صورت یک «مانور عمومی» و طرزی جالب و چشمگیر جهانی برگزار گردد. نیز محتمل است که این عمل (پرتاب سنگریزه)، رمز فداکاری و نشان گذشت از مال در راه خدا، برای دفاع از حریم دین و مبارزه ی با اعدای حق و دشمنان حقیقت باشد. و سنگریزه های رنگین خالدار را (مستحب است، سنگریزه ها رنگین و نقطه دار باشد). هم که حجاج از بیابان مشعر برچیده و در میان کیسه ای ریخته و همراه دارند، به منزله ی اموال خوش خط و خال و امتعه ی فریبنده ی دنیاست که باید در نظر مسلمانان موحد خداشناس، فاقد جذبه و جمال بوده و در دل او ننشیند بلکه تنها محرک او برای جمع آوری و ذخیره ی آن ها، همانا آمادگی برای سرکوب نمودن کفار و ملاحده و خیانتکاران به اسلام و مسلمین باشد. و نتیجتاً رمی جمرات، تمرین فداکاری و گذشت از مال دنیا در راه خدا، برای دفاع از حریم اسلام و قرآن خواهد بود. همچنان که وقوف در مشعر نیز، تمرین زهد و انقطاع از دنیا و اعتکاف در آستان قدس خداست که امت اسلامی هر سال باید این تمرینات معنوی و روحانی را عملی سازند و در احیای این امور حیاتی، با جد تمام بکوشند و در صورت واقعیت، به فتح و پیروزی قطعی خود مطمئن گردند که وعده ی صدق خداست: «یا ایها الذین آمنوا ان تنصروا الله ینصروکم یشتب اقدامکم» (سوره محمد/ آیه ۷)، «ای گروه اهل ایمان! اگر خدا را (با اطاعت امرش) یاری نمایید، خدا شما را (در نیل به سعادت مطلق) یاری خواهد کرد و قدم های شما را استوار خواهد ساخت».

اشاره ای به یک نکته

مستحب است سنگریزه ها را یکی بعد از دیگری روی انگشت ابهام (انگشت بزرگ دست) گذارده و با سر انگشت سبابه، به سوی جمره پرتاب کنیم. این دستور هم شاید سرش این باشد که خواسته اند بفهمانند: ای مسلمانان! متوجه باشید اگر شما از خود قدرت ایمانی و اتحاد نشان دهید و صابر و ثابت در راه خدا قدم بردارید، دشمنان دین و ایمان شما چنان ضعیف و زبون می شوند که با یک اشاره ی اندک از جانب شما، منکوب می گردند و از پای درمی آیند.

«و لو قاتلکم الذین کفروا لولوا الادبار ثم لایجدون ولیا و لانصیرا» (سوره فتح / آیه ۲۲)، «اگر مردم کافر، با شما (که اهل ایمان و صبر و ثبات قدم هستید) بجنگند، هر آینه، پشت گردانیده (و پا به فرار می گذارند) و سپس مدبر امر و یآوری هم برای خود نمی یابند».

«و لا-تهنوا و لا-تحزنوا و انتم الا-علون ان کنتم مومنین» (سوره آل عمران / آیه ۳۹)، «سستی نورزید و اندوهگین مشوید و مطمئن باشید) شما برترید (و فتح و غلبه)، به این شرط که مومن و ثابت قدم در ایمان باشید».

منابع

سید محمد ضیاء آبادی- حج، برنامه تکامل - از صفحه ۲۲۷ تا ۲۳۴

کلید واژه ها

منی رمی جمره حج

نظر قرآن و روایات درباره مصرف گوشت قربانی

موضوع انفاق مال و اعانت به مستمندان، از موضوعات مسلمه در متن دین است و یک ضرورت حیاتی برای جامعه ی اسلامی است، و شرع مقدس، از هر فرصت مناسبی برای احیای این ضرورت، استفاده نموده و دستورات عالییه صادر فرموده است. و لذا روز عید اضحی در وادی منی که به منظور نایل ساختن امت اسلامی به اهداف مقدسه و مقاصد فوق العاده مهمه ی روحی و اجتماعی است - که شمه ای از آن در پیش بیان شد- امر به ذبح قربانی فرموده است و در ضمن، موضوع انفاق و احسان به حاجتمندان اجتماع را هم در نظر گرفته و مستقلا درباره ی مصرف گوشت قربانی ها، احکام خاصه ای مقرر داشته است، تا این عبادت قربانی، علاوه بر آثار درخشان روحی و اجتماعی و سیاسی، واجد آثار اقتصادی و منافع مادی نیز باشد و در حد خود، به بنیه ی مالی مستمندان و فقیران مجتمع، کمک موثری بنماید، و لذا می فرماید: «و البدن جعلناها لکم من شعائر الله فیها خیر فاذکروا اسم الله علیها صواف فاذا و جبت جنوبها فکلوا منها و اطعموا القانع و المعتر کذلک سخرنها لکم لعلکم تشکرون» (سوره حج / آیه ۳۶)، «شتران (قربانی) را برای شما قرار دادیم، چون جزء شعائر خداست. برای شما در آن ها خیر است. هنگامی که آن ها سراپا ایستادند (برای نحر نمودن) نام خدا را بر آن ها ببرید، چون به پهلو بر زمین افتادند (مردند)، از گوشت آن ها بخورید و به اشخاص حاجتمندی که به هر چه دارند، قانع می باشند (روی سوال ندارند) و به آن هایی که به

قصه سوال آمده اند بخورانیید. این ها را مسخر شما ساخته ایم، شاید شکر خدا نمائید».

ص: ۲۵۸

و هم در آیه ی دیگر می فرماید: «فكلوا منها و اطعموا البائس الفقير» (سوره حج / آیه ۲۸)، «پس بخورید از گوشت قربانی و به فقیر سختی کشیده نیز بخورانید».

«عن ابی الصباح الكنانی قال: سألت ابا عبدالله علیه السلام: عن لحوم الا ضاحی فقال: کان علی بن الحسین و ابو جعفر علیهم السلام یتصدقان بثلث علی جیرانهم و ثلث علی السوال و ثلث یمسکونه لاهل البیت»، «ابو صباح کنانی می گوید: از امام صادق علیه السلام راجع به گوشت قربانی ها پرسیدم، فرمود: علی بن الحسین و ابو جعفر (امام باقر علیهم السلام)، یک سوم آن را به همسایگانشان می دادند، یک سوم دیگر را به سوال کنندگان (فقرا) و یک سوم را برای اهل خانه ی خود نگه می داشتند».

بنابراین، نظر اسلام در مصرف گوشت های قربانی این است که مواد غذایی مسلمانان باشد و مخصوصا توسعه و گشایشی در زندگی تنگدستان و سختی کشیدگان اجتماع، بوجود آورد، نه اینکه آن همه اموال و مواد غذایی و سرمایه های نفیس تجاری از پوست و پشم و مو و روده و شاخ و استخوان که از هر کدام از این ها، در بازار دنیای امروز، منافع قابل توجهی بدست می آید و به کار زندگی می خورد، زیر خاک، مدفون شده و ضایع گردد. مسلما این عمل، اسراف و تبذیر است، عقلا و شرعا، مورد ذم و تقبیح است و لذا بر روسای دولت های اسلامی است که با کسب تکلیف و اخذ نظر از آقایان فقها دامت برکاتهم، برای حفظ حیثیت جهانی اسلام و بستن زبان معترضان و تحقق دادن به آرمان مقدس قرآن که می فرماید: «اطعموا البائس الفقیر» با در نظر گرفتن کثرت کشتار در مدرسه سه روز منی، تشکیلات منظم و مجهزی بوجود آورند و به وضع آبرومندانه ای، هدف عالی اسلام را که انفاق به محتاجان و رفع نیاز نیازمندان است، در سطح جالب جهانی، عملی سازند، تا ضمن این که یک کمک موثر اساسی به طبقه ی مستمند و فقیر انجام داده اند، نمونه ی درخشانی از تعالیم عالیه ی اسلام را نیز به جهانیان، ارائه نموده باشند.

«عن محمد بن مسلم عن ابی عبدالله قال: سألته عن اخراج لحوم الاضاحی من منی فقال: کنا نقول: لا یخرج منها شیء لحاجه الناس الیه فاما الیوم فقد کثر الناس فلا بأس باخراجها»، «محمد بن هاشم می گوید: از امام صادق علیه السلام سوال کردم آیا جایز است گوشت های قربانی ها را از منی خارج کرد و بجای دیگری منتقل ساخت؟ فرمود: در سابق چون مردم به آن ها احتیاج داشتند (یعنی مردم مکه و اطراف آن) لذا خارج بردن آن ها، جایز نبود اما امروز، چون مردم، زیاد شده اند (یعنی جمعیت حجاج زیاد شده اند و قهرا قربانی هم فراوان شده است و از میزان احتیاج مستمندان مکه و اطراف آن اضافه می آید)، مانعی ندارد که به خارج از منی برده شود».

طرح یک سوال و جواب آن

حال اگر کسی بگوید: صحیح است که اسلام از دستور قربانی، هدفی بس مقدس و عالی دارد و می خواهد از این طریق، کمک بسیار ارزنده و موثری به طبقه ی محرومیت دیده و مسکین بنماید ولی اکنون که این نظر، تأمین نمی شود و بر اثر نداشتن تشکیلات وسیع و مجهز، قسمت عمده ی گوشت ها و سایر اجزای ذبایح، زیر خاک رفته و ضایع می گردد، چه باید کرد؟ آیا باید از آن همه ثروت، چشم پوشیده و به اتلاف و تضييعش، رضا داد؟ یا برای جلوگیری از این تضييع و اتلاف، باید مقرر نمود که این عبادت، بصورت دیگری انجام شود، یعنی قیمت قربانی ها، در محل معینی جمع شده و به مصرف فقرا برسد یا آن که حجاج، بعد از مراجعت از حج، در اوطان خود، قربانی بکشند و به مستحقان برسانند؟

آری! اکنون که بر اثر قصور یا تقصیر مسلمین و تأسیس نمودن تشکیلات مجهز برای تنظیم جهات اقتصادی قربانی در منی، ثروت هنگفت و منبع سرشاری از مواد غذایی و منافع دیگر مادی، زیر خاک رفته و نابود می شود، ناچار باید این ضرر و زیان محسوس را تحمل کرد و از آن همه ثروت، چشم پوشید و به اتلاف و تزییش رضا داد تا هدف عالتر که ارائه ی جنبه ی «اجتماعی» قربانی و مانور سیاست جهانی است و مانند «کعبه» ضامن بقای عزت و شوکت عالمی جامعه ی مسلمین است، تأمین گردد و باقی بماند. و به عبارت بهتر، ما موظفیم با وضع و شرایط موجود، جنبه ی مادی و اقتصادی قربانی را، فدای جنبه ی اجتماعی و سیاسی آن نمائیم زیرا اگر گوشت و پوست قربانی ها (هر قدر هم که زیاد باشد) زیر خاک برود و نابود گردد، تنها ثروتی تلف شده و دسته ای از فقرا به نوا نرسیده اند. اما اگر اصل برنامه ی قربانی صحرای منی در عید اضحی، به عذر جلوگیری از اتلاف مال و رعایت اقتصاد تعطیل شود، لطمه به حیثیت جهانی اسلام وارد آمده و مانند تعطیل گشتن کعبه، منجر به متروکیت قرآن و بالاخره به قیمت نابودی ملت اسلام و خارج شدنش از صحنه ی سیاست دنیا و هضم گشتنش در معده ی سیاست بیگانگان تمام می شود.

منابع

سید محمد ضیاء آبادی - حج، برنامه تکامل - از صفحه ۲۶۷ تا ۲۷۰

کلید واژه ها

قربانی روایات قرآن انفاق

حلق و تقصیر در منی و اسرار آن

پس از انجام وظیفه ی قربانی در منا، نوبت وظیفه ی «حلق و تقصیر» است. حلق، یعنی تراشیدن موی سر. تقصیر، یعنی کوتاه نمودن مقداری از موی سر یا صورت، یا گرفتن ناخن.

ص: ۲۶۱

وظیفه ی زن ها، متعینا تقصیر است اما مردها مخیر بین حلق و تقصیرند، و بنابر فتوای بعض آقایان فقها، در بعض شرایط، حلق، بر مردها واجب متعین است و لذا هرکسی باید در مقام عمل، به مرجع تقلید خود، مراجعه کرده و اخذ فتوا نماید. آیه ی مربوط به این وظیفه در قرآن کریم این آیه است: «ثم ليقضوا تفثهم» (سوره حج / آیه ۲۹)، سپس (یعنی پس از ذبح قربانی) باید کثافات خود را، زایل نمایند.

«عن الرضا عليه السلام قال: التفث الاظفار و طرح الوسخ و طرح الاحرام عنه»، «از امام رضا علیه السلام منقول است: مراد از «تفث»، چیدن ناخن است و زایل نمودن چرک از بدن و دور نمودن احرام از خود».

البته ظاهر عمل واجب، سر تراشیدن است و ناخن چیدن و اوساخ و کثافات از خود دور نمودن، اما باطن کار و حقیقت آن، عبارت است از تطهیر روح از پلیدی رذایل خلقیه و ریختن آخرین نشان و اثر، از هوی پرستی و خودخواهی از دامن دل، و طیب و طاهر ساختن صفحه ی جان از لوث تعلقات حیوانی و افکار شیطانی که امام صادق علیه السلام می فرماید: «و احلق العیوب الظاهره و الباطنه بحلق شعرك»، «با تراشیدن موی خود، تمام عیب های ظاهری و باطنی را بتراش». و هم امام سجاد علیه السلام به آن شخص حاج که از مکه مراجعت کرده بود، ضمن سوالاتی راجع به توجه به اسرار مناسک حج فرمود: «فعندما حلقت رأسك نويت أنك تطهرت من الادناس و من تبعه بنی آدم و خرجت من الذنوب كما و لد تک امک»، «آیا هنگامی که سر خود را می تراشیدی (در منی) نیت این نمودی که با این عمل، خود را از آلودگی های گناهان و تعدی به حقوق آدمیان تطهیر نمایی و همچون روز ولادت از مادر، از تمام سیئات و معاصی، بیرون رفته و دیگر عود به آن ننمایی؟!»

در بعض روایات آمده است که مراد از «تفث» در آیه ی قرآن، «لقای امام» است. «ذریح عن ابی عبدالله علیه السلام فی قول الله تعالی ثم لیقضوا تفثهم قال: التفث لقاء الامام»، «ذریح، از امام صادق علیه السلام در بیان مراد از آیه ی «ثم لیقضوا تفثهم» نقل کرده که امام علیه السلام فرمود: تفث، ملاقات با امام است».

مرحوم فیض، در بیان روایت می فرماید: «وجه الاشتراک بین التفسیر و التاویل هی التطهیر فأن احدهما تطهیر من الاوساخ الظاهره و الاخر من الجهل و العمی»، «جهت مشترک بین تفسیر و تأویل آیه، همان «تطهیر» است. چه، مراد از تفسیر ظاهر آیه، تطهیر از آلودگی های ظاهری است و نتیجه ی حاصله ی از تأویل آیه و ملاقات با امام، تطهیر از پلیدی جهل و نابینایی باطنی است».

همچنان که با تراشیدن موی سر، و ازاله ی اوساخ از بدن، نظافت و پاکیزگی ظاهری حاصل می شود، همچنین با ملاقات امام علیه السلام و عرض اطاعت و تسلیم و اهداء به نور هدایت آن حضرت، ظلمت جهل، تبدیل به روشنایی علم می گردد و فضایل انسانی، جایگزین رذایل حیوانی شده و طهارت باطنی بوجود می آید.

آری! آنچه جامعه ی بشر را از مطلق ارجاس و ادناس و آلودگی ها و ناپاکی ها تطهیر نموده و طهارت همه جانبه در تمام شئون زندگی انسان از عالم اعتقاد و اخلاق و اعمال بوجود می آورد، همانا وجود اقدس امام علیه السلام است که معصوم از خطا و منصوب از جانب خدا می باشد. اوست که با اراده ی نافذ و مشیت قاهره ی حضرت حق، دارای منصب مرجعیت و زعامت مطلقه است، و زمام رهبری و قیادت در تصحیح عقاید و تهذیب اخلاق و اصلاح برنامه های عملی و تمشیت امور اجتماعی و تدبیر جهات سیاست جهانی، کلا به دست او سپرده شده است: (و استرعاکم امر خلقه). جامعه ی بشر، اگر «سر» خود را و فکر و عزم و تصمیم خود را، با طوع و رغبت، در اختیار امام علیه السلام بگذارد و «تیغ» حکومت حقه و شمشیر عدالت او را برای «اصلاح» شئون زندگی اش بپذیرد، او، با آن قدرت عادلانه اش سراسر حیات انسان ها را از هرگونه پلیدی و ناپاکی، تطهیر می نماید. خبائث جهل و نابینایی نسبت به حقای روشن عالم را از فضای زندگی برمی دارد و عائله ی بشر را به «حیات طیبه» و «حسن مآب» می گرداند.

کلید واژه ها

حلق تقصیر منی حج

جهات معنوی اسلام و بوسیدن حجرالاسود

سنگ سیاهی که در زاویه ی شرقی کعبه، نصب است و مبدأ و نقطه ی شروع طواف می باشد، در شرافت و جلالت فوق العاده عظیمش همین بس است که در لسان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم، تعبیر به «دست خدا» شده و زیارتگاه تمام انبیاء و اولیاء و مقربین در گاه حضرت ذوالجلال در تمام قرون و اعصار بوده است.

«عن ابی عبدالله علیه السلام قال: رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم: طوفوا بالبيت و استلموا الركن فانه یمین الله فی ارضه (یضافح بها خلقه مصافحه العبد او الدخیل و یشهد لمن استلمه بالموافه)»، «از امام صادق علیه السلام است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم فرموده اند: طواف بیت کرده و استلام رکن نمائید، زیرا آن، دست راست خداست در زمین. خدا به واسطه ی آن، با بندگانش «مصافحه» می کند مانند مصافحه ی بنده یا تابع (یعنی: مصافحه ی مولا با بنده. یا زیر دستی که التجاء به آقا و مولای خود برده است)، و آن شهادت می دهد برای کسی که آن را استلام کرده به این که وفا به پیمان نموده است».

از صدر اسلام و زمان امامان علیهم السلام از ناحیه ی مردم سوالاتی راجع به حقایق و خصوصیات مقدسات دینی، مطرح می شده و جواب هایی هم، در حد استعداد فهم سائلین، از طرف پیشوایان و ائمه ی هدی علیهم السلام عنایت می گردیده است. از آن جمله، سوالاتی است مربوط به حقیقت حجرالاسود و علت نصب آن در رکن شرقی، و حکمت بوسیدن و استلام و سایر خصایص مربوط به آن که در محضر مقدس امام صادق علیه السلام مطرح شده و آن حضرت، ضمن بیان مفصلی، جواب های وافی، عنایت فرموده اند. ما قسمت هایی از آن حد شریف را (به طور منتخب) در اینجا نقل کرده و ترجمه می نمائیم و نسبت به قسمت های دیگر، به ترجمه ی تنها اکتفا می کنیم. حدیث منظور را هم شیخ صدوق علیه الرحمه، در کتاب علل الشرایع، جلد ۲ صفحه ۱۱۴، باب ۱۶۴ آورده است و هم مرحوم فیض، در کتاب وافی، جلد ۲، کتاب الحج، باب ۵، نقل از کافی کرده است. و ما از وافی نقل می کنیم:

«عن بکیر، قال سألت ابا عبدالله عليه السلام، لای علیه وضع الله الحجر فی الرکن الذی هو فیہ و لم یوضع فی غیره و لای علیه یقبل و...»، «بکیر بن اعین می گوید: از امام صادق علیه السلام پرسیدم: حجر الاسود، به چه علت، در همین رکنی که هست، نصب شده و در غیر آن نصب نشده؟ و برای چه بوسیده می شود؟ و.....؟».

«فقال سألت و اعضلت فی المسأله و استقصیت. فافهم الجواب و فرغ قلبک و اصنع بسمعک اخبارک ان شاء الله تعالی»، «پس امام علیه السلام فرمود: سوال از مطالب مشکله ای کردی و کنجکاوی را به نهایت رسانیدی. حال، دل فارغ ساز و گوش فراده تا خوب از عهده ی فهم آنچه به خواست خدا می گویم، بر آیی». آنگاه بعد از بیان مطالبی، فرمود: فهل تدری ما کان الحجر؟ آیا می دانی حجر الاسود چه بوده است؟ راوی می گوید، عرض کردم نه! فرمود:

«کان ملکا عظیما من عظماء الملائکه فلما اخذ الله من الملائکه الميثاق کان اول من آمن به و اقر ذلك الملك فاتخذہ الله امینا علی جمیع خلقه و القمه الميثاق و اودعه عنده و استعبد الخلق ان یجددوا عنده فی کل سنه الاقرار بالميثاق و العهد الذی اخذ الله علیهم»، حجر الاسود، فرشته ای از فرشتگان عظیم خدا بود. وقتی خدا از ملائکه پیمان گرفت (مقصود از پیمان، اقرار به ربوبیت خدا و نبوت و رسالت حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم و وصایت و ولایت امیرالمومنین علی علیه السلام است، چنانکه در جملات بعدی حدیث، تصریح به آن شده است)، اولین فرشته ای که ایمان آورده و اقرار نمود، همین فرشته بود و لذا، خدا او را «امین» بر تمام خلقش گردانید و پیمانی را که از دیگر مخلوقات گرفت، نزد او به «امانت» سپرد و بندگان را موظف فرمود همه ساله نزد او حاضر گشته و نسبت به میثاق و پیمانی که خدا از آنان گرفته است، اقرار مجدد کرده و تجدید عهد نمایند. سپس خدا آن فرشته را، در بهشت، انیس آدم علیه السلام قرار داد تا او را پیوسته، متذکر میثاق ساخته و به اقرار مجدد وادارد. تا آن که حادثه ی «ترک اولی» برای آدم علیه السلام پیش آمد و از بهشت اخراج شد و در زمین حیران و سرگردان و بی مونس بود. آنگاه که توبه اش پذیرفته گردید، خدا آن فرشته را که انیس آدم علیه السلام در بهشت بود، بصورت «دری سفید» بر آن حضرت فرود آورد. آدم علیه السلام از دیدن آن خوشحال شد اما بیش از آن که آن گوهر سفیدی است، بعنوان دیگری، آن را نمی شناخت. پس به امر خدا، به صورت اولیه اش برگشت و خود را به آدم علیه السلام معرفی کرد و او را به یاد میثاق معهود افکند. آدم علیه السلام بعد از این که او را شناخت، گریه کنان به سوی او رفت و او را بوسید و تجدید عهد نمود. بار دگر، خدا او را بصورت دری سفید و جوهری درخشان، متحول ساخت و از این پس، آدم علیه السلام او را تعظیما بر دوش خود حمل می کرد و با او انس می گرفت و هر سال نزد آن گوهر آسمانی اقرار به پیمان معهود می نمود و آن را می بوسید تا وقتیکه «کعبه» بنا شد، به امر خدا آن «دره ی بیضاء» در همان مکان که اکنون هست (رکن رقی کعبه)، نصب گردید، زیرا آن محلی که خدا از اولاد آدم علیه السلام پیمان گرفته، همین محل بوده است، و در همین مکان بوده که میثاق متخذ از آدمیان به آن فرشته و امین خدا، سپرده شده است، و از همین رکن است که جبرئیل علیه السلام بر حضرت قائم (ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف) فرود می آید و با آن حضرت بیعت می کند، و همین مقام است که قائم علیه السلام (هنگام ظهور) تکیه به آن می دهد (و سخن می گوید).

«فان الله اودعه الميثاق و العهد دون غير من الملائكة لان الله عزوجل لما اخذ الميثاق له بالربوبيه و لمحمد صلى الله عليه و آله وسلم بالرساله و النبوه و لعلى عليه السلام بالوصيه اصطكت فرائض الملائكة فاول من اسرع الى الاقرار ذلك الملك و لم يكن فيهم اشد حبا لمحمد و آل محمد صلى الله عليه و آله وسلم منه فلذ لك اختاره من بينهم و القمه الميثاق و هو يجيء يوم القيامه و له لسان ناطق و عين ناظره يشهد لكل من وافاه الى ذلك المكان و حفظ الميثاق»، «پس، اين كه خدا ميثاق و عهد را از ميان فرشتگان، به آن فرشته سپرده است، براي اين است كه وقتي خدا از ملائكه خواست اقرار به ربوبيت او و رسالت محمد صلى الله عليه و آله وسلم و وصايت على عليه السلام بنمايند، اضطرابي (از سنگيني تكليف) در آنان پيدا شد. پس اول ملكي كه مبادرت به اقرار نمود، همين ملك بود. و در ميان تمام فرشتگان، هيچ فرشته اي در شدت محبت به محمد صلى الله عليه و آله وسلم و آل محمد عليهم السلام به حد اين فرشته نمي رسيد، پس خدا به همين جهت او را از ميان ملائكه برگزيد و پيمان خلایق را به او سپرد. او روز قيامت خواهد آمد در حالي كه زباني گویا و چشمي بينا دارد و شهادت مي دهد براي هر كسي كه در اين مكان (محل نصب حجر الاسود) حاضر شده و تجديدعهد نموده و وفادار به پيمان بوده است».

«و اما القبله و الائتماس فلعله العهد تجديداً لذلك العهد و الميثاق و تجديداً للبيعه و ليودوا اليه العهد الذي اخذ الله عليهم في الميثاق فياً توه في كل سنه و يودوا اليه ذلك العهد و الا- مانه الذين اخذوا عليهم الاتري انك تقول امانتي اديتها و ميثاقى تعاهدته لتشهد لي بالموافاه. و و الله ما يودى ذلك احد غير شيعتنا و لا حفظ ذلك العهد و الميثاق احد غير شيعتنا و انهم لياتوه فيعرفهم و يصدقهم و يأتية غيرهم فينكرهم و يكذبهم و ذلك انه لم يحفظ ذلك غير كم فلكم و الله يشهد و عليهم و الله يشهد بالخفر و الجحود و الكفر و هو الحجه البالغه من الله عليهم يوم القيمه يجيء و له لسان ناطق و عينان في صورته الاولى يعرفه الخلق و لاينكره يشهد لمن وافاه و جدد العهد و الميثاق عنده بحفظ العهد و الميثاق و اداء الامانه و يشهد على كل من جحده و انكره و نسي الميثاق بالكفر و الانكار»، «و اما بوسيدن حجرالاسود و اظهار در پيش آن، براي تجديد عهد و بيعت مجدد نمودن با خداست كه هر سال بيايند و نزد حجر (كه همان فرشته ي امين و نماينده ي خدا در زمين است) پيماني را كه با خدا بسته اند و امانتي را كه پذيرفته اند (از اقرار به ربوبيت و رسالت و ولايت)، ادا کرده و اظهار نمايند. آيا نمي بيني كه (هنگام تقبل و استلام حجر، طبق دستور) مي گويي: «امانتی اديتها و ميثاقى تعاهدته لتشهد لي بالموافاه»، يعنى امانتم را ادا کرده ام و پيمانم را محافظت نمودم تا دربارہ ي من، شهادت به وفادارى بدهي. و به خدا قسم، احدی از عهده ي ادای پيمان برنمی آيد جز شيعه ي ما، و كسى حافظ و نگهدار اين عهد و ميثاق نمی باشد مگر شيعه ي ما. شيعيان ما هستند كه وقتي نزد حجرالاسود آمدند، او، آن ها را (به وفادارى) مي شناسد و تصديقتشان مي نمايد و ديگران را كه بيايند، ناشناس ديده و (در وفای به پيمان) تكذيبشان مي كند. چه آن كه آنان (منحرفين از خاندان عصمت عليهم السلام)، حفظ ميثاق ننموده اند. پس به خدا قسم، حجر الاسود، براي شما و به نفع شما شهادت خواهد داد و به خدا قسم عليه آن ها و به زيان آن ها، گواه بوده و دربارہ ي آن ها به نقض پيمان و كفر و انكار، شهادت خواهد داد. و اوست حجت بالغه اي از جانب خدا بر آنان در روز قيامت كه مي آيد در حالي كه به صورت اوليه اش (كه فرشته ي عظيمي است) متصور گشته، زبان گویا و دو چشم بينا دارد و خلایق او را مي شناسند و سپس قيام به شهادت مي نمايد و در حق كسى كه وفا به پيمان نموده و نزد او تجديد عهد کرده است، شهادت به حفظ ميثاق و ادای امانت مي دهد، و در باره ي كسى كه منكر او بوده و پيمان شكني کرده است، شهادت به كفر و انكار مي دهد».

بوسیدن و استلام حجرالاسود، با تهاجم و ایذای دیگران، مطلوب نیست

البته استلام حجر، یعنی دست یا بدن خود را به آن رساندن در هر شروطی، از مستحبات طواف است ولی با این شرط که محل حجر، خلوت باشد و نزدیک شدن به آن، موجب ایذا و آزار رساندن به مردم نگردد و احيانا با خطرات جانی مواجه نشود. همچنان که در این سال ها، کثرت ازدحام و تهاجم در آن مکان مبارک، به حدی است که نزدیک حجر رفتن بدون ایذا و تأذی و احساس خطر، غیرممکن به نظر می رسد. و لذا باید خودداری کرد و از دور با اشاره ی دست، انجام وظیفه نمود.

«عن سيف التمار قال: قلت لابي عبدالله عليه السلام: اتيت الحجر الاسود فوجدت عليه الزحام فلم التى الا رجلا من اصحابنا فسالته فقال: لا بد من استلامه فقال: ان وجدته و الا فسلم من بعيد»، «سيف تمار می گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم من نزد حجرالاسود رفتم و ازدحام جمعیت را دیدم. به مردی از شیعیان برخوردی و راجع به وظیفه ام سوال نمودم. گفت: چاره ای جز استلام حجر نداری. امام علیه السلام فرمود: اگر حجر را خالی یافتی (استلام کن)، اگر نه به سلام از دور، اکتفا نما».

«سئل الذضا عليه السلام عن الحجر الاسود و هل يقاتل عليه الناس اذا كثروا؟ قال: اذا كان كذلك فأوم اليه ايماء بیدك»، «از امام رضا علیه السلام سوال شد راجع به حجرالاسود که آیا مردم وقتی زیاد شدند، بر سر استلام حجر باید با هم بجنگند؟ (یعنی تقید به استلام حجر با کثرت جمعیت، مستلزم خصام و قتال خواهد بود؟) امام فرمود: وقتی چنین شد، با دست خود به سوی حجر اشاره کن (و همین کافی است).

کلید واژه ها

حجر الاسود حج

طواف، نماز و قرآن در مسجدالحرام

در مدت فاصله ی بین عمره و حج و یا بعد از فراغت از اعمال حج، چند شب و روزی در مکه ی معظمه و در مجاورت خانه ی خدا، توفیق تشریف داریم. این ایام و لیالی، از نظر موقعیت برای تحصیل سعادت اخروی و ذخیره نمودن بهره های بی پایان معنوی، فرصت فوق العاده گرانبگرد و عزیزی است که در تمام مدت عمر انسان، نظیر و مانندی برای آن، تصور نمی شود و به دست آوردن آن، برای هر کسی به این سهولت و آسانی میسر نمی گردد. اگر چه شیطان اغواگر، برای واداشتن انسان به بطالت و غفلت، به فکرش می آورد که دیدی امسال، به چه آسانی آمدی و در ظرف سه ساعت، از تهران به مکه رسیدی. وسایل، آماده است و هر سال هم که بخواهی برایت میسر است باز هم خواهی آمد و مکررا موفق خواهی گشت و به بقیه ی اعمال مستحبه، از عمره ی مفرده و طواف و نماز دیگر کارها، در سال های بعد، ان شاءالله خواهی رسید. با این وسوسه ها، آدمی را در امر عبادت و بهره برداری از فرصت عزیز و زودگذر، سست و بی حال می سازد و از آن طرف، زرق و برق حطام دنیایی و اجناس خوش آب و رنگ سوغاتی را مقابل چشم حضرت «خیر الحاج» می آورد و دلش را می رباید، قیافه های محبوب زن و فرزند و خویشان و دوستان را در نظرش جلوه می دهد و توقعات و خواسته های آن ها را به صورت طوماری پیش چشمش می گشاید و بالاخره او را از مسجدالحرام و مطاف کعبه، به بازار و خیابان می کشاند و بر گرد مغازه ی هر عروسک ساز و قماش فروشی به «سعی (طواف!)» وا می دارد. و آن ساعات بسیار عزیز و گرانمایه را که هر دقیقه و ثانیه اش برای انسان های بصیر و بینا، بیش از دنیا و مافیها، ارزش دارد و دیگر، تا آخر عمر هم به دستش نخواهد رسید، در میان مغازه ها و هتل های مکه و مدینه و جده، قسمتی برای خرید اشیا و قسمتی هم برای خواب و تفریح و غذا، تلف می کند و به وطن برمی گردد. بنابراین، بسیار توجه و تنبه لازم است که این سرمایه نفیس و فرصت عزیز، از دست نرود. آدمی پیوسته، به خود تلقین نماید که: اینجا، مکه است و بیت الحرام، بازار آخرت است و میدان فعالیت و توشه برداری برای قیامت کبری.

«کلا دلت الارض دکا دکا. وجاء ربك و الملك صفا و جىء يومذ بجهنم يومئذ يتذكر الانسان و انى له. يقول ياليتنى قدمت لحيوتى» (سوره فجر / آیات ۲۱-۲۴)، «زنهار! چون زمین، کوبیده شود؛ کوفتنی سخت؛ و فرمان پروردگارت بیاید و فرشتگان، صف در صف بایستند؛ و در آن روز، جهنم آورده شود، در آن روز، انسان پسند پذیرد (به خود آید) و برای او، چه جای پسند پذیری است؟!»

«عن النبى صلى الله عليه و آله وسلم انه قال: استكثروا من الطواف فانه اقل شىء يوجد فى صحائفكم يوم القيامة و عنه صلى الله عليه و آله وسلم قال: ان الله يباهى بالطائفين»، «از نبی اکرم صلی الله علیه و آله وسلم است که فرمود: زیاد طواف کنید زیرا کمتر چیزی که (از اعمال عبادی) در روز قیامت، در نامه های (اعمال) شما یافت می شود، طواف است. (یعنی: توفیق طواف به زودی و آسانی نصیب کسی نمی شود. حال که شده است، حداکثر استفاده را بنمائید و طواف بسیار انجام دهید». و هم از آن حضرت است که فرمود: خدا به طواف کنندگان، مباحات می کند.

«فقه الرضا علیه السلام، يستحب ان يطوف الرجل مقامه بمكه بعدد السنه ثلثماه و ستين اسبوعا عدد ايام السنه فان لم تستطع فثلثماه شوطا لم تستطع فاکثر من الطواف ما اقامت بمكه»، «نقل از فقه الرضا علیه السلام است که: مستحب است مادام که مرد، اقامت در مکه دارد به عدد روزهای سال، سیصد و شصت طواف انجام دهد و اگر نتوانستی پس سیصد و شصت شوط (هر هفت شوط یک طواف است) و اگر نتوانستی تا در مکه هستی، طواف زیاد انجام بده».

«عن ابی الحسن الرضا عن آباءه علیهم السلام قال: قال محمد بن علی الباقر علیه السلام: صلوه فی المسجد افضل من ماه الف صلوه فی غیره من المساجد»، «امام رضا علیه السلام از پدران بزرگوارنش تا امام باقر علیه السلام فرمود: یک نماز در مسجدالحرام افضل از صد هزار نماز در مساجد دیگر است».

ثواب ختم قرآن در مکه

«عن ابی جعفر علیه السلام قال: من ختم القرآن بمکه من جمعه الی جمعه و اقل من ذلك و اکثر و ختمه فی یوم الجمعہ کتب الله له من الاجر و الحسنات من اول جمعه کانت فی الدنيا الی آخر جمعه تكون فیها و ان ختمه فی سائر الايام فکذلک»، «هر کس در مکه، ختم قرآن کند در ظرف یک هفته یا کم تر و یا بیشتر و روز ختمش را روز جمعه قرار دهد، خدا به قدر حسنات از اولین جمعه ای که در دنیا بوده تا آخرین جمعه ای که خواهد بود برای او اجر و ثواب می نویسد و اگر در سایر روزها نیز ختم کند، چنین اجری برای او نوشته خواهد شد».

به نیابت از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و ائمه ی هدی علیهم السلام آنچه می توانید طواف کنید.

موسی بن قاسم می گوید: خدمت امام جواد علیه السلام عرض کردم من اراده نمودم به نیابت از شما و پدر شما طواف انجام بدهم، کسی گفت: طواف از طرف اوصیا، جایز نمی باشد. امام فرمود: جایز است و آنچه می توانی طواف کن، «بل طف ما امکانک فان ذلك جایز». سه سال بعد از این جریان، بار دیگر خدمت امام رسیدم و گفتم: من با اذن قبلی که از شما داشتم آنچه خدا خواسته بود از طرف شما و پدر بزرگوارتان طواف انجام دادم؛ بعد فکری به خاطر گذشت و به آن عمل کردم. امام فرمود: آن چه بود؟ گفتم: یک روز از طرف رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم طواف کردم. حضرت سه مرتبه فرمود: صلی الله علی رسول الله. روز دوم از طرف امیرالمومنین علیه السلام طواف نمودم. روز سوم از طرف امام حسن علیه السلام، روز چهارم از طرف امام حسین علیه السلام، روز پنجم از طرف امام زین العابدین علیه السلام، روز ششم از طرف امام باقر علیه السلام، روز هفتم از طرف امام صادق علیه السلام، روز هشتم از طرف امام کاظم علیه السلام، روز نهم از طرف پدر بزرگوار شما علی بن موسی الرضا علیه السلام و روز دهم از طرف شما ای آقای من!

«وهولاء الذين ادين الله بولايتهم»، و این بزرگواران، همان ها هستند که به سبب ولایتشان، متدین به دین خدا گشته ام.

«قال: اذن و الله تدین بالدين الذی لا یقبل من العباد غیره»، «فرمود: در این صورت به خدا قسم، متدین به دینی هستی که از بندگان، جز آن پذیرفته نخواهد شد». گفتم: چه بسا از طرف مادرت فاطمه علیهما السلام طواف کرده ام.

«فقال: استکثر من هذا فانه افضل ما انت عامله ان شاء الله»، «فرمود: از این قبیل طواف، بسیار به جا آور که این عمل، افضل اعمالی است که بجا آورده ای؛ ان شاء الله».

منابع

سید محمد ضیاء آبادی - حج، برنامه تکامل - از صفحه ۳۰۸ تا ۳۱۲

کلید واژه ها

طواف قرآن نماز حج

چند تذکر درباره اعمال حج و عمره

فتوای آقایان فقها بر این است که نیابت در طواف از طرف کسی که زنده و حاضر در مکه است و عذری از انجام طواف ندارد، مشروع و صحیح نیست. بنابراین، نیابت در طواف از طرف وجود اقدس امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف که خود حضرتش در موسم حج، حاضر در مکه اند، صحیح نمی باشد. مگر اینکه از طریق اهدای ثواب انجام شود، یعنی طواف مستحبی بجا آورده و ثواب آن را به حضرت امام مهدی موعود علیه السلام اهدا نمائیم، و همچنین نسبت به اشخاصی که زنده و حاضر در مکه اند و غیر معذورند، از این راه می شود ثواب طواف مستحبی را به آن ها هدیه نمود.

از عمره ی مفرد هم غفلت ننمائید

ص: ۲۷۲

از فرصت توقف در مکه باید استفاده ی بیشتری نمود و علاوه بر طواف و نماز و تلاوت قرآن، به انجام «عمره ی مفرد» هم باید پرداخت که در لسان روایت، تعبیر به «حج اصغر» شده است.

«عن ابن اذینه کتبت الی ابی عبدالله علیه السلام بمسائل بعضها مع ابن بکیر و بعضها مع ابی العباس فجاء الجواب باملائه، سألته عن قول الله عزو جل و لله على الناس حج البيت من استطاع اليه سبيلا (سوره آل عمران / آیه ۹۷) یعنی به الحج و العمره جميعا لانهما مفروضان و سألته عن قول الله عزو جل و اتموا الحج العمره الله (سوره بقره / آیه ۱۹۶) قال: یعنی بتمامهما ادا نهما و اتقاء ما يتقى المحرم فيهما و سألته عن قول الله عزو جل الحج الاكبر (سوره توبه / آیه ۳) ما یعنی بالحج الاكبر فقال: الحج الاكبر الوقوف بعرفه و رمى الجمار و الحج الاصغر العمره»، «ابن اذینه می گوید: مسائلی خدمت امام صادق علیه السلام نوشتم، بعضی را با ابن بکیر و بعضی دیگر را با ابی العباس. جواب به املاء حضرت آمد. سوال کرده بودم راجع به آیه ی «و لله على الناس حج البيت من استطاع اليه سبيلا» مرقوم فرموده بودند: مقصود در آیه، حج و عمره است با هم زیرا هر دو واجب می باشند. و سوال کرده بودم از آیه ی «و اتموا الحج العمره الله». فرموده بودند: مقصود از تمام نمودن حج و عمره، انجام دادن آنهاست و پرهیز نمودن از هر چه که «محرم» پرهیز از آن می نماید، در هر دو آنها. و سؤال کرده بودم از آیه ی «الحج الاكبر» که مقصود از حج اکبر چیست؟ فرمودند: حج اکبر، وقوف در عرفه است و رمی جمرات، و حج اصغر، عمره است.»

مسأله ی لزوم و عدم لزوم فاصله ی بین دو عمره، مورد اختلاف میان آقایان فقهای عظام می باشد. بعضی یک ماه و بعضی ده روز، لازم می دانند و برخی هم فتوا به عدم لزوم فاصله داده اند، و مع الوصف، همگی در این متفقند که در صورت عدم فاصله، اگر چه به کمتر از ده روز باشد، انجام عمره به قصد رجاء (یعنی به امید مطلوبیت در نزد خدا) جایز است. بنابراین می توانیم هر روز هم «رجاء» عمره های متعدد، بجا بیاوریم و انبیا و اولیا و شهدا و صدیقین و والدین و همسر و فرزندان و خویشاوندان و همسایگان و سایر مومنین و مومنات را، چه بعنوان نیابت و چه از طریق اهدای ثواب، شریک در اجرا خود گردانیم که در این صورت ثواب ما، مضاعف خواهد شد.

«ابن عمار قال: قلت لابی عبدالله علیه السلام: ان ابی قد حج و والدتی قد حجت و ان اخوی قد حجا و قد اردت ان ادخلهم فی حجتی کانی قد احببت ان یكونوا معی فقال: اجعلهم معک فان الله تعالی جاعل لهم حجا و لك حجا و لك اجرا بصلتک اياهم و قال علیه السلام: یدخل علی المیت فی قبره الصلوه و الصوم و الحج و الصدقه و العتق»، «ابن عمار می گوید: خدمت امام صادق علیه السلام عرض کردم: پدر و مادر و برادرانم، حج به جا آورده اند ولی من می خواهم در این حجی که انجام می دهم آنها را داخل نموده و شریک در اجر خود قرار دهم (البته در حج مستحبی). حضرت فرمود: قرار بده آنها را با خودت که خدا، حجی برای آنها قرار می دهد و حجی برای تو، اجر دیگری به تو می دهد به خاطر صله ای که نسبت به آنها انجام داده ای.»

کیفیت عمره ی مفرده، همان کیفیت عمره ی تمتع است که قبل از حج تمتع انجام می شود، با این تفاوت که در عمره ی تمتع، طواف نساء واجب نیست و سر تراشیدن، حرام است و تقصیر، متعین است، ولی در عمره ی مفرده، «طواف نساء» با نماز آن، واجب است و سر تراشیدن، جایز است. یعنی شخص معتمر به عمره ی مفرده، مخیر است بین آن که سر بترشد و یا مو و ناخن، کوتاه نماید.

ترتیب اعمال عمره و حج، به صورت رمز

حروف رمز منظومی در ترتیب اعمال عمره و حج، از مرحوم شیخ بهائی رضوان الله علیه نقل شده است که از نظر تسهیل ضبط، خالی از فایده نمی باشد:

اطر ست للعمره اجعل نهج اوو ارنحط رس طرمر لحج

یعنی حروف «اطر ست» را برنامه ی «عمره» قرار بده و حروف «اوو ارنحط رس طرمر» را هم برنامه ی «حج» خود بدان.

اطر ست: اشاره به اعمال پنجگانه ی «عمره» است به این شرح:

ا: اشاره به «احرام» است.

ط: طواف عمره.

ر: رکعتین «دو رکعت نماز طواف».

س: سعی بین صفا و مروه.

ت: تقصیر (کوتاه کردن مو و ناخن).

اوو ارنحط رس طرمر: اشاره به اعمال چهارده گانه ی «حج» است به این شرح:

ا: اشاره به «احرام» است.

و: وقوف در عرفات

و: وقوف در مشعر الحرام

ا: افاضه (کوچ کردن) از مشعر به منا.

ر: رمی جمره ی عقبه (سنگ زدن به یکی از ستون های سنگی در منی) در روز عید.

ن: اشاره به نحر شتر یا ذبح گوسفند و گاو (قربانی در منی)

ح: حلق یا تقصیر (سر تراشیدن یا کوتاه کردن مو و ناخن در منی)

ط: رکعتین «دو رکعت نماز طواف حج»

ر: سعی بین صفا و مروه.

ط: طواف نساء.

ر: رکعتین (دو رکعت نماز طواف نساء)

م: مبيت در منی (ماندن شب های یازدهم و دوازدهم ذیحجه در منی)

ر: رمی جمرات ثلاث (سنگ زدن به ستون های سه گانه؛ روزهای ۱۱ و ۱۲).

منابع

سید محمد ضیاء آبادی - حج، برنامه تکامل - از صفحه ۳۱۲ تا ۳۱۵

کلید واژه ها

حج عمره

موعظه ای لطیف درباره حج حقیقی

در مقامات حریری، درباره زیارت خانه خدا به طوری که راستین و اثر گذار باشد، چنین آمده است: «یا معشر الحجاج الناسلین من الفجاج، ا تعقلون ما تواجهون و الی من تتوجهون؟ ام تدرون علی من تقدمون و علام تقدمون؟ اتخالون ان الحج هو اختیار الرواحل و قطع المراحل و اتخاذ المحامل؟ ام تظنون ان النسک هو نضو الاردان و انضاء الابدان و مفارقه الولدان و التنائی عن البلدان؟ کلا و الله بل هو اجتناب الخطیئه قبل اجتلاب المطیبه و اخلاص النیه فی قصد تلك البنيه و امحاض الطاعه عند و جدان الاستطاعه و اصلاح المعلومات امام اعمال الیعملات. فو الذی شرع المناسک للناسک و ارشد السالک فی اللیل الحالک ما ینقی الاغتسال بالذنوب من الا- نغماس فی الذنوب و لا تعدل تعریه الاجسام بتعبیه الاحرام و لا تغنی لبسه الاحرام عن التلبس بالاحرام و لا- ینفع الا- ضطباع بالازار مع الا- ضطلاع بالازار و لا- یجدی التقرب بالخلق مع التقلب فی ظلم الخلق و لا یرحض التنسک بالتقصیر و لا یسعد بعرفه غیر اهل المعرفه و لا یزکوا بالخیف و لا یشهد المقام الا لمن استقام و لا یحظى بقبول الحججه من زاغ من المحججه فرحم الله امرء صفا قبل مسعاه الصفا و ورد شریعه الرضا قبل شروعه الی الاضاء و نزع عن تلبیسه قبل نزع ملبوسه و فاض بمعروفه قبل الافاضه من تعریفه»، «ای گروه حاجیان که دره ها و راه های پهناور بیابان را به سرعت می پیمائید! آیا هیچ می اندیشید که با چه مواجه می شوید و رو به که می آورید؟ یا می دانید وارد برچه کسی می گردید و اقدام به چه

کاری می نمائید؟ آیا چنین می پندارید که حج، همانا برگزیدن مرکب ها و نشستن در محمل ها و پیمودن راه ها و طی منزل هاست؟! یا گمان می کنید عبادت، تنها کندن جامه از تن و لاغر نمودن بدن و جدا شدن از فرزند و زن و دور افتادن از وطن است؟! نه هرگز به خدا قسم. بلکه حج، پیاده گشتن از مرکب گناه است پیش از سوار شدن بر مرکب راه. خالص نمودن نیت است در قصد زیارت. محض امتثال امر و اطاعت است به هنگام توانایی و استطاعت. اصلاح کار خود با مردم است و ابراء ذمه از حقوق الناس، پیش از به راه انداختن مرکب های ورزیده و خوش رفتار. قسم به تنظیم کننده ی برنامه ی بندگی سالک راه، و ره نماینده ی رهروان در دل شب های سیاه که شستشو دادن تن، با چند دلو آب بیرون کشیده ی از ته چاه، بی نیاز نمی کند از تطهیر جان فرو رفته ی در چاه گناه. عریان نمودن جسم از قبا و کفش و کلاه، برابری نکند با مجهز ساختن روح از برای احرام ورود به درگاه اله. چه فایده از پوشیدن جامه ی احرام، برای فرد پیچیده ی در انواع کسب و کار حرام؟ چه بهره می برد از طواف به صورت در حال انکسار، آدمی که به جان، حمال فراوان وزر است و وبال؟ نفعی ندهد تراشیدن سر در منا با آلودگی به مظالم و غلتیدن در لجنزار تعدی به حقوق بندگان خدا. کوتاه نمودن موی شارب و چیدن ناخن، چگونه بشوید قذارت مال مردم خوردن و خون مردم مکیدن را؟ در عرفات، آنکس به سعادت رسد که صاحب عرفان و بصیرت باشد. چه تناسب با مسجد خیف دارد، آنکس که پلیدی ظلم و حیف از دست و زبانش بارد؟ حضور در مقام ابراهیم نیاید مگر کسی که در مقام طاعت و بندگی، ثابت قدم بماند. بهره ای از حج نبرد، کسی که از طریق مستقیم حق، به انحراف گراید. پس رحمت خدا بر مردی که پیش از سعی در کوه صفا به صفای قلب خود فزاید و قبل از سرازیری در سعی، به آبشخور رضا درآید. پیش از آن که لباس از تن و کفش و کلاه از پا و سر بردارد، حجاب غش و تلییس و دغل، از چهره ی جان بزداید. قبل از شروع به افاضه ی از عرفات، به افاضه ی خیر و نیکی و احسان پردازد».

كليد واژه ها

حج حقيقت نيت

دستور العملی جامع از امام صادق (ع) درباره حج

«قال الصادق عليه السلام: اذا اردت الحج فجرد قلبك لله عزوجل من قبل عزمك من كل شاغل و حجب كل حاجب و فوض امورك كلها الى خالقك و توكل عليه في جميع ما يظهر من حر كاتك و سكونك و سلم لقضائه و حكمه و قدره و ودع الدنيا و الراحة و الخلق. و الخرج من حقوق تلزمك من جهة المخلوقين و لاتعتمد على زادك و راحلتك و اصحابك و قوتك و شبابك و مالك، مخافه ان تصير لك اعداء و و بالا ليعلم انه ليس قوه و لا حيله و لا لا حد الا بعصمه الله تعالى و توفيقه. و استعداد من لا- يرجو الرجوع و احسن الصحبه و راع اوقات فرا نض الله تعالى و سنن نبيه صلى الله عليه و آله و سلم و ما يجب عليك من الادب و الاحتمال و الصبر و الشكر و الشفقة و السخاء و ايثار الزاد على دوام الاوقات. ثم اغتسل بماء التوبه الخالصه من الذنوب و البس كسوه الصدق و الصفاء و الخضوع و الخشوع. و احرم عن كل شىء يمنعك عن ذكر الله عزوجل و يحجبك عن طاعته. و لب بمعنى اجابه صافيه خالصه زاكيه لله عزوجل في دعوتك له متمسكا بالعرهه الوثقى. و طف بقلبك مع الملائكه حول العرش كطوافك مع المسلمين بنفسك حول البيت. و هرول هرله من هواك و تبرئا من جميع حولك و قوتك. و اخرج مین غفلتك و زلاتك بخروجك الى منى و لا تمن ما لا يحل و لا تستحقه. و اعترف بالخطاء بالعرفات و جدد عهدك عندك الله تعالى بوحدانيته و تقرب اليه. و اتقه بمزدلفه و اصعد بروحك الى الملا الا على بصعودك الى الجبل. و اذبح حنجره الهوى و الطمع عند الذبيحه. و ارم الشهوات و الخساسة و الدنائه و الافعال الذميمة عند رمى الجمرات. و حلق العيوب الظاهره و الباطنه بخلق شعرك. و ادخل في امان الله تعالى و كنفه و ستره و كلائه من متابعه مرادك بدخول الحرم. و زر البيت متحققا لتعظيم صاحبه و معرفته و سلطانه و استلم الحجر رضى بقسمته و خضوعا لعظمته. و ودع ما سواه بطواف الوداع. وصف روحك و سرک للقاء الله تعالى يوم تلقاه بوقوفك على الصفا. و كن ذا مروه من الله بفناء اوصافك عند المروه. و استقم على شروط حجتك و وفاء عهدك الذى عاهدت ربك و اوجبه له الى يوم القيامة و اعلم بان الله لم يفترض الحج و لم يخصصه من جميع الطاعات بالاضافه الى نفسه بقوله تعالى و الله على الناس حج البيت من استطاع اليه سبيلا و لا شرع نبيه صلى الله عليه و آله و سلم فى خلال المناسك على ترتيب ما شرعه الا للاستعداد و الاشارة الى الموت و القبر و البعث و القيمه و فضل بيان السبق من دخول الجنة اهلها و دخول النار اهلها بمشاهده مناسك الحج من اولها الى آخرها لاولى الالباب و اولى النهى».

«امام صادق علیه السلام فرموده اند: وقتی که اراده ی حج نمودی، قبلا خانه ی دل را از هر شاغل و حاجبی که تو را از خدا غافل کرده و مشغول بگرداند، فارغ ساز. کارها و تمام شوون زندگی ات را به خدا واگذار و در جمیع حرکات و سکنتات خود، توکل بر او نموده و تسلیم قضا و تقدیر الهی باش. از دنیا و آسایش دنیا و مردم، منقطع شو. حقوقی را که از دیگران به ذمه داری، ادا کن. متکی بر توشه و مرکب و یاران راه قوت بدنی و نیروی جوانی و مال و دارایی خود، مباش. چه آن که ترس آن می رود که خدا همین ها را دشمن انسان و مایه ی وزر و بال آدم خودخواه گرداند، تا دانسته شود که تمام حول و قوه و تدبیر و چاره، بدست خالق یکتاست، و بی توفیق و تسدید او، احدی قادر بر چاره و تدبیری نخواهد بود. پس مهیا و آمادی رفتن شو، مانند کسی که امید بازگشت مجدد به خانه و اهل و عیال خود ندارد. با همسفران نیک رفتار و خوش سفر باش. اوقات نماز را رعایت نما. سنن و دستورات رسول مکرم صلی الله علیه و آله وسلم را بکار بند. و آنچه را که وظیفه است از آداب و رسوم و صبر و تحمل و شکر و مهربانی و بخشش و ترجیح دیگران بر خود، در همه جا و در همه وقت انجام ده. سپس با آب توبه ی خالص، خود را از گناهان شستشو داده و جامه ی صدق و صفا و افتادگی و خضوع، در بر نما و از هر چه که تو را از یاد خدا باز می دارد و از اطاعت او منصرف می سازد، محروم شو و لیک بگو یعنی از قلبی صادق و با خلوص، بی غش و دغل، عرض اجابت، به دعوت خالق سبحان و ایزد منان بنما، در حالتی که به دست آویز محکم و ناگسستی، تمسک جسته ای. و همچنان که با بدنت در میان انبوه مسلمانان، طواف کرده و گرد عرش خدا گردش کن. هروله کن، اما هروله ای که در معنا، گریختن از هوای نفس و بیزاری جستن از تمام حوا و قوه ات باشد با بیرون رفتن از مکه به منا، از غفلت و لغزش های خود، بیرون آی و هرگز آرزوی آنچه را که بر تو حلال نمی باشد و یا شایستگی آن را نداری منما. در عرفات، اعتراف به خطیئات و گناهان نموده و تجدید عهد عبودیت و اقرار به وحدانیت حضرت حق کن، و خود را به مقام قرب خدا برسان. در مزدلفه، شعار تقوای خدا در دل بگیر و با صعود به کوه مشعر، روح خود را به سوی عالم بالا حرکت ده. با کشتن قربانی، حنجره ی هوی را بریده و رگ های طمع را قطع کن. هنگام رمی و سنگ انداختن بر جمرات، افعال زشت و اخلاق ناپسند و دنائت و پستی و شهوت پرستی ها را از خود دور انداز. با تراشیدن سر، عیب های ظاهر و باطن خود را بتراش. و با دخول به حرم، خود را از شر متابعت هوای نفس و خواهش دل، رهانیده و در حفظ و امان خدا، داخل ساز. بیت را با توجه به عظمت و جلالت رب البیت و آشنایی با سطوت سلطانی او زیارت کن. استلام حجر بنما، در حالتی که رضا به قسمت او داده و خاضع در برابر عظمتش گشته ای. طواف وداع را حاکی از وداع ما سوی الله قرار داده و با هر چه که جز خداست، وداع بنما. با وقوف در کوه صفا، در تصفیه ی روح و تهذیب سر خود، بکوش و خود را برای لقای خدا در روز لقا، آماده گردان. به مروه که رسیدی، مروت نموده و اوصاف خود را در جنب اراده ی حق، فانی ساز، و به عهدی که با خدا بسته و حج خود را مشروط به آن به جا آورده ای، تا روز قیامت، مستقیم و وفادار بمان. و بدان، سر این که خدا، حج را واجب نموده و آن را در میان تمام طاعات، به خودش نسبت داده و فرموده است: «و الله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا»، (حق خداست بر مردم مستطیع که به حج بیت آیند)، و هم نبی اکرم او ترتیب مناسک را به این صورت که هست، تنظیم کرده است، سر این تشریح و تنظیم آن است که اشاره ای به مرگ و قبر و بعث و قیامت باشد و صاحب دلان و خردمندان، از مشاهده ی این مناسک از اول تا به آخر، متذکر عوالم بعد از مرگ، از بهشت و جهنم، بشوند و آمادگی برای ارتحال به آن عالم را به دست آورند».

سید محمد ضیاء آبادی - حج، برنامه تکامل - از صفحه ۳۴۳ تا ۳۴۶

کلید واژه ها

حج امام صادق (ع)

بیانی جامع از امام سجاد (ع) درباره اسرار حج

روایتی را مرحوم محدث نوری رضوان الله علیه در کتاب مستدرک الوسائل آورده است از آن نظر که حکم و فواید عظیمه ی اخلاقی و اسرار لطیفه ی روحی و نکات دقیقه ی تربیتی که در احکام متقنه ی الهیه و مخصوصا در مناسک عالیه ی حج قرار داده شده است، وقتی از مجرای کلام نورانی امام معصوم علیه السلام و حجت کبرای حضرت حق ابلاغ و القاء گردید، از حیث هدایت دل های آماده و تربیت قلوب صافیه، تأثیری عمیق تر و راسخ تر خواهد داشت و در نفوس اهل ایمان، جایگزین تر خواهد شد.

«عالم جلیل کثیر التضرع به درگاه خدا، سید عبدالله سبط محدث جزایری در کتاب شرح النخبه می گوید: در مواضع عدیده ای یافته ام این روایت را که موثق ترین آن، به خط بعض بزرگان از معاصرین است که بطور «مرسل» نقل شده است: وقتی مولای ما امام زین العابدین علیه السلام از سفر حج مراجعت فرمودند، «شبللی» به استقبال حضرت رفت و امام علیه السلام (ضمن صحبت) فرمود: حج بجا آورده ای شبللی؟ عرض کرد: بله یا بن رسول الله!»

«فرمود: آیا در میقات فرود آمدی، جامه های دوخته از تن کنده و غسل نمودی؟ گفت: بله.

فرمود: آیا در آن موقع، نیت این داشتی که لباس گناه از خود خلع کرده و جامه ی طاعت می پوشی؟ گفت: خیر.

فرمود: آیا به هنگام برهنه گشتن از پوشاک دوخته ات، توجه به این معنا داشتی که از ریا و نفاق و ورود در کارهای شبهه ناک، مجرد و برکنار می گردی؟ گفت: خیر.

فرمود: آیا موقع غسل و شستشو دادن تن، قاصد این بودی که خود را از خطیئات و گناهان، شستشو می دهی؟ گفت: نه.

فرمود: بنابراین، نه در میقات فرود آمده ای و نه از لباس دوخته، مجرد گشته و نه غسلی نموده ای».

«سپس فرمود: آیا خود را تنظیف نمودی (کثافات و موهای زاید را از بدن زدودی) لباس احرام پوشیده و پیمان حج بستی؟ عرض کرد: آری!

فرمود: آیا همزمان با تنظیف بدن، نیت این کردی که با داروی توبه ی خالص، قذارت و کثافت گناه، از قلب و جان بزدايي؟
گفت: خیر!

فرمود: آیا موقع محرم شدن، متوجه این معنا بودی که تمام آنچه را خدا حرام کرده، بر خود تحریم نمایی و هرگز پیرامون آن نگردی؟ گفت: نه!

فرمود: آیا به هنگام عقد الحج و بستن پیمان حج، به این نیت بودی که هرگونه عهد و قرارداد با غیر خدا را (که بر خلاف رضای خداست) منحل کردی (و زیر پا بنهادی و تنها با خدا عقد عبودیت و بندگی بستی)؟ گفت: خیر!

فرمود: پس با نداشتن چنین قصدی، در حقیقت، نه تنظیف نموده ای و نه محرم شده و نه پیمان حج بسته ای».

فرمود: آیا وارد میقات شدی و دو رکعت نماز (برای احرام) خواندی و لیبیک گفتی؟ عرض کرد: آری!

امام فرمود: موقع ورود به میقات، آیا نیت این بود که به قصد زیارت، داخل میقات می شوی؟ (یعنی برای تحصیل شرایط زیارت بیت محرم). گفت: نه!

فرمود: آیا دو رکعت نماز که می خوانی، در نیت داشتی که به سبب بهترین اعمال و بزرگترین حسنات بندگان نماز است، به خدا نزدیک می شوی؟ گفت: خیر!

فرمود: آیا به هنگام گفتن لبیک، این نیت در تو بود که براساس تعهد به طاعت در تمام موارد اطاعت و سکوت و خودداری از همه گونه معصیت، با خدا سخن می گویی و پیمان عبودیت همه جانبه با خدا می بندی؟ گفت: نه!

فرمود: پس در این صورت، نه داخل میقات شده ای و نه در حقیقت، نماز خوانده ای و نه لبیک واقعی گفته ای».

«سپس امام علیه السلام فرمود: آیا به حرم داخل شدی و کعبه را دیدی و نماز خواندی؟ عرض کرد: آری!

فرمود: آیا داخل شدنت به حرم، به این نیت بود که هرگونه غیبت و نسبت ناروا که در غیاب مسلمانان درباره ی آنان روا می داشتی، بعد از این بر خود حرام نمودی و با ورودت به حرام امن خدا، تمام اهل ملت اسلام را مأمون از شر فکر و زیانت گردانیدی؟ گفت: نه!

فرمود: آیا وقتی به مکه رسیدی، در دل گذراندی که از این سفر، جز خدا، مقصد و مطلوبی ندارم و چیزی نمی خواهم؟
گفت: خیر!

فرمود: پس در واقع، نه داخل حرم خدا شده ای و نه کعبه را دیده و نه نماز خوانده ای».

«بعد فرمود: آیا طواف بیت کردی و مس ارکان نمودی و در انجام این اعمال، از خود سعی وافی نشان دادی؟ گفت: آری!

فرمود: آیا هنگام سعی و کوشش در انجام این اعمال، از صمیم جان، نشان دهنده ی این حقیقت بودی که (از شر مکاید شیطان و وساوس نفس اماره ی بالسوء) گریخته و خود را به پناه خدا افکنده ای و به راستی این فرار از ماسوی و پناهندگی به خدا را حضرت علام الغیوب از تو شناخته و باور کرده بود، یعنی صورت تنها نبود واقعیت داشت یا نه؟ گفت: نه!

فرمود: پس طواف بیت نکرده ای و مس ارکان، ننموده ای و سعی وافی، از خود نشان نداده ای».

«پس به او فرمود: آیا مصافحه با حجرالاسود نمودی و در مقام ابراهیم علیه السلام ایستاده و دو رکعت نماز بجا آوردی؟
عرض کرد: آری!»

در این موقع، امام علیه السلام ناله ای کرد و فریاد کشید آنچنان که نزدیک بود از دنیا مفارقت نماید. آنگاه فرمود: آه آه، کسی که مصافحه ی با حجرالاسود کند، در حقیقت، با خدای تعالی مصافحه کرده است. پس بنگر بیچاره و نیکو توجه کن تا اجر کاری را که حرمت آن در پیشگاه خدا بس عظیم است، ضایع نسازی. و همچون مجرمین تبهکار از در طغیان و عصیان در نیایی و با مخالفت فرمان خدا و ناپرهیزی از حرام، از ارزش مصافحه ی با خدا را از دست ندهی و پیمان عبودیت او درهم نشکنی».

«سپس فرمود: آیا موقع وقوف در مقام ابراهیم علیه السلام این نیت در تو بود که این توقف در مقام (محل ایستادن ابراهیم خلیل علیه السلام آن بنده ی موحد با اخلاص خدا) نشان دهنده ی تصمیم قاطع، بر قیام به طاعت و فرمانبرداری در پیشگاه اقدس حق، و پرهیز از تمام صحنه های عصیان و گناه است؟ گفت: خیر!»

فرمود: آیا هنگام ادای نماز در مقام، این نیت را داشتی که با همین نمازت، نماز حضرت ابراهیم علیه السلام بجا آورده و بینی شیطان را به خاک می مالی. گفت: نه!»

فرمود: پس در واقع، نه مصافحه ی با حجرالاسود نموده ای و نه در مقام ابراهیم ایستاد و نه نماز در مقام به جا آورده ای».

فرمود: آیا بر سر چاه و آشامیدن از آن آب (که بر اثر اخلاص و توکل یک زن با ایمان، در هزاران سال قبل، از زمین جوشیده و تاکنون جاری است) این نیت و تصمیم در تو پیدا شد که باید اشراف بر طاعت حق و بندگی با اخلاص، در صفحه ی قلبت تحقق یابد و از صحنه های گناه و معصیت، چشم پوشیده و اعراض نمایی؟ (تا چشمه ی آب حیات از عمق وجودت بجوشد و شادابی همه جانبه ات ببخشد). گفت: خیر!

فرمود: پس در عالم معنی و حقیقت، مشرف بر چاه زمزم نشده ای و از آب آن نوشیده ای (یعنی آن آثار روحی و طهارت قلبی و تشفی از امراض باطنی که باید از نوشیدن آن آب عایدت گردد، نمی گردد)».

«پس از آن فرمود: آیا سعی بین صفا و مروه را انجام دادی، بین آن دو کوه، راه رفتی و رفت و آمد نمودی؟ گفت: آری!

فرمود: آیا نیتت این بود که بین خوف و رجاء و بیم و امید (نسبت به قبولی اعمال خود در پیشگاه خدا) قرار گرفته ای (و نمی دانی که مقبول یا مردود در گاه خواهی شد؟) گفت: خیر!

فرمود: پس سعی و راه رفتن و رفت و آمد نمودن تو بین صفا و مروه، خالی از معنا و عاری از حقیقت بوده، و گویی انجام نداده ای».

«فرمود: آیا از مکه به قصد منا بیرون رفتی؟ گفت: آری!

فرمود: آیا از رفتنت به منی، در این نیت بودی که مردم را از شر دست و فکر و زبانت در امان قرار دهی و احدی را بعد از این، با دست و زبانت نخواهی آزرده و قلبا بدخواه کسی نخواهی بود؟ گفت: خیر!

فرمود: پس در واقع به منی نرفته و کار موثری انجام نداده ای».

«پس امام علیه السلام به او فرمود: آیا وقوف در عرفات انجام دادی، بالای جبل الرحمه رفتی، «وادی نمره» (کوهی که از حدود عرفه محسوب می شود) را شناختی و خدا را خواندی؟

فرمود: آیا به وقوف عرفه، حق معرفت و شناسایی خدا را بدست آوردی و پی به معارف و علوم الهی (به قدر ظرفیت و استعداد خود) بردی، دانستی که تمام وجودت در قبضه ی قدرت خدا هست و او، از نهان کار و خفایای قلب تو مطلع است؟ عرض کرد: خیر!

فرمود: آیا بالای کوه «رحمت» که در آمدی، به خاطرت گذراندی که خدا بر هر مرد و زن با ایمانی رحمت می آورد و هر دو مرد و زن مسلمانی را یاری می نماید؟ گفت: خیر!

فرمود: نزد «نمره» که ایستادی، انتقال به این معنا پیدا کردی که تا خود، تن به اوامر و نواهی خدا ندهی و فرمانبردار نباشی، امر و نهی تو نسبت به دیگران، دارای اثر و ثمری نخواهد بود؟ گفت: نه!

فرمود: در آن موقع که نزد «علم و نمرات» (نشانه های حرم که بالای کوه نمره منصوب است) ایستادی، متذکر این شدی که همین ها شاهد طاعات و عبادات تو می باشند و همراه فرشتگان نگهبان، به امر پروردگار آسمان، حافظ و نگهدار تو هستند؟ گفت: خیر!

فرمود: پس با این توصیف، تو واقف در عرفات نبوده ای و بالای کوه رحمت نرفته ای، نه کوه نمره را شناخته ای و نه نزد نمرات ایستاده و نه خدا را آنچنان که باید خوانده ای».

«سپس فرمود: آیا عبور از بین العلمین نمودی و دو رکعت نماز پیش از مرور از آن، خواندی و بر زمین مزدلفه، راه رفتی و در آنجا سنگریزه ها را برچیدی و بر مشعرالحرام گذر کردی؟ عرض کرد: آری!

فرمود: در آن دو رکعت نمازی که پیش از مرور از بین العلمین خواندی، متذکر این شدی که آن نماز، نمازی است که در شب دهم، برای شکر و سپاس به درگاه خدا خوانده می شود و موجب حل مشکلات و آسانی کارها می گردد؟ گفت: خیر!

فرمود: آن موقعی که در «بین العلمین» راه می رفتی و خوب مراقب بودی که به سمت یمین و یسار، انحراف پیدا نکنی، نیت کردی و تصمیم گرفتی که برای همیشه در مسیر دین حق، ثابت و مستقیم بمانی و قلب و زبان و اعضای تنت را، از انحراف به یمین و شمال و افراط و تفریط نگه داری و مضبوط و منظم سازی؟ گفت: خیر!

فرمود: هنگام راه رفتن بر زمین مزدلفه و برچیدن سنگریزه ها، به این نیت بودی که هر گونه موجب جهل و گناه را از زمین قلب برمی چینی و در زمینه ی علم و عمل، ثابت می مانی؟ گفت: نه!

فرمود: آن دم که عبورت به مشعرالحرام افتاد (کوه قرح که در مزدلفه است) آیا حالت ترس از خدا را که شعار اهل تقواست، در دل نشانیده و همچون جامه ی یزین، بر قامت جان خود پوشانیدی؟ گفت: خیر!

فرمود: پس در این صورت، نه از علمین عبور کرده ای و نه دو رکعت نماز شکر بجا آورده ای، نه بر زمین مزدلفه راه رفته ای و نه سنگریزه ها برچیده و نه از مشعرالحرام گذشته ای.

«سپس فرمود: آیا به منی رسیدی و آنجا رمی جمرات نمودی و سر تراشیدی و قربانی کشتی و در مسجد خیف نماز خواندی و بعد از آن به مکه برگشته و طواف افاضه بجا آوردی؟ گفت: آری!

فرمود: هنگام رسیدن به منی و رمی جمرات، این توجه را داشتی که باید به نتیجه ی کار و غایت اعمال، رسیده باشی، و خدا تمام حوایجت را برآورده و خواسته هایت را عطا فرموده باشد؟ گفت: خیر!

فرمود: آیا موقع رمی جمرات، این نیت در تو بود که با این عمل، دشمن خود، ابلیس را کوبیده و با پایان دادن به حج گرانقدر و نفیست، تخلف فرمان شیطان نموده ای؟ گفت: خیر!

فرمود: موقعی که سر می تراشیدی، به این نیت بودی که از تمام پلیدی ها و کثافات روحی پاک گشته و از تبعات سوء (ظلم و تعدی به) آدمیان (با تصفیه ی حقوق آنان) تطهیر شده و همچون روز ولادت از مادر، عاری از گناهان گریده ای؟ گفت: نه!

فرمود: از نمازی که در مسجد خیف خواندی، به درک این حقیقت رسیدی که جز خدا و گناهت از کسی نترسی و جز رحمت خدا، امیدوار به چیزی نباشی؟ گفت: خیر!

فرمود: آیا موقع ذبح قربانی، نیت این بود که با تمسک به حقیقت پرهیز و ورع، حنجره ی طمع را بریدی و از سنت ابراهیم علیه السلام پیروی نمودی که با ذبح فرزند و میوه ی قلب و آرام بخش دلش، سنت بندگی با اخلاص و تقرب به درگاه خدا را برای آیندگان بعد از خودش پایه گذاری نمود (معنای واقعی توحید و رضا و تسلیم را به دنیا نشان داد؟) گفت: خیر!

فرمود: آیا بعد از این که از منی به مکه مراجعت کرده و به طواف بیت پرداختی، متذکر این معنا بودی که اکنون با بهره‌ی کافی از رحمت خدا، به محیط اطاعت و بندگی، وارد شده و دست بر دامن حب خدا زده‌ای، وظایف واجبه‌ی بندگی را به پایان رسانیده و در مقام قرب خدا منزل گرفته‌ای؟ گفت: نه!

در این موقع، امام زین العابدین علیه السلام فرمود: بنابراین تو، نه به منی رفته و نه رمی جمرات نموده‌ای، نه سر تراشیده و نه قربانی کشته‌ای، نه نماز در مسجد خیف خوانده و نه طواف بیت، انجام داده‌ای، و بالاخره به مقام قرب خدا نرسیده‌ای. برگرد؛ چه آن که تو حج بجا نیاورده‌ای!

شبهی که این اسرار و دقائق مربوط به اعمال حج را از امام علیه السلام شنید و سپس با حج خودش که فاقد روح و عاری از توجه به آن اسرار و دقائق بود، سنجید، از قصور و تفریط خود در عمل، به خود پیچید و سخت گریست، و از آن پس، دائماً به تعلم و آموختن اسرار مناسک پرداخت تا آن که مجدداً سال دیگر، عازم حج شد و با معرفت و یقین کامل، حج دیگری بجا آورد.

(۱) = ظاهراً مراد از علمین، دو تنگنای واقع بین عرفات و مشعر و بین مکه و منی است که مآزمین نیز گفته می‌شود).

(۲) = اینجا ظاهراً مراد از مشعر، کوهی است که در مزدلفه واقع است و قزح نامیده می‌شود و صعود و وقوف بر آن، مستحب است).

سید محمد ضیاء آبادی - حج، برنامه تکامل - از صفحه ۳۲۷ تا ۳۴۰

کلید واژه ها

حج نیت امام سجاد (ع)

مقبولیت حج شیعیان

در کتابهای معتبر روایی، احادیث و روایاتی درباره صحیح بودن و مقبولیت حج شیعیان به چشم میخورد که به نمونه ای از آنها اشاره می شود:

«عن معاذ بن کثیر قال: نظرت الی الموقف و الناس فیه کثیر فد نوت الی ابی عبدالله علیه السلام فقلت: ان اهل الموقف کثیر. قال: فضرب ببصره فاداره فیهم ثم قال: ادن منی یا ابا عبدالله. فد نوت منه فقال: غناء یاتی به من کل مکان. و الله ما الحج الا لکم. لا- و الله ما یتقبل الله الا منکم»، «معاذ بن کثیر می گوید: نگاه به موقف (عرفات) کردم در حالی که مردم در آن فراوان بودند. پس به امام صادق علیه السلام نزدیک شده و گفتم: حقا که اهل موقف، بسیارند! امام علیه السلام نگاه خود را به موقف انداخت و چشم خود را در میان مردم چرخانید و سپس فرمود: نزدیک من بیا ای ابا عبدالله (کنیه معاذ بوده). من نزدیک رفتم، فرمود: زباله و خس و خاشاکی است که موج، آن را از هر طرف می آورد. به خدا قسم، نیست حج مگر برای شما (شیعه). نه! به خدا قسم نمی پذیرد خدا مگر از شما».

«عن الحارث بن المغیره قال: کنت عند ابی عبدالله علیه السلام جالسا فدخل علیه داخل فقال: یا بن رسول الله ما اکثر الحاج العام! فقال: ان شاوا فلیکثروا، و ان شاوا فلیقلوا، و الله ما یقبل الله الا منکم و لا یغفر الا لکم»، «حارث بن مغیره می گوید: در حضور امام صادق علیه السلام نشسته بودم، کسی داخل شد و گفت یا بن رسول الله، امسال چه زیادند حجاج! امام فرمود: می خواهند زیاد باشند و می خواهند کم باشند (یعنی زیاد و کم بودن یک جمعیت بی مغز باطل العمل، دارای اثر نیست). به خدا قسم، خدا قبول نمی کند مگر از شما (شیعه) و مغفرتش را شامل نمی سازد مگر نسبت به شما».

«عن ابی الجارود عن ابی جعفر علیه السلام قال: قلت له بمکه او منی: یا بن رسول الله ما اکثر الحاج قال: ما اقل الحاج! ما یغفر الا- لک و لاصحابک و لا یتقبل الا منک و من اصحابک»، ابوالجارود می گوید: در مکه یا منا بود که خدمت امام باقر علیه السلام عرض کردم: یا بن رسول الله! چه بسیارند حجاج! فرمود: چه کم هستند حجاج! مغفرت خدا شامل نمی گردد مگر درباره ی تو و یارانت (از شیعه) و پذیرفته نخواهد شد مگر از تو و از یارانت».

«عن منصور الصیقل قال: كنت عند ابی عبدالله علیه السلام فی فسطاطه بمنی فنظر الی الناس فقال: یا کلون الحرام و یلبسون الحرام و ینکحون الحرام. و تأکلون الحلال و تلبسون الحلال و تنکحون الحلال. لا و الله ما یحج غیر کم و لا یتقبل الا منکم»، از منصور صیقل نقل است که می گوید: در منی در خیمه ی امام صادق علیه السلام بودم. حضرت نگاه به مردم کرد و فرمود: حرام می خورند و حرام می پوشند و حرام آمیزش با زنان می نمایند! و شما (شیعه)، حلال می خورید و حلال می پوشید و حلال آمیزش با زنان می نمائید! نه! به خدا قسم، کسی غیر شما (شیعه)، حج (صحیح و مقبول) بجا نمی آورد و از کسی جز شما، پذیرفته نمی شود».

«عن زریق عن ابی عبدالله علیه السلام قال: قلت له ای الاعمال افضل بعد المعرفه؟ قال: ما من شیء بعد المعرفه یعدل هذه الصلوه و لا بعد المعرفه و الصلوه شیء یعدل الزکاه و لا بعد ذلك شیء یعدل الصوم و لا بعد ذلك شیء یعدل الحج و فاتحه ذلك کله معرفتنا و خاتمه معرفتنا»، «زریق می گوید: خدمت امام صادق علیه السلام عرض کردم: بعد از معرفت (شناسایی خدا و رسول) کدام عمل افضل اعمال است؟ فرمود: هیچ چیز بعد از معرفت، برابری با نماز نمی کند و بعد از معرفت و نماز، چیزی برابر با زکات نمی باشد و بعد از این، چیزی عدیل روزه، محسوب نمی شود و چیزی بعد از آن، عدل حج نمی باشد، و تمام این ها، با معرفت و شناسایی ما (امامان و حجج الهیه) افتتاح می یابد و هم با معرفت ما، اختتام می پذیرد».

«قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: من أحب ان يتمسك بالعروة الوثقى، فليتمسك بحب علي و اهل بيته»، «هر که دوست دارد که چنگ به دست آویز محکم بزند، پس به حب علی و اهل بیت من متمسک گردد».

«قال ابو جعفر عليه السلام و نظر الناس فى الطواف، قال: امروا ان يطوفوا بهذا ثم يأتونا فيعرفونا مودتهم ثم يعرضوا علينا نصرهم»، «امام باقر عليه السلام مردم را در حال طواف دید، فرمود: مأمور شده اند طواف این (بیت) نمایند و سپس سوی ما آمده و مودت خود را به ما بشناسانند و نصرت و یاری خود را نسبت به ما عرضه بدارند».

«عن الصادق عليه السلام انه قال: ابدئوا بمكة و اختموا بنا»، «از امام صادق علیه السلام است که فرمود: از مکه آغاز کنید و به ما ختم نمائید».

«عن يحيى بن يسار قال: حججنا فمررنا بابي عبدالله عليه السلام فقال: حاج بيت الله و زوار قبر نبيه صلى الله عليه وآله وسلم و شيعه آل محمد! هنيئا لكم»، «يحيى بن يسار گوید، حج بجا آوردیم و بر امام صادق علیه السلام گذشتیم (از طریق ترحیب و تحسین) فرمود: حجاج بیت خدا و زوار قبر پیغمبر خدا و شیعیان آل محمد! گوارا باد بر شما!».

منابع

سید محمد ضیاء آبادی - حج، برنامه تکامل - از صفحه ۳۶۶ تا ۳۶۹

کلید واژه ها

حج شیعه

خمس

علت تعلق خمس به هر درآمد خالص از نظر شیعه

اهل تسنن می گویند که خمس فقط به غنائم دارالحرب (میدان جنگ)، تعلق می گیرد و اهل تشیع می گویند که به مطلق درآمدهای خالص که در مقابل آن، انسان هیچ عوضی خرج نکرده است. منشا اختلاف، کلمه غنمتم است، که معنی غنمتم چیست؟ اگر نخواهیم با آنها مباحثه کنیم، می گوئیم ائمه ما گفته اند مقصود از غنمتم، مطلق درآمدهای خالص اضافی است، ولی اگر اهل تسنن بخواهند با ما مباحثه کنند و بگویند به چه دلیل حرف ائمه شما درست است؟ باید برویم سراغ کلمه غنمتم و ببینیم لغت عربی درباره این کلمه که در آیه مربوط به خمس آمده: «واعلموا انما غنمتم من شىء فان لله خمسة»؛ (انفال/آیه ۴۱)؛ «بدانید از هر غنیمت و فایده ای که شما می برید، ۱/۵ آن مال خداست، چه می گوید؟» اگر لغت عربی گفت کلمه غنمتم که از ماده، غنم، یغنم، غانم و مغنوم می باشد یعنی غنیمتی که در دارالحرب نصیب شما می شود و اختصاص دارد به غنائم دارالحرب، می گوئیم حرف آنها درست است و اما اگر سراغ لغت رفتیم و گفتند کلمه غنم، یغنم و هر چه از این ماده است، یک کلمه اعم است و اختصاص به غنائم دارالحرب ندارد، می گوئیم حرف شیعه درست است.

اول می رویم سراغ قرآن، ببینیم در خود قرآن این کلمه چگونه بکار رفته است؟ ماده غنم در قرآن سه جا به کار رفته است (غیر از آنجا که لفظ غنم به معنی گوسفند است)، یکی بعد از این آیه است: «فکلوا مما غنمتم» آن هم مثل این آیه است. هر چه اینجا بگوییم، آنجا هم مانند آن است. همچنین در قرآن آمده است: «فعدن الله مغنم کثیره» (نساء/آیه ۹۴)؛ «در نزد خدا مغنم های بسیاری است». می خواهد به مردم بفهماند که فواید بسیاری که شما می خواهید از دنیا ببرید و چشم به آن دوخته اید نزد خداست، معلوم است که مقصود این نیست که غنائم دارالحرب نزد خداست، بلکه مقصود تفضلات زیاد است، چون آنچه خدا به بشر می دهد اضافی است یعنی انسان چیزی از خدا طلبکار نیست، هر چه که خدا به بنده می دهد تفضل است. پس ما می بینیم کلمه مغنم در قرآن استعمال شده است که اختصاص به غنائم دارالحرب ندارد. معلوم می شود که اگر معنای این کلمه اختصاصا غنائم دارالحرب بود، درست نبود که قرآن بگوید: «فعدن الله مغنم کثیره»، بلکه باید کلمه دیگری به جای آن بکار می برد.

دوم، حدیث نبوی، که اهل تسنن هم روایت کرده اند و مخصوصا در نهاییه ابن اثیر هست. مضمونش این است: «من له الغنم علیه العزم»؛ این حدیث در فقه مورد استعمال دارد و در آنجا سنی ها هم قبول دارند که معنایش این است که هر کسی که سود، مال او است ضرر هم به او تعلق می گیرد. این حدیث به صورت ضرب المثل هم در آمده: «من له الغنم علیه العزم»؛ «هر کس که در موردی سود آن را می برد ضررش را هم باید متحمل شود». بدیهی است در این حدیث معنی غنم، غنیمت دارالحرب (میدان جنگ)، نیست بلکه سود است، پس معلوم می شود کلمه غنم در مطلق سود به کار برده می شود. این هم شاهی از احادیث نبوی. اما لغت. در میان لغویین، ما یک لغوی (لغت شناس)، را انتخاب می کنیم که عرب است ولی نه شیعه است و نه سنی. از این نظر بی طرف است و او صاحب «المنجد» کتاب لغت می باشد که یک مسیحی لبنانی است. وقتی ما رجوع می کنیم به کتاب المنجد ماده غنم یغنم می بینیم می گوید: «من غنم مالا»؛ یعنی کسی که مالی بلابدل و مفت گیرش آمده، بعد می گوید غنائم دارالحرب یکی از مصداقهای غنم و غنیمت است نه اینکه منحصر به آن باشد. پس ما می بینیم که این عرب مسیحی هم این لغت را همانطور ترجمه می کند که علمای شیعه این آیه را تفسیر کرده اند و البته علمای شیعه هم از خودشان نگفته اند، از زبان ائمه شان گفته اند، پس ما می بینیم آنچه که ائمه گفته اند با زبان و لغت عربی وفق می دهد نه اینکه گفته باشند تعبدا این نظر را بپذیرید. یک مثال؛ معمولا هنگام بازگشت مسافر، وقتی می خواهند به او دعا کنند، می گویند خیر مقدم، یعنی خوش آمدی. ولی وقتی می خواهد برود، ما می گوئیم به سلامت، عرب می گوید: سالما و غانما. سالما همان معنی به سلامت را می دهد و غانما یعنی با غنیمت برگردی. آیا غانما را فقط به سربازی که به میدان جنگ می رود می گویند؟ نه، به هر مسافری می گویند یعنی سرفت با فایده باشد و هر سود و منفعتی را غنیمت گویند. لذا در پاسخ به این سؤال که چرا خمس شامل هر درآمد خالصی می شود می گوئیم آنچه ائمه ما گفته اند منطبق است با آنچه قرآن می گوید. قرآن نگفته است: «واعلموا انما غنمتم فی دارالحرب من شیء»، قرآن گفته: «واعلموا انما غنمتم»، آنها می گویند آیات قبلش مربوط به جنگ است. می گوئیم ما که نمی گوئیم این آیه غنیمت است و قرآن در اینجا خواسته است یک قاعده کلی را بیان کند که شامل غنیمت دارالحرب هم بشود نه اینکه خواسته باشد فقط حکم غنیمت دارالحرب را بگوید. به علاوه آیا ممکن است که اسلام درباره مالیات عمومی یک کلمه حرف نزده باشد؟ زکات مالیات عمومی نیست، آن یک امر اختصاصی است و به یک اموال خاص تعلق می گیرد. و آیا اسلام که مدعی است در جمیع شئون زندگی مردم حکم دارد می تواند حکم مالیات عمومی نداشته باشد؟ پس در اینجا به حکم لغت، حق با اهل تشیع است.

کلید واژه ها

فقه احکام عبادی خمس حدیث

موارد اختلاف شیعه و سنی در باب خمس

از نظر اهل تسنن، خمس فقط به غنائم جنگی تعلق می گیرد و بس در غیر غنائم جنگی آنها قائل به خمس نیستند این است که مسأله خمس میان اهل تسنن و اهل تشیع از زمین تا آسمان فرق می کند، چون آنها اختصاص می دهند به غنائم میدان جنگ و غنائم میدان جنگ یک امر استثنائی است. گاهی هست و گاهی نیست، مخصوص زمان جنگ است. ولی مطابق آنچه شیعه می گوید، خمس یک امر جاری و دائم است، اختصاص به زمان جنگ ندارد، سراسر زندگی اقتصادی مردم را در بر می گیرد. این یک وجه تفاوت میان عقیده اهل تسنن و عقیده اهل تشیع در باب خمس است.

مسأله دومی که در باب خمس هست این است که خمس را چه اختصاص بدهیم به غنائم دارالحرب (میدان جنگ)، و چه به طور عمومی بگیریم، آن را چند قسمت باید کرد؟ همانطور که می دانید خمس را از نظر فقه شیعه باید شش قسمت کرد. سه قسمت آن «سهم امام» نامیده می شود سه قسمت دیگر «سهم سادات» است. اهل تسنن می گویند خمس را باید پنج قسمت کرد نه شش قسمت.

مسأله سومی که مورد اختلاف است این است که حالا چه خمس اختصاص به غنائم دارالحرب داشته باشد و چه اعم باشد، و چه آن را پنج یا شش قسمت بکنیم، بالاخره آن را به چه مصرفی باید رساند؟ در آیه ۴۱ سوره انفال آمده: «واعلموا انما غنمتم من شئ فان لله خمس و للرسول و لذی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل»؛ (انفال/آیه ۴۱)؛ «بدانید آنچه را غنیمت بردید ۵/۱ آن از آن خدا و پیغمبر خدا و صاحب خویشاوندی و یتیمان و مسکینان و از راه ماندگان است». این آیه از آیات مهم قرآن است از نظر تفسیر و از نظر یک حکم بسیار مهم که در آن، میان شیعه و سنی اختلافات بسیار شدیدی است. آیه خمس همین است. خمس در نزد اهل تسنن یک مسأله بسیار فرعی و کوچک است، یعنی از فروع جهاد است. ما در اسلام جهاد داریم و در برخی از جهادها یعنی آن جهادهایی که علیه یک فرقه باغیه از خود مسلمین نیست بلکه جهاد با کفار است، قهرا همان طوری که قانون همه دنیا است، غنائم جنگی تعلق پیدا می کند به آنکه جنگ کرده و فاتح است.

از نظر اهل تسنن خمس منحصر است به غنائم جنگی، سرباز و یا لشگری که در جنگ غنیمتی به دست آورده است، چهار قسمتش را به خودش اختصاص می دهد و یک قسمت را بابت خمس می پردازد. معتقدند که در زمان پیغمبر (ص) باید به دست پیغمبر (ص) برسد، در زمان خلفا به دست خلفا، و بعد به دست ولی امر مسلمین، آن کسی که بالفعل حکومت مسلمین را در دست دارد. حالا که به دست او آمد به چه مصرفی برساند و چگونه تقسیم کند؟ می گویند از این شش موردی که ذکر شده است: «لله خمس و للرسول و لذی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل»؛ «خدا تشریفی است یعنی به اصطلاح جدی نیست، برای احترام ذکر شده نه اینکه واقعا غرض این است که یک سهمی هم به نام خدا باشد. بعد می گویند بنابراین خود این ۵/۱ را باید پنج قسمت کرد، یک قسمت به نام پیغمبر (ص)، یک قسمت به نام ذی القربی، یک قسمت به نام یتیمها، یک قسمت برای فقیرها و مسکین ها و یک قسمت برای از راه ماندگان».

حال بعد از وفات پیغمبر اکرم (ص) تکلیف چیست و سهم ایشان را به چه کسانی باید داد؟ بعضی می گفتند سهم پیغمبر (ص)، ساقط می شود و آن را به چهار طبقه دیگر باید داد. برخی دیگر نیز می گفتند سهم پیغمبر (ص)، را باید نگهداری کرد تا به دست خلیفه وقت برسد. یک چنین چیزی. به هر حال مطابق آنچه اهل تسنن می گویند، خمس یکی از فروع جهاد است و اهمیت چندانی ندارد. ولی در مذهب شیعه خمس خودش حکمی است اصیل در عرض جهاد. لذا مطابق مذهب شیعه فروع دین ده تا است: نماز، روزه، زکات، خمس، حج، جهاد، امر به معروف و نهی از منکر، تولی و تبری. اما اهل سنت خمس را جدا ذکر نمی کنند بلکه آن را از فروع جهاد به شمار می آورند. چطور شده که در این مسأله این مقدار تفاوت پیدا شده است؟ بستگی دارد به تفسیر همین آیه خمس. ائمه ما به ما اینطور گفته اند که در این آیه «ماغنمتم» یعنی آنچه که بهره می برید، آن چیزی که مفت و مجانی به دست شما می رسد. غنائم جنگی یکی از موارد آن است نه اینکه منحصر به آن باشد. همین قدر که کلمه غنمتم را به معنی «استفدتم» گرفتیم، یعنی از هر فایده ای که نصیب شما می شود باید یک پنجمش را بدهید، دایره خمس عجیب وسعت پیدا می کند. موضوع دیگر در مورد کلمه لله است. شیعه می گوید در اینجا شش سهم است که یک سهم آن به نام خداست. اهل تسنن می گویند مگر خدا هم می خواهد برای خودش سهمی ببرد و مصرف کند؟ شیعیان جواب می دهند معنی اینکه یک سهم به نام خدا باشد این نیست، همچنانکه معنی اینکه یک سهم به نام پیغمبر (ص) باشد این نیست که پیغمبر (ص) برای شخص خودش مصرف کند. این سه سهم که به نام خدا و پیغمبر (ص) و امام (ذی القربی از نظر ما شیعه یعنی امام)، است در واقع یعنی سهامی که باید صرف مصالح عمومی بشود.

کلید واژه ها

فلسفه احکام فقه احکام عبادی خمس جامعه شناسی دین

موارد تعلق خمس از نظر شیعه

مطابق نظر ما شیعیان، خمس تعلق می گیرد به هر درآمد زائدی که صرفاً درآمد و استفاده باشد. فرض کنید شما معامله ای می کنید؛ پنجاه هزار تومان می دهید و در مقابل، کالایی دریافت می کنید و این کالا را به همان قیمت می فروشید. در اینجا شما هیچ استفاده ای نبرده اید. حال اگر استفاده برده اید ولی در مقابل، نیروی کار صرف کردید، هر مقدار از استفاده مال که خرج خود شما و یا عائله شما بشود به شرط اینکه اسراف نکنید، جزء درآمد حساب نمی شود. آنچه را که علاوه بر سرمایه اصلی و مخارج عادی زندگیتان خالص به دست شما می آید، می گویند درآمد. درآمد به چند شکل ممکن است باشد، یکی به همین شکل که گفته شد. البته در مورد درآمد نامشروع خمس معنا ندارد.

یکی دیگر از اقسام درآمد گنج یا دینه ای است که صاحبش به کلی مجهول است و به دست کسی می افتد. می دانیم که در قدیم الایام مؤسسه ای مثل بانک نبوده است که اگر مردم، پول یا جواهری قیمتی دارند در آنجا به امانت بسپارند و مطمئن باشند. البته در معابد این کار کمی معمول بوده ولی در غیر معابد معمول نبوده است. در نتیجه این گونه اشخاص اموال خود را زیر زمین مخفی می کردند و اغلب آن را از نزدیکان و محارم خود نیز مخفی می نمودند. مثلاً به پسر کوچکش نمی گفت، می ترسید اگر به او بگویند من در فلان جا فلان مقدار اشرفی یا جواهر مخفی کرده ام، او به کسی بگوید و بعد دزد یا زورمندی بیاید آن را ببرد. گاهی توفیق پیدا می کردند که به پسرشان که بزرگ شده بود و به او اطمینان داشتند بگویند و گاهی اتفاق می افتاد که قبل از اینکه به وارث بگویند، از بین می رفتند و اینها زیر خاک می ماندند. برخی ثروتمندان و سلاطین نیز گنجهای بزرگی در زیر زمین دفن می کردند. بعد یک کسی به یک مناسبتی نقطه ای از زمین خود را می کند، می بیند گنجی پیدا شد. صاحب زمین که زمین مال اوست و او گنج را به دست آورده، این پول مفت به او تعلق دارد. این هم یک درآمد مجانی و بلاعوض است و باید خمس آن را بدهند. معادن و چیزهایی که از راه غواصی به دست می آید نیز از این قبیل است که اینها همه فلسفه های نزدیک به هم دارد. نظر ائمه ما که نقد شیعه ملهم الهام گرفته از روایات ائمه است این است که بطور کلی از هر چه که حکم درآمد خالص را داشته باشد درآمد منهای مخارج، چه مخارج تحصیل آن درآمد و چه مخارج شخصی که آن درآمد را تحصیل کرده است از هر چه که درآمد بلاعوض تلقی شود باید خمس داد. یکی از مواردی که به حسب فقه شیعه باید خمس داد غنائم جنگی است. مسلمانان با دشمنی می جنگند، دشمنی که خون مسلمان را حلال می داند و مسلمان نیز خون او را حلال می داند. قهراً وقتی که دو طرف به عقیده خودشان خونشان به یکدیگر حلال بشود، مالشان به طریق اولی حلال است. آنچه از اموال در میدان جنگ به دست مسلمانان می افتد برایشان حکم یک درآمد خالص را دارد و از چیزهایی است که باید ۵/۱ آن را به عنوان خمس خارج کنند و ۵/۴ دیگر میان آن سربازان تقسیم می

شود.

ص: ۲۹۴

کلید واژه ها

فقه احکام عبادی احکام فقهی خمس جامعه شناسی دین

تقسیم خمس به شش سهم در فقه شیعه

وقتی که ۵/۱ درآمد یک شخص به عنوان خمس دریافت می شود در اینکه این ۵/۱ باید به سهامی تقسیم شود، بین شیعه و سنی اختلافی نیست. ولی شیعه می گوید شش قسمت می شود و سنی می گوید پنج قسمت. می رویم سراغ آیه قرآن. ببینیم قرآن گفته شش سهم یا پنج سهم؟ می بینیم قرآن گفته: «فان لله خمس و للرسول و لذی القربی و الیتامی و المساکین و ان السبیل»؛ (انفال/ آیه ۴۱)؛ «یک پنجم آن برای خدا و پیامبر و از آن خویشاوندان و یتیمان و تنگدستان و در راه ماندگان، قرآن تصریح می کند که شش دسته اند». چرا اهل تسنن می گویند پنج سهم بشود؟ آنها می گویند خمس که ۵/۱ اصل درآمد است پنج قسمت می شود که قهرا هر یک از سهام پنجگانه ۲۵/۱ می شود ولی اهل تشیع می گویند خمس شش قسمت می شود که قهرا هر سهم ۳۰/۱ خواهد شد. چطور اهل سنت با وجود یک دلیل واضح و روشن، برخلاف آیه صریح قرآن گفته اند خمس باید پنج قسمت بشود؟ آنها دلیلی می آورند که ما باید بررسی کنیم ببینیم درست است یا نه؟

از آن شش تا یکی خدا بود. می گویند معنی ندارد که خدا سهمی ببرد و یک سهم را به خدا بدهیم. مگر خدا می خواهد مال مصرف کند؟ به پیغمبر (ص) بدهیم درست است زیرا بشر است و احتیاج دارد. سایرین هم همین طورند. می گوئیم پس چرا خدا را ذکر کرده؟ خدا نام خودش را در این جا همراه دیگران کرده، برای احترام آنها، و الا خدا که سهم نمی برد. ذکر نام خدا تشریفی است و پنج تای دیگر حقیقی. شیعه جواب می دهد: غنائم میدان جنگ گاهی آن قدر زیاد است مثل غنائم ایران برای اعراب و آن قدر اشیاء نفیس و سیم و زر دارد که یک فرد نمی داند چگونه خرجشان کند، سر به میلیونها و میلیاردها می زند، مثل غنائم جنگهای صدر اسلام. در این صورت آیا درست است که ۲۵/۱ از همه آنها به شخص پیغمبر تعلق بگیرد و به هر یک از ذی القربی (خویشاوندان) و یتیم ها و مسکین ها و ابن السبیل ها (در راه ماندگان)، پس پیغمبر (ص) این همه را برای شخص خودش اختصاص داد؟ همانطور که ممکن نیست بگوئیم خدا یک مصرف است، همچنین ممکن نیست بگوئیم پیغمبر (ص) یک مصرف است به این معنی که تمام این سهم مال شخص پیامبر (ص) باشد و برای او خرج شود. پیغمبر (ص) که از همه مردم فقیرانه تر زندگی می کرد. حتی در مورد ذی القربی (خویشاوندان)، هم اینطور است. سهمی به نام خدا، سهمی به نام پیغمبر (ص) و سهمی به نام ذی القربی، در واقع به یک معنی همه اش تشریفاتی است. تمام اینها در زمان پیغمبر (ص)، در اختیار پیغمبر (ص)، در زمان امام در اختیار امام، و در نبودن امام در اختیار نایب امام قرار می گیرد نه برای اینکه صرف شخص خودش بکند به عنوان اینکه پیغمبر (ص) یا امام و یا جانشین آنها و ولی امر مسلمین است، بلکه به این عنوان می گیرد که صرف مصالح عالیه مسلمین بکند. ما می گوئیم اگر پیغمبر (ص) برای خودش مصرف بکند اشکال دارد. او این قدر احتیاج ندارد. یک سهم به نام خدا، یک سهم به نام پیغمبر (ص) و یک سهم به نام ذی القربی، اما خرج چه بشود؟ خرج

مصالح عالیہ و کلیہ مسلمین، و در اختیار ولی امر مسلمین هم هست. همان شش سهم درست است نه پنج سهم.

ص: ۲۹۵

کلید واژه ها

اسلام قرآن فلسفه احکام فقه خمس تشیع

سهم سادات و احکام مربوط به آن

در فقه ما شیعه این طور است که خمس در واقع شش سهم می شود: سهم خدا، سهم پیغمبر (ص)، سهم ذی القربی، یعنی شخص سهم شخص امام یا به اصطلاح سهم امام، و سه سهم دیگر که به آن می گویند سهم سادات؛ یتیم ها و فقیرها و درماندگان سادات. این سؤال را خیلی از امروزی ها می کنند به دو صورت: یکی اینکه می گویند چرا اسلام چنین دستوری داده؟ آیا این یک نوع امتیاز نیست که اسلام برای فرزندان و خویشاوندان پیغمبر (ص) قائل شده و حال آنکه قوانین اسلام هیچ گونه امتیازی را نمی پذیرد. این یک امتیاز اقتصادی است و امتیاز بزرگی هم است. گذشته از این، اصلاً چرا مطابق فقه شیعه حساب سادات را از غیر سادات جدا کرده اند؟ می گویند فرض کنیم همه مردم دنیا مسلمان شده اند می خواهند خمس بدهند (زمان حضرت حجت مسلم همین طور خواهد بود)، یعنی یک پنجم اضافه در آمد خود را بدهند. این سر به بودجه ای می زند که هیچ کشوری حتی آمریکا که ثروتمندترین کشور دنیاست بودجه اش این مقدار نخواهد بود. شما می گویند نصف این پول را به عنوان سهم امام صرف مصالح کلی مسلمین کنید و نصف دیگر را به سادات بدهید. اگر همه سادات دنیا را جمع کنند و این مقدار پول را به آنها بدهند، در عرض یک سال هر کدامشان میلیاردی خواهند شد، چه رسد به این که هر سال این کار انجام شود. حتی همین تعداد شیعه که اکنون در دنیا هستند، اگر بخواهند خمسشان را بدهند و نصف آن را به سادات بدهند، پولی که به سادات داده می شود بودجه عظیمی را تشکیل می دهد. همه سادات هم که فقیر نیستند؛ میان آنها عده ای ثروتمند هستند که خودشان باید خمس بدهند. پس این بودجه کلان تکلیفش چیست؟ و آیا این امتیازی است برای سادات؟ به علاوه اگر یک مسئله دیگر را در نظر بگیریم اشکال شکل دیگری پیدا می کند، آن مسئله این است که وقتی ما رساله ها را می خوانیم و روایات و فقه شیعه را مطالعه می کنیم می بینیم به ما می گویند خمس را به هر سیدی نمی شود داد، به سیدی می توان داد که شرایطی دارد از قبیل اینکه متجاهر به فسق نباشد، در راه فسق پول خرج نکند، علاوه بر اینها فقیر باشد یعنی نه واقعاً ثروتی داشته باشد که از آن ثروت بتواند زندگی کند و نه قدرتی داشته باشد که با آن قدرت بتواند کار کند. پس اگر سیدی در قدرت و توانایی اش است که به اندازه یک زندگی متعارف و معمولی البته مقرون به قناعت نه مقرون به اسراف برود کسب و کار بکند، نمی شود به او خمس داد. پس تمام ساداتی که ثروتمند یا قدرتمندند، به آنها هم نمی شود خمس داد. باقی می ماند یک عده سادات فقیر که تعدادشان بسیار کم است. در اینجا اشکال دیگری پیدا می شود و آن آنکه می گویند به هر فقیر نمی رسد، اگر خواستید زکات بدهید می توانید یک دفعه آنقدر بدهید که او را غنی بکنید. ولی به یک سید نمی شود یک جا به مقداری خمس داد که هم خرج سالانه اش بگذرد و هم بقیه را برای خودش سرمایه قرار دهد، فقط به اندازه خرج سالانه اش می توان به او خمس داد. پس ما به بن بست دیگری گرفتار شدیم. تا حالا می گفتیم اگر مردم دنیا خمس بده باشند و خمس ها را به سادات بدهیم اینها میلیاردی می شوند ولی دیدیم که شرایط سختی برای دادن

خمس به سیدها وجود دارد لذا اینکه گفته اند خمس را برای سید قائل شدن امتیاز است، معلوم شد درست نیست. ولی اشکال به این صورت برای ما باقی می ماند که این بودجه کلان را اسلام برای چه مصرفی معین کرده است؟ ائمه به ما جواب داده اند که اصلاً معنی اینکه در این آیه گفته شده است سهم خدا، سهم پیغمبر، سهم ذی القربی، سهم یتیم، سهم مسکین و سهم ابن السبیل، این نیست که بروید خمس را میان اینها تقسیم کنید. اینها گویی نامزد این سهام شده اند. ریشه و اساس خمس این است که باید به دست پیغمبر (ص) برسد و بعد از پیغمبر (ص) هم به دست امام برسد؛ پیغمبر (ص) یا امام، سادات را از این بودجه تکفل می کنند. اگر احیاناً زمانی بود که خمس نرسید، از بودجه دیگر باید خرج آنها را داد. اگر این بودجه رسید، به اندازه متعارف خرج آنها کرده، باقی اش را به مصرف مصالح عامه می رسانند. پس در واقع آن مقداری که زائد بر مصرف سادات فقیر است نیز تعلق دارد به مصالح عمومی مسلمین. این است که اگر چه در زمان ما سید فقیر زیاد است و زیادتر از سادات فقیر، خمس بده وجود دارد، ولی بعضی از علما احتیاط می کنند و می گویند سهم سادات را بدون اجازه مجتهد و حاکم شرعی ندهید. روی همین حساب که ائمه گفته اند: «له ما فضل و علیه ما نفص»، «یعنی سادات باید در کفالت امام یا نائب امام باشند، اگر خمس کسر آمد امام یا نائب امام باید از جای دیگر بدهد و اگر زیاد آمد به آنها نمی دهد، صرف مصالح عامه مسلمین می کند».

بنابراین اشتباه است که کسی خیال کند بنابر مذهب شیعه، بودجه کلانی را برای سادات قرار داده و خواسته اند سادات را به این وسیله پولدار کنند. از غیر بودجه خمس می شود غیر سید را ثروتمند کرد اما از بودجه خمس که به سید می دهند، به هیچ وجه جایز نیست آنقدر به او داد که از حد زندگی عادی و سالانه اش بیشتر باشد و این مثل عوامانه که، به سید خمس می رسد گرچه ناودان خانه اش از طلا باشد، دروغ است. خیر، به سید خمس نمی رسد گرچه ناودان خانه هم نداشته باشد، اما به شرط اینکه قدرت کار داشته باشد و بتواند کار کند و زندگی اش را اداره کند.

منابع

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۳ - صفحه ۷۸-۸۲، سطر ۴ تا ۸

کلید واژه ها

اسلام فلسفه احکام فقه احکام عبادی خمس

معلت اصلی مشکلات سازمان روحانیت

کسانی که آرزوی اعتلاء آئین مبین اسلام را، در سر دارند و درباره علل ترقی و انحطاط مسلمین در گذشته دور و نزدیک می اندیشند، نمی توانند درباره دستگاه رهبری آن یعنی سازمان مقدس روحانیت نیندیشند و آرزوی ترقی و اعتلاء آن را در سر نداشته باشند و از مشکلات و نابسامانیهای آن رنج نبرند. زیرا قدر مسلم این است که هر گونه صلاح و اصلاحی در کار مسلمین رخ دهد یا باید مستقیماً به وسیله این سازمان که سمت رسمی رهبری دینی مسلمین را دارد صورت بگیرد، یا لااقل این سازمان با آن هماهنگی داشته باشد. اگر به فرض، حرکتی اصلاحی و دینی، از ناحیه فرد یا افرادی آغاز گردد و سازمان روحانیت آمادگی و هماهنگی نداشته باشد، گمان نمی رود موفقیت زیادی نصیب گردد. از خصوصیات دین مقدس اسلام این است، که مسؤولیت مشترک به وجود آورده است. همه مسؤول حفظ و رعایت و راهنمایی و هدایت یکدیگرند. هر کس که خود را در برابر اسلام مسؤول می شمارد خود به خود نسبت به سازمان رهبری آن احساس مسؤولیت می کند. برخی از اندیشمندان اجتماعی ما، به واسطه عدم علاقه و اعتقاد، ممکن است هیچ گاه درباره سازمان روحانیت و مشکلات آن و راه حل آنها نیندیشند، همانطوری که همه علاقه مندان کوتاه فکر و بی خبر نیز هیچ گاه اینگونه اندیشه ها در مغز ساده شان راه نمی یابد. اما علاقه مندان روشن اندیش اسلام، یکی از مهمترین موضوعاتی که فکر آنها را به خود مشغول می دارد، همین موضوع است. این بنده که همه افتخارش این است که در سلک این طبقه منسلک است و خوشه چینی از این خرمن به شمار می رود و در خانواده ای روحانی رشد و نمو یافته و در حوزه های علوم دینی عمر خویش را به سر برده، تا آنجا که به یاد دارد از وقتی که می توانسته اندکی در مسائل اجتماعی بیندیشد در اطراف این موضوع فکر می کرده است.

ص: ۲۹۷

در حدود سیزده سال پیش شبی در قم، در یک محفل دوستانه مرکب از گروهی از اساتید و فضلا، که اینجانب نیز افتخار حضور در آن جلسه را داشت، سخن از مشکلات و نواقص سازمان روحانیت به میان آمد. سخن در این بود که چرا در گذشته حوزه های علمی و روحانی ما از لحاظ رشته های مختلف علوم از تفسیر، تاریخ، حدیث، فقه، اصول، فلسفه، کلام، ادبیات و حتی طب و ریاضی، جامع و متنوع بود و در دوره های اخیر تدریجا به محدودیت گرائیده است و به اصطلاح در گذشته به صورت جامع و دانشگاه بود و اخیرا به صورت کلیه و دانشکده فقه درآمده و سایر رشته ها از رسمیت افتاده است؟ چرا افراد بیکار و مزاحم و علف هرزه در محیط مقدس روحانیت زیاد است به طوری که یک زعیم روحانی مجبور است برای آب دادن یک گل، خارها و علف هرزهائی را هم آب بدهد؟ چرا اساسا در میان ما سکوت و سکون و تماوت و مرده و شی، بر حریت و تحرک و زنده صفتی ترجیح دارد و هر کس بخواهد مقام و موقع خود را حفظ کند ناچار زبان در کام می کشد و پای در دامن می پیچد؟ چرا برنامه های تحصیلی ما مطابق احتیاجات تنظیم نمی شود؟ چرا تصنیف و تألیف و نشریه و مجله به قدر کافی نداریم؟ چرا بازار القاب و عناوین و ژست و قیافه و آراستن هیكل در میان ما اینقدر رایج است و روز به روز مع الاسف زیادتر و رایج تر می گردد؟ چه رمزی در کار است که زعماء صالح و روشنفکر ما همین که در رأس کارها قرار می گیرند قدرت اصلاح از آنها سلب می گردد و مثل این است که اندیشه های قبلی خود را فراموش می کنند و...

پس از پاره ای گفتگوها سخن از علت اساسی مشکلات به میان آمد. قرار شد که هر کس نظر خود را درباره علت اساسی این مشکلات اظهار کند. هر کدام چیزی گفتند، این بنده نیز نظر خود را گفتم، ولی یکی از دوستان نظری ابراز داشت که من نظر او را بر نظر خودم و سایر نظرها ترجیح دادم و اکنون نیز بر همان عقیده ام. او گفت علت اصلی و اساسی نواقص و مشکلات روحانیت، نظام مالی و طرز ارتزاق روحانین است. عبارتی که او ادا کرد این بود: "عله العلل همه خرابی ها سهم امام است". البته مقصود او و مقصود من این نبوده و نیست که عله العلل نواقص ما وضع و تشریح ماده ای در دین و مذهب به نام سهم امام است. به عقیده من وضع و تشریح این چنین ماده ای برای چنان منظوری یعنی ابقاء و احیاء دین و اعلاء کلمه اسلام بسیار حکیمانه است. بعدا خواهیم گفت این ماده بهترین ضامن قدرت و استقلال سازمان روحانیت است. و نیز مقصود این نیست که متصدیان آن در انجام وظیفه خود کوتاهی می کنند. مقصود سنت و روشی است که تدریجا در طرز اجراء و استفاده از این ماده معمول شده و به دستگاه روحانیت ما سازمان مخصوصی داده و در نتیجه، این طرز سازمان، منشأ مشکلات و نواقص فراوانی شده است.

منابع

مرتضی مطهری - ده گفتار - صفحه ۲۸۱-۲۷۸

کلید واژه ها

اسلام فقه احکام عبادی خمس جامعه شناسی دین

موارد مصرف خمس از نظر فقه شیعه

در فقه شیعه این طور است که خمس در واقع شش سهم می شود: سهم خدا، سهم پیغمبر (ص)، سهم ذی القربی، یعنی سهم شخص امام یا به اصطلاح سهم امام، و سه سهم دیگر که به آن می گویند سهم سادات، یتیم ها، فقیرها و درماندگان سادات. از نظر اهل تسنن، خمس فقط به غنائم جنگی تعلق می گیرد و بس. در غیر غنائم جنگی آنها قائل به خمس نیستند این است که مساله خمس میان اهل تسنن و اهل تشیع از زمین تا آسمان فرق می کند، چون آنها اختصاص می دهند به غنائم میدان جنگ و غنائم میدان جنگ یک امر استثنائی است. گاهی هست و گاهی نیست، مخصوص زمان جنگ است. ولی مطابق آنچه شیعه می گوید خمس یک امر جاری و دائم است، اختصاص به زمان جنگ ندارد، سراسر زندگی اقتصادی مردم را در بر می گیرد.

ص: ۲۹۹

خمس را از نظر فقه شیعه باید شش قسمت کرد. سه قسمت آن «سهم امام» نامیده می شود سه قسمت دیگر «سهم سادات» است. اهل تسنن می گویند خمس را باید پنج قسمت کرد نه شش قسمت. در آیه ۴۱ سوره انفال آمده: «واعلموا انما غنمتم من شئ فان لله خمس و للرسول و لذی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل» (انفال/آیه ۴۱)؛ «بدانید آنچه را غنیمت بردید ۵/۱ آن از آن خدا و پیغمبر خدا و صاحب خویشاوندی و یتیمان و مسکینان و از راه ماندگان است». این آیه از آیات مهم قرآن کریم است از نظر تفسیر و از نظر یک حکم بسیار مهم که در آن، میان شیعه و سنی اختلافات بسیار شدیدی است. آیه خمس همین است.

مطابق مذهب شیعه فروع دین ده تاست: نماز، روزه، زکات، خمس، حج، جهاد، امر به معروف و نهی از منکر، تولی و تبری. ائمه (ع) ما به ما اینطور گفته اند که در این آیه «ما غنمتم» یعنی آنچه که بهره می برید، آن چیزی که مفت و مجانی به دست شما می رسد. غنائم جنگی یکی از موارد آن است نه اینکه منحصر به آن باشد. همین قدر که کلمه غنمتم را به معنی «استفدتم» گرفتیم، یعنی از هر فایده ای که نصیب شما می شود باید یک پنجمش را بدهید، دایره خمس عجیب وسعت پیدا می کند. شیعه می گوید در اینجا شش سهم است که یک سهم آن به نام خداست. اهل تسنن می گویند مگر خدا هم می خواهد برای خودش سهمی ببرد و مصرف کند؟ شیعیان جواب می دهند معنی اینکه یک سهم به نام خدا باشد این نیست، همچنانکه معنی اینکه یک سهم به نام پیغمبر (ع) باشد این نیست که پیغمبر برای شخص خودش مصرف کند. این سه سهم که به نام خدا و پیغمبر (ص) و امام (ذی القربی از نظر ما شیعه یعنی امام)، است در واقع یعنی سهامی که باید صرف مصالح عمومی بشود.

وقتی که ۵/۱ در آمد یک شخص به عنوان خمس دریافت می شود در اینکه این ۵/۱ باید به سهمی تقسیم شود، بین شیعه و سنی اختلافی نیست. ولی شیعه می گوید شش قسمت می شود و سنی می گوید پنج قسمت. قرآن گفته: «فان لله خمس و للرسول و لذی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل»؛ (انفال/آیه ۴۱)، «یک پنجم آن برای خدا و پیامبر و از آن خویشاوندان و یتیمان و تنگدستان و در راه ماندگان است». خود قرآن تصریح می کند که شش دسته اند. چرا اهل تسنن می گویند پنج سهم بشود؟ آنها می گویند خمس که ۵/۱ اصل در آمد است پنج قسمت می شود که قهرا هر یک از سهام پنجگانه ۲۵/۱ می شود ولی اهل تشیع می گویند خمس شش قسمت می شود که قهرا هر سهم ۳۰/۱ خواهد شد. یک سهم به نام خدا، یک سهم به نام پیغمبر (ص) و یک سهم به نام ذی القربی، اما خرج چه بشود؟ خرج مصالح عالیه و کلیه مسلمین، و در اختیار ولی امر مسلمین هم هست. در آیه ۴۱ سوره انفال آمده؛ «واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمس و للرسول و لذی القربی»؛ «بدانید از هر غنیمت و فایده ای که شما می برید، یک پنجم آن مال شما نیست، به نام خدا و به نام پیغمبر (ص) و به نام ذی القربی است». اینکه می گوید به نام پیغمبر (ص)، شیعه و سنی قبول دارند که خمس منحصرًا مربوط به زمان پیغمبر (ص)، نیست و مربوط به بعد از پیغمبر (ص) هم هست، و چون پیغمبر (ص) از دنیا می رود معلوم می شود مقصود این نیست، که خمس صرف شخص پیامبر (ص) بشود و به نام ذی القربی. در اینجا نگفته ذوالقربی؛ خویشاوندان، می گوید: خویشاوند. کلمه «ذی القربی» در قرآن، چنانکه روایات ما هم تفسیر کرده است، یعنی معصومین که این هم حساب خاصی در قرآن دارد.

مرتضی مطهری- آشنایی با قرآن ۳- صفحه ۷۵-۷۰ و صفحه ۶۷-۶۶ و صفحه ۸۶-۸۵

کلید واژه ها

فقه احکام عبادی خمس جامعه شناسی دین

اهمیت خمس و رابطه آن با جهاد با توجه به آیات قرآن

خداوند متعال در آیه ۴۱ سوره مبارکه انفال می فرماید:

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

۴۱- واعلموا انما غنمتم من شيء فان لله خمسه و للرسول ولذی القربى و الیتمی و المسکین و ابن السبیل ان کنتم امنتم بالله و ما انزلنا علی عبد نایوم الفرقان یوم التقی الجمعان و الله علی کل شی قدیر

و بدانید که هرگونه غنیمتی به شما برسد، خمس آن برای خدا و رسول و ذی القربی و یتیمان و مسکینان و واماندگان در راه است، اگر شما به خدا و آنچه بر بنده ی خود در روز جدایی حق از باطل [روز درگیری دو گروه با ایمان و بی ایمان در جنگ بدر] نازل کردیم، ایمان آورده اید. و خداوند بر هر چیزی قادر است.

این آیه ی شریفه آیه ی خمس است. در تمام قرآن، تنها در یک جا درباره ی مسأله ی خمس سخن به میان آمده و آن همین آیه ی ۴۱ از سوره ی انفال است. آیه ی خمس به دنبال آیات مربوط به انفاق مال و جهاد آمده است و با هر دو موضوع تناسب دارد. از آن نظر که ادای خمس از مصادیق انفاق مال است و انفاق مال در قرآن کریم از علایم ایمان شمرده شده و از صفات مومن به حساب آمده است. در اوایل سوره ی انفال، به سه صفت از صفات قلبی و دو صفت از صفات عملی مومنان راستین اشاره شده است. صفات قلبی شان این است که وقتی یاد خدا به میان می آید، دل هایشان از درک عظمت او ترسان و هراسان می شود و وقتی آیات خدا نزدشان خوانده می شود، درجه ی ایمانشان بالا می رود و همواره حال توکل بر خدا دارند. این سه صفت قلبی است. دو صفت عملی هم دارند و آن اینکه نماز را به پا می دارند و از آنچه به آنها داده ایم انفاق می کنند. کسانی که دارای این صفاتند مومن حقیقی هستند و در آیه ی مورد بحث نیز معیار ایمان کامل ادی خمس معرفی شده: 'ان کنتم امنتم بالله' اگر به راستی شما مومن هستید و ایمان به خدا و قرآن آورده اید، ادای خمس کنید.

عجیب این است که مخاطب این آیه اصحاب بدر هستند. یعنی آن کسانی که مجاهد بوده اند و جان بر کف، برای دفاع از اسلام آمده اند؛ با آن شرایط خاصی که آنها داشته اند. اصحاب بدر، گروه بنیادی اسلامند. حسابشان از حساب سایر رزمندگان در سایر غزوات جداست. به فرموده ی رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم اگر آنان نبودند اسلام از بین رفته بود. چون در همان شبی که فردای آن قرار بود جنگ بدر واقع شود، یعنی شب هفدهم ماه رمضان سال دوم هجرت، مسلمان ها سخت مضطرب بودند، از آن جهت که در مقابل دشمن بسیار کمبود داشتند. هم از جهت قوا هم از جهت مهمات جنگی چیز زیادی نداشتند. از امام امیرالمومنین علیه السلام نقل شده که رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم در آن شب تا صبح مشغول عبادت و دعا به پیشگاه خدا بود و این جمله را آن شب فرمود: «خدایا، اگر این گروه شکست بخورند و از بین بروند دیگر تو عبادت نخواهی شد.» دیگر روی زمین دینی و عبادتی نخواهد بود.

این نشان می دهد که اصحاب بدر دارای اهمیت فوق العاده اند و در تحکیم اساس اسلام موثر بوده اند. درعین حال، در آیه ی مذکور، همان گروه مخاطبند و می فرماید: شما که جان بر کف گرفته اید و با صلابت و قوت ایمان آمده اید، اگر ادای خمس نکنید مومن محسوب نمی شوید. باید از آنچه در این جنگ از اموال کفار به دست آورده اید خمس بدهید تا در زمره ی به الله محسوب بشوید و این مسأله ی بزرگی است و به راستی عجیب است.

مال محبوب انسان است و در این شکی نیست. حتی به کنایه گفته اند: فلان چیز، مال است؛ جان نیست که به آسانی بشود داد! آری، مال محبوب است و محبوبیتش هم طبیعی است. قرآن هم تصدیق می کند که محبوب است و اگر محبوب نبود، انفاقش ارزش نداشت. انفاق محبوب کمال است و گرنه ریختن خروارها کلوخ در دریا سخت نیست. اما آیا یک سکه طلا را می توانید از خود دور کنید؟ طلاست که محبوب است. حب مال هم مذموم نیست، بلکه طبیعی است. باید محبوب باشد. اگر نباشد انفاقش بی ارزش است. همچنین آمده:

المال والبنون زينه الحياه الدنيا والباقيات الصالحات خير عند ربك ثوابا و خير املا؛ (کهف/۴۶)

مال و فرزندان زینت حیات دنیا هستند و باقیات صالحات [ارزش های پایدار و شایسته] ثوابش نزد پروردگارت بهتر و امیدبخش تر است.

مال و فرزندان زینت زندگی دنیا هستند. زینت که مذموم نیت و همچنین:

قل من حرم زينه الله التي اخرج لعبده و الطيبات من الرزق؛ (اعراف/۳۲)

بگو چه کسی زینتی را که خدا حلال کرده حرام کرده است و بندگانش را از رزق پاکیزه منع کرده است...

مال، خودش خیر است. مال بسیار خوب است و قرآن از آن تعبیر به خیر می کنند. چرا که وسیله ی رسیدن سعادت ابدی است و انسان به این خیر حب شدید دارد:

إن الانسان لربه لکنود* وإنه علی ذلک لشهید* وإنه لحب الخیز لشدید؛ (عادیات /۶-۸)

در سوره ی آل عمران می خوانیم:

زين للناس حب الشهوات من النساء و البنين و القناطير المقنطره من الذهب الفضة و الخيل المسمومه و الانعام الحرث ذلك متاع الحيوه الدنيا و الله عنده حسن المآب؛ (آل عمران/۴)

محبت امور مادی، اعم از زنان و فرزندان و اموال هنگفت از طلا- و نقره و اسب های ممتاز و چهار پایان و زراعت، در نظر مردم جلوه داده شده است [تا در پرتو آن آزمایش و تربیت شوند، ولی اینها] در صورتی که هدف نهایی آدمی را تشکیل دهند [سرمایه ی زندگی پست مادی] هستند و سرانجام نیک [زندگی عالی تر] در نزد خداست.

آنچه لازم است این است که باقیات الصالحات و حسن المآب را فراموش نکنید، و گرنه مال باید باشد. چون محبوب است و انفاق محبوب ارزنده است. قرآن در توصیف نیکان می فرماید:

ولكن البر من آمن بالله اليوم الا-خرو الملائکه و الكتاب و النبیین و آتی المال علی حبه ذوی القربی و الیتامی و المساکین و؛ (بقره /۱۷۷)

...و لیکن نیکوکار کسی است که به خدا و روز قیامت و فرشتگان و کتاب آسمانی و پیامبران ایمان آورده است و مال خود را، با وجود علاقه ای که به آن دارد، به خویشان و یتیمان و مسکینان و واماندگان در راه و سائلان و بردگان انفاق می کنند..

نیکوکار واقعی کسی است که با اینکه محبت به مال دارد آن را انفاق می کند. چون محبوبش را در راه خدا می دهد، مومن است. نزد سوره ی هل اتی، که در شأن خاندان عصمت علیهم السلام نازل شد، بر همین اساس است. چرا آن قدر بزرگ شدند؟ از آن جهت بود که:

ص: ۳۰۵

در این جا ضمیر حبه به طعام برمی گردد. یعنی با اینکه آن غذا محبوبشان بود، آن را به دیگران دادند. اگر محبوبشان نبود، بخشیدنش مهم نبود. آیا انسان اگر سه روز گرسنه بماند، غذا محبوبش نیست؟ این طبیعی است؟ سه روز و سه شب روزه دار باشند و هر روز هم با آب خالی افطار کنند و آنچه دارند به مسکین و یتیم و اسیر بدهند. چون این طور بوده، این قدر در عالم اهمیت پیدا کرده است.

'انما نطعمکم لوجه الله' (انسان / ۹). بله، با اینکه این طعام محبوب ماست، همین محبوب خود را برای رضای خدا می دهیم. چون محبوب اعلا-یی را در نظر گرفته اند، این محبوب خود را برای رضای خدا می دهیم. چون محبوب اعلا-یی را در نظر گرفته اند، این محبوب ادنی را فدای او می کنند. این کمال است. بنابراین، آیه ی خمس با آیات انفاق مال تناسب دارد. چون خمس نشان ایان حقیقی و مصداق 'اولئک هم المومنون حقا' است.

رابطه ی خمس با جهاد

آیه ی خمس با آیات جهاد هم تناسب دارد. در همین سوره راجع به جهاد هم مطالبی داشتیم. از اول سوره تا آیه ی بیستم، تقریبا همه به جهاد مربوط است. به غزوه ی بدر و اوصاف آنها مربوط است. در آن آیات می خوانیم:

يا ايها الذين آمنوا إذا لقيتم الذين كفروا زحفا فلا تولوهم الادبار* و من يولهم يومئذ دبره إلا متحرفا لقتال او متحيزا إلى فئة فقد باء بغضب من الله و ماواه جهنم و بنس المصير؛(انفال/۱۵-۱۶)

ای کسانی که ایمان آورده اید. وقتی با دشمن روبرو شدید حق ندارید فرار کنید. پشت به دشمن کردن و از میدان جنگ فرار کردن گناه بزرگی است. مشمول غضب خدا می شوید و جای شما در جهنم خواهد بود.

و همچنین فرمود:

وقاتلو هم حتی لا تکون فتنه ویکون الدین کله لله؛ (انفال / ۳۹)

وظیفه دارید در شرایط خاصی به میدان قتال و جنگ با کفار بروید. آن قدر بجنگید تا ریشه ی فتنه کننده شود و آن قدرت حاکم طاغوتی درهم بشکند و ضد عن سبیل الله در میان نباشد و دین همه اش از آن خدا باشد. به دنبال همین آیات جهاد، آیه ی خمس آمده است. یعنی جهاد با خمس مربوط است. برای اینکه خمس انفاق مال و مجاهده با تمایلات نفسانی است. خود جنگ با نفس اماره جهاد اکبر است. رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم به آن سربازان مجاهد که از میدان جنگ با کفار پیروزمندانه باز گشته بودند فرمود: «شما که از جنگ برگشته اید و این همه صدمه ها دیده و شهید داده و زخمی شده اید؛ جهاد اصغر را انجام داده اید. جهاد اکبر باقی مانده که جهاد با نفس اماره ی خودتان است.»

حال، لازم تر آن است که با تمایلات نفسانی بجنگید. ادای خمس جنگ با نفس اماره است. نفس اماره می گوید: خمس نده، مال خودت است. زحمت کشیده ای، رنج برده ای. خون دل خورده ای تا این مال را تهیه کنی. اینجا جهاد لازم است. پا روی هوای نفس نهادن و رو به خدا رفتن لازم است. پس ادای خمس جهاد هم هست و جهد خودش عزت آور است. جهاد با کفار عزت و شرف می آورد. مسلمانان را از اسارت و بردگی و ذلت نجات می دهد. به امت اسلامی استقلال می دهد. خمس هم همین طور است. ادای خمس هم در حد خودش شرف آور و عزت بخش است. اصلا حفظ بنیه ی اقتصادی اسلام بستگی به ادای خمس دارد. حفظ حوزه های علمیه و تعمیم فرهنگ اسلامی همچون سدی، درمقابل هجمه ی فرهنگ غربی ایستادن با دادن خمس امکان پذیر است؛ اگر خمس از بین برود، حوزه های علمیه متلاشی می شود؛ فرهنگ اسلامی تضعیف می گردد و فرهنگ دشمن غلبه پیدا می کند. به هر حال، آیه ی خمس در ردیف آیات جهاد آمده است تا اشاره به این حقیقت باشد که همان گونه که جهاد استقلال آور و شرف آور و عزت آور است، ادای خمس هم در همین دنیا شرف و عزت و استقلال می آورد؛ چه برسد به جهان آخرت. عزت اجتماعی شما و حفظ فرهنگ دینی شما بستگی به همین خمس دارد.

ص: ۳۰۷

کلید واژه ها

قرآن خمس جهاد انفاق جنگ بدر

مسأله خمس از دیدگاه اهل تشیع و تسنن

از جمله موارد اختلاف تشیع با اهل تسنن مسأله ی خمس است. ما در همه چیز با آنها اختلاف داریم؛ هم در اصول دین هم در فروع دین. از اصل توحید گرفته تا برسد به مسائل فرعی. ولی در دو مسأله، اختلاف ما با اهل تسنن خیلی بارز و روشن است و اختلاف عمیقی است. یکی در اصول دین است و دیگری در فروع دین. در اصول عقاید، در مسأله ی امامت با آنها اختلاف داریم که رکن اساسی مذهب ماست. باید گفت که از این جهت، ما از زمین تا آسمان با آنها اختلاف داریم. زیرا ما معتقدیم که اصل امامت تحقق بخش تمام اصول و معارف دینی ماست. یعنی اگر اعتقاد به توحید و نبوت و معاد باشد ولی اعتقاد به امامت در کار نباشد، همه اش هیچ است و پوچ است و بی اثر، این اعتقاد ماست. اعتقاد ما این است که اصل امامت رکن اصیل و پایه ی اساسی دین ماست و اگر نباشد، هیچ چیز ما درست نیست. نه تنها فروع دین باطل و از بین رفته است، بلکه معارف و اصول دین ما هم ارزشی نخواهد داشت. این دعا را همیشه می خوانیم:

اللهم عرفنی نفسک فانک ان لم تعرفنی نفسک لم اعرف رسولک اللهم عرفنی رسولک فانک ان لم تعرفنی رسولک لم اعرف حجتک اللهم عرفنی حجتک فانک ان لم تعرفنی حجتک ضللت عن دینی؛

ص: ۳۰۸

اگر حجت را و امام معصوم را شناسیم، دین نداریم. نه توحید داریم نه نبوت و نه چیز دیگر. اما اهل تسنن می گویند مسأله ی امامت هیچ نقشی در دین ندارد و علی علیه السلام هیچ موقعیتی در مسائل دینی ندارد. دین همان اعتقاد به توحید و نبوت و معاد است و مسأله ی حکومت هم به امت واگذار شده است. خود امت مسأله ی حکومت را تدبیر می کنند. آنها تصور می کنند که امامت یعنی همان حکومت و زعامت اجتماعی و آن را خود مردم می توانند اداره کنند. پس علی علیه السلام هیچ نقشی در دین ندارد. این اعتقاد درست نقطه ی مقابل اعتقاد ماست. ما می گوئیم علی علیه السلام نقش اساسی در دین دارد. رسالت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بستگی به امامت علی علیه السلام دارد؛ یعنی اگر امامت علی علیه السلام نباشد، اصلا رسالت نبی صلی الله علیه و آله وسلم تحقق نمی یابد و این گفته ی خداوند حکیم است که: 'یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک وإن لم تفعل فما بلغت رسالتہ' (مائده/۶۷)، ای رسول، آنچه را ما به تو گفته ایم به مردم بگو؛ و اگر نگویی و او را خلیفه ی بعد از خود معرفی نکنی، اصلا ابلاغ رسالت نکرده ای....

پس معلوم شد که بین اعتقاد ما و اعتقاد آنها از زمین تا آسمان فاصله است. ما می گوئیم اگر علی علیه السلام نباشد، اصلا اسلام نیست؛ آنها می گویند: خیر، اسلام بی علی علیه السلام هم اسلام است. ما می گوئیم نسبت میان اسلام و علی علیه السلام نسبت پوست و مغز است؛ نسبت جسد و روح است. یعنی اگر علی علیه السلام نباشد، اسلام جسدی بی روح و پوستی بی مغز است. آنها می گویند: خیر، اسلام بی علی علیه السلام هم زنده است هم مغزدار است. لذا بین ما و آنها از لحاظ اعتقاد دینی خیلی فاصله است.

در فروع دین هم اختلاف ما با آنها در مسأله ی خمس بارز است. ما معتقدیم که خمس همیشه هست و یک تکلیف مهم دینی است هر مسلمانی، در هر زمانی، هر کاری که دارد، باید از درآمد آن کارش خمس بدهد و لذا خمس در ردیف سایر فروع دین ماست. در ردیف نماز و روزه و حج و جهاد و زکات است. ما می گوییم فروع دین از نظر ما ده تاست: نماز، و روزه، زکوه، خمس، حج، جهاد، امر به معرف، نهی از منکر، تولی، تبری (که به غلط تولا و تبرا می گویند).

خمس از نظر ما یکی از فروع دین و مستقلا یک تکلیف دینی است. ولی از نظر اهل تسنن، خمس از توابع جهاد است و فقط در غنایم جنگی است. می گویند: اگر مسلمان ها با کفار جنگیدند و اموالی به دستشان آمد، آن اموال خمس دارد. ولی ما می گوییم: منحصر به غنایم جنگی نیست، تمام درآمدها خمس دارد. هر مسلمانی، هر شغلی که دارد اعم از زراعت، تجارت، صنعت؛ یا کارمند است، کارگر است، یا هر چه هست، با شرایطی که فقها بیان فرموده اند، وقتی درآمدش از موزنه ی سالش اضافه آمد، به آن اضافه خمس تعلق می گیرد. مطلق درآمد از هر نوع کسب و کاری خمس دارد که یکی از آنها غنیمت جنگی است که به ندرت پیش می آید.

از نظر اهل تسنن، خمس فقط در جهاد ممکن است مورد تکلیف قرار بگیرد و جهاد هم که 'النادر کالمعدوم' است و بسیار کم پیش می آید. چه بسا ده ها یا صدها سال بگذرد و جهادی بین مسلمین و کفار پیش نیاید، به گونه ای که کفار مغلوب شوند و اموال آنها عاید مسلمانان شود. اما ما می گوییم: خمس تمام زندگی اقتصادی هر مسلمانی را فرا گرفته است. همان طور که هر مسلمانی در هر شبانه روز پنج بار نماز می خواند و هر سال یک ماه روزه می گیرد، هر سال هم خمس می دهد. هر چه از مخارج سالش اضافه آمد، به آن خمس تعلق می گیرد. حال، این اختلاف بین شیعه و سنی در مسأله ی خمس از کجا پیدا شده است؟

از آیه ی چهل و یکم سوره ی انفال پیدا شده است. چون تفسیر این آیه میان شیعه و سنی مختلف است. از جهت اختلاف در تفسیر، اختلاف در حکم خمس پیش آمده است. ما می گوئیم، مفاد آیه این است: هر درآمدی و هر غنیمتی خمس دارد: 'ما غنتم من شیء'؛ کلمه ی شیء عمومیت دارد؛ یعنی هر چیزی. «ما» ی موصوله که هم اولش آمده، عام است و به مفهوم «هرچه» است. کلمه ی شیء هم بر آن تأکید می کند. در نتیجه هرچه غنیمت محسوب شود خمس دارد. اختلاف بر سر همین کلمه ی «غنیمت» است. آنها می گویند: منظور از غنیمت، غنیمت جنگی است. اگر جنگی بین کفار و مسلمین پیش آمد و چیزی عاید مسلمین شد، آن غنیمت است و خمس دارد. ما می گوئیم: شما این کلمه ی «جنگ» را از کجا آوردید و به آیه اضافه کردید و می گوئید: 'انما غنتم من شیء فی الحرب'؛ شما عبارت 'فی الحرب' را به آیه تحمیل کردید و این خود تفسیر به رأی و گناه است.

منابع

سید محمد ضیاء آبادی - تفسیر سوره انفال - از صفحه ۴۱۲ تا ۴۱۴ و صفحه ۴۱۶ تا ۴۱۷

کلید واژه ها

خمس تشیع تسنن جهاد غنائم جنگی فروع دین

موارد مصرف خمس در قرآن

بنابر اعتقاد ما واجب است هر مسلمانی در آخر سال، مخارج سالش را حساب کند، هر چه اضافه آمد یک پنجم آن را به عنوان خمس اخراج کند. مثلاً کسی در طول سال یک میلیون تومان مخارج سالش بوده و فرضاً صد تومان آمده است. همه ی این اضافه را هم نگفته اند که بدهد؛ بلکه فرموده اند تخمیش کن. یعنی پنج قسمت کن. چهار قسمت این اضافه مال خود شما و یک قسمت آن را که بیست تومان است خمس بده. حال ببینیم مصرف این خمس که ادایش واجب است چیست؟

ص: ۳۱۱

واعلموا انما غنمتم من شىء فأن لله خمس و للرسول و لذى القربى و اليتيمى و المسكين و ابن السبيل إن كنتم ء امتم بالله و ما
انزلنا على عبدنا يوم الفرقان يوم التقى الجمعان والله على كل شىء قدير (انفال/۴۱)

و بدانید که هرگونه غنیمتی به شما برسد خمس آن برای خدا و رسول و ذی القربی و یتیمان و مسکینان و واماندگان در راه
است، اگر شما به خدا و آنچه بر بنده ی خود در روز جدایی حق از باطل [روز درگیری دو گروه با ایمان و بی ایمان در
جنگ بدر] نازل کردیم، ایمان آورده اید. و خداوند بر هر چیزی قادر است.

آیه ی شریفه، شش مصرف تعیین کرده است. یعنی خمس اضافه ی مال است باید شش قسمت شود: یک سهم مال خدا. یک
سهم مال رسول صلی الله علیه و آله وسلم. یک سهم مال ذی القربی. یک سهم مال یتیمان. یک سهم مال مساکین. یک سهم
هم برای ابن السبیل. اینکه 'الله خمس' گفته و فرموده 'خمس لله'، نشان می دهد که این مسأله اهمیت دارد. می فرماید: مال الله
است، حق خدا است. نکند به حق خدا خیانت کنید، از جمله مواردی که در قرآن کلمه ی «الله» مقدم شده است، یکی در حج
است که فرمود 'الله علی الناس حج البيت' حج حق من است. آمدن مردم به خانه ی من با آن شرایط، حق من است بر گردن
مردم؛ و دیگر در مسأله ی خمس است. خمس هم حق خداست. وقتی می گوئیم حق خداست، یعنی برای امتثال امر خدا، فس
سبیل الله است. وقتی شما مثلاً موسسه ای خیریه مثل مدرسه یا درمانگاه می سازید، می گوئید برای خدا ساخته ام. برای خدا
یعنی چه؟ یعنی می خواهم جلب رضای او کنم، امتثال امر او کنم؛ 'تقربا الی الله'. خمس هم یک سهمش مال «الله» است. باید
برای خدا انفاق کنید. هیچ انگیزه ی دیگری نباید در کار باشد. مصرف سهم الله معلوم است؛ یعنی به مصارف عامه ی بندگان
خدا برسد و در راه تحکیم اساس اسلام و تأمین مصالح مسلمین مصرف شود. دوم سهم رسول صلی الله علیه و آله وسلم است.
آن نیز همین طور است. او هم برای خود نمی خواهد. او کسی است که هرگز سه روز متوالی نان گندم نخورد. همیشه نان جو
می خورد و گاهی که خوراکش خیلی اعیانی بود، خرما هم می خورد. یکی از همسرانش پرده ای را که عکس گلی یا
درختی روی آن بود جلو در آویخته بود. فرمود: 'غیبیه عنی' یعنی این را کنار بزن تا مقابل چشم من نباشد.

در نهج البلاغه آمده است: 'فإن إذا نظرت إليه ذكرت الدنيا و زخارفها'، یعنی من با تجمل نمی سازم. پرده ای را که نقش درختی روی آن است از من دور کن تا آن را نبینم. کسی که در زندگی اش این طور است، خمس را نمی خواهد بگیرد و برای خودش صرف کند و هم صرف تحکیم اساس و تأمین مصالح مسلمین می کند. سهم سوم مال ذی القربی است. ذی القربی یعنی خویشاوند. فرمود 'ذوی القربی' یعنی خویشاوندان. چون ممکن بود تصور بشود که یعنی همه ی قوم و خویشان؛ همه ی عمه ها، عموها، عموزاده ها، عمه زاده ها. اینجاست که ما باز ناچاریم به سراغ عترت برویم تا بینیم منظور از ذی القربی چیست؟ فرمود: 'فستلوا اهل الذکر ان کنتصم لا تعلمون' هرگاه چیزی را از قرآن نفهمیدید، به اهل قرآن مراجعه کنید.

ذی القربی کیست؟ خودشان فرمودند: مراد امام معصوم است که جای پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم می نشیند. تا خود پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم هست، خودش بگیرد. وقتی نبود، آن کسی که جای او می نشیند بگیرد. در آیه ی دیگر آمده: 'و آت ذا لقربی حقه' (اسراء/ ۲۶) حق خویشاوند را بده.... آنجا ذی القربی به قرینه ی مقام به فاطمه علیهم السلام تفسیر شده است، ولی در این آیه، آن که زعامت اجتماعی را به عهده می گیرد و آن که حاکمیت در میان امت از آن اوست، مورد نظر است. خدا حاکم است. بعد، پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم حاکم است. بعد هم ذی القربی حاکم است:

'إنما وليكم الله ورسوله و الذين آمنوا الذين يقيمون الصلاة و يوتون الزكاه و هم راكعون' (مائده/۵۵)

بعد از خدا و رسول خدا، ولایت از آن کسی است که در حال رکوع نماز، ایتای زکات کرده است.

به هر حال، در روایت فرموده اند مراد در ذی القربی در این آیه امام معصوم است. یعنی سهم سوم را به او بدهید. او هم به همان مصرف سهم خدا و رسول صلی الله علیه و آله وسلم می رساند. علی علیه السلام که ذی القربی است، چگونه صرف می کند؟ یعنی خودش خیلی خوب زندگی می کند و خوب می پوشد و خوب می خورد؟ او که حتی نان جو خشکیده را در انبانی که سرش را مهر کرده بود قرار داده بود. راوی سؤال کرد که آقا، چرا این کار را می کنید؟ فرمود: چون حسن و حسین ممکن است اندکی به آن روغن برسانند و نرمش کنند. می فرمود: من می توانم بهترین غذا را بخورم و بهترین لباس را بپوشم ولی: 'هیئات أن یغلبنی هوای لقد رقت مدرعتی هذه حتی استحيیت من راقعها ولقد قال لی قائل ألا تنبذها عنک فقلت اغرب عنی فعند الصباح یحمد القوم السری'، هرگز ممکن نیست که هوای نفس من بر من غالب شود. به خدا سوگند این جبه ام را این قدر وصله زده ام که از دوزنده ی آن شرمنده شدم. کسی به من گفت: آخر این جبه را دور نمی افکنی؟ گفتم از من دور شو؛ قافله ی شب رو، صبح تحسین می شود.

یعنی علی علیه السلام این دنیا را شبی می داند که به دنبال آن صبحی در کار است. این شب دنیا را با سختی تحمل می کند، تا صبیح قیامت طالع شود. یعنی من کجا و غذای خوب خوردن کجا و لباس خوب پوشیدن کجا؟ پس ذی القربی هم برای خود بهره ای نمی برد. معلوم می شود که سهم او هم برای تحکیم اساس اسلام است. سهم خدا و رسول ذی القربی همه در این راه مصرف می شود. سهم دیگر، برای نیازمندان مرکب از یتیمان و مسکینان و در راه ماندگان است. گرچه در اصل شش سهم است، ولی در نهایت، به دو سهم تقسیم می شود. چون سهم خدا و رسول صلی الله علیه و آله وسلم و ذی القربی به امام می رسد، تا پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بود خودش می گرفت. بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم امام بود که سهم خدا و رسول صلی الله علیه و آله وسلم و ذی القربی را، یک جا برای تحکیم اساس اسلام می گرفت که حالا ما می گوئیم سهم امام است. یعنی آن شش قسمت تبدیل به دو قسمت می شود: یک قسمت سهم سادات که همان سهم یتامی و مساکین و ابن السبیل است. قسمت دیگر سهم امام است. سهم خدا و رسول و ذی القربی به امام می رسد و در زمان غیبت امام علیه السلام به دست فقهای که جامع الشرایطند و از طرف خود امام علیه السلام به نیابت عامه منصوبند می رسد.

کلید واژه ها

خمس قرآن چهارده معصوم (ع) پیامبر اکرم انفاق رضای خدا

منابع درآمد حکومت اسلامی

گاهی گفته می شود اسلام که به روی حکومت خود (برخلاف حکومت های دیگر) تمام راههای درآمد غیرمشروع را بسته است مانند دریافت مالیات از تجارت مشروبات الکلی، فاحشه خانه ها و قمارخانه ها و امثال این ها، پس چگونه می تواند هزینه سنگین دولت خود را از راه خمس و زکات تأمین نماید؟ باید دانست که منابع درآمد حکومت اسلامی، منحصر به خمس و زکات نیست، بلکه خمس و زکات بخشی از درآمد حکومت اسلامی را تشکیل می دهد و منابع مالی دیگری هم وجود دارد که به طور اختصار به آنها اشاره می شود:

۱- انفال: «انفال» زمین هائی است که بدون لشگرکشی به دست آید و هر زمین موات و بالای کوهها و اراضی وسیع بیابان ها و مراتعی که بالای کوههاست، جنگل ها، آبهای طبیعی، معادن، آنچه ملوک به خود اختصاص داده اند و املاک غیرمغضوبه به آنها و ارث کسانی که وارث ندارند و آنچه بدون اذن امام از دشمنان در جنگ گرفته شود. اختیار همه اینها در دست حکومت اسلامی و برای صرف در مصارف اسلامی و رفاه عموم به امام سپرده شده است. امام صادق (ع) فرمود: «انفال» آن زمین هائی است که بدون لشگرکشی به دست آید و یا در اثر صلح و یا اینکه مردم آنجا با رضایت خود آن را داده باشند و هر زمین خرابی (که اهلش آنجا را ترک کند) و بیابان های وسیع و لم یزرع، همه اینها به پیامبر اختصاص دارد و پس از آن، از آن امامی است که بعد از او است و به صلاحدید خود (در رفاه عموم) مصرف می کند.» در حدیث دیگر امام هفتم وقتی شئون امام و پیشوای دینی را می شمارند بعد از توضیح مواردی، درباره «انفال» می فرماید: «از چیزهائی که به امام اختصاص دارد بعد از «خمس»، «انفال» است. انفال، هر زمین مخروبه ای که اهلش منقرض شده یا آنجا را ترک کرده و رفته اند، زمین هائی که بدون لشگرکشی به دست مسلمین افتاده است و طبق مصالحه ای که انجام گرفته با رضایت خود، بدون قتال آن زمین ها را به مسلمانان داده اند، بالای کوهها، و اراضی وسیع بیابانها، جنگلها و هر زمین مواتی که صاحب ندارد و آنچه شاهان، مخصوص خود قرار داده اند، در صورتی که به زور از مردم گرفته نشده باشد و اما آنچه مال دیگران است و غضب شده است، به صاحب آن برمی گردد (این عواید همه مال امام است). امام وارث آن کسی است که ورثه نداشته باشد و او چاره جوی درماندگان است سپس اضافه می کند: همه این ها مال حاکم است.

۲- زکات: یکی از منابع مالی حکومت اسلامی زکات است و به وسیله اشخاصی که بیش از اندازه احتیاجات عادی و اولیه خود مال دارند، طبق شرایطی پرداخت می شود. برخلاف مالیاتهای غیرمستقیم، بار زکات بر دوش همه افراد، به خصوص طبقه پائین نیست. مصرف آن نیز در راه برطرف کردن اختلافات طبقاتی و ایجاد محبت عمومی می باشد و هدف اصلی آن رفع گرفتاری از بیچارگان آبرومند، و زکات که یک نوع مالیات مستقیم است از نه چیز گرفته می شود، سه نوع از حیوانات است که بیشتر مورد استفاده مردم می باشد (گوسفند، گاو، و شتر) و چهار نوع از زراعت (گندم، جو، خرما، مویز (کشمش)) که آنها را «غلات اربعه» می گویند و هشتم و نهم، «نقدین» یعنی سکه های طلا و نقره با شرایطی که در کتب فقهی بیان شده است. در اسلام مسأله زکات که در حقیقت یک نوع «مالیات بر درآمد و تولید» و «مالیات بر ثروت راکد» محسوب می شود از اهمیت خاصی برخوردار است تا آنجا که در ردیف مهمترین عبادات قرار گرفته و در بسیاری از موارد همراه نماز ذکر شده و حتی شرط قبولی نماز شمرده شده است. در حدیثی آمده است: «اگر همه مردم زکات اموال خود را بپردازند مسلمانان فقیر و نیازمند باقی نخواهد ماند و مردم فقیر و محتاج و گرسنه و برهنه نمی شوند مگر به خاطر گناه ثروتمندان».

۳- خمس: (مالیات شرعی صدی بیست) - یکی دیگر از منابع مالی حکومت اسلامی «خمس» است و آن عبارتست از اینکه همه ساله آن دسته از مردم که زیادتر از احتیاج سالیانه خود اموالی به دست می آورند، یک پنجم آن را به حکومت اسلامی بپردازند. خمس در هفت چیز واجب است: ۱- غنائم جنگی که در میدان جهاد (با شرایط مخصوص) نصیب مسلمانان می گردد. ۲- عوائد استخراج معدن: اگر کسی معدن را در ملک شخصی خود کشف و استخراج کرد، بعد از کسر مخارج، در صورتی که عایدات خالص آن از قیمت ۱۵ مثقال بیشتر باشد باید یک پنجم سود خالص آن را بپردازد. و اگر معدن در ملک شخصی کسی نباشد، بلکه در اراضی بایر و بیابان ها و کوهها باشد از انفال است و از طرف حاکم مسلمانان استخراج می شود و تمام عایدات خالص آن صرف مصالح عمومی می گردد. ۳- گنج و دفینه ای که به دست می آید (در صورتی که نفع خالص آن بیش از ارزش ۱۵ مثقال طلا (۶۹ گرم) باشد. ۴- جواهر قیمتی از مروارید و غیر آن که از دریاها به دست آید. ۵- اموالی که به عللی مخلوط به مال حرام شده و مقدار و صاحب اصلی آن هم معلوم نباشد. ۶- موردی که یک یهودی یا نصرانی که در کشور اسلامی و تحت حمایت حکومت اسلامی زندگی می کند، غیر از اموال منقول، بخواهد زمین یا خانه بخرد باید یک پنجم ارزش آن را به عنوان مالیات به صندوق بیت المال مسلمین بپردازد. ۷- درآمد کسب سالانه: هر کس موظف است پس از کسر هزینه سالانه خود یک پنجم درآمد خالص خود را به صندوق بیت المال بپردازد، مشروط بر اینکه درآمد از راه حلال باشد، نه از راه نامشروع از قبیل: دزدی، کم فروشی، رشوه و غیر اینها. البته واضح است مالیاتی که به عنوان «خمس» از مردم دریافت می شود بودجه اندکی نیست و یکی از منابع مهم مالی دولت اسلامی به شمار می رود.

۴- زکات فطره: علاوه بر زکات مالی، یک رقم به ظاهر کوچک دیگری به عنوان «زکات فطره» که به زکات ابدان معروف است، وجود دارد که بدون کوچکترین زحمت از طرف جامعه مسلمانان پرداخته می شود. هر سال بعد از پایان ماه مبارک رمضان بر هر مسلمانی که قادر باشد، لازم است برای خود کسانی که جزء عائله او هستند نفری سه کیلو گرم خوراک معمولی سالیانه خود با قیمت آنها را تا پیش از نماز عید فطر به عنوان زکات فطره بپردازد و اگر درست در یک جا جمع آوری شود رقم بزرگی را تشکیل می دهد که هر سال دولت اسلامی می تواند مشکلات زیادی را به وسیله آن برطرف کند. زکات فطره که جنبه معنوی آن فوق العاده قوی است به عنوان شکرگذاری و قدردانی از نعمت ایمان و انجام فریضه روزه پرداخت می شود. در قرآن مجید نیز به این حکم شرعی اشاره شده است: *أَقِمَّ أَفْلَحَ مَنْ تَرَكَ وَ ذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّى* (سوره اعلی / آیات ۱۴-۱۵)، «رستگار شد هر کس که زکات فطره داد و خود را از آلودگی ها پاک کرد و خداوند را یاد کرد و سپس نماز عید را بجا آورد.»

۵- خراج و مقاسمه: خراج و مقاسمه دو نوع مالیات اراضی است که از طرف دولت اسلامی بر زمین های «مفتوحه عنوه» یعنی زمین هائی که مسلمانان با جنگ و غلبه توانسته اند آن زمین ها را از دست کفار خارج سازند تعیین می گردد و کسی که روی این زمین ها کار می کند موظف است هر سال مبلغی به عنوان مالیات اراضی به دولت اسلامی بپردازد و چون این گونه اراضی از آن تمام مسلمانان است و قابل خرید و فروش نیست، لذا باید منافع آن هم در مصالح عموم صرف شود. «خراج» و «مقاسمه» با اینکه هر دو مالیات اراضی است ولی این دو عنوان با هم تفاوت دارند، «خراج» عبارتست از مالیات نقدی که از طرف دولت تعیین می گردد، و کسانی که روی آن زمین ها کار می کنند موظف هستند هر سال همان مبلغ را به خزانه دولت واریز نمایند مثلاً بر هر جریب زمین مبلغ ده دینار رایج بپردازد، ولی «مقاسمه» این است که خود دولت در محصول زمین های خراجیه با کشاورزان سهیم و شریک باشد مثلاً ربع یا ثلث محصولات مال دولت و بقیه آن مال کشاورز باشد.

۶- جزیه: یک نوع مالیاتی است که عادلانه از «اهل کتاب» در برابر مسئولیتی که دولت اسلامی به منظور تامین امنیت جانی، مالی و عرضی برعهده می‌گیرد، دریافت می‌گردد. «جزیه» اندازه ثابت و معینی ندارد و هر سال روی مصالح و توافق طرفین مبلغ آن از طرف مقامات دولتی تعیین می‌گردد. حکومت اسلامی حق دارد «جزیه» را به طور «سرانه» وضع کند، به این معنی هر مرد بالغ و سالم هر سال مبلغی باید جزیه بدهد و یا اینکه جزیه را از «زمین» بگیرد و یا اینکه مبلغی مالیات ارضی و مبلغی مالیات سرشماری به نام جزیه دریافت نماید. البته جزیه به اجماع فقهاء بر اهل کتاب که مرد، عاقل، بالغ باشد، تعلق می‌گیرد و لذا بر کودکان، زنان، ناتوانان و دیوانگان جزیه تعلق نمی‌گیرد. شیخ طوسی می‌نویسد: «برای جزیه مقدار معینی تعیین نشده است بلکه تعیین مقدار آن به نظر امام مسلمین واگذار شده است. مقامات دولتی پیش از آن که میزان جزیه را تعیین کنند، به وضع آنان رسیدگی می‌کنند تا میزان جزیه کاملاً عادلانه تعیین گردد. بنابر آنچه فقهاء بیان داشته اند حتی مبلغ جزیه هم نباید اول سال تعیین گردد بلکه آخر سال موقع پرداخت جزیه، مبلغ آن را تعیین می‌کنند و این حکم، حکایت از این دارد که در اخذ جزیه هم حال اهل ذمه مراعات شده است و هرگاه این مبلغ از اول سال تعیین گردد، ذمی باید در تمام سال در فکر آن باشد به خلاف اینکه آخر سال معین نمایند.

۷- مالیاتی که در حال ضرورت، حاکم وضع می‌کند: حکومت اسلامی تمام مالیات دریافت شده را، در مصارف حکومتی و مخارج مملکتی مصرف می‌نماید و اگر موقعیتی پیش آمد که این مالیات برای اداره مملکت و انجام کارهای لازم و وظائف اجتماعی و فرهنگی و اصلاحی کافی نبود، یا احتیاجات فوق العاده و حالات استثنائی به علت مواجه شدن با حوادث داخلی و خارجی برای جامعه پیش بیاید، حاکم می‌تواند مالیاتهای فوق العاده دیگری به قدر رفع ضرورت وضع نماید. البته این قسم از مالیات حد معینی و زمان خاصی ندارد و این بسته به نظر حاکم است و از اختیارات حکومت اسلامی است. امام حق دارد در صورتی که به صلاح امت تشخیص بدهد مالیاتهای اسلامی را تخفیف بدهد و اگر احتیاج به بودجه بیشتری باشد، موقتاً زیادتر کند.

۸- درآمدهای استثنائی: اینها اصول منابع مالی حکومت اسلامی است. غیر از موارد یاد شده منابع مالی دیگر هم وجود دارد که بر دولت اسلامی جایز است، آنها را نیز در مصارف عمومی مسلمانان صرف نمایند هرچند امر واجبی نیست و از وظائف دولت هم نمی باشد و آنها عبارتند از:

الف- «مظالم» و آن چیزی است که در اثر تعددی و اتلاف و تفریط در مال غیر به ذمه انسان تعلق می گیرد، در حالی که صاحب آن شناخته نیست، همان طوری که به خود آن شخص اجازه داده شده است، آن را در مواردی که در شرع مقرر شده است، به مصرف برساند. بر حاکم اسلامی هم جائز است مظالمی را که مردم در ذمه دارند، وصول نماید و با دست خود در محل مقرر خرج کند.

ب- «کفارات» در آنجا که یک مسلمان دچار گناه و تجاوز و تخلف می شود برای جبران بعضی از تخلفات دینی و برطرف کردن اثر جرم هائی که موجب تیرگی روح می شود در فقه اسلام کارهائی به نام کفاره معین شده است که باید شخص متخلف آنها را انجام دهد تا بدان وسیله آثار آن جرم از ضمیر او برطرف گردد مثل کفاره قتل عمدی، قتل خطا، کفاره افطار از راه حرام، ظهار، ایلاء، کفاره شکستن نذر، سوگند، و کفاره باطل کردن قضای ماه رمضان، آنجا که شخص گنهکار مکلف است طعام و لباس به فقراء بدهد بر حکومت اسلامی جایز است از طرف صاحب کفاره، به انجام این کارها، خود مباشرت کند.

ج- «لُقطه» مال گمشده ای که بلاصاحب باشد و صاحب آن هم شناخته نشود اعم از پول و متاع دیگر، حاکم اسلامی می تواند در چنین اموالی نیز طبق ضوابط شرعی تصرف کند.

د- وقف‌ها، وصیت‌ها و نذوراتی که محل مصرف آنها تعیین نشده است و یا قربانی‌هایی که حجاج در منی و یا در وطن خود ذبح می‌کنند، حکومت اسلامی می‌تواند این قبیل اموال را نیز در مصارف حکومتی به مصرف برساند.

۹- سرمایه‌گذاری در زمینه اقتصادی و صنایع بزرگ: منابع درآمد حکومت اسلامی منحصر به موارد یاد شده نیست بلکه دولت می‌تواند مقداری از بودجه خود را در زمینه اقتصاد سرمایه‌گذاری نماید و بخشی از برنامه‌های اقتصادی کشور را مستقیماً به عهده بگیرد مثلاً کلیه صنایع بزرگ، صنایع مادر، بازرگانی خارجی، معادن بزرگ، تامین نیرو، سدها و شبکه‌های آبرسانی، رادیو و تلویزیون، پست و تلگراف و تلفن، هواپیمائی، کشتیرانی، راه آهن و مانند اینها به صورت مالکیت عمومی در اختیار دولت باشد و از این راه نیز مقداری از بودجه کشور تأمین گردد. این عایدات هزینه دولت را هر قدر هم سنگین باشد، تأمین می‌کند و این منابع عظیم مالی، حکومت اسلامی را قادر می‌سازد تمام برنامه‌های خود را پیاده کند و به تمام وظائف اجتماعی و سیاسی خود به کاملترین وجه قیام نماید.

۱۰- حاکم امانتدار اموال عمومی: تمام عواید و مالیات‌های دریافت شده، ملک حکومت اسلامی است و به رسم امانت در اختیار حاکم قرار می‌گیرد و حاکم باید خود را امانتدار اموال عمومی بداند و مانند یک امینی، در مصارف تعیین شده به مصرف برساند. اسلام به حاکم اسلامی تأکید می‌کند که از اموال عمومی شدیداً محافظت نماید بی‌آنکه نظر شخصی و گرایش فردی در کار باشد، در مصارف تعیین شده به مصرف برساند. پس حاکم امین امت و خزانه دار اموال عمومی مردم است چنانکه علی (ع) به یکی از فرماندارانش می‌نویسد: «در مورد بیت المال به هیچ کاری جز با احتیاط و اطمینان اقدام مکن! اموال خدا در اختیار تو است و تو یکی از خزانه داران او هستی که باید آن را به دست من بسپاری..» و همچنین در نامه دیگری، به قثم بن عباس می‌نویسد: «اموالی که در نزد تو گرد آمده و مربوط به خداست، به دقت در مصرف آنها بنگر، و آن را مصرف عیالمندان و گرسنگان و کسانی که در محل هستند بکن..»

آیت الله جعفر سبحانی - مبانی حکومت اسلامی - از صفحه ۶۷۶ تا ۶۸۴ و صفحه ۶۹۲ تا ۶۹۵ و صفحه ۶۹۷ تا ۷۰۲

کلید واژه ها

حکومت انفال زکات خمس جزیه مالیات

خمس در نامه ها و پیمانهای پیامبر

غنیمت معنای وسیعی دارد که یکی از معنی و کاربرد آن را در نامه های پیامبر اسلام به مسلمانان دور از مدینه که در جهاد شرکت نداشتند می بینیم. در این نامه ها پیامبر اکرم (ص) مطالبه خمس می کند. در ادامه، به نمونه ای از این نامه ها اشاره می شود:

۱- نمایندگان اعزامی «قبیله عبدقیس» به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم گفتند: «میان ما و شما، مشرکان «قبیله مضر» قرار دارند و ما جز ماههای حرام وقت دیگری نمی توانیم به خدمت تو برسیم، به ما دستور بده که اگر به آن عمل کردیم، داخل بهشت شویم و دیگران را نیز به آن دعوت کنیم.» پیامبر اکرم در پاسخ آنها فرمود: 'آمرکم باریع و انها کم عن اربع: امرکم بالایمان بالله و ثم فسرها لهم فقال شهادة ان الاله الا الله و اقام الصلاه و ايتاء الزکوه و ان خمس ما غنمتم'، «شما را به چهار چیز امر و از چهار چیز نهی می کنم: شما را امر می کنم به اینکه به خدا ایمان بیاورید و سپس در مقام توضیح، به آنها فرمود: شهادت به وحدانیت خدا و اینکه محمد صلی الله علیه و آله وسلم فرستاده اوست، اقامه نماز، دادن زکات و دیگر اینکه یک پنجم آنچه به دست شما می رسد، بپردازید.» پیامبر از فرزندان «عبدقیس» نمی خواست که آنها خمس غنائم جنگی را بپردازند، زیرا آنها جهاد نکرده بودند که غنائم جنگی بدست آورند، حتی از ترس مشرکان قادر نبودند در غیر ماههای حرام از منطقه خود خارج شوند. بنابراین منظور پیامبر از «غنیمت» معنی لغوی آن بوده است یعنی هر درآمدی که بدون مشقت به دست آنها آمده بود، موظف بودند خمس آن را بپردازند.

ص: ۳۲۱

۲- در عده نامه ای که به «عمرو بن حزم» به هنگام اعزام او به یمن نوشت، چنین آمده است: این ابلاغیه ای است از طرف خداوند و پیامبر او محمد صلی الله علیه و آله وسلم برای «عمرو بن حزم» استاندار یمن به هنگام اعزام او به یمن: پیامبر در طی این نامه او را به مراعات تقوی در تمام کارها توصیه می کند و نیز دستور می دهد از غنائم و درآمدهای مزدی خمس الهی و آنچه بر مومنان به عنوان زکات واجب شده است، دریافت دارد.

۳- پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله وسلم طی نامه ای به فرزندان «کلابل» روسای قبائل «ذی رعین» و «معاقر» و «همدان» از مراجعت نماینده آنها و از پرداخت خمس اموال خود خبر داده است.

۴- همچنین پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم نامه ای به «سعد بن هذیم» از قبیله «قضاعه» و «جذام» نوشت و در آن نامه احکام صدقه واجبه را تعلیم، و دستور داد بدهی خود را بابت زکات و خمس به نمایند اعزامی او پردازد. پیامبر هنگامی که از آنان می خواهد که خمس درآمدهشان را به نماینده اش تسلیم کنند، مسلماً نظرش به خمس غنائم جنگی نیست و هرگونه درآمدی را شامل است، اصولاً تمام غنائم جنگی پس از کسر خمس میان سربازان اسلام تقسیم می شد و همه غنائم، چه آنجا که خود پیامبر در «جهاد» شرکت می کرد، و چه آنجا که سرپرستی از جانب خود پیامبر تعیین می گردید، در این موارد در اختیار رسول گرامی قرار می گرفت، آنگاه پس از کسر خمس و چیزهایی مانند «صفایا الملوک» (چیزهای برگزیده پادشاهان) میان مجاهدان اسلام تقسیم می گشت و در حقیقت غنائم جنگی «تخمیس» شده در اختیار مجاهدان قرار می گرفت. اگر در این احادیث خمس اموال را مطالبه می کند، طبعاً مربوط به خمسی خواهد بود که در اختیار پرداخت کننده است.

۵- همچنین به «فجیع بن عبدالله» و کسی که پیرو اوست نوشت: «این نامه ای است از محمد صلی الله علیه و آله وسلم پیامبر خدا به «فجیع» و کسی که از او پیروی نموده و اسلام آورده و نماز پیا داشته و زکات و خمس و درآمد خود را پرداخت نموده است.

۶- و همچنین پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله وسلم نامه ای به «جناده ازدی» قوم و پیروان او نوشت: 'ما اقاموا الصلوه و اتوا الزکوه و اطاعوا الله و رسوله و اعطوا من المغانم خمس الله' یعنی پیامبر اکرم «جناده» و قوم او را به این شرط تحت حمایت خود قرار می دهد که آنان نماز بخوانند و زکات بدهند و از خدا و رسول او اطاعت کنند و خمس غنائم و درآمد خود را بپردازند.

خلاصه نظیر این تعبیرات در نامه های پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله وسلم زیاد است که همگی آنها حاکی از این است که «غنیمت» منحصر به غنائم جنگی نیست. از این نامه ها به طور روشن معلوم می شود که مقصود پرداختن خمس غنائم جنگی نیست بلکه منظور او خمس اموال دیگر آنها است. علاوه بر اینکه مطالبه خمس غنائم جنگی از قبائل مختلف معنی ندارد، زیرا طبق قوانین شرع، حاکم اسلامی و یا نائب او، بعد از فتح و پیروزی موظف است تمام غنائم جنگی را در یک جا جمع کند و قبل از تقسیم، خمس آن را جدا کرده و سپس باقی مانده آن را طبق ضوابطی، میان افراد سپاه تقسیم نماید و هیچ یک از افراد سپاه قبل از تقسیم غنائم مالک چیزی از غنائم نمی شود، جز لباس و وسائل جزئی مقتولی را که خود به قتل رسانده است. بنابراین وقتی که اعلان جهاد، و اخراج از غنائم جنگی و تقسیم باقیمانده آن، میان مسلمانان از شئون پیامبر گرامی باشد، برای چه، بار دیگر با تأکید و اصرار در نامه ها از مردم مطالبه خمس می نماید؟ از این معلوم می شود آنچه او مطالبه می کرد، مربوط به غنائم جنگی نبوده است.

کلید واژه ها

خمس پیامبر اکرم غنیمت زکات

روزه

برنامه انسان سازی در ماه رمضان

اساسا برنامه ماه مبارک رمضان برنامه انسان سازی است، یعنی برنامه این است که انسانهای معیوب در این ماه خود را تبدیل به انسانهای سالم و انسانهای سالم، خود را تبدیل به انسانهای کامل کنند. برنامه ماه مبارک رمضان برنامه ترکیه نفس است، برنامه اصلاح معایب و رفع نواقص است، برنامه تسلط عقل و ایمان و اراده، بر شهوات نفسانی است، برنامه دعاست، برنامه پرستش حق است، برنامه پرواز به سوی خداست، برنامه ترقی دادن روح است، برنامه رقاء دادن روح است. اگر بنا باشد که ماه مبارک بیاید و انسان سی روز گرسنگی و تشنگی و بی خوابی بکشد و مثلاً شب ها تا دیر وقت بیدار باشد و به این مجلس و آن مجلس برود و بعد هم عید فطر بیاید، و با روز آخر شعبان یک ذره هم فرق نکرده باشد، چنین روزه ای برای انسان اثر ندارد. اسلام که نمی خواهد همین طور مردم دهانشان را ببندند، دهانشان را ببندند یا نبندند، برای اسلام فرق نمی کند. نه، با روزه گرفتن قرار است که انسانها اصلاح شوند. چرا در روایات ما آمده است که بسیاری از روزه داران هستند که حظ و بهره آنها از روزه، جز گرسنگی چیزی نیست؟ بستن دهان از غذای حلال برای این است که انسان همراه آن سی روز تمرین کند که زبان خود را از گفتار حرام ببندد، غیبت نکند، دروغ نگوید، فحش ندهد. این ماجرا از همان امور معنوی و باطنی و ملکوتی است که زنی آمد خدمت پیامبر اکرم (ص) در حالی که روزه داشت. رسول اکرم (ص)، شیر یا چیز دیگری به او تعارف کرد و فرمود: بگير و بخور. گفت: یا رسول الله! روزه دارم. فرمود: نه، روزه نداری، بگير و بخور. گفت: نه، یا رسول الله! روزه دارم. باز رسول اکرم اصرار کرد که بخور گفت: نه، روزه دارم، واقعا روزه دارم. (چون به حساب خودش واقعا روزه داشت، ولی روزه ظاهری مثل روزه های ما)، پیامبر (ص) فرمود: تو چگونه روزه داری، حال آنکه گوشت برادر یا خواهر مؤمنت را یک ساعت پیش خوردی (غیبت کردی)، می خواهی الان به خودت ارائه دهم که تو گوشت خورده ای؟ قی کن، یک دفعه قی کرد و لخته های گوشت از دهانش بیرون آمد. انسان روزه بگیرد و غیبت کند، یعنی دهان جسم خودش را از غذای حلال ببندد و دهان روح خود را برای غذای حرام باز کند. چرا به ما گفته اند یک دروغ که انسان بگوید تعفنی از دهان او بلند می شود که تا هفت آسمان، فرشتگان را متأذی می کند؟ (منظور آسمان های ظاهری نیست، بلکه ملکوت عالم است). آن وقت می گویند چرا انسان وقتی در جهنم است، این قدر جهنم عفونت دارد. عفونت جهنم، همین عفونتهائی است که ما خودمان در دنیا ایجاد کرده ایم، همین دروغهائی است که خودمان می گوئیم. دشنام دادن و بدگویی کردن هم همین طور است. تهمت زدن سرور همه اینهاست، چون تهمت زدن هم رذیلت دروغ گفتن را دارد و هم رذیلت غیبت کردن را، چون آدمی که غیبت می کند، راست می گوید و بدگویی می کند و آدمی که دروغ می گوید، دروغ می گوید، ولی

بدگوئی کسی را نمی کند، یک دروغی می بافد و می گوید. ولی آدمی که تهمت می زند، در آن واحد، هم دروغ می گوید و هم غیبت می کند، یعنی دو گناه کبیره را با یکدیگر انجام می دهد. آیا صحیح است که یک ماه رمضان بر ما بگذرد که در آن ماه، ما یک سلسله تهمت ها به یکدیگر بسته باشیم؟ ماه رمضان برای این است که مسلمین، بیشتر اجتماع کنند، عبادت‌های اجتماعی انجام دهند و در مساجد جمع شوند، نه اینکه ماه رمضان وسیله تفرقه قرار گیرد.

ص: ۳۲۴

کلید واژه ها

روزه احکام عبادی ماه رمضان فضایل اخلاقی آموزش تربیت

تقوا و تسلط بر نفس، کمترین تأثیر عبادت

تقوا یعنی چه؟ یعنی خود نگهداری. خود نگهداری یعنی چه؟ یعنی تسلط بر نفس. «ان تقوی الله حمت اولیاء الله محارمه، والزمتم قلوبهم مخافته» (نهج البلاغه/ خطبه ۱۱۴)، امام علی (ع) می فرماید: تقوای الهی یک خاصیتش این است که انسان و پیامبران را از محرّمات الهی نگهداری می کند. خاصیت دیگرش این است که خوف خدا را در دل انسان جایگزین می سازد. قرآن در باب روزه می گوید: «یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم لعلکم تتقون» (بقره/آیه ۱۸۳)، «ای مردم با ایمان، برای شما روزه فرض شده است همچنان که برای پیشینیان شما فرض شده بود» چرا؟ قرآن فلسفه را هم ذکر می کند: «لعلکم تتقون» برای اینکه در شما روح تقوا و ملکه تقوا پیدا بشود. ملکه تقوا یعنی چه؟ یعنی تسلط بر نفس. تسلط بر نفس همان است که امام صادق (ع) فرمود: ربوبیت «العبودیه جوهره کنهها الربوبیه؛ بندگی گوهری است که حقیقت اش ربوبیت و خدایی است». پس ما اگر ماه رمضان را گذرانیم، شبهای احيایی را گذرانیم، روزه های متوالی را گذرانیم، بعد از ماه رمضان در دل خودمان احساس کردیم که دیگر بر شهوات خودمان بیش از پیش از ماه رمضان مسلط هستیم، بر عصبانیت خودمان از سابق بیشتر مسلط هستیم، بر چشم خودمان بیشتر مسلط هستیم، بر زبان خودمان بیشتر مسلط هستیم، بر اعضا و جوارح خودمان بیشتر مسلط هستیم و بالا-خره بر نفس خودمان بیشتر مسلط هستیم و می توانیم جلو نفس اماره را بگیریم، این علامت قبولی روزه ماست. اما اگر ماه رمضانی گذشت و تمام شد، حظ ما از ماه رمضان آنطور که پیامبر اکرم (ص) فرمود که بعضی از مردم حظشان از روزه فقط گرسنگی و تشنگی است فقط این بوده که یک ماه یک گرسنگی هایی و یک تشنگی هایی کشیدیم (اغلب هم از بس که سحر و افطار می خوریم تشنه و گرسنه هم نمی شویم ولی لااقل بدحال می شویم)، یک بدحالی در مدت این یک ماه پیدا کردیم و در نتیجه این بدحالی قدرت ما بر کار کردن کمتر شد و چون قدرت ما بر کار کمتر شد بعد هم آمدیم روزه را را متهم کردیم که روزه هم شد کار در دنیا؟ (آن که محصل و دانشجوست می گوید من در تمام این ماه رمضان قدرت درس خواندنم کم شد. آن که اهل کار دیگری است می گوید قدرت فلان کار من کم شد، پس روزه بد چیزی است)، این علامت قبول نشدن روزه ماست، در صورتی که اگر انسان در ماه رمضان روزه گیر واقعی باشد، اگر واقعا به خودش گرسنگی بدهد، اگر همین طور که گفته شده است سه وعده غذا را تبدیل به دو وعده کند، یعنی قبلا-یک صبحانه و یک ناهار و یک شام می خورد، حالا دیگر ناهار نداشته باشد، افطارش فقط به اندازه یک صبحانه مختصر باشد، بعد هم سحر نه خیلی زیاد بر معده تحمیل کند بلکه یک غذای متعارف بخورد، بعد احساس می کند که هم نیروی بدنی اش بر کار افزایش پیدا کرده است و هم نیروی روحی اش بر کار خیر و هم نیروی روحی اش برای تسلط بر نفس. این حداقل عبادت است.

قرآن و نهج البلاغه و امام جعفر صادق (ع) و امام زین العابدین (ع) هرچه که کلمات را متفرق و به زبانهای مختلف گفته باشند ولی وقتی که شما نگاه می کنید می بینید همه یک حقیقت را دریافته اند و یک حقیقت را ذکر می کنند. ما در دو آیه از آیات قرآن این چنین می خوانیم یعنی در دو جا این آیه تکرار شده است: «یا ایها الذین آمنوا استعینوا بالصبر والصلوه؛ (بقره/آیه ۱۵۳)، «ای اهل ایمان، از نماز و از صبر که به روزه تفسیر شده است کمک بگیرید». این تعبیر خیلی عجیب است! به ما می گویند از نماز استمداد کن، از روزه استمداد کن، یعنی تو نمی دانی که این نماز چه منبع نیرویی است؟ این روزه چه منبع نیرویی است؟ اگر به شما گفتند نماز بخوانید، شما را به یک منبع نیرو هدایت کرده اند و اگر گفته اند روزه بگیرید شما را به یک منبع نیرو هدایت کرده اند. برای اینکه بر نفس و روح خودتان مسلط بشوید نماز بخوانید، روزه بگیرید.

منابع

مرتضی مطهری - آزادی معنوی - صفحه ۹۸-۹۷

کلید واژه ها

نفس روزه فلسفه احکام احکام عبادی ماه رمضان موجودات خدا

اثرات تربیتی، اجتماعی و بهداشتی روزه

خداوند در قرآن می فرماید: «یا ایها الذین ءامنوا کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم لعلکم تتقون (بقره/آیه ۱۸۳)، آیاما معدودت فمن کان منکم مریضا أو علی سفر فعدہ من آیام أخر و علی الذین یطیقونه فدیہ طعام مسکین فمن تطوع خیرا فهو خیر له و أن تصوموا خیر لکم إن کنتم تعلمون (بقره/آیه ۱۸۴)، شهر رمضان الذی أنزل فیہ القرآن هدی للناس و بینت من الهدی و الفرقان فمن شهد منکم الشهر فلیصمه و من کان مریضا أو علی سفر فعدہ من آیام أخر یرید الله بکم الیسر و لا یرید بکم العسر و لتکملوا العده و لتکبروا الله علی ما هداکم و لعلکم تشکرون» (بقره/آیه ۱۸۵)؛ «ای افرادی که ایمان آورده اید، روزه بر شما نوشته شد همان گونه که بر کسانی که قبل از شما بودند نوشته شده، تا پرهیزکار شوید. چند روز معدودی را باید روزه بدارید و کسانی که از شما بیمار یا مسافر باشند روزهای دیگری را به جای آن روزه بگیرند و بر کسانی که قدرت انجام آن را ندارند (همچون بیماران مزمن و پیره مردان و پیره زنان)، لازم است کفاره بدهند، مسکینی را اطعام کنند، و کسی که کار خیر را پذیرا شود برای او بهتر است، و روزه داشتن برای شما بهتر است اگر بدانید. (آن چند روز معدود)، ماه رمضان است که قرآن برای راهنمایی مردم و نشانه های هدایت و فرق میان حق و باطل در آن نازل شده، پس آن کس که در ماه رمضان در حضر باشد روزه بدارد، و آن کس که بیمار یا در سفر باشد روزهای دیگری را به جای آن روزه بگیرد، خداوند راحتی شما را می خواهد نه زحمت، هدف این است که این روزها را تکمیل کنید، و خدا را بر اینکه شما را هدایت کرده بزرگ بشمرید و شاید شکر گذاری کنید».

و نیز حدیث معروف «الصوم جنه من النار»؛ «روزه سپری است در برابر آتش دوزخ اشاره به همین موضوع است». در حدیث دیگری از امام علی (ع) می خوانیم که از پیامبر (ص) پرسیدند: چه کنیم که شیطان از ما دور شود؟ فرمود: «الصوم یسود وجهه، و الصدقه تکسر ظهره، و الحب فی الله و المواظبه علی العمل الصالح یقطع دابره، و الاستغفار یقطع وینه»؛ «روزه روی شیطان را سیاه می کند، و انفاق در راه خدا پشت او را می شکند، و دوست داشتن به خاطر خدا، و مواظبت بر عمل صالح دنباله او را قطع می کند، و استغفار رگ قلب او را می برد». در نهج البلاغه به هنگامی که امیر مؤمنان علی (ع) فلسفه عبادات را بیان می کند به روزه که می رسد چنین می فرماید: «و الصیام ابتلاء لاختلاص الخلق»؛ «خداوند روزه را از این جهت تشریح فرموده که روح اخلاص در مردم پرورش یابد». و نیز در حدیث دیگری از پیامبر (ص) می خوانیم: «ان للجنه بابا یدعی الریان لا یدخل فیها الا الصائمون»؛ «بهشت دری دارد به نام ریان (سیراب شده)، که تنها روزه داران از آن وارد می شوند». مرحوم صدوق در معانی الاخبار در شرح این حدیث می نویسد: انتخاب این نام برای این در بهشت به خاطر آن است که بیشترین زحمت روزه دار از ناحیه عطش است، هنگامی که روزه داران از این در وارد می شوند چنان سیراب می گردند که بعد از آن هرگز تشنه نخواهند شد».

اثر اجتماعی روزه

الکسی سوفورین دانشمند روسی در کتاب خود می نویسد: درمان از طریق روزه فائده ویژه ای برای درمان کم خونی، ضعف روده ها التهاب بسیط و مزمن، دملهای خارجی و داخلی، سل، اسکلیروز، روماتیسم، نقرس، استسقاء، نورااستنی، عرق النساء، خراز (ریختگی پوست)، بیماریهای چشم، مرض قند، بیماریهای جلدی، بیماریهای کلیه، کبد و بیماریهای دیگر دارد. معالجه از طریق امساک اختصاص به بیماریهای فوق ندارد، بلکه بیماریهایی که مربوط به اصول جسم انسان است و با سلولهای جسم آمیخته شده همانند: سرطان، سفلیس، سل و طاعون را نیز شفا می بخشد. در حدیث معروفی پیامبر اکرم (ص) می فرماید: «صوموا تصحوا»؛ «روزه بگیرید تا سالم شوید». و در حدیث معروف دیگر نیز از پیغمبر (ص) رسیده است «المعده بیت کل داء و الحمیه راس کل دواء»: «معه خانه تمام دردها است و امساک بالاترین داروها. (بحار الانوار جلد ۱۴ قدیم).

در طب امروز و همچنین طب قدیم، اثر معجز آسای امساک در درمان انواع بیماریها به ثبوت رسیده و قابل انکار نیست، کمتر طبیعی است که در نوشته های خود اشاره ای به این حقیقت نکرده باشد، زیرا می دانیم عامل بسیاری از بیماریها، زیاده روی در خوردن غذاهای مختلف است، چون مواد اضافی، جذب نشده به صورت چربی های مزاحم در نقاط مختلف بدن، یا چربی و قند اضافی در خون باقی می ماند، این مواد اضافی در لابلای عضلات بدن در واقع لجن زارهای متعفن برای پرورش انواع میکربهای بیماری های عفونی است، و در این حال بهترین راه برای مبارزه با این بیماریها نابود کردن این لجن زارها از طریق امساک و روزه است. روزه زباله ها و مواد اضافی و جذب نشده بدن را می سوزاند، و در واقع بدن را خانه تکانی می کند به علاوه یک نوع استراحت قابل ملاحظه برای دستگاههای گوارشی و عامل مؤثری برای سرویس کردن آنها است، و با توجه به اینکه این دستگاه از حساس ترین دستگاههای بدن است و در تمام سال به طور دائم مشغول کار است، این استراحت برای آنها نهایت لزوم را دارد. بدیهی است شخص روزه دار طبق دستور اسلام به هنگام افطار و سحر نباید در غذا افراط و زیاده روی کند، تا از این اثر بهداشتی نتیجه کامل بگیرد، در غیر این صورت ممکن است نتیجه بر عکس شود اثر اجتماعی روزه بر کسی پوشیده نیست. روزه یک درس مساوات و برابری در میان افراد اجتماع است، با انجام این دستور مذهبی، افراد متمکن هم وضع گرسنگان و محرومان اجتماع را به طور محسوس در می یابند، و هم با صرفه جوئی در غذای شبانه روزی خود می توانند به کمک آنها بشتابند. البته ممکن است با توصیف حال گرسنگان و محرومان، سیران را متوجه حال گرسنگان ساخت، ولی اگر این مساله جنبه حسی و عینی به خود بگیرد اثر دیگری دارد، روزه به این موضوع مهم اجتماعی رنگ حسی می دهد، لذا در حدیث معروفی از امام صادق (ع) نقل شده که هشام بن حکم از علت تشریح روزه پرسید، امام (ع) فرمود: «انما فرض الله الصیام لیستوی به الغنی و الفقیر و ذلک ان الغنی لم یکن لیجد مس الجوع و الالم، لیرق علی الضعیف و یرحم الجائع»؛ «روزه به این دلیل واجب شده است که میان فقیر و غنی مساوات برقرار گردد، و این به خاطر آن است که غنی طعم گرسنگی را بچشد و نسبت به فقیر ادای حق کند، چرا که اغنیاء معمولاً هر چه را بخواهند برای آنها فراهم است، خدا می خواهد میان بندگان خود مساوات باشد و طعم گرسنگی و درد و رنج را به اغنیاء بچشاند تا به ضعیفان و گرسنگان رحم کنند»، راستی اگر کشورهای ثروتمند جهان چند روز را در سال روزه بدارند و طعم گرسنگی را بچشند باز هم این همه گرسنه در جهان وجود خواهد داشت؟

اثر بهداشتی و درمانی روزه در این آیات به بیان یکی از احکام اسلامی که از مهمترین عبادات محسوب می شود می پردازد و آن روزه است، و با لحن تاکید آمیز می گوید: ای کسانی که ایمان آورده اید روزه بر شما نوشته شده است آن گونه که بر امتهایی که قبل از شما بودند نوشته شده بود و بلافاصله فلسفه این عبادت انسان ساز و تربیت آفرین را در یک جمله کوتاه اما بسیار پرمحتوا چنین بیان می کند: شاید پرهیزکار شوید (لعلکم تتقون)، روزه عامل مؤثری است برای پرورش روح تقوا و پرهیزگاری در تمام زمینه ها و همه ابعاد. از آنجا که انجام این عبادت با محرومیت از لذائذ مادی و مشکلاتی مخصوصا در فصل تابستان همراه است تعبیرات مختلفی در آیه فوق به کار رفته که روح انسان را برای پذیرش این حکم آماده سازد. نخست با خطاب یا ایها الذین آمنوا: ای مؤمنان! سپس بیان این حقیقت که روزه اختصاص به شما ندارد، بلکه در امتهای پیشین نیز بوده است و سرانجام بیان فلسفه آن و اینکه اثرات پر بار این فریضه الهی صددرصد عائد خود شما می شود، آن را یک موضوع دوست داشتنی و گوارا می سازد. در حدیثی از امام صادق (ع) نقل شد که فرمود: «لذۀ ما فی النّداء ازال تعب العبادۀ و العناء»؛ «لذت خطاب یا ایها الذین آمنوا، آن چنان است که سختی و مشقت این عبادت را از بین برده است».

اثر اخلاقی و تربیتی روزه

روزه ابعاد گوناگونی دارد و آثار فراوانی از نظر مادی و معنوی در وجود انسان می گذارد، که از همه مهم تر بعد اخلاقی و فلسفه تربیتی آن است. از فوائد مهم روزه این است که روح انسان را تلطیف، و اراده انسان را قوی، و غرائز او را تعدیل می کند. روزه دار باید در حال روزه با وجود گرسنگی و تشنگی از غذا و آب و هم چنین لذت جنسی چشم پیوشد، و عملا ثابت کند که او همچون حیوان در بند اصطبل و علف نیست، او می تواند زمام نفس سرکش را به دست گیرد، و بر هوسها و شهوات خود مسلط گردد در حقیقت بزرگترین فلسفه روزه همین اثر روحانی و معنوی آن است، انسانی که انواع غذاها و نوشابه ها در اختیار دارد و هر لحظه تشنه و گرسنه شد به سراغ آن می رود، همانند درختانی است که در پناه دیوارهای باغ بر لب نهرها می رویند، این درختان ناز پرورده، بسیار کم مقاومت و کم دوامند، اگر چند روزی آب از پای آنها قطع شود پژمرده می شوند، و می خشکند اما درختانی که از لابلای صخره ها در دل کوهها و بیابانها می رویند و نوازشگر شاخه هایشان از همان طفولیت طوفانهای سخت و آفتاب سوزان، و سرمای زمستان است، و با انواع محرومیت ها دست به گریبانند، محکم و با دوام و پر استقامت و سخت کوش و سخت جانند، روزه نیز با روح و جان انسان همین عمل را انجام می دهد و با محدودیت های موقت به او مقاومت و قدرت اراده و توان مبارزه با حوادث سخت می بخشد، و چون غرائز سرکش را کنترل می کند بر قلب انسان نور و صفا می پاشد. خلاصه روزه انسان را از عالم حیوانیت ترقی داده و به جهان فرشتگان صعود می دهد، جمله لعلکم تتقون (باشد که پرهیزگار شوید)، اشاره به همه این حقایق است.

انسان روزه فلسفه احکام احکام عبادی ماه رمضان فضایل اخلاقی آموزش تربیت

اهمیت ماه مبارک رمضان از نظر احادیث

یکی از پر فضیلت ترین ماههای اسلامی ماه رمضان است. خداوند در قرآن می فرماید: «شهر رمضان الذی أنزل فیہ القرآن هدی للناس و بینت من الهدی و الفرقان فمن شهد منکم الشهر فلیصمه و من کان مرضیا أو علی سفر فعدّه من آیام أخر یرید الله بکم الیسر و لا یرید بکم العسر و لتکملوا العده و لتکبروا الله علی ما هداکم و لعلکم تشکرون» (بقره/آیه ۱۸۵)؛ «آن چند روز (معدود)، ماه رمضان است که قرآن برای راهنمایی مردم و نشانه های هدایت و فرق میان حق و باطل در آن نازل شده، پس آن کس که در ماه رمضان در حضر باشد روزه بدارد، و آن کس که بیمار یا در سفر باشد روزهای دیگری را به جای آن روزه بگیرد، خداوند راحتی شما را می خواهد نه زحمت، هدف این است که این روزها را تکمیل کنید، و خدا را بر اینکه شما را هدایت کرده بزرگ بشمرید و شاید شکرگذاری کنید». اینکه ماه رمضان برای روزه گرفتن انتخاب شده بخاطر این است که این ماه بر سایر ماهها برتری دارد، در آیه مورد بحث نکته برتری آن چنین بیان شده که قرآن کتاب هدایت و راهنمای بشر که فرقان است یعنی با دستورات و قوانین خود روشهای صحیح را از نا صحیح جدا کرده و سعادت انسانها را تضمین نموده است در این ماه نازل گردیده، و در روایات اسلامی نیز چنین آمده است که همه کتابهای بزرگ آسمانی تورات، انجیل، زبور، صحف، و قرآن همه در این ماه نازل شده اند. امام صادق (ع) می فرماید: تورات در ششم ماه مبارک رمضان و انجیل در دوازدهم و زبور در هیجدهم و قرآن مجید در شب قدر نازل گردیده است. به این ترتیب ماه رمضان همواره ماه نزول کتابهای بزرگ آسمانی و ماه تعلیم و تربیت بوده است چرا که تربیت و پرورش بدون تعلیم و آموزش صحیح ممکن نیست، برنامه تربیتی روزه نیز باید با آگاهی هر چه بیشتر و عمیق تر از تعلیمات آسمانی هماهنگ گردد، تا جسم و جان آدمی را از آلودگی گناه شستشو دهد. در آخرین جمعه ماه شعبان پیامبر اسلام (ص) برای آماده ساختن یاران خود جهت استقبال از ماه مبارک رمضان خطبه ای خواند و اهمیت این ماه را چنین گوش زد نمود: ای مردم! ماه خدا با برکت، آمرزش و رحمت به سوی شما رو می آورد. این ماه برترین ماهها است. روزهای آن برتر از روزهای دیگر، و شبهای آن بهترین شبها است، لحظات و ساعات این ماه بهترین ساعات است. ماهی است که به میهمانی خدا دعوت شده اید و از کسانی که مورد اکرام خدا هستند می باشید. نفسهای شما همچون تسبیح، خوابتان چون عبادت، اعمالتان مقبول، و دعائیتان مستجاب است. بنابراین با نیت های خالص و دلهای پاک از خداوند بخواهید تا شما را در روزه داشتن و تلاوت قرآن در این ماه توفیق دهد، چرا که بدبخت کسی است که از آمرزش الهی در این ماه بزرگ محروم گردد. با گرسنگی و تشنگی خویش در این ماه به یاد گرسنگی و تشنگی رستاخیز باشید، بر فقراء و بینویان بخشش کنید، پیران خویش را گرمی دارید، به خردسالان رحمت آورید، پیوند خویشاوندی را محکم سازید. زبان هایتان را از گناه باز دارید، چشمان خویش را از آنچه نگاه کردنش حلال نیست بپوشانید، گوشهای خویش را از آنچه شنیدنش حرام است فرا گیرید، بر یتیمان مردم شفقت و محبت کنید، تا با یتیمان شما چنین کنند

پیغمبر اکرم (ص)، در مورد اهمیت ماه مبارک رمضان می فرماید: «دعیتم فيه الى ضيافه الله» (خطبه شعبانیه)؛ «شما در این ماه به مهمانی خدا خوانده شده اید، در این ماه، خدا میزبان است و شما میهمان». پس به این مقیاس بفهمید چقدر درهای رحمت الهی در این ماه باز است، چون می دانید در رابطه میزبان و مهمان، این میزبان است که شأن مهمان را گرامی می دارد. هر کس وقتی مهمان یک آدم کریم شد، به دلیل اینکه مهمان است او وی را گرامی می دارد. فقط کوشش کنید که لااقل بتوانید به صورت یک مهمان بر سر سفره این میزبان وارد بشوید. اوج معنویت ماه مبارک رمضان شبهای قدر است که نزدیک است. ما باید در طول این بیست روز لااقل کاری کرده باشیم که در این ایام و لیالی قدر نوزدهم، بیست و یکم و بیست و سوم بتوانیم به صورت یک مهمان بر سر سفره این میزبان وارد شویم. این روزه گرفتن ها، این به خیال خودمان زنجیر بر نفس اماره زدنها، با طبیعت مبارزه کردنها، روحانیت را غلبه دادن بر طبیعت، ذکر زیاد کردن خدا، دعای زیاد خواندن، تلاوت قرآن زیاد کردن، در یاد خدا زیاد بودن، این ها همه آمادگی است برای اینکه در این شبهای احیاء بتوانیم مانند یک مهمان بر سر سفره رحمت خالق خودمان وارد بشویم، توبه بکنیم، انابه بکنیم، استغفار بکنیم، از خدای متعال رحمت بخواهیم، سعادت بخواهیم برای خودمان، برای برادران مؤمن خودمان، برای جامعه اسلامی خودمان، اصلاح نفس خودمان را بخواهیم. عبادت اصلا برای نورانیت است. ما عبادت می کنیم برای اینکه به وسیله عبادت و به یاد خدا بودن و غیر خدا را فراموش کردن از این ظلمتها، از این کدورتها، از این تیرگیها بیرون بیاییم و قلب ما به نور الهی منور بشود. احادیث فراوانی از رسول الله (ص) درباره فضیلت این ماه بیان شده است از جمله: «عن أبي هريره: أن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال: من قام رمضان، إيماناً واحتساباً، غفر له ما تقدم من ذنبه»؛ (صحیح بخاری، باب تطوع قیام رمضان من الإیمان)؛ «از ابی هریره روایت است که رسول الله (ص) فرمودند: هر کس ماه رمضان را از روی ایمان و مخلصانه برخیزد گناھانی را که انجام داده است بخشیده خواهند شد. منظور از قیام رمضان، عباداتی است که یک مؤمن در شبهای رمضان انجام می دهد از نماز و تلاوت و غیره و منظور از غفران ذنوب نیز احتمالاً- گناھان صغیره است و الله اعلم. در هر صورت این یکی از فضایل رمضان است که در آن فرصتی به انسانها داده می شود تا بر اعمال صالح خود بیفزایند و با اعمال خود در این ماه مغفرت الله را هدیه گیرند برای گناھانی که در مدت یک سال از رمضان گذشته تا رمضان دیگر مرتکب شده اند. یکی از اعمالی که رسول الله (ص) برای قیام رمضان انجام می داده اند به این صورت بوده است: «عن زيد بن ثابت: أن رسول الله (ص) اتخذ حجرة، قال: حسب أنه قال من حصير، في رمضان، فصلی فیها لیالی، فصلی بصلاته ناس من أصحابه، فلما علم بهم جعل يقعد، فخرج إليهم فقال: (قد عرفنا الذی رأیت من صنعکم، فصلوا أیها الناس فی بیوتکم، فإن أفضل الصلاه صلاھالمرء فی بیته إلا المكتوبه) (صحیح بخاری: کتاب الجماعه والإمامه باب صلاه اللیل)؛ «از زید بن ثابت روایت است که گوید: رسول الله (ص)، حجره ای را در رمضان انتخاب می کردند و شب ها را در آنجا نماز می خواندند که عده ای از اصحاب ایشان نیز نماز خود را با نماز رسول الله (ص) می خواندند (به ایشان اقتدا می کردند). وقتی که رسول الله (ص) از این موضوع مطلع شدند بر آنها خارج شدند و فرمودند: متوجه آنچه که شما انجام می دادید شدم پس ای مردم در خانه هایتان نماز بخوانید که افضل نمازها برای یک مرد نماز او در خانه اش است مگر آن نمازی که بر او نوشته شده باشد فرض شده باشد.

مرتضی مطهری- آشنایی با قرآن ۴، صفحه ۱۹۶-۱۹۵

مکارم شیرازی- تفسیر نمونه- ج ۱ صفحه ۶۳۶-۶۳۴ و ۶۲۳

کلید واژه ها

روزه فلسفه احکام احکام عبادی یاد خدا ماه رمضان آموزش تربیت حدیث

روزه و احکام آن

یکی از فروع دین مقدس اسلام، روزه است و بر هر مکلفی واجب است که ماه رمضان را روزه بگیرد، یعنی برای اطاعت فرمان خداوند عالم، از اذان صبح تا مغرب از چیزهایی که روزه را باطل می کند (مفطرات روزه) خودداری نماید.

مفطرات روزه

چند چیز روزه را باطل می کند و از آن جمله است:

* خوردن و آشامیدن، اگر چه خوردن و آشامیدن آن چیز، معمول نباشد، مانند خاک و شیره درخت.

* دروغ بستن به خدا و پیغمبر و جانشینان پیغمبر.

* رسانیدن غبار غلیظ به حلق.

* فرو بردن تمام سر در آب.

* قی کردن، اگر از روی عمد باشد.

برای شرح بقیه مفطرات باید به رساله های عملیه مراجعه شود.

علامه طباطبایی- اصول عقاید و دستورات دینی ۱ - ۴ صفحه ۷۶

کلید واژه ها

انسان روزه احکام عبادی ماه رمضان

مراتب و درجات روزه

خداوند در قرآن می فرماید: «یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و امنوا برسوله یؤتکم کفلین من رحمته و یجعل لکم نورا تمشون به و یغفر لکم و الله غفور رحیم لئلا یعلم اهل الکتاب الا یقدرون علی شیء من فضل الله و ان الفضل بید الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم» (حدید/آیه ۲۸ و ۲۹)؛ «در آیه اول خطاب به اهل ایمان می فرماید: ای اهل ایمان تقوای الهی را داشته باشید و به پیامبر خدا ایمان بیاورید تا خدای متعال دو بهره و دو حظ از رحمت خود به شما بدهد و به شما نوری عنایت کند که در پرتو آن نور راه بروید و تا خدای متعال شما را پیامرزد و خدا آمرزنده و مهربان است. در آیه هفتم این سوره خطاب به مؤمنین می گوید: «امنوا بالله و رسوله»؛ «ای مؤمنین ایمان به خدا و رسول خدا (ص) بیاورید».

این سؤال فهرا به وجود می آید که ایمان اهل ایمان که تحصیل حاصل است، فرض این است که مخاطب خود اهل ایمان هستند، چگونه به اهل ایمان امر می شود به ایمان؟ مثل این است که به کسی که روزه دارد امر کنیم که روزه بگیر. آن که روزه دارد، دیگر «روزه بگیر» یعنی چه، امر به کاری به کسی باید کرد که کاری را که نکرده است انجام بدهد و اما اگر کسی چیزی را واجد است امر به ایجاد آن از قبیل تحصیل حاصل است. پس چگونه است که در این سوره این تعبیر راجع به اهل ایمان آمده است؟ جواب این سؤال واضح و روشن است به حکم «القران یفسر بعضه بعضا»، که از خود آیات کریمه قرآن این مطلب کاملا استفاده می شود که اموری از قبیل ایمان و مخصوصا ایمان، تقوا، احسان، حتی صبر، رضا، اموری به اصطلاح یکنواخت و یک درجه نیستند، اموری هستند صاحب درجات. مثلا تقوا یک حقیقت صاحب درجات است یعنی یک درجه تقوا یک حکم دارد و درجه دیگر حکم دیگری دارد، و حتی این مطلب شامل اعمال هم می شود و این از آن اصول و حقایق و معارف اسلامی است. به طور مثال: روزه یک درجه عام دارد که آن را صوم عوام می گویند. آن درجه عام روزه همین است که انسان امساک کند از این امور معروفه ای که در روزه هست: امساک کند از خوردن، از نوشیدن، از جنب شدن عمدی، از داخل صبح شدن در حال جنابت، از سر زیر آب کردن، از غبار غلیظ در حلق فرو کردن، از دروغ بستن عمدی بر خدا و رسول. این خودش درجه ای از روزه است. هر کسی که اینها را رعایت کند آن روزه عوام را گرفته است. بنابراین درجه و مرتبه اول روزه، روزه عوام است: این روزه با خود داری از مبطلات و مفطرات روزه که فقها و مراجع تقلید، در رساله های علمیه خود نوشته اند، تحقق می یابد یعنی اگر کسی در ایامی که روزه می گیرد، از چیزهایی که روزه را باطل می کند خودداری کند، این درجه برای او در نظر گرفته شده است.

مرتبه و درجه دوم روزه، عبارت است از: این درجه و رتبه از مرتبه اولی بالاتر است و آن این که علاوه بر انجام اموری که در روزه عوام است، باید اعضای بدن خود را از مخالفت با خداوند باز دارد. در روایات اسلامی آمده است روزه آن است که شخص صائم غیبت نکند دروغ نگوید تهمت نزند و موارد دیگر...، به هر حال روزه یک درجه بالا ترش این است که با این امساکهای ظاهری (امساک از خوردن ها و آشامیدن ها و امثال این ها)، توام بشود امساک از گناهان به طور کلی، یعنی دهان انسان که روزه می گیرد، زبان انسان هم روزه بگیرد، زبان هم در حال روزه امساک کند نه تنها از حرام هایی از قبیل غیبت و دروغ و امثال اینها، بلکه امساک کند حتی از سخنان لغو و بیهوده و بی اثر و بی فایده. چشم انسان هم امساک کند از نظر به حرام گوش انسان هم امساک کند از استماع امر حرام دست و پای انسان هم امساک کند از انجام دادن یک عمل حرام. حال اگر کسی این کارها را نکرد و زبان و چشم و گوش و دست و پایش صائم نبود، آیا او روزه دارد یا روزه ندارد؟ هم دارد و هم ندارد. روزه دارد، آن درجه پایینش را، اولین درجه روزه را، روزه عوام را روزه ندارد، یک درجه از آن بالاتر را.

مرتبه دیگر روزه، این است که انسان در حال روزه از پاره ای حلال ها هم امساک کند. این می شود یک درجه بالاتر و درجه سوم. بالاترین و چهارمین درجه اش امساک از غیر الله است، یعنی در حال روزه قلب انسان از غیر خدا به طور کلی خودداری کرده باشد و جز خدا در قلب انسان چیزی نباشد. همه اینها روزه است، اما اینها مراتب و درجات یک حقیقت هستند. این مرتبه روزه خواص (خاص الخاص)، است: این روزه برای کسانی مقدور است که از غیر خدا هر چه هست اجتناب کند آنهایی که غیر از خدا کس دیگر را به دل راه نمی دهند و قلب خود را مهبای دستوره‌های الهی می دادند و مصداق «قلب المومن عرش الرحمن»؛ «قلب مومن عرش و تکیه گاه الهی است، می باشد».

کلید واژه ها

روزه احکام عبادی ماه رمضان احکام فقهی قرآن آموزش تربیت

روزه در آیین زرتشت

در مورد روزه در آیین زرتشت باید گفته شود که روزه گرفتن و نخوردن آب و غذا بخاطر اینکه باعث سستی بدن و عدم فعالیت مفید و کار روزانه می شود ناپسند می باشد. چون این موارد در آیین زرتشت نکوهیده شده و بیکاری و تن پروری بشدت نهی شده است و در وندیداد، فرگرد سوم فقره ۳۳ نوشته شده: «... آن کس که سیر غذا می خورد، توانایی می یابد که نیایش بکند، کشاورزی کند و فرزندان به وجود آورد. جاندار از خوردن زنده می ماند و از نخوردن می میرد».

چهار روز روزه

روزه در دین زرتشت چهار روز در ماه است. زرتشتیان برای افراط نکردن در خوردن گوشت حیوانات روزهای دوم و دوازدهم و چهاردهم و بیست و یکم هر ماه زرتشتیان از خوردن گوشت پرهیز می کنند این چهار روز متعلق به چهار امشاسپند وهمن؛ ماه و گوش و رام که از میان چهارپایان هستند می باشد. در نزد زرتشتیان برای هرسی روز ماه اسم خاصی وجود دارد. یکی از این روزها وهومن است که بعدها به نام بهمن تغییر شکل داده به معنای منش نیک است. ماه، گوش و رام نیز به همراه وهومن روزهایی هستند که گوشت خوردن در آن روزها حرام است و اصطلاحاً به آن نبر می گویند. نبر یعنی نبریدن که البته به خاطر زندگی شهری اکنون باید تعبیر نخور را به کار ببریم. بعضی از زرتشتیان قدیم در کل ماه بهمن نیز لب به گوشت نمی زدند. نماد بهمن سپیدی و پاکی است از همین رو موبدان زرتشتی سپید می پوشند چرا که، منش نیک یعنی سپیدی، این چهار روز پرهیز از خوردن گوشت خود یک نوع حفظ الصحه است. همچنین سفارش شده که در سیزده روز عید نهار خورده نشود.

زرتشتیان در تمام اوستا و به خصوص در گاتها بسیار به روزه معنوی تشویق شده اند و زمان آن طول سال است. در اوستا مفهوم روزه به روزه باطنی نسبت داده می شود و روزه ظاهری وجود ندارد اگرچه امساک و تحت فشار قرار دادن جسم برای تمرکز بیشتر بر اعمال و مناسک دینی عملی ستودنی است. زرتشتیان باید در سه بخش معنوی شنوایی، اندیشه و حساس همیشه روزه داشته باشیم به آن معنا که از طریق این سه حس از نیکی دور نشویم و اندیشه و حساس و شنوایی مان همیشه سرشاز از نیکی باشد. همچنین در اوستا بر روزه بزرگتری تاکید شده است و آن حفظ هفت عضو بدن، مشتمل بر دو چشم، دو دست، دو پا و زبان در تمام طول زندگی از هر گونه آلودگی است و این هفت عضو همیشه باید پاک نگه داشته شوند که از این عمل نیز تحت عنوان روزه یاد می شود.

امر به معروف است تا نهی از منکر در مذهب زرتشت

در مذهب زرتشت بیشتر امر به معروف است تا نهی از منکر. شهریور یعنی تسلط بر نفس، سپندارمذ به این معنا که مهر و فروتنی را یاد بگیرد، خرداد نماد دانش اندوزی است که یکی از وظایف هر زرتشتی است، امرداد یعنی بی مرگی و جاودانگی که جزء آن شش صفتی است که انسان را به اهورامزدا نزدیک می کند. یک زرتشتی واقعی باید از منهیات در تمام طول سال دوری گزیند. اولین این منهیات دروغ است. در گاتها دروغ به عنوان سرچشمه تمام بدی ها معرفی شده است.

هایده رمضان رستم آبادی- زرتشتیان در ایران- پاییز ۱۳۸۴

رابرت هیوم- ادیان زنده جهان- ترجمه دکتر عبدالرحیم گواهی- دفتر نشر فرهنگ اسلامی- چاپ یازدهم ۱۳۸۲

دکتر فرهنگ مهر- دیدی نو از دینی کهن- چاپ چهارم ۱۳۸۱- چاپ دینا

کلید واژه ها

روزه دین زرتشتی احکام عبادی معنویت امر به معروف

ثواب شخص روزه دار

۱- «عن عبد الله بن طلحه عن جعفر بن محمد عن أبيه عن آبائه ع قال قال رسول الله ص الصائم في عبادة الله و إن كان نائما على فراشه ما لم يغترب مسلما؛ عبد الله بن طلحه از امام صادق (ع)، و آن حضرت از پدران بزرگوارشان روایت کرده اند که رسول خدا (ص) فرمود: انسان روزه دار در حال عبادت خداوند است - هر چند در بستر خود آرمیده باشد- بشرط آنکه از مسلمانی غیبت نکند».

۲- «عن السكوني عن أبي عبد الله ع عن آبائه ع قال قال رسول الله ص نوم الصائم عبادة و نفسه تسييح؛ سکونی از امام صادق (ع)، و آن حضرت از پدران بزرگوارشان روایت کرده اند که رسول خدا (ص) فرمود: خواب انسان روزه دار عبادت، و نفس کشیدن او تسییح (خداوند) است».

۳- «عن الحسين بن أحمد عن أبيه عن أبي عبد الله ع قال نوم الصائم عبادة و صمته تسييح و عمله متقبل و دعاؤه مستجاب؛ حسین بن احمد از پدرش نقل کرده است که امام صادق (ع) فرمود: خواب انسان روزه دار عبادت، و سکوت او تسییح، و عمل او پذیرفته شده و دعای او مستجاب است».

۴- «عن عبد الله بن سنان عن الصادق ع قال خلوف فم الصائم أفضل عند الله من رائحة المسك؛ عبدالله بن سنان از امام صادق (ع) روایت کرده است که: بوی بد دهان انسان روزه دار در نزد خداوند متعال از بوی مشک خوشتر است».

ص: ۳۳۷

۵- «عن الحسن بن صدقه قال قال أبو الحسن الأول ع قیلوا فإن الله يطعم الصائم و یسقیه فی منامه؛ حسن بن صدقه از حضرت موسی بن جعفر (ع) روایت کرده است: خواب قیلوله کنید زیرا خداوند انسان روزه دار را در حالی که آرمیده است غذایش می دهد و سیرابش می کند».

ثواب روزه داری که به او ناسزا گویند و او در پاسخ گوید: من روزه دارم، سلام بر تو باد

«عن السکونی عن جعفر بن محمد عن أبيه ع قال قال رسول الله ص ما من عبد یصبح صائما فیشتم فیقول إني صائم سلام علیک إلا- قال الرب تبارک و تعالی استجار عبدي بالصوم من عبدي أجیره من ناری و أدخلوه جنتی؛ سکونی از امام جعفر صادق (ع)، و آن حضرت از پدر بزرگوارشان امام محمدباقر (ع) روایت کرده است که رسول خدا (ص) فرموده است: هیچ روزه داری نیست که ناسزایش دهند و او در پاسخ (این بیمهری) بگوید: من روزه دارم، سلام بر تو باد! مگر آنکه خداوند به فرشتگان فرماید: (این) بنده من به روزه پناه برد از بنده دیگر من، پس او را (به پاداش این عمل) از آتش من امان دهید، و او را در بهشت من جا دهید».

ثواب یک روز روزه گرفتن در راه خدا

«عن أبي هريره قال قال رسول الله ص من صام یوما فی سبیل الله کان کعدل سنه یصومها؛ ابوهریره از رسول خدا (ص) روایت کرده است که فرمود: اجر کسی که در راه خدا یک روز را روزه بدارد، برابر با پاداش یک سال روزه گرفتن است».

ص: ۳۳۸

ثواب روزه گرفتن در گرما و در حال تشنگی

«عن یونس بن ظبیان قال قال أبو عبد الله ع من صام یوما فی الحر فأصابه ظمأ وکل الله عز و جل به ألف ملک یمسحون وجهه و یشرونه حتی إذا أفطر قال الله عز و جل ما أطیب ریحک و روحک ملائکتی اشهدوا أنى قد غفرت له؛ یونس بن ظبیان از امام صادق (ع) روایت کرده است: کسی که در گرما یک روز را روزه بدارد و تشنگی را تحمل کند، خداوند هزار فرشته را بر او می گمارد تا دستهای خود را بر روی او کشیده و او را بشارت دهند، و پس از آنکه افطار کرد خداوند می فرماید: چقدر خوش بویی! ای فرشتگان من گواه باشید که من او را آمرزیدم».

ثواب یک روز روزه مستحبی

«عن طلحه بن یزید عن جعفر بن محمد عن أبیه عن آبائه عن علی ع قال قال رسول الله ص من صام یوما تطوعا أدخله الله تعالی الجنة؛ طلحه بن زید از امام صادق (ع) روایت کرده است که رسول خدا (ص) فرمود: هر کس یک روز، روزه مستحبی بگیرد خداوند متعال او را وارد بهشت می کند».

ثواب کسی که در حال روزه از دنیا برود

«عن جابر عن أبی جعفر ع قال من ختم له بصیام یوم دخل الجنة؛ جابر از امام محمد باقر (ع) روایت کرده است: کسی که در حال روزه داشتن، از دنیا برود، وارد بهشت می شود».

ثواب روزه داری که در آغاز روز عطر استعمال کند

«عن یونس بن یعقوب عن الصادق ع قال من تطیب بطیب أول النهار و هو صائم لم یفقد عقله؛ یونس بن یعقوب از امام صادق (ع) روایت کرده است: روزه داری که در آغاز روز خود را با عطری خوشبو کند، هیچ گاه عقلش را از دست نمی دهد».

ثواب روزه داری که بر افرادی که غذا می خورند، بگذرد

«عن السکونی عن أبی عبد الله ع قال قال رسول الله ص ما من صائم یحضر قوما یطعمون إلا سبحت أعضاؤه و کانت صلاه الملائکه علیه و کانت صلاته استغفارا؛ سکونی از امام صادق (ع) روایت کرده است که رسول خدا (ص) فرمود: هیچ روزه داری در میان گروهی که مشغول خوردن غذا هستند، حاضر نمی شود مگر آنکه اعضای بدن او به تسبیح مشغول شوند و فرشتگان بر او درود و صلوات فرستند، و درود و صلوات آنان، طلب آمرزش از برای اوست».

منابع

محمد بن علی ابن بابویه - پاداش نیکبها و کیفر گناهان - صفحه ۱۴۵-۱۵۰

شیخ صدوق - ثواب الأعمال و عقاب الأعمال - صفحه ۵۱-۵۴

کلید واژه ها

روزه انسان راویان حدیث احادیث پاداش الهی تربیت

ثواب روزه ماه رجب

۱- «عن کثیر النواء عن أبی عبد الله ع قال إن نوحا ركب السفینه أول یوم من رجب فأمر من معه أن یصوموا ذلک الیوم و قال من صام ذلک الیوم تباعدت عنه النار مسیره سنه و من صام سبعة أيام أغلقت عنه أبواب النیران السبعه و من صام ثمانیه أيام فتحت له أبواب الجنه الثمانیه و من صام خمسه عشر یوما أعطى مسألته و من زاد زاده الله عز و جل؛ کثیر النواء از امام صادق (ع) روایت کرده است: حضرت نوح (ع) در روز اول ماه رجب بر کشتی سوار شد و به همراهان خود فرمان داد که آن روز را روزه بگیرند و فرمود: هر کس این روز را روزه بدارد، آتش جهنم به فاصله یک سال از او دور می شود؛ و هر کس که هفت روز را روزه بگیرد، درهای هفتگانه جهنم به روی او بسته می شود؛ و کسی که هشت روز را روزه بدارد، درهای هشتگانه بهشت به روی او باز می گردد؛ و هر کسی که پانزده روز، روزه بگیرد، حاجتی که دارد بر آورده می شود؛ و کسی که بیشتر (از این) روزه بدارد، خداوند پاداش او را افزونتر خواهد کرد».

ص: ۳۴۰

۲- «عن سيف بن المبارك بن يزيد مولى أبى الحسن موسى ع عن أبيه المبارك عن أبى الحسن قال رجب نهر فى الجنة أشد بياضا من اللبن و أحلى من العسل من صام يوما من رجب سقاه الله عز و جل من ذلك النهر؛ سيف بن المبارك از پدرش، و او از حضرت موسى بن جعفر (ع) روایت کرده است: رجب، نام رودی است در بهشت که از شیر سپیدتر و از عسل شیرین تر است، کسی که یک روز از ماه رجب را روزه بگیرد خداوند متعال از (زالال جاری) آن رود به او می نوشاند».

۳- «و بهذا الإسناد قال أبو الحسن ع رجب شهر عظیم یضاعف الله فيه الحسنات و يمحو فيه السيئات من صام يوما من رجب تباعدت عنه النار مسيره مائه سنه و من صام ثلاثه أيام وجبت له الجنة؛ و باز به همین سند از حضرت موسى بن جعفر (ع) روایت شده است: ماه رجب، ماه بزرگی است که در آن (پاداش) حسنات چند برابر است و گناهان (آدمی) در آن آمرزیده می شود. کسی که یک روز در ماه رجب روزه بگیرد، آتش جهنم به اندازه یک صد سال از او فاصله می گیرد، و کسی که سه روز (در این ماه) روزه بگیرد، بهشت برای او واجب می شود».

۴- ابوسعید خدری از رسول خدا (ص) روایت کرده است که فرمود: ماه رجب، ماه اصم خداست (و اصم به معنی کر و ناشنوا، و گفته شده است که یکی از علت‌های این نامگذاری آن است که در این ماه صدای اسلحه شنیده نمی شد) و ماه بزرگی بشمار می‌رود، و (به خاطر آن) اصم نامیده شده است که در نزد پروردگار هیچ ماهی از جهت حرمت و فضیلت به آن نمی‌رسد، و (حتی) در زمان جاهلیت به آن احترام می‌گذاشتند، و ماه شعبان ماه من است (ماه رسول گرامی اسلام)، و ماه رمضان ماه امت من. آگاه باشید! که هر کس یک روز از ماه رجب را باایمان و برای خدا روزه بگیرد، مستحق خشنودی بزرگ خداوند می‌شود، و روزه او در آن روز سبب خاموش شدن آتش خشم الهی می‌گردد و یک در از درهای جهنم بر روی او می‌بندد، و اگر (گستره) زمین را پر از طلا کنند و به او بخشند، از پاداش روزه او برتر نیست، و اجر او در این دنیا جز با حسنات (کثیر) کامل نمی‌شود به شرط آنکه نیت او پاک و برای رضای خدا باشد، و به هنگام شب ده دعای او مستجاب می‌شود؛ اگر دعای او برای دنیا باشد، (خداوند) به او عنایت می‌کند، و گرنه، خیرات و برکات و دعاهاى (مستجاب) دوستان و برگزیدگان خود را (برای آخرت او) ذخیره می‌کند. و هر کس دو روز از ماه رجب را روزه بگیرد، هیچ یک از ساکنان آسمان و زمین نمی‌توانند مقام و کرامت او را در نزد پروردگار بستایند، و (در نامه اعمال او) پاداش ده نفر از راستگویانی که در طول زندگانی خود هرگز دروغ نگفته‌اند، نوشته می‌شود، و در روز قیامت همانند آن ده نفر می‌تواند شفاعت کند، و با آنان محشور می‌شود تا وارد بهشت شود و از ملازمان آنها باشد.

و هر کس سه روز (از این ماه) را روزه بگیرد، خداوند میان او و جهنم گودالی یا مانعی به فاصله هفتاد سال قرار می دهد، و خداوند به هنگام افطار (خطاب به او کرده) می فرماید: براستی که (ادای) حق تو بر من واجب شده و محبت و ولایت تو بر من واجب گشته، ای فرشتگان! گواه باشید که من گناهان گذشته و آینده او را بخشیدم. و هر کس چهار روز (از ماه رجب) را روزه بدارد، از تمام بلاها (و بیماریها) از قبیل دیوانگی و خوره و پیسی و فتنه دجال در امان خواهد بود، و از عذاب قبر نیز ایمن است، و پاداش خردمندان توبه کار و روی آورنده به خدا داراست، و نامه اعمالش را در پیشاپیش (صف) گروه عبادت کنندگان در دست راست او قرار دهند. و هر کس پنج روز از ماه رجب را روزه بگیرد، بر خداست که او را در روز قیامت خشنود سازد، و او را با چهره ای فروزان چون ماه شب چهاردهم محشور کند، و به شماره شن های بیابان عالج در نامه اعمال او حسنه نوشته می شود، و بی حساب او را وارد بهشت کند، و به او گفته می شود که هر چه آرزو داری از خدای خویش بخواه. و هر کس شش روز از ماه رجب را روزه بگیرد، در حالی از قبر خود برون آید که فروغ سیمای نورانی او از پرتو آفتاب هم بیشتر است، و علاوه بر آن، نور دیگری به او کرامت می شود که اهل محشر از پرتو آن نور استفاده کنند، و در روز قیامت در زمره کسانی که از عذاب الهی در امانند محشور می گردد تا آنجا که بدون محاسبه از صراط بگذرد، و خداوند او را از کیفر ناخشنودی پدر و مادر و قطع رحم در امان دارد. و هر کس هفت روز در ماه رجب روزه بگیرد، به امر خداوند در برابر هر روزی که روزه گرفته است، یک درب از دربهای هفتگانه جهنم بر روی او بسته می شود و (سوزاندن) بدن او بر آتش جهنم حرام می گردد. و هر کس هشت روز از ماه رجب را روزه بدارد، به فرمان خداوند به ازای هر روزی که روزه گرفته است یک درب از دربهای هشتگانه بهشت بر روی او گشوده می شود و خداوند خطاب به او کرده می فرماید: از هر دربی که خواهی به بهشت وارد شو. و هر کس نه روز از ماه رجب را روزه بگیرد، در حالی از قبر خود بیرون می آید که بر زبان او ذکر لا إله إلا الله جاری است و به هیچ چیزی جز بهشت روگردانیده نمی شود، و او با چهره ای آنچنان نورانی از قبر خود بیرون می آید که اهل محشر از خود می پرسند که: آیا او پیغمبر برگزیده خداست؟ و کمترین پاداشی که به او کرامت می شود این است که بدون محاسبه وارد بهشت می گردد. و اگر کسی ده روز از ماه رجب را روزه بدارد، خداوند (در قیامت) دو بال سبز رنگ آراسته به مروارید و یاقوت به او عنایت فرماید که با آن دو بال به سرعت برق دمان به سوی بهشت پرواز کند، و خداوند گناهان او را به حسنات تغییر می دهد، و نام او در شمار مقربان (درگاه الهی) که برای خشنودی خدا در میان مردم به عدالت رفتار کرده اند، ثبت می گردد، و مانند آن است که یک صد سال با صبر و استقامت و درستی و برای خشنودی خداوند عبادت کرده باشد.

و اگر کسی یازده روز از ماه رجب را روزه بگیرد هیچ بنده ای خدا را ملاقات نخواهد کرد که برتر از او باشد مگر کسی که به اندازه او یا بیشتر از او (در این ماه) روزه گرفته باشد. و هر کس دوازده روز در ماه رجب روزه بدارد، (در روز قیامت) دو جامه سبز رنگ از سندس و استبرق بر تن او می پوشانند، و اگر یکی از آن دو جامه سبز رنگ را در دنیا به تماشا بگذارند فاصله مشرق تا مغرب (عالم) را روشن و (فضای) دنیای خاکی را خوشبوتر از مشک می کند. و اگر کسی سیزده روز از ماه رجب را روزه بدارد، (در روز قیامت) برای پذیرائی از او خوانی از یاقوت سبز در سایه عرش (الهی) مهیا سازند که پایه های آن از در بوده (مساحت آن) هفتاد بار از دنیا بزرگتر است، و بر روی آن ظرفهایی از در و یاقوت قرار می دهند که در هر یک از آنها هفتاد هزار رنگ غذا به چشم می خورد که از نظر رنگ و بو شباهتی با هم ندارند، و او در حالی از (نعمتهای) آن سفره بهره مند می شود که دیگران در ناراحتی و اندوه بسر می برند. و اگر کسی چهارده روز از ماه رجب را روزه بگیرد، خداوند متعال از قصرهایی که با در و یاقوت ساخته شده است آنقدر به او عنایت فرماید که نه چشمی دیده، نه گوشی شنیده، و نه به ذهن کسی خطور کرده باشد. و هر کس پانزده روز از ماه رجب را روزه بدارد، روز قیامت در جایگاه کسانی که از عذاب الهی در امانند، می ایستد، و هر فرشته و یا پیامبری که بر او بگذرد به او می گوید: خوشا به حال تو که از عذاب الهی در امانی و در جوار قرب الهی حضور داری و دیگران (به مقام تو) غبطه می خورند و با شادمانی در باغهای بهشت آرمیده ای. و هر کس شانزده روز از ماه رجب را روزه بگیرد، از اولین کسانی خواهد بود که در روز قیامت بر مرکبائی از نور خواهد تاخت و در فراخنای بهشت به پرواز درآید تا به جایگاه رحمت بی نهایت حضرت حق برسد. و هر کس هفده روز از ماه رجب را روزه بگیرد، در روز قیامت هفتاد هزار چراغ فروزان در مسیر صراط (به هنگام عبور) قرار دهند تا در پرتو آنها به سوی بهشت رهسپار گردد، و فرشتگان با درود و خوش آمد گویی او را همراهی کنند. و هر کس هجده روز از ماه رجب را روزه بدارد جایگاه او در بهشت و بر تختهایی از در و یاقوت، همدم حضرت ابراهیم (ع) خواهد بود و در قصر آن بزرگوار خواهد آرمید. و هر کس نوزده روز در ماه رجب روزه بدارد، خداوند قصری از مرواریدهای نرم در جوار قصرهای حضرت آدم (ع) و حضرت ابراهیم (ع) برای او در بهشت بنا کند تا بر آن دو (پیامبران بزرگوار) درود خود را نثار کند و آنها (نیز) به پاس قرب و منزلتی که یافته است بر او سلام کنند، و به ازای هر روز روزه داری، ثواب هزار سال روزه را به وی عنایت فرماید. و هر کس بیست روز از ماه رجب را روزه بگیرد، مثل آن است که بیست هزار سال خدا را عبادت کرده باشد. و کسی که بیست و یک روز در ماه رجب روزه بگیرد، شفاعت او در روز قیامت درباره گروه کثیری از مردم چون خطاکاران و گناهکاران دو طایفه بزرگ (ربیعیه) و (مضر) پذیرفته می شود.

و کسی که بیست و دو روز از ماه رجب را روزه بدارد، هاتف غیبی از آسمان ندا کند که: ای دوست خدا! مژده باد تو را از جانب پروردگار به مقامی بایسته و احترامی شایسته و همنشینی با پیامبران و راستگویان و شهیدان و بندگان صالح خدا، و چه نیکوست همنشینی و دوستی با آنها. و اگر کسی بیست و سه روز از ماه رجب روزه بگیرد، از آسمان به او ندائی می رسد که: خوشا بر احوال تو، زحمت اندکی کشیدی و در مقابل زیاد متنعم خواهی بود، خوشا بر احوال تو هنگامی که پرده از پیش رویت برداشته می شود و به سوی پاداش بزرگ خدای خود رهنمون گردی و در جوار حضرت ابراهیم خلیل الرحمن در دار السلام مأوی گزینی. و هر کس بیست و چهار روز از ماه رجب را روزه بدارد، (به هنگام مرگ) فرشته مرگ به صورت جوانی زیبا با لباسی از دیبای سبز و سوار بر اسبی از اسبان بهشتی، در حالی که در یک دست او پارچه سبز ابریشمی که با عطر مشک، معطر شده است و در دست دیگرش قدحی زرین و سرشار از شراب بهشتی قرار دارد، بر او ظاهر شود و او را سیراب کند تا سختیهای مرگ بر او آسان گردد، سپس روح او را در آن پارچه سبز معطر قرار دهد، پس بوی عطر از آن برمی خیزد که فرشتگان هفت آسمان از آن بهره می گیرند، و (جسدش) در قبر با طراوت می ماند، و با طراوت از قبر برانگیخته می شود تا در کنار حوض بر رسول خدا (ص) وارد شود. و هر کس بیست و پنج روز از این ماه را روزه بدارد بهنگام خروج از قبر، هفتاد هزار فرشته با پرچمهایی از در و یاقوت و با زیور آلات و لباسهای زیبای بهشتی به پیشباز او می شتابند و به او می گویند: ای دوست خدا! بسوی پروردگار خویش بشتاب، و او اولین کسی است که به همراه مقربانی که خداوند از آنان خشنود است و آنان از خداوند راضی اند در بهشتهای همیشه جاویدان وارد می شود، که خود رستگاری بزرگی است. و اگر کسی بیست و شش روز در ماه رجب روزه بگیرد، خداوند در سایه عرش خود صد قصر از در و یاقوت برای او مهیا می سازد که در فراز هر قصری خیمه ای سرخ رنگ از جنس ابریشم بهشتی قرار دارد، و او در آن خیمه ها در نهایت ناز و نعمت و آسایش منزل کند در حالی که هنوز مردم در مقام حساب و بازخواست قرار دارند. و کسی که بیست و هفت روز در ماه رجب روزه بدارد، خداوند گستره قبر او را به اندازه (مسافت) چهارصد سال راه قرار می دهد و تمام این مسافت را پر از عنبر و مشک می سازد. و هر کس بیست و هشت روز از ماه رجب را روزه بدارد، خداوند در میان او و آتش دوزخ نه گودال قرار می دهد که گستره هر گودالی به اندازه فاصله آسمان تا زمین - که پانصد سال راه است - می باشد.

و کسی که بیست و نه روز در ماه رجب روزه بگیرد، خداوند بخشاینده او را (به لطف و رحمت بی منتهای خود) می آمرزد هر چند مأمور گمرک و یا زن زناکاری باشد که هفتاد بار آلوده به زنا شده است به شرط آنکه هدفش از این روزه داری، جلب خشنودی حضرت حق و رهائی از آتش دوزخ باشد. و هر کس سی روز ماه رجب را روزه بگیرد، هاتفی از آسمان ندا می کند که: ای بنده خدا! اما گناहانی را که در گذشته مرتکب آن شده ای آمرزیدم، اینک (برخیز و) عمل خود را (در باقی عمر) از نو آغاز کن، و خداوند در تمامی بهشتهای خود جایی به او کرامت فرماید که در هر بهشت چهل هزار شهر طلائی، و در هر شهر طلائی چهل هزار قصر، و در هر قصری چهل میلیون خانه، و در هر خانه ای چهل میلیون خوان زرین، و بر هر خوان زرین چهل میلیون ظرف، و در هر ظرفی چهل میلیون نوع از خوردنیها و نوشیدنیها که هر خوراک و نوشیدنی آن شباهتی با هم ندارند، و در هر خانه ای چهل میلیون تخت زرین قرار دارد که طول و عرض هر یک از آنها دو هزار ذراع در دو هزار ذراع است، و بر هر تخت زرینی دختری از حوران بهشتی آرمیده است که دارای سیصد هزار گیسوئی از نور (بافته) است، و هر گیسوئی یک میلیون کنیز بر می گیرند و با مشک و عنبر عطر آگین می سازند (و این کار ادامه دارد) تا وقتی که روزه گیرنده (تمام) ماه رجب به وصول آن حوری برسد. اینها برای کسی است که تمام ماه رجب را روزه بدارد. به خدمت آن حضرت عرض شد: ای رسول خدا! اگر کسی به علت ضعف یا بیماری و یا زنی که عذر شرعی دارد، نتواند ماه رجب را روزه بگیرد چه کند تا به پادشاهی که بشارت داده اید برسد؟ رسول اکرم (ص) فرمود: اگر در هر روز (از ماه رجب) یک قرص نان به نیازمندان بدهد، سوگند به آن خدائی که جان من در دست اوست اگر او این صدقه را بدهد به تمام آن ثوابهایی که بر شمردم بلکه به افزونتر از آن خواهد رسید، و اگر تمام ساکنان آسمانها و زمین گردهم آیند تا میزان پاداش او را معین سازند نخواهند توانست (حتی) به یک دهم از درجات و فضیلتهای او در بهشت برسند. عرض شد: ای رسول خدا! اگر کسی نتوانست این صدقه را بدهد چه کند تا به پاداشی که فرمودید، برسد؟ فرمود: در هر روز از ماه رجب تا سی روز تمام یک صد بار این تسبیح الهی را بجای آورد: «سبحان الله الإله الجلیل، سبحان من لا ینبغی التسیح إلا له، سبحان الأعز الأکرم، سبحان من لبس العز و هو له أهل».

۵- «عن الحسن بن بكار عن أبي الحسن الرضا ع قال بعث الله محمدا ص لثلاث مضين من شهر رجب فصوم ذلك اليوم كصوم سبعين عاما». قال سعد بن عبد الله كان مشايخنا يقولون إن ذلك غلط من الكاتب و هو أنه لثلاث ليال بقين من رجب؛ حسن بن بكار از امام رضا (ع) روایت کرده است: خداوند متعال، رسول خدا (ص) را در روز سوم ماه رجب به پیامبری مبعوث فرمود، پس (ثواب) روزه گرفتن در این روز معادل (ثواب) هفتاد سال روزه داری است». سعد بن عبد الله از قول بزرگان نقل کرده است که: این اشتباه از نویسنده حدیث سر زده است، و بجای آنکه «ثلاث بقين» بنویسد، نوشته است: «ثلاث مضين» که ظاهرا صحیحش این باشد که سه روز مانده به پایان رجب.

منابع

شیخ صدوق- ثواب الأعمال و عقاب الأعمال- صفحه ۵۴-۵۸

محمد بن علی ابن بابویه- پاداش نیکبها و کیفر گناهان- صفحه ۱۵۰-۱۶۶

کلید واژه ها

روزه ماه رجب انسان پاداش الهی راویان حدیث احادیث تربیت

ثواب روزه گرفتن سه روز در ماه

۱- «عن محمد بن مروان قال سمعت أبا عبد الله ع يقول كان رسول الله ص يصوم حتى يقال لا يفطر ثم صام يوما و أفطر يوما ثم صام الإثنين و الخميس ثم آل من ذلك إلى صيام ثلاثة أيام في الشهر - خميس في أول الشهر و أربعاء في وسط الشهر و خميس في آخر الشهر و كان يقول ذاك صوم الدهر و قد كان أبي ع يقول ما من أحد أبغض إلى من رجل يقال له كان رسول الله ص يفعل كذا و كذا فيقول لا يعذبني الله على أن أجتهد في الصلاة كأنه يرى أن رسول الله ص ترك شيئا من الفضل عجزا عنه؛ محمد بن مروان می گوید که از امام صادق (ع) شنیدم که می فرمود: رسول خدا (ص) آنقدر روزه (مستحبی) می گرفت تا آنجا که گفته می شد: افطار نمی کند! و افطار می کرد تا آنجا که گفتند: روزه نمی گیرد؛ سپس یک روز، روزه می گرفت و یک روز افطار می کرد؛ و بعد، روزهای دوشنبه و پنجشنبه هر هفته را روزه دار بود، تا از آنها منصرف شد و دیگر در هر ماه سه روز روزه می گرفت: پنجشنبه اول ماه و چهارشنبه وسط ماه و پنجشنبه آخر ماه را، و می فرمود: در این سه روز، روزه گرفتن به منزله روزه دار بودن تمام عمر است. و پدرم امام باقر (ع) می فرمود: هیچ کس در نزد من منفورتر از آن شخص نیست که به او گفته می شود: رسول خدا (ص) چنین و چنان می کرد، و او بگوید: خداوند مرا برای زیاد کوشش نمودن در نماز عذاب نمی کند، گویی می پندارد که رسول خدا (ص) کار خیری را از روی ناتوانی (نعوذ بالله) رها کرده (و او توفیق انجام آن را پیدا کرده) است!».

ص: ۳۴۶

۲- «عن الحلبي عن أبي عبد الله ع قال قال أمير المؤمنين ع صيام شهر الصبر و ثلاثة أيام في كل شهر يذهبن بيلابل الصدور و صيام ثلاثة أيام في كل شهر صيام الدهر إن الله عز و جل يقول في كتابه- من جاء بالحسنه فله عشر أمثالها؛ حلي، از امام صادق (ع) نقل کرده است که فرمود: اميرالمؤمنين علي (ع) فرمود: روزه ماه صبر (ماه رمضان) و سه روز در هر ماه، دل شوره ها (و اضطرابهای درونی) را می برد؛ و سه روز روزه گرفتن در هر ماه مانند روزه گرفتن تمام عمر است، خداوند تبارک و تعالی در کتاب خود (در آیه ۱۶۰ از سوره انعام) می فرماید: هر کس عمل نیکی بجای آورد، ده برابر آن پاداش دارد».

۳- «عن أحمد بن محمد عن أبي بصير قال سألت أبا الحسن ع عن الصيام في الشهر كيف هو فقال ثلاثة أيام في الشهر في كل عشره أيام يوما إن الله عز و جل يقول في كتابه- من جاء بالحسنه فله عشر أمثالها ثلاثة أيام في الشهر صوم الدهر؛ احمد بن محمد بن ابی نصر روایت کرده است که از امام کاظم (ع) درباره روزه گرفتن در ماه سؤال کردم، فرمود: سه روز در ماه، در هر ده روزی یک روز، خداوند در کتاب خود (در آیه ۱۶۰ از سوره انعام) می فرماید: هر کس عمل نیکی بجای آورد، ده برابر آن پاداش دارد، پس سه روز روزه داری در هر ماه روزه تمام عمر می باشد».

۴- «عن الأحول عن ذكره عن أبي عبد الله ع أن رسول الله ص سئل عن صوم خميسين بينهما أربعاء فقال أما الخميس فيوم تعرض فيه الأعمال و أما الأربعاء فيوم خلقت فيه النار و أما الصوم فجنه؛ احول، از قول مردی، از امام صادق (ع) روایت کرده است که: از رسول خدا (ع) در مورد روزه گرفتن در دو پنجشنبه و چهارشنبه وسط آنها پرسیدند، حضرت فرمود: پنجشنبه روزی است که در آن اعمال بندگان به عرض می رسند، و اما چهارشنبه روزی است که در آن روز، آتش آفریده شد، و روزه سپر است (از آتش دوزخ)».

۵- «عن حریز قال قیل لأبی عبد الله ع ما جاء فی صوم الأربعاء فقال قال علی ع إن الله عز و جل خلق النار یوم الأربعاء فأحب صومه لیتعوذ بالله من النار؛ حریز روایت کرده است که از امام صادق پرسیدند درباره روزه چهارشنبه چه چیزی وارد شده است؟ حضرت گفتند که: حضرت علی (ع) می فرمود: خداوند متعال آتش جهنم را در روز چهارشنبه آفریده است، و او روزه آن روز را دوست دارد تا از آتش جهنم به خدا پناه برده شود».

۶- «عن حماد بن عثمان قال سمعت أبا عبد الله ع یقول صام رسول الله ص حتی قیل ما یفطر و أفطر حتی قیل ما یصوم ثم صام صوم داود ع یوما و یوما ثم قبض ص علی صوم ثلاثه أيام فی الشهر و قال یعدلن الدهر و یذهبن بوحر الصدر قال قلت جعلت فداک و آی آیام هی فقال أول خمیس فی الشهر و أول أربعاء بعد العشر منه و آخر خمیس منه قال قلت و لم صارت هذه الأيام قال لأن من کان قبلنا من الأمم إذا أنزل علیهم العذاب نزل فی هذه الأيام فصام رسول الله ص هذه الأيام کلها لأنها الأيام المخوفه؛ حماد بن عثمان روایت کرده است که امام صادق (ع) می فرمود: رسول خدا (ص) آنقدر روزه گرفت تا اینکه گفتند: حضرت افطار نمی کند، و سپس افطار کرد تا اینکه گفتند: روزه نمی گیرد! پس از آن مانند حضرت داود (ع) یک روز روزه می گرفت و روز دیگر افطار می فرمود، و در مراحل پایانی عمر، در هر ماه سه روز را روزه می گرفت و می فرمود: سه روز روزه گرفتن در ماه برابر (روزه داری در) تمام عمر است، و کینه و تیرگی درون را از بین می برد. راوی می گوید عرض کردم که: فدایت گردم! این روزها کدامند؟ فرمود: اولین پنجشنبه دهه اول، و اولین چهارشنبه دهه دوم، و آخرین پنجشنبه دهه سوم هر ماه است، راوی می گوید عرض کردم: چرا این روزها تعیین شدند؟ فرمود: زیرا در امتهای پیش از ما هرگاه عذاب نازل می شد، در یکی از این روزها بود، و رسول خدا (ص) این روزها را برای روزه گرفتن انتخاب فرمود، چرا که این روزها، روزهای ترسناکی هستند».

۷- «عن يسار بن يسار قال قلت لأبي عبد الله ع لأى شىء يصام الأربعاء قال لأن النار خلقت يوم الأربعاء؛ بشار بن يسار مى گويد: به امام صادق (ع) عرض کردم: برای چه در روز چهارشنبه روزه گرفته مى شود؟ فرمود: زیرا آتش در روز چهارشنبه آفريده شده است».

۸- «عن زراره قال قلت لأبي عبد الله ع بما جرت السنه من الصوم فقال ثلاثه أيام فى كل شهر الخميس فى العشر الأول و الأربعاء فى العشر الثانى و الخميس فى العشر الآخر قال قلت هذا جميع ما جرت به السنه فى الصوم قال نعم؛ زراره مى گويد که به امام صادق (ع) عرض کردم: در روزه گرفتن، سنت بر چه مبنایی جارى است؟ فرمود: سه روز در هر ماه، پنجشنبه دهه اول، و چهارشنبه دهه دوم، و پنجشنبه دهه آخر. راوى مى گويد: عرض کردم: اين همه آن چیزی است که در روزه، سنت بر آن جارى شده است؟ فرمود: آرى».

۹- «عن الحسين بن أبى حمزه قال قلت لأبى جعفر ع أو لأبى عبد الله ع صوم ثلاثه أيام فى الشهر أواخرها فى الصيف إلى الشتاء فىانى أجدهن أهون على فقال نعم و احفظها؛ حسين بن ابى حمزه روايت کرده است که: به امام محمد باقر (ع) يا امام صادق (ع) عرض کردم: روزه سه روز در ماه از فصل تابستان را به زمستان به تأخير بياندازم؟ زیرا آن را بر خودم آسانتر مى بينم، حضرت فرمود: آرى، اما حسابش را به ياد داشته باش».

۱۰- «عن يزيد بن خليفه قال قلت لأبى عبد الله ع إنه يشتد على الصوم فى الحر فأجد الصداق فقال اصنع كما أصنع أنا إذا سافرت أتصدق كل يوم بمد على أهلى الذى أفوتهم به؛ يزيد بن خليفه مى گويد: به امام صادق (ع) عرض کردم: روزه داشتن در هوای گرم بر من دشوار است و دچار سردرد مى شوم. فرمود: آنچه را من انجام مى دهم تو نیز همان را انجام ده، اگر به مسافرت بروم به ازای هر روز يك مد طعام از طعامى را که در اختيار خانواده ام مى گذاردم، (در راه خدا) صدقه مى دهم».

«عن ابن سنان عن رجل عن أبي عبد الله ع قال الإفطار على الماء يغسل ذنوب القلب؛ ابن سنان، از مردی نقل کرده است که امام صادق (ع) می فرمود: افطار کردن با آب، گناهان (و آلودگیهای ناشی از آن) را از دل می شوید».

ثواب یک درهم در روز صدقه دادن برای کسی که از سه روز روزه گرفتن در ماه ناتوان است

«حدثني إبراهيم بن المثنى قال قلت لأبي عبد الله ع إنني قد اشدت على صوم ثلاثة أيام في كل شهر فما يجزي عني أن أتصدق مكان كل يوم أ يكتفي أتصدق بدرهم فقال صدقه درهم أفضل من صيام يوم؛ از ابراهیم بن ابی مثنی روایت کرده است که: به امام صادق (ع) عرض کردم: بر من دشوار است که در هر ماه سه روز، روزه بگیرم، آیا اگر به جای هر روز یک درهم صدقه بدهم کفایت می کند؟ فرمود: یک درهم صدقه دادن از (ثواب) یک روز روزه بهتر است.

ثواب کسی که در خانه برادر ایمانیش افطار کند

۱- «عن داود الرقي قال سمعت أبا عبد الله ع يقول لإفطارك في منزل أخيك المسلم أفضل من صيامك سبعين ضعفا أو تسعين ضعفا؛ داود رقی از امام صادق (ع) روایت کرده است: (ثواب) افطار کردن تو در خانه برادر ایمانیت، از هفتاد یا نود برابر (ثواب) روزه تو بهتر است».

۲- «عن جميل بن دراج قال قال أبو عبد الله ع من دخل على أخيه وهو صائم فأفطر عنده ولم يعلمه بصومه فيمن عليه كتب الله له صوم سنه؛ جميل بن دراج از امام صادق (ع) روایت کرده است که: کسی که روزه باشد و بر برادر ایمانیش وارد شود و با او افطار کند و او را از روزه خود باخبر نسازد، تا بر او منت نهاده باشد، خداوند (ثواب) روزه یک سال برای او ثبت می فرماید».

شیخ صدوق- ثواب الأعمال و عقاب الأعمال- صفحه ۷۹-۸۲

محمد بن علی ابن بابویه- پاداش نیکبها و کیفر گناهان- صفحه ۲۱۷-۲۲۲

کلید واژه ها

پاداش الهی روایات راویان حدیث چهارده معصوم (ع) تربیت روزه انسان

ثواب روزه ماه شعبان

۱- «عن أبي حمزة الثمالي عن أبي جعفر قال من صام شعبان كان له طهورا من كل زله و وصمه و بادره فقال أبو حمزة فقلت لأبي جعفر ما الوصمه قال اليمين في المعصية و النذر في المعصية قلت فما البادره قال اليمين عند الغضب و التوبه منها و الندم عليها؛ ابو حمزه ثمالی، از امام باقر (ع) روایت کرده است که: هر کس در ماه شعبان روزه بگیرد، مایه پاکی او از هر لغزش و وصمه و بادره خواهد شد، راوی می گوید: از حضرت پرسیدم: وصمه چیست؟ حضرت فرمود: سوگند و نذر در معصیت، عرض کردم: بادره چیست؟ حضرت فرمود: به هنگام خشم سوگند خوردن، و توبه از آن همان پشیمانی بر آن است».

۲- «عن إسماعيل بن عبد الخالق قال جرى ذكر شعبان عند أبي عبد الله ع و صومه قال فقال إن فيه من الفضل كذا و كذا و فيه كذا و كذا حتى إن الرجل ليدخل في الدم الحرام فيصوم شعبان فينفعه ذلك و يغفر له؛ اسماعیل بن عبد الخالق روایت کرده است که در محضر امام صادق (ع) از ماه شعبان و روزه گرفتن در آن سخن به میان آمد، آن حضرت فرمود: روزه گرفتن در آن ماه فضیلتش چنان و چنین است، حتی اگر شخصی مرتکب قتل حرامی شود و ماه شعبان را روزه بگیرد، این روزه گرفتن به حال او مفید است و آمرزیده خواهد شد».

ص: ۳۵۱

۳- «عن المفضل بن عمر عن أبي عبد الله ع قال صوم شعبان و شهر رمضان شهرين متتابعين توبه و الله من الله؛ مفضل بن عمر از امام صادق (ع) روایت کرده است که: به خدا سوگند که روزه ماه شعبان و ماه رمضان -دو ماه متوالی- همان توبه ای است که خداوند متعال پذیرفته باشد».

۴- «عن عبدالله بن مرحوم الأزدي قال سمعت أبا عبد الله ع يقول من صام أول يوم من شعبان وجبت له الجنة و من صام يومين نظر الله إليه في كل يوم و ليله في دار الدنيا و دام نظره إليه في الجنة و من صام ثلاثة أيام زار الله في عرشه من جنته كل يوم؛ عبدالله بن مرحوم ازدي نقل کرده است که از امام صادق (ع) شنیدم که می فرمود: هر کس روز اول ماه شعبان را روزه بگیرد، حتما بهشت بر او واجب می شود؛ و هر کس دو روز (از ماه شعبان) را روزه بگیرد خداوند متعال در عالم دنیا در هر روز و هر شب به او نظر می کند و نظر خداوند به او تا در بهشت نیز ادامه می یابد؛ و هر کس سه روز روزه بگیرد هر روز از بهشت خدا را در عرشش زیارت می کند».

۵- «عن إسماعيل بن أبي زياد عن أبي عبد الله ع قال قال رسول الله ص شعبان شهري و رمضان شهر الله و هو ربيع الفقراء و إنما جعل الأضحى لشبع مساكينكم من اللحم فأطعموهم؛ اسماعيل بن ابی زیاد از امام صادق (ع) روایت کرده است که رسول خدا (ص) فرمود: شعبان ماه من، و رمضان ماه خداوند و بمنزله بهار مستمندان است، و خداوند متعال عید قربان را فقط برای سیر کردن نیازمندان شما از گوشت قرار داد، پس آنها را اطعام کنید».

۶- «عن أبي الصباح قال سمعت أبا عبد الله ع يقول صوم شعبان و رمضان و الله توبه من الله؛ ابوالصباح از امام صادق (ع) روایت کرده است: به خدا سوگند که روزه ماه شعبان و ماه رمضان بمنزله قبول توبه از طرف خداوند است».

۷- «عن المفضل بن عمر عن أبي عبد الله ع قال كان أبي ع يفصل ما بين شعبان و شهر رمضان بيوم و كان علي بن الحسين ع يصل ما بينهما و يقول صوم شهرين متتابعين توبه من الله؛ مفضل بن عمر از امام صادق (ع) روایت کرده است که فرمود: پدرم (ع) بین روزه ماه شعبان و ماه رمضان یک روز فاصله می انداخت، و حضرت امام زین العابدین (ع) آن دو ماه را به هم وصل می کرد و می فرمود: روزه دو ماه متوالی، به منزله توبه ای است که از طرف خداوند مورد قبول قرار گرفته است».

۸- «عن عمرو بن خالد عن أبي جعفر ع قال كان رسول الله ص يصوم شعبان و شهر رمضان و ينهى الناس أن يصلوهما و كان يقول هما شهرا الله و هما كفارة لما قبلهما و ما بعدهما من الذنوب؛ عمرو بن خالد، از امام باقر (ع) روایت کرده است: رسول خدا (ص) در ماه شعبان و ماه رمضان روزه می گرفت و روزه این دو ماه را به یکدیگر وصل می کرد و مردم را از اتصال روزه ماه شعبان به ماه رمضان نهی کرده می فرمود: این دو ماه، دو ماه خدا است و کفاره گناهان گذشته و آینده است».

۹- «عن حفص بن البختري عن أبي عبد الله ع قال كن نساء النبي ص إذا كان عليهن صيام أخرن ذلك إلى شعبان كراهيه أن يمنعن رسول الله ص حاجته و إذا كان شعبان صمن و صام معهن قال و كان رسول الله ص يقول شعبان شهري؛ حفص بن بختري از امام صادق (ع) روایت کرده است که: زنان پیغمبر هرگاه روزه ای بر عهده داشتند، (ادای) آن را تا ماه شعبان به تأخیر می انداختند، تا رعایت حال رسول خدا (ص) را کرده باشند؛ و چون ماه شعبان فرا می رسید، روزه می گرفتند و حضرت نیز همراه با آنان روزه می گرفت. حضرت در ادامه سخنان خود فرمودند: رسول خدا (ص) می فرمود: شعبان، ماه من است».

۱۰- «عن سماعه بن مهران قال قلت لأبي عبد الله ع هل صام أحد من آبائك شعبان فقال خير آبائي رسول الله ص صامه؛ سماعه بن مهران نقل می کند که به امام صادق (ع) عرض کردم: آیا کسی از پدران شما ماه شعبان را روزه می گرفت؟ فرمود: رسول خدا (ص) که بهترین پدران من است، در ماه شعبان روزه می گرفت.»

۱۱- «عن یونس بن یعقوب قال سألت أبا عبد الله ع عن صوم شعبان- هل كان أحد من آبائك يصومه فقال خير آبائي رسول الله ص و أكثر صيامه في شعبان؛ یونس بن یعقوب روایت کرده است که از امام صادق (ع) پرسیدم: آیا کسی از پدران شما در ماه شعبان روزه می گرفت؟ حضرت فرمود: بهترین پدرانم که رسول خدا (ص) بود روزه های خود را بیشتر در ماه شعبان قرار می داد.»

۱۲- «عن زید بن أسلم قال سئل رسول الله ص عن صوم رجب فقال أين أنتم عن شعبان؛ زید بن اسلم روایت کرده است که از پیامبر خدا (ص) در مورد روزه ماه رجب پرسیدند، حضرت فرمود: چرا از (روزه) ماه شعبان غافلید؟!»

۱۳- «أسامه بن زید قال كان رسول الله ص يصوم الأيام حتى يقال لا يفطر و يفطر حتى يقال لا يصوم قلت رأيت يصوم من شهر ما لا يصوم من شيء من الشهور قال نعم قلت أي الشهور قال شعبان هو شهر يغفل الناس عنه بين رجب و رمضان و هو شهر ترفع فيه الأعمال إلى رب العالمين فأحب أن يرفع عملي و أنا صائم؛ اسامه بن زید روایت کرده است که: رسول خدا (ص) آنقدر پی در پی روزه می گرفت تا جایی که گفته می شد: رسول خدا (ص) افطار نخواهد کرد، و آنقدر افطار می کرد تا جایی که گفته می شد: رسول خدا (ص) روزه نخواهد گرفت. راوی می گوید: از اسامه بن زید سؤال کردم: آیا متوجه شدی که رسول خدا (ص) در چه ماهی از ماههای سال بیشتر روزه می گرفت؟ گفت: آری، گفتم: کدام ماه؟ گفت: شعبان، ماهی که در بین رجب و رمضان قرار دارد، و مردم از (فضیلت) آن غافلند، و آن ماهی است که اعمال در آن ماه بسوی پروردگار جهانیان بالا می رود، و من دوست دارم در حالی که روزه هستم، عمل من به (عالم) بالا برود.»

۱۴- «عن أنس قال سئل رسول الله ص أي الصيام أفضل قال شعبان تعظيما لرمضان؛ از انس بن مالک روایت شده است که از رسول خدا (ص) پرسیدند: کدام یک از روزه‌ها بهتر است؟ فرمود: ماه شعبان به نیت بزرگداشت ماه رمضان».

۱۵- «عن أم سلمه عن أبي سلمه أن النبي ص لم يكن يصوم من السنه شهرا تاما إلا شعبان يصل به رمضان؛ ام سلمه روایت کرده است که رسول خدا (ص) در هیچ ماهی تا پایان ماه روزه نمی‌گرفت مگر ماه شعبان که آن را به ماه رمضان متصل می‌کرد».

۱۶- ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا (ص) در حالی که یارانش از فضیلت ماه شعبان سخن می‌گفتند فرمود: ماه شریفی است، و آن ماه من است، و فرشتگانی که حامل عرشند آن را بزرگ می‌دارند و حقش را می‌شناسند، و آن ماهی است که در آن روزیهای مؤمنان به خاطر ماه رمضان افزون می‌شوند، و بهشت، زینت و آراسته می‌گردد، و به این جهت نامش را شعبان گذاشتند که روزیهای مؤمنان در آن تقسیم می‌شود، و آن، ماه عمل است، و در آن هر حسنه‌ای هفتاد برابر می‌شود، و سیئه (از نامه اعمال) پاک و گناهان آمرزیده می‌گردد، و عمل نیک، مورد قبول قرار می‌گیرد. پروردگار با عظمت در آن ماه به بندگانش مباحات می‌کند و از عرش خویش به روزه‌داران و عبادت‌کنندگان خود نظری می‌افکند، و در برابر حاملان عرش خود به آنها مباحات می‌کند. در این هنگام، حضرت علی بن ابیطالب (ع) از جا برخاست و عرض کرد: پدر و مادرم بفدایت ای رسول خدا! فضایل این ماه را بیشتر بیان کنید، تا میل به روزه گرفتن و عبادت کردن در این ماه، در ما افزون شود، و به تهجد و شب زنده داری پردازیم. رسول خدا (ص) فرمود: هر کس روز اول ماه شعبان را روزه بگیرد خداوند برای او هفتاد حسنه می‌نویسد، و هر حسنه‌ای برابر با (ثواب) یک سال عبادت است. و هر کس دو روز از ماه شعبان را روزه بگیرد، گناهی که باعث نابودی اویند، آمرزیده می‌شوند. و هر کس سه روز در ماه شعبان را روزه بدارد، هفتاد درجه در بهشت از در و یاقوت برای او بالا- برده خواهد شد. و هر کس چهار روز از ماه شعبان را روزه بگیرد، در روزی او گشایش حاصل می‌شود.

و هر کس پنج روز از ماه شعبان را روزه بدارد، خداوند محبت او را در دل‌های مردم قرار می‌دهد. و هر کس شش روز از ماه شعبان را روزه بگیرد، خداوند هفتاد نوع بلا را از او دور می‌سازد. و هر کس هفت روز از ماه شعبان را روزه بدارد، از ابلیس و دستیارانش و وسوسه‌ها و اشارات و وسوسه انگیز وی در امان می‌ماند. و هر کس هشت روز از ماه شعبان را روزه بگیرد از دنیا رحلت نمی‌کند مگر آنکه از آب حوضهای قدس سیراب شود. و هر کس نه روز از ماه شعبان را روزه بگیرد منکر و نکیر به هنگام سؤال، با وی مهربان و با عطف خواهند بود. و هر کس ده روز از ماه شعبان را روزه بگیرد، خداوند قبر او را هفتاد ذراع در هفتاد ذراع وسعت می‌دهد. و هر کس یازده روز از ماه شعبان را روزه بگیرد، یازده مناره از نور بر فراز قبرش نصب می‌شود. و هر کس دوازده روز از ماه شعبان را روزه بگیرد، هفتاد هزار فرشته هر روز او را در قبرش زیارت می‌کنند تا زمانی که در صور بدمند. و هر کس سیزده روز از ماه شعبان را روزه بگیرد، فرشتگان هفت آسمان برای او طلب آمرزش می‌کنند. و هر کس چهارده روز از ماه شعبان را روزه بدارد به چهار پایان و درندگان حتی ماهیان دریاها الهام می‌شود که برای او طلب آمرزش کنند. و هر کس پانزده روز از ماه شعبان را روزه بگیرد، پروردگار عزیز و مقتدر او را مورد خطاب قرار می‌دهد که: به عزتم قسم که تو را در آتش نمی‌سوزانم. و هر کس شانزده روز از ماه شعبان را روزه بدارد، هفتاد دریای آتش برای او خاموش می‌شود. و هر کس هفده روز از ماه شعبان را روزه بگیرد، تمام درهای آتش به روی او بسته خواهد شد. و هر کس هجده روز از ماه شعبان را روزه بگیرد، (در آخرت) تمام درهای بهشت به روی او باز می‌گردد. و هر کس نوزده روز از ماه شعبان را روزه بگیرد، هفتاد هزار قصر از در و یاقوت در بهشت به وی عطا می‌شود.

و هر کس بیست روز از ماه شعبان را روزه بدارد، هفتاد هزار از حوریان بهشتی را به همسری او درآورند. و هر کس بیست و یک روز از ماه شعبان را روزه بگیرد، فرشتگان به وی خوش آمد می گویند و بالهای خویش را بر بدن او می ساینند. و هر کس بیست و دو روز از ماه شعبان را روزه بگیرد، هفتاد هزار جامه از سندس و استبرق بر او می پوشانند. و هر کس بیست و سه روز از ماه شعبان را روزه بدارد، به هنگام بیرون آمدن از قبر، مرکبی از نور برای او آماده می کنند، و او بر آن مرکب نور سوار می شود و بسوی بهشت به پرواز در می آید. و هر کس بیست و چهار روز از ماه شعبان را روزه بگیرد، اختیار شفاعت هفتاد هزار نفر از اهل توحید به او کرامت می شود. و هر کس بیست و پنج روز از ماه شعبان را روزه بگیرد، امان بیزاری از نفاق به او داده می شود. و هر کس بیست و شش روز از ماه شعبان را روزه بگیرد، خداوند جواز عبور از صراط را به او عنایت می فرماید. و هر کس بیست و هفت روز از ماه شعبان را روزه بگیرد، خداوند برات رهایی او را از آتش جهنم صادر می کند. و هر کس بیست و هشت روز از ماه شعبان را روزه بگیرد، چهره ای نورانی و شاد پیدا می کند. و هر کس بیست و نه روز از ماه شعبان را روزه بگیرد، (مقام و منزلت ناشی از) خشنودی پروردگار بزرگ را که بزرگترین پادشاهست به دست می آورد. و هر کس سی روز از ماه شعبان را روزه بدارد، جبرئیل او را از پیشگاه عرش مورد خطاب قرار می دهد که: ای مرد! عمل خود را از سر گیر، و از نو شروع به کار کن، زیرا گناهان گذشته تو همه آمرزیده شد، و این گفته پروردگار عالمیان است که: اگر گناهان تو به شماره ستارگان آسمان و قطره های باران و برگهای درختان و به تعداد شنهای بیابان و به شماره روزهای دنیا باشد، من همه آنها را آمرزیدم، و انجام این کار در ازای روزه داری تو در ماه شعبان از برای خداوند گران نیست. ابن عباس می گوید که: این ثواب روزه داری در ماه شعبان است.

شیخ صدوق- ثواب الأعمال و عقاب الأعمال- صفحه ۵۳-۶۳

محمدبن علی ابن بابویه- پاداش نیکبها و کیفر گناهان- صفحه ۱۶۶-۱۷۸

کلید واژه ها

روزه ماه شعبان راویان حدیث احادیث پاداش الهی انسان تربیت

فضیلت ماه مبارک رمضان و ثواب روزه آن

۱- «عن جابر عن أبي جعفر قال قال يا جابر من دخل عليه شهر رمضان فصام نهاره و قام وردا من ليله و حفظ فرجه و لسانه و غض بصره و كف أذاه خرج من الذنوب كيوم ولدته أمه قال قلت جعلت فداك ما أحسن هذا من حديث قال ما أشدها من شرط؛ جابر روایت کرده است که: امام باقر (ع) به من فرمود: ای جابر! هر کس ماه رمضان را دریابد و روزهای آن را روزه بگیرد و پاسی از شبهای این ماه را به دعا پردازد، و دامن و زبان خود را از آلودگی به حرام نگهدارد، و چشمش را از هر چه حرام الهی است بپوشاند، و از آزار دیگران بپرهیزد، مانند روزی که از مادر زاده شده است از گناهان پاک می شود. می گوید: عرض کردم: فدایت گردم! این چه حدیث نیکویی است، حضرت فرمود: و این چه شرط سختی است!».

۲- «عن جابر عن أبي جعفر قال قال رسول الله ص إذا نظر إلى هلال شهر رمضان استقبل القبلة بوجهه ثم قال اللهم أهله علينا بالأمن والإيمان والسلامة والإسلام والعافية المجللة والرزق الواسع ودفع الأسقام وتلاوه القرآن والعون على الصلاة والصيام اللهم سلمنا لشهر رمضان وسلمه لنا وتسلمه منا حتى ينقضي شهر رمضان وقد غفرت لنا ثم يقبل بوجهه على الناس فيقول يا معشر المسلمين إذا طلع هلال شهر رمضان غلت مرده الشياطين وفتحت أبواب السماء و أبواب الجنان و أبواب الرحمة و غلقت أبواب النار و استجيب الدعاء و كان لله عند كل فطر عتقاء يعتقهم من النار و نادى مناد كل ليلة هل من سائل هل من مستغفر اللهم أعط كل منفق حقا و أعط كل ممسك تلفا حتى إذا طلع هلال شوال نودي المؤمنون اغدوا إلى جوائزكم فهو يوم الجائزة ثم قال أبو جعفر أما و الذي نفسي بيده ما هي بجائزة الدنانير و الدراهم؛ جابر، از امام باقر (ع) روایت کرده است که چون رسول خدا (ص) هلال ماه رمضان را مشاهده می فرمود، رو به قبله می کرد و می گفت: پروردگارا! این ماه را با آسایش و ایمان، و تندرستی و اسلام، و عافیت و اجلال، و روزی فراوان، و دوری از آلام، و تلاوت قرآن کریم، و توفیق نماز و روزه برای ما آغاز فرما. پروردگارا! ما را برای (روزه داری در) ماه رمضان سلامت عنایت فرما، و این ماه را به سلامت برای ما به پایان بر، و این ماه را سلامت بدار تا هنگامی که به پایان می رسد و ما را آمرزیده باشی. سپس روی به مردم می کرد و می فرمود: ای گروه مسلمانان! با رؤیت هلال ماه رمضان، دیوان مردود درگاه الهی را به زنجیر کشند، و درهای آسمان و بهشت و رحمت الهی می گشایند، و همه درهای جهنم را می بندند، و دعا مستجاب می گردد، و خداوند متعال به هنگام هر افطار، آزادشدگانی دارد که آنها را از آتش جهنم رهایی دهد، و هر شب منادی حق ندا می کند: «آیا خواهند نیازمندی هست؟ آیا خواهان توبه و آمرزشی هست؟ پروردگارا! برای کسی که از مال خود انفاق می کند، عوض و برای کسی که بخل می ورزد تلف شدن مال را مقرر فرما». پس اگر هلال شوال طلوع کند به مؤمنین ندا رسد که: بشتابید برای دریافت جایزه های خود که

این روز، روز جایزه است. سپس امام باقر (ع) فرمود: سوگند به آن کسی که جانم در دست اوست که این جایزه ها درهم و دینار نیست».

ص: ۳۵۸

۳- «عن أبان عن أبي جعفر قال إن النبي ص لما انصرف من عرفات و سار إلى منى دخل المسجد فاجتمع إليه الناس يسألونه عن ليلة القدر فقام خطيباً فقال بعد الثناء على الله أما بعد فأیکم سألتمونی عن ليلة القدر فلم أطوها عنکم لأنی لم أکن بها عالماً اعلّموا أيها الناس أنه من ورد عليه شهر رمضان و هو صحیح سوی فصام نهاره و قام ورداً من ليله و واطب علی صلاته و هاجر إلى جمعته و غدا إلى عیده فقد أدرك ليله القدر و فاز بجائزه الرب قال فقال أبو عبد الله ع فاز و الله بجوائز لیست کجوائز العباد؛ زرارہ از امام محمدباقر (ع) نقل کرده است که: هنگامی که رسول خدا (ص) از عرفات به منی آمد و وارد مسجد شد، مردم در اطراف آن حضرت حلقه زدند و از او در مورد ليله القدر پرسیدند. رسول خدا (ص) برای ایراد خطبه ایستاد و پس از حمد و ستایش خدای متعال فرمود: کدامیک از شما از ليله القدر پرسیدید؟ من آن را از شما پنهان نکرده ام چون به آن آگاه نیستم، بلکه ای مردم! بدانید که کسی که ماه رمضان را در می یابد در حالی که سالم و تندرست است، و روزها را روزه بگیرد، و پاسی از شبها را به دعا مشغول گردد، و مداومت بر نماز خویش نماید، و در نماز جمعه ماه رمضان و نماز عید فطر حاضر شود، مسلماً ليله القدر را درک کرده و جایزه پروردگار را دریافت کرده است. راوی می گوید که امام صادق (ع) فرمود: به خدا سوگند او به جایزه ای دست یافته است که همانند جایزه های مردم نیست».

۴- «عن أبي بصير عن أبي جعفر قال قال رسول الله ص لما حضر شهر رمضان و ذلك في ثلاث بقين من شعبان قال لبلال ناد في الناس فجمع الناس فصعد المنبر فحمد الله و أثني عليه ثم قال أيها الناس إن هذا لشهر قد حضركم و هو سيد الشهور ليله فيه خير من ألف شهر تغلق فيه أبواب النار و تفتح فيه أبواب الجنان فمن أدركه فلم يغفر له فأبعده الله و من أدرك والدیه فلم يغفر له فأبعده الله و من ذكرت عنده فلم يصل على فلم يغفر له فأبعده الله؛ ابوبصير، از امام محمد باقر (ع) روایت کرده است که رسول خدا (ص) هنگامی که ماه رمضان نزدیک می شد، و سه شب از ماه شعبان باقی بود به بلال می فرمود که: مردم را خبر کن تا همگی در مسجد جمع شوند، و آنگاه بر منبر قرار گرفت و پس از ستایش و سپاس خداوندی فرمود: ای مردم! این ماه (رمضان) فرا رسید و آن سالار ماههاست. در این ماه، شبی هست که از هزار ماه بهتر است. در این ماه، درهای جهنم بسته و درهای بهشت گشوده می شود. کسی که این ماه را درک کند و آمرزیده نشود، خداوند او را (از رحمت بی منتهای خود) دور ساخته است؛ و هر کسی که در این ماه پدر و مادر خود را درک کند (یعنی درک کند ولی کوتاهی در حق آنان نکند) و آمرزیده نشود، خداوند او را (از رحمت خود) دور گردانیده است؛ و کسی که نام من نزد او برده شود ولی بر من صلوات نفرستد و آمرزیده نشود، خداوند او را (از آمرزش خود) دور کرده است».

۵- «و بهذا الإسناد عن الحسين بن سعيد عن العلوان بن عمرو بن شمر عن عمرو بن خالد عن زيد بن علي عن آبائه عن علي ع قال لما حضر شهر رمضان قام رسول الله ص فحمد الله و أثنى عليه ثم قال أيها الناس كفاكم الله عدوكم من الجن و قال ادعوني أستجب لكم و وعدكم الإجابة ألا و قد وكل الله بكل شيطان مرید سبعة من ملائكته فليس بمخلوق [بمحلول حتی ينقضی شهرکم هذا ألا و أبواب السماء مفتحة من أول ليله منه ألا و الدعاء فيه مقبول؛ و به همین سند، زید بن علی، از پدر بزرگوار و جد والاتباع خود روایت کرده است که امیر مؤمنان علی (ع) فرمود: چون ماه رمضان فرا رسید، رسول خدا (ص) بر منبر رفت و پس از حمد و ثنای الهی فرمود: ای مردم! خداوند شر دشمن شما -شیطان رجیم- را از سر شما کوتاه ساخت و فرمود (در آیه ۶۰ از سوره غافر): مرا بخوانید تا (خواسته) شما را اجابت کنم، و وعده اجابت را به شما داد؛ آگاه باشید که خداوند بر هر شیطانی، هفت فرشته را گمارده است و تا هنگامی که این ماه به پایان نرسد همچنان در بند خواهد بود؛ آگاه باشید که درهای آسمان از شب اول این ماه باز می شوند؛ آگاه باشید که دعا در این ماه مورد قبول (حضرت حق) قرار می گیرد».

۶- «و بهذا الإسناد عن الحسين بن سعيد عن ابن أبي عمير عن جميل بن صالح عن محمد بن مروان قال سمعت أبا عبد الله ع يقول إن لله عز و جل في كل ليلة من شهر رمضان عتقاء و طلقاء من النار إلا من أظفر على مسكر فإذا كان آخر ليلة منه أعتق فيها مثل ما أعتق في جميعه؛ محمد بن مروان از امام صادق (ع) روایت کرده است که: خداوند تبارک و تعالی در هر شب از (شبهای) ماه رمضان آزادشدگانی از آتش جهنم دارد مگر کسی که با مسکری (هر چیز مست کننده ای) افطار کند، و چون آخرین شب این ماه فرا رسد خداوند مهربان به تعداد تمامی کسانی که در طول این ماه آزاد کرده است بندگان خود را در آن شب آزاد می سازد».

۷- « أبو أيوب عن أبي جعفر قال خطب رسول الله ص في آخر جمعه من شعبان فحمد الله و أثنى عليه ثم قال أيها الناس قد أظلكم شهر فيه ليله خير من ألف شهر و هو شهر رمضان فرض الله صيامه و جعل قيام ليله فيه بتطوع صلاه كمن تطوع بصلاه سبعين ليله فيما سواه من الشهور و جعل لمن تطوع فيه بخصله من خصال الخير و البر كأجر من أدى فريضه من فرائض الله عز و جل كمن أدى سبعين فريضه من فرائض الله فيما سواه من الشهور و هو شهر الصبر و إن الصبر ثوابه الجنة و هو شهر المواساه و هو شهر يزيد الله فيه رزق المؤمن و من فطر فيه مؤمنا صائما كان له عند الله بذلك عتق رقبه و مغفره لذنوبه فيما مضى - فقليل له يا رسول الله ليس كلنا نقدر على أن نفطر صائما فقال إن الله كريم يعطى هذا الثواب من لم يقدر إلا على مذقه من لبن يفطر بها صائما أو شربه من ماء عذب أو تمرات لا- يقدر على أكثر من ذلك و من خفف فيه على مملوك خفف الله عز و جل عليه حسابه و هو شهر أوله رحمه و وسطه مغفره و آخره إجابة و العتق من النار و لا غنى بكم فيه عن أربع خصال خصلتين ترضون الله بهما و خصلتين لا- غنى بكم عنهما أما اللتان ترضون الله بهما فشهادته لا إله إلا الله و أنى رسول الله و أما اللتان لا غنى بكم عنهما فتسألون الله فيه حوائجكم و الجنة و تسألون الله فيه العافيه و تعوذون به من النار؛ ابوابه از امام محمدباقر (ع) روایت کرده است که: رسول خدا (ص) در آخرین جمعه از ماه شعبان، خطبه ای برای مردم ایراد کرد و پس از حمد و ثنای الهی فرمود: ای مردم! ماهی بر شما فراز آمد که در آن، شبی هست (لیله القدر) که از هزار شب بهتر است و آن ماه رمضان است. خداوند روزه این ماه را بر شما واجب کرده، و پاداش یک شب نماز مستحبی آن را همانند ثواب هفتاد شب نماز مستحبی در ماههای دیگر قرار داده است، و پاداش کسی که برای خدا در این ماه کار خیر مستحبی انجام دهد پاداش کسی است که یکی از واجبات الهی را انجام داده باشد، و پاداش کسی که یکی از واجبات الهی را در این ماه انجام دهد، مانند ثواب کسی است که هفتاد واجب از واجبات خداوندی را در ماههای دیگر انجام بدهد. و این ماه صبر است، و مسلما پاداش صبر، بهشت خواهد بود؛ و این ماه مواسات (همدلی و کمک) است؛ و ماهی است که خداوند در آن روزی مؤمنان را افزون می کند؛ و هر کس یک مؤمن روزه دار را در این ماه افطاری دهد، پاداشی برابر با آزاد کردن یک بنده نزد خدا، مایه آمرزش گناهان گذشته وی نیز خواهد بود. در این هنگام یکی از حاضران در مجلس به حضرت عرض کرد: ای رسول خدا! همه ما توانایی افطار دادن به روزه داران نداریم، حضرت فرمود: خداوند، کریم است، این ثواب را (که گفتم) خداوند حتی به کسی که یک جرعه شیر یا آبی گوارا یا چند دانه خرما در اختیار روزه داری می گذارد تا روزه خود را افطار می کند و بیش از این توانائی بر انفاق ندارد عنایت می کند؛ و هر کس در این ماه به زیردست خود آسان بگیرد، خداوند تخفیف در حساب را برای او مقرر می فرماید. و این ماهی است که آغاز آن رحمت است، و میانه اش آمرزش، و پایانش برآورده شدن حاجات و آزادی از آتش. و شما در این ماه از چهار خصلت بی نیاز نخواهید بود: دو خصلت که خداوند را با آن خشنود می سازید، و دو خصلت دیگر که شما را از آن گریزی نیست، آن دو خصلتی که با آن خدا را خشنود می سازید، شهادت به «لا إله إلا الله» و اقرار به رسالت من است، اما دو خصلت دیگر که شما را از آن گریزی نیست، یکی خواسته ها و نیازهای خود را از خدا خواستن و بهشت را طلبیدن، و دیگری درخواست عافیت از خدا و از آتش جهنم به او پناه بردن است».

۸- «عن عبد الله بن عبيد الله عن رجل عن أبي عبد الله ع قال قال رسول الله ص لما حضر شهر رمضان و ذلك في ثلاث بقين من شعبان فقال لبلال ناد في الناس فجمع الناس ثم صعد المنبر فحمد الله و أثنى عليه ثم قال أيها الناس إن هذا لشهر قد حضركم و هو سيد الشهور فيه ليله القدر خير من ألف شهر يغلق فيه أبواب النار و يفتح فيه أبواب الجنان فمن أدركه فلم يغفر له فأبعده الله و من أدركه والديه فلم يغفر له فأبعده الله و من ذكرت عنده فلم يصل على فلم يغفر له فأبعده الله؛ عبد الله بن عبيد الله از قول مردی، از امام باقر (ع) روایت کرده است که: هنوز سه شب از ماه شعبان باقی مانده بود تا ماه رمضان فرا رسد، رسول خدا (ص) به بلال فرمود: مردم را ندا کن، و پس از اجتماع مردم در مسجد بر بالای منبر رفت و خدا را حمد و سپاس گفت: و فرمود: ای مردم! این ماه (رمضان) فرا رسید، و این سالار ماههاست، در آن شبی هست که از هزار شب برتر است. در آن، درهای دوزخ بسته و درهای بهشت گشوده می شود، کسی که این ماه را درک کند ولی مورد آمرزش الهی قرار نگیرد، خداوند او را (از رحمت بی منتهای خود) دور کرده است؛ و کسی که در این ماه پدر و مادر خود را درک کند و آمرزیده نشود، خداوند او را (از رحمت خود) دور ساخته؛ و کسی که نام من نزد او برده شود و بر من صلوات نفرستد و آمرزیده نشود، خداوند او را (از رحمت خود) دور گردانیده است».

محمد بن علی ابن بابویه - پاداش نیکبها و کیفر گناهان - صفحه ۱۷۸

شیخ صدوق - ثواب الأعمال و عقاب الأعمال - صفحه ۶۴

کلید واژه ها

پاداش الهی ماه رمضان انسان روزه ارزش راویان حدیث احادیث

فضیلت ماه رمضان و ثواب روزه آن از نظر روایات

۹- «عن علی بن ابی حمزه عن ابی عبد الله ع فی حدیث طویل فی آخره أن أبواب السماء تفتح فی رمضان و تصفد الشیاطین و تقبل أعمال المؤمنین نعم الشهر شهر رمضان کان یرسمی علی عهد رسول الله ص المرزوق؛ علی بن ابی حمزه در فراز پایانی یک روایت طولانی از امام صادق (ع) نقل کرده است که فرمود: درهای بهشت مسلماً در ماه رمضان گشوده و شیاطین به زنجیر کشیده می شوند، و اعمال مؤمنان مورد قبول قرار می گیرند. ماه رمضان ماه بسیار خوبی است، و در زمان رسول خدا (ص) آن را مرزوق (روزی داده شده) می نامیدند.»

۱۰- «عن عمرو بن یزید عن ابی عبد الله ع قال إن لله فی کل لیله من شهر رمضان عتقاء من النار إلا من أظفر علی مسکر أو مشاحنا و صاحب الشاهین قال قلت و ای شیء صاحب الشاهین قال الشطرنج؛ عمر بن یزید از امام صادق (ع) روایت کرده است که: خداوند در ماه رمضان بندگان را از آتش جهنم آزاد می سازد باستثنای آن که با چیزی که مست کننده است افطار می کند و کسی دشمنی فتنه برانگیز و کینه توز است و آن که صاحب دو شاه باشد! راوی می گوید پرسیدم: دارنده دو شاه (شاهین) کیست؟ فرمود: صاحب شطرنج است.»

ص: ۳۶۴

۱۱- «و بهذا الإسناد عن الحسين بن سعيد عن ابن أبي عمير عن عمر بن أذينة عن الفضل و زراره عن محمد بن مسلم عن حمران أنه سأل أبا جعفر عن قول الله عز و جل - إنا أنزلناه في ليلة مبارکه قال نعم هی ليله القدر و هی فی کل سنه فی شهر رمضان فی العشر الأواخر فلم ينزل القرآن إلا فی ليله القدر قال الله عز و جل فیها یفرق کل أمر حکیم قال یقدر فی ليله القدر کل شیء ینزل فی تلك السنه إلى مثلها من قابل من خیر أو شر أو طاعه أو معصیه أو مولود أو أجل أو رزق فما قدر فی تلك الليله و قضی فهو من المحتوم و لله فیہ المشیه قال قلت له ليله القدر خیر من ألف شهر أى شیء عنی بها قال العمل الصالح فیها من الصلاه و الزکاه و أنواع الخیر خیر من العمل فی ألف شهر لیس فیها ليله القدر و لو لا ما یضاعف الله للمؤمنین ما بلغوا و لكن الله عز و جل یضاعف لهم الحسنات؛ حمران نقل می کند که از امام محمدباقر (ع) معنای آیه کریمه (آیه ۳ سوره دخان) «ما آن (قرآن) را در شبی مبارک (بر پیامبر اکرم) فرو فرستادیم» را پرسیدم، فرمود: آری، این همان شب قدر است و این در دهه آخر ماه رمضان هر سال قرار دارد. و قرآن نازل نشد مگر در این شب، خداوند متعال فرمود (در آیه ۴ سوره دخان): «در آن (شب قدر) هر امر محکمی تقسیم می شود». و باز امام باقر (ع) فرمود: در شب قدر هر آن چیزی که باید تا سال بعد اتفاق افتد از خیر یا شر، طاعت یا معصیت، ولادت یا مرگ و یا روزی مقدر می گردد. و هر آنچه در آن شب مقدر شد، و مشیت حضرت حق بر انجام آن تعلق گرفت، از امور قطعی و حتمی و انجام شدنی است، چرا که خواست و مشیت خدا است که در آن نهفته است. راوی می گوید: پرسیدم که چه چیزی در آیه (آیه ۳ سوره قدر): شب قدر از هزار ماه بهتر است، مورد نظر خداوند است؟! فرمود: انجام عملی شایسته و بایسته از قبیل نماز و زکات و کارهای خیر دیگر در شب قدر، از انجام همین اعمال در هزار ماه دیگر که شب قدر نداشته باشد، بهتر است؛ و اگر خداوند متعال ثواب مؤمنان را چند برابر نمی کرد، هرگز به آن نمی رسیدند، ولی خداوند اجر اعمال نیک آنها را چند برابر می کند».

۱۲- سعیدبن جبیر می گوید که از ابن عباس پرسیدم: اجر و پاداش کسی که در ماه رمضان، روزه بگیرد و حق آن را بشناسد چیست؟ گفت: ای پسر جبیر! خود را آماده کن تا تو را از آنچه که گوشه‌هایت تا به حال نشنیده، و در دلت خطور نکرده آگاه کنم، و ذهن خود را از هر فکری خالی کن (به هنگامی که کاملاً آسوده‌خاطری به من مراجعه کن)، زیرا آنچه که تو از من خواستی، علم اولین و آخرین است. سعیدبن جبیر می گوید از نزد ابن عباس بیرون آمدم و فردای آن روز خود را برای شنیدن سخنان او آماده ساختم، و به هنگام طلوع فجر به خدمتش شتافتم و نماز صبح را خواندم، و آنگاه سؤال خود را به او یادآور شدم. ابن عباس رو به من کرد و گفت: از من بشنو آنچه را که من می گویم: از رسول خدا (ص) شنیدم که می فرمود: اگر می دانستید چه چیزهایی (فیضهائی) برای شما در ماه رمضان نهفته است، مسلماً بیشتر خدا را سپاس می گفتید. چون شب اول (این ماه) فرا می رسد، خداوند تمام گناهان امت مرا -چه پنهان و چه آشکار را- می آمرزد، و (مقام) شما را دو هزار درجه بالا می برد، و برای شما پنجاه شهر بنا می سازد. و در روز دوم، خداوند به ازای هر گامی که در آن روز بر می دارید، (ثواب) عبادت یک سال و ثواب یک پیامبر را در نامه اعمالتان می نویسد، و اجر روزه یک سال را به نام شما ثبت می کند.

و خداوند در روز سوم به شماره هر مویی که بر بدن دارید، سرایی در فردوس از در سفید و فروزان به شما عنایت می کند، که در قسمت فوقانی این بارگاه دوازده هزار اطاق از نور، در قسمت زیرین آن دوازده هزار اطاق قرار دارد، و در هر اطاقی هزار تخت است، و بر هر تختی یک حوری (آرمیده است)، و هر روز هزار فرشته بر شما وارد می شود، که در دست هر یک از آنها هدیه ای است. و در روز چهارم، خداوند در بهشت جاودانه خود هفتاد هزار کاخ به شما کرم می کند که در هر کاخی هفتاد هزار اطاق، و در هر اطاقی پنجاه هزار تخت، و بر هر تختی یک حوری است، و در برابر هر حوری هزار خدمتکار (آماده خدمت) ایستاده اند، که روسری یکی از این خدمتکارها از دنیا و آنچه در اوست، بهتر است. و در روز پنجم، خداوند در جنت المأوی هزار شهر به شما عنایت می کند، که در هر شهری هفتاد هزار خانه است، و در هر خانه ای هفتاد هزار سفره، و بر روی هر سفره ای هفتاد هزار ظرف، و در هر ظرفی شصت هزار نوعی از خوردنیها قرار دارد که هیچ یک از آنها شبیه دیگری نیست. و در روز ششم، خداوند در دار السلام صد هزار خانه به شما می بخشد، که در هر شهری صد هزار خانه است، و در هر خانه ای صد هزار اطاق، و در هر اطاقی صد هزار تخت زرین قرار دارد، که طول هر تخت هزار ذراع است، بر هر تختی همسری حوری که دارای سی هزار گیسو از در و یاقوت بافته شده است آرمیده، و هر گیسوی او را یک صد کنیز به دست می گیرند. و در روز هفتم، خداوند در جنة النعیم، ثواب چهل هزار شهید و چهل هزار صدیق را به شما عطا می کند. و در روز هشتم، خداوند پاداشی برابر با ثواب عمل شصت هزار عابد، و شصت هزار زاهد به شما کرامت می کند. و در روز نهم، ثواب هزار عالم و هزار معتکف، و هزار مرزبان به شما عنایت می فرماید.

و در روز دهم، خداوند هفتاد هزار حاجت شما را برآورده می سازد، و آفتاب و ماه و ستارگان و چهارپایان و پرندگان و درندگان و هر سنگ و گل و تر و خشک و تمام ماهیان دریاها و برگهای درختان برای شما (از خداوند) طلب آمرزش و مغفرت می کنند. و در روز یازدهم، خداوند برای شما ثواب چهار حج و چهار عمره، که هر حجی به همراه پیامبری از پیامبران، و هر عمره ای به همراه صدیقی یا شهیدی به جا آورده شود، به شما اعطا می کند. و در روز دوازدهم، خداوند مقرر فرموده است که گناهان شما را به حسنات مبدل کرده، و حسنات شما را چند برابر کنند، و به ازای هر حسنه ای یک میلیون حسنه در نامه اعمالتان می نویسند. و در روز سیزدهم، خداوند پاداشی برابر با عبادت اهل مکه و مدینه در نامه اعمال شما می نویسد، و شفاعت از بندگان خود را به شماره سنگها و ریگهایی در فاصله مکه و مدینه به چشم می خورد برای شما مقدر می فرماید. و در روز چهاردهم، گویا ثواب ملاقات و مصاحبت با آدم و نوح و پس از آنها ابراهیم و موسی و پس از آنها داود و سلیمان نصیب شما می گردد بدین صورت که با هر پیغمبری دو بیست سال خدا را پرستش کرده باشید. و در روز پانزدهم حاجات دنیوی و اخروی شما را برآورده می کند، و آنچه را که به ایوب عطا کرده است به شما نیز ارزانی می دارد، و دعایان را اجابت می فرماید، و حاملان عرش برای شما طلب آمرزش کنند، و خداوند در قیامت چهل نور به شما کرامت فرماید که ده نور از سمت راست و ده نور از سمت چپ و ده نور از روبرو و ده نور از پشت سر شما (می تابد). و در روز شانزدهم، خداوند به هنگامی که از قبر بیرون می آید شصت جامه برای اینکه بپوشید، و شتری ماده برای آنکه سوار شوید، در اختیار شما قرار می دهد، و ابری برای شما می فرستد که (سایبان شما باشد) و شما را از گرمای آن روز رهایی بخشد. و در روز هفدهم، خداوند تبارک و تعالی می فرماید: من آنها و پدرانشان را آمرزیدم، و سختیهای روز قیامت را از آنها برداشتم. در روز هجدهم خداوند به جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و حاملان عرش و کرسی و کروبیان فرمان می دهد که برای امت محمد (ص) تا سال آینده طلب آمرزش کنند، و روز قیامت ثواب بدریون (کسانی که در غزوه بدر ملازم رکاب پیامبر گرامی اسلام بودند) را به شما عنایت می فرماید.

و چون روز نوزدهم فرا رسد، هیچ فرشته ای در آسمانها و زمین باقی نمی ماند مگر آنکه از خداوند خویش رخصت می طلبد تا هر روز به زیارت قبور شما بیایند، و هر فرشته ای یک هدیه و یک نوشیدنی به همراه دارد. و هنگامی که بیست روز از ماه رمضان سپری می گردد، خداوند هفتاد هزار فرشته می فرستد تا شما را از (مکر و وسوسه) هر شیطان رانده شده ای حفظ کند، و به ازای هر روزی که روزه داشته اید خداوند پاداش روزه صد سال را در نامه اعمال شما می نویسد، و میان شما و آتش جهنم گودالی قرار می دهد، و ثواب کسی را که تورات و انجیل و زبور و فرقان را خوانده باشد به شما عنایت فرماید، و به تعداد پرهای جبرئیل (ع) پاداش عبادت یک سال را بنام شما ثبت و ضبط می کند، و ثواب تسبیح عرش و کرسی را کرامت می فرماید، و به تعداد هر آیه ای از قرآن هزار حوری را به همسری شما در می آورد. و در روز بیست و یکم، خداوند قبر شما را هزار فرسنگ (برای راحتی شما) فراخ می سازد، و تاریکی و وحشت قبر را از شما دور می کند و قبرهای شما را همانند قبرهای شهدا قرار می دهد، و سیمای شما را همانند صورت حضرت یوسف فرزند حضرت یعقوب می کند. و در روز بیست و دوم، خداوند فرشته مرگ را بدانسان که برای پیامبران - که درود ما بر آنان باد - فرستاد، به (یاری) شما می فرستد، و ترس و وحشت و منکر و نکیر را از شما برمی دارد، و غم دنیا و عذاب آخرت را از شما دور می سازد. و در روز بیست و سوم، از پل صراط با پیامبران و صدیقان و شهدا و شایستگان عبور می کنید، و مانند آن باشید که همه یتیمان امتم را سیر کرده باشید، و همه برهنگان امتم را پوشانیده اید.

و در روز بیست و چهارم، هیچ یک از شما بدرود حیات نمی گوئید مگر آنکه مقام خود را در بهشت ببینید، و به هر یک از شما ثواب هزار بیمار و هزار غریبی را که برای طاعت خداوندی (از شهر و دیار خود) بیرون آمده اند عنایت می کند، و به ثواب آزاد ساختن هزار بنده از فرزندان اسماعیل (نیز) نائل می شوید. و در روز بیست و پنجم، خداوند هزار سرای بارگاه سبز رنگ در زیر عرش برای شما بنا می کند، که در فراز هر بارگاه، خیمه ای از نور قرار دارد، و خداوند تبارک و تعالی (شما را اعم از مرد و زن) مورد خطاب قرار داده می فرماید: ای امت احمد! منم پروردگار شما و شما بندگان و کنیزان منید؛ در سایه عرش من و در این بارگاهها مقام کنید، و بخورید و بیاشامید، گوارای شما باد! هیچ ترسی برای شما نیست و غمگین نخواهید شد؛ ای امت محمد! به عزت و جلالم قسم، شما را به گونه ای به بهشت می فرستم که موجب شگفتی پیشینیان و آیندگان گردد، و هر یک از شما را با هزار تاج از نور، تاجدار کرده، و بر مرکبی از نور سوار کنم که عنانش از نور است، و عنانش دارای هزار حلقه از طلا و در هر حلقه ای فرشته ای گمارده شده است، و به دست هر فرشته ای عمودی از نور قرار دارد، تا آنکه با این هیأت و بدون محاسبه و حساب وارد بهشت شود. و چون روز بیست و ششم فرا رسد، خداوند از روی رحمت به شما نظر می افکند، تمام گناهانتان را می آمرزد، مگر خونهای به باطل ریخته شده و اموال بناحق تصرف شده، و خانه شما را روزی هفتاد بار از (آلودگی به) غیبت و دروغ و بهتان پاک می سازد.

و چون روز بیست و هفتم فرا رسد، (مقام و منزلت شما چنان است که) گویا هر مرد باایمان و زن دینداری را یاری کرده، و هفتاد هزار برهنه را پوشانیده، و هزار مرزبان را خدمت کرده باشید، و گویا هر کتابی را که خداوند بر پیامبرانش نازل کرده است خوانده باشید. و در روز بیست و هشتم، خداوند در بهشت جاویدان، برای شما صد هزار شهر از نور بنا می کند، و در جنت المأوی یک صد هزار کاخ از نقره، و در جنت النعیم یک صد هزار خانه از عنبر اشهب، و در جنت الفردوس یک صد هزار شهر که در هر شهر یک هزار حجره قرار داده به شما عنایت می فرماید، و در جنت الخلد یک صد هزار منبر از مشک، و در درون هر منبری هزار اطاق از زعفران، و در هر اطاقی هزار تخت از در و یاقوت، و بر هر تختی همسری از حوران بهشتی به شما عطا می کند. و چون روز بیست و نهم فرا می رسد، خداوند یک میلیون محله و در هر محله ای خیمه ای سپید رنگ، و در هر خیمه ای تختی از کافور سپید و بر هر تختی هزار بستر از سندس سبز رنگ، و بر هر بستر حوریه ای است که هفتاد جامه پوشیده است و دارای هفتاد هزار گیسو که با در و یاقوت زینت یافته اند، به شما کرامت فرماید. و چون سی روز ماه رمضان تمام می شود، خداوند به ازای هر روزی که گذشته است، ثواب هزار شهید و هزار صدیق و عبادت پنجاه سال را در نامه اعمال شما ثبت می کند. و نیز به ازای هر روز روزه داری ثواب دو هزار روز، روزه می نویسد، و درجات شما را به تعداد آنچه را که رود نیل رویانده است بالا می برد، و برات آزادی از آتش جهنم و جواز عبور از صراط و امان نامه مصون بودن از عذاب را به دست شما می دهد. و بهشت دارای دری است که به آن ریان می گویند و این در تا روز قیامت باز نمی شود (و در قیامت) این در به روی مردان و زنان روزه دار امت محمد (ص) گشوده می گردد، سپس رضوان خازن بهشت ندا می کند: ای امت محمد! بسوی ریان بشتابید، و امت من از این رو به بهشت وارد می شود. پس کسی که در این ماه مورد آموزش الهی قرار نگیرد در کدام ماه آمرزیده خواهد شد؟! هیچ نیرو و قدرتی نیست مگر آنکه از جانب پروردگار بلند مرتبه است.

۱۳- «عن عبید الله بن عبد الله بن عباس قال کان رسول الله ص إذا دخل شهر رمضان أطلق کل أسیر و أعطی کل سائل؛ ابن عباس روایت کرده است که چون ماه رمضان فرا می رسید، رسول خدا (ص) همه اسیران را آزاد، و به همه مستمندان کمک می کرد».

منابع

شیخ صدوق- ثواب الأعمال و عقاب الأعمال- صفحه ۶۷

محمد بن علی ابن بابویه- پاداش نیکی ها و کیفر گناهان- صفحه ۱۸۶

کلید واژه ها

ارزش پاداش الهی ماه رمضان روزه انسان راویان حدیث احادیث

ثواب دعا و روزه ماه ذی الحجه

ثواب دعائی که در دهه اول ماه ذی الحجه خوانده می شود

«عن الخلیل البکری قال سمعت بعض أصحابنا یقولون إن علی بن أبی طالب ع کان یقول فی کل یوم من أيام العشر هؤلاء الكلمات الفاضلات أولهن لا إله إلا الله عدد الليالی و الدهور لا إله إلا الله عدد أمواج البحور لا إله إلا الله خیر مما یجمعون لا إله إلا الله عدد الشوک و الشجر لا إله إلا الله عدد الشعر و الوبر لا إله إلا الله عدد الحجر و المدر لا إله إلا الله عدد لمح العیون لا إله إلا الله فی اللیل إذا عسعس و فی الصبح إذا تنفس لا إله إلا الله عدد الرياح فی البراری و الصخور لا إله إلا الله من هذا الیوم إلى یوم ینفخ فی الصور قال الخلیل فسمعتہ یقول إن علی ع کان یقول من قال ذلك فی کل یوم من العشر عشر مرات أعطاه الله عز و جل بكل تهلیلہ درجه فی الجنة من الدر و الیاقوت ما بین کل درجتین مسیره عام للراکب المسرع- فی کل درجه مدینه فیها قصر من جوهر واحد لا فصل فیها فی کل مدینه من تلك المدائن من الدر و الحصون و الغرف و البیوت و الفرش و الأزواج و السریر و الحور العین و من النمارق و الزرابی و الموائد و الخدم و الأنهار و الأشجار و الحلی و الحلل ما لا یصف خلق من الواصفین- فإذا خرج من قبره أضاءت کل شعره منه نورا و ابتدره سبعون ألف ملک یمشون أمامه و عن یمینه و عن شماله حتی ینتهی إلى باب الجنة فإذا دخلها قاموا خلفه و هو أمامهم حتی ینتهی إلى مدینه ظاهرها یاقوته حمراء و باطنها زبرجده خضراء فیها أصناف ما خلق الله عز و جل فی الجنة و إذا انتهوا إليها قالوا یا ولی الله هل تدری ما هذه المدینه بما فیها قال لا فمن أنتم قالوا نحن الملائکه الذین شهدناک فی الدنیا یوم هللت لله عز و جل بالتهلیل هذه المدینه بما فیها ثوابا لک و أبشر بأفضل من هذا ثواب الله عز و جل حتی تری ما أعد الله لک فی داره دار السلام فی جواره عطاء لا ینقطع أبدا قال الخلیل فقولوا أكثر ما تقدرون علیه لیزداد لکم؛ خلیل بکری گوید که: یکی از اصحاب ما نقل کرده است که: علی بن ابیطالب (ع) در هر روز از روزهای دهه اول ماه ذی الحجه این مناجات پر محتوی را می خواند: لا إله إلا الله به شماره شبها و روز گاران؛ لا إله إلا الله به تعداد امواج دریاها؛ لا إله إلا الله که رحمت خدا از هر چه گرد آورند بهتر است؛ لا إله إلا الله به عدد خار بیابانها و درختها؛ لا إله إلا الله به شماره آنچه مو و کرک است؛ لا إله إلا الله به تعداد هر چه سنگ و کلوخ است؛ لا إله إلا الله به عدد نگاه

چشمها؛ لا إله إلا الله در شب وقتی که تاریک می شود و در صبح هنگامی که طلوع می کند؛ لا إله إلا الله به شماره بادهایی که در بیابانها و صخره ها می وزد؛ لا إله إلا الله از امروز تا روزی که در صور دمیده شود. خلیل می گوید که: از راوی شنیدم که می گفت: علی (ع) می فرمود: هر کس در هر روز از این دهه، ده مرتبه این ذکر را بخواند، خداوند به ازای هر لا- إله إلا الله که می گوید درجه ای در بهشت از در و یاقوت به او عنایت فرماید که میان هر دو درجه برای سواری که با شتاب رکاب می زند یک صد سال راه است، و در هر درجه ای شهری است و در هر شهر کاخی از گوهر یکپارچه قرار دارد که درزی در آن نیست، در هر شهری از آن شهرها آنقدر از خانه ها و قلعه ها و اتاقها و خانه ها و بسترها و همسران و تختها و حوران بهشتی و پشتیها و فرشها و سفره ها و خدمتگزاران و رودها و درختها و زیورها و جامه ها قرار دارد که وصف آن از توان وصف کنندگان بیرون است. و هنگامی که از قبر خارج می شود، از هر موی بدن او نوری می تابد، و هفتاد هزار فرشته به پیشباز او می آیند، و از پیش رو و سمت راست و چپ او حرکت می کنند تا به درب بهشت رسند، و هنگامی که وارد بهشت می شود پشت سر او می ایستند و او در پیشاپیش جلوی آنها قرار می گیرد تا به شهری می رسند که نمای بیرونی آن از یاقوت سرخ است و اندرون آن از زبرجد سبز رنگ، و در آن شهر، تمام آنچه را که خداوند در بهشت آفریده است وجود دارد، هنگامی که به آنجا می رسند فرشتگان می گویند: ای دوست خدا! آیا می دانی این شهر و آنچه در آن است چیست؟ می گوید: نه، شما کیستید؟ می گویند: ما فرشتگانی هستیم که در دنیا روزی که خدای تبارک و تعالی را تهلیل می کردی تو را می دیدیم، این شهر با آنچه که در آن هست همه ثواب توست، تو را به ثوابی برتر از این ثواب از جانب خدا مژده باد! تا آنچه را که خداوند برای تو در دار السلام خود و در جوار خویش فراهم آورده است ببینی، آن بخششی را که هرگز بریده نمی شود. خلیل می گوید: پس هر چه می توانید، (این ذکر را) بخوانید تا اجر شما افزونتر گردد»

۱- «عن عائشه أن شابا كان صاحب سماع و كان إذا هل هلال ذی الحجه أصبح صائما فارتفع الحدیث إلى النبی ص فأرسل إليه فدعاه فقال ما یحملک علی صیام هذه الأيام قال بأبی أنت و أمی یا رسول الله أيام المشاعر و أيام الحج عسی الله أن یشرکنی فی دعائهم قال فإن لک بكل یوم تصومه عدل عتق رقبة و مائه بدنه و مائه فرس یحمل علیها فی سبیل الله و کفاره ستین سنه قبلها و ستین سنه بعدها؛ از عایشه روایت شده است که: جوانی بود اهل غنا و طرب، و هنگامی که هلال ماه ذی الحجه ظاهر می شد، روزه می گرفت. وقتی این خبر به رسول خدا (ص) رسید به دنبالش او فرستاد و او را فراخواند، چون به خدمت رسید حضرت از او پرسید: چه چیزی تو را بر آن داشت که این ایام را روزه بگیری؟ عرض کرد: پدر و مادرم به فدای تو باد ای رسول خدا! روزهای مشعر و عرفات و ایام حج است، شاید که خداوند مرا در دعای حج گزاران شریک کند. حضرت فرمود: به ازای هر روزی که روزه می گیری ثوابی برابر با آزاد کردن صد بنده و قربانی صد شتر و اعزام صد اسب که در راه خدا بر آن جنگ کنند، برای تو نوشته می شود؛ و در روز ترویبه (روز هشتم ذی الحجه) از برای تو است ثواب آزاد کردن هزار بنده و قربانی کردن هزار شتر و فرستادن هزار اسب که در راه خداوند بر آن سوار شوند و جنگ کنند؛ پس چون روز عرفه می شود، ثواب آزاد کردن دو هزار بنده و دو هزار شتر قربانی و ارسال دو هزار اسب برای جنگ در راه خدا و کفاره (گناهان) شصت سال گذشته و شصت سال آینده در نامه اعمال تو ثبت می گردد».

۲- «عن أحمد بن زيد عن موسى بن جعفر قال من صام أول يوم من العشر عشر ذى الحجه كتب الله له صوم ثمانين شهرا فإن صام التسع كتب الله له صوم الدهر؛ احمد بن زيد از حضرت موسى بن جعفر (ع) روایت کرده است که: هر کس روز اول از دهه اول ماه ذی الحجه را روزه بگیرد، خداوند (ثواب) روزه هشتاد ماه را در نامه اعمال او ثبت می کند، و اگر نه روز دیگر را نیز روزه بدارد خداوند روزه یک روزگار را برای او می نویسد».

۳- «عن محمد بن ابی عمیر عن بعض أصحابه عن أبی عبد الله ع قال صوم يوم الترويه كفاره سنه و يوم عرفه كفاره سنين؛ محمد بن ابی عمیر به نقل از یکی از دوستانش روایت کرده است که امام صادق (ع) فرمود: روزه روز تروییه کفاره (گناهان) یک سال، و روزه روز عرفه کفاره (گناهان) دو سال بشمار می رود».

ثواب روزه بیست و پنجم ماه ذی القعدة

«عن الحسن بن علی الوشاء قال كنت مع أبی و أنا غلام فتعشينا عند الرضاع ليله خمس و عشرين من ذی القعدة فقال ليله خمس و عشرين من ذی القعدة ولد فيها إبراهيم و ولد فيها عیسی ابن مریم ع و فيها دحيت الأرض من تحت الكعبه و أيضا خصله لم يذكرها أحد فمن صام ذلك اليوم كان كمن صام ستين شهرا؛ حسن بن علی و شاء می گوید که: به هنگام جوانی در شب بیست و پنجم ذی القعدة به همراه پدرم در خدمت امام رضا (ع) شام خوردیم، پس امام (ع) فرمود: شب بیست و پنجم ماه ذی القعدة حضرت ابراهیم و حضرت عیسی بن مریم - که بر آنان درود باد- متولد شدند. و زمین در آن شب از زیر کعبه گسترش پیدا کرد، و نیز فضیلتی در این شب وجود دارد که هیچ کس از آن یاد نکرده است و آن این است که هر کس در آن روز روزه بگیرد مانند کسی است که شصت ماه روزه گرفته باشد».

ص: ۳۷۳

محمدبن علی ابن بابویه- پاداش نیکی ها و کیفر گناهان- صفحه ۲۰۰-۲۱۵

شیخ صدوق- ثواب الأعمال و عقاب الأعمال- صفحه ۷۳-۷۹

کلید واژه ها

پاداش الهی روایات راویان حدیث چهارده معصوم (ع) تربیت دعا روزه انسان

روایاتی درباره قضای نماز و روزه اموات

در کتاب شریف وسائل، ابواب قضای نماز، باب ۱۲ چنین آمده است:

«باب استحباب التطوع بالصلواه والصوم والحج وجميع العبادات عن الميت ووجوب قضاء الولی ما فاته من الصلاه لعذر»

این دو مسأله است که در باب جمع شده، مسأله اول گذشته از این که جنبه کلامی دارد جنبه فقهی هم دارد یعنی هم مشروعیت و هم استحباب تبرع یا اهدا استفاده می شود که ناظر به مسأله کلامی است، زیرا تأیید می کند که مرده از کار زنده بهره می برد، و مسأله فقهی بودنش آن است که برای زنده مستحب است به یاد مرده ها باشد و نمازها و روزه های آنها را قضاء انجام بدهد.

حدیث اول از امام صادق (ع) روایت شده است که: «ما يمنع الرجل منكم أن يبر والديه حيين و میتین یصلی عنها و يتصدق عنهما و يحج عنهما و يصوم عنهما فيكون الذي صنع لهما و له مثل ذلك فيزیده الله عزوجل بیره وصلته خیرا کثیرا»؛ امام صادق (ع) می فرماید: شخص برای پدر و مادرش چه در حال حیات و چه در حال ممات، نماز و صدقه و حج و روزه انجام بدهد. البته در زمان حیات چه احکامی قابل نیابت هست و چه احکامی قابل نیابت نیست آن را باید فقه معین کند که نمازهای واجب و صوم واجب را در زمان حیات نمی شود به نیابت انجام داد اما حج مستحبی را می توان انجام داد. روایت دیگر آن است که به امام صادق (ع) عرضه داشتند: «یصلی عن الميت؟» آیا از طرف میت کسی نماز بخواند مشروع است یا نه؟

ص: ۳۷۴

«قال عليه السلام: نعم حتى انه يكون في ضيق فيوسع عليه ذلك الضيق ثم يو تي فيقال له خفف عنك هذا الضيق بصلاوه فلان أخيك»؛ سؤال نمودند: آیا برای مرده نماز بخوانند اثر دارد یا نه؟ فرمود: آری، گاهی مردی در فشار بوده بعد به او گفته می شود: این که برای تو گشایشی حاصل شده و در فسحت و وسعت قرار گرفتی از برکت نمازی است که فلان شخص، فلان برادر دینی، برای تو انجام داده است.

روایت بعدی آن است که سؤال می کنند مردی فوت نموده و نماز و روزه به عهده اوست فرمود: «أولى الناس به» آنهایی که سزاوارتر از دیگرانند به او یعنی مثلاً- پسرانش یا پسر بزرگترش قضا انجام بدهد. روایات در این زمینه فراوان است. در مفاد روایاتی که درباره اصل تبرع و مشروعیت نیابت و بعد کلامی این مسأله است بین زن و مرد فرقی نیست گرچه روایات وارده در این زمینه هم دو طایفه است بعضی از روایات کلمه میت دارد بعضی از روایات کلمه رجل، لیکن کلمه رجل به عنوان مثال است مانند «الرجل یشک فی الفجر، قال یعید قلت...» و خصوصیتی ندارد که ما بگوییم چون روایت دو طایفه است طایفه ای تعبیر «میت» دارد و طایفه دیگر تعبیر «رجل»، ما آن مطلق را مقید نموده و می گوییم به این که تبرع و اهدای ثواب و نیابت مخصوص مرد است و تبرع و اهدای ثواب برای زن میت جایز نیست، چون این گونه از ادله هر دو مثبت هستند و جا برای اعمال این قاعده اصولی نیست یعنی تعارضی ندارند تا مطلق را برای مقید حمل نماییم. و همچنین در باب استحباب نیز هیچ فرقی بین زن و مرد و پدر و مادر نیست همه بازماندگان می توانند نماز و روزه قضا شده پدر و مادر را به وجه احسن به نیابت و یا به تبرع انجام دهند یا اهدای ثواب نمایند.

در مسأله قضای نماز و روزه پدر بر پسر بزرگ نیز روایات دو طایفه است در بعضی از این روایات سخن از میت و در بعضی از آنها تعبیر «رجل» آمده است. در روایت ۱۸ این باب - که روایت معتبری است و در فقه نیز به آن استدلال شده است - عبدالله بن سنان از امام صادق (ع) نقل نموده که امام صادق (ع) فرمود: «الصلاه التي دخل وقتها أن يموت الميت يقضى عنه أولى الناس به» نمازی که وقتش داخل شده است لیکن شخص مکلف قبل از این که نماز را انجام بدهد مرده است «أولی الناس» سزاوارتر از دیگران به او قضایش را باید انجام بدهد. کلمه «يقضى» جمله خبریه ای است که مفید انشاء است یعنی باید قضای او را با «أولی الناس» انجام بدهد اولی الناس همان ولد اکبر خواهد بود. بین این روایت و روایات دیگری که با تعبیر مرد وارد شده تعارض نیست و هر دو طایفه قابل تطبیق به هم می باشند ولی عده ای از بزرگان می فرمایند چون در طایفه اولی این روایات می گوید اگر «میت» قبل از خواندن نماز بمیرد، باید قضایش را انجام داد و در طایفه دیگر آمده است که اگر «مردی» بمیرد، باید قضای او را پسر بزرگ او انجام بدهد این کلمه رجل خاص، و عبارت میت عام و مطلق است و در نتیجه خاص، مطلق را تفیید زده و قضا، مخصوص میت مرد می باشد نه میت زن، اما این استدلال فقهی تام نیست به دلیل این که در مسأله اول هم دوگانگی تعبیر وجود داشت در آنجا که هم جنبه کلامی داشت و هم جنبه فقهی، روایت دو طایفه بود و همانجا بیان شد که اولاً: روایت دوم مقید اول نیست و مثبت است و ثانیاً: مرد در این گونه موارد به عنوان مثال ذکر می شود و خصوصیتی ندارد مثل این که گفته شود مردی در نماز بین ۲ و ۳ شک کرد و این گونه بیان به آن معنا نیست که اگر زن شک کند حکمش چیز دیگر است در حقیقت حکم شک را دارد بیان می کند نه حکم شاک را.

احکام فقهی والدین نماز قضا صدقه زن اسلام علم کلام مردگان

ضرورت مداومت بر روزه سه روزه از هر ماه در سیر و سلوک

مداومت بر روزه سه روز از هر ماه یکی از مراتب مراقبه در سلوک است، به این ترتیب: اولین پنجشنبه ماه، چهارشنبه وسط ماه، یعنی چهارشنبه بعد از دهم ماه، و آخرین پنجشنبه ماه. این سه روز را روزه می گیرند، مگر اینکه محذوری داشته و معذور باشد. اگر بطور کلی معذور باشد و نتواند روزه بگیرد، برای هر روز یک «مد طعام» به فقرا بدهد، و اگر به کلی معذور نباشد و عذر موقت داشته باشد، یعنی در این ایام مریض یا در مسافرت باشد، بعدا قضای آنها را به جا بیاورد. و نیز، اگر در روزهای گرم و طولانی تابستان نمی تواند یا بسیار سخت است روزه بگیرد، حساب آنها را به یاد داشته باشد و در روزهای دیگر سال، مانند ایام زمستان قضا کند. جانب حضرت معبود را در این امر مهم مراقبت کند، که این امر برای طالب صادق در مقام مجاهدات، نشان صدق طلب، و نشان انقطاع و دل دادن به جناب اوست، و او خود این امر، یعنی روزه را وسیله قرب قرار داده، و آن را طریق به جوار خود ارائه فرموده و گفته است: «الصوم لی و انا اجزی به». دقت و تأمل در ماهیت روزه، و تفکر در معنی و حقیقت آن، هرکسی را به سهم خود و به اندازه ای که از جان عبودیت و سر آن با خبر است، به حقایق دقیقی هدایت می کند. روزه با آن خصوصیات و شرایطی که تشریح گردیده و در آیات و روایات بیان شده است، عین انقطاع است، و انقطاع، جان عبودیت و حقیقت آن است.

اگر در در روزه به همه شرایط و احکام ظاهری و باطنی آن عمل شود، و روزه به معنی کلمه روزه باشد، یعنی علاوه بر امساک از خوردن و آشامیدن و دیگر مفطرات روزه، همه اعضاء و جوارح ظاهری، و همه قوای باطنی، و فکر و دل هم در حال روزه باشد، آنچه بنده را عاید می شود، در تصور نمی آید. در چنین روزه ای بنده در ظل حضرت معبود، و در ضیافت جناب اوست، و پیداست که در این ضیافت آنچه می شود، در عقل و فکر ما نمی گنجد. اطعام کننده در ضیافت روزه حضرت «الله» است، و سیراب کننده هم جناب او، زیرا که ضیافت کننده و ضیافت دهنده اوست؛ طعام و شراب این ضیافت، نه مانند طعام و شراب دنیا است که بنده را از حضرت معبود دور کند و تیرگی را بیشتر و حجاب را غلیظ تر سازد، بلکه بنده را از خود دور و به حضرت او نزدیک می کند، به سیر در جمال وجه او، و به قرب بالاتر سوق می دهد، و این، خاصه هر طعام و شراب بهشتی است. در این مقام به روایتی که شیخ مفید رحمه الله علیه از ابو حمزه ثمالی نقل کرده است دقت می کنیم. ابو حمزه می گوید: «شنیدم امام صادق سلام الله علیه می فرمود از شما هر کس که روزه می گیرد، در عالم غیب در باغات بهشت از نعمتها و لذتها بهره مند می شود، و در آنها سیر می کند، و ملائکه تا وقت افطار برای او دعا می کنند.»

سالک عارف را مقصدی جز مقصد اعلی نیست، و مقصد وی در همه مجاهداتش لقای حضرت معبود و فناء و بقاء است. همه مجاهدات عبودی برای همین است و بس. لیکن در میان این مجاهدات روزه را جایگاه مخصوصی هست، و روزه، مجاهدتی است که در سوق دادن و بالا بردن سالک به سوی مقصد اعلی حساب خاصی دارد. در بیان دیگر، هر مجاهدتی راهی است به سوی مقصد، و روزه راه مخصوصی است. لازم است در این بیان معروف از رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم خوب تأمل کنیم که فرمود: «قال الله عزوجل: الصوم لی و انا اجزی به» یعنی «خدای متعال فرموده است، روزه برای من است، و جزای آن لقای من». جمله «و انا اجزی به» در صورتی که فعل «اجزی» به اصطلاح اهل ادب «فعل مجهول» باشد، حکایت از حقیقتی که گفتیم دارد، و آن اینکه، روزه در بالا- بردن سالک به سوی مقصد اعلی حساب خاص دارد، و راه مخصوصی است. از امام صادق سلام الله علیه هم همین مضمون با کمی تفاوت لفظی نقل شده است. از آن حضرت روایت شده که فرمود: «ان الله تعالی یقول: الصوم لی و انا اجزی علیه».

تذکر:

لازم است سالک در صیام خود این امور را که به آنها اشاره می کنیم و از جمله اموری است که امام صادق سلام الله علیه در روایتی به صائمین توصیه فرموده است، مراعات کند:

۱- علاوه بر امساک از مفطرات، اعضاء و جوارح، مخصوصا زبان خود را از آنچه خدای متعال نهی فرموده است و معصیت می باشد کاملاً حفظ کند.

۲- صمت و سکوت را مراعات، و از فضول کلام و مجادله اجتناب کند.

۳- حلم، صبر، سعه صدر، و حسن خلق داشته باشد.

۴- از اهل شر دوری کند.

۵- خود را در حال اشراف به آخرت ببیند، و در حال انتظار وعده های ربوبی باشد، در عین تحصیل آمادگی برای لقای حق.

۶- آرامش ایمان و اتکای به خدا، و وقار توحید و اتکال به جناب او داشته باشد، در عین خضوع و خشوع، و ذلت و انکسار بنده ای که در محضر مولای خود از خطاهای خویش خایف است و به رحمت و گذشت او امیدوار.

۷- بدن خود را از هر خبائث و آلودگی، باطن خود را از هر حیله و مکر، و دل خود را از هر مرض و عیب، پاک بگرداند، و پاک نگه بدارد، و مخصوصا به طهارت دل که اصل امر است، اهمیت زیاد بدهد و توجه داشته باشد که روزه دل و باطن، از روزه اعضاء و جوارح مهم تر است، و روزه اعضاء و جوارح هم از روزه خوردن و آشامیدن و سایر مفطرات مهم تر.

۸- دل را مشغول به یاد حق و ذکر او بدارد، و اعضا و جوارح را در خدمت جناب او قرار دهد، و در امتثال اوامر او، و انجام دادن آنچه او می خواهد بکوشد، و در سر و علن از او خشیت داشته باشد، خشیت بسیار بالا، و حق خشیت، البته در حدی که از وی برمی آید.

و بالاخره، سعی وی بر این باشد. از هر آنچه غیر حضرت معبود است روزه بگیرد. اینها اموری است که اگر موفق به مراعات آنها بشود، روزه وی روزه خواهد بود، و آثار و برکات روزه را خواهد داشت، و هرچه از اینها کم شود، به همان اندازه در روزه اش نقص خواهد بود.

ص: ۳۸۰

سید محمد شجاعی - مقالات (طریق عملی تزکیه) جلد ۳ - از صفحه ۱۲۳ تا ۱۲۸

کلید واژه ها

روزه جایگاه مراقبه سیر و سلوک تقرب به خدا عرفان

زکات

موارد مصرف زکات

در تاریخ اسلام دو دوران مشخص دیده می شود، دوران مکه که همت پیامبر اکرم (ص) و مسلمانان در آن مصروف تعلیم و تربیت نفرات و آموزش و تبلیغ می شد، و دوران مدینه که پیامبر اکرم (ص)، در آن دست به تشکیل حکومت اسلامی و پیاده کردن و اجرای تعلیمات اسلام از طریق این حکومت صالح زد. بدون شک یکی از ابتدایی و ضروری ترین مساله، به هنگام تشکیل حکومت، تشکیل بیت المال است که به وسیله آن نیازهای اقتصادی حکومت برآورده شود. به همین دلیل یکی از نخستین کارهایی که پیامبر (ص) در مدینه انجام داد تشکیل بیت المال بود که یکی از منابع آن را زکات تشکیل می داد. و طبق مشهور این حکم در سال دوم هجرت پیامبر (ص) تشریح شد. خداوند در آیه ۶۰ سوره توبه به روشنی مصارف واقعی زکات را بیان کرده و آن را در هشت مصرف خلاصه می کند:

۱ فقرا نخست می گوید: صدقات و زکات برای فقیران است: (انما الصدقات للفقرا).

۲- مساکین: (والمساکین).

۳ عاملان و جمع آوری کنندگان زکات: (والمعلمین علیها). این گروه در حقیقت کارمندان و کارکنانی هستند که برای جمع آوری زکات و اداره بیت المال اسلام تلاش و کوشش می کنند.

۴ کسانی که برای جلب محبتشان اقدام می شود: (والمؤلفه قلوبهم). آنها کسانی هستند که انگیزه معنوی نیرومندی برای پیشبرد اهداف اسلامی ندارند، و با تشویق مالی می توان تالیف قلب، و جلب محبت آنان نمود، و در مباحث فقهی گفته شده که آیه مفهوم وسیعی دارد که کفار و غیرمسلمانان را شامل می شود.

ص: ۳۸۱

۵ در راه آزاد ساختن بردگان: (و فی الرقاب). یعنی سهمی از زکات، تخصیص به مبارزه با بردگی، و پایان دادن به این موضوع ضد انسانی، و آزادی تدریجی بردگان داده می شود.

۶ اداء دین بدهکاران و آنها که بدون جرم و تقصیر زیر بار بدهکاری مانده و از ادای آن عاجز شده اند: (والغارمین).

۷ در راه خدا: (و فی سبیل الله). اصطلاحی است در قرآن که هر چیزی که راه خصوصی و فردی برای مصرف آن نباشد، راه مصرف آن را سبیل الله می نامند. ما، در باب زکات می خوانیم: «و فی سبیل الله» یکی از راههای مصرف زکات راه خداست. راه خدا یعنی چه؟ هر راهی که راه شخص خودمان نبود و راه مصلحت عموم بود آن را می گویند راه خدا. شما پول خود را به یک فقیر می دهید یا خرج مسجد یا بیمارستان و یا مدرسه می کنید، می گویید: در راه خدا برای خدا دادم. مگر به نفع خدا کسی پول می دهد؟! بدیهی است معنای این سخن این نیست که خدا مصرف کننده است بلکه هر چیزی که راه عموم باشد ما می توانیم آن را راه خدا بنامیم.

۸ و مانند گان در راه: (وابن السبیل). یعنی مسافرانی که بر اثر علتی در راه مانده، و زاد و توشه و مرکب کافی برای رسیدن به مقصد ندارند، هر چند افراد فقیر و بی بضاعتی نیستند.

در پایان آیه به عنوان تاکید روی مصارف گذشته، می فرماید: این فریضه الهی است؛ (فریضه من الله). و بدون شک این فریضه، حساب شده، و کاملاً دقیق، و جامع مصلحت فرد و اجتماع است، زیرا خداوند دانا و حکیم است (والله علیم حکیم).

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۳ - صفحه ۷۶-۷۵

مکارم شیرازی - برگزیده تفسیر نمونه ج ۱

کلید واژه ها

تاریخ اسلام احکام عبادی زکات آموزش تربیت

نقش توکل و توسل و صدقه در رهایی انسان از اوهام و خرافات

ایمان، اقتضا می کند که فکر انسان در سطحی بالاتر از سطح فکر مردم بی ایمان باشد یعنی اگر انسان به گفته های پیغمبران و به آنچه آنها بیان کرده اند ایمان داشته باشد ناچار به قوانینی ایمان می آورد که خیلی دقیق تر است از آنچه بشر از راه علم و فلسفه خودش کشف می کند. معنای ایمان به گفته های پیغمبران این است که انسان به همه گفته ها و به همه لوازم و ملزومات حرفهایشان ایمان داشته باشد. یکی از مطالب همین است که: «و لو ان اهل القرى امنوا و اتقوا لفتحنا علیهم برکات من السماء و الارض» (اعراف / آیه ۹۶)؛ «اگر مردم قریه ها اهل ایمان و تقوا باشند و بشوند، ما می گشاییم برکتی را از بالا و پایین، معنوی و مادی و عکس قضیه، اگر نباشند می گیریم».

در ابتدا تصورش برای انسان مشکل به نظر می رسد ولی این حقیقتی است. خیلی از امور ابتدا به نظر انسان مشکل می رسد ولی حقیقت است. بر اساس آنچه که از مجموع آثار و اخبار اسلامی استفاده می شود که در دولت اسلامی و به قول امروزی ها در حکومت ایده آل اسلامی، چه وضعی پیش می آید؟ از جمله چیزهایی که در آن دولت کاملاً به چشم می خورد یک نوع توافق و هماهنگی و به عبارت دیگر یک نوع سر مهربانی است که میان طبیعت و انسان برقرار می شود، یعنی دیگر این عالم طبیعت آن حوادثی را که عکس العمل های خیلی شدید است مثل طوفانها و زلزله ها به کلی نفی می کند، به شکل دیگری و از جای دیگری آنها را خارج می کند و بر عکس زمین آنچه از ذخایر در باطن خود دارد همه را در اختیار می گذارد: «و یخرج الارض افلاذ کبدها»؛ (منتخب الاثر، صفحه ۴۷۲، حدیث، ۴)، آن یک امر استثنایی نیست، عملی شدن و اجرا شدن همان «و لو ان اهل القرى امنوا و اتقوا لفتحنا علیهم برکات من السماء و الارض» است.

ما الان نمی‌توانیم درست پیش بینی کنیم که چقدر از بدبختی‌ها و نکبت‌هایی که از ناحیه عالم به ما می‌رسد بستگی دارد به اعمال ناشایستی که ما خودمان در روی زمین انجام می‌دهیم، ولی از نظر قرآن این مطلب یک حقیقت مسلم و غیرقابل تردید است. این است که در این آیات: «فکیف کان عذابی و نذر» (قمر/آیه ۱۶)؛ «پس عذاب من و اخطارهای من چگونه بود؟» این داستانها را که خیلی مختصر و با جمله‌های کوتاه، خیلی سریع و با لحنی تند و خشن و کوبنده بیان می‌کند بدون اینکه در صدد این باشد که داستان را تشریح کند، همه برای این است که این مطلب را بفهماند که اعراض کردن از آنچه که انبیاء برای مردم آورده‌اند، از آن دعوت و از آن نعمتی که به وسیله آنها به مردم ارائه شده است و به عبارت دیگر کفران این نعمت چه عکس‌العملی در گذشته داشته است و در آینده هم خواهد داشت عمده هدف این است که روح آن داستان در اینجا خوب منعکس بشود. خداوند در مورد قوم عاد می‌فرماید: «کذبت عاد»، عاد هم تکذیب کرد، «فکیف کان عذابی و نذر»، «عذاب و انذار من چگونه بود؟». بعد به طور مختصر شرح می‌دهد: «انا ارسلنا علیهم ریحا صرصرا فی یوم نحس مستمر» (قمر/آیه ۱۹)؛ «فرستادیم بر آنها بادی صرصر، بادی تند و شدید و ویرانگر». بعضی مفسرین می‌گویند خود "صرصر" کانه آن صدای باد را هم دارد مجسم می‌کند. «فی یوم نحس مستمر»، «در روزی شوم که شومی مستمری داشت». کلمه "نحس" به معنی "شوم" است. واضح است که در اینجا قرآن نمی‌خواهد بگوید که مثلا آن روز چون روز یکشنبه یا دوشنبه بود نحس بود و عذاب آمد. یکشنبه و دوشنبه هر هفته تکرار می‌شود. یا مقصود این نیست که چون مثلا سیزده ماه صفر بود اینها معذب شدند. سیزده ماه صفر هر سال تکرار می‌شود، و بعلاوه اینجا دارد تصریح می‌کند: «فکیف کان عذابی و نذر»، یعنی عذاب به علت تکذیب و به علت حق‌ناشناسی و کفران یک نعمت بزرگ بود. پس روز، شوم بود ولی شومی اش نه از خود روز بود از آن جهت که روزی از روزهای هفته یا ماه است بلکه به علت حادثه‌ای که در آن روز پیش آمد این روز شوم شد. در مورد نحوست ذاتی ایام در روایات ما پیدا می‌شود چیزهایی که مثلا مسافرت کردن در حالی که قمر در عقرب است یا مسافرت کردن در فلان روز خوب است، این چیزهایی که اصطلاحا "نجوم احکامی" نامیده می‌شود. اینها چیست؟ در مورد اینها ما یک عده روایات داریم که ظاهر آنها همین‌ها را تأیید می‌کند، و از طرف دیگر یک عده روایات داریم که شدیداً اینها را نفی می‌کند، مثل آنچه که در نهج البلاغه است که در کتب روایات هم ذکر شده است که وقتی امیرالمؤمنین (ع) می‌خواستند به جنگ نهروان بروند، در حالی که سوار شده و آهنگ رفتن کرده بودند اشعث قیس کندی آمد در حالی که یکی از خویشاوندانش همراهش بود و گفت: یا امیرالمؤمنین، توقف بفرمایید و حرکت نکنید برای اینکه این مرد سخنی می‌گوید. فرمود چه می‌گوید؟ او آمد و گفت من منجم هستم، اوضاع کواکب دلالت می‌کند که اگر شما در این ساعت حرکت کنید و بروید به جنگ شکست می‌خورید و همه تان کشته می‌شوید. امیرالمؤمنین به شدت به او حمله کرد، فرمود هر کسی که حرفهای تو را باور کند باید خدا و قرآن را تکذیب کند. ما وظیفه داریم در کارها به خدا توکل و اعتماد کنیم، و بعد فرمود: «سیروا علی اسم الله» به نام "خدا" حرکت کنید و هیچ به حرفهای اینها ترتیب اثر ندهید. رفتند و پیروز هم شدند و می‌دانیم که در هیچ جنگی لشکریان امیرالمؤمنین به این سرعت و به این تمامی پیروز نشدند که غیر از هشت نفر از خوارج بقیه همه تار و مار شدند.

عبدالملک بن اعین برادر زرارہ بن اعین است. روزی آمد خدمت امام صادق (ع) و عرض کرد: یا بن رسول اللہ! من گرفتار این نجوم شده ام و این نجوم در من وسواسی ایجاد کرده. ضمناً این آدم منجم هم بود، به همین نجوم احکامی عمل می کرد، به این حسابهایی که اوضاع ستارگان مثلاً دلالت می کند بر اینکه اگر امروز از طرف جنوب بروی چنین می شود، از شمال بروی چنین، مسافرت چنین است و ازدواج چنین. کم کم عادت کرده بود و خیلی مصیبت بود که تمام کارهایش را بر اساس راهنماییهای نجومی انجام بدهد و این سبب شده بود که اصلاً زندگی اش فلج بشود چون یک روز مثلاً چندم ماه بود نحس بود، یک روز قمر در عقرب بود، روز دیگر فلان ستاره در پیش رو بود. گفت: یا بن رسول اللہ! من این طور شده ام. در حدیث نوشته اند در وسائل است حضرت با کمال تعجب فرمود: تو به این چیزها عمل و اعتنا می کنی؟ گفت: بله یا بن رسول اللہ، چطور؟ فرمود: الا ان حرکت می کنی می روی به خانه ات و تمام این کتابها را یک جا آتش می زنی. امر امام بود، رفت تمام کتابها را یک جا آتش زد. روایات زیادی در نهی از ترتیب اثر دادن به این امور داریم. یک سلسله روایات سومی داریم که از آنها انسان این طور می فهمد که نحوست ایام و اوضاع کواکب یا اساساً در زندگی انسان اثر ندارد یا اگر هم اثری داشته باشد، ۱. توکل به خدا. ۲. توسل به ائمه و ۳. صدقه دادن، اثر اینها را از بین می برد. گاهی تطییرهایی هم ضمیمه می شود.

در خراسان این قضیه هست و در بعضی از بلاد دیگر ایران هم هست ولی در بعضی بلاد ایران معتقدند که یک مسافر وقتی می خواهد مسافرت کند، اگر سیدی به او برخورد مسافرتش شوم است و عاقبت ندارد، برعکس اگر کولی به او برخورد کند دیگر سفرش مبارک است. دو چیز است که ریشه تاریخی اش بر می گردد به زمانی که شیعه در ایران فوق العاده در اقلیت بوده اند و سیدها را هر جا گیر می آوردند زنده زنده لای جرز می گذاشتند (زمان بنی العباس). یکی اینکه مردم به قم و کاشان متلک می گویند. این که می گویند "نه قم خوبه نه کاشون، لعنت به هر دو تاشون"، مربوط به دوره ای است که مردم همه شهرها سنی بودند جز این دو شهر که شیعه بودند و آنها که سنی بودند تا اسم قم و کاشان را می بردند هر دو را لعن می کردند چون قم و کاشان از قدیم الایام دارالمؤمنین و دارالشیعه بوده. این مضمون و متلکی که راجع به این دو شهر می گویند به اعتبار این است که همه جای دیگر سنی بودند و اینها شیعه بودند و سنیها به شیعه ها فحش می دادند. یکی دیگر اینکه در دوره هایی که سادات را هر جا گیر می آوردند نه فقط خود آن سید را از بین می بردند بلکه اگر در خانه ای سیدی پیدا می کردند دیگر آن خانه امنیت نداشت و تمام آن خانه و زندگی به باد می رفت، در آن دوره ها اگر سیدی به خانه ای می آمد این امر مساوی بود با اینکه آن خانمان به باد برود. کم کم در ذهنها رسوخ یافت که اگر به اینجا سیدی آمد، (زندگی ما بر باد رفته است). البته این از ناحیه دولت وقت بود، یعنی اگر سیدی آمد، دولت وقت دیگر برای ما زندگی نخواهد گذاشت، و این همه امامزاده هایی که در ایران درست شدند اغلب همین سیدهایی هستند که به دست دولتهای وقت کشته شدند. کم کم مردم این نحوست یعنی شومی ای را که از ناحیه دولتها متوجه خانواده ها بود (خیلی عقاید این طور تحول پیدا می کند)، به حساب خدا و عالم گذاشتند که اصلا اوضاع عالم این جور اقتضا می کند که اگر سیدی پیدا شد پشت سرش بدبختی و بیچارگی بیاید، در صورتی که این به اوضاع عالم و به خدا ارتباط ندارد، امری بوده مربوط به دولتهای ظالم.

ما از مجموع اخبار و روایات این چنین استفاده می کنیم که یا این مسائل اساساً تأثیری در زندگی انسان ندارد و یا اگر دارد این سه چیز (چون هر سه اینها در روایات هست)؛ توکل به خداوند، متوسل شدن به اولیاء خدا و صدقه دادن اثر اینها را از بین می برد. این نکته نیز قابل دقت است که بعضی در مسأله سعد و نحس ایام به اندازه ای راه افراط را پوئیده اند که به هر کاری می خواهند دست بزنند قبلاً به سراغ سعد و نحس ایام می روند، و عملاً از بسیاری فعالیتها باز می مانند، و فرصتهای طلائی را از دست می دهند. یا این که بجای بررسی عوامل شکست و پیروزی خود و دیگران استفاده از این تجربیات گرانبها در زندگی، گناه همه شکست ها را به گردن شومی ایام می اندازند، همانگونه که رمز پیروزی ها را در نیکی ایام جستجو می کنند، این یک نوع فرار از حقیقت، و افراط در مسأله، و توضیح خرافی حوادث زندگی است که باید از آن به شدت پرهیز کرد، و در این مسائل نه گوش به شایعات میان مردم داد، نه سخن منجمان، و نه گفته فال گیران، اگر چیزی در حدیث معتبر در این زمینه ثابت شود باید پذیرفت، و گرنه بی اعتنا به گفته این و آن باید خط زندگی را ادامه داد، و با تلاش و سعی و کوشش به پیش محکم گام برداشت، و از توکل بر خدا یاری جست و از لطف او استعانت خواست.

مسأله توجه به سعد و نحس ایام علاوه بر اینکه غالباً انسان را به یک سلسله حوادث تاریخی آموزنده رهنمون می شود، عاملی است برای توسل و توجه به ساحت قدس الهی، و استمداد از ذات پاک پروردگار، و لذا در روایات متعددی می خوانیم: در روزهایی که نام نحس بر آن گذارده شده می توانید با دادن صدقه، و یا خواندن دعا، و استمداد از لطف خداوند، و قرائت بعضی از آیات قرآن، و توکل بر ذات پاک او، به دنبال کارها بروید و پیروز و موفق باشید. از جمله در حدیثی می خوانیم که یکی از دوستان امام حسن عسکری (ع) روز سه شنبه خدمتش رسید، امام فرمود: دیروز تو را ندیدم، عرض کرد: دوشنبه بود، و من در این روز حرکت را ناخوش داشتم، فرمود: «من احب ان یقیه الله شر یوم الاثنین فلیقرأ فی اول رکعه من صلاه الغداه هل اتی علی الانسان ثم قرأ ابو الحسن (ع) فویقهم الله شر ذلک الیوم و لقیهم نضره و سرور»، «کسی که دوست دارد از شر روز دوشنبه در امان بماند در اولین رکعت نماز صبح سوره هل اتی بخواند»، سپس امام (ع) این آیه از سوره هل اتی را (که تناسب با رفع شر دارد)، تلاوت فرمود: «فوقاهم الله شر ذلک الیوم...»؛ «خداوند نیکان را از شر روز رستاخیز نگاه می دارد او به آنها خرمی و طراوت ظاهر و خوشحالی درون عطا می کند».

در حدیث دیگر می خوانیم که یکی از یاران امام ششم (ع) از آن حضرت پرسید: آیا در هیچ روزی از روزهای مکروه چهارشنبه و غیر آن سفر کردن مناسب است؟ امام (ع) در پاسخ فرمود: سفرت را با صدقه آغاز کن و آیه الکرسی را به هنگامی که می خواهی حرکت کنی تلاوت کن و هر کجا می خواهی برو. در حدیث دیگری نیز آمده است که یکی از یاران امام هادی (ع) می گوید: خدمت حضرت، رسیدم در حالی که در مسیر راه انگشتم مجروح شده بود، و سواری از کنارم گذشت و به شانه من صدمه زد، و در وسط جمعیت گرفتار شدم و لباسم را پاره کردند، گفتم: خدا مرا از شر تو ای روز حفظ کند، عجب روز شومی هستی. امام فرمود: با ما ارتباط داری و چنین می گوئی؟! و روز را که گناهی ندارد گناهکار می شمری؟ آن مرد عرض می کند از شنیدن این سخن به هوش آمدم و به خطای خود پی بردم، عرض کردم ای مولای من من استغفار می کنم، و از خدا آمرزش می طلبم، امام (ع) افزود: «ما ذنب الایام حتی صرتم تتشامون بها اذا جوزیتم باعمالکم فیها»، «روزها چه گناهی دارد که شما آنها را شوم می شمرید هنگامی که کیفر اعمال شما در این روزها دامانتان را می گیرد؟» راوی می گوید: عرض کردم من برای همیشه از خدا استغفار می کنم و این توبه من است ای پسر رسول خدا.

امام (ع) فرمود: «ما ینفعکم و لکن الله یعاقبکم بدمها علی ما لا ذم علیها فیه، اما علمت ان الله هو المثیب و المعاقب، و المجازی بالاعمال، عاجلا و آجلا، قلت: بلی یا مولای، قال لا تعد و لا تجعل للایام صنعا فی حکم الله»؛ «این برای تو فایده ای ندارد، خداوند شما را مجازات می کند به مذمت کردن چیزی که نکوهش ندارد، آیا تو نمی دانی که خداوند ثواب و عقاب می دهد، و جزای اعمال را در این سرا و سرای دیگر خواهد داد»، سپس افزود: دیگر این عمل را تکرار مکن و برای روزها در برابر حکم خداوند کار و تاثیری قرار مده. این حدیث پر معنی اشاره به این است که اگر روزها هم تاثیری داشته باشد به فرمان خدا است، هرگز نباید برای آنها تاثیر مستقلاً قائل شد، و از لطف خداوند خود را بی نیاز دانست، و آنگهی نباید حوادثی را که غالباً جنبه کفاره اعمال نادرست انسان دارد به تاثیر ایام ارتباط داد، و خود را تبرئه کرد.

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۵ - صفحه ۲۴۳-۲۴۰ و صفحه ۲۴۶-۲۳۳

مکارم شیرازی - تفسیر نمونه - ج ۲۳ صفحه ۴۷-۴۵

کلید واژه ها

ایمان صدقه زکات جامعه شناسی دین حدیث فقه

نظرات مختلف در مورد زمان تشریح حکم زکات

در مورد زمان تشریح حکم زکات، نظرات مختلف است و هر کدام بر اساس آیه ای از قرآن نظری خاص را ارائه داده اند. خداوند در قرآن می فرماید: «و تکونوا شهداء علی الناس فأقیموا الصلوه و آتوا الزکوه و اعتصموا بالله هو مولاکم فنعم المولی و نعم النصیر» (حج/آیه ۷۸)؛ «و شما گواهان بر مردم، بنابراین نماز را بر پا دارید و زکات را بدهید و به خدا تمسک جوئید که او مولا و سرپرست شماست چه مولای خوب و چه یار و یاور شایسته ای». این سوره در مکه نازل شده، ولی بعضی از مفسران نوشته اند که بعضی از آیات این سوره در مدینه نازل شده است، وجود آیه زکات در آن برای بعضی این فکر را به وجود آورده که تمام این سوره نمی تواند در مکه نازل شده باشد، چرا که می دانیم زکات نخستین بار در مدینه تشریح شد و به دنبال نزول آیه «خذ من اموالهم صدقه ...» (توبه/آیه ۱۰۳).

پیامبر اکرم (ص) فرمان داد ماموران جمع زکات به اطراف بروند و از مردم زکات بگیرند. ولی باید توجه داشت که زکات مفهوم وسیعی دارد که واجب و مستحب را شامل می شود، و معنی آن منحصر به زکات واجب نیست، لذا در روایات می خوانیم که نماز و زکات همیشه با هم بوده است. به عقیده بعضی از دانشمندان زکات در مکه نیز واجب بوده، ولی به صورت اجمالی و سر بسته، یعنی هر کس موظف بوده مقداری از اموال خود را به نیازمندان بدهد. ولی در مدینه که حکومت اسلامی تشکیل شد زکات تحت برنامه دقیقی قرار گرفت و برای آن نصاب بندی شد و پیامبر (ص) ماموران جمع زکات را به هر سو فرستاد تا از مردم زکات بگیرند. و نیز خداوند می فرماید: «و آخرون یقتلون فی سبیل الله فاقراءوا ما تیسر منه و أقیموا الصلوه و آتوا الزکوه و أقرضوا الله قرضاً حسناً و ما تقدموا لأنفسکم من خیر تجدوه عند الله هو خیراً و أعظم أجراً و استغفروا الله إن الله غفور رحیم» (جن/آیه ۲۰)؛ «و گروهی دیگری در راه خدا جهاد می کنند، پس آن مقدار که برای شما ممکن است از آن تلاوت کنید، و نماز را بر پا دارید و زکات ادا کنید، و به خدا قرض الحسنه دهید، (در راه او انفاق نمائید) و بدانید آنچه را از کارهای خیر برای خود از پیش می فرستید نزد خدا به بهترین وجه و بزرگترین پاداش خواهید یافت، و از خدا آمرزش بطلبید که خداوند غفور و رحیم است». این چهار دستور، نماز، زکات، انفاق های مستحبی، و استغفار به ضمیمه دستور تلاوت و تدبر در قرآن که در جمله های قبل آمده بود مجموعاً یک برنامه کامل خود سازی را تشکیل می دهد که در هر عصر و زمان به خصوص در آغاز اسلام تاثیر انکار ناپذیری داشته و دارد. منظور از نماز در اینجا نمازهای واجب پنجگانه و منظور از زکات، زکات واجب است، منظور از دادن قرض الحسنه به خداوند همان انفاقهای مستحبی است، و این بزرگوارانه ترین تعبیری است که در این زمینه تصور می شود، چرا که مالک تمام ملکها، از کسی که مطلقاً چیزی از خود ندارد قرض می

طلبد، تا از این طریق او را تشویق به انفاق و ایثار و کسب فضیلت این عمل خیر کند، و از این طریق تربیت شود و تکامل یابد.

ص: ۳۸۹

ذکر استغفار در پایان این دستورات ممکن است اشاره به این باشد که مبادا با انجام این طاعات خود را انسان کاملی بدانید و به اصطلاح طلبکار تصور کنید، بلکه همواره باید خود را مقصر بشمرید، و عذر به درگاه خدا آورید، و نه سزاوار خداوندیش، کس نتواند که بجا آورد. بعضی از مفسران معتقدند تکیه روی این دستورات به خاطر آن است که تصور نشود اگر تخفیفی درباره قیام شبانه و تلاوت قرآن قائل شده به سایر برنامه ها و دستورات دینی نیز سرایت می کند بلکه آنها همچنان به قوت خود باقی است. ضمناً ذکر زکات واجب را در اینجا دلیل دیگری بر مدنی بودن این آیه گرفته اند، زیرا حکم زکات در مدینه نازل شد نه در مکه، ولی بعضی گفته اند اصل زکات در مکه نازل شد، اما نصاب و مقداری برای آن بیان نگردیده بود، آنچه در مدینه تشریح شد مساله نصاب و مقدار زکات بود. به هر حال از آیات مختلف قرآن از جمله آیه ۱۵۶ سوره اعراف، و آیه ۳ سوره نمل، و آیه ۴ سوره لقمان، و آیه ۷ سوره فصلت که همه از سوره های مکی هستند، چنین استفاده می شود که حکم وجوب زکات در مکه نازل شده است، و مسلمانان موظف به انجام این وظیفه اسلامی بوده اند، ولی به هنگامی که پیامبر (ص)، به مدینه آمد و پایه حکومت اسلامی را گذارد و طبعاً نیاز به تشکیل بیت المال پیدا کرد، از طرف خداوند ماموریت یافت که زکات را از مردم شخصا بگیرد، نه اینکه خودشان به میل و نظر خود در مصارف آن صرف کنند.

آیه شریفه خذ من اموالهم صدقه ... (توبه/آیه ۱۰۳)، در این هنگام نازل شد، و مشهور این است که این در سال دوم هجرت بود، سپس مصارف زکات به طور دقیق در آیه مورد بحث که آیه ۶۰ سوره توبه است بیان گردید، و جای تعجب نیست که تشریح اخذ زکات در آیه ۱۰۳ باشد و ذکر مصارف آن که می گویند در سال نهم هجرت نازل شده در آیه ۶۰، زیرا می دانیم آیات قرآن بر طبق تاریخ نزول جمع آوری نشده، بلکه به فرمان پیامبر (ص) هر کدام در مورد مناسب قرار داده شده است.

منابع

مکارم شیرازی- تفسیر نمونه ج ۸ صفحه ۹ ج ۱۴ صفحه ۱۷۸ ج ۲۵ صفحه ۱۹۸

کلید واژه ها

فلسفه احکام تاریخ اسلام احکام عبادی زکات آموزش تربیت دستورات الهی

نقش و اهمیت زکات در اسلام

با توجه به اینکه اسلام به صورت یک مکتب صرفاً اخلاقی و یا فلسفی و اعتقادی، ظهور نکرد، بلکه به عنوان یک آئین جامع که تمام نیازمندیهای مادی و معنوی در آن پیش بینی شده، پا به عرصه ظهور گذاشت، و نیز با توجه به اینکه اسلام، از همان عصر پیامبر (ص) با تاسیس حکومت همراه بود، و همچنین با توجه به اینکه اسلام توجه خاصی به حمایت از محرومان و مبارزه با فاصله طبقاتی دارد، روشن می شود که نقش بیت المال و زکات که یکی از منابع درآمد بیت المال است، از مهمترین نقشها است. شک نیست که هر جامعه ای دارای افرادی از کار افتاده، بیمار، یتیمان بی سرپرست، معلولین، و امثال آنها می باشد که باید مورد حمایت قرار گیرند و نیز برای حفظ موجودیت خود در برابر هجوم دشمن، نیاز به سربازان مجاهدی دارد که هزینه آنها از طرف حکومت پرداخته می شود، همچنین کارمندان حکومت اسلامی، دادرسان و قضات، و نیز وسائل تبلیغاتی و مراکز دینی، هر کدام نیازمند به صرف هزینه ای است که بدون یک پشتوانه مالی منظم، و مطمئن، سامان نمی پذیرد. به همین دلیل در اسلام مساله زکات که در حقیقت یک نوع مالیات بر درآمد و تولید و مالیات بر ثروت را کد محسوب می شود، از اهمیت خاصی برخوردار است، تا آنجا که در ردیف مهمترین عبادات قرار گرفته، و در بسیاری از موارد با نماز همراه ذکر شده، و حتی شرط قبولی نماز شمرده شده است. حتی در روایات اسلامی می خوانیم که اگر حکومت اسلامی از شخص، یا اشخاصی، مطالبه زکات کند، و آنها در برابر حکومت، ایستادگی کنند و سرباز زنند، مرتد محسوب می شوند، و در صورتی که اندرزاها در مورد آنها سود ندهد، توسل به نیروی نظامی، در مقابل آنها جایز است، داستان اصحاب رده (همان گروهی که بعد از پیامبر (ص) سر از پرداخت زکات باز زدند و خلیفه وقت به مبارزه با آنها برخاست) و حتی امام علی (ع) این مبارزه را امضاء کرد و شخصاً یکی از پرچمداران در میدان جنگ بود در تواریخ اسلام مشهور است.

ص: ۳۹۱

در روایتی از امام صادق (ع) می خوانیم: «من منع قیراطا من الزکاه فلیس هو بمومن، و لا مسلم، و لا کرامه»؛ «کسی که یک قیراط از زکات را نپردازد نه مؤمن است و نه مسلمان و ارزشی ندارد». جالب توجه اینکه از روایات استفاده می شود که حدود و مقدار زکات آن چنان دقیقا در اسلام تعیین شده، که اگر همه مسلمانان زکات اموال خویش را بطور صحیح و کامل بپردازند، هیچ فردی فقیر و محروم در سر تا سر کشور اسلامی باقی نخواهد ماند. در حدیثی از امام صادق (ع) می خوانیم «و لو ان الناس ادوا زکاه اموالهم ما بقی مسلم فقیرا محتاجا! ... و ان الناس ما افتقروا، و لا - احتاجوا، و لا جاعوا، و لا عروا، الا بذنوب الاغنیاء»؛ «اگر همه مردم زکات اموال خود را بپردازند مسلمانی فقیر و نیازمند، باقی نخواهد ماند، و مردم فقیر و محتاج و گرسنه و برهنه نمی شوند مگر به خاطر گناه ثروتمندان» و نیز از روایات استفاده می شود که ادای زکات باعث حفظ اصل مالکیت و تحکیم پایه های آن است، بطوری که اگر مردم این اصل مهم اسلامی را فراموش کنند شکاف و فاصله میان گروهها آنچنان می شود که اموال اغنیاء نیز به خطر خواهد افتاد.

در حدیثی از امام موسی بن جعفر (ع) می خوانیم «حصنوا اموالکم بالزکاه»؛ «اموال خود را بوسیله زکات حفظ کنید». همین مضمون از پیامبر (ص) و امیر مومنان علی (ع) نیز در احادیث دیگر نقل شده است. خداوند در قرآن می فرماید: «الذین لا یؤتون الزکوه و هم بالاخره هم کفرون ان الذین ءامنوا و عملوا الصلحت لهم اجر غیر ممنون» (فصلت/آیه ۸)؛ «همانها (مشرکان)، که زکات را ادا نمی کنند، و آخرت را منکرند، اما کسانی که ایمان آوردند و اعمال صالح انجام دادند پاداشی جاودانی دارند». این آیات به معرفی مشرکان پرداخته، و جمله ای را در این زمینه بازگو می کند که منحصر به این آیه است می فرماید: همان کسانی که زکات را ادا نمی کنند و نسبت به آخرت کافرند. در حقیقت معرف آنها دو چیز است: ترک زکات، و انکار معاد. این آیه در میان مفسران گفتگوهای زیادی برانگیخته است، و در تفسیر آن احتمالات فراوانی داده اند، علت اصلی آن این است که زکات یکی از فروع اسلام است، چگونه ترک آن دلیل بر کفر و شرک می شود؟ بعضی ظاهر آیه را حفظ کرده و گفته اند ترک زکات هر چند توأم با انکار و جوب آن نباشد باز نشانه کفر است. بعضی دیگر ترک توأم با انکار را دلیل بر کفر دانسته اند، چرا که زکات از ضروریات اسلام است و منکر آن کافر می باشد. جمعی گفته اند: زکات در اینجا به معنی تطهیر و پاکیزگی است، و منظور از ترک زکات پاکسازی صفحه دل از لوث شرک است، همانگونه که در آیه ۸۱ سوره کهف نیز آمده است «خیرا منه زکاه» (کهف/آیه ۸۱)؛ «فرزندی که از او پاکتر باشد». ولی اشکال مطلب در اینجا است که تعبیر به لا یؤتون (نمی پردازند و ادا نمی کنند)، هیچ گونه تناسبی با این معنی ندارد. بنابراین راهی جز این نیست که منظور همان اداء زکات باشد. مشکل دیگر اینجا است که زکات در سال دوم هجرت در مدینه تشریح شد، و این آیات مکی است، حتی به گفته بعضی از مفسران بزرگ سوره فصلت از نخستین سوره هائی است که در مکه نازل شده، لذا ناچار شده اند که زکات را در اینجا به معنی هر گونه انفاق در راه خدا تفسیر کنند، یا بگویند اصل وجوب زکات در مکه نازل شده بود، اما حد و حدود و نصاب و مقدار آن در سال دوم هجرت نازل گردید. به هر حال آنچه در اینجا نزدیکتر به مفهوم آیه است این است که منظور از زکات همان مفهوم عام انفاق بوده باشد، و ذکر آن در نشانه های شرک به خاطر این است که انفاقهای مالی در راه خداوند یکی از روشنترین نشانه های ایثار و گذشت و عشق به الله است، چرا که مال از محبوبترین امور نزد انسان می باشد، و انفاق و ترک انفاق می تواند شاخصی برای شرک و ایمان در بسیاری از موارد گردد تا آنجا که بعضی اموال خویش را از جان خود نیز محبوب تر دارند و نمونه های آن را در طول زندگی دیده ایم. و به عبارت دیگر منظور ترک انفاقی است که نشانه عدم ایمان آنها به خدا است و به همین دلیل در ردیف عدم ایمان به معاد ذکر شده، و

یا ترک زکات توام با انکار وجوب آن است. نکته دیگری که می‌تواند به روشن شدن تفسیر آیه کمک کند این است که زکات در میان دستورات اسلام وضع خاصی دارد، و پرداختن آن نشانه به رسمیت شناختن حکومت اسلامی بوده است، و ترک آن غالباً نوعی طغیان و سرکشی و قیام بر ضد حکومت اسلامی محسوب می‌شده، و می‌دانیم قیام بر ضد حکومت اسلامی موجب کفر است. آیه فوق با تعبیر تکان دهنده اش تاکید مجددی است بر اهمیت این فریضه اسلامی، خواه به معنی زکات واجب گرفته شود یا به مفهوم وسیع و گسترده تر، و باید چنین باشد زیرا زکات یکی از عوامل مهم عدالت اجتماعی و مبارزه با فقر و محرومیت، و پر کردن فاصله های طبقاتی، و تقویت بنیه مالی حکومت اسلامی، و پاک سازی روح و جان از حب دنیا و مال پرستی، و خلاصه وسیله بسیار مؤثری برای قرب الهی است.

در بسیاری از روایات اسلامی تعبیراتی آمده است که نشان می دهد ترک زکات در سر حد کفر است و شبیه تعبیری است که در آیات فوق آمده، به عنوان نمونه در حدیثی از امام صادق (ع) می خوانیم که از جمله وصایای پیامبر (ص) به علی (ع) این بود: «یا علی کفر بالله العظیم من هذه الامه عشره، و عد منهم مانع الزکاه ... ثم قال یا علی! من منع قیراطا من زکات ماله فلیس بمؤمن و لا- مسلم و لا- کرامه، یا علی! تارک الزکات یسئل الله الرجعه الی الدنیا، و ذلک قوله عز و جل حتی اذا جاء احدهم الموت قال رب ارجعون ...»؛ «ای علی! ده طایفه از این امت به خداوند بزرگ کافر شده اند، و یکی از این ده گروه را مانع الزکات شمرد ... سپس فرمود: ای علی! هر کس قیراطی از زکات مالش را نپردازد نه مؤمن است و نه مسلمان و ارزشی در پیشگاه خدا ندارد. ای علی! تارک الزکات به هنگام مرگ تقاضای بازگشت به این دنیا (برای جبران گناه عظیم خود می کند اما پذیرفته نمی شود) و این همان است که خداوند در قرآن به آن اشاره فرموده: زمانی که مرگ یکی از آنها فرا رسد می گوید پروردگارا! مرا بازگردانید (اما پاسخ منفی می شنود) ...». و در حدیث دیگری از امام صادق آمده است: «ان الله عز و جل فرض للفقراء فی اموال الاغنیاء فریضه لا یحمدون الا بادائها و هی الزکاه بها حقنوا دمائهم و بها سموا مسلمین»؛ «خداوند بزرگ برای فقیران در اموال اغنیاء فریضه ای قرار داده که جز با اداء آن شایسته ستایش نیستند، و آن زکات است که به وسیله آن خون خود را حفظ می کنند و نام مسلمان بر آنها گذارده می شود». و بالاخره در حدیث دیگری از امام صادق (ع) می خوانیم: «من منع قیراطا من الزکاه فلیمت ان شاء یهودیا او نصرانیا»؛ «کسی که قیراطی از زکات را منع کند یا باید یهودی از دنیا برود یا نصرانی».

در روایتی که از پیامبر (ص) نقل شده می‌خوانیم «ان الصدقه تقع فی ید الله قبل ان تصل الی ید السائل»؛ «صدقه پیش از آنکه در دست نیازمند قرار بگیرد به دست خدا می‌رسد». در حدیث دیگری از امام سجاد (ع) نقل شده که «ان الصدقه لا تقع فی ید العبد حتی تقع فی ید الرب صدقه»؛ «صدقه در دست بنده نمی‌افتد مگر اینکه قبلاً در دست خدا قرار بگیرد». (نخست به دست خدا و بعد به دست بنده می‌رسد). حتی در روایتی تصریح شده که همه اعمال این آدمی را فرشتگان تحویل می‌گیرند جز صدقه که مستقیماً به دست خدا می‌رسد! این مضمون که با عبارات گوناگون در روایات اهل بیت (ع) خواندیم از طرق اهل تسنن نیز از پیامبر (ص) با تعبیر دیگری نقل شده است در صحیح مسلم و بخاری چنین آمده است «ما تصدق احدکم بصدقه من کسب حلال طیب و لا یقبل الله الا الطیب الا اخذها الرحمن بيمينه و ان کانت تمره فتربوا فی کف الرحمن حتی تکون اعظم من الجبل»؛ «هیچ کس از شما صدقه‌ای از در آمد حلالی نمی‌پردازد و البته خداوند جز حلال قبول نمی‌کند مگر اینکه خداوند با دست راست خود آن را می‌گیرد حتی اگر یک دانه خرما باشد، سپس در دست خدا نمو می‌کند تا بزرگتر از کوه شود».

این حدیث که پر از تشبیه و کنایه‌های پر معنی است روشنگر اهمیت فوق العاده خدمات انسانی و کمک به نیازمندان در تعلیمات اسلام است. تعبیرات مختلف دیگری که در احادیث در این زمینه وارد شده به قدری جالب و پر اهمیت است که پرورش یافتگان این مکتب را چنان در برابر نیازمندی که کمک‌های مالی را می‌گیرند خاضع می‌کند که گوئی شخص نیازمند بر آنها منت گذارده و افتخار داده که آن کمک را از آنان پذیرفته است، مثلاً از بعضی از احادیث استفاده می‌شود که پیشوایان معصوم گاهی پیش از آنکه صدقه‌ای را به شخص نیازمند بدهند نخست دست خود را بعلاقت احترام و تعظیم می‌بوسیدند سپس آن را به نیازمند می‌دادند، و یا اینکه نخست آن را به نیازمند می‌دادند بعد از او می‌گرفتند و آن را می‌بوسیدند و می‌بوئیدند و به او باز می‌گردانیدند، چرا؟ که با دست خدا روبرو بودند اما چقدر دورند مردمی که به هنگام یک کمک جزئی به برادران و خواهران نیازمند خود آنها را تحقیر می‌کنند و یا با خشونت و بی‌اعتنائی با آنها رفتار می‌کنند و یا حتی گاهی بسوی آنها با بی‌ادبی پرتاب می‌کنند. اسلام نهایت کوشش خود را به خرج می‌دهد که در تمام جامعه اسلامی حتی یک فقیر و نیازمند پیدا نشود، ولی بدون شک در هر جامعه‌ای افراد از کار افتاده آبرومند، کودکان یتیم، بیماران و مانند آنها که توانائی بر تولید ندارند وجود دارد، که باید به وسیله بیت المال و افراد متمکن با نهایت ادب و احترام به شخصیت آنان بی‌نیاز شوند.

مکارم شیرازی- تفسیر نمونه ج ۸ صفحه ۱۱، ج ۲۰ صفحه ۲۲۰-۲۱۶، ج ۸ صفحه ۱۲۳

کلید واژه ها

اسلام خدا احکام عبادی زکات حدیث فقه

نقش زکات در پاک‌سازی فرد و جامعه

با توجه به اینکه اسلام توجه خاصی به حمایت از محرومان و مبارزه با فاصله طبقاتی دارد، روشن می‌شود که نقش بیت المال، و زکات که یکی از منابع درآمد بیت المال است، از مهمترین نقشها است. خداوند در قرآن می‌گوید: «خذ من أموالهم صدقه تطهرهم و تزکیهم بها و صل علیهم إن صلوتک سکن لهم و الله سمیع علیم» (توبه/آیه ۱۰۳)؛ «از اموال آنها صدقه ای، بگیر تا به وسیله آن آنها را پاک سازی و پرورش دهی، و به آنها (هنگام گرفتن زکات)، دعا کن که دعای تو مایه آرامش آنها است و خداوند شنوا و دانا است». در این آیه اشاره به یکی از احکام مهم اسلام یعنی مسئله زکات شده است، و به عنوان یک قانون کلی به پیامبر (ص)، دستور می‌دهد که از اموال آنها صدقه یعنی زکات بگیر. کلمه من که برای بیان تبعیض است، نشان می‌دهد که زکات همواره جزئی از مال را تشکیل می‌دهد، نه همه آن و نه قسمت عمده آن را. سپس به دو قسمت از فلسفه اخلاقی و روانی و اجتماعی زکات اشاره کرده می‌فرماید تو با این کار آنها را پاک می‌کنی و نمو می‌دهی (تطهرهم و تزکیهم بها)، آنها را از رذائل اخلاقی، از دنیا پرستی و بخل و امساک پاک می‌کنی، و نهال ناعدوستی و سخاوت و توجه به حقوق دیگران را در آنها پرورش می‌دهی. از این گذشته، مفسد و آلودگیهایی که در جامعه به خاطر فقر و فاصله طبقاتی و محرومیت گروهی از جامعه به وجود می‌آید با انجام این فریضه الهی برمی‌چینی، و صحنه اجتماع را از این آلودگی‌ها پاک می‌سازی و نیز همبستگی اجتماعی و نمو و پیشرفت اقتصادی در سایه اینگونه برنامه‌ها تامین می‌گردد.

ص: ۳۹۵

بنابراین حکم زکات هم پاک کننده فرد و اجتماع است و هم نمو دهنده بذره‌های فضیلت در افراد، و هم سبب پیشرفت جامعه، و این رساترین تعبیری است که درباره زکات می توان گفت: از یک سو آلودگیها را می شوید و از سوی دیگر تکامل آفرین است. این احتمال نیز در معنی آیه داده شده که فاعل تطهر هم زکات باشد، و فاعل ترکیهم پیامبر (ص) بنا بر این معنی آیه چنین خواهد بود: زکات آنها را پاک می کند، و به وسیله آن تو آنها را پرورش می دهی، ولی اظهر این است که فاعل در هر دو، شخص پیامبر (ص) می باشد همان گونه که در آغاز معنی کردیم، هر چند از نظر نتیجه تفاوت چندانی میان این دو تعبیر وجود ندارد. سپس اضافه می کند هنگامی که آنها زکات می پردازند برای آنها دعا کن و به آنها درود بفرست. این نشان می دهد که حتی در برابر انجام وظائف واجب باید از مردم تشکر و تقدیر کرد، و مخصوصا از طریق معنوی و روانی آنها را تشویق نمود، لذا در روایات می خوانیم هنگامی که مردم زکات خود را خدمت پیامبر (ص) می آوردند پیامبر (ص) با جمله «اللهم صل علیهم» به آنها دعا می کرد. بعد اضافه می کند که این دعا و درود تو مایه آرامش خاطر آنهاست (ان صلاتک سکن لهم). چرا که از پرتو این دعا رحمت الهی بر دل و جان آنها نازل می شود، آن گونه که آن را احساس کنند، بعلاوه قدردانی پیامبر (ص) و یا کسانی که در جای او قرار می گیرند و زکات اموال مردم را می پذیرند، یک نوع آرامش روحی و فکری به آنها می بخشد، که اگر ظاهرا چیزی را از دست داده اند بهتر از آن را بدست آورده اند. شک نیست که گیرنده زکات و صدقات یا پیامبر (ص) و امام (ع) و پیشوای مسلمین است و یا افراد مستحق، و در هر صورت خداوند به ظاهر آنها را نمی گیرد، ولی از آنجا که دست پیامبر و پیشوایان راستین دست خدا است چرا که آنها نماینده خدا هستند، گویی خداوند این صدقات را می گیرد، همچنین بندگان نیازمندی که به اجازه و فرمان الهی این گونه کمک ها را می پذیرند آنها نیز در حقیقت نمایندگان پروردگارانند، و به این ترتیب دست آنها نیز دست خدا است. این تعبیر یکی از لطیف ترین تعبیراتی است که عظمت و شکوه این حکم اسلامی یعنی زکات را مجسم می سازد، و علاوه بر تشویق همه مسلمانان به این فریضه بزرگ الهی به آنها هشدار می دهد که در پرداخت زکات و صدقات نهایت ادب و احترام را به خرج دهند چرا که گیرنده خدا است، نکند همچون افراد کوتاه فکر چنین تصور کنند که مانعی ندارد شخص نیازمند مورد تحقیر قرار گیرد، و یا آن چنان زکات را به او پردازند که شخصیتش در هم شکسته شود، بلکه به عکس باید همچون بنده خاضعی در مقابل ولی نعمت خود شرط ادب را در ادای زکات و رساندن به اهلش رعایت کنند. اسلام نهایت کوشش خود را به خرج می دهد که در تمام جامعه اسلامی حتی یک فقیر و نیازمند پیدا نشود، ولی بدون شک در هر جامعه ای افراد از کار افتاده آبرومند، کودکان یتیم، بیماران و مانند آنها که توانایی بر تولید ندارند وجود دارد، که باید به وسیله بیت المال و افراد متمکن با نهایت ادب و احترام به شخصیت آنان بی نیاز شوند.

امام علی (ع) در خطبه ۱۹۶ نهج البلاغه پس از اشاره به پاره ای از اخلاق رذیله از قبیل سرکشی، ظلم و کبر می فرماید: «و من ذلک ما حرس الله عباده المؤمنین بالصلوات و الزکوات و مجاهده الصیام فی الایام المفروضات تسکینا لاطرافهم و تخشیعا لابصارهم و تذلیلا لنفوسهم، و تخفیضا لقلوبهم و ازاله للخیلاء عنهم»؛ «چون بشر در معرض این آفات اخلاقی و بیماریهای روانی است خداوند به وسیله نمازها و زکاتها و روزه ها بندگان مؤمن خود را از این آفات حراست و نگهداری کرد. این عبادات دستها و پاها را از گناه باز می دارند، چشمها را از خیرگی بازداشته به آنها خشوع می بخشند، نفوس را رام می گردانند، دلها را متواضع می نمایند و باد دماغ را زایل می سازند».

منابع

مرتضی مطهری - سیری در نهج البلاغه صفحه ۹۷

مکارم شیرازی - تفسیر نمونه ج: ۸ صفحه ۱۱ و صفحه ۱۱۷

کلید واژه ها

اسلام احکام عبادی زکات جامعه شناسی دین فقه

نواب حج و عمره و جدا کردن زکات از مال

پاداش جداسازی زکات و مصرف صحیح آن

۱- «عن الحسن بن علی بن فضال عن مهدی رجل من أصحابنا عن أبي الحسن الأول ع قال من أخرج زكاه ماله تاما فوضعها فی موضعها لم یسأل من این اکتسب ماله؛ حسن بن علی بن فضال از یکی از شیعیان بنام مهدی روایت کرده است که حضرت موسی بن جعفر (ع) فرمود: هر کس زکات مال خود را بطور کامل جدا کرده و آن را به مصرف صحیح آن (دادن به نیازمندان واقعی) برساند، از او سؤال نخواهد شد که مال خود را از چه راهی به دست آورده است».

ص: ۳۹۷

۲- «عن السكونی عن جعفر بن محمد عن أبيه عن آباءه ع قال قال رسول الله ص إذا أراد الله بعبد خيرا بعث إليه ملكا من خزان الجنة فمسح صدره و يسخى نفسه بالزكاه؛ سکونی از امام صادق (ع) روایت کرده است که رسول خدا (ص) فرمود: هرگاه اراده خداوندی به خیر و رحمت بنده اش تعلق گیرد، فرشته ای از فرشتگان را که خزانه دار بهشتند، مأمور می کند تا دست بر سینه او بکشد تا او در ادای زکات، با گذشت و سخی الطبع گردد».

۳- «و قال أمير المؤمنين ع في وصيته الله الله في الزكاه فإنها تطفئ غضب ربكم؛ و نیز امیر مؤمنان علی (ع) در وصیت خود فرموده است: الله الله في الزكاه (یعنی: تقوای الهی را در پرداخت زکات مراعات کنید) زیرا (پرداخت) زکات، آتش قهر الهی را خاموش می کند».

۴- «عن عمرو بن شمر قال سمعت أبا عبد الله ع يقول حصنوا أموالكم بالزكاه و داووا مرضاكم بالصدقه و ما تلف مال في بر و لا- بحر إلا- بمنع الزكاه؛ عمرو بن شمر از امام صادق (ع) روایت کرده است: دارائی خود را با پرداخت زکات حفظ کنید، و بیماران خود را با دادن صدقه مداوا نمایید، و هیچ مالی -چه در خشکی و چه در دریا- از بین نمی رود مگر آنکه بخاطر ندادن زکات آنهاست».

ثواب حج و عمره

۱- «عن السكونی عن أبي عبد الله ع قال إن الله عز و جل ليغفر للحاج و لأهل بيت الحاج و لعشيرته الحاج و لمن يستغفر له الحاج بقیه ذی الحجّه و المحرم و صفر و شهر ربیع الأول و عشر [عشر] من ربیع الآخر؛ سکونی از امام صادق (ع) روایت کرده است که: خداوند گناهان (مسلمان) حج گزار و افراد خانواده و خویشانش را می آمرزد، و نیز گناه کسی را که شخص حج گزار در بقیه روزهای ذی حجّه و محرم و صفر و ربیع الاول و ده روز (اول) ربیع الثانی، از برای او طلب آمرزش کند».

ص: ۳۹۸

۲- «عن أبي بصير قال قال أبو عبد الله ع من حج يريد به الله لا يريد به رياء ولا سمعه غفر الله له البته؛ ابوبصير از امام صادق (ع) روایت کرده است: کسی که -برای خدا و بدون ریا، و بی آنکه بخواهد برای خود شهرتی پیدا کند- حج بجای آورد، بدون تردید خداوند او را می آمرزد».

۳- «عن علي بن أسباط رفعه إلى أبي عبد الله ع قال كان علي بن الحسين ع يقول حجوا و اعتمروا تصح أجسامكم و تتسع أرزاقكم و ينصلح إيمانكم و تكفوا مؤنه عيالكم؛ علی بن اسباط بدون ذکر نام راویان پیش از خود، از امام صادق (ع) روایت کرده است که امام زین العابدین (ع) می فرمود: حج و عمره را بجای آورید تا بدنهای شما سالم، روزی شما فراوان و ایمانتان درست و شایسته گردد، و (به برکت این عمل) هزینه های زندگی شما و خانواده شما و دیگران نیز تأمین شود».

۴- «عن إسحاق بن عمار قال قلت لأبي عبد الله ع قد و طنت نفسي على لزوم الحج كل عام بنفسي أو برجل من أهل بيتي بمالي فقال و قد عزمت على ذلك قلت نعم قال فإن فعلت ذلك فأيقن بكثرة المال؛ اسحاق بن عمار می گوید که به امام صادق (ع) عرض کردم که: من خود را آماده کرده ام که هر سال به حج بروم و یا یکی از افراد خانواده ام را با مال خود به حج بفرستم. حضرت فرمود: تصمیم تو در این مورد، قطعی است؟! عرض کردم: آری! فرمود: اگر این امر را محقق کنی پس یقین داشته باش که اموال تو زیاد خواهد شد و تو را به ثروت بسیار بشارت می دهم».

۵- «عن جميل عن أبي عبد الله الصادق عن آبائه ع قال قال رسول الله ص إن الحاج إذا أخذ في جهازه لم يرفع شيئاً و لم يضعه إلا كتب الله له عشر حسنات و محاسنات و رفع له عشر درجات فإذا ركب بعيره لم يرفع خفا و لم يضعه إلا كتب الله له مثل ذلك و إذا طاف بالبيت خرج من ذنوبه و إذا سعى بين الصفا و المروه خرج من ذنوبه فإذا وقف بعرفات خرج من ذنوبه و إذا وقف بالمشعر خرج من ذنوبه و إذا رمى الجمار خرج من ذنوبه فعد رسول الله ص كذا و كذا موطناً كلها تخرجه من ذنوبه ثم قال فأنى لك أن تبلغ ما بلغ الحاج؛ جميل بن دراج از امام صادق (ع)، و آن حضرت از پدران بزرگوارش روایت کرده است که رسول خدا (ص) فرمود: کسی که قصد انجام مناسک حج دارد، هنگامی که شروع به تهیه لوازم و اسباب سفر می کند، هیچ چیزی را بر نمی دارد و نمی گذارد مگر اینکه خداوند ده حسنه در نامه اعمالش ثبت و ده گناه از آن پاک می سازد و (مقام) او را ده درجه بالا می برد، و هنگامی که بر شتر خود سوار می شود (مراد، مرکب است) هیچ گامی بر نمی دارد و یا نمی گذارد مگر اینکه معادل همین پاداشها را برای او می نویسد، و به هنگام طواف خانه خدا از (محدوده) گناهانش بیرون می رود (آمرزیده می شود)، و به هنگام سعی میان صفا و مروه، یا وقوف در عرفات، یا وقوف در مشعر الحرام، یا رمی جمرات نیز از گناهانش بیرون می رود، آنگاه رسول خدا (ص) سایر مواقف حج را نام بردند و فرمودند: در هر یک از این مواقف، شخص حج گزار از گناهانش خارج می شود؛ و سپس در ادامه سخنان خود فرمودند: کجا می توانی به ثوابی که شخص حج گزار به آن می رسد، برسی؟».

۶- «عن عمر بن یزید قال سمعت أبا عبد الله ع يقول الحاج إذا دخل مكة وكل الله عز وجل به ملكين يحفظان عليه طوافه و صلاته و سعيه فإذا وقف بعرفه ضربا على منكبه الأيمن ثم قالاً أما ما مضى فقد كفيته فانظر كيف تكون فيما يستقبل؛ عمر بن یزید از امام صادق (ع) روایت کرده است: هنگامی که انسان حج گزار به مکه وارد می شود، خداوند عزوجل دو فرشته را می گمارد تا در طواف و نماز و سعی بین صفا و مروه از او مراقبت و محافظت کنند، و هنگامی که در عرفات توقف می کند، آن دو فرشته دست خود را بر دوش راست او زده و می گویند: درباره آنچه گذشت آسوده خاطر باش (گناهان گذشته تو آمرزیده شد)، حال مراقب کارهای آینده خود باش!».

۷- «عن أبي حمزة الثمالي قال رجل لعلي بن الحسين ع تركت الجهاد و خشونته و لزمت الحج و لينته قال و كان متكئا فجلس فقال ويحك ما بلغك ما قال رسول الله ص في حجة الوداع إنه لما همت الشمس أن تغيب قال رسول الله ص يا بلال قل للناس فليئصتوا فلما أنصتوا قال رسول الله ص إن ربكم تطول عليكم في هذا اليوم فغفر لمحسنكم و شفع محسنكم في مسئلكم فأفيضوا مغفورا لكم و ضمن لأهل التبعات من عنده الرضا؛ ابو حمزه ثمالی نقل می کند که مردی به محضر امام زین العابدین (ع) عرض کرد: شما جهاد در راه خدا را و سختیهایی که داشت ترک کردی و حج خانه خدا را که آسان بود برگزیدی؟! راوی می گوید: آن حضرت به هنگام شنیدن این سخنان تکیه داده بودند، برخاستند و راست نشستند و فرمودند: وای بر تو! آیا فرمایش رسول خدا را در حجه الوداع نشنیده ای؟! رسول خدا در موقف عرفات در حالی که آفتاب رو به غروب می رفت به بلال دستور داد تا مردم را به سکوت فرا خواند، و هنگامی که سکوت همه جا را گرفت، رسول خدا فرمود: پروردگار شما امروز، شما را مورد عنایت خود قرار داد، نیکوکاران شما را آمرزید، و شفاعت نیکوکاران شما را در حق گناهکارانتان پذیرفت، پس اینک با (ره آورد) آمرزش گناهان به شهر و دیار خود روید، و خداوند متعال در مورد کسانی که (هنوز) جرمهایی به گردن دارند، خشودی خود را ضمانت کرده است».

۸- «عن معاوية بن عمار عن أبي عبد الله ع قال لما أفاض رسول الله ص تلقاه أعرابي في أفضح فقال يا رسول الله إني خرجت أريد الحج فعاقني عائق و أنا رجل ملي كثير المال فمرني ما أصنع في مالي ما أبلغ ما بلغ الحاج قال فالتفت رسول الله ص إلى أبي قبيس فقال لو أن أبا قبيس لك زنه ذهبه حمراء أنفقته في سبيل الله ما بلغت ما بلغ الحاج؛ معاوية بن عمار از امام صادق (ع) روایت کرده است که: چون رسول خدا (ص) از مراسم حج فارغ شد، در بیابان مکه مردی اعرابی به خدمت آن حضرت شرفیاب شد و عرض کرد: ای رسول خدا! من به قصد حج خانه خدا (از دیار خود) بیرون آمدم ولی مانعی پیش آمد و نتوانستم حج را بجای آورم، چون مردی ثروتمند مرا به انجام کاری فرمان دهید تا به ثواب شخص حج گزار برسم. حضرت رو به کوه ابوقبیس کرده فرمود: اگر به مقدار این کوه، طلای سرخ داشته باشی و تمام آن را در راه خدا انفاق کنی به ثواب شخص حج گزار نخواهی رسید».

۹- «و بهذا الإسناد قال أبو عبد الله ع الحاج يصدرون على ثلاث أصناف صنف يعتق من النار و صنف يخرج من ذنوبه كهينه يوم ولدته أمه و صنف يحفظ في أهله و ماله فذاك أدنى ما يرجع به الحاج؛ و به همین سند از امام صادق (ع) روایت شده است: حاجیان به هنگام بازگشت، سه گروهند: گروهی از آتش جهنم رهایی یابند؛ و گروهی همانند روزی که از مادر زاده شده اند، از گناهان پاک می شوند؛ و گروه سوم، حاجیانی هستند که اموال و زن و فرزند آنان در امان می ماند، و این گروه از حاجیان کسانی هستند که کمترین بهره را (از حج) برده اند».

۱۰- «عن عمر بن یزید قال سمعت أبا عبد الله ع يقول الحج أفضل من عتق عشر رقبات حتى عد سبعين رقبه و ركعتا الطواف أفضل من عتق رقبه؛ عمر بن یزید از امام صادق (ع) روایت کرده است: حج خانه خدا از آزاد کردن ده بنده (در راه خدا) برتر است؛ و حضرت اضافه فرمود تا آن را برتر از هفتاد بنده آزاد کردن رساند، و فرمود: یک طواف با دو رکعت نماز (مربوط به آن) از آزاد کردن یک بنده (در راه خدا) برتر است».

۱۱- «عن معاوية بن عمار عن أبي عبد الله ع قال إن الله [الله تبارك و تعالی حول الكعبة عشرون و مائه رحمه منها ستون للطائفين و أربعون للمصلين و عشرون للناظرين؛ معاوية بن عمار از امام صادق (ع) روایت کرده است: خداوند متعال به گرد کعبه یک صد و بیست قسمت رحمت دارد، شصت قسمت آن برای کسانی که طواف می کنند، چهل قسمت آن برای نمازگزاران و بیست قسمت دیگر برای تماشاکنندگان است».

۱۲- «عن محمد بن مسلم عن أبي الحسن ع قال دخل عليه رجل فقال له أ قدمت حاجا قال نعم قال تدری ما للحاج من الثواب قلت لا أدری جعلت فداك قال من قدم حاجا حتى إذا دخل مكة دخل متواضعا فإذا دخل المسجد الحرام قصر خطاه مخافة الله تعالی فطاف بالبيت طوفا و صلی ركعتین كتب الله له سبعین ألف حسنه و حط عنه سبعین ألف سيئه و رفع له سبعین ألف درجة و شفعه فی سبعین ألف حاجه و حسب له عتق سبعین ألف رقبه قيمه كل رقبه عشرة آلاف درهم؛ محمد بن مسلم نقل می کند که مردی خدمت امام موسی بن جعفر (ع) رسید، حضرت به او فرمودند: آیا از (سفر) حج می آئی؟ عرض کرد: آری. فرمود: آیا ثواب حج گزار را می دانی؟ عرض کردم: نه به فدایت گردهم، فرمود: هر کس به نیت حج خانه خدا رهسپار (سفر مکه) گردد تا آنکه با حالت فروتنی و تواضع وارد مکه شود، و هنگامی که به مسجد الحرام وارد می شود، از ترس (قهر و عذاب) الهی قدمهای خود را کوتاه بردارد، و هفت بار طواف کند، و دو رکعت نماز طواف بخواند، خداوند (به پاداش این اعمال) هفتاد هزار حسنه برای او می نویسد و هفتاد هزار گناه را از او پاک می سازد، و هفتاد هزار درجه مقام او را بالا می برد، و شفاعت او را در بر آورده شدن هفتاد هزار حاجت می پذیرد، و ثواب آزادی هفتاد بنده را (در راه خدا) که ارزش هر کدام آنها ده هزار درهم می باشد به حساب او منظور می فرماید».

۱۳- «عن إسحاق بن عمار قال قال أبو عبد الله ع يا إسحاق من طاف بهذا البيت طوافا واحدا كتب الله له ألف حسنه و محاعنه ألف سيئه و رفع له ألف درجه و غرس له ألف شجرة في الجنة و كتب له ثواب عتق ألف نسمة حتى إذا وصل إلى الملتزم فتح الله له ثمانية أبواب الجنة يقال له ادخل من أيها شئت قال فقلت جعلت فداك هذا كله لمن طاف قال نعم أ فلا أخيرك بما هو أفضل من هذا قلت بلى قال من قضى لأخيه المؤمن حاجه كتب الله له طوافا حتى بلغ عشرا؛ اسحاق بن عمار گوید که: امام صادق (ع) به من فرمود: ای اسحاق! هر کس در پیرامون این خانه (کعبه) یک طواف کند، خداوند هزار حسنه برای او می نویسد و هزار گناه را (از نامه اعمال او) پاک می کند و هزار درجه مقام او را بالا می برد و هزار درخت در بهشت برای او می کارد و ثواب آزاد کردن هزار بنده را (در راه خدا) برای او ثبت می فرماید، و هنگامی که به ملتزم (و آن قسمتی از کعبه که مردم خود را به آن می چسبانند) برسد، خداوند هشت درج بهشت را به روی او باز می کند و (به او) می گوید که: از هر دری که می خواهی وارد شو. اسحاق می گوید عرض کردم: این ثوابها برای کسی است که فقط (یک) طواف (کعبه) بجای آورد؟! فرمود: آری آیا تو را از عمل نیکی باخبر نکنم که ثوابش از اینها هم بیشتر باشد؟! عرض کردم: بلی. فرمود: هر کس یک حاجت برادر ایمانی خود را برآورد، خداوند (ثواب) طوافی و طوافی و طوافی - تا آنکه به ده طواف رسید- (در نامه اعمال او) ثبت می فرماید».

۱۴- «عن أبي حمزه عن أبي الحسن موسى بن جعفر قال الحج جهاد الضعفاء و هم شيعتنا؛ علي بن ابي حمزه از حضرت موسى بن جعفر (ع) روايت کرده است: حج خانه خدا (به منزله) جهاد ضعيفان (مستضعفان) است، و آنها شيعيان ما هستند».

۱۵- «عن منصور بن حازم قال قلت لأبي عبد الله ع ما يصنع الله بالحاج قال مغفور و الله لهم لا أستثنى فيه؛ منصور بن حازم نقل می کند که به امام صادق (ع) عرض کردم: خداوند با حج گزاران چگونه رفتار می کند؟ فرمود: بخدا سوگند که همه آمرزیده می شوند بدون استثنا».

۱۶- «عن هارون بن خارجه عن أبي عبد الله ع قال الحج حجان حج لله و حج للناس فمن حج لله كان ثوابه على الله الجنة و من حج للناس كان ثوابه على الناس يوم القيامة؛ هارون بن خارجه از امام صادق (ع) روايت کرده است که حج بر دو نوع است: یکی حج برای خدا، و دیگری حج برای مردم؛ پس اگر کسی حج را برای خدا بجای آورد ثواب او بر (عهده) خدا است که همان بهشت می باشد، و کسی که حج را به خاطر مردم بجای آورد، ثواب او در روز قیامت با مردم خواهد بود!».

۱۷- «عن سيف التمار عن أبي عبد الله ع قال سمعته يقول من حج يريد الله عز و جل لا يريد به رياء و لا سمعه غفر الله له البته؛ سيف تمار از امام صادق (ع) روايت کرده است: کسی که حج را از روی اخلاص (و نیت پاک) بجای آورد و منظورش (خشنودی) خدا باشد و (عمل حج او) برای نشان دادن به مردم و شهرت و آلوده به ریا نباشد، خداوند متعال حتما او را مورد آمرزش خود قرار می دهد».

«عن محمد بن حمزه عن حدثه عن أبي عبد الله ع قال من لقي حاجا فمصافحه كان كمن استلم الحجر؛ محمد بن حمزه از قول یکی از راویان حدیث که از امام صادق (ع) روایت کرده است: هر کس با شخص حج گزار (که از سفر حج بازگشته است) ملاقات کرده و با او مصافحه کند مانند کسی است که با دست خود حجر الاسود را لمس کرده باشد».

ارزش مرکب حاجی

«عن یونس بن یعقوب عن الصادق ع قال قال علی بن الحسین ع لابنه محمد حین حضرته الوفاه إننی قد حججت علی ناقتی هذه عشرين حجة فلم أقرعها بسوط قرعه فإذا نفقت فادفنها لا يأكل لحمها السباع فإن رسول الله ص قال ما من بعير يوقف عليه موقف عرفه سبع حجج إلا جعله الله من نعم الجنة و بارك في نسله فلما نفقت حفر لها أبو جعفر ع و دفنها؛ یونس بن یعقوب از امام صادق (ع) روایت کرده است که فرمود: جدم زین العابدین (ع) به هنگام شهادت به فرزندش (پدرم) امام باقر (ع) وصیت فرمود: من با این شترم بیست بار به حج رفته ام و هیچ گاه (در این مدت) تازیانه ای به او نزده ام، اگر حیوان مرد او را دفن کن تا حیوانات وحشی (او را ندرند و) از گوشت او نخورند زیرا رسول خدا (ص) فرمود: شتری که هفت بار برای انجام فریضه حج تا عرفات بر آن سوار شوند، خداوند او را از حیوانات بهشت قرار می دهد و به نسلش برکت می بخشد. پس هنگامی که آن شتر مرد، پدرم گوری کند و او را به خاک سپرد».

شیخ صدوق- ثواب الأعمال و عقاب الأعمال- صفحه ۴۶

محمدبن علی ابن بابویه- پاداش نیکی ها و کیفر گناهان- صفحه ۱۳۵

کلید واژه ها

پاداش الهی انسان زکات حج راویان حدیث احادیث تربیت

کیفر گناهان کبیره و خوردن مال یتیم و عدم پرداخت زکات

کیفر کسی که به گناهان بزرگ (کبیره) تن در دهد

۱- «عن عبید بن زرارہ قال قلت لأبی عبد اللہ ع أخبرنی عن الکبائر قال هی خمس و هن مما أوجب الله عز و جل علیهن النار قال الله عز و جل إن الله لا یغفر أن یشرک به و قال إن الذین یأکلون أموال الیتامی ظلما إنما یأکلون فی بطونهم نارا و سیصلون سعیرا و قال یا ایها الذین آمنوا إذا لقیتم الذین کفروا زحفا فلا تولوهم الأدبار إلی آخر الآیه و رمی المحصنات الغافلات و قتل مؤمن متعمدا علی دینه؛ عبید بن زرارہ نقل می کند که از امام صادق (ع) پرسیدم: گناهان بزرگ (کبیره) کدامند؟ فرمود: گناهان بزرگ پنج گناه است، که خداوند آتش (دوزخ) را بر کسی که آلوده به آنها شود، واجب کرده است، و در (کتاب خود، قرآن) فرموده است: «خداوند، (گناه) شرک را نمی بخشد» (نساء / ۴۸)؛ و «کسانی که اموال یتیمان را به ناحق و از روی ستم، می خورند، شکم (های) خود را پر از آتش می کنند (در حقیقت آتش می خورند نه مال یتیم را) و بزودی در آتش برافروخته دوزخ (سعیر) خواهند سوخت» (نساء / ۱۰)؛ و «ای ایمان آورندگان! اگر کافران بر شما یورش آوردند، فرار کنید (و در مقام دفاع از کیان و ناموس خود برآئید)» (انفال / ۱۵)؛ و تهمت زدن به زنان پاکدامنی که شوهر گزیده اند (یا زنان پاکدامان ناآگاه)؛ و کشتن مؤمن از روی عمد به خاطر (پاسداری از) دینش».

ص: ۴۰۷

۲- «عن عباد بن كثير النواء قال سألت أبا جعفر ع عن الكبائر قال كل شيء وعد الله عليه النار؛ عباد بن كثير نواء نقل کرده است که از امام محمدباقر (ع) در باره گناهان بزرگ (کبیره) پرسیدم. حضرت فرمود: گناهی که خداوند (در قرآن) برای آنها وعده آتش داده است».

کیفر خوردن مال یتیم

۱- «عن الحلبي عن أبي عبد الله ع قال إن في كتاب علي ع أن أكل مال اليتامى ظلما سيدرکه وبال ذلك في عقبه من بعده في الدنيا فإن الله عز وجل يقول- و ليخش الذين لو تركوا من خلفهم ذرية ضعافا خافوا عليهم فليتقوا الله و ليقولوا قولاً سديداً و أما في الآخرة فإن الله عز وجل يقول- إن الذين يأكلون أموال اليتامى ظلماً إنما يأكلون في بطونهم نارا و سيصلون سعيراً؛ حلبي، از امام صادق (ع) روایت کرده است که در کتاب امیر مؤمنان علی (ع) آمده است: آن که از روی ستم و به ناروا مال یتیم را حیف و میل می کند، فرجام کار خود را خواهد دید، و بال و مکافات این عمل زشت او در دنیا گریبانگیر نسل او و در عالم آخرت دامنگیر خود او خواهد شد، که خداوند (در قرآن کریم) فرموده است: «بایستی بیمناک باشند کسانی که عهده دار امور یتیمانند (تا بر آنان ستم روا ندارند و اموالشان را حیف و میل نکنند) همان گونه که بر حال فرزندان صغیری که از خود بجای می گذارند، نگرانند، پس باید از خدا بترسند (در مورد یتیمان) سخنی محکم و درست و عاری از غرض بگویند» (نساء/ ۹). و اما در مورد مکافات آخرت، خداوند می فرماید: «کسانی که اموال یتیمان را به ناحق و از روی ستم می خورند، شکمهای خود را پراز آتش می کنند و بزودی در آتش برافروخته دوزخ خواهند سوخت» (نساء/ ۱۰)».

۲- «عن سماعه بن مهران قال سمعته يقول إن الله عز وجل وعد في مال اليتيم عقوبتين أما أحدهما فعقوبه الآخرة النار و أما عقوبه الدنيا فهو قوله عز وجل - و ليخش الذين لو تركوا من خلفهم ذرية ضعافا خافوا عليهم فليتقوا الله و ليقولوا قولا سديدا يعني بذلك ليخش أن أخلفه في ذريته كما صنع هو بهؤلاء اليتامى؛ سماعه بن مهران، از امام معصوم (ع) (از امام صادق یا حضرت موسی بن جعفر) روایت کرده است که فرمود: براستی که خداوند عزوجل در خوردن مال یتیم دو کیفر قرار داده است: یکی کیفر آخرت که آتش (دوزخ) است، و دیگری کیفر دنیوی است که خداوند در (قرآن) می فرماید: «بایستی بیمناک باشند کسانی که عهده دار امور یتیمانند (تا بر آنان ستم روا ندارند و اموالشان را حیف و میل نکنند) همان گونه که بر حال فرزندان صغیری که از خود بجای می گذارند، نگرانند، پس باید از خدا بترسند (در مورد یتیمان) و سخنی محکم و درست و عاری از غرض بگویند» (نساء / ۹). و مراد خداوند آن است که بترسد از اینکه با فرزندان او (پس از درگذشت وی) همان کار را بکنم که او در حق یتیمان (تحت کفالت خود) روا داشت».

۳- «عن المعلى بن خنيس عن أبي عبد الله ع قال دخلنا عليه فابتدأ فقال من أكل مال اليتيم سلط الله عليه من يظلمه و على عقبه فإن الله عز وجل يقول - و ليخش الذين لو تركوا من خلفهم ذرية ضعافا خافوا عليهم فليتقوا الله و ليقولوا قولا سديدا؛ معلى بن خنيس نقل کرده است که (با جمعی) به محضر امام صادق (ع) شرفیاب شدیم و آن حضرت فرمود: هر کس مال یتیمی را به ناروا بخورد، خداوند کسی را بر او یا فرزندان مسلط می سازد که (همان) ستم (را) روا دارد، چرا که خداوند عزوجل در کتاب خود، قرآن کریم می فرماید: «بایستی بیمناک باشند کسانی که عهده دار امور یتیمانند (تا بر آنان ستم روا ندارند و اموالشان را حیف و میل نکنند) همان گونه که بر حال فرزندان صغیری که از خود بجای می گذارند، نگرانند، پس باید از خدا بترسند (در مورد یتیمان) و سخنی محکم و درست و عاری از غرض بگویند» (نساء / ۹)».

۱- «عن محمد بن مسلم قال سألت أبا جعفر عن قول الله عز و جل - سيطوقون ما بخلوا به يوم القيامة قال ما من عبد منع زكاه ماله شيئاً إلا - جعل الله ذلك له يوم القيامة ثعباناً من نار طوقاً في عنقه ينهش من لحمه حتى يفرغ من الحساب و هو قوله عز و جل - سيطوقون ما بخلوا به يوم القيامة قال ما بخلوا به من الزكاه؛ محمد بن مسلم نقل کرده است که از امام باقر (ع) معنی این آیه کریمه «بزودی در روز قیامت آنچه را که از دادن آن (زکات) امساک ورزیده اند، وبال گردنشان خواهد شد» (آل عمران / ۱۸۰) را پرسیدم، حضرت فرمود: بنده ای نیست که زکات مالش را نپردازد مگر آنکه در روز قیامت خداوند آن زکات را (که بر عهده اوست) به صورت مار بزرگ آتشی در آورده و طوق گردنش سازد و آن مار آتشین به گزیدن و خوردن گوشت (و پوست) او می پردازد تا خداوند از کار حساب (بندگان خود) فراغت یابد؛ و این است معنی کلام خداوندی، که می فرماید: «بزودی در روز قیامت آنچه را که از دادن آن (زکات) امساک ورزیده اند، وبال گردنشان خواهد شد» و نیز فرمود: آنچه نسبت به آن از دادن زکات، بخل ورزیده اند».

۲- «عن أبي الجارود عن أبي جعفر قال إن الله عز و جل يبعث يوم القيامة ناساً من قبورهم مشدودة أيديهم إلى أعناقهم لا يستطيعون أن يتناولوا بها قيد [قيس أنمله معهم ملائكة يعيرونهم تعبيراً شديداً و يقولون هؤلاء الذين ضيعوا خيراً قليلاً من خير كثير هؤلاء الذين أعطاهم الله عز و جل فمنعوا حق الله عز و جل في أموالهم؛ ابوالجارود، از امام محمد باقر (ع) روایت کرده است که: خداوند عزوجل در روز قیامت، مردمی را از قبرهاشان برمی انگیزانند، که دستهای آنان به گردنهایشان طوری گره خورده است که حتی نمی توانند به اندازه یک انگشت، چیزی را (بلند کنند و یا) بردارند، و فرشتگانی که همراه آنانند (مدام سرزنششان می کنند که اینانند، کسانی که حق خدا را از ثروت فراوانی که خداوند نصیبشان کرده بود، (بعنوان زکات) نپرداختند».

۳- «عن حریر قال قال أبو عبد الله ع ما من ذی مال ذهب و لا فضه یمنع زکاه ماله إلا حبسه الله یوم القیامه بقاع قرقر سلط علیه شجاعا أقرع یریده و هو یحید عنه فإذا رأى أنه لا یتخلص منه و أمکنه من یده فقضمها کما یقضم الفجل حتی یصیر طوقا فی عنقه و ذلک قول الله عز و جل - سیطوقون ما بخلوا به یوم القیامه و ما من ذی مال و إبل أو بقر أو غنم یمنع زکاه ماله إلا حبسه الله یوم القیامه بقاع قرقر یطؤه کل ذی ظلف بظلفها و ینهشه کل ذی ناب بنابها و ما من ذی مال نخل أو کرم أو زرع یمنع زکاتها إلا- طوقه الله ربه أرضه إلى سبع أرضین إلى یوم القیامه؛ حریر از امام صادق (ع) روایت کرده است که فرمود: (تردید نیست در اینکه) خداوند در روز قیامت دارنده مالی را (بجز طلا و نقره) که زکات آن را نپرداخته باشد، در زمین لغزنده و همواری وادارد، و اژدهای بدهیت و ترسناکی را بر او بگمارد، تا به او حمله ور شود و بگذرد، و چون خود را در چنگ او اسیر ببیند و راه فراری نیابد، دست خود را به اختیار، در اختیار اژدها می گذارد، و اژدها همانند ترب، دست او را می جود، و بعد به دور گردنش حلقه می زند، و این (معنی) همان کلام خداوند است که می فرماید: «بزودی در روز قیامت آنچه را که از دادن آن (زکات) امساک ورزیده اند، وبال گردنشان خواهد شد» (آل عمران / ۱۸۰)؛ و دارنده رمه های شتر، یا گاو، یا گوسفند که زکات آن را نمی پردازد، خداوند در روز قیامت او را در زمینی هموار، زندانی کند، آنگاه هر حیوانی که صاحب سم باشد با سم خود او را درهم می کوبد و هر حیوان گزنده ای با دندان خود او را می گزد؛ و هر باغداری که بر محصول خرما یا انگور او و یا کشاورزی که بر محصول کشت او زکات تعلق بگیرد، خداوند در روز قیامت (سنگینی محصول) آن زمین را تا طبقه هفتم، وبال گردنش می سازد».

۴- «عن داود عن أخيه عبدالله قال بعثني إنسان إلى أبي عبدالله ع زعم أنه يفرع في منامه يرى امرأته تأتيه فيصيح حتى سمع الجيران فقال أبو عبدالله ع اذهب فقل له إنك لا تؤدى الزكاه فقال بلى والله إني لأؤديها قال فقل له إن كنت تؤديها فإنك لا تؤتيها أهلها؛ و به همین سند، داود بن فرقد از قول برادرش -عبدالله- نقل کرده است که شخصی مرا برای تعبیر خواب نزد امام صادق (ع) فرستاد، و ادعا می کرد شبها از زنی که به خوابش می آید، می ترسد، به طوری که در یکی از شبها صدای فریاد او را (حتی) همسایگانش شنیده اند. حضرت فرمود: برو و به او بگو که چرا زکات (مال خود را) نمی پردازی؟ فرمایش امام را برای آن مرد بازگو کردم، به خدا سوگند یاد کرد که زکات مال خود را پرداخت می کنم! پاسخ آن مرد به محضر امام (ع) عرض کردم، فرمود: به او (از قول من) بگو: اگر زکات هم می دهی (حتما) در اختیار نیازمندان واقعی آن قرار نمی دهی».

۵- «و ذكر أحمد بن أبي عبدالله أن في رواية أبي بصير قال سمعت أبا عبدالله ع يقول من منع الزكاه سأل الرجعة عند الموت و هو قول الله عز و جل حتى إذا جاء أحدهم الموت قال رب ارجعون* لعلی أعمل صالحا فيما تركت؛ احمد بن ابی عبدالله در روایتی از ابوبصیر نقل می کند که از امام صادق (ع) شنیده است که فرمود: کسی که زکات نمی دهد به هنگام مرگ آرزوی بازگشت (به دنیا را) می کند، و این (مفاد) کلام خداوند (در قرآن کریم) است که می فرماید: «همین که مرگ گریبانگیر یکی از آنها می شود، می گوید: پروردگارا! فرمان ده تا مرا (به دنیا) بازگردانند* امیدوارم که در فرصتی که از دست داده ام، کار شایسته و عمل خیری انجام دهم» (مؤمنون / ۹۹-۱۰۰)».

۶- «عن أبان بن تغلب قال قال أبو عبد الله ع ذنبان في الإسلام لا يقضى فيهما أحد بحكم الله عز و جل حتى يقوم قائمنا الزاني المحصن يرحمه و مانع الزكاه يضرب عنقه؛ ابان بن تغلب، از امام صادق (ع) روایت کرده است که فرمود: در اسلام دو گونه کشتن وجود دارد که حلال شمرده شده (و منع شرعی) ندارد، ولی تا زمانی که قائم آل محمد (عج) قیام نکرده است کسی (حق ندارد بدون دلیل و یا شاهد کافی) به این دو نوع قتل حکم کند: یکی، مرد زناکاری که دارای همسر باشد که (آن حضرت به کیفر زنا) او را سنگسار می کند؛ و دو دیگر، کسی که زکات (مال خود را به نیازمندان واقعی جامعه مسلمانان) پرداخت نکند، که امام (ع) او را (به کیفر خودداری از پرداخت زکات) گردن می زند».

۷- «و ذکر آن فی روایه ابي بصير عن ابي عبد الله ع- من منع الزكاه فليمت إن شاء يهوديا أو نصرانيا؛ ابوبصير، روایت دیگری (هم در این رابطه) از امام صادق (ع) نقل کرده است که فرمود: کسی که در مدت عمر خود زکات ندهد، پس از آنکه مرگش فرا می رسد (از خداوند) خواستار بازگشت (به دنیا) می شود. و نیز فرمود: هر کس قیاطی از زکات (مال خود را) ندهد (گویی) خواسته است که به دین یهود یا نصاری بمیرد!».

۸- «أحمد بن محمد بن خالد عن أبيه عن بعض أصحابنا قال من منع قيراطا من الزكاه فما هو بمؤمن و لا مسلم و قال أبو عبد الله ع ما ضاع مال في بر أو بحر إلا بمنع الزكاه و قال إذا قام القائم أخذ مانع الزكاه فضرِب عنقه؛ احمد بن محمد بن خالد، از پدرش نقل کرده است که یکی از دوستان او این روایت را از امام صادق (ع) برای او باز گفته است: هر کس قیاطی از زکات (مال خود را) نپردازد، نه (در شمار افراد) باایمان است و نه مسلمان. و نیز فرمود: هیچ مالی چه در خشکی و چه در دریا از بین نرفته است مگر به خاطر ندادن زکات. و فرمود: هرگاه قائم (حضرت ولی عصر) قیام کند مانع الزکات را گردن می زند».

کیفر نیازمند واقعی که از گرفتن زکات خودداری کند

«عن الحسن بن علی عن بعض أصحابنا عن أبي عبد الله ع قال تارك الزكاه و قد وجبت له کمانعها و قد وجبت علیه؛ حسن بن علی از قول یکی از راویان، از امام صادق (ع) روایت کرده است که فرمود: کسی که گرفتن زکات (به خاطر نیاز شدیدی که دارد) برای او واجب است، ولی از گرفتن آن خودداری می کند، به منزله کسی است که از پرداخت زکات واجب سر باز می زند»

منابع

شیخ صدوق- ثواب الأعمال و عقاب الأعمال- صفحه ۲۳۳

محمد بن علی ابن بابویه- پاداش نیکی ها و کیفر گناهان- صفحه ۵۸۹

کلید واژه ها

کیفر عذاب الهی راویان حدیث احادیث انسان گناه کبیره زکات قرآن

میاد امام حسن علیه السلام و وجوب زکات

در تاریخ ولادت امام مجتبی (ع) اختلاف نظر وجود دارد (برخی سال دوم را تاریخ ولادت آن حضرت شمرده اند اما گویا در ماه ولادت آن حضرت اختلاف وجود ندارد)، و ظاهراً قویترین قول نیمه رمضان سال سوم هجری می باشد.

نام گذاری آن حضرت

شیخ صدوق از امام چهارم (ع) نقل کرده است: زمانیکه امام حسن (ع) متولد شد، فاطمه به علی (ع) عرض کرد نامی بروی بگذارد و امیرالمؤمنین علی (ع) فرمود: «من بر پیغمبر سبقت نمی گیرم در این کار و نه در هیچ کار دیگری». پس او را در لباس زردی پیچیدند و نزد حضرت رسول (ص) آوردند؛ و حضرت به ایشان فرمود: «مگر من شما را از پوشاندن لباس زرد نهی نکردم؟» سپس خود حضرت لباس زرد را در آورده و لباس سفید به او پوشاند. و در روایت دیگری و زبان خود را در دهان او گذاشت و زبانش را می مکید، پیغمبر از علی پرسید: «اسم او را چه گذاشته ای؟» امام علی (ع) عرض کرد: «من برای انتخاب اسم او بر شما سبقت نمی گیرم» و پیغمبر نیز فرمود: «من هم بر خداوند سبقت نمی گیرم» پس خداوند بر جبرئیل امر کرد که از نسل محمد (ص) پسری متولد شده به سوی زمین برو و سلام مرا به او برسان و تهنیت و مبارک باد بگو و سپس به محمد عرضه دار: «ای محمد علی (ع) نسبت به تو به منزله هارون است نسبت به موسی، پس نام این فرزند را به نام فرزند هارون بگذارید». پس حضرت عرض کرد: «نام فرزند هارون چه بوده؟»، جبرئیل گفت: «شبر». پیامبر (ص) فرمود: «لغت من عربی است نام شبر را به زبان من بگو» جبرئیل گفت: «نام او را حسن بگذار زیرا که شبر به عربی همان حسن است» پس نام او را حسن گذاشتند.

و از امام علی ابن موسی (ع) نقل شده است: «که چون امام حسن ابن علی (ع) متولد شد، جبرئیل برای تهنیت روز هفتم نازل شد و به آن حضرت گفت که او را نام و کنیه بگذارد و سرش را تراشد و عقیقه برای او بکشد و گوشش را سوراخ کند». و در کافی آمده است: «چون آن حضرت به دنیا آمد رسول خدا (ص) وارد خانه فاطمه (ع) شد، حسن (ع) را که در لباس زردی پیچیده بود به دست وی داد، حضرت با کمی پرخاش فرمود: مگر نگفته بودم او را در پارچه زرد نیچید؟ آنگاه لباس سفیدی خواست و او را در آن پیچید. سپس در گوش راستش اذان و در گوش چپش اقامه فرمود. بعد به علی (ع) فرمود: «او را چه نام گذاشتی؟» جواب داد: «در این کار بر شما سبقت نمی گیرم»، فرمود: «من نیز بر خدایم سبقت نخواهم گرفت». جبرئیل از طرف خدا پیام آورد، نام او را حسن بگذار که نام اولین فرزند هارون برادر موسی ابن عمران است و علی برای تو مانند هارون است برای موسی. بدین طریق نام او را حسن گذاشت و روز هفتم ولادتش ۲ قوچ فربه به عنوان عقیقه از طرف او قربانی کرد، سرش را تراشیده و به وزن موی سرش نقره صدقه داد و دعای عقیقه را مشخصا خواند.

تشریح زکات

در زمان تشریح زکات اموال اختلاف نظر وجود دارد. برخی -آنچنان که گذشت- سال دوم را زمان این دستور می دانند و برخی سال سوم و گروه دیگر سال چهارم و دسته چهارم پیش از هجرت را موقع تشریح زکات اموال دانسته اند. مرحوم مجلسی از کتاب المنتفی نقل کرده است: «در این سال (سال دوم) زکات فطره واجب شد و هنوز زکات مال واجب نشده بود». و از آنجا که زکات فطره در آخر ماه رمضان واجب شده پس تا آخر رمضان سال دوم زکات اموال تشریح نشده بوده و از طرف دیگر به تصریح مرحوم کلینی در کافی و غیر او، وجوب زکات مال در ماه رمضان صورت گرفته، بنابراین باید وجوب آن در سال سوم یا چهارم باشد که بین این دو، سال سوم قویتر بنظر می رسد.

زکات بر چه چیزهایی واجب است؟

در اصول کافی از عبدالله ابن سنان نقل شده که امام صادق (ع) فرمود: وقتی آیه زکات: «خذ من اموالهم صدقه نظهرهم و تزکیهم بها؛ از اموال آنان صدقه ای بگیر تا به وسیله آن پاک و پاکیزه شان سازی» (توبه/ ۱۰۳) نازل شد و نزول آن در ماه رمضان بود، حضرت فرمود: منادی ندا می کند که ای مردم خدا زکات را بر شما واجب فرموده همانطور که نماز را واجب نموده است. خداوند زکات را از طلا، نقره، شتر، گاو، گوسفند، گندم، جو، خرما و کشمش، بر مردم واجب کرد.. آنگاه چیزی از آنها نخواست تا یکسال گذشت و چون در رمضان آینده روزه گرفته و در شوال فطره داده و افطار کردند، منادی ندا کرد: «ایها المسلمون زکات امواتان را بدهید تا نمازتان قبول باشد». آنگاه پیامبر مأموران زکات و مأموران خراج را اعزام فرموده و زکات اموال را جمع کرد.

نکته

از برخی روایات چنین استفاده می شود که خداوند متعال زکات را بر همه اموال واجب فرموده و سپس اختیار آن را به رسول اکرم (ص) عنایت فرمود پیامبر نیز آنرا در ۹ چیز منحصر کرد. بعنوان مثال در اصول کافی از قول امام باقر و امام صادق (ع) آمده است: خداوند زکات را با نماز در همه اموال واجب کرد و کسی که زکات ندهد نمازش پذیرفته نیست. و رسول خدا (ص) زکات را در ۹ چیز سنت کرده و از بقیه عفو نمود.

منابع

سید جعفر مرتضی عاملی - الصحیح من سیره النبی الاعظم - ج ۵

ص: ۴۱۶

امام حسن مجتبی (ع) تاریخ اسلام حوادث تاریخی زکات ولادت روایات

حکمت‌های وجوب زکات و صدقات

برای وجوب زکات و همچنین سایر صدقات واجب، حکمت‌هایی است که به پاره ای از آنها در روایات اشاره شده است. از آن جمله، امتحان ثروتمندان است که آیا خدا نزد ایشان عزیزتر و محبوب تر است یا مال فانی دنیا؟ و آیا ایمان و تصدیق به ثواب و بهشت جزاهای الهی از روی صدق دارند یا نه؟ و آیا در ادعای بندگی پروردگار، راستگویند یا نه؟ از آن جمله، منظم شدن امر معیشت پریشان حالان و تهیدستان است، چنانچه حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «جز این نیست که زکات برای امتحان ثروتمندان و رفع حاجت تهیدسان واجب شد، و اگر مردم زکات مال خود را می دادند، مسلمان فقیر و محتاج پیدا نمی شد و به وسیله حقی که خدا برایش قرار داده بی نیاز می شد و جز این نیست که مردم، فقیر و محتاج و گرسنه و برهنه نمی شوند مگر به سبب گناهکاری ثروتمندان و نرساندن حقوق واجب به ایشان. و سزاوار است که خداوند رحمت خودش را به کسی که حق خدا را از مالش نمی دهد نرساند. و به خدا سوگند می خورم هیچ مالی در صحرا و دریا تلف نمی شود مگر به واسطه ندادن زکات».

از آن جمله، پاک شدن نفس از رذیله بخل و شفا یافتن از این بیماری خانمان سوز است چنانچه در قرآن مجید به پیغمبر می فرماید: «از مال های ایشان بگیر صدقه را تا پاک گردانی و پاکیزه کنی ایشان را به وسیله آن صدقه» (سوره توبه / آیه ۱۰۳) و در سوره حشر / آیه ۹ می فرماید: «و کسی که بخلش نگاه داشته شود پس ایشان گروه رستگارانند.» و علاج بخل به بذل مال است، به طور تکرار تا عادت به سخاوت کند و به مقدار سعی در ادای صدقات با رعایت آداب آن، از این مرض مهلک نجات می یابد.

زکات و صدقه مال را زیاد می کند:

از آثار دنیوی زکات، زیاد شدن مال است که اگر انفاق، در راه خدا و با شرایط آن واقع شود، وعده حتمی الهی است که برکت می یابد برخلاف خیال شیطانی بخیل ها که گمان می کنند به انفاق مالشان کم می شود و فقیر می شوند، و به وسوسه شیطان انفاق را رها می کنند، با اینکه صریحا در قرآن می فرماید: «صدقات را زیاد و افزون می فرماید» (سوره بقره / آیه ۲۷۷) یعنی در دنیا آن را برکت می دهد و در آخرت اجر جزیل عنایت می فرماید. و در جای دیگر می گوید: «و چیزی را که شما در راه خدا انفاق می کنید پس خدا آن را عوض می دهد» (در دنیا به زیادتی نعمت و در آخرت به زیادتی اجر) (سوره سبأ / آیه ۳۸) و در سوره روم / آیه ۳۹ می فرماید: «و آنچه از زکات می دهید (صدقات واجب و مستحب) که در دادن آن ثواب و رضای خدا را می خواهید (بدون غرض دیگر از ریا و سمعه و پاداش صوری و غیره) پس ایشانند صاحبان افزونی و زیادتی»، و زیادتی در این آیات شریفه، شامل برکت در مال و زیادتی اجر و ثواب هر دو می باشد.

مویذ این مطلب روایات کثیره است. از آن جمله، در خطبه فدکیه حضرت زهرا علیهاالسلام است که: «خداوند واجب فرمود تحصیل ایمان را تا از نجاست شرک پاک شوید و نماز را واجب فرمود، تا از مرض کبر پاکیزه گردید، و زکات واجب فرمود، تا از مرض بخل نجات یابید (و به فضیلت سخاوت متصف شوید و از آلودگی گناهان پاکیزه گردید) و نیز سبب زیاد شدن رزقتان گردد».

ص: ۴۱۸

و از امیرالمومنین علیه السلام مرویست: «کسی که در راه خیر، وقتی که پیش بیاید، انفاق کند خداوند عوض را در دنیا به او می دهد. پس در آخرت اجرش را زیاد می فرماید». و نیز فرمود: «روزی را به صدقه دادن طلب کنید».

در عده الدعی است که حضرت صادق علیه السلام به فرزندش فرمود: چه مقدار وجه برای مخارج موجود است؟ گفت: چهل دینار. فرمود: همه را صدقه بده. عرض کرد: غیر آن چیز دیگر نیست. فرمود: همه را صدقه بده زیرا خداوند عوض آن را می دهد. آیا ندانستی که هر چیزی را کلیدی است و کلید رزق صدقه است؟ پس محمد همه را صدقه داد و بیش از ده روز طول نکشید که از محلی، چهار هزار دینار به آن حضرت رسید. پس فرمود: ای فرزند، چهل دینار دادیم خداوند چهار هزار دینار به ما عوض داد.

و حضرت امیرالمومنین علیه السلام در نهج البلاغه می فرماید: «هرگاه فقیر و بی چیز شدید پس با خداوند تجارت کنید در صدقه دادن.»

حضرت رضا علیه السلام به غلام خود فرمود: «امروز چیزی در راه خدا داده ای؟ گفت: نه به خدا. فرمود: پس از کجا خداوند به ما عوض دهد؟»

حضرت صادق علیه السلام در ضمن حدیثی درباره آیه «فهو یخلفه» یعنی آنچه که در راه خدا انفاق می کنید، خدا عوضش را می دهد، می فرماید: آیا خلف وعده می کند؟ راوی گوید: نه. فرمود: پس چرا عوض انفاق را نمی بینی؟ گوید: نمی دانم. فرمود: اگر یکی از شما از طریق حلال به دست آورد و در راه حلال صرف کند، انفاق نمی کند درهمی را مگر عوضش به او می رسد. یعنی اگر عوضش نرسید، یا آن مال از حرام به دست آمده یا بی مورد مصرف شده است. آیات و اخبار در این باره نیز بسیار و به همین مقدار اکتفا می شود.

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره (باب اول)- از صفحه ۲۰۹ تا ۲۱۱

کلید واژه ها

زکات صدقه انفاق سخاوت

اقسام زکات، موارد و اقسام آن

زکات بر دو قسم است: واجب و مستحب. و زکات واجب هم بر دو قسم است: زکات مال و زکات بدن (زکات فطره). زکات مال به نه چیزی تعلق می گیرد: غلات چهارگانه (گندم، جو، خرما، کشمش)، و انعام سه گانه (گوسفند، گاو، شتر)، و نقدین (طلا و نقره).

نصاب غلات چهارگانه، دویست و هشتاد من تبریز و ۴۵ مثقال کم است که ۲۰۷/۸۴۷ کیلوگرم می شود یعنی اگر غله به این مقدار برسد، باید زکاتش را بدهد و زکات آن اگر از آب باران یا نهر مشروب شود، یا از رطوبت زمین (مانند بعضی از زمین های مصر) استفاده کرده باشد، ده یک (یک درهم) و اگر با دلو و مانند آن آبیاری شود بیست یک (یک بیستم) است.

گوسفند پنج نصاب دارد، اول، چهل و زکاتش یک گوسفند است و تا به چهل نرسد زکات ندارد. دوم صد و بیست و یک، و زکاتش دو گوسفند است. سوم، دویست و یک گوسفند است و زکاتش سه گوسفند است. چهارم، سیصد و یک و زکات آن چهار گوسفند است. پنجم، چهارصد و بالاتر که باید آنها را صددر صد حساب کند و برای هر صد عدد یک گوسفند بدهد.

گاو دو نصاب دارد: نصاب اولش، سی عدد که باید یک گوساله که داخل سال دوم شده بدهد، و از سی کمتر زکات ندارد. نصاب دوم آن، چهل است که یک گوساله ماده که داخل سال سوم شده باید بدهد و به شصت که رسید دو گوساله دو ساله و به هفتاد اگر رسید یک گوساله دو ساله و یک گوساله سه ساله و همچنین هر چه بالا رود سی سی یا چهل چهل باید حساب کند و زکات آن را بدهد.

ص: ۴۲۰

شتر دوازده نصاب دارد: اول، پنج شتر است و زکات آن یک گوسفند است و در کمتر از آن زکات نیست، دوم، ده شتر و زکاتش دو گوسفند است. سوم، پانزده شتر و زکات آن سه گوسفند است. چهارم، بیست شتر و زکاتش چهار گوسفند است. پنجم بیست و پنج شتر و زکات آن پنج گوسفند است. ششم، بیست و شش شتر و زکاتش یک شتر دو ساله است. هفتم، سی و شش و زکاتش یک شتر سه ساله است. هشتم، چهل و شش شتر و زکاتش یک شتر چهار ساله است. نهم، شصت و یک شتر و زکاتش یک شتر پنج ساله است. دهم، هفتاد و پنج شتر و زکات آن دو شتر سه ساله است. یازدهم، نود و یک شتر و زکاتش دو شتر چهار ساله است. دوازدهم، صد و بیست و یک و بالاتر از آن است که برای هر چهل شتری یک شتری سه ساله، یا برای هر پنجاه شتری یک شتر چهار ساله باید بدهد.

نصاب نقدین:

نقره مسکوک دو نصاب دارد: نصاب اول، یک صد و پنج مثقال است که اگر یک سال نگهداشته شود و هیچ معامله ای با آن نشود، واجب است چهل یک (یک چهلم) آن را که دو مثقال و پانزده نخود است، بدهد. و نصاب دوم، بیست و یک است که اگر بر نصاب اول اضافه شد، چهل یک همه را باید بدهد. و اگر چند سال بماند هر سال واجب است، چهل یکش را به عنوان زکات پردازد مگر اینکه از نصاب اول نیز کمتر شود. طلا هم دو نصاب دارد: اول، بیست مثقال شرعی است که هر مثقالی ۱۸ نخود است و معادل با پانزده مثقال معمولی است. و هرگاه بیست مثقال شرعی طلای مسکوک یک سال بماند، واجب است چهل یک آن را که نه نخود می شود، بابت زکات بدهد. نصاب دوم، چهار مثقال شرعی است یعنی اگر به بیست مثقال، چهار مثقال دیگر اضافه شود، باید چهل یک تمام را پردازد. و اگر کمتر اضافه شود، همان نه نخود نصاب اول کافی است. همچنین هر چه بالا رود، یعنی چهار چهار اضافه شود، زکات همه را باید بدهد. و اگر کمتر از چهار اضافه شود زیادی زکات ندارد. به طور کلی هرگاه نقره از ۱۰۵ مثقال و طلا از ۱۵ مثقال معمولی بالاتر باشد، اگر چهل یک تمام آنرا بدهد، ادای واجب شده، بلکه گاهی هم زیادت داده است.

ص: ۴۲۱

کسی که هنگام غروب آفتاب شب عید فطر، (اول ماه شوال)، بالغ و عاقل و غنی (کسی که دارائی او کفاف مخارج سالیانه اش را می دهد بالفعل و بالقوه) باشد، واجب است برای خودش و کسانی که نان خور اویند حتی طفل شیرخوار و مهمان، هر نفر یک صاع که تقریباً سه کیلو است، گندم یا جو یا خرما یا کشمش یا برنج و مانند اینها به مستحق بدهد و اگر قیمتش را هم پردازد کافی است. باید دانست از فوائد عاجل زکات فطره، سلامتی از مردن در آن سال است (یعنی از اجل معلق نه حتمی). حضرت صادق علیه السلام به وکیل خرج خود فرمود: «زکات فطره تمام عائله مرا پرداز و یکی از آنها را هم از قلم نینداز، زیرا اگر زکاتش را ندهی، بر او از مرگ می ترسم.» و از فوائدش قبول شدن روزه یک ماه رمضان است که حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «متمم روزه ماه رمضان زکات فطره است.»

مصرف زکات:

انسان می تواند زکات را در هشت مورد صرف کند: اول فقیر و آن کسی است که مخارج سالیانه خود و عیالش را ندارد نه بالفعل و نه بالقوه، یا اینکه کسر خرج دارد. پس کسی که صنعت یا ملک یا سرمایه ای دارد که می تواند مخارج سال خود و عائله اش را بگذراند، فقیر نیست. دوم، مسکین، و آن کسی است که از فقیر، سخت تر می گذراند. سوم، کسی که از طرف امام یا نائب او مامور است زکات جمع آوری کند و آن را به امام یا نائب او یا مستحق برساند. چهارم، به مسلمانانی که ایمانشان ضعیف است زکات داده می شود، تا سبب تقویت و ثباتشان گردد. پنجم، بنده هائی که مکاتب هستند و نمی توانند مال الکتابه خود را پردازند (به مصرف آزادی بنده ها). ششم، بدهکاری که نتواند بدهی خود را پردازد. هفتم، در راه خدا، یعنی کارهائی که منفعت عمومی دینی دارد مانند: ساختن و تعمیر مساجد و مدرسه ای که در آن علوم دینی خوانده می شود و ساختن پلها و اصلاح ذات البین و کمک بر عبادات و غیره. هشتم، مسافری که در سفر، درمانده شده و نمی تواند به وسیله قرض کردن یا فروختن چیزی خود را به مقصد برساند هر چند در وطن خود فقیر نباشد.

زکات مستحب:

در هفت چیز، زکات مستحب است:

۱- سرمایه؛ یعنی مالی که انسان می خواهد با آن داد و ستد کند.

۲- انواع حبوبات؛ مانند برنج و نخود و عدس و ماش و مانند آن. ولی در سبزیجات و بقولات، مانند بادمجان و خیار و هندوانه و خریزه زکات نیست.

۳- اسب ماده.

۴- مال الاجاره مغاره، خانه، بستان، حمام و مانند اینها.

۵- حلی و زیورآلات و زکات آن عاریه دادن به اهل ایمان است.

۶- مال پنهان یا مدفونی که مالک نمی تواند در آن تصرف کند. پس از توانائی مستحب است زکات یک سالش را پردازد.

۷- هرگاه برای فرار از زکات، در نصاب تصرف کند (نصاب زکات را از حدش بپردازد، مثلاً پیش از یک سال شدن قسمتی از آن را بفروشد)، مستحب است پس از رسیدن سر سال زکات آن مال را بدهد.

منابع

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره (باب اول)- از صفحه ۲۱۳ تا ۲۱۶

کلید واژه ها

زکات نصاب فطره صدقه

زکات ندادن یکی از گناهان کبیره

از کبائر منصوصه، ندادن زکات واجب است چنانچه در صحیح حضرت عبدالعظیم از حضرت جواد و حضرت رضا و حضرت کاظم و حضرت صادق علیهم السلام ذکر گردیده است. و از گناهانی است که در چند جای قرآن، وعده صریح آتش جهنم آن داده شده است، چنانچه در صحیح مزبور امام علیه السلام برای کبیره بودن به آیات ۳۳-۳۴ از سوره توبه استدلال می فرماید: «و کسانی که گنج می نهند و طلا و نقره را ذخیره می کنند و آن را در راه خدا انفاق نمی کنند، پس ایشان را به عذاب دردناکی بشارت ده. روزی که حرات داده می شود به آن مال ها و در آتش جهنم سرخ کرده می شود پس پیشانی ها (که در وقت دیدن فقرا گره زده و رو ترش می کردند) و پهلو ها (که از اهل فقر نهی کردند) و پشت هایشان (که بر درویشان گردانیده اند) به آن داغ کرده می شود و به آنها گویند: این همان مال هائی است که برای خود ذخیره کرده

اید، پس بچشید و بال گنج هائی را که اندوخته اید.»

ص: ۴۲۳

و در روایات، ذکر شده که مراد به کنز در این آیه شریفه، هر مالی است که زکات و سایر حقوق واجب آن ادا نگردیده باشد. در سوره آل عمران/ آیه ۱۸۰ می فرماید: «گمان نکنند و نپندارند آنان که از روی پست همتی بخل می کنند به آنچه خداوند از مال های دنیا به ایشان از فضل و کرم خود داده که بخل برایشان بهتر باشد. نه چنین است، بلکه آن بخل برایشان بدتر است (هم در دنیا، چون برکت را از مالشان برمی دارد و هم در آخرت، چون سزاوار عذاب ها و عقوبت های بی پایان می شود) زود باشد که مال هائی که به آن بخل نمودند، برگردن هایشان طوق کرده شود روز قیامت و برای خدا است میراث آسمان ها و زمین و خداوند به آنچه می کنید (از انفاق و بخل) بسیار دانا است.» یعنی کسانی که چند روزی به طور عاریت، مال هائی در تصرف آنها است، خواهند مرد و خدا می ماند و بس. بنابراین پیش از اینکه این اموال از شما گرفته شود و دستتان از آنها کوتاه گردد، انفاق کنید و بهره مند گردید.

در تفسیر منهج الصادقین می گوید: در حدیث آمده هر که را خداوند مالی عطا فرمود و آنکس از روی بخل زکات آن را ادا ننمود، روز قیامت مال او به صورت ماری بزرگ ممثل شود که از بسیاری زهر وحدت او موی بر سرش نمانده باشد و دو نقطه سیاه زیر چشمهایش آشکار شود و چنین ماری، موذی ترین اقسام مارها است. پس آن مار طوقی بر گردن او شده هر دو کناره روی وی و دهن او را بگیرد و به نطق آید و از روی سرزنش گوید که من مال توام که در دنیا به آن بر دیگران فخر می کردی.

و نیز از حضرت باقر علیه السلام مرویست که: «هیچ بنده ای نباشد که منع زکات از مال خود کند، مگر آن مال به صورت اژدهائی از آتش شود در گردن او روز قیامت و می جود گوشت او را تا حسابش تمام شود.» بعد این آیه را تلاوت فرمود. و نیز از آن حضرت مرویست: «هیچ خویشی نباشد که یکی از اقربا نزد او آید و از او طلب کند از زیادی آن چیزی که خداوند به او عطا کرده و او بخیلی کند و چیزی به او ندهد، مگر حق تعالی اژدهائی از دوزخ بیرون آورد و آن اژدها زبان را گرد دهان خود گرداند تا اینکه بیاید و بر گردن او طوق زند» (پایان نقل از منهج الصادقین).

حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «نیست صاحب طلا و نقره ای که زکات واجبش (یا خمس واجبش چنانکه در تفسیر قمی است) را ندهد مگر اینکه خداوند روز قیامت او را در بیابان مسطح و صافی حبس می فرماید و اژدهائی را بر او مسلط می فرماید که از زیادتی سم، سرش ریخته و قصد او را می کند و او فرار می کند و چون عاجز می شود و می داند که نمی تواند فرار کند، دستش را نزدیکش می آورد. پس دستش را می جود مانند جویدن فحل (شتر نر)، پس در گردنش طوقی می شود. چنانچه خداوند می فرماید، و نیست هیچ صاحب گوسفند و گاو و شتر که زکات مال خود را ندهد مگر اینکه خداوند روز قیامت او را در بیابان صافی حبس می کند و او را هر صاحب سمی پامال می کند و هر حیوان صاحب نیشی او را پاره می کند و نیست هیچ صاحب درخت نخل یا انگور یا زراعت که زکات آن ها را ندهد مگر اینکه آن قطعه زمین تا هفت طبقه طوقی به گردنش می شود تا روز قیامت.»

حضرت باقر علیه السلام می فرماید: «خداوند زکات را همراه با نماز قرار داده و فرمود: نماز را بر پا دارید و زکات را بدهید. پس کسی که نماز بخواند و زکات ندهد، مثل این است که نماز نخوانده است زیرا هر دو با هم هستند.» و نیز فرمود: «روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله در مسجد بودند پس پنج نفر را به اسم خواند و فرمود: برخیزید و از مسجد ما بیرون روید و در آن نماز نخوانید زیرا شما زکات نمی دهید.»

حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «کسی که زکات مالش را ندهد، هنگام مرگش طلب می کند که او را به دنیا برگردانند تا زکات بدهد. و این است فرمایش خداوند در قرآن که «پروردگارا مرا برگردان...» یعنی هنگام مرگ می گوید پروردگارا مرا به دنیا بازگردان تا کار نیکی در مالی که گذاشتم انجام دهم. پس به او می گویند: نه چنین است، یعنی برگشتنی نیست. و نیز آن حضرت در تفسیر آیه «خداوند اعمال شان را چنین حسرت بار نشانسان می دهد و از آتش بیرون آینده نیستند»، می فرماید: «کسی است که مال خود را نگه می دارد و از انفاق کردن در راه خدا بخل می ورزد و سپس میمیرد و برای کسانی می گذراند که یا در راه خدا و اطاعت او صرف می کنند یا در راه معصیت، اگر در راه اطاعت خدا مصرف شود که آن را در میزان عمل خیر دیگری می بیند و حسرت می برد چه اینکه مال او بود، و اگر در راه معصیت خدا صرف شود، معصیت کننده را به وسیله آن مال تقویت کرده است. این هم مایه حسرت او است.»

و مضمون این روایت را عیاشی و مفید و صدوق و طبری در کتاب های خود، از حضرت باقر و صادق علیهما السلام نیز نقل کرده اند. آن گاه می فرماید: «رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «چیزی مانند بخل اسلام را از بین نمی برد» سپس فرمود: «برای بخل راههایی است که در پنهانی، مانند راه رفتن مورچه است و دارای شعبه هائی است که در کثرت، مانند رشته های شرک است.»

حضرت امیرالمومنین علیه السلام می فرماید: «زمانی که مردم زکات ندهند، برکت از زراعت ها و میوه ها و معدن ها برداشته می شود.»

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «به وسیله صدقه دادن، بیماران خود را درمان کنید و درهای بلا را به وسیله دعا کردن ببندید، و مال های خود را به وسیله زکات دادن نگهدارید.» و در چند روایت ذکر شده: کسی که از خرج کردن مال در راه خیر، بخل ورزد، مبتلا می شود به چند برابر آن که در راه شر صرف کند. و روایاتی که در باب زکات رسیده بسیار است و ذکر همین مقدار کافی است.

مانع الزکوه کافر است:

آنچه از عقوبت های ترک زکات ذکر شده که از گناهان کبیره و موجب فسق است، در صورتی است که اعتقاد به وجوبش داشته باشد و به واسطه بخل داشتن زکات ندهد ولی اگر ندادن زکات به سبب نداشتن اعتقاد به وجوب آن باشد، پس کافر و نجس است زیرا وجوب زکات مانند نماز از ضروریات دین اسلام است و هر کس منکر یکی از ضروریات دین بشود، از اسلام خارج است. و اشاره به همین صورت استحلال و انکار وجوب زکات است روایاتی که در آنها به کفر مانع الزکوه تصریح شده است. از آن جمله:

ص: ۴۲۷

حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «جز این نیست که خداوند برای فقرا در مال ثروتمندان واجب فرمود واجبی را که ستوده نمی شوند مالداران، مگر به پرداختن آن، و آن زکات است که به دادنش ریختن خونشان حرام می شود و مسلمان نامیده می شوند.» یعنی اگر مالداران (از روی انکار) زکات واجب را ندهند، مسلمان نیستند و خونشان حرمتی ندارد. و نیز می فرماید: «تلف نمی شود هیچ مالی نه در صحرا و نه در دریا، مگر به سبب ندادن زکات. چون قائم آل محمد صلی الله علیه و آله قیام نماید، مانع الزکوه را می گیرد و گردنش را می زند.»

در سوره فصلت / آیات ۶-۷ می فرماید: «و عذاب شدید برای مشرکین است، آنان که زکات نمی دهند و به آخرت کافرند.»

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «سوگند به خدائی که جانم در دست او است، خیانت نمی کند کسی با خداوند در ندادن چیزی از زکات مالش، مگر کسی که به خدا مشرک باشد»، و نیز می فرماید: «یا علی، ده طایفه از این امت به خدای بزرگ کافرند: سخن چین، ساحر، دیوث (کسی که بداند زنا می دهد و غیرت نکند) و کسی که با زن بیگانه در دبر وطی کند، و کسی که با حیوانی وطی کند، و کسی که با محرم خود زنا کند، و کسی که در روشن کردن آتش فتنه بکوشد و کسی که به کفاری که با مسلمانان جنگ دارن اسلحه بفروشد، و کسی که زکات ندهد و کسی که مستطیع باشد و حج نکند تا بمیرد.»

و از این قبیل روایات، دانسته می شود که مانع الزکوه و همچنین تارک الصلوه و تارک حج، هرگاه از روی انکار باشد کافرند، یعنی چنانکه در آخرت از برکات اسلام که نجات از آتش است محرومند، در دنیا هم از احکام ظاهریه اسلام که طهارت و جواز نکاح و توارث و نظیر آنها است محرومند. و هرگاه از روی انکار نباشد بلکه به سبب بخل و مسامحه کاری باشد هرچند کافر نبوده و ظاهراً مسلمانند، لیکن در حقیقت و به حسب باطن دارای مرتبه ای از مراتب شرک و کفرند، و اگر با ایمان از اینجا بروند، به عقوبت های شدیدی که وعده داده شده اند معذب خواهند بود.

منابع

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره (باب اول)- از صفحه ۲۰۲ تا ۲۰۹

کلید واژه ها

زکات گناه کبیره عذاب کفر

منابع درآمد حکومت اسلامی

گاهی گفته می شود اسلام که به روی حکومت خود (برخلاف حکومت های دیگر) تمام راههای درآمد غیرمشروع را بسته است مانند دریافت مالیات از تجارت مشروبات الکلی، فاحشه خانه ها و قمارخانه ها و امثال این ها، پس چگونه می تواند هزینه سنگین دولت خود را از راه خمس و زکات تأمین نماید؟ باید دانست که منابع درآمد حکومت اسلامی، منحصر به خمس و زکات نیست، بلکه خمس و زکات بخشی از درآمد حکومت اسلامی را تشکیل می دهد و منابع مالی دیگری هم وجود دارد که به طور اختصار به آنها اشاره می شود:

۱- انفال: «انفال» زمین هائی است که بدون لشگرکشی به دست آید و هر زمین موات و بالای کوهها و اراضی وسیع بیابان ها و مراتعی که بالای کوههاست، جنگل ها، آبهای طبیعی، معادن، آنچه ملوک به خود اختصاص داده اند و املاک غیرمغصوبه به آنها و ارث کسانی که وارث ندارند و آنچه بدون اذن امام از دشمنان در جنگ گرفته شود. اختیار همه اینها در دست حکومت اسلامی و برای صرف در مصارف اسلامی و رفاه عموم به امام سپرده شده است. امام صادق (ع) فرمود: «انفال» آن زمین هائی است که بدون لشگرکشی به دست آید و یا در اثر صلح و یا اینکه مردم آنجا براضایت خود آن را داده باشند و هر زمین خرابی (که اهلش آنجا را ترک کند) و بیابان های وسیع و لم یزرع، همه اینها به پیامبر اختصاص دارد و پس از آن، از آن امامی است که بعد از او است و به صلاحدید خود (در رفاه عموم) مصرف می کند.» در حدیث دیگر امام هفتم وقتی شئون امام و پیشوای دینی را می شمارند بعد از توضیح مواردی، درباره «انفال» می فرماید: «از چیزهائی که به امام اختصاص دارد بعد از «خمس»، «انفال» است. انفال، هر زمین مخروبه ای که اهلش منقرض شده یا آنجا را ترک کرده و رفته اند، زمین هائی که بدون لشگرکشی به دست مسلمین افتاده است و طبق مصالحه ای که انجام گرفته با رضایت خود، بدون قتال آن زمین ها را به مسلمانان داده اند، بالای کوهها، و اراضی وسیع بیابانها، جنگلها و هر زمین مواتی که صاحب ندارد و آنچه شاهان، مخصوص خود قرار داده اند، در صورتی که به زور از مردم گرفته نشده باشد و اما آنچه مال دیگران است و غصب شده است، به صاحب آن برمی گردد (این عواید همه مال امام است). امام وارث آن کسی است که ورثه نداشته باشد و او

چاره جوی درماندگان است سپس اضافه می کند: همه این ها مال حاکم است.

ص: ۴۲۹

۲- زکات: یکی از منابع مالی حکومت اسلامی زکات است و به وسیله اشخاصی که بیش از اندازه احتیاجات عادی و اولیه خود مال دارند، طبق شرایطی پرداخت می شود. برخلاف مالیاتهای غیرمستقیم، بار زکات بر دوش همه افراد، به خصوص طبقه پائین نیست. مصرف آن نیز در راه برطرف کردن اختلافات طبقاتی و ایجاد محبت عمومی می باشد و هدف اصلی آن رفع گرفتاری از بیچارگان آبرومند، و زکات که یک نوع مالیات مستقیم است از نه چیز گرفته می شود، سه نوع از حیوانات است که بیشتر مورد استفاده مردم می باشد (گوسفند، گاو، و شتر) و چهار نوع از زراعت (گندم، جو، خرما، مویز (کشمش)) که آنها را «غلات اربعه» می گویند و هشتم و نهم، «نقدین» یعنی سکه های طلا و نقره با شرایطی که در کتب فقهی بیان شده است. در اسلام مسأله زکات که در حقیقت یک نوع «مالیات بر درآمد و تولید» و «مالیات بر ثروت راکد» محسوب می شود از اهمیت خاصی برخوردار است تا آنجا که در ردیف مهمترین عبادات قرار گرفته و در بسیاری از موارد همراه نماز ذکر شده و حتی شرط قبولی نماز شمرده شده است. در حدیثی آمده است: «اگر همه مردم زکات اموال خود را بپردازند مسلمانان فقیر و نیازمند باقی نخواهد ماند و مردم فقیر و محتاج و گرسنه و برهنه نمی شوند مگر به خاطر گناه ثروتمندان».

۳- خمس: (مالیات شرعی صدی بیست) - یکی دیگر از منابع مالی حکومت اسلامی «خمس» است و آن عبارتست از اینکه همه ساله آن دسته از مردم که زیادتر از احتیاج سالیانه خود اموالی به دست می آورند، یک پنجم آن را به حکومت اسلامی بپردازند. خمس در هفت چیز واجب است: ۱- غنائم جنگی که در میدان جهاد (با شرایط مخصوص) نصیب مسلمانان می گردد. ۲- عوائد استخراج معدن: اگر کسی معدن را در ملک شخصی خود کشف و استخراج کرد، بعد از کسر مخارج، در صورتی که عایدات خالص آن از قیمت ۱۵ مثقال بیشتر باشد باید یک پنجم سود خالص آن را بپردازد. و اگر معدن در ملک شخصی کسی نباشد، بلکه در اراضی بایر و بیابان ها و کوهها باشد از انفال است و از طرف حاکم مسلمانان استخراج می شود و تمام عایدات خالص آن صرف مصالح عمومی می گردد. ۳- گنج و دفینه ای که به دست می آید (در صورتی که نفع خالص آن بیش از ارزش ۱۵ مثقال طلا (۶۹ گرم) باشد. ۴- جواهر قیمتی از مروارید و غیر آن که از دریاها به دست آید. ۵- اموالی که به عللی مخلوط به مال حرام شده و مقدار و صاحب اصلی آن هم معلوم نباشد. ۶- موردی که یک یهودی یا نصرانی که در کشور اسلامی و تحت حمایت حکومت اسلامی زندگی می کند، غیر از اموال منقول، بخواهد زمین یا خانه بخرد باید یک پنجم ارزش آن را به عنوان مالیات به صندوق بیت المال مسلمین بپردازد. ۷- درآمد کسب سالانه: هر کس موظف است پس از کسر هزینه سالانه خود یک پنجم درآمد خالص خود را به صندوق بیت المال بپردازد، مشروط بر اینکه درآمد از راه حلال باشد، نه از راه نامشروع از قبیل: دزدی، کم فروشی، رشوه و غیر اینها. البته واضح است مالیاتی که به عنوان «خمس» از مردم دریافت می شود بودجه اندکی نیست و یکی از منابع مهم مالی دولت اسلامی به شمار می رود.

۴- زکات فطره: علاوه بر زکات مالی، یک رقم به ظاهر کوچک دیگری به عنوان «زکات فطره» که به زکات ابدان معروف است، وجود دارد که بدون کوچکترین زحمت از طرف جامعه مسلمانان پرداخته می شود. هر سال بعد از پایان ماه مبارک رمضان بر هر مسلمانی که قادر باشد، لازم است برای خود کسانی که جزء عائله او هستند نفری سه کیلو گرم خوراک معمولی سالیانه خود با قیمت آنها را تا پیش از نماز عید فطر به عنوان زکات فطره بپردازد و اگر درست در یک جا جمع آوری شود رقم بزرگی را تشکیل می دهد که هر سال دولت اسلامی می تواند مشکلات زیادی را به وسیله آن برطرف کند. زکات فطره که جنبه معنوی آن فوق العاده قوی است به عنوان شکرگذاری و قدردانی از نعمت ایمان و انجام فریضه روزه پرداخت می شود. در قرآن مجید نیز به این حکم شرعی اشاره شده است: *أَقِمَّ أَفْلَحَ مَنْ تَرَكَ وَ ذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّى* (سوره اعلی / آیات ۱۴-۱۵)، «رستگار شد هر کس که زکات فطره داد و خود را از آلودگی ها پاک کرد و خداوند را یاد کرد و سپس نماز عید را بجا آورد.»

۵- خراج و مقاسمه: خراج و مقاسمه دو نوع مالیات اراضی است که از طرف دولت اسلامی بر زمین های «مفتوحه عنوه» یعنی زمین هائی که مسلمانان با جنگ و غلبه توانسته اند آن زمین ها را از دست کفار خارج سازند تعیین می گردد و کسی که روی این زمین ها کار می کند موظف است هر سال مبلغی به عنوان مالیات اراضی به دولت اسلامی بپردازد و چون این گونه اراضی از آن تمام مسلمانان است و قابل خرید و فروش نیست، لذا باید منافع آن هم در مصالح عموم صرف شود. «خراج» و «مقاسمه» با اینکه هر دو مالیات اراضی است ولی این دو عنوان با هم تفاوت دارند، «خراج» عبارتست از مالیات نقدی که از طرف دولت تعیین می گردد، و کسانی که روی آن زمین ها کار می کنند موظف هستند هر سال همان مبلغ را به خزانه دولت واریز نمایند مثلاً بر هر جریب زمین مبلغ ده دینار رایج بپردازد، ولی «مقاسمه» این است که خود دولت در محصول زمین های خراجیه با کشاورزان سهیم و شریک باشد مثلاً ربع یا ثلث محصولات مال دولت و بقیه آن مال کشاورز باشد.

۶- جزیه: یک نوع مالیاتی است که عادلانه از «اهل کتاب» در برابر مسئولیتی که دولت اسلامی به منظور تامین امنیت جانی، مالی و عرضی برعهده می‌گیرد، دریافت می‌گردد. «جزیه» اندازه ثابت و معینی ندارد و هر سال روی مصالح و توافق طرفین مبلغ آن از طرف مقامات دولتی تعیین می‌گردد. حکومت اسلامی حق دارد «جزیه» را به طور «سرانه» وضع کند، به این معنی هر مرد بالغ و سالم هر سال مبلغی باید جزیه بدهد و یا اینکه جزیه را از «زمین» بگیرد و یا اینکه مبلغی مالیات ارضی و مبلغی مالیات سرشماری به نام جزیه دریافت نماید. البته جزیه به اجماع فقهاء بر اهل کتاب که مرد، عاقل، بالغ باشد، تعلق می‌گیرد و لذا بر کودکان، زنان، ناتوانان و دیوانگان جزیه تعلق نمی‌گیرد. شیخ طوسی می‌نویسد: «برای جزیه مقدار معینی تعیین نشده است بلکه تعیین مقدار آن به نظر امام مسلمین واگذار شده است. مقامات دولتی پیش از آن که میزان جزیه را تعیین کنند، به وضع آنان رسیدگی می‌کنند تا میزان جزیه کاملاً عادلانه تعیین گردد. بنابر آنچه فقهاء بیان داشته اند حتی مبلغ جزیه هم نباید اول سال تعیین گردد بلکه آخر سال موقع پرداخت جزیه، مبلغ آن را تعیین می‌کنند و این حکم، حکایت از این دارد که در اخذ جزیه هم حال اهل ذمه مراعات شده است و هرگاه این مبلغ از اول سال تعیین گردد، ذمی باید در تمام سال در فکر آن باشد به خلاف اینکه آخر سال معین نمایند.

۷- مالیاتی که در حال ضرورت، حاکم وضع می‌کند: حکومت اسلامی تمام مالیات دریافت شده را، در مصارف حکومتی و مخارج مملکتی مصرف می‌نماید و اگر موقعیتی پیش آمد که این مالیات برای اداره مملکت و انجام کارهای لازم و وظائف اجتماعی و فرهنگی و اصلاحی کافی نبود، یا احتیاجات فوق العاده و حالات استثنائی به علت مواجه شدن با حوادث داخلی و خارجی برای جامعه پیش بیاید، حاکم می‌تواند مالیاتهای فوق العاده دیگری به قدر رفع ضرورت وضع نماید. البته این قسم از مالیات حد معینی و زمان خاصی ندارد و این بسته به نظر حاکم است و از اختیارات حکومت اسلامی است. امام حق دارد در صورتی که به صلاح امت تشخیص بدهد مالیاتهای اسلامی را تخفیف بدهد و اگر احتیاج به بودجه بیشتری باشد، موقتاً زیادتر کند.

۸- درآمدهای استثنائی: اینها اصول منابع مالی حکومت اسلامی است. غیر از موارد یاد شده منابع مالی دیگر هم وجود دارد که بر دولت اسلامی جایز است، آنها را نیز در مصارف عمومی مسلمانان صرف نمایند هرچند امر واجبی نیست و از وظائف دولت هم نمی باشد و آنها عبارتند از:

الف- «مظالم» و آن چیزی است که در اثر تعددی و اتلاف و تفریط در مال غیر به ذمه انسان تعلق می گیرد، در حالی که صاحب آن شناخته نیست، همان طوری که به خود آن شخص اجازه داده شده است، آن را در مواردی که در شرع مقرر شده است، به مصرف برساند. بر حاکم اسلامی هم جائز است مظالمی را که مردم در ذمه دارند، وصول نماید و با دست خود در محل مقرر خرج کند.

ب- «کفارات» در آنجا که یک مسلمان دچار گناه و تجاوز و تخلف می شود برای جبران بعضی از تخلفات دینی و برطرف کردن اثر جرم هائی که موجب تیرگی روح می شود در فقه اسلام کارهائی به نام کفاره معین شده است که باید شخص متخلف آنها را انجام دهد تا بدان وسیله آثار آن جرم از ضمیر او برطرف گردد مثل کفاره قتل عمدی، قتل خطا، کفاره افطار از راه حرام، ظهار، ایلاء، کفاره شکستن نذر، سوگند، و کفاره باطل کردن قضای ماه رمضان، آنجا که شخص گنهکار مکلف است طعام و لباس به فقراء بدهد بر حکومت اسلامی جایز است از طرف صاحب کفاره، به انجام این کارها، خود مباشرت کند.

ج- «لُقطه» مال گمشده ای که بلاصاحب باشد و صاحب آن هم شناخته نشود اعم از پول و متاع دیگر، حاکم اسلامی می تواند در چنین اموالی نیز طبق ضوابط شرعی تصرف کند.

د- وقف‌ها، وصیت‌ها و نذوراتی که محل مصرف آنها تعیین نشده است و یا قربانی‌هایی که حجاج در منی و یا در وطن خود ذبح می‌کنند، حکومت اسلامی می‌تواند این قبیل اموال را نیز در مصارف حکومتی به مصرف برساند.

۹- سرمایه‌گذاری در زمینه اقتصادی و صنایع بزرگ: منابع درآمد حکومت اسلامی منحصر به موارد یاد شده نیست بلکه دولت می‌تواند مقداری از بودجه خود را در زمینه اقتصاد سرمایه‌گذاری نماید و بخشی از برنامه‌های اقتصادی کشور را مستقیماً به عهده بگیرد مثلاً کلیه صنایع بزرگ، صنایع مادر، بازرگانی خارجی، معادن بزرگ، تامین نیرو، سدها و شبکه‌های آبرسانی، رادیو و تلویزیون، پست و تلگراف و تلفن، هواپیمائی، کشتیرانی، راه آهن و مانند اینها به صورت مالکیت عمومی در اختیار دولت باشد و از این راه نیز مقداری از بودجه کشور تأمین گردد. این عایدات هزینه دولت را هر قدر هم سنگین باشد، تأمین می‌کند و این منابع عظیم مالی، حکومت اسلامی را قادر می‌سازد تمام برنامه‌های خود را پیاده کند و به تمام وظائف اجتماعی و سیاسی خود به کاملترین وجه قیام نماید.

۱۰- حاکم امانتدار اموال عمومی: تمام عواید و مالیات‌های دریافت شده، ملک حکومت اسلامی است و به رسم امانت در اختیار حاکم قرار می‌گیرد و حاکم باید خود را امانتدار اموال عمومی بداند و مانند یک امینی، در مصارف تعیین شده به مصرف برساند. اسلام به حاکم اسلامی تأکید می‌کند که از اموال عمومی شدیداً محافظت نماید بی‌آنکه نظر شخصی و گرایش فردی در کار باشد، در مصارف تعیین شده به مصرف برساند. پس حاکم امین امت و خزانه دار اموال عمومی مردم است چنانکه علی (ع) به یکی از فرماندارانش می‌نویسد: «در مورد بیت المال به هیچ کاری جز با احتیاط و اطمینان اقدام مکن! اموال خدا در اختیار تو است و تو یکی از خزانه داران او هستی که باید آن را به دست من بسپاری..» و همچنین در نامه دیگری، به قثم بن عباس می‌نویسد: «اموالی که در نزد تو گرد آمده و مربوط به خداست، به دقت در مصرف آنها بنگر، و آن را مصرف عیالمندان و گرسنگان و کسانی که در محل هستند بکن..»

آیت الله جعفر سبحانی - مبانی حکومت اسلامی - از صفحه ۶۷۶ تا ۶۸۴ و صفحه ۶۹۲ تا ۶۹۵ و صفحه ۶۹۷ تا ۷۰۲

کلید واژه ها

حکومت انفال زکات خمس جزیه مالیات

موارد مصرف زکات در سوره توبه

خداوند متعال در آیه ۶۰ سوره مبارکه توبه می فرماید: 'انما الصدقات للفقراء و المسکین و العملین علیها و المولفه قلوبهم و فی الرقاب و الغارمین و فی سبیل الله و ابن السبیل فریضه من الله و الله علیم حکیم'، «زکات، مخصوص فقرا و مساکین و کارکنانی است که برای [جمع آوری] آن کار می کنند و کسانی که [زکات] برای جلب محبتشان موثر است و برای آزادی بردگان و [ادای دین] بدهکار و در راه [تقویت دین و آیین] خدا و واماندگان در راه؛ این فریضه ی [مهم] الهی است و خداوند، دانا و حکیم است».

موارد مصرف زکات

آیه ی شریفه در مقام مصارف زکات است؛ یعنی مواردی که زکات باید در آنها صرف بشود. اصل وجوب زکات از آیات دیگر قرآن استفاده می شود. این آیه مربوط به مصارف زکات است.

وجوب زکات

وجوب زکات از نظر فقها از ضروریات دین است؛ یعنی از احکامی است که بدون هیچ گونه شک و تردیدی از مقررات مسلم دینی است مانند: نماز، روزه، حج و... لذا منکر آن کافر است؛ زیرا مستلزم انکار قرآن و رسالت می باشد. این حدیث از حضرت امام باقر العلوم علیه السلام منقول است: «خداوند زکات را همدوش با نماز قرار داده و فرموده است: «اقیموا الصلاه و اتوا الزکاه»؛ بنابراین کسی که نماز بخواند و زکات ندهد گویی که نماز نخوانده است.

ص: ۴۳۵

زکات به چه چیزهایی تعلق می گیرد؟

کلمه ی زکات گاهی به «مطلق انفاق مالی» گفته می شود، اعم از زکات به معنای خاص، خمس، کفارات و مظالم و..؛ گاهی هم به معنای خاص خودش به کار می رود یعنی آنچه که از اموال نه گانه ی معین باید اخراج شود که در لسان آقایان فقها عبارت است از: غلات اربعه: (گندم، جو، خرما، کشمش)؛ انعام ثلاثه: (گاو، گوسفند و شتر)؛ و نقدین: (طلا و نقره). این نه نوع از اموال، متعلق زکات است و هر کدام، شرایط خاصی دارند که در کتب فقهیه و رسائل عملیه بیان شده است. تعلق زکات در این نه چیز، ثابت و مسلم است، اما آیا به سایر اموال-غیر این نه چیز- نیز زکات تعلق می گیرد یا خیر؟ این مطلب در میان فقها، مورد اختلاف نظر است. بعضی قائل به استحبابند و برخی در مال التجاره و شاید در بعضی حبوبات از قبیل برنج، نخود، ماش و عدس قائل به وجوب می باشند.

موارد مصرف زکات

الف: فقرا و مساکین

«انما الصدقات للفقراء و المساکین»، از جمله مصارف زکات، فقرا و مساکینند. فقیر آن کسی است که در هزینه ی سالش کمبود دارد، بطوریکه نه بالفعل واجد است و نه بالقوه قادر. مثلا هزینه ی سالش یک میلیون تومان است و الحال ندارد. کاری هم که از درآمد آن بتواند تأمین حوائج کند ندارد و از طرفی روی سوال از مردم را ندارد؛ این فقیر است. مسکین آن است که ندارد، تا آنجا که گویی از حرکت افتاده و کارش به سکون کشیده و ناچار روی سوال به مردم برده و از مردم می طلبد و لذا فرمودند: «مسکین بدحال تر و بیچاره تر از فقیر است».

ص: ۴۳۶

ب: کارمندان جمع آوری زکات

«و العالمین علیها»، گروه دیگر از مستحقین زکات کسانی هستند که کارمندان جمع آوری زکاتند. فقیر و مسکین نیستند بلکه از طرف حکومت شرعی دنبال جمع آوری زکات از بلاد می روند و تحویل بیت المال می دهند. در واقع کار می کنند و اجرت می گیرند.

پ: جذب دلها

«و المولفه قلوبهم»، عده ای از کفار یا مسلمانان ضعیف الایمان هستند که می شود از راه دادن پول، آنها را جذب کرد و در بعضی از کارها از آنها کمک گرفت و احیانا با حقایق اسلام آشنایشان ساخت و هدایتشان نمود.

ت: آزاد کردن بردگان

«و فی الرقاب»، گروه دیگر رقاب جمع رقبه، برده هستند. سابق غلام و کنیز می خریدند و می فروختند و مالک آنها می شدند. همانطور که مالک گاو، گوسفند و شتر می شدند. دین مقدس اسلام تمام راه های استرقاق و برده گیری را لغا کرد، تنها یک مورد را باقی گذاشت و آن مورد اسیر گرفتن از کفار در جنگ است. کافرانی که تصمیم به از بین بردن دین، این عامل حیاتی بشر گرفته اند، طبیعی است از نظر اسلام ارزش انسانی ندارند و مهدور الدمند و کشتنشان جایز. حالا که اسیر شده اند اگر آزادشان کنند، ممکن است تجدید قوا کنند و به معارضة برگردند. اینجاست که مسلمانان آنها را استرقاق می کنند و به بردگی می گیرند و در واقع قیام به تربیت آنها می نمایند و لذا با کمال ملاحظت و محبت با آنها رفتار می کنند و جزء افراد خانواده ی خود قرار شان می دهند و در کم و کیف خوراک و پوشاک و مسکن شریک خود می سازند، تا آنجا که فرموده اند در خطاب هایتان به آنها غلام و کنیز نگوئید بلکه بگوئید: 'فتی' (جوانمرد)، 'فتات'، (جوان زن). با احترام و ادب با آنها برخورد کنید. آیین مقدس اسلام از طرق مختلف برای آزاد شدن آنها قوانین و احکامی وضع کرده است. در اغلب کفارات یکی از اعمال، آزاد کردن برده است تا آنجا که برخی از این برده ها به مقام فرماندهی لشکر اسلام رسیدند مانند زید بن حارثه که در جنگ موته فرمانده لشکر بود و پسر او، اسامه بن زید درحالی که جوان کم سن و سالی بود از جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم به فرماندهی لشکر منصوب شد.

ص: ۴۳۷

حضرت امام سجاد علیه السلام ماه مبارک رمضان که می شد یکی از کارهایش این بود که برده ها را می خرید، تربیتشان می کرد و آزاد می ساخت. چون خودش آزاد نبود، دستگاه حاکم اجازه نمی داد که امام با مردم در ارتباط باشد و دین را به مردم برساند. آن حضرت از اول ماه مبارک رمضان برده می خرید و تربیتشان می کرد. شب آخر ماه مبارک رمضان همه را آزاد می کرد و در حالی که هر کدامشان یک مبلغ اسلامی شده بودند، در میان شهرها و بلاد پخش می شدند و تبلیغ اسلام می کردند. آری؛ بردگی که اسلام دارد غیر آن بردگی است که زمان جاهلیت داشتند، در واقع مکتب انسان پروری است. یکی از راه هایی که اسلام برای آزاد کردن برده ها قرار داده همین مصرت زکات است. یک سهم از زکات را به عنوان «فی الرقاب» قرار داده که به مصرف خریدن و آزاد ساختن برده ها می رسد. این خودش نوعی مبارزه ی با بردگی است. در دنیای امروز اگرچه بردگی فردی الغاشقه اما امت ها را برده کرده اند، اسم غلام و کنیز و بردگی فردی در بین نیست، اما ابرقدرت های مستکبر می خواهند تمام ملت ها را برده ی خودشان بسازند. این بدترین نوع بردگی است که در پوشش الغای بردگی اعمال می گردد.

ث: پرداخت بدهی بدهکاران

«و الغارمین» یعنی بدهکار ها. یکی از مصارف زکات ادای دین بدهکار هاست. بسیاری هستند که آبرو دارند، اگرچه فقیر نیستند، اسراف کار هم نیستند. طوری پیش آمده که گرفتار شده و زیر بار دین رفته اند و قدرت بر ادا ندارند، به اینها نیز می شود از سهم زکات داد تا ادای دین نمایند.

«و فی سبیل الله». این عنوان جامعی است. هرچه که در راه خدا حساب بشود مشمول این عنوان است، بنای مساجد؛ تأسیس مراکز دینی از تعلیم و تبلیغ و ساختن پل و حمام عمومی و بیمارستان و اشباه این موارد، همه از مصادیق فی سبیل الله حساب می شوند و از مصارف زکات می باشند.

چ: در راه ماندگان

«و ابن السبیل». کسانی که در راه مانده اند اگرچه در وطنشان از اغنیاء محسوبند، در سفر پولشان تمام شده یا گم شده یا دزد زده و حالا احتیاج به کمک دارند. اینان نیز از زکات سهمی دارند تا به مقصد برسند. بعد می فرماید: «فریضه من الله»، این جمله شاید قرینه باشد بر اینکه این آیه مربوط به صدقات واجبه است و نسبت به صدقات مستحبه ساکت است. «و الله علیم حکیم»، «خداوند داناست و دستوراتش براساس حکمت است».

برج سازی، نتیجه ی منع زکات

به این حدیث توجه فرمایید. از امام صادق علیه السلام منقول است: 'إن لله تبارک و تعالی بقاعا تسمى المنتقمه فإذا اعطی الله عبدا مالا لو یخرج حق الله عزوجل منه سلط الله علیه بقعه من تلك البقاع فأتلف ذلك المال فیها ثم مات وتركها، «خدا را در زمین، نقاطی است که منتقم، یعنی انتقام گیرنده نامیده می شوند؛ هرگاه خدا به بنده ای مالی داده و او حقی را که خدا واجب کرده که از آن مال بدهد، ندهد، نقطه ای از آن نقطه ها را خدا بر او مسلط می کند و او آن مال را در آن نقطه صرف می کند؛ آنگاه می میرد و آن را برای دیگران می گذارد».

بسیاری از مردم گرفتار همین بلا هستند، زکات و خمس نمی دهند و علی الدوام خرج می کنند و برج و ساختمان می سازند و بعد می میرند. در واقع این نقطه ی زمین، پول آنها را بلعیده و انتقام خدا را از آنها گرفته است و لذا «منتقمه» نامیده شده است.

منابع

سید محمد ضیاء آبادی- تفسیر سوره توبه/ جلد اول- از صفحه ۳۵۳- ۳۵۴ و صفحه ۳۶۲- ۳۶۵

کلید واژه ها

قرآن زکات تفسیر بردگان انفاق احکام عبادی

نماز

نتیجه اعمال سلیقه در عبادات

در آیه ۳۵ سوره انفال آمده است: «و ما کان صلواتهم عند البیت الامکاء و قصدیه» (انفال/ آیه ۳۵)؛ «و نبود نمازشان در کنار خانه خدا چیزی جز سوت کشیدن و کف زدن». قرآن عمل کفار قریش را که خودشان را صاحب اختیار کعبه می دانستند نشان می دهد که با کعبه چه کردند. ابراهیم (ع) به دستور خدا خانه را ساخت و خداوند در ضمن آیه ای فرمود خانه مرا پاکیزه کنید برای طواف کنندگان، برای توحید و عبادت خدای یگانه. سرنوشت این را به کجا کشاندند؟

«و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی»؛ (بقره/ آیه ۱۲۵) «و دستور داده شد که مقام ابراهیم را جایگاه پرستش خدا قرار دهید». یکی از کارهایی که باید انجام می شد نماز بود. آنقدر از سر و ته آن زدند و بر آن افزودند که به صورت سوت کشیدن و کف زدن در آمد، و در حال آنکه عبادت ها توفیقی هستند یعنی در عبادت خدا از نظر کیفیت و کمیت نباید اعمال سلیقه شود، بلکه باید همانطور که برای ما بیان کرده اند، بدون کم و زیاد اجرا شود. چون و چرا بردار نیست. این که عده ای عربی بخوانند، عده ای فارسی، عده ای ترکی و خلاصه هر کس به زبان ملی خود بخواند اعمال سلیقه است. یا بگوییم در مسافرتها، قدیم نماز دو رکعتی بوده ولی اکنون چون با هواپیما مسافرت می کنند باید چهار رکعتی بخوانند زیرا این سفر مشقت ندارند. اگر در عبارتها سلیقه را دخالت بدهیم به تدریج چیزی از آب در می آید که مصداق این شعر می شود:

ص: ۴۴۰

نمازی که به شکل سوت کشیدن می خوانند، یک مرتبه این طور نشد بلکه اول یک گوشه آن را تغییر دادند، بعد گوشه دیگر و همین طور در طول نسلهای متوالی به این شکل در آمد، زیرا هر نسلی از نسل قبل خبر ندارد و فکر می کند آنچه به دستش رسیده از اول به همین صورت بوده است. بعد از چندین نسل به چیزی شبیه می شود که با اصل آن شباهتی ندارد. راجع به این که قرآن و نماز را مثلا به زبان فارسی بخوانند، ذکر تجربه ای که خارجی ها در مورد ترجمه پی در پی یک جمله به زبان های مختلف کرده اند بی فایده نیست. اگر سخنی مثلا به زبان فارسی باشد و کسی آن را به زبان عربی ترجمه کند، بعد ترکی، انگلیسی، فرانسه، آلمانی، روسی و ... تجربه کرده اند دیده اند از جمله اول یک ذره در جمله چهارم باقی نیست. ممکن است پرسید چرا انسان در بعضی مسائل، فهمیده یا نفهمیده باید متعبد باشد، مانند اخفات (آهسته خواندن)، نماز ظهر؟ البته فلسفه دارد، تأمل کن، اما هیچ وقت فکر نکن که بخاطر فلسفه انجام می دهی، بلکه بگو انجام می دهم و سعی می کنم بیشتر بفهمم. نمازی که ابراهیم (ع) می خواند به صورت کف زدن نبود، تدریجا به این صورت بدعت در آمد. قرآن می گوید متولین کعبه نمازشان به جز سوت کشیدن و کف زدن چیز دیگری نیست، عذاب الهی را بپوشند به موجب کفر و عنادی که در مقابل حق و حقیقت داشتند.

خصوصیات نماز جماعت

نماز جماعت در اسلام سنت بسیار مؤکدی است، ولی مستحب است نه واجب؛ مگر اینکه به شکل اعراض از جماعت باشد. یعنی کسی به هیچ شکلی در هیچ جماعتی شرکت نکند که این کارش حرام است و اگر زمانی باشد که حکومت، حکومت اسلامی باشد چنین فردی را مجبور به شرکت در جماعت می کنند. پیامبر اکرم (ص) حتی قصد کرد که خانه کسانی را که اعراض از جماعت داشتند خراب کند و فرمود: شرکت نکردن به طور مطلق در جماعت مسلمین نوعی نفاق است. به هر حال مساله نماز جماعت یکی از خصوصیاتش این است که فی حد ذاته مستحب است.

خصوصیت دیگر نماز جماعت این است که نماز جماعت را به صورت متعدد هم می شود اقامه کرد، یعنی در یک شهر، مسجد هر محلی و مسجد جامع شهر هر کدام می توانند نماز جماعت مستقلی داشته باشند. در شیعه گاهی یک مسجد ده تا نماز جماعت دارد که این دیگر تقریباً نماز تفرقه است. برخی نماز جماعت های شیعه شده است نمازهای تفرقه، چون در بسیاری از مساجد چندین نماز جماعت برپا می شود.

خصوصیت سوم این است که نماز جماعت با نماز فرادی اختلاف زیادی ندارد، همان نماز فرادی است که به صورت جمعی خوانده می شود و تفاوت فقط در این جهت است که امام، قرائت یعنی حمد و سوره را می خواند و مأمومین استماع می کنند. امام نیابت می کند از آنها در قرائت حمد و سوره. البته مأمومین در حرکات و سکنات و اذکار و اوراد هم باید پیرو و تابع امام باشند، قبل از امام به رکوع نروند، قبل از امام به سجود نروند و ذکر می نگویند.

نماز جمعه یک نماز جماعت خاص است. اولین تفاوت آن با نماز جماعت این است که واجب است، جز بر افرادی که عذر داشته باشند مثلاً مریض باشند. همچنین بر زنان هم واجب نیست، مثل جهاد است که بر زنان، مریضها و مسافران و چند دسته دیگر واجب نیست ولی بر باقی مردان واجب است که شرکت کنند. فرق دیگر نماز جمعه با نماز جماعت این است که برخلاف نماز جماعت که در یک شهر، مسجد هر محلی می تواند یک نماز جماعت داشته باشد، نماز جمعه را در یک شهر به صورت متعدد نمی شود اقامه کرد، یعنی یک نماز جمعه باید اقامه شود و بس. این که می گوئیم یک شهر، ملاک یک شهر نیست. بر مکلفین اگر فاصله آنها از دوازده کیلومتر بیشتر نیست، واجب است که شرکت کنند. این را در نظر داشته باشید که مردم قدیم که پیاده و یا با الاغ و اسب و قاطر می آمدند برای طی دوازده کیلومتر حداقل دو ساعت در راه بودند. دو ساعت می رفتند و دو ساعت برمی گشتند که رفت و آمدشان چهار ساعت طول می کشید. مساله دیگر این است که در فاصله کمتر از شش کیلومتر، تشکیل دادن نماز جمعه دیگر حرام است، یعنی اگر نماز جمعه ای در این نقطه تشکیل می شود، تا شش کیلومتر کسی حق تشکیل نماز جمعه را ندارد. آن وقت قهراً می شود یک نماز عمومی. وقتی که تا شعاع دو فرسخ، آمدن مردم واجب است و در شعاع یک فرسخ تشکیل دادن نماز جمعه دیگر حرام است و شرکت در نماز جمعه هم واجب است، معنایش این می شود که در هفته یک روز، همه مردم به استثنای معذورها و به استثنای زنها و به استثنای کسانی که وظیفه حفظ امنیت عمومی و مانند آن را دارند که حضورشان در کوچه ها و خیابانها برای حفظ امنیت مردم لازم و ضروری است، در یک نماز عمومی شرکت می کنند. حتی زندانیهای شرعی واقعی را باید از زندان تحت مراقبت مأمورین بیاورند و در نماز جمعه شرکت بدهند و پس از انجام نماز به زندان برگردانند، این قدر این کار ضروری است.

کلید واژه ها

اسلام نماز فلسفه احکام احکام عبادی

خطبه و خطابه در اسلام

اسلام یگانه دینی است که سخنانی جز فریضه دین در آن قرار گرفته است و سر اینکه مساله خطابه و سخنرانی در اسلام نسبت به همه دنیا خیلی پیشرفت کرد که البته در شیعه یک وجه علاوه ای هم دارد که مساله ذکر مصیبت امام حسین (ع) همین است که اساسا خطابه خواندن در متن اسلام و جزء عبادات اسلام است، خصوصا برای زمامداران و آن کسانی که می خواهند اقامه جماعت کنند.

پیامبر اکرم (ص) تا وقتی که در مکه بودند در حال خفا زندگی می کردند و چون دائما در شکنجه بودند برایشان امکان تشکیل نماز جماعت نبود چه رسد به نماز جمعه، ولی هنوز وارد خود مدینه نشده بودند و در همین محلی که امروز "قبا" نامیده می شود چند روزی اقامت کرده بودند که جمعه رسید، در همین محل مسجد قبا که الان در مدینه است، اولین جمعه در اسلام تاسیس شد. این مسجد قبا خیلی مسجد عزیزی است برای اسلام. مسجدی است که قرآن کریم به عظمت آن شهادت داده است: «لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم» (توبه/آیه ۱۰۸)؛ «یعنی از اولین روزی که تاسیس شده است، هیچ غش و دغلی در کار آن نبوده است»، بر پایه تقوا این مسجد تاسیس شده است. «لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیه رجال یحبون ان یتطهروا و الله یحب المطهرین»؛ «هرگز در آن (مسجد) نایست، (زیرا) مسجدی که از روز اول بر تقوا بنا شده شایسته تر است که در آن نماز کنی. در آن جا مردانی هستند که دوست دارند خود را پاک سازند و خدا کسانی را که خواهان پاکی اند دوست می دارد».

پیامبر اکرم (ص) خطبه های خود را بیشتر در همین نماز جمعه ها ایراد می کرده اند و مسائل مهم را در نماز جمعه ها به مردم عرضه می داشتند. قسمت عمده خطبه های امام علی (ع) که در نهج البلاغه است خطبه هایی است که در نماز جمعه ایراد شده است. دلایل تاریخی بر این امر زیاد است که یکی را عرض می کنم. در یکی از خطبه ها هست که گفته اند آخرین خطبه ای است که امیرالمؤمنین (ع) به صورت خطبه یعنی در منبر ایراد کرده اند، البته کلمات امیرالمؤمنین منحصر به خطبه نیست. وصایا دارند یا مسائلی که در مجلسی بیان کرده اند و ضبط شده است. حضرت در آن خطبه آخر مردم را تحریض می کنند برای اینکه علیه معاویه حرکت کنند و بروند و خطر معاویه را برای مردم بازگو می کنند و بعد به یاد یاران با وفا و خالص گذشته خود می افتند. در همان منبر می گویند: «این عمار؟ و این ابن التیهان؟ و این ذوالشهادتین؟» (نهج البلاغه، خطبه ۱۸۲)، کجاست عمار یاسر یعنی ما حالا. عمار یاسری نداریم، که وقتی حضرت این ها را گفتند و به یاد این دوستان خالصشان افتادند، در منبر شروع کردند به گریه کردن. حضرت خیلی خطبه موثری در آنجا ایراد کردند به طوری که مردم فوق العاده گریستند و بعد از آن بود که عده زیادی هم حرکت کردند و به کوفه رفتند و در آنجا چادر و پرچم زدند و آماده شدند. تاریخ می نویسد: "فمادارت الجمعة حتی ضربه الملعون ابن ملجم" (مناقب، ج ۳، ص ۱۹۴)، این جمعه به جمعه بعد نرسید که ضربت ابن ملجم به حضرت وارد شد. این نشان می دهد که خطبه مذکور در روز جمعه بوده است. بعدها هم این کار بوده است، منتها دیگران چون چنین قدرت و توانایی را نداشته اند دیگر چیزی به نام خطبه و خطابه از آنها باقی نمانده است که قابل توجه باشد. در دوره ابوبکر نماز جمعه اقامه می شد و همچنین در دوره عمر ابن خطاب. از جمله خصوصیات خلافت عثمان این است که شاید دو سه روز بود که خلیفه شده بود، روز جمعه پیش آمد. بالای منبر رفت، چشمش که به جمعیت افتاد زبانش بند آمد، نتوانست سخنی بگوید و پایین آمد، وقتی پایین آمد این جمله را گفت: "انتم الی امام عادل احوج منکم الی امام خطیب" (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ص ۱۳)، شما به یک پیشوای عادل بیشتر احتیاج دارید تا به یک پیشوای سخنور. مروان ابن حکم گفت: اگر همین دو کلمه را بالای منبر گفته بودی خیلی خطیب خوبی بودی، یعنی خوب بود همین دو کلمه را بالای منبر می گفتمی، چرا پایین گفتمی؟ البته او نه عادل بود و نه خطیب، ادعایی بود که می کرد.

کلید واژه ها

اسلام نماز نهج البلاغه بندگی حدیث

وظایف ائمه نماز جمعه

امام برای ایراد خطبه های نماز جمعه که دو خطبه است با یک زی خاصی برای خطبه خواندن می رود، زی که جمع میان حالت نماز گزار و حالت جهاد کننده است. امام عصا و یا شمشیر خود را به دست می گیرد و دامن ها را بالا می زند و می رود بالای منبر می ایستد و در زی یک مجاهد خطبه می خواند، امام جمعه در خطبه برای مردم چه باید بگوید؟ این مطلب را حضرت رضا (ع) به بهترین وجهی بیان کرده اند. البته یکی از کارها نصیحت، پند و اندرز و موعظه است، ذکر خداوند است، ثنا و حمد الهی است، بردن نام پیامبر اکرم (ص) است.

یکی این است که امام جمعه وظیفه دارد تازه ترین خبرها را از آنچه در دنیای اسلام واقع شده است به اطلاع مردم برساند. ببینید اسلام تا چه اندازه توجه دارد که مسلمین را در جریان اطلاعات مربوط به دنیای اسلام قرار دهد. مثلاً اندلس اسلامی را در سیصد الی چهارصد سال قبل، قتل عام کردند و این عضو بزرگ را از تن این اندام بریدند و تا سیصد سال بعد این طرف دنیای اسلام خبردار نشد که چنین عضوی را از او بریده اند، در تمام تواریخی که در این سیصد، چهارصد سال نوشته اند اشاره ای به چنین قضیه ای نیست. اولین کتابی که در این زمینه نوشته شد، همین کتابی است که مرحوم دکتر آیتی نوشتند و خیلی کتاب خوبی هم هست. در جاهای دیگر هم همین طور است. فرض کنید شهرهای ایران را که روسها بردند، آیا سایر بخشهای دنیای اسلام خبردار شدند که چنین قضیه ای بوده است؟ پس این خطبه ها و خطابه ها و این منبرها که وظیفه امامی است که جمعه را اقامه می کند، یکی برای این است که تازه ترین اطلاعات دنیای اسلام را به اطلاع مردم برساند. امر دیگری که حضرت رضا (ع) فرمود این است که امام جمعه مصالح مردم را برای آنان بازگو کند، یعنی درباره مصالح کلی عالم اسلام برای مردم بحث کند.

نماز جمعه در میان اهل تسنن به یک شکل خاص قربانی شد. آنها ظاهرش را حفظ کرده اند یعنی نماز جمعه می خوانند ولی به اقرار خودشان که در این کتب تفاسیر اغلب من می بینم، روح آن حفظ نشده است. آیه ۹ سوره جمعه می فرماید: «اذا نودی للصلاه من یوم الجمعه فاسعوا الی ذکر الله» (جمعه/آیه ۹)؛ «وقتی که ندای نماز جمعه بلند می شود، بشتابید به سوی ذکر حق». خداوند خطبه را "ذکر حق" نامیده است. اصلا روح نماز جمعه همین دو خطبه است. بعدها در نماز جمعه به جای همه حرفها، مدح و ثنای خلفا و سلاطین وقت گفته شد. یعنی آقای خطیب شروع می کرد یک سخنرانی در مدح این آقای که آنجا نشسته بود ایراد می کرد: خدا سایه فلان کس را از سر مسلمین کم نکند و غیره.

فخر رازی و دیگران می گویند: اینها همه "ذکر الشیطان" است، در حالی که قرآن می گوید: «فاسعوا الی ذکر الله». "بشتابید به سوی یاد خدا" اینها را اهل سنت در کتابهایشان نوشته اند. ببینید در همین نماز جمعه و خطبه نماز جمعه که در اسلام این قدر دارای اهمیت است بنی امیه چطور اسلام را مسخ کردند. بنی امیه سب و لعن امام علی (ع) را جزء ارکان خطبه نماز جمعه قرار دادند. ببینید اسلام از کجاها ضربه خورده است. وقتی این نماز جمعه این چنینی که باید در درجه اول به وسیله امام معصوم و در درجه بعد توسط امام عادل پیا شود، توسط فاسق ترین و ظالمترین امام ها اقامه شد معلوم است که وضعش به چه صورت درمی آید.

کلید واژه ها

اسلام نماز نماز جمعه عبادت حدیث

نظر آیت الله بروجردی درباره نماز جمعه

آیت الله بروجردی درباره نماز جمعه عقیده داشت که این نماز، نماز حکومتی است؛ یعنی نمازی است که حاکم اسلامی و حاکم شرعی باید بخواند نه فقط یک مجتهد. حاکم نیز حاکمی باشد که یا بالفعل حاکم است و یا اگر بالفعل حاکم نیست کسی باشد که در مقام به دست گرفتن حکومت است. مرحوم آیت الله بروجردی می گفت در دوران ائمه معصومین (ع) هم هر کسی که در صدد انقلاب علیه خلفا بود، به خودش اجازه می داد که نماز جمعه بخواند. تاریخ هم همین را حکایت می کند که آن کسی که نماز جمعه می خواند یا خودش مبسوط الید بود و یا در مقام به دست آوردن بسط ید بود. مجتهدی که گوشه خانه خودش نشسته است و جز هفته ای یک بار از خانه بیرون نمی آید و بعد عبایش را به سرش می کشد و به خانه می رود اصلاً معنی ندارد که بیاید نماز جمعه بخواند. اصلاً کار او نیست که بیاید مصالح عمومی مردم در دنیای اسلام را به آنها خبر بدهد و آخرین اخبار دنیای اسلام را به مردم برساند. اصلاً از جایی خبر ندارد تا بیاید خبر برساند. او خودش از بی خبرترین مردم دنیاست، آن وقت بیاید خبرها را به مردم برساند؟

مرحوم آقای بروجردی می گفت:

در جنگهای عثمانی و صفویه، صفویه دیدند یکی از مظاهر شوکتی که عثمانیها دارند و تشیع ها ندارند، نماز جمعه است. خیلی ناراحت شدند. عثمانی ها روز جمعه که می شد نماز جمعه می خواندند و از نیروی نماز جمعه برای جنگها حداکثر استفاده را می کردند. البته آنها بحثشان در نماز جمعه بیشتر این بود که شیعه کافر است و اگر هفتاد کافر را بکشند، به اندازه این است که یک شیعه را بکشند.

صفویه به علمای شیعه می گفتند آخر این نماز جمعه یک نماز اسلامی است، نمی شود که ما نداشته باشیم، آن وقت سلاطینی مثل شاه طهماسب و کسانی دیگر بودند که از طرف علما خود را مجاز می دانستند نماز جمعه بخوانند، از آن وقت به بعد بود که مسجد جمعه ها در ایران هم تأسیس شد که البته قبلش هم مسجد جمعه ها بود ولی مال تسنن بود.

منابع

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۷ - صفحه ۹۸-۹۷

کلید واژه ها

اسلام نماز جمعه تاریخ اسلام سید محمدحسین بروجردی

نماز جمعه از منظر آیات قرآن

در آیه ۹ سوره جمعه آمده: «یا ایها الذین امنوا اذا نودی للصلاه من یوم الجمعه» (جمعه/آیه ۹)؛ «در آن وقت از روز جمعه که فریاد برای نماز یعنی صدای موذن بلند می شود، «فاسعوا الی ذکرالله: بشتابید به سوی ذکر حق». مقصود از ذکرالله فقط نماز نیست که استماع خطبه مستحب باشد، به اجماع همه مفسرین و فقها استماع خطبه هم واجب است نه فقط شرکت در آن دو رکعت. «فاسعوا الی ذکرالله» قرآن خود این سخنرانی و خطبه را ذکرالله می نامد. این تعبیرات، تعبیرات کوچکی نیست، حساب دارد. همین جاست که مفسرین اهل سنت می گویند خطبه هایی که امروز در نماز جمعه خوانده می شود ذکرالشیطان است در حالی که قرآن از خطبه های نماز جمعه به ذکرالله تعبیر می کند.

«و ذروا البیع»؛ «خرید و فروش را رها کنید». گفته اند: بیع به عنوان مثل برای کار است یعنی هر کاری را رها کنید. در فقه وقتی می خواهند مثال بزنند به بیع حرام که خود تصدی به این عمل حرام است، می گویند: بیع وقت الندا و مقصود همین است. همین که صدای موذن بلند شد، اشتغال به هرگونه کاری حرام است. همین عربستان، ظاهرها را حفظ می کنند. البته سالهای اول بیشتر ظواهر را رعایت می کردند، حالا آن قدرها هم دقت نمی کنند. کسانی که آن وقتها رفته بودند می گفتند: صدای اذان که بلند می شد حتی آن کسی که جنسش در ترازو و مشغول معامله بود معامله را رها می کرد و می گفت: حرام! حرام!

ص: ۴۴۹

«ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون»؛ «این برایتان خیر و مصلحت است اگر بدانید و بفهمید». مراد از «تعلمون» در اینجا (علم به)، شیء خاصی نیست بلکه چیزی است که ما از آن به رشد تعبیر می‌کنیم: اگر مردم عالم و رشیدی باشید، اگر فهم داشته باشید. «فاذا قضیت الصلاه فانتشروا فی الارض و ابتغوا من فضل الله و اذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون» (جمعه/آیه ۱۰)؛ «هرگاه که نماز به پایان می‌رسد در زمین پخش شوید». (این امر به پراکنده شدن را اصطلاحاً، امر عقیب حذر می‌گویند. اگر حذر و منعی باشد و بعد از منع، امری برسد علامت رخصت است، نه دلالت بر وجوب می‌کند و نه دلالت بر استحباب)، «فانتشروا فی الارض» یعنی مانعی نیست اگر خواستید متفرق شوید، نمازتان که تمام شد اگر می‌خواهید، همان جا بمانید و مشغول ذکر خدا شوید و یا اگر میلتان بود متفرق شوید. «و ابتغوا من فضل الله؛ و از فضل الهی بجوید (یعنی مشغول کار و کسب شوید). فضل زیاده و منفعت است ولی «و اذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون؛ خدا را زیاد یاد کنید، باشد که رستگار شوید»، در حالی که مشغول کسب و کار هستید، زیاد در یاد خدا باشید و از خدا غافل نشوید.

در یکی از نمازهای جمعه، خطا و لغزشی از مسلمین صادر شد که قرآن کریم از آن لغزش در اینجا یاد می‌کند و آن را مورد ملامت قرار می‌دهد. نوشته‌اند سالی بود که در مدینه مجاعه و قحطی بود، ارزاق کمیاب بود و از خارج وارد می‌کردند. مردی بود به نام دحیه کلبی که در آن وقت هنوز اسلام اختیار نکرده بود. او معمولاً از شام و جاهای دیگر اجناسی از ارزاق و غیر ارزاق می‌آورد. وقتی همراه اجناس وارد می‌شد خود او و یا از اهل مدینه طبل و ساز می‌زدند و کارهای لهوی انجام می‌دادند تا مردم را بیشتر جمع کنند. روزی پیامبر اکرم (ص) ایستاده بودند و مشغول ایراد خطبه‌های جمعه بودند. صدای ساز و طبل و دهل دحیه کلبی که از یک طرف ساز و دهل بود و از طرف دیگر اجناس آورده بود بلند شد. تا این صدا بلند شد در میان جمعیت ولوله‌ای افتاد: زود برویم که دیر می‌شود. عده زیادی بلند شدند و رفتند در حالی که پیامبر اکرم (ص) مشغول خطبه خواندن بودند. عده قلیلی از مردم ایستادگی کردند و نرفتند. اینجاست که قرآن آن گروه اول را به نحو ملایمی ملامت می‌کند: «و اذا راوا تجاره او لهوا انفضوا الیها»؛ (جمعه/آیه ۱۱) «آنگاه که تجارت و یا لهوی می‌بینند (که این دو با هم بوده است و لهوش مقدمه تجارت بوده است)، به سوی آن پراکنده می‌شوند» (و گویا دیگر دست از پا نمی‌شناسند)، «و ترکوک قائما»؛ و تو را رها می‌کنند (درحالی که ایستاده‌ای و مشغول خطبه خواندن هستی)، «قل ما عند الله خیر من اللہ و من التجاره»؛ بگو آنچه که در نزد خداست از سرگرمی و تجارت بهتر است، (نباید به خاطر چنین چیزی کاری را که مربوط به خداست تحقیر کنید)، «والله خیر الرازقین»؛ «و خدا بهترین روزی دهندگان است، (یعنی اعتماد و توکل‌تان به خدا باشد)». اینجا آیات سوره جمعه پایان می‌پذیرد.

مفهوم عبادت در معارف اسلامی

عبادت در قاموس معارف اسلام مفهوم وسیعی دارد، هر نوع طاعتی که از طاعت خدا سر چشمه نگیرد، خواه اطاعت نفس اماره و یا اطاعت انسانهای دیگر، مراتب و درجات شرک محسوب می شود. البته اینگونه شرک ها مراتب ضعیف شرک است و مستلزم خروج از حوزه اسلام نیست، ولی اعمالی که به قصد انشاء عبادت و اظهار عبودیت انجام می گیرد، یعنی اعمالی که هیچ مفهوم و معنی ندارد جز تقدیس و تنزیه کامل طرف و اظهار عبودیت نسبت به او، از قبیل رکوع و سجود و قربانی و غیره، به هیچ وجه برای غیر خدا جایز نیست، نه برای پیغمبر (ص) و امام و نه برای فرشته و یا چیز دیگر، این اعمال اگر برای غیر ذات احدیت صورت گیرد شرک است، اعم از اینکه با عقیده توحیدی یعنی توحید در ذات و در صفات و در خالقیت توأم باشد یا نباشد.

این مطلب نیازمند به توضیح است: هر توجه یا خضوع نسبت به چیزی عبادت نیست، خضوع نسبت به چیزی اگر جنبه تقدیس پیدا کند عبادت است. توضیح اینکه اگر اظهار خضوع انسان صرفاً به قصد و عنوان خود کم بینی و خود کم نشان دادن باشد تواضع و فروتنی است. و اما اگر اظهار خضوع به قصد و عنوان محترم شمردن دیگری باشد آن تعظیم و تکریم است، هیچیک از تواضع و تعظیم عبادت نیست فرق تواضع و تعظیم در این است که مفهوم و معنی تواضع اعلام کوچکی خود است و مفهوم و معنی تعظیم، اعلام عظمت و احترام دیگری است. و اما اگر خضوع انسان در برابر چیزی به عنوان تقدیس و تنزیه و اعلام میرا بودن آن چیز از نقص باشد این عبادت است و برای غیر خدا جایز نیست، چون تنها موجودی که میرا از نقص است و شایسته تقدیس است ذات احدیت است.

کلید واژه ها

توحید نماز خدا پرستش احکام عبادی

نماز جمعه و شرایط آن

پیوند محکمی بین اسلام و خطابه وجود دارد و آن این که در یک مورد، خطابه و سخنرانی جزء متن دین قرار گرفته و یکی از فرائض است نظیر نماز، روزه، حج، زکات، خمس و امثال اینها و آن در نماز جمعه است. اسلام یک نماز هفتگی دارد که نام آن، نماز جمعه است. در خود قرآن کریم از این نماز بخصوص یاد شده است و آن در سوره جمعه است: «یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلاه من یوم الجمعه فاسعوا الی ذکر الله و ذروا البیع ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون»؛ (جمعه/ آیه ۹)؛ «ای کسانی که ایمان آورده اید چون در روز جمعه برای نماز ندا داده شود پس به سوی ذکر خدا بشتابید و خرید و فروش را رها کنید که این برای شما بهتر است، اگر بدانید». به اتفاق تمام مفسرین شیعه و سنی مقصود از این نماز، نماز جمعه است.

نماز جمعه چیست؟ نماز جمعه همان نماز ظهر روز جمعه است ولی با سایر نمازها اختلاف دارد. اولاً همه نماز ظهرها چهار رکعت است اما نماز ظهر روز جمعه که اسمش نماز جمعه است، دو رکعت است. اما این که چطور شده است دو رکعت شده، خود مساله ای جداگانه است. ثانیاً واجب است با جماعت خوانده شود ولی سایر نمازها، یعنی نماز عصر، نماز ظهر، نماز صبح، مغرب و عشاء، خواندنشان با جماعت واجب نیست و ثالثاً نماز جمعه در هر نقطه ای که اقامه شود، تا دو فرسخ از همه جوانب، بر مردم واجب است که در آن شرکت کنند مگر آنکه عذر داشته باشند و رابعاً در هر نقطه ای که نماز جمعه اقامه شد، تا شعاع یک فرسخ حرام است نماز جمعه دیگری اقامه بشود. فقط همان یک نماز جمعه باید باشد. ببینید اگر همچون نمازی اقامه بشود چه نمازی می شود؟ اگر مثلاً در تهران یک نماز جمعه ای تشکیل بشود، از شعاع دو فرسخ یعنی از طرف شمال تا شمیران و از جنوب تا شهر ری و از همه جوانب شرق و غرب و میان اینها تا فاصله ۱۲ کیلومتر که تقریباً دو فرسخ شرعی است در آن شرکت کنند، و تا شعاع شش کیلومتر نماز جمعه دیگری اقامه نشود و منحصر به همان یک نماز باشد، چه اجتماع عظیمی آن وقت تشکیل خواهد شد.

این نماز باید دو رکعت خوانده شود نه چهار رکعت، چرا؟ در احادیث و اخبار بسیار وارد شده و از مسلمات است که: «و انما جعلت الجمعة رکعتین لمكان الخطبتین»؛ یعنی این نماز عمومی، این نمازی که همه باید در یک جا جمع بشوند و مثل این نماز جماعت ها متفرق نباشند، فرض است که قبل از این نماز دو خطابه انشاء بشود، دو خطابه ایراد بشود، و همین دو خطابه به جای دو رکعت است. این است آن مطلبی که در خود دین مقدس اسلام سخنرانی جزء متن دین است، جزء نماز است. امام علی (ع) می فرماید: خطبه، نماز است. مادامی که امام خطابه می خواند و مردم گوش می دهند، همه مردم باید سکوت بکنند و حرف او را گوش بکنند و مادامی که او از کرسی پائین نیامده است همه مثل این است که در حال نماز می باشند. البته با یک فرقهائی از قبیل اینکه رو به قبله نشستن و لااقل رو به قبله بودن خود امام که خطبه می خواند در این حال واجب نیست. این دو خطابه ای که در آنجا فرض است، به جای دو رکعت از نماز ظهر است.

این سوال پیش می آید که چه منظوری از این همه اجتماع و آداب و تشریفات هست؟ در واقع باید گفت که منظور عمده از این همه اجتماع، شنیدن همان خطابه ها است. پس آن خطابه ها چقدر باید دارای اهمیت باشد و جنبه حیاتی داشته باشد. آن قدر اهمیت دارد که آن گاه که آواز مؤذن به الله اکبر بلند می شود هر کس در هر جا هست و هر کاری در دستش هست باید بگذارد و بشتابد به سوی نماز جمعه و آن دو خطابه را بشنود و سپس دو رکعت نماز را به جماعت بخواند و آن وقت آزاد است. در سوره مبارکه جمعه در آیه ۹ و ۱۰ همین مطلب بیان شده آنجا که می فرماید: «یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلاه من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله و ذروا البیع ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون فاذا قضیت الصلوه فانثشروا فی الارض» (جمعه/آیه ۹ و ۱۰)؛ «ای کسانی که ایمان آورده اید چون در روز جمعه برای نماز ندا داده شود پس به سوی ذکر خدا بشتابید و خرید و فروش را رها کنید که این برای شما بهتر است، اگر بدانید و چون نماز پایان گرفت در زمین پراکنده شوید». در ضمن در روزهای معمولی در هنگام ظهر، اول اذان گفته می شود و بعد از اذان نماز خوانده می شود و در روز جمعه استثناء اگر بنا باشد نماز جمعه خوانده بشود اذان را قبل از ظهر می شود گفت؛ می شود اذان را چنان بگویند که اول زوال (ظهر)، دو خطابه تمام شده باشد. در نماز جمعه دو خطابه خوانده می شود نه یکی. به این ترتیب که امام یک خطابه انشاء می کند، بعد می نشیند و مختصری سکوت می کند، دو مرتبه بلند می شود برای خطابه دوم.

کلید واژه ها

فلسفه احکام نماز جمعه احکام عبادی احکام فقهی قرآن حدیث

آداب امام جمعه

امامی که جمعه می خواند آدابی دارد، از آن جمله اینکه عمامه ای به سر می بندد. مقصود این است که یک شال کوچک که دو سه لا داشته باشد به سر ببندد، مانند عمامه پیغمبر (ص). خدا حفظ کند آقای حاج آقا رحیم ارباب اصفهانی را. شاید بسیاری از شما ایشان را بشناسید. ایشان از علماء طراز اول ما در فقه و اصول و فلسفه و ادبیات عرب و قسمتی از ریاضیات قدیم می باشند، شاگرد حکیم معروف مرحوم جهانگیر خان قشقائی بوده اند و مثل مرحوم جهانگیر خان هنوز هم کلاه پوستی به سر می گذارند. زی ایشان از هر لحاظ مانند سایر علماء است، از عبا و قبا و قیافه، فقط کلاه پوستی به سر می گذارند. ایشان از کسانی هستند که معتقد به نماز جمعه اند و خود ایشان در اصفهان اقامه جمعه می کنند، اما چون مردم نوعاً مؤمن و معتقد به نماز جمعه نیستند، یک نماز جمعه باشکوهی آن طور که منظور اسلام است تشکیل نمی شود. ایشان وقتی که برای نماز جمعه حاضر می شوند یک عمامه کوچک یعنی یک شال دو سه لائی به سر می بندند. یادم هست در فروردین ۳۹ در اصفهان خدمت ایشان رسیدم و موضوع نماز جمعه به میان آمد. ایشان می گفتند نمیدانم شیعه چه وقت می خواهد عادت ترک نماز جمعه را از گردن خود بردارد و جلوی شماتت سایر فرق اسلامی را که ما را به عنوان تارک جمعه ملامت می کنند بگیرد، ایشان آرزو می کردند و می گفتند ای کاش در این مسجد اعظم قم که چند میلیون تومان خرجش می شود یک نماز جمعه باشکوهی خوانده شود.

دیگر اینکه امام می آید و هنگام خطابه می ایستد و ایستاده خطابه می خواند. در آیه کریمه آنجا که می فرماید: «و اذا رآوا تجاره او لهوا انفضوا اليها و تركوك قائما قل ما عند الله خير من اللهو و من التجاره و الله خير الرازقين» (جمعه/آیه ۱۱)؛ «و هنگامی که داد و ستد یا سرگرمی ای می بینند به سوی آن پراکنده می شوند و تو را به حال ایستاده رها می کنند. بگو آنچه نزد خداست از سرگرمی و تجارت بهتر است و خدا بهترین روزی دهندگان است». یعنی این مردم تربیت نیافته که هنوز خوی و عادات جاهلیت را دارند همین که چشمشان به مال التجاره یا طبل و شیپوری می افتد تو را همان طور که ایستاده ای می گذارند و به دنبال آنها می روند، اشاره به داستانی است که در حالی که پیغمبر (ص) ایستاده بود خطابه جمعه می خواند و صحبت می کرد، به آواز طبلی که علامت ورود یک مقدار کالای تجارتنی بود، مردم از ترس اینکه تمام بشود نتوانند تهیه کنند رفتند و دور پیغمبر را رها کردند. غرض، اشاره به این نکته بود که فرمود: «و تركوك قائما»، همانطوری که ایستاده ای، یعنی در حال ایستاده خطابه می خوانی، تو را تنها می گذارند. می گویند نشستن هنگام خطابه بدعتی است که معاویه ایجاد کرد. اینکه آیا امام جمعه و خطیب باید یک نفر باشد یا می شود یکی خطیب باشد و دیگری امام جماعت؟ این خود مسئله ای است. اکثر یا همه قائلند که یک نفر باید هم خطیب باشد و هم امام جماعت، و به عقیده عده ای شرط اصلی امام نماز جمعه این است که بتواند و قادر باشد که خطبه ایراد کند. در روایتهای زیادی عنوان مطلب امام یخطب است. دیگر اینکه امام در حالی که برای خطابه ایستاده است به شمشیر یا نیزه یا عصائی تکیه می کند و در این حال به انشاء خطبه می پردازد.

نماز جمعه احکام عبادی احکام فقهی قرآن پیامبر اکرم حدیث

محتوای خطابه های نماز جمعه در روایات امام رضا (ع)

در خطبه جمعه علاوه بر حمد و ثنای الهی و ذکر پیامبر اکرم (ص) و ائمه دین و یک سوره قرآن کریم، لازم است خطیب موعظه کند و عنداللزوم مطالب لازمی را برای مسلمین بگوید. راجع به اینکه آن مطالب لازم چه نوع مطالبی خوب است باشد، از یک روایت استفاده می کنم. در وسائل الشیعه، جلد اول صفحه ۴۵۷ در ضمن احادیث مربوط به خطبه جمعه، حدیثی از کتاب علل الشرایع و عیون اخبار الرضا نقل کرده. این حدیث را فضل بن شاذان نیشابوری که از اکابر و ثقات رواه ما است از امام رضا (ع) نقل می کند.

در آنجا دارد: «انما جعلت الخطبه یوم الجمعة لان الجمعة مشهود عام»؛ «یعنی علت اینکه خطبه در روز جمعه قرار داده شده این است که روز جمعه از نظر اسلام روز اجتماع عمومی است و همه باید در اجتماع روز جمعه جمع شوند».

«فاراد ان یکون للامیر سبب الی موعظتهم و ترغیبهم فی الطاعه و ترهیبهم من المعصیه»؛ «خداوند با تشریح این دستور خواسته است که این وسیله ای باشد برای رئیس و پیشوای جمعیت که آنها را موعظه کند، به طاعت ترغیب کند و از معصیت و گناه، آنها را بترساند».

«و توقیفهم علی ما اراد من مصلحه دینهم و دنیاهم»؛ «دیگر اینکه مردم را آگاه کند به مصلحتهای دینی و مصلحتهای دنیائیشان، مصالح واقعی مردم را به آنها بگوید».

«و یخبرهم بما یرد علیهم من الافاق من الاحوال التي فیها المضره و المنفعه»؛ «دیگر اینکه آنچه در آفاق دور دست از قضایای خوب و بد به حال مسلمین واقع می شود به آنها بگوید و به اطلاع آنها برساند و آنها را در جریان بگذارد. حوادثی برای عالم اسلام پیش می آید، یک وقت از نوع نوید و بشارت است، پیشرفتی حاصل شده برای اسلام و افتخاری به دست آمده است و خوب است مردم مطلع شوند، و یک وقت است حادثه سوئی برای عالم اسلام پیش آمده باز باید مسلمین از حال یکدیگر آگاه بشوند، مثلاً بدانند که در این هفته بر سر برادرانشان در الجزایر یا در نقطه دیگر دنیا چه آمده است».

حالا چرا باید دو خطابه انشاء بشود؟ چرا یک خطبه کافی نیست؟ و آیا فرق است بین آن دو خطبه؟ در همین حدیث ذکر شده «و انما جعلت خطبتین لیكون واحده للثناء علی الله و التحمید و التقدیس لله عزوجل، و الاخری للحوائج و الاعذار و الانذار و الدعاء لما یرید ان یعلمهم من امره و نهیه و ما فیہ الصلاح و الفساد»؛ «علت اینکه دو خطبه فرض شده اینست که در یکی به حمد و ثناء و تقدیس الهی پرداخته شود و در یکی دیگر به ذکر حوائج مردم و ارشاد و موعظه آنها پرداخته شود. اما همانطوری که صاحب "وسائل الشیعه" گفته این جهت، همه وقت ضرورت ندارد».

منابع

مرتضی مطهری - ده گفتار - صفحه ۲۳۶-۲۳۵

کلید واژه ها

اسلام نماز احکام عبادی حدیث

امیرالمؤمنین حقیقت نماز و قرآن

اگر کسی قرآن را در خود راه داد، بطوری که تمام جهات قرآن از ظاهر و باطن قرآن، معانی، اخلاقیات، عقائد، ملکات، معارف و توحید قرآن در او متجلی شد، این وجودش حقیقت قرآن می گردد. وجود مقدس امام علی (ع) قرآن است و خودش فرمود: «أنا کلام الله الناطق»؛ «من گفتار ناطق خدا هستم». یعنی هیچ مرتبه ای قرآن ندارد، در هیچ یک از عوالم، مگر آنکه آن حقیقت در این موجودیت تجلی کرده است، و آن حضرت حائز تمام مقامات و درجات قرآن است؛ این است قرآن حقیقی و حقیقت قرآن. آن وقت این قرآن در روز قیامت حرکت می کند. امیرالمؤمنین (ع) دارای زندگانی است و دارای حیات قرآنی است و موجودیتش قرآن شده است، و در روز قیامت از میان صفوف مسلمین و فرشتگان و شهیدان و پیامبران عبور می کند و همه می گویند: ما این مرد را می شناسیم ولی دارای بهاء و نوری است که ما نداریم، مسلما اجتهاد و کوشش وی در دنیا برای پیدایش حقیقت قرآن در وجودش از ما زیادتر بوده است. همین طور هم هست، چون هر یک از مؤمنان و شهداء می خواهند خودشان را برسانند به حقیقت قرآن؛ مثلا ما که مسلمانیم، خیلی جهد می کنیم، کوشش می نمائیم که خود را به حقیقت قرآن نزدیک کنیم و هر چه نزدیک می کنیم، باز طلب می کنیم که نزدیکتر کنیم، و این اشتها و آرزو در ما هست که ما خودمان را به مقام کامل قرآن برسانیم، ولی چون نرسانده ایم یک حالت مترقبه و منتظره و وضعی در ما موجود است که اگر برخورد کنیم به آن موجود حقیقی که قرآن را به تمام معنی در صقع موجودیت خودش ایجاد کرده و تجلی داده است، از طرفی می گوئیم، ما این را می شناسیم، ما با این آشنائی داریم و از طرفی می گوئیم، این از ما بهتر است، حسن و جمال و بهاء و نور او افزون تر است، چون اجتهادش در راه خدا زیادتر بوده است و این گفتار صحیح است، و تمام این گفتگوها بمنصبه خود می نشیند و همه ظهور و بروز آن واقعیتی است که قرآن دارد.

ص: ۴۵۷

و همچنین در روایت است که نماز در قیامت حرکت می کند، نماز واقعی چیست؟ آن نمازی است که ظاهرش و باطنش، قربان کل تقی است، آن نمازی است که در آن حال نمازگزار معراج می کند، آن نمازی که در آن حال به هیچ وجه نه بدن نه روح نه فکر و اندیشه سراغ غیر خدا نیست، و همین طور که بدن طبیعی رو به کعبه ایستاده است روح هم می رود سراغ کعبه حب و در حرم الهی آن را به جای می آورد؛ و اگر در خارج بخواهد چنین نمازی شکل و صورت بخود بگیرد می شود أميرالمؤمنین (ع)، افضل صلوات المصلین. چون او نماز است، نمازش چنین تشکلی به خود گرفته بود است، یعنی حقیقت نماز در وجودش پیدا شده است.

لذا روایاتی که وارد شده است و در بسیاری از تفاسیر آمده که «نحن الصلوه»؛ «ما نماز هستیم»، اشاره به این معنی است، چون این حقائق در عوالمی موجودیت دارد، و موجودیتش در انسان کامل است. به علت آنکه انسان از ملائکه افضل است و هیچ موجودی جز ذات پروردگار از روح انسان اشرف نیست. بنابراین کسانی که خود را به مرحله کمال برسانند و هیچ حالت منتظره و ضعفی در آنها نباشد، یعنی تمام قوا و استعدادهای خود را به مرحله فعلیت برسانند و فعلیت محضه گردند؛ حقیقت ایمان، حقیقت قرآن، حقیقت زکوه، و سائر اعمال و صفات حسنه، در وجودشان عجین شده و با این خمیره مخمر گردیده اند. (بحار الانوار ج ۷ طبع حروفی صفحه ۳۲۴-۳۲۱).

منابع

مرتضی مطهری - معادشناسی ۷ - صفحه ۳۰۳-۳۰۱

کلید واژه ها

قرآن نماز فلسفه احکام امام علی (ع) حدیث

ص: ۴۵۸

عبادت، بزرگترین عامل تربیت انسان

از نظر قرآن عبادت، یک عبادت واقعی، درست و جامع الشرایط، عبادتی که روح عبادت، که توجه به خدا و استغفار و استمداد و استعانت از خداوند و توجه به خود و نقصها و عیبهای خود است در آن هست؛ بزرگترین عامل تربیت و سازندگی انسان است. اصلاً نماز را خدا برای چه واجب کرده است؟ برای اینکه نماز ما را می سازد. این یک باب بسیار وسیعی در معارف اسلامی است که انسان ساخته عمل خودش است و به تعبیر دیگر انسان ساخته خود انسان است، یعنی انسان با عمل خودش ساخته می شود؛ هر گونه عمل کند آن گونه ساخته می شود.

این حرف در فلسفه های جدید اروپا یک حرف خیلی جدید تلقی شده که اسمش را گذاشته اند فلسفه عمل (پراکسیسم)، یعنی اینکه انسان ساخته عمل خودش است؛ در صورتی که از نظر ما هزار و چهار صد سال است که این مسئله در قرآن مطرح است. انسان ساخته عمل خودش است؛ هر جور عمل بکند همان جور ساخته می شود. انسان، سازنده عمل خودش است و هم ساخته شده عمل خودش.

نماز انسان را می سازد. چرا قرآن می گوید: «یا ایها الذین آمنوا استعینوا بالصبر والصلوه» (بقره/آیه ۱۵۳)؛ «از صبر که در حدیث آمده است مصداق اظهارش روزه است و از نماز استمداد کنید، کمک و نیرو بگیرید». شاید این مطلب احتیاجی به توضیح زیاد نداشته باشد. شما همان آداب ظاهر و آداب باطن نماز یعنی شرایط صحت و شرایط قبول نماز را در نظر بگیرید.

به انسان می گویند اگر نماز می خوانی روی زمین غصبی نباید بخوانی و الا نماز باطل است. خانه ای که در آن نماز می خوانی اگر غصبی باشد نماز باطل است. فرشت اگر غصبی باشد ولو به این مقدار که حقی از حقوق الهی یا حقوق مردم بر آن تعلق گرفته باشد نماز باطل است. جامه ای که با آن نماز می خوانی اگر شبهه ناک باشد نماز باطل است. باید با آب مباح وضو بگیری. وضو که می گیری آنجا که آب وضویت ریخته می شود باید مباح باشد. در موقع جنابت باید غسل بکنی. عین همین حرفها در باب غسل برای تو هست. حتی اگر مدیون مردم باشی و وقت ادای دین رسیده باشد و آن دائن عجله و شتاب داشته باشد و به تو مهلت ندهد که نماز بخوانی، اگر وقت وسیع باشد، اول باید بروی دین او را بردازی بعد بیایی به نماز بررسی. نماز در وقت معین (باید خوانده شود). نماز صبح وقت معین دارد. خوابت کم یا زیاد بوده، در فاصله بین الطلوعین باید این دو رکعت نماز را بخوانی. نماز ظهر در وقت معین باید خوانده شود، نماز عصر در وقت معین، نماز مغرب در وقت معین و نماز عشاء در وقت معین.

آن اولی خودش رعایت حقوق مردم است. انسان می خواهد با خدا مناجات کند، می گوید اول برو دور و بر خودت را از نظر حقوق مردم صاف و پاک کن، در واقع رابطه خودت را با بندگان خدا درست کن بعد بیا پیش ما، و الا از نظر اینکه انسان بخواند با خدا مناجات کند زمین غصبی و غیر غصبی فرق نمی کند، لباس غصبی و غیر غصبی فرق نمی کند. ولی خدا چنین نمازی را هرگز از انسان نمی پذیرد که تو با جامه ای که حق مردم و مال مردم است و غصب است بخوای نماز بخوانی. می گوید همه تان رو به یک نقطه بایستید؛ با اینکه خود قرآن در باب قبله می گوید که شما به هر طرف بایستید رو به خدا ایستاده اید، خیال نکنید که اگر رو به کعبه بایستید رو به خدا ایستاده اید ولی اگر رو به ترکستان بایستید دیگر رو به خدا نایستاده اید. «فاینما تولوا فثم وجه الله» (بقره/آیه ۱۱۵)؛ «به هر طرف رو کنید رو به خدا ایستاده اید». اما یک مصلحت بزرگ دیگری در کار است که اولاً همه مردم رو به یک جهت بایستند. این درس یک هدف داشتن و رو به یک سو داشتن و یک جهت بودن است. ثانیاً آن خانه ای را انتخاب کنند که «ان اول بیت وضع للناس» (آل عمران/آیه ۹۶)؛ اول مسجدی است که برای عبادت وضع شده است؛ رو به اول مسجد عالم بایستند که از زمان ابراهیم (ع) بلکه حتی قبل از ابراهیم (ع) و مطابق روایات از زمان نوح بوده است، اول معبدی که در عالم برای عبادت درست شد. نماز که می خوانید، در حال نماز خودتان را ضبط کنید، نخندید، یعنی احساسات شما تحت ضبط شما دربیاید. رویتان را به طرف راست یا چپ و یا پشت سر نکنید. کلامی که کلام آدمی باشد، یعنی از نوع سخنانی که با یکدیگر حرف می زنید، در وسط نماز به زبان شما جاری نشود؛ مثلاً به کسی بگویند برو، بیا، بله و این جور حرفها؛ اینها نماز شما را باطل می کند. با طهارت باشید؛ بدنتان طاهر باشد لباستان طاهر باشد. طهارت از حدث داشته باشید، وضو یا غسل یا تیمم داشته باشید.

هر یک از اینها عاملی است برای ساختن انسان. تازه اگر اینها باشد آیا نماز انسان نماز مقبول است؟ می گویند نه، نماز صحیح هست ولی برای اینکه نماز شما قبول باشد قبلا باید از خیلی گناهها دوری کرده باشی تا نمازت مقبول درگاه الهی باشد و تو را بالا ببرد که «انما یتقبل الله من المتقین»؛ (مائده/آیه ۲۷)؛ «خدا فقط از پرهیزگاران می پذیرد». باید در حال نماز حضور قلب داشته باشی، نماز را با توجه بخوانی. وقتی می گویی: «ایاک نعبد و ایاک نستعین» (فاتحه/آیه ۵)؛ «تنها تو را می پرستیم و تنها از تو یاری می جوییم». واقعا در آن حال در حال استمداد از خدا و در حال نیایش باشی؛ حال شما در نماز حال نیایش و حال توجه به خدا باشد. در حال نماز اگر شری به شما رسید اعتنا نکنید مگر شر خیلی بزرگی باشد خصوصا اگر به کس دیگر باشد یا کسی دارد تلف می شود که آنجا نماز را باید شکست. اما صرف اینکه مثلا یک زنبور آمد شما را گزید آیا باید نماز را بشکنید؟ فوراً داد و فریاد کنید و اضطراب نشان دهید که مرا زنبور گزیده؟ خوب گزیده باشد.

به یاد دارم که من بچه بودم، مرحوم ابوی ما در حال نماز بودند، پای ایشان را عقرب گزید و ایشان اصلا نماز را نشکستند و ادامه دادند. این همان انسانی است که «خلق هلوعا اذا مسه الشر جزوعا» (معارج/آیه ۱۹ و ۲۰)؛ «به راستی انسان بسیار حریص و بی تاب خلق شده است چون آسیبی به او رسید بی تاب است». انسان به حسب فطرت خودش یک پشه هم که او را می گزد آخ اش بلند می شود، ولی بعد از آنکه به آن مرحله رسید دیگر این جور نیست. نماز، انسان را این گونه می کند، لااقل در حال نماز انسان را به این حال نگه می دارد. وقتی انسان پنج نوبت در روز این تمرین را بکند خواه ناخواه در همه روز و در همه عمرش مؤثر است.

نماز فلسفه احکام احکام عبادی آموزش تربیت حدیث عبادت

اثر نوافل در تربیت انسان

آیا یک نماز که خواندیم کافی است؟ نه، قرآن می فرماید: «الا المصلین الذین هم علی صلاتهم دائمون» (معارج/ آیه ۲۳)؛ «آنهايي که بر نماز خود مداوم هستند». مقصود چیست؟ در اینجا روایات، خوب معنی کرده اند. از حضرت صادق (ع) و حضرت باقر (ع) روایت است که اینجا مقصود نوافل است؛ چون در فرائض که قرآن نمی گوید: «الا المصلین الذین هم علی صلاتهم دائمون»، آنهايي که همیشه مثلا نماز صبحشان را ترک نمی کنند. بدیهی است اگر انسان یک دفعه نماز بخواند یک دفعه نخواند قرآن او را اصلا مصلی نمی داند. وقتی می گوید: «الا المصلین» (مگر نماز گزاران)، نماز گزار یعنی کسی که لااقل نماز فریضه اش را ادا می کند. ولی از آن نظر تربیتی که قرآن در نظر دارد مصلی بودن یعنی در حدی که انسان فرائض خودش را به جا می آورد کافی نیست، باید نوافل را هم به جا آورد.

اثر نوافل در تربیت انسان بیش از اثر فرائض است چون در فرائض انسان کانه یک حالت شبه اجباری در خودش احساس می کند و با خود می گوید واجب است، واجب را که نمی شود ترک کرد. ولی اگر انسان نافله را که مستحب است و اجباری نیست بخواند، از نظر اینکه روحش آن را از روی میل و رغبت پذیرفته است اثر بیشتری دارد. آنگاه در باب نوافل هم گفته اند که یک دفعه انسان نافله صبح را بخواند یک دفعه نخواند، یک دفعه نافله مغرب را بخواند یک دفعه نخواند، یک دفعه نافله عشاء را بخواند یک دفعه نخواند، یک دفعه نافله شب را بخواند یک دفعه نخواند. آن اثر نمی بخشد، مداومت بر این مستحبات و نوافل است که اثر می بخشد. پس انسان هلوع (حریص)، آفریده شده است، همه انسانها، شامل مؤمنین و نماز گزاران هم می شود. اما انسانهای دیگر این حالتی که در ابتدا کمال است ولی بعد باید تبدیل به یک حالت کاملتر انسانی بشود در آنها باقی است و تا آخر عمر به همین حالت باقی می ماند. ولی این گروه به دلیل اینکه نماز گزاران هستند دیگر این جور نیستند (البته این یک دلیلش است): «الا المصلین الذین هم علی صلاتهم دائمون».

تشکیک در اهمیت عبادات

در مورد نماز به ما می گویند که پیامبر اکرم (ص) فرمود و یا ائمه اطهار فرمودند (چون هم در کلمات رسول اکرم (ص) هست و هم در کلمات ائمه)، «الصلوه عمود الدین»؛ «نماز عمود خیمه دین است» یعنی اگر دین را به منزله یک خیمه بر پا شده ای بدانیم که هم چادر دارد و هم طناب و هم حلقه و هم میخی که به زمین کوبیده اند و هم عمودی که آن خیمه را بر پانگاه داشته است، نماز به منزله عمود این خیمه بر پا شده است و مخصوصا در حدیث نبوی که رسول اکرم (ص) بیان فرموده است، همین مطلب به همین شکل که برای شما عرض کردم توضیح داده شده است. درباره نماز وارد شده است: «ان قبلت قبل ما سواها و ان ردت رد ما سواها»؛ «یعنی شرط قبولی و پذیرش سایر اعمال انسان قبولی نماز است». به این معنی که اگر انسان کارهای خیری انجام بدهد و نماز نخواند و یا نماز بخواند اما نماز نادرست و غیر مقبولی که رد بشود، سایر کارهای خیر او هم رد می شود. شرط قبولی سایر کارهای خیر انسان قبول شدن نماز اوست.

در حدیث دیگر است که: «الصلوه قربان کل تقی»، نماز مایه تقرب هر انسان پرهیزکار است. باز در حدیث دیگر است که شیطان همیشه از مؤمن ناراحت و گریزان است، مادامی که مراقب و محافظ نمازش هست و امثال اینها که ما در اخبار و احادیث زیاد داریم و حتی از خود قرآن مجید می توان این مطلب را یعنی اهمیت فوق العاده نماز را استنباط کرد. سؤالی که در این زمینه به وجود می آید این است که گاهی از بعضی افراد شنیده می شود که این همه احادیثی که درباره اهمیت نماز هست لااقل باید برخی از اینها ساختگی باشد، درست نباشد، احادیث صحیح و معتبر نباشد، کلام پیغمبر و ائمه نباشد. شاید اینها را در دوره هائی که زهاد و عباد زیاد شدند یعنی بازار زهد و عبادت داغ شد، ساخته اند و مخصوصا در قرنهای دوم و سوم هجری که افرادی پیدا شدند زهرا مسلک و خیلی افراطی در عبادت که کارشان کم و بیش به رهبانیت کشیده شده بود.

کلید واژه ها

انسان نماز فلسفه احکام عبادت موجودات خدا حدیث

استخفاف نماز

یکی از گناهان، استخفاف نماز یعنی سبک شمردن نماز است. نماز نخواندن یک گناه بزرگ است و نماز خواندن اما نماز را خفیف شمردن، استخفاف کردن، بی اهمیت تلقی کردن، گناه دیگری است. پس از وفات امام صادق (ع)، ابوبصیر آمد به ام حمیده تسلیتی عرض کند. ام حمیده گریست، ابوبصیر هم که کور بود گریست. بعد ام حمیده به ابوبصیر گفت: ابوبصیر! نبودی و لحظه ی آخر امام را ندیدی، جریان عجیبی رخ داد امام در یک حالی فرو رفت که تقریباً حال غشوه ای بود. بعد چشم هایش را باز کرد و فرمود: تمام خویشتان نزدیک مرا بگوئید بیایند بالای سر من حاضر شوند. ما امر امام را اطاعت و همه را دعوت کردیم. وقتی همه جمع شدند، امام در همان حالات که لحظات آخر عمرش را طی می کرد یک مرتبه چشمش را باز کرد، رو کرد به جمعیت و همین یک جمله را گفت: «ان شفاعتنا لا تنال مستخفا بالصلوه»؛ «هرگز شفاعت ما به مردمی که نماز را سبک بشمارند، نخواهد رسید». این را گفت و جان بجان آفرین تسلیم کرد.

امام نفرمود که شفاعت ما به مردمی که نماز نمی خوانند نمی رسد آن که تکلیفش خیلی روشن است، بلکه فرمود به کسانی که نماز را سبک می شمارند. یعنی چه نماز را سبک می شمارند؟ یعنی وقتی فرصت دارد، می تواند نماز خوبی با آرامش بخواند ولی نمی خواند. نماز ظهر و عصر را تا نزدیک غروب نمی خواند، نزدیک غروب که شد می رود یک وضوی سریعی می گیرد و بعد با عجله یک نمازی می خواند و فوراً مهرش را می گذارد آن طرف، نمازی که نه مقدمه دارد و نه مؤخره، نه آرامش دارد و نه حضور قلب. طوری عمل می کند که خوب دیگر این هم یک کاری است و باید نمازمان را هم بخوانیم؛ این خفیف شمردن نماز است. این جور نماز خواندن خیلی فرق دارد با آن نمازی که انسان به استقبالش می رود، اول ظهر که می شود با آرامش کامل می رود وضو می گیرد، وضوی با آدابی، بعد می آید در مصلاهی خود اذان و اقامه می گوید و با خیال راحت و فراغ خاطر نماز می خواند. السلام علیکم را که گفت فوراً در نمی رود. مدتی بعد از نماز با آرامش قلب تعقیب می خواند و ذکر خدا می گوید. این علامت این است که نماز در این خانه احترام دارد. نمازخوان هایی که خودشان نماز را استخفاف می کنند، یعنی کوچک می شمارند، نماز صبح شان آن دم آفتاب است. نماز ظهر و عصرشان آن دم غروب است، نماز مغرب و عشایشان چهار ساعت از شب گذشته است و نماز را با عجله و شتاب می خوانند، تجربه نشان داده که بچه های این ها اصلاً نماز نمی خوانند. شما اگر بخواهید واقعاً نماز خوان باشید و بچه هایتان نماز خوان باشند نماز را محترم بشمارید، نمی گویم نماز بخوانید، بالا-تر از نماز خواندن، محترم بشمارید. اولاً- برای خودتان در خانه یک مصلاهی انتخاب کنید، (مستحب هم هست)، یعنی در خانه نقطه ای را انتخاب بکنید که جای نمازتان باشد مثل یک محراب برای خودتان درست کنید. اگر می توانید همان طوری که پیغمبر اکرم (ص) یک مصلی داشت، جای نماز داشت، یک اتاق را به عنوان مصلی

انتخاب بکنید. اگر اتاق زیادی ندارید، در اتاق خودتان یک نقطه را برای نماز خواندن مشخص کنید، یک سجاده پاک هم داشته باشید. در محل نماز که می ایستید، سجاده پاکیزه ای بگذارید، مسواک داشته باشید، تسبیحی برای ذکر گفتن داشته باشید، وقتی که وضو می گیرید اینقدر با عجله و شتاب نباشد.

ص: ۴۶۴

پس نماز را نباید استخفاف کرد، نباید سبک شمرد، نباید انسان کوشش بکند که در نماز فقط به واجباتش قناعت بکند و بگوید خوب، برویم بینیم فتوای مرجع تقلید چیست؟ آیا می گوید سه تا «سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر»، باید گفت یا یکی هم کافی است؟ خوب مجتهد باید فتوایش را بگوید. مجتهد می گوید یکی هم کافی است، احتیاط مستحبی این است که سه تا گفته شود. دیگر ما نباید بگوییم حالا که گفته اند یکی کافی است ما هم یکی بیشتر نمی خوانیم. این فرار از نماز است ما باید طوری باشیم که وقتی هم که مجتهد به ما می گوید یکی واجب است و دو تای دیگر مستحب، بگوییم ما مغنم می شماریم و آن دو تای دیگر را هم می گوییم.

منابع

مرتضی مطهری - آزادی معنوی - صفحه ۱۳۳ - ۱۳۱

کلید واژه ها

مصلی تعقیبات نماز نماز آموزش تربیت حضور قلب

اصول تربیتی در نماز

نظافت

نماز، جنبه اخروی خالصش همین است که انسان به یاد خدا باشد، خوف خدا داشته باشد. برای حضور قلب و توجه به خدا که این همه آداب ضرورت ندارد، برو وضو بگیر، شستشو بکن، خودت را پاکیزه بکن. مگر برای نزد خدا رفتن شستشو کردن هم تأثیر دارد؟ پیش خدا رفتن تأثیر ندارد که صورت انسان شسته باشد یا نه، ولی خداوند می فرماید: «اذا قمتم الی الصلوه فاغسلوا وجوهکم و ایدیکم الی المرافق» (مائده/آیه ۶)؛ «وقتی که می خواهی به نماز بایستی اول وضو بگیر، صورتت را بشوی، دستهایت را بشوی، بعد مشغول نماز شو». می بینیم نظافت را با عبادت توأم کرده است. «و ان کنتم جنبا فاطهروا» (مائده/آیه ۶)؛ «اگر جنب هستی باید تمام بدنت را شستشو دهی»، اینجا نظافت مقرون به عبادت است.

ص: ۴۶۵

می خواهی نماز بخوانی محل عبادت باید مباح باشد، غضبی نباشد آن قالیچه ای که رویش نماز می خوانی، آن لباسی که با آن نماز می خوانی باید حلال و مباح باشد. اگر یک نخ غضبی در لباس تو باشد نمازت باطل است. باز اینجا عبادت با حقوق توأم می شود. در ضمن اینکه می گوید باید خدا را پرستش کنی، می گوید حقوق را باید محترم بشماری. یعنی اسلام می گوید من پرستشی را که در آن حقوق اجتماعی محترم نباشد اساساً قبول ندارم. آن وقت یک نماز گزار وقتی می خواهد نماز بخواند، اول فکر می کند این خانه ای را که من در آن هستم آیا به زور از مردم گرفته ام یا نه؟ اگر به زور گرفته ام نماز باطل است. پس اگر می خواهد نماز بخواند مجبور است که خانه اش را طوری ترتیب بدهد که برایش حلال باشد، یعنی از صاحب اصلیش خریده باشد و یا او را راضی نگه دارد. فرش زیر پایش همینطور، لباسی که به تن دارد همینطور، و حتی اگر حقوقی از فقرا به او تعلق گرفته است، خمس یا زکات آن را باید بدهد و اگر ندهد باز نمازش باطل است.

جهت شناسی

همچنین به ما می گویند اگر می خواهید نماز بخوانید باید همه تان رو به کعبه بایستید. کعبه کجاست؟ اولین معبدی که برای پرستش خدا در دنیا ساخته شده است: «ان اول بیت وضع للناس للذی بیکه مبارک» (آل عمران/۹۶)؛ «همه تان باید رو به اولین معبد و مسجدی که بدست پیغمبر بزرگ خدا ابراهیم (ع) و فرزندش اسماعیل (ع) ساخته شده بایستید». حالا چرا ما رو به آنجا بایستیم، مگر خدا آنجاست، مگر خدا در خانه کعبه است؟ قرآن که می گوید «فاینما تولوا فثم وجه الله» (بقره/آیه ۱۱۵)؛ «رو به هر طرف بایستید چهره خدا آنجاست». رو به این طرف بایستی یا رو به آن طرف، رو به خدا ایستاده ای. رو به بالا نگاه کنی یا رو به پائین، بطرف خدا نگاه کرده ای و پیامبر اکرم (ص) فرمود: اگر شما را با ریسمانی تا هفتمین طبقه زمین هم فرو ببرند، باز هم بسوی خدا رفته اید، به مشرق بروید بسوی خدا رفته اید، به مغرب بروید بسوی خدا رفته اید، اینجا هم که نشسته اید با خدا هستید. خدا که جهت ندارد، پس چرا ما باید رو به کعبه بایستیم؟ می گوید شما که دارید عبادت انجام می دهید، در عین حال باید یک تعلیم و تربیت اجتماعی هم بگیرید. همه تان رو به یک نقطه بایستید. اگر این جور نباشد یکی از این طرف بایستد یکی از آن طرف، این مظهر تفرق و تشتت است، اما اگر رو به یک نقطه ایستادید، جهت شناس هستید، همه مسلمین یک جهت را تعقیب می کنند. حالا کدام نقطه را انتخاب کنیم که اساساً بوی شرک نداشته باشد؟ می گوید آن نقطه ای را انتخاب کن که اگر رو به آنجا بایستی باز عبادت را احترام کرده ای رو به جایی می ایستی که اولین معبد است. احترام عبادت است.

باز می گوید عبادت که می خواهی بکنی، یک وقت مشخص و معینی دارد و دقیقه اش هم حساب می شود. وقت نماز صبح از اول طلوع صبح تا اول طلوع آفتاب است و اگر عمداً یک دقیقه قبل از طلوع صبح یا بعد از طلوع آفتاب شروع کنی، نمازت باطل است، درست نیست. باید بین این دو تا باشد. نمی شود بگویی من فعلاً خوابم می آید، دیشب بیداری کشیده ام، الان یک ساعت به طلوع صبح مانده، خدا که خواب و بیداری ندارد، مگر خدا در بین الطلوعین لباس رسمی اش را می پوشد و آماده قبول کردن نمازها می شود! برای خدا که تمام ساعات و همه لحظات علی السویه است: «لا- تاخذه سنه و لا- نوم» (بقره/آیه ۲۵۵)؛ «نه چرت می گیردش و نه خواب». من دیشب بی خوابی کشیده ام، خیلی خوابم می آید، می خواهم نیم ساعت زودتر نماز را بخوانم! انضباط وقت را باید بشناسی، جز در وقت خودش در وقت دیگر نباید نماز بخوانی. آیا از نظر خدا فرق می کند که این وقت یا آن وقت باشد؟ نه، از نظر تو فرق می کند، تو باید با این نماز تربیت شوی. اگر شب تا دوی نیمه شب هم بیدار بودی، باید بین الطلوعین بیدار شوی و نمازت را بخوانی و نماز ظهر و عصر هم همینطور است، قبل از وقت قبول نیست، بعد از وقت هم قبول نیست. مغرب و عشا هم همینطور است.

ضبط احساسات

می گوئید نماز عبادت است، خداپرستی به این مسائل مربوط است. اسلام بین عبادت و پرستش و مسائل دیگر جدائی قائل نیست. ممکن است کسی بگوید من نماز می خوانم ولی در حال نماز می خواهم بگریم. مصیبتی دارم ناراحتی ای دارم می خواهم یک گریه ای هم وسط نماز بکنم، یا بیاد قضیه ای می افتم، یک چیزی می بینم می خندم، چیزی نیست! خیر نماز مظهر ضبط احساسات است. در حال نماز که رو به یک نقطه می ایستی باید رو به همان نقطه باشی، نه به این طرف بر گردی نه به آن طرف و نه به پشت سر. حتی حق نداری سرت را به این طرف یا آن طرف کج و راست بکنی، در یک حالت خیردار باید بایستی. خنده و گریه چطور؟ ابداء. خوردن و آشامیدن چطور؟ ابداء. می گوید هیچ یک از اینها با روح عبادت منافات ندارد، بیاد خدا هستم در ضمن خنده ام می گیرم، می خواهم بخندم، گریه ام می گیرد، می خواهم بگریم یا در بین نماز چیزی بخورم. خیر، تو در همین مدت کم باید تمرین بکنی، تا بر شکمت مسلط بشوی، بر خنده ات مسلط بشوی، بر گریه ات مسلط بشوی، بر بی انضباطی خودت مسلط بشوی. اینها یک سلسله مسائل اجتماعی است ولی عبادت است، چون عبادت در اسلام جزء برنامه تربیتی است. عبادت بدون رعایت این اصول پذیرفته نیست.

این هم واقعا عجیب است. بنده در حال نماز وقتی حمد و سوره را می خوانم، همه آن شرایط را رعایت می کنم اما خودم را تکان می دهم، یک پایم را بر می دارم، یک پای دیگر را می گذارم خودم را بطرف راست و چپ حرکت می دهم. می گویند این نماز تو باطل است.

در رکوع یا سجود مدام خودم را حرکت می دهم، پاهایم یا دستم را حرکت می دهم. این نماز تو باطل است، باید با آرامش، باطمأنینه نماز بخوانی یعنی وقتی می ایستی و می خواهی بگویی "الله اکبر" تا بدنت قرار نگرفته است نباید بگویی "الله اکبر"، اگر در حال حرکت بگویی "الله اکبر" باطل است. باید آرام بگیری بعد بگویی "الله اکبر" بعد اگر خواستی خودت را تکان بدهی تکان بده اما حرفی نزن، ذکری نگو. اگر فرضا پایت درد می کند یا عضو دیگری از تو ناراحت است، سکوت کن، راحت بگیر، استقرار که پیدا کردی، بگو: «بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين» (حمد/آیه ۱)؛ «ستایش خدا را که پروردگار جهانیان است». باز اگر وسط نماز پایت درد آمد، آرام بگیر، سکوت کن، خودت را راحت کن، بعد دو مرتبه ادامه بده. با آرامش و طمأنینه باید باشد. هم روح باطمأنینه داشته باشد و هم جسمت.

اعلام صلح با بندگان خدا

می آئیم سراغ سایر قسمت‌های نماز. نماز توجه به خداست. توجه به غیر خدا شرک است ولی در عین حال به ما می گویند در نماز بگو «السلام علينا و علی عباد الله الصالحين»؛ «سلام بر ما، سلامت بر ما و بر جمیع بندگان شایسته خدا». اعلام صلح و صفا با همه بندگان صالح خدا می کنی. به قول امروزی ها اعلام همزیستی مسالمت آمیز با همه افراد شایسته می کنی. در حال نماز می گوئی من با هیچ بنده شایسته ای سر جنگ ندارم، چون اگر با بنده شایسته ای سر جنگ داشته باشم خود ناشایسته ام. می گوئید «السلام علينا و علی عباد الله الصالحين»؛ «سلام بر ما و بر بندگان شایسته خدا». با روح عبادت که حضور قلب به خداست ارتباطی ندارد. ولی در اسلام روح و پیکر عبادت، با مسائل تربیتی آمیخته است. نماز ضمن این که مرکب تقرب پروردگار است، مکتب تربیت هم هست. به اینکه از نظر مسائل معنوی هر چه انسان خودش و دیگران را فراموش بکند بهتر است، اما از نظر اجتماعی فراموش نکردن دیگران لازم و ضروری است. در سوره حمد که جزء قطعی نماز است می گوئیم: «ایاک نعبد و ایاک نستعین»، نمی گوئیم ایاک اعبد و ایاک استعین. ایاک اعبد، باصطلاح متکلم وحده است، یعنی خدایا من تنها تو را می پرستم، تنها از تو کمک می گیرم. اما اینجور نمی گوئیم، می گوئیم: «ایاک نعبد و ایاک نستعین» (حمد/آیه ۵)؛ «خدایا! ما تنها تو را می پرستیم، خدایا! ما تنها از تو کمک و استعانت می جوئیم». یعنی می گوئیم خدایا! ما تنها نیستیم، من با همه مسلمانهای دیگر هستم. ضمنا انسان وابستگی و پیوستگی خودش به جامعه اسلامی را در حال عبادت و بندگی اعلام می کند، خدایا! من فرد نیستم، تک نیستم، من عضوم، جزئی از کل و عضوی از پیکر هستم، ما هستیم نه من. در دنیای اسلام من وجود ندارد، ما وجود دارد. ما تنها تو را می پرستیم، تنها از تو کمک می جوئیم و همین طور سایر قسمت‌های نماز که هر کدام خودش درس است، تذکر و یادآوری است.

اخلاق قرآن انسان نماز خدا فلسفه احکام عبادت تربیت

سر وجود دو سجده در هر رکعت نماز

شخصی از امام علی (ع) سؤال کرد: چرا ما دو بار به سجده می رویم؟ خوب همین طور که یک بار رکوع می کنیم، یک بار هم سجده بکنیم. البته می دانید که سجده یک خضوع بالاتر از خشوع بیشتری از رکوع است. چون سجده این است که انسان آن عزیزترین عضو را، (عزیزترین عضو انسان، سر است، آن جا که مغز انسان قرار گرفته است و در سر همه، عزیزترین نقطه پیشانی است)، به علامت عبودیت روی پست ترین چیز یعنی خاک می گذارد، جبین بر خاک می ساید، این طور در مقابل پروردگار اظهار کوچکی می کند. گفت چرا ما در هر رکعت نماز دو بار سجده می کنیم، چه خصوصیتی در خاک است؟

امیرالمؤمنین (ع) این آیه را خواند: «منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تاره اخری» (طه/آیه ۵۵)؛ «شما را از زمین آفریدیم و به آن باز می گردانیم و بار دیگر از آن بیرون می آوریم». اول که سر بر سجده می گذاری و بر می داری یعنی "منها خلقناکم"، همه ما از خاک آفریده شده ایم، تمام این پیکر ما ریشه اش خاک است، هر چه هستیم از خاک به وجود آمده ایم. دو مرتبه سرت را به خاک بگذار، یادت بیاید که می میری و باز به خاک بر می گردی. دوباره سرت را از خاک بردار و یادت بیفتد که یک بار دیگر از همین خاک محشور و مبعوث خواهی شد.

مسئولیت انسان نسبت به نماز خانواده اش

خیلی دلم می خواهد ما به اهمیت نماز که عمود الدین است پی برده باشیم. هیچ می دانید که ما مسؤول نماز خواندن خاندان خودمان، یعنی زن و فرزند خودمان هستیم یا نه؟ هر فردی از ما هم مسؤول نماز خودش است و هم مسؤول نماز اهلش یعنی زن و بچه اش. خطاب به پیامبر اکرم (ص) است که: «و امر اهلک بالصلوه و اصطر علیها» (طه/آیه ۱۳۲)؛ «ای پیامبر! خاندان خودت را به نماز امر کن و خودت هم بر نماز صابر باش». این اختصاص به پیامبر ندارد، همه ما به این امر موظف هستیم. بچه ها را چه باید کرد؟ بچه ها را از کوچکی باید به نماز تمرین داد. دستور رسیده است که به بچه از هفت سالگی نماز تمرینی یاد بدهید. البته بچه هفت ساله نمی تواند نماز صحیح بخواند ولی صورت نماز را می تواند بخواند. از هفت سالگی می تواند به نماز عادت کند، چه پسر و چه دختر. یعنی همان اولی که بچه به دبستان می رود، باید نماز را در دبستان به او یاد بدهند، در خانواده هم باید به او یاد بدهند ولی این را توجه داشته باشید که یاد دادن و وادار کردن با زور نتیجه ای ندارد، کوشش کنید که بچه تان از اول به نماز خواندن رغبت داشته باشد و به این کار تشویق بشود. به هر شکلی که می توانید موجبات تشویق بچه تان را فراهم کنید که با ذوق و شوق نماز بخواند، زیاد به او بارک الله بگوئید، جایزه بدهید، اظهار محبت کنید که بفهمد وقتی نماز می خواند، بر محبت شما نسبت به او افزوده می شود. دیگر اینکه بچه را باید در محیط مشوق نماز خواندن برد. به تجربه ثابت شده است که اگر بچه به مسجد نرود، اگر در جمع نباشد و نماز خواندن جمع را نبیند، به این کار تشویق نمی شود، چون اصلاً حضور در جمع مشوق انسان است. آدم بزرگ هم وقتی خودش را در جمع اهل عبادت می بیند، روح عبادت بیشتری پیدا می کند، بچه که دیگر بیشتر تحت تأثیر است. متأسفانه کم رفتن ما به مسجد و معابد و مجالس دینی و اینکه بچه ها کمتر در مجالس مذهبی شرکت می کنند، سبب می شود که این ها از ابتدا رغبت به عبادت پیدا نکنند ولی این برای شما وظیفه است.

اما اسلام که می گوید بچه ات را وادار به نماز خواندن کن، نمی گوید آقا فرمان بده، تشر بزن، دعوایش کن. نه، از هر وسیله ای که می دانید بهتر می شود برای تشویق او به عبادت و نماز خواندن استفاده کرد، شما باید استفاده بکنید. باید ما با بچه های خودمان برنامه مسجد رفتن داشته باشیم تا آنها با مساجد و معابد آشنا بشوند. ما خودمان که از بیچگی با مساجد و معابد آشنا بودیم در این اوضاع و احوال امروز چقدر به مسجد می رویم که بچه های ما که هفت ساله شده اند به دبستان رفته اند و بعد به دبیرستان و بعد به دانشگاه ولی اصلا پایشان به مساجد نرسیده است، بروند. خوب، این ها قهرا از مساجد فراری می شوند، حالا ممکن است بگوئید وضع مساجد خراب است، کثیف است، یا مثلاً یک روضه خوان می آید و حرف چینی و چنان می زند. آنها را هم وظیفه داریم که درست بکنیم، وظیفه که در یک جا تمام نمی شود، وضع مساجد خودمان را هم باید اصلاح بکنیم. پس این را هم هرگز فراموش نکنید که ما وظیفه داریم نماز بخوانیم و وظیفه داریم که خاندان خودمان را هم نماز خوان بکنیم به شکلی که به نماز راغب و تشویق بشوند، فواید و خاصیت نماز خواندن و در حدودی که می توانیم فلسفه نماز خواندن را برای بچه ها بگوئیم.

منابع

مرتضی مطهری- آزادی معنوی- صفحه ۱۵۱-۱۵۰

کلید واژه ها

مسجد نماز فلسفه احکام احکام عبادی

ارزش و اهمیت نماز

در آیه قرآن هست که از بعضی از اهل جهنم در حالی که معذب هستند می پرسند: «ما سلککم فی سقر» چه چیزی شما را در این جهنم قرار داد: «قالوا لم نك من المصلين و لم نك نطعم المسکين و كنا نخوض مع الخائضين» (مدثر/ آیه ۴۵-۴۲)؛ «ما نماز نمی خواندیم، به فقرا کمک نمی کردیم در هر چرندی هم وارد می شدیم، هر جا که حرف ضد دین می گفتند می رفتیم گوش می کردیم یا خودمان می گفتیم، نتیجه اش این است». از اینجا بفهمید چرا نماز در اسلام این قدر مهم است، چرا پیغمبر (ص) می گوید نماز عمود این خیمه است؟ چون اگر نماز باشد و به درستی اجرا بشود، همه چیز درست می شود. امام علی (ع) در آخرین وصایایش که مکرر شنیده اید و با جمله الله، الله شروع می شود، همان وصایایی که وقتی تمام شد، چند لحظه بیشتر طول نکشید که جان به جان آفرین تسلیم کرد، راجع به نماز فرمود: «الله الله بالصلوه فانها عمود دینکم»، «خدا را، خدا را درباره نماز که نماز استوانه خیمه دین شماست».

ص: ۴۷۱

آخرین نماز امام حسین (ع) در صحرای کربلا

در روز عاشورا شنیده اید و می دانید که کشتارها اغلب بعد از ظهر صورت گرفت، یعنی تا ظهر عاشورا غالب صحابه امام حسین (ع) و تمام بنی هاشم و خود اباعبدالله که بعد از همه شهید شدند، زنده بودند. فقط در حدود سی نفر از اصحاب اباعبدالله در یک جریان تیر اندازی که به وسیله دشمن انجام شد، قبل از ظهر به خاک افتادند و شهید شدند و الا باقی دیگر، تا ظهر عاشورا را در قید حیات بودند. مردی از اصحاب اباعبدالله یک وقت متوجه شد که الان اول ظهر است، آمد عرض کرد یا اباعبدالله! وقت نماز است، و ما دلمان می خواهد برای آخرین بار نماز جماعتی با شما بخوانیم. اباعبدالله نگاهی کرد، تصدیق کرد که وقت نماز است. می گویند این جمله را فرمود: «ذکرت الصلوه یا، ذکرت الصلوه»، اگر "ذکرت" باشد، یعنی نماز به یاد افتاد. اگر "ذکرت" باشد یعنی نماز را به یاد ما آوری. «ذکرت الصلوه جعلک الله من المصلین»، نماز را یاد کردی، خدا تو را از نماز گزاران قرار بدهد. مردی که سر بر کف دست گذاشته است، یک چنین مجاهدی را امام دعا می کند که خدا تو را از نماز گزاران قرار بدهد. ببینید نماز گزار واقعی چه مقامی دارد، فرمود: بله نماز می خوانیم. همان جا در میدان جنگ نماز خواندند، نمازی که در اصطلاح فقه اسلامی "نماز خوف" نامیده می شود. نماز خوف مثل نماز مسافر دو رکعت است نه چهار رکعت، یعنی انسان اگر در وطن هم باشد باز باید دو رکعت بخواند، برای اینکه مجال نیست، در آنجا باید مخفف خواند. چون اگر همه به نماز به ایستند وضع دفاعیشان بهم می خورد، سربازان موظف هستند در حال نماز نیمی در مقابل دشمن بایستند و نیمی به امام جماعت اقتدا کنند. امام جماعت یک رکعت را که خواند صبر می کند تا آنها رکعت دیگرشان را بخوانند. بعد آنها می روند پست را از رفقای خودشان می گیرند در حالی که امام همین طور منتظر نشسته یا ایستاده است. سربازان دیگر می آیند و نماز خودشان را با رکعت دوم امام می خوانند.

ابا عبدالله چنین نماز خوفی خواند ولی وضع ابا عبدالله یک وضع خاصی بود زیرا چندان از دشمن دور نبودند. لهذا آن عده ای که می خواستند دفاع کنند نزدیک ابا عبدالله ایستاده بودند و دشمن بی حیایی بی شرم حتی در این لحظه هم آنها راحت نگذاشت. در حالی که ابا عبدالله مشغول نماز بود، دشمن شروع به تیر اندازی کرد، دو نوع تیر اندازی، هم تیر زبان که یکی فریاد کرد: حسین! نماز نخوان، نماز تو فایده ای ندارد، تو بر پیشوای زمان خودت یزید، یاغی هستی، لذا نماز تو قبول نیست و هم تیرهایی که از کمانهای معمولیشان پرتاب می کردند. یکی دو نفر از صحابه ابا عبدالله که خودشان را برای ایشان سپر قرار داده بودند، روی خاک افتادند. یکی از آنها سعید بن عبدالله حنفی به حالی افتاد که وقتی نماز ابا عبدالله تمام شد، دیگر نزدیک جان دادنش بود. آقا خودشان را به بالین او رساندند. وقتی به بالین او رسیدند، او جمله عجیبی گفت عرض کرد: "یا ابا عبدالله! اوفیت؟" آیا من حق وفا را به جا آوردم؟ مثل اینکه هنوز هم فکر می کرد که حق حسین آن قدر بزرگ و بالاست که این مقدار فداکاری هم شاید کافی نباشد. این بود نماز ابا عبدالله در صحرای کربلا.

ابا عبدالله در این نماز تکبیر گفت، ذکر گفت، «سبحان الله» گفت، «بحول الله و قوته اقوم واقعد» گفت، رکوع و سجود کرد، دو سه ساعت بعد از این نماز برای حسین (ع) نماز دیگری پیش آمد، رکوع دیگری پیش آمد، سجود دیگری پیش آمد آب شکل دیگری ذکر گفت. اما رکوع ابا عبدالله آن وقتی بود که تیری به سینه مقدس وارد شد و ابا عبدالله مجبور شد تیر را از پشت سر بیرون بیاورد. آیا می دانید سجود ابا عبدالله به چه شکلی بود؟ سجود بر پیشانی نشد چون ابا عبدالله قهرا از روی اسب بر زمین افتاد. طرف راست صورتش را روی خاکهای گرم کربلا گذاشت. ذکر ابا عبدالله این بود: «بسم الله و بالله و علی مله رسول الله».

مرتضی مطهری - آزادی معنوی - صفحه ۱۵۳-۱۵۲

کلید واژه ها

نماز فلسفه احکام تاریخ اسلام عاشورا زندگینامه

حضور قلب امام سجاد (ع)

امام سجاد (ع) مشغول عبادت بود. یکی از بچه های امام از پشت بام افتاد و دستش شکست. زنها ریختند داد و فریاد کردند که دست بچه شکست. برویم شکسته بند بیاوریم. رفتند شکسته بند آوردند، دست بچه را بستند. بچه گریه کرد، زنها ناله کردند، افراد دیگر داد و قال کردند، تمام شد. قضیه گذشت. امام بعد از آنکه از عبادت فارغ شد آمد در حیاط، چشمش افتاد به بچه اش، دید دست او را بسته اند. چطور شده است؟ گفتند بچه از بام افتاد، دستش شکست، شکسته بند آوردیم، دست او را بستیم در وقتی که شما مشغول نماز و عبادت بودید. اما قسم خورد که اصلا من متوجه نشدم.

ممکن است شما بگویید او امام زین العابدین (ع) است. همه مردم که زین العابدین نمی شوند. بنده خودم در عمر خودم افرادی را دیده ام، البته نمی گویم در این حد و درجه که برای من محسوس بود که از اولی که شروع به نماز می کنند تا آخر نماز چنان غرق در ذکر خدا و یاد خدا می شوند و چنان غرق در نماز می شوند که واقعا متوجه اطراف خودشان نیستند و من دیده ام چنین کسانی را. «العبودية جوهره کونها الربوبية» نتیجه عبودیت و بندگی و اولین اثرش این تسلط است.

مرتضی مطهری - آزادی معنوی - صفحه ۹۶

کلید واژه ها

نماز فلسفه احکام امام سجاد (ع) موجودات خدا بندگی

نماز و تسلط بر قوه خیال

ص: ۴۷۴

نماز برای حضور قلب است. اصلاً حضور قلب یعنی چه؟ این مسأله حضور قلب خیلی تعبیر عجیبی است. حضور قلب یعنی دل حاضر باشد و غایب نباشد، یعنی تو وقتی نماز می خوانی و رویت به طرف قبله است، حاضر غایب کن، بین دلت در نماز حاضر است یا غایب؟ شما در اول نماز، دلتان را حاضر غایب می کنید و او حاضر می شود. دلتان هم می خواهد حاضر باشد. تا می گوید «الله اکبر، بسم الله الرحمن الرحیم، الحمد لله رب العالمین»، یک وقت می بینید این شاگرد کلاس فرار کرده؛ شما درس را از اول تا آخر داده اید ولی خود شاگرد در کلاس نبوده است.

وقتی که ما نماز می خوانیم و می گوئیم «الحمد لله رب العالمین» داریم به دل خودمان تفهیم می کنیم، به روح خودمان تلقین می کنیم، اما وقتی «السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته»، گفتیم می بینیم این جسم ما، یعنی زبان ما، اعضاء و جوارح ما، مشغول درس دادن به دل ما بوده است و شاگرد کلاس، این دل بوده است اما متأسفانه در اینجا وضع به گونه ای بوده که ما درس را داده ایم، شاگرد، اول کلاس گفته حاضر و فرار کرده است و ما درس را داده ایم و هدر درس داده ایم. به ما گفته اند حضور قلب، دل تو در نماز حاضر باشد و غایب نباشد. در این زمینه هم باز مطالب زیادی است؛ روایتی هست از امام رضا (ع)، حدیثی هست از رسول اکرم (ص) و از علما کسی که بهتر از همه این مطلب را بیان کرده شیخ الرئیس، بوعلی سیناست. در باب عبادت عارف می گوید: «العبادة عند العارف رياضة ما لهما و قواه المتخيلة والمتوهمه لیجرها بالتعوید عن جناب الغرور الی جناب القدس»، (این مضمون عین مضمون حدیث است، درست است که بوعلی از پیغمبر و ائمه گرفته است)، می گوید: «آدم عارف که عبادت می کند، یک آدم دانا و شناسا وقتی که عبادت می کند، در عبادت بیش از هر چیزی به تمرکز قوه خیال خودش اهمیت می دهد که ذهن متوجه خدا بشود و قوه خیال همیشه حاضر باشد و از سر این کلاس فرار نکند».

شناخت خداوند در نماز

کسی که در نماز، خدا را با اوصافی که در سوره حمد آمده است یاد می کند در حقیقت در مقام ادعای شناخت خداوند به این اسماء و صفات است. شناخت اینکه که او الله، است یعنی ذات کامل و شایسته پرستش که همه موجودات عالم بالفطره متوجه اویند. به عبارت دیگر شناخت و اقرار و اعتراف به موجودی که کامل مطلق است، نقص، کاستی و نیستی و نیاز را در او راهی نیست و به همین دلیل همه چیز از او و متوجه او و به سوی او است. شناخت آنکه او رحمن است که جدا بایستی انسان اندیشه اش را بسیار دقیق و لطیف کند تا بتواند خدا را به این صفت بشناسد. یعنی درک کند که سراسر وجود، مظهر رحمانیت ذات حق است؛ آنچه از او صدور می یابد جز خیر و رحمت نیست. هیچ موجودی از آن جهت که موجود است، از آن جهت که منتسب به ذات حق است، یعنی از آن جهت که عینی و واقعی است، جز خیر و رحمت نیست، شریک و نعمت از جنبه های عدمی و نسبی و اضافی اشیاء است نه در جنبه های وجودی و فی نفسه آنها. شناخت آنکه او رحیم است. بنده ای که خدا را با این صفت می خواند ادعا می کند که به این مرحله از معرفت و شناخت رسیده که نه تنها نظام خلق و صدور اشیاء را تشخیص می دهد که مظهر ذات حق است، نظام بازگشت اشیاء به سوی حق نیز نظام خیر و رحمت است یعنی موجودات از رحمت آمده و به رحمت باز می گردند. این به معنی سبقت و تقدم رحمت بر غضب و نعمت است و به تعبیر دیگر: نعمت و عذاب نیز اگر درست شناخته شود رحمتی است در لباس نعمت.

او مالک یوم الدین است. در اینجا معرفت و شناخت دیگری مطرح است. بنده مدعی شناخت سرانجام آفرینش است یعنی آنکه او می داند روز جزائی است و در این روز منکشف آشکار، خواهد شد که هیچ اسباب و وسیله ای اصالت نداشته و ملک و مالک بالاصاله (اصالتا) خداوند بوده است.

منابع

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۲۱ - صفحه ۱۰۴-۱۰۱

کلید واژه ها

انسان نماز خدا موجودات بندگی

نماز حقیقی و واقعی

حمد یک احساس پاک درونی انسانی است و از اعماق روح هر انسان سرچشمه می گیرد که جمال و جلال را بستاید و در مقابل عظمت خاضع باشد و این است که سوره حمد مستلزم معرفت الهی است، یعنی تا انسان نسبت به خداوند معرفت کامل پیدا نکند نمی تواند یک سوره حمد را درست و صحیح و به صورت واقعی که لقلقه لسان (ذکر بدون حضور قلب)، نباشد، بخواند. مثلاً ملاحظه کنید که شما وقتی به انسانی برخورد می کنید که دارای روح بسیار متعالی و بزرگی است و دارای ملکات و فضائلی تشخیص می دهید و هنگامی که به او نیازی پیدا کردید دریافتید که وی بدون هیچ گونه چشمداشتی در رفع نیاز شما دریغ نداشته و خیر و احسان او به شما رسیده است، اکنون که شما در مقابل عظمت روحی این شخص خاضع گشته اید اگر نامی از او در محفلی برده شود شما همچون بلبلی که در مقابل گل قرار گرفته، عاشق وار به مدح او سخن آغاز کرده و از ته دل او را می ستایید. این ستایش از عمق روحتان سرچشمه گرفته و چه بسا با این ستودن؛ احساس لذت و راحت می نمایید. در نماز، انسان یک چنین حالتی دارد و ما معتقدیم و بارها گفته ایم که عبادت لازمه شناخت خداوند است و تا خداشناسی کامل نگردد عبادت اوج نمی گیرد. در نماز حمد را مخصوص خدا می دانیم. یعنی ذاتی که قطه نظر از کارهای او و احسان او به خودم و قبل از اینکه من به آغاز و انتهای علم و دانش و آفرینش خودم و این گیتی پهناور نظر داشته باشیم، او خودش شایسته حمد است و او را باید بستاییم. البته این درجه را همه کس نمی تواند ادعا کند و آن امام علی (ع) است که می گوید: «الهی ما عبدتک طعاماً فی جنتک و لا خوفاً من نارک بل وجدتک اهلاً للعباده فعبدتک»؛ «پروردگارا! اینکه من تو را پرستش می کنم نه برای بهشت توست و نه برای ترس از جهنم تو. اگر بهشت و جهنمی هم خلق نمی کردی من تو را چون شایسته پرستش هستی عبادت می کردم». پرستش من برای این نیست که مرا خلق کردی و به من احسان نمودی و نه چون در آخرت به عبادت کنندگان بهشت می دهی بلکه چون تو هستی و تو لایق پرستشی.

ص: ۴۷۷

در نهج البلاغه تلقی عبادت برای عابدین به سه نحو تقسیم شده است آنجا که می فرماید: «قوم عبدوا الله رغبه فتلك عباده التجار و قوم عبدوا الله رهبه فتلك عباده العبيد و قوم عبدوا الله شكرا فتلك عباده الاحرار»؛ «گروهی برای احسان های خدا او را عبادت می کنند که آنان بازرگانانند و گروهی از ترس او را عبادت می کنند آنان نیز بردگانند و گروهی نیز از روی شکر عبادت می کنند این گروه آزادگانند».

و به قول سعدی در بوستان:

اگر از دوست چشمت به احسان اوست *** تو در بند خویشی نه در بند دوست

خلاف طریقت بود کاولیاء *** تمنا کنند از خدا جز خدا

منابع

مرضی مطهری - آشنایی با قرآن او ۲ - صفحه ۹۱-۸۹

کلید واژه ها

نماز فلسفه احکام احکام عبادی حدیث

شب زنده داری پیامبر اکرم (ص)

خداوند خطاب به پیامبر (ص) می فرماید: «قم اللیل» (مزمّل/آیه ۲)؛ «شب را بپاخیز»، در شب قیام کن، قائم باش، بپاخیز، به تعبیر خود ما، شب خیز باش. «الا قلیلا»؛ «مگر کمی». در همین دستور اول، آن حالت اعتدالی که در اسلام همیشه هست، فوراً رعایت می شود، که خود پیامبر اکرم (ص) نیز همیشه می فرمود. شب خیز باش، نه به معنی اینکه شب اساساً نخواب؛ چون آیات دیگر قرآن هست که می فرماید: خداوند شب را سکن و زمان آرام گرفتن و استراحت کردن قرار داده است. افرادی که بنایشان را بر این می گذاشتند که شب هیچ نخوابند و تمام شب را به عبادت بیدار باشند، پیغمبر اکرم (ص) آنها را از این کار نهی می کرد و می فرمود: دین من و سنت من این نیست. من در شب قسمتی می خوابم و قسمت دیگری بیدارم و شب خیز.

ص: ۴۷۸

«قم الليل الا قليلا»؛ «پاخیز شب را مگر کمی» (مزمّل/آیه ۲). آیا مقصود این است که مگر کمی از شب، یعنی کمی از شب را حتما استراحت کن و بخواب و باقی را به شب خیزی و عبادت بگذران؟ که ظاهر هم همین است یا مقصود این است که مگر خیلی از شب ها که وضع استثنایی دارد و در آن شب ها این دستور قیام لیل قهرا به آن ترتیب عملی نیست، مثلا در مسافرتها، در جنگها، در اوضاع خاص که قهرا برنامه در آن وقت بهم می خورد؛ چون این امر بر پیغمبر اکرم (ص) واجب بوده است، حال یا واجب بوده به همین معنای معمول و متعارفی که ما می گوئیم، یا واجب بوده به معنای اینکه ایشان مانند یک امر واجب با آن رفتار می کرده اند یعنی هرگز آن را ترک نمی کرده اند.

منابع

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۱۰ - صفحه ۱۴

کلید واژه ها

اسلام نماز عبادت شب زنده داری پیامبر اکرم فضایل اخلاقی

دستور خداوند برای مقدار شب زنده داری

این «قم الليل الا قليلا» (پاخیز شب را مگر کمی)، که خطاب به پیامبر (ص) است، در آیه بعد بیشتر توضیح داده شده است. پاخیز مگر کمی، چگونه؟ کمی از شب، نسبت به نوع کاری که می خواهد صورت بگیرد، خیلی متفاوت است. یک وقت ما از اول شب تا آخر شب را حساب می کنیم می گوئیم از اول غروب تا اول طلوع صبح. بعد بگوئیم کم یا زیاد؟ اگر از نصف کمتر باشد کم است، اگر نصف باشد برابر است و اگر بیشتر باشد، دیگر قلیل هم نمی شود گفت، باید گفت کثیر و یک وقت نسبت به زمان خوابیدن در نظر می گیریم، به حسب آنچه که معمولا - مردم می خوابند. چون معمولا - مردم مثلا - هفت ساعت در شب می خوابند اگر کسی پنج ساعت بخوابد می گویند شب کم خوابید، یعنی نسبت به آنچه که دیگران می خوابند او کم خوابید.

ص: ۴۷۹

آیه بعد موضوع را توضیح می دهد که "قم الليل الا قليلا" یعنی چه؟ می فرماید: نصفه یعنی منظور از این دستور که «شب را بپاخیز مگر کمی از شب را»، این است که نیمی از شب را بپاخیز. "او انقص منه قليلا" یعنی این مقدار یک حد مشخص و معینی که به اصطلاح معروف مو، لای درزش نرود نیست، مقصود آن حدود است: "نصفه او انقص منه قليلا" نصف آن یا چیزی از نصف کمتر. او زد "علیه"؛ یا چیزی از نصف بیشتر. پس کأنه این جور می شود که در حدود نیمی از شب را بپاخیز و نخواب. "قم الليل الا- قليلا" که توضیحش آیه بعد است: نصفه او انقص منه قليلا- او زد علیه، نیمی از آن یا از نیم چیزی کمتر یا چیزی بیشتر.

منابع

مرتضی مطهری- آشنایی با قرآن ۱۰- صفحه ۱۵-۱۴

کلید واژه ها

نماز فلسفه احکام احکام عبادی شب زنده داری عبادت

حکم قرائت سوره پس از حمد در نماز

در نمازهای واجب میان شیعه و اهل سنت اختلاف نظر است از نظر سوره، که در نماز خوانده می شود. از نظر ما که شیعه هستیم در نمازهای واجب بعد از حمد، حتما باید یک سوره کامل خوانده بشود نه یک سوره ناقص ولو یک آیه هم کسری داشته باشد اشکال پیدا می کند. ولی از نظر اهل تسنن مقداری قرآن بعد از حمد باید خوانده بشود اعم از آنکه یک سوره کامل باشد و یا یک سوره ناقص، و لهذا دیده اید که در مکه و مدینه آنها بعد از حمد گاهی از وسط یک سوره شروع می کنند، پنج آیه، ده آیه، پانزده آیه، بیست آیه را می خوانند، اعم از آنکه آن سوره به آخر برسد یا به آخر نرسد؛ به یک مقطع معین که می رسد تمام می کنند. البته این را هم توجه داشته باشید که معمولا آن امامهایی که واردند، حساب شده این کارها را می کنند. چند آیه مربوط به هم را از یک جا شروع می کنند و به یک جا پایان می دهند که آن آیاتی که به یکدیگر مربوط بوده پایان پذیرفته است. در قرآن هایی که آنها چاپ کرده اند اغلب می بینید یک «ع» در حاشیه های قرآن نوشته اند که این علامت رکوع است. یعنی از هر جا شروع کردید، به اینجا که می رسید رکوع کنید، چون قسمت دیگری شروع می شود. قهرا اینها قسمتهای متناسب را می خوانند.

ص: ۴۸۰

از نظر ما اگر نمازهای واجب مثلا سوره یس را شروع کنیم، باید از اول تا آخرش بخوانیم، منتها این امر سبب شده که ما شیعه ها به حساب تنبلی همیشه آن راه آسانتر را بگیریم، یعنی همیشه سوره های کوچک و کوتاه قرآن را در نماز بخوانیم؛ قل هو الله، سوره انا اعطینا، سوره انا انزلنا، سوره والعصر، این سوره های کوتاه را بخوانیم. چون می خواهیم سوره تمام بخوانیم یک سوره کوچک انتخاب می کنیم. این در نمازهای واجب، در نمازهای مستحب اولاً خواندن سوره لازم نیست و اگر کسی نخواند به نافله مستحبی ضرر نمی زند و اگر بخواند، هر اندازه بخواند مانعی ندارد؛ یعنی در نماز مستحبی ضرورت ندارد انسان یک سوره کامل بخواند، بلکه شما می توانید چند آیه از قرآن را بخوانید.

منابع

مرتضی مطهری- آشنایی با قرآن ۱۰- صفحه ۱۷-۱۶

کلید واژه ها

نماز فلسفه احکام فقه عبادت

شب زنده داری و تهجد رسول اکرم (ص)

روایاتی است که راجع به شخص پیامبر اکرم (ص) است که خود ایشان چگونه عمل تهجد را به جا می آوردند. درباره ایشان نوشته اند که این طور نبود که مقداری که باید بخوانند یکسره بخوانند و مقداری که باید بیدار باشند یکسره بیدار باشند. سر شب می خوابیدند، مقداری که از شب می گذشت حرکت می کردند، وضو می ساختند، مسواک می کردند، فقط چهار رکعت از رکعات نماز شب را می خواندند، بعد دو مرتبه یک مقدار کمی استراحت می کردند، بعد باز برمی خاستند چهار رکعت دیگر را می خواندند. باز هم کمی استراحت می کردند. دو مرتبه برمی خاستند آن دو رکعت شفع و یک رکعت وتر را می خواندند.

ص: ۴۸۱

از خواب حرکت کردن و بلند شدن است که بر انسان سخت می‌گیرد و کار دشواری است. انسان ابتدا که حرکت می‌کند، خوابش می‌آید و ناراحت است. همین قدر که صورتش را می‌شوید و وضویی می‌گیرد، خواب از سرش می‌رود. ولی انسان اگر بخواهد نفس خودش را صد درصد رام و مطیع خودش کند، بالخصوص برخلاف تمایلات نفس خودش عمل می‌کند؛ مثلاً مقداری که خوابید بلند شود، وضو بگیرد، مسواک کند، خودش را برای نماز آماده کند، دو مرتبه بخوابد. باز وقتی می‌خواهد بلند شود برایش اندکی سخت است، باز هم بلند می‌شود. پیغمبر (ص) شبی سه بار این ریاضت را به خود می‌داد و از پیغمبر اکرم (ص) هرگز ترک نمی‌شد بلکه مطابق بعضی روایات آنچه برای دیگران سنت است برایشان واجب بود.

منابع

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۱۰ - صفحه ۳۲-۳۱

کلید واژه ها

نماز شب زنده داری پیامبر اکرم آموزش تربیت حدیث

نورانیت چهره یکی از آثار شب زنده داری

یک سلسله روایات در این زمینه است که چگونه است که افرادی که چنین توفیقی پیدا می‌کنند خداوند متعال اثر نورانیت را در چهره آنها ظاهر می‌کند. این هم خودش یک حقیقتی است. از امام سجاد (ع) سؤال کردند: «ما بال المجتهدین باللیل من احسن الناس وجهاً؟» «چه می‌شود شب زنده داران را که از همه مردم نیکو چهره تر هستند؟» مقصود از «نیکو چهره تر» نه خوشگلی است که مثلاً چشم و ابرویشان چگونه است، بلکه یعنی یک چهره تو دل برو نورانی جذابی دارند. امام فرمود: «لانهم خلوا الله بالله فکساهم الله من نوره»، «چون اینها با خدای خود توفیق خلوت پیدا کرده اند خدا از نور خودش به آنها پوشانیده است».

ص: ۴۸۲

پیامبر اکرم (ص) فرمود: «الركعتان في جوف الليل احب الي من الدنيا و ما فيها»؛ «دو رکعت در دل شب، برای من از همه دنیا و مافیها بیشتر ارزش دارد، از همه اینها من بیشتر آن را دوست دارم».

مرحوم حاج آقا رحیم ارباب می گفت که ایشان یک سفری به عتبات مشرف شدند، که من یادم است ما قم بودیم. ایشان خیلی ارادت می ورزیدند به مرحوم آقا سید جمال گلپایگانی که از مراجع زمان ما بود و بعد از آیت الله حاج سید حسین طباطبائی بروجردی فوت کردند. از مراجع بود و او هم بسیار مرد بزرگواری بود. مرحوم حاج آقا رحیم و چند نفر دیگر در اصفهان بودند که دوره طلبگی مرحوم آقا سید جمال را دیده بودند اینها ارادت خارق العاده ای به مرحوم آقا سید جمال داشتند، گفت: وقتی من رفتم آنجا یک شب آقا مرا به منزل خودشان دعوت کرده بودند. رفتیم خدمت ایشان، سر سفره به من گفتند: فلانی من استخاره کردم، یک چیزی می خواهم به تو بگویم، گفتم: بفرمایید گفت: نماز شب که می خوانی، چهار رکعتش را به صورت نماز جعفر طیار بخوان. گفت: من بعد فهمیدم خود آقا این طور نماز می خواند. نماز جعفر طیار، می دانید در مفاتیح هم هست برای روز جمعه، سیصد "سبحان الله" و "الحمد لله" و "لا اله الا الله" و "الله اکبر" است که بزرگان آن را اکسیر اعظم دانسته اند در تأثیری که روی نفس انسان دارد. غرض این است که خود این مرد بسیار مرد جلیل القدری بود، از آن کسانی بود که آدم وقتی به چهره اش نگاه می کرد، مصداق همین حدیث بود که چرا این اشخاص این قدر خوش چهره هستند؟ جواب این است: برای اینکه با خدای خود خلوت کرده اند و خداوند از نور خود به آنها پوشانیده است.

اهمیت و ارزش نماز شب در آیات و روایات

پیامبر اکرم (ص) فرمود: جبرئیل به من گفت: «ای محمد عش ما شئت فانک میت»؛ «هرچه می خواهی زندگی کن، عاقبت میرنده هستی؛ عمر جاوید برای کسی نیست». «و احب من شئت فانک مفارقه»؛ «هرکه را دلت می خواهد دوست داشته باشی دوست داشته باش، اما این را هم بدان که از او جدا می شوی». معلوم است که در زیر این ها چه مستتر است؛ یعنی پس انسان باید کسی را دوست داشته باشد که از او جدا نمی شود. این حساب را داشته باش، هر که را می خواهی دوست داشته باشی دوست داشته باش، اما بدان که تو از همه اینها جدا می شوی؛ فقط یک حقیقت است که از او جدا نمی شوی. «اعمل ما شئت فانک ملائیه»؛ «هرچه می خواهی عمل کنی بکن، اما این را هم بدان که تو به عمل خود خواهی رسید و با عمل خودت در یک وقتی ملاقات خواهی کرد». بعد فرمود: جبرئیل به من فرمود: «شرف المؤمن صلاته اللیل و عزه کف الاذی عن الناس»؛ «شرافت مؤمن در نمازی است که شب می خواند و عزت مؤمن در این است که اذیتش به هیچ انسانی نرسد». امام صادق (ع) فرمود: «ان البيوت التي يصلی فیها باللیل بتلاوه القرآن تضيی لاهل السماء كما تضيی نجوم السماء لاهل الارض»؛ «خانه هایی که در آن خانه ها شب خیزی برای نماز شب می شود و قرآن تلاوت می شود، برای مردم آسمانها آنچنان می درخشد که ستارگان برای مردم زمین».

در قرآن کریم در آیات مختلفی به این موضوع اشاره شده است، در اواخر همین سوره «یاایها المزمّل»، باز به موضوع می‌رسیم. در سوره الذاریات فرمود: «کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون»؛ (ذاریات/آیه ۱۷) «کمی از شب را هجوع می‌کنند» این همان «قم اللیل الا قلیلا» (مزمّل/آیه ۲)؛ «شب را به پا خیز مگر اندکی» است. کمی از شب را آرام در بستر خود می‌خوابند. در می‌خوانیم: «تتجافی جنوبهم عن المضاجع یدعون ربهم خوفا وطمعا»؛ (سجده/آیه ۱۶)؛ «یعنی پهلویشان در بسترها آرام نمی‌گیرد، جا خالی می‌کند از بسترها، پی در پی از این پهلو به آن پهلو می‌شوند و دائما خدای خود را می‌خوانند، یا از روی خوف یا از روی طمع».

در حدیث دیگری خطاب به یکی از پیغمبران الهی هست: «یا داود! کذب من یزعم انه یحبنی فاذا جن علیه اللیل نام عنی»؛ «ای داود! دروغ می‌گویند آن کسی که ادعا می‌کند من را دوست دارد، ولی همین که شب بر او پرده می‌افکند می‌خوابد». یعنی اگر عاشقی باشد و معشوقی، آیا امکان دارد تا موقع خلوت با معشوق رسید، برود بخوابد؟ معلوم است که این، عاشق نیست. عاشق همیشه در پی فرصت است که یک خلوتی پیدا کند و از آن خلوت استفاده کند و با معشوق خودش سرگرم باشد. برای یک مؤمن بهترین وقت خلوت همان دل شب است که همه مردم خوابیده‌اند. اگر او هم رفت خوابید پس دروغ می‌گویند که ادعای محبت من را می‌کند. معلوم می‌شود که انسی با من ندارد، خدا که بهتر از همه می‌داند، مقصود از این حدیث این است که انسان خودش بداند اگر چنین ادعایی می‌کند، ادعای کاذب و دروغی است.

فلسفه احکام احکام عبادی یاد خدا نماز شب عبادت فضایل اخلاقی

شب زنده داری علی (ع) و اهل بیت

"نوف بکالی" و "حبه عرنی" می گویند: شبی از شبهای تابستان در زمان خلافت امیرالمؤمنین امام علی (ع) در صحن دار الاماره خوابیده بودیم. شاید اولین بار بوده است که این ها این توفیق را پیدا کرده بودند که شب علی را ببینند. گفتند: نیمه های شب که شد یک وقت یک صدای حزین عجیبی ما را بیدار کرد. دیدیم علی از داخل اتاق دارد بیرون می آید ولی مثل اینکه اصلا رمق راه رفتن ندارد، دستش را به دیوار گرفته و مثل آدم مریض نمی تواند روی پای خودش بایستد. آن آیات آل عمران را می خواند: «ان فی خلق السموات والارض واختلاف الليل والنهار لآیات لا ولی الاالباب الذین ینذرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات و الارض» (آل عمران/ آیه ۱۹۰-۱۹۱)؛ «به راستی در آفرینش آسمان ها و زمین و آمد و شد شب و روز برای خردمندان نشانه هایی است، آنان که خدا را ایستاده و نشسته و خوابیده یاد می کنند و در آفرینش آسمان ها و زمین می اندیشند». این ها می گویند ما بیدار شدیم و حیرت کردیم. یکی از این ها می گوید که من در همان بستر که افتاده بودم بی اختیار می گریستم. وقتی که علی را به آن حال دیدم که یک حرفها دارد می زند، یک مناجاتها می کند، و به قدری خوف خدا در دل علی هست که در دل احدی از ما نیست، گفتم: یا امیرالمؤمنین! شما هم این جور؟! می گوید تا این سخن را گفتم اشکهایش جاری شد، فرمود: البته البته، می دانید که ما چه روزی را در پیش روی خود داریم؟! اگر لطف و عنایت خدا نباشد کار سخت است.

آن شخص دیگر می رود پیش معاویه. (چندین نفر هستند، این قصه متعدد است، یکی از آنها عدی بن حاتم آن مرد بزرگوار است)، معاویه با آن ردالتی که دارد اول شروع می کند (به تحریک احساسات او)، بلکه بتواند با یک حقه بازی از زبان عدی که از اصحاب امیرالمؤمنین بوده و امیرالمؤمنین مدتی بود که شهید شده بود و معاویه خلیفه بود یک بدی از علی بشنود یعنی او را وادار کند که یک حرفی، اقلاً یک حرف کوچک هم که شده، علیه امیرالمؤمنین بزند. می دانست که این سه پسر داشته که هر سه پسرش در صفین شهید شدند. گفت: پسره‌ایت طرفه و طریف و طارف کجایند؟ عدی هم فهمید که چه می خواهد بگوید. می خواست تحریک کند. گفت در صفین، آن وقت که با تو می جنگیدیم شهید شدند. گفت: انصاف این است که علی درباره تو انصاف نداد، بچه های خودش امام حسن (ع) و امام حسین (ع) را کناری سالم نگه داشت، بچه های تو را به کشتن داد.

خوب، کدام پدر است که در یک چنین مقامی یک چنین حرفی بشنود و دلش نجوشد؟ گفت: برعکس است، من درباره علی انصاف ندادم، نباید امروز علی در زیر خاکها پنهان باشد و من روی زمین راه بروم. معاویه دید نه، قضیه خیلی سفت و محکم است، از در دیگر وارد شد، گفت: از این حرفها بگذریم عدی، من دلم می خواهد اندکی علی را آن طور که از نزدیک دیده ای برای من توصیف کنی. گفت: این حرفها را رها کن، لزومی ندارد. گفت: نه. عدی شروع کرد درباره امیرالمؤمنین سخن گفتن که در معاشرتهایش، در خلوتهایش، در جلوتهایش، در جنگها، در صلحها چنین بود، با فقرا چنین بود، با اغنیا چنین بود، با زورمندان چنین بود، با زیردستها چنین بود، اخلاق فردی اش چنین بود. تا کشاند به موضوع عبادتها، گفت: معاویه، یک شب من تصادفاً علی را در محراب عبادتش دیدم، نمازش را دیدم. دیدم در حال عبادت دست به محاسن مبارکش گرفته است به علامت تبتل، «واذکر اسم ربک و تبتل الیه تبتیلاً» (مزمّل/آیه ۸)؛ «و نام پروردگار خود را یاد کن و از همه بریده یکسره به سوی او روی آور» و در حال تضرع؛ مثل یک آدمی که او را مار گزیده باشد به خودش می پیچید و خدا خدا می گفت. ببینید حقیقت چه می کند، می گوید معاویه همان طور که گوش می کرد سرش را پایین انداخته بود، یک وقت دیدم اشکهای نحس معاویه سرازیر شده، بعد با آستینش چشمهایش را پاک کرد، سرش را بلند کرد و گفت: هیئات که روزگار مانند علی کسی را بزیاید. راست می گویی همین طور بود؛ ولی مگر دیگر روزگار می تواند مانند علی فرزندش را بزیاید. اولاد علی همه شان چنینند. بعضی نوشته اند که زینب کبری (ع) در تمام مدت اسارت تهجد و نماز شبش تعطیل نشد. بسا بود شب تا صبح اینها را حرکت می دادند روی همان کجاوه های بی روپوش؛ در همان حال نماز شب زینب کبری تعطیل نشد. حضرت زهرا (ع) شبهای جمعه را تا صبح یکسره به عبادت می پرداخت. آن قدر روی پای مبارکش به عبادت ایستاده بود که پاهای مبارکش ورم کرده بود.

منصور دوانیقی دستور می دهد که در دل شب بریزند به خانه امام صادق (ع) و حضرت را تحت الحفظ بیاورند، هیچ کس اطلاع پیدا نکند، احدی نفهمد، دستور خیلی محرمانه است، فضل بن ربیع و حجیر و عده ای را می فرستد. نصف شب گذشته و همه مردم خوابند. حتی می گوید در نزنید، از دیوار بالا بروید. ناگهان مثل اجل معلق خودشان را از دیوارها داخل خانه می اندازند. می بینند پیرمرد هفتادساله در یکی از اتاقهای منزل خودش، حتی فرش منزل را عقب زده روی همان شنها نشسته و مشغول عبادت و تهجد و نماز شب است در قیافه متعجبین و اهل (تهجد). به همان حال امام را کشیدند و کشان کشان آوردند پیش منصور دوانیقی.

منابع

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۱۰ - صفحه ۴۵-۴۲

کلید واژه ها

نماز فلسفه احکام عبادت احکام عبادی شب زنده داری حدیث فضایل اخلاقی

مناجات امام حسین (ع)

خود وجود مقدس سیدالشهداء (ع) احوالشان را ببینید، در تمام عمر چگونه بسر برده است. شخصی می گوید که در مکه در شعب ابی طالب که قبر خدیجه (ع) هم آنجاست در دل شب یک وقت دیدم یک صدای جانسوزی می آید، مناجات جانسوزی و اشعاری. مدام با خدای خودش حرف می زند و مناجات می کند. می گوید من به گوش خودم شنیدم که مناجاتهای او را یک هاتف غیبی جواب داد. تا دیدم چنین است خودم را انداختم، گفتم بینم این مرد که بود که چنین مقامی در نزد خدا داشت. وقتی که رفتم، دیدم حسین بن علی (ع) است.

در شب عاشورا هم می گوید: این شب را من دوست دارم که به پیشگاه خدای خودم راز و نیاز کنم، مناجات کنم، دعا کنم، تضرع کنم، ابتهال کنم و شب آخر عمر خودم قرار بدهم. با اینکه تمام احوال او در واقع نماز است، در عین حال مراتب و مراحل فرق می کند. نمازی که او در روز عاشورا خواند آیا جن و انس یک چنین نمازی خوانده اند؟ آن قدر حقیقت، آن قدر معنویت! ذکر او را و رکوع او را و سجود او را (دیگران داشته اند؟)، او تا دم آخر هم در حال نماز بود، آن وقتی که آخرین مقاومتش هم تمام شد. آخرین مقاومت کی بود؟ یک تیر می آید به سینه مبارکش، دیگر از روی اسب به روی زمین می افتد. در حالی که دارد می افتد، از او می شنوند که می گوید: بسم الله و بالله و علی مله رسول الله رضا بقضائک و تسلیم لامرک لامعبود سواک یا غیاث المستغیثین.

کلید واژه ها

نماز فلسفه احکام عاشورا حدیث

مسئله وجوب نماز شب بر پیامبر اکرم (ص)

قسمت اول سوره مبارکه مزمل مربوط به مسئله شب خیزی پیغمبر اکرم (ص) و بالتبع شب خیزی مؤمنین و مسلمین است. البته مخاطب فقط شخص رسول اکرم (ص) بود «یا ایها المزمل قم اللیل الا لقیلاً» (مزمل/آیه ۱)؛ «هان، ای جامه به خود پیچیده! شب را جز اندکی به عبادت برخیز». ولی هرگز این خطابها اختصاص به رسول اکرم (ص) ندارد و مؤمنین و مسلمین هم از این جمله ها هرگز اختصاص استفاده نکرده اند بلکه از باب اینکه ایشان پیشوای قافله اهل ایمانند دستوری که خطاب به پیشوا هست دیگران هم می فهمند که این چنین باید بود. قسمت بعدش که از آیه ۱۱ شروع شود اشاره است به وضعی که کفار در مقابل پیغمبر اکرم (ص) به وجود آورده بودند؛ دستورات صبر و استقامت به پیغمبر اکرم (ص) و مطالبی در این زمینه. قسمت سوم همین آیه ۲۰ سوره مزمل است که بازگشت به مسئله شب خیزی است.

از این آیه مطلبی استفاده می شود. آن مطلب این است: با اینکه در قسمت اول آیه مخاطب شخص پیامبر اکرم (ص) است چون می فرماید: «یا ایها المزمل قم اللیل الا لقیلاً» (مزمل/آیه ۱)؛ «پاخیز، نه پیاخیزید شما ای مردم مؤمن و ای مسلمانان». ولی همان طوری که عرض کردم مؤمنین و مسلمین هرگز از این آیه استفاده نکرده اند که این دستور منحصر به پیغمبر (ص) است، دستوری بود که مؤمنین و مسلمین می دانستند که این، کار بسیار نیکی است و باید چنین کرد، نه «باید» به معنی اینکه واجب است. بعضی از مفسرین این چنین تفسیر کرده اند که اول نماز شب بر مؤمنین واجب بود، به این نحو که حداقل ثلث شب بیدار باشند، بعد این نسخ شد به اینکه لزومی ندارد که حتی ثلث شب بیدار باشند، یک قسمتی از آخر شب را بیدار باشند، بعد این هم نسخ شد به همین که پنج نماز واجب را بخوانند. مسلم این حرف درست نیست و منشأ آن هم اشتباه بوده که از مضمون آیات کرده اند؛ در صورتی که خود آیات کاملاً می رساند. حتی من در این مسئله هم که می گویند نماز شب بر پیغمبر (ص) واجب بود به این معنا که اگر نمی خواند گناه کرده بود مثل فریضه های یومیه که اگر کسی این فریضه را بجا نیاورد گناه بزرگی را مرتکب شده است به شدت تردید دارم. پیغمبر اکرم (ص) هرگز چنین نبود که حتی یک شب ولو اتفاق بیفتد شب خیز و سحرخیز نباشند. به اختلاف، همان گونه که قرآن کریم می گوید: گاهی قریب دو ثلث شب یعنی در حدود یک ثلث شب و کمی بیشتر را استراحت می کرد اعم از خوابیدن یا غذا خوردن و نزدیک به دو ثلث شب را بیدار بود و شب خیزی می کرد و گاهی نیمی از شب را و گاهی ثلثی از شب را. ولی نه به معنی این است که برایش واجب بود و چون واجب بود الزام داشت چنین کاری بکند؛ بلکه او در مقامی بود (که به طبع خود چنین می کرد)، آیا هیچ وقت اتفاق افتاده است که بر یکی از ما ۲۴ ساعت بگذرد و غذا نخوریم؟ (مگر در یک حال غیرعادی، مثلاً بیهوش باشیم یا چیزی گیرمان نیاید)، ما که اسیر و دارای این شکم هستیم خود گرسنگی (موجب می شود که غذا بخوریم)، لازم نیست بر ما واجب کرده باشند. آیا ما

که غذا می خوریم، چون واجب است غذا بخوریم غذا می خوریم؟ شک ندارد اگر غذا نخوریم و سبب تلف شدن خودمان بشویم کار حرامی کرده ایم، ولی آیا ما که غذا می خوریم برای این است که بر ما واجب است؟ یا خود همان گرسنگی کافی است؟ خود همان طبیعت ما، ما را می کشاند.

ص: ۴۸۹

ضرورت روحی شب خیزی برای پیغمبر (ص) صد درجه بیشتر است از ضرورت غذا خوردن برای ما. همین طور که برای ما عملاً اتفاق نمی افتد که ۲۴ ساعت چیزی نخوریم یعنی خودمان به طبع خودمان دنبال غذا می رویم یعنی نیاز بدنی، ما را به سوی این کار می کشاند، پیغمبر اکرم (ص) هم (نیاز روحی، او را به سوی شب خیزی سوق می دهد). مگر امام علی (ع) در عمرش اتفاق افتاد که یک شب نماز شب نخواند؟ می دانیم که در شب نوزدهم ماه رمضان وقتی که رفت بالای مأذنه مسجد کوفه و اذان گفت که خودش احساس می کرد آخرین اذانی است که دارد می گوید رو می کند به سپیده صبح؛ "ای سپیده صبح! تا حالا هیچ وقت شده است از وقتی که علی به این دنیا آمده است که تو طلوع بکنی و چشم علی خواب باشد؟ ولی آیا این برای این بود که بر علی واجب بود، چون واجب بود و اگر چنین نمی کرد گناه کرده بود اجباراً بیدار می شد؟ علی دیگر نمی تواند علی باشد و سحر، نیمه های شب خواب باشد"، خصوصاً که در تعبیر قرآن هم "نافله لک" دارد: «و من اللیل فتهجد به نافله لک عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا»؛ و پاسی از شب را زنده بدار که نافله ای مخصوص تو است، باشد که پروردگارت تو را به مقامی ستوده برساند.» (اسراء/آیه ۷۹)؛ گو اینکه بعضی خواسته اند کلمه نافله را به یک معنی دیگری توجیه کنند.

غرضم این است که این مطلب هم (که نماز شب بر پیغمبر اکرم (ص) واجب بود)، تازه برای من محل بحث است. همین که خطاب به پیغمبر اکرم (ص) بود، کافی بود که گروهی از مسلمین (البته نمی گویم همه مسلمین؛ همه مسلمین در یک سطح نبودند)، عیناً عملشان همین عمل بود؛ نه خدا بر آنها واجب کرده بود بلکه گویی خود بر خود واجب کرده بودند یعنی آنچنان ملتزم به این کار بودند که برای آنها مانند یک امر واجب بود و لهذا قرآن می فرماید: «ان ربک یعلم انک تقوم ادنی من ثلثی اللیل طائفه من الذین معک». (مزمّل/آیه ۲۰)؛ «پروردگار تو می داند که تو نزدیک به دو ثلث شب را و نصف شب را و ثلث شب را یعنی به اختلاف، در این بینها بر می خیزی و عبادت می کنی و تو و گروهی از کسانی که با تو هستند، نمی گوید همه مؤمنین». این دلیل بر این است که این کار بر همه مؤمنین واجب نبوده، اگر واجب می بود پس آیا مؤمنین صدر اسلام غیر از یک گروهی باقی دیگرشان تارک الصلاه بودند؟ این خودش بهترین دلیل است. قرآن هم می فرماید: "و طائفه من الذین معک".

توصیه قرآن به مقدار شب زنده داری

خداوند در آیه ۲۰ سوره مزمل درباره مقدار شب زنده داری سخن گفته است، مخصوصا با این تقیدی که مسلمین داشتند، با توجه به اینکه نمی توانستند وقت را به طور دقیق معین کنند کار را سخت می کرد آن زمانها ساعت که نبود، با طلوع و غروب ستارگان هم نمی شد مؤمنین دقیقا معین کنند که مثلا دو ثلث شب گذشته است، نصف شب گذشته است یا یک ثلث شب گذشته است. در احادیث آمده است که بسیاری برای اینکه این فضیلت را درک کنند مثلا آن که می خواست دو ثلث شب یا نصف شب یا یک ثلث آخر شب را بیدار بماند برای احتیاط یک مقدار زیادی بیدار می ماندند چون می دانستند نمی توانند به دست بیاورند که مثلا کی یک ثلث شب گذشته است. قرآن به صورت یک تخفیف، نه تخفیف یک امر واجب، می گوید شما به دلیل اینکه احیانا بعضی تان مریض هستید، گاهی برای کسب و کار و معاش در سفر هستید و خدا می داند که در آینده چنین مسائلی برای شما پیش می آید هر مقداری که برایتان ممکن است، بیدار باشید و نماز بخوانید. به عبارت دیگر خدا می داند که در آینده برای شما بیماری پیش می آید، سفرهای کسب و تجارتي پیش می آید. پیش بینی دوره مدینه را هم می کند که در آینده مدینه، بعدها در راه خدا باید بجنگید. وقتی شما بخواهید این کارها را انجام بدهید، در حال بیماری که شما نمی توانید دو ثلث شب، یک ثلث شب، یک نصف شب را بیدار باشید یا در حال مسافرت همین جور. در مسافرت زندگی حساب ندارد، خواب و بیداری نظم ندارد، آن موقع که می شود باید بخواهید، جنگ پیش می آید، باید در آن وقت عمل سربازی انجام بدهید. نه، هر مقداری که برایتان ممکن است (خطاب به مؤمنین است)، قرآن تلاوت کنید. چون اساس نماز همان قرائت است. «نماز بخوانید»، را به صورت «قرآن تلاوت کنید»، بیان کرده است. هر مقداری برایتان ممکن است؛ یعنی خودتان را مقید نکنید که حتما ما باید دو ثلث شب را بیدار باشیم، نصف شب را بیدار باشیم یا ثلث شب را بیدار باشیم که بعد یک مقدار هم به صورت احتیاط می خواهید اضافه کنید و نتیجه این می شود که شما دیگر در شبها به خواب نمی رسید. نه، این ضرورت ندارد، هر اندازه ممکن شد، حالا یک شب سر شب خوابیده اید، برایتان ممکن است از نصف شب برخیزید عبادت کنید، بسیار خوب، عبادت کنید، یک دفعه هست که شما ساعت ۳ یا ۴ بعد از نیمه شب خسته و کوفته می آید به بستر، اگر بخواهید یک ساعت بخوابید و بلند شوید چنین چیزی نمی شود. آن، آخر شب هر مقداری که برایتان ممکن شد همان مقدار شب خیزی کنید، ولی این کار را ترک نکنید. قرآن دیگر نمی گوید که نماز شب، خواندید یا نخواندید، بیدار شدید یا نشدید یکسان است، بلکه می گوید هر مقدار برایتان ممکن است این کار را انجام بدهید.

«والله يقدر الليل والنهار»، خداست که شب و روز را اندازه گیری می کند، یک وقت شب را بزرگ می کند و روز را کوچک و یک وقت این دو را برابر می کند. این گردش ایام و لیل و نهار و خورشید و ماه و زمین همه به دست قدرت اوست. «علم ان لن تحصوه»، خدا دانسته است و می داند که شما قدرت ندارید که وقت را دقیقاً اندازه گیری کنید. «فتاب علیکم»، پس خدا بر شما توبه کرده است، خدا به شما بازگشت کرده است. کلمه توبه، هم در مورد بنده به کار می رود و هم در مورد خدا: «توبوا الی الله ان الله تواب رحیم» (تحریم/آیه ۸)، (حجرات/آیه ۱۲) «به درگاه خدا توبه کنید خدا توبه پذیر مهربان است»، معنای «شما توبه کنید (یعنی بازگشت کنید)، به سوی خدا» بازگشت از معصیت و قهرا رو آوردن به طرف خدا. این، توبه بنده است. توبه خدا چیست؟ توبه خدا همانی است که بعد از توبه، بنده صورت می گیرد؛ یعنی شما به سوی خدا بازگردید، خدا هم رحمت خود را به شما باز می گرداند و آثار سوء گناهان را از شما سلب می فرماید. اینجا هم «تاب علیکم» یعنی خدا تبعات بدی را که ممکن است چنین کاری داشته باشد برداشته است یعنی برایتان عیبی ندارد.

«فاقرؤا ما تیسر من القرآن» (مزمّل/آیه ۲۰)؛ «هر مقداری که برایتان ممکن است قرآن بخوانید» نمی گوید بخوابید، لزومی ندارد شب خیزی کنید؛ بلکه می گوید هر مقداری که برایتان ممکن است قرآن بخوانید. «علم ان سیکون منکم مرضی» (مزمّل/آیه ۲۰)، خدا می داند و دانسته است که در آینده از شما مریضان خواهند بود. «و آخرون یضربون فی الارض» و گروه دیگری خواهند بود که در زمین ضرب در زمین (پا به زمین)، می زنند. در زبان عربی کنایه از راه رفتن روی زمین و کنایه از مسافرت کردن است. خواهند بود از شما گروهی که مسافرت می کنند، و در حال مسافرت برنامه عادی زندگی مختل می شود، لذا شما می بینید به ما گفته اند در مسافرت حتی نماز فریضه چهار رکعتی را دو رکعت بخوانید؛ خداوند تخفیف می دهد. «و آخرون یضربون فی الارض یتغون من فضل الله» (مزمّل/آیه ۲۰)، و گروه دیگری هستند که در زمین مسافرت می کنند و طلب می کنند از فضل الهی. می دانید که قرآن کسب و کار را مقدس و محترم و عبادت می شمارد. اسم این را گذاشته است طلب فضل الهی؛ یعنی چون شما در طلب معاش خودتان هستید، در دنبال فضل الهی هستید، از خداوند فضل و لطف و مرحمت می خواهید، روزی می خواهید و باید هم یک نفر مسلمان دنبال روزی خودش باشد. «و آخرون یقاتلون فی سبیل الله»، خدا می داند که در آینده گروههای دیگر هستند که سفرهای جنگی دارند، در حال جنگ هستند و کسانی که در حال جنگ هستند انجام این کارها در این حد که شما خود را ملتزم کرده اید مشکل است. «فاقرؤا ما تیسر منه» بار دیگر تکرار می کند: بنابراین خود را به مشقت نیندازید، هر چه ممکن است (شب خیزی کنید و نماز شب بخوانید). دو بار کلمه «فاقرؤا ما تیسر» آمده است.

یک جا می فرماید: «فاقرؤا ماتیسر من القرآن»، باز بعد از چند جمله در همین آیه می فرماید: «فاقرؤا ماتیسر منه». ظاهراً اشاره به همین مطلب است که شما از این که خداوند می فرماید: «در مورد نماز شب و شب خیزی خود را به مشقت نیندازید» استفاده نکنید که بنابراین نخواندیم هم نخواندیم؛ نه، می گوئیم این وقت وسیع که مؤمنین حداقل را برای خودشان ثلث شب قرار داده بودند، ضرورت ندارد ولی نه اینکه هیچ نخوانند، هر مقدار که برایتان ممکن است بیدار شوید و بپاخیزید و این عمل بسیار نیک را انجام بدهید. «فاقرؤا ماتیسر منه» هر مقداری که ممکن است از قرآن بخوانید. عرض کردیم که بعضی از مفسرین می گویند مقصود از «فاقرؤا ما تیسر من القرآن» این است که هر مقدار نماز می توانید بخوانید بخوانید، چون از اجزای عمده نماز قرائت است. بعضی دیگر از مفسرین گفته اند که چنین نیست، چون خود نماز خواندن در سحر جزء عبادات و جزء سنتهاست (بلکه مقصود، قرآن خواندن مستقل از نماز شب است).

منابع

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۱۰ - صفحه ۷۵-۷۹

کلید واژه ها

نماز توبه فلسفه احکام عبادت باورها قرآن

حق نماز

خیلی افراد نماز می خوانند. در سوره ماعون نیامده: «فویل لمن لم یصل»، می فرماید: «فویل للمصلین الذین هم عن صلاتهم ساهون» (ماعون/آیه ۳)؛ «وای به حال گروهی از نماز گزارانی که از نماز خود غافلند». اینجا هم «لم نک من المصلین» منحصر نیست به کسانی که نماز نمی خوانند؛ بلکه می گویند ما در زمره نماز گزاران نبودیم، تیپ نماز گزاران تیبی هستند که حق نماز را (ادا می کنند)، نماز به گردن انسان حق دارد.

ص: ۴۹۳

یکی از حقوق نماز احترام نماز است، که نقطه مقابلش می شود استخفاف نماز یعنی سبک شمردن نماز، اینکه انسان نماز را سبک بشمارد، می خواند و سبک می شمارد و به شکل امری که خیلی مهم نیست تلقی می کند. این مهم نیست، انسان را که نماز خوان هست، از زمره نماز گزاران خارج می کند، یعنی به صورت یک آدمی در می آید که همان نمازش در روز قیامت دشمن و خصمش خواهد بود، چون دائما نماز را تحقیر و استخفاف می کرده و به شأنش بی اعتنایی می کرده است.

این حدیث معروف را مکرر شنیده اید، در داستان راستان هم ذکر کرده ایم که ابوبصیر می گوید: من بعد از وفات امام صادق (ع) به منزل ایشان رفتم برای اینکه به ام حمیده همسر ایشان تسلیت بگویم. چشمش به من افتاد. او گریه کرد و من گریه کردم. بعد این خانم فرمود: نبودی، وقت وفات امام یک حادثه عجیبی رخ داد. گفتم: چه؟ گفت: حادثه این بود که آن لحظات که امام در حال احتضار بود و گاهی چشمهایش روی هم می رفت و حالت اغماء مانند داشت و گاهی به هوش می آمد فرمود: فوراً بروید همه نزدیکان، خویشان و اقربای مرا در اینجا جمع کنید. ما به عجله رفتیم همه را جمع کردیم. همین که همه در اتاق جمع شدند، امام چشمهایش را باز کرد، رو کرد به آنها و فرمود: "لن تنال شفاعتنا مستخفاً بالصلاه"، این جمله را گفت و از دنیا رفت. یعنی شفاعت ما اهل بیت نائل نمی شود به کسی که نماز را سبک بشمارد. (نگفت نماز نخواند) یعنی شفاعت ما شامل نماز خوانهایی که نماز را سبک می شمارند و احترام برای نماز قائل نیستند نمی شود.

نماز امام حسین و یارانش در ظهر عاشورا

در روز عاشورا اکثر اصحاب امام حسین (ع) و تمام اهل بیتشان و خودشان بعد از ظهر عاشورا شهید شدند. البته گروهی همان صبح که صف آرایی و تیراندازی از طرف دشمن شد، در همان تیراندازی بسیار شدید از پا درآمدند. ولی بعد که حضرت مکرر رفتند با مردم اتمام حجت کردند، یک مقدار مبارزه های تن به تن شد. تا ظهر هنوز بسیاری از صحابه و همه اهل بیت زند بودند، زوال ظهر می شود. یکی از اصحاب (ظاهرا سعید بن عبدالله حنفی)، نگاهی به آسمان می کند و از وقت مطلع می شود. عرض می کند: یا ابا عبدالله! ظهر است و دوست داریم که آخرین نماز را با شما به جماعت بخوانیم. حالا این کیست که این حرف را می زند؟ مردی که از آن آخرین غربال بیرون آمده، در خدمت امام و آماده شهادت است. حال ببینید امام درباره او چه دعایی می کند؟ فرمود: "ذکرت الصلاه" (یا ذکرت الصلاه)، به یاد نماز افتادی (یا نماز را به یاد دیگران آوردی)؛ بارک الله، مرحبا، جعلک الله من المصلین خدا تو را از زمره نماز گزاران قرار بدهد.

دعایی که امام به یک چنین شخصی می کند این است: خدا تو را در زمره نماز گزاران قرار بدهد. آیا این جمله یعنی تو نماز نمی خوانی، بعد از این ان شاء الله نماز خوان بشوی؟! بلکه به این معنی است که تو در زمره نماز گزاران (قرار بگیری)، آنهایی که حق نماز را می شناسند و ادا می کنند. خیلی معنی دارد که امام وقتی که درباره یار و صاحب خودش، کسی که شب گذشته درباره او و دیگران شهادت داده است که من اصحابی بهتر از اصحاب خودم سراغ ندارم، اصحاب من الآن بر اصحاب پیغمبر فضیلت دارند، بر اصحاب پدرم علی فضیلت ندارند، وقتی که درباره یکی از آنها دعا می کند می فرماید: خداوند تو را در زمره نماز گزاران قرار بدهد.

امام (ع) نگاهی به آسمان کرد و فرمود: راست می گویی، زوال ظهر است، نماز می خوانیم. ولی نماز جنگ است که در اصطلاح فقه به آن «نماز خوف» می گویند. نماز جنگ یعنی نماز میدان جنگ. نماز میدان جنگ احکام بالخصوصی دارد. اولاً مثل نماز مسافر قصر است یعنی اگر شخص، مسافر هم نباشد در حال جنگ نماز چهار رکعتی اش دو رکعتی است. ثانیاً در نماز جنگ برای اینکه همه مؤمنین از فیض نماز بهره مند شوند و از طرفی نمی شود که میدان جنگ را بکلی رها کنند، به این شکل نماز می خوانند: گروهی (تعداد آنها بستگی به اوضاع دارد)، میدان جنگ را حفظ می کنند، گروهی دیگر می آیند به امام اقتدا می کنند. امام یک رکعت را می خواند، آنها فوراً یک رکعت دیگر را خودشان تنها و به اصطلاح فرادی می خوانند، و سلام می دهند (امام می ایستد و صبر می کند)، بعد اینها به میدان می روند، جای آنها را اشغال می کنند و آنهایی که در میدان هستند می آیند و رکعت دوم را اقتدا می کنند، یک رکعت هم آنها جماعت را درک می کنند و رکعت دیگر را قهراً خودشان تنها می خوانند.

ابا عبدالله در آنجا نماز خوف یعنی همین نماز جنگ خواند، ولی می دانیم که عاشورا یک وضع استثنایی داشت. در واقع میدان جنگ و محل نماز هر دو یکی بود. این بود که این ها نماز خودشان را در یک وضع خیلی استثنایی خواندند. کأنه هم در میدان جنگ بودند و هم نماز می خواندند. جمعیت اینها کم بود و آنقدر عده نداشتند که گروهی بتوانند جلو دشمن را سد کنند و مانع هجوم شوند و اینها در یک فضای فارغی نمازشان را بخوانند. اینها در واقع مرز میان خود و دشمن را به این شکل حفظ می کردند: چند نفر آمدند بدن خودشان را سپر قرار دادند برای نمازخوانها و بالاخص وجود مقدس حسین بن علی (ع) که در حالی که اینها نماز می خواندند دشمن تیرباران می کرد. مردی از آنها خود را برای وجود مقدس ابا عبدالله سپر کرده و مراقب بود که مبادا تیری از طرف دشمن به حضرت اصابت کند. به هر وسیله بود با دستش، با صورتش، با سینه اش، با پایش خود را سپر قرار می داد به طوری که بعد از آنکه نماز تمام شد این مرد به حال احتضار افتاده بود.

حالا باز ببینید اینها چگونه مردمی هستند؟ حضرت فورا می روند به بالین او، چشمش که به حضرت می افتد عرض می کند: یا ابا عبدالله! وفیت؟ یعنی هنوز من تردید دارم، آیا وظیفه ام را انجام دادم؟ مطمئن باشم که به وظیفه خود عمل کرده ام؟

منابع

مرتضی مطهری- آشنایی با قرآن ۱۰- صفحه ۱۷۴-۱۷۲

کلید واژه ها

نماز امام حسین (ع) ایمان خدا فضایل اخلاقی

نماز و احکام کلی آن

نماز، نشانه بندگی و فرمان برداری

پس از شناختن خدا، باید اعمالی را که مانند نماز و روزه نشانه بندگی و فرمان برداری است به جا آوریم. خداوند متعال می فرماید: «ما سلککم فی سقر قالوا لم نک من المصلین» (مدثر/آیه ۴۲ و ۴۳)، «وقتی از دوزخیان می پرسند: چه چیز شما را جهنمی کرد؟ می گویند: علتش آن بود که ما در دنیا نماز نمی خواندیم». پیغمبر (ص) فرمود: نماز، ستون دین است که اگر قبول درگاه خداوند عالم شود، عبادت های دیگر هم قبول می شود و اگر قبول نشود، عبادت های دیگر هم قبول نمی گردد (ر.ک: کافی ۱۹:۲، ح ۵ و ۳: ۲۶۸، ح ۴). و همان طور که اگر کسی شبانه روزی پنج مرتبه در نهر آبی شست و شو کند، چرک در بدنش نمی ماند، نمازهای پنج گانه هم انسان را از گناهان پاک می کند و باید دانست کسی که نماز می خواند ولی به آن اهمیت نمی دهد، مانند کسی است که نماز نمی خواند.

خداوند در قرآن مجید می فرماید: «فویل للمصلین الذین هم عن صلاتهم ساهون»، (ماعون/آیه ۵). «وای بر نمازگرانی که از یاد خدا غفلت می کنند».

ص: ۴۹۷

روزی پیغمبر اکرم (ص) وارد مسجد شدند و دیدند یک نفر نماز می خواند ولی رکوع و سجودش را کاملا انجام نمی دهد. آن حضرت فرمود: «اگر این مرد در حالی که این طور نماز می خواند از دنیا برود، مسلمان از دنیا نرفته است.» (ثواب الاعمال، ۲۲۹). بنابراین، باید انسان نماز را با خضوع و خشوع به جا آورد و در موقع خواندن نماز، متوجه باشد که با چه کسی سخن می گوید و رکوع و سجود و سایر اعمالش را به طور صحیح انجام دهد، تا از نتایج عالیه نماز بهره مند گردد. خداوند در قرآن کریم راجع به نماز می فرماید: «ان الصلوه تنهی عن الفحشاء و المنکر»، (عنکبوت/آیه ۲۹)؛ «نماز، آدمی را از کارهای زشت و ناشایست باز می دارد». و البته همین طور است، زیرا آداب نماز طوری است که اگر نماز گزار مراعات کند، هیچ گاه گرد بدی ها نمی گردد. مثلاً یکی از آداب نماز این است که مکان و لباس نماز گزار غضبی نباشد، حتی اگر یک نخ غضبی در لباسش باشد، نماز او درست نیست و نماز گزاری که مجبور است تا این قدر از حرام اجتناب کند، ممکن نیست در مال حرام تصرف نماید یا حق کسی را ضایع کند و نیز در صورتی نماز قبول می شود که آدمی از حرص و حسد و سایر صفات رذیله برکنار باشد و مسلم است که منشا همه بدی ها این صفات ناپسند است و نماز گزاری که خود را از این صفات برکنار کند، مسلماً از همه زشتی ها و بدی ها برکنار خواهد بود و اگر بعضی از مردم با این که نماز می خوانند مرتکب کارهای ناپسند می شوند، علتش این است که به دستورهای لازم نماز رفتار نمی کنند و در نتیجه، نمازشان قبول نمی شود و از ثمرات عالیه آن استفاده نمی کنند. و به قدری شارع مقدس اسلام به نماز اهمیت داده که در هر حال حتی در حال احتضار نماز را بر انسان واجب کرده و اگر نتواند نماز را به زبان بیاورد، باید در دل بگذراند و در حالت جنگ و ترس از دشمن یا حال اضطرار و ناچاری که نمی تواند رو به قبله نماز بخواند، توجه به قبله ساقط است و به هر حال که هست، باید نماز را انجام دهد.

نمازهای واجب

نمازهای واجب شش است:

۱- نماز یومیه، (نمازهای یومیه عبارتند از: نماز صبح، دو رکعت، نماز ظهر و عصر، هر کدام چهار رکعت، نماز مغرب، سه رکعت، نماز عشاء، چهار رکعت. (از علامه رحمه الله).

۲- نماز آیات

۳- نماز میت

۴- نماز طواف واجب

۵- نماز قضای پدر و مادر که بر پسر بزرگ تر واجب است

۶- نمازی که به واسطه اجازه یا نذر و قسم و عهد واجب می شود.

مقدمات نماز

برای انجام نماز یعنی حضور در برابر خداوند عالم و اظهار بندگی و پرستش آن ذات مقدس مقدماتی لازم است که تا فراهم نشوند، نماز صحیح نیست و آن مقدمات عبارتند از:

۱- طهارت

۲- وقت

۳- لباس

۴- مکان

۵- قبله

مقارنات نماز

مقارنات نماز یعنی کارهایی که در نماز واجب می باشد یازده چیز است:

اول: نیت

دوم: تکبیره الاحرام

سوم: قیام

چهارم: قرائت

پنجم: رکوع

ششم: سجده

هفتم: تشهد

هشتم: سلام

نهم: ترتیب، یعنی اجزای نماز را به دستوری که معین شده بخواند و پس و پیش نیندازد

دهم: طمانینه: یعنی نماز را با وقار و آرامش بخواند

یازدهم: موالات، یعنی اجزای نماز را پشت سر هم به جا آورد و بین آن ها فاصله نیندازد. پنج چیز از این یازده چیز، رکن است که اگر عمدا یا سهوا کم یا زیاد شود. نماز باطل است و بقیه رکن نیست و فقط در صورتی نماز باطل می شود که عمدا کم یا زیاد گردد.

ارکان نماز

ارکان نماز عبارت است از:

۱- نیت

۲- تکبیره الاحرام

۳- قیام در موقع گفتن تکبیره الاحرام و قیام متصل به رکوع

ص: ۴۹۹

سید محمد حسین طباطبایی- اصول عقاید و دستورات دینی ۴-۱- صفحه ۶۳-۶۱ و ۷۲-۷۱

کلید واژه ها

اسلام نماز فلسفه احکام احکام عبادی عبادت

اثرات تربیتی نماز در فرد و جامعه

ریشه همه آثار معنوی اخلاقی و اجتماعی که در عبادت است در یک چیز است: یاد حق و غیر او را از یاد بردن. قرآن کریم در یک جا به اثر تربیتی و جنبه تقویتی روحی عبادت اشاره می کند و می گوید: نماز از کار بد و زشت باز می دارد. خداوند می فرماید: «اتل ما أوحی إلیک من الکتب و أقم الصلوه إن الصلوه تنهی عن الفحشاء و المنکر و لذكر الله أكبر و الله یعلم ما تصنعون» (عنکبوت/آیه ۴۵)؛ «آنچه را از کتاب آسمانی به تو وحی شده تلاوت کن، و نماز را بر پا دار که نماز انسان را از زشتی ها و منکرات باز می دارد و خداوند می داند شما چه کارهائی انجام می دهید». در این آیه برای دلداری و تسلی خاطر و تقویت روحیه و ارائه خط مشی کلی و جامع به پیامبر (ص) کرده دو دستور به او می دهد: نخست می گوید آنچه را از کتاب آسمانی (قرآن)، به تو وحی شده تلاوت کن. این آیات را بخوان که هر چه می خواهی در آن است: علم و حکمت، نصیحت و اندرز، معیار شناخت حق و باطل، وسیله نورانیت قلب و جان، و مسیر حرکت هر گروه و هر جمعیت. بخوان و در زندگی به کار بند، بخوان و از آن الهام بگیر، بخوان و قلبت را به نور تلاوتش روشن کن. بعد از بیان این دستور که در حقیقت جنبه آموزش دارد، به دستور دوم می پردازد که شاخه اصلی پرورش است، می گوید: «و اقم الصلوه»؛ (طه/آیه ۱۴) و «نماز را بر پا دار». سپس به فلسفه بزرگ نماز پرداخته می گوید: زیرا نماز انسان را از زشتیها و منکرات باز می دارد. طبیعت نماز از آنجا که انسان را به یاد نیرومندترین عامل بازدارنده یعنی اعتقاد به مبدء و معاد می اندازد دارای اثر باز دارندگی از فحشاء و منکر است. انسانی که به نماز می ایستد، تکبیر می گوید، خدا را از همه چیز برتر و بالاتر می شمرد، به یاد نعمتهای او می افتد، حمد و سپاس او می گوید، او را به رحمانیت و رحیمیت می ستاید، به یاد روز جزای او می افتد، اعتراف به بندگی او می کند، از او یاری می جوید صراط مستقیم از او می طلبد، و از راه کسانی که غضب بر آنها شده و گمراهان به خدا پناه می برد، (مضمون سوره حمد). بدون شک در قلب و روح چنین انسانی جنبشی به سوی حق و حرکتی به سوی پاکی و جهشی به سوی تقوا پیدا می شود. برای خدا رکوع می کند، و در پیشگاه او پیشانی بر خاک می نهد، غرق در عظمت او می شود و خود خواهی ها و خود برترینی ها را فراموش می کند.

شهادت به یگانگی او می دهد گواهی به رسالت پیامبر اکرم (ص) می دهد. بر پیامبرش درود می فرستد و دست به درگاه خدای بر می دارد که در زمره بندگان صالح او قرار گیرد. همه این امور موجی از معنویت در وجود او ایجاد می کند، موجی که سد نیرومندی در برابر گناه محسوب می شود. هنگامی که آماده مقدمات نماز می شود خود را شستشو می دهد پاک می کند، حرام و غضب را از خود دور می سازد و به بارگاه دوست می رود همه این امور تاثیر باز دارنده در برابر خط فحشاء و منکرات دارد، منتها هر نمازی به همان اندازه که از شرایط کمال و روح عبادت برخوردار است نهی از فحشاء و منکر می کند، گناه نهی کلی و جامع و گناه نهی جزئی و محدود. ممکن نیست کسی نماز بخواند و هیچ گونه اثری در او نبخشد هر چند نمازش صوری باشد هر چند آلوده گناه باشد، البته این گونه نماز تاثیرش کم است، این گونه افراد اگر همان نماز را نمی خواندند از این هم آلوده تر بودند. بنابراین، نهی از فحشاء و منکر سلسله مراتب و درجات زیادی دارد و هر نمازی به نسبت رعایت شرایط دارای بعضی از این درجات است. در دنباله آیه اضافه می فرماید ذکر خدا از آن هم برتر و بالاتر است.

ظاهر جمله فوق این است که بیان فلسفه مهمتری برای نماز می باشد، یعنی یکی دیگر از آثار و برکات مهم نماز که حتی از نهی از فحشاء و منکر نیز مهم تر است آن است که انسان را به یاد خدا می اندازد که ریشه و مایه اصلی هر خیر و سعادت است، و حتی عامل اصلی نهی از فحشاء و منکر نیز همین ذکر الله می باشد، در واقع برتری آن به خاطر آن است که علت و ریشه محسوب می شود. اصولاً یاد خدا، مایه حیات قلوب و آرامش دلها است، و هیچ چیز به پایه آن نمی رسد: «الا بذكر الله تطمئن القلوب» (رعد/آیه ۲۸)؛ «آگاه باشید یاد خدا مایه اطمینان دلها است». اصولاً روح همه عبادات چه نماز و چه غیر آن ذکر خدا است، اقوال نماز، افعال نماز، مقدمات نماز، تعقیبات نماز، همه و همه در واقع، یاد خدا را در دل انسان زنده می کند. در آیه ۱۴ سوره طه نیز اشاره به این فلسفه اساسی نماز شده و خطاب به موسی می گوید: «اقم الصلوه لذكری» (طه/آیه ۱۴)؛ «نماز را بر پا دار تا به یاد من باشی». به هر حال گر چه نماز چیزی نیست که فلسفه اش بر کسی مخفی باشد، ولی دقت در متون آیات و روایات اسلامی ما را به ریزه کاریهای بیشتری در این زمینه رهنمون می گردد:

* روح، اساس، هدف، پایه، مقدمه، نتیجه و بالاخره فلسفه نماز همان یاد خدا است، همان ذکر الله است که در آیه فوق به عنوان برترین نتیجه بیان شده است. البته ذکرى که مقدمه فکر، و فکرى که انگیزه عمل بوده باشد، چنانکه در حدیثی از امام صادق (ع) آمده است که در تفسیر جمله «و لذكر الله اکبر» فرمود: «ذکر الله عند ما احل و حرم»، یاد خدا کردن به هنگام انجام حلال و حرام (یعنی به یاد خدا بیفتد به سراغ حلال برود و از حرام چشم پبوشد).

* نماز وسیله شستشوی از گناهان و مغفرت و آمرزش الهی است چرا که خواه ناخواه، نماز انسان را دعوت به توبه و اصلاح گذشته می کند، لذا در حدیثی می خوانیم: پیامبر (ص) از یاران خود سؤال کرد: «لو کان علی باب دار احدکم نهر و اغتسل فی کل یوم منه خمس مرات اکان یقی فی جسده من الدرن شیء؟ قلت لا، قال: فان مثل الصلوه کمثل النهر الجاری کما صلی کفرت ما بینهما من الذنوب»: «اگر بر در خانه یکی از شما نهری از آب صاف و پاکیزه باشد و در هر روز پنج بار خود را در آن شستشو دهد، آیا چیزی از آلودگی و کثافت در بدن او می ماند؟ در پاسخ عرض کردند: نه، فرمود: نماز درست همانند این آب جاری است، هر زمان که انسان نمازی می خواند گناهی که در میان دو نماز انجام شده است از میان می رود و به این ترتیب جراحاتی که بر روح و جان انسان از گناه می نشیند، با مرهم نماز التیام می یابد و زنگارهایی که بر قلب می نشیند زدوده می شود».

* نماز سدی در برابر گناهان آینده است، چرا که روح ایمان را در انسان تقویت می کند، و نهال تقوی را در دل پرورش می دهد، و می دانیم ایمان و تقوی نیرومندترین سد در برابر گناه است، و این همان چیزی است که در آیه فوق به عنوان نهی از فحشاء و منکر بیان شده است، و همان است که در احادیث متعددی می خوانیم: افراد گناهکاری بودند که شرح حال آنها را برای پیشوایان اسلام بیان کردند فرمودند: غم مخورید، نماز آنها را اصلاح می کند و کرد.

* نماز، غفلت زدا است، بزرگترین مصیبت برای رهروان راه حق آن است که هدف آفرینش خود را فراموش کنند و غرق در زندگی مادی و لذائذ زود گذر کردند، اما نماز به حکم اینکه در فواصل مختلف و در هر شبانه روز پنج بار انجام می شود، مرتبا به انسان اخطار می کند، هشدار می دهد، هدف آفرینش او را خاطر نشان می سازد، موقعیت او را در جهان به او گوشزد می کند و این نعمت بزرگی است که انسان وسیله ای در اختیار داشته باشد که در هر شبانه روز چند مرتبه قویا به او بیدار باش گوید.

* نماز خود بینی و کبر را در هم می شکند، چرا که انسان در هر شبانه روز هفده رکعت و در هر رکعت دو بار پیشانی بر خاک در برابر خدا می گذارد، خود را ذره کوچکی در برابر عظمت او می بیند، بلکه صفری در برابر بی نهایت. پرده های غرور و خود خواهی را کنار می زند، تکبر و برتری جوئی را در هم می کوبد. به همین دلیل علی (ع) در حدیث معروفی که فلسفه های عبادات اسلامی در آن منعکس شده است بعد از ایمان، نخستین عبادت را که نماز است با همین هدف تبیین می کند، «فرض الله الایمان تطهیرا من الشرك و الصلوه تنزیها عن الکبر ...»؛ «خداوند ایمان را برای پاکسازی انسانها از شرک واجب کرده است و نماز را برای پاکسازی از کبر».

* نماز وسیله پرورش، فضائل اخلاق و تکامل معنوی انسان است، چرا که انسان را از جهان محدود ماده و چهار دیوار عالم طبیعت بیرون می برد، به ملکوت آسمانها دعوت می کند، و با فرشتگان هم صدا و همراز می سازد، خود را بدون نیاز به هیچ واسطه در برابر خدا می بیند و با او به گفتگو برمی خیزد. تکرار این عمل در شبانه روز آن هم با تکیه روی صفات خدا، رحمانیت و رحیمیت و عظمت او مخصوصا با کمک گرفتن از سوره های مختلف قرآن بعد از حمد که بهترین دعوت کننده به سوی نیکیها و پاکیزگیها است اثر قابل ملاحظه ای در پرورش فضائل اخلاقی در وجود انسان دارد. به همین خاطر در حدیثی از امام علی (ع) می خوانیم که در فلسفه نماز فرمود: «الصلوة قربان کلی تقی»: نماز وسیله تقرب هر پرهیزکاری به خدا است.

* نماز به سائر اعمال انسان ارزش و روح می دهد، چرا که نماز روح اخلاص را زنده می کند، زیرا نماز مجموعه ای است از نیت خالص و گفتار پاک و اعمال خالصانه، تکرار این مجموع در شبانه روز بذل سائر اعمال نیک را در جان انسان می پاشد و روح اخلاص را تقویت می کند بنابراین در حدیث معروفی می خوانیم که امیر مؤمنان علی (ع) در وصایای خود بعد از آن که فرق مبارکش با شمشیر ابن ملجم جنایتکار شکافته شد فرمود: «الله الله فی الصلوة فانها عمود دینکم»؛ «خدا را خدا را درباره نماز، چرا که ستون دین شما است». می دانیم هنگامی که عمود خیمه در هم بشکند یا سقوط کند هر قدر طنابها و میخهای اطراف محکم باشد اثری ندارد، همچنین هنگامی که ارتباط بندگان با خدا از طریق نماز از میان برود اعمال دیگر اثر خود را از دست خواهد داد. در حدیثی از امام صادق (ع) آمده: «اول ما یحاسب به العبد الصلوة فان قبلت قبل سائر عمله، و ان ردت رد علیه سائر عمله»: نخستین چیزی که در قیامت از بندگان حساب می شود نماز است اگر مقبول افتاد سائر اعمالشان قبول می شود، و اگر مردود شد سائر اعمال نیز مردود می شود! شاید دلیل این سخن آن باشد که نماز رمز ارتباط خلق و خالق است، اگر به طور صحیح انجام گردد قصد قربت و اخلاص که وسیله قبولی سائر اعمال است در او زنده می شود، و گرنه بقیه اعمال او مشوب و آلوده می گردد و از درجه اعتبار ساقط می شود.

* نماز قطع نظر از محتوای خودش با توجه به شرائط صحت دعوت به پاکسازی زندگی می کند، چرا که می دانیم مکان نمازگزار، لباس نمازگزار، فرش که بر آن نماز می خواند، آبی که با آن وضو می گیرد و غسل می کند، محلی که در آن غسل و وضو انجام می شود باید از هر گونه غصب و تجاوز به حقوق دیگران پاک باشد کسی که آلوده به تجاوز و ظلم، ربا، غصب، کم فروشی، رشوه خواری و کسب اموال حرام باشد چگونه می تواند مقدمات نماز را فراهم سازد؟ بنابراین تکرار نماز در پنج نوبت در شبانه روز خود دعوتی است به رعایت حقوق دیگران.

* نماز علاوه بر شرائط صحت شرائط قبول، یا به تعبیر دیگر شرائط کمال دارد که رعایت آنها نیز یک عامل مؤثر دیگر برای ترک بسیاری از گناهان است. در کتب فقهی و منابع حدیث، امور زیادی به عنوان موانع قبول نماز ذکر شده است از جمله مساله شرب خمر است که در روایات آمده: «لا تقبل صلوه شارب الخمر اربعین یوما الا ان یتوب»؛ «نماز شرابخوار تا چهل روز مقبول نخواهد شد مگر اینکه توبه کند». و در روایات متعددی ذکر شده که؛ از جمله کسانی که نماز آنها قبول نخواهد شد پیشوای ستمگر است و در بعضی از روایات دیگر تصریح شده است که نماز کسی که زکات نمی پردازد قبول نخواهد شد، و همچنین روایات دیگری که می گوید: خوردن غذای حرام یا عجب و خود بینی از موانع قبول نماز است، پیدا است که فراهم کردن این شرایط قبولی تا چه حد سازنده است.

* نماز روح انضباط را در انسان تقویت می کند، چرا که دقیقاً باید در اوقات معینی انجام گیرد که تاخیر و تقدیم آن هر دو موجب بطلان نماز، است همچنین آداب و احکام دیگر در مورد نیت و قیام و قعود و رکوع و سجود و مانند آن که رعایت آنها، پذیرش انضباط را در برنامه های زندگی کاملاً آسان می سازد.

در زمینه فلسفه و اسرار نماز حدیث جامعی از امام رضا (ع) نقل شده که: امام در پاسخ نامه ای که از فلسفه نماز در آن سؤال شده بود چنین فرمود: علت تشریح نماز این است که توجه و اقرار به ربوبیت پروردگار است، و مبارزه با شرک و بت پرستی، و قیام در پیشگاه پروردگار در نهایت خضوع و نهایت تواضع، و اعتراف به گناهان و تقاضای بخشش از معاصی گذشته، و نهادن پیشانی بر زمین همه روز برای تعظیم پروردگار و نیز هدف این است که انسان همواره هشیار و متذکر باشد، گرد و غبار فراموشکاری بر دل او ننشیند، مست و مغرور نشود، خاشع و خاضع باشد، طالب و علاقمند افزونی در مواهب دین و دنیا گردد. علاوه بر اینکه مداومت ذکر خداوند در شب و روز که در پرتو نماز حاصل می گردد، سبب می شود که انسان مولا و مدبر و خالق خود را فراموش نکند، روح سرکشی و طغیانگری بر او غلبه ننماید و همین توجه به خداوند و قیام در برابر او، انسان را از معاصی باز می دارد و از انواع فساد جلوگیری می کند.

منابع

مرتضی مطهری - سیری در نهج البلاغه صفحه ۸۸-۸۶

ص: ۵۰۶

نماز فلسفه احکام عبادت یاد خدا احکام فقهی قرآن آموزش تربیت حضور قلب

احکام نماز جمعه

یکی از نمازهایی که باید به جماعت خوانده شود و به تنهایی نمی توان خواند، نماز بسیار با عظمت جمعه است. نماز جمعه زیباترین گرد همایی هفتگی مسلمانان و عالی ترین عبادت سیاسی هر هفته خدا پرستان است. در این نماز، امام جمعه نمازگزاران را به تقوا و پاکدامنی توصیه می کند و آنها را با مسائل سیاسی و اقتصادی جهان اسلام آگاه می سازد.

احکام نماز جمعه

نماز جمعه، همان نماز ظهر است در روز جمعه با کیفیت خاصی و به عبارت دیگر نمازی است در روز جمعه جانشین نماز ظهر. نماز ظهر چهار رکعت است و نماز جمعه دو رکعت، ولی به جای آن دو رکعت دیگر، دو خطبه قرار داده شده است. در احادیث ائمه (ع) این تعبیر به طور مکرر آمده است که فرموده اند: «جعلنا مکان الرکعتین» (وسائل الشیعه، ج ۷، ص ۳۳۱)، دو خطبه جمعه جانشین آن دو رکعت شده است و نکته قابل توجه این است که قرآن از آن دو خطبه با اینکه منبر و سخنرانی است، مانند نماز تعبیر به "ذکرالله" کرده است. نماز جمعه دو رکعت است (مانند نماز صبح)، و دو قنوت مستحبی دارد؛ یکی در رکعت اول، قبل از رکوع و دیگری در رکعت دوم، پس از رکوع. نماز جمعه همانند نماز صبح است و مستحب است حمد و سوره را در آن بلند بخوانند و نیز مستحب است سوره جمعه را در رکعت اول و سوره منافقین را در رکعت دوم قرائت کنند. نماز جمعه، اول ظهر روز جمعه و به جای نماز ظهر خوانده می شود. در نماز جماعت خواندن دو خطبه، توسط امام جمعه، قبل از نماز، واجب است. وقتی که امام جمعه، خطبه های نماز جمعه را می خواند، بر شرکت کنندگان واجب است، به خطبه ها گوش دهند، و سخن گفتن به هنگام ایراد خطبه ها مکروه است، بلکه اگر به سبب سخن گفتن، نتواند به خطبه ها گوش دهد، سکوت لازم است. همچنین هنگام ایراد خطبه ها، خواندن نماز مستحبی یا کتاب و روزنامه و انجام دادن کارهایی که مانع گوش دادن به خطبه ها است، خلاف است. اگر کسی به خطبه اول یا هر دو خطبه نرسد، باز هم، شرکت در نماز جمعه فضیلت دارد و جایگزین نماز ظهر می شود. نماز جمعه یک نماز جماعت خاص است. اولین تفاوت آن با نماز جماعت این است که واجب است، جز بر افرادی که عذر داشته باشند مثلاً مریض باشند. همچنین بر زنان هم واجب نیست، مثل جهاد است که بر زنان، مریض ها و مسافران و چند دسته دیگر واجب نیست ولی بر باقی مردان واجب است که شرکت کنند. برخلاف نماز جماعت که در یک شهر مسجد هر محلی می تواند یک نماز جماعت داشته باشد، نماز جمعه را در یک شهر به صورت متعدد نمی شود اقامه کرد، یعنی یک نماز جمعه باید اقامه شود و بس. این که می گوئیم یک شهر، ملاک یک شهر نیست. بر مکلفین اگر فاصله آنها از دوازده کیلومتر بیشتر نیست، واجب است که شرکت کنند. مساله دیگر این است که در فاصله کمتر از شش کیلومتر، تشکیل دادن نماز جمعه دیگر حرام است، یعنی اگر نماز جمعه ای در این نقطه تشکیل می شود، تا شش کیلومتر کسی حق تشکیل نماز جمعه را ندارد. آن وقت قهراً می شود یک نماز عمومی. وقتی که تا شعاع دو فرسخ،

آمدن مردم واجب است و در شعاع یک فرسخ تشکیل دادن نماز جمعه دیگر حرام است و شرکت در نماز جمعه هم واجب است، معنایش این می شود که در هفته یک روز، همه مردم به استثنای معذورها و به استثنای زنها و به استثنای کسانی که وظیفه شرطه گری و مانند آن دارند که حضورشان در کوچه ها و خیابان ها برای حفظ امنیت مردم لازم و ضروری است، در یک نماز عمومی شرکت می کنند. حتی زندانی های شرعی واقعی را باید از زندان تحت مراقبت مامورین بیاورند و در نماز جمعه شرکت بدهند و پس از انجام نماز به زندان برگردانند این قدر این کار ضروری است.

ص: ۵۰۷

صدای مؤذن که بلند شد برای نماز جمعه، معامله کردن حرام است: «و ذروا البیع». این جهت، نص قرآن است و از مسلمات اسلام است. شیعه و سنی در این زمینه اختلافی ندارند که اگر نماز جمعه صحیحی تشکیل شود و اذانش گفته شود، در آن حال مثلا مغازه داری پشت ترازوی خودش نشسته یا ایستاده است و مشتری آمده و از او مثلا پنیر می خواهد و او کارد را برده روی پنیر می خواهد ببرد، و در آن حال بانگ مؤذن بلند می شود، الله اکبر، واجب است بر مشتری و بر فروشنده که دست نگه دارند و بشتابند: «فاسعوا الی ذکر الله و ذروا البیع»، یعنی بشتابید به سوی نماز و معامله را رها کنید. معامله در آن وقت حرام است، باید بشتابند و این خطابه ها، این سخنرانی ها را گوش کنند. در روایت دارد که حتی واجب است زندانی ها را پلیس ها و مأمورین زندان با خودشان بیاورند و به این نماز عمومی هفتگی شرکت بدهند، آنها را تحت الحفظ و با مراقبت اینکه فرار نکنند با خود بیاورند. یعنی باید زندانی را از زندان بیرون کشید و آورد تا نماز جمعه اش را با اجتماع بخواند و خطابه لازم را گوش کند و سپس برگردد به محل خودش. در نماز جمعه نماز ظهر عوض و تبدیل به نماز جمعه می شود. تبدیل شدنش به این صورت است که چهار رکعت تبدیل شده است به دو رکعت و به جای آن دو رکعت دیگر دو خطبه ایراد می شود. در نماز جمعه امام برای ایراد خطبه های نماز جمعه که دو خطبه است با یک زی خاصی برای خطبه خواندن می رود، زی که جمع میان حالت نمازگزار و حالت جهادکننده است. امام عصا و یا شمشیر خود را به دست می گیرد و دامنها را بالا می زند و می رود بالای منبر می ایستد و در زی یک مجاهد خطبه می خواند. خواندن دو خطبه قبل از نماز جمعه واجب است همان گونه که ایستادن خطیب به هنگام ایراد خطبه نیز واجب می باشد، شخصی که خطبه می خواند حتما باید همان امام نماز جمعه باشد. خطیب باید صدای خود را چنان بلند کند که مردم صدای او را بشنوند تا محتوای خطبه به گوش همگان برسد. به هنگام ایراد خطبه باید خاموش بود و به سخنان خطیب گوش داد، و روبه روی خطیب نشست. شایسته است خطیب مردی فصیح و بلیغ و آگاه به اوضاع و احوال مسلمین و با خبر از مصالح جامعه اسلامی و شجاع و صریح اللهجه و قاطع در اظهار حق باشد.

اعمال و رفتار او سبب تاثیر و نفوذ کلامش گردد، و زندگی او مردم را به یاد خدا بیاندازد شایسته است پاکیزه ترین لباس در تن بپوشد و خود را خوشبو کند، با وقار و سکینه گام بردارد، هنگامی که بر فراز منبر جای گرفت بر مردم سلام کند و رو به روی آنان بایستد و بر شمشیر یا کمان یا عصا تکیه کند نخست بر منبر بنشیند تا اذان تمام شود و بعد از فراغت از اذان شروع به خطبه کند، محتوای خطبه نخست حمد خدا و درود بر پیامبر (ص) است (احتیاط این است که این قسمت به زبان عربی باشد ولی بقیه به زبان مستمعین خوانده می شود)، سپس مردم را به تقوای الهی توصیه کند و یکی از سوره کوتاه قرآن را بخواند، و این امر را در هر دو خطبه رعایت کند و در خطبه دوم بعد از درود بر پیامبر (ص) دعا بر ائمه مسلمین کند و برای مؤمنین و مؤمنات استغفار نماید و شایسته است در ضمن خطبه مسائل مهمی که با دین و دنیای مسلمین ارتباط دارد مطرح کند و آنچه مورد نیاز مسلمین در داخل و خارج کشورهای اسلامی و در داخل و خارج آن منطقه می باشد مورد بحث قرار دهد و مسائل سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و دینی را با در نظر گرفتن اولویتها مطرح نماید، به مردم آگاهی بخشد و آنها را از توطئه های دشمنان با خبر بسازد برنامه های کوتاه مدت و دراز مدت برای حفظ جامعه اسلامی و خنثی کردن نقشه های مخالفان به آنها گوشزد کند. خلاصه خطیب باید بسیار هوشیار و بیدار و اهل فکر و مطالعه در مسائل اسلامی باشد و از موقعیت این مراسم بزرگ حداکثر استفاده را برای پیشبرد اهداف اسلام و مسلمین بنماید.

امام جمعه وظیفه دارد تازه ترین خبرها را از آنچه در دنیای اسلام واقع شده است به اطلاع مردم برساند. ببینید اسلام تا چه اندازه توجه دارد که مسلمین را در جریان اطلاعات مربوط به دنیای اسلام قرار دهد پس این خطبه ها و خطابه ها و این منبرها که وظیفه امامی است که جمعه را اقامه می کند، یکی برای این است که تازه ترین اطلاعات دنیای اسلام را به اطلاع مردم برساند. امر دیگر این است که امام جمعه مصالح مردم را برای آنان بازگو کند، یعنی درباره مصالح کلی عالم اسلام برای مردم بحث کند در مورد حکم نماز جمعه از نظر شیعه نظریات مختلفی است. بعضی می گویند اصلاً نماز جمعه اختصاص به امام معصوم دارد، جز امام معصوم کس دیگری حق ندارد نماز جمعه را اقامه کند، حتی مجتهد عادل جامع الشرایط مبسوط الید هم حق ندارد نماز جمعه بخواند. این نظر، بسیار ضعیف است به جهت اینکه معصومین محدودند و نماز جمعه برای همه دنیا و برای همیشه است.

معمولاً- فقها چنین حرفی را نمی زنند. آنها کلمه "امام و یا نایب امام" را به کار می برند. آیا نایب امام اختصاص به نایب خاص دارد یا نواب عام هم می توانند نماز جمعه را اقامه کنند؟ مثلاً امیرالمؤمنین خودشان امام هستند و نایب های خاص ایشان حکامی بودند که در بلاد معین کرده بودند. بعضی می گویند نواب عام، یعنی هر کس که مجتهد شد می تواند نماز جمعه را اقامه کند. ولی بعضی دیگر می گویند نه، در این جهت هر مجتهدی نایب عام نیست. به هر حال جمعی معتقدند این نماز از وظائف امام معصوم یا نماینده خاص او است و به تعبیر دیگر مربوط به زمان حضور امام معصوم (ع) است. در حالی که بسیاری از محققین معتقدند که این شرط وجوب عینی نماز جمعه است، ولی برای وجوب تخییری این شرط لازم نیست و در زمان غیبت نیز می توان نماز جمعه را بر پا داشت و جانشین نماز ظهر می شود، و حق همین است بلکه هر گاه حکومت اسلامی با شرایط آن از طرف نایب عام امام (ع) تشکیل گردد، احتیاط این است که امام جمعه منصوب از طرف او باشد و مسلمانان در نماز جمعه شرکت کنند.

مرتضی مطهری - ده گفتار - صفحه ۲۳۳-۲۳۲

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۷- صفحه ۸۹-۸۸ و صفحه ۹۷ و صفحه ۸۷

مکارم شیرازی - تفسیر نمونه - ج ۲۴ صفحه ۱۴۰ و صفحه ۱۳۸

کلید واژه ها

نماز جمعه احکام عبادی یاد خدا حضور قلب

اهمیت اذان به عنوان شعار بزرگ اسلام

هر ملتی در هر عصر و زمانی برای برانگیختن عواطف و احساسات افراد خود و دعوت آنها به وظائف فردی و اجتماعی شعاری داشته است و این موضوع در دنیای امروز به صورت گسترده تری دیده می شود. مسیحیان در گذشته و امروز با نواختن صدای ناموزون ناقوس پیروان خود را به کلیسا دعوت می کنند، ولی در اسلام برای این دعوت از شعار اذان استفاده می شود، که به مراتب رساتر و مؤثرتر است، جذابیت و کشش این شعار اسلامی به قدری است که بقول نویسنده تفسیر المنار، بعضی از مسیحیان متعصب هنگامی که اذان اسلامی را می شنوند، به عمق و عظمت تاثیر آن در روحیه شنوندگان اعتراف می کنند.

سپس نامبرده نقل می کند که در یکی از شهرهای مصر جمعی از نصاری را دیده اند که به هنگام اذان مسلمین اجتماع کرده تا این نغمه آسمانی را بشنوند. چه شعاری از این رساتر که با نام خدای بزرگ آغاز می گردد و به وحدانیت و یگانگی آفریدگار جهان و گواهی به رسالت پیامبر او اوج می گیرد و با دعوت به رستگاری و فلاح و عمل نیک و نماز و یاد خدا پایان می پذیرد، از نام خدا، الله شروع می شود و با نام خدا، الله پایان می پذیرد، جمله ها موزون، عبارات کوتاه، محتویات روشن، مضمون سازنده و آگاه کننده است. اذان، شعار توحیدی مسلمانان است. اذان، اعلام یکتایی خدا، رسالت حضرت محمد (ص) و ولایت امام علی (ع)، رستگاری در سایه نماز، و «تکبیر» خداوند است. اذان، فریاد بر ضد معبودهای خیالی، معرفی عقیده اسلامی، و شعار اسلام است. نخستین مؤذن اسلام، بلال حبشی بود که با اذان او، مردم به نماز حاضر می شدند و مؤذن شدن او، دلیل اعتبار «تقوا» و «ایمان» در دیدگاه اسلام است، نه رنگ و قیافه و نژاد و ثروت! اذان، هم فرا خواندن امت اسلام به شرکت در نماز جماعت است، هم آماده سازی جان و دل برای ورود به «نماز». وقتی طنین ملکوتی اذان در فضا می پیچد، دل مؤمنان را به سوی خدا می کشد و بر وحشت و خشم کافران می افزاید. در حدیثی آمده است که با صدای بلند اذان، شیطان عصبانی می شود و فرار می کند. (کنز العمال، ج ۲، ص ۶۹۲)، اذان، شعار باطل کوب و دشمن شکن توحید است.

ما معمولاً در فارسی به جای کلمه "اذن" کلمه "اجازه" و یا "جواز" را به کار می‌بریم که تا اندازه زیادی با هم فرق دارند و در قرآن به جای کلمه اذن، ماده جواز به کار رفته نرفته است. اذن یعنی چه؟ ریشه این لغت را این چنین بیان می‌کنند، می‌گویند اذن اعلام رخصت است. کسی می‌خواهد کاری انجام دهد و احتیاج دارد که شخص دیگری موافقت یا عدم مخالفت خود را اعلام کند. این را "اذن" می‌گویند. "این کار را به اذن پدرم کردم" یعنی پدرم اعلام کرد که من مخالف نیستم. در مفهوم اذن، اعلام خوابیده است. اصلاً این لغت در زبان عربی هر جا به کار برده می‌شود، به معنای اعلام است: «ثم اذن مؤذن ايتها العير انكم لسارقون» (یوسف/آیه ۷۰)؛ که در داستان یوسف است: «اعلام کننده ای اعلام کرد (که ای اهل قافله هر آینه شما سارق هستید)». به اذن به همین جهت که اعلام است "ذان" می‌گویند.

خداوند در قرآن می‌فرماید: «يأيتها الذين ءامنوا لا تتخذوا الذين اتخذوا دينكم هزوا ولعبا من الذين أوتوا الكتاب من قبلكم و الكفار أولياء و اتقوا الله إن كنتم مؤمنين و إذا ناديتهم إلى الصلوة اتخذوها هزوا ولعبا ذلك بأنهم قوم لا يعقلون» (مائدة/آیه ۵۸)؛ «ای کسانی که ایمان آورده اید، افرادی که آئین شما را بباد استهزاء و بازی می‌گیرند از اهل کتاب و مشرکان، دوست و تکیه گاه خود انتخاب نکنید، و از خدا پرهیزید اگر ایمان دارید. آنها هنگامی که (اذان می‌گوئید و مردم را)، به نماز می‌خوانید آن را به مسخره و بازی می‌گیرند، این بخاطر آن است که آنها جمعی هستند که درک نمی‌کنند». نادى و نودى از ماده نداء به معنی بانگ برآوردن است، و در اینجا به معنی اذان است، زیرا در اسلام ندائی برای نماز جز اذان نداریم، چنانکه در آیه ۹ سوره جمعه نیز به آن اشاره شده و خداوند در آنجا می‌فرماید: «يا أيها الذين ءامنوا إذا نودى للصلوة من يوم الجمعة فاسعوا إلى ذكر الله و ذروا البيع ذلكم خير لكم إن كنتم تعلمون (جمعه/آیه ۹)؛ «ای کسانی که ایمان آورده اید! هنگامی که برای نماز روز جمعه اذان گفته می‌شود به سوی ذکر خدا بشتابید، و خرید و فروش را رها کنید که این برای شما بهتر است اگر می‌دانستید». به این ترتیب هنگامی که صدای اذان نماز جمعه بلند می‌شود مردم موظفند کسب و کار را رها کرده به سوی نماز که مهمترین یاد خدا است بشتابند. در روایات اهل بیت (ع) وارد شده است اذان از طریق وحی به پیامبر (ص) تعلیم داده شد. امام صادق (ع) می‌فرماید: هنگامی که جبرئیل اذان را آورد، سر پیامبر (ص) بر دامان علی (ع) بود، جبرئیل اذان و اقامه را به پیامبر (ص) تعلیم داد، هنگامی که پیامبر (ص) سر خود را برداشت، از علی (ع) سؤال کرد آیا صدای اذان جبرئیل را شنیدی؟ عرض کرد: آری. پیامبر (ص) بار دیگر پرسید آیا آن را به خاطر سپردی؟ گفت: آری، پیامبر (ص) فرمود: بلال را (که صدای رسائی داشت) حاضر کن، و اذان و اقامه را به او تعلیم ده، علی (ع) بلال را حاضر کرد و اذان را به او تعلیم داد.

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۷ - صفحه ۱۶۱-۱۶۰

مکارم شیرازی - تفسیر نمونه - ج ۴ - صفحه ۴۳۹-۴۳۵

محسن قرائتی - راز نماز - صفحه ۱۶

کلید واژه ها

ایمان نماز فلسفه احکام احکام عبادی بندگی

اهمیت خطبه های نماز جمعه

یک پیوند قرص و محکمی بین اسلام و خطابه وجود دارد و آن این است که در یک مورد، خطابه و سخنرانی جزء متن دین قرار گرفته است. در یک مورد، خطابه و سخنرانی یکی از فرائض است نظیر نماز، روزه، حج، زکات، خمس، امثال اینها. آن در نماز جمعه است. اسلام یک نماز هفتگی دارد که نام آن، نماز جمعه است. در خود قرآن مجید از این نماز بخصوص یاد شده است و آن در سوره جمعه است: «یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلاه من یوم الجمعه فاسعوا الی ذکر الله وذروا البیع ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون»؛ (جمعه/آیه ۹)؛ «ای کسانی که ایمان آورده اید چون در روز جمعه برای نماز ندا داده شود پس به سوی ذکر خدا بشتابید و خرید و فروش را رها کنید که این برای شما بهتر است، اگر بدانید». به اتفاق تمام مفسرین شیعه و سنی مقصود نماز جمعه است. این نماز واجب است با جماعت خوانده شود ولی سایر نمازها، نماز عصر، نماز ظهر، نماز صبح، مغرب و عشاء، خواندنشان با جماعت واجب نیست. و در هر نقطه ای که اقامه شود، تا دو فرسخ از همه جوانب، بر مردم واجب است که در آن شرکت کنند مگر آنکه عذر داشته باشند. و نیز در هر نقطه ای که اقامه شد، تا شعاع یک فرسخ حرام است نماز جمعه دیگری اقامه بشود، فقط همان یک نماز جمعه باید باشد. این نماز باید دو رکعت خوانده شود نه چهار رکعت. چرا؟ در احادیث و اخبار بسیار وارد شده و از مسلمات است که: «و انما جعلت الجمعه رکعتین لمکان الخطبتین». یعنی این نماز عمومی، این نمازی که همه باید در یک جا جمع بشوند و مثل این نماز جماعت ها متفرق نباشند، فرض است که قبل از این نماز دو خطابه انشاء بشود، دو خطابه ایراد بشود، و همین دو خطابه به جای دو رکعت است. ما ماده ای داریم در خود دین مقدس اسلام که سخنرانی جزء متن دین است، جزء نماز است. امیرالمؤمنین (ع) می فرماید: خطبه، نماز است. مادامی که امام خطابه می خواند و مردم گوش می دهند، همه مردم باید سکوت بکنند و حرف او را گوش بکنند و مادامی که او از کرسی پائین نیامده است همه مثل این است که در حال نماز می باشند. البته با یک فرقهائی از قبیل اینکه رو به قبله نشستن و لااقل رو به قبله بودن خود امام که خطبه می خواند در این حال واجب نیست. این دو خطابه ای که در آنجا فرض است، به جای دو رکعت از نماز ظهر است. منظور اصلی از اجتماع جمعه، شنیدن همان خطابه ها است. پس آن خطابه ها چقدر باید دارای اهمیت باشد و جنبه حیاتی داشته باشد. آن قدر اهمیت دارد که آنگاه که آواز مؤذن به الله اکبر بلند می شود هر کس در هر جا هست و هر کاری در دستش هست باید بگذارد و بشتابد به سوی نماز جمعه و آن دو خطابه را بشنود و سپس دو رکعت نماز را به جماعت بخواند و آن وقت آزاد است. در سوره مبارکه جمعه همین مطلب بیان شده است. ظهرها، اول اذان

گفته می شود و بعد از اذان نماز خوانده می شود و در روز جمعه استثناء اگر بنا باشد نماز جمعه خوانده بشود اذان را قبل از ظهر می شود گفت، می شود اذان را چنان بگویند که اول زوال، دو خطابه تمام شده باشد. صدای مؤذن که بلند شد برای نماز جمعه، معامله کردن حرام است: «و ذروا البیع»، این جهت، نص قرآن است و از مسلمات اسلام است. شیعه و سنی در این زمینه اختلافی ندارند که اگر نماز جمعه صحیحی تشکیل شود و اذانش گفته شود، در آن حال مثلا مغازه داری پشت ترازوی خودش نشسته یا ایستاده است و مشتری آمده و از او مثلا پنیر می خواهد و او کارد را برده روی پنیر می خواهد ببرد، و در آن حال بانگ مؤذن بلند می شود، الله اکبر، واجب است بر مشتری و بر فروشنده که دست نگه دارند و بشتابند: «فاسعوا الی ذکر الله و ذروا البیع»؛ «یعنی بشتابید به سوی نماز و معامله را رها کنید».

ص: ۵۱۳

معامله در آن وقت حرام است، باید بشتابند و این خطابه‌ها، این سخنرانیها را گوش کنند. بنابراین خطابه نماز جمعه این قدر اهمیت دارد که منظور عمده از این اجتماع شنیدن همان خطابه هاست. چقدر حضور در این اجتماع اهمیت دارد، در روایت دارد که حتی واجب است زندانی‌ها را پلیس‌ها و مأمورین زندان با خودشان بیاورند و به این نماز عمومی هفتگی شرکت بدهند، آنها را تحت الحفظ و با مراقبت اینکه فرار نکنند با خود بیاورند. یعنی باید زندانی را از زندان بیرون کشید و آورد تا نماز جمعه اش را با اجتماع بخواند و خطابه لازم را گوش کند و سپس برگردد به محل خودش. اما چرا باید دو خطابه انشاء بشود؟ چرا یک خطبه کافی نیست؟ و آیا فرق است بین آن دو خطبه؟ در حدیث از امام رضا (ع) ذکر شده که: «و انما جعلت خطبتین لیكون واحده للثناء علی الله و التحمید و التقدیس لله عزوجل، و الاخری للحوائج و الاعذار و الانذار و الدعاء لما یرید ان یعلمهم من امره و نهیه و ما فیہ الصلاح و الفساد»، «یعنی علت اینکه دو خطبه فرض شده این است که در یکی به حمد و ثناء و تقدیس الهی پرداخته شود و در یکی دیگر به ذکر حوائج مردم و ارشاد و موعظه آنها پرداخته شود».

منابع

مرتضی مطهری - ده گفتار - صفحه ۲۳۶-۲۲۹

کلید واژه‌ها

نماز فلسفه احکام نماز جمعه احکام فقهی قرآن عبادت حدیث

اهمیت نماز از نظر آیات و روایات

خداوند در قرآن می فرماید: «یا ایها الذین آمنوا اذکروا الله ذکرا کثیرا و سبحوه بکره و اصیلا» (احزاب/آیه ۴۱ و ۴۲)؛ «ای کسانی که ایمان آورده اید! خدا را بسیار یاد کنید. و صبح و شام او را نیایش کنید». در مورد نماز پیغمبر اکرم (ص) فرمود و یا ائمه اطهار فرمودند چون هم در کلمات رسول اکرم (ص) هست و هم در کلمات ائمه، «الصلوه عمود الدین» (وسائل، ج ۳، ص ۲۳، ح. ۱۳)، نماز عمود خیمه دین است یعنی اگر دین را به منزله یک خیمه بر پا شده ای بدانیم که هم چادر دارد و هم طناب و هم حلقه و هم میخی که به زمین کوبیده اند و هم عمودی که آن خیمه را بر پانگاه داشته است، نماز به منزله عمود این خیمه بر پا شده است. و مخصوصا در حدیث نبوی که رسول اکرم (ص) بیان فرموده است، همین مطلب به همین شکل توضیح داده شده است.

ص: ۵۱۴

درباره نماز وارد شده است: «ان قبلت قبل ما سواها و ان ردت رد ما سواها»، (وسائل، ج ۳، ص ۲۲، ح ۱) «یعنی شرط قبولی و پذیرش سایر اعمال انسان قبولی نماز است». به این معنی که اگر انسان کارهای خیری انجام بدهد و نماز نخواند و یا نماز بخواند اما نماز نادرست و غیر مقبولی که رد بشود، سایر کارهای خیر او هم رد می شود. شرط قبولی سایر کارهای خیر انسان قبول شدن نماز اوست. در حدیث دیگر است که، «الصلوه قربان کل تقی» (نهج البلاغه، حکمت ۱۳۱، صفحه ۱۱۵۲)، نماز مایه تقرب هر انسان پرهیز کار است. باز در حدیث دیگر است که شیطان همیشه از مؤمن ناراحت و گریزان است، مادامی که مراقب و محافظ نمازش هست و امثال اینها که ما در اخبار و احادیث زیاد داریم و حتی از خود قرآن مجید می توان این مطلب را یعنی اهمیت فوق العاده نماز را استنباط کرد. نماز، جزء برنامه انبیاء بوده است. حضرت عیسی (ع) در گهواره می گوید: خداوند مرا تا زنده هستم به نماز و زکات سفارش کرده است: «وأوصنی بالصلوه والزكوه ما دمت حیا» (مریم/آیه ۳۱)؛ «امام حسین (ع)، حتی ظهر روز عاشورا در میدان مبارزه و در برابر تیرهای دشمن هم نماز را رها نکرد».

حضرت ابراهیم (ع)، همسر و کودک خویش را در بیابان های داغ مکه، که آن هنگام هیچ آب و گیاهی نداشت، مسکن داد و گفت: خدایا، تا نماز به پا دارند: «انی أسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم ربنا لیقیموا الصلوه» (ابراهیم/آیه ۳۷)؛ «ای پروردگار ما، برخی از فرزندانم را به وادی بی هیچ کشته ای، نزدیک خانه گرامی تو جای دادم، ای پروردگار ما، تا نماز بگزارند دلهای مردمان چنان کن که هوای آنها کند و از هر ثمره ای روزیشان ده، باشد که سپاس گزارند». پیشوایان معصوم ما، هنگام نماز، رنگ خود را می باختند و می فرمودند: وقت ادای امانت الهی و حضور در پیشگاه الهی است. (بحار الانوار، ج ۸۱)، گرچه بعضی نماز را به طمع بهشت یا ترس از عذاب جهنم می خوانند، اما امیرالمومنین (ع) نماز را نه برای تجارت یا سپری از آتش، بلکه بخاطر شایستگی خدا برای عبادت، انجام می دهد. (نهج البلاغه، حکمت ۲۳۷)، برای اهتمام به این برنامه سازنده، اسلام به پدران و مادران سفارش کرده که اطفال خود را قبل از بلوغ، مثلاً از سن هشت سالگی به هر نحو که می توانند وادار به نماز کنند و گاهی هم بخاطر بی اعتنایی شان، از خود خشونت نشان دهند. (وسائل اشیع، ج ۳، صفحه ۱۳)، آنکه اهل نماز است، با مبداء هستی مرتبط است. مثل خلبانی که با اتاق فرمان ارتباط دارد. نماز، سبب آرمزش گناهان و زدودن آثار لغزش هاست. قرآن، پس از دستور به نماز، می فرماید: «ان الحسن یذهب السیئات» (هود/آیه ۱۱۴)؛ «نیکی ها، بدی ها را از بین می برد». خداوند در سوره نور می فرماید: «واقیموا الصلاه و اتوا الزکاه و اطیعوا الرسول لعلکم ترحمون» (نور/آیه ۵۶)؛ «و نماز را بر پا دارید و زکات بدهید و رسول را اطاعت کنید تا مشمول رحمت شوید». خداوند در این آیه اولین شرط برای داخل شدن در رحمت را برپایی نماز برمی شمارد. در آیه دیگر خداوند به همراهی خدا با نماز گزاران اشاره می کند و می فرماید: «و لقد اخذ الله میثاق بنی اسرائیل و بعثنا منهم اثنی عشر نقیبا و قال الله انی معکم لئن اقمتم الصلاه» (مائده/آیه ۱۲)؛ «و خدا از بنی اسرائیل پیمان گرفت و از آنها دوازده رهبر و سرپرست برانگیختیم و خداوند گفت من با شما هستم اگر نماز را بر پا دارید». در این آیه حمایت و همراهی خدا از بنی اسرائیل را مشروط به شروطی می کند که اولین آنها بر پاداشتن نماز است. یعنی تا وقتی که نماز را بر پا دارند مشمول حمایت خداوند می شوند و ترک نماز، ترک هدایت خداوند را در پی دارد. این معنا می تواند شامل تمام نماز گزاران و تارکان نماز نیز باشد. در جای دیگر خداوند در مورد اهمیت نماز می فرماید: «و الذین یؤمنون بالاخره یؤمنون به و هم علی صلاتهم یحافظون» (انعام/آیه ۹۲)؛ «آنها که به آخرت ایمان دارند به آن ایمان می آورند و مراقب نمازهای خویش می باشند». در این آیه از میان تمام دستورات دینی تنها اشاره به نماز شده است و همانطور که می دانیم نماز مظهر پیوند با خدا و ارتباط با او است و به همین دلیل از همه عبادات

برتر و بالاتر است، و به عقیده بعضی هنگام نزول این آیات تنها فریضه اسلامی همین نماز بود. در جای دیگر درباره اهمیت نماز شب بیان می کند که «تتجافی جنوبهم عن المضاجع يدعون ربهم خوفا و طمعا و مما رزقنهم ينفقون» (سجده/آیه ۱۶)؛ «پهلوی هایشان از بسترها در دل شب دور می شود، (پیاپی خیزند و رو به درگاه خدا می آورند)». پروردگار خود را با بیم و امید می خوانند، و از آنچه به آنها روزی داده ایم انفاق می کنند. «جمله تتجافی جنوبهم عن المضاجع»، اشاره است به مساله نماز شب.

ص: ۵۱۵

در حدیثی از امام صادق (ع) می خوانیم: «ما من حسنه الا و لها ثواب مبین فی القرآن، الا صلوه اللیل، فان الله عز اسمه لم یبین ثوابها لعظم خطرها، قال: فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قره اعین»؛ «هیچ عمل نیکی نیست مگر اینکه ثواب روشنی در قرآن برای آن بیان شده، مگر نماز شب که خداوند بزرگ ثواب آن را روشن نساخته به خاطر اهمیت آن، لذا فرموده است: هیچکس نمی داند چه ثوابهایی که مایه روشنایی چشمان است برای آنها نهفته شده است».

در روایتی از امام باقر (ع) چنین می خوانیم که به یکی از یارانش فرمود: «الا اخبرک بالاسلام اصله و فرعه و ذروه سنامه»؛ «آیا ریشه و شاخه و بلندترین قله اسلام را به تو معرفی کنم؟» راوی عرض کرد بفرمائید، فرمود: «اما اصله الصلوه، و فرعه الزکاه، و ذروه سنامه الجهاد!»، ریشه اش نماز است و شاخه اش زکات، و قله مرتفع آن جهاد است. سپس افزود: اگر بخواهی تمام ابواب خیر را به تو معرفی کنم. راوی می گوید: بفرمائید، امام فرمود: «الصوم جنه، و الصدقه تذهب بالخطیئه، و قیام الرجل فی جوف اللیل بذکر الله، ثم قرأ تتجافی جنوبهم عن المضاجع»؛ «روزه سپری است در مقابل آتش و صدقه محو کننده گناه است، و بر خاستن انسان در دل شب او را به یاد خدا می اندازد»، سپس آیه «تتجافی جنوبهم عن المضاجع»، را تلاوت فرمود، در تفسیر مجمع البیان از معاذ بن جبل چنین نقل شده که در غزوه تبوک در خدمت رسول خدا (ص) بودم، گرما همه را سخت ناراحت کرده بود و هر کس به گوشه ای پناه می برد، ناگهان دیدم که پیامبر (ص) از همه به من نزدیکتر است، خدمتش رفتم عرض کردم: ای رسول خدا (ص)، عملی به من بیاموز که مرا وارد بهشت کند، و از آتش دوزخ دور سازد. فرمود: سؤال بزرگی کردی، اما پاسخ آن برای کسی که خدا بر او آسان کرده است مشکل نیست سپس افزود: «تعبد الله و لا تشرک به شیئا و تقیم الصلوه المكتوبه و تؤدی الزکوه المفروضه و تصوم شهر رمضان»؛ «خدا را پرستش کن و چیزی را شریک او قرار نده نمازهای واجب را انجام ده و زکات واجب، حق مستمندان را اداء کن و ماه رمضان را روزه بگیر، بعد فرمود: و اگر بخواهی از ابواب خیرات به تو خبر می دهم عرض کردم ای پیامبر بفرمائید فرمود: «الصوم جنه من النار و الصدقه تکفر الخطیئه و قیام الرجل فی جوف اللیل یتغی وجه الله ثم قرأ هذه الایه تتجافی جنوبهم عن المضاجع»؛ «روزه سپری است در برابر آتش و انفاق در راه خدا کفاره گناهان است، و قیام انسان در دل شب برای خشنودی خدا».

سپس آیه «تتجافی جنوبهم»، را قرائت فرمود. خداوند در جای دیگر می فرماید: «فإذا قضيتم الصلوة فاذكروا الله قیما و قعودا و علی جنوبکم فإذا اطأنتم فأقیموا الصلوة إن الصلوة کانت علی المؤمنین کتبا موقوتا» (نساء/آیه ۱۰۳)؛ «و هنگامی که نماز را به پایان رسانیدید خدا را یاد کنید در حال ایستادن و نشستن و به هنگامی که به پهلو خوابیده اید، و هر گاه آرامش یافتید، نماز را به صورت معمول انجام دهید، زیرا نماز وظیفه ثابت و معینی برای مؤمنان است». منظور از یاد خدا در حال قیام و قعود و بر پهلو خوابیدن، ممکن است همان حالات استراحت در فاصله هائی که در میدان جنگ واقع می شود باشد و نیز ممکن است به معنی حالات مختلف جنگی که سربازان گاهی در حال ایستادن و زمانی نشستن و زمانی به پهلو خوابیدن، سلاحهای مختلف جنگی از جمله وسیله تیراندازی را بکار می برند، بوده باشد. آیه فوق در حقیقت اشاره به یک دستور مهم اسلامی است، که معنی نماز خواندن در اوقات معین این نیست که در سایر حالات انسان از خدا غافل بماند بلکه، نماز یک دستور انضباطی است که روح توجه به پروردگار را در انسان زنده می کند و می تواند در فواصل نمازها خدا را به خاطر داشته باشد خواه در میدان جنگ باشد و خواه در غیر میدان جنگ.

منابع

مرتضی مطهری - آزادی معنوی - صفحه ۱۲۲-۱۲۱

محسن قرائتی - پرتوی از اسرار نماز - صفحه ۲۷

مکارم شیرازی - تفسیر نمونه - ج ۴ صفحه ۱۰۴ و ج ۵ صفحه ۳۴۷ و ج ۱۷ صفحه ۱۵۶-۱۵۰

کلید واژه ها

ص: ۵۱۷

پیوند خطابه با اسلام

خداوند در قرآن می فرماید: «الرحمن، علم القرآن، خلق الانسان، علمه البیان»؛ (الرحمن/آیه ۱ و ۴) «خداوند رحمان است، که قرآن را تعلیم داد، انسان را آفرید، بیان و سخن گفتن به وی آموخت»، "خطابه" یعنی سخنرانی. اسلام یگانه دینی است که سخنرانی جز فریضه دین در آن قرار گرفته است و سر اینکه مساله خطابه و سخنرانی در اسلام نسبت به همه دنیا خیلی پیشرفت کرد که البته در شیعه یک وجه علاوه ای هم دارد که مساله ذکر مصیبت امام حسین (ع) است همین است که اساسا خطابه خواندن در متن اسلام و جز عبادات اسلام است، خصوصا برای زمامداران و آن کسانی که می خواهند اقامه جماعت کنند. پیامبر اکرم (ص) تا وقتی که در مکه بودند در حال خفا زندگی می کردند و چون دائما در شکنجه بودند برایشان امکان تشکیل نماز جماعت نبود چه رسد به نماز جمعه، ولی هنوز وارد خود مدینه نشده بودند و در همین محلی که امروز "قبا" نامیده می شود چند روزی اقامت کرده بودند که جمعه رسید، در همین محل مسجد قبا که الان در مدینه است، اولین جمعه در اسلام تاسیس شد. این مسجد قبا خیلی مسجد عزیزی است برای اسلام. مسجدی است که قرآن به عظمت آن شهادت داده است: «المسجد اسس علی التقوی من اول یوم» یعنی از اولین روزی که تاسیس شده است، هیچ غش و دغلی در کار آن نبوده است، بر پایه تقوا این مسجد تأسیس شده است. «المسجد اسس علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیه رجال یحبون ان یتطهروا و الله یحب المطهرین» (توبه/آیه ۱۰۸)؛ پیامبر اکرم (ص) خطبه های خود را بیشتر در همین نماز جمعه ها ایراد می کرده اند و مسائل مهم را در نماز جمعه ها به مردم عرضه می داشتند. قسمت عمده خطبه های امیرالمومنین (ع) که در نهج البلاغه است خطبه هایی است که در نماز جمعه ایراد شده است.

پیوند خطابه با اسلام از چند نظر است، اولاً از این نظر که خطابه یک فن است یعنی یک هنر است و هنر مطلقاً می تواند به کمک یک فکر و عقیده و یا به جنگ یک فکر و عقیده بیاید، یعنی یک فکر، یک فلسفه، یک دین، یک آئین را می شود به وسیله هنر یا صنعت تقویت کرد، و همچنین می شود به وسیله هنر یا صنعت تضعیف کرد. حالا فرق هنر و صنعت چیست بماند. شما اگر مسجد شاه اصفهان بروید و اگر گنبد مسجد شیخ لطف الله را ببینید، می بینید که از جاهائی است که علم و هنر و صنعت به کمک دین آمده است. یعنی احساسات دینی از یک طرف و ذوق هنری از طرف دیگر دست به دست هم داده اند و یک شعار مذهبی در لباس هنر و صنعت به جلوه در آمده است. خود "خط" یک هنر صناعی است. کتیبه های خیلی عالی قرآنی مثل کتیبه ای که بایسنقر در ایوان مقصوره مشهد نوشته است از آن جاهائی است که هنر و صنعت به احساسات مذهبی یاری کرده است. خطابه از آن جهت که یک هنر و یک فن است و هنر و فن معمولاً می تواند اثر اجتماعی داشته باشد و عامل اجتماعی به شمار رود، یک فکر و یک عقیده را تقویت و یا تضعیف کند، از بزرگترین عوامل اجتماعی به شمار می رود. هیچ هنری به اندازه هنر خطابه نمی تواند اثر اجتماعی داشته باشد. اگر از این نظر به خطابه نگاه کنیم رابطه هنر خطابه با اسلام مثل بسیاری از هنرها و صناعات دیگر است. در اسلام همان طوری که حجارها و حجاریها پیدا شده، آینه کارها و آینه کاری ها پیدا شده، کاشی کارها و کاشی کاریها پیدا شده، معمارها و معماریهها پیدا شده است، همین طور اسلام در دامن خودش خطبای بسیار زبر دست پرورش داده است که بسیاری به نام خطیب معروف می باشند. در کتب رجال و تراجم، اشخاص زیادی را می بینیم که به نام "خطیب" معروف بوده اند، یکی به نام خطیب رازی، یکی به نام خطیب مصری، یکی به نام خطیب دمشقی، یکی به نام خطیب تبریزی، یکی به نام خطیب حصفکی. اینها همه مردمی بوده اند که شهرتشان در زمان خودشان و زمانهای بعد به عنوان سخن سرا بوده است. امروز هم خطبای دینی بزرگی وجود دارند. مرحوم سید جمال الدین اسد آبادی علاوه بر سایر فضائل، یک خطیب زبر دستی بود، خطابه هائی در مصر انشاء می کرد که مردم را منقلب می کرد، می گریانید، مردم را بر حال خودشان می گریانید نه بر چیز دیگر. اسلام خطبای بزرگی در دامن خود پرورش داده و این هم خودش تاریخچه ای دارد. به هر حال از این نظر رابطه خطابه با اسلام مثل رابطه سایر هنرهاست. اسلام در دامن خودش اقسام هنرمندها و صنعتگرها به وجود آورده است. یک طبقه آنها هم طبقه خطبا و سخنسرایان و سخنرانان هستند.

پیوند دیگر خطابه و اسلام، از جنبه تأثیر مستقیمی است که اسلام در تحول و پیشرفت خطابه کرده است. اسلام در فن خطابه تأثیر داشت، خطابه را بالا برد، جلو برد. عرب از فنونی که مربوط به زبان است یعنی شعر و خطابه و نویسندگی، شعر را البته داشت، عرب شاعر است، عرب جاهلیت شاعر بوده و هر چند از لحاظ معنا محدود بوده است، چون فکر و معلومات و اطلاعاتش محدود بوده است، ولی در حدود معنایی که در دستش بوده خوب شعر می گفته است. اما عرب در خطابه آن قدرها قوی نبوده است. با این همه اشعاری که از جاهلیت باقی مانده خطابه در آن کم دیده می شود. در فن نویسندگی نیز اصلاً هیچ از عرب جاهلیت اثر کتابت و نویسندگی باقی نمانده است، کتابی باقی نمانده که اثر و نوشته عرب جاهلیت باشد.

اسلام که پیدا شد، در هر سه قسمت تأثیر کرد، در شعر تأثیر کرد یعنی به معنای شعر وسعت داد. اشعار اسلامی با اشعار جاهلی از لحاظ معنا بسیار متفاوت است. در خطابه تحول عظیم ایجاد کرد و کتابت و نویسندگی را ابداع کرد. خطبه های عرب جاهلی از لحاظ معانی خیلی ساده و بسیط بودند، اما با آمدن اسلام، یکمرتبه یک جهش پیدا شد. با نگاه به خطبه هائی و کلماتی از دوره جاهلیت از اکثم بن صیفی و ازقس بن ساعده ایادی، خطیب معروف عرب نقل شده دیده می شود که خیلی بسیط است. ولی همین که وارد اسلام می شویم و خطابه های رسول اکرم (ص) را می بینیم، می بینیم طور دیگری است، معانی دیگری در کار آمده است، معارفی هست، معنویتی هست، مسائل اجتماعی هست، حکمتهای بزرگ است، مسائل اخلاقی هست، و اینها در خطابه های جاهلیت وجود نداشته است.

اسلام در هر سه قسمت تأثیر کرد بدیهی است وقتی که قرآن کریم خود نمونه اعجاز بیان و فصاحت و بلاغت باشد و بیان را یکی از بزرگترین نعمتهای الهی بشمارد: «الرحمن، علم القرآن، خلق الانسان، علمه البیان» و وقتی که در اولین آیات نازل بر پیغمبر از قلم و کتابت و نویسندگی نام ببرد: «اقرأ باسم ربك الذي خلق، خلق الانسان من علق، اقرأ وربك الاكرم، الذي علم بالقلم، علم الانسان ما لم يعلم» (علق/آیه ۵ و ۱)؛ «بخوان بنام پروردگارت که آفرید، انسان را از خون بسته ای آفرید. بخوان که پروردگارت از همه کریم تر است. همان که به وسیله قلم آموخت، به انسان آنچه نمی دانست آموخت». خواه ناخواه هم در خطابه و بیان تحول به وجود می آید و هم فن کتابت رایج و شایع می گردد. بی جهت نبود که مسلمین، علوم زیان و بالاخص علم فصاحت و بلاغت را با قواعد مخصوصش ابتکار و ابداع کردند. به علاوه شخص رسول اکرم (ص) و همچنین علی (ع) اول خطیب به شمار می روند. بنابراین پیوند محکمی بین اسلام و خطابه وجود دارد و در یک مورد، خطابه و سخنرانی جزء متن دین قرار گرفته و یکی از فرائض است نظیر نماز، روزه، حج، زکات، خمس، امثال اینها، آن در نماز جمعه است.

منابع

مرتضی مطهری - ده گفتار - صفحه ۲۳۲-۲۲۹ و صفحه ۲۲۹-۲۲۵ مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۷- صفحه ۹۲-۹

کلید واژه ها

اسلام مسجد نماز فلسفه احکام احکام فقهی قرآن

ابعاد و احکام طهارت در نماز

طهارت:

نماز گزار باید در حال نماز با طهارت باشد، یعنی مطابق وظیفه ای که دارد، نماز را با وضو یا غسل و تیمم انجام دهد و بدن و لباسش آلوده به نجاست نباشد.

ص: ۵۲۱

نجاسات:

نجاسات چند چیز است و از آن جمله است:

اول و دوم: بول و غایط حیوان حرام گوشتی که دارای خون جهنده است، یعنی حیوانی که اگر رگش را ببرند، خون از آن جستن می کند، مانند گربه و روباه و خرگوش و غیره. بلکه اگر مرغ یا حیوان دیگری به واسطه خوردن نجاست، حرام گوشت شده باشد، بول و غایط آن نیز نجس است.

سوم: مردار حیوانی که خون جهنده دارد، چه حلال گوشت و چه حرام گوشت. ولی اجزایی از حیوان مرده که مانند پشم و مو و ناخن، روح ندارد، پاک است.

چهارم: خون حیوانی که خون جهنده دارد، خواه حلال گوشت و خواه حرام گوشت.

پنجم و ششم: سگ و خوک بیابانی که همه اجزای آن ها، حتی موی آن ها هم نجس می باشد.

هفتم: شراب و هر چیزی که انسان را مست کند و در اصل، مایع باشد.

هشتم: آب جو.

مطهرات (پاک کننده ها):

هر چیز را که به وسیله آن، نجاست پاک می شود «مطهر» می گویند و از آن جمله است:

۱- آب، و آن، هر چیزی را که نجس شده باشد پاک می کند ولی این در صورتی است که آب مطلق باشد. بنابراین با آب مضاف، مانند آب هندوانه و گلاب نجاست پاک نمی شود و وضو و غسل هم با آن صحیح نیست.

۲- زمین، و آن، ته کفش و کف پا را پاک می کند.

۳- آفتاب، و آن، زمین و حصیر نجس را که به وسیله تابش خشک کند پاک می نماید.

۴- استحاله، یعنی جنس چیز نجس عوض شود و به صورت چیز پاکی در آید، مانند آن که سگ در نمک زار بیفتد و نمک شود.

ص: ۵۲۲

۵- انتقال، یعنی خون بدن انسان یا حیوانی که خون جهنده دارد به بدن حیوانی که خون جهنده ندارد برود، مانند منتقل شدن خون بدن انسان به بدن پشه و مگس و مانند این ها.

۶- برطرف شدن عین نجاست از ظاهر حیوان و باطن انسان، مثلا اگر پشت حیوان یا داخل بینی انسان، خون آلود شد، بعد از برطرف شدنش پاک می شود و احتیاج به آب کشیدن ندارد.

۷- تبعیت، تبعیت آن است که چیز نجسی به واسطه پاک شدن چیز نجس دیگر پاک شود، مانند آن که کافری مسلمان شود که فرزند او هم به تبعیت از او پاک می شود.

۸- نقصان، یعنی کم شدن دو سوم آب انگور که اگر آب انگور جوش بیاید، نجس می شود و بعد از آن که به وسیله جوشیدن، دو سوم آن بخار شد، باقی مانده پاک می شود.

وضو و احکام آن:

مستحب است پیش از وضو انسان مسواک نماید و مضمضه کند، یعنی آب پاک در دهان بگرداند و نیز مستحب است استنشاق نماید، یعنی آب پاک در بینی بالا بکشد.

دستور وضو:

در وضو باید صورت را از رستنگاه موی سر تا چانه و دست ها را از آرنج تا سر انگشتان شست و جلوی سر و پشت پاها را مسح کرد و این چند چیز باید در وضو مراعات شود:

۱- اعضای وضو پاک باشند.

۲- آب وضو پاک و مطلق و مباح باشد.

۳- نیت، یعنی وضو باید برای رضای خدا انجام شود. پس اگر برای خنک شدن یا منظور دیگری وضو بگیرند صحیح نیست.

۴- ترتیب، یعنی اول باید صورت، بعد دست راست، بعد از آن دست چپ را شست، پس از آن سر و بعد پاها را مسح کرد.

ص: ۵۲۳

۵- موالات، یعنی افعال وضو را پشت سر هم انجام دهد و بین آن ها به قدری فاصله نیندازد که در موقع شستن یا مسح کردن عضوی، عضو قبلی خشک شده باشد ولی اگر کارهای وضو را پشت سر هم به جا آورد ولی به واسطه گرمای هوا یا حرارت زیاد بدن و مانند این ها، رطوبت خشک شود، وضوی او صحیح است.

تبصره: لازم نیست مسح سر، بر پوست آن باشد، بلکه بر موی جلوی سر هم صحیح است ولی اگر موی جاهای دیگر سر، جلوی سر جمع شود باید آن ها را عقب بزنند و نیز اگر موی جلوی سر به قدری بلند باشد که اگر مثلاً شانه کنند به صورت می ریزد، باید بیخ موها را مسح کنند یا فرق سر را باز کرده، بر پوست سر مسح نمایند.

مبطلات وضو:

چیزهایی که وضو را باطل می کند «مبطلات» گویند و آن ها هشت است:

۱- بول

۲- عایط

۳- ریخ (باد) و این، در صورتی است که از محل معمولی بیرون آید یا در اثر کسالت و جراحی، منخرج جای دیگر شده باشد.

۴- بیهوشی

۵- مستی

۶- خوابی که به واسطه آن چشم نبیند و گوش نشنود، بنابراین اگر چشم نبیند ولی گوش بشنود، باطل نمی شود.

۷- دیوانگی

۸- جنابت و چیزهای دیگری که برای آن ها باید غسل کرد و نیز استحاضه که زنان در بعضی اوقات می بینند وضو را باطل می کند.

غسل:

غسل را دو نوع می توان انجام داد: ترتیبی و ارتماسی.

غسل ترتیبی، عبارت است از شستن سر و گردن و طرف راست و طرف چپ بدن که به ترتیب انجام گیرد.

ص: ۵۲۴

غسل ارتماسی، آن است که انسان همه بدن را یک مرتبه در آب فرو برد.

غسل بر دو قسم است: واجب و مستحب.

غسل های مستحب، در شرع اسلام بسیار و غسل های واجب هفت نوع است:

۱- غسل جنابت

۲- غسل میت

۳- غسل مس میت که اگر انسان بدن مرده ای را که سرد شده و غسلش نداده اند مس نماید - یعنی جایی از بدنش را به بدن او برساند - باید غسل کند،

۴- نذر یا عهد کرده یا قسم خورده باشد که غسل کند،

۵- غسل حیض

۶- غسل نفاس

۷- غسل استحاضه

چهار غسل اول، برای مردان و زنان و سه غسل آخر، فقط برای زنان است.

و چیزهایی که بر جنب حرام می باشد از این قرار است:

۱- رسانیدن جایی از بدن به خط قرآن و اسم خدا و پیغمبر و امامان

۲- داخل شدن در مسجد الحرام و مسجد مدینه

۳- توقف در مساجد دیگر و گذاشتن چیزی در آن ها

۴- خواندن یکی از چهار سوره ای که سجده واجب دارد، یعنی سوره والنجم و اقرأ و الم تنزیل و حم سجده و سایر احکام جنابت و حیض و نفاس و استحاضه را از رساله های عملیه باید به دست آورد.

تبصره: در غسل هم، مانند وضو، نیت لازم است و باید بدن، پیش از غسل پاک باشد و مانعی هم از رسیدن آب در بدن نباشد.

تیمم:

اگر انسان به واسطه تنگی وقت یا مرض یا نداشتن آب و مانند این ها نتواند برای نماز و مانند آن وضو یا غسل را انجام دهد، باید تیمم کند.

ص: ۵۲۵

در تیمم چهار چیز واجب است:

اول، نیت، دوم، زدن کف دو دست با هم بر خاک یا چیزی که تیمم بر آن صحیح است، سوم، کشیدن کف هر دو دست به تمام پیشانی از جایی که موی سر می روید تا ابروها و بالای بینی و بهتر است که دست ها روی ابروها هم کشیده شود، چهارم، کشیدن کف دست چپ به تمام پشت دست راست و بعد از آن، کشیدن کف دست راست به تمام پشت دست چپ. در تیمم بدل از وضو، همین مقدار کافی است ولی اگر تیمم بدل از غسل باشد یک مرتبه دیگر دست ها را به زمین می زند و پشت دست ها را مسح می نماید.

احکام تیمم:

۱- اگر خاک پیدا نشود، به ریگ و اگر ریگ نبود، به کلوخ و اگر آن هم نباشد، باید به سنگ تیمم کرد و در صورتی که هیچ یک از این ها نباشد، باید به گرد و غباری که در جایی جمع شده تیمم نمود.

۲- تیمم بر گچ و چیزهای معدنی دیگر صحیح نیست.

۳- اگر آب را به قیمت گران بفروشند، در صورتی که انسان بتواند خریداری نماید، نمی تواند تیمم کند، بلکه باید آب را خریداری نموده و وضو و غسل را انجام دهد.

منابع

سید محمد حسین طباطبایی - اصول عقاید و دستورات دینی ۴ صفحه ۶۸-۶۳

کلید واژه ها

نماز فلسفه احکام طهارت احکام عبادی

احکام نماز گزار در نماز

نماز ظهر و عصر، هر کدام وقت مخصوص و مشترکی دارند. وقت مخصوص نماز ظهر، از اول ظهر است تا وقتی که به اندازه خواندن نماز ظهر بگذرد که اگر کسی سهوا هم نماز عصر را در این وقت بخواند، نمازش باطل است. وقت مخصوص نماز عصر موقعی است که به اندازه خواندن نماز عصر، وقت به مغرب مانده باشد که اگر کسی تا این موقع نماز ظهر را نخواند، نماز ظهر او قضا شده و باید نماز عصر را بخواند. وقت مخصوص نماز عصر وقت مشترک نماز ظهر و عصر است که اگر کسی اشتباها در این وقت تمام نماز عصر را پیش از نماز ظهر بخواند، نمازش صحیح است و باید نماز ظهر را بعد از آن به جا آورد.

نماز مغرب و عشا هم هر کدام وقت مخصوص و مشترکی دارند. وقت مخصوص نماز مغرب از اول مغرب است تا وقتی که از مغرب به اندازه خواندن سه رکعت نماز بگذرد و وقت مخصوص نماز عشا موقعی است که به اندازه خواندن نماز عشا به نصف شب مانده باشد که اگر کسی تا این موقع نماز مغرب را نخوانده باشد، باید اول نماز عشا و بعد از آن، نماز مغرب را بخواند. بین وقت مخصوص نماز مغرب و وقت مخصوص نماز عشا، وقت مشترک این دو نماز است که اگر کسی در این وقت اشتباها نماز عشا را پیش از نماز مغرب بخواند، نمازش صحیح است و باید نماز مغرب را بعد از آن به جا آورد. وقت نماز صبح، از اول فجر صادق است تا بیرون آمدن آفتاب.

لباس نماز گزار چند شرط دارد:

۱- آن که مباح باشد، یعنی مال خود نماز گزار باشد یا اگر مال خودش نیست، صاحبش به نماز خواندن در آن راضی باشد.

۲- نجس نباشد.

۳- پوست مردار نباشد، خواه از حیوان حلال گوشت یا حرام گوشت.

۴- از پشم یا مو و کرک حیوان حرام گوشت نباشد ولی با لباس خز می شود نماز خواند.

۵- اگر نماز گزار مرد است، لباسش ابریشم و طلا باف نباشد و با طلا هم خود را زینت نکند و در غیر نماز هم، پوشیدن لباس ابریشمی و زینت کردن به طلا برای مردان حرام است.

مکان نماز گزار، یعنی جایی که در آن نماز می خواند، چند شرط دارد:

۱- مباح باشد.

۲- بی حرکت باشد و اگر ناچار باشد در جایی که مانند اتومبیل و کشتی حرکت دارد نماز بخواند، مانعی ندارد و چنانچه آن ها از قبله به طرف دیگر حرکت کنند، به طرف قبله برگردد.

ص: ۵۲۷

۳- اگر مکان نجس است، به طوری تر نباشد که رطوبت آن به بدن یا لباس او برسد ولی جایی که پیشانی را بر آن می گذارد اگر نجس باشد، در صورتی که خشک هم باشد نماز باطل است.

۴- جای پیشانی از جای زانوها و سرانگشتان پای او بیش از چهار انگشت بسته، پست تر یا بلندتر نباشد.

خانه کعبه که در مکه معظمه می باشد، قبله است و باید رو به روی آن نماز خواند ولی کسی که دور است اگر طوری بایستد یا بنشیند که بگویند رو به قبله نماز می خواند کافی است و همچنین است کارهای دیگری که مانند سر بردن حیوانات باید رو به قبله انجام گیرد. کسی که نشسته هم نمی تواند نماز بخواند، باید در حال نماز به پهلو راست طوری بخوابد که جلوی بدن او رو به قبله باشد و اگر ممکن نیست، باید به پهلو چپ طوری بخوابد که جلوی بدن او رو به قبله باشد و اگر این را هم نمی تواند (انجام دهد)، باید به پشت بخوابد به طوری که کف پاهای او رو به قبله باشد. اگر نماز گزار بعد از تحقیق، نفهمد که قبله کدام طرف است، باید به گمانی که از محراب مسلمانان یا قبرهای آنان یا از راه های دیگر پیدا می شود عمل نماید.

منابع

سید محمد حسین طباطبایی - اصول عقاید و دستورات دینی ۴-۱ صفحه ۶۹-۷۱

کلید واژه ها

انسان نماز فلسفه احکام طهارت احکام عبادی موجودات خدا

ارکان نماز

ارکان نماز عبارتند از: نیت، تکبیره الاحرام، قیام، رکوع و سجده که شرح هر یک بدین کیفیت می باشد:

ص: ۵۲۸

نیت آن است که انسان، نماز را به قصد قربت، یعنی برای انجام فرمان خداوند عالم، به جا آورد و لازم نیست نیت را از قلب خود بگذراند یا مثلاً به زبان بگوید: «چهار رکعت نماز ظهر می خوانم قربه الی الله».

تکبیره الاحرام

پس از گفتن اذان و اقامه، با داشتن نیت و گفتن «الله اکبر» نماز شروع می شود و چون به واسطه گفتن این تکبیر، چیزهایی مانند خوردن و آشامیدن و خنده کردن و پشت به قبله نمودن حرام می شود، این تکبیر را «تکبیره الاحرام» می گویند و مستحب است در موقع گفتن تکبیر، دست ها را بالا-بریم و با این عمل، بزرگی خدا را در نظر آورده و غیر او را کوچک شمرده و پشت سر بیندازیم.

قیام

قیام در حال تکبیره الاحرام و قیام متصل به رکوع، رکن است ولی قیام در موقع خواندن حمد و سوره و قیام بعد از رکوع، رکن نیست. بنابراین اگر کسی رکوع را فراموش کند و پیش از رسیدن به سجده یادش بیاید باید بایستد، بعد به رکوع رود و چنانچه به طور خمیدگی به حال رکوع برگردد، چون قیام متصل به رکوع را انجام نداده، نمازش باطل است.

رکوع

بعد از خواندن قرائت، باید به قدری خم شود که دست ها به زانو برسد و این عمل را رکوع می گویند. در رکوع یک مرتبه «سبحان ربی العظیم و بحمده» یا سه مرتبه «سبحان الله» باید گفت. پس از رکوع باید کاملاً بایستد، بعد به سجده رود.

سجده

سجده یعنی پیشانی و دست ها و سر زانوها و سر دو انگشت بزرگ پاها را بر زمین بگذارد و یک مرتبه «سبحان ربی الاعلی و بحمده» یا سه مرتبه «سبحان الله» بگوید. بعد می نشیند و دو مرتبه به سجده رفته، ذکر سابق را تکرار می نماید. محلی که پیشانی را بر آن می گذارد باید زمین یا چیزی باشد که از زمین می روید و بر چیزهای خوراکی و پوشاکی و معدنی سجده جایز نیست.

اگر نماز، دو رکعتی است پس از انجام دو سجده برخاسته و حمد و سوره را می خواند و قنوت را انجام داده و پس از رکوع و دو سجده، تشهد را می خواند و نماز را سلام می دهد. و اگر نماز سه رکعتی است پس از تشهد برمی خیزد و حمد تنها را خوانده یا سه مرتبه می گوید: «سبحان اله والحمد لله ولاله الا الله والله اکبر» و بعد رکوع و دو سجده و تشهد و سلام را انجام می دهد. و چنانچه نماز، چهار رکعتی است رکعت چهارم را مثل رکعت سوم انجام داده و بعد از تشهد، نماز را سلام می دهد.

منابع

سید محمد حسین طباطبایی - اصول عقاید و دستورات دینی ۴-۱ صفحه ۷۳-۷۲

کلید واژه ها

نماز فلسفه احکام احکام عبادی عبادت

نماز آیات، مسافر و جماعت و احکام آنها

نماز آیات

نماز آیات به واسطه چهار چیز واجب می شود:

اول: گرفتن خورشید.

دوم: گرفتن ماه، اگر چه کمی از آن ها گرفته شود و کسی هم از آن نترسد.

سوم: زلزله، اگر چه کسی هم نترسد.

چهارم: رعد و برق و بادهای سیاه و سرخ و مانند این ها، در صورتی که بیشتر مردم بترسند.

دستور نماز آیات

نماز آیات دو رکعت است و در هر رکعت، پنج رکوع دارد و دستور آن این است که انسان بعد از نیت، تکبیر بگوید و یک حمد و یک سوره تمام بخواند و به رکوع رود و سر از رکوع بردارد، دوباره یک حمد و یک سوره بخواند و به رکوع رود، تا پنج مرتبه و بعد از بلند شدن از رکوع پنجم، دو سجده نماید و برخیزد و رکعت دوم را هم مثل رکعت اول به جا آورد و تشهد بخواند و سلام دهد. در نماز آیات، ممکن است انسان بعد از نیت و تکبیر و خواندن حمد، آیه های یک سوره را پنج قسمت کند و یک آیه یا بیش تر از آن را بخواند و به رکوع رود و برخیزد و بدون این که حمد بخواند، قسمت دوم از همان

سوره را بخواند و به رکوع رود و همین طور تا پیش از رکوع پنجم، سوره را تمام نماید و بعد از آن به رکوع رود و دو سجده کند و رکعت دوم را به همین دستور انجام دهد و نماز را تمام نماید.

ص: ۵۳۰

کسی که مسافر است با شش شرط باید نمازهای چهار رکعتی را دو رکعت بخواند:

۱- سفر او کم تر از هشت فرسخ نباشد یا بخواهد چهار فرسخ برود و چهار فرسخ برگردد.

۲- از اول مسافرت، قصد هشت فرسخ را داشته باشد.

۳- در بین راه از قصد خود برنگردد.

۴- سفرش سفر معصیت نباشد.

۵- شغل او مسافرت نباشد، پس کسی که شغل او مسافرت است (مانند راننده)، باید نمازش را تمام بخواند، مگر آن که ده روز در منزل خود بماند که در این صورت، تا سه مرتبه که مسافرت کند باید نمازش را شکسته بخواند.

۶- به حد ترخص برسد، یعنی از وطنش یا جایی که قصد کرده ده روز در آن جا بماند، به قدری دور شود که دیوار شهر را نبیند و صدای اذان آن جا را نشنود.

نماز جماعت

مستحب است که مسلمانان، نمازهای یومیه را به حالت اجتماع بخوانند و ثواب نماز جماعت چندین هزار برابر نمازی است که به تنهایی و فرادا خوانده شود.

شرایط نماز جماعت

۱- امام جماعت باید مکلف و مومن و عادل و حلال زاده باشد و نماز را به طور صحیح بخواند و اگر ماموم مرد است امام او هم باید مرد باشد.

۲- باید بین امام و ماموم، پرده یا چیز دیگری نباشد که مانع از دیدن امام شود ولی اگر ماموم زن باشد، بودن پرده و مانند آن اشکال ندارد.

۳- جای امام، بلندتر از جای ماموم نباشد ولی اگر مقدار خیلی کمی (به قدر چهار انگشت یا کم تر)، بلندتر باشد اشکال ندارد.

۴- ماموم باید عقب تر از امام یا مساوی او بایستد.

۱- ماموم باید غیر از حمد و سوره، همه چیز نماز را خودش بخواند ولی اگر رکعت اول یا دوم او، رکعت سوم یا چهارم امام باشد، باید حمد و سوره را هم بخواند و اگر به واسطه خواندن سوره، به رکوع امام نمی رسد باید فقط حمد را بخواند و خود را در رکوع به امام برساند و اگر نرسید باید به قصد فردا، نماز را تمام کند.

۲- ماموم باید رکوع و سجود و کارهای دیگر نماز را با امام یا کمی بعد از امام به جا آورد ولی تکبیره الاحرام و سلام نماز را حتما باید بعد از امام بگوید.

۳- اگر موقعی که امام در رکوع است اقتدا کند و به رکوع امام برسد نمازش صحیح است و یک رکعت حساب می شود.

منابع

علامه طباطبایی - اصول عقاید و دستورات دینی ۴-۱ صفحه ۷۶-۷۴

کلید واژه ها

نماز فلسفه احکام احکام عبادی عبادت

تأثیر نماز بر انسان در سیره و سخن پیامبر اکرم (ص)

خداوند در قرآن به عنوان دلدار و تقویت هر چه بیشتر روحیه پیامبر (ص) می فرماید: ما می دانیم که سخنان آنها سینه تو را تنگ و ناراحت می سازد: «و لقد نعلم انک یضیق صدرک بما یقولون» (هجر/آیه ۹۸)؛ «روح لطیف تو و قلب حساست، نمی تواند این همه بدگوئی و سخنان کفر و شرک آمیز را تحمل کند و به همین دلیل ناراحت می شوی» ولی ناراحت مباش برای زدودن آثار سخنان زشت و ناهنجارشان به تسبیح پروردگارت پرداز و در برابر ذات پاکش سجده کن «فسبح بحمد ربک و کن من الساجدین» (هجر/آیه ۹۸)؛ «چرا که این تسبیح خداوند اولاً اثرات بد گفتار آنها را از دلهای مشتاقان الله می زداید، و از آن گذشته به تو نیرو و توان می بخشد، نور و صفا می دهد، روشنائی و جلا می آفریند، پیوندت را با خدا محکم می کند، اراده ات را نیرومند می سازد، و به تو قدرت تحمل بیشتر و جهاد پی گیرتر و قدم را سخر می بخشد». به همین خاطر در روایات از ابن عباس نقل شده که: پیامبر (ص) هنگامی که غمگین می شد به نماز برمی خاست و آثار این حزن و اندوه را در نماز از دل می شست.

در جای دیگر خداوند به پیامبرش امر می کند که: «و أمر أهلك بالصلوه و اصطرع علیها لا نسئلك رزقا نحن نرزقك و العقبه للتعوی» (طه/آیه ۱۳۲)؛ «و خانواده خود را به نماز دستور ده و بر انجام آن شکبیا باش ما از تو روزی نمی خواهیم بلکه ما به تو روزی می دهیم و عاقبت نیک برای تقوا است». در آیه بعد برای تلطیف روح پیامبر (ص) و تقویت قلب او می فرماید: خانواده خود را به نماز دستور ده و خود نیز بر انجام آن شکبیا و پر استقامت باش. چرا که این نماز برای تو و خاندانت مایه پاکی و صفای قلب و تقویت روح و دوام یاد خدا است. بدون شك ظاهر اهل در اینجا خاندان پیامبر (ص) بطور کلی است، ولی از آنجا که این سوره در مکه نازل شده در آن زمان مصداق اهل، خدیجه و امام علی (ع) بوده اند، و ممکن است بعضی دیگر از نزدیکان پیامبر (ص) را نیز شامل شود، ولی با گذشت زمان دامنه خاندان پیامبر گسترده شد.

سپس اضافه می کند اگر دستور نماز به تو و خاندانت داده شده است منافع و برکاتش تنها متوجه خود شما است ما از تو روزی نمی خواهیم بلکه به تو روزی می دهیم. این نماز چیزی بر عظمت پروردگار نمی افزاید، بلکه سرمایه بزرگی برای تکامل شما انسانها و کلاس عالی تربیت است. در مورد اهمیت نماز پیغمبر اکرم (ص) می فرماید: «الصلوه عمود الدین» (وسائل، ج ۳، ص ۲۳، ح. ۱۳)؛ «نماز عمود خیمه دین است». یعنی اگر دین را به منزله یک خیمه بر پا شده ای بدانیم که هم چادر دارد و هم طناب و هم حلقه و هم میخی که بزمین کوبیده اند و هم عمودی که آن خیمه را بر پانگاه داشته است، نماز بمنزله عمود این خیمه بر پا شده است. راجع به تأثیر نماز بر انسان، امام علی (ع) در نهج البلاغه پس از توصیه و تاکیدهای درباره نماز، می فرماید: «و انها لتحت الذنوب حت الورق و تطلقها اطلاق الربق و شبهها رسول الله (ص) بالحمه تکون علی باب الرجل فهو یغتسل منها فی الیوم و اللیله خمس مرات فما عسی ان یبقی علیه من الدرین؟» (خطبه. ۱۹۷)؛ «نماز گناهان را مانند برگ درخت می ریزد و گردنها را از ریسمان گناه آزاد می سازد، پیامبر خدا نماز را به چشمه آب گرم که بر در خانه شخص باشد و روزی پنج نوبت خود را در آن شستشو دهد تشبیه فرمود، آیا با چنین شستشوها چیزی از آلودگی بر بدن باقی می ماند؟».

در حدیثی از یکی از یاران پیامبر (ص) بنام ابی امامه آمده که می گوید: روزی در مسجد خدمت پیامبر (ص) نشسته بودیم که مردی آمد و عرض کرد یا رسول الله من گناهی کرده ام که حد بر آن لازم می شود، آن حد را بر من اجرا فرما، فرمود: آیا نماز با ما خواندی؟ عرض کرد آری، ای رسول خدا، فرمود: خداوند گناه تو یا حد تو را بخشید. از علی (ع) از پیامبر (ص) نقل شده که فرمود: «انما منزله الصلوات الخمس لامتی کنهر جار علی باب احدکم فما یظن احدکم لو کان فی جسدہ درن ثم اغتسل فی ذلک النهر خمس مرات کان یقی فی جسدہ درن فکذلک و الله الصلوات الخمس لامتی»؛ «نمازهای پنجگانه برای امت من همچون یک نهر آب جاری است که بر در خانه یکی از شما باشد، آیا گمان می کنید اگر کثافتی در تن او باشد و سپس پنج بار در روز در آن نهر غسل کند آیا چیزی از آن بر جسد او خواهد ماند (مسلمان نه) همچنین است بخدا سوگند نمازهای پنجگانه برای امت من». در حدیث دیگری از پیامبر گرامی اسلام (ص) چنین آمده که فرمود: «من لم تنهه صلاته عن الفحشاء و المنکر لم یزد من الله الا بعدا»؛ «کسی که نمازش او را از فحشاء و منکر باز ندارد هیچ بهره ای از نماز جز دوری از خدا حاصل نکرده است»؛ در حدیث دیگری از همان حضرت چنین آمده: «لا صلوه لمن لم یطع الصلوه، و طاعه الصلوه ان ینتهی عن الفحشاء و المنکر»؛ «کسی که اطاعت فرمان نماز نکند نمازش نماز نیست، و اطاعت نماز آن است که نهی آن را از فحشاء و منکر به کار بندد». باز از همان بزرگوار نقل شده: که جوانی از انصار نماز را با پیامبر (ص) ادا می کرد اما با این حال آلوده گناهان زشتی بود این ماجرا را به پیامبر (ص) عرضه داشتند فرمود: «ان صلاته تنهاه یوما»؛ «سرانجام نمازش روزی او را از این اعمال پاک می کند».

خداوند در قرآن می فرماید: «فخلف من بعدهم خلف أضاعوا الصلوه و اتبعوا الشهوات فسوف يلقون غيا» (مریم/آیه ۵۹)؛ «اما بعد از آنها فرزندان ناشایسته ای روی کار آمدند که نماز را ضایع کردند و پیروی از شهوات نمودند و به زودی مجازات گمراهی خود را خواهند دید». اشاره به گروهی از بنی اسرائیل می باشد که در طریق گمراهی گام نهاده، خدا را فراموش کردند، پیروی از شهوات را بر ذکر خدا ترجیح دادند، جهان را پر از فساد نمودند و سرانجام به نتیجه اعمال سوء خود در دنیا رسیدند و در آخرت نیز خواهند رسید.

در حدیثی که در بسیاری از کتب دانشمندان اهل سنت آمده، چنین آمده، پیامبر (ص) هنگامی که آیه «فخلف من بعدهم خلف...» را تلاوت کرده، فرمود: «یکون خلف من بعد ستین سنه اضاعوا الصلوه و اتبعوا الشهوات فسوف يلقون غيا ثم یکون خلف یقرئون القرآن لا یعدوا تراقیهم، و یقرء القرآن ثلاثه مؤمن و منافق و فاجر»، «بعد از شصت سال، افرادی به روی کار می آیند که نماز را ضایع می کنند و در شهوات غوطه ور می شوند و به زودی نتیجه گمراهی خود را خواهند دید، و بعد از آنها گروه دیگری روی کار می آیند که قرآن را (با آب و تاب)، می خوانند ولی از شانته های آنها بالاتر نمی رود (چون نه از روی اخلاص است و نه برای تدبر و اندیشه به خاطر عمل، بلکه از روی ریا و تظاهر است و یا قناعت کردن به الفاظ، و به همین دلیل اعمال آنها به مقام قرب خدا بالا نمی رود)». قابل توجه اینکه اگر مبدء شصت سال را هجرت پیامبر (ص) بگیریم درست منطبق بر زمانی می شود که یزید بر اریکه قدرت نشست و سالار شهیدان امام حسین (ع) و یارانش شربت شهادت نوشیدند، و بعد از این، باقیمانده دوران بنی امیه و دوران بنی عباس است که از اسلام به نامی قناعت کرده بودند.

مرتضی مطهری- سیری در نهج البلاغه- صفحه ۹۶

مرتضی مطهری- آزادی معنوی- صفحه ۱۲۱

مکارم شیرازی- تفسیر نمونه ج ۱۱ صفحه ۱۴۲، ج ۱۳ صفحه ۳۴۲ و ج ۱۶ صفحه ۲۸۷ و ج ۱۳ صفحه ۹۸

کلید واژه ها

نماز فلسفه احکام احکام عبادی پیامبر اکرم حدیث

تأثیر نماز بر گناهان انسان

از نظر تعلیمات اسلامی، هر گناه اثری تاریک کننده و کدورت آور بر دل آدمی باقی می گذارد و در نتیجه میل و رغبت به کارهای نیک و خدائی کاهش می گیرد و رغبت به گناهان دیگر افزایش می یابد. متقابلاً عبادت و بندگی و در یاد خدا بودن وجدان مذهبی انسان را پرورش می دهد، میل و رغبت به کار نیک را افزون می کند و از میل و رغبت به شر و فساد و گناه می کاهد. یعنی تیرگیهای ناشی از گناهان را زایل می گرداند و میل به خیر و نیکی را جایگزین آن می سازد. خداوند در قرآن می فرماید: «و أقم الصلوة طرفی النهار و زلفا من الیل إن الحسنت یدهن السیئات ذلک ذکری للذکرین» (هود/آیه ۱۱۴)؛ «نماز را در دو طرف روز و اوائل شب برپا دار، چرا که حسنات، سیئات (و آثار آنها را)، بر طرف می سازند، این تذکری است برای آنها که اهل تذکرند».

در این آیه، انگشت روی یک دستور از مهمترین دستورات اسلامی که در واقع روح ایمان و پایه اسلام است گذارده شده، نخست فرمان به اقامه نماز داده می گوید: نماز را در دو طرف روز، و در اوائل شب برپا دار. سپس برای اهمیت نماز روزانه خصوصا و همه عبادات و طاعات و حسنات عموماً چنین می گوید: حسنات، سیئات را از میان می برند و این تذکر و یادآوری است برای آنها که توجه دارند. آیه فوق همانند قسمتی دیگر از آیات قرآن تاثیر اعمال نیک را در از میان بردن آثار سوء اعمال بد بیان می کند، در سوره نساء آیه ۳۱ آمده: «ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم» (نساء/آیه ۳۱) «اگر از گناهان بزرگ دوری کنید گناهان کوچک شما را می پوشانیم». و در آیه ذکر شده «و الذین آمنوا و عملوا الصالحات لنکفرن عنهم سیئاتهم» (عنکبوت/آیه ۷)؛ «کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دارند گناهان آنان را می پوشانیم». و به این ترتیب اثر خنثی کننده گناه را در طاعات و اعمال نیک تثبیت می کند. از نظر روانی نیز شک نیست که هر گناه و عمل زشتی، یک نوع تاریکی در روح و روان انسان ایجاد می کند که اگر ادامه یابد اثرات آنها متراکم شده، به صورت وحشتناکی انسان را مسخ می کند. ولی کار نیک که از انگیزه الهی سرچشمه گرفته به روح آدمی لطافتی می بخشد که آثار گناه را می تواند از آن بشوید و آن تیرگی ها را به روشنائی مبدل سازد. اما از آنجا که جمله (ان الحسنات یدهن السیئات)، بلافاصله بعد از دستور نماز ذکر شده یکی از مصداقهای روشن آن، نمازهای روزانه است و اگر می بینیم در روایات تنها تفسیر به نمازهای روزانه شده دلیل بر انحصار نیست، بلکه همان گونه که بارها گفته ایم بیان یک مصداق روشن قطعی است.

در روایات متعددی که ذیل آیه فوق از پیامبر (ص) و ائمه معصومین (ع) نقل شده تعبیراتی دیده می شود که از اهمیت فوق العاده نماز در مکتب اسلام پرده بر می دارد. ابو عثمان می گوید: من با سلمان فارسی زیر درختی نشسته بودم، او شاخه خشکی را گرفت و تکان داد تا تمام برگهایش فرو رفت، سپس رو به من کرد و گفت سؤال نکردی چرا این کار را کردم. گفتم: بگو بینم منظورت چه بود؟ گفت: این همان کاری بود که پیامبر (ص) انجام داد هنگامی که خدمتش زیر درختی نشسته بودم، سپس پیامبر (ص) این سؤال را از من کرد و گفت سلمان نمی پرسی چرا چنین کردم؟ من عرض کردم بفرمائید چرا؟ فرمود: «ان المسلم اذا توجها فاحسن الوضوء ثم صلى الصلوات الخمس تحت خطاياهم كما تحت هذا الورق ثم قرء هذه الاية و اقم الصلوه»؛ «هنگامی که مسلمان وضو بگیرد و خوب وضو بگیرد، سپس نمازهای پنجگانه را بجا آورد، گناهان او فرو می ریزد، همان گونه که برگهای این شاخه فرو ریخت»، سپس همین آیه را تلاوت فرمود.

در حدیث دیگری از یکی از یاران پیامبر (ص) به نام ابی امامه آمده که می گوید: روزی در مسجد خدمت پیامبر (ص) نشسته بودیم که مردی آمد و عرض کرد یا رسول الله من گناهی کرده ام که حد بر آن لازم می شود، آن حد را بر من اجرا فرما، فرمود: آیا نماز با ما خواندی؟ عرض کرد آری، ای رسول خدا، فرمود: خداوند گناه تو یا حد تو را بخشید. و نیز از علی (ع) نقل شده که می فرماید: با رسول خدا در مسجد در انتظار نماز بودیم که مردی برخاست و عرض کرد: ای رسول خدا من گناهی کرده ام پیامبر (ص) روی از او برگرداند، هنگامی که نماز تمام شد همان مرد برخاست و سخن اول را تکرار کرد، پیامبر (ص) فرمود: آیا با ما این نماز را انجام ندادی؟ و برای آن بخوبی وضو نگرفتی؟ عرض کرد: آری، فرمود این کفاره گناه تو است. و نیز از علی (ع) از پیامبر (ص) نقل شده که فرمود: «انما منزله الصلوات الخمس لامتی کنهر جار علی باب احدکم فما یظن احدکم لو کان فی جسده درن ثم اغتسل فی ذلک النهر خمس مرات کان یقی فی جسده درن فکذلک و الله الصلوات الخمس لامتی»؛ «نمازهای پنجگانه برای امت من همچون یک نهر آب جاری است که بر در خانه یکی از شما باشد، آیا گمان می کنید اگر کثافتی در تن او باشد و سپس پنج بار در روز در آن نهر غسل کند آیا چیزی از آن بر جسد او خواهد ماند (مسلمان نه)، همچنین است بخدا سوگند نمازهای پنجگانه برای امت من». همچنین در نهج البلاغه خطبه ای موجود است که درباره نماز زکوه و اداء امانت بحث نموده و پس از توصیه و تاکیدهایی درباره نماز، می فرماید: «و انها لتحت الذنوب حت الورق و تطلقها اطلاق الربق و شبهها رسول الله (ص) بالحمه تكون علی باب الرجل فهو یغتسل منها فی الیوم و اللیله خمس مرات فما عسی ان یقی علیه من الدرن؟» (خطبه ۱۹۷). نماز گناهان را مانند برگ درخت می ریزد و گردنها را از ریسمان گناه آزاد می سازد، پیامبر خدا نماز را به چشمه آب گرم که بر در خانه شخص باشد و روزی پنج نوبت خود را در آن شستشو دهد تشبیه فرمود، آیا با چنین شستشوهای چیزی از آلودگی بر بدن باقی می ماند؟ به هر حال جای تردید نیست که هر گاه نماز با شرائطش انجام شود، انسان را در عالمی از معنویت و روحانیت فرو می برد که پیوندهای ایمانی او را با خدا چنان محکم می سازد که آلودگیها و آثار گناه را از دل و جان او شستشو می دهد. نماز انسان را در برابر گناه بیمه می کند، و نیز نماز زنگار گناه را از آئینه دل می زداید. نماز جوانه های ملکات عالی انسانی را در اعماق جان بشر می رویاند، نماز اراده را قوی و قلب را پاک و روح را تطهیر می کند، و به این ترتیب نماز در صورتی که بصورت جسم بیروح نباشد مکتب عالی تربیت است.

خداوند در جای دیگر می فرماید: «فخلف من بعدهم خلف أضاعوا الصلوه و اتبعوا الشهوت فسوف يلقون غيا(مریم، ۵۹) إلا من تاب و ءامن و عمل صلحا فأولئك يدخلون الجنة و لا یظلمون شیئا» (مریم/آیه ۶۰)؛ «اما بعد از آنها فرزندان ناشایسته ای روی کار آمدند که نماز را ضایع کردند و پیروی از شهوات نمودند و به زودی (مجازات) گمراهی خود را خواهند دید مگر آنها که توبه کنند، ایمان آورند، و عمل صالح انجام دهند، چنین کسانی داخل بهشت می شوند و کمترین ستمی به آنها نخواهد شد». در این آیه از گروهی که از مکتب انسان ساز انبیاء جدا شدند و پیروانی ناخلف از آب در آمدند سخن می گوید و قسمتی از اعمال زشت آنها را بر می شمرد و می گوید: بعد از آنها فرزندان ناشایسته ای روی کار آمدند که نماز را ضایع کردند، و از شهوات پیروی نمودند که به زودی مجازات گمراهی خود را خواهند دید. خلف (بر وزن برف)، به معنی فرزندان ناصالح و به اصطلاح ناخلف است در حالی که خلف (بر وزن صدف)، به معنی فرزند صالح است. این جمله ممکن است اشاره به گروهی از بنی اسرائیل باشد که در طریق گمراهی گام نهاده، خدا را فراموش کردند، پیروی از شهوات را بر ذکر خدا ترجیح دادند، جهان را پر از فساد نمودند و سرانجام به نتیجه اعمال سوء خود در دنیا رسیدند و در آخرت نیز خواهند رسید. در اینکه منظور از اضاعه صلاه در اینجا ترک نماز است و یا تاخیر از وقت آن، و یا انجام دادن اعمالی که نماز را در جامعه ضایع کند؟ مفسران احتمالات مختلفی داده اند، ولی معنی اخیر، صحیح تر به نظر می رسد. نماز سدی است در میان انسان و گناهان، هنگامی که این سد شکسته شد، غوطه ور شدن در شهوات، نتیجه قطعی آن است و به تعبیر دیگر همان گونه که پیامبران، ارتقاء مقام خود را از یاد خدا شروع کردند و به هنگامی که آیات خدا بر آنها خوانده می شد به خاک می افتادند و گریه می کردند، این پیروان ناخلف سقوط و انحرافشان از فراموش کردن یاد خدا شروع شد از آنجا که برنامه قرآن در همه جا این است که راه بازگشت به سوی ایمان و حق را باز بگذارد در اینجا نیز بعد از ذکر سرنوشت نسلهای ناخلف چنین می گوید: مگر آنها که توبه کنند و ایمان آورند و عمل صالح انجام دهند، آنها داخل بهشت می شوند و کمترین ظلمی به آنها نخواهد شد. بنابراین چنان نیست که اگر کسی یک روز در شهوات غوطه ور شود برای همیشه مهر یاس و نومیدی از رحمت خدا بر پیشانی او کوفته شود، بلکه تا نفسی باقی است و انسان در قید حیات دنیا است، راه بازگشت و توبه باز است.

خداوند در جای دیگر می فرماید: «واقم الصلاه ان الصلاه تنهى عن الفحشاء والمنكر ولذكر الله اكبر والله يعلم ما تصنعون». (عنكبوت/آیه ۴۵)؛ «و نماز را بر پا دار که نماز انسان را از زشتی ها و منکرات باز می دارد و ذکر خدا بزرگتر است و خدا به هر چه کنید آگاه است». طبیعت نماز از آنجا که انسان را به یاد نیرومندترین عامل بازدارنده یعنی اعتقاد به مبدأ و معاد می اندازد، دارای اثر باز دارندگی از فحشا و منکر است. نماز، کسی را که به انواع وسایل هوسرانی مجهز و پایه های حکومت غرایز طغیانگر در کانون وجودش مستحکم و پایرجاست و برای آنها مرزی نمی شناسد، کنترل می کند. در هر روز پنج بار ادای نماز کردن، صبح بعد از برخاستن از خواب (که انسان از همه چیز غافل است)، وسط روز (هنگامی که غرق در زندگی مادی است)، در پایان روز و آغاز شب، می تواند جامعه ای صالح ایجاد نماید. نمازی که برای انجام آن از ابتدا، انسان خود را از هرگونه آلودگی پاک کرده و حرام و غضب را از خود دور می سازد و با حمد، تسبیح، تکبیر و سلام بر بندگان صالح خدا، خدا، مقام اولیاء، درجات مردان خدا، عذاب الهی، کیفر خطاکاران، حسابهای دقیق و بی اشتباه روز رستاخیز را به یاد می آورد و با قیام در مقابل خدا، او را از هر چیز برتر و بالاتر می شمرد و با یاد نعمتهایش او را سپاس می گوید و از او صراط مستقیم را می طلبد، بدون شك انسان را متوجه جهان معنوی کرده و در درونش جنبشی به سوی حق و پاکی پیدا می شود و او را از خودخواهی و دنیاپرستی باز می دارد و با تواضع در مقابل ذات لایزال الهی، عشق به جاه و مقام، کنار می رود.

نماز گزار با توجه به معانی آیاتی که در نماز می خوانند، قهرا از مواعظش پند گرفته، به امر و فرمانش تن داده و خود را از گناهان باز می دارد. مسلماً ذکری که متضمن یاد خدا و خشوع در برابر او و تلاوت قرآن (که بر وعده ثواب، عذاب و هدایت مشتمل است)، می باشد با گناهان سازش ندارد. البته میزان اثر نماز به درجه خلوص نماز گزار بستگی دارد و این که چه مقدار موانع را از بین برده باشد. بدیهی است هر چه موانع بر سر راه ارتباط انسان با خدا کمتر باشد، اثر آن بیشتر و بر عکس هر چه موانع بیشتر باشد، اثر نماز کمتر است. چرا که بازدارندگی از گناه، اثر طبیعی نماز است. خداوند می فرماید: «ان الانسان خلق هلوعا. اذا مسه الشر جزوعا. و اذا مسه الخير منوعا. الا المصلين. الذين هم علی صلاتهم دائمون» (معارج/آیه ۱۹ تا ۲۳)؛ «انسان، حریص و کم طاقت آفریده شده هنگامی که بدی به او رسد بی تاب می کند. و هنگامی که خوبی به او رسد مانع دیگران می شود. مگر نماز گزاران. آنها که نماز را مرتباً به جا می آورند». انسان، حریص و کم طاقت و خودخواه است. در بدی ها بی تاب می کند و خوبی ها را منحصرراً برای خود می خواهد؛ مگر نماز گزاران که نمازشان و ارتباطشان با خالق یکتا، آنها را از هر فحشاء و منکری باز می دارد: «والذين هم علی صلاتهم يحافظون» (معارج/آیه ۳۴)؛ «و آنها که بر نماز مواظبت دارند». نماز گزارانی که نماز را با حفظ ظاهر آن (آداب، شرایط، ارکان و خصوصیات آن) و حفظ روح آن (حضور قلب)، به طور دائم می خوانند.

در حدیثی از پیامبر گرامی اسلام (ص) چنین آمده که فرمود: «من لم تنهه صلاته عن الفحشاء و المنکر لم یزدد من الله الا بعدا»؛ «کسی که نمازش او را از فحشاء و منکر باز ندارد هیچ بهره ای از نماز جز دوری از خدا حاصل نکرده است». در حدیث دیگری از همان حضرت چنین آمده: «لا صلوه لمن لم یطع الصلوه، و طاعه الصلوه ان ینتهی عن الفحشاء و المنکر»؛ «کسی که اطاعت فرمان نماز نکند نمازش نماز نیست، و اطاعت نماز آن است که نهی آن را از فحشاء و منکر به کار بندد. امام صادق (ع) می فرماید: «من احب ان یعلم اقبلت صلوته ام لم تقبل؟ فلینظر: هل منعت صلوته عن الفحشاء و المنکر؟ فبقدر ما منعته قبلت منه»؛ «کسی که دوست دارد ببیند آیا نمازش مقبول در گاه الهی شده یا نه؟ باید ببیند آیا این نماز او را از زشتی ها و منکرات باز داشته یا نه؟ به همان مقدار که بازداشته نمازش قبول است».

منابع

مرتضی مطهری - سیری در نهج الباغه - صفحه ۹۶

مکارم شیرازی - تفسیر نمونه - ج ۱۳ صفحه ۱۰۱-۱۰۲ و ج ۹ صفحه ۲۶۹-۲۶۶ و ج ۱۶ صفحه ۲۸۷

کلید واژه ها

نماز احکام عبادی آموزش تربیت بندگی حدیث

فضیلت و آثار نماز جماعت

نماز جماعت در اسلام سنت بسیار موکدی است ولی مستحب است نه واجب، مگر این که به شکل اعراض از جماعت باشد یعنی کسی به هیچ شکلی در هیچ جماعتی شرکت نکند که این کارش حرام است و اگر زمانی باشد که حکومت، حکومت اسلامی باشد چنین فردی را مجبور به شرکت در جماعت می کنند. پیامبر اکرم (ص) حتی قصد کردند که خانه کسانی را که اعراض از جماعت داشتند خراب کنند، فرمودند: "شرکت نکردن به طور مطلق در جماعت مسلمین نوعی نفاق است". به هر حال مساله نماز جماعت یکی از خصوصیاتش این است که فی حد ذاته مستحب است. نماز جماعت را به صورت متعدد هم می شود اقامه کرد، یعنی در یک شهر، مسجد هر محلی و مسجد جامع شهر هر کدام می توانند نماز جماعت مستقلی داشته باشند. در شیعه گاهی یک مسجد ده تا نماز جماعت دارد که این دیگر تقریباً نماز تفرقه است. نماز جماعت با نماز فرادی اختلاف زیادی ندارد، همان نماز فرادی است که به صورت جمعی خوانده می شود و تفاوت فقط در این جهت است که امام، قرائت یعنی حمد و سوره را می خواند و مأمومین استماع می کنند. امام نیابت می کند از آنها در قرائت حمد و سوره. البته مأمومین در حرکات و سکنات و اذکار و اوراد هم باید پیرو و تابع امام باشند، قبل از امام به رکوع نروند، قبل از امام به سجود نروند و ذکری نگویند. برپایی فریضه های دینی به صورت دسته جمعی، در زندگی فردی و اجتماعی امت مسلمان، آثار مثبت و فراوانی دارد، از جمله:

ص: ۵۴۱

بزرگترین اثر معنوی نماز جماعت، همان پاداش الهی است که گفته شده است. شبی امام علی (ع) تا سحر به عبادت مشغول بود. چون صبح شد نماز صبح را به تنهایی خواند و استراحت کرد. پیامبر اکرم (ص) که آن حضرت را در جماعت صبح ندید و به خانه او رفت. حضرت فاطمه (س) از شب زنده داری علی (ع) و عذر او از نیامدن به مسجد سخن گفت. پیامبر (ص) فرمود: پاداشی که به خاطر شرکت نکردن در نماز جماعت صبح، از دست علی (ع) رفت، بیش از پاداش عبادت تمام شب است.

آثار اجتماعی

نماز جماعت و مقدمه وحدت صفوف و نزدیکی دلها و تقویت کننده روح اخوت و برادری است. نماز جماعت، بهترین، بیشترین و پاکترین اجتماعات دنیاست و نوعی بازدید و آگاهی از مشکلات و نیازهای یکدیگر و زمینه ساز تعاون اجتماعی بین آحاد مسلمین است.

آثار سیاسی

نماز جماعت، نشان دهنده قدرت مسلمین و الفت دلها و انسجام صفوف است. تفرقه ها را می زداید و بیم در دل دشمنان می افکند. منافقان را مأیوس می سازد و خار چشم بدخواهان است. نماز جماعت نمایش حضور در صحنه و پیوند امام و امت است. در حدیثی می خوانیم که پیامبر (ص) تاکید فراوانی در زمینه شرکت در صف اول نماز جماعت فرمود، و گفت: خداوند و فرشتگان درود می فرستند بر آنهایی که پیشگامند در این صفوف و به دنبال این تاکید مردم برای شرکت در صف اول فشار آوردند، قبیله بنام بنی عذره بودند که خانه هایشان از مسجد دور بود گفتند ما خانه هایمان را می فروشیم و خانه هائی نزدیک مسجد پیامبر (ص)، خریداری می کنیم تا به صف اول برسیم، آیه «و لقد علمنا المستقدمین منکم و لقد علمنا المستخرین» (هجر/آیه ۲۴)؛ «ما هم پیشینیان شما را دانستیم و هم متاخران را نازل شد و به آنها گوشزد کرد که خدا نیت شما را می داند حتی اگر در صف آخر قرار گیرید چون تصمیم بر این دارید که در صف اول باشید پاداش نیت خود را خواهید داشت».

در نماز جماعت، افراد در یک صف قرار می گیرند و امتیازات موهوم صنفی و نژادی و زبانی و مالی و... کنار می رود و صفا و صمیمیت و نوع دوستی در دلها زنده می شود و مؤمنان، با دیدار یکدیگر در صف عبادت و احساس دلگرمی و قدرت و امید می کنند. نماز جماعت، عامل نظم و انضباط و صف بندی و وقت شناسی است. روحیه فردگرایی و انزوا و گوشه گیری را از بین می برد و نوعی مبارزه با غرور و خودخواهی را در بر دارد. به خاطر این همه آثار است که به نماز جماعت این قدر توصیه شده است و حتی نابینایی وقتی از حضور پیامبر اکرم (ص)، اجازه خواست که به مسجد نیاید و آن حضرت فرمود: از خانه تا مسجد ریسمانی ببند و به کمک آن، خود را به نماز جماعت برسان از طرف دیگر، برخورد شدید نسبت به کسانی که به نماز جماعت اهمیت نمی دهند و نشان دیگری بر اهمیت و سازندگی آن است. در حدیث است که به چنان کسان همسر ندهید و معرف آنان نشوید.

منابع

مرتضی مطهری-آشنایی با قرآن ۷- صفحه ۸۸۷-۸۹

مکارم شیرازی- تفسیر نمونه- ج ۱۱ صفحه ۶۴

کلید واژه ها

مسجد نماز احکام عبادی آموزش تربیت حدیث

فضیلت و اهمیت نماز جمعه

خداوند در سوره جمعه می فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ وَذَرُوا الْبَيْعَ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ فَإِذَا قُضِيَتِ الصَّلَاةُ فَانْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ وَابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللَّهِ وَاذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ (جمعه/آیه ۹-۱۰)؛ «ای کسانی که ایمان آورده اید! هنگامی که برای نماز روز جمعه اذان گفته می شود به سوی ذکر خدا بشتابید، و خرید و فروش را رها کنید که این برای شما بهتر است اگر می دانستید و هنگامی که نماز پایان گرفت شما آزادید در زمین پراکنده شوید و از فضل الهی طلب کنید، و خدا را بسیار یاد نمائید تا رستگار شوید».

ص: ۵۴۳

نودی از ماده نداء به معنی بانگ برآوردن است، و در اینجا به معنی اذان است، زیرا در اسلام ندائی برای نماز جز اذان نداریم، چنان که در آیه ۵۸ سوره مائده نیز می‌خوانیم: «و اذا نادیتم الی الصلوه اتخذوها هزوا و لعبا ذلک بانهم قوم لا یعقلون» (مائده/آیه ۵۸)؛ «هنگامی که مردم را به سوی نماز می‌خوانید (و اذان می‌گوئید)، آن را به مسخره و بازی می‌گیرند، این بخاطر آن است که آنها قومی هستند بی‌عقل». به این ترتیب هنگامی که صدای اذان نماز جمعه بلند می‌شود مردم موظفند کسب و کار را رها کرده به سوی نماز که مهمترین یاد خدا است بشتابند. جمله «ذلکم خیر لکم...»، اشاره به این است که اقامه نماز جمعه و ترک کسب و کار در این موقع منافع مهمی برای مسلمانان در بردارد اگر درست پیرامون آن بیندیشند، و گرنه خداوند از همگان بی‌نیاز و بر همه مشفق است.

بهترین دلیل بر اهمیت این فریضه بزرگ اسلامی قبل از هر چیز آیات همین سوره است، که به همه مسلمانان و اهل ایمان دستور می‌دهد به محض شنیدن اذان جمعه به سوی آن بشتابند، و هرگونه کسب و کار برنامه مزاحم را ترک گویند، تا آنجا که اگر در سالی که مردم گرفتار کمبود مواد غذایی هستند کاروانی بیاید و نیازهای آنها را با خود داشته باشد به سراغ آن نروند، و برنامه نماز جمعه را ادامه دهند. در احادیث اسلامی نیز تاکیدهای فراوانی در این زمینه وارد شده است از جمله: در خطبه ای که موافق و مخالف آن را از پیامبر گرامی اسلام (ص) نقل کرده اند آمده: «ان الله تعالی فرض علیکم الجمعة فمن ترکها فی حیاتی او بعد موتی استخفافا بها او جحودا لها فلا جمع الله شمله، و لا بارک له فی امره، الا و لا صلوه له، الا و لا زکوه له، الا و لا حج له، الا و لا صوم له، الا و لا بر له حتی یتوب»: «خداوند نماز جمعه را بر شما واجب کرده هر کس آن را در حیات من یا بعد از وفات من از روی استخفاف یا انکار ترک کند خداوند او را پزیران می‌کند، و به کار او برکت نمی‌دهد، بدانید نماز او قبول نمی‌شود، بدانید زکات او قبول نمی‌شود، بدانید حج او قبول نمی‌شود، بدانید اعمال نیک او قبول نخواهد شد تا از این کار توبه کند». در حدیث دیگری از امام باقر (ع) می‌خوانیم: «صلوه الجمعة فریضه، و الاجتماع الیها فریضه مع الامام، فان ترک رجل من غیر عله ثلاث جمع فقد ترک ثلاث فرائض، و لا یدع ثلاث فرائض من غیر عله الا منافق»؛ «نماز جمعه فریضه است و اجتماع برای آن با امام معصوم فریضه است، هر گاه مردی بدون عذر سه جمعه را ترک گوید فریضه را ترک گفته و کسی سه فریضه را بدون علت ترک نمی‌گوید مگر منافق». و در حدیث دیگری از رسول خدا (ص) می‌خوانیم: «من اتی الجمعة ایمانا و احتسابا استأنف العمل»؛ «کسی که از روی ایمان و برای خدا در نماز جمعه شرکت کند گناهان او بخشوده خواهد شد و برنامه عملش را از نو آغاز می‌کند».

کسی خدمت رسول خدا (ص) آمد، عرض کرد یا رسول الله! من بارها آماده حج شده ام اما توفیق نصیبم نشده فرمود: «علیک بالجمعه فانها حج المساکین»؛ «بر تو باد به نماز جمعه که حج مستمندان است» (اشاره به این که بسیاری از برکات کنگره عظیم اسلامی حج در اجتماع نماز جمعه وجود دارد). البته باید توجه داشت که مذمت‌های شدیدی که در مورد ترک نماز جمعه آمده است و تارکان جمعه در ردیف منافقان شمرده شده اند در صورتی است که نماز جمعه واجب عینی باشد یعنی در زمان حضور امام معصوم و مبسوط الید و اما در زمان غیبت بنا بر اینکه واجب مخیر باشد (تخیر میان نماز جمعه و نماز ظهر) و از روی استخفاف و انکار انجام نگیرد مشمول این مذمت ها نخواهد شد، هر چند عظمت نماز جمعه و اهمیت فوق العاده آن در این حال نیز محفوظ است.

منابع

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۷ صفحه ۸۹-۸۸

مکارم شیرازی - تفسیر نمونه ج ۲۴ صفحه ۱۳۳۳-۱۳۲ و صفحه ۱۲۵

کلید واژه ها

نماز فلسفه احکام احکام عبادی حدیث

فلسفه نماز جمعه در اسلام

نماز جمعه، قبل از هر چیز یک عبادت بزرگ دست جمعی است و اثر عمومی عبادات را که تلطیف روح و جان و شستن دل از آلودگیهای گناه و زدودن زنگار معصیت از قلب می باشد در بردارد، بخصوص اینکه مقدمات دو خطبه دارد که مشتمل بر انواع مواعظ و اندرزها و امر به تقوی و پرهیزگاری است و اما از نظر اجتماعی و سیاسی، یک کنگره عظیم هفتگی است که بعد از کنگره سالانه حج، بزرگترین کنگره اسلامی می باشد، و به همین دلیل در روایتی که از پیغمبر اکرم (ص) نقل شده آمده: «علیک بالجمعه فانها حج المساکین»؛ «بر تو باد به نماز جمعه که حج مستمندان است». اشاره به اینکه بسیاری از برکات کنگره عظیم اسلامی حج در اجتماع نماز جمعه وجود دارد. بنابراین نماز جمعه حق کسانی است که قادر به شرکت در مراسم حج نیستند در حقیقت اسلام، به سه اجتماع بزرگ اهمیت می دهد: اجتماعات روزانه که در نماز جماعت حاصل می شود، اجتماع هفتگی که در مراسم نماز جمعه است و اجتماع حج که در کنار خانه خدا هر سال یک بار انجام می گیرد نقش نماز جمعه در این میان بسیار مهم است بخصوص اینکه یکی از برنامه های خطیب در خطبه نماز جمعه، ذکر مسائل مهم سیاسی و اجتماعی و اقتصادی است و به این ترتیب این اجتماع عظیم و پرشکوه می تواند منشا برکات زیر شود:

ص: ۵۴۵

* آگاهی بخشیدن به مردم در زمینه معارف اسلامی و رویدادهای مهم اجتماعی و سیاسی.

* ایجاد همبستگی و انسجام هر چه بیشتر در میان صفوف مسلمین به گونه ای که دشمنان را به وحشت افکند و پشت آنها را بلرزاند.

* تجدید روح دینی و نشاط معنوی برای توده مردم مسلمان.

* جلب همکاری برای حل مشکلات عمومی.

به همین دلیل همیشه دشمنان اسلام، از یک نماز جمعه جامع الشرائط که دستورهای اسلامی دقیقا در آن رعایت شود بیم داشته اند و نیز به همین دلیل نماز جمعه همیشه به عنوان یک اهرم نیرومند سیاسی در دست حکومتها بوده است، منتها حکومتهای عدل همچون حکومت پیغمبر اکرم (ص) از آن بهترین بهره برداری ها را به نفع اسلام و حکومتهای جور همانند بنی امیه از آن سوء استفاده برای تحکیم پایه های قدرت خود می کردند. در طول تاریخ مواردی را مشاهده می کنیم که هر کس می خواست، بر ضد حکومتی قیام کند، نخست از شرکت در نماز جمعه او خودداری می کرد، چنانکه در داستان عاشورا می خوانیم که گروهی از شیعیان در خانه سلیمان بن صرد خزاعی جمع شدند، و نامه ای خدمت امام حسین (ع) از کوفه فرستادند که در نامه آمده بود نعمان بن بشیر والی بنی امیه بر کوفه، منزوی شده و ما در نماز جمعه او شرکت نمی کنیم و چنانچه بدانیم شما به سوی ما حرکت کرده اید او را از کوفه بیرون خواهیم کرد.

در صحیفه سجادیه از امام سجاد (ع) می خوانیم: «اللهم ان هذا المقام لخلفائك و اصفیائك و مواضع امنائك فی الدرجه الرفیعه التي اختصصتهم بها قد ابتزوها»؛ «خداوند! این (اشاره به نماز جمعه و عید قربان مقامی است که مخصوص خلفاء و برگزیدگان و امناء بلند پایه تو است که ویژه آنها نمودی، و (خلفای جور بنی امیه)، آن را به زور از اولیای حق گرفته و غصب کرده اند». گاه می شود که دشمنان اسلام یک هفته تمام شبانه روز تبلیغات مسموم می کنند ولی با یک خطبه نماز جمعه و مراسم پرشکوه و حیات بخش آن همه خنثی می شود، روح تازه ای در کالبدها دمیده، و خون تازه ای در عروق به حرکت درمی آید. توجه به این نکته که طبق فقه شیعه در محدوده یک فرسخ در یک فرسخ بیش از یک نماز جمعه جائز نیست و حتی کسانی که در دو فرسخی تقریبا ۱۱ کیلومتری از محل انعقاد جمعه قرار دارند در آن نماز شرکت می کنند، روشن می شود که عملا در هر شهر کوچک یا بزرگ و حومه آن یک نماز جمعه بیشتر منعقد نخواهد شد، بنابراین اجتماعی چنین عظیم ترین اجتماع آن منطقه را تشکیل می دهد.

اما با نهایت تأسف این مراسم عبادی سیاسی که می‌تواند مبدأ حرکت عظیمی در جوامع اسلامی گردد به خاطر نفوذ حکومت‌های فاسد در آن در بعضی کشورهای اسلامی چنان بی‌روح و بی‌رمق شده است که عملاً هیچ اثر مثبتی از آن گرفته نمی‌شود و شکل یک برنامه تشریفاتی به خود گرفته، و به راستی این از سرمایه‌های عظیمی است که برای از دست رفتن آن باید گریه کرد. مهمترین نماز جمعه سال نماز جمعه ای است که قبل از رفتن به عرفات در مکه انجام می‌گیرد، که تمام حجاج خانه خدا از سراسر جهان در آن شرکت دارند که نماینده واقعی تمام قشرهای مسلمین در کره زمین هستند، سزاوار است که برای تهیه خطبه چنین نماز حساسی عده زیادی از دانشمندان هفته‌ها و ماه‌ها مطالعه کنند و محصول آن را در آن روز حساس و خطبه تاریخی بر مسلمانان عرضه نمایند و مسلماً می‌توانند به برکت آن آگاهی زیادی به جامعه اسلامی داده و مشکلات مهمی را حل کنند.

منابع

مکارم شیرازی- تفسیر نمونه جلد ۲۴- صفحه ۱۳۷-۱۳۴

کلید واژه‌ها

اسلام فلسفه احکام نماز جمعه احکام عبادی دستورات الهی

محتوای خطابه‌های نماز جمعه

منظور عمده از اجتماع در نماز جمعه شنیدن همان خطابه‌هاست. خواندن دو خطبه قبل از نماز جمعه واجب است همان گونه که ایستادن خطیب به هنگام ایراد خطبه نیز واجب می‌باشد، شخصی که خطبه می‌خواند حتماً باید همان امام نماز جمعه باشد. در آن خطابه‌ها و سخنرانی‌ها باید موارد زیر باشد:

اول حمد و ثنای الهی، دوم درود بر خاتم الانبیاء و ائمه دین، سوم موعظه و یک سلسله مطالب لازم دیگر، چهارم قرائت سوره ای از قرآن. این ماده ای است که آنجا هست، ماده ای است که ما در اسلام داریم. محتوای خطبه نخست حمد خدا و درود بر پیامبر (ص) است احتیاط این است که این قسمت به زبان عربی باشد ولی بقیه به زبان مستمعین خوانده می‌شود سپس مردم را به تقوای الهی توصیه کند، و یکی از سوره کوتاه قرآن را بخواند، و این امر را در هر دو خطبه رعایت کند، و در خطبه دوم بعد از درود بر پیامبر (ص) دعا بر ائمه مسلمین کند، و برای مؤمنین و مؤمنات استغفار نماید و شایسته است در ضمن خطبه مسائل مهمی که با دین و دنیای مسلمین ارتباط دارد مطرح کند، و آنچه مورد نیاز مسلمین در داخل و خارج کشورهای اسلامی و در داخل و خارج آن منطقه می‌باشد مورد بحث قرار دهد، و مسائل سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و دینی را با در نظر گرفتن اولویت‌ها مطرح نماید، به مردم آگاهی بخشد و آنها را از توطئه‌های دشمنان با خبر بسازد، برنامه‌های کوتاه مدت و دراز مدت برای حفظ جامعه اسلامی و خنثی کردن نقشه‌های مخالفان به آنها گوشزد کند. خلاصه خطیب باید بسیار هوشیار و بیدار و اهل فکر و مطالعه در مسائل اسلامی باشد، و از موقعیت این مراسم بزرگ حداکثر استفاده را برای پیشبرد اهداف اسلام و مسلمین بنماید. در خطبه جمعه علاوه بر حمد و ثنای الهی و ذکر رسول اکرم (ص) و ائمه دین و یک سوره قرآن، لازم است خطیب موعظه کند و عنداللزوم مطالب لازمی را برای مسلمین بگوید. راجع به اینکه آن مطالب لازم چه نوع

مطالبی خوب است، در وسائل الشیعه جلد اول صفحه ۴۵۷ در ضمن احادیث مربوط به خطبه جمعه، حدیثی از کتاب علل الشرایع و عیون اخبار الرضا نقل کرده.

ص: ۵۴۷

این حدیث را فضل بن شاذان نیشابوری که از اکابر و ثقات رواه ما است از حضرت رضا (ع) نقل می کند. در آنجا دارد: «انما جعلت الخطبه يوم الجمعة لان الجمعة مشهود عام»؛ «یعنی علت اینکه خطبه در روز جمعه قرار داده شده این است که روز جمعه از نظر اسلام روز اجتماع عمومی است و همه باید در اجتماع روز جمعه جمع شوند»؛ «فاراد ان يكون للامير سبب الى موعظتهم و ترغيبهم في الطاعة و ترهيبهم من المعصيه»؛ «خداوند با تشریح این دستور خواسته است که این وسیله ای باشد برای رئیس و پیشوای جمعیت که آنها را موعظه کند، به طاعت ترغیب کند و از معصیت و گناه، آنها را بترساند»؛ «و توقیفهم علی ما اراد من مصلحه دينهم و دنياهم»؛ «دیگر اینکه مردم را آگاه کند به مصلحتهای دینی و مصلحتهای دنیائیشان، مصالح واقعی مردم را به آنها بگوید»؛ «و یخبرهم بما یرد علیهم من الافاق من الاحوال التي فيها المضره و المنفعه»؛ «دیگر اینکه آنچه در آفاق دور دست از قضایای خوب و بد به حال مسلمین واقع می شود به آنها بگوید و به اطلاع آنها برساند و آنها را در جریان بگذارد». حوادثی برای عالم اسلام پیش می آید، یک وقت از نوع نوید و بشارت است، پیشرفتی حاصل شده برای اسلام و افتخاری به دست آمده است و خوب است مردم مطلع شوند، و یک وقت است حادثه سوئی برای عالم اسلام پیش آمده باز باید مسلمین از حال یکدیگر آگاه بشوند، مثلاً بدانند که در این هفته بر سر برادرانشان در الجزایر یا در نقطه دیگر دنیا چه آمده است. امام علت و جوب دو خطبه در نماز جمعه را اینگونه بیان می کنند: «و انما جعلت خطبتين ليكون واحده للثناء على الله و التحميد و التقديس لله عزوجل، و الاخرى للحوائج و الاعذار و الانذار و الدعاء لما یريد ان يعلمهم من امره و نهيه و ما فيه الصلاح و الفساد» یعنی علت اینکه دو خطبه فرض شده این است که در یکی به حمد و ثناء و تقدیس الهی پرداخته شود و در یکی دیگر به ذکر حوائج مردم و ارشاد و موعظه آنها پرداخته شود. اما همان طوری که صاحب "وسائل الشیعه" گفته این جهت، همه وقت ضرورت ندارد.

مرتضی مطهری - ده گفتار - صفحه ۲۳۶-۲۳۵ و صفحه ۲۳۴-۲۳۲

مکارم شیرازی - تفسیر نمونه ج ۲۴ صفحه ۱۳۷

کلید واژه ها

نماز فلسفه احکام احکام عبادی حدیث

مقام اذان گویان از نظر احادیث

هر ملتی در هر عصر و زمانی برای برانگیختن عواطف و احساسات افراد خود و دعوت آنها به وظائف فردی و اجتماعی شعاری داشته است و این موضوع در دنیای امروز به صورت گسترده تری دیده می شود. در اسلام برای این دعوت از شعار اذان استفاده می شود، که خیلی رسا و مؤثر است و جذابیت و کشش خاصی دارد. چه شعاری از این رساتر که با نام خدای بزرگ آغاز می گردد و به وحدانیت و یگانگی آفریدگار جهان و گواهی به رسالت پیامبر (ص) او اوج می گیرد و با دعوت به رستگاری و فلاح و عمل نیک و نماز و یاد خدا پایان می پذیرد، از نام خدا الله شروع می شود و با نام خدا الله پایان می پذیرد، جمله ها موزون، عبارات کوتاه، محتویات روشن، مضمون سازنده و آگاه کننده است. به همین خاطر است که در روایات اسلامی روی مساله اذان گفتن تاکید زیادی شده است در حدیث معروفی از پیامبر (ص) نقل شده که اذان گویان در روز رستاخیز از دیگران به اندازه یک سر و گردن بلندترند، این بلندی در حقیقت همان بلندی مقام رهبری و دعوت کردن دیگران به سوی خدا و به سوی عبادتی همچون نماز است.

صدای اذان که به هنگام نماز در مواقع مختلف از ماذنه شهرهای اسلامی طنین افکن می شود، مانند ندای آزادی و نسیم حیات بخش استقلال و عظمت گوشهای مسلمانان راستین را نوازش می دهد و بر جان بدخواهان رعشه و اضطراب می افکند، و یکی از رموز بقای اسلام است، شاهد این گفتار اعتراف صریح «گلاستون» سیاستمدار انگلیسی، یکی از رجال معروف انگلستان است که در برابر جمعی از مسیحیان چنین اظهار می داشت: تا هنگامی که نام محمد در ماذنه ها بلند است و کعبه پابرجا است و قرآن رهنما و پیشوای مسلمانان است امکان ندارد پایه های سیاست ما در سرزمینهای اسلامی استوار و برقرار گردد! البته بدیهی است همانطور که باطن اذان و محتویات آن زیبا است، باید کاری کرد که به صورتی زیبا و صدای خوب ادا شود، نه اینکه حسن باطن به خاطر نامطلوبی ظاهر آن پایمال گردد. مستحب است مؤذن صیت یعنی خوش صدا باشد؟

این در متن فقه اسلامی آمده است. الله اکبر که معنایش فرق نمی کند که خوش صدا بگوید یا بد صدا، اشهد ان لا اله الا الله که معنایش فرق نمی کند که یک خوش صدا بگوید یا یک بد صدا، ولی انسان وقتی الله اکبر را از یک خوش صدا می شنود جور دیگری بر قلبش اثر می گذارد تا از یک بد صدا. سعدی داستانی ذکر می کند: می گوید مؤذن بد صدایی بود در فلان شهر، داشت با صدای بدی اذان می گفت، یک وقت دید یک یهودی برایش هدیه ای آورد، گفت این هدیه ناقابل را قبول می کنی؟ گفت چرا؟ گفت یک خدمت بزرگی به من کردی. چه خدمتی؟ من که خدمتی به شما نکرده ام. گفت من دختری دارم که مدتی بود تمایل به اسلام داشت، از وقتی که تو اذان می گویی و الله اکبر را از تو می شنود، دیگر از اسلام بیزار شده، حال این هدیه را آورده ام برای اینکه تو خدمتی به من کردی و نگذاشتی این دختر مسلمان بشود. بوعلی سخن بسیار عالی و لطیفی دارد در مقامات العارفين راجع به اینکه تجمع روحی به چه وسیله برای انسان پیدا می شود، عواملی را ذکر می کند، از آن جمله می گوید: "الكلام الواعظ من قائل زکی"، سخن واعظی که در درجه اول پاک باشد، بعد می گوید: بعباره بلیغه و نغمه رخیمه، آهنگ صدای آن واعظ باید آهنگ خوبی باشد تا بهتر بر دل مستمع اثر بگذارد.

منابع

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۷ - صفحه ۱۶۱ - ۱۶۰

مکارم شیرازی - تفسیر نمونه - ج ۴ صفحه ۴۳۹ - ۴۳۵

ص: ۵۵۰

نماز اذان احکام عبادی آموزش تربیت

نقش آب در امور شرعی و معنوی

فقیهان شیعه، مجموعه علم فقه را به سه بخش کلی تقسیم می نمایند که شامل عبادات، معاملات و سیاسات می گردد. بخش اول بیشتر متضمن اعمال و رفتاری است که میان انسان و خالق وجود دارد و گسترده ترین بخش فقه می باشد. در ابتدا و سر آغاز بخش عبادات، فقیهان کتاب طهارت را مطرح می کنند و به بررسی احکام (مياه)، یعنی آب ها می پردازند و مباحثی چون آب مطلق، جاری، کر، قلیل و آب چاه و چشمه و آب مضاف و تغییر صفات داده و امثال آن مطرح می شود که این خود نشان دهنده اهمیت این موضوع می باشد و می توان گفت مدخل و سر آغاز مباحث فقهی با روشنی و طراوت آب شادابی می یابد. یکی از بخش های مهم کتاب طهارت، بحث اقسام طهارت است که دارای دو تقسیم بندی کلی است: الف: طهارت مائیه ب: طهارت ترابیه یعنی طهارت با آب و خاک؛ چون این دو از عمده ترین مطهرات و پاک کنندگان می باشند. در مقام استدلال برای طهارت آب به آیه شریفه ذیل اشاره می شود: «وهوالذی ارسل الریاح بشرا بین یدی رحمته وانزلنا من السماء ماء طهورا»؛ (فرقان/آیه ۴)؛ «و اوست آن کس که بادها را پیش از باران رحمتش بشارت دهنده فرستاد، و از آسمان آبی پاک و پاک کننده نازل کردیم». کلمه طهور بر وزن فعول است و این وزن معنای اسم آلت دارد. طهور یعنی «مایطهره»، هر چه با آن تطهیر و طهارت به عمل می آید یعنی سبب و عامل طهارت یعنی خداوند آب را عامل و ابزار اصلی طهارت قرار داده است یا آن که می فرماید: «وینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم به ویذهب عنکم رجز الشیطان ولیربط علی قلوبکم ویثبت به الاقدام» (انفال/آیه ۱۱)؛ «و آبی از آسمان برایتان فرستاد، تا شما را با آن پاک کند؛ و پلیدی شیطان را از شما دور سازد؛ و دلهایتان را محکم و گامها را با آن استوار دارد». در این آیه نیز به نقش پاکیزگی و طهارت بخشی آب توأم با تاکید اشاره می شود. از سویی دیگر همان گونه که می دانیم تکامل ترین عبادتی که در تمام ادیان الهی روح همه عبادت ها است، نماز (صلاه)، می باشد. عبادتی که رکن اصلی دینداری و راهکار عمده ارتباط خلق و خالق است. سیر و سلوکی که به تمام پیامبران الهی و پیروان ایشان تکلیف شده است معیار پذیرش و عدم پذیرش دیگر اعمال نیز معرفی گردیده است: «فان قبلت قبل ماسواها وان ردت ردما سواها»، «اگر نماز پذیرفته شود بقیه اعمال هم پذیرفته می شود و اگر نماز مردود باشد بقیه اعمال نیز مردود است». حال جالب این است که اولین و اساسی ترین مقدمه و ورودیه نماز تحصیل طهارت است و وظیفه اول مسلمان برای اقامه نماز وضو گرفتن می باشد که خداوند می فرماید: «یاایهاالذین امنوا اذا قمتم الی الصلاه فاغسلوا وجوهکم وایدیکم الی المرافق وامسحوا بروسکم وارجلکم الی الکعبین» (مائده/آیه ۶)؛ «ای کسانی که ایمان آوردید، هنگامی که به نماز می ایستید صورت و دستها را تا آرنج بشوید؛ و سر و پاها را تا مفصل (برآمدگی پشت پا)، مسح کنید». خداوند در این آیه قدم اول برپایی نماز را انجام وضو معرفی می کند یعنی این عبادت عظیم و مهم که رکن اصلی و عمود دین محسوب می شود، مدخلش آب و طهارت با آب است و گویا برای ارتباط با خداوند به وسیله نماز هم حاجت به شادابی و طراوت بخشی این پدیده عظیم و این نعمت بزرگ الهی است. بر اساس این آیه اصل آب است؛ اما از جهت آن که دین اسلام، شریعت و

آیینی دارای سماحت و سهولت است، اگر چنانچه آب نایاب باشد، بدل آن معرفی می شود که خاک و تیمم برای ورود به نماز می باشد. در یکی دیگر از آیات قرآن کریم خداوند در شمار پاداش و تفضل برای انسان های ثابت قدم و راسخ در صراط مستقیم و راه حق و هدایت از نعمت هایی که بر ایشان ارزانی می کند، نعمت آب را برمی شمارد و چنین می فرماید: «وان لوا استقاموا علی الطریقه لا- سقینهم ماء غدقا» (جن/آیه ۱۶)؛ و اینکه اگر آنها (جن و انس)، در راه (ایمان)، استقامت ورزند، با آب فروان سیرایشان می کنیم».

ص: ۵۵۱

این مورد جایی است که خداوند خود ساقی است و به پاس رنج تشنگی و تعب پیمودن مسیر دشوار حقیقت و استقامت بر آن، کام پویندگان سخت کوش را سیراب می کند. این چنین اجر و مزدی حاکی از ارزش و جایگاه فوق العاده این ماده حیاتی است. در آداب افطار رمضان و ماه صیام و در دستورات ائمه معصومین توصیه گردیده که افطار خود را با شیرینی و خرما قرار دهید و روزه را با چنین ماکولاتی باز نمایید و آن گاه توصیه می گردد اگر چنین مواد غذایی ای موجود نبود، با آب افطار نمایید؛ زیرا در آب طهارت و قداست وجود دارد.

از امام باقر (ع) نقل شده که فرمود: «افطر علی الحلوفان لم تجده فافطر علی الماء فان الماء طهور»؛ «با شیرینی افطار کنید و اگر شیرینی نیافتید پس با آب افطار نمایید زیرا آب پاک و پاکیزه کننده است». همچنین از امیرالمومنین علی (ع) نقل شده است که هر گاه امام به آب نگاه می افکند، می فرمود: «الحمد لله الذی جعل الماء طهورا ولم يجعله نجسا»؛ «سپاس از آن خداوندی است که آب را پاکیزه قرار داده و آن را نجس نیافرید». حضرت علی (ع) در آئینه آب و صافی آن لطف و نعمت عظیم الهی را مشاهده می کند و بر آن خداوند آفریننده آب را سپاس می گذارد.

نماز باران

در فقه پس از بحث طهارت، مبحث و کتاب صلاه و نماز شروع می گردد. در اهمیت نماز همین کافی است که بدانیم نماز روح جاودان تمام شرایع و توصیه موکد همه رسولان وحی و رهبران بزرگ الهی است. شمیم دلنواز نماز است که خوش ترین آهنگ عبادی در طول تاریخ عبودیت بوده و همچنان جان های سرگردان و مضطرب آدمیان با پلکان انس نماز تا عرش الهی صعود می نماید. در مبحث نماز نیز گذشته از آن که شروع و ورودیه آن، همان گونه که بیان شد، در ارتباط با آب است؛ مشاهده می شود که از انواع نمازهایی که در اسلام معرفی شده، نمازی در ارتباط مستقیم با پدیده آب و باران وجود دارد بنام صلاه الاستسقا، یعنی نماز طلب باران.

این نماز در اسلام دارای سابقه ای از عصر نبوت است و پیامبر اکرم (ص) و اهل بیت عصمت هرگاه که دشواری ها و تنگناها بر مردم هجوم می آورد و فقدان آب و باران مشکل سازی می شد؛ دست نیاز به سوی حضرت بی نیاز می گشادند و به مصلی پا می نهادند و از نردبان نماز به سوی باران رحمت الهی حرکت می کردند. به عنوان نمونه: حضرت باقر (ع) فرمودند: «کان رسول (ص) یصلی الاستسقا رکعتین و یستسقی و هو قاعد؛ رسول خدا همیشه دو رکعت نماز طلب باران می خواند و (پس از نماز)، می نشست و طلب باران می نمود. حضرت صادق (ع) فرمودند: «اتی قوم رسول الله (ص) فقالوا له ان بلا دنا قد قحطت فادع الله یرسل السما علینا فامر رسول (صلی الله علیه و اله)، با لمنبر فاخرج واجتمع الناس فصعد رسول الله (ص) و دعا و امر الناس ان یومنوا؛ «گروهی نزد رسول خدا آمدند و به او گفتند که سرزمینهای ما دچار قحطی شده است، از خداوند بخواه که باران رحمت را بر ما بباراند. رسول خدا دستور فرمود تا منبری نهادند (از شجر)، بر وی آمد و مردم را جمع نمود، بر فراز منبر رفت و دعا به نزول باران نمود و فرمان داد تا مردم آمین گویند. پاکی و طهارت این پدیده حیاتی روح بخش است که سبب می شود تا برای نزولش از درب خانه نماز وارد شده و بی شک پیوند نماز و آب موجب می گردد تا هاله ای از قداست و معنویت فرح انگیزی پیرامون آب را فرا گیرد. از زیباترین و پرشکوه ترین صحنه هایی که تاریخ شاهد برگزاری چنین نماز پربرکتی بوده، صحنه برپایی نماز باران حضرت ثامن الحجج علی بن موسی الرضا (ع) در مرو بود که در تاریخ انعکاس جاودانی دارد».

یکی از مباحث دقیق و بسیار مهمی که در قرآن و معارف اسلامی دیده می شود، مساله ارتباط تکوین و تشریح یا همان شریعت و طبیعت است؛ دو کتابی که نگارنده آن دو، کلک شیرین سلک خداوندی است و به همین خاطر در صفحات مختلف این دو کتاب الهی همگونی و هماهنگی خاص دیده می شود. بدیهی است فرصت و مجال این نوشتار از تحمل این بحث لطیف که حاجتمند نظری دقیق و تامل جدی است، خارج می باشد. یکی از مواردی که خداوند بدون ابهام و با صراحت و شفافیت کامل و بدون حاجت به تاویل و تامل از ارتباط تشریح و تکوین پرده برمی دارد، آیاتی در سوره نوح است که مرتبط با این موضوع می باشد. «فقلت استغفروا ربکم انه کان غفارا یرسل السماء علیکم مدرارا و یمددکم باموال و بنین و یجعل لکم جنات و یجعل لکم انهارا» (نوح/آیه ۱۰-۱۲)؛ «به آنها گفتیم: از پرودگار خویش آمرزش بطلبید که او بسیار آمرزنده است تا بارانهای پر برکت آسمان را پی در پی بر شما فرستد و شما را با اموال و فرزندان فراوان کمک کند و باغهای سرسبز و نهرهای جاری در اختیارتان قرار دهد».

در این آیات مشاهده می شود که نوح (ع)، این پیامبر بزرگ الهی، مردم را به استغفار و طلب مغفرت و رجوع به خداوند مهربان دعوت می نماید و صفت غفار بودن خدا را شاهد می گیرد که اگر مردم به سوی او برگردند و سمت و حرکت خود را به طرف پرودگارشان معطوف نمایند؛ خداوند متقابلا باران سرشار و نزولات آسمانی را برایشان هدیه می کند و در امور مادی نیز امداد و یاریشان خواهد نمود.

نکته بسیار زیبایی که در این آیه شریفه وجود دارد، همان باران سرشار و منظم و کثیرالخیر می باشد که بازتابی از غفاریت و بخشندگی الهی معرفی و بیان می گردد و لطف خداوند در لطافت آب تجلی می یابد و از سویی به این صفت مهم نیز اشاره می شود که اسرار نهفته ای در پس پرده ارتباط انسان با طبیعت و پدیده ها و امکانات آن وجود دارد و متذکر می گردد که یکی از راههای برخورداری و تنعم از مواهب طبیعی الهی و از آن جمله آب، بازگشت و رجوع به سوی خداوند خالق و مدبر هستی می باشد؛ حقیقتی که در قرآن بارها بدان اشاره شده است، مانند آیه شریفه: «ولوان اهل القرى امنوا واتقوا لفتحنا عليهم برکات من السماء والارض ولكن کذبوا فاخذنا هم بما كانوا یکسبون» (اعراب/آیه ۹۶)؛ «و اگر اهل شهرها و آبادیها، ایمان می آوردند و تقوی پیشه می کردند، برکات آسمان و زمین را بر آنها می گشودیم؛ ولی (آنها حق را)، تکذیب کردند؛ ما هم آنان را به کیفر اعمالشان مجازات کردیم».

امیرالمومنین علی (ع) که با عنوان «فی الاستسقاء»، (درطلب باران و آب)، در خطبه ۱۴۳ نهج البلاغه می فرماید: بدانید زمینی که شما را بر پشت خود می برد، و آسمانی که بر شما سایه می گسترد، پروردگار شما را فرمانبردارند و برکت آن دو بر شما نه از راه دلسوزی است، و نه به خاطر جستن نزدیکی، و نه به امید خیری است که از شما دارند، بلکه به سود شما مامور شدند و گردن نهادند، و برای مصلحت شما بر پاشان داشتند، و ایستادند. خدا بندگان خود را به کیفر کارهای زشت آنان، مبتلا سازد به کاهش میوه درختان و به نباریدن باران، و بستن گنجینه های خیر به روی ایشان، تا توبه خواه توبه کند، و معصیت کار دل از معصیت بکند، و پند گیرنده پند پذیرد، و بازدارنده، راه نافرمانی را بر بندگان بگیرد و خدا آمرزش خواستن را وسیله پیوسته داشتن روزی بر روزی خواران قرار داده است، و موجب رحمت بر آفریدگان، و فرموده است: «استغفروا ربکم انه کان غفارا یرسل السماء علیکم مدرارا ویمددکم باموال و بنین» (نوح/آیه ۱۰-۱۲)؛ «از پروردگارتان آمرزش بخواهید که او بسیار آمرزنده است، تا باران آسمان را پیوسته بر شما فرو بارد، و شما را به اموال و فرزندان یاری رساند» پس خدا بیامرزد کسی را که پیشباز توبه رود، و از گناهانش بخشش طلبد، پیش از آنکه مرگش برسد. بار خدایا! ما به سوی تو آمدیم، از خانه ها که در آن بودیم و از چادرها که در آن می غنودیم، درحالی که جانوران در بانگ و خروش بودند و کودکان در فریاد و جوش. بار خدایا! خواستاران آمرزش تو ایم و امیدواران نعمت و بخشش توایم. از عذابت ترسانیم، و از کيفرت، هراسان.

خدایا! ما را از باران رحمت سیراب کن! و از جمله نو میدانمان مگردان! و به قحط سالی مان ممیران! و بر ما مگیر بدانچه کردند بی خردانمان، ای بخشنده تر از همه بخشندگان. ما به سوی تو بیرون شده ایم، و از آنچه بر تو پوشیده نیست به تو شکایت آورده ایم، و این هنگامی است که سختی های طاقت فرسا ما را بیچاره کرده، و تنگسالی و بی بارانی به ستوه مان آورده. پیشامدهای سخت به ناتوانی مان کشانده، و فتنه های دشوار کارد را به استخوان رسانده. خدایا از تو می خواهیم ما را نومید باز مگردانی، و نادلخواه از درگاهت نرانی، و ما را به گناهانمان مگیری، و به کردارمان کیفر مدهی. خدایا! باران رحمت خود را بر ما بیاران و برکت خویش بر ما بگستران، و روزی و رحمت را به ما رسان، و ما را آب ده از بارانی سود رسان، سیراب کننده و رویاننده گیاهان، که آنچه خشک شده برویاند، و آنچه مرده است زنده گرداند. فراخی نعمت آن بسیار، میوه اش افزون و بی شمار، که زمین های پست را سیراب کند و به دره ها سیل افکند. درختان را برگ آرد، و نرخها را ارزان دارد. همانا، تو بر هر چیز که خواهی توانایی.

دست شستن حضرت امیر قبل از خوردن آب

حدیثی است، نقل می کنند که حضرت علی (ع) مزرعه ای داشت، مردی است به نام ابی نیزر می گوید: روزی علی (ع) به مزرعه آمد، خودش کلنگ برداشت و در یک چاه فرو رفت، مدت زیادی در آن چاه عمل مقنی گری انجام داد و خیلی هم به تندی کار می کرد. یک وقت از چاه بیرون آمد در حالی که عرق از سر و صورت او جاری بود. بعد فرمود: آیا اینجا غذایی حاضر است؟ گفتم بله مقداری کدو هست، خدمتتان بیاورم؟ فرمود بسیار خوب بیاور. حضرت برخاست و بر سر نهر آبی رفت. دست خودش را با شن شست، وقتی که خوب پاکیزه شد و خواست با دستهای خودش آب بخورد گفت: «ان کفی انظف الآئیه»؛ «دو دست من تمیزترین ظرفهاست» بعد با دست خودش آب خورد.

ص: ۵۵۶

مرتضی مطهری- اسلام و مقتضیات زمان- صفحه ۲۹۱

دکتر محمد علی انصاری- زلال آب در آئینه وحی

کلید واژه ها

نماز فلسفه احکام فقه احکام عبادی یاد خدا فضایل اخلاقی حدیث

فضیلت روز جمعه از منظر روایات

در اسلام اعیاد سالیانه داریم و عید هفتگی. بعضی اعیاد سالیانه نه به علت حادثه ای که در آن روزها واقع شده "عید" نامیده شده است بلکه به اعتبار وضع خاصی که در ایام سال دارد عید اسلامی نامیده شده است مانند عید فطر، و اعیاد دیگری داریم که به مناسبت‌های خاص است مثل مبعث و مولودها. عید هفتگی که آن هم "عید" نامیده می شود همین شبانه روز جمعه است. در اسلام آن چیزی هم که عنوان عید دارد باز از مراسم عبادت خالی نیست. عید به معنای پایکوبی و مانند آن در اسلام نداریم. شبانه روز جمعه اختصاصاتی دارد و برای یک سلسله عبادات اولویتی نسبت به سایر شب و روزها دارد که معمولا در کتابهایی که برای دعوات و زیارات نوشته اند ذکر شده است. برای یهودی ها هم یک روز خاص روز هفته است که روز شنبه است و برای مسیحی ها روز یکشنبه. قهرا این یک وظیفه عمومی است برای همه مسلمین که این اختصاص و خصوصیت جمعه را حفظ کنند.

در همه دنیا در هر هفته یک روز تعطیل است و یک چنین تعطیلی ای ضرورت دارد. البته ما در اسلام تصریحی نداریم که حتما شبانه روز جمعه را تعطیل کنیم. در آیات پایانی سوره جمعه می خوانیم که به مردم اجازه داده شده است که بعد از مراسم جمعه باز به همان کارها و شغل‌های خودشان به عنوان یک امر مباح پردازند. ولی قهرا دستورهای خاصی که در روز جمعه هست مثل عبادت‌های بدنی یا رفت و آمدها و صلح رحمی ها که اگر در جمعه صورت گیرد اجر و ثواب بیشتری دارد، اقتضا می کند که آن روزی که مسلمانها می خواهند تعطیل هفتگی خود قرار دهند همان روز جمعه باشد. به هر حال «جمعه» روز پایانی هفته، مورد احترام مسلمانان و یکی از عیدهای مهم آنان است. به عقیده برخی جمعه از آن رو جمعه نامیده شده که در آن برای نماز، اجتماع می کنند. اهمیت شب و روز جمعه در احادیث بسیاری بیان شده و اعمال و دعا‌های فراوانی برای آن مقرر گشته است. از مهم ترین اعمال مؤمنان در روز جمعه توجه به حضرت مهدی (عج) و انتظار فرج آن بزرگوار است. در این روز، زیارت آن حضرت و دعا برای تعجیل فرج او مستحب است؛ زیرا طبق برخی از روایات و زیارات، امید ظهور آن حضرت در روز جمعه بیش از سایر روزها است.

امام صادق (ع) در این باره فرموده است: خروج می کند قائم ما اهل بیت در روز جمعه. هم چنین در روایاتی آمده است: روزی که پیامبر اکرم (ص)، علی (ع) را در غدیر خم به جانشینی خود برگزید، جمعه بود و روز قیام قائم جمعه خواهد بود و روز برپایی رستاخیز جمعه خواهد بود. البته بین این سه رخ داد عظیم، وجوه مشترک فراوانی وجود دارد. از ویژگی های دیگر این روز با عظمت، آن است که حضرت مهدی در آن روز شریف پای به عرصه گیتی نهاده و چشم به جهان گشود.

منابع

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۷ - صفحه ۸۳

مجله دیدار آشنا - شماره ۵۳ - مقاله: جمعه ها اوج انتظار نوشته خدا مراد سلیمان - منابع: کمال الدین و تمام النعمه، ج ۲

کلید واژه ها

نماز حدیث عبادت فضایل اخلاقی

نماز جمعه در روایات

خداوند در قرآن می فرماید: «یا ایها الذین امنوا اذا نودی للصلوه من یوم الجمعه فاسعوا الی ذکر الله و ذروا البیع ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون» (جمعه/آیه ۹)؛ «ای کسانی که ایمان آورده اید! چون برای نماز روز جمعه ندا داده شد، به سوی ذکر خدا بشتابید و داد و ستد را واگذارید که این برای شما بهتر است، اگر می دانستید». در روایات و احادیث ائمه نیز به نماز جمعه و فضیلت آن پرداخته شده است از جمله:

فضیلت حضور

* نماز جمعه، حج فقراء، امام صادق (ع) می فرماید: «جاء اعرابی الی النبی صلی الله علیه و آله و سلم فقال یا رسول الله انی تهیات الی الحج کذا و کذا مره فما قدر لی فقال: علیک بالجمعه فانها حج المساکین»، «بادیه نشینی به حضور پیامبر خدا (ص) رسید و عرضه داشت، چندین بار آماده سفر حج شده ام اما توفیق نیافتم، حضرت می فرماید: نماز جمعه را دریاب که حج تهی دستان است»، «وسائل الشیعه، ج ۵، ص ۵»

ص: ۵۵۸

* حج و عمره در هر جمعه

رسول خدا (ص) می فرماید: «ان لكم في كل جمعه حجه و عمره فالحجه الهجيره للجمعه و العمره انتظار العصر بعد الجمعة»؛ «هر روز جمعه برای شما ثواب یک حج و یک عمره است، حج شما شتاب و مبادرت به نماز جمعه و عمره شما انتظار اقامه نماز عصر پس از نماز جمعه است»، «کنز العمال، ج ۷، ص ۷۳۷، حدیث ۲۱۱۷۳»

* شتاب شایسته

رسول خدا (ص) می فرماید: «ثلاث لو يعلم الناس ما فيهن لركضوا الابل في طلبهن: الاذان و الصف الاول و الغدو الى الجمعة»؛ «اگر مردم می دانستند در اذان گفتن و صف اول جماعت ایستادن و صبحگاهان به نماز جمعه شتافتن چه سودهایی نهفته است، بر پشت کوهان شترها سوار شده به جستجوی آن می پرداختند»، «وسائل الشیعه، ج ۵، ص ۳»

* گام های نسوز

امام صادق (ع) می فرماید: «ما من قدم سعت الى الجمعة الا حرم الله جسدها على النار»؛ «هیچ قدمی نیست که در راه نماز جمعه برداشته شود مگر آنکه خدا بدن آن را بر آتش حرام می سازد»، «وسائل الشیعه، ج ۵، ص ۳».

* نماز جمعه ملاک قرب به خدا

پیامبر خدا (ص) می فرماید: «يجلس الناس من الله يوم القيامة على قدر رواحهم الى الجمعات الاول و الثاني و الثالث»؛ «نزدیکی مردم با خداوند در روز قیامت به مقدار رفتن آنها به نماز جمعه به ترتیب نفر اول و دوم و سوم است»، «مستدرک الوسائل، ج ۶، ص ۳۹».

* نماز جمعه بیمه بهشت

امیرالمؤمنین (ع) می فرماید: «ضمنت لسته على الله الجنة، منهم رجل خرج الى الجمعة فمات فله الجنة»؛ «در محضر خداوند برای شش گروه ضمانت بهشت نموده ام، یکی از آنان کسی است که به قصد نماز جمعه از منزل خارج شده و در آن حال مرگ او فرا رسیده است»، «وسائل الشیعه، ج ۵، ص ۱۱».

ص: ۵۵۹

* مسافر و نماز جمعه

امام صادق (ع) می فرماید: «ایما مسافر صلی الجمعه رغبه فیها و حبالها اعطاء الله عز و جل اجر ماه جمعه للمقیم»؛ «هر مسافری که به خاطر رغبت و علاقه خودش در نماز جمعه حاضر شود، خداوند او را پاداش صد نماز جمعه غیر مسافر عطا نماید»، «وسائل الشیعه، ج ۵، ص ۲۶».

ضرورت حضور

* کوچکترین تجمع جمعه

«عن زراره قال: قلت لابی جعفر (ع): علی من تجب الجمعه؟ قال (ع): تجب علی سبعة نفر من المسلمین و لا جمعه لاقل من خمسة من المسلمین احدهم الامام»؛ «امام باقر (ع) می فرماید: هر گاه هفت نفر جمع شدند نماز جمعه واجب می شود و این نماز با کمتر از پنج نفر که یکی از آنها پیش نماز است بر پا نمی شود»، «وسائل الشیعه، ج ۵، ص ۸».

* کیفر ترک نماز جمعه

پیامبر گرامی اسلام (ص) ضمن خطبه ای طولانی که سنی و شیعه آن را نقل نموده اند می فرماید: «ان الله فرض علیکم الجمعه فمن ترکها فی حیاتی او بعد موتی استخفافا بها او جحودا لها فلا جمع الله شمله و لا بارک له فی امره. الا و لا صلاه له الا و لا زکاه له الا و لا حج له الا و لا صوم له الا و لا بر له حتی یتوب»؛ «خداوند نماز جمعه را بر شما واجب می فرماید است، هر کس در حیات و یا در ممات من بخاطر سبک شماری و یا انکار، آن را ترک نماید خداوند کار او بسامان نکند و بر زندگی او برکت ندهد. آگاه باشید نماز او، زکات او، حج او و روزه و اعمال خیر او مقبول نیست مگر اینکه توبه کند». «وسائل الشیعه، ج ۵، ص ۷».

ص: ۵۶۰

* ترک نماز جمعه مایه غفلت

رسول خدا (ص) می فرماید: «لینتهین اقوام عن ودعهم الجمعات او لیختمن الله علی قلوبهم ثم لیكونن من الغافلین»؛ «بعضی از گروهها از ترک نماز جمعه پرهیزند، در غیر این صورت بر دل‌های آنان مهر نفاق زده خواهد شد، آنگاه در صف غافلین در خواهند آمد»، «کنز العمال، ج ۷، ص ۷۲۷، حدیث ۲۱۱۳۴».

* نابودی جامعه در ترک نماز جمعه

حضرت علی (ع) می فرماید: «ثلاثه ان اتم خالفتم فیهن ائمتکم هلکتکم جمعتم و جهاد عدوکم و مناسککم»؛ «اگر با رهبران و پیشوایان در سه چیز مخالفت کنید هلاک می شوید: نماز جمعه و جهاد با دشمن و مناسک حج»، «مستدرک الوسائل/ج ۶/ص ۷».

* منافق شناسی

رسول خدا (ص) می فرماید: «من ترک ثلاث جمعات من غیر عذر کتب من المنافقین»؛ «هر کسی سه نماز جمعه پی در پی را بدون عذر ترک نماید در ردیف منافقین ثبت خواهد شد»، «کنز العمال، ج ۷، ص ۷۲۹، حدیث ۲۱۱۳۵».

* کار در وقت نماز جمعه

رسول خدا (ص) می فرماید: «من استاجر اجیرا فلا یحبسه عن الجمعة فیأثم»؛ «هر کس کارگری را بکار بگمارد، چنانچه او را از نماز جمعه منع کند، گناه نموده است»، «مستدرک الوسائل، ج ۶، ص ۷».

* نماز جمعه زندانیان

امام صادق (ع) می فرماید: «ان علی الامام ان یرج المحبسین فی الدین یوم الجمعة الی الجمعة و یوم العید الی العید و یرسل معهم فاذا قضاوا الصلاه ردهم الی السجن»؛ «امام (حاکم اسلامی)، باید زندانیان مسلمان را که بخاطر بدهی خود به زندان افتاده اند به نماز جمعه و نماز عید حاضر نماید و پس از اقامه نماز آنانرا به زندان برگرداند»، «وسائل الشیعه، ج ۵، ص ۳۶».

ص: ۵۶۱

* آمادگی برای نماز جمعه

امام باقر (ع) می فرماید: «و الله لقد بلغني ان اصحاب النبي صلى الله عليه و آله و سلم كانوا يتجهزون للجمعه يوم الخميس لانه يوم مضيق على المسلمين»؛ «به خدا قسم شنیده ام که یاران پیامبر گرامی (ص) از روز پنجشنبه خود را برای نماز جمعه آماده می نمودند چون روز جمعه برای مسلمانان فشرده است فرصت و امکانات کم است»، «وسائل الشیعه، ج ۵ ص ۴۶».

آداب حضور

* ادب و آداب نماز جمعه

امام صادق (ع) می فرماید: «لیتزين احدكم يوم الجمعة يغتسل و يتطيب و يسرح لحيته و يلبس انظف ثيابه و ليتهي للجمعه و ليكن عليه في ذلك اليوم السكينة و الوقار»؛ «یکایک شما باید در روز جمعه خود را بیاراید، غسل کنید، عطر بزنند و ریش و موهای خود را شانه نمایید و پاکیزه ترین لباسهای خود را بپوشد و برای نماز جمعه آماده شود و البته باید آرامش و وقار در رفتار او نمایان باشد»، «فروع کافی، ج ۳، ص ۴۱۷».

* فرشتگان ماموران ثبت

پیامبر گرامی اسلام (ص) می فرماید: «اذا كان يوم الجمعة كان على كل باب من ابواب المسجد ملائكة يكتبون الاول فالاول فاذا جلس الامام طواوا الصحف و جاؤوا يستمعون الذكر»؛ «وقتی روز جمعه فرا می رسد بر هر دری از درهای مسجد فرشتگانی نشسته اند و نام مردم را به ترتیب ورود، اول و دوم و سوم... می نویسند تا آنگاه که امام جمعه در جایگاه خود قرار گرفت پرونده ها را پیچیده و برای شنیدن ذکر (خطبه ها)، می نشینند»، «مستدرک الوسائل، ج ۶، ص ۳۸».

* سلام بر نمازگزاران جمعه

ص: ۵۶۲

امام علی (ع) می فرماید: «من السنه اذا صعد الامام المنبر ان یسلم اذا استقبل الناس»؛ «یکی از سنن اسلامی این است که وقتی امام جمعه در جایگاه خطبه قرار گرفت به مردم سلام کند»، «وسائل الشیعه، ج ۵، ص ۴۳».

* پایگاه سیاسی اخلاقی نظام

امام رضا (ع) می فرماید: «انما جعلت الخطبه یوم الجمعه لاین الجمعه مشهد عام فاراد ان یکون للامیر سبب الی موعظتهم و ترغیبهم فی الطاعه و ترهیبهم من المعصیه و توقیفهم علی ما اراد من مصلحه دینهم و دنیاهم و یخبرهم بما ورد علیهم من الافاق-و- من الاهیال الی لهم فیها المضره و المنفعه»؛ «انگیزه خواندن خطبه در نماز جمعه آن است که: چون جمعه روز حضور عمومی است. اسلام خواسته تا فرماندار نماینده دولت اسلامی وسیله ای تربیونی داشته باشد برای موعظه مردم و تشویق آنان به اجرای قوانین و اطاعت از دستورات الهی و پرهیز از نافرمانی قانون شکنی و معصیت و همچنین بتواند از این طریق مردم را در جریان برنامه ها و تصمیمات متخذه مربوط به دین و دنیای آنان قرار دهد و از آنچه در جهان می گذرد و به نحوی با حیات مسلمین ارتباط دارد و از حوادث و پیش آمدهایی که ضرر یا منفعتی تاثیر مثبت یا منفی برای آنها دارد آنان را مطلع نماید»، «وسائل الشیعه، ج ۵، ص ۴۰».

* سکوت به هنگام خطبه

امام صادق (ع) می فرماید: «اذا خطب الامام یوم الجمعه فلا ینبغی لاحد ان یتکلم حتی یفرغ الامام من خطبته»؛ «به هنگام خطبه امام جمعه سزاوار نیست کسی سخن بگوید تا آنگاه که امام از خطبه فارغ گردد»، «وسائل الشیعه، ج ۵، ص ۲۹».

ص: ۵۶۳

* دو رکعت خطابه

امام صادق (ع) می فرماید: «انما جعلت الجمعة ركعتين من اجل الخطبتين فهى صلاه حتى ينزل الامام»؛ «نماز جمعه به خاطر دو خطبه ای که دارد دو رکعت شده است. پس از آن دو خطبه در واقع دو رکعت از نماز است و مردم به هنگام شنیدن خطبه در حال نمازند تا امام از جایگاه فرود آید»، «وسائل الشیعه، ج ۵، ص ۱۵».

* نماز جمعه و اجابت دعا

امام صادق (ع) می فرماید: «الساعة التى تستجاب فيها الدعاء يوم الجمعة ما بين فراغ الامام من الخطبه الى ان يستوى الناس فى الصفوف و ساعه اخرى من اخر النهار الى غروب الشمس»؛ «ساعتهایی از روز جمعه که دعا مستجاب می شود: ساعتهایی از روز جمعه که دعا مستجاب می شود: فاصله بین فراغت امام از خطبه تا تنظیم صفوف آغاز نماز و آخرین ساعات روز جمعه تا غروب آفتاب است» «وسائل الشیعه، ج ۵، ص ۴۶».

منابع

محمود لطیفی - چهل حدیث نماز جمعه و جماعت

کلید واژه ها

فلسفه احکام نماز جمعه احکام عبادی حدیث

فلسفه توجه به قبله

در قرآن کریم تصریح شده است که: «مشرق و مغرب از آن خداست و به هر طرف که رو کنید، خدا آنجاست»؛ «و الله المشرق و المغرب فأینما تولوا فثم وجه الله» (بقره/آیه ۱۱۵). عده ای با توجه به این آیه شریفه، این سؤال را طرح می کنند که اگر به هر سو رو کنیم آنجا محل حضور خداست، پس چه لزومی دارد که نماز را رو به سوی قبله انجام دهیم؟ آیا مفهوم این کار محدود کردن ذات خداوند در جهت معینی نیست؟ در پاسخ به این پرسش می توان گفت:

ص: ۵۶۴

* توجه به قبله هرگز به معنای محدود نمودن ذات پاک الهی در سمت معینی نیست؛ بلکه هدف از این حکم، نظام مند کردن عبادت بندگان است. مسئله نظم در امور مادی و معنوی علاوه بر اینکه مورد تأکید دین مبین اسلام است در میان تمام ملل جهان نیز یک امر پسندیده و مطلوب می باشد.

* توجه عموم مسلمانان جهان به یک مرکز مقدس کعبه آن هم در هر شبانه روز پنج مرتبه، روح وحدت و یگانگی را در دل و جان آنان می پروراند؛ اجتماعات مختلف اسلامی را از شرق و غرب عالم به هم مربوط می سازد و اساس و جوهره تعلیمات جهان اسلام را به صورت «وحدت در هدف و عقیده»، به دنیا را نشان می دهد. این عمل آثار تربیتی، سیاسی، اخلاقی و اجتماعی خاصی را برای مسلمانان و جامعه اسلامی به ارمغان می آورد و در واقع، خانه کعبه و توجه همه به سوی آن رمز و اشاره ای به وحدت مسلمانان است. کوتاه سخن اینکه فلسفه عبادت، توجه دادن بشریت به یک نقطه مرکزی است، و آن نقطه مرکزی به ظاهر و در عالم ماده، در کعبه متجلی است، و در عالم معنا و واقع، به خداوند یکتا منتهی می شود. به قول شاعر:

مقصود من از کعبه و بتخانه تویی تو *** مقصود تویی کعبه و بتخانه بهانه

* نمازی که رو به سوی کعبه صورت می گیرد، باعث تجدید خاطره ایثارگری و شرک ستیزی حضرت ابراهیم (ع) است، تا بدین وسیله تنفر از کفر و شرک پیوسته در دلها زنده بماند و مسلمانان لحظه ای از ابراز نفرت و براءت از کافران و مشرکان غافل نباشند.

ص: ۵۶۵

* خانه کعبه و توجه به آن، در واقع یکی از راههای آزمایش پایداری بندگان است و خداوند از این طریق انسانهای فرمانبردار را از انسانهای سرکش و عصیانگر جدا می‌سازد؛ در قرآن کریم می‌خوانیم: «و ما جعلنا القبلة التي كنت عليها إلا لنعلم من يتبع الرسول ممن ينقلب على عقبيه» (بقره/آیه ۱۴۳)؛ «و ما آن قبله ای را که قبلا- بر آن بودی، تنها برای این قرار دادیم که افرادی را که از پیامبر پیروی می‌کنند از آنهایی که به زمان جاهلیت باز می‌گردند، مشخص کنیم». اگر چه در آیه مذکور فلسفه تغییر قبله مطرح شده است؛ اما در نگاه دیگر، با بیان بسیار ظریفی حکمت توجه به قبله را نیز روشن می‌سازد، و آن این است که اساس جعل قبله و هدف از آن، آزمایش بندگان است. امام امیرمؤمنان (ع) در اینباره می‌فرماید: «ان الله سبحانه اختبر الأولین من لدن آدم إلى الآخرين من هذا العالم بأحجار لا تضر و لا تنفع ولا تبصر ولا تسمع فجعلها بيته»؛ «خدای سبحان، کعبه را نشانه تواضع بندگان در برابر شکوه و عظمت خود، و اعتراف آنان به بزرگی و قدرت الهی... و نشانه ای گویا برای اسلام قرار داد»؛ «الحرام الذی جعله للناس قیاما»؛ (نهج البلاغه، ترجمه دشتی، خ ۱۱۲) همانا خداوند سبحان، انسانهای پیشین از آدم (ع) تا دیگران از این جهان را با سنگهایی آزمایش کرد که نه زیان می‌رسانند و نه نفعی دارند، و نه می‌بینند و نه می‌شنوند. این سنگها را خانه محترم خود قرار داد؛ همان خانه ای که آن را عامل پایداری مردم گردانید».

* خداوند خانه کعبه را مظهر تواضع بندگان در مقابل عظمت خویش و نشانه ای گویا برای اسلام قرار داده است. بنابراین، نماز خواندن به سوی کعبه، یعنی بندگی و کرنش در برابر عظمت خداوند و حفظ شعائر الهی و نشانه های دین مبین اسلام. امام علی (ع) فرمود: «و فرض علیکم حج بیده الحرام، الذی جعله قبله للأنام، یردونه ورود الأنعام، و یألھون إلیه ولوه الحمام، و جعله سبحانه علامه لتواضعهم لعظمته و إذعانهم لعزته... جعله سبحانه و تعالی للإسلام علما»؛ (نهج البلاغه، خ ۱) «خداوند حج خانه محترم خود را بر شما واجب کرد؛ همان خانه ای که آن را قبله گاه انسانها قرار داد، که چونان حیوانات تشنه بر آن وارد می شوند، و مانند کیوتران به آن پناه می برند. خدای سبحان، کعبه را نشانه تواضع بندگان در برابر شکوه و عظمت خود، و اعتراف آنان به بزرگی و قدرت الهی... و نشانه ای گویا برای اسلام قرار داد».

منابع

اکبر اسد علیزاده - فلسفه قبله

کلید واژه ها

قرآن انسان نماز خدا فلسفه احکام احکام عبادی قبله

نماز در آیین زرتشتی

شیوه و طریق برگزاری نماز در آیین زرتشت

نماز و نیایش در آیین زرتشتی به سه طریق خوانده میشود: خواندن با صدای بلند و خواندن به صورت زمزمه یا واج و خواندن با منشن یا اندیشه بدون اینکه زمزمه ای شنیده شود. ستایشهایی که به زبان اوستا است باید با آواز بلند و قسمتهای پازند را باید به زمزمه خواند. ستایش با منشن فقط به هنگام نام بردن در تندرستی یا مواقع دیگری که خواندن نیایش واجب نیست صورت میگیرد. نمازها و نیایشها را میتوان به صورت ایستاده و یا نشسته خواند، اما توصیه شده خواندن سرش باج و کشتی به صورت ایستاده انجام شود.

ص: ۵۶۷

هر نماز زرتشتی با این زمزمه ها آغاز می شود:

به نام خداوند بخشنده مهربان

خشنود گردانم، اهورامزدا!

باور دارم دین مزدپرستی را که آورده زرتشت است. پیرو آموزشهای اهورایی هستم که از دیو (دروغ) و دوگانه پرستی به دور است. پس از این زمزمه ها، نماز مخصوص هر دوره یا گاه اقامه می شود که از دو بخش تشکیل شده است. در بخش نخست آن، فرشته مربوط به آن دوره یا گاه مورد ستایش قرار می گیرد و در بخش دوم، همتای دنیایی او؛ و این حاکی از دو جنبه ملکی و ملکوتی داشتن هر چیزی است که باید کاملاً منطبق بر هم باشند؛ یعنی، هر دو راست و پاک باشند. زرتشتیان، فرایض پنجگانه شان را به زبان اوستایی به جای می آورند و چون نمی توان برای خدا حدود و جهاتی قایل شد، نمازشان را رو به سوی منبع نور مانند آفتاب، ماه، چراغ و آتش - که این نورهای ظاهری جلوههایی از نور و روشنایی عالم حقیقت و معنویت است - به جای می آورند و برای نشان دادن عبودیت خود به خدای یگانه، رکوع و سجود می کنند. شایان ذکر است که در روزگار ما فرایض پنجگانه را معمولاً موبدان (روحانیان زرتشتی) به جای می آورند و اکثر زرتشتیان به خواندن ادعیه در صبحگاه و شامگاه اکتفا می کنند.

نماز گاه هاون (Havan): (از برآمدن خورشید تا نیمروز)

من می ستایم و ارج می گذارم و خشنود می کنم فرشته پاسبان بامداد پاک و سازنده را (هاون)

من می ستایم و ارج می گذارم و خشنود می کنم آن سرور دهکده (ویس) را که پاک و دادگستر و سازنده است. من همآره و در همه حال اهورامزدا، پروردگار یکتا را می ستایم.

نماز گاه رپتون (Rapatvan): (از نیمروز تا پسین)

من می ستایم و ارج می گذارم و خشنود می کنم فرشته پاسبان نیمروز را (رپتون). من می ستایم و ارج می گذارم و خشنود می کنم آن سرور شهر (زنتو) را که پاک و دادگستر و سازنده است. من همآره و در همه حال اهورامزدا، پروردگار یکتا را می ستایم.

نماز گاه ازیرن (Oziran): (پسین تا فرورفتن خورشید)

من می ستایم و ارج می گذارم و خشنود می کنم فرشته پاسبان پسین پاک را (ازیرن). من می ستایم و ارج می گذارم و خشنود می کنم آن سرور کشور (دخیو) را که پاک و دادگستر و سازنده است. من همآره و در همه حال اهورامزدا، پروردگار یکتا را می ستایم.

نماز گاه سروثرم (Srusram): (فرورفتن خورشید تا نیمه شب)

من می ستایم و ارج می گذارم و خشنود می کنم فرشته پاسبان شب (ایوی سروثرم) پاک را. من می ستایم و ارج می گذارم و خشنود می کنم همه ی رهروان راه اشویی زرتشت را و سرور اشوان را. من همآره و در همه حال اهورامزدا، پروردگار یکتا را می ستایم.

نماز گاه اشهن (Oshhan): (از نیمه شب تا برآمدن آفتاب)

من می ستایم و ارج می گذارم و خشنود می کنم فرشته پاسبان پگاه (اوشهی نای) پاک را. من می ستایم و ارج می گذارم و خشنود می کنم آن سرور خانه (نمانا) که پاک و دادگستر و سازنده است. من همآره و در همه حال اهورامزدا، پروردگار یکتا را می ستایم. پس از خواندن نماز گاه بایسته، زرتشتیان نماز سروش باج، نیرنگ کشتی، ستایش خدا، تندرستی و برساد را می خوانند. به جز سروش باج بیشتر اوستاهای نام برده شده پازند است و پس از ساسانیان نوشته شده است. گوشه ای از سروش باج که هر زرتشتی بایسته است که آن را به خوبی بداند همان نیایشهای اشم وهو و یتا اهو هستند. که در پیش در پاره های پیشتر به آنها نگاهی انداختیم.

پاره ای از نماز ستایش خدا که پس از نماز هر گاه باید خوانده شود: ای اهورا مزدا به یاری من آی من پرستنده اهورامزدا هستم. من پرستنده خرد نیک و پیرو زرتشت هستم. من خود را پیرو راستی و پشتیبان استوار در این دین می دانم و پیمان می گذارم که همه توان خود را در راه اندیشه نیک و گفتار نیک و کردار نیک به کار برم. من به دین والای مزدپرستی که دور کننده جنگ، ناهماهنگی، دشمنی و استوار کننده هماهنگی و آشتی و دوستی است باور دارم. همانگونه که خداوند راستی و دادگستر است، رهبر دنیایی نیز باید به خاطر راستی و داگستری اش برگزیده شود. هنگامیکه پیروان دروغ مرا با خشم و نفرت تهدید می کنند، تنها تو ای اهورامزدا و نیروی اهورایی که تو با اندیشه و منش نیک به من داده ای و کردار نیک که با راستی و داد که قانون همیشگی توست، مرا نجات می دهد. ای اهورامزدا مرا یاری کن. آن تیزرو، توان بدنی و روانی را که در آفرینش تو برای پیروزی بر بدی ها ارزانی می دارد، تندرستی و شادمانی زندگی را به ما ارمغان می آورد، در زمان بیکران، و در زمانی که برابر با قانون دگرگون ناپذیر تو پایدار می ماند به من ارزانی دار.....

منابع

شون مک لافلین- دین، مراسم مذهبی و فرهنگی- ترجمه افسانه نجاریان- اهواز، نشر رسش، چاپ اول ۱۳۸۳ صفحه ۸۱-۸۲

کدارات تیواری- دین شناسی تطبیقی- ترجمه مرضیه (لوئیز) شنکایی- تهران، سمت، چاپ اول ۱۳۸۱ صفحه ۱۲۰-۱۲۱

فرهنگ مهر- دیدی نو از دینی کهن (فلسفه زرتشت)- تهران، نشر جامی، چاپ اول ۱۳۷۴ صفحه ۱۹۵-۱۹۸

ص: ۵۷۰

عبدالعظیم رضایی - تاریخ ادیان جهان - تهران، انتشارات علمی، بی تا، ج ۳ صفحه ۲۹۷-۲۹۸

اوستا - کهن ترین سرودها و متنهای ایرانی - ج ۲ گزارش و پژوهش جلیل دوستخواه - تهران، انتشارات مروارید ۱۳۷۱ صفحه ۱۰۰۶-۱۰۳۳

محمدجواد غمخوار یزدی - جایگاه نماز در ادیان الهی - مشهد، نشر الف، چاپ چهارم ۱۳۷۹ صفحه ۷-۱۷

حسین توفیقی - آشنایی با ادیان بزرگ - تهران، سمت، مؤسسه فرهنگی طه ۱۳۸۴ صفحه ۷۲-۷۳

حبیب الله کاظم خانی - مقاله سیمای نماز در آیین زرتشتی و صابئی - ماه نامه، معارف، شماره ۵۹

هایده رمضان رستم آبادی - زرتشتیان در ایران - پاییز ۱۳۸۴

کلید واژه ها

نماز دین زرتشتی احکام عبادی ستایش اهورامزدا

ثواب نمازهای مختلف و حضور در مسجد

پاداش رفتن به مساجد

«عن کلب الصیداوی عن ابي عبد الله ع قال مکتوب فی التوراه أن بیوتی فی الأرض المساجد فطوبی لعبد تطهر فی بینه ثم زارنی فی بیتی ألا إن علی المزور کرامه الزائر و فی حدیث آخر ألا بشر المشاءین فی الظلمات إلى المساجد بالنور الساطع یوم القیامه؛ کلب صیداوی از امام صادق (ع) نقل کرده است که فرمود: در تورات نوشته شده است که خانه های من در روی زمین مساجد است، خوشا به حال بنده ای که در خانه خود وضو بگیرد و در خانه من مرا زیارت کند. بدانید که احترام زیارت کننده بر عهده کسی است که او را زیارت کرده اند». در حدیثی دیگر آمده است: «آگاه باش، به کسانی که در تاریکیهای شب به سوی مساجد روانند نوید ده که روز قیامت از نوری درخشان برخوردار خواهند شد».

ص: ۵۷۱

«عن الأصمغ بن نباته عن علي بن أبي طالب ع قال كان يقول من اختلف إلى المساجد أصاب إحدى الثمان أخوا مستفادا في الله أو علما مستطرفا أو آية محكمه أو رحمه منتظره أو كلمة تردعه عن ردى أو يسمع كلمة تدله على هدى أو يترك ذنبا خشيه أو حياء؛ اصمغ بن نباته می گوید: علی بن ابی طالب (ع) می فرمود: «هر کس به مسجدها رفت و آمد کند، یکی از هشت بهره را خواهد برد: ۱. برادری که در راه خدا مورد استفاده او باشد ۲. دانش جدیدی که آن را نیکو شمرد. ۳. نشانه محکمی که در اختیارش قرار گیرد. ۴. رحمتی که در انتظار آن بوده است ۵. سخنی که او را از بدی باز دارد ۶. شنیدن کلامی که او را به سوی هدایت رهنمون شود ۷. گناهی را از ترس خدا ترک کند ۸. از روی شرم از گناهی دست بدارد».

پاداش پیاده رفتن به مساجد

«عن محمد بن هارون عن أبي عبد الله ع قال من مشى إلى المساجد لم يضع رجله على رطب ولا يابس إلا سبحت له الأرض إلى الأرضين السابعة؛ محمد بن مروان از امام صادق (ع) نقل کرده است که فرمود: «هر کس پیاده به مسجد رود، قدم بر هیچ تر و خشکی نمی گذارد مگر اینکه آن نقطه از زمین تا زمین هفتم برای او تسبیح خدا می گویند».

پاداش همدم بودن با قرآن و مسجد

«عن السكوني عن جعفر بن محمد عن أبيه عن آباءه ع قال قال رسول الله ص من كان القرآن حديثه و المسجد بيته بنى الله له بيتا في الجنة؛ سکونی از جعفر بن محمد (ع) از پدرش از پدرانش نقل کرده است که رسول خدا (ص) فرمود: «هر کس قرآن کلام او، و مسجد خانه اش باشد، خداوند خانه ای در بهشت برای او بنا می کند».

۱- «عن کلب الصیداوی عن أبي عبد الله ع قال مكتوب في التوراه أن بيوتی فی الأرض المساجد فطوبی لمن تطهر فی بیته ثم زارنی و حق علی المزور أن یكرم الزائر؛ کلب صیداوی از امام صادق (ع) نقل کرده است که فرمود: «در تورات نوشته شده است که خانه های من در روی زمین مسجدها هستند. خوشا به حال کسی که در خانه اش وضو بگیرد، سپس مرا زیارت کند. و بر کسی که زیارت شده سزاوار است زیارت کننده خود را احترام کند».

۲- «عن عبد الله بن جعفر عن أبيه قال قال رسول الله ص قال الله تبارك و تعالی ألا إن بیوتی فی الأرض المساجد تضيء لأهل السماء كما تضيء النجوم لأهل الأرض ألا طوبی لمن كانت المساجد بیوته ألا طوبی لعبد توضع فی بیته ثم زارنی فی بیتی ألا إن علی المزور کرامه الزائر ألا بشر المشاءین فی الظلمات إلى المساجد بالنور الساطع یوم القیامه؛ عبد الله بن جعفر از پدرش [امام صادق (ع)] نقل کرده است که پیامبر خدا (ص) فرمود: «خداوند فرموده است: بدانید که خانه های من در روی زمین مسجدها هستند که برای اهل آسمان می درخشند، همان گونه که ستارگان برای اهل زمین می درخشند. آگاه باشید، خوشا به حال کسی که مسجدها خانه های او هستند. آگاه باشید، خوشا به حال کسی که در خانه اش وضو بگیرد، سپس مرا در خانه ام زیارت کند. بدانید که احترام زائر بر عهده کسی است که او را زیارت کرده اند. همان، به کسانی که در تاریکیهای شب به سوی مساجد روانند نوید ده که روز قیامت نوری درخشان خواهند داشت».

۳- «عن الأصمغ بن نباته قال قال أمير المؤمنين ع إن الله عز و جل ليهم بعذاب أهل الأرض جميعا لا يحاشي منهم أحدا إذا عملوا بالمعاصي و اجترحوا السيئات فإذا نظر إلى الشيب ناقلی أقدامهم إلى الصلاة و الولدان يتعلمون القرآن رحمهم فأخر ذلك عنهم؛ اصمغ بن نباته می گوید: امیر مؤمنان (ع) فرمود: «هنگامی که مردم روی زمین مرتکب گناهان شوند و به زشتکاریها دست یازند، خداوند آهنگ آن می کند که همه را بدون استثنا عذاب کند؛ ولی چون سالخوردگان را می بیند که برای نماز به سوی مساجد گام برمی دارند و کودکان قرآن می آموزند، بر آنان رحمت می آورد و عذاب را به تأخیر می افکند».

پاداش کسی که نمازهای پنجگانه را بگذارد و آنها را به پا دارد، و اوقات آنها را حفظ کند

۱- «عن أبان بن تغلب قال قال أبو عبد الله ع يا أبان هذه الصلوات الخمس المفروضات من أقامهن و حافظ علی مواعيتهن لقی الله يوم القيامة و له عنده عهد يدخله به الجنة و من لم يصلهن لمواقيتهن فذلك إليه إن شاء غفر له و إن شاء عذبه؛ ابان بن تغلب می گوید: امام صادق (ع) به من فرمود: «ای ابان، این نمازهای پنجگانه واجب را هر کس به پا دارد و اوقات آنها را حفظ کند، روز قیامت خدا را در حالی ملاقات می کند که پیمانی نزد او دارد که وی را وارد بهشت کند. و هر کس اوقات نمازها را مراقبت نکند، کارش در اختیار خداست، اگر بخواهد او را می آمرزد، و اگر بخواهد او را عذاب می کند».

۲- «عن الفضل عن أبي عبد الله ع قال دخل رسول الله ص المسجد و فيه ناس من أصحابه قال تدرين ما قال ربكم قالوا الله و رسوله أعلم قال إن ربكم يقول هذه الصلوات الخمس المفروضات فمن صلاهن لوقتهن و حافظ عليهن لقيني يوم القيامة و له عندي عهد أدخله به الجنة و من لم يصلهن لوقتهن و لم يحافظ عليهن فذلك إلى إن شئت عذبتة و إن شئت غفرت له؛ فضيل از امام صادق (ع) نقل کرده است که فرمود: «روزی پیامبر خدا (ص) وارد مسجد شد در حالی که جمعی از یارانش نشسته بودند. فرمود: آیا می دانید پروردگارتان به شما چه گفته است؟ گفتند: خدا و رسولش دانانترند. فرمود: خداوند می فرماید: این نمازهای پنجگانه واجب را هر کس در وقت خود انجام دهد و مراقب آنها باشد، روز قیامت در حالی مرا ملاقات خواهد کرد که نزد من عهدی خواهد داشت که بر اساس آن او را وارد بهشت می کنم. و هر کس نمازهای خود را به وقت انجام ندهد و بر آنها مراقبت نکند، کارش در اختیار من است، اگر بخواهم او را عذاب می کنم، و اگر بخواهم او را می بخشم».

پاداش نمازهای نافله

«عن موسى بن بكر عن أبي الحسن ع قال صلاه النوافل قربان كل مؤمن؛ ثواب موسى بن بكر از حضرت ابو الحسن موسى بن جعفر (ع) نقل کرده است که فرمود: «نمازهای نافله وسیله تقرب هر مؤمنی خواهد بود.»

پاداش کسی که در یکی از مساجد خدا چراغی روشن کند

«عن أنس قال قال رسول الله ص من أسرج في مسجد من مساجد الله عز و جل سراجا لم تزل الملائكة و حمله العرش يستغفرون له ما دام في ذلك المسجد ضوء من السراج؛ انس بن مالك می گوید: رسول خدا (ص) فرمود: «هر کس در یکی از مساجد خدا چراغی روشن کند، تا هنگامی که آن چراغ در مسجد روشن است، فرشتگان و حاملان عرش الهی پیوسته برای او طلب آمرزش می کنند.»

ص: ۵۷۵

پاداش کسی که به احترام خدا آب دهان خود را در حال نماز بیرون نیفکند

«عن سهل بن داره عن أبيه عن أبي عبد الله ع قال من حبس ريقه إجلالا لله تعالى في صلاته أورثه الله صحة حتى الممات؛ سهل بن دارم از پدرش نقل کرده است که امام صادق (ع) فرمود: «هر کس در حال نماز به احترام خدا آب دهان خود را نگه دارد، خداوند او را تا دم مرگ از سلامتی برخوردار می سازد.»

پاداش نماز خواندن در مسجد الحرام

«عن الحسين بن خالد عن أبي الحسن الرضا عن آبائه ع قال قال محمد بن علي الباقر ع صلاة في المسجد الحرام أفضل من مائة ألف؛ حسين بن خالد از حضرت ابو الحسن امام رضا (ع) از پدرانش نقل کرده است که محمد بن علی امام باقر (ع) فرمود: یک نماز در مسجد الحرام ثوابش از صد هزار نماز در مساجد دیگر بیشتر است.»

پاداش نماز خواندن در مسجد پیامبر (ص)

«عن مسعدة بن صدقة عن الصادق جعفر بن محمد عن آبائه ع قال قال رسول الله ص صلاة في مسجدی تعدل عند الله عشرة آلاف صلاة في غيره من المساجد إلا المسجد الحرام فإن الصلاة فيه تعدل مائة ألف صلاة؛ مسعدة بن صدقة می گوید: امام صادق جعفر بن محمد (ع) از پدرانش از رسول خدا (ص) نقل کرده است که فرمود: «یک نماز در مسجد من، نزد خدا با ده هزار نماز در مساجد دیگر برابر است، بجز مسجد الحرام که یک نماز در آن با صد هزار نماز برابری می کند.»

پاداش نماز در بین مسجد الحرام و مسجد پیامبر (ص)

«حسن بن علی و شاء می گوید: «از حضرت ابو الحسن امام رضا (ع) از نماز در مسجد الحرام و مسجد پیامبر (ص) سؤال کردم که آیا این دو در ثواب یکسانند؟ فرمود: آری، و نماز میان این دو مسجد با هزار نماز برابر است.»

پاداش نماز در مسجد کوفه

۱- «عن أبي بصير عن أبي عبد الله ع قال سمعته يقول نعم المسجد مسجد الكوفة صلى فيه ألف نبي و ألف وصي و منه فار التنور و فيه نجرت السفينه ميمنته رضوان الله و وسطه روضه من رياض الجنة و ميسرته مكر فقلت لأبي ما المعنى بقوله قال يعنى منازل الشيطان؛ ابو بصير می گوید: از حضرت صادق (ع) شنیدم که می فرمود: «خوب مسجدی است مسجد کوفه، زیرا هزار پیامبر و هزار وصی پیامبر در آن نماز گزارده اند، و از آنجا [در زمان نوح] تنور جوشید، و در آنجا کشتی نوح ساخته شد. در جانب راست آن رضوان الهی، و در میانش باغی از باغهای بهشت، و در جانب چپش نیرنگ است. پرسیدم: مقصود از نیرنگ چیست؟ فرمود: خانه های شیطان.»

۲- «عن محمد بن سنان قال سمعت أبا الحسن الرضا ع يقول الصلاة في مسجد الكوفة فردا أفضل من سبعين صلاة في غيره جماعه؛ محمد بن سنان می گوید: از حضرت ابو الحسن امام رضا (ع) شنیدم که می فرمود: «نماز فرادی در مسجد کوفه ثوابش بیشتر از هفتاد نماز جماعت در مساجد دیگر است.»

۳- «عن المفضل بن عمر عن أبي عبد الله ع قال صلاة في مسجد الكوفة تعدل ألف صلاة في غيره من المساجد؛ مفضل بن عمر از امام صادق (ع) نقل کرده است که فرمود: «یک نماز در مسجد کوفه با هزار نماز در مساجد دیگر برابر است.»

ص: ۵۷۷

پاداش نماز خواندن در بیت المقدس و مسجد جامع و مسجد قبيله و مسجد بازار

«عن السكوني عن جعفر بن محمد عن آبائه عن علي ع قال صلاة في البيت المقدس تعدل ألف صلاة و صلاة في مسجد الأعمش مائة صلاة و صلاة في مسجد القبيله خمس و عشرون صلاة و صلاة في مسجد السوق اثنتي عشرة صلاة و صلاة الرجل في بيته وحده صلاة واحده؛ سکونی از جعفر بن محمد (ع) از پدرانش از علی (ع) نقل کرده است که فرمود: «یک نماز در بیت المقدس برابر با هزار نماز، و یک نماز در مسجد جامع برابر با صد نماز، و یک نماز در مسجد قبيله برابر با بیست و پنج نماز، و یک نماز در مسجد بازار برابر با دوازده نماز است، و نماز مرد در خانه اش به تنهایی فقط یک نماز محسوب می شود».

پاداش کسی که مسجد را جاروب کند

«عن عبد الحميد عن أبي إبراهيم ع قال قال رسول الله ص من كنس المسجد يوم الخميس ليله الجمعة فأخرج منه التراب قدر ما يذرى في العين غفر له؛ عبد الحميد از حضرت ابو ابراهيم موسى بن جعفر (ع) نقل کرده است که پیامبر خدا (ص) فرمود: «هر کس روز پنجشنبه، شب جمعه مسجد را جاروب کند و به اندازه سرمه چشم خاک از مسجد بیرون برد، گناهانش آمرزیده خواهد شد».

منابع

ثواب الأعمال و عقاب الأعمال - ص ۲۷ - ۳۱

ثواب الاعمال - ترجمه انصاری - ص ۵۷ - ۶۵

کلید واژه ها

مسجد وضو نماز نماز نافله پاداش الهی

ثواب تعقیبات نماز و شب زنده داری با قرآن

ص: ۵۷۸

جابر بن اسماعیل از امام صادق (ع)، و آن حضرت از پدرشان امام محمد باقر (ع) روایت کرده است که: مردی از امیر مؤمنان علی (ع) درباره شب زنده داری با تلاوت قرآن سؤال کرد، فرمود: تو را مژده می دهم به اینکه: هر کس یکدهم از شب را با اخلاص پاک و با امید به پاداش الهی به خواندن نماز بسر برد، خداوند به فرشتگانش دستور می دهد تا به شماره روئیدنیها در آن شب -از برگها و دانه ها و درختان- و به شماره نی ها و ساقه های نرم و تازه رسته برای او ثواب بنویسند؛ و اگر کسی یک نهم از شب را به نماز بگذارند، خداوند ده دعای او را مستجاب فرماید، و در روز قیامت، نامه اعمالش را به دست راستش می دهد؛ و اگر کسی یک هشتم از شب را به ادای نماز بسر برد، خداوند ثوابی برابر با اجر یک شهید صابر و مخلص را به وی کرامت کند و شفاعت او را در حق اهل بیت خود پذیرفته می شود؛ و هر کس یک هفتم از شب را مشغول نماز باشد، با سیمائی درخشان و نورانی چون ماه شب چهاردهم محشور می شود و با کسانی که (از عذاب الهی) در امانند، از صراط عبور می کند؛ و اگر کسی در یک ششم از شب نماز را بپا دارد، در زمره کسانی که (با توبه قبول) به سوی پروردگار بازگشته اند، قرار می گیرد و تمام گناهان گذشته و آینده او آمرزیده می شود؛ و اگر کسی یک پنجم از شب را به نماز بگذارند، در بهشت با حضرت ابراهیم خلیل (ع) همنشین خواهد بود؛ و کسی که یک چهارم از شب را صرف خواندن نماز کند، در روز قیامت در صف اول رستگاران قرار می گیرد و (به سرعت) همانند تندباد از صراط بگذرد و بدون حساب وارد بهشت شود؛ و اگر کسی یک سوم شب را به اقامه نماز صرف کند، هیچ فرشته ای (از فرشتگان خدا) را ملاقات نمی کند مگر آنکه بر منزلت و مقام او در نزد پروردگار عالم حسرت می خورند، و به او گفته می شود که از هر دری از درهای هشتگانه بهشت که خواهی، وارد شو؛ و اگر کسی نیمی از شب را به نماز مشغول شود، اگر (به مثل) هفتاد هزار برابر (وزن یا حجم) زمین را پر از طلا کنند، به پاداشی که خداوند برای او مقرر کرده است، برابری نکند و اجر او در ازای این عمل از آزاد کردن هفتاد بنده از فرزندان حضرت اسماعیل بیشتر است؛ و اگر کسی دو سوم از شب را صرف اقامه نماز کند، برای او به شماره شنهای بیابان عالج، حسنه نوشته می شود که کمترین حسنه او از ده برابر (وزن) کوه احد سنگین تر است؛ و کسی که در طول شب به نماز و تلاوت قرآن کریم مشغول گردد و همواره در حال رکوع و سجود و ذکر خدا باشد، برای او (در نامه اعمالش) به اندازه ای حسنه و پاداش می نویسند که کمترین آن این است که: همانند روزی که از مادر زاده شده است از (آلودگی) گناهانش، پاک می شود؛ و به شماره تمام حسنات الهی، درجات قرب و منزلتش افزونی گیرد، و قبرش نورانی شود، دلش را از آلودگیهای ناشی از حسد پاک و پاکیزه گردد، و از عذاب قبر ایمنش کنند، و برات آزادی از آتش جهنم به او دهند و در محشر با کسانی که از عذاب الهی در امانند، محشور می شود، و خداوند به فرشتگان خود فرماید: به بنده من بنگرید که شبی را در طلب خشنودی من بسر برده و به عبادت من مشغول بوده است، او را در فردوس جای دهید، و در فردوس از برای او صد هزار شهر است و در هر شهری آنچه را که میل آدمی به آنهاست، فراهم است، و هر چیزی که آدمی با دیدن آن احساس لذت می کند در آن مهیا، و نعمتهای دیگری که هرگز در خاطر کسی خطور نمی کند، آماده است، و اینها (که برشمرده شد) سوای خیر کثیر و قرب و منزلتی است که من برای او در نظر گرفته ام.

۱- «عن أبي عمر عن الحسين بن علي ع يقول قال رسول الله ص أيما امرئ مسلم جلس في مصلاه الذي يصلي فيه الفجر يذكر الله تعالى حتى تطلع الشمس كان له من الأجر كحاج بيت الله تعالى و غفر الله له فإن جلس فيه حتى تكون ساعه تحل فيها الصلاة فصلى ركعتين أو أربعاً غفر الله له ما سلف من ذنبه و كان له من الأجر كحاج بيت الله؛ ابن عمر از امام حسین (ع) روایت کرده است که رسول خدا (ص) فرمود: ثواب مسلمانی که پس از ادای نماز صبح در محل نماز خود بنشیند و تا طلوع آفتاب به ذکر خدا مشغول باشد، برای او اجری همانند اجر کسی است که حج خانه خدا را انجام داده باشد، و (خداوند) گناهانش را می بخشد؛ و اگر در محل نماز خود به انتظار وقت نماز بعدی بنشیند، و دو یا چهار رکعت نماز بجای آورد، (خداوند) گناهان گذشته او را بیامرزد و پاداشی که برای او می نویسند برابر با پاداش کسی است که به حج خانه خدا رفته باشد».

۲- «عن أبي العلاء الخفاف عن جعفر بن محمد ع قال من صلى المغرب ثم عقب و لم يتكلم حتى يصلى ركعتين كتب له في عليين فإن صلى أربعاً كتبت له حجه مبروره؛ ابوالعلاء خفاف از امام صادق (ع) روایت کرده است: هر کس نماز مغرب را بگذارد سپس تعقیبات (نماز را) بخواند، و قبل از آنکه با کسی صحبت کند دو رکعت نماز بجای آورد، آن دو رکعت در مقام علیین (که از مقامات والای بهشتی است) ثبت می گردد، و اگر چهار رکعت (بجای دو رکعت) نماز بجای آورد، ثواب یک حج مقبول در نامه اعمال او نوشته می شود».

۳- «عن جابر عن أبي جعفر قال قال رسول الله ص قال الله جل جلاله يا ابن آدم اذكرني بعد الغداه ساعه و بعد العصر ساعه أكفك ما أهمك؛ جابر از امام محمد باقر (ع) روایت کرده است که رسول خدا (ص) فرمود: خداوند متعال می فرماید: ای فرزند آدم! پس از انجام نماز صبح و نماز عصر، ساعتی به ذکر من مشغول باش تا من همه نیازمندیها و گرفتاریهای تو را برطرف سازم».

ثواب قرائت یازده مرتبه سوره توحید پس از نماز صبح

«عن علی بن جعفر عن أخيه موسى بن جعفر قال قال علی ع من صلی صلاه الفجر ثم قرأ قل هو الله أحد إحدى عشرة مره لم يتبعه فی ذلك اليوم ذنب و إن رغم أنف الشيطان؛ علی بن جعفر از برادر بزرگوارش امام موسی بن جعفر (ع)، و آن حضرت از پدر بزرگوارش روایت کرده است که حضرت علی (ع) فرمود: هر کس پس از نماز صبح، یازده مرتبه سوره توحید را بخواند هیچ گناهی در آن روز به او تعلق نمی گیرد هر چند که شیطان را خوش نیاید».

ثواب کسی که دانسته دو رکعت نماز بخواند

«یوسف بن عمیر النخعی قال حدثنی من سمع أبا عبد الله ع يقول من صلی رکعتین یعلم ما يقول فیهما انصرف و لیس بینہ و بین الله ذنب إلا غفر له؛ سیف بن عمیره نخعی از قول کسی که خود از امام صادق (ع) شنیده، نقل کرده است: هر کس دو رکعت نماز بجای آورد و بداند که چه می گوید، نمازش را در حالی به پایان می برد که در میان او و خداوند بزرگ هیچ گناهی نماند که آمرزیده نشده باشد».

ص: ۵۸۱

ثواب دو رکعت نماز بدون تکلف ولی توأم با تفکر

«عن زید بن علی عن أبیه عن آبائه ع قال قال رسول الله ص رکعتان خفیفتان فی التفکر خیر من قیام لیلہ؛ زید بن علی بن الحسین، از پدر بزرگوارش، و آن حضرت از پدران بزرگوار خود روایت کرده است که رسول خدا (ص) فرمود: دو رکعت نماز بدون تکلف و مختصر ولی همراه با تفکر، از یک شب عبادت (حضرت حق) بهتر است».

ثواب نماز نافله در میان نماز مغرب و عشاء (ساعت غفلت)

«عن وهب بن وهب عن جعفر بن محمد عن أبیه عن آبائه ع قال قال رسول الله ص تنفلوا فی ساعه الغفله و لو برکعتین خفیفین فإنهما یورثان دار الکرامه قیل یا رسول الله و ما ساعه الغفله قال ما بین المغرب و العشاء؛ وهب بن وهب از امام صادق (ع)، و آن حضرت از پدران بزرگوارش روایت کرده است که رسول خدا (ص) فرمود: نماز نافله در ساعت غفلت بجای آورید حتی اگر به دو رکعت نماز مختصر باشد که موجب رسیدن به سعادت و کرامت و بهشت پر نعمت خداوندی است. عرض کردند: ای رسول خدا! منظور از ساعت غفلت چیست؟! فرمود: فاصله زمانی (وقت) ما بین نماز مغرب و نماز عشاء».

ثواب پانصد رکعت نماز در هفته

«عن السکونی عن أبی عبد الله ع عن النبی ص قال من صلی ما بین الجمعین خمس مائه رکعه فله عند الله ما یتمنی من خیره؛ سکونی از امام صادق (ع)، و آن حضرت از پدر بزرگوارش روایت کرده است که رسول خدا (ص) فرمود: هر کس در فاصله دو جمعه (یک هفته) پانصد رکعت نماز بخواند، هر نعمت و خیری که از خدا آرزو دارد، به او خواهد داد».

شیخ صدوق- ثواب الأعمال و عقاب الأعمال- صفحه ۴۴

محمدبن علی ابن بابویه- پاداش نیکی ها و کیفر گناهان- صفحه ۱۲۹

کلید واژه ها

روایات راویان حدیث چهارده معصوم (ع) پاداش الهی تعقیبات نماز شب زنده داری قرآن قیامت

ثواب و فضیلت نماز

۱- «عن عبد الله بن سنان عن أبي عبد الله ع قال قال رسول الله ص ما من صلاه يحضر وقتها إلا نادى ملك بين يدي الناس أيها الناس قوموا إلى نيرانكم التي أوقدتموها على ظهوركم فأطفئوها بصلاتكم؛ عبد الله بن سنان از امام صادق (ع) نقل کرده است که رسول خدا (ص) فرمود: هیچ نمازی وقتش فرا نمی رسد مگر آنکه فرشته ای در برابر مردم ندا می دهد که به پا خیزید و آتشی را که بر پشت خویش برافروخته اید، با نماز خود خاموش کنید».

۲- «عن ابن أبي يعفور قال قال أبو عبد الله ع إذا صليت صلاه فريضه فصلها لوقتها صلاه مودع يخاف أن لا يعود إليها أبدا ثم اصرف ببصرك إلى موضع سجودك فلو تعلم من عن يمينك و شمالك لأحسنت صلاتك و اعلم أنك قدام من يراك و لا تراه؛ ابن ابی یعفور از امام صادق (ع) نقل کرده است که فرمود: ای عبدالله، هر گاه خواستی نماز واجب خود را به جای آوری، آن را در وقت خود مانند نماز وداع کننده ای که می ترسد هرگز به سوی آن باز نمی گردد به جای آور، سپس به محل سجده خود نگاه کن. و اگر بدانی چه کسی در طرف راست و چپ توست قطعا نماز خود را نیکو به جای می آوری، و بدان که تو در پیشگاه کسی قرار داری که تو را می بیند و تو او را نمی بینی».

ص: ۵۸۳

۳- «عن جميل عن أبي عبد الله ع قال للمصلي ثلاث خصال إذا قام في صلاته يتناثر عليه البر من أعنان السماء إلى مفرق رأسه و تحف به الملائكة من قدميه إلى أعنان السماء و ملك ينادي أيها المصلي لو تعلم من تناجي ما انفتلت؛ جميل بن دراج از امام صادق (ع) نقل کرده است که فرمود: نمازگزار دارای سه خصلت است: ۱. هرگاه به نماز بایستد، نیکوییها از فراز آسمان تا فرق سرش فرو می ریزد ۲. فرشتگان از زیر پای او تا فراز آسمان او را در برمی گیرند ۳. فرشته ای او را ندا می کند: ای نمازگزار، اگر بدانی با چه کسی مناجات می کنی هرگز به دیگری توجه نخواهی کرد».

پاداش کسی که نماز صبح را اول وقت بخواند

«عن إسحاق بن عمار قال قلت لأبي عبد الله ع يا أبا عبد الله أخبرني عن أفضل المواقيت في صلاة الفجر قال مع طلوع الفجر إن الله تعالى يقول: إن قرآن الفجر كان مشهودا يعني صلاة الفجر تشهدا ملائكة النهار و ملائكة الليل فإذا صلى العبد صلاة الصبح مع طلوع الفجر أثبت له مرتين تثبتها ملائكة الليل و ملائكة النهار؛ اسحاق بن عمار می گوید: به امام صادق (ع) گفتم: ای ابو عبدالله، مرا از بهترین وقت برای نماز صبح خبر ده. فرمود: بهترین وقت هنگامی است که فجر طلوع می کند، زیرا خداوند می فرماید: «إن قرآن الفجر كان مشهودا؛ نماز صبح همواره مقرون با حضور فرشتگان است» (اسراء/ ۷۸) یعنی نماز صبح را فرشتگان روز و فرشتگان شب مشاهده می کنند. پس هنگامی که بنده نماز صبح را همزمان با طلوع فجر بخواند، دو بار برای او نوشته می شود؛ هم فرشتگان شب می نویسند و هم فرشتگان روز».

ص: ۵۸۴

«عن بكر بن محمد الأزدي قال قال أبو عبد الله ع فضل الوقت الأول على الأخير [خير للمؤمن] من ولده و ماله و في حديث آخر قال الصادق ع فضل الوقت الأول على الأخير كفضل الآخرة على الدنيا؛ بكر بن محمد ازدي می گوید: امام صادق (ع) فرمود: فضیلت اول وقت بر آخر وقت برای مؤمن بهتر از مال و فرزندان اوست. در حدیث دیگر امام صادق (ع) فرمود: فضیلت اول وقت بر آخر وقت مانند فضیلت آخرت بر دنیا است.»

پاداش کسی که نمازهای واجب خود را اول وقت به جای آورد

«عن سعد بن أبي خلف عن أبي الحسن موسى ع قال الصلوات المفروضات في أول وقتها إذا أقيم حدودها أطيب ريحا من قضيب الآس حين يؤخذ من شجره في طيبه و ريحه و طراوته فعليكم بالوقت الأول؛ سعد بن ابی خلف از حضرت ابوالحسن موسی بن جعفر (ع) نقل کرده است که فرمود: نمازهای واجب که در اول وقت با حدود و شرایط آن خوانده شود، از برگ مورد که آن را هنگام سبزی و خوشبویی و طراوتش بگیرند خوشبوتر است. پس بر شما باد که نماز را در اول وقت به جای آورید.»

پاداش کوتاه کردن نماز در سفر

«عن عيسى بن عبد الله الهاشمي عن أبيه عن جده عن علي بن أبي طالب ع قال قال رسول الله ص خياركم الذين إذا سافروا قصرُوا و أفطروا؛ عيسى بن عبد الله هاشمی از پدرش از جدش از علی بن ابیطالب (ع) نقل کرده است که رسول خدا فرمود: بهترین شما کسانی هستند که چون سفر کردند نماز خود را کوتاه می کنند و روزه را افطار می نمایند.»

«عن سماعه عن جعفر بن محمد عن أبيه ع قال أيما مسافر صلى الجمعة رغبه فيها و حبا لها أعطاه الله أجر مائه جمعه للمقيم؛ سماعه از امام صادق (ع)، و او از پدر بزرگوارش (ع) روایت کرده است: هر مسافری که نماز جمعه را از روی علاقه و محبت بجای آورد، خداوند ثوابی برای او منظور فرماید که با ثواب قرائت صد نماز جمعه فرد مقیم (غیر مسافر) برابر است».

ثواب ایستادن به نماز

«عن أبي حمزه عن أبي عبد الله ع قال ما من عبد من شيعتنا يقوم إلى الصلاة إلا اكتنفه بعدد من خالفه ملائكة يصلون خلفه يدعون الله عز وجل له حتى يفرغ من صلاته؛ ابو حمزه ثمالی از امام صادق (ع) روایت کرده است: هیچ بنده ای از شیعیان به نماز نمی ایستد مگر آنکه فرشتگان خدا به شماره مخالفانی که دارد در پشت سر او به نماز می ایستند و به او اقتدا می کنند و در حق او دعا می کنند تا هنگامی که نماز خود را به پایان برد».

ثواب ذکر صلوات بعد از نماز عصر روز جمعه

«عن ناجیه قال قال أبو جعفر ع إذا صليت العصر يوم الجمعة فقل اللهم صل على محمد و آل محمد الأوصياء المرضيين بأفضل صلواتك و بارك عليهم بأفضل بركاتك و السلام عليهم و على أرواحهم و أجسادهم و رحمه الله و بركاته- فإن من قالها في دبر العصر كتب الله له مائة ألف حسنه و محا الله عنه مائة ألف سيئه و قضى له بها مائة ألف حاجه و رفع له بها مائة ألف درجه؛ ناجیه از امام محمد باقر (ع) روایت کرده است: چون در روز جمعه، نماز عصر را بجای آوردی، این دعا را بخوان: بار الها! بهترین درودهای خود را بر محمد (ص) و آل محمد (ع) و جانشینانش که از آنان راضی و خشنودی، بفرست، و بهترین برکات خود را بر آنان نازل فرما، و درود و برکت و رحمت خدا بر آنان و ارواح آنان و بدنهای (مطهر) آنان باد. پس اگر کسی چنین کند، خداوند صد هزار حسنه برای او می نویسد و صد هزار گناه از (نامه اعمال) او پاک می کند، و صد هزار حاجت او را برآورده می سازد و صد هزار درجه (مقام) او را بالا می برد».

ثواب قرائت یک بار الحمد، هفت بار قل هو الله، هفت بار قل أعوذ برب الفلق و قل أعوذ برب الناس، و آیه الکرسی و آیه سخره و آخر سوره براءه، بعد از نماز جمعه

۱- «عن أبي عبد الله ع قال من قرأ بعد الجمعة حين ينصرف الحمد مره و قل هو الله أحد سبعا و قل أعوذ برب الفلق سبعا و قل أعوذ برب الناس سبعا و آیه الکرسی و آیه السخره و آخر براءه لقد جاءكم رسول من أنفسكم إلى آخرها كانت له كفاره ما بين الجمعة إلى الجمعة؛ حلبی از امام صادق (ع) روایت شده است: هر کس پس از نماز جمعه، یک بار حمد، هفت بار (قل هو الله أحد و قل أعوذ برب الفلق و قل أعوذ برب الناس)، (یک بار) آیه الکرسی، (یک بار) آیه سخره (آیه های ۵۳-۵۵ سوره اعراف) و آخرین آیه سوره براءت لقد جاءكم رسول من أنفسكم... تا آخر آیه را بخواند، (ثواب) اینها كفاره گناهان او از آن جمعه تا جمعه دیگر خواهد بود».

۲- «عن السكوني عن جعفر بن محمد عن آبائه ع قال قال رسول الله ص من قرأ دبر صلاة الجمعة فاتحه الكتاب مره و قل هو الله أحد سبع مرات و فاتحه الكتاب مره و قل أعوذ برب الفلق سبع مرات و فاتحه الكتاب مره و قل أعوذ برب الناس سبع مرات لم ينزل به بليه و لم تصبه فتنه إلى الجمعة الآخر فإن قال اللهم اجعلني من أهل الجنة التي حشوها برکه و عمارها الملائکه مع نبينا محمد و أبينا إبراهيم جمع الله بينه و بين محمد و إبراهيم ع في دار السلام؛ سکونی از امام صادق (ع)، و آن حضرت از پدران بزرگوارش روایت کرده است که رسول خدا (ص) فرمود: هر کس بعد از نماز جمعه، یک بار سوره حمد و هفت بار سوره قل أعوذ برب الفلق؛ و باز یک بار سوره حمد و هفت بار سوره قل هو الله أحد؛ و باز یک مرتبه سوره حمد و هفت مرتبه سوره قل أعوذ برب الناس را بخواند، هیچ بلائی بر او نازل نمی شود و هیچ فتنه ای به او نمی رسد تا جمعه دیگر. و چنانچه بگویند: بار الها! مرا از اهل بهشت، آن بهشتی که برکات خداوندی در آن است و فرشتگان خدمتگزاران آنند با پیامبران محمد (ص) و پدرمان ابراهیم خلیل، قرار ده، خداوند او را در دار السلام با رسول خدا (ص) و حضرت ابراهیم خلیل (ع) محشور خواهد کرد».

«عن الأصبع بن نباته قال قال أمير المؤمنين ع إن الله عز و جل ليهم بعذاب أهل الأرض جميعا حتى لا يحاشي منهم أحدا إذا عملوا بالمعاصي و اجترحوا السيئات فإذا نظر إلى الشيب ناقلی أقدامهم إلى الصلاة و الولدان يتعلمون القرآن رحمهم فأخر ذلك عنهم؛ اصبع بن نباته از امیر مؤمنان علی (ع) روایت کرده است: چون ساکنان زمین، خود را به گناه آلوده کنند مشیت حضرت حق بر این تعلق می گیرد که تمام اهل زمین را (بعلت این ناسپاسی و کفران) عذاب کند، ولی هنگامی که سالخوردگان آنها را می بیند که به سوی نماز گام برمی دارند، و کودکان آنها را سرگرم فراگیری قرآن مشاهده فرماید، ساکنان زمین را (به خاطر آنها) مشمول رحمت (بی منتهای خود) قرار می دهد و عذاب (آنان) را به تأخیر می اندازد».

ثواب نایبای صابر و محب آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم

«عن أبي حمزة الثمالي و محمد بن مسلم عن أبي جعفر ع قال من لقي الله مكفوفا محتسبا مواليا لآل محمد ص لقي الله و لا حساب عليه و روى لا يسلب الله عبدا كريمته أو إحداهما إلا و لم يسأله عن ذنب؛ ابو حمزه ثمالی و محمد بن مسلم (هر دو) از امام محمد باقر (ع) روایت کرده اند: هر کس با چشم نایبنا از دنیا برود و برای خشنودی خدا این را تحمل کند و دوستدار آل محمد (ص) باشد، خدا را در حالی ملاقات کند که حسابی بر او نیست (کنایه از اینکه گناهانش آمرزیده شده، و یا آنکه حسابش آسان خواهد بود). (۲) ۲- و باز، روایت شده است که: خداوند، دو چشم یا یک چشم بنده ای را (از او) نمی گیرد مگر آنکه از گناهانش پرسش نمی کند».

ثواب دو رکعت نماز مستحبی برای رضای خدا خواندن، یا یک درهم صدقه دادن، یا یک روز روزه مستحبی گرفتن

«عن إسماعیل بن یسار قال سمعت أبا عبد الله ع يقول إياکم و الکسل إن ربکم رحیم یشکر القلیل إن الرجل لیصلی الرکعتین تطوعاً یرید بهما وجه الله عز و جل فیدخله الله به الجنة و إنه لیتصدق بالدرهم تطوعاً یرید به وجه الله عز و جل فیدخله الله به الجنة و إنه لیصوم الیوم تطوعاً یرید به وجه الله تعالی فیدخله به الجنة؛ اسماعیل بن یسار روایت کرده است: شنیدم از امام صادق (ع) که فرمود: شما را از کسالت و تنبلی (در عبادت) بر حذر می دارم، چرا که پروردگار شما بسیار مهربان است، عمل کم و اندک را (از شما) قبول می کند و پاداش می دهد. چه بسا فردی که برای خشنودی خدا (و با نیت پاک) دو رکعت نماز مستحبی می خواند، و خداوند او را به خاطر همان دو رکعت نماز، وارد بهشت می کند؛ و یا در راه خدا یک درهم صدقه می دهد، و خداوند به (پاداش) همین صدقه ناچیز، بهشت را بر او ارزانی می دارد؛ و یا یک روز، روزه مستحبی می گیرد و خداوند به سبب همین عمل، او را بهشتی می کند».

برتری جمعه های ماه رمضان بر جمعه های دیگر

«عن جابر قال کان أبو جعفر ع یقول إن لجمیع شهر رمضان لفضلاً علی جمیع سائر الشهور کفضل رسول الله ص علی سائر الرسل؛ جابر از امام محمدباقر (ع) روایت کرده است: برتری (فضیلت) جمعه های ماه مبارک رمضان بر جمعه های ماههای دیگر، همانند برتری حضرت رسول اکرم (ص) بر پیامبران دیگر [و یا برتری ماه مبارک رمضان بر ماههای دیگر است]».

ثواب نماز کسی که عطر استعمال می کند

«عن المفضل بن عمر عن الصادق ع قال ركعتان يصليهما متعطر أفضل من سبعين ركعه يصليهما غير متعطر؛ مفضل بن عمر از امام صادق (ع) روایت کرده است: دو رکعت نماز کسی که (به هنگام نماز) خود را معطر می کند از هفتاد رکعت نماز کسی که عطر نمی زند، برتر است.»

ثواب نماز کسی که همسر دارد

«عن الوليد بن صبيح عن أبي عبد الله ع قال ركعتين يصليهما متزوج أفضل من سبعين ركعه يصليهما غير متزوج؛ وليد بن صبيح از امام صادق (ع) روایت کرده است: دو رکعت نماز مردی که همسر دارد، از هفتاد رکعت نماز مرد مجرد (بی همسر) برتر است.»

ثواب کسی که چهار رکعت نماز گزارد و در هر رکعت پنجاه مرتبه قل هو الله أحد را بخواند

«عن عبد الله بن سنان عن أبي عبد الله ع قال سمعته يقول من صلى أربع ركعات يقرأ في كل ركعه ب قل هو الله أحد خمسين مره لم يفتل بينه وبين الله عز وجل ذنب إلا غفر له؛ عبد الله بن سنان گوید: از امام صادق (ع) شنیدم که فرمود: هر کس چهار رکعت نماز بجای آورد، و در هر رکعت پنجاه بار سوره قل هو الله أحد را بخواند، (این چنین شخصی) نماز را تمام نمی کند مگر آنکه تمام گناهانش آمرزیده شده باشد.»

منابع

شیخ صدوق- ثواب الأعمال و عقاب الأعمال- صفحه ۳۵-۴۰

محمد بن علی ابن بابویه- ثواب الاعمال و عقاب الاعمال (ترجمه انصاری)- صفحه ۷۳-۱۲۰

ص: ۵۹۰

انسان نماز پاداش الهی راویان حدیث احادیث تربیت چهارده معصوم (ع)

ثواب نماز شب و نماز جماعت و نماز جعفر طیار

ثواب نماز شب

۱- «عن عبد الله بن سنان عن أبي عبد الله ع قال شرف المؤمن صلاه الليل و عز المؤمن كفه عن الناس؛ عبد الله بن سنان از امام صادق (ع) روایت کرده است: نماز شب، مایه شرافت و والائی انسان مؤمن است، و عزت انسان باایمان در خودداری او از در یوزگی کردن از مردم می باشد».

۲- «عن معاوية بن عمار عن بعض أصحابه عن أبي عبد الله ع قال عليكم بصلاه الليل فإنها سنه نبيكم و دأب الصالحين قبلكم و مطرده الداء عن أجسادكم؛ معاوية بن عمار به نقل یکی از اصحاب روایت کرده است که امام صادق (ع) فرمود: بر شماست که نماز شب بخوانید، زیرا نماز شب، سنت پیامبر شما و شیوه مردان نیکوکاری است که پیش از شما می زیسته اند، و نیز باعث دوری بیماریها از بدنهای شماست».

۳- «و بهذا الإسناد قال أبو عبد الله ع صلاه الليل تبيض الوجوه و صلاه الليل تطيب الريح و صلاه الليل تجلب الرزق؛ و به همین سند از امام صادق (ع) روایت کرده است: نماز شب، چهره ها را سفید و نورانی و بدن آدمی را معطر می سازد و نیز موجب فراوانی روزی است».

۴- «عن ابن عمر عن حدثه عن أبي عبد الله ع قال إن كان الله عز و جل قد قال- المال و البنون زينه الحياه الدنيا إن الثمان ركعات التي يصلها العبد آخر الليل زينه الآخرة؛ محمد بن عمر به نقل از یکی از راویان حدیث، از امام صادق (ع) روایت کرده است: همان گونه که خداوند متعال (در سوره کهف آیه ۴۶) می فرماید: زینت زندگانی دنیا، مال و اولاد آدمی است؛ زینت آخرت هم در هشت رکعت نمازی است که بنده خدا در آخر شب می خواند».

۵- «و بهذا الإسناد عن أبي عبد الله ع أنه جاءه رجل فشكا إليه الحاجة فأفرط في الشكايه حتى كاد أن يشكو الجوع فقال له أبو عبد الله ع يا هذا أ تصلى بالليل قال فقال الرجل نعم قال فالتفت أبو عبد الله ع إلى صاحبه فقال كذب من زعم أنه يصلى بالليل و يجوع بالنهار إن الله عز و جل ضمن بصلاه الليل قوت النهار؛ و باز به همین سند از امام صادق (ع) نقل شده است که آن حضرت به کسی که از تنگدستی و فقر شکایت بسیار می کرد تا جایی که نزدیک بود اظهار گرسنگی کند، فرمود: ای مرد! نماز شب می خوانی؟! عرض کرد: بلی! راوی می گوید که آن حضرت به یکی از اصحاب خود رو کرد و فرمود: کسی که نماز شب می خواند اگر ادعا کند گرسنه است سخن به گزاف رانده و دروغ گفته است، زیرا خداوند متعال در ازای نماز شب او، ضامن روزی آن روز او شده است».

۶- «عن أبي بصير عن أبي عبد الله ع قال حدثني أبي عن جده عن آبائه عن علي بن أبي طالب ع قال قيام الليل مصححه للبدن و رضاء الرب و تمسك بأخلاق النبيين و تعرض لرحمه الله تعالى؛ ابوبصير از امام صادق (ع)، و آن حضرت از پدران بزرگوارش، از امیر مؤمنان علی (ع) روایت کرده است که فرمود: نماز شب، بدن را سلامت می بخشد، موجب خشنودی پروردگار می گردد و مقید بودن به اخلاق پسندیده پیامبران الهی و خود را در معرض رحمت خداوندی قرار دادن است».

۷- «عن علي بن محمد النوفلي قال سمعته يقول إن العبد ليقوم في الليل فيميل به النعاس يمينا و شمالا و قد وقع ذقنه على صدره فيأمر الله تبارك و تعالى أبواب السماء فتفتح ثم يقول للملائكة انظروا إلى عبدی ما يصيبه في التقرب إلى بما لم أفترض عليه راجيا مني لثلاث خصال ذنبا أغفره له أو توبه أجددها له أو رزقا أزيده فيه فأشهدكم ملائكتي أني قد جمعتهن له؛ علی بن محمد نوفلی روایت کرده است: از او شنیدم که: گاه می شود که بنده ای برای نماز شب برخیزد و خواب بر او غلبه می کند و به سمت راست و چپ می غلطد (و از خستگی و شدت خواب) چانه او به روی سینه اش می چسبد، در این حال خداوند متعال فرمان می دهد که: درهای آسمانها را بگشائید، و به فرشتگان فرماید که: به این بنده من نظر کنید که برای نزدیک شدن به من، چه سختی هایی را بر خود روا می دارد در حالی که من این عمل را بر او واجب نکرده ام، و او از من سه چیز می طلبد: اول آنکه گناهانش را بیامرزم، دوم آنکه توفیق توبه را به او ارزانی دارم، سوم آنکه روزی او را فراوان کنم؛ و من ای فرشتگان! شما را گواه می گیرم که هر خواسته او را برآورده کردم».

۸- «عن معاوية بن عمار الدهني عن أبي عبد الله ع قال صلاة الليل تحسن الوجه و تحسن الخلق و تطيب الريح و تدر الرزق و تقضى الدين و تذهب بالهم و تجلو البصر؛ معاوية بن عمار دهنی از امام صادق (ع) نقل کرده است: نماز شب، چهره را زیبا، اخلاق را نیکو، بوی بدن را خوش، روزی را فراوان، بدیها را ادا، غصه اندوه را برطرف و قدرت بینائی را افزون کند».

۹- «عن الحسين بن الحسن الكندي عن أبي عبد الله ع قال إن الرجل ليكذب الكذبه فيحرم بها رزقه قلت و كيف يحرم رزقه فقال يحرم بها صلاة الليل فإذا حرم صلاة الليل حرم الرزق؛ حسين بن حسن كندی از امام صادق (ع) روایت کرده است: گاهی انسان دروغ می گوید و موجب آن می گردد که از روزی مقدرش محروم شود. عرض می کند: چگونه از روزی مقدر خود محروم می شود؟! (کنایه از اینکه دروغ گفتن چه ارتباطی با محروم شدن از روزی مقدر دارد؟!)، حضرت می فرماید: یکی از آثار سوء دروغ، محروم شدن از (فیض) نماز شب است، و چون آدمی از نماز شب محروم ماند، از روزی مقدر (که نتیجه خواندن نماز شب است) بی نصیب گردد».

۱۰- «عن فضيل عن أبي عبد الله ع قال إن البيوت التي يصلی فيها بالليل بتلاوة القرآن تضيء لأهل السماء كما تضيء نجوم السماء لأهل الأرض؛ فضیل از امام صادق (ع) روایت کرده است: خانه هائی که شبها در آنها نماز و قرآن تلاوت می شود، در نظر اهل آسمان می درخشند همان گونه که ستارگان آسمانی برای اهل زمین می درخشند».

۱۱- «عن إبراهيم بن عمر رفعه إلى أبي عبد الله ع في قول الله عز و جل - إن الحسنات يذهبن السيئات قال صلاة المؤمن بالليل تذهب بما عمل من ذنب بالنهار؛ إبراهيم بن عمر بدون ذکر اسامی راویان پیش از خود، از امام صادق (ع) نقل می کند که آن حضرت در معنی این آیه مبارکه: همانا خوبیها، بدیها را از بین می برند، فرمود: نماز شبی که انسان مؤمن بجای می آورد، گناهای را که در روز مرتکب شده است، از بین می برد».

ثواب نماز جماعت

۱- «عن عبد الله بن سنان قال قال أبو عبد الله ع إن الصلاة في الجماعة تفضل على صلاة الفرد ثلاث [بثلاث و عشرين درجه تكون خمسا و عشرين صلاة؛ عبدالله سنان از امام صادق (ع) روایت کرده است: نماز جماعت، بیست و سه درجه بر نماز فردی برتری دارد و (معادل) بیست و پنج نماز محسوب می شود».

۲- «عن السكوني عن أبي عبد الله ع عن آبائه ع قال قال رسول الله ص من أتى الجماعة إيماناً واحتساباً استأنف العمل؛ سکونی از امام صادق (ع)، و آن حضرت از پدران بزرگوارش روایت کرده که رسول خدا (ص) فرمود: کسی که با ایمان و برای خشنودی خدا به نماز جماعت حاضر شود، اعمال خود را از سر گرفته است».

۳- «عن المعلى بن خنيس قال سمعت أبا عبد الله ع يقول من وافق منكم يوم الجمعة فلا يشتغلن بشيء غير العباده فإن فيها تغفر للعباده [للعباد و تنزل الرحمه؛ معلى بن خنيس از امام صادق (ع) روایت کرده است: اگر کسی از شما روز جمعه را درک کند، خود را به چیزی جز عبادت خداوندی مشغول نسازد، زیرا در این روز (جمعه) گناهان (گذشته) بندگان آمرزیده می شود و رحمت حضرت حق (بر آنان) نازل می گردد».

ثواب نماز جعفر بن ایطالب (ع) (جعفر طیار)

«عن إبراهيم بن أبي البلاد قال قلت لأبي الحسن ع أي شيء لمن صلى صلاة جعفر قال لو كان عليه مثل رمل عالج و زبد البحر ذنوبا لغفرها الله له قلت هذه لنا قال فلن هي إلا لكم خاصة قال قلت فأى شيء يقرأ فيها من عرض القرآن قال لا اقرأ فيها إذا زلزلت و إذا جاء نصر الله و إنا أنزلناه في ليلة القدر و قل هو الله أحد؛ إبراهيم بن أبي البلاد نقل می کند که از امام رضا (ع) ثواب نماز جعفر را پرسیدم، فرمود: اگر گناهان او (خواننده این نماز) به اندازه شنهای بیابان عالج (کنایه از زیاد بودن) و کف دریا (کنایه از گناهان بیشمار) باشد، خداوند آنها را می آمرزد. گوید که باز پرسیدم: این آمرزش، اختصاص به شیعیان دارد؟ فرمودند: بلی! اختصاص به شما دارد. عرض کردم: در این نماز چه سوره ای از قرآن باید تلاوت شود؟ فرمودند: سوره زلزله و سوره نصر و سوره قدر و سوره توحید».

منابع

شیخ صدوق- ثواب الأعمال و عقاب الأعمال- صفحه ۴۱

محمدبن علی ابن بابویه- پاداش نیکی ها و کیفر گناهان- صفحه ۱۲۱

کلید واژه ها

پاداش الهی نماز شب نماز جماعت دنیا روایات چهارده معصوم (ع) تربیت

ثواب چهار رکعت نماز عید فطر

ثواب کسی که ماه رمضان را روزه بگیرد و آخرین روز آن را با صدقه به پایان برساند و با غسل به نماز حاضر شود

«عن أنس بن مالك قال قال رسول الله ص من صام رمضان و ختمه بصدقه و غدا إلى المصلی بغسل رجع مغفورا له؛ انس بن مالك از رسول خدا (ص) روایت کرده است که فرمود: هر کس ماه رمضان را روزه بگیرد، و با صدقه دادن آن را به پایان برساند، و فردای آن روز با غسل به جایگاه نماز برود، آمرزیده باز می گردد».

ص: ۵۹۵

۱- «عن سلمان ره قال قال رسول الله ص من صلى أربع ركعات يوم الفطر بعد صلاة الإمام يقرأ في أولهن سبح اسم ربك الأعلى فكأنما قرأ جميع الكتب كل كتاب أنزله الله عز وجل و في الركعة الثانية و الشمس و ضحاها فله من الثواب ما طلعت عليه الشمس و في الثالثة و الضحى فله من الثواب كأنما أشبع جميع المساكين و دهنهم و نظفهم و في الرابعة قل هو الله أحد ثلاثين مره غفر الله له ذنب خمسين سنه مستقبله و خمسين سنه مستدبره». قال محمد بن على مؤلف هذا الكتاب رض أقول في ذلك و بالله التوفيق إن هذا الثواب هو لمن كان إمامه مخالفا لمذهبه فيصلى معه تقيه ثم يصلى هذه الأربع ركعات للعید فأما إذا كان الإمام إماما من الله عز وجل واجب الطاعه على العباد فصلى خلفه صلاة العید لم يكن له أن يصلى بعد ذلك صلاة حتى تزول الشمس و كذلك من كان إمامه موافقا لمذهبه إن لم يكن مفروض الطاعه صلى معه العید لم يكن له أن يصلى بعد ذلك صلاة حتى تزول الشمس و المعتمد أنه لا صلاة في العیدین إلا مع الإمام فمن أحب أن يصلى وحده فلا بأس و تصدیق ذلك؛ سلمان فارسی از رسول خدا (ص) روایت کرده است که فرمود: هر کس در روز عید فطر چهار رکعت پس از نماز امام بخواند، در رکعت اول (بعد از سوره حمد) سوره اعلی را قرائت کند، گوئی تمام کتابهای آسمانی را که خدا (بر پیامبران) نازل کرده، خوانده است؛ و اگر در رکعت دوم بعد از سوره حمد سوره شمس را قرائت کند، ثواب او به وسعت گستره ای است که خورشید بر آن می تابد؛ و اگر در رکعت سوم بعد از سوره حمد سوره و الضحی را قرائت نماید، ثواب او برابر با ثوابی است که همه فقرا را سیر کرده، و به آنها عطر زده و پاکیزه شان کرده باشد. و اگر در رکعت چهارم بعد از سوره حمد سی بار سوره توحید را بخواند، خداوند گناه پنجاه سال آینده و پنجاه سال گذشته او را می آمرزد». مؤلف این کتاب (شیخ صدوق) بعد از درخواست موفقیت از خداوند متعال، درباره این حدیث می گوید که: این ثواب برای کسی است که امام جماعت او مخالف مذهب وی باشد، و از روی تقيه با او نماز بخواند، و پس از پایان نماز جماعت این چهار رکعت نماز عید را بجای آورد، و به نمازی که با امام جماعت مخالف مذهب خود خوانده است، اعتنایی نکند، اما کسی که در روز عید با امامی نماز عید را بخواند که از طرف خداوند منصوب شده باشد و طاعتش بر بندگان خدا واجب گردیده است، پس بعد از این نماز تا زوال شمس (ظهر شرعی) جایز نیست نماز دیگری بخواند، و همچنین کسی که امام جماعت او در روز عید موافق مذهب وی باشد، و با او نماز عید بخواند هر چند که طاعتش واجب نباشد، جایز نیست که پس از نماز جماعت تا وقت زوال آفتاب (ظهر شرعی) نمازی دیگر بخواند، و آنچه محرز است این است که در نماز عید فطر و عید اضحی فقط با امام می توان خواند، و اگر کسی بخواهد نماز عید را تنها بخواند، اشکالی ندارد، بدلیل روایات زیر:

۲- «عن زراره عن أبي جعفر ع قال من لم يصل مع الإمام في جماعه يوم العيد فلا- صلاه له و لا- قضاء عليه؛ زراره، از امام محمدباقر (ع) روایت کرده است که فرمود: هر کس در روز عید با امام جماعت نماز نخواند، نمازی برای او نیست، و قضای نماز بر او واجب نمی گردد».

۳- «و بهذا الإسناد عن الحسين بن سعيد عن عثمان بن عيسى عن سماعه بن مهران عن أبي عبد الله ع قال لا صلاه في العیدین إلا مع إمام فإن صلیت وحدك فلا بأس؛ سماعه بن مهران از امام صادق (ع) روایت کرده است که فرمود: در عیدین (عید فطر و عید قربان) نمازی نیست مگر با امام، ولی اگر آن را بصورت فرادی بخوانی اشکال ندارد».

۴- «و بهذا الإسناد عن الحسين بن سعيد عن فضاله عن حماد بن عثمان عن معمر بن يحيى و زراره قال قال أبو جعفر ع لا صلاه يوم الفطر و الأضحى إلا مع إمام؛ معمر بن يحيى و زراره از امام محمدباقر (ع) روایت کرده اند که فرمود: در روز عید فطر و اضحی نمازی نیست مگر به جماعت».

۵- «و بهذا الإسناد عن الحسين بن سعيد عن محمد بن سنان عن عبد الله بن سنان الحلبي عن أبي عبد الله ع قال سألته عن صلاه العیدین هل قبلهما صلاه أو بعدهما قال ليس قبلهما و لا بعدهما شيء؛ حلبی روایت کرده است که از امام صادق (ع) در مورد نماز عیدین (عید فطر و عید ضحی) پرسیدم که آیا پیش از این دو نماز یا پس از آن نمازی هست؟ فرمود: پیش از آن و پس از آن نمازی نیست».

۶- «و بهذا الإسناد عن الحسين بن سعيد عن حماد بن عيسى عن حريز عن محمد بن مسلم قال سألت أبا عبد الله ع عن الصلاة في الفطر والأضحى قال ليس فيهما أذان ولا إقامة و ليس بعد الركعتين ولا قبلهما صلاة؛ محمد بن مسلم روایت کرده است که از امام صادق (ع) در مورد نماز عید فطر و اضحی پرسیدم، فرمود: در این دو نماز اقامه و اذان نیست، و پس از آن دو رکعت و پیش از آن نمازی نیست».

۷- «و بهذا الإسناد عن الحسين بن سعيد عن فضاله عن ابن سنان عن أبي عبد الله ع قال صلاة العیدین رکعتان لیس قبلهما و لا بعدهما شیء؛ ابن سنان از امام صادق (ع) روایت کرده است که فرمود: نماز عیدین (عید فطر و عید اضحی) دو رکعت است و پیش از آن و پس از آن نمازی نیست».

۸- «عن زرارة قال قال أبو جعفر ع لیس یوم الفطر و لا یوم الأضحی أذان و لا إقامة أذانهما طلوع الشمس إذا طلعت خرجوا و لیس قبلهما و لا بعدهما صلاة و من لم یصل مع إمام فی جماعه فلا صلاة له و لا قضاء علیه؛ زرارة روایت کرده است که امام محمد باقر (ع) فرمود: در نماز روز عید فطر و عید اضحی اذان و اقامه نیست، اذان آن دو طلوع آفتاب است، هنگامی که طلوع می کند بیرون می آیند، و پیش از آن و پس از آن نمازی نیست، و هر کس به همراه امام جماعت نماز نخواند نمازی بر او نیست، و قضا نیز بر او واجب نمی شود».

شیخ صدوق- ثواب الأعمال و عقاب الأعمال- صفحه ۷۷

محمد بن علی ابن بابویه- پاداش نیکی ها و کیفر گناهان- صفحه ۲۱۳

کلید واژه ها

پاداش الهی روایات راویان حدیث چهارده معصوم (ع) تربیت نماز عید

کیفر سهل انگاری در نماز

کیفر کسی که به نماز خود اهمیت نمی دهد

«عن أبی بصیر قال دخلت علی أم حمیده أعزبها بأبی عبد الله ع فبکت و بکیت لبکائها ثم قالت یا أبا محمد لو رأیت أبا عبد الله عند الموت لرأیت عجبا فتح عینه ثم قال اجمعوا لی کل من بینی و بینہ قرابه قالت فلم تترك أحدا إلا جمعناه قال فنظر إلیهم ثم قال إن شفاعتنا لا تنال مستخفا بالصلاه؛ ابوبصیر نقل کرده است که به خدمت ام حمیده (همسر گرامی امام صادق (ع)) شرفیاب شدم تا شهادت آن حضرت را به آن بانو تسلیت عرض کنم. بانو به گریه افتاد و من نیز از گریه او، گریان شدم سپس آن بانو به من فرمود: ای ابامحمد اگر به هنگام شهادت حالت آن حضرت را می دیدی در شگفت می شدی، (در حالت احتضار) چشمان مبارک خود را گشود و فرمود: تمام نزدیکان و بستگان مرا حاضر کنید! ما نیز در اجرای فرمان آن حضرت، از بنی هاشم و بستگان آن حضرت، به هر کسی که دسترسی داشتیم در آنجا جمع کردیم. حضرت نگاهی به آنان انداخت و فرمود: براستی، که شفاعت ما (خاندان) شامل حال کسی که نماز را کوچک (و بی اهمیت) بشمارد، نمی گردد».

کیفر کسی که به درستی سجده نکند

«عن زراره قال سمعت أبا جعفر ع یقول دخل رجل مسجدا فیه رسول الله ص فخفف سجوده دون ما ینبغی و دون ما یکون من السجود فقال رسول الله ص نقر کنقر الغراب لو مات مات علی غیر دین محمد ص؛ زراره بن اعین روایت کرده است که از امام باقر (ع) شنیدم که فرمود: مردی وارد مسجدی شد که رسول خدا (ص) در آن مسجد بود، آن مرد سجده نماز خود را با شتاب و کوتاه انجام داد، و آن را به گونه ای که می بایست، بجای نیاورد، پس رسول خدا (ص) (در باره او) فرمود: بدان گونه که کلاغ (بر زمین) نوک می زند (او هم) منقار بر زمین کوفت!، اگر در همین حال قالب تهی کند، بر دینی به غیر دین محمد (ص) خواهد مرد»

کیفر کسی که در نماز، سه بار روی خود را برگرداند

«عن حصین بن عبد الله عن أبي عبد الله ع قال سمعته يقول إذا قام العبد إلى الصلاة أقبل الله عز وجل عليه بوجهه فلا يزال مقبلا عليه حتى يلتفت ثلاث مرات فإذا التفت ثلاث مرات أعرض عنه؛ حصین نقل کرده است که از امام صادق (ع) شنیدم که می فرمود: چون بنده ای به نماز ایستد، خداوند بزرگ به او روی می آورد (و توجه می کند) و هیچ گاه روی خود را از او بر نمی گرداند، مگر آنکه سه بار خود را (از قبله) برگرداند (و از خدا غافل شود) و چون چنین کند خداوند نیز از او روی گردان شود (و او را به خود واگذارد)»

کیفر کسی که در غیر وقت نماز، نماز بخواند

۱- «عن هشام الجواليقي عن أبي عبد الله ع قال قال رسول الله ص من صلى الصلاة لغير وقتها رفعت له سواد مظلمه تقول ضيعك الله كما ضيعتني و أول ما يسأل العبد إذا وقف بين يدي الله عز وجل عن الصلاة فإن زكت صلاته زكى سائر عمله و إن لم تزك لم يزك عمله؛ هشام جواليقي، از امام صادق (ع) روایت کرده است که رسول خدا (ص) فرمود: هر کس در خارج از وقت نماز، نماز بخواند، نمازش (به صورت) تیره و تاریک بالا می رود (و به او نفرین می کند) و می گوید: خداوند تو را تباه کند که مرا تباه کردی! و فرمود: اولین چیزی که در پیشگاه الهی (به هنگام قیامت) از بنده بازخواست می شود، نماز است، اگر نمازش پاک (و از آلائشها به دور) و قابل قبول بود، اعمال دیگر او نیز، مورد قبول قرار خواهد گرفت، و اگر نماز او بدان گونه که باید شایسته و بایسته نباشد سایر اعمال او نیز شایسته (پذیرش و قبول در گاه الهی) واقع نگردد».

ص: ۶۰۰

۲- «عن أبي بصير عن أبي عبد الله ع قال الصلاة وكل بها ملك ليس له عمل غيرها فإذا فرغ منها قبضها ثم سعد بها فإن كانت مما تقبل قبلت وإن كانت مما لا تقبل قيل له ردها على عبدی فینزل بها حتی یضرب بها وجهه ثم یقول له أف لك لا يزال لك عمل یغنینی (یعنتنی)؛ ابوبصیر از امام صادق (ع) روایت کرده است که: خداوند فرشته ای بر نماز می گمارد که کاری جز (نظارت بر آن) ندارد و زمانی که نمازگزار از نماز خود فارغ می شود، آن فرشته آن نماز او را با خود به بالا (آسمان) می برد، اگر (از نمازهای) قابل قبول باشد، پذیرفته می شود، و اگر دست رد بر سینه نماز او بگذارند (و مورد قبول واقع نشود) به آن فرشته خطاب می شود که: آن را به بنده ام باز گردان! و فرشته به همراه نماز فرود می آید و آن را به صورت نمازگزار می کوبد و (با نفرت) می گوید: اف بر تو باد! که همیشه از تو کاری سر می زند که مرا به زحمت وامی دارد».

۳- «عن إسماعیل بن أبي زياد عن أبي عبد الله ع عن أبيه عن آبائه عن أمير المؤمنين ع قال قال رسول الله ص لا يزال الشيطان هائباً لابن آدم ذاعراً منه ما صلى الصلوات الخمس لوقتهن فإذا ضيعهن اجترى عليه فأدخله في العظام؛ اسماعیل بن ابی زیاد، از امام صادق (ع) و آن حضرت از پدر بزرگوارش (ع) نقل کرده است که امیر مؤمنان (ع) به نقل از رسول خدا (ص) فرمود: شیطان همواره از فرزند آدم می ترسد، (البته) تا زمانی که نماز پنجگانه خود را در اول وقت بخواند؛ و چون این (توفیق) را از دست داد، شیطان با گستاخی در (دل) او راه پیدا می کند و او را به گناهان بزرگ (کبیره) آلوده می سازد».

کیفر کسی که به امامی اقتدا کند و سوره حمد را هم بخواند!

«عن زراره و محمد بن مسلم عن أبي جعفر ع قال كان أمير المؤمنين ع يقول من قرأ خلف إمام يأتهم به فمات بعثه الله على غير الفطره؛ زراره و محمد بن مسلم از امام باقر (ع) روایت کرده اند که امیر مؤمنان علی (ع) فرمود: هر کس در نماز به امامی اقتدا کند و سوره حمد را تلاوت نماید، پس از مردن بر دینی غیر دین حنیف برانگیخته می شود».

کیفر کسی که در صفهای نماز جماعت فاصله اندازد

«عن أبي بصير قال سمعت أبا عبد الله ع يقول إن رسول الله ص قال يا أيها الناس أقيموا صفوفكم و امسحوا بمناكبكم لئلا يكون فيكم خلل و لا تخالفوا فيخالف الله بين قلوبكم و إنى أراكم من خلفي؛ ابوبصیر از امام صادق (ع) روایت کرده است که رسول خدا (ص) فرمود: ای مردم! صفها (ی نماز جماعت) را بر پا دارید، و دوش به دوش هم بایستید تا (در میان شما) فاصله نیفتد، و نظم صفها را بر هم مزینید، خداوند در میان دلهای شما دوری و اختلاف نیندازد؛ و بدانید که من شما را از پشت سر می بینم».

کیفر کسی که عمدا نماز واجب را نخواند

۱- «عن برید بن معاویه العجلی عن أبي جعفر ع قال قال رسول الله ص ما بين المسلم و بين الكافر إلا أن يترك الصلاة الفريضة متعمدا أو يتهاون بها فلا يصلحها؛ برید بن معاویه عجلی، از امام باقر (ع) روایت کرده است که رسول خدا (ص) فرمود: (ظاهرا) در میان فرد مسلمان و کافر، فرقی جز ترک نماز واجب وجود ندارد، و (چنانچه) مسلمانی عمدا آن را نخواند و در وقت معین، نماز واجب خود را بجای نیاورد (با کافر، فرقی نخواهد داشت)».

ص: ۶۰۲

۲- «عن عبد الله بن ميمون عن أبي عبد الله عن أبيه ع عن جابر قال قال رسول الله ص ما بين الكفر و الإيمان إلا ترك الصلاة؛ عبد الله بن ميمون از امام صادق (ع)، و آن از پدر بزرگوارش (ع) روایت می کند که جابر (انصاری) از رسول خدا (ص) نقل کرده است که فرمود: در میان کفر و ایمان چیزی جز ترک نماز فاصله نیست».

کیفر کسی که نماز عصر را دیر بخواند

۱- «عن محمد بن هارون قال سمعت أبا عبد الله يقول من ترك صلاة العصر غير ناس لها حتى تفوته وتره الله [أهله و ماله يوم القيامة؛ محمد بن هارون از امام صادق (ع) روایت کرده است که فرمود: هر کس از روی عمد (و نه از فراموشی) (آنقدر) نماز عصر را آنقدر به تأخیر بیندازد تا وقت آن سپری شود، خداوند در روز قیامت، او را (تنهای تنها و) جدا از افراد خانواده و دارائش برانگیزد»

۲- «عن أبي سلام العبدی قال دخلت على أبي عبد الله ع فقلت ما تقول في رجل يؤخر صلاة العصر متعمدا قال يأتي يوم القيامة موترا [موتورا أهله و ماله قال قلت جعلت فداك و إن كان من أهل الجنة قال و إن كان من أهل الجنة قال قلت و ما منزله في الجنة قال موترا [موتورا أهله و ماله يتضيف أهلها ليس له فيها منزل؛ ابوسلام عبدی نقل کرده است که به محضر امام صادق (ع) شرفیاب شدم، و پرسیدم: درباره کسی که نماز عصر را از روی عمد به تأخیر می اندازد، چه می فرمائید؟ حضرت فرمود: در روز قیامت (تنهای تنها) و جدا از افراد خانواده و دارائش محشور می شود. عرض کردم: فدایت گردم! حتی اگر از اهل بهشت باشد؟ فرمود: حتی اگر از اهل بهشت باشد! پرسیدیم: پس مقام و منزلتش در بهشت چه خواهد بود؟! (فرمود): در بهشت (تنهای تنها و) جدا از افراد خانواده و دارائش بسر خواهد برد؛ (و در ادامه سخنان خود فرمود): ساکنان بهشت به عنوان میهمان (و نه صاحب خانه) از او پذیرائی می کنند، چرا که در بهشت جایگاه معینی ندارد».

ص: ۶۰۳

۳- «عن أبي بصير قال قال لي أبو جعفر ما خدعوك عن شيء فلا يخدعونك عن العصر صلها و الشمس صافيه فإن رسول الله ص قال الموتور [الموتور أهله و ماله من ضيع صلاه العصر قلت و ما الموتور] الموتور أهله و ماله قال لا يكون له أهل و لا مال في الجنة قلت و ما تضييعها قال يدعها و الله حتى تصفر الشمس أو تغيب؛ و به همین سند از ابوبصیر نقل شده است که امام باقر (ع) به من فرمود: (مراقب باش که در مورد) هر چیزی تو را فریفتند، در مورد نماز عصر، تو را فریب ندهند (و) آن را به هنگامی که آفتاب (هنوز) روشن و صاف است بخوان، زیرا که رسول خدا (ص) فرمود: بی خویش و مال کسی است که (توفیق قرائت) نماز (اول وقت) عصر را از دست بدهد. راوی می گوید: از امام (ع) پرسیدم: مراد از بی خویش و مال شدن چیست؟ فرمود: برای چنین کسی در بهشت، خویشاوند و ثروتی نخواهد بود (و تنهای تنها در بهشت بسر خواهد برد)؛ پرسیدم: چه چیزی موجب این کار می شود؟ فرمود: نماز عصر خود را آنقدر به تأخیر بیندازد که پرتو زرد رنگ آفتاب (به هنگام غروب) پدیدار شود و یا آنکه خورشید، غروب کند».

کیفر کسی که تا نیمه شب بخوابد و از نماز خفتن (عشاء) باز ماند

«عن زراره عن أبي جعفر قال ملك موكل يقول من نام عن العشاء إلى نصف الليل فلا أنام الله عينه؛ زراره بن اعين از امام محمد باقر (ع) روایت کرده است که فرمود: (به فرمان حضرت حق) فرشته ای مأمور است که بهنگام، ندا می کند: هر کس تا نیمه شب بخوابد و از نماز عشا بازماند، خداوند چشم او را از خواب باز دارد (راحتی را از او بگیرد)».

کیفر کسی که (بدون دلیل) در نمازهای جماعت و جمعه حاضر نشود

۱- «عن عبد الله بن سنان عن أبي عبد الله ع قال صلى رسول الله ص الفجر فلما انصرف أقبل بوجهه على أصحابه فسأل عن أناس هل حضروا فقالوا لا يا رسول الله فقال أغيب هم فقالوا لا فقال أما إنه ليس من صلاة أشد على المنافقين من هذه الصلاة والعشاء؛ عبد الله بن سنان، از امام صادق (ع) روایت کرده است که فرمود: رسول خدا (ص) نماز صبح را خواند و پس از فراغت از آن به اصحاب خود رو کرد و از آنان سراغ برخی از افراد را (با ذکر نام) گرفت و پرسید که آیا اینان (امروز) در نماز جماعت حضور داشتند؟! عرض کردند: نه، یا رسول الله! و حضرت (از روی تعجب و شگفتی) پرسیدند: آیا به مسافرت رفته اند (که غایبند)؟! و در ادامه سخنان خود فرمودند: هیچ نمازی بر منافقان، سخت تر از این نماز (نماز صبح) و نماز خفتن (عشاء) نیست».

۲- «عن عبدالله بن ميمون عن أبي عبد الله ع قال اشترط رسول الله ص على جيران المسجد شهود الصلاة و قال لينتهن أقواما [لينتهين أقوام لا يشهدون الصلاة أو لآمرن مؤذنا يؤذن ثم يقيم ثم أمر رجلا من أهل بيتي و هو علي ع فليحرقن علي أقوام بيوتهم تحرز [بحزم من الحطب لا يأتون الصلاة؛ عبدالله بن ميمون، از امام صادق (ع) و آن حضرت از پدر بزرگوار خود (ع) روایت کرده است که: رسول خدا (ص) از همسایه های مسجد قول گرفته بود که در نماز جماعت حضور یابند! و فرمود: گروهی که به نماز حاضر نمی شوند، بایستی دست از این کار بردارند، و گرنه به مؤذن فرمان دهم که (با صدای بلند) اذان و اقامه بگویند، و بعد به مردی از اهل بیتم - که علی (ع) باشد - فرمان می دهم تا خانه های مردمی را که (بدون دلیل و عذر موجه) در نماز جماعت حضور نمی یابند، و از این فرمان سرپیچی می کنند، در آتش بسوزاند».

ص: ۶۰۵

۳- «عن أبي بصير و محمد بن مسلم قال سمعنا أبا جعفر محمد بن علي الباقر يقول من ترك الجمعة ثلاثا متواليات بغير عله طبع الله على قلبه؛ ابوبصير و محمد بن مسلم - هر دو - از امام باقر (ع) روایت کرده اند که فرمود: هر کس سه هفته بیای و بدون هیچ عذر موجه شرعی در نماز جمعه شرکت نکند، خداوند دل او را مهر می کند (و به حال خود وامی گذارد)».

۴- «عن زراره عن أبي جعفر قال صلاه الجمعة فريضة و الاجتماع إليها فريضة مع الإمام فإن ترك رجل من غير عله ثلاث جمع فقد ترك ثلاث فرائض و لا يدع ثلاث فرائض من غير عله إلا منافق و قال من ترك الجماعة رغبه عنها و عن جماعة المؤمنين من غير عله فلا صلاه له؛ زراره، از امام باقر (ع) روایت کرده است که: (شرکت در) نماز جماعت (جمعه) یک فريضة است (واجب است) و حضور مردم برای بجای آوردن آن با امام (معصوم) نیز واجب می باشد، و جز منافق بیش از سه بار (سه هفته) این امر واجب را ترک نمی کند. و نیز فرمود: نماز کسی که از روی بی میلی، نماز جماعت را ترک کند، و از اجتماع مؤمنان بدون (عذر و) علت کناره گیری نماید، پذیرفته نیست».

منابع

شیخ صدوق- ثواب الأعمال و عقاب الأعمال- صفحه ۲۲۸

محمد بن علی ابن بابویه- پاداش نیکی ها و کیفر گناهان- صفحه ۵۷۹

کلید واژه ها

کیفر عذاب الهی سهل انگاری نماز انسان راویان حدیث احادیث

بررسی تاکید پیامبر اکرم (ص) به نماز شب

درباره نماز تاکید بسیار شده است پیامبر اکرم (ص) فرموده است: نشستن در مسجد در انتظار رسیدن وقت نماز عبادت است تا هنگامی که عمل خود را باطل نکرده است. پرسیدند: باطل کردن عمل به چیست؟ فرمود: به غیبت کردن. نیز در وصایای آن حضرت به ابوذر آمده است: ای ابوذر! من از نماز خواندن سیر نمی شوم، هر مومنی که به نماز می ایستد از همان جا که ایستاده است تا عرش بر او رحمت و فیض الهی می بارد و فرشته ای در کنار او فریاد می زند: ای فرزند آدم؛ اگر بدانی که اجر نماز چیست و تو با چه خدایی راز دل می گویی و مناجات نمی کنی هیچ گاه نمازت را تمام نخواهی کرد. و پس از نمازهای واجب درباره نماز شب تاکید بسیار شده است حتی پیامبر اکرم (ص) به امیر المومنین امام علی (ع) نیز می فرماید: یا علی! بر تو باد به نماز شب بخوان نماز شب بخوان... نماز شب را وسله شرافت مومن و قرب به خدا و شبیه شدن به پیامبران شمرده اند. در قنوت نماز وتر استغفار می کنند و مصداق آیه ۱۷ سوره آل عمران «والمستغفرین بالاسحار» (آل عمران/ ۱۷)؛ «کسانی که در سحرها استغفار کنند می شون که خداوند به آنان وعده بهشت داده است».

ص: ۶۰۶

شیخ بزرگوار ابو محمد حسن دیلمی در کتاب ارشاد القلوب حدیثی از امام صادق (ع) نقل کرده است:

امام صادق (ع) این حدیث را از پدران خود، حضرت پیامبر اکرم (ص) نقل می کند که آن معلم بزرگ هدایت و قرب چنین فرمود:

«صلاه اللیل مرضاه للرب و حب الملائکه و سنه الانبیاء (ع) و نور المعرفه و اصل الایمان و راحه الابدان و کراهیه الشیطان و سلاح علی الاعداء و اجابه للدعاء، و قبول للاعمال و برکه فی الرزق و شفیع بین صاحبها و ملک الموت و سراج فی قبره و فراش من تحت جنیبه و جواب منکر و نکیر و مونس و زائر فی قبره فاذا کان یوم القیامه کانت الصلاه ظلًا عیه و تاجا علی راسه، و لباسا علی بدنه و نورا یسعی بین یدیه و سترًا بینه و بین النار و حجه للمومن بین یدی اله تعالی و ثقلًا فی الموازین و جوازًا علی الصراط و مفتاحًا للجنه لان الصلاه تکبیر و تحمید و تسبیح و تمجید و تقدیس و تعظیم و قراءه و دعاء، و ان اصل الاعمال کلها الصلاه لوقتها»؛ «نماز شب باعث خشنودی پروردگار اس و دوستی با فرشتگان و پیروی از سنت پیامبران (ع)؛ نماز شب پرتو معرفت خداست (که در دل می تابد) و ریشه ایمان است و مایه آسایش ابدان و سبب ناراحتی شیطان و سلاح (روحی و روحانی)، در برابر دشمنان و سبب پذیرش دعاست (و انعکاس روحانیت آن در نفس) و باعث قبولی اعمال دیگر است (و صعود آنها)؛ روزی را برکت می دهد و میان انسان و فرشته مرگ میانجیگری می کند (تا روح او را باسانی بگیرد) و چراغی است برای تاریکی قبر و فرشی است برای خاک گور و پاسخی است به فرشتگان سوال و همدمی که در تنهایی قبر به دیدار انسان می آید و چون روز رستاخیز شود نماز شب ساینی خواهد بود برای انسان تاجی بر سر او و لباسی بر اندام او؛ و خود نوری خواهد شد که (در تاریکیهای قیامت)، راه انسان را روشن کند و حایلی خواهد بود میان انسان و آتش دوزخ؛ و حجت انسان معتقد است در نزد خدای متعال (و دلیلی است برایمان و اطاعت و خدا دوستی او) نماز شب ترازوی اعمال را پر و سنگین می کند و جوازی است برای عبور از پل صراط و کلید در بهشت است (که در دست هر کس باشد با آن وارد بهشت می شود)، چون نماز در واقع بزرگداشت و ستایش خداوند است و یاد کردن پاکی و بزرگواری و قداست و عظمت او در آن قرآن می خوانند و دعا می کنند (پس همه آن نورانیت است و راهی به قرب خدا و جاودانگی و گسستن از غیر خدا یعنی پوچها و زائلها) و همانا اصل و شالوده همه اعمال انسان نماز به وقت خواندن است».

ص: ۶۰۷

در این حدیث بسیار گرانبها (که از اسرار حقایق مرسله و حکمت محمدیه است)، ۲۵ نتیجه بزرگ و اثر بسیار مهم برای نماز شب شمرده شده است که انسان به یک یک آنها نیازمند است و هر یک از آنها بهره اش گردد فایز است و برنده و از همه بالاتر قرب به درگاه خدا؛ پس نماز شب را به قصد قربت و خالص بخوانند و این نتایج را در نیت نیاورند (که آنها خود بخود حاصل می شود).

منابع

محمد رضا حکیمی - قیام جاودانه - صفحه ۴۳-۴۰

کلید واژه ها

نماز فلسفه احکام احکام عبادی حدیث

علت عدم الزام برخی تکالیف بر زن

زن از آن جهت که ریحانه است و «لیست بقهرمانه»، وجوب نسبت به بعضی از کارهای دشوار از دوش او برداشته شده، البته در حد رخصت نه عزیمت. و بدیهی است که بین رخصت و عزیمت فرق است. عزیمت، یعنی اگر نهی بر چیزی وارد شد کسی حق انجام آن را ندارد و اگر امر بر چیزی وارد شد چاره ای جز انجام آن نیست، مثل این که گفته شود مسافر نباید روزه بگیرد، نباید نماز ظهر یا عصر یا عشا را چهار رکعت بخواند، اصطلاحاً به این بایدها و نبایدها «عزیمت» می گویند، یعنی باید اطاعت نماید. اما «رخصت» آن است که از عملی وجوب برداشته شده، بدون این که تحریم شده باشد. اگر گفته می شود نماز جمعه بر زن نیست یعنی واجب نیست که حتما حضور پیدا کند اما نه این که اگر حضور پیدا کرد مقبول نیست، یا صحیح نیست، یا فضیلت ندارد.

با توجه به توضیح فوق این شبهه که زن از بعضی مزایای مذهبی مانند شرکت در نماز جمعه، نماز جماعت، تشییع جنازه و... محروم شده است، حل می شود زیرا این که می فرماید: «فیما أوصی به النبی صلی الله علیه وآله علیا: علیه السلام: یا علی لیس علی النساء جمه ولا جماعه ولا أذان ولا اقامه؛ در ضمن وصیت های پیامبر (ص) به علی (ع) این بود که: یا علی نماز جمعه و جماعت و اذان و اقامه برای زنان واجب نیست»

ص: ۶۰۸

این محرومیت‌ها در حد رخصت است نه عزیمت، یعنی الزام از زن گرفته شده نه این که حق شرکت در نماز جمعه و جماعت را ندارد. زیرا یکی از احکام نماز جمعه این است که در صورت تعیین وجوب نماز جمعه، بر مکلفین واجب است که تا شعاع دو فرسخی در نماز جمعه حاضر شوند و نیز تا شعاع یک فرسخی تشکیل نماز جمعه دیگری مجاز نیست و به عبارتی دیگر، فاصله دو نماز نباید کمتر از یک فرسخ باشد.

بنابراین اگر نماز جمعه تا این حد مهم است که در صورت وجوب تعیینی، تا شعاع دو فرسخی حتما باید مسلمانان، شرکت کنند، این کار برای زن دشوار خواهد بود از این جهت، الزام و عزیمت از زن سلب شده است. نه بدین معنا که زن حق شرکت ندارد و یا اگر این رنج را تحمل کرد و در نماز جمعه حضور یافت، نمازش مقبول نباشد، یا کفایت از نماز ظهر نکند، و یا فاقد فضیلت نماز جمعه باشد.

درباره جماعت هم این چنین است، نماز جماعت به قدری در اسلام معتبر و مهم است که از رسول خدا (ص)، برای جلوگیری از نفاق منافقان در صدر اسلام دستور رسید: «کسانی که در نماز جماعت شرکت نمی‌کنند و تدریجا قصد توطئه و تضعیف اسلام را دارند و نیز آنها که دسترسی به نماز جماعت دارند ولی نماز جماعت را گرامی نمی‌شمارند و در آن شرکت نمی‌کنند، خانه‌هایشان به آتش کشیده شود.»

بر این اساس، شرکت در نماز جماعت رسول خدا (ص) بدون عذر، لازم و عدم حضور بدون عذر، ممنوع بود. و چنین دستوری چون توأم با دشواری بود، بر زنها لازم نشد، نه این که اگر زنی این رنج را تحمل کرد و در نماز جماعت شرکت نمود نمازش، مقبول نمی‌شد.

آیت الله عبدالله جوادی آملی - زن در آئینه جلال و جمال - صفحه ۳۸۲-۳۸۴

کلید واژه ها

فلسفه احکام نماز جمعه تکلیف نماز جماعت زن اسلام احکام فقهی

پاسخ به شبهه وجوب قضای نماز والدین

روایات فراوانی وارد شده است که مردگان منتظر آثار خیر زندگانند. و یا نقل شده است: مردگانی که در فشار و گرفتاری هستند، ناگهان فسحت و گشایشی را احساس می کنند، و هنگامی که از علت آن سؤال می کنند، گفته می شود: چون فلان پسر یا دختر یا یکی از بستگان و دوستانش کار خیری را به نیابت از او انجام داده یا کار خیری را خودش انجام داده و ثوابش را به روح او ایثار نموده است. و این مسأله نیابت و تبرع از همان اولین شب دفن شروع می شود، هم روحها با هم ارتباط دارند هم اعمال را ذات اقدس اله می پذیرد و خدای سبحان اعمال پذیرفته شده را به عنوان یک هدیه به آن متوفی می رساند. در مسأله تبرع و مشروعیت نیابت و اصل اهدای ثواب، هیچ فرقی بین زن و مرد نیست.

و اما درباره خصوص پدر و مادر، که چرا قضای نمازها و روزه های پدر، بر پسر بزرگ واجب است ولی قضای نمازها و روزه های مادر بر پسر بزرگ واجب نیست؟

جواب شبهه این است که اولاً: اینچنین نیست که متن اسلام همین باشد که قضای نماز پدر بر پسر بزرگ واجب باشد و قضای نماز مادر بر پسر بزرگ واجب نباشد، بلکه این حکمی است که مورد اختلاف فقها است گرچه بسیاری از بزرگان فقاقت همین را فرموده اند. اما بزرگان دیگری هم فتوا داده اند که فرقی بین پدر و مادر در این جهت نیست، هم از بزرگان گذشته و هم از مشایخ فقاقت در بین متأخرین این فتوا را داده اند. به عنوان نمونه صاحب عروه، فتوا داده است که بین پدر و مادر فرقی نیست و نیز صاحب وسیله فتوا داده است که بین پدر و مادر فرقی نیست، با احتیاط لزومی گفته اند به این که حکم مادر و پدر یکی است.

ص: ۶۱۰

ثانیا: اگر پدری مرد و پسر نداشت و تمام فرزندان او دختر بود و یا اصلا فرزند نداشت در این جهت بین پدر و مادر فرقی نیست چون پسر ندارد تا این که قضای نماز بر پسر واجب باشد پس اگر چنانچه قضای نماز پدر بر پسر واجب است ولی قضای نماز مادر بر او واجب نیست سرش این است که: وقتی این مادر دختر بود تکلیف نداشت اکنون هم که مادر شده است کسی تکلیف او را به عهده نمی گیرد یعنی آن وقت که این زن دختر بود خداوند قضای نماز و روزه پدر را به عنوان یک تکلیف زائد بر عهده او نگذاشت حالا هم که مادر شده نمی فرماید که قضای نمازهای این مادر بر پسر واجب است زیرا که: «من له الغنم فعلیه الغرم؛ کسی که سود می برد زیان نیز به گردن اوست» در هر دو جهت یک آسایش یک تخفیفی به این زن داده شده است.

و ثالثا: اگر پدری بمیرد و چند پسر داشته باشد قضای نماز و روزه او فقط بر پسر بزرگ واجب است و سایر پسرها و خواهرها از این حکم معافند، و این هم احیانا در برابر آن جبهه ای است که از پدر به پسر بزرگتر می رسد چون، بخش خاصی از اموال به نام «جبهه» مخصوص پسر بزرگ است - تسبیح و سجاده و شمشیر و مرکوب میت و... - لذا بعضی از بزرگان این مسأله را اشاره کرده اند که چون پسر بزرگ جبهه می برد یک سلسه تکالیف هم بر عهده او قرار می گیرد.

منابع

آیت الله عبدالله جوادی آملی - زن در آئینه جلال و جمال - صفحه ۴۲۵-۴۲۷

ص: ۶۱۱

مرگ فلسفه احکام حقوق زن احکام فقهی والدین نماز قضا روزه

روایاتی درباره قضای نماز و روزه اموات

در کتاب شریف وسائل، ابواب قضای نماز، باب ۱۲ چنین آمده است:

«باب استحباب التطوع بالصلاه والصوم والحج وجميع العبادات عن الميت ووجوب قضاء الولی ما فاته من الصلاه لعذر»

این دو مسأله است که در باب جمع شده، مسأله اول گذشته از این که جنبه کلامی دارد جنبه فقهی هم دارد یعنی هم مشروعیت و هم استحباب تبرع یا اهدا استفاده می شود که ناظر به مسأله کلامی است، زیرا تأیید می کند که مرده از کار زنده بهره می برد، و مسأله فقهی بودنش آن است که برای زنده مستحب است به یاد مرده ها باشد و نمازها و روزه های آنها را قضاء انجام بدهد.

حدیث اول از امام صادق (ع) روایت شده است که: «ما يمنع الرجل منكم أن یبر والديه حیین و میتین یصلی عنها و یتصدق عنهما و یحج عنهما و یصوم عنهما فیکون الذی صنع لهما و له مثل ذلك فیزیده الله عزوجل بیره وصلته خیرا کثیرا»؛ امام صادق (ع) می فرماید: شخص برای پدر و مادرش چه در حال حیات و چه در حال ممات، نماز و صدقه و حج و روزه انجام بدهد. البته در زمان حیات چه احکامی قابل نیابت هست و چه احکامی قابل نیابت نیست آن را باید فقه معین کند که نمازهای واجب و صوم واجب را در زمان حیات نمی شود به نیابت انجام داد اما حج مستحبی را می توان انجام داد. روایت دیگر آن است که به امام صادق (ع) عرضه داشتند: «یصلی عن الميت؟» آیا از طرف میت کسی نماز بخواند مشروع است یا نه؟

«قال عليه السلام: نعم حتى انه يكون في ضيق فيوسع عليه ذلك الضيق ثم يو تي فيقال له خفف عنك هذا الضيق بصلاوه فلان أخيك»؛ سؤال نمودند: آیا برای مرده نماز بخوانند اثر دارد یا نه؟ فرمود: آری، گاهی مردی در فشار بوده بعد به او گفته می شود: این که برای تو گشایشی حاصل شده و در فسحت و وسعت قرار گرفتی از برکت نمازی است که فلان شخص، فلان برادر دینی، برای تو انجام داده است.

روایت بعدی آن است که سؤال می کنند مردی فوت نموده و نماز و روزه به عهده اوست فرمود: «أولى الناس به» آنهایی که سزاوارتر از دیگرانند به او یعنی مثلاً- پسرانش یا پسر بزرگترش قضا انجام بدهد. روایات در این زمینه فراوان است. در مفاد روایاتی که درباره اصل تبرع و مشروعیت نیابت و بعد کلامی این مسأله است بین زن و مرد فرقی نیست گرچه روایات وارده در این زمینه هم دو طایفه است بعضی از روایات کلمه میت دارد بعضی از روایات کلمه رجل، لیکن کلمه رجل به عنوان مثال است مانند «الرجل یشک فی الفجر، قال یعید قلت...» و خصوصیتی ندارد که ما بگوییم چون روایت دو طایفه است طایفه ای تعبیر «میت» دارد و طایفه دیگر تعبیر «رجل»، ما آن مطلق را مقید نموده و می گوییم به این که تبرع و اهدای ثواب و نیابت مخصوص مرد است و تبرع و اهدای ثواب برای زن میت جایز نیست، چون این گونه از ادله هر دو مثبت هستند و جا برای اعمال این قاعده اصولی نیست یعنی تعارضی ندارند تا مطلق را برای مقید حمل نماییم. و همچنین در باب استحباب نیز هیچ فرقی بین زن و مرد و پدر و مادر نیست همه بازماندگان می توانند نماز و روزه قضا شده پدر و مادر را به وجه احسن به نیابت و یا به تبرع انجام دهند یا اهدای ثواب نمایند.

در مسأله قضای نماز و روزه پدر بر پسر بزرگ نیز روایات دو طایفه است در بعضی از این روایات سخن از میت و در بعضی از آنها تعبیر «رجل» آمده است. در روایت ۱۸ این باب - که روایت معتبری است و در فقه نیز به آن استدلال شده است - عبدالله بن سنان از امام صادق (ع) نقل نموده که امام صادق (ع) فرمود: «الصلاه التي دخل وقتها أن يموت الميت يقضى عنه أولى الناس به» نمازی که وقتش داخل شده است لیکن شخص مکلف قبل از این که نماز را انجام بدهد مرده است «أولى الناس» سزاوارتر از دیگران به او قضایش را باید انجام بدهد. کلمه «يقضى» جمله خبریه ای است که مفید انشاء است یعنی باید قضای او را با «أولى الناس» انجام بدهد اولی الناس همان ولد اکبر خواهد بود. بین این روایت و روایات دیگری که با تعبیر مرد وارد شده تعارض نیست و هر دو طایفه قابل تطبیق به هم می باشند ولی عده ای از بزرگان می فرمایند چون در طایفه اولی این روایات می گوید اگر «میت» قبل از خواندن نماز بمیرد، باید قضایش را انجام داد و در طایفه دیگر آمده است که اگر «مردی» بمیرد، باید قضای او را پسر بزرگ او انجام بدهد این کلمه رجل خاص، و عبارت میت عام و مطلق است و در نتیجه خاص، مطلق را تفیید زده و قضا، مخصوص میت مرد می باشد نه میت زن، اما این استدلال فقهی تام نیست به دلیل این که در مسأله اول هم دوگانگی تعبیر وجود داشت در آنجا که هم جنبه کلامی داشت و هم جنبه فقهی، روایت دو طایفه بود و همانجا بیان شد که اولاً: روایت دوم مقید اول نیست و مثبت است و ثانیاً: مرد در این گونه موارد به عنوان مثال ذکر می شود و خصوصیتی ندارد مثل این که گفته شود مردی در نماز بین ۲ و ۳ شک کرد و این گونه بیان به آن معنا نیست که اگر زن شک کند حکمش چیز دیگر است در حقیقت حکم شک را دارد بیان می کند نه حکم شاک را.

احکام فقهی والدین نماز قضا صدقه زن اسلام علم کلام مردگان

بررسی گناه کبیره ترک نماز

از کبائر منصوصه، ترک نماز از روی عمد است چنانچه در صحیحہ عبدالعظیم علیہ السلام از حضرت جواد و حضرت رضا و حضرت کاظم و حضرت صادق علیهم السلام به آن تصریح شده. و همچنین در روایت منقوله از حضرت امیرالمومنین علیہ السلام به کبیره بودنش تصریح گردیده است. و چون وجوب نماز، از احکام بدیهی و ضروری اسلام است پس کسی که از روی انکار نماز بخواند کافر و از دین اسلام بیرون است زیرا انکار نماز، انکار رسالت و قبول نداشتن قرآن مجید است و البته چنین کسی کافر است. و اگر منکر وجوب نماز نباشد و حق بودن قرآن و رسالت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله را قبول دارد و معتقد است که نماز از طرف خدا واجب شده لیکن از روی تنبلی و مسامحه کاری ترک کند، چنین شخصی فاسق است. اخباری که در کافر بودن ترک کننده نماز رسیده، ناظر به صورت اول و این قسم اخبار، زیاد و مضمون همه یکی است.

حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «مردی در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کرد، مرا وصیتی فرما. حضرت فرمود: نماز را از روی عمد ترک مکن زیرا کسی که از روی عمد نماز را ترک کند از ملت اسلام بیرون است.»

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «چیزی که مسلمان را کافر می کند ترک نماز واجبی است عمدا، یا خوار و سبک گرفتن نماز است که آن را نخواند. و نیست فاصله بین ایمان و کفر مگر ترک نماز.»

مجلسی در شرح کافی می فرماید: «بعضی از این اخبار دلالت دارد که ترک همه واجبات یا برخی از آنها از روی عمد کفر است و این خود یکی از معانی کفر است که در آیات و اخبار وارد شده رسیده است که تارک نماز عمدا کافر است یا تارک زکات کافر است و هر که حج را ترک کند کافر است. و همین است سر اینکه ترک واجبات بالخصوص جزء گناهان کبیره در روایات وارده ذکر نگردیده است. و شاید جهت آن این است که در به جا آوردن محرمات غالبا شهوت بر انسان غالب شده و او را به گناه وا می دارد. مانند زنا یا اینکه غضب بر او مستولی می شود و او را به گناهی مانند ظلم و فحش و زدن و کشتن وامی دارد. در ترک واجباتی مثل نماز هیچ جهت شهوت و غضبی در کار نیست که او را به ترک نماز وا دارد و سبب منحصر آن سبک و خوار گرفتن و سستی نمودن در امر دین است. و بنابراین ترک واجبات، داخل عنوان کفر به خدا است چون استخفاف به دین، در ترک نماز ظاهر و روشن تر است. در این حدیث خصوصا ترک نماز را کفر دانسته است زیرا در ترک زکات و حج گاهی حرص به مال باعث آن می شود و در ترک روزه شهوت شکم، ممکن است مانع روزه گرفتن بشود ولی در ترک نماز هیچ باعثی جز سبک گرفتن دین نیست.

صدوق در علل الشرایع نقل می کند که از حضرت صادق علیه السلام پرسیده شد که چرا زنا کار و شراب خوار کافر خوانده نمی شوند، ولی تارک نماز کافر نامیده می شود؟ امام علیه السلام فرمود: «برای اینکه زنا و مثل آن، بر اثر غلبه شهوت می شود، ولی نماز ترک نمی شود مگر به سبب استخفاف به آن، زیرا زناکار از این عمل لذت می برد و به قصد بردن لذت زنا می کند و تارک نماز از ترک آن لذتی نمی برد.» از این حدیث آشکار می شود که ترک واجبات، اگر از روی سبک گرفتن دین باشد کفر است.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «از ما نیست کسی که نماز را خوار شمارد». و در حدیث دیگر است که «به شفاعت من نمی رسد و نیست از من کسی که مسکری بخورد. بر حوض کوثر وارد نخواهد شد کسی که شراب بخورد، نه به خدا قسم.»

و حضرت صادق علیه السلام هنگام وفاتش فرمود: «به شفاعت ما اهل بیت نمی رسد کسی که نماز را سبک شمارد.»

بعضی از تارک الصلوه هنگامی که به آنها اندرز داده می شود و می گویند چرا نماز نمی خوانید؟ در پاسخ می گویند: خدا را نیازی به نماز و روزه ما نیست. البته این پاسخ، مغالطه شیطانی است یعنی سبب ترک نماز آنها بی نیازی پروردگار عالم نیست بلکه تنها سبب آن، جهالت این افراد است از حقیقت امر. یعنی خود را بنده و نیازمند به پروردگار عالم نمی دانند و از این روی قطع رابطه بندگی با او را کرده اند و نیز خود را غرق احسان و انعام او نمی دانند و لذا ترک شکرگزاری و ادای وظیفه بندگی را کرده اند و به عبارت دیگر سبب ترک نماز، سختی و سنگدلی و قلدری و گردن کلفتی است و مقتضای عدل الهی که جای دادن هر چیز است به محل مناسب او، آن است که نفوس غلیظه که از سنگ و آهن سخت ترند، در دوزخ جای دهند. چنانچه در آیات و روایات خبر داده شده و در برابر نفوس لینه که برای پروردگار خود خاشعند باید در دار السلام جای دهند.

وعده عذاب بی نمازان، در قرآن مجید:

ص: ۶۱۷

ترک نماز از گناهانی است که در قرآن مجید بر آن وعده عذاب داده شده، چنانچه در سوره مدثر / آیات ۴۰-۴۶ می فرماید: «بهشتیان از دوزخیان می پرسند: چه چیز شما را به دوزخ کشانید، جهنمیان در پاسخ گویند: ما از نماز گزاران نبودیم و بیچارگان را طعام نمی دادیم (صدقات واجب را ادا نمی کردیم) و با اهل باطل مصاحبت داشتیم و با آنها در باطل داخل می شدیم و روز جزا را انکار می کردیم».

و در سوره قیامت / آیات ۳۱-۳۲ می فرماید: «کافر گمان می کند هرگز مبعوث نمی شود، این است که نه تصدیق پیغمبران می کند که زیر بار تکلیف رود (یا صدقه واجب را نمی دهد و نه در مقام بندگی و عبادت بر می آید) و نه نماز می گزارد. بلکه سفرای خدا را تکذیب و از اهل حق اعراض می کند و در حال نخوت و کبر به سوی اهلش روان می گردد.» در این آیات چند صفت از صفات نکوهیده منکرین معاد و کافران را بیان می فرماید:

۱- تصدیق پیغمبران را نمی کنند و به وجود خدای یگانه اعتراف نمی نمایند.

۲- نماز نمی خوانند- چون یکی از نشانه های مهم ایمان نماز، و ترک آن کفر است.

۳- نسبت دروغ به پیغمبران می دهند.

۴- از کلام حق رو می گردانند.

پس از آن در مقام تهدید و خبر دادن از هلاکتش فرموده می فرماید: «اولی لک» و بعضی از مفسرین فرموده اند: این کلمه به معنی «ویل لک» می باشد و تکرار آن چهار مرتبه یا برای تأکید است یا اشاره به چهار مرتبه از هلاکت است، هلاکت در دنیا، عذاب قبر، هول های قیامت، خلود در دوزخ. در سوره ماعون / آیات ۴-۷ می فرماید: «سختی عذاب برای نماز گزاران ریائی است. آنان که از نماز خود غافل و بی خبراند و آن را واقعی نمی نهند و حسابی بر نمی گیرند (چون به ثواب آن اعتقاد ندارند و از عقاب بر ترک آن نمی ترسند. و اینکه در ظاهر نماز می خوانند برای این است که از مسلمین صدمه ای به ایشان نرسد. لذا در پنهانی آن را ترک می کنند) و زکات را منع می کنند از مستحقین آن، یعنی زکات را نمی دهند.»

در سوره مریم / آیه ۵۹ می فرماید: «پس از انبیا و صالحین امت ها، جماعتی در رسیدند که از فرط غفلت و جهالت، نماز را ضایع و آن را ترک کردند و شهوات را پیروی کردند. پس زود است که این جماعت برسند به غی (آن نام وادی ای است در جهنم که عذابش شدیدتر از سایر طبقات دوزخ است و اهل جهنم از عذاب آن به خدا پناه می برند.

و از ابن عباس منقول است که در آن ماری است طولش شصت سال و عرضش سی سال راه و از وقتی که آفریده شده دهان باز ننموده و نمی کند مگر برای بلعیدن تارک الصلوه و شارب الخمر».

در سوره روم / آیه ۳۱ می فرماید: «نماز را بر پا دارید و از شرک آورندگان نباشید.» در این آیه اشاره است به اینکه، ترک کننده نماز با بت پرست و مشرک برابر است. آیات قرآن در باره اهمیت نماز بسیار و آنچه گذشت کافی است.

پانزده اثر دنیوی و اخروی بر ترک نماز:

رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرماید: «کسی که نماز خود را سبک گیرد و در به جا آوردنش سستی نماید، خداوند او را به پانزده بلا مبتلا می فرماید: شش بلا در دنیا و سه تا در موقع مردنش و سه در قبر و سه در قیامت و هنگامی که از قبر بیرون می آید. اما شش بلای دنیوی: ۱- خداوند برکت را از عمرش کم می کند ۲- و برکت را از روزیش برمی دارد ۳- از صورتش نشانه نیکوکاران را برمی دارد ۴- هر کار خیری کند پذیرفته نمی شود و برای آن اجری ندارد ۵- دعایش مستجاب نمی شود ۶- از دعای نیکوکاران بهره ای ندارد.

ص: ۶۱۹

و سه بلائی که هنگام مردنش برای اوست: اول آنکه با ذلت و خواری می میرد. دوم با گرسنگی سوم با تشنگی. و حالت عطش او طوری است که اگر از نه‌های دنیا بیاشامد سیراب نمی شود.

سه بلائی که در قبر به او می رسد: یکی آنکه، ملکی در قبر او گماشته می شود که او را فشار دهد و زجر نماید. دیگر، قبر برایش تنگ می گردد. سوم آنکه قبرش تاریک و در ظلمت است.

و سه بلائی قیامتش: یکی آنکه ملکی او را بر صورتش می کشاند برای حساب در موقف حساب و مردمان به او می نگرند. دیگر آنکه در حسابش سخت گیری می شود. سوم آنکه خداوند نظر رحمت به او نمی فرماید و او را پاکیزه نمی کند و برایش عذاب دردناکی است.»

منابع

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره (باب اول)- از صفحه ۱۸۳ تا ۱۸۸

کلید واژه ها

گناه کبیره نماز تارک الصلوه عذاب کفر

اقسام ترک نماز

یکی از گناهان کبیره ترک نماز از روی عمد است که دارای اقسام مختلف می باشد. در ادامه به بررسی هر قسم می پردازیم:

۱- ترک نماز به طور کلی از روی انکار- یعنی نماز را واجب خدائی نمی داند و به جا آوردنش را بر خود حتم نمی بیند چون منکر ضروری دین است، کافر شده و در حقیقت انکار خدائی حضرت آفریدگار و رسالت خاتم الانبیاء و قرآن مجید کرده است. چنین شخصی است که به عذاب ابدی دچار و راه نجاتی برایش نیست.

۲- ترک نماز به طور کلی اما نه از روی انکار است، بلکه به واسطه مسامحه کاری و کم اعتنائی به امور اخروی و اشتغال به شهوات و امور دنیوی است. و این قسم از ترک نماز موجب فسق است و گناه کبیره ای مرتکب شده و روایات و آیاتی در شدت عقوبتش نیز رسیده است. چنین شخصی اگر با ایمان از دنیا برود پس از معذب شدنش به عذاب هایی که بر ترک نماز رسیده نجات می یابد، لیکن با ایمان رفتن تارک الصلوه بسیار بعید و مشکل است زیرا ظرف ایمان، قلب است و آن به سبب گناهان تاریک و سخت می گردد و تدریجا نور ایمان را محو می کند. مگر آنکه فضل خدا او را یاری کرده، به برکت دوستی اهل بیت علیهم السلام ساعت مرگ به فریادش برسند و با ایمان بمیرد.. چنانچه ممکن است به شفاعت ایشان، عذابش تخفیف پیدا کند یا برطرف شود لیکن از خودشان چنین رسیده که به شفاعت ما اهل بیت نمی رسد کسی که نماز خود را سبک گیرد و آن را ضایع سازد.

۳- ترک نماز در بعض اوقات- در اثر ضعف ایمان و کم اعتنائی به امر آخرت گاهی نماز می خواند و گاهی ترک می کند. یا در اثر اهمیت ندادن به اوقات نماز آن را در وقت فضیلت ترک می کند، به خیال آنکه در خارج وقت آن را قضا نماید. این قسم از ترک نماز هر چند مانند دو قسم ذکر شده نیست، لیکن چنین شخصی از ضایع کنندگان نماز و سبک شمارندگان آن است و آنچه راجع به ضایع کنندگان نماز و خوارکنندگان آن رسیده، درباره او است و بالخصوص روایاتی درباره چنین شخصی رسیده است. از آنجمله حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: کسی که نماز واجبی را پس از گذشتن وقتش بخواند، آن نماز بالا می رود در حالی که تاریک و وحشت آور است. و به خواننده خود می گوید: مرا ضایع ساختی خدا تو را ضایع سازد چنانچه مرا ضایع کردی» و فرمود: «نخستین چیزی که در قیامت از بنده سوال می شود، نماز است پس اگر نمازش پاکیزه باشد تمام اعمالش پاکیزه است و اگر نمازش خراب باشد سایر اعمالش هم قابل قبول نیست.» و همچنین پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «به شفاعت من نمی رسد کسی که نماز واجبی را پس از داخل شدن وقتش تأخیر بیاندازد تا وقت آن بگذرد»، و نیز فرمود: «تا وقتی که شخص مواظب باشد، نمازهای پنج گانه شبانه روزی را در وقت خود به جا آورد، شیطان از او ترسناک است و نزدیکش نمی شود، و هرگاه آنها را ضایع ساخت شیطان بر او جرأت می کند تا او را داخل در گناهان بزرگ کند.» حضرت باقر علیه السلام می فرماید: «کسی که نماز واجب را در وقتش بخواند در حالی که حق آن را بشناسد و چیزی را بر آن مقدم ندارد، خداوند برایش خلاصی از عذاب را می نویسد (یعنی او را عذاب نمی فرماید) و کسی که در غیر وقت نماز، آن را بخواند و کار دنیا را بر نماز مقدم بدارد، پس امر با خدا است اگر خواست او را می آمرزد و اگر خواست او را عذاب می فرماید (یعنی نجات قطعی برای او نیست)».

تأکید درباره نماز اول وقت: روایات وارده درباره لزوم مواظبت اوقات نماز و بجا آوردن در وقت، بسیار است. و زیاد سفارش شده که در اول وقت به جا آورده شود و بدون عذر از اول وقت تأخیر انداخته نشود و پیشوایان ما در سخت ترین حالات، نماز اول وقت را ترک نمی فرمودند چنانچه در ارشاد القلوب مرویست که حضرت امیرالمنین علیه السلام در جنگ صفین، یک روز مشغول جنگ بودند و در آن حال بین دو صف به آفتاب می نگریستند. ابن عباس پرسید: چرا به آفتاب می نگرید؟ فرمود: می خواهم زوال را (که اول وقت نماز ظهر است) بشناسم تا نماز بخوانم. ابن عباس گفت: آیا در این گیرودار اشتغال به جنگ هنگام نماز خواندن است؟ آن حضرت فرمود: «ما برای چه با این قوم می جنگیم؟ جنگ ما با آنها برای این است که نماز برپا شود». ابن عباس می گوید آن حضرت هیچگاه نماز شب را ترک نفرموده، حتی در ليله الهیریر (سختترین شبهای جنگ صفین).

۴- ترک کردن واجبی از واجبات نماز - یعنی نماز می خواند نه آن طوری که از او خواسته اند و رعایت شرایط صحت را نمی کند و به آن اهمیت نمی دهد مانند اینکه نماز را در لباس یا مکان غصبی یا در نجس بخواند، یا قرائت و اذکار واجب را نخواند یا غلط بخواند و در صدد تصحیح آن بر نیاید یا آرامش بدن را هنگام قرائت و ذکر واجب ترک کند. و ظاهر است که چنین شخصی جزء ضایع کنندگان نماز و خوار کنندگان آن است و آنچه درباره سبک شمارندگان نماز رسیده شامل او نیز می شود.

حضرت باقر علیه السلام می فرماید: «پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در مسجد نشسته بود که مردی وارد شد و مشغول نماز شد و رکوع و سجوع نمازش را تمام نکرد، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: سرخود را بر زمین می گذارد مانند کلاغ که منقارش را به زمین می زند و برمی دارد. اگر این شخص بمیرد در حالی که نمازش این باشد، بر دین من نمرده است. و نیز پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «دزدترین دزد ها کسی است که از نمازش بدزدد. گفته شد: یا رسول الله چگونه از نمازش می دزدد؟ فرمود: رکوع و سجود نماز را تمام انجام نمی دهد.» و می فرماید: «کسی که رکوع و سجود نمازش را درست انجام ندهد مثل این است که نماز نخوانده است.» و نیز می فرماید: «کسی که رکوع و سجود و سایر واجبات نمازش را صحیح انجام دهد، آن نماز بالا می رود در حالی که نورانی است و درخشندگی دارد و درهای آسمان برایش باز می شود و می گوید محافظت بر من کردی خدا تو را حفظ کند. پس ملائکه می گویند: صلوات و رحمت خداوند بر صاحب این نماز باد- و اگر واجبات نماز را درست انجام ندهد، نماز بالا می رود در حای که تاریک است و درهای آسمان بر او بسته می شود و می گویند: مرا ضایع ساختی خدا تو را ضایع کند و آن نماز بر صورتش زده می شود»، و نیز فرمود: «هر چیزی را صورتی است که اعظم و اشرف اجزای او است و صورت دین نماز شما است. پس نباید یکی از شما نماز خود را زشت سازد که به منزله صورت بدن دیانت است.»

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره (باب اول)- از صفحه ۱۹۱ تا ۱۹۵

کلید واژه ها

نماز گناه تارک الصلاة

حضور قلب در نماز، با توجه به اخبار و روایات

کسی که نماز را به طور صحیح خواند، تارک نماز نیست و تکلیف از او ساقط شده و عقابی هم ندارد، لیکن برای پذیرفته شدن آن در درگاه حضرت ربوبی و رسیدن به آثار و ثواب های بزرگی که برای آن است، شرایط دیگری است که از همه مهمتر حضور قلب است که اگر بتواند شخص نماز گزار، شرایط قبول را هم رعایت کند، به درجات و مقامات عالیه ای می رسد که از هیچ عمل دیگری به چنین مقامات و درجاتی نمی رسد. در اینجا به ذکر چند روایت اکتفا می شود و امید است که نافع واقع شود:

حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «کسی که دو رکعت نماز بخواند در حالی که بداند چه می گوید: از نماز فارغ می شود در حالی که بین او و پروردگارش نیست گناهی مگر اینکه آمرزیده شده است.» و نیز می فرماید: «آنچه از نماز با حضور قلب به جا آوردی، همان را داری پس اگر در تمام نماز غافل باشد یا اینکه آداب آن را ترک کند، پیچیده می شود و بر صورت صاحبش زده می شود.»

حضرت امیرالمومنین علیه السلام می فرماید: «نباید یکی از شما از روی کسالت و خستگی و در حال چرت زدن مشغول نماز شود. و نباید در حال نماز حدیث نفس کند و به غیرنماز سرگرم گردد زیرا در حال نماز در حضور پروردگارش قرار گرفته و برای بنده از نمازش به مقداری است که حضور قلب داشته است.»

ص: ۶۲۴

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «دو رکعت نماز که به طور اختصار به جا آورده شود در حالی که با حضور قلب باشد و در معانی نماز فکر کند، بهتر از این است که تمام شب را به عبادت به سر برد.» و نیز فرمود: «خداوند نماز کسی را که قلبش حاضر نباشد نمی پذیرد.»

حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «وقتی که به نماز می ایستی دلت را برای آن آماده کن زیرا هرگاه برای نماز روی آوردی، خدا هم به رحمت به تو رو می فرماید و اگر رو برگردانی، خدا هم نظر رحمتش را از تو می گیرد، پس گاه می شود که نماز پذیرفته نمی شود مگر ثلث یا ربع یا سدس آن به مقدار حضور قلب نماز گزار و کسی که در تمام نماز غافل باشد خداوند چیزی به او مرحمت نمی فرماید.»

مرحوم نراقی در معراج السعاده می فرماید: نماز معجونی است الهی که مرکب است از اجزای بسیار که بعضی از آنها به منزله روح و بعضی به مثابه اعضای رئیسه بدن و بعضی به منزله سایر اعضا، و توضیح این مطلب آن است که مثلاً انسان که حقیقت آن مرکب است از اجزای معینه، انسان موجود کامل نمی باشد مگر به معنی باطنی که روح او است و اعضای محسوسه که در اندرون او و بعضی دیگر در ظاهرند و این اعضا مختلفند. بعضی از آنها چیزی است که به نبودن آنها انسان نیز معدوم و به زوال آنها زندگی نیز زائل می شود مثل دل و جگر و سر و امثال آنها. و بعضی دیگر از این قبیل است که آدمی به نبودن آنها نمی میرد ولیکن ناقص می گردد و تمامیت انسانیت از او زائل می گردد مثل دست و پا و چشم و زبان و نحو اینها. و بعضی دیگر چیزی است که از برطرف شدن آن ها حسن برطرف می شود و آدمی قبیح منظر می گردد چون ابرو و مژه و ریش و گوش، و بعضی دیگر چیزی است که تمامیت حسن به نبودن آن برطرف می گردد، مثل گشادی چشم و سیاهی مو و سرخی رو، نحو اینها- پس همچنان نماز حقیقتی است مرکبه که شریعت مقدسه آن را از امور مختلفه مصور کرده و ما را به فعل آن مأمور نموده و روح آن نیت قرب و اخلاص و حضور قلب است و ارکان آن که تکبیره الاحرام و رکوع و سجود و تشهد و قیام باشد به منزله اعضای رئیسه است که به ترک آنها نماز قوت می شود و سایر اعمال واجبه آن از قرائت و ذکر رکوع و سجود و تشهد و طمانینه از واجبات که نماز به ترک آنها عمدا باطل می شود، به منزله دست و پا و چشم و زبان و امثال اینها است که گاهی انسان به تلف آنها تلف می شود و گاهی نمی شود و اعمال مستحبه آن مانند قنوت و تکبیرات و اذکار مستحبه، به منزله ابرو و مژه و سیاهی حدقه است که فوا بعضی از آنها حسن را برطرف می کند و فوات بعضی کمال حسن را (تا آخر آنچه ذکر فرموده است). از این بیان دانسته شد که حضور قلب و شرائط قبول به منزله روح نماز است و نمازی که از آنها خالی باشد، مثل بدن بی جان است و چنانچه پیکر بی روان از تمام خواص و آثار حیوانی خالی است، نمازی که تمام آن از حضور قلب خالی باشد صاحبش از تمام آثار و خواص نماز محروم است مثلاً از جمله خواص نماز آن است که به نص قرآن مجید نماز گزار را از هر عمل زشت و منکری باز می دارد. پس اگر از نماز گزار منکری سر زد معلوم می شود نمازش صورت خالی از روح بوده است.

معنی اقبال قلب آن است که متوجه باشد و بفهمد که چه می گوید و چه می کند، و بزرگی خدا را یاد نماید و متذکر باشد که مانند سایر مخاطب ها از افراد بشر نیست. به طوری که در دلش هیبت و ترسی از بزرگی او از دیدن تقصیر خود در انجام حق بندگی پیدا شود و حالت حیا و شرمساری از خداوند به ملاحظه تقصیرات و خطاهای خود پیدا کند و از ملاحظه رحمت و سعه فضل و کرم بی پایانش امیدوار گردد، خلاصه خوف و رجا داشته باشد.

حضور قلب مراتب و درجاتی دارد و بالاترین آن در امیرالمومنین علیه السلام است که پیکان از بدن مبارکش بیرون می آورند و متوجه نمی شود. در جنگ صفین تیری بر ران مقدس آن حضرت رسید که هر چه کردند، در موقع عادی آن را بیرون آورند، از شدت درد و ناراحتی آن حضرت نمی شد. خدمت امام حسن علیه السلام جریان را عرض کردند، فرمود: صبر کنید تا پدرم به نماز بایستد زیرا در آن حال چنان از خود بی خود می شود که متوجه نمی گردد. پس به دستور امام حسن علیه السلام در آن حال تیر را بیرون آوردند. پس از نماز حضرت متوجه شد که خون از پای مبارکش جاری است. پرسید: چه شده؟ گفتند: تیر را در حال نماز از پایتان بیرون آوردیم.

در جلد ۲ سفینه البحار صفحه ۱۴۵ نقل کرده در یکی از غزوات که رسول خدا صلی الله علیه و آله همراه لشکر بودند، در شبی که پاسبانی لشکر اسلام بر عهده عباد بن بشر و عمار یاسر بود، نصف اول شب نصیب عباد گردید و نصف دوم نصیب عمار، پس عمار خوابید و تنها بشر بیدار بود و مشغول نماز گردید. در آن حال یکی از کفار به قصد شیخون زدن به لشکر اسلام برآمد به خیال اینکه پاسبانی نیست و همه خوابند. از دور عباد را دید ایستاده و تشخیص نمی داد که انسان است یا حیوان، یا درخت. برای اینکه از طرف او نیز مطمئن شود، تیری به سویش انداخت. تیر بر پیکر عباد نشست و او ابداعتنائی نکرد. تیر دیگری به او زد و او را سخت مجروح و خونین نمود، باز حرکت نکرد. تیر سوم زد پس نماز را کوتاه نمود و تمام کرد و عمار را بیدار نمود، عمار دید سه تیر بر بدن عباد نشسته و او را غرق در خون کرده. گفت: چرا در تیر اول مرا بیدار نکردی؟ عباد گفت: مشغول خواندن سوره کهف در نماز بودم و میل نداشتم آن را ناتمام بگذارم و اگر نمی ترسیدم که دشمن بر سرم برسد و صدمه ای به پیغمبر صلی الله علیه و آله برساند و کوتاهی در این نگهبانی که به من واگذار شده کرده باشم، هرگز نماز را کوتاه نمی کردم. اگر چه جانم را از دست می دادم.

و نیز سزاوار است نماز گزار با خضوع و خشوع و وقار و سکینه باشد و هرگاه مشغول نماز می شود، مثل کسی که نماز آخر عمر او است، با نماز وداع کند و توبه و استغفار را تازه کند و در گفتارش راستگو باشد، مثل گفتن «ایاک نعبد و ایاک نستعین».

باید موانع برطرف شود:

سزاوار است از کیدهای شیطان دوری جسته و از آنچه مانع قبولی عبادت است پرهیز کند که از آن جمله، عجب است یعنی عمل خود را بزرگ دیدن و خوب دانستن و خود را مستحق مقام دیدن و ناز کردن. از جمله موانع قبولی نماز، ندادن زکات و حقوق واجب است، و همچنین حسد ورزیدن و تکبر کردن و غیبت نمودن و حرام خوردن و شراب آشامیدن است. مخصوصاً برای زن ها نشوز یعنی از اطاعت واجب شوهر بیرون رفتن، مانع بزرگی برای قبولی نماز است. بلکه مقتضای فرمایش پروردگار که «خداوند تنها از پرهیزگاران می پذیرد» (سوره مائده / آیه ۳۰). این است که از هر فاسق و معصیت کاری نماز پذیرفته نمی شود. و نیز سزاوار است انسان از هر چیزی که اجر و ثواب نماز را کم می کند پرهیزد مثلاً- در حال کسالت و سنگینی از جهت خواب یا غفلت نماز نخواند، شتاب نداشته باشد، در حال دفاع از بول و غائط و باد نباشد، چشم به آسمان یا جای دیگر ندوزد بلکه به چشم خاشع باشد مثل کسی که چشم روی هم می گذارد، و از هرچه منافی خشوع است پرهیز کند. و سزاوار است آنچه که سبب زیاد شدن اجر و بلندی درجه است، انجام دهد مانند به کار بردن بوی خوش و پوشیدن پاکیزه ترین لباس و در دست کردن انگشتر عقیق و درست کردن و شانه نمودن موها و مسواک کردن دندان ها و غیره.

ص: ۶۲۷

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره (باب اول)- از صفحه ۱۹۵ تا ۱۹۹

کلید واژه ها

نماز خشوع حضور قلب

نگاهی پیرامون انجام نوافل و مستحبات

نوافل و سنن صالحه چندان مهم است که بعضی از فقها ترک جمیع سنن را از آن جهت که دلیل بر بی اعتنائی به آداب شرع مقدس است حرام دانسته اند.

چند نکته مفید

الف. التزام و استمرار بر نوافل و مستحبات سه اثر مهم دارد:

۱. گناهان انسان را محو می سازد، چنان که خداوند متعالی می فرماید: «وَأَقِمِ الصَّلَاةَ طَرَفِي النَّهَارِ وَزُلْفَا مِنَ اللَّيْلِ إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ» (سوره هود/ آیه ۱۱۴)، نماز بگزار در آغاز و انجام روز و ساعاتی از شب. زیرا نیکی ها بدی ها را از میان می برد..

و در حدیث آمده است که نماز مومن در شب، گناهان روز او را از بین می برد. و در بعضی نقل ها آمده است که نماز وتر گناهان را از بین می برد.

۲. نواقض و کمبودهایی را که بر اثر غفلت یا قصور در فرایض و واجبات رخ داده است، جبران می کند. مثلاً- نوافل یومیه- خصوصاً نوافل شب - نواقض نمازهای یومیه را مرتفع می سازد، روزه های مستحبی نواقض روزه های ماه رمضان را برطرف می کند، صدقات مستحبه کمبودهای واجبات مالی از قبیل زکات و خمس را رفع می نماید و... و احتمال دارد که اعمال مستحبه مطلقاً در رفع نواقض کلیه فرائض و واجبات موثر باشد. در این مورد به چند حدیث اشاره می شود.

از امام باقر علیه السلام نقل شده است که فرمود: «إِنَّمَا جَعَلَتِ النَّافِلَةَ لِيَتِمَّ بِهَا مَا يَفْسِدُ مِنَ الْفَرِيضَةِ»، نماز نافله برای آن قرار داده شده است که فساد و نقص فرایض را جبران کند.

ص: ۶۲۸

و در حدیث دیگر آمده است: «إن الله تبارك و تعالی إتم صلوه الفرایضه بصلوه النافله»، خداوند تبارك و تعالی نماز واجب را با نماز نافله کامل کرده است.

ابوحمزہ ثمالی می گوید که امام علیه السلام فرمود: هیچ نمازی بدون حضور قلب قبول نیست. من عرض کردم: فدایت شوم، همه ما هلاک شدیم؟ فرمود: نه، زیرا خداوند متعال اینگونه عبادات را به وسیله نافله ها کامل می گرداند.

۳. موجب تقرب به خداوند سبحان می شود چنان که می فرماید: «تتجافی جنوبهم عن المضاجع یدعون ر بهم خوفا و طمعا و مما رزقناهم ینفقون فلا- تعلم نفس ما اخفی لهم من قره أعین جزاء بما كانوا یعملون» (سوره سجده / آیات ۱۷-۱۶)، مومنان حقیقی شب ها پهلو از بستر برمی دارند و خدای را با بیم و امید می خوانند و از آن چه روزیشان کرده ایم انفاق می کنند. پس هیچکس نمی داند به پاداش اعمالشان چه نعمت ها به عنوان چشم روشنی برای آن ها در عالم غیب آماده شده است.

و نیز می فرماید: «و من اللیل فتهجد به نافله لك عسی أن یتعشک ربك مقاما محمودا» (سوره اسراء / آیه ۷۹)، پاسی از شب را برای ادای نافله بیدار باش، باشد که خدایت تو را به جایگاه پسندیده ای برگزیند.

و در حدیث قدسی آمده است: «و ما تقرب إلی عبد بشیء أحب إلی مما أترضت علیه و إنه لیقرب إلی بالنافله حتی احبه فإذا أحبته كنت سمعه الذی یسمع به، و بصره الذی یتبصر به و لسانه الذی ینطق به و یده التی یتطش بها، إن دعانی أحبته، و إن سئلتنی أعطیته»، هیچ بنده ای به عبادتی بهتر از فرایض و واجبات به من تقرب نجسته است و او به وسیله نوافل به من تقرب می جوید تا جایی که من او را دوست بدارم؛ آن گاه که دوستش داشتم من گوش شنوای او و دیده بینای او و زبان گویا و دست توانای او خواهم بود، اگر مرا بخواند پاسخش می دهم و چنانچه چیزی از من بخواهد ارزانی اش می دارم.

از اوراد و اذکار ماثور مانند ذکر «لااله الا الله» و «استغفرالله ربی و اتوب الیه». صلوات بر محمد صلی الله علیه و آله وسلم و تسبیحات حضرت فاطمه سلام الله علیها بعد از نماز، و در هنگام خواب بعضی از بزرگان فرموده اند صد بار ذکر «لااله الا الله»، و هفتاد بار استغفار پس از نماز صبح به شرط توجه و حضور قلب بسیار مجرب است، حتی المقدور آن را ترک نکنید. هم چنین ده بار گفتن «لااله الا الله الملك الحق المبین» و هفت بار «لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم» پس از نماز صبح و نماز مغرب.

در احادیث آمده است که قرائت چهار آیه از آخر سوره حشر که از آیه شریفه «لو أنزلنا هذا القرآن» شروع شده و تا آخر سوره به پایان می رسد هر روز صبح بسیار خوب است و بهتر آن است که در سجده شکر خوانده شود. این بود قسمتی از مستحبات که تداوم بر آن بسیار مجرب و مفید است.

منابع

محمدرضا مهدوی کنی - نقطه های آغاز در اخلاق عملی - از صفحه ۳۷۷ تا ۳۸۲

کلید واژه ها

مستحبات نماز نافله نماز شب نماز

نقش شب زنده داری، در سیر و سلوک

«سهر» به معنی بیداری شب، و یا بیداری آخر شب (سحر) است. لازم است سالک قسمتی از شب را بیدار باشد و به عبادت بپردازد. و لازم است برای این امر نیمه دوم شب را انتخاب کند. و چه بهتر که «سحر» یعنی قسمت آخر شب را انتخاب نماید، به نحوی که منتهی به طلوع فجر گردد زیرا برکات الهی در این صورت بیشتر عاید وی خواهد بود. و چه بسیار دردمندانی که در این وقت مبارک از غصه ها نجات یافته، و مشمول نظر شده اند. در توضیح این امر لازم است به این حقیقت توجه داشته باشیم که «سهر» یعنی بیداری شب را با عبادت و ذکر، و با مناجات و استغفار، در جای خود حساب خاصی هست، و نزد سالکان صادق از ارکان سلوک و مجاهدت به شمار می آید. و این به لحاظ اسراری است که در این امر نهفته، و برای اهل آن تا حدودی معلوم است. و به بیان دیگر، این به لحاظ اسراری است که در ظلمت شب وجود دارد. به طوری که قبلا نیز اشاره کرده ایم، وقتی می بینیم خدای متعال به رسول گرامی خود دستور شب خیزی، یا شب زنده داری می دهد، آن هم با اشارتها و تأکیدهای خاصی که حکایت از اهمیت مخصوص این امر می کند، باید به این نکته پی ببریم که در این بین اسراری وجود دارد. ناگفته نماند که در اینجا مقصود از «سهر» قیام به صلاه لیل که در مرتبه اول مراقبه گفته شد، و مداومت بر آن، چه در آن مرتبه و چه در این مرتبه، و به طور کلی برای همیشه از امور ضروری می باشد نیست. مقصود از «سهر» بیداری قسمتی از شب با ذکر، تلاوت قرآن، فکر، دعا، مناجات، سجده، نماز، استغفار، و تبتل و تضرع است که قیام به صلاه لیل می شود جزئی از آن باشد، کما اینکه بعضی از برنامه های مرتبه اول و دوم مراقبه هم می شود جزئی از آن باشد، مانند تلاوت قرآن، فکر، سجده طولانی، برخی از اوراد، و غیر آنها. به عبارت روشنتر، مقصود این است که سالک قسمت معتابیهی از شب را بیدار باشد، و با عبادت بگذراند، نه اینکه فقط به «صلاه لیل» اکتفا کند.

در دستور العملی که مرحوم حاج میرزا جواد آقای ملکی تبریزی به مرحوم کمپانی مرقوم و ارسال داشته، چنین آمده است که در شبهای طولانی، مانند شبهای زمستان سه ساعت، و در شبهای کوتاه، مانند شبهای تابستان یک ساعت و نیم بیدار و به عبادت پردازد. البته این، و بقیه دستوراتی که در دستورالعمل ارسالی ایشان آمده است، همه به نقل از حضرت آیه الحق ملا حسینقلی همدانی رضوان الله تعالی علیهم می باشد. همه شب، یا قسمت مهم با غفلت و خواب سپری کردن برای سالکان یک امر ناصحیح و بسیار مضر است. در چنین صورتی انسان از برکات مخصوص شب خیزی محروم می گردد، و از عنایات کارساز ربوبی که در دل شب، و با شب زنده داری به دست می آید بی بهره مند می ماند، و ناموفق خواهد بود. اصل مشکلات در ظلمت شب، و در خلوت آن حل می گردد، و راهها به روی دردمندان در بیداری شب، و در سلوک شبانه باز می شود.

مادر سلیمان بن داود به وی گفت: «از خواب زیاد پرهیز کن، که خواب زیاد در شب موجب می شود انسان در روز قیامت فقیر و بی چیز باشد.» فقیر و بی چیز بودن در روز قیام و حضور در پیشگاه ربوبی، به لحاظ اینکه روز ظهور سرائر و بواطن است، بدان معنی است که این فقر و بی چیزی در همین حیات دنیوی وجود دارد لیکن در پشت پرده است، و در آن روز ظاهر خواهد شد. شب را برای آن قرار نداده اند که با خواب و غفلت سپری شود، و همه شب و اصل آن برای خواب نیست، اگر چه قسمتی از آن باید برای این امر، یعنی خواب در حد لزوم و ضرورت باشد.

اگر خواستی از سر شب تا حدودی آگاه شوی، و در بیان درست تر، اگر خواستی سر بسته و به اجمال به این حقیقت پی ببری که شب را سری هست که در غیر آن نیست، به اشارتهای قرآن کریم به دقت توجه کن که می گوید:

الف: معراج رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم و اسراء او در شب بود، در شبی از شبها: «سبحان الذی أسرى بعبدہ لیلا من المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله لئریه من آیاتنا انه هو السميع العليم» (سوره اسراء/ آیه ۱)

ب- مواعده حق با حضرت موسی علیه السلام چهل شب بود، شب بود ولیکن چهل شب، یا سی شب به اضافه ده شب: «و اذا واعدنا موسی اربعین لیلہ...» (سوره بقره/ آیه ۵۱)، «موسی ثلاثین لیلہ و أتمناها بعشر فتم میقات ربه اربعین لیلہ...» (سوره اعراف/ آیه ۱۴۲)

ج- انزال دفعی حقیقت قرآن بر قلب شریفه رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم در شب بود، در شب قدر، و در شب مبارک: «انا انزلناه فی لیلہ القدر» (سوره قدر/ آیه ۱)، «انا انزلناه فی لیلہ مبارکه» (سوره دخان/ آیه ۳)

د- لیلہ القدر نیز شب است، شبی از شبها که کرامت آن نزد خدای متعال بسیار، و از هزار ماه بهتر است، و تنزل روح و ملائکه تدبیر باذن در آن: «و ما أدریک ما لیلہ القدر- لیلہ القدر خیر من الف شهر- تنزل الملائکه و الروح فیها باذن ربهم من کل امر» (سوره قدر/ آیه ۴-۲)

ه- شبهای دهگانه که مورد قسم الهی قرار گرفته، و با کرامت و شرف یاد شده است، ده شب است، شب ولیکن ده شب: «والفجر- و لیال عشر» (سوره فجر ۲-۱).

بهتر است که برای «سهر» نیمه دوم شب، مخصوصاً آخر شب (سحر) را انتخاب کند، و از عکس آن به این معنی که نیمه اول شب را برای این امر انتخاب نماید و نیمه دوم را برای خواب و استراحت قرار دهد، در صورت امکان و حتی المقدور پرهیزد. و آن نیز در اصل به لحاظ اسراری است که در این بین وجود دارد، اسراری که در نیمه اول شب و اسراری که در نیمه دوم شب و همچنین در ساعات آخر آن قرار داده شده است، اسراری که از من و تو محجوب می باشد. من و تو، به حسب رتبه وجودی خود، همه شب را یک نسق، همه ساعات آن را یکسان، و لحظات آن را یکنواخت می بینیم، و هر آن که مانند من و تو باشد نیز چنین می بیند، و اما حقیقت امر و آنچه هست چنین نیست. نیمه اول شب و نیمه دوم آن، و ساعات و لحظات آن با هم فرق دارد، و این را باید از اشارات کلام خالق شب فهمید، و از بیانات حاملان اسرار وجود بدست آورد، آن هم نه به صورت نیل حقیقت امر، بلکه در حدی که بدانیم چنین چیزی هست، و ساعات شب یکسان نیست، و در باطن امر تفاوتها وجود دارد، و اینکه چه ساعاتی برای خلوت و انقطاع، و برای شب بیداری باید در نظر گرفته شود. از اشارات صریح و غیر صریح کلام ربوبی، مانند سوره ذاریات و آیات سوره مزمل و آیات دیگر، می شود در حدی که ما می فهمیم این معنی را استنباط کرد که نیمه دوم شب و آخر آن حساب خاصی دارد. حضرات معصومین صلوات الله علیهم اجمعین که حقایق قرآن، معانی آیات و دقائق اشارات نزد آنان می باشد نیز در روایاتی که از آنان نقل گردیده است، ابعاد مسئله را به وضوح بیان فرموده اند.

«بیدار ماندن بعد از عشای آخر صحیح نیست مگر برای دو شخص، کسی که نماز می خواند، و کسی که مسافر است.» در این روایت با لحن خاصی که دارد از بیداری قسمت اول یا نیمه اول شب نهی گردیده است مگر در دو مورد که ذکر شده است. بنابراین، چه بهتر که نیمه شب را برای استراحت و خواب انتخاب کند. و البته لازم است از خواب بین العشائین در صورتی که بین نماز مغرب و نماز عشا فاصله می دهد اجتناب کند، که از این کار نهی شده است. خواب و استراحت قسمت اول شب یا نیمه اول آن، مخصوصا در صورتی که آداب طعام شب، آداب خواب، و سایر آداب لازمه را مراعات کند، و قبلا نیز برنامه روزانه اش برنامه متناسب باشد، زمینه ساز خوبی برای بیداری مطلوب در نیمه دوم شب، و یا در «سحر» خواهد بود.

نکته دوم

در نیمه دوم شب اوقات مخصوصی را که حساب اسرارآمیزی دارد برای عبادت و خلوت خویش انتخاب کند. این اوقات عبارت است از: الف: سدس اول نیمه دوم شب ب: سحر، یا قسمت آخر شب که منتهی به فجر صادق می گردد.

سدس اول نیمه دوم شب

سدس اول نیمه دوم شب از اوقات مخصوص شب، ساعات پر برکت، و وقت خاص دردمندان است. سر آن را اهل آن دانند، و برکات آن را سالکان یابند. از امام صادق سلام الله علیه نقل شده است که «در هر شبی ساعتی وجود دارد که نمی شود بنده مسلمان در آن ساعت نماز بخواند و به دعا پردازد مگر اینکه خدای متعال او را اجابت می فرماید. راوی می گوید: گفتم خدا شما را مشمول عنایات بالای خود قرار دهد، آن کدام ساعت از شب است؟ فرمود: آن وقت که از شب نصف آن گذشت، و آن در حقیقت، یک ششم اول از نصف دوم شب است.» این ساعت که گفتیم وقت خاص دردمندان است، در اصل، وقت خاص سالکان صادق است که دردمندان اصلی و واقعی می باشند. دردمندی به معنی کلمه فقط مخصوص آنان بوده و اهل درد نیز همانها هستند. دردمندان دیگر به اصل درد خویش جاهل، و از درد اصلی خود غافلند. به آنچه درد نیست پرداخته اند، و در اوهام خود عمر درباخته اند. در هر صورت، تو اگر سالک با معرفت بوده، و در سلوک خویش صادق باشی، مسلما اهل درد خواهی بود، و به درد خود آشنا. و مسلما از هر راهی، از هر وسیله ای، و از فرصتی برای چاره درد خویش استفاده خواهی کرد. و سدس اول نیمه دوم شب از همین فرصتهاست. در صورت امکان، خواب و استراحت و امور خود را به نحوی تنظیم کن که در این ساعت بیدار و فارغ باشی، و به درد خود و چاره آن پردازی. و چه بهتر که در این ساعت در اول آن چهار رکعت از صلاه لیل را بخوانی، و در بقیه آن به دعا و سجده و ذکر مشغول شوی، و بعد اگر خواب بر تو غلبه می کند، باز مقداری بخوانی و سپس برای بقیه صلاه لیل و عبادت دیگر قیام کنی. در این ساعت وقتی به دعا روی می آوری، سعی کن حال دعا را داشته باشی، و در تحصیل آن چنان که خوبان می کرده اند جدیت نما، مخصوصا در تحصیل رقت قلب، و گریه و اخلاص. به هنگام دعا، تضرع کن، با تذلل و مسکنت، و اصرار و الحاح پیش بیا، و سعی کن اقبال قلبی به جناب او و خشوع دل داشته باشی. متذکر فقر خویش از یک سو، و جرم و تقصیر خویش از سوی دیگر باش، در حالی که از فضل حضرت او ناامید نیستی، و چشم طمع به رحمت و واسعه او داری. و در مقام دعا به تناسب حال و مقام از دعاها و مناجاتهای وارده از حضرات معصومین صلوات الله علیهم اجمعین انتخاب کن، تا در حد خود متأدب به آداب حسنه آنان شوی. هم می شود به تناسب حال و مقام فقرات مخصوصی از دعاها و مناجاتهای وارده را انتخاب کرد و به هنگام دعا با آن زبان به دعا پرداخت،

هم می شود همه یک دعا یا مناجات را باز به تناسب حال و مقام انتخاب نمود. در هر صورت، تادب به آداب حضرات اولیا را فراموش نکن. و آنجا که همه یک دعا یا مناجات را انتخاب می کنی و با آن به دعا می پردازی، به بعضی از فقرات آن که مناسب حال تو نیست می رسی، ادب لازم را مراعات کن و آن فقره را به زبان نیاور و نگو، و یا به حال شرمندگی و آرزوی اینکه در حد خود از اهل آن باشی بگو، و این آرزو را نیز از خود جناب او داشته باش، که جز او موثر و عطاکننده ای نیست.

ص: ۶۳۴

سحر نیز از اوقات مخصوص شب، ساعت پر برکت، و وقت خاص امیدواران است. اسرار این وقت خاص و برکات آن را نمی شود به گفته آورد. ابواب رحمت حق در «سحر» باز است، و لحظات آن لحظات رحمت است. در همین وقت مبارک است که حوایج بزرگ برآورده می شود، ارزاق ظاهری و باطنی تقسیم می گردد، مشکلات پیچیده برطرف می شود، سختیها آسان، معماها حل می گردد، و موانع از میان برمی خیزد. نگرانیها و ناامیدیها در این وقت مبارک مبدل به آرامش و امیدها می شود، دردها درمان می گردد، و غصه ها از میان می رود. و از همه بالاتر اینکه راههای وصول در این ساعت مبارک به روی سالکان باز، و مسالک غیبیه بر آنان آشکار می گردد، و می شود، آنچه باید بشود. سالکان را این وقت مبارک، وقت امید و انتظار است. امید رحمت دارند، و انتظار عنایت. بهترین وقت شب برای نماز، برای ذکر، برای فکر، برای تلاوت قرآن، برای سجده، برای دعا، برای توبه و استغفار، و بالاخره برای عبادت و سیر، و انقطاع و خلوت است. به یک روایت در خصوص «سحر» و برکات آن اشاره می کنیم: امام باقر سلام الله علیه می فرماید: «خدای عزوجل از بندگان مومن خود هر آن بنده ای را دوست می دارد که زیاد دعا می کند. پس، بر شما باد دعا در سحر تا طلوع آفتاب، زیرا که این ساعت، ساعتی است که در آن ابواب آسمان باز می گردد، و روزیها در آن تقسیم، و حوایج بزرگ برآورده می شود.» پس، این ساعت و لحظات آن را به خواب و به غفلت نگذران. توجه داشته باش در ساعتی قرار گرفته ای که ابواب عفو و مغفرت، و فیض و رحمت باز است، هوشیار باش که روزیهای جسمها و جانها تقسیم می شود، و هر کسی به اندازه کشکول گدایی، و پیمانانه فقر خویش اخذ می کند. با امید و همت بالا قدم پیش بگذارد که خواسته های بسیار بزرگ را برآورده می سازد.

از خواب مابین طلوع فجر و طلوع آفتاب اجتناب کند که از آن نهی شده است و مکروه می باشد. بعد از نماز صبح و در تعقیب آن، تا طلوع آفتاب به عبادت و به ذکر و دعا و تلاوت پردازد. این ساعت، ساعتی است که باید به ذکر حق در آن اهتمام زیاد داشت، و از غفلت اجتناب کرد، و از شیطان و جنود او در این ساعت به خدای عزوجل پناه برد. خواب این ساعت موجب حرمان، و غفلت در آن موجب خسران است.

منابع

سید محمد شجاعی - مقالات (طریق عملی تزکیه) جلد ۳ - از صفحه ۲۷۴ تا ۲۸۵

کلید واژه ها

سیر و سلوک مراقبه نماز شب زنده داری مناجات استغفار نماز شب

نقش نماز شب در سیر و سلوک

سالک باید به «صلاه لیل» مداومت کند، و جانب حضرت حق را در قیام به «صلاه لیل» و مداومت بر آن مراقبت نماید که این، لازمه حب و طلب است، و کسی که محبت جناب او را در دل دارد، و به مقام طلب و مجاهدت برآمده است باید بر این امر التزام عملی داشته باشد.

خدای متعال به حضرت موسی علیه السلام وحی نمود: «ای فرزند عمران، دروغ می گوید آنکس که گمان می کند مرا دوست می دارد و همین که شب می رسد از من روی می گرداند و می خوابد. مگر نه این است که هر محبی خلوت با محبوب خویش را میخواهد؟! هان، ای فرزند عمران، بدان که من بر احبای خود مطلع هستم. آنگاه که تاریکی شب آنان را فرا می گیرد، چشمان دل آنان را به سوی خود برمی گردانم، و عقوبت هجران و سخط خویش در برابر چشمانشان مجسم می نمایم. از روی مشاهده با من خطاب می کنند، و از روی حضور با من سخن می گویند. ای فرزند عمران، در تاریکی شبها از قلب خویش برای من خشوع را نثار کن، و از بدن خویش خضوع را، و از چشمانت اشک را، که تو مرا نزدیک خواهی یافت.»

آیات و اشارات آیات، روایات وارده در خصوص تهجد و قیام به عبادت در دل شب، و در خصوص «صلاه لیل» به وضوح کامل حکایت از این می کند که سالکان صادق، و طالبان مجاهد باید به تهجد، به قیام به عبادت در دل شب، و به «صلوه لیل» مداومت داشته باشند و در آن مسامحه نکنند. از اشارت آیات، و از نکات روایات هرکسی به اندازه خود می تواند استفاده ها در این باب داشته باشد. و لازم است سالکان طریق در آنها به دقت و تأمل عمیق بپردازند تا آنچه دانستنی است بدانند. از باب تذکیر، و برای تذکر، به بعضی از آیات قرآنی اشاره می کنیم.

۱- آیه ۶۴ سوره فرقان که خصوصیات «عباد الرحمن» را بیان می کند، می فرماید: «الذین یبیتون لربهم سجدا و قیاما» یعنی «... و آنها که شب را در طلب لقاء و رضوان پروردگار خویش با سجده و قیام به عبادت به آخر برند.» در این، تهجد، قیام به عبادت در دل شب، و «صلاه لیل» از خصوصیات نشانه های بندگان خدای رحمان ذکر شده است. تعبیرات آیه شریفه، و نکات آن به وضوح حکایت از این دارد که طالبان در مقام طلب و مجاهدت، برای نیل به مقصد، و برای نیل به قرب حضرت معبود، در دل شب با پروردگار خویش سر و سری دارند، سجده ها و قیامها دارند، و تذللها و تبتلها، و بالاخره، کسب عنایتها و نظرها از جناب او. جمله «یبیتون لربهم» به معنی «برای پروردگارشان شب را به آخر می برند» و به دنبال آن جمله «سجدا و قیاما» به معنی «در حال سجده و قیام» برای اهل تدبر، مخصوصا برای سالک صاحب دل حکایتها دارد، و به او که سفر بزرگی را آغا کرده است، تضرع شبانه را گوشزد می کند، و اینکه، در این سفر برای سجده و قیام حساب خاصی هست، و رموز و اسراری در این بین وجود دارد.

۲- آیه ۹ سوره زمر می فرماید: «امن هو قانت اثناء اللیلساجدا و قائما یحذرا لآخره و یرجوا رحمہ ربہ..» یعنی «آیا آنکس که شب در خضوع و خشوع است و به سجده و قیام می پردازد، در حالی که از حرمان و هلاکت آخرت می ترسد، و امید رحمت پروردگارش را دارد، با آنکس که چنین نیست یکسان است؟!...». در این آیه تهجد، قیام شبانه به عبادت، صلاه لیل، خشوع در پیشگاه ربوبیت، سجده و عبودیت در دل شب، توأم با خوف و رجاء را قدم موثر در نجات انسان، و قدم موثر در سفر الی الحق می شمارد و می گوید آنها که از تهجد برخوردارند، و مجاهدت شبانه دارند، با آنها که چنین نیستند، هرگز یکسان نخواهد بود. و این بدان معنی است که برای طالبان در مقام مجاهدت، مسئله قیام به عبادت در دل شب، و مسئله «صلاه لیل» مسئله خاص، و از اهمیت مخصوصی برخوردار است که نباید از آن غفلت نمایند و در آن مسامحه کنند، بلکه باید بر آن مداومت داشته باشند. اینک به گوشه هایی از آثار صلاه لیل و برکات آن اشاره می کنیم.

صلاه لیل، موجب غفران است

سالک با بصیرت را این نکته معلوم است که هرچه از غفران ربوبی برخوردار گردد، به همان اندازه در طی طریق موفق خواهد بود، و به مقصد نزدیک خواهد شد، تا جایی که غفران کامل را به دست آورد، و بر اثر آن مدارج فناء را طی کند، و به بقاء نایل شود و فائز گردد. این غفران ربوبی است که مشکل را حل می کند، و فاصله ها را از میان برمی دارد.

ص: ۶۳۸

همه ذنوب و آثار سوء و تیرگیهای آنها را از میان برمی دارد، همه حجب را برطرف می کند، همه نقائص و معایب وجودی را کنار می زند، و بالاخره، سالک را از «خود» رها می سازد، وجود عاریتی را محو می نماید، و وجود حقانی می بخشد، و از تفرقه به جمع می رساند، و می کند آنچه باید باشد. باید سعی کرد خود را مشمول غفران کرد، و صلاه لیل از جمله مسائلی است که موجب مشمول غفران می شود. رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم می فرماید «آنگاه که بنده از خوابگاه لذیذ خویش در حالی که خواب آلودگی چشمان او را فشار می دهد بلند می شود، و خوابگاه و لذت آن را ترک می کند تا رضوان پروردگارش را با قیام به نماز شبش به دست بیاورد، خدای متعال با او به ملائکه مباهات می کند و می فرماید: آیا نمی بینید این بنده مرا؟! او از خوابگاه لذیذ خویش بلند شده است برای نمازی که بر او واجب نگردانیده ام. شاهد باشید که من او را مشمول غفران خود گردانیدم».

صلاه لیل، موجب رضوان حق، و کنار رفتن سیئات است

رضوان حق نیز از جمله اموری است که برای اکثر مردم حقیقت آن، آثار و برکات آن مجهول و ناشناخته است، و برای ارباب بصیرت و عرفان، و صاحبان کشف و عیان تا حدودی معلوم. رضوان او دارای درجات و مراتب است، و سالکان صادق هر کدام به تناسب منزلت عبودی خود می توانند از آن برخوردار باشند.^۱ روی آن صلاه الیل تدرالرزق، و تحسن الوجه، و ترضی الرب، و تنفی السیئات^۱، روایت شده است که «صلاه لیل» روزی را زیاد، صورت را زیبا، و پروردگار را خشنود می سازد، و بدیها را از میان برمی دارد.» (وسایل الشیعه، ج ۳).

آنچه دل را حیات می بخشد، و به آن آمادگی قبول هدایتها و افاضتهای ربوبی را میدهد، و نیز، آنچه دل را مجذوب می کند و به سوی بالا- می کشد، تجلیات انوار ربوبی، و ظهور این انوار در دل است. و خلوت با خدای متعال در دل شب، و قیام به صلاه لیل این معنی را در بردارد. به همین جهت است که سالک متعجب، یعنی سالکی که مداومت بر «صله لیل» کند، در سلوک عبودی خویش از عنایات مخصوصی بهره مند است. قلب وی در حد خود محل تجلیات نوری، هدایتها، افاضتها، و جذبه هاست. تابش این انوار بر دل صاحبان تهجد، بر صورت آنان نیز ظهور خاصی دارد که برای اهل آن به خوبی روشن، و برای دیگران هم تا حدی معلوم است. گویی زیبایی، جذابیت، و روشنائی مرموزی به چشم می خورد، و گویی از صورت آنان نسیمی بر دل می رسد. از امام سجاد سلام الله علیه سوال شد جهت این امر چیست که صاحبان تهجد در میان مردم از زیبایی مخصوصی که در صورت آنان پیداست برخوردارند؟ امام در جواب فرمود: «برای اینکه با خدا خلوت کرده اند، و خدا به آنان کسوتی از نور خود را عطا فرموده است».

لزوم مداومت بر صلاه لیل

لازم است سالک بر صلاه لیل مداومت کند، و به بهانه ها و عذرهای بیجا و بی مورد، آن را ترک نکند. او باید توجه داشته باشد که مداومت بر صلاه لیل به جای خود حسابی دارد که در عدم مداومت، آن حساب نخواهد بود. آن آثار و برکاتی که از «صله لیل» عاید می شود، در صورت مداومت بر آن است، و در صورت عدم مداومت، آنچنان که باید، نخواهد شد. صاحبان آشنایان می دانند که شروع به یک عمل در مقام عبودیت، و عدم مداومت بر آن به بهانه های گوناگون، برخلاف ادب عبودی و جفاست، و جفا شیوه راهروان نیست.

به طوری که گفتیم، سالک باید جدیت کامل در قیام به «صلاه لیل» داشته باشد، و باید سعی کند برنامه خود را به نحوی تنظیم کند که به صلاه لیل در وقت ادای آن موفق گردد. با اینهمه، اگر احیانا در بعضی از شبها به صلاه لیل در وقت ادای آن موفق نشد، لازم است فردای همان شب به قضای آن مبادرت کند، و در این امر مسامحه ننماید. البته باید مراقبت کند که این امر، (یعنی «اگر به صلاه لیل در وقت آن توفیق نیافت به قضای آن خواهد پرداخت») خود موجب مسامحه در قیام در وقت ادای آن نشود، که اساس امر، قیام به صلاه لیل در وقت آن است، و آثار و برکاتی که در این صورت هست، در غیر این صورت، آنچنان که باید، به دست نخواهد آمد.

تذکر:

حضور قلبی، یک ضرورت و اساس اصلی است، در اینجا، یعنی در «صلاه لیل» نیز مراعات حضور قلبی، و مجاهدت در آن، یک ضرورت، و شرط اساسی می باشد. در عین اینکه لازم است در اصل قیام به صلاه لیل و در مداومت بر آن بکوشد، در حضور قلبی به هنگام صلاه لیل هم لازم است جدیت کامل داشته باشد، زیرا نماز بی حضور، نماز مقبول نیست و صعود به سوی حضرت معبود نخواهد داشت، و طبعاً انسان را به سوی جناب او صعود نخواهد داد. و همچنین مراعات اخلاص، و مجاهدت در آن از ارکان اصلی در قیام به صلاه لیل است.

منابع

سید محمد شجاعی - مقالات (طریق عملی تزکیه) جلد ۳ - از صفحه ۸۰ تا ۸۲ و صفحه ۸۶ تا ۹۲

ص: ۶۴۱

نماز شب مراقبه سیر و سلوک شب زنده داری مجاهدت عرفان

نقش تسبیح حضرت زهرا (س) در سیر و سلوک

سالک، لازم است بعد از نمازهای واجب بر «تسبیح» حضرت زهرا (س) مداومت کند، و از ترک آن و مسامحه در آن، و از عدم مداومت بر آن اجتناب کند، و جانب حضرت معبود را در خصوص آن مراقبت نماید. تسبیح حضرت فاطمه زهراء سلام الله علیها در «ترتیب» و در «عدد» به این صورت است: ۳۴ بار «الله اکبر» ۳۳ بار «الحمدالله» و ۳۳ بار «سبحان الله».

ابوبصیر از امام صادق سلام الله علیه نقل می کند که فرمود: «تسبیح فاطمه صلی الله علیها با «تکبیر» یعنی با «الله اکبر» شروع می کند و سی و چهار بار «تکبیر» می گوید، سپس سی و سه بار به «تحمید» می پردازد یعنی «الحمدالله» می گوید، و سپس سی و سه بار «تسبیح» می کند یعنی «سبحان الله». در «ترتیب» و در «عدد» حسابها هست که برای اهل آن تا حدودی معلوم، و برای محجوبان هم مستور است. از این رو، لازم است در «ترتیب» و در «عدد» دقت کامل کند تا از آثار و برکات مخصوصه بهره مند گردد. شرط حضور و توجه به خدا و به معنی آنچه می گوید، در اینجا نیز از شرایط اساسی است، و بدون آن از برکات مخصوصه، آنچنان که باید، محظوظ نخواهد شد. باید مجاهدت جدی و مراقبت نماید که «تسبیح» را با حضور قلب و با توجه بگوید، و از اینکه در لفظ بگوید و قلبا پراکنده باشد و اینجا و آنجا باشد، اجتناب کند زیرا در این صورت او در باطن امر در محضر حضرت حق نیست و حال تسبیح و سیر تسبیحی ندارد، و گفتار او، و خود او صعود الی الله نخواهد داشت بلکه در اینجا و آنجا خواهد بود. در حال حضور، با گفتن «الله اکبر» و تکرار آن، سیری خواهد داشت، و با گفتن «الحمدالله» و سپس «سبحان الله» و با تکرار آنها نیز سیرها خواهد کرد. با هر تکبیری، سیری در مدارج توحید، با هر تحمیدی، سیری دیگر، و با هر تسبیحی هم سیری خواهد نمود، آن هم در بدایات به نحوی، و در اواسط و نهایتا به انحاء دیگر، مسالک غیبی در پیش خواهد داشت، و هدایتها در آن مسالک غیبی. در حال حضور، دل که سالک اصلی طریق است به تکبیر، به تحمید، و به تسبیح می پردازد و در مدارج توحید و عبودیت پیش می رود. اگر حضور نباشد، دل در این سو و آن سو بوده در تکبیر و تحمید و تسبیح نخواهد بود، بلکه غوطه ور در غفلت، و محبوس در ظلمات اغیار، و در حال فرار از حضرت معبود است، و زبان به تنهایی به کار افتاده است. و طبعاً سیری انجام نگرفته، و جز به اندازه حضور اجمالی و کلی، عایدی نخواهد داشت. شرط دیگری که در این تسبیح هست و باید مراعات شود، بلافاصله بودن آن بعد از نماز است. همین که نماز را تمام کرد، قبل از اینکه تغییر وضع بدهد و از حالت نماز خارج شود، و قبل از اینکه به چیزی پردازد، یعنی بعد از سلام نماز، در همان حالت که در وقت سلام داشت، با حضور و با توجه، تسبیح را شروع کند، و با مراعات «ترتیب» و «عدد» بدون اینکه در وسط، تسبیح را به چیزی قطع کند، به آخر برساند. در اینکه باید بلافاصله و قبل از خارج شدن از حالت نماز باشد نیز حسابی هست که در غیر این صورت نیست.

امام صادق سلام الله عليه فرمود: «هر کس تسبیح حضرت فاطمه زهراء سلام الله عليها را قبل از اینکه وضع خود بعد از نماز واجب را بهم بزند به جا بیاورد، خدای متعال او را مشمول مغفرت خود می گرداند، و باید تسبیح را با تکبیر یعنی با «الله اکبر» شروع نماید.» همچنین، در اینکه لازم است تسبیح را در وسط با چیزی قطع نکند و متصلاً به آخر برساند، رموز خاصه وجود دارد که اهل آن از آن آگاهند.

در فروع کافی، کتاب الصلاه، باب التعقیب بعد الصلاه و الدعاء آمده است که امام صادق سلام الله عليه تسبیح حضرت فاطمه صلی الله علیهما را متصلاً انجام می داد، و آنرا با چیزی قطع نمی کرد.

کلمه توحید بعد از تسبیح

و چه بهتر از اتمام تسبیح فاطمه زهراء سلام الله علیهما و به دنبال آن، کلمه «لااله الا الله» را با حضور قلب بگوید، یعنی تسبیح را بعد از تکمیل عدد آن با کلمه «لااله الا الله» ختم کند، که این امر موجب شمول بیشتر غفران ربوبی خواهد بود. از امام صادق سلام الله عليه نقل شده است که فرمود: «هر کس بعد از نماز واجب با تسبیح حضرت فاطمه زهراء سلام الله علیهما صدارتاً به تسبیح خدای متعال پردازد، و به دنبال آن کلمه «لااله الا الله» را بگوید، خدا او را مشمول مغفرت می کند.»

مداومت بر تسبیح، و نجات از شقاوت

مسئله «شقاوت» و اینکه انسان در مسیری قرار بگیرد که به «شقاوت» و در زمره اشقیاء و جمع ناپاکان باشد، مسئله ای است که همه ارباب بصیرت، و همه آنان که تا حدودی به خود آمده اند، از آن می ترسند، و آنها که بصیرت ندارند و در خواب و در غفلت عمر خویش می گذرانند، از آن نیز در غفلت می باشند. لذا دسته اول براساس درک در این مسئله و خوف از آن همیشه دست به دعا هستند و با فقر و مسکنت، و با اصرار و تضرع از خدای متعال می خواهند که آنان را به عنایت خاصه اش از «شقاوت» محفوظ بدارد، و اگر در آینده به سوء اختیار خویش در معرض «شقاوت» قرار خواهند گرفت و به شقاوت خواهند افتاد، به فضل خود آنان را حفظ بفرماید، و همیشه در پناه خود قرار دهد که جز او پناه دهنده ای نیست، و بهتر از او حفظ کننده ای وجود ندارد. خدا می داند من و تو، و هر کس دیگر در آینده به اختیار خویش در چه مسیری قرار خواهیم گرفت، و کدام طریقی را در پیش خواهیم داشت؟ او می داند آیا ما در طریق صلاح و توحید خواهیم بود، و یا از صراط مستقیم عدول نموده به ضلالت خواهیم افتاد، آن هم به انحاء گوناگون. اگر شقاوتی در آینده در انتظار ما باشد، و به عبارتی، در پشت پرده برای ما وجود داشته باشد، خدای متعال به آن عالم، و ما از آن بی خبریم، کما اینکه، جناب او قادر است به حفظ ما از آن، و ما خود عاجزیم. پس باید از آن بترسیم، و از یک سو همیشه و با دردمندی از پروردگار بخواهیم ما را به حفظ خود از هر شقاوتی مصون بدارد، و ما را در امان خود قرار دهد، و از سوی دیگر، از هر وسیله ای در این باب استفاده کنیم، از هر وسیله ای که موجب این می شود خدای متعال به چشم رأفت و رحمت به ما نظر کند، و ما را در همه احوال تحت ولایت و حفظ خود قرار دهد، و از «شقاوتها» مصون بدارد، که او به هر که نظر کند، هرگز به شقاوت نیفتد. تسبیح حضرت فاطمه زهراء سلام الله علیهما و مداومت بر آن، علاوه بر آثار و برکاتی که دارد، موجب محفوظ ماندن از «شقاوت» است، یعنی وسیله ای است تا خدا نظر کند، و با نظر خاص خود ما را از «شقاوت» حفظ بفرماید. از این رو، سالکان با بصیرت نباید از مداومت بر آن غفلت نمایند.

امام صادق سلام الله عليه به ابی هارون فرمود: «ای ابا هارون، ما بچه های خود را بطوری که به نماز امر می کنیم، به تسبیح حضرت فاطمه سلام الله عليها نیز امر می کنیم. تو نیز بر آن مداومت کن، زیرا هرگز به شقاوت نیفتاده است بنده ای که بر آن مداومت نموده است.»

نباید این چنین فکر بکنیم که این «تسبیح» به لحاظ اینکه به ظاهر بسیار خلاصه، و انجام دادن آن بسیار آسان است، چگونه می شود از آثار و برکات زیادی برخوردار باشد! این فکر، فکر آنانی است که از حقایق اذکار و بواطن اوراد، و از رموز حروف و اعداد، و از اسراری که در این بین هست در غفلتند. آنها که آشنای به این مسائل هستند چنین فکر نمی کنند، و هر حقیقتی را به جای خود آنچنان که باید، می یابند. این «تسبیح» به ظاهر بسیار خلاصه است، لیکن، نزد عارفان آشنا، دریایی از حقایق و اسرار توحید را در بردارد. و نیز، به ظاهر، انجام دادن آن بسیار آسان است، و لیکن، اگر خوب به جا آورده شود، مشکلات را آسان می کند.

ابوخالد قماط می گوید، شنیدم از امام صادق سلام الله عليه که می فرمود: «تسبیح حضرت فاطمه سلام الله عليها بعد از هر نماز در هر روز، نزد من محبوب تر است از هزار رکعت نماز در هر روز.»

منابع

سید محمد شجاعی - مقالات (طریق عملی تزکیه) جلد ۳ - از صفحه ۹۲ تا ۹۷

کلید واژه ها

سیر و سلوک نماز مراقبه آموزش عرفان

ص: ۶۴۴

با ترک نوافل یومیه در گذشته، علاوه بر اینکه آداب و وظایف بندگی در اوقات و ساعات مختلف ترک گردیده، امر بسیار اساسی و مهمی نیز نادیده گرفته شده است، و آن، موضوع جبران نقصان فرایض به وسیله نوافل یومیه است. فرایض، یعنی نمازهای واجب یومیه به هر اندازه فاقد حضور قلبی باشد، به همان اندازه ناقص است، و این نقصان با انجام گرفتن نوافل یومیه جبران می گردد. و اگر نوافل یومیه ترک بشود، این نقصان یا نقصانها به جای خود محفوظ، و موجب حرمان و خسران خواهد بود. این معنی اگر خوب فهمیده شود، سالک را موظف می کند که نوافل یومیه ترک شده در گذشته را قضا کند، و در این باب مجاهدت جدی تری داشته باشد، تا نقایص فرایض گذشته نیز به فضل الهی جبران گردد. در توضیح مطلب باید گفت: آیه «یاایها الذین آمنوا لاتقربوا الصلاه و انتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون» را همه می خوانیم، و از تفسیر و وجوه و مقاصد آن نیز چیزها می شنویم، ولیکن فراموش می کنیم که هشدار، یا هشدارهای آیه شریفه چیست، و درس یا درسهایی که از آن باید بگیریم چه چیزهاست.

یکی از وجوه معانی آیه این است که می فرماید: به نماز نزدیک نشوید در حالیکه سرمست افکار دنیوی، و خیالات و اوهام هستید، و آنچنان در آنها مستغرق شده اید که به کلی از خود بی خبر، و فاقد خود می باشید، و نمی دانید در نماز چه می کنید، و چه می گوئید. باید این سرمستی و از خود بی خبری را کنار بگذارید، به خود بیایید، بدانید نماز می خوانید، بدانید چه می کنید، بدانید چه می گوئید، و در چه موفقی قرار گرفته اید. پراکنده بودن در نماز، به نحوی که انسان همه چیز را فراموش کند، هم خود را، هم نماز و افعال و اقوال آن را، هم خدا را، و به نحوی که بر حسب عادت به انجام دادن بعضی حرکات، و تلفظ بعضی کلمات، با نظم و ترتیب خاص اکتفا کند، و خود کاملاً غرق در افکار و اوهام باشد، و وقتی که نماز را تمام کرد، نداند چه شد، و چه گذشت، این چنین پراکنده بودن در نماز را نمی توان جز «مستی» نامید، یعنی مستی اوهام، و مستی خیالات دنیوی.

مست شراب نجس به هنگام مستی، از خود، از افعال خود، از اقوال خود، از آنچه در اطراف وی می گذرد، و از آنچه بر خود وی می گذرد، از همه بی خبر است، و مست اوهام و خیال در نماز نیز از همه بی خبر. یکی سرمست عشق حق می باشد، و به هنگام ذکر و نماز بر اثر انقطاع کامل و فنای در معبود، به کلی از خود بی خبر، و از همه آنچه در اطراف وی می گذرد فارغ، و مستغرق در مناجات با حضرت محبوب است، به نحوی که در وجودش جز او نیست، و یکی هم سرمست اغیار؛ سرمستی که در وجودش، و حاکم بر فکر و دلش جز غیر نیست، آن هم در حدی که حتی به وقت نماز هم از مستی سنگین خود خارج نمی شود، و به خود نمی آید، و سرمستی که آنگاه به خود می آید که کار از کار گذشته است.

آیه «لا-تقربوا» مستان دنیای اوهام و خیال را از نزدیک شدن به نماز نهی می کند تا در وقت نماز بدانند چه می کنند و چه گویند. و این بدان جهت است که نماز کسی که سرمست اوهام و خیال است، و از خود و از نماز خود غافل و بی خبر است، در حقیقت «نماز» نیست، و بالا- نمی رود، و مقبول حق نمی افتد. و به عبارتی، چنین نمازی عروج به سوی حضرت معبود نیست. نماز گزار با نماز خود، اگر نماز او نماز باشد، به عوالم عالیه عروج، و به موطن قرب سفر می کند. منازل توحید را سیر می کند، و به جوار محبوب می رسد. روایات وارده از حضرات ائمه صلوات الله علیهم اجمعین هم به صراحت خبر از این می دهد که نماز مستان اوهام و خیال، نماز صاعد و نماز مقبول نیست. روایات به وضوح می گویند نماز در صورتی به سوی پروردگار متعال صعود می کند که انسان در حال نماز از نمازش غافل نباشد، و اقبال قلبی به نماز داشته باشد، و به تعبیری به معبودش متوجه باشد، و باطن وی با ظاهرش همراهی کند، والا نماز به سوی جناب او صعود نخواهد کرد. روایات می گویند انسان در نماز خود به هر اندازه از نمازش غافل باشد، و به هر اندازه از خدا غافل، و به این و آن فکر کند، به همان اندازه از نماز وی کم می شود، و نقصان در آیین پدید می آید. مثلاً- اگر نصف نماز را با اقبال باطنی و با حضور به جا بیاورد، و در نصف دیگر آن اقبال باطنی و حضور نداشته، و در این فکر و آن فکر باشد، فقط آن نصف از نماز که در آن از اقبال قلبی برخوردار بوده است به سوی عالم بالا صعود می کند، و نصف دیگر صعود نخواهد کرد. و بالاخره روایات می گویند نمازهای نافله جبران کننده و تکمیل کننده نقصانهای نماز واجب است. یعنی نقصانهایی که بر اثر فقدان حضور، و نداشتن اقبال قلبی به فرایض عارض می شود، به وسیله نافله ها جبران می گردد.

این را دانسته ایم که شخصیت اصلی انسان و حقیقت او، همان روح او، و به عبارتی همان فکر و دل، و باطن اوست، نه جسد ظاهر، و بدن مادی او. از این رو، روح به هر سو متوجه شود، در حقیقت، انسان به همان سو متوجه است. به لفظ دیگر، فکر و دل به هر چه روی بیاورد، انسان به آن روی آورده است. در نماز اگر فکر و دل به نماز روی بیاورد، و به خدای متعال متوجه گردد، انسان به نماز روی آورده، و به خدا متوجه گشته است، و اگر فکر و دل در حال نماز به این و آن روی بیاورد، و از نماز و از خدای متعال غافل باشد، در اصل، انسان به این و آن روی آورده، و از نماز و از خدای خود غافل گردیده است. قبلاً هم در جاهای مختلف، به عبارات گوناگون توضیح داده و گفته ایم که حقیقت تو، روح توست، و روح تو هر کجا باشد، تو همان جا هستی، و فکر و دل تو به هر سو روی بیاورد، تو به همان سو روی آورده ای. اگر روح تو، اگر فکر و دل تو در نماز است، تو در نمازی، و اگر روح تو، فکر و دل، تو در اینجا و آنجا است، تو در اینجا و آنجا هستی، نه در نماز، اگر چه به ظاهر مشغول نماز باشی، و صورت نماز را تصویر کنی. آنچه در روایات آمده است، بر اساس همین حقیقت است.

۱- از امام باقر سلام الله علیه نقل شده است که فرمود: «برای بنده از نمازش نصف آن، یا یک چهارم آن یا یک پنجم آن بالا برده می شود. برای او از نمازی که به جا می آورد، بالا- برده نمی شود مگر آن قسمت که به آن اقبال قلبی داشته است. و اینکه دستور داده شده است نافله به جا بیاورند، برای این است که آنچه از نماز واجب بر اثر نداشتن اقبال قلبی کم می شود، به سبب نافله جبران و تکمیل گردد.»

۲- ابوبصیر می گوید: از امام باقر سلام علیه شنیدم که می فرمود: «از نماز هر چه «سهو» در آن است، دور انداخته می شود، چیزی که هست اینکه خدای متعال آن را با نوافل تکمیل می کند.»

می دانیم نمازهای ما در همه، یا در اکثر اوقات با پراکندگی باطن، و با سهو قلب و غفلت توأم بوده، و اقبال قلبی در بین نبوده است، و سرمستانه به معنی ناصحیح آن انجام شده، و خطاب «لاتقربوا الصلاه و انتم سکاری» نادیده گرفته شده است. اگر هم احوالنا حضوری بوده، در بعضی از اوقات، یعنی در بعضی از نمازها بوده است، آن هم لحظات اندکی، نه از اول نماز تا آخر آن، با این وصف، از نوافل جبران کننده و تکمیل کننده، هم خبری نبوده، و همه آنها، یا اکثر آنها هم ترک شده است!! به هر حال، برای تو، که در سلک سالکان در آمده، و از جمع غافلان خود را کنار کشیده، در طریق نجات به مجاهدت پرداخته ای، به فکر نشستن و به حساب پرداختن بسیار آسان، و نتیجه گیری هم بسیار ساده است، و هیچ یک امر مشکل و یا پیچیده و مبهم نیست. آیات و اشارات آنها، روایات و تصریحات آنها را می شنوی، و عقل و قضاوت آن نیز همراه توست، و همه می گویند، نمازهای واجب گذشته که به جا آورده ای، هر کدام به هر اندازه از اقبال قلبی برخوردار بوده است، به سوی عوالم عالیه راه یافته است، و بقیه نه، آن هم در صورت وجود شرایط دیگر. حال که چنین است، همه نمازهای واجب را که در گذشته انجام داده ای به نظر بیاور، و ببین حالت تو در آن نمازها چه بوده، چگونه آنها را به جا آورده ای؟ اگر دیدی در اکثر اوقات، و در اکثر نمازها، و یا در همه اوقات، و در همه نمازها در حال پراکندگی و تشتت باطنی بوده ای، و اقبال قلبی به نماز و به خدای متعال در نماز نداشته ای، و اگر هم حضور و اقبالی وجود داشته است، بسیار جزئی بوده است، و دیدی با این وصف در انجام دادن نوافل هم کوتاهی کرده ای، و اگر بهره ای از نوافل هم داشته ای، بسیار کم بوده و در اکثر اوقات آنها را ترک کرده ای، قبل از اینکه فرصت را از دست داده باشی، با طلب توفیق از پروردگار متعال به قضای نوافل پرداز، و از خدا بخواه که نقایص فرایض گذشته را با نوافلی که قضا می کنی جبران کند. در این مقام به سری از اسرار عبودیت اشاره می کنیم که گفتن آن را برای سالکان لازم می بینیم، اگر چه برای هرکسی قابل فهم و هضم نباشد و آن اینکه وقتی نمازی از نمازهای واجب را با پراکندگی و سهو قلب انجام دادی، در حقیقت، در موقفی از مواقف بندگی جای تو خالی است، و در آن موقف حضور نداری. و به عبارت دیگر، حضرت معبود در آن موقف تو را نمی یابد، و در آن تو را نمی بیند، مگر اینکه جبران کنی.

سید محمد شجاعی - مقالات (طریق عملی تزکیه) جلد ۳ - از صفحه ۳۲۶ تا ۳۳۱

کلید واژه ها

سیر و سلوک نماز نافله نماز حضور قلب عرفان

سر تاکید و تشدید در امر مسجد و جماعت

اگر توجهی به اخبار مربوط به حضور در مساجد و شرکت در جماعت بکنیم و بیانات مرغوبه ای را که از لسان ائمه ی معصومین علیهما السلام در امر جماعت رسیده و ذم و نکوهش هایی را که درباره ی تارکین جماعت فرموده اند از نظر بگذرانیم، شدت اهمیت جنبه ی اجتماعی احکام دین در نظر شارع مقدس اسلام، روشن می شود.

روایتی، فضیلت نماز جماعت را بر حسب افزایش تعداد افراد مأمومین، بالا- می برد تا آنجا که می فرماید: (فان زادوا علی العشره فلو صارت السماوات کلها قرطاسا و ابجار مدادا و الاشجار اقلاما و الثقلان مع الملائکه کتابا لم یقدروا ان یکتبوا ثواب رکعه)، «تعداد نماز گزاران به جماعت، وقتی از ده نفر گذشت، اگر تمام آسمان کاغذ گردد و دریاها مرکب و درختان قلم و جن و انس و فرشتگان، نویسنده شوند، قادر به نوشتن ثواب و فضیلت یک رکعت از آن نماز نخواهند بود».

و باز در خبر است: «لا صلوه لمن لا یصلی فی المسجد الا من عله و لا غیبه لمن صلی فی بینه و رغب عن جماعتنا و من رغب عن جماعه المسلمین و جب علی المسلمین غیبه و سقطت بینهم عدالته و وجب هجرانه و اذا الی امام المسلمین انذره و حذره فان حضر جماعه المسلمین و الا احرق علیه بینه»، «نماز کامل، به جا نیاورده آنکس که بدون عذر، در مسجد (که مرکز تجمع و جماعت مسلمین است) نماز نخواند. هر که از جماعت ما، اعراض کرده و در خانه اش نماز بخواند، غیبتش روا بوده و از عدالت، ساقط است و دوری کردن از او لازم است و بر پیشوای مسلمانان است که او را انذار و تحذیر نماید، و در صورت ادامه ی تخلف از جماعت، خانه اش را بسوزانند».

ص: ۶۴۹

و در خبر دیگر است که وقتی امام امیرالمومنین علیه السلام آگاه شدند که جمعی از مسلمانان، تخلف از جماعت کرده و در مسجد حاضر نمی شوند، خطبه ای انشاء فرموده و خاطر نشان ساختند: «ان قوما لا يحضرون الصلوه معنا في مساجدنا فلا يواكلونا ولا يشاربونا ولا يشاورونا ولا يناكحونا او يحضروا معنا صلواتنا جماعه و اني لا و شك بنار تشعل في دورهم فاحرقها عليهم او ينتهون»، «مردمی که در مسجدهای ما حاضر نمی شوند و وارد صفوف جماعت ما نمی گردند، حق ندارند با ما، هم غذا و هم مشرب شوند و رابطه ی ازدواج برقرار سازند مگر این که در نماز جماعت با ما مشارکت کنند. و اگر با هم خودداری کرده و ترک جماعت نمایند، من ناگزیر باید دستور احراق بیوتشان را داده و آتش در خانه هاشان بيفکنم».

به دنبال فرمان امام علیه السلام، مسلمانان از معاشرت با آن قوم، خودداری کرده و قطع روابط نمودند تا آنان ناچار رو به مسجد آورده و به جماعت مسلمین پیوستند.

«عن ابی عبدالله علیه السلام قال: هم رسول الله صلی الله علیه و آله باحراق قوام فی منازلهم کانوا یصلون فی منازلهم و لایصلون الجماعه فاتاه رجل اعمی فقال: یا رسول الله النی ضریر البصر و ر بما اسمع النداء و لا اجد من یقودنی الی الجماعه و الصلوه معک فقال له النبی صلی الله علیه و آله: شد من منزلک الی المسجد حبلا و احضر الجماعه»، «نقل از امام صادق علیه السلام است: رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم در مقام آن برآمد که جمعی را که نماز در خانه های خود خوانده و برای جماعت در مسجد حاضر نمی شدند، در میان خانه هایشان بسوزاند. مردی نابینا آمد و گفت: یا رسول الله! من از چشم، عاجزم و چه بسا صدای اذان را می شنوم ولی کسی را نمی یابم که مرا راهنمایی کرده و برای شرکت در جماعت شما به مسجد بیاورد. نبی اکرم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: ریسمانی ببند، از منزلت تا مسجد و در جماعت شرکت کن».

حال، این همه تأکید و ترغیب‌ها و سختگیری‌ها، همه برای این است که تفرقه و تشتت و پراکندگی، موجب مرگ یک ملت و نابودی یک اجتماع است، و وحدت و اتحاد و به هم پیوستن و صف واحد بوجود آوردن، مایه‌ی حیات امت و سرچشمه‌ی تولید قدرت و شرکت یک جامعه در دنیا است.

«عن ابی عبدالله عیه السلام قال: مکة حرم الله و حرم رسوله و حرم امیرالمومنین علیهما السلام و الصلوه فیها بماء الف و الدرهم فیها بماء الف درهم. و المدینه حرم الله و حرم رسوله و حرم امیرالمومنین علیهما السلام و الصلوه فیها بعشره آلاف الصلوه و الدرهم فیها بعشره آلاف درهم. و الکوفه حرم الله و حرم رسوله حرم امیرالمومنین علیهما السلام و الصلوه فیها بالف صلوه و الدرهم فیها بالف درهم»، «امام صادق علیه السلام فرموده اند: مکة، حرم خدا و حرم رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و حرم امیرالمومنین علیه السلام است، و نماز در آن، برابر با صد هزار نماز و یک درهم (انفاق) در آن، برابر با صد هزار درهم است. مدینه، حرم خدا و حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و حرم امیرالمومنین علیه السلام است، و نماز در آن، برابر با ده هزار نماز و یک درهم در آن، برابر با ده هزار درهم است. و کوفه، حرم خدا و حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و حرم امیرالمومنین علیه السلام است و نماز در آن، برابر با هزار نماز و یک درهم در آن، برابر با هزار درهم است».

«عن علی علیه السلام قال: صلوه فی بیت المقدس تعدل الف صلوه و صلوه فی مسجد الاعظم مأه صلوه و صلوه فی مسجد القبیله خمسہ صلوه و صلوه فی مسجد السوق اثنتا عشره صلوه و صلوه الجبل فی بینه و حده صلوه واحده»، «از حضرت علی علیه السلام نقل است که فرموده اند: یک نماز در بیت المقدس برابر با هزار نماز است و یک نماز در مسجد اعظم (محمول است که مسجد کوفه باشد و به قرینه ی بعض روایات، احتمال بیشتری می رود که مراد، مسجد جامع هر شهری باشد) برابر صد نماز و یک نماز در مسجد محله معادل با بیست و پنج نماز و یک نماز در مسجد بازار معادل با دوازده نماز است، در حالی که نماز مرد در خانه اش، که تنها بجای می آورد (و در مسجد و جماعت حاضر نشده است)، بیش از یک نماز، حساب نخواهد شد».

صف های جماعت ها که شب و روز، در تمام شهرها و قری و قصبات مسلمان نشین، در اوقات نمازهای پنجگانه، در مساجد تشکیل می شود، به منظور ایجاد ارتباط دائمی و پیوستگی همیشگی بین افراد مسلمان یک قریه و یک محله و یک شهر است. و نیز برای توسعه ی بیشتر این دایره ی اتحاد و ائتلاف مسلمانان، در شرع مقدس اسلام، مقرر است که یک مجمع عمومی تر هفتگی تحت عنوان «نماز جمعه» تشکیل شود، با امتیازات خاصی که سایر نمازهای یومیه، فاقد آن امتیازات است. و از جمله آن که این نماز هفتگی (که بجای نماز ظهر روز جمعه خوانده می شود) واجب است به جماعت خوانده شود در صورتی که اقامه ی جماعت در نمازهای دیگر یومیه، مستحب است. و دیگر آن که نماز جمعه، در هر نقطه ای که بر پا شود، تا شعاع دو فرسخ از تمام جوانب بر مردم واجب است که برای شرکت در آن حاضر شوند. حتی واجب است زندانی ها را تحت الحفظ بیاورند و در نماز جمعه و استماع خطبه، شرکت دهند و سپس به اقامتگاهشان (زندان) برگردانند. و نیز تا شعاع یک فرسخ حرام است نماز جمعه ی دیگر تشکیل گردد و تنها یک نماز باید در آن محدودده، اقامه شود. و البته بدیهی است که با این شرایط، چه مجمع با شکوه و پرسطوتی به وجود می آید که چشم دشمنان را خیره ساخته و پشت ستمگران را می لرزاند. یک اجتماع عمومی دیگر هم، در متن دین مقدس داریم به عنوان «نماز عید» که روز عید فطر و روز عید قربان، اقامه می شود و در زمان غیبت امام علیه السلام مستحب است و بهتر آن که در صحرا منعقد گردد، با شرایط مستحب و جالب دیگری که در کتب فقهیه، مذکور است.

مساله نماز جماعت شیعه با مذاهب غیر شیعه

هنگام طواف دیده می شود که بسیاری از مردم شیعه، بر اساس جهل و بی اطلاعی از احکام دینی خود، تحت شرایط گوناگون زمان و مکان، و بدون فهم و رعایت اهداف عالی اسلام از تشکیل آن اجتماع عظیم و کنگره ی بزرگ بین المللی مسلمین در سطح سیاست جهانی، دست به یک سلسله اعمال جاهلانه ای می زنند که موجب سوء ظن و بدبینی دیگر فرقه های اسلامی می شود و قلم و زبان غرض آلود مخالفان را به روی شیعه، باز می کنند تا آنجا که «فرقه ی حقه ی شیعه» را، جمعیتی دور از اسلام و بیزار از نماز و متنفر از جمعه و جماعت، معرفی می نمایند!! چه، می بیند به محض فرا رسیدن وقت نماز و تشکیل صفوف جماعت در مسجد الحرام و مسجد النبی و بلند شدن بانگ اذان و دعوت به نماز با جملات مکرر: «حی علی الصلوه حی علی الصلوه. حی علی الفلاح، حی علی الفلاح»، به دنبال شهادت بر وحدانیت خدا و رسالت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم با کلمات نورانی: «اشهد ان لا اله الا الله، اشهد ان محمدا رسول الله»، در حالی که سیل خروشان جمعیت، از هر طرف، رو به مسجد سرازیر می شوند و برای اجابت دعوت خدا، آماده ی نماز می گردند، در همین حال افراد مشخصی که به عنوان «شیعه و ایرانی» شناخته می شوند، دسته - دسته و تک تک، از گوشه و کنار مسجد برخاسته و با عجله و شتابزدگی حیرت آوری، با فشار و دشواری عجیبی، خود را از لابه لای صفوف نماز گزاران، بیرون می کشند و از مسجد خارج می شوند! این ها کجا می روند؟ مگر این ها اهل نماز نیستند و آشنایی با نماز ندارند؟ اگر چنینند پس اینجا چه می کنند؟ مکه چرا آمده اند؟ با پیغمبر چه رابطه ای دارند؟ و اگر خداشناسند و با پیغمبر مرتبطند، پس چرا از نماز و بندگی خدا گریزانند و از بانگ اذان اسلام، برای چه وحشت زده می شوند و از صفوف جماعت مسلمانان کنار می روند؟!

این‌ها سوالات تعجب‌آمیزی است که سایر فرق مسلمین، از دیدن رفتار جاهلانه‌ی بعضی از شیعیان، در پیش خود طرح می‌کنند و جوابی هم نمی‌یابند و نتیجتاً، نسبت به گروه شیعه، بدبین و بدگمان می‌گردند و تا حدی تقصیر هم ندارند و بلکه جا هم دارد که از مشاهده‌ی آنگونه اعمال از آنان، مبتلا به سوءظن و بدبینی بشوند. چه، این مردم، عوام شیعه‌اند که بر اثر تربیت صحیح نیافتن در مکتب حق تشیع، خود را در معرض تهمت و سوءظن، قرار داده و آبروی خود می‌برند و بزرگان دین خود را نیز لکه دار می‌سازند. در حالی که فقهای عظام شیعه با اقتباس از انوار معارف اهل بیت عصمت و اغتراف از بحر زخار حکم و علوم آسمانی خاندان رسالت صلوات الله علیهم اجمعین که پاسداران اساس توحید و نگهداران حقیقت وحی و قرآن کریمند، فتوا به جواز شرکت در جماعت آنان، بلکه در بعض صور (مانند موارد تقیه) فتوا به وجوب اقتدا در نماز به امام مخالف مذهب داده‌اند. و برای ملحق گشتن به صفوف متشکله‌ی مسلمانان، با استناد به اخبار و احادیث فراوان، اجر و ثواب عظیم و اعجاب‌انگیز، ذکر فرموده‌اند، و ما نمونه‌ای از آن را در اینجا نشان می‌دهیم، تا آقایان مومنین، با مذاق عالی اسلام مقدس آشنایی بیشتری پیدا کنند و در آن ایام عزیزی که در مکه‌ی معظمه و مدینه‌ی طیبه، توفیق تشریف دارند، مراقب باشند کاری نکنند که هم اجر عظیم از دستشان برود و هم موجب وهن تشیع گردند.

«عن اسحق بن عمار، قال: قال لي ابو عبد عليه السلام: يا اسحق اتصلي معهم في المسجد قلت نعم قال: صل معهم فان المصلي معهم في الصف الاول كالشاهر سيفه في سبيل الله»، «اسحاق بن عمار مي گوید: امام صادق عليه السلام به من فرمود ای اسحق! آیا با آنان (اهل تسنن) در مسجد نماز می خوانی؟ گفتم: بله! فرمود: با آن ها نماز بخوان، چه آن که نمازگزار با آنان در صف اول، مانند سرباز مجاهدی است که شمشیر در راه خدا بزند و با اعدای دین بجنگد».

فیض - علیه الرحمه- در بیان حدیث می فرماید (با تصرف و تلخیص) این که در روایت قید صف اول آمده، برای این است که قرار گرفتن در صف اول، نشان علاقه مندی بیشتر به جماعت می باشد و توجه آنها را به شرکت نمودن در نمازشان جلب می نماید و قهرا سوء ظن آنان برطرف گشته و از جمعیت شیعه که در اقلیتند، دفع شر دشمنان می شود و به همین جهت، تشبیه به سرباز مجاهد جنگنده با اعدای دین شده است.

«حماد بن عثمان عن ابي عبد الله عليه السلام انه قال: من صلى معهم في الصف الاول كان كمن صلى خلف رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في الصف الاول»، «حماد بن عثمان گوید، امام صادق علیه السلام فرمود: هر کس با آنان نماز بخواند در صف اول، مانند کسی خواهد بود که پشت سر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در صف اول، نماز خوانده باشد».

«قال الصادق: اذا صليت معهم غفرلك بعدد من خالفك»، «امام صادق علیه السلام فرموده اند: وقتی با آن ها نماز بخوانی، به عدد افرادی که مخالف تو می باشند (در مذهب)، مغفرت شامل حالت خواهد شد».

«الشحام عن الصادق عليه السلام انه قال يا زيد خالقوا الناس باخلاقهم صلوا في مساجدهم وعودوا مرضاهم و اشهدوا جنازتهم و ان استطعتم ان تكونوا الا- دمه و المودنين فافعلوا فانكم اذا فعلتم ذلك قالوا هولاء الجعفريه رحم الله جعفرا ما كان احسن ما يودب اصحابه و اذا تركتم ذلك قالوا هولاء الجعفريه فشعل الله بجعفر ما كان اسوء ما يودب اصحابه»، «شحام، از امام صادق عليه السلام نقل می کند که فرمود: ای زید (اسم شحام است)، با اخلاق مردم بسازید و حسن رفتار از خود نشان بدهید. در مساجد آن ها نماز بخوانید و از بیمارانشان عیادت نمائید و در تشییع جنازه هایشان حاضر شوید و اگر بتوانید، تصدی اذان و امامت جماعت را به عهده بگیرید. چه آن که وقتی این چنین با آن ها خوش رفتاری نمودید، می گویند: اینان، «فرقه جعفریه» اند. خدا رحمت کند جعفر را، چه نیکو روشی برای تأدیب یاران خود داشته است. و اگر ترک ادب نمودید و حسن رفتار از خود، نشان ندادید، باز هم می گویند: این ها «جعفری» هستند. خدا با جعفر، آن کند (که می داند). چه بد روشی به کار برده در تأدیب یارانش (یعنی شما، چه بد باشید و چه نیک، مردم به حساب من می گذارند و شما را به نام من می خوانند).

همین گفتار امام بزرگوار ما علیه السلام کافی است که ما را به وظایف خود متوجه سازد و بیدارمان نماید تا شدیداً مراقب رفتار و گفتار خود در معابد و معابر و هنگام برخورد با طوایف دیگر اسلامی باشیم و وضع دخول و خروج خود را در مساجد و روضه ی مطهره ی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم و سایر اماکن متبرکه، کاملاً در نظر بگیریم و متذکر باشیم که ما را در آن منطقه و آن سامان، به نام پر افتخار حضرت امام جعفر صادق علیه السلام «جعفری» می نامند و «جعفری» می شناسند. و در واقع (حالاً- به حق یا به ناحق)، ما و نحوه ی تربیت ما را، مظهر و نشان دهنده ی تربیت امام جعفر صادق علیه السلام می دانند. لذا موظفیم، در عین آن که از این نشان پر افتخاری که به سینه ی ما، چسبانیده اند، در دنیا، به خود بیالیم و سر، به آسمان عز و شرف بسائیم، مع الوصف بکوشیم و سخت مواظب باشیم که این انتساب ما به حضرت امام جعفر صادق علیه السلام، موجب ننگ و عار آن حضرت نگردد، و اعمال و اخلاق زشت ما، شخصیت معنوی و شأن آسمانی آن امام بزرگ را کوچک و منحط و لکه دار نسازد.

کلید واژه ها

نماز جماعت شیعه اتحاد اهل تسنن

احکام خانواده

حقوق زن

مسئله اساسی در نظام حقوق و تکالیف خانوادگی

مقتضیات عصر ما ایجاب می کند که بسیاری از مسائل مجدداً مورد ارزیابی قرار گیرد و به ارزیابی های گذشته بسنده نشود. "نظام حقوق و تکالیف خانوادگی" از جمله این سلسله مسائل است. در این عصر، به عللی که بعداً به آنها اشاره خواهیم کرد، چنین فرض شده که مسئله اساسی در این زمینه، آزادی زن و تساوی حقوق او با مرد است، همه مسائل دیگر فرع این دو مسئله است. ولی از نظر ما، اساسی ترین مسئله در مورد نظام حقوق خانوادگی و لاقلاً در ردیف مسائل اساسی این است که آیا نظام خانوادگی نظامی است مستقل از سایر نظامات اجتماعی و منطق و معیار ویژه ای دارد جدا از منطق ها و معیارهایی که در سایر تأسیسات اجتماعی به کار می رود؟ یا هیچ گونه تفاوتی میان این واحد اجتماعی با سایر واحدها نیست؟ بر این واحد همان منطق و همان فلسفه و همان معیارها حاکم است که بر سایر واحدها و مؤسسات اجتماعی؟

ریشه این تردید "دو جنسی" بودن دو رکن اصلی این واحد از یک طرف و توالی نسلی والدین و فرزندان از جانب دیگر است. دستگاه آفرینش اعضاء این واحد را در وضعهای "نامشابه" و "ناهمسانی" و با کیفیات و چگونگی های مختلفی قرار داده است. اجتماع خانوادگی، اجتماعی است "طبیعی قراردادی" یعنی حد متوسطی است میان یک اجتماع غریزی مانند اجتماع زنبور عسل و موریانه که همه حدود و حقوق و مقررات از جانب طبیعت معین شده و امکان سرپیچی نیست و یک اجتماع قراردادی مانند اجتماع مدنی انسانها که کمتر جنبه طبیعی و غریزی دارد. چنانکه می دانیم، قدمای فلاسفه، فلسفه زندگی خانوادگی را بخش مستقلی از "حکمت عملی" می شمردند و معتقد به منطق و معیار جداگانه ای برای این بخش از حیات انسانی بودند. افلاطون در رساله جمهوریت، و ارسطو در کتاب سیاست، و بوعلی در کتاب شفا با چنین دیدی و از این زاویه به موضوع نگریسته اند. در مورد حقوق زن در اجتماع نیز طبعاً چنین تردید و پرسشی هست که آیا حقوق طبیعی و انسانی زن و مرد همانند و متشابه است یا ناهمانند و نامتشابه. یعنی آیا خلقت و طبیعت که یک سلسله حقوق به انسانها ارزانی داشته است، آن حقوق را دو جنسی آفریده است یا یک جنسی؟ آیا "ذکوریت" و "انوثیت" در حقوق و تکالیف اجتماعی راه یافته است یا از نظر طبیعت و در منطق تکوین و آفرینش، حقوق یک جنسی است؟

در دنیای غرب، از قرن هفدهم به بعد، پا به پای نهضت های علمی و فلسفی، نهضتی در زمینه مسائل اجتماعی و به نام "حقوق بشر" صورت گرفت. نویسندگان و متفکران قرن هفدهم و هجدهم افکار خویش را درباره حقوق طبیعی و فطری و غیر قابل سلب بشر با پشتکار قابل تحسینی در میان مردم پخش کردند.

ژان ژاک روسو و ولتر و منتسکیو از این گروه نویسندگان و متفکرانند. این گروه حق عظیمی بر جامعه بشریت دارند، شاید بتوان ادعا کرد که حق اینها بر جامعه بشریت از حق مکتشفان و مخترعان بزرگ کمتر نیست. اصل اساسی مورد توجه این گروه این نکته بود که انسان بالفطره و به فرمان خلقت و طبیعت، واجد یک سلسله حقوق و آزادی ها است. این حقوق و آزادی ها را هیچ فرد یا گروه به هیچ عنوان و با هیچ نام نمی توانند از فرد یا قومی سلب کنند، حتی خود صاحب حق و نیز نمی توانند به میل و اراده خود، آنها را به غیر منتقل نماید و خود را از این ها عریان و منسلخ سازد. و همه مردم، اعم از حاکم و محکوم، سفید و سیاه، ثروتمند و مستمند در این حقوق و آزادی ها با یکدیگر متساوی و برابرند.

این نهضت فکری و اجتماعی ثمرات خود را ظاهر ساخت، اولین بار در انگلستان و سپس در امریکا و بعد در فرانسه به صورت انقلاب ها و تغییر نظام ها و امضاء اعلامیه ها بروز و ظهور نمود و به تدریج به نقاط دیگر سرایت کرد. در قرن نوزدهم افکار تازه ای در زمینه حقوق انسانها در مسائل اقتصادی و اجتماعی و سیاسی پیدا شد و تحولات دیگری رخ داد که منتهی به ظهور سوسیالیسم و لزوم تخصیص منافع به طبقات زحمتکش و انتقال حکومت از طبقه سرمایه دار به مدافعان طبقه کارگر گردید. تا اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، آنچه درباره حقوق انسانها گفتگو شده و یا عملاً اقدامی صورت گرفته مربوط است به حقوق ملتها در برابر دولتها و یا حقوق طبقه کارگر و زحمتکش در برابر طبقه کارفرما و ارباب. در قرن بیستم مسأله "حقوق زن" در برابر "حقوق مرد" مطرح شد و برای اولین بار در اعلامیه جهانی حقوق بشر که پس از جنگ جهانی دوم در سال ۱۹۴۸ میلادی از طرف سازمان ملل متحد منتشر گشت تساوی حقوق زن و مرد صریحاً اعلام شد. در همه نهضت های اجتماعی غرب، از قرن هفدهم تا قرن حاضر، محور اصلی دو چیز بود: "آزادی" و "تساوی". و نظر به اینکه نهضت حقوق زن در غرب، دنباله سایر نهضت ها بود، و بعلاوه تاریخ حقوق زن در اروپا از نظر آزادی ها و برابریها فوق العاده مرارت بار بود، در این مورد نیز، جز درباره "آزادی" و "تساوی" سخن نرفت. پیشگامان این نهضت، آزادی زن و تساوی حقوق او را با مرد مکمل و متمم نهضت حقوق بشر که از قرن هفدهم عنوان شده بود دانستند و مدعی شدند که بدون تأمین آزادی زن و تساوی حقوق او با مرد سخن از آزادی و حقوق بشر بی معنی است، و بعلاوه، همه مشکلات خانوادگی ناشی از عدم آزادی زن و عدم تساوی حقوق او با مرد است و با تأمین این جهت، مشکلات خانوادگی یک جا حل می شود.

خطای نهضت حقوق زن در غرب و ریشه های آن

در نهضت اجتماعی و حقوقی دنیای غرب آنچه ما آن را "مسئله اساسی در نظام حقوق خانوادگی" می نامیم، یعنی اینکه آیا این نظام بالطبع نظام مستقلی است و منطق و معیاری دارد جدا از منطق و معیار سایر مؤسسات اجتماعی یا نه؟ به فراموشی سپرده شد. آنچه اذهان را به خود معطوف ساخته بود همان تعمیم اصل آزادی و اصل تساوی در مورد زنان نسبت به مردان بود. به عبارت دیگر: در مورد حقوق زن نیز تنها موضوع بحث "حقوق طبیعی و فطری و غیر قابل سلب بشر" بود و بس. همه سخن ها در اطراف این یک مطلب دور زد که زن با مرد در انسانیت شریک است و یک انسان تمام عیار است، پس باید از حقوق فطری و غیر قابل سلب بشر، مانند مرد، و برابر با او، برخوردار باشد.

اساس و مبنای حقوق طبیعی و فطری خود طبیعت است. یعنی اگر انسان از حقوق خاصی برخوردار است که اسب و گوسفند و مرغ و ماهی از آنها بی بهره اند ریشه اش طبیعت و خلقت و آفرینش است، و اگر انسانها همه در حقوق طبیعی مساوی هستند و همه باید "آزاد" زیست کنند فرمانی است که در متن خلقت صادر شده است، دلیلی غیر از آن ندارد، دانشمندان طرفدار تساوی و آزادی به عنوان حقوق فطری انسانها نیز دلیلی جز این نداشتند. طبعاً در مسئله اساسی نظام خانوادگی نیز مرجع و مأخذی جز طبیعت نیست. اکنون باید ببینیم چرا مسئله ای که ما آن را مسئله اساسی در نظام حقوق خانوادگی نامیدیم مورد توجه واقع نشد؟ آیا در پرتو علوم امروز معلوم شد که تفاوت و اختلاف زن و مرد یک تفاوت ساده عضوی است و در اساس ساختمان جسمی و روحی آنها و حقوقی که به آنها تعلق می گیرد و مسئولیت هائی که باید بر عهده بگیرند تأثیری ندارد؟ و بدین جهت در فلسفه های اجتماعی امروز حسابی جداگانه برای آن باز نشد؟ اتفاقاً قضیه بر عکس است، در پرتو اکتشافات و پیشرفتهای علمی زیستی و روانی تفاوت های دو جنس روشن تر و مستدل تر گشت. با همه اینها مسئله اساسی به فراموشی سپرده شد و این مایه شگفتی است. منشأ این بی توجهی شاید این است که این نهضت خیلی عجولانه صورت گرفت. لذا این نهضت در عین اینکه یک سلسله بدبختی ها را از زن گرفت، بدبختی ها و بیچارگی های دیگری برای او و برای جامعه بشریت به ارمغان آورد. زن غربی تا اوایل قرن بیستم از ساده ترین و پیش پا افتاده ترین حقوق محروم بوده است. و تنها در اوایل قرن بیستم بود که مردم مغرب زمین به فکر جبران مافات افتادند و چون این نهضت دنباله نهضتهای دیگر در زمینه "تساوی" و "آزادی" بود همه معجزه ها را از معنی این دو کلمه خواستند. غافل از اینکه تساوی و آزادی مربوط است به رابطه بشرها با یکدیگر از آن جهت که بشرند، و به قول طلاّب "تساوی و آزادی حق انسان است" زن از آن جهت که انسان است مانند هر انسان دیگر آزاد آفریده شده است و از حقوق مساوی بهره مند است، ولی زن انسانی است با چگونگی های خاص و مرد انسانی است با چگونگی های دیگر، زن و مرد در انسانیت "برابرنند" ولی دو گونه انسانند، با دو گونه

خصلتها و دو گونه روانشناسی. و این اختلاف ناشی از عوامل جغرافیائی و یا تاریخی و اجتماعی نیست، بلکه طرح آن در متن آفرینش ریخته شده. طبیعت از این دو گونه‌گی‌ها هدف داشته است و هر گونه عملی بر ضد طبیعت و فطرت عوارض نامطلوبی به بار می‌آورد. ما همانطور که آزادی و برابری انسانها و از آن جمله زن و مرد را از طبیعت الهام گرفته ایم، درس، "یک گونه‌گی" یا "دو گونه‌گی" حقوق زن و مرد را و همچنین اینکه اجتماع خانوادگی، یک اجتماع لاقفل نیمه طبیعی است یا نه باید از طبیعت الهام بگیریم.

ص: ۶۵۹

این مسأله لااقل قابل طرح هست که آیا دو جنسی شدن حیوانات و از آن جمله انسان یک امر تصادفی و اتفاقی است یا جزء طرح خلقت است؟ و آیا تفاوت دو جنس صرفاً یک تفاوت سطحی ساده عضوی است و یا به قول الکسیس کارل در هر سلول از سلولهای انسان شناسی از جنسیت او هست؟ آیا در منطق و زبان فطرت هر یک از زن و مرد رسالتی مخصوص به خود دارند، یا نه؟ آیا حقوق یک جنسی است یا دو جنسی؟ آیا اخلاق و تربیت دو جنسی است یا یک جنسی؟ مجازاتها چه طور؟ و همچنین مسؤولیت ها و رسالت ها. در این نهضت به این نکته توجه نشد که مسائل دیگری هم غیر از تساوی و آزادی هست. تساوی و آزادی شرط لازم اند نه شرط کافی. تساوی حقوق یک مطلب است و تشابه حقوق مطلب دیگر، برابری حقوق زن و مرد از نظر ارزشهای مادی و معنوی یک چیز است و همانندی و هم شکلی و هم سانی چیز دیگر. در این نهضت عمداً یا سهواً "تساوی" به جای "تشابه" به کار رفت و "برابری" با "همانندی" یکی شمرده شد، "کیفیت" تحت الشعاع "کمیت" قرار گرفت. "انسان" بودن زن موجب فراموشی "زن" بودن وی گردید.

حقیقت این است که این بی توجهی را نمی توان تنها به حساب یک غفلت فلسفی ناشی از شتابزدگی گذاشت. عوامل دیگری نیز در کار بود که می خواست از عنوان "آزادی" و "تساوی" زن استفاده کند.

منابع

مرتضی مطهری - نظام حقوق زن در اسلام - صفحه ۱۷-۱۴

کلید واژه ها

جامعه شناسی دستورات الهی حقوق زن فضایل اخلاقی برابری

ص: ۶۶۰

یکی از عوامل مطرح کردن تساوی حقوق زن در غرب این بود که مطامع سرمایه داران در این جریان بی دخالت نبود. کارخانه داران برای اینکه زن را از خانه به کارخانه بکشند و از نیروی اقتصادی او بهره کشی کنند، حقوق زن، استقلال اقتصادی زن، آزادی زن، تساوی حقوق زن با مرد را عنوان کردند و آنها بودند که توانستند به این خواسته ها رسمیت قانونی بدهند.

ویل دورانت در فصل نهم از کتاب لذات فلسفه، پس از نقل برخی نظریات تحقیرآمیز نسبت به زن از ارسطو و نیچه و شوپنهاور و برخی کتب مقدس یهود، و اشاره به اینکه در انقلاب فرانسه با آنکه سخن از آزادی زن هم بود اما عملاً هیچ تغییری رخ نداد می گوید: تا حدود سال ۱۹۰۰ زن به سختی دارای حقی بود که مرد ناگزیر باشد از روی قانون آن را محترم بدارد. آنگاه درباره علل تغییر وضع زن در قرن بیستم بحث می کند، و می گوید: "آزادی زن از عوارض انقلاب صنعتی است." سپس به سخن خود چنین ادامه می دهد: "زنان کارگران ارزان تری بودند و کارفرمایان آنان را بر مردان سرکش سنگین قیمت ترجیح می دادند. یک قرن پیش در انگلستان کار پیدا کردن بر مردان دشوار گشت اما اعلانها از آنان می خواست که زنان و کودکان خود را به کارخانه ها بفرستند."

نخستین قدم برای آزادی مادران بزرگ ما، قانون ۱۸۸۲ بود. به موجب این قانون زنان بریتانیای کبیر از امتیاز بی سابقه ای برخوردار می شدند و آن اینکه پولی را که به دست می آوردند حق داشتند که برای خود نگه دارند (در شرح قانون مدنی ایران، تألیف دکتر علی شایگان صفحه ۳۶۶ می نویسد: "استقلالی که زن در داری خود دارد و فقه شیعه از ابتدا آن را شناخته است در یونان و رم و ژرمن و تا چندی پیش هم در حقوق غالب کشورها وجود نداشته، یعنی مثل صغیر و مجنون، محجور و از تصرف در اموال خود ممنوع بوده. در انگلستان که سابقاً شخصیت زن در شخصیت شوهر محو بود، دو قانون: یکی در ۱۸۷۰ و دیگری ۱۸۸۲ میلادی به اسم قانون مالکیت زن شوهردار، از زن رفع حجر نمود)، این قانون اخلاقی عالی مسیحی را کارخانه داران مجلس عوام وضع کردند تا بتوانند زنان انگلستان را به کارخانه ها بکشانند. از آن سال تا به امسال سود جوئی مقاومت ناپذیری آنان را از بندگی و جان کندن در خانه رهاییده، گرفتار جان کندن در مغازه و کارخانه کرده است." (لذات فلسفه، صفحات ۱۵۵ - ۱۵۹).

تکامل ماشینیسیم، و رشد روز افزون تولید به میزان بیش از حد نیاز واقعی انسانها، و ضرورت تحمیل بر مصرف کننده با هزاران افسون و نیرنگ، و فوریت استخدام همه وسائل سمعی و بصری، فکری، احساسی، ذوقی، هنری و شهوانی برای تبدیل انسانها به صورت عامل بی اراده مصرف، بار دیگر ایجاب کرد که سرمایه داری از وجود زن بهره کشی کند، اما نه از نیروی بدنی و قدرت کار زن به صورت یک کارگر ساده و شریک با مرد در تولید، بلکه از نیروی جاذبه و زیبایی او و از گرو گذاشتن شرافت و حیثیتش و از قدرت افسونگری او در تسخیر اندیشه ها و اراده ها و مسخ آنها و در تحمیل مصرف بر مصرف کننده و بدیهی است که همه اینها به حساب آزادی او و تساویش با مرد گذاشته شد.

سیاست نیز از استخدام این عامل غافل نماند. ماجراهایش را مرتب در جرائد و مجلات می خوانید، در همه اینها از وجود زن بهره کشی شد و زن وسیله ای برای اجرای مقاصد مرد قرار گرفت اما در زیر سرپوش آزادی و تساوی. بدیهی است که جوان قرن بیستم هم از این فرصت گرانبها غفلت نکرد، برای اینکه از زیر بار تعهدات سنتی نسبت به زن شانه خالی کند و ارزان و رایگان او را شکار کند و به چنگ آورد، از همه بیشتر بر بیچارگی زن و تبعیض های ناروا نسبت به او اشک تمساح ریخت، تا آنجا که به خاطر اینکه در این جهاد مقدس، بهتر شرکت کند ازدواج خود را تا حدود چهل سالگی به تأخیر انداخت و احياناً برای همیشه مجرد ماند. شک نیست که قرن ما یک سلسله بدبختی ها از زن گرفت، ولی سخن در این است که یک سلسله بدبختی های دیگر برای او به ارمغان آورد، چرا؟ آیا زن محکوم است به یکی از این دو سختی و جبرا باید یکی را انتخاب کند؟ یا هیچ مانعی ندارد که هم بدبختی های قدیم خود را طرد کند و هم بدبختی های جدید را؟ حقیقت این است که هیچ جبری وجود ندارد، بدبختی های قدیم غالباً معلول این جهت بود که انسان بودن زن به فراموشی سپرده شده بود و بدبختی های جدید از آن است که عمداً یا سهواً زن بودن زن و موقع طبیعی و فطریش، رسالتش، مدارش، تقاضاهای غریزش، استعدادهای ویژه اش، به فراموشی سپرده شده است.

کلید واژه ها

جامعه‌شناسی آزادی خانواده حقوق زن سرمایه داری برابری زن مرد جهان غرب

نمونه‌هایی از ظلم به زنان در اثر عدم توجه به اختلافات فطری و طبیعی زن

در مجله خواندنی‌ها، شماره ۷۹، از سال ۳۴ مورخه ۴ تیرماه / ۵۳، مقاله‌ای از مهنامه شهربانی تحت عنوان "سرگذشت‌هایی از زنان کارگر در جامعه آمریکا" نقل کرده است. این مقاله ترجمه‌ای است از مجله کورونت. این مقاله مفصل و خواندنی است. ابتدا درد دل خانمی را نقل می‌کند که چگونه به عنوان تساوی زن و مرد، رعایت‌هایی که سابقاً از زنان کارگر می‌شد که مثلاً "وزنه‌های بیش از ۲۵ پوندی را بلند نکنند، در حالی که برای مردان چنین محدودیتی وجود نداشت" دیگر امروز وجود ندارد، او می‌گوید: "حالا- شرائط کار در کارخانه جنرال موتور ایالت اهایو یا به عبارت بهتر همان جایی که قریب ۲۵۰۰ زن در حال زجر کشیدن هستند تغییر یافته است".

خانم مذکور همچنین خود را در حال نگهداشتن یک ماشین بخار بسیار قوی، یا پاک کردن یک تنور فلزی ۲۵ پوندی که چند لحظه قبل مرد قوی هیکلی آن را بر جای گذاشته می‌بیند و با خود می‌گوید سر تا پا کوفته و مجروح شدم. او می‌گوید "در هر دقیقه باید یک دسته ۲۵ تا ۵۰ اینچی را که بالغ بر ۳۵ پوند وزن دارد به قلابها آویزان کنم، همیشه دستهایم متورم و درد آلود است".

این مقاله سپس درد دلها و تشویش و اضطراب‌های خانم دیگری را بازگو می‌کند که شوهرش یک ملوان نیروی دریایی است و اخیراً دریا سالار تصمیم گرفته است تعدادی زن را در کشتی مردان به کار بگمارد. می‌نویسد: "در این میان نیروی دریایی یک کشتی را با ۴۰ زن و ۴۸۰ ملوان مرد به مأموریت فرستاد". اما وقتی این کشتی پس از اولین سفر دریایی "مختلط" خود به بندر بازگشت ترس و وحشت همسران ملوان‌ها مورد تأیید قرار گرفت. زیرا به زودی معلوم شد که نه تنها داستانهای عشقی زیادی در کشتی اتفاق افتاده، بلکه اغلب زنان به جای یک نفر با چند نفر آمیزش جنسی داشته‌اند". می‌نویسد: "در ایالت فلوریدا، نگرانی بعد از آزادی، گریبانگیر زنان بیوه گردیده است، زیرا یکی از قضات این ایالت به نام "توماس تستا" اخیراً قانونی را که برای زنان بیوه تا ۵۰۰ دلار بخشودگی مالیاتی در نظر گرفته بود غیر قانونی اعلام کرده است و اظهار می‌دارد که این قانون تبعیضی علیه مردان به شمار می‌رود". آنگاه اضافه می‌کند: "خانم مک دانیل در دستهایش احساس سوزش می‌کند، خانم استون (آنکه شوهرش ملوان بود)، دچار تشویش و اضطراب گردیده است. زنان بیوه ایالت فلوریدا جریمه نقدی شده‌اند و سایرین هم هر یک به سهم خود طعم آزادی را خواهند چشید". برای خیلی‌ها این سؤال پیش آمده است که آیا خانمها بیش از این چیزی که کسب کرده‌اند، از دست نداده‌اند. حالا دیگر بحث بی‌فایده است، زیرا این بازی شروع شده و تماشاچیان تازه موفق به پیدا کردن صندلی‌های خود شده‌اند، امسال قرار است بیست و هفتمین ماده اصلاحی قانون اساسی کشور آمریکا تصویب شود و به موجب آن کلیه برتریهای ناشی از جنسیت غیر قانونی اعلام گردد. و بدین

ترتیب اظهارات "رسکویاوند" استاد دانشکده حقوق هاروارد که آزادی زنان را مبدأ نتایج تأسف آور مقام قانونی زن در کشور امریکا می خواند، تحقق خواهد پذیرفت.

ص: ۶۶۳

یکی از سناتورهای ایالت کارولینای شمالی به نام "جی اروین" بعد از مطالعه جامعه امریکائی زنان و مردان متساوی الحقوق پیشنهاد می کند:

"قوانین خانوادگی همه باید تغییر کند، دیگر مردان نباید مسؤول قانون تأمین مخارج خانواده باشند".

این مجله می نویسد، خانم مک دانیل می گوید: "یکی از زنان به علت برداشتن وزنه های سنگین دچار خونریزی داخلی شده است ما می خواهیم به وضع سابق برگردیم، دلمان می خواهد مردان با ما مثل زن رفتار کنند نه مثل یک کارگر برای طرفداران آزادی زنان این موضوع خیلی ساده است که در اتاقهای مجلل خود بنشینند و بگویند زنان و مردان با هم برابرند، زیرا تاکنون گذارشان به کارخانه ها نیافتاده است. آنها خبر ندارند که بیشتر زنان مزد بگیر این کشور باید مثل من در کارخانه ها کار کنند و جان بکنند. من این برابری را نمی خواهم، زیرا انجام کارهای مخصوص مردان از عهده ام بر نمی آید. مردان از نظر جسمی از ما قوی ترند و اگر قرار باشد که ما با آنها رقابت شغلی داشته باشیم و کارمان نسبت به کار آنها سنجیده شود من به سهم خودم ترجیح می دهم که از کار برکنار شوم. امتیازاتی را که زنان کارگر ایالت اهایو از دست داده اند به مراتب بیش از آن مزایائی است که توسط قانون حمایت کارگران کسب کرده اند. ما شخصیت زن بودن را از دست داده ایم، من نمی توانم بفهمم از آن وقتی که آزاد شده ایم چه چیزی عایدمان شده است، البته امکان دارد عده معدودی از زنان وضعشان بهتر شده باشد ولی مسلماً ما جزء آنها نیستیم".

ص: ۶۶۴

تحقق حقوق زن در قرآن

زن و مرد دو ستاره اند در دو مدار مختلف، هر کدام باید در مدار خود و فلک خود حرکت نمایند. «لا الشمس ینبغی لها ان تدرک القمر و لا اللیل سابق النهار و کل فی فلک یسبحون» (یس/آیه ۴۰)؛ «نه خورشید را سزد که به ماه رسد و نه شب پیشی گیرنده بر روز است و هر کدام بر مداری شناورند». شرط اصلی سعادت هر یک از زن و مرد و در حقیقت، جامعه بشری، این است که دو جنس هر یک در مدار خویش به حرکت خود ادامه دهند. آزادی و برابری آنگاه سود می بخشد که هیچ کدام از مدار و مسیر طبیعی و فطری خویش خارج نگردند. آنچه در آن جامعه ناراحتی آفریده است قیام بر ضد فرمان فطرت و طبیعت است نه چیز دیگر. اینکه ما مدعی هستیم مسأله "نظام حقوقی زن در خانه و اجتماع" از مسائلی است که مجدداً باید مورد ارزیابی قرار گیرد و به ارزیابی های گذشته بسنده نشود به معنی این است که اولاً طبیعت را راهنمای خود قرار دهیم، ثانیاً از مجموع تجربیات تلخ و شیرین، چه در گذشته و چه در قرن حاضر، حداکثر بهره برداری نمائیم و تنها در این وقت است که نهضت حقوق زن به معنی واقعی تحقق می یابد. قرآن کریم، به اتفاق دوست و دشمن، احیا کننده حقوق زن است. مخالفان، لاقبل این اندازه اعتراف دارند که قرآن در عصر نزولش گامهای بلندی به سود زن و حقوق انسانی او برداشت. ولی قرآن هرگز به نام احیای زن به عنوان "انسان" و شریک مرد در انسانیت و حقوق انسانی، زن بودن زن و مرد بودن مرد را به فراموشی نسپرد. به عبارت دیگر، قرآن زن را همان گونه دید که در طبیعت هست. از این رو هماهنگی کامل میان فرمان های قرآن و فرمان های طبیعت برقرار است. زن در قرآن همان زن در طبیعت است. این دو کتاب بزرگ الهی یکی تکوینی و دیگری تدوینی با یکدیگر منطبقند.

اسلام بزرگترین خدمت‌ها را نسبت به جنس زن انجام داد. خدمت اسلام به زن تنها در ناحیه سلب اختیار داری مطلق پدران نبود. بطور کلی به او حریت داد، شخصیت داد، استقلال فکر و نظر داد، حقوق طبیعی او را به رسمیت شناخت. اما گامی که اسلام در طریق حقوق زن برداشت با آنچه در مغرب زمین می‌گذرد و دیگران از آنها تقلید می‌کنند دو تفاوت اساسی دارد. اول در ناحیه روانشناسی زن و مرد: اسلام در این زمینه اعجاز کرده است. تفاوت دوم اینکه در این است که اسلام در عین آنکه زنان را به حقوق انسانی شان آشنا کرد و به آنها شخصیت و حریت و استقلال داد هرگز آنها را به تمرد و عصیان و طغیان و بدبینی نسبت به جنس مرد وادار نکرد. نهضت اسلامی زن، نه سیاه و نه قرمز و نه کیود و نه بنفش. احترام پدران را نزد دختران، و احترام شوهران را نزد زنان از میان نبرد، اساس خانواده‌ها را متزلزل نکرد. زنان را به شوهرداری و مادری و تربیت فرزندان بدبین نکرد. برای مردان مجرد و شکارچی اجتماع که دنبال شکار مفت می‌گردند وسیله درست نکرد. زنان را از آغوش پاک شوهران و دختران را از دامن پر مهر پدران و مادران تحویل صاحبان پست اداری و پولداران نداد. کاری نکرد که از آن سوی اقیانوسها ناله‌ها به آسمان بلند شود که ای وای کانون مقدس خانواده متلاشی شد، اطمینان‌پذیری از میان رفت، با این همه فساد چه کنیم؟ با این همه بچه‌کشی و سقط‌جنین چه کنیم؟ با چهل درصد نوزاد زنا چه کنیم؟ نوزادانی که پدران آنها معلوم نیست و مادران آنها چون آنها را در خانه پدری مهربان به دنیا نیاورده‌اند علاقه‌ای به آنها ندارند و همین که آنها را به یک مؤسسه اجتماعی تحویل می‌دهند هیچوقت به سراغ آنها نمی‌آیند.

در کشور ما نیازمندی به نهضت زن هست. اما نهضت سفید اسلامی نه نهضت سیاه و تیره اروپائی. نهضتی که دست جوانان شهوت پرست از شرکت و دخالت در آن کوتاه باشد، نهضتی که براسستی از تعلیمات عالییه اسلامی سرچشمه بگیرد، نه اینکه به نام تغییر قانون مدنی، قوانین مسلم اسلامی دستخوش هوا و هوس قرار گیرد، نهضتی که در درجه اول به یک بررسی عمیق و منطقی بپردازد تا روشن کند در اجتماعاتی که نام اسلام بر خود نهاده اند چه اندازه تعلیمات اسلامی اجرا می گردد.

منابع

مرتضی مطهری - نظام حقوق زن در اسلام - صفحه ۲۳

کلید واژه ها

اسلام دستورات الهی خانواده حقوق زن جامعه شناسی دین

عواطف و اعتقادات مذهبی ضامن روابط و حقوق خانوادگی

صرف نظر از مذهب، خود قانون اساسی هر کشوری برای افراد آن کشور مقدس است. قانون اساسی ایران نیز مورد احترام قاطبه ملت ایران است. آیا با سمینارهای کدائی و چاپ کوپن و قیام و قعود نمایندگان می توان قانون اساسی را زیر پا گذاشت؟ هر چیز را اگر انکار کنیم این قابل انکار نیست که الان هم نیرومندترین عاطفه ای که بر روحیه ملت ایران حکومت می کند عاطفه مذهبی اسلامی است.

بگذریم از عده بسیار معدودی که قید همه چیز را زده اند و از هر بی بند و باری و هرج و مرج طرفداری می کنند، اکثریت قریب به اتفاق این مردم پابند مقررات مذهبی می باشند.

تحصیل و درس خواندگی برخلاف پیش بینی هائی که از طرف عده ای می شد، نتوانست میان این ملت و اسلام جدائی بیندازد. برعکس با اینکه تبلیغات مذهبی صحیح کم است و به علاوه تبلیغات استعماری ضد مذهب زیاد است، درس خواندگان و تحصیل کردگان به نحو روز افزونی به سوی اسلام گرایش پیدا کرده اند. اکنون می پرسم این قوانین با این زمینه روانی که خواه ناخواه وجود دارد چگونه سازگار می شود؟ یعنی وقتی قانون عرف مطابقه با حکم صریح شرع اسلام نداشته باشد چگونه نتیجه ای گرفته می شود؟ فرض کنید زنی در اثر اختلاف ها و عصبانیت ها به محکمه رجوع کرد و علی رغم رضای شوهر حکم طلاقش صادر شد و سپس به عقد ازدواج مرد دیگری درآمد. این زن و شوهر جدید در عین اینکه خود را به حکم قانون عرف، زن و شوهر می دانند، در عمق وجدان مذهبی خود، خود را اجنبی و بیگانه و آمیزش خود را نامشروع و فرزندان خود را زنا زاده و خود را از نظر مذهبی مستحق اعدام می دانند. در این حال فکر کنید چه وضع ناراحت کننده ای از نظر روانی برای آنها پیش خواهد آمد، دوستان و خویشاوندان مذهبی آنها با چه چشمی به آنها و فرزندان آنها نگاه خواهند کرد. ما که نمی توانیم با تغییر و وضع قانون، وجدان مذهبی مردم را تغییر بدهیم، متأسفانه یا خوشبختانه وجدان اکثریت قریب به اتفاق این مردم، از عاطفه مذهبی فارغ نیست.

شما اگر متخصص حقوق و روانشناسی از خارج بیاورید و مشاوره کنید و بگوئید ما چنین قوانینی می خواهیم وضع کنیم اما زمینه روانی اکثریت مردم ما این است. ببینید آیا در همچو زمینه ای نظر موافق خواهد داد؟ آیا نخواهد گفت اینکار هزاران ناراحتی های روحی و اجتماعی تولید می کند. مقایسه این گونه قوانین با قوانین جزائی از لحاظ میزان آثار سوئی که به بار می آورد بسیار غلط است.

تفاوت میان آنها از زمین تا آسمان است، ضربه ای که از ناحیه تغییر و تعطیل قوانین جزائی وارد می شود متوجه اجتماع است و فقط افراد منحرف را جری می کند. اما قوانین مربوط به روابط زوجین و اولاد، به زندگی خصوصی و فردی افراد مربوط است و مستقیماً با عاطفه مذهبی شخصی هر فرد در جنگ است. این گونه قوانین یا در اثر نفوذ مذهب و غلبه وجدان بی اثر و بلا عمل می ماند و خواه ناخواه ناراحتی هائی که این گونه قوانین ایجاد می کند موجب خواهد شد که این قوانین رسماً لغو گردد و یا پس از کشمکش روانی جانکاهی نیروی مذهبی را تضعیف می کند.

منابع

مرتضی مطهری - نظام حقوق زن در اسلام - صفحه ۳۳-۳۴

کلید واژه ها

اسلام قانون دستورات الهی حقوق زن احکام خانوادگی

قانون خواستگاری مطابق قوانین آفرینش است

اینکه از قدیم الایام، مردان به عنوان خواستگاری نزد زنان می رفته اند و از آنها تقاضای همسری می کرده اند. از بزرگترین عوامل حفظ حیثیت و احترام زن بوده است. طبیعت، مرد را مظهر طلب و عشق و تقاضا آفریده است و زن را مظهر مطلوب بودن و معشوق بودن. طبیعت زن را گل، و مرد را بلبل، زن را شمع و مرد را پروانه قرار داده است. این یکی از تدابیر حکمانه و شاهکارهای خلقت است که در غریزه مرد نیاز و طلب و در غریزه زن ناز و جلوه قرار داده است. ضعف جسمانی زن را در مقابل نیرومندی جسمانی مرد، با این وسیله جبران کرده است. خلاف حیثیت و احترام زن است که به دنبال مرد بدود. برای مرد قابل تحمل است که از زنی خواستگاری کند و جواب رد بشنود و آنگاه از زن دیگری خواستگاری کند و جواب رد بشنود تا بالاخره زنی رضایت خود را به همسری با او اعلام کند، اما برای زن که می خواهد محبوب و معشوق و مورد پرستش باشد و از قلب مرد سر در آورد تا بر سراسر وجود او حکومت کند، قابل تحمل و موافق غریزه نیست که مردی را به همسری خود دعوت کند و احیاناً جواب رد بشنود و سراغ مرد دیگری برود.

ص: ۶۶۸

به عقیده ویلیام جیمز فیلسوف معروف آمریکائی: "حیا و خودداری ظریفانه زن گزینه نیست، بلکه دختران جوان در طول تاریخ دریافتند که عزت و احترامشان به این است که به دنبال مردان نروند، خود را مبتذل نکنند و از دسترس مرد خود را دور نگهدارند، زنان این درسها را در طول تاریخ دریافتند و به دختران خود یاد داده اند. اختصاص به جنس بشر ندارد، حیوانات دیگر نیز همین طورند، همواره این مأموریت به جنس نر داده شده است که خود را دلخواه و نیازمند به جنس ماده نشان بدهد. مأموریتی که به جنس ماده داده شده این است که با پرداختن به زیبایی و لطف و با خودداری و استغناء ظریفانه، دل جنس خشن را هر چه بیشتر شکار کند و او را از مجرای حساس قلب خودش و به اراده و اختیار خودش در خدمت خود بگمارد".

اینکه در قانون خلقت، مرد مظهر نیاز و طلب و خواستاری، و زن مظهر مطلوبیت و پاسخگویی آفریده شده است، بهترین ضامن حیثیت و احترام زن و جبران کننده ضعف جسمانی او در مقابل نیرومندی جسمانی مرد است و هم بهترین عامل حفظ تعادل و توازن زندگی مشترک آنهاست. این، نوعی امتیاز طبیعی است که به زن داده شده و نوعی تکلیف طبیعی است که به دوش مرد گذاشته شده است.

قوانینی که بشر وضع می کند، و به عبارت دیگر تدابیر قانونی که بکار می برد باید این امتیاز را برای زن و این تکلیف را برای مرد حفظ کند. قوانین مبنی بر یکسان بودن زن و مرد از لحاظ وظیفه و ادب خواستاری بر زیان زن و منافع و حیثیت و احترام اوست، و تعادل را به ظاهر به نفع مرد، و در واقع به زیان هر دو به هم می زند. از این رو موادی که از طرف نویسندگان چهل پیشنهاد مبنی بر شرکت دادن زن به وظیفه خواستگاری پیشنهاد شده، هیچگونه ارزشی ندارد و بر زیان جامعه بشری است.

خواستگاری کردن پسر از دختر یک امر بسیار عادی و یک امر بسیار طبیعی و فطری است. کسانی که ندانسته دم از تساوی حقوق زن و مرد می زنند و تساوی را با تشابه اشتباه می کنند و خیال می کنند تفاوت جنس مرد و زن فقط و فقط در آلات تناسلی آنهاست و هیچ تفاوت دیگری در کار نیست می نویسند این عجب عادت بدی شده! چرا پسرها باید به خواستگاری دخترها بروند؟ نه، بعد از این رسم این جور باشد که دخترها هم به خواستگاری پسرها بروند!

اولا این، مبارزه با قانون خلقت است. اگر قانون خلقت را آنجا که دو جنسی است در همه جاندارها عوض کردید، اینجا هم می توانید عوض کنید. ثانیا این خودش یک امری است که به این وسیله ارزش جنس ماده بالا- رفته است، یعنی جنس نر جواری خلق شده است که طالب است و باید رضایت او را به دست بیاورد و به همین دلیل جنس نر، همیشه خود را در خدمت جنس ماده قرار می دهد. در بسیاری از حیوانات و از آن جمله انسان نفقه جنس ماده بر عهده جنس نر است (در حیوانات لااقل در مدت بارداری یا در مدتی که جنس ماده روی تخم می خوابد اینطور است)، احساسات جنس نر، جواری آفریده شده است که همین قدر که جنس ماده به همسری او رضایت دهد جنس نر حاضر است خود را در خدمت او قرار دهد، و اینها بر اساس حکمتهای بسیار بزرگی در عالم است.

"مهر" هم از همین قبیل است. اینکه گفته اند مرد یک چیزی را به عنوان "صداق" قرار بدهد، بر اساس همین اصل و ناموس (یعنی قانون) است؛ یعنی زن باید در مقامی خودش را معرفی کند که بگوید این تو هستی که به من نیاز داری و نه من به تو، و جنس مرد باید در شکلی ظاهر شود که اوست که باید چیزی به زن نثار کند تا زن در مقابل او "آری" بگوید. مرد باید به او هدیه ببخشد.

مرتضی مطهری- نظام حقوق زن در اسلام- صفحه ۴۰-۳۸

مرتضی مطهری- کتاب آشنایی با قرآن ۴- صفحه ۹۲-۹۱

کلید واژه ها

دستورات الهی حقوق زن مهریه برابری فضایل اخلاقی

مرد خواهان وصال زن است نه مالکیت او

می گویند چرا قانون مدنی لحنی به خود گرفته است که مرد را خریدار زن نشان می دهد. اولاً- این مربوط به قانون مدنی نیست، مربوط به قانون آفرینش است، ثانیاً، مگر هر خریداری از نوع مالکیت و مملوکیت اشیاء است. طلبه و دانشجو خریدار علم است. متعلم خریدار معلم است. هنرجو خریدار هنرمند است. آیا باید نام این ها را مالکیت بگذاریم و منافی حیثیت علم و عالم و هنر و هنرمند به شمار آوریم؟ مرد خریدار وصال زن است نه خریدار رقبه او.

آیا واقعا شما از این شعر شاعر شیرین سخن ما حافظ، اهانت به جنس زن می فهمید که می گوید:

شیراز معدن لب لعل است و کان حسن *** من جوهری مفلس از آن روز مشوشم

شهریست پر کرشمه و خوبان ز شش جهت *** چیزیم نیست و رنه خریدار هر ششم

حافظ افسوس می خورد که چیزی ندارد نثار خوبان کند و التفات آنها را به خود جلب کند. آیا این اهانت به مقام زن است یا مظهر عالی ترین احترام و مقام زن در دلهای زنده و حساس است که با همه مردی و مردانگی در پیشگاه زیبایی و جمال زن خضوع و خشوع می کند و خود را نیازمند به عشق او و او را بی نیاز از خود معرفی می کند. منتهای هنر زن این بوده است که توانسته مرد را در هر مقامی و هر وضعی بوده است به آستان خود بکشاند. اکنون ببینید بنام دفاع از حقوق زن چگونه بزرگترین امتیاز و شرف و حیثیت زن را لکه دار می کنند؟ این است که گفتیم این آقایان به نام اینکه ابروی زن بیچاره را می خواهند اصلاح کنند چشم وی را کور می کنند.

اینکه در قانون خلقت، مرد مظهر نیاز و طلب و خواستاری، و زن مظهر مطلوبیت و پاسخگوئی آفریده شده است، بهترین ضامن حیثیت و احترام زن و جبران کننده ضعف جسمانی او در مقابل نیرومندی جسمانی مرد است و هم بهترین عامل حفظ تعادل و توازن زندگی مشترک آنهاست. این، نوعی امتیاز طبیعی است که به زن داده شده و نوعی تکلیف طبیعی است که بدوش مرد گذاشته شده است.

قوانینی که بشر وضع می کند، و به عبارت دیگر تدابیر قانونی که بکار می برد باید این امتیاز را برای زن و این تکلیف را برای مرد حفظ کند. قوانین مبنی بر یکسان بودن زن و مرد از لحاظ وظیفه و ادب خواستاری بر زیان زن و منافع و حیثیت و احترام اوست، و تعادل را به ظاهر به نفع مرد، و در واقع به زیان هر دو بهم می زند.

منابع

مرتضی مطهری - نظام حقوق زن در اسلام - صفحه ۴۰-۳۹

کلید واژه ها

ازدواج دستورات الهی حقوق زن قانون مدنی

مسائل زندگی امروز و ضرورت ازدواج موقت

ازدواج دائم مسئولیت و تکلیف بیشتری برای زوجین تولید می کند، به همین دلیل پسر یا دختری نمی توان یافت که از اول بلوغ طبیعی که تحت فشار غریزه قرار می گیرد آماده ازدواج دائم باشد. خاصیت عصر جدید این است که فاصله بلوغ طبیعی را با بلوغ اجتماعی و قدرت تشکیل عائله زیادتر کرده است.

اگر در دوران ساده قدیم یک پسر بچه در سنین اوایل بلوغ طبیعی از عهده شغلی که تا آخر عمر به عهده او گذاشته می شد بر می آید، در دوران جدید ابد امکان پذیر نیست. یک پسر موفق در دوران تحصیل که دبستان و دبیرستان و دانشگاه را بدون تأخیر و رد شدن در امتحان آخر سال و یا در کنکور دانشگاه گذرانده باشد در ۲۵ سالگی فارغ التحصیل می گردد و از این به بعد می تواند درآمدی داشته باشد. قطعا سه چهار سال هم طول می کشد تا بتواند سر و سامان مختصری برای خود تهیه کند و آماده ازدواج دائم گردد. همچنین است یک دختر موفق که دوران تحصیل را می خواهند طی کند. شما اگر امروز یک پسر محصل هجده ساله را که شور جنسی او به اوج خود رسیده است، تکلیف به ازدواج بکنید به شما می خندند. همچنین است یک دختر محصل شانزده ساله. عملا ممکن نیست این طبقه در این سن زیر بار ازدواج دائم بروند و مسئولیت یک زندگی را که وظایف زیادی برای آنها نسبت به یکدیگر و نسبت به فرزندان آینده شان ایجاد می کند بپذیرند. از شما می پرسیم، آیا با این حال، با طبیعت و غریزه چه رفتاری بکنیم؟

ص: ۶۷۲

آیا طبیعت حاضر است بخاطر اینکه وضع زندگی ما در دنیای امروز اجازه نمی دهد که در سنین شانزده سالگی و هجده سالگی ازدواج کنیم، دوران بلوغ را به تأخیر بیندازد و تا ما فارغ التحصیل نشده ایم، گزینه جنسی از سر ما دست بردارد؟ آیا جوانان حاضرند یک دوره "رهبانیت موقت" را طی کنند و خود را سخت تحت فشار و ریاضت قرار دهند تا زمانی که امکانات ازدواج دائم پیدا شود؟ فرضاً جوانی حاضر گردد رهبانیت موقت را بپذیرد، آیا طبیعت حاضر است از ایجاد عوارض روانی سهمگین و خطرناکی که در اثر ممانعت از اعمال گزینه جنسی پیدا می شود و روانکاوی امروز از روی آنها پرده برداشته است صرفنظر کند؟

دو راه بیشتر باقی نمی ماند، یا اینکه جوانان را به حال خود رها کنیم و به روی خود نیاوریم. به یک پسر بچه اجازه دهیم از صدها دختر کام بگیرد، و به یک دختر اجازه دهیم با دهها پسر رابطه نامشروع داشته باشد و چندین بار سقط جنین کند. یعنی عملاً- کمونیسم جنسی را بپذیریم و چون به پسر و دختر "متساویا" اجازه داده ایم، روح اعلامیه حقوق بشر را از خود شاد کرده ایم، زیرا روح اعلامیه حقوق بشر از نظر بسیاری از کوتاه فکران این است که زن و مرد اگر بناست به جهنم دره هم سقوط کنند دوش به دوش یکدیگر و بازو به بازوی هم و بالاخره "متساویا" سقوط کنند. آیا این چنین پسران و دخترانی با چنین روابط فراوان و بیحدی در دوران تحصیل پس از ازدواج دائم، مرد زندگی و زن خانواده خواهند بود؟ راه دوم، ازدواج موقت و آزاد است. ازدواج موقت در درجه اول زن را محدود می کند که در آن واحد زوجه دو نفر نباشد، بدیهی است که محدود شدن زن مستلزم محدود شدن مرد نیز خواه ناخواه هست. وقتی که هر زنی به مرد معینی اختصاص پیدا کند قهراً هر مردی هم به زن معین اختصاص پیدا می کند. مگر آنکه از یک طرف عدد بیشتری باشند. بدین ترتیب پسر و دختر دوران تحصیل خود را می گذرانند بدون آنکه رهبانیت موقت و عوارض آن را تحمل کرده باشند و بدون آنکه در ورطه کمونیسم جنسی افتاده باشند. این ضرورت، اختصاص به ایام تحصیل ندارد، در شرایط دیگر نیز پیش می آید. اصولاً ممکن است زن و مردی که خیال دارند با هم بطور دائم ازدواج کنند و نتوانسته اند نسبت به یکدیگر اطمینان کامل پیدا کنند به عنوان ازدواج آزمایشی برای مدت موقتی با هم ازدواج کنند. اگر اطمینان کامل به یکدیگر پیدا کردند ادامه می دهند و اگر نه از هم جدا می شوند. من از شما می پرسم: اینکه اروپائیان وجود یک عده از زنان بدکار، را در محل معین از هر شهری تحت نظر و مراقبت دولت لازم و ضروری می دانند برای چیست؟ آیا جز این است که وجود مردان مجردی را که قادر به ازدواج دائم نیستند خطر بزرگی برای خانواده ها به حساب می آورند.

حقوق بشر ازدواج حقوق زن احکام خانوادگی تربیت

راسل و نظریه ازدواج آزمایشی

"برتراند راسل" فیلسوف معروف انگلیسی در کتاب زناشوئی و اخلاق می گوید: "در واقع اگر درست بیندیشیم، پی می بریم که فواحش، معصومیت کانون خانوادگی و پاکی زنان و دختران ما را حفظ می کنند." هنگامی که این عقیده را "لکی" در بحبوحه عصر ویکتوریا ابراز کرد اخلاقیون سخت آزرده شدند، بی آنکه خود علت آن را بدانند. اما هرگز نتوانستند خطای عقیده "لکی" را به ثبوت رسانند. زبان حال اخلاقیون مزبور با تمام منطقتشان این است که اگر مردم از تعلیمات ما پیروی می کردند دیگر فحشاء وجود نمی داشت اما ایشان بخوبی می دانند که کسی توجه به حرفشان نمی کند. این است فرمول فرنگی چاره جوئی خطر مردان و زنانی که قادر به ازدواج دائم نیستند و آن بود فرمولی که اسلام پیشنهاد کرده است. آیا اگر این فرمول فرنگی به کار بسته شود و گروهی زن بدبخت به ایفای این وظیفه اجتماعی اختصاص داده شوند آن وقت زن به مقام واقعی و حیثیت انسانی خود رسیده است و روح اعلامیه حقوق بشر شاد شده است؟

برتراند راسل، رسماً در کتاب خود فصلی تحت عنوان ازدواج تجربی باز کرده است. وی می گوید: قاضی لیندزی، که سالیان متمادی مأمور دادگاه دنور بوده و در این مقام فرصت مشاهده حقایق زیادی داشته پیشنهاد می کند که ترتیبی بنام "ازدواج رفاقتی" داده شود. متأسفانه پست رسمی خود را در آمریکا، از دست داد. زیرا مشاهده شد که او بیش از ایجاد حس گناهکاری در فکر سعادت جوانان است. برای عزل او کاتولیکها و فرقه ضد سیاه پوستان از بذل مساعی خودداری نکردند.

پیشنهاد ازدواج رفاقتی را یک محافظه کار خردمند کرده است و منظور از آن ایجاد ثباتی در روابط جنسی است. لیندزی متوجه شده که اشکال اساسی در ازدواج، فقدان پول است. ضرورت پول فقط از لحاظ اطفال احتمالی نیست، بلکه از این لحاظ است که تأمین معیشت از جانب زن برآورده نیست. و به این ترتیب نتیجه می گیرد که جوانان باید مبادرت به ازدواج رفاقتی کنند که از سه لحاظ با ازدواج عادی متفاوت است:

اولاً، منظور از ازدواج تولید نسل نخواهد بود.

ثانیاً، مادام که زن جوان فرزندی نیاورده و حامله نشده طلاق با رضایت طرفین میسر خواهد بود.

ثالثاً، زن در صورت طلاق مستحق کمک خرجی برای خوراک خواهد بود.

من هیچ تردیدی در مؤثر بودن پیشنهادات لیندزی ندارم و اگر قانون آن را می پذیرفت تأثیر زیادی در بهبود اخلاق می کرد.

آنچه لیندزی و راسل آن را ازدواج رفاقتی می نامند، گرچه با ازدواج موقت اسلامی اندک فرقی دارد، اما حکایت می کند که متفکرانی مانند لیندزی و راسل به این نکته پی برده اند که تنها ازدواج دائم و عادی وافی به همه احتیاجات اجتماع نیست.

منابع

مرتضی مطهری - نظام حقوق زن در اسلام - صفحه ۵۳-۵۲

کلید واژه ها

اسلام تاریخ ازدواج دستورات الهی حقوق زن

انتقاداتی بر ازدواج موقت و پاسخ شهید مطهری به آنها

معایب و مفسداتی که برای نکاح منقطع ذکر شده از این قرار است:

* پایه ازدواج باید بر دوام باشد، و زوجین از اول که پیمان زناشوئی می بندند، باید خود را برای همیشه متعلق به یکدیگر بدانند و تصور جدائی در مخیله آنها خطور نکند، علیهذا ازدواج موقت نمی تواند پیمان استواری میان زوجین باشد.

ص: ۶۷۵

پاسخ: اینکه پایه ازدواج باید بر دوام باشد بسیار مطلب درستی است، ولی این ایراد وقتی وارد است که بخواهیم ازدواج موقت را جانشین ازدواج دائم کنیم و ازدواج دائم را منسوخ نمائیم.

بدون شک هنگامی که طرفین قادر به ازدواج دائم هستند و اطمینان کامل نسبت به یکدیگر پیدا کرده اند و تصمیم دارند برای همیشه متعلق به یکدیگر باشند پیمان ازدواج دائم می بندند.

ازدواج موقت از آن جهت تشریح شده است که ازدواج دائم به تنهایی قادر نبوده است که در همه شرائط و احوال رفع احتیاجات بشر را بکند و انحصار به ازدواج دائم مستلزم این بوده است که افراد یا به رهبانیت موقت مکلف گردند و یا در ورطه کمونیسم جنسی غرق شوند. بدیهی است که هیچ پسر یا دختری آنجا که برایش زمینه یک زناشوئی دائم و همیشگی فراهم است خود را با یک امر موقتی سرگرم نمی کند.

* ازدواج موقت از طرف زنان و دختران ایرانی که شیعه مذهب می باشند استقبال نشده است و آن را نوعی تحقیر برای خود دانسته اند، پس افکار عمومی خود مردم شیعه نیز آن را طرد می کند.

جواب این است که اولاً منفوریت متعه در میان زنان، مولود سوء استفاده هائی است که مردان هوسران در این زمینه کرده اند و قانون باید جلو آنها را بگیرد. ثانياً انتظار اینکه ازدواج موقت به اندازه ازدواج دائم استقبال شود در صورتی که فلسفه ازدواج موقت، عدم آمادگی یا عدم امکان طرفین با یک طرف برای ازدواج دائم است انتظار بی جا و غلطی است.

* نکاح منقطع، بر خلاف حیثیت و احترام زن است، زیرا نوعی کرایه دادن آدم و جواز شرعی آدم فروشی است. خلاف حیثیت انسانی زن است که در مقابل وجهی که از مردی می گیرد وجود خود را در اختیار او قرار دهد.

پاسخ: این ایراد از همه عجیب تر است. اولاً- ازدواج موقت چه ربطی به اجاره و کرایه دارد و آیا محدودیت مدت ازدواج موجب می شود که از صورت ازدواج خارج و شکل اجاره و کرایه به خود بگیرد؟ آیا چون حتما باید مهر معین و قطعی داشته باشد کرایه و اجاره است؟ که اگر بدون مهر بود و مرد چیزی نثار زن نکرد، زن حیثیت انسان خود را باز یافته است؟ از قضا فقها تصریح کرده اند و قانون مدنی نیز بر همان اساس مواد خود را تنظیم کرده است که ازدواج موقت و ازدواج دائم از لحاظ ماهیت قرارداد هیچگونه تفاوتی با هم ندارند و نباید داشته باشند. هر دو ازدواجند و هر دو باید با الفاظ مخصوص ازدواج صورت بگیرند و اگر نکاح منقطع را با صیغه های مخصوص اجاره و کرایه بخوانند باطل است. ثانیاً از کی و چه تاریخی کرایه آدم منسوخ شده است؟ تمام خیاط ها و باربرها تمام پزشک ها و کارشناس ها، تمام کارمندان دولت از نخست وزیر گرفته تا کارمند دون رتبه، تمام کارگران کارخانه ها آدمهای کرایه ای هستند. ثالثاً زنی که به اختیار و اراده خود با مرد بخصوصی، عقد ازدواج موقت می بندد آدم کرایه ای نیست و کاری بر خلاف حیثیت و شرافت انسانی نکرده است.

شواهدی بر بردگی زن در جوامع جدید

اگر می خواهید زن کرایه ای را بشناسید، اگر می خواهید بردگی زن را ببینید به اروپا و امریکا سفر کنید و سری به کمپانی های فیلمبرداری بزنید تا ببینید زن کرایه ای یعنی چه؟ ببینید چگونه کمپانی های مزبور حرکات زن، ژست های زن، اطوار زنانه زن، هنرهای جنسی زن را به معرض فروش می گذارند. بلیطهایی که شما برای سینماها و تئاترها می خرید در حقیقت اجاره بهای زن های کرایه ای را می پردازید. ببینید در آنجا زن بدبخت برای اینکه پولی بگیرد تن به چه کارهایی می دهد؟ مدتها تحت نظر متخصصان کار آزموده و شریف باید رموز تحریکات جنسی را بیاموزد، بدن و روح و شخصیت خود را در اختیار یک مؤسسه پول درآوری قرار دهد برای اینکه مشتریان بیشتری برای آن مؤسسه پیدا کند. سری به کاباره ها و هتل ها بزنید ببینید زن چه شرافتی بدست آورده است و برای اینکه مزد ناچیزی بگیرد و جیب فلان پولدار را پرتر کند چگونه باید همه حیثیت و شرافت خود را در اختیار مهمانان قرار دهد. زن کرایه ای آن مانکن ها هستند که اجیر و مزدور فروشندگی های بزرگ می شوند و شرف و عزت خود را وسیله پیشرفت و توسعه حرص و آز آنها قرار می دهند. زن کرایه ای آن زنی است که برای جلب مشتری برای یک مؤسسه اقتصادی با هزاران اطوار که اغلب آنها تصنعی و بخاطر انجام وظیفه مزدوری است روی صفحه تلویزیون ظاهر می شود و به نفع یک کالای تجارته تبلیغ می کند. کیست که نداند امروز در مغرب زمین زیبایی زن، جاذبه جنسی زن، آواز زن، هنر و ابتکار زن، روح و بدن زن و بالاخره شخصیت زن، وسیله تحقیر و ناچیزی در خدمت سرمایه داری اروپا و امریکا است؟ و متأسفانه شما دانسته یا ندانسته زن شریف و نجیب ایرانی را بسوی این چنین اسارتی می کشانید.

ص: ۶۷۷

من نمی دانم چرا اگر زنی با شرایط آزاد با یک مرد بطور موقت ازدواج کند زن کرایه ای محسوب می شود. اما اگر زنی در یک عروسی یا شب نشینی در مقابل چشمان حریص هزار مرد و برای ارضاء تمایلات جنسی آنها حنجره خود را پاره کند و هزار و یک نوع معلق بزند تا مزد معینی دریافت دارد زن کرایه ای محسوب نمی شود؟ آیا اسلام که جلو مردان را از این گونه بهره برداری ها از زن گرفته است و خود زن را به این اسارت آگاه و او را از تن دادن به آن و ارتزاق از آن منع کرده است مقام زن را پائین آورده است یا اروپای نیمه دوم قرن بیستم؟ اگر روزی زن به درستی آگاه و بیدار شود و دامهائی که مرد قرن بیستم در سر راه او گذاشته و مخفی کرده بشناسد، علیه تمام این فریب ها قیام خواهد کرد و آن وقت تصدیق خواهد کرد یگانه پناهگاه و حامی جدی و راستگوی او قرآن است و البته چنین روزی دور نیست.

نکاح منقطع و تعدد زوجات

* نکاح منقطع، چون بهر حال نوعی اجازه تعدد زوجات است و تعدد زوجات محکوم است پس نکاح منقطع محکوم است.

سرنوشت فرزندان در ازدواج موقت

* نکاح منقطع، از نظر اینکه دوام ندارد، آشیانه نامناسبی برای کودکانی است که بعدا بوجود می آیند. لازمه نکاح منقطع این است که فرزندان آینده، بی سرپرست و از حمایت پدری مهربان و مادری دلگرم بخانه و آشیانه محروم بمانند.

جواب: یکی از تفاوت های ازدواج موقت و ازدواج دائم مربوط به تولید نسل است.

در ازدواج دائم هیچ یک از زوجین بدون جلب رضایت دیگری نمی تواند از زیر بار تناسل شانه خالی کند. بر خلاف ازدواج موقت که هر دو طرف آزادند. در ازدواج موقت، زن نباید مانع استمتاع مرد بشود ولی می تواند بدون آنکه لطمه ای به استمتاع مرد وارد آید مانع حاملگی خود بشود و این موضوع با وسائل ضد آبستنی امروز کاملاً حل شده است. علیهذا اگر زوجین در ازدواج موقت مایل باشند تولید فرزند کنند و مسئولیت نگهداری و تربیت فرزند آتیه را بپذیرند تولید فرزند می کنند.

بدیهی است که از نظر عاطفه طبیعی فرقی میان فرزند زوجه دائم با زوجه موقت نیست و اگر فرضاً پدر یا مادر از وظیفه خود امتناع کند قانون آنها را مکلف و مجبور می کند همان گونه که در صورت وقوع طلاق قانون باید دخالت کند و مانع ضایع شدن حقوق فرزندان گردد و اگر مایل نباشند که تولید فرزند نمایند و هدفشان از ازدواج موقت فقط تسکین غریزه است از بوجود آمدن فرزند جلوگیری می کنند. همچنانکه میدانیم کلیسا جلوگیری از آبستنی را امر نامشروع می داند ولی از نظر اسلام اگر زوجین از اول مانع پیدایش فرزند بشوند مانعی ندارد اما اگر نطفه منعقد شد و هسته اولی تکوین فرزند بوجود آمد اسلام بهیچ وجه اجازه معدوم کردن آن را نمی دهد. اینکه فقهای شیعه می گویند هدف ازدواج دائم تولید نسل است و هدف ازدواج موقت، استمتاع و تسکین غریزه است همین منظور را بیان می کنند.

منابع

مرتضی مطهری - نظام حقوق زن در اسلام - صفحه ۵۹-۵۴

کلید واژه ها

ازدواج دستورات الهی خانواده طلاق حقوق زن قانون مدنی

ص: ۶۷۹

یکی از سوژه‌های هائی که مغرب زمین علیه مشرق زمین در دست دارد و به رخ او می‌کشد و برایش فیلمها و نمایشنامه‌ها تهیه کرده و می‌کند، مسئله تشکیل حرمسراست که متأسفانه در تاریخ مشرق زمین نمونه‌های زیادی می‌توان از آن یافت. زندگی برخی از خلفا و سلاطین مشرق زمین، نمونه کاملی از این ماجرا بشمار می‌رود و حرمسراسازی مظهر اتم و اکمل هوسرانی و هواپرستی یک مرد شرقی قلمداد می‌گردد. می‌گویند مجاز شمردن ازدواج موقت مساوی است با مجاز دانستن تشکیل حرمسرا که نقطه ضعف و مایه سرافکنندگی مشرق زمین در برابر مغرب زمین است. بلکه مساوی است با مجاز شمردن هوسرانی و هوی پرستی که به هر شکل و هر صورت باشد منافی اخلاق و پیشرفت و عامل سقوط و تباهی است. این مسئله را از دو جهت باید بررسی کرد: یکی از این نظر که عامل تشکیل حرمسرا از جنبه اجتماعی چه بوده است؟ آیا قانون ازدواج موقت در تشکیل حرمسراهای مشرق زمین تأثیری داشته است یا نه؟ دوم اینکه آیا منظور از تشریح قانون ازدواج موقت این بوده است که ضمناً وسیله هوسرانی و حرمسراسازی برای عده‌ای از مردان فراهم گردد، یا نه؟

علل اجتماعی حرمسراسازی

اما بخش اول، پیدایش حرمسرا معلول دست بدست دادن دو عامل است. اولین عامل حرمسراسازی تقوا و عفاف زن است، یعنی شرایط اخلاقی و اجتماعی محیط باید طوری باشد که به زنان اجازه ندهد در حالی که با مرد بخصوصی رابطه جنسی دارند با مردان دیگر نیز ارتباط داشته باشند. در این شرایط، مرد هوسران عیاش متمکن چاره خود را منحصر می‌بیند که گروهی از زنان را نزد خود گرد آورده حرمسرائی تشکیل دهد. بدیهی است که اگر شرایط اخلاقی و اجتماعی، عفاف و تقوا را بر زن لازم نشمارد و زن رایگان و آسان خود را در اختیار هر مردی قرار دهد و مردان بتوانند هر لحظه با هر زنی هوسرانی کنند و وسیله هوسرانی همه جا و هر وقت و در هر شرایطی فراهم باشد، هرگز این گونه مردان زحمت تشکیل حرمسراهای عریض و طویل با هزینه هنگفت و تشکیلات وسیع به خود نمی‌دهند.

عامل دیگر، نبودن عدالت اجتماعی است. هنگامی که عدالت اجتماعی برقرار نباشد، یکی غرق دریا نعمت و دیگری گرفتار کشتی فقر و افلاس و بیچارگی باشد، گروه زیادی از مردان از تشکیل عائله و داشتن همسر محروم می مانند و عدد زنان مجرد افزایش می یابد و زمینه برای حرمسراسازی فراهم می گردد. اگر عدالت اجتماعی برقرار و وسیله تشکیل عائله و انتخاب همسر برای همه فراهم باشد قهرا هر زنی به مرد معینی اختصاص پیدا می کند و زمینه عیاشی و هوسرانی و حرمسراسازی منتفی می گردد. مگر عده زنان چه قدر از مردان زیادتر است که با وجود اینکه همه مردان بالغ از داشتن همسر برخوردار باشند باز هم برای هر مردی و لاقل برای هر مرد متمکن و پولداری امکان تشکیل حرمسرا باقی بماند؟

عادت تاریخ این است که سرگذشت حرمسراهای دربارهای خلفا و سلاطین را نشان دهد، عیش ها و عشرتهای آنها را مو به مو شرح دهد اما از توضیح و تشریح محرومیت ها و ناکامی ها و حسرت ها و آرزو و بگور رفتنهای آنانکه در پای قصر آنها جان داده اند و شرائط اجتماعی به آنها اجازه انتخاب همسر نمی داده است سکوت نمایند. ده ها و صدها زنانی که در حرمسراها بسر می برده اند در واقع حق طبیعی یک عده محروم و بیچاره بوده اند که تا آخر عمر مجرد زیسته اند. مسلما اگر این دو عامل معدوم گردد، یعنی عفاف و تقوا برای زن امر لازم شمرده شود و کامیابی جنسی جز در کادر ازدواج (اعم از دائم یا موقت)، ناممکن گردد و از طرف دیگر ناهمواریهای اقتصادی، اجتماعی از میان برود و برای همه افراد بالغ امکان استفاده از طبیعی ترین حق بشری یعنی حق تأهل فراهم گردد تشکیل حرمسرا امری محال و ممتنع خواهد بود. یک نگاه مختصر به تاریخ نشان می دهد که قانون ازدواج موقت کوچکترین تأثیری در تشکیل حرمسرا امری محال و ممتنع خواهد بود. یک نگاه سلاطین عثمانی که بیش از همه به این عنوان شهرت دارند هیچکدام پیرو مذهب شیعه نبوده اند که از قانون ازدواج موقت استفاده کرده باشند. سلاطین شیعه مذهب با آنکه می توانسته اند این قانون را بهانه کار قرار دهند هرگز به پایه خلفاء عباسی و سلاطین عثمانی نرسیده اند. این خود می رساند که این ماجرا معلول اوضاع خاص اجتماعی دیگر است.

آیا تشریح ازدواج موقت برای تأمین هوسرانی است؟

اما بخش دوم در هر چیزی اگر بشود تردید کرد در این جهت نمی توان تردید کرد که ادیان آسمانی عموماً بر ضد هوسرانی و هواپرستی قیام کرده اند، تا آنجا که در میان پیروان غالب ادیان ترک هوسرانی و هواپرستی بصورت تحمل ریاضتهای شاقه درآمده است. یکی از اصول واضح و مسلم اسلام مبارزه با هواپرستی است. قرآن کریم هواپرستی را در ردیف بت پرستی قرار داده است. در اسلام آدم "ذواق" یعنی کسی که هدفش این است که زنان گوناگون را مورد کامجویی و "چشش" قرار دهد ملعون و مبعوض خداوند معرفی شده است. امتیاز اسلام از برخی شرایع دیگر به این است که ریاضت و رهبانیت را مردود می شمارد، نه اینکه هواپرستی را جایز و مباح می داند. از نظر اسلام تمام غرائز، اعم از جنسی و غیره باید در حدود اقتضاء و احتیاج طبیعت اشباع و ارضاء گردد. اما اسلام اجازه نمی دهد که انسان آتش غرائز را دامن بزند و آنها را به شکل یک عطش پایان ناپذیر روحی درآورد. از این رو اگر چیزی رنگ هواپرستی یا ظلم و بی عدالتی بخود بگیرد کافی است که بدانیم مطابق منظور اسلام نیست. جای تردید نیست که هدف مقنن قانون ازدواج موقت این نبوده است که وسیله عیاشی و حرمسراسازی برای مردم هوا پرست و وسیله بدبختی و دربدری برای یک زن و یک عده کودک فراهم سازد. تشویق و ترغیب فراوانی که از طرف ائمه دین به امر ازدواج موقت شده است، فلسفه خاصی دارد.

منابع

مرتضی مطهری - نظام حقوق زن در اسلام - صفحه ۶۵-۶۲

ص: ۶۸۲

تاریخچه تحریم ازدواج موقت و مبارزه ائمه اطهار با این تحریم

ازدواج موقت از مختصات فقه جعفری است، سایر رشته های فقهی اسلامی آن را مجاز نمی شمارند. من بهیچ وجه مایل نیستم وارد نزاع اسلام بر انداز شیعه و سنی بشوم. در اینجا فقط اشاره مختصری به تاریخچه این مسئله می کنم. مسلمانان اتفاق و اجماع دارند که در صدر اسلام ازدواج موقت مجاز بوده است و رسول اکرم (ص) در برخی از سفرها که به آنها اجازه ازدواج موقت می داده است. و همچنین مورد اتفاق است که مسلمانانی که از همسران خود دور می افتادند و در ناراحتی بسر می بردند به آنها اجازه ازدواج موقت می داده است. و همچنین مورد اتفاق مسلمانان است که خلیفه دوم در زمان خلافت خود نکاح منقطع را تحریم کرد. خلیفه دوم در عبارت معروف و مشهور خود چنین گفت: "دو چیز در زمان پیغمبر روا بود من امروز آنها را ممنوع اعلام می کنم و مرتکب آنها را مجازات مینمایم: متعه زنها و متعه حج". گروهی از اهل تسنن عقیده دارند که نکاح منقطع را پیغمبر اکرم (ص) خودش در اواخر عمر ممنوع کرده بود و منع خلیفه در واقع اعلام ممنوعیت آن از طرف پیغمبر اکرم (ص) بوده است. ولی چنانکه می دانیم عبارتی که از خود خلیفه رسیده است خلاف این مطلب را بیان می کند.

توجیه صحیح این مطلب همان است که علامه کاشف الغطاء بیان کرده اند. خلیفه از آن جهت بخود حق داد این موضوع را قدغن کند که تصور می کرد این مسئله داخل در حوزه اختیارات ولی امر مسلمین است هر حاکم و ولی امری می تواند از اختیارات خود به حسب مقتضای عصر و زمان در این گونه امور استفاده کند. به عبارت دیگر نهی خلیفه نهی سیاسی بود نه نهی شرعی و قانونی، طبق آنچه از تاریخ استفاده می شود، خلیفه در دوره زعامت، نگرانی خود را از پراکنده شدن صحابه در اقطار کشور تازه وسعت یافته اسلامی و اختلاط با ملل تازه مسلمان پنهان نمی کرد، تا زنده بود مانع پراکنده شدن آنها از مدینه بود، به طریق اولی از امتزاج خونی آنها با تازه مسلمانان قبل از آنکه تربیت اسلامی عمیقاً در آنها اثر کند ناراضی بود و آن را خطری برای نسل آینده بشمار می آورد، و بدیهی است که این علت امر موقتی بیش نبود. و علت این که مسلمین آن وقت زیر بار این تحریم خلیفه رفتند این بود که فرمان خلیفه را به عنوان یک مصلحت سیاسی و موقتی تلقی کردند نه بعنوان یک قانون دائم. والا ممکن نبود خلیفه وقت بگوید پیغمبر (ص) چنان دستور داده است و من چنین دستور می دهم و مردم هم سخن او را بپذیرند. ولی بعدها در اثر جریانات بخصوصی "سیره" خلفای پیشین، بالاخص دو خلیفه اول یک برنامه ثابت تلقی شد و کار تعصب، به آنجا کشید که شکل یک قانون اصلی بخود گرفت. لهذا ایرادی که در اینجا بر برادران اهل سنت ما وارد است بیش از آن است که بر خود خلیفه وارد است. خلیفه به عنوان یک نهی سیاسی و موقت (نظیر تحریم تنباکو در قرن ما)، نکاح منقطع را تحریم کرد. دیگران نمی بایست به آن شکل ابدیت بدهند.

بدیهی است که نظریه علامه کاشف الغطاء ناظر بدین نیست که آیا دخالت خلیفه از اصل صحیح بود یا نبود؟ و هم ناظر بدین نیست که آیا مسأله ازدواج موقت جزء مسائلی است که ولی شرعی مسلمین می تواند ولو برای مدت موقت قدغن کند یا نه؟ بلکه صرفاً ناظر بدین جهت است که آنچه در آغاز صورت گرفت با این نام و این عنوان بود و به همین جهت مواجهه با عکس العمل مخالف از طرف عموم مسلمین نگردید. به هر حال نفوذ و شخصیت خلیفه و تعصب مردم در پیروی از سیرت و روش کشور داری او سبب شد که این قانون در محاق نسیان و فراموشی قرار گیرد و این سنت که مکمل ازدواج دائم است و تعطیل آن ناراحتی ها بوجود می آورد برای همیشه متروک بماند.

اینجا بود که ائمه اطهار که پاسداران دین مبین هستند بخاطر اینکه این سنت اسلامی، متروک و فراموش نشود آن را ترغیب و تشویق فراوان کردند. امام جعفر صادق (ع) می فرمود یکی از موضوعاتی که من هرگز در بیان آن تقیه نخواهم کرد موضوع متعه است.

و اینجا بود که یک مصلحت و حکمت ثانوی با حکمت اولی تشریح نکاح منقطع توأم شد و آن کوشش در احیاء یک "سنت متروکه" است. بنظر این بنده آنجا که ائمه اطهار مردان زن دار را از این کار منع کرده اند به اعتبار حکمت اولی این قانون است خواسته اند بگویند این قانون برای مردانی که احتیاجی ندارند وضع نشده است. همچنان که امام کاظم (ع) به علی بن یقظین فرمود: "تو را با نکاح متعه چه کار و حال آنکه خداوند تو را از آن بی نیاز کرده است." و به دیگری فرمود: "این کار برای کسی روا است که خداوند او را با داشتن همسری از اینکار بی نیاز نکرده است. و اما کسی که دارای همسر است، فقط هنگامی می تواند دست به این کار بزند که دسترسی به همسر خود نداشته باشد." و اما آنجا که عموم افراد را ترغیب و تشویق کرده اند بخاطر حکمت ثانوی آن یعنی "احیاء سنت متروکه" بوده است. زیرا تنها ترغیب و تشویق نیازمندان برای احیاء این سنت متروکه کافی نبوده است.

این مطلب را بطور وضوح از اخبار و روایات شیعه می توان استفاده کرد. هر حال آنچه مسلم است این است که هرگز منظور و مقصود قانون گذار اول از وضع و تشریح این قانون و منظور ائمه اطهار از ترغیب و تشویق به آن این نبوده است که وسیله هوسرانی و هواپرستی و حرمسراسازی برای حیوان صفتان و یا وسیله بیچارگی برای عده ای زنان اغفال شده و فرزندان بی سرپرست فراهم کنند.

منابع

مرتضی مطهری- نظام حقوق زن در اسلام- صفحه ۶۹-۶۶

کلید واژه ها

اسلام فقه تاریخ ازدواج دستورات الهی حقوق زن

دلایل اجتماعی و روانی اجازه پدر در ازدواج دختر از نظر اسلام

مسئله ای که از نظر ولایت پدران بر دختران مطرح است این است که آیا در عقد دوشیزگان که برای اولین بار شوهر می کنند اجازه پدر نیز شرط است یا نه؟ از نظر اسلام چند چیز مسلم است: پسر و دختر هر دو از نظر اقتصادی استقلال دارند. هر یک از دختر و پسر اگر بالغ و عاقل باشند و به علاوه رشید باشند یعنی از نظر اجتماعی آن اندازه رشد فکری داشته باشند که بتوانند شخصا مال خود را حفظ و نگهداری کنند ثروت آنها را باید در اختیار خودشان قرار داد. پدر یا مادر یا شوهر یا برادر و یا کس دیگر حق نظارت و دخالت ندارد. مطلب مسلم دیگر مربوط به امر ازدواج است. پسران اگر به سن بلوغ برسند و واجد عقل و رشد باشند خود اختیار دار خود هستند و کسی حق دخالت ندارد.

اما دختران: دختر اگر یک بار شوهر کرده است و اکنون بیوه است، قطعاً از لحاظ اینکه کسی حق دخالت در کار او ندارد مانند پسر است. و اگر دوشیزه است و اولین بار است که می خواهد با مردی پیمان زناشوئی ببندد چطور؟ در اینکه پدر اختیار دار مطلق او نیست و نمی تواند بدون میل و رضای او، او را به هر کس که دلش می خواهد شوهر بدهد حرفی نیست.

ص: ۶۸۵

پیامبر اکرم (ص) صریحا در جواب دختری که پدرش بدون اطلاع و نظر او، او را شوهر داده بود فرمود: اگر مایل نیستی می توانی با دیگری ازدواج کنی. اختلافی که میان فقها هست در این جهت است که آیا دوشیزگان حق ندارند بدون آنکه موافقت پدران را جلب کنند ازدواج کنند و یا موافقت پدران بهیچوجه شرط صحت ازدواج آنها نیست؟

البته یک مطلب دیگر نیز مسلم و قطعی است که اگر پدران بدون جهت از موافقت با ازدواج دختران خود امتناع کنند حق آنها ساقط می شود و دختران در این صورت به اتفاق همه فقهای اسلام در انتخاب شوهر آزادی مطلق دارند. راجع به اینکه آیا موافقت پدر شرط است یا نه؟ چنانکه گفتیم میان فقهاء اختلاف است و شاید اکثریت فقها خصوصا فقهای متأخر موافقت پدر را شرط نمی دانند ولی عده ای هم آن را شرط می دانند. قانون مدنی ما از دسته دوم که فتوای آنها مطابق احتیاط است پیروی کرده است.

فلسفه اینکه دوشیزگان لازم است یا لااقل خوب است بدون موافقت پدران با مردی ازدواج نکنند ناشی از این نیست که دختر قاصر شناخته شده و از لحاظ رشد اجتماعی کمتر از مرد به حساب آمده است. اگر به این جهت بود چه فرقی است میان بیوه و دوشیزه که بیوه شانزده ساله نیازی به موافقت پدر ندارد و دوشیزه هجده ساله طبق این قول نیاز دارد. به علاوه اگر دختر از نظر اسلام در اداره کار خودش قاصر است چرا اسلام به دختر بالغ رشید استقلال اقتصادی داده است و معاملات چند صد میلیونی او را صحیح و مستغنی از موافقت پدر یا برادر یا شوهر می داند؟

این مطالب فلسفه دیگری دارد که گذشته از جنبه ادله فقهی، از این فلسفه نمی توان چشم پوشید و به نویسندگان قانون مدنی باید آفرین گفت: این مطلب به قصور و عدم رشد عقلی و فکری زن مربوط نیست. به گوشه ای از روانشناسی زن و مرد مربوط است. مربوط است به حس شکارچی گری مرد از یک طرف و به خوش باوری زن نسبت به وفا و صداقت مرد از طرف دیگر. مرد بنده شهوت است و زن اسیر محبت. آنچه مرد را می لغزند و از پا در می آورد شهوت است، و زن به اعتراف روانشناسان صبر و استقامتش در مقابل شهوت از مرد بیشتر است. اما آن چیزی که زن را از پا در می آورد و اسیر می کند این است که نغمه محبت و صفا و وفا و عشق از دهان مردی بشنود. خوش باوری زن در همین جاست. زن مادامی که دوشیزه است و هنوز صابون مردان به جامه اش نخورده است، زمزمه های محبت مردان را به سهولت باور می کند.

نمی دانم نظریات پروفیسور ریک، روانشناس آمریکائی را تحت عنوان: "دنیا برای مرد و زن یک جور نیست" در شماره ۹۰ مجله زن روز خواندید یا نخواندید؟ او می گوید: بهترین جمله ای که یک مرد می تواند به زنی بگوید، اصطلاح "عزیزم، تو را دوست دارم" است. هم او می گوید: "خوشبختی برای یک زن یعنی بدست آوردن قلب یک مرد و نگهداری او برای تمام عمر".

رسول اکرم (ص)، آن روانشناس خدائی، این حقیقت را چهارده قرن پیش به وضوح بیان کرده است. می فرماید: سخن مرد به زن "تو را دوست دارم، هرگز از دل زن بیرون نمی رود". مردان شکارچی از این احساس زن همواره استفاده می کنند. دام "عزیزم، از عشق تو می میرم" برای شکار دخترانی که درباره مردان تجربه ای ندارند بهترین دامها است. اینجاست که لازم است دختر مرد نا آزموده، با پدرش که از احساسات مردان بهتر آگاه است و پدران جز در شرایط استثنائی برای دختران خیر و سعادت می خواهند مشورت کند و لزوما موافقت او را جلب کند. در اینجا قانون بهیچ وجه زن را تحقیر نکرده است، بلکه دست حمایت خود را روی شانه او گذاشته است. اگر پسران ادعا کنند که چرا قانون ما را ملزوم به جلب موافقت پدران یا مادران نکرده است، آن قدر دور از منطق نیست که کسی به نام دختران به لزوم جلب موافقت پدران اعتراض کند.

تفاوت تساوی و تشابه در حقوق مرد و زن

اسلام در مورد حقوق خانوادگی زن و مرد فلسفه خاصی دارد که با آنچه در چهارده قرن پیش می گذشته و با آنچه در جهان امروز می گذرد مغایرت دارد. اسلام برای زن و مرد در همه موارد یک نوع حقوق و یک نوع وظیفه و یک نوع مجازات قائل نشده است. پاره ای از حقوق و تکالیف و مجازات ها را برای مرد مناسب تر دانسته و پاره ای از آنها را برای زن. و در نتیجه در مواردی برای زن و مرد وضع مشابه و در موارد دیگر وضع نامشابهی در نظر گرفته است. چرا؟ روی چه حسابی؟ آیا بدان جهت است که اسلام نیز مانند بسیاری از مکتبهای دیگر نظریات تحقیر آمیزی نسبت به زن داشته و زن را جنس پست تر می شمرده است و یا علت و فلسفه دیگری دارد؟

اشکالات وارده از سوی منتقدان اسلام در زمینه حقوق زن و مرد

مکرر در نطق ها و سخنرانی ها و نوشته های پیروان سیستم های غربی شنیده و خوانده اید که مقررات اسلامی را در مورد مهر و نفقه و طلاق و تعدد زوجات و امثال اینها، به عنوان تحقیر و توهینی نسبت به جنس زن یاد کرده اند. چنین وانمود می کنند که این امور هیچ دلیلی ندارد جز اینکه فقط جانب مرد رعایت شده است. می گویند تمام مقررات و قوانین جهان قبل از قرن بیستم بر این پایه است که مرد جنسا شریف تر از زن است و زن برای استفاده و استمتاع مرد آفریده شده است، حقوق اسلامی نیز بر محور مصالح و منافع مرد دور می زند. می گویند اسلام دین مردان است و زن را انسان تمام عیار نشناخته و برای او حقوقی که برای یک انسان لازم است وضع نکرده است. اگر اسلام زن را انسان تمام عیار می دانست تعدد زوجات را تجویز نمی کرد، حق طلاق را به مرد نمی داد، شهادت دو زن را با یک مرد برابر نمی کرد، ریاست خانواده را به شوهر نمی داد، ارث زن را مساوی با نصف ارث مرد نمی کرد، برای زن قیمت به نام مهر قائل نمی شد، به زن استقلال اقتصادی و اجتماعی میداد و او را جیره خوار و واجب النفقه مرد قرار نمی داد. اینها می رساند که اسلام نسبت به زن نظریات تحقیر آمیزی داشته است و او را وسیله و مقدمه برای مرد می دانسته است. می گویند: اسلام با اینکه دین مساوات است و اصل مساوات را در جاهای دیگر رعایت کرده است در مورد زن و مرد رعایت نکرده است. می گویند اسلام برای مردان امتیاز حقوقی و ترجیح حقوقی قائل شده است، و اگر امتیاز و ترجیح حقوقی برای مردان قائل نبود مقررات بالا- را وضع نمی کرد. اگر بخواهیم به استدلال این آقایان شکل منطقی ارسطویی بدهیم به این صورت در می آید: اگر اسلام زن را، انسان تمام عیار می دانست حقوق مشابه و مساوی با مرد برای او وضع می کرد، لکن حقوق مشابه و مساوی برای او قائل نیست. پس زن را یک انسان واقعی نمی شمارد.

اصلی که در این استدلال بکار رفته این است که لازمه اشتراک زن و مرد در حیثیت و شرافت انسانی، یکسانی و تشابه آنها در حقوق است. مطلبی هم که از نظر فلسفی باید انگشت روی آن گذاشت این است که لازمه اشتراک زن و مرد در حیثیت انسانی چیست؟ آیا لازمه اش این است که حقوقی مساوی یکدیگر داشته باشند بطوریکه ترجیح و امتیاز حقوقی در کار نباشد، یا لازمه اش این است که حقوق زن و مرد علاوه بر تساوی و برابری، متشابه و یکنواخت هم بوده باشند و هیچگونه تقسیم کار و تقسیم وظیفه ای در کار نباشد؟

شک نیست که لازمه اشتراک زن و مرد در حیثیت انسانی و برابری آنها از لحاظ انسانیت، برابری آنها در حقوق انسانی است، اما تشابه آنها در حقوق چگونه؟ اگر بنا بشود تقلید و تبعیت کورکورانه از فلسفه غرب را کنار بگذاریم و در افکار و آراء فلسفی که از ناحیه آنها می رسد به خود اجازه فکر و اندیشه بدسیم اول باید ببینیم آیا لازمه تساوی حقوق، تشابه حقوق هم هست یا نه؟

تساوی غیر از تشابه است. تساوی برابری است و تشابه یکنواختی. ممکن است پدری ثروت خود را بطور متساوی میان فرزندان خود تقسیم کند اما بطور متشابه تقسیم نکند. مثلا ممکن است این پدر چند قلم ثروت داشته باشد، هم تجارت خانه داشته باشد و هم ملک مزروعی و هم مستغلات اجاری، ولی نظر به اینکه قبلا فرزندان خود را استعداد یابی کرده است، در یکی ذوق و سلیقه تجارت دیده است و در دیگری علاقه به کشاورزی و در سومی مستغل داری. هنگامی که می خواهد ثروت خود را در حیات خود میان فرزندان تقسیم کند با در نظر گرفتن اینکه آنچه به همه فرزندان می دهد از لحاظ ارزش مساوی با یکدیگر باشد و ترجیح و امتیازی از این جهت در کار نباشد، به هر کدام از فرزندان خود همان سرمایه را می دهد که قبلا در آزمایش استعدادیابی آن را مناسب یافته است. کمیت غیر از کیفیت است، برابری غیر از یکنواختی است. آنچه مسلم است این است که اسلام حقوق یک جور و یک نواختی برای زن و مرد قائل نشده است. ولی اسلام هرگز امتیاز و ترجیح حقوقی برای مردان نسبت به زنان قائل نیست. اسلام اصل مساوات انسانها را درباره زن و مرد نیز رعایت کرده است. اسلام با تساوی حقوق زن و مرد مخالف نیست، با تشابه حقوق آنها مخالف است. کلمه تساوی و مساوات چون مفهوم برابری و عدم امتیاز در آنها گنجانیده شده است جنبه "تقدس" پیدا کرده اند، جاذبه دارند، احترام شنونده را جلب می کنند، خصوصا اگر با کلمه "حقوق" توأم گردند. تساوی حقوق! چه ترکیب قشنگ و مقدسی! چه کسی است که وجدانی و فطرت پاکی داشته باشد و در مقابل این دو کلمه خاضع نشود؟ اما چرا کار ما که روزی پرچمدار علم و فلسفه و منطق در جهان بوده ایم باید به آنجا بکشد که دیگران بخواهند نظریات خود را در باب "تشابه حقوق زن و مرد" با نام مقدس "تساوی حقوق" به ما تحمیل کنند! این درست مثل این است که یک نفر لبو فروش بخواهد لبو بفروشد اما به نام گلابی تبلیغ کند. آنچه مسلم است این است که اسلام در همه جا برای زن و مرد حقوق مشابهی وضع نکرده است، همچنانکه در همه موارد برای آنها تکالیف و مجازاتهای مشابهی نیز وضع نکرده است. اما آیا مجموع حقوقی که برای زن قرار داده ارزش کمتری دارد از آنچه برای مردان قرار داده؟ البته خیر. در اینجا سؤال دومی پیدا می شود و آن اینکه علت این است که اسلام حقوق زن و مرد را در بعضی موارد نامشابه قرار داده چیست؟ چرا آنها را مشابه یکدیگر قرار نداده است؟ آیا اگر حقوق زن و مرد هم مساوی باشد و هم مشابه بهتر است یا این که فقط مساوی باشد و مشابه نباشد؟

برای بررسی کامل این مطلب لازم است که در سه قسمت بحث کنیم:

* نظر اسلام درباره مقام انسانی زن از نظر خلقت و آفرینش.

* تفاوت‌هایی که در خلقت زن و مرد هست برای چه هدف‌هایی است؟ آیا این تفاوتها سبب می‌شود که زن و مرد از لحاظ حقوق طبیعی و فطری وضع نامشابهی داشته باشند یا نه؟

* تفاوت‌هایی که در مقررات اسلامی میان زن و مرد هست که آنها را در بعضی قسمت‌ها در وضع نامشابهی قرار می‌دهد بر اساس چه فلسفه‌ای است؟ آیا آن فلسفه‌ها هنوز هم به استحکام خود باقی است یا نه؟

منابع

مرتضی مطهری - نظام حقوق زن در اسلام - صفحه ۱۱۶-۱۱۳

کلید واژه‌ها

اسلام نفقه ازدواج دستورات الهی طلاق حقوق زن برابری

مقام زن در جهان بینی اسلامی

قرآن کریم تنها مجموعه قوانین نیست، محتویات قرآن صرفاً یک سلسله مقررات و قوانین خشک بدون تفسیر نیست، در قرآن هم قانون است و هم تاریخ و هم موعظه و هم تفسیر خلقت و هم هزاران مطلب دیگر، قرآن همانطوریکه در مواردی به شکل بیان قانون دستورالعمل معین می‌کند در جای دیگر وجود و هستی را تفسیر می‌کند. راز خلقت زمین و آسمان و گیاه و حیوان و انسان، راز موت‌ها و حیات‌ها، عزت‌ها و ذلت‌ها، ترقی‌ها و انحطاط‌ها، ثروت‌ها و فقرها را بیان می‌کند. قرآن کتاب فلسفه نیست، اما نظر خود را درباره جهان و انسان و اجتماع که سه موضوع اساسی فلسفه است بطور قاطع بیان کرده است، قرآن، به پیروان خود تنها قانون تعلیم نمی‌دهد و صرفاً به موعظه و پند و اندرز نمی‌پردازد، بلکه با تفسیر خلقت به پیرامون خود طرز تفکر و جهان بینی مخصوص می‌دهد، زیر بنای مقررات اسلامی درباره امور اجتماعی از قبیل مالکیت، حکومت، حقوق خانوادگی و غیره همانا تفسیری است که از خلقت و اشیاء می‌کند. از جمله مسائلی که در قرآن کریم تفسیر شده موضوع خلقت زن و مرد است، قرآن در این زمینه سکوت نکرده، و به یاوه‌گوییان مجال نداده است که از پیش خود برای مقررات مربوط به زن و مرد فلسفه بتراشند و مبنای این مقررات را نظر تحقیرآمیز اسلام نسبت به زن معرفی کنند. اسلام پیشاپیش نظر خود را درباره زن بیان کرده است.

اگر بخواهیم بینیم نظر قرآن درباره خلقت زن و مرد چیست لازم است به مسئله سرشت زن و مرد که در سایر کتب مذهبی نیز مطرح است توجه کنیم. قرآن نیز در این موضوع سکوت نکرده است. باید بینیم قرآن زن و مرد را یک سرشتی می داند یا دو سرشتی؟ یعنی آیا زن و مرد دارای یک طینت و سرشت می باشند و یا دارای دو طینت و سرشت. قرآن با کمال صراحت در آیات متعددی می فرماید که زنان را از جنس مردان و از سرشتی نظیر سرشت مردان آفریده ایم. قرآن درباره آدم (ع) اول می گوید: «یا أيها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحده و خلق منها زوجها و بث منهما رجالا کثیرا و نساء و اتقوا الله الذی تسائلون به و الأرحام إن الله کان علیکم رقیبا» (نساء / آیه ۱)، «همه شما را از یک پدر آفریدیم و جفت آن پدر را از جنس خود او قرار دادیم»، و درباره همه آدمیان می گوید خداوند از جنس خود شما برای شما همسر آفرید. (سوره نساء و سوره آل عمران و سوره روم). در قرآن از آنچه در بعضی از کتب مذهبی هست که زن از مایه ای پست تر از مایه مرد آفریده شده و یا اینکه به زن جنبه طفیلی و چپی داده اند و گفته اند که همسر آدم اول از عضوی از اعضاء طرف چپ او آفریده شد، اثر و خبری نیست. علیهذا در اسلام نظریه تحقیر آمیزی نسبت به زن از لحاظ سرشت و طینت وجود ندارد.

یکی دیگر از نظریات تحقیر آمیزی که در گذشته وجود داشته است و در ادبیات جهان آثار نامطلوبی بجا گذاشته است این است که زن عنصر گناه است، از وجود زن شر و وسوسه برمی خیزد، زن شیطان کوچک است، می گویند در هر گناه و جنایتی که مردان مرتکب شده اند زنی در آن دخالت داشته است، می گویند مرد در ذات خود از گناه میرا است و این زن است که مرد را به گناه می کشاند، می گویند شیطان مستقیماً در وجود مرد راه نمی یابد و فقط از طریق زن است که مردان را می فریبد، شیطان زن را وسوسه می کند و زن مرد را، می گویند آدم اول که فریب شیطان را خورد و از بهشت سعادت بیرون رانده شد از طریق زن بود، شیطان حوا را فریفت و حوا آدم را.

قرآن داستان بهشت آدم را مطرح کرده ولی هرگز نگفته که شیطان یا مار حوا را فریفت و حوا آدم را، قرآن نه حوا را به عنوان مسئول اصلی معرفی می کند و نه او را از حساب خارج می کند، قرآن می گوید به آدم گفتیم خودت و همسرت در بهشت سکنی گزینید و از میوه های آن بخورید، قرآن آنجا که پای وسوسه شیطانی را به میان می کشد ضمیرها را به شکل 'تثنيه' می آورد، می گوید «فوسوس لهما الشيطان»؛ (اعراف/آیه ۲۰) «شیطان آن دو را وسوسه کرد».

«فدلاهما بغرور»؛ (اعراف/آیه ۲۲)؛ «شیطان آن دو را به فریب راهنمائی کرد». «وقاسمهما انی لکما من الناصحین»؛ (اعراف/آیه ۲۱)؛ «شیطان در برابر هر دو سوگند یاد کرد که جز خیر آنها را نمی خواهد». به این ترتیب قرآن با یک فکر رائج آن عصر و زمان که هنوز هم در گوشه و کنار جهان بقیائی دارد سخت به مبارزه پرداخت و جنس زن را از این اتهام که عنصر وسوسه و گناه، و شیطان کوچک است مبرا کرد.

یکی دیگر از نظریات تحقیرآمیزی که نسبت به زن وجود داشته است در ناحیه استعدادهای روحانی و معنوی زن است، می گفتند زن به بهشت نمی رود، زن مقامات معنوی و الهی را نمی تواند طی کند، زن نمی تواند به مقام قرب الهی آنطور که مردان می رسند، برسد. قرآن در آیات فراوانی تصریح کرده است که پاداش اخروی و قرب الهی به جنسیت مربوط نیست، به ایمان و عمل مربوط است، خواه از طرف زن باشد یا از طرف مرد، قرآن در کنار هر مرد بزرگ و قدیسی از یک زن بزرگ و قدیسه یاد می کند، از همسران آدم (ع) و ابراهیم (ع) و از مادران موسی (ع) و عیسی (ع) در نهایت تجلیل یاد کرده است، اگر همسران نوح (ع) و لوط (ع) را به عنوان زنانی ناشایسته برای شوهران شان ذکر می کند، از زن فرعون نیز به عنوان زن بزرگی که گرفتار مرد پلیدی بوده است غفلت نکرده است، گوئی قرآن خواسته است در داستانهای خود توازن را حفظ کند و قهرمانان داستانها را منحصر به مردان ننماید.

قرآن درباره مادر موسی می گوید ما به مادر موسی وحی فرستادیم که کودک را شیر بده و هنگامی که بر جان او بیمناک شدی او را به دریا بیافکن و نگران نباش که ما او را بسوی تو باز پس خواهیم گردانید. قرآن درباره مریم (ع) مادر عیسی می گوید کار او به آنجا کشیده شده بود که در محراب عبادت همواره ملائکه با او سخن می گفتند و گفت و شنود می کردند، از غیب برای او روزی می رسید، کارش از لحاظ مقامات معنوی آنقدر بالا گرفته بود که پیغمبر زمانش را در حیرت فرو برده او را پشت سر گذاشته بود، زکریا (ع) در مقابل مریم مات و مبهوت مانده بود. در تاریخ خود اسلام زنان قدیسه و عالیقدر فراوانند. کمتر مردی است به پایه خدیجه (ع) برسد، و هیچ مردی جز پیغمبر (ص) و علی (ع) به پایه حضرت زهرا (س) نمی رسد، حضرت زهرا (س) بر فرزندان خود که امامند و بر پیغمبران غیر از خاتم الانبیا برتری دارد. اسلام در سیر من الخلق الی الحق یعنی در حرکت و مسافرت بسوی خدا هیچ تفاوتی میان زن و مرد قائل نیست، تفاوتی که اسلام قائل است در سیر من الخلق الی الخلق است، در بازگشت از حق بسوی مردم و تحمل مسئولیت پیغمبری است که مرد را برای اینکار مناسب تر دانسته است.

یکی دیگر از نظریات تحقیر آمیزی که نسبت به زن وجود داشته است، مربوط است به ریاضت جنسی و تقدس تجرد و عزوبت، چنانکه می دانیم در برخی آیین ها رابطه جنسی ذاتا پلید است، به عقیده پیروان آن آیین ها تنها کسانی به مقامات معنوی نائل می گردند که همه عمر مجرد زیست کرده باشند، یکی از پیشوایان معروف مذهبی جهان می گوید: 'با تیشه بکارت درخت ازدواج را از بن بر کنید!' همان پیشوایان ازدواج را فقط از جنبه دفع افسد به فاسد اجازه می دهند یعنی مدعی هستند که چون غالب افراد قادر نیستند با تجرد صبر کنند و اختیار از کف شان روده می شود و گرفتار فحشا می شوند و با زنان متعددی تماس پیدا می کنند، پس بهتر است ازدواج کنند تا با بیش از یک زن در تماس نباشند، ریشه افکار ریاضت طلبی و طرفداری از تجرد و عزوبت بدبینی به جنس زن است، محبت زن را جزء مفسد بزرگ اخلاقی بحساب می آورند.

اسلام با این خرافه سخت نبرد کرد، ازدواج را مقدس، و تجرد را پلید شمرد، اسلام دوست داشتن زن را جزء اخلاق انبیا معرفی کرد و گفت: «من اخلاق الانبیاء حب النساء». پیغمبر اکرم (ص) می فرمود «من به سه چیز علاقه دارم، بوی خوش، زن، نماز».

برتراند راسل می گوید: در همه آئینها نوعی بدبینی به علاقه جنسی یافت می شود مگر در اسلام، اسلام از نظر مصالح اجتماعی حدود و مقرراتی برای این علاقه وضع کرده اما هرگز آنرا پلید نشمرده است.

تجرد و ریاضت جنسی زن از نظر اسلام

ص: ۶۹۴

یکی دیگر از نظریات تحقیر آمیزی که درباره زن وجود داشته این است که می گفته اند زن مقدمه وجود مرد است و برای مرد آفریده شده است. اسلام هرگز چنین سخنی ندارد، اسلام اصل علت غائی را در کمال صراحت بیان می کند، اسلام با صراحت کامل می گوید، زمین و آسمان، ابر و باد، گیاه و حیوان، همه برای انسان آفریده شده اند، اما هرگز نمی گوید زن برای مرد آفریده شده است، اسلام می گوید هر یک از زن و مرد برای یکدیگر آفریده شده اند، «هن لباس لکم و انتم لباس لهن»؛ «زنان زینت و پوشش شما هستند و شما زینت و پوشش آنها». اگر قرآن زن را مقدمه مرد و آفریده برای مرد می دانست قهرا در قوانین خود این جهت را در نظر می گرفت، ولی چون اسلام از نظر تفسیر خلقت چنین نظری ندارد و زن را طفیلی وجود مرد نمی داند در مقررات خاص خود درباره زن و مرد به این مطلب نظر نداشته است.

یکی دیگر از نظریات تحقیر آمیزی که در گذشته درباره زن وجود داشته این است که زن را از نظر مرد یک شر و بلائی اجتناب ناپذیر می دانسته اند، بسیاری از مردان با همه بهره هائی که از وجود زن می برده اند، او را تحقیر و مایه بدبختی و گرفتاری خود می دانسته اند، قرآن کریم مخصوصاً این مطلب را تذکر می دهد که وجود زن برای مرد خیر است، مایه سکونت و آرامش دل او است. یکی دیگر از آن نظریات تحقیر آمیز این است که سهم زن را در تولید فرزند بسیار ناچیز می دانسته اند، اعراب جاهلیت و بعضی از ملل دیگر مادر را فقط به منزله ظرفی می دانسته اند که نطفه مرد را که بذر اصلی فرزند است در داخل خود نگه می دارد و رشد می دهد. در قرآن ضمن آیاتی که می گوید شما را از مرد و زنی آفریدیم و برخی آیات دیگر که در تفاسیر توضیح داده شده است به این طرز تفکر خاتمه داده شده است. از آنچه گفته شد معلوم شد اسلام از نظر فکر فلسفی و از نظر تفسیر خلقت نظر تحقیر آمیزی نسبت به زن نداشته است بلکه آن نظریات را مردود شناخته است اکنون نوبت اینست که بدانیم فلسفه عدم تشابه حقوقی زن و مرد چیست؟

اسلام دستورات الهی حقوق زن زن جامعه شناسی دین برابری مرد

دیدگاه اسلام در خصوص تشابه و تساوی حقوق زن و مرد

اسلام در روابط و حقوق خانوادگی زن و مرد فلسفه خاصی دارد که با آنچه در چهارده قرن پیش میگذشته مغایرت دارد و با آنچه در جهان امروز می گذرد نیز مطابقت ندارد. از نظر اسلام این مسئله هرگز مطرح نیست که آیا زن و مرد دو انسان متساوی در انسانیت هستند یا نه؟ و آیا حقوق خانوادگی آنها باید ارزش مساوی با یکدیگر داشته باشند یا نه؟ از نظر اسلام زن و مرد هر دو انسانند و از حقوق انسانی متساوی بهره مندند. آنچه از نظر اسلام مطرح است این است که زن و مرد به دلیل اینکه یکی زن است و دیگری مرد، در جهات زیادی مشابه یکدیگر نیستند، جهان برای آنها یک جور نیست، خلقت و طبیعت آنها را یکنواخت نخواست است. و همین جهت ایجاب می کند که از لحاظ بسیاری از حقوق و تکالیف و مجازاتها وضع مشابهی نداشته باشند. در دنیای غرب اکنون سعی می شود میان زن و مرد از قوانین و مقررات و حقوق و وظایف وضع واحد و مشابهی بوجود آورند و تفاوت های غریزی و طبیعی زن و مرد را نادیده بگیرند. تفاوتی که میان نظر اسلام و سیستمهای غربی وجود دارد در اینجاست. علیهذا آنچه اکنون در کشور ما میان طرفداران حقوق اسلامی از یک طرف و طرفداران پیروی از سیستمهای غربی از طرف دیگر، مطرح است مسئله وحدت و تشابه حقوق زن و مرد است نه تساوی حقوق آنها. کلمه "تساوی حقوق" یک مارک تقلبی است که مقلدان غرب بر روی این ره آورد غربی چسبانیده اند.

من نمی گویم در هیچ جای دنیا ادعای تساوی حقوق زن و مرد معنی نداشته و ندارد و همه قوانین گذشته و حاضر جهان حقوق زن و مرد را بر مبنای ارزش مساوی وضع کرده اند و فقط مشابهت را از میان برده اند. خیر. چنین ادعائی ندارم. اروپای قبل از قرن بیستم بهترین شاهد است. در اروپای قبل از قرن بیستم زن قانونا و عملا فاقد حقوق انسانی بود. نه حقوقی مساوی با مرد داشت و نه مشابه با او، در نهضت عجولانه ای که در کمتر از یک قرن اخیر به نام زن و برای زن در اروپا صورت گرفت، زن کم و بیش حقوقی مشابه با مرد پیدا کرد.

اما با توجه به وضع طبیعی و احتیاجات جسمی و روحی زن، هرگز حقوق مساوی با مرد پیدا نکرد، زیرا زن اگر بخواهد حقوقی مساوی حقوق مرد و سعادت مساوی سعادت مرد پیدا کند راه منحصرش این است که مشابهت حقوقی را از میان بردارد، برای مرد حقوقی متناسب با مرد و برای خودش حقوقی متناسب با خودش قائل شود. تنها از این راه است که وحدت و صمیمیت واقعی میان مرد و زن برقرار می شود، و زن از سعادت مساوی با مرد بلکه بالاتر از آن برخوردار خواهد شد، و مردان از روی خلوص و بدون شائبه اغفال و فریب کاری برای زنان حقوق مساوی و احیانا بیشتر از خود قائل خواهند شد. حقوقی که عملا در اجتماع به ظاهر اسلامی ما نصیب زن می شد ارزش مساوی با حقوق مردان داشته است.

لازم و ضروری است به وضع زن امروز رسیدگی کامل بشود و حقوق فراوانی که اسلام به زن اعطا کرده و در طول تاریخ عملا متروک شده به او باز پس داده شود، نه اینکه با تقلید و تبعیت کورکورانه از روش مردم غرب که هزاران بدبختی برای خود آنها بوجود آورده نام قشنگی روی یک فرضیه غلط بگذاریم و بدبختیهای نوع غربی را بر بدبختی های نوع شرقی زن بیفزائیم. ادعای ما این است که عدم تشابه حقوق زن و مرد در حدودی که طبیعت زن و مرد را در وضع نامشابهی قرار داده است هم با عدالت و حقوق فطری بهتر تطبیق می کند و هم سعادت خانوادگی را بهتر تأمین می نماید، و هم اجتماع را بهتر به جلو می برد.

کاملاً توجه داشته باشید، ما مدعی هستیم که لازمه عدالت و حقوق فطری و انسانی زن و مرد عدم تشابه آنها در پاره ای از حقوق است. پس بحث ما صددرصد جنبه فلسفی دارد، به فلسفه حقوق مربوط است، به اصلی مربوط است بنام "اصل عدل" که یکی از ارکان کلام و فقه اسلامی است. اصل عدل همان اصلی است که قانون تطابق عقل و شرع را در اسلام بوجود آورده است. یعنی از نظر فقه اسلامی و لاقول فقه شیعه اگر ثابت بشود که عدل ایجاب می کند فلان قانون باید چنین باشد نه چنان و اگر چنان باشد ظلم است و خلاف عدالت است، ناچار باید بگوئیم حکم شرع هم همین است. زیرا شرع اسلام طبق اصلی که خود تعلیم داده، هرگز از محور عدالت و حقوق فطری و طبیعی خارج نمی شود.

علماء اسلام با تبیین و توضیح اصل "عدل" پایه فلسفه حقوق را بنا نهادند، گو اینکه در اثر پیشامدهای ناگوار تاریخی نتوانستند راهی را که باز کرده بودند ادامه دهند. توجه به حقوق بشر و به اصل عدالت به عنوان اموری ذاتی و تکوینی و خارج از قوانین قراردادی اولین بار به وسیله مسلمین عنوان شد، پایه حقوق طبیعی و عقلی را آنها بنا نهاده اند. اما مقدر چنین بود که آنها کار خود را ادامه ندهند و پس از تقریباً هشت قرن دانشمندان و فیلسوفان اروپائی آن را دنبال کنند و این افتخار را به خود اختصاص دهند، از یکسو فلسفه های اجتماعی و سیاسی و اقتصادی بوجود آورند و از سوی دیگر افراد و اجتماعات و ملتها را با ارزش حیات و زندگی و حقوق انسانی آنها آشنا سازند، نهضت ها و حرکت ها و انقلاب ها بوجود آورند و چهره جهان را عوض کنند.

به نظر من گذشته از علل تاریخی، یک علت روانی و منطقه ای نیز دخالت داشت در اینکه مشرق اسلامی مسئله حقوق عقلی را که خود پایه نهاده بود دنبال نکند. یکی از تفاوت‌های روحیه شرقی و غربی در این است که شرق تمایل به اخلاق دارد و غرب به حقوق، شرق شیفته اخلاق است و غرب شیفته حقوق، شرقی به حکم انسانیت خود را در این می بیند که حقوق خود را بشناسد و از آن دفاع کند و نگذارد دیگری به حریم حقوق او پا بگذارد. بشریت هم به اخلاق نیاز دارد و هم به حقوق، انسانیت هم به حقوق وابسته است و هم به اخلاق، هیچکدام از حقوق و اخلاق به تنهایی معیار انسانیت نیست. دین مقدس اسلام این امتیاز بزرگ را دارا بوده و هست که حقوق و اخلاق را توأماً مورد عنایت قرار داده است. در اسلام همچنانکه گذشت و صمیمیت و نیکی به عنوان اموری اخلاقی "مقدس" شمرده می شوند. آشنائی با حقوق و دفاع از حقوق نیز "مقدس" و انسانی محسوب می شود و این داستان مفصلی دارد که اکنون وقت توضیح آن نیست.

اما روحیه خاص شرقی کار خود را کرد. با آنکه در آغاز کار، حقوق و اخلاق را با هم از اسلام گرفت، تدریجاً حقوق را رها کرده و توجهش را به اخلاق محصور کرد. غرض این است، مسئله ای که اکنون با آن روبرو هستیم یک مسئله حقوقی است. یک مسئله فلسفی و عقلی است، یک مسئله استدلالی و برهانی است. مربوط است به حقیقت عدالت و طبیعت حقوق. عدالت و حقوق قبل از آنکه قانونی در دنیا وضع شود وجود داشته است. با وضع قانون نمی توان ماهیت عدالت و حقوق انسانی بشر را عوض کرد.

منتسکیو می گوید: "پیش از آنکه انسان قوانینی وضع کند. روابط عادلانه ای بر اساس قوانین بین موجودات امکان پذیر بوده، وجود این روابط موجب وضع قوانین شده است، حال اگر بگوئیم جز قوانین واقعی و اولیه که امروز نهی می کنند هیچ امر عادلانه یا ظالمانه دیگر وجود ندارد مثل این است که بگوئیم قبل از ترسیم دایره تمام شعاعهای آن دایره مساوی نیستند".

هربارت اسپنسر می گوید: "عدالت غیر از احساسات با چیزی دیگر آمیخته است که عبارت از حقوق طبیعی افراد بشر است و برای آنکه عدالت وجود خارجی داشته باشد باید حقوق و امتیازات طبیعی را رعایت و احترام کنند".

حکماء اروپائی که این عقیده را داشتند و دارند و فراوانند، حقوق بشر که اعلانها و اعلامیه ها برای آن تنظیم شد و موادی به عنوان حقوق بشر تعیین شد از همین فرضیه حقوق طبیعی سرچشمه گرفت. یعنی فرضیه حقوق طبیعی و فطری بود که بصورت اعلامیه های حقوق بشر ظاهر شد. و باز چنانکه می دانیم آنچه منتسکیو، اسپنسر و غیر آنها درباره عدالت گفته اند عین آن چیزی است که متکلمین اسلام درباره حسن و قبح عقلی و اصل عدل گفته اند. در میان علماء اسلامی افرادی بودند که منکر حقوق ذاتی بوده و عدالت را قراردادی می دانسته اند. همچنانکه در میان اروپائیان نیز این عقیده وجود داشته است. هابز انگلیسی منکر عدالت بصورت یک امر واقعی است.

منابع

مرتضی مطهری - نظام حقوق زن در اسلام - صفحه ۱۲۶-۱۲۲

کلید واژه ها

اسلام عدل دستورات الهی حقوق زن برابری

نگاهی به تاریخ حقوق بشر و حقوق زن در اروپا

ص: ۷۰۰

در اروپا از قرن ۱۷ به بعد به نام حقوق بشر زمزمه هائی آغاز شد. نویسندگان و متفکران قرن ۱۷ و ۱۸ افکار خود را درباره حقوق طبیعی و فطری و غیر قابل سلب بشر با پشتکار عجیبی در میان مردم پخش کردند. ژان ژاک روسو، ولتر و منتسکیو از این دسته از متفکران و نویسندگانند. اولین نتیجه عملی که از نشر افکار طرفداران حقوق طبیعی بشر حاصل شد این بود که در انگلستان یک کشمکش طولانی میان هیئت حاکمه و ملت بوجود آمد. ملت موفق شد در سال ۱۶۸۸ میلادی پاره ای از حقوق اجتماعی و سیاسی خود را طبق یک اعلام نامه حقوق پیشنهاد کنند و مسترد دارند. نتیجه علمی بارز دیگر شیوع این افکار در جنگهای استقلال آمریکا علیه انگلستان ظاهر شد. سیزده مستعمره انگلستان در امریکای شمالی در اثر فشار و تحمیلات زیادی که بر آنها وارد می شد سر به طغیان و عصیان بلند کردند و بالاخره استقلال خویش را بدست آوردند. در سال ۱۷۷۶ میلادی کنگره ای در فیلادلفیا تشکیل شد که استقلال عمومی را اعلان و اعلامیه ای در این زمینه منتشر کرد و در مقدمه آن چنین نوشت:

"جمیع افراد بشر در خلقت یکسانند و خالق به هر فردی حقوق ثابت و لایتغیری تفویض فرموده است. مثل حق حیات و حق آزادی، و علت غائی تشکیل حکومت ها حفظ حقوق مزبور است و قوه حکومت و نفوذ کلمه او منوط به رضایت ملت خواهد بود، اما آنچه به نام اعلامیه حقوق بشر در جهان معروف شد آن چیزی است که پس از انقلاب کبیر فرانسه به نام اعلان حقوق منتشر شد. این اعلامیه عبارت است از یک سلسله اصول کلی که در آغاز قانون اساسی فرانسه قید شده و جزء لاینفک قانون اساسی فرانسه محسوب می شود. این اعلامیه مشتمل است بر یک مقدمه و هفده ماده. ماده اول آن این است: "افراد بشر آزاد متولد شده و مادام العمر آزاد مانده و در حقوق با یکدیگر مساویند."

در قرن ۱۹ تحولات و افکار تازه ای در زمینه حقوق بشری در مسائل اقتصادی و اجتماعی و سیاسی رخ داد که منتهی به ظهور سوسیالیسم و لزوم تخصیص منافع به طبقات زحمتکش و انتقال حکومت از دست سرمایه دار به دست کارگر گردید. تا اوایل قرن بیستم هر چه در اطراف حقوق بشر بحث شده است مربوط است به حقوق ملت ها در برابر دولت ها و یا حقوق طبقات رنجبر و زحمتکش در برابر کارفرمایان و اربابان. در قرن بیستم برای اولین بار مسئله "حقوق زن" در برابر حقوق مرد عنوان شد. انگلستان که قدیمی ترین کشور دموکرات به شمار می رود، فقط در اوایل قرن بیستم برای زن و مرد حقوق مساوی قائل شد. دول متحده آمریکا با آنکه در قرن هجده ضمن اعلان استقلال، به حقوق عمومی بشر اعتراف کرده بودند در سال ۱۹۲۰ میلادی قانون تساوی زن و مرد را در حقوق سیاسی تصویب کردند و همچنین فرانسه در قرن بیستم تسلیم این امر شد. به هر حال در قرن بیستم گروههای زیادی در همه جهان طرفدار تحول عمیقی در روابط مرد و زن از نظر حقوق و وظایف گردیدند. به عقیده اینها تحول و دگرگونی در روابط ملت ها با دولت ها و روابط زحمتکشان و رنجبران با کارفرمایان و سرمایه داران، مادامی که در روابط حقوقی مرد و زن اصلاحاتی صورت نگیرد، وافی به تأمین عدالت اجتماعی نیست. از این رو برای اولین بار در اعلامیه جهانی حقوق بشر که پس از جنگ جهانی دوم در سال ۱۹۴۸ میلادی (۱۳۲۷ هجری شمسی) از طرف سازمان ملل متحد منتشر شد در مقدمه آن چنین قید شد:

ص: ۷۰۲

"از آنجا که مردم ملل متحد ایمان خود را به حقوق بشر و مقام و ارزش فرد انسانی و تساوی حقوق مرد و زن مجدداً در منشور اعلام کرده اند..."

تحول و بحران ماشینی قرن نوزدهم و بیستم و به فلاکت افتادن کارگران و بخصوص زنان بیش از پیش سبب شد که به موضوع حقوق زن رسیدگی شود.

در "تاریخ البرماله" جلد ۶ صفحه ۳۲۸ مینویسد:

"تا زمانی که دولت‌ها به احوال کارگران و طرز رفتار کارفرمایان با آن طبقه توجه نداشتند، سرمایه داران هر چه می خواستند می کردند. صاحبان کارخانه‌ها زنان و کودکان خردسال را با مزد بسیار کم بکار می گماشتند، و چون ساعات کار ایشان زیاد بود غالباً گرفتار امراض گوناگون می شدند و در جوانی می مردند".

این بود تاریخچه مختصری از نهضت حقوق بشر در اروپا. چنانکه می دانیم همه مواد اعلامیه های حقوق بشر که برای اروپائیان تازگی دارد، در ۱۴ قرن پیش در اسلام پیش بینی شده و بعضی از دانشمندان عرب و ایرانی آنها را با مقایسه به این اعلامیه ها در کتابهای خود آورده اند. البته اختلافاتی در بعضی قسمتها میان آنچه در این اعلامیه ها آمده با آنچه اسلام آورده وجود دارد و این خود بحث دلکش و شیرینی است. از آن جمله است مسئله حقوق زن و مرد که اسلام تساوی را می پذیرد، اما تشابه و وحدت و یکنواختی را در زمینه حقوق زن و مرد نمی پذیرد.

منابع

مرتضی مطهری - نظام حقوق زن در اسلام - صفحه ۱۳۱-۱۲۸

کلید واژه ها

حقوق بشر تاریخ حقوق زن برابری

استعداد طبیعی بنای حق طبیعی

ص: ۷۰۳

حقوق طبیعی و فطرت از آنجا پیدا شده که دستگاه خلقت با روشن بینی و توجه به هدف، موجودات را به سوی کمالاتی که استعداد آنها را در وجود آنها نهفته است سوق می دهد. هر استعداد طبیعی مبنای یک "حق طبیعی" است و یک "سند طبیعی" برای آن به شمار می آید. مثلاً- فرزند انسان حق درس خواندن و مدرسه رفتن دارد، اما بچه گوسفند چنین حقی ندارد. چرا؟ برای اینکه استعداد درس خواندن و دانا شدن، در فرزند انسان هست، اما در گوسفند نیست. دستگاه خلقت این سند طلبکاری را در وجود انسان قرار داده و در وجود گوسفند قرار نداده است. همچنین است حق فکر کردن و رأی دادن و اراده آزاد داشتن.

بعضی خیال می کنند فرضیه "حقوق طبیعی" و اینکه خلقت و آفرینش انسان را به نوعی از حقوق ممتاز ساخته است یک ادعای پوچ و خودخواهانه است و باید آن را دور افکند و هیچ فرقی میان انسان و غیر انسان از لحاظ حقوق نیست. این طور نیست. استعدادهای طبیعی مختلف است. دستگاه خلقت هر نوعی از انواع موجودات را در مداری مخصوص به خود او قرار داده است و سعادت او را هم در این قرار داده که در مدار طبیعی خودش حرکت کند. دستگاه آفرینش در این کار خود هدف دارد و این سندها را به صورت تصادف و از روی بی خبری و ناآگاهی به دست مخلوقات نداده است. ریشه و اساس حقوق خانوادگی را نیز مانند سایر حقوق طبیعی، در طبیعت باید جستجو کرد. از استعدادهای طبیعی زن و مرد و انواع سندهائی که خلقت بدست آنها سپرده است می توانیم بفهمیم، آیا زن و مرد دارای حقوق و تکالیف مشابهی هستند یا نه؟

تفاوتهای زن و مرد موجب استحکام پیوند خانوادگی**تفاوتهای زن و مرد از منظر روانشناسان**

یک پروفیسور روانشناس مشهور آمریکائی، بنام "پروفیسور ریک" که سالیان دراز به تفحص و جستجو در احوال زن و مرد پرداخته و نتایج بدست آورده و در کتاب بزرگی تفاوتهای بی شمار زن و مرد را نوشته است. می گوید: دنیای مرد با دنیای زن بکلی فرق می کند، اگر زن نمی تواند مانند مردم فکر کند یا عمل نماید از این رو است که دنیای آنها با هم فرق می کند. می گوید: در تورات آمده است "زن و مرد از یک گوشت بوجود آمده اند". بلی با وجودی که هر دو از یک گوشت به وجود آمده اند جسمهای متفاوت دارند و از نظر ترکیب به کلی با هم فرق می کنند، علاوه بر این، احساس این دو موجود هیچوقت مثل هم نخواهند بود، و هیچگاه یک جور در مقابل حوادث و اتفاقات عکس العمل نشان نمی دهند، زن و مرد بنا به مقتضیات جنسی رسمی خود به طور متفاوت عمل می کنند و درست مثل دو ستاره روی دو مدار مختلف حرکت می کنند، آنها می توانند همدیگر را بفهمند و مکمل یکدیگر باشند ولی هیچگاه یکی نمی شوند و به همین دلیل است که زن و مرد می توانند با هم زندگی کنند، عاشق یکدیگر بشوند و از صفات و اخلاق یکدیگر خسته و ناراحت نشوند.

پروفیسور ریک مقایسه هائی میان روحیه زن و مرد به عمل آورده و تفاوتهایی بدست آورده است. از آن جمله می گوید: برای مرد خسته کننده است که دائم نزد زنی که دوستش دارد بسر برد. اما هیچ لذتی برای زن بالاتر از این نیست که همیشه در کنار مرد مورد علاقه اش بسر برد. مرد دلش می خواهد هر روز به همان حالت همیشگی باقی بماند. اما یک زن همیشه می خواهد موجود تازه ای باشد و هر صبح با قیافه تازه تری از بستر برخیزد. بهترین جمله ای که یک مرد می تواند به زنی بگوید: اصطلاح "عزیزم تو را دوست دارم" است.

زیباترین جمله ای که یک زن به مرد مورد علاقه اش می گوید، جمله "من به تو افتخار می کنم" می باشد. اگر مردی در دوران زندگی با چندین معشوقه بسر برده باشد به نظر زنان دیگر مردی جالب توجه می آید. مردها از زنی که بیش از یک مرد در زندگی وجود داشته باشد بدشان می آید. مردها وقتی که پیر می شوند احساس بدبختی می کنند، چون تکیه گاه خود یعنی کارشان را از دست می دهند. زنهای مسن احساس رضایت می کنند. چون بهترین چیزها را از نظر خودشان دارا هستند: یک خانه و چندین نوه. خوشبختی از نظر مردها بدست آوردن مقام و شخصیتی قابل احترام در میان اجتماع است. خوشبختی برای یک زن یعنی بدست آوردن قلب یک مرد و نگاهداری او برای تمام عمر. یک مرد همیشه می خواهد که زن مورد علاقه اش را به دین و ملیت خود درآورد. برای یک زن همان قدر که تغییر دادن نام خانوادگی بعد از ازدواج آسان است، عوض کردن دین و ملیت نیز بخاطر مردی که دوستش دارد آسان است.

یک خانم روانشناس به نام کلیدالسون می گوید: به عنوان یک زن روانشناس، بزرگترین علاقه ام مطالعه روحیه مردهاست. چندی پیش به من مأموریت داده شد که تحقیقاتی درباره عوامل روانی زن و مرد به عمل آورم و به این نتیجه رسیده ام:

۱- تمام زنها علاقمندند که تحت نظر شخص دیگری کار کنند و بطور خلاصه از مرئوس بودن و تحت نظر رئیس کار کردن بیشتر خوششان می آید.

۲- تمام زنها می خواهند احساس کنند که وجودشان مؤثر و مورد نیاز است.

سپس این خانم این طور اظهار عقیده می کند: به عقیده من این دو نیاز روحی زن از این واقعیت سرچشمه می گیرد که خانم ها تابع احساسات و آقایان تابع عقل هستند. بسیار دیده شده که خانمها از لحاظ هوش نه فقط با مردان برابری می کنند، بلکه گاهی در این زمینه از آنها برتر هستند. نقطه ضعف خانم ها فقط احساسات شدید آنهاست. مردان همیشه عملی تر فکر می کنند، بهتر قضاوت می کنند، سازمان دهنده بهتری هستند و بهتر هدایت می کنند. پس برتری روحی مردان بر زنان چیزی است که طراح آن طبیعت می باشد. هر قدر هم خانم ها بخواهند با این واقعیت مبارزه کنند بی فائده خواهد بود. خانم ها به علت اینکه حساس تر از آقایان هستند باید این حقیقت را قبول کنند که به نظارت آقایان در زندگیشان احتیاج دارند. بزرگترین هدف خانم ها در زندگی "تأمین" است. و وقتی به هدف خود نائل شدند دست از فعالیت می کشند، زن برای رسیدن به این هدف از روبرو شدن با خطرات بیم دارد. ترس تنها احساسی است که زن در برطرف کردن آن به کمک احتیاج دارد، کارهایی که به تفکر مداوم احتیاج دارد زن را کسل و خسته می کند.

منابع

مرتضی مطهری - نظام حقوق زن در اسلام - صفحه ۱۶۷-۱۶۶

کلید واژه ها

آفرینش روان شناسی حقوق زن فضایل اخلاقی

تاریخچه پیدایش مهر در روابط زناشویی و نقد آن

می گویند در ادوار ما قبل تاریخ که بشر به حال توحش می زیسته و زندگی شکل قبیله ای داشته، به علل نامعلومی، ازدواج با همخون جائز شمرده نمی شده است، جوانان قبیله که خواستار ازدواج بوده اند ناچار بوده اند از قبیله دیگر برای خود همسر و معشوقه انتخاب کنند، از این رو برای انتخاب همسر به میان قبایل دیگر می رفته اند. در آن دوره ها مرد به نقش خویش در تولید فرزند واقف نبوده است، یعنی نمی دانسته که آمیزش او با زن در تولید فرزند مؤثر است، فرزندان را به عنوان فرزند همسر خود می شناخته نه به عنوان فرزندان خود، با اینکه شباهت فرزندان را با خود احساس می کرده نمی توانسته علت این شباهت را بفهمد. قهرا فرزندان نیز خود را فرزندان زن می دانسته اند نه فرزند مرد، و نسب از طریق مادران شناخته می شد نه از طریق پدران. مردان موجودات عقیم و نازا به حساب می آمده اند و پس از ازدواج به عنوان یک طفیلی که زن فقط به رفاقت با او و به نیروی بدنی او نیازمند است در میان قبیله زن بسر می برده است، این دوره را دوره "مادر شاهی" نامیده اند.

ص: ۷۰۷

دیری نپائید که مرد به نقش خویش در تولید فرزند واقف شد و خود را صاحب اصلی فرزند شناخت، از این وقت زن را تابع خود ساخت و ریاست خانواده را به عهده گرفت و به اصطلاح دوره "پدرشاهی" آغاز شد. در این دوره نیز ازدواج با همخون جائز شمرده نمی شد و مرد ناچار بود از میان قبیله دیگر برای خود همسر انتخاب کند و به میان قبیله خود بیاورد. و چون همواره حالت جنگ و تصادم میان قبائل حکم فرما بود انتخاب همسر از راه ربودن دختر صورت می گرفت. یعنی جوان دختر مورد نظر خویش را از میان قبیله دیگر می ربود. تدریجا صلح جای جنگ را گرفت و قبائل مختلف می توانستند همزیستی مسالمت آمیز داشته باشند، در این دوره رسم ربودن زن منسوخ شد و مرد برای اینکه دختر مورد نظر خویش را به چنگ آورد می رفت به میان قبیله دختر اجیر پدر زن می شد و مدتی برای او کار می کرد و پدر زن در ازاء خدمت داماد دختر خویش را به او می داد و او آن دختر را به میان قبیله خویش می برد. تا اینکه ثروت زیاد شد، در این وقت مرد دریافت که به جای اینکه سالها برای پدر عروس کار کند بهتر این است که یک جا هدیه لایقی تقدیم او کند و دختر را از او بگیرد، این کار را کرد و از این جا "مهر" پیدا شد.

در مراحل اولیه، مرد به عنوان طفیلی زن زندگی می کرده و خدمتکار زن بوده است، در این دوره زن بر مرد حکومت می کرده است.

در مرحله بعد که حکومت به دست مرد افتاد، مرد زن را از قبیله دیگر می ربوده است. در مرحله سوم مرد برای اینکه زن را به چنگ آورد به خانه پدر زن می رفته و سالها برای او کار می کرده است، در مرحله چهارم مرد مبلغی به عنوان "پیشکش" تقدیم پدر زن می کرده است و رسم مهر از اینجا ناشی شده است. می گویند مرد از آن وقتی که سیستم "مادر شاهی" را ساقط کرد و سیستم "پدر شاهی" را تأسیس نمود، زن را در حکم برده و لااقل در حکم اجیر و مزدور خویش قرار داد و به او به چشم یک ابزار اقتصادی که احیاناً شهوت او را نیز تسکین می داد نگاه می کرد. به زن استقلال اجتماعی و اقتصادی نمی داد. محصول کارها و زحمات زن متعلق به دیگری یعنی پدر یا شوهر بود. زن حق نداشت به اراده خود شوهر انتخاب کند و به اراده خود و برای خود فعالیت اقتصادی و مالی داشته باشد و در حقیقت پولی که مرد به عنوان مهر می داده و مخارجی که به عنوان نفقه می کرده است در مقابل بهره اقتصادی بوده که از زن در ایام زناشوئی می برده است.

مهر در نظام حقوقی اسلام

مرحله پنجمی هم هست که جامعه شناسان و اظهار نظر کنندگان درباره آن سکوت می کنند، در این مرحله مرد هنگام ازدواج یک "پیشکشی" تقدیم خود زن می کند و هیچیک از والدین حقی به آن پیشکشی ندارند، زن در عین اینکه از مرد پیشکشی دریافت می دارد استقلال اجتماعی و اقتصادی خود را حفظ می کند، اولاً به اراده خود شوهر انتخاب می کند نه به اراده پدر یا برادر، ثانیاً در مدتی که در خانه پدر است، همچنین در مدتی که به خانه شوهر می رود کسی حق ندارد او را به خدمت خود بگمارد و استثمار کند، محصول کار و زحمتش بخودش تعلق دارد نه به دیگری و در معاملات حقوقی خود احتیاجی به قیمومیت مرد ندارد. مرد از لحاظ بهره برداری از زن، فقط حق دارد در ایام زناشوئی از وصال او بهره مند شود و مکلف است مادامی که زناشوئی ادامه دارد و از وصال زن بهره مند می شود زندگی او را در حدود امکانات خود تأمین نماید. این مرحله همان است که اسلام آن را پذیرفته و زناشوئی را بر این اساس بنیان نهاده است. در قرآن کریم آیات زیادی هست درباره اینکه مهر زن به خود زن تعلق دارد نه به دیگری. مرد باید در تمام مدت زناشوئی عهده دار تأمین مخارج زندگی زن بشود و در عین حال درآمدی که زن تحصیل می کند و نتیجه کار او به شخص خودش تعلق دارد نه به دیگری پدر یا شوهر. اگر بخواهیم به فلسفه مهر و نفقه در مرحله پنجم پی ببریم باید اندکی توجه خود را به دوره های چهارگانه ای که قبل از این مرحله گفته شده معطوف کنیم. حقیقت این است آنچه در اینباره گفته شده جز یک سلسله فرض ها و تخمین ها چیزی نیست. نه حقایق تاریخی است و نه حقایق علمی و تجربی. پاره ای قرائن از یک طرف و بعضی فرضیه های فلسفی درباره انسان و جهان از طرف دیگر منشاء پدید آمدن این فرضها و تخمینها درباره زندگی بشر ما قبل تاریخ شده است.

آنچه درباره دوره به اصطلاح مادرشاهی گفته شده چیزی نیست که به این زودی ها بتوان باور کرد، و همچنین چیزهایی که درباره فروختن دختران از طرف پدران و استثمار زنان از طرف شوهران گفته اند. در این فرض ها و تخمین ها دو چیز به چشم می خورد یکی اینکه سعی شده تاریخ بشر اولیه فوق العاده قساوت آمیز و خشونت بار و عاری از عواطف انسانی تفسیر شود، دیگر اینکه نقش طبیعت از لحاظ تدابیر حیرت انگیزی که برای رسیدن به هدفهای کلی خود بکار می برد نادیده گرفته شده است. این گونه تفسیر و اظهار نظر درباره انسان و طبیعت برای غربی میسر است اما برای شرقی اگر افسون شده تقلید غرب نباشد میسر نیست، غربی به علل خاصی با عواطف انسانی بیگانه است.

منابع

مرتضی مطهری - نظام حقوق زن در اسلام - صفحه ۱۸۰

کلید واژه ها

اسلام جامعه شناسی نفقه ازدواج دستورات الهی حقوق زن مهریه

طبیعت رابطه مرد و زن

وجود مهر و محبت نتیجه تدبیر ماهرانه ای است که در متن خلقت و آفرینش برای تعدیل روابط زن و مرد و پیوند آنها به یکدیگر بکار رفته است. مهر از آنجا پیدا شده که در متن خلقت نقش هر یک از زن و مرد در مسئله عشق مغایر نقش دیگری است.

عرفا این قانون را به سراسر هستی سرایت می دهند، می گویند قانون عشق و جذب و انجذاب بر سراسر موجودات و مخلوقات حکومت می کند، با این خصوصیت که موجودات و مخلوقات از لحاظ اینکه هر موجودی وظیفه خاصی را باید ایفا کند متفاوتند، سوز در یک جا و ساز در جای دیگر قرار داده شده است.

ص: ۷۱۰

فخرالدین عراقی شاعر معروف می گوید:

ساز طرب عشق که داند که چه ساز است *** کز زخمه آن نه فلک اندر تک و تاز است

رازی است در این پرده گر آن را بشناسی *** دانی که حقیقت ز چه در بند مجاز است

عشق است که هر دم بدگر رنگ در آید *** ناز است بجائی و بیک جای نیاز است

در صورت عاشق چه در آید همه سوز است *** در کسوت معشوق چه آید همه ساز است

نوع احساسات زن و مرد نسبت به یکدیگر یک جور نیست. قانون خلقت، جمال و غرور و بی نیازی را در جانب زن، و نیازمندی و طلب و عشق و تغزل را در جانب مرد قرار داده است. ضعف زن در مقابل نیرومندی بدنی به همین وسیله تعدیل شده است و همین جهت موجب شده که همواره مرد از زن خواستگاری می کرده است، طبق گفته جامعه شناسان، هم در دوره مادرشاهی و هم در دوره پدرشاهی مرد بوده است که به سراغ زن می رفته است.

دانشمندان می گویند: مرد از زن شهوانی تر است، در روایات اسلامی وارد شده که مرد از زن شهوانی تر نیست بلکه بر عکس است، لکن زن از مرد در مقابل شهوت تواناتر و خوددارتر آفریده شده است، نتیجه هر دو سخن یکی است، به هر حال مرد در مقابل غریزه از زن ناتوان تر است، این خصوصیت همواره به زن فرصت داده است که دنبال مرد نرود و زود تسلیم او نشود و بر عکس مرد را وادار کرده است که به زن اظهار نیاز کند و برای جلب رضای او اقدام کند، یکی از آن اقدامات این بوده که برای جلب رضای او و به احترام موافقت او هدیه ای نثار او می کرده است. چرا افراد جنس نر همیشه برای تصاحب جنس ماده با یکدیگر رقابت می کرده اند و به جنگ و ستیز با یکدیگر می پرداخته اند اما هرگز افراد جنس ماده برای تصاحب جنس نر حرص و ولع نشان نداده اند؟ برای اینکه نقش جنس نر و جنس ماده یکی نبوده است. جنس نر، همواره حالت و نقش متقاضی را داشته نه جنس ماده، و جنس ماده هرگز با حرص و ولع جنس نر به دنبال او نمی رفته است، همواره از خود نوعی بی نیازی و استغنا نشان می داده است.

ص: ۷۱۱

مهر، با حیا و عفاف زن، یک ریشه دارد، زن به الهام فطری دریافته است که عزت و احترام او به این است که خود را رایگان در اختیار مرد قرار ندهد و به اصطلاح، شیرین بفروشد. همین ها سبب شده که زن توانسته با همه ناتوانی جسمی، مرد را به عنوان خواستگار به آستانه خود بکشانند، مردها را به رقابت با یکدیگر وادار کند، با خارج کردن خود از دسترسی مرد عشق رمانتیک بوجود آورد، مجنون ها را به دنبال لیلی ها بدواند و آنگاه که تن به ازدواج با مرد می دهد عطیه و پیشکشی از او به عنوان نشانه ای از صداقت او دریافت دارد.

می گویند در بعضی قبائل وحشی دخترانی که با چند خواستگار و عاشق بی قرار مواجه می شده اند آنها را وادار به "دوئل" می کرده اند، هر کدام که دیگری را مغلوب می کرده یا می کشته شایستگی همسری با آن دختر را احراز می کرده است. از نظر کسانی که قدرت را فقط در زور بازو می شناسند و تاریخ روابط زن و مرد را یکسره ظلم و استثمار مرد می بیند. باوری نیست که زن، این موجود ضعیف و ظریف، بتواند این چنین افراد جنس خشن و نیرومند را بجان یکدیگر بیندازد، اما اگر کسی اندکی با تدابیر ماهرانه خلقت و قدرت عجیب و مرموز زنانه ای که در وجود زن تعبیه شده آشنا باشد می داند که این چیزها عجیب نیست.

زن در مرد تأثیر فراوان داشته است، تأثیر زن در مرد از تأثیر مرد در زن بیشتر بوده است، مرد بسیاری از هنرنمایی ها و شجاعت ها و دلآوری ها و نبوغها و شخصیت های خود را مدیون زن و خودداری های ظریفانه زن است، مدیون حیا و عفاف زن است، مدیون "شیرین فروشی" زن است. زن همیشه مرد را می ساخته و مرد اجتماع را، آنگاه که حیا و عفاف و خودداری زن از میان برود و زن بخواهد در نقش مرد ظاهر شود اول به زن مهر باطله می خورد و بعد مرد مردانگی خود را فراموش می کند و سپس اجتماع منهدم می گردد. همان قدرت زنانه که توانسته در طول تاریخ شخصیت خود را حفظ کند و به دنبال مرد نرود و مرد را به عنوان خواستگار به آستان خود بکشانند، مردان را به رقابت و جنگ با یکدیگر درباره خود وادارد و آنها را تا سر حد کشته شدن ببرد، حیا و عفاف را شعار خود قرار دهد، بدن خود را از چشم مرد مستور نگهدارد و خود را اسرار آمیز جلوه دهد، الهام بخش مرد و خالق عشق او باشد، هنر آموز و شجاعت بخش و نبوغ آفرین او واقع شود.

در او حس "تغزل" و ستایشگری بوجود آورد و او به فروتنی و خاکساری و ناچیزی خود در مقابل زن به خود بیالسد، همان قدرت می توانسته مرد را وادار کند که هنگام ازدواج عطیه ای بنام مهر تقدیم او کند. مهر، ماده ای است از یک آئین نامه کلی که طرح آن در متن خلقت ریخته شده و با دست فطرت تهیه شده است.

منابع

مرتضی مطهری- نظام حقوق زن در اسلام- صفحه ۱۸۶-۱۸۳

کلید واژه ها

عشق ازدواج حقوق زن پاکدامنی

معاشقه فرنگی، طبیعی تر از ازدواج

در دنیای غرب هم که به نام تساوی حقوق انسان ها، حقوق خانوادگی را از صورت طبیعی خارج کرده اند و سعی می کنند علی رغم قانون طبیعت زن و مرد را در وضع مشابهی قرار دهند و رل های مشابهی در زندگی خانوادگی به عهده آنها بگذارند، آنجا که به اصطلاح پای عشق آزاد به میان می آید و قوانین قراردادی آنها را از مسیر طبیعت خارج نکرده است، مرد همان وظیفه طبیعی خود یعنی نیاز و طلب و مایه گذاشتن و پول خرج کردن را انجام می دهد، مرد به زن هدیه می دهد و متحمل مخارج او می شود.

در صورتی که در ازدواج فرنگی مهر وجود ندارد و از لحاظ نفقه نیز مسئولیت سنگینی به عهده زن می گذارند. یعنی معاشقه فرنگی از ازدواج فرنگی، با طبیعت هماهنگ تر است. مهر یکی از نمونه هایی است که می رساند زن و مرد با استعدادهای نامتشابهی آفریده شده اند و قانون خلقت از لحاظ حقوق فطری و طبیعی سندهای نامتشابهی به دست آنها داده است.

ص: ۷۱۳

حکمت اهمیت مهریه در قرآن کریم

قرآن کریم تصریح می کند که مهریه نحله و عطیه است. قرآن این عطیه و پیشکشی را لازم می داند، قرآن رموز فطرت را با کمال دقت رعایت کرده است و برای اینکه هر یک از زن و مرد نقش مخصوصی که در طبیعت از لحاظ علائق دوستانه به عهده آنها گذاشته شده، فراموش نکنند لزوم مهریه را تأکید کرده است. نقش زن این است که پاسخگوی محبت مرد باشد، محبت زن خوب است به صورت عکس العمل محبت مرد باشد نه به صورت ابتدائی. عشق ابتدائی زن، یعنی عشقی که از ناحیه زن شروع بشود و زن بدون آنکه مرد قبلا او را خواسته باشد عاشق مردی بشود، همواره مواجه با شکست عشق و شکست شخصیت خود زن است، بر خلاف عشقی که بصورت پاسخ به عشق دیگری در زن پیدا می شود، این چنین عشق نه خودش شکست می خورد و نه به شخصیت زن لطمه و شکست وارد می آورد. آیا راست است که زن وفا ندارد؟ پیمان محبت زن سست است؟ به عشق زن نباید اعتماد کرد؟ این، هم راست است و هم دروغ است. راست است اگر عشق از زن شروع شود، اگر زنی ابتدا عاشق مردی بشود و به او دل ببندد آتشش زود سرد می شود، به چنین عشقی نباید اعتماد کرد. اما دروغ است در صورتی که عشق آتشین زن به صورت عکس العملی از عشق صادقانه مردی و به عنوان پاسخگویی به عشق راستین پیدا شده باشد. این چنین عشقی عملاً مستعبد است که فسخ بشود، مگر آنکه عشق مرد به مردی بگراید و البته در این صورت عشق زن تمام می شود. عشق فطری زن همین نوع از عشق است. شهرت زن به بی وفائی در عشقهای نوع اول است و ستایشهایی که از وفاداری زن شده مربوط به عشقهای نوع دوم است.

جامعه اگر بخواهد پیوندهای زناشویی استحکام پیدا کند، چاره ای ندارد از اینکه از همان راهی برود که قرآن رفته است، یعنی قوانین فطرت را رعایت کند و از آن جمله نقش خاص هر یک از زن و مرد را در مسأله عشق در نظر بگیرد. قانون مهر هماهنگی با طبیعت است از این رو که نشانه و زمینه آن است که عشق از ناحیه مرد آغاز شده و زن پاسخگوی عشق اوست و مرد به احترام او هدیه ای نثار او می کند. از این رو نباید قانون مهریه که یک ماده از یک اساسنامه کلی است و به دست طراح طبیعت تدوین شده، به نام تساوی حقوق زن و مرد ملغی گردد. قرآن در باب مهر، رسوم و قوانین جاهلیت را علیرغم میل مردان آن روز عوض کرد. آنچه خود قرآن در باب مهر گفت رسم معمول جاهلیت نبود که بگوئیم قرآن اهمیتی به بود و نبود مهر نمی دهد، قرآن می توانست مهریه را به کلی منسوخ کند و مردان را از این نظر راحت کند، ولی این کار را نکرد.

منابع

مرتضی مطهری - نظام حقوق زن در اسلام - صفحه ۱۹۴-۱۹۳

کلید واژه ها

عشق ازدواج دستورات الهی حقوق زن مهریه

انتقاد بر قانون مهر و پاسخ به آن

خانم منوچهریان در کتاب انتقاد بر قوانین اساسی و مدنی ایران در فصلی که تحت عنوان تاریخچه پیدایش مهر در روابط زناشویی و نقد آن باز کرده اند چنین نوشته اند: "همچنانکه برای داشتن باغ یا خانه یا اسب یا استر، مرد باید مبلغی بپردازد، برای خریدن زن هم باید پولی از کیسه خرج کند، و همچنانکه بهای خانه و باغ و استر بر حسب بزرگی و کوچکی و زشتی و زیبائی و بهره و فائده متفاوت است بهای زن هم بر حسب زشتی و زیبائی و پولداری و بی پولی او تفاوت می کند. قانون گذاران مهربان و جوانمرد ما قریب ۱۲ ماده درباره قیمت زن نوشته اند و فلسفه آنان آن است که اگر پول در میان نباشد رشته استوار زناشویی سخت سست و زود گسل می شود". اگر قانون مهر از طرف اجنبی آمده بود، آیا باز هم این قدر مورد بی مهری و تهمت و افترا بود؟ مگر هر پولی که کسی به کسی می دهد می خواهد او را بخرد، پس باید رسم هدیه و بخشش و پیشکش را منسوخ کنند.

ص: ۷۱۵

ریشه قانون مهر که در قانون مدنی آمده قرآن است. قرآن تصریح می کند که مهر عنوانی جز عطیه و پیشکشی ندارد. بعلاوه اسلام قوانین اقتصادی خود را آنچنان تنظیم کرده که مرد حق هیچگونه بهره برداری اقتصادی از زن ندارد. در این صورت چگونه می توان مهر را به عنوان قیمت زن یاد کرد. ممکن است بگوئید عملاً مردان ایرانی از زنان خود بهره برداری اقتصادی می کنند. من هم قبول دارم که بسیاری از مردان ایرانی این طورند، ولی این چه ربطی به مهر دارد، مردان که نمی گویند ما به موجب اینکه مهر پرداخته ایم به زنان خود تحکم می کنیم، تحکم مرد ایرانی به زن ایرانی ریشه های دیگری دارد. چرا بجای اینکه مردم را اصلاح کنید قانون فطرت را خراب می کنید و بر مفاسد می افزائید؟ در تمام این گفته ها یک منظور بیشتر نهفته نیست و آن اینکه ایرانی و مشرق زمینی، باید خود را و فلسفه زندگی خود را و معیارهای انسانی خود را فراموش کند و رنگ و شکل اجنبی بخود بگیرد تا بهتر آماده بلعیده شدن باشد.

خانم منوچهریان می گویند: "اگر زن از نظر اقتصادی مانند مرد باشد، دیگر چه حاجت است که ما برای او نفقه در قانون اسلامی و کسوه و مهر قائل شویم. همچنانکه هیچ یک از این پیش بینی ها و محکم کاری ها در مورد مرد به میان نمی آید، در مورد زن هم آن وقت نباید وجود داشته باشد." اگر این سخن را خوب بشکافیم معنایش این است: در دوره هائی که برای زن حق مالکیت و استقلال اقتصادی قائل نبودند مهر و نفقه می توانست تا اندازه ای موجه باشد ولی اگر به زن استقلال اقتصادی داده شود (همچنانکه در اسلام این استقلال به زن داده شده)، دیگر نفقه و مهر هیچ وجهی ندارد. ایشان گمان کرده اند که فلسفه مهر صرفاً این است که در مقابل سلب حقوق اقتصادی زن پولی به او برسد. آیا بهتر نبود که ایشان مراجعه کوتاهی به آیات قرآن می کردند و اندکی درباره تغییراتی که قرآن از مهر کرده تأمل می کردند و فلسفه اصلی مهر را درمی یافتند و آن گاه از اینکه کتاب آسمانی کشورشان دارای چنین منطق عالی است به خود می بالیدند؟

نویسنده «چهل پیشنهاد» در شماره ۸۹ مجله زن روز، صفحه ۷۱ پس از ذکر وضع ناهنجار زن در جاهلیت و اشاره به خدمات اسلام در این راه چنین نوشته است: چون زن و مرد مساوی آفریده شده اند، پرداخت بها یا اجرت از طرف یکی به دیگری منطقی و دلیل عقلانی ندارد زیرا همانگونه که مرد احتیاج به زن دارد، زن هم به وجود مرد محتاج است و آفرینش آنها را به یکدیگر محتاج خلق کرد و در این احتیاج هر دوی آنها وضع مساوی دارند، و لذا الزام یکی به دادن وجه به دیگری بلا دلیل خواهد بود. ولیکن از نظر اینکه طلاق در اختیار مرد بوده و زن برای زندگی مشترک با مرد تأمین نداشته، لذا به زن حق داده شده علاوه بر اعتماد به شخصیت زوج نوعی وثیقه و اعتبار مالی نیز از مرد مطالبه نماید."

در صفحه ۷۲ می گوید: اگر ماده ۱۱۳۳ قانون مدنی که مقرر می دارد: "مرد می تواند هر وقت که بخواهد زن خود را طلاق دهد"، اصلاح گردد و طلاق بسته به میل و هوس مرد نباشد، اساساً صداق و مهر فلسفه وجودی خود را از دست خواهد داد. از آنچه تاکنون گفته ایم بی پایگی این سخنان روشن گشت، معلوم شد که مهر، بها یا اجرت نیست و منطقی عقلانی هم دارد، هم معلوم شد زن و مرد در احتیاج به یکدیگر وضع مساوی ندارند و خلقت، آنها را در دو وضع مختلف قرار داده است. از همه بی پایه تر اینکه فلسفه مهر را وثیقه مالی در مقابل حق طلاق برای مرد ذکر کرده است و مدعی است علت اینکه اسلام مهر را مقرر کرده است، همین جهت است. از این گونه اشخاص باید پرسید: چرا اسلام حق طلاق را به مرد داد تا زن به وثیقه مالی احتیاج پیدا کند؟ بعلاوه معنی این سخن این است: علت اینکه پیامبر اکرم (ص) برای زنان خود مهر قرار می داد این بود که می خواست به آنها در مقابل خودش وثیقه مالی بدهد و علت اینکه در ازدواج امام علی (ع) و فاطمه (س) برای فاطمه مهر قرار داد این بود که می خواست برای فاطمه در مقابل علی یک وثیقه مالی و وسیله اطمینان فکری بگیرد.

اگر این چنین است پس چرا پیغمبر اکرم (ص) زنان را توصیه کرد که متقابلاً مهر خود را به شوهر ببخشند و برای این بخشش پاداشها ذکر کرد؟ بعلاوه چرا توصیه کرد که حتی الامکان مهر زنان زیاد نباشد؟ آیا جز این است که از نظر پیغمبر اسلام هدیه زناشوئی مرد به نام مهر، و بخشش مهر یا معادل آن از طرف زن به مرد موجب استحکام الفت و علقه زناشوئی می شود؟ اگر نظر اسلام به این بود که مهر یک وثیقه مالی باشد، چرا در کتاب آسمانی خود گفت: «و اتوا النساء صدقاتهن نحله» (نسا/آیه ۴)؛ «و کابین بانوان را به رغبت تقدیمشان کنید»، چرا نگفت و اتوا النساء صدقاتهن وثیقه. گذشته از همه اینها، نویسنده مزبور پنداشته که رسم مهر در صدر اسلام همین بوده که امروز هست، معمول امروز این است که مهر بیشتر جنبه ذمه و عهده دارد، یعنی مرد مبلغی را طبق عقد و سند به عنوان مهر به عهده می گیرد و زن معمولاً آن را مطالبه نمی کند مگر وقتی که اختلاف و مشاجره ای به میان آید، این گونه مهرها می تواند جنبه وثیقه به خود بگیرد. در صدر اسلام معمول این بود که مرد هر چه به عنوان مهر متعهد می شد، نقد می پرداخت.

علیهذا به هیچ وجه نمی توان گفت که نظر اسلام از مهر این بوده که وثیقه ای در اختیار زن قرار دهد. تاریخ نشان می دهد که پیغمبر اکرم (ص) به هیچ وجه حاضر نبود زنی را بدون مهر در اختیار مردی قرار دهد. داستانی با اندک اختلاف در کتب شیعه و سنی آمده است، از این قرار: زنی آمد به خدمت پیغمبر اکرم (ص) و در حضور جمع ایستاد و گفت: یا رسول الله مرا به همسری خود بپذیر. رسول اکرم (ص) در مقابل تقاضای زن سکوت کرد، چیزی نگفت، زن سر جای خود نشست. مردی از اصحاب به پاخواست و گفت: یا رسول الله، اگر شما مایل نیستید، من حاضرم. پیغمبر اکرم (ص) سؤال کرد: مهر چی میدهی؟ هیچی ندارم. اینطور که نمی شود، برو به خانه ات شاید چیزی پیدا کنی و به عنوان مهر به این زن بدهی. مرد به خانه اش رفت و برگشت و گفت: در خانه ام چیزی پیدا نکردم. باز هم برو بگرد، یک انگشتر آهنی هم که بیاوری کافی است. دو مرتبه رفت و برگشت و گفت انگشتر آهنی هم در خانه ما پیدا نمی شود، من حاضرم همین جامه که بتن دارم مهر این زن کنم. یکی از اصحاب که او را می شناخت گفت: یا رسول الله، به خدا این مرد جامه ای غیر از این جامه ندارد. پس نصف این جامه را مهر زن قرار دهید. پیغمبر اکرم (ص) فرمود: اگر نصف این جامه مهر زن باشد کدامیک بپوشند؟ هر کدام بپوشند دیگری برهنه می ماند، خیر اینطور نمی شود. مرد خواستگار سر جای خود نشست. زن هم به انتظار، جای دیگری نشسته بود، مجلس وارد بحث دیگری شد و طول کشید. مرد خواستگار حرکت کرد بروی، رسول اکرم (ص) او را صدا کرد: آهای بیا. آمد. بگو بینم قرآن بلدی؟ بلی یا رسول الله، فلاں سوره و فلاں سوره را بلدم. می توانی از حفظ قرائت کنی؟ بلی می توانم. بسیار خوب، درست شد، پس این زن را به عقد تو در آوردم و مهر او این باشد که تو به او قرآن تعلیم بدهی. مرد دست زن خود را گرفت و رفت.

دستورات الهی فلسفه اخلاق حقوق زن مهریه آموزش تربیت حدیث

نقحه در قانون اسلامی

در قوانین اسلامی، نفقه نیز مانند مهر وضع مخصوصی بخود دارد و نباید با آنچه در دنیای غیر اسلامی می گذشته یا می گذرد یکی دانست. اگر اسلام به مرد حق می داد که زن را در خدمت خود بگمارد و محصول کار و زحمت و بالاخره ثروتی که زن تولید می کند مال خود بداند، علت و فلسفه نفقه دادن مرد به زن روشن بود، زیرا واضح است اگر انسان، حیوان یا انسان دیگری را مورد بهره برداری اقتصادی قرار دهد ناچار است مخارج زندگی او را نیز تأمین کند. اگر گاریچی به اسب خود گاه و جو ندهد آن اسب برای او بارکشی نمی کند. اما اسلام چنین حقی برای مرد قائل نیست. به زن حق داد مالک شود. تحصیل ثروت کند و به مرد حق نداده در ثروتی که به او تعلق دارد تصرف کند و در عین حال بر مرد لازم دانسته که بودجه خانواده را تأمین کند، مخارج زن و فرزندان و نوکر و کلفت و مسکن و غیره را پردازد. چرا و به چه علتی؟ متأسفانه غرب مآبهای ما به هیچ وجه حاضر نیستند درباره این امور ذره ای فکر کنند، چشمها را به روی هم می گذارند و عین انتقاداتی را که غربیان بر سیستم های حقوقی خودشان می کنند، و البته آن انتقادات صحیح هم هست، اینها در مورد سیستم حقوقی اسلام ذکر می کنند. واقعا اگر کسی بگوید نفقه زن در غرب تا قرن نوزدهم چیزی جز جیره خواری و نشانه بردگی زن نبوده است راست گفته است، زیرا وقتی که زن موظف باشد مجانا داخله زندگی مرد را اداره کند و حق مالکیت نداشته باشد نفقه ای که به او داده می شود از نوع جیره ای است که به اسیر یا علوفه ای است که به حیوانات بارکش داده می شود. اما اگر قانون بخصوصی در جهان پیدا شود که اداره داخله زندگی مرد را به عنوان یک وظیفه لازم از دوش زن بردارد و به او حق تحصیل ثروت و استقلال کامل اقتصادی بدهد، در عین حال او را از شرکت در بودجه خانوادگی معاف کند، ناچار فلسفه دیگری در نظر گرفته و باید در اطراف آن فلسفه تأمل کرد.

در اسلام سه نوع نفقه وجود دارد:

نوع اول: نفقه ای که مالک باید صرف مملوک خود بکند، مخارجی که مالک حیوانات برای آنها می کند از این قبیل است. ملاک این نوع نفقه مالکیت و مملوکیت است.

نوع دوم: نفقه ای است که انسان باید صرف فرزندان خود، در حالیکه صغیر یا فقیرند و یا صرف پدر و مادر خود که فقیرند، بنماید. ملاک این نوع نفقه، مالکیت و مملوکیت نیست، بلکه حقوقی است که طبیعتاً فرزندان بر بوجود آورندگان خود پیدا می کنند و حقوقی است که پدر و مادر به حکم شرکت در ایجاد فرزند و به حکم زحماتی که در دوره کودکی فرزند خود متحمل شده اند بر فرزندان پیدا می کنند. شرط این نوع از نفقه، ناتوان بودن شخص واجب النفقه است.

نوع سوم: نفقه ای است که مرد در مورد زن صرف می کند، ملاک این نوع از نفقه نه مالکیت و مملوکیت است و نه حق طبیعی به مفهومی که در نوع دوم گفته شد و نه عاجز بودن و ناتوان بودن و فقیر بودن زن. زن فرضاً میلیونر و دارای درآمد سرشاری باشد و مرد ثروت و درآمد کمی داشته باشد باز هم مرد باید بودجه خانوادگی و از آن جمله بودجه شخصی زن را تأمین کند. فرق دیگری که این نوع از نفقه با نوع اول و دوم دارد، این است که در نوع اول و دوم اگر شخص از زیر بار وظیفه شانه خالی کند و نفقه ندهد گناهکار است، اما تخلف وظیفه، به صورت یک دین قابل مطالبه و استیفا در نمی آید، یعنی جنبه حقوقی ندارد. ولی در نوع سوم اگر از زیر بار وظیفه شانه خالی کند زن حق دارد بصورت یک امر حقوقی اقامه دعوا کند و در صورت اثبات از مرد بگیرد. ملاک این نوع از نفقه چیست؟

ص: ۷۲۰

از نظر اسلام تأمین بودجه کانون خانوادگی، از آن جمله مخارج شخصی زن به عهده مرد است. زن از این نظر مسئولیتی ندارد. زن فرضاً دارای ثروت هنگفتی بوده و چندین برابر شوهر دارائی داشته باشد، ملزم نیست در این بودجه شرکت کند. شرکت زن در این بودجه، چه از لحاظ پولی که بخواهد خرج کند و چه از لحاظ کاری که بخواهد صرف کند، اختیاری و وابسته به میل و اراده خود اوست. از نظر اسلام با اینکه بودجه زندگی زن جزء بودجه خانوادگی و بر عهده مرد است، مرد هیچ گونه تسلط اقتصادی و حق بهره برداری از نیرو و کار زن ندارد، نمی تواند او را استثمار کند، نفقه زن از این جهت مانند نفقه پدر و مادر است که در موارد خاصی بر عهده فرزند است، اما فرزند در مقابل این وظیفه که انجام می دهد هیچ گونه حقی از نظر استخدام پدر و مادر پیدا نمی کند.

منابع

مرتضی مطهری - نظام حقوق زن در اسلام - صفحه ۱۹۹

کلید واژه ها

اسلام نفقه حقوق زن احکام خانوادگی فقه

محجوریت و عدم استقلال مالی زن در اروپا تا نیمه دوم قرن نوزدهم

در شرح قانون مدنی ایران تألیف دکتر شایگان صفحه ۳۶۲ چنین نوشته شده: استقلالی که زن در دارائی خود دارد و فقه شیعه از ابتدا آن را شناخته است در حقوق یونان و روم و ژاپن و تا چندی پیش هم در حقوق غالب کشورهای وجود نداشته، یعنی زن مثل صغیر و مجنون، محجور و از تصرف در اموال خود ممنوع بوده است.

در انگلستان که سابقاً شخصیت زن کاملاً در شخصیت شوهر محو بود دو قانون یکی در سال ۱۸۷۰ و دیگری در سال ۱۸۸۲ میلادی به اسم قانون مالکیت زن شوهردار از زن رفع حجر نمود.

ص: ۷۲۱

در ایتالیا قانون ۱۹۱۹ میلادی زن را از شمار محجورترین خارج کرد.

در قانون مدنی آلمان (۱۹۰۰ میلادی) و در قانون مدنی سوئیس (۱۹۰۷ میلادی)، زن مثل شوهر خود اهلیت دارد.

ولی زن شوهردار، در حقوق پرتغال و فرانسه هنوز در عداد محجورین است.

گو که قانون ۱۸ فوریه ۱۹۳۸ در فرانسه در حدودی حجر زن شوهردار را تعدیل کرده است.

چنانکه ملاحظه می فرمائید هنوز یک قرن نمیگذرد از وقتی که اولین قانون استقلال مالی زن در مقابل شوهر (۱۸۸۲ در انگلستان) در اروپا تصویب شد و به اصطلاح از زن شوهردار رفع محجوریت شد.

حالا- چطور شد که در یک قرن چنین حادثه مهمی رخ داد؟ آیا احساسات انسانی مردان اروپائی به غلیان آمد و به ظالمانه بودن کار خود پی بردند؟ پاسخ این پرسش را از ویل دورانت بشنوید. وی در لذات فلسفه صفحه ۱۵۸ بحثی تحت عنوان "علل" باز کرده است و در آنجا به اصطلاح علل آزادی زن را در اروپا شرح می دهد. متأسفانه در آنجا به حقیقت وحشتناکی بر می خوریم. معلوم می شود، زن اروپائی برای آزادی و حق مالکیت خود از ماشین باید تشکر کند نه از آدم، و در مقابل چرخهای عظیم ماشین باید سر تعظیم فرود آورد نه در مقابل مردان اروپائی. آزمندی و حرص صاحبان کارخانه بود که برای اینکه سود بیشتری ببرند و مزد کمتری بدهند، قانون استقلال اقتصادی را در مجلس انگلستان گذاردند.

ویل دورانت می گوید: "این واژگونی سریع عادات و رسوم محترم و قدیم تر از تاریخ مسیحیت را چگونه تعلیل کنیم؟ علت عمومی این تغییر، فراوانی و تعدد ماشین آلات است، "آزادی" زن از عوارض انقلاب صنعتی است. یک قرن پیش در انگلستان کار پیدا کردن بر مردان دشوار گشت. اما اعلانها از آنان می خواست که زنان و کودکان خود را به کارخانه ها بفرستند، کار فرمایان باید در اندیشه سود و سهام خود باشند و نباید خاطر خود را با اخلاق و رسوم حکومت ها آشفته سازند، کسانی که نا آگاه بر "خانه براندازی" توطئه کردند کارخانه داران وطن دوست قرن نوزدهم انگلستان بودند".

نخستین قدم برای آزادی مادران بزرگ ما قانون ۱۸۸۲ بود. به موجب این قانون زنان بریتانیای کبیر از آن پس از امتیاز بی سابقه ای برخوردار می شدند و آن اینکه پولی را که بدست می آوردند حق داشتند برای خود نگه دارند. این قانون اخلاقی عالی و مسیحی را کارخانه داران مجلس عوام وضع کردند تا بتوانند زنان انگلستان را به کارخانه ها بکشانند، از آن سال تا به امسال سوجدوئی مقاومت ناپذیری، آنان را از بندگی و جان کندن در خانه رهنیده، گرفتار بندگی و جان کندن در مغازه و کارخانه کرده است.

چنانکه ملاحظه می فرمائید سرمایه داران و کارخانه داران انگلستان بودند که به خاطر منافع مادی این قدم را به نفع زن برداشتند.

منابع

مرتضی مطهری - نظام حقوق زن در اسلام - صفحه ۲۰۲-۲۰۰

کلید واژه ها

اقتصاد حقوق زن ویل دوران قانون مدنی

مقایسه استقلال اقتصادی زن در اسلام و اروپا

اسلام در هزار و چهارصد سال پیش قانون اقتصادی زنان را گذراند و گفت، «للرجال نصیب مما اكتسبوا و للنساء نصیب مما اکتسبن» (نساء/آیه ۳۲)؛ «مردان را از آنچه کسب می کنند و بدست می آورند بهره ای است و زنان را از آنچه کسب می کنند و بدست می آورند بهره ای است». قرآن مجید در آیه کریمه همانطوری که مردان را در نتایج کار و فعالیتشان ذی حق دانست زنان را نیز در نتیجه کار و فعالیتشان ذی حق شمرد.

در آیه دیگر فرمود: «للرجال نصیب مما ترک الوالدان و الاقربون و للنساء نصیب مما ترک الوالدان و الاقربون» (نساء/آیه ۷)؛ «مردان را از مالی که پدر و مادر و یا خویشاوندان بعد از مردن خود باقی می گذارند بهره ای است و زنان را هم از آنچه پدر و مادر و خویشاوندان از خود باقی می گذارند بهره ای است». این آیه حق ارث بردن زن را تثبیت کرد. ارث بردن یا نبردن زن تاریخچه مفصلی دارد، عرب جاهلیت حاضر نبود به زن ارث بدهد، اما قرآن کریم این حق را برای زن تثبیت کرد.

ص: ۷۲۳

قرآن کریم سیزده قرن قبل در اروپا به زن استقلال اقتصادی داد. با این تفاوت که:

اولا- انگیزه ای که سبب شد اسلام به زن استقلال اقتصادی بدهد جز جنبه های انسانی و عدالت دوستی و الهی اسلام نبوده. در آنجا مطالبی از قبیل مطامع کارخانه داران انگلستان وجود نداشت که بخاطر پر کردن شکم خود این قانون را گذرانند. بعد با بوق و کرنا دنیا را پر کردند که ما حق زن را به رسمیت شناختیم و حقوق زن و مرد را مساوی دانستیم.

ثانیا- اسلام به زن استقلال اقتصادی داد، اما به قول ویل دورانت، خانه براندازی نکرد، اساس خانواده ها را متزلزل نکرد، زنان را علیه شوهران و دختران را علیه پدران به تمرد و عصیان وادار نکرد. اسلام با دو آیه انقلاب عظیم اجتماع بوجود آورد، اما آرام و بی ضرر و بی خطر.

ثالثا- آنچه دنیای غرب کرد این بود که به قول "ویل دورانت" زن را از بندگی و جان کندن در خانه رها کنید و گرفتار بندگی و جان کندن در مغازه و کارخانه کرد. یعنی اروپا، غل و زنجیری از دست و پای زن باز کرد و غل و زنجیر دیگری که کمتر از اولی نبود به دست و پای او بست.

اما اسلام زن را از بندگی و بردگی مرد در خانه و مزارع و غیره رها کنید و با الزام مرد به تأمین بودجه اجتماع خانوادگی، هر نوع اجبار و الزامی را از دوش زن برای تأمین مخارج خود و خانواده برداشت، زن از نظر اسلام در عین اینکه حق دارد طبق غریزه انسانی به تحصیل ثروت و حفظ و افزایش آن پردازد، طوری نیست که جبر زندگی، او را تحت فشار قرار دهد و غرور و جمال و زیبایی را که همیشه با اطمینان خاطر باید همراه باشد از او بگیرد.

انتقاد به قانون مدنی درباره نفقه و پاسخ به آنها

خانم منوچهریان در کتاب انتقاد بر قوانین اساسی و مدنی ایران صفحه ۳۷ می نویسد: قانون مدنی ما از یک سو، مرد را و می دارد که به زن خود نفقه بدهد، یعنی جامه، خوراک و مسکن وی را آماده کند. همچنانکه مالک اسب و استر باید برای آنان خوراک و مسکن فراهم آورد مالک زن نیز باید این حداقل زندگی را در دسترس او بگذارد. ولی از سوی دیگر معلوم نیست چرا ماده ۱۱۱۰ قانون مدنی مقرر می دارد که در عده وفات، زن نفقه ندارد و حال آنکه در هنگام مرگ شوهر، زن به ملاحظت و تسلیت احتیاج دارد و می خواهد به محض از دست دادن مالک خود پریشان روزگار و آشفته خاطر نشود.

ممکن است بگوئید: شما که دم از آزادی می زنید و می خواهید در همه جا با مرد یکسان باشید، چرا در اینجا می خواهید باز هم زن بنده و جیره خوار مرد باشد و چشم داشته باشد که پس از وی نیز این بندگی و جیره خواری ادامه یابد؟ ما در پاسخ می گوئیم: مطابق همان فلسفه بردگی زن که طرح این قانون مدنی بر پایه آن ریخته شده است، خوب بود که به قول سعدی «مالکان تحریر» پس از خود نیز نفقه را برای زن مقرر می داشتند و قانون هم این موضوع را رعایت می کرد.

ما از این نویسنده می پرسیم که از کجای قانون مدنی و از کجای قانون اسلام (یا به قول شما فلسفه بردگی زن)، شما استنباط کردید که مرد مالک زن است و علت نفقه دادن مرد مملوک بودن زن است. این چطور مالکی است که حق ندارد به مملوک خود بگوید این کاسه آب را به من بده. این چطور مالکی است که مملوکش هر کاری بکند به خودش تعلق دارد نه به مالک، این چطور مالکی است که مملوکش در کوچکترین قدمی که برای او بردارد اگر دل خودش بخواهد حق دارد مطالبه مزد بکند، این چطور مالکی است که حق ندارد به مملوک خودش تحمیل کند که بچه ای را که در خانه مالک خود زائیده است مجانی شیر دهد.

مگر هر کس نفقه خور کسی بود مملوک اوست؟ از نظر اسلام و هر قانون دیگری فرزندان، واجب النفقه پدر یا پدر و مادرند. آیا این دلیل است که همه قوانین جهان فرزندان را مملوک پدران میدانند؟ در اسلام پدر و مادر اگر فقیر باشند واجب النفقه فرزند میباشند بدون اینکه فرزند حق تحمیلی به آنها داشته باشد، پس آیا باید بگوئیم اسلام پدران و مادران را مملوک فرزندان خود شناخته است؟ از همه عجیب تر این است که می گویند: چرا نفقه زن در عده وفات واجب نیست. در صورتی که زن در این وقت که شوهر خود را از دست می دهد بیشتر به پول شوهر احتیاج دارد. مثل این است که این نویسنده گرامی در اروپای صد سال پیش زندگی می کند. ملاک نفقه دادن مرد به زن احتیاج زن نیست. اگر از نظر اسلام، زن در مدتی که با شوهر خود زندگی می کند حق مالکیت نمی داشت، این مطلب درست بود که بعد از مردن شوهر بلافاصله وضع زن مختل می شود. ولی قانونی که به زن حق مالکیت داده است و زنان بواسطه تأمین شدن از جانب شوهران همیشه ثروت خود را حفظ می کنند چه لزومی دارد که پس از به هم خوردن آشیانه زندگی باز هم تا مدتی نفقه بگیرند؟ نفقه حق زینت بخشیدن به آشیانه مرد است. پس از خرابی آشیانه لزومی ندارد که این حق برای زن ادامه پیدا کند.

منابع

مرتضی مطهری - نظام حقوق زن در اسلام - صفحه ۲۰۵-۲۰۳

کلید واژه ها

اسلام نفقه دستورات الهی حقوق زن

رعایت جانب زن در مسائل مالی در اسلام

ص: ۷۲۶

اسلام به شکل بی سابقه ای جانب زن را در مسائل مالی و اقتصادی رعایت کرده است، از طرفی به زن استقلال و آزادی کامل اقتصادی داده و دست مرد را از مال و کار او کوتاه کرده و حق قیمومت در معاملات زن را که در دنیای قدیم سابقه ممتد دارد و در اروپا تا اوایل قرن بیستم رایج بود از مرد گرفته است. و از طرف دیگر با برداشتن مسئولیت تأمین بودجه خانوادگی از دوش زن، او را از هر نوع اجبار و الزام برای دوییدن به دنبال پول معاف کرده است. غرب پرستان، آنگاه که می خواهند به نام حمایت از زن از این قانون انتقاد کنند چاره ای ندارند از اینکه به یک دروغ شاخدار متوسل شوند. اینها می گویند: فلسفه نفقه این است که مرد خود را مالک زن می داند و او را به خدمت خود می گمارد. همانطوری که مالک حیوان ناچار است مخارج ضروری حیوانات مملوک خود را بپردازد تا آن حیوانات بتوانند به او سواری بدهند و برایش بارکشی کنند، قانون نفقه هم برای همین منظور حداقل بخور و نمیر را برای زن واجب کرده است.

اگر کسی قانون اسلام را در این مسائل از آن جهت مورد حمله قرار دهد که اسلام بیش از حد لازم زن را نوازش کرده و مرد را زیر بار کشیده و او را به صورت خدمتکار بی مزد و اجری برای زن در آورده است بهتر می تواند به ایراد خود آب و رنگ و سر و صورتی بدهد، تا این که به نام زن و به نام حمایت زن بر این قانون ایراد بگیرد. حقیقت این است که اسلام نخواسته به نفع زن و علیه مرد، یا به نفع مرد و علیه زن قانونی وضع کند. اسلام نه جانبدار زن است و نه جانبدار مرد. اسلام در قوانین خود سعادت مرد و زن و فرزندان آنها که باید در دامن آنها پرورش یابند و بالاخره سعادت جامعه بشریت را در نظر گرفته است. اسلام راه وصول زن و مرد و فرزندان آنها و جامعه بشریت را به سعادت، در این می بیند که قواعد و قوانین طبیعت و اوضاع و احوالی که به دست توانا و مدبر خلقت بوجود آمده نادیده گرفته نشود.

همچنانکه مکرر گفته ایم، اسلام در قوانین خود این قاعده را همواره رعایت کرده است که مرد مظهر نیاز و احتیاج و زن مظهر بی نیازی باشد، اسلام مرد را به صورت خریدار و زن را به صورت صاحب کالا می شناسد، از نظر اسلام در وصال و زندگی مشترک زن و مرد، این مرد است که باید خود را به عنوان بهره گیر بشناسد و هزینه این کار را تحمل کند. زن و مرد نباید فراموش کنند که در مسئله عشق از نظر طبیعت دو نقش جداگانه به عهده آنها واگذار شده است. ازدواج هنگامی پایدار و مستحکم و لذت بخش است که زن و مرد در نقش طبیعی خود ظاهر شوند. علت دیگر که برای لزوم نفقه زن بر مرد در کار است این است که مسؤولیت و رنج و زحمات طاقت فرسای تولید نسل از لحاظ طبیعت به عهده زن گذاشته شده است، آنچه در این کار از نظر طبیعی به عهده مرد است یک عمل لذت بخش آنی بیش نیست، این زن است که باید این بیماری ماهانه را (در غیر ایام کودکی و پیری)، تحمل کند، سنگینی دوره بارداری و بیماری مخصوص این دوره را به عهده بگیرد، سختی زایمان و عوارض آن را تحمل نماید، کودک را شیر بدهد و پرستاری کند. اینها همه از نیروی بدنی و عضلانی زن میکاهد، توانائی او را در کار و کسب کاهش می دهد. اینهاست که اگر بنا بشود قانون، زن و مرد را از لحاظ تأمین بودجه زندگی در وضع مشابهی قرار دهد و به حمایت زن برنخیزد، زن وضع رقت باری پیدا خواهد کرد. و همین ها سبب شده که در جاندارانی که به صورت جفت زندگی می کنند جنس نر همواره به حمایت جنس ماده برنخیزد او را در مدت گرفتاری تولید نسل در خوراک و آذوقه کمک کند.

به علاوه زن و مرد از لحاظ نیروی کار و فعالیتهای خشن تولیدی و اقتصادی مشابه و مساوی آفریده نشده اند. اگر بنای بیگانگی باشد و مرد در مقابل زن قد علم کند و به او بگوید ذره ای از درآمد خودم را خرج تو نمی کنم هرگز زن قادر نیست خود را به پای مرد برساند. گذشته از اینها و از همه بالاتر اینکه احتیاج زن به پول و ثروت از احتیاج مرد افزونتر است، تجمل و زینت جزو زندگی زن و از احتیاجات اصلی زن است آنچه یک زن در زندگی معمولی خود خرج تجمل و زینت و خود آرائی می کند برابر است با مخارج چندین مرد. میل به تجمل به نوبت خود میل به تنوع و ترفن را در زن به وجود آورده است. برای یک مرد یک دست لباس تا وقتی قابل پوشیدن است که کهنه و مندرس نشده است، اما برای یک زن چطور؟ برای یک زن تا وقتی قابل پوشیدن است که جلوه تازه ای به شمار رود. ای بسا که یک دست لباس یا یکی از زینت آلات برای زن ارزش بیش از یک بار پوشیدن را نداشته باشد. توانایی کار و کوشش زن برای تحصیل ثروت از مرد کمتر است، اما استهلاک ثروت زن به مراتب از مرد افزونتر است.

به علاوه، زن باقی ماندن زن، یعنی باقی ماندن جمال و نشاط و غرور در زن مستلزم آسایش بیشتر و تلاش کمتر و فراغ خاطر زیادتری است. اگر زن مجبور باشد مانند مرد دائما در تلاش و کوشش و در حال دویدن و پول درآوردن باشد، غرورش در هم می شکند، چین ها و گره هائی که گرفتاریهای مالی به چهره و ابروی مرد انداخته است در چهره و ابروی او پیدا خواهد شد. مکرر شنیده شده است زنان غربی که بیچاره ها در کارگاهها و کارخانه ها و اداره ها اجبارا در تلاش معاشند، آرزوی زندگی زن شرقی را دارند. بدیهی است زنی که آسایش خاطر ندارد فرصتی نخواهد یافت که به خود برسد و مایه سرور و بهجت مرد نیز واقع شود. لذا نه تنها مصلحت زن، بلکه مصلحت مرد و کانون خانوادگی نیز در این است که زن از تلاشهای اجباری خرد کننده معاش معاف باشد. مرد هم می خواهد کانون خانوادگی برای او کانون آسایش و رفع خستگی و فراموشخانه گرفتاری های بیرونی باشد. زنی قادر است کانون خانوادگی را محل آسایش و فراموشخانه گرفتاری ها قرار دهد که خود به اندازه مرد خسته و کوفته کار بیرون نباشد. وای بحال مردی که خسته و کوفته پا به خانه بگذارد و با همسری خسته تر و کوفته تر از خود روبرو شود. لهذا آسایش و سلامت و نشاط و فراغ خاطر زن برای مرد نیز ارزش فراوان دارد.

سر اینکه مردان حاضرند با جان کندن پول درآورند و دو دستی تقدیم زن خود کنند تا او با گشاده دستی خرج سر و بر خود کند این است که مرد نیاز روحی خود را به زن دریافته است، دریافته است که خداوند زن را مایه آسایش و آرامش روح او قرار داده است «و جعل منها زوجها لیسکن الیها» (اعراف/آیه ۱۸۹)؛ «جفت وی را از او پدید آورد تا بدو آرام گیرد.» دریافته است که هر اندازه موجبات آسایش و فراغ خاطر همسر خود را فراهم کند غیر مستقیم به سعادت خود خدمت کرده است و کانون خانوادگی خود را رونق بخشیده است.

دریافته است که از دو همسر لازم است لااقل یکی مغلوب تلاشها و خستگی‌ها نباشد تا بتواند آرامش دهنده روح دیگری باشد و در این تقسیم کار آنکه بهتر است در معرکه زندگی وارد نبرد شود، مرد است و آنکه بهتر می‌تواند آرامش دهنده روح دیگری باشد زن است.

زن از جنبه مالی و مادی نیازمند به مرد آفریده شده است و مرد از جنبه روحی، زن بدون اتکاء به مرد نمی‌تواند نیازهای فراوان مادی خود را که چندین برابر مرد است رفع کند، از این رو اسلام همسر قانونی زن، فقط همسر قانونی او را، نقطه اتکاء او معین کرده است.

زن اگر بخواهد آنطور که دلش می‌خواهد با تجمل زندگی کند، اگر به همسر قانونی خود متکی نباشد به مردان دیگر متکی خواهد شد، این همان وضعی است که مع الاسف نمونه‌های زیادی پیدا کرده و رو به افزایش است.

منابع

مرتضی مطهری- نظام حقوق زن در اسلام- صفحه ۲۱۱-۲۰۷

ص: ۷۳۰

اسلام عشق نفقه دستورات الهی حقوق زن احکام خانوادگی

پیامدهای نظریه جایگزین کردن دولت به جای شوهر در خانواده

این مطلب که وظایف طبیعی زن در تولید نسل ایجاب می کند که زن از نقطه نظر مالی و اقتصادی نقطه اتکائی داشته باشد، مطلبی نیست که قابل انکار باشد. در اروپا امروز افرادی هستند که طرفداری از آزادی زن را به آنجا رسانده اند که از بازگشت دوره "مادرشاهی" و طرد پدر به طور کلی از خانواده دم می زنند. به عقیده اینها با استقلال کامل اقتصادی زن و تساوی او در همه شؤون با مرد، در آینده پدر عضو زائد شناخته خواهد شد و برای همیشه از خانواده حذف خواهد شد. در عین حال همین افراد دولت را دعوت می کنند که جانشین پدر شود و به مادران که قطعاً حاضر نخواهند بود به تنهایی تشکیل عائله بدهند و همه مسؤولیت ها را به عهده بگیرند پول و مساعده بدهد تا از بارداری جلوگیری نکنند و نسل اجتماع منقطع نگردد. یعنی زن خانواده که در گذشته نفقه خور و به قول اعتراض کنندگان مملوک مرد بوده است از این به بعد نفقه خور و مملوک دولت باشد. وظائف و حقوق پدر به دولت منتقل گردد. ای کاش افرادی که تیشه برداشته کورکورانه بنیان استوار کانون مقدس خانوادگی ما را که بر اساس قوانین مقدس آسمانی بنیان شده است خراب می کنند، می توانستند به عواقب کار بیندیشند و شعاع دورتری را ببینند.

برتراند راسل در کتاب زناشوئی و اخلاق، فصلی تحت عنوان خانواده و دولت باز کرده است. در آنجا پس از آنکه درباره بعضی دخالت‌های فرهنگی و بهداشتی دولت درباره کودکان بحثی می کند، می گوید:

"ظاهراً چیزی نمانده که پدر علت وجودی بیولوژیکی خود را از دست بدهد، یک عامل نیرومند دیگر در طرد پدر مؤثر است و آن تمایل زنان به استقلال مادی است، زنانی که در رأی دادن شرکت می کنند، غالباً متأهل نیستند و اشکالات زنان متأهل امروز بیش از زنان مجرد است و با وجود امتیازات قانونی در رقابت برای مشاغل عقب می مانند".

برای زنان متأهل دو راه است که استقلال اقتصادی خود را حفظ کنند: یکی آن است که در مشاغل خود باقی بمانند و لازمه این فرض این است که پرستاری اطفال خود را به پرستاران مزد بگیر و گذار کنند و بالنتیجه کودکانها و پرورشگاهها توسعه زیادی خواهد یافت و نتیجه منطقی این وضع این است که از لحاظ روانشناسی برای کودکان نه پدری وجود خواهد داشت نه مادری. راه دیگر آن است که به زنان جوان مساعده ای پردازند که خودشان از اطفال نگهداری کنند.

طریقه اخیر به تنهایی مفید نبوده و باید با مقررات قانونی مبتنی بر استخدام مجدد مادر، پس از آنکه طفلش به سن معینی رسید تکمیل شود؛ اما این طریقه این امتیاز را دارد که مادر می تواند خود طفلش را بزرگ کند بدون اینکه برای این امر تحت تعلق حقارت آور مردی قرار گیرد. با فرض تصویب چنین قانونی باید انتظار عکس العمل آن را بر روی اخلاق فامیل داشت. قانون ممکن است مقرر دارد که مادر طفل نامشروع حق مساعده ندارد و یا اینکه در صورت وجود دلائلی حاکی از روابط نامشروع مادر، مساعده به پدر خواهد رسید. در این صورت پلیس محلی موظف خواهد بود که رفتار زنان متأهل را تحت نظر بگیرد، اثرات این قانون چندان درخشان نخواهد بود، و این خطر را دارد که در ذائقه کسانی که موجد این تکامل اخلاقی بوده اند چندان خوشایند واقع نشود.

بالتیجه می توان احتمال داد که دخالت‌های پلیس در این باره قطع شده و حتی مادر های نامشروع از مساعده برخوردار شوند. در این صورت وظیفه اقتصادی پدر در طبقات کارگر به کلی از میان رفته و اهمیتش بیش از سگها و گربه ها برای اولادشان نخواهد بود. تمدن یا لاقبل تمدنی که تاکنون توسعه یافته متمایل به تضعیف احساسات مادری است. محتملا برای حفظ تمدنی که تحول و تکامل زیادی یافته لازم خواهد شد به زنان برای بارداری آن قدر پول بدهند که آنان در این کار نفع مسلمی بیابند. در این صورت لازم نیست که تمام زنان یا اکثریتشان شغل مادری را برگزینند. این هم شغلی چون مشاغل دیگر که زنان آنان را با جدیت و وقوف کامل استقبال خواهند کرد. اما تمام این ها فرضیاتی بیش نیست و منظور این است که نهضت زنان باعث زوال خانواده پدرشاهی است که از ماقبل تاریخ نماینده پیروزی مرد بر زن بوده است.

منابع

مرتضی مطهری - نظام حقوق زن در اسلام - صفحه ۲۱۴-۲۱۲

کلید واژه ها

اسلام تاریخ دستورات الهی حقوق زن آموزش تربیت

پیامدهای لغو قانون نفقه

الغاء نفقه یا مهریه زن که بعضی می گویند، استقلال مادی زنان را به همراه دارد نتایج و آثار ذیل را خواهد داشت:

*سقوط و طرد پدر از خانواده و لاقبل از اهمیت افتادن پدر و بازگشت به دوره مادر شاهی

*جانشین شدن دولت به جای پدر و مساعده و نفقه گرفتن مادران از دولت به جای پدر

*تضعیف احساسات مادری

*در آمدن مادری از صورت عاطفی به صورت شغل و کار و کسب

بدیهی است که نتیجه همه این ها سقوط کامل خانواده است که قطعا مستلزم سقوط انسانیت است. همه چیز درست خواهد شد و فقط یک چیز جای خالی خواهد داشت و آن سعادت و مسرت و برخورداری از لذات معنوی مخصوص کانون خانوادگی است. به هر حال منظور این است که حتی طرفداران استقلال و آزادی کامل زن و طرد پدر از محیط خانواده، وظیفه طبیعی زن را در تولید نسل مستلزم حق و مساعده ای و احيانا مزد و کرایه ای می دانند که به عقیده آنها دولت باید این حق را بپردازد. برخلاف مرد که وظیفه طبیعی او هیچ حقی را ایجاب نمی کند. البته برخلاف این نظریات، حتی در قوانین کارگری جهان حداقل مزدی که برای یک مرد قائل می شوند، شامل زندگی زن و فرزندانش نیز می شود؛ یعنی قوانین کارگری جهان نیز حق نفقه زن و فرزند را به رسمیت می شناسد.

کلید واژه ها

فلسفه احکام نفقه مهریه حق

علل محرومیت زن از ارث در دنیای قدیم

تاریخچه ارث زن

دنیای قدیم، یا به زن اصلا ارث نمی داد و یا ارث می داد، اما با او مانند صغیر رفتار می کرد، یعنی به او استقلال و شخصیت حقوقی نمی داد. احیانا در بعضی از قوانین قدیم جهان اگر به دختر ارث می دادند و به فرزندان او ارث نمی دادند، بر خلاف پسر که هم خودش می توانست ارث ببرد و هم فرزندان او می توانستند و ارث مال پدر بزرگ بشوند، و در بعضی از قوانین دیگر جهان که به زن مانند مرد ارث می دادند نه به صورت سهم قطعی و به تعبیر قرآن، "نصیبا مفروضا" بود، بلکه به این صورت بود که به مورث حق می دادند که درباره دختر خود نیز اگر بخواهد وصیت کند. تاریخچه ارث زن طولانی است، محققین و مطلعین بحث های فراوانی کرده و نوشته های زیادی در اختیار گذاشته اند. علت اصلی محرومیت زنان از ارث، جلوگیری از انتقال ثروت خانواده ای به خانواده دیگر بوده است.

طبق عقاید قدیمی، نقش مادر در تولید فرزند ضعیف است، مادران فقط ظروفی هستند که در آن ظرف ها نطفه مردان پرورش می یابد و فرزند به وجود می آید، از این رو معتقد بودند که فرزند زادگان پسری یک مرد، فرزندان او و جزء خانواده او هستند، و اما فرزند زادگان دختری او، فرزندان او و جزء خانواده او نیستند بلکه جزء خانواده پدر شوهر دختر محسوب می شوند. روی این حساب اگر دختر ارث ببرد و بعد ارث او به فرزندان او منتقل شود سبب می شود که ثروت یک خانواده به یک خانواده بیگانه منتقل گردد.

در کتاب، ارث در حقوق مدنی ایران، تألیف مرحوم دکتر موسی عمید، صفحه هشت پس از آنکه می گوید: "در دوره های قدیم مذهب اساس خانواده ها را تشکیل می داده نه علقه طبیعی"، می گوید: "ریاست مذهبی در این خانواده (پدر شاهی)، یا پدر بزرگ خانواده بود و پس از او اجرای مراسم و تشریفات مذهب خانوادگی فقط بواسطه اولاد ذکور از نسلی به نسل بعد منتقل می شد و پیشینیان مردان را فقط وسیله ابقای نسل می دانستند و پدر خانواده چنانکه حیات بخش پسر خویش بود همچنین عقاید و رسوم دینی خود و حق نگهداشتن آتش و خواندن ادعیه مخصوصه مذهبی را نیز بدو انتقال می داد، چنانکه در وادهای هند و قوانین یونان و رم مسطور است که قوه تولید منحصر، به مردان است و نتیجه این عقیده کهن این شد که ادیان خانوادگی به مردان اختصاص یابد و زنان را بی واسطه پدر یا شوهر هیچگونه دخالتی در امر مذهب نبوده ... و چون در اجرای مراسم مذهبی سهم نبودند از سایر مزایای خانوادگی نیز قهرا بی بهره بودند، چنانکه بعدها که وراثت ایجاد شد زنان از این حق محروم شدند".

محرومیت زن از ارث علل دیگر نیز داشته است، از آن جمله ضعف قدرت سربازی زن است، آنجا که ارزش ها بر اساس قهرمانی ها و پهلوانی ها بود و یکی مرد جنگی را به از صد هزار آدم ناتوان می دانستند زن را بخاطر عدم توانائی بر انجام عملیات دفاعی و سربازی از ارث محروم می کردند. عرب جاهلیت از همین نظر مخالف ارث بردن زن بود و تا پای مردی ولو در طبقات بعدی در میان بود به زن ارث نمی داد، لهذا وقتی که آیه ارث نازل شد و تصریح کرد به اینکه: «للرجال نصیب مما ترك الوالدان و الاقربون و للنساء نصیب مما ترك الوالدان و الاقربون مما قل منه او كثر نصيبا مفروضا» (نساء/آیه ۷)؛ «مردان را از آنچه پدر و مادر و خویشان به جا می گذارند سهمی است و برای زنان نیز از آنچه پدر و مادر و خویشان به جا می گذارند سهمی است، چه کم باشد و چه زیاد، و این سهمی تعیین شده است». باعث تعجب اعراب شد.

اتفاقاً در آن اوقات برادر حسان بن ثابت شاعر معروف عرب، مرد و از او زنی با چند دختر باقی ماند. پسر عموهای او همه دارائی او را تصرف کردند و چیزی به ظن و فرزندانشان او ندادند، زن او شکایت نزد پیامبر اکرم (ص) برد. رسول اکرم (ص) آنها را احضار کرد. آنها گفتند زن که قادر نیست سلاح بیوشد و در مقابل دشمن بایستد این ما هستیم که باید شمشیر دست بگیریم و از خودمان و از این زنها دفاع کنیم. پس ثروت هم باید متعلق به مردان باشد، ولی رسول اکرم (ص) حکم خدا را به آنها ابلاغ کرد.

اعراب گاهی زن میت را جزء اموال و دارائی او به حساب می آوردند و به صورت سهم الارث او را تصاحب می کردند، اگر میت پسری از زن دیگر می داشت آن پسر می توانست به علامت تصاحب جامه ای بر روی آن زن بیندازد و او را از آن خویش بشمارد. بسته به میل او بود که آن زن را به عقد نکاح خود درآورد و یا او را به زنی به شخص دیگری بدهد و از مهر او استفاده کند. این رسم نیز منحصر به اعراب نبوده است و قرآن آن را منسوخ کرد. در قوانین قدیم هندی و ژاپنی و رمی و یونانی و ایرانی تبعیضهای ناروا در مسئله ارث زیاد وجود داشته است.

منابع

مرتضی مطهری- نظام حقوق زن در اسلام- صفحه ۲۲۱-۲۱۹

کلید واژه ها

ارث دستورات الهی حقوق زن حدیث

قانون ارث در میان اعراب جاهلی

دنیای قدیم یا به زن اصلاً ارث نمی داد و یا ارث می داد، اما با او مانند صغیر رفتار میکرد، یعنی به او استقلال و شخصیت حقوقی نمی داد. در میان عرب ها پیش از اسلام، ارث از یکی از سه راه بوده است:

ص: ۷۳۶

۱- نسب، (منظور از نسب، نزد آنها تنها پسران و مردان بوده است و کودکان و زنان از بردن ارث محروم بودند).

۲- تبنی، یعنی فرزندی که از خانواده ای طرد شده خانواده دیگری او را به خود نسبت دهد و به شکل "پسر خوانده" درآید در این صورت میان این پسر خوانده، و پدر خوانده اش، ارث برقرار می شد.

۳- عهد و پیمان، یعنی دو نفر با هم پیمان می بستند که در دوران حیات و زندگی از یکدیگر دفاع کنند و بعد از مرگ از یکدیگر ارث ببرند.

اعراب جاهلیت گاهی کسی را پسر خوانده قرار می دادند و در نتیجه، آن پسر خوانده مانند یک پسر حقیقی و ارث میت شمرده می شد. رسم پسر خواندگی در میان ملت‌های دیگر و از آن جمله ایران و رم قدیم موجود بوده است. طبق این رسم، یک پسر خوانده به دلیل اینکه پسر است از مزایائی برخوردار بود که دختران نسلی برخوردار نبودند. از جمله مزایای پسر خوانده ارث بردن بود، هم چنان ممنوعیت ازدواج شخص با زن پسر خوانده یکی دیگر از این مزایا و آثار بود. قرآن کریم این رسم را نیز منسوخ کرد.

اعراب رسم دیگری نیز در ارث داشتند که آن را نیز قرآن کریم منسوخ کرد و آن رسم "هم پیمانی" بود، دو نفر بیگانه با یکدیگر پیمان می بستند که "خون من خون تو و تعرض به من تعرض به تو، و من از تو ارث ببرم و تو از من ارث ببری"، به موجب این پیمان این دو نفر بیگانه در زمان حیات از یکدیگر دفاع می کردند و هر کدام زودتر می میرد دیگری مال او را به ارث می برد.

عرب جاهلیت به خاطر ضعف قدرت سربازی زن، آنجا که ارزش ها بر اساس قهرمانی ها و پهلوانی ها بود و یکی مرد جنگی را به از صد هزار آدم ناتوان می دانستند زن را بخاطر عدم توانائی بر انجام عملیات دفاعی و سربازی از ارث محروم می کردند. مخالف ارث بردن زن بود و تا پای مردی ولو در طبقات بعدی در میان بود به زن ارث نمی داد، لهذا وقتی که آیه ارث نازل شد و تصریح کرد به اینکه: «للرجال نصیب مما ترك الوالدان و الاقربون و للنساء نصیب مما ترك الوالدان و الاقربون مما قل منه او كثر نصیبا مفروضا»؛ (نساء/آیه ۷)؛ «مردان را از آنچه پدر و مادر و خویشان به جا می گذارند سهمی است، و برای زنان نیز از آنچه پدر و مادر و خویشان به جا می گذارند سهمی است، چه کم باشد و چه زیاد، و این سهمی تعیین شده است». باعث تعجب اعراب شد.

اتفاقا در آن اوقات برادر حسان بن ثابت شاعر معروف عرب مرد و از او زنی با چند دختر باقی ماند. پسر عموهای او همه دارائی او را تصرف کردند و چیزی به زن و فرزندان او ندادند، زن او شکایت نزد پیامبر اکرم (ص) برد. رسول اکرم (ص) آنها را احضار کرد. آنها گفتند زن که قادر نیست سلاح بپوشد و در مقابل دشمن بایستد این ما هستیم که باید شمشیر دست بگیریم و از خودمان و از این زنها دفاع کنیم. پس ثروت هم باید متعلق به مردان باشد، ولی رسول اکرم حکم خدا را به آنها ابلاغ کرد.

اعراب گاهی زن میت را جزء اموال و دارائی او به حساب می آوردند و به صورت سهم الارث او را تصاحب می کردند، اگر میت پسری از زن دیگر می داشت آن پسر می توانست به علامت تصاحب جامه ای بر روی آن زن بیندازد و او را از آن خویش بشمارد. بسته به میل او بود که آن زن را به عقد نکاح خود درآورد و یا او را به زنی به شخص دیگری بدهد و از مهر او استفاده کند. این رسم نیز منحصر به اعراب نبوده است و قرآن آن را منسوخ کرد. در قوانین قدیم هندی و ژاپنی و رومی و یونانی و ایرانی تبعیض های ناروا در مسئله ارث زیاد وجود داشته است.

منابع

مرتضی مطهری- نظام حقوق زن در اسلام- صفحه ۲۲۱ و صفحه ۲۲۱-۲۱۹

مکارم شیرازی- تفسیر نمونه- ج ۳، صفحه ۲۸۷

کلید واژه ها

اسلام ارث دستورات الهی حقوق زن

ارث زن در ایران ساسانی

مرحوم سعید نفیسی در تاریخ اجتماعی ایران از زمان ساسانیان تا انقراض امویان صفحه ۴۲ می نویسد: در زمینه تشکیل خانواده نکته جالب دیگری که در تمدن ساسانی دیده می شود، این است که چون پسری به سن رشد و بلوغ می رسید پدر یکی از زنان متعدد خود را به عقد زناشویی وی در می آورده است. نکته دیگر این است که زن در تمدن ساسانی شخصیت حقوقی نداشته است و پدر و شوهر اختیارات بسیار وسیعی در دارائی وی داشته اند. هنگامی که دختری به پانزده سالگی می رسید و رشد کامل کرده بود پدر یا رئیس خانواده مکلف بود او را به شوی بدهد، اما سن زناشویی پسر را بیست سالگی دانسته اند و در زناشویی رضایت پدر شرط بود، دختری که به شوی می رفت دیگر از پدر یا کفیل خود ارث نمی برد و در انتخاب شوهر هیچگونه حقی برای او قائل نبودند، اما اگر در سن بلوغ، پدر در زناشویی وی کوتاهی می کرد حق داشت به ازدواج نامشروع اقدام بکند و در این صورت از پدر ارث نمی برد. شمار زنانی که مردی می توانست بگیرد نامحدود بود و گاهی در اسناد یونانی دیده شده است که مردی چند صد زن در خانه داشته است. اصول زناشویی در دوره ساسانی چنانکه در کتابهای دینی زردشتی آمده بسیار پیچیده و در هم بوده و پنج قسم زناشویی رواج داشته است.

ص: ۷۳۹

* زنی که به رضای پدر و مادر شوهر می رفت فرزندان میزاد که در این جهان و آن جهان از او بودند و او را پادشاه زن می گفتند.

* زنی که یگانه فرزند پدر و مادرش بود، او را اوگ زن یعنی زن یگانه می گفتند و نخستین فرزندی که می زاد به پدر و مادرش داده می شد تا جانشین فرزندی بشود که از خانه آنها رفته است و شوهر کرده و پس از آن این زن را هم پادشاه زن می گفتند.

* اگر مردی در سن بلوغ بی زن می مرد، خانواده اش زن بیگانه ای را جهیز می داد و او را به کابین مرد بیگانه ای در می آورد و آن زن را سذر زن یعنی زن خوانده می گفتند و هر چه فرزند او می شد و نیمی به آن مرد، مرده تعلق می گرفت و در آن جهان فرزند او می شد و نیمی دیگر از آن شوهر زنده بود.

* زن بیوه ای که دو بار شوهر کرده بود چغرز می گفتند که به معنی چاکر زن یعنی زن خادمه باشد و اگر از شوی اول خود فرزند نداشت او را سذر زن می دانستند.

* زنی که بی رضای پدر و مادرش به شوهر می رفت در میان زنان پست ترین پایه را داشت و او را خودسرای زن یعنی زن خود سر می گفتند و از پدر و مادر خود ارث نمی برد. مگر پس از آنکه پسرش به سن بلوغ برسد و او را به عنوان "اوگ زن" به عقد در آورد.

کلید واژه ها

ارث تاریخ حقوق زن ساسانیان

دلیل قانون اسلام درباره ارث زنان

یکی از مواردی که در قوانین اسلامی مورد اعتراض مدعیان تساوی حقوق زن و مرد قرار گرفته است، این است که ارث زن در اسلام معادل نصف سهم الارث مرد است. از نظر اسلام پسر دو برابر دختر، و برادر دو برابر خواهر، و شوهر دو برابر زن ارث می برد، تنها در مورد پدر و مادر است که اگر میت فرزندی داشته باشد و پدر و مادرش نیز زنده باشد، هر یک از پدر و مادر یک ششم از مال میت را به ارث می برند. علت اینکه اسلام سهم الارث زن را نصف سهم الارث مرد قرار داد، وضع خاصی است که زن از لحاظ مهر و نفقه و سربازی و برخی قوانین جزائی دارد. یعنی وضع خاص ارثی زن معلول وضع خاصی است که زن از لحاظ مهریه و نفقه و غیره دارد. اسلام به موجب دلائلی که در مقالات پیش گفتیم مهر و نفقه را اموری لازم و مؤثر در استحکام زناشویی و تأمین آسایش خانواده گی و ایجاد وحدت میان زن و شوهر می شناسد. از نظر اسلام الغاء مهر و نفقه و خصوصاً نفقه موجب تزلزل اساس خانواده گی و کشیده شدن زن به سوی فحشاء است، و چون مهر و نفقه را لازم میدانند و به این سبب قهراً از بودجه زندگی زن کاسته شده است و تحمیلی از این نظر بر مرد شده است، اسلام میخواهد این تحمیل از طریق ارث جبران بشود، لهذا برای مرد دو برابر زن سهم الارث قرار داده است. پس مهر و نفقه است که سهم الارث زن را تنزل داده است.

ص: ۷۴۱

برخی از غرب پرستان وقتی که در این مسئله داد سخن می دهند و نقص سهم الارث زن را یک وسیله تبلیغ و هیاهو علیه اسلام، قرار می دهند، موضوع مهر و نفقه را پیش می کشند، می گویند چه لزومی دارد که ما سهم زن را در ارث از سهم مرد کمتر قرار دهیم و آنگاه این کمبود را به وسیله مهر و نفقه جبران کنیم؟ چرا چپ اندر قیچی کار کنیم و لقمه را از پشت گردن به دهان ببریم؟ از اول سهم الارث زن را معادل سهم الارث مرد قرار می دهیم تا مجبور نشویم با مهر و نفقه آن را جبران کنیم. اولاً- این دایگان مهربان تر از مادر، علت را به جای معلول، و معلول را بجای علت گرفته اند. اینها خیال کرده اند مهر و نفقه معلول وضع خاص ارثی زن است، غافل از اینکه وضع خاص ارثی زن معلول مهر و نفقه است. ثانیاً گمان کرده اند آنچه در اینجا وجود دارد صرفاً جنبه مالی و اقتصادی است. بدیهی است اگر تنها جنبه مالی و اقتصادی مطرح بود دلیلی نداشت که مهر و نفقه ای در کار باشد و یا سهم الارث زن و مرد تفاوت داشته باشد. اسلام جهات زیادی را که بعضی طبیعی و بعضی روانی است در نظر گرفته است. از یک طرف احتیاجات و گرفتاری های زیاد زن از لحاظ تولید نسل در صورتی که مرد طبعاً از همه آنها آزاد است. از طرف دیگر قدرت کمتر او از مرد در تولید و تحصیل ثروت، و از جانب سوم استهلاک ثروت بیشتر او از مرد، بعلاوه ملاحظات روانی و روحی خاص زن و مرد و به عبارت دیگر روانشناسی زن و مرد و اینکه مرد همواره باید به صورت خرج کننده برای زن باشد و بالاخره ملاحظات دقیق روانی و اجتماعی که سبب استحکام علقه خانوادگی می شود، اسلام همه اینها را در نظر گرفته و مهر و نفقه را از این جهات لازم دانسته است. این امور ضروری و لازم به طور غیر مستقیم سبب شده که بر بودجه مرد تحمیل وارد شود، از این رو اسلام دستور داده که بخاطر جبران تحمیلی که بر مرد شده است مرد دو برابر زن سهم الارث ببرد. پس تنها جنبه مالی و اقتصادی در میان نیست که گفته شود چه لزومی دارد در یک جا سهم زن کسر شود و در جای دیگر جبران گردد. به نظر اسلام مهر و نفقه علت است و وضع ارثی زن معلول، این مطلبی نیست که تازه ابراز شده باشد، از صدر اسلام مطرح بوده است.

ابن ابی العوجاء، مردی است که در قرن دوم می زیسته و به خدا و مذهب اعتقاد نداشته است، این مرد از آزادی آن عصر استفاده می کرد و عقائد الحادی خود را همه جا ابراز می داشت، حتی گاهی در مسجد الحرام یا مسجد النبی می آمد و با علماء عصر راجع به توحید و معاد و اصول اسلام به بحث می پرداخت. یکی از اعتراضات او به اسلام همین بود. می گفت: "ما بال المرثه المسکینه الضعیفه تأخذ سهما و يأخذ الرجل سهمین؟" یعنی چرا زن بیچاره که از مرد ناتوان تر است باید یک سهم ببرد و مرد که تواناتر است دو سهم ببرد؟ این خلاف عدالت و انصاف است. امام صادق (ع) در پاسخ به او فرمود: "این برای این است که اسلام سربازی را از عهده زن برداشته و به علاوه مهر و نفقه را به نفع او بر مرد لازم شمرده است و در بعضی جنایات اشتباهی که خویشاوندان جانی باید دیه بپردازند زن از پرداخت دیه و شرکت با دیگران معاف است، از این رو سهم زن در ارث از مرد کمتر شده است". امام صادق (ع) صریحا وضع خاص ارثی زن را معلول مهر و نفقه و معافیت از سربازی و دیه شمرده. نظیر این پرسشها از سایر ائمه معصومین (ع) شده است و همه آنها به همین نحو پاسخ گفته اند.

منابع

مرتضی مطهری - نظام حقوق زن در اسلام - صفحه ۲۲۵-۲۲۳

کلید واژه ها

اسلام ارث نفقه دستورات الهی حقوق زن مهریه حدیث

محیط طلاق زای آمریکا

علت افزایش طلاق در آمریکا چیست؟ و اینکه از مجله نیوزویک نقل شد که زن آمریکائی کامجوئی و لذت را بر استواری و نگهداری کانون خانوادگی مقدم می دارد، چیست؟ چرا زن آمریکائی چنین شده است؟ مسلما مربوط به سرشت زن آمریکائی نیست، علت اجتماعی دارد، این محیط امریکاست که این روحیه را به زن امریکائی داده است، غرب پرستان ما سعی دارند بانوان ایرانی را در مسیری بیندازند که زنان امریکائی رفته اند. اگر این آرزو جامه عمل بپوشد مسلما زن ایرانی و کانون خانوادگی ایرانی نیز سرنوشتی نظیر سرنوشت زن امریکائی و خانواده امریکائی خواهد داشت.

ص: ۷۴۳

هفته نامه بامشاد در شماره ۶۶ (۴/۵/۴۴)، چنین نوشته بود ببینید کار به کجا کشیده که صدای فرانسویان هم بلند شده که آمریکائی ها دیگر شورش را در آورده اند. در ویتنام کتابخانه ها حتی کتابهای کلاسیک عناوینی از این قبیل در سطح بسیار زیاد مشاهده می شود: وضع جنسی شوهران امریکائی. وضع جنسی مردان غرب، وضع جنسی جوانهای کمتر از بیست سال، شیوه های جدید در امور جنسی بر اساس تازه ترین اطلاعات.

نویسنده روزنامه فرانس سوار، آنگاه با تعجب و نگرانی از خودش می پرسد که امریکا دارد به کجا می رود؟ بامشاد آنگاه می نویسد: راستش اینکه هر کجا که می خواهد برود. من فقط دلم برای آن عده از مردم مملکت می سوزد که خیال می کنند در پهنه جهان سرمشق مناسبی پیدا کرده اند و در این راه سر از پا نمی شناسند.

پس معلوم می شود اگر زن آمریکائی سر به هوا شده است و کامجویی را بر وفاداری به شوهر و خانواده ترجیح می دهد زیاد مقصر نیست، این محیط اجتماعی است که چنین تیشه به ریشه کانون مقدس خانوادگی زده است.

منابع

مرتضی مطهری - نظام حقوق زن در اسلام - صفحه ۲۳۲

کلید واژه ها

جامعه شناسی طلاق حقوق زن زن

قوانین فطرت در مورد ازدواج و طلاق

یگانه قانون طبیعی در اجتماع مدنی قانون آزادی، مساوات است. تمام مقررات اجتماعی باید بر اساس دو اصل آزادی و مساوات تنظیم شود، نه چیز دیگر. بر خلاف پیمان ازدواج که در طبیعت جز اصل های آزادی و مساوات قوانین دیگری نیز برای آن وضع شده است و چاره ای از رعایت و پیروی آن قوانین نیست. طلاق مانند ازدواج قبل از هر قانون قراردادی در متن طبیعت دارای قانون است. همانطوری که در آغاز کار و وسط کار یعنی در ازدواج باید رعایت قانون طبیعت بشود (ما قسمتهائی تحت عنوان خواستگاری و مهر و نفقه و مخصوصا تحت عنوان تفاوت های زن و مرد گفتیم)، در طلاق نیز که پایان کار است باید آن قوانین رعایت شود سر به سر گذاشتن با طبیعت فائده ندارد، بقول الکسیس کارل قوانین حیاتی و زیستی، مانند قوانین ستارگان سخت و بیرحم و غیر قابل مقاومت است.

ص: ۷۴۴

ازدواج، وحدت و اتصال است، و طلاق، جدائی و انفصال. وقتی که طبیعت قانون جفت جوئی و اتصال زن و مرد را به این صورت وضع کرده است که از طرف یک نفر اقدام برای تصاحب است و از طرف نفر دیگر عقب نشینی برای دلبری و فریبندگی، احساسات یک طرف را بر اساس در اختیار گرفتن شخص طرف دیگر و احساسات آن طرف دیگر را بر اساس در اختیار گرفتن قلب او قرار داده است، وقتی که طبیعت، پایه ازدواج را بر محبت و وحدت و همدلی قرار داده نه بر همکاری و رفاقت، وقتی که طبیعت منظور خانوادگی را بر اساس مرکزیت جنس ظریفتر و گردش جنس خشن تر بگرد او قرار داده است، خواه ناخواه جدائی و انفصال و از هم پاشیدگی این کانون و متلاشی شدن این منظومه را نیز تابع مقررات خاصی قرار می دهد.

یکی از دانشمندان می گوید: "جفت جوئی عبارت است از حمله برای تصرف در مردان و عقب نشینی برای دلبری و فریبندگی در زنان. چون مرد طبعاً حیوان شکاری است عملش تهاجمی و مثبت است و زن برای مرد همچون جایزه ای است که باید آن را برآید، جفتجوئی جنگ است و پیکار و ازدواج تصاحب و اقتدار".

پیمانی که اساسش بر محبت و یگانگی است نه بر همکاری و رفاقت، قابل اجبار و الزام نیست، با زور و اجبار قانونی می توان دو نفر را ملزم ساخت که با یکدیگر همکاری کنند و پیمان همکاری خود را بر اساس عدالت محترم بشمارند و سالیان دراز به همکاری خود ادامه دهند. اما ممکن نیست با زور و اجبار قانونی دو نفر را وادار کرد که یکدیگر را دوست داشته باشند نسبت به هم صمیمیت داشته باشند. برای یکدیگر فداکاری کنند، هر کدام از آنها سعادت دیگری را سعادت خود بدانند. اگر بخواهیم میان دو نفر به این شکل رابطه محفوظ بماند باید جز اجبار قانونی، تدابیر عملی و اجتماعی دیگری بکار بریم. مکانیسم طبیعی ازدواج که اسلام قوانین خود را بر آن اساس وضع کرده این است که زن در منظومه خانوادگی محبوب و محترم باشد. بنابراین اگر به عللی زن از این مقام خود سقوط کرد و شعله محبت مرد نسبت به او خاموش، و مرد نسبت به او بی علاقه شد، پایه و رکن اساس خانوادگی خراب شده. یعنی یک اجتماع طبیعی به حکم طبیعت از هم پاشیده است.

اسلام به چنین وضعی با نظر تأسف می نگرد، ولی پس از آنکه می بیند اساس طبیعی این ازدواج متلاشی شده است نمی تواند از لحاظ قانونی آنرا یک امر باقی و زنده فرض کند. اسلام کوشش ها و تدابیر خاصی بکار می برد که زندگی خانوادگی از لحاظ طبیعی باقی بماند، یعنی زن در مقام محبوبیت و مطلوبیت و مرد در مقام طلب و علاقه و حضور به خدمت باقی بماند. توصیه های اسلام بر اینکه زن حتما باید خود را برای شوهر خود بیاراید، هنرهای خود را در جلوه های تازه برای شوهر به ظهور برساند، رغبت های جنسی او را اشباع کند و با پاسخ منفی دادن به تقاضاهای او در او ایجاد عقده و ناراحتی روحی نکند، و از آن طرف به مرد توصیه کرده به زن خود محبت و مهربانی کند، به او اظهار عشق و علاقه نماید. محبت خود را کتمان نکند و همچنین تدابیر اسلام مبنی بر اینکه التذاذات جنسی محدود به محیط خانوادگی باشد، اجتماع بزرگ محیط کار و فعالیت باشد نه کانون التذاذات جنسی، توصیه های اسلام مبنی بر اینکه برخوردهای زنان و مردان در خارج از کادر زناشویی لزوما و حتما باید پاک و بی آلاش باشد، همه و همه برای این است که اجتماعات خانوادگی از خطرات از هم پاشیدگی مصون و محفوظ بمانند.

منابع

مرتضی مطهری - نظام حقوق زن در اسلام - صفحه ۲۴۸-۲۴۷

کلید واژه ها

ازدواج دستورات الهی طلاق حقوق زن

تدبیر اسلام برای زنان در مقابل طلاق های ناجوانمردانه

طلاق های ناجوانمردانه علاوه بر انحلال کانون مقدس خانوادگی، اشکالات خاصی برای شخص زن بوجود می آورد که نباید آنها را نادیده گرفت. زنی سالها با صمیمیت در خانه مردی زندگی می کند و چون میان او و خودش دوگانگی قائل نیست و آن خانه را خانه خود و لانه خود می داند منتهای خدمت و مجاهدت را برای سر و سامان دادن به آن خانه بکار می برد. غالباً زنها (به استثنای زنان به اصطلاح طبقات متجدد شهری)، کار خدمت و زحمت و صرفه جوئی در خوراک و لباس و هزینه خانه را بجائی می رسانند که خود مردان را ناراضی می کنند، از آوردن خدمتکار بخاطر اینکه در هزینه زندگی صرفه جوئی شود مضایقه می نمایند. نیرو و جوانی و سلامت خود را فدای خانه و لانه و آشیانه و در واقع فدای شوهر می کنند. اکنون فرض کنید، شوهر چنین زنی پس از سالها زندگی مشترک، هوس زن نو و طلاق همسر کهنه به سرش می زند و می خواهد زن نو را به لانه و آشیانه زن اول که به قیمت عمر و جوانی و سلامت و آرزوهای بر باد رفته او تمام شده بیاورد. می خواهد با محصول دسترنج زن اول با زن دیگر عیاشی و هوسرانی کند، تکلیف این کار چیست؟ اینجا دیگر تنها مسئله به هم خوردن کانون خانوادگی و گسیخته شدن رابطه زوجیت مطرح نیست که گفته شود ناجوانمردی شوهر مرگ ازدواج است و تحمیل زن به مرد ناجوانمرد دون شأن و مقام طبیعی زن است. مسئله دیگری مطرح است: مسئله آواره و بی آشیانه شدن، مسئله تحویل دادن آشیانه خود ساخته را به رقیب، مسئله هدر رفتن رنج ها و کارها و زحمت ها و خدمت ها مطرح است. شوهر و کانون خانوادگی و خاموش شدن شعله حیات خانوادگی به جهنم، هر انسانی لانه و آشیانه ای می خواهد و به لانه و

آشپانه ای که به دست خود برای خود ساخته است علاقه مند است. اگر مرغی را از خانه و لانه ای که برای خود ساخته است بیرون کنند از خود دفاع می کند، آیا زن حق ندارد از لانه و آشپانه خود دفاع کند؟ آیا این کار از طرف مرد ظلم واضح نیست؟ اسلام از این نظر چه فکری کرده است؟

ص: ۷۴۶

به عقیده ما این مشکله کاملاً قابل توجه است. غالب ناراحتی هائی که به واسطه طلاق های ناجوانمردانه صورت می گیرد از این ناحیه است. در اینگونه موارد است که طلاق تنها فسخ زوجیت نیست، ورشکستگی و نابودی زن است. اما همانطوری که در متن پرسش اشاره شد، مسئله خانه و آشیانه با مسئله طلاق دو تاست، این دو را از یکدیگر باید تفکیک کرد. از نظر اسلام و مقررات اسلامی این مشکل حل شده است. این مشکل از جهل به مقررات اسلامی و از سوء استفاده مردان از حسن نیت و وفاداری زنان بوجود آمده است. این مشکل از آنجا پیدا شده که غالباً مردان و زنان گمان می کنند کار و خدمتی که زن در خانه مرد می کند و محصولی که از آن کارها پدید می آید به مرد تعلق دارد، بلکه گمان می کنند مرد حق دارد که به زن مانند یک برده یا مزدور فرمان دهد و بر زن واجب است که فرمان او را در این مسائل بپذیرد. در صورتی که مکرر گفته ایم که زن از نظر کار و فعالیت آزادی کامل دارد و هر کاری که می کند به شخص خود او تعلق دارد و مرد حق ندارد به صورت یک کارفرما در مقابل زن ظاهر شود. اسلام با استقلال اقتصادی که به زن داده و به علاوه هزینه زندگی او و فرزندانش را به عهده مرد گذاشته است به او فرصت کافی و کامل داده که خود را از نظر مال و ثروت و امکانات یک زندگی آبرومندانه از مرد مستغنی نماید بطوری که طلاق و جدائی از این نظر برای او نگرانی به وجود نیاورد، زن تمام چیزهائی که خود برای لانه و آشیانه خود فراهم آورده باید متعلق بخود بداند و مرد حق ندارد آنها را از او بگیرد. اینگونه نگرانی ها در رژیمهائی وجود دارد که زن را مجبور به کار کردن در خانه شوهر می دانند و محصول کار او را هم متعلق به شوهر می دانند نه بخود او. نگرانیهائی هم که در میان مردم ما وجود دارد غالباً ناشی از جهالت و بی خبری از قانون اسلامی است.

علت دیگر این ناراحتی ها سوء استفاده مرد از وفاداری زن است، برخی از زنان نه بخاطر بی خبری از قانون اسلام بلکه بخاطر اعتماد به شوهران در خانه آنها فداکاری می کنند. دلشان می خواهد حساب من و تو در کار نباشد. سخن مال من و تو در میان نباشد. از این رو در فکر خود و در فکر استفاده از فرصتی که اسلام به آنها داده است نمی افتند. یک وقت چشم باز می کنند که می بینند عمر خود را در فداکاری برای یک عنصر بی وفا صرف کرده اند و فرصتهای کافی که اسلام به آنها داده است از کف داده اند.

اینگونه زنان از اول باید توجه داشته باشند که "چه خوش بی مهربانی از دو سر بی" اگر بناست زن از حق شرعی خود در اندوختن مال و ثروت و تشکیل لانه و آشیانه به نام خود صرف نظر کند و نیروی کار خود را هدیه مرد نماید. مرد هم در عوض به حکم «و اذا حیتم بتحیه فحیوا باحسن منها او ردوها» (نساء/آیه ۸۶)؛ «و چون به شما درودی گفته شد، پس به درودی بهتر از آن یا همان را پاسخ دهید». باید به همان اندازه یا بیشتر به عنوان هدیه و بخشش نثار زن نماید، در میان مردان باوفا همیشه معمول بوده و هست که در عوض فداکاریها و خدمات صادقانه زن، اشیاء گرانبها و خانه و یا مستغل دیگری به زن خود هدیه کرده اند.

به هر حال مقصود این است که مشکله بی آشیانه شدن زن به قانون طلاق مربوط نیست. تغییر قانون طلاق آن را اصلاح نمی کند. این مشکله به مسئله استقلال و عدم استقلال اقتصادی زن مربوط است و اسلام آن را حل کرده است. این مشکله در میان ما از بی خبری گروهی از زنان از تعالیم اسلامی، و غفلت و ساده دلی گروهی دیگر ناشی می شود. زنان اگر به فرصتی که اسلام در این زمینه به آنها داده است آگاه شوند و در فداکاری و گذشت در راه شوهر ساده دلی نشان ندهند این مشکل خود بخود حل شده است.

اسلام و تعدد زوجات

اسلام چند زنی را، برخلاف چند شوهری، به کلی نسخ و لغو نکرد، بلکه آن را تحدید و تقیید کرد، یعنی از طرفی نامحدودی را از میان برد و برای آن حداکثر قائل شد که چهار تاست، و از طرف دیگر برای آن قیود و شرائطی قرار داد و به هر کس اجازه نداد که همسران متعدد انتخاب کند. عجیب این است که در قرون وسطی از جمله تبلیغاتی که به ضد اسلام می کردند این بود که می گفتند پیامبر اکرم (ص) برای اولین بار رسم تعدد زوجات را در جهان اختراع کرد. و مدعی بودند شالوده اسلام تعدد زوجات است و علت پیشرفت سریع اسلام در میان اقوام و ملل گوناگون اجازه تعدد زوجات است، و هم ادعا می کردند که علت انحطاط مشرق زمین نیز تعدد زوجات است.

ویل دورانت در جلد اول تاریخ تمدن صفحه ۶۱ می گوید: علمای دینی در قرون وسطی چنین تصور می کردند که تعدد زوجات از ابتکارات پیغمبر اسلام است، در صورتی که چنین نیست، و چنانکه دیدیم در اجتماعات ابتدائی جریان چند همسری بیشتر مطابق آن بوده است. عللی که سبب پیدایش عادت تعدد زوجات در اجتماعات ابتدائی گشته، فراوان است. به واسطه اشتغال مردان به جنگ و شکار، زندگی مرد بیشتر در معرض خطر بود و به همین جهت مردان بیشتر از زنان تلف می شدند و فزونی عده زنان بر مردان سبب می شد که یا تعدد زوجات رواج پیدا کند و یا عده ای از زنان در بی شوهری به سر برند، ولی در میان آن ملل که مرگ و میر فراوان بود هیچ شایستگی نداشت که عده ای زن مجرد بمانند و تولید مثل نکنند.

بی شک تعدد زوجات، در اجتماعات ابتدائی امر متناسبی بوده، زیرا عده زنان بر مردان فزونی داشته است، از لحاظ بهبود نسل هم باید گفت که سازمان تعدد زوجات بر تک همسری فعلی ترجیح داشته است، چه همان گونه که می دانیم تواناترین، و محتاط ترین مردان عصر جدید، غالباً طوری است که دیر موفق به اختیار همسر می شوند و به همین جهت کم فرزند می آورند، در صورتی که در آن ایام گذشته تواناترین مردان ظاهراً به بهترین زنان دست می یافته و فرزندان بیشتر تولید می کرده اند، به همین جهت است که تعدد زوجات مدت مدیدی در میان ملت‌های ابتدائی بلکه ملت‌های متمدن توانسته است دوام کند، و فقط در همین اواخر و در زمان ما است که رفته رفته از کشورهای خاوری رخت بر می بندد. در زوال این عادت، عواملی چند دخالت کرده است: زندگانی کشاورزی که حالت ثباتی دارد، سختی و ناراحتی زندگی مردان را تقلیل داد و مخاطرات کمتر شد، و به همین جهت عدد مرد و زن تقریباً مساوی یکدیگر شد، و در این هنگام چند زنی، حتی در اجتماعات ابتدائی از امتیازات اقلیت ثروتمند گردید و توده مردم به همین جهت با یک زن به سر می برند و عمل «زنا» را چاشنی آن قرار می دهند.

گوستاولوبون در تاریخ تمدن صفحه ۵۰۷ می گوید: در اروپا هیچ یک از رسوم مشرق به قدر تعدد زوجات بد معرفی نشده و درباره هیچ رسمی هم این قدر نظر اروپا به خطا نرفته است. نویسندگان اروپا تعدد زوجات را شالوده مذهب اسلام دانسته و در انتشار دیانت اسلام و تنزل و انحطاط ملل شرقی، آن را عله العلیل قرار داده اند. آنها علاوه بر همه اعتراضات، نسبت به زنان مشرق هم ابراز همدردی نموده اند من جمله اظهار می کنند که آن زنان بدبخت را زیر پنجه خواجه سرایان، سخت و شدید در چهار دیوار خانه مقید نگه داشته اند و به مجرد حرکت مختصری که موجب رنجش و عدم رضایت خانه خدایان شود حتی ممکن است آنها را با کمال بیرحمی اعدام کنند. ولی تصور مزبور از جمله تصوراتی است که هیچ مدرک و اساسی برای آن نیست. اگر خوانندگان این کتاب از اهل اروپا برای مدت کمی تعصبات اروپائی را از خود دور سازند، تصدیق خواهند کرد که رسم تعدد زوجات برای نظام اجتماعی شرق یک رسم عمده ای است که به وسیله آن، اقوامی که این رسم میان آنها جاری است روح اخلاقی ایشان در ترقی، و تعلقات و روابط خانوادگی آنها قوی و پایدار مانده و بالاخره در نتیجه همین رسم است که در مشرق اعزاز و اکرام زن بیش از اروپاست. ما قبل از شروع به اقامه دلیل و اثبات مدعای خود از ذکر این مطلب ناچاریم که رسم تعدد زوجات ابتدا مربوط به اسلام نیست، چه قبل از اسلام هر رسم مذکور در میان تمام اقوام شرقی از یهود، ایرانی، عرب و غیره شایع بوده است. اقوامی که در مشرق قبول اسلام کردند از این حیث فائده ای از اسلام حاصل نکردند و تاکنون هم در دنیا یک چنین مذهب مقتدری نیامده که اینگونه رسوم مانند تعدد زوجات را بتواند ایجاد کند و یا آن را منسوخ سازد. رسم مذکور فقط بر اثر آب و هوای مشرق و در نتیجه خصائص نژادی و علل و اسباب دیگری که به طرز زندگانی مشرق مربوط بوده پیدا شده است، نه اینکه مذهب آن را آورده باشد. در مغرب هم با وجود اینکه آب و هوا و طبیعت هیچ یک مقتضی برای وجود چنین رسمی نیست، معذکک رسم وحدت زوجه، رسمی است که ما آن را فقط در کتابهای قانون می بینیم درج است، و الا- خیال نمی کنم بشود این را انکار کرد که در معاشرت واقعی ما اثری از این رسم (رسم وحدت زوجه)، نیست.

راستی من متحیرم و نمی دانم که تعدد زوجات مشروع مشرق از تعدد زوجات سالوسانه اهل مغرب چه کمی دارد و چرا کمتر است؟ بلکه من می گویم که اولی از هر حیث بهتر و شایسته تر از دومی است. اهل مشرق وقتی بلاد معظمه ما را سیاحت می کنند، از این اعتراضات و حملات ما دچار بهت و حیرت گردیده، متغیر می شوند.

آری، اسلام تعدد زوجات را ابتکار نکرد، بلکه آن را از طرفی محدود ساخت و برای آن حداکثر قائل شد، و از طرف دیگر قیود و شرائط سنگینی برای آن مقرر کرد. اقوام و مللی که به دین اسلام گرویدند غالباً در میان خودشان این رسم وجود داشت و به واسطه اسلام مجبور بودند حدود و قیودی را گردن نهند.

منابع

مرتضی مطهری - نظام حقوق زن در اسلام - صفحه ۲۹۲-۲۸۹

کلید واژه ها

اسلام جامعه شناسی تاریخ دستورات الهی حقوق زن تعدد زوجات

تعدد و طبقات زوجات در ایران قبل از اسلام

کریستن سن در کتاب ایران در زمان ساسانیان صفحه ۳۴۶ می گوید: اصل تعدد زوجات اساس تشکیل خانواده، بشمار می رفت.

در عمل، تعداد زنانی که مرد می توانست داشته باشد به نسبت استطاعت او بود. ظاهراً مردمان کم بضاعت بطور کلی بیش از یک زن نداشتند. رئیس خانواده از حق ریاست دودمان بهره مند بود. یکی از زنان سوگلی و صاحب حقوق کامله محسوب شده و او را زن پادشاهی ها (پادشاه زن)، یا زن ممتاز می خواندند. از او پست تر زنی بود که عنوان خدمتکاری داشت و او را زن خدمتکار، زنی چگاری ها می گفتند. حقوق قانونی این دو نوع زوجه مختلف بود. ظاهراً کنیزان زر خرید و زنان اسیر جزو طبقه چاکر زن بوده اند.

ص: ۷۵۱

معلوم نیست که عده زنان ممتاز یک مرد محدود بوده است یا خیر، اما در بسی از مباحثات حقوقی از مردی که دو زن ممتاز دارد سخن به میان آمده است. هر زنی از این طبقه عنوان بانوی خانه داشته است، و گویا هر یک از آنها دارای خانه جداگانه بوده اند. شوهر مکلف بود که مادام العمر، زن ممتاز خود را نان دهد و نگهداری کند. هر پسری تا سن بلوغ و هر دختری تا سن ازدواج دارای همین حقوق بوده اند، اما زوجه هائی که عنوان چاکر زن داشته اند فقط اولاد ذکور آنان در خانواده پدری پذیرفته می شده است.

در تاریخ اجتماعی ایران از انقراض ساسانیان تا انقراض امویان، تألیف مرحوم سعید نفیسی می نویسد: "شماره زنانی که مردی می توانست بگیرد نامحدود بود، و گاهی در اسناد یونانی دیده شده است که مردی چند صد زن در خانه داشته است."

منتسکیو در روح القوانین از آکاتیاس مورخ رومی نقل می کند که: "در زمان ژوستی نین چند نفر از فلاسفه رومی که مورد آزار و اذیت مسیحیان قرار گرفته و نمی خواستند مذهب مسیح را قبول کنند روم را ترک گفته و به دربار خسرو پرویز پادشاه ایران پناه آوردند و در آنجا چیزی که بیشتر موجب حیرت آنها شد، این بود که نه تنها تعدد زوجات مرسوم بود، بلکه مردها با زنهای دیگران آمیزش می کردند."

ناگفته نماند که فلاسفه رومی به دربار انوشیروان پادشاه ایران پناه آوردند نه خسرو پرویز. ذکر خسرو پرویز در کلام منتسکیو اشتباه است.

منابع

مرتضی مطهری- نظام حقوق زن در اسلام- صفحه ۲۹۳-۲۹۲

ص: ۷۵۲

علت شکست اشتراکیت جنسی در جوامع بشری

اشتراکیت جنسی و از میان رفتن اختصاص از دو طرف، که نه زن به مرد معینی اختصاص داشته باشد و نه مرد به زن معینی، از طرف افلاطون پیشنهاد شد، منتها در شعاع طبقه حاکمه، یعنی طبقه حاکمان فیلسوف به عقیده افلاطون. این پیشنهاد نه تنها مورد پذیرش دیگران واقع نشده بلکه خود افلاطون نیز از عقیده خود عدول کرد.

در یک قرن اخیر فردریک انگلس پدر دوم کمونیسم نیز این فرضیه را پیشنهاد و از آن دفاع کرد. اما دنیای کمونیسم آن را نپذیرفت. می گویند دولت شوروی در اثر تجربیات تلخ فراوان در اجرای تئوری اشتراکی خانوادگی انگلس در سال ۱۹۳۸ قوانینی به نفع خانواده گذرانید و تک همسری را به عنوان زناشویی رسمی کمونیستی پذیرفت. چند زنی برای یک مرد می توانسته امتیازی شمرده شود، اما چند شوهری هیچ وقت برای زن امتیازی نبوده و نخواهد بود. علت این تفاوت این است که مرد طالب شخص زن است و زن طالب قلب مرد و فداکاری های او. برای مرد مادامی که شخص زن را در اختیار دارد اهمیتی ندارد که قلب زن را از دست بدهد، از این رو مرد اهمیتی نمی داده که در چند زنی قلب و عواطف زن را از دست می دهد. ولی برای زن، قلب و عواطف مرد اصالت دارد. اگر آن را از دست بدهد همه چیز را از دست داده است.

به عبارت دیگر در امر زناشویی دو عنصر دخالت دارد: یکی مادی و دیگری معنوی. عنصر مادی زناشویی جنبه های جنسی آن است که در جوانی در منتهای اوج و غلیان است و تدریجا رو به کاهش و آرامش می رود. جنبه معنوی آن عواطف رقیق و صمیمانه ای است که میان آنها حکمفرما می شود و احیانا هر چه زمان می گذرد نیرومندتر می گردد. یکی از تفاوت های زن و مرد این است که برای زن عنصر دوم بیش از عنصر اول اهمیت دارد بر خلاف مرد، زناشویی برای زن بیشتر جنبه معنوی دارد و برای مرد بیشتر جنبه مادی و لااقل جنبه مادی و معنوی زناشویی برای مرد مساوی است.

گذشته از اینها زن از آن نظر که پرورش دهنده فرزند در رحم و دامن است، حالات روانی مخصوصی دارد، که سخت او را به محبت و عواطف مهر آمیز شوهر به عنوان پدر فرزندش نیازمند می سازد. حتی میزان محبت زن به فرزندان، بستگی زیادی دارد به میزان محبت و علاقه مرد به او به عنوان پدر فرزندش و به عنوان عاملی که موجب به وجود آمدن فرزند شده است. این نیاز زن منحصر در تک شوهری بر آورده می شود. علیهذا مقایسه چند شوهری به چند زنی و تصور اینکه فرقی میان چند زنی و چند شوهری نیست و علت اینکه چند زنی در قسمتی از جهان معمول و مجری شده است، این است که مرد زورمندتر بوده است و علت اینکه زن نتوانسته است چند شوهری را به عنوان یک امتیاز برای خود حفظ کند ضعف و ناتوانی زن بوده است، اشتباه فاحش است.

خانم منوچهریان در کتاب انتقاد بر قوانین اساسی و مدنی ایران صفحه ۳۴ می گوید: "فانون مدنی ماده ۱۰۴۹ می گوید: "هیچکس نمی تواند دختر برادر یا دختر خواهر زن را بگیرد مگر با اجازه زن خود... زن اگر اجازه دهد شوهر وی می تواند دختر برادر یا خواهر او را بگیرد." حالا باید دید که اگر اجازه ندهد چه می شود؟ هیچ. به اصطلاح آنکه عوض دارد گله ندارد، مرد با دیگری ازدواج می کند. خوب حالا اگر قضیه را به عکس کنیم آن وقت چه خواهد شد؟ مثلا اگر بگوئیم زن نمی تواند با پسر برادر یا پسر خواهر شوهر خود ازدواج کند (در همان حالی که زن این شوهر است) مگر با اجازه شوهر، از شنیدن این سخن خون رگ های متعصب به جوش می آید و فریاد می زنند این پیشنهاد بر خلاف اصول انسانیت است و اصلا طبع و نهاد زن هم با آن مباینت دارد. در پاسخ باید گفت تنها این پیشنهاد مخالف با اصل بردگی زن است. همچنان که یک مال بیش از یک مالک ندارد و یا اگر هم داشته باشد محصول آن پس از افراز باز به یک مالک بر می گردد. زن هم چون بنا به قوانین صریح و ضمنی کشور ما در حکم اموال است از این رو نباید بیشتر از یک مالک داشته باشد..."

در صفحه ۷۳ آن کتاب می گوید: "ما می توانیم بگوییم همچنان که مرد تا چهار زن می تواند داشته باشد، زن هم چون بشر است و با مرد برابر، باید بتواند حقوقی را که او دارد دارا شود. نتیجه این صغری، کبری منطقی برای مردان بسیار وحشت آور می شود. اینجاست که خون در رگ های آنان به جوش می آید و با چهره ای بر افروخته و چشمانی آتشبار فریاد می زنند چگونه زن می تواند بیش از یک شوهر داشته باشد؟ ما در پاسخ با سردی و آرامی می گوییم چرا مرد می تواند بیش از یک زن داشته باشد؟" ما در اینجا نمی خواهیم ترویج فساد اخلاق کنیم و نمی خواهیم عفت و پاکدامنی زنان را ناچیز و بیهوده بگیریم، ولی می خواهیم به مردان بفهمانیم که درباره زن عقیده آنان چنان که می پندارند بر پایه ای محکم و تزلزل ناپذیر جای ندارد. زن یکی است و مرد یکی. هر دو با هم برابرند.

اگر به مردان از لحاظ اینکه مردند حق داده شده است که تا چهار زن بگیرند، باید زنان هم همین حق را داشته باشند. اگر فرضاً از لحاظ عقل توانا تر از مرد نباشد، باید اذعان کرد که تجلی روح و کیفیات نفسانی در زن ضعیف تر از مرد نیست."

در بیانات فوق هیچ فرقی میان چند زنی و چند شوهری گذاشته نشده است جز اینکه مرد چون زور داشته است به نفع خود چند زنی را معمول داشته است، بر خلاف زن که آزادی نداشته از چند شوهری که تنها اصل مخالف بردگی اوست، دفاع کند.

و نیز در بیانات فوق چنین بیان شده که علت رواج چند زنی و شکست چند شوهری، مالکیت مرد و مملوکیت زن بوده است. مرد چون مالک زن بوده است می توانسته است زنان متعدد یعنی اموال فراوان داشته باشد. اما زن چون مملوک بوده است و مملوک نمی توانسته است بیش از یک مالک داشته باشد از موهبت چند شوهری محروم مانده است.

اتفاقاً بر خلاف نظر خانم نویسنده، پذیرش نیافتن چند شوهری خود دلیل است که مرد به زن به چشم یک مال نگاه نمی کرده است. زیرا شرکت در مال و مالک شدن چند نفر یک مال را و استفاده مشترک از آن یکی از قوانین جاری و ساری بشری در اموال است. اگر مرد به زن به چشم یک مال نگاه می کرد شرکت در آن را جایز می شمرد، همچنان که شرکت در مال و استفاده مشترک از آن را جایز شمرده است. در کجای دنیا معمول است که مال بیشتر از یک مالک نمی تواند داشته باشد تا قانون تک شوهری را ناشی از آن بدانیم.

می گویند چون مرد یکی است و زن یکی، باید حقوق برابر داشته باشند. چرا مرد بتواند از حقوق چند زنی بهره مند شود و زن نتواند از حق چند شوهری استفاده کند؟ می گویم اشتباه شما همین جاست که خیال کرده اید تعدد زوجات جزء حقوق مرد است و تعدد شوهر جزء حقوق زن. در صورتی که تعدد زوجات جزء حقوق زن است و تعدد شوهر نه جزء حقوق مرد است و نه جزء حقوق زن. هم بر خلاف مصالح و منافع مرد است و هم بر خلاف مصالح و منافع زن.

ما بعداً ثابت خواهیم کرد که قانون تعدد زوجات در اسلام به منظور احیاء و احقاق حقوق زن وضع شده است و اگر بنا بود جانب مرد رعایت شود، اسلام همان کاری را می کرد که دنیای غرب کرده است، به مرد حق استفاده و بهره برداری از زنان دیگر جز زن اول می داد ولی هیچ تعهدی برای مرد به نفع زن و فرزندان او به عنوان همسر قانونی و فرزندان قانونی قائل نمی شد.

چند شوهری به نفع زن نبوده که حقی از او سلب شده باشد.

منابع

مرتضی مطهری - نظام حقوق زن در اسلام - صفحه ۲۹۹-۳۰۲

کلید واژه ها

اسلام روان شناسی دستورات الهی زن مرد تعدد زوجات حق

نقد نظریه تأثیر عوامل جغرافیایی در تعدد زوجات

منتسکیو و گوستاولوبون اصرار زیادی دارند که علل جغرافیایی را در تعدد زوجات دخالت دهند. به عقیده این متفکران، آب و هوای مشرق زمین مقتضی رسم تعدد زوجات بوده است. در آب و هوای مشرق زمین، زن زودتر بالغ می شود و هم زودتر پیر می شود و از این جهت، مرد به زن دوم و سوم احتیاج پیدا می کند. به علاوه مرد، پرورده آب و هوای مشرق زمین، از لحاظ نیروی جنسی طوری است که یک زن نمی تواند او را اقناع کند.

گوستاولوبون در تاریخ تمدن اسلام و عرب، صفحه ۵۰۹ می گوید:

"رسم مذکور (رسم تعدد زوجات)، فقط بر اثر آب و هوای مشرق و در نتیجه خصائص نژادی و علل و اسباب دیگری که به طرز زندگانی مشرق مربوط بوده پیدا شده است، نه اینکه مذهب آن را آورده باشد، و معلوم است آب و هوا و خصائص قومی از جمله عواملی است که فوق العاده قوی و مؤثر بوده و حتی ما لازم هم نمی دانیم که راجع به آن زیاد قلم فرسائی کنیم. به علاوه اصل طبیعت و ساختمان مخصوص زنان مشرق و لزوم حضانت طفل و امراض و عوارض و غیره، آنها را اغلب مجبور ساخته که از شوهر کناره گیری اختیار کنند، و چون آب و هوای مشرق و جبلت قومی طوری است که برای مرد تحمل این کناره جوئی موقت غالباً غیر ممکن بوده لهذا تعدد زوجات لزوم پیدا نموده است."

ص: ۷۵۷

"در کشورهایی که دارای آب و هوای گرم می باشند زن ها در سنین هشت و نه و ده سالگی بالغ هستند و بعد از اینکه شوهر کردند بارور می شوند، بطوری که می توان گفت در کشورهای گرمسیر، ازدواج و باروری زن ها بلافاصله پشت هم صورت می گیرد".

در کشورهایی که هوا معتدل است نظر به اینکه زیبایی زن ها مدتی باقی می ماند و دیرتر به حد بلوغ می رسند و وقتی که ازدواج می کنند، به واسطه زیادی سن تجربیاتی دارند، و در موقع بچه دار شدن مقداری از سن آنها گذشته و زن و شوهر تقریباً در یک سن و در یک موقع پیر می شوند، این است که مساواتی بین زن و مرد برقرار شده و مردها بیش از یک زن نمی گیرند. بنابراین، قانون منع تعدد ازدواج در اروپا و مجاز کردن این عمل در آسیا مربوط به مقتضیات آب و هواست.

این توجیه به هیچ وجه صحیح نیست، زیرا اولاً رسم تعدد زوجات در مشرق زمین منحصر به مناطق گرمسیر نبوده است. در ایران با اینکه از لحاظ آب و هوا معتدل است از قبل از اسلام تعدد زوجات معمول بوده است. اینکه منتسکیو می گوید در مناطق گرمسیر زنان در بیست سالگی پیر می شوند گزافه ای بیش نیست. ثانیاً اگر زود پیر شدن زن و غلیان نیروی جنسی مرد موجب اصلی اینکار بوده است چرا مردم مشرق زمین همان راه مردم مغرب زمین را در قرون وسطی و قرون جدید پیش نگرفتند و به جای تعدد زوجات، طبیعت خود را با فحشاء و روابط نامشروع آزاد اقتناع نکردند؟ زیرا در مغرب زمین بقول "گوستاولوبون" رسم وحدت زوجه رسمی است که فقط در کتابهای قانون درج است و در معاشرتهای مغرب زمین اثری از آن نیست. و باز به قول او در مشرق زمین تعدد زوجات به شکل قانونی یعنی قبول تعهد همسری نسبت به زن و مسئولیت پدری نسبت به فرزندان او وجود داشته است و در مغرب زمین به شکل سالوسانه و غیر قانونی، یعنی به شکل معشوقه بازی و رفیقه بازی بدون قبول تعهد همسری نسبت به زن و تعهد پدری نسبت به فرزندان او.

وضع چند همسری در مغرب زمین

شهید مطهری: "در اینجا لازم می دانم شرح مختصری از وضع چند همسری به شکل مغرب زمینی در قرون وسطی از زبان یکی از مورخان محقق مغرب زمین نقل کنم تا خوانندگان محترم و همه کسانی که مشرق زمین را به نام تعدد زوجات و احیاناً به نام حرمسرداری مورد انتقاد قرار می دهند و آن را مایه سرافکنندگی مشرق زمین در مقابل مغرب زمین می شمارند بدانند که آنچه در مشرق زمین وجود داشته با همه معایب و جنبه های ننگین آن، نسبت به جریاناتی که از این نظر در مغرب زمین می گذشته، هزار درجه فضیلت دارد."

ویل دورانت در جلد ۱۷ تاریخ تمدن فصلی دارد تحت عنوان، سستی اخلاق. در این فصل وضع اخلاق عمومی را، در ایتالیا در دوره رنسانس شرح می دهد. تمام این فصل که در یازده قسمت ذکر شده، خواندنی است. من خلاصه ای از آنچه تحت عنوان، اخلاق در روابط جنسی ضمن این فصل آمده است نقل می کنم.

ویل دورانت اول مقدمه کوتاهی ذکر می کند و مثل اینکه با این مقدمه قبلاً می خواهد معذرت خواهی کرده باشد. مقدمه چنین می گوید: "حال با پرداختن به اخلاقیات مردم غیر روحانی و با آغاز از روابط جنسی باید نخست متذکر شویم که مرد ذاتاً طبیعت چند همسری دارد، و فقط نیرومندترین قیود اخلاقی، میزان مناسبی از فقر و کار سخت، و نظارت دائمی زوجه می تواند یک همسری را به او تحمیل کند." آنگاه به اصل مطلب پرداخته می گوید: "معلوم نیست زنای محصنه، در قرون وسطی کمتر بوده است تا رنسانس، و همانگونه که در قرون وسطی زنا با بهادری تلطیف می شد به همان طریق در دوره رنسانس در میان طبقات تحصیل کرده با آرمانی ساختن ظرافت و سحرآمیزی روحی زن تربیت شده نرمش می یافت...".

دختران خانواده های اصیل تا حدی از مردانی که با خاندان خودشان تعلق نداشتند نسبتاً مجزا نگهداشته می شدند. مزایای عفت پیش از زناشوئی جدا به آنان تعلیم داده می شد. گاه این تعلیم چنان مؤثر می افتاد که بنا به روایت، زن جوانی پس از تجاوزی که به ناموسش شد خود را در آب غرق کرد. آن زن بی شک منحصر به فرد بوده است. زیرا پس از مرگ او اسقفی در صدد بر آمد تا مجسمه ای از او بر پا کند. ماجراهای قبل از ازدواج می بایست قابل ملاحظه باشد. و الا مشکل بتوان برای اطفال نامشروع بی شماری که در هر یک از شهرهای ایتالیای رنسانس یافت می شد دلیلی جست. فرزند حرامزاده نداشتن امتیازی بشمار می رفت. اما داشتن آن ننگ فاحشی نبود. مرد معمولاً به هنگام ازدواج زن خود را ترغیب می کرد که طفل حرامزاده خویش را به خانه بیاورد تا با سایر فرزندان آن مرد پرورش یابد. حرامزاده بودن از قدر کسی نمی کاست. داغی که جامعه بر آن می زد چندان مهم نبود. وانگهی مشروعیت را می شد با رشوه دادن به یکی از اعضای کلیسا بدست آورد. در نبودن وارثان مشروع یا ذی صلاحیت پسران حرامزاده ممکن بود بملک یا حتی به تاج و تخت برسند. همانگونه که فرنته اول وارث سلطنت، الفونسوی اول پادشاه ناپل و لئونللودسته جانشین نیکولوی سوم امیر فرارا شد. وقتی که پیوس دوم در سال ۱۴۵۹ به فرارا آمد، مورد پذیرائی هفت شاهزاده قرار گرفت، که همه نامشروع بودند. رقابت حرامزادگان با حلال زادگان منشاء مهمی از کشمکش های دوره رنسانس بود اما در مورد همجنس گرایی باید بگوئیم که تقریباً یک قسمت اجباری از احیای رسوم یونان باستان بود.

سان برناردینو، موارد این عمل شنیع را در ناپل چندان زیاد دید که شهر را به سرنوشت سدوم و عموره تهدید کرد. آرتینو این انحراف را در رم نیز به همان اندازه شایع یافت. در مورد فحشاء نیز می توانیم همین گونه سخن بگوئیم. بنابر روایت اینفسورا که دوست می داشت آمار خود را در رم پاپ نشین سنگین تر سازد. به سال ۱۴۹۰ در میان نفوس نود هزار نفری رم، ۶۸۰۰ روسپی ثبت شده وجود داشت، و این رقم البته شامل روسپیان مخفی و غیر رسمی نمی شد. در ونیز طبق آمار سال هزار و پانصد و نه، ۱۱۶۵۴ فاحشه در میان نفوس سیصد هزار نفری آن شهر وجود داشت.

در قرون پانزدهم دختری که در ۱۵ سالگی هنوز به شوهر نرفته بود ننگ خانواده بشمار می رفت. در سده شانزدهم "سن ننگین" به هفده سالگی رسانده شد، تا تحصیلات عالی تر را برای دختر ممکن سازد. مردان که از تمام مزایا و تسهیلات فحشاء برخوردار بودند فقط در صورتی مجذوب ازدواج می شدند که زن برایشان جهاز معتابهی بیاورد. بنابر آئین ازدواج قرون وسطائی، چنین انتظار می رفت که در مراحل مختلف دوران زناشوئی، عشق میان زن و مرد نضج گیرد، چنانکه در شادی و اندوه، خوشبختی و بدبختی شریک یکدیگر باشند و ظاهرا در بسیاری از موارد چنین انتظاری برآورده می شد. با این حال زنانی محصنه رایج بود. چون بیشتر ازدواجهای طبقات عالی، اتحادی دیپلماتیک بخاطر منافع سیاسی و اقتصادی بود. بسیاری از شوهران خود را به داشتن معشوقه ای ذی حق می دانستند و زن گر چه ممکن بود از این امر اندوهگین شود، معمولا دیده بر آن می بست یا لب نمی گشود. در میان طبقات متوسط، برخی از مردان گمان داشتند که زنا تفریح مشروعی است. ماکیاولی و دوستانش ظاهرا از داستان هائی که درباره بی وفائیهای خود با یکدیگر رد و بدل می کردند ناراحت نمی شدند. وقتی که در این موارد زن با تقلید از شوی خود انتقام می گرفت شوهر غالبا بر عمل او چشم می پوشید و کلاه غیرت را بالا-تر می کشید.

آری این بود نمونه ای از زندگی مردمی که همواره تعدد زوجات را بر مشرق یک گناه نابخشودنی می شمارند و احیاناً آب و هوای مشرق زمین را مسئول این عمل به اصطلاح غیر انسانی! می دانند و اما آب و هوای سرزمین آنها بهیچ وجه به آنها اجازه بی وفائی به زن و تخطی از تک همسری نمی دهد ضمناً این نکته نیز ناگفته نماند که نبودن تعدد زوجات به صورت مشروع در میان غربی ها، چه خوب و چه بد، مربوط به مذهب مسیح نیست. در اصل دین مسیح، نصی بر منع تعدد زوجات نیست، بلکه چون حضرت مسیح (ع) مقررات تورات را تأیید کرده است و در تورات تعدد زوجات به رسمیت شناخته شده است باید بگوئیم در اصل دین مسیح تعدد زوجات تجویز شده است. حتی گفته می شود که قدمای مسیحیون دارای زوجات متعدد بوده اند. پس خودداری غرب از تعدد زوجات به صورت شرعی و قانونی علت یا علل دیگری داشته است.

منابع

مرتضی مطهری - نظام حقوق زن در اسلام - صفحه ۳۰۸-۳۰۶

کلید واژه ها

مسیحیت تاریخ ازدواج حقوق زن قرون وسطی

رابطه یائسگی با تعدد زوجات

به عقیده بعضی، محدود بودن سن زن از نظر تولید فرزند، بر خلاف مرد، و رسیدن او به سن "یائسگی" یکی از علل پیدایش رسم تعدد زوجات بوده است. احیاناً زنی به این سن می رسیده است، در حالی که به قدر کافی برای مرد فرزند نیاورده بوده است، یا فرزندان قبلی تلف شده بودند.

میل مرد به داشتن فرزند به علاوه عدم میل او به طلاق زن اول سبب شده که مرد به دنبال زن دوم یا سوم برود، همچنانکه نازا بودن زن اول عامل دیگری برای رو آوردن مرد به ازدواج ثانوی بوده است.

ص: ۷۶۲

مرتضی مطهری- نظام حقوق زن در اسلام- صفحه ۳۰۹

کلید واژه ها

طلاق حقوق زن یا نسگی تعدد زوجات

عوامل اقتصادی به عنوان یکی از علل تعدد زوجات

برای تعدد زوجات، ریشه های اقتصادی نیز ذکر کرده اند و گفته اند در دوران قدیم، برخلاف امروز، زن و فرزند زیاد از لحاظ اقتصادی به نفع مرد بوده است. مرد از زنان و فرزندان خود مانند بردگان کار می کشیده است و احیانا فرزندان خود را می فروخته است. منشاء بردگی بسیاری از افراد، اسارت در جنگ نبوده است، بلکه پدران آنها، آنها را به بازار آورده و فروخته اند.

این جهت می تواند علت تعدد زوجات واقع شود، زیرا مرد تنها با قبول همسری رسمی زن می تواند از مزیت کثرت اولاد بهره مند شود. معشوقه گیری و زن بازی آزاد نمی تواند این مزیت را برای مرد تأمین کند، ولی چنانکه می دانیم این علت را به همه مواردی که تعدد زوجات وجود داشته است نمی توان تعمیم داد. فرضا ملل ابتدائی به این منظور زنان متعدد می گرفته اند، همه ملل این طور نبوده اند در دنیای قدیم رسم تعدد زوجات در میان طبقاتی معمول بود که با تجمل و تعین و تشخیص زندگی می کردند و معمولا- پادشاهان، امیران، سرداران، روحانیون و بازرگانان متعین زنان متعدد داشته اند. و چنانکه می دانیم این طبقات، از وجود زنان و فرزندان زیاد خود، بهره اقتصادی نمی برده اند.

مرتضی مطهری- نظام حقوق زن در اسلام- صفحه ۳۱۰

کلید واژه ها

جامعه شناسی اقتصاد حقوق زن تعدد زوجات

عامل عدد و عشیره یکی از علل تعدد زوجات

ص: ۷۶۳

علاقه به کثرت فرزند و توسعه نفوس فامیل نیز به نوبه خود عامل دیگری بوده برای تعدد زوجات. یکی از جهاتی که زن و مرد را در وضع متفاوتی قرار می دهد، این است که عدد فرزندان که یک زن می تواند تولید کند بسیار محدود و محدود است، خواه تک شوهر باشد یا چند شوهر، اما عدد فرزندان که مرد می تواند تولید کند بستگی دارد به تعداد زنانی که در اختیار دارد، ممکن است یک مرد به تنهایی از صدها زن، هزارها فرزند از نسل خود تولید کند.

در دنیای قدیم، برخلاف دنیای امروز، عدد و عشیره، عامل اجتماعی مهمی به شمار می رفته است. قبائل و طوائف از هر وسیله ای برای تکثیر عدد و جلوگیری از کاهش آن استفاده می کرده اند. یکی از افتخارات آن مردم افتخار به کثرت عدد افراد قبیله بوده است. بدیهی است که تعدد زوجات یگانه وسیله تکثیر عدد بوده است.

منابع

مرتضی مطهری - نظام حقوق زن در اسلام - صفحه ۳۱۱-۳۱۰

کلید واژه ها

جامعه شناسی ازدواج حقوق زن تعدد زوجات

فزونی تعداد زنان بر مردان؛ یکی از عوامل تعدد زوجات

یکی از عوامل تعدد زوجات، داشتن بیش از یک همسر برای مرد، که ضمناً مهمترین این عوامل است، فزونی عدد زنان بر عدد مردان است.

موالید دختران از موالید پسران زیادتر نبوده و نیست. احیاناً اگر در برخی سرزمین ها موالید دختر از موالید پسر بیشتر است، در بعضی سرزمین های دیگر برعکس است و موالید پسر از موالید دختر افزون تر است. چیزی که همواره سبب می شود که عدد زنان آماده ازدواج از عدد مردان آماده ازدواج بیشتر باشد، این است که تلفات مرد همیشه از تلفات زن بیشتر بوده و هست.

ص: ۷۶۴

کثرت تلفات مرد همواره سبب شده و می شود که در صورت تک همسری، گروه فراوانی از زنان از داشتن شوهر قانونی و خانه و زندگی و فرزند مشروع محروم بمانند. در اینکه در اجتماعات ابتدائی اینطور بوده بحثی نیست.

ویل دورانت می گوید:

"در اجتماعات ابتدائی به واسطه اشتغال مردان به جنگ و شکار، زندگی مرد در معرض خطر بود و به همین جهت مردان بیشتر از زنان تلف می شدند. فزونی عده زنان بر مردان سبب می شد که یا تعدد زوجات رواج پیدا کند و یا عده ای از زنان به حال عزوبت بسر برند."

منابع

مرتضی مطهری- نظام حقوق زن در اسلام- صفحه ۳۱۱

کلید واژه ها

تاریخ ازدواج حقوق زن تعدد زوجات

بررسی علل تعدد زوجات

عللی را که از لحاظ تاریخی می توان مبدأ و منشأ چند زنی فرض کرد عبارتند از:

* عوامل جغرافیایی

* عادت ماهانه زن

* یائسگی

* عوامل اقتصادی

* عامل عدد و عشیره

* فزونی عدد زنان

بعضی از این علل در واقع علت نبوده و بی جهت در ردیف علل تعدد زوجات ذکر شده است، مانند آب و هوا. از این یک که بگذریم به سه نوع علت برمی خوریم. نوع اول آن که در رو آوردن مرد به تعدد زوجات تأثیر داشته، بدون آنکه مجوزی برای مرد شمرده شود، فقط جنبه زور و ظلم و استبداد داشته است. علت اقتصادی از این قبیل است. بدیهی است که فروختن فرزند یکی از وحشیانه ترین و ظالمانه ترین کارهای بشری است و تعدد زوجاتی که بخاطر این هدف وحشیانه و ظالمانه باشد مانند خود آن عمل نامشروع است.

نوع دوم آن علل از جنبه حقوقی قابل مطالعه است و می تواند "مجوزی" برای مرد یا برای اجتماع شمرده شود، از قبیل نازا بودن زن یا یائسه شدن او و احتیاج مرد به فرزند یا نیازمندی قبیله یا کشور به کثرت نفوس. بطور کلی علل طبیعی که زن و مرد را از لحاظ ارضاء جنسی و یا از لحاظ تولید فرزند در وضع نامساوی قرار می دهد می تواند از جنبه حقوقی "مجوز" تعدد زوجات محسوب شود.

اما در میان علل گذشته نوع سومی هست که اگر فرض کنیم در دنیای گذشته وجود داشته و یا در دنیای امروز وجود دارد، بیش از آن است که فقط "مجوز" تعدد زوجات برای مرد یا اجتماع محسوب گردد، بلکه موجب "حقی" است از جانب زن و موجب تکلیفی است به عهده مرد و اجتماع، آن علت فزونی عدد زن بر مرد است. اگر فرض کنیم در گذشته یا زمان حاضر عدد زنان آماده به ازدواج بر عدد مردان آماده به ازدواج فزونی دارد به طوری که اگر تک همسری تنها صورت قانونی ازدواج باشد، گروهی از زنان بی شوهر، از تشکیل زندگی خانوادگی محروم می مانند، از چند زنی به عنوان "حقی" از زنان محروم و "تکلیفی" به عهده مردان و زنان متأهل محسوب می شود. حق تأهل از طبیعی ترین حقوق بشری است. هیچ بشری را از این حق به هیچ نامی و تحت هیچ عنوانی نمی توان محروم کرد. حق تأهل حقی است که هر فرد بر اجتماع خود پیدا می کند. اجتماع نمی تواند کاری بکند که نتیجتاً گروهی از این حق محروم بمانند.

همان طوری که مثلا حق کار، حق خوراک، حق مسکن، حق تعلیم و تربیت، حق آزادی جزء حقوق اصلی و اولی بشر شمرده می شود و به هیچ وجه و هیچ عنوان نمی توان از او سلب کرد، حق تأهل نیز یک حق طبیعی است و نظر به اینکه در صورت فزونی عدد زنان آماده به ازدواج از مردان آماده به ازدواج قانون انحصار ازدواج به تک همسری با این حق طبیعی منافی است پس این قانون برخلاف حقوق طبیعی بشر است. این مربوط به زمان گذشته است ولی در زمان حاضر باید چیز دیگری گفت.

منابع

مرتضی مطهری - نظام حقوق زن در اسلام - صفحه ۳۱۱-۳۱۲

کلید واژه ها

جامعه شناسی ازدواج حقوق زن تعدد زوجات

علل فزونی عدد زنان آماده به ازدواج از مردان

چرا با اینکه موالید دختر از موالید پسر بیشتر نیست، عدد زنان آماده ازدواج از مردان بیشتر است؟ علت این امر واضح است. تلفات جنس مرد از تلفات جنس زن بیشتر است. این تلفات معمولا در سنینی واقع می شود که مرد باید سرپرست خانواده ای باشد. اگر اندکی به مرگهائی که در اثر حوادث پیش می آید توجه کنیم از جنگ ها، غرق شدن ها، سقوط ها، زیر آوار ماندن ها، تصادف ها و غیر اینها خواهیم دید همه این حوادث و تلفات متوجه جنس مرد است. به ندرت زنی در میان اینها دیده می شود. چه در مبارزه انسان با انسان، چه در مبارزه انسان با طبیعت، تلفات متوجه مرد می شود. اگر تنها جنگها را در نظر بگیریم که از اول تاریخ بشریت روزی نبوده که در چند نقطه جهان جنگ نباشد و تلفاتی بر مردان وارد نیورد، کافی است که بدانیم چرا توازن زن و مرد در سنین ازدواج بهم می خورد. میزان تلفات جنگ در عصر صنعت صدها برابر عصرهای شکار و کشاورزی است. تلفاتی که در دو جنگ اخیر جهانی بر جنس مرد وارد شد که ظاهرا در حدود هفتاد میلیون نفر بوده است مساوی است با تلفاتی که سابقا در چند قرن از راه جنگ بر بشر وارد میشد. شما اگر تنها تلفاتی را که در چند سال اخیر در جنگ های منطقه ای خاور دور و خاورمیانه و آفریقا وارد آمده و هنوز هم در جریان است در نظر بگیرید مدعای ما را تصدیق خواهید کرد.

ص: ۷۶۷

ویل دورانت می گوید: "در زوال این عادت (تعدد زوجات)، عواملی چند دخالت کرده است. زندگانی کشاورزی که حالت ثباتی دارد، سختی و ناراحتی زندگی مردان را تقلیل داد و مخاطرات کمتر شد و به همین جهت عده مرد و زن تقریباً مساوی یکدیگر شد."

این سخن از ویل دورانت، خیلی عجیب است. اگر تلفات مرد منحصر بود به تلفاتی که در مبارزه با طبیعت متحمل می شود البته میان دوره شکار و دوره کشاورزی از این جهت تفاوت است، در صورتی که عمده تلفات جنس مرد از راه جنگ است که در دوره کشاورزی از دوره شکار کمتر نبوده است، و دیگر از این راه است که مرد همواره زن را تحت حمایت خود گرفته و کارهای سخت و خطرناک را که خطر مرگ داشته خود به عهده می گرفته است، و لهذا این عدم توازن در دوره کشاورزی نیز مانند دوره شکار وجود داشته است. ویل دورانت، از دوره ماشینی و صنعتی نام نمی برد، و حال آنکه در این دوره است که تلفات مرد بیداد میکند و توازن را به صورت فاحشی بر هم می زند. چیز دیگری که سبب می شود تلفات جنس مرد از تلفات جنس زن بیشتر باشد، موضوعی است که اخیراً در پرتو پیشرفت علوم کشف شده است، و آن اینکه مقاومت مرد در برابر بیماریها از مقاومت زن کمتر است و در نتیجه تلفات مرد به واسطه بیماریها از تلفات زن بیشتر است. در دیماه ۱۳۳۵ روزنامه اطلاعات نوشت: "اداره آمار فرانسه اطلاع می دهد که با اینکه در فرانسه عدد مولود پسر از دختر بیشتر است و به ازاء هر صد دختر، صد و پنج پسر متولد می شود معذک عدد زنان، یک میلیون و هفتصد و شصت و پنج هزار نفر از مردان بیشتر است و آنها علت این تفاوت را مقاومت جنس زن در مقابل بیماری ذکر کرده اند."

در مجله سخن سال ششم شماره یازدهم مقاله ه ای تحت عنوان "زن در سیاست و اجتماع" از مجله ماهانه و مصور یونسکو بوسیله دکتر زهرا خانلری ترجمه شد. در آن مقاله از "اشلی مونتاگو" نقل شد که: "طبیعت زن از نظر علمی بر طبیعت مرد تفوق دارد. کروموزوم X مربوط به جنس ماده از کروموزوم Y مربوط به جنس نر قویتر است. لهذا عمر زن از عمر مرد درازتر است، حد متوسط عمر زن از مرد بیشتر است، زن عموما از مرد سالمتر است، مقاومتر در برابر بسیاری از امراض از مرد بیشتر است، اغلب زودتر معالجه می شود، در برابر یک زن الکن پنج مرد الکن یافت می شود، در برابر یک زن کور رنگ ۱۶ مرد کور رنگ یافت می شود، استعداد نرف الدم تقریبا منحصر به جنس مرد است، زن در برابر حوادث بیش از مرد قوه مقاومت دارد. همه جا در جریان جنگ اخیر محقق شده است که در اوضاع مشابه، زن بسیار بهتر از مرد توانسته مشقت محاصره زندان اردوگاه زندانیان را تحمل کند تقریبا در همه کشورها تعداد انتحار در مردها سه برابر زنها است".

نظریه اشلی مونتاگو راجع به مقاومت بیشتر جنس زن در برابر بیماری، بعدها ضمن کتاب "زن جنس برتر" به وسیله آقای، حسام الدین امامی، ترجمه شد و در شماره ۷۰ مجله زن روز چاپ شد.

قدرت بیشتر مقاومت زن در برابر بیماری سبب می شود که فرضا روزی مرد قدرت پیدا کند و انتقام خود را از جنس زن بگیرد و پای او را به کارهای سخت و خطرناک که منجر به مرگ و میر می شود بکشد، مخصوصا او را به میدان جنگ برده تن ظریف او را هدف توپ و مسلسل و بمب قرار داده مزه این کارها را به او بچشانند، باز هم به واسطه مقاومت بیشتر زن در مقابل بیماری، توازن عدد جنس زن و جنس مرد محفوظ نخواهد ماند. اینها همه راجع به مقدمه اول یعنی فزونی نسبی عدد زنان آماده ازدواج بر عدد مردان آماده ازدواج. پس معلوم شد واقعا چنین حقیقتی وجود دارد و معلوم شد علت آن چیست؟ و آن علت یا علتها از اول تاریخ بشر تا این ساعت وجود داشته و دارد.

حق زن در قانون تعدد زوجات

فزونی عدد زن آماده ازدواج بر عدد مرد آماده ازدواج برای طبقه زن تولید "حق" می کند و برای مردان و زنان متأهل ایجاد وظیفه:

در اینکه حق تأهل از طبیعی ترین و اصیل ترین حقوق بشری است جای سخن نیست. هر کسی اعم از زن یا مرد حق دارد زندگی خانوادگی داشته باشد، از داشتن زن یا شوهر و فرزند بهره مند باشد. همانطوری که حق دارد کار کند مسکن داشته باشد از تعلیم و تربیت بهره مند شود، از بهداشت استفاده کند، امنیت و آزادی داشته باشد. اجتماع نه تنها نباید مانعی در راه استیفای این حقوق ایجاد کند، بلکه باید وسیله تأمین این حقوق را فراهم سازد. از نظر ما یک نقیصه بزرگ در اعلامیه جهانی حقوق بشر این است که به حق "تأهل" توجهی نکرده است. این اعلامیه از حقوقی مانند حق آزادی و امنیت، حق رجوع مؤثر به محاکم ملی، حق تابعیت و ترک تابعیت، حق آزادی ازدواج با اهل هر نژاد و مذهب، حق مالکیت، حق تشکیل اتحادیه، حق استراحت و فراغت، حق آموزش و پرورش یاد می کند. اما از حق تأهل، یعنی حق داشتن یک کانون خانوادگی قانونی نامی به میان نمی آورد. این حق مخصوصاً از ناحیه زن بیشتر اهمیت دارد، زیرا زن بیش از مرد به داشتن کانون خانوادگی نیازمند است. ازدواج برای مرد از جنبه مادی اهمیت دارد و برای زن از جنبه های معنوی و عاطفی. مرد اگر خانواده را از دست بدهد با فحشاء و رفیقه بازی لااقل نیمی از احتیاجات خود را برمی آورد، اما اهمیت خانواده برای زن بیش از این هاست. زن اگر محیط خانوادگی را از دست بدهد با فحشاء و رفیق بازی نمی تواند بهیچ وجه احتیاجات مادی و معنوی خود را، ولو به حداقل تأمین کند. حق تأهل برای یک مرد، یعنی حق اشباع غریزه، حق همسر و شریک و همدل داشتن، حق فرزند قانونی داشتن. اما حق تأهل برای یک زن، علاوه بر همه این ها یعنی حق حامی و سرپرست داشتن، حق پشتوانه عواطف داشتن.

اکنون پس از اثبات دو مقدمه بالا:

۱ - فزونی نسبی عدد زنان بر عدد مردان، (که طبق آمار مشخص شده است).

۲ - حق تأهل یک حق طبیعی بشری است.

نتیجه این است: اگر تک همسری تنها صورت قانونی ازدواج باشد عملاً گروه زیادی از زنان از حق طبیعی انسانی خود (حق تأهل) محروم می مانند. تنها با قانون تجویز تعدد زوجات است (البته با شرایط خاصی که دارد)، که این حق طبیعی احیاء میگردد.

بر عهده زنان روشن بین مسلمان است، که شخصیت واقعی خود را باز یابند و به نام حمایت از حقوق حقه زن، بنام حمایت از اخلاق بنام حمایت از نسل بشر به نام یکی از طبیعی ترین حقوق بشر به کمیسیون حقوق بشر در سازمان ملل پیشنهاد کنند که تعدد زوجات را در همان شرایط منطقی که اسلام گفته، به عنوان حقی از حقوق بشر، به رسمیت بشناسد، و از این راه بزرگترین خدمت را به جنس زن و به اخلاق بنماید. صرف اینکه یک فرمول از جانب شرق آمده و غرب باید از شرق پیروی کند، گناه محسوب نمی شود.

منابع

مرتضی مطهری - نظام حقوق زن در اسلام - صفحه ۳۲۲-۳۲۱

کلید واژه ها

اسلام جامعه شناسی ازدواج دستورات الهی حقوق زن

مقایسه نظریه اسلام و نظریه راسل در مورد قانون تعدد زوجات

برتراند راسل به این نکته توجه دارد که اگر تک همسری تنها صورت قانونی ازدواج باشد مستلزم محرومیت گروه زیادی از زنان می شود. لہذا راه حلی پیشنهاد می کند. اما چه راه حلی؟!

خیلی ساده، پیشنهاد می کند که به این زنان اجازه داده شود برای اینکه از داشتن فرزند محروم نمانند با شکار کردن مردان، فرزندان بی پدر به وجود آورند و نظر به اینکه زن در حالی که فرزند در رحم یا دامن دارد احتیاج به کمک مادی دارد و معمولاً پدر به نام نفقه به او کمک می کند، دولت از این جهت جانشین پدر شود و به این گونه زنان کمک اقتصادی کند.

ص: ۷۷۱

راسل پس از اینکه می گوید: "در انگلستان کنونی بیش از دو میلیون زن زاید بر مردان وجود دارد و بنا بر عرف (عرف تک همسری)، باید همواره عقیم بمانند و این برای آنها محرومیت بزرگی است." می گوید: "وحدت ازدواج کامل (تک همسری، مبتنی بر فرض تساوی تقریبی زنان و مردان است. جایی که تساوی وجود ندارد قساوت زیادی درباره کسانی می شود که به حکم قانون ریاضی باید مجرد بمانند. حال اگر مایل به ازدیاد نفوس باشیم این قساوت گذشته از نظر خصوصی از لحاظ عمومی نیز مجاز نخواهد بود".

اسلام می گوید: این مشکل را به این صورت حل کنید که یک نفر مرد واجد شرایط مالی و اخلاقی و جسمی بیش از یک زن را تکفل کند، زن دوم را همسر قانونی و شرعی خود قرار دهد، میان او و همسر اولش و همچنین میان فرزندان این زن و فرزندان همسر اولش هیچ گونه تبعیض و تفاوتی قائل نشود. زن اول تحت عنوان یک وظیفه اجتماعی نسبت به خواهر خودش از حق خود بگذرد و فداکاری کند و این نوع اشتراک و سوسیالیزم را که ضروری ترین انواع سوسیالیزم است بپذیرد.

اما این فیلسوف قرن بیستم می گوید: "زنان محروم، شوهران زنان دیگر را بدزدند، بچه های بی پدری که از این راه به وجود می آیند دولت تکفل کند". از نظر این فیلسوف قرن بیستم، احتیاج زن به تأهل فقط از سه ناحیه است: یکی از ناحیه جنسی که با زرنگی و دلربایی زن به خوبی تأمین می شود، دیگر از ناحیه فرزند که آن هم با دزدی تأمین می گردد. سوم از ناحیه اقتصادی که به وسیله دولت باید تأمین شود.

از نظر این فیلسوف چیزی که اهمیت ندارد یکی این است که زن احتیاج دارد به عواطف صمیمانه شوهر، احتیاج دارد به اینکه مردی او را زیر بال حمایت خود بگیرد و تماس با او تنها از ناحیه احتیاج جنسی نباشد. موضوع دیگری که از نظر این فیلسوف اهمیت ندارد وضع پریشان و ناراحت کننده کودکی است که از این راه به دنیا می آید. هر کودکی، بلکه هر انسانی نیاز دارد به پدر شناخته شده و مادر شناخته شده. هر کودکی نیاز دارد به عواطف صمیمانه پدر و مادر. تجربه نشان داده است مادری که فرزندش پدر مشخصی ندارد، و قلبش از منبع عواطف پدر آن فرزند سیراب نمی شود، کمتر نسبت به فرزندش مهر می ورزد. این کسر محبت ها را از کجا باید تأمین کرد؟ آیا دولت می تواند تأمین کند؟ آقای راسل متأسف است که اگر پیشنهاد او قانونی نشود، گروه زیادی از زنان مجرد عقیم می مانند، اما خود آقای راسل بهتر می داند که زنان مجرد انگلستان شکیبایی انتظار چنین قانونی را ندارند. عملاً از پیش خود مشکل مجرد و فرزند بی پدر را حل کرده اند.

در اطلاعات ۳۸/۹/۲۵ تحت عنوان "از هر ده انگلیسی یکی حرامزاده است" چنین نوشته بود: "لندن- رویتر- ۱۶ دسامبر، خبرگزاری فرانسه، در گزارشی که دکتر ژآ اسکات مأمور پزشکی شهرداری لندن تهیه کرده است، خاطر نشان شده سال گذشته در لندن از هر ده کودکی که به دنیا آمدند یکی غیر مشروع بوده است. دکتر اسکات تأکید کرده است که تولدهای غیر قانونی در حال افزایش دایمی است و از ۳۳۸۳۸ نفر در سال ۱۹۵۷، به ۵۳۴۳۳ نفر در سال بعدی افزایش یافته است".

ملت انگلستان بدون اینکه انتظار قانونی شدن پیشنهاد آقای راسل را بکشد، خودش مشکل را حل کرد.

منابع

مرتضی مطهری - نظام حقوق زن در اسلام - صفحه ۳۲۳

کلید واژه ها

جامعه شناسی قانون برتراند راسل حقوق زن تعدد زوجات برابری

ترجیح به همجنس بازی و فحشا بر تعدد زوجات

دولت انگلستان درست برخلاف نظر آقای برتراند راسل عمل کرد، به جای اینکه تکلیف زنان مجرد را روشن کند و حقی برای آنها در وجود مردان قرار دهد، کاری کرد که زنان بیش از پیش از وجود مردان محروم گردند. در هفته گذشته قانون "همجنس بازی" را به تصویب نهائی رسانید. در تاریخ ۱۴/۴/۴۶ روزنامه اطلاعات خبر داد: "لندن مجلس عوام بریتانیا پس از یک بحث هشت ساعته قانون همجنس بازی را تصویب کرد و متن لایحه را برای تصویب نهائی به مجلس اعیان فرستاد".

در ده روز بعد یعنی در ۴۶/۴/۲۴ نوشت: "مجلس لردهای انگلیس قانون "همجنس بازی" را در شور دوم تصویب کرد. این قانون که قبلا به تصویب مجلس عوام انگلیس رسیده به زودی از طرف ملکه بریتانیا توجیه خواهد شد".

در حال حاضر در انگلستان تعدد زوجات ممنوع است. اما همجنس بازی روا است. از نظر این مردم اگر یک مرد برای زن خود "هووئی" از جنس زن بیاورد جایز نیست، یک عمل غیر انسانی کرده است. اما اگر "هووئی" از جنس مرد بیاورد، عمل شرافتمندانه و انسانی و متناسب با مقتضیات قرن بیستم انجام داده است. به عبارت دیگر به فتوای اهل حل و عقد انگلستان، اگر "هووی" زن ریش و سیل داشته باشد چند همسری اشکالی ندارد!

اینکه می گویند دنیای غرب، مسائل جنسی و خانوادگی را حل کرده و ما باید از راه حلهای آنها استفاده کنیم، به این نحو حل کرده که دانستید. اینها برای من چندان مایه تعجب نیست. راهی که غرب در مسائل مربوط به امور جنسی و امور خانوادگی پیش گرفته، به نتایجی جز این نتایج نمی رسد، اگر به نتایجی غیر اینها برسد تعجب دارد. آنچه مایه تعجب و تأسف من است این است که مردم ما چرا منطق خود را از دست داده اند؟! چرا جوانان و تحصیلکرده های امروز ما کمتر قدرت تجزیه و تحلیل قضایا را دارند؟! چرا شخصیت خود را باخته اند؟! چرا اگر گوهری در دست داشته باشند و مردم آن سوی جهان بگویند این گردو است باور می کنند و دور می اندازند و اما اگر گردوئی در دست اجنبی ببینند و به آنها گفته شود این گوهر است باور کرده شیفته اش می گردند؟.

ص: ۷۷۴

جامعه شناسی ازدواج حقوق زن تعدد زوجات

چند همسری، عامل نجات تک همسری در مشرق اسلامی

تعجب می کنید اگر بگویم تعدد زوجات در مشرق اسلامی مهمترین عامل نجات تک همسری بود. بلی، مجاز بودن تعدد زوجات بزرگترین عامل نجات تک همسری است. به این معنی که در شرایطی که موجبات تعدد زوجات پیدا می شود و عدد زنان نیازمند به ازدواج از مردان نیازمند به ازدواج فزونی می گیرد، اگر حق تأهل این عده زنان به رسمیت شناخته نشود و به مردانی که واجد شرایط اخلاقی و مالی و جسمی هستند اجازه چند همسری داده نشود، رقیقه بازی و معشوقه گیری ریشه تک همسری واقعی را می خشکاند. در مشرق اسلامی از طرفی تعدد زوجات مجاز بود، و از طرف دیگر این همه مهیجات و محرکات اغوا کننده نبود، لهذا تک همسری واقعی بر اکثریت خانواده ها حکم فرما بود و کار معشوقه بازی مردان، به آنجا نکشید که کم کم برایش فلسفه بسازند و بگویند آفرینش مرد چند همسری است و تک همسری برای مرد جزو ممتنعات و محالات جهان است. ممکن است پرسید، بنا به عقیده این دانشمندان که از نظر قانون طبیعت، مرد را چند همسری می دانند و از نظر قانون اجتماع، تعدد زوجات را محکوم می کنند، تکلیف مرد در میان این دو قانون چه می شود؟

تکلیف مرد در مکتب این آقایان واضح است. مرد باید قانونا تک همسر باشد و عملا چند همسر، یک زن شرعی و قانونی بیشتر نداشته باشد، اما معشوقه و رقیقه هر چه دلش می خواهد مانعی ندارد. به عقیده این آقایان رقیقه گیری و معشوقه بازی حق طبیعی و مسلم و مشروع مرد است، و بسنده کردن مرد در همه عمر به یک زن نوعی "نامردی" است. مسئله این نیست که آیا تک همسری بهتر است یا چند همسری؟ در اینکه تک همسری بهتر است تردیدی نیست. تک همسری یعنی اختصاص خانوادگی، یعنی اینکه جسم و روح هر یک از زوجین از آن یکدیگر باشد. بدیهی است که روح زندگی زناشویی که وحدت و یگانگی است، در زوجیت اختصاصی بهتر و کامل تر پیدا می شود. آن دو راهی که بشر بر سر آن قرار گرفته این نیست که از میان تک همسری و چند همسری کدامیک را انتخاب کند. مسئله ای که از این لحاظ برای بشر مطرح است این است که به واسطه ضرورت های اجتماعی، مخصوصا فزونی نسبی عده زنان نیازمند به ازدواج بر مردان نیازمند تک همسری مطلق عملا در خطر افتاده است. تک همسری مطلق که شامل تمام خانواده ها بشود افسانه ای بیش نیست. یکی از دو راه در پیش است: یا رسمیت یافتن تعدد زوجات و یا رواج معشوقه بازی. به عبارت دیگر یا چند همسر شدن معدودی از مردان متأهل که حتما از ده درصد تجاوز نخواهد کرد و سر و سامان یافتن و خانه و زندگی پیدا کردن زنان بی شوهر، و یا باز گذاشتن راه معشوقه بازی و چون در صورت دوم هر معشوقه ای می تواند با چندین مرد ارتباط داشته باشد، اکثریت قریب به اتفاق مردان متأهل عملا چند همسر خواهند بود.

آری این است صورت صحیح طرح مسئله چند همسری، اما مبلغان شیوه های غربی حاضر نیستند صورت صحیح مسئله را طرح کنند، حاضر نیستند حقیقت را آشکارا بگویند. آنها واقعا مدافع مترس بازی و معشوقه گیری هستند، زن شرعی و قانونی را سربار و مزاحم می دانند و یکیش را هم زیاد می دانند چه رسد به دو زن و سه زن و چهار زن. لذت را در آزادی از قيود ازدواج می شناسند، اما در گفته های خود برای ساده دلان چنین وانمود می کنند که ما مدافع تک همسری هستیم، بالحنی معصومانه می گویند ما طرفدار آنیم که مرد، تک همسر و باوفا باشد نه چند همسر و بی وفا. روشن شد که تعدد زوجات ناشی از یک مشکل اجتماعی است نه طبیعت ذاتی مرد، بدیهی است که اگر در اجتماعی مشکله فزونی نسبی عدد زنان نیازمند بر مردان نیازمند وجود نداشته باشد، تعدد زوجات از میان خواهد رفت و یا بسیار کم خواهد شد. و اگر بخواهیم در چنین شرایطی (فرضا چنین شرایطی وجود پیدا کند)، تعدد زوجات نه کافی است و نه صحیح.

برای این منظور چند چیز دیگر لازم است:

اول، عدالت اجتماعی و کار و درآمد کافی برای هر مرد نیازمند به ازدواج تا بتواند به تشکیل کانون خانوادگی اقدام نماید.

دوم، آزادی اراده و اختیار همسر برای زن که از طرف پدر یا برادر یا شخص دیگر اجبارا به عقد یک مرد زن دار پولدار درآورده نشود. بدیهی است که اگر زن آزاد و مختار باشد و امکان همسری با یک مرد مجرد برایش فراهم باشد هرگز زن مرد زن دار نخواهد شد و سر "هوو" نخواهد رفت. این اولیاء زن هستند که به طمع پول، دختر یا خواهر خود را به مردان زن دار پولدار می فروشند.

سوم، اینکه عوامل تحریک و تهییج و اغوا و خانه خراب کن این قدر زیاد نباشد. عوامل اغوا، زنان شوهردار را از خانه شوهر به خانه بیگانه می کشد، چه رسد به زنان بی شوهر. اجتماع اگر سر اصلاح دارد و طرفدار نجات تک همسری واقعی است، باید در راه برقراری این سه عامل بکوشد، والا منع قانونی تعدد زوجات جز اینکه راه فحشا را باز کند اثر دیگری ندارد.

منابع

مرتضی مطهری- نظام حقوق زن در اسلام- صفحه ۳۳۰

کلید واژه ها

اسلام ازدواج روان شناسی دستورات الهی حقوق زن تعدد زوجات عدل

بحران ناشی از محرومیت زنان بی شوهر

اگر عدد زنان نیازمند بر مردان نیازمند فزونی داشته باشد، منع تعدد زوجات خیانت به بشریت است، زیرا تنها پامال کردن حقوق زن در میان نیست. اگر مطلب به پامال شدن حقوق عده ای از زنان ختم می شد باز قابل تحمل بود. بحرانی که از این راه عارض اجتماع می شود از هر بحران دیگر خطرناک تر است. همچنانکه خانواده از هر کانون دیگر مقدس تر است. زیرا آنکه از حق طبیعی خود محروم می ماند یک موجود زنده است با همه عکس العملهایی که یک موجود زنده در محرومیت ها نشان می دهد. یک انسان است با همه عوارض روانی و عقده های روحی در زمینه ناکامی ها، زن است با همه نیرنگ های زنانه، دختر حواست با قدرت کامل آدم فریبی.

او گندم و جو نیست که زائد بر مصرف را به دریا بریزند یا در انباری برای روز مبادا ذخیره کنند. خانه و اتاق نیست که اگر مورد احتیاج نبود قفلی به آن بزنند. بلی، او یک موجود زنده است، یک انسان است، یک زن است. نیروی شگرف خود را ظاهر خواهد کرد و دمار از روزگار اجتماع برخواهد آورد. او خواهد گفت:

ص: ۷۷۷

سخن درست بگویم نمی توانم دید *** که می خورند حریفان و من نظاره کنم

همین، نمی توانم دید، کارها خواهد کرد. خانه ها و خانواده ها ویران خواهد ساخت، عقده ها و کینه ها به وجود خواهد آورد. وای بحال بشر آنگاه که غریزه و عقده دست بدست هم بدهند. زنان محروم از خانواده نهایت کوشش را برای اغوای مرد که قدمش در هیچ جا این اندازه لرزان و لغزان نیست به کار خواهند برد. و بدیهی است که "چو گل بسیار شد پیلان بلغزند" و متأسفانه از این گل مقدار کمی هم برای لغزیدن این پیل کافی است. آیا مطلب به همین جا خاتمه پیدا می کند؟ خیر. نوبت به زنان خانه دار می رسد. زنانی که شوهران خود را در حال خیانت می بینند. آنها هم به فکر انتقام و خیانت می افتند. آنها هم در خیانت دنباله رو مرد می شوند.

نتیجه نهائی چه خواهد بود؟ نتیجه نهائی در گزارشی که به "کینزی راپورت" مشهور شده ضمن یک جمله خلاصه شده است:

«مردان و زنان آمریکائی در بی وفائی و خیانت دست سایر ملل دنیا را از پشت بسته اند».

ملاحظه می فرمائید که تنها با فساد و انحراف مرد خاتمه نمی یابد. شعله این آتش در نهایت امر دامن زنان خانه دار را هم می گیرد.

منابع

مرتضی مطهری - نظام حقوق زن در اسلام - صفحه ۳۳۴

کلید واژه ها

حقوق زن احکام خانوادگی فضایل اخلاقی تعدد زوجات

عکس العمل های مختلف در زمینه پدیده فزونی زن و تعدد زوجات

پدیده فزونی نسبی زن، همیشه در زندگی بشر وجود داشته است. چیزی که هست عکس العمل ها در برابر این پدیده که مشکله ای برای اجتماع به وجود می آورد یکسان نبوده است. ملتتهائی که روحشان با تقوا و عفاف، پیوند بیشتری داشته به رهبری ادیان بزرگ آسمانی این مشکله را با تعدد زوجات حل کرده اند، و ملتتهائی که تقوا و عفاف چندان با روحیه شان سازگار نبوده این پدیده را وسیله ای برای فحشا قرار داده اند.

ص: ۷۷۸

نه تعدد زوجات در مشرق ناشی از دین اسلام است، و نه ترک آن در مغرب مربوط به دین مسیح است، زیرا قبل از اسلام در مشرق زمین تعدد زوجات وجود داشته و ادیان شرقی آن را مجاز کرده بودند، و در اصل دین مسیح هم نصی بر منع تعدد زوجات وجود ندارد. هر چه هست مربوط به خود ملل غرب است نه دین مسیح.

ملتهائی که در مسیر فحشا قرار گرفته اند بیش از ملتهائی که تعدد زوجات را تجویز کرده اند به تک همسری ضربه زده اند.

دکتر محمدحسین هیکل نویسنده کتاب "زندگانی محمد" پس از ذکر آیات قرآن درباره تعدد زوجات می گوید: "این آیات اکتفا به یک زن را بهتر می شمارد و می گوید اگر می ترسید مطابق عدالت رفتار نکنید فقط یک زن بگیرید، ضمناً تأکید می کند که نمی توانید به عدالت رفتار کنید. اما در عین حال چون ممکن است در زندگی اجتماعی حوادثی پیش آید که تعدد زنان را ایجاب می کند بدین جهت آن را به شرط عدالت روا شمرده است. پیامبر اکرم (ص) در اثنای جنگهای مسلمانان که گروهی از آنان کشته می شدند و طبعاً زنانشان بیوه ماندند بدین طریق رفتار کرد. واقعا آیا می توانید بگوئید که پس از جنگها و امراض عمومی و شورش ها که هزارها و میلیون ها اشخاص تلف می شوند و عده زیادی زنان بی شوهر می مانند اکتفا به یک زن بهتر از چند زن است که به طور استثناء و به قید عدالت روا شمرده شده است؟ آیا مردم مغرب زمین می توانند ادعا کنند که پس از جنگ جهانگیر، قانون اکتفا به یک زن همانطور که اسما وجود دارد عملاً نیز اجرا شده است؟".

تأثیر تک همسری و چند همسری در آسایش فردی

سعادت و خوشبختی زناشویی در گرو صفا، صمیمیت، گذشت، فداکاری، وحدت و یگانگی است. و همه اینها در چند همسری به خطر می افتند.

گذشته از وضع ناهنجار زنان و فرزندان دو مادری، از نظر خود مرد آنقدر مسؤولیتهای تعدد زوجات سنگین و خرد کننده است که رو آوردن به آن پشت کردن به مسرت و آسایش است.

اکثر مردانی که از تعدد زوجات راضی و خشنودند آنها هستند که عملاً از زیر بار مسؤولیتهای شرعی و اخلاقی آن شانه خالی می کنند، زنی را مورد توجه قرار داده زن دیگر را از حساب خارج می کنند و به تعبیر قرآن کریم، او را "کالمعلقه" رها می کنند. آنچه این گونه افراد نام تعدد زوجات به آن می دهند در واقع نوعی تک همسری است توأم با ستمکاری و جنایت و بیدادگری. مثل عامیانه ای در میان مردم رایج است، می گویند: "خدا یکی، زن یکی".

عقیده اکثر مردان بر این بوده و هست و حتماً اگر خوشی و مسرت را مقیاس قرار دهیم و مسئله را از زاویه فردی و شخصی بسنجیم عقیده درستی است. اگر درباره همه مردان صادق نباشد درباره اکثریت مردان صادق است. اگر مردی خیال کند که تعدد زوجات با قبول همه مسؤولیتهای شرعی و اخلاقی به نفع اوست و او از نظر تن آسائی از این کار صرفه می برد سخت در اشتباه است. مسلماً تک همسری از نظر تأمین خوشی و آسایش بر چند همسری ترجیح دارد.

معایب تعدد زوجات از نظر روحی

روابط زناشویی منحصر به امور مادی و جسمانی، یعنی تماس های بدنی و حمایت های مالی نیست. اگر منحصر به این امور بود تعدد زوجات قابل توجیه بود، زیرا امور مادی و جسمانی را می توان میان افراد متعدد قسمت کرد و به هر کدام سهمی داد.

در روابط زناشویی آنچه عمده و اساس است، امور روحی و معنوی است، عشق و عاطفه و احساسات است، کانون ازدواج و نقطه پیوند دو طرف به یکدیگر دل است، عشق و احساسات مانند هر امر روحی دیگر قابل تجزیه و تقسیم نیست، نمی توان آنها را میان افراد متعدد سرشکن و جیره بندی کرد. مگر ممکن است دل را دو نیم کرد یا در دو جا به گرو گذاشت؟ مگر می شود قلب را به دو نفر تسلیم کرد؟ عشق و پرستش یکه شناس است، شریک و رقیب نمی پذیرد. جو و گندم نیست که بشود پیمانه کرد و به هر نفر سهمی داد. به علاوه احساسات قابل کنترل نیست، آدمی در اختیار دل است، نه دل در اختیار آدمی. پس آن چیزی که روح ازدواج است و جنبه انسانی آنست و روابط دو انسان را از روابط دو حیوان که صرفاً شهوانی و غریزی است متمایز می کند نه قابل قسمت است و نه قابل کنترل. پس تعدد زوجات محکوم است. به عقیده ما، در این بیان قدری اغراق وجود دارد، زیرا راست است که روح ازدواج، عاطفه و احساسات است، هم راست است که احساسات قلبی تحت اختیار آدمی نیست، اما اینکه گفته می شود احساسات قابل تقسیم نیست، یک تخیل شاعرانه، بلکه یک مغالطه است، زیرا سخن در این نیست که احساسات به خصوصی را مانند یک قطعه جسم دو قسمت کنند و به هر کدام سهمی بدهند، تا گفته شود که امور روحی قابل تقسیم نیست. سخن در ظرفیت روحی بشر است، مسلماً ظرفیت روحی آدمی آنقدر محدود نیست که نتواند دو علاقه را در خود جای دهد.

پدری صاحب ده فرزند می شود و هر ده نفر را تا حد پرستش دوست می دارد، برای همه آنها فداکاری می کند.

بلی، یک چیز مسلم است و آن اینکه عشق و احساسات هرگز در صورت تعدد، آنقدر اوج نمی گیرد که در وحدت می گیرد. اوج اعلائی عشق و احساسات با تعدد سازگار نیست، همچنان که با عقل و منطق نیز سازگار نیست.

راسل در زناشویی و اخلاق می گوید: "بسیاری از مردم امروز عشق را یک مبادله منصفانه احساسات می دانند و همین دلیل به تنهایی صرف نظر از دلایل دیگر برای محکوم کردن تعدد زوجات کافی است".

من نمی دانم چرا اگر بناست مبادله احساسات منصفانه باشد باید انحصاری باشد؟ مگر پدر که فرزندان متعدد خود را دوست می دارد و متقابلاً آنها پدر را دوست می دارند مبادله احساسات آنها به طور منصفانه نیست؟ اتفاقاً با اینکه فرزندان متعددی، علاقه پدر به هر یک از فرزندان بر علاقه هر یک از فرزندان نسبت به پدر می چربد.

عجیب این است که این سخن را کسی می گوید که دائماً به شوهران توصیه می کند که عشق زن خود را به بیگانه محترم بشمارند و مانع روابط عاشقانه آنها نشوند. متقابلاً- چنین توصیه هایی به زنان می کند. آیا به عقیده راسل باز هم مبادله احساسات زن و شوهر منصفانه است؟

منابع

مرتضی مطهری- نظام حقوق زن در اسلام- صفحه ۳۳۹

کلید واژه ها

روح انسان جامعه شناسی ازدواج احساسات تعدد زوجات

معایب چند همسری و تعدد زوجات از نظر تربیتی

هووگری ضرب المثل ناسازگاری است. برای زن دشمنی بالاتر از "هوو" وجود ندارد. چند همسری، زنان را به قیام و اقدام علیه یکدیگر و احیاناً شوهر و او می دارد و محیط زناشویی را که باید محیط صفا و صمیمیت باشد به میدان جنگ و جدال و کانون کینه و انتقام تبدیل می کند. دشمنی و رقابت و عداوت میان مادران، به فرزندان آنها نیز سرایت می کند، دو دستگی ها و چند دستگی ها به وجود می آید، محیط خانوادگی که اولین مدرسه و پرورشگاه روحی کودکان است و باید الهام بخش نیکی و مهربانی باشد درس آموز نفاق و نامردی می گردد. در اینکه تعدد زوجات زمینه همه این آثار ناگوار تربیتی است شکی نیست. اما یک نکته را نباید فراموش کرد و آن اینکه باید دید چقدر از این آثار ناشی از طبیعت تعدد زوجات است و چه قدر از آنها ناشی از رستی است که مرد و زن دوم می گیرند. به عقیده ما همه این ناراحتی ها معلول طبیعت تعدد زوجات نیست، بیشتر معلول طرز اجرای آن است.

مردی و زنی با هم زندگی می کنند و زندگی آنها جریان عادی خود را طی می کند. در این بین آن مرد در یک برخورد فریفته زنی می گردد و فوراً هوس چند همسری به سرش می زند. پس از یک قول و قرار محرمانه، ناگهان زن دوم مثل مثل اجل معلق پا به خانه و لانه زن اول می گذارد و شوهر و زندگی او را تصاحب می کند و در حقیقت به زندگی او شیخون می زند. واضح است که عکس العمل روحی زن اول جز کینه و انتقام چیز دیگر نیست. برای زن هیچ چیزی ناراحت کننده تر از این نیست که مورد تحقیر شوهر قرار بگیرد، بزرگ ترین شکست برای یک زن این است که احساس کند نتوانسته قلب شوهر خود را نگهداری کند و ببیند که دیگری او را تصاحب کرده است. وقتی که مرد ژست خودسری و هوسرانی می گیرد و زن دوم ژست شیخون زنی، انتظار تحمل و بردباری از زن اول انتظار بی جایی است. اما اگر زن اول بداند که شوهرش "مجوز" دارد، از او سیر نشده است و رو آوردن به چند همسری به معنی پشت کردن به او نیست و مرد ژست استبداد و خودسری و هوسرانی را از خود دور کند و بر احترامات و عواطف خود نسبت به زن اول بیفزاید و همچنین اگر زن دوم توجه داشته باشد که زن اول حقوقی دارد و حقوق او محترم است و تجاوز به آنها جایز نیست، خصوصاً اگر همه توجه داشته باشند که در راه حل یک مشکل اجتماعی قدم بر می دارند، مسلماً از ناراحتی های داخلی کاسته می شود.

قانون تعدد زوجات یک راه حل مترقیانه ناشی از یک دید اجتماعی وسیعی است. حتما اجرا کنندگان آن نیز باید در سطح عالی تری فکر کنند و از یک تربیت عالی اسلامی برخوردار باشند.

تجربه نشان داده است که در مواردی که مرد ژست خودسری و هوسرانی نداشته و زن احساس کرده که شوهرش نیازمند به زن دوم است، خود داوطلب شده و زن دوم را به خانه شوهرش آورده است و هیچ یک از ناراحتی های مزبور وجود نداشته است. اکثر ناراحتی ها ناشی از طرز رفتار وحشیانه ای است که مردان در اجرای این قانون به کار می برند.

منابع

مرتضی مطهری - نظام حقوق زن در اسلام - صفحه ۳۴۰-۳۴۲

کلید واژه ها

روح روان شناسی تعدد زوجات دشمن زن مرد تربیت

بررسی معایب چند همسری از نظر اخلاق

می گویند اجازه تعدد زوجات اجازه شره و شهوت است. به مرد اجازه می دهد هواپرستی کند. اخلاق ایجاب می کند که انسان شهوات خود را به حداقل ممکن تقلیل دهد. زیرا مقتضای طبیعت آدمی این است که هر اندازه جلو شهوت را باز گذارد رغبت و تمایلش فزونی می گیرد و آتش شهوتش مشتعل تر می گردد. منتسکیو در روح القوانین صفحه ۴۳۴ درباره تعدد زوجات می گوید: پادشاه مراکش در حرمسرای خود از تمام نژادها اعم از سفید و زرد و سیاهپوست زن دارد. اما اگر این شخص دو برابر زنهای کنونی خود نیز زن داشته باشد باز هم خواهان زن تازه خواهد بود. زیرا شهوترانی مثل خست و لثامت است و هر چه شدت کرد زیادتر میشود، چنانکه تحصیل سیم و زر زیاد باعث ازدیاد حرص و آز می گردد. تعدد زوجات رسم عشقبازی مستهجن و مخالف طبیعت (همجنس بازی)، را نیز می آموزد و رائج می کند. زیرا در عرصه شهوترانی هر عملی که از حدود معین خارج گردید، باعث اعمال بی قاعده می گردد. در استانبول وقتی که شورش در گرفت، در حرمسرای یک حکمران، حتی یک زن وجود نداشت، چه آن حکمران با عشقبازیهای مخالف طبیعت روزگار خود را می گذرانید.

ص: ۷۸۴

این ایراد را از دو نظر باید مورد بررسی قرار داد. یکی از این نظر که می گویند اخلاق پاک با اعمال شهوت منافات دارد و برای پاکی نفوس باید شهوت را به حداقل ممکن تقلیل داد. دیگر از نظر آن اصل روانی که می گوید مقتضای طبیعت آدمی این است که هر چه بیشتر با آن موافقت شود بیشتر طغیان می کند و هر چه بیشتر با آن مخالفت شود آرام می گیرد. اما از نظر اول باید بگوئیم متأسفانه این یک تلقین غلطی است که اخلاق مسیحی که بر پایه ریاضت است و از اخلاق هندی و بودائی و کلبی متأثر است، القاء کرده است. اخلاق اسلامی بر این پایه نیست. از نظر اسلام چنین نیست که هر چه از شهوات تقلیل شود با اخلاق سازگارتر است (و اگر به حد صفر برسد صد درصد اخلاقی است). از نظر اسلام، اخلاق با افراط در شهوترانی ناسازگار است.

برای اینکه بدانیم تعدد زوجات یک عمل افراطی است یا نه، باید ببینیم آیا مرد بالطبع تک همسری است یا نه؟ شاید امروز یک نفر هم پیدا نشود که طبیعت مرد را محدود به تک همسری بداند و چند همسری را یک عمل انحرافی و افراطی بشناسد. برعکس عقیده بسیاری اینست که طبیعت مرد چند همسری است و تک همسری چیزی است نظیر تجرد که برخلاف طبیعت مرد است. اگر چه ما با آن نظر که طبیعت مرد چند همسری است مخالفیم، اما با این نظر هم موافق نیستیم که طبیعت مرد تک همسری است و چند همسری بر ضد طبیعت مرد است و نوعی انحراف و مخالف طبیعت است، نظیر همجنس بازی. کسانی مانند منتسکیو که تعدد زوجات را مساوی با شهوت پرستی می دانند نظرشان به حرمسرا بازی است. خیال کرده اند که اسلام با قانون تعدد زوجات خواسته است جواز حرمسرا برای خلفای عباسی و عثمانی و امثال آنها صادر کند. اسلام بیش از همه با آن کارها مخالف است. حدود و قیودی که اسلام برای تعدد زوجات قائل است، آزادی مرد هوسران را بکلی از او سلب می کند.

اما از نظر دوم این عقیده که میگوید طبیعت آدمی هر اندازه ارضا شود بیشتر طغیان می کند و هر اندازه مخالفت شود بهتر آرام می گیرد درست نقطه مقابل عقیده ای است که امروز در میان پیروان فروید پیدا شده و مرتبا به نفع آن تبلیغ میشود. فرویدیست ها می گویند: طبیعت بر اثر ارضاء و اقناع آرام می گیرد و در اثر امساک فزونی می گیرد و طغیان می کند. لهذا این عده صددرصد طرفدار آزادی و شکستن آداب و سنن، خصوصا در مسائل جنسی می باشند. ای کاش منتسکیو زنده می بود و می دید که امروز چگونه فرضیه او مورد تمسخر فرویدیست ها قرار گرفته است.

از نظر اخلاق اسلامی هر دو عقیده خطاست. طبیعت، حقوق و حدودی دارد و آن حقوق و حدود را باید شناخت. طبیعت، در اثر دو چیز طغیان می کند و آرامش را بهم می زند. یکی در اثر محرومیت، و دیگر در اثر آزادی کامل دادن و برداشتن همه قیود و حدود از مقابل او. به هر حال نه تعدد زوجات ضد اخلاق و به هم زننده آرامش روحی و مخالف پاکی نفوس است، آنچنانکه امثال منتسکیو می گویند، و نه قناعت ورزیدن به زن یا زنان مشروع خود ضد اخلاق است آنچنان که فرویدیست ها عملا تبلیغ می کنند.

منابع

مرتضی مطهری - نظام حقوق زن در اسلام - صفحه ۳۴۳-۳۴۲

کلید واژه ها

نفس اسلام اخلاق انسان شهوت تعدد زوجات تربیت

پاسخ به یک ایراد سطحی نگرانه درباره تعدد زوجات

قانون تعدد زوجات، با اصل فلسفی تساوی حقوق زن و مرد که ناشی از تساوی آنها در انسانیت است، منافات دارد، چون زن و مرد هر دو انسان و متساوی الحقوق می باشند؛ یا باید هر دو مجاز باشند که دارای چند همسر باشند یا هیچ کدام مجاز نباشند. اما اینکه مرد مجاز باشد چند زن داشته باشد و زن مجاز نباشد که چند شوهر داشته باشد، تبعیض و مرد نوازی است. اجازه دادن به مرد که تا چهار زن می تواند بگیرد به معنی این است که ارزش یک زن مساوی است با یک چهارم مرد. این نهایت تحقیر زن است و حتی با نظر اسلام درباره ارث و شهادت که ارث و شهادت دو زن را برابر با ارث و شهادت یک مرد قرار داده است منافات دارد.

ص: ۷۸۶

این ایراد سخیف‌ترین ایرادی است که بر تعدد زوجات گرفته شده است. گویی ایراد کنندگان به علل و موجبات فردی و اجتماعی تعدد زوجات کوچکترین توجهی نداشته‌اند. خیال کرده‌اند تنها موضوعی که در میان است هوس است. آن‌گاه گفته‌اند چرا به هوس مرد توجه شده و به هوس زن توجه نشده است؟ اگر مبنای فلسفه اسلام در تعدد زوجات و ارث و شهادت، تحقیر و بی‌اعتنائی به حقوق زن بود و اسلام میان زن و مرد از لحاظ انسانیت و حقوق ناشی از انسانیت تفاوت قائل بود، همه جا یک جور نظر می‌داد، زیرا این فلسفه همه جا یک جور حکم می‌کند. یک جا نمی‌گفت یک زن نصف یک مرد ارث ببرد و در جای دیگر نمی‌گفت یک زن با یک مرد برابر ارث ببرد، و در جای دیگر نمی‌گفت یک مرد تا چهار زن بگیرد و همچنین در باب شهادت در هر موردی به نحوی حکم نمی‌کرد. از اینها بخوبی می‌توان فهمید که اسلام فلسفه‌های دیگری در نظر گرفته است.

مسئله تساوی زن و مرد در انسانیت و حقوق ناشی از انسانیت از نظر اسلام جزء الفبای حقوق بشری است. از نظر اسلام در حقوق زن و مرد مسائلی بالاتر از تساوی وجود دارد که لازم است آنها دقیقاً منظور گردد و اجرا شود.

منابع

مرتضی مطهری - نظام حقوق زن در اسلام - صفحه ۳۴۶-۳۴۵

کلید واژه‌ها

اسلام ارث دستورات الهی حقوق زن تعدد زوجات

مرد امروز و تعدد زوجات

مرد امروز از تعدد زوجات روگردان است. چرا؟ آیا به خاطر اینکه می‌خواهد به همسر خود وفادار باشد و به یک زن قناعت کند یا به خاطر اینکه می‌خواهد حس تنوع طلبی خود را از طریق گناه که به حد اشباع وسیله برایش فراهم است ارضاء نماید؟ امروز گناه جای تعدد زوجات را گرفته است نه وفا و به همین دلیل مرد امروز سخت از تعدد زوجات که برای او تعهد و تکلیف ایجاد می‌کند متنفر است.

ص: ۷۸۷

مرد دیروز اگر می خواست هوسرانی کند راه گناه چندان برای او باز نبود ناچار بود تعدد زوجات را بهانه قرار داده هوسرانی کند. در عین اینکه شانه از زیر بار بسیاری از وظایف خالی می کرد از انجام بعضی تعهدات مالی و انسانی درباره زنان و فرزندان چاره ای نداشت.

اما مرد امروز هیچ الزام و اجباری نمی بیند که کوچک ترین تعهدی در زمینه هوسرانی های بی پایان خود بپذیرد. ناچار علیه تعدد زوجات قیام می کند. مرد امروز تحت عنوان سکرتر، ماشین نویس و صدها عنوان دیگر کام خود را از زن می گیرد و بودجه آن را به صندوق دولت یا شرکت یا مؤسسه ای که در آن کار می کند تحمیل می کند بدون آنکه دیناری از جیب خود بردارد.

مرد امروز هر چند صباح یک بار معشوقه خود را عوض می کند بدون اینکه احتیاجی به تشریفات مهر و نفقه و طلاق داشته باشد. مسلما موسی چومبه با تعدد زوجات مخالف است زیرا او همیشه یک سکرتر مو بور جوان زیبا در کنار خود دارد و هر چند سال یکبار آن را عوض می کند. با چنین امکاناتی چه حاجت به تعدد زوجات؟

در شرح حال برتراند راسل که یکی از مخالفین سر سخت تعدد زوجات است چنین می خوانیم: "در نخستین دوران زندگی او علاوه بر مادر بزرگش، دو زن دیگر نقش بزرگی داشته اند که یکی از آنها "آلیس" نخستین همسرش و دیگری رفیقه اش به نام "اتولین مورل" می باشند. "مورل" از زنان سرشناس آن دوره بود و با بسیاری از نویسندگان اوایل قرن بیستم دوستی داشت". مسلما چنین شخصی با تعدد زوجات روی موافق نشان نمی دهد.

گویا همین رفیقہ بازی او بود که به ازدواج او با همسرش "آلیس" پایان داد. زیرا از زبان خود راسل چنین نوشته اند: "در بعد از ظهر یکی از روزها هنگامی که با دوچرخه عازم یکی از بیلاقات نزدیک شهر بودم ناگهان احساس کردم که دیگر "آلیس" را دوست ندارم."

منابع

مرتضی مطهری - نظام حقوق زن در اسلام - صفحه ۳۵۴-۳۵۵

کلید واژه ها

اسلام ازدواج مرد تکلیف تعدد زوجات

حق حاکمیت شوهر بر زن در عهد ساسانی

در عهد ساسانی شوهر، بر اموال زن ولایت داشت و زن بدون اجازه شوهر حق نداشت در اموال خویش تصرف کند، به موجب قانون زناشویی فقط شوهر شخصیت حقوقی داشت (ایران در زمان ساسانیان، صفحه ۳۵۲، و تاریخ اجتماعی ایران، جلد ۲، صفحه ۴۶)، شوهر می توانست به وسیله یک سند قانونی زن را شریک خویش سازد، در این صورت زن شریک المال می شد و می توانست مثل شوی خود در آن تصرف کند، فقط بدین وسیله زوجه می توانست معامله صحیحی با شخص ثالث به عمل آورد (همان مأخذ).

هرگاه شوهری به زن خود می گفت: از این لحظه تو آزاد و صاحب اختیار خودت هستی، زن بدین وسیله از نزد شوهر خود طرد نمی شد، ولی اجازه می یافت به عنوان "زن خدمتکار" (چاکر زن)، شوهر دیگری اختیار کند... فرزندان که در ازدواج جدید در حیات شوهر اولش می زایید از آن شوهر اولش بود یعنی زن تحت تبعیت شوهر اول باقی می ماند (ایران در زمان ساسانیان، صفحه ۳۵۳).

شوهر حق داشت یگانه زن خود را یا یکی از زنانش را (حتی زن ممتاز خود را)، به مرد دیگری که بی آنکه قصوری کرده باشد، محتاج شده بود، بسپارد (عاریه بدهد)، تا این مرد از خدمات آن زن استفاده کند، رضایت زن شرط نبود. در این صورت شوهر دوم حق دخل و تصرف در اموال زن را نداشت و فرزندان که در این ازدواج متولد می شدند متعلق به خانواده شوهر اول بودند و مانند فرزندان او محسوب می شدند... این عمل را از اعمال خیر می دانستند و کمک به یک همسازین تنگدست می شمردند (ایران در زمان ساسانیان، صفحه ۳۵۴، و تاریخ اجتماعی ایران، جلد ۲، صفحه ۴۵).

ص: ۷۸۹

کلید واژه ها

تاریخ حقوق زن ایران ساسانیان

تعلیم و تعلیم زنان در ایران قبل از اسلام

با اینکه زنان مجموعاً در این دوره وضع ناگواری داشته اند، گاهی به جریانات تاریخی بر می خوریم که نشان می دهد برخی زنان از نظر تحصیلات عالی مقام شامخی داشته اند. محققین یک کتاب حقوقی را که در آن عهد نوشته شده است، نام می برند به نام "مادیگان هزار دادستان" یعنی گزارش هزار فتوای قضائی، قسمتی از این کتاب موجود است و برخی از محققان اروپایی از قبیل بارتلمه آن را ترجمه و چاپ کرده اند. در این کتاب نام گروهی از قضات آن عهد آمده است، و البته منابع حقوقی آن عهد اوستا و زند بوده است.

در این کتاب، داستانی آمده است مبنی بر اینکه: یکی از قضات در موقعی که به محکمه می رفت، پنج زن او را احاطه کردند، و یکی از آنها سؤالاتی از او نمود راجع به بعضی از مواد مخصوصه از باب گرو و ضمانت، همین که به آخرین سؤال رسید قاضی جوابی نداشت. یکی از زنان گفت: ای استاد مغزت را از این بابت خسته مکن و بی تعارف بگو نمی دانم. به علاوه، ما خود جواب آن را در شرحی که "گلوگان اندر زبذ" نوشته است خواهیم یافت، (ایران در زمان ساسانیان، ص ۴۴۰). آیا این داستان می تواند دلیل بر این باشد که زنان آن دوره از تعلیمات عمومی بهره مند بوده اند؟ همان طور که بارتلمه تحقیق کرده است و تحقیقات او درباره حقوق زن در دوره ساسانی مبنای نظریات کریستن سن واقع شده است، در خانواده های ممتاز، زنان گاهی از تعلیمات عالی برخوردار بوده اند، یعنی اصل "زندگانی طبقاتی" در این مورد نیز مانند همه موارد دیگر حکفرما بوده است. اما تحصیلات عالی چند زن از طبقات ممتاز را نتوان مقیاسی برای حقوق زن به طور عموم در آن دوره قرار داد. کریستن سن در کتاب "ایران در زمان ساسانیان" می گوید: منابع تاریخی که داریم اطلاعی در باب تعلیم دختران به دست نمی دهد. بارتلمه چنین حدس می زند که تعلیم دختران بیشتر مربوط به اصول خانه داری بوده است. به علاوه، بغ نسک صریحاً از تعلیمات زن در فن خانه داری بحث می کند، معذک زنان خانواده های ممتاز گاهی تعلیمات بسیار عمیق در علوم تحصیل می کرده اند.

کریستن سن در فصل هفتم کتاب خویش که درباره نهضت مزدکیه بحث می کند می گوید: "در توصیفی که ما در نتیجه تحقیقات بارتلمه از احوال حقوقی زنان در عهد ساسانیان نمودیم، تضاد بسیار نشان می دهد. سبب این تضاد آن است که احوال قانونی زن در طول عهد ساسانیان تحولاتی یافته است". بنابر قول بارتلمه، از لحاظ علمی و نظری، زن در این عهد حقوقش به تبع غیر بوده و یا به عبارت دیگر شخصیت حقوقی نداشت، اما در حقیقت زن در این زمان دارای حقوق مسلمه ای بوده است، در زمان ساسانیان احکام عتیق در جنب قوانین جدید باقی بود و این تضاد ظاهری از آنجاست. پیش از آنکه اعراب مسلمان ایران را فتح کنند محققا زنان ایران در شرف تحصیل حقوق و استقلال خود بوده اند (همان، ص ۳۵۴).

منابع

مرتضی مطهری - خدمات متقابل ایران و اسلام - صفحه ۲۶۶-۲۶۵

کلید واژه ها

تاریخ حقوق زن ساسانیان دین زرتشتی

اصلاحات اسلام در خصوص حقوق زن

اسلام به زن شخصیت حقوقی داد، تعدد زوجات را به شکل حرمسرا داری و بدون قید و شرط و حد را منسوخ ساخت، آن را تحت شرائطی بر اساس تساوی حقوق زنان و امکانات مرد و در حدود معینی که ناشی از یک ضرورت اجتماعی است مجاز دانست.

عاریه دادن زن، فرزند استلحاقی، ازدواج نیابی، ازدواج با محارم، ولایت شوهر بر زن را منسوخ ساخت.

منابع

مرتضی مطهری - خدمات متقابل ایران و اسلام - صفحه ۳۲۴

کلید واژه ها

اسلام ازدواج دستورات الهی حقوق زن احکام خانوادگی

تاریخ و نحوه پیدایش نظام حقوقی جدید زن در دنیای غرب

ص: ۷۹۱

در دنیای غرب، از قرن هفدهم به بعد، پا به پای نهضت‌های علمی و فلسفی، نهضتی در زمینه مسائل اجتماعی و به نام "حقوق بشر" صورت گرفت. نویسندگان و متفکران قرن هفدهم و هجدهم، افکار خویش را درباره حقوق طبیعی و فطری و غیرقابل سلب بشر با پشتکار قابل تحسینی در میان مردم پخش کردند.

ژان ژاک روسو و ولتر و منتسکیو از این گروه نویسندگان و متفکرانند. این گروه حق عظیمی بر جامعه بشریت دارند، شاید بتوان ادعا کرد که حق اینها بر جامعه بشریت از حق مکتشفان و مخترعان بزرگ کمتر نیست.

اصل اساسی مورد توجه این گروه این نکته بود که انسان بالفطره و به فرمان خلقت و طبیعت، واجد یک سلسله حقوق و آزادی‌ها است. این حقوق و آزادی‌ها را هیچ فرد یا گروه به هیچ عنوان و با هیچ نام نمی‌توانند از فرد یا قومی سلب کنند، حتی خود صاحب حق و نیز نمی‌تواند به میل و اراده خود، آنها را به غیر منتقل نماید و خود را از این‌ها عریان و منسلخ سازد. و همه مردم؛ اعم از حاکم و محکوم، سفید و سیاه، ثروتمند و مستمند در این حقوق و آزادی‌ها با یکدیگر "متساوی" و برابرند. این نهضت فکری و اجتماعی ثمرات خود را ظاهر ساخت، اولین بار در انگلستان و سپس در امریکا و بعد در فرانسه به صورت انقلابها و تغییر نظامها و امضاء اعلامیه‌ها بروز و ظهور نمود و به تدریج به نقاط دیگر سرایت کرد. در قرن نوزدهم افکار تازه‌ای در زمینه حقوق انسانها در مسائل اقتصادی و اجتماعی و سیاسی پیدا شد و تحولات دیگری رخ داد که منتهی به ظهور سوسیالیسم و لزوم تخصیص منافع به طبقات زحمتکش و انتقال حکومت از طبقه سرمایه دار به مدافعان طبقه کارگر گردید. تا اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، آنچه درباره حقوق انسانها گفتگو شده و یا عملاً اقدامی صورت گرفته مربوط است به حقوق ملتها در برابر دولتها و یا حقوق طبقه کارگر و زحمتکش در برابر طبقه کارفرما و ارباب. در قرن بیستم، مسأله حقوق زن در برابر حقوق مرد مطرح شد و برای اولین بار در اعلامیه جهانی حقوق بشر که پس از جنگ جهانی دوم در سال ۱۹۴۸ میلادی از طرف سازمان ملل متحد منتشر گشت تساوی حقوق زن و مرد صریحاً اعلام شد. در همه نهضت‌های اجتماعی غرب، از قرن هفدهم تا قرن حاضر، محور اصلی دو چیز بود: "آزادی" و "تساوی". و نظر به اینکه نهضت حقوق زن در غرب، دنباله سایر نهضت‌ها بود، و بعلاوه تاریخ حقوق زن در اروپا از نظر آزادی‌ها و برابری‌ها فوق‌العاده مرارت بار بود، در این مورد نیز، جز درباره "آزادی" و "تساوی" سخن نرفت. پیشگامان این نهضت، آزادی زن و تساوی حقوق او را با مرد مکمل و متمم نهضت حقوق بشر که از قرن هفدهم عنوان شده بود دانستند و مدعی شدند که بدون تأمین آزادی زن و تساوی حقوق او با مرد سخن از آزادی و حقوق بشر بی‌معنی است، و به علاوه، همه مشکلات خانوادگی ناشی از عدم آزادی زن و عدم تساوی حقوق او با مرد است و با تأمین این جهت، مشکلات خانوادگی یک جا حل می‌شود.

مرتضی مطهری- نظام حقوق زن در اسلام- صفحه ۱۴-۱۲

کلید واژه ها

انسان آزادی حقوق بشر حقوق زن برابری حق

رابطه سرمایه داری و انقلاب صنعتی با نظام حقوقی زن در غرب

کارخانه داران برای اینکه زن را از خانه به کارخانه بکشند و از نیروی اقتصادی او بهره کشی کنند، حقوق زن، استقلال اقتصادی زن، آزادی زن، تساوی حقوق زن با مرد را عنوان کردند و آنها بودند که توانستند به این خواسته ها رسمیت قانونی بدهند.

ویل دورانت در فصل نهم از کتاب لذات فلسفه، پس از نقل برخی نظریات تحقیر آمیز نسبت به زن از ارسطو و نیچه و شوپنهاور و برخی کتب مقدس یهود، و اشاره به اینکه در انقلاب فرانسه با آنکه سخن از آزادی زن هم بود اما عملاً هیچ تغییری رخ نداد می گوید: تا حدود سال ۱۹۰۰ زن به سختی دارای حقی بود که مرد ناگزیر باشد از روی قانون آن را محترم بدارد. آنگاه درباره علل تغییر وضع زن در قرن بیستم بحث می کند، و می گوید: "آزادی زن از عوارض انقلاب صنعتی است".

سپس به سخن خود چنین ادامه می دهد: "... زنان کارگران ارزانتری بودند و کارفرمایان آنان را بر مردان سرکش سنگین قیمت ترجیح می دادند. یک قرن پیش در انگلستان کار پیدا کردن بر مردان دشوار گشت اما اعلانها از آنان می خواست که زنان و کودکان خود را به کارخانه ها بفرستند...".

نخستین قدم برای آزادی مادران بزرگ ما قانون ۱۸۸۲ بود. به موجب این قانون زنان بریتانیای کبیر از امتیاز بی سابقه ای برخوردار می شدند و آن اینکه پولی را که به دست می آوردند حق داشتند که برای خود نگهدارند، این قانون اخلاقی عالی مسیحی را کارخانه داران مجلس عوام وضع کردند تا بتوانند زنان انگلستان را به کارخانه ها بکشانند. از آن سال تا به امسال سودجویی مقاومت ناپذیری آنان را از بندگی و جان کنسیدی در خانه رهانیده، گرفتار جان کنسیدی در مغازه و کارخانه کرده است. (لذات فلسفه، صفحات ۱۵۵ - ۱۵۹).

ص: ۷۹۳

در شرح قانون مدنی ایران، تألیف دکتر علی شایگان صفحه ۳۶۶ می نویسد: "استقلالی که زن در دارائی خود دارد و فقه شیعه از ابتدا آن را شناخته است در یونان و روم و ژرمن و تا چندی پیش هم در حقوق غالب کشورها وجود نداشته، یعنی مثل صغیر و مجنون، محجور و از تصرف در اموال خود ممنوع بوده. در انگلستان که سابقاً شخصیت زن در شخصیت شوهر محو بود، دو قانون: یکی در ۱۸۷۰ و دیگری ۱۸۸۲ میلادی به اسم قانون مالکیت زن شوهردار، از زن رفع حجر نمود".

منابع

مرتضی مطهری - نظام حقوق زن در اسلام - صفحه ۱۸-۱۷

کلید واژه ها

فلسفه جامعه شناسی حقوق زن حق

توجه به اختلافات فطری و طبیعی زن و مرد ضامن رعایت حقوق طرفین

عجب این است که هنگامی که از اختلافات فطری و طبیعی زن و مرد سخن می رود، گروهی آن را به عنوان نقص زن و کمال مرد و بالاخره چیزی که موجب یک سلسله برخورداری ها برای مرد و یک سلسله محرومیت ها برای زن است تلقی می کنند، غافل از اینکه نقص و کمال مطرح نیست، دستگاه آفرینش نخواسته یکی را کامل و دیگری را ناقص، یکی را برخوردار و دیگری را محروم و مغبون بیافریند.

این گروه، پس از این تلقی منطقی و حکیمانه، می گویند بسیار خوب، حالا که در طبیعت چنین ظلمی بر زن شده و ضعیف و ناقص آفریده شده آیا ما هم باید مزید بر علت شویم و ظلمی بر ظلم بیفزائیم؟ آیا اگر وضع طبیعی زن را به فراموشی بسپاریم انسانی تر عمل نکرده ایم؟ اتفاقاً قضیه برعکس است، عدم توجه به وضع طبیعی و فطری زن بیشتر موجب پایمال شدن حقوق او می گردد. اگر مرد در برابر زن جبهه ببندد و بگوید تو یکی و من یکی، کارها، مسؤولیت ها، بهره ها، پاداش ها، کیفرها همه باید متشابه و هم شکل باشد، در کارهای سخت و سنگین باید با من شریک باشی، به فراخور نیروی کارت مزد بگیری، توقع احترام و حمایت از من نداشته باشی، تمام هزینه زندگیت را خودت بر عهده بگیری، در هزینه فرزندان با من شرکت کنی، در مقابل خطرهای خودت از خودت دفاع کنی، به همان اندازه که من برای تو خرج می کنم تو باید برای من خرج کنی و ... در این وقت است که کلاه زن، سخت پس معرکه است. زیرا زن بالطبع نیروی کار و تولیدش از مرد کمتر است و استهلاک ثروتش بیشتر، به علاوه بیماری ماهانه، ناراحتی ایام بارداری، سختی های وضع حمل و حضانت کودک شیرخوار، زن را در وضعی قرار می دهد که به حمایت مرد و تعهداتی کمتر و حقوقی بیشتر نیازمند است. اختصاص به انسان ندارد همه جاندارانی که به صورت "زوج" زندگی می کنند چنینند، در همه این نوع جانداران، جنس نر به حکم غریزه به حمایت جنس ماده برمی خیزد. در نظر گرفتن وضع طبیعی و فطری هر یک از زن و مرد، با توجه به تساوی آنها در انسان بودن و حقوق مشترک انسانها، زن را در وضع بسیار مناسبی قرار می دهد که نه شخصش کوییده شود و نه شخصیتش. برای اینکه اندکی آگاهی بیابیم که به فراموشی سپردن موقعیت فطری و طبیعی هر یک از زن و مرد، و تنها تکیه بر آزادی و تساوی کردن به کجا منتهی می شود، بهتر است ببینیم آنانکه پیش از ما در این راه افتاده اند و به پایان راه رسیده اند چه می گویند و چه می

نویسند؟

ص: ۷۹۴

پاسخ به مخالفین تحصیل زنان

در بحث وجوب تحصیل برای زنان، عده ای بلافاصله خواهند گفت که بنابراین نظریه، دخترهای مردم باید به مدرسه بروند و در اختیار فرهنگ های نادرست قرار بگیرند. به چنین اشخاصی باید گفت که اگر در مدارس و فرهنگ هم عیب هست، باز تقصیر مردم است که به اصلاح همت نکردند. اسلام علم را فریضه کرده و مقدمات اصلاح کار را نیز لازم شمرده است. نه اینکه ما در خانه بنشینیم و هر وقت فرهنگی درست شد و آن فرهنگ، مدارس صد در صد شایسته ای برای پسران و دختران ما به وجود آورد، آن وقت ما بچه های خود را بفرستیم و اگر فرهنگ در این کار کوتاهی کرد، آن وقت ما حنجره های خود را پر کنیم و زبان انتقاد باز کنیم و هی بگوییم فرهنگ چنین است، فرهنگ چنان است. ما وظیفه داریم مدارس خوب و فرهنگ خوب ایجاد کنیم. اساسا کسی که در همه عمر کوچکترین قدمی برای فرهنگ بر نداشته و در تأسیس هیچ مؤسسه فرهنگی شرکت نداشته و کوچکترین قدمی برای انجام این فریضه دینی به نام فریضه علم بر نداشته، حق ندارد بنشیند و انتقاد کند. عیب های فرهنگ از آنجا پیدا شده که همین انتقاد کنندگان محترم، فریضه مذهبی خود را در مورد آن انجام نداده اند.

البته یک مطلب هست که حتما باید تذکر داده شود. آن اینکه وقتی که بنا شد رشته های تخصصی علمی تقسیم شود، البته زنان باید رشته هائی را بخوانند که با ذوق و استعداد خود آنها و احتیاجات جامعه وفق می دهد. آیا می توان گفت جامعه به پزشک زن و جراح زن و قابله زن احتیاج ندارد؟! برای کدام خانواده است که حتی در بیماریهای مخصوص زنانگی احتیاج به زنان پیدا نشده باشد؟

چیز عجیبی است که یک عده اشخاص آنجا که پای تعلیمات زنان به میان می آید سخت مخالفت می کنند و اما همین که پای احتیاج به میان می آید زنان و دختران خود را برای معالجه نزد مردان و حتی مردم کافر قرار می دهند.

منابع

مرتضی مطهری - ده گفتار - صفحه ۱۷۷-۱۷۶

کلید واژه ها

اسلام جامعه شناسی حقوق زن فضایل اخلاقی

نظام خانوادگی در غرب

در دنیای غرب، از قرن هفدهم به بعد، پا به پای نهضت های علمی و فلسفی، نهضتی در زمینه مسائل اجتماعی و به نام "حقوق بشر" صورت گرفت. نویسندگان و متفکران قرن هفدهم و هجدهم افکار خویش را درباره حقوق طبیعی و فطری و غیر قابل سلب بشر با پشتکار قابل تحسینی در میان مردم پخش کردند. اصل اساسی مورد توجه این گروه این نکته بود که انسان بالفطره و به فرمان خلقت و طبیعت، واجد یک سلسله حقوق و آزادی ها است. این حقوق و آزادی ها را هیچ فرد یا گروه به هیچ عنوان و با هیچ نام نمی توانند از فرد یا قومی سلب کنند، حتی خود صاحب حق نیز نمی تواند به میل و اراده خود، آنها را به غیر منتقل نماید و خود را از این ها عریان و منسلخ سازد. و همه مردم، اعم از حاکم و محکوم، سفید و سیاه، ثروتمند و مستمند در این حقوق و آزادی ها با یکدیگر متساوی و برابرند.

این نهضت فکری و اجتماعی ثمرات خود را ظاهر ساخت، اولین بار در انگلستان و سپس در آمریکا و بعد در فرانسه به صورت انقلاب ها و تغییر نظامها و امضاء اعلامیه ها بروز و ظهور نمود و به تدریج به نقاط دیگر سرایت کرد. در قرن نوزدهم افکار تازه ای در زمینه حقوق انسانها در مسائل اقتصادی و اجتماعی و سیاسی پیدا شد و تحولات دیگری رخ داد که منتهی به ظهور سوسیالیزم و لزوم تخصیص منافع به طبقات زحمتکش و انتقال حکومت از طبقه سرمایه دار به مدافعان طبقه کارگر گردید. تا اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، آنچه درباره حقوق انسانها گفتگو شده و یا عملاً اقدامی صورت گرفته مربوط است به حقوق ملتها در برابر دولتها و یا حقوق طبقه کارگر و زحمتکش در برابر طبقه کارفرما و ارباب.

ص: ۷۹۶

در قرن بیستم مسأله "حقوق زن" در برابر "حقوق مرد" مطرح شد و برای اولین بار در اعلامیه جهانی حقوق بشر که پس از جنگ جهانی دوم در سال ۱۹۴۸ میلادی از طرف سازمان ملل متحد منتشر گشت تساوی حقوق زن و مرد صریحا اعلام شد. در همه نهضت های اجتماعی غرب، از قرن هفدهم تا قرن حاضر، محور اصلی دو چیز بود: آزادی و تساوی. و نظر به اینکه نهضت حقوق زن در غرب، دنباله سایر نهضت ها بود، و به علاوه تاریخ حقوق زن در اروپا از نظر آزادی ها و برابری ها فوق العاده مرارت بار بود، در این مورد نیز، جز درباره "آزادی" و "تساوی" سخن نرفت. پیشگامان این نهضت، آزادی زن و تساوی حقوق او را با مرد مکمل و متمم نهضت حقوق بشر که از قرن هفدهم عنوان شده بود دانستند و مدعی شدند که بدون تأمین آزادی زن و تساوی حقوق او با مرد، سخن از آزادی و حقوق بشر بی معنی است، و به علاوه، همه مشکلات خانوادگی ناشی از عدم آزادی زن و عدم تساوی حقوق او با مرد است و با تأمین این جهت، مشکلات خانوادگی یک جا حل می شود.

در دنیای غرب هم که به نام تساوی حقوق انسانها، حقوق خانوادگی را از صورت طبیعی خارج کرده اند و سعی می کنند علیرغم قانون طبیعت زن و مرد را در وضع مشابهی قرار دهند و رل های مشابهی در زندگی خانوادگی به عهده آنها بگذارند، آنجا که به اصطلاح پای عشق آزاد به میان می آید و قوانین قراردادی آنها را از مسیر طبیعت خارج نکرده است مرد همان وظیفه طبیعی خود یعنی نیاز و طلب و مایه گذاشتن و پول خرج کردن را انجام می دهد، مرد به زن هدیه می دهد و متحمل مخارج او می شود. در صورتی که در ازدواج فرنگی مهر وجود ندارد و از لحاظ نفقه نیز مسئولیت سنگینی به عهده زن می گذارند. یعنی معاشقه فرنگی از ازدواج فرنگی با طبیعت هماهنگ تر است. مهر یکی از نمونه هائی است که می رساند زن و مرد با استعدادهای نامتشابهی آفریده شده اند و قانون خلقت از لحاظ حقوق فطری و طبیعی سندهای نامتشابهی بدست آنها داده است.

آنچه دنیای غرب در حال حاضر خود را فریفته آن نشان می دهد "تساوی" است. غافل از آنکه مسئله تساوی را در چهارده قرن پیش اسلام حل کرده است. در مسائل خانوادگی که نظام خاصی دارد چیزی بالاتر از "تساوی" وجود دارد. طبیعت در اجتماع مدنی فقط قانون تساوی را وضع کرده و گذشته ولی در اجتماع خانوادگی جز تساوی قوانین دیگری نیز وضع کرده است. تساوی به تنهایی کافی نیست که روابط خانوادگی را تنظیم کند. سایر قوانین طبیعت را در اجتماع خانوادگی باید شناخت. همانطوری که رکن حیات دشت و صحرا، باران و بالاخص باران کوهستانی است، رکن حیات خانوادگی احساسات و عواطف مرد نسبت به زن است. از این عواطف است که هم زندگی زن و هم زندگی فرزندان صفا و جلا- و خرمی می گیرد. وقتی که احساسات و عواطف مرد نسبت به زن این چنین وضع و موقعی در روح زندگی خانوادگی دارد، چگونه ممکن است از قانون به عنوان یک سلاح و یک تازیانه علیه مرد استفاده کرد؟

اسلام با طلاق های ناجوانمردانه، یعنی با اینکه مردی پس از امضاء پیمان زناشوئی، و احیاناً مدتی زندگی مشترک، به خاطر هوس زن نو یا یک هوس دیگر زن پیشین را از خود براند، سخت مخالف است، اما راه چاره از نظر اسلام این نیست که "ناجوانمرد" را مجبور به نگهداری زن کند، این چنین نگهداری با قانون طبیعی زندگی خانوادگی مغایرت دارد. آنچه اسلام کرده است درست نقطه مقابل کاری است که غرب و غرب پرستان کرده و می کنند. اسلام با عوامل ناجوانمردی و بی وفائی و هوسبازی سخت نبرد می کند اما حاضر نیست زن را به زور به ناجوانمرد و بی وفا بچسباند. اما غربیان و غرب پرستان روزبروز بر عوامل ناجوانمردی و بی وفائی و هوسبازی مرد می افزایند آنگاه می خواهند زن را بزور به مرد هوسباز و بی وفا و ناجوانمرد بچسبانند.

اسلام زندگی خانوادگی را یک اجتماع طبیعی می داند و برای این اجتماع طبیعی یک مکانیسم مخصوص تشخیص داده است، و رعایت آن مکانیسم را لازم و غیر قابل تخلف دانسته است بزرگترین اعجاز اسلام در تشخیص این مکانیسم است. علت اینکه دنیای غرب نتوانسته است بر مشکلات خانوادگی فائق آید و هر روز مشکلی بر مشکلات آن افزوده است عدم توجه به همین جهت است. اما خوشبختانه تحقیقات علمی تدریجا آن را روشن می کند.

منابع

مرتضی مطهری- نظام حقوق زن در اسلام- صفحه ۱۴-۱۲ و ۲۵۳ و ۲۹۶-۲۹۰ و ۱۸۸-۱۸۷

کلید واژه ها

اسلام حقوق بشر ازدواج خانواده طلاق حقوق زن برابری جامعه شناسی دین

مسوات زن و مرد در فضایل معنوی

اسماء دختر یزید انصاری، از طرف زنان مسلمان مدینه، مأمور شد به نمایندگی آنان نزد پیامبر اکرم (ص) برود و پیام گلایه آمیز زنان مدینه را به رسول خدا ابلاغ کند و جواب بگیرد. اسماء وقتی وارد شد که رسول خدا (ص) در میان جمع اصحاب بود. گفت: "پدر و مادرم قربانت، من نماینده زنانم به سوی تو (انا وافده النساء الیک). ما زنان می گوییم خداوند عزوجل ترا هم بر مردان مبعوث فرمود و هم بر زنان. تو تنها پیامبر مردان نیستی. ما زنان نیز به تو و خدای تو ایمان آوردیم."

ما زنان در خانه های خویش نشسته حاجت جنسی شما مردان را بر می آوریم، فرزندان شما را در رحم خویش می پرورانیم. اما از آن طرف می بینیم وظائف مقدس و کارهای بزرگ و ارجمند و پر اجر و با ارزش به مردان اختصاص یافته و ما محرومیم. مردانند که توفیق جمعه و جماعت دارند، به عیادت بیماران می روند، در تشییع جنازه شرکت می کنند، حج مکرر انجام می دهند، و از همه بالاتر توفیق جهاد در راه خدا دارند. در صورتی که وقتی یک مرد به حج یا جهاد می رود ما زنان هستیم که اموال شما را نگهداری می کنیم، برای جامه های شما نخریسی می کنیم، فرزندان شما را تربیت می کنیم. چگونه است که ما در زحمت ها شریک شما مردان هستیم اما در وظائف بزرگ و مقدس و کارهای پر اجر و پاداش شرکت نداریم و از همه آنها محرومیم؟"

ص: ۷۹۹

رسول اکرم (ص) نگاهی به اصحاب کرد و فرمود: آیا تاکنون از زنی سخنی به این خوبی و منطقی بدین رسائی در امور دین شنیده اید؟

یکی از اصحاب گفت: خیال نمی کنم این سخن از خود این زن باشد. رسول خدا (ص) به جواب این مرد اعتنا نکرد. رو کرد به اسماء و فرمود: "ای زن آنچه می گویم درست فهم کن و به زنانی که ترا فرستاده اند نیز حالی کن. پنداشتی که هر که مرد شد به واسطه این کارها که بر شمردی توفیق اجر و پاداش و فضیلت را می یابد و زنان محرومند؟ خیر چنین نیست. زن اگر خوب خانه داری و شوهرداری کنی، نگذارد محیط پاک خانه با غبار کدورت آلوده شود، اجر و پاداش و فضیلت و توفیقش معادل است با همه آن کارها که مردان انجام می دهند".

اسماء زنی با ایمان بود و تقاضای او و زنان همفکرش از عمق ایمانشان بر می خاست نه از شهوات برانگیخته شده که غالباً امروز می بینیم. او و همفکرانش نگران این بودند مبدا و وظائفی که به عهده آنان واگذار شده قدر و قیمتی نداشته باشد و همه وظائف مقدس و قدر و قیمت دار به مردان اختصاص یافته باشد. او و همفکرانش تقاضای مساوات زنان و مردان را داشتند. اما در چه؟ در ربودن گوی فضیلت و انجام وظیفه مقدس. چیزی که در مخیله آنان هم خطور نمی کرد این بود که شهوات فردی را نام "حقوق" نهند و جنجال راه بیندازند. لهذا وقتی که آن جواب را شنید، چهره اش از خوشحالی برافروخته شد و با خوشحالی به سوی همفکرانش برگشت. (اسد الغابه جلد ۵ صفحه ۳۹۹ - ۳۹۸)، این داستان در کتب حدیث و تفسیر نیز نقل شده است.

ص: ۸۰۰

در باب شرکت زنان در اینگونه موارد، در کتب حدیث روایات ضد و نقیضی وارد شده است. از بعضی از آنها ممنوعیت شدید استفاده می شود. اما صاحب کتاب "وسائل الشیعه" که خود محدث متبحری است با توجه به مجموع آثار و روایات اسلام می گوید:

در بحارالانوار، از امام کاظم (ع) حدیثی نقل می کند به این مضمون:

«کان ابی یبعث امی و ام فروه تقضیان حقوق اهل المدینه» پدرم امام صادق (ع) مادر من و مادر خودش را می فرستاد که حاجات درماندگان مدینه را انجام دهند. یا برای تشییع جنازه بیرون روند و در این مجامع شرکت کنند، همچنانکه حضرت زهرا (س) و همچنین زنان ائمه معصومین در مثل این موارد شرکت می کرده اند.

پس جمع بین روایات حکم می کند که روایات منع را حمل بر کراهت کنم.

منابع

مرتضی مطهری - مسئله حجاب - صفحه ۲۰۷-۲۰۴

کلید واژه ها

اسلام دستورات الهی حقوق زن حدیث

موضع اسلام در برابر دیدگاه غرب گرایانه نسبت به زن

بسیاری از مردم قرآن را مهجور پنداشتند و گروهی دروغ پنداشتند و گفتند: آیه «الرجال قوامون علی النساء» (نساء/آیه ۳۴)؛ «مردان سرپرست زنانند.» مال این زمان نیست، و اصولاً این آیه را نباید خواند و نباید گفت، و نباید تفسیر نمود. خیلی مسلمان ها بدبخت شده اند، می دانید یعنی چه؟ یعنی آنقدر غرب زده شده اند که باید قرآن آنان طبق امیال و شهوات ملت های کافر تفسیر شود؛ حتی بعضی از متخصصین بدون پروا می گویند: اسلام زن و مرد را در حقوق یک نواخت قرار داده است؛ یعنی آنقدر آن تمدن غرب و آداب کفر در دل ها و در فکرها ریشه دوانیده و بال و پر گسترده است که گویا خجالت می کشند بگویند: این کلام غلط است، اسلام زن و مرد را مساوی قرار نداده است، اسلام حق هر کس را طبق موازین نیازهای سرشتی داده است؛ و این معنی غیر از تساوی در حقوق است. زن و مرد دو درجه مختلف دارند و در هیچ امر یکسان نیستند؛ در قرآن مجید داریم:

ص: ۸۰۱

«و لهن مثل الذی علیهن بالمعروف و للرجال علیهن درجه» (بقره/آیه ۲۲۸)؛ «و از برای زن ها مانند همان حقوقی که مردها بر آنها دارند، نیز بر عهده مردان است و این حقوق بر اساس معروف و پسندیدگی پایه گذاری شده است؛ ولیکن برای مردان یک درجه مزیت نسبت به زنان است.»

می گویند: ما معنای این آیه را نمی فهمیم؛ خداوند فهم را از شما بگیرد، البته نمی فهمید.

می گویند: حالا بحثش را نکنید! چرا نکنیم؟ مگر آیه قرآن نیست؟ مسلمانان باید با کمال شجاعت، قدم راستین در اعماق قرآن کریم گذارند، بگویند، بخوانند، بحث کنند، به دنیا معرفی کنند، در سخنرانی ها، در کنفرانس ها، در مجامع بین المللی اثبات کنند که قرآن حقوق زن را داده است، بهترین و عالی ترین طرز تقسیم حقوق بر اساس مواهب استعدادی خدادادی است؛ و حق هم همین است. شرق و غرب، این طرف و آن طرف دور می زنند، بدبخت و دست خالی هستند، و بالاخره باید بیایند در مقابل قرآن، و زانو بزنند و برای نجات عالم بشریت دستورات آن را یگانه شمع فروزنده فرا راه خود بدانند. امروز مخدره ای آمده منزل و از شوهرش می گفت، که ما در زمان طاغوت طلاق خود را از دادگاه طاغوتی گرفتیم. و چقدر بدبخت بودیم که در آن زمان بدون رضای شوهر و وکالت او، دادگاه حکم طلاق صادر می کرد، ما تجری کردیم و طلاق گرفتیم و خیال می کردیم زرنگی کرده ایم، ولی خودمان را به چه بدبختی انداختیم. و آرزو می کرد کاش این کار را نمی کرد، و اگر نمی کرد، با شوهرش با کمال صفا زندگی می نمود. می گفت: با دست خودمان خود را در آتش افکندیم.

طلاق زن به دست مرد است، این حکم قرآن است زن ها دارای خصائص مختص به خود هستند اگر از آن مختصات انسان به آنها زیادتیر بدهد تحمل نمی آورند؛ و وجودشان متلاشی می شود.

حضرت امام علی (ع) در حاضرین وصیت بسیار عالی و پر محتوی برای حضرت امام حسن (ع) نوشته اند که در «نهج البلاغه» آمده و قریب شانزده صفحه است. اخیرا در این چند روزه دیدم در روزنامه اطلاعات به عنوان وصایای امیرالمؤمنین آن را ترجمه کرده و در چندین شماره آن را به پایان رسانیده است. مترجم، گر چه اسم خود را ذکر نکرده است ولی هر که بوده یک دزدی زیرکانه کرده است، این مترجم در ترجمه تحریف به عمل آورده و نکات دقیق را انداخته است.

و جمله؛ «و لا- تملک المرء من امرها ما جاوز نفسها فإن المرأه ریحانه و لیست بقهرمانه» را به گونه ای دیگر ترجمه نموده است. در این جمله حضرت می خواهد بفرماید: «ای فرزندم حسن! آنچه را که بیش از ظرفیت زن است به او تحمیل مکن! چون زن موجودیتش توأم با لطافت است؛ و همانطور که بدنش نسبت به بدن مرد لطیف تر است اصولا غرائز و احساساتش یک لطافت و رقت خاصی دارد. از این مقدار بیشتر به او تحمیل مکن چون او قهرمان نیست؛ مرکز گیر و دار و کشمکش و مورد حملات قهریه نیست».

آن خارهای سخت بیابان یا آن کنده های سخت و چوب های محکم را انسان می تواند در دست بگیرد و با آن کارهایی انجام دهد، ولیکن گل محمدی و گل یاس و مریم را انسان بچیند و دست روی برگش بگذارد پژمرده می شود. (نهج البلاغه/ نامه ۳۱).

و آنقدر لطیف است که امیرالمؤمنین زن را بدان گل تشبیه می کند و چقدر عالی و با منطق رسا و دقیق می فرماید: «زیاده از ظرفیت زن به او تحمیل منما، اگر به او تحمیل کردی او را فاسد و تباه کردی! اگر زن را در امور اجتماعی شرکت دادی! در سیاست وارد ساختی! مورد مشورت در امور سیاسی قرار دادی در قضاء و حکومت او را قاضی و حاکم نمودی! در جهاد او را واداشتی! وجودش را ضایع کرده ای؛ زن برای این کارهای سنگین نیست، سازمان وجودی زن به شکلی دگر است».

در روایت داریم: و لا أن تستشار؛ در امور سیاسی و اجتماعی نباید زن را مورد مشورت قرار داد.

«ایاک و مشاوره النساء فإن رأیهن إلی أفن و عزمهن إلی وهن» (نهج البلاغه/ نامه ۳۱)، حضرت می فرماید: «ای حسن! مبدا در امور اجتماعی با زنان مشورت کنی! چون رأی آنها پیوسته رو به ضعف می گراید و عزم و اراده آنان رو به سستی!»

و در معرکه پهلوانی و میدان کشتی گیری انسان باید با پهلوان کشتی بگیرد، اگر با غیر پهلوان کشتی بگیرد آن بیچاره را می کشد و وجود او را در هم می شکند. اینک دنیا نمی فهمد چه می کند و چه بلایی در تحت عناوین جالب و چشمگیر حقوق زن بر سر زنان می آورد، و چه آتش رگبار صاعقه های خانمانسوز را بر آنان می بارد. امروزه دنیا در جهل غوطه ور است، در جهل مرکب غرق است. به عنوان حقوق زن قیام می کنند و غیر از آنکه حقوق حقه و اولیه آنها را تباه کنند و گل وجودشان را پرپر نمایند و عمر نود سال و هشتاد سال و صد سال با عزت و سعادت را به سی سال و بیست سال کاهش دهند، کاری دیگر نمی کنند. و لذا می بینیم که در دنیا با زن بازی می کنند، زن شده بازیچه مردها و مورد هوس آنها؛ اسلام این را نمی گوید، می گوید: اگر کسی یک نگاه خیانت به زنی کند مجرم است زن حقی دارد در حدود خود، مرد هم حقی دارد در حدود خود. آن وقت این آقائی که آمده است و در روزنامه ترجمه کرده است چون می رسد به این سخن امیرالمؤمنین (ع):

«واكفف عليهن من أبصارهن بحجابك إياهن! فإن شده الحجاب أبقى عليهن». «تا میتوانی چشم های آنان را به قرار دادن حجاب برای آنها ببوشان! چون شدت حجاب عین شفقت و مهربانی نسبت به آنانست.» (نهج البلاغه/ نامه ۳۱)

این جمله را به کلی در ترجمه ساقط کرده است؛ این دزدی است. آقا! تو ترجمه ات را بکن! و کسی از تو مؤاخذه نمی کند که چون فکلی مآب قرن هستی و این جمله را نمی پسندیدی چرا نوشتی؟! تو ترجمه ات را بکن و این کلام را به مولا نسبت بده! مال تو نیست!

باری اینها حاضر به سرقت در گفتار هستند و حاضر به ترجمه صحیح نیستند.

قرآن می گوید: بر زن حجاب لازم است. قرآن می گوید: «الرجال قوا'مون علی النساء، و للرجال علیهن درجه» (نساء/آیه ۳۴)، ما چرا بر قرآن پیشی گیریم؟ و چرا کاسه گرم تر از آش شویم؟ و چرا به عنوان اسلام و به اسم اسلام مخالفت صریح با قرآن بنمائیم؟

منابع

مرتضی مطهری - معادشناسی ۷- صفحه ۲۸۸-۲۸۲

کلید واژه ها

اسلام قرآن دستورات الهی حقوق زن جامعه شناسی دین

مقایسه دیدگاه اسلام و غرب در خصوص تشابه و تساوی حقوق زن و مرد

اسلام در مورد حقوق خانوادگی زن و مرد فلسفه خاصی دارد که با آنچه در چهارده قرن پیش می گذشته و با آنچه در جهان امروز می گذرد مغایرت دارد. اسلام برای زن و مرد در همه موارد یک نوع حقوق و یک نوع وظیفه و یک نوع مجازات قائل نشده است. پاره ای از حقوق و تکالیف و مجازات ها را برای مرد مناسب تر دانسته و پاره ای از آنها را برای زن. و در نتیجه در مواردی برای زن و مرد وضع مشابه و در موارد دیگر وضع نامشابهی در نظر گرفته است. چرا؟ روی چه حسابی؟ آیا بدان جهت است که اسلام نیز مانند بسیاری از مکتب های دیگر نظریات تحقیر آمیزی نسبت به زن داشته و زن را جنس پست تر می شمرده است و یا علت و فلسفه دیگری دارد؟

ص: ۸۰۵

مکرر در سیستمهای غربی مقررات اسلامی را در مورد مهر و نفقه و طلاق و تعدد زوجات و امثال اینها به عنوان تحقیر و توهینی نسبت به جنس زن یاد کرده اند. چنین وانمود می کنند که این امور هیچ دلیلی ندارد جز اینکه فقط جانب مرد رعایت شده است. می گویند تمام مقررات و قوانین جهان قبل از قرن بیستم بر این پایه است که مرد جنسا شریف تر از زن است و زن برای استفاده و استمتاع مرد آفریده شده است، حقوق اسلامی نیز بر محور مصالح و منافع مرد دور می زند. می گویند اسلام دین مردان است و زن را انسان تمام عیار نشناخته و برای او حقوقی که برای یک انسان لازم است وضع نکرده است، اگر اسلام زن را انسان تمام عیار می دانست تعدد زوجات را تجویز نمی کرد، حق طلاق را به مرد نمی داد، شهادت دو زن را با یک مرد برابر نمی کرد، ریاست خانواده را به شوهر نمی داد، ارث زن را مساوی با نصف ارث مرد نمی کرد، برای زن قیمت بنام مهر قائل نمی شد، به زن استقلال اقتصادی و اجتماعی می داد و او را جیره خوار و واجب النفقه مرد قرار نمی داد. اینها می رساند که اسلام نسبت به زن نظریات تحقیرآمیزی داشته است و او را وسیله و مقدمه برای مرد می دانسته است.

می گویند: اسلام با اینکه دین مساوات است و اصل مساوات را در جاهای دیگر رعایت کرده است، در مورد زن و مرد رعایت نکرده است. می گویند اسلام برای مردان امتیاز حقوقی و ترجیح حقوقی قائل شده است، و اگر امتیاز و ترجیح حقوقی برای مردان قائل نبود مقررات بالا-را وضع نمی کرد. می گویند: اگر اسلام زن را انسان تمام عیار می دانست حقوق مشابه و مساوی با مرد برای او وضع می کرد، لکن حقوق مشابه و مساوی برای او قائل نیست. پس زن را یک انسان واقعی نمی شمارد. تساوی غیر از تشابه است، تساوی برابری است و تشابه یک نواختی. ممکن است پدری ثروت خود را بطور متساوی میان فرزندان خود تقسیم کند اما بطور متشابه تقسیم نکند. مثلا ممکن است این پدر چند قلم ثروت داشته باشد، هم تجارخانه داشته باشد و هم ملک مزروعی و هم مستغلات اجاری، ولی نظر به اینکه قبلا فرزندان خود را استعداد یابی کرده است، در یکی ذوق و سلیقه تجارت دیده است و در دیگری علاقه به کشاورزی و در سومی مستغل داری، هنگامی که می خواهد ثروت خود را در حیات خود میان فرزندان تقسیم کند با در نظر گرفتن اینکه آنچه به همه فرزندان می دهد از لحاظ ارزش مساوی با یکدیگر باشد و ترجیح و امتیازی از این جهت در کار نباشد، به هر کدام از فرزندان خود همان سرمایه را می دهد که قبلا- در آزمایش استعدادیابی آن را مناسب یافته است. کمیت غیر از کیفیت است، برابری غیر از یکنواختی است. آنچه مسلم است این است که اسلام حقوق یک جور و یکنواختی برای زن و مرد قائل نشده است.

ولی اسلام هرگز امتیاز و ترجیح حقوقی برای مردان نسبت به زنان قائل نیست، اسلام اصل مساوات انسانها را درباره زن و مرد نیز رعایت کرده است. اسلام با تساوی حقوق زن و مرد مخالف نیست، با تشابه حقوق آنها مخالف است. کلمه تساوی و مساوات چون مفهوم برابری و عدم امتیاز در آنها گنجانیده شده است جنبه "تقدس" پیدا کرده اند، جاذبه دارند، احترام شنونده را جلب می کنند، خصوصا اگر با کلمه "حقوق" توأم گردند. آنچه مسلم است این است که اسلام در همه جا برای زن و مرد حقوق مشابهی وضع نکرده است، همچنانکه در همه موارد برای آنها تکالیف و مجازاتهای مشابهی نیز وضع نکرده است، اما آیا مجموع حقوقی که برای زن قرار داده ارزش کمتری دارد از آنچه برای مردان قرار داده؟ البته خیر. اسلام از نظر فکر فلسفی و از نظر تفسیر خلقت نظر تحقیرآمیزی نسبت به زن نداشته است بلکه آن نظریات را مردود شناخته است اکنون نوبت این است که بدانیم فلسفه عدم تشابه حقوقی زن و مرد چیست؟

از نظر اسلام این مسئله هرگز مطرح نیست که آیا زن و مرد دو انسان متساوی در انسانیت هستند یا نه؟ و آیا حقوق خانوادگی آنها باید ارزش مساوی با یکدیگر داشته باشند یا نه؟ از نظر اسلام زن و مرد هر دو انسانند و از حقوق انسانی متساوی بهره مندند. آنچه از نظر اسلام مطرح است این است که زن و مرد بدلیل اینکه یکی زن است و دیگری مرد، در جهات زیادی مشابه یکدیگر نیستند، جهان برای آنها یک جور نیست، خلقت و طبیعت آنها را یکنواخت نخواست است. و همین جهت ایجاب می کند که از لحاظ بسیاری از حقوق و تکالیف و مجازات ها وضع مشابهی نداشته باشند. در دنیای غرب اکنون سعی می شود میان زن و مرد از قوانین و مقررات و حقوق و وظایف وضع واحد و مشابهی بوجود آورند و تفاوت های غریزی و طبیعی زن و مرد را نادیده بگیرند. تفاوتی که میان نظر اسلام و سیستمهای غربی وجود دارد در اینجا است. بنابراین آنچه اکنون در کشور ما میان طرفداران حقوق اسلامی از یک طرف و طرفداران پیروی از سیستمهای غربی از طرف دیگر، مطرح است مسئله وحدت و تشابه حقوق زن و مرد است نه تساوی حقوق آنها. کلمه "تساوی حقوق" یک مارک تقلبی است که مقلدان غرب بر روی این ره آورد غربی چسبانیده اند.

در اروپای قبل از قرن بیستم زن قانونا و عملا فاقد حقوق انسانی بود. نه حقوقی مساوی با مرد داشت و نه مشابه با او... در نهضت عجزلانه ای که در کمتر از یک قرن اخیر بنام زن و برای زن در اروپا صورت گرفت، زن کم و بیش حقوقی مشابه با مرد پیدا کرد. اما با توجه به وضع طبیعی و احتیاجات جسمی و روحی زن، هرگز حقوق مساوی با مرد پیدا نکرد، زیرا زن اگر بخواهد حقوقی مساوی حقوق مرد و سعادت، مساوی سعادت مرد پیدا کند راه منحصرش این است که مشابهت حقوقی را از میان بردارد، برای مرد حقوقی متناسب با مرد و برای خودش حقوقی متناسب با خودش قائل شود. تنها از این راه است که وحدت و صمیمیت واقعی میان مرد و زن برقرار می شود، و زن از سعادت مساوی با مرد بلکه بالاتر از آن برخوردار خواهد شد، و مردان از روی خلوص و بدون شائبه اغفال و فریب کاری برای زنان حقوق مساوی و احیانا بیشتر از خود قائل خواهند شد. لازمه عدالت و حقوق فطری و انسانی زن و مرد عدم تشابه آنها در پاره ای از حقوق است. پس بحث صددرصد جنبه فلسفی دارد، به فلسفه حقوق مربوط است، به اصلی مربوط است بنام "اصل عدل" که یکی از ارکان کلام و فقه اسلامی است. اصل عدل همان اصلی است که قانون تطابق عقل و شرع را در اسلام بوجود آورده است. یعنی از نظر فقه اسلامی و لاقول فقه شیعه اگر ثابت بشود که عدل ایجاب می کند فلان قانون باید چنین باشد نه چنان و اگر چنان باشد ظلم است و خلاف عدالت است، ناچار باید بگوئیم حکم شرع هم همین است. زیرا شرع اسلام طبق اصلی که خود تعلیم داده، هرگز از محور عدالت و حقوق فطری و طبیعی خارج نمی شود.

علماء اسلام با تبیین و توضیح اصل "عدل" پایه فلسفه حقوق را بنا نهادند، گو اینکه در اثر پیشامدهای ناگوار تاریخی نتوانستند راهی را که باز کرده بودند ادامه دهند. توجه به حقوق بشر و به اصل عدالت به عنوان اموری ذاتی و تکوینی و خارج از قوانین قراردادی اولین بار بوسیله مسلمین عنوان شد، پایه حقوق طبیعی و عقلی را آنها بنا نهاده اند. بشریت هم به اخلاق نیاز دارد و هم به حقوق، انسانیت هم به حقوق وابسته است و هم به اخلاق، هیچکدام از حقوق و اخلاق به تنهایی معیار انسانیت نیست.

دین مقدس اسلام این امتیاز بزرگ را دارا بوده و هست که حقوق و اخلاق را توأما مورد عنایت قرار داده است. در اسلام همچنانکه گذشت و صمیمیت و نیکی بعنوان اموری اخلاقی "مقدس" شمرده می شوند. آشنائی با حقوق و دفاع از حقوق نیز "مقدس" و انسانی محسوب می شود. مسئله ای که اکنون با آن روبرو هستیم یک مسئله حقوقی است. یک مسئله فلسفی و عقلی است، یک مسئله استدلالی و برهانی است. مربوط است به حقیقت عدالت و طبیعت حقوق. عدالت و حقوق قبل از آنکه قانونی در دنیا وضع شود وجود داشته است. با وضع قانون نمی توان ماهیت عدالت و حقوق انسانی بشر را عوض کرد.

هربرت اسپنسر می گوید: "عدالت غیر از احساسات با چیزی دیگر آمیخته است که عبارت از حقوق طبیعی افراد بشر است و برای آنکه عدالت وجود خارجی داشته باشد باید حقوق و امتیازات طبیعی را رعایت و احترام کنند. حکماء اروپائی که این عقیده را داشتند و دارند و فراوانند، حقوق بشر که اعلانها و اعلامیه ها برای آن تنظیم شد و موادی به عنوان حقوق بشر تعیین شد از همین فرضیه حقوق طبیعی سرچشمه گرفت. یعنی فرضیه حقوق طبیعی و فطری بود که بصورت اعلامیه های حقوق بشر ظاهر شد."

بنابراین همه مواد اعلامیه های حقوق بشر که برای اروپائیان تازگی دارد در ۱۴ قرن پیش در اسلام پیش بینی شده و بعضی از دانشمندان عرب و ایرانی آنها را با مقایسه به این اعلامیه ها در کتابهای خود آورده اند. البته اختلافاتی در بعضی قسمتها میان آنچه در این اعلامیه ها آمده با آنچه اسلام آورده وجود دارد. از آن جمله است مسئله حقوق زن و مرد که اسلام تساوی را می پذیرد اما تشابه و وحدت و یکنواختی را در زمینه حقوق زن و مرد نمی پذیرد.

منابع

مرتضی مطهری- نظام حقوق زن در اسلام- صفحه ۱۳۱-۱۲۸ و صفحه ۱۵۸-۱۴۱

کلید واژه ها

اسلام عدل جامعه شناسی دستورات الهی حقوق زن برابری

فلسفه نفقه دادن مرد به زن در اسلام

میان زوجین در طول زمان، در اثر معاشرت دائم و اشتراک در سختی ها و سستی ها و خوشی ها و ناخوشی های زندگی و انطباق یافتن روحیه آنها با یکدیگر، مهر و رقت و صفا و صمیمیتی پدید می آید. اگر اجتماع پاک و ناآلوده باشد و تمتعات زوجین همان طوری که اصول عفاف و تقوا ایجاب می کند به یکدیگر اختصاص یابد، حتی در دوران پیری که شهوت خاموش است و قادر نیست زوجین را به یکدیگر پیوند دهد، آن عاطفه صمیمانه، سخت آنها را به یکدیگر می پیوندد. نفقه دادن مرد به زن و شرکت عملی زن در مال مرد، از همه بالاتر اختصاص کانون خانوادگی به استمتاعات جنسی و اختصاص محیط بزرگ به کار و فعالیت، از علل عمده این صفا و صمیمیت است. تدابیری که اسلام در روابط زوجین و غیره به کار برده است، سبب شده که در محیط های اسلامی، برخلاف محیط اروپای امروز این گونه صمیمیت ها و مهر و صفاهای عشق ها زیاد پیدا شود. در آیه قرآن کریم آنجا که پیوند زوجیت را یکی از نشانه های وجود خداوند حکیم علیم ذکر می کند، با کلمه مودت و رحمت یاد می کند چنانکه می دانیم، مودت و رحمت با شهوت و میل طبیعی فرق دارد، می فرماید: «و من آیاته ان خلق لکم من انفسکم ازواجاً و جعل بینکم موده و رحمه» (روم/ ۲۱)؛ «یکی از نشانه های خداوند این است که از جنس خود شما برای شما جفت آفریده است، و میان شما و آنها مهر و رأفت قرار داده است».

ص: ۸۱۰

خداوند در قرآن می فرماید: «للرجال نصيب مما اكتسبوا وللنساء نصيب مما اكتسبن» (نساء/ ۳۲)؛ «مردان را از آنچه کسب می کنند و به دست می آورند بهره ای است و زنان را از آنچه کسب می کنند و به دست می آورند بهره ای است». قرآن مجید در آیه کریمه همان طوری که مردان را در نتایج کار و فعالیتشان ذی حق دانست، زنان را نیز در نتیجه کار و فعالیتشان ذی حق شمرد. در آیه دیگر فرمود: «للرجال نصيب مما ترك الوالدان و الاقربون وللنساء نصيب مما ترك الوالدان و الاقربون» (نساء/ ۷)؛ «مردان را از مالی که پدر و مادر و یا خویشاوندان بعد از مردن خود باقی می گذارند بهره ای است و زنان را هم از آنچه پدر و مادر و خویشاوندان از خود باقی می گذارند بهره ای است».

قرآن کریم سیزده قرن قبل از اروپا به زن استقلال اقتصادی داد، با این تفاوت:

اولا انگیزه ای که سبب شد اسلام به زن استقلال اقتصادی بدهد جز جنبه های انسانی و عدالت دوستی و الهی اسلام نبوده. در آنجا مطالبی از قبیل مطامع کارخانه داران انگلستان وجود نداشت که به خاطر پر کردن شکم خود این قانون را گذراندند، بعد با بوق و کرنا دنیا را پر کردند که ما حق زن را به رسمیت شناختیم و حقوق زن و مرد را مساوی دانستیم.

ثانیا اسلام به زن استقلال اقتصادی داد، اما به قول ویل دورانت خانه براندازی نکرد، اساس خانواده ها را متزلزل نکرد، زنان را علیه شوهران و دختران را علیه پدران به تمرد و عصیان وادار نکرد. اسلام با این دو آیه انقلاب عظیم اجتماعی به وجود آورد، اما آرام و بی ضرر و بی خطر. ثالثا آنچه دنیای غرب کرد این بود که به قول ویل دورانت زن را از بندگی و جان کندن در خانه رها کنید و گرفتار بندگی و جان کندن در مغازه و کارخانه کرد؛ یعنی اروپا غل و زنجیری از دست و پای زن باز کرد و غل و زنجیر دیگری که کمتر از اولی نبود به دست و پای او بست. اما اسلام زن را از بندگی و بردگی مرد در خانه و مزارع و غیره رها کنید و با الزام مرد به تامین بودجه اجتماع خانوادگی، هر نوع اجبار و الزامی را از دوش زن برای تامین مخارج خود و خانواده برداشت. زن از نظر اسلام در عین اینکه حق دارد طبق غریزه انسانی به تحصیل ثروت و حفظ و افزایش آن پردازد، طوری نیست که جبر زندگی، او را تحت فشار قرار دهد و غرور و جمال و زیبایی را که همیشه با اطمینان خاطر باید همراه وی باشد از او بگیرد. اگر اسلام به مرد حق می داد که زن را در خدمت خود بگمارد و محصول کار و زحمت و بالاخره ثروتی که زن تولید می کند مال خود بداند، علت و فلسفه نفقه دادن مرد به زن روشن بود، زیرا واضح است اگر انسان، حیوان یا انسان دیگری را مورد بهره برداری اقتصادی قرار دهد ناچار است مخارج زندگی او را نیز تأمین کند. اگر گاریچی به اسب خود گاه و جو ندهد آن اسب برای او بارکشی نمی کند. اما اسلام چنین حقی برای مرد قائل نیست. به زن حق داد مالک شود. تحصیل ثروت کند و به مرد حق نداده در ثروتی که به او تعلق دارد تصرف کند و در عین حال بر مرد لازم دانسته که بودجه خانواده را تأمین کند، مخارج زن و فرزندان و نوکر و کلفت و مسکن و غیره را پردازد. چرا و به چه علتی؟ متأسفانه غرب مآبهای ما به هیچ وجه حاضر نیستند درباره این امور ذره ای فکر کنند، چشمها را به روی هم می گذارند و عین انتقاداتی را که غربیان بر سیستم های حقوقی خودشان می کنند، و البته آن انتقادات صحیح هم هست، اینها در مورد سیستم حقوقی اسلام ذکر می کنند. واقعا اگر کسی بگوید نفقه زن در غرب تا قرن نوزدهم چیزی جز جیره خواری و نشانه بردگی زن نبوده است راست گفته است، زیرا وقتی که زن موظف باشد مجانا داخله زندگی مرد را اداره کند و حق مالکیت نداشته باشد نفقه ای که به او داده می شود از نوع جیره ای است که به اسیر یا علوفه ای است که به حیوانات بارکش داده می شود. اما اگر قانون بخصوصی در جهان پیدا شود که اداره داخله زندگی مرد را به عنوان یک وظیفه لازم از دوش زن بردارد و به او

حق تحصیل ثروت و استقلال کامل اقتصادی بدهد، در عین حال او را از شرکت در بودجه خانوادگی معاف کند، ناچار فلسفه دیگری در نظر گرفته و باید در اطراف آن فلسفه تأمل کرد.

ص: ۸۱۱

نفقه ای که مرد در مورد زن صرف می کند، ملاک آن نه مالکیت و مملوکیست است و نه حق طبیعی و نه عاجز بودن و ناتوان بودن و فقیر بودن زن. زن فرضاً میلیونر و دارای درآمد سرشاری باشد و مرد ثروت و درآمد کمی داشته باشد باز هم مرد باید بودجه خانوادگی و از آن جمله بودجه شخصی زن را تأمین کند. از نظر اسلام تأمین بودجه کانون خانوادگی، از آن جمله مخارج شخصی زن به عهده مرد است. زن از این نظر مسئولیتی ندارد. زن فرضاً دارای ثروت هنگفتی بوده و چندین برابر شوهر دارائی داشته باشد، ملزم نیست در این بودجه شرکت کند. شرکت زن در این بودجه، چه از لحاظ پولی که بخواهد خرج کند و چه از لحاظ کاری که بخواهد صرف کند، اختیاری و وابسته به میل و اراده خود اوست. از نظر اسلام با اینکه بودجه زندگی زن جزء بودجه خانوادگی و بر عهده مرد است، مرد هیچگونه تسلط اقتصادی و حق بهره برداری از نیرو و کار زن ندارد، نمی تواند او را استثمار کند، نفقه زن از این جهت مانند نفقه پدر و مادر است که در موارد خاصی بر عهده فرزند است، اما فرزند در مقابل این وظیفه که انجام می دهد هیچ گونه حقی از نظر استخدام پدر و مادر پیدا نمی کند.

اسلام به شکل بی سابقه ای جانب زن را در مسائل مالی و اقتصادی رعایت کرده است. از طرفی به زن استقلال و آزادی کامل اقتصادی داده و دست مرد را از مال و کار او کوتاه کرده و حق قیمومت در معاملات زن را، که در دنیای قدیم سابقه ممتد دارد و در اروپا تا اوایل قرن بیستم رایج بود از مرد گرفته است و از طرف دیگر با برداشتن مسئولیت تأمین بودجه خانوادگی از دوش زن، او را از هر نوع اجبار و الزام برای دویدن به دنبال پول معاف کرده است. حقیقت این است که اسلام نخواسته به نفع زن و علیه مرد یا به نفع مرد و علیه زن قانونی وضع کند. اسلام نه جانبدار زن است و نه جانبدار مرد. اسلام در قوانین خود سعادت مرد و زن و فرزندان آنها که باید در دامن آنها پرورش یابند و بالاخره سعادت جامعه بشریت را در نظر گرفته است. اسلام راه وصول زن و مرد و فرزندان آنها و جامعه بشریت را به سعادت، در این می بیند که قواعد و قوانین طبیعت و اوضاع و احوالی که به دست توانا و مدبر خلقت به وجود آمده نادیده گرفته نشود. اسلام در قوانین خود این قاعده را همواره رعایت کرده است که مرد مظهر نیاز و احتیاج و زن مظهر بی نیازی باشد. اسلام مرد را به صورت خریدار و زن را به صورت صاحب کالا می شناسد. از نظر اسلام در وصال و زندگی مشترک زن و مرد، این مرد است که باید خود را به عنوان بهره گیر بشناسد و هزینه این کار را تحمل کند. زن و مرد نباید فراموش کنند که در مساله عشق، از نظر طبیعت دو نقش جداگانه به عهده آنها واگذار شده است. ازدواج هنگامی پایدار و مستحکم و لذت بخش است که زن و مرد در نقش طبیعی خود ظاهر شوند. علت دیگر که برای لزوم نفقه زن بر مرد در کار است این است که مسئولیت و رنج و زحمات طاقت فرسای تولید نسل از لحاظ طبیعت به عهده زن گذاشته شده است. آنچه در این کار از نظر طبیعی به عهده مرد است یک عمل لذت بخش آنی بیش نیست. این زن است که باید این بیماری ماهانه را (در غیر ایام کودکی و پیری) تحمل کند، سنگینی دوره بارداری و بیماری مخصوص این دوره را به عهده بگیرد، سختی زایمان و عوارض آن را تحمل نماید، کودک را شیر بدهد و پرستاری کند. اینها همه از نیروی بدنی و عضلانی زن می کاهد، توانایی او را در کار و کسب کاهش می دهد. اینهاست که اگر بنا بشود قانون، زن و مرد را از لحاظ تأمین بودجه زندگی در وضع مشابهی قرار دهد و به حمایت زن برنخیزد، زن وضع رقت باری پیدا خواهد کرد و همین ها سبب شده که در جاندارانی که به صورت جفت زندگی می کنند، جنس نر همواره به حمایت جنس ماده برنخیزد، او را در مدت گرفتاری تولید نسل در خوراک و آذوقه کمک کند. به علاوه زن و مرد از لحاظ نیروی کار و فعالیت های خشن تولیدی و اقتصادی، مشابه و مساوی آفریده نشده اند. اگر بنای بیگانگی باشد و مرد در مقابل زن قد علم کند و به او بگوید ذره ای از درآمد خودم را خرج تو نمی کنم، هرگز زن قادر نیست خود را به پای مرد برساند. گذشته از اینها و

از همه بالاتر اینکه احتیاج زن به پول و ثروت از احتیاج مرد افزونتر است. تجمل و زینت جزء زندگی زن و از احتیاجات اصلی زن است. آنچه یک زن در زندگی معمولی خود خرج تجمل و زینت و خودآرایی می کند برابر است با مخارج چندین مرد. میل به تجمل به نوبت خود میل به تنوع و ترفن را در زن به وجود آورده است. برای یک مرد یک دست لباس تا وقتی قابل پوشیدن است که کهنه و مندرس نشده است، اما برای یک زن چطور؟ برای یک زن تا وقتی قابل پوشیدن است که جلوه تازه ای به شمار رود. ای بسا که یک دست لباس یا یکی از زینت آلات برای زن ارزش بیش از یک بار پوشیدن را نداشته باشد. توانایی کار و کوشش زن برای تحصیل ثروت از مرد کمتر است، اما استهلاک ثروت زن به مراتب از مرد افزونتر است. به علاوه زن باقی ماندن زن، یعنی باقی ماندن جمال و نشاط و غرور در زن، مستلزم آسایش بیشتر و تلاش کمتر و فراغ خاطر زیادتری است. اگر زن مجبور باشد مانند مرد دائماً در تلاش و کوشش و در حال دویدن و پول درآوردن باشد، غرورش در هم می شکند، چینها و گره هایی که گرفتاریهای مالی به چهره و ابروی مرد انداخته است در چهره و ابروی او پیدا خواهد شد. مکرر شنیده شده است زنان غربی که بیچاره ها در کارگاهها و کارخانه ها و اداره ها اجباراً در تلاش معاش اند، آرزوی زندگی زن شرقی را دارند. بدیهی است زنی که آسایش خاطر ندارد، فرصتی نخواهد یافت که به خود برسد و مایه سرور و بهجت مرد نیز واقع شود. بنابراین نه تنها مصلحت زن، بلکه مصلحت مرد و کانون خانوادگی نیز در این است که زن از تلاشهای اجباری خرد کننده معاش معاف باشد. مرد هم می خواهد کانون خانوادگی برای او کانون آسایش و رفع خستگی و فراموشخانه گرفتاری های بیرونی باشد.

زنی قادر است کانون خانوادگی را محل آسایش و فراموشخانه گرفتاری‌ها قرار دهد که خود به اندازه مرد خسته و کوفته کار بیرون نباشد. وای به حال مردی که خسته و کوفته پا به خانه بگذارد و با همسری خسته تر و کوفته تر از خود روبرو شود. لهذا آسایش و سلامت و نشاط و فراغ خاطر زن برای مرد نیز ارزش فراوان دارد. سر اینکه مردان حاضرند با جان کندن پول درآورند و دو دستی تقدیم زن خود کنند تا او با گشاده دستی خرج سر و بر خود کند این است که مرد نیاز روحی خود را به زن دریافته است؛ دریافته است که خداوند زن را مایه آسایش و آرامش روح او قرار داده است «و جعل منها زوجها لیسکن الیها» (اعراف / ۱۸۹)؛ «خداوند زن را مایه آرامش مرد قرار داده است». دریافته است که هر اندازه موجبات آسایش و فراغ خاطر همسر خود را فراهم کند، غیر مستقیم به سعادت خود خدمت کرده است و کانون خانوادگی خود را رونق بخشیده است؛ دریافته است که از دو همسر لازم است لااقل یکی مغلوب تلاش‌ها و خستگی‌ها نباشد تا بتواند آرامش دهنده روح دیگری باشد، و در این تقسیم کار آن که بهتر است در معرکه زندگی وارد نبرد شود مرد است و آن که بهتر می‌تواند آرامش دهنده روح دیگری باشد زن است. زن از جنبه مالی و مادی نیازمند به مرد آفریده شده است و مرد از جنبه روحی. زن بدون اتکاء به مرد نمی‌تواند نیازهای فراوان مادی خود را، که چندین برابر مرد است رفع کند. از این رو اسلام همسر قانونی زن (فقط همسر قانونی او را)، نقطه اتکاء او معین کرده است. زن اگر بخواهد آن طور که دلش می‌خواهد با تجمل زندگی کند، اگر به همسر قانونی خود متکی نباشد به مردان دیگر متکی خواهد شد.

مرتضی مطهری- اخلاق جنسی در اسلام و جهان غرب- صفحه ۶۶-۶۴

مرتضی مطهری- نظام حقوق زن در اسلام- صفحه ۱۹۹ و صفحه ۲۰۶-۲۰۵ و صفحه ۲۶۷-۲۵۳

کلید واژه ها

اسلام فلسفه احکام نفقه حقوق زن احکام فقهی قرآن برابری زن مرد جهان غرب

مقایسه اعلامیه حقوق بشر و دستورات اسلامی

اسلام در روابط و حقوق خانوادگی زن و مرد فلسفه خاصی دارد که با آنچه در چهارده قرن پیش می گذشته مغایرت دارد و با آنچه در جهان امروز می گذرد نیز مطابقت ندارد. از نظر اسلام این مسئله هرگز مطرح نیست که آیا زن و مرد دو انسان متساوی در انسانیت هستند یا نه؟ و آیا حقوق خانوادگی آنها باید ارزش مساوی با یکدیگر داشته باشند یا نه؟ از نظر اسلام زن و مرد هر دو انسانند و از حقوق انسانی متساوی بهره مندند. آنچه از نظر اسلام مطرح است این است که زن و مرد به دلیل اینکه یکی زن است و دیگری مرد، در جهات زیادی مشابه یکدیگر نیستند، جهان برای آنها یک جور نیست، خلقت و طبیعت آنها را یکنواخت نخواست است. و همین جهت ایجاب می کند که از لحاظ بسیاری از حقوق و تکالیف و مجازات ها وضع مشابهی نداشته باشند. در دنیای غرب اکنون سعی می شود میان زن و مرد از قوانین و مقررات و حقوق و وظایف وضع واحد و مشابهی بوجود آورند و تفاوت های غریزی و طبیعی زن و مرد را نادیده بگیرند. تفاوتی که میان نظر اسلام و سیستم های غربی وجود دارد در اینجاست.

در اروپای قبل از قرن بیستم زن قانونا و عملا فاقد حقوق انسانی بود. نه حقوقی مساوی با مرد داشت و نه مشابه با او. در نهضت عجزولاننه ای که در کمتر از یک قرن اخیر بنام زن و برای زن در اروپا صورت گرفت، زن کم و بیش حقوقی مشابه با مرد پیدا کرد. اما با توجه به وضع طبیعی و احتیاجات جسمی و روحی زن، هرگز حقوق مساوی با مرد پیدا نکرد، زیرا زن اگر بخواهد حقوقی مساوی حقوق مرد و سعادت مساوی سعادت مرد پیدا کند راه منحصرش اینست که مشابهت حقوقی را از میان بردارد، برای مرد حقوقی متناسب با مرد و برای خودش حقوقی متناسب با خودش قائل شود. تنها از این راه است که وحدت و صمیمیت واقعی میان مرد و زن برقرار می شود، و زن از سعادت مساوی با مرد بلکه بالاتر از آن برخوردار خواهد شد، و مردان از روی خلوص و بدون شائبه اغفال و فریب کاری برای زنان حقوق مساوی و احیانا بیشتر از خود قائل خواهند شد.

عدم تشابه حقوق زن و مرد در حدودی که طبیعت زن و مرد را در وضع نامشابهی قرار داده است هم با عدالت و حقوق فطری بهتر تطبیق می‌کند و هم سعادت خانوادگی را بهتر تأمین می‌نماید، و هم اجتماع را بهتر به جلو می‌برد. گذشته از علل تاریخی، یک علت روانی و منطقه‌ای نیز دخالت داشت در اینکه مشرق اسلامی مسئله حقوق عقلی را که خود پایه نهاده بود دنبال نکند. یکی از تفاوت‌های روحیه شرقی و غربی در اینست که شرق تمایل به اخلاق دارد و غرب به حقوق، شرق شیفته اخلاق است و غرب شیفته حقوق، شرقی به حکم انسانیت خود را در این می‌بیند که حقوق خود را بشناسد و از آن دفاع کند و نگذارد دیگری به حریم حقوق او پا بگذارد. بشریت هم به اخلاق نیاز دارد و هم به حقوق، انسانیت هم به حقوق وابسته است و هم به اخلاق، هیچ کدام از حقوق و اخلاق به تنهایی معیار انسانیت نیست. حقوق بشر که اعلانها و اعلامیه‌ها برای آن تنظیم شد و موادی به عنوان حقوق بشر تعیین شد از فرضیه حقوق طبیعی سرچشمه گرفت. یعنی فرضیه حقوق طبیعی و فطری بود که بصورت اعلامیه‌های حقوق بشر ظاهر شد. اعلامیه حقوق بشر، حقوق ذاتی و غیر قابل سلب و غیر قابل اسقاط انسانها را مورد بحث قرار داده است، حقوقی را مطرح کرده است که به ادعای این اعلامیه لازمه حیثیت انسانی انسانهاست و دست توانای خلقت و آفرینش آنها را برای انسانها قرار داده است، یعنی مبداء و قدرتی که به انسانها عقل و اراده و شرافت انسانی داده است این حقوق را هم طبق ادعای اعلامیه حقوق بشر به انسانها داده است. انسانها نمی‌توانند محتویات اعلامیه حقوق بشر را برای خود وضع کنند و نه می‌توانند از خود سلب و اسقاط نمایند. از تصویب مجلسین و قوای مقننه گذشته یعنی چه؟ اعلامیه حقوق بشر فلسفه است نه قانون، باید به تصدیق فیلسوفان برسد نه به تصویب نمایندگان. این اعلامیه مشتمل است بر یک مقدمه و هفده ماده. ماده اول آن این است: "افراد بشر آزاد متولد شده و مادام‌العمر آزاد مانده و در حقوق با یکدیگر مساویند."

در قرن ۱۹ تحولات و افکار تازه ای در زمینه حقوق بشری در مسائل اقتصادی و اجتماعی و سیاسی رخ داد که منتهی به ظهور سوسیالیسم و لزوم تخصیص منافع به طبقات زحمتکش و انتقال حکومت از دست سرمایه دار به دست کارگر گردید. تا اوایل قرن بیستم هر چه در اطراف حقوق بشر بحث شده است مربوط است به حقوق ملت ها در برابر دولت ها و یا حقوق طبقات رنجبر و زحمتکش در برابر کارفرمایان و اربابان. در قرن بیستم برای اولین بار مسئله "حقوق زن" در برابر حقوق مرد عنوان شد، انگلستان که قدیمی ترین کشور دموکراسی به شمار می رود فقط در اوایل قرن بیستم برای زن و مرد حقوق مساوی قائل شد. دول متحده آمریکا با آنکه در قرن هجده ضمن اعلان استقلال، به حقوق عمومی بشر اعتراف کرده بودند در سال ۱۹۲۰ میلادی قانون تساوی زن و مرد را در حقوق سیاسی تصویب کردند و همچنین فرانسه در قرن بیستم تسلیم این امر شد. به هر حال در قرن بیستم گروههای زیادی در همه جهان طرفدار تحول عمیقی در روابط مرد و زن از نظر حقوق و وظایف گردیدند. به عقیده اینها تحول و دگرگونی در روابط ملت ها با دولت ها و روابط زحمتکشان و رنجبران با کارفرمایان و سرمایه داران، مادامی که در روابط حقوقی مرد و زن اصلاحاتی صورت نگیرد وافی به تأمین عدالت اجتماعی نیست.

از این رو برای اولین بار در اعلامیه جهانی حقوق بشر که پس از جنگ جهانی دوم در سال ۱۹۴۸ میلادی (۱۳۲۷ هجری شمسی)، از طرف سازمان ملل متحد منتشر شد در مقدمه آن چنین قید شد: از آنجا که مردم ملل متحد ایمان خود را به حقوق بشر و مقام و ارزش فرد انسانی و تساوی حقوق مرد و زن مجددا در منشور اعلام کرده اند: "تحول و بحران ماشینی قرن نوزدهم و بیستم و به فلاکت افتادن کارگران و بخصوص زنان بیش از پیش سبب شد که به موضوع حقوق زن رسیدگی شود.

در تاریخ البرماله جلد ۶ صفحه ۳۲۸ می نویسد: "تا زمانی که دولت ها به احوال کارگران و طرز رفتار کارفرمایان با آن طبقه توجه نداشتند سرمایه داران هر چه می خواستند می کردند... صاحبان کارخانه ها زنان و کودکان خردسال را با مزد بسیار کم به کار می گماشتند، و چون ساعات کار ایشان زیاد بود غالباً گرفتار امراض گوناگون می شدند و در جوانی می مردند".

این بود تاریخچه مختصری از نهضت حقوق بشر در اروپا. چنانکه می دانیم همه مواد اعلامیه های حقوق بشر که برای اروپائیان تازگی دارد در ۱۴ قرن پیش در اسلام پیش بینی شده و بعضی از دانشمندان عرب و ایرانی آنها را با مقایسه به این اعلامیه ها در کتابهای خود آورده اند. البته اختلافاتی در بعضی قسمتها میان آنچه در این اعلامیه ها آمده با آنچه اسلام آورده وجود دارد و این خود بحث دلکش و شیرینی است. از آن جمله است مسئله حقوق زن و مرد که اسلام تساوی را می پذیرد اما تشابه و وحدت و یکنواختی را در زمینه حقوق زن و مرد نمی پذیرد.

از جمله مسائل مطرح شده در اعلامیه حقوق بشر عبارت است از: "از آنجا که شناسائی حیثیت ذاتی کلیه اعضای خانواده بشری و حقوق یکسان و انتقال ناپذیر آنان، اساس آزادی و عدالت و صلح را تشکیل می دهد. از آنجا که عدم شناسائی و تحقیر حقوق بشر منتهی به اعمال وحشیانه ای گردیده است که روح بشریت را به عصیان واداشته، و ظهور دنیائی که در آن افراد بشر در بیان عقیده، آزاد و از ترس و فقر فارغ باشند به عنوان بالاترین آمال بشر اعلام شده است. از آنجا که اساساً حقوق انسانی را باید با اجرای قانون حمایت کرد تا بشر به عنوان آخرین علاج به قیام بر ضد ظلم و فشار مجبور نگردد. از آنجا که اساساً لازم است توسعه روابط دوستانه بین ملل را مورد تشویق قرار داد. از آنجا که مردم ملل متحد، ایمان خود را به حقوق اساسی بشر و مقام و ارزش فرد انسانی و تساوی حقوق مرد و زن مجدداً در منشور اعلام کرده اند و تصمیم راسخ گرفته اند که به پیشرفت اجتماعی کمک کنند و در محیطی آزادتر وضع زندگی بهتری بوجود آورند. از آنجا که... مجمع عمومی، این اعلامیه جهانی حقوق بشر را آرمان مشترکی برای تمام مردم و کلیه ملل اعلام می کند تا جمیع افراد و همه ارکان اجتماع این اعلامیه را دائماً در مد نظر داشته باشند و مجاهدت کنند که بوسیله تعلیم و تربیت، احترام این حقوق و آزادی ها توسعه یابد و با تدابیر تدریجی ملی و بین المللی، شناسائی و اجرای واقعی و حیاتی آنها، چه در میان خود ملل عضو و چه در بین مردم کشورهای آن که در قلمرو آنها می باشد تأمین گردد".

جمله های طلایی بالا مقدمه اعلامیه جهانی حقوق بشر است، مقدمه همان اعلامیه ایست که درباره اش می گویند: "بزرگترین توفیقی است که تا این تاریخ در طریق تأیید حقوق انسانی، نصیب عالم بشریت شده است". روی هر کلمه و هر جمله آن حساب شده است، و چنانکه در مقاله پیش گفتیم مظهر افکار چندین قرن فلاسفه آزادی خواه و حقوق شناس جهان است.

اعلامیه حقوق بشر چون بر اساس احترام به انسانیت و آزادی و مساوات تنظیم شده و برای احیاء حقوق بشر بوجود آمده مورد احترام و تکریم هر انسان با وجدانی است، ما مردم مشرق زمین از دیر زمان از ارزش و مقام و احترام انسان دم زده ایم. در دین مقدس اسلام، انسان، حقوق انسان، آزادی و مساوات آنها نهایت ارزش و احترام را دارد. نویسندگان و تنظیم کنندگان این اعلامیه و همچنین فیلسوفانی که در حقیقت الهام دهنده نویسندگان این اعلامیه هستند مورد ستایش و تعظیم ما می باشند. ولی چون این اعلامیه یک متن فلسفی است، به دست بشر نوشته شده نه به دست فرشتگان، استنباط گروهی از افراد بشر است، هر فیلسوفی حق دارد آن را تجزیه و تحلیل کند و احیانا نقاط ضعفی که در آن می بیند تذکر دهد. این اعلامیه خالی از نقاط ضعف نیست، تکیه گاه این اعلامیه "مقام ذاتی انسان" است، شرافت و حیثیت ذاتی انسان است، از نظر این اعلامیه انسان بواسطه یک نوع کرامت و شرافت مخصوص به خود دارای یک سلسله حقوق و آزادی ها شده است که سایر جانداران بواسطه فاقد بودن آن حیثیت و شرافت و کرامت ذاتی از آن حقوق و آزادی ها بی بهره اند. نقطه قوت این اعلامیه همین است.

البته در فلسفه غرب تا آنجا که ممکن بوده به حیثیت ذاتی انسان لطمه وارد شده و مقام انسان پائین آمده است. دنیای غرب از طرفی انسان را از لحاظ پیدایش و عللی که او را به وجود آورده است، از لحاظ هدف دستگاه آفرینش درباره او، از لحاظ ساختمان و تار و پود وجود و هستیش، از لحاظ انگیزه و محرک اعمالش، از لحاظ وجدان و ضمیرش، تا این اندازه او را پائین آورده که گفتیم. آنگاه اعلامیه بالا بلند درباره ارزش و مقام انسان و حیثیت و کرامت و شرافت ذاتی و حقوق مقدس و غیر قابل انتقالش صادر می کند و همه افراد بشر را دعوت می کند که به این اعلامیه بالا بلند ایمان بیاورند. برای غرب لازم بود اول در تفسیری که از انسان می کند تجدید نظری به عمل آورد. آنگاه اعلامیه های بالا بلند در زمینه حقوق مقدس و فطری بشر صادر کند. البته همه فلاسفه غرب انسان را آنچنان که شرح داده شد تفسیر نکرده اند. عده زیادی از آنها انسان را کم و بیش آن چنان تفسیر کرده اند که شرق تفسیر می کند. منظور طرز تفکری است که در اکثریت مردم غرب بوجود آمده و مردم جهان را تحت تأثیر قرار داده است. اعلامیه حقوق بشر را باید کسی صادر کند که انسان را در درجه ای عالی تر از یک ترکیب مادی ماشینی می بیند، انگیزه ها و محرکهای انسان را منحصر به امور حیوانی و شخصی نمی داند. برای انسان وجدان انسانی قائل است.

اعلامیه بشر را باید شرق صادر کند که به اصل «انی جاعل فی الارض خلیفه» (بقره/آیه ۳۰)؛ «من در زمین جانشینی خواهم گماشت»، ایمان دارد. و در انسان نمونه ای از مظاهر الوهیت سراغ دارد، کسی باید دم از حقوق بشر بزند که در انسان آهنگ سیر و سفری تا سر منزل «یا ایها الانسان انک کادح الی ربک کدحا فملاقیه» (انشقاق/آیه ۶)؛ «ای انسان مسلما تو با تلاش و رنجی فراوان به سوی پروردگارت می روی، پس به لقایش خواهی رسید، قائل است».

اعلامیه حقوق بشر شایسته آن سیستمهای فلسفی است که به حکم «و نفس و ماسویها فالهمها فجورها و تقواها»؛ (شمس/آیه ۷۸)؛ «و سوگند به نفس آدمی و آنکه او را سامان داد. پس هر تشخیصی فجور و تقوا را به وی الهام کرد». در سرشت انسان تمایل به نیکی قائلند. اعلامیه بشر را باید کسی صادر کند که به سرشت بشر خوشبین است و به حکم «و لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم» (تین/آیه ۴)؛ که به راستی ما انسان را به نیکوترین ساختار آفریدیم. آن را معتدل ترین و کامل ترین سرشت ها می داند. آنچه شایسته طرز تفکر غربی در تفسیر انسان است، اعلامیه حقوق بشر نیست. بلکه همان طرز رفتاری است که غرب عملاً درباره انسان روا می دارد، یعنی کشتن همه عواطف انسانی، به بازی گرفتن ممیزات بشری، تقدم سرمایه بر انسان، اولویت پول بر بشر، معبود بودن ماشین، خدائی ثروت، استثمار انسانها، قدرت بی نهایت سرمایه داری.

منابع

مرتضی مطهری - نظام حقوق زن در اسلام - صفحه ۱۳۵-۱۳۴

کلید واژه ها

آزادی حقوق بشر دستورات الهی حقوق زن برابری جامعه شناسی دین

دوست داشتن زن در اسلام

یکی از نظریات تحقیر آمیزی که نسبت به زن وجود داشته است، مربوط است به ریاضت جنسی و تقدس مجرد و عزوبت، چنانکه میدانیم در برخی آیین ها رابطه جنسی ذاتا پلید است، بعقیده پیروان آن آئین ها تنها کسانی به مقامات معنوی نائل میگردند که همه عمر مجرد زیست کرده باشند. یکی از پیشوایان معروف مذهبی جهان میگوید: با تیشه بکارت درخت ازدواج را از بن بر کنید. همان پیشوایان ازدواج را فقط از جنبه دفع افسد به فاسد اجازه میدهند یعنی مدعی هستند که چون غالب افراد قادر نیستند با مجرد صبر کنند و اختیار از کف شان روده میشود و گرفتار فحشا میشوند و با زنان متعددی تماس پیدا میکنند، پس بهتر است ازدواج کنند تا با بیش از یک زن در تماس نباشند، ریشه افکار ریاضت طلبی و طرفداری از مجرد و عزوبت بدینی به جنس زن است، محبت زن را جزء مفاصد بزرگ اخلاقی بحساب میاورند.

ص: ۸۲۰

اسلام با این خرافه سخت نبرد کرد، ازدواج را مقدس و تجرد را پلید شمرد. اسلام دوست داشتن زن را جزء اخلاق انبیا معرفی کرد و گفت: «من اخلاق الانبیاء حب النساء» (وسائل جلد ۳ صفحه ۳). پیغمبر اکرم می فرمود: من به سه چیز علاقه دارم، بوی خوش، زن، نماز. برتراند راسل میگوید: در همه آئینها نوعی بدبینی به علاقه جنسی یافت میشود مگر در اسلام، اسلام از نظر مصالح اجتماعی حدود و مقرراتی برای این علاقه وضع کرده اما هرگز آنرا پلید نشمرده است. از نظر اسلام، علاقه جنسی نه تنها با معنویت و روحانیت منافات ندارد، بلکه جزء خوی و خلق انبیاء است. پیامبر اکرم و ائمه معصومین طبق آثار و روایات فراوان که رسیده است، محبت و علاقه خود را به زن در کمال صراحت اظهار می کرده اند و بر عکس روش کسانی را که میل به رهبانیت پیدا می کردند سخت تقیح می نمودند.

یکی از اصحاب رسول اکرم (ص) به نام عثمان بن مظعون کار عبادت را به جائی رسانید که همه روزها روزه می گرفت و همه شب تا صبح به نماز می پرداخت، همسر وی جریان را به اطلاع رسول اکرم (ص) رسانید، رسول اکرم (ص) در حالی که آثار خشم از چهره اش هویدا بود از جا حرکت کرد و پیش عثمان بن مظعون رفت و به او فرمود: ای عثمان بدان که خدا مرا برای رهبانیت نفرستاده است، شریعت من شریعت فطری آسانی است، من شخصا نماز می خوانم و روزه می گیرم و با همسر خودم نیز آمیزش می کنم، هر کس می خواهد از دین من پیروی کند باید سنت مرا بپذیرد. ازدواج و آمیزش زن و مرد با یکدیگر جزء سنتهای من است.

خدیجه ۱۵ سال از پیغمبر اکرم بزرگتر بود. (بعد از وفات خدیجه) هر وقت نام او را می بردند پیغمبر اکرم با عظمت از او یاد می کرد و گاهی اشکش جاری می شد که عایشه ناراحت می شد. عایشه بر عکس، چون جوان بود به جوانی خودش می نازید. یک دفعه هم گفت یک زن پیر که دیگر اینقدر اهمیت ندارد که این قدر به او اهمیت می دهی؟ فرمود چه می گویی تو؟ خدیجه برای من چیز دیگری بود. در شب زفاف امام علی (ع) و حضرت زهرا (س) طبق آنچه که معمول بوده و شاید هنوز هم در بعضی دهات معمول است وقتی عروس و داماد را داخل اتاق بردند زنها پشت در اتاق جمع شدند. پیغمبر (ص) فرمود کسی حق ندارد اینجا جمع شود، دور شوید، همه بروند. بعد از مدتی پیغمبر اکرم آمدند از آنجا بگذرند، دیدند اسماء بنت عمیس از آن نزدیکی نرفته است، فرمودند مگر من نگفتم که کسی اینجا نباشد، تو چرا نرفته ای؟ گفت یا رسول الله خدیجه در وقت مردن وصیتی کرد (چون حضرت زهرا کوچکترین دختر حضرت خدیجه بود) و به من گفت اسماء من می میرم و نگران دخترم فاطمه هستم. فکر می کنم که این دختر شب عروسی در پیش دارد و در شب عروسی دختر به مادر احتیاج دارد، سخنانی دارد که فقط با مادر طرح می کند و من نیستم. به تو وصیت می کنم که مراقب شب عروسی زهرا باش. این زن می گوید که وقتی اسم خدیجه را بردم دیدم اشکهای مبارک پیغمبر اکرم جاری شد. فرمود پس تو بمان. گفت من اینجا هستم برای اینکه اگر زهرا کسی را صدا کند من جلو بروم، ممکن است حاجتی داشته باشد. این پیغمبر است ولی در عین حال پیوند زناشویی اش تا این مقدار محکم است چون لله و فی الله است.

امام حسین (ع) یکی از همسرهایشان رباب نام دارد و فقط او در کربلا بود. او مادر حضرت سکینه است. حضرت نسبت به این زن بسیار اظهار وفاداری می کردند و حتی (یک) رباعی از ایشان نقل شده:

لعمرك اننى لاحب دارا *** تكون بها السكينة و الرباب

احبهما و ابذل جل مالى *** و ليس لعاتب عندى عتاب

(فی رحاب ائمه اهل البیت، ج ۳، ص ۱۶۶)

یعنی به جان دوست قسم که من آن خانه ای را که در آن رباب همسر من و سکینه دخترم باشد دوست می دارم. من این دو نفر را دوست دارم و دلم می خواهد مال و ثروتم را خرج اینها کنم و کسی مانع و مزاحم من نشود.

بینید این اولیای حق روابطشان چگونه است! این گونه زنها هستند که در مورد آنها (و همسرانشان) گفته می شود: «ادخلوا الجنة انتم و ازواجکم تحبرون؛ شما و همسرانتان شادمانه داخل بهشت شوید» (زخرف / ۷۰). همچنین رفتار و سخنان پیامبر اکرم در مورد حضرت زهرا (ع) مویده اهمیت اسلام به محبت در خصوص زنان می باشد از جمله: رسول خدا فرموده است: فاطمه پاره تن من است. هر کس او را خشمگین کند مرا خشمگین نموده است (خصائص نسائی، ص ۳۵ و کنز العمال، ج ۶، ص ۲۲۰) و فرمود: هر آنچه او را اندوهگین کند، مرا هم اندوهگین می کند. هر آنچه او را بیازارد... وخسته کند، مرا نیز آزرده می سازد. هر چه او را شادمان کند، مرا هم شادمان، و هر چه او را افسرده سازد مرا نیز افسرده می نماید (فضائل الخمسه، ج ۳، ص ۵-۱۵) و فرمود: ای فاطمه، خداوند به خاطر غضب تو، غضب می کند و به خاطر رضای تو خشنود می شود (ذخائر العقبی، ص ۳۹ و میزان الاعتدال ذهبی، ج ۲، ص ۷۲).

ص: ۸۲۳

زمانی نیز فرمود: این فرشته آمده است تا به من بشارت دهد که فاطمه سرور زنان بهشت است (صحیح ترمذی، ج ۲، ص ۳۰۶) و نیز فرمود: ای سلمان، هر کس فاطمه را دوست بدارد، در بهشت است و هر کس با فاطمه دشمنی ورزد، در جهنم است. ای سلمان، دوست داشتن فاطمه، در یکصد جایگاه به کار می آید که راحت ترین آنها، لحظه مرگ، قبر، میزان، محشر، صراط و محاسبه است. هر کس دخترم، از او راضی باشد من از او راضی هستم و هر کس من از او راضی باشم خدا از او راضی است و هر کس که فاطمه بر او غضب کند، خدا بر او غضب می کند (فرائد السمطين، ج ۲، ص ۶۷).

زهرا (س) در نظر پیامبر عظیم الشان، از جایگاهی بلند برخوردار بود و نمی توان برای منزلت و قرب فاطمه نزد رسول خدا (ص) حدی تعیین کرد. صحیح تر آن که بگوییم، زبان و قلم از قدرتی برخوردار نیست که بتواند از عهده این کار بر آید. در یک سخن باید گفت: در پهناورترین مکان قلب پدر خویش جای داشته و در کشور وجود پیامبر اکرم (ص)، بهترین موقعیت از آن وی بوده است. پیامبر عظیم الشان اسلام، هنگامی که آهنگ سفر داشت با فاطمه بعد از همه وداع می کرد و هنگام مراجعت با او قبل از همه ملاقات می کرد (مستدرک الصحیحین، ج ۱، ص ۴۹۸).

عایشه روایت می کند: هنگامی که فاطمه داخل می شد، پدرش برمی خاست او را می بوسید و در جای خود می نشاند. همچنین او می گوید: روزی پیامبر گلوی فاطمه را بوسید، عرض کردم: ای رسول خدا، کاری کردید که پیشتر انجام نمی دادید! حضرت فرمود: ای عایشه، وقتی مشتاق بهشت می شوم گلوی فاطمه را می بوسم (صحیح ترمذی، ج ۲، ص ۳۱۹).

مرتضی مطهری- اخلاق جنسی در اسلام و جهان غرب- صفحه ۱۸-۱۷،

سید محمد کاظم قزوینی- فاطمه زهرا از ولادت تا شهادت- صفحه ۲۲۷،

مرتضی مطهری- آشنایی با قرآن ۵- صفحه ۳۳-۳۰

کلید واژه ها

اسلام اخلاق محبت پیامبر اکرم ازدواج زن حضرت فاطمه (س) داستان اخلاقی کتاب تربیت

چند پرسش از علامه طباطبایی درباره برخی از مسائل حقوقی زن در اسلام

پرسش: آیا زن و مرد در قانون اسلام مساوی هستند؟ و آیا زن می تواند در سیاست و کارهای مملکتی دخالت کند و با مرد مساوی باشد؟ پاسخ: در آغاز پیدایش اسلام، جامعه بشری در خصوص زن یکی از دو عقیده را داشتند: دسته ای با زن معامله حیوان اهلی می کردند، زن پیش آنان عضو جامعه نبود ولی می شد که از نگهداری اش استفاده هایی مانند استیلا و خدمت به نفع جامعه کرد. و دسته دیگر که متمدن تر بودند با زن معامله عضو ناقص می کردند و زن پیششان مانند کودک یا اسیر طفیلی جامعه بود و حقوقی به حسب حال خود داشت که به دست مردان اداره می شد، اسلام بود که برای اولین بار در جهان انسانی، عضویت کامل زن را در جامعه اعلام کرد و عمل او را محترم شمرد: «فاستجاب لهم ربهم أنى لا أضيع عمل عامل منكم» (آل عمران/آیه ۱۹۵)؛ «من ضایع نمی کنم کار هیچ کارکننده ای را از شما مرد باشد یا زن، همه یک آفرینش دارید».

فقط در سه موضوع از موضوعات اجتماعی به زن در اسلام دخالت داده نشده: حکومت و قضاوت و جنگ به معنای کشتار نه سایر قسمت‌های مربوطه، که حکمت آن چنان که از مدار دینی به دست می آید این است که جنس زن موجودی است عاطفی و احساسی به خلاف مرد، که موجود تعقلی است و این سه موضوع مربوط به تعقل می باشد نه احساس و بدیهی است یک موجود احساسی را در کاری که صد در صد تعقلی است هیچ گونه نباید دخالت داد و طبعاً رشد نمی کند. بهترین گواه این نظر مساعی مشترکی است که عالم غرب در تعلیم و تربیت مشترک مرد و زن به کار می برد، مع الوصف تاکنون در این سه بخش از شؤون اجتماعی نتوانسته رقم قابل توجهی از زنان بار بیاورد و در لیست نوابغ قضاوت و سیاستمداران و سرداران جنگی، نسبت زنان به مردان بسیار ناچیز است چه برسد به تساوی، (مثلاً پرستار و رقااص و ستاره سینما و نقاش و آهنگ ساز).

پرسش: چرا ارث به زن کمتر از مرد می رسد؟ پاسخ: زن، روی هم رفته در اسلام از ارثیه یک سهم و مرد دو سهم می برد (و چنان که در روایت است)، سبب آن این است که هزینه زندگی زن به عهده مرد (شوهر)، است و این حکم نیز از عاطفی بودن زن و تعقلی بودن مرد سرچشمه می گیرد. توضیح این که: در هر عصر ثروت روی زمین متعلق به نسلی است که در آن عصر زندگی می کنند و نسل بعدی جایگزین نسل قبلی گردیده، موجودی ثروت را به وراثت خواهند برد و چون روی هم رفته آمار زن و مرد پیوسته متفاوت است از نظر اسلام مالکیت $\frac{3}{2}$ ثروت عمومی از آن مرد و $\frac{3}{1}$ آن متعلق به زن خواهد بود و از طرف دیگر در اثر عهده دار بودن مرد نسبت به هزینه زن، باز با مرد در سهم وی بالمناصفه در مصرف شریک می باشد، در حالی که $\frac{3}{1}$ ثروت را که سهم خودش است دارد و در نتیجه $\frac{3}{2}$ ثروت از جهت مصرف در اختیار زن و $\frac{3}{1}$ در اختیار مرد قرار می گیرد، در نتیجه $\frac{3}{2}$ ثروت از جهت مالکیت از آن تعقل و $\frac{3}{1}$ از آن عاطفه و بالعکس $\frac{3}{2}$ از جهت مصرف از آن عاطفه و $\frac{3}{1}$ از آن تعقل می باشد و این خود بهترین تقسیم عادلانه است، گذشته از این که این ترتیب در تشکیل خانواده اثرات عمیق و نافع دارد.

مرد و حق طلاق

پرسش: چرا حق طلاق در اختیار مرد است؟

پاسخ: از لحن بیانات دینی برمی آید، این مسأله نیز مربوط به تعقلی بودن مرد و احساسی بودن زن می باشد و در عین حال در شرع اسلام راههایی وجود دارد که به وسیله آنها زن می تواند در موقع ازدواج، اختیارات مرد را تا حدی محدود سازد یا برای خود اختیاراتی بر طلاق کسب کند.

ص: ۸۲۶

پرسش: آیا زن می تواند در امور اقتصادی و مالی مستقل باشد؟

پاسخ: زن در اسلام در امور اقتصادی و مالی مربوط به خود استقلالی کامل و تام دارد.

مرد و تعدد ازدواج

پرسش: چرا مرد می تواند چند زن اختیار کند؟

پرسش: البته معلوم است که اسلام تعدد زوجات را ایجاب نکرده است فقط اجازه داده است که مرد با بیشتر از یک زن تا چهار زن ازدواج نماید، آن هم فقط در صورتی که بتواند در میان آنان با مساوات و عدالت رفتار نماید و چنین حکمی تنها زمینه می خواهد؛ یعنی باید به طوری باشد که نظم جامعه به واسطه کمبود زن و تراکم مردان به این امر مختل نشود و هرج و مرج لازم نیاید، اما از ناحیه مردان واضح است؛ زیرا در اثر این که مسکن و هزینه زندگی زن و اولاد به عهده مرد است و عدالت شرط شده، اقدام به این امر تنها برای معدودی از مردان مقدور است نه برای همه. از طرف دیگر نیز پیوسته طبیعت و حوادث خارجی از جنس زن صلاحیت دار برای ازدواج بیشتر از مرد تهیه می کند. اگر سال معینی را مبدأ قرار داده، موالید متساوی زن و مرد را مقایسه کنیم در سال شانزدهم عدد زنانی که صلاحیت ازدواج دارند هفت برابر مرد صلاحیت دار خواهد بود و در سال بیستم عدد زن با عدد مرد، به نسبت (یازده - ۵)، خواهد بود و در سال بیست و پنجم تقریباً سال معمولی ازدواج است به نسبت (۱۶ = ۱۰)، خواهد بود و اگر در این صورت عدد مردان کثیر الزوجات را ۵/۱ فرض کنیم هشت درصد مردان دارای یک زن و بیست درصد دارای چهار زن خواهند بود و در سال سی ام بیست درصد مردان دارای سه زن خواهند بود. گذشته از آن، عمر زن بیشتر از مرد است و پیوسته زن بیوه در جامعه بیشتر از مرد زن از دست داده است، گذشته از آن، تلفات جانی در مردان به نسبت قابل توجهی بیشتر از زنان است و مخصوصاً تلفات سنگین جنگهای مهم و عمومی بر این مطلب گواه خوبی است.

در این چند سال اخیر در روزنامه ها و مجله ها مکرر خواندیم که جمعیت زنان آلمانی از دولت تقاضا کرده اند که قانون تعدد ازدواج اسلام را در آلمان اجرا کرده بدین وسیله نیاز زنان بی شوهر را رفع نماید ولی دولت به علت مخالفت کلیسا اجابت نکرد. از طرف دیگر، مخالفت زنان با تعدد ازدواج مستند به یک احساس غریزی طبیعی نیست؛ زیرا مردانی که زن دوم و سوم و چهارم می گیرند به زور نمی گیرند و زنانی که زن دوم یا سوم و یا چهارم می شوند از آسمان نباریده اند و از زمین نرویده اند بلکه از همین زنان معمولی می باشند و همین رسم، صدها و هزارها سال در میان بسیاری از ملل و اقوام دایر بوده نه فساد غریزه ای لازم آمده و نه کمبودی در جنس زن حس شده است.

اسلام و مسأله طلاق

پرسش: طلاق از نظر اسلام چگونه است؟

پاسخ: طلاق، یکی از مفاخر قانونگذاری اسلام است و خاتمه دهنده بدبختی جاویدی است که از عدم سازش میان زن و مرد پیش می آید و از متانت این قانون است که دولتهای غیراسلامی نیز یکی پس از دیگری تدریجا آن را پذیرفته اند. طلاق یکی از ضروریات اسلام است و نیازی به ذکر مدرک ندارد و تفصیل قوانین طلاق و ذکر مدارک آنها از عهده این مختصر بیرون است.

زن و حق انتخاب همسر

پرسش: آیا زن در اسلام مطابق مرد، حق انتخاب همسر دارد یا خیر؟

پاسخ: زن در اسلام در انتخاب همسر آزاد است.

تعلق فرزند به مرد

پرسش: در صورت طلاق بین مرد و زن، فرزند به چه کسی تعلق دارد؟

ص: ۸۲۸

پاسخ: زن مطلقه حق دارد که بچه خود را تا هفت سالگی نگه دارد و هزینه زندگی بچه در این مدت به عهده مرد است. در مدرک حکم باید به فقه اسلامی مراجعه کرد.

منابع

سید محمد حسین طباطبایی - اسلام و انسان معاصر - صفحه ۱۳۸-۱۳۴ و ۱۴۵

کلید واژه ها

اسلام ارث دستورات الهی طلاق حقوق زن احکام خانوادگی برابری تعدد زوجات

معایب چند همسری با توجه به دین اسلام

سعادت و خوشبختی زناشوئی در گرو صفا، صمیمیت، گذشت، فداکاری، وحدت و یگانگی است. و همه اینها در چند همسری به خطر می افتد. گذشته از وضع ناهنجار زنان و فرزندان دو مادری، از نظر خود مرد آنقدر مسؤولیتهای تعدد زوجات سنگین و خرد کننده است که رو آوردن به آن پشت کردن به مسرت و آسایش است. اکثر مردانی که از تعدد زوجات راضی و خشنودند آنها هستند که عملاً از زیر بار مسؤولیتهای شرعی و اخلاقی آن شانه خالی می کنند، زنی را مورد توجه قرار داده زن دیگر را از حساب خارج می کنند و به تعبیر قرآن کریم، او را «کالمعلقه»؛ «بدون تکلیف» (نساء/آیه ۱۲۹)، رها می کنند. آن چه این گونه افراد نام تعدد زوجات به آن می دهند در واقع نوعی تک همسری است توأم با ستمکاری و جنایت و بیدادگری.

مثل عامیانه ای در میان مردم رایج است، می گویند: "خدا یکی، زن یکی". عقیده اکثر مردان بر این بوده و هست و حقا اگر خوشی و مسرت را مقیاس قرار دهیم و مسئله را از زاویه فردی و شخصی بسنجیم عقیده درستی است. اگر درباره همه مردان صادق نباشد درباره اکثریت مردان صادق است. اگر مردی خیال کند که تعدد زوجات با قبول همه مسؤولیتهای شرعی و اخلاقی به نفع اوست و او از نظر تن آسائی از این کار صرفه می برد سخت در اشتباه است.

ص: ۸۲۹

مسئله تک همسری از نظر تأمین خوشی و آسایش بر چند همسری ترجیح دارد. بررسی درستی و نادرستی مسائلی مانند تعدد زوجات که ناشی از ضرورت های شخصی یا اجتماعی است باین نحو، صحیح نیست که آن را با تک همسری مقایسه کنیم. بررسی صحیح اینگونه مسائل منوط به این است که از طرفی علل و موجبات ایجاد کننده آنها را در نظر بگیریم و ببینیم عواقب وخیم بی اعتنائی به آنها چیست. از طرف دیگر نظری به مفاسد و معایبی که از خود این مسائل ناشی می شود بیفکنیم، آنگاه یک محاسبه کلی روی مجموع آثار و نتایجی که از دو طرف مسئله پیدا می شود به عمل آوریم. تنها در این صورت است که این گونه مسائل بصورت واقعی خود طرح و مورد بررسی قرار گرفته اند. به طور مثال: فرض کنید می خواهیم درباره "سربازی اجباری" نظر بدهیم. اگر تنها از زاویه منافع و تمایلات خانواده ای که سرباز به آنها تعلق دارد بنگریم شک ندارد که قانون سرباز و وظیفه قانون خوبی نیست، چه از این بهتر که قانونی بنام قانون سربازی و وظیفه وجود نداشته باشد و عزیز دل خانواده از کنارشان دور نرود و احیاناً به میدان جنگ و خاک و خون کشیده نشود؟ اما بررسی این مسئله به این نحو صحیح نیست. بررسی صحیح آن به این نحو است که ضمن توجه به جدا شدن فرزندی از خانواده ای و احتمالاً داغدار شدن آن خانواده، عواقب وخیم سرباز مدافع نداشتن را برای کشور در نظر بگیریم. آن وقت است که کاملاً معقول و منطقی به نظر می رسد که گروهی از فرزندان وطن بنام "سرباز" آماده دفاع و جانبازی برای کشور باشند و خانواده های آنها رنجهای ناشی از سربازی را تحمل کنند. معایبی که می شود برای تعدد زوجات ذکر کرد زیاد است و می توان آنها را از جنبه های مختلف مورد بحث قرار داد:

از نظر روحی

از نظر تربیتی

از نظر اخلاقی

از نظر حقوقی

از نظر فلسفی

از نظر اخلاقی عده ای می گویند اجازه تعدد زوجات اجازه "شهره" و شهوت است. به مرد اجازه می دهد هواپرستی کند. اخلاق ایجاب می کند که انسان شهوات خود را به حداقل ممکن تقلیل دهد. زیرا مقتضای طبیعت آدمی این است که هر اندازه جلو شهوت را باز گذارد رغبت و تمایلش فزونی می گیرد و آتش شهوتش مشتعل تر می گردد. اخلاق اسلامی بر این پایه نیست.

همچنین فرویدیست ها می گویند: "طبیعت بر اثر ارضاء و اقناع آرام می گیرد و در اثر امساک فزونی می گیرد و طغیان می کند. به همین جهت این عده صددرصد طرفدار آزادی و شکستن آداب و سنن، خصوصا در مسائل جنسی می باشند از نظر اسلام چنین نیست که هر چه از شهوات تقلیل شود با اخلاق سازگارتر است و اگر به حد صفر برسد در صد اخلاقی است. از نظر اسلام، اخلاق با افراط در شهوترانی ناسازگار است. از نظر اخلاق اسلامی هر دو عقیده خطاست. طبیعت، حقوق و حدودی دارد و آن حقوق و حدود را باید شناخت. طبیعت، در اثر دو چیز طغیان می کند و آرامش را بهم می زند. یکی در اثر محرومیت، و دیگر در اثر آزادی کامل دادن و برداشتن همه قیود و حدود از مقابل او. به هر حال نه تعدد زوجات ضد اخلاق و به هم زننده آرامش روحی و مخالف پاکی نفوس است، آنچنانکه امثال "منتسکیو" می گویند، و نه قناعت ورزیدن به زن یا زنان مشروع خود ضد اخلاق است آن چنان که فرویدیست ها عملا تبلیغ می کنند. از نظر حقوقی نیز گفته اند: مرد و زن دیگری صورت می گیرد در حقیقت معامله "فضولی" است. زیرا کالای مورد معامله، یعنی منافع زناشوئی مرد قبلا بزن اول فروخته شده و جزء مایملک او محسوب می شود. پس آنکس که در درجه اول باید نظرش رعایت شود و اجازه او تحصیل گردد زن اول است. پس اگر بناست اجازه تعدد زوجات داده شود، باید موکول به اجازه و اذن زن اول باشد و در حقیقت این زن اول است که حق دارد درباره شوهر خود تصمیم بگیرد که زن دیگر اختیار بکند یا نکند. بنابراین زن دوم و سوم و چهارم گرفتن درست مثل این است که شخصی یک بار مال خود را به شخص دیگر بفروشد و همان مال فروخته شده را برای نوبت دوم و سوم و چهارم به افراد دیگر بفروشد.

تعدد زوجات با اصل فلسفی، صحت چنین معامله ای بستگی دارد به رضایت مالک اول و دوم و سوم و اگر عملاً شخص فروشنده، مال مورد نظر را در اختیار افراد بعدی قرار دهد قطعاً مستحق مجازات است. از نظر فلسفی نیز ایراد گرفته اند که قانون تساوی حقوق زن و مرد که ناشی از تساوی آنها در انسانیت است، منافات دارد. مسئله تساوی زن و مرد در انسانیت و حقوق ناشی از انسانیت از نظر اسلام جزء الفباء حقوق بشری است. از نظر اسلام در حقوق زن و مرد مسائلی بالاتر از تساوی وجود دارد که لازم است آنها دقیقاً منظور گردد و اجرا شود.

از نقطه نظر روحی در روابط زناشویی آنچه عمده و اساس است، امور روحی و معنوی است، عشق و عاطفه و احساسات است، کانون ازدواج و نقطه پیوند دو طرف به یکدیگر دل است. عشق و احساسات هرگز در صورت تعدد آنقدر اوج نمی گیرد که در وحدت می گیرد.

اوج اعلامی عشق و احساسات با تعدد سازگار نیست، همچنانکه با عقل و منطق نیز سازگار نیست. اما از نظر تربیتی چند همسری زنان را به قیام و اقدام علیه یکدیگر و احیاناً شوهر و او می دارد و محیط زناشویی را که باید محیط صفا و صمیمیت باشد به میدان جنگ و جدال و کانون کینه و انتقام تبدیل می کند. دشمنی و رقابت و عداوت میان مادران، به فرزندان آنها نیز سرایت می کند، دو دستگی ها و چند دستگی ها به وجود می آید، محیط خانوادگی که اولین مدرسه و پرورشگاه روحی کودکان است و باید الهام بخش نیکی و مهربانی باشد درس آموز نفاق و نامردی می گردد. البته همه این ناراحتی ها معلول طبیعت تعدد زوجات نیست، بیشتر معلول طرز اجراء آن است اکثر ناراحتی ها ناشی از طرز رفتار وحشیانه ای است که مردان در اجراء این قانون به کار می برند. قانون تعدد زوجات یک راه حل مترقیانه ناشی از یک دید اجتماعی وسیعی است. حتماً اجرا کنندگان آن نیز باید در سطح عالی تری فکر کنند و از یک تربیت عالی اسلامی برخوردار باشند.

معایب و مفاسد نکاح منقطع

در میان تمام موضوعات و مسائل و زمینه های اظهار نظر که برای بشر وجود داشته و دارد هیچ موضوع و زمینه ای به اندازه بحث در تاریخ علوم و عقائد و سنن و رسوم و آداب بشری گنگ و پیچیده نیست. و به همین جهت در هیچ موضوعی بشر به اندازه این موضوعات، یاوه نبافته است و اتفاقاً در هیچ موضوعی هم به اندازه این موضوعات، اظهار نظر نداشته است. از باب مثال، اگر کسی اطلاعاتی در فلسفه و عرفان و تصوف و کلام اسلامی داشته باشد و آنگاه پاره ای از نوشته های امروز را که غالباً اقتباس از خارجی ها و یا عین گفته های آنها است خوانده باشد می فهمد که من چه می گویم. مثل این است که مستشرقین و اتباع و اذنباشان، برای اظهار نظر در اینگونه مسائل همه چیز را لازم می دانند مگر اینکه خود آن مسائل را عمیقاً بفهمند و بشناسند. مثلاً در اطراف مسئله ای که در عرفان اسلامی بنام وحدت وجود معروف است، چه حرفها که زده نشده است، فقط جای یک چیز خالی است و آن اینکه وحدت وجود چیست و قهرمانان آن در عرفان اسلامی از قبیل محی الدین عربی، صدرالمتهلین و ملاصدرا چه تصویری از وحدت وجود داشته اند؟ وقتی که برخی اظهار نظرها را درباره نکاح منقطع می بینیم بی اختیار بیاد مسئله وحدت وجود می افتیم. که همه حرفها به میان آمده است جز همان چیزی که روح این قانون را تشکیل می دهد و منظور قانون گذار بوده است. البته این قانون چون یک "میراث شرقی" است، این اندازه مورد بی مهری است و اگر یک "تحفه غربی" بود اینطور نبود.

قطعا اگر این قانون از مغرب زمین آمده بود، امروز کنفرانس ها و سمینارها داده می شد که منحصر کردن ازدواج به ازدواج دائم با شرایط نیمه دوم قرن بیستم تطبیق نمی کند، نسل امروز زیر بار این همه قیود ازدواج دائم نمی رود، نسل امروز می خواهد آزاد باشد و آزاد زندگی کند و جز زیر بار ازدواج آزاد که همه قیود و حدودش را شخصا انتخاب و اختیار کرده باشد نمی رود... و به همین دلیل اکنون که این زمزمه از غرب بلند شده و کسانی امثال "برتراند راسل" مسئله ای تحت عنوان "ازدواج رفاقتی" پیشنهاد می کنند پیش بینی می شود که بیش از آن اندازه که اسلام خواسته استقبال شود و ازدواج دائم را پشت سر بگذارد و ما در آینده مجبور بشویم از ازدواج دائم دفاع و تبلیغ کنیم.

به هر حال معایب و مفاسدی که برای نکاح منقطع ذکر شده از این قرار است:

۱- پایه ازدواج باید بر دوام باشد، و زوجین از اول که پیمان زناشوئی می بندند باید خود را برای همیشه متعلق به یکدیگر بدانند و تصور جدائی در مخیله آنها خطور نکند، بر همین اساس ازدواج موقت نمی تواند پیمان استواری میان زوجین باشد. اینکه پایه ازدواج باید بر دوام باشد بسیار مطلب درستی است، ولی این ایراد وقتی وارد است که بخواهیم ازدواج موقت را جانشین ازدواج دائم کنیم و ازدواج دائم را منسوخ نماییم. بدون شک هنگامی که طرفین قادر به ازدواج دائم هستند و اطمینان کامل نسبت به یکدیگر پیدا کرده اند و تصمیم دارند برای همیشه متعلق به یکدیگر باشند پیمان ازدواج دائم می بندند. ازدواج موقت از آن جهت تشریح شده است که ازدواج دائم به تنهایی قادر نبوده است که در همه شرایط و احوال رفع احتیاجات بشر را بکند و انحصار به ازدواج دائم مستلزم این بوده است که افراد یا به رهبانیت موقت مکلف گردند و یا در ورطه کمونیسیم جنسی غرق شوند. بدیهی است که هیچ پسر یا دختری آنجا که برایش زمینه یک زناشوئی دائم و همیشگی فراهم است خود را با یک امر موقتی سرگرم نمی کند.

۲- ازدواج موقت از طرف زنان و دختران ایرانی که شیعه مذهب می باشند استقبال نشده است و آن را نوعی تحقیر برای خود دانسته اند، پس افکار عمومی خود مردم شیعه نیز آن را طرد می کنند. جواب این است که اولاً منفوریت متعه در میان زنان، مولود سوء استفاده هائی است که مردان هوسران در این زمینه کرده اند و قانون باید جلو آنها را بگیرد. ثانیاً انتظار اینکه ازدواج موقت به اندازه ازدواج دائم استقبال شود در صورتیکه فلسفه ازدواج موقت، عدم آمادگی یا عدم امکان طرفین یا یکطرف برای ازدواج دائم است انتظار بیجا و غلطی است.

۳- نکاح منقطع بر خلاف حیثیت و احترام زن است، زیرا نوعی کرایه دادن آدم و جواز شرعی آدم فروشی است. خلاف حیثیت انسانی زن است که در مقابل وجهی که از مردی می گیرد وجود خود را در اختیار او قرار دهد. این ایراد از همه عجیب تر است. اولاً- ازدواج موقت چه ربطی به اجاره و کرایه دارد و آیا محدودیت مدت ازدواج موجب می شود که از صورت ازدواج خارج و شکل اجاره و کرایه بخود بگیرد؟ آیا چون حتماً باید مهر معین و قطعی داشته باشد کرایه و اجاره است؟ که اگر بدون مهر بود و مرد چیزی نثار زن نکرد، زن حیثیت انسانی خود را باز یافته است؟ از قضا فقها، تصریح کرده اند و قانون مدنی نیز بر همان اساس مواد خود را تنظیم کرده است که ازدواج موقت و ازدواج دائم از لحاظ ماهیت قرارداد هیچگونه تفاوتی با هم ندارند و نباید داشته باشند. هر دو ازدواجند و هر دو باید با الفاظ مخصوص ازدواج صورت بگیرند و اگر نکاح منقطع را با صیغه های مخصوص اجاره و کرایه بخوانند باطل است. ثانیاً از کی و چه تاریخی کرایه آدم منسوخ شده است؟ تمام خیاط ها و باربرها تمام پزشک ها و کارشناس ها، تمام کارمندان دولت از نخست وزیر گرفته تا کارمند دون رتبه، تمام کارگران کارخانه ها آدمهای کرایه ای هستند. ثالثاً زنی که به اختیار و اراده خود با مرد بخصوصی عقد ازدواج موقت می بندد آدم کرایه ای نیست و کاری بر خلاف حیثیت و شرافت انسانی نکرده است، اگر می خواهید زن کرایه ای را بشناسید، اگر می خواهید بردگی زن را ببینید به اروپا و امریکا سفر کنید و سری به کمپانی های فیلمبرداری بزنید تا ببینید زن کرایه ای یعنی چه؟ ببینید چگونه کمپانی های مزبور حرکات زن، ژستهای زن، اطوار زنانه زن، هنرهای جنسی زن را به معرض فروش می گذارند. بلیط هائی که شما برای سینماها و تاترها می خرید در حقیقت اجاره بهای زنهای کرایه ای را می پردازید. ببینید در آنجا زن بدبخت، برای اینکه پولی بگیرد تن به چه کارهایی می دهد؟ مدتها تحت نظر متخصصان کار آزموده و شریف باید رموز تحریکات جنسی را بیاموزد، بدن و روح و شخصیت خود را در اختیار یک مؤسسه پول درآوری قرار دهد برای اینکه مشتریان بیشتری برای آن مؤسسه پیدا کند. سری به کاباره ها و هتلها بزنید ببینید زن چه شرافتی بدست آورده است و برای اینکه مزد ناچیزی بگیرد و جیب فلان پولدار را پرتر کند چگونه باید همه حیثیت و شرافت خود را در اختیار مهمانان قرار دهد. زن کرایه ای آن مانکن ها هستند که اجیر و مزدور فروشندگی های بزرگ می شوند و شرف و عزت خود را وسیله پیشرفت و توسعه حرص و آز آنها قرار می دهند. زن کرایه ای آن زنی است که برای جلب مشتری برای یک مؤسسه اقتصادی با هزاران اطوار که اغلب آنها تصنعی و بخاطر انجام وظیفه مزدوری است روی صفحه تلویزیون ظاهر می شود و به نفع یک کالای تجارتنی تبلیغ می کند.

کیست که نداند امروز در مغرب زمین زیبایی زن، جاذبه جنسی زن، آواز زن، هنر و ابتکار زن، روح و بدن زن و بالا-خره شخصیت زن، وسیله تحقیر و ناچیزی در خدمت سرمایه داری اروپا و امریکا است؟ و متأسفانه شما دانسته یا ندانسته زن شریف و نجیب ایرانی را بسوی این چنین اسارتی می کشانید. من نمی دانم چرا اگر زنی با شرایط آزاد با یک مرد بطور موقت ازدواج کند زن کرایه ای محسوب می شود. اما اگر زنی در یک عروسی یا شب نشینی در مقابل چشمان حریص هزار مرد و برای ارضاء تمایلات جنسی آنها حنجره خود را پاره کند و هزار و یک نوع معلق بزند تا مزد معینی دریافت دارد زن کرایه ای محسوب نمی شود؟ آیا اسلام که جلو مردان را از این گونه بهره برداری ها از زن گرفته است و خود زن را به این اسارت آگاه و او را از تن دادن به آن و ارتزاق از آن منع کرده است مقام زن را پائین آورده است یا اروپای نیمه دوم قرن بیستم؟ اگر روزی زن به درستی آگاه و بیدار شود و دامهائی که مرد قرن بیستم در سر راه او گذاشته و مخفی کرده بشناسد، علیه تمام این فریب ها قیام خواهد کرد و آن وقت تصدیق خواهد کرد یگانه پناهگاه و حامی جدی و راستگوی او قرآن است و البته چنین روزی دور نیست.

۴- نکاح منقطع، چون به هر حال نوعی اجازه تعدد زوجات است و تعدد زوجات محکوم است، پس نکاح منقطع محکوم است.

۵- نکاح منقطع، از نظر اینکه دوام ندارد، آشیانه نامناسبی برای کودکانی است که بعدا بوجود می آیند. لازمه نکاح منقطع این است که فرزندان آینده، بی سرپرست و از حمایت پدری مهربان و مادری دلگرم بخانه و آشیانه محروم بمانند. در جواب باید گفت: یکی از تفاوت های ازدواج موقت و ازدواج دائم مربوط به تولید نسل است. در ازدواج دائم هیچیک از زوجین بدون جلب رضایت دیگری نمی تواند از زیر بار تناسل شانه خالی کند. بر خلاف ازدواج موقت که هر دو طرف آزادند. در ازدواج موقت، زن نباید مانع استمتاع مرد بشود ولی می تواند بدون آنکه لطمه ای به استمتاع مرد وارد آید مانع حاملگی خود بشود و این موضوع با وسائل ضد آبستنی امروز کاملا حل شده است. بر همین اساس اگر زوجین در ازدواج موقت مایل باشند تولید فرزند کنند و مسئولیت نگهداری و تربیت فرزند آتی را بپذیرند تولید فرزند می کنند.

بدیهی است که از نظر عاطفه طبیعی فرقی میان فرزند زوجه دائم با زوجه موقت نیست و اگر فرضاً پدر یا مادر از وظیفه خود امتناع کند قانون آنها را مکلف و مجبور می کند همانگونه که در صورت وقوع طلاق قانون باید دخالت کند و مانع ضایع شدن حقوق فرزندان گردد و اگر مایل نباشند که تولید فرزند نمایند و هدفشان از ازدواج موقت فقط تسکین غریزه است از بوجود آمدن فرزند جلوگیری می کنند.

همچنان که می دانیم کلیسا جلوگیری از آبستنی را امر نامشروع می داند ولی از نظر اسلام اگر زوجین از اول مانع پیدایش فرزند بشوند مانعی ندارد اما اگر نطفه منعقد شد و هسته اولی تکوین فرزند بوجود آمد اسلام به هیچوجه اجازه معدوم کردن آن را نمی دهد. اینکه فقهای شیعه می گویند هدف ازدواج دائم تولید نسل است و هدف ازدواج موقت، استمتاع و تسکین غریزه است همین منظور را بیان می کنند. بنابراین فرزندان ازدواج موقت کمترین و کوچکترین تفاوتی با فرزندان ازدواج دائم حتی در میراث و سایر حقوق اجتماعی ندارند و گویا عدم توجه به این حقیقت سرچشمه اشکال فوق شده است.

۶- گاهی می گویند چه تفاوتی میان "ازدواج موقت" و "فحشاء" وجود دارد؟ هر دو "خودفروشی" در برابر پرداختن مبلغی محسوب می شوند و در حقیقت این نوع ازدواج نقابی است بر چهره فحشاء و آلودگی های جنسی! تنها تفاوت آن دو در ذکر دو جمله ساده یعنی اجرای صیغه است. آنها که چنین می گویند گویا اصلاً از مفهوم ازدواج موقت آگاهی ندارند، زیرا ازدواج موقت تنها با گفتن دو جمله تمام نمی شود بلکه مقرراتی همانند ازدواج دائم دارد، یعنی چنان زنی در تمام مدت ازدواج موقت، منحصرراً در اختیار این مرد باید باشد، و به هنگامی که مدت پایان یافت باید عده نگاه دارد، یعنی حداقل چهل و پنج روز باید از اقدام به هر گونه ازدواج با شخص دیگری خودداری کند، تا اگر از مرد اول باردار شده وضع او روشن گردد، حتی اگر با وسائل جلوگیری اقدام به جلوگیری از انعقاد نطفه کرده باز هم رعایت این مدت واجب است، و اگر از او صاحب فرزندی شد باید همانند فرزند ازدواج دائم مورد حمایت او قرار گیرد و تمام احکام فرزند بر او جاری خواهد شد. در حالی که در فحشاء هیچ یک از این شرائط و قیود وجود ندارد. آیا این دو را با یکدیگر هرگز می توان مقایسه نمود؟ البته ازدواج موقت از نظر مسئله ارث (در میان زن و شوهر)، البته فرزندان ازدواج موقت هیچگونه تفاوتی با فرزندان عقد دائم ندارند. و نفقه و پاره ای از احکام دیگر تفاوتی با ازدواج دائم دارد ولی این تفاوتها هرگز آن را در ردیف فحشاء قرار نخواهد داد، و در هر حال شکلی از ازدواج است با مقررات ازدواج.

۷- " ازدواج موقت " سبب می شود که بعضی از افراد هوسباز از این قانون سوء استفاده کرده و هر نوع فحشاء را در پشت این پرده انجام دهند تا آنجا که افراد محترم هرگز تن به ازدواج موقت نمی دهند، و زنان با شخصیت از آن ابا دارند. در پاسخ باید گفت: سوء استفاده از کدام قانون در دنیا نشده است؟ آیا باید جلو یک قانون فطری و ضرورت اجتماعی را به خاطر سوء استفاده گرفت؟ یا باید جلو سوء استفاده کنندگان را بگیریم؟ اگر فرضاً عده ای از زیارت خانه خدا سوء استفاده کردند و در این سفر اقدام به فروش مواد مخدر کردند آیا باید جلو مردم را از شرکت در این کنگره عظیم اسلامی بگیریم یا جلو سوء استفاده کنندگان را؟ و اگر ملاحظه می کنیم که امروز افراد محترم از این قانون اسلامی کراهت دارند، عیب قانون نیست، بلکه عیب عمل کنندگان به قانون، و یا صحیح تر، سوء استفاده کنندگان از آن است، اگر در جامعه امروز هم ازدواج موقت به صورت سالم در آید و حکومت اسلامی تحت ضوابط و مقررات خاص، این موضوع را به طور صحیح پیاده کند هم جلو سوء استفاده ها گرفته خواهد شد و هم افراد محترم (به هنگام ضرورت های اجتماعی)، از آن کراهت نخواهند داشت.

منابع

مرتضی مطهری - نظام حقوق زن در اسلام - صفحه ۵۹-۵۳

مکارم شیرازی - تفسیر نمونه - ج ۳، صفحه ۳۴۵-۳۴۴

کلید واژه ها

اسلام فلسفه احکام حقوق زن ازدواج موقت احکام فقهی آداب و رسوم سنت

مسئله عدالت در چند همسری از نظر اسلام

اسلام نه چند همسری را اختراع کرد، زیرا قرن ها پیش از اسلام در جهان وجود داشت، و نه آن را نسخ کرد، زیرا از نظر اسلام برای اجتماع مشکلاتی پیش می آید که راه چاره آنها منحصر به تعدد زوجات است. ولی اسلام رسم تعدد زوجات را اصلاح کرد. یکی از اصلاحاتی که اسلام در زمینه تعدد زوجات به وجود آورد، این بود که عدالت را شرط کرد و اجازه نداد به هیچوجه تبعیضی میان زنان یا میان فرزندان آنها صورت بگیرد. قرآن کریم در کمال صراحت فرمود: «فان خفتم ان لا تعدلوا فواحدة» (نسا/آیه ۱۲۹)؛ «اگر بیم دارید که عدالت نکنید، یعنی اگر بخود اطمینان ندارید که با عدالت رفتار کنید، پس به یکی اکتفا کنید». در دنیای قبل از اسلام اصل عدالت بهیچ وجه رعایت نمی شد، نه میان خود زنان و نه میان فرزندان آنها.

ص: ۸۳۸

کریستین سن و دیگران نقل کرده اند که در ایران ساسانی رسم تعدد زوجات شایع بود و میان زنان و همچنین میان فرزندان آنها تبعیض قائل می شدند یکی یا چند زن، زنان ممتاز (پادشاه زن)، خوانده می شدند و از حقوق کامل برخوردار بودند، سایر زنان به عنوان چاکر زن و غیره خوانده می شدند و مزایای قانونی کمتری داشتند. فرزندان چاکر زن اگر از جنس مذکور بودند در خانه پدر به فرزندی پذیرفته می شدند و اگر دختر بودند به فرزندی پذیرفته نمی شدند. اسلام همه این رسوم و عادات را منسوخ کرد، اجازه نداد که برای یک زن یا فرزندان او امتیازات قانونی کمتری قائل گردند.

ویل دورانت در جلد اول تاریخ تمدن ضمن بحث از تعدد زوجات می گوید: "به تدریج که ثروت نزدیک فرد به مقدار زیاد جمع می شد و از آن نگرانی پیدا می کرد که چون ثروتش به قسمتهای زیادی منقسم شود سهم هر یک از فرزندان کم خواهد شد، این فرد به فکر می افتاد که میان زن اصلی و سوگلی، و همخوابه های خود فرق بگذارد تا میراث تنها نصیب فرزندان زن اصلی شود".

این جمله می رساند که تبعیض میان زنان و فرزندان آنها در دنیای قدیم امر رائجی بوده است. ولی عجیب این است که ویل دورانت بعد به سخنان خود چنین ادامه می دهد: "تا نسل معاصر، تقریباً زناشوئی در قاره آسیا بدین ترتیب بوده است. کم کم زن اصلی مقام زن منحصر به فرد را پیدا کرد و زنان دیگر یا محبوبه های سری مرد شدند و یا اصلاً از میان رفتند". ویل دورانت توجه نکرده یا نخواستسته توجه کند که چهارده قرن است که در آسیا در پرتو دین مقدس اسلام رسم تبعیض میان فرزندان منسوخ شده است. یک زن اصلی و چند محبوبه سری داشتن جزء رسوم اروپائی است نه آسیائی. این رسم اخیراً از اروپا به آسیا سرایت کرده است. به هر حال اصلاحی که اسلام در تعدد زوجات انجام داد این بود که تبعیض را چه در میان زنان و چه در میان فرزندان ملغی ساخت. از نظر اسلام "سوگلی" بازی به هر صورت و به هر شکلی جایز نیست. علماء اسلام تقریباً وحدت نظر دارند که تبعیض میان زنان تحت هیچ عنوانی جایز نیست. فقط بعضی از نحله های فقهی اسلامی حق زن را طوری توجیه کرده اند که با تبعیض سازگار است. به نظر من نباید تردید کرد که این نظر درست نیست و بر خلاف مفهوم آیه کریمه قرآن است. رسول اکرم (ص) جمله ای در این باره فرموده است که شیعه بالاتفاق آن را نقل و روایت کرده اند. فرمود: "هر کس دو زن داشته باشد و در میان آنها به عدالت رفتار نکند، به یکی از آنها بیشتر از دیگری اظهار تمایل کند، در روز قیامت محشور خواهد شد در حالیکه یک طرف بدن خود را به زمین می کشد تا سرانجام داخل آتش شود".

عدالت عالی ترین فضیلت انسانی است، شرط عدالت یعنی شرط واجد بودن عالی ترین نیروی اخلاقی. با توجه به اینکه معمولا احساسات مرد نسبت به همه زنها یکسان و در یک درجه نیست، رعایت عدالت و پرهیز از تبعیض میان زنان، یکی از مشکلترین وظایف بشمار می رود. همه می دانیم که رسول اکرم (ص) در ده سال آخر عمر خود یعنی در دوره مدینه که دوره جنگهای اسلامی بود و زنان بی سرپرست در میان مسلمین زیاد بودند زنان متعدد اختیار کرد. اکثریت زنان پیغمبر (ص) بیوه و بزرگسال بودند و غالبا از شوهران سابق خود فرزندان داشتند. تنها دوشیزه ای که پیغمبر اکرم (ص) با او ازدواج کرد عایشه بود. عایشه به همین جهت همیشه تفاخر می کرد و می گفت من تنها زنی هستم که جز پیغمبر (ص) شوهر دیگری او را لمس نکرده است. رسول اکرم (ص) منتهای عدالت را درباره همه آنها رعایت می کرد و هیچگونه تبعیضی میان آنها قائل نمی شد. عروه بن زبیر، خواهر زاده عایشه است، درباره طرز رفتار پیغمبر اکرم (ص) با زنان خود از خاله خویش عایشه سؤالاتی کرده است.

عایشه گفت: "رسم پیغمبر این بود که هیچیک از ما را بر دیگری ترجیح نمی داد. با همه به عدالت و تساوی کامل رفتار می کرد. کمتر روزی اتفاق می افتاد که به همه زنان خود سر نزند و احوالپرسی و تفقد نکند، ولی نوبت هر کس بود نسبت به دیگران به احوال پرسی قناعت می کرد و شب را در خانه آنکس به سر می برد که نوبت او بود. اگر احیانا در وقتی که نوبت زنی بود می خواست نزد زن دیگر برود رسماً می آمد و اجازه می گرفت، اگر اجازه داده می شد می رفت و اگر اجازه داده نمی شد نمی رفت. من شخصا اینطور بودم که هر وقت از من اجازه می خواست نمی دادم. رسول اکرم (ص) حتی در بیماری که منجر به فوت ایشان شد که توانائی حرکت نداشت عدالت را در کمال دقت اجرا کرد. برای اینکه عدالت و نوبت را رعایت کرده باشد هر روز بسترش را از اتاقی به اتاق دیگر منتقل می کردند، تا آنکه یک روز همه را جمع کرد و اجازه خواست در یک اتاق بماند و همه اجازه دادند در خانه عایشه بماند."

علی ابن ابیطالب (ع) در اوقاتی که دو زن داشت حتی اگر می خواست وضو بسازد، در خانه زنی که نوبتش نبود وضو نمی ساخت. اسلام برای شرط عدالت آن اندازه اهمیت قائل است که حتی اجازه نمی دهد مرد و زن دوم در حین عقد توافق کنند که زن دوم در شرائطی نامساوی با زن اول زندگی کند. یعنی از نظر اسلام رعایت عدالت تکلیفی است که مرد نمی تواند با قرار قبلی با زن، خود را از زیر بار مسؤولیت آن خارج کند. مرد و زن هیچکدام حق ندارند چنین شرطی در متن عقد بنمایند. زن دوم کاری که می تواند بکند فقط این است که عملاً از حقوق خود صرفنظر کند. اما نمی تواند شرط کند که حقوقی مساوی با زن اول نداشته باشد، همچنانکه زن اول نیز می تواند کاری کند که قانوناً حقی نداشته باشد. از امام باقر (ع) سؤال شد آیا مرد می تواند با زن خود شرط کند که فقط روزها، هر وقت بخواهد به او سر بزند، یا ماهی یکبار یا هفته ای یکبار نزد او برود. یا شرط کند که نفقه بطور کامل و مساوی با زن دیگر به او ندهد و خود آن زن هم از اول این شرط ها را بپذیرد؟ امام فرمود: "خیر، چنین شرطهائی صحیح نیست، هر زنی به موجب عقد ازدواج خواه ناخواه حقوق کامل یک زن را پیدا می کند. چیزی که هست پس از وقوع ازدواج هر زنی می تواند عملاً- برای جلب رضایت شوهر که او را رها نکند یا به علت دیگری همه یا قسمتی از حقوق خود را ببخشد".

تعدد زوجات با این شرط اخلاقی اکید و شدید به جای آنکه وسیله ای برای هوسرانی مرد واقع گردد، شکل و قیافه انجام وظیفه بخود می گیرد. هوسرانی و شهوت پرستی جز با آزادی کامل و دنبال هوای دل رفتن سازگار نیست، هوسرانی آنگاه صورت عمل بخود می گیرد که آدمی خود را در اختیار دل قرار دهد و دل را در اختیار خواهش ها و میل ها. دل و خواهش های دل منطبق و حساب بر نمی دارد. آنجا که پای انضباط و عدالت و انجام وظیفه به میان می آید، هوسرانی و هواپرستی باید رخت بربندد. از این رو بهیچ وجه تعدد زوجات را در شرائط اسلامی نمی توان وسیله ای برای هوسرانی شناخت. کسانی که تعدد زوجات را وسیله هوسرانی قرار داده اند، قانون اسلامی را بهانه برای یک عمل ناروا قرار داده اند، اجتماع حق دارد آنها را مؤاخذه و مجازات و این بهانه را از دست آنها بگیرد. انصاف باید داد که افرادی که شرایط اسلامی را در تعدد زوجات کاملاً رعایت می کنند بسیار کم اند. نص قرآن کریم است که، "اگر بیم دارید که نتوانید میان زنان خود به عدالت رفتار کنید یک زن بیشتر نگیرید". با این حال آیا شما در عمر از یک نفر شنیده اید که بگوید می خواهم زن دوم بگیرم اما بیم دارم که رعایت عدالت و مساوات میان آنها نکنم، بگیرم یا نگیرم؟ مردم ما با علم و تصمیم اینکه به عدالت رفتار نکنند. زنان متعدد می گیرند و این کار را به نام اسلام و زیر سرپوش اسلامی انجام می دهند. اینها هستند که با عمل ناهنجار خود اسلام را بدنام می کنند. اگر تنها کسانی اقدام به تعدد زوجات نمایند که لااقل این یک شرط را واجد باشند جای هیچگونه بهانه و ایرادی نبود.

خداوند در قرآن می فرماید: «و لن تستطیعوا أن تعدلوا بین النساء و لو حرصتم فلا- تمیلوا کل المیل فتذروها کالمعلقه و إن تصلحوا و تتقوا فإن الله کان غفورا رحیما» (نساء/آیه ۱۲۹)؛ «و هرگز نمی توانید (از نظر محبت قلبی) در میان زنان، عدالت کنید، هر چند کوشش نمائید، ولی به کلی تمایل خود را متوجه یک طرف نسازید که دیگری را به صورت بلا تکلیف در آورید، و اگر راه اصلاح و پرهیزگاری پیش گیرید، خداوند آمرزنده و مهربان است».

آیه مورد بحث به این سؤال پاسخ می گوید که عدالت از نظر محبت، در میان همسران امکان پذیر نیست، هر چند در این زمینه کوشش شود. از جمله و لو حرصتم استفاده می شود که در میان مسلمانان، افرادی بودند که در این زمینه سخت کوشش می کردند و شاید علت کوشش آنها دستور مطلق به عدالت در آیه ۳ همین سوره بوده است، آنجا که می فرماید: «فان خفتم الا تعدلوا فواحده» (نساء/آیه ۱۲۹)؛ «اگر بیم دارید که نتوانید میان زنان خود به عدالت رفتار کنید یک زن بیشتر نگیرید». بدیهی است یک قانون آسمانی نمی تواند بر خلاف فطرت باشد، و یا تکلیف به ما لا یطاق کند، و از آنجا که محبت‌های قلبی، عوامل مختلفی دارد که بعضا از اختیار انسان بیرون است، دستور به رعایت عدالت در مورد آن داده نشده است، ولی نسبت به اعمال و رفتار و رعایت حقوق در میان همسران که برای انسان، امکان پذیر است روی عدالت تاکید شده است. در عین حال برای اینکه مردان از این حکم، سوء استفاده نکنند به دنبال این جمله می فرماید: اکنون که نمی توانید مساوات کامل را از نظر محبت، میان همسران خود، رعایت کنید لا اقل تمام تمایل قلبی خود را متوجه یکی از آنان نسازید، که دیگری بصورت بلا تکلیف در آید و حقوق او نیز عملا- ضایع شود. و در پایان آیه به کسانی که پیش از نزول این حکم، در رعایت عدالت میان همسران خود کوتاهی کرده اند هشدار می دهد که اگر راه اصلاح و تقوا پیش گیرند و گذشته را جبران کنند خداوند آنها را مشمول رحمت و بخشش خود قرار خواهد داد.

در روایات اسلامی مطالبی درباره رعایت عدالت در میان همسران نقل شده که عظمت این قانون را مشخص می سازد، از جمله اینکه: در حدیثی می خوانیم علی (ع) در آن روزی که متعلق به یکی از دو همسرش بود، حتی وضوی خود را در خانه دیگری نمی گرفت و درباره پیامبر (ص) می خوانیم که حتی به هنگام بیماری در خانه یکی از همسران خود، توقف نمی کرد و در باره معاذبن جبل نقل شده که دو همسر داشت و هر دو در بیماری طاعون با هم از دنیا رفتند، او حتی برای مقدم داشتن دفن یکی بر دیگری از قرعه استفاده کرد، تا کاری بر خلاف عدالت انجام نداده باشد. بعضی از بی خبران از ضمیمه کردن آن آیه با آیه مورد بحث چنین نتیجه میگیرند که تعدد زوجات مشروط به عدالت است، و عدالت هم ممکن نیست، بنابراین تعدد زوجات در اسلام ممنوع است.

اتفاقاً از روایات اسلامی بر می آید که نخستین کسی که این ایراد را مطرح کرد ابن ابی العوجاء از مادیین معاصر امام صادق بود که این ایراد را با هشام بن حکم دانشمند مجاهد اسلامی در میان گذاشت، او که جوابی برای این سؤال نیافته بود از شهر خود که ظاهراً کوفه بود بسوی مدینه (برای یافتن پاسخ همین سؤال) حرکت کرد، و به خدمت امام صادق (ع) رسید، امام صادق (ع) از آمدن او در غیر وقت حج و عمره به مدینه تعجب کرد، ولی او عرض کرد که چنین سوالی پیش آمده است، امام (ع) در پاسخ فرمود: منظور از عدالت در آیه سوم سوره نساء عدالت در نفقه (و رعایت حقوق همسری و طرز رفتار و کردار) است و اما منظور از عدالت در آیه ۱۲۹ که امری محال شمرده شده، عدالت در تمایلات قلبی است (بنابراین تعدد زوجات با حفظ شرائط اسلامی نه ممنوع است و نه محال) هنگامی که هشام از سفر، بازگشت، و این پاسخ را در اختیار ابن ابی العوجاء گذاشت، او سوگند یاد کرد که این پاسخ از خود تو نیست.

معلوم است که اگر کلمه عدالت را در دو آیه به دو معنی تفسیر می کنیم به خاطر قرینه روشنی است که در هر دو آیه وجود دارد، زیرا در ذیل آیه مورد بحث، صریحا می گوید: تمام تمایل قلبی خود را متوجه به یک همسر نکنید، و به این ترتیب انتخاب دو همسر مجاز شمرده شده منتها به شرط اینکه عملا در باره یکی از آن دو ظلم نشود اگر چه از نظر تمایل قلبی نسبت به آنها تفاوت داشته باشد، و در آغاز آیه ۳ همین سوره صریحا اجازه تعدد را نیز داده است.

منابع

مرتضی مطهری- نظام حقوق زن در اسلام- صفحه ۳۵۲-۳۴۷

مکارم شیرازی- تفسیر نمونه- ج ۴ صفحه ۱۵۵-۱۵۳

کلید واژه ها

دستورات الهی حقوق زن تعدد زوجات احکام فقهی قرآن پیامبر اکرم عدل

فلسفه تشریح عده برای زن مطلقه در اسلام

بدون شک، عده، دو فلسفه اساسی دارد که در قرآن مجید و اخبار اسلامی به آن اشاره شده است: نخست مساله حفظ نسل و مشخص شدن وضع زن از نظر بارداری و عدم بارداری، و دیگر وجود وسیله ای برای بازگشت به زندگی اول، و از بین بردن عوامل جدایی است، بخصوص اینکه اسلام روی این مساله تاکید می کند که زنان در دوران عده باید در خانه مرد بمانند، و طبعا یک معاشرت دائمی چند ماهه خواهند داشت که به آنها مجال می دهد مساله جدایی را دور از هیجانات زودگذر مجددا مورد بررسی قرار دهند.

مخصوصا در مورد طلاق رجعی، که بازگشت به زوجیت نیازی به هیچ گونه تشریفات ندارد، و هر کار و یا سخنی که دلیل بر تمایل مرد به بازگشت باشد رجوع محسوب می شود، حتی اگر دست بر بدن زن یا شهوت و یا بدون شهوت بگذارد هر چند قصد رجوع هم نداشته باشد رجوع محسوب می شود. به این ترتیب اگر این مدت با شرائط طلاق بگذرد و آن دو با هم آشتی نکنند معلوم می شود به راستی آمادگی ادامه زندگی مشترک ندارند مصلحت در این است که از هم جدا شوند.

ص: ۸۴۵

خداوند در سوره بقره می فرماید: «و المطلقات یتربصن بأنفسهن ثلاثه قروء و لا یحل لهن أن یتکمن ما خلق الله فی أرحامهن إن کن یؤمن بالله و الیوم الآخر و بعولتهن أحق بردهن فی ذلک إن أرادوا إصلاحا و لهن مثل الذی علیهن بالمعروف و للرجال علیهن درجه و الله عزیز حکیم» (بقره/ ۲۲۸)؛ «زنان مطلقه، باید به مدت سه مرتبه عادت ماهانه دیدن (و پاک شدن) انتظار بکشند! (عده نگهدارند) و اگر به خدا و روز رستاخیز، ایمان دارند برای آنها حلال نیست که آنچه را خدا در رحمهایشان آفریده، کتمان کنند. و همسرانشان، برای باز گرداندن آنها و از سر گرفتن زندگی زناشویی در این مدت، از دیگران سزاوارترند، در صورتی که به راستی خواهان اصلاح باشند. و برای زنان، همانند وظایفی که بر دوش آنهاست، حقوق شایسته ای قرار داده شده، و مردان بر آنان برتری دارند، و خداوند توانا و حکیم است». نخست درباره عده می فرماید: "زنان مطلقه باید به مدت سه بار پاک شدن انتظار بکشند".

"قروء" جمع "قروء" (بر وزن قفل)، هم به معنی عادت ماهیانه و هم پاک شدن از آن گفته شده، ولی این دو معنی را می توان در یک مفهوم کلی جمع کرد و آن انتقال از یکی از دو حالت به حالت دیگر است. از بعضی از روایات و بسیاری از کتب لغت نیز استفاده می شود که قروء به معنی جمع است و چون در حالت پاکی زن خون عادت در وجود او جمع می شود، این واژه به پاکی اطلاق شده است، به هر حال در روایات متعددی، تصریح شده که منظور از ثلاثه قروء، که حد عده است سه مرتبه پاک شدن زن از خون حیض است «نور الثقلین، جلد ۱، صفحه ۲۲۰ و ۲۲۱». و از آنجا که طلاق باید در حال پاکی که با شوهر خود آمیزش جنسی نکرده باشد انجام گیرد، این پاکی یک مرتبه محسوب می شود، و هنگامی که بعد از آن دو بار عادت ببیند و پاک شود، به محض اینکه پاکی سوم به اتمام رسید و لحظه ای عادت شد، عده تمام شده و ازدواج او در همان حالت جایز است. ولی علاوه بر این روایات، این حقیقت را از خود آیه نیز می توان استفاده کرد.

دومین حکم، این است که "برای آنها حلال نیست که آن چه را در رحم آنان آفریده شده کتمان کنند، اگر به خدا و روز رستاخیز ایمان دارند. قابل توجه اینکه مساله آغاز و پایان ایام عده را که معمولاً خود زن می فهمد نه دیگری بر عهده او گذارده، و گفتار او را سند قرار داده به همین جهت امام صادق (ع) در تفسیر آیه فوق می فرماید: «قد فوض الله الی النساء ثلاثه اشياء الحيض و الطهر و الحمل»؛ «خداوند سه چیز را به زنان واگذار کرده عادت ماهانه، پاک شدن و حامله بودن»، «مجمع البیان، جلد ۱ صفحه ۳۲۶».

از آیه فوق نیز می توان این معنی را اجمالاً-استفاده کرد زیرا می فرماید برای زن جایز نیست آنچه را خداوند در رحم او آفریده کتمان کند، و بر خلاف واقع سخن گوید، یعنی سخن او مورد قبول است. جمله «ما خلق الله فی أرحامهن» به گفته جمعی از مفسران، دو معنی می تواند داشته باشد، "فرزند" و "عادت ماهانه"، زیرا هر دو را خداوند در رحم زن آفریده است، یعنی نباید حمل خود را مخفی کند و بگوید به عادت ماهانه مبتلا می شود، تا مدت عده را کمتر کند (زیرا عده زن باردار وضع حمل است) و در مورد عادت ماهانه، چه از نظر شروع، و چه از نظر پایان، نیز نباید خلاف گویی کند، استفاده هر دو معنی از تعبیر فوق نیز بعید به نظر نمی رسد.

سومین حکمی که از آیه استفاده می شود، این است که شوهر در عده طلاق رجعی، حق رجوع دارد، می فرماید: "همسران آنها برای رجوع به آنها (و از سر گرفتن زندگی مشترک) در این مدت عده از دیگران سزاوارترند، هر گاه خواهان اصلاح باشند. در واقع در موقعی که زن در عده طلاق رجعی است، شوهر می تواند بدون هیچ گونه تشریفات، زندگی زناشویی را از سر گیرد، با هر سخن و یا عملی که به قصد بازگشت باشد، این معنی حاصل می شود، منتها با جمله "إن أرادوا إصلاحاً" این حقیقت را بیان کرده که باید هدف از رجوع و بازگشت، اصلاح باشد، نه هم چون دوران جاهلیت که مردان با سوء استفاده از این حق، زنان را تحت فشار قرار داده و در حالتی میان داشتن شوهر و مطلقه بودن، نگه می داشتند. این حق در صورتی است که به راستی از کار خود پشیمان شده و بخواهد به طور جدی زندگی خانوادگی را از سر گیرد، و هدفش ایجاد ضرر و بلا تکلیف ساختن زن نباشد. ضمناً از اینکه در ذیل آیه، مساله رجوع مطرح شده استفاده می شود که حکم عده نگه داشتن در آغاز آیه، نیز مربوط به این گروه از زنان است، و به تعبیر دیگر، آیه به طور کلی از طلاق رجعی، سخن می گوید، بنابراین مانعی ندارد که بعضی از اقسام طلاق، اصلاً عده نداشته باشد. سپس به بیان چهارمین حکم پرداخته، می فرماید: "و برای زنان همانند وظایفی که بر دوش آنها است حقوق شایسته ای قرار داده شده و مردان بر آنها برتری دارند".

و آیه «و لا- یحل لهن أن یکنن ما خلق الله فی أرحامهن إن کنن یؤمن بالله و الیوم الآخر» (بقره/آیه ۲۲۸)؛ می خواهد زنان مطلقه را از این عمل نهی کند که به خاطر زودتر از عده در آمدن، حیض یا آبستن بودن خود را کتمان کنند، و یا بخواهند با کتمان خود، در کار رجوع شوهران خللی وارد آورند، و یا غرض دیگری امثال این داشته باشند و اگر خدای تعالی مساله کتمان را در این آیه مقید کرد به قید، اگر زنان ایمان به خدا و روز جزاء دارند ولی اصل حکم عده را مقید به این قید نکرد، برای این است که زنان را به نوعی تشویق کند، تا حکم او را اطاعت کنند، و بر عمل به آن ثبات قدم به خرج دهند، چون این تقید بطور اشاره می فهماند که این حکم از لوازم ایمان به خدا و روز جزائی است که پایه و اساس شریعت اسلام است، پس هیچ مسلمانی بی نیاز از این حکم نیست، و این تعبیر مثل این است که به شخصی بگوئیم اگر خیر و خوبی می خواهی با مردم نیکو معاشرت کن، و یا به مریض بگوئیم: اگر طالب شفا و بهبودی هستی باید پرهیز کنی. «و بعولتهن أحق بردهن فی ذلک إن أرادوا إصلاحا»، ضمیر در کلمه "بعولتهن" به مطلقات بر می گردد، لیکن، منظور از مطلقات همه زنان مطلقه نیست، بلکه حکم در این آیه یعنی رجوع شوهر به همسرش در ایام عده، مخصوص طلاق رجعی است، و شامل طلاقهای بائن، نمی شود، و مشار الیه به اشاره "ذلک" همان تربص، یعنی عده است، و اگر مطلب را مقید کرد به قید "إن أرادوا إصلاحا، اگر در صدد اصلاحند"، برای این بود که بفهماند رجوع باید به منظور اصلاح باشد، نه به منظور اضرار، که در جمله: "و لا تمسکوهن ضرارا لتعتدوا" در سه آیه بعد صریحا از آن نهی شده است. در آیه شریفه به حسب معنا تقدیری لطیف به کار رفته، و معنای آیه این است که: شوهران زنان مطلقه به طلاق رجعی، سزاوارترند به آن زنان از دیگران، و این سزاواری به این است که شوهران می توانند در ایام عده برگردند. و البته این برگشتن تنها در طلاق های رجعی است، نه طلاق های بائن، و همین سزاواری قرینه است بر اینکه منظور از مطلقات، مطلقات به طلاق رجعی است، نه اینکه ضمیر در "بعولتهن" از باب استخدام و شبیه آن به بعضی از مطلقات برگردد، البته این را هم بگوئیم که آیه شریفه، مخصوص زنانی است که هم خواب شده باشند، و حیض هم ببینند، و حامله هم نباشند، و اما آن زنانی که شوهران آنها با ایشان نزدیکی نکرده اند، و یا در سن حیض دیدن نیستند، یا نابالغند، و یا به حد یائسگی رسیده اند و نیز زنانی که حامله هستند، حکمی دیگر دارند که آیات دیگری متعرض حکم آنها است. «و لهن مثل الذی علیهن بالمعروف، و للرجال علیهن درجه»؛ (بقره/آیه ۲۲۸)؛ «و برای آنان، همانند وظایفی که بر دوش آنها است، حقوق شایسته ای قرار داده شده و مردان بر آنان برتری دارند و خداوند توانا و حکیم است».

یکی دیگر از فلسفه های عده روشن شدن وضع زن از نظر بارداری است. راست است که یک بار دیدن عادت ماهانه معمولا دلیل بر عدم بارداری زن است ولی گاه دیده شده که زن در عین بارداری عادت ماهیانه را در آغاز حمل می بیند از این رو برای رعایت کامل این موضوع دستور داده شده که زن، سه بار عادت ماهیانه ببیند و پاک شود تا بطور قطع عدم بارداری از شوهر سابق روشن گردد و بتواند ازدواج مجدد کند. حکمت تشریح عده برای زن مطلقه برای این است که آب و نطفه مردان به یکدیگر مخلوط نشود، و نسب ها فاسد نگردد، (و اگر زن مطلقه حامله است معلوم باشد که از شوهر اولش حمل برداشته نه دوم، و اگر عده واجب نمی شد معلوم نمی شد چنین فرزندی، فرزند کدام یک از دو شوهر است)، البته این حکمت لازم نیست که در تمامی موارد موجود باشد، چون قوانین و احکام همیشه دائر مدار مصالح و حکمت های غالبی است، نه حکمت های عمومی، در نتیجه اگر زن عقیم هم مطلقه شد، باید عده را نگه بدارد.

پس اینکه فرمود: «یتربصن بأنفسهن»، به منزله این است که فرموده باشد زنان مطلقه به خاطر احتراز از اختلاط نطفه ها و فساد نسل، عده نگه می دارند، و با هیچ مردی تمکین نمی کنند و این جمله هر چند جمله ای خبری است لیکن منظور از آن انشاء است، و خلاصه به جای اینکه بفرماید: "باید عده نگه دارند" به منظور تاکید فرموده: "عده نگه می دارند".

گاهی در اثر عوامل مختلف، زمینه روحی به وضعی در می آید که پدید آمدن یک اختلاف جزئی و نزاع کوچک، حس انتقام را آنچنان شعله ور می سازد که فروغ عقل و وجدان را خاموش می کند. و غالبا تفرقه های خانوادگی در همین حالات رخ می دهد. اما بسیار می شود که اندک مدتی که از این کشمکش گذشت زن و مرد به خود آمده پشیمان می شوند خصوصا از این جهت که می بینند با متلاشی شدن کانون خانواده در مسیر ناراحتی های گوناگونی قرار خواهند گرفت. اینجا است که آیه مورد بحث می گوید: زنها باید مدتی عده نگه دارند و صبر کنند تا این امواج زودگذر بگذرد و ابرهای تیره نزاع و دشمنی از آسمان زندگی آنان پراکنده شوند مخصوصا با دستوری که اسلام در باره خارج نشدن زن از خانه در طول مدت عده داده است حسن تفکر در او برانگیخته می شود، و در بهبود روابط او با شوهر کاملا مؤثر است و به همین جهت در سوره طلاق آیه ۱ می خوانیم که: «لا تخرجوهن من بیوتهن ... لا تدری لعل الله یحدث بعد ذلك أمرا»؛ (طلاق/آیه ۱)؛ «آنان را از منزلشان خارج نسازید ... چه می دانید شاید خدا گشایشی رساند و صلحی پیش آید». غالبا به خاطر آوردن لحظات گرم و شیرین قبل از طلاق کافی است که مهر و صمیمیت از دست رفته را باز آورد و فروغ ضعیف گشته محبت را تقویت کند.

آیه «و لا- یحل لهن أن یکتمن ما خلق الله فی أرحامهن إن کن یؤمن بالله و الیوم الآخر» می خواهد زنان مطلقه را از این عمل نهی کند که به خاطر زودتر از عده در آمدن، حیض یا آبستن بودن خود را کتمان کنند، و یا بخواهند با کتمان خود، در کار رجوع شوهران خللی وارد آورند، و یا غرض دیگری امثال این داشته باشند و اگر خدای تعالی مساله کتمان را در این آیه مقید کرد به قید: "اگر زنان ایمان به خدا و روز جزاء دارند"، ولی اصل حکم عده را مقید به این قید نکرد، برای این است که زنان را به نوعی تشویق کند، تا حکم او را اطاعت کنند، و بر عمل به آن ثبات قدم به خرج دهند، چون این تقید بطور اشاره می فهماند که این حکم از لوازم ایمان به خدا و روز جزائی است که پایه و اساس شریعت اسلام است، پس هیچ مسلمانی بی نیاز از این حکم نیست، و این تعبیر مثل این است که به شخصی بگوئیم اگر خیر و خوبی می خواهی با مردم نیکو معاشرت کن، و یا به مریض بگوئیم: اگر طالب شفا و بهبودی هستی باید پرهیز کنی.

«و بعولتهن أحق بردهن فی ذلک إن أرادوا إصلاحا»، ضمیر در کلمه "بعولتهن" به مطلقات بر می گردد، لیکن، منظور از مطلقات همه زنان مطلقه نیست، بلکه حکم در این آیه یعنی رجوع شوهر به همسرش در ایام عده، مخصوص طلاق رجعی است، و شامل طلاقهای بائن نمی شود، و مشار الیه به اشاره "ذلک" همان تربص، یعنی عده است، و اگر مطلب را مقید کرد به قید "إن أرادوا إصلاحا"، اگر در صدد اصلاحند"، برای این بود که بفهماند رجوع باید به منظور اصلاح باشد، نه به منظور اضرار، که در جمله: "و لا تمسکوهن ضرارا للتعذوا" در سه آیه بعد صریحا از آن نهی شده است. در آیه شریفه به حسب معنا تقدیری لطیف به کار رفته، و معنای آیه این است که: شوهران زنان مطلقه به طلاق رجعی، سزاوارترند به آن زنان از دیگران، و این سزاواری به این است که شوهران می توانند در ایام عده برگردند.

و البته این برگشتن تنها در طلاقهای رجعی است، نه طلاقهای بائن، و همین سزاواری قرینه است بر اینکه منظور از مطلقات، مطلقات به طلاق رجعی است، نه اینکه ضمیر در "بعولتهن" از باب استخدام و شبیه آن به بعضی از مطلقات برگردد، البته این را هم بگوئیم که آیه شریفه، مخصوص زنانی است که هم خواب شده باشند، و حیض هم ببینند، و حامله هم نباشند، و اما آن زنانی که شوهران آنها با ایشان نزدیکی نکرده اند، و یا در سن حیض دیدن نیستند، یا نابالغند، و یا به حد یائسگی رسیده اند و نیز زنانی که حامله هستند، حکمی دیگر دارند که آیات دیگری متعرض حکم آنها است. «و لهن مثل الذی علیهن بالمعروف، و للرجال علیهن درجه»؛ (بقره/آیه ۲۲۸) «و برای آنان، همانند وظایفی که بر دوش آنهاست، حقوق شایسته ای قرار داده شده و مردان بر آنان برتری دارند و خداوند توانا و حکیم است».

منابع

مکارم شیرازی- تفسیر نمونه- ج ۲۴، صفحه ۲۳۰

مکارم شیرازی- تفسیر نمونه- ج ۲، صفحه ۱۶۰-۱۵۴

سید محمد حسین طباطبایی- ترجمه تفسیر المیزان- ج ۲، صفحه ۳۴۸-۳۴۶

کلید واژه ها

اسلام قرآن دستورات الهی طلاق حقوق زن عده طلاق احکام فقهی

مدت عده طلاق با توجه به آیات قرآن

خداوند در سوره طلاق می فرماید: «و اللائی یئسن من المحیض من نسائکم ان ارتبتم فعدتهن ثلاثه اشهر و اللائی لم یحضن» (طلاق/آیه ۴)؛ «زنانی از شما که از عادت ماهانه مایوسند، اگر در وضع آنها (از نظر بارداری) شک کنید، عده آنان سه ماه است، و همچنین آنها که عادت ماهانه ندیده اند، و عده زنان باردار این است که بار خود را بر زمین بگذارند». در آیات دیگر که در سوره بقره آمده است راجع به مدت عده، که عده زن چقدر است، مشخص شده است که «و المطلقات یتربصن بانفسهن ثلاثه قروء» (بقره/آیه ۲۲۸)؛ «زنهای مطلقه سه "قروء" که درباره سه قروء بعضی گفته اند سه "طهر" یا سه عادت تربص می کنند، یعنی باید سه عادت بعد از طلاق برای اینها پیدا بشود تا عده شان تمام شود». ممکن است زنی باشد که از سن حیض گذشته باشد، اصطلاحاً به او "یائسه" می گویند. ممکن است زنی باشد که از سن حیض نگذشته است ولی حائض نمی شود. این هم باز دو جور است، گاهی محل شک است، معلوم نیست که علت حائض نشدنش سن است یا یک بیماری، و گاهی محل شک نیست. زن هایی که حائض نمی شوند ولی قطعاً در سن حائض شدن هستند، آنها تکلیفشان این است که به جای سه عادت سه ماه عده نگه دارند. زنهایی که حائض نمی شوند ولی مورد شک است (در قدیم مخصوصاً که شناسنامه نبوده و سن و سالها مشخص نبوده است، گاهی زنی احساس می کرد که عادت نمی شود، ولی نمی دانست که آیا به سن یاس رسیده است یا به علت یک بیماری است، که اینها را معمولاً می گویند: مسترابه، یعنی محل شک. درباره اینها هم قرآن می فرماید سه ماه عده نگه دارند: «و اللائی یئسن من المحیض من نسائکم ان ارتبتم فعدتهن ثلاثه اشهر» (طلاق/آیه ۴)، «زنانی

که از حیض شدن مایوس اند ولی شما شک دارید که علت حیض نشدن سن است یا علت دیگری دارد، عده اینها سه ماه است»، و همچنین زنانی که به علت بیماری اصلا حائض نمی شوند.

ص: ۸۵۱

زنان حامله تکلیفشان چیست؟ «و اولات الاحمال اجلهن ان یضعن حملهن» (طلاق/آیه ۵)؛ «زنان حامله تکلیفشان چیست؟» کلمه "اولی" به معنی دارنده و صاحب است. "اولوا الامر" یعنی دارندگان امر، والیان امر. "اولات الاحمال" که مونث است یعنی دارندگان حمل. ترجمه فارسی اش همین کلمه "باردار" است. حمل یعنی بار.

در اصطلاح عربی و در اصطلاح فارسی هر دو (شاید در بعضی زبانهای دیگر هم این جور باشد)، شایع این است که به بچه ای که در رحم مادر است بار می گویند، و لهذا ما هم در زبان فارسی زن حامله را "باردار" می گوئیم، و در عربی "حامل" می گویند، "حامله" نمی گویند چون این امر اختصاص به زنها دارد. مثل حائض است که دیگر حائضه نمی گویند، چون مرد حائض نداریم که بگوئیم زن حائضه، برای اینکه معلوم بشود که زن است یا مرد. «اولات الاحمال» همان معنای حامل را دارد: صاحبان بار، دارندگان بار، یعنی زنهای حامل. تکلیف عده اینها چیست؟ زن معمولاً در مدت حمل عادت نمی شود، استثنائی است که بعضی از زنها عادت بشوند. آیا اینها هم سه ماه عده نگه دارند؟ نه، صاحبان حمل عده طلاقشان وضع حمل است. اگر ما فرض کنیم که یک روز هم به حملش مانده است، اگر زن طلاق داده بشود، با صرف وضع حمل عده اش منقضی می شود، و حتی اگر یک لحظه باقی مانده باشد. و اگر ابتدای حملش باشد و تا وقتی که بخواهد وضع حمل کند، نه ماه مانده باشد عده اش این نه ماه است. عده هایی که در اینجا ذکر می کنیم عده طلاق است.

ما یک عده وفات هم داریم که اگر مرد بمیرد زن باید عده نگه دارد. عده وفات چهار ماه و ده روز است «اربعه اشهر و عشرا» که نص آیه قرآن است. چون عده وفات چهار ماه و ده روز است، گاهی اشتباه می شود، بعضی خیال می کنند عده طلاق هم در جایی که سه عادت نیست سه ماه و ده روز است، می گویند عده این زن سه ماه و ده روز است، خیر، ما سه ماه و ده روز نداریم، چهار ماه و ده روز داریم.

در عده وفات، سه ماه داریم در عده بعضی از زن ها، و سه عادت داریم در عده بعضی دیگر از زن ها. عده وفات اختصاص ندارد، همه زنها، حتی زنی که یائسه واقعی است یعنی سنش از سن عادت شدن و بچه آوردن گذشته است باید عده نگه دارد، در صورتی که در طلاق اگر زن به سن یائسگی برسد اصلا عده ندارد.

حال مساله ای پیش می آید که اگر زنی شوهرش مرد و زن حامله بود، عده زن چقدر است؟ آیا چهار ماه و ده روز است یا وضع حمل است؟ به حسب فقه شیعه که از مسلمات فقه شیعه است و از همان اول حضرت امیر (ع) این مطلب را توضیح دادند زنی که حامل باشد و شوهرش بمیرد، عده اش ابعداجلین است، یعنی دورترین مدتها، یعنی از این چهار ماه و ده روز و مدت حمل، هر کدام دورتر باشد عده اش همان است. اگر زن تازه حامله شده است و شوهرش مرد، نه ماه بعد می خواهد بزاید، مدتش آن نه ماه است. اگر زن وضع حملش قریب است، مثلاً یک روز دیگر خواهد زاید، باید عده چهار ماه و ده روز را نگه دارد. اینجا امر تقوا را تکرار می فرماید. تکرار اینها برای این است از آیه بعد هم استنباط خواهیم کرد که قرآن می خواهد اهمیت فوق العاده رعایت حدود خانوادگی را ذکر کند، چون تقوا خود نگهداری و رعایت حدود الهی است که در ابتدای سوره هم فرمود: «و تلک حدود الله و من یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه» (طلاق/آیه ۱)، «اینها حدود الهی است، هر که از این حدود تجاوز کند به خود ستم کرده است». تقوا هم خود نگهداری یعنی تجاوز نکردن از حدود و مقررات الهی است. این که تقوا و حفظ حدود الهی تکرار می شود، اشعار به این است که مسائل خانوادگی فوق العاده اهمیت دارد، در کمتر مساله ای قرآن به اندازه مسائل خانوادگی به جزئیات مساله پرداخته است، و این نهایت درجه اهمیت مسائل مربوط به حدود خانوادگی را نشان می دهد.

به هر حال طبق آیات قرآن زنان مطلقه، باید به مدت سه مرتبه عادت ماهانه دیدن و پاک شدن انتظار بکشند و به اصطلاح عده نگهدارند. خداوند در مورد مدت این عده می فرماید: «والتی یثن من المحیض من نساءکم إن ارتبتم فعدتهن ثلثه أشهر و التی لم یحضنو أولت الأحمال أجلهن أن یضعن حملهن من یتق الله یجعل له من أمره یسرا، ذلک أمر الله أنزله إلیکم من یتق الله یکفر عنه سیئاته و یعظم له أجرا، أسکنوهن من حیث سکنتم من وجدکم و لا تضاروهن لتضیقوا علیهنو إن کن أولت حمل فأنفقوا علیهن حتی یضعن حملهنفإن أرضعن لکم فئاتوهن أجورهنو أتمروا بینکم بمعروفو إن تعاسرتم فسترضع له أخرى» (طلاق/آیه ۶-۴) «زنانی از شما که از عادت ماهانه مایوسند، اگر در وضع آنها (از نظر بارداری) شک کنید، عده آنان سه ماه است، و همچنین آنها که عادت ماهانه ندیده اند، و عده زنان باردار این است که بار خود را بر زمین بگذارند، و هر کس تقوای الهی پیشه کند خداوند کار را بر او آسان می سازد. این فرمان خدا است که بر شما نازل کرده، و هر کس تقوای الهی پیشه کند خداوند گناهان او را می بخشد، و پاداش او را بزرگ می دارد. آنها (زنان مطلقه)، را هر جا خودتان سکونت دارید، و در توانایی شما است، سکونت دهید، و به آنها زیان نرسانید تا کار را بر آنان تنگ کنید و مجبور به ترک منزل شوند و هر گاه باردار باشند نفقه آنها را بپردازید تا وضع حمل کنند، و اگر برای شما فرزند را شیر دهند پاداش آنها را بپردازید، و درباره فرزندان کار را با مشاوره شایسته انجام دهید، و اگر به توافق نرسیدید زن دیگری شیر دادن آن بچه را بر عهده می گیرد».

کلمه، "ارتیاب" که مصدر فعل "ارتبتم" است به معنای شک و تردید، و در خصوص آیه منظور شک در یائسه شدن است، چون ممکن است زنی حیض نبیند، ولی شک داشته باشد که حیض ندیدنش به خاطر کبر سن است، یا به خاطر عارضه ای مزاجی است. پس معنای آیه این است که آن زنانی که از حیض، یائسه می شوند، اگر در علت یائسه شدنشان شک داشتید که آیا به خاطر رسیدن به حد یائسگی است، یا به خاطر عارضه مزاجی است در صورتی که طلاقشان دادید باید سه ماه عده نگه بدارند. «و اللائی لم یحضن» این جمله عطف است بر جمله «و اللائی یئسن...»، و معنایش این است که زنانی که در سن حیض دیدن حیض ندیدند نیز، عده طلاقشان سه ماه است.

«و أولات الأحمال أجلهن أن یضعن حملهن» (طلاق/آیه ۵)؛ یعنی «منتهای زمان عده زنانی که آبستن هستند و طلاق گرفته اند، روزی است که وضع حمل کرده باشند». «و من یتق الله یجعل له من أمره یسرا» (طلاق/آیه ۴)؛ «یعنی کسی که از خدا بترسد، خدای تعالی برایش آسانی قرار می دهد، یعنی شاداید و مشقت هایی را که برایش پیش می آید آسان می سازد». بنابراین از جمله احکامی که از آیات قرآن استفاده می شود، لزوم نگهداشتن عده بعد از طلاق است، و از آنجا که در آیه ۲۲۸ سوره بقره حکم زنانی که عادت ماهیانه می بینند در مساله عده روشن شده است که باید سه بار پاکی را پشت سر گذاشته عادت ماهانه ببینند هنگامی که برای بار سوم، وارد ماهانه شدند عده آنها پایان یافته، ولی در این میان افراد دیگری هستند که به عللی عادت ماهانه نمی بینند و یا بار دارند، آیات فوق حکم این افراد را روشن ساخته و بحث عده را تکمیل می کند.

نخست می فرماید: "زنانی از شما که مایوس از عادت ماهانه شده اند، اگر در وضع آنها (از نظر بارداری)، شک کنید عده آنان سه ماه است و همچنین زنانی که عادت ماهانه ندیده اند آنها نیز باید سه ماه تمام عده نگهدارند".

سپس به سومین گروه اشاره کرده می افزاید: "عده زنان باردار این است که بار خویش را بر زمین بگذارند". به این ترتیب حکم سه گروه دیگر از زنان در آیه فوق مشخص شده است، دو گروه باید سه ماه عده نگهدارند، و گروه سوم یعنی زنان باردار با وضع حمل عده آنان پایان می گیرد، خواه یک ساعت بعد از طلاق وضع حمل کنند یا مثلاً هشت ماه. منظور از جمله "إن ارتبتم" (هر گاه شک و تردید کنید)، احتمال و شک در وجود "حمل" است، به این معنی که اگر بعد از سن یاس (سن پنجاه سالگی در زنان عادی و شصت سالگی در زنان قرشی)، احتمال وجود حمل در زنی برود باید عده نگهدارند، این معنی هر چند کمتر اتفاق می افتد ولی گاه اتفاق افتاده است. ظاهر جمله و اللائی یئسن... این است که این زنان به سن یاس رسیده اند، در ضمن هر گاه زنانی بر اثر بیماری ها یا عوامل دیگر، عادت ماهانه آنها قطع شود، مشمول همین حکمند، یعنی باید سه ماه عده نگهدارند، این حکم را از طریق قاعده اولویت و یا مشمول لفظ آیه می توان استفاده کرد.

جمله «و اللائی لم یحضن» (زنانی که عادت ماهانه ندیده اند)، ممکن است به این معنی باشد که به سن بلوغ رسیده اند اما عادت نمی بینند، در این صورت بدون شک باید سه ماه عده نگهدارند. مشهور در میان فقهای ما این است، که هر گاه زن به سن بلوغ نرسیده باشد بعد از طلاق عده ندارد، ولی این مساله نیز مخالفینی دارد که به بعضی از روایات در این زمینه استدلال کرده اند، و ظاهر آیه فوق نیز با آنها موافق است، «جواهر الکلام، جلد ۳۲ صفحه ۲۳۲».

مرتضی مطهری- آشنایی با قرآن- ج ۸، صفحه ۳۱

مکارم شیرازی- تفسیر نمونه- ج ۲۴، صفحه ۲۴۵-۲۴۲

سید محمد حسین طباطبایی- ترجمه تفسیر المیزان- ج ۱۹، صفحه ۵۳۱

کلید واژه ها

دستورات الهی طلاق حقوق زن عده طلاق احکام فقهی قرآن

فلسفه تعدد زوجات از نظر اسلام

اسلام چند زنی را برخلاف چند شوهری، به کلی نسخ و لغو نکرد، بلکه آن را تحدید و تقیید کرد، یعنی از طرفی نامحدودی را از میان برد و برای آن حداکثر قائل شد که چهار تا است، و از طرف دیگر برای آن قیود و شرائطی قرار داد و به هر کس اجازه نداد که همسران متعدد انتخاب کند. عجیب این است که در قرون وسطی از جمله تبلیغاتی که به ضد اسلام می کردند این بود که می گفتند پیامبر اکرم (ص) برای اولین بار رسم تعدد زوجات را در جهان اختراع کرد و مدعی بودند شالوده اسلام تعدد زوجات است و علت پیشرفت سریع اسلام در میان اقوام و ملل گوناگون اجازه تعدد زوجات است، و هم ادعا می کردند که علت انحطاط مشرق زمین نیز تعدد زوجات است. ویل دورانت در جلد اول تاریخ تمدن صفحه ۶۱ می گوید: علمای دینی در قرون وسطی چنین تصور می کردند که تعدد زوجات از ابتکارات پیغمبر اسلام است، در صورتی که چنین نیست، و چنان که دیدیم در اجتماعات ابتدائی جریان چند همسری بیشتر مطابق آن بوده است.

گوستاو لوبون در تاریخ تمدن صفحه ۵۰۷ می گوید: "در اروپا هیچ یک از رسوم مشرق به قدر تعدد زوجات بد معرفی نشده و درباره هیچ رسمی هم این قدر نظر اروپا به خطا نرفته است." نویسندگان اروپا تعدد زوجات را شالوده مذهب اسلام دانسته و در انتشار دیانت اسلام و تنزل و انحطاط ملل شرقی، آن را عله العلل قرار داده اند. آنها علاوه بر همه اعتراضات، نسبت به زنان مشرق هم ابراز همدردی نموده اند. من جمله اظهار می کنند که آن زنان بدبخت را زیر پنجه خواجه سرایان، سخت و شدید در چهار دیوار خانه مقید نگه داشته اند و به مجرد حرکت مختصری که موجب رنجش و عدم رضایت خانه خدایان شود حتی ممکن است آنها را با کمال بیرحمی اعدام کنند. ولی تصور مزبور از جمله تصوراتی است که هیچ مدرک و اساسی برای آن نیست.

رسم تعدد زوجات برای نظام اجتماعی شرق یک رسم عمده ای است که به وسیله آن، اقوامی که این رسم میان آنها جاری است روح اخلاقی ایشان در ترقی، و تعلقات و روابط خانوادگی آنها قوی و پایدار مانده و بالاخره در نتیجه همین رسم است که در مشرق اعزاز و اکرام زن بیش از اروپاست. رسم تعدد زوجات ابتدا مربوط به اسلام نیست، چه قبل از اسلام هر رسم مذکور در میان تمام اقوام شرقی از یهود، ایرانی، عرب و غیره شایع بوده است. اقوامی که در مشرق قبول اسلام کردند از این حیث فائده ای از اسلام حاصل نکردند و تا کنون هم در دنیا یک چنین مذهب مقتدری نیامده که اینگونه رسوم مانند تعدد زوجات را بتواند ایجاد کند و یا آن را منسوخ سازد. اسلام تعدد زوجات را ابتکار نکرد، بلکه آن را از طرفی محدود ساخت و برای آن حداکثر قائل شد، و از طرف دیگر قیود و شرائط سنگینی برای آن مقرر کرد. اقوام و مللی که به دین اسلام گرویدند غالباً در میان خودشان این رسم وجود داشت و به واسطه اسلام مجبور بودند حدود و قیودی را گردن نهند. از این گذشته از نظر فقه اسلامی و منابع مختلف آن در میان شیعه و اهل تسنن مسئله تعدد زوجات با شرائط آن جای گفتگو و چانه زدن نیست و از ضروریات فقه اسلام محسوب می شود.

فلسفه این حکم اسلامی، (تعدد زوجات)، این است که تعدد زوجات یک ضرورت اجتماعی است. خداوند در آیه ۳ سوره نساء می فرماید: «و إن خفتم ألا تقسطوا فی الیتامی فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی و ثلاث و رباع فإن خفتم ألا تعدلوا فواحدہ أو ما ملکتم أیمانکم ذلک أدنی ألا تعولوا» (نساء / آیه ۳): «و اگر می ترسید از اینکه (به هنگام ازدواج با دختران یتیم)، رعایت عدالت درباره آنها نکنید، از ازدواج با آنان صرف نظر نمائید و با زنان پاک دیگر ازدواج کنید، دو یا سه یا چهار همسر، و اگر می ترسید عدالت را درباره همسران متعدد رعایت نکنید تنها به یک همسر قناعت نمائید و یا از زنانی که مالک آنها هستید استفاده کنید. این کار بهتر از ظلم و ستم، جلوگیری می کند». مسئله تعدد زوجات را (با شرائط سنگینی و در حدود معینی)، مجاز شمرده است و در اینجا با ایرادها و حملات مخالفان آن روبرو می شویم که با مطالعات زودگذر، و تحت احساسات حساب نشده به مخالفت با این قانون اسلامی برخاسته اند مخصوصاً غربی ها در این زمینه به ما بیشتر ایراد می کنند که اسلام به مردان اجازه داده برای خود "حرمسرا" بسازند و بطور نامحدود همسر بگیرند. در حالی که نه اسلام اجازه تشکیل حرمسرا به آن معنی که آنها می پندارند داده، و نه تعدد زوجات را بدون قید و شرط و نامحدود قرار داده است. توضیح اینکه: با مطالعه وضع محیطهای مختلف قبل از اسلام، به این نتیجه می رسیم که تعدد زوجات بطور نامحدود امری عادی بوده و حتی بعضی از مواقع بت پرستان به هنگام مسلمان شدن، بیش از ده زن و یا کمتر داشته اند، بنابراین تعدد زوجات از پیشنهادهای و ابتکارات اسلام نیست بلکه اسلام آن را در چهارچوبه ضرورت های زندگی انسانی محدود ساخته و برای آن قیود و شرائط سنگینی قائل شده است.

قوانین اسلام بر اساس نیازهای واقعی بشر دور می زند نه تبلیغات ظاهری و احساسات رهبری نشده، مسئله تعدد زوجات نیز از همین زاویه در اسلام مورد بررسی قرار گرفته، زیرا هیچکس نمی تواند انکار کند که مردان در حوادث گوناگون زندگی بیش از زنان در خطر نابودی قرار دارند و در جنگها و حوادث دیگر قربانیان اصلی را آنها تشکیل می دهند. و نیز نمی توان انکار کرد که عمر زندگی جنسی مردان، از زنان طولانی تر است زیرا زنان در سنین معینی آمادگی جنسی خود را از دست می دهند در حالی که در مردان چنین نیست. و نیز زنان به هنگام عادت ماهانه و قسمتی از دوران حمل، عملاً ممنوعیت جنسی دارند در حالی که در مردان این ممنوعیت ها وجود ندارد. از همه گذشته زنانی هستند که همسران خود را به علل گوناگونی از دست می دهند و معمولاً نمی توانند به عنوان همسر اول، مورد توجه مردان قرار گیرند و اگر مسئله تعدد زوجات در کار نباشد آنها باید برای همیشه بدون همسر باقی بمانند همانطور که در مطبوعات مختلف می خوانیم که این دسته از زنان بیوه با محدود شدن مسئله تعدد زوجات از نابسامانی زندگی خود شکایت دارند و جلوگیری از تعدد را یک نوع احساسات ظالمانه درباره خود تلقی می کنند. با در نظر گرفتن این واقعیتها در این گونه موارد که تعادل میان مرد و زن به عللی بهم می خورد ناچاریم یکی از سه راه را انتخاب کنیم:

۱- مردان تنها به یک همسر در همه موارد قناعت کنند و زنان اضافی تا پایان عمر بدون همسر باقی بمانند و تمام نیازهای فطری و خواسته های درونی خود را سرکوب کنند.

۲- مردان فقط دارای یک همسر قانونی باشند ولی روابط آزاد و نامشروع جنسی را با زنانی که بی شوهر مانده اند به شکل معشوقه برقرار سازند.

۳- کسانی که قدرت دارند بیش از یک همسر را اداره کنند و از نظر "جسمی" و "مالی" و "اخلاقی" مشکلی برای آنها ایجاد نمی شود و قدرت بر اجراء عدالت کامل در میان همسران و فرزندان خود دارند به آنها اجازه داده شود که بیش از یک همسر برای خود انتخاب کنند. مسلماً غیر از این سه راه، راه دیگری وجود ندارد.

اگر بخواهیم راه اول را انتخاب کنیم باید با فطرت و غرائز و نیازهای روحی و جسمی بشر به مبارزه برخیزیم و عواطف و احساسات این گونه زنان را نادیده بگیریم، این مبارزه ای است که پیروزی در آن نیست و به فرض که این طرح عملی شود جنبه های غیر انسانی آن بر هیچ کس مخفی نیست. به تعبیر دیگر مسئله تعدد همسر را در موارد ضرورت نباید تنها از دریچه چشم همسر اول، مورد بررسی قرار داد، بلکه از دریچه چشم همسر دوم نیز باید مورد مطالعه قرار گیرد، و آنها که مشکلات همسر اول را در صورت تعدد زوجات عنوان میکنند کسانی هستند که یک مسئله سه زاویه ای را تنها از یک زاویه نگاه می کنند زیرا مسئله تعدد همسر، هم از زاویه دید مرد و هم از زاویه دید همسر اول و هم از زاویه دید همسر دوم باید مطالعه شود و با توجه به مصلحت مجموع، در این باره قضاوت کنیم. و اگر راه دوم را انتخاب کنیم باید فحشاء را به رسمیت بشناسیم و تازه زنانی که به عنوان معشوقه مورد بهره برداری جنسی قرار می گیرند نه تامینی دارند و نه آینده ای، و شخصیت آنها در حقیقت لگدمال شده است و این ها اموری نیست که هیچ انسان عاقلی آن را تجویز کند.

بنابراین تنها راه سوم باقی می ماند که هم بخواسته های فطری و نیازهای غریزی زنان پاسخ مثبت می دهد و هم از عواقب شوم فحشاء و نابسامانی زندگی این دسته از زنان بر کنار است و جامعه را از گرداب گناه بیرون می برد. البته باید توجه داشت که جواز تعدد زوجات با اینکه در بعضی از موارد یک ضرورت اجتماعی است و از احکام مسلم اسلام محسوب می شود اما تحصیل شرائط آن در امروز با گذشته تفاوت بسیار پیدا کرده است، زیرا زندگی در سابق یک شکل ساده و بسیط داشت و لذا رعایت کامل مساوات بین زنان آسان بود و از عهده غالب افراد بر می آمد ولی در عصر و زمان ما باید کسانی که می خواهند از این قانون استفاده کنند مراقب عدالت همه جانبه باشند و اگر قدرت بر این کار دارند چنین اقدامی بنمایند. اساسا اقدام به این کار نباید از روی هوی و هوس باشد.

جالب توجه این که همان کسانی که با تعدد همسر مخالفند (مانند غربیها)، در طول تاریخ خود، به حوادثی برخورد کرده اند که نیازشان را به این مسئله کاملا آشکار ساخته است، مثلا بعد از جنگ جهانی دوم احتیاج و نیاز شدیدی در ممالک جنگ زده، و مخصوصا کشور آلمان، به این موضوع احساس شد و جمعی از متفکران آنها را وادار ساخت که برای چاره جویی و حل مشکل در مسئله ممنوعیت تعدد همسر، تجدید نظر کنند، و حتی برنامه تعدد زوجات اسلام را از دانشگاه "الازهر" خواستند و تحت مطالعه قرار دادند، ولی در برابر حملات سخت کلیسا مجبور به متوقف ساختن این برنامه شدند، و نتیجه آن همان فحشاء وحشتناک و بی بند و باری جنسی وسیعی بود که سراسر کشورهای جنگ زده را فرا گرفت. از همه اینها گذشته تمایل پاره ای از مردان را به تعدد همسر نمی توان انکار کرد، این تمایل اگر جنبه هوس داشته باشد قابل ملاحظه نیست اما گاه می شود که بر اثر عقیم بودن زن، و علاقه شدید مرد به داشتن فرزند، این تمایل را منطقی می کند، و یا گاهی بر اثر تمایلات شدید جنسی و عدم توانایی همسر اول برای انجام این خواسته غریزی، مرد، خود را ناچار به ازدواج دوم می بیند، حتی اگر از طریق مشروع انجام نشود از طرق نامشروع، اقدام می کند در این گونه موارد نیز نمی توان منطقی بودن خواسته مرد را انکار کرد، و لذا حتی در کشورهایی که تعدد همسر قانونا ممنوع است، عملا در بسیاری از موارد ارتباط با زنان متعدد رواج کامل دارد، و یک مرد در آن واحد با زنان متعددی ارتباط نامشروع دارد.

مورخ مشهور فرانسوی گوستاویلویون قانون تعدد زوجات اسلام را که به صورت محدود و مشروط است یکی از مزایای این آئین می‌شمارد و به هنگام مقایسه آن را روابط آزاد و نامشروع مردان، با چند زن، در اروپا چنین می‌نویسد: "در غرب هم با وجود اینکه آب و هوا و وضع طبیعت هیچکدام ایجاب چنین رسمی (تعدد زوجات)، نمی‌کند با این حال وحدت همسر چیزی است که ما آن را فقط در کتاب‌های قانون می‌بینیم و الا گمان نمی‌کنم که بشود انکار کرد که در معاشرت واقعی ما اثری از این رسم نیست. راستی من متحیرم و نمی‌دانم که تعدد زوجات مشروع و محدود شرق، از تعدد زوجات سالوسانه غرب چه چیز کم دارد؟ بلکه من می‌گویم که اولی از هر حیث از دومی بهتر و شایسته‌تر است." «تاریخ تمدن اسلام و عرب ترجمه فخر گیلانی صفحه ۵۰۹». البته نمی‌توان انکار کرد که بعضی از مسلمان‌ها بدون رعایت روح اسلامی این قانون، از آن سوء استفاده کرده و برای خود حرم‌سراهای ننگینی بر پا نموده و به حقوق زنان و همسران خود تجاوز کرده‌اند، ولی این عیب از قانون نیست و اعمال آنها را نباید به حساب دستورهای اسلام گذاشت، کدام قانون خوبی است که افراد سودجو از آن، بهره‌برداری نامشروع نکرده‌اند؟ در اینجا بعضی سؤال می‌کنند که ممکن است شرائط و کیفیاتی که در بالا گفته شد برای زن یا زنانی پیدا شود آیا در این صورت می‌توان به او اجازه داد که دو شوهر برای خود انتخاب کنند؟ جواب این سؤال چندان مشکل نیست. اولاً (بر خلاف آنچه در میان عوام معروف است)، میل جنسی در مردان به مراتب بیش از زنان است و از جمله ناراحتی‌هایی که در کتب علمی مربوط به مسائل جنسی درباره غالب زنان ذکر می‌کنند مسئله "سرد مزاجی" است، در حالی که در مردان، موضوع برعکس است، و حتی در میان جانداران دیگر نیز همواره دیده می‌شود که تظاهرات جنسی، معمولاً از جنس نر شروع می‌شود. ثانیاً تعدد همسر در مورد مردان هیچ‌گونه مشکل اجتماعی و حقوقی ایجاد نمی‌کند در حالی که درباره زنان اگر فرضاً دو همسر انتخاب کنند، مشکلات فراوانی به وجود خواهد آمد که ساده‌ترین آنها مسئله مجهول بودن نسب فرزند است که معلوم نیست مربوط به کدام یک از دو همسر می‌باشد و مسلماً چنین فرزندی مورد حمایت هیچ یک از مردان قرار نخواهد گرفت و حتی بعضی از دانشمندان معتقدند: فرزندی که پدر او مجهول باشد کمتر مورد علاقه مادر قرار خواهد گرفت، و با این ترتیب چنین فرزندان از نظر عاطفی در محرومیت مطلق قرار می‌گیرند، و از نظر حقوقی نیز وضعشان کاملاً مبهم است.

و شاید نیاز به تذکر نداشته باشد که توسل به وسائل پیشگیری از انعقاد نطفه بوسیله قرص یا مانند آن، هیچگاه اطمینان بخش نیست و نمی تواند، دلیل قاطعی بر نیاوردن فرزند بوده باشد زیرا بسیاری از زنانی که از این وسائل استفاده کرده و یا در طرز استفاده، گرفتار اشتباه شده و فرزند پیدا کرده اند، بنابراین هیچ زنی نمی تواند به اعتماد آن، تن به تعدد همسر بدهد. روی این جهات، تعدد همسر برای زنان نمی تواند منطقی بوده باشد، در حالی که در مورد مردان، با توجه به شرایط آن، هم منطقی است و هم عملی است به هر حال حکم جواز تعدد زوجات یک تصمیم و حکمی است دائمی که به منظور تامین مصالح عمومی تشریح شده، نظیر تصمیم یک فرد به اینکه تعدد زوجات را به خاطر مصلحتی که برای شخص او دارد ترک کند که اگر او به خاطر آن مصلحت چند همسر نگیرد، حکم خدا را تغییر نداده و نخواسته است با این عمل خود بگوید تعدد زوجات را قبول ندارم، بلکه خواسته است بگوید این حکم، حکمی است مباح و من می توانم به آن عمل نکنم.

منابع

مرتضی مطهری - نظام حقوق زن در اسلام - صفحه ۲۹۲-۲۸۹

محمد حسین طباطبایی - ترجمه تفسیر المیزان - ج ۴، صفحه ۳۰۷

مکارم شیرازی - تفسیر نمونه - ج ۳، صفحه ۲۶۲-۲۵۷

کلید واژه ها

فلسفه احکام روابط جنسی فلسفه اخلاق حقوق زن تربیت

زن در آئینه اسلام

عقاید تحقیر آمیز راجع به خود زن در میان ملل و اقوام قدیم مبنی بر این که زن انسان کامل نیست، برزخی است میان انسان و حیوان، زن دارای نفس ناطقه نیست، زن به بهشت هرگز راه نخواهد یافت! و امثال اینها زیاد وجود داشته است، این عقاید و آراء تا آنجا که از حدود ارزیابی زن تجاوز نمی کند اثر روانی، غیر از احساس غرور در مرد و احساس حقارت در زن ندارد. اسلام زن را هم چون مرد انسان می داند و ویژگی های مهمی همانند مرد درباره او ابراز می دارد. قرآن بارها به این ویژگی های او اشاره می کند.

ص: ۸۶۳

خداوند می فرماید: «إن المسلمين والمسلمات والمؤمنين والمؤمنات والقانتين والقانتات والصادقين والصادقات والصابرين والصابرات والخاشعين والخاشعات والمتصدقين والمتصدقات والصائمین والصائمات والحافظین فروجهم والحافظات والذاکرین الله كثيرا والذاکرات أعد الله لهم مغفرة و أجرا عظیما؛ به یقین، مردان مسلمان و زنان مسلمان، مردان با ایمان و زنان با ایمان، مردان مطیع فرمان خدا و زنان مطیع فرمان خدا، مردان راستگو و زنان راستگو، مردان صابر و شکیبیا و شکیبیا، مردان با خشوع و زنان با خشوع، مردان انفاق کننده و زنان انفاق کننده، مردان روزه دار و زنان روزه دار، مردان پاکدامن و زنان پاکدامن و مردانی که بسیار به یاد خدا هستند و زنانی که بسیار یاد خدا می کنند، خداوند برای همه آنان مغفرت و پاداش عظیمی فراهم ساخته است.» (احزاب / آیه ۳۵) در این آیه، خداوند همه ویژگی هایی که برای مردان ذکر کرده برای زنان نیز ذکر کرده است و این خود دلیلی است بر این که اسلام جنسیت را ملاک برتری نمی داند، بلکه برتری در این است که انسان (چه زن و مرد)، مطیع خدا و پایبند به فرامین او باشد. «وعد الله المؤمنین والمؤمنات جنات تجري من تحتها الاءنهار خالدین فیها ومساکن طیبه فی جنات عدن ورضوان من الله أكبر ذلك هو الفوز العظیم؛ خداوند برای مردان و زنان با ایمان، باغ هایی از بهشت وعده داده که نهرها از زیر درختانش جاری است؛ جاودانه در آن خواهند ماند؛ و مسکن های پاکیزه ای در بهشت های جاودان، نصیب آنها ساخته؛ خشنودی و رضای خدا، از همه اینها برتر است؛ و پیروزی بزرگ همین است.» (توبه / آیه ۷۲) در این آیه، خداوند پاداش زن و مرد را به طور یکسان ذکر نموده؛ که خود دلیلی بر آن است که مرد هیچ فضیلتی بر زن ندارد وگرنه مردان می بایستی پاداش بیش تر و ویژه دریافت می کردند.

نیز در قرآن آمده است: «انی لا اذیع عمل عامل منکم من ذکر او انثی بعضکم من بعض؛ من هیچ عمل کننده ای از شما را مرد باشد یا زن ضایع نخواهم کرد؛ شما هم نوع و از جنس یکدیگرید.» (آل عمران/ آیه ۱۹۵) خدا در این آیه، به عمل مرد و زن اشاره می کند و آن را باعث فلاح، پیروزی و ملاک برتری می داند، چه از ناحیه مرد باشد چه از زن. و نیز هر دو تا را هم نوع و به یکدیگر وابسته می داند، یعنی همان اندازه که زن به مرد وابسته است مرد نیز به زن وابستگی دارد.

در جای دیگر، قرآن به حیات طیبه زن و مرد اشاره می کند و می گوید: «من عمل صالحا من ذکر او انثی وهو مؤمن فلنحیینه حیاه طیبه ولنجزینهم أجرهم بأحسن ما کانوا یعملون؛ هر کس کار شایسته ای انجام دهد، خواه مرد باشد یا زن در حالی که مومن است او را به حیاتی پاک زنده می داریم؛ پاداش آنها را به بهترین اعمالی که انجام می دادند، خواهیم داد.» (نحل/ آیه ۹۷) نیز در آیه دیگر می فرماید: «و من یعمل من الصالحات من ذکر او انثی وهو مؤمن فأولئک یدخلون الجنة ولا یظلمون نقیرا؛ و کسی که چیزی از اعمال صالحه را انجام دهد، خواه مرد باشد یا زن، در حالی که ایمان داشته باشد، چنان کسانی داخل بهشت می شوند و کمترین ستمی به آنها نخواهد شد.» (نساء/ آیه ۱۲۴) در این آیه، همانند آیات قبل، به عمل زن و مرد و پاداش آنها اشاره شده است.

علاوه بر این، قرآن بر یک نکته تاکید دارد و آن این که در اسلام که کمترین ستمی به زنان نخواهد شد و این خود شاهدی است که مکتب اسلام هیچ موقع در مورد زن کم ترین ستمی را روا نداشته و شخصیت او را همانند مرد محترم می شمارد. و، ده ها آیه دیگر در قرآن زن و مرد را یکسان مورد خطاب قرار داده و هیچ گاه مرد را بر زن فضیلت نداده است. در تعدادی از آیات، زن باعث آرامش مرد دانسته شده و بین آنها مودت و رحمت قرار داده شده و همه اینها آیات خداوند معرفی شده است.

قرآن در این باره می گوید: «و من آیاته أن خلق لكم من أنفسكم أزواجا لتسكنوا إليها وجعل بينكم مودة ورحمة إن فی ذلك لا آیات لقوم یتفكرون؛ و از نشانه های او این که همسرانی از جنس خودتان برای شما آفرید تا در کنار آنان آرامش یابید، و در میانتان مودت و رحمت قرار داد؛ در این نشانه هایی است برای گروهی که تفکر می کنند.» (روم/ آیه ۲۱) از لابلای این آیات روشن شد اسلام همان اندازه ای که به مرد اهمیت داده، به زن نیز اهمیت داده است و هر دو را بر اساس ایمان و عمل به طور یکسان پاداش می دهد و هیچ گاه آنها را مورد ستم قرار نداده و کوچک شان نشمرده است.

نیز آمده است: «هن لباس لكم و انتم لباس لهن؛ زنان لباس شما و شما لباس آنها هستید.» (بقره/ آیه ۱۸۷)، در این آیه، وابستگی زن و مرد به یکدیگر مطرح شده است؛ یعنی همان اندازه ای که زن به مرد وابسته است، مرد نیز به همان اندازه به او وابسته است. این آیه دقیقا خط بطلانی است برای کسانی که صرفا زن را مستقل نمی دانند و او را وابسته به مرد می دانند. از جمله مسائلی که در قرآن کریم تفسیر شده موضوع خلقت زن و مرد است، قرآن در این زمینه سکوت نکرده، و به یاره گویان مجال نداده است که از پیش خود برای مقررات مربوط به زن و مرد فلسفه بتراشند و مبنای این مقررات را نظر تحقیر آمیز اسلام نسبت به زن معرفی کنند. اسلام پیشاپیش. نظر خود را درباره زن بیان کرده است. قرآن با کمال صراحت در آیات متعددی می فرماید که زنان را از جنس مردان و از سرشتی نظیر سرشت مردان آفریده ایم.

قرآن درباره آدم اول می گوید: همه شما را از یک پدر آفریدیم و جفت آن پدر را از جنس خود او قرار دادیم، درباره همه آدمیان می گوید خداوند از جنس خود شما برای شما همسر آفرید. در قرآن از آنچه در بعضی از کتب مذهبی هست که زن از مایه ای پست تر از مایه مرد آفریده شده و یا اینکه به زن جنبه طفیلی و چپی داده اند و گفته اند که همسر آدم اول از عضوی از اعضاء طرف چپ او آفریده شد، اثر و خبری نیست.

بنابراین در اسلام نظریه تحقیر آمیزی نسبت به زن از لحاظ سرشت و طینت وجود ندارد. یکی دیگر از نظریات تحقیر آمیزی که در گذشته وجود داشته است و در ادبیات جهان آثار نامطلوبی بجا گذاشته است این است که زن عنصر گناه است، از وجود زن شر و وسوسه برمی خیزد، زن شیطان کوچک است، می گویند در هر گناه و جنایتی که مردان مرتکب شده اند زنی در آن دخالت داشته است، می گویند مرد در ذات خود از گناه مبرا است و این زن است که مرد را بگناه می کشاند، می گویند: شیطان مستقیماً در وجود مرد راه نمی یابد و فقط از طریق زن است که مردان را می فریبد، شیطان زن را وسوسه می کند و زن مرد را، می گویند آدم اول که فریب شیطان را خورد و از بهشت سعادت بیرون رانده شد از طریق زن بود، شیطان حوا را فریفت و حوا آدم را. قرآن داستان بهشت آدم را مطرح کرده ولی هرگز نگفته که شیطان یا مار حوا را فریفت و حوا آدم را، قرآن نه حوا را بعنوان مسئول اصلی معرفی می کند و نه او را از حساب خارج می کند، قرآن می گوید به آدم گفتیم خودت و همسرت در بهشت سکنی گزینید و از میوه های آن بخورید، قرآن آنجا که پای وسوسه شیطانی را بمیان می کشد ضمیرها را به شکل "تثنیه" می آورد، می گوید: «فوسوس لهما الشيطان؛ شیطان آن دو را وسوسه کرد.» (اعراف/آیه ۲۰)

«فدلاهما بغرور؛ شیطان آن دو را بفریب راهنمایی کرد.» (اعراف/آیه ۲۲) «و قاسمهما انی لکما لمن الناصحین؛ یعنی شیطان در برابر هر دو سوگند یاد کرد که جز خیر آنها را نمی خواهد.» (اعراف/آیه ۲۱) به این ترتیب قرآن با یک فکر رائج آن عصر و زمان که هنوز هم در گوشه و کنار جهان بقایائی دارد سخت به مبارزه پرداخت و جنس زن را از این اتهام که عنصر وسوسه و گناه، و شیطان کوچک است مبرا کرد. یکی دیگر از نظریات تحقیرآمیزی که نسبت به زن وجود داشته است در ناحیه استعدادهای روحانی و معنوی زن است، می گفتند زن به بهشت نمی رود، زن مقامات معنوی و الهی را نمی تواند طی کند، زن نمی تواند به مقام قرب الهی آن طور که مردان می رسند، برسد.

قرآن در آیات فراوانی تصریح کرده است که پاداش اخروی و قرب الهی به جنسیت مربوط نیست، به ایمان و عمل مربوط است، خواه از طرف زن باشد یا از طرف مرد، قرآن در کنار هر مرد بزرگ و قدیسی از یک زن بزرگ و قدیسه یاد می کند، از همسران آدم (ع) و ابراهیم (ع) و از مادران موسی (ع) و عیسی (ع) در نهایت تجلیل یاد کرده است، اگر همسران نوح (ع) و لوط (ع) را به عنوان زنانی ناشایسته برای شوهران شان ذکر میکنند، از زن فرعون نیز به عنوان زن بزرگی که گرفتار مرد پلیدی بوده است غفلت نکرده است، گوئی قرآن خواسته است در داستانهای خود توازن را حفظ کند و قهرمانان داستان ها را منحصر به مردان ننماید.

قرآن درباره مادر موسی می گوید ما به مادر موسی وحی فرستادیم که کودک را شیر بده و هنگامی که بر جان او بیمناک شدی او را به دریا بیافکن و نگران نباش که ما او را بسوی تو باز پس خواهیم گردانید. قرآن درباره مریم مادر عیسی می گوید کار او به آنجا کشیده شده بود که در محراب عبادت همواره ملائکه با او سخن می گفتند و گفت و شنود می کردند، از غیب برای او روزی می رسید، کارش از لحاظ مقامات معنوی آنقدر بالا گرفته بود که پیغمبر (ص) زمانش را در حیرت فرو برده او را پشت سر گذاشته بود، زکریا (ع) در مقابل مریم (ص) مات و مبهوت مانده بود. در تاریخ خود اسلام زنان قدیسه و عالی قدر فراوانند. کمتر مردی است به پای خدیجه (ع) برسد، و هیچ مردی جز پیغمبر (ص) و علی (ع) به پای حضرت زهرا (ع) نمی رسد، حضرت زهرا (ع) بر فرزندان خود که امامند و بر پیغمبران غیر از خاتم الانبیا برتری دارد. اسلام در «سیر من الخلق الی الحق»، یعنی در حرکت و مسافرت بسوی خدا هیچ تفاوتی میان زن و مرد قائل نیست، تفاوتی که اسلام قائل است در سیر من الخلق الی الحق است، در بازگشت از حق بسوی مردم و تحمل مسئولیت پیغمبری است که مرد را برای اینکار مناسب تر دانسته است.

یکی دیگر از نظریات تحقیر آمیزی که نسبت به زن وجود داشته است، مربوط است به ریاضت جنسی و تقدس مجرد و عزیت، چنانکه می دانیم در برخی آیین ها رابطه جنسی ذاتا پلید است، به عقیده پیروان آن آئین ها تنها کسانی به مقامات معنوی نائل می گردند که همه عمر مجرد زیست کرده باشند، یکی از پیشوایان معروف مذهبی جهان می گوید: "با تیشه بکارت درخت ازدواج را از بن بر کنید". همان پیشوایان ازدواج را فقط از جنبه دفع افسد به فاسد اجازه می دهند یعنی مدعی هستند که چون غالب افراد قادر نیستند با مجرد صبر کنند و اختیار از کفشان ربوده می شود و گرفتار فحشا می شوند و با زنان متعددی تماس پیدا می کنند، پس بهتر است ازدواج کنند تا با بیش از یک زن در تماس نباشند، ریشه افکار ریاضت طلبی و طرفداری از مجرد و عزیت بدینی به جنس زن است، محبت زن را جزء مفساد بزرگ اخلاقی بحساب می آورند. اسلام با این خرافه سخت نبرد کرد، ازدواج را مقدس، و مجرد را پلید شمرد، اسلام دوست داشتن زن را جزء اخلاق انبیا معرفی کرد و گفت: «من اخلاق الانبیاء حب النساء». پیغمبر اکرم (ص) می فرمود من به سه چیز علاقه دارم، بوی خوش، زن، نماز.

برتراند راسل می گوید: در همه آئین ها نوعی بدینی به علاقه جنسی یافت می شود مگر در اسلام، اسلام از نظر مصالح اجتماعی حدود و مقرراتی برای این علاقه وضع کرده اما هرگز آن را پلید نشمرده است. یکی دیگر از نظریات تحقیر آمیزی که درباره زن وجود داشته این است که می گفته اند زن مقدمه وجود مرد است و برای مرد آفریده شده است.

اسلام هرگز چنین سخنی ندارد، اسلام اصل علت غائی را در کمال صراحت بیان می کند، اسلام با صراحت کامل می گوید، زمین و آسمان، ابر و باد، گیاه و حیوان، همه برای انسان آفریده شده اند، اما هرگز نمی گوید زن برای مرد آفریده شده است، اسلام می گوید هر یک از زن و مرد برای یکدیگر آفریده شده اند، «هن لباس لکم و انتم لباس لهن؛ زنان زینت و پوشش شما هستند و شما زینت و پوشش آنها» (بقره/آیه ۱۸۷) اگر قرآن زن را مقدمه مرد و آفریده برای مرد می دانست قهرا در قوانین خود این جهت را در نظر می گرفت، ولی چون اسلام از نظر تفسیر خلقت چنین نظری ندارد و زن را طفیلی وجود مرد نمی داند در مقررات خاص خود درباره زن و مرد به این مطلب نظر نداشته است.

یکی دیگر از نظریات تحقیر آمیزی که در گذشته درباره زن وجود داشته این است که زن را از نظر مرد یک شر و بلائی اجتناب ناپذیر می دانسته اند، بسیاری از مردان با همه بهره هائی که از وجود زن می برده اند، او را تحقیر و مایه بدبختی و گرفتاری خود می دانسته اند، قرآن کریم مخصوصاً این مطلب را تذکر می دهد که وجود زن برای مرد خیر است، مایه سکونت و آرامش دل او است.

یکی دیگر از آن نظریات تحقیر آمیز این است که سهم زن را در تولید فرزند بسیار ناچیز می دانسته اند، اعراب جاهلیت و بعضی از ملل دیگر مادر را فقط به منزله ظرفی می دانسته اند که نطفه مرد را که بذر اصلی فرزند است در داخل خود نگه می دارد و رشد می دهد.

در قرآن ضمن آیاتی که میگوید شما را از مرد و زنی آفریدیم و برخی آیات دیگر که در تفاسیر توضیح داده شده است به این طرز تفکر خاتمه داده شده است. بنابراین اسلام از نظر فکر فلسفی و از نظر تفسیر خلقت نظر تحقیر آمیزی نسبت به زن نداشته است بلکه آن نظریات را مردود شناخته است.

منابع

مرتضی مطهری- اخلاق جنسی در اسلام و جهان غرب- صفحه ۱۰-۱۲

مرتضی مطهری- نظام حقوق زن در اسلام- صفحه ۱۴۶-۱۵۲

محمد رضا زیبایی نژاد و محمد تقی سب- درآمدی بر نظام شخصیت زن در اسلام

کلید واژه ها

اسلام قرآن نظریه اخلاق دستورات الهی اخلاق جنسی حقوق زن زن

آفرینش زن در قرآن و ادیان الهی

در تاریخ و ملل گوناگون، زن را یک موجود ضعیف و ناچیز به شمار می آوردند. به دختران ارث نمی دادند و بعضی او را از افراد بشر و انسانیت به شمار نمی آوردند، فقط زنان را برای خدمت به مردان و اطفای شهوت جنسی برای مردها نگاه می داشتند. مرد می توانست زنهای متعدد بگیرد و یا طلاق بدهد. اگر زن می مرد زن بگیرد ولی اگر شوهر می مرد، زن حق ازدواج نداشت و از معاشرت در خارج هم ممنوع بود. در هند زن، تابع شوهر بود و بعد از مردن او، دیگر حق ازدواج نداشت و باید با جسد شوهر سوزانده می شد... و در ایام عادت ماهیانه نجس و پلید و لازم الاجتناب بود. زن در میان ملل قبل از اسلام حد وسط بین انسان و حیوان بود از او مانند انسان ضعیفی که باید به انسانهای متوسط کمک بدهد استفاده می شد. اعراب مشرک خشن، بی رحم متعصب دختران معصوم خود را زنده به گور می کردند. تا وقتی که خورشید اسلام از پس ابرهای تاریک عربستان طلوع نمود.

ص: ۸۷۱

پیغمبر (ص) پس از ارشاد کلمه توحید با اشاره پروردگار در قرآن اول کاری که کرد از این عادت شوم اعراب جلوگیری نمود، حضرتش به زنان و دختران احترام می گذاشت و با تمام عظمتش به زنهای پیر سلام می کرد و چنانکه شیعه و سنی نقل کرده اند، مکرر دست دخترش حضرت فاطمه زهرا (س) را می بوسید و می فرمود: «فاطمه بضعه منی من آذاها فقد آذانی و من آذانی فقد آذان الله»، «فاطمه پاره تن من است هر کس او را اذیت کند حقیقتاً مرا اذیت کرده است و هر کس مرا اذیت کند خدا را اذیت کرده است.

آفرینش زن در ادیان الهی

در تمام مذاهب و ادیان الهی آمده است که زن و مرد از «نفس واحده» آفریده شده اند. در عهد قدیم آمده است: «پس خدا موجودات را آفرید، لیکن برای آدم معاونی موافق وی یافت نشد و خداوند خوابی گران بر آدم مستولی گرداند تا بخفت، پس یکی از دنده هایش را گرفت و گوش در جایش پر کرد و خدا آن دنده را زنی بنا کرد و او را نزد آدم آورد. در اسلام زن از نظر آفرینش در بعد روحی و جسمی از همان گوهری آفریده شده که مرد آفریده شده است و هر دو جنس در جوهر و ماهیت یکسان و یگانه اند و تمایز و فرقی در حقیقت و ماهیت میان زن و مرد نیست. قرآن به صراحت از این حقیقت پرده بر می دارد: «یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحده و خلق منها زوجها» (نساء/آیه ۱)؛ «ای مردم از پروردگارتان که شما را از نفس واحدی آفرید و جفتش را (نیز) از او آفرید و از آن دو زنان و مردان بسیاری پراکنده کرد، پروا دارید». «هو الذی خلقکم من نفس واحده و جعل منها زوجها لیسکن الیها»؛ (اعراف/آیه ۱۸۹)؛ «او است آن کس که شما را از نفس واحدی آفرید و جفت وی را از آن پدید آورد تا بدان آرام گیرد». بنابراین زن در آفرینش از همان جوهر و گوهر مرد است و اندیشه یکسانی و یگانگی ماهوی زن و مرد، اندیشه قرآنی است که از آیات الهی به روشنی به دست می آید. تنها در این زمینه نظر دیگری است که خلقت زن را از زائده خلقت مرد تصویر می کند، لیکن در این نظر به برخی از احادیث استناد شده است که در حدیثی از امام صادق (ع) مردود شمرده شده است.

زراره می گوید: از امام صادق (ع) از آفرینش حوا سؤال شد که برخی می گویند: خداوند حوا را از دنده پایین و چپ آدم آفرید، امام (ع) فرمود: خدا منزّه و برتر است از این نسبت، آن کس که چنین می گوید می پندارد که خداوند قدرت نداشت برای آدم همسری از غیر دنده اش بیافریند.

علامه مجلسی می گوید: «مشهور میان مورخان و مفسران اهل سنت این است که حوا از دنده آدم آفریده شده و به این معنا برخی از احادیث نیز دلالت دارد، لیکن این حدیث و احادیث دیگری این موضوع را رد می کند...».

آنچه محقق است و قرآن بدان اشاره دارد زن و مرد برای زندگی دنیا و نیز برای بقاء نسل بشر مکمل یکدیگر هستند، بدین صورت که ماده اولیه این محصول یا مصنوع از مرد است و اراده سازندگی آن از خداوند توانا ولی کارخانه آن یعنی دستگاه سازندگی انسان و زحمات بار آوردن آن در اختیار زن قرار دارد و جا دارد که برای حفظ و سلامت این کارخانه از دستبرد نامحرمان و خرابکاران، مقررات و دستورات لازمی هم صادر گردد. قرآن با کمال صراحت در آیات متعددی می فرماید که زنان را از جنس مردان و از سرشتی نظیر سرشت مردان آفریده ایم.

قرآن درباره آدم اول می گوید: همه شما را از یک پدر آفریدیم و جفت آن پدر را از جنس خود او قرار دادیم، (سوره نساء آیه ۱)، درباره همه آدمیان می گوید خداوند از جنس خود شما برای شما همسر آفرید. (سوره نساء و سوره آل عمران و سوره روم). در قرآن از آنچه در بعضی از کتب مذهبی هست که زن از مایه ای پست تر از مایه مرد آفریده شده و یا اینکه به زن جنبه طفیلی و چپی داده اند و گفته اند که همسر آدم اول از عضوی از اعضاء طرف چپ او آفریده شد، اثر و خبری نیست.

اسلام، زن را مانند مرد برخوردار از روح کامل انسانی و اراده و اختیار می داند و او را در مسیر تکامل که هدف خلقت است می بیند و هر دو را در یک ردیف قرار داده و با خطاب یا «ایها الناس و یا ایها الذین آمنوا» مخاطب ساخته است. قرآن با این خطابش زن را که در قعر ذلت و پستی بود و از هرگونه حقوق فردی و اجتماعی خویش محروم بود، و به عنوان یک موجود ناقص که فاقد روح و اراده و اختیار باشد معرفی شد بود، به اوج عزت و سرافرازی صعود داد و تاج افتخار کرمنای بنی آدم را بر فرق او نهاد و او را هم ردیف با مرد انسان و «خلیفه الله فی الارض» نامید. قرآن با این بیان بر تمام عقائد و باورهای جاهلی و ادیان تحریف شده که زن را موجود وابسته و غیر مستقل و در مرتبه پایین تر از مرد و طفیلی آن می دانستند بی اعتبار نموده و بر همه آنها خط بطلان کشید.

در قرآن کریم، بر خلاف سایر ادیان و عقاید و باورهای حاکم بر جامعه آن روز، زن در بسیار از مسایل و کارها مساوی و همطراز با مرد ذکر شده است؛ گرچه در بعض چیزها بین این دو به حسب ظاهر تفاوت احساس می شود، مانند سهم ارث و یا واگذاری مسئولیت خانواده به عهده مرد و امثال اینها، ولی این گونه تفاوت ها ارتباط با موقعیت اجتماعی و شرایط طبیعی آنها دارد و هیچ گونه فرقی از نظر جنبه های انسانی و مقامات معنوی میان زن و مرد در برنامه های اسلام وجود ندارد و هر دو مساوی و برابر هستند، و این تساوی حداقل در سه زمینه می باشد:

اگر بخواهیم نظر قرآن و خطابات قانونی او را درباره خلقت زن بدانیم لازم است ابتدا به سرشت زن و مرد که در سایر کتاب های مذهبی مطرح شده توجه کنیم، و نیز با عقاید و باورهای مردم آن زمان لااقل با عقیده مردم شبه جزیره عربستان که قرآن در آن جا نازل گردیده نسبت به این موضوع آشنایی پیدا کنیم تا به خوبی و روشنی بیان قرآن در این باره معلوم بشود. از کتاب های مذهبی که امروز در دسترس می باشد و پیروان قابل توجه هم در دنیا دارد تورات و انجیل است. زن در این دو کتاب از نظر خلقت و آفرینش مانند جهات دیگر، در مرحله پایین تر و جنس پست تر از مرد معرفی شده تبعی و طفیلی آن ذکر گردیده است. در تورات در سفر پیدایش باب دوم آیه ۷۶ آمده است: خداوند، آدم را از خاک سرشت و در بینی وی روحی حیات دمید و آدم نفس زنده شد. در آیات ۲۱ تا ۲۴ همین باب درباره خلقت حوا آمده است: پس از آن که خداوند خواب را بر آدم مستولی کرد یکی از دنده هایش را گرفت زنی بنا کرد و نزد آدم آورد، و آدم گفت این است استخوانی از استخوان هایم و گوشتی از گوشتم، از این رو، نساء نامیده شد؛ زیرا از انسان گرفته شده است. در اناجیل هم قصه آدم و حوا آمده است. در انجیل برنا، در فصل ۳۹، آیات ۳۰ و ۳۲، مثل همین داستان که در تورات آمده ذکر شده است: پس چون خدا انسان را تنها دید فرمود: خوش نیست این که تنها باشد پس از این رو او را به خواب کرد و گرفت دنده را از سوی دل و آن جا را از گوشت پر کرد و از آن دنده حوا را آفرید و زن برای آدم گردانید.

قرآن کریم عاری از داستان‌هایی است که در تورات و انجیل برای تحقیر زنان جعل گردیده‌اند، و در آن کوچک‌ترین اشاره نشده که ارزش اولین زنی که خداوند خلق فرمود کمتر از اولین مرد بوده یا این که زن از یکی دنده‌های مرد به وجود آمده یا زن در خلقت تبعی و طفیلی مرد است. برعکس، قرآن در محیطی که برای زن هیچگونه استقلال در زندگی قائل نبود، و هیچگونه حق و حقوقی برای او نمی‌دید، حرمت و شرافتی برای او جز حرمت و شرافت خانواده نمی‌شناخت و دختران را زنده به گور می‌کردند با بیان رسا و منطق محکم اعلام می‌دارد زن از نظر خلقت مانند مرد، فرد از افراد انسان است که در ماده و عنصر پیدایشش دو نفر انسان نر و ماده شرکت و دخالت داشته و هیچ‌یک از این دو بر دیگری ترجیح و برتری ندارد، و در نتیجه، تمام افراد بشر چه زن باشد یا مرد امثال یکدیگرند و اگر ترجیح و برتری هم باشد در اصل خلقت آنها نیست بلکه به واسطه کسب فضائل اخلاقی و کمالات نفسانی است که آنها بدست آورده‌اند چون:

الف) زن و مرد از یک پدر و مادر بوجود آمده است. «یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرهکم عند الله اتقاکم» (حجرات/آیه ۱۳)؛ «ای مردم! ما شما را از یک مرد و زن آفریدیم و شما را تیره‌ها و قبیله‌ها قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید (اینها ملاک امتیاز نیست)، گرامی‌ترین شما نزد خداوند با تقواترین شماست خداوند دانا و آگاه است».

ب) زن و مرد از نفس واحده خلق شده است. «یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحده و خلق منها زوجها» (نساء/آیه ۱)، «ای مردم! از (مخالفت)، پروردگارتان بپرهیزید! همان کسی که همه شما را از یک انسان آفرید و همسر او را (نیز) از جنس او خلق کرد». «زوجها.. هو الذی خلقکم من نفس واحده و جعل منها» (اعراف/آیه ۱۸۹)؛ «او خدایی است که (همه) شما را از یک فرد آفرید و همسرش را نیز از جنس او قرار داد، تا در کنار او بیاساید».

ج) زن آدم از جنس آدم آفریده شده است. چنان که در ذیل دو آیه مبارکه آمده «و خلق منها زوجها»، «و جعل منها زوجها».

د) زن و مرد مکمل یکدیگرند. «هن لباس لکم و انتم لباس لهن» (بقره/آیه ۱۸۷)؛ «آنها لباس شما هستند و شما لباس آنها» هر دو زینت هم و سبب حفظ یکدیگرند. خروج آدم از بهشت دلیل بر پستی زن نمی شود. در داستان آدم در تورات و انجیل آمده که حوا در باغ عدن موجب فریب و گمراهی آدم شد و آدم از فرمان خداوند سرپیچی نمود و از آن درخت ممنوعه بخورد، در تورات در سفر پیدایش باب ۳ آیه ۶ پس از آنکه شیطان حوا را فریب داد که از آن درخت بخورد آمد زن دید آن درخت برای خوراک نیکو..، پس از میوه اش گرفت و بخورد و به شوهر خود نیز داد. در آیه ۱۲ همان باب پس از آن که خداوند به آدم فرمود من تو را از خوردن آن درخت نهی کردم چرا از آن خوردی؟ آدم گفت: این زن که قرین من ساختی از میوه آن درخت به من داد و من خوردم. در انجیل برنابا فصل ۴۰ آیات ۲۶ و ۲۷ دارد پس از آن که شیطان حوا را فریب داد که از آن درخت ممنوعه بخورد. حوا گرفت از آن ثمره ها خورد وقتی همسرش آدم بیدار شد از آن به او هم داد و آن هم بخورد. شارحان کتابهای مقدس و ارباب کلیسا از این آیات این طور استفاده می کنند که زن موجب بدبختی نوع بشر گردید و گرنه آدمیان همیشه در بهشت می بودند و از این رو با نظر نفرت به او نگاه می کنند. کشیش توتولیان این احساس عمومی را در کتابش نشان داد و زنان را به عنوان دروازه شیطان، شکننده مهر شجره ممنوعه، ترک کننده شریعت الهی و نابود کننده تصویر خدا یعنی انسان توصیف کرد.

قرآن کریم، آدم و حوا را به یک چشم نگاه می کند و از هر دوی آنها به یک لحن سخن می گوید و هر دو را به طور یکسان در سر پیچی از حکم خداوند مقصر می داند نه این که تمام گناه را به گردن حوا بیندازد، کاسه و کوزه ها را سر او بشکنند، و به همین جهت هر دو از نزدیک شدن به درخت ممنوعه نهی شدند. «و لا تقربا هذه الشجرة فتكونا من الظالمین» (اعراف/آیه ۱۹)؛ «اما به این درخت نزدیک نشوید، که از ستمکاران خواهید بود!». و هر دو را شیطان وسوسه نمود: «فوسوس لهما الشیطان» (اعراف/آیه ۲۰)؛ «سپس شیطان آن دو را وسوسه کرد»؛ هر دو مورد تویخ خداوند قرار گرفت: «و ناداهما ربهما ألم أنهکما عن تلکما الشجرة» (اعراف/آیه ۲۲)؛ و پروردگارشان آنها را ندا داد که: «آیا شما را از آن درخت نهی نکردم؟». هر دو را شیطان گمراه کرد: «فازلهما الشیطان» (بقره/آیه ۳۶)؛ «پس شیطان موجب لغزش آنها از بهشت شد». «و اقل لکما ان الشیطان عدو مبین» (اعراف/آیه ۲۲)؛ «و نگفتم که شیطان برای شما دشمن آشکاری است؟». مجازات هر دوی آنها یعنی بیرون رانده شدن از بهشت مساوی بود: «فاخرجهما مما کانا فیه» (بقره/آیه ۳۶)؛ «و آنان را از آنچه در آن بودند، بیرون کرد». هر دو توبه کردند: «قالا ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین» (اعراف/آیه ۲۳)؛ «گفتند: پروردگارا! ما به خویشتن ستم کردیم! و اگر ما را نیخشی و بر ما رحم نکنی، از زیانکاران خواهیم بود». توبه هر دو پذیرفته شد: «فتاب علیه انه هو التواب الرحیم» (بقره/آیه ۳۷)؛ «و خداوند توبه او را پذیرفت چرا که خداوند توبه پذیر و مهربان است». پس نتیجه این می شود که زن و مرد از نظر خلقت و آفرینش مساوی هم است و هیچ یک بر دیگری ترجیح و برتری ندارد، و اگر برتری باشد به واسطه علم و کمالات نفسانی و فضائل اخلاقی است که خارج از سرشت و خلقت آنها می باشد.

یکی دیگر از نظریات تحقیر آمیز نسبت به زن در فرهنگ جاهلی و ادیان تحریف شده این بود که زن از جهت توانایی های معنوی و روحانی، ضعیف است و نمی تواند به مراتب عالی معنوی راه یابد و به مقام قرب الهی آن طور که مردان می رسد برسد، قرآن کریم در آیات فراوانی تصریح کرده است که پاداش اخروی و قرب الهی به جنسیت مربوط نیست، به ایمان و عمل مربوط است، خواه از طرف زن باشد و یا از طرف مرد.

به تعبیر شهید مطهری اسلام در سیر من الخلق الی الحق و حرکت به سوی خدا هیچ تفاوتی میان زن و مرد قائل نیست و تفاوتی که اسلام قائل است در سیر من الحق الی الحق است، در بازگشت از حق به سوی مردم و تحمل مسئولیت پیغمبری است که مرد را بر این کار مناسب دانسته است. قرآن همان اوصاف ده گانه که برای مرد ذکر می کند، برای زن هم ذکر می کند و هیچ فرق بین آنها نمی گذارد: «ان المسلمین و المسلمات و المؤمنین و المؤمنات و القانتین و القانتات و الصادقین و الصادقات و الصابریین و الصابرات و الخاشعین و الخاشعات و المتصدقین و المتصدقات و الصائمین و الصائمات و الحافظین و فوجهم و الحافظات و الذاکرین الله کثیرا و الذاکرات اعد الله لهم مغفرة و اجرا عظیما» (احزاب/آیه ۳۵)؛ «به یقین، مردان مسلمان و زنان مسلمان، مردان با ایمان و زنان با ایمان، مردان مطیع فرمان خدا و زنان مطیع فرمان خدا، مردان راستگو و زنان راستگو، مردان صابر و شکیبا و زنان صابر و شکیبا، مردان با خشوع و زنان با خشوع، مردان انفاق کننده و زنان انفاق کننده، مردان روزه دار و زنان روزه دار، مردان پاکدامن و زنان پاکدامن و مردانی که بسیار به یاد خدا هستند و زنانی که بسیار یاد خدا می کنند، خداوند برای همه آنان مغفرت و پاداش عظیمی فراهم ساخته است».

وعده برخوردار شدن از حیات طیبه به هر دو جنس داده است. «من عمل صالحا من ذکر و انثی و هو مؤمن فلنجینه حیواه طیبه و لنجزینهم اجرهم باحسن ما کانوا یعملون» (نحل/آیه ۹۷)؛ «هر کس کار شایسته ای انجام دهد، خواه مرد باشد یا زن، در حالی که مؤمن است، او را به حیاتی پاک زنده می داریم و پاداش آنها را به بهترین اعمالی که انجام می دادند، خواهیم داد». وعده دخول در بهشت به هر دو صنف داده است: «و من عمل صالحا من ذکر و انثی و هو مؤمن فاولئک یدخلون الجنة» (غافر/آیه ۴۰)؛ «هر کس بدی کند، جز بمانند آن کیفر داده نمی شود ولی هر کس کار شایسته ای انجام دهد خواه مرد یا زن در حالی که مؤمن باشد آنها وارد بهشت می شوند و در آن روزی بی حسابی به آنها داده خواهد شد». وعده برخورداری از نعم الهی در بهشت به هر دو طائفه داده است. «وعد الله المؤمنین و المؤمنات جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها» (توبه/آیه ۷۲)؛ «خداوند به مردان و زنان با ایمان، باغهایی از بهشت وعده داده که نهرها از زیر درختانش جاری است جاودانه در آن خواهند ماند». وعده رزق به حساب به هر دو طائفه داده است: «و من عمل صالحا من ذکر و انثی و هو مؤمن فاولئک یدخلون الجنة و یرزقون بغير حساب». (غافر/آیه ۴۰)؛ «انجام عمل صالح را برای هر دو جنس ممکن می داند».

حضرت مریم اسوه فضیلت

قرآن، در کنار هر مرد بزرگ و قدیسی، از یک زن بزرگ و قدیسه یاد می کند، در کنار حضرت آدم (ع) و ابراهیم (ع) از همسران آنها و در کنار حضرت موسی و عیسی از مادران آنها، در نهایت تجلیل و عظمت یاد می کند. اگر همسران نوح و لوط به عنوان زنانی ناشایسته برای شوهران شان ذکر می کند و از زن فرعون نیز به عنوان زن بزرگی که گرفتار مرد پلید بوده، غفلت نکرده، به فرموده شهید مطهری، گویی قرآن خواسته است در داستان ها توازن را حفظ کند و قهرمانان داستان ها را منحصر به مردان ننماید.

قرآن درباره حضرت مریم مادر عیسی می گوید: کار او از لحاظ مقامات معنوی و فضایل نفسانی به آن جا کشیده شده بود که در محراب عبادت همواره ملائکه با او سخن می گفتند: «فنادته الملائکه و هو قائم یصلی فی المحراب» (آل عمران/آیه ۳۹)؛ «و هنگامی که او در محراب ایستاده، مشغول نیایش بود، فرشتگان او را صدا زدند». با او گفت شنود می کردند: «اذ قاله الملائکه یا مریم ان الله یشرک بکلمه منه اسمہ المسیح عیسی بن مریم» (آل عمران/آیه ۴۲)؛ «هنگامی را که فرشتگان گفتند: «ای مریم! خداوند تو را به کلمه ای وجود با عظمتی از طرف خودش بشارت می دهد که نامش مسیح، عیسی پسر مریم است». به او بشارت می داد: «یا مریم ان الله اصطفیک و طهرک و اصطفیک علی نساء العالمین» (آل عمران/آیه ۴۲) و (به یاد آورید) هنگامی را که فرشتگان گفتند: «ای مریم! خدا تو را برگزیده و پاک ساخته و بر تمام زنان جهان، برتری داده است».

او را به عبادت خدا می خواند: «یا مریم اقتنی لربک و اسجدی و ارکعی مع الراءعین» (آل عمران/آیه ۴۳)؛ «ای مریم! (به شکرانه این نعمت) برای پروردگار خود، خضوع کن و سجده بجا آور! و با رکوع کنندگان، رکوع کن». از غیب برای او روزی می رسد: «کلما دخل علیها زکریا المحراب وجد عندها رزقا قال یا مریم انی لک هاذا قالت هو من عند الله» (آل عمران/آیه ۳۷)؛ «هر زمان زکریا وارد محراب او می شد، غذای مخصوصی در آن جا می دید. از او پرسید: «ای مریم! این را از کجا آورده ای؟ گفت: این از سوی خداست».

پس نتیجه این می شود زن در تحصیل کمالات معنوی و فضائل اخلاقی و پیمودن پله های معرفت و رسیدن به قرب الهی هیچ فرق با مرد ندارد.

تساوی در کیفر و پاداش

قرآن کریم همان گونه که زنان را مانند مردان انسان و موجود برتر عالم خلقت و دارای اراده و اختیار می داند و برایش شخصیت حقوقی قائل است، همان طور هم آنان را به طور یکسان مسئول اعمال و کردار خودش می داند، و اگر کار خوب و نیکوی انجام داد برایش ثواب و پاداش برابر با ثواب و پاداش مردان، و اگر گناهی مرتکب شد مجازاتی برابر با مجازات مردان در انتظارشان خواهد بود، نه کمتر و نه بیشتر، و لذا قرآن می فرماید کسی عمل صالح انجام بدهد «مرد باشد یا زن» آن مؤمن است.

الف) دخول در بهشت را پاداش می دهد. «و من عمل صالحا من ذكر و انثی و هو مؤمن فاولئك یدخلون الجنة» (غافر/آیه ۴۰).

ب) رزق به حساب را پاداش می دهد. «و من عمل صالحا من ذكر و انثی و هو مؤمن فاولئك یدخلون الجنة و یرزقون بغير حساب» (غافر/آیه ۴۰).

ج) حیوا طیبه را پاداش می دهد. «من عمل صالحا من ذكر و انثی و هو مؤمن فلنحیینه حیوا طیبه و لنجزینهم اجرهم باحسن ما كانوا یعملون» (نحل/آیه ۹۷).

در نقطه مقابل، اگر کسی عمل سیئه انجام بدهد و گناهی را مرتکب بشود کیفر و عقاب می شود؛ مرد باشد یا زن: «و السارق و السارقه فاقطعوا ایدیهما جزاء بما کسبا نکالا- من الله و الله عزیز حکیم»: دست مرد دزد و زن دزد را، به کیفر عملی که انجام داده اند، بعنوان یک مجازات الهی، قطع کنید! و خداوند توانا و حکیم است. (مائده/آیه ۳۸).

«الزانیه و الزانی فاجلد و اکل واحد فهما مأه جلدہ...»: هر یک از زن و مرد زنا کار را صد تازیانه بزیند (نور/آیه ۲).

نتیجه این می شود زن در تحصیل اعمال حسنه مستحق ثواب و در ارتکاب اعمال سیئه مستحق عقاب می شود و در این جهت هم فرق با مرد ندارد.

منابع

حیدر قلیخان قزلباش معروف به سردار کابلی - مقدس چاپ لندن - انجیل برنابا

حسام نقیبائی - حقوق زن در ادوار و ادیان - صفحه ۳۲

امی - روح اسلام

کلید واژه ها

اسلام آفرینش تاریخ اسلام دستورات الهی حقوق زن قرآن

اصل استقلال مالی زوجین در فقه شیعه

اصل استقلال مالی زوجین و حق اداره و تصرف آنها بر اموالشان از اصول مسلم فقه شیعه است و هیچ تردید و اختلافی در آن وجود ندارد. قانون مدنی هم در ماده ۱۱۱۸ خود، آن را پذیرفته است.

طبق ماده ۱۱۱۸ قانون مدنی: «زن مستقلا می تواند در دارایی خود هر تصرفی را می خواهد بکند.»

و نیز مطابق این ماده قانون مدنی: «زن در مسائل مالی و اقتصادی، استقلال و آزادی کامل دارد و می تواند در اموال شخصی خود هر گونه دخل و تصرفی نماید، بدون آن که موافقت شوهر لازم باشد.

اعم از این که آن اموال قبل از ازدواج به دست آمده باشد و یا بعد از آن. برای اثبات این اصل در فقه شیعه، به دو دلیل از منابع فقهی می توان استناد نمود.

۱- آیه «للرجال نصیب مما اکتسبوا و للنساء نصیب مما اکتسبن» (نساء/آیه ۳۲)؛ «مردان را از آنچه کسب می کنند و نیز زنان را از آن چه به دست می آورند بهره ای است».

ص: ۸۸۳

کلمه اکتساب به معنی به دست آوردن است اما فرقی که راغب اصفهانی بین معنای کسب و اکتساب متذکر می شود بسیار قابل توجه و دلیل بر مدعاست، وی می گوید: کلمه اکتساب در به دست آوردن فایده ای استعمال می شود که انسان می خواهد خودش از آن استفاده کند و بهره برداری اختصاصی از آن نماید و کسب، هم آنچه را که خود می خواهد استفاده کند شامل می شود و هم آن چیزی را که برای دیگران به دست می آورد. (مفردات راغب اصفهانی). از این جهت معنای کلمه، کسب از معنای اکتساب عام تر است. مطابق این معنی، زن و مرد چیزی را که به دست می آورند، خودشان مستقلاً حق تصرف و بهره برداری از آن را خواهند داشت.

از این رو، مفاد آیه چنین خواهد بود که هر یک از زن و مرد، آن چیزی را که به دست می آورند خواه اختیاری باشد؛ مانند کسب درآمد یا غیراختیاری؛ مانند ارث و غیره به خودشان اختصاص دارد و حق استفاده و بهره برداری را به طور مستقل خواهند داشت. در تفسیر این آیه باید گفت: «اگر مرد و یا زن از راه عمل چیزی به دست می آورد خاص خود اوست و خدای تعالی نمی خواهد به بندگان خود ستم کند. از اینجا روشن می شود که مراد از اکتساب در آیه نوعی حیازت و اختصاص دادن به خویش است؛ اعم از این که این اختصاص دادن به وسیله عمل اختیاری باشد نظیر اکتساب از راه صنعت و یا حرفه یا به غیر عمل اختیاری. لیکن بالاخره منتهی می شود به صفتی که داشتن آن صفت باعث این اختصاص شده باشد... و معلوم است که هر کس، هر چیزی را کسب کند از آن بهره ای خواهد داشت و هر کسی هر بهره ای دارد، به خاطر اکتسابی است که کرده است».

مفسرین با برداشت وسیعتری از این آیه، نسبت به آزادی زنان در اشتغال و تجارت، می گویند: «خداوند در کسب و تجارت نسبت به سعی و کوشش هر کسی از مرد و یا زن از نعم خود عطا می فرماید... آیه شریفه دلیل است که زنان هم می توانند به تجارت مشغول شوند و همچنین نسبت به سعی و کوشش خود از نعم الهی بهره مند شوند».

۲- عموم قاعده «الناس مسلطون علی اموالهم» این قاعده که به نام قاعده «تسلیط» معروف است از قواعد پذیرفته شده، نزد فقهای شیعه است و در فقه، بدان بسیار استناد می شود. مفاد قاعده مزبور چنین است که همه مردم اعم از زن و مرد نسبت به اموال خودشان حق هر گونه تصرفی را دارند و استثنایی هم در مورد این که زن یا زوجه نتواند در اموال خودش تصرف نماید، وارد نشده است، به علاوه، روایت «لایحل مال امرء مسلم الا بطیب نفسه» (من لایحضره الفقیه، ج ۴، ص ۹، وسائل الشیعه، ج ۱۰، ص ۴۴۹)، بدین معنی است که تصرف در مال شخص مسلمان بدون رضایت او جایز نیست و نیز عمومات متعدد دیگری که در آیات و روایات به این مضمون وارد شده است دلالت بر این مدعا دارد و هیچ تخصیص و استثنایی که شوهر را مجاز نماید در اموال همسر خود تصرف کند، وجود ندارد، بر پایه این استدلال، دست مرد از اموال زن کوتاه شده و حق هر گونه مداخله در اموال زن از شوهر سلب گردیده است.

از این رو در مورد استقلال زن از مرد در مالکیت، اداره، تصرف و بهره برداری از اموال، مطابق منابع فقهی شیعه، بلکه بسیاری از منابع اهل سنت جای هیچ تردیدی نیست. در حقوق ایران نیز به تبعیت از فقه شیعه نظام مالی زوجین از زمان تدوین قانون مدنی در سال ۱۳۰۷، از یک ثبات نسبی برخوردار بوده است. این ثبات را باید ناشی از منشا و مبنای محکم آن دانست. ریشه مذهبی و الهی داشتن قواعد حاکم بر این روابط که مانع از بی عدالتی در روابط بین زن و شوهر است را باید علت این ثبات قلمداد نمود. فلسفه این امر نیز بسیار روشن است؛ زیرا از ابتدا، اسلام به جای تشابه سازی به «اصل عدالت» توجه نموده است و همانگونه که برخی از صاحب نظران دینی اظهار نموده اند: «اصل عدل که یکی از ارکان کلام و فقه اسلامی است، همان اصلی است که قانون تطابق عقل و شرع را در اسلام به وجود آورده است: یعنی از نظر فقه اسلامی و لاقول فقه شیعه اگر ثابت بشود که عدل ایجاب می کند فلان قانون باید چنین باشد نه چنان و اگر چنان باشد ظلم است و خلاف عدالت است ناچار باید بگوییم حکم شرع هم همین است: زیرا شرع اسلام طبق اصلی که خود تعلیم داده هرگز از محور عدالت و حقوق فطری و طبیعی خارج نمی شود. علمای اسلام با تبیین و توضیح اصل عدل، پایه فلسفه حقوق را بنا نهادند علاوه بر پایه گذاری قوانین اسلامی بر اساس عدالت، اسلام حتی به زوجین اجازه نداد که توافقی نمایند تا منجر به بی عدالتی شود.

از امام باقر (ع) سؤال شد که آیا مرد می تواند با زن خود شرط کند که نفقه را به طور کامل و مساوی با زن دیگر به او ندهد و خود آن زن هم از اول این شرط را بپذیرد؟ امام باقر (ع) فرمود: «خیر چنین شرط هایی صحیح نیست، هر زنی به موجب عقد ازدواج خواه ناخواه حقوق کامل یک زن را پیدا می کند...».

البته باید توجه داشت که این مطالب هرگز به این معنا نیست که تمام اصول مرفی اسلام پیاده شده است و یا ثباتی که مطرح شد به این معناست که اصلاحاتی در طول قانونگذاری حقوق ایران انجام نگرفته یا نباید بگیرد. بالعکس مقتضیات زمان و تحولات اجتماعی ایجاب می کند هر از چند گاهی راه کارهای مناسب جهت اجرای هر چه بهتر قوانین اسلامی، ارائه شود و اساسا اجتهاد در فقه و پویایی آن به همین معنا است، که فقه باید جوابگوی نیازهای زمان خود باشد.

بلکه منظور این است که اصول کلی حاکم بر روابط زوجین از ثبات نسبی برخوردار بوده است. شایان ذکر است که وقتی این اصول و قوانین مرفی، چهارده قرن قبل در حقوق اسلام بنیان نهاده شده بود و به زن در تصرف اموال خود استقلال کامل اعطا نمود، در کشورهای اروپایی تا قبل از قرن بیستم، از جمله حقوق فرانسه که یکی از مدرنترین و مفصلترین حقوق مدون آنهاست، زنان از حداقل حقوق انسانی هم برخوردار نبودند و اصلا اهلیت تصرف در اموال خود را هم نداشتند. به همین سبب با مقایسه اجمالی بین قانون اسلام و قوانین دنیای متمدن غرب که شاید مفصل ترین و کامل ترین آنها، قانون مدنی فرانسه باشد می توان گفت بر خلاف تصور عده ای، حدود اختیارات زن و آزادی و استقلال او، در انجام امور مالی و روابط حقوقی و اقتصادی در شریعت و نظام حقوقی اسلام، به مراتب وسیع تر و بیشتر از آن مرزهایی است که در نظام های حقوقی کشورهای مدعی تمدن برای زن شناخته شده است.

سید مصطفی محقق داماد- بررسی فقهی حقوق خانواده نکاح و انحلال آن، صفحه ۳۱۷

ترجمه تفسیر المیزان- ج ۴، صفحه ۵۳۴

نظام حقوق زن در اسلام- صفحه ۱۵۶-۱۵۵ صفحه ۴۵۰

کلید واژه ها

فقه حقوق اجتماعی دستورات الهی حقوق زن قانون مدنی احکام فقهی قرآن

فلسفه استقلال اقتصادی زن در اسلام

اسلام زن را در مباحث مالی و اقتصادی آزاد گذاشته است. اسلام به شکل بی سابقه ای جانب زن را در مسائل مالی و اقتصادی رعایت کرده، از طرفی به زن استقلال و آزادی کامل اقتصادی داده و دست مرد را از مال و کار او کوتاه کرده و حق قیمومیت در معاملات زن را از مرد گرفته و از طرف دیگر با برداشتن مسئولیت تأمین بودجه خانوادگی از دوش زن، او را از هر نوع اجبار و الزامی برای دوییدن به دنبال پول معاف کرده است، علاوه بر آزادی اقتصادی زن در اموال خود، اسلام برای زن مهریه و نفقه قرار داده است؛ به این علت که نیروی جسمانی او کم است و هم چنین قوای بدنش در اثر دوران بارداری و شیردهی و تربیت فرزند نیز کمتر می شود و پرداخت نفقه و مهریه بر مردان واجب است. یکی از مسلمات دین اسلام این است که مرد حقی به مال زن و کار زن ندارد، نه می تواند به او فرمان دهد که برای من فلان کار را بکن، و نه اگر زن کاری کرد که به موجب آن کار ثروتی به او تعلق می گیرد مرد حق دارد که بدون رضای زن در آن ثروت تصرف کند، و از این جهت زن و مرد وضع مساوی دارند. و بر خلاف رسم معمول در اروپای مسیحی که تا اوایل قرن بیستم رواج داشت، زن شوهردار از نظر اسلام در معاملات و روابط حقوقی خود تحت قیمومت شوهر نیست، در انجام معاملات خود استقلال و آزادی کامل دارد.

ص: ۸۸۷

اسلام در عین اینکه به زن چنین استقلال اقتصادی در مقابل شوهر داد و برای شوهر هیچ حقی در مال زن و کار زن و معاملات زن قرار نداد، آئین مهر را منسوخ نکرد، این خود می‌رساند که مهر از نظر اسلام بخاطر این نیست که مرد بعداً از وجود زن بهره اقتصادی می‌برد و نیروی بدنی او را استثمار می‌کند، پس معلوم می‌شود اسلام سیستم مهری مخصوص به خود دارد، قرآن کریم تصریح می‌کند که مهر "نحله" و عطیه است.

قرآن این عطیه و پیشکشی را لازم می‌داند، قرآن رموز فطرت بشر را با کمال دقت رعایت کرده است و برای اینکه هر یک از زن و مرد نقش مخصوصی که در طبیعت از لحاظ علائق دوستانه به عهده آنها گذاشته شده، فراموش نکند لزوم مهر را تأکید کرده است. نقش زن این است که پاسخگوی محبت مرد باشد، محبت زن خوب است بصورت عکس العمل محبت مرد باشد نه بصورت ابتدائی. عشق ابتدائی زن، یعنی عشقی که از ناحیه زن شروع بشود و زن بدون آنکه مرد قبلاً او را خواسته باشد عاشق مردی بشود، همواره مواجه با شکست عشق و شکست شخصیت خود زن است، بر خلاف عشقی که بصورت پاسخ به عشق دیگری در زن پیدا می‌شود، این چنین عشق نه خودش شکست می‌خورد و نه به شخصیت زن لطمه و شکست وارد می‌آورد. در قوانین اسلامی، نفقه نیز مانند مهر، وضع مخصوصی به خود دارد و نباید با آنچه در دنیای غیر اسلامی می‌گذشته یا می‌گذرد یکی دانست. اگر اسلام به مرد حق می‌داد که زن را در خدمت خود بگمارد و محصول کار و زحمت و بالاخره ثروتی که زن تولید می‌کند مال خود بداند، علت و فلسفه نفقه دادن مرد به زن روشن بود، زیرا واضح است اگر انسان، حیوان یا انسان دیگری را مورد بهره برداری اقتصادی قرار دهد ناچار است مخارج زندگی او را نیز تأمین کند. اگر گاریچی به اسب خود گاه و جو ندهد آن اسب برای او بارکشی نمی‌کند. اما اسلام چنین حقی برای مرد قائل نیست. به زن حق داد مالک شود. تحصیل ثروت کند و به مرد حق نداد در ثروتی که بها و تعلق دارد تصرف کند و در عین حال بر مرد لازم دانسته که بودجه خانواده را تأمین کند، مخارج زن و فرزندان و نوکر و کلفت و مسکن و غیره را پردازد.

چرا و به چه علتی؟ متأسفانه غرب مابها به هیچ وجه حاضر نیستند درباره این امور ذره ای فکر کنند، چشمها را بروی هم می گذارند و عین انتقاداتی را که غربیان بر سیستمهای حقوقی خودشان می کنند، و البته آن انتقادات صحیح هم هست، این ها در مورد سیستم حقوقی اسلام ذکر می کنند. واقعا اگر کسی بگوید نفقه زن در غرب تا قرن نوزدهم چیزی جز جیره خواری و نشانه بردگی زن نبوده است راست گفته است، زیرا وقتی که زن موظف باشد مجانا داخله زندگی مرد را اداره کند و حق مالکیت نداشته باشد نفقه ای که به او داده می شود از نوع جیره ای است که به اسیر یا علوفه ای است که به حیوانات بارکش داده می شود.

اما اگر قانون به خصوصی در جهان پیدا شود که اداره داخله زندگی مرد را به عنوان یک وظیفه لازم از دوش زن بردارد و به او حق تحصیل ثروت و استقلال کامل اقتصادی بدهد، در عین حال او را از شرکت در بودجه خانوادگی معاف کند، ناچار فلسفه دیگری در نظر گرفته و باید در اطراف آن فلسفه تأمل کرد. اسلام در هزار و چهارصد سال پیش این قانون را گذراند و گفت: «للرجال نصیب مما اکتسبوا و للنساء نصیب مما اکتسبن» (نساء/آیه ۳۲)؛ «مردان را از آنچه کسب می کنند و بدست می آورند بهره ای است و زنان را از آنچه کسب می کنند و بدست می آورند بهره ای است». قرآن مجید در آیه کریمه همانطوری که مردان را در نتایج کار و فعالیتشان ذی حق دانست زنان را نیز در نتیجه کار و فعالیتشان ذی حق شمرد.

در آیه دیگر فرمود: «للرجال نصيب مما ترك الوالدان و الاقربون و للنساء نصيب مما ترك الوالدان و الاقربون». (نساء/آیه ۷)؛ «یعنی مردان را از مالی که پدر و مادر و یا خویشاوندان بعد از مردن خود باقی می گذارند بهره ای است و زنان را هم از آنچه پدر و مادر و خویشاوندان از خود باقی می گذارند بهره ای است». این آیه حق ارث بردن زن را تثبیت کرد. عرب جاهلیت حاضر نبود به زن ارث بدهد، اما قرآن کریم این حق را برای زن تثبیت کرد. انگیزه ای که سبب شد اسلام به زن استقلال اقتصادی بدهد جز جنبه های انسانی و عدالت دوستی و الهی اسلام نبوده. اسلام با این دو آیه انقلاب عظیم اجتماع بوجود آورد، اما آرام و بی ضرر و بی خطر. اسلام زن را از بندگی و بردگی مرد در خانه و مزارع و غیره رها نمود و با الزام مرد به تأمین بودجه اجتماع خانوادگی، هر نوع اجبار و الزامی را از دوش زن برای تأمین مخارج خود و خانواده برداشت، زن از نظر اسلام در عین اینکه حق دارد طبق غریزه انسانی به تحصیل ثروت و حفظ و افزایش آن بپردازد، طوری نیست که جبر زندگی، او را تحت فشار قرار دهد و غرور و جمال و زیبایی را که همیشه با اطمینان خاطر باید همراه باشد از او بگیرد.

از نظر اسلام فرضاً زن دارای ثروت هنگفتی بوده و چندین برابر شوهر دارائی داشته باشد، ملزم نیست در این بودجه شرکت کند. شرکت زن در این بودجه، چه از لحاظ پولی که بخواهد خرج کند و چه از لحاظ کاری که بخواهد صرف کند، اختیاری و وابسته به میل و اراده خود اوست. از نظر اسلام با اینکه بودجه زندگی زن جزء بودجه خانوادگی و بر عهده مرد است، مرد هیچگونه تسلط اقتصادی و حق بهره برداری از نیرو و کار زن ندارد، نمی تواند او را استثمار کند، نفقه زن از این جهت مانند نفقه پدر و مادر است که در موارد خاصی بر عهده فرزند است، اما فرزند در مقابل این وظیفه که انجام می دهد هیچگونه حقی از نظر استخدام پدر و مادر پیدا نمی کند. حقیقت این است که اسلام نخواست به نفع زن و علیه مرد، یا به نفع مرد و علیه زن قانونی وضع کند. اسلام نه جانب دار زن است و نه جانب دار مرد. اسلام در قوانین خود سعادت مرد و زن و فرزندان آنها که باید در دامن آنها پرورش یابند و بالاخره سعادت جامعه بشریت را در نظر گرفته است، اسلام راه وصول زن و مرد و فرزندان آنها و جامعه بشریت را به سعادت، در این می بیند که قواعد و قوانین طبیعت و اوضاع و احوالی که بدست توانا و مدبر خلقت به وجود آمده نادیده گرفته نشود. اسلام در قوانین خود این قاعده را همواره رعایت کرده است که مرد مظهر نیاز و احتیاج و زن مظهر بی نیازی باشد، اسلام مرد را بصورت خریدار و زن را به صورت صاحب کالا می شناسد، از نظر اسلام در وصال و زندگی مشترک زن و مرد، این مرد است که باید خود را به عنوان بهره گیر بشناسد و هزینه این کار را تحمل کند. زن و مرد نباید فراموش کنند که در مسئله عشق از نظر طبیعت دو نقش جداگانه به عهده آنها واگذار شده است. ازدواج هنگامی پایدار و مستحکم و لذت بخش است که زن و مرد در نقش طبیعی خود ظاهر شوند.

علت دیگر که برای لزوم نفقه زن بر مرد در کار است این است که مسؤولیت و رنج و زحمات طاقت فرسای تولید نسل از لحاظ طبیعت به عهده زن گذاشته شده است، آنچه در این کار از نظر طبیعی به عهده زن گذاشته شده است، آنچه در این کار از نظر طبیعی به عهده مرد است یک عمل لذت بخش آنی بیش نیست، این زن است که باید این بیماری ماهانه را (در غیر ایام کودکی و پیری)، تحمل کند، سنگینی دوره بارداری و بیماری مخصوص این دوره را به عهده بگیرد، سختی زایمان و عوارض آن را تحمل نماید، کودک را شیر بدهد و پرستاری کند. اینها همه از نیروی بدنی و عضلانی زن می کاهد، توانائی او را در کار و کسب کاهش می دهد.

این ها است که اگر بنا بشود قانون، زن و مرد را از لحاظ تأمین بودجه زندگی در وضع مشابهی قرار دهد و به حمایت زن برخیزد، زن وضع رقت باری پیدا خواهد کرد. و همین ها سبب شده که در جاندارانی که بصورت جفت زندگی می کنند جنس نر همواره به حمایت جنس ماده برخیزد او را در مدت گرفتاری تولید نسل در خوراک و آذوقه کمک کند. به علاوه زن و مرد از لحاظ نیروی کار و فعالیت های خشن تولیدی و اقتصادی مشابه و مساوی آفریده نشده اند. اگر بنای بیگانگی باشد و مرد در مقابل زن قد علم کند و به او بگوید ذره ای از درآمد خودم را خرج تو نمی کنم هرگز زن قادر نیست خود را به پای مرد برساند. گذشته از اینها و از همه بالاتر اینکه احتیاج زن به پول و ثروت از احتیاج مرد افزون تر است، تجمل و زینت جزو زندگی زن و از احتیاجات اصلی زن است آنچه یک زن در زندگی معمولی خود خرج تجمل و زینت و خود آرائی می کند برابر است با مخارج چندین مرد. میل به تجمل به نوبت ثروت زن به مراتب از مرد افزون تر است. به علاوه، زن باقی ماندن زن، یعنی باقی ماندن جمال و نشاط و غرور در زن مستلزم آسایش بیشتر و تلاش کمتر و فراغ خاطر زیاده تری است. اگر زن مجبور باشد مانند مرد دائما در تلاش و کوشش و در حال دویدن و پول درآوردن باشد، غرورش در هم می شکند، چین ها و گره هائی که گرفتاری های مالی به چهره و ابروی مرد انداخته است در چهره و ابروی او پیدا خواهد شد. بدیهی است زنی که آسایش خاطر ندارد فرصتی نخواهد یافت که به خود برسد و مایه سرور و بهجت مرد نیز واقع شود. به همین دلیل نه تنها مصلحت زن، بلکه مصلحت مرد و کانون خانوادگی نیز در این است که زن از تلاشهای اجباری خرد کننده معاش معاف باشد. اسلام انواع و اقسام ارتباطات مالی و اقتصادی را برای زن بلامانع دانسته و برای او استقلال و آزادی کامل داده تا بتواند در اموال شخصی خود هر گونه دخل و تصرف نماید و بدون اینکه کسب و موافقت شوهر لازم باشد، اعم از اینکه آن اموال قبل از ازدواج بدست آمده باشد و یا بعد از آن، از راه کسب و کار بدست آمده باشد و یا از راه ارث و امثال آن بدست آمده باشد. قرآن کریم نسبت به منابع دارایی زن در همه آنها برای زن استقلال و مالکیت تام داده است:

قرآن کریم به خلاف دوران جاهلیت که برای زن هیچ گونه حق کار و دستمزد قائل نبودند تمام دست رنج او را پدر یا شوهرش تصاحب می کرد. اعلان می دارد زنان مانند مردان مالک بهره کار و زحمت شان می باشد.

* مهر

در جاهلیت مهر نیز به زنان تعلق نمی گرفت، و اگر در بعض قبایل چیزی شبیه مهر مرسوم بود در واقع قیمت زن بود که اولیاء زن آن را تصاحب می کردند، اما قرآن با صراحت و قاطعیت دستور می دهد که به زنان مهرشان را بدهید «و آتوا النساء صدقاتهن نحله» (نساء/آیه ۴)؛ «به زنان مهرشان را بدهید».

* ارث

در عصر جاهلیت زن هیچگونه سهم از ارث نداشت. اعراب زنان و دختران را لایق ارث بری نمی دانستند و می گفتند: لایرثنا الا من یحمل السیف و یحیی البیضه، یعنی آن کسی که نمی تواند شمشیر کشد و از قبیله دفاع کند نباید ارث برد، تنها پسران و در نبود آنها برادران و یا مردان فامیل وارث متوفی بود. این منحصر به اعراب نبوده در قوانین قدیم هندی و ژاپنی و رومی و یونانی و ایرانی بیعیضهایی ناروا در مسأله ارث زیاد وجود داشته است. اما قرآن کریم بر همه این باورها و اعتقادات و قوانین ظالمانه خط بطلان کشیده و اعلان می دارد مردان سهمی از اموالی که پدر و مادر و نزدیکان بجای می گذارند دارند، و زنان هم سهمی، خواه کم باشد یا زیاد، بنابراین هیچ یک حق ندارند سهم دیگری را غصب بکنند.

در نتیجه اسلام، توجه خاص به حقوق مالی و اقتصادی زن نموده است، با مقایسه اجمالی بین قانون اسلام و قوانین به اصطلاح دنیای متمدن غرب می توان گفت: برخلاف تصور عده ای حدود و اختیارات زن، آزادی و استقلال او در انجام امور مالی و روابط حقوقی و اقتصادی در شریعت و نظام اسلام و قانون قرآن به مراتب وسیع تر و بیشتر از آن مرزهایی است که در نظامهای حقوقی کشورهای مدعی تمدن برای زن شناخته شده است.

غلام یحیی نوری- حقوق زن در اسلام و جهان- صفحه ۱۹۹-۱۹۸

مرتضی مطهری- نظام حقوق زن در اسلام- صفحه ۲۲۲ و ص ۱۹۳-۱۹۲ و ۱۹۹-۲۰۰ و ۲۰۳-۲۰۲ و ۲۰۷-۲۰۹

کلید واژه ها

اسلام ارث نفقه دستورات الهی حقوق زن مهریه احکام فقهی قرآن

جایگاه و اهمیت حقوق زن در اسلام

اسلام در چهارده قرن پیش ظهور کرد. در جامعه ای که زن بسیار حقیر و پست شمرده می شد، تا جایی که زنده به گور می شد. اسلام آمد و خط بطلان بر روی تمام عقاید جاهلی کشید. اسلام در تمام مسائل و مواردی که ارتباط با زن دارد، صحبت کرده و آیات و روایات فراوانی در این زمینه ذکر شده است. زن از منظر قرآن همان است که در طبیعت هست. از این رو است که هماهنگی و انطباق کامل بین دستورات الهی اسلام و دستورات فطرت و طبیعت می باشد. اسلام بزرگترین خدمت را با اصولی که در قوانین و احکام مربوط به زن قرار داده به زن اعطا کرده. همزمان با آشنا کردن زنان به حقوق واقعی خود شخصیت و کرامت فراموش شده ایشان را احیا نمود. اسلام به شیوه های مختلف کرامت انسانی زن را برای همگان آشکار می سازد. اسلام در حق زن نظریه ای ابداع کرده که از روزی که جنس بشر پا به عرصه دنیا گذاشت تا آن روز چنین طرز تفکری در مورد زن نداشت. اسلام در این نظریه خود، با تمام مردم جهان درافتاد، و زن را آنطور که هست و بر آن اساسی که آفریده شده، به جهان معرفی کرد، اساسی که به دست بشر منهدم شده و آثارش نیز محو گشته بود.

ص: ۱۹۳

به کار بردن واژه تساوی بسیار ظریفانه است. در اسلام تساوی حقوق زن و مرد مطرح است نه تشابه. برعکس جامعه غرب که سعی می کنند تساوی را با تشابه یکی فرض کنند. مساوات در اسلام، اصلی غیر قابل انکار و حتی تردید ناپذیر می باشد و ریشه در تمام قوانین و دستورات اسلامی دارد. گرچه این اصل، قلمرو گسترده دارد و نمی توان آن را محدود به بعضی مسائل کرد؛ اما به طور نمونه می توان به موارد زیر اشاره نمود:

ازدواج

در امر ازدواج زن همانند مرد در تصمیم گیری و انتخاب در این امر آزاد است و هیچ اجباری در کار نیست و بدون رضایت او، پیوند ازدواج، اعتباری ندارد. امام صادق (ع) می فرمایند: «تستأمرُوا البکر و غیرها و لاتنکح الا بامرها» (وسائل الشیعه، جلد ۱۴، ص ۲۱۴)، با زنان چه باکره و چه غیر باکره در امر زناشویی مشورت کنید و با آنان پیوند زناشویی ننیدید مگر به خواست خودشان.

پاداش و کیفر

زن و مرد هر دو، در تکالیف و وظایف معنوی خود یکسان و برابرند و به صورت یکسان از ثواب و عقاب اعمال خود بهره می گیرند. در قرآن حتی یک آیه هم وجود ندارد که در آن به مردان برتری خاصی بیخشد و یا آنان را مستحق عنایتی بیشتر از زنان قرار دهد. آیات الهی هر دو جنس را در واجبات و اوصاف عالی برابر می داند.

تعلیم و تربیت

فرا گرفتن علم و دانش موضوعی است که در آیات و روایات بدان سفارش فراوان شده است و برای هر زن و مردی ضرورت دارد. در دیدگاه اسلام آموزش حقی است که زن و مرد از آن بطور یکسان بهره می گیرند. پیامبر اسلام (ص) می فرمایند: «طلب العلم فریضه علی کل مسلم و مسلمه»، «جستجوی دانش بر زن و مرد واجب است». (وسائل الشیعه، ج ۱۸، ص ۱۳-۱۴).

زمانی که اسلام ظهور کرد، زنان از ارث محروم بودند؛ اما اسلام تفاوت بین زن و مرد را از بین برد و حق ارث زنان را برای همگان آشکار ساخت. قرآن می‌فرماید: «للرجال نصيب مما ترك الوالدان والاقربون وللنساء نصيب مما ترك الوالدان والاقربون مما قل منه و کثر نصيبا مفروضا» (نساء/آیه ۷)؛ «برای مردان، از آنچه پدر و مادر و خویشاوندان از خود بر جای می‌گذارند، سهمی است و برای زنان نیز، از آنچه پدر و مادر و خویشاوندان می‌گذارند، سهمی خواه آن مال، کم باشد یا زیاد این سهمی است تعیین شده و پرداختنی». قانون ارث در نظام حقوقی اسلام بر پایه عدالت بنیان گذاری شده است و اگر به این نکته توجه شود که زن هیچگونه مسئولیت مالی در برابر اطرافیان ندارد، بسیار منصفانه و منطبق بر شأن و کرامت زن نشان می‌دهد. البته در مواردی سهم الارث زن برابر سهم مرد و شاید بیشتر هم باشد که در احکام و قوانین اسلامی و مدنی توضیح آن آمده است. پس به عبارت بهتر می‌توان گفت: اسلام ارث را بر اساس زن یا مرد بودن بنیان نکرده، بلکه بر پایه مسئولیتها و وظایفی که افراد در قبال دیگران دارند، وضع نموده است.

اصل وحدت هویت و بعد انسانی زن و مرد

آفرینش:

زن و مرد از یک گوهر و سرشت، بدون هیچگونه برتری از نظر خلقت نسبت به یکدیگر آفریده شده‌اند. و این نکته در آیات نورانی قرآن کریم بارها یادآوری شده است. آنجا که می‌فرماید: «هو الذی خلقکم من نفس واحده و جعل منها زوجها لیسکن الیها...» (اعراف / آیه ۱۸۹)؛ «اوست که همه شما را از یک تن بیافرید و از آن یک تن زنش را نیز بیافرید تا با او آرامش یابد». «و من ایاته ان خلق لکم من انفسکم ازواجاً لیسکنوا الیها...» (روم / آیه ۲۱)؛ و از نشانه‌های قدرت اوست که برایتان از جنس خودتان همسرانی آفرید تا در کنار ایشان آرامش یابید. پس زن در خلقت از همان جوهر مرد است و عقاید باطلی که در این زمینه مخصوصاً در دوره جاهلیت رواج داشته، همه توسط آیات نورانی قرآن فسخ شده است و «من نفس واحده» و «من انفسکم» در آیات یاد شده نشان از همین مطلب دارد.

ص: ۸۹۵

تکامل زن:

زنان همانند مردان می توانند به رشد معنوی و تکامل روحی دست یابند و این مسئله اختصاصی به جنس مرد ندارد. همان گونه که قرآن این نکته را به روشنی تصریح می کند: «و من يعمل من الصالحات من ذکر او انثی و هو مؤمن فاولئک یدخلون الجنة و لایظلمون نقیرا» (نساء/آیه ۱۲۴)؛ «و هر کس کاری شایسته کند، چه زن و چه مرد، اگر مومن باشد به بهشت می رود و به قدر آن گودی که بر پشت هسته خرماست به کسی ستم نمی شود». «من عمل صالحا من ذکر او انثی و هو مؤمن فلنحییه حیاة طیبه و لنجزین هم اجرهم باحسن ما کانوا یعلمون» (نحل / آیه ۹۷)؛ «هر مرد و زن که کاری نیکو انجام دهد، اگر ایمان آورده باشند، زندگی خوش و پاکیزه ای به او خواهیم داد و پاداشی بهتر از کردارشان».

اصل تفاوت طبیعی بین زن و مرد

بدون شک بین زن و مرد از لحاظ های گوناگون تفاوت است و به هیچ عنوان نمی توان آن را انکار کرد؛ اما هرگز نمی توان این تفاوتها را کمبود و نقص برای یک جنس و برتری برای جنس مخالف برشمرد. به عبارت دیگر تفاوت های زن و مرد تناسب است نه نقص و کمال، قانون خلقت خواسته است با این تفاوت ها تناسب بیشتری میان زن و مرد که قطعا برای زندگی مشترک ساخته شده اند به وجود آورد.

بعد جسمی:

روشن است که زن و مرد از نظر جسمی تفاوت های زیادی دارند و هیچ فردی این را انکار نمی کند. حتی هر یک از سلولهای بدن هر انسانی نشان از جنسیت خویش دارد و این تفاوتها دلیل بر فرق در توان کاری و قدرت بدنی شده که به طور معمول مردان از زنان قوی تر می باشند و از این نظر برتری دارند. اما رشد دختران از پسران شدیدتر و بلوغ آنها زودتر صورت می گیرد. ازدواج و تولید نسل معلول همین تفاوتها است.

بعد روانی و عاطفی:

زنان سرشار از عواطف و احساسات می باشند و زودتر از وقایع تأثیر می پذیرند و به هیجان می آیند. البته این وجود مالا مال از احساس حکمتی است تا کار تولید نسل و تشکیل خانواده بهتر صورت گیرد. زن در عین دارا بودن مشترکات از جهاتی با مرد اختلاف دارد. چون ویژگیهای ساختمانی متوسط زنان نظیر: مغز، قلب، شریانها، اعصاب، قامت و وزن، طبق آن چه که در کالبد شناسی توضیح داده شده است از متوسط مردان در همان ویژگی ها مؤخرتر است و این مسئله موجب شده است که جسم زن لطیف تر و نرم تر از مرد باشد و در مقابل جسم مرد درشت تر و سخت تر باشد. و احساساتی لطیف نظیر: دوستی، رقت قلب، زیباگرایی و آرایش جویی در زن بیشتر و اندیشه گرایی در مرد فزون تر شود. بنابراین زندگی زن «احساس گرا» و زندگی مرد «اندیشه گرا» است.

اصل استقلال و آزادی زن

بعد فرهنگی:

اسلام می خواهد زن آشنا به تمام معارف الهی باشد و از نظر فرهنگی و علمی رشد کند تا بتواند نسلی عالم به معارف حقه و سرشار از علم و دانش بیوراند. به همین دلیل آموختن علم و دانش را محدود به زمان و مکان نکرده و بر هر انسانی اعم از مرد و زن ضروری و لازم دانسته است. حتی در آموختن اصول اعتقادات و احکام شرعی که بر زنان تکلیف و واجب می باشد، اجازه شوهر شرط نیست و منع شوهر در آن تأثیری ندارد.

بعد اجتماعی:

در اسلام زنان در مسائل اجتماعی شرکت می کنند و هیچ منعی برای شرکت در فعالیتهای گروهی ندارند. مانند شهادت دادن، سرگرمی در اوقات فراغت، حق امر به معروف و نهی از منکر قرآن می فرماید: «والمؤمنین و المؤمنات بعضهم اولیاء بعض یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر و یقیمون الصلوٰه و یؤتون الزکوة و یطیعون الله و رسوله اولئک سیرحهم الله ان الله عزیز حکیم» (توبه/ آیه ۷۱)؛ «مردان مؤمن و زنان مؤمن برخی بر برخی ولایت (سرپرستی) دارند. به معروف یکدیگر را امر می کنند و از منکر باز می دارند و نماز می گذارند و زکات می دهند و از خدا و پیامبرش فرمان می برند، خدا اینان را رحمت خواهد کرد، خدا پیروزمند و حکیم است». البته اسلام حضور زن در اجتماع را مشروط بر حفظ حجاب و پوشش کامل او دانسته؛ که این به معنی محدود کردن زن نیست. به عبارت دیگر اسلام با حضور اجتماعی زن مخالف نیست؛ بلکه با بی بندوباری و بی پروائی و بی عفتی اجتماعی مخالف است. حجاب در اسلام به معنی منع حضور زن در جامعه نیست؛ بلکه به معنی حضور تحت شرایط معین است.

ص: ۸۹۷

بعد سیاسی:

در زمان پیامبر اکرم (ص) شوهر یا پسر بجای زن نمی توانست بیعت کند؛ بلکه پیامبر (ص) طبق دستور قرآن کریم با زنان بیعت کردند و در تاریخ نیز ثبت شده است. قرآن می فرماید: «یا ایها النبی اذا جاءك المؤمنات یتابعنک علی ان لا یشرکن بالله شیئا و لا یسرقن و لا یزنین و لا یقتلن اولادهن و لا یأتین بهتان یتفرینه بین ایدیهن و ارجلهن و لا یعصینک فی معروف فبایعهن و استغفر لهن الله ان الله غفور رحیم» (ممتحنه/ آیه ۱۲)؛ «ای پیامبر اگر زنان مؤمن نزد تو آمدند یا بیعت کنند، بدین شرط که هیچ کس را با خدا شریک نکنند و دزدی نکنند و زنا نکنند و فرزندان خود را نکشند و بهتان نزنند و فرزندی را که از آن شوهرشان نیست به او نسبت ندهند و در کارهای نیک از تو نافرمانی نکنند، با آنها بیعت کن و برایشان از خدا آمرزش بخواه که خداوند آمرزنده و مهربان است». پس زنان به عنوان یک فرد در جامعه انسانی می توانند در فعالیتهای سیاسی شرکت کنند و نظر خود را درباره موضوعات سیاسی آزادانه بیان کنند. همچنین زنان در زمان پیامبر (ص) در نهضت بزرگ اجتماعی سیاسی هجرت شرکت کردند. قرآن کریم می فرماید: «یا ایها الذین امنوا اذا جاءکم المؤمنات مهاجرات فامتضوهن الله اعلم بایمانهن فان علمتموهن مؤمنات فلا ترجعوهن الی الکفار» (ممتحنه/ آیه ۱۰)؛ «ای ایمان آورندگان! چون زنان مؤمنی که مهاجرت کرده اند به نزدتان آیند، بیازماییدشان. خدا به ایمانشان داناتر است. پس اگر دانستید که ایمان آورده اند، نزد کافران بازشان مگردانید».

بعد اقتصادی:

اسلام زن را در مباحث مالی و اقتصادی آزاد گذاشته است. «للرجال نصیب مما اکتسبوا و للنساء نصیب مما اکتسبن» (نساء/ آیه ۳۲)؛ «مردان نصیبی از آنچه به دست می آورند دارند، و زنان نیز نصیبی (و نباید حقوق هیچ یک پایمال گردد)». اسلام به شکل بی سابقه ای جانب زن را در مسائل مالی و اقتصادی رعایت کرده، از طرفی به زن استقلال و آزادی کامل اقتصادی داده و دست مرد را از مال و کار او کوتاه کرده و حق قیمومیت در معاملات زن را از مرد گرفته و از طرف دیگر با برداشتن مسؤولیت تأمین بودجه خانوادگی از دوش زن، او را از هر نوع اجبار و الزامی برای دوییدن به دنبال پول معاف کرده است. علاوه بر آزادی اقتصادی زن در اموال خود، اسلام برای زن مهریه و نفقه قرار داده است؛ به این علت که نیروی جسمانی او کم است و همچنین قوای بدنش در اثر دوران بارداری و شیردهی و تربیت فرزند نیز کمتر می شود و پرداخت نفقه و مهریه بر مردان واجب است.

ص: ۸۹۸

در نقش همسری:

قرآن می فرماید: «و عاشروهن بالمعروف» (نساء/آیه ۱۹)؛ «با آنها با نیکی رفتار و زندگی کنید». معروف همان چیزی است که متضمن هدایت عقل و حکم شرع و فضیلت و محاسن خلق نیکو و سنتهای حسنه در آداب است. در روایات نیز مردان به نیکی کردن و حسن معاشرت با همسرانشان سفارش شده اند. پیامبر اسلام (ص) می فرمایند: «خیرکم، خیرکم لأهله و أنا خیر لأهلی» (وسایل الشیعه، ج ۲۰، ص ۱۷۱، ح ۸)، بهترین شما کسی است که برای خانواده خود بهترین باشد و من برای خانواده ام بهترینم. پیامبر (ص) «أقربکم منی مجلسا یوم القیامه... خیرکم لأهله» (وسایل الشیعه، ج ۸، ص ۵۰۷) نزدیکترین شما به جایگاه من در روز قیامت، کسانیند که با همسرانشان بهتر رفتار کنند.

در نقش مادری:

در مکتب انسان ساز اسلام بر احترام به پدر و مادر سفارش شده است. «و قضی ربک ألا تعبدوا إلا ایه و بالوالدین إحسانا...» (اسرا/آیه ۲۳)؛ «و پروردگارت فرمان داده: جز او را نپرستید! و به پدر و مادر نیکی کنید! هر گاه یکی از آن دو، یا هر دوی آنها، نزد تو به سن پیری رسند، کمترین اهانتی به آنها روا مدار! و بر آنها فریاد مزن! و گفتار لطیف و سنجیده و بزرگووارانه به آنها بگو». «و وصینا الانسان بوالدیہ...» (لقمان/آیه ۱۴)؛ «و ما به انسان درباره پدر و مادرش سفارش کردیم مادرش او را با ناتوانی روی ناتوانی حمل کرد (به هنگام بارداری هر روز رنج و ناراحتی تازه ای را متحمل می شد)، و دوران شیرخوارگی او در دو سال پایان می یابد (آری به او توصیه کردم) که برای من و برای پدر و مادرت شکر بجا آور که بازگشت (همه شما) به سوی من است اما در مورد مادر و احترام نسبت به او بیشتر سفارش شده است. «الجنه تحت اقدام الامهات» (مستدرک الوسائل، ج ۱۵ ص ۱۸۰)، بهشت زیر پای مادران است.

در نقش فرزندی:

تا قبل از ظهور اسلام به علت وجود عقاید جاهلی که بین مردم رواج داشت، فرزند دختر را ننگ و حقیر می شمردند. اما اسلام به دختر ارج نهاد و شخصیت و کرامت انسانی او را احیا کرد. پیامبر (ص) دست دخترشان را می بوسیدند و به ایشان احترام می گذاشتند.

«وقتی به پیامبر (ص) خبر دادند خداوند دختری به او عطا کرده نگاه حضرت به صورت اصحابش افتاد، آثار ناخشنودی را در چهره آنان ملاحظه کرد، سپس فرمود: این چه حالتی است که در شما می بینم؟ خداوند گلی به من داده؛ آن را می بویم و روزیش با خداست.» (وسائل الشیعه، ج ۲۱، ص ۳۶۵)، امام صادق (ع): «البنات حسنات و البنون نعمه و الحسنات یتاب علیها و النعمه یسأل عنها»؛ «دختران خوبیها هستند و پسران نعمت، به خوبیها پاداش داده می شود و از نعمت سوال می شود» (وسائل الشیعه، ج ۱۵، ص ۱۰۳۲۳).

اهداف

احیای شخصیت زن:

اسلام کرامت و شخصیت زن را زنده و احیا کرد؛ شخصیتی که به فراموشی سپرده شده و از بین رفته بود. زنانی که در دوره جاهلیت از حقوق انسانی خود محروم بودند و حتی به دید یک انسان به آنها نگاه نمی شد، با حقوق خود آشنا شدند و اجازه یافتند در جامعه حضور فعال داشته باشند.

لغو بدبینی ها:

زن را در دوران قبل از اسلام، عامل وسوسه، فریب و گول زدن مردان و مایه ننگ و خواری برای خانواده و پست و حقیر می شمردند. اسلام با شخصیت دادن به زن و سفارش های فراوان نسبت به زن و احترام به جایگاه زن و بیان حقوق او تمام این عقاید خرافی و جاهلی را از بین برد و ریشه کن کرد.

ص: ۹۰۰

لغو ضرب و شتم و آزار رساندن به زنان:

در آیات و روایات بسیار بر حسن معاشرت و نیکویی به زنان سفارش شده و از آزار رساندن به زنان نهی شده است. در دوران تاریک قبل از اسلام به این دلیل که برای زن هویت انسانی قائل نبودند، از هر گونه آزار و اذیت نسبت به او دریغ نمی کردند. رسول اکرم (ص) می فرماید: «من ضرب امرأه بغير حق فأنا خصمه يوم القيامة»، «کسی که همسر خود را بدون حق بزند من در روز قیامت دشمن او هستم». (ارشاد دیلمی (۱) و (۲) ص ۲۹۱).

احیای حقوق زن:

در آن روزگاری که برای زن ارزش و منزلتی قائل نبودند، اسلام مردان را به پرداخت نفقه و مهر فرمان داد و آن را به عنوان یک وظیفه و مسئولیت برعهده مردان نهاد. اسلام در تمام مسائلی که مطرح می کند، سیستم خاص خودش را دارد. بسیار قاطع با اصول والای انسانی و اهدافی بسیار عالی که در هیچ کدام از قوانین بشری و مکاتب ساخته دست بشر یافت نمی شود. به این علت که تمام احکام و قوانین آن منطبق بر اصول فطرت و خلقت می باشد و هیچ گونه تضادی با قوانین حاکم بر طبیعت ندارد.

هر انسانی چه زن و چه مرد از نظر ایمان مساوی هستند و هیچگونه تفاوتی از این مورد بین آنها وجود ندارد. قرآن کریم می فرماید: «والذین یؤذون المؤمنین و المؤمنات بغير ما اکتسبوا فقد احتملوا بهتانا و اثمنا مبینا» (احزاب/آیه ۵۸)؛ «و آنان که مردان و زنان باایمان را به خاطر کاری که انجام نداده اند آزار می دهند بار بهتان و گناه آشکاری را به دوش کشیده اند». و آنان که مردان و زنان با ایمان و بی تقصیر و گناه را بیازارند، دانسته گناه و تهمت بزرگی را مرتکب شده اند.

ص: ۹۰۱

مکارم شیرازی- تفسیر المیزان- جلد ۴ صفحه ۹۹ و ۸۹ و صفحه ۲۲۸

محمد تقی جعفری- تفسیر نهج البلاغه- ج ۱۱، صفحه ۲۸۶

مرتضی مطهری- نظام حقوق زن در اسلام- صفحه ۱۶۱ و صفحه ۲۰۸

علی قائمی- حیات زن

کلید واژه ها

اسلام آفرینش احکام اجتماعی ارث ازدواج دستورات الهی حقوق زن احکام خانوادگی

نظریات تحقیر آمیز درباره زن و دیدگاه اسلام

در مورد زن و مقام زن نظریات تحقیر آمیزی ارائه شده است که دین اسلام تمام این نظریات را رد نموده است. یکی از نظریات تحقیر آمیز این است که زن از مایه ای پست تر از مرد آفریده شده است. اگر بخواهیم ببینیم نظر قرآن درباره خلقت زن و مرد چیست، لازم است به مساله سرشت زن و مرد، که در سایر کتب مذهبی نیز مطرح است توجه کنیم. قرآن نیز در این موضوع سکوت نکرده است. باید ببینیم قرآن زن و مرد را یک سرشتی می داند یا دو سرشتی، یعنی آیا زن و مرد دارای یک طینت و سرشت می باشند و یا دارای دو طینت و سرشت. قرآن با کمال صراحت در آیات متعددی می فرماید: «یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحده وخلق منها زوجها وبث منهما رجالا كثيرا ونساء واتقوا الله الذی تساءلون به والأرحام إن الله کان علیکم رقیبا» (نساء/ آیه ۱)؛ «که زنان را از جنس مردان و از سرشتی نظیر سرشت مردان آفریده ایم». قرآن درباره آدم اول می گوید: «همه شما را از یک پدر آفریدیم و جفت آن پدر را از جنس خود او قرار دادیم». درباره همه آدمیان می گوید: «خداوند از جنس خود شما برای شما همسر آفرید» (سوره نساء، سوره نحل و سوره روم). در قرآن از آنچه در بعضی از کتب مذهبی هست که زن از مایه ای پست تر از مایه مرد آفریده شده و یا اینکه به زن جنبه طفیلی و چپی داده اند و گرفته اند که همسر آدم اول از عضوی از اعضای طرف چپ او آفریده شده، اثر و خبری نیست. بر همین اساس در اسلام نظریه تحقیر آمیزی نسبت به زن از لحاظ سرشت و طینت وجود ندارد.

یکی دیگر از نظریات تحقیر آمیزی که در گذشته وجود داشته است و در ادبیات جهان آثار نامطلوبی به جا گذاشته است این است که زن عنصر گناه است، از وجود زن شر و وسوسه برمی خیزد، زن شیطان کوچک است. می گویند در هر گناه و جنایتی که مردان مرتکب شده اند زنی در آن دخالت داشته است. می گویند مرد در ذات خود از گناه میراست و این زن است که مرد را به گناه می کشاند. می گویند شیطان مستقیماً در وجود مرد راه نمی یابد و فقط از طریق زن است که مردان را می فریبد؛ شیطان زن را وسوسه می کند و زن مرد را. می گویند آدم اول که فریب شیطان را خورد و از بهشت سعادت بیرون رانده شد، از طریق زن بود شیطان حوا را فریفت و حوا آدم را. قرآن داستان بهشت آدم را مطرح کرده، ولی هرگز نگفته که شیطان یا مار، حوا را فریفت و حوا آدم را، قرآن نه حوا را به عنوان مسؤل اصلی معرفی می کند و نه او را از حساب خارج می کند. قرآن می گوید: به آدم گفتیم خودت و همسرت در بهشت سکنی گزینید و از میوه های آن بخورید. قرآن آنجا که پای وسوسه شیطان را به میان می کشد ضمیرها را به شکل «تثنیه» می آورد، می گوید: «فوسوس لهما الشیطان» (اعراف/آیه ۲۰)؛ «شیطان آن دو را وسوسه کرد». «فدلیهما بغرور» (اعراف/آیه ۲۲)؛ «شیطان آن دو را به فریب راهنمایی کرد». «و قاسمهما انی لکما لمن الناصحین» (اعراف/آیه ۲۱)؛ یعنی «شیطان در برابر هر دو سوگند یاد کرد که جز خیر آنها را نمی خواهد». به این ترتیب قرآن با یک فکر رایج آن عصر و زمان که هنوز هم در گوشه و کنار جهان بقایایی دارد، سخت به مبارزه پرداخت و جنس زن را از این اتهام که عنصر وسوسه و گناه و شیطان کوچک است مبرا کرد.

یکی دیگر از نظریات تحقیر آمیزی که نسبت به زن وجود داشته است در ناحیه استعداد های روحانی و معنوی زن است. می گفتند زن به بهشت نمی رود، زن مقامات معنوی و الهی را نمی تواند طی کند، زن نمی تواند به مقام قرب الهی آن طور که مردان می رسند برسد. قرآن در آیات فراوانی تصریح کرده است که پاداش اخروی و قرب الهی به جنسیت مربوط نیست، به ایمان و عمل مربوط است، خواه از طرف زن باشد و یا از طرف مرد. قرآن در کنار هر مرد بزرگ و قدیسی از یک زن بزرگ و قدیسه یاد می کند. از همسران آدم (ع) و ابراهیم (ع) و از مادران موسی (ع) و عیسی (ع) در نهایت تجلیل یاد کرده است. اگر همسران نوح (ع) و لوط (ع) را به عنوان زنانی ناشایسته برای شوهرانشان ذکر می کند، از زن فرعون نیز به عنوان زن بزرگی که گرفتار مرد پلیدی بوده است غفلت نکرده است. گویی قرآن خواسته است در داستانهای خود توازن را حفظ کند و قهرمانان داستان ها را منحصر به مردان ننماید.

قرآن درباره مادر موسی (ع) می گوید: ما به مادر موسی وحی فرستادیم که کودک را شیر بده و هنگامی که بر جان او بیمناک شدی او را به دریا بیفکن و نگران نباش که ما او را به سوی تو باز پس خواهیم گردانید. قرآن درباره مریم (ع)، مادر عیسی (ع)، می گوید: کار او به آنجا کشیده شده بود که در محراب عبادت همواره ملائکه با او سخن می گفتند و گفت و شنود می کردند، از غیب برای او روزی می رسید، کارش از لحاظ مقامات معنوی آن قدر بالا گرفته بود که پیغمبر (ص) زمانش را در حیرت فرو برده، او را پشت سر گذاشته بود، زکریا (ع) در مقابل مریم مات و مبهوت مانده بود. در تاریخ خود اسلام زنان قدیسه و عالیقدر فراوانند. کمتر مردی است به پایه خدیجه (ع) برسد، و هیچ مردی جز پیغمبر (ص) و علی (ع) به پایه حضرت زهرا (س) نمی رسد. حضرت زهرا (س) بر فرزندان خود که امامند و بر پیغمبران غیر از خاتم الانبیاء برتری دارد. اسلام در، سیر من الخلق الی الحق یعنی در حرکت و مسافرت به سوی خدا هیچ تفاوتی میان زن و مرد قائل نیست. تفاوتی که اسلام قائل است در سیر من الحق الی الخلق است، در بازگشت از حق به سوی مردم و تحمل مسؤولیت پیغمبری است که مرد را برای این کار مناسب تر دانسته است.

یکی دیگر از نظریات تحقیر آمیزی که نسبت به زن وجود داشته است، مربوط است به ریاضت جنسی و تقدس مجرد و عزوبت. چنانکه می دانیم در برخی آیین ها رابطه جنسی ذاتا پلید است. به عقیده پیروان آن آیین ها تنها کسانی به مقامات معنوی نایل می گردند که همه عمر مجرد زیست کرده باشند. یکی از پیشوایان معروف مذهبی جهان می گوید: "با تیشه بکارت درخت ازدواج را از بن برکنید". همان پیشوایان ازدواج را فقط از جنبه دفع افسد به فاسد اجازه می دهند، یعنی مدعی هستند که چون غالب افراد قادر نیستند با مجرد صبر کنند و اختیار از کفشان ربوده می شود و گرفتار فحشا می شوند و با زنان متعددی تماس پیدا می کنند، پس بهتر است ازدواج کنند تا با بیش از یک زن در تماس نباشند. ریشه افکار ریاضت طلبی و طرفداری از مجرد و عزوبت، بدینی به جنس زن است، محبت زن را جزء مفاسد بزرگ اخلاقی به حساب می آورند. اسلام با این خرافه سخت نبرد کرد، ازدواج را مقدس و مجرد را پلید شمرد. اسلام دوست داشتن زن را جزء اخلاق انبیا معرفی کرد و گفت: «من اخلاق الانبیاء حب النساء»، پیغمبر اکرم می فرمود: "من به سه چیز علاقه دارم: بوی خوش، زن، نماز".

برتراند راسل می گوید: در همه آیین ها نوعی بدینی به علاقه جنسی یافت می شود مگر در اسلام، اسلام از نظر مصالح اجتماعی حدود و مقرراتی برای این علاقه وضع کرده اما هرگز آن را پلید نشمرده است.

یکی دیگر از نظریات تحقیر آمیزی که درباره زن وجود داشته این است که می گفته اند زن مقدمه وجود مرد است و برای مرد آفریده شده است. اسلام هرگز چنین سخنی ندارد. اسلام اصل علت غایی را در کمال صراحت بیان می کند. اسلام با صراحت کامل می گوید زمین و آسمان، ابر و باد، گیاه و حیوان، همه برای انسان آفریده شده اند اما هرگز نمی گوید زن برای مرد آفریده شده است. اسلام می گوید هر یک از زن و مرد برای یکدیگر آفریده شده اند: «هن لباس لکم و انتم لباس لهن» (بقره/آیه ۱۸۷)؛ «زنان زینت و پوشش شما هستند و شما زینت و پوشش آنها». اگر قرآن زن را مقدمه مرد و آفریده برای مرد می دانست قهرا در قوانین خود این جهت را در نظر می گرفت ولی چون اسلام از نظر تفسیر خلقت چنین نظری ندارد و زن را طفیلی وجود مرد نمی داند، در مقررات خاص خود درباره زن و مرد به این مطلب نظر نداشته است.

یکی دیگر از نظریات تحقیر آمیزی که در گذشته درباره زن وجود داشته این است که زن را از نظر مرد یک شر و بلائی اجتناب ناپذیر می دانسته اند. بسیاری از مردان با همه بهره هایی که از وجود زن می برده اند او را تحقیر و مایه بدبختی و گرفتاری خود می دانسته اند. قرآن کریم مخصوصاً این مطلب را تذکر می دهد که وجود زن برای مرد خیر است، مایه سکونت و آرامش دل اوست.

یکی دیگر از آن نظریات تحقیر آمیز این است که سهم زن را در تولید فرزند بسیار ناچیز می دانسته اند. اعراب جاهلیت و بعضی از ملل دیگر مادر را فقط به منزله ظرفی می دانسته اند که نطفه مرد را، که بذر اصلی فرزند است در داخل خود نگه می دارد و رشد می دهد.

در قرآن ضمن آیاتی که می گوید شما را از مرد و زنی آفریدیم و برخی آیات دیگر که در تفاسیر توضیح داده شده است، به این طرز تفکر خاتمه داده شده است. بنابراین اسلام از نظر فکر فلسفی و از نظر تفسیر خلقت، نظر تحقیر آمیزی نسبت به زن نداشته است بلکه آن نظریات را مردود شناخته است.

منابع

مرتضی مطهری - نظام حقوق زن در اسلام - صفحه ۱۲۱-۱۱۷

کلید واژه ها

اسلام قرآن دستورات الهی حقوق زن جامعه شناسی دین

تساوی حقوق زن و مرد از دیدگاه اسلام و غرب

از جمله موضوعات مورد بحث پیرامون حقوق زن، مقایسه بین مکتب اسلام با دستاوردهای تمدن غرب است، امروز در دنیا درباره حقوق زن، مکتب دیگری رایج نیست و نوعاً شرقی ها و همه دنیا تحت تأثیر دستاوردهای غربی ها در مورد تساوی زن هستند و تقریباً این فکر غرب همه جا و حتی دنیای کمونیستی را هم احاطه کرده است. بنابراین مقایسه، مناسب ترین طرف اسلام همین دستاوردهای دنیای غرب است که غربی ها در این مسأله خیلی هم به خود می بالند. با این مقایسه می توان پی برد که نگرش حاکم بر غرب واقعا به مصلحت جامعه و خانم ها می باشد یا خیر؟ اسلام، زن را چگونه موجودی می داند؟ آیا از نظر شرافت و حیثیت انسانی او را برابر با مرد می داند یا او را جنس پست تر می شمارد؟ اسلام در مورد حقوق خانوادگی زن و مرد، فلسفه خاصی دارد و پاره ای از حقوق و تکالیف و مجازات ها را برای مرد مناسب تر دانسته و پاره ای از آن ها را برای زن. در نتیجه، در مواردی برای زن و مرد وضع مشابه و در موارد دیگر وضع نامشابهی در نظر گرفته است. چرا؟ آیا بدان جهت است که اسلام نیز مانند بسیاری از مکتب های دیگر، نظریات تحقیر آمیزی نسبت به زن داشته و زن را جنس پست تری شمرده است یا علت و فلسفه دیگری دارد؟ عده ای گمان کرده اند که اسلام درباره زن، عدالت را مراعات نکرده است، در صورتی که همان گونه که منابع اسلامی نشان می دهد و صاحب نظران محقق در این باره تحقیقات شایسته ای انجام داده اند، اسلام مابین تساوی زن و مرد و عدالت در میان آن ها فرق گذاشته است.

مسلم است که اگر اسلام می گفت زن و مرد از همه جهات بیولوژیک، فیزیولوژیک و روانی و هرگونه فعالیت مغزی و روحی، یکی هستند، این خلاف واقع بود و گمان نمی رود کسی در این دنیا پیدا شود و از این دو صنف اطلاع لازم و کافی داشته باشد و چنین سخنی را به زبان بیاورد. مکرر در نطق ها و سخنرانی ها و نوشته های پیروان سیستمی غربی مقررات اسلام را در مورد مهر و نفقه و طلاق و تعدد زوجات و امثال این ها به عنوان تحقیر و توهینی نسبت به زن یاد کرده اند؟ چنین وانمود می کنند که این امور هیچ دلیلی ندارد جز اینکه فقط جانب مرد رعایت شده است. می گویند اسلام، دین مردان است و زن را انسان تمام عیار نشناخته و برای او حقوقی که برای یک انسان لازم است وضع نکرده است. اگر اسلام زن را انسان تمام عیار می دانست تعدد زوجات را تجویز نمی کرد، حق طلاق را به مرد نمی داد، شهادت دو زن را با یک مرد برابر نمی کرد، برای زن قیمت به نام مهر قائل نمی شد، به زن استقلال اقتصادی و اجتماعی می داد و او را جیره خوار و واجب النفقه مرد قرار نمی داد. می گویند اسلام با این که دین مساوات است و اصل مساوات را در جاهای دیگر رعایت کرده است، در مورد زن و مرد رعایت نکرده است. اصلی که در این استدلال به کار رفته، این است که لازمه اشتراک زن و مرد در حیثیت و شرافت انسانی، یکسانی و تشابه آن ها در حقوق است. مطلبی هم که از نظر فلسفی باید انگشت روی آن گذاشت این است که لازمه اشتراک زن و مرد در حیثیت انسانی چیست؟ آیا لازمه اش این است که حقوق مساوی یکدیگر داشته باشند به طوری که ترجیح و امتیاز حقوقی در کار نباشد؟ یا لازمه اش این است که حقوق زن و مرد علاوه بر تساوی و برابری، تشابه و یکنواخت هم بوده باشند و هیچ گونه تقسیم کار و وظیفه ای در کار نباشد؟ شک نیست که لازمه اشتراک زن و مرد در حیثیت انسانی و برابری آنان از لحاظ انسانیت، برابری آن ها در حقوق انسانی است؛ اما تشابه آن ها در حقوق چگونه؟ کمیت غیر از کیفیت است. برابری غیر از یکنواختی است. آن چه مسلم است این است که اسلام حقوق یک جور و یکنواختی برای زن و مرد قائل نشده است ولی اسلام هرگز امتیاز و ترجیح حقوقی برای مردان نسبت به زنان قائل نیست.

اسلام اصل مساوات انسان ها را درباره زن و مرد نیز رعایت کرده است. اسلام با تساوی حقوق زن و مرد مخالف نیست، با تشابه حقوق آنها مخالف است. در این که این دو صنف با همدیگر متفاوت اند، از نظر خلقت طبیعی، جای تردید نیست و در این باره تحقیقات به حد لازم و کافی انجام گرفته است. عنایت امر این است که آیا این اختلاف و تنوع در خلقت طبیعی زن و مرد باعث می شود که یکی ناقص و دیگری کامل باشد، نه چنین چیزی نیست، این مسئله تنوع است، نه نقص و کمال. این اختلافات، انعکاسی در روبنای زندگی گذاشته است؛ نه در حقایق واقعی و جوهر حیات این دو صنف زن و مرد. آن چه ممکن است باعث اختلاف باشد، یکی عده واقعیات است که ما آنها را مشاهده می کنیم، مانند این که مرد نیروی بیش تری در پیچیدن در لابه لای تولیدات سخت اقتصادی و دفاع از کشور، تحمل مشقت ها و خشونت های زندگی دارد و همچنین در جریان تولد و تناسل باری را که صنف زن به دوش می کشد، باعث تقید بیش تر او می گردد و در این جریان مرد آزادتر است، همان طور که سیمون دوبوار از نیچه نقل کرده است: تسلیم شدن زن در اجرای پدیده خلقت، خیلی بیش تر از مرد است و اگر مردی ادعا کند که او هم مثل زن در این جریان تسلیم می شود، به شرافتم سوگند یا دروغ می گوید، یا مرد نیست.

اگر بخواهیم بینیم نظر قرآن درباره خلقت زن و مرد چیست، لازم است به مسئله سرشت زن و مرد که در سایر کتاب های مذهبی نیز مطرح است، توجه کنیم. قرآن نیز در این موضوع سکوت نکرده است. باید بینیم قرآن زن و مرد را یک سرشتی می داند یا دو سرشتی؛ قرآن با کمال صراحت، در آیات متعددی می فرماید: زنان را از جنس مردان و از سرشتی نظیر سرشت مردان آفریده ایم. قرآن درباره همه آدمیان می گوید: «خداوند از جنس خود شما برای شما همسر آفرید.» (سوره نساء، نحل و روم). آیه، صریحا ارزش را بر ملاک تقوا قرار داده است. بدون اختصاص به زن یا مرد. به نظر می رسد امتیاز بسیار مهمی که در صنف زن وجود دارد، چشیدن طعم حیات است که مرد تنها مفهومی از آن را درک می کند. چشیدن طعم حیات در صنف زن بیش تر و عمیق تر از مرد دیده می شود و به همین جهت است که قانون الهی چنین اقتضا کرده است که ارتباط مادر با فرزندان و کودکان تا دوران رشد احساسات و عواطف آنها ادامه داشته باشد. همان طور که حقوق مردها در اسلام مطرح است، حقوق زن ها نیز مطرح است. اسلام به زن ها بیشتر عنایت کرده است تا به مردها، اسلام زن ها را بیشتر حقوقشان را ملاحظه کرده است تا مردها. این مسائلی که ما برای زن ها قائل هستیم از غرب بالاتر است. حق رأی دادن دارند، حق انتخاب دارند، حق انتخاب شدن دارند. تمام معاملاتشان به اختیار خودشان است و آزاد هستند. اختیار شغل را آزاد هستند. البته در شرق برای مردها یک محدودیت هایی هست که آن محدودیت ها به صلاح خود مردها هست و آن محدودیت ها، یعنی در آن جاهایی که مفسده هست برای مرد، از قمار بازی جلوگیری می کند. اسلام از شراب خواری جلوگیری می کند. اسلام از هرئین جلوگیری می کند، برای این که مفسده دارند. برای همه یک محدودیت هایی هست، محدودیت هایی شرعی و الهی، محدودیت هایی است که به صلاح خود جامعه است. نه این است که برای جامعه یک چیزی مثلا نافع بوده است که محدودیت برایش ایجاد کرده اند، اسلام می خواهد که زن و مرد رشد داشته باشند. اسلام زن ها را نجات داده است از آن چیزهایی که در جاهلیت بود. آن قدری که اسلام به زن خدمت کرده است، به مرد خدمت نکرده است. آن چه از نظر اسلام مطرح است، این است که زن و مرد به دلیل این که یکی زن است و دیگری مرد، در جهات زیادی مشابه یکدیگر نیستند، جهان برای آنها یک جور نیست، خلقت و طبیعت آنها را یکنواخت نخواست است، و همین ایجاب می کند که از لحاظ بسیاری از حقوق و تکالیف و مجازات ها وضع مشابهی نداشته باشند.

در دنیای غرب، اکنون سعی می شود میان زن و مرد از لحاظ قوانین و مقررات و حقوق و وظایف، وضع واحد مشابهی بوجود آورند و تفاوت های غریزی و طبیعی زن و مرد را نادیده بگیرند. تفاوتی که میان نظر اسلام و سیستمی غربی وجود دارد در این جاست. کلمه «تساوی حقوق»، یک مارک تقلبی است که مقلدان غرب بر روی این ره آورد غربی چسبانده اند. در خیلی از مواد اعلامیه حقوق بشر، به آزادی انسان و انواع آزادی ها تصریح شده است. نکات مثبت زیادی در این اعلامیه دیده می شود ولی کاستی های بسیاری نیز دارد. اول این که آزادی مطرح شده در این اعلامیه همان آزادی در مکتب لیبرالیزم است. این اعلامیه هیچ اشاره ای به «آزادی مثبت» یا «آزادی معقول» که بسیاری از فیلسوفان از آن حمایت می کنند، ندارد. از نظر این اعلامیه، تنها قید آزادی، اصطلاح آن با آزادی دیگران است. نیز در این اعلامیه، هیچ نامی از خدا برده نشده است؛ یعنی کاملاً از منظر مادی تنظیم شده است. نکته دوم، مشروعیت آزادی مورد بحث است.

در ماده نخستین آمده است: همه افراد بشر، آزاد و با حیثیت و حقوق یکسان زاییده می شوند. اگر موضوعی الحادی نیز داشته باشیم، باید بگوییم حقوق افراد را آفرینش خاص آنها تعیین می کند. برای مثال باید بگوییم چند نظام آفرینش بار داری و زایمان و شیر دادن را به عهده زنان گذارده است، زنان باید از حمایت و حقوق بیشتری برخوردار باشند. نه آن که بی توجهی به سرشت خاص زن و مرد، حقوق همه را یکسان بدانیم. در این نهضت به این نکته توجه نشد که مسائل دیگری هم غیر از تساوی و آزادی هست تساوی و آزادی شرط لازم اند نه شرط کافی. تساوی حقوق یک مطلب است و تشابه حقوق مطلب دیگر به برابری حقوق زن و مرد از نظر ارزش های مادی و معنوی یک چیز است و همانندی و همشکلی و همسانی چیز دیگر.

در این نهضت عمدا یا سهوا تساوی به جای تشابه به کار رفت و برابری با همانندی یکی شمرده شد، کیفیت تحت الشعاع کمیت قرار گرفت. انسان بودن زن موجب فراموشی زن بودن می گردید. دنیای استکبار سرشار از جاهلیت اشتباه می کند که خیال می کند ارزش و اعتبار زن به این است که خود را در چشم مردان آرایش کنند تا چشم های هرزه به او نگاه کنند و از او تمتع بگیرند و او را تحسین کنند.

آنچه امروز در غرب از آن به عنوان آزادی زن نام برده می شود، آزادی زن نیست؛ بلکه در واقع، باید آن را آزادی مردان هرزه برای التذاذ از زن نامید. «لا الشمس ینبغی لها أن تدرک القمر ولا اللیل سابق النهار وکل فی فلک یسبحون»؛ (یس/آیه ۴۰). نه خورشید را سزااست که به ماه رسد، و نه شب بر روز پیشی می گیرد و هر کدام در مسیر خود شناورند.

شرط اصلی سعادت هر یک از زن و مرد و در حقیقت جامعه بشری این است که دو جنس هر یک در مدار خویش به حرکت خود ادامه دهند. آزادی و برابری آن گاه سود می بخشد که هیچ کدام از مدار و مسیر طبیعی و فطری خویش خارج نگردند. آن چه در آن جامعه ناراحتی آفریده است قیام بر ضد فرمان فطرت و طبیعت است؛ نه چیز دیگر.

بنابراین اسلام در روابط و حقوق خانوادگی زن و مرد فلسفه خاصی دارد که با آنچه در چهارده قرن پیش می گذشته مغایرت دارد و با آنچه در جهان امروز میگذرد نیز مطابقت ندارد. از نظر اسلام این مسئله هرگز مطرح نیست که آیا زن و مرد دو انسان متساوی در انسانیت هستند یا نه؟ و آیا حقوق خانوادگی آنها باید ارزش مساوی با یکدیگر داشته باشند یا نه؟ از نظر اسلام زن و مرد هر دو انسانند و از حقوق انسانی متساوی بهره مندند. آنچه از نظر اسلام مطرح است این است که زن و مرد به دلیل اینکه یکی زن است و دیگری مرد، در جهات زیادی مشابه یکدیگر نیستند، جهان برای آنها یک جور نیست، خلقت و طبیعت آنها را یکنواخت نخواست است. و همین جهت ایجاب میکند که از لحاظ بسیاری از حقوق و تکالیف و مجازاتها وضع مشابهی نداشته باشند. در دنیای غرب اکنون سعی می شود میان زن و مرد از قوانین و مقررات و حقوق و وظایف وضع واحد و مشابهی بوجود آورند و تفاوت های غریزی و طبیعی زن و مرد را نادیده بگیرند.

تفاوتی که میان نظر اسلام و سیستمهای غربی وجود دارد در اینجاست. در اروپای قبل از قرن بیستم زن قانونا و عملا فاقد حقوق انسانی بود. نه حقوقی مساوی با مرد داشت و نه مشابه با او. در نهضت عجزلانه ای که در کمتر از یک قرن اخیر به نام زن و برای زن در اروپا صورت گرفت، زن کم و بیش حقوقی مشابه با مرد پیدا کرد. اما با توجه به وضع طبیعی و احتیاجات جسمی و روحی زن، هرگز حقوق مساوی با مرد پیدا نکرد، زیرا زن اگر بخواهد حقوقی مساوی حقوق مرد و سعادت مساوی سعادت مرد پیدا کند راه منحصرش این است که مشابهت حقوقی را از میان بردارد، برای مرد حقوقی متناسب با مرد و برای خودش حقوقی متناسب با خودش قائل شود. تنها از این راه است که وحدت و صمیمیت واقعی میان مرد و زن برقرار می شود، و زن از سعادت مساوی با مرد بلکه بالاتر از آن برخوردار خواهد شد، و مردان از روی خلوص و بدون شائبه اغفال و فریبکاری برای زنان حقوق مساوی و احیانا بیشتر از خود قائل خواهند شد. حقوقی که عملا در اجتماع به ظاهر اسلامی ما نصیب زن می شد ارزش مساوی با حقوق مردان داشته است. ادعای ما این است که عدم تشابه حقوق زن و مرد در حدودی که طبیعت زن و مرد را در وضع نامشابهی قرار داده است هم با عدالت و حقوق فطری بهتر تطبیق می کند و هم سعادت خانوادگی را بهتر تأمین می نماید، و هم اجتماع را بهتر به جلو می برد.

علی اکبر هاشمی رفسنجانی - زن و عدالت اجتماعی صفحه ۳۵

نظام حقوق زن در اسلام - صفحه ۱۳۱-۱۲۲ و صفحه ۱۳۷-۱۳۶

تکاپوی اندیشه

کلید واژه ها

اسلام ازدواج دستورات الهی حقوق زن برابری جامعه شناسی دین عدل

دیدگاه اسلام در خصوص حقوق خانوادگی

بحثی مطرح می باشد که آیا افراد بشر در اجتماع خانوادگی نیز از لحاظ حقوق اولیه طبیعی وضع مشابه و همانندی دارند و تفاوت آنها در حقوق اکتسابی است؟ یا میان اجتماع خانوادگی یعنی اجتماعی که از زن و شوهر، پدر و مادر و فرزندان، و برادران و خواهران تشکیل می شود، با اجتماع غیرخانوادگی از لحاظ حقوق اولیه نیز تفاوت است و قانون طبیعی حقوق خانوادگی را به شکلی مخصوص وضع کرده است؟ در اینجا دو فرض وجود دارد:

یکی اینکه زن و شوهری و پدر و فرزندی یا مادر و فرزندی مانند سایر روابط اجتماعی و همکاری های افراد با یکدیگر در مؤسسات ملی یا در مؤسسات دولتی، سبب نمی شود که بعضی افراد طبعا وضع مخصوص بخود داشته باشند، فقط مزایای اکتسابی سبب می شود که یکی مثلا- رئیس و دیگری مرئوس، یکی مطیع و دیگری مطاع، یکی دارای ماهانه بیشتر و یکی کمتر باشد، زن بودن یا شوهر بودن، پدر یا مادر بودن و فرزند بودن نیز سبب نمی شود که هر کدام وضع مخصوص به خود داشته باشند، فقط مزایای اکتسابی می تواند وضع آنها را نسبت به یکدیگر معین کند.

فرضیه "تشابه حقوق زن و مرد در حقوق خانوادگی" که به غلط نام تساوی حقوق به آن داده اند، مبتنی بر همین فرض است. طبق این فرضیه زن و مرد با استعدادها و احتیاجات مشابه و با سندهای حقوقی مشابهی که از طبیعت در دست دارند در زندگی خانوادگی شرکت می کنند، پس باید حقوق خانوادگی بر اساس یکسانی و همانندی و تشابه تنظیم شود. فرض دیگر این است که خیر، حقوق طبیعی اولیه آنها نیز متفاوت است، شوهر بودن از آن جهت که شوهر بودن است و وظائف و حقوق خاصی را ایجاب می کند و زن بودن از آن جهت که زن بودن است و وظائف و حقوق دیگری ایجاب می کند، همچنین است پدر یا مادر بودن و فرزند بودن و به هر حال اجتماع خانوادگی با سایر شرکتها و همکاریهای اجتماعی متفاوت است. فرضیه "عدم تشابه به حقوق خانوادگی زن و مرد" که اسلام آن را پذیرفته مبتنی بر این اصل است.

قرآن کریم قبل از ۱۴۰۰ سال یعنی آن زمان که ظلم و بی عدالتی نسبت به زن به همه جا سایه افکنده بود، زن به عنوان یک کالا بیش ارزش نداشت و از هیچ گونه حق و حقوقی برخوردار نبود، با صراحت و قاطعیت اعلام می دارد: «و لهن مثل علیهن بالمعروف» (بقره/آیه ۲۲۸)؛ «و برای آنان، همانند وظایفی که بر دوش آنهاست، حقوق شایسته ای قرار داده شده»، یعنی زن همان مقدار که در اجتماع و خانواده وظایف سنگینی دارد و حقوق قابل توجه نیز دارد. تا از تساوی این حقوق با آن وظایف اجرای عدالت در حق آنان عملی گردد. خانواده یک واحد اجتماعی است که هدف از آن تأمین سلامت روحی و روانی افراد آن است، قرآن کریم برای تمام افراد خانواده یک حقوقی قائل است، و این حقوق در قبال وظایفی است که نسبت به همدیگر دارد، ممکن نیست کسی را پیدا بکنیم که حقی در موردی داشته باشد و بدون این که وظیفه ای بر دوش او قرار گیرد، پس بنابراین همان طور که مرد در برابر وظایفی که نسبت به همسر و فرزندان خود دارد و این موجب شده که حقوقی نیز به عهده آنها داشته باشد، و زن نیز در قبال وظایف که در زندگی به عهده او نهاده شده است از حقوقی برخوردار است، و این حقوق زن در خانواده متفاوت است به عهده شوهر بعنوان همسر یک حقوقی دارد و به عهده فرزندان به عنوان مادر حقوقی دیگر.

حقوق زن بر عهده شوهر

از آنجا که دین اسلام دین عدالت است حقوق هیچ دسته و طایفه ای در آن ضایع نمی شود و برای هر کسی حقوقی متناسب با وضعیت طبیعی او به نحو احسن در نظر گرفته شده است، و این در مورد زن و شوهر نیز ساری و جاری است، به خلاف ادعاهای دشمنان اسلام و یاوه گویان روشن فکرنما، که همه چیز را از عینک بدبینی غرب و دشمنان اسلام می بیند اعتراض سر می دهد که خانواده اسلامی خانواده مردسالاری است. زنان در آن مظلوم و از حقوق طبیعی خود برخوردار نیست، و برای رفع مظلومیت و رسیدن زنان به حقوق حقه خویش لازم است کشورهای اسلامی تمام بندهای مواد کنوانسیون زنان سازمان ملل متحد، را بپذیرند و آن را در مورد زنان جامعه خویش پیاده کند. اسلام همان طور که در سایر جهات از خود برنامه و قانونی دارد در مورد زن و مسایل خانوادگی نیز از خود برنامه و قانونی دارد و احتیاج به برنامه های وارداتی ضد دینی و ارزشی بیگانه نیست، در جامعه قرآنی همان طور که شوهران بر عهده زنان حقوقی دارند و بر زنان لازم است آن را انجام بدهند، متقابلاً زنان نیز بر عهده شوهران حقوقی دارند که بر مردان لازم است آن را اتیان بکنند، و قرآن کریم در این مورد می فرماید: «و لهن مثل الذی علیهن بالمعروف» (بقره/ آیه ۲۲۸)؛ «یعنی همان حقوقی که مردان بر گردن زنان دارند و زنان نیز به گردن شوهران دارند». اصول و کلیات آن سر حقوقی را که زن در خانواده بر عهده شوهر دارد و در خطابات قرآنی به آن اشاره شده است عبارتند از:

قرآن کریم برخلاف ملل گذشته و اعراب جاهلیت، که با زنان رفتار بد و برخورد ناشایسته داشتند، خطاب می کند با زنان رفتار خوش نمایید؛ اگرچه آنها را نمی پسندید: «یا ایها الذین آمنوا و عاشروهن بالمعروف فان کرهتموهن» (نساء/آیه ۱۹)؛ «ای کسانی که ایمان آورده اید! برای شما حلال نیست که از زنان، از روی اکراه (و ایجاد ناراحتی برای آنها)، ارث ببرید و آنان را تحت فشار قرار ندهید که قسمتی از آنچه را به آنها داده اید (از مهر)، تملک کنید مگر اینکه آنها عمل زشت آشکاری انجام دهند. و با آنان، بطور شایسته رفتار کنید و اگر از آنها، (به جهتی) کراهت داشتید، (فورا تصمیم به جدایی نگیرید!) چه بسا چیزی خوشایند شما نباشد، و خداوند خیر فراوانی در آن قرار می دهد».

ب) حق مسکن

قرآن کریم دستور می دهد به هر جا که خودتان سکنی می گزینید به زنان همان جا سکنی بدهید: «اسکنوهن من حیث سکنتم من وجدکم» (طلاق/آیه ۶)؛ «آنها زنان مطلقه را هر جا خودتان سکونت دارید و در توانایی شماست سکونت دهید».

ج) حق نفقه

قرآن کریم برخلاف اعراب جاهلیت به زنان نفقه نمی دادند، می گوید به زنان تان نفقه بدهید: «الرجال قوامون علی النساء بما فضل الله بعضهم علی بعض و بما انفقوا من اموالهم» (نساء/آیه ۳۴)؛ «مردان، سرپرست و نگهدار زنانند، بخاطر برتریهایی که خداوند (از نظر نظام اجتماع) برای بعضی نسبت به بعضی دیگر قرار داده است، و بخاطر انفاقهایی که از اموالشان (در مورد زنان) می کنند».

د) حق مهر

قرآن کریم برخلاف عادات جاهلیت که به زنان مهر نمی دادند دستور می دهد به زنان مهرش را به عنوان هدیه تقدیم نمایید: «و اتوالنساء صدقاتهن نحله» (نساء/آیه ۴)؛ و مهر زنان را بطور کامل به عنوان یک بدهی یا عطیه، به آنان پردازید. اشکال نموده اند که: اسلام طبق آیه «الرجال قوامون علی النساء» (نساء/آیه ۳۴)؛ «والرجال علیهن درجه» (بقره/آیه ۲۲۸)؛ «و مردان بر آنان برتری دارند و خداوند توانا و حکیم است». ریاست و مسئولیت خانه و خانواده را به مرد واگذار نموده است و این موجب می شود زن با مرد در حقوق مساوی و برابر نباشد. در پاسخ باید گفت: مسئولیت کلی هر نهاد یا سازمانی باید نهایتاً به دست یک فرد یا گروه سپرده شود، و در نهاد خانواده نیز لازم است یک نفر بار مسئولیت کلی را بر عهده گیرد، اما اینکه چرا قرآن کریم مسئولیت و سرپرستی خانه و خانواده را به مرد سپرده است، پاسخ روشن دارد. بین زن و مرد، به ویژه از نظر بیولوژیکی و توان جسمی، تفاوت هایی وجود دارد که هر یک را مستعد پذیرش وظایف خاص می نماید. قانون آفرینش، وظیفه حساس مادری و پرورش نسل های نیرومند را بر عهده زن گزارده است. به همین دلیل، سهم بیش تر از عواطف و احساسات به او داده شده است؛ در حالی که طبق این قانون، وظایف خشن و سنگین اجتماعی بر عهده جنس مرد واگذار شده است، و سهم بیش تر از تفکر به او اختصاص یافته است. بر این اساس، معمولاً- مسئولیت تأمین نیازهای مالی و اقتصادی

خانواده، بر دوش مردها قرار دارد، و این واقعیت تفویض و سرپرستی خانواده به مرد را به خوبی توجه می کند.

ص: ۹۱۴

قرآن کریم نیز به این مطلب اشاره دارد: «الرجال قوامون على النساء بما فضل الله بعضهم على بعض و بما انفقوا من اموالهم» (نساء/آیه ۳۴)؛ «مردان سرپرست زنانند به سبب برتریهایی که خدا به برخی از آنان در برابر برخی دیگر داده است و به سبب آن که از اموالشان برای آنها خرج میکنند. پس زنان صالح فرمانبردارند و در غیاب همسر اسرار او و حدود الهی را حفظ میکنند».

حقوق زن بر عهده فرزندان

از آن جا که پدر و مادر نسبت به فرزندان وظایف دارد و متقابلاً بر عهده آنان حقوق نیز دارد، و این حقوق در دنیای غرب به کلی فراموش شده است. این، ناشی از آن وضعیتی است که در آن جا حاکم است که فرزندان پس از بلوغ قانونی، محیط خانواده را ترک گفته، به فکر زندگی جدا از پدر و مادر هستند. چنین برنامه ای آن چنان محیط خانواده را سرد و منجمد کرده است که چه بسا سالی می گذرد پدران و مادران روی فرزندان خود را نمی بینند. هر چه از دوران جدایی آنان بگذرد بر بی علاقگی آنان نسبت به والدین افزوده می شود. بالاخره موقعی که پدر و مادر پا به پیری و فرتوتی بگذارند چنان بیچاره می شوند که دولت مجبور می شود که این گروه را در نقطه یا نقطاتی به نام خانه سالمندان جای دهد. متأسفانه بر اثر تهاجم فرهنگی و تقلید از فرهنگهای منحط بیگانه این وضعیت در جوامع اسلامی نیز کم و بیش راه یافتند، پدران و مادران پیری که یک روز چشم و چراغ خانواده ها بود و احترامش به همه لازم بود کم کم از کانون گرم خانواده ها رانده و در خانه سالمندان جای می گیرند. قرآن کریم بر همه این ایده ها و باورها و فرهنگ های غلط، مهر بطلان می زند و حقوق بس بزرگ برای مادران در کنار حقوق پدران بیان می کند، که به طور اجمال، به مهم ترین آنها اشاره می شود:

قرآن کریم احترام پدر و مادر را خصوصا در دوران پیری و شکستگی آنان واجب و لازم می داند، از کلام درشت و برخورد ناشایسته با آنان نهی نموده «و قضي ربك الا تعبدوا الا اياه و بالوالدين احسانا اما يبلغن عند الکبر احدهما او كلاهما فلا تقل لهما اف و لاتنهرهما» (اسرا/آیه ۲۳)؛ «و پروردگارت فرمان داده: جز او را نپرستید! و به پدر و مادر نیکی کنید! هر گاه یکی از آن دو، یا هر دوی آنها، نزد تو به سن پیری رسند، کمترین اهانتی به آنها روا مدار! و بر آنها فریاد مزن! و گفتار لطیف و سنجیده و بزرگووارانه به آنها بگو» نیز به برخورد شایسته و گفتار کریمانه با آنان، امر می نماید: «و قل لهما قولا کریما» این حق احترام به درجه ای است که قرآن دستور می دهد در مقابل آنان متواضع باشید و به آنان لطف و محبت نمایید: «و اخفض لهما جناح الذل من الرحمه» (اسرا/آیه ۲۴)؛ «و بالهای تواضع خویش را از محبت و لطف، در برابر آنان فرود آر!».

ج) حق دعا و طلب آمرزش

قرآن کریم ما را فرمان می دهد برای پدر و مادرتان دعا بکنید و از خداوند برای آنها طلب آمرزش نمایید: «قل رب ارحمهما کما ربیانی صغیرا» (اسرا/آیه ۲۴)؛ و بگو: «پروردگارا! همان گونه که آنها مرا در کوچکی تربیت کردند، مشمول رحمتشان قرار ده! دعا در حق پدر و مادر اختصاص به زمان حیات آنها ندارد و پس از درگذشت آنها نیز در یاد آنها بود و برایشان طلب مغفرت و آمرزش کرد»، قرآن کریم می فرماید: «رب اغفرلی و لوالدی» (نوح / آیه ۲۸)؛ «پروردگارا مرا و پدر و مادرم را بیامرز». «ربنا اغفرلی و لوالدی و للمؤمنین یوم یقوم الحساب» (ابراهیم / آیه ۴۱)؛ «پروردگارا! من و پدر و مادرم و همه مؤمنان را، در آن روز که حساب برپا می شود، بیامرز!».

قرآن کریم گرچه با بیان گسترده انسان را به بزرگداشت والدین و اطاعت و فرمان برداری از آنان دعوت نموده، ولی در عین حال، نکته قابل توجه را یادآور شده است و آن این است که مهر و مودت فرزند به والدین نباید کورکورانه باشد و موجب شود که انسان پا از مرز عدالت فراتر نهند. و اگر آنان را ظالم و ستمگر تشخیص دهد نباید از شهادت برحق علیه آنان خودداری کند، «یا ایها الذین آمنوا کونوا قوامین بالقسط شهداء لله و لو علی انفسکم او الوالدین و الاقربین..» (نسا/آیه ۱۳۵)؛ «ای کسانی که ایمان آورده اید! کاملاً قیام به عدالت کنید! برای خدا شهادت دهید، اگر چه (این گواهی) به زیان خود شما، یا پدر و مادر و نزدیکان شما بوده باشد! (چرا که) اگر آنها غنی یا فقیر باشند، خداوند سزاوارتر است که از آنان حمایت کند. بنابراین، از هوی و هوس پیروی نکنید که از حق، منحرف خواهید شد! و اگر حق را تحریف کنید، و یا از اظهار آن، اعراض نمایید، خداوند به آنچه انجام می دهید، آگاه است».

اگر پدر و مادر انسان را به شرک و بت پرستی و انحراف از جاده حق دعوت کردند باید در برابر آنان مقاومت نشان داد، «و ان جاهداک علی ان تشرک بی مالیس لک به علم فلا تطعهما» (لقمان/آیه ۱۵)؛ «ما به انسان توصیه کردیم که به پدر و مادرش نیکی کند، و اگر آن دو (مشرک باشند و) تلاش کنند که برای من همتایی قائل شوی که به آن علم نداری، از آنها پیروی مکن! بازگشت شما به سوی من است، و شما را از آنچه انجام می دادید با خبر خواهم ساخت» پس نتیجه این می شود همان طور که مرد در خانواده از حق و حقوقی برخوردار است زن نیز در خانواده از حق و حقوق برخوردار است، و هیچ فرق بین این دو از این جهت نیست.

قرآن کریم در آیات متعدد در کنار دعوت به یکتاپرستی و نهی از پرستش غیر نیکی به پدر و مادر را پیش می کشد و به آن فرمان می دهد، گویی نیکی به این رو در دومین مرحله از اهمیت قرار دارد: «و اعبدوا الله و لا تشرکوا به شیئا و بالوالدین احسانا» (نسا/آیه ۳۶)؛ «و خدا را پرستید! و هیچ چیز را همتای او قرار ندهید! و به پدر و مادر، نیکی کنید». «قل لو تعالو اتل ما حرم ربکم علیکم الا تشرکوا به شیئا و بالوالدین احسانا» (انعام/آیه ۱۵۱) بگو: «بیایید آنچه را پروردگارتان بر شما حرام کرده است برایتان بخوانم: اینکه چیزی را شریک خدا قرار ندهید! و به پدر و مادر نیکی کنید». «و اذ اخذنا مثنیٰ بنی اسرائیل لا تعبدون الا الله و بالوالدین احسانا» (بقره/آیه ۸۳)؛ «و (به یاد آورید) زمانی را که از بنی اسرائیل پیمان گرفتیم که جز خداوند یگانه را پرستش نکنید و به پدر و مادر و نزدیکان و یتیمان و بینوایان نیکی کنید».

احسان، یک مفهوم وسیع و دامنه دار است که محدود و منحصر به یک یا چند چیزی نمی شود و هر کار نیک و شایسته انسان برای کسی انجام دهد که منفعت مادی و یا معنوی برای او در بر داشته باشد احسان برای او شمرده می شود، پس انفاق و رسیدگی به امور مادی و معیشتی پدر و مادر احسان به آنها است، قرآن کریم به این مطلب اشاره دارد: «یسئلونک ماذا ینفقوا قل ما انفقتم من خیر فلولوالدین و الاقربین» (بقره/آیه ۲۱۵). از تو سؤال می کنند چه چیز انفاق کنند؟ بگو: «هر خیر و نیکی (و سرمایه سودمند مادی و معنوی) که انفاق می کنید، باید برای پدر و مادر و نزدیکان و یتیمان و مستمندان و درماندگان در راه باشد».

سید محمد حسین طباطبایی - المیزان - ج ۲، صفحه ۲۶۲ و صفحه ۲۶۳

مکارم شیرازی - تفسیر نمونه - ج ۲، صفحه ۱۶۱ - ۱۱۰ - ۱۱۲

جعفر سبحانی - منشور جاوید - ج ۱ - صفحه ۷۰

مرتضی مطهری - نظام حقوق زن در اسلام - صفحه ۲۰۰ - ۲۲۲ - ۲۲۵ - ۱۴۷ - ۱۴۶

کلید واژه ها

خدا نفقه دستورات الهی حقوق زن مهریه احترام احکام خانوادگی احسان برابری

وجوه تمایز زن و مرد از نظر اسلام

اسلام بین زن و مرد از نظر تدبیر شؤون زندگی مادی در اراده و عمل برابری و مساوات قرار داده است. پس همان طور که مرد در نیازمندیهای مادی انسانی مثل خوردن و آشامیدن و غیر آن از مسائل حیات مادی مستقل است، زن نیز در اراده و عمل مستقل است و مالک دسترنج خود می باشد؛ جز اینکه اسلام در او دو خصوصیت قرار داده که فطرت و آفرینش الهی او به این دو خصیله از مرد ممتاز و متفاوت می شود: یکی از آنها این است که زن در ایجاد نوع انسانی و نمو آن به منزله کشت است و نوع انسان در بقای نسل خود بر وی اعتماد دارد؛ و از احکام الهی به آنچه که به کشت (تولید نسل)، اختصاص دارد؛ مختص شده و بدین ترتیب از مرد جدا و ممتاز گردیده است؛ «نساؤکم حرث لکم فأتوا حرثکم أنى شئتم» (بقره/آیه ۲۲۳)؛ «زنان شما، محل بذر افشانی شما هستند پس هر زمان که بخواهید، می توانید با آنها آمیزش کنید».

دوم آن که خلقت زن بر پایه رقت احساس و عاطفه رقیق و لطافت بنیان نهاده شده، و این ویژگی های جسمانی در انجام وظائفی که در یک اجتماع صالح بر عهده او است و باید به انجامش قیام کند مدخلیت تام دارد. در اسلام احکام مشترک بین زن و مرد و احکام اختصاصی هر یک، به این فلسفه گرفته شده از فطرت باز می گردد. و قبلا این آیه ذکر شده که: «ولا تمنوا ما فضل الله به بعضکم علی بعض للرجال نصیب مما اکتسبوا و للنساء نصیب مما اکتسبن واسئلوا الله من فضله إن الله کان بکل شیء علیما» (نسا/آیه ۳۲)؛ «از خداوند درخواست برتری هائی را که به بعضی مردان نسبت به بعضی دیگر زنان داده شده نمائید، هر کدام از مردان و زنان به همان اندازه بهره دارند که به دست آورده اند و از خدا طلب فضل و بخشش بنمائید که او به هر چیزی دانا است».

خداوند متعال با این بیان می خواهد بفرماید که: ملاک اختصاص مردان به برتری هائی (نسبت به زنان)، فقط اعمال و وظایفی است که عالم فطرت و آفرینش به هر یک از آنها محول می کند و این تنها ملاک اختصاص است و با این معیار استوار مردان بر زنان قیومیت دارند. بنابراین زن در همه حقوق اجتماعی و احکام عبادی با مرد مشترک است، و در کسب و ملکیت و تعلیم و تعلم و جلب منافع و دفع ضررها استقلال دارد، جز در آنچه که به ملاحظه این دو خصوصیتی که فطرت برای بقای نوع انسان در زن قرار داده است از عهده او خارج است، که این دو ویژگی یکی به منزله کشتزار بودن (و محل پرورش نطفه انسان بودن اوست) و دیگری ظرافت و لطافت خلقت وی و به این دو دلیل از مرتبه مرد در فعالیت و اعمال نیرو و سرسختی و شدت و زندگی تعقلی خارج می شود. پس زن بر انجام اعمال سخت که محتاج قدرت زیاد و خشونت و تحمل شدید است که مهم ترین آنها جنگ و قضاوت و حکومت می باشد (طبعاً) قادر نیست. به خلاف مرد که در فطرتش این خشونت و تعقل قرار داده شده، و او مرد است و برای مرد نسبت به زن درجه ای از برتری می باشد و آن همان درجه تعقل و بنیه جسمانی و بسط و فزونی در علم و قدرت بدنی اوست، پس برای مردان بر زنان درجه و مزیتی است.

همچنان که خداوند عزوجل بر اساس یک معیار کلی مجاهدین از مؤمنین را بر قاعدین از آنان برتری داده و فرموده است: «فضل الله المجاهدین بأموالهم و أنفسهم علی القاعدین درجه و کلا وعد الله الحسنی، نساء، ۹۵» (نسا/آیه ۹۵)؛ «هرگز» افراد با ایمانی که بدون بیماری و ناراحتی، از جهاد بازنشستند، با مجاهدانی که در راه خدا با مال و جان خود جهاد کردند، یکسان نیستند! خداوند، مجاهدانی را که با مال و جان خود جهاد نمودند، بر قاعدان (ترک کنندگان جهاد) برتری مهمی بخشیده و به هر یک از این دو گروه (به نسبت اعمال نیکشان)، خداوند وعده پاداش نیک داده، و مجاهدان را بر قاعدان، با پاداش عظیمی برتری بخشیده است. پس خداوند مردان را بر زنان درجه ای از برتری داده است، با وجود اینکه آنچه در عرف زندگی اجتماعی و فطرت به نفع زن هاست همانند آن چیزی است که بر عهده آنها می باشد. و این مطلب موجب اصلی منع وجوبی زن ها از قتال و قضاوت و حکومت و منع استجابی آنها از بسیاری از احکام دیگر می باشد. در تفسیر علی بن ابراهیم قمی پیرامون آیه شریفه «لر رجال علیهن درجته» آمده است که می گوید امام (ع) فرمود: «حق مردان بر زنان بیشتر از حق زنان بر مردان است» و این مطلب منافاتی با برابری آنها در حقوق ندارد. خداوند هم چنین در مورد برتری مردان بر زنان در مواهب اجتماعی می فرماید: «و لهن مثل الذی علیهن بالمعروف و للرجال علیهن درجته و الله عزیز حکیم» (بقره/آیه ۲۲۸)؛ «و برای آنان، همانند وظایفی که بر دوش آنهاست، حقوق شایسته ای قرار داده شده و مردان بر آنان برتری دارند و خداوند توانا و حکیم است». معروف آن چیزی است که مردم آن را به خوبی می شناسند، و عرف آن را از نظر تمدن متداول اجتماعی می پذیرد و ضد آن منکر است. و آن چیزی است که عرف آن را انکار می کند و در حیات اجتماعی قبول نمی نماید. پس معروف حتماً باید چیزی باشد که مورد امضاء و تصدیق عقل قرار گیرد و شرع به آن دستور دهد اعم از سنت های پسندیده و فضائل اخلاقی و اخلاق حمیده. و چون اسلام شریعت خود را بر پایه فطرت واقعی و خلقت اصلی نوع انسان بنا نهاده است، معروف نزد وی همان است که مردم آن را بپذیرند، البته مردمی که بر مسیر فطرت حرکت کرده و از راه مستقیم و روش استوار آن خارج نشده اند. یکی از احکامی که بر این پایه استوار است، برابری افراد در حکم وارد بر آنها (حقوق و وظائف) است؛ که در نتیجه همه افراد در وظائف و آنچه بر عهده آنها است و در منافع (سود و زیان) برابرند. و مخفی نماند که این تساوی به نحو احسن برقرار نخواهد شد جز با حفظ آنچه که برای هر فردی از افراد جامعه از خصوصیات فطری و آثار لازمه خلقت و شئون مختلف حیات وجود دارد؛ نه مسائل اعتباری موهوم و قراردادهای مصنوعی بر اساس تمدن پست و زبون مادی.

پس در مدینه فاضله انسانی باید مراعات حال ضعیف و قوی، جاهل و عالم، نیازمند و بی نیاز بشود، و هر فطرتی بر اساس بناء اولیه و اصلی آن مورد نظر و ملاحظه قرار گیرد و مواد حیاتی لازم بر حسب احتیاج و درجه نیازمندی به آن اعطاء شود.

ص: ۹۲۰

و این همان مساوات صحیح و واقعی است، و بر این پایه و اساس اسلام احکامش را در مورد سود و زیان زن ساری و جاری کرده است؛ و چیزهایی را که به نفع او و یا بر عهده او است همانند و برابر قرار داده است، البته با حساب دقیق و حفظ موقعیت فطرتی که خداوند تبارک و تعالی در دایره اجتماع همراه مرد از تناکح و تناسل به او اعطاء فرموده است. اسلام معتقد است که در مواهب اجتماعی برای مردان نسبت به زنان درجه ای از برتری است؛ پس گفته خداوند متعال «و للرجال علیهن درجه» (بقره/آیه ۲۲۸)؛ «برای مردان نسبت به زنان مزیتی است» قیدی متمم و کامل کننده حکم سابق است و همه آیه معنی واحدی را می رساند؛ و آن این است که فطرت بین زن و مرد احکام واحدی را قرار داده است با حفظ برتری مردان بر زنان در این مواهب اجتماعی. و با همین معیار خداوند بین آن دو تساوی قائل شده و برای آنان احکامی را وضع فرموده است و آنچه را که به نفع و یا بر عهده او است همانند و مشابه قرار داده است. البته اسلام به هنگام قانون گذاری، احکام همسری و زوجیت را بر اساس خلقت مردی و زنی قرار داده، زیرا تجاذب جنسی در میان آنها غیر قابل اجتناب است و دست طبیعت، هر کدام از آنها را به وسائل و تجهیزات خاص تولید مثل مجهز ساخته است؛ و فرم جسمانی خلقت بیهوده و باطل انجام نگرفته است. و جز تولید مثل جهت بقای نسل هیچ غایت و منظوری برای این تجهیز و ساختمان نبوده است؛ بنابراین عمل نکاح و زناشوئی بر این واقعیت بنا نهاده شده، و به همین جهت احکام بر عفت و حجاب و اختصاص زن به شوهر و قرار دادن عده و مانند آن برای محکم کردن و استواری اساس خانواده ترتیب داده شده است. ولی قوانین موجود در دنیا اعم از غربی یا شرقی بنیان ازدواج را بر شرکت زوجین در زندگی خانوادگی قرار داده است، و این یک نوع زندگی اشتراکی در دایره ای تنگ تر و محدودتر از دایره اجتماع شهری است بدون ملاحظه و در نظر گرفتن اصل تولید مثل و حفظ اولاد و نسل، و به این دلیل قوانین دنیای امروز متعرض هیچیک از چیزهایی که اسلام در نظر گرفته است مثل عفت و حجاب و نفقه و غیر آن نشده است.

زنان الگوی نظر آیات قرآن

اگر انسان وارسته شد می تواند الگوی دیگر انسان ها قرار گیرد. اگر مرد باشد الگوی مردم است نه مردان، و اگر زن باشد باز الگوی مردم است نه زنان. این مطلب را قرآن کریم به صورت صریح روشن کرده و چهار زن را به عنوان زن نمونه، (دو نمونه خوب و دو نمونه بد)، ذکر می کند. زن، چه بد و چه خوب نمونه زنان نیست، زن نمونه است. فرق است بین این دو مطلب که اگر زن خوب شد، آیا نمونه زنان می باشد یا زن نمونه است؟ چه این که مرد، اگر خوب شد، نمونه مردان نیست بلکه مرد نمونه است.

قرآن کریم می فرماید: آن که خوب است نمونه مردم است، نه نمونه مردان و زن خوب، نمونه زنان نیست، بلکه زن نمونه است، چه این که زن بد، نمونه زنان بد نیست، بلکه نمونه انسان های بد است. خدا به عده زیادی از مردان فضیلت داد و می دانست که از عهده آن برنیامده و سرانجام رسوا خواهند شد و اعطای فضیلت به آنها فقط از باب، معذره الی ربکم و اتمام حجت بود به همین جهت به آنها فضیلت داد، ولی سمت و ماموریت نداد. زیرا کسی که در کار خود انحراف دارد، اگر ماموریت و سمتی پیدا کند به مبانی دین صدمه می زند. خداوند به بلعم باعورا فضیلت داد ولی سمت نداد، به سامری فضیلت داد ولی سمت نداد.

زن لوط و زن نوح

قرآن کریم نمونه مردم بد را با نقل داستان دو زن بد، تبیین کرده و می فرماید: «ضرب الله مثلا للذین کفروا امراه نوح و امراه لوط کانتا تحت عبدین من عبادنا صالحین فخانتاهما فلم یغنیا عنهما من الله شیئا و قیل ادخلا النار مع الداخلین» (تحریم/آیه ۱۰)؛ «خدا برای کسانی که کافر شدند زن نوح و لوط را مثل آورده، که هر دو در نکاح دو بنده از بندگان شایسته ما بودند و به آنها خیانت کردند و کاری از دست شوهران آنها در برابر خدا ساخته نبود، به آنان گفته شد با داخل شوندگان، داخل آتش شوید». در این جا خداوند نمی فرماید: «ضرب الله مثلا لللاتی کفرن» و نمی فرماید: «ضرب الله مثلا للنساء الکافرات» نمی گوید خدا نمونه زنان بد را ذکر کرد، بلکه می گوید نمونه مردم کافر را ذکر کرد. «ضرب الله مثلا للذین کفروا» نه «للنساء» و نه «لللاتی کفرن»، بنابراین معلوم می شود این «للذین کفروا»، به معنای مردان کافر نیست بلکه به معنای مردم تبهکار و بزهکار است.

منظور از خیانت نیز در اینجا، خیانت مکتبی، اعتقادی و فرهنگی است، و به همین دلیل ذات اقدس اله به ما فرمود: «لا تخونوا الله والرسول و تخونوا اماناتکم» (انفال/آیه ۲۷)؛ «خیانت نکنید به خدا و رسول و خیانت نکنید به امانت هایتان. به پیامبر خیانت کردن، یعنی، با دین او بد رفتاری کردن». در اینجا که فرمود: زن لوط و زن نوح به این دو پیامبر که یکی از آنها پیامبر اولوالعزم است و دیگری حافظ شریعت ابراهیم (ع)، خیانت کردند، یعنی مکتبشان را نپذیرفتند، و اینها نمونه مردم تبهکار و کافرنند. بنابراین معلوم می شود که اگر سخن از «الذین» و «امنوا» و مانند آن است بنابر فرهنگ محاوره، منظور، مردم هستند، نه مردان. و در همین آیه هم که فرمود: «قیل ادخلا النار مع الداخلین» اگرچه «ادخلا» همان طوری که تشبیه مذکر است، تشبیه مؤنث هم هست، اما این که «داخلین» را به صورت جمع مذکر سالم ذکر کرد منظور، مردم جهنمی هستند نه مردان جهنمی.

قرآن کریم دو نمونه خوب از زنان را نیز به عنوان الگو ذکر می کند، زنان با فضیلتی که ذات اقدس اله، را نمونه مردم مؤمن می شمارد و درباره آنها چنین می فرماید: «و ضرب الله مثلا للذین آمنوا امراه فرعون اذ قالت رب ابن لی عندک بیتا فی الجنه و نجنی من فرعون و عمله و نجنی من القوم الظالمین» (تحریم/آیه ۱۱)؛ «برای کسانی که ایمان آوردند خداوند همسر فرعون را مثل آورده آنگاه که گفت: پروردگارا پیش خود در بهشت برای من خانه ای بساز و مرا از فرعون و کردارش نجات بخش و مرا از دست مردم ستمگر برهان».

تعبیر قرآن در آیه این نیست که: همسر فرعون نمونه زنان خوب است، بلکه می فرماید: زن خوب نمونه جامعه اسلامی است و جامعه برین از این زن الگو می گیرد، نه این که فقط زنان باید از او درس بگیرند. ذات اقدس اله، در این آیه نیز نمی فرماید: «و ضرب الله مثلا لللاتی امن امراه فرعون» بلکه می فرماید: نمونه مردم خوب، زن فرعون است. و ضرب الله مثلا للذین امنوا امراه فرعون؛ (نازعات/آیه ۲۴)؛ یک چنین زنی در خانه ای زندگی می کرد که صاحب آن خانه ادعای: «انا ربکم الاعلی»؛ پروردگار بزرگتر شما منم. داشت و شعار: «ما علمت لکم من الهه غیری» (قصص/آیه ۳۸)؛ «برای شما خدایی غیر از خودم نمی شناسم. در سر می پروراند و ادعای انحصار می نمود».

ذات اقدس اله در قرآن کریم به صورت حصر می فرماید: «سبح اسم ربک الاعلی» (اعلی/آیه ۱)؛ «تسبیح کن نام پروردگار والای خود را». کلمه اعلی مفهومی است که حصر را همراه دارد، بنابراین، دو نفر به عنوان اعلی نمی توانند یافت شوند، فرعون نیز با گفتن این کلمه داعیه انحصار داشت و این اعلی بودن را ادعا می کرد. او همانطوری که ادعای ربوبیت را داشت، مدعی توحید ربوبی هم بود. سخن از ارباب متفرقه نمی گفت. او می گفت: نه تنها من خدایم، بلکه من، تنها خدا هستم. به جای «لا اله الا الله» شعار «لا اله الا انا» را سر می داد و در چنین خانه ای بانویی نشأت گرفت که نمونه مردم متدین است. قرآن در مقام ذکر فضائل این بانو مهمترین آنها را در بعد دعا می داند که در این دعا شش نکته مهم اخذ شده است. علت این که این بانو نمونه مردم خوب است به خاطر آن است که در نیایشش به ذات اقدس اله عرض می کند: «اذ قالت رب ابن لی عندک بیتا فی الجنه»، «این زن در کنار خدا، بهشت را می طلبد». دیگران بهشت را می طلبند، و در دعاهایشان از خداوند: «جنات تجری من تحتها الانهار» (فرقان/آیه ۱۰)؛ «بهشت هایی که از زیر آنها نهرها جاری است». درخواست می کنند، اما این بانو اول خدا را می خواهد و بعد در کنار خدا، خانه طلب می کند. نمی گوید «رب ابن لی بیتا فی الجنه» و نمی گوید «رب ابن لی بیتا عندک فی الجنه» بلکه می گوید: «رب ابن لی عندک بیتا فی الجنه اول عندالله»، را ذکر می کند بعد سخن از بهشت را به میان می آورد. یعنی اگر سخن از: «الجار ثم الدار» (بحار الانوار، ج ۱۰، ص ۲۵)؛ اول همسایه بعد منزل خود است، این بانو هم می گوید: «الله ثم الجنه» البته جنتی که عندالله باشد، با «جنتی که تحتها الانهار»، است تفاوت فراوان دارد. در این نیایش ششگانه یا دعای شش بعدی دو درخواست به تولی برمی گردد یکی لقاء الله و دیگری بهشت. یعنی یکی «جنه اللقاء» و دیگری «جنات تجری من تحتها الانهار» و چهار خواسته دیگر هم به تبری برمی گردد: ۱- «و نجنی من فرعون» ۲- «و عمله» ۳- «نجنی من القوم الظالمین» ۴- و «اعمالهم» که محذوف است. آنجا که می فرماید: «نجنی من فرعون و عمله»، خواسته او این نیست که: خدایا مرا از عذاب فرعون نجات بده. ممکن است کسی بگوید خدایا مرا از دست ظالم نجات بده ولی وقتی خود به قدرت رسید، دست به ظلم بیالاید. اما این بانو عرض می کند: نه تنها مرا از فرعون نجات بده، بلکه از

ستمکاری هم مرا برهان، مرا نجات بده تا زیر بار شرک فرعون نروم و خود نیز داعیه ربوبیت در سر نپرورانم «رب نجنی من فرعون و عمله». سپس می گوید و «نجنی من القوم الظالمین»، چون ممکن است کسی از فرعون بدهد ولی به دام آل فرعون یا سایر ستمکاران بیفتد. لذا درخواست پنجم را عرض می کند «و نجنی من القوم الظالمین و اعمالهم»، به قرینه نجنی من فرعون و عمله حذف شده است و حذف در این گونه موارد جایز است. بنابراین بانویی که تا به این حد عالی می فهمد و درخواست هایش تبری و تولی داشته و مسائل اجتماعی و فردی را از ذات اقدس اله مسالت می کند، آیا این زن نمونه، تنها نمونه زنان است؟ یا به تعبیر قرآن کریم نمونه مردم جامعه است؟

ص: ۹۲۴

مقام ویژه مریم (ع) نمونه چهارمی است که قرآن بیان می کند. خداوند پس از معرفی همسر فرعون به عنوان الگوی انسان های مؤمن در آیه بعد برای گرامی داشت مقام خاص مریم می فرماید: «و مریم ابنت عمران التي احصنت فرجها فنفخنا فيه من روحنا و صدقت بكلمات ربها و كتبه و كانت من القانتين» (تحریم/آیه ۱۲)؛ «و مریم دختر عمران را، که خود را پاکدامن نگاه داشت و در او از روح خود دمیدم و سخنان پروردگار خود و کتاب های او را تصدیق کرد و از عبادت پیشگان بود». یعنی «و ضرب الله مثلا- للذین آمنوا مریم ابنت عمران» و چون مقام مریم، بالاتر از مقام زن فرعون بود لذا اینها را یک جا ذکر نکرد، بلکه در دو آیه جدا ذکر فرمود، برخلاف آن دو کافره که در یک جا ذکر نکرد، بلکه در دو آیه جدا ذکر فرمود، بر خلاف آن دو کافره که در یک آیه ذکر شدند. حضرت مریم (ع) در اثر احسان، صیانت، عفت و در اثر دریافت آن روح غیبی به جایی رسید که «صدقت بكلمات ربها و كتبه و كانت من القانتين» گشت.

از این چهار نمونه سوره تحریم به خوبی بر می آید که نه مرد نمونه، نمونه مردان است و نه زن نمونه، نمونه زنان. ممکن است کشاورز نمونه، نمونه کشاورزان، صنعتگر نمونه، نمونه صنعتگران، خطاط نمونه، نمونه خطاطان باشد، ولی انسان نمونه، نمونه همه انسان هاست و اختصاصی به زن یا مرد ندارد. پس در ارزیابی مقام و کمالات مریم نقش مادر آن بانو را نباید فراموش کرد. گرچه در تربیت مریم (ع) حضرت زکریا (ع) نیز نقش داشت لیکن این امر در مرحله نهایی بود نه در پیدایش ابتدایی، مادر این بانو لیاقت آن را داشت که مادر پیغمبر (ص) بزاید و آن خضوع را داشت که فرزندش را به معبد حق اهدا کند، و این که ذات اقدس اله این گوهر را پذیرفت، برای آن بود که می دانست اگر به او فیض عطا نماید امین در حفظ فیض خواهد بود.

خدا به عده زیادی از مردان فضیلت داد و می دانست که از عهده آن برنیامده و سرانجام رسوا خواهند شد و اعطای فضیلت به آنها فقط از باب: «معدره الی ربکم» (اعراف/آیه ۱۶۴)؛ و اتمام حجت بود لذا به آنها فضیلت داد، ولی سمت و ماموریت نداد. زیرا کسی که در کار خود انحراف دارد، اگر ماموریت و سمتی پیدا کند به مبانی دین صدمه می زند. خداوند به بلعم باعورا فضیلت داد ولی سمت نداد، به سامری فضیلت داد ولی سمت نداد. سامری آدم کوچکی نبود او با چشم درونی خود اثر فرشته ها را دید و گفت: «بصرت بما لم یبصروا به» (طه/آیه ۹۶)؛ «من دیدم چیزی را که توده ناظران ندیدند»، ولی به جای این که از آن اثر فیض گرفته، و راه موسی و هارون را ادامه بدهد، و شاگردی آنها کند، گوساله پرستی را رواج داد. بلعم باعورا نیز، کسی بود که طبق یک نقل، ذات اقدس الهه درباره او فرمود: «و اتل علیهم نبا الذی اتیناه ایتانا فانسلخ منها» (اعراف/آیه ۱۷۵)؛ «خبر آن کس را که آیات خود را به او تعلیم داده بودیم و از آن دور شد برای آنان بخوان».

اینها نمونه های قرآنی است مبنی بر این که خدا می داند که به چه کسی سمت بدهد، به همین جهت فضیلت را می دهد تا معلوم شود، که عده ای عمدا فضیلت را به رذیلت تبدیل می کنند. چون ذات اقدس الهه از درون و برون همگان با خبر است، هرگز به کسانی که لاحق سوء دارند سمت رسمی نمی دهد. «الله اعلم حیث یجعل رسالته» (انعام/آیه ۱۲۴)؛ «ذات اقدس الهه می داند که به چه کسی ماموریت بدهد». او نظیر بشرهای عادی نیست که به کسی ابلاغ بدهد، بعد کشف خلاف بشود، و بگوید: من که درون بین نبودم. خداوند خلافت، رسالت، نبوت، امامت و رهبری را به کسی که از درون آنها مستحضر است و درونی فاسد دارند نخواهد داد اما کسانی که ذات اقدس الهه می داند، با حسن اختیارشان پایدار و پایبند هستند، اینها را می پذیرد و مریم (ع) از این نمونه بود. بنابراین گرچه او در بدو پیدایش، کودکی بیش نبود اما معلوم بود که اگر خدا به او فضیلت بدهد او در حفظش پایدار و استوار است. لذا در ابتدای زندگی، مادری، همچون زن عمران، سرپرستی او را به عهده داشت و بعد وقتی می خواهد به نذر خود عمل کند، او را به معبد می سپارد، و از آن به بعد است که: «و کفلها زکریا» (آل عمران، ۱۳۷)؛ «خدا زکریا را کفیل او قرار داد».

یعنی «جعل الله سبحانه و تعالی لزکریا کفیلا لها»، «کفل» در این جمله دو مفعول گرفته است «مکفل» خدا است و خدای متعال مریم (ع) را در تحت سرپرستی زکریا (ع) کفالت نمود «و کفلها زکریا» نه «تکفلها زکریا» زکریا (ع) متکفل نشد مگر به وحی الهی.

این چنین نبود که قرعه خود به خود به نام زکریا (ع) بیفتد، به همین جهت فرمود: اینها قرعه زدند و خیلی ها شیفته بودند که این کودک را سرپرستی کنند: «و ما کنت لدیهم اذ یختصمون» (آل عمران/آیه ۴۴)؛ تو نزد آنان نبودی آنگاه که مجادله داشتند. و بنا را بر قرعه نهادند اما قرعه به نام مبارک زکریا (ع) خورد، به خواست خدا قرعه به نام او در آمد.

«و ما کنت لدیهم اذ یلقون اقلامهم ایهم یکفل مریم» (آل عمران/آیه ۴۴)؛ «تو نزد آنان نبودی آنگاه که قرعه انداختند تا کدام یک مریم را کفالت کند». خدا می فرماید: ما طوری برنامه را تنظیم کردیم که خود مکفل شویم و زکریا (ع) متکفل و مریم (ع) تحت کفالت باشد. و این در مرحله بقاء است که پرورش و رشد اوست و گرنه در بدو پیدایش و تکونش، و ظهور و هجرت او از رحم به دامن، در سایه تربیت آن بانو بود. گاهی خداوند می گوید راه راست را به شما نشان می دهم و زمانی برای تشویق می فرماید: توفیق سلوک در راهی را که انبیا رفته اند به شما عطا می کنم و زمانی بالاتر از این را نوید می دهد و می فرماید: شما را با همراهان و همسفران و قافله سالارانی چون انبیا و صدیقین و شهدا و صالحین همراه می کنم. یکی از صدیقین مریم (ع) است. که همراهی با او اختصاصی به زنها ندارد تا زنها بگویند خدایا راه مریم را به ما ارائه بده بلکه همه نمازگزاران از خداوند راه صدیقین را می طلبند که مریم هم جزو صدیقین است.

نکته ای که در ارزیابی مقام حضرت مریم (ع) باید مورد توجه قرار گیرد این است که قرآن کریم درباره تربیت مریم (ع) می فرماید: هرگاه حضرت زکریا (ع) وارد می شد روزی خاصی را در حضور آن بانو (ع) می دید. «کَلِمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا قَالَ يَا مَرْيَمُ أَنِي لَكَ هَذَا قَالَتَ هُوَ مِنْ عِنْدَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ» (آل عمران/آیه ۳۷)؛ «هرگاه که زکریا در محراب بر او وارد می شد نزد او نوعی خوراکی می یافت. گفت: ای مریم این از کجا برای تو آمده است؟ او گفت: این از جانب خداست، که خدا به هر کس بخواهد بی شمار روزی دهد». و هم چنین فرشتگان با مریم سخن می گفتند و سخنان مریم را هم می شنیدند بلکه مشافهتا و مشاهدتا گفتار را با شهود می آمیختند، هم مریم (ع) آنها را می دید و هم آنها را مرآی مریم (ع) قرار می گرفتند. اینها تعبیرات بلندی است که قرآن درباره مریم دارد. و نیز در تبیین مقام والای مریم می فرماید: «وَاذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفَاكِ عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ يَا مَرْيَمُ اقْنُتِي لِرَبِّكِ وَاسْجُدِي وَارْكَعِي مَعَ الرَّاكِعِينَ» (آل عمران/آیه ۴۲-۴۳)؛ «و هنگامی را که فرشتگان گفتند: ای مریم، خداوند تو را برگزیده و پاک ساخته و تو را بر زنان جهان برتری داده است. ای مریم، عبادت خدا کن و سجده کن و با رکوع کنندگان راکع باش. یعنی فرشتگان فراوانی با این بانو سخن گفته، و او را از مقام اصطفايش با خبر کردند که تو صفوه الله، مطهره و در میان زنان عالم ممتازی، دائما به یاد حق باش، سجود، سجود و رکوع را فراموش مکن و از اهل رکوع باش». و نیز بشارت حضرت مسیح (ع) را به او دادند: «اذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ» (آل عمران، ۴۵)؛ و هنگامی که فرشتگان گفتند: ای مریم خداوند تو را به کلمه ای از جانب خود که نامش مسیح، عیسی بن مریم است مژده می دهد.

اینها نمونه‌هایی از گفتگو و حضور فرشتگان در محضر مریم (ع) است. در تبیین این بخش از زندگی حضرت مریم (ع) گروهی از معتزله نظیر زمخشری در کشاف راه تفریط پیموده و گمان کرده‌اند آن بانو نمی‌تواند به این مقام رسیده، و از کرامت برخوردار شود، و سخنان فرشته‌ها را بشنود، و بشارت «صفوه بودن» را از فرشته‌ها دریافت کند، و مژده مادر پیغمبر (ص) شدن را از آنها تلقی نماید، لذا گفته‌اند این همه فضائل که نصیب مریم (ع) شده است یا به عنوان معجزه زکریا (ع) و یا به عنوان پیش درآمد اعجاز عیسی علیه السلام است، که این را از نظر اصطلاح کلامی «ارهاص» می‌گویند همان گونه که قبل از قیامت یک سلسله امور خارق‌عادت می‌دهد که از آنها به عنوان «اشراط الساعه» تعبیر می‌کنند، قبل از ظهور، یا میلاد یک پیامبر (ص) نیز، یک سلسله امور خارق‌عادت می‌دهد که اینها نشانه ظهور یک پیامبر الهی است و در کتاب‌های کلامی از این امور خارق‌عادت به عنوان ارهاص تعبیر شده است.

گروهی دیگر نظیر «قرطبی»، از مفسران معروف اهل سنت و همفکران او راه افراط رفته و معتقدند مریم (ع) دارای سمت نبوت بوده است، زیرا فرشتگان فراوانی بر او نازل شده و او را از وحی با خبر کرده‌اند و از راه الهام، مساله صفوه و طهارت او را به او اعلام نموده و بشارت مادر پیغمبر شدن را به او اعطا کرده‌اند و گفته‌اند: چون مریم (ع) وحی فرشته‌ها را تلقی کرده و فرشته‌ها بر او وارد شده و گفتگوی آنها از رتبه مشافهه به مشاهده رسیده، پس پیامبر است، زیرا گمان کرده‌اند فرشتگان بر هر کس نازل شوند و وحی بیاورند و او فرشته‌ها را ببیند، پیامبر است. اما علمای امامیه که در طریق قسط و عدل سیر می‌کنند، بر این اعتقادند که تمام این مقامات و کرامت‌ها مربوط به خود مریم (ع) است یعنی وصف به حال موصوف است نه متعلق موصوف، و نباید اینها را به حساب اعجاز زکریا (ع) گذاشت، و از طرف دیگر، مریم به مقام رسالت و نبوت تشریحی نرسیده است. این دو مطلب را مفسران گرانقدر امامیه، به استناد ظواهر قرآنی، تبیین می‌کنند.

اما مطلب اول که همه این کرامت ها تعلق به خود مریم (ع) دارد، به دلیل ظواهر قرآن است که فرشته ها سخن گفتند، اما نه فقط به عنوان هاتف غیب و سروش نهران، بلکه برای او مشهود شدند. همچنان که این خطاب ها و نداها گاهی به صورت تمثیل هم تجلی کرده است چنانچه قرآن می فرماید: «فتمثل لها بشرا سويا» (مریم/آیه ۱۷-۱۸)؛ «پس چون بشری هماهنگ بر او نمایان شد». آن فرشته گفت که من از طرف حق آمده و مامورم که به تو فرزندی عطا کنم. «قال انما انا رسول ربك لاهب لك غلاما زكيا» (مریم/آیه ۱۹)؛

ظاهر این آیات آن است که خود مریم (ع) به تنهایی این مقامات را دریافت کرد و این مقام مریم (ع) بود که باعث شد زکریا علیه السلام از خدای سبحان فرزندی طلب نماید: «هنالك دعا زكريا ربه»؛ «اینجا بود که زکریا پروردگارش را بخواند» (آل عمران/آیه ۳۸)؛ این چنین نبود که معجزه زکریا (ع) در مریم (ع) ظهور کرده باشد بلکه کرامت های مریم موجب آن شد که زکریا از خدا، یحیی را طلب کند و فرزند «رضیی» از خدای سبحان مسالت نماید. علاوه بر این که سفارش به قنوت و دوام عبادت و خضوع مستمر، و سجود و رکوع، نشانه مقام خود مریم (ع) است و نیز اوصافی که ذات اقدس اله برای این بانو ذکر می کند، نشانه آن است که شخصیت خود مریم موجب شد تا فرشته ها را ببیند و با آنها سخن بگوید و سخنان آنها را بشنود. به همین جهت خدای سبحان از مریم (ع) به عنوان صدیقه یاد می کند و می فرماید: «و صدقت بكلمات ربها و كانت من القانتين» (تحریم/آیه ۱۲) «و امه صدیقه» (مائده/آیه ۷۵)؛ یعنی عیسی علیه دارای مادری بود که سخنان غیب را تصدیق می کرد، او نه تنها صادق بود بلکه از صدیقین به شمار می آمد. و این صدیق بودن او، و صحه گذاشتن ذات اقدس اله بر این موضوع، نشانگر آن است که همه این فضائل از آن خود اوست.

قرآن کریم، از مریم (ع) به عنوان صدیقه یاد کرده است که این مبالغه در تصدیق است. بدین معنا که نه تنها مصدقه، صادق و صدیق است بلکه صدیق است. صدیقین گروهی هستند که با انبیا و صالحین و شهدا همراه و هم قافله اند. اینان قافله سالار کوی الهی اند.

افراد عادی چه زن و چه مرد در نماز و نیایش ها و عباداتشان از ذات اقدس اله مسالت می کنند: «و من یطع الله والرسول فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین و حسن اولئک رفیقا» (نساء/آیه ۶۹)؛ کسی که مطیع خدا و رسولش باشد او همسفر قافله ای است که اهل آن عبارتند از: نبیین، صدیقین، شهدا و صالحین، و بعد در ادامه می فرماید: و حسن اولئک رفیقا اینها رفقای خوب و همسفران شایسته ای هستند چرا که: «سل عن الرفیق قبل الطریق» (نهج البلاغه فیض، نامه ۳۱، ص ۹۳۶)؛ اگر انسان بیفتد آنها دستگیرند، و اگر در مسیر افراط و تفریط قرار گیرد، او را تعدیل کرده و اگر احساس خستگی کند تقویتش می کنند، و اگر احساس عجز کند به او قدرت می بخشند. خدای سبحان می فرماید اگر شما هدایت را از من بخواهید، من علاوه بر این که شما را اهل سیر و سلوک در صراط مستقیم قرار می دهم و صراط مستقیم را به شما نشان می دهم و راهی را که آنان رفته اند به شما می نمایانم، شما را همسفر آنها نیز قرار می دهم.

گاهی خداوند می گوید راه راست را به شما نشان می دهم و زمانی برای تشویق می فرماید: توفیق سلوک در راهی را که انبیا رفته اند به شما می نمایانم، شما را همسفر آنها نیز قرار می دهم. گاهی خداوند می گوید راه راست را به شما نشان می دهم و زمانی برای تشویق می فرماید: توفیق سلوک در راهی را که انبیا رفته اند به شما عطا می کنم و زمانی بالاتر از این را نوید می دهد و می فرماید: شما را با همراهان و همسفران و قافله سالارانی چون انبیا و صدیقین و شهدا و صالحین همراه می کنم. یکی از صدیقین مریم (ع) است. که همراهی با او اختصاصی به زنها ندارد تا زنها بگویند خدایا راه مریم را به ما ارائه بده بلکه همه نمازگزاران از خداوند راه صدیقین را می طلبند که مریم هم جزو صدیقین است.

در داستان ابراهیم خلیل (ع) همان گونه که خلیل الله با فرشته ها سخن می گوید، و بشارت ملائکه را دریافت می دارد همسر او نیز با فرشته ها سخن گفته و بشارت ملائکه را دریافت می کند. ذات اقدس آله در زمان کهولت و پیری خلیل الله، به او بشارت فرزندی آگاه داد. که این بشارت الهی، به همان شکلی که توسط ملائکه به آن حضرت، ابلاغ شد، به همان صورت، به همسر او نیز اعلام گردید. هنگامی که ملائکه به حضرت ابراهیم (ع) گفتند: «بشراة بغلام حلیم»؛ «پس پسری بردبار را به او مژده دادیم». (صافات، ۱۰۱).

ابراهیم (ع) فرمود: «ابشرتمونی علی ان مسنی الکبر فبم تبشرون» (حجر/آیه ۵۴)؛ «آیا به من نوید می دهید در حالی که مرا پیری رسیده است؟» حضرت این سخن را به عنوان «استبعاد» نفرمود. بلکه به عنوان «استعجاب» گفت. معنای استعجاب آن است که انسان به لحاظ شگفت انگیز بودن واقعه ای با دید تعجب بدان می نگرد. در این جا ابراهیم خلیل (ع) عرض کرد: خدایا من نه تنها پیر شده ام بلکه، پیری به سراغ من آمده است. یعنی یک وقت انسان پیر می شود و دوران شیخوخت را می گذراند و می گوید «قد بلغت من الکبر» (مریم/آیه ۸)؛ «من، به پیری رسیدم».

ولی زمانی از پیری نیز می گذرد و به دوران فرتوتی پای می نهد که در این حال می گوید «قد بلغنی الکبر» (آل عمران/آیه ۴۰)؛ «پیری، به سراغ من آمده است، پس چه بشارتی به من می دهید؟» فرشته ها گفتند: «بشرناک بالحق فلا تکن من القانطین» (حجر/آیه ۵۵)؛ یعنی این تبشیر ما با حق همراه است و گزاف نیست، چون فرشتگان در صحبت حق سخن می گویند و در لباس حق حرف می زنند.

به همین جهت حرف «باء» در «بالحق» خواه به معنای مصاحبت باشد و خواه به معنای ملابست، مفهومی این است که گفتار ما در لباس حق، یا در صحبت حقیقت است و ما گزاف نخواهیم گفت و تو ای خلیل الله نا امید مباش. آنگاه ابراهیم خلیل (ع) فرمود: «و من یقنط من رحمه ربه الا الضالون» (حجر/آیه ۵۶)؛ حضرت در کمال صراحت فرمود: نه تنها با رسالت و نبوت سازگار نیست، بلکه با هدایت و رهبری نیز سازش ندارد. بنابراین نه تنها هیچ پیامبری ناامید نخواهد بود بلکه هیچ مؤمن و مهتدی نیز ناامید نمی شود.

معنای ناامیدی آن است که انسان گمان کند به جایی رسیده است که از خدا معاذ الله ساخته نیست که مشکل او را حل نماید. این یاس در حد کفر است، و هیچکس حق ندارد ناامید باشد. معادل همین برخورد با همسران حضرت نیز مطرح شده است، قرآن کریم می فرماید: «و امراته قائمه فضحکت فبشرناها باسحق و من وراء اسحق یعقوب» (هود/آیه ۷۱)؛ «هنگامی که فرشته ها با خلیل حق سخن می گفتند همسر او نیز حضور داشت و ایستاده بود و ضحکی داشت». برای «ضحک» در تفاسیر دو بیان آمده است، یا به معنای سرور و خوشحالی و یا به معنای عادت ماهانه زنان است پس مژده دادیم او را به اسحاق و از پس اسحاق، یعقوب را. یعنی علاوه بر فرزند اسحاق، بشارت نوه یعقوب هم، به تو می دهیم.

سپس همسر خلیل الرحمان عرض کرد: «قالت یا ویلتی ءالد و انا عجوز و هذا بعلی شیخا ان هذا لشیء عجیب قالوا اتعجبین من امر الله رحمت الله و برکاته علیکم اهل البیت انه حمید مجید» (هود/آیه ۷۲ و ۷۳)؛ «آیا من مادر می شوم در حالی که خودم فرتوت و سالمند و کهنسال، و همسر من نیز پیرمردی فرتوت و کهنسال است؟»، فرشتگان به او گفتند: آیا از رحمت خدا و امر خدا در تعجب هستی در حالی که رحمت خدا، و برکات وی، بر شما خاندان نبوت، فراوان بوده و شما از این برکات عینی، بی شمار دیده اید! عظمت زن در فرهنگ وحی از این ارزیابی روشن میشود که در فرهنگ وحی از زن به عظمت یاد شده و اختصاصی به قرآن ندارد بلکه در انجیل، تورات و صحف خلیل الله نیز مطرح بوده است. با فرشتگان تکلم نمودن و بشارت آنها را دریافت کردن، سخن خویش را با آنها در میان گذاشتن، و سخن آنان را شنیدن، اینها همه مواردی است که زن نیز همانند مرد در همه این صحنه ها سهیم بوده و اگر پدر پیامبری، با ملائکه سخن می گوید، مادر پیامبر نیز، با آنها گفتگو دارد. به همین جهت وقتی در قرآن کریم از زنان یاد می کند، مادر مریم و یا خود مریم را جزو آل عمران شمرده و در زمره اصفیا قرار می دهد. به عبارت دیگر در بین مردم جهان اینها هم مانند انبیا و اولیای خاص جزو اصفیای الهیند.

خدا در قرآن می فرماید: «ان الله اصطفى آدم و نوحا و آل ابراهيم و آل عمران على العالمين ذرية بعضها من بعض و الله سميع عليم» (آل عمران/ آیه ۳۳ و ۳۴)؛ «به یقین خداوند، آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را بر مردم جهان برتری داده است، فرزندانی که بعضی از آنان از بعض دیگرند، و خداوند شنوای دانا است». که منظور از این عمران آن عمرانی است که پدر مریم است، نه عمرانی که پدر موسی است چون عمرانی که پدر موسی است اصلا نامش در قرآن کریم نیامده است. بعد خداوند می فرماید: «اذ قالت امرات عمران رب انی نذرت لک ما فی بطنی محررا» (آل عمران/ آیه ۳۵)؛ «چون زن عمران گفت: پروردگارا، آنچه در شکم خود دارم نذر تو کردم تا آزاد شده باشد». خداوند این دو بانو را به عنوان صفوه مردم عالم، معرفی نموده است. در نهج البلاغه نیز می خوانیم که امیرالمؤمنین (ع) درباره فاطمه زهرا (س)، می فرماید:

«قل یا رسول الله عن صفیتک صبری»؛ امیرالمؤمنین (ع) به رسول خدا (ص) خطاب می کند: یا رسول الله، این صفیه تو یعنی این بانویی که صفوه تو، مصطفی و برگزیده توست رحلت کرده و صبر در فقدانش برای من دشوار است. حضرت از او به عنوان صفیه یاد می کند یعنی صفوه الله است، مریم هم صفوه الله است، مادر مریم اهل عمران بود، یعنی عمران که پدر مریم است، سرسلسله این خانواده به شمار می رود، و وابستگان این خانواده را آل عمران می گویند، پس هر دو بانو مصطفی و صفوه حقند.

منابع

صبحی صالح - نهج البلاغه - خطبه ۲۰۲

ص: ۹۳۴

قرآن دستورات الهی حقوق زن ویژگی های امام الگو و سرمشق حضرت مریم (س) زن باورها

مقام و موقعیت زن در جوامع ابتدائی و غیر متمدن

از روزی که نوع بشر در این کره نمودار شده و در حالت دسته جمعی زیسته، هم در پیدایش طبیعی و هم در برپاداشتن زندگی اجتماعی خود نیازمند جنس زن بوده و هرگز مرد در حیات و بقای خود از زن استغنا نداشته است. و چون جامعه بشری اعم از انسان وحشی و انسان متمدن، در زندگی دسته جمعی خود همیشه راه زندگی را در پرتو یک سلسله مقررات از قبیل رسوم و عادات یا قوانین عادلانه یا جابرا نه می پیموده، از این رو در خصوص جنس زن نیز در میان هر قبیله و طایفه ای، هر قوم و ملتی، مقررات ویژه ای اجرا می شده است.

و چنانکه همه قوانین و رسوم که در جامعه ای از جامعه های بشری جاری است، از یک سلسله عوامل و شرایط طبیعی، از قبیل: اقتضات آب و هوا و منطقه و محیط و سوابق زندگی سرچشمه می گیرد، قانون تحول و تکامل که در طبیعت حکومت می نماید، در مقررات اجتماعی که یک نحوه مولود طبیعت است نیز خودنمایی کرده و تاثیر دارد و مقررات جاری در خصوص زن نیز از این حکم کلی مستثنی نبوده و در مسیر زندگی بشر تحول و تکاملی داشته و راه استکمال را (البته در نهایت کندی)، می پیموده است. موقعیت زن در جوامع و تحول و تکامل آن را در سه مرحله می توان خلاصه کرد: الف) زن در جامعه های اولیه، ب) زن در جوامع متمدن قبل از اسلام، ج) زن و اسلام.

زن در اجتماعات بدوی بشر، جزء جامعه انسانی محسوب نمی شده و هیچ گونه شخصیت و ارزش اجتماعی نداشته و معامله ای که با زن می شده، همان معامله بوده که بشر با یک حیوان زبان بسته می نماید. بشر، حیوان وحشی را که در محیط زندگی ویژه خود سر و سودایی داشته و مقاصد طبیعی خود را تعقیب می نماید، با قریحه استخدام و استثمار و به حسب دعوت احتیاجات، استخدام نموده و در راه منافع انسانی خود تملک کرده و از گوشت و پوست و پشم و استخوان و شیر و خون و قدرت و توانایی، حتی از مدفوعات آن استفاده می کند و در عین حال که او را در داخل جامعه خود جای داده و تربیتش می کند، هیچ گونه حقی برای او قایل نیست. اگر بشر وسایل خوردن و آشامیدن و جفت شدن برای دام های اهلی فراهم می آورد و نیازمندی های آنها را رفع می کند، برای تامین یا جلب منفعی است که از آنها توقع دارد، نه برای اینکه آنها نیز مانند انسان موجودات زنده ای هستند که شعور داشته و مالک حقوقی می باشند. اگر به یکی از حیوانات اهلی که در استخدام انسان زندگی می کند، تعدی شده و یا صدمه ای زده شود و در نتیجه متعدی را مواخذه یا مجازات کنند، برای این است که متعدی حقی از حقوق مالک حیوان تضییع کرده و از این راه جرمی مرتکب شده است، نه برای تامین رفاه زندگی و آسودگی خویش، روزانه بواسطه استعمال داروهای شیمیایی و میلیاردها میکرب های مضر و حشرات زمینی و هوایی را از میان می برد و برای تغذیه و سایر نیازمندی های خود میلیون ها چرنده و پرنده را می کشد و در این کار کمترین جرمی برای خود حس نمی کند.

زن نیز در جامعه های انسان اولی همین حال را داشته و چنانکه از گوشه و کنار تاریخ در می آید و بقایای آثار این سیره و طریقه در میان اقوام وحشی و سکنه اطراف معموره مشهود می باشد، روزگاری بسیار دراز و شاید میلیون ها سال از عمر انسان گذشته در حالی که زن در جامعه بشری حکم طفیلی را داشته و هیچ گونه عضویتی در جامعه انسانی نداشته است. فقط وجودش در جامعه و نگهداری اش در میان جماعت برای رفع یک سلسله نیازمندی های جامعه بود، نه برای بهره مندی از حقوق جامعه، کارهای پست و بی قیمت مانند، حمل و نقل اثاثیه هنگام کوچیدن ییلاقی و قشلاقی قبایل و هیمه کشی برای سوخت و صید ماهی و خدمت منزلی مردان و تربیت بچه ها و پرستاری مریض ها به عهده زن بود.

زن تا در خانه پدر یا یکی از اولیای خود بود، نه تنها مالک چیزی نبود، بلکه ملک خالص مرد بوده، حتی لباس و زر و زیور اختصاصی وی تعلق به رئیس منزل داشت و هرگونه سیاست و مواخذه ای، حتی قتل، در موردش بی هیچ مانعی مباح بود و به عنوان بخشش و قرض و عاریه و نوازش به دست دیگران سپرده می شد، و همین که به خانه شوهر منتقل می شد و البته انتقالش به طور خرید و فروش بود که یکی از بقایای این سیرت شیربها است، که هنوز هم در برخی جاها دایر است علاوه بر استفاده های بی کران که در خانه پدر از وی می شد، میدان شهوت رانی مرد نیز بود که نیازمندی های شهوت جنسی با وی رفع می شد. هنوز هم از گوشه و کنار جامعه متمدن امروزی ما شنیده می شود که در شهرهای مترقی، چنانکه برای رفع نیازمندی تخیلی، مستراح های عمومی لازم است، همچنین برای تخلیه آب شهوت، فاحشه خانه های عمومی نیز ضروری است که آنانی که قادر به تشکیل خانواده نیستند یا بواسطه غربت یا عوامل دیگری محرومیت موقتی دارند، ماده شهوتی را که در وجودشان جمع شده دفع نمایند و این نیز یکی از افکار باستانی انسان اولی است که هنوز هم باقی مانده است.

در جامعه های باستانی مرد در گرفتن زن، هیچ گونه محدودیت عددی نداشت، به خلاف زن، و اختیار طلاق دست مرد بود، نه زن و برای همیشه تحت ولایت مرد زندگی کرده و به طور اطلاق فدای تمایلات مرد بود و حتی در قحطی های عمومی و در مهمانی های خصوصی از گوشت زن تغذی می شد و طعام های رنگارنگ برای مهمان ها تهیه و تقدیم می گردید. خلاصه، زن در جامعه های بشر اولی، شکل انسان را داشت و آثار وجودی حیوان اهلی را.

منابع

سید محمد حسین طباطبایی - معنویت تشیع - صفحه ۱۲۱-۱۱۹

کلید واژه ها

دستورات الهی حقوق زن جامعه شناسی دین زن

مقام و موقعیت زن در جوامع متمدن قبل از اسلام

در مسیر زندگی زن در جامعه، مرحله ای است که در وی شرایع و قوانین مدنی در میان ملل متمدن پیدا شده است. مانند شریعت حمورابی در بابل و قانون روم قدیم و یونان قدیم و مقررات مصر و چین و ایران باستان که خالی از شباهت به قوانین مدنی نبوده اند. و این شرایع و قوانین و مقررات، اگر چه با همدیگر اختلافات زیادی داشته اند، ولی می شود قدر جامعی میان آنها تصور کرد و آن اینکه، زن حقوقی در جامعه انسانی دارد و به وی از نقطه نظر یک انسان ضعیفی که قادر به گردانیدن چرخ زندگی نیست، نگاه کرده می شود.

زن در این جامعه ها باید همیشه و در هر حال تحت ولایت و قیمومیت مرد زندگی کند و پیوسته در حال تبعیت روزگار گذرانیده و بهره ای از استقلال ندارد. نه استقلال اراده که بتواند خودسرانه راهی در زندگی برای خود انتخاب کند و یا در تصرفی از تصرفات آزاد باشد، و نه استقلال عمل که بتواند نتیجه عملی از اعمال خود را به خود اختصاص دهد، و مالک بهره کاری شود، یا استحقاق مزدی داشته باشد، یا اقامه دعوایی، یا شهادت در مقامات صالح قضایی، یا امر و نهی دیگری نماید. در این جامعه ها مدتی که زن در خانه پدر است، تبعیت پدر را داشته، مخصوصا باید از وی اطاعت کند. پدر هر تصرفی را در مورد وی نمود نافذ است، به هر شوهری داد، یا به کسی بخشید یا سیاستی نمود. زن در این جامعه ها تقریبا خویشاوندی رسمی که مصحح تورات و سایر حقوق خانوادگی است با کسی ندارد، نه با مردها و نه با زن های دیگر و فقط خویشاوندی طبیعی را دارد که گاهی مانع از ازدواج با پدر و برادر و پسر می باشد. در ایران باستان با محارم ازدواج می شد و در چین و اطراف هیمالیا قرابت طبیعی تنها با زن بود و نسب در وی متمرکز می شد که نتیجه اجتماع چند شوهر بر یک زن بود و هنوز هم در میان برخی از آنها همین رسم دایر است و به جای اینکه فرزند را با پدرش معرفی کنند وی را با مادر معرفی کرده و ستون مادرها را می شمارند. در میان این ملل و اقوام، زن مالک ثروتی نمی شد، مگر گاهی از راه کاری که با اجازه ولی می کرد، یا از مهریه، ازدواج. اگر ولی، خود تصرف نمی کرد، زندگی زن با کفایت ولی و تحت قیمومیت و ولایت وی اداره می شده است و از این راه بوده که پدر یا شوهر، حق هر گونه تنبیه و مجازاتی «حتی قتل در موردی که صلاح بداند» درباره زن داشته است. و سخت ترین اوقات برای زن وقتی بوده است که روابط ناپسندیده با یک مرد بیگانه ای پیدا می کرد و یا گرفتار

عادت زنانه می شد که در این حال مانند یک موجود پلیدی از وی اجتناب می کردند و یا وضع حمل می نمود و خلاصه وقتی که دختر می زایید. اگر زن کاری خوب انجام می داد، سود و ستایش آن به حساب ولی و سرپرست او نوشته شده و پاداش نیکش عاید وی می گردید و اگر کار بد و ناشایسته ای انجام می داد، خود مسئول آن بود، و به کیفر و سزای عملش می رسید. گاه گاهی استثناء از راه عطف و پدر و فرزندی یا مهر و مودت زناشویی با وصیت و نظایر آن، مالی به وی می دادند، یا مزایایی در زندگی، در حقش قایل می شدند، ولی در هر حال استقلال و اراده و عمل نداشت.

برای مثال: حال زن در میان این ملل و اقوام مانند بچه خردسالی بود که قدرت و توانایی اداره زندگی خود را نداشته و با تبعیت و تحت ولایت و قیمومیت اولیای خود، زندگی نماید. زیرا بچه خردسال، اگر چه انسان است، ولی بواسطه ضعف تعقل و فتور اراده، اگر استقلال در اراده یا عمل پیدا کند، سازمان اجتماعی را مختل ساخته و اعضای جامعه را فلج می کند، از این رو باید در سایه تبعیت اولیای خود زندگی کرده و طبق دستور بزرگان رفتار کند، تا تدریجا ورزیده شده و لیاقت عضویت جامعه را پیدا نماید.

می توان موقعیت زن را در میان این ملل، به اسیری تشبیه کرد که در حال بردگی روزگار خود را گذرانیده و از نعمت آزادی اراده و عمل محروم است، یک نفر برده که از راه جنگ به دست دشمن فاتح می افتد، اگر چه انسان بوده و دارای همه تجهیزات وجودی انسان است، ولی نظر به اینکه دشمن جامعه فاتح و غالب است و آزادی اراده و عمل وی، مورد نظر همین جامعه موجب انهدام بنیان جامعه و متلاشی شدن اجزای وی و فنای انسانیت است. باید آزادی عمل و اراده را از وی سلب کرده و تحت تسلط و مذلت و مملوکیت باشد که جامعه غالب در حال عادی به گردش خود ادامه دهد. همچنین زن به واسطه ضعف شعور و قوت عواطف و احساسات هوس آمیز خود، دشمن جامعه بوده، ورودش در جامعه با استقلال اراده و عمل جز فلج ساختن جامعه و پشیمانی واپسین چیزی بار نخواهد آورد.

موقعیت زن از نظر مشترک شرایع و قوانین و مقررات ملل مترقی قدیمی، همان بود که ذکر شد و از نظر دیانت یهود و نصارا به موجب کتاب های آسمانی شان تورات و انجیل که در دست است، موقعیت زن در جامعه، تقریبا همان موقعیت است که در جامعه ملل متمدن می باشد، زیرا اگر چه تورات و انجیل توصیه هایی در رفق و مدارا با زنان ذکر می کنند، ولی قدر مسلم بیانات این کتاب های مقدس این است که زن هرگز به پایه مرد نخواهد رسید، وزن و شخصیت اجتماعی و دینی زن، بسی پایین تر و سبک تر از وزن اجتماعی و دینی مرد است (مجمع دینی فرانسه در سال ۵۸۶ میلادی پس از بحث های زیادی که در موضوع زن کرد، مقرر داشت: "زن انسان است ولی برای خدمت مرد آفریده شده است و تا حدود صد سال پیش در انگلستان زن جز، جامعه انسانی محسوب نمی شد". و همچنین اکثر ادیان قدیم، عمل زن را مقبول درگاه خدا نمی دانستند و حتی در یونان قدیم می گفتند: "زن یک قذارت و پلیدی است که شیطان به وجود آورده است". و در سایر ادیان غیر آسمانی نیز اعمال دینی زن ارزش معتنا به ندارد یا دارای هیچ گونه ارزش نیست.

ادیان جامعه شناسی آزادی تاریخ ازدواج حقوق زن

احیای مقام و موقعیت زن با ظهور اسلام

قبل از آنکه خورشید اسلام از افق نیلگون این جهان سرزند و با فروغ درخشان خود جهان و جهانیان را روشنایی دهد، دنیا به دو دسته متمایز تقسیم شده بود:

زن در جوامع متمدن قبل از اسلام

یک دسته ملت های متمدن، مانند امپراطوری بزرگ روم و شاهنشاهی ایران و ملل دیگر از قبیل مصر، حبشه، هند و چین که در میان این جامعه ها، زن حکم اسیر داشت، یعنی انسان که آزادی اراده و عمل نداشته باشد و از مزایای عمومی اجتماع به کلی محروم بوده، ارث نمی برد، عملش احترام نداشت، در امور خوراک و پوشاک و مسکن و ازدواج و طلاق و اقسام معاشرت و تصرف در اموال و غیر آنها هیچ گونه آزادی و استقلالی نداشته و هر نفسی را که می کشید یا قدمی را از قدم بر می داشت، با تصویب و اذن مرد می بایست انجام دهد و اگر مورد تعدی قرار می گرفت، اقامه دعوا و شکایت او را از مردان می بایست بکنند، و اعتنایی به دعوا و شهادت و سخن وی نبود.

مقام زن در جوامع بدوی

دسته دیگر، ملل و اقوام عقب مانده، مانند اهالی آفریقا و سکنه گوشه و کنار معموره، و زن در میان این اقوام و قبایل اصلا انسان محسوب نمی شد، بلکه طفیلی جامعه به شمار رفته و در صف حیوانات استخدام و استعمار شده قرار داشت. بار می کشید و صید می کرد و خدمت مردان و تربیت کودکان و پرستاری مریض ها می نمود و آتش شهوت شوهران یا کسانی را که آنها می خواستند، خاموش می کرد و گاهی در قحطی یا مهمانی های باشکوه با گوشت وی تغذیه می شد.

این بود، اوضاع عمومی جهان آن روز که محیط عمومی ظهور اسلام بود. اما محیط خصوصی آن، شبه جزیره عربستان بود، که به واسطه نوع اهالی آن سامان بادیه نشین بودند و در عین حال، از خارج با ملل معظم روم و ایران و حبشه و مصر محصور بودند و از داخل با یهود یثرب و اطراف آن و نصارای یمن و عراق محشور بودند و قسمت عظیمشان دین «وثنیت» دوگانه پرستی را داشتند، رسوم زندگی شان از مجموع رسومات و مقررات این ملت ها ترکیب یافته و در اثر کسر و انکسار یک طریقه شده بود که از همه طریقه ها نمونه هایی داشت. به همان ترتیب روم و ایران و ملل دیگر، زن را از عامه حقوق محروم قرار داده و همیشه تحت سرپرستی مطلق العنان مرد نگاه داشته و هیچ گونه احترام اجتماعی برایش قایل نبودند. گذشته از اینکه در اثر اخلاق بدویت، اساسا زن را مایه عار می دانستند و از دختر نفرت داشته و بدشان می آمد. حتی قبیله بنی تمیم دخترها را زنده به گور می کردند. چنانکه قرآن کریم به خصوص به این دو موضوع متعرض شده: «وإذا بشر أحدهم بالأنثی ظل وجهه مسوداً و هو كظیم یتواری من القوم من سوء ما بشر به ايمسكه علی هون ام یدسه فی التراب الاساء ما یحکمون» (نحل/آیه ۵۸-۵۹)؛ «و وقتی که یکی از آنها را به ولادت دختری مژده می دادند، درحالی که غیظ خود را فرو می برد، رویش سیاه می شد و از بدی گزارش، از چشم مردم پنهان می گردید. آیا این خبر او را در خواری همیشگی نگه می دارد یا به خاک می مالد؟ چه حکم بدی می کنند؟». «و إذا المؤودة سئلت بای ذنب قتلت» (تکویر/آیه ۸-۹)؛ «روز قیامت از دختری که زنده به گور شده سؤال می شود که با چه گناهی کشته شده؟».

در چنین محیطی که توصیف شد، اسلام زن را جزء حقیقی و عضو کامل جامعه انسانی قرار داد و از اسارت بیرون آورد، و آزادی اراده و عمل به وی بخشید، زن مانند مرد در ثروتی که طبقه گذشته به ارث می گذارند شرکت دارد و از پدر و برادر و عمو و دایی و همسر و سایر خویشاوندان، ارث می برد. او آزاد است هر کار مشروع و زندگی معرفی را برای خود انتخاب کند. و عمل وی احترام اجتماعی داشته و با ارزش می باشد، برای دریافت حقوق خود می تواند مستقیماً به مراجع صالح مراجعه کند و در صورت تعدی و تجاوز به حقوقش اقامه دعوا نماید و شهادت اقامه کند. در همه این مراحل که کلیات زندگی زن با آنها تأمین کامل می شود، مرد هیچ گونه ولایت و قیمومت و تحکمی نسبت به زن ندارد. «فلا جناح علیکم فیما فعلن فی انفسهن بالمعروف» (بقره/آیه ۲۳۴)؛ «و چون عده آنها سرآمد، در آنچه به شایستگی درباره خود انجام دهند گناهی بر شما نیست». «للنساء نصیب مما ترک الوالدان و الاقربون مما قل منه او کثر» (نسا/آیه ۷)؛ «و زن ها از باقی مانده پدر و مادر و خویشاوندان مانند مردان نصیب دارند، خواه کم بوده باشد، خواه زیاد». سیرت پیغمبر اکرم (ص) پر است از جزئیات این مطالب، اگر چه در این جا مجال نقل تفصیلی آنها نیست.

منابع

علامه طباطبایی - معنویت تشیع - صفحه ۱۳۱-۱۲۹

کلید واژه ها

اسلام تاریخ اسلام دستورات الهی حقوق زن جامعه شناسی دین

لزوم احیای منطق اسلام درباره حقوق زن در محیط های مسموم

ص: ۹۴۲

اسلام زن را یک فرد انسانی تشخیص داده و جزئی «به تمام معنی» از جامعه بشری شناخته، وزن و ارزشی را که یک نفر انسان به حسب اندازه تاثیر اراده و عمل خود می تواند در جامعه بشری پیدا کند، به وی داده است. برای درک نظر اسلام در خصوص زن باید متذکر شد که ما اکنون در محیطی زندگی می کنیم که دستخوش بادهای مخالف سیاسی و امواج متضاد و متباین تبلیغاتی است که با بسط دادن اضطراب و وحشت و مرغوبیت طرز تفکر صحیح را از دست ما گرفته و به نام اینکه باید از فکر مستقل و درست تبعیت نمود منطق فطری و خدادادی ما را تبدیل به تقلید کورکورانه نموده است، از طرفی تعالیم بی منطق و زورگویی و روش دیکتاتورانه و بی رویه کلیسا در قرون وسطی که قرن های متوالی ادامه داشته و انبوه فکرهای صحیح را زنده در گور کرده و میلیون ها انسان را بی هیچ استحقاقی زیر شکنجه کشته، و برای حفظ وضع و موقعیت سازمان سست و بی پایه خود، اسلام را که خطرناک ترین حریف سرسخت خود تشخیص می داد، با هر تهمتی متهم و با هر رویه و عقیده ناشایسته ای به متابعین خود معرفی کرده و هر حقیقت زیبایی از حقایق این دین پاک را با زشت ترین سیمایی جلوه داده است، تا جایی که کار زیاده روی و گزاف گویی کلیسا به جایی رسید که در قرون اخیر اروپاییان بواسطه استقلال فکری که توأم با نهضت صنعتی در خود یافتند، قدرت جهانگیر کلیسا را از همه جا جمع کرده و در میان چهار دیوار کلیسای رم محصور و متحصن ساختند و عکس العمل چندین قرن گزاف گویی و زورفرمایی و تحمیلات عقیده کلیسا، در افکارشان چنان اثر سویی گذاشت که دیگر حقایق دینی را به جز مثنی از خرافات عهد اساطیر چیزی تلقی نکرده و واژه «دین» و «تقلید کورکورانه» را مترادف پنداشته و می پندارند و البته در جایی که به آیین مقدس خودشان چنین گمان برند، معلوم است به آیین های دیگر و از جمله آیین اسلام پس از این همه تبلیغات سوء، چه گمان خواهند برد. از طرفی ملل اروپا با قدرت شگرفی که از راه پیشرفت علمی و صنعتی به دست آوردند، به منظور تسخیر قاره های دیگر جهان و بسط و توسعه و نفوذ سیاسی و سیادت اقتصادی خود از جمیع وسایل ممکن استفاده کرده و بالاخره با موفقیت کامل مردم این سامان را به برتری علمی و عملی خود معتقد ساخته و مسلم داشتند که زندگی غیر اروپایی هیچ گونه ارزشی نداشته و جز تقلید خرافات نیاکان بی دانش و بینش چیزی نیست. و گفتند: هر انسان ذی شعوری باید منطق خدادادی خود را زیر پا گذارده و بی چون و چرا از سبک زندگی اروپایی مشایعت کرده و تبعیت مخصوص نماید.

تبلیغات غربی با کمال موفقیت در اذهان ما این منطق را کاشت که جایی که می توان اسم جهان را به رویش گذاشت، همان محیط مغرب زمین است و کسی که انسان نامیده می شود، همان انسان غربی است، و زندگی که سعادت انسانی مرهون اوست، همان زندگی اروپایی است. در پی همین تزییقات، منطق روشنفکران ما این است: احکام دینی و مقررات اجتماعی کهنه ما قابل تطبیق به دنیای امروزه نیست، ما قوانین دنیا پسند لازم داریم. امروز جهان متمدن فلان سلیقه را به کار می برد (در این جمله ها مراد از جهان، غرب و از جهانیان، غربی ها است). و از طرفی نیز با کمال تلخی باید به این حقیقت اعتراف کرد که ما در نتیجه کشمکش های داخلی و اختلاف و تضادهای هزار ساله و خودخواهی و هوسرانی حکمرانان و اولیای امور خود، استقلال فکری را به کلی از دست داده و فکر آزاد و منطق خدادادی خود را تبدیل به یک رشته تعصبات قومی و جمود و خمود پوچ و بی مغز کرده بودیم. نتیجه ای که اجتماع این عوامل داد و اثری که در ما گذاشت، این بود که به نام آزادی فکر و پاره کردن قید و بند تقلید، منطق خدادادی خود را دور انداخته و به تقلید خالص از غربی ها پرداخته و جز تبعیت گفتار و متابعت رفتار آنها، راهی انتخاب نکردیم.

و از آن جمله، توضیح حقایق و تفسیر معنویات و شرح معارف داخلی خودمان را نیز از آنها خواسته و معلومات اختصاصی خود را از آنان یاد گرفتیم، در حالی که معلومات آنها از حقایق اسلام، همان سابقه های ذهنی و خاطره های زشت قرون وسطی و یا تحقیقات عجیب و غریب مستشرقین است که با بررسی نوشته های این دانشمندان باید صد رحمت به کشیشان و نویسندگان عهد جنگ های صلیبی فرستاد! مستشرقینی که می نویسند: "محمد در هفت سالگی با خدیجه ازدواج نمود!! پس از عمر علی به خلافت نشست! در شهر کاظمین امام یازدهم شیعه مدفون است".

این دایه های مهربان تر از مادر، روی همین منطق و سلیقه، موقعیت اجتماعی زن را در اسلام چنین معرفی کرده اند که زن در اسلام در حال اسارت و محرومیت کامل از حقوق اجتماعی زندگی کرده و از آزادی اراده و عمل بی بهره بوده و ارزش او در ارث و شهادت، نصف یک مرد می باشد «آن هم اسما، نه عملا» زن باید پیوسته در خانه زندانی بوده و از نعمت سواد بی بهره باشد و اگر احیانا به اقتضای ضرورت بیرون رود، باید خود را در چادر سیاهی بپیچد که پس و پیشش تمیز داده نشود.

با ملاحظه این اوضاع و مفساد آنها، رسالت و مسئولیت ما روشن می شود که آنچه بر ما لازم است این است که در تشریح و توضیح نظر اسلام در این مسئله و سایر مسایل اساسی دینی، بی آنکه این سو و آن سو تکاپو کنیم و یا به سخن این و آن گوش دهیم، باید با تعقل آزاد و منطق خدادادی خود به متن بیانات دینی مراجعه کرده و روابط این حقوق را با همدیگر و پایه اساسی آنها را تا حدی که میسر است، به دست آوریم.

منابع

سید محمد حسین طباطبایی - معنویت تشیع - صفحه ۱۲۶-۱۲۴

کلید واژه ها

اسلام جامعه شناسی دستورات الهی حقوق زن جهان غرب

عقل و انسانیت واحد مبنای وضع حقوق زن و مرد در اسلام

موهبت تعقل

بدون تردید خاصه امتیاز انسانی که او را از هر حیوانی تمیز می دهد، خاصیت تعقل است، که فرآورده های حواس خود را تعمیم داده و از همین معلومات کلی، با تنظیم خاصی نتایج کلی گرفته و مجهولات را کشف می کند. اگر چه انسان احساسات درونی و عواطف داخلی بسیاری دارد که در مسیر زندگی از آنها استفاده های شایان می نماید، ولی نظر به خاصیت زنده انسانی باید همه آنها تحت تنظیم دستگاه تعقل اثر خود را ببخشد و گرنه همه حیوانات همین عواطف و احساسات را دارند، بلکه برخی از آنها در جهاتی به مراتب از انسان قوی تر و مقدم تر دارند. قرآن کریم در آیات زیادی اعطای موهبت تعقل را به انسان منت گذاری نموده و انسان را مسئول حواس و تعقل خود قرار می دهد: «هو الذی انشاکم و جعل لکم السمع و الابصار و الافئده» (ملک/ آیه ۲۳)؛ «اوست خدایی که شما را از نیستی به هستی آورد و چشم و گوش و عقل به شما عطا کرد». «ان السمع و البصر و الفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولاً»؛ (اسراء/ آیه ۳۶)؛ «و در پیشگاه خدا چشم و گوش و عقل مسئولند».

ص: ۹۴۵

و روی همین اصل اسلام جامعه انسانی را که مولود تجهیز مخصوص انسانی و میوه این درخت برومند ویژه است، وابسته به خاصیت تعقل فرض کرده و قوانین و مقررات اجتماعی را به تشخیص عقل سلیم مربوط دانسته است، نه به خواست های عواطف و احساسات. در نتیجه احکام و قوانینی را در جامعه لازم الاجرا می داند که عقل آنها را حق تشخیص دهد، اگر چه خلاف تمایلات اکثریت افراد جامعه باشد، زیرا انسان در مسیر سعادت خود هدفی را باید در نظر بگیرد که ضمیر نوعیت وی «عقل و خرد» او را نقطه سعادت تشخیص می دهد، نه چیزی را که عواطف حیوانی می پسندد. «یهدی الی الحق و الی طریق مستقیم»؛ (احقاف/آیه ۳۰) «قرآن مردم را به سوی حق و به راهی یک نواخت هدایت می کند». «ولو اتبع الحق اهواءهم لفسدت السموات و الارض» (مومنون/آیه ۷۱)؛ و اگر حق از هوسهای آنها تبعیت کند، کار آسمان ها و زمین به هم مختل می شود».

انسانیت واحد در اسلام

اسلام تشخیص می دهد که انسانیت یک نوع واحد ممتاز است و مرد و زن هر دو انسانند و در عین حال که از جهت نری و مادگی متفاوتند، از جهت انسانیت هیچ گونه فرقی با هم ندارند، زیرا هر دو انسان را اعم از مرد یا زن دو فرد نر و ماده با تناسل خود، به وجود می آورند. «انی لا اذیعی عمل عامل منکم من ذکر او انثی بعضکم من بعض» (آل عمران/آیه ۱۹۵)؛ «من هرگز عمل هیچ کس از مرد و زن را بی مزد نگذارم، بعضی از شما از عده دیگر هستید». «یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عندالله اتقاکم» (حجرات/آیه ۱۳)؛ «ای مردم ما همه تان را از دو نفر نر و ماده آفریده ایم و شما را شعبه شعبه و قبیله قبیله کردیم که با هم آشنا شده و التیام پیدا کنید، همه پیش ما یکسان می باشید گرامی ترین شما نزد ما با تقواترین شماست». روی همین اصل، شرع اسلام زن را نیز مانند مرد، جزء کامل جامعه انسانی قرار داده و هر دو را به طور تساوی جزء متشاکک شناخته و برای زن نیز آزادی اراده و عمل تشریح فرموده، چنانکه در مرد همین حق را جعل کرده است، ولی البته لازمه جزء کامل بودن فردی از جامعه این نیست که هر حقی را که هر جزء دیگر جامعه دارد و از هر مزیتی که فردی برخوردار است آن فرد نیز دارا و برخوردار بوده باشد.

زیرا با فرض جزئیت، اختلاف افراد و اجزا در وزن و ارزش اجتماعی موجب تفاوت حقوق اجتماعی آنها می باشد و به شهادت تاریخ و مشاهده با اینکه پیوسته در تاریخ انسانیت جامعه هایی منعقد بوده و مردان نیز جزئیت آن را داشته اند، با این همه، هرگز موقعیت دانشمند به نادان داده نشده، وظایف یک مرد آزموده توانا به فرد بی تجربه و ناتوان محول نگردیده و متخلف ستمکار و لگام گسیخته بی بند و بار را به جای عادل و پرهیزگار نمی نشانیده اند. درست است که همه افراد جامعه در برابر قانون باید مساوی بوده باشند، ولی این مساوات، مساوات از حیث اجرای قانون است (یعنی برخورداری از عدالت)، نه مساوات در وزن و ارزش اجتماعی و حقوق مجعوله، و چگونه ممکن است در جامعه ای امیر و مأمور و کوچک و بزرگ و دانا و نادان و خردمند و بی خرد و ستمکار و پرهیزگار و در همه مزایای اجتماعی برابر بوده باشند و جامعه به زندگی خود ادامه داده و منهدم و متلاشی نشود. بنابراین اصل عضویت در جامعه انسانی امری است و کیفیت و چگونگی عضویت امری دیگر و این یکی را به آن یکی نباید خلط کرد و لازمه مراعات کامل حال اجتماع انسانی این است که در اعضای وی عدالت اجتماعی رعایت شده و هر کس به حسب استحقاق خود از حقوق بهره مند گردد. در اسلام زن، در شئون مختلف زندگی و امتیازات اجتماعی از مرد عقب تر نبوده و در همه احوال، استقلال اراده و عمل خود را از دست نداده و تحت ولایت و قیمومت مرد نرفته است. آنچه می توان به طور مسلم در این باب ذکر کرد، لزوم اطاعت زن از شوهر در موضوع فراش است.

محدویتی که زن سر تا پا مهر و عاطفت در اسلام دارد، در سه موضوع تعقلی است که اسلام زمام آنها را به دست تعقل (مرد)، سپرده است که از محیط عاطفه و احساس باید جدا شود و موضوعات سه گانه نامبرده «حکومت و قضاوت و جهاد» می باشند. به حسب آنچه از بیانات دینی و سیرت پیغمبر اکرم (ص) استفاده می شود، زن نمی تواند در جامعه اسلامی زمام حکومت و ولایت امر را به دست گیرد، زن نمی تواند به مسند قضاوت و حکم تکیه بدهد، زن نمی تواند مستقیماً در جهاد شرکت جسته و قتال را مباشرت نماید. «او من ینشؤا فی الحلیه و هو فی الخصام غیر مبین» (زخرف/ آیه ۱۸)؛ «و آیا کسی که در زندگی خود میان زیور و زینت پرورش یافته و در هنگام مخاصمه طبعاً نمی تواند مقاصد حقیقی خود را اظهار کند، می شود دختر خدا شمرده شده، و رشته تدبیر امور را به دست گیرد». و لذا مسئول این جهات سه گانه مرد می باشد. «الرجال قوامون علی النساء»؛ (نساء/ آیه ۳۴)؛ «مردان سرپرست زنانند. ارتباط این سه موضوع با روح تعقل و تباه شدن آنها بواسطه مداخله عواطف و احساسات به اندازه ای روشن است که نیازمند به هیچ بحث و کاوش نمی باشد و آزمایش قطعی کمترین تردیدی در وی نباید باقی گذارد».

آمار زنان در مشاغل قضائی و حکومتی در جوامع متجدد

در ظرف چند صد سال که ملل متمدن جهان، زن و مرد را تقریباً در یک صف قرار داده و با تمام قوا به ترتیب و تعلیم یکنواخت در زن و مرد پرداخته و در این راه کوشیده اند هزارها و میلیون ها زنان دانشمند و هنرمند به وجود آورده و مخترعات و نوابغ اجتماعی تهیه کرده اند، ولی هنوز که هنوز است در لیست اداره کنندگان و رؤسای حکومت ها و قضات و قانون گذاران و سرداران جنگی، نه تنها آمار زنها مساوی مردان نشده، حتی نسبت قابل توجهی نیز با مردها پیدا نکرده است. هیچ فراموش نمی کنم در اوایل جنگ اول جهانی بود که جنگ به خاک فرانسه کشانیده شد و جنگ های «دنگرگ» و حوالی آن به شدت هر چه تمام تر ادامه داشت، در حالی که از آسمان آتش می بارید و از زمین خون می جوشید، یک خانم فرانسوی که یکی از اعضای عالی رتبه ستاد ارتش فرانسه بود، از قراری که روزنامه ها نوشته بودند، در آن بحبوحه جنگ یک نوع شاپوی زیبای زنانه را که علامت قیچی در جلو داشت اختراع کرد.

سید محمد حسین طباطبایی - معنویت تشیع صفحه ۱۲۶ تا ۱۲۹ - ۱۳۵ تا ۱۳۶

کلید واژه ها

عقل اسلام دستورات الهی حقوق زن زن

مبانی تعدیل حقوق زن و مرد در قوانین اسلام

ارث و نفقه زن

در موضوع ارث، زن روی هم رفته معادل نصف مرد ارث می برد، همان طور که قرآن می فرماید: «لذکر مثل حظ الانثیین» (نساء / آیه ۱۱)؛ «سهم پسر چون سهم دو دختر است». در این مرحله اگر چه مقام زن پایین تر از مرد گرفته شده، ولی از راه دیگر این نقیصه تدارک گردیده و آن این است که نفقه (مخارج زندگی)، زن به عهده مرد گذاشته شده است. و نظر اساسی اسلام را در این قانونگذاری باید از راه دیگری بررسی کرده و به منظور حقیقی پی برد.

نقش عقل و احساس در تقسیم ثروت مرد و زن

بدون تردید، روح عاطفه و احساس در زن غالب بر روح تعقل است و همه احوال و اعمال زن، مظهر و جلوه گاه انواع و اقسام عواطف و احساسات نغز و لطیف می باشد و مرد به حسب طبع، درست در نقطه مقابل این روحیه قرار گرفته است. اسلام در تنظیم امر جامعه انسانی تعقل را بر عواطف و احساسات غلبه می دهد. اگر ما به نظر کلی به جامعه انسانی نگاه کنیم، موجودی ثروت جهان در هر عصر از آن جمعیت همان عصر می باشد که تا زنده هستند از آن بهره مند بوده و پس از مرگ برای خویشاوندان خودشان «طبقه تالیه» به ارث می گذارند. و همین که طبقه حاضر منقرض شد و طبقه باقی مانده که به حسب عادت از زن و مرد به نسبت یکسان مرکبند، روی کار آمد، دو ثلث از آن مردان و یک ثلث از تصرف مردان خارج شده و دو ثلث مردان به طور مساوی میان مرد و زن مورد مصرف قرار خواهد گرفت و در نتیجه دو ثلث جهان مورد تصرف زنان قرار گرفته و یک ثلث مصرف مردان می گردد، به نسبت معکوس. «و لهن مثل الذی علیهن بالمعروف»؛ (بقره / آیه ۲۲۸)؛ «برای این زنان به طور شایسته حقوقی است همپای آنچه از تکالیف بر عهده شان است». احکامی به نفع زن تشریح شده که معادل است با آنچه به ضررش تمام شده است.

ص: ۹۴۹

و به حسب این سنخ تقسیم، مرد از حیث مالکیت و اداره و تربیت ملک به قسمت اعظم ثروت زمین مسلط و زمام آن به دست وی سپرده شده است و زن از حیث تصرف و بهره مندی و برخورداری به بخش عمده ثروت مسلط و از آن کامیاب است و عدل اجتماعی جز این اقتضایی ندارد که حراست و اداره ثروت به دست تعقل سپرده شود و برخورداری و بهره مندی از وی به دست عواطف و احساسات. در موضوع احترام عمل و مالکیت، از نظر اسلام زن در دسترنج و تصرف در آن استقلال کامل داشته و بی اینکه به مانعی برخورد کند یا تحت ولایت و قیمومیت مرد برود، آزادی اراده و عمل را دارد.

حق زن در روابط مشروع اجتماعی

در موضوع روابط مشروع اجتماعی و معاشرت پسندیده، کمترین تفاوتی با مرد ندارد و با این شرط که تظاهر به زینت و خود نمایی و عشوه گری ننموده و دامن به شهوت مردان نزند در توسعه معاشرت، آزاد است. «لا جناح علیکم فیما فعلن فی انفسهن بالمعروف»؛ (بقره/ آیه ۲۳۴)؛ «در آنچه به شایستگی درباره خود انجام دهند گناهی بر شما نیست».

تقوی معیار کرامت مرد و زن در اسلام

در موضوع اعمال و مزایای دینی، در نظر اسلام یگانه منشا اختلاف مقام و کرامت و احترام می باشد و تفاوتی میان زن و مرد نیست. «انی لا اضع عمل عامل منکم من ذکر او انثی بعضکم من بعض»؛ (آل عمران/ آیه ۱۹۵)؛ «من عمل هیچ عاملی از شما را اعم از مرد یا زن تباه نمی کنم شما از یکدیگرید». «یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبایل لتعارفوا ان اکرمکم عندالله اتقاکم»؛ (حجرات/ آیه ۱۳) «ای مردم! شما را از یک مرد و زن آفریدیم و شما را تیره ها و قبیله ها قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید قطعا ارجمندترین شما نزد خدا پرهیزگارترین شماست». و در زمینه ای که هیچ گونه امتیازی در طبقه ای از طبقات شناخته نشده، تنها امتیاز تقوا و خدمات دینی در اسلام اعتبار داشته و در این مرحله، زن با مرد تفاوتی ندارد و یک زن با تقوا از هزار مرد بی تقوا محترم تر و مقدم تر است.

در موضوع نکاح و ازدواج، زن آزاد است با هر که بخواهد ازدواج نماید، ولی نظر به اینکه فرایض ارث و همچنین موازین ازدواج بر اساس نسب استوار است، زن نمی تواند با غیر یک شوهر که اتخاذ کرده با شوهر دیگر، یا هر مرد دیگر به هیچ وجه رابطه فراش پیدا کند. و در عین حال مرد می تواند، بیشتر از یک زن بگیرد، مشروط به اینکه بتواند میان زنان خود با عدالت رفتار کند.

زمینه های اجرای قانون تعدد زوجات

البته معلوم است که اسلام تعدد زوجات را ایجاب نکرده است، بلکه فقط اجازه داده است که مرد بیشتر از یک زن تا چهار زن ازدواج نماید و چنین حکمی تنها زمینه می خواهد. یعنی باید به طوری باشد که نظم جامعه به واسطه کمبود زن و تراکم مردان به این امر مختل نشود و هرج و مرج لازم نیابد. اما از ناحیه مردان واضح است، زیرا در اثر اینکه مسکن و هزینه زندگی زن و اولاد به عهده مرد است و عدالت شرط شده، اقدام به این امر، تنها برای معدودی از مردان مقدور است، نه برای همه.

زمینه های طبیعی و اجتماعی تعدد زوجات

از طرف دیگر نیز پیوسته «طبیعت و حوادث خارجی» از جنس زن صلاحیت دار برای ازدواج، بیشتر از مرد تهیه می کند. صحت و استقامت این حکم و منطقی بودن آن با تأمل در طبیعت جامعه های بشری و حوادث غیرمترقبه که پیش می آید، بدیهی و روشن است. زیرا با فرض مساوی بودن زن و مرد در جامعه انسانی، چنانکه غالباً آمار نشان می دهد، اگر یک سال معین را مبدأ قرار داده و نوزادان آن سال و سال های بعد از آن را از پسران و دختران جدا جدا جمع کنیم، در اولین سالی که عده ای از پسران به حد بلوغ طبیعی یا قانونی برسند، چندین برابر آنها را از دختران خواهیم یافت که استعداد ازدواج را دارند. در سال شانزدهم عدد زنانی که صلاحیت ازدواج دارند هفت برابر مرد صلاحیت دار خواهد بود و در سال بیستم عدد زن با عدد مرد به نسبت $11 = 5$ خواهد بود و در سال بیست و پنجم تقریباً سال معمولی ازدواج است به نسبت $16 = 10$ خواهد بود و اگر در این صورت عدد مردانی که پیش از یک زن دارند را را یک پنجم فرض کنیم 8% مردان دارای یک زن 20% آنها دارای چهار زن خواهند بود و در سال سی ام 20% مردان سه زن خواهند داشت. از سوی دیگر زنها عموماً جز عده معدودی از سال پنجاه به بالا از صلاحیت تولید مثل بیرون می روند، در حالی که نوعاً مرد تا اواخر عمر صلاحیت تولید مثل را دارد و در صورت تساوی عدد مرد و زن در جامعه و ممنوعیت مرد از بیشتر از یک زن، پیوسته صلاحیت های بسیاری ابطال خواهد شد.

گذشته از این ها پیوسته حوادث طبیعی غیر مترقبه ای مانند جنگ های خانمان سوز و کارهای سخت و مشقت آمیز و خطرناک، عده بی شماری را از مردان به هلاکت رسانیده و جمعیت های انبوهی از زنان بیوه و دختران صلاحیت دار را به وجود می آورد که با ممنوعیت تعدد زوجات جز منهدم ساختن بنیان عفت و وجود آوردن حرام زاده، چاره و گریزی نخواهند داشت. چنانکه دو فقره جنگ جهانی اخیر، این حقیقت را در نهایت وضوح به ثبوت رسانید و کار به جایی رسید که جمعیت زنان بی شوهر در آلمان از دولت تقاضا کردند که اجازه دهد، طبق قانون اسلام تعدد زوجات مجرا شده و به این ترتیب غایله زنان بی شوهر رفع شود، اگر چه تقاضایشان به واسطه مخالفت کلیسا رد شد.

مخالفت های بی پایه حکم تعدد زوجات

این واقعه خود بهترین دلیلی بود بر اینکه مخالفت نوع زنان با تعدد زوجات مستند به عادت می باشد، نه اقتضای طبیعت و فطرت و بهترین پاسخی بود به اعتراضی که به این حکم اسلامی کرده و گفته می شود، حکم تعدد زوجات حکمی است که عواطف و احساسات زنان جامعه را جریحه دار کرده و درونشان را افسرده نموده و مبدا هیجان حس انتقام گردیده و منشا حوادث ناگوار بسیار می شود. زیرا این واقعه و نظایر آن به ثبوت می رساند که هنگامی که احتیاج پیدا شده و کمبود شوهر حس می شود، همه این افکار مخالف تبدیل به موافقت و تسلیم می گردد. علاوه بر اینکه طریقه تعدد زوجات، قبل از اسلام بدون محدود بودن به عدد خاص و در اسلام با تحدید مخصوص روزگاران دراز اجرا و عملی شده و هرگز نظام اجتماع را به هم نزده و هرج و مرجی به وجود نیاورد، و زنهایی هم که به شوهر زن دار به عنوان زن دوم یا سوم یا چهارم می رفتند، از زمین نمی رویدند و یا از کرات آسمانی پایین نیامده بودند، بلکه از همین زنهایی بودند که به اعتقاد معترض، به حسب طبیعت و فطرت مخالف با تعدد زوجات می باشند.

علاوه بر اینکه اسلام تعدد زوجات را واجب قرار نداده، بلکه تجویزی است که در صورتی که مرد از بی عدالتی نترسیده و بتواند عادلانه رفتار کند، تثبیت کرده است. با این همه، در فقه اسلامی طرقتی موجود است که به وسیله آنها زن می تواند از ازدواج شوهرش با زن دیگر مانع شود، یا در این صورت مرد را به طلاق خود ملزم کند. نظیر همین مطلب در طلاق نیز هست و در عین حال که زمام طلاق به حسب اصل تشریح در دست مرد می باشد، زن می تواند به طرقتی متوسل شده و طلاق خود را از مرد بگیرد، یا موارد ضرورت را پیش بینی کرده و با توسل به همین طرق، این حق را برای خود تأمین نموده و دل خود را خوش و فکر خود را آسوده نگهدارد. مسئله تشریح طلاق در عالم زناشویی و به دست مرد سپردن آن به حسب اصل تشریح، از مفاخر اختصاصی دین مقدس اسلام است. (اگر چه زن نیز به طرق مخصوصی به طور غیرمستقیم می تواند طلاق خود را تأمین کند).

ملل متمدن و دولت های قانونی جهان، در اثر بردن رنج های زیاد و کشمکش های طولانی، بالاخره ناچار شده و طلاق را قانونی شناختند و در عین حال چون زمام طلاق را مستقیماً هم به دست زن و هم به دست شوهر داده اند، بالا رفتن سالیانه آمار طلاق (و خاصه طلاقی که با تقاضای زنان انجام می گیرد)، پایه های این دولت ها را به لرزه در آورده و هرگاه و بی گاه در صدد چاره جویی بر می آیند. و مخصوصاً دلایلی که زنها برای گرفتن طلاق ارائه کرده و گزارش آنها در روزنامه و نشریات عمومی منتشر می شود، متانت نظر اسلام را از آفتاب روشن تر می سازد.

سید محمد حسین طباطبایی - معنویت تشیع - صفحه ۱۳۵-۱۳۱

کلید واژه ها

ارث ازدواج دستورات الهی ثروت طلاق حقوق زن تعدد زوجات

ویژگیهای همسران نوح و لوط

خداوند در سوره تحریم: آیات ۱۰ تا ۱۲ می فرماید: «ضرب الله مثلا للذین کفروا امرأت نوح و امرأت لوط کانتا تحت عبدین من عبادنا صالحین فخانتاهما فلم یغیا عنهما من الله شیئا و قیل ادخلا النار مع الداخلین و ضرب الله مثلا للذین آمنوا امرأت فرعون إذ قالت رب ابن لی عندک بیتا فی الجنة و نجنی من فرعون و عمله و نجنی من القوم الظالمین و مریم ابنت عمران التی أحصنت فرجها فنحننا فیہ من روحنا و صدقت بکلمات ربها و کتبه و کانت من القانتین» (تحریم/آیه ۱۰-۱۲) «خداوند مثلی برای کسانی که کافر شده اند زده است، مثل به همسر نوح، و همسر لوط، آنها تحت سرپرستی دو بنده از بندگان صالح ما بودند، ولی به آن دو خیانت کردند، و ارتباط آنها با این دو (پیامبر)، سودی به حالشان (در برابر عذاب الهی)، نداشت. و به آنها گفته شد: وارد آتش شوید همراه کسانی که وارد می شوند! و خداوند مثلی برای مؤمنان زده، به همسر فرعون، در آن هنگام که گفت پروردگارا! خانه ای برای من نزد خودت در بهشت بساز، و مرا از فرعون و عمل او نجات ده، و مرا از قوم ظالم رهایی بخش. و همچنین مریم دختر عمران مثل زده که دامان خود را پاک نگاه داشت، و ما از روح خود در او دمیدیم، او کلمات پروردگار و کتابهایش را تصدیق کرد، و از مطیعان فرمان خدا بود».

ص: ۹۵۴

در اول سوره می خوانیم: «و اذ اسر النبی الی بعض ازواجه حدیثا». داستان از اینجا شروع شد که پیامبر اکرم (ص) به بعضی از همسران خود، رازی را گفت و او افشا کرد. بعد یک مرتبه در آیه پنجم به جای یک نفر، از دو نفر سخن به میان می آورد: «ان تتوبا الی الله فقد صغت قلوبکما» اگر توبه کنید، باید هم توبه کنید که دل‌های شما منحرف شده است. گفتیم نمی فرماید اگر توبه کنید خدا توبه را قبول می کند، البته اگر توبه کنند خدا توبه را قبول می کند ولی اگر بفرماید چنانچه توبه کنید خدا قبول می کند، لسان مهر و محبت است. وقتی می فرماید اگر توبه کنید باید هم توبه کنید که خیلی کارتان خراب است، لسان خشونت است. پس خود آیات نشان می دهد و تاریخ هم نشان می دهد که دو نفر از همسران پیغمبر (ص) بودند که پیغمبر اکرم (ص) را آزار دادند، آزاری که گناهی بزرگ شمرده می شود، در حدی که خداوند دعوت به توبه می کند. گفتیم از نظر تاریخ و حدیث، شیعه و سنی اتفاق نظر دارند که این داستان مربوط به عایشه و حفصه است و در این بحثی نیست. سوره که می خواهد تمام شود، قرآن فقط دو مثل ذکر می کند و دیگر حرفی نمی زند: «ضرب الله مثلا للذین کفروا»، خدا مثلی برای کافران می آورد، یا مثلی در مورد کافران می آورد (کلمه کفر را هم به کار برده است). چه کسی را مثل می آورد؟ دو زن را مثل می آورد. آیا ذکر دو زن در اول سوره، با دو زن در آخر سوره، حساب نشده است؟ خدا از دو زن در اول سوره انتقاد می کند و در آخر سوره مثل می آورد از دو زن ناصالح که همسر دو مرد صالح بودند. آیا این بازگشت به اول سوره نیست که تعجب نکنید اگر پیامبر، بنده صالح خدا، دو همسر ناصالح داشته باشد. آیا این نمی تواند اشاره به آن باشد؟ اگر نگوییم صریح است قطعا اشاره است.

خدا در مورد کافران (یا برای مردمان کافر)، مثلی ذکر می کند، یکی زن نوح و دیگر زن لوط که هر دو تحت حباله دو بنده صالح ما بودند. از آن پیامبران به عنوان دو بنده صالح یاد می کند. بنده صالح به نظر ما کوچک می آید. اگر می فرمود دو پیغمبر، اینقدر ارزش نداشت که فرمود دو بنده صالح، چون پیامبری منصب است و عبدین صالحین نشانه بندگی است و پیغمبران بیشتر دوست دارند که آنها را عبد بنامند تا رسول، بنده ای که خدا عبودیت او را اعتراف می کند. «فخانتاهما» این دو زن به شوهران خویش خیانت ورزیدند.

البته اینجا مقصود از خیانت العیاذبالله فحشا نیست، این امر مسلم است. به طور کلی خیانت را در مورد عهد و امانت می گویند. اگر فحشا را هم می گوئیم خیانت چون برخلاف پیمان ازدواج است، ولی پیمانی که میان همسران بسته می شود منحصر به پیمان ازدواج نیست. زن و شوهری با یکدیگر قرار می گذارند، یکی سری به دیگری می گوید و بعد می گوید این را فاش نکن ولی او فاش می کند، این می شود خیانت. اینها به همسران خود خیانت ورزیدند، یعنی برخلاف پیمانی که با همسران خود بستند رفتار کردند. «فلم یغیا عنهما من الله شیئا» با اینکه اینها به شرف همسری دو مرد بزرگ نائل آمده بودند، از این شرف همسری کاری ساخته نبود و به آنها گفته شد: شما هم جز داخل شوندگان آتش بفرمایید در آتش جهنم.

بار دیگر به ماجرای همسران پیامبر (ص) باز می گردد، و برای اینکه درس عملی زنده ای به آنها بدهد به ذکر سرنوشت فشرده دو نفر از زنان بی تقوا که در خانه دو پیامبر بزرگ خدا بودند، و سرنوشت دو زن مؤمن و ایثارگر که یکی از آنها در خانه یکی از جبارترین مردان تاریخ بود می پردازد. نخست می فرماید: خداوند مثلی برای کافران زده است، مثلی به همسر نوح و همسر لوط. آنها تحت سرپرستی دو بنده از بندگان صالح ما بودند، ولی به آن دو خیانت کردند. اما ارتباط آنها با این دو پیامبر بزرگ سودی به حالشان در برابر عذاب الهی نداشت، و به آنها گفته شد که وارد در آتش شوید همراه کسانی که وارد می شوند و به این ترتیب به دو همسر پیامبر اسلام (ص) که در ماجرای افشای اسرار و آزار آن حضرت، دخالت داشتند هشدار می دهد که گمان نکنند همسری پیامبر (ص) به تنهایی می تواند مانع کیفر آنها باشد، همانگونه که رابطه همسران نوح و لوط، به خاطر خیانت، از خاندان نبوت و وحی قطع شد، و گرفتار عذاب الهی شدند و در ضمن هشدار می دهد که همه مؤمنان در تمام قشرها که پیوندهای خود را با اولیاء الله در صورت گناه و عصیان مانع عذاب الهی نپندارند. در بعضی از کلمات مفسران آمده است که اسم همسر حضرت نوح، والهه و اسم همسر حضرت لوط، والعه بوده است و بعضی عکس این را نوشته اند، یعنی نام همسر نوح را والعه و همسر لوط را والهه یا واهله گفته اند. به هر حال این دو زن به این دو پیامبر بزرگ خیانت کردند، البته خیانت آنها هرگز انحراف از جاده عفت نبود، زیرا هرگز همسر هیچ پیامبری آلوده به بی عفتی نشده است، چنان که در حدیثی از پیامبر اکرم (ص) صریحا آمده است، «ما بغت امرأه نبی قط»، همسر هیچ پیامبری هرگز آلوده عمل منافی عفت نشد. خیانت همسر لوط این بود که با دشمنان آن پیامبر (ع) همکاری می کرد، و اسرار خانه او را به دشمن می سپرد، و همسر نوح نیز چنین بود.

راغب در مفردات می گوید: خیانت و نفاق یک حقیقت است، جز اینکه خیانت در مقابل عهد و امانت گفته می شود، و نفاق در مسائل دینی. تناسب این داستان با داستان افشای اسرار خانه پیامبر (ص) نیز ایجاب می کند که منظور از خیانت همین باشد. به هر حال آیه فوق امید های کاذب افرادی را که گمان می کنند تنها ارتباط با شخص بزرگی همچون پیامبر (ص) می تواند مایه نجات آنها گردد (هر چند در عمل آلوده باشند)، قطع می کند، تا هیچکس از این نظر برای خود مصونیتی قائل نشود، لذا در پایان آیه می گوید: به آنها گفته می شود با سایر دوزخیان وارد جهنم شوید یعنی میان شما و دیگران از این نظر هیچ امتیازی نیست. به هر حال قرآن کریم نمونه مردم بد را با نقل داستان دو زن بد، تبیین کرده و می فرماید: «ضرب الله مثلا للذین کفروا امراه نوح و امراه لوط» (تحریم/آیه ۱۰)؛ خدا برای کسانی که کافر شدند زن نوح و لوط را مثل آورده. در این جا خداوند نمی فرماید: «ضرب الله مثلا للذین کفروا». و نمی فرماید: «ضرب الله مثلا للنساء الکافرات». نمی گوید خدا نمونه زنان بد را ذکر کرد، بلکه می گوید نمونه مردم کافر را ذکر کرد. «ضرب الله مثلا للذین کفروا نه» «للنساء» و نه «للذین کفروا» بنابراین معلوم می شود این «للذین کفروا» به معنای مردان کافر نیست بلکه به معنای مردم تبهکار و بزهدکار است. منظور از خیانت نیز در اینجا، خیانت مکتبی، اعتقادی و فرهنگی است، و به همین دلیل ذات اقدس اله به ما فرمود: «لا- تخونوا الله والرسول و تخونوا اماناتکم» (انفال/آیه ۲۷)؛ «خیانت نکنید به خدا و رسول و خیانت نکنید به امانت هایتان». به پیامبر (ص) خیانت کردن، یعنی، با دین او بد رفتاری کردن. در اینجا که فرمود: زن لوط و زن نوح به این دو پیامبر که یکی از آنها پیامبر اولوالعزم است و دیگری حافظ شریعت ابراهیم (ع) خیانت کردند، یعنی مکتبشان را نپذیرفتند، و اینها نمونه مردم تبهکار و کافرنند. بنابراین معلوم می شود که اگر سخن از «الذین» و «امنوا» و مانند آن است بنابر فرهنگ محاوره، منظور، مردم هستند، نه مردان. و در همین آیه هم که فرمود قیل ادخلا- النار مع الداخلین اگر چه «ادخلا» همانطوری که تشبیه مذکر است، تشبیه مؤنث هم هست، اما این که «داخلین» را به صورت جمع مذکر سالم ذکر کرد منظور، مردم جهنمی هستند نه مردان جهنمی.

مرتضی مطهری- کتاب آشنایی با قرآن ۸- صفحه ۱۱۸-۱۱۶

مکارم شیرازی- تفسیر نمونه- ج ۲۴، صفحه ۳۰۴-۲۹۸

جوادی آملی- زن در آینه جلال و جمال- صفحه ۱۵۳

کلید واژه ها

قرآن حقوق زن حضرت نوح (ع) حضرت لوط (ع) احکام فقهی

منشأ دیدگاههای غلط در مورد زن

مشاهده و تجربه این معنا را ثابت کرده که مرد و زن دو فرد، از یک نوع و از یک جوهرند، جوهری که نامش انسان است، چون تمامی آثاری که از انسانیت در صنف مرد مشاهده شده، در صنف زن نیز مشاهده شده است، (اگر در مرد فضائلی از قبیل سخاوت، شجاعت، علم، خویشتن داری و امثال آن دیده شده در صنف زن نیز دیده شده است)، آن هم بدون هیچ تفاوت، بطور مسلم ظهور آثار نوع، دلیل بر تحقق خود نوع است، پس صنف زن نیز انسان است، بله این دو صنف در بعضی از آثار مشترک (نه آثار مختصه از قبیل حامله شدن و امثال آن)، از نظر شدت و ضعف اختلاف دارند ولی صرف شدت و ضعف در بعضی از صفات انسانیت، باعث آن نمی شود که بگوئیم نوعیت در صنف ضعیف باطل شده و او دیگر انسان نیست. و با این بیان روشن می شود که رسیدن به هر درجه از کمال که برای یک صنف میسر و مقدور است برای صنف دیگر نیز میسر و ممکن است و یکی از مصادیق آن استکمال های معنوی، کمالاتی است که از راه ایمان به خدا و اطاعت و تقرب به درگاه او حاصل می شود، با این بیان کاملاً روشن می شود که در افاده این بحث، بهترین کلام و جامع ترین و در عین حال کوتاه ترین کلام همین آیه ۱۹۵ سوره آل عمران: «انی لا اذیعی عمل عامل منکم من ذکر او انثی بعضکم من بعض»؛ (آل عمران/ آیه ۱۹۵)؛ «من عمل هیچ عاملی از شما را، اعم از مرد یا زن تباه نمی کنم. شما از یکدیگرید»، است و اگر خواننده محترم این کلام را با کلامی که در تورات در این باره وارد شده مقایسه کند برایش روشن می گردد که قرآن کریم در چه سطحی است و تورات در چه افقی.

در سفر جامعه تورات آمده: من و دلم بسیار گشتیم (من با کمال توجه بسیار گشتم)، تا بدانم از نظر حکمت و عقل جرثومه شر یعنی جهالت و حماقت و جنون چیست، و کجا است؟ دیدم از مرگ بدتر و تلخ تر زن است که خودش دام و قلبش طناب دام است و دستهایش قید و زنجیر است تا آنجا که می گوید من در میان هزار نفر مرد یک انسان پیدا می کنم، اما میان هزار نفر زن یک انسان پیدا نمی کنم. بیشتر امتهای قدیم نیز معتقد بودند که عبادت و عمل صالح زن در درگاه خدای تعالی پذیرفته نیست، در یونان قدیم زن را پلید و دست پرورده شیطان می دانستند، و رومیان و بعضی از یونانیان معتقد بودند که زن دارای نفس مجرد انسانی نیست و مرد دارای آن هست و حتی در سال ۵۸۶ میلادی در فرانسه کنگره ای تشکیل شد تا در مورد زن و اینکه آیا زن انسان است یا خیر بحث کنند، بعد از بگو مگو ها و جر و بحث های بسیار، به این نتیجه رسیدند که بله زن نیز انسان است اما نه چون مرد انسانی مستقل، بلکه انسانی است مخصوص خدمت کردن بر مردان، و نیز در انگلستان تا حدود صد سال قبل زن جزء مجتمع انسانی شمرده نمی شد، و خواننده عزیز اگر در این باب به کتابهایی که درباره آراء و عقاید و آداب ملت ها نوشته شده مراجعه کند به عقایدی عجیب بر می خورد.

قرآن با کمال صراحت در آیات متعددی می فرماید، که زنان را از جنس مردان و از سرشتی نظیر سرشت مردان آفریده ایم. قرآن درباره آدم اول می گوید: «یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحده و خلق منها زوجها و بث منهما رجالا کثیرا و نساء و اتقوا الله الذی تسائلون به و الأرحام إن الله کان علیکم رقیبا» (نساء/ آیه ۱)؛ «همه شما را از یک پدر آفریدیم و جفت آن پدر را از جنس خود او قرار دادیم». درباره همه آدمیان می گوید: «خداوند از جنس خود شما برای شما همسر آفرید»، (سوره نساء، سوره نحل و سوره روم). در قرآن از آنچه در بعضی از کتب مذهبی هست که زن از مایه ای پست تر از مایه مرد آفریده شده و یا اینکه به زن جنبه طفیلی و چپی داده اند و گرفته اند که همسر آدم اول از عضوی از اعضای طرف چپ او آفریده شده، اثر و خبری نیست. بر همین اساس در اسلام نظریه تحقیر آمیزی نسبت به زن از لحاظ سرشت و طینت وجود ندارد.

یکی از نظریات تحقیر آمیزی که در گذشته وجود داشته است و در ادبیات جهان آثار نامطلوبی به جا گذاشته است این است که زن عنصر گناه است، از وجود زن شر و وسوسه برمی خیزد، زن شیطان کوچک است. می گویند در هر گناه و جنایتی که مردان مرتکب شده اند زنی در آن دخالت داشته است. می گویند مرد در ذات خود از گناه مبرا است و این زن است که مرد را به گناه می کشاند. می گویند شیطان مستقیماً در وجود مرد راه نمی یابد و فقط از طریق زن است که مردان را می فریبد. شیطان زن را وسوسه می کند و زن مرد را. می گویند آدم اول که فریب شیطان را خورد و از بهشت سعادت بیرون رانده شد، از طریق زن بود. شیطان حوا را فریفت و حوا آدم را.

قرآن داستان بهشت آدم را مطرح کرده ولی هرگز نگفته که شیطان یا مار حوا را فریفت و حوا آدم را. قرآن نه حوا را به عنوان مسئول اصلی معرفی می کند و نه او را از حساب خارج می کند. قرآن می گوید: به آدم گفتیم خودت و همسرت در بهشت سکنی گزینید و از میوه های آن بخورید. قرآن آنجا که پای وسوسه شیطان را به میان می کشد ضمیرها را به شکل «تثنیه» می آورد، می گوید: فوسوس لهما الشیطان (اعراف/آیه ۲۰)؛ «شیطان آندو را وسوسه کرد». «فدلیهما بغرور» (اعراف/آیه ۲۲)؛ «شیطان آن دو را به فریب راهنمایی کرد» و «قاسمهما انی لکما لمن الناصحین» (اعراف/آیه ۲۱)؛ «شیطان در برابر هر دو سوگند یاد کرد که جز خیر آنها را نمی خواهد».

به این ترتیب قرآن با یک فکر رایج آن عصر و زمان که هنوز هم در گوشه و کنار جهان بقایایی دارد، سخت به مبارزه پرداخت و جنس زن را از این اتهام که عنصر وسوسه و گناه و شیطان کوچک است میرا کرد.

یکی دیگر از نظریات تحقیرآمیزی که نسبت به زن وجود داشته است، در ناحیه استعدادهای روحانی و معنوی زن است. می گفتند زن به بهشت نمی رود، زن مقامات معنوی و الهی را نمی تواند طی کند، زن نمی تواند به مقام قرب الهی آن طور که مردان می رسند برسد. قرآن در آیات فراوانی تصریح کرده است که پاداش اخروی و قرب الهی به جنسیت مربوط نیست، به ایمان و عمل مربوط است، خواه از طرف زن باشد و یا از طرف مرد. قرآن در کنار هر مرد بزرگ و قدیسی از یک زن بزرگ و قدیسه یاد می کند. از همسران آدم و ابراهیم و از مادران موسی (ع) و عیسی (ع) در نهایت تجلیل یاد کرده است. اگر همسران نوح (ع) و لوط (ع) را به عنوان زنانی ناشایسته برای شوهرانشان ذکر می کند، از زن فرعون نیز به عنوان زن بزرگی که گرفتار مرد پلیدی بوده است غفلت نکرده است. گویی قرآن خواسته است در داستانهای خود توازن را حفظ کند و قهرمانان داستانها را منحصر به مردان ننماید. قرآن درباره مادر موسی (ع) می گوید: ما به مادر موسی وحی فرستادیم که کودک را شیر بده و هنگامی که بر جان او بیمناک شدی او را به دریا بیفکن و نگران نباش که ما او را به سوی تو باز پس خواهیم گردانید.

قرآن درباره مریم (ع)، مادر عیسی، می گوید: "کار او به آنجا کشیده شده بود که در محراب عبادت همواره ملائکه با او سخن می گفتند و گفت و شنود می کردند، از غیب برای او روزی می رسید، کارش از لحاظ مقامات معنوی آنقدر بالا گرفته بود که پیغمبر زمانش را در حیرت فرو برده، او را پشت سر گذاشته بود، زکریا (ع) در مقابل مریم مات و مبهوت مانده بود". در تاریخ خود اسلام زنان قدیسه و عالیقدر فراوانند. کمتر مردی است به پایه خدیجه (س) برسد، و هیچ مردی جز پیغمبر (ص) و علی (ع) به پایه حضرت زهرا (ع) نمی رسد. حضرت زهرا (ع) بر فرزندان خود که امامند و بر پیغمبران غیر از خاتم الانبیاء برتری دارد.

اسلام در سیر من الخلق الی الحق یعنی در حرکت و مسافرت به سوی خدا هیچ تفاوتی میان زن و مرد قائل نیست. تفاوتی که اسلام قائل است در سیر من الخلق الی الحق است، در بازگشت از حق به سوی مردم و تحمل مسؤولیت پیغمبری است که مرد را برای این کار مناسب تر دانسته است.

یکی دیگر از نظریات تحقیرآمیزی که نسبت به زن وجود داشته است، مربوط است به ریاضت جنسی و تقدس تجرد و عزوبت. چنانکه می دانیم در برخی آیین ها رابطه جنسی ذاتا پلید است. به عقیده پیروان آن آیین ها تنها کسانی به مقامات معنوی نایل می گردند که همه عمر مجرد زیست کرده باشند. یکی از پیشوایان معروف مذهبی جهان می گوید: "با تیشه بکارت درخت ازدواج را از بن برکنید". همان پیشوایان ازدواج را فقط از جنبه دفع افسد به فاسد اجازه می دهند. یعنی مدعی هستند که چون غالب افراد قادر نیستند با تجرد صبر کنند و اختیار از کفشان ربوده می شود و گرفتار فحشا می شوند و با زنان متعددی تماس پیدا می کنند، پس بهتر است ازدواج کنند تا با بیش از یک زن در تماس نباشند.

ریشه افکار ریاضت طلبی و طرفداری از تجرد و عزوبت، بدبینی به جنس زن است. محبت زن را جزء مفاسد بزرگ اخلاقی به حساب می آورند. اسلام با این خرافه سخت نبرد کرد. ازدواج را مقدس و تجرد را پلید شمرد. اسلام دوست داشتن زن را جزء اخلاق انبیا معرفی کرد و گفت: «من اخلاق الانبیاء حب النساء». پیغمبر اکرم می فرمود: "من به سه چیز علاقه دارم: بوی خوش، زن، نماز".

برتراند راسل می گوید: "در همه آیین ها نوعی بدبینی به علاقه جنسی یافت می شود مگر در اسلام. اسلام از نظر مصالح اجتماعی حدود و مقرراتی برای این علاقه وضع کرده اما هرگز آن را پلید نشمرده است".

یکی دیگر از نظریات تحقیر آمیزی که درباره زن وجود داشته این است که می گفته اند زن مقدمه وجود مرد است و برای مرد آفریده شده است. اسلام هرگز چنین سخنی ندارد. اسلام اصل علت غایی را در کمال صراحت بیان می کند. اسلام با صراحت کامل می گوید زمین و آسمان، ابر و باد، گیاه و حیوان، همه برای انسان آفریده شده اند اما هرگز نمی گوید زن برای مرد آفریده شده است. اسلام می گوید هر یک از زن و مرد برای یکدیگر آفریده شده اند: «هن لباس لکم و انتم لباس لهن» (بقره/آیه ۱۸۷)؛ «زنان زینت و پوشش شما هستند و شما زینت و پوشش آنها». اگر قرآن زن را مقدمه مرد و آفریده برای مرد می دانست قهرا در قوانین خود این جهت را در نظر می گرفت ولی چون اسلام از نظر تفسیر خلقت چنین نظری ندارد و زن را طفیلی وجود مرد نمی داند، در مقررات خاص خود درباره زن و مرد به این مطلب نظر نداشته است.

یکی دیگر از نظریات تحقیر آمیزی که در گذشته درباره زن وجود داشته این است که زن را از نظر مرد یک شر و بلائی اجتناب ناپذیر می دانسته اند. بسیاری از مردان با همه بهره هایی که از وجود زن می برده اند او را تحقیر و مایه بدبختی و گرفتاری خود می دانسته اند. قرآن کریم مخصوصاً این مطلب را تذکر می دهد که وجود زن برای مرد خیر است، مایه سکونت و آرامش دل اوست.

یکی دیگر از آن نظریات تحقیر آمیز این است که سهم زن را در تولید فرزند بسیار ناچیز می دانسته اند. اعراب جاهلیت و بعضی از ملل دیگر مادر را فقط به منزله ظرفی می دانسته اند که نطفه مرد را که بذر اصلی فرزند است در داخل خود نگه می دارد و رشد می دهد. در قرآن ضمن آیاتی که می گوید شما را از مرد و زنی آفریدیم و برخی آیات دیگر که در تفاسیر توضیح داده شده است، به این طرز تفکر خاتمه داده شده است. از آنچه گفته شد معلوم شد اسلام از نظر فکر فلسفی و از نظر تفسیر خلقت، نظر تحقیر آمیزی نسبت به زن نداشته است بلکه آن نظریات را مردود شناخته است.

بر اساس جهان بینی توحیدی، که «توحید در خالقیت» از ارکان آن شمرده می شود. «الله خالق کل شیء» (رعد/ آیه ۲۱)؛ «خداوند خالق همه موجودات است، و همه چیز مخلوق اوست» از سوی دیگر، بر اساس یک اصل دیگر توحیدی «خلقت و زیبایی» در همه موجودات پا به پای هم، حضور دارند و هر چیزی در نیکوترین وضع آفریده شده است: «الذی احسن کل شیء خلقه»؛ (سجده/ آیه ۷)؛ «همان کسی که همه چیز را نیکو آفرید».

با توجه به این دو نکته است که در دیدگاه انسان موحد، کسری و نقصان، از آفرینش رخت برمی بندد، و در نظر او هر موجودی، از حداکثر ظرفیت کمال پذیری برخوردار است، «صفت نسبی» مطرح می گردد. از این رو نه تنها از نظر جهان بینی، جایی برای «خلل و نقص» باقی نمی ماند، بلکه از نظر رفتار و برخورد نیز «تحقیر» هیچ موجودی سزاوار نیست. مگر آنکه فردی در محدوده امور اختیاری، راه ناصواب را انتخاب کند و بر پیمودن آن اصرار ورزد. بر این اساس تفاوت‌های جسمی و مادی بین زن و مرد، هرگز نمی تواند به عنوان «تفاوت‌های ارزشی» مطرح گردد و باعث «افتخار» و یا «تحقیر» تلقی شود، بلکه هر یک از این گروه، بر اساس «حکمت بالغه حق» و با توجه به مسؤولیت و نقشی که باید داشته باشند در «کمال حسن» آفریده شده اند.

در بخش کمالات روحی و ارزشهای انسانی نیز تفاوتی بین این دو جنس وجود ندارد و راه کمال تا عالی ترین مراحل آن، بر روی هر دو باز است، و این بحث را در دو قسمت باید دنبال نمود:

۱ استعدادهای ذاتی

۲ کمالات اکتسابی

قرآن کریم در هر دو زمینه گواه آن است که تفاوت و تبعیضی در کار نیست. توضیح آنکه: محور تعلیم و تربیت جان انسانهاست و جان نه مذکر است و نه مؤنث، و اصلا زن و مردی در کار نیست، نه اینکه زن و مردی هست ولی با هم مساوی اند، پس:

اولا: زن بودن یا مرد بودن مربوط به پیکر است نه جان و روح.

ثانیا: تعلیم و تربیت و تهذیب و تزکیه از آن نفس است.

ص: ۹۶۵

ثالثاً: نفس غیر از بدن است، اگر جسم نقشی در انسانیت انسان می داشت، سخن از مذکر و مؤنث در بین بود و این بحث جا داشت که آیا این دو صنف، مساوی اند یا متفاوت؟ ولی اگر حقیقت هر کسی را روح او تشکیل می دهد، و جسم ابزاری بیش نیست (که گاه مذکر و گاه مؤنث است)، و روح نه مذکر است و نه مؤنث، قهراً بحث از تساوی زن و مرد یا تفاوت این صنف، در مسایل مربوط به حقیقت انسان رخت برمی بندد.

به علاوه آیاتی که مایه ارزش و فضیلت را بیان می کند و مثلاً علم و ایمان را ارزش می شمارد و جهل و کفر را ضد ارزش معرفی می کند. هیچ کدام از این اوصاف مذکر و مؤنث را ندارد، لذا این تقسیم نه در مسایلی که به «عقل نظری» برمی گردد راه دارد، و نه در مسایل اخلاقی که به «عقل عملی» برمی گردد. مانند اراده، خلوص، صبر و توکل. زیرا آنکه عالم یا مؤمن است یعنی صاحب ارزش است جان است و جان نه مذکر است و نه مؤنث، از این رو وقتی «صبر» مؤنث و مذکر بودن نداشت، «صابر» هم مذکر و مؤنث نیست و نباید به فکر این کلمه بود که یک جا می گوئیم «صابر»، و یک جا می گوئیم «صابره»، چون تأنیث لفظی را نباید در مسایل تحلیلی راه داد. ممکن است برخی گمان کنند که قبول اصول فوق با برخی از مطالبی که در متون دینی آمده است ناسازگار است، مثلاً حضرت علی (ع) در نهج البلاغه می فرماید:

«بهترین خصلتها و خویهای زنان، بدترین خصلتهای مردان است، «تکبر و ترس و بخل» چون وقتی زن متکبر باشد، مرد بیگانه را به خود راه نمی دهد و اگر بخیل باشد مال خود و شوهر را نگهداری می کند و اگر ترسو باشد، از هر حادثه ای که پیش می آید کناره گیری و احتیاط می کند.» (نهج البلاغه، کلمات قصار ۲۳۴).

آیا مقصود حضرت این است که از نظر اسلام دو گونه قالب گیری برای روح مرد و زن وجود دارد و مرد در یک قالب «خلق و خوی» و زن در قالب دیگر باید ساخته شود؟ در پاسخ باید توجه داشت که اوصافی مثل «ترس، تکبر، بخل» گاه به عنوان یک حالت روانی مورد نظر قرار می گیرد و گاه این واژه ها در آثار هر یک از این اوصاف به کار می رود، چه منشاء روانی آن وجود داشته باشد و چه وجود نداشته باشد. مثلاً وقتی می گوئیم «فاطمه به زهرا مهربانی کرد» ممکن است، مقصود کار مهربانانه باشد، چه حقیقت مهربانی باشد و یا نباشد.

درباره این اوصاف سه گانه نیز چنین است و به همین جهت اگر تکبر در برابر شخص متکبر، عبادت شمرده می شود، بدین نظر نیست، که در برابر متکبرین، تکبر به عنوان یک حالت روحی (خودپسندی و خود بزرگی بینی)، پسندیده است و واقعا باید چنین بود، بلکه در برابر متکبرین باید رفتار متکبرانه داشت، پس در «التکبر مع المتکبر عباده» تکبر به عنوان «خلق» توصیه شده است. در این جمله نهج البلاغه نیز «تکبر» به عنوان یک ویژگی اخلاقی به طور کلی توصیه نشده است بلکه از زنان خواسته اند که در برابر مرد نامحرم رفتار متکبرانه داشته باشند.

اما درباره «ترس»، بدون شک شجاعت به عنوان خلق روحی یعنی قوت قلب داشتن و خود را در برابر دیگران نباختن برای زن و مرد ممدوح است و اسلام از زن نخواستار است که «ترسو» باشد و زنان شجاع در تاریخ اسلام همانند مردان شجاع مورد تمجید بوده اند، ولی چون زن حامل یک امانت بزرگ انسانی است که همان «عفت» باشد از او خواسته اند تا «رفتارش» آمیخته با ترس باشد. شجاعت زن در فداکاری برای حفظ امانت است و آنکه خود را در معرض خطر قرار می دهد و عفت خود را از دست می دهد نه تنها فداکاری نکرده بلکه خیانتکار است، پس این، دستور به «احتیاط کاری» در مورد «خطر جانی» یا «خطر مالی» و یا خطر برای «حیثیت اجتماعی» نیست، بلکه احتیاط در مورد عفت است.

در مورد بخل نیز مسأله از همین قرار است، یعنی «رفتار همراه با امساک» چون او در مال مشترک خانواده، امانت دار است و باید حداکثر مراعات را بنماید و لذا در مال فردی و شخصی، این روش پسندیده نیست و آنکه چون حضرت زهرا (س) حتی پیراهن شب عروسی خود را در راه خدا انفاق می کند، به فضیلت بسیار بزرگی دست می یابد. در یک جمع بندی کلی با مرور به آیات قرآن می توان تشخیص داد که در این کتاب آسمانی و سند تردید ناپذیر دعوت پیامبر اسلام، نه تنها نظری تحقیرآمیز نسبت به زن دیده نمی شود بلکه هر یک از دیدگاه های تنگ نظرانه در این زمینه، به گونه ای نفی گردیده است.

منابع

مجله پیام زن، شماره ۱، چهره زن در قرآن

سید محمد حسین طباطبایی - ترجمه تفسیر المیزان - ج ۴، صفحه ۱۴۷-۱۴۰

جوادی آملی - زن در آینه جلال و جمال - ص ۶۶-۷۱

مرتضی مطهری - تعلیم و تربیت در اسلام

کلید واژه ها

اسلام دستورات الهی حقوق زن برابری جامعه شناسی دین

حقوق زن در اسلام

نگرش اسلام به زن، با نگرش مکتب الحادی به وی بسی متفاوت است. مکاتب غیرالهی گاهی زن را به جامعه عرضه می کنند تا از این رهگذر، به خاک و زمین دست یابند. اما دین، زن را آزاد می گذارد تا با عاطفه خویش، به انسان ها درس مهر بیاموزد و آنها را رشد دهد. هنگامی که نگرش ها تا این اندازه متفاوتند، پیداست که حقوق زن نیز از نگاه این دو، شرح و تفسیری متمایز دارد. در اندیشه اسلامی، زن موعظه پذیرتر از مرد است و در راه دل، توفیق مندانه تر از مرد گام می گذارد و از این جهت زودتر به مقصد می رسد. زن در مناجات و اشک ریختن و آه برآوردن دلی آزموده تر و چشمی آماده تر دارد. و می داند که راه دل زودتر از راه عقل به منزل منتهی می شود. مگر نه این است که سلاح انسان در «جهاد اکبر»، اشک و آه و سوز دل است، «سلاحه البكاء» [سلاح او گریه است]. به همین دلیل، چشم داشت اسلام از زن، این است که مادر شود و با بهره گیری از آن آزمودگی و آمادگی، انسان بسازد. بیان زیبای امیرالمومنین (ع) راهنمای همین حقیقت است: «المراه ریحانه و لیست بقهرمانه»، زن گلی خوشبوست و نه قهرمانی زورمند.

ص: ۹۶۸

البته باید حیطه ها را از یکدیگر باز شناخت. در اموری که نیازمند نیرو و درشت اندامی اند، مرد پیروز تر است؛ ما برای در نوردیدن راه دل و عشق ورزیدن و تربیت کردن، زن شایسته تر و موفق تر است. از این رو گفته شد چشم داشت اسلام از زن این است که انسان بسازد. اگر چه اسلام هم از آزادی زن و حقوق ویژه او سخن گفته است، اما بسی تفاوت است میان واژه ها و مصطلحات مشترک که هر یک بار دار معنایی جداگانه اند. نهایت راه زن غربی این است که همسری خوب باشد؛ و پیداست که چه مایه تفاوت است میان یک همسر خوب و یک مادر شایسته. آزادی زن غربی، در بهترین شکل، به تساوی او با مرد در حقوق مادی می انجامد؛ اما زن مسلمان در طی راه تکامل، دست مایه هایی دارد که او را بر مرد هم برتری می بخشد. به همین سبب، زن شایسته در مکتب الهی الگوی همه انسان های صالح است و نه فقط زنان صالح. قرآن کریم در ستایش از همسر «فرعون»، او را نمونه همه مومنان، خواه مرد و خواه زن، می شمارد: «ضرب الله مثلا للذین آمنوا امراه فرعون»؛ (تحریم/آیه ۱۱) «خداوند همسر فرعون را نمونه همه مومنان بر شمرد».

آنچه در انسان اصالت دارد، جان اوست. از این رو مایه سنجش میان دو انسان، امکان رشد روحی است. با توضیحی که گذشت، اگر هم در تفکر اسلامی، تفاوتی میان زن و مرد باشد، در کشاکش این تفاوت، برتری از آن زن است. شاید پرسیده شود که اگر چنین است، چرا در برخی از امور اقتصادی برتری از آن مرد است؛ مثلا- چرا در دریافت «دیه» و «قصاص»، زن بهره ای کم تر دارد؟ پاسخ آن است که این گونه امور در حیطه جسم و پیکره انسانند و نه روح و جان او. در ارزش گذاری، باید بهره های روح را در نظر گرفت. آیا در مثل، بزرگی اندام می تواند معیار برتری یک جاندار باشد؟ «دیه» و مانند آن، گاه برای حیوان نیز پرداخت می شوند. آیا این، نشانگر آن است که در تراز ارزشمندی، آن حیوان جایگاهی ویژه دارد؟ در فرهنگ اسلامی، این گونه تفاوت ها که به جسم مربوطند، هرگز سبب برتری یا فروتری انسان به شمار نمی آیند. لذا در مرد با تقوا و بی تقوا یکسان است و دیه مرد تقوی و مرد اتقی همسان می باشد، با این که قرآن کریم صریحا مرد اتقی را گرامی تر معرفی کرده است.

اسلام جامعه شناسی دستورات الهی حقوق زن فضایل اخلاقی

پاسخ به شبهه تعارض حقوق زن با ضرب زن

ممکن است این شبهه مطرح می شود که چگونه اسلام حقوق زن را رعایت کرده در حالی که به مرد تنبیه زن را اجازه داده و آن را در قرآن چنین بیان فرموده است: «واللاتی تخافون نشوزهن فعظوهن و اهجروهن فی المضاجع و اضربوهن فان اطعنکم فلا- تبغوا علیهن سبیلا ان الله کان علیا کبیرا» (نساء/ آیه ۳۴)؛ «و زنانی را که از نافرمانی آنان بیم دارید (ابتدا)، پندشان دهید و در خوابگاه ها از آنان جدا شوید و آنان را بزیند پس اگر شما را اطاعت کردند بر آنها هیچ راهی جست و جو نکنید، همانا خداوند بلند مرتبه و بزرگ است». یا این آیه بهترین دلیل بر تزییع حقوق زن در اسلام نیست؟ و آیا نفس کتک زدن و تنبیه بدنی شایسته مقام انسانی است؟

در مقام پاسخ به سوال فوق لازم است چند نکته را به عنوان مقدمه متذکر شد.

۱- با قرائت یک آیه از قرآن یا رویت یک حدیث نمی توان حکم کلی دین را تحصیل کرد؛ یعنی برداشت و تلقی از آیات و روایات به این آسانی نیست که کسی با خواندن یک آیه از قرآن بگوید حکم دین، همین است، زیرا آیات الهی در قرآن به آیات محکم و متشابه، ناسخ و منسوخ، ظاهر و باطن و مانند آن قابل تقسیم اند و گستره علوم دینی و قرآنی فهم کتاب و سنت را بسیرا عمیق و از ادراک ظاهری می اندازد. بدون تردید می توان گفت که فهم علوم دینی نه در سطح فهم سایر علوم، بلکه بسی پیچیده تر و معضل تر از علوم دیگر است و این اصطلاح معروفی است که مجتهد و متخصص شدن در علوم دینی همانند کندن چاه با مژگان چشم است.

۲- کتاب آسمانی و انبیای الهی و ائمه (ع) برای احقاق حقوق انسان و کمال و سعادت او آمده اند بنابراین خطوط کلی آیات و روایات روشن بوده و هیچ اختلاف میان روایات و آیات یا بین آیات در سوره های مختلف وجود ندارد: «ولو كان من عند غير الله لوجدوا فيه اختلافًا كثيرًا» (نساء/ آیه ۸۲). پس هرگونه برداشتی از آیه باید منطبق با خطوط کلی قرآن باشد.

۳- مراد از ضرب در آیه چیست؟ آیا برای تشفی و انتقام است یا به قصد تادیب و اصلاح؟ آیا مراد از تنبیه همان چیزی است که در اذهان عرف خطور می کند یا معنای خاص دارد؟

۴- آیه در چه فضایی نازل شده است؟ لحاظ جو نزول آیات نکته بسیار ظریفی است که افزون بر شان نزول می تواند در فهم آن آیه موثر واقع شود.

در تفسیر این آیه دیدگاههای مختلفی از ناحیه علمای شیعه و سنی مطرح شده است.

الف. شهید ثانی؛ شهید در مسالك می فرماید: در برخی از روایات زدن زنان با چوب مسواک آمده است، شاید حکمتش این باشد که زن گمان کند شوهرش با او قصد مزاح و ملاحظه دارد، و گرنه با چوب مسواک اصلاح و تادیب حاصل نمی شود.

ب. مرحوم بحران؛ او در الحدائق الناضره سخن شهید ثانی را نقل و آن را کلام نیکویی می داند.

ج. ابن عاشور؛ ایشان در تفسیر آیه به احادیثی استناد می کند که مرد می تواند زن ناشزه را تنبیه کند، هر چند مرتکب فحشا و معصیت آشکار نشده باشد. به نظر می رسد که در این روایات نگاه طبقات و قبایل لحاظ شده است، چون برخی از بادیه نشینان، زدن زن را ظلم نمی دانسته و زنان نیز کتک خوردن را ظلم در حق خود نمی دانستند، بنابراین اگر زدن زن مجاز باشد، برای این قبایل و در صورت ارتکاب فحشاست.

د. شیخ طوسی می گوید: مراد از ضرب، زدن به وسیله دستمال پیچیده شده است که به حد کبودی نرسد و باید تادیبی باشد؛ نه تعزیری.

ه. مرحوم فاضل هندی می گوید: اگر با تنبیه چیزی از اعضای بدن زن تلف گردد شوهر ضامن است، زیرا آنچه شارع فرموده برای اصلاح و تادیب است، در حالی که ضرب شدید موجب افساد می شود. مرحوم محقق سبزواری نیز همین نظر را دارند.

و فخر رازی می گوید: زدن زمانی رواست که غیر ضرب قطعاً مفید و نافع واقع نشود.

ز. سیوطی نظرش این است که زدن نباید سخت و طاقت فرسا بوده و موجب ضرر شود.

ح. دیدگاه امام خمینی به مسئله چنین است: ضرب باید مختصر باشد تا موجب کبودی یا سرخی بدن نشود نیز باید به قصد اصلاح و تادیب باشد؛ نه به قصد تشفی و انتقام.

با توجه به آرای علمای گذشته و حال می توان گفت که آیه پیش گفته همانند آیات امر به معروف و نهی از منکر است که تنبیه زن را مانند مراحل نهی از منکر دانسته و باید ابتدا با موعظه: فعظوهن، بعد با هجر جمیل: واهجروهن فی المضاجع، سپس در صورت عدم تاثیر، ضرب و تنبیه باشد: واضر بوهن.

اگر در اجتماع انسانی کسی منکری را مرتکب شد یا در جامعه اسلامی خلاف شرعی را انجام داد نخست او را باید موعظه و نصیحت کرد، سپس اظهار انزجار و در مرحله نهایی نوبت به تادیب می رسد. آیا در اجرای حدود قانونی یا شرعی برای مجرمین، کسی می تواند تردید کند که حق مجرم تضييع شده است و چرا باید او را حد بزنند. در مورد مسئله مزبور دقیقاً حکایت به همین صورت است؛ یعنی آیه می فرماید: اگر در زندگی زناشویی، زن خانه، ناشزه گردید؛ یعنی مرتکب گناه تضييع حق مشروع همسر عادل خود شد، شایسته ترین شخص برای نهی از منکر، شوهر عادل اوست، زیرا تنبیه زن گناهکار در محکمه، هرگز همانند تنبیه او در منزل و در پنهانی از چشم دیگران نخواهد بود. خداوند اجازه چنین کاری را به شوهرش، با رعایت شرایط ذیل داده است:

۱. زدن باید به قصد اصلاح و تادیب باشد؛ نه انتقام و تشفی؛ یعنی برای جلوگیری از معصیت و فحشا باشد. آنطور که در امر به معروف و نهی از منکر برای پیشگیری از جرم و در تعزیر برای وقوع جرم رخ می دهد و همگی صبغه تادیب دارند؛ نه انتقام و تشفی.

۲. تنبیه در مرحله سوم بعد از نصیحت و هجر جمیل (دوری نمودن زیبا)، است که منحصر در تنبیه بدنی نبوده، بلکه تنبیه اخلاقی و اقتصادی را نیز شامل می شود.

۳. از سیاق آیه حق فهمیده می شود؛ نه حکم؛ یعنی تنبیه حق شوهر است؛ نه دیگران، نیز به شوهر حکم نشده که حتما زن را حتی در چنین شرایطی تنبیه کند، چون چه بسا طریقه های دیگری نیز وجود داشته باشد که مفیدتر و موثرتر واقع گردد.

۴. مراد از زدن استفاده از قدرت بدنی نیست، چنان که قرآن در داستان حضرت ایوب پیامبر، وقتی سوگند یاد کرد که زنش را بزند، چنین می فرماید: «و خذ بیدک ضغثا فاضرب به ولا تحنث انا وجدناه صابرا نعم العبد انه اواب» (ص / آیه ۴۴)؛ «و دسته ای از چوبهای باریک خرما به دستت گیر و (همسرت را)، با آن بزن و سوگند خود را نشکن، ما او را بنده ای صابر یافتیم چه خوب بنده ای بود که توجه او به درگاه ما بود». سخن پایانی اینکه در میان اعراب جاهلی زدن زن امری رایج و نخستین عامل بازدارنده بود؛ اما دین از این طریق آن را تعدیل کرد. با این وصف، تصور هر گونه تعارض میان حقوق زن با تنبیه او ناشی از بی اطلاعی از تعالیم اسلام است. آشنایی نسبی با اسلام، این حقیقت را به اثبات می رساند که زن، جایگاه حقیقی خویش را در فرهنگ اسلام پیدا کرده است.

آیت الله جوادی آملی - حق و تکلیف در اسلام - صفحه ۳۱۲-۳۰۸

کلید واژه ها

اسلام دستورات الهی حقوق زن تربیت آموزش حدیث

ابعاد وجودی زن در اسلام

احکام و اوصاف صنف زن از دو دیدگاه قابل مطالعه و بر دو قسم است:

قسم اول: راجع به اصل زن بودن او است که هیچ گونه تفاوتی در طی قرون و اعصار به آنها رخ نمی دهد. مانند لزوم حجاب و عفاف و صدها حکم عبادی و غیرعبادی، که مخصوص زن است و هرگونه دگرگون نخواهد شد. و بین افراد زن هم هیچ فرقی در آن جهت مشترک زنان نیست.

قسم دوم: ناظر به کیفیت تربیت و نحوه محیط پرورش آن است که اگر در پرتو تعلیم صحیح و تربیت وزین پرورش یابند و چون مردان بیاندیشند و چون رجال تعقل و تدبر داشته باشند تمایزی از این جهت با مردها ندارند و اگر گاهی تفاوت یافت شود، همانند تمایزی است که بین خود مردها مشهود است. مثلاً اگر زنان مستعد به حوزه ها و دانشگاههای علمی راه یابند و همانند طلاب و دانشجویان مرد به فراگیری علوم و معارف الهی بپردازند و از لحاظ جهان بینی و انسان شناسی و دنیاشناسی و آخرت شناسی و سایر مسائل اسلامی، در دروس مشترک بین محصلین حوزه آگاهی کامل یابند و نحوه تعلیم و تبلیغ دینی آنان چون رجال مذهبی باشد، چه این که زنان فعلاً به برکت انقلاب اسلامی این چنین اند، آیا باز هم می توان گفت روایاتی که در نكوهش زنان آمده و احادیثی که در پرهیز از مشورت با آنها وارد شده و ادله ای که در نارسایی عقول آنان رسیده اطلاق دارد و هیچ گونه انصرافی نسبت به زنان دانشمند و محققان از این صنف ندارد و همچون قسم اول موضوع همه آن ادله ذات زن از حیث زن بودن است؟ مثلاً گفته های حضرت علی (ع)؛ در بیان وهن عقول زنان که فرمود: "یا أشباه الرجال و لا رجال، حلوم الأطفال و عقول رباب الحجال؛ ای گونه های نامرد، با آرزوهای کودکانه! و اندیشه زنان پرده نشین!"

"ایاک و مشوره النساء فان رأیهن الی أفن و عزمهن الی وهن...؛ بپرهیز از مشورت با زنان، که رأی آنان ناقص و تصمیم آنان سست است."

هیچ گونه انصرافی از زنان محقق و دانشمند ندارد؟ و آیا می توان گفت که عقل آنان در بخش عقل نظری، چون زنند و تنها به خاطر انوثت بدن آنها همتای عقل کودکان می باشد، و اراده و تصمیم و عزم آنها در بخش عقل عملی سست و ناپایدار است. و یا آن که این تعبیرها به لحاظ غلبه خارجی است که منشأ آن، دور نگه داشتن این صنف گرانقدر از تعلیم و محروم نگه داشتن این گروه توانمند از تربیت صحیح است، که اگر شرایط درست برای فراگیری آنها در صحنه تعلیم و تربیت فراهم شود حتما غلبه برعکس خواهد شد و یا لااقل غلبه ای در کار نیست تا منشأ نکوهش گردد.

خلاصه آن که وهن عزم چون مسأله حجاب و عفاف از احکام قسم اول نخواهد بود. هوشمندی و نبوغ برخی از زنان سابقه دیرین داشته و سبقت آنان در موعظت پذیری نسبت به مردها شواهد تاریخی دارد. وقتی اسلام به عنوان دین جدید در جاهلیت دامنه دار حجاز جلوه کرد، تشخیص حقانیت آن از نظر عقل نظری محتاج به هوشمندی والا، و پذیرش آن از جهت عقل عملی نیازمند به عزمی فولادین بوده است تا هرگونه خطر را تحمل نماید. لذا کسی که در آن شرایط پیش از دیگران مسلمان می شد از برجستگی خاص برخوردار بوده و همین سبقت، از فضائل او به شمار می رفت. چون تنها سبق زمانی یا مکانی نبوده است که معیار ارزش جوهری نباشد بلکه سبق رتبی و مکانتی بود که مدار ارج گوهر ذات خواهد بود. چنانکه سبق اسلام حضرت علی (ع) از فضائل رسمی آن حضرت به شمار می رود. از این رهگذر می توان به هوشمندی و نبوغ زنانی پی برد که قبل از همسران خود دین حنیف اسلام را پذیرفته و حقانیت آن را با استدلال تشخیص داده و در پرتو عزم استوار به آن ایمان آورده اند. در حالی که مردان فراوانی نه تنها از پذیرش آن استنکاف داشته و در حقانیت آن تردید داشتند بلکه برای اطفاء نور آن سعی بلیغ می نمودند گرچه طرفی نمی بستند.

مالک بن انس (۱۷۹-۹۵ ه.ق) در «موطأ» خود چنین نقل می کند که عده ای از زنان در حالی اسلام آورده بودند که شوهران آنها کافر بوده اند مانند دختر ولید بن مغیره که همسر صفوان بن امیه بود و قبل از شوهرش مسلمان شد و نیز ام حکیم دختر حارث بن هشام که شوهرش عکرمه بن ابی جهل بود، پیش از همسرش اسلام آورد.

منابع

آیت الله عبدالله جوادی آملی - زن در آئینه جلال و جمال - صفحه ۳۶-۳۸

کلید واژه ها

عقل اسلام آفرینش تاریخ اسلام حجاب حدیث زن پاکدامنی

صله رحم عامل فطری روابط اجتماعی

جامعه انسانی نیازمند علل و عواملی است تا گرایش و صفای ضمیر بین افراد آن تأمین شود و صرف قوانین و مقررات سیاسی، نظامی، اقتصادی، و... کافی نیست. و از طرف دیگر جامعه بزرگ بشری را جوامع کوچک خانوادگی می رساند، یعنی اعضای خانواده های متعدد عامل تحقق مجتمع رسمی خواهند بود. و مادامی که سبب رأفت و گرایش در بین اعضای خانواده پدید نیاید، هنگام تشکیل مجتمع رسمی نیز هرگز بین آحاد آن، صفای ضمیر و روح تعاون و پیوند دوستی برقرار نخواهد شد. و مهمترین عاملی که بین افراد خانواده رأفت و گذشت و ایثار را زنده می کند تجلی روح مادر در بین اعضای خانواده است زیرا پدر گرچه به عنوان «الرجال قوامون علی النساء؛ مردان سرپرست زنانند.» (نساء/ ۳۴) عهده دار کارهای اداری و اجرایی جامعه کوچک یعنی خانواده است، لیکن اساس خانواده که بر مهر و وفا و پیوند پی ریزی شده است، به عهده مادر است زیرا مادر مبدأ پیدایش و پرورش فرزندان است که هر کدام به دیگری وابسته اند.

ص: ۹۷۶

افرادی که از یک زن متولد می شوند همانند میوه های یک درخت نیستند که روح ایثار انسانی در سطح گیاه ظهور نکند و یا مانند بچه های یک حیوان ماده نخواهد بود که فاقد تعاون انسانی بوده و پیوند خاص بشری در آنها جلوه نکند، بلکه فرزندان متولد شده از یک زن، خواه بدون فاصله و خواه با فاصله نسبت به یکدیگر رثوف و مهربان بوده و پیوند فطری خود را در پرتو تعالیم دینی شکوفا می نمایند، و در مکتب دین حفظ این پیوند و فراموش نکردن آن از واجبهای مهم به شمار آمده و اگر کسی این پیوند فطری و دینی را قطع نماید، از رحمت ویژه الهی محروم خواهد شد. زیرا صله رحم از چیزهایی است که خداوند به آن امر فرموده و درباره قاطعان چیزی که باید وصل شود، لعن و نفرین الهی وعده داده شده است: «الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه و یقطعون ما أمر الله به أن یوصل و یفسدون فی الأرض أولئک هم الخاسرون؛ آنانی که پیمان خدا را پس از بستن آن می شکنند، و آنچه را خدا به پیوستن آن امر نموده می گسلند، و در زمین به فساد می پردازند، آنانند که زیانکارند.» (بقره/ ۲۷)

«الذین ینقضون عهدالله من بعد میثاقه و یقطعون ما أمرالله به أن یوصل و یفسدون فی الأرض أولئک لهم اللعنه و لهم سوء الدار؛ آنانی که پیمان خدا را پس از بستن آن می شکنند، و آنچه را خدا به پیوستن آن امر نموده می گسلند، و در زمین به فساد می پردازند، آنانند که بر آنان لعنت است و بدفرجامی آن دنیا است.» (رعد/ ۲۵)

و شاید سر این که افساد در زمین در کنار قطع چیزی که وصل آن لازم است ذکر شده این باشد که افرادی که در خانواده های اصیل دینی رشد کرده و قانون صله رحم و حفظ پیوند اعضا را ادراک کرده و عمل نموده اند، وقتی وارد اجتماع رسمی شدند دست به افساد در زمین نمی زنند زیرا با روح پیوند و ایثار گام به جامعه نهاده اند، ولی کسانی که از خانواده های غیردینی برخاستند چون اصل پیوند فطری بین اعضا در اثر رعایت نکردن قانون صله رحم و لزوم ایثار و تعاون و... فراموش شده است لذا با ورودشان به جامعه رسمی، پدیده های توحش و تفریط نیز ظهور خواهد کرد.

خلاصه آن که قانون صله رحم اصل مهمی است که جامعه کوچک را درست تربیت کرده و زمینه شکوفایی جوامع بزرگ را فراهم می نماید. و صله رحم اصل حاکم بر ارحام و محارم و وابستگان خانوادگی است، و منشأ همه این رحامت ها و وابستگیها همانا پیدایش همه اعضا از یک رحم می باشد. و آن رحم که مبدأ تکون اعضا به هم پیوسته است جزو زن بوده و در حقیقت مقام والای زن است که پایه گذار قانون ارحام و صله رحم و محرومیت و ... است. نتیجه آن که مهره اصلی خانواده و رحامت را زن به عهده دارد گرچه مرد مسئول کارهای اجرایی و تأمین هزینه های زندگی و مانند آن است. از این رهگذر قرآن کریم ضمن توصیه انسان به گرامی داشتن پدر و مادر، زحمات مادر را که به زایمان و شیردادن است و منشأ اصلی آنها رحم است یادآور می شود: «و وصینا الانسان بوالدیه احسانا حملته أمه کرها و وضعتہ کرها و حملہ و فصالہ ثلثون شهرا؛ و انسان را نسبت به پدر و مادرش به احسان سفارش کردیم، مادرش با تحمل رنج به او باردار شد و با رنج او را به دنیا آورد و با برداشتن و از شیر گرفتنش سی ماه است.» (احقاف/ ۱۵)

«حمله‌ت‌أمه و‌هنا‌علی و‌هن و‌فصاله‌فی‌عامین؛ مادرش‌به‌او‌باردار‌شد، سستی‌بر‌روی‌سستی و‌از‌شیر‌باز‌گرفت‌ش‌در‌دو‌سال است.» (لقمان/ ۱۴)

و‌نیز‌حضرت‌امام‌زین‌العابدین‌(ع)‌در‌رساله‌حقوق‌که‌لزوم‌رعایت‌حقوق‌ارحام‌را‌به‌مقدار‌پیوستگی‌و‌قربانیت‌نسبت‌به‌رحم‌بیان‌فرموده‌اولین‌حق‌را‌در‌نظام‌خانوادگی‌به‌مادر‌داده،‌آنگاه‌از‌حق‌پدر‌سخن‌به‌میان‌آورده‌و‌چنین‌فرموده‌است: "....و‌حقوق‌رحمک‌کثیره‌متصله‌بقدر‌اتصال‌الرحم‌فی‌القربانیه‌فأوجبها‌علیک‌حق‌أمک‌ثم‌حق‌ولدک‌ثم‌حق‌أخیک‌ثم‌الأقرب‌فالأقرب؛ و‌حقوق‌خویشانت‌بسیار‌است‌و‌مربوط‌به‌اندازه‌نزدیکی‌پیوند‌خویشاوندی‌است.‌واجبت‌ترین‌آنها‌حق‌مادر‌توست،‌سپس‌حق‌پدرت‌و‌آن‌گاه‌حق‌فرزندت‌و‌سپس‌حق‌برادرت‌و‌پس‌از‌آن‌به‌ترتیب‌حق‌هر‌که‌نزدیک‌و‌نزدیکتر‌است‌که‌نزدیکتر‌را‌اولویت‌باشد."

عنایت‌به‌این‌نکته‌لازم‌است‌که‌نقش‌زن‌نه‌تنها‌ایجاد‌رابطه‌رحامت‌بین‌اعضای‌نسبی‌یک‌خانواده‌است،‌بلکه‌سهام‌آن‌در‌ایجاد‌پیوند‌رحمی‌بین‌وابستگان‌سببی‌نیز‌قابل‌انکار‌نیست.‌زیرا‌در‌اسلام،‌وابستگان‌سببی‌همانند‌پیوستگان‌نسبی‌از‌رحامت‌خاص‌برخوردار‌و‌قانون‌مصاهرت‌مقررات‌فراوانی‌را‌به‌همراه‌دارد.‌چنانکه‌از‌خطبه‌رسول‌اکرم‌(ص)‌در‌مراسم‌عقد‌زناشویی‌حضرت‌امیرالمؤمنین‌علی‌(ع)‌و‌حضرت‌فاطمه‌زهرا‌(س)‌چنین‌استفاده‌می‌شود‌که‌مصاهره‌و‌دامادی‌ملحق‌به‌نسبت‌بوده‌و‌عروس‌و‌داماد‌به‌منزله‌فرزندان‌دو‌خانواده‌محسوب‌شده‌و‌اعضای‌دو‌خانواده‌مخصوصا‌پدران‌و‌مادران‌به‌منزله‌افراد‌یک‌خانواده‌به‌حساب‌خواهند‌آمد.‌و‌این‌قانون‌که‌از‌خطبه‌رسول‌اکرم‌و‌نیز‌از‌خطبه‌عقد‌زناشویی‌حضرت‌جواد‌(ع)‌توسط‌حضرت‌امام‌رضا‌(ع)‌استفاده‌شده‌از‌آیه: «هو‌الذی‌خلق‌من‌الماء‌بشرا‌فجعله‌نسبا‌و‌صهرا؛‌و‌اوست‌که‌از‌آب‌بشری‌آفرید‌و‌او‌را‌دارای‌خویشاوندی‌نسبی‌و‌دامادی‌قرار‌داد.» (فرقان/ ۵۴)‌استنباط‌می‌شود.‌و‌از‌اینجا‌وارد‌مطلب‌مهم‌می‌شویم‌و‌آن‌روشن‌شدن‌نقش‌زن‌در‌ایجاد‌ارتباط‌بین‌مرد‌به‌عنوان‌پدر‌و‌بین‌افرادی‌که‌بعدا‌متولد‌می‌شوند‌به‌عنوان‌فرزندان.‌یعنی‌زن‌اولا‌مرد‌را‌جذب‌کرده‌و‌رأفت‌و‌عاطفه‌را‌محور‌ارتباط‌با‌او‌قرار‌می‌دهد،‌سپس‌به‌کمک‌همان‌عنصر‌آرام‌و‌فرد‌رئوف‌و‌مطمئن،‌خانواده‌آرام‌و‌ارحام‌مهربان‌را‌تشکیل‌می‌دهد.‌اگر‌این‌مسأله‌مستدل‌شود‌معلوم‌خواهد‌شد‌که‌اصالت‌خانواده‌به‌عهده‌زن‌است‌و‌پایه‌اصیل‌تأسیس‌حوزه‌رحامت‌و‌تشکیل‌حکومت‌مهر‌و‌رأفت‌همانا‌زن‌خواهد‌بود؛‌ثانیا‌با‌تکثیر‌نسل‌دو‌خانواده‌را‌در‌اثر‌مصاهره‌به‌هم‌مرتبط‌می‌نماید،‌ثالثا‌در‌اثر‌رضاع‌افراد‌بیگانه‌را‌محروم‌نموده‌و‌پیوند‌رضاعی‌را‌چون‌پیوند‌مصاهره‌به‌رابطه‌رحامت‌نزدیک‌می‌نماید.

آیت الله عبدالله جوادی آملی - زن در آئینه جلال و جمال - صفحه ۳۸-۴۲

کلید واژه ها

قرآن ایثار صله رحم خانواده مادر جامعه شناسی دین زن اسلام تربیت

شبهه تبعیت زن در ارزش ها در قرآن

گاهی ممکن است اینچنین برداشت شود که قرآن به مذکرها بهای بیشتری می دهد، و غلبه را از آن مذکرها می داند و اگر زنی را به مقام فضیلتی می ستاید آن را در زمره مردها به شمار می آورد نه این که برای زن حساب جدایی باز کند و شاهد بر این مطلب آن است که در جریان مریم (س) می فرماید: «صدقت بکلمات ربها و کتبه و کانت من القانتین؛ کلمات پروردگارش را تصدیق نمود و از عبادت پیشگان بود.» (تحریم / ۱۲) و نمی فرماید 'و کانت من القانتین'! زن در عین حال که کلمات الهی را باور دارد و به کتابهای الهی ایمان دارد، و اهل قنوت و خضوع است با وجود این، خدای سبحان به مردها استقلال می دهد و مریم را در زمره مردها می شمرد. جواب این توهم همان است که، فرهنگ محاوره غیر از فرهنگ ادبیات کلاسی و کتابی است. به همین جهت گرچه قرآن کریم در این موارد و در سوره آل عمران ارزشها را با الفاظ مذکر می آورد و می فرماید: «الصابرین و الصادقین و القانتین و المنفقین و المستغفرین بالأسحار؛ شکیبایان و راستگویان و عبادت پیشگان و انفاق کنندگان و استغفار کنندگان در سحر گاهان.» (آل عمران / ۱۷)

و همه را به صورت مذکر بیان می کند، اما در سوره احزاب مشخص می کند که در این فضائل، زن و مرد همتای هم هستند و به هر دو صنف استقلال می دهد و می فرماید: «ان المسلمین و المسلمات و المؤمنین و المؤمنات و القانتین و القانتات و الصادقین و الصادقات و الصابرین و الصابرات و الخاشعین و الخاشعات...؛ مردان و زنان مسلمان و مردان و زنان مؤمن و مردان و زنان عبادت پیشه و مردان و زنان راستگو مردان و زنان شکیبیا و مردان و زنان فروتن و...» (احزاب / ۳۵) و بعد می فرماید: «الذاکرین الله کثیرا و الذاکرات اعدالله لهم مغفره و اجرا عظیما؛ مردان و زنانی که خدا را فراوان یاد میکنند خدا برای [همه] آنان آمرزشی و پاداشی بزرگ فراهم ساخته است.» بطور کلی خدا بگونه ای بیان می کند که هم معنا را به ما بفهماند و هم بفهماند که من با فرهنگ محاوره سخن می گویم نه با فرهنگ کلاسیک. با این که در متن آیه تصریح می کند و می فرماید: «ان المسلمین و المسلمات و المؤمنین و المؤمنات» اما در ذیل آیه نمی فرماید: 'اعدالله لهم و لهن' بلکه می فرماید: 'اعد لهم'، یعنی شما دیگر به این فکر نباشید که هر جایی سخن از 'کم' و 'هم' شد منظور مرد است بلکه طرز برداشت از قرآن را به ما نشان می دهد.

بنابراین، اگر درباره مریم (س) می فرماید: «صدقت بکلمات ربها و کتبه و کانت من القانتین» نه برای آن است که ما قانتات نداریم، چون صریحا در سوره احزاب فرمود: «والقانتین والقانتات» بلکه برای حفظ فرهنگ محاوره است، و نشانه اش آن است که در طرف عکس هم این چنین است، در طرف عکس هم باز براساس فرهنگ محاوره زن تبهکار را در زمره مردان تبهکار می شمارد و در سوره یوسف می فرماید: «و استغفری لذنبک انک کنت من الخاطئین؛ استغفار کن از گناهت که حقا تو از خطاکاران بوده ای.» (یوسف / ۲۹) نه 'من الخاطئات' این نه برای آن است که ما خاطئات نداریم، بلکه برای آن است که بر اساس فرهنگ محاوره سخن می گوید: نتیجه کلام این که:

اولا' خود قرآن بیان فرموده که من با جان انسان ها سخن دارم و جان نه مذکر است و نه مؤنث.

و ثانيا: آنجا که جای ذکورت و انوئت است، تن آدمی است و تن، کاری با فضائل و معارف ندارد.

و ثالثا: اگر قرینه ای خاص در کلام نباشد و قوانین ادبی ایجاب نکنند، آیات قرآن و کلام خداوند را باید براساس فرهنگ محاوره ای بین الملل حمل نمود.

و رابعا: آنها که داعیه تساوی زن و مرد را دارند، وقتی بخواهند از توده ناس - مجموع زن و مرد - سخن بگویند آیا می گویند: مردها و زنهای قیام کردند، مردها و زنهای اعتراض دارند، مردها و زنهای رأی دادند؟ یا می گویند: مردم قیام نمودند، مردم رأی دادند... و...؟ این فرهنگ محاوره و عرف بین الملل است. بنابراین نباید گفت: قرآن مذکر گرا است.

آیت الله عبدالله جوادی آملی - زن در آئینه جلال و جمال - صفحه ۹۸-۱۰۰

کلید واژه ها

روح قرآن انسان تفسیر گفتگو زن برابری مرد باورها

نمونه ای از عنایات خاص دین نسبت به زن

دین برای زن یک حساب خاصی قائل است. مرحوم ابن بابویه قمی - رضوان الله تعالی علیه - در کتاب قیم خود، من لایحضره الفقیه، بابی در ابواب نماز دارد به عنوان «ادب المرآه فی الصلاه» که آداب نماز زن چگونه است: چگونه بایستد، به رکوع برود، تشهد انجام دهد، برخیزد که با عفاف او سازگارتر باشد. در پایان باب روایتی از امام صادق (ع) نقل می کند که، زن اگر خواست تسبیح بگوید با انگشتهای خود تسبیح بگوید: «فانهن مسؤولات» شاید چنین دستوری درباره مرد نباشد که با انگشت تسبیح بگوید، ولی در این روایت می فرماید زن با انگشت خود تسبیح بگوید. البته بهترین تسبیح و شمارش تسبیح چه برای زن و چه برای مرد همان تربت حسینی - صلوات الله و سلامه علیه - است، و چنین هم نیست که اگر مردی با سر انگشتش تسبیح بگوید مقبول نباشد ولی دستوری به آن وارد نشده است اما درباره زن، گذشته از این که تسبیح گفتن و شمارش با تربت حسینی - صلوات الله و سلامه علیه - فضیلت فراوانی دارد، دستور آمده است که اینها با سر انگشتانشان تسبیح بگویند زیرا این سر انگشتان در قیامت مسئول واقع خواهند شد، این یک عنایتی از سوی خدا نسبت به زن است که با انگشت خود عدد تسبیح را بشمارد تا انگشت او نیز عبادت کند، چون خداوند بدن را با همه خصوصیات در قیامت محشور می کند: «بلی قادرین علی ان نسوی بنانه؛ آری، قادریم بر این که منظم کنیم انگشتانش را.» (قیامت / ۴) نه تنها دست و نه تنها انگشتان بلکه تمام خطوط سر انگشتان را نیز در قیامت برمی گرداند، تا شهادت بدهند. این یک عنایتی است که دین به زن دارد تا متوجه باشد که با این انگشتان تسبیح گفته است، آنگاه دیگر با این دست معصیت نمی کند. درست است که اگر با تسبیح ذکر نمود ثواب می برد، اما همه سر انگشتان در آنجا نقشی ندارند، لیکن وقتی که خود سر انگشت عامل شمارش تسبیح بود خود این انگشت و سر انگشت است که عبادت می کند. و اگر چنانچه این موضوع به عنوان نمونه و تمثیل باشد نه به عنوان تخصیص و تعیین - برای این که تعلیل عمومیت دارد - می توان ادعا نمود که ذات اقدس اله براساس این روایت اصرار بر این دارد که زن با تمام اعضای بدنش بنده حق باشد و به همین دلیل او را ۶ سال قبل از مرد مورد عنایت خود قرار داده است. شما بارگاهی را تصور کنید که بدون اذن ورود، نمی توان وارد شد، اگر در آن بارگاه رفیع، کسی زن را شش سال زودتر از مرد راه بدهد معلوم می شود که این زن پیش از مرد مورد عنایت صاحب بارگاه قرار گرفته است.

اگر ما از این شواهد، عظمت زن و برتری زن را نسبت به مرد احساس و استنباط نکنیم لاقلاً معلوم می شود دین یک عنایت خاصی نسبت به زن دارد. منتها زن باید موقعیت خود را درک بکند که دین صریحاً به مرد می گوید تو برو و شش سال بازی کن، ولی زن را به حضور می پذیرد مثل این که در یک مجمع علمی به بچه ها می گویند شما بروید می گویند شما بروید بازی کنید جای شما نیست اما بزرگترها را راه می دهند این نه برای آن است که زن ناقص است بلکه برای آن است که زن ریحانه است و این گل فقط باید به دست باغبان باشد و باغبان این گل، فقط قرآن عترت و ذات اقدس اله است.

باغبان هر انسانی خداست که می فرماید: «و الله انبتکم من الارض نباتاً؛ و خداست که شما را مانند گیاهی از زمین رویانید.» (نوح/ ۱۷) خدا شما را از زمین رویانید و آن باغبان بهتر می داند کدام گل را بهتر از دیگری و زودتر از دیگری باید حفظ کند، کدام نهال را باید بیشتر پذیرایی کند. اصل کلی را قرآن را بیان می کند که در جهان امکان باغبان خداست، و این نهالهای مرد و زن را خدا آفریده و او می داند که بعضی از نهالها را باید زودتر زیر پوشش و نظر قرار داد تا مبادا خدای ناکرده آلوده شود و بیژمرد. زودتر باید او را زیر پوشش دین آورد و این نشانه عظمت اوست، وقتی زن عظمت خود را می یابد که بداند خدا او را شش سال زودتر از مرد می پذیرد، و برای او حساب دیگری باز می کند.

آیت الله عبدالله جوادی آملی - زن در آئینه جلال و جمال - صفحه ۲۱۵-۲۱۷

کلید واژه ها

ایمان اسلام خدا عبادت دستورات الهی زن

مقامات عرفانی رابعه شامیه

رابعه شامیه همسر احمد بن ابی الحواری است، فضیلت و کرامت این بانو قابل انکار نبود، همسرش می گفت: وقتی سفره غذا گسترده می شد، رابعه به من می گفت: بخور «فانها ما نضجت الا بالتسییح» این غذا با تسبیح پخته شده است. باید دید که منظور از این جمله چیست؟ آیا منظور این است که به هنگام آشپزی تسبیح می گفته است - نظیر سخنی که درباره بعضی از مراجع تقلید آمده است که مادرش می گفته: او را شیر نداده ام مگر با نام خدا- یعنی هنگام پختن غذا من «سبحان الله» می گفتم، و یا این که منظور این است که این غذا با تسبیح درست شده و ایجاد شده است، و اصولاً آیا غذا با تسبیح درست می شود؟ یعنی اگر کسی «سبحان الله» بگوید غذا حاضر می شود؟

در سوره مبارکه یونس، در مورد چگونگی تناول غذا توسط بهشتیان چنین آمده است: «دعویهم فیها سبحانک اللهم و تحیتهم فیها سلام و آخر دعواهم أن الحمد لله رب العالمین؛ نیایش آنها در بهشت: سبحانک اللهم - خدایا تو پاک و منزهی - است و درودشان در آنجا سلام و پایان نیایش آنان: الحمد لله رب العالمین است.» (یونس / ۱۰) این که می فرماید دعوی بهشتیان تسبیح است یعنی چه؟ این کلمه، دو مطلب را بیان می کند،

اول: این که اینها مدعی هستند و امری را طلب می کنند، و دوم: این که تسبیح می کنند «دعواهم فیها سبحانک اللهم»، معنای جمله وسط تا حدودی روشن است که، برخورد بهشتیان با یکدیگر و با فرشته ها مسالمت آمیز و با سلام و تسلیم است، لیکن دو جمله اول و آخر چیست؟ و چه تناسبی بین ادعا و تسبیح و تحمید وجود دارد؟ آنچه مسلم است این که اینها موجود ممکن هستند و محتاجند، لذا غذا می خواهند، اما این چنین نیست که وقتی بهشتیان غذا و میوه بخواهند، به کسی بگویند: برای ما میوه تهیه کن، و یا خودشان وارد باغ شوند و میوه بچینند، بلکه «دعواهم فیها سبحانک اللهم» آنها هر چه بخواهند با تسبیح حاضر می شود، اگر اراده آب کوثر نمودند، می گویند «سبحانک اللهم». اگر میوه ای خواستند می گویند «سبحانک اللهم». پس دعوی را با تسبیح، تثبیت می کنند. تناسب بین اثبات آن دعوی و تسبیح این است که وقتی خود را محتاج به نعمتی از نعمتهای بهشتی می بینند، ذات اقدس اله را منزّه از این حاجت می یابند، آنها نمی گویند: به ما میوه یا آب بده، بلکه می گویند: تو منزّه از حاجتی، یعنی ما محتاج و نیازمندیم، اما تو مبرای از نیاز به کوثر و فواکهی، و ادب اقتضا می کند که انسان با حاکم خویان، برخوردی این گونه داشته باشد، چه رسد به برخورد با خدای حاتم آفرین. نگوید: من محتاجم، به من بده، بلکه بگوید: تو که نمی خواهی، تو که نیازمند نیستی، و بهشتیان نیز این چنین سخن می گویند «سبحانک اللهم» تو منزّه از آنی که نیازمند باشی، یعنی به ما بده، این، بیان رابطه بین ادعا و تسبیح.

اما جمله سوم- رابطه بین ادعا و حمد- «و آخر دعواهم أن الحمد لله» یعنی بعد از آن تسبیح، وقتی از ذات اقدس اله انعامی دریافت نمودند، در مقام تشکر و سپاس برمی آیند و می گویند «الحمد لله رب العالمین» حمد بعد از تسبیح است، تسبیح تلوحا به معنای درخواست است و هنگامی که درخواست به اجابت رسید، و این نیازمند به مورد نیاز خود دست یافت نوبت به سپاس و حمد می رسد، لذا عرض می کند «الحمد لله رب العالمین».

رابعه شامیه که به همسرش می گوید: این غذا را بخور «فانها ما نضجت الا بالتسبیح» شاید منظورش این نباشد که من وقتی به آشپزخانه می رفتم، تسبیح بر زبانه جاری بود و در حال طبخ غذا «سبحان الله» می گفتم، بلکه منظورش این باشد که این غذا با تسبیح رسیده است. پس زن می تواند یک چنین مقامی داشته باشد، و به چنین مقامی دسترسی پیدا کند. اشعار آموزنده ای نیز این بانو دارد، همسرش می گوید: حالات گوناگونی داشت - همانگونه که صاحب نظران افکار گوناگون دارند، به دلیل این که مقدمات منطقی گوناگونی در ذهنشان ظهور می کند، صاحبان نیز ره آوردهای گوناگونی دارند، چون واردات گوناگونی در قلب اینها ظهور پیدا می کند، گاهی وارده حب، گاهی وارده خوف و گاهی وارده امید، و در برابر هر وارده سخنی به تناسب می گویند - گاهی حب خدا بر او وارد می شد و می گفت:

حبيب ليس يعدله حبيب *** و ما لسواه في قلبي نصيب

دوستی که همانند ندارد و در قلب من کسی جز او نیست.

حبيب غاب عن بصری و شخصی *** ولکن عن فوادی ما یغیب

ص: ۹۸۵

دوستی که از چشم و برم پنهان و در دلم حاضر است.

حییبی است که «لاتدرکه الابصار؛ چشمها او را در نمی یابند.» (انعام/ ۱۰۳) اما «و قلبی بحبک متیما؛ و دل مرا سرگشته و دیوانه عشق و محبت خود قرار ده.» از چشم مستور است چون منزله تر از آن است که چشم آن را ببیند ولی در قلب جا دارد. گاهی نیز در حال انس با خدا به سر می برد، و برای او شعر می سرود و می گفت:

ولقد جعلتک فی الفواد محدثی *** وأبحت جسمی من أراد جلوسی

دلم را هم سخن با تو نمودم و جسمم با دیگران است.

فالجسم منی للجلیس موانس *** و حبیب قلبی فی الفواد أنیس

جسمم انیس همنشین است و دلم با دست همنشین است.

گاهی نیز حالت خوف بر او غالب می شد و می گفت:

و زادی قلیل ما أراه مبلغی *** اللزاد أبکی أم لظول مسافتی

توشه، کم است و مرا به مقصد نمی رساند، نمی دانم بر کمی توشه یا بر طول سفر گریه کنم؟

أتحرقنی بالنار یا غایه المنی *** فأین رجانی فیک؟ این مخافتی؟

آیا با آتشم خواهی سوخت ای همه آرزوهایم؟ پس امیدم کجا رفت و ترسم چه شد؟

سخنانی از حضرت امیر (ع) در ادعیه هست که می فرماید: «آه، من قله الزاد و طول الطريق وبعد السفر وعظیم المورد؛ آه از توشه اندک و راه دراز و دوری سفر و منزلگاه ترسناک!» همانها را این بانو به صورت مناجات ادبی در این شعر گنجانده است. که ره توشه کم است و فکر نمی کنم با این ره توشه کم به مقصد برسم، آیا برای کمی توشه ناله کنم یا برای طول سفر اشک بریزم، ای خدایی که نهایت آرزوی منی، آیا مرا با آتش خود خواهی سوزاند، پس امیدم چه شود؟ چون به تو امیدوار بودم.

آیت الله عبدالله جوادی آملی - زن در آئینه جلال و جمال - صفحه ۲۲۴-۲۲۸

کلید واژه ها

ایمان قرآن اولیای الهی ستایش جبر تاریخ عرفان نعمت های الهی بهشت

مقامات عرفانی رابعه بصیریه عدویه

از رابعه عدویه کلماتی آموزنده، در این زمینه رسیده است. در تاریخ آورده اند که او بسیار اشک می ریخت، همین که سخن از آتش به میان می آمد مدهوش می شد و می گفت «استغفارنا یحتاج الی استغفار» ما از استغفارمان باید استغفار کنیم، این همان معرفت بلندی است که سالار شهیدان - صلوات الله علیه - در دعای عرفه می دارد: «الهی من کانت محاسنه مساوی فکیف لاتکون مساویه مساوی»؛ خدایا، کسی که خوبی های او بدی است، بدی هایش چگونه بد نباشد، کسی که خوبی خود را خوب بداند، معلوم می شود - به خیال خودش - به پایه های رفیعی دست یافته است. کسی که نماز می خواند و خیال می کند که کاری کرده است، و دیگر نمی داند که همه این توفیقات به برکت لطف الهی است، کسی که اشکی می ریزد و استغفاری می کند و خیال می کند کار مهمی کرده است، اینها «محاسنه مساوی» است، حسنه او سیئه است، چه رسد به سیئه او، این بانو هم می گوید که: استغفار ما خود محتاج دیگری است. زیرا همین استغفار نیز مشوب و ناخالص می باشد. او هرگز چیزی از مردم نمی پذیرفت و می گفت: «مالی حاجه بالدنیا» وقتی شنید، سفیان ثوری می گوید: «واحزناه» تا کی ما باید غمگین باشیم؟ گفت: «واقله حزناه» باید متأثر باشیم که چرا کم محزون هستیم، من می نالم که چرا ناله ام کم است، تو می گویی اصل حزن چرا؟ اما من می گویم: کمی حزن چرا؟ از این بانو سخنان آموزنده دیگری نیز رسیده است، از جمله این که به همه توصیه می نمود که «اکتموا حسناتکم کما تکتمون سیناتکم؛ همانگونه که بدی های خود را پنهان می کنید تا کسی نبیند، خوبی ها را هم پنهان کنید»، چون اظهار و ظهور خوبی برای یک انسان نقص است، چرا که خودنمایی است.

ص: ۹۸۷

بزرگان اهل معرفت می گویند: ظهور اولیای الهی در عبودیت برای آنها اولی و لذیذتر است تا در ربوبیت. اگر ضرورت اقتضا نکند، هیچ ولی از اولیای الهی معجزه نشان نمی دهد، چون اعجاز، ظهور ربوبیت یعنی مظهر پروردگار شدن است. «ماکان لرسول أن یأتی بآیه الا- باذن الله؛ هیچ پیامبری حق نداشته که آیه و معجزه بیاورد جز با اذن الهی» (رعد/ ۳۸) اگر اذن خدا نباشد هیچ رسولی معجزه و نشانه ای نمی تواند بیاورد که منظور از اذن در اینجا نیز اذن تکوینی است و با «کن فیکون» حق شروع می شود و گرنه هیچ موجودی چه فرشته و چه انسان هیچ کاری با استقلال از او ساخته نیست. تمام عالم با فرمان حق اداره می شود و آنجا که اعجازی ظهور می کند این ربوبیت حق است که در کسوت انسان کامل ظهور پیدا کرده است البته جدایی ظاهر، از مظهر، محفوظ است. و تازه این مقام فعل است نه مقام ذات. غرض آنکه سیره سالکان و اصل، آن این است که در عبودیت ظهور کنند نه در ربوبیت.

این بانو در مورد کسی که خواست کار خیرش افشا شود یعنی میل نمود که در ربوبیت ظهور کند فرمود: «حسناتان را بپوشانید همانطور که سیئاتان را می پوشانید» و این جزو کلمات قصار اوست: «اکتموا حسناتکم کما تکتُمون سیئاتکم».

شیخ شهاب الدین سهروردی در کتاب عوارف المعارف دو بیتی را که به رابعه شامیه مستند است به رابعه عدویه نیز استناد داده است که آن دو بیت عبارت است از:

انی جعلتک فی الفواد محدثی *** وأبحت جسمی من أراد جلوسی

بسیاری از این بانوان تمام شب را بیدار بودند. بعضی ها که نسبت به رابعه عدویه اظهار ادبی می کردند، می گفت: در عالم رویا آثار خیرش در طبق های نور به من می رسد گاهی هم به خودش خطاب می کرد و می گفت: «یا نفسی کم تنامین والی کم تنامین یوشک أن تنامی نومه لا تقومین منها الا لصرخه یوم النشور؛ یعنی ای نفس چقدر می خوابی؟ گویا آن چنان خوابی که فقط با صرخه و فریاد یوم النشور بیدار شوی، چر که در آن روز همه را با یک صیحه بیدار می کنند.»

«أن کانت الا صیحه واحده فاذا هم جمیع لدینا محضرون؛ یک فریاد است و بس، و سپس ناگاه همه در پیشگاه ما حاضرند» (یس / ۵۳) همچنین می گفت: «الهی ما عبدتک خوفا من نارک و لا طمعا فی جنتک بل حبا لک و قصدا للقاء وجهک؛ خدایا تو را نه از ترس آتش و نه به طمع بهشت بلکه تنها به خاطر آن که ترا دوست دارم و مشتاق دیدار روی تو هستم عبادت می کنم.» این سخن که به معصومین علیهم السلام منسوب است شاگردانشان به آنها تاسی می کنند. گاهی حالی به آنها دست می دهد که می گویند من به خاطر ترس از آتش و شوق به بهشت عبادت نمی کنم بلکه به خاطر حب به محبوب عبادت می کنم و این ابیات را می سرایند:

أحبک حبین حب الهوی *** وحباً لانیک أهل لذاک

فأما الذی هو حب الهوی *** فمشغلی بذکرک عن سواک

وأما الذی أنت أهل له *** فکشفک لی الحجب حتی أراک

فلا الحمد في ذا ولا ذاك لي *** ولكن لك الحمد في ذا وذاك

تو را دو برابر دوست دارم، یکی به دلیل علاقه به تو و دیگر برای این که دوست داشتنی هستی.

دوستی از روی علاقه تا آنجاست که غیر تو را از یادم برده است.

دوست داشتنی بودندت نیز به این دلیل است که پرده‌ها برداشته شده و می بینمت.

نه شکرانه اولی از من است و نه دومی که در هر دو حمد نیز لایق خود تو است.

گاهی حب از ذکر است و گاهی به خاطر آن است که کشف حجاب کردی و ماوراء حجاب را به من نمودی و برای این دو حب من حمد دارم، اما در حقیقت نه حمد برای حب و نه حمد برای حب دوم، مال من نیست چون خود این حمد توفیقی و یا نعمتی است از ناحیه تو، پس حمد هر دو محبت از آن توست.

منابع

آیت الله عبدالله جوادی آملی - زن در آئینه جلال و جمال - صفحه ۲۲۸-۲۳۱

کلید واژه‌ها

ایمان کمال عبادت عرفا قرض الحسنه تاریخ فلسفه زن اسلام پایداری

مقام زن در سخنان محی الدین عربی

قیصری در شرح فص محمدی از فصوص محی الدین چنین می گوید: «اعلم أن المراه باعتبار الحقیقه عین الرجل و باعتبار التعین یتمیز کل منها عن الآخر..» یعنی از نظر حقیقت بین زن و مرد امتیازی نیست و حقیقت زن عین حقیقت مرد است، فقط از جهت تعین و تشخیص از یکدیگر ممتازند و چون اصل هر دو یکی است از نظر حقیقت بین آنها تمایزی نیست، همه مقام هایی که برای مرد متصور است نیل به آنها مقدر زن نیز می باشد، چنانکه شیخ اکبر فرموده است: «إن هذه المقامات لیست مخصوصه بالرجال، فقد تكون للنساء ایضا لكن لما كانت الغلبه للرجال تذکر باسم الرجال؛ طی مقامات عرفانی اختصاص به مردان ندارد بلکه برای زنان هم هست اما چون اغلب مردانند که در این مسیر قرار می گیرند اسم آنها ذکر شده است.»

ص: ۹۹۰

لازم است عنایت شود غلبه مردان بر زنان در نیل به مقام های معنوی مورد پذیرش است ولی آیا این غلبه مربوط به استعداد ذاتی مرد و بی استعدادی گوهر زن است و یا در اثر تربیت محیط و خانواده، و سنت و عادت و... است بحث جدایی می طلبد. لیکن برخی از مردهای نژادهای مختلف نیز نه تنها از مردان دیگر کم استعدادترند بلکه از بعضی از زنان نیز نازل تر خواهند بود.

جناب محی الدین سر محبوب بودن زن را در این می داند که چون ذات اقدس خداوند منزله از آن است که بدون مجلی و مظهر مشاهده شود، و هر مظهري که بیشتر جامع اسماء و اوصاف الهی باشد، بهتر خدا را نشان می دهد، و زن در مظهریت خدا کامل تر از مرد است زیرا مرد فقط مظهر قبول و انفعال است چون مخلوق حق است و زن گذشته از آن که مظهر قبول و انفعال الهی است مظهر فعل و تأثیر الهی نیز هست چون در مرد تصرف می کند و آن را مجذوب خویش قرار داده و محب خود می سازد، و این تصرف و تأثیر نموداری از فاعلیت خداست، از این جهت زن کامل تر از مرد است. اگر مرد بخواهد خدا را در مظهریت زن بنگرد، شهود او به کمال و تمام می رسد. لذا زن محبوب پیامبر اکرم (ص) قرار گرفت و در آن حدیث معروف فرمود: از دنیای شما زن و بوی خوش محبوب من قرار داده شد و نور چشم من در نماز است.

نکاتی که در تبیین گفتار محی الدین لازم است عبارت است از:

۱- منظور از محبت در این بحث حب الهی است نه شهوت حیوانی، چنانکه خود ابن عربی فرموده است: «و من أحبهن علی جبه الشهوده الطبیعیه خاصه نقصه علم هذه الشهوده فکان بلا روح...» یعنی اگر کسی زنان را از جهت غریزه طبیعی دوست داشته باشد راز این اشتیاق را نمی داند، و چون علم به هدف و آگاهی از راز به منزله روح بوده و خود گرایش به منزله صورت و هیكل است، کسی که اهل شهوت بدون محبت الهی است همانند صورت بی روح می باشد.

۲- منظور از فاعلیت و منفعلیت زن همانا نسبت به مرد است یعنی زن منفعل از مرد بوده و فاعل در اوست نه مفعول از او و فاعل در جنین باشد- که در آنجا مظهر خالقیت خدا شده و در سازماندهی جنین در رحم نقش دارد سخن ابن عربی در آغاز فص محمدی تفسیر همان حدیث یاد شده است که در آن زن و بوی خوش محبوب پیامبر قرار داده شده است.

۳- آنچه در شرح قیصری راجع به این موضوع آمده بسیار روشن تر از مطالبی است که در سایر شروح نظیر مؤیدالدین جندی و ملا عبدالرزاق کاشانی و آمده است.

محل الدین در کتاب کبیر فتوحات نکات دیگری دارد که عبارت است از:

۱- پیدایش زن از مرد می باشد لذا هرگز زن به درجه مرد نمی رسد و آیه واللرجال علیهن درجه را تأیید این مطلب می داند. البته پیدایش زن از مرد مطلبی در خور تحقیق و تجدید نظر است.

۲- واصلان به سوی خدا اعم از زن و مردند و وصول به حق اختصاصی به مرد ندارد.

۳- حیض پلیدی شیطانی است که اغتسال از آن لازم است و همه پیش کسوتان طریقت و ریاضت اتفاق دارند که دروغ، حیض نفوس است (یعنی انسان دروغگو حائض است). بنابراین «راستی»، غسل از حیض «کذب» است.

۴- در صورتی که جنازه زن و مرد برای نماز و دفن در قبر آماده و جمع شده باشد و امام بخواهد بر هر دو به یک نماز انجام وظیفه کند، آیا باید جنازه زن را نزدیک قبله و مقدم بدارد و جنازه مرد را به طرف خود قرار دهد یا به عکس، ابن عربی می گوید: جنازه مرد را نزدیک قبله قرار داده و جنازه زن را نزدیک خود بگذارد. در اینجا نظر شریف او آن است که چون زن محل تکوین فرزند است و به مکون حقیقی یعنی خداوند نزدیک تر از مرد است لذا سزاوارتر آن است که زن مقدم بر مرد واقع شده و به قبله نزدیک تر باشد تا فرزند او به فطرت توحیدی تولد شود.

۵- در تفسیر: «رجال لاتلهیهم تجاره و لایبع عن ذکر الله؛ مردانی که هیچ تجارت و خرید و فروشی آنان را از یاد خدا مشغول نمی کند.» (نور/ ۳۷) تصریح می نماید که درجه کمال نسبت به زنان محجور و ممنوع نیست و زن هم مشمول آیه کریمه می باشد گرچه صریحا نام وی نیامده است.

۶- همین مطلب یعنی عدم محجوریت زن از کمال با توجه به تقدم مرد در باب هفتاد و دو، نیز تکرار شده است.

۷- در باب هفتاد و دو چنین می فرماید: زن در بسیاری از احکام حجج با مرد اختلاف دارد زیرا اگر چه در انسانیت اجتماع دارند لیکن در اثر عروض ذکوریت و انوئث از یکدیگر امتیاز یافتند (یعنی انسانیت گوهر آنها را تشکیل می دهد و نر و ماده بودن عارضی است).

۸- در باب مزبور می فرماید: گاهی زن در کمال به درجه رجال می رسد و گاهی مرد به طوری تنزل می کند که از نقص زن نیز پایین تر می آید.

۹- در باب هفتاد و سوم مردان و زنان نامداری که به مقام های منبع بار یافتند مطرح می فرماید و در بحث حافظون و حافظات حدود الهی و در مبحث حلم چنین می گوید: «ما من صفة للرجال الا وللنساء فيها مشرب تولا هم الله بالحلم؛ هیچ ویژگی در مردان نیست مگر اینکه در زنان نیز در پرتو صفت حلم با عنایت الهی موجود است.»

منابع

آیت الله عبدالله جوادی آملی- زن در آئینه جلال و جمال- صفحه ۲۳۵-۲۳۹

کلید واژه ها

آفرینش کمال انسان شناسی تاریخ فلسفه زن اسلام عرفان

امتیاز زن و مرد به حسب علل درونی و بیرونی

برهان عقلی می گوید که، دو شیء متفاوت و متمایز، امتیازشان یا به حسب علل بیرونی و یا عوامل درونی است. و اگر از نظر علل بیرونی و عوامل درونی هیچ تمایزی بین آنها نباشد، دو صنف از یک نوع، یا دو نفر از یک صنف بوده ولی هرگز دو نوع از یک جنس نخواهند بود، چون در این صورت تفاوت جوهری پیدا می کنند.

انسان ها چه زن و چه مرد مبدأ فاعلی و مبدأ غائی شان یکی است. و دینی هم که برای تربیت آنها آمده نسبت به هر دو صنف واحد بوده و پاداش هم که نتیجه عمل است، برای هر دو مساوی است. این امر، یعنی نفی تمایز خارجی، در بسیاری از موارد، مورد استشهاد معصومین - سلام الله علیهم- نیز قرار گرفته است. به عنوان نمونه پیامبر اکرم (ص) می فرماید: «ان الرب واحد والاب واحد الدین واحد، لیست العربیه لاحدکم بأب و أم وانما هی اللسان» یعنی نژاد مایه تفاوت نبوده، قومیت، زمان و زبان زمینه امتیاز را فراهم نمی کند. که در این روایت و یا در روایتی که صاحب «الغارات» از امیرالمؤمنین (ع) در مورد «بنی اسحاق و بنی اسماعیل» نقل کرده است به تساوی علل و عوامل خارجی استشهاد کرده و می فرماید: چون پروردگار یکی است و بازگشت همه به سوی همان مرجع واحد است و پاداش همگان در برابر عمل می باشد، پس بین اقوام و ملل تفاوتی نیست.

ص: ۹۹۴

اما در مورد علل و عوامل درونی نیز اشاره شد به این که، ممکن است بین زن و مرد تفاوت های مختصری باشد اما در نهایت، این تفاوت، دلیل بر آن نیست که در همه فضائل متفاوت باشند، البته شاید برای بعضی از اوصاف نفسانی، مقدمات و ابزاری لازم باشد که در مغز مرد وجود دارد، و برای نیل به برخی از کمالات انسانی دیگر، ضروری باشد که در دستگاه مغز زن یافت شود.

بنابراین، اگر کسی رابطه بین همه فضائل نفسانی و ذرات ماده را بررسی نموده و کاملاً برای او روشن شد که برای رسیدن به هر فضیلت خاص چه قسمتی از بخشهای مغزی لازم است، آنگاه می تواند ادعا کند که، چون بین دستگاه مغز زن و مرد تفاوت است در نتیجه، مقام زن از مقام مرد نازلتر است، در حالی که اقامه این دلیل دشوار، و این ادعا بدون دلیل، قابل قبول نیست.

بنابراین، چون از نظر علل و عوامل بیرونی تفاوتی نیست، و راهی هم برای حکم به تفاوت در علل و عوامل درونی وجود ندارد، و یا لاقلاً حکم به تفاوت مشکل است، پس می شود گفت: مرد بر زن فضیلتی دارد.

از اینجا روشن می گردد کسانی که برای اثبات تساویهای مادی، بین زن و مرد، شواهدی اقامه کرده اند و نیز افرادی که خواسته اند مسائل را در حد اختلاف و تفاوت مطرح کرده، و از شواهد مادی مدد بگیرند، به خطا رفته اند. در حالی که بحث در محور ماده و بدن نیست بلکه در مدار روح است، که منزله از ذکورت و انوشت است. و روح چه بر مبنای افلاطونی ها و چه بر مبنای پیروان ارسطو و چه بر مبنای حکمت متعالیه در این جهت فرقی ندارد.

آیت الله عبدالله جوادی آملی - زن در آئینه جلال و جمال - صفحه ۲۴۸-۲۴۹

کلید واژه ها

روح انسان قداست زن اسلام فلسفه

سوده نمونه ای از زنان مبارز در صحنه های سیاسی و اجتماعی

سوده دختر عمار بن الأسک همدانی که قصه اش جزو قصص معروف و ناب تاریخ است، هم از هوش اجتماعی برخوردار بود و هم شرکت در صحنه سیاست را وظیفه خود می دانست. او فکر این نبود که گلیم خویش را از آب بیرون برد، و یا از هیأت حاکم امویان هراسی بر دل راه دهد، و اگر مشکل خودش حل شد بدان بسنده کند و از رنج دیگران غافل باشد، ولی باید توجه داشت که تبلیغات پیرامون اشخاص، بسیار مؤثر است، سر این که اباذر - رضوان الله علیه - از جهت مبارزه شهره آفاق شده است، برای آن است که مبارزات قولی و عملی او در کتابها به ثبت رسیده و در سخنرانیها طرح گردیده است، چندین بار به صورت فیلم و غیر فیلم درآمده و به صورت های تبلیغی عرضه شده است. زنانی هم بودند اباذر گونه، که اولاً در صحنه جنگ، کاملاً حضور داشتند، و برای تشجیع نیروهای اعزامی و رزمی از آیات قرآن و احادیث رسول خدا (ص) استمداد می نمودند و دعوت و رهبری اینها بر محور قرآن کریم بود. آنان از آیات قرآن به اندازه کافی اطلاع داشتند و به موقع، آیات را در جای خود تلاوت می کردند، و از آنها به عنوان دلیل استفاده می کردند و نه تنها در زمان قدرت، بلکه در زمان ضعف نیز حضور ذهنیشان نسبت به قرآن باعث شد که بتوانند از آیات مدد بگیرند و اباذر گونه اعتراض کنند، چه این که به هنگام قدرت نیز همچون مالک اشتر دفاع می کردند.

ص: ۹۹۶

اگر کارهایی که زنان اباذرگونه، در جنگها و صحنه های سیاسی اسلام کردند، دهها بار گفته می شد و به صورت فیلم تبلیغی درمی آمد، و دهها کتاب در آن زمینه نوشته می شد، آنگاه مشخص می شد که زنها در پیشبرد مسائل نظامی در صدر اسلام همچون اباذر و مالک اشتر در صحنه بوده اند.

این گونه فعالیت ها در حالت سرا و ضراء از زنان صدر اسلام فراوان به یاد مانده است که در این بخش به برخی از نمونه ها اشاره می کنیم تا نبوغ فکری زنان و حضور آنان در صحنه های سیاسی و دفاع از اسلام، تبیین گردد.

سوده همدانی، بعد از رحلت علی بن ابیطالب (ع) در اثر واقعه اندوهباری - ستمگری های بسر بن ارطاه - به عزم شکایت به دربار امویان رفت و با معاویه سخن گفت. وقتی معاویه این بانو را شناخت گفت: تو همان نیستی که در تشجیع برادرات در جنگی که علی بن ابیطالب، علیه اموی داشت شعر می خواندی و آنها را تحریک می کردی؟ سوده گفت: «دع عنک تذکار ما قد نسی، مات الراس» یعنی گذشته ها را رها کن. آن که رهبر این گروه بود رحلت کرده است و پیشگامان نیز رفتند و دنباله روها هم منقطع شدند و اثری دیگر از آنها نیست.

معاویه گفت: حضور برادرت در آن جنگ یک امر عادی نبود او جزو سلحشوران نام آور جنگ علوی بود و تو او را با اشعار تشجیع می کردی. سپس معاویه اشعاری را که سوده در آن موقع خوانده بود، خواند:

وانصر علیا والحسین ورهطه *** واقصد لهند وابنها بهوان

سوده مجدداً گفت از آن گذشته‌ها صرف نظر کن. معاویه گفت حاجت چیست و برای چه آمدی؟ گفت: کسی که مسئولیت اداره جامعه را به عهده گرفته است، در دستگاه قسط و عدل الله مسئول است و نباید به خلقی ستم بشود و حق خدا ضایع بشود، بسر بن ارضاء که نماینده شماس است و به دیار ما آمده است نه حق خلق را رعایت می‌کند، و نه حکم خدا را مراعات می‌کند، اگر او را عزل کنی ما آرام خواهیم بود، و اگر عزل نکردی، ممکن است علیه تو بشوریم و قیام کنیم. معاویه که خوی درندگی و طغیان در جان او تعبیه شده بود گفت ما را به قیام تهدید می‌کنی، آیا می‌خواهی تو را با وضع دردناکی از همین جا پیش همان حاکم بفرستیم تا او درباره تو تصمیم بگیرد؟ آنگاه این بانو شعر معروف زیر را خواند:

صلی الا له علی جسم تضمنه *** قبر فأصبح فيه العدل مدفونا

یعنی صلوات خدا بر روح کسی که وقتی به قبر رسید، قبر با در بر گرفتن وی، عدل را بر گرفت و عدالت را در آغوش کشید.

قد حالف الحق لا بیغی به بدلا *** فصار بالحق والایمان مقرونا

سوگند یاد کرد که حق فروشی نکند و بهایی در قبال حق دریافت نکند. او در جای خود حق و ایمان را هماهنگ هم و قرین و همتای هم ساخت.

معاویه پس از شنیدن این دو بیت گفت: این شخص کیست؟ سوده گفت: «ذاک علی بن ابی طالب امیر المومنین» - علیه افضل صلوات المصلین -، و فضائل علی را در محفل معاویه شمرد تا جایی که معاویه را وادار کرد تا بپرسد: چه امری از علی دیده ای که این چنین به ستایش او زبان می‌گشایی؟ سوده گفت: مشابه همین صحنه در زمان خلافت علی بن ابیطالب پیش آمد و ما به عنوان شکایت از یک کارگزار، به مرکز حکومت علوی مراجعه کردیم، من به عنوان نماینده از قوم خودم حرکت کردم و رفتم که شکایت به محکمه امیرالمؤمنین (ع) ببرم وقتی وارد منزل امیرالمؤمنین (ع) شدم، دیدم در حال نماز و مشغول به عبادت خداست «فانفتل من صلاته» او نماز را رها کرد و با یک نگاه رثوفانه و عطوفانه به من فرمود: آیا کاری داری؟ آری، کارگزار شما در مسائل مالی قسط و عدل را رعایت نمی‌کند و بر ما ستم روا می‌دارد. وقتی این گزارش به عرض علی بن ابیطالب (ع) رسید و از شواهد این گزارش، صدق اصل گزارش روشن شد، علی بن ابیطالب (ع) گریه کرده و دست به آسمان برداشت و عرض کرد «اللهم انی لم امرهم بظلم خلقک و لا بترک حقک؛ خدایا من کارگزارانم را چنان تربیت نکردم که به آنها ظلم را اجازه داده باشم، یا ترک حق خدا را تجویز کرده باشم»، آنگاه قطعه پوستی از جیش درآورد و در آن رقعۀ اینچنین مرقوم فرمود: «بسم الله الرحمن الرحیم قد جاء تکم بیته من ربکم فافوا الکیل و المیزان بالقسط و لا تبخسوا الناس أشياءهم؛ در حقیقت شما را از جانب پروردگارتان برهانی روشن آمده است پس پیمانۀ و ترازو را تمام نهید و اموال مردم را کم مدهید.» (اعراف / ۸۵) «و لا تعثوا فی الارض مفسدین بقیه الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین و ما انا علیکم بحفیظ؛ و در زمین پس از اصلاح آن فساد مکنید این [رهنمودها] اگر مؤمنید برای شما بهتر است و من بر شما نگاهبان نیستم.» (هود / ۸۵-۸۶) اذا قرأت کتابی فاحفظ بما فی یدیک من عملنا حتی یقدم علیک من یقبضه منک والسلام»

در آغاز نامه آیه ای که شعیب پیامبر، به قومش فرمود، آمده است که: دستورات الهی دستورات روشن و بین است و مبهم نیست. ره آورد وحی تاریک نیست تا کسی بهانه بگیرد و بگوید که من نفهمیدم یا ندیدم، زیرا بینه روشن از طرف ذات اقدس اله تنزل پیدا کرده است، شما کیل و پیمان را مستوفی ادا کنید. اشاره امیرالمؤمنین (ع) به این آیه دلیل آن است که آیه مخصوص امور مالی نیست چون در کنار آن یک اصل کلی است که به عنوان سالبه کلیه مطرح می کند: «و لا تبخسوا الناس اشیاءهم» هیچ اصلی به این عظمت گسترده نیست یعنی حق هیچ کس را بخش و نقص نکنید خواه در مسائل مالی باشد، و خواه در مسائل عرضی و حقوقی. اگر کسی تدریس می کند حق شاگرد را کم نگذارد و اگر کسی امتحان می کند، حق ممتحن را ضایع نکند، اگر کسی کتاب می نگارد، حق خواننده ها را کم نگذارد و اگر کسی سخن می گوید، حق مستمعین را کم نگذارد، این یک اصل کلی است که به عنوان جامع ترین اصل قرآنی در مسائل رعایت حقوق ارائه شده است. «و لا تبخسوا الناس اشیاءهم» حق کسی را کم نکنید خواه آن طرف مسلمان باشد و یا کافر.

اسلام یک حقوق خاص دارد که در قلمرو ایمان و اسلام و در مجاورت اینها است و یک حقوق جهان شمول و بین المللی دارد که اختصاصی به مسلمین، مؤمنین، همسایگان و مانند آن ندارد، فرمود حق هیچ کسی را تضییع نکنید، خواه طرف شما مسلمانان باشد خواه غیر مسلمانان اگر از یک طرف به ما می فرماید: «قولوا الناس حسنا؛ یعنی به همه مردم جهان حرف نیکو بگویید» (بقره / ۸۳) که امر به صورت موجه است، از طرفی هم نهی را به صورت سالبه کلیه می فرماید: «و لا تبخسوا الناس اشیاءهم» حق هیچ کسی را تضییع نکن. «بقیه الله خیر لکم» کسانی که به فکر تضییع حقند، دنیا زده اند و دنیا به نفاق و زوال محکوم است چون: «ما عندکم ینفد و ما عند الله باق؛ آنچه پیش شماست تمام میشود و آنچه پیش خداست پایدار است.» (نحل / ۹۶)

توفیه حق، ادای حق، حرمت نهادن به حقوق دیگران است که این یک کار الهی است و هر کار الهی ماندنی و عندالله است. بنابراین رعایت حقوق مردم نیز ماندنی است. این قیاس را در آیه به صورت یک اصلی کلی ذکر کرده و می فرماید: «بقیه الله خیر لکم» بقیه الله، یعنی آنچه را، خدا نگه می دارد. خدا چیزی را نگه می دارد که برای او باشد، لوجه الله باشد چرا که: «کل شیء هالک الا وجهه؛ جز ذات او همه چیز نابودشونده است.» (قصص / ۸۸) یا «و یقیی وجه ربک ذوالجلال و الاکرام؛ و ذات باشکوه و ارجمند پروردگارت باقی خواهد ماند.» (رحمن / ۲۷)

اگر کاری صبغه الهی نداشت، وجه الله در او نیست، و اگر وجه الله نبود محکوم به هلاکت است. کاری که لوجه الله است سهمی از بقا دارد. امیرالمؤمنین (ع) پایان سخن شعیب را یادآوری می کند که: «ما أنا علیکم بحفیظ» من که امام و رهبر شما هستم نمی توانم حافظ شما باشم شما باید با ایمان و عمل صالح خود، خویشتان را حفظ کنید. حضرت علی (ع) این آیه مبارکه را در صدر فرمان عزل نوشت، و بعد به کارگزارش خطاب کرد و فرمود: همین که نامه من به دست تو رسید حق کار، نداری و فقط باید به عنوان یک امین، موجودی را حفظ کنی تا کارگزار بعدی که ابلاغ در دست اوست بیاید و پست و سمت را از تو تحویل بگیرد.

سوده گفت: این نامه را علی بن ابیطالب (ع) به ما داد، و با همان نامه مشکل ما حل شد ولی اکنون مشابه این مشکل را در زمان حکومت تو به تو گزارش می دهم و تو مرا تهدید می کنی! معاویه با شنیدن این سخنان دستور داد که مشکل آن زن را برطرف کنند و حقی را که از او ضایع شده بود به او برگردانند زن گفت: «هی والله اذن الفحشاء ان کان عدلا شاملا والا فانا کسائر قومی؛ من اگر فقط به فکر خودم باشم و تنها گلیم خویش را از آب بیرون بکشم، این قبیح است و خدا از کار قبیح نهی کرده است، من نیامده ام که فقط حق شخصی خود را احیا کنم من آمده ام، حیثیت جمعی را محترم بشمارم و حق جامعه را احیا کنم». آنگاه معاویه به این زن خطاب کرد و گفت: «لقد لمظکم ابن ابي طالب الجراه علی السطان؛ این شهامت و شجاعت را علی (ع) در شما زنده کرده است که شما تنها به فکر خود نباشید بلکه به فکر قبیله و عشیره و جامعه باشید»، آنگاه معاویه اشعاری که در این زمینه از علی بن ابیطالب - علیه افضل صلوات المصلین - به یاد مانده بود در همان محفل قرائت کرد و گفت آن اشعاری که علی بن ابیطالب (ع) در ستایش شما گفته است که: من اگر دربان بهشت بودم همدانی ها را به بهشت می بردم، سخن از فرد نیست بلکه سخن از جمع است و همان سخن، تفکر جمعی را در شما زنده نموده است. سرانجام معاویه دستور داد آن خدمتگزار ظالم بر کنار بشود.

آیت الله عبدالله جوادی آملی - زن در آئینه جلال و جمال - صفحه ۲۹۷-۳۰۳

کلید واژه ها

ایمان جامعه مبارزه جهاد تاریخ اسلام سیاست سوده بنت زمعه ابن قیس دفاع دین زن اسلام

دختر حرث بن عبدالمطلب در برابر حکومت اموی

دختر حرث بن عبدالمطلب بن هاشم معاصر معاویه بود و همانند سایر اصحاب علی (ع) از مکتب والای علوی حمایت و دفاع می کرد. روزی معاویه عمروعاص و مروان نشسته بودند، این بانو در حالی که سن زیادی را گذرانده بود وارد شد. معاویه از او سوال کرد: شما در چه شرایطی به سر می برید؟ گفت: ما با هیئت حاکمه ای روبرو هستیم که کفران نعمت کرده است و نسبت به ما بدرفتاری می کند. اما: «کلمتنا هی العلیا و نبینا - علیه آلاف التحلیه و الثناء - هو المنصور فولیتم علینا من بعده و تحتجون بقرابتکم من رسول الله و نحن أقرب الیه منکم و کنا فیکم بمنزله بنی اسرائیل فی آل فرعون و علی بن اُبی طالب - علیه الصلوه و السلام - کان من نبیتنا بمنزله هارون من موسی و غایتنا الجنة و غایتکم النار»

این سخن را در کمال فصاحت و بلاغت در دربار معاویه انشاء کرد. درباره ابن بانو گفته اند کسی بود که: «اذا خطبت أعجزت و اذا تکلمت أو جزت؛ اگر خطابه ای ایراد می کرد، دیگران را به عجز وادار می نمود، و اگر سخن می گفت، موجز و مختصر حرف می زد». ممکن است کسی خوب، حرف بزند ولی حرف خوب نداشته باشد اما این بانو پیام خوبی داشت. در آغاز خطبه گفت «کلمتنا هی العیا»، چون: «و کلمه الله هی العلیا؛ کلمه خداست که برتر است.» (توبه / ۴۰)

ص: ۱۰۰۱

یعنی: منطقی ما منطبق خداست و چنین منطقی همواره عالی و پیروز و ظفرمند است «و نبینا هو المنصور» ذات اقدس اله، هم از اعتلای کلمه خود سخن گفته و هم از منصور بودن رسولان خود خبر داده است که: «کتب الله لاغلبن انا و رسلی؛ خدا مقرر کرده است که حتما من و فرستادگانم چیره خواهیم گردید.» (مجادله / ۲۱)

من مقرر کرده ام که دین من و پیام آوران و حافظان دین من، از نصرت خاص برخوردار باشند. این بانوی شجاع در ادامه سخنش می گوید «قولیتم علینا بغیر حق» شما ظالمانه بر ما حکومت می کنید، در صورتی که سند ولایت شما، که قرابت به رسول خدا (ص) است، به نام ماست، ما به رسول اکرم (ص) از شما نزدیک تریم. و ما متأسفانه در حکومت شما همانند بنی اسرائیل در میان آل فرعون، به سر می بریم. یعنی شما چون آل فرعون هستید، و ما چون بنی اسرائیل مستضعف و محرومیم.

و منزلت علی بن ابیطالب (ع) نسبت به رسول اکرم؛ منزلت هارون است نسبت به موسی (ع).

این بانوی سخنور، در این خطبه کوتاه، چندین جمله قرآنی و حدیثی را گنجانیده است «کلمتنا هی العلیا» اقتباس از قرآن است «نبینا هو المنصور» نیز از قرآن گرفته شده، و همچنین «کنا فیکم بمنزله بنی اسرائیل» نیز از قرآن گرفته شده است. و بیان منزلت علی بن ابیطالب (ع) از حدیث منزلت اخذ شده است که: «أفلا- ترضی أن تکو منی هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی» حضور ذهنی این بانو نسبت به آیات قرآن و بهره گیری از آنها در خلال خطبه، تسلط بر احادیث و اعمال جملات آن در ضمن سخن نشانه بلوغ ادبی او است. آنگاه این زن سالمند در بحبوحه قدرت امویان به معاویه می گوید: «و غایتنا الجنة و غایتکم النار؛ پایان امر ما بهشت و پایان کار شما دوزخ است».

عمر و عاص که در مجلس نشسته بود اهانت نمود، و این بانو جوابی داد مشابه جواب امام دوم که مرحوم طبرسی در احتجاج آورده است گفت: «وَأنت يا بن الباغية تتكلم وأمك كانت أشهر امراه بغی بمکه و آخذهن للاجر ادعاك خمسه نفر من قریش؛ تو مشوبیت نژادی داری، عده زیادی داعیه پدری تو را داشتند و بالاخره تو را به عاص ملحق نمودند، بنابراین تو حق سخن گفتن با مرا نداری». مروان اعتراض نمود. و به او نیز جواب تلخی داد. سپس رو به معاویه کرد و گفت: «والله ماجرا علی هولاء غیرک؛ سوگند به خدا جز تو کسی اینها را بر ما - بنی هاشم - چیره نمود»

معاویه از روی ناچاری گفت: «الک حاجه؟» «هات حاجتک؟» کاری داری؟ گفت: «ما لی الیک حاجه» من از تو حاجتی نمی خواهم و از دربار معاویه بیرون آمد و معاویه پس از رفتن این بانو رو به درباریان نمود و گفت «لان کلمها من فی مجلسی لاجابت کل واحد منهم بجواب خلاف الاخر بلا توقف؛ اگر تک تک شما با او سخن می گفتید او بدون تکرار و توقف همه شما را ساکت می نمود». یعنی ممکن است در اهانت به او همه شما یک سخن داشته باشید، ولی او در پاسخ شما برای هر یک جواب مخصوص دارد، چون «ان نساء بنی هشام أصعب من رجال غیرهن فی الکلام؛ زنان هاشمی در خطابه و سخن از مردان قبایل دیگران نیرومندترند» و نمونه آنها همین بانو است که «اذا خطبت اعجزت و ان تکلمت اوجزت؛ اگر زنی مرثیه بخواند می گویند: او اهل رقت و عاطفه است» و نشانه حضور سیاسی نیست اما یک وقت زن سالمندی، با این که توانمندی را از دست داده، وارد دربار نیرومند امویان می شود و همه آنها را محکوم می کند و قاطعانه سخن می گوید، این امر، حضور سیاسی یک زن سالمند را تفهیم می کند. شعر گفتن و حرف زدن تنها نشانه حضور سیاسی نیست، اگر محتوا، رقت و مرثیه و نوحه است، آن هم نشانه حضور در صحنه نیست ولی اگر محتوا، استفاده از آیات سیاسی قرآن و احادیث سیاسی اهل بیت علیهم السلام است، و طرز برخورد، محکوم کردن حاکمان ستم می باشد، این نشانه حضور سیاسی است.

آیت الله عبدالله جوادی آملی - زن در آئینه جلال و جمال - صفحه ۳۰۵-۳۰۸

کلید واژه ها

مبارزه تاریخ اسلام سیاست اروی بنت حرث بن عبدالمطلب دفاع دین زن اسلام

ام الخیر سخنور صفین

دختر حریش بن سراقه به عنوان «ام الخیر»، از زنان نامدار صدر اسلام است، او از قدرت تکلم بالایی برخوردار و خطیب بلیغی شمرده می شد، و از زنان بنام عرب بود که در کوفه زندگی می کرد، او زنی نبود که در مدینه رشد یافته باشد، چه این که اگر زنی از مدینه برمی خاست، امکان داشت گفته شود که، مکتب رسول خدا و مکتب فاطمه زهرا و علی بن ابیطالب، امام حسن، امام حسین،

امام سجاد و دیگر ائمه - علیهم الصلوه و السلام- را دیده و درس گرفته است. ولی این زن از کوفه برخاست که فقط، علی بن ابیطالب (ع) را درک نموده است و کوفه نیز در زمان آن حضرت مهد دین شد و گرنه قبلا سابقه ای چندان نداشت.

معاویه نامه ای برای والی خود در کوفه نوشت، و در ضمن نامه از او خواست که وسایل سفر ام الخیر را فراهم نموده او را تجهیز کند و از کوفه به شام بفرستد، ضمنا به والی تأکید نمود که تصمیم گیری من در مورد تو مبنی بر گزارشی است که این زن می دهد «وَأَعْلَمَهُ مَجَازِيهَ بِهَ الْخَيْرِ خَيْرًا وَبِالشَّرِّ شَرًّا بِقَوْلِهَا فِيهَ» اگر این زن از تو شاکی بود، من درباره تو کیفر تلخ تعیین می کنم، و اگر از تو راضی بود، و گزارشی مطلوب داد، پاداش خوبی برای تو در نظر می گیرم، والی کوفه به حضور این زن آمد و نامه را برای او خواند و گفت: معاویه شما را دعوت نموده و به حضور طلبیده است. این بانو در جواب گفت: «أما أنا فغير زائغه عن طاعته ولا معتله بكذب» گفت من نسبت به ملاقات با معاویه بی رغبت نیستم و انحرافی در نظم و اطاعت هم ندارم و قصد بهانه دروغ آوردن نیز ندارم.

ص: ۱۰۰۴

والی کوفه وسیله سفر این زن را از کوفه به شام فراهم کرد و هنگام بدرقه و خداحافظی به این بانو گفت: ای ام‌الخیر، معاویه برای من نوشته است که مبنای تصمیم‌گیری نسبت به تعیین پاداش یا کیفر، گزارش تو خواهد بود. و توقع داشت با این بیان، زن توصیه‌ای به نفع او در دربار معاویه بکند. اما این بانو در جواب او گفت: «یا هذا لا یطمعک برک بی أن أسرک بیاطل و لا یوسک معرفتی بک أن أقول فیک غیر الحق.» یعنی از این که تو نسبت به من محبت کردی طمع نکن که من گزارش باطل بدهم و تو را مسرور و خوشحال کنم و از آن جهت که من تو را می‌شناسم، شناخت من از تو ناامیدت نکند که درباره تو غیر حق بگویم. من آنچه را از تو سراغ دارم می‌گویم.

این همه محبت را یک زن از فرماندار رسمی کوفه آن روز دریافت می‌کند، در مقابل وقتی فرماندار درخواست توصیه دارد ولو ضمنی، این بانو می‌گوید از این که نسبت به من محبت کردی، طمع بیجا نداشته باش و از این که من تو را می‌شناسم ناامید هم مباش. هرچه می‌دانم می‌گویم - این رابطه‌پذیری و رشوه‌پذیری و مانند آن است، که نشانگر تقوای این بانو است - آنگاه وقتی در کمال سهولت و آسانی فاصله کوفه تا شام را طی کرد و وارد شام شد، معاویه کاملاً از این بانو تجلیل کرد و او را با اهل حرم خود جا داد «فأنزلها مع الحرم ثم أدخلها فی الیوم الرابع» سه روز از او در حرمسرا، پذیرایی نمود تا خستگی راه کاملاً برطرف شود. سپس روز چهارم او را به حضور پذیرفت، وقتی این بانو وارد دربار معاویه شد، درباریان نشسته بودند «و عند جلسائه» او برابر مراسم رسمی آن روز سلام نمود و جوابی شنید، سپس معاویه گفت: شما مرا به اسم خیر و خوبی صدا زدی و به نام «امیرالمؤمنین» خطاب نمودی! این بانو گفت: «لکل أجل کتاب» هر چیزی مدتی دارد.

معاویه گفت: «صدقت فکیف حالک یا خاله» درست گفتمی، هر چیزی یک حد مشخصی دارد که با فرا رسیدن آن سپری خواهد شد، حالت چگونه است و چگونه راه را طی نمودی؟

گفت: من در کمال رفق و مدارا این راه را آمدم، هم در راه به من خوش گذشت و هم در منزل «لم أزل یا امیرالمومنین فی خیر و عافیه حتی سرت الیک فأنا فی مجلس أنیق عند ملک رفیق». آنگاه معاویه، از آن جهت که از فکر خاصی برخوردار بود و از هر فرصتی سوء استفاده سیاسی می نمود، به این بانو گفت: من چون نیت خیر داشتم در جنگ صفین و غیر صفین بر شما پیروز شدم، و شام توانست کوفه را زیر سلطه خود درآورد. این زن گفت: خدا تو را پناه دهد از این که حرف باطلی بر زبان آوردی، و مطلبی بگویی که عاقبت آن هراسناک است «یعیذک الله من دحض المقال و ما تخشی عاقبته» این که گفتمی من در اثر حسن نیت پیروز شدم اینچنین نیست. یعنی این سیاست بازبهای تو بود و ضعف حضور مردم که دست به دست هم داد و تو را پیروز کرد.

«قال لیس هذا أردنا أخبرینی کیف کان کلامک اذا قتل عمار بن یاسر» معاویه گفت ما در این زمینه نخواستیم سخن بگوییم بلکه برایمان بگو که در هنگام قتل عمار یاسر در صحنه صفین چه گفتمی؟ جواب داد: من قبلا آن سخنان را نساخته بودم و بعدا هم آنها را برای دیگران نقل نکردم. اینگونه نبود که توطئه قبلی باشد، بلکه «وانما کانت نفثها لسانی عندالصدمه» کلماتی بود که هنگام مصدوم شدن عمار بر زبانم جاری شد «فإن أحببت أن أحدثک مقالا غیر ذلک فعلت» اگر مایل باشید در زمینه دیگر با شما سخن بگوییم، آن گفته ها را اینجا مطرح نکنید. «فالتفت معاویه الی جلسائه فقال أیکم یحفظ کلامها» معاویه رو به درباریان کرد و گفت کدامیک از شما حافظ سخنان این بانو در صحنه قتل عمار در جنگ صفین بودید؟ - چون آن روز مسأله حفظ عرب، معروف بود که از نظر حافظه قدرت خاصی دارند مخصوصا سخنانی که از یک شخصیت رسمی در میدان جنگ می شنیدند ضبط می کردند - یکی از درباریان معاویه گفت: من بعضی از سخنان او را حفظ هستم، معاویه گفت بگو: «قال کانی بها بین بردین زائرین کثیفی النسیج و هی علی جمل أرمک و بیدها سوط منتشر الضفیره و هی کالفحل یهدر فی شقشقه» من دیدم او دو برد که محکم بافته شده بود در بر کرده و روی شتر سوار است و در دستش تازیانه ای است که لبه های آن پراکنده هست و در یک حالت مهیج و فرماندهی سخن می گوید همچون یک فحل، مثل یک شیر نر، هدیر و شقشقه ای دارد. سپس بعضی از بخشهای سخنرانی این بانو در جریان جنگ صفین را نقل می کند که می گفت:

«يا ايها الناس اتقوا ربكم ان زلزله الساعة شىء عظيم؛ اى مردم از پروردگار خود پروا كنيد چرا كه زلزله رستاخيز امرى هولناك است.» (حج / ۱)

وى در آغاز سخن آيه اى از قرآن را تلاوت كرد و پرهيز از معاد را به ياد مردم آورد و شنوندگان خود را متذكر معاد شد و سپس گفت «ان الله قد اوضح لكم الحق و ابان الدليل» خداى سبحان حق را براى شما روشن كرد و دليل را، بين و آشكار نمود و شما معذور نيسديد. «و بين السبيل و رفع العلم» علامت و نشانه ها را برافراشت و راه را به شما ارائه داد «ولم يدعكم فى عمياء مدلهمه» شما را در تاريكى فراگير رها نكرد. عقل، وحى، شريعت، رسالت و امامت داد، و همه اركان هدايت را براى شما روشن كرد «فأين تريدون» كجا مى خواهيد برويد «رحمكم الله أفرارا عن امير المؤمنين» آيا مى خواهيد از على بن البيطالب (ع) كه فرمانرواى دين است فرار كنيد؟ «أم فرارا من الزحف» يا مى خواهيد از ميدان جنگ بگريزيد؟ «أم رغبه عن الاسلام أم ارتداد عن الحق» از اسلام - معاذالله - بيزار شديد يا از حق برگشتيد، همه اينها يا كفر يا نفاق و يا معصيت كبيره است، «أما سمعتم الله جل شأنه يقول و لنبلونكم حتى نعلم المجاهد منكم والصابرين و نبلاوا أخباركم» آيا نشينيد كه خداوند فرمود شما را به سراء و ضراء مى آزمايم ما شما را امتحان مى كنيم تا روشن شود مجاهد كيست، قاعد كيست، صابر و جزوع كيست و گزارشهاى شما را با اين امتحانها بررسى مى كنيم.

اين سخنان را اين بانو خطاب به سربازان على (ع) گفت «ثم رفعت رأسها الى السماء» آنگاه سر به آسمان بلند كرد و گفت: «اللهم قد عيل الصبر و ضعف اليقين وانتشرت الرغبه» خدايا صبر در تحت فشار قرار گرفت و به حد عيلوله درآمد، يعنى صبر تمام شد، يقين كم شد و رغبه منتشر شد- يعنى: انگيزه ها متفرق و متشتت شده است- «بيدك يارب أزمه القلوب» پروردگارا تو زمامدار دلهاى مردمى، قلب اينها ضعيف است و چون يقينشان كم است، همتشان نيز كم است.

«فاجمع اللهم بها الكلمه على التقوى و ألف القلوب على الهدى واردد الحق الى أهله» پروردگارا دلها به دست توست. تو دلهای اینان را متحد کن و الفتی ایجاد بکن، چون تألیف قلوب فقط در اختیار تو است.

اینها را به حق برگردان تا بر کلمه حق توافق کنند و باطل را سرکوب کنند، سپس رو به سربازان کرد و گفت: «هلموا رحمکم الله الى الامام العادل و الرضى التقى والصدیق الأكبر» کجا می روید بیاید به حضور امام عادل، کسی که مورد رضا و اهل تقوا و ثدیق اکبر است و کسی در صداقت چون او نیست. «انها أحن بدریه و أحقاد الجاهلیه» یعنی: آنها که در برابر علی و سربازان علی (ع) صف بستند کینه های بدر و حنین در آنهاست. یعنی کفر است که به صورت نبرد علیه اسلام، به دست امویان ظهور کرده است، این جنگ داخلی نیست در حقیقت جنگ اسلام و کفر است و می خواهند شکست های جاهلی و کشته های امویان را جبران کنند. بعد این جمله ها را باز گو کرد: «قاتلوا أئمه الکفر انهم لايمان لهم» شما زمامداران کفر را از پای در آورید با آنها مقاتله کنید با آنها مبارزه کنید چرا که با آنها عهد و پیمانی ندارید. «لعلهم ینتهون» تا قدرت نظامی شما را ببینند و در برابر نهی از منکر منتهی بشوند. «صبرایا معاشر المهاجرین و الانصار» ای گروهی که سابقه هجرت و نصرت داشتید. از مکه آمدید یا در مدینه بودید و دین را یاری کردید. شما همانها هستید که امروز در رکاب علی بن ابیطالب (ع) تلاش و کوشش می کنید. «قاتلوا علی بصیره من ربکم و ثبات من دینکم» مقاتله و مبارزه کنید در حالی که بصیرت دینی و ثبات اعتقادی دارید، با ایمان راسخ و با بینش دل، این جنگ را به پایان برسانید. «فکانی بکم غدا و قد لقیمت اهل الشام کحمر مستنفره فرت من قسوره لاتدری آیا یسلک بها فی فجاج الارض» گویا من در آینده نزدیک می بینم که شما مردم کوفه، به رهبری علی بن ابیطالب (ع) پیروز شدید و مردم شما را که در تحت رهبری ظالمانه و طاغیانه امویان حرکت کردند، همانند حمارهایی که از شیر فرار کنند، فراری خواهید داد. این گروه کسانی هستند که «باعوا الآخره بالدنیا واشتروا لضلاله بالهدی» اینها آخرت و عقل را در مقابل دنیا و جهل فروختند «و عما للیل لیصبحن نادمین» و طولی نمی کشد که پشیمان خواهند شد «حین تحل بهم الندامه فیطلبون الأقاله و لات حین مناص» وقتی که پشیمانی دامن گیرشان شود و در وجود اینان حلول کند، آنگاه می گویند: پشیمانی ما را بپذیرید، اما دیگر پشیمانی سودی ندارد «ان من ضل والله عن الحق وقع فی الباطل» قسم به خدا کسی که از حق گریخت یقینا به باطل مبتلا می شود، چون: «ماذا بعد الحق الا الضلال» اگر کسی از صراط مستقیم فاصله گرفت، یقینا گمراه خواهد شد. «ألا ان أولیاء الله استضعفوا عمر الدنیا فرفضوها واستطابوا الآخره فسعوا لها فإله الله ایها الناس قبل أن تبطل الحقوق و تعطل الحدود و تقوی کلمه الشیطان» اولیای الهی که در صحنه های نبرد پیروز شدند، برای آن بود که عمر دنیا را کوچک شمردند و آخرت را طیب و طوبی تلقی کردند و برای آخرت سعی کردند، خدا را خدا را، که مبادا حق کسی باطل شود و حدود الهی تعطیل گردد، قبل از این که حقوق مردم باطل بشود و حدود الهی معطل بماند، شما در صحنه باشید، و دشمن را سر جای خود بنشانید. «فانی این تریدون رحکم الله عن ابن عم رسول الله (ص) صهره و ابی سبطیه» شما کجا می خواهید بروید؟ آیا از پسر عموی پیغمبر، از داماد پیغمبر، از پدر و دو فرزند پیامبر می خواهید فاصله بگیرید؟ از کسی که «خلق من طینته و ترفع من نبعته و جعله باب دینه و أبان بغضه المنافقین، و ها هوذا مفلق الهام و مکسرا الأصنام» کسی که از طینت رسول خدا (ص) خلق شد و از خاستگاه و جوششگاه رسالت او بالا آمد و وجود مبارک رسول خدا (ص) او را باب دین خود قرار داد و فرمود: «أنا مدینه العلم و علی بابها؛ من شهر علمم و علی در آن است.»

خصوصیتی که رسول خدا به علی بن ابیطالب (ع) داد این بود که فرمود: تو میزانی، مهر و تولای تو معیار حق و باطل است، آن که دوست دوست، مؤمن و آن که دشمن دوست، منافق است. او کسی است که سرهای بت پرستان را شکست و خود بتها را درهم کوبید.

«صلی الناس مشرکون و أطاع والناس کارهون» علی بن ابیطالب (ع) کسی است که وقتی دیگران مشرک بودند او موحد بود و مشغول نماز، و آنگاه که دیگران اطاعت نمی کردند او مطیع رسول خدا (ص) و این اختصاصی به اوایل عمر امیرالمؤمنین (ع) بلکه تا آخر، در این مسیر مستقیم بود. «فلم یزل فی ذلک حتی قتل مبارزیه و أفنی أهل و هزم الأحزاب و قتل الله به أهل خبیر و فرق به جمع أهوائهم» تا آن لحظه که مبارزان آنان را کشت و اهل احد به وسیله او از بین رفتند و جنگ خندق به دست او به پیروزی رسید و خدای سبحان به وسیله او اهل خبیر را کشت و اهواء و امیال و اغراض شومشان را به وسیله علی بن ابیطالب پراکنده کرد.

اینها گوشه ای از سخنان این بانوی سخنور است که توسط آن شخص درباری، در حضور معاویه گفته شد. شما وقتی این سخنان را تشریح می کنید می بینید حرف غیر منطقی و غیرقرآنی، در آن نیست، سخنان او یا تابع قرآن است و یا هماهنگ با عقل، هرگز شعار یا احساس ضعف یا مسائل دنیا، و یا ترغیب به امور غریزی در او نیست. البته زنانی هم در نقطه مقابل بودند که در جنگهای صدر اسلام به سود معاویه و ابوسفیان حضور داشتند و شعارهایی مانند: «ان تقبلو نعائق ان تدبروا نفاق» می خواندند. این شعار صرفاً تهییجی آنها، فقط در حد غریزه بود، اما این بانو که به تربیتهای اصیل اسلامی آشنا شده، شعارش دعوت به بهشت، به ولایت علی بن ابیطالب (ع) و برگرفته از آیات قرآنی و احادیث نبوی و بیان فضیلت علی بن ابیطالب (ع) است.

در پایان این گزارش آمده است وقتی که سخن آن درباری تمام شد معاویه رو به این بانو کرد و گفت: «یا أم الخیر ما أردتی بهذا الكلام الا قتلی» تو این حرفها را در جریان جنگ صفین گفتی و مردم را بر قتل من تهبیح کردی «ولو قتلتک ما حرجت فی ذلک» من اگر بخوایم خونبها بگیرم و الان تو را اعدام بکنم، حرجی بر من نیست.

«قالت والله ما یسونی أن یجری قتلی علی ید من یسعدنی الله بشقائه» گفت: معاویه قسم به خدا من نگران نیستم که قتل من به دست کسی اتفاق بیفتد که خداوند در اثر شقاوت او مرا سعید کند، یعنی من با این مرگ سعادت مند خواهم شد و تو با این کشتن شقی.

این سخنان را این بانو در زمان ضعف شیعه ها و بحبوحه قدرت امویان و بعد از ارتحال علی بن ابیطالب می زند، که همه شیعیان یا اسیر و شهیدند یا متواری هستند. یعنی ما از کشته شدن باکی نداریم و من مطمئنم اگر کشته شوم سعیدم و تو شقاوت مندی.

«قال هیهات یا کثیره الفضول ما تقولین فی عثمان» معاویه داستان عثمان و زبیر را پیش کشید، این زن به معاویه گفت: «و أنا أسألک بحق الله یا معاویه» من شنیدم که تو انسان حلیمی هستی، تو را به خدا قسم از این مسائل دست بردار، یعنی قصه عثمان و زبیر که گذشته است «و تسألنی عما شئت من غیرها» اگر مسائل دیگری داری بپرس.

منظور از نقل تفصیل، آن است که اولاً این بانو اضافه بر این که کار نظامی داشت، کار تبلیغی نیز داشت. ثانیاً: سخنان او برگرفته از قرآن و سنت معصومین و عترت طاهرین - سلام الله علیهم اجمعین - بود. ثالثاً: برای رهبری و امامش تا مرز شهادت هم حاضر شد. رابعاً: شعارش در حد عقل و وحی بود نه در حد عاطفه و احساس. خامساً: برای سخنرانی مهیج، با حضور کسی بود که ولی معصوم است، چون بدون اذن علی بن ابیطالب (ع) کسی اجازه نداشت در جنگ سخنرانی کند، و اگر گفته شود سخنرانی، جهاد نیست، گفته می شود مگر همه جهادگرها در خاکریز مقدمند و مسلحانه می جنگند؟ عده ای کارهای تبلیغی دارند، عده ای کارهای تدارکاتی دارند، عده ای اسلحه حمل و نقل می کنند و عده ای می جنگند. آن دسته کارهایی که تماس تنگاتنگ با اسلحه و شمشیر ندارد، کارهای نظامی نیست اما بخش تبلیغی و تدارکاتی است که در توان زن است و برای زن منعی نشده است.

آیت الله عبدالله جوادی آملی - زن در آئینه جلال و جمال - صفحه ۳۰۹-۳۱۸

کلید واژه ها

قرآن جهاد تاریخ اسلام ویژگی های امام الگو و سرمشق ام الخیر سیاست دفاع دین زن اسلام

خنساء شاعری شهیدپرور

یکی از زنان عرب «خنساء» است که می نویسد از نوادگان «امراء القیس»، شاعر مشهور است و از شعرای عهد خلیفه دوم ثبت شده است. او مرثیه های بلندی درباره برادرانش «معاویه و صخر» که در یکی از جنگها کشته شده بودند می سرود، منتها بعد از قتل صخر او داغدارتر شد، زیرا صخر بخشنده تر و دلسوزتر بود و در تنگناهای مالی یاریش می نمود، چون این بانو، همسر قماربازی داشت که محصول زندگی خود را می باخت و صخر چندین بار حیثیت این خواهر را حفظ کرده بود. شعرهای او در رثای برادرانش زبانزد ادیبان است، نه قبل از او و نه بعد از وی زنی به عظمت این بانو شعر نگفته است.

وقتی از ادیبان نامور عرب سوال می شود که خنساء در چه پایگاهی از ادبیات است سخنان بلندی دارند. به جریر گفته شد، شاعرترین شخص کیست، «من أشعر الناس» گفت: «أنا لولا هذه» یعنی اگر خنساء نبود می گفتم: شاعرترین مردم این عصر من هستم.

بشار می گفت: زنی تاکنون بدون نقص ادبی شعر نگفته است مگر این بانو. و روزی به بشار گفتند: اگر زن به مقام سرایندگی بنام، نمی رسد پس نظرت درباره خنساء چیست؟ گفت: «تلك فوق الرجال» او بالاتر از شعرای مرد است.

البته اصمعی، لیلای اخیلیه را بر خنساء ترجیح می داد، ولی از خنساء هم به عظمت یاد می کرد. مبرد می گفت: «كانت الخنساء و لیلی فائقین فی أشعارهما» لیلای اخیلیه و خنساء بر کثر شعرا برتر و فائق هستند.

ص: ۱۰۱۱

نابغه ذبیانی، سمت داوری بازار عکاظ را به عهده داشت. و شعرایی که شعر جدید می سرودند، در بازار عکاظ به او عرضه می نمودند تا ارزیابی نماید. هنگامی که قصیده «رائیه» خنساء را که در رثای صخر سروده بود، شنید با شکفتی گفت: «اذهب فأنت أشعر من كانت ذات ثدیین ولولا هذا الأعمى الذى أنشدنى قبلک - یعنی الأعشى - لفضلتک على شعراء هذا الموسم» یعنی اگر اعشى، قبل از تو شعری سروده بود می گفتم: مهمترین و والاترین شاعر این مسابقه تو هستی.

حسان بن ثابت معروف، که یکی از شرکت کنندگان در مسابقه بود، وقتی این سخن را از داور مسابقه شنید، عصبانی شد و گفت: من، هم از تو که داور هستی شاعرترم، و هم از خنساء، نابغه گفت: «لیس الأمر كما ظننت» این گونه که فکر می کنی، نیست، سپس رو به خنساء نمود و گفت جواب حسان بن ثابت را بده، خنساء رو به حسان بن ثابت نمود و گفت: «ما أجد بیت فی قصید تلک هذه التى عرضتها آنفا» زیباترین و جامع ترین و رساترین شعر که هم اکنون عرضه داشت، کدام بیت است؟ - بیت الغزل قصیده تو چیست؟ - حسان گفت این است که:

لنا الجففات الغر یلمعن فی الضحی *** وأسیافنا یقطرن من نجده دما

وقتی حسان گفت مهمترین بیت این قصیده این است، خنساء هفت اشکال ادبی روی همین یک بیت گرفت، گفت: این بیت که بیت الغزل و بیت القصیده محسوب می شود هفت اشکال ادبی دارد، اول: این که گفتی: «جففات»، مادون جفان و کم تر از آن است و حق این بود که جفان می گفتی دوم: این که گفتی «غر» غر جمع اغراست و به معنای سفیدی پیشانی است، و اگر می گفتی بیض مطلق سفیدی بود و معنایش وسیع تر بود.

اشکال سوم: این که گفتی «یلمعن» و اگر به جای یلمعن «یشرقن» به کار می بردی بهتر بود چون اشراق قوی از لمعان است. لمعان لحظه به لحظه می آید - چشمک زدن است - و اشراق درخشش دائمی است.

چهارم: این که گفتی «بالضحی ولو قلت بالدجی لکان اکثر اطراقا» کاربرد دجی بهتر از ضحی بود زیرا ضحی - که همان چاشت است - نزدیک نیمروز و تابش شمشیر در آن وقت، مهم نیست، چه اگر شمشیری در تاریکی «دجی» بتابد هنر است، تابش شمشیر در اثر انعکاس نور خورشید هنر نیست، پنجم: این که «أسیاف والأسیاف مادون العشره» اسیاف جمع قله است، و اگر می گفتی «سیوفا» بیشتر و بهتر بود.

ششم: گفتی: «یقطرن ولو قلت یسلن لکان اکثر» یعنی این شمشیرها سیل گونه خون می ریزند، این قوی تر از آن بود که گفتی قطره خون می بارد.

هفتم: این که گفتی: «دما والدما اکثر من الدم» در حالی که دماء بیشتر از دم است.

به دنبال این هفت اشکال، حسان ساکن شد و دیگر جوابی نداد. این بود قدرت ادبی این بانوی ادیبه که از نواده های امراء القیس بود.

پس از اسلام و در اثر خوی جاهلیت، خیلی از زنها و مردها از قبول آن سر برتافتند ولی این بانو به به خاطر نبوغ فکری که داشت اسلام آورد «فقدمت الخنساء علی رسول الله (ص) فأسلمت واستنشدها فأنشدته فأعجب بشعرها» وجود مبارک رسول اکرم (ص) از این بانو درخواست شعر نمود، و او شعری گفت، و حضرت رسول (ص) از شعر او به شگفت آمد.

خنساء فرزندان را در جامعه اسلامی تربیت نمود، و آنان را خود، تجهیز و تشویق می نمود و به جبهه می فرستاد و در یکی از جنگهای صدر اسلام - که بعد از رحلت پیامبر (ص) پیش آمد، به آنان چنین وصیت نمود «یا بنی کما انکم أسلمتم طائین و هاجرتم مختارین، والله الذی لاله الا هو انکم لبنو رجل واحد کما انکم بنو امراه واحده ماهجنت حسبکم و لا غیرت نسبکم، واعلموا ان الدار الآخره خیر من الدار الفانیه اصبر و صابروا و رابطوا و اتقوا الله لعلکم تفلحون؛ یعنی دنیا در برابر آخرت بی ارزش است، دار پایدار بهتر از دار ناپایدار است، و شما، فرزندان یک پدر و مادرید. من حسب و نسب شما را آلوده ننمودم، بکوشید و برای دینتان تلاش کنید، و جبهه ها را گرم نگه دارید، زیرا شما با اختیار مسلمان شدید و با طوع و رغبت اسلام آوردید، و با اختیار هجرت کردید»، آنگاه آیه پایانی آل عمران را درباره کیفیت اعزام نیرو به جبهه و تهییج و تشجیع آنها قرائت نمود: «یاایها الذین آمنوا اصبروا و صابروا و رابطوا و اتقوا الله لعلکم تفلحون؛ ای کسانی که ایمان آورده اید صبر کنید و ایستادگی ورزید و مرزها را نگهبانی کنید و از خدا پروا نمایید امید است که رستگار شوید.» (آل عمران / ۲۰۰)

در این آیه صبر، غیر از مصابره و مرابطه است، در حوادث فردی انسان صبر می کند اما در حوادث جمعی مثل جنگ و مانند آن، مصابره دارد و در پیوند با رهبری مرابطه دارد. مضمون این آیه را خنساء به فرزندش توصیه نمود و آنان را به جبهه اعزام کرد و گفت: «فاذا رأيتم الحراب قد شممت عن ساقها، و جللت نارا علی أرواقها فتمموا وطيسها، جالورا و سيسها»؛ شما آنگاه که دیدید جبهه گرم و داغ شد، همان وقت نان از تنور بگیرید، که این موقعیت، موقعیت خوبی است. یکی از کلماتی که می گویند در میان ادبا سابقه نداشته، همین جمله «الآن حمى الوطيس» است یعنی اکنون که تنور داغ است، موقع نان پختن و نان گرفتن است، وقتی بازار شهادت گرم است باید نمود و جبهه ها را پر کرد. این زن به فرزندانش می گوید، وقتی که دیدید بازار شهادت گرم و میدان جنگ داغ است فرصت را مغتنم شمارید و حضور پیدا کنید «فتمموا وطيسها». او فرزندانش را به حضور در جبهه دعوت می کند تا شهادت را غنیمت بیاورند. یا فاتح می شوند که پیروزی غنیمت است و یا شهید می شوند که شهادت غنیمت است. دیگران به این فکرند که ساز و برگی به غنیمت بیاروند ولی این فرزندانش را به شهادت و کرامت دعوت می کند و می گوید: «تظفروا بالغنم والكرامه فى دار الخلد والمقامه».

«فلما أضاء لهم الصبح، باكروا الى مراكز فتقدموا واحدا بعد واحد، ينشدون أراجيز يذكرون فيها وصيه العجوز لهم» هر يك از این فرزندان، وصایای مادر را به نحوی در رجزهای خود می گنجانیدند «حتى قتلوا عن آخرهم» تا این که همه شهید شدند، و خبر به این مادر شهید پرور رسید که، چهار فرزند کشته شدند «فقال: الحمد لله الذى شرفنى بقتلهم و أرجو من ربى أن يجمعنى بهم فى مستقر الرحمة؛ سپاس خداوندی را که به واسطه شهادت آنان به من شرافت بخشید و امیدوارم که مرا همراه آنان در سایه رحمتش جای بخشد.»

همین ذوق ادبی است که می تواند شعری بسراید که مایه اعجاب پیامبر شود، و همین ذوق است که می تواند از آیات قرآن خطابه بسازد و فرزندانش را به جبهه تشویق نماید، و باز همان ذوق ادبی است که پس از دریافت شهادت فرزندانش می گوید: «الحمد لله الذی شرفنی بقتلهم».

چگونه ممکن است انسان بگوید یا باور کند زن، ترسو است! در صدر اسلام چند مرد اینگونه داشتیم؟ اگر چند مرد مثل اباذر وجود دارد، چون بارها شهامت آنها ذکر شده است، در مورد زنان نیز اگر بارها داستان اینگونه زنان بازگو می شد، آنگاه برای همگان، مقام زن شناخته می شد و او را ضعیف و ترسو نمی شمردند.

منابع

عبدالله جوادی آملی - زن در آئینه جلال و جمال - صفحه ۳۲۳-۳۲۸

کلید واژه ها

جهاد شهادت ادبیات عرب شعرا الگو و سرمشق خنساء دفاع دین زن اسلام

زن و سهام ارث

درباره ارث زن می توان گفت گرچه کمبود برخی از موارد سهام را اموری مانند تحمیل هزینه زندگی او بر شوهر و نیز تحمیل مهر بر همسر و اختصاص تحمیل دیه بر عاقله مرد نه زن (یعنی زن هرگز مسوول دیه خطایی برادر و برادرزاده و مانند آن نخواهد بود) به عهده می گیرد، لیکن توضیح کوتاهی پیرامون اصل ارث و برخی از اقسام آن در این مبحث سودمند می باشد، اولاً معلوم باشد که زن مانند شوهر همراه با تمام طبقات ارث، حضور حقوقی دارد و در تمامی مراتب طبقه بندی شده ارث زن شوهر متوفی مانند شوهر زن متوفاه حضور دارد. ثانیاً سهم زن گاهی مساوی مرد است و گاهی کمتر از آن و زمانی نیز بیشتر از سهم مرد قرار دارد. اینچنین نیست که در تمام انحاء ارث سهم زن کمتر از سهم مرد باشد.

ص: ۱۰۱۵

مواردی که زن همتای مرد ارث می برد و نه کمتر از آن عبارت است از:

۱- پدر و مادر میت: در صورتی که میت فرزند داشته باشد که هر کدام از ابویین سدس = $\frac{1}{6}$ می برند و سهم پدر در خصوص فرض مزبور از مال فرزند، بیشتر از سهم مادر نیست.

۲- کلاله مادری یعنی برادر و خواهر مادری میت که به اندازه مساوی ارث می برند نه با تفاوت، به طوری که خواهر مادری میت معادل سهم برادر مادری میت ارث می برند نه کمتر از آن و آیه ۱۲-۱۱ سوره نساء دلیل این دو حکم است چنانکه وسائل الشیعه باب ۳ و باب ۸ از ابواب میراث الاخواه و الاجداد حکم کلاله را تعرض نموده است.

و اما مواردی که زن کمتر از مرد ارث می برد، مانند دختر که کمتر از پسر ارث می برد و مانند کلاله پدری و مادری یعنی برادر و خواهر پدری و مادری میت که در این صورت نیز زن یعنی خواهر میت نصف سهم مرد یعنی برادر میت ارث می برد و آیه ۱۱ سوره نساء عهده دار بیان تفاوت ارث پدر و مادر میت که دارای فرزند نباشند و نیز تفاوت ارث دختر و پسر و آیه ۱۷۶ که پایان سوره نساء است عهده دار بیان تفاوت ارث کلاله پدر و مادری یا پدری میت می باشد. البته گاهی نقص ارث متوجه سهم کلاله پدری می شود در این مورد سهم زن همچنان محفوظ است و سهم مرد محذوف و محجوب می باشد. لیکن هیچگاه نقص سهم متوجه کلاله امی نمی شود.

اما مواردی که سهم زن بیش از سهم مرد می باشد، مانند موردی که میت غیر از پدر و دختر وارث دیگر نداشته باشد که در اینجا پدر سدس = $\frac{1}{6}$ می برد و دختر بیش از آن. و مانند موردی که میت دارای نوه باشد و فرزندهای او در زمان حیات وی مرده باشد که در اینجا نوه پسری سهم پسر را می برد و نوه دختری سهم دختر را (نصیب من یتقرب بالمیت) یعنی اگر نوه پسری دختر باشد و نوه دختری پسر باشد در اینحال آن دختر دو برابر این پسر می برد، گرچه منشأ این تفاوت همان تفاوت ارث دختر و پسر می باشد، لیکن آنچه فعلا در تقسیم خارجی صورت می پذیرد این است که دو برابر مرد ارث برده است، و در برخی از احادیث معصومین چنین آمده است: «بنت الابن اقرب من ابن البنت؛ یعنی دختر پسر از پسر دختر به میت و مورت خود نزدیک تر است».

ص: ۱۰۱۶

نکته قابل توجه آن که گرچه خداوند تمام قوانین حقوقی را برابر حقوق فطری تنظیم و تدوین فرموده است تا زمینه اثاره دفائن فطری و شکوفایی گنجینه های درونی جامعه بشری فراهم گردد، لیکن در پایان آیه ارث، دو اسم از اسمای حسناى الهی را یادآور می شود که هماهنگی نظام تشریح و تکوین را در خاطره ها احیا نماید و آن این است که در پایان آیه ۱۱ سوره نساء که عهده دار برخی از

ارث های متفاوت می باشد چنین فرموده است: «ان الله كان عليما حكيمًا؛ زیرا خداوند دانای حکیم است.» یعنی شما از علم و حکمت کافی برخوردار نیستید تا راز تفاوت را که در هسته مرکزی عدل نهفته در آن جستجو کنید، لیکن خداوند آگاه و حکیم است همه علل تساوی و عوامل تفاوت را جمع بندی نموده و بر مدار حکمت آنها را به صورت مواد معتدل حقوقی روانه می فرماید: تا مسائل در سنت و مانند آن از تفریط جاهلیت کهن و از افراط جاهلیت جدید و مدرن مصون بماند.

قرآن کریم برای اهتمام به حق زن، هنگام تعیین سهام ارث، اول ارث زن را اصل و مبنا قرار داده و آن را مسلم دانسته و معیار ارث معرفی می نماید، آنگاه می فرماید: «للدكر مثل حظ الانثيين؛ سهم پسر چون سهم دو دختر است.»، یعنی در موقع بیان سهم برادر، چنین نمی فرماید که خواهر نصف سهم برادر می برد که پارامتر اصلی، سهم برادر باشد، بلکه معیار و اصل مفروض و مسلم را ارث خواهر که دختر میت است قرار می دهد و سهم برادر که پسر متوفا می باشد دو برابر سهم خواهر می داند تا اصل ارث زن قطعی و مفروغ عنه باشد.

ص: ۱۰۱۷

آیت الله عبدالله جوادی آملی - زن در آئینه جلال و جمال - صفحه ۳۴۵-۳۴۷

کلید واژه ها

اسلام خدا فلسفه احکام ارث زن زن عدل

بررسی مسأله قضاوت زن در اسلام

درباره قضا و داوری زن می توان گفت: برخی از فقیهان نام آور امامیه نه تصریح نه شرطیت ذکورت نموده اند. تا زن فاقد شرط قضا باشد و نه تصریح به مانعیت انوثت کرده اند تا زن واجد مانع داوری باشد مانند شیخ مفید قدس ره در مقنعه که به اشتراط عقل، کمال، علم به کتاب الهی که سنت معصومین علیهم السلام را به همراه دارد اکتفا نمود، و نظیر شیخ طوسی قدس ره در نهاییه که افزون بر مقنعه مفید چیزی جز حرص بر تقوا را نیافزود و نامی از اشتراط مردن بودن یا امتناع زن بودن نبرده است، و مانند ابن ادریس در سرائر که گذشته از شرایط مذکور، تورع از محارم الهی را یاد آور شد و سخن از مرد و زن بودن قاضی را به میان نیاورد، نظیر غنیه النزوع حمزه بن علی بن زهره که تصریح به اشتراط ذکورت نکرد چه این که کتاب جامع الشرایع ابن سعید نیز فاقد اشتراط ذکورت بوده و تصریح بر مانعیت انوثت برای قضا ننموده است، البته عنوان وی اختصاص قضا به مرد را نشان می دهد زیرا چنین فرموده است: «اذا كان الرجل عاقلاً».

گروهی از فقهای بزرگ شیعه تصریح به اشتراط ذکورت نموده اند مانند قاضی ابن البراج در المهدب، و نظیر محقق قدس ره در شرایع الاسلام و نیز در المختصر النافع و مانند علامه قدس ره در قواعد الاحکام و در ارشاد الاذهان و نظیر شهید اول قدس ره در اللمعه الدمشقیه. چنانکه نظام الدین ابی الحسن سلمان بن الحسن بن سلیمان صهرشتی در کتاب اصباح الشیعه تصریح به اعتبار ذکورت کرده است، و عده ای از بزرگان متأخر هم مانند صاحب جواهر و شیخ انصاری و ملا ضیاء الدین عراقی - رضوان الله تعالی علیهم اجمعین - تصریح به اشتراط ذکورت کرده اند. عده ای که به طور مشروح و مستدل در این باره بحث نموده اند، برهان قطعی برای اشتراط مرد بودن ارائه نکرده اند. لذا گاهی به اجماع تمسک می کنند که بر فرض تمامیت اتفاق واقعی همه فقیهان دین احتمال استناد آنان به یک یا چند وجه دیگر که در مسأله مطرح است مظنون می باشد، و چنین اجماعی فاقد شرط حجیت و اعتبار است، و گاهی به حدیث نبوی ضعیف استدلال می کنند که خصوص ولایت به معنای حکومت زن را مانع فلاح جامعه می داند و اگر زن واجد شرایط قضا از طرف ولی مسلمین منصوب گردد، مشمول چنان حدیث ضعیف نخواهد بود و گاهی از خبر ضعیف دیگر کمک گرفته می شود که زن سمت قضا را نپذیرد و متولی آن نشود که احتمال استناد اصحاب فقاهاست به خصوص خبر مزبور تا جابر ضعیف آن گردد، نیازمند به دلیل دیگر می باشد، و زمانی نیز به آنچه ابن بابویه قمی (صدوق قدس ره) در پایان من لایحضره الفقیه به عنوان وصایای رسول اکرم (ص) نسبت به حضرت علی (ع) نقل نموده اعتماد می شود، اصل حدیث (بخش مخصوص به قضاء زن) در وسائل چنین آمده است: «محمد بن علی بن الحسین بالسناد عن حماد بن عمرو، و انس بن محمد عن أبیه عن جعفر بن محمد عن آیاته فی وصیته البنی صلی الله علیه وآله لعلی علیه السلام قال: یا علی لیس علی المرآه جمعه، الی أن قال: ولا توألی القضاء»

مرحوم مجلسی اول، مولانا محمدتقی (۱۰۷۰-۱۰۰۳) در روضه المتقین در عین احتمال قوت سند، ضعف برخی از رجال آن زن را محتمل می داند ولی چنین می گوید: مصنف (صدوق قدس ره) حکم به صحت آن نکرده است و این حکم به صحت یا برای آن است که تواتر حدیث وصیت نزد او ثابت شده، یا مضمون آن متواتر می باشد برای آن که اکثر مسائل آن در اخبار متواتر یا مستفیض یا صحیح از صادقان علیهم السلام رسیده است. نکته اساسی که مربوط به متن حدیث مزبور می باشد این است که برخی و احکام مندرج در آن غیر لزومی است یعنی یا مستحب است مکروه، و هرگز حرام یا واجب که حکم لزومی اند نمی باشد و ظهور سیاق واحد شاید مانع استنباط حکم لزومی از چنین حدیث مرکب و ملفق و مختلط باشد، گذشته از آن که مطلب مهم راجع به قضای زن که نباید مورد غفلت قرار گیرد این است که در حدیث مزبور تکلیف شاق و ضعف قضا از زن برداشته شده نه آن که او را از حق قضا محروم نموده باشد، توضیح آن که برخی از کارهای دشوار مانند وجوب حضور در نماز جمعه هر چند از فاصله دو فرسخ باشد، تکلیف و وظیفه مرد است و چنین تکلیف عسیری بر زن نیست و همچنین پذیرفتن مسئولیت سخت قضا بر مرد واجب است (گاهی عینی و گاه کفائی) لیکن بر زن واجب نیست، و آنچه از حدیث وصیت استظهار می شود سلب تکلیف است نه نفی حق، زیرا در حدیث مزبور چنین آمد: «لیس علی المرأه جمعه ولا تولی القضاء» و معنای عبارت مزبور این است که بر زن تشکیل نماز جمعه و نیز پذیرش سمت قضا واجب نیست،

و در حدیث نیامد: «لیس المراه جمعه و لاتولی القضاء» تا از آن سلب حق استفاده شود، لذا زن حق شرکت در نماز جمعه را دارد و اگر نماز جمعه را به امامت امام جمعه مرد خواند لازم نیست نماز ظهر را اعاده کند همانند مرد که با خواندن نماز جمعه به خواندن نماز عصر می پردازد، و همانطوری که نظر ما اعاده نماز ظهر و جمع آن با نماز جمعه برای مرد لازم نیست و احتیاط وجوبی هم ندارد، نماز جمعه برای زن هم کافی است و حتی احتیاط هم در جمع بین نماز جمعه و نماز چهار رکعت معهود ظهر نخواهد بود، البته میدان استحباب اعاده و جمع وسیع است. غرض آن که پیام وصیت رسول اکرم (ص) به امیرالمؤمنین (ع) سلب تکلیف برای سهولت کارهای زن است نه سلب حق، و بین این دو مطلب فرق عمیقی است. از اینجا روشن می شود، دفاع صاحب الکرامه در شرح قواعد علامه، به نصاب تمام نخواهد رسید، زیرا که، نه شهرت قطعی به وصف جابر بودن روایت ضعیف جابر از امام باقر (ع) ثابت شده است، نه نقصان عقل و دین او، دلیل معتبری که گوهر ذات زن را هر چند از علوم و معارف حوزه و دانشگاه برخوردار بوده و از فضائل قسط و عدل بهره مند باشد، از صلاحیت قضا و داوری محروم نماید. محقق قمی قدس ره (۱۲۳۱-۱۱۵۱) در جامع الشتات بعد از نقل اشتراط ذکورت و دعوی اجماع بر آن چنین می گوید: گاهی در اشتراط ذکورت و ... اشکال می شود، زیرا علتی که برای آن ذکر می شود از این که: زن ها غالبا توان قضا را ندارند، چون داوری بین متخاصمان نیازمند به بروز در جامعه و حضور در بین مردم بوده تا تشخیص متخاصمان و تشخیص شاهدان آنها ممکن باشد، مطرد و شایع نبود و در همه موارد چنین علتی موجود نیست، پس می توان به نحو مطلق حکم به عدم جواز قضا زن نمود مگر آن که اجماع مطلق منعقد شده باشد، آنگاه اضافه می کند که من می گویم: شاید اجماع مزبور ناظر به اختیار ولایت و منصب عمومی باشد و اما در حکومت های خاص، و مقطعی، چنین اجماعی از ناقل آن معلوم نیست گرچه برخی از عبارات ها آن را تحمل می نمایند. از آنچه گذشت معلوم می شود نقد صاحب مفتاح الکرامه و مانند وی نسبت به کلام محقق اردبیلی قدس ره متوفای سال ۹۹۳، ناتمام می باشد عبارت مقدس اردبیلی چنین است:

«و أما اشتراط الذکر فذلک فیما لم یجز للمراه فیه وأمره فی غیر ذلک فلا نعلم له دلیلا واضحا، نعم ذلک هم المشهور، فلو کان اجماعا فلا بحث، والا فالمنع بالکلیه محل بحث، اذ لا محذور فی حکمها بشهاده النساء، مع سماع شهادتهن بین المرأتین مثلا بشیء مع اتصافها بشرائط الحکم»

خلاصه آن که برخی از امور حضور زن نارواست و امر او در آن نافذ نیست نظیر جایی که مستلزم تماس نامحرمانه با نامحرم و مانند آن باشد، این گونه از موارد که سهم مختص مرد است داوری زن در آن صحیح نیست و اما در مواردی که مخصوص زنان است یا مشترک بین زن و مرد بوده یا مخصوص مردان می باشد، لیکن مستلزم هیچ محذوری از قبیل تماس با نامحرم نمی باشد. دلیل روشنی بر اشتراط ذکوریت یافت نمی شود، البته مشهور بین فقها قدس ره همان اشتراط مزبور می باشد، پس اگر اجماع مسلم در بین باشد، بحثی در آن نیست و گرنه منع زن از قضا به نحو کلی، مورد بحث و نقد است، زیرا هیچ محذوری در قضا زن نسبت به زنان با شهادت زن وجود ندارد، البته مطلب مزبور در جایی است که زن واجد همه شرایط قضا از جهت علم و عدل و مانند آن باشد.

بنابراین اگر زن به مقام شامخ اجتهاد رسیده و دارای ملکه عدالت بود و شرایط دیگری که در قضا و اوصاف قاضی معتبر است واجد بود و خواست تصدی قضای زنان را با نصب از طرف فقیه جامع الشرایط که ولایت امر مسلمین و رهبری جامعه اسلامی را به عهده دارد، متعهد شود از نظر بزرگانی چون مقدس اردبیلی مانعی ندارد، مگر آنکه کسی که اجماع قطعی را (که احتمالا- استناد به برخی از روایات ضعیف یا جلوه اعتباری قابل خدشه در آن راه نیابد) احراز کند، که در این حال تصدی مزبور ممنوع می باشد چه این که اگر از تصدی زن محذور اجتماعی یا مفسده اخلاقی لازم می آید، تصدی آن جایز نخواهد بود.

مرجعیت زنان در اسلام

یکی از مراجع گذشته قدس ره شفاهی چنین می گفت: مرجعیت زن مایه هتک این مقام منبع است، گفتار مزبور ناشی از نشناختن هویت انسانی زن از یکسو، و عرفی ظالمانه نظام طغیان و تعدی، از زن به عنوان کالای غریزه و اقتصاد از سوی دیگر، و محروم نگه داشتن این قشر عظیم بزرگوار از ورود در معارف والا و منبع عقلی و نقلی از سوی سوم، و ناباوری خود، برای خود زنان از جهت چهارم و نیز برخی از علل و عوامل مستور و مشهور دیگر بوده و می باشد.

سرگذشت اجماع درباره اشتراط مرد بودن مرجع تقلید همتای سرگذشت دعوی اجماع بر اعتبار ذکورت در قاضی است. لازم است توجه شود که جنبه عاطفی بودن زن ذاتا مانع تعدیل قوای عقلی و فکری او نخواهد بود و تمام بحث در صورتی است که زن چون مرد در اعتدال عقل نظری برخوردار بوده و جنبه خردورزی و فرزاندگی معتبر در قضا و مرجعیت مقهور عاطفه و احساس نگردد، زیرا گاهی خردورزی برخی از مردان، مقهور بعضی از شئون نفسانی او شده و جنبه فرزاندگی آنها تحت پوشش دیگر جنبه های نفسانی قرار می گیرد، که در این حال چنین مردی واجد شرایط قضا یا مرجعیت نمی باشد. ممکن است لزوم ارتیاض و تمرین زنان برای تعدیل عواطف بیشتر از مردان باشد، لیکن اگر در پرتو تمرین، شرایط مساوی پدید آید دلیلی بر محرومیت زنان از سمت های یادشده به ویژه نسبت به جامعه زنان وجود ندارد. مطلب مهمی که حرمت آن بیش از هر گونه حقوق و مزایای اجتماعی است آن است که زن در عین فراگیری علوم و فنون سودمند اسلامی، پرورش نسل آینده یعنی انسان های واقعی و امت اسلامی را به عهده دارد. به عبارت دیگر جامعه آینده بر زنان کنونی حق انسانی و الهی دارند، مبادا ارزش های مادی و عادی، مقام والا و منبع مادری را به دست نسیان بسپارند و آن را کمتر از سمت های دیگر وانمود کنند، و خانه داری و مدیریت داخلی خانواده که رکن اصیل جامعه اسلامی است کم رنگ گردد، یعنی نه اعضای خانواده مجازند مقام شامخ مادری را تنزل دهند و نه افراد جامعه مأذونند، منزلت رفیع مدیریت داخلی خانه را سبک تلقی کنند، و نه نظام حکومتی و سیستم اداره جامعه حق دارد از بهای لازم آن غفلت یا تغافل کند و نه خود زنان مأذونند که از شناخت چنین جایگاه رفیعی جاهل بوده یا تجاهل نمایند. نمونه سمو منزلت مادر و علو مرتبت زن در اصل انقلاب اسلامی و دفاع مقدس هشت ساله و دوران سازندگی پس از آن همچنان مبرهن و مشهود می باشد.

آیت الله عبدالله جوادی آملی - زن در آئینه جلال و جمال - صفحه ۳۵۳-۳۵۴

کلید واژه ها

جامعه خانواده حقوق زن مرجعیت فضایل اخلاقی زن اسلام فقه

دیه متفاوت و کفاره متساوی بین زن و مرد در اسلام

دیه در اسلام بر معیار ارزش معنوی انسان مقبول نیست، بلکه یک دستور خاصی است که ناظر به مرتبه بدن انسان کشته شده می باشد، نشانه آن این است که اسلام بسیاری از افراد اعم از زن و مرد را که دارای اختلاف علمی یا عملی اند متفاوت می بیند و تساوی آنها را نفی می کند، و در عین حال دیه آنها را مساوی می داند، مثلاً درباره تفاوت عالم و جاهل می گویند: «هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون؛ آیا کسانی که می دانند با کسانی که نمی دانند مساویند؟» (زمر / ۹) و درباره تفاوت مجاهد قائم و غیر مجاهد قاعد چنین می فرماید: «لا یستوی القاعدون من المومنین غیرأولی الضرر و المجاهدون فی سبیل الله؛ مؤمنان خانه نشین که زیان دیده نیستند با آن مجاهدانی که با مال خود در راه خدا جهاد می کنند یکسان نمی باشند.» (نساء / ۹۵) و درباره اختلاف کسی که قبل از فتح مکه و پیروزی چشمگیر اسلام درباره آن جهاد و کمک مالی می کرد و در راه خدا مبارزه و انفاق می نمود با کسی که بعد از فتح مکه در جهاد شرکت می کرد و در راه کمک مالی می نمود چنین می فرماید: «لا یستوی منکم من أنفق من قبل الفتح و قائل أولئک أعظم درجه من الذین أنفقوا من بعد و قاتلوا و کلا وعد الله الحسنی و الله بما تعلمون خبیر؛ کسانی از شما پیش از فتح مکه انفاق و جهاد کرده اند با دیگران یکسان نیستند، آنان از حیث درجه بزرگتر از کسانی اند که بعداً به انفاق و جهاد پرداخته اند.» (حدید / ۱۰) غرض آن که قرآن کریم با تصریح به عدم تساوی ارزش های الهی افراد یاد شده و با اصرار بر تفاوت معنوی آنان تصریح به تساوی آنان در قصاص و دیه دارد و در این باره راجع به تساوی همگان چنین می فرماید: «وکتبنا علیهم ان النفس بالنفس و العین بالعين و الأنف بالأنف و الأذن بالأذن و السن بالسن و الجروح قصاص فمن تصدق به فهو کفاره له؛ و مقرر کردیم برایشان که جان در مقابل جان و چشم در برابر چشم و بینی در برابر بینی و گوش در برابر گوش و دندان در برابر دندان می باشد و زخم ها به همان ترتیب قصاص دارند و هر که آن را ببخشد پس کفاره (گناهان) او خواهد بود.» (مائده / ۴۵) یعنی هر انسانی اعم از زن و مرد در قبال انسان دیگر خواه زن و مرد، قصاص می شود چه این قصاص اجزا و اطراف و قصاص جراحات نیز مساوی است، لیکن همین عموم با اطلاق در آیه دیگر تقیید و تخصیص می پذیرد زیرا خداوند در آیه دیگر چنین فرمود: «یا ایها الذین آمنوا اکتب علیکم القصاص فی القتلی الحر بالحر و العبد بالعبد و الاثنی بالاثنی؛ آیا کسانی که ایمان آورده اند درباره کشتگان بر شما قصاص مقرر شده: آزاد عوض آزاد و بنده عوض بنده و زن عوض زن.» (بقره / ۱۷۸) با این آیه، عموم یا اطلاق آیه قبلی تخصیص یا تقیید می پذیرد، یعنی زن در قبال زن قصاص می شود نه مرد، و حکم دیه در اسلام با تفاوت بین زن و مرد تدوین شد. اما از جهت ارزش های معنوی ممکن است زنی بیش از مرد مقرب نزد خدا باشد، بنابراین تساوی دیه عالم و جاهل نه از ارج و منزلت عالم می کاهد و نه بر مقام جاهل می افزاید و نیز تفاوت دیه مرد و زن نه بر منزلت مرد می افزاید و نه از مقام زن می کاهد، زیرا برخی از تفاوت های مادی و مالی هیچگونه ارتباطی به مقام های معنوی ندارد، و هیچ تلازم

عقلی یا نقلی بین دیه و کمال معنوی وجود ندارد تا هر اندازه دیه بیشتر شود، قداست روح مقتول و تقرب وی نزد خدا افزون تر باشد چون حکم کلامی قتل ناظر به ارزش معنوی انسان مقتول است لذا قتل عمدی مرد یا زن مؤمن از جهت بحث های کلامی یکسان است یعنی اگر قتل عمدی مؤمن عذاب ابدی یا دراز مدت را به دنبال دارد هرگز فرقی بین آن که مؤمن مقتول عمدی زن باشد یا مرد وجود ندارد، چه این که از جهت لزوم کفاره هیچ فرقی بین مرد و زن نیست یعنی در قتل عمدی کفاره بین آزاد کردن برده و روزه شصت روز و اطعام شصت مسکین واجب است و در قتل غیر عمد کفاره به نحو ترتیب به نحو جمع نه به طور تخییر، واجب می شود و از این لحاظ فقهی نیز فرقی بین قتل زن و مرد نیست.

ص: ۱۰۲۳

آیت الله عبدالله جوادی آملی - زن در آئینه جلال و جمال - صفحه ۳۵۴-۳۵۶

کلید واژه ها

قرآن قصاص حقوق زن دیه احکام فقهی کفاره فضایل اخلاقی جامعه شناسی دین زن اسلام علم کلام

عناصر محوری در جهت تحقق حقوق زن در خانه و اجتماع

برای تحقق عینی حقوق زن در خانواده و در جامعه، اجتماع چند عنصر محوری، ضروری می باشد.

اول: اثبات اصل حق و شئون آن با دلیل عقلی یا نقلی معتبر که هر کدام طبق تحقیق اصول فقه حجت خواهد بود، و تدوین آن به صورت مواد و تبصره های حقوقی و تصویب آن در محافل رسمی قانونگذاری.

دوم: در صورتی که عمل به آن حقوق ثابت شده مزاحم حق شوهر است با توافق طرفین در متن عقد نکاح یا عقد مشروع لازم دیگر و یا طی یک تعهد ابتدایی و مستقل بنابر لزوم وفا به شروط ابتدایی و عدم احتیاج طرح آن در ضمن عقد دیگر، و نیز با رعایت اهم و مهم از لحاظ صلاح جامعه یا خانواده، محدوده آنها به طور واضح تبیین شود.

سوم: ضمانت اجرای حقوق مشترک و مختص زن و مرد بدون تزییع، تثبیت شود، چون حقوقی که ضامن اجرا ندارد، رفته رفته از دیوان خاطره ها رخت برمی بندد و همان عادت جامعه و فرهنگ مردم، منبع تدوین حقوقی تلقی می شود، لذا جریان اجرای حقوقی که عامل احیای عینی آن در متن زندگی است نباید مورد غفلت قرار گیرد، زیرا احیای علمی حقوق زن در کتاب های دینی و حقوقی و نیز تعلیم آنها در حوزه های درسی، ثمری جز حیات لفظی یا ذهنی آنها نخواهد داشت، و چنین روش نکوهیده ای مرضی خداوند که اصلی ترین تعیین کننده حقوق بندگان خویش است نخواهد بود. از این جهت چاره ای جز هماهنگی قوه مقننه و قوه مجریه از یک سو و نظارت و قضا و داوری صحیح و به موقع قوه قضائیه از سوی دیگر نمی باشد، و گرنه تئوری محض، جامعه را ایده آل می کند.

ص: ۱۰۲۴

چهارم: چون اساس خانواده طبق رهنمود خداوند سبحان، مودت و رحمت است و این دو فضیلت از عناصر اصلی خانواده محسوب می شوند، تا و داد عقلی به جای دوستی غریزی و جوانی ننشیند و علاقه طبیعی از جای برنخیزد و اشتیاق فراطبیعی را بجای خود نشانند و مهر عقلی به جای گرایش مادی قرار نگیرد و جاذبه جنسی در حریم خاص خود نماند و هرگز به مسند قضا نشیند و زن و شوهر فطرت مشترک هم دیگر را از یک سو و ویژگی صنف خاص یکدیگر را از سوی دیگر به طور صحیح ادراک نکنند و خصوصیت های صنفی را مکمل هم ندانند، آن بنیان مرصوص که خواسته اسلام است بنا نمی شود، لذا نصاب اخلاق در خانواده و نیز جامعه کمتر از نصاب حقوق نخواهد بود. در پیوند اخلاق و حقوق می توان گفت اگر در موردی قانون از جهت ماده یا تبصره، در اثر اجمال، فقدان، تعارض مواد و مانند آن مبهم بود، اخلاق، جبران نقص های یاد شده را به عهده می گیرد، چه این که متقابلاً اگر در جامعه یا خانواده اصول اخلاقی و فضائل نفسانی حاکم نباشد هر کسی قانون را به رأی و هوای خویش تفسیر و تحریف می نماید و برای هر فردی در هر جایی نصب یک پلیس میسور نیست، گذشته از آن که پلیس فاقد اخلاق، هرگز ضامن اجرای حقوق نخواهد بود، زیرا کسی توان حفظ گوهر دین خود را از دستبرد هوس و تاراج هوا و سرقت شهوت و غضب ندارد، و قلب خود را از تهاجم اهریمنان درون نگهداری نمی کند، هرگز توان حفظ حقوق دیگران را ندارد. و چون رعایت اصول اخلاقی مهم ترین عامل تضمین کننده حقوق افراد است. اسلام به زن و شوهر توصیه متعادل و برابر اخلاقی دارد نه آن که در توصیه اخلاقی جانب مرد را بیش از جانب زن رعایت کرده باشد، لیکن باید در تحلیل سفارش های اخلاقی ویژگی هر صنفی از زن و مرد ملحوظ گردد، تا چنین توهم نشود که اسلام زن را خاکسار مرد قرار داد و همان رسم فرسوده جاهلی را در کسوت اخلاق بر زن تحمیل نمود، تفاوت صنفی زن و مرد مانند تفاوت اصناف دیگر از مردها با یکدیگر و نیز زن ها با همدیگر برای برقراری نظام احسن براساس تسخیر عادلانه متقابل است نه تسخیر ظالمانه، یا جاهلانه اولاً و نه تسخیر یک جانبه ثانیاً و این معنا را می توان از آیه ۳۲ سوره زخرف استظهار کرد: «أهم یقسمون رحمت ربک نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیاء الدنیا و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات لیتخذ بعضهم بعضا سخریا و رحمت ربک خیر مما یجمعون؛ آیا آنان رحمت پروردگارت را تقسیم می کنند؟ ما معاش آنان را در زندگی دنیا میانشان تقسیم کرده ایم، و برخی از آنان را از نظر درجات، بالاتر از بعضی قرار داده ایم تا بعضی از آنها بعضی را در خدمت گیرنده، و رحمت پروردگارت از آنچه آنان می اندوزند بهتر است.» این آیه معیار ارزش را پیشرفت مادی نمی داند و آن را نفی می نماید.

آیت الله عبدالله جوادی آملی - زن در آئینه جلال و جمال - صفحه ۳۵۸-۳۶۰

کلید واژه ها

خانواده حقوق زن احکام فقهی اخلاق خانوادگی جامعه شناسی دین زن اسلام عدل

پاسخ به شبهه نقصان ایمان زن در نهج البلاغه

یکی از شبهاتی که پیرامون موضوع زن همواره مطرح می شود، مضمون روایتی در نهج البلاغه است که در آن از زنها به بدی یاد کرد و فرموده است: «معاشر الناس، ان النساء نواقص الايمان، نواقص الحظوظ، نواقص العقول، فأما نقصان ایمانهن، فقعودهن، عن الصلاة و الصيام فی أيام حیضهن، و أما نقصان عقولهن فشهاده امرأتین کشهاده الرجل الواحد، و أما نقصان حظوظهن فمواریثهن علی الانصاف من مواریث الرجال...؛ زن، ایمانش ناقص است، زیرا در ایام عادت از نماز و روزه محروم است، عقلش کم است، زیرا شهادت دو زن معادل یک مرد است، و حظ مالی او نیز نصف سهمیه مرد است.» مشابه این مضمون از رسول خدا (ص) نیز رسیده است.

برای پاسخ به این شبهه لازم است مقدمه ای در مورد زمینه ستایش ها و نکوهش هایی که در بعضی از آیات و روایات آمده است ذکر شود.

ستایش ها و نکوهش ها

گاهی حادثه و یا موضوعی، در اثر یک سلسله عوامل تاریخی، زمان، مکان، افراد، شرایط و علل و اسباب آن، ستایش یا نکوهش می شود، معنای ستایش یا نکوهش بعضی حوادث و یا امور جنبی یک حادثه، این نیست که اصل طبیعت آن شیء، قابل ستایش و یا مستحق نکوهش می باشد، بلکه احتمال دارد زمینه خاصی سبب این ستایش یا نکوهش شده است. مثلاً اگر از قبیله ای ثناء و ستایش به عمل آمده، احتمال دارد در اثر آن باشد که مردان خوبی در آن عصر از این قبیله برخاسته اند، و شاید در فاصله ای کم ورق برگردد، افراد دیگری از آن قبیله برخیزند که مورد نکوهش واقع شوند. و گاهی به عکس، در یک سرزمین افرادی مورد نکوهش قرار می گیرند، بعد طولی نمی کشد که افراد شایان ستایشی از آن سرزمین برمی خیزند.

ص: ۱۰۲۶

بخشی از نکوهش های نهج البلاغه راجع به زن، ظاهرا به جریان جنگ جمل برمی گردد، همان گونه که از بصره و کوفه نیز در این زمینه نکوهش شده است با این که بصره، رجال علمی فراوانی تربیت کرده و کوفه مردان مبارز و کم نظیری را تقدیم اسلام نموده و بسیاری از کسانی که به خونخواهی سالار شهیدان (ع) برخاستند از کوفه نشأت گرفتند، و هم اکنون نیز کوفه جایی است که به انتظار ظهور حضرت مهدی (ع) در آنجا نماز می خوانند، مسجدی دارد که مقامات بسیاری از صالحین و صدیقین در آن واقع شده است و نمی توان گفت که چون مثلا- از کوفه یا از بصره نکوهش شده است، آن دو شهر برای همیشه و ذاتا بد و سزاوار نکوهش می باشند. قضایای تاریخی در یک مقطع حساس زمینه ستایش یا نکوهش را فراهم می کند و سپس با گذشت آن مقطع زمینه مدح و ذم نیز منتفی می شود.

پیش بینی وحی

این تحلیل در اصل موضوع زن و بویژه در این مورد خاص قابل دقت است. اصولا اصراری که قرآن کریم درباره زنان پیامبر (ص) دارد نشانه پیش بینی وحی از یک حادثه تلخ تاریخی است. این که قرآن با اصرار، به زنان پیامبر می فرماید: «و قرن فی بیوتکن ولا- تبرجن تبرج الجاهلیه الاولى؛ و در خانه هایتان قرار گیرید و مانند روزگار جاهلیت قدیم زینت های خود را آشکار نکنید.» (احزاب/ ۳۳) نشانه آن است که صحنه ای را ذات اقدس اله پیش بینی می کرده است. خداوند عالم غیب و شهادت از آینده ای با خبر بوده و زنان پیامبر را از ثمرات تلخ آن قیام بی جا، برحذر می داشت، لذا فرمود در خانه ها بنشینید و خود را نشان ندهید، تبرج نکنید و... که علی رغم این هشدارها، جنگ جمل پیش آمد و رو در روی ولی الله مطلق حضرت علی بن ابیطالب امیرالمؤمنین (ع)، به مبارزه برخاستند. آن مقطع، یک سلسله نکوهش هایی را در پی داشت و یک سلسله ستایش هایی را به همراه داشت. از سرزمینی، یا از مردمی ستایش شده که در آن صحنه، خوب عمل نموده و از گروهی و سرزمینی، نکوهش شده است چون در این رخداد، بد عمل کرده اند. بنابراین نباید این نکوهش ها و ستایش ها، به حساب گوهر شیء گذاشته شود. اگر طلحه و زبیر در برابر ولی الله مطلق ایستادند و مورد نکوهش قرار گرفتند، طبیعی است عایشه هم که در مقابل حضرت قرار گرفت و افراد دیگری هم که به این سانحه سنگین کمک کردند، مورد نکوهش قرار گیرند. بنابراین نباید این گونه از نکوهش ها یا ستایش ها به گوهر ذات بر گردد، البته تأثیر مقطعی آن محفوظ است.

ص: ۱۰۲۷

روایتی که در نهج البلاغه وارد شده است، به عنوان یک قضیه حقیقه نیست، تقریباً نظیر قضیه شخصی یا قضیه خارجی است، اصل قضیه این است که عایشه، این جنگ را به راه انداخت. اهل سنت هم معتقدند جنگ جمل را او به پا نموده و سبب و محرک، او بوده است. چه این که ابن ابی الحدید معتزلی از بزرگان اهل سنت قبول کرده است که: «قد أخطأت» منتها توهم او و امثال او این است که «تابت و ماتت تائبه» ولی دیگران می گویند «لم تمت تائبه». به هر صورت بعد از این که در جریان جنگ جمل، عایشه سوار شتر شد و طلحه و زبیر را هم تحریک کرد و خونهای فراوانی ریخته شد و سرانجام شکست خورد، امیرالمؤمنین (ع) این سخنان را بیان فرمود.

همان گونه که درباره همین جریان جنگ جمل و مردم بصره، خطبه ای با عنوان «فی ذم أهل البصره وقعه الجمل» در نهج البلاغه آمده است که: «کنتم جند المراه وأتباع البهيمه»؛ شما سپاه زن بودید- فرماندهی شما را عایشه به عهده داشت- و دنباله رو حیوان چهارپایی شدید، یعنی آن شتر که عایشه را می برد، جلو حرکت می کرد و شما هم به دنبال آن ناآگاهانه حرکت می کردید. می فرماید: شما ناآزموده این کار را انجام دادید و به کار نپیخته ای اقدام کردید.

در خطبه ۱۴ نیز که همین گروه را مذمت می کند، سرزمین بصره را مورد نکوهش قرار می دهد و می فرماید: موقعیت جغرافیایی شما بد است، از آسمان دور و به آب نزدیک است و...

پیروان شتر را مذمت کردن و نزدیک به آب بودن نه برای آن است که شتر بد است و یا در ساحل دریا قرار گرفتن بد است، بلکه برای آن است که راکب و ساکن آن، در این صحنه، بد رفتار نموده است. و گرنه وجود مبارک پیغمبر (ص) نیز شتر سوار شد و در جریان مهاجرت، از مکه به مدینه آمد و هنگامی که وارد مدینه شد فرمود: «خلوا سبيلها فانها مأموره» اهل مدینه از روی علاقه و اشتیاق شتر پیامبر را به سوی منطقه و خانه خود هدایت می کردند، و پیامبر (ص) برای آن که هیچ کس آزرده نشود فرمود: کاری به شتر نداشته باشید، این شتر مأموریت خدایی دارد هر جا که خود این شتر ایستاد و زانو زد و خوابید، من همانجا پیاده می شوم و شتر آمد در منزل ابویوب که در ردیف مستمندترین مردم مدینه بود ایستاد.

پس به دنبال شتر رفتن یا سوار شتر شدن یا براساس حرکت شتر کار کردن، به خودی خود مذمتی ندارد، باید توجه کرد راکبش چه کسی و در چه قضیه و قصه ای است؟ آیا اگر خود حضرت امیر (ع) یا حضرت صدیقه طاهره (س) سوار شتر یا اسب یا بغله شوند و عده ای به دنبال ایشان حرکت کنند می توان گفت که پیروان شتر مذمومند یا پیروان اسب و بغله مذمومند؟

نکته دیگر این که در روایت مزبور، نقصان حظ، به نقص در ارث توجیه شده و می گوید: چون زن از ارث کمتری برخوردار است، لذا محترم نیست. در صورتی که به هنگام مهاجرت پیامبر به مدینه، شتر حضرت در مقابل خانه کسی که از فقیرترین مردم مدینه بود خوابید پس نداشتن مال، نقص نیست چه این که داشتن آن کمال نیست.

خطبه مبسوطی در نهج البلاغه است که حضرت علی (ع) می فرماید: نشانه این که داشتن مال کمال نیست، آن است که همه انبیا از مال دنیا بهره ای نداشته اند- یا باید گفت داشتن مال کمال نیست یا معاذالله باید گفت که خدا این کمال را به انبیای خود نداده است- آنگاه قصه موسی کلیم، عیسی مسیح، داود و خود رسول خدا- علیهم الصلاه و علیهم السلام- را ذکر می کند و می فرماید وضع زندگی اینها ساده بود، پس با این شواهد فراوان معلوم می شود کمال، در فراوانی مال نیست.

مضافا بر این که: در بعضی از موارد زن و مرد همتای هم ارث می برند، در مواردی مرد بیشتر ارث می برد و در مواردی هم زن بیشتر ارث می برد. ثانیاً، اگر ارث زن - دختر و خواهر میت - کم است، در مقابل، تمام زندگی زن توسط مرد تأمین می شود و مهریه را نیز اضافه بر مخارج در اختیار دارد. از لذتها و پوشیدنی ها و زیورآلات زن بهره می گیرد و تولید اینها، وظیفه مرد است یعنی بهره مهم، از آن زن و تولید مهم مربوط به مرد است.

اینجا دو مسأله دقیق و کاملاً از هم جدا وجود دارد: حضرت علی (ع) نمی خواهد بفرماید چون سهم ارث کم است او کم ارزش است، بلکه می فرماید همان مال را دین، به زن می دهد اما با سرپرستی مرد، و به عنوان مهریه و نفقه به او می دهد، حق او را مستقیماً به خود او نمیدهد، تا عهده دار دخل و خرج و زحمت تولید نباشد.

در این خطبه نکته ای وجود دارد که ابن ابی الحدید از آن تفکر اعتزالی را استنباط می کند چون معتزله معتقدند: ایمان، تنها اعتقاد نیست، بلکه عمل هم، در متن ایمان سهیم است. لذا می گوید: اگر کسی اقرار به خدا و پیامبر (ص) داشته باشد، ولی عمل نکند مؤمن نیست، زیرا حضرت فرموده است که چون زن در ایام عادت از نماز و روزه محروم است پس، از ایمان محروم است، به دلیل این که عمل جزو ایمان است غافل از این که، این دلیل به عکس پندار معتزله است، آنان می گویند: اگر کسی عمل نکند مؤمن نیست، حضرت می فرماید اینها درحالی که عمل ندارند مؤمنند منتها ایمانش کم است.

تعلیل حضرت در مورد نقصان عقل این است که شهادت دو زن، در حکم شهادت یک مرد است، زیرا که در قرآن می فرماید: «فان لم یكونا رجلین فرجل و امرأتان ممن ترضون من الشهداء؛ پس اگر دو مرد نبودند، مردی را با دو زن، از میان گواهانی که (به عدالت آنان) رضایت دارید.» (بقره/ ۲۸۲)

شهادت دو زن، در حکم شهادت یک مرد است. این که شهادت امری مستند به حس و مشاهده است و حضور و شهود زن در همه جا محذور و یا محدود می باشد، خود قرآن نکته آن را ذکر می کند و می فرماید: این که شهادت دو زن، در حکم شهادت یک مرد است. نه برای آن است که زن، عقل و درکی ناقص دارد و در تشخیص، اشتباه می کند بلکه: «ان تضل احدهما فتذکر احدهما الأخری؛ اگر یکی از این دو فراموش نمود دیگری او را تذکر بدهد.» (بقره/ ۲۸۲) زیرا که زن مشغول کارهای خانه، تربیت بچه، و مشکلات مادری بوده و ممکن است صحنه ای را دیده فراموش کند، بنابراین دو نفر باشند تا اگر یکی یادش رفت دیگری او را متذکر کند.

آیت الله عبدالله جوادی آملی - زن در آئینه جلال و جمال - صفحه ۳۶۷-۳۷۴

کلید واژه ها

ایمان نهج البلاغه وحی فلسفه احکام تاریخ اسلام احکام فقهی حوادث تاریخی زن اسلام

علت عدم الزام برخی تکالیف بر زن

زن از آن جهت که ریحانه است و «لیست بقهرمانه»، وجوب نسبت به بعضی از کارهای دشوار از دوش او برداشته شده، البته در حد رخصت نه عزیمت. و بدیهی است که بین رخصت و عزیمت فرق است. عزیمت، یعنی اگر نهی بر چیزی وارد شد کسی حق انجام آن را ندارد و اگر امر بر چیزی وارد شد چاره ای جز انجام آن نیست، مثل این که گفته شود مسافر نباید روزه بگیرد، نباید نماز ظهر یا عصر یا عشا را چهار رکعت بخواند، اصطلاحاً به این بایدها و نبایدها «عزیمت» می گویند، یعنی باید اطاعت نماید. اما «رخصت» آن است که از عملی وجوب برداشته شده، بدون این که تحریم شده باشد. اگر گفته می شود نماز جمعه بر زن نیست یعنی واجب نیست که حتما حضور پیدا کند اما نه این که اگر حضور پیدا کرد مقبول نیست، یا صحیح نیست، یا فضیلت ندارد.

با توجه به توضیح فوق این شبهه که زن از بعضی مزایای مذهبی مانند شرکت در نماز جمعه، نماز جماعت، تشییع جنازه و... محروم شده است، حل می شود زیرا این که می فرماید: «فیما أوصی به النبی صلی الله علیه وآله علیا: علیه السلام: یا علی لیس علی النساء جمعه ولا جماعه ولا أذان ولا اقامه؛ در ضمن وصیت های پیامبر (ص) به علی (ع) این بود که: یا علی نماز جمعه و جماعت و اذان و اقامه برای زنان واجب نیست»

ص: ۱۰۳۱

این محرومیت ها در حد رخصت است نه عزیمت، یعنی الزام از زن گرفته شده نه این که حق شرکت در نماز جمعه و جماعت را ندارد. زیرا یکی از احکام نماز جمعه این است که در صورت تعین وجوب نماز جمعه، بر مکلفین واجب است که تا شعاع دو فرسخی در نماز جمعه حاضر شوند و نیز تا شعاع یک فرسخی تشکیل نماز جمعه دیگری مجاز نیست و به عبارتی دیگر، فاصله دو نماز نباید کمتر از یک فرسخ باشد.

بنابراین اگر نماز جمعه تا این حد مهم است که در صورت وجوب تعیینی، تا شعاع دو فرسخی حتما باید مسلمانان، شرکت کنند، این کار برای زن دشوار خواهد بود از این جهت، الزام و عزیمت از زن سلب شده است. نه بدین معنا که زن حق شرکت ندارد و یا اگر این رنج را تحمل کرد و در نماز جمعه حضور یافت، نمازش مقبول نباشد، یا کفایت از نماز ظهر نکند، و یا فاقد فضیلت نماز جمعه باشد.

درباره جماعت هم این چنین است، نماز جماعت به قدری در اسلام معتبر و مهم است که از رسول خدا (ص)، برای جلوگیری از نفاق منافقان در صدر اسلام دستور رسید: «کسانی که در نماز جماعت شرکت نمی کنند و تدریجا قصد توطئه و تضعیف اسلام را دارند و نیز آنها که دسترسی به نماز جماعت دارند ولی نماز جماعت را گرامی نمی شمارند و در آن شرکت نمی کنند، خانه هایشان به آتش کشیده شود.»

بر این اساس، شرکت در نماز جماعت رسول خدا (ص) بدون عذر، لازم و عدم حضور بدون عذر، ممنوع بود. و چنین دستوری چون توأم با دشواری بود، بر زنها لازم نشد، نه این که اگر زنی این رنج را تحمل کرد و در نماز جماعت شرکت نمود نمازش، مقبول نمی شد.

آیت الله عبدالله جوادی آملی - زن در آئینه جلال و جمال - صفحه ۳۸۲-۳۸۴

کلید واژه ها

فلسفه احکام نماز جمعه تکلیف نماز جماعت زن اسلام احکام فقهی

بررسی مسأله قیمومت مرد بر زن

اگر زن در مقابل مرد و مرد در مقابل زن به عنوان دو صنف مطرح است، هرگز مرد قوام و قیم زن نیست و زن هم در تحت قیمومیت مرد نیست. بلکه قیمومت مربوط به موردی است که زن در مقابل شوهر و شوهر در مقابل زن باشد. قوام بودن در این مقام نیز نشانه کمال و تقرب الی الله نیست، همچنانکه در وزارتخانه ها، مجامع، جامعه ها، افرادی هستند که قوام دیگری یعنی مدیر، مسئول و رئیس و مانند آن هستند اما این مدیریت، فخر معنوی نیست بلکه یک مسئولیت اجرایی است و ممکن است کسی که ریاست آن مؤسسه را به عهده ندارد خالصانه تر از قیم کار بکند و پیش خدا مقرب تر باشد. قوام بودن مربوط به مدیریت اجرایی است، زیرا که قرآن می فرماید: «الرجال قوامون على النساء بما فضل الله بعضهم على بعض و بما أنفقوا من أموالهم؛ مردان سرپرست زنانند به دلیل آنکه خدا برخی از ایشان را بر برخی برتری داده و [نیز] به دلیل آنکه از اموالشان خرج می کنند.» (نساء / ۳۴)

توانایی مرد در مسائل اجتماعی و شم اقتصادی و تلاش و کوشش برای تحصیل مالی و تأمین نیازمندی های منزل و اداره زندگی بیشتر است. و چون مسئول تأمین هزینه، مرد است سرپرستی داخله منزل هم با مرد است اما این چنین نیست که از این سرپرستی بخواهد مزیتی به دست آورد و بگوید من چون سرپرستم پس افضل هستم بلکه این کار اجرایی است، وظیفه است نه فضیلت، روح قیوم و قوام بودن وظیفه است و این چنین نیست که قرآن به زن بگوید تو در تحت فرمان مرد هستی، بلکه به مرد می گوید تو سرپرستی زن و منزل را به عهده داری. اگر این به صورت تبیین وظیفه تلقی شود نه اعطای مزیت، آنگاه روشن می شود «الرجال قوامون على النساء» یعنی «یا ایها الرجال کونوا قوامین» یعنی ای مردها شما به امر خانواده قیام کنید همانطوری که برای مسائل قضایی می فرماید: «کونوا قوامین بالقسط شهداء لله؛ پیوسته به عدالت قیام کنید و برای خدا گواهی دهید.» (نساء / ۱۳۵)

ص: ۱۰۳۳

«الرجال كونوا قوامين على النساء» گرچه جمله خبریه است ولی روحش انشا است یعنی ای مردها قوام منزل باشید، سرپرست منزل باشید، کارها را در بیرون انجام دهید، اداره زندگی را در منزل عهده بگیرید، زیرا آسایش و آرامش زندگی مرد، در خانه است، این آیه شریفه می فرماید: «و من آیاته أن خلق لکم من انفسکم أزواجاً لتسکنوا اليها؛ و از نشانه های او اینکه از [نوع] خودتان همسرانی برای شما آفرید تا بدانها آرام گیرید.» (روم/ ۲۱)

آنچه در تعبیرات روایی آمده است «لیاوی الیها» برابر همین تعبیر قرآنی است. «الرجال قوامین علی النساء» به این معنا نیست که زن اسیر مرد است و مرد قوام، قیوم و مدیر است و می تواند به دلخواه خود عمل کند. هرگز این تکلیف نیامده فتوای یک جانبه بدهد و به مرد بگوید تو فرمانروا هستی و هر چه می خواهی بکن، بنابراین، اگر اسلام این دو حکم الزامی را در کنار هم ذکر کند و به زن در مقابل شوهر دستور تمکین می دهد و به مرد در مقابل زن دستور سرپرستی می دهد، تنها بیان وظیفه و جریان امور خانواده است و هیچ یک نه معیار فضیلت است و نه موجب نقض.

در نتیجه، اولاً «الرجال قوامین علی النساء» مربوط به زن در مقابل شوهر است نه زن در مقابل مرد. ثانیاً، این قیومیت معیار فضیلت نیست بلکه وظیفه است. ثالثاً، قیم بودن زن و مرد در محور اصول خانواده است. گاهی زن قیم مرد است و گاهی مرد قیم زن. و در اصول خانوادگی بسیاری از مسائل عوض می شود. اطاعت فرزند چه پسر و چه دختر از ساحت مقدس پدر و مادر واجب است، و اگر فرزند کاری بکند که پدر یا مادر برنجد عاق پدر و مادر می شود و عقوق والدین حرام است، بنابراین اگر مادر فرزند را از کاری نهی کرد و گفت: این کار مایه آزردهی من می شود. در اینجا اطاعت مادر واجب می شود و پسر نمی تواند بگوید که من چون در رتبه اجتهاد به سر می برم یا مهندس و طبیب شده ام، دیگر تحت فرمان مادر نیستم و در حقیقت در چنین مواردی زن بر مرد قیم است، مادر بر پسر قیم است گرچه پسر مجتهد و یا متخصص باشد. در مسائلی که مربوط به داخل خانواده زن و شوهر، مادر و فرزند و پدر و فرزند یک سلسله حقوق متقابلی داند. و رابعا این قیومیت طبق شرایط ضمن عقد قابل تحدید و یا واگذاری است.

آیت الله عبدالله جوادی آملی - زن در آئینه جلال و جمال - صفحه ۳۹۱-۳۹۳

کلید واژه ها

اسلام فلسفه احکام خانواده حقوق زن حقوق همسر سرپرستی دستورات الهی

عظمت حقوقی و اجتماعی زن در قرآن

قرآن درباره عظمت حقوقی و اجتماعی زن می فرماید: «یاایها الذین آمنوا لایحل لکم أن ترثوا النساء کرها و لاتعضلوهن لتذهبا بعض ما آتیتموهن الا أن یأتین بفاحشه مبینه و عاشروهن بالمعروف فان کرهتموهن فعسی أن تکرهوا شیئا و یجعل الله فیه خیرا کثیرا؛ ای کسانی که ایمان آورده اید برای شما حلال نیست که زنان را به اکراه ارث برید و آنان را زیر فشار مگذارید تا بخشی از آنچه را به آنان داده اید [از چنگشان به در] برید مگر آنکه مرتکب زشتکاری آشکاری شوند و با آنها بشایستگی رفتار کنید و اگر از آنان خوشتان نیامد پس چه بسا چیزی را خوش نمی دارید و خدا در آن مصلحت فراوان قرار می دهد.» (نساء / ۱۹)

مسائلی که مربوط به حقوق زن است بخشی مربوط به ارث و بخشی مربوط به نکاح و بخشی مربوط به تعدد زوجات و بخش دیگر مربوط به مهریه و مانند آن است، این گونه مسائل را چون عده زیادی از جمله، مرحوم علامه طباطبایی در تفسیر شریف المیزان بیان کرده اند و متأخرین هم با رهنمودهای آن بزرگ مفسر جهان اسلام، کتابهایی نوشته اند، لذا در آن زمینه بحثی نخواهیم کرد.

اما در بخش مسائل اجتماعی، قرآن ما را متوجه کرده و می فرماید: با زنها معاشرت نیک داشته باشید و زن را چون مرد در مجامعتان راه دهید و اگر خوش آیندتان نیست که آنها در مجامعتان شرکت کنند، این کار ناخوشایند را بکنید چرا که ممکن است خیر فراوانی در این کار باشد و شما ندانید «و عاشروهن بالمعروف» این معاشرت، اختصاصی به مسائل خانوادگی ندارد. گاهی تعصب جاهلی یا رواج فرهنگ ناصواب یا تعصب خام و مانند آن، به مرد این چنین تلقین می کند که تو نمی توانی با زن در یک موسسه همکاری کنی یا زن در جامعه نمی تواند حضور فعال داشته باشد.

ص: ۱۰۳۵

قرآن کریم در این زمینه می فرماید: این گونه از تعصبات و رسومات جاهلی را که فرهنگ باطل است بزداييد «عاشروهن بالمعروف ان کرهتموهن» اگر خوشتان نمی آید که آنها مانند شما سمتی داشته باشند و در جامعه و صحنه سیاست و صحنه درمان و پزشکی و صحنه فرهنگ و تدریس حضور داشته باشند، این امر را تحمل کنید شاید خیر فراوانی در این کار باشد و شما نمی دانید.

چیزی را که عقل به رسمیت می شناسد و پیش وحی و صاحب شریعت به رسمیت نمی شناسد، منکر و ناشناخته است، قرآن می فرماید: با صنف زن طوری رفتار کنید که عقل و شرع آن را به رسمیت می شناسد. این قشر عظیم را منزوی نکرده و با آنها بد رفتاری نکنید.

سپس می فرماید: «وان کرهتموهن» اگر نمی پسندید که زنها از حیات اجتماعی صحیح و سالمی برخوردار باشند بدانید که این کراهتتان نارواست، در آیه «فعسی أن تکرهوا شیئا و يجعل الله فیه خیرا کثیرا» جمله (و يجعل الله فیه خیرا کثیرا) از تعبیری که در آیه جهاد آمده مهم تر است، چون جهاد و دفاع امری موقتی است، و لذا می فرماید: «و عسی أن تکرهوا شیئا و هوا خیر لکم و عسی أن تحبوا شیئا و هو شر لکم» اما حضور زن در صحنه، هر روز و همیشگی است و همین حیات اجتماعی زن است که می تواند در مسأله جهاد و دفاع سهم مؤثری را ایفا کند.

منابع

آیت الله عبدالله جوادی آملی - زن در آئینه جلال و جمال - صفحه ۳۹۴-۳۹۵

کلید واژه ها

قرآن جامعه حقوق اجتماعی سیاست حقوق زن دستورات الهی زن اسلام

ص: ۱۰۳۶

در بحث تعلیم و تعلم تدریس مردها نیز اولاً: یک کار اجرایی است و اگر زن نمی تواند با مردها تماس بگیرد، چگونه می تواند با تدریس در مجامع علمی، قاضی، مجتهد، مرجع تقلید، والی و فرمانده لشکر تربیت کند.

و ثانیاً: اثبات وجوب تعلیم و آموزش توسط زن، کار آسانی نیست. و در صورت عدم وجوب، با توجه به این که شنیدن صدای زن برای مرد مکروه است، لذا تدریس او نه تنها زمینه کمال و ارزش نیست، بلکه یک منقصت و ضعفی برای او خواهد بود.

جواب شبهه این است که، اولاً: کار تعلیمی غیر از کار اجرایی روزانه است. چون تدریس در جمع محققان، با کارهای اجرایی روزانه صدها نفر که با گلایه و اعتراض و درگیری همراه است تفاوت دارد، در کارهای علمی عمیق که هم شاگرد، وظیفه شناس است و هم استاد، وظیفه دان، محذوری ایجاد نمی شود.

و ثانیاً: اگر زنی بتواند به مقام شامخ فقاقت برسند، و به نکات دقیقی از مطالب اسلامی آگاهی یابند که مردها به آن توجه نکرده اند، در این مقام، تدریس و تعلیم، بر زن واجب عینی می شود، چه این که اگر علمی را، هم زن بلد باشد و هم مرد بدانند، تعلیم و تدریس واجب کفائی می باشد. پس اثبات وجوب تعلیم جاهلان - بر زن - کار مشکلی نیست.

در نحوه تعلیم نیز اگر زنی به چنان مقام علمی برسد که بتواند در سطح عالی حوزه های علمیه و مراکز علمی و دانشگاهها تدریس کند، چنانچه جزو «القواعد من النساء؛ زنان سالخورده» (نور / ۶۰) باشد، سن سالمندی ایجاب می کند که در مسأله حجاب از تخفیفی برخوردار باشد - در صورتی که تظاهر به زینت نداشته باشد - چه رسد به صدا که صدا و صوت زن در صورتی که سخن معروف بگوید عورت نیست. و اگر بحد «القواعد من النساء» نرسیده است، چون تعلیم یا واجب عینی و یا کفائی است و شنیدن صدای زن گرچه احتمال دارد برای مرد مکروه باشد، ولی مکروه بودن اسماع صدا برای زن بعید است - مگر به دلیل خاص -، چرا که این گونه حکم ها ملازم هم نیستند، نظیر این که گفته اند: پوشاندن مقداری از صورت و دست بر زن واجب نیست، اما آیا مرد، می تواند نگاه کند یا نه؟ حکمی جدا دارد، اینطور نیست که هرچه پوشاندنش بر زن واجب نباشد نگاه مرد هم جایز باشد. و در صورتی که ثابت بشود اسماع مکروه است، این کراهت نظیر کراهت در عبادات به معنای «أقل ثوابا» است، این گونه امور از باب اهم و مهم هستند، که در صورت تراحم دو حکم، مفهوم کراهت به «أقل ثوابا» برمی گردد.

در نتیجه، آن کسی که این مجاهدت را تحمل می کند و برای رضای خدا، تدریس می کند و تعلیم می دهد، چه به صورت کتاب، و چه به صورت نوار، و اگر ممکن نشد، من وراء حجاب و اگر هیچ یک میسر نشد به صورت حضوری، این یا کراهت ندارد و اگر کراهت داشته باشد نظیر کراهت در باب عبادات است.

به عنوان نمونه خطبه ای که در باب احتجاجات معصومین علیهم السلام از حضرت فاطمه الزهرا (س) نقل شده، مربوط به مسأله تعلیم است. زیرا برای آن حضرت واجب نبود که به خاطر استرداد فدک یا استحقاق خلافت همسرش، آن خطبه مفصل توحیدی را مطرح کند. در صورتی که این خطبه تقریباً یک جزو قرآن کریم است، انگیزه قیام و اقدام آن حضرت برای تعلیم و تدریس و مناظره سیاسی و شرکت و حضور در صحنه جهت استرداد خلافت و فدک بود. اتفاقاً یکی از حافظان و ناقلان این خطبه نورانی وجود مبارک حضرت زینب (س) است که در دوران خردسالی آن خطبه را آموخت، فهمید و نقل کرد. ولی چون متأسفانه شناخت ما از اولیای دین در حد مجالس سوگ و ماتم است، دیگر از معارف بلند عقلی آنان بی خبریم که چه کردند و چه گفتند.

منابع

آیت الله عبدالله جوادی آملی - زن در آئینه جلال و جمال - صفحه ۴۰۳-۴۰۵

کلید واژه ها

حقوق اجتماعی احکام فقهی تکلیف آموزش تربیت جامعه شناسی دین دستورات الهی زن اسلام

پرسش نماینده زنان جهان از پیامبر اکرم

شبهه ای در زمان رسول خدا (ص) مطرح شده، و حضرت با جمله ای کوتاه به نوع این نقد و اشکالها، پاسخ داده است، این سؤال و جواب را، حضرت استاد علامه طباطبایی - رضوان الله تعالی علیه - در تفسیر قیم المیزان - به نقل از کتاب «الدار المشور فی التفسیر بالمأثور» در خلال «بحث روائی» بخشی از آیات سوره نساء ذکر فرموده است.

ص: ۱۰۳۸

در المنثور از بیهقی نقل می کند که: روزی رسول خدا (ص) در جمع یاران و اصحابش نشسته بود، اسماء بنت یزید انصاریه، یکی از زنان انصار، به حضور پیامبر (ص) رسید، عرض کرد: من نماینده تمام زنان هستم، به سوی شما، این سؤال، تنها سؤال زنان انصار و زنان مدینه نیست، بلکه سؤال همه زنهاست و هیچ زنی در مشرق یا در مغرب نیست مگر این که وقتی سخن مرا بشنود آن را می پذیرد، پس من در حقیقت نماینده همه زنان عالم هستم، زیرا شما پیامبر همه جوامع بشری اعم از زن و مرد هستید و این سؤال عموم زنان از شما است. او در کمال ادب این سؤالها را طرح کرد. در آغاز سخنش جمله «بأبی أنت و أُمی» گفت، بعد هم گفت: «نفسی لك الفداء» یعنی من و پدرم و مادرم فدای تو.

پس از ایراد خطبه به عنوان نماینده زنان جهان عرض کرد: «ان الله عزوجل بعثك الى الرجل و النساء» یعنی خدای سبحان تو را به عنوان پیامبر بشر مبعوث کرد چه برای رجال، چه برای نساء «فأما بك و بالهك» ما به مبدأ و معاد و وحی و رسالت ایمان آوردیم، به خدایی که تو را فرستاد ایمان آوردیم. سخن این زن در حقیقت بیانگر اصول سه گانه دین بود- در قرآن کریم گاهی سه اصل مبدأ و معاد و وحی در کنار هم ذکر می شود و گاهی دو اصل مبدأ و وحی، سرش این است که بازگشت معاد به همان مبدأ است و اگر کسی به خدا ایمان آورد به معاد هم ایمان آورده است.

«وانا معشر النساء محصورات مقصورات قواعد بیوتکم و مقصی شهواتکم و حاملات أولادکم» ما زنها خانه نشین و محصور و حامل فرزندان شما مردان هستیم. تفکری که در آن روز رایج بود تفکر جاهلی بود. این زن در عین حال که نماینده زنان جهان است نماینده زنان مسلمان نیز هست، ولی در متن سؤالش تفکر جاهلی را مطرح می کند او می گوید، زن حامل فرزند شوهر است، غافل از این که زن حامل فرزندی است که به پدر و مادر به صورت مشترک منسوب است. «و انکم معاشر الرجال فضلتم علينا بالجمع و الجماعات و عیاده المرضی و شهود الجنائز و الحج بعد الحج و أفضل من ذلك الجهاد فی سبیل الله» و شما مردها بر ما فضیلت دارید برای این که در نماز جمعه و جماعت، در عیادت بیمار، در تشییع جنازه شرکت می کنید، شما مکرر می توانید به حج بروید و بالاتر از همه جهاد فی سبیل الله وظیفه شماست و ما محرومیم. «وان أحدکم اذا خرج حاجا أو معتمرا أو مجاهدا حفظنا لکم أموالکم و غزلنا أثوابکم و ربینا لکم أولادکم» شما اگر به عنوان حج یا جهاد حرکت کردید ما باید در خانه ها بنشینیم و اموالتان را حفظ کنیم، لباسهایتان را ببافیم، فرزندان شما را تربیت کنیم. «فما نشارکم فی هذا الأجر و الخیر» ما زنها به شما مردها در هیچ یک از فضیلت ها شرکت نیستیم.

«فالتفت النبى صلى الله عليه وآله الى اصحابه بوجه كله» حضرت رسول (ص) با تمام صورت رو به اصحاب کرد و فرمود: «هل سمعتم مسأله امرأه قط أحسن من مسألتها فى أمر دينها من هذه» یعنی شما تاکنون زنی به این فضیلت دیده اید که در مسائل دینی اینچنین سؤال کند؟ معلوم می شود شنیدن صدای زن در این گونه از مسائل دینی برای معصوم هم رواست و زن می تواند در مجامع عمومی درباره مسائل دین سخن بگوید و مردها هم می توانند سخن زن را درباره مسائل دینی بشنوند و یا گوش دهند. این قصه در مدینه و در زمانی واقع شده که بسیاری از مسائل حجاب و فضائل دینی و دستورات دینی عفاف نازل شده است، اگر یک چنین سؤال و جواب و سخنرانی در اوائل اسلام و در مکه رخ می داد، ممکن بود کسی بگوید آن روز هنوز دستور حجاب نبوده و.... اما این جریان در مدینه و در جمع انصار اتفاق می افتد و سؤال و جواب در مقام و موقعیت زن جهاد بوده است.

«فقالو يار سول الله ماظننا ان المراه تهتدى الى مثل هذا» اصحاب گفتند: ما فکر نمی کردیم زن به این مقام برسد. چرا که زمینه ای نبود تا زن را پروراند. نباید توقع داشت تفکر جاهلی توان تربیت این گونه از زنها را داشته باشد. آنگاه: «فالتفت النبى صلى الله عليه وآله اليها» پیامبر رو به این زن کرد: «فقال افهمى أيتها المراه واعلمى من خلفك من النساء ان حسن تبعل المراه لزوجها و طلبها مرضاته أتباعها موافقته يعدل ذلك كله فانصرفت و هى تهلل حتى وصلت الى النساء قومها.» ای زن برگرد به همه زنهایی که تو نماینده آنهايي، چه در مشرق و چه در مغرب، اعلام بکن که مسئولیت تربیت خانواده و تشکیل خانه، شوهرداری، حسن تبع که چشم شوهر در بیرون به گناه گشوده نشود و گوشش در بیرون منزل به گناه و آهنگ باطل باز نشود، و دستش به خیانت باز نشود، نیک شوهرداری و خانواده را حفظ کردن و ارکان خانه را به دوش کشیدن، حفظ اولاد و اموال و تأمین آبرو، معادل همه آن فضائل است که برشمردی. مگر نه آن است که شما خواهان ثواب و تقرب الهی هستید، مگر نه آن است که فروع دین تعبدی است و ذات اقدس اله مصالح ما را بهتر از ما می شناسد، آن خدایی که به شما شش سال زودتر از دیگران دستور عبادی داده و زودتر از دیگران سخن گفت و شش سال زودتر از دیگران به حضور پذیرفت، این چنین دستور داده است که خانواده در اسلام اصل است. آنها که خانه را منحل کرده و در حد یک خوابگاه به او می نگرند، آنها جان و روح زن را از خانه بیرون آوردند و به مراکز فساد کشاندند.

نمونه بارز انحطاط را در کشورهای پیشرفته دیده و می بینید. مرحوم علامه طباطبایی در ذیل همین حدیث شریف بحث مبسوطی دارند و می فرمایند: آنها زن را تحت عنوان آزادی بازیچه قرار دادند. اما دین می گوید زن گل است و نظیر ابزار بازی نیست، او را ضایع نکنید، کارهای سنگین به اینها ارائه نکنید، نگذارید با نامحرم تماس بگیرند، نامحرم با او تماس بگیرد چرا که این گل پژمرده می شود، این فقط باید در بوستان منزل باشد، آنگاه است که می تواند پیغمبر تربیت کند.

اگر زنان، کانون خانه را متلاشی نکنند و گرم نگه دارند و گونه ای عمل کنند که مرد، تمام تلاشش متوجه خانه باشد، با حسن برخورد، با اداره صحیح شئون منزل، با قناعت و کم توقعی، با تربیت دقیق فرزندان، با رفتار مؤدبانه داشتن و حفظ عفاف و لباس حتی در برابر اولاد، و در نتیجه تربیت فرزندانی وزین و عقیف، آنگاه می توانند نقص آن فضائل را جبران کنند، چه این که اینها معادل همه فضائلی است که برای مردها وارد شده است.

منابع

آیت الله عبدالله جوادی آملی - زن در آئینه جلال و جمال - صفحه ۴۱۳-۴۱۷

کلید واژه ها

ایمان کمال فلسفه احکام تاریخ اسلام خانواده پیامبر اکرم داستان اخلاقی زن اسلام تقرب به خدا

راز اختلاف دیه زن و مرد در اسلام

همیشه و همه جا دیه مرد بیشتر از زن نیست و درآمد مرد نیز از آن زن است. لیکن یک سلسله از ارزیابیها در قرآن کریم به بدن برمی گردد، و هر بدنی که منشأ اقتصادی بیشتر و قوی تر باشد، مسأله دیه هم با تناسب او تنظیم می شود، چه این که مسائل ارثی هم این چنین است.

ص: ۱۰۴۱

اما آنچه که به تعلیم و تربیت مربوط است زن و مرد در آن مقام مورد خطاب مشترک، قرار گرفته اند. قرآن در امور حکومتی همانند امور معرفتی زن و مرد یکسان مورد خطاب قرار داده و می فرماید: «ماکان لمؤمن و لا مؤمنه اذا قضی الله و رسوله أمرا أن یکون لهم الخیره من أمرهم؛ و هیچ مرد و زنی مؤمنی را نیامده است که چون خدا و پیامبرش فرمانی دهد، برای آنان در کارشان اختیاری باشد.» (احزاب / ۳۶) یعنی اگر نظام اسلامی، قضا و حکمی را ارائه داد و پیامبر، حکمی کرد و از طرف خدای سبحان دستوری را ابلاغ کرد، هیچ مرد با ایمان، و هیچ زن با ایمان، حق تصمیم گیری مخالف در برابر قضا و داوری خدا و پیامبر را ندارد. نه تنها در مسائل تشریحی، بلکه در مسائل حکومتی نیز آنجا که سخن از قضا و حکم است، خواه قضای باب قضاوت، خواه قضای حکومت، مرد مؤمن و زن مؤمنه حق اعتراض ندارند.

در مسائل اخلاقی نیز در قرآن کریم آمده است: «یاایها الذین آمنوا لایسخر قوم من قوم عسی أن یکونوا خیرا منهم و لا نساء من نساء عسی أن یکن خیرا منهم؛ ای مؤمنان نباید قومی قوم دیگر را ریشخند کنند شاید آنها از اینها بهتر باشند و نباید زنانی زنان دیگر را ریشخند کنند شاید آنها از اینها بهتر باشند.» (حجرات / ۱۱) هیچ کسی، اعم از مرد یا زن، حق ندارد دیگری را مسخره و یا تحقیر نماید، زیرا خیر بودن از مدرکات بصری نیست که به چشم بیاید، خیر مربوط به جان است و جان نیز مستور است، و چه بسا کسی که مورد تحقیر قرار می گیرد بهتر از کسی باشد که تحقیر می کند. بنابراین، نه مرد حق تمسخر دارد، و نه زنی مجاز به این کار است. چرا که قرآن می فرماید: «عسی أن یکونوا خیرا منهم و لانساء عسی أن یکن خیرا منهم»

در روایت آمده است که چند چیز در میان چند چیز مستور است: یکی شب قدر است که در بین شبها مستور است، و دیگری اولیای خدا هستند که در بین افراد عادی گمنام و مستور هستند، و چه بسا کسی که مورد تحقیر قرار گرفته از اولیای الهی باشد.

تحقیر کردن به چهار صورت متحمل است: گاهی ممکن است مردی، مردی را تحقیر کند و یا مردی زنی را تحقیر نماید. چنانکه گاهی ممکن است زنی، زنی دیگری را تحقیر کند، یا زنی، مردی را مورد تحقیر قرار دهد. این چهار صورت مفروض است ولی دو صورت آن را قرآن با صراحت بیان می فرماید و اصل کلی را یادآور می شود که، چه بسا کسی که مورد تحقیر قرار می گیرد بهتر از تحقیر کننده باشد.

بنابراین در مسائل اخلاقی هیچ امتیازی بین زن و مرد نیست. و اما در مسأله دیه چون جنبه خیر بودن در او نیست بلکه مربوط به جنبه بدنی است، لذا اگر بدن در مسائل اقتصادی قوی تر بود دیه آن بیشتر است و چون مردها در مسائل اقتصادی معمولاً بیشتر از زنها بازدهی اقتصادی دارند دیه آنها نیز بیشتر است و این بدان معنا نیست که در اسلام مرد ارزشمندتر از زن باشد بلکه تنها آن بعد جسمانی - جنبه بدنی - آن دو صنف لحاظ می شود. اصل دیه مربوط به ارزیابی روح نیست و نباید در مسائل انسان شناسی و عظمت زن و مرد این عنوان مورد نقد و نقض قرار گیرد.

بنابراین دیه معیار ارزش آدمی است و نقد ناقدان بدان جهت است که انسان را در حد یک گیاه می شناسند، اما واقعیاتی نظیر این که انسان به جایی برسد که تنگاتنگ با ملائکه سخن بگوید، و فرشتگان به استقبالش در آیند، برای آنان بی مفهوم است. و وقتی این سلسله از مسائل مطرح بشود تازه آنها به خود می آیند که عجب! ماورای طبیعتی هم هست، موجودی به نام فرشته نیز وجود دارد! و ما برای ابد، زنده ایم و عمر این تن زودگذر ما حداکثر یک قرن است اما جان ما جاودان و ابدی است، نه سخن از یک میلیارد سال که اصلاً سخن از سال و ماه نیست، و ما به جایی می رسیم که فرشته ها به استقبال ما می آیند و تهنیت می گویند و تحیت می فرستند: «سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین؛ درود بر شما خوش باشید و درون آید جاودانه.» (زمر / ۷۳)

ص: ۱۰۴۳

آیت الله عبدالله جوادی آملی - زن در آئینه جلال و جمال - صفحه ۴۱۹-۴۲۱

کلید واژه ها

اخلاق قرآن انسان حقوق زن دیه احکام فقهی برابری زن اسلام

رسوخ برخی از اندیشه های جاهلیت در فرهنگ برخی مسلمانان

مرحوم علامه طباطبایی - رضوان الله علیه - مطلبی را در تفسیر شریف المیزان دارد که می فرماید: هنوز رسوبات جاهلیت در جامعه رواج دارد، یعنی جامعه، جامعه اسلامی است اما فکر، جاهلیت است.

در جامعه کنونی این چنین است که اگر مردی آلوده شد بستگان مرد احساس ننگ نمی کنند ولی اگر زنی آلوده شد اعضای خانواده احساس ننگ می کنند و چه بسا اقدام به قتل او نمایند - چنانچه در روزنامه و مجلات به امثال این اتفاقات برمی خوریم - آیا این فکر، غیر از فکر جاهلیت است؟ آیا این غیرت، غیرت جاهلیت است یا غیرت دینی؟ البته مسلمان باید احساس ننگ بکند اما مشترک، نه متفاوت، باید به طور یکسان غیور باشد. بی غیرتی مطابق فرهنگ منحط غرب است، تبعیض در غیرت هم، همان فرهنگ منحط جاهلی است آنچه که مطابق با فرهنگ اسلام است تعادل در غیرت است.

متأسفانه ما، اسلامی سخن می گوئیم اما جاهلی می اندیشیم و اندیشه جاهلی خود را به حساب اسلام ناب می گذاریم، بی غیرتی را درباره مردها، از فرهنگ غرب و غیرت داشتن در مورد زنها را از فرهنگ جاهلیت اخذ می کنیم و این دو را با هم جمع کرده و به حساب اسلام ناب می گذاریم و بعد گمان می کنیم که اسلام بین زن و مرد فرق قائل شده است. این که در بیانات حضرت امیر (ع) آمده است که: «و لبس الاسلام لبس الفر و مقلوبا؛ اسلام به صورت یک پوستین وارونه، پوشیده شد تا شناخته نشود» (خطبه ۱۰۷)، سرش همین است - و خدا روح مطهر حضرت امام را مهمان قرآن و عترت کند که بسیاری از این پرده ها را کنار زد و اسلام ناب را روشن نمود - در بسیاری از موارد برخی مسائل را از بیگانه های غرب و برخی را از رسوبات جاهلیت گرفته ایم و این معجون را به صورت اسلام درآورده و گفتیم که این، نظر اسلام است در حالتی که وقتی به قرآن مراجعه می کنیم می بینیم قرآن می فرماید: «الزانیه و الزانی فاجلد و اکل واحد منها مائه جلد و لاتأخذکم بهما رأفه فی دین الله؛ زن و مرد زناکار را هر یک صد تازیانه بزیند و در اجرای حکم خدا نسبت به آنان شما را رأفت قرار نگیرد.» (نور/ ۲) می فرماید نه درباره مرد آلوده مسامحه کنید و نه درباره زن. در مورد سرقت نیز قرآن می فرماید: «السارق و السارقه فاقطعوا أیدیهما جزاء بما کسبا نکالا من الله؛ دستان مرد و زن دزد را ببرید به سزای آنچه کرده اند به عنوان کیفری از جانب خدا.» (مائده/ ۳۸) این که در مورد سرقت ممکن است از زن بگذریم ولی از مرد نمی گذریم و در مسأله آلوده دامن شدن، به عکس عمل می کنیم، هردو، تبعیض و ناشی از افکار و اندیشه های جاهلانه است. این التقاط و رسوب جاهلی، با آن میراث فرهنگ غلط و منحط بیگانه یک مجموعه ای به صورت اسلام در آورده است که اگر کسی با این دید و اعتقاد به سراغ اسلام شناسی برود خیال می کند اسلام بین زن و مرد فرق گذاشته است و اگر هم بخواهد امتیاز آنها را جستجو کند یا در ارث جستجو می کند، یا در دیه تحقیق می کند. مقام زن را باید در انسان شناسی جستجو کرد، نه در دیه وارث. عظمتی را که دین

برای زن قائل است همان عظمتی است که برای انسان قائل شده است.

ص: ۱۰۴۴

حتی در خصوص مسائل اقتصادی نیز قرآن اشاره می‌فرماید که زن و مرد مستقلند، گرچه اگر می‌فرمود: هر کسی مالک کسب خود می‌باشد کافی بود ولیکن برای این که رسوبات جاهلی را بزدايد می‌فرماید: «للرجال نصيب مما اكتسبوا وللنساء نصيب مما اكتسبن؛ برای مردان از آنچه [به اختیار] کسب کرده اند بهره ای است و برای زنان [نیز] از آنچه [به اختیار] کسب کرده اند بهره ای است.» (نساء/ ۳۲) زن در اقتصاد مستقل است و مرد نیز در اقتصاد مستقل است، لذا برای این که به عظمت مقام زن پی ببریم، در قدم اول باید از اندیشه جامعه جاهلیت زدایی کنیم و بگوییم آنچه را که ما معتقدید، نظر اسلام نیست.

منابع

آیت الله عبدالله جوادی آملی - زن در آئینه جلال و جمال - صفحه ۴۲۲-۴۲۴

کلید واژه ها

اسلام قرآن انسان شناسی فرهنگ احکام فقهی جاهلیت غیرت جامعه شناسی دین زن

بررسی جایز بودن یا عدم جواز سماع و اسماع صدای زن

بحث درباره سماع و اسماع صدای زن، سه صورت دارد:

صورت اول این که: اگر مرد بخواهد صدای زن را به قصد تلهذ و ریه گوش بدهد معصیت کرده است ولکن زن چون با این قصد حرف نمی زند و برای انجام کاری عادی صحبت می کند لذا اسماع برای او حرمتی ندارد. پس آنچه حرام است سماع با ریه یا تلهذ است، و اسماع حرام نیست، مگر این که زن بفهمد که مردی دارد به قصد تلهذ، حرف او را گوش می دهد که اینجا از باب تعاون بر اثم زن باید پرهیز کند.

ص: ۱۰۴۵

صورت دوم این است که اگر زن بخواهد به قصد تهییج و تحریک نامحرم حرف بزند، اسماش حرام است و اگر مرد با این قصد گوش بدهد، آن هم مبتلا به حرمت می شود.

صورت سوم آن است که زن به طور عادی سخن می گوید، و قصدش تهییج و تحریک نیست و مرد هم به طور عادی گوش می دهد و قصدش تلذذ و ریه نیست در این جا هم سماع جایز است و هم اسماش ممنوع نیست.

عده ای برای حرمت اسماش گفته اند اگر چنانچه زن، بخواهد به قصد تهییج و تحریک، صوتش را به سمع نامحرم برساند، مرتکب حرام شده است و استدلال کرده اند به این آیه که می فرماید: «فلا تخضعن بالقول فیطمع الذی فی قلبه مرض؛ پس به ناز سخن مگویید تا آنکه در دلش بیماری است طمع ورزد.» (احزاب / ۳۲)

این استدلال دارای دو اشکال است که یکی وارد است و دیگری وارد نیست. اما اشکالی که وارد نیست این است که گفته اند صدر آیه مخصوص به زنان پیامبر (ص) است، و در صدر آیه دارد: «یا نساء النبی لستن كأحد من النساء ان اتقینن فلا تخضعن بالقول فیطمع الذی فی قلبه مرض؛ ای همسران پیامبر شما مانند هیچ یک از زنان [دیگر] نیستید اگر سر پروا دارید پس به ناز سخن مگویید تا آنکه در دلش بیماری است طمع ورزد.» یعنی، ای همسران پیامبر، شما با زنهای دیگر فرق دارید و مانند یک زن متعارف نیستید و بعد می فرماید: «فلا تخضعن بالقول» که از صدر آیه معلوم می شود این حکم جزو مختصات زنان پیامبر (ص) است. وارد نبودن اشکال برای آن است که این خطاب برای تأیید مسأله است و گرنه حکم، مخصوص زنان پیامبر نیست و شامل همه زنها می شود.

اما اشکالی که وارد است این است که نهی دلالت بر حرمت دارد «فلا تخضعن بالقول فیطمع الذی فی قلبه مرض» یعنی وقتی می خواهید سخن بگویید، صدا را رقیق و نازک نکنید، مهیجانه حرف نزنید، محرکانه سخن نگویید. در یک جا می فرماید: «و قلن قولاً معروفاً؛ و گفتاری شایسته گویید.» (احزاب / ۳۲) یعنی حرف خوب بزنید و در جای دیگر می گوید «فلا تخضعن بالقول» یعنی سخن را خوب ادا کنید که نه محتوای حرفتان محرک باشد و نه کیفیت ادای سختتان مهیج باشد.

شکی نیست که اگر اسماع یعنی رساندن صوت به گوش مرد به قصد تهییج و تحریک باشد، حرام است، و فتوا نیز بر همین است ولیکن این مسأله خارج از محل بحث است، زیرا بحث در این نیست که زنی بخواند، یا زنی صدای خود را به قصد تهییج و تحریک به سمع مردم برساند، بلکه بحث در آن است که زنی بخواهد درس بگوید، یا بخواهد موعظه کند.

بعضی از فقها مثل مرحوم شهید اول - رضوان الله تعالی علیه - در این زمینه سخنی حاد دارند ایشان در متن لمعه - باب نکاح می فرماید: «وکذا یحرم علی المراه أن تنظر الی الا جنبی او تسمع صوته الا لضروره - کالمعامله و الطب» یعنی همان گونه که زن نمی تواند، مرد را نگاه کند، نمی تواند حرف مرد را هم بشنود مگر برای ضرورت، که سمع صوت مرد برای زن حرام است. این جزو تندرویهای بعضی از عبارات است. لذا بعضی از بزرگان فقه ما احتمال داده اند که این نسخه لمعه غلط باشد و فرموده: «والمظنون ان نسخه اللمعه غلط» و گرنه بعید است از فقیهی چون شهید اول، چنین فتوایی صادر شود که بگوید: زن حق ندارد صدای مرد را بشنود مگر برای ضرورت، که فقط برای درس و بحث و داد و ستد و طب و مانند آن باشد، و گرنه به طور عادی - اگر برای ضرورت و هدف عقلایی نباشد - زن نتواند صدای مرد را بشنود. این فتوا از شهید اول مسموع و مقبول نیست.

آیت الله عبدالله جوادی آملی - زن در آئینه جلال و جمال - صفحه ۴۳۴-۴۳۶

کلید واژه ها

اخلاق قرآن دستورات الهی زن اسلام پاکدامنی حیا فقه

طلاق

علل افزایش طلاق و انحلال کانون خانوادگی در عصر جدید

هیچ عصری مانند عصر ما خطر انحلال کانون خانوادگی و عوارض سوء ناشی از آن را مورد توجه قرار نداده است و در هیچ عصری مانند این عصر عملاً بشر دچار این خطر و آثار سوء ناشی از آن نبوده است. قانون گزاران، حقوق دانان، روان شناسان هر کدام با وسایلی که در اختیار دارند سعی می کنند بنیان ازدواج ها را استوارتر و پایدارتر و خلل ناپذیرتر سازند. اما "از قضا سرکنگبین صفرا فزود".

آمارها نشان می دهد که سال به سال بر عدد طلاق ها افزوده می شود و خطر از هم پاشیدن بر بسیاری از کانون های خانوادگی سایه افکنده است. معمولاً هر وقت یک بیماری مورد توجه قرار می گیرد و مساعی مادی و معنوی برای مبارزه و جلوگیری از آن به کار می رود از میزان تلفات آن کاسته می شود و احیاناً ریشه کن می گردد، اما بیماری طلاق بر عکس است.

در گذشته کمتر درباره طلاق و عوارض سوء آن و علل پیدایش و افزایش آن و راه جلوگیری از وقوع آن فکر می کردند، در عین حال کمتر طلاق صورت می گرفت و کمتر آشیانه ها به هم می خورد. مسلماً تفاوت دیروز و امروز در این است که امروز علل طلاق فزونی یافته است. زندگی اجتماعی شکلی پیدا کرده است که موجبات جدایی و تفرقه و از هم گسستن پیوندهای خانوادگی بیشتر شده است و از همین جهت مساعی دانشمندان و خیرخواهان تاکنون به جایی نرسیده است و متأسفانه آینده خطرناک تری در پیش است.

ص: ۱۰۴۸

در شماره ۱۰۵ مجله زن روز مقاله جالبی از مجله نیوزویک تحت عنوان "طلاق در آمریکا" درج شد. این مجله می نویسد: "طلاق گرفتن در امریکا به آسانی تا کسی گرفتن است" و هم می نویسد در میان مردم آمریکا دو ضرب المثل از همه ضرب المثل های دیگر درباره طلاق معروف تر است. یکی اینکه "حتی دشوارترین سازش ها هم میان زن و شوهر از طلاق بهتر است".

این ضرب المثل از شخصی است به نام "سروانتس" در حدود چهار قرن پیش گفته است، ضرب المثل دوم که از شخصی است به نام "سامی کاهن"، در نیمه دوم قرن بیستم گفته شده است و درست نقطه مقابل ضرب المثل اول است و شعاری است بر ضد او و آن این است: "عشق دوم دلپذیرتر است".

از متن مقاله نامبرده بر می آید که ضرب المثل دوم کار خود را در آمریکا کرده است، زیرا می نویسد: "سراب طلاق نه تنها "تازه پیوندها"، بلکه مادران آنها و زن و شوهران "دیرینه پیوند" را هم به خود می کشد، به طوری که از جنگ دوم به این طرف سطح طلاق در امریکا بطور متوسط از سالی ۴۰۰۰۰۰ طلاق پائین تر نرفته است و ۴۰ درصد ازدواج های به هم خورده ده سال یا بیشتر و ۱۳ درصد آن ازدواج ها بیش از ۲۰ سال دوام داشته است، سن متوسط دو میلیون زن مطلقه امریکایی ۴۵ سال است، ۶۲ درصد زنان مطلقه به هنگام جدایی، کودکان کمتر از ۱۸ سال داشته اند، زنان مزبور در واقع نسل خاصی را تشکیل می دهند."

سپس می نویسد: "با وجودی که پس از طلاق، زن امریکایی خویشتن را "آزادتر از آزاد" حس می کند، ولی مطلقه های امریکایی چه جوان و چه میان سال، شادکام نیستند و این ناشادی را می توان از میزان روز افزون مراجعات زنان به روانکاو و روانشناس، یا از پناه بردن آنها به الکل و یا از افزایش سطح خودکشی در میان آنان دریافت. از هر ۴ زن مطلقه یکی الکی می شود و میزان خودکشی میان آنها سه برابر زنان شوهردار است. خلاصه اینکه زن امریکایی همین که از دادگاه طلاق با پیروزی بیرون می آید می فهمد که زندگی بعد از طلاق آن چنان که می پنداشته بهشت نیست.. دنیایی که ازدواج را بعد از قوانین طبیعی، محکم ترین رابطه انسانی دانسته، بسیار دشوار است که عقیده خوبی درباره زنی که این پیوند را گسسته نشان دهد. ممکن است جامعه چنین زنی را گرامی بدارد، پرستش کند و حتی بر او غبطه خورد، ولی هرگز به چشم کسی که در زندگی خصوصی دیگران وارد شود و ایجاد خوشبختی کند بدو نمی نگرد."

این مقاله ضمناً این پرسش را طرح می کند که آیا علت طلاق های فراوان، ناسازگاری و عدم توافق اخلاقی میان زن و شوهر است یا چیز دیگر است؟ می گوید اگر ناسازگاری را عامل جدایی جوانان نو پیوند بدانیم پس جدایی زوج های دیرینه پیوند را چگونه باید توجیه کرد؟ با توجه به امتیازی که قوانین امریکا به زن مطلقه می دهد جواب این است که علت طلاق در ازدواج های ده یا بیست ساله ناسازگاری نیست، بلکه بی میلی به تحمل ناسازگاری های دیرین و هوس برای درک لذات بیشتر و کامجویی های دیگر است.

در عصر قرص های ضد حاملگی در دوران انقلاب جنسی و اعتلای مقام زن، این عقیده در میان بسیاری از زنان قوت گرفته که خوشی و لذت، مقدم بر استواری و نگهداری کانون خانوادگی است. زن و شوهری را می بینید که سال ها با هم زندگی می کنند، بچه دار می شوند و در غم و شادی هم شرکت داشته اند، ولی ناگهان زن برای طلاق تلاش می کند بدون آنکه هیچ تغییری در وضع مادی و معنوی شوهرش پدید آمده باشد. علت این است که تا دیروز حاضر بود یکنواختی کسل کننده زندگی را تحمل کند ولی اکنون به تحمل یکنواختی تمایلی ندارد.. زن آمریکایی امروز کامجوتر از زن دیروزی بوده و در برابر نارسایی آن، کم تحمل تر از مادر بزرگ خویش است.

افزایش طلاق منحصر به آمریکا نیست، بیماری عمومی قرن است. در هر جا که آداب و رسوم جدید غربی بیشتر نفوذ کرده است، آمار طلاق هم افزایش یافته است. مثلاً اگر ایران خودمان را در نظر بگیریم، طلاق در شهرها بیش از ولایات است و در تهران که آداب و عادات غربی رواج بیشتری دارد بیش از شهرهای دیگر است.

در روزنامه اطلاعات شماره ۱۱۵۱۲ آمار مختصری از ازدواج‌ها و طلاق‌های ایران ذکر کرده بود، نوشته بود: "بیش از یک چهارم طلاق‌های ثبت شده سراسر کشور مربوط به تهران است، یعنی ۲۷ درصد طلاق‌های ثبت شده را تهران تشکیل می‌دهد، با اینکه نسبت جمعیت تهران به جمعیت سراسر کشور ۱۰ درصد می‌باشد. به طور کلی درصد طلاق در شهر تهران بیش از درصد ازدواج است. وقایع ازدواج تهران ۱۵ درصد کل ازدواج کشور است."

منابع

مرتضی مطهری- نظام حقوق زن در اسلام- صفحه ۲۲۹-۲۳۲

کلید واژه‌ها

روان‌شناسی خانواده طلاق زن رنج

محیط طلاق زای آمریکا

علت افزایش طلاق در آمریکا چیست؟ و اینکه از مجله نیوزویک نقل شد که زن آمریکائی کامجوئی و لذت را بر استواری و نگهداری کانون خانوادگی مقدم می‌دارد، چیست؟ چرا زن آمریکائی چنین شده است؟ مسلماً مربوط به سرشت زن آمریکائی نیست، علت اجتماعی دارد، این محیط امریکاست که این روحیه را به زن امریکائی داده است، غرب پرستان ما سعی دارند بانوان ایرانی را در مسیری بیندازند که زنان امریکائی رفته‌اند. اگر این آرزو جامه عمل بپوشد مسلماً زن ایرانی و کانون خانوادگی ایرانی نیز سرنوشتی نظیر سرنوشت زن امریکائی و خانواده امریکائی خواهد داشت.

هفته نامه بامشاد در شماره ۶۶ (۴/۵/۴۴)، چنین نوشته بود ببینید کار به کجا کشیده که صدای فرانسویان هم بلند شده که آمریکائی‌ها دیگر شورش را در آورده‌اند. در ویتترین کتابخانه‌ها حتی کتابهای کلاسیک عناوینی از این قبیل در سطح بسیار زیاد مشاهده می‌شود: وضع جنسی شوهران امریکائی. وضع جنسی مردان غرب، وضع جنسی جوانهای کمتر از بیست سال، شیوه‌های جدید در امور جنسی بر اساس تازه‌ترین اطلاعات.

ص: ۱۰۵۱

نویسنده روزنامه فرانس سوار، آنگاه با تعجب و نگرانی از خودش می پرسد که امریکا دارد به کجا می رود؟ بامشاد آنگاه می نویسد: راستش اینکه هر کجا که می خواهد برود. من فقط دلم برای آن عده از مردم مملکت می سوزد که خیال می کنند در پهنه جهان سرمشق مناسبی پیدا کرده اند و در این راه سر از پا نمی شناسند.

پس معلوم می شود اگر زن آمریکائی سر به هوا شده است و کامجویی را بر وفاداری به شوهر و خانواده ترجیح می دهد زیاد مقصر نیست، این محیط اجتماعی است که چنین تیشه به ریشه کانون مقدس خانوادگی زده است.

منابع

مرتضی مطهری- نظام حقوق زن در اسلام- صفحه ۲۳۲

کلید واژه ها

جامعه شناسی طلاق حقوق زن زن

بررسی نظریات موجود درباره طلاق

مجموعاً پنج فرضیه در مورد طلاق می توان اظهار داشت:

۱- بی اهمیتی طلاق و برداشتن همه قید و بندهای قانونی و اخلاقی جلوگیری از طلاق؛ کسانی که به ازدواج تنها از نظر کامجویی فکر می کنند، جنبه تقدس و ارزش خانواده را برای اجتماع در نظر نمی گیرند و از طرفی فکر می کنند پیوندهای زناشویی هر چه زودتر تجدید و تبدیل شود لذت بیشتری به کام زن و مرد می ریزد، این فرضیه را تأیید می کنند. آن کس که می گوید «عشق دوم همیشه دلپذیرتر است» طرفدار همین فرضیه است. در این فرضیه هم ارزش اجتماعی کانون خانوادگی فراموش شده است و هم مسرت و صفا و صمیمیت و سعادت که تنها در اثر ادامه پیوند زناشویی و یکی شدن و یکی دانستن دو روح پیدا می شود نادیده گرفته شده است. این فرضیه ناپخته ترین و ناشیانه ترین فرضیه ها در این زمینه است.

ص: ۱۰۵۲

۲- اینکه ازدواج یک پیمان مقدس است، وحدت دلها و روحهاست و باید برای همیشه این پیمان ثابت و محفوظ بماند و طلاق از قاموس اجتماع بشری باید حذف شود، زن و شوهری که با یکدیگر ازدواج می کنند، باید بدانند که جز مرگ چیزی آنها را از یکدیگر جدا نمی کند. این فرضیه همان است که کلیسای کاتولیک قرن ها است طرفدار آن است و به هیچ قیمتی حاضر نیست از آن دست بردارد. طرفداران این فرضیه در جهان رو به کاهشند، امروز جز در ایتالیا و در اسپانیا به این قانون عمل نمی شود. مکرر در روزنامه ها می خوانیم که فریاد زن و مرد ایتالیائی از این قانون بلند است و کوششها می شود که قانون طلاق به رسمیت شناخته شود و بیش از این ازدواج های ناموفق به وضع ملالت بار خود ادامه ندهند. در یکی از روزنامه های عصر مقاله ای از روزنامه دیلی اکسپرس تحت عنوان «ازدواج در ایتالیا یعنی بندگی زن» نوشته شده است.

در این مقاله نوشته است: در حال حاضر به واسطه عدم وجود طلاق در ایتالیا، عملا افراد بسیاری از مردم بصورت نامشروع روابط جنسی برقرار می کنند. طبق نوشته آن مقاله «در حال حاضر بیش از پنج میلیون نفر ایتالیائی معتقدند که زندگی آنها چیزی نیست جز گناه محض و روابط نامشروع». در همان روزنامه، از روزنامه فیگارو نقل کرده است که ممنوعیت طلاق مشکل بزرگی برای مردم ایتالیا به وجود آورده است، بسیاری تابعیت ایتالیا را به همین خاطر ترک کرده اند. یک مؤسسه ایتالیائی اخیرا از زنان آن کشور نظر خواسته است که آیا اجرای مقررات طلاق بر خلاف اصول مذهبی است یا نه؟ ۹۷ درصد از زنان به این پرسش پاسخ منفی داده اند. کلیسا در نظر خود پافشاری می کند و به تقدس ازدواج و لزوم استحکام هر چه بیشتر آن استدلال می کند. تقدس ازدواج و لزوم استحکام و خلل ناپذیر بودن آن مورد قبول است اما به شرطی که عملا این پیوند میان زوجین محفوظ باقی مانده باشد. مواردی پیش می آید که سازش میان زن و شوهر امکان پذیر نیست، در اینگونه موارد نمی توان به زور قانون آنها را به هم چسباند و نام آن را پیوند زناشویی گذاشت، شکست نظریه کلیسا قطعی است، بعید نیست کلیسا اجبارا در عقیده خود تجدید نظر کند، لهذا لزومی ندارد ما بیش از این درباره نظر کلیسا و انتقاد از آن بحث کنیم.

۳- اینکه ازدواج از طرف مرد قابل فسخ و انحلال است و از طرف زن به هیچ نحو قابل انحلال نیست. در دنیای قدیم چنین نظری وجود داشته است ولی امروز گمان نمی‌کنم طرفدارانی داشته باشد و به هر حال این نظر نیز احتیاجی به بحث و انتقاد ندارد.

۴- اینکه ازدواج مقدس و کانون خانوادگی محترم است اما راه طلاق در شرایط مخصوص برای هر یک از زوجین باید باز باشد و راه خروجی زوج و زوجه از این بن بست باید به یک شکل و یک جور باشد. مدعیان تشابه حقوق زن و مرد در حقوق خانوادگی که به غلط از آن به تساوی حقوق تعبیر می‌کنند طرفدار این فرضیه‌اند، از نظر این گروه همان شرایط و حدودی که برای زن وجود دارد باید برای مرد وجود داشته باشد و همان راهها که برای خروج مرد از این بن بست باز می‌شود عینا باید برای زن باز باشد و اگر غیر از این باشد ظلم و تبعیض و نارواست.

۵- اینکه ازدواج مقدس و کانون خانوادگی محترم و طلاق امر منفور و مبغوضی است، اجتماع موظف است که علل وقوع طلاق را از بین ببرد. در عین حال قانون نباید راه طلاق را برای ازدواج‌های ناموفق ببندد. راه خروج از قید و بند ازدواج هم برای مرد باید باز باشد و هم برای زن، اما راهی که برای خروج مرد از این بن بست تعیین می‌شود با راهی که برای خروج زن تعیین می‌شود دو تاست و از جمله مواردی که زن و مرد حقوق نامشابه‌ای دارند طلاق است. این نظریه همان است که اسلام ابداع کرده و کشورهای اسلامی بطور ناقص (نه بطور کامل) از آن پیروی می‌کنند.

ص: ۱۰۵۴

اسلام مسیحیت ازدواج دستورات الهی طلاق حقوق زن

طلاقهای ناجوانمردانه و نظر اسلام درباره آنها

اسلام با طلاق سخت مخالف است، اسلام می خواهد تا حدود امکان طلاق صورت نگیرد، اسلام طلاق را به عنوان یک چاره جوئی در مواردی که چاره منحصر به جدائی است تجویز کرده است. اسلام مردانی را که مرتب زن می گیرند و طلاق می دهند و به اصطلاح "مطلق" می باشند دشمن خدا می داند در کافی می نویسد: رسول خدا به مردی رسید و از او پرسید: با زنت چه کردی؟ گفت: او را طلاق دادم. فرمود: آیا کار بدی از او دیدی؟ گفت نه، کار بدی هم از او ندیدم. قضیه گذشت و آن مرد بار دیگر ازدواج کرد. پیغمبر (ص) از او پرسید: زن دیگر گرفتی؟ گفت: بلی. پس از چندی که باز به او رسید پرسید: با این زن چه کردی؟ گفت: طلاقش دادم. فرمود: کار بدی از او دیدی؟ گفت: نه کار بدی هم از او ندیدم. این قضیه نیز گذشت و آن مرد نوبت سوم، ازدواج کرد. پیغمبر اکرم (ص) از او پرسید: باز زن گرفتی؟ گفت: بلی یا رسول الله. مدتی گذشت و پیغمبر اکرم (ص) به او رسید و پرسید: با این زن چه کردی؟ این را هم طلاق دادم. بدی از او دیدی؟ نه بدی از او ندیدم. رسول اکرم (ص) فرمود: خداوند دشمن می دارد و لعنت می کند مردی را که دلش می خواهد مرتب زن عوض کند و زنی را که دلش می خواهد مرتب شوهر عوض کند.

به پیغمبر اکرم (ص) خبر دادند که ابو ایوب انصاری تصمیم گرفته زن خود ام ایوب را طلاق دهد، پیغمبر (ص) که ام ایوب را می شناخت و می دانست طلاق ابو ایوب بر اساس یک دلیل صحیحی نیست فرمود: "ان طلاق ام ایوب لحوب" یعنی طلاق ام ایوب گناه بزرگ است. ایضا پیغمبر اکرم (ص) فرمود: جبرئیل آن قدر به من درباره زن سفارش و توصیه کرد که گمان کردم طلاق زن جز در وقتی که مرتکب فحشاء قطعی شده باشد سزاوار نیست.

امام صادق (ع) از پیغمبر اکرم نقل کرده که فرمود: "چیزی در نزد خدا محبوبتر از خانه ای که در آن پیوند ازدواجی صورت گیرد وجود ندارد و چیزی در نزد خدا مبغوض تر از خانه ای که در آن خانه پیوندی با طلاق بگسلد وجود ندارد". امام صادق (ع) آنگاه فرمود: اینکه در قرآن نام طلاق مکرر آمده و جزئیات کار طلاق مورد عنایت و توجه قرآن واقع شده، از آن است که خداوند جدائی را دشمن می دارد.

شیخ طبرسی در مکارم الاخلاق از رسول خدا نقل کرده است که فرمود: "ازدواج کنید ولی طلاق ندهید، زیرا عرش الهی از طلاق به لرزه در می آید". امام صادق (ع) فرمود: هیچ چیز حلالی مانند طلاق مبغوض و منفور پیشگاه الهی نیست. خداوند مردمان بسیار طلاق دهنده را دشمن می دارد. اختصاص به روایات شیعه ندارد. اهل تسنن نیز نظیر اینها را روایت کرده اند. در سنن ابو داود از پیامبر اکرم (ص) نقل می کند: «ما احل الله شیئا ابغض الیه من الطلاق»؛ یعنی خداوند چیزی را حلال نکرده که در عین حال آن را دشمن داشته باشد مانند طلاق. مولوی در داستان معروف موسی و شبان، اشاره به همین حدیث نبوی می کند آنجا که می گوید:

تا توانی پا منه اندر فراق *** ابغض الاشياء عندی الطلاق

آنچه در سیرت پیشوایان دین مشاهده می شود این است که تا حدود امکان از طلاق پرهیز داشته اند و لهذا طلاق از طرف آنها بسیار بندرت صورت گرفته است و هر وقت صورت گرفته دلیل معقول و منطقی داشته است. مثلاً امام باقر (ع) زنی اختیار می کند و آن زن خیلی مورد علاقه ایشان واقع می شود. در جریانی امام متوجه می شود که این زن "ناصبیه" است. یعنی با علی بن ابیطالب دشمنی می ورزد و بغض آن حضرت را در دل می پروراند. امام او را طلاق داد. از امام پرسیدند تو که او را دوست داشتی چرا طلاقش دادی؟ فرمود: نخواستم قطعه آتشی از آتش های جهنم در کنارم باشد.

منابع

مرتضی مطهری - نظام حقوق زن در اسلام - صفحه ۲۴۱-۲۳۹

کلید واژه ها

اسلام فقه دستورات الهی طلاق حدیث

شایعه بی اساس در رابطه با طلاق زنان امام حسن (ع)

در اینجا لازم است به یک شایعه بی اساس که دست جنایتکار خلفاء عباسی آن را بوجود آورده و در میان عموم مردم شهرت یافته، اشاره مختصر بکنم:

در میان عموم مردم شهرت یافته و در بسیاری از کتابها نوشته شده که امام مجتبی (ع) فرزند برومند امیرالمؤمنین (ع) از کسانی بوده که زیاد زن می گرفته و طلاق می داده است. و چون ریشه این شایعه تقریباً از یک قرن بعد از وفات امام بوده است به همه جا پخش شده است و دوستان آن حضرت نیز بدون تحقیق در اصل مطلب و بدون توجه به اینکه این کار از نظر اسلام یک کار مبعوض و منفوری است و شایسته مردم عیاش و غافل است نه شایسته مردی که یکی از کارهایش این بود که پیاده به حج می رفت، متجاوز از بیست بار تمام ثروت و دارائی خود را با فقرا تقسیم کرد و نیمی را خود برداشت و نیم دیگر را به فقرا و بیچارگان بخشید، تا چه رسد به مقام اقدس امامت و طهارت آن حضرت. چنانکه می دانیم در گردش خلافت از امویان به عباسیان، عباسیان، بنی الحسن یعنی فرزند زادگان امام حسن (ع) با بنی عباس همکاری داشتند. اما بنی الحسن یعنی فرزند زادگان امام حسین (ع) که در رأس آنها در آن وقت امام صادق (ع) بود از همکاری با بنی عباس خودداری کردند. بنی عباس با اینکه در ابتدا خود را تسلیم و خاضع نسبت به بنی الحسن نشان می دادند و آنها را از خود شایسته تر می خواندند، در پایان کار به آنها خیانت کردند و اکثر آنها را با قتل و حبس از میان بردند. بنی عباس برای پیشبرد سیاست خود شروع کردند به تبلیغ علیه بنی الحسن. از جمله تبلیغات ناروای آنها این بود که گفتند ابوطالب که جد اعلای بنی الحسن و عموی پیامبر اکرم (ص) است مسلمان نبود و کافر از دنیا رفت و اما عباس که عموی دیگر پیغمبر (ص) است و جد اعلای ماست، مسلمان شد و مسلمان از دنیا رفت. پس ما که اولاد عموی مسلمان پیغمبریم از بنی الحسن که اولاد عموی کافر پیغمبرند برای خلافت شایسته تریم. در این راه پول ها خرج کردند و قصه ها جعل کردند. هنوز هم که هست گروهی از اهل تسنن تحت تأثیر همان

تبلیغات و اقدامات، فتوا به کفر ابوطالب می دهند. هر چند اخیرا تحقیقاتی در میان محققان اهل تسنن در این زمینه به عمل آمده و افق تاریخ از این نظر روشن تر می شود.

ص: ۱۰۵۷

موضوع دومی که بنی عباس، علیه بنی الحسن عنوان کردند، این بود که گفتند نیای بنی الحسن بعد از پدرش علی به خلافت رسید. و اما چون مرد عیاشی بود و به زنان سرگرم بود و کارش زن گرفتن و زن طلاق دادن بود از عهده برنیامد، از معاویه که رقیب سرسختش بود پول گرفت و سرگرم عیاشی و زن گرفتن و طلاق دادن شد و خلافت را به معاویه واگذار کرد. خوشبختانه محققان با ارزش عصر اخیر در این زمینه تحقیقاتی کرده و ریشه این دروغ را پیدا کرده اند. ظاهراً اول کسی که این سخن از او شنیده شده است قاضی انتصابی منصور دوانیقی بوده که به امر منصور مأمور بوده این شایعه را بپراکند. به قول یکی از مورخان: "اگر امام حسن این همه زن گرفته است پس فرزندانش کجا هستند؟! چرا عدد فرزندان امام اینقدر کم بوده است. امام که عقیم نبوده و از طرفی رسم جلوگیری یا سقط جنین هم که معمول نبوده است".

من از ساده دلی بعضی از ناقلان حدیث شیعی مذهب تعجب می کنم که از طرفی از پیغمبر اکرم (ص) و ائمه اطهار اخبار و احادیث بسیار زیادی روایت می کنند که خداوند دشمن می دارد یا لعنت می کند، مردمان بسیار طلاق را، پشت سرش می نویسند: امام حسن (ع) مرد بسیار طلاق داده. این اشخاص فکر نکرده اند که یکی از سه راه را باید انتخاب کنند. یا بگویند طلاق عیب ندارد و خداوند مرد بسیار طلاق را دشمن نمی دارد، یا بگویند امام حسن (ع) مرد بسیار طلاق نبوده است، یا بگویند: العیاذ بالله، امام حسن (ع) پابند دستوره‌های اسلام نبوده است، اما این آقایان محترم از یک طرف احادیث مبغوضیت طلاق را صحیح و معتبر می دانند و از طرف دیگر نسبت به مقام قدس امام حسن (ع) خضوع و تواضع می کنند و از طرف دیگر نسبت بسیار طلاق را برای امام حسن (ع) نقل می کنند و بدون اینکه انتقاد کنند از آن می گذرند.

بعضی کار را به آنجا کشانیده اند که گفته اند امیرالمؤمنین (ع) از این کار فرزندش ناراحت بود. در منبر به مردم اعلام کرد که به پسر حسن زن ندهید زیرا دختران شما را طلاق می دهد. اما مردم جواب دادند ما افتخار داریم که دخترانمان همسر فرزند عزیز پیغمبر (ص) بشود. او دلش خواست نگه می دارد و اگر دلش نخواست طلاق می دهد. شاید بعضی ها موافقت دختران و فامیل دختران را به طلاق برای اینکه مبعوضیت و منفوریت طلاق از میان برود کافی بشمارند خیال کنند طلاق آن وقت منفور است که طرف راضی نباشد، اما در مورد زنی که مایل است به افتخاری نائل گردد و چند صباحی با مرد مایه افتخارش زندگی کند طلاق مانعی ندارد.

اما چنین نیست، رضایت پدران دختران به طلاق و همچنین رضایت خود دختران به طلاق از مبعوضیت طلاق نمی کاهد، زیرا آنچه اسلام می خواهد این است که ازدواج پایدار و کانون خانوادگی استوار بماند، تصمیم زوجین به جدائی تأثیر زیادی در این جهت ندارد. اسلام که طلاق را مبعوض و منفور شناخته تنها بخاطر زن و برای تحصیل رضایت زن نبوده است که با رضایت زن و فامیل زن مبعوضیتش از میان برود. علت اینکه موضوع امام حسن (ع) را طرح کردم، گذشته از اینکه یک تهمت تاریخی را از یک شخصیت تاریخی در هر فرصتی باید رفع کرد، این است، که بعضی از خدا بی خبران ممکن است این کار را بکنند و بعد هم امام حسن (ع) را به عنوان دلیل و سند برای خود ذکر کنند. به هر حال آنچه تردید در آن نیست این است که طلاق و جدائی زوجین فی حد ذاته از نظر اسلام مبعوض و منفور است.

فقه تاریخ اسلام طلاق امام حسن مجتبی (ع) تحریف تاریخ

علت عدم تحریم طلاق در اسلام

طلاق از نظر اسلام سخت منفور و مبغوض است، اسلام مایل است پیمان ازدواج محکم و استوار بماند، اما اگر طلاق تا این اندازه مبغوض و منفور است چرا اسلام آن را تحریم نکرده است؟ مگر نه این است که اسلام هر عملی را که منفور می داند مانند شرابخواری و قمار بازی و ستمگری آن را تحریم کرده است؟ پس چرا طلاق را یکباره تحریم نکرده و برای آن مانع قانونی قرار نداده است و اساساً این چه منطقی است که طلاق، حلال مبغوض است. اگر حلال است مبغوض بودن چه معنی دارد؟ و اگر مبغوض است چرا حلال شده است؟ اسلام از طرفی مرد طلاق دهنده را زیر نگاههای خشم آلود خود قرار می دهد، از او تنفر و بیزاری دارد، از طرف دیگر وقتی که مرد می خواهد زن خود را طلاق دهد مانع قانونی در جلو او قرار نمی دهد. چرا؟

این پرسش بسیار بجاست. همه رازها در همین نکته نهفته است. راز اصلی مطلب این است که زوجیت و زندگانی زناشوئی یک علقه طبیعی است نه قراردادی، و قوانین خاصی در طبیعت برای او وضع شده است. این پیمان با همه پیمانهای دیگر اجتماعی از قبیل بیع و اجاره و صلح و رهن و وکالت و غیره این تفاوت را دارد که آنها همه صرفاً یک سلسله قراردادهای اجتماعی هستند، طبیعت و غریزه در آنها دخالت ندارد و قانونی هم از نظر طبیعت و غریزه برای آنها وضع نشده است. بر خلاف پیمان ازدواج که بر اساس یک خواهش طبیعی از طرفین که به اصطلاح مکانیسم خاصی دارد باید تنظیم شود. از این رو اگر پیمان ازدواج مقررات خاصی دارد که با سایر عقود و پیمانها متفاوت است نباید مورد تعجب واقع شود.

قوانین فطرت در مورد ازدواج و طلاق

یگانه قانون طبیعی در اجتماع مدنی قانون آزادی، مساوات است. تمام مقررات اجتماعی باید بر اساس دو اصل آزادی و مساوات تنظیم شود، نه چیز دیگر. بر خلاف پیمان ازدواج که در طبیعت جز اصل های آزادی و مساوات قوانین دیگری نیز برای آن وضع شده است و چاره ای از رعایت و پیروی آن قوانین نیست. طلاق مانند ازدواج قبل از هر قانون قراردادی در متن طبیعت دارای قانون است. همانطوری که در آغاز کار و وسط کار یعنی در ازدواج باید رعایت قانون طبیعت بشود (ما قسمتهائی تحت عنوان خواستگاری و مهر و نفقه و مخصوصاً تحت عنوان تفاوت های زن و مرد گفتیم)، در طلاق نیز که پایان کار است باید آن قوانین رعایت شود سر به سر گذاشتن با طبیعت فائده ندارد، بقول الکسیس کارل قوانین حیاتی و زیستی، مانند قوانین ستارگان سخت و بیرحم و غیر قابل مقاومت است.

ازدواج، وحدت و اتصال است، و طلاق، جدائی و انفصال. وقتی که طبیعت قانون جفت جوئی و اتصال زن و مرد را به این صورت وضع کرده است که از طرف یک نفر اقدام برای تصاحب است و از طرف نفر دیگر عقب نشینی برای دلبری و فریبندگی، احساسات یک طرف را بر اساس در اختیار گرفتن شخص طرف دیگر و احساسات آن طرف دیگر را بر اساس در اختیار گرفتن قلب او قرار داده است، وقتی که طبیعت، پایه ازدواج را بر محبت و وحدت و همدلی قرار داده نه بر همکاری و رفاقت، وقتی که طبیعت منظور خانوادگی را بر اساس مرکزیت جنس ظریفتر و گردش جنس خشن تر بگرد او قرار داده است، خواه ناخواه جدائی و انفصال و از هم پاشیدگی این کانون و متلاشی شدن این منظومه را نیز تابع مقررات خاصی قرار می دهد.

یکی از دانشمندان می گوید: "جفت جوئی عبارت است از حمله برای تصرف در مردان و عقب نشینی برای دلبری و فریبندگی در زنان. چون مرد طبعاً حیوان شکاری است عملش تهاجمی و مثبت است و زن برای مرد همچون جایزه ای است که باید آن را برآید، جفتجوئی جنگ است و پیکار و ازدواج تصاحب و اقتدار".

پیمانی که اساسش بر محبت و یگانگی است نه بر همکاری و رفاقت، قابل اجبار و الزام نیست، با زور و اجبار قانونی می توان دو نفر را ملزم ساخت که با یکدیگر همکاری کنند و پیمان همکاری خود را بر اساس عدالت محترم بشمارند و سالیان دراز به همکاری خود ادامه دهند. اما ممکن نیست با زور و اجبار قانونی دو نفر را وادار کرد که یکدیگر را دوست داشته باشند نسبت به هم صمیمیت داشته باشند. برای یکدیگر فداکاری کنند، هر کدام از آنها سعادت دیگری را سعادت خود بدانند. اگر بخواهیم میان دو نفر به این شکل رابطه محفوظ بماند باید جز اجبار قانونی، تدابیر عملی و اجتماعی دیگری بکار بریم. مکانیسم طبیعی ازدواج که اسلام قوانین خود را بر آن اساس وضع کرده این است که زن در منظومه خانوادگی محبوب و محترم باشد. بنابراین اگر به عللی زن از این مقام خود سقوط کرد و شعله محبت مرد نسبت به او خاموش، و مرد نسبت به او بی علاقه شد، پایه و رکن اساس خانوادگی خراب شده. یعنی یک اجتماع طبیعی به حکم طبیعت از هم پاشیده است.

اسلام به چنین وضعی با نظر تأسف می نگرد، ولی پس از آنکه می بیند اساس طبیعی این ازدواج متلاشی شده است نمی تواند از لحاظ قانونی آنرا یک امر باقی و زنده فرض کند. اسلام کوشش ها و تدابیر خاصی بکار می برد که زندگی خانوادگی از لحاظ طبیعی باقی بماند، یعنی زن در مقام محبوبیت و مطلوبیت و مرد در مقام طلب و علاقه و حضور به خدمت باقی بماند. توصیه های اسلام بر اینکه زن حتماً باید خود را برای شوهر خود بیاراید، هنرهای خود را در جلوه های تازه برای شوهر به ظهور برساند، رغبت های جنسی او را اشباع کند و با پاسخ منفی دادن به تقاضاهای او در او ایجاد عقده و ناراحتی روحی نکند، و از آن طرف به مرد توصیه کرده به زن خود محبت و مهربانی کند، به او اظهار عشق و علاقه نماید. محبت خود را کتمان نکند و همچنین تدابیر اسلام مبنی بر اینکه التذاذات جنسی محدود به محیط خانوادگی باشد، اجتماع بزرگ محیط کار و فعالیت باشد نه کانون التذاذات جنسی، توصیه های اسلام مبنی بر اینکه برخوردارهای زنان و مردان در خارج از کادر زناشویی لزوماً و حتماً باید پاک و بی آلایش باشد، همه و همه برای این است که اجتماعات خانوادگی از خطرات از هم پاشیدگی مصون و محفوظ بمانند.

زن و مرد در مکانیسم طبیعی ازدواج و توصیه های اسلام به آن دو

پیمانی که اساسش بر محبت و یگانگی است نه بر همکاری و رفاقت، قابل اجبار و الزام نیست، با زور و اجبار قانونی می توان دو نفر را ملزم ساخت که با یکدیگر همکاری کنند و پیمان همکاری خود را بر اساس عدالت محترم بشمارند و سالیان دراز به همکاری خود ادامه دهند اما ممکن نیست با زور و اجبار قانونی دو نفر را وادار کرد که یکدیگر را دوست داشته باشند، نسبت به هم صمیمیت داشته باشند، برای یکدیگر فداکاری کنند، هر کدام از آنها سعادت دیگری را، سعادت خود بدانند. اگر بخواهیم میان دو نفر به این شکل رابطه محفوظ بماند باید جز اجبار قانونی، تدابیر عملی و اجتماعی دیگری بکار بریم. مکانیسم طبیعی ازدواج که اسلام قوانین خود را بر آن اساس وضع کرده این است که زن در منظومه خانوادگی محبوب و محترم باشد، بنابراین اگر به عللی زن از این مقام خود سقوط کرد و شعله محبت مرد نسبت به او خاموش و مرد نسبت به او بی علاقه شد، پایه و رکن اساس خانوادگی خراب شده یعنی یک اجتماع طبیعی به حکم طبیعت از هم پاشیده است.

اسلام به چنین وضعی با نظر تأسف می نگرد ولی پس از آنکه می بیند اساس طبیعی این ازدواج متلاشی شده است نمی تواند از لحاظ قانونی آن را یک امر باقی و زنده فرض کند. اسلام کوشش ها و تدابیر خاصی بکار می برد که زندگی خانوادگی از لحاظ طبیعی باقی بماند یعنی زن در مقام محبوبیت و مطلوبیت و مرد در مقام طلب و علاقه و حضور به خدمت باقی بماند. توصیه های اسلام بر اینکه زن حتما باید خود را برای شوهر خود بیاراید، هنرهای خود را در جلوه های تازه برای شوهر به ظهور برساند، رغبت های جنسی او را اشباع کند و با پاسخ منفی دادن به تقاضاهای او در او ایجاد عقده و ناراحتی روحی نکند و از آن طرف به مرد توصیه کرده به زن خود محبت و مهربانی کند، به او اظهار عشق و علاقه نماید، محبت خود را کتمان نکند و همچنین تدابیر اسلام مبنی بر اینکه التذاذات جنسی محدود به محیط خانوادگی باشد، اجتماع بزرگ محیط کار و فعالیت باشد نه کانون التذاذات جنسی، توصیه های اسلام مبنی بر اینکه برخورد های زنان و مردان در خارج از کادر زناشویی لزوما و حتما باید پاک و بی آلایش باشد، همه و همه برای این است که اجتماعات خانوادگی از خطرات از هم پاشیدگی مصون و محفوظ بمانند.

مقام طبیعی مرد در حیات خانوادگی

از نظر اسلام منتهای اهانت و تحقیر برای یک زن این است که مرد بگوید من تو را دوست ندارم، از تو تنفر دارم و آنگاه قانون بخواهد به زور و اجبار آن زن را در خانه آن مرد نگهدارد. قانون می تواند اجباراً زن را در خانه مرد نگهدارد، ولی قادر نیست زن را در مقام طبیعی خود در محیط زناشویی، یعنی مقام محبوبیت و مرکزیت نگهداری کند. قانون قادر است مرد را مجبور به نگهداری از زن و پرداخت نفقه و غیره بکند، اما قادر نیست مرد را در مقام و مرتبه یک فداکار و به صورت یک نقطه "گردان" در گرد یک نقطه مرکزی نگهدارد.

از این رو هر زمان که شعله محبت و علاقه مرد خاموش شود، ازدواج از نظر طبیعی مرده است.

اینجا پرسش دیگری پیش می آید و آن اینکه اگر این شعله از ناحیه زن خاموش بشود چطور؟ آیا حیات خانوادگی با از میان رفتن علاقه زن به مرد باقی است یا از میان می رود؟ اگر باقی است چه فرقی میان زن و مرد است که سلب علاقه مرد موجب پایان حیات خانوادگی می شود و سلب علاقه زن موجب پایان این حیات نمی شود؟ و اگر با سلب علاقه زن نیز حیات خانوادگی پایان می یابد پس در صورتی که زن از مرد سلب علاقه کند باید ازدواج را پایان یافته تلقی کنیم و به زن هم مثل مرد حق طلاق بدهیم.

جواب اینست که حیات خانوادگی وابسته است به علاقه طرفین نه یک طرف. تنها چیزی که هست روان شناسی زن و مرد در این جهت متفاوت است. طبیعت علایق زوجین را به این صورت قرار داده است که زن را پاسخ دهنده به مرد قرار داده است. علاقه و محبت اصیل و پایدار زن همان است که به صورت عکس العمل به علاقه و احترام یک مرد نسبت به او به وجود می آید. از این رو علاقه زن به مرد معلول علاقه مرد به زن و وابسته به اوست.

طبیعت، کلید محبت طرفین را در اختیار مرد قرار داده است، مرد است که اگر زن را دوست بدارد و نسبت به او وفادار بماند، زن نیز او را دوست می دارد و نسبت به او وفادار می ماند. به طور قطع زن طبعاً از مرد وفادارتر است و بی وفایی زن عکس العمل بی وفایی مرد است. طبیعت کلید فسخ طبیعی ازدواج را به دست مرد داده است، یعنی این مرد است که با بی علاقه‌گی و بی وفایی خود نسبت به زن او را نیز سرد و بی علاقه می کند. بر خلاف زن که بی علاقه‌گی اگر از او شروع شود تأثیری در علاقه مرد ندارد بلکه احیاناً آن را تیزتر می کند. از این رو بی علاقه‌گی مرد منجر به بی علاقه‌گی طرفین می شود، ولی بی علاقه‌گی زن منجر به بی علاقه‌گی طرفین نمی شود.

سردی و خاموشی علاقه مرد، مرگ ازدواج و پایان حیات خانوادگی است، اما سردی و خاموشی علاقه زن به مرد آن را به صورت مریضی نیمه جان در می آورد که امید بهبود و شفا دارد. در صورتی که بی علاقه‌گی از زن شروع شود مرد اگر عاقل و وفادار باشد می تواند با ابراز محبت و مهربانی علاقه زن را باز گرداند و از این کار برای مرد اهانت نیست که محبوب رمیده خود را به زور قانون نگهدارد تا تدریجاً او را رام کند، ولی برای زن اهانت و غیر قابل تحمل است که برای حفظ حامی و دلباخته خود به زور و اجبار قانون متوسل شود.

البته این در صورتی است که علت بی علائقی زن فساد اخلاق و ستمگری مرد نباشد. اگر مرد ستمگری آغاز کند و زن به خاطر ستمگری و اضرار مرد به او بی علاقه گردد مطلب دیگری است و ما جداگانه آنجا که درباره مسئله دوم این بحث یعنی خودداری های ناجوانمردانه از طلاق بحث می کنیم درباره آن بحث خواهیم کرد و خواهیم گفت که به مرد اجازه داده نخواهد شد که سوء استفاده کند و زوجه را برای اضرار و ستمگری نگهدارد.

به هر حال تفاوت زن و مرد در این است که مرد به شخص زن نیازمند است و زن به قلب مرد. حمایت و مهربانی قلبی مرد آنقدر برای زن ارزش دارد که ازدواج بدون آن برای زن قابل تحمل نیست.

منابع

مرتضی مطهری - نظام حقوق زن در اسلام - صفحه ۲۴۸-۲۴۹

کلید واژه ها

اسلام قانون روان شناسی خانواده طلاق

تدابیر اسلام برای جلوگیری از طلاق

ممکن است بعضی افراد از گفته های پیش، چنین نتیجه گیری کنند که ما مدعی هستیم برای طلاق مرد هیچگونه مانعی نباید به وجود آورد، همین که مردی تصمیم به طلاق گرفت باید راه را از هر جهت بروی او باز گذاشت. خیر، چنین نیست آنچه ما درباره نظر اسلام گفتیم فقط این بود که از زور و جبر قانون نباید به عنوان مانع در جلو مرد استفاده کرد. اسلام از هر چیزی که مرد را از طلاق منصرف کند استقبال می کند، اسلام عمداً برای طلاق شرائط و مقرراتی قرار داده که طبعاً موجب تأخیر افتادن طلاق و غالباً موجب انصراف از طلاق می گردد. اسلام علاوه بر اینکه مجریان صیغه و شهود و دیگران را توصیه کرده که با کوششهای خود مرد را از طلاق منصرف کنند، طلاق را جز در حضور دو شاهد عادل صحیح نمی دانند یعنی همان دو نفری که اگر بنا باشد طلاق در حضور آنها صورت بگیرد به واسطه خاصیت عدالت و تقوی خود منتهای سعی و کوشش را برای ایجاد صلح و صفا میان زن و مرد بکار می برند. اما اینکه امروز معمول شده است که مجری طلاق صیغه طلاق را در حضور دو نفر عادل جاری می کند که زوجین را هرگز ندیده و نمی شناسند و فقط اسمی از زوجین در حضور آنها برده می شود، مطلب دیگری است و ربطی به نظر و هدف اسلام ندارد، معمول میان ما این است که مجریان طلاق دو نفر عادل را پیدا می کنند و نام زوجین را در حضور آنها می برند مثلاً می گویند: زوج، احمد و زوجه فاطمه، من بوکالت از زوج زوجه را طلاق دادم، اما این احمد و فاطمه کیست؟ آیا عدلین که به عنوان شهود صیغه طلاق را گوش می کنند آنها را دیده اند؟ آیا اگر روزی بنای شهادت شد می توانند شهادت بدهند که در حضور ما طلاق این دو نفر بالخصوص جاری شده است؟ البته نه. پس این چه جور شهادتی است؟ من نمی دانم.

ص: ۱۰۶۶

به هر حال یکی از اموری که موجب انصراف مردان از طلاق می گردد لزوم حضور عدلین است اگر به صورت صحیحی عمل بشود. اسلام برای ازدواج که آغاز پیمان است حضور عدلین را شرط ندانسته است زیرا نمی خواسته است عملاً موجبات تأخیر افتادن کار خیری را فراهم کند ولی برای طلاق با اینکه پایان کار است حضور عدلین را شرط دانسته است. همچنین اسلام در مورد ازدواج، عادت ماهانه زن را مانع وقوع عقد قرار نداده است اما آن را مانع وقوع طلاق قرار داده است، با اینکه چنانکه می دانیم عادت ماهانه زن چون مانع آمیزش زناشویی زن و مرد است، با ازدواج مربوط می شود نه با طلاق که فصل جدائی است و زن و مرد از آن به بعد با هم کاری ندارند. قاعدتا می بایست اسلام اجراء صیغه ازدواج را در حال عادت ماهانه زن جایز نشمارد زیرا ممکن است زن و مردی که تازه به هم می رسند رعایت لزوم پرهیز در وقت عادت را نکنند، بر خلاف طلاق که فصل جدائی است و عادت ماهانه در آن تأثیر ندارد. ولی اسلام از آنجا که طرفدار «وصل» و مخالف «فصل» است، زمان عادت را مانع صحت طلاق قرار داده ولی مانع صحت عقد ازدواج قرار نداده است. در بعضی از مواقع سه ماه «تربص» لازم است تا اجازه صیغه طلاق داده شود. بدیهی است این همه عائق و مانع ایجاد کردن به منظور این است که در این مدت ناراحتی ها و عصبانیت هائی که موجب تصمیم به طلاق شده است از میان برود و زن و مرد به زندگی عادی خود برگردند. به علاوه آنجا که کراهت از طرف مرد باشد و طلاق بصورت رجعی صورت گیرد، مدتی را به نام «عده» برای مرد مهلت قرار داده که می تواند در آن مدت رجوع کند. اسلام به ملاحظه اینکه هزینه ازدواج و هزینه عده و نگهداری فرزندان را به عهده مرد گذاشته است، یک مانع عملی برای مرد تراشیده است. مردی که بخواهد زن خود را طلاق دهد و زن دیگر بگیرد باید نفقه عده زن اول را بدهد، هزینه فرزندان که از او دارد بر عهده بگیرد، برای زن نو، مهر قرار دهد و از نو زیر بار هزینه زندگی او و فرزندان که بعد از او متولد می شود برود.

این امور به علاوه مسؤولیت سرپرستی کودکان بی مادر، دورنمای وحشتناکی از طلاق برای مرد می سازد و خود به خود جلو تصمیم او را به طلاق می گیرد. گذشته از همه اینها، اسلام آنجا که بیم انحلال و از هم پاشیدگی کانون خانوادگی در میان باشد لازم دانسته است که دادگاه خانوادگی تشکیل و حکمیت برقرار گردد. به این ترتیب که یک نفر داور به نمایندگی از طرف مرد و یک نفر داور دیگر به نمایندگی از طرف زن برای رسیدگی و اصلاح معین می شوند. داوران منتهای کوشش خود را درباره اصلاح آنها به عمل می آورند و اختلافات آنها را حل می کنند و احیانا با مشورت قبلی با خود زن و مرد اگر جدائی میان آنها را اصلح تشخیص دادند آنها را از یکدیگر جدا می کنند. البته اگر در میان خاندان زوجین افرادی باشند که صلاحیت حکمیت داشته باشند آنها نسبت به دیگران اولویت دارند. این نص قرآن کریم است که در آیه ۳۵ از سوره النساء می فرماید: «و ان خفتم شقاق بینهما فابعثوا حکما من اهله و حکما من اهلها، ان یریدا اصلاحا یوفق الله بینهما ان الله کان علیما خبیرا» (نسا/آیه ۳۵)؛ «اگر بیم آن داشته باشید که میان زن و شوهر شکاف و جدائی بیفتد، یک نفر داور از خاندان مرد و یک نفر داور از خاندان زن برانگیزید، اگر آنها سر سازگاری داشته باشند خداوند میان آنها توافق ایجاد می کند، خداوند دانا و مطلع است».

صاحب تفسیر کشاف در تفسیر کلمه «حکم» می گوید: «ای رجلا مقنعا رضیا یصلح لحکومه العدل والاصلاح بینهما»؛ یعنی کسی که به عنوان داور انتخاب می شود باید مورد اعتماد و دارای نفوذ کلام و منطوق نافذ بوده باشد، پسندیده و شایسته برای داوری عادلانه و برای اصلاح باشد سپس می گوید: "علت اینکه در درجه اول باید داورها از میان خاندان زوج و زوجه انتخاب شوند این است که نزدیکان زوجین از واقعیات جاری میان آنها با خبرترند و هم علاقه آنها به اصلاح به واسطه خویشاوندی، از بیگانه بیشتر است. به علاوه زوجین اسرار دل خود را در حضور خویشاوند بهتر از بیگانه آشکار می کنند. اسراری را که حاضر نیستند به بیگانه بگویند به خویشاوندان می گویند".

راجع به اینکه آیا تشکیل حکمیت واجب است یا مستحب میان علما اختلاف است، محققین عقیده دارند این کار وظیفه حکومت است و واجب است. شهید ثانی در مسالک صریحا فتوا می دهد که مسئله داوری به ترتیبی که گفته شد واجب و ضروری است و وظیفه حکام است که همواره اینکار را بکنند. سید محمد رشیدرضا صاحب تفسیر المنار پس از آنکه رأی می دهد که تشکیل حکمیت واجب است، به اختلاف علماء اسلامی راجع به وجوب و استحباب این کار اشاره می کند و سپس می گوید: "آنچه عملاً در میان مسلمین وجود ندارد خود این کار و استفاده از مزایای بی پایان آن است، طلاق ها مرتب صورت می گیرد و شقاق ها و خلاف ها در خانه ها راه می یابد بدون آنکه از اصل حکمیت که نص قرآن کریم است کوچکترین استفاده ای بشود، تمام نیروی علماء مسلمین صرف بحث و جدل در اطراف وجوب و استحباب این کار شده است. کسی پیدا نشد که بگوید بالاخره چه واجب و چه مستحب، چرا قدمی برای عملی شدن آن بر نمی دارید؟ چرا همه نیروها صرف بحث و جدل می شود؟ اگر بنا است عمل نشود و مردم از مزایای آن استفاده نکنند چه فرق می کند که واجب باشد یا مستحب؟".

شهید ثانی راجع به شروطی که داورها بخاطر اصلاح میان زوجین می توانند به زوج تحمیل کنند اینطور می گوید: «مثلاً داوران زوج را ملزم می کنند که زوجه را در فلان شهر یا فلان خانه سکنی دهد، یا اینکه فی المثل مادر خود را یا زن دیگر خود را در خانه او ولو در اتاق جداگانه سکنی ندهد یا مثلاً مهر زن را که به ذمه گرفته است نقد پردازد یا اگر پولی از زن به قرض گرفته است فوراً پردازد». غرض این است که هر اقدامی که سبب تأخیر اقدام زوج در تصمیم بطلاق بشود، از نظر اسلام عمل صحیح و مطلوبی است. از اینجا پاسخ این پرسش که «آیا اجتماع یعنی آن هیئتی که بنام محکمه و غیره نماینده اجتماع است، حق دارد در امر طلاق که از نظر اسلام مبعوض و منفور است مداخله کند به این صورت که از تسریع در تصمیم مرد به طلاق جلوگیری کند؟»

جواب این است: البته می تواند چنین کاری بکند، زیرا همه تصمیمهائی که به طلاق گرفته می شود نشانه مرگ واقعی ازدواج نیست، به عبارت دیگر همه تصمیم هائیکه درباره طلاق گرفته می شود دلیل خاموش شدن کامل شعله محبت مرد و سقوط زن از مقام و موقع طبیعی خود و عدم قابلیت مرد برای نگهداری از زن نیست. غالب تصمیم ها در اثر یک عصبانیت و یا غفلت و اشتباه پیدا می شود. جامعه هر اندازه و به هر وسیله اقداماتی به عمل آورد که تصمیمات ناشی از عصبانیت و غفلت عملی نشود بجاست و مورد استقبال اسلام است. محاکم به عنوان نمایندگان از اجتماع، می توانند متصدیان دفاتر طلاق را از اقدام به طلاق، تا وقتی محکمه عدم موفقیت خود را در ایجاد صلح و سازش میان زوجین به اطلاع آنها نرسانده است منع کنند، محاکم کوشش خود را در ایجاد صلح و سازش میان زوجین به عمل می آورند و فقط هنگامی که بر محکمه ثابت شد که امکان صلح و سازش میان زوجین نیست گواهی عدم امکان سازش صادر و به اطلاع صاحبان دفاتر می رسانند.

از جمله تدابیری که برای منفسخ نشدن پیمان ازدواج به کار برده شده است، تدابیری است که برای زمان طلاق و بعد از طلاق اتخاذ شده است. (برخی تدابیر، تدابیر ابتدایی است که می خواهد «کار» منجر به طلاق نشود، و تدابیر دیگری اخذ شده است برای اینکه اگر طلاق صورت گرفت مهلت و فرجه و فرصتی باشد که این قضیه عود کند و به حال اول برگردد.) اسلام برای زن مطلقه، الا موارد استثنائی، عده قائل شده است. البته ما دو جور طلاق داریم: طلاق بائن و طلاق رجعی. طلاق بائن طلاق است که به صرف طلاق کار تمام است یعنی عده ای در کار نیست، مثل طلاق هایی که به صورت خلع صورت می گیرد. طلاق خلع آن جایی است که کراهت از ناحیه زوجه شروع می شود نه از ناحیه زوج، و زوجه برای اینکه مرد را به طلاق راضی کند یک چیزی به او می دهد، مثلاً مهرش را می بخشد، یا حق دیگری دارد آن را می بخشد، یا پول دستی به او می دهد و مرد طلاق می دهد. در اینجا دیگر حق رجوع سلب شده است. یا زنی که به اصطلاح غیر مدخوله باشد، یعنی ازدواجی که به زفاف منتهی نشده باشد، آن هم عده ندارد. و یا زنی که به حد یاس رسیده باشد (یائسه شده باشد)، که دیگر زاینده و بچه زا نیست، او هم عده ندارد. این ها را "طلاق بائن" می گویند. غیر این را "طلاق رجعی" یا "طلاق عدی" می گویند، یعنی طلاق هایی که عده دارد و حق رجوع هم در آنها باقی است. یک فلسفه عده همین است که مهلت و فرصتی باشد. اغلب، طلاق ها در اثر یک عصبانیت یا ناراحتی پیش می آید، فوراً می گویند برویم طلاق بدهیم و زود طلاق می دهند. این عصبانیت ها و ناراحتی ها چند روز هست، بعد تدریجاً فرو می نشیند و پشیمانی رخ می دهد. اگر عده در کار نباشد، گرماگرم کار از این طرف این طلاق می دهد، از آن طرف او می رود ازدواج می کند، بعد که پشیمان شد دیگر راه رجوعی نیست. این است که این مهلت را برقرار کرده اند برای اینکه فرصتی برای بازگشت باشد.

تدبیر اسلام برای زنان در مقابل طلاق های ناجوانمردانه

طلاق های ناجوانمردانه علاوه بر انحلال کانون مقدس خانوادگی، اشکالات خاصی برای شخص زن بوجود می آورد که نباید آنها را نادیده گرفت. زنی سالها با صمیمیت در خانه مردی زندگی می کند و چون میان او و خودش دوگانگی قائل نیست و آن خانه را خانه خود و لانه خود می داند منتهای خدمت و مجاهدت را برای سر و سامان دادن به آن خانه بکار می برد. غالباً زنها (به استثنای زنان به اصطلاح طبقات متجدد شهری)، کار خدمت و زحمت و صرفه جوئی در خوراک و لباس و هزینه خانه را بجائی می رسانند که خود مردان را ناراضی می کنند، از آوردن خدمتکار بخاطر اینکه در هزینه زندگی صرفه جوئی شود مضایقه می نمایند. نیرو و جوانی و سلامت خود را فدای خانه و لانه و آشیانه و در واقع فدای شوهر می کنند. اکنون فرض کنید، شوهر چنین زنی پس از سالها زندگی مشترک، هوس زن نو و طلاق همسر کهنه به سرش می زند و می خواهد زن نو را به لانه و آشیانه زن اول که به قیمت عمر و جوانی و سلامت و آرزوهای بر باد رفته او تمام شده بیاورد. می خواهد با محصول دسترنج زن اول با زن دیگر عیاشی و هوسرانی کند، تکلیف این کار چیست؟ اینجا دیگر تنها مسئله به هم خوردن کانون خانوادگی و گسیخته شدن رابطه زوجیت مطرح نیست که گفته شود ناجوانمردی شوهر مرگ ازدواج است و تحمیل زن به مرد ناجوانمرد دون شأن و مقام طبیعی زن است. مسئله دیگری مطرح است: مسئله آواره و بی آشیانه شدن، مسئله تحویل دادن آشیانه خود ساخته را به رقیب، مسئله هدر رفتن رنج ها و کارها و زحمت ها و خدمت ها مطرح است. شوهر و کانون خانوادگی و خاموش شدن شعله حیات خانوادگی به جهنم، هر انسانی لانه و آشیانه ای می خواهد و به لانه و آشیانه ای که به دست خود برای خود ساخته است علاقه مند است. اگر مرغی را از خانه و لانه ای که برای خود ساخته است بیرون کنند از خود دفاع می کند، آیا زن حق ندارد از لانه و آشیانه خود دفاع کند؟ آیا این کار از طرف مرد ظلم واضح نیست؟ اسلام از این نظر چه فکری کرده است؟

به عقیده ما این مشکله کاملاً قابل توجه است. غالب ناراحتی‌هایی که به واسطه طلاق‌های ناجوانمردانه صورت می‌گیرد از این ناحیه است. در اینگونه موارد است که طلاق تنها فسخ زوجیت نیست، ورشکستگی و نابودی زن است. اما همانطوری که در متن پرسش اشاره شد، مسئله خانه و آشیانه با مسئله طلاق دو تاست، این دو را از یکدیگر باید تفکیک کرد. از نظر اسلام و مقررات اسلامی این مشکل حل شده است. این مشکل از جهل به مقررات اسلامی و از سوء استفاده مردان از حسن نیت و وفاداری زنان بوجود آمده است. این مشکل از آنجا پیدا شده که غالباً مردان و زنان گمان می‌کنند کار و خدمتی که زن در خانه مرد می‌کند و محصولی که از آن کارها پدید می‌آید به مرد تعلق دارد، بلکه گمان می‌کنند مرد حق دارد که به زن مانند یک برده یا مزدور فرمان دهد و بر زن واجب است که فرمان او را در این مسائل بپذیرد. در صورتی که مکرر گفته ایم که زن از نظر کار و فعالیت آزادی کامل دارد و هر کاری که می‌کند به شخص خود او تعلق دارد و مرد حق ندارد به صورت یک کارفرما در مقابل زن ظاهر شود. اسلام با استقلال اقتصادی که به زن داده و به علاوه هزینه زندگی او و فرزندانش را به عهده مرد گذاشته است به او فرصت کافی و کامل داده که خود را از نظر مال و ثروت و امکانات یک زندگی آبرومندانه از مرد مستغنی نماید بطوری که طلاق و جدائی از این نظر برای او نگرانی به وجود نیاورد، زن تمام چیزهایی که خود برای لانه و آشیانه خود فراهم آورده باید متعلق بخود بداند و مرد حق ندارد آنها را از او بگیرد. اینگونه نگرانی‌ها در رژیم‌هایی وجود دارد که زن را مجبور به کار کردن در خانه شوهر می‌دانند و محصول کار او را هم متعلق به شوهر می‌دانند نه بخود او. نگرانی‌هایی هم که در میان مردم ما وجود دارد غالباً ناشی از جهالت و بی‌خبری از قانون اسلامی است.

علت دیگر این ناراحتی ها سوء استفاده مرد از وفاداری زن است، برخی از زنان نه بخاطر بی خبری از قانون اسلام بلکه بخاطر اعتماد به شوهران در خانه آنها فداکاری می کنند. دلشان می خواهد حساب من و تو در کار نباشد. سخن مال من و تو در میان نباشد. از این رو در فکر خود و در فکر استفاده از فرصتی که اسلام به آنها داده است نمی افتند. یک وقت چشم باز می کنند که می بینند عمر خود را در فداکاری برای یک عنصر بی وفا صرف کرده اند و فرصتهای کافی که اسلام به آنها داده است از کف داده اند.

اینگونه زنان از اول باید توجه داشته باشند که "چه خوش بی مهربانی از دو سر بی" اگر بناست زن از حق شرعی خود در اندوختن مال و ثروت و تشکیل لانه و آشیانه به نام خود صرف نظر کند و نیروی کار خود را هدیه مرد نماید. مرد هم در عوض به حکم «و اذا حیتم بتحیه فحیوا باحسن منها او ردوها» (نساء/آیه ۸۶)؛ «و چون به شما درودی گفته شد، پس به درودی بهتر از آن یا همان را پاسخ دهید». باید به همان اندازه یا بیشتر به عنوان هدیه و بخشش نثار زن نماید، در میان مردان باوفا همیشه معمول بوده و هست که در عوض فداکاریها و خدمات صادقانه زن، اشیاء گرانبها و خانه و یا مستغل دیگری به زن خود هدیه کرده اند.

به هر حال مقصود این است که مشکله بی آشیانه شدن زن به قانون طلاق مربوط نیست. تغییر قانون طلاق آن را اصلاح نمی کند. این مشکله به مسئله استقلال و عدم استقلال اقتصادی زن مربوط است و اسلام آن را حل کرده است. این مشکله در میان ما از بی خبری گروهی از زنان از تعالیم اسلامی، و غفلت و ساده دلی گروهی دیگر ناشی می شود. زنان اگر به فرصتی که اسلام در این زمینه به آنها داده است آگاه شوند و در فداکاری و گذشت در راه شوهر ساده دلی نشان ندهند این مشکل خود بخود حل شده است.

حق طلاق برای زن به صورت حق تفویضی

طلاق به صورت یک حق طبیعی از مختصات مرد است. اما اینکه مرد می تواند به عنوان توکیل مطلقا یا در موارد خاصی از طرف خود به زن حق طلاق بدهد، مطلب دیگری است که هم در فقه اسلامی مورد قبول است، و هم قانون مدنی ایران به آن تصریح کرده است. ضمنا برای اینکه مرد از توکیل خود صرفنظر نکند و این حق تفویضی را از زن سلب ننماید یعنی به صورت وکالت بلاعزل درآید معمولا این توکیل را به عنوان شرط ضمنی در یک عقد لازم قرار می دهند.

به موجب این شرط، زن مطلقا یا در موارد خاصی که قبلا معین شده است می تواند خود را مطلقه نماید. لهذا از قدیم الایام زنانی که از بعضی جهات نسبت به شوهران آینده شان نگرانی داشتند، بصورت شرط ضمن العقد برای خود، حق طلاق را محفوظ می داشتند و عنداللزوم از آن استفاده می کردند. علیهذا از نظر فقه اسلامی، زن حق طلاق بصورت طبیعی ندارد. اما بصورت قراردادی، یعنی بصورت شرط ضمن العقد می تواند داشته باشد.

ماده ۱۱۱۹ قانون مدنی چنین می گوید: "طرفین عقد ازدواج می توانند هر شرطی که مخالف با مقتضای عقد مزبور نباشد در ضمن عقد ازدواج یا عقد لازم دیگر بنمایند، مثل اینکه شرط شود هر گاه شوهر، زن دیگر بگیرد، یا در مدت معینی غایب شود، یا ترک انفاق نماید، یا بر علیه حیات زن سوء قصد کند، یا سوء رفتاری نماید که زندگانی آنها با یکدیگر غیر قابل تحمل شود، زن وکیل و وکیل در توکیل باشد که پس از اثبات تحقق شرط در محکمه و صدور حکم نهائی خود را مطلقه نماید".

چنانکه ملا-حظه می فرمائید، اینکه می گویند از نظر فقه اسلامی و قانون مدنی ایران، طلاق حق یک جانبه است که به مرد داده شده و از زن به کلی سلب شده سخن صحیحی نیست. از نظر فقه اسلامی و هم از نظر قانون مدنی ایران، حق طلاق بصورت یک حق طبیعی برای زن وجود ندارد ولی بصورت یک حق قراردادی و تفویضی می تواند وجود داشته باشد.

منابع

مرتضی مطهری- نظام حقوق زن در اسلام- صفحه ۲۷۰-۲۶۹

کلید واژه ها

فقه ازدواج طلاق قانون مدنی حق

طلاق قضایی و نظر اسلام در این خصوص

طلاق قضائی، یعنی طلاقی که بوسیله قاضی، نه بوسیله زوج صورت بگیرد. در بسیاری از قوانین جهان، اختیار طلاق، مطلقاً در دست قاضی است و تنها محکمه است که می تواند به طلاق و انحلال زوجیت رأی بدهد، از نظر این قوانین تمام طلاق ها، طلاق قضائی است. با توجه به روح ازدواج و هدف از تشکیل کانون خانوادگی و مقام و موقعی که زن باید در محیط خانوادگی داشته باشد بطلان این نظریه روشن است و طلاق هائی که جریان عادی خود را طی می کند نمی تواند بسته به نظر قاضی باشد. آیا از نظر اسلام، قاضی با همه شرائط سخت و سنگینی که اسلام برای قاضی قائل است در هیچ شرائط و اوضاع و احوالی حق طلاق ندارد، یا اینکه در شرایط خاصی چنین حقی برای قاضی پیدا می شود؟ هر چند آن شرایط خیلی استثنائی و نادرالوجود بوده باشد.

طلاق حق طبیعی مرد است اما به شرط اینکه روابط او با زن جریان طبیعی خود را طی کند. جریان طبیعی روابط شوهر با زن به این است که اگر می خواهد با زن زندگی کند از او به خوبی نگهداری کند، حقوق او را ادا نماید، با او حسن معاشرت داشته باشد و اگر سر زندگی با او را ندارد به خوبی و نیکی او را طلاق دهد یعنی از طلاق او امتناع نکند، حقوق واجبه او را به علاوه مبلغی دیگر به عنوان سپاسگزاری به او بپردازد «لا- جناح علیکم ان تطلقتم النساء ما لم تمسوهن او تفرضوا لهن فریضه و متعوهن علی الموسع قدره و علی المقتر قدره متاعاً بالمعروف حقاً علی المحسنین» (بقره/ آیه ۲۳۶)؛ «اگر زنان را قبل از نزدیکی و قبل از تعیین مهر طلاق دادید گناهی بر شما نیست ولی هدیه ای شایسته تقدیمشان کنید، توانگر به قدر توان خویش و تنگدست به قدر توان خویش و این وظیفه ای بر نیکوکاران است». و علقه زناشویی را پایان یافته اعلام کند.

ص: ۱۰۷۵

اسلام درباره اینگونه طلاق‌ها و اینگونه مردان چه می‌گوید؟ آیا باز هم می‌گوید کار طلاق صددرصد بسته به نظر مرد است و اگر چنین مردی به طلاق رضایت نداد، زن باید بسوزد و بسازد و اسلام دستها را روی یکدیگر می‌گذارد و از دور این وضع ظالمانه را تماشا می‌کند؟ عقیده بسیاری همین است. می‌گویند: از نظر اسلام این کار چاره‌پذیر نیست، این یک نوع سرطان است که احیاناً افرادی گرفتار آن می‌شوند و چاره ندارد، زن باید بسوزد و بسازد تا تدریجاً شمع حیاتش خاموش شود.

به عقیده استاد مرتضی مطهری، این طرز تفکر با اصول مسلم اسلام تضاد قطعی دارد. دینی که همواره دم از عدل میزند، «قیام به قسط» یعنی برقراری عدالت را به عنوان یک هدف اصلی و اساسی همه انبیا می‌شمارد «لقد ارسلنا رسلنا بالبینات و انزلنا معهم الکتاب و المیزان ليقوم الناس بالقسط و انزلنا الحديد فيه باس شديد و منافع للناس و ليعلم الله من ينصره و رسله بالغیب ان الله قوی عزیز» (حدید/آیه ۲۵)؛ «به راستی ما پیامبران خود را با دلایل آشکار فرستادیم و با آنها کتاب و میزان (حق و باطل)، نازل نمودیم تا مردم به عدل و انصاف برخیزند و آهن را که در آن نیرویی شدید و منافی برای مردم است پدید آوریم و تا خدا معلوم بدارد چه کسی در نهان او و پیامبرانش را یاری می‌کند. همانا خدا نیرومند شکست‌ناپذیر است»، چگونه ممکن است برای چنین ظلم فاحش و واضحی چاره اندیشی نکرده باشد؟!

مگر ممکن است اسلام قوانین خود را به صورتی وضع کند که نتیجه اش این باشد که بیچاره‌ای مانند یک بیمار سرطانی رنج بکشد تا بمیرد؟! موجب تأسف است که برخی افراد با اینکه اقرار و اعتراف دارند که اسلام دین «عدل» است و خود را از «عدلیه» می‌شمارند این چنین نظر می‌دهند. اگر بنا بشود قانون ظالمانه‌ای را تحت عنوان «سرطان» به اسلام ببندیم مانعی نخواهد بود که قانون ستمگرانه دیگری را به عنوان «کزاز» و قانون دیگری را به بهانه «سل» و قانون دیگری را به عنوان «فلج اعصاب» و قوانین ستمگرانه دیگری را به بهانه‌های دیگر بپذیریم. اگر این چنین است پس اصل «عدل» که رکن اساسی تقنین اسلامی است کجا رفت؟ «قیام به قسط» که هدف انبیا است کجا رفت؟ می‌گویند، سرطان. عرض می‌کنم بسیار خوب، سرطان، آیا اگر بیماری دچار سرطان شد و با یک عمل ساده بشود سرطان را عمل کرد، نباید فوری اقدام کرد و جان بیماران را نجات داد؟

زنی که به همسری مردی برای زندگی با او تن می دهد و بعد اوضاع و احوال به صورتی در می آید که آن مرد از اختیارات خود سوء استفاده می کند و از طلاق زن نه بخاطر زندگی و همسری بلکه برای اینکه از ازدواج آینده او با یک شوهر واقعی و مناسب جلوگیری کند و به تعبیر قرآن او را «کالمعلقه، آویزان و معطل» نگهدارد، خودداری می کند، حقا چنین زنی مانند یک بیمار سرطانی گرفتار است اما اگر جریان طبیعی خود را طی نکند چطور؟ یعنی اگر مردی پیدا شود که نه سر زندگی و حسن معاشرت و تشکیل کانون خانوادگی سعادت‌مندان و اسلام پسندانه دارد و نه زن را آزاد می گذارد که دنبال کار خود برود، به عبارت دیگر نه به وظایف زوجیت و جلب نظر و رضایت زن تن می دهد و نه به طلاق رضایت می دهد، در اینجا چه باید کرد؟ طلاق طبیعی نظیر زایمان طبیعی است که خود به خود جریان طبیعی خود را طی می کند اما طلاق از طرف مردی که نه به وظایف خود عمل می کند و نه به طلاق تن می دهد، نظیر زایمان غیر طبیعی است که با کمک پزشک و جراح نوزاد را باید بیرون آورد.

منابع

مرتضی مطهری - نظام حقوق زن در اسلام - صفحه ۲۷۱

کلید واژه ها

اسلام دستورات الهی طلاق مهریه

برخورد فقه اسلامی با بن بست ها در مسائل فقهی

بن بست ها منحصر به مسائل ازدواج و طلاق نیست، در موارد دیگر از قبیل مسائل مالی نیز پیش می آید، نخست ببینیم آیا اسلام در غیر مورد ازدواج و طلاق با این بن بست ها چه کرده است؟ آیا این ها را به صورت بن بست و به صورت یک پدیده چاره ناپذیر پذیرفته است یا بن بست را از میان برده و چاره کرده است. فرض کنید دو نفر از راه ارث یا از راه دیگر، مالک یک کالای غیر قابل تقسیم از قبیل یک گاوهر یا یک انگشتر یا اتومبیل یا تابلو نقاشی می شوند و حاضر نیستند مشترکا از آن استفاده کنند: به اینکه گاهی در اختیار یکی از آنها باشد و گاهی در اختیار دیگری، هیچکدام از آنها هم حاضر نیست سهم خود را به دیگری بفروشد و هیچگونه توافق دیگری نیز در زمینه استفاده از آن مال در میان آنها صورت نمی گیرد. از طرفی می دانیم تصرف هر یک از آنها در آن مال موقوف به اذن و رضایت طرف دیگر است. در این گونه موارد چه باید کرد؟ آیا باید آن مال را معطل و بلا استفاده گذاشت و موضوع را به صورت یک مشکله لاینحل و یک حادثه بغرنج غیر قابل علاج رها کرد؟ یا اینکه اسلام برای اینگونه امور راه چاره معین کرده است.

ص: ۱۰۷۷

حقیقت این است که فقه اسلامی این مسائل را به صورت یک مشکل لاینحل نمی پذیرد. حق مالکیت و اصل تسلط بر مال را آنجا که منجر به بی استفاده ماندن مال باشد محترم نمی شمارد. در اینگونه موارد بخاطر جلوگیری از بلا استفاده ماندن ثروت، به حاکم شرعی به عنوان یک امر اجتماعی و یا به قاضی به عنوان یک مسأله اختلافی اجازه می دهد که علیرغم لجاجت و امتناع صاحبان حقوق، ترتیب صحیحی بدهند. مثلاً مال مورد نظر اجازه داده شود و مال الاجاره میان آنها تقسیم شود و یا آن مال فروخته شود و قیمت آن در میان آنها قسمت بشود.

به هر حال وظیفه حاکم یا قاضی است که به عنوان ولی ممتنع (کسی که راجع به موضوعی حق ولایت دارد ولی نسبت به وظیفه ای که بر عهده اوست امتناع می کند)، ترتیب صحیحی به این کار بدهد، هیچ ضرورتی ندارد که صاحبان اصلی مال رضایت بدهند یا ندهند. چرا در اینگونه موارد رعایت حق مالکیت که یک حق قانونی است نمی شود؟ برای اینکه اصل دیگری در کار است: اصل جلوگیری از ضایع شدن و بلا استفاده ماندن مال. رعایت مالکیت و تسلط صاحبان مال تا آنجا لازم است که منجر به رکود و تعطیل و بلا استفاده ماندن مال و ثروت نشود.

فرض کنید مال مورد اختلاف گوهر یا شمشیر یا چیز دیگری از این قبیل است، و هیچیک از آنها حاضر نیست سهم خود را به دیگری بفروشد، اما هر دو نفر حاضرند آن را دو نیم کنند و هر کدام نیمی از آن را ببرند، یعنی کار لجاجت را به آنجا کشانده اند که توافق کرده اند آن مال را از ارزش بیندازند. بدیهی است گوهر یا شمشیر یا اتومبیلی که دو نیم بشود از ارزش می افتد. آیا اسلام اجازه می دهد؟ خیر. چرا؟ چون تضييع مال است.

علامه حلی از بزرگان درجه اول فقهاء اسلام می گوید: "اگر آنها بخواهند چنین کاری بکنند حاکم باید جلو آنها را بگیرد، توافق صاحبان ثروت کافی نیست که به آنها اجازه چنین کاری داده شود".

منابع

مرتضی مطهری - نظام حقوق زن در اسلام - صفحه ۲۷۴

کلید واژه ها

اسلام فقه طلاق حقوق زن

معنا و مفهوم لعان یا ملاعنه

«و الذین یرمون ازواجهم و لم یکن لهم شهداء الا انفسهم فشهداه احدہم اربع شہادات باللہ انه لمن الصادقین و الخامسہ ان لعنت اللہ علیہ ان کان من الکاذبین» (نور/آیات ۶ - ۷)؛ «و کسانی که همسران خود را به زنا متهم می کنند و جز خودشان شاهدان دیگری ندارند، گواهی یکی از آنها چهار بار گواهی، با سوگند به خداست که بی تردید او از راستگویان است و بار پنجم بگوید: لعنت خدا بر او باد اگر از دروغگویان باشد».

اینجا یک سؤال مطرح می شود و آن اینکه شما گفتید که اگر مردی زنی را متهم به زنا کرد باید چهار شاهد بیاورد. حال اگر چهار شاهد نداشت تکلیفش چیست؟ باید بداند که چون شاهد ندارد، اگر شهادت دهد خودش را تازیانه می زنند، پس وظیفه اش سکوت کردن است. حال اگر آن مردی که دیده آن زن زنا می کند شوهر آن زن باشد تکلیفش چیست؟ آیا او هم اگر چهار شاهد وجود داشت بیاید پیش حاکم شرعی اظهار کند که زن من زنا کرده است؟ اگر بخواید چهار شاهد پیدا کند آنها کارشان تمام شده است. اگر شاهد، غیر شوهر بود، می گفتند حال که چهار شاهد نیست، سکوت کن، حرف نزن، به تو چه ربطی دارد؟ اگر بگویی، خودت را تازیانه می زنند. شوهر وقتی پیش حاکم شهادت می دهد باید چهار بار سوگند به خدا بخورد و خدا را گواه بگیرد که اینکه می گوید راست است و دروغ نمی گوید یعنی یک بار شهادت دادن کافی نیست، باید چهار بار باشد. چهار بار هم باید توأم با سوگند باشد. آیا این مقدار کافی است؟ باز هم کافی نیست. در مرتبه پنجم باید به خودش لعنت کند و بگوید: «لعنت خدا بر من اگر دروغ بگویم». آیا همین جا کار تمام می شود و به زن می گویند ثابت شد که تو زنا کرده ای؟ نه. به زن تکلیف می کنند و می گویند شوهرت «لعان» کرد یعنی چهار بار قسم خورد و یک بار هم خودش را لعنت کرد اگر دروغگو باشد، تو چه می گویی؟ اگر زن اقرار کرد مجازات می شود و اگر هم سکوت کرد و از خود دفاع نکرد، باز مثل اقرار است ولی یک راه دیگر جلوی زن می گذارند، می گویند تو هم بیا مثل او قسم بخور. تو هم چهار بار قسم بخور که شوهرت دروغ می گوید. چهار بار خدا را گواه بگیر و قسم بخور که شوهرت دروغ می گوید و در دفعه پنجم بگو «غضب خدا بر من اگر شوهرم راست می گوید». اگر حاضر نشد اینکار را انجام دهد می گویند معلوم است تو زنا کرده ای و مجازات می شود، اما اگر حاضر شد و گفت من هم از خودم دفاع می کنم، تکلیف چه می شود؟ مرد چهار بار شهادت داده و خودش را هم لعنت کرده اگر دروغ گفته باشد و زن هم چهار بار قسم خورده که شوهرش دروغ می گوید و برای پنجمین بار گفته است که «غضب خدا بر من اگر شوهرم راست گفته باشد»، اسلام چه حکم می کند؟ آیا اینجا

مرد را در حکم قاذف و تهمت زن می شناسد و به او تازیانه می زند؟ نه. آیا زن را گناهکار می شناسد و او را مجازات می کند که در اینجا مجازاتش رجم و سنگسار است؟ نه. پس چه می کند؟ اسلام می گوید: حال که کار به اینجا کشیده است، میان شما جدایی مطلق باید باشد و طلاق هم لازم نیست، همین عمل در حکم طلاق است، شما دیگر از یکدیگر جدا هستید، او این طرف جو و او آن طرف جو، دیگر از این ساعت زن و شوهر نیستید. این (عمل) در فقه اسلام «لعان» یا «ملاعنه» نامیده می شود.

ص: ۱۰۷۹

کلید واژه ها

اسلام قسم زنا طلاق احکام فقهی لعنت

تأثیر کفر و ارتداد بر محرمیت زن و شوهر

در صلح حدیبیه قراردادی بود که اگر کسی از مسلمین مکه فرار کرد آنها حق برگرداندن داشته باشند. در این بین مسأله زنها مطرح شد. گاهی هم زنهایی اسلام اختیار می کردند و بعد هجرت می کردند و به مدینه می آمدند. یکی دو تا زن چنین کاری را کردند. از مکه آمدند دنبال اینها که طبق قرارداد اینها را برگردانند. پیغمبر اکرم (ص) فرمود: این قرارداد شامل زنها نمی شود. دستور رسید اگر زنهایی هجرت کنند، از خانه هایشان فرار کنند و به مدینه، حوزه اسلامی، بیایند اول اینها را امتحان کنید. این خودش یک نکته ای است و آن این است: اسلام در باب مسلمان شدن امتحان را لازم نمی داند، یعنی اگر مردی بخواهد اظهار اسلام کند نمی گوید امتحانش کنید ببینید راست می گوید یا دروغ، یا اگر زنی شوهرش کافر نباشد و بیاید اظهار اسلام کند، مثلاً زن و شوهری با یکدیگر آمده اند اظهار اسلام می کنند، ما اینجا وظیفه نداریم که ببایم به گونه ای آزمایش کنیم، به اصطلاح بازپرسی و بازجویی کنیم و اینها را تفتیش کنیم ببینیم از روی حقیقت است یا از روی حقیقت نیست.

دستور قرآن است: «و لا - تقولوا لمن القی الیکم السلام الست مؤمننا»؛ (نساء/آیه ۹۴) «و کسی که به شما اظهار اسلام می کند نگوئید تو مؤمن نیستی». ولی اگر زنی زن یک کافر شد، می آید اظهار اسلام می کند، قرآن در اینجا اختصاصاً می فرماید تفتیش کنید، امتحان کنید ببینید این اسلام از روی حقیقت است یا از روی حقیقت نیست. بسا هست یک امر دیگر سبب شده است، که وقتی این چنین زنهایی می آمدند، پیامبر اکرم (ص) دستور می داد تفتیش کنید، نکند عشق یک مرد به سرش زده و آمده، نکند چیز دیگری هست. در مورد این چنین زنهایی قرآن بالخصوص دستور آزمایش و امتحان و تفتیش می دهد که کوشش کنید ایمان اینها، ایمان واقعی و از روی صداقت و حقیقت باشد. حال اگر آزمایش می کردند و معلوم می شد واقعا این زن اسلام اختیار کرده و به خاطر اسلام از آن خانواده فرار کرده است (چون حکم اسلام این است که یک زن مسلمان واقعی نمی تواند در خانه یک کافر بماند، همین طوری که یک زن کافر هم نمی تواند در خانه یک مسلمان باقی بماند)، آیه می فرماید که اگر فهمیدی و دانستید و یقین کردید که اینها مؤمن هستند اینها را به کفار و به شوهرهای اول بازنگردانید «لا هن حل لهم و لا هم یحلون لهن» (ممتحنه/آیه ۱۰)؛ «اینها بر آنها دیگر حلال نیستند، آنها هم بر اینها دیگر حلال نیستند».

اینجا قهرا پای یک مسأله مالی در میان می آید. می دانیم که در روابط مسلمان و کافر اگر کافر، حربی باشد (خون و مالش بر مسلمان حلال است). (کافر حربی در وقتی است که روابط مسلمان با کافر روابطی است که خون یکدیگر و به طریق اولی مال یکدیگر را بر یکدیگر حلال می دانند). ولی فرض این است که در موردی است که مورد حرب و جنگ نیست، صلحی قرارداد شده، اینجا پای یک مسأله مالی در میان می آید و آن مسأله مالی این است که آن شوهر کافر حق دارد بگوید این زنی که من زن خودم قرار داده ام من مهري پرداخته ام که این زن زن من شده است (چون در جاهلیت هم مهر بوده است)، پس تکلیف مهر من چه می شود؟ قرآن می فرماید آن میزان مهري را که آن کافر پرداخته است بپردازید، از بیت المال یا اگر شوهر جدیدی برای او پیدا می شود (از مهر جدید)، و اگر کسی از شما خواست با این ازدواج کند می تواند ازدواج کند و مهر جدید هم باید برای او قرار بدهد. مثل این است که از او طلاق گرفته باشد. این خودش حکم طلاق است، مثل ارتداد است. ارتداد هم همین جور است، یعنی اگر یک شوهری مرتد شود، مسلمان است و مرتد می شود زن دیگر بر او حرام است، از همان ساعت باید عده وفات نگه دارد. اگر شوهری مرتد شد، از همان ساعتی که مرتد شده حکم میت را پیدا می کند، زنش بر او حرام است این زن از همان وقت باید عده وفات نگه دارد، یعنی چهار ماه و ده روز. بعد از چهار ماه و ده روز می تواند با هر کسی که بخواهد ازدواج کند.

اسلام کفر ارتداد ازدواج طلاق حقوق زن احکام فقهی

هدف وضع قانون محلل

قانون محلل در اسلام از توابع قانون طلاق است. نوعی مجازات عاطفی است. تدبیری است از مجرای احساسات برای جلوگیری از تکرار طلاق، آمارها و تجربه ها نشان می دهد که این قانون اثر فوق العاده، در جلوگیری از طلاق داشته است. طلاق از نظر اسلام "حلال مبعوض است" پیغمبر اسلام در روایتی که شیعه و سنی بالاتفاق روایت کرده اند فرمود: "مبعوضترین حلالها در نزد خداوند طلاق است" و هم آن حضرت فرمود: "ازدواج کنید و طلاق ندهید که عرش الهی از طلاق می لرزد". طلاق، حلال مبعوض است یعنی چه؟ یعنی در عین اینکه در حد یک حرام منفور و مبعوض است اسلام مانع اجباری در جلو آن قرار نمی دهد و این خود از یک فلسفه کلی در نظام خانوادگی ریشه می گیرد که مورد توجه اسلام است. از نظر اسلام علقه زوجین یک علقه طبیعی است و مکانیسم خاص دارد. علقه زوجین به یکدیگر با اینکه طرفینی است به این شکل است که از جانب مرد آغاز می شود و علقه زن به مرد از نوع پاسخگویی است. به همین جهت مقام زن در محیط خانوادگی مقام یک محبوب و مراد است. اسلام تدابیری از مجرای عواطف بکار می برد که نظام خانوادگی بر همین پایه محفوظ بماند یعنی شعله عشق و علقه مرد همیشه روشن بوده و زن نیز پاسخگویی آن باشد.

آنچه از نظر اسلام مبعوض و منفور است این است که این شعله خاموش گردد و کانون خانوادگی به سردی گراید، اما اگر حیانا به این صورت در آمد و زن در قلب مرد سقوط کرد دیگر نباید زن را به زور به مرد چسباند. زنی که به زور قانون به مرد تحمیل شده باشد حالت امام جماعتی را دارد که اهل محل به او ارادتی نمی ورزند و او با زور پاسبان می خواهد خود را مقتدای مردم کند. اسلام هر کوشش اجباری را برای بقاء زن در چنان محیطی لغو و بیهوده و بر خلاف اساس روابط خانوادگی می داند، از نظر اسلام علقه زوجین یک علقه طبیعی است و مکانیسم خاص دارد. علقه زوجین به یکدیگر با اینکه طرفینی است به این شکل است که از جانب مرد آغاز می شود و علقه زن به مرد از نوع پاسخگویی است. به همین جهت مقام زن در محیط خانوادگی مقام یک محبوب و مراد است. اسلام تدابیری از مجرای عواطف بکار می برد که نظام خانوادگی بر همین پایه محفوظ بماند یعنی شعله عشق و علقه مرد همیشه روشن بوده و زن نیز پاسخ گوی آن باشد. آنچه از نظر اسلام مبعوض و منفور است این است که این شعله خاموش گردد و کانون خانوادگی به سردی گراید، اما اگر حیانا به این صورت در آمد و زن در قلب مرد سقوط کرد دیگر نباید زن را به زور به مرد چسباند. زنی که به زور قانون به مرد تحمیل شده باشد حالت امام جماعتی را دارد که اهل محل به او ارادتی نمی ورزند و او با زور پاسبان می خواهد خود را مقتدای مردم کند. اسلام هر کوشش اجباری را برای بقاء زن در چنان محیطی لغو و بیهوده و بر خلاف اساس روابط خانوادگی می داند، اساس روابط خانوادگی بر حاکمیت متقابل زن و مرد است، یعنی حاکمیت زن بر مرد از لحاظ عاطفی و

احساسی، و حاکمیت مرد بر زن از لحاظ فکری و رهبری و مدیریت در محیط خانواده. این است که طلاق از نظر اسلام در عین این که سخت مبعوض و منفور است حلال است، یعنی آنجا که تدابیر مختلف برای ابقاء علقه زوجین مفید نیفتاده چاره ای نیست جز طلاق.

ص: ۱۰۸۲

یکی از تدابیر اسلام برای جلوگیری از طلاق که از طریق عاطفه بکار برده و در حقیقت نوعی مجازات است قانون محلل است. اگر مردی زن خود را طلاق داده و بعد در عده رجوع کرد و یا بعد از انقضای عده با او ازدواج کرد آنگاه بار دیگر او را طلاق داد و باز در عده رجوع کرد و یا بعد از انقضای عده با او ازدواج کرد سپس برای نوبت سوم طلاق را تکرار کرد دیگر حق ندارد برای بار چهارم با آن زن ازدواج کند مگر آنکه آن زن با مرد دیگری ازدواج کرده باشد و آن ازدواج بطور طبیعی منجر به طلاق و یا فوت زوج شده باشد. آن ازدواج دیگر قطعاً باید دائم باشد نه موقت، و هم باید عادی و طبیعی باشد یعنی نمی توانند از اول بشرط طلاق ازدواج کنند، و هم باید زن با شوهر جدید عملاً هم بستر شده باشد. در سوره مبارکه بقره آیه ۲۲۹ می فرماید «الطلاق مرتان فإمساك بمعروف أو تسريح بإحسان و لا يحل لكم أن تأخذوا»؛ «طلاق فقط دو بار است، سپس یا به شایستگی نگهداشتن و یا به نیکی رها کردن» (بقره/آیه ۲۲۹). قرآن بعد توضیحی درباره مهر می دهد که مرد حق ندارد از مهر چیزی پس بگیرد. مگر بعنوان خلع، آنگاه می گوید "اگر نوبت سوم آن زن را طلاق داد دیگر آن زن بر آن مرد حلال نمی شود تا آن زن با مرد دیگری ازدواج کند، اگر آن مرد دیگر آن زن را طلاق داد مانعی نیست که زن و مرد اول بار دیگر ازدواج کنند بشرط آنکه گمان ببرند حدود خدا را پیا میدارند و بشرايط عمل می کنند اینها است مقررات و حدود الهی برای مردمی که می دانند".

پس معلوم شد با گفتن مرد به شخصی که برو زن مرا سه طلاقه کن امکان اینکه زن سه طلاقه شود نیست، باید جریان به نحوی که گفته شد طی شود و الا نه زن سه طلاقه می شود و نه نیازی به محلل پیدا می شود نیاز به محلل آنگاه پیدا می شود که طلاق سه بار تکرار شود و در فاصله طلاقها رجوع یا ازدواج مجدد صورت گیرد. پس از طلاق سوم این مجازات برقرار می شود.

اما در فیلم محلل چنین وانمود شده که با گفتن برو زن مرا سه طلاقه کن، دفتر دار می تواند زن را سه طلاقه کند و بعد هم چاره ای جز محلل نیست. از امام هشتم در باره فلسفه این حکم پرسش شد که به چه علت اگر مردی سه بار زن خویش را طلاق داد دیگر آن زن بر او حرام است مگر آنکه مرد دیگری با آن زن ازدواج کند و طلاق دهد یا بمیرد، امام فرمود برای اینکه آن مرد سه بار در کاری وارد شد که مورد کراهت خداوندی است، خداوند به این سبب این مجازات را مقرر کرد که مردم طلاق را سبک نشمارند و زنان را آزار نرسانند. یعنی بدانند مانند جامه ای نیست که مرد هر ساعتی خواست آن را بپوشد و هر ساعتی خواست آن را بکند.

اکنون شما در مورد طلاق چه می گوئید؟ یا باید نظر کلیسای کاتولیک را بپذیرید که چون ازدواج پیمان مقدسی است طلاق به هیچوجه نباید در کار باشد، و یا نقطه مقابل آن را قبول کنید، یعنی طلاق را آنقدر سبک بشمارید که در هر شرایطی این پیمان قابل فسخ باشد و عملاً هر مرد و هر زن در طول عمرش دهها بار ازدواج کند و طلاق بدهد و طلاق بگیرد آن چنانکه در زندگی هنرپیشگان هالیوود، دیده می شود و یا بالاخره می پذیرد که جلو طلاق را به کلی نباید گرفت و با زور هم نمی توان اجتماع خانوادگی را که یک اجتماع طبیعی و عاطفی است حفظ کرد پس همه تدابیر را چه به صورت تشویق و چه به صورت مجازات از طریق همان عواطف باید به کار برد. قانون محلل چنین تدبیری است.

قانون محلل در جلوگیری از طلاق تأثیر بسزائی داشته و همواره بشکل یک تهدید دردناک جلو چشم مردان بوده است. مردانی که یک در صد احتمال می داده اند که به سراغ زن اول خود خواهند رفت از مبادرت به طلاق سوم خودداری کرده اند و به همین دلیل است که بسیار کم اتفاق افتاده است که چنین نیازی پیدا شود و کار به محلل بکشد.

هر کدام از ما، در طول عمر خود یا اصلاً طلاقی را که نیاز به محلل پیدا کرده باشد سراغ ندارد و یا اگر سراغ داشته باشد حتماً از یک واقعه و دو واقعه تجاوز نمی کند. کدام مجازات است که اینقدر قدرت جلوگیری داشته باشد.

این نکته را اضافه کنیم که در اسلام "مطلاقیت" و "ذواقیت" یعنی اینکه کسی مکرر زن بگیرد و طلاق دهد و باز زنان دیگر و بخواهد زنان متعدد را بچشد و تجربه کند سخت نهی شده است و عملی مبعوض خداوند معرفی شده است و همچنین محلل واقع شدن پیغمبر اکرم در روایتی که شیعه و سنی نقل کرده اند هر مردی را که کار طلاق را به آنجا می رساند که نیاز به محلل پیدا شود لعنت فرمود هم خود محلل را و البته مورد لعن موردی نیست که ازدواج و طلاق محلل به صورت طبیعی و عادی صورت گرفته باشد مقصود جائی است که شخص به منظور یک لذت موقت ازدواج کند.

منابع

مرتضی مطهری - کتاب امدادهای غیبی - صفحه ۱۶۸-۱۶۳

کلید واژه ها

اسلام دستورات الهی طلاق احکام خانوادگی جامعه شناسی دین حق

مقایسه قانون طلاق در اسلام و مسیحیت

ص: ۱۰۸۵

در دنیای مسیحیت این نظریه حاکم است که ازدواج یک پیمان مقدس است، وحدت دلها و روحهاست و باید برای همیشه این پیمان ثابت و محفوظ بماند و طلاق از قاموس اجتماع بشری باید حذف شود، زن و شوهری که با یکدیگر ازدواج می کنند، باید بدانند که جز مرگ چیزی آنها را از یکدیگر جدا نمی کند. این فرضیه همان است که کلیسای کاتولیک قرن هاست طرفدار آن است و به هیچ قیمتی حاضر نیست از آن دست بردارد. البته طرفداران این فرضیه در جهان رو به کاهشند، امروز جز در ایتالیا و در اسپانیای کاتولیک به این قانون عمل نمی شود. مکرر در روزنامه ها می خوانیم که فریاد زن و مرد ایتالیائی از این قانون بلند است و کوشش ها می شود که قانون طلاق به رسمیت شناخته شود و بیش از این ازدواج های ناموفق به وضع ملالت بار خود ادامه ندهند. کلیسا در نظر خود پافشاری میکند و به تقدس ازدواج و لزوم استحکام هر چه بیشتر آن استدلال می کند. تقدس ازدواج و لزوم استحکام و خلل ناپذیر بودن آن مورد قبول است، اما به شرطی که عملاً این پیوند میان زوجین محفوظ باقی مانده باشد. مواردی پیش می آید که سازش میان زن و شوهر امکان پذیر نیست، در این گونه موارد نمی توان به زور قانون آنها را به هم چسباند و نام آن را پیوند زناشویی گذاشت، شکست نظریه کلیسا قطعی است، بعید نیست کلیسا اجباراً در عقیده خود تجدید نظر کند.

در اسلام ازدواج مقدس و کانون خانوادگی محترم و طلاق امر منفور و مبعوضی است، اجتماع موظف است که علل وقوع طلاق را از بین ببرد. در عین حال قانون نباید راه طلاق را برای ازدواج های ناموفق ببندد. راه خروج از قید و بند ازدواج هم برای مرد باید باز باشد و هم برای زن، اما راهی که برای خروج مرد از این بن بست تعیین می شود با راهی که برای خروج زن تعیین می شود دو تاست و از جمله مواردی که زن و مرد حقوق نامشابهی دارند طلاق است. این نظریه همان است که اسلام ابداع کرده و کشورهای اسلامی بطور ناقص، نه بطور کامل از آن پیروی می کنند. بسیار اتفاق می افتد که اختلافات زناشویی به علل خاصی بجائی می کشد که امید رفع آنها از میان می رود، تمام اقدامات برای اصلاح بی نتیجه می ماند، تنفر شدید میان زن و شوهر حکم فرما می شود و آن دو عملاً یکدیگر را ترک می کنند و جدا از هم بسر می برند. در هم چنین وضعی هر عاقلی می فهمد راه منحصر بفرد این است که این پیوند که عملاً بریده شده قانوناً نیز بریده شود و هر کدام از این ها همسر دیگری برای خود اختیار کنند. اما بعضی از مردان برای اینکه طرف را زجر بدهند و او را در همه عمر از برخورداری از زندگی زناشویی محروم کنند از طلاق خودداری می کنند و زن بدبخت را در حال بلا-تکلیفی و به تعبیر قرآن کریم: «کالمعلقه» (نساء/آیه ۱۲۹) نگه می دارند، چون این گونه افراد که قطعاً از اسلام و مسلمانی جز نامی ندارند بنام اسلام و به اتکاء قوانین اسلامی این کارها را می کنند، این شبهه برای بعضی که با عمق و روح تعلیمات اسلامی آشنا نیستند پیدا شده که آیا اسلام خواسته است کار طلاق به همین نحو باشد؟! این ها با لحن اعتراض می گویند: آیا واقعا اسلام به مردان اجازه داده که گاهی بوسیله طلاق دادن و گاهی بوسیله طلاق ندادن هر نوع زجری که دلشان می خواهد به زن بدهند و خیالشان هم راحت باشد که از حق مشروع و قانونی خود استفاده کرده و می کنند، می گویند: مگر این کار ظلم نیست؟ اگر این کار ظلم نیست؟ پس ظلم چیست؟ مگر شما نمی گوئید اسلام با ظلم به هر شکل و به هر صورت مخالف است و قوانین اسلامی بر اساس عدل و حق تنظیم شده است؟ اگر این کار ظلم است و قوانین اسلامی نیز بر اساس حق و عدالت تنظیم شده است پس بگوئید بینیم اسلام برای جلوگیری از این گونه ظلم ها چه تدبیری اندیشیده است؟ در ظلم بودن این گونه کارها بحثی نیست و بعداً خواهیم گفت اسلام برای این جریان ها تدابیری اندیشیده و به حال خود نگذاشته است، اما یک مطلب دیگر هست که نمی توان از آن غافل بود و آن این است که راه جلوگیری از این ظلم و ستم ها چیست؟ آیا آن چیزی که سبب شده این گونه

ظلم ها صورت بگیرد تنها قانون طلاق است و تنها با تغییر دادن قانون می توان جلو آن را گرفت؟ یا ریشه این ظلم ها را در جای دیگر باید جست و جو کرد و تغییر قانون نیز نمی تواند جلو آنها را بگیرد؟ فرقی که میان نظر اسلام و برخی نظریات دیگر در حل مشکلات اجتماعی هست این است که بعضی تصور می کنند همه مشکلات را با وضع و تغییر قانون می توان حل کرد.

ص: ۱۰۸۶

اسلام به این نکته توجه دارد که قانون فقط در دائره روابط خشک و قراردادی افراد بشر می تواند مؤثر باشد. اما آنجا که پای روابط عاطفی و قلبی در میان است تنها از قانون کار ساخته نیست، از علل و عوامل دیگر و از تدبیر دیگر نیز باید استفاده کرد. اسلام در این مسائل در حدودی که قانون می توانسته مؤثر باشد از قانون استفاده کرده است و از این جهت کوتاهی نکرده است. اسلام با طلاق سخت مخالف است، اسلام می خواهد تا حدود امکان طلاق صورت نگیرد، اسلام طلاق را بعنوان یک چاره جوئی در مواردی که چاره منحصر به جدائی است تجویز کرده است. اسلام مردانی را که مرتب زن می گیرند و طلاق می دهند و به اصطلاح "مطلاق" می باشند دشمن خدا می داند. امام صادق (ع) فرمود: "هیچ چیز حلالی مانند طلاق مبعوض و منفور پیشگاه الهی نیست. خداوند مردمان بسیار طلاق دهنده را دشمن می دارد". اختصاص به روایات شیعه ندارد. اهل تسنن نیز نظیر این ها را روایت کرده اند. در سنن ابو داود از پیغمبر اکرم (ص) نقل می کند "ما احل الله شیئا ابغض الیه من الطلاق" یعنی خداوند چیزی را حلال نکرده که در عین حال آن را دشمن داشته باشد مانند طلاق. بطور قطع در میان زن و مرد باید صلح و سازش برقرار باشد. اما صلح و سازشی که در زندگی زناشویی باید حکمفرما باشد با صلح و سازشی که میان دو همکار، دو شریک، دو همسایه، دو دولت مجاور و هم مرز باید برقرار باشد تفاوت بسیار دارد. صلح و سازش در زندگی زناشویی نظیر صلح و سازشی است که میان پدران و مادران با فرزندان باید برقرار باشد که مساوی است با گذشت و فداکاری و علاقمندی به سرنوشت یکدیگر و شکستن حصار دوگانگی و سعادت او را سعادت خود دانستن و بدبختی او را بدبختی خود دانستن. بر خلاف صلح و سازش میان دو همکار یا دو شریک یا دو همسایه یا دو دولت مجاور. در صلح خانوادگی عدم تجاوز به حقوق یکدیگر کافی نیست، از صلح مسلح کاری ساخته نیست. چیزی بالاتر و اساسی تر ضرورت دارد، اتحاد و یگانگی و آمیخته شدن روحها باید تحقق پذیرد، همچنانکه در صلح و سازش میان پدران و فرزندان نیز چیزی بالاتر از عدم تعرض ضروری است. متأسفانه مغرب زمین به علل تاریخی و احیانا منطقه ای، با عواطف، (حتی در محیط خانوادگی) بیگانه است، صلح خانوادگی از نظر غربی با صلح سیاسی یا اجتماعی تفاوتی ندارد. غرب همانطوری که با تمرکز نیرو در مرز دو کشور صلح برقرار می کند، می خواهد با تمرکز قوه دادگستری در مرز حیات زن و مرد صلح برقرار کند، غافل از اینکه اساس زندگی خانوادگی برچیده شدن مرز است، وحدت است، بیگانه شمردن هر نیروی دیگر است. غرب پرستان بجای اینکه مغرب زمین را به اشتباهاتش در مسائل خانوادگی واقف کنند و به افتخارات خود بنازند، چنان در همرنگ شدن با آنها سر از پا نمی شناسند که خودشان را هم فراموش کرده اند.

اسلام از هر چیزی که مرد را از طلاق منصرف کند استقبال می کند، اسلام عمداً برای طلاق شرایط و مقرراتی قرار داده که طبعاً موجب تأخیر افتادن طلاق و غالباً موجب انصراف از طلاق می گردد. اسلام علاوه بر این که مجریان صیغه و شهود و دیگران را توصیه کرده که با کوششهای خود مرد را از طلاق منصرف کنند، طلاق را جز در حضور دو شاهد عادل صحیح نمی داند، یعنی همان دو نفری که اگر بنا باشد طلاق در حضور آنها صورت بگیرد بواسطه خاصیت عدالت و تقوی خود منتهای سعی و کوشش را برای ایجاد صلح و صفا میان زن و مرد به کار می برند. به هر حال یکی از اموری که موجب انصراف مردان از طلاق می گردد لزوم حضور عدلین است، اگر به صورت صحیحی عمل بشود، اسلام برای ازدواج که آغاز پیمان است حضور عدلین را شرط ندانسته است، زیرا نمی خواسته است عملاً موجبات تأخیر افتادن کار خیری را فراهم کند. ولی برای طلاق با اینکه پایان کار است حضور عدلین را شرط دانسته است. هم چنین اسلام در مورد ازدواج، عادت ماهانه زن را مانع وقوع عقد قرار نداده است، اما آن را مانع وقوع طلاق قرار داده است، با اینکه عادت ماهانه زن چون مانع آمیزش زناشویی زن و مرد است با ازدواج مربوط می شود نه با طلاق که فصل جدائی است و زن و مرد از آن به بعد با هم کاری ندارند. قاعدتا می بایست اسلام اجراء صیغه ازدواج را در حال عادت ماهانه زن جایز نشمارد، زیرا ممکن است زن و مردی که تازه به هم می رسند رعایت لزوم پرهیز در وقت عادت را نکنند، بر خلاف طلاق که فصل جدائی است و عادت ماهانه در آن تأثیر ندارد. ولی اسلام از آنجا که طرفدار وصل و مخالف فصل است، زمان عادت را مانع صحت طلاق قرار داده، ولی مانع صحت عقد ازدواج قرار نداده است. در بعضی از مواقع سه ماه "تربص" انتظار لازم است تا اجازه صیغه طلاق داده شود. بدیهی است این همه عائق و مانع ایجاد کردن به منظور این است که در این مدت ناراحتی ها و عصبانیت هایی که موجب تصمیم به طلاق شده است از میان برود و زن و مرد به زندگی عادی خود برگردند. به علاوه، آنجا که کراهت از طرف مرد باشد و طلاق من اهلها، ان یریدا اصلاحاً یوفق الله بینهما بصورت رجعی صورت گیرد، مدتی را بنام "عده" برای مرد مهلت قرار داده که می تواند در آن مدت رجوع کند. اسلام به ملاحظه اینکه هزینه ازدواج و هزینه عده و نگهداری فرزندان را به عهده مرد گذاشته است یک مانع عملی برای مرد تراشیده است. مردی که بخواهد زن خود را طلاق دهد و زن دیگر بگیرد، باید نفقه عده زن اول را بدهد، هزینه فرزندی که از او دارد بر عهده بگیرد، برای زن نو، مهر قرار دهد، و از نو زیر بار هزینه زندگی او و فرزندی که بعداً از او متولد می شود برود. این امور به علاوه مسؤلیت سرپرستی کودکان بی مادر، دورنمای وحشتناکی از طلاق برای مرد می سازد و خود به خود جلو تصمیم او را به طلاق می گیرد. گذشته از همه این ها، اسلام آنجا که بیم انحلال و از هم پاشیدگی کانون خانوادگی در میان باشد لازم دانسته است که دادگاه خانوادگی تشکیل و حکمیت برقرار گردد. به این ترتیب که یک نفر داور به نمایندگی از طرف مرد و یک نفر داور دیگر به نمایندگی از طرف زن برای رسیدگی و اصلاح معین می شوند. داوران منتهای کوشش خود را درباره اصلاح آنها به عمل می آورند و اختلافات آنها را حل می کنند و احیاناً با مشورت قبلی با خود زن و مرد اگر جدائی میان آنها را اصلاح تشخیص دادند آنها را از یکدیگر جدا می کنند. البته اگر در میان خاندان زوجین افرادی باشند که صلاحیت حکمیت داشته باشند آنها نسبت به دیگران اولویت دارند. قرآن کریم می فرماید: «و ان خفتم شقاق بینهما فابعثوا حکماً من اهل و حکماً من اهلها ان یریدا اصلاحاً یوفق الله بینهما ان الله کان علیما خبیراً» (نسا/آیه ۳۵)؛ «یعنی اگر بیم آن داشته باشید که میان زن و شوهر شکاف و جدائی بیفتد، یک نفر داور از خاندان مرد و یک نفر داور از خاندان زن برانگیزید، اگر داوران نیت اصلاح داشته باشند خداوند میان آنها توافق ایجاد میکند، خداوند دانا و مطلع است». غرض این است که هر اقدامی که سبب تأخیر اقدام زوج در تصمیم به طلاق بشود، از نظر اسلام عمل صحیح و مطلوبی است. همه تصمیم هائی که به طلاق گرفته می شود نشانه مرگ واقعی ازدواج نیست، به عبارت

دیگر همه تصمیم هائی که درباره طلاق گرفته می شود دلیل خاموش شدن کامل شعله محبت مرد و سقوط زن از مقام و موقع طبیعی خود و عدم قابلیت مرد برای نگهداری از زن نیست. غالب تصمیمها در اثر یک عصبانیت و یا غفلت و اشتباه پیدا می شود. جامعه هر اندازه و به هر وسیله اقداماتی به عمل آورد که تصمیمات ناشی از عصبانیت و غفلت عملی نشود بجاست و مورد استقبال اسلام است. محاکم بعنوان نمایندگان از اجتماع، می توانند متصدیان دفاتر طلاق را از اقدام به طلاق، تا وقتی محکمه عدم موفقیت خود را در ایجاد صلح و سازش میان زوجین به اطلاع آنها نرسانده است منع کنند، محاکم کوشش خود را در ایجاد صلح و سازش میان زوجین به عمل می آورند و فقط هنگامی که بر محکمه ثابت شد که امکان صلح و سازش میان زوجین نیست گواهی عدم امکان سازش صادر و به اطلاع صاحبان دفاتر می رسانند. بنابراین اسلام از هر وسیله ای که مانع طلاقهای ناجوانمردانه بشود استقبال می کند و خود با تدابیر خاصی سعی کرده که این گونه طلاقها صورت نگیرد، اسلام فقط با استعمال زور و استفاده از قوه قهریه برای برقراری روابط خانوادگی مخالف است. خانواده از نظر اسلام یک واحد زنده است و اسلام کوشش می کند این موجود زنده به حیات خود ادامه دهد. اما وقتی که این موجود زنده مرد، اسلام با نظر تأسف به آن می نگرد و اجازه دفن آن را صادر می کند ولی حاضر نیست پیکره او را با مومیای قانون مومیائی کند و با جسد مومیائی شده او خود را سرگرم نماید.

علت حرام نبودن طلاق در دین اسلام

یکی از پرسش های مهم درباره طلاق این است که با توجه به نگاه اسلام به پدیده طلاق که آن را مبعوض ترین مسئله می داند و مردی را که مرتکب طلاق می شود مبعوض در پیشگاه الهی می داند، پس چرا اسلام طلاق را تحریم نکرده است؟ چه مانعی داشت که اسلام طلاق را تحریم کند و فقط در موارد خاص و معینی آن را مجاز بشمارد؟ به عبارت دیگر آیا بهتر نبود که اسلام برای طلاق شرایط قرار می داد و تنها در صورت وجود آن شرایط به مرد اجازه طلاق می داد؟ و چون طلاق مشروط بود قهرا جنبه قضائی پیدا می کرد. هر وقت مردی می خواست زن خود را طلاق دهد مجبور بود اول دلیل خود را از نظر تحقق شرایط به محکمه عرضه بدارد، محکمه اگر دلائل او را کافی می دانست به او اجازه طلاق می داد و الا نه. اساسا معنی این جمله: "مبعوض ترین حلالها در نزد خدا طلاق است" چیست؟ طلاق اگر حلال است مبعوض نیست و اگر مبعوض است حلال نیست، مبعوض بودن با حلال بودن ناسازگار است. بعد از همه اینها آیا اجتماع، یعنی آن هیئتی که بنام محکمه و غیره نماینده اجتماع است، حق دارد در امر طلاق که می گوئید از نظر اسلام منفور و مبعوض است اینقدر مداخله کند که از تسریع در تصمیم به طلاق جلوگیری کند و آنقدر طلاق را به تأخیر بیندازد که مرد از تصمیم خود پشیمان شود، و یا بر اجتماع، یعنی همان هیئت، روشن شود که ازدواج مورد نظر سازش پذیر نیست و بهتر این است که زناشویی فسخ شود...

راز اصلی مطلب این است که زوجیت و زندگانی زناشویی یک علقه طبیعی است نه قراردادی، و قوانین خاصی در طبیعت برای او وضع شده است. این پیمان با همه پیمانهای دیگر اجتماعی از قبیل بیع، اجاره، صلح، رهن، وکالت و غیره این تفاوت را دارد که آنها همه صرفاً یک سلسله قراردادهای اجتماعی هستند، طبیعت و غریزه در آنها دخالت ندارد و قانونی هم از نظر طبیعت و غریزه برای آنها وضع نشده است. بر خلاف پیمان ازدواج که بر اساس یک خواهش طبیعی از طرفین که به اصطلاح مکانیسم خاصی دارد باید تنظیم شود. از این رو اگر پیمان ازدواج مقررات خاصی دارد که با سایر عقود و پیمانها متفاوت است نباید مورد تعجب واقع شود. یگانه قانون طبیعی در اجتماع مدنی قانون آزادی، مساوات است. تمام مقررات اجتماعی باید بر اساس دو اصل آزادی و مساوات تنظیم شود، نه چیز دیگر. بر خلاف پیمان ازدواج که در طبیعت جز اصلهای آزادی و مساوات قوانین دیگری نیز برای آن وضع شده است و چاره‌ای از رعایت و پیروی آن قوانین نیست. طلاق مانند ازدواج قبل از هر قانون قراردادی در متن طبیعت دارای قانون است.

همانطوریکه در آغاز کار و وسط کار یعنی در ازدواج باید رعایت قانون طبیعت بشود. در طلاق نیز که پایان کار است باید آن قوانین رعایت شود سر بسر گذاشتن با طبیعت فائده ندارد، بقول "الکسیس کارل" قوانین حیاتی و زیستی، مانند قوانین ستارگان سخت و بیرحم و غیر قابل مقاومت است. ازدواج، وحدت و اتصال است، و طلاق، جدائی و انفصال. وقتی که طبیعت قانون جفت جوئی و اتصال زن و مرد را به این صورت وضع کرده است که از طرف یک نفر اقدام برای تصاحب است و از طرف دیگر عقب نشینی برای دلبری و فریبندگی، احساسات یک طرف را بر اساس در اختیار گرفتن شخص طرف دیگر و احساسات آن طرف دیگر را بر اساس در اختیار گرفتن قلب او قرار داده است، وقتی که طبیعت، پایه ازدواج را بر محبت و وحدت و همدلی قرار داده نه بر همکاری و رفاقت، وقتی که طبیعت منظور خانوادگی را بر اساس مرکزیت جنس ظریفتر و گردش جنس خشن تر به گرد او قرار داده است، خواه ناخواه، جدائی و انفصال و از هم پاشیدگی این قانون و متلاشی شدن این منظومه را نیز تابع مقررات خاصی قرار می‌دهد.

پیمانی که اساسش بر محبت و یگانگی است نه بر همکاری و رفاقت، قابل اجبار و الزام نیست، با زور و اجبار قانونی می توان دو نفر را ملزم ساخت که با یکدیگر همکاری کنند و پیمان همکاری خود را بر اساس عدالت محترم بشمارند و سالیان دراز به همکاری خود ادامه دهند. اما ممکن نیست با زور و اجبار قانونی دو نفر را وادار کرد که یکدیگر را دوست داشته باشند نسبت به هم صمیمیت داشته باشند. برای یکدیگر فداکاری کنند، هر کدام از آنها سعادت دیگری را سعادت خود بدانند. اگر بخواهیم میان دو نفر به این شکل رابطه محفوظ بماند باید جز اجبار قانونی، تدابیر عملی و اجتماعی دیگری بکار ببریم. مکانیسم طبیعی ازدواج که اسلام قوانین خود را بر آن اساس وضع کرده این است که زن در منظومه خانوادگی محبوب و محترم باشد. بنابراین اگر به عللی زن از این مقام خود سقوط کرد و شعله محبت مرد نسبت به او خاموش، و مرد نسبت به او بی علاقه شد، پایه و رکن اساس خانوادگی خراب شده، یعنی یک اجتماع طبیعی به حکم طبیعت از هم پاشیده است. اسلام به چنین وضعی با نظر تأسف می نگرد، ولی پس از آنکه می بیند اساس طبیعی این ازدواج متلاشی شده است نمی تواند از لحاظ قانونی آن را یک امر باقی و زنده فرض کند. اسلام کوشش ها و تدابیر خاصی بکار می برد که زندگی خانوادگی از لحاظ طبیعی باقی بماند، یعنی زن در مقام محبوبیت و مطلوبیت و مرد در مقام طلب و علاقه و حضور به خدمت باقی بماند. توصیه های اسلام بر اینکه زن حتما باید خود را برای شوهر خود بیاراید، هنرهای خود را در جلوه های تازه برای شوهر به ظهور برساند، رغبت های جنسی او را اشباع کند و با پاسخ منفی دادن به تقاضاهای او در او ایجاد عقده و ناراحتی روحی نکند، و از آن طرف به مرد توصیه کرده به زن خود محبت و مهربانی کند، به او اظهار عشق و علاقه نماید. محبت خود را کتمان نکند. و همچنین تدابیر اسلام مبنی بر اینکه التذاذات جنسی محدود به محیط خانوادگی باشد، اجتماع بزرگ محیط کار و فعالیت باشد نه کانون التذاذات جنسی، توصیه های اسلام مبنی بر اینکه برخوردارهای زنان و مردان در خارج از کادر زناشویی لزوما و حتما باید پاک و بی آرایش باشد، همه و همه برای این است که اجتماعات خانوادگی از خطرات از هم پاشیدگی مصون و محفوظ بمانند.

از نظر اسلام منتهای اهانت و تحقیر برای یک زن این است که مرد بگوید من تو را دوست ندارم، از تو تنفر دارم، و آنگاه قانون بخواهد به زور و اجبار آن زن را در خانه آن مرد نگه دارد. قانون می تواند اجباراً زن را در خانه مرد نگه دارد، ولی قادر نیست زن را در مقام طبیعی خود در محیط زناشویی، یعنی مقام محبوبیت و مرکزیت نگهداری کند. قانون قادر است مرد را مجبور به نگهداری از زن و پرداخت نفقه و غیره بکند، اما قادر نیست مرد را در مقام و مرتبه یک فداکار و بصورت یک نقطه "گردان" در گرد یک نقطه مرکزی نگه دارد. از این رو هر زمان که شعله محبت و علاقه مرد خاموش شود ازدواج از نظر طبیعی مرده است. طبیعت علائق زوجین را به این صورت قرار داده است که زن را پاسخ دهنده به مرد قرار داده است. علاقه و محبت اصیل و پایدار زن همان است که بصورت عکس العمل به علاقه و احترام یک مرد نسبت به او بوجود می آید. از این رو علاقه زن به مرد معلول علاقه مرد به زن و وابسته به اوست. طبیعت، کلید محبت طرفین را در اختیار مرد قرار داده است، مرد است که اگر زن را دوست بدارد و نسبت به او وفادار بماند زن نیز او را دوست می دارد و نسبت به او وفادار می ماند. بطور قطع زن طبعاً از مرد وفادارتر است، و بی وفائی زن عکس العمل بی وفائی مرد است. طبیعت کلید فسخ طبیعی ازدواج را به دست مرد داده است، یعنی این مرد است که با بی علافگی و بی وفائی خود نسبت به زن او را نیز سرد و بی علاقه می کند. بر خلاف زن که بی علافگی اگر از او شروع شود تأثیری در علاقه مرد ندارد بلکه احیاناً آن را تیزتر می کند. از این رو بی علافگی مرد منجر به بی علافگی طرفین می شود، ولی بی علافگی زن منجر به بی علافگی طرفین نمی شود. سردی و خاموشی علاقه مرد، مرگ ازدواج و پایان حیات خانوادگی است، اما سردی و خاموشی علاقه زن به مرد آن را بصورت مریضی نیمه جان در می آورد که امید بهبود و شفا دارد. در صورتی که بی علافگی از زن شروع شود مرد اگر عاقل و وفادار باشد می تواند با ابراز محبت و مهربانی علاقه زن را باز گرداند و از این کار برای مرد اهانت نیست که محبوب رمیده خود را به زور قانون نگه دارد تا تدریجاً او را رام کند، ولی برای زن اهانت و غیر قابل تحمل است که برای حفظ حامی و دلباخته خود به زور و اجبار قانون متوسل شود. البته این در صورتی است که علت بی علافگی زن فساد اخلاق و ستمگری مرد نباشد. اگر مرد ستمگری آغاز کند و زن بخاطر ستمگری و اضرار مرد به او بی علاقه گردد مطلب دیگری است.

به هر حال تفاوت زن و مرد در این است که مرد به شخص زن نیازمند است و زن به قلب مرد. حمایت و مهربانی قلبی مرد آنقدر برای زن ارزش دارد که ازدواج بدون آن برای زن قابل تحمل نیست. پس عمده این است که بدانیم اسلام زندگی خانوادگی را یک اجتماع طبیعی می داند و برای این اجتماع طبیعی یک مکانیسم مخصوص تشخیص داده است، و رعایت آن مکانیسم را لازم و غیر قابل تخلف دانسته است. بزرگترین اعجاز اسلام در تشخیص این مکانیسم است. علت اینکه دنیای غرب نتوانسته است بر مشکلات خانوادگی فائق آید و هر روز مشکلی بر مشکلات آن افزوده است عدم توجه به همین جهت است. اما خوشبختانه تحقیقات علمی تدریجاً آن را روشن می کند. دنیای غرب در پرتو علم تدریجاً اصول اسلامی را در مقررات خانوادگی خواهد پذیرفت. آنچه دنیای غرب در حال حاضر خود را فریفته آن نشان می دهد "تساوی" است. غافل از آنکه مسئله تساوی را در چهارده قرن پیش، اسلام حل کرده است. در مسائل خانوادگی که نظام خاصی دارد چیزی بالاتر از "تساوی" وجود دارد. طبیعت در اجتماع مدنی فقط قانون تساوی را وضع کرده و گذشته ولی در اجتماع خانوادگی جز تساوی قوانین دیگری نیز وضع کرده است. تساوی به تنهایی کافی نیست که روابط خانوادگی را تنظیم کند. سایر قوانین طبیعت را در اجتماع خانوادگی باید شناخت. اسلام با طلاق و انحلال کانون خانوادگی نظر مخالف دارد، آن را دشمن می دارد، انواع تدابیر اخلاقی و اجتماعی برای حفظ این کانون از خطر انحلال بکار برده است، برای جلوگیری از وقوع طلاق به هر وسیله ای متوسل شده و از هر سلاحی استفاده کرده است، جز وسیله زور و سلاح قانون. اسلام با این جهت که از زور و سلاح قانون برای جلوگیری مرد از طلاق استفاده شود و زن با زور قانون در خانه مرد بماند مخالف است، آن را با مقام و موقعی که زن باید در محیط خانواده داشته باشد مغایر می داند، زیرا رکن اساسی زندگی خانوادگی احساسات و عواطف است و آن کس که باید احساسات و عواطف زناشویی را دریافت و جذب کند تا بتواند به نوبه خود به فرزندان خود مهر و محبت بپاشد زن است. بی مهری شوهر و خاموش شدن شعله احساسات شوهری او نسبت به زن محیط خانوادگی را سرد و تاریک می کند زیرا حتی احساسات مادرانه یک زن نسبت به فرزندان بستگی زیادی دارد به احساسات شوهر درباره او.

نتیجه، اینکه وجود زن باید از وجود مرد عواطف و احساسات بگیرد تا بتواند فرزندان را از سرچشمه فیاض عواطف خود سیراب کند. اسلام با طلاق های ناجوانمردانه، یعنی با اینکه مردی پس از امضاء پیمان زناشویی، و احیانا مدتی زندگی مشترک، به خاطر هوس زن نو یا یک هوس دیگر زن پیشین را از خود براند، سخت مخالف است، اما راه چاره از نظر اسلام این نیست که ناجوانمرد را مجبور به نگهداری زن کند، این چنین نگهداری با قانون طبیعی زندگی خانوادگی مغایرت دارد. اگر زن با زور قانون و قوه مجریه بخواهد به خانه شوهر برگردد، می تواند آن خانه را اشغال نظامی کند، اما نمی تواند بانوی آن خانواده و رابطه جذب احساسات از شوهر و دفع احساسات به فرزندان بوده باشد، و هم نمی تواند وجدان نیازمند به مهر خود را اشباع و اقیانوس نماید. اسلام کوشش ها کرده که ناجوانمردی و طلاق های ناجوانمردانه از میان برود و مردان جوانمردانه از زنان نگهداری و پذیرائی کنند. ولی اسلام بر خود به عنوان یک قانونگذار، و بر زن به عنوان مرکز منظومه خانوادگی و رابط جذب و دفع احساسات، نمی پسندد که زن را به زور و اجبار در نزد مرد ناجوانمرد نگهداری کند. آنچه اسلام کرده است درست نقطه مقابل کاری است که غرب و غرب پرستان کرده و می کنند. اسلام با عوامل ناجوانمردی و بی وفائی و هوسبازی سخت نبرد می کند اما حاضر نیست زن را به زور به ناجوانمرد و بی وفا بچسباند. اما غرب پرستان روزبروز بر عوامل ناجوانمردی و بی وفائی و هوسبازی مرد می افزایند آنگاه می خواهند زن را به زور به مرد هوسباز و بی وفا و ناجوانمرد بچسبانند... اسلام با اینکه ناجوانمردان را به هیچ وجه در نگهداری زن مجبور نکرده و آنها را آزاد گذاشته است و همه مساعی خود را در راه زنده نگهداشتن روح انسانیت و جوانمردی بکار برده است، عملاً توانسته است به میزان بسیار قابل توجهی از طلاق های ناجوانمردانه بکاهد. در صورتی که دیگران که توجهی به این مسائل ندارند و همه سعادت‌ها را از زور و سر نیزه طلب می کنند موفقیت های بسیار کمتری در این زمینه داشته اند، گذشته از طلاق هائی که به تقاضای زنان در اثر ناسازگاری و بقول مجله نیوزویک بخاطر "کامجوئی" زنان صورت می گیرد، طلاق هائی که بوسیله بوالهوسی مردان در آنجاها صورت گرفته و می گیرد از آنچه در میان ما صورت می گیرد بسی افزونتر است.

طلاق؛ زشت ترین عمل مباح

شک نیست که طلاق از نظر اسلام، عملی ناپسند و مبغوض است تا حدی که آن را زشت ترین مباح و "ابعض الحلال" خوانده است. در عین حال شارع مقدس حکم به تحریم طلاق نکرده و به مرد اختیار داده است که زنش را طلاق بدهد. در اینجا این سؤال مطرح می شود که اگر این عمل در نظر شارع اسلام مبغوض و منفور است، پس چرا آن را حلال قرار داده است؟ و اگر مبغوض نیست، پس این همه نکوهش درباره آن چیست؟ و اساساً "ابعض الحلال" یعنی چه؟ محدثین روایت کرده اند که ابو ایوب انصاری می خواست زنش ام ایوب را طلاق دهد. پیامبر اکرم (ص) شنید. فرمود: «ان طلاق ام ایوب لحوب»؛ یعنی طلاق دادن ام ایوب گناهی بزرگ است. در عین حال اگر ابو ایوب زنش را طلاق می داد، پیغمبر اکرم (ص) نمی فرمود که این طلاق باطل است.

رمز این مطلب چیست؟ آیا ممکن است چیزی به قدر یک حرام مبغوض و ناپسند باشد ولی در عین حال مباح باشد؟ بلی، ممکن است چیزی به قدر یک حرام و بیش از بسیاری از حرام ها مبغوض باشد ولی به خاطر مصلحتی تحریم نشود. رمز این مسأله در باب طلاق این است که اسلام نمی خواهد بناء ازدواج را بر اجبار و الزام بگذارد. مرد باید حامی و علاقه مند به زن باشد، و زن باید در شکل یک محبوب در خانه بماند. یعنی اساس و کانون خانوادگی محبت است. عشق و علاقه اجبار، بردار نیست. صحیح نیست که قانون بخواهد زن را به زور به شوهرش بچسباند. وقتی علاقه بین زن و شوهر وجود نداشته باشد، طبعاً زیر بنای کانون خانوادگی از میان رفته است. مخصوصاً اگر تنفر از ناحیه مرد باشد، زیرا سر رشته علقه خانوادگی در جانب مرد است و اگر مرد علاقه مند باشد، زن طبق طبیعت خودش که می خواهد او را دوست بدارند علاقه مند می شود. زن به محبوب داشتن اهمیت نمی دهد، به محبوب بودن اهمیت می دهد. یعنی زن آن مردی را دوست می دارد که او را دوست بدارد، مردی محبوب اوست که او محبوب آن مرد باشد. لهذا کلید علقه خانوادگی در دست مرد است و همین که علاقه مرد از بین رفت، کانون خانوادگی به طور طبیعی منحل است. چنین کانونی را که باید بر محبت و علاقه و صمیمیت استوار باشد، نمی شود با زور و اجبار قانونی نگهداری کرد. زن مانند نوکر یا کارگر نیست که قانون اجباری بتواند او را در محل کارش علی رغم صاحب کار نگهداری کند.

اسلام تدابیری اندیشیده است که دلسردی و بی مهری بین زوجین پیش نیاید و مرد از روی شوق و رغبت پروانه وار به دور شمع وجود همسرش بچرخد، اما اگر موجبات نارضائی و جدائی فراهم شد و مرد خواست همسرش را طلاق بدهد، اسلام این کار را بسیار زشت می داند ولی مانع آن هم نمی شود، زیرا دیگر چاره ای نیست.

منابع

مرتضی مطهری - مسئله حجاب - صفحه ۱۹۳-۱۹۱

کلید واژه ها

اسلام دستورات الهی طلاق احکام فقهی قرآن

مسیحیت کاتولیک و مسئله طلاق

در باب طلاق، قوانین دنیا بین افراط و تفریط است. در بعضی از قوانین اساسا طلاق را به هیچ شرطی و با هیچ قیدی و در هیچ وضعی مجاز نمی دانند، همان چیزی که مسیحیت کاتولیکی روی آن پافشاری می کند که ازدواج همین قدر که منعقد شد دیگر قابل انفساخ نیست و طلاق نباید وجود داشته باشد.

واضح است که این یک امر غیر طبیعی است، برای اینکه ازدواج هایی صورت می گیرد که بعد به هیچ شکل قابل ادامه واقعی نیست. ما دو گونه ادامه داریم. یک وقت ازدواج می خواهد به این صورت ادامه پیدا کند که این دو فرد یعنی زن و شوهر عملا و واقعا با یکدیگر زندگی خانوادگی داشته باشند. زندگی خانوادگی بالاخره یک نوع زندگی اشتراکی است و شرکتی است آن هم شرکتی که سرمایه اصلی اش عواطف طرفین است، غیر از یک شرکت تجاری است که سرمایه اصلی اش مال و پول و ثروت است.

و یک وقت می گوئیم فقط اسم زن و شوهر رویشان باشد ولو اینکه همیشه مانند دو دشمن بخواهند با یکدیگر زندگی کنند. این که روح و حقیقت ازدواج نیست و از همین جهت است که این تز کاتولیک ها در همه کشورهای اروپایی شکست خورده و تنها جایی که باقی مانده بود خود رم بود که گویا در آنجا هم بالاخره شکست خورد. چون قانون اجازه نمی داد، آمار نشان می داد و روزنامه ها طبق آمارهایی که خود آنها داده بودند می نوشتند که چندین ده هزار ازدواج هایی وجود دارد که عملا متارکه است، یعنی زن برای خودش می چرخد مرد برای خودش و چندین سال می گذرد و همدیگر را نمی بینند. با همه این احوال باز کلیسا اجازه نمی دهد که رابطه ازدواج منفسخ بشود. واضح است که این یک امر غیر طبیعی و غیر عادی است.

ص: ۱۰۹۶

عوامل تحکیم پایه های ازدواج

طلاق هایی وجود دارد که اسم اینها را باید "طلاق های هالیوودی" گذاشت، یعنی کوچک ترین بهانه ای کافی است برای اینکه طلاق صورت بگیرد، یعنی یک امر بسیار عادی، مثل دوستی ای که دو نفر با یکدیگر پیدا می کنند برای اینکه با همدیگر همسفر باشند، یک روز هم تصمیم می گیرند از هم جدا شوند. یکی از آن دو که تصمیم گرفت و گفت دیگر من نمی خواهم با تو هم خرج باشم کار تمام است و چیز دیگری نمی خواهد، شرط و قیدی ضرورت ندارد.

در هر جا که این نظام برقرار شده است عملاً نظام خانوادگی وجود ندارد، یعنی هر مردی در طول عمرش با ده ها زن ازدواج کرده، شش ماه با این، یک سال با آن، یک مدت بی زن و ... و هر زنی همین طور، با چندین مرد ازدواج کرده، چند روز با این، چند روز با آن و ... این درست بر خلاف آن روح فطری «ازدواج» است.

ازدواج و زوجیت یک امر فطری در بشر است، یعنی مسئله ازدواج صرفاً برای اطفای غریزه جنسی نیست، مسئله وحدت و صمیمیتی است که باید پایدار بماند، که داستانش مفصل است و خودمان در برخی کتاب ها بحث کرده ایم. اینجاست که حتماً باید فلسفه ای وجود داشته باشد که از یک طرف پایه ازدواج را تحکیم کند یعنی تا حد امکان نگذارد این پیمان متزلزل شود ولی "نگذارد" نه به معنی اینکه قانوناً و با زور جلوی او را بگیرد، چون شرکتی که اساس آن بر شرکت عواطف است معنی ندارد که زور بخواهد آنجا حکمفرما باشد. مثل رابطه امام جماعت و مأموم است که پایه این رابطه بر ارادت و اعتقاد است، یعنی مردمی که می آیند اقتدا می کنند باید به این امام جماعت اعتقاد و ارادت داشته باشند. محکم کردن پایه این اعتقاد بر اساس زور امکان پذیر نیست.

فرض کنید یک آقای واقعا هم عادل است، خیلی هم آدم خوب و با تقوایی است ولی به هر حال مردم محل به او ارادت ندارند، می شود مردم را به چوب بست که شما باید ارادت داشته باشید. ارادت "چوب بستن" ی نیست. چیزی که بر پایه عاطفه برقرار شده است و باید برقرار باشد زور در آنجا حکمفرما نیست. پس باید تدابیری اندیشید که بر اساس آن تدابیر روح ازدواج که صمیمیت و وحدت است متزلزل نشود و این تدابیر را گاهی باید از مقدمات خیلی دور شروع کرد.

اینکه اسلام هرگونه التذاذ جنسی را در خارج از کانون خانواده شدیداً تحریم کرده است برای استحکام اساس خانواده است. هر انسانی، چه مرد و چه زن، بالاخره یک نیازهای جنسی و یک نوع لذت های جنسی دارد که باید از این نظر ارضا بشود. یکی از آنها التذاذ نظری است. اگر جامعه این در را به روی انسان ها باز کند که در کوچه و خیابان و مجلس و محفل، همه جا این وسیله در نهایت درجه فراهم باشد، آنوقت برای چنین مرد یا زنی که تا این حد از نظر لذت نظری اشباع می شود محیط خانوادگی جز یک امر کسالت آور چیز دیگری نیست، یعنی دیگر نگاه کردن آن مرد به صورت زن خودش برایش لذتی ندارد بلکه یک امر کسالت آور است و نگاه کردن آن زن به شوهر خودش دیگر لذتی برایش ندارد یک امر کسالت آور است.

همین طور لذت لمسی، تا چه رسد به لذت های بالاتر. اگر بنا بشود که این محدودیت در اجتماع باشد برای اینکه عواطف متوجه داخل خانواده بشود، قهراً به این شکل در می آید که مرد برای زن، می شود یگانه موجودی که کانون اشباع شدن غریزه اوست و زن برای مرد، می شود یگانه موجودی که ارضا کننده اوست. این خود به خود در ایجاد وحدت و صمیمیت مؤثر است، فوق العاده هم مؤثر است. اگر عکس قضیه باشد همین چیزی است که الان ما در دنیا مشاهده می کنیم. باید با تدابیر اجتماعی پایه این امر را که نامش ازدواج است محکم کرد.

طلاق یعنی چه؟ طلاق یعنی به هم ریخته شدن و پاشیده شدن کانونی که به هر حال کانون عواطف است. در این جهت کلیسا حق دارد اگر می گوید ازدواج یک پیمان مقدس است. اسلام هم می گوید که ازدواج یک پیمان مقدس است. در این مطلب هیچ شکی نیست. پس باید تا حد امکان تدابیری به کار برد که این پیمان باقی بماند و به هم خوردن این پیمان امری است مبعوض و منفور، یعنی حتی الامکان باید کوشش کرد که چنین چیزی صورت نگیرد. ولی اگر به مرحله ای رسید که این پیمان روح خودش را از دست داد که گفتیم روحش حداقل، صمیمیت و سازش است دیگر در اینجا به زور نگه داشتنش معنی ندارد.

جمله ای پیغمبر اکرم (ص) دارد که این جمله را شیعه و سنی بالاتفاق نقل کرده اند و از مسلمات اسلام است که طلاق، حلال مبعوض است بلکه ابغض الحلال است. به نظر می رسد این تناقض است. اگر چیزی مبعوض شارع باشد باید آن را تحریم کند. حلال و مباح یعنی امری که نه مطلوب است و نه مبعوض. ولی طلاق را پیغمبر فرمود حلال است و مبعوض، یعنی چه؟ معنایش این است که یک امری است که اسلام نمی خواهد مقدمات آن رخ بدهد و به مرحله ای برسد که بی روح باقی بماند، به مرحله ناسازگاری و به مرحله ای از سردی برسد که دیگر فقط زور می تواند اینها را در کنار یکدیگر نگه دارد. «از نظر» اسلام مبعوض است که چنین امری به این مرحله برسد. ولی چون با زور نمی شود آن را نگه داشت می گوید نگه دار اما من نمی گویم به زور نگه دار، من می خواهم خودت نگه داری و خودت نگهدار باشی و لهذا در اخبار و روایات ما هست (این ها روایاتی است که میان شیعه و سنی مشترک است یعنی از مسلمات اسلام است و جای شک و شبهه نیست) پیغمبر اکرم (ص) فرمود: از یک طلاق عرش الهی می لرزد «تهتز منه العرش». این خودش خیلی معنی دارد. به پیغمبر اکرم خبر دادند که ابویوب انصاری، ام ایوب را طلاق داد. فرمود: «ان طلاق ام ایوب لحوب»؛ «طلاق ام ایوب یک گناه بزرگ است» که همین سبب شد ابویوب این کار را نکرد.

اسلام فطرت وحدت ازدواج خانواده غریزه جنسی طلاق

نحوه زندگی زن در مدت عده طلاق و فلسفه آن

خداوند درباره رفتار با زنان مطلقه ای که در مدت زمان عده خود بسر می برند می فرماید: «لاتخرجهن من بیوتهن؛ آنها را (در دوران عده) از خانه هایشان بیرون نکنید» (طلاق / ۱)، گفتیم خود این کلمه اشعار دارد که زن در مدت عده که مرد متعهد و عهده دار سکنا و نفقه و همه چیز اوست باید مانند گذشته زندگی کند. وقتی قرآن کریم می فرماید: اینها را از خانه خودشان بیرون نکنید، مقصود این است که این خانه مال اوست، همان طور که قبل از طلاق در این خانه بوده است، به همان وضع و به همان حال باقی بماند، و در این جهت دو نکته مورد نظر است. یکی اینکه مرد نگوید ما حداقل وظیفه را انجام می دهیم، ما مدت حدود سه ماهی که این زن باید اینجا باشد وظیفه داریم جایی به او بدهیم، می رویم در گوشه ای از همین منزل یک اتاقی به او می دهیم می گوئیم همین جا باش، بعد هم یک غذای بخور و نمیری به او می دهیم، لباس هم به قدر احتیاج به او می دهیم، مثل یک آدم بیگانه.

قرآن می گوید: در مدت عده در همان حد که قبلا زندگی می کرده است زندگی کند. این از یک جهت احترامی است به آن زن که تحقیر نشود. یک جنبه دیگر قضیه این است که اساسا این عده و سکنا در زمان عده در همان جای اولی، برای این است که وسیله ای باشد برای آشتی، چون گفتیم طلاق ابغض الحلال است، قرآن می خواهد حتی الامکان مفارقت حاصل نشود، و یکی از امکاناتی که اسلام برای بازگشت به وجود می آورد، همین وضع سکونت زن در مدت عده در خانه است.

و عجیب این است که با اینکه زن در مدتی که مطلقه است همسر نیست، گو اینکه بعضی از احکام زوجیت باقی است، ولی مخصوصا در روایات دارد (در تفسیرالمیزان مخصوصا این حدیث را نقل کرده است)، که زن می تواند در این مدت خودش را بیاراید، برای اینکه بار دیگر در دل این مرد نفوذ پیدا کند و قضیه به حالت اول بازگردد. این یگانه جایی است که به زن در حالیکه رسماً همسر نیست اجازه خودنمایی و خودآرایی نسبت به مرد نیمه یگانه داده شده است.

حال با اینکه این مطلب به اشاره از کلمه «لاتخرجهن من بیوتهن» فهمیده می شد، ولی قرآن به واسطه کمال اهمیتی که می دهد تصریح می کند: «اسکنوهن من حیث سکتتم؛ در حد توان خود، آنان را (تا سرآمد عده شان) در همان جا که خود ساکنید سکونت دهید» (طلاق/ ۶). آنها را همان جا سکنا بدهید که در زمان زوجیت داده بودید، نه اینکه تحقیرشان کنید، یک جای پایین تر و پست تر به آنها بدهید. در حدود وجد و وجدانتان (وجدان یعنی دریافت) یعنی در حدود قدرت و تمکنتان به آنها جا بدهید، همان جا که در حد قدرت خودتان جا داده بودید.

این کلمه در حد قدرتتان اینجا اضافه شده چون ممکن است یک مردی باشد که در همان زمانی هم که شوهر واقعی بود متناسب با قدرت و تمکنش از این زن پذیرایی نمی کرد. کلمه "من وجدکم" آمده است، کانه دو مقیاس باید در کار باشد و هر یک که بالاتر است عمل شود: آنجا که سکنا می دادید، و در حدود قدرت خودتان، یعنی نه کمتر از شأن و قدرت خودتان، نه اینکه شما که یک آدم قدرتمندی هستید بگویید من در این مسأله خودم را مثل فلان آدم فقیر در نظر می گیرم.

«و لا- تضاروهن لتضيقوا عليهن؛ و به آنها آسیب و زیان نرسانید تا عرصه را بر آنان تنگ کنید» (طلاق / ۶). با آنها مضاره نکنید، مضاره یعنی آنها را تحت فشار زیان قرار ندهید که کار برایشان تنگ بشود که بعد خودشان از اینجا بیرون بروند. گاهی مؤمنین دست به حيله شرعی شان خوب است. مثلی همیشه ما طلبه ها ذکر می کردیم، می گفتند: یک طلبه ای، گربه ای خیلی مزاحمش بود، همیشه این گربه می آمد گوشتهایش را می برد. آخر یک روز به این گربه گفت: ای حیوان آخرش به وجه شرعی حلالش خواهم کرد. به وجه شرعی این شد که این گربه را در یک جوالی کرد و رفت در صحرا، با خودش نان هم نبرد، دو روز ماند، گرسنه اش شد، دیگر نمی توانست برگردد. واقعا آن وقت اکل میته در مخمسه برایش مصداق پیدا می کرد. گربه را کشت و به وجه شرعی حلالش کرد.

گاهی مؤمنین که دست به حيله شرعی شان خیلی خوب است، می گویند بسیار خوب، خدا به ما تکلیف کرده که خانه و سکنا بدهید، این غذا، این آب، این هم خانه خیلی خوب. اما یک موجباتی فراهم می کند که خود آن زن از اینجا فرار کند. فرض کنید که مادرش با او خیلی بد بوده و می داند که اگر اتاق کناری را به مادرش بدهد مادرش آنچنان او را اذیت می کند که بعد از یک هفته خودش فرار می کند و از اینجا می رود. موجباتی فراهم می کند که خودش نماند.

این مسائل دلیل اهمیت دادن قرآن است که جزئیات را مطرح کرده است. اینکه می گویند قرآن در مسائل مربوط به حقوق واقعی زن نهایت دقت را به کار برده است اینهاست. «و لا تضاروهن لتضيقوا عليهن؛ به آنها زیان وارد نکنید» (یا موجبات زیان و ناراحتی آنها را فراهم نکنید) تا به این وسیله بر آنها تضییق کنید، کار را بر آنها سخت بگیرید که خودشان فرار کنند. خلاصه حيله شرعی به کار نبرید.

اخلاق قرآن طلاق احکام خانوادگی عده طلاق تربیت

فلسفه عده نگه داشتن زن حامله در دوران طلاق

خداوند درباره زنان حامله ای که طلاق داده شده اند می فرماید: «و ان کن اولات حمل فانفقوا علیهن حتی یضعن حملهن» (طلاق / آیه ۶)؛ «اگر اینها باردار باشند، انفاق بر اینها را تا پایان بارداری ادامه بدهید». ممکن است اینجا گفته شود که شاید این جمله تاکید یا اضافه است برای اینکه وقتی درباره زن مطلقه در مدت عده گفتیم: «لا تخرجوهن من بیوتهن» (طلاق / آیه ۱)؛ آنها را از خانه هایشان بیرون نکنید. ولی نه، این معنایی است که به اصطلاح "عموم و خصوص من وجه" است، موردی را در بر می گیرد که آن در بر نمی گرفت. مساله ای در فقه مطرح است و آن مساله این است که آیا همه زنهای مطلقه باید تا پایان عده در خانه بمانند و حق نفقه دارند یا فقط زنهایی که طلاقشان رجعی است. فلسفه اینکه زن در این مدت در خانه باشد و مرد هم بر او انفاق کند این است که امکانی برای آشتی کردن در کار باشد. اما اگر امکان آشتی کردن در کار نبود، دیگر این فلسفه وجود ندارد، مثل طلاق سوم، چون اگر مرد زن را سه طلاق بدهد، دیگر در طلاق سوم حق رجوع ندارد، حتی بعد از انقضای عده هم حق ازدواج کردن با او را ندارد مگر اینکه با محلل مجازات بشود، یعنی یک مرد دیگر با این زن ازدواج کند، او هم به عقد دائم ازدواج کند، و بعد از ازدواج هم حتما با او آمیزش کند، و الا صیغه عقد خواندن و طلاق دادن کافی نیست، بعد اگر به میل خودش طلاق داد آن وقت شوهر اول حق دارد او را بگیرد. پس در طلاق سوم حق رجوع ندارد. بنابراین مساله اینکه آن وقت زن در آن خانه بماند و انفاق بشود منتفی است و آن فلسفه از بین می رود. این است که می گویند: در طلاق سوم دیگر این حقوق ساقط می شود. حال اگر این طلاق سوم، طلاق سومی بود که زن در آن وقت حامله بود، مساله چگونه می شود؟ اینجا برای زن حامله یک فلسفه دیگر وجود دارد که در مدت عده اش که همان مدت حمل است باید مرد متکفل مخارجش باشد و آن نفس همان حامل بودن است، یعنی این فلسفه غیر از فلسفه رجوع در عده است. حتی اگر زنی که الآن در حال حمل و باردار است فرضا در وضعی باشد که غیر قابل رجوع هم باشد، باز باید بر او انفاق بشود، چون مساله این است که بچه ای از همین مرد در رحم دارد، بچه ای که بچه آن مرد است و نفقه آن بچه بر عهده این پدر است نه بر عهده این مادر، الان دارد از وجود این زن تغذیه می کند، پس تا وقتی که این زن به این وضع هست حتما مرد باید زندگی اش را متکفل شود، چون بچه او در رحمش هست، خواه قابل رجوع باشد و خواه نباشد. این است که این را جداگانه ذکر فرموده است: «و ان کن اولات حمل فانفقوا علیهن حتی یضعن حملهن» (طلاق / آیه ۶)؛ «اگر اینها باردار باشند، انفاق بر اینها را تا پایان بارداری ادامه بدهید».

احکام طلاق رجعی در قرآن

منظور از "طلاق رجعی"، طلاقی است که برای اولین و یا دومین بار صورت می گیرد، و تصمیم بر جدایی از ناحیه مرد است به طوری که زن نه مهر خود را بذل می کند نه مال دیگر را. در طلاق رجعی شوهر ما دام که عده به سر نیامده هر زمان بخواهد می تواند باز گردد و پیوند زناشویی را برقرار سازد، بی آنکه نیاز به عقد تازه ای باشد، و جالب اینکه رجوع با کمتر سخن و عملی که نشانه بازگشت باشد حاصل می گردد. خداوند در سوره بقره آیه ۲۲۸ می فرماید: «و المطلقات یتربصن بأنفسهن ثلاثه قروء و لا یحل لهن أن یتکتمن ما خلق الله فی أرحامهن إن کن یؤمنن بالله و الیوم الآخر و بعولتهن أحق بردهن فی ذلک إن أرادوا إصلاحا و لهن مثل الذی علیهن بالمعروف و للرجال علیهن درجه و الله عزیز حکیم» (بقره/آیه ۲۲۸)؛ «زنان مطلقه، باید به مدت سه مرتبه عادت ماهانه دیدن (و پاک شدن) انتظار بکشند، عده نگهدارند و اگر به خدا و روز رستاخیز، ایمان دارند برای آنها حلال نیست که آنچه را خدا در رحمهایشان آفریده، کتمان کنند. و همسرانشان، برای باز گرداندن آنها (و از سر گرفتن زندگی زناشویی) در این مدت، (از دیگران) سزاوارترند، در صورتی که (به راستی) خواهان اصلاح باشند. و برای زنان، همانند وظایفی که بر دوش آنهاست، حقوق شایسته ای قرار داده شده، و مردان بر آنان برتری دارند، و خداوند توانا و حکیم است». بعضی از احکامی که در آیات این سوره آمده، مانند نفقه و مسکن، مخصوص عده طلاق رجعی است، و همچنین مساله عدم خروج زن از خانه همسرش در حال عده و اما در طلاق بائن یعنی طلاقی که قابل رجوع نیست (مانند سومین طلاق)، احکام فوق وجود ندارد. تنها در مورد زن باردار حق نفقه و مسکن تا زمان وضع حمل ثابت است.

تعبیر به «لا تدری لعل الله یحدث بعد ذلک أماً» (طلاق/آیه ۱)؛ «تو نمی دانی شاید خداوند وضع تازه ای به وجود آورد»، نیز اشاره به این است که همه یا قسمتی از احکام فوق، مربوط به طلاق رجعی است. کلمه "بعوله" جمع "بعل" است، و بعل به معنای نر از هر جفتی است، البته مادام که جفت هستند، و علاوه بر دلالتی که بر مفهوم خود دارد، اشعاری و بویی هم از تفوق و نیرومندی و ثبات در شدائد دارد، واقعیت خارجی هم همین طور است، چون می بینیم، در هر حیوانی نر از ماده در شدائد نیرومندتر است، و بر ماده خود نوعی برتری دارد، و در انسان نیز، شوهر نسبت به همسرش همین طور است و نیز به همین جهت زمین بلندتر از زمین های اطرافش را بعل می گویند، بت بزرگ و نخلی که بزرگتر از همه نخلها باشد، و هر چیز بزرگی از این قبیل را بعل می گویند.

ضمیر در کلمه "بعولتهن" به مطلقات بر می گردد، لیکن، منظور از مطلقات همه زنان مطلقه نیست، بلکه حکم در این آیه یعنی رجوع شوهر به همسرش در ایام عده، مخصوص طلاق رجعی است، و شامل طلاقهای بائن نمی شود، و مشار الیه به اشاره "ذلک" همان تربص، یعنی عده است، و اگر مطلب را مقید کرد به قید «إن أرادوا إصلاحاً» اگر در صدد اصلاحند، برای این است که بفهماند رجوع باید به منظور اصلاح باشد، نه به منظور اضرار، که در جمله: «و لا تمسکوهن ضراراً لتعتدوا» در سه آیه بعد صریحاً از آن نهی شده است. و کلمه "أحق" اسم تفضیل است، و حق "اسم تفضیل" این است که دائماً معنایش با "مفضل علیه" باشد، (وقتی می گوئیم زید شجاع تر از عمرو است، باید عمرو هم شجاع باشد، و گرنه سخن غلطی گفته ایم)، و در آیه دارد که باید هم شوهر در زن مطلقه حق داشته باشد، و هم هر خواستگار دیگر، چیزی که هست، شوهر احق از دیگران باشد، یعنی حق او بیشتر باشد، لیکن از آنجا که در آیه، کلمه "رد- برگشت" آمده، به معنای برگشتن جز با همان شوهر اول محقق نمی شود، زیرا دیگران اگر با آن زن ازدواج کنند با عقدی جداگانه ازدواج می کنند، ولی تنها شوهر است که می تواند بدون عقد جدید به عقد اولش برگردد و آن زن را دوباره همسر خود کند.

از همین جا روشن می شود که در آیه شریفه به حسب معنا تقدیری لطیف به کار رفته، و معنای آیه این است که، شوهران زنان مطلقه به طلاق رجعی، سزاوارترند به آن زنان از دیگران، و این سزاواری به این است که شوهران می توانند در ایام عده برگردند: و البته این برگشتن تنها در طلاق های رجعی است، نه طلاقهای بائن، و همین سزاواری قرینه است بر اینکه منظور از مطلقات، مطلقات به طلاق رجعی است، نه اینکه ضمیر در "بعولتهن" از باب استخدام و شبیه آن به بعضی از مطلقات برگردد، البته این را هم بگوئیم که آیه شریفه، مخصوص زنانی است که همخواب شده باشند، و حیض هم ببینند، و حامله هم نباشند، و اما آن زنانی که شوهران آنها با ایشان نزدیکی نکرده اند، و یا در سن حیض دیدن نیستند، یا نابالغند، و یا به حد یائسگی رسیده اند و نیز زنانی که حامله هستند، حکمی دیگر دارند که آیات دیگری متعرض حکم آنها است.

بنابراین شوهر در عده طلاق رجعی، حق رجوع دارد، چنانکه می فرماید: "همسران آنها برای رجوع به آنها (و از سر گرفتن زندگی مشترک) در این مدت عده (از دیگران)، سزاوارترند هرگاه خواهان اصلاح باشند. در واقع در موقعی که زن در عده طلاق رجعی است، شوهر می تواند بدون هیچ گونه تشریفات، زندگی زناشویی را از سر گیرد، با هر سخن و یا عملی که به قصد بازگشت باشد، این معنی حاصل می شود، منتها با جمله «إن أرادوا إصلاحا» این حقیقت را بیان کرده که باید هدف از رجوع و بازگشت، اصلاح باشد، نه همچون دوران جاهلیت که مردان با سوء استفاده از این حق، زنان را تحت فشار قرار داده و در حالتی میان داشتن شوهر و مطلقه بودن، نگه می داشتند. ضمناً از اینکه در ذیل آیه، مسأله رجوع مطرح شده استفاده می شود که حکم عده نگه داشتن در آغاز آیه، نیز مربوط به این گروه از زنان است، و به تعبیر دیگر، آیه به طور کلی از طلاق رجعی، سخن می گوید، بنابراین مانعی ندارد که بعضی از اقسام طلاق، اصلاً عده نداشته باشد. به هر حال، این هدیه، طبق روایاتی که از ائمه معصومین ع نقل شده، بعد از پایان عده و جدایی کامل پرداخت می شود، نه در عده طلاق رجعی، و به تعبیر دیگر، هدیه خداحافظی است، نه وسیله ای برای بازگشت و همه اینها مربوط به "طلاق رجعی" است. مخصوصاً در مورد طلاق رجعی که بازگشت به زوجیت نیازی به هیچگونه تشریفات ندارد، و هر کار و یا سخنی که دلیل بر تمایل مرد به بازگشت باشد رجوع محسوب می شود، حتی اگر دست بر بدن زن یا شهوت و یا بدون شهوت بگذارد هر چند قصد رجوع هم نداشته باشد رجوع محسوب می شود.

سید محمد حسین طباطبایی - ترجمه تفسیر المیزان - ج ۲، صفحه ۳۴۸

مکارم شیرازی - تفسیر نمونه - ج ۲۴، صفحه ۲۵۰ و صفحه ۲۳۰

کلید واژه ها

نفقه دستورات الهی طلاق حقوق زن عده طلاق احکام فقهی قرآن

شرایط طلاق با توجه به آیات قرآن

شک نیست که طلاق از نظر اسلام، عملی ناپسند و مبعوض است تا حدی که آن را زشت ترین مباح و "ابعض الحلال" خوانده است. در عین حال شارع مقدس حکم به تحریم طلاق نکرده، به مرد اختیار داده است که زنش را طلاق بدهد. اسلام تدابیری اندیشیده است که دلسردی و بی مهری بین زوجین پیش نیاید و مرد از روی شوق و رغبت پروانه وار به دور شمع وجود همسرش بچرخد اما اگر موجبات نارضائی و جدائی فراهم شد و مرد خواست همسرش را طلاق بدهد، اسلام این کار را بسیار زشت می داند ولی مانع آن هم نمی شود، زیرا دیگر چاره ای نیست. خداوند در سوره طلاق می فرماید: «یا ایها النبی إذا طلقتم النساء فطلقوهن لعدتهن و أحصوا العده و اتقوا الله ربکم لا تخرجن من بیوتهن و لا یخرجن إلا أن یأتین بفاحشه مبینه و تلک حدود الله و من یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه لا تدری لعل الله یحدث بعد ذلک أمراً» (طلاق/آیه ۱)؛ «ای پیامبر! هر زمان خواستید زنان را طلاق دهید، در زمان عده طلاق گوئید (زمانی که از عادت ماهانه پاک شده و با همسرشان نزدیکی نکرده باشند) و حساب عده را نگه دارید، و از خدایی که پروردگار شماست بپرهیزید، نه شما آنها را از خانه هایشان بیرون کنید، و نه آنها (در دوران عده) بیرون روند، مگر اینکه کار زشت آشکاری انجام دهند، این حدود الهی است، و هر کس از حدود الهی تجاوز کند به خویشتن ستم کرده، تو نمی دانی شاید خداوند بعد از این، وضع تازه و وسیله اصلاحی فراهم کند».

ص: ۱۱۰۷

مهمترین بحث این سوره همان بحث طلاق است که از نخستین آیه آن شروع می شود، روی سخن را به پیامبر (ص) به عنوان پیشوای بزرگ مسلمانان کرده، سپس یک حکم عمومی را با صیغه جمع بیان می کند و می فرماید: "ای پیامبر هنگامی که خواستید زنان را طلاق دهید آنها را در زمان عده طلاق دهید". این نخستین حکم از احکام پنجگانه ای است که در این آیه آمده است، و چنان که مفسران از آن استفاده کرده اند منظور این است که صیغه طلاق در زمانی اجرا شود که زن از عادت ماهیانه پاک شده، و با همسرش نزدیکی نکرده باشد، زیرا طبق آیه ۲۲۸ سوره بقره عده طلاق باید به مقدار "ثلاثة قروء" (سه بار پاک شدن) بوده باشد، و در اینجا تاکید می کند که طلاق باید با آغاز عده همراه گردد، و این تنها در صورتی ممکن است که طلاق در حال پاکی بدون آمیزش تحقق یابد چه اینکه اگر طلاق در حال حیض واقع شود آغاز زمان عده از آغاز طلاق جدا می شود و شروع عده بعد از پاک شدن خواهد بود. و هم چنین اگر در حال طهارتی باشد که با همسرش نزدیکی کرده باز جدایی مسلم است زیرا چنین پاکی به خاطر آمیزش دلیلی بر نبودن نطفه در رحم نیست به هر حال این نخستین شرط طلاق است. در روایات متعددی از پیامبر گرامی اسلام (ص) نقل شده است که "هر گاه کسی همسرش را در عادت ماهیانه طلاق دهد باید اعتناء به آن طلاق نکند، و بازگردد تا زن پاک شود سپس اگر می خواهد او را طلاق دهد اقدام کند". «صحیح مسلم، جلد ۲ صفحه ۱۹۰۳». همین معنی در روایات اهل بیت (ع) نیز به طور مکرر آمده، حتی به عنوان تفسیر آیه ذکر شده است «وسائل الشیعه، جلد ۱۵ صفحه ۳۴۸». سپس به دومین حکم که مساله نگهداشتن حساب عده است پرداخته می فرماید: "حساب عده را نگه دارید" (و أحصوا العده). دقیقاً ملاحظه کنید که سه بار زن، ایام پاکی خود را به پایان رساند و عادت ماهیانه ببیند، هنگامی که سومین دوران پاکی پایان یافت، و وارد عادت ماهیانه سوم شد، ایام عده سر آمده و پایان یافته است. اگر در این امر دقت نشود ممکن است، دوران عده بیش از مقدار لازم محسوب گردد، و ضرر و زیانی متوجه زن شود، چرا که او را از ازدواج مجدد بازمی دارد، و اگر کمتر باشد، هدف اصلی از عده که حفظ حریم ازدواج اول، و مساله عدم انعقاد نطفه است رعایت نشده. "أحصوا" از ماده "أحصاء" به معنی شمارش است و در اصل از "حصی" به معنی ریگ گرفته شده، زیرا بسیاری از مردم در زمانهای قدیم که به خواندن و نوشتن آشنا نبودند، حساب موضوعات مختلف را با ریگ ها نگه می داشتند.

قابل توجه اینکه: مخاطب به نگهداری حساب عده، مردان هستند، این به خاطر آن است که مساله حق نفقه و مسکن، بر عهده آنها است، و هم چنین حق رجوع نیز از آن آنان است، و گرنه زنان نیز موظفند که برای روشن شدن تکلیفشان حساب عده را دقیقا نگه دارند. بعد از این دستور، همه مردم را به تقوی و پرهیزگاری دعوت کرده می فرماید: "از خدایی که پروردگار شما است پرهیزید". (و اتقوا الله ربکم) او پروردگار و مربی شما است، و دستوراتش، ضامن سعادت شما می باشد، بنابراین فرمانهای او را به کار بندید و از عصیان و نافرمانیش پرهیزید، مخصوصا در امر طلاق و نگهداری حساب عده دقت به خرج دهید.

بعد به سومین و چهارمین، که یکی مربوط به شوهران است و دیگری مربوط به زنان، می فرماید: "شما آنها را از خانه هایشان، خارج نسازید، و آنها نیز از خانه ها در دوران عده خارج نشوند" (لا تخرجوهن من بیوتهن و لا یخرجن). گرچه بسیاری از بی خبران، این حکم اسلامی را به هنگام طلاق اصلا اجرا نمی کنند، و به محض جاری شدن صیغه طلاق، هم مرد به خود اجازه می دهد که زن را بیرون کند، و هم زن خود را آزاد می پندارد که از خانه شوهر خارج شود و به خانه بستگان بازگردد، ولی این حکم اسلامی فلسفه بسیار مهمی دارد، زیرا علاوه بر حفظ احترام زن، غالبا زمینه را برای بازگشت شوهر از طلاق، و تحکیم پیوند زناشویی، فراهم می سازد. پشت پا زدن به این حکم مهم اسلامی که در متن قرآن مجید آمده است سبب می شود که بسیاری از طلاق ها به جدایی دائم منتهی شود، در حالی که اگر این حکم اجرا می شد، غالبا به آشتی و بازگشت مجدد منتهی می گشت.

ولی از آنجا که گاهی شرائطی فراهم می شود که نگهداری زن بعد از طلاق در خانه طاقت فرسا است، به دنبال آن پنجمین حکم را به صورت استثناء اضافه کرده، می گوید: "مگر اینکه آنها کار زشت آشکاری را انجام دهند" (إلا أن یأتین بفاحشه مبینة). مثلاً آن قدر، ناسازگاری، بد خلقی، و بد زبانی با همسر و کسان او کند که ادامه حضور او در منزل، باعث مشکلات بیشتر گردد. این معنی در روایات متعددی که از ائمه اهل بیت (ع) نقل شده است دیده می شود «تفسیر نور الثقلین، جلد ۵ صفحه ۳۵۰ و ۳۵۱ حدیث ۱۷، ۱۸، ۱۹ و ۲۰». البته منظور هر مخالفت و ناسازگاری جزئی نیست، زیرا در مفهوم کلمه "فاحشه" کار زشت مهم افتاده است، بخصوص اینکه با وصف "مبینة" نیز توصیف شده است. این احتمال نیز وجود دارد که منظور از فاحشه "عمل منافی با عفت" است و در روایتی از امام صادق (ع) نیز نقل شده، و منظور از خارج ساختن در این صورت بیرون بردن برای اجرای حد و سپس بازگشت به خانه است. جمع میان هر دو معنی نیز ممکن است.

و باز به دنبال بیان این احکام به عنوان تاکید می افزاید: "این حدود و مرزهای الهی است، هر کس از حدود الهی تجاوز کند به خویشتن ستم کرده است، چرا که این قوانین و مقررات الهی ضامن مصالح خود مکلفین است، و تجاوز از آن خواه از ناحیه مرد باشد یا زن لطمه به سعادت خود آنان می زند و در پایان آیه ضمن اشاره لطیفی به فلسفه عده، و عدم خروج زنان از خانه و اقامتگاه اصلی"، می فرماید: "تو نمی دانی شاید خداوند بعد از این ماجرا وضع تازه و وسیله اصلاحی فراهم سازد". (لا تدری لعل الله یحدث بعد ذلک أمراً). با گذشتن زمان، طوفان خشم و غضب که غالباً موجب تصمیم های ناگهانی در امر طلاق و جدایی می شود فرو می نشیند، و حضور دائمی زن در خانه در کنار مرد در مدت عده، و یادآوری عواقب شوم طلاق، مخصوصاً در آنجا که پای فرزندان در کار است، و اظهار محبت هر یک نسبت به دیگری، زمینه ساز رجوع می گردد، و ابرهای تیره و تار دشمنی و کدورت را غالباً از آسمان زندگی آنها دور می سازد.

جالب اینکه در حدیثی از امام باقر (ع) می‌خوانیم: «المطلقه تکتحل و تختضب و تطیب و تلبس ما شاءت من الثیاب، لان الله عز و جل يقول لعل الله يحدث بعد ذلك أمرا لعلها ان تقع فی نفسه فیراجعها». «زن مطلقه در دوران عده اش می‌تواند آرایش کند، سرمه در چشم نماید، و موهای خود را رنگین، و خود را معطر، و هر لباسی که مورد علاقه او است بپوشد، زیرا خداوند می‌فرماید: شاید خدا بعد از این ماجرا وضع تازه‌ای فراهم سازد، و ممکن است از همین راه زن بار دیگر قلب مرد را تسخیر کرده و مرد رجوع کند». تصمیم بر جدایی و طلاق غالباً تحت تاثیر هیجان‌های زودگذر است که با گذشت زمان و معاشرت مستمر مرد و زن در یک مدت نسبتاً طولانی (مدت عده) و اندیشه در پایان کار، صحنه به کلی دگرگون می‌شود، و بسیاری از جدایی‌ها به آشتی منتهی می‌گردد اما به شرط اینکه دستوره‌های اسلامی فوق یعنی ماندن زن در مدت عده در خانه همسر سابق دقیقاً اجرا شود. به هر حال سوره طلاق مشتمل بر بیان کلیاتی از احکام طلاق است، و به دنبال آن مقداری اندرز و تهدید و بشارت، و این سوره به شهادت سیاقش در مدینه نازل شده. در آغاز سوره نخست خطاب را متوجه رسول خدا (ص) می‌کند، چون او است که به سوی امت فرستاده شده و پیشوای امت است، پس می‌شود مطالب مربوط به همه امت را به شخص او خطاب کرد، و این گونه خطاب‌ها در استعمال شایع است، خطابی است مخصوص بزرگ قوم، و مقدم بر همه آنان، ولی منظور عموم پیروان و زیر دستان او است، پس دیگر وجه و دلیلی ندارد که مثل بعضی از مفسرین بگوییم تقدیر آیه «یا ایها النبی قل لا متک اذا طلقتم النساء»، است، یعنی ای پیامبر به امت بگو که وقتی زنان را طلاق دادید چنین و چنان کنید. و معنای اینکه فرموده: "و چون زنان را طلاق دادید با عده طلاق دهید". این است که چون خواستید طلاق بدهید و نزدیک شد این کار را انجام دهید چنین و چنان کنید، چون معنا ندارد که بعد از طلاق دادن دوباره طلاق دهند. مراد از "طلاق دادن برای عده" طلاق دادن برای زمان عده است، به طوری که زمان عده را از روز وقوع طلاق حساب کنند، و این بدین صورت می‌شود که طلاق در طهری واقع شود که در آن طهر عمل جنسی انجام نشده باشد، از آن تاریخ حساب عده را نگه می‌دارد تا سه بار حیض دیدن و پاک شدن، که بعد از آن می‌تواند شوهر کند. «و أحصوا العده» یعنی عدد حیض‌ها و پاک شدن‌ها را که معیار عده است بشمارید و حسابش را داشته باشید. و منظور از این دستور، نگه‌داری زن است، چون زن در این مدت حق نفقه و سکنی را دارد، و همسرش باید مخارجش را بدهد، و نمی‌تواند از خانه بیرونش کند، البته حقی هم شوهر به او دارد، و آن این است که می‌تواند به طلاق خود رجوع نموده، زندگی با او را از سر گیرد. «و اتقوا الله ربکم لا تخرجهن من بیوتهن» ظاهر سیاق این است که جمله "بیرونشان نکنید"، بدل باشد از جمله "از خدا، پروردگارتان بترسید" و خاصیت این بدل آوردن تاکید نهی در جمله "بیرونشان نکنید" است، و منظور از "من بیوتهن" از خانه‌هایشان، همان خانه‌هایی است که زنان قبل از طلاق در آن سکنی داشتند، و به همین جهت فرموده: "خانه‌هایشان" با اینکه خانه مال شوهر است. و جمله «و لا یخرجن» نهی از بیرون رفتن خود زنان از خانه است، هم چنان که جمله قبلی نهی شوهران بود از بیرون کردن آنان. مگر آنکه گناهی ظاهر و فاش از قبیل زنا و یا ناسزا و یا اذیت اهل خانه مرتکب شوند، هم چنان که در روایات وارد از ائمه اهل بیت (ع) وارد شده که "فاحشه" عبارت از گناهان مذکور است. هر کس از احکامی که برای طلاق ذکر شده که حدود خدا است تجاوز کند، چنین و چنان می‌شود، آری تمامی احکام الهی حدود اعمال بندگان است، و کسی که از آن احکام تجاوز کند در حقیقت از حدود خدا تجاوز کرده و آن را رعایت ننموده، و کسی که چنین کند یعنی نافرمانی پروردگار خود کند، به خود ستم کرده است.

«لا تدرى لعل الله يحدث بعد ذلك أمرا» یعنی تو نمی دانی، چه بسا خدای تعالی بعد از این امری پدید آورد، یعنی امری که وضع این زن و شوهر را عوض کند، و رأی شوهر در طلاق همسرش عوض شده، به آشتی با وی متمایل گردد، چون زمام دلها به دست خداست، ممکن است محبت همسرش در دلش پیدا شود، و به زندگی قبلی خود برگردد. «فإذا بلغن أجلهن فأمسكوهن بمعروف أو فارقوهن بمعروف... و اليوم الآخر» مراد از "بلوغ أجل زنان" این است که به آخر زمان عده نزدیک و مشرف شوند، نه اینکه به کلی عده شان سر آید، چون اگر عده سر بیاید دیگر جمله "فأمسكوهن" معنا نخواهد داشت، زیرا منظور از این جمله همان رجوع است که بعد از عده دیگر رجوعی نیست و منظور از جمله "فارقوهن" این است که در این چند روزه آخر عده رجوع نکند، تا عده سر آید و جدایی به کلی حاصل گردد. و مراد از اینکه فرمود: "امسك و نگهداری زن به طور معروف باشد"، این است که اگر شوهر خواست برگردد، و از جدایی با زن صرف نظر کند، باید که از آن به بعد با او نیکوکاری نموده، حقوقی را که خدا برای زن بر مرد واجب کرده رعایت نماید. و مراد از "مفارقت به نحو معروف" هم این است که حقوق شرعیه زن را احترام بگذارد. پس تقدیر کلام چنین می شود: "فأمسكوهن بمعروف من الشرع او فارقوهن بمعروف من الشرع". «و أشهدوا ذوی عدل منكم» یعنی دو نفر مرد عادل از خودتان شاهد بر طلاق بگیرید. «و أقيموا الشهاده لله» و سپس می فرماید: این امر به تقوا و پرهیز از خدا، و اقامه شهادت برای خدا، و این نهی از تعدی در باره حدود الهی چنین و چنان است.

مرتضی مطهری - مسئله حجاب - صفحه ۱۹۳-۱۹۱

عبدعلی بن جمعه عروسی حویزی - تفسیر نور الثقلین جلد ۵ صفحه ۳۵۲

مکارم شیرازی - تفسیر نمونه، ج ۲۴، صفحه ۲۲۵-۲۲۰

سید محمد حسین طباطبائی - ترجمه تفسیر المیزان، ج ۱۹، صفحه ۵۲۶-۵۲۵

کلید واژه ها

فلسفه احکام طلاق عده طلاق حقوق همسر سوره طلاق احکام فقهی قرآن حدیث

طلاق، عواقب و پیامدها

بدون شک، قرارداد زوجیت از جمله قراردادهایی است که باید قابل جدایی باشد، چرا که، گاه عللی پیش می آید که زندگی مشترک زن و مرد را با هم غیر ممکن، یا طاقت فرسا و مملو از مفاسد می کند، و اگر اصرار داشته باشیم که این قرارداد تا ابد بماند، سرچشمه مشکلات زیادی می گردد، به همین دلیل اسلام با اصل طلاق موافقت کرده است، و هم اکنون نتیجه ممنوع بودن کامل طلاق را در جوامع مسیحی، ملاحظه می کنیم که چگونه زنان و مردان زیادی هستند که به حکم قانون تحریف یافته مذهب مسیح (ع) طلاق را ممنوع می شمرند و قانونا همسر یکدیگرند، ولی در عمل جدا از یکدیگر زندگی کرده، و حتی هر کدام برای خود همسری غیر رسمی انتخاب کرده اند! بنابراین اصل مساله طلاق یک ضرورت است، اما ضرورتی که باید به حداقل ممکن تقلیل یابد، و تا آنجا که راهی برای ادامه زوجیت است کسی سراغ آن نرود.

به همین دلیل در روایات اسلامی، شدیداً از طلاق مذمت گردیده، و به عنوان مبعوض ترین حلال ها، از آن یاد شده است، چنان که در روایتی از پیامبر اکرم (ص) می خوانیم: «ما من شیء ابغض الی الله عزوجل من بیت یخرب فی الاسلام بالفرقه یعنی الطلاق»؛ «هیچ عمل منفورتر، نزد خداوند متعال از این نیست که اساس خانه ای در اسلام با جدایی (یعنی طلاق)، ویران گردد». «وسائل الشیعه، جلد ۱۵ صفحه ۲۶۶ (حدیث ۱)». و در حدیث دیگری از امام صادق (ع) می خوانیم: «ما من شیء مما احله الله ابغض الیه من الطلاق»؛ «چیزی از امور حلال، در پیشگاه خدا مبعوض تر از طلاق نیست»، «همان مدرک، حدیث ۵». باز در حدیث دیگری از رسول اکرم (ص) آمده است که فرمود: «تزوجوا و لا تطلقوا، فان الطلاق یهتر منه العرش»، «ازدواج کنید و طلاق ندهید که طلاق عرش خدا را به لرزه درمی آورد». «وسائل الشیعه، جلد ۱۵ صفحه ۲۶۸ (حدیث ۷)». چرا چنین نباشد، در حالی که طلاق مشکلات زیادی برای خانواده ها، زنان و مردان و مخصوصاً فرزندان به وجود می آورد، که آن را عمدتاً در سه قسمت می توان خلاصه کرد:

۱- مشکلات عاطفی، بدون شک مرد و زنی که سال ها یا ماه ها با یکدیگر زندگی کرده اند، سپس از هم جدا می شوند، و از نظر عاطفی جریحه دار خواهند شد، و در ازدواج آینده خاطره ازدواج گذشته، دائما آنها را نگران می دارد، و حتی به همسر آینده با یک نوع بدبینی و سوء ظن می نگرند، آثار زیانبار این امر بر کسی مخفی نیست، و لذا بسیار دیده شده که این گونه زنان و مردان برای همیشه از ازدواج چشم می پوشند.

۲- مشکلات اجتماعی، بسیاری از زنان بعد از طلاق شانس زیادی برای ازدواج مجدد، آن هم به طور شایسته و دلخواه، ندارند، و از این نظر گرفتار خسران شدید می شوند، و حتی مردان نیز بعد از طلاق دادن همسر خود، شانس ازدواج مطلوبشان به مراتب کمتر خواهد بود، مخصوصا اگر پای فرزندان در میان باشد، لذا غالبا ناچار می شوند، تن به ازدواجی در دهند که نظر واقع آنها را تامین نمی کند، و از این نظر تا پایان عمر رنج می برند.

۳- مشکلات فرزندان که از همه این ها مهم تر است، کمتر دیده شده است که نامادری ها همچون مادر، دلسوز و مهربان باشند، و بتوانند خلاء عاطفی فرزندان را که از آغوش پر مهر مادر بریده شده اند پر کنند، همانگونه که اگر زن سابق فرزند را با خود ببرد، در مورد ناپدیری نیز این صادق است، البته هستند زنان و مردانی که نسبت به غیر فرزندان خود، پر محبت و وفا دارند، ولی مسلما تعداد آنها کم است، و به همین دلیل، فرزندان بعد از طلاق، گرفتار بزرگترین زیان و خسران می شوند، و شاید غالب آنها، سلامت روانی خود را تا آخر عمر از دست می دهند و این ضایعه ای است نه تنها برای هر خانواده، بلکه برای کل جامعه، چرا که چنین کودکانی که از مهر مادر یا پدر، محروم می شوند، گاه به صورت افرادی خطرناک درمی آیند، که بدون توجه تحت تاثیر روح انتقام جویی قرار گرفته و انتقام خود را از کل جامعه می گیرند.

اگر اسلام این همه درباره طلاق سخت گیری کرده، دلش همین آثار زیانبار آن در ابعاد مختلف است. و نیز به همین دلیل قرآن مجید صریحا دستور می دهد که هر گاه اختلافی میان زن و مرد پیدا شود بستگان دو طرف در اصلاح آن دو بکوشند، و از طریق تشکیل "محکمه صلح خانوادگی" از کشیده شدن دو همسر به دادگاه شرع، یا به مساله طلاق و جدایی، مانع شوند. و باز به همین دلیل آنچه به خوش بینی زن و مرد، و تحکیم پایه های علائق خانوادگی، کمک کند، از نظر اسلام مطلوب، و آنچه آن را متزلزل سازد مبعوض و منفور است. همچنین پس از طلاق، به دلایل مختلف ممکن است عزت نفس دچار آسیب شود. بسیاری از افرادی که متارکه کرده اند خود را شخصی ناپسند و فاقد توان کافی برای ازدواج مجدد می دانند. مردان و زنان از لحاظ واکنشی که در برابر طلاق از خود نشان می دهند، با یکدیگر فرق دارند. مردان گرایش به آن دارند که طلاق را به عنوان چیزی به ناگهان رخ کرده است، ادراک کنند. زنان بیشتر احتمال می رود که آن را به عنوان نقطه پایانی بر یک فرآیند طولانی قلمداد کنند. به همین خاطر است که زنها کمتر احساسهای منفی را درباره طلاقشان گزارش می کنند. طلاق برای زنان تنش زاتر و گسلنده تر است تا مردان. ممکن است این زنی باشد که تردید کمتری درباره نفس طلاق داشته باشد. اما هم اوست که در برقراری زندگی جدید مشکلات بیشتری خواهد داشت.

آدمیان از لحاظ واکنشی که در برابر طلاق از خود نشان می دهند، بسیار متفاوت اند، بسیاری از هم می پاشند، اما برخی دیگر، نوعی تعالی عاطفی را تجربه می کنند. اگر طلاق را نقطه مقابل ازدواج موفق و خوب تلقی کنیم، در این صورت، پدیده ای غمبار قلمداد خواهند شد. اما برای بسیاری از کسانی که طلاق گرفته اند، انتخاب هایی که در اختیار وا داشته اند یا طلاق بوده است و یا یک ازدواج ناموفق و بد. با در دست داشتن این انتخاب ها برخی شواهد حاکی از آن است که طلاق می تواند شخصا مفید و سودمند باشد. محققین به این نتیجه رسیده اند که ممکن است بار آمدن در خانه از هم نپاشیده ای که ویژگی آن نزاع و جنجال است، آسیب رساتر و مضرتر از بزرگ شدن در خانه ای باشد که در اثر طلاق فرو پاشیده است.

زیان اجتماعی طلاق از جمله اثرات طلاق در مردان این است، که آنان را افرادی غیر متعهد بار می آورد، آمار نشان می دهد که تعداد این افراد غیر متعهد در میان زندانیان قابل ملاحظه است اثر طلاق در زنان بخصوص آنهایی که پناهگاهی ندارند و فاقد استقلال اقتصادی هستند، سخت خطرناک است، زنان مطلقه خیلی دیر به خانه ی بخت دوم پای می گذارند و ای بسا که این امید هرگز جامه ی عمل نپوشد و احتمالاً راه را برای انحراف و سقوط آنان بگشاید. اثر طلاق در فرزندان متعلق به کانون از هم پاشیده بسیار شدید است و عقده هایی غیر قابل تحمل و توام با نفرت در آنان به وجود می آورد که شدیدتر از وضع یتیمی است مسایلی که درباره ی زن پدر وجود دارد در مورد کودکانی که دارای مادر مطلقه هستند ولی بر اثر لجبازی و یک دندگی پدر مجبورند زن پدر را تحمل کنند نیز صادق است و این دسته هم زندگی توام با نکبت و ترس و شقاوت و سیه روزی را می گذرانند.

یکی از بزرگترین خطراتی که در زندگی همه ی انسان ها وجود دارد، طلاق است، جدایی و طلاق بیشتر متوجه کودکان خانواده است که دل به عنایت و مهر والدین گرم داشته و خانه را مرکز امید و پناهگاه خویش می شناسند، اگر پدران و مادران بدانند طلاق و جدایی چه محرومیتی را برای فرزندان پدید می آورد و دل نازک طفل را چگونه شکند و او را از چه لذاتی محروم می سازد، شاید هرگز تن به این کار در ندهند، جدایی پدر و مادر از یکدیگر کودک را به اختلال عاطفی دچار می سازد، حالت افسردگی برای او پدید می آورد و در مواردی قدرت اراده و اندیشه را از او باز می ستاند و در کل او را چنان پریشان می سازد که اثرات شوم آن مادام العمر عارض کودک است. جدایی از والدین به خاطر طلاق در وضع تحصیلی کودک هم اثر می گذارد، توان فعالیت و حتی ورزش را از او می گیرد.

کلید واژه ها

اسلام فلسفه احکام خانواده طلاق احکام فقهی قرآن تربیت

علل و انگیزه های طلاق

طلاق مانند هر پدیده دیگر اجتماعی، دارای ریشه های مختلفی است که بدون بررسی دقیق و مقابله با آن جلوگیری از بروز چنین حادثه ای مشکل است، و لذا قبل از هر چیز باید به سراغ عوامل طلاق برویم و ریشه های آن را در جامعه بخشکانیم، این عوامل بسیار زیاد است که امور زیر از مهمترین آنها است:

الف- توقعات نامحدود زن یا مرد یکی از مهمترین عوامل جدایی است، و اگر هر کدام دامنه توقع خویش را محدود سازند، و از عالم رؤیاهای و پندارها بیرون آیند، و طرف مقابل خود را به خوبی درک کنند، و در حدودی که ممکن است توقع داشته باشند، جلوی بسیاری از طلاق ها گرفته خواهد شد.

ب- حاکم شدن روح تجمل پرستی و اسراف و تبذیر بر خانواده ها عامل مهم دیگری است که مخصوصا زنان را در یک حالت نارضایی دائم نگه می دارد، و با انواع بهانه گیری ها راه طلاق و جدایی را صاف می کند.

ج- دخالت های بی جای اقوام و بستگان و آشنایان در زندگی خصوصی دو همسر، و مخصوصا در اختلافات آنها، عامل مهم دیگری محسوب می شود. تجربه نشان داده است که اگر هنگام بروز اختلافات در میان دو همسر آنها را به حال خود رها کنند و با جانبداری از این یا از آن دامن به آتش این اختلاف نزنند چیزی نمی گذرد که خاموش می شود، ولی دخالت کسان دو طرف که غالبا با تعصب و محبت های ناروا همراه است، کار را روز به روز مشکل تر و پیچیده تر می سازد. البته این به آن معنا نیست که نزدیکان همیشه خود را از این اختلافات دور دارند، بلکه منظور این است که آنها را در اختلافات جزئی به حال خود رها کنند، ولی هر گاه اختلاف به صورت کلی و ریشه دار درآمد با توجه به مصلحت طرفین، و اجتناب و پرهیز از هر گونه موضع گیری یک جانبه و تعصب آمیز دخالت کنند، و مقدمات صلحشان را فراهم سازند.

د- بی اعتنایی زن و مرد به خواست یکدیگر، مخصوصاً آنچه به مسائل عاطفی و جنسی برمی گردد، مثلاً هر مردی انتظار دارد که همسرش پاکیزه و جذاب باشد، همچنین هر زن نیز چنین انتظاری از شوهرش دارد، ولی این از اموری است که غالباً حاضر به اظهار آن نیستند، اینجا است که بی اعتنایی طرف مقابل و نرسیدن به وضع ظاهر خویش و ترک تزیین لازم، و ژولیده و کثیف بودن، همسر او را از ادامه چنین ازدواجی سیر می کند، مخصوصاً اگر در محیط زندگانی آنها افرادی باشند که این امور را رعایت کنند و آنها بی اعتنا از کنار این مساله بگذرند. به همین جهت در روایات اسلامی اهمیت زیادی به این معنی داده شده، چنان که در حدیثی از امام صادق (ع) می خوانیم: «لا ینبغی للمراه ان تعطل نفسها»، «سزاوار نیست که زن خود را بدون زینت و آرایش برای شوهرش بماند»، «مکارم الاخلاق، صفحه ۱۰۷ و ۹۱» و در حدیث دیگری از امام صادق (ع) آمده است که فرمود: «ولقد خرجن نساء من العفاف الی الفجور ما اخرجهن الا- قله تهیئه ازواجهن!»، «زنانی از جاده عفت خارج شدند و علتی جز این نداشت که مردان آنها به خودشان نمی رسیدند»، «مکارم الاخلاق، صفحه ۱۰۷ و ۹۱».

ه- عدم تناسب فرهنگ خانوادگی و روحیات زن و مرد با یکدیگر نیز یکی از عوامل مهم طلاق است، و این مساله ای است که باید قبل از اختیار همسر دقیقاً مورد توجه قرار گیرد که آن دو علاوه بر اینکه "کفو شرعی" یعنی مسلمان باشند، "کفو فرعی" نیز باشند، یعنی تنها تناسب های لازم از جهات مختلف در میان آن دو رعایت شود، در غیر این صورت باید از بهم خوردن چنین ازدواج هایی تعجب نکرد. علاوه بر عوامل فوق می توان علل زیر را نیز به عنوان علل و عوامل طلاق در جوامع مطرح نمود: در جوامع سنتی، علل طلاق عبارت بودند از: مسائل و مشکلات مالی، اعتیاد، وجود همسر جدید، خشونت و بد رفتاری مردان (و عدم تحمل خشونت مثل گذشته توسط زنان). دخالت های دیگران، ولی در در جوامع صنعتی امروزی علل و عوامل طلاق عبارتند از:

- ۱- عدم تعلق خاطر زن و مرد به همدیگر. در این حالت زن و مرد احساس می کنند دیگر از نظر عاطفی و روحی نمی توانند به همسر خود کمکی کنند یا کمکی بگیرند.
- ۲- افزایش آگاهی زنان از حقوق خود.
- ۳- اختلاف سلیقه بین زوجین.
- ۴- عدم تحمل خشونت مثل گذشته توسط زنان.
- ۵- به هم ریختگی و نابسامانی روابط خانوادگی و عدم انسجام خانواده (قبلا افراد با فامیل، همسایه و یا با هم طایفه یا با هم محله خود ازدواج می کردند و ازدواج با تمهیدات خاص، و تحت نظارت خانواده بود ولی اکنون افراد تابع خانواده نیستند و فردگرایی توسعه یافته است و این امر یکی از علل افزایش طلاق است).
- ۶- عامل اقتصادی (الف. زن و مرد خواهان استقلال مالی اند و در نتیجه در این حالت همکاری و هماهنگی بین آنها کم می شود. ب- استقلال مالی زنان باعث عدم اتکای آنان به شوهرانشان می شود، خشونت تاریخی مردان علیه زنان و عدم تحمل خشونت توسط زنان مثل گذشته و در نتیجه طلاق. ج- مشکلات اقتصادی، تورم، چند شغلی بودن افراد، دور از هم بودن، عدم ارضای نیازهای عاطفی همدیگر، عدم تعلق خاطر و در نتیجه طلاق).
- ۷- بالا رفتن سطح سواد و آگاهی زنان و عدم تحمل و زیر بار زور نرفتن و افزایش درخواست طلاق توسط این دسته از زنان.
- ۸- نگاه مرد سالارانه جامعه نسبت به زنان و دختران مثل قوانین کشور (مرد هر وقت بخواهد می تواند زنش را طلاق بدهد).
- ۹- رواج دوستی های به اصطلاح خیابانی (عدم شناخت کافی از جنس مخالف. زیرا دوستی ها سطحی است و دو طرف خیلی از مسائل را با هم مطرح نمی کنند).

۱۰- عدم همسانی در ازدواج (هم کفو نبودن)، بخصوص در زمینه های (اقتصادی، تحصیلی، سنی، فرهنگی، مذهبی، شغلی، هوشی، روانی، نژادی، محل سکونت (شهری یا روستائی بودن)، زبان هر چه از لحاظ موارد فوق تشابه بیشتر باشد، طلاق کمتر صورت می گیرد. عدم تشابه طبقاتی، زیرا که امکانات اجتماعی متفاوت معمولاً "دیدگاه های مختلفی را بوجود می آورد.

۱۱- تشریفات ازدواج، سنت های افراطی و تفریطی

۱۲- فقدان سیستم های حمایت اجتماعی مثل وجود اعضای خانواده آگاه

۱۳- نبود سیستم مشاوره مناسب (فقدان افراد متخصص در رشته مشاوره خانواده). فقدان دوستان آگاه و دلسوز

۱۴- بیماری روانی شدید یکی از زوجین، مثل وسواس. سوء ظن عدم تشابه طبقاتی، زیرا که امکانات اجتماعی متفاوت معمولاً دیدگاه های مختلفی را بوجود می آورد.

۱۵- برطرف نشدن نیاز جنسی زوجین (که ممکن است باعث اعتیاد، روابط جنسی خارج از سیستم خانواده، مشکلات جسمی و روانی زوجین. و در نهایت منجر به طلاق شود).

۱۶- کاهش قباحت طلاق در بین افکار عمومی

۱۷- فحشاء و روابط جنسی خارج از سیستم خانواده

۱۸- بی خانمانی و فقر

۱۹- عدم شناخت کافی از همدیگر در قبل از ازدواج

۲۰- نبود آموزش های مناسب قبل از ازدواج

۲۱- عدم مشورت با والدین و استفاده نکردن از تجارب آنها

۲۲- ازدواج های اجباری، ازدواج (فروش) دختران به افراد مسن پولدار

۲۳- ازدواج های مصلحتی. (در بین کسانی که قبل از ازدواج رسمی، رابطه داشته اند)

۲۴- بالا رفتن سطح توقعات افراد (در اثر ادامه تحصیل، یک شبه پول دار شدن، ارتقاء موقعیت اجتماعی)

۲۵- عدم درک تفاوت های همدیگر توسط زوجین

۲۶- عدم وجود بلوغ فکری

۲۷- نبود روحیه از خود گذشتگی و ایثار در بین زوجین مطلقه

ص: ۱۱۲۰

۲۸- احساس رقابت با همدیگر تا رفاقت در بین زوجین مطلقه

۲۹- نبود آموزش های مناسب قبل از ازدواج

۳۰- عدم مشورت با والدین و استفاده نکردن از تجارب آنها

۳۱- زیاده خواهی و توقعات نابجا

۳۲- ضعف اعتقادات مذهبی (خشونت علیه زنان. عدم صبر و تحمل)

۳۳- عدم تلاش برای اصلاح امور

۳۴- عدم درک متقابل. (مثلا مرد توان مالی خرید کالاهائی یا انجام کارهائی را ندارد ولی زن بطور مداوم درخواست انجام آن کارها را می کند و این امر در دراز مدت باعث طلاق می شود).

منابع

مکارم شیرازی- تفسیر نمونه، ج ۲۴، صفحه ۲۲۹، ج ۲۴، صفحه ۲۲۸

کلید واژه ها

جامعه شناسی طلاق احکام فقهی قرآن تربیت

فلسفه تشریح عده برای زن مطلقه در اسلام

بدون شك، عده، دو فلسفه اساسی دارد که در قرآن مجید و اخبار اسلامی به آن اشاره شده است: نخست مساله حفظ نسل و مشخص شدن وضع زن از نظر بارداری و عدم بارداری، و دیگر وجود وسیله ای برای بازگشت به زندگی اول، و از بین بردن عوامل جدایی است، بخصوص اینکه اسلام روی این مساله تاکید می کند که زنان در دوران عده باید در خانه مرد بمانند، و طبعاً یک معاشرت دائمی چند ماهه خواهند داشت که به آنها مجال می دهد مساله جدایی را دور از هیجانات زودگذر مجدداً مورد بررسی قرار دهند.

مخصوصاً در مورد طلاق رجعی، که بازگشت به زوجیت نیازی به هیچ گونه تشریفات ندارد، و هر کار و یا سخنی که دلیل بر تمایل مرد به بازگشت باشد رجوع محسوب می شود، حتی اگر دست بر بدن زن یا شهوت و یا بدون شهوت بگذارد هر چند قصد رجوع هم نداشته باشد رجوع محسوب می شود. به این ترتیب اگر این مدت با شرایط طلاق بگذرد و آن دو با هم آشتی نکنند معلوم می شود به راستی آمادگی ادامه زندگی مشترک ندارند مصلحت در این است که از هم جدا شوند.

خداوند در سوره بقره می فرماید: «و المطلقات یتربصن بأنفسهن ثلاثه قروء و لا یحل لهن أن یکتمن ما خلق الله فی أرحامهن إن کن یؤمن بالله و الیوم الآخر و بعولتهن أحق بردهن فی ذلک إن أرادوا إصلاحا و لهن مثل الذی علیهن بالمعروف و للرجال علیهن درجه و الله عزیز حکیم» (بقره/ ۲۲۸)؛ «زنان مطلقه، باید به مدت سه مرتبه عادت ماهانه دیدن (و پاک شدن) انتظار بکشند! (عده نگهدارند) و اگر به خدا و روز رستاخیز، ایمان دارند برای آنها حلال نیست که آنچه را خدا در رحمهایشان آفریده، کتمان کنند. و همسرانشان، برای باز گرداندن آنها و از سر گرفتن زندگی زناشویی در این مدت، از دیگران سزاوارترند، در صورتی که به راستی خواهان اصلاح باشند. و برای زنان، همانند وظایفی که بر دوش آنهاست، حقوق شایسته ای قرار داده شده، و مردان بر آنان برتری دارند، و خداوند توانا و حکیم است». نخست درباره عده می فرماید: "زنان مطلقه باید به مدت سه بار پاک شدن انتظار بکشند".

"قروء" جمع "قروء" (بر وزن قفل)، هم به معنی عادت ماهیانه و هم پاک شدن از آن گفته شده، ولی این دو معنی را می توان در یک مفهوم کلی جمع کرد و آن انتقال از یکی از دو حالت به حالت دیگر است. از بعضی از روایات و بسیاری از کتب لغت نیز استفاده می شود که قروء به معنی جمع است و چون در حالت پاکی زن خون عادت در وجود او جمع می شود، این واژه به پاکی اطلاق شده است، به هر حال در روایات متعددی، تصریح شده که منظور از ثلاثه قروء، که حد عده است سه مرتبه پاک شدن زن از خون حیض است «نور الثقلین، جلد ۱، صفحه ۲۲۰ و ۲۲۱». و از آنجا که طلاق باید در حال پاکی که با شوهر خود آمیزش جنسی نکرده باشد انجام گیرد، این پاکی یک مرتبه محسوب می شود، و هنگامی که بعد از آن دو بار عادت ببیند و پاک شود، به محض اینکه پاکی سوم به اتمام رسید و لحظه ای عادت شد، عده تمام شده و ازدواج او در همان حالت جایز است. ولی علاوه بر این روایات، این حقیقت را از خود آیه نیز می توان استفاده کرد.

دومین حکم، این است که "برای آنها حلال نیست که آن چه را در رحم آنان آفریده شده کتمان کنند، اگر به خدا و روز رستاخیز ایمان دارند. قابل توجه اینکه مساله آغاز و پایان ایام عده را که معمولاً خود زن می فهمد نه دیگری بر عهده او گذارده، و گفتار او را سند قرار داده به همین جهت امام صادق (ع) در تفسیر آیه فوق می فرماید: «قد فوض الله الی النساء ثلاثه اشياء الحيض و الطهر و الحمل»؛ «خداوند سه چیز را به زنان واگذار کرده عادت ماهانه، پاک شدن و حامله بودن»، «مجمع البیان، جلد ۱ صفحه ۳۲۶».

از آیه فوق نیز می توان این معنی را اجمالاً-استفاده کرد زیرا می فرماید برای زن جایز نیست آنچه را خداوند در رحم او آفریده کتمان کند، و بر خلاف واقع سخن گوید، یعنی سخن او مورد قبول است. جمله «ما خلق الله فی أرحامهن» به گفته جمعی از مفسران، دو معنی می تواند داشته باشد، "فرزند" و "عادت ماهانه"، زیرا هر دو را خداوند در رحم زن آفریده است، یعنی نباید حمل خود را مخفی کند و بگوید به عادت ماهانه مبتلا می شود، تا مدت عده را کمتر کند (زیرا عده زن باردار وضع حمل است) و در مورد عادت ماهانه، چه از نظر شروع، و چه از نظر پایان، نیز نباید خلاف گویی کند، استفاده هر دو معنی از تعبیر فوق نیز بعید به نظر نمی رسد.

سومین حکمی که از آیه استفاده می شود، این است که شوهر در عده طلاق رجعی، حق رجوع دارد، می فرماید: "همسران آنها برای رجوع به آنها (و از سر گرفتن زندگی مشترک) در این مدت عده از دیگران سزاوارترند، هر گاه خواهان اصلاح باشند. در واقع در موقعی که زن در عده طلاق رجعی است، شوهر می تواند بدون هیچ گونه تشریفات، زندگی زناشویی را از سر گیرد، با هر سخن و یا عملی که به قصد بازگشت باشد، این معنی حاصل می شود، منتها با جمله "إن أرادوا إصلاحاً" این حقیقت را بیان کرده که باید هدف از رجوع و بازگشت، اصلاح باشد، نه هم چون دوران جاهلیت که مردان با سوء استفاده از این حق، زنان را تحت فشار قرار داده و در حالتی میان داشتن شوهر و مطلقه بودن، نگه می داشتند. این حق در صورتی است که به راستی از کار خود پشیمان شده و بخواهد به طور جدی زندگی خانوادگی را از سر گیرد، و هدفش ایجاد ضرر و بلا تکلیف ساختن زن نباشد. ضمناً از اینکه در ذیل آیه، مساله رجوع مطرح شده استفاده می شود که حکم عده نگه داشتن در آغاز آیه، نیز مربوط به این گروه از زنان است، و به تعبیر دیگر، آیه به طور کلی از طلاق رجعی، سخن می گوید، بنابراین مانعی ندارد که بعضی از اقسام طلاق، اصلاً عده نداشته باشد. سپس به بیان چهارمین حکم پرداخته، می فرماید: "و برای زنان همانند وظایفی که بر دوش آنها است حقوق شایسته ای قرار داده شده و مردان بر آنها برتری دارند".

و آیه «و لا- یحل لهن أن یکنن ما خلق الله فی أرحامهن إن کنن یؤمن بالله و الیوم الآخر» (بقره/آیه ۲۲۸)؛ می خواهد زنان مطلقه را از این عمل نهی کند که به خاطر زودتر از عده در آمدن، حیض یا آبستن بودن خود را کتمان کنند، و یا بخواهند با کتمان خود، در کار رجوع شوهران خللی وارد آورند، و یا غرض دیگری امثال این داشته باشند و اگر خدای تعالی مساله کتمان را در این آیه مقید کرد به قید، اگر زنان ایمان به خدا و روز جزاء دارند ولی اصل حکم عده را مقید به این قید نکرد، برای این است که زنان را به نوعی تشویق کند، تا حکم او را اطاعت کنند، و بر عمل به آن ثبات قدم به خرج دهند، چون این تقید بطور اشاره می فهماند که این حکم از لوازم ایمان به خدا و روز جزائی است که پایه و اساس شریعت اسلام است، پس هیچ مسلمانی بی نیاز از این حکم نیست، و این تعبیر مثل این است که به شخصی بگوئیم اگر خیر و خوبی می خواهی با مردم نیکو معاشرت کن، و یا به مریض بگوئیم: اگر طالب شفا و بهبودی هستی باید پرهیز کنی. «و بعولتهن أحق بردهن فی ذلک إن أرادوا إصلاحا»، ضمیر در کلمه "بعولتهن" به مطلقات بر می گردد، لیکن، منظور از مطلقات همه زنان مطلقه نیست، بلکه حکم در این آیه یعنی رجوع شوهر به همسرش در ایام عده، مخصوص طلاق رجعی است، و شامل طلاقهای بائن، نمی شود، و مشار الیه به اشاره "ذلک" همان تربص، یعنی عده است، و اگر مطلب را مقید کرد به قید "إن أرادوا إصلاحا، اگر در صدد اصلاحند"، برای این بود که بفهماند رجوع باید به منظور اصلاح باشد، نه به منظور اضرار، که در جمله: "و لا تمسکوهن ضرارا لتعتدوا" در سه آیه بعد صریحا از آن نهی شده است. در آیه شریفه به حسب معنا تقدیری لطیف به کار رفته، و معنای آیه این است که: شوهران زنان مطلقه به طلاق رجعی، سزاوارترند به آن زنان از دیگران، و این سزاواری به این است که شوهران می توانند در ایام عده برگردند. و البته این برگشتن تنها در طلاق های رجعی است، نه طلاق های بائن، و همین سزاواری قرینه است بر اینکه منظور از مطلقات، مطلقات به طلاق رجعی است، نه اینکه ضمیر در "بعولتهن" از باب استخدام و شبیه آن به بعضی از مطلقات برگردد، البته این را هم بگوئیم که آیه شریفه، مخصوص زنانی است که هم خواب شده باشند، و حیض هم ببینند، و حامله هم نباشند، و اما آن زنانی که شوهران آنها با ایشان نزدیکی نکرده اند، و یا در سن حیض دیدن نیستند، یا نابالغند، و یا به حد یائسگی رسیده اند و نیز زنانی که حامله هستند، حکمی دیگر دارند که آیات دیگری متعرض حکم آنها است. «و لهن مثل الذی علیهن بالمعروف، و للرجال علیهن درجه»؛ (بقره/آیه ۲۲۸)؛ «و برای آنان، همانند وظایفی که بر دوش آنها است، حقوق شایسته ای قرار داده شده و مردان بر آنان برتری دارند و خداوند توانا و حکیم است».

یکی دیگر از فلسفه های عده روشن شدن وضع زن از نظر بارداری است. راست است که یک بار دیدن عادت ماهانه معمولا دلیل بر عدم بارداری زن است ولی گاه دیده شده که زن در عین بارداری عادت ماهیانه را در آغاز حمل می بیند از این رو برای رعایت کامل این موضوع دستور داده شده که زن، سه بار عادت ماهیانه ببیند و پاک شود تا بطور قطع عدم بارداری از شوهر سابق روشن گردد و بتواند ازدواج مجدد کند. حکمت تشریح عده برای زن مطلقه برای این است که آب و نطفه مردان به یکدیگر مخلوط نشود، و نسب ها فاسد نگردد، (و اگر زن مطلقه حامله است معلوم باشد که از شوهر اولش حمل برداشته نه دوم، و اگر عده واجب نمی شد معلوم نمی شد چنین فرزندی، فرزند کدام یک از دو شوهر است)، البته این حکمت لازم نیست که در تمامی موارد موجود باشد، چون قوانین و احکام همیشه دایر مدار مصالح و حکمت های غالبی است، نه حکمت های عمومی، در نتیجه اگر زن عقیم هم مطلقه شد، باید عده را نگه بدارد.

پس اینکه فرمود: «یتربصن بأنفسهن»، به منزله این است که فرموده باشد زنان مطلقه به خاطر احتراز از اختلاط نطفه ها و فساد نسل، عده نگه می دارند، و با هیچ مردی تمکین نمی کنند و این جمله هر چند جمله ای خبری است لیکن منظور از آن انشاء است، و خلاصه به جای اینکه بفرماید: "باید عده نگه دارند" به منظور تاکید فرموده: "عده نگه می دارند".

گاهی در اثر عوامل مختلف، زمینه روحی به وضعی در می آید که پدید آمدن یک اختلاف جزئی و نزاع کوچک، حس انتقام را آنچنان شعله ور می سازد که فروغ عقل و وجدان را خاموش می کند. و غالبا تفرقه های خانوادگی در همین حالات رخ می دهد. اما بسیار می شود که اندک مدتی که از این کشمکش گذشت زن و مرد به خود آمده پشیمان می شوند خصوصا از این جهت که می بینند با متلاشی شدن کانون خانواده در مسیر ناراحتی های گوناگونی قرار خواهند گرفت. اینجا است که آیه مورد بحث می گوید: زنها باید مدتی عده نگه دارند و صبر کنند تا این امواج زودگذر بگذرد و ابرهای تیره نزاع و دشمنی از آسمان زندگی آنان پراکنده شوند مخصوصا با دستوری که اسلام در باره خارج نشدن زن از خانه در طول مدت عده داده است حسن تفکر در او برانگیخته می شود، و در بهبود روابط او با شوهر کاملا مؤثر است و به همین جهت در سوره طلاق آیه ۱ می خوانیم که: «لا تخرجوهن من بیوتهن ... لا تدری لعل الله یحدث بعد ذلك أمرا»؛ (طلاق/آیه ۱)؛ «آنان را از منزلشان خارج نسازید ... چه می دانید شاید خدا گشایشی رساند و صلحی پیش آید». غالبا به خاطر آوردن لحظات گرم و شیرین قبل از طلاق کافی است که مهر و صمیمیت از دست رفته را باز آورد و فروغ ضعیف گشته محبت را تقویت کند.

آیه «و لا- یحل لهن أن یکتمن ما خلق الله فی أرحامهن إن کن یؤمن بالله و الیوم الآخر» می خواهد زنان مطلقه را از این عمل نهی کند که به خاطر زودتر از عده در آمدن، حیض یا آبستن بودن خود را کتمان کنند، و یا بخواهند با کتمان خود، در کار رجوع شوهران خللی وارد آورند، و یا غرض دیگری امثال این داشته باشند و اگر خدای تعالی مساله کتمان را در این آیه مقید کرد به قید: "اگر زنان ایمان به خدا و روز جزاء دارند"، ولی اصل حکم عده را مقید به این قید نکرد، برای این است که زنان را به نوعی تشویق کند، تا حکم او را اطاعت کنند، و بر عمل به آن ثبات قدم به خرج دهند، چون این تقید بطور اشاره می فهماند که این حکم از لوازم ایمان به خدا و روز جزائی است که پایه و اساس شریعت اسلام است، پس هیچ مسلمانی بی نیاز از این حکم نیست، و این تعبیر مثل این است که به شخصی بگوئیم اگر خیر و خوبی می خواهی با مردم نیکو معاشرت کن، و یا به مریض بگوئیم: اگر طالب شفا و بهبودی هستی باید پرهیز کنی.

«و بعولتهن أحق بردهن فی ذلک إن أرادوا إصلاحا»، ضمیر در کلمه "بعولتهن" به مطلقات بر می گردد، لیکن، منظور از مطلقات همه زنان مطلقه نیست، بلکه حکم در این آیه یعنی رجوع شوهر به همسرش در ایام عده، مخصوص طلاق رجعی است، و شامل طلاقهای بائن نمی شود، و مشار الیه به اشاره "ذلک" همان تربص، یعنی عده است، و اگر مطلب را مقید کرد به قید "إن أرادوا إصلاحا"، اگر در صدد اصلاحند"، برای این بود که بفهماند رجوع باید به منظور اصلاح باشد، نه به منظور اضرار، که در جمله: "و لا تمسکوهن ضرارا للتعذوا" در سه آیه بعد صریحا از آن نهی شده است. در آیه شریفه به حسب معنا تقدیری لطیف به کار رفته، و معنای آیه این است که: شوهران زنان مطلقه به طلاق رجعی، سزاوارترند به آن زنان از دیگران، و این سزاواری به این است که شوهران می توانند در ایام عده برگردند.

و البته این برگشتن تنها در طلاقهای رجعی است، نه طلاقهای بائن، و همین سزاواری قرینه است بر اینکه منظور از مطلقات، مطلقات به طلاق رجعی است، نه اینکه ضمیر در "بعولتهن" از باب استخدام و شبیه آن به بعضی از مطلقات برگردد، البته این را هم بگوئیم که آیه شریفه، مخصوص زنانی است که هم خواب شده باشند، و حیض هم ببینند، و حامله هم نباشند، و اما آن زنانی که شوهران آنها با ایشان نزدیکی نکرده اند، و یا در سن حیض دیدن نیستند، یا نابالغند، و یا به حد یائسگی رسیده اند و نیز زنانی که حامله هستند، حکمی دیگر دارند که آیات دیگری متعرض حکم آنها است. «و لهن مثل الذی علیهن بالمعروف، و للرجال علیهن درجه»؛ (بقره/آیه ۲۲۸) «و برای آنان، همانند وظایفی که بر دوش آنهاست، حقوق شایسته ای قرار داده شده و مردان بر آنان برتری دارند و خداوند توانا و حکیم است».

منابع

مکارم شیرازی- تفسیر نمونه- ج ۲۴، صفحه ۲۳۰

مکارم شیرازی- تفسیر نمونه- ج ۲، صفحه ۱۶۰-۱۵۴

سید محمد حسین طباطبایی- ترجمه تفسیر المیزان- ج ۲، صفحه ۳۴۸-۳۴۶

کلید واژه ها

اسلام قرآن دستورات الهی طلاق حقوق زن عده طلاق احکام فقهی

مدت عده طلاق با توجه به آیات قرآن

خداوند در سوره طلاق می فرماید: «و اللاتی یئسن من المحیض من نسائکم ان ارتبتم فعدتهن ثلاثه اشهر و اللاتی لم یحضن» (طلاق/آیه ۴)؛ «زنانی از شما که از عادت ماهانه مایوسند، اگر در وضع آنها (از نظر بارداری) شک کنید، عده آنان سه ماه است، و همچنین آنها که عادت ماهانه ندیده اند، و عده زنان باردار این است که بار خود را بر زمین بگذارند». در آیات دیگر که در سوره بقره آمده است راجع به مدت عده، که عده زن چقدر است، مشخص شده است که «و المطلقات یتربصن بانفسهن ثلاثه قروء» (بقره/آیه ۲۲۸)؛ «زنهای مطلقه سه "قروء" که درباره سه قروء بعضی گفته اند سه "طهر" یا سه عادت تربص می کنند، یعنی باید سه عادت بعد از طلاق برای اینها پیدا بشود تا عده شان تمام شود». ممکن است زنی باشد که از سن حیض گذشته باشد، اصطلاحاً به او "یائسه" می گویند. ممکن است زنی باشد که از سن حیض نگذشته است ولی حائض نمی شود. این هم باز دو جور است، گاهی محل شک است، معلوم نیست که علت حائض نشدنش سن است یا یک بیماری، و گاهی محل شک نیست. زن هایی که حائض نمی شوند ولی قطعاً در سن حائض شدن هستند، آنها تکلیفشان این است که به جای سه عادت سه ماه عده نگه دارند. زنهایی که حائض نمی شوند ولی مورد شک است (در قدیم مخصوصاً که شناسنامه نبوده و سن و سالها مشخص نبوده است، گاهی زنی احساس می کرد که عادت نمی شود، ولی نمی دانست که آیا به سن یاس رسیده است یا به علت یک بیماری است، که اینها را معمولاً می گویند: مسترابه، یعنی محل شک. درباره اینها هم قرآن می فرماید سه ماه عده نگه دارند: «و اللاتی یئسن من المحیض من نسائکم ان ارتبتم فعدتهن ثلاثه اشهر» (طلاق/آیه ۴)، «زنانی

که از حیض شدن مایوس اند ولی شما شک دارید که علت حیض نشدن سن است یا علت دیگری دارد، عده اینها سه ماه است»، و همچنین زنانی که به علت بیماری اصلا حائض نمی شوند.

ص: ۱۱۲۷

زنان حامله تکلیفشان چیست؟ «و اولات الاحمال اجلهن ان یضعن حملهن» (طلاق/آیه ۵)؛ «زنان حامله تکلیفشان چیست؟» کلمه "اولی" به معنی دارنده و صاحب است. "اولوا الامر" یعنی دارندگان امر، والیان امر. "اولات الاحمال" که مونث است یعنی دارندگان حمل. ترجمه فارسی اش همین کلمه "باردار" است. حمل یعنی بار.

در اصطلاح عربی و در اصطلاح فارسی هر دو (شاید در بعضی زبانهای دیگر هم این جور باشد)، شایع این است که به بچه ای که در رحم مادر است بار می گویند، و لهذا ما هم در زبان فارسی زن حامله را "باردار" می گوئیم، و در عربی "حامل" می گویند، "حامله" نمی گویند چون این امر اختصاص به زنها دارد. مثل حائض است که دیگر حائضه نمی گویند، چون مرد حائض نداریم که بگوئیم زن حائضه، برای اینکه معلوم بشود که زن است یا مرد. «اولات الاحمال» همان معنای حامل را دارد: صاحبان بار، دارندگان بار، یعنی زنهای حامل. تکلیف عده اینها چیست؟ زن معمولاً در مدت حمل عادت نمی شود، استثنائی است که بعضی از زنها عادت بشوند. آیا اینها هم سه ماه عده نگه دارند؟ نه، صاحبان حمل عده طلاقشان وضع حمل است. اگر ما فرض کنیم که یک روز هم به حملش مانده است، اگر زن طلاق داده بشود، با صرف وضع حمل عده اش منقضی می شود، و حتی اگر یک لحظه باقی مانده باشد. و اگر ابتدای حملش باشد و تا وقتی که بخواهد وضع حمل کند، نه ماه مانده باشد عده اش این نه ماه است. عده هایی که در اینجا ذکر می کنیم عده طلاق است.

ما یک عده وفات هم داریم که اگر مرد بمیرد زن باید عده نگه دارد. عده وفات چهار ماه و ده روز است «اربعه اشهر و عشرا» که نص آیه قرآن است. چون عده وفات چهار ماه و ده روز است، گاهی اشتباه می شود، بعضی خیال می کنند عده طلاق هم در جایی که سه عادت نیست سه ماه و ده روز است، می گویند عده این زن سه ماه و ده روز است، خیر، ما سه ماه و ده روز نداریم، چهار ماه و ده روز داریم.

در عده وفات، سه ماه داریم در عده بعضی از زن ها، و سه عادت داریم در عده بعضی دیگر از زن ها. عده وفات اختصاص ندارد، همه زنها، حتی زنی که یائسه واقعی است یعنی سنش از سن عادت شدن و بچه آوردن گذشته است باید عده نگه دارد، در صورتی که در طلاق اگر زن به سن یائسگی برسد اصلا عده ندارد.

حال مساله ای پیش می آید که اگر زنی شوهرش مرد و زن حامله بود، عده زن چقدر است؟ آیا چهار ماه و ده روز است یا وضع حمل است؟ به حسب فقه شیعه که از مسلمات فقه شیعه است و از همان اول حضرت امیر (ع) این مطلب را توضیح دادند زنی که حامل باشد و شوهرش بمیرد، عده اش ابعداجلین است، یعنی دورترین مدتها، یعنی از این چهار ماه و ده روز و مدت حمل، هر کدام دورتر باشد عده اش همان است. اگر زن تازه حامله شده است و شوهرش مرد، نه ماه بعد می خواهد بزاید، مدتش آن نه ماه است. اگر زن وضع حملش قریب است، مثلاً یک روز دیگر خواهد زاید، باید عده چهار ماه و ده روز را نگه دارد. اینجا امر تقوا را تکرار می فرماید. تکرار اینها برای این است از آیه بعد هم استنباط خواهیم کرد که قرآن می خواهد اهمیت فوق العاده رعایت حدود خانوادگی را ذکر کند، چون تقوا خود نگهداری و رعایت حدود الهی است که در ابتدای سوره هم فرمود: «و تلک حدود الله و من یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه» (طلاق/آیه ۱)، «اینها حدود الهی است، هر که از این حدود تجاوز کند به خود ستم کرده است». تقوا هم خود نگهداری یعنی تجاوز نکردن از حدود و مقررات الهی است. این که تقوا و حفظ حدود الهی تکرار می شود، اشعار به این است که مسائل خانوادگی فوق العاده اهمیت دارد، در کمتر مساله ای قرآن به اندازه مسائل خانوادگی به جزئیات مساله پرداخته است، و این نهایت درجه اهمیت مسائل مربوط به حدود خانوادگی را نشان می دهد.

به هر حال طبق آیات قرآن زنان مطلقه، باید به مدت سه مرتبه عادت ماهانه دیدن و پاک شدن انتظار بکشند و به اصطلاح عده نگهدارند. خداوند در مورد مدت این عده می فرماید: «والتی یثن من المحیض من نساءکم إن ارتبتم فعدتهن ثلثه أشهر و التی لم یحضن أولت الأحمال أجلهن أن یضعن حملهن من یتق الله یجعل له من أمره یسرا، ذلک أمر الله أنزله إلیکم من یتق الله یکفر عنه سیئاته و یعظم له أجرا، أسکنوهن من حیث سکنتم من وجدکم و لا تضاروهن لتضیقوا علیهنو إن کن أولت حمل فأنفقوا علیهن حتی یضعن حملهنفإن أرضعن لکم فئاتوهن أجورهنو أتمروا بینکم بمعروفو إن تعاسرتم فسترضع له أخرى» (طلاق/آیه ۶-۴) «زنانی از شما که از عادت ماهانه مایوسند، اگر در وضع آنها (از نظر بارداری) شک کنید، عده آنان سه ماه است، و همچنین آنها که عادت ماهانه ندیده اند، و عده زنان باردار این است که بار خود را بر زمین بگذارند، و هر کس تقوای الهی پیشه کند خداوند کار را بر او آسان می سازد. این فرمان خدا است که بر شما نازل کرده، و هر کس تقوای الهی پیشه کند خداوند گناهان او را می بخشد، و پاداش او را بزرگ می دارد. آنها (زنان مطلقه)، را هر جا خودتان سکونت دارید، و در توانایی شما است، سکونت دهید، و به آنها زیان نرسانید تا کار را بر آنان تنگ کنید و مجبور به ترک منزل شوند و هر گاه باردار باشند نفقه آنها را بپردازید تا وضع حمل کنند، و اگر برای شما فرزند را شیر دهند پاداش آنها را بپردازید، و درباره فرزندان کار را با مشاوره شایسته انجام دهید، و اگر به توافق نرسیدید زن دیگری شیر دادن آن بچه را بر عهده می گیرد».

کلمه، "ارتیاب" که مصدر فعل "ارتبتم" است به معنای شک و تردید، و در خصوص آیه منظور شک در یائسه شدن است، چون ممکن است زنی حیض نبیند، ولی شک داشته باشد که حیض ندیدنش به خاطر کبر سن است، یا به خاطر عارضه ای مزاجی است. پس معنای آیه این است که آن زنانی که از حیض، یائسه می شوند، اگر در علت یائسه شدنشان شک داشتید که آیا به خاطر رسیدن به حد یائسگی است، یا به خاطر عارضه مزاجی است در صورتی که طلاقشان دادید باید سه ماه عده نگه بدارند. «و اللائی لم یحضن» این جمله عطف است بر جمله «و اللائی یئسن...»، و معنایش این است که زنانی که در سن حیض دیدن حیض ندیدند نیز، عده طلاقشان سه ماه است.

«و أولات الأحمال أجلهن أن یضعن حملهن» (طلاق/آیه ۵)؛ یعنی «منتهای زمان عده زنانی که آبستن هستند و طلاق گرفته اند، روزی است که وضع حمل کرده باشند». «و من یتق الله یجعل له من أمره یسرا» (طلاق/آیه ۴)؛ «یعنی کسی که از خدا بترسد، خدای تعالی برایش آسانی قرار می دهد، یعنی شاداید و مشقت هایی را که برایش پیش می آید آسان می سازد». بنابراین از جمله احکامی که از آیات قرآن استفاده می شود، لزوم نگهداشتن عده بعد از طلاق است، و از آنجا که در آیه ۲۲۸ سوره بقره حکم زنانی که عادت ماهیانه می بینند در مساله عده روشن شده است که باید سه بار پاکی را پشت سر گذاشته عادت ماهانه ببینند هنگامی که برای بار سوم، وارد ماهانه شدند عده آنها پایان یافته، ولی در این میان افراد دیگری هستند که به عللی عادت ماهانه نمی بینند و یا بار دارند، آیات فوق حکم این افراد را روشن ساخته و بحث عده را تکمیل می کند.

نخست می فرماید: "زنانی از شما که مایوس از عادت ماهانه شده اند، اگر در وضع آنها (از نظر بارداری)، شک کنید عده آنان سه ماه است و همچنین زنانی که عادت ماهانه ندیده اند آنها نیز باید سه ماه تمام عده نگهدارند".

سپس به سومین گروه اشاره کرده می افزاید: "عده زنان باردار این است که بار خویش را بر زمین بگذارند". به این ترتیب حکم سه گروه دیگر از زنان در آیه فوق مشخص شده است، دو گروه باید سه ماه عده نگهدارند، و گروه سوم یعنی زنان باردار با وضع حمل عده آنان پایان می گیرد، خواه یک ساعت بعد از طلاق وضع حمل کنند یا مثلاً هشت ماه. منظور از جمله "إن ارتبتم" (هر گاه شک و تردید کنید)، احتمال و شک در وجود "حمل" است، به این معنی که اگر بعد از سن یاس (سن پنجاه سالگی در زنان عادی و شصت سالگی در زنان قرشی)، احتمال وجود حمل در زنی برود باید عده نگهدارند، این معنی هر چند کمتر اتفاق می افتد ولی گاه اتفاق افتاده است. ظاهر جمله و اللائی یئسن... این است که این زنان به سن یاس رسیده اند، در ضمن هر گاه زنانی بر اثر بیماری ها یا عوامل دیگر، عادت ماهانه آنها قطع شود، مشمول همین حکمند، یعنی باید سه ماه عده نگهدارند، این حکم را از طریق قاعده اولویت و یا مشمول لفظ آیه می توان استفاده کرد.

جمله «و اللائی لم یحضن» (زنانی که عادت ماهانه ندیده اند)، ممکن است به این معنی باشد که به سن بلوغ رسیده اند اما عادت نمی بینند، در این صورت بدون شک باید سه ماه عده نگهدارند. مشهور در میان فقهای ما این است، که هر گاه زن به سن بلوغ نرسیده باشد بعد از طلاق عده ندارد، ولی این مساله نیز مخالفینی دارد که به بعضی از روایات در این زمینه استدلال کرده اند، و ظاهر آیه فوق نیز با آنها موافق است، «جواهر الکلام، جلد ۳۲ صفحه ۲۳۲».

مرتضی مطهری- آشنایی با قرآن- ج ۸، صفحه ۳۱

مکارم شیرازی- تفسیر نمونه- ج ۲۴، صفحه ۲۴۵-۲۴۲

سید محمد حسین طباطبایی- ترجمه تفسیر المیزان- ج ۱۹، صفحه ۵۳۱

کلید واژه ها

دستورات الهی طلاق حقوق زن عده طلاق احکام فقهی قرآن

فلسفه حق طلاق برای مردان در دین اسلام

اسلام با طلاق و انحلال کانون خانوادگی نظر مخالف دارد، آن را دشمن می دارد، انواع تدابیر اخلاقی و اجتماعی برای حفظ این کانون از خطر انحلال بکار برده است، برای جلوگیری از وقوع طلاق به هر وسیله ای متوسل شده و از هر سلاحی استفاده کرده است، جز وسیله زور و سلاح قانون. اسلام با این جهت که از زور و سلاح قانون برای جلوگیری مرد از طلاق استفاده می کند و زن با زور قانون در خانه مرد بماند مخالف است، آن را با مقام و موقعی که زن باید در محیط خانواده داشته باشد مغایر می داند. اسلام با طلاقهای ناجوانمردانه، یعنی با اینکه مردی پس از امضاء پیمان زناشویی و احیانا مدتی زندگی مشترک، به خاطر هوس زن نو، یا یک هوس دیگر زن پیشین را از خود براند، سخت مخالف است، اما راه چاره از نظر اسلام این نیست که ناجوانمرد را مجبور به نگهداری زن کند، این چنین نگهداری با قانون طبیعی زندگی خانوادگی مغایرت دارد. طلاق از نظر اسلام سخت منفور و مبغوض است، اسلام مایل است پیمان ازدواج محکم و استوار بماند. اما این پرسش مطرح است که: اسلام از طرفی مرد طلاق دهنده را زیر نگاههای خشم آلود خود قرار می دهد، از او تنفر و بیزاری دارد، از طرف دیگر وقتی که مرد می خواهد زن خود را طلاق دهد مانع قانونی در جلو او قرار نمی دهد. چرا؟ همه رازها در همین نکته نهفته است. راز اصلی مطلب این است که زوجیت و زندگانی زناشویی یک علقه طبیعی است نه قراردادی و قوانین خاصی در طبیعت برای او وضع شده است. این پیمان با همه پیمانهای دیگر اجتماعی از قبیل بیع، اجاره، صلح، رهن، وکالت و غیره این تفاوت را دارد که آنها همه صرفاً یک سلسله قراردادهای اجتماعی هستند، طبیعت و غریزه در آنها دخالت ندارد و قانونی هم از نظر طبیعت و غریزه برای آنها وضع نشده است. بر خلاف پیمان ازدواج که بر اساس یک خواهش طبیعی از طرفین که باصطلاح مکانیسم خاصی دارد باید تنظیم شود، از این رو اگر پیمان ازدواج مقررات خاصی دارد که با سایر عقود و پیمانها متفاوت است نباید مورد تعجب واقع شود.

از نظر اسلام منتهای اهانت و تحقیر برای یک زن این است که مرد بگوید من تو را دوست ندارم، از تو تنفر دارم و آن گاه قانون بخواهد به زور و اجبار آن زن را در خانه آن مرد نگهدارد. قانون می تواند اجبارا زن را در خانه مرد نگهدارد، ولی قادر نیست زن را در مقام طبیعی خود در محیط زناشویی، یعنی مقام محبوبیت و مرکزیت نگهداری کند. قانون قادر است مرد را مجبور به نگهداری از زن و پرداخت نفقه و غیره بکند، اما قادر نیست مرد را در مقام و مرتبه یک فداکار و بصورت یک نقطه گردان در گرد یک نقطه مرکزی نگهدارد. از این رو هر زمان که شعله محبت و علاقه مرد خاموش شود ازدواج از نظر طبیعی مرده است. اینجا پرسش دیگری پیش می آید و آن اینکه اگر این شعله از ناحیه زن خاموش بشود چطور؟ آیا حیات خانوادگی با از میان رفتن علاقه زن به مرد باقی است یا از میان می رود؟ اگر باقی است چه فرقی میان زن و مرد است که سلب علاقه مرد موجب پایان حیات خانوادگی می شود و سلب علاقه زن موجب پایان این حیات نمی شود؟ و اگر با سلب علاقه زن نیز حیات خانوادگی پایان می یابد پس در صورتی که زن از مرد سلب علاقه کند باید ازدواج را پایان یافته تلقی کنیم و به زن هم مثل مرد حق طلاق بدهیم. جواب این است که حیات خانوادگی وابسته است به علاقه طرفین نه یک طرف. تنها چیزی که هست روانشناسی زن و مرد در این جهت متفاوت است. طبیعت علائق زوجین را به این صورت قرار داده است که زن را پاسخ دهنده به مرد قرار داده است. علاقه و محبت اصیل و پایدار زن همان است که بصورت عکس العمل به علاقه و احترام یک مرد نسبت به او بوجود می آید. از این رو علاقه زن به مرد معلول علاقه مرد به زن و وابسته به اوست.

طبیعت، کلید محبت طرفین را در اختیار مرد قرار داده است، مرد است که اگر زن را دوست بدارد و نسبت به او وفادار بماند زن نیز او را دوست می‌دارد و نسبت به او وفادار می‌ماند. بطور قطع زن طبعاً از مرد وفادارتر است و بی‌وفائی زن عکس‌العمل بی‌وفائی مرد است. طبیعت کلید فسخ طبیعی ازدواج را بدست مرد داده است، یعنی این مرد است که با بی‌علاقگی و بی‌وفائی خود نسبت به زن او را نیز سرد و بی‌علاقه می‌کند، بر خلاف زن که بی‌علاقه‌گی اگر از او شروع شود تأثیری در علاقه مرد ندارد بلکه احیاناً آن را تیزتر می‌کند. از این رو بی‌علاقه‌گی مرد منجر به بی‌علاقه‌گی طرفین می‌شود، ولی بی‌علاقه‌گی زن منجر به بی‌علاقه‌گی طرفین نمی‌شود. سردی و خاموشی علاقه‌مرد، مرگ ازدواج و پایان حیات خانوادگی است، اما سردی و خاموشی علاقه‌زن به مرد آن را بصورت مریضی نیمه‌جان در می‌آورد که امید بهبود و شفا دارد. در صورتی که بی‌علاقه‌گی از زن شروع شود مرد اگر عاقل و وفادار باشد می‌تواند با ابراز محبت و مهربانی علاقه‌زن را بازگرداند و این کار برای مرد اهانت نیست که محبوب رمیده خود را به زور قانون نگهدارد تا تدریجاً او را رام کند، ولی برای زن اهانت و غیر قابل تحمل است که برای حفظ حامی و دل‌باخته خود به زور و اجبار قانون متوسل شود. البته این در صورتی است که علت بی‌علاقه‌گی زن فساد اخلاق و ستمگری مرد نباشد. اگر مرد ستمگری آغاز کند و زن بخاطر ستمگری و اضرار مرد به او بی‌علاقه گردد. به مرد اجازه داده نخواهد شد که سوء استفاده کند و زوجه را برای اضرار و ستمگری نگهدارد. به هر حال تفاوت زن و مرد در این است که مرد به شخص زن نیازمند است و زن به قلب مرد. حمایت و مهربانی قلبی مرد آنقدر برای زن ارزش دارد که ازدواج بدون آن برای زن قابل تحمل نیست.

خانواده از نظر اسلام یک واحد زنده است و اسلام کوشش می کند این موجود زنده به حیات خود ادامه دهد. اما وقتی که این موجود زنده مرد، اسلام با نظر تأسف به آن می نگرد و اجازه دفن آن را صادر می کند ولی حاضر نیست پیکره او را با مومیای قانون مومیائی کند و با جسد مومیائی شده او خود را سر گرم نماید. علت اینکه مرد حق طلاق دارد این است که رابطه زوجیت بر پایه علقه طبیعی است و مکانیسم خاصی دارد، کلید استحکام بخشیدن و هم کلید سست کردن و متلاشی کردن آن را خلقت به دست مرد داده است. هر یک از زن و مرد به حکم خلقت نسبت بهم وضع و موقع خاصی دارند که قابل عوض شدن یا همانند شدن نیست. این وضع و موقع خاص به نوبه خود علت اموری است و از آن جمله حق طلاق است و به عبارت دیگر علت این امر نقش خاص و جداگانه ای است که هر یک از زن و مرد در مسئله عشق و جفت جوئی دارند نه چیز دیگر. حق طلاق، ناشی از نقش خاص مرد در مسأله عشق است نه از مالکیت او. از اینجا می توان به ارزش تبلیغات عناصر ضد اسلامی پی برد. این عناصر گاهی می گویند علت اینکه اسلام به مرد حق طلاق داده است این است که زن را صاحب اراده و میل و آرزو نمی شناسد، او را در ردیف اشیاء می داند نه اشخاص، اسلام مرد را مالک زن می داند و طبعاً به حکم "الناس مسلطون علی اموالهم" به او حق می دهد هر وقت بخواهد مملوک خود را رها کند. معلوم شد منطق اسلام مبتنی بر مالکیت مرد و مملوکیت زن نیست، معلوم شد منطق اسلام خیلی دقیق تر و عالی تر از سطح افکار این نویسندگان است. اسلام باشعاع وحی به نکات و رموزی در اساس و سازمان بنیان خانوادگی پی برده است که علم پس از چهارده قرن خود را به آنها نزدیک می کند و گاهی می گویند: طلاق چرا صورت رهائی دارد؟ حتماً باید صورت قضائی داشته باشد. به این ها باید گفت طلاق از آن جهت رهائی است که ازدواج تصاحب است، شما اگر توانستید قانون جفت جوئی را در مطلق جنس نر و ماده عوض کنید و حالت طبیعی ازدواج را از صورت تصاحب خارج کنید، اگر توانستید در روابط جنس نر و جنس ماده اعم از انسان و حیوان، برای هر یک از آنها نقش مشابه یکدیگر بوجود آورید و قانون طبیعت را تغییر دهید، می توانید طلاق را از صورت رهائی خارج کنید. یکی از این عناصر می نویسد: عقد ازدواج را عموماً فقهای شیعه از عقود لازمه شمرده اند و قانون مدنی ایران را هم به ظاهر آن را عقد لازم می داند، ولیکن من می خواهم بگویم عقد نکاح مطابق فقه اسلام و قانون مدنی ایران فقط نسبت به زن لازم است، نسبت به مرد عقدی است جایز، زیرا او هر وقت می تواند اثر عقد مذکور را از بین برده ازدواج را بهم بزند. سپس می گوید: عقد ازدواج نسبت به مرد جایز است و نسبت به زن لازم می باشد و این یک بی عدالتی قانونی است که زن را اسیر مرد قرار داده است. این آقایان اولاً نتوانسته اند یک امر واضحی را درک کنند و آن اینکه طلاق غیر از فسخ ازدواج است، اینکه می گویند عقد ازدواج طبیعتاً لازم است، یعنی هیچ یک از زوجین (به استثناء موارد خاصی)، حق فسخ ندارند، اگر عقد فسخ شود تمام آثار آن از میان می رود و کان لم یکن می شود، در مواردی که عقد ازدواج فسخ می گردد تمام آثار و از آن جمله مهر از میان می رود، زن حق مطالبه آن را ندارد. همچنین نفقه ایام عده ندارد، بر خلاف طلاق که علقه زوجیت را از میان می برد ولی آثار عقد را به کلی از میان نمی برد، اگر مردی زنی را عقد کند و برای او فرضاً پانصد هزار تومان مهر قرار دهد و بعد از یک روز زندگی زناشوئی بخواهد زن را طلاق دهد باید تمام مهر را به علاوه نفقه ایام عده بپردازد، و اگر مرد بعد از عقد و قبل از ارتباط زناشوئی زن را طلاق دهد باید نصف مهر را بپردازد و چون چنین زنی عده ندارد نفقه ایام عده طبعاً موضوع ندارد. پس معلوم می شود طلاق نمی تواند همه آثار عقد را از میان ببرد، در صورتی که اگر ازدواج نامبرده فسخ بشود، زن حق مهر ندارد، از همین جا معلوم میشود طلاق غیر فسخ است. حق طلاق با لازم بودن عقد ازدواج منافات ندارد. اسلام دو حساب قائل شده است: حساب فسخ و حساب طلاق. حق فسخ را در مواردی قرار داده است که پاره ای از عیوب در مرد یا زن باشد. این حق را هم به مرد داده و هم به زن بر خلاف حق طلاق که در صورت مردن

و بی جان شدن حیات خانوادگی صورت می گیرد و منحصر به مرد است.

ص: ۱۱۳۶

اینکه اسلام حساب طلاق را از حساب فسخ جدا کرده و برای طلاق مقررات جداگانه ای وضع کرده است می رساند که در منطق اسلام، اختیار هم در فقه اسلام مورد قبول است، و هم قانون مدنی ایران به آن تصریح کرده است. ضمناً برای اینکه مرد از توکیل خود صرف نظر نکند و این حق تفویضی را از زن سلب ننماید یعنی به صورت وکالت بلا عزل در آید، معمولاً این توکیل را به عنوان شرط ضمنی در یک عقد لازم قرار می دهند. به موجب این شرط، زن مطلقاً یا در موارد خاصی که قبلاً معین شده است می تواند خود را مطلقه نماید. به همین جهت از قدیم الایام زنانی که از بعضی جهات نسبت به شوهران آینده شان نگرانی داشتند، به صورت شرط ضمن العقد برای خود حق طلاق را محفوظ می داشتند و در موقع ضرورت از آن استفاده می کردند. با این وجود از نظر فقه اسلامی، زن حق طلاق به صورت طبیعی ندارد. اما بصورت قراردادی، یعنی به صورت شرط ضمن العقد می تواند داشته باشد. ماده ۱۱۱۹ قانون مدنی چنین می گوید: طرفین عقد ازدواج می توانند هر شرطی که مخالف با مقتضای عقد مزبور نباشد در ضمن عقد ازدواج یا عقد لازم دیگر بنمایند، مثل اینکه شرط شود هر گاه شوهر، زن دیگر بگیرد، یا در مدت معینی غایب شود، یا ترک انفاق نماید، یا بر علیه حیات زن سوء قصد کند، یا سوء رفتاری نماید که زندگانی آنها با یکدیگر غیر قابل تحمل شود، زن وکیل و وکیل در توکیل باشد که پس از اثبات تحقق شرط در محکمه و صدور حکم نهائی خود را مطلقه نماید. بنابراین اینکه می گویند از نظر فقه اسلامی و قانون مدنی ایران، طلاق حق یک جانبه است که به مرد داده شده و از زن به کلی سلب شده سخن صحیحی نیست. از نظر فقه اسلامی و هم از نظر قانون مدنی ایران حق طلاق به صورت یک حق طبیعی برای زن وجود ندارد ولی به صورت یک حق قراردادی و تفویضی می تواند وجود داشته باشد.

کلید واژه ها

فلسفه احکام نفقه طلاق حقوق زن

نتایج قانون محلل در اسلام

قانون محلل در اسلام از توابع قانون طلاق است. نوعی مجازات عاطفی است. تدبیری است از مجرای احساسات برای جلوگیری از تکرار طلاق، آمارها و تجربه ها نشان می دهد که این قانون اثر فوق العاده در جلوگیری از طلاق داشته است. طلاق از نظر اسلام "حلال مبعوض است" پیغمبر (ص) در روایتی که شیعه و سنی بالاتفاق روایت کرده اند فرمود: "مبعوض ترین حلالها در نزد خداوند طلاق است" و هم آن حضرت فرمود: "ازدواج کنید و طلاق ندهید که عرش الهی از طلاق می لرزد". طلاق، حلال مبعوض است یعنی چه؟ یعنی در عین اینکه در حد یک حرام منفور و مبعوض است اسلام مانع اجباری در جلو آن قرار نمی دهد و این خود از یک فلسفه کلی در نظام خانوادگی ریشه می گیرد که مورد توجه اسلام است. از نظر اسلام علقه زوجین یک علقه طبیعی است و مکانیسم خاص دارد. علقه زوجین به یکدیگر با اینکه طرفینی است باین شکل است که از جانب مرد آغاز می شود و علقه زن به مرد از نوع پاسخگویی است. به همین جهت مقام زن در محیط خانوادگی مقام یک محبوب و مراد است. اسلام تدابیری از مجرای عواطف بکار می برد که نظام خانوادگی بر همین پایه محفوظ بماند یعنی شعله عشق و علقه مرد همیشه روشن بوده و زن نیز پاسخ گوی آن باشد.

آنچه از نظر اسلام مبعوض و منفور است این است که این شعله خاموش گردد و کانون خانوادگی بسردی گراید، اما اگر احوال به این صورت در آمد و زن در قلب مرد سقوط کرد دیگر نباید زن را به زور به مرد چسباند. زنی که به زور قانون به مرد تحمیل شده باشد حالت امام جماعتی را دارد که اهل محل به او ارادتی نمی ورزند و او به زور پاسبان می خواهد خود را مقتدای مردم کند. اسلام هر کوشش اجباری را برای بقاء زن در چنان محیطی لغو و بیهوده و بر خلاف اساس روابط خانوادگی می داند، اساس روابط خانوادگی بر حاکمیت متقابل زن و مرد است، یعنی حاکمیت زن بر مرد از لحاظ عاطفی و احساسی، و حاکمیت مرد بر زن از لحاظ فکری و رهبری و مدیریت در محیط خانواده. این است که طلاق از نظر اسلام در عین این که سخت مبعوض و منفور است حلال است، یعنی آنجا که تدابیر مختلف برای ابقاء علقه زوجین مفید نیفتاده چاره ای نیست جز طلاق. یکی از تدابیر اسلام برای جلوگیری از طلاق که از طریق عاطفه بکار برده و در حقیقت نوعی مجازات است قانون محلل است. اگر مردی زن خود را طلاق داده و بعد در عده رجوع کرد و یا بعد از انقضای عده با او ازدواج کرد آنگاه بار دیگر او را طلاق داد و باز در عده رجوع کرد و یا بعد از انقضای عده با او ازدواج کرد سپس برای نوبت سوم طلاق را تکرار کرد دیگر حق ندارد برای بار چهارم با آن زن ازدواج کند مگر آنکه آن زن با مرد دیگری ازدواج کرده باشد و آن ازدواج بطور طبیعی منجر به طلاق و یا فوت زوج شده باشد. آن ازدواج دیگر قطعاً باید دائم باشد نه موقت، و هم باید عادی و طبیعی باشد یعنی نمی توانند از اول به شرط طلاق ازدواج کنند، و هم باید زن با شوهر جدید عملاً هم بستر شده باشد. در

سوره مبارکه بقره آیه ۲۲۹ می فرماید: «فإن طلقها فلا تحل له من بعد حتى تنكح زوجا غيره فإن طلقها فلا جناح عليهما أن يتراجعا إن ظنا أن يقيما حدود الله و تلك حدود الله يبينها لقوم يعلمون الطلاق مرتان فإمساك بمعروف أو تسريح بإحسان و لا يحل لكم أن تأخذوا مما آتيتموهن شيئا إلا- أن يخافا ألا يقيما حدود الله فإن خفتم ألا يقيما حدود الله فلا جناح عليهما فيما افتدت به تلك حدود الله فلا تعتدوها و من يتعد حدود الله فأولئك هم الظالمون (بقره/آیه ۲۲۹)؛ طلاق فقط دو بار است، سپس یا به شایستگی نگهداشتن و یا به نیکی رها کردن

ص: ۱۱۳۸

قرآن بعد توضیحی درباره مهر می دهد که مرد حق ندارد از مهر چیزی پس بگیرد. مگر به عنوان خلع، آنگاه می گوید: "اگر نوبت سوم آن زن را طلاق داد دیگر آن زن بر آن مرد حلال نمی شود تا آن زن با مرد دیگری ازدواج کند، اگر آن مرد دیگر آن زن را طلاق داد مانعی نیست که زن و مرد اول بار دیگر ازدواج کنند به شرط آنکه گمان بیرند حدود خدا را بیا می دارند و به شرایط عمل می کنند اینها است مقررات و حدود الهی برای مردمی که می دانند". پس معلوم شد با گفتن مرد به شخصی که برو زن مرا سه طلاق کن امکان اینکه زن سه طلاقه شود نیست، باید جریان به نحوی که گفته شد طی شود و الا نه زن سه طلاقه می شود و نه نیازی به محلل پیدا می شود نیاز به محلل آنگاه پیدا می شود که طلاق سه بار تکرار شود و در فاصله طلاق ها رجوع یا ازدواج مجدد صورت گیرد. پس از طلاق سوم این مجازات برقرار می شود. از امام هشتم درباره فلسفه این حکم پرسش شد که به چه علت اگر مردی سه بار زن خویش را طلاق داد دیگر آن زن بر او حرام است مگر آنکه مرد دیگری با آن زن ازدواج کند و طلاق دهد یا بمیرد، امام فرمود برای اینکه آن مرد سه بار در کاری وارد شد که مورد کراهت خداوندی است، خداوند به این سبب این مجازات را مقرر کرد که مردم طلاق را سبک نشمارند و زنان را آزار نرسانند. یعنی بدانند مانند جامه ای نیست که مرد هر ساعتی خواست آن را بپوشد و هر ساعتی خواست آن را بکند. همه تدابیر را چه به صورت تشویق و چه به صورت مجازات از طریق همان عواطف باید به کار برد. قانون محلل چنین تدبیری است. قانون محلل در جلوگیری از طلاق تأثیر بسزائی داشته و همواره به شکل یک تهدید دردناک جلو چشم مردان بوده است. مردانی که یک در صد احتمال می داده اند که به سراغ زن اول خود خواهند رفت از مبادرت به طلاق سوم خودداری کرده اند و به همین دلیل است که بسیار کم اتفاق افتاده است که چنین نیازی پیدا شود و کار به محلل بکشد. هر کدام از ما، در طول عمر خود یا اصلاً طلاق را که نیاز به محلل پیدا کرده باشد سراغ ندارد و یا اگر سراغ داشته باشد حتماً از یک واقعه و دو واقعه تجاوز نمی کند. کدام مجازات است که اینقدر قدرت جلوگیری داشته باشد. در اسلام "مطلاقیت" و "ذواقیت" یعنی اینکه کسی مکرر زن بگیرد و طلاق دهد و باز زنان دیگر و بخواهد زنان متعدد را بچشد و تجربه کند سخت نهی شده است و عملی مبعوض خداوند معرفی شده است و همچنین محلل واقع شدن پیغمبر اکرم (ص) در روایتی که شیعه و سنی نقل کرده اند هر مردی را که کار طلاق را به آنجا می رساند که نیاز به محلل پیدا شود لعنت فرمود هم خود محلل را و البته مورد لعن موردی نیست که ازدواج و طلاق محلل به صورت طبیعی و عادی صورت گرفته باشد مقصود جائی است که شخص به منظور یک لذت موقت ازدواج کند.

خداوند در آیه ۲۳۰ بقره می فرماید: «فإن طلقها فلا تحل له من بعد حتى تنكح زوجا غيره فإن طلقها فلا جناح عليهما أن يتراجعا إن ظنا أن يقيما حدود الله و تلك حدود الله يبينها لقوم يعلمون فإن طلقها فلا تحل له من بعد حتى تنكح زوجا غيره فإن طلقها فلا جناح عليهما أن يتراجعا إن ظنا أن يقيما حدود الله و تلك حدود الله يبينها لقوم يعلمون»، (بقره/آیه ۲۳۰)؛ «اگر (بعد از دو طلاق و رجوع، بار دیگر) او را طلاق داد، از آن به بعد، زن بر او حلال نخواهد بود، مگر اینکه همسر دیگری انتخاب کند و با او آمیزش جنسی نماید. در این صورت، اگر (همسر دوم) او را طلاق گفت، گناهی ندارد که بازگشت کنند، (و با همسر اول، دوباره ازدواج نماید)، در صورتی که امید داشته باشند که حدود الهی را محترم می شمردند. اینها حدود الهی است که خدا آن را برای گروهی که آگاهند، بیان می نماید. در حدیثی آمده است که: زنی خدمت پیامبر اکرم (ص) رسید و عرض کرد: من همسر پسر عمویم "رفاعه" بودم او سه بار مرا طلاق داد، پس از او با مردی به نام عبد الرحمن بن زبیر ازدواج کردم، اتفاقا او هم مرا طلاق داد بی آنکه در این مدت آمیزش جنسی بین من و او انجام گیرد، آیا می توانم به شوهر اولم بازگردم؟ حضرت فرمود: نه، تنها در صورتی می توانی، که با همسر دوم آمیزش جنسی کرده باشی، در این هنگام آیه فوق نازل شد. «مجمع البیان، جلد ۱ و ۲ صفحه ۳۳۰».

در آیات قبل این سوره سخن از دو طلاق به میان آمده بود که بعد از طلاق دوم، دو همسر یا باید راه الفت و صلح را پیش گیرند و یا از هم جدا شوند. این آیه در حقیقت حکم تبصره ای دارد که به حکم سابق ملحق می شود می فرماید: "اگر بعد از دو طلاق و رجوع، بار دیگر او را طلاق داد، زن بر او بعد از آن حلال نخواهد شد مگر اینکه همسر دیگری انتخاب کند، و با او آمیزش جنسی نماید در این صورت اگر همسر دوم او را طلاق داد، گناهی ندارد که آن دو بازگشت کنند، و آن زن با همسر اولش بار دیگر ازدواج نماید مشروط بر اینکه امید داشته باشند که حدود الهی را محترم می شمردند. از روایاتی که از پیشوایان بزرگ اسلام رسیده استفاده می شود که اولاً: ازدواج با شخص دوم باید دائمی باشد و به دنبال اجرای عقد، عمل زناشویی نیز انجام گیرد، این دو شرط را از خود آیه نیز ممکن است اجمالاً استفاده کرد، اما اینکه عقد دائمی باشد به خاطر اینکه جمله «فإن طلقها» گواه به آن است، زیرا طلاق تنها در عقد دائم تصور می شود، و اما انجام عمل زناشویی را می توان از جمله «حتی تنكح زوجا غيره» استفاده کرد، زیرا به گفته بعضی از ادبای عرب، هنگامی که گفته شود نکح فلان فلانه به معنی عقد بستن است، و اما هر گاه گفته شود نکح زوجته به معنی انجام آمیزش جنسی است (زیرا فرض سخن در جایی است که او زوجه باشد، بنابراین به کار بردن نکاح در مورد زوجه چیزی جز آمیزش جنسی نمی تواند باشد) «تفسیر کبیر، جلد ۶ صفحه ۱۰۴» علاوه بر این، مطلق منصرف به فرد غالب می شود و غالباً عقد ازدواج با آمیزش همراه است، و از همه اینها گذشته این حکم فلسفه ای دارد که تنها با اجرای صیغه عقد، حاصل نمی شود.

معمول فقها این است که همسر دوم را در این گونه موارد محلل می نامند چون باعث حلال شدن زن (البته بعد از طلاق و عده)، با همسر اول می شود و به نظر می رسد که منظور شارع مقدس این بوده است که با این حکم جلو طلاقهای پی در پی را بگیرد. توضیح اینکه: همان گونه که ازدواج یک امر حیاتی و ضروری است طلاق هم در شرایط خاصی، ضرورت پیدا می کند، و به همین جهت اسلام بر خلاف مسیحیت تحریف یافته، طلاق را مجاز شمرده، ولی از آنجا که از هم پاشیدن خانواده ها زیانهای جبران ناپذیری برای فرد و اجتماع دارد، با استفاده از عوامل مختلفی، طلاق را تا آنجا که ممکن است محدود ساخته، و احکامی تشریح نموده که با توجه به آنها طلاق به حداقل می رسد. موضوع الزام به ازدواج مجدد یا محلل که بعد از سه طلاق در آیه بالا آمده است یکی از آن عوامل محسوب می شود، زیرا ازدواج رسمی زن بعد از سه طلاق با مرد دیگر مخصوصا با این قید که باید آمیزش جنسی نیز صورت گیرد سد بزرگی برای ادامه طلاق و طلاق کشی است.

به کسی که می خواهد دست به طلاق سوم بزند هشدار می دهد که راه بازگشت برای او ممکن است برای همیشه بسته شود، زیرا راه بازگشت از مسیر یک ازدواج دائم با مرد دیگری می گذرد، و همسر دوم ممکن است او را طلاق ندهد و به فرض که طلاق بدهد این جریان می تواند وجدان و عواطف مرد را جریحه دار سازد و به همین دلیل تا مجبور نشود، دست به چنین کاری نخواهد زد. در حقیقت موضوع محلل و به تعبیر دیگر ازدواج دائمی مجدد زن با همسر دیگر مانعی بر سر راه مردان هوسباز و فریبکار است تا زن را بازیچه هوی و هوس خود نسازند و به طور نامحدود از قانون طلاق و رجوع استفاده نکنند، و در عین حال راه بازگشت نیز به کلی بسته نشده است.

شرائطی که در این ازدواج شده مانند: دائم بودن، می فهماند هدف ازدواج جدید این نبوده که راه را برای به هم رسیدن زن به شوهر اول هموار کند زیرا چه بسا شوهر دوم حاضر به طلاق نشود، ازدواج موقت نیست که زمان آن پایان یابد بنا براین از این قانون نمی توان سوء استفاده کرد. هدف این بوده است که مرد و زن بعد از سه مرتبه طلاق، با ازدواج دیگری از هم جدا شوند تا هر یک زندگی دلخواه خود را پیش گیرد، و مساله ازدواج که امر مقدسی است دستخوش تمایلات شیطانی همسر اول نشود، ولی در عین حال اگر از همسر دوم هم جدا شد، راه بازگشت را به روی آن دو نبسته است. و نکاح آنها مجددا حلال می شود، و به همین جهت نام محلل به همسر دوم داده اند. با توجه به آنچه گفته شد این نکته به خوبی روشن می شود که بحث از ازدواج واقعی و جدی است، و اگر کسی از اول قصد ازدواج دائم نداشته باشد و تنها صورت سازی کند تا عنوان محلل حاصل شود، چنین ازدواجی باطل است و هیچ اثری برای حلال شدن زن به شوهر اول نخواهد داشت و حدیث معروفی که از پیغمبر اکرم (ص) در بسیاری از کتب تفسیر نقل شده «لعن الله المحلل و المحلل له» خداوند لعنت کند محلل و آن کسی را که محلل برای او اقدام می کند «مجمع البیان، جلد ۱ و ۲ صفحه ۳۳۱» ممکن است اشاره به همین ازدواجهای صوری و ساختگی باشد. بعضی نیز گفته اند که اگر ازدواج دائمی جدی بکند، و نیتش این باشد که راه را برای بازگشت زن به شوهر اول هموار سازد، ازدواج او باطل است و آن زن به شوهر اول حلال نمی شود، بعضی نیز گفته اند اگر قصد او ازدواج جدی بوده باشد هر چند هدف نهاییش گشودن راه برای همسر اول باشد، آن ازدواج صحیح است، هر چند مکروه می باشد به شرط اینکه چنین مطلبی جزء شرایط عقد ذکر نشود. و از اینجا روشن می شود که هیاهوی بعضی از مغرضان و بی خبران که بدون آگاهی از شرایط و ویژگیهای این مساله آن را مورد هجوم قرار داده اند و کلماتی از سراغراض شخصی نسبت به مقدسات اسلام و یا ناآگاهی از احکام آن به هم بافته اند، کمترین ارزشی ندارد و تنها دلیل بر جهل و کینه توزی آنها نسبت به اسلام است و گرنه این حکم الهی با شرایطی که ذکر شد عاملی است برای باز داشتن از طلاق های مکرر و پایان دادن به خودکامگی بعضی از مردان و سامان بخشیدن به نظام نکاح و زناشویی.

مکارم شیرازی - تفسیر نمونه - ج ۲، صفحه ۱۷۶-۱۷۴

امام فخر رازی - تفسیر کبیر - ج ۶ صفحه ۱۰۴

مرتضی مطهری - امدادهای غیبی صفحه ۱۶۸-۱۶۳

کلید واژه ها

فلسفه احکام ازدواج طلاق مهریه حقوق همسر احکام فقهی حدیث

نظر آیت الله حلی در مورد بن بست های مربوط به طلاق

بن بست ها منحصر به مسائل ازدواج و طلاق نیست، فرض کنید دو نفر از راه ارث یا از راه دیگر، مالک یک کالای غیر قابل تقسیم از قبیل یک گاو یا یک انگشتر یا اتومبیل یا تابلو نقاشی می شوند و حاضر نیستند مشترکاً از آن استفاده کنند: به اینکه گاهی در اختیار یکی از آنها باشد و گاهی در اختیار دیگری، هیچکدام از آنها هم حاضر نیست سهم خود را به دیگری بفروشد و هیچگونه توافق دیگری نیز در زمینه استفاده از آن مال در میان آنها صورت نمی گیرد.

از طرفی می دانیم تصرف هر یک از آنها در آن مال موقوف به اذن و رضایت طرف دیگر است. در این گونه موارد چه باید کرد؟ آیا باید آن مال را معطل و بلا استفاده گذاشت و موضوع را به صورت یک مشکله لاینحل و یک حادثه بغرنج غیر قابل علاج رها کرد؟ یا اینکه اسلام برای اینگونه امور راه چاره معین کرده است. حقیقت این است که فقه اسلامی این مسائل را به صورت یک مشکله لاینحل نمی پذیرد. حق مالکیت و اصل تسلط بر مال را آنجا که منجر به بی استفاده ماندن مال باشد محترم نمی شمارد. در اینگونه موارد بخاطر جلوگیری از بلا استفاده ماندن ثروت، به حاکم شرعی به عنوان یک امر اجتماعی و یا به قاضی به عنوان یک مسأله اختلافی اجازه می دهد که علیرغم لجاجت و امتناع صاحبان حقوق، ترتیب صحیحی بدهند. مثلاً مال مورد نظر اجاره داده شود و مال الاجاره میان آنها تقسیم شود و یا آن مال فروخته شود و قیمت آن در میان آنها قسمت بشود. به هر حال وظیفه حاکم یا قاضی است که به عنوان "ولی ممتنع" ترتیب صحیحی به این کار بدهد، هیچ ضرورتی ندارد که صاحبان اصلی مال رضایت بدهند یا ندهند. چرا در اینگونه موارد رعایت حق مالکیت که یک حق قانونی است نمی شود؟ برای اینکه اصل دیگری در کار است: اصل جلوگیری از ضایع شدن و بلا استفاده ماندن مال. رعایت مالکیت و تسلط صاحبان مال تا آنجا لازم است که منجر به رکود و تعطیل و بلا استفاده ماندن مال و ثروت نشود. فرض کنید مال مورد اختلاف گاو یا شمشیر یا چیز دیگری از این قبیل است، و هیچیک از آنها حاضر نیست سهم خود را به دیگری بفروشد، اما هر دو نفر حاضرند آن را دو نیم کنند و هر کدام نیمی از آن را ببرند، یعنی کار لجاجت را به آنجا کشانده اند که توافق کرده اند آن مال را از ارزش بیندازند. بدیهی است گاو یا شمشیر یا اتومبیلی که دو نیم بشود از ارزش می افتد. آیا اسلام اجازه می دهد؟ خیر. چرا؟ چون تضييع مال است.

علامه حلی از بزرگان درجه اول فقهاء اسلام می گوید: "اگر آنها بخواهند چنین کاری بکنند حاکم باید جلو آنها را بگیرد، توافق صاحبان ثروت کافی نیست که به آنها اجازه چنین کاری داده شود". در مسأله طلاق نیز همین بحث مطرح است که اگر مردی سر ناسازگاری دارد، حقوق و وظائفی را که اسلام بر عهده او گذاشته است که بعضی مالی است (نفقات) و بعضی اخلاقی است (حسن معاشرت) و بعضی مربوط به امر جنسی است (حق هم خوابگی و آمیزش)، انجام نمی دهد، خواه هیچ یک از این حقوق و وظائف را ادا نکند یا بعضی از آنها را، در عین حال حاضر هم نیست زن را طلاق دهد، در اینجا چه باید کرد؟ آیا اصل لازم و مورد اهمیتی از نظر اسلام وجود دارد که اسلام به حاکم یا قاضی شرعی اجازه مداخله بدهد همانطوریکه در مورد اموال چنین اجازه ای می دهد یا چنین اصلی وجود ندارد؟

آیت الله حلی از فقهاء طراز اول، در رساله ای به نام "حقوق الزوجیه" درباره این مطلب نظر داده اند. خلاصه نظریه ایشان در آنچه مربوط به حقوق زن و امتناع مرد است این است: ازدواج پیمان مقدسی است، در عین حال نوعی شرکت میان دو انسان است و یک سلسله تعهدات برای طرفین بوجود می آورد، تنها با انجام آن تعهدات است که سعادت طرفین تأمین می گردد. به علاوه سعادت اجتماع نیز بستگی دارد به سعادت آنها و انجام یافتن تعهدات آنها در برابر یکدیگر. حقوق عمده زوجه عبارت است از نفقه و کسوه، حق همخوابگی و زناشوئی، حسن معاشرت اخلاقی.

اگر مرد از انجام تعهدات خود نسبت به زن شانه خالی کند، و از طلاق نیز خودداری کند تکلیف زن چیست؟ و چگونه باید با مرد مقابله شود؟ در اینجا دو راه فرض می شود، یکی اینکه حاکم شرعی حق دخالت داشته باشد و با اجرای طلاق کار را یکسره کند، دیگر اینکه زن نیز به نوبه خود از انجام تعهدات خود در برابر مرد خودداری نماید. اما از نقطه نظر اول یعنی دخالت حاکم شرعی، بینیم روی چه اصل و چه مجوزی حاکم شرعی در اینگونه موارد حق دخالت دارد؟ قرآن کریم در سوره بقره چنین می فرماید: «الطلاق مرتان فامساک بمعروف او تسریح باحسان» (بقره/آیه ۲۲۹)؛ «حق طلاق (و رجوع) دو نوبت بیش نیست. از آن پس یا نگهداری به شایستگی و یا رها کردن به نیکی».

و باز در سوره بقره می فرماید: «و اذا طلقتم النساء فبلغن اجلهن فامسکوهن بمعروف او سرحوهن بمعروف و لا تمسکوهن ضرارا لتعتدوا و من یفعل ذلک فقد ظلم نفسه» (بقره/آیه ۲۳۱)؛ «یعنی هر گاه زنان را طلاق دادید و موقع عده آنها رسید، یا از آنها به خوبی نگهداری کنید و یا به خوبی جلوشان را باز بگذارید. مبادا برای اینکه به آنها ستم کنید آنها را به شکل زیان آوری نگهداری کنید. هر که چنین کند باید بداند که به خویشتن ستم کرده است». از این آیات یک اصل کلی استفاده می شود و آن اینکه هر مردی در زندگی خانوادگی یکی از دو راه را باید انتخاب کند، یا تمام حقوق و وظائف را به خوبی و شایستگی انجام دهد (نگهداری به شایستگی)، و یا علقه زوجیت را قطع و زن را رها نماید (تسریح به احسان، رها کردن به نیکی). شق سوم یعنی اینکه زن را طلاق ندهد و به خوبی و شایستگی هم از او نگهداری نکند، از نظر اسلام وجود ندارد.

جمله «و لا تمسکوهن ضرارا لتعتدوا»، «و هیچ گاه به خاطر زیان رساندن و تعدی کردن، آنها را نگاه ندارید». همان شق سوم را نفی می کند. و بعید نیست که جمله فوق مفهوم اعمی داشته باشد، هم شامل مواردی بشود که زوج عمدا و تقصیرا زندگی را بر زن سخت و زیان آور می کند، و هم شامل مواردی بشود که هر چند زوج تقصیر و عمدی ندارد ولی بهر حال نگهداری زن جز زیان و ضرر برای زن چیزی نیست. این آیات هر چند در مورد عده و رجوع و عدم رجوع مرد وارد شده و تکلیف مرد را روشن می کند که رجوع او باید بر پایه اساسی باشد، به خاطر این باشد که بخواهد از زن بشایستگی نگهداری کند، نه بخاطر اینکه بخواهد زن بیچاره را اذیت کند، اما اختصاص باین مورد ندارد، یک اصل کلی است و حقوق زوجیت را در همه وقت و همه حال بیان می کند. یعنی زوج بطور کلی در زندگی باید یکی از دو راه گذشته را انتخاب کند و راه سومی برایش وجود ندارد.

بعضی از فقها از همین جا دچار لغزش شده خیال کرده اند این آیات مخصوص مردانی است که می خواهند در عده رجوع کنند. خیر، این آیات تکلیف همه مردان را در هر حال در برابر همسرشان روشن می کند. دلیل ما بر این مطلب، گذشته از سیاق آیات این است که ائمه اطهار باین آیات در غیر مورد عده نیز استدلال و استشهاد کرده اند. مثل اینکه امام باقر (ع) فرمود: ایلا-کننده (یعنی کسی که قسم می خورد که با زن خود نزدیکی نکند)، پس از چهار ماه اجبارا باید قسم خود را بشکند و کفاره بدهد و یا زن خود را طلاق دهد. زیرا خداوند می فرماید: «فامساک بمعروف او تسریح باحسان» (بقره/آیه ۲۲۹)؛ «باید به طور شایسته همسر خود را نگاهداری کند» (و آشتی نماید)، یا با نیکی او را رها سازد (و از او جدا شود). امام صادق (ع) در مورد مردی که به مرد دیگر وکالت داده بود که زنی برای او عقد کند و از جانب او مهر معین کند و وکیل اینکار را کرد، اما موکل وکالت خود را انکار کرد. امام فرمود بر آن زن حرجی نیست که برای خود شوهر دیگری انتخاب کند. اما اگر آن مرد واقعا وکالت داده و عقدی که صورت گرفته است از روی وکالت بوده است، بر او واجب است فی ما بینه و بین الله این زن را طلاق بدهد، نباید این زن را بدون طلاق بگذارد. زیرا خداوند در قرآن می فرماید: «فامساک بمعروف او تسریح باحسان». پس معلوم می شود ائمه اطهار این آیه را یک اصل کلی می دانند، اختصاص بمورد خاص ندارد. حاکم شرعی آنجا که مرد نه به وظایف زوجیت عمل می کند و نه طلاق می دهد باید زوج را احضار کند. اول به او تکلیف طلاق کند. اگر طلاق نداد خود حاکم طلاق می دهد. امام صادق (ع) در روایتی که ابوبصیر از آن حضرت نقل کرده است فرمود: "هر کس زنی دارد و او را نمی پوشاند و نفقه او را نمی پردازد، بر پیشوای مسلمین لازم است که آنها را (به وسیله طلاق) از یکدیگر جدا کند". این بود خلاصه بسیار مختصری از نظریه یک فقیه طراز اول عصر حاضر، هر کس که تفصیل بیشتری بخواهد باید به رساله حقوق الزوجیه، از تقریرات درس معظم له مراجعه کند. چنانکه ملاحظه می شود جمله «امساک بمعروف او تسریح باحسان» یک اصل و قاعده کلی است که قرآن کریم در چهار چوب آن، حقوق زوجیت را مقرر داشته است. بر همین اساس اسلام به حکم این اصل و به خصوص به موجب تأکیدی که با جمله «و لا تمسکوهن ضرارا لتعتدوا» (بقره/آیه ۲۳۱)، و هیچ گاه به خاطر زیان رساندن و تعدی کردن، آنها را نگاه ندارید. فرموده است به هیچ وجه اجازه نمی دهد که مرد از خدا بی خبری از اختیارات خود سوء استفاده کند و زنی را نه بخاطر زندگی با او بلکه بخاطر در مضیقه قراردادن او و جلوگیری او از ازدواج با مرد دیگر در قید ازدواج نگهدارد.

وظایف مرد نسبت به زن در دوران طلاق

خداوند در سوره طلاق می فرماید: «یا ایها النبی اذا طلقتم النساء فطلقوهن لعدتهن و احصوا العده و اتقوا الله ربکم لاتخرجوهن من بیوتهن و لایخرجن الا ان یاتین بفاحشه مبینه و تلک حدود الله و من یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه لاتدری لعل الله یحدث بعد ذلک امرا. فاذا بلغن اجلهن فامسکوهن بمعروف او فارقوهن بمعروف و اشهدوا ذوی عدل منکم و اقیموا الشهاده لله ذلکم یوعظ به من کان یؤمن بالله والیوم الاخر و من یتق الله یجعل له مخرجا. و یرزقه من حیث لایحتسب و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شیء قدرًا» (طلاق/ آیه ۳-۱)؛ «ای پیامبر! هر زمان خواستید زنان را طلاق دهید، در زمان عده، آنها را طلاق گوئید، (زمانی که از عادت ماهانه پاک شده و با همسرشان نزدیکی نکرده باشند)، و حساب عده را نگه دارید و از خدایی که پروردگار شماست بپرهیزید نه شما آنها را از خانه هایشان بیرون کنید و نه آنها (در دوران عده)، بیرون روند، مگر آنکه کار زشت آشکاری انجام دهند این حدود خداست، و هر کس از حدود الهی تجاوز کند به خویشتم ستم کرده تو نمی دانی شاید خداوند بعد از این، وضع تازه (و وسیله اصلاحی) فراهم کند! و چون عده آنها سرآمد، آنها را به طرز شایسته ای نگه دارید یا به طرز شایسته ای از آنان جدا شوید و دو مرد عادل از خودتان را گواه بگیرید و شهادت را برای خدا برپا دارید این چیزی است که مؤمنان به خدا و روز قیامت به آن اندرز داده می شوند! و هر کس تقوای الهی پیشه کند، خداوند راه نجاتی برای او فراهم می کند، و او را از جایی که گمان ندارد روزی می دهد و هر کس بر خدا توکل کند، کفایت امرش را می کند خداوند فرمان خود را به انجام می رساند و خدا برای هر چیزی اندازه ای قرار داده است».

خداوند می گوید: زنهارا که طلاق می دهید، در مدت عده باید در همان خانه خودشان با همان وضع زندگی سابقشان بمانند و شما هم بر آنها انفاق کنید و از آنها پذیرایی کنید، ولی حق رجوع دارید، تا پایان کار می رسد، یعنی نزدیک است که عده تمام بشود، حق رجوع شما باقی است، اما شما اگر خواستید رجوع کنید به نیکی و خوبی رجوع کنید، و اگر خواستید رها کنید، به نیکی رها کنید. مقصود از به خوبی رجوع کنید، این است که یک وقت با سوء نیت رجوع نکنید که بگویید: الان دارد مدتش تمام می شود، وقتی مدتش تمام می شود می رود شوهر می کند، پس من رجوع می کنم برای اینکه مانع شوهر کردنش بشوم، وقتی که رجوع کردی باز همان آش و همان کاسه، نه، رجوعی که از سر حسن نیت و به قصد یک زندگی واقعی باشد، و اگر نخواستید رجوع کنید به خوبی از آنها جدا بشوید، که به خوبی جدا شدن همان است که در آیات دیگر نامش را "تمتع" گذاشته اند، یعنی نه تنها حقوق او را به وی بدهید، در حد امکان خودتان زائد بر حقوق زن مطلقه هم یک چیزی از تمکن مالی بدرقه و همراهش کنید که سرشار از تمکن مالی از شما جدا بشود. بعد مساله شهادت عدلین را مطرح فرمود، و بعد موعظه ای که «ذلکم یوعظ به من کان یؤمن بالله». بعد هم مساله تقوا و توکل، که در این جور مسائل تا انسان تقوای الهی نداشته باشد و تا به خدا توکل نداشته باشد این وظایف را عمل نمی کند. پس اینها که در خلال این آیات آمده است برای این است که زندگی خانوادگی هم و بلکه بیشتر نیاز به تقوا و توکل دارد.

در نگه داشتن مدت عده نیز، امر تقوا را تکرار می فرماید. تکرار اینها برای این است که قرآن می خواهد اهمیت فوق العاده رعایت حدود خانوادگی را ذکر کند، چون تقوا خود نگهداری و رعایت حدود الهی است که در ابتدای سوره هم فرمود: «و تلک حدود الله و من يتعد حدود الله فقد ظلم نفسه»، اینها حدود الهی است، هر که از این حدود تجاوز کند به خود ستم کرده است. تقوا هم خود نگهداری یعنی تجاوز نکردن از حدود و مقررات الهی است. اینکه تقوا و حفظ حدود الهی تکرار می شود، اشعار به این است که مسائل خانوادگی فوق العاده اهمیت دارد، در کمتر مساله ای قرآن به اندازه مسائل خانوادگی به جزئیات مساله پرداخته است، و این نهایت درجه اهمیت مسائل مربوط به حدود خانوادگی را نشان می دهد. این تقواها را در لابلای مسائل مربوط به طلاق و روابط زوجیت بیان می کند، دو مرتبه سراغ وظیفه مرد نسبت به زن در دوران طلاق می رود و می فرماید: «اسکنوهن من حیث سکنتم من وجدکم و لا تضاروهن لتضیقوا علیهن و ان کن اولات حمل فانفقوا علیهن حتی یضعن حملهن فان ارضعن لکم فاتوهن اجورهن و اتمروا بینکم بمعروف و ان تعاسرتم فسترضع له احرى»، در آیه پیش نیز فرمود: «لاتخرجنوهن من بیوتهن» خود این کلمه اشعار دارد که زن در مدت عده که مرد متعهد و عهده دار سکنا و نفقه و همه چیز اوست و باید مانند گذشته زندگی کند. وقتی قرآن می فرماید: اینها را از خانه خودشان بیرون نکنید، مقصود این است که این خانه مال اوست، همان طور که قبل از طلاق در این خانه بوده است، به همان وضع و به همان حال باقی بماند، و در این جهت دو نکته مورد نظر است:

یکی اینکه مرد نگوید ما حداقل وظیفه را انجام می دهیم، ما مدت حدود سه ماهی که این زن باید اینجا باشد وظیفه داریم جایی به او بدهیم، می رویم در گوشه ای از همین منزل یک اتاقی به او می دهیم می گوئیم همین جا باش، بعد هم یک غذای بخور و نمیری به او می دهیم، لباس هم به قدر احتیاج به او می دهیم، مثل یک آدم بیگانه. قرآن می گوید: در مدت عده، در همان حد که قبلا زندگی می کرده است زندگی کند. این از یک جهت احترامی است به آن زن که تحقیر نشود. یک جنبه دیگر قضیه این است که اساسا این عده و سکنا در زمان عده در همان جای اولی، برای این است که وسیله ای باشد برای آشتی، چون طلاق "ابغض الحلال" است، قرآن می خواهد حتی الامکان مفارقت حاصل نشود، و یکی از امکاناتی که اسلام برای بازگشت به وجود می آورد، همین وضع سکونت زن در مدت عده در خانه است. و عجیب این است که با اینکه زن در مدتی که مطلقه است همسر نیست، گو اینکه بعضی از احکام زوجیت باقی است، ولی مخصوصا در روایات دارد (در تفسیر المیزان مخصوصا این حدیث را نقل کرده است)، که زن می تواند در این مدت خودش را بیاراید، برای اینکه بار دیگر در دل این مرد نفوذ پیدا کند و قضیه به حالت اول بازگردد. این یگانه جایی است که به زن درحالی که رسما همسر نیست اجازه خودنمایی و خودآرایی نسبت به مرد نیمه بیگانه داده شده است. حال با اینکه این مطلب به اشاره از کلمه «لاتخرجهن من بیوتهن»، فهمیده می شد، ولی قرآن به واسطه کمال اهمیتی که می دهد تصریح می کند: «اسکنوهن من حیث سکنتم»، آنها را همان جا سکنا بدهید که در زمان زوجیت داده بودید، نه اینکه تحقیرشان کنید، یک جای پایین تر و پست تر به آنها بدهید.

در حدود وجد و وجدانتان (وجدان یعنی دریافت)، یعنی در حدود قدرت و تمکنتان به آنها جا بدهید، همان جا که در حد قدرت خودتان جا داده بودید. این کلمه در حد قدرتتان، اینجا اضافه شده چون ممکن است یک مردی باشد که در همان زمانی هم که شوهر واقعی بود متناسب با قدرت و تمکنش از این زن پذیرایی نمی کرد. کلمه «من وجدکم» آمده است، کانه دو مقیاس باید در کار باشد و هر یک که بالاتر است عمل شود: آنجا که سکنا می دادید، و در حدود قدرت خودتان، یعنی نه کمتر از شان و قدرت خودتان، نه اینکه شما که یک آدم قدرتمندی هستید بگویید من در این مساله خودم را مثل فلان آدم فقیر در نظر می گیرم. «ولا تضاروهن لتضيقوا عليهن» با آنها مضاره نکنید. مضاره یعنی آنها را تحت فشار زیان قرار ندهید، که کار برایشان تنگ بشود که بعد خودشان از اینجا بیرون بروند. گاهی مومنین که دست به حيله شرعی شان خیلی خوب است، می گویند بسیار خوب، خدا به ما تکلیف کرده که خانه و سکنا بدهید، این غذا، این آب، این هم خانه خیلی خوب. اما یک موجباتی فراهم می کند که خود آن زن از اینجا فرار کند. فرض کنید که مادرش با او خیلی بد بوده و می داند که اگر اتفاق کناری را به مادرش بدهد مادرش آنچنان او را اذیت می کند که بعد از یک هفته خودش فرار می کند و از اینجا می رود. موجباتی فراهم می کند که خودش نماند. این مسائل دلیل اهمیت دادن قرآن است که جزئیات را مطرح کرده است. اینکه می گویند قرآن در مسائل مربوط به حقوق واقعی زن نهایت دقت را به کار برده است اینهاست. «ولا تضاروهن لتضيقوا عليهن»، به آنها زیان وارد نکنید (یا موجبات زیان و ناراحتی آنها را فراهم نکنید)، تا به این وسیله بر آنها تضیق کنید، کار را بر آنها سخت بگیرید که خودشان فرار کنند. خلاصه حيله شرعی به کار نبرید. «وان کن اولات حمل فانفقوا عليهن حتی یضعن حملهن» اگر اینها باردار باشند، انفاق بر اینها را تا پایان بارداری ادامه بدهید. ممکن است اینجا گفته شود که شاید این جمله تاکید یا اضافه است، برای اینکه وقتی درباره زن مطلقه در مدت عده گفت: «لا تخرجوهن من بیوتهن» و «فانفقوا عليهن» شامل اینجا هم می شود. ولی نه، این معنایی است که به اصطلاح "عموم و خصوص من وجه" است، موردی را در بر می گیرد که آن در بر نمی گرفت.

مساله ای در فقه مطرح است و آن مساله این است که آیا همه زنهای مطلقه باید تا پایان عده در خانه بمانند و حق نفقه دارند یا فقط زنهایی که طلاقشان رجعی است. فلسفه اینکه زن در این مدت در خانه باشد و مرد هم بر او انفاق کند این است که امکانی برای آشتی کردن در کار باشد. اما اگر امکان آشتی کردن در کار نبود، دیگر این فلسفه وجود ندارد، مثل طلاق سوم، چون اگر مرد زن را سه طلاق بدهد، دیگر در طلاق سوم حق رجوع ندارد، حتی بعد از انقضای عده هم حق ازدواج کردن با او را ندارد مگر اینکه با محلل مجازات بشود، یعنی یک مرد دیگر با این زن ازدواج کند، او هم به عقد دائم ازدواج کند، و بعد از ازدواج هم حتما با او آمیزش کند، و الا صیغه عقد خواندن و طلاق دادن کافی نیست، بعد اگر به میل خودش طلاق داد آن وقت شوهر اول حق دارد او را بگیرد. پس در طلاق سوم حق رجوع ندارد. بنابراین مساله اینکه آن وقت زن در آن خانه بماند و انفاق بشود منتفی است و آن فلسفه از بین می رود. این است که می گویند: در طلاق سوم دیگر این حقوق ساقط می شود. حال اگر این طلاق سوم، طلاق سومی بود که زن در آن وقت حامله بود، مساله چگونه می شود؟ اینجا برای زن حامله یک فلسفه دیگر وجود دارد که در مدت عده اش که همان مدت حمل است باید مرد متکفل مخارجش باشد، و آن نفس تغذی می کند، پس تا وقتی که این زن به این وضع هست حتما مرد باید زندگی اش را متکفل شود، چون بچه او در رحمش هست، خواه قابل رجوع باشد و خواه نباشد. این است که این را جداگانه ذکر فرموده است: «و ان کن اولات حمل فانفقوا علیهن حتی یضعن حملهن». این ملاک دیگری دارد.

بعد مساله مرضعه در کار می آید. حال اگر وقتی که زن را طلاق دادند قبلا وضع حمل کرده و اکنون دارد بچه شیر می دهد، تکلیف چیست؟ آن حالت اجبار و جبر در کار نیست، چون تا زن حامله بود بچه الزاما از همین زن باید تغذی کند، راه دیگری برایش وجود ندارد، پس الزاما خود آن زن باید بر نفقه این مرد باشد، ولی زن مرضعه یعنی زنی که بچه شیرده است چگونه؟ اینجا الزامی نیست که تغذی بچه از شیر مادر باشد و نگهدارش هم مادر باشد (در زمان حمل نگهدارش هم بود) یا به زن دیگری (دایه) بدهند. الزام نیست ولی اولویت هست، و اولویت به این معناست که آن کسی که باید متعهد مخارج نگهداری و عهده داری این بچه بشود مرد است، ولی زن برای نگهداری اولویت دارد، یعنی اگر گفت: من نگه می دارم، باید به او بدهیم و آن مزد و اجری که باید بگیرد (چون بچه او را دارد شیر می دهد و نگه می دارد) در حد معمولی و متعارف دریافت کند، یعنی اگر یک زن بیگانه بخواهد دایه باشد و شیر بدهد و نگه دارد، چقدر حق دارد مزد بگیرد، اینجا هم مادر حق دارد آن مقدار مزد بگیرد، و تا مادر هست به دیگری نمی رسد، حق حضانت با مادر است، مگر اینکه مادر بگوید: اصلا من نمی خواهم، بچه ات مال خودت، یا مادر دست بالا- را بگیرد، از حد متعارف بیشتر مطالبه کند، یعنی اجرت المثل این مقدار است، او بالا-تر از آن را می گوید، که اینجا مادر می خواهد ضرری به پدر برساند، اگر مادر اضافه از حق خودش بخواهد، بچه را از مادر می گیرند و به فرد دیگر می دهند. «فان ارضعن لکم» اگر اینها به سود شما شیر بدهند (این کلمه «ارضعن لکم» عجیب است، نمی فرماید: «ان ارضعن اولادهن» اگر بچه هایشان را شیر بدهند. معلوم است، مقصود این است که بچه ها را شیر بدهند، ولی می فرماید اگر شیر بدهند به سود شما، یعنی وظیفه توست، تو باید غذای این بچه و موجبات نگهداری اش را فراهم کنی «فاتوهن اجورهن»، مزد و اجرت آنها را باید بدهید.

مرتضی مطهری- کتاب آشنایی با قرآن - ج ۸، صفحه ۴۰ و ۴۱ و صفحه ۴۲-۳۱

کلید واژه ها

تقوی فقه دستورات الهی طلاق حقوق زن عده طلاق

طلاق در دین مسیحیت عصر حاضر

در شریعت مسیح (ع) ازدواج به عنوان عقد غیر قابل انحلال شناخته شده و طلاق امکان پذیر نیست. از این رو در کشورهای اروپایی که عموماً مسیحی هستند تا دو قرن پیش طلاق وجود نداشت و چون از طرفی دوام بعضی زناشویی ها غیر قابل تحمل بود، از طریق «تفریق جسمانی» اقدام می کردند. یعنی زن و شوهری که به هیچ وجه نمی توانستند با هم بسازند در خانه های جداگانه ای زندگی می کردند ولی تمام وظایف و تکالیف زناشویی از قبیل وفاداری به همسر پابرجا می ماند و تنها مرد وظیفه انفاق و زن وظیفه تمکین را نداشت. نه مرد می توانست زن بگیرد و نه زن می توانست شوهر اختیار کند و روابط نامشروع هر یک نیز قابل تعقیب بود. مدت این جدایی سه سال پیش بینی شده بود که پس از آن ناچار به زندگی مشترک بودند.

از اواخر قرن نوزدهم در قانون فرانسه جواز طلاق برای امور زیر صادر گردید:

۱- تراضی طرفین

۲- زنای یکی از طرفین

۳- محکومیت جنایی یک طرف که به طرف دیگر حق درخواست طلاق می دهد.

۴- ناسازگاری و فحاشی شدید یکی از زوجین به دیگری حق درخواست طلاق می دهد.

- در قوانین انگلستان تا قبل از سال ۱۹۷۱ موجبات اصلی طلاق عبارت بود از:

۱- ارتکاب عمل زنا

۲- ترک زندگی خانوادگی حداقل به مدت سه سال

ص: ۱۱۵۴

طبق قانون سال ۱۹۷۱، انحلال نکاح فقط در مواردی است که زندگی زناشویی به هیچ وجه امکان پذیر نباشد.

- طبق قانون اساسی فدرال آمریکا قانونگذاری در مورد ازدواج و طلاق خارج از صلاحیت دولت فدرال است و هر یک از ایالات وظیفه دارند برای اهالی خود درباره مسایل مربوط به خانواده بخصوص ازدواج و طلاق قانون وضع کنند. به طور خلاصه ایالات آمریکا در نگرش به طلاق به دو گروه تقسیم می شوند:

الف - ایالاتی که از نظریه «طلاق - مجازات» پیروی می کنند.

ب - ایالاتی که از نظریه «طلاق - درمان» پیروی می کنند.

در گروه اول علل طلاق به دو دسته تقسیم می شوند:

۱- در علل مبتنی بر تقصیر که عبارتند از: زنا، محکومیت به زندان به دلیل ارتکاب جنایت، خشونت و آزار روحی، ترک خانواده.

۲- علل عینی که شامل ناتوانی جنسی، ابتلاء زن به جنون، اعتیاد به الکل، ابتلاء به بیماریهای آمیزشی و عدم توافق اخلاقی می باشد.

در گروه دوم تنها یک علت برای طلاق وجود دارد و آن از هم گسیختگی ازدواج است.

در ایتالیا عمدتاً به خاطر قدرت کلیسا و اینکه در عرف کاتولیک ها ازدواج فقط با مرگ یکی از زوجین منحل می شود تا سال ۱۹۷۰ تلاشهای موافقین طلاق برای قانونی کردن آن به جایی نرسید. نهایتاً چنین قانونی در دسامبر ۱۹۷۰ به تصویب رسید و مشکلی که پیش روی خود داشت مخالفت با قانون اساسی بود که آن هم با مراجعه به آراء عمومی در ۱۹۷۴ خاتمه یافت.

بنابر قانون فوق الذکر هر کدام از زوجین می توانند در یکی از موارد زیر تقاضای طلاق نمایند:

۱- محکومیت قطعی زوج دیگر

۲- منکوحه غیر مدخوله بودن

۳- حکم به بطلان یا انحلال ازدواج یا وقوع نکاح جدید در خارج از کشور به شرط اینکه یکی از زوجین تبعه خارجی باشد.

۴- در صورت استمرار تفریق جسمانی به مدت پنج سال.

در شریعت یهود زن حق طلاق ندارد. به مجرد اینکه مرد از زنش ناراضی باشد مطلقاً می تواند او را رها سازد. پیوند زناشویی به مجرد نیت مرد قابل گسست است و نیازی به اثبات و ابراز نیست. شرایط و تشریفات خاصی ندارد با این وجود به مردم توصیه شده تنها به هنگام عذر همسر خویش را طلاق دهند. در دیانت مسیح برای هیچ یک از زن و مرد حق طلاق وجود ندارد و پیوند زناشویی تنها زمانی قابل گسست است که زن مرتکب زنا شده باشد. شاید عدم مشروعیت طلاق در آیین مسیحیت بدین علت باشد که زن و مرد به حضرت مریم (ع) و مسیح (ع) اقتدا نکرده و با انعقاد پیمان زناشویی جرم بزرگی را مرتکب شده اند بنابراین لازم است به پای این عمل ناروا بسوزند و با این بندی که خود بر خویشان نهاده اند عذاب شوند.

طلاق در اسلام و در وقت ضرورت مشروع است، ولی شارع برای آن که زندگی زناشویی زود از هم نپاشد و دامنه آن گرداب خطرناک به افراد بی گناه دیگر زیان نرساند به مجرد این که مردی از همسرش ناخرسند باشد راه طلاق را نشان نمی دهد بلکه او را به بردباری و شکیبایی دعوت می کند و قرآن راه جلوگیری از جدایی زوجین را به بهترین طریق عملی نشان داده است: «و ان خفتن شقاق بینهما فابعثوا حکما من اهله و حکما من اهلها ان یريدا اصلاحا یوفق الله بینهما» (نساء/آیه ۳۵)؛ «و اگر از جدایی میان آن دو (زن و شوهر) بیم دارید پس داوری از خانواده آن (شوهر) و داوری از خانواده آن (زن) تعیین کنید. اگر سرسازگاری دارند خدا میان آن دو سازگاری خواهد داد زیرا گاه علیرغم همه این راه حلها، برخی زندگی ها به بن بست می رسند و باید هر یک زندگی دیگری را با زوج دیگری از سر بگیرند».

ص: ۱۱۵۶

در اسلام زن می تواند اگر بخواهد از قید زناشویی رها شود در حالی که همسر خواهان ادامه زندگی است به گونه ای رضایت او را جلب کند و از او طلاق خلع بگیرد. اضافه بر آن که می تواند در عقد زناشویی وکالت در طلاق شرط کند و حق طلاق را بدست آورد. اگر امروزه طلاق ظلمی در حق زن بشمار می آید و عواقب اقتصادی واقعا دردناکی به دنبال دارد همه و همه به جهت آن است که رفتار ما در جامعه بر حسب تشریح قرآنی نیست، احکام اسلام پیاده نمی شود و اگر نظام ما جامعه ما کاملا اسلامی باشد هیچ یک از این عواقب نخواهد بود.

در باب طلاق، قوانین دنیا بین افراط و تفریط است. در بعضی از قوانین، اساسا طلاق را به هیچ شرطی و با هیچ قیدی و در هیچ وضعی مجاز نمی دانند، همان چیزی که مسیحیت کاتولیکی روی آن پافشاری می کند که ازدواج همین قدر که منعقد شد دیگر قابل انفساخ نیست و طلاق نباید وجود داشته باشد. واضح است که این یک امر غیر طبیعی است، برای اینکه ازدواج هایی صورت می گیرد که بعد به هیچ شکل قابل ادامه واقعی نیست. ما دو گونه ادامه داریم. یک وقت ازدواج می خواهد به این صورت ادامه پیدا کند که این دو فرد یعنی زن و شوهر عملا و واقعا با یکدیگر زندگی خانوادگی داشته باشند. زندگی خانوادگی بالاخره یک نوع زندگی اشتراکی است، و شرکتی است آن هم شرکتی که سرمایه اصلی اش عواطف طرفین است، غیر از یک شرکت تجاری است که سرمایه اصلی اش مال و پول و ثروت است. و یک وقت می گوئیم فقط اسم زن و شوهر رویشان باشد و لو اینکه همیشه مانند دو دشمن بخواهند با یکدیگر زندگی کنند. این که روح و حقیقت ازدواج نیست.

و از همین جهت است که این تز کاتولیک ها، در همه کشورهای اروپایی شکست خورده و تنها جایی که باقی مانده بود خود رم بود که گویا در آنجا هم بالاخره شکست خورد. چون قانون اجازه نمی داد، آمار نشان می داد و روزنامه ها طبق آمارهایی که خود آنها داده بودند می نوشتند که چندین ده هزار ازدواج هایی وجود دارد که عملاً متارکه است، یعنی زن برای خودش می چرخد مرد برای خودش و چندین سال می گذرد و همدیگر را نمی بینند. با همه این احوال باز کلیسا اجازه نمی دهد که رابطه ازدواج منفسخ بشود. واضح است که این یک امر غیر طبیعی و غیر عادی است. نقطه مقابل این، طلاق هایی است که اسم اینها را باید «طلاق های هالیوودی» گذاشت، یعنی کوچکترین بهانه ای کافی است برای اینکه طلاق صورت بگیرد، یعنی یک امر بسیار عادی، مثل دوستی ایی که دو نفر با یکدیگر پیدا می کنند برای اینکه با همدیگر همسفر باشند، یک روز هم تصمیم می گیرند از هم جدا شوند. یکی از آن دو که تصمیم گرفت و گفت دیگر من نمی خواهم با تو هم خرج باشم کار تمام است و چیز دیگری نمی خواهد، شرط و قیدی ضرورت ندارد. در هر جا که این نظام برقرار شده است عملاً- نظام خانوادگی وجود ندارد، یعنی هر مردی در طول عمرش با ده ها زن ازدواج کرده، شش ماه با این، یک سال با آن، یک مدت بی زن و... و هر زنی همین طور، با چندین مرد ازدواج کرده، چند روز با این، چند روز با آن و... این درست بر خلاف آن روح فطری ازدواج است.

ازدواج و زوجیت یک امر فطری در بشر است، یعنی مساله ازدواج صرفاً برای اطفاء غریزه جنسی نیست، مساله وحدت و صمیمیتی است که باید پایدار بماند، که داستانش مفصل است و خودمان در برخی کتاب‌ها بحث کرده ایم. اینجاست که حتماً باید فلسفه‌ای وجود داشته باشد که از یک طرف پایه ازدواج را تحکیم کند یعنی تا حد امکان نگذارد این پیمان متزلزل شود ولی «نگذارد» نه به معنی اینکه قانوناً و با زور جلویش را بگیرد، چون شرکتی که اساس آن بر شرکت عواطف است معنی ندارد که زور بخواهد آنجا حکمفرما باشد. مثل رابطه امام جماعت و ماموم است که پایه این رابطه بر ارادت و اعتقاد است، یعنی مردمی که می‌آیند اقتدا می‌کنند باید به این امام جماعت اعتقاد و ارادت داشته باشند. محکم کردن پایه این اعتقاد بر اساس زور امکان‌پذیر نیست. فرض کنید یک آقای واقعا هم عادل است، خیلی هم آدم خوب و با تقوایی است ولی به هر حال مردم محل به او ارادت ندارند، نمی‌شود مردم را به چوب بست که شما باید ارادت داشته باشید. ارادت «چوب بستن» نیست. چیزی که بر پایه عاطفه برقرار شده است و باید برقرار باشد زور در آنجا حکمفرما نیست. پس باید تدابیری اندیشید که بر اساس آن تدابیر روح ازدواج که صمیمیت و وحدت است متزلزل نشود، و این تدابیر را گاهی باید از مقدمات خیلی دور شروع کرد. اینکه اسلام هر گونه التذاذ جنسی را در خارج از کانون خانواده شدیداً تحریم کرده است برای استحکام اساس خانواده است.

منابع

حاج سید جوادی - دایره المعارف تشیع، ج ۸، صفحه ۵۰۰

ص: ۱۱۵۹

کلید واژه ها

اسلام مسیحیت ازدواج طلاق یهودیت احکام فقهی قرآن

ازدواج

ازدواج موقت

تفاوت ها و تشابه های ازدواج دائم با ازدواج موقت

یکی از قوانین درخشان اسلام از دیدگاه تشیع این است که ازدواج به دو نحو می تواند صورت بگیرد: دائم و موقت. ازدواج موقت و دائم در پاره ای از آثار با هم یکی هستند و در قسمتی اختلاف دارند.

آنچه در درجه اول، این دو را از هم متمایز می کند یکی این است که زن و مرد تصمیم می گیرند بطور موقت با هم ازدواج کنند و پس از پایان مدت، اگر مایل بودند تمدید کنند، تمدید می کنند و اگر مایل نبودند از هم جدا می شوند. دیگر اینکه از لحاظ شرایط، آزادی بیشتری دارند که بطور دلخواه بهر نحو که بخواهند پیمان می بندند مثلاً در ازدواج دائم خواه ناخواه مرد باید عهده دار مخارج روزانه و لباس و مسکن و احتیاجات دیگر زن از قبیل دارو و طبیب بشود ولی در ازدواج موقت بستگی دارد به قرارداد آزادی که میان طرفین منعقد می گردد. ممکن است مرد نخواهد یا نتواند متحمل این مخارج بشود یا زن نخواهد از پول مرد استفاده کند. در ازدواج دائم، زن خواه ناخواه باید مرد را به عنوان رئیس خانواده بپذیرد و امر او را در حدود مصالح خانواده اطاعت کند اما در ازدواج موقت بسته به قراردادی است که میان آنها منعقد می گردد.

در ازدواج دائم، زن و شوهر خواه ناخواه از یکدیگر ارث می برند اما در ازدواج موقت چنین نیست پس تفاوت اصلی و جوهری ازدواج موقت با ازدواج دائم در این است که ازدواج موقت از لحاظ حدود و قیود "آزاد" است یعنی وابسته به اراده و قرارداد طرفین است. حتی موقت بودن آن نیز در حقیقت نوعی آزادی به طرفین می بخشد و زمان را در اختیار آنها قرار می دهد. در ازدواج دائم، هیچکدام از زوجین بدون جلب رضایت دیگری حق ندارند از بچه دار شدن و تولید نسل جلوگیری کنند ولی در ازدواج موقت جلب رضایت طرف دیگر ضرورت ندارد. در حقیقت این نیز نوعی آزادی دیگر است که به زوجین داده شده است. لثری که از این ازدواج تولید می شود یعنی فرزندی که بوجود می آید با فرزند ناشی از ازدواج دائم هیچگونه تفاوتی ندارد.

مهریه، هم در ازدواج دائم لازم است و هم در ازدواج موقت. با این تفاوت که در ازدواج موقت عدم ذکر مهر موجب بطلان عقد است و در ازدواج دائم، عقد باطل نیست. مهرالمثل تعیین می شود. همانطوریکه در عقد دائم، مادر و دختر زوجه بر زوج، و پدر و پسر زوج بر زوجه حرام و محرم می گردند، در عقد منقطع نیز چنین است و همانطوریکه خواستگاری کردن زوجه دائم بر دیگران حرام است، خواستگاری زوجه موقت نیز بر دیگران نیز حرام است. همانطوریکه داشتن روابط نامشروع با زوجه دائم غیر، موجب حرمت ابدی می شود، داشتن روابط نامشروع با زوجه موقت نیز موجب حرمت ابدی می شود. همانطور که زوجه دائم بعد از طلاق باید مدتی عده (مدتی که زن پس از طلاق و یا فوت شوهر نیابد ازدواج کند)، نگهدارد، زوجه موقت نیز بعد از تمام شدن مدت یا بخشیدن آن باید عده نگهدارد با این تفاوت که عده زن دائم سه نوبت عادت ماهانه است و عده زن غیر دائم دو نوبت یا چهل و پنج روز. در ازدواج دائم جمع میان دو خواهر جایز نیست، در ازدواج موقت نیز روا نیست.

منابع

مرتضی مطهری - نظام حقوق زن در اسلام - صفحه ۴۸-۴۹

کلید واژه ها

اسلام ازدواج مهریه ازدواج موقت احکام فقهی

احکام ازدواج موقت

ازدواج موقت از مختصات فقه جعفری است، سایر رشته های فقهی اسلامی آن را مجاز نمی شمارند. مسلمانان اتفاق و اجماع دارند که در صدر اسلام ازدواج موقت مجاز بوده است و رسول اکرم (ص) در برخی از سفرها به آنها اجازه ازدواج موقت می داده است. و همچنین مورد اتفاق است که مسلمانانی که از همسران خود دور می افتادند و در ناراحتی بسر می بردند به آنها اجازه ازدواج موقت می داده است. و همچنین مورد اتفاق مسلمانان است که خلیفه دوم در زمان خلافت خود نکاح منقطع (ازدواج موقت)، را تحریم کرد. امام جعفر صادق (ع) می فرمود یکی از موضوعاتی که من هرگز در بیان آن تقیه نخواهم کرد موضوع متعه است. و اینجا بود که یک مصلحت و حکمت ثانوی با حکمت اولی تشریح نکاح منقطع توأم شد و آن کوشش در احیاء یک سنت متروکه است. آنجا که ائمه اطهار مردان زن دار را از این کار منع کرده اند به اعتبار حکمت اولی این قانون است خواسته اند بگویند این قانون برای مردانی که احتیاجی ندارند وضع نشده است. همچنان که امام کاظم (ع) به علی بن یقظین فرمود: "تورا با نکاح متعه، چه کار و حال آنکه خداوند تو را از آن بی نیاز کرده است." و به دیگری فرمود: "این کار برای کسی روا است که خداوند او را با داشتن همسری از اینکار بی نیاز نکرده است. و اما کسی که دارای همسر است، فقط هنگامی می تواند دست به این کار بزند که دسترسی به همسر خود نداشته باشد." و اما آنجا که عموم افراد را ترغیب و تشویق کرده اند بخاطر حکمت ثانوی آن یعنی "احیاء سنت متروکه" بوده است. زیرا تنها ترغیب و تشویق نیازمندان برای احیاء این سنت متروکه کافی نبوده است.

ازدواج موقت و دائم در پاره ای از آثار با هم یکی هستند و در قسمتی اختلاف دارند. آنچه در درجه اول، این دو را از هم متمایز می کند یکی این است که زن و مرد تصمیم می گیرند بطور موقت با هم ازدواج کنند و پس از پایان مدت، اگر مایل بودند تمدید کنند تمدید می کنند و اگر مایل نبودند از هم جدا می شوند. دیگر اینکه از لحاظ شرایط، آزادی بیشتری دارند که بطور دلخواه به هر نحو که بخواهند پیمان می بندند. مثلاً در ازدواج دائم خواه ناخواه مرد باید عهده دار مخارج روزانه و لباس و مسکن و احتیاجات دیگر زن از قبیل دارو و طبیب بشود، ولی در ازدواج موقت بستگی دارد به قرارداد آزادی که میان طرفین منعقد می گردد. ممکن است مرد نخواهد یا نتواند متحمل این مخارج بشود، یا زن نخواهد از پول مرد استفاده کند. در ازدواج دائم، زن خواه ناخواه باید مرد را به عنوان رئیس خانواده بپذیرد و امر او را در حدود مصالح خانواده اطاعت کند. اما در ازدواج موقت بسته به قراردادی است که میان آنها منعقد می گردد. در ازدواج دائم، زن و شوهر خواه ناخواه از یکدیگر ارث می برند. اما در ازدواج موقت چنین نیست. پس تفاوت اصلی و جوهری ازدواج موقت با ازدواج دائم در این است که ازدواج موقت از لحاظ حدود و قیود "آزاد" است، یعنی وابسته به اراده و قرارداد طرفین است. حتی موقت بودن آن نیز در حقیقت نوعی آزادی بطرفین می بخشد و زمان را در اختیار آنها قرار می دهد. در ازدواج دائم، هیچکدام از زوجین بدون جلب رضایت دیگری حق ندارند از بچه دار شدن و تولید نسل جلوگیری کنند، ولی در ازدواج موقت جلب رضایت طرف دیگر ضرورت ندارد. در حقیقت این نیز نوعی آزادی دیگر است که به زوجین داده شده است. اثری که از این ازدواج تولید می شود یعنی فرزند است که بوجود می آید با فرزند ناشی از ازدواج دائم هیچگونه تفاوتی ندارد. مهر، هم در ازدواج دائم لازم است و هم در ازدواج موقت. با این تفاوت که در ازدواج موقت، عدم ذکر مهر موجب بطلان عقد است و در ازدواج دائم، عقد باطل نیست. مهرالمثل تعیین می شود. همانطوریکه در عقد دائم، مادر و دختر زوجه بر زوج، و پدر و پسر زوج بر زوجه حرام و محرم می گردند در عقد منقطع نیز چنین است و همانطوریکه خواستگاری کردن زوجه دائم بر دیگران حرام است، خواستگاری زوجه موقت نیز بر دیگران نیز حرام است، همانطوریکه زنای با زوجه دائم غیر، موجب حرمت ابدی می شود، خواستگاری زوجه موقت نیز بر دیگران ابدی می شود، زنای با زوجه موقت نیز موجب حرمت ابدی می شود. همانطور که زوجه دائم بعد از طلاق باید مدتی عده نگهدارد، زوجه موقت نیز بعد از تمام شدن مدت یا بخشیدن آن باید عده نگهدارد. با این تفاوت که عده زن دائم سه نوبت عادت ماهانه است و عده زن غیر دائم دو نوبت یا چهل و پنج روز. در ازدواج دائم جمع میان دو خواهر جایز نیست، در ازدواج موقت نیز روا نیست. این است آنچه چیزی که بنام ازدواج موقت یا نکاح منقطع در فقه شیعه آمده است و قانون مدنی ما نیز عین آن را بیان کرده است.

در قانون مدنی، فصل ششم از کتاب نکاح، مخصوص نکاح منقطع است و سه جمله ساده هم بیش نیست. اول اینکه نکاح وقتی منقطع است که برای مدت معینی واقع شده باشد. دوم اینکه مدت نکاح منقطع باید کاملاً معین شود، سوم اینکه احکام مربوط به مهر و ارث در نکاح منقطع همان است که در فصلهای مربوط به مهر و ارث گفته شده است. تمام مواد آن پنج فصل جز آنجا که تصریح شده است مانند ماده ۱۰۶۹ و یا آنچه مربوط به طلاق است، مشترک است میان نکاح دائم و منقطع مثلاً ماده ۱۰۶۲ که می گوید: "نکاح واقع می شود به ایجاب و قبول به الفاظی که صریحاً دلالت بر قصد ازدواج نماید". مخصوص نکاح دائم نیست، به هر دو نکاح مربوط است. شرائطی که برای عاقد یا عقد یا زوجین ذکر کرده است نیز مربوط به هر دو نکاح است.

اگر قانون مدنی نکاح منقطع را تعریف نکرده است برای این است که نیازی به تعریف نداشته است. همچنانکه نکاح دائم را نیز تعریف نکرده است و مستغنی از تعریف دانسته است. قانون مدنی هر لفظ صریحی که دلالت بر ازدواج و وقوع زوجیت بکند برای عقد کافی دانسته است خواه در نکاح دائم، خواه در نکاح منقطع. ولی اگر لفظی مفهوم دیگری غیر از زوجیت داشته باشد از قبیل معاوضه و داد و ستد و اجاره و کرایه برای صحت عقد نکاح چه دائم و چه منقطع کافی نیست. فقها تصریح کرده اند و قانون مدنی نیز بر همان اساس مواد خود را تنظیم کرده است که ازدواج موقت و ازدواج دائم از لحاظ ماهیت قرارداد هیچگونه تفاوتی با هم ندارند و نباید داشته باشند. هر دو، ازدواجند و هر دو باید با الفاظ مخصوص ازدواج صورت بگیرند و اگر نکاح منقطع را با صیغه های مخصوص اجاره و کرایه بخوانند باطل است.

بنابراین زن و مرد می توانند ازدواج موقت کنند، درست همانگونه که با هم ازدواج دائم می کنند. مرد با مهریه ای مشخص برای مدت یک سال یا کمتر یا بیشتر از زن خواستگاری می کند. سپس عقد خوانده می شود و این دو مثل زن و شوهر دائمی همسر یکدیگر محسوب می گردند، از مزایای زندگی مشترک بهره می برند، زندگیشان مقدس فرزندانشان محترم و روابط شان حلال و خدایی است. هرگاه مدت زمان عقد تمام شود، خود به خود از هم جدا می شوند و نیازی به طلاق نیست، و اگر مایل بودند می توانند مجدداً عقد موقت یا عقد دائم بخوانند، و در طول مدت هم اگر خواستند از هم جدا شوند، مرد می تواند باقی مانده مدت ازدواج را که حق اوست به همسرش ببخشد و همین باعث پایان یافتن زمان محرمیت است.

منابع

مرتضی مطهری - نظام حقوق زن در اسلام - صفحه ۵۰-۵۲ - صفحه ۶۶-۶۹ - صفحه ۶۰-۶۱ - صفحه ۶۲-۶۵ - صفحه ۵۹-۵۴

کلید واژه ها

اسلام فلسفه احکام فقه دستورات الهی قانون مدنی ازدواج موقت احکام فقهی

ازدواج موقت از نظر اهل تشیع

اهل تسنن ازدواج، یک مرد مسلمان را با یک زن کتابیه (مسیحی یا یهودی) جایز می دانند و چون آنها قائل به عقد ازدواج متعه و ازدواج موقت نیستند و فقط ازدواج دائم را قبول دارند قهراً پس آنها ازدواج دائم را جایز می دانند. ولی در شیعه ازدواج دائم با زن کتابیه جایز نیست اما ازدواج موقت با آنها جایز است. خداوند ازدواج با زنان پاکدامن از مسلمانان و اهل کتاب سخن می گوید و می فرماید: زنان پاک دامن از مسلمانان و از اهل کتاب برای شما حلال هستند و می توانید با آنها ازدواج کنید به شرط اینکه مهر آنها را بپردازید. «و المحصنات من المؤمنات و المحصنات من الذین اتوا الکتاب من قبلکم اذا آتیتموهن اجورهن» (مائده/آیه ۵)؛ «محصنین غیر مسافحین و لا متخذی اخدان»، (نسا/آیه ۲۴)؛ «به شرط اینکه از طریق ازدواج مشروع باشد نه به صورت زنا آشکار، و نه بصورت دوست پنهانی انتخاب کرد»

ص: ۱۱۶۴

در حقیقت این قسمت از آیه نیز محدودیتهائی را که در مورد ازدواج مسلمانان با غیر مسلمانان بوده تقلیل می دهد و ازدواج آنها را با زنان اهل کتاب با شرائطی تجویز می نماید. اما اینکه آیا ازدواج با اهل کتاب به هر صورت، خواه ازدواج دائم باشد یا موقت، مجاز است و یا منحصرأ ازدواج موقت جائز است در میان فقهای اسلام اختلاف نظر است. دانشمندان اهل تسنن فرقی میان این دو نوع ازدواج نمی گذارند و معتقدند آیه فوق تعمیم دارد، ولی در میان فقهای شیعه جمعی معتقدند که آیه منحصرأ ازدواج موقت را بیان می کند و بعضی از روایات که از ائمه اهلیت (ع) در این زمینه وارد شده، این نظر را تأیید می نماید.

قرائنی در آیه موجود است که ممکن است شاهد این قول باشد، نخست اینکه می فرماید: «إذا آتیتموهن اجورهن»؛ بشرط اینکه اجر آنها را پردازید، درست است که کلمه اجر، هم در مورد مهر عقد دائم و هم در مورد مهر ازدواج موقت گفته می شود، ولی بیشتر در مورد ازدواج موقت ذکر می گردد یعنی با آن تناسب بیشتری دارد، و دیگر اینکه تعبیر به غیر مسافحین و لا متخذی اخدان، به شرط اینکه از راه زنا و گرفتن دوست پنهانی نامشروع وارد نشوید، نیز با ازدواج موقت متناسب تر است، چه اینکه ازدواج دائم هیچگونه شباهتی با مساله زنا یا انتخاب دوست پنهانی نامشروع ندارد، که از آن نهی شود، ولی گاهی افراد نادان و بی خبر ازدواج موقت را با زنا یا انتخاب دوست پنهانی اشتباه می کنند، و از همه گذشته این تعبیرات عیناً در آیه ۲۵ سوره نساء دیده می شود و می دانیم آن آیه درباره ازدواج موقت است. در جای دیگر می فرماید: «یأیها الذین ءامنوا إذا نکحتم المؤمنت ثم طلقتموهن من قبل أن تمسوهن فما لکم علیهن من عده تعتدونها فمتعوهن و سرحوهن سراحاً جمیلاً» (احزاب/ آیه ۴۹)؛ «ای کسانی که ایمان آورده اید هنگامی که زنان با ایمان را ازدواج کردید و قبل از همبستر شدن طلاق دادید عده ای برای شما بر آنها نیست که بخواهید حساب آن را نگاه دارید، آنها را با هدیه مناسبی بهره مند سازید و به طرز شایسته ای آنها را رها کنید». تعبیر به مؤمنات دلیل بر این نیست که ازدواج با غیر زنان مسلمان به کلی ممنوع است، بلکه ممکن است اشاره به اولویت آنها بوده باشد، بنابر این با روایت و فتاوی مشهور فقها که ازدواج موقت با زنان کتابیه را مجاز می شمرد منافاتی ندارد.

خداوند در جای دیگر می فرماید: «فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن فریضه» (نساء / ۲۴)؛ که اشاره به مسئله ازدواج موقت و به اصطلاح متعه دارد. می گوید: «زنانی را که متعه می کنید مهر آنها را به عنوان یک واجب باید بپردازید» و از آن استفاده می شود که اصل تشریح ازدواج موقت، قبل از نزول این آیه برای مسلمانان مسلم بوده که در این آیه نسبت به پرداخت مهر آنها توصیه می کند.

اولا کلمه متعه که استمتعتم از آن گرفته شده است در اسلام به معنی ازدواج موقت است، و به اصطلاح در این باره حقیقت شرعی می باشد، گواه بر آن این است که این کلمه (متعه) با همین معنی در روایات پیامبر (ص) و کلمات صحابه مکرر به کار برده شده است.

ثانیا - اگر این کلمه به معنی مزبور نباشد باید به معنی لغوی آن یعنی بهره گیری تفسیر شود در نتیجه معنی آیه چنین خواهد شد: اگر از زنان دائم بهره گرفتید مهر آنها را بپردازید در حالی که می دانیم پرداختن مهر مشروط به بهره گیری از زنان نیست بلکه تمام مهر بنا بر مشهور یا حداقل نیمی از مهر به مجرد عقد ازدواج دائم، واجب می شود.

ثالثا بزرگان اصحاب و تابعین مانند ابن عباس دانشمند و مفسر معروف اسلام و ابی بن کعب و جابر بن عبدالله و عمران حصین و سعید بن جبیر و مجاهد و قتاده و سدی و گروه زیادی از مفسران اهل تسنن و تمام مفسران اهل بیت (ع) همگی از آیه فوق، حکم ازدواج موقت را فهمیده اند تا آنجا که فخر رازی با تمام شهرتی که در موضوع اشکال تراشی در مسائل مربوط به شیعه دارد بعد از بحث مشروحاتی در باره آیه می گوید: ما بحث نداریم که از آیه فوق حکم جواز متعه استفاده می شود بلکه ما می گوئیم حکم مزبور بعد از مدتی نسخ شده است.

رابعاً ائمه معصومین (ع) که به اسرار وحی از همه آگاهتر بودند، متفقاً آیه را به همین معنی تفسیر فرموده اند و روایات فراوانی در این زمینه نقل شده از جمله: از امام صادق (ع) نقل شده است که فرمود: "المتعّه نزل بها القرآن و جرت بها السنه من رسول الله حکم متعه در قرآن نازل شده و سنت پیغمبر (ص) بر طبق آن جاری گردیده است".

و از امام باقر (ع) نقل شده که در پاسخ سؤال ابوبصیر راجع به متعه فرمود: "نزلت فی القرآن فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن فریضه". قرآن مجید در این باره سخن گفته آنجا که می فرماید: فما استمتعتم ... و از امام باقر (ع) نیز نقل شده که در پاسخ شخصی بنام عبد الله بن عمیر لیشی در مورد متعه فرمود: "احلها الله فی کتابه و علی لسان نبیه فهی حلال الی یوم القیامه"؛ "خداوند آن را در قرآن و بر زبان پیامبرش حلال کرده است و آن تا روز قیامت حلال می باشد".

اتفاق عموم علمای اسلام بلکه ضرورت دین بر این است که ازدواج موقت در آغاز اسلام مشروع بوده (و گفتگو درباره دلالت آیه فوق بر مشروعیت متعه هیچ گونه منافاتی با مسلم بودن اصل حکم ندارد زیرا مخالفان معتقدند که مشروعیت حکم از سنت پیامبر (ص) ثابت شده است) و حتی مسلمانان در آغاز اسلام به آن عمل کرده اند و جمله معروفی که از عمر نقل شده «متعّتان کانتا علی عهد رسول الله و انا محرّمهما و معاقب علیهما متعه النساء و متعه الحج»؛ دو متعه در زمان پیامبر (ص) بود که من آنها را حرام کردم و بر آنها مجازات می کنم، متعه زنان و حج تمتع (که نوع خاصی از حج است) دلیل روشنی بر وجود این حکم در عصر پیامبر (ص) است منتها مخالفان این حکم، مدعی هستند که بعداً نسخ و تحریم شده است".

قدر مسلم این است که اصل مشروع بودن این نوع ازدواج در زمان پیامبر (ص) قطعی است و هیچ گونه دلیل قابل اعتمادی درباره نسخ شدن آن در دست نیست بنا بر این طبق قانون مسلمی که در علم اصول به ثبوت رسیده باید حکم به بقاء این قانون کرد. جمله مشهوری که از عمر نقل شده نیز گواه روشنی بر این حقیقت است که این حکم در زمان پیامبر (ص) هرگز نسخ نشده است. بدیهی است هیچ کس جز پیامبر (ص) حق نسخ احکام را ندارد، و تنها او است که می تواند به فرمان خدا پاره ای از احکام را نسخ کند، و بعد از رحلت پیامبر (ص) باب نسخ به کلی مسدود می شود و گرنه هر کسی می تواند به اجتهاد خود قسمتی از احکام الهی را نسخ نماید و دیگر چیزی بنام شریعت جاودان و ابدی باقی نخواهد ماند. و اصولاً اجتهاد در برابر سخنان پیامبر اکرم (ص) اجتهاد در مقابل نص است که فاقد هر گونه اعتبار می باشد. در صحیح ترمذی که از کتب صحاح معروف اهل تسنن است و همچنین از دارقطنی چنین می خوانیم: کسی از اهل شام از عبدالله بن عمر درباره حج تمتع سؤال کرد او در جواب صریحاً گفت این کار، حلال و خوب است مرد شامی گفت: پدر تو از این عمل نهی کرده است عبد الله بن عمر برآشفت و گفت اگر پدرم از چنین کاری نهی کند و پیامبر (ص) آن را اجازه دهد آیا سنت مقدس پیامبر (ص) را رها کنم و از گفته پدرم پیروی کنم؟ برخیز و از نزد من دور شو! نظیر این روایت در باره ازدواج موقت از عبد الله بن عمر از صحیح ترمذی به همان صورت که در بالا خواندیم نقل شده است.

در روایات متعددی از منابع اهل تسنن تصریح شده که این حکم در زمان پیامبر (ص) هرگز نسخ نشد، بلکه در زمان عمر از آن نهی گردید، بنا بر این طرفداران نسخ باید پاسخی برای این همه روایات پیدا کنند، این روایات بالغ بر بیست و چهار روایت است، که علامه امینی در الغدیر جلد ششم آنها را مشروحا بیان کرده است از جمله:

۱ - در صحیح مسلم از جابر بن عبدالله انصاری نقل شده که می گفت: ما در زمان پیامبر (ص)، بطور ساده اقدام به ازدواج موقت می کردیم و این وضع ادامه داشت تا اینکه عمر در مورد عمرو بن حرث از این کار (بطور کلی) جلوگیری کرد. و در حدیث دیگری در کتاب موطا مالک و سنن کبرای بیهقی از عروه بن زبیر نقل شده که: زنی به نام خوله بنت حکیم در زمان عمر بر او وارد شد و خبر داد که یکی از مسلمانان به نام ربیع بن امیه اقدام به متعه کرده است او گفت: اگر قبلا از این کار نهی کرده بودم او را سنگسار می کردم (ولی از هم اکنون از آن جلوگیری می کنم).

در کتاب بدایه المجتهد تالیف ابن رشد اندلسی نیز می خوانیم که جابر ابن عبدالله انصاری می گفت: ازدواج موقت در میان ما در عهد پیامبر (ص) و در خلافت ابوبکر و نیمی از خلافت عمر، معمول بود سپس عمر از آن نهی کرد. مشکل دیگر اینکه: روایاتی که حکایت از نسخ این حکم در زمان پیامبر (ص) می کند بسیار پریشان و ضد و نقیضند، بعضی می گوید: در جنگ خیبر نسخ شده، و بعضی دیگر در روز فتح مکه، و بعضی در جنگ تبوک، و بعضی در جنگ اوطاس، و مانند آن. بنا بر این به نظر می رسد که روایات نسخ، همه مجعول بوده باشد که این همه با یکدیگر تناقض دارند.

از آنچه گفتیم روشن می شود اینکه نویسنده تفسیر المنار می گوید: ما سابقا در جلد سوم و چهارم مجله المنار، تصریح کرده بودیم که عمر از متعه نهی کرد ولی بعدا به اخباری دست یافتیم که نشان می دهد در زمان پیامبر (ص) نسخ شده نه در زمان عمر، و به همین جهت گفته سابق خود را اصلاح کرده و از آن استغفار می کنیم سخنی تعصب آمیز است، زیرا در برابر روایات ضد و نقیضی که نسخ حکم را در زمان پیامبر (ص) اعلام می کند روایاتی داریم که صراحت در ادامه آن تا زمان عمر دارد، بنابراین نه جای عذر خواهی است، و نه استغفار، و شواهدی که در بالا ذکر کردیم نشان می دهد که گفتار اول او مقرون به حقیقت بوده است نه گفتار دوم! و ناگفته پیداست نه عمر و نه هیچ شخص دیگری و حتی ائمه اهل بیت (ع) که جانشینان اصلی پیامبرند، نمی توانند احکامی را که در عصر پیامبر (ص) بوده نسخ کنند و اصولا نسخ بعد از رحلت پیامبر (ص) و بسته شدن باب وحی مفهوم ندارد، و اینکه بعضی کلام عمر را حمل بر اجتهاد کرده اند جای تعجب است زیرا اجتهاد در برابر نص ممکن نیست. و عجیبتر اینکه جمعی از فقهای اهل تسنن آیات مربوط به احکام ازدواج (مانند آیه ۶ سوره مؤمنون) را ناسخ آیه فوق که در باره متعه است دانسته اند، گویا تصور کرده اند ازدواج موقت اصلا ازدواج نیست، در حالی که بطور مسلم یکی از اقسام ازدواج است.

ازدواج موقت یک ضرورت اجتماعی

ازدواج دائم نه در گذشته و نه در امروز به تنهایی جوابگوی نیازمندی های جنسی همه طبقات مردم نبوده و نیست، و ما بر سر دو راهی قرار داریم یا باید فحشاء را مجاز بدانیم و یا طرح ازدواج موقت را بپذیریم، معلوم نیست آنها که با ازدواج موقت و فحشاء مخالفند چه جوابی برای این سؤال فکر کرده اند؟! طرح ازدواج موقت، نه شرائط سنگین ازدواج دائم را دارد که با عدم تمکن مالی یا اشتغالات تحصیلی و مانند آن نسازد و نه زیانهای فجایع جنسی و فحشاء را در بر دارد.

بنابراین ازدواج موقت از جمله مسائلی است که جواز آن در شریعت اسلامی ثابت است، زیرا هم در قرآن کریم آمده است و هم پیامبر (ص) بدان امر فرموده و از آن نهی نکرده است. صحابه نیز در زمان حیات رسول الله (ص) و زمان خلافت ابوبکر و قسمتی از خلافت عمر به آن عمل می کردند تا این که عمر با آن مخالفت کرد و در آن زمان مسلمین به دو دسته تقسیم شدند: اهل تسنن، نهی خلیفه را مقدم دانسته و به قانون مجعول از طرف ایشان احترام قائل شدند ولو این که مخالف تشریح رسول الله (ص) بوده است و چنین توجیه کردند که اجتهاد در مقابل اجتهاد، اشکالی ندارد.

اما شیعه به نهی عمر اعتنائی نکردند و ایشان را صالح در این مقام نیافتند که بتواند اصل شریعت اسلامی و سنت رسول اکرم (ص) و نص صریح قرآن را نقض کند. شریعتی که تا روز قیامت ثابت است و حلالش حلال و حرامش حرام می باشد. و به همین جهت همچنان قائل به جواز ازدواج موقت شدند. فقهای شیعه می گویند هدف ازدواج دائم تولید نسل است و هدف ازدواج موقت استمتاع و تسکین غریزه است. امام جعفر صادق (ع) می فرمود یکی از موضوعاتی که من هرگز در بیان آن تقیه نخواهم کرد موضوع متعه است. و اینجا بود که یک مصلحت و حکمت ثانوی با حکمت اولی تشریح نکاح منقطع توأم شد و آن کوشش در احیاء یک سنت متروکه است. آنجا که ائمه اطهار مردان زن دار را از این کار منع کرده اند به اعتبار حکمت اولی این قانون است خواسته اند بگویند این قانون برای مردانی که احتیاجی ندارند وضع نشده است. همچنان که امام کاظم (ع) به علی بن یقظین فرمود: "تو را با نکاح متعه چه کار و حال آنکه خداوند تو را از آن بی نیاز کرده است".

و به دیگری فرمود: "این کار برای کسی روا است که خداوند او را با داشتن همسری از اینکار بی نیاز نکرده است. و اما کسی که دارای همسر است، فقط هنگامی می تواند دست باین کار بزند که دسترسی به همسر خود نداشته باشد". و اما آنجا که عموم افراد را ترغیب و تشویق کرده اند به خاطر حکمت ثانوی آن یعنی "احیاء سنت متروکه" بوده است. زیرا تنها ترغیب و تشویق نیازمندان برای احیاء این سنت متروکه کافی نبوده است. این مطلب را بطور وضوح از اخبار و روایات شیعه می توان استفاده کرد. به هر حال آنچه مسلم است این است که هرگز منظور و مقصود قانون گذار اول از وضع و تشریح این قانون و منظور ائمه اطهار از ترغیب و تشویق به آن این نبوده است که وسیله هوسرانی و هواپرستی و حرمسرا سازی برای حیوان صفتان و یا وسیله بیچارگی برای عده ای زنان اغفال شده و فرزندان بی سرپرست فراهم کنند.

منابع

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۶ - صفحه ۲۴۳-۲۴۴

مکارم شیرازی - تفسیر نمونه - ج ۴ صفحه ۲۸۴-۲۸۳ و ج ۳ صفحه ۳۴۲-۳۳۶

کلید واژه ها

فلسفه احکام ازدواج موقت احکام فقهی اسلام پیامبر اکرم حدیث تشیع تسنن

ازدواج موقت از نظر اهل تسنن

اهل تسنن ازدواج یک مرد مسلمان را با یک زن کتابیه (مسیحی یا یهودی) جایز می دانند و چون آنها قائل به عقد ازدواج متعه و ازدواج موقت نیستند و فقط ازدواج دائم را قبول دارند قهرا پس آنها ازدواج دائم را جایز می دانند. ولی در شیعه ازدواج دائم با زن کتابیه جایز نیست اما ازدواج موقت با آنها جایز است. خداوند ازدواج با زنان پاکدامن از مسلمانان و اهل کتاب سخن می گوید و می فرماید: زنان پاک دامن از مسلمانان و از اهل کتاب برای شما حلال هستند و می توانید با آنها ازدواج کنید به شرط اینکه مهر آنها را بپردازید. «و المحصنات من المؤمنات و المحصنات من الذین اتوا الکتاب من قبلکم اذا آتیتموهن اجورهن» (مائده/آیه ۵). به شرط اینکه از طریق ازدواج مشروع باشد نه به صورت زنای آشکار، و نه بصورت دوست پنهانی انتخاب کردن. «محصنین غیر مسافحین و لا متخذی اخدان». در حقیقت این قسمت از آیه نیز محدودیت هائی را که در مورد ازدواج مسلمانان با غیر مسلمانان بوده تقلیل می دهد و ازدواج آنها را با زنان اهل کتاب با شرائطی تجویز می نماید. اما اینکه آیا ازدواج با اهل کتب به هر صورت، خواه ازدواج دائم باشد یا موقت، مجاز است و یا منحصرأ ازدواج موقت جائز است در میان فقهای اسلام اختلاف نظر است.

ص: ۱۱۷۲

دانشمندان اهل تسنن فرقی میان این دو نوع ازدواج نمی گذارند و معتقدند آیه فوق تعمیم دارد، ولی در میان فقهای شیعه جمعی معتقدند، که آیه منحصرًا ازدواج موقت را بیان می کند و بعضی از روایات که از ائمه معصومین (ع) در این زمینه وارد شده، این نظر را تایید می نماید. خداوند در جای دیگر می فرماید: «فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن فریضه» (نساء/آیه ۲۴)؛ که اشاره به مسئله ازدواج موقت و به اصطلاح متعه دارد. می گوید: «زنانی را که متعه می کنید مهر آنها را به عنوان یک واجب باید بپردازید» و از آن استفاده می شود که اصل تشریح ازدواج موقت، قبل از نزول این آیه برای مسلمانان مسلم بوده که در این آیه نسبت به پرداخت مهر آنها توصیه می کند.

اتفاق عموم علمای اسلام بلکه ضرورت دین بر این است که ازدواج موقت در آغاز اسلام مشروع بوده (و گفتگو درباره دلالت آیه فوق بر مشروعیت متعه هیچ گونه منافاتی با مسلم بودن اصل حکم ندارد زیرا مخالفان معتقدند که مشروعیت حکم از سنت پیامبر (ص) ثابت شده است) و حتی مسلمانان در آغاز اسلام به آن عمل کرده اند و جمله معروفی که از عمر نقل شده «متعتان کانتا علی عهد رسول الله و انا محرمهما و معاقب علیهما متعه النساء و متعه الحجج»؛ "دو متعه در زمان پیامبر (ص) بود که من آنها را حرام کردم و بر آنها مجازات می کنم، متعه زنان و حج تمتع (که نوع خاصی از حج است)، دلیل روشنی بر وجود این حکم در عصر پیامبر (ص) است متنها مخالفان این حکم، مدعی هستند که بعدا نسخ و تحریم شده است".

در روایات متعددی از منابع اهل تسنن تصریح شده که این حکم در زمان پیامبر (ص) هرگز نسخ نشد، بلکه در زمان عمر از آن نهی گردید. جمعی از فقهای اهل تسنن آیات مربوط به احکام ازدواج (مانند آیه ۶ سوره مؤمنون) را ناسخ آیه فوق که درباره متعه است دانسته اند، گویا تصور کرده اند ازدواج موقت اصلاً ازدواج نیست، در حالی که بطور مسلم یکی از اقسام ازدواج است. اهل تسنن نهی خلیفه را مقدم دانسته و به قانون مجعول از طرف ایشان احترام قائل شدند هرچند که مخالف تشریح رسول الله (ص) بوده است و چنین توجیه کردند که اجتهاد در مقابل اجتهاد، اشکالی ندارد.

ازدواج موقت از مختصات فقه جعفری است، سایر رشته های فقهی اسلامی آن را مجاز نمی شمارند. مسلمانان اتفاق و اجماع دارند که در صدر اسلام ازدواج موقت مجاز بوده است و رسول اکرم (ص) در برخی از سفرها به آنها اجازه ازدواج موقت می داده است. و همچنین مورد اتفاق است که مسلمانانی که از همسران خود دور می افتادند و در ناراحتی بسر می بردند به آنها اجازه ازدواج موقت می داده است. و همچنین مورد اتفاق مسلمانان است که خلیفه دوم در زمان خلافت خود نکاح منقطع را تحریم کرد.

خلیفه دوم در عبارت معروف و مشهور خود چنین گفت: "دو چیز در زمان پیغمبر روا بود من امروز آنها را ممنوع اعلام می کنم و مرتکب آنها را مجازات می نمایم: متعه زنها و متعه حج". گروهی از اهل تسنن عقیده دارند که نکاح منقطع را پیغمبر اکرم (ص) خودش در اواخر عمر ممنوع کرده بود و منع خلیفه در واقع اعلام ممنوعیت آن از طرف پیغمبر اکرم (ص) بوده است. ولی چنانکه می دانیم عبارتی که از خود خلیفه رسیده است خلاف این مطلب را بیان می کند.

خلیفه از آن جهت به خود حق داد این موضوع را قدغن کند که تصور می کرد این مسئله داخل در حوزه اختیارات ولی امر مسلمین است هر حاکم و ولی امری می تواند از اختیارات خود بحسب مقتضای عصر و زمان در این گونه امور استفاده کند. به عبارت دیگر نهی خلیفه نهی سیاسی بود نه نهی شرعی و قانونی، طبق آنچه از تاریخ استفاده می شود، خلیفه در دوره زعامت، نگرانی خود را از پراکنده شدن صحابه در اقطار کشور تازه وسعت یافته اسلامی و اختلاط با ملل تازه مسلمان پنهان نمی کرد، تا زنده بود مانع پراکنده شدن آنها از مدینه بود، به طریق اولی از امتزاج خونی آنها با تازه مسلمانان قبل از آنکه تربیت اسلامی عمیقاً در آنها اثر کند ناراضی بود و آن را خطری برای نسل آینده بشمار می آورد، و بدیهی است که این علت امر موقتی بیش نبود. و علت این که مسلمین آن وقت زیر بار این تحریم خلیفه رفتند این بود که فرمان خلیفه را بعنوان یک مصلحت سیاسی و موقتی تلقی کردند نه بعنوان یک قانون دائم.

والا- ممکن نبود خلیفه وقت بگوید پیغمبر (ص) چنان دستور داده است و من چنین دستور می دهم و مردم هم سخن او را بپذیرند. ولی بعدها در اثر جریانات بخصوصی "سیره" خلفای پیشین، بالاخص دو خلیفه اول یک برنامه ثابت تلقی شد و کار تعصب، به آنجا کشید که شکل یک قانون اصلی به خود گرفت. به همین جهت ایرادی که در اینجا بر برادران اهل سنت ما وارد است بیش از آن است که بر خود خلیفه وارد است. خلیفه به عنوان یک نهی سیاسی و موقت (نظیر تحریم تنباکو در قرن ما) نکاح منقطع را تحریم کرد. دیگران نمی بایست به آن شکل ابدیت بدهند. به هر حال نفوذ و شخصیت خلیفه و تعصب مردم در پیروی از سیرت و روش کشور داری او سبب شد که این قانون در محاق نسیان و فراموشی قرار گیرد و این سنت که مکمل ازدواج دائم است و تعطیل آن ناراحتی ها بوجود می آورد برای همیشه متروک بماند.

مرتضی مطهری- آشنایی با قرآن ۶- صفحه ۲۴۴-۲۴۳

مکارم شیرازی- تفسیر نمونه ج ۴ صفحه ۲۸۴-۲۸۳ و ج ۳ صفحه ۳۴۲-۳۳۶

کلید واژه ها

فلسفه احکام دستورات الهی ازدواج موقت احکام فقهی اسلام حدیث تسنن

مشروعیت متعه «ازدواج موقت» در اسلام

پرسش: درباره امر صیغه که اهل تسنن مخالف آن هستند چه نظر دارید و مقصود از این عمل چیست؟ و آیا فکر نمی کنید که این امر برخلاف قوانین انسانی است و زن را اگر به عنوان انسان قبول دارید، به صورت چیزی درمی آورد که به راحتی مرد می افزاید؟

پاسخ: مشروعیت نکاح متعه در قرآن کریم سوره نساء آیه ۲۴ تثبیت شده است و شیعه به مخالفت اهل تسنن اعتنا نمی کند؛ زیرا این عمل در قرآن کریم ثابت و در طول حیات پیغمبر اکرم (ص) و دوران خلافت خلیفه اول و چندی از زمان خلافت خلیفه دوم، معمول بوده است و پس از آن خلیفه ثانی منعش کرد و واضح است حکم قرآنی را تنها قرآن می تواند نسخ کند و حکومت اسلامی حق ندارد در اطراف قوانین شایسته (شریعت) اظهار نظر نماید.

مقصود از نکاح متعه، ازدواج موقت است و مشروعیت آن از نظر اسلام چنان که در بالا گفته شد، بی تردید است، از نقطه نظر فلسفه احکام مشروعیت طلاق نشان می دهد که ازدواج می تواند موقت بشود، در صورتی که ازدواج موقت از حیث آثار طوری تنظیم شود که محذورات و مضاری به دنبال خود نداشته باشد، دلیلی ندارد که ممنوع گردد.

و این که گفته شده: «این عمل زن را به صورت چیزی درمی آورد که به راحتی مرد می افزاید»، زورگویی است؛ زیرا زن این عمل را به اختیار می پذیرد نه به اجبار و مقاصدی که در این عمل برای مرد می توان فرض کرد در جانب زن نیز می توان فرض کرد؛ اگر مصاحبت است و اگر لذت است و اگر تهیه اولاد است و اگر سایر بهره برداریهای زندگی است در هر دو طرف وجود دارد؛ بنابراین دلیلی ندارد که یکی از دو طرف را بازیچه دیگری بشمارید. گذشته از آن اگر به نظر عمومی و وسیعی به جهان انسانی نگاه کرده دقت نمائید عیانا مشاهده خواهید کرد که آمیزش جنسی جامعه بشری را به نکاح و ازدواج دائمی نمی توان محدود ساخت و هرگونه آمیزش دیگری را غیر قانونی شمرد و هرگز دایر بودن ازدواج دائمی نمی تواند این غریزه جنسی را ارضاء نموده پاسخ کافی دهد.

دولت های رسمی در هیچ یک از کشورهای جهان متمدن و نیمه متمدن با هیچ وسیله ای نتوانسته اند از شیوع آمیزش های موقتی جلوگیری نمایند و در همه شهرهای بزرگ مراکزی آشکارا یا پنهانی برای این عمل وجود دارد، در این صورت، مذهبی که می خواهد آمیزش جنسی را محدود به ازدواج نماید و مطلقاً از زنا جلوگیری نماید ناگزیر است ازدواج موقتی را با شرایط خاصی که مفسد زنا را رفع می کند در قانون خود بگنجانند تا پاسخ کافی به اقتضای این گزینه عمومی بدهد.

در کلام حضرت امیرالمؤمنین (ع) است! «اگر خلیفه دوم این نکاح متعه (ازدواج موقت)، را ممنوع نمی کرد تنها کسانی زنا می کردند که از گمراهی مشرف به هلاکت بودند» و از این جا روشن می شود که این امر را خلاف قوانین انسانی شمردن چه اندازه از حقیقت دور است.

البته مراد از قوانین انسانی قوانین باستانی پیش از اسلام مانند قوانین روم قدیم و قانون حمورایی نیست؛ زیرا در این قانون با زن معامله حیوانی و یا معامله اسیر می شد، بلکه مراد قوانین غربی است. ما جهان انسانی را همان جهان غرب و جامعه بشری را جامعه غرب و انسان را همان غربی ها می دانیم و تحت تأثیر هر گونه اوامری بوده (واقع بینی؛ تلقین؛ تقلید؛ تبلیغ؛ خطا) فعلاً تنها این فکر در مغز بی قید و شرط حکومت می کند ولی باید دید که این انسانهای پرافتخار در بیرون محیط ازدواج، در معاشرتهای عمومی و مختلط شان به جای این امر خلاف قوانین انسانی! چه گذاشته اند و در کشورهای متمدن مخصوصاً آنها که از همه متمدن ترند در میان زنان و مردان و پسران و دوشیزگان و در میان خود مردان و جوانان چه می گذرد؟ و کمبودی که از راه ازدواج دائم لازم می آید از چه راه تأمین می شود و آمار حیرت آوری که در این باره منتشر می شود از چه حکایت می کند؟

اسلام فلسفه احکام تاریخ ازدواج موقت احکام فقهی

خلیفه دوم و وضع متعه

ازدواج موقت از مختصات فقه جعفری است، سایر رشته های فقهی اسلامی آن را مجاز نمی شمارند. مسلمانان اتفاق و اجماع دارند که در صدر اسلام ازدواج موقت مجاز بوده است و رسول اکرم (ص) در برخی از سفرها که به آنها اجازه ازدواج موقت می داده است و همچنین مورد اتفاق است که مسلمانانی که از همسران خود دور می افتادند و در ناراحتی بسر می بردند به آنها اجازه ازدواج موقت می داده است. و همچنین مورد اتفاق مسلمانان است که خلیفه دوم در زمان خلافت خود نکاح منقطع را تحریم کرد. خلیفه دوم در عبارت معروف و مشهور خود چنین گفت: 'دو چیز در زمان پیغمبر (ص) روا بود من امروز آنها را ممنوع اعلام می کنم و مرتکب آنها را مجازات می نمایم: متعه زنها و متعه حج'. گروهی از اهل تسنن عقیده دارند که نکاح منقطع را پیغمبر اکرم (ص) خودش در اواخر عمر ممنوع کرده بود و منع خلیفه در واقع اعلام ممنوعیت آن از طرف پیغمبر اکرم (ص) بوده است. ولی چنانکه می دانیم عبارتی که از خود خلیفه رسیده است خلاف این مطلب را بیان می کند. توجیه صحیح این مطلب همان است که علامه کاشف الغطاء بیان کرده اند.

خلیفه از آن جهت بخود حق داد این موضوع را قدغن کند که تصور می کرد این مسئله داخل در حوزه اختیارات ولی امر مسلمین است هر حاکم و ولی امری می تواند از اختیارات خود به حسب مقتضای عصر و زمان در این گونه امور استفاده کند. به عبارت دیگر نهی خلیفه نهی سیاسی بود نه نهی شرعی و قانونی، طبق آنچه از تاریخ استفاده می شود، خلیفه در دوره زعامت، نگرانی خود را از پراکنده شدن صحابه در اقطار کشور تازه وسعت یافته اسلامی و اختلاط با ملل تازه مسلمان پنهان نمی کرد، تا زنده بود مانع پراکنده شدن آنها از مدینه بود، به طریق اولی از امتزاج خونی آنها با تازه مسلمانان قبل از آنکه تربیت اسلامی عمیقاً در آنها اثر کند ناراضی بود و آن را خطری برای نسل آینده بشمار می آورد، و بدیهی است که این علت امر موقتی بیش نبود. و علت این که مسلمین آن وقت زیر بار این تحریم خلیفه رفتند این بود که فرمان خلیفه را به عنوان یک مصلحت سیاسی و موقتی تلقی کردند نه به عنوان یک قانون دائم. والا- ممکن نبود خلیفه رفتند این بود که فرمان خلیفه را به عنوان یک دستور داده است و من چنین دستور می دهم و مردم هم سخن او را بپذیرند. ولی بعدها در اثر جریانات بخصوصی 'سیره' خلفای پیشین، بالاخص دو خلیفه اول یک برنامه ثابت تلقی شد و کار تعصب، به آنجا کشید که شکل یک قانون اصلی به خود گرفت. لهذا ایرادی که در اینجا بر برادران اهل سنت ما وارد است بیش از آن است که بر خود خلیفه وارد است. خلیفه به عنوان یک نهی سیاسی و موقت (نظیر تحریم تنباکو در قرن ما)، نکاح منقطع را تحریم کرد. دیگران نمی بایست به آن شکل ابدیت بدهند.

بدیهی است که نظریه علامه کاشف الغطاء ناظر بدین نیست که آیا دخالت خلیفه از اصل صحیح بود یا نبود؟ و هم ناظر بدین نیست که آیا مسأله ازدواج موقت جزء مسائلی است که ولی شرعی مسلمین می تواند ولو برای مدت موقت قدغن کند یا نه؟ بلکه صرفاً ناظر بدین جهت است که آنچه در آغاز صورت گرفت با این نام و این عنوان بود و به همین جهت مواجهه با عکس العمل مخالف از طرف عموم مسلمین نگردید. به هر حال نفوذ و شخصیت خلیفه و تعصب مردم در پیروی از سیرت و روش کشورداری او سبب شد که این قانون در محاق نسیان و فراموشی قرار گیرد و این سنت که مکمل ازدواج دائم است و تعطیل آن ناراحتی ها به وجود می آورد برای همیشه متروک بماند. اینجا بود که ائمه اطهار که پاسداران دین مبین هستند بخاطر اینکه این سنت اسلامی، متروک و فراموش نشود آن را ترغیب و تشویق فراوان کردند. خداوند در سوره نساء آیه ۲۴ می فرماید: «والمحصنات من النساء إلا ما ملکت ایمانکم کتاب الله علیکم و أحل لکم ما وراء ذلکم أن تبتغوا بأموالکم محصنین غیر مسافحین فما استمتعتم به منهن فآتوهن أجورهن فریضه و لا جناح علیکم فیما تراضیتن به من بعد الفریضه إن الله کان علیما حکیماً؛ و زنان شوهردار بر شما حرام است مگر آنها را که مالک شده اید، اینها احکامی است که خداوند بر شما مقرر داشته و زنان دیگر غیر از اینها که گفته شد برای شما حلال است، که با اموال خود آنها را اختیار کنید در حالی که پاکدامن باشید و از زنا خودداری نمائید، و زنانی را که متعه می کنید مهر آنها را، واجب است پردازید و گناهی بر شما نیست نسبت به آنچه با یکدیگر توافق کرده اید بعد از تعیین مهر، خداوند دانا و حکیم است» (نساء/ ۲۴).

«فما استمتعتم به منهن فأتوهن أجورهن فریضه» این قسمت از آیه، اشاره به مسئله ازدواج موقت و به اصطلاح 'متعّه' است و می گوید: 'زنانی را که متعه می کنید مهر آنها را به عنوان یک واجب باید پردازید'. و از آن استفاده می شود که اصل تشریح ازدواج موقت، قبل از نزول این آیه برای مسلمانان مسلم بوده که در این آیه نسبت به پرداخت مهر آنها توصیه می کند.

اولا کلمه 'متعّه' که 'استمتعتم' از آن گرفته شده است در اسلام به معنی ازدواج موقت است، و به اصطلاح در این باره حقیقت شرعی می باشد، گواه بر آن این است که این کلمه (متعّه) با همین معنی در روایات پیامبر (ص) و کلمات صحابه مکرر به کار برده شده است.

ثانیا، اگر این کلمه به معنی مزبور نباشد باید به معنی لغوی آن یعنی بهره گیری تفسیر شود در نتیجه معنی آیه چنین خواهد شد: 'اگر از زنان دائم بهره گرفتید مهر آنها را پردازید'. در حالی که می دانیم پرداختن مهر مشروط به بهره گیری از زنان نیست بلکه تمام مهر بنا بر مشهور یا حداقل نیمی از مهر به مجرد عقد ازدواج دائم، واجب می شود.

ثالثا بزرگان اصحاب و تابعین، مانند ابن عباس دانشمند و مفسر معروف اسلام و ابی بن کعب و جابر بن عبدالله و عمران ابن حصین و سعید بن جبیر و مجاهد و قتاده و سدی و گروه زیادی از مفسران اهل تسنن و تمام مفسران اهل بیت (ع) همگی از آیه فوق، حکم ازدواج موقت را فهمیده اند تا آنجا که فخر رازی با تمام شهرتی که در موضوع اشکال تراشی در مسائل مربوط به شیعه دارد بعد از بحث مشروحی درباره آیه می گوید: ما بحث نداریم که از آیه فوق حکم جواز متعه استفاده می شود بلکه ما می گوئیم حکم مزبور بعد از مدتی نسخ شده است.

رابعاً ائمه اهل بیت که به اسرار وحی از همه آگاهتر بودند، متفقاً آیه را به همین معنی تفسیر فرموده اند و روایات فراوانی در این زمینه نقل شده از جمله از امام صادق (ع) نقل شده است که فرمود: «المتعّه نزل بها القرآن و جرت بها السنه من رسول الله؛ حکم متعه در قرآن نازل شده و سنت پیغمبر (ص) بر طبق آن جاری گردیده است».

و از امام باقر (ع) نقل شده که در پاسخ سؤال ابوبصیر راجع به متعه فرمود: «نزلت فی القرآن فما استمتعتم به منهن فأتوهن أجورهن فریضه». قرآن مجید در این باره سخن گفته آنجا که می فرماید: «فما استمتعتم...» و از امام باقر (ع) نیز نقل شده که در پاسخ شخصی بنام عبدالله بن عمیر لیشی در مورد متعه فرمود: «احلها الله فی کتابه و علی لسان نبیه فهی حلال الی یوم القیامه؛ خداوند آن را در قرآن و بر زبان پیامبرش حلال کرده است و آن تا روز قیامت حلال می باشد».

آیا این حکم، نسخ شده است؟!

اتفاق عموم علمای اسلام بلکه ضرورت دین بر این است که ازدواج موقت در آغاز اسلام مشروع بوده (و گفتگو درباره دلالت آیه فوق بر مشروعیت متعه هیچ گونه منافاتی با مسلم بودن اصل حکم ندارد زیرا مخالفان معتقدند که مشروعیت حکم از سنت پیامبر (ص) ثابت شده است) و حتی مسلمانان در آغاز اسلام به آن عمل کرده اند و جمله معروفی که از عمر نقل شده: «متعّتان کانتا علی عهد رسول الله و انا محرّمهما و معاقب علیهما متعه النساء و متعه الحجج» (کنز العرفان جلد دوم صفحه ۱۵۸، دو متعه در زمان پیامبر (ص) بود که من آنها را حرام کردم و بر آنها مجازات می کنم، متعه زنان و حج تمتع که نوع خاصی از حج است). دلیل روشنی بر وجود این حکم در عصر پیامبر (ص) است منتها مخالفان این حکم، مدعی هستند که بعداً نسخ و تحریم شده است.

ص: ۱۱۸۱

اما جالب توجه اینکه روایاتی که درباره نسخ حکم مزبور ادعا می کنند کاملاً مختلف و پیریشان است، بعضی می گویند خود پیامبر (ص) این حکم را نسخ کرده و بنابراین ناسخ آن، سنت و حدیث پیامبر (ص) است و بعضی می گویند ناسخ آن آیه ۱ سوره طلاق است: «إِذَا طَلَقْتُمُ النِّسَاءَ فَطَلَّقُوهُنَّ لِعَدَّتِهِنَّ؛ هنگامی که زنان را طلاق دادید باید طلاق در زمان مناسب عده باشد.» در حالی که این آیه ارتباطی با مسئله مورد بحث ندارد زیرا این آیه درباره طلاق بحث می کند در حالی که ازدواج موقت طلاق ندارد و جدایی آن به هنگام پایان مدت آن است.

قدر مسلم این است که اصل مشروع بودن این نوع ازدواج در زمان پیامبر (ص) قطعی است و هیچ گونه دلیل قابل اعتمادی درباره نسخ شدن آن در دست نیست بنابراین طبق قانون مسلمی که در علم اصول به ثبوت رسیده باید حکم به بقاء این قانون کرد. جمله مشهوری که از عمر نقل شده نیز گواه روشنی بر این حقیقت است که این حکم در زمان پیامبر (ص) هرگز نسخ نشده است. بدیهی است هیچ کس جز پیامبر (ص) حق نسخ احکام را ندارد، و تنها او است که می تواند به فرمان خدا پاره ای از احکام را نسخ کند، و بعد از رحلت پیامبر (ص) باب نسخ به کلی مسدود می شود و گرنه هر کسی می تواند به اجتهاد خود قسمتی از احکام الهی را نسخ نماید و دیگر چیزی بنام شریعت جاودان و ابدی باقی نخواهد ماند. و اصولاً اجتهاد در برابر سخنان پیامبر (ص) اجتهاد در مقابل نص است که فاقد هر گونه اعتبار می باشد.

جالب اینکه در صحیح ترمذی که از کتب صحاح معروف اهل تسنن است و همچنین از «دارقطنی تفسیر قرطبی جلد دوم صفحه ۷۶۲ ذیل آیه ۱۹۵ بقره» چنین می خوانیم: کسی از اهل شام از عبدالله بن عمر درباره حج تمتع سؤال کرد او در جواب صریحا گفت این کار، حلال و خوب است. مرد شامی گفت: پدرت تو را از این عمل نهی کرده است عبد الله بن عمر برآشف و گفت اگر پدرم از چنین کاری نهی کند و پیامبر (ص) آن را اجازه دهد آیا سنت مقدس پیامبر (ص) را رها کنم و از گفته پدرم پیروی کنم؟ برخیز و از نزد من دور شو! نظیر این روایت درباره ازدواج موقت از 'عبدالله بن عمر' از صحیح ترمذی به همان صورت که در بالا خواندیم نقل شده است. منظور از متعه حج که عمر آن را تحریم کرد این است که از حج تمتع صرف نظر شود، حج تمتع عبارت است از اینکه نخست محرم شوند و پس از انجام مراسم 'عمره' از احرام در آیند (و همه چیز حتی آمیزش جنسی برای آنها مجاز شود) و سپس مجددا محرم شده و مراسم حج را از روز نهم ذی الحجه انجام دهند.

در عصر جاهلیت این کار را صحیح نمی دانستند و تعجب می کردند که کسی در ایام حج وارد مکه شود و هنوز حج بجا نیاورده عمره را بجا آورد و از احرام بیرون آید، ولی اسلام صریحا این موضوع را اجازه داده، و در آیه ۱۸۶ سوره بقره به این موضوع تصریح شده است. و نیز از 'محاضرات' راغب نقل شده که یکی از مسلمانان اقدام به ازدواج موقت می کرد از او پرسیدند حلال بودن این کار را از چه کسی گرفتی؟ گفت: از عمر! با تعجب گفتند: چگونه چنین چیزی ممکن است با اینکه عمر از آن نهی کرد و حتی تهدید به مجازات نمود؟ گفت: بسیار خوب، من هم به همین جهت می گویم، زیرا عمر می گفت: پیامبر (ص) آن را حلال کرده و من حرام می کنم، من مشروعیت آن را از پیغمبر اکرم (ص) می پذیرم، اما تحریم آن را از هیچ کس نخواهم پذیرفت! (کنز العرفان جلد دوم صفحه ۱۵۹). مطلب دیگری که در اینجا یادآوری آن لازم است این است که ادعاکنندگان نسخ این حکم با مشکلات مهمی روبرو هستند:

نخست اینکه در روایات متعددی از منابع اهل تسنن تصریح شده که این حکم در زمان پیامبر (ص) هرگز نسخ نشد، بلکه در زمان عمر از آن نهی گردید، بنابراین طرفداران نسخ باید پاسخی برای این همه روایات پیدا کنند، این روایات بالغ بر بیست و چهار روایت است، که علامه امینی در 'الغدیر' جلد ششم آنها را مشروحا بیان کرده است به طور نمونه:

۱- در صحیح مسلم از جابر بن عبدالله انصاری نقل شده که می گفت: ما در زمان پیامبر (ص) بطور ساده اقدام به ازدواج موقت می کردیم و این وضع ادامه داشت تا اینکه 'عمر' در مورد 'عمرو بن حریث' از این کار (بطور کلی) جلوگیری کرد «الغدیر جلد ششم صفحه ۲۰۶». و در حدیث دیگری در کتاب 'موطا' مالک و 'سنن کبرا' ی بیهقی از 'عروه بن زبیر' نقل شده که: زنی به نام خوله بنت حکیم در زمان عمر بر او وارد شد و خبر داد که یکی از مسلمانان به نام ربیع بن امیه اقدام به متعه کرده است او گفت: اگر قبلا- از این کار نهی کرده بودم او را سنگسار می کردم (ولی از هم اکنون از آن جلوگیری می کنم!) «الغدیر جلد ششم صفحه ۲۱۰». در کتاب بدایه المجتهد تالیف ابن رشد اندلسی نیز می خوانیم که جابر ابن عبدالله انصاری می گفت: 'ازدواج موقت در میان ما در عهد پیامبر (ص) و در خلافت ابوبکر و نیمی از خلافت عمر، معمول بود سپس عمر از آن نهی کرد (بدایه المجتهد کتاب النکاح).

مشکل دیگر اینکه: روایاتی که حکایت از نسخ این حکم در زمان پیامبر (ص) می کند بسیار پریشان و ضد و نقیضند، بعضی می گویند: در جنگ خیبر نسخ شده، و بعضی دیگر در روز فتح مکه، و بعضی در جنگ تبوک، و بعضی در جنگ اوطاس، و مانند آن. بنا بر این به نظر می رسد که روایات نسخ، همه مجعول بوده باشد که این همه با یکدیگر تناقض دارند. از آنچه گفته شد روشن می شود اینکه نویسنده تفسیر المنار می گوید: ما سابقا در جلد سوم و چهارم مجله المنار، تصریح کرده بودیم که عمر از متعه نهی کرد ولی بعدا به اخباری دست یافتیم که نشان می دهد در زمان پیامبر (ص) نسخ شده نه در زمان عمر، و به همین جهت گفته سابق خود را اصلاح کرده و از آن استغفار می کنیم، سخنی تعصب آمیز است، زیرا در برابر روایات ضد و نقیضی که نسخ حکم را در زمان پیامبر (ص) اعلام می کند روایاتی داریم که صراحت در ادامه آن تا زمان عمر دارد، بنابراین نه جای عذرخواهی است، و نه استغفار، و شواهدی که در بالا ذکر کردیم نشان می دهد که گفتار اول او مقرون به حقیقت بوده است نه گفتار دوم.

و ناگفته پیدا است نه 'عمر' و نه هیچ شخص دیگر و حتی ائمه اهل بیت (ع) که جانشینان اصلی پیامبرند نمی توانند احکامی را که در عصر پیامبر (ص) بوده نسخ کنند و اصولا نسخ بعد از رحلت پیامبر (ص) و بسته شدن باب وحی مفهوم ندارد، و اینکه بعضی کلام 'عمر' را حمل بر اجتهاد کرده اند جای تعجب است زیرا اجتهاد در برابر نص ممکن نیست و عجیبترا اینکه جمعی از فقهای اهل تسنن آیات مربوط به احکام ازدواج (مانند آیه ۶ سوره مؤمنون) را ناسخ آیه فوق که درباره متعه است دانسته اند، گویا تصور کرده اند ازدواج موقت اصلا ازدواج نیست، در حالی که بطور مسلم یکی از اقسام ازدواج است.

مرتضی مطهری- نظام حقوق زن در اسلام- صفحه ۶۹-۶۶

ناصر مکارم شیرازی- تفسیر نمونه- ج ۳ صفحه ۳۴۱-۳۳۶

عبد علی بن جمعه العروسی حویزی- نورالثقلین- جلد اول صفحه ۴۶۷

سیدهاشم بحرانی- تفسیر برهان- ج ۱ صفحه ۳۶۰

کلید واژه ها

ازدواج موقت عمر ابن خطاب خلفای راشدین تاریخ اسلام نسخ احکام فلسفه احکام احکام خانوادگی چهارده معصوم (ع)

سرنوشت فرزندان در ازدواج موقت

یکی از ایراداتی که برای ازدواج موقت ایراد نموده اند این است که: نکاح منقطع از نظر اینکه دوام ندارد، آشیانه نامناسبی برای کودکانی است که بعداً بوجود می آیند. لازمه نکاح منقطع این است که فرزندان آینده، بی سرپرست و از حمایت پدری مهربان و مادری دلگرم بخانه و آشیانه محروم بمانند. در پاسخ باید گفت: یکی از تفاوت‌های ازدواج موقت و ازدواج دائم مربوط به تولید نسل است. در ازدواج دائم هیچ یک از زوجین بدون جلب رضایت دیگری نمی توانند از زیر بار تناسل شانه خالی کنند. بر خلاف ازدواج موقت که هر دو طرف آزادند. در ازدواج موقت، زن نباید مانع استمتاع مرد بشود ولی می تواند بدون آن که لطمه ای به استمتاع مرد وارد آید مانع حاملگی خود بشود و این موضوع با وسایل ضد آبستنی امروز کاملاً حل شده است. با این وجود اگر زوجین در ازدواج موقت مایل باشند تولید فرزند کنند و مسئولیت نگهداری و تربیت فرزند آتی را بپذیرند تولید فرزند می کنند. بدیهی است که از نظر عاطفه طبیعی فرقی میان فرزند زوجه دائم با زوجه موقت نیست و اگر فرضاً پدر یا مادر از وظیفه خود امتناع کند قانون آنها را مکلف و مجبور می کند همانگونه که در صورت وقوع طلاق قانون باید دخالت کند و مانع ضایع شدن حقوق فرزندان گردد و اگر مایل نباشند که تولید فرزند نمایند و هدفشان از ازدواج موقت فقط تسکین غریزه است از بوجود آمدن فرزند جلوگیری می کنند.

همچنان که می‌دانیم کلیسا جلوگیری از آبستنی را امر نامشروع می‌داند ولی از نظر اسلام اگر زوجین از اول مانع پیدایش فرزند بشوند مانعی ندارد اما اگر نطفه منعقد شد و هسته اولی تکوین فرزند بوجود آمد اسلام به هیچ وجه اجازه معدوم کردن آن را نمی‌دهد. اینکه فقهای شیعه می‌گویند هدف ازدواج دائم تولید نسل است و هدف ازدواج موقت، استمتاع و تسکین غریزه است همین منظور را بیان می‌کنند. بنابراین فرزند ازدواج موقت با فرزند ازدواج دائم هیچ فرقی ندارد به همین جهت پدر وظیفه دارد فرزند خویش را مانند فرزندان ازدواج دائم نگهداری کند و اگر فرضاً در چنین موردی پدر از وظیفه خویش کوتاهی کند حاکم شرع باید دخالت نماید و او را به مراعات حقوق فرزند خویش ملزم سازد اگر برخی از مردم نسبت به وظیفه خویش کوتاهی می‌کنند، ربطی به اصل تشریح این ازدواج ندارد چنانکه در ازدواج دائم نیز افرادی پیدا می‌شوند که از وظایف خویش در مورد فرزند و همسر خویش سرباز می‌زنند.

بدیهی است که اگر ازدواج موقت مانند ازدواج دائم در دفاتر ثبت اسناد، ثبت گردد و به صورت قانونی درآید مشکلی به وجود نمی‌آورد و نیز جلوی غالب سوءاستفاده‌ها هم گرفته می‌شود. بنابراین روشن است که فرزند ازدواج موقت با فرزند ازدواج دائم در یک رتبه و مقام هستند و از نظر احکام اسلامی نیز با هم فرقی ندارند چنانکه در صدر اسلام برخی از صحابه و بزرگان از همسران موقت به دنیا آمده بودند و در عین حال کسی نسبت به آنان به نظر تحقیر نمی‌نگریست و در احکام و شخصیت، هم سطح با سایر مسلمانان بودند.

مرتضی مطهری - نظام حقوق زن در اسلام - صفحه ۵۹-۵۴

هیئت تحریریه موسسه در راه حق - بیست پاسخ نویسنده صفحه ۶-۵ و صفحه ۲۶

کلید واژه ها

اسلام فلسفه احکام ازدواج موقت احکام فقهی

معایب و مفاسد نکاح منقطع

در میان تمام موضوعات و مسائل و زمینه های اظهار نظر که برای بشر وجود داشته و دارد هیچ موضوع و زمینه ای به اندازه بحث در تاریخ علوم و عقائد و سنن و رسوم و آداب بشری گنگ و پیچیده نیست. و به همین جهت در هیچ موضوعی بشر به اندازه این موضوعات، یاوه نباخته است و اتفاقاً در هیچ موضوعی هم به اندازه این موضوعات، اظهار نظر نداشته است. از باب مثال، اگر کسی اطلاعاتی در فلسفه و عرفان و تصوف و کلام اسلامی داشته باشد و آنگاه پاره ای از نوشته های امروز را که غالباً اقتباس از خارجی ها و یا عین گفته های آنها است خوانده باشد می فهمد که من چه می گویم. مثل این است که مستشرقین و اتباع و اذنباشان، برای اظهار نظر در اینگونه مسائل همه چیز را لازم می دانند مگر اینکه خود آن مسائل را عمیقاً بفهمند و بشناسند. مثلاً در اطراف مسئله ای که در عرفان اسلامی بنام وحدت وجود معروف است، چه حرفها که زده نشده است، فقط جای یک چیز خالی است و آن اینکه وحدت وجود چیست و قهرمانان آن در عرفان اسلامی از قبیل محی الدین عربی، صدرالمتالهین و ملاصدرا چه تصویری از وحدت وجود داشته اند؟ وقتی که برخی اظهارنظرها را درباره نکاح منقطع می بینیم بی اختیار بیاد مسئله وحدت وجود می افتیم. که همه حرفها به میان آمده است جز همان چیزی که روح این قانون را تشکیل می دهد و منظور قانون گذار بوده است. البته این قانون چون یک "میراث شرقی" است، این اندازه مورد بی مهری است و اگر یک "تحفه غربی" بود اینطور نبود.

ص: ۱۱۸۸

قطعا اگر این قانون از مغرب زمین آمده بود، امروز کنفرانس ها و سمینارها داده می شد که منحصر کردن ازدواج به ازدواج دائم با شرایط نیمه دوم قرن بیستم تطبیق نمی کند، نسل امروز زیر بار این همه قیود ازدواج دائم نمی رود، نسل امروز می خواهد آزاد باشد و آزاد زندگی کند و جز زیر بار ازدواج آزاد که همه قیود و حدودش را شخصا انتخاب و اختیار کرده باشد نمی رود... و به همین دلیل اکنون که این زمزمه از غرب بلند شده و کسانی امثال "برتراند راسل" مسئله ای تحت عنوان "ازدواج رفاقتی" پیشنهاد می کنند پیش بینی می شود که بیش از آن اندازه که اسلام خواسته استقبال شود و ازدواج دائم را پشت سر بگذارد و ما در آینده مجبور بشویم از ازدواج دائم دفاع و تبلیغ کنیم.

به هر حال معایب و مفاسدی که برای نکاح منقطع ذکر شده از این قرار است:

۱- پایه ازدواج باید بر دوام باشد، و زوجین از اول که پیمان زناشوئی می بندند باید خود را برای همیشه متعلق به یکدیگر بدانند و تصور جدائی در مخیله آنها خطور نکند، بر همین اساس ازدواج موقت نمی تواند پیمان استواری میان زوجین باشد. اینکه پایه ازدواج باید بر دوام باشد بسیار مطلب درستی است، ولی این ایراد وقتی وارد است که بخواهیم ازدواج موقت را جانشین ازدواج دائم کنیم و ازدواج دائم را منسوخ نماییم. بدون شک هنگامی که طرفین قادر به ازدواج دائم هستند و اطمینان کامل نسبت به یکدیگر پیدا کرده اند و تصمیم دارند برای همیشه متعلق به یکدیگر باشند پیمان ازدواج دائم می بندند. ازدواج موقت از آن جهت تشریح شده است که ازدواج دائم به تنهایی قادر نبوده است که در همه شرایط و احوال رفع احتیاجات بشر را بکند و انحصار به ازدواج دائم مستلزم این بوده است که افراد یا به رهبانیت موقت مکلف گردند و یا در ورطه کمونیسم جنسی غرق شوند. بدیهی است که هیچ پسر یا دختری آنجا که برایش زمینه یک زناشوئی دائم و همیشگی فراهم است خود را با یک امر موقتی سرگرم نمی کند.

۲- ازدواج موقت از طرف زنان و دختران ایرانی که شیعه مذهب می باشند استقبال نشده است و آن را نوعی تحقیر برای خود دانسته اند، پس افکار عمومی خود مردم شیعه نیز آن را طرد می کنند. جواب این است که اولاً منفوریت متعه در میان زنان، مولود سوء استفاده هائی است که مردان هوسران در این زمینه کرده اند و قانون باید جلو آنها را بگیرد. ثانیاً انتظار اینکه ازدواج موقت به اندازه ازدواج دائم استقبال شود در صورتیکه فلسفه ازدواج موقت، عدم آمادگی یا عدم امکان طرفین یا یکطرف برای ازدواج دائم است انتظار بیجا و غلطی است.

۳- نکاح منقطع بر خلاف حیثیت و احترام زن است، زیرا نوعی کرایه دادن آدم و جواز شرعی آدم فروشی است. خلاف حیثیت انسانی زن است که در مقابل وجهی که از مردی می گیرد وجود خود را در اختیار او قرار دهد. این ایراد از همه عجیب تر است. اولاً- ازدواج موقت چه ربطی به اجاره و کرایه دارد و آیا محدودیت مدت ازدواج موجب می شود که از صورت ازدواج خارج و شکل اجاره و کرایه بخود بگیرد؟ آیا چون حتماً باید مهر معین و قطعی داشته باشد کرایه و اجاره است؟ که اگر بدون مهر بود و مرد چیزی نثار زن نکرد، زن حیثیت انسانی خود را باز یافته است؟ از قضا فقها، تصریح کرده اند و قانون مدنی نیز بر همان اساس مواد خود را تنظیم کرده است که ازدواج موقت و ازدواج دائم از لحاظ ماهیت قرارداد هیچگونه تفاوتی با هم ندارند و نباید داشته باشند. هر دو ازدواجند و هر دو باید با الفاظ مخصوص ازدواج صورت بگیرند و اگر نکاح منقطع را با صیغه های مخصوص اجاره و کرایه بخوانند باطل است. ثانیاً از کی و چه تاریخی کرایه آدم منسوخ شده است؟ تمام خیاط ها و باربرها تمام پزشک ها و کارشناس ها، تمام کارمندان دولت از نخست وزیر گرفته تا کارمند دون رتبه، تمام کارگران کارخانه ها آدمهای کرایه ای هستند. ثالثاً زنی که به اختیار و اراده خود با مرد بخصوصی عقد ازدواج موقت می بندد آدم کرایه ای نیست و کاری بر خلاف حیثیت و شرافت انسانی نکرده است، اگر می خواهید زن کرایه ای را بشناسید، اگر می خواهید بردگی زن را ببینید به اروپا و امریکا سفر کنید و سری به کمپانی های فیلمبرداری بزنید تا ببینید زن کرایه ای یعنی چه؟ ببینید چگونه کمپانی های مزبور حرکات زن، ژستهای زن، اطوار زنانه زن، هنرهای جنسی زن را به معرض فروش می گذارند. بلیط هائی که شما برای سینماها و تاترها می خرید در حقیقت اجاره بهای زنهای کرایه ای را می پردازید. ببینید در آنجا زن بدبخت، برای اینکه پولی بگیرد تن به چه کارهائی می دهد؟ مدتها تحت نظر متخصصان کار آزموده و شریف باید رموز تحریکات جنسی را بیاموزد، بدن و روح و شخصیت خود را در اختیار یک مؤسسه پول درآوری قرار دهد برای اینکه مشتریان بیشتری برای آن مؤسسه پیدا کند. سری به کاباره ها و هتلها بزنید ببینید زن چه شرافتی بدست آورده است و برای اینکه مزد ناچیزی بگیرد و جیب فلان پولدار را پرتر کند چگونه باید همه حیثیت و شرافت خود را در اختیار مهمانان قرار دهد. زن کرایه ای آن مانکن ها هستند که اجیر و مزدور فروشندگی های بزرگ می شوند و شرف و عزت خود را وسیله پیشرفت و توسعه حرص و آز آنها قرار می دهند. زن کرایه ای آن زنی است که برای جلب مشتری برای یک مؤسسه اقتصادی با هزاران اطوار که اغلب آنها تصنعی و بخاطر انجام وظیفه مزدوری است روی صفحه تلویزیون ظاهر می شود و به نفع یک کالای تجارتنی تبلیغ می کند.

کیست که نداند امروز در مغرب زمین زیبایی زن، جاذبه جنسی زن، آواز زن، هنر و ابتکار زن، روح و بدن زن و بالا-خره شخصیت زن، وسیله تحقیر و ناچیزی در خدمت سرمایه داری اروپا و امریکا است؟ و متأسفانه شما دانسته یا ندانسته زن شریف و نجیب ایرانی را بسوی این چنین اسارتی می کشانید. من نمی دانم چرا اگر زنی با شرایط آزاد با یک مرد بطور موقت ازدواج کند زن کرایه ای محسوب می شود. اما اگر زنی در یک عروسی یا شب نشینی در مقابل چشمان حریص هزار مرد و برای ارضاء تمایلات جنسی آنها حنجره خود را پاره کند و هزار و یک نوع معلق بزند تا مزد معینی دریافت دارد زن کرایه ای محسوب نمی شود؟ آیا اسلام که جلو مردان را از این گونه بهره برداری ها از زن گرفته است و خود زن را به این اسارت آگاه و او را از تن دادن به آن و ارتزاق از آن منع کرده است مقام زن را پائین آورده است یا اروپای نیمه دوم قرن بیستم؟ اگر روزی زن به درستی آگاه و بیدار شود و دامهائی که مرد قرن بیستم در سر راه او گذاشته و مخفی کرده بشناسد، علیه تمام این فریب ها قیام خواهد کرد و آن وقت تصدیق خواهد کرد یگانه پناهگاه و حامی جدی و راستگوی او قرآن است و البته چنین روزی دور نیست.

۴- نکاح منقطع، چون به هر حال نوعی اجازه تعدد زوجات است و تعدد زوجات محکوم است، پس نکاح منقطع محکوم است.

۵- نکاح منقطع، از نظر اینکه دوام ندارد، آشیانه نامناسبی برای کودکانی است که بعدا بوجود می آیند. لازمه نکاح منقطع این است که فرزندان آینده، بی سرپرست و از حمایت پدری مهربان و مادری دلگرم بخانه و آشیانه محروم بمانند. در جواب باید گفت: یکی از تفاوت های ازدواج موقت و ازدواج دائم مربوط به تولید نسل است. در ازدواج دائم هیچیک از زوجین بدون جلب رضایت دیگری نمی تواند از زیر بار تناسل شانه خالی کند. بر خلاف ازدواج موقت که هر دو طرف آزادند. در ازدواج موقت، زن نباید مانع استمتاع مرد بشود ولی می تواند بدون آنکه لطمه ای به استمتاع مرد وارد آید مانع حاملگی خود بشود و این موضوع با وسائل ضد آبستنی امروز کاملا حل شده است. بر همین اساس اگر زوجین در ازدواج موقت مایل باشند تولید فرزند کنند و مسئولیت نگهداری و تربیت فرزند آتی را بپذیرند تولید فرزند می کنند.

بدیهی است که از نظر عاطفه طبیعی فرقی میان فرزند زوجه دائم با زوجه موقت نیست و اگر فرضاً پدر یا مادر از وظیفه خود امتناع کند قانون آنها را مکلف و مجبور می کند همانگونه که در صورت وقوع طلاق قانون باید دخالت کند و مانع ضایع شدن حقوق فرزندان گردد و اگر مایل نباشند که تولید فرزند نمایند و هدفشان از ازدواج موقت فقط تسکین غریزه است از بوجود آمدن فرزند جلوگیری می کنند.

همچنان که می دانیم کلیسا جلوگیری از آبستنی را امر نامشروع می داند ولی از نظر اسلام اگر زوجین از اول مانع پیدایش فرزند بشوند مانعی ندارد اما اگر نطفه منعقد شد و هسته اولی تکوین فرزند بوجود آمد اسلام به هیچوجه اجازه معدوم کردن آن را نمی دهد. اینکه فقهای شیعه می گویند هدف ازدواج دائم تولید نسل است و هدف ازدواج موقت، استمتاع و تسکین غریزه است همین منظور را بیان می کنند. بنابراین فرزندان ازدواج موقت کمترین و کوچکترین تفاوتی با فرزندان ازدواج دائم حتی در میراث و سایر حقوق اجتماعی ندارند و گویا عدم توجه به این حقیقت سرچشمه اشکال فوق شده است.

۶- گاهی می گویند چه تفاوتی میان "ازدواج موقت" و "فحشاء" وجود دارد؟ هر دو "خودفروشی" در برابر پرداختن مبلغی محسوب می شوند و در حقیقت این نوع ازدواج نقابی است بر چهره فحشاء و آلودگی های جنسی! تنها تفاوت آن دو در ذکر دو جمله ساده یعنی اجرای صیغه است. آنها که چنین می گویند گویا اصلاً از مفهوم ازدواج موقت آگاهی ندارند، زیرا ازدواج موقت تنها با گفتن دو جمله تمام نمی شود بلکه مقرراتی همانند ازدواج دائم دارد، یعنی چنان زنی در تمام مدت ازدواج موقت، منحصرراً در اختیار این مرد باید باشد، و به هنگامی که مدت پایان یافت باید عده نگاه دارد، یعنی حداقل چهل و پنج روز باید از اقدام به هر گونه ازدواج با شخص دیگری خودداری کند، تا اگر از مرد اول باردار شده وضع او روشن گردد، حتی اگر با وسائل جلوگیری اقدام به جلوگیری از انعقاد نطفه کرده باز هم رعایت این مدت واجب است، و اگر از او صاحب فرزندی شد باید همانند فرزند ازدواج دائم مورد حمایت او قرار گیرد و تمام احکام فرزند بر او جاری خواهد شد. در حالی که در فحشاء هیچ یک از این شرائط و قیود وجود ندارد. آیا این دو را با یکدیگر هرگز می توان مقایسه نمود؟ البته ازدواج موقت از نظر مسئله ارث (در میان زن و شوهر)، البته فرزندان ازدواج موقت هیچگونه تفاوتی با فرزندان عقد دائم ندارند. و نفقه و پاره ای از احکام دیگر تفاوتی با ازدواج دائم دارد ولی این تفاوتها هرگز آن را در ردیف فحشاء قرار نخواهد داد، و در هر حال شکلی از ازدواج است با مقررات ازدواج.

۷- " ازدواج موقت " سبب می شود که بعضی از افراد هوسباز از این قانون سوء استفاده کرده و هر نوع فحشاء را در پشت این پرده انجام دهند تا آنجا که افراد محترم هرگز تن به ازدواج موقت نمی دهند، و زنان با شخصیت از آن ابا دارند. در پاسخ باید گفت: سوء استفاده از کدام قانون در دنیا نشده است؟ آیا باید جلو یک قانون فطری و ضرورت اجتماعی را به خاطر سوء استفاده گرفت؟ یا باید جلو سوء استفاده کنندگان را بگیریم؟ اگر فرضاً عده ای از زیارت خانه خدا سوء استفاده کردند و در این سفر اقدام به فروش مواد مخدر کردند آیا باید جلو مردم را از شرکت در این کنگره عظیم اسلامی بگیریم یا جلو سوء استفاده کنندگان را؟ و اگر ملاحظه می کنیم که امروز افراد محترم از این قانون اسلامی کراهت دارند، عیب قانون نیست، بلکه عیب عمل کنندگان به قانون، و یا صحیح تر، سوء استفاده کنندگان از آن است، اگر در جامعه امروز هم ازدواج موقت به صورت سالم در آید و حکومت اسلامی تحت ضوابط و مقررات خاص، این موضوع را به طور صحیح پیاده کند هم جلو سوء استفاده ها گرفته خواهد شد و هم افراد محترم (به هنگام ضرورت های اجتماعی)، از آن کراهت نخواهند داشت.

منابع

مرتضی مطهری - نظام حقوق زن در اسلام - صفحه ۵۹-۵۳

مکارم شیرازی - تفسیر نمونه - ج ۳، صفحه ۳۴۵-۳۴۴

کلید واژه ها

اسلام فلسفه احکام حقوق زن ازدواج موقت احکام فقهی آداب و رسوم سنت

فلسفه ازدواج موقت در اسلام

در هر چیزی اگر بشود تردید کرد در این جهت نمی توان تردید کرد که ادیان آسمانی عموماً بر ضد هوسرانی و هواپرستی قیام کرده اند، تا آنجا که در میان پیروان غالب ادیان ترک هوسرانی و هواپرستی به صورت تحمل ریاضت های شاقه درآمده است. یکی از اصول واضح و مسلم اسلام مبارزه با هواپرستی است. قرآن کریم هواپرستی را در ردیف بت پرستی قرار داده است. در اسلام آدم 'ذواق' یعنی کسی که هدفش این است که زنان گوناگون را مورد کامجویی و 'چشش' قرار دهد ملعون و مبعوض خداوند معرفی شده است. امتیاز اسلام از برخی شرایع دیگر به این است که ریاضت و رهبانیت را مردود می شمارد، نه اینکه هواپرستی را جایز و مباح می داند. از نظر اسلام تمام غرائز اعم از جنسی و غیره باید در حدود اقتضاء و احتیاج طبیعت اشباع و ارضاء گردد. اما اسلام اجازه نمی دهد که انسان آتش غرائز را دامن بزند و آنها را به شکل یک عطش پایان ناپذیر روحی درآورد. از این رو اگر چیزی رنگ هواپرستی یا ظلم و بی عدالتی بخود بگیرد کافی است که بدانیم مطابق منظور اسلام نیست.

ص: ۱۱۹۳

جای تردید نیست که هدف مقنن قانون ازدواج موقت این نبوده است که وسیله عیاشی و حرمسراسازی برای مردم هواپرست و وسیله بدبختی و در به دری برای یک زن و یک عده کودک فراهم سازد. تشویق و ترغیب فراوانی که از طرف ائمه دین به امر ازدواج موقت شده است، فلسفه خاصی دارد. ازدواج موقت از مختصات فقه جعفری است، سایر رشته های فقهی اسلامی آن را مجاز نمی شمارند. مسلمانان اتفاق و اجماع دارند که در صدر اسلام ازدواج موقت مجاز بوده است و رسول اکرم (ص) در برخی از سفرها که به آنها اجازه ازدواج موقت می داده است. و همچنین مورد اتفاق مسلمانان از همسران خود دور می افتادند و در ناراحتی به سر می بردند به آنها اجازه ازدواج موقت می داده است. و همچنین مورد اتفاق مسلمانان است که خلیفه دوم در زمان خلافت خود نکاح منقطع را تحریم کرد. خلیفه دوم در عبارت معروف و مشهور خود چنین گفت: 'دو چیز در زمان پیغمبر (ص) روا بود من امروز آنها را ممنوع اعلام می کنم و مرتکب آنها را مجازات می نمایم: متعه زنها و متعه حج.'

گروهی از اهل تسنن عقیده دارند که نکاح منقطع را پیغمبر اکرم (ص) خودش در اواخر عمر ممنوع کرده بود و منع خلیفه در واقع اعلام ممنوعیت آن از طرف پیغمبر اکرم (ص) بوده است. ولی چنانکه می دانیم عبارتی که از خود خلیفه رسیده است خلاف این مطلب را بیان می کند. خلیفه از آن جهت به خود حق داد این موضوع را قدغن کند که تصور می کرد این مسئله داخل در حوزه اختیارات ولی امر مسلمین است هر حاکم و ولی امری می تواند از اختیارات خود به حسب مقتضای عصر و زمان در این گونه امور استفاده کند. به عبارت دیگر نهی خلیفه نهی سیاسی بود نه نهی شرعی و قانونی، طبق آنچه از تاریخ استفاده می شود، خلیفه در دوره زعامت، نگرانی خود را از پراکنده شدن صحابه در اقطار کشور تازه وسعت یافته اسلامی و اختلاط با ملل تازه مسلمان پنهان نمی کرد، تا زنده بود مانع پراکنده شدن آنها از مدینه بود، به طریق اولی از امتزاج خونی آنها با تازه مسلمانان قبل از آنکه تربیت اسلامی عمیقاً در آنها اثر کند ناراضی بود و آن را خطری برای نسل آینده به شمار می آورد، و بدیهی است که این علت امر موقتی بیش نبود.

علت این که مسلمین آن وقت زیر بار این تحریم خلیفه رفتند این بود که فرمان خلیفه را به عنوان یک مصلحت سیاسی و موقتی تلقی کردند نه به عنوان یک قانون دائم. والا ممکن نبود خلیفه وقت بگوید پیغمبر (ص) چنان دستور داده است و من چنین دستور می دهم و مردم هم سخن او را بپذیرند. ولی بعدها در اثر جریانات به خصوصی 'سیره' خلفای پیشین، بالاخص دو خلیفه اول یک برنامه ثابت تلقی شد و کار تعصب، به آنجا کشید که شکل یک قانون اصلی به خود گرفت. خلیفه به عنوان یک نهی سیاسی و موقت نظیر تحریم تنباکو، نکاح منقطع را تحریم کرد. دیگران نمی بایست به آن شکل ابدیت بدهند. به هر حال نفوذ و شخصیت خلیفه و تعصب مردم در پیروی از سیرت و روش کشور داری او سبب شد که این قانون در محاق نسیان و فراموشی قرار گیرد و این سنت که مکمل ازدواج دائم است و تعطیل آن ناراحتی ها به وجود می آورد برای همیشه متروک بماند. اینجا بود که ائمه اطهار (ع) که پاسداران دین مبین هستند به خاطر اینکه این سنت اسلامی، متروک و فراموش نشود آن را ترغیب و تشویق فراوان کردند. امام جعفر صادق (ع) می فرمود یکی از موضوعاتی که من هرگز در بیان آن تقیه نخواهم کرد موضوع متعه است.

اینجا بود که یک مصلحت و حکمت ثانوی با حکمت اولی تشریح نکاح منقطع توأم شد و آن کوشش در احیاء یک 'سنت متروکه' است. آنجا که ائمه اطهار مردان زن دار را از این کار منع کرده اند به اعتبار حکمت اولی این قانون است خواسته اند بگویند این قانون برای مردانی که احتیاجی ندارند وضع نشده است. همچنان که امام کاظم (ع) به علی بن یقظین فرمود: تو را با نکاح متعه چه کار و حال آنکه خداوند تو را از آن بی نیاز کرده است. و به دیگری فرمود: این کار برای کسی روا است که خداوند او را با داشتن همسری از این کار بی نیاز نکرده است. و اما کسی که دارای همسر است، فقط هنگامی می تواند دست به این کار بزند که دسترسی به همسر خود نداشته باشد. و اما آنجا که عموم افراد را ترغیب و تشویق کرده اند به خاطر حکمت ثانوی آن یعنی 'احیاء سنت متروکه' بوده است. زیرا تنها ترغیب و تشویق نیازمندان برای احیاء این سنت متروکه کافی نبوده است. این مطلب را به طور وضوح از اخبار و روایات شیعه می توان استفاده کرد. به هر حال آنچه مسلم است این است که هرگز منظور و مقصود قانون گذار اول از وضع و تشریح این قانون و منظور ائمه اطهار از ترغیب و تشویق به آن این نبوده است که وسیله هوسرانی و هواپرستی و حرمسرا سازی برای حیوان صفتان و یا وسیله بیچارگی برای عده ای زنان اغفال شده و فرزندان بی سرپرست فراهم کنند.

این یک قانون کلی و عمومی است که اگر به غرائز طبیعی انسان به صورت صحیحی پاسخ گفته نشود برای اشباع آنها متوجه طرق انحرافی خواهد شد، زیرا این حقیقت قابل انکار نیست که غرائز طبیعی را نمی توان از بین برد، و فرضاً هم بتوانیم از بین ببریم، چنین اقدامی عاقلانه نیست زیرا این کار یک نوع مبارزه با قانون آفرینش است. بنابراین راه صحیح آن است که آنها را از طریق معقولی اشباع و از آنها در مسیر سازندگی بهره برداری کنیم. این موضوع را نیز نمی توان انکار کرد که گزینه جنسی یکی از نیرومندترین غرائز انسانی است، تا آنجا که پاره ای از روانکاوان آن را تنها گزینه اصیل انسان می دانند و تمام غرائز دیگر را به آن باز می گردانند. اکنون این سؤال پیش می آید که در بسیاری از شرائط و محیط ها، افراد فراوانی در سنین خاصی قادر به ازدواج دائم نیستند، یا افراد متأهل در مسافرت های طولانی و یا مأموریت ها با مشکل عدم ارضای گزینه جنسی روبرو می شوند. این موضوع مخصوصاً در عصر کنونی که سن ازدواج بر اثر طولانی شدن دوره تحصیل و مسائل پیچیده اجتماعی بالا رفته، و کمتر جوانی می تواند در سنین پائین یعنی در داغ ترین دوران گزینه جنسی اقدام به ازدواج کند، شکل حادثی به خود گرفته است.

با این وضع چه باید کرد؟ آیا باید مردم را به سرکوب کردن این گزینه (همانند رهبان ها و راهبه ها) تشویق نمود؟ یا اینکه آنها را در برابر بی بند و باری جنسی آزاد گذاشت، و همان صحنه های زننده و ننگین کنونی را مجاز دانست؟ و یا اینکه راه سوم را در پیش بگیریم که نه مشکلات ازدواج دائم را به بار آورد و نه آن بی بند و باری جنسی را؟ خلاصه اینکه، ازدواج دائم نه در گذشته و نه در امروز به تنهایی جوابگوی نیازمندی های جنسی همه طبقات مردم نبوده و نیست، و ما بر سر دو راهی قرار داریم یا باید فحشاء را مجاز بدانیم (همان طور که دنیای مادی امروز عملاً بر آن صحنه گذارده و آن را به رسمیت شناخته) و یا طرح ازدواج موقت را بپذیریم.

معلوم نیست آنها که با ازدواج موقت و فحشاء مخالفند چه جوابی برای این سؤال فکر کرده اند؟! طرح ازدواج موقت، نه شرائط سنگین ازدواج دائم را دارد که با عدم تمکن مالی یا اشتغالات تحصیلی و مانند آن ن سازد و نه زیانهای فجایع جنسی و فحشاء را در بر دارد بررسی و مطالعه ای دقیق در اطراف مسائل حقوقی اسلام، این حقیقت را روشن می سازد که قوانین اسلام بر پایه نیازمندی های انسان در تمام شوون مختلف زندگی، وضع شده است و تناسب مستقیم با احتیاجات بشر دارد.

احکام درخشان اسلام در عین اصالت و درستی، جوابگوی خواسته های طبیعی و فطری بشر در ادوار زندگی است. یکی از نیرومندترین غرایز در وجود انسانی، غریزه جنسی است. این غریزه به منظور تولید مثل و تکثیر نسل افراد در انسان آفریده شده است. تشریح قانون ازدواج در اسلام به منظور هدایت این غریزه اصیل در مجرای صحیح و ارضای آن به طور شایسته است. اما چون ازدواج دائم در عین حال که در جلوگیری از آلودگی ها و نگهداری عفت انسان نقش موثری به عهده دارد، در تمام شرایط نمی تواند پاسخگوی تمایلات جنسی انسان باشد. از این رو در اسلام قانون ازدواج موقت تشریح شده است تا با استفاده از آن به خواسته های جنسی در تمام شرایط پاسخ مثبت داده شود.

چهره ازدواج موقت از دیدگاه قرآن و حدیث

قرآن مجید در این زمینه می فرماید: «فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن فریضه؛ مهر تعیین شده زنانی را که به عنوان ازدواج موقت عقد کردید پردازید.» (نساء / ۲۱) این آیه به اتفاق مفسران شیعه و به قول گروهی از مفسران اهل سنت درباره ازدواج موقت نازل شده است. درباره این قانون عالی نیز احادیثی از پیشوایان اسلام آمده است. برای نمونه: عبدالله بن مسعود می گوید: در یکی از جنگ ها همراه پیغمبر (ص) بودیم و چون زنان همراه ما نبودند و از جهت غریزه جنسی در فشار بودیم از آن گرامی پرسیدیم آیا برای ما جایز است کاری کنیم که غریزه جنسی در وجود ما به کلی از بین برود؟ (صحیح مسلم ج ۳ ص ۱۲۰) آن حضرت ما را از این کار بازداشت و اجازه داد که ازدواج موقت کنیم و این آیه را خواند: «یا ایها الذین آمنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم ولا تعتدوا ان الله لا یحب المعتدین؛ ای گرویدگان به اسلام، کارهای پاکیزه ای که خدا برای شما حلال کرده بر خود حرام نکنید و تجاوز ننمایید که خدا تجاوز کنندگان را دوست نمی دارد.» (مائده / ۸۷) همچنین علی (ع) می فرماید: اگر عمر، ازدواج موقت را نهی نکرده بود، جز انسان های بدبخت کسی به زنا دست نمی زد. (وسائل ج ۱۴ ص ۴۴۰) و امام صادق (ع) می فرماید: هر کس ازدواج موقت را حلال نشمرد از ما نیست. (وسائل ج ۱۴ ص ۴۳۸)

ازدواج موقت و دائم در بیشتر احکام با هم یکسانند و در قسمتی اختلاف دارند. آنچه در مرحله اول، این دو را از یکدیگر ممتاز می‌سازد یکی این است که در ازدواج موقت زن و مرد تصمیم می‌گیرند به طور موقت با هم ازدواج کنند و پس از پایان مدت اگر مایل باشند با قرارداد ثانوی طبق شرایطی که در کتاب های فقهی ذکر شده است پیمان ازدواج را تمدید می‌کنند. دیگر آنکه ازدواج موقت از لحاظ شرایط، آزادی بیشتری در بر دارد از جمله مخارج زن بر مرد در این ازدواج لازم نیست مگر در ضمن عقد با یکدیگر قرارداد کنند و نیز زن و مرد بدون قرارداد در متن عقد، از یکدیگر ارث نمی‌برند و همچنین فرزندی که در این ازدواج به وجود می‌آید با فرزند ازدواج دائمی یکسان است و هیچگونه تفاوتی با هم ندارند. در سایر آثار حقوقی این دو نوع ازدواج نیز یکسان می‌باشند مثلاً در هر دو مهریه وجود دارد و نیز در هر دو ازدواج انسان نمی‌تواند با مادر و دختر همسر خویش ازدواج کند و آنها با او محرمند و همان طور که در ازدواج دائم زن باید پس از طلاق عده نگهدارد در این ازدواج نیز پس از پایان مدت باید عده نگهدارد با این تفاوت که عده زن دائم سه نوبت عادت ماهانه یا سه ماه (در پاره ای از موارد) می‌باشد و عده زن غیر دائم دو نوبت یا چهل و پنج روز است.

بنابراین فلسفه ازدواج موقت این است که ازدواج دائم نمی‌تواند به تنهایی پاسخگوی تمایلات جنسی انسان باشد زیرا در زندگی ضرورت هایی برای بیشتر مردان پیش می‌آید که معمولاً برای مدتی امکان بهره برداری جنسی از همسر خویش از آنان سلب می‌گردد. بدون تردید، در این مدت گزینه جنسی آنان را در بحران شدیدی قرار می‌دهد که اگر از راه مشروع به آن پاسخ مثبت ندهند ممکن است آلودگی هایی پیش آید. درباره فلسفه و حکمت تشریح ازدواج موقت در اسلام از نظر حقوقی و اجتماعی باید گفت: جای هیچ تردیدی نیست که حوائج زندگی، بشر را وادار کرده که برای اجتماع خود قوانینی وضع نماید، و به سنن اجتماعی جاری در مجتمع خود عمل کند. و این احتیاج هر چه ساده تر و طبیعی تر باشد کوشش برای رفع آن واجب تر و سهل انگاری در دفع آن مضرتر است و پر واضح است که احتیاج به اصل تغذی که زنده ماندن دایر مدار آن است غیر از احتیاج به تنعم در غذا و انواع میوه ها است و به همین قیاس است سایر شئون زندگی. یکی از حوائج اولیه انسان، احتیاج هر یک از دو جنس نر و ماده اش به جنس مخالف است، به اینکه با او درآمیزد، و عمل جنسی با او انجام دهد، هر چند که صانع بشر احساس این احتیاج را در بشر قرار داده، و طرفین را مجهز به گزینه شهوت کرده است تا نسل بشر باقی بماند.

به همین جهت است که مجتمعات انسانی در گذشته و امروز همگی دارای سنت ازدواج بوده اند، و خانواده تشکیل می داده اند، و این بدان جهت است که تنها ضامن بقای نسل بشر، ازدواج است. ممکن است شما بگویید نه، این انحصار را قبول نداریم، زیرا در تمدن جدید راه دیگری غیر از اصل تناسل و یا ارضای غریزه برای دفع این حاجت پیشنهاد کرده اند، و آن اصل اشتراک در زندگی است، به اینکه مردان با آمیختن با یکدیگر و هم چنین زنان با همجنس خود، این احتیاج را بر طرف سازند. لیکن در پاسخ باید گفت: دلیل بر غیر طبیعی بودن روش مذکور این است که هیچ اجتماعی سراغ نداریم که اصل اشتراک در میان آنها شایع شده باشد، و از ازدواج و تشکیل خانواده بی نیاز شده باشند.

کوتاه سخن اینکه ازدواج سنتی است طبیعی که از آغاز پیدایش بشر تاکنون در مجتمعات بشری دایر بوده، و هیچ مزاحمی به غیر از زنا سد راه و مزاحم آن نبوده، آری، تنها مزاحم ازدواج، زنا است که نمی گذارد خانواده ای تشکیل شود و طرفین بار سنگین ازدواج را تحمل کنند و به همین بهانه شهوات را به سوی خود می خوانند، و خانواده ها را می سوزاند و نسلها را قطع می کند.

باز به همین جهت است که همه مجتمعات دینی و یا طبیعی ساده و سالم عمل زنا را شنیع و زشت می دانند و آن را فاحشه و منکر می خوانند و به هر وسیله ای که شده علیه آن مبارزه می کنند، و مجتمعات متمدن هم اگر چه به کلی از آن جلوگیری نمی کنند و لیکن در عین حال آن را کار نیکویی نمی شمارند، چون می دانند که این کار عمیقاً با تشکیل خانواده ضدیت دارد و از زیادی نفوس و بقای نسل جلوگیری می کند و لذا به هر وسیله ای که شده آن را کمتر می کنند و سنت ازدواج را ترویج می نمایند و برای کسانی که فرزند بیشتری بیاورند جایزه مقرر می دارند و درجات آنان را بالا می برند و همچنین مشوقات دیگر به کار می بندند.

چیزی که هست علی رغم همه آن سختگیری ها علیه زنا و این تشویقها در امر ازدواج، باز می بینیم که در تمامی بلاد و ممالک چه کوچک و چه بزرگ این عمل خانمان سوز و ویرانگر، یا علنی و یا به طور پنهانی انجام می شود، که البته علنی و یا سری بودن آن بستگی به اختلاف سنتهای جاری در آن اجتماع دارد. و این خود روشن ترین دلیل است بر اینکه سنت ازدواج دائم برای نوع بشر کافی برای رفع این احتیاج حیوانی نیست و انسانیت و بشریت با داشتن سنت ازدواج باز در پی متمیم نقص آن است. پس آنهایی که در جوامع بشری زمام قانون را به دست دارند باید در مقام توسعه و تسهیل امر ازدواج بر آیند. به همین جهت است که شارع اسلام سنت ازدواج دائم را با ازدواج موقت توأم نموده، تا امر ازدواج آسان گردد و در آن شروطی قرار داده تا محذوره‌های زنا را از قبیل آمیخته شدن نطفه ها، اختلال انساب، واژگون شدن رشته خانوادگی، انقطاع نسل و مشخص نشدن پدر آن فرزند نداشته باشد، و آن شرایط این است که یک زن مختص به یک مرد باشد و زن بعد از جدایی از شوهرش عده نگهدارد و آنچه بر شوهرش شرط کرده در آن ذی حق باشد پس با جعل این مقررات محذوره‌های زنا را بر طرف کرده و با القای سایر قوانین ازدواج دائم، از قبیل حق نفقه و... مشقت ازدواج دائم را بر داشته است.

البته گاهی ایرادهایی که بر ازدواج موقت می شود از جمله:

۱- گاهی می گویند چه تفاوتی میان 'ازدواج موقت' و 'فحشاء' وجود دارد؟ هر دو 'خودفروشی' در برابر پرداختن مبلغی محسوب می شوند و در حقیقت این نوع ازدواج نقابی است بر چهره فحشاء و آلودگی های جنسی! تنها تفاوت آن دو در ذکر دو جمله ساده یعنی اجرای صیغه است. در پاسخ باید گفت: آنها که چنین می گویند گویا اصلاً از مفهوم ازدواج موقت آگاهی ندارند، زیرا ازدواج موقت تنها با گفتن دو جمله تمام نمی شود بلکه مقرراتی همانند ازدواج دائم دارد، یعنی چنان زنی در تمام مدت ازدواج موقت، منحصر در اختیار این مرد باید باشد، و به هنگامی که مدت پایان یافت باید عده نگاه دارد، یعنی حداقل چهل و پنج روز باید از اقدام به هر گونه ازدواج با شخص دیگری خودداری کند، تا اگر از مرد اول باردار شده وضع او روشن گردد، حتی اگر با وسائل جلوگیری اقدام به جلوگیری از انعقاد نطفه کرده باز هم رعایت این مدت واجب است، و اگر از او صاحب فرزندی شد باید همانند فرزند ازدواج دائم مورد حمایت او قرار گیرد و تمام احکام فرزند بر او جاری خواهد شد، در حالی که در فحشاء هیچ یک از این شرائط و قیود وجود ندارد. آیا این دو را با یکدیگر هرگز می توان مقایسه نمود؟ البته ازدواج موقت از نظر مسئله ارث (در میان زن و شوهر) و نفقه و پاره ای از احکام دیگر تفاوتهایی با ازدواج دائم دارد ولی این تفاوتها هرگز آن را در ردیف فحشاء قرار نخواهد داد، و در هر حال شکلی از ازدواج است با مقررات ازدواج.

۲- ازدواج موقت' سبب می شود که بعضی از افراد هوسباز از این قانون سوء استفاده کرده و هر نوع فحشاء را در پشت این پرده انجام دهند تا آنجا که افراد محترم هرگز تن به ازدواج موقت نمی دهند، و زنان با شخصیت از آن ابا دارند. پاسخ این است که: سوء استفاده از کدام قانون در دنیا نشده است؟ آیا باید جلو یک قانون فطری و ضرورت اجتماعی را به خاطر سوء استفاده گرفت؟ یا باید جلو سوء استفاده کنندگان را بگیریم؟ اگر فرضاً عده ای از زیارت خانه خدا سوء استفاده کردند و در این سفر اقدام به فروش مواد مخدر کردند آیا باید جلو مردم را از شرکت در این کنگره عظیم اسلامی بگیریم یا جلو سوء استفاده کنندگان را؟! و اگر ملا-حظه می کنیم که امروز افراد محترم از این قانون اسلامی کراهت دارند، عیب قانون نیست، بلکه عیب عمل کنندگان به قانون، و یا صحیحتر، سوء استفاده کنندگان از آن است، اگر در جامعه امروز هم ازدواج موقت به صورت سالم در آید و حکومت اسلامی تحت ضوابط و مقررات خاص، این موضوع را به طور صحیح پیاده کند هم جلو سوء استفاده ها گرفته خواهد شد و هم افراد محترم (به هنگام ضرورت‌های اجتماعی) از آن کراهت نخواهند داشت.

۳- می گویند: ازدواج موقت سبب می شود که افراد بی سرپرست همچون فرزندان نامشروع تحویل به جامعه داده شود. جواب این ایراد کاملاً روشن شد، زیرا فرزندان نامشروع از نظر قانونی نه وابسته به پدرند و نه مادر، در حالی که فرزندان ازدواج موقت کمترین و کوچکترین تفاوتی با فرزندان ازدواج دائم حتی در میراث و سایر حقوق اجتماعی ندارند و گویا عدم توجه به این حقیقت سرچشمه اشکال فوق شده است.

هیئت تحریریه موسسه در راه حق - بیست پاسخ - صفحه ۶-۵ و ۲۶

ناصر مکارم شیرازی - تفسیر نمونه - جلد ۳ صفحه ۳۴۵-۳۴۲

مرتضی مطهری - نظام حقوق زن در اسلام - صفحه ۵۹-۵۴ و ۶۹-۶۴

کلید واژه ها

ازدواج موقت احکام فقهی غریزه جنسی حقوق همسر اسلام قرآن

ازدواج موقت در اسلام

از عمر بن خطاب متواترا خبر داده اند که او گفته است: "متعنان کانتا علی عهد رسول الله و أنا انهی عنهما و اعاقب علیهما؛ متعه الحج و متعه النساء".

«در زمان رسول خدا (ص) دو گونه متعه (بهره بردن حلال)، جاری بود که من اکنون آنها را ممنوع کرده و بر انجام آنها کیفر می دهم: «متعّه حج و متعه نساء». در تفسیر قرطبی گوید: "علمای گذشته و حال اتفاق دارند که متعه، (ازدواج موقت) که ارث ندارد. و جدائی اش بدون طلاق و در پایان مدت تعیین شده است".

ابن عطیه گوید: "متعّه (ازدواج موقت)، آن است که مرد، زن را با حضور دو شاهد و اجازه سرپرست او، برای مدتی معین، به زوجیت بگیرد. با این شرط که از یکدیگر ارث نبرده، و مرد، مهریه مورد توافقشان را به او بپردازد، و چون مدت تعیین شده فرا رسد، حقی از مرد بر زن نیست مگر آنکه باید تا وقوع عادت ماهانه و پاک شدن رحم عده نگه دارد زیرا فرزند (احتمالی) بدون شک به آن دو ملحق می گردد و پس از نگه داری عده و یقین به عدم بارداری، ازدواج او با مرد دیگر جایز است".

در صحیح بخاری از رسول خدا (ص) روایت کند که: «أیما رجل وامرأه توافقا فعشره ما بینهما ثلاث لیل، فإن أحبا أن یتزایدا او یتتارکا»؛

ص: ۱۲۰۲

«هر مرد و زنی (بر ازدواج موقت) توافق کردند، زندگی موقت آن دو تا سه شب ادامه می یابد. پس از آن اگر دوست داشتند. بر آن افزوده یا از هم جدا می شوند.»

در مصنف ابن ابی شیبیه از جابر روایت کند که گفت: «هرگاه مدت تعیین شده پایان یابد و بخواهند دوباره از سر گیرند، باید مهریه دیگری به زن بپردازد.» از او پرسیدند: «عده زن چه قدر است؟»؛ جواب داد: «به مقدار یک حیض (عادت ماهانه) که باید برای شوهر خود نگه دارد.»

در تفسیر قرطبی از ابن عباس روایت کند که گفت: «عده زن به مقدار یک حیض (عادت ماهانه) است. و نیز گفت: از یکدیگر ارث نمی برند.»

در تفسیر طبری از «سدی»، آیه را چنین روایت کند: «فما استمعتم به منهن الی اجل مسمی فاتوهن...» گوید: «این متعه چنین است که، مرد و زن برای مدتی معین با حضور دو شاهد و با اجازه سرپرست زن، ازدواج می کنند، و چون مدت پایان گیرد. مرد را بر زن حقی نیست و زن آزاد است و تنها باید رحم خود را پاک سازد (عده نگه دارد)، و از یکدیگر ارث نمی برند.»

زمخشری در تفسیر کشاف گوید: گفته شده: «فما استمعتم به منهن...» (ازدواج موقت)، سه دوره نازل شده و حکم آن تا زمانی که خداوند مکه را به روی رسول خود (ص)، گشود (فتح مکه) باقی بود و سپس «نسخ» گردید، و آن چنین بود که: مرد زن را برای مدتی معلوم، یک شب، دو شب، یا یک هفته با دادن جامه یا چیز دیگری (مهریه)، به عقد خود در می آورد و کام خود را از او گرفته و آزادش می گذارد. نامش را از آن رو «متعه» (بهروری) گویند که، مرد از زن کام گرفته یا زن از مرد «مهریه» می گیرد.

خداوند سبحان می فرماید: «فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن فریضه و لا جناح علیکم فی ما تراضیتن به من بعد الفریضه ان الله علیم حکیم»؛ «و زنانی را که از آنان کام جستید، مهریه واجب آنها را بردازید، و اگر بعد از مهریه معین، بر چیزی توافق کردید، بر شما باکی نیست که خداوند علیم و حکیم است.» (نساء/آیه ۲۴).

تفسیر آیه در روایات مکتب خلفا

۱- عبدالرزاق در مصنف خود، از عطا روایت کند که گفت: «ابن عباس این آیه را این چنین قرائت و تفسیر کرده است: «فما استمتعتم به منهن الی أجل فاتوهن اجورهن...» «و زنانی را که برای مدت معلوم از آنان کام جستید، مهریه واجب آنها را بردازید.»

۲- در تفسیر طبری از حبیب بن ابی ثابت روایت کند که گفت: «ابن عباس «مصحف» ی به من داد و گفت: "این قرآن بر پایه قرائت (و تفسیر) «ابی» است". گوید: تفسیر این آیه در آن مصحف چنین بود: «فما استمتعتم به منهن الی أجل مسمی...» «و زنانی را که برای مدت معلوم و تعیین شده از آنان کام جستید..»

۳- و نیز، در تفسیر طبری از ابی نضره با دو طریق روایت کند که گفت: "از ابن عباس درباره «متعہ نساء» پرسیدم، گفت: مگر سوره نساء را نخوانده ای؟ گفتم: چرا، گفت: آیه «فما استمتعتم به منهن الی أجل مسمی...» را در آن نخوانده ای؟ گفتم: اگر آن را بدین گونه خوانده و فرا گرفته بودم، از شما نمی پرسیدم. گفت: (همان که گفتم) همان گونه است."

۴- و نیز، از ابی نضره روایت کنند که گفت: "این آیه را بر ابن عباس قرائت کردم «فما استمتعتم به منهن» ابن عباس گفت: «الی أجل مسمی» برای مدت معلوم، گوید: گفتم: من آن را اینگونه نخوانده و نمی دانم. گفت: به خدا سوگند که خداوند آن را این گونه نازل فرموده است و این را سه بار تکرار کرد."

سخن ابن عباس که گوید: این گونه نازل فرموده یعنی، مقصود خداوند از نزول آیه، نزول این معنی و بیان حکم «متعہ نساء» بوده. آری، در لفظ قرآنی، جمله «الی أجل مسمی» نیامده ولی خداوند با وحی غیر قرآنی، رسول خدا (ص) را از این حکم آگاه کرده و آن حضرت آن را برای صحابه بیان فرموده و کسانی همچون ابی بن کعب و ابن عباس در مصاحف خود، در ذیل این آیه، نوشته و برای امثال این راوی و دیگر کسانی که بر اثر تحریم عمر، در این حکم دچار تردید شده بودند، بیان کرده و بر آن تأکید می کردند.

۵- از عمیر و ابی اسحاق روایت کنند که ابن عباس آیه را چنین قرائت و تفسیر کرده است: «فما استمتعتم به منهن الی أجل مسمی»، «و زنانی را که برای مدت معلوم و تعیین شده...»

۶- از مجاهد روایت کنند که گفت: «فما استمتعتم به منهن» یعنی نکاح متعه (ازدواج موقت).

۷- از عمرو بن مره روایت کنند که از سعید بن جبیر شنیده است آیه را چنین قرائت و تفسیر کرده است: «فما استمتعتم به منهن الی أجل مسمی»

۸- قتاده گوید: آیه در قرائت و تفسیر ابی بن کعب بدین گونه است: «فما استمتعتم به منهن الی أجل مسمی»

۹- از شعبه بن حکم، روایت کنند که گفت: پرسیدم آیا این آیه منسوخ شده است؟ گفت: خیر.

۱۰- در احکام القرآن: جصاص نیز، روایت ابی نضره و ابی ثابت از ابن عباس و حدیث قرائت «ابی بن کعب» آمده است.

۱۱- بیهقی در سنن کبری خود از «محمد بن کعب» روایت کند که ابن عباس گفت: متعه (ازدواج موقت) از ابتدای اسلام بوده و مسلمانان این آیه را بدین گونه قرائت و تفسیر می کردند «فما استمتعتم به منهن الی أجل مسمی»

۱۲- نووی در شرح بر صحیح مسلم گوید: آیه در قرائت و تفسیر ابن مسعود چنین است: «فما استمتعتم به منهن الی أجل...»

۱۳- زمخشری در تفسیرش گوید: از ابن عباس روایت کرده اند که گفت: «این آیه از آیات محکم است». یعنی نسخ نشده، و خود او همیشه این را چنین قرائت و تفسیر می کرد: «فما استمتعتم به منهن الی أجل مسمی»

۱۴- قرطبی گوید: جمهور علما گویند: مراد از این آیه، نکاح متعه (ازدواج موقت)، است که در صدر اسلام بوده است. و ابن عباس و ابی بن کعب و ابن جبیر آیه را اینگونه قرائت و تفسیر کرده اند: «فما استمتعتم به منهن الی أجل مسمی فأتوهن اجورهن»؛ «و زنانی را که برای مدت معین و تعیین شده عقد کرده و از آنان کام جستید، مهریه آنها را پردازید.»

۱۵- در تفسیر ابی اثیر آمده است: ابن عباس و ابی بن کعب و سعید بن جبیر و سدی، آیه را بدین گونه قرائت (و تفسیر) کرده اند «فما استمتعتم به منهن الی أجل مسمی فأتوهن اجورهن فریضه»

۱۶- در تفسیر سیوطی نیز، حدیث ابی ثابت و ابی نضره و روایت قتاده و سعید بن جبیر از قرائت (و تفسیر) ابی بی کعب، حدیث مجاهد و سدی و عطا از ابن عباس، و حدیث حکم که گوید: آیه نسخ نشده، و روایت عطا از ابن عباس که گوید: حکم حلیت متعه، «فما استمتعتم به...» می باشد که می فرماید: «زنانی را که برای مدت معین و مهر معلوم عقد بستید و از آنها کام جستید، مهریه تعیین شده آنها را پردازید.» گوید: «از یکدیگر ارث نمی برند و اگر توافق کردند تا پس از مدت تعیین شده ادامه دهند که بسیار خوب، و اگر از هم جدا شدند آن هم خوب است...»، همه این احادیث در تفسیر سیوطی آمده است.

همه این مفسران و غیر ایشان، آنچه را تا به اینجا آوردیم در تفسیر آیه آورده اند. و چنانکه دیدیم، ابن عباس و ابی بن کعب و سعید بن جبیر و مجاهد و قتاده و غیر ایشان که از آنها روایت کرده اند آیه را بدین گونه قرائت (و تفسیر) کرده اند: «فما استمتعتم به منهن الی أجل مسمی» یعنی: مثلاً، ابی بن کعب که آیه را چنین قرائت و تفسیر کرده، مقصودش آن بوده که این تفسیر را از رسول خدا (ص) شنیده است و رسول خدا (ص) آنگاه که فرموده: «الی أجل مسمی»؛ «تا مدت معین و معلوم» آیه شریفه را با این جمله تفسیر کرده است.

منابع

سید مرتضی عسگری - برگستره کتاب و سنت - صفحه ۱۸۵-۱۷۹

کلید واژه ها

اسلام ارث مهریه عده طلاق ازدواج موقت احکام فقهی حدیث

بررسی نسخ حکم ازدواج موقت

مسلم در صحیح خود، عنوانی دارد به نام: «باب نکاح متعه و بیان اینکه، حلال شد و نسخ گردید، سپس حلال شد و نسخ گردید، و پس از آن، حکم نسخ تا روز قیامت باقی ماند.»

ابن کثیر در تفسیرش گوید: «شافعی و گروهی از علما برآنند که، ازدواج موقت حلال شد و نسخ گردید، سپس حلال شد و دوباره نسخ گردید.»

ابن عربی گوید: حکم ازدواج موقت، دو بار دچار نسخ شد و سپس حرام گردید.

زمخشری نیز در کشاف به آن اشاره کرده است. و دیگران گفته اند: «نسخ بیش از دو بار واقع شده است.» و حق با این گروه اخیر است. اگر تکرار نسخ، در یک حکم را به خاطر رفع تناقض احادیث بپذیریم، به ناچار باید بگوئیم که تکرار نسخ به تعداد احادیث متناقض است، بنابراین، آنچه قرطبی پس از آوردن سخن، ابن عربی نقل می کند صحیح است. او می گوید:

ص: ۱۲۰۷

"دانشمند دیگری که طرق احادیث ازدواج موقت را جمع کرده گفته است: «مقتضای این احادیث آن است که حکم ازدواج موقت، هفت بار حلال و حرام شده باشد، زیرا ابن عمره روایت کرده که این حکم در اوائل اسلام بوده است و سلمه بن اکوع روایت کند که مربوط به سال فتح اوطاس است و از روایات منسوب به علی (ع) برمی آید که در فتح خیبر و روایت بن سیره حلیت آن را به فتح مکه مربوط می کند. طرق این روایات همه در صحیح مسلم آمده است و در غیر صحیح مسلم از قول علی (ع) روایت کند که نهی آن در غزوه تبوک، بوده است. در سنن ابو داود از ربیع بن سیره، روایت کند که نهی از آن (ازدواج موقت) در حجه الوداع بوده است، و ابن داود این روایت اخیر را صحیح ترین روایات این باب می داند. و عمرو، از حسن، روایت کند که، پیش از آن و بعد از آن حجه الوداع، حلال نشده است. این سخن از قول سیره نیز روایت شده است. و اینها هفت موضعی هستند که «متعّه» (ازدواج موقت)، در آنها حلال و سپس حرام شده است."

بدین گونه، التزام پیروان مکتب خلفا به صحت احادیث موجود در کتابهایی که نام صحیح یافته اند، آنان را بدانجا کشاند که بگویند: «حکم متعه» (ازدواج موقت)، در شرع اسلام بارها نسخ گردیده است. و چه نیکوست سخن ابن قیم در این باره، که می گوید: "یقیناً چنین نسخی در شریعت بی سابقه است، و همانند آن در اسلام نشدنی است."

و چه سخیف است سخن ابن عربی که در این باره گوید: "اما این باب (نسخ مکرر)، با وضوح و استحکام تمام در نسخ و منسوخ احکام ثابت است و از عجایب این شریعت آنکه نسخ مکرر در آن واقع می گردد". اضافه بر آنچه آوردیم، نمی دانم چگونه می توان حتی یکی از این روایات را صحیح دانست در حالیکه به تواتر از عمر نقل کرده اند که او گفته است: «متعّتان کانتا علی عهد رسول الله (ص) أنا آنهی عنهما، متعه النساء و متعه الحج»؛ «دو متعه در زمان رسول خدا (ص) جاری بود که من (اکنون) از آنها نهی می کنم؛ متعه نساء (ازدواج موقت) و متعه حج. و در عبارت دیگری گوید: «واحرهما» و آن دو را حرام می کنم. چگونه می شود، یکی از این روایات صحیح باشد، در حالی که در روایت صحیح از جابر گوید: ما در زمان رسول خدا (ص) و ابوبکر و عمر متعه (ازدواج موقت) می کردم».

و در روایت دیگری گوید: «تا آنکه اواخر خلافت عمر شد و....»

و در روایت دیگر گوید: «ما در زمان رسول خدا (ص) و ابی بکر با مقداری خرما و آرد، «متعّه» می کردیم، تا آنکه به خاطر اقدام عمرو بن حریث آن را ممنوع کرد.» و چگونه ممکن است یکی از این روایات صحیح باشد، و شخص عمر و هیچ یک از صحابه و تابعین، تا زمان ابن زبیر، آن را نشنیده باشند؟ و هیچ یک از مسلمانان در طول این دوران از آن باخبر نشده باشد؟ چه، اگر وجود می داشت، عمر را از آن آگاه می کردند، و به آن استشهاد می نمود و هئیت حاکمه خلافت تا دوران ابن زبیر آن را منتشر ساخته و به آن استناد می کردند. به ویژه که معارضین و مخالفین تحریم مانند، ابن عباس و جابر و ابن مسعود و دیگران، ایشان را با استناد به سنت رسول خدا (ص) مجاب و محکوم می کردند، و دیگران را بر آن گواه می گرفتند و از کسانی مانند اسماء مادر ابن زبیر سوال می کردند و علی (ع) و ابن عباس آشکارا می گفتند: «اگر عمر از ازدواج موقت، نهی نکرده بود هیچ کس جز نگون بخت شقی، زنا نمی کرد.» و هیچ کس هم نگفت که رسول خدا (ص) از آن نهی فرموده است. بله، این مقدار را می پذیریم که این گونه احادیث، خیر خواهانه جعل گردید تا موضع خلیفه عمر در این باره را تأیید و اشکالات وارد بر او را دفع نماید. همان گونه که احادیث جدا سازی حج از عمره و برگزاری حج تنها نیز، برای خیرخواهی و دفع ایرادات وارد بر او وضع گردید. و این همانند آن احادیثی است که در فضیلت خواندن سوره های قرآن برای خیرخواهی و ثواب جعل و وضع کردند.

ص: ۱۲۰۹

نوای در تقریب خود گوید: "جاعلان و حدیث سازان چند گروهند که خطرناکترین و زیانبارترین آنها کسانی اند که منسوب به زهد و ترک دنیا هستند و احادیث را برای خیرخواهی و ثواب می سازند، و مردم ساخته های آنها را به خاطر اعتماد بر ایشان می پذیرند؛" و در شرح آن گوید: "از نمونه های آنچه برای خیرخواهی و ثواب ساخته شده، روایتی است که حاکم با سند خود تا ابو عمار مروزی روایت کند که، به ابو عصمت، نوح بن ابی مریم گفته شد، تو چگونه از قول عکرمه از ابن عباس این همه روایت را در فضیلت تک تک سوره های قرآن به دست آورده ای، درحالی که هیچ یک از آنها نزد اصحاب عکرمه نیست؛" او گفت: "من دیدم مردم از قرآن روی گردان شده و به فقه ابی حنیفه و مغازی ابی اسحاق روی آورده اند، بدین خاطر، این احادیث را برای ثواب و خیرخواهی جعل کردم". و احادیث ساخته شده در تأیید موضع عمر در نهی از «متعّه حج و متعه نساء» از این قبیل است. به ویژه آنچه درباره نهی رسول خدا (ص) از متعه (ازدواج موقت)، روایت شده که به نظر ما، بعد از دوران ابن زبیر و پیش از عصر تدوین حدیث، ساخته شده است، یعنی آنها در اواخر قرن اول و اوایل قرن دوم هجری برای توجیه کار عمر جعل گردیده است. باری، یکی از آنان حدیثی ساخت و گفت: رسول خدا (ص) در غزوه خیبر از «متعّه نساء» (ازدواج موقت) نهی فرمود.

و دیگری گفت: «رسول خدا (ص) آن را در عمره قضیه حلال و حرام فرمود.»

و سومی گوید: «این حکم در «فتح مکه» بوده است».

و چهارمی گوید: «در سال فتح «اوطاس» بوده است».

و پنجمی گوید: «در غزوه «تبوک» واقع شده است».

و ششمین گفته است: در «حجه الوداع» بود».

و بدین گونه، هریک از آنان می خواهد بگوید که: «حلیت و حرمت، با هم و در زمان و مکان خاص و در دوران رسول خدا (ص) واقع گردیده، و تحریم عمر نیز بدین خاطر بوده است. آری، این احادیث با هم تناقض دارند، و دانشمندان مکتب خلفا به دنبال رفع این تناقض برآمدند، ولی عذری جز آنچه که موجب نقص شریعت اسلامی است نیافتند. پس، آن را به رسول خدا (ص) بستند و با آنکه افترای بر شرع محمدی بود، بدان تمسک جستند و گفتند: «این حکم دو بار حلال و دو بار نسخ گردید». و گفتند: «حلال شدن و نسخ آن بیش از این بوده و تا هفت بار تکرار شده است.» و اینان تا آنگاه که به صحت اینگونه احادیث ملتزم بوده و بر این سخن خویش محافظت کنند، توهین به اسلام را فاجعه بزرگ و ویرانگر ندانند.

علمای مکتب خلفا در تأیید تحریم متعه (ازدواج موقت)، به وسیله این احادیث سودها برده اند. مثلاً آنچه میان یحیی بن اکثم و مأمون در اوایل قرن سوم هجری اتفاق افتاد و ابن خلکان آن را بدین گونه از قول محمد بن منصور روایت کرده است. گوید: «ما با مأمون خلیفه عباسی در راه شام بودیم که وی دستور داد ندا کنند: «ازدواج موقت حلال است.» یحیی بن اکثم به من و «ابی العیناء» گفت: «صبح زود به نزد او بروید و اگر جای سخن گفتن بود با او سخن بگوئید، و گرنه سکوت کنید تا من وارد شوم.» گوید: «نزد مأمون رفتیم، دیدیم مسواک می کند و خشمگینانه می گوید: «دو نوع متعه بود که در زمان رسول خدا (ص) و ابی بکر انجام می شد و من از آن دو نهی می کنم. تو که هستی ای، جعل تا از آنچه رسول خدا (ص) و ابوبکر انجام داده اند، نهی کنی».

ابوالعیناء به (من)، محمد بن منصور اشاره کرد و گفت: «مردی که درباره عمر بن خطاب چنین می گوید، ما با او سخن بگوئیم؟» گوید: بدین سبب خویشتن داری کردیم تا یحیی بن اکثم آمد و نشست و ما هم نشستیم. مأمون به یحیی گفت: «چه شده، تو را برافروخته می بینم؟» یحیی گفت: «این اندوه از فاجعه ای است که در اسلام رخ داده!» مأمون گفت: «چه چیز در آن حادث شده؟» یحیی گفت: «ندای بر حلیت زنا!»؛ مأمون پرسید: «زنا؟!»، یحیی گفت: «آری. متعه (ازدواج موقت) زناست»، مأمون گفت: «این را از کجا می گوئی؟» یحیی گفت: «از کتاب خدای عزوجل و حدیث رسول الله (ص) زیرا، خدای متعال فرموده:

«قد أفلح المومنون إلى قوله: و الذين هم لفروجهم حافظون، إلا- علی أزواجهم أو ما ملکت أیمانهم فإنهم غیر ملومین، فمن ابتغی وراء ذلك فأولئك هم العادون» (مومنون/آیه ۱)؛ «به راستی که مومنان رستگار شدند تا آنجا که فرمود: آنان که دامن خویش نگه می دارند و جز با همسران یا کنیزان خویش نمی آمیزند. آنان سرزنش نشوند، و هرکس راهی جز آن برگزیند این گروه همان تجاوز کارانند». بعد گفت: «ای امیر مومنان! همسر موقت ملک یمین (کنیز) است؟» مأمون گفت: «خیر»، یحیی گفت: «همسر موقت همان همسری است که ارث می برد و ارث می گذارد و اولادش ملحق می گردد و شرایط آن را دارد؟» مأمون گفت: «خیر»، یحیی گفت: «پس هر که از این دو (ازدواج دایم و کنیز در اختیار)، فراتر رود از تجاوز کاران است.

ای امیر مومنان! این زهری است که از عبدالله و حسن، فرزندان محمد بن حنفیه، از پدرشان از علی بی ابی طالب (ص) روایت می کند که گفت: «رسول خدا (ص) به من دستور داد تا با صدای بلند نهی از متعه و تحریم آن را اعلام دارم. و این بعد از آنی بود که آن حضرت به انجامش فرمان داده بود».

مأمون رو به سوی ما کرد و گفت: «این حدیث از زهری، مسلم و محفوظ است؟» گفتیم: «آری ای امیرمومنان! عده ای از جمله مالک آن را روایت کرده اند». مأمون گفت: «استغفرالله، از خدا آمرزش می خواهم ندا در دهید که «متعّه» (ازدواج موقت)، حرام است. و چنین کردند».

ابو اسحاق، اسماعیل بن حماد بن زید، فقیه مالکی مذهب، روزی از یحیی بن اکثم، سخن راند و مقامش را بسیار بزرگ شمرد و گفت: «او را در اسلام دورانی است که برای هیچ کس مانند آن نبوده، و همین روز را یاد آور شد».

باری، دانشمندان مکتب خلفا در هنگام بحث و مناظر به این احادیث احتجاج و استناد می کنند، و هنگامی که با سخن قطعی و مسلم خلیفه عمر مواجه می شوند و می پذیرند که او گفته است: «دو متعه در زمان رسول خدا (ص) انجام می شد و من از آن دو نهی می کنم و بر انجام آن کیفر می دهم». می گویند: «خلیفه اجتهاد کرده است!» بنابراین، با آنکه خداوند فرموده و رسول خدا (ص) فرموده، خلیفه عمر اجتهاد کرده است.

منابع

سید مرتضی عسگری - بر گستره کتاب و سنت - صفحه ۲۲۵-۲۱۸

کلید واژه ها

اسلام فلسفه احکام تاریخ اسلام ازدواج موقت نسخ احکام احکام فقهی حدیث

اختلاف میان موافقان و مخالفان ازدواج موقت

درباره «حلیت» ازدواج موقت، بین ابن عباس و گروهی از مخالفان مانند ابن زبیر، مشاجرات و بحث هائی به شرح زیر در گرفته است:

مسلم در صحیح و بیهقی در سنن خود از عروه بن زبیر روایت کنند که گفت: "عبدالله بن زبیر در مکه به پاخواست و گفت: «مردمانی که خدا دلهای آنان را همانند چشمانشان کور کرده است، به «ازدواج موقت» فتوا می دهند، عبدالله کنایه به ابن عباس داشت که چشمانش را از دست داده بود ابن عباس در پاسخش گفت: "تو موجودی جلف و سبکسری، به جانم سوگند که «متعّه» در زمان امام المتقین، مقصودش رسول خدا (ص) است حلال بود". ابن زبیر گفت: "خودت تجربه کن که به خدا سوگند اگر چنین کنی (متعّه نمائی) تو را با سنگ های خودت سنگسار می کنم".

ص: ۱۲۱۳

ابن شهاب گوید: "خالد بن مهاجر بن سیف مرا خیر داد که: من در نزد مردی نشسته بودم که شخصی پیش وی آمد و حکم «متعّه» را پرسید. او دستور به انجام آن داد. ابو عمره انصاری به وی گفت: آهسته تر! او گفت: چیه؟ به خدا سوگند من در دوران امام التّقیّن آن را انجام داده ام".

از سعید بن جبیر روایت کنند که گفت: «شنیدم عبدالله بن زبیر خطبه می خواند و بر ابن عباس درباره فتوایش در حلیت «متعّه» اعتراض می کرد و او را سرزنش می نمود.»

ابن عباس گفت: "اگر راست می گوید: از مادرش پرسید. "عبدالله از مادرش پرسید و پاسخ شنید: "ابن عباس درست می گوید آری این چنین بود". ابن عباس گفت: "اگر بخوام، مردانی از قریش را که از طریق آن (ازدواج موقت)، به دنیا آمده اند، نام می برم".

بدیهی است که این گفت و گوها باید در زمان حکومت عبدالله بن زبیر در مکه واقع شده باشد، در آن دوران که نماز جمعه و جماعت در بیت الله الحرام برگزار می شد. و گمان قوی آن است که این گفت و شنودها در اوان خطبه نماز جمعه و در حضور بسیاری از مسلمانان بوده است. زیرا، به نظر ما ابن عباس خود را برتر از آن می دانست که در سخنرانی ابن زبیر حضور یابد مگر در نماز جمعه که به حضور در آن ملزم و مجبور بودند. و نیز، کاملاً آشکار است که ابن زبیر و هیئت حاکمه او، یعنی هیئت حاکمه خلافت، هیچ گونه مستندی از قول و فعل و تقریر و تأیید رسول خدا (ص) در نهی از «متعّه» در دست نداشتند. چه، اگر داشتند، در برابر ابن عباس و برهان محکم او که می گفت: «متعّه در زمان رسول خدا (ص) انجام می شده است» به آن استناد می کردند. ولی، برخلاف هیئت حاکمه خلافت که در تحریم «متعّه حج و متعه نساء» تا به امروز هم بر منطق زور تکیه کرده و می کنند، معتقدان به حلیت همیشه و هر گاه فرصت یافته اند با استناد به سنت رسول خدا (ص) با آنها مقابله کرده و دلایل خود را بیان داشته اند.

در صحیح مسلم و مسند احمد و طیالسی و سنن بیهقی و غیر آنها از ابی نضره روایت کنند که گفت: "نزد جابر بن عبدالله بودم که شخصی نزد او آمد و گفت: ابن عباس و ابن زبیر درباره «متعّه حج و متعّه نساء» اختلاف کرده اند." جابر گفت: «ما آن را در زمان رسول خدا (ص) انجام می دادیم سپس عمر ما را از آن بازداشت و ما دیگر انجام ندادیم.»

در روایت دیگری گوید: «به جابر گفتم: ابن زبیر «ازدواج موقت» را ممنوع و ابن عباس به آن دستور می دهد.» جابر گفت: «حدیث بر دست من می چرخد: ما در زمان رسول خدا (ص)، متعّه (ازدواج موقت) می کردیم. دوران عمر بن خطاب که شد، خطبه خواند و گفت: خدای عزوجل برای پیامبرش هر چه خواست حلال فرمود، و قرآن در جایگاه های خود فرود آمد. اکنون «حج» خودتان را از «عمره» تان جدا کنید، و از نکاح با این زنان دست بکشید که اگر مردی را نزد من آوردند که «ازدواج موقت» کرده باشد، او را سنگسار خواهم کرد.»

این روایت در عبارت بیهقی چنین است: «ما در زمان رسول خدا (ص) و ابی بکر «متعّه» می کردیم. هنگامی که عمر بن خطاب به خلافت رسید گفت: رسول خدا (ص) و قرآن همان قرآن است. و این دو که می گویم دو «متعّه» اند که در زمان رسول خدا (ص) بر پا بودند و من (اکنون) آنها را ممنوع کرده و بر انجامشان کیفر می دهم: یکی از آنها «متعّه نساء» است، اگر مردی را بیابم که زنی را به «عقد موقت» گرفته باشد، او را سنگسار و در سنگ ها مدفون خواهم کرد. دیگری «متعّه» حج است. خودتان را از عمره تان جدا کنید که این کار، حج و عمره شما را کامل تر می کند.»

در منصف عبدالرزاق گوید: (ابن) صفوان گفت: "این ابن عباس فتوای به «زنا» می دهد". ابن عباس گفت: "من فتوای به زنا نمی دهم، آیا (ابن) صفوان ام اراکه را فراموش کرده است؟ به خدا سوگند که فرزند آن زن از متعه (ازدواج موقت) است. آیا او که مردی از بنی جمح با وی «ازدواج موقت» کرده، زنا نموده است؟".

در روایت دیگری است که طاوس گوید: ابن صفوان گفت: "ابن عباس فتوای به زنا می دهد!" راوی گوید: ابن عباس تعدادی از فرزندان «متعه» را نام برد. من از آنها که بر شمرد تنها معبد بن امیه را به یاد می آورم".

منابع

سید مرتضی عسگری - بر گستره کتاب و سنت - صفحه ۲۰۱-۱۹۸

کلید واژه ها

فلسفه احکام ازدواج عبدالله ابن عباس ازدواج موقت نسخ احکام احکام فقهی اسلام حدیث

تحریم ازدواج موقت در زمان خلافت عمر

در صحیح مسلم، مصنف عبدالرزاق، مسند احمد، سنن بیهقی و غیر آنها از جابر بن عبدالله روایت کنند که گفت: "همه دوران رسول خدا (ص) و ابوبکر، مقداری آرد و خرما مهریه می دادیم و «ازدواج موقت» می کردیم تا آنکه عمر به خاطر کاری که عمرو بن حریث، انجام داده بود، آن را ممنوع کرد". در عبارت مصنف ابن ابی شیبیه از عطاء از جابر روایت کند که گفت: "ما در زمان رسول خدا (ص) و ابوبکر و عمر «ازدواج موقت» می کردیم تا آنکه در اواخر خلافت عمر، عمرو بن حریث با زنی «ازدواج موقت» کرد. راوی گوید: جابر نامش را برد و من فراموش کردم آن زن باردار شد و خبرش به عمر رسید. او را خواست و پرسید: آیا درست است؟ گفت: آری. عمر گفت: چه کسی شاهد بوده؟ عطا گوید: نمی دانم آن زن گفت: مادرم یا ولی اش را نام برد عمر که می ترسید فریبی در کار باشد، گفت: چرا غیر آنها نبودند".

ص: ۱۲۱۶

در روایت دیگری است که جابر گوید: "عمرو بن حرث از کوفه به مدینه آمد و با کنیز آزاد شده ای «ازدواج موقت» کرد، کنیز را که آبتن شده بود نزد عمر آوردند، داستان را از او پرسید، جواب داد: عمرو بن حرث، با من «ازدواج موقت» کرده است. عمر از عمرو بن حرث نیز پرسید و او آشکارا تأیید کرد، عمر گفت: چرا غیر او را نگرفتی؟ و این در هنگامی بود که عمر از ازدواج موقت نهی کرده بود."

در روایت دیگری از محمد بن اسود بن خلف روایت کنند که گفت: "عمرو بن حوشب با دوشیزه ای از قبیله بنی عامری بن لوی «ازدواج موقت» کرد، آن دختر باردار شد و داستان به گوش عمر رسید. عمر از وی توضیح خواست او گفت: «عمرو بن حوشب» او را متعه (ازدواج موقت) کرده است. داستان را از عمرو پرسید و او تأیید کرد. عمرو گفت: چه کسی را گواه گرفتی؟ راوی گوید: نمی دانم، گفت: مادرش یا خواهرش یا برادر و پدرش عمرو برخاست و بر منبر شد و گفت: «چه می شود مردانی را که «ازدواج موقت» می کنند و بر آن گواه عادل نمی گیرند و آن را آشکار نمی کنند، مگر آنکه حد بر او جاری کنم.» راوی گوید: این سخن عمر را کسی برای من نقل کرد که خودش پای منبر او بوده و با گوش خود شنیده. گوید: مردم نیز از او پذیرفتند."

در کنز العمال از ام عبدالله دخت ابی خثیمه روایت کند که: «مردی از شام آمد و در منزل او مسکن گزید و گفت: "بی همسری مرا در تنگنا گذارده، زنی برایم بیاب تا با او «ازدواج موقت» نمایم. گوید: او را به خواستگاری زنی راهنمایی کردم، مهریه تعیین کردند افراد عادل را بر آن گواه گرفتند. پس از آن تا آنجا که خدا خواست با آن زن زندگی کرد سپس از مدینه بیرون رفت؛ خبر آن به گوش عمر بن خطاب رسید، مرا خواست و پرسید: آیا آنچه می گویند درست است؟ گفتم: آری. گفت: هر گاه آن مرد بازگشت مرا خبر کن. هنگامی که آمد عمر را آگاه کردم. در پی او فرستاد و گفت: چه چیز بر این کار وادارت کرد؟ گفت: من این کار را با رسول خدا (ص) هم که بودم انجام دادم و آن حضرت تا زنده بودند ما را از آن نهی نکردند. سپس در دوران ابی بکر نیز ادامه داشت و او نیز تا زنده بود ما را از آن منع نکرد. سپس در زمان شما نیز نهی آن برای ما بیان نشده است. عمر گفت: آگاه باشید! قسم به آنکه جانم به دست اوست، اگر پیش از این از آن نهی کرده بودم، تو را سنگسار می کردم. از هم جدا شوید تا «نکاح» و ازدواج از «سفاح» و زنا شناخته شود."

در مصنف عبدالرزاق از عروه روایت کند که گفت: "ربیعہ بن امیہ بن خلف با یکی از زنان غیر عرب مدینہ ازدواج (موقت)، کرد و دو تن از زنان را که یکی خولہ بنت حکیم بود بر آن گواہ گرفت، خولہ زنی صالحہ بود، چیزی نگذشت کہ آن غیر عرب آبستن شد. خولہ داستان را بہ عمر بن خطاب گزارش کرد، عمرو برخاست و در حالی کہ از شدت خشم گوشہ ردایش را می کشید بر منبر شد و گفت: بہ من خبر رسیدہ کہ ربیعہ بن امیہ با زنی غیر عرب از زنان مدینہ ازدواج کرد و دو زن را بر آن گواہ گرفتہ است، من اگر پیش از این آن نہی کردہ بودم (اکنون) سنگسار می کردم".

مالک در موطا و بیہقی در سنن روایت کنند کہ: خولہ بنت حکیم بر عمر بن خطاب وارد شد و گفت: "ربیعہ بن امیہ با زنی (ازدواج موقت) کردہ وی باردار شدہ است. عمر در حالی کہ ردای خود را می کشید. بیرون آمد و گفت: این متعہ (ازدواج موقت) را اگر پیش از این نہی کردہ بودم اکنون سنگسار می کردم".

در اصابہ گوید: سلمہ بن امیہ با سلمی، کنیز آزادہ شدہ حکیم بن امیہ ابن اوقص اسلمی «ازدواج موقت» کرد. سلمی از او بچہ دار شد و وی فرزندش را حاشا کرد. موضوع بہ عمر رسید و او «ازدواج موقت» را ممنوع کرد. عبدالرزاق در مصنف از ابن عباس روایت کند کہ گفت:

"امیرالمومنین (عمر) را کسی جز «ام اراکہ» کہ بر نہی از «متعہ» نکشاند. او در حال بارداری بیرون شد و عمر سبب پرسید، وی گفت: «سلمہ بن امیہ بن خلف» با من «ازدواج موقت» کردہ است".

ابن ابی شیبه در مصنف از علاء بن مسیب از پدرش روایت کند که گوید، عمر گفت: "اگر مردی را پیش من آرند که با زنی (ازدواج موقت) کرده باشد، اگر محصن (همسر دار)، باشد، او را سنگسار می کنم و اگر عذب باشد تازیانه اش می زنم."

منابع

سید مرتضی عسگری - بر گستره کتاب و سنت - صفحه ۱۹۰-۱۸۷

کلید واژه ها

فلسفه احکام ازدواج موقت نسخ احکام احکام فقهی اسلام حدیث

مهریه

نگاهی به فلسفه مهر در اسلام و غرب

ازدواج

مرد هنگام ازدواج، یک "پیشکشی" تقدیم خود زن می کند و هیچیک از والدین حقی به آن پیشکشی ندارند، زن در عین اینکه از مرد پیشکشی دریافت می دارد استقلال اجتماعی و اقتصادی خود را حفظ می کند، اولاً به اراده خود، شوهر انتخاب می کند نه به اراده پدر یا برادر، ثانیاً در مدتی که در خانه پدر است، همچنین در مدتی که به خانه شوهر می رود کسی حق ندارد او را به خدمت خود بگمارد و استثمار کند، محصول کار و زحمتش به خودش تعلق دارد نه به دیگری و در معاملات حقوقی خود احتیاجی به قیمومت مرد ندارد. مرد از لحاظ بهره برداری از زن، فقط حق دارد در ایام زناشویی از وصال او بهره مند شود و مکلف است مادامی که زناشویی ادامه دارد و از وصال زن بهره مند می شود زندگی او را در حدود امکانات خود تأمین نماید. این مرحله همان است که، اسلام آن را پذیرفته و زناشویی را بر این اساس بنیان نهاده است. در قرآن کریم آیات زیادی هست درباره اینکه مهر زن به خود زن تعلق دارد نه به دیگری. مرد باید در تمام مدت زناشویی عهده دار تأمین مخارج زندگی زن بشود و در عین حال درآمدی که زن تحصیل می کند و نتیجه کار او به شخص خودش تعلق دارد نه به دیگری پدر یا شوهر. حقیقت این است آنچه درباره فلسفه مهر در غرب گفته شده، جز یک سلسله فرض ها و تخمین ها چیزی نیست. نه حقایق تاریخی است و نه حقایق علمی و تجربی. پاره ای قرائن از یک طرف و بعضی فرضیه های فلسفی درباره انسان و جهان از طرف دیگر منشاء پدید آمدن این فرض ها و تخمین ها درباره زندگی بشر ما قبل تاریخ شده است. آنچه درباره دوره به اصطلاح مادرشاهی گفته شده، چیزی نیست که به این زودی ها بتوان باور کرد، و همچنین چیزهائی که درباره فروختن دختران از طرف پدران و استثمار زنان از طرف شوهران گفته اند. در این فرض ها و تخمین ها دو چیز به چشم می خورد، یکی اینکه سعی شده تاریخ بشر اولیه فوق العاده قساوت آمیز و خشونت بار و عاری از عواطف انسانی تفسیر شود، دیگر اینکه نقش طبیعت از لحاظ تدابیر حیرت انگیزی که برای رسیدن به هدفهای کلی خود به کار می برد نادیده گرفته شده است. اینگونه تفسیر و اظهار نظر درباره انسان و طبیعت برای غربی میسر است اما برای شرقی، اگر افسون شده تقلید غرب نباشد، میسر نیست، غربی به علل خاصی با عواطف انسانی بیگانه است، قهرا نمی تواند برای عاطفه و جرقه های انسانی نقش

اساسی در تاریخ قائل شود، غربی، اگر از دنده اقتصاد برخیزد نان می بیند و بس، تاریخ از نظر او ماشینی است که تا نان به خوردش ندهی حرکت نمی کند و اگر از دنده مسائل جنسی برخیزد انسانیت و تاریخ انسانیت با همه مظاهر فرهنگی و هنری و اخلاقی و مذهبی و با همه تجلیات عالی و با شکوه معنوی، جز بازی های تغییر شکل یافته جنسی نیست. اگر از دنده سیادت و برتری طلبی برخیزد سرگذشت بشریت از نظر او یک سره خونریزی و بی رحمی است. غربی در قرون وسطی از مذهب و بنام مذهب شکنجه ها دیده و آزارها کشیده و زنده زنده در آتش انداختن ها مشاهده کرده است، به همین جهت از نام خدا و مذهب و هر چیزی که این بو را بدهد وحشت می کند و از این رو با همه آثار و علائم فراوان علمی که از هدف داشتن طبیعت واگذار نبودن جهان به خود می بیند کمتر جرئت می کند به اصل "علت غائی" اعتراف کند. ما از این مفسران نمی خواهیم که به وجود پیامبران که در طول تاریخ ظهور کرده اند و منادی عدالت و انسانیت بوده اند و با انحرافات مبارزه می کرده اند و نتایج ثمر بخشی از مبارزات خود می گرفته اند اقرار و اعتراف کنند، از آنها می خواهیم که لااقل نقش آگاهانه طبیعت را فراموش نکنند. در تاریخ روابط زن و مرد قطعاً مظلوم فراوان و قساوتهای بی شماری رخ داده است. به عقیده ما، پدید آمدن مهر، نتیجه تدبیر ماهرانه ای است که در متن خلقت و آفرینش برای تعدیل روابط زن و مرد و پیوند آنها به یکدیگر به کار رفته است. مهر از آنجا پیدا شده که در متن خلقت نقش هر یک از زن و مرد در مسئله عشق مغایر نقش دیگری است. نوع احساسات زن و مرد نسبت به یکدیگر یک جور نیست. قانون خلقت، جمال و غرور و بی نیازی را در جانب زن، و نیازمندی و طلب و عشق و تغزل را در جانب مرد قرار داده است. ضعف زن در مقابل نیرومندی بدنی به همین وسیله تعدیل شده است و همین جهت موجب شده که همواره مرد از زن خواستگاری می کرده است، طبق گفته جامعه شناسان، هم در دوره مادرشاهی و هم در دوره پدرشاهی، مرد بوده است که به سراغ زن می رفته است. دانشمندان می گویند: مرد از زن شهوانی تر است. در روایات اسلامی وارد شده که مرد از زن شهوانی تر نیست بلکه برعکس است، لکن زن از مرد در مقابل شهوت تواناتر و خوددارتر آفریده شده است، نتیجه هر دو سخن یکی است، به هر حال مرد در مقابل غریزه از زن ناتوان تر است، این خصوصیت همواره به زن فرصت داده است که دنبال مرد نرود و زود تسلیم او نشود و برعکس مرد را وادار کرده است که به زن اظهار نیاز کند و برای جلب رضای او اقدام کند، یکی از آن اقدامات این بوده که برای جلب رضای او و به احترام موافقت او، هدیه ای نثار او می کرده است.

چرا افراد جنس نر همیشه برای تصاحب جنس ماده با یکدیگر رقابت می کرده اند و به جنگ و ستیز با یکدیگر می پرداخته اند اما هرگز افراد جنس ماده برای تصاحب جنس نر حرص و ولع نشان نداده اند؟ برای اینکه نقش جنس نر و جنس ماده یکی نبوده است. جنس نر همواره حالت و نقش متقاضی را داشته نه جنس ماده، و جنس ماده هرگز با حرص و ولع جنس نر به دنبال او نمی رفته است، همواره از خود نوعی بی نیازی و استغنا نشان می داده است. مهر، باحیا و عفاف زن یک ریشه دارد، زن به الهام فطری دریافته است که عزت و احترام او به این است که خود را رایگان در اختیار مرد قرار ندهد و به اصطلاح، شیرین بفروشد. همین ها سبب شده که زن توانسته با همه ناتوانی جسمی، مرد را به عنوان خواستگار به آستانه خود بکشاند، مردها را به رقابت با یکدیگر وادار کند، با خارج کردن خود از دسترسی مرد، عشق رماتیک به وجود آورد، مجنون ها را به دنبال لیلی ها بدواند و آنگاه که تن به ازدواج با مرد می دهد عطیه و پیشکشی از او به عنوان نشانه ای از صداقت او دریافت دارد. از نظر کسانی که قدرت را فقط در زور بازو می شناسند و تاریخ روابط زن و مرد را یکسره ظلم و استثمار مرد می بیند. باوری نیست که زن، این موجود ضعیف و ظریف، بتواند این چنین افراد جنس خشن و نیرومند را به جان یکدیگر بیندازد، اما اگر کسی اندکی با تدابیر ماهرانه خلقت و قدرت عجیب و مرموز زنانه ای که در وجود زن تعبیه شده آشنا باشد می داند که این چیزها عجیب نیست. زن در مرد تأثیر فراوان داشته است، تأثیر زن در مرد از تأثیر مرد در زن بیشتر بوده است، مرد بسیاری از هنرنمائی ها و شجاعت ها و دلاوری ها و نبوغ ها و شخصیت های خود را مدیون زن و خودداری های ظریفانه زن است، مدیون حیا و عفاف زن است، مدیون "شیرین فروشی" زن است. زن همیشه مرد را می ساخته و مرد اجتماع را، آنگاه که حیا و عفاف و خودداری زن از میان برود و زن بخواهد در نقش مرد ظاهر شود اول به زن مهر باطله می خورد و بعد مرد مردانگی خود را فراموش می کند و سپس اجتماع منهدم می گردد. همان قدرت زنانه که توانسته در طول تاریخ شخصیت خود را حفظ کند و به دنبال مرد نرود و مرد را به عنوان خواستگار به آستان خود بکشاند، مردان را به رقابت و جنگ با یکدیگر درباره خود وادارد و آنها را تا سر حد کشته شدن ببرد، حیا و عفاف را شعار خود قرار دهد، بدن خود را از چشم مرد مستور نگهدارد و خود را اسرار آمیز جلوه دهد، الهام بخش مرد و خالق عشق او باشد، هنر آموز و شجاعت بخش و نبوغ آفرین او واقع شود. در او حس تغزل و ستایشگری به وجود آورد و او به فروتنی و خاکساری و ناچیزی خود در مقابل زن بخود ببالد، همان قدرت می توانسته مرد را وادار کند که هنگام ازدواج عطیه ای بنام مهر تقدیم او کند. مهر، ماده ای است از یک آئین نامه کلی که طرح آن در متن خلقت ریخته شده و با دست فطرت تهیه شده است.

قرآن کریم با لطافت و ظرافت بی نظیری می گوید: «و اتوا النساء صدقاتهن نحله» (نساء/ ۴)؛ «کابین زنان را که به خود آنها تعلق دارد (نه به پدران یا برادران آنها) و عطیه و پیشکشی است از جانب شما، به آنها به خودشان بدهید». قرآن کریم در این جمله کوتاه به سه نکته اساسی اشاره کرده است. اولاً با نام "صدقه"، (بضم دال) یاد کرده است نه با نام مهر، صدقه از ماده صدق است و بدان جهت به مهر صداق یا صدقه گفته می شود که نشانه راستین بودن علاقه مرد است، بعضی مفسرین مانند صاحب کشاف به این نکته تصریح کرده اند. دو گونگی احساسات در حیوانات اختصاص به انسان ندارد، در همه جاندارها، آنجا که قانون دو جنسی حکمفرماست با اینکه دو جنس به یکدیگر نیازمندند، جنس نر نیازمندتر آفریده شده، یعنی احساسات او نیازمندانه تر است و همین جهت به نوبه خود سبب شده که جنس نر، گام هائی در طریق جلب رضایت جنس ماده بردارد و هم سبب شده که روابط دو جنس تعدیل شود و جنس نر از زور و قدرت خود سوء استفاده نکند، حالت فروتنی و خضوع به خود بگیرد. هدیه و کادو در روابط نامشروع منحصر به ازدواج و پیمان مشروع زناشویی نیست، آنجا هم که زن و مرد به صورت نامشروع می خواهند از وجود یکدیگر لذت ببرند و به اصطلاح می خواهند از عشق آزاد بهره ببرند باز مرد است که به زن هدیه می دهد. اگر حیوانا قهوه یا چائی یا غذائی صرف کنند مرد وظیفه خود می داند که پول آنها را بپردازد. زن برای خود نوعی اهانت تلقی می کند که به خاطر مرد مایه بگذارد و پول خرج کند. عیاشی برای پسر مستلزم داشتن پول و امکانات مالی است و عیاشی برای یک دختر وسیله ای است برای دریافت کادوها. این عادات که حتی در روابط نامشروع و غیر قانونی هم جاری است ناشی از نوع احساسات نامتشابه زن و مرد نسبت به یکدیگر است. در دنیای غرب هم که بنام تساوی حقوق انسانها حقوق خانوادگی را از صورت طبیعی خارج کرده اند و سعی می کنند علی رغم قانون طبیعت زن و مرد را در وضع مشابهی قرار دهند و رل های مشابهی در زندگی خانوادگی به عهده آنها بگذارند، آنجا که به اصطلاح پای عشق آزاد به میان می آید و قوانین قراردادی آنها را از مسیر طبیعت خارج نکرده است مرد همان وظیفه طبیعی خود یعنی نیاز و طلب و مایه گذاشتن و پول خرج کردن را انجام می دهد، مرد به زن هدیه می دهد و متحمل مخارج او می شود. در صورتی که در ازدواج فرنگی مهر وجود ندارد و از لحاظ نفقه نیز مسئولیت سنگینی به عهده زن می گذارند. یعنی معاشقه فرنگی از ازدواج فرنگی با طبیعت هماهنگ تر است. مهر یکی از نمونه هائی است که می رساند زن و مرد با استعدادهای نامتشابهی آفریده شده اند و قانون خلقت از لحاظ حقوق فطری و طبیعی سندهای نامتشابهی به دست آنها داده است. مهر از آنجا پیدا شده که قانون خلقت در روابط دو جنس، به عهده هر یک از آنها نقش جداگانه ای گذاشته است. معلوم شد مهر از احساسات رقیق و عطوفت آمیز مرد ناشی شده نه از احساسات خشن و مالکانه او، آنچه از ناحیه زن در این امر دخالت داشته، حس خودداری مخصوص او بوده نه ضعف و بی اراده بودن او، مهر تدبیری است از ناحیه قانون خلقت برای بالا بردن ارزش زن و قرار دادن او در سطح عالیتری. مهر به زن شخصیت می دهد، ارزش معنوی مهر برای زن بیش از ارزش مادی آن است.

یکی از مسلمات دین اسلام این است که مرد حقی به مال زن و کار زن ندارد، نه می تواند به او فرمان دهد که برای من فلان کار را بکن، و نه اگر زن کاری کرد که به موجب آن کار ثروتی به او تعلق می گیرد مرد حق دارد که بدون رضای زن در آن ثروت تصرف کند، و از این جهت زن و مرد وضع مساوی دارند و بر خلاف رسم معمول در اروپای مسیحی که تا اوایل قرن بیستم رواج داشت، زن شوهردار از نظر اسلام در معاملات و روابط حقوقی خود تحت قیمومت شوهر نیست، در انجام معاملات خود استقلال و آزادی کامل دارد. اسلام در عین اینکه به زن چنین استقلال اقتصادی در مقابل شوهر داد و برای شوهر هیچ حقی در مال زن و کار زن و معاملات زن قرار نداد، آئین مهر را منسوخ نکرد، این خود می رساند که مهر از نظر اسلام به خاطر این نیست که مرد بعد از وجود زن بهره اقتصادی می برد و نیروی بدنی او را استثمار می کند، پس معلوم می شود اسلام سیستم مهری مخصوص به خود دارد، این سیستم مهری و فلسفه اش را نباید با سایر سیستم های مهری اشتباه کرد و ایراداتی که بر آن سیستم ها وارد است بر این سیستم وارد دانست.

قرآن کریم تصریح می کند که مهر، نحله و عطیه است. قرآن این عطیه و پیشکشی را لازم می داند، قرآن رموز فطرت بشر را با کمال دقت رعایت کرده است و برای اینکه هر یک از زن و مرد نقش مخصوصی که در طبیعت از لحاظ علائق دوستانه به عهده آنها گذاشته شده، فراموش نکنند لزوم مهر را تأکید کرده است. نقش زن این است که پاسخگوی محبت مرد باشد، محبت زن خوب است به صورت عکس العمل محبت مرد باشد نه به صورت ابتدائی. عشق ابتدائی زن، یعنی عشقی که از ناحیه زن شروع بشود و زن بدون آنکه مرد قبلا او را خواسته باشد عاشق مردی بشود، همواره مواجه با شکست عشق و شکست شخصیت خود زن است، بر خلاف عشقی که به صورت پاسخ به عشق دیگری در زن پیدا می شود، این چنین عشق نه خودش شکست می خورد و نه به شخصیت زن لطمه و شکست وارد می آورد. قرآن در باب مهر، رسوم و قوانین جاهلیت را علیرغم میل مردان آن روز عوض کرد. آنچه خود قرآن در باب مهر گفت رسم معمول جاهلیت نبود که بگوئیم قرآن اهمیتی به بود و نبود مهر نمی دهد، قرآن می توانست مهر را به کلی منسوخ کند و مردان را از این نظر راحت کند، ولی این کار را نکرد.

اسلام فلسفه احکام ازدواج حقوق زن مهریه احکام فقهی قرآن برابری زن مرد پاکدامنی جهان غرب

فلسفه مهریه در ازدواج از نظر اسلام

مرد هنگام ازدواج یک "پیشکشی" تقدیم خود زن می کند و هیچ یک از والدین حقی به آن پیشکشی ندارند، زن در عین اینکه از مرد پیشکشی دریافت می دارد استقلال اجتماعی و اقتصادی خود را حفظ می کند، اولاً به اراده خود شوهر انتخاب می کند نه به اراده پدر یا برادر، ثانیاً در مدتی که در خانه پدر است، همچنین در مدتی که به خانه شوهر می رود کسی حق ندارد او را به خدمت خود بگمارد و استثمار کند، محصول کار و زحمتش بخودش تعلق دارد نه به دیگری و در معاملات حقوقی خود احتیاجی به قیمومت مرد ندارد. مرد از لحاظ بهره برداری از زن، فقط حق دارد در ایام زناشویی از وصال او بهره مند شود و مکلف است مادامی که زناشویی ادامه دارد و از وصال زن بهره مند می شود زندگی او را در حدود امکانات خود تأمین نماید. این مرحله همان است که اسلام آن را پذیرفته و زناشویی را بر این اساس بنیان نهاده است. در قرآن کریم آیات زیادی هست درباره اینکه مهر زن به خود زن تعلق دارد نه به دیگری. مرد باید در تمام مدت زناشویی عهده دار تأمین مخارج زندگی زن بشود و در عین حال درآمدی که زن تحصیل می کند و نتیجه کار او به شخص خودش تعلق دارد نه به دیگری پدر یا شوهر. اینجا است که مسئله مهر و نفقه شکل معما پیدا می کند، زیرا در وقتی که مهر به پدر دختر تعلق می گرفت و زن مانند یک برده به خانه شوهر می رفت و شوهر او را استثمار می کرد، فلسفه مهر باز خرید دختر از پدر بود و فلسفه نفقه مخارج ضروری است که هر مالکی برای مملوک خود می کند، اگر بناست چیزی به پدر زن داده نشود و شوهر هم حق ندارد زن را استثمار و از او بهره برداری اقتصادی بکند، و زن از لحاظ اقتصادی استقلال کامل دارد و حتی از جنبه حقوقی نیازی به قیمومت و اجازه و سرپرستی ندارد، مهر دادن و نفقه پرداختن برای چه؟ به نظر اسلام پدید آمدن مهر نتیجه تدبیری است که در متن خلقت و آفرینش برای تعدیل روابط زن و مرد و پیوند آنها به یکدیگر بکار رفته است. مهر از آنجا پیدا شده که در متن خلقت نقش هر یک از زن و مرد در مسئله عشق مغایر نقش دیگری است. عرفاً این قانون را به سراسر هستی سرایت می دهند، می گویند قانون عشق و جذب و انجذاب بر سراسر موجودات و مخلوقات حکومت می کند، با این خصوصیت که موجودات و مخلوقات از لحاظ اینکه هر موجودی وظیفه خاصی را باید ایفا کند متفاوتند، سوز در یک جا و ساز در جای دیگر قرار داده شده است. نوع احساسات زن و مرد نسبت به یکدیگر یک جور نیست. قانون خلقت، جمال و غرور و بی نیازی را در جانب زن، و نیازمندی و طلب و عشق و تغزل را در جانب مرد قرار داده است. ضعف زن در مقابل نیرومندی بدنی به همین وسیله تعدیل شده است و همین جهت موجب شده که همواره مرد از زن خواستگاری می کرده است، طبق گفته جامعه شناسان، هم در دوره مادرشاهی و هم در دوره پدرشاهی مرد بوده است که به سراغ زن می رفته است.

دانشمندان می گویند: مرد از زن شهوانی تر است، در روایات اسلامی وارد شده که مرد از زن شهوانی تر نیست بلکه بر عکس است، لکن زن از مرد در مقابل شهوت تواناتر و خود دارتر آفریده شده است، نتیجه هر دو سخن یکی است، به هر حال مرد در مقابل غریزه از زن ناتوان تر است، این خصوصیت همواره به زن فرصت داده است که دنبال مرد نرود و زود تسلیم او نشود و بر عکس مرد را وادار کرده است که به زن اظهار نیاز کند و برای جلب رضای او اقدام کند، یکی از آن اقدامات این بوده که برای جلب رضای او و با احترام موافقت او هدیه ای نثار او می کرده است. چرا افراد جنس نر همیشه برای تصاحب جنس ماده با یکدیگر رقابت می کردند و به جنگ و ستیز با یکدیگر می پرداختند اما هرگز افراد جنس ماده برای تصاحب جنس نر حرص و ولع نشان نداده اند؟ برای اینکه نقش جنس نر و جنس ماده یکی نبوده است. جنس نر همواره حالت و نقش متقاضی را داشته نه جنس ماده، و جنس ماده هرگز با حرص و ولع جنس نر به دنبال او نمی رفته است، همواره از خود نوعی بی نیازی و استغنا نشان می داده است. مهر، با حیا و عفاف زن یک ریشه دارد، زن به الهام فطری دریافته است که عزت و احترام او به این است که خود را رایگان در اختیار مرد قرار ندهد و به اصطلاح شیرین بفروشد.

همین ها سبب شده که زن توانسته با همه ناتوانی جسمی، مرد را به عنوان خواستگار به آستانه خود بکشاند، مردها را به رقابت با یکدیگر وادار کند، با خارج کردن خود از دسترسی مرد عشق رمانتیک بوجود آورد، مجنون ها را به دنبال لیلی ها بدواند و آنگاه که تن به ازدواج با مرد می دهد عطیه و پیشکشی از او به عنوان نشانه ایی از صداقت او دریافت دارد. می گویند در بعضی قبائل وحشی دخترانی که با چند خواستگار و عاشق بی قرار مواجه می شده اند آنها را وادار به "دوئل" می کرده اند، هر کدام که دیگری را مغلوب می کرده یا می کشته شایستگی همسری با آن دختر را احراز می کرده است. از نظر کسانی که قدرت را فقط در زور بازو می شناسند و تاریخ روابط زن و مرد را یکسره ظلم و استثمار مرد می بیند. باوری نیست که زن، این موجود ضعیف و ظریف، بتواند این چنین افراد جنس خشن و نیرومند را به جان یکدیگر بیندازد، اما اگر کسی اندکی با تدابیر ماهرانه خلقت و قدرت عجیب و مرموز زنانه ای که در وجود زن تعبیه شده آشنا باشد می داند که این چیزها عجیب نیست. زن در مرد تأثیر فراوان داشته است، تأثیر زن در مرد از تأثیر مرد در زن بیشتر بوده است، مرد بسیاری از هنرنمائی ها و شجاعت ها و دلاوری ها و نبوغ ها و شخصیت‌های خود را مدیون زن و خود داریهای ظریفانه زن است، مدیون حیا و عفاف زن است، مدیون "شیرین فروشی" زن است.

زن همیشه مرد را می ساخته و مرد اجتماع را، آنگاه که حیا و عفاف و خودداری زن از میان برود و زن بخواهد در نقش مرد ظاهر شود اول به زن مهر باطله می خورد و بعد مرد مردانگی خود را فراموش می کند و سپس اجتماع منهدم می گردد. همان قدرت زنانه که توانسته در طول تاریخ شخصیت خود را حفظ کند و به دنبال مرد نرود و مرد را بعنوان خواستگار به آستان خود بکشاند، مردان را به رقابت و جنگ با یکدیگر درباره خود وادارد و آنها را تا سر حد کشته شدن ببرد، حیا و عفاف را شعار خود قرار دهد، بدن خود را از چشم مرد مستور نگهدارد و خود را اسرار آمیز جلوه دهد، الهام بخش مرد و خالق عشق او باشد، هنرآموز و شجاعت بخش و نبوغ آفرین او واقع شود. در او حس "تغزل" و ستایشگری بوجود آورد و او به فروتنی و خاکساری و ناچیزی خود در مقابل زن بخود بیالد، همان قدرت می توانسته مرد را وادار کند که هنگام ازدواج عطیه ای بنام مهر تقدیم او کند. مهر، ماده ای است از یک آئین نامه کلی که طرح آن در متن خلقت ریخته شده و با دست فطرت تهیه شده است.

مهریه در قرآن کریم

قرآن کریم مهر را ابداع و اختراع نکرد، زیرا مهر به این صورت ابداع خلقت است، کاری که قرآن کرد این بود مهر را به حالت فطری آن برگردانید. قرآن کریم با لطافت و ظرافت بی نظیری میگوید: «و آتوا النساء صدقاتهن نحله فان طبن لكم عن شیء منه نفسا فكلوه هنیئا مریئا» (نساء/آیه ۴)؛ «و مهر زنان را (به طور کامل) به عنوان یک بدهی (یا یک عطیه) به آنها پردازید، و اگر آنها با رضایت خاطر چیزی از آن را به شما ببخشند آن را حلال و گوارا مصرف کنید. یعنی کابین زنان را که به خود آنها تعلق دارد (نه به پدران یا برادران آنها) و عطیه و پیشکشی است از جانب شما به آنها به خودشان بدهید». قرآن کریم در این جمله کوتاه به سه نکته اساسی اشاره کرده است. اولاً با نام "صدقه"، (به ضم دال) یاد کرده است نه با نام مهر، صدقه از ماده صدق است و بدان جهت به مهر صدق یا صدقه گفته می شود که نشانه راستین بودن علاقه مرد است، بعضی مفسرین مانند صاحب کشاف به این نکته تصریح کرده اند.

هم چنان که بنا به گفته راغب اصفهانی در مفردات غریب القرآن علت اینکه صدقه (به فتح دال) را صدقه گفته اند این است که نشانه صدق ایمان است. دیگر اینکه با ملحق کردن ضمیر (هن) به این کلمه می خواهد بفرماید که مهریه به خود زن تعلق دارد نه پدر و مادر، مهر مزد بزرگ کردن و شیر دادن و نان دادن به او نیست. سوم اینکه با کلمه "نحله" کاملاً تصریح میکند که مهر هیچ عنوانی جز عنوان تقدیمی و پیشکشی و عطیه و هدیه ندارد. یکی از مسلمات دین اسلام این است که مرد حقی به مال زن و کار زن ندارد، نه می تواند به او فرمان دهد که برای من فلان کار را بکن، و نه اگر زن کاری کرد که به موجب آن کار ثروتی به او تعلق می گیرد مرد حق دارد که بدون رضای زن در آن ثروت تصرف کند، و از این جهت زن و مرد وضع مساوی دارند. و بر خلاف رسم معمول در اروپای مسیحی که تا اوایل قرن بیستم رواج داشت، زن شوهردار از نظر اسلام در معاملات و روابط حقوقی خود تحت قیمومت شوهر نیست، در انجام معاملات خود استقلال و آزادی کامل دارد.

اسلام در عین اینکه به زن چنین استقلال اقتصادی در مقابل شوهر داد و برای شوهر هیچ حقی در مال زن و کار زن و معاملات زن قرار نداد، آئین مهر را منسوخ نکرد، این خود می رساند که مهر از نظر اسلام به خاطر این نیست که مرد بعداً از وجود زن بهره اقتصادی می برد و نیروی بدنی او را استثمار می کند، پس معلوم می شود اسلام سیستم مهری مخصوص به خود دارد، این سیستم مهری و فلسفه اش را نباید با سایر سیستمهای مهری اشتباه کرد و ایراداتی که بر آن سیستم ها وارد است بر این سیستم وارد دانست. در دنیای غرب هم که به نام تساوی حقوق انسانها حقوق خانوادگی را از صورت طبیعی خارج کرده اند و سعی می کنند علی رغم قانون طبیعت زن و مرد را در وضع مشابهی قرار دهند، آنجا که به اصطلاح پای عشق آزاد به میان می آید و قوانین قراردادی آنها را از مسیر طبیعت خارج نکرده است مرد همان وظیفه طبیعی خود یعنی نیاز و طلب و مایه گذاشتن و پول خرج کردن را انجام می دهد، مرد به زن هدیه می دهد و متحمل مخارج او میشود. در صورتی که در ازدواج فرنگی مهر وجود ندارد و از لحاظ نفقه نیز مسئولیت سنگینی به عهده زن می گذارند. یعنی معاشقه فرنگی از ازدواج فرنگی با طبیعت هماهنگ تر است. مهر یکی از نمونه هائی است که می رساند زن و مرد با استعدادهای نامتشابهی آفریده شده اند و قانون خلقت از لحاظ حقوق فطری و طبیعی سندهای نامتشابهی بدست آنها داده است. بنابراین اشتباه می کنند کسانی که می گویند "مهر" یعنی ثمن، یعنی بها، یعنی پول برای خرید. نه، قرآن می گوید: این نحله و هدیه است (همان طور که)، وقتی شما می خواهید کسی را راضی کنید به شکلی که نیاز شما را رفع کند، شما به او هدیه می دهید نه او به شما. تعبیر دیگر قرآن "صداق" است. صداق یعنی چیزی به علامت اینکه علاقه من علاقه راستین است، صادقانه است، دروغین نیست، برای شهوترانی نیست، برای همسری است، برای فریب دادن نیست، از روی حقیقت است.

در عصر جاهلیت نظر به اینکه برای زنان ارزشی قائل نبودند، غالباً مهر را که حق مسلم زن بود در اختیار اولیای آنها قرار می دادند، و آن را ملک مسلم آنها می دانستند گاهی نیز مهر یک زن را ازدواج زن دیگری قرار می دادند به این گونه که مثلاً برادری، خواهر خود را به ازدواج دیگری در میآورد که او هم در مقابل، خواهر خود را به ازدواج وی درآورد، و مهر این دو زن همین بود. اسلام بر تمام این رسوم ظالمانه خط بطلان کشید، و مهر را به عنوان یک حق مسلم به زن اختصاص داد، و در آیات قرآن کراراً مردان را به رعایت کامل این حق توصیه کرده است. در اسلام برای مهر مقدار معینی تعیین نشده است و بسته به توافق دو همسر است اگر چه در روایات فراوانی تاکید شده که مهر را سنگین قرار ندهند ولی این یک حکم الزامی نیست بلکه مستحب است. اکنون این سؤال پیش میآید که مرد و زن هر دو از ازدواج و زناشویی بطور یکسان بهره می گیرند، و پیوند زناشویی پیوندی است بر اساس منافع متقابل طرفین، با این حال چه دلیلی دارد که مرد مبلغ کم یا زیادی به عنوان مهر به زن بپردازد؟ وانگهی آیا این موضوع به شخصیت زن لطمه نمی زند، و شکل خرید و فروش به ازدواج نمی دهد؟ روی همین جهات است که بعضی بشدت با مسئله مهر مخالفت می کنند، مخصوصاً معمول نبودن مهر در میان غریبهها برای غرب زده ها به این فکر دامن می زند، در حالی که نه تنها حذف مهر، به شخصیت زن نمی افزاید بلکه وضع او را به مخاطره می افکند. توضیح اینکه درست است که مرد و زن هر دو از زندگی زناشویی بطور یکسان سود می برند، ولی نمی توان انکار کرد که در صورت جدایی زن و مرد زن متحمل خسارت بیشتری خواهد شد زیرا: اولاً مرد طبق استعداد خاص بدنی معمولاً در اجتماع نفوذ و تسلط بیشتری دارد، و هر چند بعضی می خواهند به هنگام سخن گفتن این حقیقت روشن را انکار کنند اما وضع زندگی اجتماعی بشر که با چشم می بینیم حتی در جوامع اروپایی که زنان به اصطلاح از آزادی کامل برخوردارند نشان می دهد که ابتکار اعمال پر درآمد بیشتر در دست مردان است. به علاوه مردان برای انتخاب همسر مجدد امکانات بیشتری دارند ولی زنان بیوه مخصوصاً با گذشت قسمتی از عمر آنها، و از دست رفتن سرمایه جوانی و زیبایی، امکاناتشان برای انتخاب همسر جدید کمتر است. با توجه به این جهات روشن می شود که امکانات و سرمایه ای را که زن با ازدواج از دست می دهد بیش از امکاناتی است که مرد از دست می دهد، و در حقیقت مهر چیزی است به عنوان جبران خسارت برای زن و وسیله ای برای تامین زندگی آینده او، و علاوه مسئله مهر معمولاً به شکل ترمزی در برابر تمایلات مرد نسبت به جدایی و طلاق محسوب می شود. درست است که مهر از نظر قوانین اسلام با برقرار شدن پیمان ازدواج به ذمه مرد تعلق می گیرد و زن فوراً حق مطالبه آن را دارد، ولی چون معمولاً به صورت بدهی بر ذمه مرد می ماند، هم اندوخته ای برای آینده زن محسوب می شود، و هم پشتوانه ای برای حفظ حقوق او و از هم نپاشیدن پیمان زناشویی، (البته این موضوع استثنائاتی دارد ولی آنچه گفته شد در غالب موارد صادق است). و اگر بعضی برای مهر تفسیر غلطی کرده اند و آن را یک نوع "بهای زن" پنداشته اند ارتباط به قوانین اسلام ندارد، زیرا در اسلام مهر به هیچ وجه جنبه بها و قیمت کالا ندارد، و بهترین دلیل آن همان صیغه عقد ازدواج است که در آن رسماً "مرد" و "زن" به عنوان دو رکن اساسی پیمان ازدواج به حساب آمده اند، و مهر یک چیز اضافی و در حاشیه قرار گرفته است، به همین دلیل اگر در صیغه عقد، اسمی از مهر نبرند عقد باطل نیست، در حالی که اگر در خرید و فروش و معاملات اسمی از قیمت برده نشود مسلماً باطل خواهد بود، (البته باید توجه داشت اگر در عقد ازدواج نامی از مهر برده نشود شوهر موظف است که در صورت آمیزش جنسی، "مهر المثل" یعنی مهری همانند زنانی که هم طراز او هستند بپردازد).

از آنچه گفته شد نتیجه می شود که مهر جنبه "جبران خسارت" و "پشتوانه برای احترام به حقوق زن" دارد، نه قیمت و بها و شاید تعبیر به "نحله" به معنی "عطیه" در آیه اشاره به این قسمت باشد. به هر حال فلسفه و علت اصلی پیدایش مهر این است که: مهر از آنجا پیدا شده که قانون خلقت در روابط دو جنس، به عهده هر یک از آنها نقش جداگانه ای گذاشته است. مهر از احساسات رقیق و عطوفت آمیز مرد ناشی شده نه از احساسات خشن و مالکانه او، آنچه از ناحیه زن در این امر دخالت داشته، حس خودداری مخصوص او بوده نه ضعف و بی اراده بودن او، مهر تدبیری است از ناحیه قانون خلقت برای بالا بردن ارزش زن و قرار دادن او در سطح عالیتری. مهر به زن شخصیت می دهد. ارزش معنوی مهر برای زن بیش از ارزش مادی آن است. قرآن کریم رسوم جاهلیت را درباره مهر منسوخ کرد و آن را بحالت اولی و طبیعی آن برگردانید. قرآن کریم هر رسمی که موجب تضییع مهر زنان می شد منسوخ کرد، از آن جمله اینکه وقتی که مردی نسبت به زنش دلسرد و بی میل می شد او را در مضیقه و شکنجه قرار می داد، هدفش این بود که با تحت شکنجه قرار دادن او، او را به طلاق راضی کند و تمام یا قسمتی از آنچه بعنوان مهر به او داده از او پس بگیرد. قرآن کریم فرمود: «و لا تعضلوهن لتذهبوا ببعض ما آتیتموهن» (نساء/آیه ۱۹)؛ «یعنی زنان را بخاطر اینکه چیزی از آنها بگیرید و قسمتی از مهری که به آنها داده اید جبران کنید تحت مضیقه و شکنجه قرار ندهید».

یکی از مسلمات دین اسلام این است که مرد حقی به مال زن و کار زن ندارد، نه می تواند باو فرمان دهد که برای من فلان کار را بکن، و نه اگر زن کاری کرد که به موجب آن کار ثروتی به او تعلق می گیرد مرد حق دارد که بدون رضای زن در آن ثروت تصرف کند، و از این جهت زن و مرد وضع مساوی دارند. و بر خلاف رسم معمول در اروپای مسیحی که تا اوایل قرن بیستم رواج داشت، زن شوهردار از نظر اسلام در معاملات و روابط حقوقی خود تحت قیمومت شوهر نیست، در انجام معاملات خود استقلال و آزادی کامل دارد. اسلام در عین اینکه به زن چنین استقلال اقتصادی در مقابل شوهر داد و برای شوهر هیچ حقی در مال زن و کار زن و معاملات زن قرار نداد، آئین مهر را منسوخ نکرد، این خود می رساند که مهر از نظر اسلام بخاطر این نیست که مرد بعد از وجود زن بهره اقتصادی می برد و نیروی بدنی او را استثمار می کند، پس معلوم می شود اسلام سیستم مهری مخصوص بخود دارد، این سیستم مهری و فلسفه اش را نباید با سایر سیستمهای مهری اشتباه کرد و ایراداتی که بر آن سیستم ها وارد است بر این سیستم وارد دانست. قرآن کریم تصریح میکند که مهر "نحله" و عطیه است. قرآن این عطیه و پیشکشی را لازم می داند، قرآن رموز فطرت بشر را با کمال دقت رعایت کرده است و برای اینکه هر یک از زن و مرد نقش مخصوصی که در طبیعت از لحاظ علائق دوستانه به عهده آنها گذاشته شده، فراموش نکند لزوم مهر را تأکید کرده است. نقش زن این است که پاسخگوی محبت مرد باشد، محبت زن خوب است بصورت عکس العمل محبت مرد باشد نه بصورت ابتدائی. عشق ابتدائی زن، یعنی عشقی که از ناحیه زن شروع بشود و زن بدون آنکه مرد قبلا او را خواسته باشد عاشق مردی بشود، همواره مواجه با شکست عشق و شکست شخصیت خود زن است، بر خلاف عشقی که بصورت پاسخ به عشق دیگری در زن پیدا می شود، این چنین عشق نه خودش شکست می خورد و نه به شخصیت زن لطمه و شکست وارد می آورد. آیا راست است که زن وفا ندارد؟ پیمان محبت زن سست است؟ به عشق زن نباید اعتماد کرد؟

این، هم راست است و هم دروغ، راست است اگر عشق از زن شروع شود، اگر زنی ابتدا عاشق مردی بشود و به او دل ببندد آتشش زود سرد میشود، به چنین عشقی نباید اعتماد کرد. اما دروغ است در صورتیکه عشق آتشین زن یک اساسنامه کلی است و بدست طراح طبیعت تدوین شده، بنام تساوی حقوق زن و مرد ملغی گردد. قرآن در باب مهر، رسوم و قوانین جاهلیت را علیرغم میل مردان آن روز عوض کرد. آنچه خود قرآن در باب مهر گفت رسم معمول جاهلیت نبود که بگوئیم قرآن اهمیتی به بود و نبود مهر نمی دهد، قرآن می توانست مهر را بکلی منسوخ کند و مردان را از این نظر راحت کند، ولی این کار را نکرد.

منابع

مرتضی مطهری - نظام حقوق زن در اسلام - ۱۹۴-۱۸۱

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۴ - صفحه ۹۲-۹۳

مکارم شیرازی - تفسیر نمونه - ج ۳-۱۸۶ و صفحه ۱۸۲-۱۸۱-۲۶۵-۲۶۴

کلید واژه ها

عشق فلسفه احکام نفقه ازدواج مهریه اخلاق

نفقه

انتقاد به قانون مدنی درباره نفقه و پاسخ به آنها

خانم منوچهریان در کتاب انتقاد بر قوانین اساسی و مدنی ایران صفحه ۳۷ می نویسند: قانون مدنی ما از یک سو، مرد را وا می دارد که به زن خود نفقه بدهد، یعنی جامه، خوراک و مسکن وی را آماده کند. همچنانکه مالک اسب و استر باید برای آنان خوراک و مسکن فراهم آورد مالک زن نیز باید این حداقل زندگی را در دسترس او بگذارد. ولی از سوی دیگر معلوم نیست چرا ماده ۱۱۱۰ قانون مدنی مقرر می دارد که در عده وفات، زن نفقه ندارد و حال آنکه در هنگام مرگ شوهر، زن به ملاحظت و تسلیت احتیاج دارد و می خواهد به محض از دست دادن مالک خود پریشان روزگار و آشفته خاطر نشود.

ص: ۱۲۳۰

ممکن است بگوئید: شما که دم از آزادی می زنید و می خواهید در همه جا با مرد یکسان باشید، چرا در اینجا می خواهید باز هم زن بنده و جیره خوار مرد باشد و چشم داشته باشد که پس از وی نیز این بندگی و جیره خواری ادامه یابد؟ ما در پاسخ می گوئیم: مطابق همان فلسفه بردگی زن که طرح این قانون مدنی بر پایه آن ریخته شده است، خوب بود که به قول سعدی «مالکان تحریر» پس از خود نیز نفقه را برای زن مقرر می داشتند و قانون هم این موضوع را رعایت می کرد.

ما از این نویسنده می پرسیم که از کجای قانون مدنی و از کجای قانون اسلام (یا به قول شما فلسفه بردگی زن)، شما استنباط کردید که مرد مالک زن است و علت نفقه دادن مرد مملوک بودن زن است. این چطور مالکی است که حق ندارد به مملوک خود بگوید این کاسه آب را به من بده. این چطور مالکی است که مملوکش هر کاری بکند به خودش تعلق دارد نه به مالک، این چطور مالکی است که مملوکش در کوچکترین قدمی که برای او بردارد اگر دل خودش بخواهد حق دارد مطالبه مزد بکند، این چطور مالکی است که حق ندارد به مملوک خودش تحمیل کند که بچه ای را که در خانه مالک خود زائیده است مجانی شیر دهد.

مگر هر کس نفقه خور کسی بود مملوک اوست؟ از نظر اسلام و هر قانون دیگری فرزندان، واجب النفقه پدر یا پدر و مادرند. آیا این دلیل است که همه قوانین جهان فرزندان را مملوک پدران میدانند؟ در اسلام پدر و مادر اگر فقیر باشند واجب النفقه فرزند میباشند بدون اینکه فرزند حق تحمیلی به آنها داشته باشد، پس آیا باید بگوئیم اسلام پدران و مادران را مملوک فرزندان خود شناخته است؟ از همه عجیب تر این است که می گویند: چرا نفقه زن در عده وفات واجب نیست. در صورتی که زن در این وقت که شوهر خود را از دست می دهد بیشتر به پول شوهر احتیاج دارد. مثل این است که این نویسنده گرامی در اروپای صد سال پیش زندگی می کند. ملاک نفقه دادن مرد به زن احتیاج زن نیست. اگر از نظر اسلام، زن در مدتی که با شوهر خود زندگی می کند حق مالکیت نمی داشت، این مطلب درست بود که بعد از مردن شوهر بلافاصله وضع زن مختل می شود. ولی قانونی که به زن حق مالکیت داده است و زنان بواسطه تأمین شدن از جانب شوهران همیشه ثروت خود را حفظ می کنند چه لزومی دارد که پس از به هم خوردن آشیانه زندگی باز هم تا مدتی نفقه بگیرند؟ نفقه حق زینت بخشیدن به آشیانه مرد است. پس از خرابی آشیانه لزومی ندارد که این حق برای زن ادامه پیدا کند.

مقایسه حقوق بشر و قانون خلقت و قانون اسلام در نفقه

در قوانین اسلامی، نفقه نیز مانند مهر وضع مخصوصی بخود دارد و نباید با آنچه در دنیای غیر اسلامی می گذشته یا می گذرد یکی دانست. اگر اسلام به مرد حق می داد که زن را در خدمت خود بگمارد و محصول کار و زحمت و بالاخره ثروتی که زن تولید می کند مال خود بداند، علت و فلسفه نفقه دادن مرد به زن روشن بود، زیرا واضح است اگر انسان، حیوان یا انسان دیگری را مورد بهره برداری اقتصادی قرار دهد ناچار است مخارج زندگی او را نیز تأمین کند. اما اسلام چنین حقی برای مرد قائل نیست، به زن حق داد مالک شود. تحصیل ثروت کند و به مرد حق نداده در ثروتی که به او تعلق دارد تصرف کند و در عین حال بر مرد لازم دانسته که بودجه خانواده را تأمین کند، مخارج زن و فرزندان و نوکر و کلفت و مسکن و غیره را پردازد. چرا و به چه علتی؟ متأسفانه غرب مابهای ما به هیچ وجه حاضر نیستند درباره این امور ذره ای فکر کنند، چشم ها را بروی هم می گذارند و عین انتقاداتی را که غربیان بر سیستم های حقوقی خودشان می کنند، و البته آن انتقادات صحیح هم هست، اینها در مورد سیستم حقوقی اسلام ذکر می کنند. واقعا اگر کسی بگوید نفقه زن در غرب تا قرن نوزدهم چیزی جز جیره خواری و نشانه بردگی زن نبوده است راست گفته است، زیرا وقتی که زن موظف باشد مجانا داخله زندگی مرد را اداره کند و حق مالکیت نداشته باشد نفقه ای که به او داده می شود از نوع جیره ای است که به اسیر یا علفه ای است که به حیوانات بارکش داده می شود. اما اگر قانون به خصوصی در جهان پیدا شود که اداره داخله زندگی مرد را به عنوان یک وظیفه لازم از دوش زن بردارد و به او حق تحصیل ثروت و استقلال کامل اقتصادی بدهد، در عین حال او را از شرکت در بودجه خانوادگی معاف کند، ناچار فلسفه دیگری در نظر گرفته و باید در اطراف آن فلسفه تأمل کرد.

در شرح قانون مدنی ایران تألیف دکتر شایگان صفحه ۳۶۲ چنین نوشته شده: "استقلالی که زن در دارائی خود دارد و فقه شیعه از ابتدا آن را شناخته است، در حقوق یونان و روم و ژاپن و تا چندی پیش هم در حقوق غالب کشورها وجود نداشته، یعنی زن مثل صغیر و مجنون، محجور و از تصرف در اموال خود ممنوع بوده است. در انگلستان که سابقاً شخصیت زن کاملاً در شخصیت شوهر محو بود دو قانون یکی در سال ۱۸۷۰ و دیگری در سال ۱۸۸۲ میلادی به اسم قانون مالکیت زن شوهردار از زن رفع حجر نمود. در ایتالیا قانون ۱۹۱۹ میلادی زن را از شمار محجورین خارج کرد. در قانون مدنی آلمان (۱۹۰۰ میلادی) و در قانون مدنی سویس (۱۹۰۷ میلادی) زن مثل شوهر خود اهلیت دارد. ولی زن شوهردار در حقوق پرتغال و فرانسه هنوز در عداد محجورین است. گو که قانون ۱۸ فوریه ۱۹۳۸ در فرانسه در حدودی حجر زن شوهردار را تعدیل کرده است. هنوز یک قرن نمی گذرد از وقتی که اولین قانون استقلال مالی زن در مقابل شوهر (۱۸۸۲ در انگلستان) در اروپا تصویب شد و به اصطلاح از زن شوهردار رفع محجوریت شد. حالا چطور شد که در یک قرن چنین حادثه مهمی رخ داد؟

آیا احساسات انسانی مردان اروپائی به غلیان آمد و به ظالمانه بودن کار خود پی بردند؟ پاسخ این پرسش را از "ویل دورانت" بشنوید. وی در لذات فلسفه صفحه ۱۵۸ بحثی تحت عنوان "علل" باز کرده است و در آنجا به اصطلاح علل آزادی زن را در اروپا شرح می دهد. متأسفانه در آنجا به حقیقت وحشتناکی بر می خوریم. معلوم می شود، زن اروپائی برای آزادی و حق مالکیت خود از ماشین باید تشکر کند نه از آدم، و در مقابل چرخهای عظیم ماشین باید سر تعظیم فرود آورد نه در مقابل مردان اروپائی. آزمندی و حرص صاحبان کارخانه بود که برای اینکه سود بیشتری ببرند و مزد کمتری بدهند، قانون استقلال اقتصادی را در مجلس انگلستان گذارند. ویل دورانت، می گوید: "این واژگونی سریع عادات و رسوم محترم و قدیم تر از تاریخ مسیحیت را چگونه تعلیل کنیم؟ علت عمومی این تغییر، فراوانی و تعدد ماشین آلات است، آزادی زن از عوارض انقلاب صنعتی است. یک قرن پیش در انگلستان کار پیدا کردن بر مردان دشوار گشت. اما اعلانها از آنان می خواست که زنان و کودکان خود را به کارخانه ها بفرستند، کار فرمایان باید در اندیشه سود و سهام خود باشند و نباید خاطر خود را با اخلاق و رسوم حکومت ها آشفته سازند، کسانی که ناآگاه بر خانه براندازی توطئه کردند کارخانه داران وطن دوست قرن نوزدهم انگلستان بودند." نخستین قدم برای آزادی مادران بزرگ ما قانون ۱۸۸۲ بود. به موجب این قانون زنان بریتانیای کبیر از آن پس از امتیاز بی سابقه ای برخوردار می شدند و آن اینکه پولی را که به دست می آوردند حق داشتند برای خود نگه دارند. این قانون اخلاقی عالی و مسیحی را کارخانه داران مجلس عوام وضع کردند تا بتوانند زنان انگلستان را به کارخانه ها بکشانند، از آن سال تا به امسال سود جوئی مقاومت ناپذیری، آنان را از بندگی و جان کندن در خانه رهانیده، گرفتار بندگی و جان کندن در مغازه و کارخانه کرده است. چنانکه ملاحظه می فرمائید سرمایه داران و کارخانه داران انگلستان بودند که به خاطر منافع مادی این قدم را به نفع زن برداشتند.

اسلام در هزار و چهار صد سال پیش این قانون را گذراند و گفت: «للرجال نصيب مما اكتسبوا و للنساء نصيب مما اكتسبن» (نساء / ۳۲)؛ «مردان را از آنچه کسب می کنند و بدست می آورند بهره ای است و زنان را از آنچه کسب می کنند و بدست می آورند بهره ای است». قرآن مجید در آیه کریمه همانطوری که مردان را در نتایج کار و فعالیتشان ذی حق دانست، زنان را نیز در نتیجه کار و فعالیتشان ذی حق شمرد. در آیه دیگر فرمود: «للرجال نصيب مما ترك الوالدان و الاقربون و للنساء نصيب مما ترك الوالدان و الاقربون» (نساء / ۷)؛ «مردان را از مالی که پدر و مادر و یا خویشاوندان بعد از مردن خود باقی می گذارند بهره ای است و زنان را هم از آنچه پدر و مادر و خویشاوندان از خود باقی می گذارند بهره ای است». این آیه حق ارث بردن زن را تثبیت کرد. عرب جاهلیت حاضر نبود به زن ارث بدهد، اما قرآن کریم این حق را برای زن تثبیت کرد. پس قرآن کریم سیزده قرن قبل در اروپا به زن استقلال اقتصادی داد. با این تفاوت: اولاً انگیزه ای که سبب شد اسلام به زن استقلال اقتصادی بدهد جز جنبه های انسانی و عدالت دوستی و الهی اسلام نبوده. در آنجا مطالبی از قبیل مطامع کارخانه داران انگلستان وجود نداشت که بخاطر پر کردن شکم خود این قانون را گذراندند. بعد با بوق و کرنا دنیا را پر کردند که ما حق زن را به رسمیت شناختیم و حقوق زن و مرد را مساوی دانستیم.

ثانیا، اسلام به زن استقلال اقتصادی داد، اما به قول ویل دورانت، خانه براندازی نکرد، اساس خانواده ها را متزلزل نکرد، زنان را علیه شوهران و دختران را علیه پدران به تمرد و عصیان وادار نکرد. اسلام با این دو آیه انقلاب عظیم اجتماع بوجود آورد، اما آرام و بی ضرر و بی خطر. ثالثاً، آنچه دنیای غرب کرد این بود که به قول ویل دورانت، زن را از بندگی و جان کندن در خانه رهناید و گرفتار بندگی و جان کندن در مغازه و کارخانه کرد. یعنی اروپا، غل و زنجیری از دست و پای زن باز کرد و غل و زنجیر دیگری که کمتر از اولی نبود به دست و پای او بست. اما اسلام زن را از بندگی و بردگی مرد در خانه و مزارع و غیره رهناید و با الزام مرد به تامین بودجه اجتماع خانوادگی، هر نوع اجبار و الزامی را از دوش زن برای تامین مخارج خود و خانواده برداشت، زن از نظر اسلام در عین اینکه حق دارد طبق غریزه انسانی به تحصیل ثروت و حفظ و افزایش آن پردازد، طوری نیست که جبر زندگی، او را تحت فشار قرار دهد و غرور و جمال و زیبایی را که همیشه با اطمینان خاطر باید همراه باشد از او بگیرد. از نظر اسلام با اینکه بودجه زندگی زن جزء بودجه خانوادگی و بر عهده مرد است، مرد هیچگونه تسلط اقتصادی و حق بهره برداری از نیرو و کار زن ندارد، نمی تواند او را استثمار کند، نفقه زن از این جهت مانند نفقه پدر و مادر است که در موارد خاصی بر عهده فرزند است، اما فرزند در مقابل این وظیفه که انجام می دهد هیچگونه حقی از نظر استخدام پدر و مادر پیدا نمی کند.

اسلام به شکل بی سابقه ای جانب زن را در مسائل مالی و اقتصادی رعایت کرده است، از طرفی به زن استقلال و آزادی کامل اقتصادی داده و دست مرد را از مال و کار او کوتاه کرده و حق قیمومت در معاملات زن را که در دنیای قدیم سابقه ممتد دارد و در اروپا تا اوایل قرن بیستم رایج بود از مرد گرفته است. و از طرف دیگر با برداشتن مسؤولیت تأمین بودجه خانوادگی از دوش زن، او را از هر نوع اجبار و الزام برای دوییدن به دنبال پول معاف کرده است. غرب پرستان می گویند: فلسفه نفقه این است که مرد خود را مالک زن می داند و او را به خدمت خود می گمارد. همانطوری که مالک حیوان ناچار است مخارج ضروری حیوانات مملوک خود را پردازد تا آن حیوانات بتوانند به او سواری بدهند و برایش بارکشی کنند، قانون نفقه هم برای همین منظور حداقل بخور و نمیر را برای زن واجب کرده است. اگر کسی قانون اسلام را در این مسائل از آن جهت مورد حمله قرار دهد که اسلام بیش از حد لازم زن را نوازش کرده و مرد را زیر بار کشیده و او را به صورت خدمتکار بی مزد و اجری برای زن در آورده است بهتر می تواند به ایراد خود آب و رنگ و سر و صورتی بدهد، تا این که به نام زن و به نام حمایت زن بر این قانون ایراد بگیرد. حقیقت این است که اسلام نخواسته به نفع زن و علیه مرد، یا به نفع مرد و علیه زن قانونی وضع کند. اسلام نه جانبدار زن است و نه جانبدار مرد. اسلام در قوانین خود سعادت مرد و زن و فرزندان باید در دامن آنها پرورش یابند و بالاخره سعادت جامعه بشریت را در نظر گرفته است. اسلام راه وصول زن و مرد و فرزندان آنها و جامعه بشریت را به سعادت، در این می بیند که قواعد و قوانین طبیعت و اوضاع و احوالی که به دست توانا و مدبر خلقت بوجود آمده نادیده گرفته نشود. اسلام در قوانین خود این قاعده را همواره رعایت کرده است که مرد مظهر نیاز و احتیاج و زن مظهر بی نیازی باشد، اسلام مرد را به صورت خریدار و زن را به صورت صاحب کالا می شناسد، از نظر اسلام در وصال و زندگی مشترک زن و مرد، این مرد است که باید خود را به عنوان بهره گیر بشناسد و هزینه این کار را تحمل کند.

این جهت که وظایف طبیعی زن در تولید نسل ایجاب می کند که زن از نقطه نظر مالی و اقتصادی نقطه اتکائی داشته باشد مطلبی نیست که قابل انکار باشد. در اروپای امروز افرادی هستند که طرفداری از آزادی زن را به آنجا رسانده اند که از بازگشت دوره مادرشاهی و طرد پدر بطور کلی از خانواده دم می زنند، به عقیده اینها با استقلال کامل اقتصادی زن و تساوی او در همه شؤون با مرد، در آینده پدر عضو زائد شناخته خواهد شد و برای همیشه از خانواده حذف خواهد شد. در عین حال همین افراد دولت را دعوت می کنند که جانشین پدر شود و به مادران که قطعاً حاضر نخواهند بود به تنهایی تشکیل عائله بدهند و همه مسؤولیتها را به عهده بگیرند پول و مساعده بدهد تا از بارداری جلوگیری نکنند و نسل اجتماع منقطع نگردد. یعنی زن خانواده که در گذشته نفقه خور و بقول اعتراض کنندگان مملوک مرد بوده است از این به بعد نفقه خور و مملوک دولت باشد. وظائف و حقوق پدر به دولت منتقل گردد. الغاء نفقه زن و استقلال مادی زنان، نتایج و آثار ذیل را خواهد داشت: سقوط و طرد پدر از خانواده و لااقل از اهمیت افتادن پدر و بازگشت به دوره مادرشاهی، جانشین شدن دولت به جای پدر و مساعده و نفقه گرفتن مادران از دولت به جای پدر، تضعیف احساسات مادری، در آمدن مادری از صورت عاطفی بصورت شغل و کار و کسب. بدیهی است که نتیجه همه اینها سقوط کامل خانواده است که قطعاً مستلزم سقوط انسانیت است. همه چیز درست خواهد شد و فقط یک چیز جای خالی خواهد داشت و آن سعادت و مسرت و برخورداری از لذات معنوی مخصوص کانون خانوادگی است.

در اعلامیه حقوق بشر ماده ۲۳ بند ۳ چنین آمده است: "هر کس که کار می کند به مزد منصفانه و رضایت بخشی ذیحق می شود که زندگی او و خانواده اش را موافق شئون انسانی تأمین کند". در ماده ۲۵ بند ۱ می گوید: "هر کس حق دارد که سطح زندگی او، سلامت و رفاه خود و خانواده اش را از حیث خوراک و مسکن و مراقبت های طبیی و خدمات لازم اجتماعی تأمین کند". در این دو ماده ضمناً تأیید شده است که هر مردی که عائله ای تشکیل می دهد باید متحمل مخارج و نفقه زن و فرزندان خود بشود، مخارج آنها جزو مخارج لازم و ضروری آن مرد محسوب می شود. اعلامیه حقوق بشر با اینکه تصریح می کند که زن و مرد دارای حقوق مساوی می باشند نفقه دادن مرد به زن را با تساوی حقوق زن و مرد منافی ندانسته است. بنابراین کسانی که همواره با اعلامیه حقوق بشر و تصویب آن در مجلسین استناد می کنند، باید مسئله نفقه را یک مسئله خاتمه یافته تلقی کنند و آیا غرب پرستانی که به هر چیزی که رنگ اسلامی دارد نام ارتجاع و تأخر می دهند به خود اجازه خواهند داد که به ساحت قدس اعلامیه حقوق بشر هم توهین کنند و آن را از آثار مالکیت مرد و مملوکیت زن معرفی کنند. از این بالاتر اینکه اعلامیه حقوق بشر در ماده بیست و پنجم چنین می گوید: "هر کس حق دارد که در موقع بیکاری، بیماری، نقص اعضاء، بیوگی، پیری، یا در تمام مواردی که به علل خارج از اراده انسان وسائل امرار معاش از دست رفته باشد، از شرایط آبرومندانه زندگی برخوردار شود". در اینجا اعلامیه حقوق بشر گذشته از اینکه از دست دادن شوهر را به عنوان از دست دادن وسیله معاش برای زن معرفی کرده است، بیوگی را در ردیف بیکاری، بیماری، نقص اعضاء ذکر کرده است، یعنی زنان را در ردیف بیکاران و بیماران و پیران و افراد ناقص الاعضاء ذکر کرده است. آیا این یک توهین بزرگ نسبت به زن نیست؟ مسلماً اگر در یکی از کتابها یا دفترچه های قانونی مشرق زمین چنین تعبیری یافت می شد فریاد اعتراض به آسمان بلند بود.

اما یک انسان واقع بین که تحت تأثیر جنجال نباشد و تمام جوانب را ببیند می داند که نه قانون خلقت که مرد را یکی از وسائل معاش زن قرار داده و نه اعلامیه حقوق بشر که "بیوه گی" را به عنوان از دست دادن وسیله معیشت یاد کرده است و نه قانون اسلام که زن را واجب النفقه مرد شمرده است، هیچکدام به زن توهین نکرده اند، چون این یک جانب قضیه است که زن نیازمند به مرد آفریده شده است و مرد نقطه اتکاء زن شمرده می شود. قانون خلقت برای اینکه زن و مرد را بهتر و بیشتر به یکدیگر پیوندد و قانون خانوادگی را که پایه اصلی سعادت بشر است استوارتر سازد زن و مرد را نیازمند به یکدیگر آفریده است. اگر از جنبه مالی مرد را نقطه اتکاء زن قرار داده است، از جنبه آسایش روحی زن را نقطه اتکاء مرد قرار داده است. این دو نیاز مختلف بیشتر آنها را به یکدیگر نزدیک و متحد می کند.

منابع

مرتضی مطهری - نظام حقوق زن در اسلام - صفحه ۲۱۶-۲۱۴ صفحه ۲۷۲-۲۶۱

کلید واژه ها

اسلام حقوق بشر نفقه حقوق زن احکام فقهی قرآن برابری زن مرد

فلسفه نفقه دادن مرد به زن در اسلام

میان زوجین در طول زمان، در اثر معاشرت دائم و اشتراک در سختی ها و سستی ها و خوشی ها و ناخوشی های زندگی و انطباق یافتن روحیه آنها با یکدیگر، مهر و رقت و صفا و صمیمیتی پدید می آید. اگر اجتماع پاک و نآلوده باشد و تمتعات زوجین همان طوری که اصول عفاف و تقوا ایجاب می کند به یکدیگر اختصاص یابد، حتی در دوران پیری که شهوت خاموش است و قادر نیست زوجین را به یکدیگر پیوند دهد، آن عاطفه صمیمانه، سخت آنها را به یکدیگر می پیوندد. نفقه دادن مرد به زن و شرکت عملی زن در مال مرد، از همه بالاتر اختصاص کانون خانوادگی به استمتاع جنسی و اختصاص محیط بزرگ به کار و فعالیت، از علل عمده این صفا و صمیمیت است. تدابیری که اسلام در روابط زوجین و غیره به کار برده است، سبب شده که در محیط های اسلامی، برخلاف محیط اروپای امروز این گونه صمیمیت ها و مهر و صفایا و عشق ها زیاد پیدا شود. در آیه قرآن کریم آنجا که پیوند زوجیت را یکی از نشانه های وجود خداوند حکیم علیم ذکر می کند، با کلمه مودت و رحمت یاد می کند چنانکه می دانیم، مودت و رحمت با شهوت و میل طبیعی فرق دارد، می فرماید: «و من آیاته ان خلق لکم من انفسکم ازواجاً و جعل بینکم موده ورحمه» (روم/ ۲۱)؛ «یکی از نشانه های خداوند این است که از جنس خود شما برای شما جفت آفریده است، و میان شما و آنها مهر و رأفت قرار داده است».

ص: ۱۲۳۹

خداوند در قرآن می فرماید: «للرجال نصيب مما اكتسبوا وللنساء نصيب مما اكتسبن» (نساء/ ۳۲)؛ «مردان را از آنچه کسب می کنند و به دست می آورند بهره ای است و زنان را از آنچه کسب می کنند و به دست می آورند بهره ای است». قرآن مجید در آیه کریمه همان طوری که مردان را در نتایج کار و فعالیتشان ذی حق دانست، زنان را نیز در نتیجه کار و فعالیتشان ذی حق شمرد. در آیه دیگر فرمود: «للرجال نصيب مما ترك الوالدان و الاقربون وللنساء نصيب مما ترك الوالدان و الاقربون» (نساء/ ۷)؛ «مردان را از مالی که پدر و مادر و یا خویشاوندان بعد از مردن خود باقی می گذارند بهره ای است و زنان را هم از آنچه پدر و مادر و خویشاوندان از خود باقی می گذارند بهره ای است».

قرآن کریم سیزده قرن قبل از اروپا به زن استقلال اقتصادی داد، با این تفاوت:

اولا انگیزه ای که سبب شد اسلام به زن استقلال اقتصادی بدهد جز جنبه های انسانی و عدالت دوستی و الهی اسلام نبوده. در آنجا مطالبی از قبیل مطامع کارخانه داران انگلستان وجود نداشت که به خاطر پر کردن شکم خود این قانون را گذراندند، بعد با بوق و کرنا دنیا را پر کردند که ما حق زن را به رسمیت شناختیم و حقوق زن و مرد را مساوی دانستیم.

ثانیا اسلام به زن استقلال اقتصادی داد، اما به قول ویل دورانت خانه براندازی نکرد، اساس خانواده ها را متزلزل نکرد، زنان را علیه شوهران و دختران را علیه پدران به تمرد و عصیان وادار نکرد. اسلام با این دو آیه انقلاب عظیم اجتماعی به وجود آورد، اما آرام و بی ضرر و بی خطر. ثالثا آنچه دنیای غرب کرد این بود که به قول ویل دورانت زن را از بندگی و جان کندن در خانه رها کنید و گرفتار بندگی و جان کندن در مغازه و کارخانه کرد؛ یعنی اروپا غل و زنجیری از دست و پای زن باز کرد و غل و زنجیر دیگری که کمتر از اولی نبود به دست و پای او بست. اما اسلام زن را از بندگی و بردگی مرد در خانه و مزارع و غیره رها کنید و با الزام مرد به تامین بودجه اجتماع خانوادگی، هر نوع اجبار و الزامی را از دوش زن برای تامین مخارج خود و خانواده برداشت. زن از نظر اسلام در عین اینکه حق دارد طبق غریزه انسانی به تحصیل ثروت و حفظ و افزایش آن پردازد، طوری نیست که جبر زندگی، او را تحت فشار قرار دهد و غرور و جمال و زیبایی را که همیشه با اطمینان خاطر باید همراه وی باشد از او بگیرد. اگر اسلام به مرد حق می داد که زن را در خدمت خود بگمارد و محصول کار و زحمت و بالاخره ثروتی که زن تولید می کند مال خود بداند، علت و فلسفه نفقه دادن مرد به زن روشن بود، زیرا واضح است اگر انسان، حیوان یا انسان دیگری را مورد بهره برداری اقتصادی قرار دهد ناچار است مخارج زندگی او را نیز تأمین کند. اگر گاریچی به اسب خود گاه و جو ندهد آن اسب برای او بارکشی نمی کند. اما اسلام چنین حقی برای مرد قائل نیست. به زن حق داد مالک شود. تحصیل ثروت کند و به مرد حق نداده در ثروتی که به او تعلق دارد تصرف کند و در عین حال بر مرد لازم دانسته که بودجه خانواده را تأمین کند، مخارج زن و فرزندان و نوکر و کلفت و مسکن و غیره را پردازد. چرا و به چه علتی؟ متأسفانه غرب مآبهای ما به هیچ وجه حاضر نیستند درباره این امور ذره ای فکر کنند، چشمها را به روی هم می گذارند و عین انتقاداتی را که غربیان بر سیستم های حقوقی خودشان می کنند، و البته آن انتقادات صحیح هم هست، اینها در مورد سیستم حقوقی اسلام ذکر می کنند. واقعا اگر کسی بگوید نفقه زن در غرب تا قرن نوزدهم چیزی جز جیره خواری و نشانه بردگی زن نبوده است راست گفته است، زیرا وقتی که زن موظف باشد مجانا داخله زندگی مرد را اداره کند و حق مالکیت نداشته باشد نفقه ای که به او داده می شود از نوع جیره ای است که به اسیر یا علوفه ای است که به حیوانات بارکش داده می شود. اما اگر قانون بخصوصی در جهان پیدا شود که اداره داخله زندگی مرد را به عنوان یک وظیفه لازم از دوش زن بردارد و به او

حق تحصیل ثروت و استقلال کامل اقتصادی بدهد، در عین حال او را از شرکت در بودجه خانوادگی معاف کند، ناچار فلسفه دیگری در نظر گرفته و باید در اطراف آن فلسفه تأمل کرد.

ص: ۱۲۴۰

نفقه ای که مرد در مورد زن صرف می کند، ملاک آن نه مالکیت و مملوکیست است و نه حق طبیعی و نه عاجز بودن و ناتوان بودن و فقیر بودن زن. زن فرضاً میلیونر و دارای درآمد سرشاری باشد و مرد ثروت و درآمد کمی داشته باشد باز هم مرد باید بودجه خانوادگی و از آن جمله بودجه شخصی زن را تأمین کند. از نظر اسلام تأمین بودجه کانون خانوادگی، از آن جمله مخارج شخصی زن به عهده مرد است. زن از این نظر مسئولیتی ندارد. زن فرضاً دارای ثروت هنگفتی بوده و چندین برابر شوهر دارائی داشته باشد، ملزم نیست در این بودجه شرکت کند. شرکت زن در این بودجه، چه از لحاظ پولی که بخواهد خرج کند و چه از لحاظ کاری که بخواهد صرف کند، اختیاری و وابسته به میل و اراده خود اوست. از نظر اسلام با اینکه بودجه زندگی زن جزء بودجه خانوادگی و بر عهده مرد است، مرد هیچگونه تسلط اقتصادی و حق بهره برداری از نیرو و کار زن ندارد، نمی تواند او را استثمار کند، نفقه زن از این جهت مانند نفقه پدر و مادر است که در موارد خاصی بر عهده فرزند است، اما فرزند در مقابل این وظیفه که انجام می دهد هیچ گونه حقی از نظر استخدام پدر و مادر پیدا نمی کند.

اسلام به شکل بی سابقه ای جانب زن را در مسائل مالی و اقتصادی رعایت کرده است. از طرفی به زن استقلال و آزادی کامل اقتصادی داده و دست مرد را از مال و کار او کوتاه کرده و حق قیمومت در معاملات زن را، که در دنیای قدیم سابقه ممتد دارد و در اروپا تا اوایل قرن بیستم رایج بود از مرد گرفته است و از طرف دیگر با برداشتن مسئولیت تأمین بودجه خانوادگی از دوش زن، او را از هر نوع اجبار و الزام برای دوییدن به دنبال پول معاف کرده است. حقیقت این است که اسلام نخواسته به نفع زن و علیه مرد یا به نفع مرد و علیه زن قانونی وضع کند. اسلام نه جانبدار زن است و نه جانبدار مرد. اسلام در قوانین خود سعادت مرد و زن و فرزندان آنها که باید در دامن آنها پرورش یابند و بالاخره سعادت جامعه بشریت را در نظر گرفته است. اسلام راه وصول زن و مرد و فرزندان آنها و جامعه بشریت را به سعادت، در این می بیند که قواعد و قوانین طبیعت و اوضاع و احوالی که به دست توانا و مدبر خلقت به وجود آمده نادیده گرفته نشود. اسلام در قوانین خود این قاعده را همواره رعایت کرده است که مرد مظهر نیاز و احتیاج و زن مظهر بی نیازی باشد. اسلام مرد را به صورت خریدار و زن را به صورت صاحب کالا می شناسد. از نظر اسلام در وصال و زندگی مشترک زن و مرد، این مرد است که باید خود را به عنوان بهره گیر بشناسد و هزینه این کار را تحمل کند. زن و مرد نباید فراموش کنند که در مساله عشق، از نظر طبیعت دو نقش جداگانه به عهده آنها واگذار شده است. ازدواج هنگامی پایدار و مستحکم و لذت بخش است که زن و مرد در نقش طبیعی خود ظاهر شوند. علت دیگر که برای لزوم نفقه زن بر مرد در کار است این است که مسئولیت و رنج و زحمات طاقت فرسای تولید نسل از لحاظ طبیعت به عهده زن گذاشته شده است. آنچه در این کار از نظر طبیعی به عهده مرد است یک عمل لذت بخش آنی بیش نیست. این زن است که باید این بیماری ماهانه را (در غیر ایام کودکی و پیری) تحمل کند، سنگینی دوره بارداری و بیماری مخصوص این دوره را به عهده بگیرد، سختی زایمان و عوارض آن را تحمل نماید، کودک را شیر بدهد و پرستاری کند. اینها همه از نیروی بدنی و عضلانی زن می کاهد، توانایی او را در کار و کسب کاهش می دهد. اینهاست که اگر بنا بشود قانون، زن و مرد را از لحاظ تأمین بودجه زندگی در وضع مشابهی قرار دهد و به حمایت زن برنخیزد، زن وضع رقت باری پیدا خواهد کرد و همین ها سبب شده که در جاندارانی که به صورت جفت زندگی می کنند، جنس نر همواره به حمایت جنس ماده برنخیزد، او را در مدت گرفتاری تولید نسل در خوراک و آذوقه کمک کند. به علاوه زن و مرد از لحاظ نیروی کار و فعالیت های خشن تولیدی و اقتصادی، مشابه و مساوی آفریده نشده اند. اگر بنای بیگانگی باشد و مرد در مقابل زن قد علم کند و به او بگوید ذره ای از درآمد خودم را خرج تو نمی کنم، هرگز زن قادر نیست خود را به پای مرد برساند. گذشته از اینها و

از همه بالاتر اینکه احتیاج زن به پول و ثروت از احتیاج مرد افزونتر است. تجمل و زینت جزء زندگی زن و از احتیاجات اصلی زن است. آنچه یک زن در زندگی معمولی خود خرج تجمل و زینت و خودآرایی می کند برابر است با مخارج چندین مرد. میل به تجمل به نوبت خود میل به تنوع و ترفن را در زن به وجود آورده است. برای یک مرد یک دست لباس تا وقتی قابل پوشیدن است که کهنه و مندرس نشده است، اما برای یک زن چطور؟ برای یک زن تا وقتی قابل پوشیدن است که جلوه تازه ای به شمار رود. ای بسا که یک دست لباس یا یکی از زینت آلات برای زن ارزش بیش از یک بار پوشیدن را نداشته باشد. توانایی کار و کوشش زن برای تحصیل ثروت از مرد کمتر است، اما استهلاک ثروت زن به مراتب از مرد افزونتر است. به علاوه زن باقی ماندن زن، یعنی باقی ماندن جمال و نشاط و غرور در زن، مستلزم آسایش بیشتر و تلاش کمتر و فراغ خاطر زیادتری است. اگر زن مجبور باشد مانند مرد دائماً در تلاش و کوشش و در حال دویدن و پول درآوردن باشد، غرورش در هم می شکند، چینها و گره هایی که گرفتاریهای مالی به چهره و ابروی مرد انداخته است در چهره و ابروی او پیدا خواهد شد. مکرر شنیده شده است زنان غربی که بیچاره ها در کارگاهها و کارخانه ها و اداره ها اجباراً در تلاش معاش اند، آرزوی زندگی زن شرقی را دارند. بدیهی است زنی که آسایش خاطر ندارد، فرصتی نخواهد یافت که به خود برسد و مایه سرور و بهجت مرد نیز واقع شود. بنابراین نه تنها مصلحت زن، بلکه مصلحت مرد و کانون خانوادگی نیز در این است که زن از تلاشهای اجباری خرد کننده معاش معاف باشد. مرد هم می خواهد کانون خانوادگی برای او کانون آسایش و رفع خستگی و فراموشخانه گرفتاری های بیرونی باشد.

زنی قادر است کانون خانوادگی را محل آسایش و فراموشخانه گرفتاری‌ها قرار دهد که خود به اندازه مرد خسته و کوفته کار بیرون نباشد. وای به حال مردی که خسته و کوفته پا به خانه بگذارد و با همسری خسته تر و کوفته تر از خود روبرو شود. لهذا آسایش و سلامت و نشاط و فراغ خاطر زن برای مرد نیز ارزش فراوان دارد. سر اینکه مردان حاضرند با جان کندن پول درآورند و دو دستی تقدیم زن خود کنند تا او با گشاده دستی خرج سر و بر خود کند این است که مرد نیاز روحی خود را به زن دریافته است؛ دریافته است که خداوند زن را مایه آسایش و آرامش روح او قرار داده است «و جعل منها زوجها لیسکن الیها» (اعراف / ۱۸۹)؛ «خداوند زن را مایه آرامش مرد قرار داده است». دریافته است که هر اندازه موجبات آسایش و فراغ خاطر همسر خود را فراهم کند، غیر مستقیم به سعادت خود خدمت کرده است و کانون خانوادگی خود را رونق بخشیده است؛ دریافته است که از دو همسر لازم است لاقل یکی مغلوب تلاش‌ها و خستگی‌ها نباشد تا بتواند آرامش دهنده روح دیگری باشد، و در این تقسیم کار آن که بهتر است در معرکه زندگی وارد نبرد شود مرد است و آن که بهتر می‌تواند آرامش دهنده روح دیگری باشد زن است. زن از جنبه مالی و مادی نیازمند به مرد آفریده شده است و مرد از جنبه روحی. زن بدون اتکاء به مرد نمی‌تواند نیازهای فراوان مادی خود را، که چندین برابر مرد است رفع کند. از این رو اسلام همسر قانونی زن (فقط همسر قانونی او را)، نقطه اتکاء او معین کرده است. زن اگر بخواهد آن طور که دلش می‌خواهد با تجمل زندگی کند، اگر به همسر قانونی خود متکی نباشد به مردان دیگر متکی خواهد شد.

مرتضی مطهری- اخلاق جنسی در اسلام و جهان غرب- صفحه ۶۶-۶۴

مرتضی مطهری- نظام حقوق زن در اسلام- صفحه ۱۹۹ و صفحه ۲۰۶-۲۰۵ و صفحه ۲۶۷-۲۵۳

کلید واژه ها

اسلام فلسفه احکام نفقه حقوق زن احکام فقهی قرآن برابری زن مرد جهان غرب

ارث

مبارزه اسلام با رسوم جاهلیت درباره مهر

قرآن کریم رسوم جاهلیت را درباره مهر منسوخ کرد و آن را به حالت اولی و طبیعی آن برگردانید. در جاهلیت پدران و مادران، مهر را به عنوان حق الزحمه و شیربها حق خود می دانستند. در تفسیر کشاف و غیره می نویسند، هنگامی که دختری برای یکی از آنها متولد می شد و دیگری می خواست به او تبریک بگوید می گفت: "هنینا لک النافجه"؛ یعنی این مایه افزایش ثروت، تو را گوارا باد. کنایه از این که بعدا این دختر را شوهر می دهی و مهر دریافت می داری. در جاهلیت، پدران و در نبودن آنها برادران، چون از طرفی برای خود حق ولایت و قیمومت قائل بودند و دختر را به اراده خودشان شوهر می دادند و نه به اراده او، و از طرف دیگر مهر دختر را متعلق به خود می دانستند نه به دختر، دختران را معاوضه می کردند. به این نحو که مردی به مرد دیگری می گفت که من دختر یا خواهرم را به عقد تو در می آورم که در عوض دختر یا خواهر تو زن من باشد و او هم قبول می کرد، به این ترتیب هر یک از دو دختر مهر دیگری بشمار می رفت و به پدر یا برادر دیگری تعلق می گرفت، این نوع نکاح را نکاح "شغار" می نامیدند. اسلام این رسم را منسوخ کرد، پیغمبر اکرم (ص) فرمود: "لا شغار فی الاسلام"؛ یعنی در اسلام معاوضه دختر یا خواهر ممنوع است.

ص: ۱۲۴۳

در روایات اسلامی آمده است که پدر نه تنها حقی به مهر ندارد، بلکه اگر در عقد ازدواج برای پدر به عنوان امری جداگانه از مهر چیزی شرط شود و مهر به خود دختر داده شود باز هم صحیح نیست. یعنی پدر حق ندارد برای خود در ازدواج دختر بهره ای قائل شود، هر چند به صورت امر جداگانه از مهر باشد. اسلام، آئین کار کردن داماد برای پدر زن را که طبق گفته جامعه شناسان در دوره هائی وجود داشته که هنوز ثروت قابل مبادله ای در کار نبوده منسوخ کرد. کار کردن داماد برای پدر زن تنها از این جهت نبوده است که پدران می خواسته اند از ناحیه دختران خود بهره ای برده باشند، علل و ریشه های دیگر نیز داشته است که احیانا لازمه آن مرحله از تمدن بوده است و در حد خود ظالمانه هم نبوده است. به هر حال چنین رسمی قطعا در دنیای قدیم وجود داشته است.

داستان موسی (ع) و شعیب (ع) که در قرآن کریم آمده است از وجود چنین رسمی حکایت می کند. موسی (ع) در حال فرار از مصر وقتی که به سر چاه "مدین" رسید به حالت دختران شعیب (ع) که در کناری با گوسفندان خویش ایستاده بودند و کسی رعایت حال آنها را نمی کرد رحمت آورد و برای گوسفندان آنها آب کشی کرد، دختران پس از مراجعت نزد پدر، جریان روز را برای پدر نقل کردند و او یکی از آنها را پی موسی (ع) فرستاد و او را به خانه خویش دعوت کرد. پس از آشنا شدن با یکدیگر، یک روز شعیب (ع) به موسی (ع) گفت من دلم می خواهد یکی از دو دختر خود را به تو به زنی بدهم به این شرط که تو هشت سال برای من کار کنی، و اگر دل خودت خواست دو سال دیگر هم اضافه کن، ده سال برای من کار کن. موسی (ع) قبول کرد و به این ترتیب موسی (ع) داماد شعیب (ع) شد.

این چنین رسمی در آن زمان بوده و ریشه این رسم دو چیز است: اول نبودن ثروت. خدمتی که داماد به زن یا پدر زن می توانسته بکند غالباً منحصر به این بوده که برای آنها کار کند، دیگر رسم جهاز دادن. جامعه شناسان معتقدند که رسم جهاز دادن به دختر از طرف پدر یکی از رسوم و سنن کهن است، پدر برای اینکه بتواند جهاز برای دختر خود فراهم کند داماد را اجیر خود می کرد و یا از او پولی دریافت می کرد، عملاً آنچه پدر از داماد می گرفت به نفع دختر و برای دختر بوده است. به هر حال در اسلام این آئین منسوخ شد و پدر زن حق ندارد مهر را مال خود بداند، هر چند هدف و منظورش این باشد که آن را صرف و خرج دختر کند. این خود دختر است که اختیار آن مال را دارد که به هر نحو بخواهد مصرف کند. در روایات اسلامی تصریح شده که اینگونه مهر قرار دادن در دوره اسلامی روا نیست.

در زمان جاهلیت، رسوم دیگری نیز بود که عملاً موجب محروم بودن زن از مهر می شد، یکی از آنها رسم ارث زوجیت بود، اگر کسی می مرد وارثان او از قبیل فرزندان و برادران همانطوری که ثروت او را به ارث می بردند همسری زن او را نیز به ارث می بردند پس از مردن شخص، پسر یا برادر میت حق همسری میت را باقی می پنداشت و خود را مختار می دانست که زن او را به دیگری تزویج کند و مهر را خودش بگیرد و یا او را بدون مهر جدیدی و به موجب همان مهری که میت قبلاً پرداخته زن خود قرار دهد. قرآن کریم رسم ارث زوجیت را منسوخ کرد فرمود: «یا ایها الذین آمنوا لا یحل لکم ان ترثوا النساء کرها» (نساء/ ۱۹)؛ ای مردمی که به پیغمبر (ص) و قرآن ایمان دارید باید بدانید که برای شما روا نیست که زنان مورثان خود را به ارث ببرید، در حالیکه خود آن زنان میل ندارند که همسر شما باشند.

قرآن کریم در آیه دیگر بطور کلی ازدواج با زن پدر را قدغن کرد هر چند بصورت ارث نباشد و بخواهند آزادانه با هم ازدواج کنند. فرمود: «ولا تنکحوا ما نکح آبائکم» (نساء / ۲۲)؛ با زنان پدران خود ازدواج نکنید.

قرآن کریم هر رسمی که موجب تضییع مهر زنان می شد منسوخ کرد، از آن جمله اینکه وقتی که مردی نسبت به زنش دلسرد و بی میل می شد او را در مضیقه و شکنجه قرار می داد، هدفش این بود که با تحت شکنجه قرار دادن او، او را به طلاق راضی کند و تمام یا قسمتی از آنچه به عنوان مهر به او داده از او پس بگیرد. قرآن کریم فرمود: «ولا تعضلوهن لتذهبوا ببعض ما آتیتموهن» (نساء / ۱۹)؛ یعنی زنان را بخاطر اینکه چیزی از آنها بگیرید و قسمتی از مهری که به آنها داده اید جبران کنید تحت مضیقه و شکنجه قرار ندهید. یکی دیگر از آن رسوم این بود که مردی با زنی ازدواج می کرد و برای او احیاناً مهر سنگینی قرار می داد، اما همینکه از او سیر می شد و هوای تجدید عروسی به سرش می زد زن بیچاره را متهم می کرد به فحشا و حیثیت او را لکه دار می کرد و چنین وانمود می کرد که این زن از اول شایستگی همسری مرا نداشته و ازدواج باید فسخ شود و من مهری که داده ام باید پس بگیرم. قرآن کریم این رسم را نیز منسوخ کرد و جلو آن را گرفت.

منابع

مرتضی مطهری - نظام حقوق زن در اسلام - صفحه ۱۹۲-۱۸۹

ص: ۱۲۴۶

علل محرومیت زن از ارث در دنیای قدیم

تاریخچه ارث زن

دنیای قدیم، یا به زن اصلا ارث نمی داد و یا ارث می داد، اما با او مانند صغیر رفتار می کرد، یعنی به او استقلال و شخصیت حقوقی نمی داد. احیانا در بعضی از قوانین قدیم جهان اگر به دختر ارث می دادند و به فرزندان او ارث نمی دادند، بر خلاف پسر که هم خودش می توانست ارث ببرد و هم فرزندان او می توانستند و ارث مال پدر بزرگ بشوند، و در بعضی از قوانین دیگر جهان که به زن مانند مرد ارث می دادند نه به صورت سهم قطعی و به تعبیر قرآن، "نصیباً مفروضاً" بود، بلکه به این صورت بود که به مورث حق می دادند که درباره دختر خود نیز اگر بخواهد وصیت کند. تاریخچه ارث زن طولانی است، محققین و مطلعین بحث های فراوانی کرده و نوشته های زیادی در اختیار گذاشته اند. علت اصلی محرومیت زنان از ارث، جلوگیری از انتقال ثروت خانواده ای به خانواده دیگر بوده است.

طبق عقاید قدیمی، نقش مادر در تولید فرزند ضعیف است، مادران فقط ظروفی هستند که در آن ظرف ها نطفه مردان پرورش می یابد و فرزند به وجود می آید، از این رو معتقد بودند که فرزند زادگان پسری یک مرد، فرزندان او و جزء خانواده او هستند، و اما فرزند زادگان دختری او، فرزندان او و جزء خانواده او نیستند بلکه جزء خانواده پدر شوهر دختر محسوب می شوند. روی این حساب اگر دختر ارث ببرد و بعد ارث او به فرزندان او منتقل شود سبب می شود که ثروت یک خانواده به یک خانواده بیگانه منتقل گردد.

در کتاب، ارث در حقوق مدنی ایران، تألیف مرحوم دکتر موسی عمید، صفحه هشت پس از آنکه می گوید: "در دوره های قدیم مذهب اساس خانواده ها را تشکیل می داده نه علقه طبیعی"، می گوید: "ریاست مذهبی در این خانواده (پدر شاهی)، یا پدر بزرگ خانواده بود و پس از او اجرای مراسم و تشریفات مذهب خانوادگی فقط بواسطه اولاد ذکور از نسلی به نسل بعد منتقل می شد و پیشینیان مردان را فقط وسیله ابقای نسل می دانستند و پدر خانواده چنانکه حیات بخش پسر خویش بود همچنین عقاید و رسوم دینی خود و حق نگهداشتن آتش و خواندن ادعیه مخصوصه مذهبی را نیز بدو انتقال می داد، چنانکه در وادهای هند و قوانین یونان و رم مسطور است که قوه تولید منحصر، به مردان است و نتیجه این عقیده کهن این شد که ادیان خانوادگی به مردان اختصاص یابد و زنان را بی واسطه پدر یا شوهر هیچگونه دخالتی در امر مذهب نبوده ... و چون در اجرای مراسم مذهبی سهم نبودند از سایر مزایای خانوادگی نیز قهرا بی بهره بودند، چنانکه بعدها که وراثت ایجاد شد زنان از این حق محروم شدند".

محرومیت زن از ارث علل دیگر نیز داشته است، از آن جمله ضعف قدرت سربازی زن است، آنجا که ارزش ها بر اساس قهرمانی ها و پهلوانی ها بود و یکی مرد جنگی را به از صد هزار آدم ناتوان می دانستند زن را بخاطر عدم توانائی بر انجام عملیات دفاعی و سربازی از ارث محروم می کردند. عرب جاهلیت از همین نظر مخالف ارث بردن زن بود و تا پای مردی ولو در طبقات بعدی در میان بود به زن ارث نمی داد، لهذا وقتی که آیه ارث نازل شد و تصریح کرد به اینکه: «للرجال نصیب مما ترك الوالدان و الاقربون و للنساء نصیب مما ترك الوالدان و الاقربون مما قل منه او كثر نصيبا مفروضا» (نساء/آیه ۷)؛ «مردان را از آنچه پدر و مادر و خویشان به جا می گذارند سهمی است و برای زنان نیز از آنچه پدر و مادر و خویشان به جا می گذارند سهمی است، چه کم باشد و چه زیاد، و این سهمی تعیین شده است». باعث تعجب اعراب شد.

اتفاقاً در آن اوقات برادر حسان بن ثابت شاعر معروف عرب، مرد و از او زنی با چند دختر باقی ماند. پسر عموهای او همه دارائی او را تصرف کردند و چیزی به ظن و فرزندانش او ندادند، زن او شکایت نزد پیامبر اکرم (ص) برد. رسول اکرم (ص) آنها را احضار کرد. آنها گفتند زن که قادر نیست سلاح بیوشد و در مقابل دشمن بایستد این ما هستیم که باید شمشیر دست بگیریم و از خودمان و از این زنها دفاع کنیم. پس ثروت هم باید متعلق به مردان باشد، ولی رسول اکرم (ص) حکم خدا را به آنها ابلاغ کرد.

اعراب گاهی زن میت را جزء اموال و دارائی او به حساب می آوردند و به صورت سهم الارث او را تصاحب می کردند، اگر میت پسری از زن دیگر می داشت آن پسر می توانست به علامت تصاحب جامه ای بر روی آن زن بیندازد و او را از آن خویش بشمارد. بسته به میل او بود که آن زن را به عقد نکاح خود درآورد و یا او را به زنی به شخص دیگری بدهد و از مهر او استفاده کند. این رسم نیز منحصر به اعراب نبوده است و قرآن آن را منسوخ کرد. در قوانین قدیم هندی و ژاپنی و رمی و یونانی و ایرانی تبعیضهای ناروا در مسئله ارث زیاد وجود داشته است.

منابع

مرتضی مطهری- نظام حقوق زن در اسلام- صفحه ۲۲۱-۲۱۹

کلید واژه ها

ارث دستورات الهی حقوق زن حدیث

قانون ارث در میان اعراب جاهلی

دنیای قدیم یا به زن اصلاً ارث نمی داد و یا ارث می داد، اما با او مانند صغیر رفتار میکرد، یعنی به او استقلال و شخصیت حقوقی نمی داد. در میان عرب ها پیش از اسلام، ارث از یکی از سه راه بوده است:

ص: ۱۲۴۹

۱- نسب، (منظور از نسب، نزد آنها تنها پسران و مردان بوده است و کودکان و زنان از بردن ارث محروم بودند).

۲- تبنی، یعنی فرزندی که از خانواده ای طرد شده خانواده دیگری او را به خود نسبت دهد و به شکل "پسر خوانده" درآید در این صورت میان این پسر خوانده، و پدر خوانده اش، ارث برقرار می شد.

۳- عهد و پیمان، یعنی دو نفر با هم پیمان می بستند که در دوران حیات و زندگی از یکدیگر دفاع کنند و بعد از مرگ از یکدیگر ارث ببرند.

اعراب جاهلیت گاهی کسی را پسر خوانده قرار می دادند و در نتیجه، آن پسر خوانده مانند یک پسر حقیقی و ارث میت شمرده می شد. رسم پسر خواندگی در میان ملت‌های دیگر و از آن جمله ایران و رم قدیم موجود بوده است. طبق این رسم، یک پسر خوانده به دلیل اینکه پسر است از مزایائی برخوردار بود که دختران نسلی برخوردار نبودند. از جمله مزایای پسر خوانده ارث بردن بود، هم چنان ممنوعیت ازدواج شخص با زن پسر خوانده یکی دیگر از این مزایا و آثار بود. قرآن کریم این رسم را نیز منسوخ کرد.

اعراب رسم دیگری نیز در ارث داشتند که آن را نیز قرآن کریم منسوخ کرد و آن رسم "هم پیمانی" بود، دو نفر بیگانه با یکدیگر پیمان می بستند که "خون من خون تو و تعرض به من تعرض به تو، و من از تو ارث ببرم و تو از من ارث ببری"، به موجب این پیمان این دو نفر بیگانه در زمان حیات از یکدیگر دفاع می کردند و هر کدام زودتر می میرد دیگری مال او را به ارث می برد.

عرب جاهلیت به خاطر ضعف قدرت سربازی زن، آنجا که ارزش ها بر اساس قهرمانی ها و پهلوانی ها بود و یکی مرد جنگی را به از صد هزار آدم ناتوان می دانستند زن را بخاطر عدم توانائی بر انجام عملیات دفاعی و سربازی از ارث محروم می کردند. مخالف ارث بردن زن بود و تا پای مردی ولو در طبقات بعدی در میان بود به زن ارث نمی داد، لهذا وقتی که آیه ارث نازل شد و تصریح کرد به اینکه: «للرجال نصیب مما ترك الوالدان و الاقربون و للنساء نصیب مما ترك الوالدان و الاقربون مما قل منه او كثر نصیبا مفروضا»؛ (نساء/آیه ۷)؛ «مردان را از آنچه پدر و مادر و خویشان به جا می گذارند سهمی است، و برای زنان نیز از آنچه پدر و مادر و خویشان به جا می گذارند سهمی است، چه کم باشد و چه زیاد، و این سهمی تعیین شده است». باعث تعجب اعراب شد.

اتفاقا در آن اوقات برادر حسان بن ثابت شاعر معروف عرب مرد و از او زنی با چند دختر باقی ماند. پسر عموهای او همه دارائی او را تصرف کردند و چیزی به زن و فرزندان او ندادند، زن او شکایت نزد پیامبر اکرم (ص) برد. رسول اکرم (ص) آنها را احضار کرد. آنها گفتند زن که قادر نیست سلاح بپوشد و در مقابل دشمن بایستد این ما هستیم که باید شمشیر دست بگیریم و از خودمان و از این زنها دفاع کنیم. پس ثروت هم باید متعلق به مردان باشد، ولی رسول اکرم حکم خدا را به آنها ابلاغ کرد.

ص: ۱۲۵۱

اعراب گاهی زن میت را جزء اموال و دارائی او به حساب می آوردند و به صورت سهم الارث او را تصاحب می کردند، اگر میت پسری از زن دیگر می داشت آن پسر می توانست به علامت تصاحب جامه ای بر روی آن زن بیندازد و او را از آن خویش بشمارد. بسته به میل او بود که آن زن را به عقد نکاح خود درآورد و یا او را به زنی به شخص دیگری بدهد و از مهر او استفاده کند. این رسم نیز منحصر به اعراب نبوده است و قرآن آن را منسوخ کرد. در قوانین قدیم هندی و ژاپنی و رومی و یونانی و ایرانی تبعیض های ناروا در مسئله ارث زیاد وجود داشته است.

منابع

مرتضی مطهری- نظام حقوق زن در اسلام- صفحه ۲۲۱ و صفحه ۲۱۹-۲۲۱

مکارم شیرازی- تفسیر نمونه- ج ۳، صفحه ۲۸۷

کلید واژه ها

اسلام ارث دستورات الهی حقوق زن

ارث زن در ایران ساسانی

مرحوم سعید نفیسی در تاریخ اجتماعی ایران از زمان ساسانیان تا انقراض امویان صفحه ۴۲ می نویسد: در زمینه تشکیل خانواده نکته جالب دیگری که در تمدن ساسانی دیده می شود، این است که چون پسری به سن رشد و بلوغ می رسید پدر یکی از زنان متعدد خود را به عقد زناشویی وی در می آورده است. نکته دیگر این است که زن در تمدن ساسانی شخصیت حقوقی نداشته است و پدر و شوهر اختیارات بسیار وسیعی در دارائی وی داشته اند. هنگامی که دختری به پانزده سالگی می رسید و رشد کامل کرده بود پدر یا رئیس خانواده مکلف بود او را به شوی بدهد، اما سن زناشویی پسر را بیست سالگی دانسته اند و در زناشویی رضایت پدر شرط بود، دختری که به شوی می رفت دیگر از پدر یا کفیل خود ارث نمی برد و در انتخاب شوهر هیچگونه حقی برای او قائل نبودند، اما اگر در سن بلوغ، پدر در زناشویی وی کوتاهی می کرد حق داشت به ازدواج نامشروع اقدام بکند و در این صورت از پدر ارث نمی برد. شمار زنانی که مردی می توانست بگیرد نامحدود بود و گاهی در اسناد یونانی دیده شده است که مردی چند صد زن در خانه داشته است. اصول زناشویی در دوره ساسانی چنانکه در کتابهای دینی زردشتی آمده بسیار پیچیده و در هم بوده و پنج قسم زناشویی رواج داشته است.

ص: ۱۲۵۲

* زنی که به رضای پدر و مادر شوهر می رفت فرزندان میزاد که در این جهان و آن جهان از او بودند و او را پادشاه زن می گفتند.

* زنی که یگانه فرزند پدر و مادرش بود، او را اوگ زن یعنی زن یگانه می گفتند و نخستین فرزندی که می زاد به پدر و مادرش داده می شد تا جانشین فرزندی بشود که از خانه آنها رفته است و شوهر کرده و پس از آن این زن را هم پادشاه زن می گفتند.

* اگر مردی در سن بلوغ بی زن می مرد، خانواده اش زن بیگانه ای را جهیز می داد و او را به کابین مرد بیگانه ای در می آورد و آن زن را سذر زن یعنی زن خوانده می گفتند و هر چه فرزند او می شد و نیمی به آن مرد، مرده تعلق می گرفت و در آن جهان فرزند او می شد و نیمی دیگر از آن شوهر زنده بود.

* زن بیوه ای که دو بار شوهر کرده بود چغرز می گفتند که به معنی چاکر زن یعنی زن خادمه باشد و اگر از شوی اول خود فرزند نداشت او را سذر زن می دانستند.

* زنی که بی رضای پدر و مادرش به شوهر می رفت در میان زنان پست ترین پایه را داشت و او را خودسرای زن یعنی زن خود سر می گفتند و از پدر و مادر خود ارث نمی برد. مگر پس از آنکه پسرش به سن بلوغ برسد و او را به عنوان "اوگ زن" به عقد در آورد.

کلید واژه ها

ارث تاریخ حقوق زن ساسانیان

دلیل قانون اسلام درباره ارث زنان

یکی از مواردی که در قوانین اسلامی مورد اعتراض مدعیان تساوی حقوق زن و مرد قرار گرفته است، این است که ارث زن در اسلام معادل نصف سهم الارث مرد است. از نظر اسلام پسر دو برابر دختر، و برادر دو برابر خواهر، و شوهر دو برابر زن ارث می برد، تنها در مورد پدر و مادر است که اگر میت فرزندی داشته باشد و پدر و مادرش نیز زنده باشد، هر یک از پدر و مادر یک ششم از مال میت را به ارث می برند. علت اینکه اسلام سهم الارث زن را نصف سهم الارث مرد قرار داد، وضع خاصی است که زن از لحاظ مهر و نفقه و سربازی و برخی قوانین جزائی دارد. یعنی وضع خاص ارثی زن معلول وضع خاصی است که زن از لحاظ مهریه و نفقه و غیره دارد. اسلام به موجب دلائلی که در مقالات پیش گفتیم مهر و نفقه را اموری لازم و مؤثر در استحکام زناشوئی و تأمین آسایش خانواده گی و ایجاد وحدت میان زن و شوهر می شناسد. از نظر اسلام الغاء مهر و نفقه و خصوصاً نفقه موجب تزلزل اساس خانواده گی و کشیده شدن زن به سوی فحشاء است، و چون مهر و نفقه را لازم میدانند و به این سبب قهراً از بودجه زندگی زن کاسته شده است و تحمیلی از این نظر بر مرد شده است، اسلام میخواهد این تحمیل از طریق ارث جبران بشود، لهذا برای مرد دو برابر زن سهم الارث قرار داده است. پس مهر و نفقه است که سهم الارث زن را تنزل داده است.

ص: ۱۲۵۴

برخی از غرب پرستان وقتی که در این مسئله داد سخن می دهند و نقص سهم الارث زن را یک وسیله تبلیغ و هیاهو علیه اسلام، قرار می دهند، موضوع مهر و نفقه را پیش می کشند، می گویند چه لزومی دارد که ما سهم زن را در ارث از سهم مرد کمتر قرار دهیم و آنگاه این کمبود را به وسیله مهر و نفقه جبران کنیم؟ چرا چپ اندر قیچی کار کنیم و لقمه را از پشت گردن به دهان ببریم؟ از اول سهم الارث زن را معادل سهم الارث مرد قرار می دهیم تا مجبور نشویم با مهر و نفقه آن را جبران کنیم. اولاً- این دایگان مهربان تر از مادر، علت را به جای معلول، و معلول را بجای علت گرفته اند. اینها خیال کرده اند مهر و نفقه معلول وضع خاص ارثی زن است، غافل از اینکه وضع خاص ارثی زن معلول مهر و نفقه است. ثانیاً گمان کرده اند آنچه در اینجا وجود دارد صرفاً جنبه مالی و اقتصادی است. بدیهی است اگر تنها جنبه مالی و اقتصادی مطرح بود دلیلی نداشت که مهر و نفقه ای در کار باشد و یا سهم الارث زن و مرد تفاوت داشته باشد. اسلام جهات زیادی را که بعضی طبیعی و بعضی روانی است در نظر گرفته است. از یک طرف احتیاجات و گرفتاری های زیاد زن از لحاظ تولید نسل در صورتی که مرد طبعاً از همه آنها آزاد است. از طرف دیگر قدرت کمتر او از مرد در تولید و تحصیل ثروت، و از جانب سوم استهلاک ثروت بیشتر او از مرد، بعلاوه ملاحظات روانی و روحی خاص زن و مرد و به عبارت دیگر روانشناسی زن و مرد و اینکه مرد همواره باید به صورت خرج کننده برای زن باشد و بالاخره ملاحظات دقیق روانی و اجتماعی که سبب استحکام علقه خانوادگی می شود، اسلام همه اینها را در نظر گرفته و مهر و نفقه را از این جهات لازم دانسته است. این امور ضروری و لازم به طور غیر مستقیم سبب شده که بر بودجه مرد تحمیل وارد شود، از این رو اسلام دستور داده که بخاطر جبران تحمیلی که بر مرد شده است مرد دو برابر زن سهم الارث ببرد. پس تنها جنبه مالی و اقتصادی در میان نیست که گفته شود چه لزومی دارد در یک جا سهم زن کسر شود و در جای دیگر جبران گردد. به نظر اسلام مهر و نفقه علت است و وضع ارثی زن معلول، این مطلبی نیست که تازه ابراز شده باشد، از صدر اسلام مطرح بوده است.

ابن ابی العوجاء، مردی است که در قرن دوم می زیسته و به خدا و مذهب اعتقاد نداشته است، این مرد از آزادی آن عصر استفاده می کرد و عقائد الحادی خود را همه جا ابراز می داشت، حتی گاهی در مسجدالحرام یا مسجدالنبی می آمد و با علماء عصر راجع به توحید و معاد و اصول اسلام به بحث می پرداخت. یکی از اعتراضات او به اسلام همین بود. می گفت: "ما بال المرثه المسکینه الضعیفه تأخذ سهما و يأخذ الرجل سهمین؟" یعنی چرا زن بیچاره که از مرد ناتوان تر است باید یک سهم ببرد و مرد که تواناتر است دو سهم ببرد؟ این خلاف عدالت و انصاف است. امام صادق (ع) در پاسخ به او فرمود: "این برای این است که اسلام سربازی را از عهده زن برداشته و به علاوه مهر و نفقه را به نفع او بر مرد لازم شمرده است و در بعضی جنایات اشتباهی که خویشاوندان جانی باید دیه بپردازند زن از پرداخت دیه و شرکت با دیگران معاف است، از این رو سهم زن در ارث از مرد کمتر شده است". امام صادق (ع) صریحا وضع خاص ارثی زن را معلول مهر و نفقه و معافیت از سربازی و دیه شمرد. نظیر این پرسشها از سایر ائمه معصومین (ع) شده است و همه آنها به همین نحو پاسخ گفته اند.

منابع

مرتضی مطهری - نظام حقوق زن در اسلام - صفحه ۲۲۵-۲۲۳

کلید واژه ها

اسلام ارث نفقه دستورات الهی حقوق زن مهریه حدیث

نسبت مالکیت فردی و ارث

ارث از توابع مالکیت فردی است، یعنی اگر مالکیت فردی را به هیچ نحو صحیح ندانیم و یا عملا وجود نداشته باشد، بحث از ارث بلا موضوع است. لهذا این دو بحث بهتر است توأم با یکدیگر تحت عنوان مالکیت و ارث ذکر شود.

ص: ۱۲۵۶

لازمه نفی مالکیت فردی، نفی ارث هست، اما لازمه قبول مالکیت فردی، قبول ارث نیست، زیرا ممکن است کسی مالکیت را از نظر اولویت طبیعی میان کارگر و کار بپذیرد و غیر از کار، موجبی برای مالکیت قائل نباشد، و علیهذا ارث را از لحاظ قطع رابطه میان کار و مالکیت رد کند. سوسیالیسم ها مخالف مالکیت اموری که با کار شخصی تولید شده باشد نیستند، ولی اغلب مخالف ارث می باشند، کما این که ممکن است کسی طرفدار سرمایه داری، ولی مخالف ارث باشد، هر چند هنوز اطلاع نداریم همچون شخصی در دنیا وجود داشته است یا وجود دارد. اما ملازمه ای میان سرمایه داری، یعنی مالکیت ابزار تولید، و قبول ارث نیست، زیرا هر کدام از این دو سرمایه داری و ارث ملاک و مبنای جداگانه دارند.

سوسیالیسم ها مدعی هستند که ارث بزرگترین مظهر بی عدالتی و بزرگترین عامل وجود سرمایه داری است، بدون ارث، سرمایه داری امکان پذیر نیست.

این نظر البته صحیح نیست، به دلیل این که تاریخ نشان می دهد سرمایه داران زیادی را که از پدر و مادر فقیر به دنیا آمده اند و تدریجا ثروت کلانی که از نظر سرمایه دار مشروع است به چنگ آورده اند. به هر حال لازمه پذیرفتن سرمایه داری، پذیرفتن ارث نیست، کما این که لازمه پذیرفتن مالکیت و ارث، پذیرفتن سرمایه داری، یعنی مالکیت ابزار تولید، خواه و سائل طبیعی، یعنی زمین و آب، و خواه و سائل مصنوعی، یعنی ماشین های تولید، نیست.

منابع

مرتضی مطهری - کتاب نظری به نظام اقتصادی اسلام - صفحه ۱۵۸-۱۵۷

کلید واژه ها

اقتصاد ارث سوسیالیسم سرمایه داری

ص: ۱۲۵۷

طرفداران ارث، به نقل فلیسین شاله در جزوه "سرمایه داری و سوسیالیسم"، مجموعاً سه دلیل برای مشروع بودن ارث ذکر کرده اند:

الف: "حق ارث گذاردن، نتیجه منطقی حق مالکیت است. انسان مختار است آنچه را که مالک است از بین ببرد یا ببخشد، بنابراین می تواند دستور دهد که بعد از مرگ او آن را به دیگران ببخشند، یعنی می تواند آن را به ارث بگذارد. با از بین رفتن کسی که شیء را تولید کرده است، شیء از بین نمی رود. بنابراین آن کس می تواند اشخاصی را که باید بعد از مرگ او شیء را صاحب شوند تعیین کند."

سوسیالیست ها جواب دلیل اول طرفداران ارث را این طور می دهند:

"اگر چیزی را که ساخته می شود منحصرأ محصول کار فردی بدانیم اشتباه کرده ایم زیرا آن چیز در عین حال نتیجه زحمات جامعه نیز محسوب می شود. فی الحقیقه شخصی که کار می کند در میان جامعه بسر می برد و از حمایت آن بهره مند می گردد و نیز از تمام کاری که آدمیان در گذشته و حال انجام داده اند و از تمام اکتشافات علوم و اختراعات فنون، استفاده می نماید. بنابراین چیزی که تولید می شود، هم محصول کار فرد است و هم محصول کار جامعه. ممکن است جامعه، در حیات فرد تولید کننده اشیاء، از حقی که بر آن اشیاء دارد، صرف نظر نماید، ولی بعد از مرگ آن فرد می تواند حق خود را مطالبه کند."

ب: "ارث از نقطه نظر اخلاقی، مشروع بلکه ممدوح است، زیرا سبب تقویت رابطه خانوادگی می شود. فی الحقیقه امید این که بتوانند برای اطفال خود آسایش و رفاهیت بیشتری فراهم نمایند، سبب تحریک فعالیت پدر و مادر و تشویق آنها به زحمت کشیدن می گردد."

سوسیالیست ها جواب دلیل اخیر طرفداران ارث را این طور می دهند:

"از نقطه نظر عواطف و احساسات، راست است که پدران از کوششی که برای اصلاح اوضاع و تأمین آتیه فرزندان خود مبذول می دارند لذت می برند، لکن باید دانست که ارث به جای این که سبب اتحاد افراد خانواده بشود، بیشتر موجب افتراق و اختلاف ایشان می گردد".

ج. "از نقطه نظر اجتماعی، ارث، مفید بلکه لازم است. اگر ارث مرسوم نبود، آدمیان همین که به سن معینی می رسیدند، دیگر کار نمی کردند، آنچه را که قبلاً تولید نموده بودند به مصرف می رسانیدند. جامعه را می توان به شخصی تشبیه کرد که احتیاج به محصول فراوان دارد و از تمام ترقیات و تمام عواملی که تشویق به کار کردن می نماید منتفع می شود، این شخص اجتماع است، که از تمام میراث های فردی استفاده می کند".

در جواب این دلیل طرفداران ارث نیز می گویند:

"اصل نفع اجتماعی نیز که طرفداران سرمایه داری برای موجه ساختن ارث، دلیل می آورند، مورد قبول سوسیالیست ها نیست. اینها می گویند اگر آدمیان به ارث گذاردن هم علاقه نداشتند باز بسیاری از آنها در نتیجه عادت، ذوق یا جاه طلبی به کار خود ادامه می دهند".

سوسیالیست ها گذشته از اینکه ادله طرفداران ارث را رد می کنند ادله جداگانه ای نیز بر بطلان ارث ذکر می کنند از قبیل قطع رابطه کار و مالکیت، فساد اخلاق و عاطل و باطل ماندن وراثت، مقدمه شدن برای اینکه بعد از چند نسل ثروت ها در نقطه های خاصی متمرکز شود و بی عدالتی (عدم مساوات و اختلاف طبقاتی)، به وجود بیاید.

ص: ۱۲۵۹

نسبت وصیت و ارث در فقه اسلامی

ارث در میان غربی ها تابع وصیت و داخل در باب وصیت است، در صورتی که می دانیم ارث در اسلام غیر از وصیت است. وصیت حق مالک است و ارث حکم فرضی الهی خارج از اختیار مورث. در غرب یک شخص می تواند تمام دارایی خود را به شخص دلخواه خود حتی به سگ خود یا گربه عزیز خود به عنوان ارث منتقل کند، اما در اسلام این چنین آزادی وجود ندارد و ثروت خواه ناخواه به نسبت‌های معین میان فرزندان و پدر و مادر و همسر، تقسیم و تجزیه می شود. از قانون ارث تنها یک عده از بستگان آن هم روی حساب معینی بهره مند می شوند در حالی که شاید عده دیگری از فامیل، و احیانا بعضی از دوستان و آشنایان نزدیک، نیاز مبرمی، به کمک‌های مالی داشته باشند. و نیز در مورد بعضی از وارثان گاه مبلغ ارث پاسخگوی نیاز آنها نیست، جامعیت قوانین اسلام اجازه نمی دهد که این خلاها پر نشود، به همین جهت در کنار قانون ارث وصیت را قرار داده و به مسلمانان اجازه می دهد نسبت به یک سوم از اموال خود (برای بعد از مرگ)، خویش تصمیم بگیرند. از اینها گذشته گاه انسان مایل است کارهای خیری انجام دهد اما در زمان حیاتش به خاطر نیازهای مالی خودش موفق به این امر نیست، منطق عقل ایجاب می کند که او از اموالی که زحمت تحصیل آن را کشیده برای انجام این کارهای خیر لافل برای بعد از مرگش محروم نماند. مجموع این امور موجب شده است که قانون وصیت در اسلام تشریح گردد و آن را با جمله «حقا علی المتقین» تاکید فرموده است. خداوند در قرآن می فرماید: «کتب علیکم إذا حضر أحدکم الموت إن ترک خیرا الوصیه للوالدین و الأقربین بالمعروف حقا علی المتقین» (بقره / ۱۸۰)؛ «بر شما نوشته شده، هنگامی که یکی از شما را مرگ فرا رسد اگر چیز خوبی از خود به جای گذارده، وصیت برای پدر و مادر و نزدیکان به طور شایسته کند، این حقی است بر پرهیزکاران». در این آیه به جای کلمه "مال" کلمه "خیر" گفته شده است فرموده: اگر "چیز خوبی" از خود به یادگار گذارده وصیت کند. این تعبیر نشان می دهد که اسلام ثروت و سرمایه ای را که از طریق مشروع به دست آمده باشد و در مسیر سود و منفعت اجتماع به کار گرفته شود خیر و برکت می داند و بر افکار نادرست آنها که ذات ثروت را چیز بدی می دانند خط بطلان می کشد و از زاهد نمایان منحرفی که روح اسلام را درک نکرده و زهد را با فقر مساوی می دانند و افکارشان سبب رکود جامعه اسلامی و پیشرفت استثمارگران می شود بیزار است. ضمنا این تعبیر اشاره لطیفی به مشروع بودن ثروت است، زیرا اموال نامشروعی که انسان از خود به یادگار می گذارد خیر نیست بلکه شر و نکبت است.

از بعضی از روایات نیز استفاده می شود که از تعبیر "خیر" چنین به دست می آید که اموال قابل ملاحظه ای باشد، و الا اموال مختصر احتیاج به وصیت ندارد، همان بهتر که ورثه آن را طبق قانون ارث در میان خود تقسیم کنند، و به تعبیر دیگر مال مختصر چیزی نیست که انسان بخواهد ثلث آن را به عنوان وصیت جدا کند «تفسیر نور الثقلین جلد ۱ صفحه ۱۵۹». مقید ساختن وصیت در آیه فوق با قید "بالمعروف" اشاره به این است که وصیت باید از هر جهت عقل پسند باشد، زیرا "معروف" به معنی شناخته شده برای عقل و خرد است. خداوند در سوره نساء آیات ۱۱ تا ۱۲ می فرماید: «یوصیکم الله فی أولادکم للذکر مثل حظ الأنثیین فإن کن نساء فوق اثنتین فلهن ثلثا ما ترک و إن کانت واحده فلها النصف و لأبویہ لکل واحد منهما السدس مما ترک إن کان له ولد فإن لم یکن له ولد و ورثه أبواه فلأمه الثلث فإن کان له إخوه فلأمه السدس من بعد وصیه یوصی بها أو دین آباؤکم و أبنائکم لا- تدرؤن أیهم أقرب لکم نفعا فریضه من الله إن الله کان علیما حکیما و لکم نصف ما ترک أزواجکم إن لم یکن لهن ولد فإن کان لهن ولد فلکم الربع مما ترکن من بعد وصیه یوصین بها أو دین و لهن الربع مما ترکتم إن لم یکن لکم ولد فإن کان لکم ولد فلهن الثمن مما ترکتم من بعد وصیه توصون بها أو دین و إن کان رجل یورث کلاله أو امرأه و له أخ أو أخت فکل واحد منهما السدس فإن کانوا أكثر من ذلك فهم شریکاء فی الثلث من بعد وصیه یوصی بها أو دین غیر مضار وصیه من الله و الله علیم حلیم»؛ (نساء/ ۱۱-۱۲)؛ «خداوند به شما درباره فرزندان سفارش می کند که از میراث برای پسر به اندازه سهم دو دختر باشد و اگر فرزندان شما دو دختر و بیش از دو دختر بوده باشد دو سوم میراث از آن آنها است و اگر یکی بوده باشد نیمی از میراث از آن او است، و برای پدر و مادر او (کسی که از دنیا رفته)، هر کدام یک ششم میراث است اگر فرزندی داشته باشد و اگر فرزندی نداشته باشد و تنها پدر و مادر از او ارث برند برای مادر او یک سوم است و اگر او برادرانی داشته باشد. مادرش یک ششم می برد (و پنج ششم باقیمانده برای پدر است)، (همه اینها) بعد از انجام وصیتی است که او کرده است و بعد از ادای دین شما نمی دانید پدران و مادران و فرزندان کدامیک برای شما سودمندترند این فریضه الهی است و خداوند دانا و حکیم است. و برای شما نصف میراث زنانان است اگر آنها فرزندی نداشته باشند و اگر فرزندی برای آنها باشد یک چهارم از آن شماست پس از انجام وصیتی که کرده اند و ادای دین (آنها)، و برای زنان شما یک چهارم میراث شما است اگر فرزندی نداشته باشید و اگر برای شما فرزندی باشد یک هشتم از آن آنها است، بعد از انجام وصیتی که کرده اید و ادای دین، و اگر مردی بوده باشد که کلاله (خواهر یا برادر)، از او ارث می برد یا زنی که برادر یا خواهری دارد سهم هر کدام یک ششم است (اگر برادران و خواهران مادری باشند) و اگر بیش از یک نفر باشند آنها شریک در یک سوم هستند پس از انجام وصیتی که شده و ادای دین، بشرط آنکه از طریق وصیت و اقرار به دین به آنها ضرر نزنند این سفارش خدا است و خدا دانا و حلیم است».

«من بعد وصیه یوصی بها أو دین»، (نساء / ۱۲)؛ قرآن می گوید: وارثان هنگامی می توانند مال را در میان خود تقسیم کنند که شخص میت وصیتی نکرده باشد، و یا بدهی بر عهده او نباشد، بنابراین اگر وصیتی کرده یا دیونی دارد باید نخست به آنها عمل کرد (البته همانطور که در باب وصیت گفته شده انسان فقط می تواند درباره یک سوم از مال خود وصیت کند و اگر بیش از آن وصیت کند صحیح نیست مگر اینکه ورثه اجازه دهند). در این جمله می فرماید: «أباؤکم و أبناؤکم لا تدرؤن أیهم أقرب لکم نفعا»؛ (نساء / ۱۱) «شما نمی دانید پدران و فرزندانتان کدامیک بیشتر به نفع شما هستند». یعنی قانون ارث بر اساس مصالح واقعی بشر استوار شده، و تشخیص این مصالح به دست خداست، زیرا انسان آنچه را مربوط به خیر و صلاح اوست در همه جا نمی تواند تشخیص دهد، ممکن است بعضی گمان کنند پدران و مادران بیشتر به نیازمندی های او پاسخ می گویند، و بنابراین باید در ارث بر فرزندان مقدم باشند، و ممکن است جمعی عکس این را فکر کنند و اگر قانون ارث بدست مردم می بود هزار گونه هرج و مرج و نزاع و اختلاف در آن واقع می شد، اما خدا که حقایق امور را آن چنان که هست می داند قانون ارث را بر نظام ثابتی که خیر بشر در آن است قرار داده. «فریضه من الله إن الله کان علیما حکیما»؛ «این قانونی است که از طرف خدا فرض و واجب شده و او دانا و حکیم است». این جمله برای تاکید مطالب گذشته است، تا جای هیچ گونه چانه زدن برای مردم درباره قوانین مربوط به سهام ارث باقی نماند. می فرماید: «و إن کان رجل یورث کلاله أو امرأه و له أخ أو أخت فلکل واحد منهما السدس»؛ آیه می گوید: «اگر مردی از دنیا برود و برادران و خواهران از او ارث ببرند، یا زنی از دنیا برود و برادر و یا خواهری داشته باشد هر یک از آنها یک ششم مال را به ارث می برند». این در صورتی است که از شخص متوفی یک برادر و یک خواهر باقی بماند اما اگر بیش از یکی باشند مجموعاً یک ثلث می برند یعنی باید ثلث مال را در میان خودشان تقسیم کنند (فإن کانوا أكثر من ذلک فهم شرکاء فی الثلث). سپس اضافه می کند: «من بعد وصیه یوصی بها أو دین»؛ این در صورتی است که وصیت قبلاً انجام گیرد و دیون از آن خارج شود "غیر مضار" در حالی که وصیت و همچنین دین جنبه زیان رسانیدن به ورثه نداشته باشد به این معنی که بیش از ثلث وصیت نکند، زیرا طبق روایاتی که از پیغمبر اکرم (ص) و ائمه اهل بیت (ع) وارد شده وصیت بیش از ثلث "اضرار" به ورثه است و نفوذ آن مشروط به رضایت آنها می باشد، و یا اینکه برای محروم ساختن ورثه و زیان رسانیدن به آنها اعتراف به دیون و بدهی هایی کند در حالی که بدهکار نباشد.

در پایان برای تاکید می فرماید: «وصیه من الله و الله عليم حلیم»؛ این توصیه ای است الهی که باید محترم شمرده شود، زیرا خداوند به منافع و مصالح شما آگاه است که این احکام را مقرر داشته و نیز از نیت وصیت کنندگان آگاه می باشد، در عین حال "حلیم" است و کسانی را که بر خلاف فرمان او رفتار می کنند فوراً مجازات نمی نماید. از آیه فوق به خوبی استفاده می شود که انسان حق ندارد از طریق وصیت یا اعتراف به بدهی که بر ذمه او نیست صحنه سازی بر ضد وارثان کند و حقوق آنها را تضییع نماید، او تنها موظف است دیون واقعی خود را در آخرین فرصت گوشزد نماید و حق دارد وصیتی عادلانه که در اخبار حد آن مقدار ثلث تعبیر شده بنماید. در روایات پیشوایان اسلام در این زمینه تعبیرات شدیدی دیده می شود از جمله در حدیثی می خوانیم: «ان الضرار فی الوصیه من الکبائر»؛ «زیان رسانیدن به ورثه و محروم ساختن آنها از حق مشروعشان بوسیله وصیت های نابجا از گناهان کبیره است». «مجمع البیان». اسلام در حقیقت با این دستور می خواهد هم شخص را از قسمتی از اموال خود حتی بعد از وفات بهره مند سازد، و هم وارثان را، مبادا کینه و عقده ای در دل آنها بوجود بیاید و پیوند محبت که باید بعد از مرگ هم باقی باشد سست گردد.

منابع

مرتضی مطهری - نظری به نظام اقتصادی اسلام - صفحه ۱۶۲-۱۶۱

مکارم شیرازی - تفسیر نمونه - ج ۳ صفحه ۲۹۸ و ۲۸۶-۲۸۴ صفحه ۶۱۴ و صفحه ۶۱۹-۶۱۶

کلید واژه ها

ص: ۱۲۶۳

نقد و بررسی نظر مکاتب اقتصادی در باب نسبت مالکیت و ارث

حق ارث گذاردن، نتیجه منطقی حق مالکیت است. انسان مختار است آنچه را که مالک است از بین ببرد یا ببخشد، بنابراین می تواند دستور دهد که بعد از مرگ او، آن را به دیگران ببخشد، یعنی می تواند آن را به ارث بگذارد. با از بین رفتن کسی که شیء را تولید کرده است، شیء از بین نمی رود. بنابراین آن کس می تواند اشخاصی را که باید بعد از مرگ او شیء را صاحب شوند تعیین کند.

سوسیالیسم ها جواب دلیل اول طرفداران ارث را این طور می دهند:

"اگر چیزی را که ساخته می شود منحصرأ محصول کار فردی بدانیم اشتباه کرده ایم زیرا آن چیز در عین حال نتیجه زحمات جامعه نیز محسوب می شود. فی الحقیقه شخصی که کار می کند در میان جامعه بسر می برد و از حمایت آن بهره مند می گردد و نیز از تمام کاری که آدمیان در گذشته و حال انجام داده اند و از تمام اکتشافات علوم و اختراعات فنون، استفاده می نماید. بنابراین چیزی که تولید می شود، هم محصول کار فرد است و هم محصول کار جامعه. ممکن است جامعه، در حیات فرد تولید کننده اشیاء، از حقی که بر آن اشیاء دارد، صرف نظر نماید، ولی بعد از مرگ آن فرد می تواند حق خود را مطالبه کند."

اما بررسی دلیل اول و پاسخ آن: سخن طرفداران ارث مبنی بر این که نتیجه منطقی مالکیت، حق ارث گذاشتن است، درست نیست. مدعای سوسیالیسم ها در این که اجتماع هم ذی حق است درست است، ولی دلیل سوسیالیسم ها و همچنین استنتاج آنها صحیح نیست. آنها می گویند به این دلیل اجتماع حق دارد که در ایجاد ثروت فرد شریک باشد، زیرا فرد در حمایت اجتماع زندگی کرده و از زحمات دیگران، گذشتگان و حاضرین، استفاده کرده تا توانسته است این ثروت را تولید کند، و جامعه در زمان حیات شخص فقط از حق خود صرف نظر می کند، نه در بعد از فوت او. این ایراد درست نیست، زیرا هر چند افراد از حمایت یکدیگر برخوردارند، ولی این حمایت متقابل است، و فرض این است که ما مالکیت فردی را پذیرفته ایم. اگر این حمایت متقابل را سبب مالکیت اشتراکی بدانیم که موضوعی برای ارث نیست، ولی اگر مالکیت فردی را برای خود شخص پذیرفتیم، قهرا برای او اولویت تصرف و اختیاراتی قائل هستیم. در این صورت باید گفت چه دلیلی هست که این اختیارات، محدود به زمان حیات است؟ خلاصه این که بنا بر قبول حق مالکیت فردی، حق حمایت و حق تعاون غیر مستقیم افراد نسبت به یکدیگر، طرفینی است، همان طوری که این فرد از دیگران کمک گرفته است، کمک هم داده است، نتیجه این که محصول کار هر کس، مال خودش و تحت نظر خودش، حتی بعد از ممات.

ثانیا "جامعه از حق خود در زمان حیات شخص صرف نظر کرده" یعنی چه؟! مثل این است که مالکیت فردی را نتیجه بخشش اجتماع بدانیم نه یک حق مشروع و اصیل.

ثالثا با چه مقیاسی کشف می کنیم که در زمان حیات، بخشیده و با چه مقیاسی کشف می کنیم که برای بعد از فوت، به حق خود رجوع کرده است؟

به نظر ما دلیل اول به شکلی که بیان شد باطل است، در عین این که ارث را به شکل خاص اسلامی قبول داریم. ما می گوئیم نتیجه مالکیت، اختیار تام مالک نیست، ارث نیز از نظر اسلام لازمه مالکیت و اختیار تام مالک نیست، بلکه جهت دیگر دارد. به نظر ما علت این که مالک، اختیار مطلق ندارد که در غیر مصالح خود یا اجتماع، مال را مصرف کند، مثل این که معدوم کند یا استفاده نامشروع ببرد، این است که ماده ثروت را طبیعت برای همه آفریده است، و کار فقط او را مفید و دارای ارزش کرده است (به عبارت بهتر اگر فرد کار کرده تا ثروت مورد نظر را تولید کرده است، خلقت و عوامل طبیعت صد برابر بلکه هزار برابر او در تولید این ثروت دخیل است. در تولید یک میوه، حداکثر این است که بشر ۱/۱۰۰۰ دخالت داشته باشد، باقی دخالت ها از ابر و باد و مه و خورشید و فلک است، و به عبارت دیگر، کار، فقط ثروت بالقوه را بالفعل کرده است). مالکیت فرد نسبت به ثروت، به مقداری است که روی آن، کار صورت داده است، و اما معدوم کردن یا استفاده نامشروع کردن، تضييع ماده است بدون مجوز.

ص: ۱۲۶۵

در ورقه های "اسلام، سرمایه داری، سوسیالیسم" این چنین گفته ایم:

مواد خام اولی قبل از انجام کار، به همه تعلق داشته است، بعد از انجام کار تعلقش به دیگران سلب نمی شود، کار سبب می شود که شخص نسبت به دیگران اولویتی نسبت به آن شیء پیدا کند. اثر این اولویت این است که حق دارد استفاده مشروع، یعنی استفاده ای که با هدف های طبیعت و فطرت هماهنگ باشد، ببرد اما حق ندارد آن را معدوم کند و از بین ببرد یا استفاده نامشروع از آن ببرد، چون در عین حال این مال به جامعه تعلق دارد. اسراف و تبذیر و هر گونه استفاده نامشروع، از آن جهت جایز نیست که تصرف در حق غیر است بدون مجوز. بلی، اگر انسان قادر بود حتی ماده را با کار ایجاد و خلق کند جای این بود که مالکیت، مطلق باشد؛ بلکه اگر خالق و آفریننده محصول می بود باز هم حق تزییع و اسراف نداشت، زیرا خودش محصول اجتماع است، او خودش واجب الوجود بالذات نیست، فردی است قائم به اجتماع، اجتماع در نیروهای علمی و دماغی و بدنی او دخیل است، آن قوا تنها مال خودش نیست، اجتماع در آنها ذی حق است، و لهذا خودکشی از جنبه حقوق اجتماعی قطع نظر از تکلیف الهی که حتی با تجویز اجتماع نیز جایز نمی شود نیز جایز نیست، زیرا فرد محصول اجتماع و مدیون اجتماع است.

از این بیان نتیجه می شود که انسان حق تزییع ندارد، اما حق بخشش و هبه و وقف و صلح و ابراء و همچنین حق مجاناً خدمت کردن، مادامی که به اجتماع صدمه نزند، از او سلب نمی شود، حق وصیت و توریث اگر بتوان آن را حق مورث دانست از او سلب نمی شود، اما این که لازمه دخالت اجتماع این است که حق تصرف منحصر باشد به زمان حیات، دلیل ندارد.

ص: ۱۲۶۶

پس دلیل اول طرفداران ارث صحیح نیست، و جواب سوسیالیسم ها هم صحیح نیست. آن دلیل، برای ارث به طرز غربی است که از حقوق و از توابع مالکیت است، و اما ارث اسلامی به کیفیتی که دارد که خارج از اختیار مورث است، بر پایه حق مالکیت نیست.

منابع

مرتضی مطهری - کتاب نظری به نظام اقتصادی اسلام - صفحه ۱۶۴-۱۶۲

کلید واژه ها

اسلام جامعه شناسی حق مالکیت ارث فقه مکاتب اقتصاد

نقد نظریات سوسیالیست ها درباره ارث

یکی از دلایلی که طرفداران قانون ارث برای نظر خود ذکر می کنند این است که: ارث از نقطه نظر اخلاقی، مشروع بلکه ممدوح است؛ زیرا سبب تقویت رابطه خانوادگی می شود. فی الحقیقه امید والدین، برای این که بتوانند برای اطفال خود آسایش و رفاهیت بیشتری فراهم نمایند، سبب تحریک فعالیت پدر و مادر و تشویق آنها به زحمت کشیدن می گردد. سوسیالیسم جواب دلیل اخیر طرفداران ارث را این طور می دهند: "از نقطه نظر عواطف و احساسات، راست است که پدران از کوششی که برای اصلاح اوضاع و تأمین آتیه فرزندان خود مبذول می دارند لذت می برند، لکن باید دانست که ارث به جای این که سبب اتحاد افراد خانواده بشود، بیشتر موجب افتراق و اختلاف ایشان می گردد". طرفداران قانون ارث همچنین می گویند: "از نقطه نظر اجتماعی، ارث، مفید بلکه لازم است. اگر ارث مرسوم نبود، آدمیان همین که به سن معینی می رسیدند، دیگر کار نمی کردند، آنچه را که قبلاً تولید نموده بودند به مصرف می رسانیدند. جامعه را می توان به شخصی تشبیه کرد که احتیاج به محصول فراوان دارد و از تمام ترقیات و تمام عواملی که تشویق به کار کردن می نماید منتفع می شود. این شخص (اجتماع)، است که از تمام میراث های فردی استفاده می کند". سوسیالیسم ها در جواب این دلیل طرفداران ارث نیز می گویند: "اصل نفع اجتماعی نیز که طرفداران سرمایه داری برای موجه ساختن ارث، دلیل می آورند، مورد قبول ما نیست. اگر آدمیان به ارث گذاردن هم علاقه نداشتند باز بسیاری از آنها در نتیجه عادت، ذوق یا جاه طلبی به کار خود ادامه می دهند". سوسیالیسم ها گذشته از اینکه دلایل طرفداران ارث را رد می کنند، ادله جداگانه ای نیز بر بطلان ارث ذکر می کنند از قبیل قطع رابطه کار و مالکیت، فساد اخلاق و عاطل و باطل ماندن وراثت، مقدمه شدن برای اینکه بعد از چند نسل، ثروت ها در نقطه های خاصی متمرکز شود و بی عدالتی (عدم مساوات و اختلاف طبقاتی) به وجود بیاید.

ص: ۱۲۶۷

اما دلیل دوم ایشان مشوش است. حداکثر درباره این دلیل این طور می توان گفت که توارث که بر اصل «و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله» (انفال / ۷۵)؛ «خویشاوندان، در ارث بعضی شان بر دیگری اولویت دارند». رابطه فامیلی و مخصوصا خانوادگی را محکم تر می کند. خیلی فرق است میان این که پدری بمیرد و زن و فرزندان از جای خود تکان نخورند و فعالیت پدر را برای خود بدانند، و بین این که بعد از مردن پدر، مجبور باشند نسبت به مایملک پدر بیگانه باشند. اگر نسل های بعد، از آثار فعالیت نسل های قبل خود بهره ببرند بدون شک در نظر یکدیگر بسیار معززتر و محترمتر می شوند. فعالیت پدر برای آینده فرزندان، با توجه فرزندان به این جهت و عواطفی که از این جهت میان آنها متبادل می شود، ارتباط را قوی تر می کند و طبیعی است که استحکام روابط خانوادگی مطلوب است. بیان دیگر این که توارث نوعی لذت و احساس آسایش و نوعی زندگی در پرتو عواطف است، هم از نظر مورث و هم از نظر ورث، و اخلاقا صحیح نیست که این سعادت را از بشر سلب کنیم. جواب سوسیالیسم ها به این که ارث سبب تفرق می شود نه اتحاد، بسیار ضعیف است. خود سوسیالیسم ها در جواب طرفداران ارث اعتراف ضمنی می کنند که توارث، مشوق اجتماعی مهمی است. به علاوه، آنجا که امر دائر است که یک عاطفه انسانی نظیر علاقه به زن و فرزند را به عنوان عامل مشوق استخدام کنیم، چرا جای آن را به جاه طلبی که خشونت دارد و مدموم است بدهیم؟! همچنین عادت که کور است، و اما ذوق، مطلب درستی است. جای هیچ گونه تردیدی نیست که قانون ارث سبب می شود انسان به خاطر فرزندان خود تا لحظه آخر از کار و کوشش خودداری نکند و قوا و استعدادهای خود را به کار اندازد. افرادی را سراغ داریم که تا حدود پنجاه سالگی بچه نداشته اند و از آن پس، صاحب فرزند شده اند و می گویند: "از وقتی که صاحب فرزند شده ایم به زندگی از نظر تأمین آتیه این فرزند به شکل جدی تری نگاه می کنیم".

مرتضی مطهری - کتاب نظری به نظام اقتصادی اسلام - صفحه ۱۶۶-۱۶۴

کلید واژه ها

جامعه شناسی ارث سوسیالیسم سرمایه داری

بررسی ادله سوسیالیست ها در باب نامشروع بودن ارث

ادله سوسیالیسم ها بر نامشروع بودن ارث سه تا است:

۱- قطع رابطه کار و مالکیت، خلاف عدالت است.

۲- ارث سبب می شود که ورثه، مفت خوار و در نتیجه از لحاظ تربیت، عاطل و باطل بمانند.

۳- ارث سبب می شود که فاصله طبقاتی تدریجا زیاد بشود.

این سه ایراد، اولی جنبه حقوقی دارد، دومی جنبه تربیتی، سومی جنبه اجتماعی. از جنبه اول باید گفت ظلم و تجاوز است، از جنبه دوم باید گفت اخلاق و تربیت فرد را فاسد می کند، از جنبه سوم باید گفت اجتماع را فاسد می کند.

جواب دلیل اول واضح است، آنچه ظلم و خلاف عدالت است این است که شخصی محصول کار دیگری، را مصرف کند و او را محروم سازد، یا قانون، شخصی را علی رغم اراده خودش محروم کند و مال شخصی او را به دیگری بدهد، اما در صورتی که خود شخص به اراده خود، مال خود را به کسی ببخشد و یا آن که در صورت مردن و غیر قابل استفاده کردن او، مال او را قانون بر اساس مصالحی به شخص خاصی ببخشد، تجاوز در حق متوفی نیست. و اما از نظر سایر افراد اجتماع، می توان ادعا کرد که ترجیح بلا مرجح است، و به عبارت دیگر ضد مساوات است و به عبارت دیگر ضد عدالت به معنی مساوات است (خلاصه اینکه اگر عدالت را به معنی مساوات علی الاطلاق در تقسیم بهره ها با قطع نظر از استحقاق و لیاقت و شخصیت فردی در نظر بگیریم، خلاف عدالت است، اما عدالت، اینگونه مساوات نیست، اینگونه مساوات ظلم است)، یعنی خروج از مساوات در شرایط متساوی است، در صورتی که در اینجا شرایط متساوی نیست.

مصالح ارث از قبیل تشویق زندگان به عمل، و تحکیم روابط ارحام و سبب زوجیت، سبب می شود که این قانون وضع و تشریح شود. قانون این چینی به نفع عموم است و از این جهت که کاری به نفع عموم شده، مثل این است که عین مال به عموم مردم داده شود. قطع رابطه کار و مالکیت را همه جا نمی توان منکر شد. در بعضی جاها مثل هبه و وصیت و صلح و وقف و ابراء، لازمه مالکیت و ارضاء حوائج روحی مالک، سبب می شود که حق بخشش و جود و کرم را از او سلب نکنیم. استدلالی که ارسطو بر حسن مالکیت فردی کرده است این است که مالکیت اشتراکی موضوع جود و بذل و گذشت را از میان می برد و این خصال و عواطف عالی را می می راند. موضوع قطع رابطه کار و مالکیت مصداق حفظ شیئا و غابت عنک اشیاء می باشد.

اما دلیل دوم مبنی بر این که ارث، اخلاق وراث را فاسد، و آنها را تنبل و لاقید می کند.

این دلیل مبنی بر این است که یگانه عامل و محرک انسان به فعالیت، احتیاج و بیچارگی است، بشر را همیشه باید محتاج لقمه نان نگه داشت تا کار کند و اگر نه، بیکار و در نتیجه فاسد و تنبل خواهد شد. ولی حقیقت این است که فعال و لایق و کارآمد شدن بستگی دارد به مالکیت شخصی و احساس این که محصول زحماتم برای خودم و به نام خودم است، و دیگر به تربیت صحیح و محیط سالم. بسیاری افراد که محتاج اند و فاسد الاخلاق و تنبل، و بسیاری افراد که متمکن اند و فعال. بسیار اشتباه است که برای وادار کردن افراد به فعالیت، کاری کنیم که زندگانی از صفر شروع شود نه از عدد. عجباً که سوسیالیسم ها سلب مالکیت فردی از افراد می کنند و تأمین زندگی فرد را به عهده اجتماع می گذارند و نمی گویند تأمین اجتماعی موجب تنبل شدن و بیکار شدن است، در صورتی که همان دلیل دوم آنها در مورد ارث، بر مبنای اصلی سوسیالیسم وارد است، زیرا اگر قبول کنیم یگانه عامل محرک انسان، احتیاج فردی است، پس کسی که از طرف پدر و مال موروثی تأمین شده، یا کسی که اجتماع او را تأمین کرده، محرکی درونی برای فعالیت نخواهد داشت، چیزی که هست آنجا که اجتماع او را تأمین می کند، تکلیف و وظیفه ای هم به عهده او می گذارد و او به حکم اجبار و وظیفه، اسقاط تکلیف می کند نه به حکم شوق و رغبت. این اشتباه از آنجا پیدا شده که در اجتماعات فاقد تعلیم و تربیت، دیده شده که غالباً وراث ثروتمندان به سرعت بدبخت شده اند. خیال کرده اند این جهت، اثر مالکیت بدون کار است، ندانسته اند اثر فقدان تعلیم و تربیت صحیح است. لهذا در جامعه هایی که آموزش و پرورش کافی دارند چنین حوادثی کمتر رخ می دهد.

اما دلیل سوم، فاصله طبقاتی. اولاً- صرف این که اجتماعی دارای طبقات باشد و مردم در شرایط مختلف و نامساوی عملاً زندگی کنند، اگر وضع قوانین و اجراء آنها برای همه مردم یکسان باشد، و این تفاوت مولود لیاقت و فعالیت خود شخص یا سلف او باشد، ایراد ندارد. مال مشروع را برای فرزند به ارث گذاشتن عیناً نظیر این است که خصایص طبیعی و هوش و استعداد از طرف مورث به فرزندان خود داده بود، جامعه حق مطالبه داشت، اما فرض این است که نه خصایص طبیعی و نه اموال مکتسب خود را از جامعه ندزدیده است. این گونه تفاوتها هر چند برای وراثت نسبت به سایرین اکتسابی نیست اما دزدی و سرقت و استعمار دیگران هم نیست، مثل این است که به شخصی از طرف دیگری هدیه ای اعطا شود. به علاوه، ارث مال همه مردم است، مال یک طبقه خاص نیست. این قانون، همه را تشویق می کند که هر چه می توانند بهتر و بیشتر برای اعقاب خود که امتداد وجودشان است فعالیت کنند.

اما اگر گفته شود: علاوه بر اصل عدالت و علاوه بر اصل مساوات، یک اصل دیگر هم هست که در اجتماع باید رعایت شود، و آن، اصل توازن است. تفاوت اگر زیاد شد خواه ناخواه تعادل اجتماعی به هم می خورد، عقاید و افکار و اراده ها و نیروهای افراد انبوهی دنبال روی فکر و عقیده و اراده شخص می گردد، مانند باری که یک طرف سنگین و یک طرف سبک باشد، بالا-خره به منزل نمی رسد. اگر مالکیت شخصی باشد و ارث نباشد، خطر فاصله طبقاتی زیاد نیست، ولی اگر ارث در کار باشد، سرمایه ها از نسلی به نسلی منتقل، و در اثر تراکم فعالیت های نسل ها، سرمایه ها افزایش می یابد و فواصل عظیم طبقاتی پدید می آید.

جواب این است که: اولاً- این دلیل که می گوید ارث سبب می شود که ثروت در نسل های متوالی متمرکز گردد، ضد استدلال دوم است که می گفت لازمه ارث، فاسد شدن و تنبل شدن نسل است.

ثانیاً در اسلام مالیات هایی به نام زکات و خمس وضع شده که خود به خود فواصل طبقاتی را کم می کند.

ثالثاً، ارث اسلامی تقسیم و کوچک کردن مال است، برخلاف ارث مسیحی که در اختیار مورث است.

رابعاً اصل دیگری در اسلام است که به حکومت شرعی و قانونی حق می دهد مالیات هایی طبق مصالح اجتماع، عنداللزوم به خاطر مصالح اجتماع، مثل این که حاجت خاص اجتماعی پدید آمده، و یا به خاطر حفظ تعادل اجتماع، وضع کند.

مالیات اسلامی منحصر به زکات و خمس نیست، زکات و خمس، مالیات هایی است که برای همیشه در حدود نصاب و درآمد معین وضع شده و برای همیشه ثابت است. یک سلسله مالیات هایی موقت است که در اختیار حکام است. از این جهت مانند مجازات هاست که بعضی از آنها از طرف اسلام تعیین و تحدید شده، چون قابل تحدید بوده، مثل حد زنا، سرقت، قتل، محارب، سایر مجازاتها به نام "تعزیر" در اختیار حکومت است.

در باب ارث، یک مسئله دیگر که هست، ارث مناصب است. در دوران قدیم، مناصب به ارث می رسید، پسر یک سرهنگ، از دوران شیرخوارگی، سرهنگ بود، مادرش در حالی که بچه در رحم بود، اشاره به شکم خود می کرد و می گفت "به جان سرهنگ"، مساجد و معابد برای پیش نمازها ارثی بود، حتی امتیاز و موقوفه ها ارثی بود، ریاست قبائل ارثی بود، در میان عرب این خصوصیت فوق العاده حاکم بود. در اسلام حتی امامت، موروثی نیست، جعلی است ولی به جعل الهی، خلافت احتیاج به بیعت دارد.

مرتضی مطهری - کتاب نظری به نظام اقتصادی اسلام - صفحه ۱۷۰-۱۶۶

کلید واژه ها

اسلام جامعه شناسی ارث سوسیالیسم مالیات برابری آموزش تربیت عدل

وصیت برای ثلث مال

مردی از دنیا رفت و پیغمبر (ص) بر او نماز خواند. بعد پرسید: چند تا بچه دارد و چه چیزی برای آنها گذاشته است؟ گفت: "یا رسول الله! مقداری ثروت داشت اما قبل از مردن همه را در راه خدا داد." فرمود: "اگر این را قبلاً به من گفته بودید من بر این آدم نماز نمی خواندم. بچه های گرسنه را در اجتماع رها کرده است؟".

می گوید اگر می خواهی وصیت بکنی که بعد از من ثروتم را در راه خدا چنین خرج کنند، وصیت به ثلث بکن. به زائد بر ثلث، وصیت تو نافذ نیست. و حتی فتوای بعضی از علماست که شخص مریض در آن مرضی که منتهی به مرگش می شود، اگر بخواهد قبل از موتش بیش از ثلث مالش را در راه خدا بدهد، چون در مرض موت این کار را کرده است ولو نخواسته که به عنوان وصیت بدهد و به دست خودش این کار را کرده است، باز هم جائز نیست. چرا؟ چون فرمود فقط ثلث ثروت را.

مرتضی مطهری - آزادی معنوی - صفحه ۸۱-۸۰

کلید واژه ها

ارث تاریخ اسلام زندگینامه وصیت

احکام ارث در فقه اسلامی

خداوند در سوره نساء آیات ۱۱ تا ۱۲ در مورد احکام ارث می فرماید: «یوصیکم الله فی أولادکم للذکر مثل حظ الأنثیین فإن کن نساء فوق اثنتین فلهن ثلثا ما ترک و إن کانت واحده فلها النصف و لأبویہ لکل واحد منهما السدس مما ترک إن کان له ولد فإن لم یکن له ولد و ورثه أبواه فلأمه الثلث فإن کان له إخوه فلأمه السدس من بعد وصیه یوصی بها أو دین أبأؤکم و أبناؤکم لا تدرون أیهم أقرب لکم نفعا فریضه من الله إن الله کان علیما حکیما (نساء / ۱۱)، و لکم نصف ما ترک أزواجکم إن لم یکن لهن ولد فإن کان لهن ولد فلکم الربع مما ترکن من بعد وصیه یوصین بها أو دین و لهن الربع مما ترکنم إن لم یکن لکم ولد فإن کان لکم ولد فلهن الثمن مما ترکنم من بعد وصیه توصون بها أو دین و إن کان رجل یورث کلاله أو امرأه و له أخ أو أخت فلکل واحد منهما السدس فإن کانوا أكثر من ذلک فهم شرکاء فی الثلث من بعد وصیه یوصی بها أو دین غیر مضار وصیه من الله و الله علیم حلیم» (نساء / ۱۲)؛ «خداوند به شما درباره فرزندانتان سفارش می کند که از میراث، برای پسر به

اندازه سهم دو دختر باشد و اگر فرزندان شما دو دختر و بیش از دو دختر بوده باشد دو سوم میراث از آن آنها است و اگر یکی بوده باشد نیمی از میراث از آن او است، و برای پدر و مادر او، کسی که از دنیا رفته هر کدام یک ششم میراث است اگر فرزندی داشته باشد و اگر فرزندی نداشته باشد و تنها پدر و مادر از او ارث برند برای مادر او یک سوم است و اگر او برادرانی داشته باشد مادرش یک ششم می برد و پنج ششم باقیمانده برای پدر است. همه اینها بعد از انجام وصیتی است که او کرده است و بعد از ادای دین است شما نمی دانید پدران و مادران و فرزندان کدامیک برای شما سودمندترند، این فریضه الهی است و خداوند دانا و حکیم است. و برای شما نصف میراث زنانان است اگر آنها فرزندی نداشته باشند و اگر فرزندی برای آنها باشد یک چهارم از آن شماست پس از انجام وصیتی که کرده اند و ادای دین آنها، و برای زنان شما یک چهارم میراث شما است اگر فرزندی نداشته باشید و اگر برای شما فرزندی باشد یک هشتم از آن آنها است، بعد از انجام وصیتی که کرده اید و ادای دین، و اگر مردی بوده باشد که کلاله، خواهر یا برادر از او ارث می برد یا زنی که برادر یا خواهری دارد سهم هر کدام یک ششم است اگر برادران و خواهران مادری باشند و اگر بیش از یک نفر باشند آنها شریک در یک سوم هستند پس از انجام وصیتی که شده و ادای دین، بشرط آنکه از طریق وصیت و اقرار به دین به آنها ضرر نزنند این سفارش خدا است و خدا دانا و حلیم است».

ارث یک حق طبیعی است. نمی توان انکار کرد که قانون ارث علاوه بر اینکه یک امر طبیعی و فطری است در گسترش تلاش های اقتصادی نیز اثر عمیق دارد.

ارث فرزندان

«یوصیکم الله فی أولادکم للذکر مثل حظ الأنثیین» در این آیه حکم طبقه اول وارثان (فرزندان و پدران و مادران)، بیان شده است، و بدیهی است که هیچ رابطه خویشاوندی نزدیکتر از رابطه فرزند و پدر نمی باشد، و لذا قرآن آنها را بر طبقات دیگر ارث مقدم داشته است. در جمله نخست می گوید: "خداوند به شما درباره فرزندانان سفارش می کند که برای پسران دو برابر سهم دختران قائل شوید". قابل توجه اینکه از نظر جمله بندی و طرز بیان ارث دختران اصل قرار داده شده و ارث پسران به صورت فرع و با مقایسه به آن تعیین گردیده، زیرا می گوید: "پسران دو برابر سهم دختران می برند" و این یک نوع تاکید روی ارث بردن دختران و مبارزه با سنت های جاهلی است که آنها را به کلی محروم می کردند. اما «فإن کن نساء فوق اثنتین فلهن ثلثا ما ترک» اگر فرزندان میت، منحصرأ دو دختر یا بیشتر باشند دو ثلث مال از آن آنهاست". «و إن کانت واحده فلها النصف» ولی اگر تنها یک دختر بوده باشد نصف مجموع مال از آن اوست". در اینجا سؤالی پیش می آید که قرآن در این آیه می گوید: «فوق اثنتین» یعنی اگر دختران بیش از دو نفر باشند دو سوم مال متعلق به آنهاست، بنابراین آیه از حکم دو دختر ساکت است، بلکه تنها حکم یک دختر و چند دختر را گفته است. با توجه به جمله اول آیه، جواب این سؤال روشن می شود، و آن این است که سهم دو دختر از جمله «للذکر مثل حظ الأنثیین» پسر دو برابر سهم دختر دارد اجمالا معلوم می گردد، زیرا اگر بازماندگان شخص مرده فقط یک پسر و یک دختر باشند سهم دختر یک سوم و سهم پسر دو سوم می گردد، بنابراین سهم دو دختر طبق این جمله دو سوم خواهد بود و شاید بخاطر همین بوده که در جمله بعد از سهم دو دختر خودداری شده و تنها اشاره به سهم چند دختر گردیده که آن هم از دو سوم تجاوز نمی کند. از مراجعه به آخرین آیه سوره نساء نیز این مسئله روشن می شود زیرا در آن آیه سهم یک خواهر نصف قرار داده شده (همانند سهم یک دختر)، سپس می فرماید: "اگر دو خواهر بوده باشند دو سوم مال را می برند". از این حکم می فهمیم که در مورد دو دختر نیز دو سوم مال در نظر گرفته شده است. به علاوه این تعبیر در ادبیات عرب دیده می شود که گاهی می گویند: "فوق اثنتین" و منظور "اثنتان و ما فوق" است یعنی دو و بیشتر. از همه اینها گذشته حکم مزبور از نظر فقه اسلامی و منابع حدیث مسلم است و اگر فرضا ابهامی در جمله بالا باشد با توجه به سنت، منابع حدیث برطرف می گردد.

حالت سوم: این است که وارث تنها پدر و مادر باشند و فرزندی در کار نباشد، ولی شخص متوفی برادرانی از طرف پدر و مادر، یا تنها از طرف پدر، داشته باشد، در این صورت سهم مادر از یک سوم به یک ششم تنزل می یابد و در واقع، برادران، با اینکه ارث نمی برند، مانع مقدار اضافی ارث مادر می شوند و به همین جهت آنها را "حاجب" می نامند (فإن كان له إخوة فلأمه السدس). فلسفه این حکم روشن است، زیرا وجود برادران متعدد موجب سنگینی بار زندگی پدر است، چون پدر باید هزینه آنها را پردازد تا بزرگ شوند، و حتی پس از بزرگ شدن نیز هزینه هایی برای پدر دارند، و به همین جهت برادرانی موجب تنزل سهم مادر می شوند که از ناحیه پدر و مادر و یا تنها از ناحیه پدر باشند و اما برادرانی که تنها از ناحیه مادر هستند و هیچ گونه سنگینی بر دوش پدر ندارد، حاجب نمی گردند. در اینجا سؤالی مطرح است که قرآن در این آیه در مورد برادران لفظ "جمع" بکار برده و می گوید: «فإن كان له إخوة» (اگر آن شخص متوفی برادرانی داشته باشد) و می دانیم که حداقل جمع سه نفر است، در حالی که تمام فقهای اسلام معتقدند که دو برادر هم می توانند مانع و موجب تنزل ارث مادر شوند. جواب این سؤال با مراجعه به آیات دیگر قرآن روشن می شود، و آن اینکه لازم نیست در همه جا لفظ جمع در سه نفر و بیشتر بکار رود بلکه در پاره ای از موارد بر دو نفر هم اطلاق می شود مانند آیه ۷۸ سوره انبیاء: «و کنا لحکمهم شاهدین» (انبیاء / ۷۸)؛ «ما گواه حکم آنها بودیم». آیه مربوط به قضاوت حضرت داود (ع) و حضرت سلیمان (ع) است، و قرآن درباره این دو نفر ضمیر جمع (هم) بکار برده است، از اینجا روشن می شود که ممکن است گاهی لفظ جمع در دو نفر بکار رود، ولی البته این موضوع نیاز به شاهد و قرینه دارد و در آیه مورد بحث شاهد همان اتفاق مسلمانان و ورود دلیل از پیشوایان اسلام است، زیرا در این مسئله همه دانشمندان اسلام اعم از شیعه و سنی به جز ابن عباس، دو برادر را مشمول حکم آیه دانسته اند.

«من بعد وصیه یوصی بها أو دین» (نساء / ۱۱)، سپس قرآن می گوید: وارثان هنگامی می توانند مال را در میان خود تقسیم کنند، که شخص میت وصیتی نکرده باشد، و یا بدهی بر عهده او نباشد، بنابراین اگر وصیتی کرده یا دیونی دارد باید نخست به آنها عمل کرد (البته همان طور که در باب وصیت گفته شده انسان فقط می تواند درباره یک سوم از مال خود وصیت کند و اگر بیش از آن وصیت کند صحیح نیست مگر اینکه ورثه اجازه دهند). «آباؤکم و أبناؤکم لا تدرؤن أیهم أقرب لکم نفعا» (نساء / ۱۱)، در این جمله می فرماید: «شما نمی دانید پدران و فرزندان کدامیک بیشتر به نفع شما هستند»، یعنی قانون ارث بر اساس مصالح واقعی بشر استوار شده، و تشخیص این مصالح به دست خداست، زیرا انسان آنچه را مربوط به خیر و صلاح اوست در همه جا نمی تواند تشخیص دهد، ممکن است بعضی گمان کنند پدران و مادران بیشتر به نیازمندی های او پاسخ می گویند، و بنابراین باید در ارث بر فرزندان مقدم باشند، و ممکن است جمعی عکس این را فکر کنند و اگر قانون ارث بدست مردم می بود هزار گونه هرج و مرج و نزاع و اختلاف در آن واقع می شد، اما خدا که حقایق امور را آن چنان که هست می داند قانون ارث را بر نظام ثابتی که خیر بشر در آن است قرار داده. «فریضه من الله إن الله کان علیما حکیما» (نساء / ۱۱)، «این قانونی است که از طرف خدا فرض و واجب شده و او دانا و حکیم است». این جمله برای تاکید مطالب گذشته است، تا جای هیچ گونه چانه زدن برای مردم درباره قوانین مربوط به سهام ارث باقی نماند.

«و لکم نصف ما ترک أزواجکم إن لم یکن لهن ولد» (نساء / ۱۲)؛ در آیه قبل به سهم فرزندان و پدران و مادران اشاره شد و در این آیه چگونگی ارث زن و شوهر از یکدیگر توضیح داده می شود. آیه می گوید: «مرد نیمی از اموال همسر خود را در صورتی که او فرزندی نداشته باشد به ارث می برد، ولی اگر فرزند و یا فرزندی داشته باشد حتی اگر از شوهر دیگری باشد، شوهر تنها یک چهارم مال را به ارث می برد» (فإن کان لهن ولد فلکم الربع مما ترکن). البته این تقسیم نیز بعد از پرداخت بدهی های همسر و انجام وصیت های مالی اوست چنان که می فرماید: «من بعد وصیه یوصین بها أو دین». اما ارث زنان از ثروت شوهران در صورتی که شوهر فرزندی نداشته باشد یک چهارم اصل مال است چنان که می فرماید: «و لهن الربع مما ترکتم إن لم یکن لکم ولد» (نساء / ۱۲)؛ ولی اگر شوهران فرزندی داشته باشند، اگر چه این فرزند از همسر دیگری باشد، سهم زنان به یک هشتم می رسد چنان که می گوید: «فإن کان لکم ولد فلهن الثمن مما ترکتم». این تقسیم نیز همانند تقسیم سابق بعد از پرداخت بدهکاری های شوهر و انجام وصیت مالی اوست «من بعد وصیه توصون بها أو دین» قابل توجه آنکه سهام شوهران و زنان در صورتی که شخص میت فرزند داشته باشد به نصف تقلیل می یابد، و آن برای رعایت حال فرزندان است و علت اینکه سهم شوهران دو برابر سهم زنان قرار داده شده همان است که مشروحا در بحث سابق در باره ارث پسر و دختر گفته شد. توجه به این نکته نیز لازم است که سهمی که برای زنان تعیین شده (اعم از از یک چهارم یا یک هشتم) اختصاص به یک همسر ندارد بلکه اگر مرد همسران متعدد داشته باشد سهم مذکور بین همه آنها به طور مساوی تقسیم خواهد شد و ظاهر آیه فوق نیز همین است.

«و إن كان رجل يورث كلاله» (نساء / ۱۲)؛ در این جمله از آیه به واژه تازه ای برخورد می کنیم که فقط در دو مورد از قرآن دیده می شود: یکی در آیه مورد بحث و دیگری در آخرین آیه از همین سوره نساء و آن کلمه "کلاله" است. آنچه از کتب لغت استفاده می شود این است که "کلاله" در اصل معنی مصدری دارد و به معنی "کلال" یعنی از بین رفتن قوت و توانایی است. ولی بعداً به خواهران و برادرانی که از شخص متوفی ارث می برند گفته شده است و شاید تناسب آن این باشد که برادران و خواهران جزء طبقه دوم ارث هستند، و تنها با نبودن پدر و مادر و فرزند ارث می برند، و چنین کسی که پدر و مادر و فرزندی ندارد مسلماً در رنج است و قدرت و توانایی خویش را از دست داده، و لذا به آنها "کلاله" گفته می شود و "راغب" در کتاب "مفردات" می گوید: کلاله، به کسانی گفته می شود که از متوفی ارث می برند، در حالی که پدر و مادر یا فرزند و فرزندزاده او نیستند. ولی از روایتی که از پیغمبر (ص) نقل شده چنین استفاده می شود که "کلاله" عنوانی است برای شخصی که از دنیا رفته در حالی که نه پدر و مادری دارد و نه فرزند و هیچ مانعی ندارد که عنوان "کلاله" هم بر شخص "متوفی" اطلاق شود و هم بر این دسته از خویشاوندان، (چنان که در کتاب خود به این موضوع تصریح کرده است). و اما اینکه چرا قرآن به جای بردن نام برادر و خواهر این تعبیر کلاله را انتخاب کرده؟ شاید بخاطر این است که این گونه افراد که نه پدر و مادر دارند و نه فرزندی مراقب باشند که اموال آنها به دست کسانی خواهد رسید که نشانه ناتوانی او هستند و بنابراین پیش از آنکه دیگران از آن استفاده کنند خودشان آنها را در موارد ضروری تر و لازم تر، در راه کمک به نیازمندان و حفظ مصالح اجتماعی صرف کنند. «و إن كان رجل يورث كلاله أو امرأه و له أخ أو أخت فلكل واحد منهما السدس» (نساء / ۱۲)؛ آیه می گوید: «اگر مردی از دنیا برود و برادران و خواهران از او ارث ببرند، یا زنی از دنیا برود و برادر و یا خواهری داشته باشد هر یک از آنها یک ششم مال را به ارث می برند». این در صورتی است که از شخص متوفی یک برادر و یک خواهر باقی بماند اما اگر بیش از یکی باشند مجموعاً یک ثلث می برند یعنی باید ثلث مال را در میان خودشان تقسیم کنند (فإن كانوا أكثر من ذلك فهم شركاء في الثلث). سپس اضافه می کند «من بعد وصيه يوصي بها أو دين» «این در صورتی است که وصیت قبلاً انجام گیرد و دیون از آن خارج شود». "غیر مضار" در حالی که وصیت و همچنین دین جنبه زیان رسانیدن به ورثه نداشته باشد به این معنی که بیش از ثلث وصیت نکنند، زیرا طبق روایاتی که از پیغمبر اکرم (ص) و ائمه اهل بیت (ع) وارد شده وصیت بیش از ثلث "اضرار" به ورثه است و نفوذ آن مشروط به رضایت آنها می باشد، و یا اینکه برای محروم ساختن ورثه و زیان رسانیدن به آنها اعتراف به دیون و بدهی هایی کند در حالی که بدهکار نباشد. در پایان برای تاکید می فرماید: «وصيه من الله و الله عليم حلیم»، «این توصیه ای است الهی که باید محترم شمرده شود»، زیرا خداوند به منافع و مصالح شما آگاه است که این احکام را مقرر داشته و نیز از نیات وصیت کنندگان آگاه می باشد، در عین حال "حلیم" است و کسانی را که بر خلاف فرمان او رفتار می کنند فوراً مجازات نمی نماید.

۱- آنچه از آیه فوق درباره ارث برادران و خواهران آمده است، گرچه ظاهراً به طور مطلق است و برادران و خواهران پدر و مادری، و پدری تنها، و مادری تنها، را شامل می‌شود، ولی با توجه به آخرین آیه همین سوره نساء که تفسیر آن به زودی خواهد آمد روشن می‌شود که منظور از این آیه تنها برادران و خواهران مادری متوفی هستند (آنها که فقط از طرف مادر با او ارتباط دارند)، در حالی که آیه آخر سوره نساء درباره برادران و خواهران پدر و مادری و یا پدری تنها می‌باشد (شواهد این موضوع را به خواست خدا در ذیل همان آیه بیان خواهیم داشت) بنابراین گرچه هر دو آیه بحث از ارث "کلالة" (برادران و خواهران)، می‌کند و ظاهراً با هم سازگار نیستند اما با دقت در مضمون دو آیه روشن می‌شود که هر کدام درباره یک دسته خاص از برادران و خواهران سخن می‌گویند و هیچ گونه تضادی در میان آنها نیست.

۲- روشن است که ارث بردن این طبقه در صورتی است که وارثی از طبقه اول یعنی پدر و مادر و فرزندان، در کار نباشد، گواه این موضوع آیه «و أولوا الأرحام بعضهم أولى ببعض فی کتاب الله» (خویشاوندان بعضی بر بعض دیگر در مقررات ارث ترجیح دارند آنها که به شخص میت نزدیک ترند مقدم هستند)، (انفال / ۷۵) و همچنین اخبار فراوانی که در این زمینه وارد شده گواه دیگری بر تعیین طبقات ارث و ترجیح بعضی بر بعض دیگر می‌باشد.

۳- از تعبیر «فهم شركاء فی الثلث» (برادران و خواهران مادری اگر بیش از یک نفر باشند در ثلث مال شریکند)، استفاده می‌شود که آنها یک ثلث را در میان خود به طور مساوی تقسیم می‌کنند و زن و مرد در اینجا هیچ گونه تفاوتی ندارند زیرا مفهوم شرکت مطلق مساوی بودن سهام است.

۴- از آیه فوق به خوبی استفاده می شود که انسان حق ندارد از طریق وصیت یا اعتراف به بدهی که بر ذمه او نیست صحنه سازی بر ضد وارثان کند و حقوق آنها را تضییع نماید، او تنها موظف است دیون واقعی خود را در آخرین فرصت گوشزد نماید و حق دارد وصیتی عادلانه که در اخبار حد آن مقدار ثلث تعبیر شده بنماید. اما میراث پدران و مادران که آنها نیز جزء طبقه اول و هم ردیف فرزندان می باشند همان است که در آیه فوق بیان شده است و در آن سه حالت است:

حالت اول: شخص متوفی، فرزند یا فرزندی داشته باشد که در این صورت به پدر و مادر او هر کدام یک ششم می رسد (و لأبویه لكل واحد منهما السدس مما ترك إن كان له ولد). حالت دوم: فرزندی در میان نباشد و وارث تنها پدر و مادر باشند در این صورت سهم مادر یک سوم مجموع مال است (فإن لم يكن له ولد و ورثه أبواه فألمه الثلث) و اگر می بینیم در اینجا سخنی از سهم پدر به میان نیامده بخاطر این است که سهم او روشن است یعنی دو سوم به علاوه، گاهی شخص میت ممکن است همسری داشته باشد در این صورت سهم همسر از سهم پدر کم می شود، بنابراین سهم پدر در حالت دوم متغیر است.

منابع

مکارم شیرازی- تفسیر نمونه- ج ۳، صفحه ۲۸۹-۲۹۹

کلید واژه ها

اسلام ارث فقه وصیت حقوق همسر ارث زن احکام فقهی قرآن

رعایت مسائل اخلاقی در مورد تقسیم ارث

خداوند در آیه ۸ سوره نساء در مورد رعایت مسائل اخلاقی در تقسیم ارث می فرماید: «و إذا حضر القسمة أولوا القربى و الیتامی و المساکین فارزقوهم منه و قولوا لهم قولاً معروفاً؛ (نساء / ۸)» و اگر به هنگام تقسیم ارث خویشاوندان و طبقه ای که ارث نمی برند و یتیمان و مستمندان حضور داشته باشند، چیزی از آن اموال را به آنها بدهید و با آنها به طرز شایسته سخن بگوئید».

ص: ۱۲۸۰

این آیه مسلماً بعد از قانون تقسیم ارث نازل شده زیرا می‌گوید: هر گاه در مجلس تقسیم ارث، خویشاوندان و یتیمان و مستمندان حاضر شدند چیزی از آن به آنها بدهید. بنابراین محتوای آیه یک حکم اخلاقی و استحبابی درباره طبقاتی است که با وجود طبقات نزدیکتر، از ارث بردن محرومند، آیه می‌گوید: اگر در مجلس تقسیم ارث، جمعی از خویشاوندان درجه ۲ یا ۳ و همچنین بعضی از یتیمان و مستمندان حضور داشته باشند چیزی از مال به آنها بدهید، و به این ترتیب جلو تحریک حس حسادت و کینه توزی آنها را که ممکن است بر اثر محروم بودن از ارث شعله ور گردد بگیرید و پیوند خویشاوندی انسانی خود را به این وسیله محکم کنید. گرچه کلمه "یتامی" و "مساکین" بطور مطلق ذکر شده ولی ظاهراً منظور از آن ایتام و نیازمندان فامیل است زیرا طبق قانون ارث، با بودن طبقات نزدیکتر طبقات دورتر، از ارث بردن محرومند، بنابراین اگر آنها در چنان جلسه‌ای حاضر باشند سزاوار است هدیه مناسبی (که تعیین مقدار آن فقط بستگی به اراده وارثان دارد و از مال وارثان کبیر خواهد بود) به آنها داده شود. جمعی از مفسران احتمال داده اند که منظور از ایتام و مساکین در آیه هر گونه یتیم و نیازمندی است خواه از خویشاوندان میت باشد یا غیر آنها ولی این احتمال بعید به نظر می‌رسد زیرا افراد بیگانه معمولاً راهی در این جلسات فامیلی ندارند. بعضی از مفسران نیز معتقدند که آیه، یک حکم وجوبی را بیان می‌کند نه استحبابی ولی آن هم نیز بعید است زیرا اگر آنها حق واجبی داشتند لازم بود مقدار و حدود آن تعیین گردد در حالی که به اختیار وارثان حقیقی واگذار شده است. «و قولوا لهم قولا معروفا» در پایان آیه دستور می‌دهد که "به این دسته از محرومان، با زبان خوب و طرز شایسته صحبت کنید"، یعنی علاوه بر جنبه کمک مادی از سرمایه های اخلاقی خود نیز برای جلب محبت آنها استفاده کنید تا هیچگونه ناراحتی در دل آنها باقی نماند، و این دستور نشانه دیگری بر استحبابی بودن حکم فوق است. از آنچه گفته شد این مطلب نیز روشن شد که هیچ دلیلی ندارد که بگوئیم حکم آیه فوق بوسیله آیاتی که سهام ارث را تعیین می‌کند نسخ شده است زیرا هیچگونه تضادی میان آن آیات و این آیه نیست.

خداوند در آیه بعد می فرماید: «و لیخش الذین لو ترکوا من خلفهم ذریه ضعافا خافوا علیهم فلیتقوا الله و لیقولوا قولاً سدیداً» (نساء / ۹)؛ «آنها که اگر فرزندان ناتوانی از خود به یادگار بگذارند از آینده آنان می ترسند باید (از ستم درباره یتیمان مردم) بترسند، پس از (مخالفت) خدا بپرهیزند و (با یتیمان مردم) با نرمی و محبت سخن بگویند». قرآن برای برانگیختن عواطف مردم در برابر وضع یتیمان اشاره به حقیقتی می کند که گاهی مردم از آن غافل می شوند و آن اینکه: شما با یتیمان مردم همانگونه رفتار کنید که دوست می دارید با یتیمان شما در آینده رفتار نمایند، منظره کودکان بی پناه، و اطفال بی سرپرست خود را که تحت سرپرستی انسانی سنگدل و خائن قرار گرفته که نه به احساسات آنها پاسخ مثبت می دهد و نه در اموال آنها رعایت عدالت می کند در نظر بگیرید، این منظره دردناک چه اندازه شما را ناراحت می کند و چه قدر به آینده فرزندان خود علاقه مندید؟ همان اندازه نسبت به فرزندان و یتیمان دیگران علاقه مند باشید و از ناراحتی آنها ناراحت شوید. بنابراین، مفهوم آیه چنین است: "آنها که از وضع آینده فرزندان خود می ترسند، باید از خیانت درباره یتیمان و آزار آنها بترسند".

اصولاً مسائل اجتماعی همواره به شکل یک سنت از امروز به فردا و از فردا به آینده دور دست سرایت می کند، آنها که سنت ظالمانه ای در اجتماع می گذارند و مثلاً رسم "آزار به یتیمان" را در جامعه رواج می دهند، در حقیقت خود عاملی هستند که در آینده با فرزندانشان نیز چنین شود، بنابراین نه تنها به فرزندان دیگران ستم می کنند، بلکه راه ستمگری را به فرزندان خود نیز هموار می سازند. «فلیتقوا الله و لیقولوا قولاً سدیداً» اکنون که چنین است باید سرپرستان ایتام، از مخالفت با احکام خدا بپرهیزند و با یتیمان، با زبان ملایم و عباراتی سرشار از عواطف انسانی سخن بگویند تا ناراحتی درونی و زخمهای قلب آنها به این وسیله التیام یابد.

این دستور عالی اسلامی که در جمله فوق بیان شد، اشاره به یک نکته روانی در مورد پرورش یتیمان می کند که در خور نهایت دقت است و آن اینکه نیازمندی کودک یتیم، منحصر به خوراک و پوشاک نیست، بلکه پاسخ گفتن به عواطف و احساسات قلبی او مهمتر است و در ساختمان آینده او فوق العاده مؤثر می باشد زیرا طفل یتیم بسان دیگران، انسان است و باید از نظر نیازهای عاطفی نیز تغذیه شود، باید از محبت ها و نوازشهای یک کودک که در دامان پدر و مادر است بهره مند گردد، او مانند یک بچه گوسفند نیست که صبح همراه گله به چراگاه رود و غروب برگردد، بلکه باید علاوه بر مراقبتهای جسمی از نظر تمایلات روانی نیز اشباع شود و گرنه کودکی سنگدل، شکست خورده، فاقد شخصیت و خطرناک به عمل خواهد آمد.

منابع

مکارم شیرازی- تفسیر نمونه- ج ۳ صفحه ۲۷۹-۲۷۶

کلید واژه ها

اسلام اخلاق ارث احکام فقهی قرآن آموزش تربیت

فلسفه تفاوت ارث پسر و دختر در آئین اسلام

یکی از مواردی که در قوانین اسلامی مورد اعتراض مدعیان تساوی حقوق زن و مرد قرار گرفته است، این است که سهم الارث زن در اسلام معادل نصف سهم الارث مرد است. از نظر اسلام پسر دو برابر دختر، و برادر دو برابر خواهر، و شوهر دو برابر زن ارث می برد، تنها در مورد پدر و مادر است که اگر میت فرزندی داشته باشد و پدر و مادرش نیز زنده باشد، هر یک از پدر و مادر یک ششم از مال میت را به ارث می برند. علت اینکه اسلام سهم الارث زن را نصف سهم الارث مرد قرار داد وضع خاصی است که زن از لحاظ مهر و نفقه و سربازی و برخی قوانین جزائی دارد. یعنی وضع خاص ارثی زن معلول وضع خاصی است که زن از لحاظ مهریه و نفقه و غیره دارد. اسلام مهر و نفقه را امری لازم و مؤثر در استحکام زناشوئی و تأمین آسایش خانوادگی و ایجاد وحدت میان زن و شوهر می شناسد. از نظر اسلام الغاء مهر و نفقه و خصوصاً نفقه موجب تزلزل اساس خانوادگی و کشیده شدن زن به سوی فحشاء است، و چون مهر و نفقه را لازم می داند و به این سبب قهراً از بودجه زندگی زن کاسته شده است و تحمیلی از این نظر بر مرد شده است، اسلام می خواهد این تحمیل از طریق ارث جبران بشود، لهذا برای مرد دو برابر زن سهم الارث قرار داده است. پس مهر و نفقه است که سهم الارث زن را تنزل داده است.

ص: ۱۲۸۳

برخی از غرب پرستان وقتی که در این مسئله داد سخن می دهند و نقص سهم الارث زن را یک وسیله تبلیغ و هیاهو علیه، اسلام قرار می دهند، موضوع مهر و نفقه را پیش می کشند، می گویند چه لزومی دارد که ما سهم زن را در ارث از سهم مرد کمتر قرار دهیم و آنگاه این کمبود را به وسیله مهر و نفقه جبران کنیم؟ چرا چپ اندر قیچی کار کنیم و لقمه را از پشت گردن به دهان ببریم؟ از اول سهم الارث زن را معادل سهم الارث مرد قرار می دهیم تا مجبور نشویم با مهر و نفقه آن را جبران کنیم. در پاسخ باید گفت: اولاً- این دایگان مهربان تر از مادر، علت را به جای معلول، و معلول را به جای علت گرفته اند. اینها خیال کرده اند مهر و نفقه معلول وضع خاص ارثی زن است، غافل از اینکه وضع خاص ارثی زن معلول مهر و نفقه است. ثانیاً گمان کرده اند آنچه در اینجا وجود دارد صرفاً جنبه مالی و اقتصادی است. بدیهی است اگر تنها جنبه مالی و اقتصادی مطرح بود دلیلی نداشت که مهر و نفقه ای در کار باشد و یا سهم الارث زن و مرد تفاوت داشته باشد. اسلام جهات زیادی را که بعضی طبیعی و بعضی روانی است در نظر گرفته است. از یک طرف احتیاجات و گرفتاری های زیاد زن از لحاظ تولید نسل در صورتی که مرد طبعاً از همه آنها آزاد است. از طرف دیگر قدرت کمتر او از مرد در تولید و تحصیل ثروت، و از جانب سوم استهلاک ثروت بیشتر او از مرد، به علاوه ملاحظات روانی و روحی خاص زن و مرد و به عبارت دیگر روانشناسی زن و مرد و اینکه مرد همواره باید به صورت خرج کننده برای زن باشد و بالاخره ملاحظات دقیق روانی و اجتماعی که سبب استحکام علقه خانوادگی می شود، اسلام همه این ها را در نظر گرفته و مهر و نفقه را از این جهات لازم دانسته است.

این امور ضروری و لازم به طور غیر مستقیم سبب شده که بر بودجه مرد تحمیل وارد شود، از این رو اسلام دستور داده که به خاطر جبران تحمیلی که بر مرد شده است مرد دو برابر زن سهم الارث ببرد. پس تنها جنبه مالی و اقتصادی در میان نیست که گفته شود چه لزومی دارد در یک جا سهم زن کسر شود و در جای دیگر جبران گردد. نظر اسلام مهر و نفقه علت است و وضع ارثی زن معلول، این مطلبی نیست که تازه ابراز شده باشد، از صدر اسلام مطرح بوده است. ابن ابی العوجاء مردی است که در قرن دوم می زیسته و به خدا و مذهب اعتقاد نداشته است، این مرد از آزادی آن عصر استفاده می کرد و عقائد الحادی خود را همه جا ابراز می داشت، حتی گاهی در مسجدالحرام یا مسجد النبی می آمد و با علماء عصر راجع به توحید و معاد و اصول اسلام به بحث می پرداخت. یکی از اعتراضات او به اسلام همین بود. می گفت: «ما بال المرثه المسکینه الضعیفه تأخذ سهمها و يأخذ الرجل سهمین؟» یعنی چرا زن بیچاره که از مرد ناتوان تر است باید یک سهم ببرد و مرد که توانا تر است دو سهم ببرد؟ این خلاف عدالت و انصاف است.

امام صادق (ع) در پاسخ به او فرمود: این برای این است که اسلام سربازی را از عهده زن برداشته و به علاوه مهر و نفقه را به نفع او بر مرد لازم شمرده است و در بعضی جنایات اشتباهی که خویشاوندان جانی باید دیه بپردازند زن از پرداخت دیه و شرکت با دیگران معاف است، از این رو سهم زن در ارث از مرد کمتر شده است. امام صادق (ع) صریحا وضع خاص ارثی زن را معلول مهر و نفقه و معافیت از سربازی و دیه شمرد. نظیر این پرسش ها از سایر ائمه معصومین (ع) شده است و همه آنها به همین نحو پاسخ گفته اند. خداوند در سوره نساء در این زمینه می فرماید: «وصیکم الله فی أولادکم للذکر مثل حظ الأنثیین» (نساء / ۱۱) در این آیه حکم طبقه اول وارثان (فرزندان و پدران و مادران) بیان شده است، و بدیهی است که هیچ رابطه خویشاوندی نزدیکتر از رابطه فرزند و پدر نمی باشد، و لذا قرآن آنها را بر طبقات دیگر ارث مقدم داشته است. در جمله نخست می گوید: "خداوند به شما درباره فرزندان سفارش می کند که برای پسران دو برابر سهم دختران قائل شوید". قابل توجه اینکه از نظر جمله بندی و طرز بیان ارث دختران اصل قرار داده شده و ارث پسران به صورت فرع و با مقایسه به آن تعیین گردیده، زیرا می گوید: پسران دو برابر سهم دختران می برند " و این یک نوع تاکید روی ارث بردن دختران و مبارزه با سنت های جاهلی است که آنها را به کلی محروم می کردند «فإن کن نساء فوق اثنتین فلهن ثلثا ما ترک» (نساء / ۱۱)؛ اگر فرزندان میت، منحصرآ دو دختر یا بیشتر باشند دو ثلث مال از آن آنهاست ". «و إن کانت واحده فلها النصف» (نساء / ۱۱)؛ ولی اگر تنها یک دختر بوده باشد نصف مجموع مال از آن اوست".

با اینکه ظاهراً ارث مرد دو برابر زن است اما با دقت بیشتر روشن می شود که از یک نظر ارث زنان دو برابر مردان می باشد و این بخاطر حمایتی است که اسلام از حقوق زن کرده است. توضیح اینکه وظایفی بر عهده مردان گذارده که با توجه به آن نیمی از درآمد مردان عملاً خرج زنان می شود، در حالی که بر عهده زنان چیزی گذارده نشده است، مرد باید هزینه زندگی همسر خود را طبق نیازمندی او، از مسکن و پوشاک و خوراک و سایر لوازم بپردازد، و هزینه زندگی فرزندان خردسال نیز بر عهده اوست، در حالی که زنان از هر گونه پرداخت هزینه ای حتی برای خودشان معاف هستند، بنابراین یک زن می تواند تمام سهم ارث خود را پس انداز کند، در حالی که مرد ناچار است آن را برای خود و همسر و فرزندان خرج کند، و نتیجه آن عملاً چنین می شود که نیمی از درآمد مرد برای زن خرج می شود، و نیمی برای خودش، در حالی که سهم زن هم چنان بحال خود باقی می ماند. فرض کنید مجموع ثروت های موجود در دنیا معادل ۳۰ میلیارد تومان باشد که از طریق ارث تدریجاً در میان زنان و مردان جهان (دختران و پسران) تقسیم می گردد، اکنون مجموع درآمد مردان را با مجموع درآمد زنان جهان از راه ارث حساب کنیم، می بینیم از این مبلغ ۲۰ میلیارد سهم مردان، و ۱۰ میلیارد سهم زنان است، اما مطابق معمول، زنان ازدواج می کنند، و هزینه زندگی آنها بر دوش مردان خواهد بود و به همین دلیل زنان می توانند ۱۰ میلیارد خود را پس انداز کنند، و در بیست میلیارد سهم مردان، عملاً شریک خواهند بود، زیرا در مورد آنها و فرزندان آنها نیز مصرف می شود.

بنابراین در واقع نیمی از سهم مردان که ۱۰ میلیارد می شود صرف زنان خواهد شد، و با اضافه کردن این مبلغ به ۱۰ میلیارد که پس انداز کرده بودند، مجموعاً صاحب اختیار ۲۰ میلیارد دو سوم مجموع پول دنیا خواهند بود، در حالی که مردان بیش از ۱۰ میلیارد عملاً برای خود مصرف نمی کنند. نتیجه اینکه سهم واقعی زنان، از نظر مصرف و بهره برداری دو برابر سهم واقعی مردان است، و این تفاوت بخاطر آن است که معمولاً قدرت آنها برای تولید ثروت کمتر است، و این یک نوع حمایت منطقی و عادلانه است که اسلام از زنان به عمل آورده و سهم حقیقی آنها را بیشتر قرار داده اگر چه در ظاهر سهم آنها نصف است. اتفاقاً با مراجعه به آثار اسلامی به این نکته پی می بریم که سؤال بالا از همان آغاز اسلام در اذهان مردم بوده و گاه بیگاه از پیشوایان اسلام در این زمینه پرسش هایی می کردند، و پاسخ هایی که از طرف این پیشوایان بزرگ اهل بیت (ع) به این سؤال داده شده غالباً به یک مضمون است، و آن اینکه "خداوند مخارج زندگی و پرداخت مهر را بر عهده مردان گذارده است به همین جهت سهم آنها را بیشتر قرار داده. در کتاب "معانی الاخبار" از امام علی بن موسی الرضا (ع) نقل شده که در پاسخ این سؤال فرمود: "اینکه سهم زنان نصف سهم مردان از میراث است، به خاطر آن است که زن هنگامی که ازدواج می کند چیزی می گیرد و مرد ناچار است چیزی بدهد، به علاوه هزینه زندگی زنان بر دوش مردان است، در حالی که زن در برابر هزینه زندگی مرد و خودش مسئولیتی ندارد".

مرتضی مطهری- نظام حقوق زن در اسلام- صفحه ۲۲۵-۲۲۳

مکارم شیرازی- تفسیر نمونه- ج ۳ صفحه ۲۹۲-۲۹۱

کلید واژه ها

اسلام ارث نفقه مهریه برابری زن مرد عدل

امتیازات قانون ارث اسلامی

در زمان جاهلیت عرب، ارث از یکی از سه راه بود: از طریق "نسب" (نسب در نزد آنها تنها منحصر به فرزندان پسر بود و کودکان و زنان از بردن ارث محروم بودند)، از طریق "تبنی" یعنی "پسر خواندگی"، از طریق "عهد" و "پیمان" که از آن تعبیر به "ولاء" می کردند. در آغاز اسلام که هنوز قانون ارث نازل نشده بود، به همین روش عمل می شد، اما به زودی مساله "اخوت اسلامی" جای آن را گرفت، و تنها مهاجران و انصار که با یکدیگر پیمان اخوت بسته بودند، از یکدیگر ارث می بردند، پس از مدتی که اسلام گسترش بیشتری پیدا کرد، ارث انتقال به خویشاوندان نسبی و سببی پیدا کرد، و حکم اخوت اسلامی در زمینه ارث منسوخ گشت و قانون نهایی ارث نازل گشت، که در آیات فوق و آیه ۶ سوره احزاب به آن اشاره شده است، آنجا که می فرماید: «و أولوا الأرحام بعضهم أولى ببعض فی کتاب الله» (احزاب/ ۶). این ها همه از نظر تاریخ مسلم است. البته جمله «و أولوا الأرحام» اختصاص به مساله ارث ندارد، بلکه معنی وسیعی را می رساند که ارث جزء آن است.

در قانون ارث عموما و در قانون ارث اسلام بخصوص مزایایی وجود دارد که ذیلا به قسمتی از آنها اشاره می شود:

۱- در نظام ارث اسلامی هیچ یک از بستگان متوفی با توجه به سلسله، مراتب، از ارث محروم نمی شوند، و آنچه در میان اعراب جاهلی یا پاره ای از کشورها معمول بود که زنان و یا کودکان را بخاطر عدم توانایی بر حمل اسلحه و شرکت در میدان جنگ از ارث محروم می کردند و ثروت متوفی را به افراد دورتر می دادند در اسلام وجود ندارد، و تمام افراد به نسبت ارتباطی که با متوفی دارند مشمول قوانین ارث هستند.

ص: ۱۲۸۸

۲- این قانون به نیازهای فطری و مشروع انسان پاسخ مثبت می دهد زیرا افراد بشر همواره مایلند که حاصل دسترنج خود را در دست کسانی ببینند که پاره تن آنها محسوب می شوند و حیات آنها در حقیقت ادامه حیات و زندگی خود آنان می باشد، لذا می بینیم که در این قانون سهم فرزندان از همه بیشتر است، و در عین حال پدر و مادر و سایر بستگان نیز به نوبه خود سهم قابل ملاحظه دارند.

۳- این قانون افراد را به تلاش و کوشش بیشتر در راه تولید ثروت و گردش چرخهای اقتصادی تشویق می کند زیرا وقتی انسان حاصل زحمات عمر خود را نصیب افراد مورد علاقه خویش می بیند در هر سن و شرائطی که باشد بکار تشویق می گردد و وقفه و رکودی در فعالیتهای او ایجاد نمی شود. در تاریخ هست که قانون ارث در پاره ای از کشورها لغو شد و اموال کسانی که از دنیا می رفتند در اختیار دولت قرار گرفت، ولی به زودی آثار منفی این قانون در محیط اقتصادی آن کشور به صورت یک رکود آشکار گشت و به همین دلیل ناچار قانون مذکور را لغو کردند.

۴- قانون ارث اسلامی از تراکم ثروت جلوگیری می کند زیرا در این نظام بعد از هر نسل ثروت به طور عادلانه در میان افراد متعددی تقسیم می گردد و از این راه به توزیع عادلانه ثروت کمک می کند. قابل توجه اینکه این تقسیم ثروت همانند پاره ای از اشکال تقسیم ثروت که در دنیای امروز وجود دارد و غالباً با ناراحتی های اجتماعی همراه است نمی باشد و طوری است که همه با آغوش باز آن را می پذیرند.

ص: ۱۲۸۹

۵- قانون ارث اسلامی تنها بر اساس چگونگی ارتباط متوفی تنظیم نشده بلکه نیاز واقعی وارثان نیز در نظر گرفته شده است، مثلاً- اگر می بینیم ارث پسران در ظاهر دو برابر دختران و یا ارث پدر در پاره ای از موارد بیش از ارث مادر است، بخاطر این است که مردان در قوانین اسلامی مسئولیت های مالی فراوانی دارند و هزینه زندگی زنان بر دوش آنها است، و به همین جهت نیاز مالی آنها بیش از زنان می باشد.

منابع

مکارم شیرازی- تفسیر نمونه- ج ۷، صفحه ۲۶۶ ج ۳، صفحه ۳۰۴-۳۰۳

کلید واژه ها

اسلام ارث فقه قوم عرب احکام فقهی قرآن

تاریخچه ارث و اصلاحات اسلام بر سرچشمه ارث در اعراب جاهلی

ارث یک حق طبیعی است. شاید بسیاری تصور کنند که بهتر این است که به هنگام فوت کسی، اموال او جزء اموال عمومی گردد و در اختیار بیت المال قرار گیرد، ولی با دقت روشن می شود که این کار کاملاً دور از عدالت است، زیرا مسئله "وراثت" یک امر کاملاً طبیعی و منطقی است، همان طور که پدر و مادر قسمتی از صفات جسمی و روحی خود را طبق قانون وراثت طبیعی، به نسل های بعد منتقل می کنند، چرا اموال آنها از این قانون مستثنی باشد؟ و به نسل آینده منتقل نشود؟ به علاوه اموال مشروع هر کس نتیجه زحمات و کوشش ها و تلاش های اوست، و در حقیقت نیروهای متراکم شده او را نشان می دهد، و به همین جهت ما، هر کس را مالک طبیعی دسترنج خود می شناسیم، این یک حکم فطری است. بنابراین به هنگام مرگ که دست انسان از اموالش کوتاه می گردد، عادلانه ترین راه این است که این اموال به کسانی تعلق گیرد که نزدیکترین افراد به اوست، و در واقع هستی آن اشخاص ادامه هستی آن شخص محسوب می شود. روی همین جهت، بسیاری از مردم با اینکه سرمایه کافی برای زندگی خود تا پایان عمر دارند دست از تلاش و کوشش برای کار و تولید بیشتر، بر نمی دارند، و هدفشان تامین آینده فرزندانشان است، یعنی قانون ارث می تواند تحریک و جنبش بیشتری به چرخ های اقتصادی یک کشور بدهد، و اگر اموال هر کس بعد از مرگ او به کلی از او بریده شود و جزء اموال عمومی گردد، ممکن است قسمت مهمی از فعالیت های اقتصادی خاموش شود. شاهد این سخن جریانی است که در فرانسه واقع شد، می گویند: "چندی قبل نمایندگان پارلمان فرانسه قانون ارث را الغاء کردند، و به جای آن تصویب نمودند که آنچه از کسی باقی می ماند به عنوان اموال عمومی ضبط گردد و به مصارف عموم برسد، به طوری که هیچ یک از بستگان شخص سهمی نداشته باشند، ولی با گذشت مدتی اثرات نامطلوب اقتصادی این قانون آشکار گردید، و مشاهده شد که در وضع صادرات و واردات کشور اثر عمیقی گذارده و از تلاش اقتصادی به مقدار زیادی کاسته شده، این موضوع مقامات اقتصادی را دچار نگرانی کرد و عامل اصلی آن را همان "الغای قانون ارث" دانستند و ناچار در آن تجدید نظر کردند. بنابراین نمی توان انکار کرد که قانون ارث علاوه بر اینکه یک امر طبیعی و فطری است در گسترش تلاش های اقتصادی نیز اثر عمیق دارد".

قانون ارث چون ریشه فطری دارد به اشکال گوناگون در میان ملل گذشته دیده می شود. در میان یهود گرچه بعضی مدعی هستند که قانون ارثی وجود نداشته، ولی با مراجعه به تورات می بینیم این قانون صریحا در سفر "اعداد" آمده است آنجا که می گوید: "و با بنی اسرائیل متکلم شده بگو که اگر کسی بمیرد و پسری ندارد میراث وی را به دخترش انتقال نمائید، و اگر دختری ندارد میراثش را به برادرانش بدهید، و اگر برادری ندارد میراث وی را به برادران پدرش بدهید، و اگر پدرش برادری ندارد میراث او را به بازمانده او از نزدیک ترین خویشاوندانش بدهید تا وارث آن باشد، و این امر برای بنی اسرائیل حکم واجبی باشد به نوعی که خداوند به موسی امر فرموده است". «سفر اعداد آیات ۸-۱۱». از جمله های فوق استفاده می شود که ارث در میان بنی اسرائیل فقط روی مسئله نسب دور می زده است، زیرا نامی از همسر در آن برده نشده است.

و در آئین مسیح (ع) نیز باید همین قانون تورات معتبر باشد، زیرا در انجیل موجود نقل شده که مسیح (ع) گفته است: "من نیامده ام که چیزی از احکام تورات را تغییر دهم، و لذا در کتب و رسائل مذهبی موجود آنها بحثی در باره ارث نمی یابیم"، فقط در چند مورد از مشتقات کلمه "ارث" سخن گفته شده که همگی درباره ارث معنوی یا اخروی است. «کتاب قاموس مقدس صفحه ۹۰۳» اما در میان عرب ها پیش از اسلام، ارث از یکی از سه راه بوده است:

۱- نسب، (منظور از نسب نزد آنها تنها پسران و مردان بوده است و کودکان و زنان از بردن ارث محروم بودند).

۲- تینی، یعنی فرزندی که از خانواده ای طرد شده، خانواده دیگری او را به خود نسبت دهد و به شکل "پسر خوانده" در آید در این صورت میان این پسر خوانده، و پدر خوانده اش، ارث برقرار می شود.

۳- عهد و پیمان، یعنی دو نفر با هم پیمان می بستند که در دوران حیات و زندگی از یکدیگر دفاع کنند و بعد از مرگ از یکدیگر ارث ببرند. اسلام قانون فطری و طبیعی ارث را از خرافاتی که به آن آمیخته شده بود پاک کرد، و تبعیضات ظالمانه ای را که در میان زن و مرد از یک سو، و بزرگسال و کودک، از سوی دیگر قائل بودند از بین برد، و سرچشمه های ارث را در سه چیز خلاصه کرد که تا آن زمان به این شکل سابقه نداشت:

۱- نسب، به مفهوم وسیع آن یعنی هر گونه ارتباطی که از طریق تولد در میان دو نفر در سطوح مختلف ایجاد می شود اعم از مرد و زن و بزرگسال و کودک.

۲- سبب، یعنی ارتباط هایی که از طریق ازدواج در میان افراد ایجاد می شود.

۳- ولاء، یعنی ارتباط های دیگری که از غیر طریق خویشاوندی (سبب و نسب)، در میان دو نفر پیدا می شود مانند "ولاء عتق" یعنی اگر کسی برده خود را آزاد کند، و آن برده پس از مرگ هیچ گونه خویشاوند نسبی و سببی از خود به یادگار نگذارد، اموال او به آزاد کننده او می رسد (و این خود یک نوع تشویق و پاداش برای آزاد کردن بردگان است) و "ولاء ضمان جریره" و آن پیمان خاصی بوده که در میان دو نفر به خواست و اراده خودشان برقرار می شده، و طرفین متعهد می شدند که از یکدیگر در موارد مختلفی دفاع کنند و پس از مرگ (در صورتی که هیچ گونه خویشاوند نسبی و سببی نداشته باشد)، از یکدیگر ارث ببرند، و دیگر "ولاء امامت" است، یعنی اگر کسی از دنیا برود و هیچ گونه وارث نسبی و سببی و غیر آنها نداشته باشد، میراث او به امام (ع) و به عبارت دیگر به بیت المال مسلمین می رسد. البته هر یک از طبقات فوق شرائط و احکامی دارند که در کتب فقهی مشروحا آمده است.

ارث بردن مسلمان از غیر مسلمان از نظر فقها

در کتاب شرایع الاسلام پیرامون ارث بردن مسلمان از کافر آمده است: 'مسلمان از کافر، چه ملی و چه مرتد، ارث می برد. اگر کافری بمیرد و چند وارث کافر و یک وارث مسلمان داشته باشد، میراث او برای وارث مسلمان است هر چند که ولی نعمت یا ضامن جریره او باشد و وارثان کافر از او ارث نمی برند هر چند در نسب به او نزدیک تر باشند'. صاحب جواهر در تعلیقه ای بر این سخن شرایع می نویسد: 'در این مساله هیچ مخالفی نیافتیم؛ بلکه مورد جایگاه اجماع در میان اهل تسنن منقول و محصل است. اجماعات منقولی که به نص یا به ظاهر خود دلالت بر این معنا دارند آن چنان که در موصلیات و خلاف و سرائر و نکت و تنقیح و کشف اللثام نقل شده، مستفیض است. سخنان فقها نیز همگی همین معنا را می رساند از جمله: شیخ مفید در مقنعه در باب مواریث پیروان ادیان مختلف می نویسد: 'اهل اسلام بر اساس روابط نسبی و سببی از خویشان کافر و مسلمان خود ارث می برد، ولی کافر در هیچ حالی از مسلمان ارث نمی برد. بنابراین، اگر شخصی یهودی یا نصرانی یا مجوسی یک پسر مسلمان و یک پسر غیرمسلمان داشته باشد، میراث او بر مذهب آل محمد (ص) برای پسر مسلمان است نه کافر. و اگر برادری مسلمان و پسری کافر داشته باشد، برادر مسلمان او موجب حجب پسر کافر از میراث پدر می شود و از او به میراث پدر سزاوارتر است و در این فرض، پسر کافر به سبب کفر خود، همچون پسری که در حیات پدرش مرده یا پسری که قاتل پدرش باشد و به سبب جنایت خود از ارث محروم شده باشد، به شمار می آید'.

سید مرتضی علم الهدی در انتصار می گوید: 'یکی از آراء اختصاصی امامیه در این زمان، اگر چه در گذشته برخی از فقهای مذاهب دیگر نیز با این رأی موافق بودند این است که مسلمان از کافر ارث می برد ولی کافر از مسلمان ارث نمی برد'. وی در ناصریات نیز می گوید: 'ما از مشرکان ارث می بریم و موجب حجب ورثه آنان می شویم'. رأی درست همین است و فقهای ما بر این رأی هستند. از معاویه بن ابوسفیان، معاذ، محمد بن حنفیه، مسروق، عبدالله بن معقل مزنی و سعید بن مسیب مخزومی نیز همین قول نقل شده است. فقهای دیگر با این رأی مخالفند و می گویند: 'مسلمان از کافر و کافر از مسلمان ارث نمی برد. دلیل ما بر این که مسلمان از کافر ارث می برد ولی کافر از مسلمان ارث نمی برد، اجماع متردد است!'

شیخ طوسی در نهاییه می نویسد: 'هر گاه کافر، وارث مسلمانی داشته باشد چه پسر او باشد و چه پدر، خویشاوند دور باشد یا نزدیک، مرد باشد یا زن، همسر باشد یا شوهر و وارث دیگری غیر از او نداشته باشد، تمام مال او به وارث مسلمان می رسد. اگر علاوه بر وارث مسلمان وارث کافری دور یا نزدیک نیز داشته باشد یا همسر یا شوهر کافری داشته باشد، میراث او برای وارث مسلمان است نه وارث کافر'. قاضی ابن براج هم در مهذب شبیه همین عبارت را آورده است.

شیخ ابوالصلاح حلبی در الکافی فی الفقه می نویسد: 'کافر از مسلمان ارث نمی برد اگر چه جهات کفر او مختلف و نسبت او نزدیک باشد، مسلمان از کافر ارث می برد اگر چه نسبت او دور باشد مانند پسر دایی. اگر مورث، مسلمان یا کافر باشد و پسر دایی مسلمان و فرزند کافری داشته باشد چه یهودی و نصرانی و چه قائل به جبر و تشبیه و چه منکر نبوت یا امامت، میراث او به پسر دایی مسلمانش می رسد نه به پسر کافرش'. از ظاهر سخن ابوالصلاح چنین برمی آید که وی کسی را که واقعا محکوم به کفر بوده ولی ظاهرا منتسب به اسلام است، در این حکم ملحق به کافر کرده است و این برخلاف فتاوی دیگر فقهای ماست. شیخ طوسی در نهاییه می گوید: 'مسلمانان از یکدیگر ارث می برند اگر چه در آرا و مذاهب با هم مخالف باشند؛ زیرا آنچه موجب اثبات وراثت است، اظهار شهادت و اقرار به ارکان شریعت می باشد'. سید ابوالمکارم بن زهره در غنیه آورده است: 'پیش تر بیان کردیم که کافر از مسلمان ارث نمی برد، اما مسلمان، بنابر مذهب ما از کافر ارث می برد اگر چه نسبت او دور باشد. هم اجماع و هم ظاهر آیات میراث دلالت بر این معنا دارند، فقط مواردی از شمول ظاهر آیات میراث بیرون است که دلیل قاطع بر خروج آنها وجود داشته باشد. هر گاه کافری فرزندان نابالغ و خویشاوند مسلمانی داشته باشد، باید نفقه فرزندان از ترکه کافر پرداخت شود تا به سن بلوغ برسند، اگر اسلام آوردند میراث برای آنان خواهد بود و اگر اسلام نیاوردند، میراث برای خویشاوند مسلمان او خواهد بود!'

ابن حمزه طوسی در وسیله می گوید: 'اگر کافری بمیرد، وضع او از سه حال بیرون نیست: یا وارث او کافر است، یا مسلمان است، یا برخی از ورثه او مسلمان و برخی کافرند. در حالت نخست، میراث او برای وارث کافر و در حالت دوم و سوم میراث او برای وارث مسلمان است، هر چند نسبت وارث کافر نزدیک تر از وارث مسلمان باشد و هر چند وارث مسلمان خویشاوند مورث نباشد بلکه فقط ولی نعمت او باشد. اگر از کافر پسر نابالغی به جا بماند که مادر او مسلمان است، میراث او برای آن کودک است؛ زیرا فرزند به اشرف والدین ملحق می شود. اگر بالغ شد و اسلام آورد، مال را می گیرد و اگر اسلام نیاورد، مجبور به پذیرش آن می شود و اگر امتناع ورزد، کشته می شود و میراث او برای وارث مسلمان او است و اگر وارث مسلمانی نداشته باشد میراث او برای بیت المال است!'

ابن ادریس حلی در سرائر می گوید: 'پیش از این بیان کردیم که کافر از مسلمان ارث نمی برد، اما بر مذهب ما، مسلمان از کافر ارث می برد اگر چه نسبت او دور باشد و وجود او مانع از رسیدن ارث به خویشاوندان نزدیک کافر می شود. این مساله در میان فقهای ما بدون اختلاف است! یحیی بن سعید حلی در الجامع للشرائع می گوید: 'اگر کافر، وارثی کافر و وارثی مسلمان داشته باشد، ارث او به وارث مسلمان می رسد اگر چه نسبت او دورتر از کافر باشد!'

علامه حلی در قواعد می نویسد: 'اگر ورثه کافری همه کافر باشند، از او ارث می برند؛ اما اگر یکی از ورثه، مسلمان باشد تمام میراث به او می رسد خواه نسبت او نزدیک باشد یا دور، حتی ولی نعمت یا ضامن جریره ای که مسلمان باشد، فرزند کافر را از میراث پدرش محروم می کند؛ اما امام مانع از رسیدن ارث پدر به پسر نیست. اگر علاوه بر فرزند کافر، همسر مسلمانی نیز داشته باشد، در صورتی که قائل به رد ارث باشیم بحثی نیست و در غیر این صورت، قوی ترین احتمال آن است که یک هشتم میراث به همسر و باقی آن به پسر تعلق می گیرد! سه احتمال دیگر نیز وجود دارد: این که یک چهارم از آن همسر و باقی از آن پسر باشد، یا باقی از آن هر دو، یا از آن امام باشد. امام خمینی (ه) در تحریر الوسیله می نویسد: 'اگر کافری چه اصلی و چه مرتد فطری یا ملی بمیرد و وارثان کافر و مسلمانی داشته باشد، میراث او به وارث مسلمان می رسد. اگر وارث مسلمانی نداشته و همه وارثان او کافر باشند، میراث او بر اساس قواعد باب ارث به آنان می رسد. اما اگر کافر، مرتد ملی یا فطری باشد و همه وارثان او کافر باشند، میراث او به امام (ع) می رسد نه به ورثه کافر او!'

آیت الله سید ابوالقاسم خوئی در منهاج الصالحین می نویسد: 'مسلمان از کافر ارث می برد و مانع از رسیدن ارث کافر به کافر می شود. بنابراین، اگر کافری بمیرد و پسری کافر و برادر یا عمو یا ولی نعمت یا ضامن جریره مسلمانی داشته باشد این مسلمان از او ارث می برد ولی پسر کافر ارث نمی برد. این حکم در صورتی است که کافر، اصلی باشد؛ اما اگر کافر، مرتد باشد چه ملی و چه فطری، رأی مشهور آن است که امام وارث او است و کافر از او ارث نمی برد و از این جهت در حکم مسلمان است. البته بعید نیست که مرتد مخصوصاً مرتد ملی، حکم کافر اصلی را داشته باشد! از ملاحظه آراء فقها روشن می شود که اصل این حکم که با وجود وارث مسلمان هر چند نسبت او دور باشد، وارثان کافر از کافر ارث نمی برند، مورد توافق و اجماع فقهای شیعه است. رای فقهای اهل سنت خلاف این است. بیشتر آنان بر این نظرند که مسلمان از کافر ارث نمی برد تا چه رسد به این که مانع از ارث ورثه کافر شود. در دایره المعارف فقهی کویت آمده است: «جمهور فقها و ابوطالب از فقهای حنبلی و علی و زید بن ثابت و بیشتر صحابه بر این هستند که کافر از مسلمان ارث نمی برد حتی اگر قبل از تقسیم ترکه مسلمان شده باشد؛ زیرا با مرگ مورث، میراث او برای صاحبان میراث خواهد بود. در این حکم، فرقی ندارد که رابطه میان مسلمان و کافر، نسبی باشد یا سببی یا ولایی. امام احمد بن حنبل معتقد است که اگر کافر قبل از تقسیم ترکه، مسلمان شود، از مسلمان ارث می برد به استناد حدیث پیامبر (ص): «من اسلم علی شیء فهو له» و نیز از آن رو که ارث دادن به کافر موجب ترغیب او به اسلام می شود. نیز وی معتقد است که کافر از مسلمانی که او را از بردگی آزاد کرده، ارث می برد. همچنین، جمهور فقها بر این هستند که مسلمان از کافر ارث نمی برد، اما معاذ بن جبل و معاویه بن ابی سفیان و حسن و محمد بن حنفیه و محمد بن علی بن حسین و مسروق، معتقدند که مسلمان از کافر ارث می برد. ائمه مذاهب چهارگانه بر رای خود به این دو حدیث پیامبر اکرم (ص) استدلال کرده اند: «لا یتوارث اهل ملل شتی» و «لا یرث المسلم الکافر و لا الکافر المسلم». کسانی که قائل به ارث بردن مسلمان از کافر هستند به این حدیث پیامبر (ص) استدلال کرده اند: «الاسلام یعلو ولا یعلی». و از مصادیق علو و برتری این است که مسلمان از کافر ارث ببرد. مخالفان این نظر، حدیث یاد شده را این گونه تفسیر کرده اند که الاسلام یعلو، یعنی در مواردی که اسلام کسی به وجهی ثابت می شود و به وجهی دیگر ثابت نمی شود، آن وجهی که موجب اثبات اسلام می شود، برتری دارد. یا این که مراد از علو، برتری اسلام از نظر برهان یا به حسب قهر و غلبه است، یعنی پیروزی نهایی از آن مسلمانان است».

برای اثبات این مسأله، به چند وجه می توان استدلال کرد:

وجه نخست، اجماع و وفاق فقها بر این مسأله

از سخنان فقها که عرضه داشتیم، روشن می شود که ارث بردن مسلمان از کافر، مورد اجماع فقهای ما و توافق آنان بر این مسأله است. ادله و استدلال های دیگری که در سخنان فقها بر این حکم وجود دارد، بلکه وجود روایاتی از معصومین (ع) که دلالت بر آن می کنند، رخنه ای در اجماع یاد شده ایجاد نمی کند و موجب مدرکی شدن اجماع نمی شود؛ زیرا لحن سخن فقهای پیشین و تصریح آنان به این که این مسأله از مسایل اختصاصی مذهب امامیه بوده و مورد اجماع است یا حکم آل محمد این است با آن که این مسأله از قدیم مورد اختلاف دو مذهب بوده و هر دو طرف در کتب خود اقرار کردند که در این مسأله، قول علی و امام حسن (ع) و زین العابدین (ع) مخالف قول جمهور عامه است، همه این قرائن و نکات به ما اطمینان می بخشند که این حکم نزد شیعه، واضح و مسلم بوده و حتی نزد عامه نیز به عنوان دیدگاه مذهب شیعه شناخته شده است. جای هیچ اشکالی نیست که این گونه اجماع، کاشف قطعی از رأی معصوم (ع) است، بنابراین، قوی ترین دلیل این مسأله، همین اجماع است.

وجه دوم، مقتضای قاعده

ارث بردن مسلمان از کافر، مطابق مقتضای قاعده است، به این معنا که عموماً کتاب و سنت دلالت دارد بر ثبوت میراث در صورت وجود اسباب آن و این حکم، عام بوده و کافر و مسلمان را در بر می گیرد. ارث بردن کافر از مسلمان به دلیل خاص و به اجماع بلکه به ضرورت دین، از تحت عموم این حکم عام بیرون می شود، بنابراین، دیگر موارد ارث، غیر از ارث کافر از مسلمان، تحت عموم این حکم باقی می ماند. سید مرتضی در انتصار می گوید: 'پس از اجماع طایفه، دلیل ما بر این مسأله، ظواهر همه آیات ارث است. آیه ۱۱ سوره نساء: «یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین؛ خدا شما را درباره فرزندانتان سفارش می کند که سهم پسر (در میراث) چون سهم دو دختر است». و نیز آیه میراث زوج و زوجه و کلاله، عام بوده و کافر و مسلمان را در بر می گیرد. ظواهر همه این آیات اقتضا می کند که کافر در میراث، همانند مسلمان باشد، اما از آن جا که اجماع فقهای امت بر این است که کافر از مسلمان ارث نمی برد، ما به دلیل همین اجماع که موجب علم است، ارث بردن کافر از مسلمان را از عموم ظاهر آیات ارث، بیرون کردیم ولی ارث بردن مسلمان از کافر همانند ارث بردن مسلمان از مسلمان، تحت مدلول ظاهر آیات باقی می ماند. نمی توان با استناد به اخبار آحادی که در این باره روایت کرده اند، از ظاهر آیات دست برداشت؛ زیرا اولاً، این اخبار موجب ظن است و نمی توان ظواهر آیات را که موجب علم است با این اخبار تخصیص زد و از آن روی گرداند. ثانیاً، راویان اکثر این اخبار مورد طعن و قدح هستند. ثالثاً، این اخبار، معارض با بسیاری از اخبار دیگری هستند که آن ها را نیز مخالفان ما روایت کرده و در کتب آنان دیده می شود. رابعاً، بیش تر این اخبار را می توان به گونه ای تأویل کرد که با مذهب ما سازگار افتد. تفصیل این جمله آن است که مخالفان ما در این مسأله بر چند روایت تکیه می کنند:

۱. روایتی که زهری از علی بن حسین (ع) از عمرو بن عثمان بن عفان از اسامه بن زید از پیامبر (ص) نقل کرده است که فرمود: «لا يرث المسلم الكافر ولا الكافر المسلم».

۲. از عمرو بن شعيب از پدرش از جدش از رسول الله (ص) نقل شده که فرمود: «انه لا يتوارث اهل ملتین». از عامر شعبی نیز روایتی به همین مضمون از پیامبر نقل شده است.

۳. زهری از سعید بن مسیب نقل کرده است که سنت بر این بود که مسلمان از کافر ارث نبرد و عمر بن خطاب به اشعث بن قیس از میراث عمه اش که یهودی بود چیزی نداد.

۴. زهری می گوید: 'در زمان پیامبر (ص) و ابوبکر و عمر و عثمان، مسلمان از کافر ارث نمی برد، پس از آن که معاویه بن ابوسفیان به حکومت رسید، میراث کافر را به مسلمان داد و خلفای پس از او نیز به این شیوه عمل می کردند تا زمان عمر بن عبدالعزیز که او سنت نخستین را باز گرداند. همه این اخبار در صورتی که از قدح و جرح سالم بمانند، فقط موجب ظن هستند نه علم یقینی و نمی توان به استناد هیچ یک از این اخبار، از دلیلی که موجب علم است یعنی ظواهر آیات کتاب خدا دست برداشت. خبر اسامه مورد قدح واقع شده؛ زیرا این خبر را تنها اسامه از پیامبر نقل کرده و تنها عمرو بن عثمان آن را از اسامه نقل کرده و نیز تنها زهری آن را از علی بن الحسین (ع) نقل کرده است. معلوم است که تفرد راوی در حدیث از اموری است که موجب وهن و ضعف حدیث شمرده می شود!'

عین همین حدیث را زهری در جای دیگر مستقیماً از عمرو بن عثمان نقل کرده بدون آن که نامی از علی بن الحسین (ع) ببرد، و اختلاف در نقل روایت نیز موجب تضعیف آن است. علاوه بر این، از دیگر موارد ضعف این حدیث آن است که بی هیچ اختلافی می‌دانیم که علی بن الحسین (ع) معتقد به ارث بردن مسلمان از کافر بود، بنابراین اگر در این باره سنتی از پیامبر (ص) روایت شده بود، او هرگز با آن مخالفت نمی‌کرد. باز از موارد ضعف این حدیث آن که احمد بن حنبل از یعقوب از پدرش از صالح از زهری روایت کرده که علی بن حسین (ع) به او خبر داده که عثمان بن عفان و اسامه بن زید می‌گویند: 'مسلمان از کافر ارث نمی‌برد، بدون آن که این سخن خود را به پیامبر (ص) نسبت دهند!' این اختلاف و اضطراب در نقل خبر نیز دلالت بر ضعف آن دارند.

اما در مورد حدیث عمرو بن شعیب، حافظان حدیث آن را از قول پیامبر (ص) ثبت نکردند و گفتند این حدیث از سخنان عمر بن خطاب است. خود عمرو بن شعیب نزد اصحاب حدیث، ضعیف شمرده شده است. از دیگر اموری که موجب وهن این حدیث است، تفرد در نقل آن است، این حدیث را تنها شعیب از پدرش و نیز تنها پدرش از جدش از پیامبر نقل کرده است. عمرو بن شعیب، جد خود عبدالله بن عمر را ملاقات نکرد بلکه خبر را به صورت مرسل از او نقل کرده است. خبر شعبی از پیامبر (ص)، مرسل است. سخن سعید بن مسیب که گفت: 'سنت این بود که مسلمان از کافر ارث نبرد، حجیت ندارد؛ زیرا این سخن خود او و گزارش از اعتقاد و مذهب خود او است!'

ممکن است مقصود او آن باشد که ارث نبردن مسلمان از کافر از سنت های عمر بن خطاب بوده نه پیامبر (ص) و سنت کسان دیگر غیر از پیامبر (ص)، ممکن است خطا باشد همان گونه که ممکن است صواب باشد. از این گذشته مذهب سعید بن مسیب آن بوده که مسلمان از کافر ارث می برد، با این حال چگونه ممکن است خود او راوی سنتی از پیامبر برخلاف این امر باشد؟ افزون بر آن چه گفته شد، این اخبار معارض با روایات دیگری هستند که خود مخالفان در این باره نقل کرده اند و در کتب ایشان یافت می شود، مانند روایتی که عمر بن ابی حکیم از عبدالله بن بریده نقل کرده است که: 'دو برادر یکی مسلمان و دیگری یهودی مرافعه در میراث داشتند و برای قضاوت نزد یحیی بن یعمر رفتند، یحیی میراث را به مسلمان داد و گفت: ابوالاسود دوئلی این حدیث را از قول مردی برای من نقل کرد که معاذ گفت: از پیامبر (ص) شنیدم که فرمود: 'الاسلام یزید و لاینقص'، سپس میراث را به مسلمان داد.

همانند این حدیث، بسیار در روایات ایشان وجود دارد و روایات شیعه در این باره بی شمار است. اما روایت «انه لایتوارث اهل ملتین که متضمن» نفی توارث میان اهل دو دین است، ما نیز آن را می پذیریم و قائل به مدلول آن هستیم؛ زیرا توارث از باب تفاعل است و معنای آن این است که هر یک از آن دو از دیگری ارث می برد، و هرگاه ما معتقد باشیم که مسلمان از کافر ارث می برد ولی کافر از مسلمان ارث نمی برد، توارث میان کافر و مسلمان را نفی کردیم. حدیث نفی توارث، در روایات ما از معصومین (ع) نیز نقل شده است ولی در همان روایات تفسیر شده است به همین مضمونی که سید مرتضی آن را بیان کرده است و تفصیل آن در وجه سوم خواهد آمد.

مجموعه ای از روایات که به حد استفاضه رسیده است دلالت بر آن دارد که مسلمان از کافر ارث می برد، از جمله:

۱. صحیحہ ابی ولاد «قال: سمعت ابا عبدالله (ع)، يقول: المسلم يرث امراته الذمیه و هی لارثه»؛ ابی ولاد می گوید: «از امام صادق (ع) شنیدم که می فرمود: مرد مسلمان از زن ذمی خود ارث می برد ولی او از مرد مسلمان ارث نمی برد».

۲. روایت حسن بن صالح از امام صادق (ع): عن ابی عبدالله (ع) قال: «المسلم یحجب الکافر و یرثه و الکافر لایحجب المسلم و لایرثه»؛ حسن بن صالح از امام صادق (ع) نقل می کند: «مسلمان از کافر ارث می برد و مانع از ارث بردن ورثه کافر می شود، ولی کافر از مسلمان ارث نمی برد و مانع از ارث بردن ورثه مسلمان نمی شود».

۳. معتبره ابی خدیجه از امام صادق (ع): «لایرث الکافر المسلم و للمسلم ان یرث الکافر الا ان یکون المسلم قد اوصی للکافر بشیء»؛ «مسلمان حق دارد از کافر ارث ببرد ولی کافر از مسلمان ارث نمی برد مگر آن که مسلمان وصیت کرده باشد که به کافر چیزی داده شود». تعبیری که در این روایت آمده «للمسلم ان یرث الکافر» دلالت بر آن دارد که مسلمان اگر شرایط ارث بردن را داشته باشد، حق دارد از کافر ارث ببرد. این تعبیر می رساند که اگر مورث کافر باشد و وارث کافر در طبقات ارث نزدیک تر از وارث مسلمان باشد، وارث مسلمان مانع از ارث بردن وارث کافر نیست.

۴. روایت عبدالرحمن بن اعین از امام باقر (ع)، «فی النصرانی یموت و له ابن مسلم ایرته؟ قال: نعم، ان الله عزوجل لم یزدنا بالاسلام الا عزا فنحن نرثهم و هم لایرثونا»؛ از امام باقر (ع) سؤال شد اگر فردی نصرانی بمیرد و فرزند مسلمانی داشته باشد، آیا از او ارث می برد؟ فرمود: «آری، خداوند عزوجل با اسلام جز بر عزت ما نیفزود، بنابراین، ما از آنان ارث می بریم ولی آنان از ما ارث نمی برند».

در سند شیخ صدوق از این روایت، محمد بن سنان وجود دارد و در سند کلینی و شیخ طوسی، موسی بن بکر وجود دارد که واسطه است و برخی در توثیق او تردید دارند. اما درست آن است که موسی بن بکر موثق است؛ زیرا صفوان بن یحیی و ابن ابی عمیر از او روایت نقل کرده اند، بلکه صفوان شهادت داده است که کتاب موسی بن بکر از کتاب هایی است که اصحاب ما در آن اختلاف ندارند. در سند کلینی، عبدالله بن اعین، آمده است نه عبدالرحمن بن اعین، در سند شیخ طوسی در کتاب تهذیب نیز برخلاف کتاب استبصار، عبدالله بن اعین آمده است. ظاهرا این ضبط، اشتباه است؛ زیرا در متون رجالی و در اسانید، کسی به نام عبدالله بن اعین وجود ندارد. بنابراین، نام درست راوی، عبدالرحمن است چنان که در سند شیخ صدوق چنین آمده است.

۵. روایت دیگر عبدالرحمن بن اعین از امام صادق (ع): «قال: لایتوارث اهل ملتین، نحن نرثهم و لایرثونا، ان الله عزوجل لم یزدنا بالاسلام الا عزا»؛ امام صادق (ع) فرمود: «اهل دو دین از یکدیگر ارث نمی برند، ما از آنان ارث می بریم و آنان از ما ارث نمی برند، خداوند عزوجل با اسلام جز بر عزت ما نیفزود.» این روایت را شیخ صدوق نقل کرده است و موسی بن بکر در سند این روایت نیز هست و شاید این روایت، همان روایت پیشین باشد.

۶. معتبره سماعه از امام صادق (ع): «قال: سألته عن المسلم هل يرث المشرك؟ قال: نعم فاما المشرك فلا يرث المسلم»؛ «از امام صادق (ع) پرسیدم آیا مسلمان از مشرک ارث می برد؟ فرمود: آری، اما مشرک از مسلمان ارث نمی برد».

۷. معتبره محمد بن قیس از امام باقر (ع): «قال: سمعته يقول: لا يرث اليهودي و النصراني المسلمین و يرث المسلمون اليهود و النصراني»؛ محمد بن قیس می گوید: «از امام باقر (ع) شنیدم که می فرمود: یهودی و نصرانی از مسلمان ارث نمی برند، و مسلمانان از یهود و نصاری ارث می برند».

۸. معتبره جمیل و هشام از امام صادق (ع): «انه قال: فيما روى الناس عن النبي (ص) انه قال: لا يتوارث اهل ملتین. قال: نرثهم و لا يرثوننا، ان الاسلام لم يزد في حقه الا شده و في نقل الشيخ لم يزد الا اعزا في حقه»؛ امام صادق (ع) فرمود: «مردم از پیامبر (ص) روایت کرده اند که فرمود: «اهل دو دین از یک دیگر ارث نمی برند». فرمود: ما از آنان ارث می بریم ولی آنان از ما ارث نمی برند، اسلام جز بر شدت حق مسلمان نیفزود». در نقل شیخ طوسی آمده است: اسلام جز بر عزت مسلمان نیفزود.

۹. روایت ابوالعباس از امام صادق (ع): «سمعت ابا عبدالله (ع) يقول: لا يتوارث اهل ملتین. يرث هذا هذا و يرث هذا هذا، الا ان المسلم يرث الكافر و الكافر لا يرث المسلم»؛ شنیدم امام صادق (ع) می فرمود: «اهل دو دین از یکدیگر ارث نمی برند، مقصود از توارث این است که این از آن ارث ببرد و آن از این. اما مسلمان از کافر ارث می برد ولی کافر از مسلمان ارث نمی برد».

راوی این روایت، ابوالعباس بقباق است که ثقه است و کسی که این روایت را از ابوالعباس نقل کرده، قاسم بن عروه است که توثیق آن مورد بحث بزرگان است. وثاقت او ترجیح دارد بنابر آن که نقل اصحاب اجماع از راوی در توثیق او کافی باشد زیرا ابن ابی عمیر و بزندی در اسناد صحیحی از او روایت نقل کرده اند. علاوه بر این، در کتاب مسائل صاغانیه منسوب به شیخ مفید به وثاقت قاسم بن عروه تصریح شده است. بر این اساس، بنابر صحت انتساب این کتاب به شیخ مفید، توثیق قاسم بن عروه از این طریق نیز اثبات می شود. پس سند روایت معتبر است.

۱۰. روایت مالک بن اعین و عبدالملک بن اعین از امام باقر (ع): «سألت عن نصرانی مات و له ابن اخ مسلم و ابن اخت مسلم و له اولاد و زوجه نصاری، فقال: اری ان یعطی ابن اخیه المسلم ثلثی ما ترکه و یعطی ابن اخته المسلم ثلث ما ترک ان لم یکن له ولد صغار...»؛ «پرسیدم فردی نصرانی مرد و پسر برادر و پسر خواهر او مسلمان هستند و فرزندان و همسر او نصرانی می باشند. امام باقر (ع) فرمود: رأی من این است که دو سوم ما ترک او به پسر برادر و یک سوم آن به پسر خواهرش داده شود اگر فرزند صغیر نداشته باشد...» این روایت اگر چه دلالت بر تفصیل دارد میان آن که کافر، فرزند صغیر داشته یا نداشته باشد، که بحث آن در بخش آینده خواهد آمد اما صدر روایت صریح است در ارث بردن مسلمان از کافر بلکه در حجب مسلمان نسبت به وارث کافر. مرفوعه ابن رباط از امیرالمؤمنین (ع) نیز همین گونه است: «لو ان رجلا ذمیا اسلم و ابوه حی و لایه ولد غیره ثم مات الاب ورثه المسلم جمیع ماله و لم یرثه ولده و لا امراته مع المسلم شیئا؛ اگر مردی ذمی اسلام بیاورد و پدرش زنده باشد و فرزندان دیگری غیر از او داشته باشد، سپس بمیرد، فرزند مسلمان همه مال او را به ارث می برد و با وجود این فرزند مسلمان، دیگر فرزندان و همسر او ارث نمی برند».

۱۱. روایتی که شیخ صدوق به اسناد خود از ابوالاسود دثلی نقل کرده است: «ان معاذ بن جبل كان باليمن فاجتمعوا اليه و قالوا يهودى مات و ترك اخا مسلما. فقال معاذ: سمعت رسول الله (ص) يقول: الاسلام يزيد و لا ينقص فورث المسلم من اخيه اليهودى»؛ معاذ بن جبل در یمن بود، مردم گرد او آمدند و گفتند: مردی یهودی مرده و برادر مسلمانی به جا گذاشته است. معاذ گفت: از پیامبر (ص) شنیدم که می فرمود: اسلام می افزاید و نمی کاهشد، سپس ارث یهودی را به برادر مسلمانش داد. البته این روایت ظهور در این ندارد که حکم ارث بردن مسلمان از کافر از جانب پیامبر (ص) صادر شده باشد، آنچه از پیامبر (ص) نقل شده کبرای قضیه است «ان الاسلام يزيد و لا ينقص» معاذ بن جبل این کبری را بر موضوع ارث تطبیق داد و از سخن پیامبر (ص) چنین استنباط کرد که مسلمان از کافر ارث می برد. روایت دیگری را نیز شیخ صدوق در همین مقام نقل کرده و وسایل نیز آن را به نقل از شیخ صدوق آورده است: «قال النبى (ص): لا ضرر و لا ضرار فى الاسلام فالاسلام يزيد المسلم خيرا و لا يزيدة شرا (او الاسلام يعلو و لا يعلى عليه)؛ پیامبر (ص) فرمود: زیان رسانی و زیان پذیری در اسلام نیست. اسلام، مسلمان را در خیر فزونی می بخشد نه در شر». یا اسلام برتر است و برتر از آن چیزی نیست.

استدلال به این گونه روایات برای اثبات ارث بردن مسلمان از کافر، مبنی بر آن است که از الفاظ «علو» و «زیاده» و «خیر»، به گونه ای استظهار شود که برتری و فزونی را، حتی در ارث شامل شود، و چنین استظهاری روشن نیست، افزون بر این، روایات یاد شده، مرسل هستند. وجود روایات گذشته که صراحت دارند در ارث بردن مسلمان از کافر برای اثبات مطلب کافی است؛ زیرا برخی از این روایات، صحیحه هستند و مجموع آن ها به حد استفاضه رسیده است و بر این اساس، به دو روایت مرسل اخیر نیازی نیست. در قبال روایات گذشته، روایات دیگری وجود دارد که ادعا شده است به اطلاق یا به صراحت، مخالف روایات گذشته می باشند و دلالت دارند بر این که مسلمان از کافر ارث نمی برد:

الف) روایاتی که ادعا شده است اطلاق آن‌ها، مخالف روایات گذشته می باشد، دو روایت است:

۱ - معتبره حنان بن سدید از امام صادق (ع): «قال: سألته: یتوارث اهل ملتین؟ قال: لا؛ حنان می گوید از امام صادق (ع) پرسیدم: آیا اهل دو دین از یکدیگر ارث می برند؟ فرمود: نه».

۲ - روایت علی بن جعفر در قرب الاسناد از برادرش امام کاظم (ع): «قال: سألته عن نصرانی یموت ابنه و هو مسلم هل یرث؟ فقال: لا یرث اهل مله؛ علی بن جعفر می گوید: از امام کاظم (ع) پرسیدم: پسر مردی نصرانی مسلمان بود و فوت کرد، آیا پدرش از او ارث می برد؟ فرمود: اهل دین دیگری، ارث نمی برد». روایت نخست، ظهوری ندارد مگر در این که طرفین به صورت دو جانبه از یکدیگر ارث نمی برند و این منافاتی با ارث بردن یک جانبه مسلمان از کافر ندارد. بر فرض که این روایت ظهور داشته باشد در نفی ارث هر یک از دو طرف از دیگری، باز این ظهور، ظهور اطلاقی است که با صراحت روایات گذشته که دلالت بر منع ارث طرف کافر از مسلمان دارند نه بالعکس، قابل تقیید است. علاوه بر این، روایاتی مثل روایت ابی العباس که گذشت، توارث را به «ارث بردن دو جانبه» تفسیر کرده اند. بنابراین، روایت ابی العباس، قرینه مفسره ای برای این روایت است و مراد از عدم توارث اهل ملتین را شرح داده و تفسیر کرده است.

اما روایت دوم، علاوه بر ضعف سند آن به سبب وجود عبدالله بن حسن، مورد سؤال در روایت، ارث بردن پدری کافر از پسری مسلمان است که هیچ اشکالی در منع آن وجود ندارد. ممکن است گفته شود اطلاق روایت شامل طرف عکس یعنی ارث بردن مسلمان از کافر نیز می شود. این اطلاق مبتنی بر آن است که مراد امام از عبارت «لایرث اهل مله» این باشد که اهل هیچ دینی از اهل دین دیگر ارث نمی برد، اطلاق این کلام شامل ارث مسلمان از کافر نیز می شود. در حاشیه و سائل الشیعه نیز آمده است که عبارت در اصل مصدر یعنی در قرب الاسناد این گونه است: «لایرث اهل مله مله». اگر چنان معنایی از کلام امام فهمیده شود یا اگر عبارت چنان باشد که در حاشیه و سائل آمده است، در این صورت اطلاق روایت تمام است اما این اطلاق قابل تقیید است با روایات گذشته که تصریح دارند بر ارث بردن مسلمان از کافر.

ب) روایاتی که ادعا شده به صراحت مخالف روایات ارث مسلمان از کافر می باشند عبارتند از:

۱. معتبره جمیل و محمد بن حرمان از امام صادق (ع) درباره شوهر مسلمان و همسر یهودی یا نصرانی او، امام فرمود: «لایتوارثان». اگر چه این روایت در پاسخ سؤالی در خصوص زوج مسلمان و زوجه کافر آمده است، اما تعبیری که در پاسخ امام (ع) آمده است، نفی توارث از طرفین است. بنابراین، این روایت همانند روایت پیشین حنان خواهد بود.

۲. روایت حنان از امی صیرفی، یا با یک نفر واسطه از امی صیرفی، از عبدالملک بن عمیر قبطی از امیرالمؤمنین (ع): «انه قال للنصرانی الذی اسلمت زوجته؛ بضعها فی یدک و لامیراث بینکما؛ امیرالمؤمنین (ع) به مردی نصرانی که همسر او مسلمان شده بود، فرمود: حق زناشویی با او را داری اما میان شما میراثی وجود ندارد.» این روایت علاوه بر ضعف سند آن، باز به قرینه روایات صریح گذشته، قابل حمل است بر میراث طرفینی دوجانبه نه میراث یک طرفه. بر فرض که این روایت ظهور داشته باشد در ارث نبردن زوجه مسلمان از زوج کافر، باز همانند روایت پیشین معتبره جمیل و محمد بن حرمان است. نیز همین گونه است روایت مرسله شیخ صدوق در مقنع: «قال ابو عبدالله (ع): فی الرجل النصرانی (تکون) عنده المراه النصرانیه، فتسلم، او یسلم، ثم یموت احدهما، قال: لیس بینهما میراث؛ امام صادق (ع) درباره مرد و زن نصرانی که زن او یا خود او مسلمان می شود و سپس یکی از آن دو می میرد، فرمود: میان آن دو میراثی نخواهد بود.»

ص: ۱۳۰۷

۳. معتبره عبدالرحمن بصری: قال: قال ابو عبدالله (ع): «قضی امیر المؤمنین (ع) فی نصرانی اختارت زوجته الاسلام و دارالهجره، انها فی دار الاسلام لاتخرج منها و ان بضعها فی ید زوجها النصرانی و انها لاثرتة و لایرثها؛ امام صادق (ع) فرمود: امیر المؤمنین (ع) درباره مردی نصرانی که همسر او اسلام آورد و به دارالهجره آمد چنین حکم کرد که این زن در دارالاسلام خواهد ماند و از آن بیرون نخواهد شد. شوهر او حق زناشویی با او دارد ولی نه این زن از او ارث می برد و نه او از این ارث می برد». این روایت به صراحت دلالت دارد که زوجه مسلمان از زوج نصرانی خود ارث نمی برد، از این رو نمی توان آن را بر نفی توارث دو جانبه و عدم تنافی با ارث بردن یک جانبه مسلمان از کافر، حمل کرد. بلکه چه بسا گفته شود مقتضای جمع عرفی آن است که روایات ارث مسلمان از کافر با این روایت تخصیص زده شده و زوجه مسلمان از مدلول عام روایات ارث مسلمان از کافر خارج شود؛ زیرا دلالت آن روایات و شمول آن ها بر هر وارث مسلمانی حتی زوجه، از طریق اطلاق بوده است نه به صراحت، در حالی که این روایت در خصوص زوجه مسلمان وارد شده است.

صریح تر از این روایت در تخصیص و تفصیل، روایت معتبر عبدالرحمن بن اعین از امام باقر (ع) است که فرمود: «لا نزداد بالاسلام الا عزا فنحن نرثهم و لایرثونا، هذا میراث ابی طالب فی ایدینا. فلا نراه الا فی الولد و الوالد و لانراه فی الزوج و المراه؛ «اسلام جز بر عزت ما نمی افزاید، از این رو ما از غیر مسلمانان ارث می بریم و آنان از ما ارث نمی برند، میراث ابوطالب اینک در دست ماست. ما معتقد به ارث بردن مسلمان از کافر فقط میان فرزند و پدر هستیم نه میان زن و شوهر» این روایت بر فرض صدور آن از امام (ع)، صریح است در تفصیل و اختصاص ارث مسلمان از کافر به غیر از زن و شوهر، بلکه صریح است در اختصاص این میراث فقط به فرزند و پدر مگر آن که مراد از «ولد والوالد» به قرینه تقابل آن با «زوج و المراه»، رابطه خویشاوندی نسبی در مقابل خویشاوندی سببی باشد، این نکته قابل تامل است. اما آنچه مایه ضعف این روایت یا موجب تاویل آن است، دلالت ظاهر آن بر کفر ابوطالب است.

صاحب وسایل بعد از نقل این حدیث می نویسد: «شیخ طوسی می گوید: استثنا کردن زن و شوهر در این روایت، به اجماع طائفه، متروک است. ممکن است مراد از میراث در آخر این روایت، شرف و مانند آن باشد و تعلیل موجود در روایت، مجازی باشد. این قبیل تعلیل های مجازی فراوان وجود دارد.» ضعف تاویل صاحب وسائل آشکار است و این شیوه جمع در این مقام درست نیست. تحقیق آن است که این دو روایت هر دو از حجیت ساقطند؛ زیرا: اولاً، در روایات گذشته، از جمله در صحیح ابی ولاد، به صراحت آمده است که مرد مسلمان از همسر ذمی خود ارث می برد. بنابراین، استثنای زوج مسلمان ممکن نیست و بعد از تعارض و تساقط دو دسته روایات، مطلقاً «نحن نرثهم» مرجع خواهد بود.

ثانیاً، در روایات گذشته این تعلیل آمده بود که: «ان الاسلام لایزیده الا عزا» (اسلام جز بر عزت مسلمان نمی افزاید) و در این تعلیل فرقی میان انواع وارثان مسلمان گذاشته نشده است. بنابراین، حکم مذکور در آن روایات، مانند حکمی تخصیص ناپذیر است و دو روایت اخیر در حکم معارض با آن روایات هستند نه مخصص آن ها. پس این دو روایت به دلیل موافقت با رأی عامه، باید حمل بر تقیه شوند. ثالثاً، روی گرداندن مشهور از این دو روایت، بلکه اجماع فقهای شیعه برخلاف این دو، اگر موجب قطع به صدور این دو روایت از روی تقیه نشود دست کم قرینه نیرومندی است بر وجود خلل در این دو روایت یا تاویل مفاد آن ها. بنابراین، بر مبنای این کبرای کلی که خبر ثقه در این گونه موارد از حجیت ساقط است، این دو روایت ساقط از حجیت خواهند بود. به این ترتیب، در جهت نخست بحث، روشن شد که بی هیچ شبهه و اشکالی مسلمان از کافر ارث می برد و در موجبات ارث هیچ فرقی میان نسب و سبب و ولاء نیست؛ زیرا این مقتضای اطلاق سخن ائمه معصومین (ع) است که فرمودند: «نحن نرثهم» خصوصاً با این تعلیل که فرمودند: «ان الاسلام یزیده و لا ینقصه شیئاً». آن عبارت و این تعلیل، تمام موجبات ارث را در بر می گیرد و هر چیزی که موجب ارث باشد نمی توان به جهت اسلام شخص وارث از آن جلوگیری کرد.

سید محمود هاشمی شاهرود- مجله فقه اهل بیت فارسی - شماره ۲۹- مقاله میراث غیرمسلمان

کلید واژه ها

ارث فقه احکام فقهی قرآن حدیث کافر مسلمانان اسلام فقها

حجب وارث مسلمان از ارث بردن وارث غیر مسلمان

بحث حجب وارث مسلمان، از ارث بردن وارث کافر در موردی مطرح است که مورث، کافر باشد، اما در موردی که مورث، مسلمان باشد، وارثی مسلمان و هم وارثی کافر داشته باشد، ارث نبردن وارث کافر از مورث مسلمان از باب حجب نیست، بلکه از آن جهت است که کافر از مسلمان ارث نمی برد و از این رو حتی اگر مورث مسلمان، وارث مسلمانی نیز نداشته باشد باز ارث او به وارث کافر نمی رسد بلکه امام وارث او خواهد بود.

ادله حجب وارث مسلمان از ارث وارث کافر:

دلیل اول، اجماع:

در سخنان فقها به صراحت گفته شده است که مسلمان از کافر ارث می برد و ورثه کافر را اگر چه نزدیک تر به مورث باشند، از ارث حجب می کند. این حکم مطلق فقط در مورد امام و همسر کافر مقید شده است، از این رو، امام موجب حجب ورثه کافر نمی شود، بلکه اساساً با وجود وارث کافر، ارث کافر به امام نمی رسد، چنان که همسر مسلمان کافر نیز موجب حجب وارثان کافر او نمی شود، البته بنابر آن که قائل به عدم رد ارث کافر به همسر مسلمان او باشیم. این اجماع اگر چه همانند اجماع در مساله پیشین ارث بردن مسلمان از کافر برگرفته از عبارات فقها است، اما اجماع، در مساله پیشین، روشن تر و آشکارتر از این جا است. به این معنا که مساله ارث بردن مسلمان از کافر و این که اسلام جز بر عزت مسلمان نمی افزاید و چیزی از او نمی کاهد، در حد یکی از ضروریات مذهب ما است. چرا که پیش تر نیز اشاره کردیم که این مساله همیشه مطرح بوده و همواره مورد نفی و قبول و جدال میان مذهب ما و مذاهب عامه بوده است و همه مذاهب عامه بر این قول هستند که مسلمان از کافر ارث نمی برد. اما مساله حجب وارث مسلمان از وارث کافر، از جانب مذاهب عامه اصلاً مطرح نبوده و از هیچ یک از آنان سخنی در این مساله نقل نشده است. بر این اساس، تشکیک در این اجماع و احتمال مدرکی بودن آن، موجه است، شاید مستند این اجماع نزد فقها، استناد به روایات باشد.

ص: ۱۳۱۰

دلیل دوم، تمسک به اطلاق مضمون «المسلم یحجب الکافر»:

در روایت حسن بن صالح آمده است: «المسلم یحجب الکافر و یرثه و الکافر لایحجب المسلم و لایرثه». این تعبیر مطلق است و هم شامل موردی می شود که وارث مسلمان باشد و مورث نیز مسلمان باشد ولی دیگر وارثان او کافر باشند و هم شامل موردی می شود که وارث، مسلمان باشد و مورث و دیگر وارثان او کافر باشند. گروهی از فقها به اطلاق این روایت استدلال کرده اند. اما این استدلال چندان دلنشین نیست؛ زیرا با عبارت «ویرثه» معلوم می شود که در این حدیث، مورث کافر فرض شده است. به این معنا که در جمله نخست حدیث «المسلم یحجب الکافر» فرض نشده که مورث کافر باشد بلکه با فرض این که مورث مسلمان باشد نیز سازگار است، به عبارت دیگر، حجب مسلمان از ارث بردن وارث کافر از مورث کافر، فرع بر این است که ابتدا و در مرحله قبل، اصل ارث بردن مسلمان از مورث کافر، ثابت شده باشد و در این حدیث، چیزی که این نکته را بیان کرده باشد وجود ندارد مگر عبارت «و یرثه» که بعد از عبارت «المسلم یحجب الکافر» آمده است. بنابراین، در عبارت اول حدیث که فرمود: «المسلم یحجب الکافر» هرگز فرض نشده که مسلمان از کافر ارث می برد تا به اطلاق آن تمسک شود. از این رو در این حدیث، اطلاقی وجود ندارد که شامل فرض کافر بودن مورث بشود. بلکه فهم عرفی از مثل این خطاب آن است که کفر، گاهی در طرف وارث فرض می شود و گفته می شود: مسلمان، کافر را حجب می کند، و گاهی کفر در طرف مورث فرض می شود و گفته می شود: مسلمان از او ارث می برد. افزون بر آن چه گفته شد، سند این حدیث هم چنان که پیش تر اشاره شد، ضعیف است.

ص: ۱۳۱۱

دلیل سوم، برخی روایات دلالت بر آن دارند که اگر کافری بعد از تقسیم ارث، مسلمان شد، از ارث ممنوع است و هیچ حقی از میراث نخواهد داشت:

این روایات، بسیارند و سند آنها هم صحیح است، از این جمله است روایت صحیح عبدالله بن مسکان از امام صادق (ع): «من اسلم علی میراث قبل ان یقسم فله میراثه و ان اسلم و قد قسم فلا میراث له؛ اگر وارث قبل از تقسیم میراث اسلام بیاورد، سهم خود را از آن میراث خواهد داشت، و اگر بعد از تقسیم میراث، اسلام بیاورد، میراثی نخواهد داشت.» صاحب جواهر، شیخ محمدحسن نجفی در مقام استدلال به این روایات برای اثبات حجب می نویسد: «معتبره ابن مسکان متضمن این معنا است که اگر کافر بعد از تقسیم میراث، مسلمان شود، از ارث ممنوع است. این روایت، ارث بردن کافر را از مسلمان و از کافر، با وجود وارث مسلمان و بدون وجود وارث مسلمان در بر می گیرد. مورد اخیر (ارث بردن کافر بدون وجود وارث مسلمان)، به اجماع، خارج شده است، اما باقی موارد، همچنان مشمول روایت هستند. در برخی از این روایات آمده است: «من اسلم علی میراث قبل ان یقسم فهو له (اگر کافری قبل از تقسیم میراث مسلمان شود، میراث از آن او خواهد بود)، ظاهر این تعبیر آن است که تمام میراث اختصاص به او دارد چه مورث، مسلمان باشد و چه کافر، چه وارث مسلمانی وجود داشته باشد، چه نداشته باشد. در موردی که وارث مسلمانی هم درجه او باشد از شمول این تعبیر خارج است، اما در دیگر موارد، میراث اختصاص به او دارد یا به واسطه قرب خویشاوندی او، یا به واسطه اسلام آوردن او». بر استدلال صاحب جواهر این اشکال وارد است که این روایات در، صدد بیان منع کافر از ارث نیستند تا گفته شود ارث بردن کافر از مسلمان و از کافر را در بر می گیرند. این روایات فقط در صدد بیان عکس این مطلب هستند یعنی آن که در ارث بردن مسلمان کافی است که وی قبل از تقسیم ترکه مسلمان شده باشد، بنابراین، مسلمان بودن وارث هنگام مرگ مورث، شرط نیست. آری، این سخن به دلالت التزامی دلالت می کند که کافر اگر تا هنگام تقسیم ترکه، کافر بماند از ارث ممنوع است و هیچ حقی در ترکه نخواهد داشت حتی اگر پس از تقسیم، مسلمان شود. اما این که محدوده ممنوعیت کافر تا کجاست و آیا موردی را که مورث کافر باشد نیز در بر می گیرد یا نه، چنین مطلبی از این احادیث استفاده نمی شود؛ زیرا روشن است که این احادیث در صدد بیان مانعیت کفر از ارث نیستند. از این نکته، آشکار می شود که این روایات به تقیید و تخصیص و اخراج فرض عدم وارث مسلمان یا اخراج فرض وجود وارث مسلمان هم درجه او، نیازی ندارند. هم چنین، صاحب جواهر از صحیحه محمد بن مسلم «من اسلم علی میراث من قبل ان یقسم فهو له و من اسلم بعد ما قسم فلا میراث له» این گونه استظهار کرد که تمام میراث اختصاص به وارثی دارد که قبل از تقسیم ترکه مسلمان شده است. این استظهار وی نیز درست نیست؛ بلکه منظور روایت، اصل استحقاق ارث است نه اختصاص تمام میراث، به قرینه مقابله آن با بخش دوم روایت «و من اسلم بعد ما قسم، فلا میراث له». عنوان میراث که در روایت آمده، اسم جنس است که بر سهم هر شخص از ارث نیز صدق می کند.

دلیل چهارم، روایات خاص. در این باره دو روایت وجود دارد:

۱. روایت جعفر بن محمد رباط که به صورت مرفوع از امیرالمؤمنین (ع) نقل شده است: «قال امیر المؤمنین (ع): لو ان رجلا ذمیا اسلم و ابوه حی ولایبیه ولد غیره ثم مات الاب، ورثه المسلم جمیع ماله ولم يرثه ولده ولا امراته مع المسلم شیئا؛» «اگر مردی ذمی اسلام بیاورد و پدرش زنده باشد و فرزندان دیگری غیر از او داشته باشد، سپس پدر او بمیرد، فرزند مسلمان او همه مال او را به ارث خواهد برد و دیگر فرزندان و همسر او با وجود آن وارث مسلمان، از او ارث نخواهند برد». این روایت به روشنی دلالت بر حجب مسلمان از ارث بردن کافر از مورث کافر دارد، اما مرفوعه است و علاوه بر این، راوی آن نیز مجهول است.

۲. روایت عبدالملک بن اعین یا مالک بن اعین که متن آن در مبحث پیشین نقل شد: «سألته عن نصرانی مات و له ابن اخ مسلم و...» هم سند این روایت و هم دلالت آن جای بحث دارد: این روایت را صاحب وسایل از کتاب من لایحضره الفقیه با عنوان «عبدالملک بن اعین و مالک بن اعین جمیعا عن ابی جعفر» نقل کرده است. این چنین سندی، معتبر است؛ زیرا عبدالملک بن اعین یکی از برادران زراره است که همگی معتبر می باشند و کشی به استقامت و فقاہت همه آنان شہادت داده است. اما در نسخه های کنونی من لایحضره الفقیه که در دست ماست، در سند این روایت آمده است: «عبدالملک بن اعین او مالک بن اعین» به صورت تردید در نام راوی و بدون کلمه «جمیعا». کلینی و شیخ طوسی، این روایت را با عنوان «مالک بن اعین» نقل کرده اند، هم چنین علامه حلی نیز در مختلف، این روایت را با عنوان «ما رواه مالک بن اعین عن الباقر (ع)» نقل کرده است. کشی همراه اسامی برادران زراره که آنان را به استقامت و فضل یاد کرده است، از مالک بن اعین اسم نبرده است و توثیقی درباره او بیان نکرده است. برخی از علمای رجال آورده اند که زراره دو برادر دیگر نیز داشته به نام های مالک بن اعین و قعنب بن اعین و این دو در میان اصحاب اهمیتی نداشته اند یا از مخالفان بوده اند. از این رو آیت الله خویی در معجم رجال، استظهار کرده است که مالک بن اعین که در اسانید آمده، مالک بن اعین جهنی بصری است و او نیز از کسانی است که توثیق آنان اثبات نشده است. بر این اساس، سند این روایت اگر به اطمینان نگوییم ناموثق است، دست کم مردد است میان موثق و ناموثق. ممکن است گفته شود: نقل صاحب وسایل از نسخه معتبری است که شاید در اختیار او بوده است و این نقل او برای ما حجت است؛ زیرا او در سلسله اجازات خود، طریق معتبر و پیوسته ای به صاحبان کتب اربعه داشته است، برخلاف نسخه های امروزی من لایحضره الفقیه که در اختیار ما است، اگر چه اصل آن قطعی و متواتر است، اما در موارد اختلاف نسخه ها، نمی توان فقط عبارت نسخه چاپی را قطعی دانست، شاید نسخه صحیح خلاف آن باشد و نسخه صاحب وسایل، نسخه صحیح باشد. از آن جا که نسخه صاحب وسایل، طریق تعبدی معتبری دارد، تا علم به خلاف آن پیدا نکنیم، برای ما حجت خواهد بود. بنابراین با نقل صاحب وسایل، اثبات می شود که این حدیث را عبدالملک بن اعین از امام باقر (ع) نقل کرده است و این منافاتی ندارد با نقل کلینی و شیخ طوسی که همین حدیث را مشخصا از مالک بن اعین نقل کرده اند، روشن است که میان این دو نقل، منافاتی وجود ندارد. این توجیه، بعید است بلکه در این مقام، اطمینان به خلاف آن داریم؛ زیرا همه نسخه های من لایحضره الفقیه که در اختیار ما است، سند این حدیث را به صورت تردید و بدون کلمه «جمیعا» نقل کرده اند. هم چنین، سایر اصحاب طرق و اجازات از معاصران صاحب وسایل و متقدمان بر او، سند این حدیث را همان گونه که در نسخه های موجود من لایحضره الفقیه است نقل کرده اند، فیض کاشانی در وافی، علامه مجلسی در بحار و

پدرش در روضه المتقین که شرح من لایحضره الفقیه است، همه سند حدیث را به همین صورتی که ما ذکر کردیم نقل کرده اند. مجموعه این امور ما را به اطمینان می رساند که اشتباه از صاحب وسایل بوده است. علاوه بر این، سایر اصحاب طرق و اجازات از قبیل فیض و مجلسی اول و دوم نیز هر کدام طریق معتبری به صاحب کتاب من لایحضره الفقیه دارند، بنابراین میان این طرق و طریق صاحب وسایل در نقل عبارت من لایحضره الفقیه، تعارض و تهافت وجود خواهد داشت و در نتیجه، نقل این روایت از جانب عبدالملک ابن اعین که ثقه است، اثبات نمی شود. اما دلالت این روایت بر اصل حجب و این که همسر و فرزندان کافر با وجود برادر زاده یا خواهر زاده مسلمان او، ارث نمی برند، آشکار است، ولی این روایت دو نکته دیگر را نیز در بردارد که هر دو خلاف قاعده می باشند:

ص: ۱۳۱۳

نخست: بر اساس این روایت، واجب است مسلمان وارث، نفقه فرزندان صغیر کافر را تا زمان بلوغ آنان بپردازد.

دوم: اگر فرزندان کافر در حال صغر، مسلمان شدند، ترکه کافر به امام داده می شود تا نفقه آنان را بدهد، هر گاه پس از بلوغ، بر اسلام خود تاکید ورزیدند، ترکه به آنان داده خواهد شد و گرنه، به وارث مسلمان داده خواهد شد. ابن زهره و ابوالصلاح حلبی این نکته را تعمیم دادند به همه مواردی که کافر، فرزندان صغیر و خویشاوند مسلمانی داشته باشد حتی اگر فرزندان او در حال صغر مسلمان نشوند. چون این هر دو نکته بر خلاف قواعد است، مشهور فقها با مضمون این حدیث مخالفت کرده و آن را حمل بر استحباب نمودند و این، دلالت حدیث را بر لزوم حجب نیز سست می کند. بلکه برخی از فقها از جمله صاحب جواهر ادعا کرده اند که مشهور از عمل به این حدیث اعراض کرده و ترک آن بهتر است. اگر این سخن تمام باشد و آن را موجب سستی سند حدیث بدانیم، حدیث از حجیت ساقط شده و در این صورت برای حکم حجب نیز نمی توان به آن استناد کرد؛ زیرا حجیت سند چنان که در جای خود ثابت شده است تبعیض پذیر نیست. در قبال این روایات، دو روایت در وسایل وجود دارد که ظهور دارند در عدم حجب و این که وارث کافر در کنار وارث مسلمان از مورث کافر ارث می برد:

نخست: روایت ابن ابی نجران از قول افراد متعددی از امام صادق (ع): «فی یهودی او نصرانی یموت و له اولاد مسلمون و اولاد غیر مسلمین. فقال: هم علی مواریثهم»؛ از امام صادق (ع) پرسیدند: «گر فردی یهودی یا نصرانی بمیرد و فرزندان مسلمان و فرزندان کافر داشته باشد، میراث او چگونه تقسیم می شود؟ فرمود: ایشان بر سهم میراث خود هستند». این روایت را کلینی در کافی و شیخ طوسی در استبصار و تهذیب هم نقل کرده اند، اما در نقل تهذیب، جمله «اولاد مسلمون» ساقط شده است.

ص: ۱۳۱۴

دوم: روایت ابن ابی عمیر از قول افراد متعددی از امام صادق (ع) «فی یهودی او نصرانی یموت وله اولاد غیر مسلمین، فقال: هم علی مواریثهم». این روایت را فقط شیخ طوسی در تهذیب نقل کرده است. بسیار احتمال می رود که این دو روایت، یک روایت باشد که هم ابن ابی نجران و هم ابن ابی عمیر هر دو به نقل از افراد متعددی آن را از امام صادق (ع) نقل کرده اند؛ زیرا الفاظ هر دو روایت، یکسان است. در نقل تهذیب، جمله «اولاد مسلمون» ساقط شده است و هر دو حدیث در تهذیب به یک صورت نقل شده اند، ولی شیخ طوسی در استبصار، این حدیث را همان گونه که در کتاب کافی آمده، نقل کرده است و با این وصف، می توان مطمئن شد که هنگام استنساخ تهذیب، جمله «اولاد مسلمون» از قلم افتاده باشد. چرا که سؤال از میراث کافری که فرزندان او نیز کافر باشند، بی وجه است، آن چه نیاز به سؤال دارد، این فرض است که مورث کافر فرزندان مسلمانی نیز داشته باشد. بر فرض که در روایت تهذیب، حذفی رخ نداده باشد، باز مقتضای اطلاق روایت این است که اگر این کافر، فرزندان یا وارثان مسلمانی در طبقه دیگر داشته باشد، آنان نیز سهم میراث خود را دارند.

بر اساس آن چه گفته شد: هر دو حدیث دلالت بر عدم حجب دارند و وارث کافر حتی با وجود وارث مسلمان، از مورث کافر ارث می برد. از این رو برخی از فقها آن را حمل بر تقیه یا معنای دیگری کرده اند: شیخ طوسی می گوید: «سخن امام که فرمود: هم علی مواریثهم، به این معنا است که ایشان بر سهم خود از میراث هستند، در حالی که ما روشن کردیم که هر گاه ورثه مسلمان و کافر باشند، میراث به مسلمان تعلق می گیرد نه به کافر. اگر معنای ظاهر این حدیث را بپذیریم باید آن را حمل بر تقیه کرد».

صاحب وسایل بعد از نقل حدیث و نقل سخن شیخ طوسی، می گوید: «احتمال می رود که «او» در عبارت «و اولاد غیر مسلمین» به معنای «او» باشد یعنی فرزندان کافر از او ارث می برند چه مسلمان باشند و چه کافر و این فرض که بعضی از فرزندان کافر، مسلمان و برخی دیگر کافر باشند، مراد حدیث نیست». سخن صاحب وسایل، اولاً، خلاف صراحت حدیث است که ناظر به فرض اختلاط و وجود دو صنف کافر و مسلمان در ورثه می باشد؛ زیرا فقط این فرض است که نیاز به سؤال و آگاهی از حکم آن دارد. ثانیاً، اگر «او» هم به معنای «او» باشد چنان که اگر تصریح به «او» می شد، باز اطلاق حدیث صورت اختلاط ورثه را در بر می گیرد، اگر فرض نشود که «او» برای بیان این تردید است که همه فرزندان مورث کافر، مسلمان باشند یا همه آنان کافر باشند، چرا که روشن است که بیان چنین تردیدی نیاز به لفظ دیگری دارد که بر این معنا دلالت کند.

اما سخن شیخ طوسی که عبارت «هم علی میراثهم» را این گونه معنا کرد که «هر یک از ورثه سهمی را که شرعاً مستحق آن است می برد». تناسبی با سؤال سائل ندارد و پاسخ سؤال او نیست؛ زیرا در روایت، از آن چه ورثه شرعاً استحقاق آن را دارند سؤال شده بود و امام باید حکم شرعی را بیان می کرد که فقط فرزندان مسلمان استحقاق میراث را دارند نه فرزندان کافر، نه این که بگوید: «انهم علی ما يستحقونه شرعاً» یعنی آن چه را شرعاً مستحق آن می باشند از آن ایشان است. بر همگان واضح است که این جمله همانند یک قضیه به شرط محمول است. اما این که شیخ طوسی گفت باید سخن امام را حمل بر تقیه کرد، از بحث گذشته معلوم می شود که تقیه بودن سخن امام کاملاً نامحتمل است؛ زیرا همه مذاهب عامه بر این هستند که مسلمان از کافر ارث نمی برد و میان اهل دو دین، توارث وجود ندارد. بنابراین، مضمون سخن امام در هر حال مخالف قول عامه است. افزون بر این، ابتدائاً حمل کلام بر تقیه نادرست است، فقط در صورتی باید به تقیه پناه برد که تعارض میان دو حدیثی که از نظر سند معتبر باشند، مستقر شده باشد و هیچ راهی برای جمع عرفی میان آن دو و یا ترجیح سندی به موافقت با کتاب و طرح مخالف با کتاب که مقدم است بر حمل بر تقیه وجود نداشته باشد. چنان که در جای خود در علم اصول ثابت شده است، ترجیح سندی به موافقت با کتاب و ترک مخالف با کتاب، مقدم است بر ترجیح سندی به مخالفت با عامه. در مورد این روایت، نوبت به حمل بر تقیه نمی رسد؛ زیرا: اولاً، این حدیث از نظر سند، معتبر است؛ زیرا ابن ابی عمیر آن را از «غیر واحد» نقل کرده است و در جای خود ثابت شد که روایات مرسل ابن ابی عمیر که آنها را از افراد متعددی (غیر واحد)، نقل کرده است، معتبر می باشند خصوصاً که ثقه عظیم الشانی مثل ابن ابی نجران نیز این روایت را به نقل از افراد متعددی از امام صادق (ع) روایت کرده است. برخلاف روایات حجب که هیچ یک از آن سه روایت، سند اثبات شده ندارند. ادعای سقوط سند این حدیث به سبب اعراض فقها از عمل به آن بنابر آن که این کبری را بپذیریم که اعراض فقها از حدیثی موجب سستی سند آن خواهد شد مردود است؛ زیرا اعراض فقها از عمل به این حدیث، ثابت نیست. در صفحات گذشته ملاحظه شد که شیخ طوسی این روایت را با سایر روایات به نحوی جمع کرد. ثانیاً، بر فرض که سند هر دو طرف، معتبر بوده و تعارض میان آن ها مستقر شده باشد، باز این حدیث ترجیح دارد؛ چون مطابق قرآن کریم است، چرا که عموم آیات ارث دلالت بر ارث بردن ذوی الارحام از یکدیگر دارد. چنان که اشاره شد، ترجیح بر اساس موافقت با کتاب مقدم است بر ترجیح بر اساس مخالفت با عامه. ثالثاً، پیش از این گفتیم که روایات هر دو طرف، مخالف با فتوای مذاهب عامه هستند، از این رو، هیچ کدام از دو طرف را نمی توان حمل بر تقیه کرد و موضوعی برای حمل بر تقیه وجود نخواهد داشت. این حدیث اخص از روایت حسن بن صالح است؛ زیرا روایت حسن بن صالح، دلالت بر حجب مسلمان از وارث کافر دارد چه مورث مسلمان باشد و چه کافر، بنابراین،

آن روایت، بر اساس مفاد این حدیث (حدیث ابن ابی عمیر و ابن ابی نجران)، مقید می شود به موردی که مورث مسلمان باشد. البته تعارض میان این حدیث و مرفوعه ابن رباط و روایت مالک بن اعین، تعارض مستقر است و وجه جمعی میان آن ها وجود ندارد. از مجموع مباحثی که در این مساله بیان شد، این نتیجه به دست می آید که اگر از اجماعی که ادعا شده است و از وفاق فتاوی فقها بر حجب مسلمان از کافر حتی در موردی که مورث کافر باشد، قطع یا اطمینان به حکم شرعی برای ما حاصل نشود، به مقتضای صنعت فقه، نمی توان این فتوای مشهور را در باب حجب صادر کرد. بلکه براساس ضوابط فقهی، با استناد به حدیث ابن ابی عمیر و ابن ابی نجران یا بر فرض تعارض و تساقط روایات، با استناد به اطلاقات ارث، قول به عدم حجب درست تر است.

ص: ۱۳۱۶

محقق حلی در شرایع می نویسد: «اگر مردی نصرانی، فرزندی صغیر و پسر برادر و پسر خواهری مسلمان از خود به جا بگذارد دو سوم ترکه به پسر برادر و یک سوم آن به پسر خواهر می رسد و این دو، نفقه فرزندان صغیر را به نسبت حشمان پرداخت خواهند کرد. اگر فرزندان پس از بلوغ، مسلمان شدند، بر اساس روایت مالک بن اعین، آنان به ترکه سزاوارترند. اگر آنان کفر را برگزیدند، مالکیت وارثان (پسر برادر و پسر خواهر)، بر ترکه مستقر خواهد شد و فرزندان محروم می شوند. این حکم مورد اشکال است و منشا اشکال آن است که کودک در کفر، حکم والدین خود را دارد، و نیز تقسیم ترکه قبل از مسلمان شدن وارث، مانع از استحقاق او است». برخی از فقها مانند حلی در کتاب کافی فی الفقه و ابن زهره در غنیه، این حکم را به همه مواردی که کافر، فرزندان صغیر و خویشاوندان مسلمان داشته باشد، تعمیم داده اند. در این فرض، نفقه فرزندان از ترکه پرداخت می شود تا بالغ شوند. پس از بلوغ اگر اسلام آوردند، میراث از آن ایشان خواهد بود و اگر اسلام نیاوردند، ترکه از آن خویشاوندان مسلمان خواهد بود. فقهای یاد شده، این حکم را مختص به مورد روایت که خویشاوند مسلمان، پسر برادر یا پسر خواهر مورث باشد، نمی دانند، چنان که آن را منحصر به فرض مسلمان شدن فرزندان صغیر نیز ندانسته اند. در حالی که ظاهر عبارت شیخ مفید در مقنعه و شیخ طوسی در نهاییه، خصوص صورتی را که در شرایع آمده است، استثنا کرده اند. در برابر این قول، قول دیگری وجود دارد که پرداخت نفقه فرزندان را واجب نمی داند و قائل به استقرار ارث برای وارثان مسلمان و عدم استحقاق فرزندان کافر است حتی اگر پس از بلوغ، مسلمان شوند. این قول، به مشهور فقهای متأخر نسبت داده شده است. در جواهر آمده است: «چنان که گروهی از متأخران به این قول تصریح کرده اند، بلکه در مسالک به اکثر متأخران نسبت داده شده، بلکه می توان گفت هر کس از فقهای متأخر و متقدم که تصریح به خلاف این قول نکرده باشد قائل به آن است. دلیل این قول آن است که فرزندان کافر محکوم به کفرند، از این رو، وجود وارث مسلمان سبب حجب آنان می شود و چنان که از کلام فقها در مباحث نجاسات و احکام موتی و نکاح و قصاص و دیات و غیره به دست می آید، کفر تبعی از نظر احکام مثل کفر اصلی است». صاحب جواهر سپس روایت مالک بن اعین را نقل می کند و این گونه بر آن تعلیقه می زند: «چه بسا برخی، مضمون این روایت را تایید کرده اند که کفر مانع از ارث است و در فرزندان صغیر مانع مفقود است؛ زیرا کفر حقیقتاً بر ایشان صدق نمی کند. برخی دیگر، روایت را این گونه تزیل کردند که فرزندان صغیر اظهار اسلام کرده باشند و اگر چه اسلام آنان اسلام مجازی است، اما قائم مقام اسلام افراد بالغ است البته از نظر مراعات حقوق نه از نظر استحقاق. هر دو گروه، از تقسیم حقیقی ترکه تا بالغ شدن فرزندان و کشف حقیقت امر آنان، منع می کنند. برخی دیگر، روایت را این گونه تزیل کردند که ترکه تقسیم نمی شود تا فرزندان صغیر بالغ شده و اسلام بیاورند. همه این توجیها بی پایه است، چرا که به ضرورت واضح است که در تمام اموری که ذکر کردیم فرقی میان کفر اصلی و کفر تبعی نیست، تعارضی نیز میان اسلام مجازی و اسلام حقیقی وجود ندارد، روایت هم ظهور در تقسیم ترکه قبل از بلوغ فرزندان دارد، بلکه صریح در این معنا است. از همین رو، مصنف بعد از ذکر مضمون روایت گفت: «و فیه اشکال ینشاء...» و باز به همین سبب، علامه حلی در مختلف، روایت را حمل بر استحباب کرد و شهید ثانی در مسالک این رای او را برگزید. اشکال این سخن آن است که چنین حملی فقط از جهت ورثه درست است نه از جهت امام. پس، ترک این روایت بهتر است، خصوصاً که کسانی که به این روایت عمل کردند، بامضمون آن مخالفت ورزیدند؛ زیرا آنان بر اساس آن چه از ایشان حکایت شده به طور مطلق گفته اند که وارثان مسلمان متولی نفقه فرزندان صغیر می باشند و حکم کرده اند که آنان ارث می برند و پس از

بلوغشان یا مسلمان شدنشان واجب است فاضل نفقه از ترکه به ایشان پرداخت شود بدون این که تفصیلی داده باشند. با آن که مقتضای روایت آن است که اگر فرزندان قبل از بلوغ، اسلام آورند و پس از بلوغ نیز بر اسلامشان باقی بمانند، ارث متعلق به آنان باشد و متولی نفقه ایشان، امام است نه وارثان. بنابراین، اگر قبل از بلوغ، اسلام نیاورند، ارث از آن خویشاوندان خواهد بود و نفقه نیز بر عهده آنان بوده و فاضل نفقه نیز به آنان تعلق می گیرد حتی اگر فرزندان صغیر، پس از بلوغ، مسلمان شوند، تفاوت میان این دو امر روشن است.

ص: ۱۳۱۷

افزون بر آن که در کلام شیخ مفید و شیخ طوسی و قاضی ابن براج، فرض مساله در موردی است که وارثان مسلمان در کنار فرزندان مورث، برادران پدری یا مادری مورث باشند. و در کلام سید ابن زهره و ابوالصلاح حلبی و محقق طوسی و نیز در کلام کیدری، فرض مساله مطلق است یعنی در کنار فرزندان مورث، وارثان مسلمانی از خویشاوندان مورث وجود داشته باشد. هر دو فرض، خارج از مورد نص است. علاوه بر این، هر دو رای، مخالف اصول مقرر و قواعد مسلم است؛ چون هر دو رای در این نقاط با هم مشترکند: پرداخت نفقه فرزندان صغیر را بر وارثان مسلمان واجب می دانند در حالی که این وجوب بی سبب بوده و موجب بیرون رفتن مالی بلاعوض از ملک مستحقان آن است.

* نص روایت را اختصاص به حالتی دادند که صغیر اسلام آورده باشد و به این اعتبار، حکم کردند که ارث برای صغیره صورت مراعی، محفوظ می ماند.

* فتوی به ارث بردن کافری که بعد از تقسیم ترکه مسلمان شده باشد.

* منع وارث مسلمان از ارث بدون وجود حاجب.

در حالی که هیچ فقهی قائل به این امور نیست. کودک کافر در کفر تابع پدر و مادر خود است اجماعاً و اگر تبعیت نبود، این حکم در تمام کودکان جاری بود. متولی نفقه صغار، ولی شرعی آنان است نه خویشاوندان. مهم تر از همه آن است که صاحب جواهر در دنباله سخن خود آورده است که «با همه این اوصاف، روایت ضعیف است». اما اشکالات دیگری که بر شمرده است، اگر سند روایت معتبر باشد، توان مقابله با روایت را ندارد. قواعد فقهی قابل تقیید و تخصیص می باشند، خود حکم به حجب و عدم ارث کافر از مورث کافر، در اصل، بر خلاف قاعده باب ارث است و دلیل این حکم همین روایت و دو روایت همانند آن است. چه مانعی دارد که خروج از قاعده ارث در خصوص موردی باشد که کافر مورث، فرزندان صغیری نداشته باشد که معلوم نباشد بعد از بلوغ مسلمان می شوند یا نمی شوند. این در حقیقت تزییقی است در خروج از قاعده ارث اولوالارحام در مساله حجب مسلمان از ارث کافر. بنابراین، مهم، ضعف سند این حدیث است و بر این اساس، اگر در مساله پیشین، دلیل لفظ بر حجب مسلمان از ارث کافر به طور مطلق، تمام باشد مثلاً مرفوعه ابن رباط یا روایت حسن بن صالح از حیث سند و دلالت تمام باشند مقتضای دلیل، آن است که نفقه فرزندان صغیر بر وارثان مسلمان واجب نیست و وارثان مسلمان از اول، استحقاق تمام ترکه را دارند. اما اگر دلیل لفظ در مساله پیشین تمام نباشد و فقط بر اساس اجماع و دلیل لبی حکم به حجب کنیم، آشکار است که این دلیل در این مقام ناتمام است؛ زیرا در مورد این مساله، اجماعی وجود ندارد و بیشتر فقهای متقدم قائل به استثنای این مورد هستند که مورث کافر، با وجود خویشاوندان مسلمان به طور مطلق یا به خصوص پسر برادر و پسر خواهر، فرزندان صغیری نیز داشته باشد. بنابراین، در این صورت، مقتضای قاعده آن است که در حجب به مقدار متیقن آن که مورد اجماع است یعنی موردی که مورث کافر، فرزند صغیر نداشته باشد، اکتفا شود. اما اگر فرزند صغیر داشته باشد، واجب است نفقه آنان از سهمشان از ترکه، از جانب ولی آنان یا از جانب امام، پرداخت شود و باقی ترکه محفوظ بماند تا آنان به سن بلوغ برسند. اگر پس از بلوغ، اسلام را نپذیرفتند، در این صورت، باقی مانده ارث برای خویشاوندان مسلمان مورث، مستقر خواهد شد. این حکم در صورتی است که عدم حجب را نسبت به وارث صغیر به طور مطلق و استحقاق او را نسبت به ارث از اول امر، محتمل ندانیم، و گرنه، مقتضای اطلاقات ارث، عدم حجب نسبت به مطلق

وارث صغیر است، چه فرزند باشد و چه غیر فرزند، چه پس از بلوغ، مسلمان شود و چه نشود. با این همه، مقتضای اطلاق سخنان فقها و فتاوی قائلان به اجماع، این است که به غیر از صورتی که وارثان صغیر، فرزندان کافر باشند و پس از بلوغ، مسلمان شوند، صورت دیگری استثنا نشود. بر این اساس، هرگاه از مثل چنین اطلاقی در معقد اجماع، جزم به حکم شرعی حاصل شود، نظر ابن زهره و ابوالصلاح حلبی حتی اگر روایت هم تمام نباشد تمام خواهد بود و گرنه، دامنه استثنا گسترده تر از آن صورت خاص است.

ص: ۱۳۱۸

هرگاه دلیل بر حجب مسلمان از ارث بردن کافر از مورث کافر، تمام باشد، آیا خروج از این حکم از طریق عقد ذمه و حقوقی که شخص غیر مسلمان در جامعه اسلامی دارد و در مورد آن با حاکم اسلامی به توافق رسیده است، ممکن است یا ممکن نیست؟ برخی قائلند که خروج از این حکم، درست نیست، از آن جهت که حجب، حق وارث مسلمان است و چیزی نیست که به کافر ذمی برگردد تا بتوان ضمن عقد ذمه او با حاکم اسلامی از آن چشم پوشی کرد و از امور عمومی نیز نیست که اختیار آن به دست حاکم باشد. اگر چنین توافقی در ضمن عقد ذمه صورت بگیرد، بازگشت آن به این است که وارث مسلمان از حق خاص خود محروم شده و حق او بر خلاف حکم شرعی الهی به وارث کافر داده شود. بنابراین، چنین توافقی باطل است؛ زیرا عقود و شروط باید بر خلاف حکم شرعی نباشند و گرنه باطلند؛ چرا که «ان شرط الله قبل شرطکم» و «کل شرط حلال حراما او حرم حلالا- کان باطلا». در برابر این نظریه، برای صلاحیت نظریه عدم حجب در موارد ذمه و امثال آن، دو وجه می توان بیان کرد: وجه اول: مهم ترین دلیل بر حجب مسلمان از ارث بردن کافر از کافر، فقط اجماع و اتفاق نظر فقهی است؛ چرا که سایر استدلال های گذشته نارسا بوده و آشکار است که قدر متیقن این اجماع و اتفاق نظر بر فرض که تمام باشد غیر از موارد ذمه و التزام حاکم اسلامی به حفظ حقوق خاص غیر مسلمانان در کشورهای اسلامی است. بنابراین، شاید این ویژگی، در ارث بردن کافر از کافر به طور مطلق یعنی حتی با وجود وارثان مسلمانی در میان ورثه، دخیل باشد و با لحاظ این ویژگی، افراد غیر مسلمان به مقتضای شریعت خود و نیز به مقتضای قواعد اولیه شریعت ما، از ارث یکدیگر ممنوع نباشند. جزم نداریم که این ویژگی در آن حکم فقهی دخالت نداشته باشد.

وجه دوم: همان ادله ای که به حاکم اسلامی اجازه می دهد به غیر مسلمانان قرار امان یا ذمه اعطا کند، عین همان ادله اقتضا می کند که بعد از اعطای امان و ذمه، حق توارث نیز به آنان داده شود. به دلیل آن که، ادله جواز اعطای امان و ذمه، به منزله مخصص یا حاکم بر ادله سلب حرمت جان و مال و آبرو و سایر شؤون کافر است. مساله حجب وارث مسلمان از ارث وارث کافر از مورث کافر، بر حسب مناسبات عرفی و متشرعی حکم و موضوع، از جمله شؤون سلب حرمت مال کافر است و بنابراین، از صلاحیت و اختیارات حاکم اسلامی، حفظ این حق برای کافری است که به واسطه اعطای قرارداد امان یا ذمه در کشور اسلامی زندگی می کند. از این استدلال، معلوم می شود که در این جا، مجالی برای تمسک به ادله ای مثل «شرط الله قبل شرطکم» برای اثبات حجب نیست؛ زیرا تمسک به این ادله، در صورتی جا داشت که ادله صلاحیت و اختیار حاکم اسلامی در اعطای امان و ذمه، حاکم بر دلیل حجب نباشد. اما هرگاه ادله اختیارات حاکم اسلامی بر ادله حجب حکومت داشته باشد، روشن است که در مورد امان و ذمه، حکم حجب، دیگر مصداق شرط الله نخواهد بود. حاصل سخن آن که از ادله اعطای ذمه و امان به کفار اهل کتاب از جانب ولی امر و حاکم شرعی، چنین به دست می آید که این قرار ذمه و امان، تکلیف ها و وضع ها موجب حفظ حرمت جان و مال آنان می شود. حقوقی را که کفر، سبب زوال و سلب آن ها شده بود از قبیل حرمت جان و مال، بعد از اعطای امان یا ذمه، همه آن حقوق به حرمت خود بازگشته و مصون و محترم شمرده می شوند، از جمله این حقوق، حق فرزندان کافر در میراث پدرشان است حتی با وجود شریک مسلمانی در ارث.

ممکن است اشکال شود که ثبوت این حق برای آنان، اول کلام است؛ زیرا با فرض حجب وارث مسلمان نسبت به وارث کافر، ترکه، ملک کافر ذمی نیست تا حفظ آن و حرمتش برای مالک آن واجب باشد. پاسخ آن است که عرف از دلیل حجب این گونه می فهمد که حجب، از شئون سلب حرمت مال کافر در قبال مسلمان است و مسلمان حق دارد تمام ترکه را بردارد و وارث کافر را از ارثی که اگر کفر او نبود، حق اولی او بود، محروم کند. بنابراین، مقتضای اعطای ذمه، حفظ این حق برای کافر ذمی است. باز ممکن است اشکال شود که در برخی از روایات حجب، عنوان «ذمی» آمده است نه عنوان «یهودی یا نصرانی» یا «اهل کتاب» و عنوان ذمی، اخص از عنوان اهل کتاب است و به این معنا است که حکم حجب حتی نسبت به اهل ذمه نیز ثابت است. پاسخ این اشکال آن است که عنوان ذمی در روایات، به معنای اهل کتاب است نه ذمی شرعی، تحقق ذمه شرعی متفرع بر اعطای ذمه از طرف حاکم شرعی است نه طاغوت های بنی امیه و بنی عباس. افزون بر این، روایات یاد شده مرفوعه بوده و در سلسله سند آن ها افراد مجهولی وجود دارد. در سایر روایات، عناوین «کافر» و «نصرانی» و... آمده است از قبیل: «المسلم یحجب الکافر و یرثه» یا «النصرانی یموت وله اولاد صغار و زوجه».

منابع

سید محمود هاشمی شاهرودی - مجله فقه اهل بیت فارسی میراث غیر مسلمان - شماره ۲۹

کلید واژه ها

اسلام فلسفه احکام ارث کافر احکام فقهی حیا حدیث

ص: ۱۳۲۱

نخستین عنصری که در تدوین قانون و نظام حقوقی بشر دخیل است دارا بودن دانش کافی به همه ابعاد یک موضوع است. قطعاً کسی که به موضوعی احاطه کامل نداشته باشد قادر نخواهد بود تا درباره آن قانون جامع و کامل وضع کند. مسلم است که نقص قانون ستم در حق کسانی است که قانون برای رعایت مصالح و منافع آنان وضع شده است. انسان به هر قله ای از دانش برسد، بهره اش از آن اندک است، چنان که تجربه روزانه نشان می دهد و اعتراف مستمر اندیش وران گواه است و خداوند نیز می فرماید: «و ما اوتینم من العلم الا قليلا» (اسرا/ ۸۵) همچنین در آیه ای دیگر می فرماید: «فاعرض عن تولی عن ذکرنا و لم یرد الا الحیاه الدنیا ذلک مبلغهم من العلم» (نجم / ۳۰-۲۹)؛ «تردیدی نیست که علم انسان در بالاترین مرحله اش محدود است و علم نامحدود و مطلق مختص ذات اقدس اله است». انسان با توجه به این علم اندک معلومات محدودی که دارد با تامل در نظام هستی و قوانینی نشأت گرفته از ذاتی که دارای علم لایتناهی است، سوالاتی برای او مطرح می شود که پیدا کردن پاسخ برای او دشوار است. یکی از صدها سوال قابل طرح برای او این است که اسلام در نظام حقوقی خود دایره حقوق مردان را به نسبت به زنان بسیار توسعه داده و حقوق زن را نادیده گرفته است؛ مثلاً در تقسیم ارث میان برادر و خواهر یا پسر و دختر تفاوت قائل شده است.

قرآن منشا این گونه داوری ها و شبهات را کم اطلاعی آنان دانسته و در مقام پاسخ به این شبهه می فرماید: «یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الأنثیین فإن کن نساء فوق اثنتین فلهن ثلثا ما ترک و إن کانت واحده فلها النصف و لأبویه لکل واحد منهما السدس مما ترک إن کان له ولد فإن لم یکن له ولد و ورثه أبواه فلأُمه الثلث فإن کان له إخوه فلأُمه السدس من بعد وصیه یوصی بها أو دین آبائکم و أبناءکم لا تدرن أبهم أقرب لکم نفعاً فریضه من الله إن الله کان علیما حکیماً»؛ (نسا/ ۱۱). «خداوند به شما درباره فرزندانتان سفارش می کند؛ سهم پسر چون سهم دو دختر است و اگر همه ورثه ها دختر و از دو تن بیشتر باشند سهم آنان دو سوم میراث است و اگر دختری که ارث می برد یکی باشد نیمی از میراث از آن اوست و هر یک از پدر و مادر شخص مرده یک ششم از ارث مقرر شده است. این در صورتی است که متوفا فرزندی داشته باشد؛ ولی اگر فرزندی نداشته باشد و تنها پدر و برادرش از او ارث برند، برای مادرش یک سوم است و بقیه را پدر می برد و اگر او برادرانی داشته باشد مادرش یک ششم می برد. البته همه اینها پس از انجام وصیتی است که او بدان سفارش کرده یا دینی است که باید استثنا شود؛ یعنی اول دین، آنگاه ثلث مورد وصیت و سپس ارث. شما نمی دانید پدران و فرزندان کدام یک برای شما سودمندترند. این فریضه ای است از جانب خداوند زیرا خدا دانای حکیم است».

البته مسئله ارث مرد و زن بحث مبسوطی دارد و از مجموع آن روشن می شود که اولاً- در برخی از موارد سهم الارث زن و مرد مساوی است و ثانياً در مواردی که سهم مرد بیش از سهم زن است حقوق فراوان دیگری برای زن ملحوظ شده که کاملاً تأمین کننده تعادل بین این دو است. بنابراین علم و دانش بشر بسیار محدود است و اگر با این علمانندک بخواهد برای فرد و جامعه احکام و قوانینی وضع کند، معلوم می شود که افراد آن جامعه چه سرشتی خواهند داشت. پس انسان بر اثر کمی دانش قادر به وضع قانون جامع. کامل نیست و تدوین چنین قانونی از عهده انسان عادی و متعارف که دانشی بشری و کسبی دارد خارج است و باید کسی باشد که افزون بر علوم عادی مشمول عنایت الهی در تفضل علم لدنی نیز قرار گیرد. در حقیقت قانونگذار واقعی خدای سبحان است و انسان ملکوتی که دارای مقام نبوت و رسالت است آن را از خداوند تلقی و به جامعه بشری القا می کند، زیرا چنان قانونگذار علیم و قدیری است که بر همه هستی احاطه دارد و انسان الهام گرفته از او می تواند زوایای وجودی انسان و رابط میان او با نظام هستی را تشخیص دهد. اطلاع آسمانی چنین شخصی بیش از علم زمینی اوست و دانش او به مراتب افزون از علم افراد عادی است.

غرض آنکه تنها فردی که ملهم به الهام الهی است می تواند قوانینی وضع نماید که جامع مصالح و منافع شخصی و اجتماعی باشد. ائمه (ع) که جانشینان واقعی پیامبرند چنین ویژگی را دارا هستند؛ علی (ع) می فرماید: «ایها الناس سلونی قبل ان تفقدونی فلانا بطرق السماء اعلم منی بطرق الارض». این بیان علی (ع) تنها وصف حال خویش نیست، بلکه همه اهل بیت عصمت و طهارت در چنین جایگاه رفیعی قرار دارند چنان که در خطبه ای دیگر می فرماید: «شما مردم به واسطه ما اهل بیت از تاریکی های جهالت نجات یافته و هدایت شدید و به کمک ما به اوج ترقی رسیدید، صبح سعادت شما با نور ما درخشید و...».

البته همان طور که بیان شد برتر از همه انسانها خالق هستی و خداوند است که قوام و پایداری نظام موجودات مرهون لطف اوست؛ اوست که از ازل خبر دارد و از ابد آگاه هست و می داند هویت واقعی انسان محصور در حیات جمادی و نباتی و حیوانی نیست.

منابع

آیت الله جوادی آملی - حق و تکلیف در اسلام - صفحه ۹۵-۹۲

کلید واژه ها

اسلام ارث حق

زن و سهام ارث

درباره ارث زن می توان گفت گرچه کمبود برخی از موارد سهام را اموری مانند تحمیل هزینه زندگی او بر شوهر و نیز تحمیل مهر بر همسر و اختصاص تحمیل دیه بر عاقله مرد نه زن (یعنی زن هرگز مسوول دیه خطایی برادر و برادرزاده و مانند آن نخواهد بود) به عهده می گیرد، لیکن توضیح کوتاهی پیرامون اصل ارث و برخی از اقسام آن در این مبحث سودمند می باشد، اولاً معلوم باشد که زن مانند شوهر همراه با تمام طبقات ارث، حضور حقوقی دارد و در تمامی مراتب طبقه بندی شده ارث زن شوهر متوفی مانند شوهر زن متوفاه حضور دارد. ثانیاً سهم زن گاهی مساوی مرد است و گاهی کمتر از آن و زمانی نیز بیشتر از سهم مرد قرار دارد. اینچنین نیست که در تمام انحاء ارث سهم زن کمتر از سهم مرد باشد.

مواردی که زن همتای مرد ارث می برد و نه کمتر از آن عبارت است از:

۱- پدر و مادر میت: در صورتی که میت فرزند داشته باشد که هر کدام از ابویین سدس = $\frac{1}{6}$ می برند و سهم پدر در خصوص فرض مزبور از مال فرزند، بیشتر از سهم مادر نیست.

ص: ۱۳۲۴

۲- کلاله مادری یعنی برادر و خواهر مادری میت که به اندازه مساوی ارث می برند نه با تفاوت، به طوری که خواهر مادری میت معادل سهم برادر مادری میت ارث می برند نه کمتر از آن و آیه ۱۲-۱۱ سوره نساء دلیل این دو حکم است چنانکه وسائل الشیعه باب ۳ و باب ۸ از ابواب میراث الاخواه و الاجداد حکم کلاله را تعرض نموده است.

و اما مواردی که زن کمتر از مرد ارث می برد، مانند دختر که کمتر از پسر ارث می برد و مانند کلاله پدری و مادری یعنی برادر و خواهر پدری و مادری میت که در این صورت نیز زن یعنی خواهر میت نصف سهم مرد یعنی برادر میت ارث می برد و آیه ۱۱ سوره نساء عهده دار بیان تفاوت ارث پدر و مادر میت که دارای فرزند نباشند و نیز تفاوت ارث دختر و پسر و آیه ۱۷۶ که پایان سوره نساء است عهده دار بیان تفاوت ارث کلاله پدر و مادری یا پدری میت می باشد. البته گاهی نقص ارث متوجه سهم کلاله پدری می شود در این مورد سهم زن همچنان محفوظ است و سهم مرد محذوف و محجوب می باشد. لیکن هیچگاه نقص سهم متوجه کلاله امی نمی شود.

اما مواردی که سهم زن بیش از سهم مرد می باشد، مانند موردی که میت غیر از پدر و دختر وارث دیگر نداشته باشد که در اینجا پدر سدس = $\frac{1}{6}$ می برد و دختر بیش از آن. و مانند موردی که میت دارای نوه باشد و فرزندهای او در زمان حیات وی مرده باشد که در اینجا نوه پسری سهم پسر را می برد و نوه دختری سهم دختر را (نصیب من یتقرب بالمیت) یعنی اگر نوه پسری دختر باشد و نوه دختری پسر باشد در اینحال آن دختر دو برابر این پسر می برد، گرچه منشأ این تفاوت همان تفاوت ارث دختر و پسر می باشد، لیکن آنچه فعلاً در تقسیم خارجی صورت می پذیرد این است که دو برابر مرد ارث برده است، و در برخی از احادیث معصومین چنین آمده است: «بنت الابن اقرب من ابن البنت؛ یعنی دختر پسر از پسر دختر به میت و مورت خود نزدیک تر است».

ص: ۱۳۲۵

نکته قابل توجه آن که گرچه خداوند تمام قوانین حقوقی را برابر حقوق فطری تنظیم و تدوین فرموده است تا زمینه اثاره دفائن فطری و شکوفایی گنجینه های درونی جامعه بشری فراهم گردد، لیکن در پایان آیه ارث، دو اسم از اسمای حسناى الهی را یادآور می شود که هماهنگی نظام تشریح و تکوین را در خاطره ها احیا نماید و آن این است که در پایان آیه ۱۱ سوره نساء که عهده دار برخی از

ارث های متفاوت می باشد چنین فرموده است: «ان الله كان عليما حكيمًا؛ زیرا خداوند دانای حکیم است.» یعنی شما از علم و حکمت کافی برخوردار نیستید تا راز تفاوت را که در هسته مرکزی عدل نهفته در آن جستجو کنید، لیکن خداوند آگاه و حکیم است همه علل تساوی و عوامل تفاوت را جمع بندی نموده و بر مدار حکمت آنها را به صورت مواد معتدل حقوقی روانه می فرماید: تا مسائل در سنت و مانند آن از تفریط جاهلیت کهن و از افراط جاهلیت جدید و مدرن مصون بماند.

قرآن کریم برای اهتمام به حق زن، هنگام تعیین سهام ارث، اول ارث زن را اصل و مبنا قرار داده و آن را مسلم دانسته و معیار ارث معرفی می نماید، آنگاه می فرماید: «للدكر مثل حظ الانثيين؛ سهم پسر چون سهم دو دختر است.»، یعنی در موقع بیان سهم برادر، چنین نمی فرماید که خواهر نصف سهم برادر می برد که پارامتر اصلی، سهم برادر باشد، بلکه معیار و اصل مفروض و مسلم را ارث خواهر که دختر میت است قرار می دهد و سهم برادر که پسر متوفا می باشد دو برابر سهم خواهر می داند تا اصل ارث زن قطعی و مفروغ عنه باشد.

ص: ۱۳۲۶

آیت الله عبدالله جوادی آملی - زن در آئینه جلال و جمال - صفحه ۳۴۵-۳۴۷

کلید واژه ها

اسلام خدا فلسفه احکام ارث زن زن عدل

احکام اقتصادی

مال و ثروت از نظر دین اسلام

نظر اسلام درباره ثروت و مال

ممکن است کسی بپندارد که اسلام اساساً ثروت را مطرود و به عنوان یک امر پلید و دور انداختنی می شناسد. چیزی که پلید و مطرود و دور انداختنی است دیگر مقرراتی نمی تواند داشته باشد. به عبارت دیگر مکتبی که نظرش درباره یک شیء معین این است که آن چیز دور افکندنی است آن مکتب نمی تواند مقرراتی درباره آن چیز داشته باشد و همه مقرراتش این خواهد بود که آن چیز را به وجود نیاورید، دست به آن نزنید، دست نکشید، مصرف نکنید، همچنانکه درباره مشروب چنین مقرراتی آمده است: «لعن الله بايعها و مشتريها و آكل ثمنها و ساقياها و شاربها؛ خدا لعنت کند فروشنده و خریدار شراب و خورنده پول آن و تقسیم کننده و خورنده آن». جواب این است که این نظر، اشتباه بزرگی است. در اسلام مال و ثروت هیچوقت تحقیر نشده است، نه تولیدش، نه مبادله اش، نه مصرف کردنش، بلکه همه اینها تأکید و توصیه شده است و برای آنها شرایط و موازین مقرر شده است و هرگز ثروت از نظر اسلام دور افکندنی نیست بلکه دور افکندنش (اسراف، تبذیر، تضييع مال) حرام قطعی است.

این اشتباه از آنجا ناشی شده که اسلام با هدف قرار دادن ثروت، با این که انسان فدای ثروت شود مخالف است و سخت مبارزه کرده است. به عبارت دیگر پول پرستی را و اینکه انسان برده پول باشد و دیگر اینکه انسان پول را به خاطر خود پول و برای ذخیره کردن و اندوختن بخواهد تحریم کرده است. نظر منفی قرآن کریم درباره هدف قرار دادن پول و ثروت در این آیه آمده است: «الذین یکنزون الذهب و الفضة و لا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم؛ کسانی که طلا و نقره را گنجینه می سازند و در راه خدا انفاق نمی کنند را به مجازات دردناکی بشارت ده» (توبه/ ۳۴). نام این حالت حرص و آز است که اسلام با آن مخالف است. همچنین اگر پول را فقط برای پر کردن شکم و برای عیاشی و بیکاری و ولگردی بخواهد که نام آن شهوترانی است، چنین چیزی را محکوم کرده است. در این حالت پول خواستن توأم است با دنائت و پستی و محو شخصیت انسانی در پول و فقدان هر گونه شخصیت انسانی و شرافت معنوی. نقطه مقابل، این است که انسان پول را به عنوان یک وسیله برای فعالیت و عمل و تسهیل و تولید بخواهد. در این صورت پول تابع آن هدف کلی است که انسان پول را برای آن هدف می خواهد. حدیثی است از پیامبر اکرم: «نعم المال الصالح للرجل الصالح؛ مال حلال مرد صالح را سزااست». مولوی مضمون این حدیث را به نظم آورده می گوید:

مال را گر بهر دین باشی حمول *** نعم مال صالح خواندش رسول

آب در کشتی هلاک کشتی است *** و بود در زیر کشتی پستی است

تشبیه ثروت و انسان به دریا و کشتی از آن نظر که در یک وضع او را غرق می کند و در خود محو می کند و شخصیت او را محو می سازد و در صورت دیگر نه تنها ضربه به شخصیت او نمی زند، وسیله ای منحصر است برای رسیدن به مقصد و تکمیل او شخصیت خود را، فوق العاده تشبیه خوبی است. قرآن می فرماید: «ان الانسان ليطغى أن رآه استغنى؛ به راستی انسان هنگامیکه خود را بی نیاز می بیند دچار سرکشی می شود» (علق / ۶). این آیه نقش پول را در فاسد کردن شخصیت انسانی بیان می کند. همچنین آیات کریمه زیر نیز به همین مطلب اشاره دارد: «ولا تطع كل حلاف مهين * هماز مشاء بنمیم * مناع للخير معتد ائیم * عتل بعد ذلك زنیم * ان كان ذا مال و بنین * اذا تتلى علیه آیاتنا قال اساطیر الاولین؛ و از کسی که بسیار قسم می خورد و پست است پیروی مکن * کسی که بسیار عیب جو و به سخن چینی رفتار می کند * مانع کار خیر می شود و متجاوز و گناهکار است * علاوه بر اینها کینه توز، پرخور، خشن و بدنام است * مبدا بخاطر اینکه صاحب مال و فرزندان است از او پیروی کنی * هنگامیکه آیات بر او خوانده می شود، می گوید: اینها افسانه های خرافی پیشینیان است» (قلم / ۱۰-۱۵). و نیز آیه کریمه: «زین للناس حب الشهوات من النساء و البنین و القناطیر المقنطره من الذهب و الفضه و الخیل المسمومه؛ دوستی امور مادی از زنان و فرزندان و اموال هنگفت از طلا و نقره و اسبهای ممتاز در نظر مردم جلوه داده شده است» (آل عمران / ۱۴). همان طور که هدف دور انداختن و ترک گفتن عملی زن و فرزند نیست، هدف دور افکندن پول و ثروت هم نیست!

ص: ۱۳۲۸

دلایل نگرش مثبت اسلام به ثروت

اسلام که پول پرستی را محکوم کرده است پول و ثروت را محکوم نکرده است، زیرا:

الف. تولید ثروت مانند کشاورزی، دامداری، صنعت و غیره توصیه شده است.

ب. مبادله ثروت یعنی تجارت و داد و ستد توصیه شده است.

ج. مصرف رساندن ثروت از نظر شخصی در حدود احتیاجات فردی خالی از هر نوع تجمل و اسراف که مفسد انسان است توصیه شده است.

د. تبذیر و اسراف و تضييع آن ممنوع است

ه. مقررات سخت قضائی و جزائی در مورد حیف و میل ها و سرقتها و خیانتها وضع شده است.

و. دفاع از مال در حکم جهاد و کشته در این راه شهید تلقی شده است.

ز. برای مال بر انسان حقوقی قائل شده است.

ح. خود ثروت در کمال صراحت در قرآن کریم به عنوان خیر نامیده شده است: «کتب علیکم اذا حضر احدکم الموت ان ترک خیرا الوصیه للوالدین و الاقربین؛ بر شما نوشته شده در هنگامیکه یکی از شما را مرگ فرا رسد اگر چیز نیکویی (مالی) از خود به جای گذارده برای پدر و مادر و نزدیکان بطور شایسته وصیت کند» (بقره / ۱۸۰).

منابع

مرتضی مطهری- نظری به اقتصاد اسلامی- صفحه ۱۵-۱۷

کلید واژه ها

اسلام مال ثروت قرآن تربیت انسان شخصیت انسانی جامعه اسلامی

احکام ربا در فقه اسلامی

تحریم ربا از نظر علمای شیعه بلکه جمیع علماء اسلام مسلم است و نه تنها آن را حرام دانسته اند، بلکه منکر آن را مرتد خوانده اند، و این حکم را جزء ضروریات دین اسلام شمرده اند؛ بنابراین اگر کسی با علم به ضروری بودن حرمت ربا، منکر آن شود از زمره مسلمین جهان خارج است. با ظهور اسلام در منطقه حجاز، خداوند متعال در بسیاری از رویه های عرفی قانونمندی مردم حجاز را تغییر داد و قوانین نوینی تحت عنوان دین اسلام مطرح ساخت. یکی از رویه های اقتصادی، اجتماعی آن زمان ربا خواری بود اسلام ابتدا ربا خواری را از دیدگاه خود تعریف کرد و حدود و ثغور آن را مشخص ساخت و سپس

پیامبر اکرم (ص) حکم تحریم الهی را برای مردم بیان نمود بنابراین آنچه که متعلق حکم شرعی حرمت قرار می گیرد ربای شرعی است و ربای شرعی در فقه تعریف شده است. رابطه بین موضوع و حکم شرعی رابطه سببیت است یعنی موضوع سبب فعلیت حکم بر مکلف می شود در نتیجه ضروری است ما موضوع حکم شرعی را به درستی بشناسیم تا حکم حرام بر انسان مکلف فعلیت پیدا کند. ربا در فقه اسلام در دو مورد بحث و تعریف شده است اول در مبحث بیع، دوم در مبحث قرض، بنابراین ربا را به دو قسم تعریف کرده اند اول ربای معاملی، دوم ربای قرضی.

ص: ۱۳۲۹

نوع دیگر قرض استتاجی است، که شخص قرض می کند نه برای اینکه خود عین را صرف بکند بلکه قرض می کند برای اینکه آن را استتاج بکند یعنی از آن نتیجه گیری نماید که شما تعبیر کردید به قرض تولید کنندگان. در اینجا قرض کننده هیچ نوع اجباری برای قرض کردن ندارد، چون احتیاجی به مصرف کردن آن ندارد بلکه می خواهد سرمایه خود را زیادتر کند و سود ببرد. یا خودش هیچ سرمایه ندارد و یا سرمایه اش برای طرحی که تهیه کرده کافی نیست. از بانک یا از شخص دیگری قرض می کند و حساب کرده که میزان بهره ای که بابت وام باید بدهد کمتر از میزان استفاده ای است که در آینده از این سرمایه خواهد داشت. مثلاً با خود می گوید اگر من یک میلیون تومان از بانک قرض بگیرم، در آخر سال باید صد هزار تومان به عنوان سود به بانک پردازم، ولی حداقل دوست هزار تومان از این قرض استفاده می برم و صد هزار تومانش برای خودم باقی می ماند. در این مورد دانشمندان مصری گفته اند ادله شرعی در باب ربا تماماً متوجه قرض های استهلاکی یا مصرفی است و ناظر به قرض های استتاجی نیست.

قرض ربوی از نظر طبیعت حقوقی

ربا گرفتن از جنبه شرعی حرام است ولی قرض ربوی دادن فی حد ذاته، از نظر علمی و از نظر طبیعت حقوقی غیر قابل پذیرش و غیر منطقی است و با اجاره و امثال آن متفاوت است. طبیعت قرض این است که انسان پول را، سرمایه را، مملوک خودش را از عینیت خارج می کند و به آن ذهنیت و اعتباریت می دهد، وجود اعتباری می دهد. خاصیت وجود اعتباری یکی این است که تلف و زیان در آن معنی ندارد. دنیا را اگر آب ببرد، آن از بین نمی رود. طبیعت قرض و طبیعت وجود اعتباری دادن مثل یک نوع بیمه کردن است، مثل یک نوع اخته کردن مال است از نظر سود و زیان دادن. هم بیمه عمر می شود، هم اخته می گردد. به همان دلیل که بیمه تکوینی می شود و جلوی مردن و کسر شدنش گرفته می شود، قهراً جلوی انتاج آن هم گرفته شده است. اصلاً وجود اعتباری انتاج ندارد پس انسان وقتی که چیزی را به عنوان قرض به کسی می دهد، از نظر حقوقی آن را از اثر انداخته، از تلف حفظ کرده و به طور کلی از اثر مثبت و منفی انداخته. اینکه کسی چیزی را قرض بدهد و بعد سود آنچه را که در ذمه طرف است بخواهد، اساساً غلط است. سود، متعلق به عین است و عین هم متعلق به مقترض است. با این بیان، قهراً از نظر طبیعت حقوقی فرقی نمی کند میان قرض استهلاکی و مصرفی، و قرض تولیدی و استتاجی. البته از نظر اخلاقی و عاطفی خیلی فرقی می کند. همانطور که اجاره گرفتن ها از نظر طبیعت حقوقی فرقی نمی کند ولی از نظر اخلاقی خیلی فرقی می کند. انسان خانه اش را به یک آمریکائی پولدار بدهد و از او مال الاجاره بگیرد، یا به یک بیچاره فقیر مستحق بدهد و وجود داشته، به قول فقها نمی توانیم جلوه اطلاق ادله را بگیریم. اگر ادله ما اطلاق داشته باشد و به قول آقایان انصراف نداشته باشد به یک مورد بالخصوص، ما باید به اطلاقش عمل کنیم. یعنی تا دامنه قیامت هر چه مصداق برای آن پیدا شود، مصداق های جدید است نه یک امر جدید، همانطور که در باب بیمه به این شکل در قدیم وجود نداشته ولی ما کلیاتی داریم که آن کلیات، عموم و اطلاق دارد و محدودیتی ندارد.

اما یک تعبیراتی در بعضی احادیث خصوصا احادیث شیعه وجود دارد که آن تعبیرات تا حدود کمی ربا را محدود می کند به همان ربای مصرفی. ولی آیات قرآن به نظر می رسد که چنین نیست. البته از بعضی آیات قرآن می توان استشمام کرد که نظر قرآن به قرض هائی است که در مورد درماندگان باید داد. چون در بعضی جاها ربا را در مقابل صدقه می آورد: «یصحق الله الربا و یربی الصدقات» (بقره/ ۲۶۷)؛ «خداوند ربا را نابود می کند و کمک به نیازمندان و انفاق در راه خدا را افزایش می دهد». اما جاهایی هم هست که ربا را در مقابل بیع قرار می دهد و بالخصوص یکی دو جا هست که تعبیر به ظلم می کند. در این موارد اگر نظرش به مبارزه با بیرحمی و قساوت جامعه بود و می خواست بگوید جای رحم کردن است و جای این است که از منفعت و حق مشروعتان بگذرید، دیگر معنی نداشت که تعبیر به ظلم کند بگوید: «فلکم رؤس اموالکم لا تظلمون و لا تظلمون»؛ (بقره/ ۲۷۹) «می توانید سرمایه های خود را از بدهکاران (بدون سود) باز پس بگیرید و به این ترتیب نه ظلم و ستم کنید و نه بر شما ظلم و ستمی می شود». قرآن راجع به کسانی که قبلا قرض ربوی داده بودند، فرمود که همان رأس المال ها یعنی عین مالتان را بگیرید. سودها را دیگر حق ندارید بگیرید. آن وقت «لا تظلمون و لا تظلمون». نه شما ظلم می کنید با گرفتن سود، و نه مظلوم واقع می شوید با از دست دادن سرمایه تان از این تعبیر قرآن به نظر می رسد که اساسا قرآن سود گرفتن از قرض را ظلم می داند. و می دانیم که ظلم یعنی گرفتن چیزی بدون حق و بدون یک مجوز. البته مجوز طبیعی نه مجوز قانونی. در واقع عدل هم یعنی به هر مستحقى آنچه را که استحقاق دارد دادن. و ظلم تجاوز به حقوق دیگران است. قرآن ربا گرفتن را تجاوز به حق قرض گیرنده تلقی می کند و اصلا نامشروع می داند. با توجه به بعضی نکات که در این آیات هست مثلا آنجا که ربا را در مقابل صدقه آورده یا قبلش آیه انفاق آمده می شود ابتدا استظهار کرد که این آیات ناظر به همان ربائی است که در مواردی که انسان باید کار خیر انجام دهد، ربا بگیرد. به عبارت دیگر ناظر به ربای مصرفی و استهلاکی است. ولی در عین حال به نظر می رسد با آن قیدهائی که دارد مخصوصا در جمله: «لا تظلمون و لا تظلمون»؛ «نه ظلم و ستم کنید و نه بر شما ظلم و ستمی می شود» و هم چنین جمله: «و ما اتیم من ربا لیربوا فی اموال الناس فلا یربوا عندالله» (روم/ ۳۹)؛ «آنچه که ربا می دهید تا مال شما در مال مردم بالا بیاید، بدانید که نزد خدا این مال ازدیاد پیدا نمی کند». باید بگوئیم نه، از نظر قرآن ربا به طور مطلق ظلم است نه بیرحمی و عدم احسان. ولی در روایات تعبیراتی آمده است که آن تعبیرات بیشتر ربا را محدود می کند به ربای مصرفی و استهلاکی یا ربای درماندگان.

ربای معاملی عبارت است از اینکه یک طرف، کالای هم جنس مکیل و موزون را به طرف دوم به زیاده عینی یا حکمی معامله کند. در ربای معاملی پای قرض در میان نیست بلکه پای معاوضه در کار است. به ربای معاملی می گویند، ربای جنس به جنس که چیزی را به جنس خودش معاوضه کنند مثلا گندم به گندم. و قهرا بعد مسئله صغروی هم به اصطلاح مطرح می شود که آیا مثلا- گندم و جو در باب ربا، یک جنس اند یا دو جنس؟ یا مثلا گندم دو منطقه مختلف را که جنس آنها با یکدیگر متفاوت است دو جنس باید فرض کنیم یا یک جنس؟ و اتفاقا در اینجا فقها مسائلی را طرح کرده اند که قبول کردنش خیلی مشکل است مثلا می گویند هر چیزی که از یک اصل باشد یک جنس تلقی می شود که بعد مسئله خیلی بلبشو می شود. به هر حال در ربای معاملی یعنی معاوضه دو شیء هم جنس، زیاده نباید دریافت شود مثلا در معاوضه گندم با گندم باید هم وزن یکدیگر بیع و شراء بشود. پای قرض هم در کار نیست. آن وقت مسئله تعویض پول و ارزها با یکدیگر قهرا به اینجا مربوط می شود. به علاوه امروز مسئله جدیدی مطرح است که در قدیم نبوده. در قدیم تعویض پول های طلا و نقره بوده. سکه های یک منطقه را با سکه های منطقه دیگر عوض می کردند حالا یا از باب اینکه جنس سکه ها مختلف بود و یا از باب اینکه عیارها مختلف بود. ولی امروز گذشته از این جهت، مسئله این است که پول امروز از نوع طلا- و نقره نیست، اسکناس و... است. آیا قواعدی که در باب تعویض پول های طلا و نقره هست، در اینجا هم جاری است یا نه؟ مسئله عمده، مسئله وام دادن بانک است.

این قسم از ربا ربطی به ربای بانکی مصطلح نخواهد داشت. در ربای معاملی یک طرف عقد (خواه بیع یا صلح و یا هر عقد دیگری باشد) کالای هم جنس را که با پیمانانه یا وزن، تعیین کمیت می شود به طرف دوم می دهد و در عوض همان جنس کالا را بیشتر می گیرد مثلاً یک تن گندم می دهد و دو تن گندم نقداً، یا یک تن گندم پس از دو ماه می گیرد، چنین معامله ای به خاطر زیاده عینی یا حکمی، ربوی است و اسلام آن را حرام می داند پس بنا به نظر فقهای امامیه، زیاده دادن براساس معامله در کالاهای هم جنس که با توزین و پیمانانه، کمیت آنها تعیین می شود خواه اینکه زیاده عینی باشد مثل اینکه دو تن گندم به عوض یک تن گندم و یا اینکه زیاده حکمی باشد مثل اینکه یک تن گندم نسیه دو ماه بعد به عوض یک تن گندم نقد پرداخت شود معامله ربوی و حرام است. این قسم از ربا در عملیات بانکی به چشم نمی خورد زیرا بانک هرگز به معامله کالاهای هم جنس با مشتریان خود نمی پردازد بلکه به طور معمول بانک با قدرت نقدینگی به وام دادن یا مشارکت با سپرده خواهان می پردازد و این عمل حقوقی بین بانک و سپرده خواه گرچه عقدی از عقود است ولی معامله به معنای معاوضه داد و ستد کالای همجنس که با وزن یا پیمانانه تعیین کمیت مقدار می شود نیست بنابراین موضوع ربای معاملی بدین شکل در عملیات بانکی منتفی است. ربای معمول که در دنیا به نام ربا خوانده می شود همین است که سودی در مقابل قرض بگیرند. و بیشتر قرض ها هم در مورد پول است.

ص: ۱۳۳۳

ولی در اسلام غیر از ربای قرضی که به شدت حرام شده، نوعی معامله هم حرام شده و اسم آن نیز ربا گذاشته شده است که به آن ربای معاملی می گویند و آن این است که جنسی را به مثل خودش ولی با زیاده خرید و فروش کنند. اگر جنس با برابر خودش معامله شود جایز است ولی با زیاده اگر معامله شود، این البته قرض نیست، بیع و معامله است ولی معامله ربوی است و جایز نیست، حرام است. این، حریمی است برای ربای قرضی. یعنی این معامله به این دلیل حرام شده که جلوی ربای قرضی گرفته شود یعنی اگر ربای معاملی حرام نباشد و فقط ربای قرضی حرام باشد، همین حيله های ربائی که الان انجام می دهند، رواج می یابد. مثلاً من به جای اینکه بگویم صد من گندم به شما قرض می دهم که سر سال صد و پنجاه من گندم بگیرم، می گویم صد من گندم به شما می فروشم در مقابل صد و پنجاه من گندم. به نظر می رسد که حکمت حرمت ربای معاملی با اینکه از باب قرض نیست، این است که قرض به این صورت در نیاید همین کاری که اتفاقاً معمول شده و به شکل های مختلف به صورت حیل ربا در آمده است. و از روی مدارک فقهی ثابت می شود که حیل ربا شرعی نیست و بعضی از فقهای بزرگ روز که سابقاً فتوی می دادند به اینکه حیل ربا درست است صریحاً گفته اند که ما تجدید نظر کردیم و تمام حیل ربا باطل است در ربای معاملی میان فقها اختلاف است.

ص: ۱۳۳۴

در هر مذهبی از مذاهب اهل تسنن یک نظر است و در میان شیعه هم معروف یک نظر است. بحثی که در میان فقها مطرح است این است که آیا ربای معاملی مثل ربای قرضی در مطلق اشیاء حرام است؟ بعضی گفته اند بله در مطلق اشیاء حرام است. بعضی هم محدودش کرده اند. معروف در میان شیعه این است که در مورد مکیل و موزون حرام است. یعنی در مورد اجناسی که با کیل و وزن فروخته می شوند، ربای معاملی جاری است و در غیر اینها ربای معاملی جاری نیست. البته شک نیست که در بعضی چیزها اساسا ربای معاملی معنی ندارد. مثل اسب چون ارزش اسب به کمیت آن نیست و ربا به کمیت بر می گردد بسا هست که ارزش یک اسب معادل است با ده اسب دیگر. در مورد چیزهایی که ارزش آنها تابع کمیت شان نیست، معنی ندارد که ربای معاملی حرام باشد. و گاهی نتیجه معکوس می دهد، مثلا اگر بگوئیم یک اسب را با دو اسب معامله کردن ربا است، معنایش این است که کسی که یک اسب می دهد و دو اسب می گیرد، ربا خورده است، در حالی که بسا هست که این یک اسب به تنهایی بیش از آن دو اسب ارزش داشته باشد و آنکه ربا خورده است، آن کسی است که یک اسب گرفته نه آن کسی که دو اسب گرفته است.

مکیل و موزون خصوصیت ندارد

بنابراین آن طور که بعضی اهل تسنن گفته اند که در مطلق اشیاء ربای معاملی هست، حرف درستی نیست. ولی مکیل و موزون هم خصوصیت ندارد. مقدر خصوصیت دارد، یعنی قابل تقدیر و مقصود همان کمیت است. در واقع آنچه که در فقه شیعه و فقه اهل تسنن در این باره آمده، همه، تفاسیری است بر یک سلسله روایاتی که از پیامبر اکرم (ص) رسیده است. اگر انسان ابتدا به آن سلسله روایات که از پیغمبر اکرم (ص) در مورد ربای معاملی رسیده توجه کند بعد روایات شیعه را ببیند که در مقام توضیح آنها است، مطلب کاملا روشن می شود. و علت اشتباه هم به عقیده من این بوده که به روایات نبوی که در کتب اهل سنت است توجه نشده. در نتیجه به این مطلب رسیده اند که فقط مکیل و موزون خصوصیت دارد و مثلا در معدود ربای معاملی جاری نیست. فقهای که گفته اند فقط در مکیل و موزون ربا هست مثلا اگر صد من گندم را بفروشیم به صد و بیست من رباست ولی در معدودات ربا نیست، گفتارشان قهرا این شبهه را به وجود می آورد که اگر هزار تومان اسکناس به هزار و صد تومان اسکناس فروخته شود ربا نیست چون اسکناس مکیل و موزون نیست و معدود است. قهرا این سؤال پیش می آید که حکمت و فلسفه حرمت ربا هر چه باشد، چه فرقی است میان مکیل و موزون و میان معدود؟ البته معدودهایی که ملاک ارزش آنها کمیت نیست مثل اسب همینطور است ولی میان معدودهایی که ارزش آنها به کمیت است، و میان مکیل و موزون در این جهت فرقی نیست. نتیجه این شده که گفته اند اجناسی که مورد معامله واقع می شود دو قسم است: یا مکیل و موزون است و یا چنین نیست، و ربای معاملی در مکیل و موزون جایز نیست، در غیر مکیل و موزون جایز است. ربای قرضی این است که کسی جنسی یا پولی را به قرض بدهد بعد منفعتی بیش از آنچه که به قرض داده بگیرد. منفعت لازم نیست از جنس همان چیزی باشد که به قرض داده شده. هر چه که منفعت تلقی بشود و در اصطلاح می گویند کل ما یجر نفعاً، هر چه که نفعی را در برداشته باشد. و حتی اینطور مثال می زنند که اگر کسی به یک نفر مثلا هزار تومان قرض بدهد و ضمنا شرط کند که تو مرا کول بگیری از این سوی آب به آن سوی آب ببری، این کول گرفتن، خود یک منفعت است. اصل ربا در باب قرض است و ربائی که بیشتر حرفها درباره آن است همین ربای قرضی است. قرض بر دو نوع است: قرض استهلاکی و قرض استنتاجی. قرض استهلاکی وقتی است که قرض برای مصرف کردن و برای رفع احتیاجات ضروری زندگی قرض گیرنده

باشد.

ص: ۱۳۳۵

مرتضی مطهری- نظری به نظام اقتصادی اسلام- صفحه ۲۲۸-۲۲۷ مرتضی مطهری- مسأله ربا- صفحه ۷۹-۴۰

کلید واژه ها

اسلام اقتصاد فقه ربا قرض احکام فقهی قرآن

تحریم ربا از منظر آیات قرآن

ربا به معنی: بخش زیاد شده، فزونی یافته، فزونی، زیادی، افزوده... است، و معادل بهره در زبان فارسی است. وقتی چیزی به کسی می دهیم و زیاده از آنچه به وی داده ایم از وی پس میگیریم، آن بخش زیادی ربا نامیده می شود. در قرآن فقط از ربا خورنده و ربا خوردن صحبت شده و تحریم شده است. ولی از ربا دادن و ربا دهنده صحبتی نشده است. در آیه ۱۳۱ سوره آل عمران ربا خوردن (بهره گرفتن) نهی شده است. در آیه ۲۷۵ سوره بقره از ربا گیرندگان صحبت شده، و در ادامه حرام بودن ربا مطرح شده. در آیه ۲۷۸ گفته شده «ربا نگیرید» و در آیه ۲۷۹ همان سوره عمل کسانی که ربا می گیرند را بمتابه اعلام جنگ با خداوند قلمداد نموده است. تحریم ربا از مسائل مهم اسلامی است و بازتاب گسترده ای در آیات و روایات دارد. حداقل هفت آیه قرآن به وضوح تحریم ربا را ثابت می کند:

۱- در آیه ۲۷۵ سوره بقره می خوانیم: «الذین یا کلون الربا لا یقومون الا کما یقوم الذی یتخبطه الشیطان من المس ذلک بانهم قالوا انما البیع مثل الربوا و احل الله البیع و حرام الربوا فمن جائه موعظه من ربه فانتهی فله ما سلف و امره الی الله و من عاد فاولئک اصحاب النار هم فیها خالدون؛ آنها که ربا می خورند بر نمی خیزند مگر مانند کسی که شیطان به جنون آشفته اش کرده است. این از آن روست که گفتند: داد و ستد صرفا مانند رباست؛ در صورتی که خدا معامله را حلال و ربا را حرام کرده است. پس اینک کسی که از پروردگارش پندی به او رسد و باز ایستد، آنچه گذشته از آن اوست و کارش با خداست و هر که به (رباخواری) باز گردد، پس آنان دوزخیانند و در آن ماندگارند».

ص: ۱۳۳۶

این آیه نخست به تشریح حال رباخواران در قیامت می پردازد که همچون دیوانگان یا افراد مصروع که نمی توانند تعادل خود را حفظ کنند در عرصه محشر وارد می شوند، گامی به جلو برمی دارند و زمین می خورند و برمی خیزند و باز هم گرفتار همان سرنوشت می شوند. آری صحنه قیامت کانونی برای تجسم اعمال انسانهاست؛ آنها که تعادل اقتصادی جامعه را در زندگی دنیا از طریق رباخواری برهم زدند در آنجا به صورت مست و مصروع و افراد دیوانه و غیرمتعادل محشر می شوند، و وضع ظاهری آنان همه افراد محشر را متوجه خود می سازد.

این مجازات دردناک یک دلیل بر حرمت رباست. سپس می افزاید این مجازات رسوا گر به دلیل این است که آنها می گفتند: داد و ستد و ربا همانند یکدیگر است؛ یعنی هر دو سود آور و هر دو طبق قرارداد انجام می شود «ذَلِكْ بَانَهُمْ قَالُوا انَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبَا». در حالی که خودشان هم می دانند چنین نیست، داد و ستدهای مشروع در مسیر منافع جامعه انسانی است و اگر سودی عاید فروشنده یا خریدار می شود سودی هم عاید جامعه می گردد و نیازها بر طرف می شود، در حالی که رباخواران همچون زالو خون مردم را می مکند و بی آن که خدمتی کنند ثروتهای عظیمی به بار می آوردند. به همین دلیل خداوند بیع را حلال و ربا را حرام کرده است. این تعبیر دلیل دیگری بر تحریم رباست.

بعد می افزاید: هر کس این موعظه الهی را بشنود و به کار بندد و از رباخواری باز ایستد بر گذشته او ایرادی نخواهد بود (چرا که قانون عطف به ماسبق نمی شود) و در عین حال کار او به خدا واگذار می شود (که او را مشمول عفو و بخشش خود گرداند) این تعبیر دلیل سومی بر تحریم رباست.. این آیه از انفاق و نیکوکاری شروع می شود و از اینجا استشمام می شود که نظر به همان وامهای به اصطلاح درماندگی است. می گوید آنها که ربا می خورند بر نمی خیزند مگر مانند کسی که شیطان او را مس کرده. یعنی مانند مجنون و جن زده و آدمی که عقل و هوش و فکرش را از دست داده. یعنی قرآن می خواهد بگوید رباخواری کأنه تأثیری در فکر و هوش میگذارد انسان را دیوانه می کند.

این به موجب آن است که گفتند: «انما البیع مثل الربوا». گفتند چه فرقی می کند که انسان خرید و فروش کند یا ربا بخورد «و احل الله البیع و حرم الربوا» ولی اینجور نیست خدا بیع را حلال کرده و ربا را حرام. «فمن جاءه موعظه من ربه فانتهی فله ما سلف و امره الی الله» مقصود این است که اگر موعظه ای درباره ربا بیاید و منتهی بشود یعنی از این ساعت دیگر توجه به دستور بکند، «فله ما سلف» گذشته ها همه محو شده، گذشته ها گذشته. «و امره الی الله» یعنی در دنیا از او پس نگیرید. «فمن عاد فاولئك اصحاب النار هم فیها خالدون» کسانی که بعد از نزول این آیه بخواهند ربا بگیرند مستحق آتشند. هر کس بعد از این ابلاغ صریح و آشکار به رباخواری ادامه دهد اهل دوزخ است و جاودانه در آن می ماند. این تعبیر دلیل چهارم مؤکدی بر حرمت رباست. به این ترتیب آیه فوق با تعبیرات حساب شده، تحریم ربا را به چهار صورت بیان کرده است و جایی برای کمترین تردید باقی نمی گذارد.

۲- در آیه ۲۷۶ سوره بقره که به دنبال آیه ۲۷۵ آمده خداوند می فرماید: «یمحق الله الربوا و یربی الصدقات و الله لا یحب کل کفار اثم؛ خدا ربا را تباه و صدقات را افزون می کند و او هیچ کفران پیشه گناهکاری را دوست نمی دارد». این آیه نخست می گوید: خداوند ربا را نابود می کند (در واقع یعنی بی برکتی را متوجهش می کند) و کمک به نیازمندان و انفاق در راه خدا را افزایش می دهد. «یمحق» از ماده «محق» به معنی نقصان یا هلاکت است و آخر ماه را از این جهت محاق می گویند که هلال ماه به قدری کوچک می شود که ناپدید می گردد. در میان بزرگان اهل تفسیر گفتگوست که آیه فوق اشاره به نابودی درآمدهای حاصله از ربا در این دنیاست، یا اشاره به بی ثمر بودن آنها در آخرت است هر چند در راه خدا اتفاق شود و به وسیله آن کارهای به ظاهر خیر انجام گردد؟ هر دو معنی می تواند صحیح باشد زیرا تجربه نشان داده که اموال حاصل از ربا دوام و بقاء و برکتی ندارد و رباخواران گرفتار سرنوشت های شومی می شوند و با وضع بدی از دنیا می روند.

در آخرت نیز روشن است به فرض که آن اموال را در راه خدا انفاق کرده باشند چیزی عایدشان نمی شود چرا که خداوند جز اموال پاک و حلال را نمی پذیرد و اصل قرآنی «انما يتقبل الله من المتقين؛ خدا فقط از پرهیزکاران می پذیرد» (مائده/ ۲۷) همه جا حاکم است. رباخواری فقر و بدبختی می آفریند و جامعه را به تباهی می کشد، تباهی جامعه مایه درد و رنج همه است، رباخواران نیز در آتش فقری که برای جامعه فراهم کرده اند می سوزند، در یک جامعه بدبخت کسی نمی تواند خوشبخت زندگی کند. در هر حال آغاز آیه شریفه مذمت و تهدیدی برای رباخوران است و آخر آن یعنی جمله «و الله لا يحب كل كفار اثم» به وضوح دلالت بر حرمت ربا دارد؛ چرا که در این قسمت از آیه، هم نسبت کفر به رباخوران داده شده و هم نسبت اثم (گناه) که تأکیدی بر معنی کفر است.

۳ و ۴- در آیات ۲۷۸-۲۷۹ سوره بقره مسأله تحریم ربا به وضوح بیشتری مشاهده می شود. نخست روی سخن را به همه افراد باایمان و خداجوی کرده و با صراحت و قاطعیت می فرماید: «يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله و ذروا ما بقى من الربا ان كنتم مؤمنين؛ ای کسانی که ایمان آورده اید! اگر مؤمنید از خدا بترسید و باقی مانده ربا را واگذارید» (بقره/ ۲۷۸).

جالب این که هم در آغاز آیه خطاب به مؤمنان است و هم در پایان آیه ترک رباخواری را نشانه ایمان می شمرد و جمله ذروا (رها کنید) امر است و امر دلالت بر وجود دارد؛ به خصوص این که با جمله «ان كنتم مؤمنين» همراه شده است. آیه هنگامی نازل شد که آلودگی به رباخواری بطوری گسترده مردم مکه و مدینه را فرا گرفته بود، و قرآن دستور داد وامهای ربوی در هر مرحله ای هست متوقف گردد. سپس با لحنی فوق العاده تهدیدآمیز می افزاید: «فان لم تفعلوا فاذنوا بحرب من الله و رسوله؛ و اگر (این کار را) نکنید پس به جنگی از جانب خدا و رسولش آگاه باشید» (بقره/ ۲۷۹). بسیاری گمان می کنند مفهوم این جمله آن است که شما اعلان جنگ با خدا کنید در حالی که جمله «فأذنوا» با توجه به مفهوم لغوی آن معنایش این است که خدا و پیامبر به شما اعلان جنگ میدهند و معنی و مفهومش این است که پیغمبر اکرم (ص) از آن زمان مأمور شد که اگر رباخوران دست از کار زشت خود نکشند با توسل به اسلحه و نیروی نظامی آنها را بر سر جای خود بنشانند.

به هر حال چنین تعبیر تنیدی در هیچ آیه از قرآن درباره هیچ گناهی از گناهان وارد نشده و نشان می دهد که ربا خواری از دیدگاه اسلام تا این حد خطرناک و پرمفسده است و در پایان آیه برای این که حق و عدالت رعایت گردد می افزاید هرگاه توبه کنید می توانید سرمایه های خود را از بدهکاران (بدون سود) باز پس بگیرید و به این ترتیب نه ظلم و ستم کنید و نه بر شما ظلم و ستمی می شود: «و ان تبتم فلکم رؤوس اموالکم لا- تظلمون و لا- تظلمون؛ و اگر توبه کردید اصل مال از آن شماست؛ نه ستم می کنید و نه ستم می بینید» (بقره/ ۲۷۹).

قبل از نزول آیات بالا رباخواری کم و بیش در میان مردم رواج داشت، پس از نازل شدن این آیات ربا بطور مطلق و قطعی و جدی تحریم و رباخواران تهدید به قیام مسلحانه بر ضد آنها شدند و تنها حق داشتند اصل سرمایه خود را باز پس بگیرند، نه بیشتر. نکته دیگر درباره آیه فوق اهمیت تعبیر «لا- تظلمون و لا تظلمون» است که یک شعار مهم و قانون کلی اسلامی است؛ هر چند در اینجا در مورد رباخوران پیاده شده ولی طبق این اصل قرآنی هیچ کس نباید ظلم کند و نه مورد ظلم قرار گیرد. به تعبیر دیگر نه ظلم کن، نه تن به ظلم ده که هر دو گناه و خلاف است.

۵ و ۶- خداوند می فرماید: «یا ایها الذین آمنوا لا تاكلوا الربا اضعافا مضاعفه* واتقوا الله لعلکم تفلحون و اتقوا النار التي اعدت للكافرين؛ ای کسانی که ایمان آورده اید! ربا (و سود پول) را چند برابر نخورید! * از خدا بترسید، تا رستگار شوید! و از آتشی بپرهیزید که برای کافران آماده شده است! (آل عمران / ۱۳۰-۱۳۱). این دو آیه -بر خلاف آیات گذشته- به قسم خاصی از ربا نظر دارد و آن ربای مضاعف است، یعنی آیه شریفه، حرمت ربای مضاعف را اثبات می کند، نه این که ربای معمولی را مجاز بشمرد، بلکه نسبت به ربای عادی ساکت است.

قول مشهور در میان مفسران در مورد این آیه، که بسیاری از مفسران آن را پذیرفته اند، این است که هنگامی که بدهکار، سر موعد نتوانست بدهی خود را بپردازد، بدهی او را تا مدتی به تأخیر می اندازد ولی با سود دیگری که فقط به سرمایه تعلق می گیرد؛ مثلاً کسی ۱۰۰ هزار تومان را به شخصی به مدت یکسال وام می دهد که در پایان مدت، ۱۲۰ هزار تومان به او بپردازد و اگر بدهکار نتوانست دین خود را ادا کند، طلبکار به او یکسال دیگر فرصت می دهد، به شرط این که ۲۰ هزار تومان دیگر به عنوان سود اصل سرمایه به او بدهد، این عمل شبیه همان جریمه دیر کردی است که متأسفانه بعضی از مؤسسات می گیرند و مشروعیت ندارد.

تفسیری که نزدیکتر به نظر می رسد این است که سرمایه و سود را در مرحله بعد به عنوان وام محسوب کند و سود هر دو را بگیرد، یعنی: اگر سر موعد نتوانست سرمایه و سود را بپردازد به او مهلت دیگری می دهد به شرط این که سودش را بپردازد، یعنی بعد از مدت یکسال دیگر علاوه بر باز پس دادن طلب و سود اولیه، سود سود را نیز بپردازد. این احتمال با تعبیر «اضعافا مضاعفه» سازگارتر است و این نوع رباخواری، بدترین و زشت ترین شکل رباخواری است، زیرا سبب فقیرتر شدن وام گیرنده و غنی تر شدن وام دهند می شود و روز به روز فاصله آن دو را بیشتر می کند چرا که در مدت کمی از راه تراکم سود، مجموع بدهی بدهکار به چندین برابر اصل بدهی افزایش می یابد و به کلی از زندگی ساقط می گردد. در هر حال آیه دلالت بر تحریم ربا دارد، چون نهی ظاهر در تحریم است؛ مخصوصاً که در ذیل آیه شریفه اطلاق کفر بر رباخوران شده است.

۷- خداوند در سوره نساء آیات ۱۶۰-۱۶۱ می فرماید: «فبظلم من الذین هادوا حرمانا علیهم طیبات احلت لهم و بصدھم عن سبیل اللہ کثیرا* و اخذھم الربوا و قد نہوا عنہ و اکلھم اموال الناس بالباطل و اعتدنا للکافرین منھم عذابا الیما؛ به خاطر ظلمی که از یهود صادر شد، و (نیز) بخاطر جلوگیری بسیار آنها از راه خدا، بخشی از چیزهای پاکیزه را که بر آنها حلال بود، حرام کردیم* و (همچنین) بخاطر ربا گرفتن، در حالی که از آن نهی شده بودند؛ و خوردن اموال مردم به باطل؛ و برای کافران آنها، عذاب دردناکی آماده کرده ایم».

مطابق این آیه، یهودیان مرتکب چهار عمل زشت و منکر می شدند که باعث حرام شدن بعضی از طیبات بر آنها شد. ظلم و ستم، مانع انجام کارهای خیر، رباخواری، ارتزاق از راه حرام. این آیه دلالت دارد بر اینکه رباخواری بر یهود نیز حرام بوده است و جالب این که علی رغم تحریفاتی که در تورات شده است، در دو جای تورات کنونی تحریم ربا به چشم می خورد. البته از بعضی آیات قرآن درباره ربا می توان استشمام کرد که نظر قرآن به قرضهائی است که در مورد درماندگان باید داد. چون در بعضی جاها ربا را در مقابل صدقه می آورد: «یصحق اللہ الربا و یربی الصدقات». اما جاهایی هم هست که ربا را در مقابل بیع قرار می دهد و بالخصوص یکی دو جا هست که تعبیر به ظلم می کند. در این موارد اگر نظرش به مبارزه با بیرحمی و قساوت جامعه بود و می خواست بگوید جای رحم کردن است و جای این است که از منفعت و حق مشروعتان بگذرید، دیگر معنی نداشت که تعبیر به ظلم کند بگوید: «فلکم رؤس اموالکم لا تظلمون و لا تظلمون».

ص: ۱۳۴۲

راجع به کسانی که قبلاً قرض ربوی داده بودند قرآن فرمود که همان رأس المال‌ها یعنی عین مالشان را بگیرید. سودها را دیگر حق ندارید بگیرید. آنوقت «لا تظلمون و لا تظلمون» نه شما ظلم می‌کنید با گرفتن سود، و نه مظلوم واقع می‌شوید با از دست دادن سرمایه‌تان. از این تعبیر قرآن به نظر می‌رسد که اساساً قرآن سود گرفتن از قرض را ظلم می‌داند و می‌دانیم که ظلم یعنی گرفتن چیزی بدون حق و بدون یک مجوز. البته مجوز طبیعی نه مجوز قانونی. در واقع عدل هم یعنی به هر مستحق‌ی آنچه را که استحقاق دارد دادن. و ظلم تجاوز به حقوق دیگران است. قرآن ربا گرفتن را تجاوز به حق قرض‌گیرنده تلقی می‌کند و اصلاً نامشروع می‌داند. با توجه به بعضی نکات که در این آیات هست مثلاً آنجا که ربا را در مقابل صدقه آورده یا قبلش آیه انفاق آمده می‌شود ابتدا استظهار کرد که این آیات ناظر به همان ربائی است که در مواردی که انسان باید کار خیر انجام دهد، ربا بگیرد. به عبارت دیگر ناظر به ربای مصرفی و استهلاکی است. ولی در عین حال به نظر می‌رسد با آن قیدهائی که دارد مخصوصاً در جمله: «لا- تظلمون و لا- تظلمون» و همچنین جمله: «و ما اوتیتم من ربا لیربوا فی اموال الناس فلا- یربوا عندالله؛ و آنچه (به عنوان) ربا داده اید تا در اموال مردم فزونی یابد، (بدانید که) نزد خدا زیاد نمی‌شود (و برکتی ندارد)» (روم/ ۳۹)، باید بگوئیم نه، از نظر قرآن ربا به طور مطلق ظلم است نه بیرحمی و عدم احسان.

نتیجه اینکه آیات متعددی از قرآن مجید - حد اقل هفت آیه - دلالت بر حرمت ربا دارد و قرآن به شدت هر نوع رباخواری را تحریم می کند تا آنجا که آن را نوعی کفر به خدا می شمارد و به رباخواری از ناحیه خدا و رسولش اعلان جنگ می دهد و رباخوار را مستحق خلود در جهنم می داند و این کار را سبب مجازات دنیوی می شمرد.

منابع

مرتضی مطهری - مسأله ربا - صفحه ۵۴-۵۰

ناصر مکارم شیرازی - تفسیر نمونه - جلد ۳ - صفحه ۸۵

ناصر مکارم شیرازی - ربا و بانکداری اسلامی

کلید واژه ها

قرآن انسان ربا رذایل اخلاقی جامعه شناسی دین تربیت اقتصاد دنیا آخرت

تحریم ربا از نظر احادیث

تحریم عمل زشت ربا، در روایات بسیار زیاد و گسترده ای مطرح شده است. این روایات به قدری زیاد است که شاید به سر حد تواتر برسد، در این روایات تعبیرات بسیار تکان دهنده ای در مورد این کار اقتصادی ظالمانه و غیر انسانی وارد شده است که درباره کمتر گناهی دیده می شود. در برخی روایات ربا خواری با عمل زشت منافی عفت مقایسه شده و از آن بدتر شمرده شده است. از جمله در حدیثی آمده است که پیغمبر اکرم (ص) به علی (ع) فرمود: «یا علی درهم ربا اعظم عندالله من سبعین زنيه...؛ ای علی! یک درهم از ربا از نظر گناه و معصیت بدتر از هفتاد بار زناست». حتی تعبیراتی بسیار تندتر و شدیدتر از این هم موجود است. این تعبیر در روایات متعدد دیگری وارد شده است ولی با اعداد و ارقام مختلف، در بعضی از روایات معادل ۳۳ بار (وسائل الشیعه، جلد ۱۲، ابواب الربا). و در روایت دیگر معادل ۳۰ بار (مستدرک الوسائل، جلد ۱۳، ابواب الربا، باب ۱، حدیث ۱۴) و در بعضی معادل ۲۰ بار (وسائل الشیعه، جلد ۱۲، ابواب الربا، باب ۱، حدیث ۵) و در بعضی معادل یک بار (وسائل الشیعه، جلد ۱۲، ابواب الربا، باب ۱، حدیث ۶ و ۲۲) عمل منافی عفت شمرده شده است.

ص: ۱۳۴۴

همه می دانند اسلام به شدت با اعمال منافی عفت برخورد می کند، حال باید حساب کرد که زیان و زشتی ربا خواری چقدر زیاد است که درباره آن چنین می گوید و این از صریح ترین دلایل بر حرمت ربا در اسلام است. در اینجا این سؤال پیش می آید که چرا عددها در روایات مزبور تا این حد متفاوت و مختلف است؟ در پاسخ این سؤال می توان گفت که، رباها مختلف است همه انواع ربا بد، ظالمانه و زشت است، ولی بعضی از بعضی بدتر و زشت تر می باشد و این تفاوت اعداد، مربوط به تفاوت انواع رباست؛ مثلا- ربای اضعاف مضاعف که شرح آن گذشت با ربای معمولی متفاوت است، و قبح و زشتی آنها یکسان نیست. و ربا گرفتن از یک انسان بسیار ضعیف که مثلا برای درمان فرزندش مختصری وام می گیرد با ربا گرفتن از افرادی که در چنین شرایط اضطراری قرار ندارند فرق می کند و اولی به مراتب زشت تر و ظالمانه تر است. تحمیل رباهای ظالمانه بر یک ملت بزرگ که تمام هستی آنها را به باد می دهد با ربا گرفتن از یک فرد فرق می کند، بنابراین همه انواع ربا زشت و ظالمانه و گناه است ولی بی شک این انواع سلسله مراتبی دارد. اما چرا مقایسه با اعمال منافی عفت شده و از آن بدتر شمرده شده است؟ ممکن است از این نظر باشد که ربا خواری یکی از عوامل اصلی فقر و اختلاف طبقاتی است و می دانیم یکی از علل فحشاء، فقر و فشار اقتصادی است که سبب شکست جوانان در تشکیل خانواده و کشانیده شدن آنها به فساد است. اگر ریشه فقر خشکاننده شود لاقبل بخش مهمی از فحشاء و فساد اخلاقی از میان خواهد رفت، آنها که مقدمات فقر را در جامعه فراهم می سازند در فساد و انحرافات اخلاقی آن شریک و سهیمند، و عمل آنها گناه با چندین بار عمل منافی عفت برابری می کند!

به هر حال این روایات به روشنی و با صراحت و با تأکیدهای متعدد دلالت بر تحریم ربا دارد، و آن را هم ردیف بزرگترین گناهان از نظر اسلام می‌شمرد (تا حد زنای با محارم و حتی فراتر)، و با توجه به گستردگی این روایات و لحن شدید آنها اگر دلیلی بر حرمت ربا جز این گروه از روایات نبود کافی به نظر می‌رسید.

در برخی از روایات دیگر ربا و تمام کسانی که به نوعی با آن ارتباط دارند را لعنت می‌کند. امیر مؤمنان علی (ع) می‌فرماید: «لعن رسول الله (ص) الربا و آكله و بايعه و مشتریه و كاتبه و شاهديه»؛ (مستدرک الوسایل، جلد ۱۳، ابواب الربا، باب ۱، حدیث ۸)، پیامبر گرامی اسلام (ص) در این روایت «ربا» و پنج طایفه را که در ارتباط با ربا هستند لعنت کرده است: کسی که میهمان ربا خوار می‌شود و از غذایی که از پول ربا تهیه شده است با علم و آگاهی استفاده می‌کند، ربا خوار، ربا دهنده، کسی که ربا را محاسبه می‌کند، شهود قرارداد ربا. در هر مورد، که یک چیز حرام، به این گستردگی مورد لعن خداوند قرار می‌گیرد (وسایل الشیعه، جلد ۱۲، ابواب الربا، باب ۴، حدیث ۳)، دلیل بر عظمت حرمت آن کار، و قبح و زشتی فوق العاده آن است. این گروه از روایات نیز دلیل بر حرمت ربا و رباخواری است. در برخی از روایات دیگر می‌گوید: ربا بدترین و خبیث‌ترین نوع معاملات است.

امام باقر (ع) می‌فرماید: «اخبث المكاسب كسب الربا»، «کثیف‌ترین معاملات، معاملات ربوی است». حتی از شراب فروشی و قمار و فحشاء، کثیف‌تر است. در حدیث دیگر آمده: «و من الفاظ رسول الله (ص) الموجزه التي لم يسبق اليها، شر المكاسب كسب الربا». «از سخنان کوتاه و پر معنی رسول خدا (ص) که پیش از آن حضرت، سابقه نداشته این است که فرمود: ربا خواری بدترین نوع کسب هاست». نتیجه این که این گروه از روایات نیز دلالت روشنی بر حرمت ربا دارد؛ حرمتی شدید و مؤکد. برخی از روایات دیگر دلالت بر هلاکت ربا خواران در دنیا دارد. امام صادق (ع) می‌فرماید: «اذا اراد الله بقوم هلاكاً ظهر فيهم الربا»، «هنگامی که خداوند اراده هلاکت قومی را کند، ربا در میان آنها ظاهر می‌گردد». معنای این روایت این است که ربا مجازات دنیوی نیز دارد و به هلاکت ربا خواران منتهی می‌شود.

ممکن است سؤال شود چرا خداوند اراده هلاکت مردم و قومی را می کند، تا ربا در بین آنها شیوع پیدا کند و سبب نابودی آنها شود؟ پاسخ این سؤال روشن است، اراده خداوند بدون دلیل نیست، لابد آن قوم مرتکب گناهانی شده اند که خداوند حکیم، اراده نابودی آنها را می کند و گرفتار ربا خواری می شوند. این نکته نیز قابل دقت است که لازم نیست همواره هلاکت، مانند هلاکت و نابودی اقوام پیشین و با صاعقه ها و زلزله ها مثل قوم لوط و عاد و ثمود باشد، بلکه هلاکت امروزه اشکال دیگری نیز دارد، بیماری های غیر قابل علاجی همچون ایدز و نیز اعتیاد به مواد مرگ آور، انواع بیماری های روانی که قسمت عمده ای از بیمارستان های کشورهای غربی را به خود اختصاص داده است و مانند آنها، همه اسباب هلاکت امت های گناه کار می تواند باشد؛ و به هر حال این گروه از روایات نیز دلالت بر حرمت شدید ربا دارد. برخی از روایات دیگر سرانجام ربا خوار را آتش دوزخ شمرده است. امام علی (ع) می فرماید: «خمسہ اشیاء تقع بخمسہ اشیاء ولا بد لتلك الخمسه من النار من اتجر بغير علم فلا بدله من اكل الربا، ولا بد لا كل الربا من النار»، «پنج چیز علت پنج چیز است و سرانجام این ها جهنم است: تجارت و کسب بدون آگاهی از احکام فقهی آن سبب ربا خواری و منتهی به آن می شود و ربا خوار حتما در دوزخ خواهد بود» و روشن است که این گونه روایات نیز دلیل بر تحریم این عمل است. در مورد بر حذر داشتن از ربا پیامبر خدا (ص) می فرماید: «إن الله عز و عجل لعن آكل الربا و موكله و كاتبه و شاهده»، «خداوند عزوجل ربا خوار و ربا دهنده و کاتب و گواهان آن را لعنت کرده است». همچنین می فرماید: «أتيت ليله اسرى بي على قوم بطونهم كالبيوت فيها الحيات تری من خارج بطونهم، فقلت: من هؤلاء يا جبرئيل؟ قال: هؤلاء أكله الربا»، «شبی که به معراج رفتم، بر مردمی گذشتم که شکم هایشان چون خانه ای بود و در آنها مارهایی وجود داشت که از بیرون شکم هایشان دیده می شد. پرسیدم: ای جبرئیل! اینها کیستند؟ گفت: اینان ربا خوارانند». امام باقر (ع) می فرماید: «أحبث المكاسب، كسب الربا»، «پلیدترین کسب ها، رباست».

امام صادق (ع) می فرماید: «آكل الربا لا يخرج من الدنيا حتى يتخبطه الشيطان»، «ربا خوار از دنیا نرود، تا آن که شیطان دیوانه اش کند». همچنین می فرماید: «در هم ربا أعظم عند الله من سبعين زنيه بذات محرم في بيت الله الحرام»، «یک درهم ربا، نزد خداوند سنگین تر است از هفتاد بار زنا کردن با محارم در کعبه خانه محترم خدا». در مورد حکمت تحریم ربا امام صادق (ع) در پاسخ به پرسش هشام ابن حکم از علت تحریم ربا می فرماید: «إنه لو كان الربا حلالا لترك الناس التجارات وما يحتاجون إليه فحرم الله الربا لتفر الناس عن الحرام إلى التجارات و إلى البيع والشراء فيتصل ذلك بينهم في القرض»: اگر ربا حلال بود، مردم کار تجارت و کسب مایحتاج خود را رها می کردند. پس خداوند ربا را حرام فرمود، تا مردم از حرام خواری دست کشیده، به تجارت و خرید و فروش روی آورند و زیادی مال را به یکدیگر قرض دهند.

همچنین در پاسخ به سؤال از علت تحریم ربا می فرماید: «لثلاث- يمتنع الناس المعروف»، تا این که مردم از احسان کردن به یکدیگر دریغ نورزند. در مورد عوامل آلوده شدن به ربا امام علی (ع) می فرماید: «معاشر الناس، الفقه ثم المتجر، والله للربا في هذه الامه أخفى من ديب النمل على الصفا»، «ای مردم! ابتدا احکام، سپس تجارت! به خدا قسم که ربا در میان این امت ناپیداتر از حرکت مورچه بر روی تخته سنگ سیاه است. همچنین می فرماید: «من اتجر بغير فقه فقد ارتطم في الربا»، «آن که بدون دانستن احکام دین، تجارت و کسب کند، به ورطه ربا درافتد». در مقایسه قرآن با روایات در مورد ربا باید گفت: از نظر قرآن ربا به طور مطلق ظلم است نه بیرحمی و عدم احسان. ولی در روایات تعبیراتی آمده است که آن تعبیرات بیشتر ربا را محدود می کند به ربای مصرفی و استهلاکی یا ربای درماندگان. چندین روایت قریب به این مضمون است که از جمله این روایت: «عن سماعه قال: قلت لابي عبدالله (ع): اني رايت الله قد ذكر الربوا في غير آيه و كرهه»: سماعه می گوید: به امام صادق (ع) گفتم من می بینم خدا ربا را در چند آیه ذکر کرده و تکرار نموده یعنی خیلی اهمیت داده «فقال: او تدرى لم ذاك؟» فرمود می دانی برای چه؟ گفتم نه. «قال: لثلاث يمتنع الناس من اصطناع المعروف». برای اینکه جلو کار خیر گرفته نشود. یعنی اگر کسی احتیاج داشته باشد البته جای معروف است ظاهر قضیه این است که معروف یعنی کمک کردن در جایی که کسی احتیاج دارد و دیگری باید به او احسان و کمک بکند. خدا ربا را حرام کرده، این راه را بسته تا مردم را از طریق قرض الحسنه برای یکدیگر کارگشائی کنند نه از طریق ربا.

در روایت دیگری از حضرت صادق (ع) آمده است: «و عله تحريم الربوا لعله ذهاب المعروف» علت تحریم ربا این است که جلو احسان و کار خیر و تعاون گرفته نشود. «و تلف الاموال و رغبه الناس فی الربح و ترکهم القرض و القرض صنایع المعروف و لما فی ذلك من الفساد و الظلم و فناء الاموال» یعنی تنها به مسئله عدم احسان تکیه نشده. ربا موجب فسادها می شود که ظاهراً مقصود بیچارگی هاست. کلمه ظلم در این روایت به کار رفته و گرفتن ربا ظلم است و فناء اموال. مقصود از فناء اموال این است که اموال مردم کشیده می شود به طرف رباخوار. فتوای فقها هم در مورد ربا همین طور است که فرقی نگذاشته اند میان ربائی که از نوع استهلاکی باشد یا از نوع استنتاجی باشد.

منابع

مرتضی مطهری - مسئله ربا - صفحه ۵۴-۵۵

آیت الله مکارم شیرازی - ربا و بانکداری اسلامی

میزان الحکمه - ج ۴ - صفحه ۶۹-۱۹

کلید واژه ها

جامعه شناسی ربا احکام اقتصادی حدیث

فلسفه تحریم ربا در اسلام

اسلام با مالکیت فردی یا ارث یا مالکیت به وسیله سرمایه و ابزار تولید، یا استخدام و استیجار طبقه مزد بگیر مخالف نیست (اسلام مزد دادن را تجویز می کند ولی این غیر از استخدام نیروی کار برای تولید است که می گویند مستلزم ارزش اضافی است) و تفاوت را طبیعی می داند، ولی تسلط اقتصادی افراد را تحمل نمی کند. اسلام با چند چیز مشخص مخالف است: تسلط اقتصادی، ربا، تولید غیر مفید، قطع رابطه ثروت و کار، اگر استثمار باشد، نه باز یافته.

ص: ۱۳۴۹

الف: یکی از عللی که برای حرمت ربا می توان ذکر کرد این است که بشر به حکم فطرت برای ضرورت معاش خود کار می کند و اشیائی ایجاد می کند، و به حکم فطرت آنچه را ایجاد کرده از آن خود می داند (مالکیت). انسان طوری است که به سمت تنهائی قادر به ایجاد همه حوائج خود نیست، محتاج به تعاون و همکاری با دیگران است (اصل مدنی بالطبع بودن انسان). در اجتماع تعاونی افراد باید فعالیت های خود را تقسیم کنند و هر کس به تولید و ایجاد بعضی از حوائج پردازد (تقسیم کار). در اینجا نیازمندی به معاوضه پیدا می شود (معامله و بیع و شراء)، ولی لازم است برای سنجش اشیاء از لحاظ ارزش، مقیاسی به میان آید زیرا ارزش ها متفاوت است ملاک ارزش هر چه باشد از اینجا پای پول به میان می آید پول اول بار به خاطر تعیین ارزش اشیاء و برای تسهیل معاملات به کار می رود ولی طبقه ای هم پیدا می شوند که معامله را به خاطر سود و ربح انجام می دهند از راه وساطت میان تولید کننده و مصرف کننده (تجارت)، پس اصل معامله، معاوضه جنس به غیر جنس است. اما معامله جنس به جنس به دو صورت است: بلا زیاده و مع الزیاده، معامله مثل به مثل بلا زیاده همان قرض است که حاجت به آن پیدا می شود و مع الزیاده ربا است در ربا چون کسی که قرض می کند به خاطر احتیاج و نقصان درآمد از خرج قرض می کند، پس اگر کسی عایدش ده و خرجش بیست باشد و ده دیگر را با ربا اخذ کند به اینکه روزی "دو" به عنوان ربا به قرض دهنده بدهد قهرها قسمتی از مال قرض گیرنده به عنوان ربا به قرض دهنده تعلق خواهد گرفت و هر چه بگذرد بیشتر، تا جائی که تمام درآمد قرض گیرنده به قرض دهنده تعلق می گیرد. نتیجه اینکه قرض دهنده هم مالک مبلغی است که خود تولید کرده و هم مالک مبلغی است که قرض گیرنده تولید کرده است، و قرض گیرنده مالک هیچ چیز نیست، مال او مساوی صفر است، و این عین ظلم و استثمار است. جواب این است که اولاً نقض می شود به مال الاجاره. اگر کسی در آمدش به قدری است که فقط خرج روزانه اش را کافی است، و وافی به مال الاجاره نیست، لازمه اش این است که تدریجاً تمام درآمدش مال موجر باشد در حالی که اصل عین نیز به موجر تعلق دارد. همچنین نقض می شود به کسی که درآمدش وافی به خرجش نیست و تدریجاً نسیه عادلانه می کند یا قرض الحسنه می گیرد، می رسد کارش به جائی که تا چند سال تمام در آمدش تعلق می گیرد به طلبکار. البته میان ربا و اجاره از یک طرف و قرض الحسنه و نسیه از طرف دیگر این تفاوت هست که ربا و اجاره پایان ناپذیر و قرض الحسنه و نسیه پایان پذیر است، ولی این جهت یعنی محدودیت و نا محدودیت ملاک فرق نمی شود و البته میان ربا دادن و مال الاجاره دادن برای کسی که درآمدش وافی به خرجش نیست حتی این مقدار تفاوت هم نیست جواب اصلی این بیان به این است که اساس این بیان گوئی بر این اصل بنا شده که هیچکس زائد بر احتیاج خود تولید نمی کند و کمتر نیز تولید نمی کند پس اگر وضع به صورتی در آید که محصول کار یک نفر به دیگری تعلق بگیرد جریان ظالمانه ای در بین بوده است و حال آنکه هیچ کدام از این دو فرض صحیح نیست، ممکن است کسی بگوید علت اینکه درآمد شخص به دیگری تعلق می گیرد این است که شخص مزبور در گذشته درآمدش وافی به خرجش نبوده و درآمد سالهای بعد خود را پیش خور کرده است اگر گفته شود: آنچه در گذشته مصرف کرده محدود بوده و آنچه در آینده او را به صورت برده در می آورد که تا ابد هم هر چه تولید کند به دیگری تعلق داشته باشد شکل ربوی معامله است و حال آنکه در قرض و نسیه این طور نیست، بلکه در اجاره نیز این طور نیست زیرا در اجاره به واسطه استهلاک تدریجی عین، مالک خرجهای تدریجی می کند و مقدار مصرف شده از طرف مستأجر مانند ربا محدود نیست بلکه رابطه ای است میان استهلاک ثروت موجر و مال الاجاره. عمده این است اثبات شود که ثروت در شکل ربوی مولد نیست تا نامشروع بودن ربا ثابت شود و

الا اگر این مطلب ثابت نشود و خلاف آن را مفروض بگیریم درست است که لازمه ربا این است که با صرف ثروتی محدود از طرف مقترض از مال مقرض لازم می آید که مقترض هیچوقت مالک محصول ید خود نباشد ولی این به تنهایی مثبت ظالمانه بودن جریان نیست زیرا فرض این است که پول مقرض در ذمه مقترض منافی برای مقرض تولید می کند. مگر اینکه خود این مطلب را دلیل بگیریم که "پول در ذمه" مولد نیست و پول در ذمه، اگر ربوی باشد با اجاره بها نیز فرق می کند، زیرا اگر مقترض فرضاً در آمدش به سطح مخارجش رسید، مثلاً ماهی صد تومان خرج و صد تومان در آمد داشت، اگر قبلاً ربا می پرداخته است برای همیشه باز باید ربا بپردازد، زیرا قرض در ذمه او و در ضمان او است و باید منافع آن را بپردازد، اگر چه از حالا احتیاج به قرض جدید ندارد، احتیاج به منافع جدید پول جدید و در حقیقت اجاره پول جدید ندارد ولی قرض سابق و منافعی که بر جاست ولی اگر قبلاً اجاره می پرداخته و از امروز نیازش به اجاره رفع شد به اینکه در خانه ای مجانی نشست و یا در آمدش وافی به اجاره بها هم هست دیگر برای گذشته نباید اجاره بدهد، حداکثر دینی بر ذمه او باقی می ماند که البته این دین محدود خواهد بود. پس چون اجاره متعلق به عین است و تدریجاً از آن استفاده می شود و در ازاء استفاده پول داده می شود، از هر زمانی که بی نیازی از عین پیدا شد منافع هم قطع و بریده می شود، ولی ربا تعلق می گیرد به ما فی الذمه و آن زمانی هم که در آمد و خرج مساوی است و انسان در استفاده عملی روز مره احتیاج به مال مردم ندارد، در عین حال باید منافع پولهای گذشته را بدهد آیا اینها خود دلیل بر این نیست که ثروت در ذمه غیر، مولد نیست؟ حقیقت این است که نه. این ها فقط دلیل بر این است که ربا با اجاره متفاوت است و به غلط ربا را اجاره پول دانسته اند، زیرا در اجاره منافع عین بستگی دارد به مدت احتیاج و استیفاء و استفاده از عین و از ساعتی که از عین بی نیازی حاصل می شود، منافع نیز قطع می شود، عدم استفاده از عین مساوی است با تحویل و تسلیم به مالک، ولی در ربا چون عین به ذمه منتقل شده بی نیازی حال کافی نیست برای بریده شدن منافع، فقط در صورتی که ربا دهنده سرمایه ای مساوی با قرض تهیه کند و تسلیم مقرض کند ریشه بریده می شود، و الا- در عین عدم احتیاج مقترض به آن، در زمان عدم احتیاج نیز باز باید سود و منفعت بدهد. اگر بگوئید: پس این خود عباره اخری است از اینکه سرمایه در ذمه مولد نیست و منفعت موهوم گرفته می شود و الا اگر منفعت، و منفعت واقعی بود و مقترض از آن بهره مند می شد پس از ساعتی که احتیاجش سلب می شود و در آمدش وافی به مخارجش است نباید سود بدهد. علت اینکه باز هم باید سود بدهد این است که منفعت، منفعت واقعی نیست، منفعت موهوم است، صاحب پول منفعتی را از پول می گیرد که آن منفعت وجود خارجی پیدا نکرده و نمی کند. با وجود این ما می توانیم این بیان را استدلالی به نحو برهان انی بر عدم مولد بودن ثروت در ذمه غیر بگیریم کما اینکه دو بیان گذشته برهانی شبیه لمی بر عدم مولد بودن پول در ذمه بود.

خلاصه این بیان و این برهان این خواهد بود که اگر شخصی در آمدش وافی به خرجش نباشد و احتیاج به قرض الحسنه یا نسیه یا اجاره پیدا کند، ذمه اش تا مدتی که توازن زندگیش بهم خورده مشغول است و اما از ساعتی که توازن برقرار می شود، دیگر چیزی علاوه نباید بدهد، فقط قروض گذشته به ذمه اش باقی است، بر خلاف ربا که از آن به بعد هم باز باید سود پول بدهد.

سر مطلب این است که در اجاره، انسان واقعا از عین مردم استفاده می کند و منافع آن را تفویض می کند و از ساعتی که نیازش به آن منافع سلب شد دیگر اجاره نمی دهد. خلاصه مطلب وقتی که می بینیم اگر شخص به حالی درآمد که از روز معین، درآمد و خرجش متکافی بود و کوچکترین نیازی به ثروت غیر نداشت، در صورت اجاره، پرداخت مال الاجاره موقوف می شود، در صورت ربا خیر. علت مطلب این است که مال الاجاره مربوط است به استفاده واقعی و عملی از مال غیر ولی ربا با استفاده و بهره برداری عملی ارتباط ندارد. البته تفاوت دیگری هم در کار هست و آن اینکه در اجاره عین مال رد شده و در ربا فرض این است که عین مال رد نشده به مالک. ولی هنگامی که تحلیل می کنیم علت تفاوت، رد شدن و نشدن به مالک نیست، علت تفاوت این است که اجاره با استیفاء عملی از مال غیر که مستلزم مولد بودن آن است بستگی دارد و ربا بستگی ندارد.

ب: یکی دیگر از عللی که برای حرمت ربا می توان ذکر کرد آن چیزی است که غزالی در باب الشکر احیاء العلوم ذکر کرده است. خلاصه اش این است که پول برای این خلق شده که مقیاس ارزش ها و وسیله مبادله باشد. خود پول دارای ارزش واقعی نیست و اگر ارزش واقعی می داشت نمی توانست نقش پولی خود را بازی کند، مانند سایر کالاها می شد که به حسب اشخاص متفاوت بود، قیمتش بالا- و پایین می رفت (تابع عرضه و تقاضا بوده و غیره). هر کالائی می تواند مطلوب بالذات باشد، زیرا حاجتی از حوائج را رفع می کند ولی پول نباید مطلوب بالذات باشد، باید همان نقش رابط بودن را داشته باشد ذخیره کردن پول و همچنین ربا گرفتن از پول به معنی این است که انسان پول را مطلوب بالذات خود قرار داده است. ربا این است که انسان می خواهد به وسیله پول، پول ایجاد کند، با پول کوچکتر پول بزرگتر به دست آورد این، کفران نعمت و استعمال شیء در غیر ما خلق لاجله است و حال آنکه شکر عبارت است از اینکه شیء در آنچه که به خاطر آن آفریده شده استعمال شود. علامه طباطبایی ایراد می گیرد که اصل مبنا را یعنی اینکه پول چون فی حد ذاته کالا و مطلوب بالذات نیست و ارزش واقعی ندارد مورد ایراد قرار می دهد و فروع آن را نیز ابطال می کند. بدون شک نمی توان گفت که موادی که پول از آنها انتخاب می شود فاقد ارزش می باشند. اگر این چنین بود نمی توانست پول باشد. ولی به عقیده ما ارزش پول صد در صد تابع ارزش واقعی ماده ای که از آن ساخته شده است نیست. حتی در پول فلزی خود سکه به پول اعتبار می دهد و تفاوت مسکوک و غیر مسکوک به مقدار کاری که روی آن صورت می گیرد نیست زیرا آن کار، مثلا عکس فلان پادشاه یا ملکه، ارزشی برای مصرف کننده ایجاد نمی کند. سکه تعهد و ضمانت دولت است. پس در حقیقت مبلغی از ارزش پول را اعتبار ایجاد کرده است و این اعتبار ضمانت است از طرف دولت که در قبال آن حاجت های واقعی مردم را رفع کند. از اینجا واضح می شود که به طریق اولی، اسکناس ارزش واقعی ندارد. اسکناس نیز تعهد و ضمانت دولت است ولی اینکه آیا این ارزش اعتباری از آن جهت است که پشتوانه طلا در کار است و اسکناس نماینده طلا است و یا ضمانتی است نظیر ضمانت سکه ها، مطلب دیگری است. به عقیده ما ایرادی که بر بیان غزالی هست بیشتر از این جهت است که فرض کرده در ربا پول مطلوب

بالذات است این بیان اولاً نقض می شود به تجارت. در تجارت نیز هدف تاجر تبدیل پول کوچک به پول بزرگ است.

ص: ۱۳۵۱

جریان تجارت عبارت است از: "پ کوچک به پ بزرگ". پس تجارت و مضاربه نیز باید حرام باشد. ثانیاً در هیچ یک از اینها ولو آنکه، هدف تحصیل پول زیادتر است، دلیل بر این نیست که پول مطلوب بالذات شده است. ذخیره کن و رباگیر هر دو طالب ازدیاد ثروت می باشند. پول در نظر آنها از آن جهت مطلوب است که با داشتن آن بالقوه همه چیز را دارند به علاوه اینکه برای ذخیره کردن از هر چیز دیگر بهتر است و ثالثاً این دلیل در ربای معاملی و در ربای قرضی غیر پول جاری نیست و رابعا غزالی چون به همه چیز جنبه اخلاقی می دهد، خیلی جنبه اخلاقی و فردی داده است و خیال کرده که ربا از آن جهت حرام است که انسان پول را از آن جهت می خواهد که پول برای آن جهت قرار داده نشده است. تلویحا می خواهد بگوید هیچ علتی جز این جهت ندارد.

به موضوع «لا- تظلمون و لا- تظلمون»، (بقره / ۲۷۹)؛ «و اگر این کار را نکنید، پس به جنگی از جانب خدا و رسولش آگاه باشید، و اگر توبه کردید اصل مال از آن شماست که بدین ترتیب، نه ستم می کنید و نه ستم می بینید». و موضوع «و ما ایتیم من ربا لیربو فی اموال الناس»، (روم / ۳۹)؛ «و آنچه به عنوان ربا داده اید تا در اموال مردم فزونی یابد، بدانید که نزد خدا زیاد نمی شود و برکتی ندارد، ولی آنچه از زکات برای رضای خدا می دهید، آنانند که مالشان را چند برابر می کنند، توجه نکرده است».

ج: علامه طباطبائی توجه کرده اند که، دلیل ایشان فقط در ربای مصرفی جاری است. در ربای تولیدی بیانی دیگر ذکر کرده اند. ادله ای که بالاجمال والاشاره ذکر کرده اند از این قرار است:

۱- «اقل ما فيه انه يوجب انجرار المال تدريجا الى المال الموضوع للربا من»، «جانب این دلیل را به تمرکز ثروت و فاصله طبقاتی می توان تفسیر کرد. خلاصه اش این است که لازمه ربا پیدایش سرمایه دارهای بزرگ است، لازمه ربا اضافه شدن ربح به سرمایه است». جواب این است: در تجارت و مضاربه نیز چنین است. به علاوه باید دید اصل ثروتی که از ربا به دست آید مشروع است و ثروت مشروع نیز نباید متمرکز شود، یا اصل ثروتی که از راه ربا به دست آید نامشروع است؟ در صورت اول راه علاج آن اخذ مالیات است نه بستن راه تحصیل ثروت مشروع، و صورت دوم را این دلیل بیان نمی کند.

۲- «و يوجب ازدياد رؤس اموال التجاره و اقتدارها ازيد مما هي عليها بحسب الواقع»، درباره این دلیل باید گفت اگر مقصود این است که قدرت ثروت ربوی یک قدرت موهوم است از آن جهت که ثروت است، واضح است که درست نیست، و اگر مقصود این است که ربا سبب می شود که مکتسب به او بیش از توانائی واقعی خودش قدرت پیدا کند به این معنی که تاجر و کارخانه دار و غیره همان طور که با سرمایه منافی به دست می آورد، معرض ضررها نیز هست اگر سرمایه از خود شخص باشد یا مضاربه باشد یا قرض الحسنه باشد، اجبار و الزامی پشت سر تاجر یا عامل یا کارخانه دار برای کار و تولید و فروش نیست، ولی اگر ربا باشد که خواه ناخواه و روز به روز بر منافع افزوده می شود، صاحب پول مجبور است تولید یا فروش کند. این تولیدهای اجباری و فروش های اجباری است که ور شکست های عظیم و بحران های اقتصادی ایجاد می کند.

۳- «و وقوع التطاول بينها و اكل بعضها بعضا و انهضام بعضها في بعض و فناء كل في ما هو اقوى منه..»، این دلیل همان است که سوسیالیسم ها، برای رد مطلق سرمایه داری خواه با پول شخصی یا پول قرض الحسنه ای یا مضاربه گفته اند و خلاصه اش این است که سرمایه بزرگتر خصوصا در عصر ماشین همیشه سرمایه کوچکتر را هضم می کند و می خورد. سرمایه کوچک قادر به رقابت با سرمایه بزرگ نیست. این دلیل اگر درست باشد و البته درست نیست نفی مطلق سرمایه داری می کند نه خصوص ربا را تشکیل سرمایه بزرگ دادن متوقف بر ربا خواری نیست.

۴- در آخر کتاب "اسلام و مشکلات اقتصادی" رساله کوچکی از شیخ محمد ابو زهره هست. در آن کتاب چیزی که در مورد فلسفه حرمت ربا آمده این است که جلو قدرت و نفوذ و سیطره سرمایه گرفته شود، بدون آنکه در اطراف این مطلب توضیحی داده شود. ولی ما می توانیم در اینجا بیان خاصی ذکر کنیم از این قرار: در ربای تولیدی نوعی همکاری سرمایه و کارگر است بر خلاف تجارت که با سرمایه شخصی باشد و بر خلاف اجاره کاری که بر اساس شرکت سرمایه و کار برای تولید نیست بلکه بر اساس انتفاع شخصی از اثر سرمایه دیگری است از این جهت ربای تولیدی نظیر مضاربه و نظیر کارخانه داری بر اساس مزد دادن است در تولید، هم سرمایه دخیل است و هم کار، احیانا طبیعت و کار سبب تولید می شود مثل کشاورزی. در شرکت سرمایه و کار باید ببینیم که سرمایه باید در خدمت کار باشد یا کار باید در خدمت سرمایه باشد یا هیچ کدام نباید در خدمت دیگری باشد؟ می توان گفت در مضاربه هیچکدام در خدمت دیگری نیست، و در استخدام برای تولید، کار در خدمت سرمایه است و در ربا سرمایه در خدمت کار است. به این بیان ابتداء به نظر می رسد که ربای تولیدی که امروز رایج است خصوصا با در نظر گرفتن این که بهره از حد معینی تجاوز نکند نه تنها مشروع است بلکه بر مضاربه و بر مزد ترجیح دارد زیرا ربا به منزله مزد دادن به سرمایه است، کار سرمایه را در خدمت خود گرفته است ولی این بیان درست نیست بلکه قضیه کاملا- بر عکس است زیرا در اینکه در مضاربه سرمایه، کارگر را استخدام نکرده بلکه کارگر، سرمایه را آلت و ابزار برای کار خود قرار داده و دو تا دوش به دوش یکدیگرند بحثی نیست، ولی در مزد کارگر اگر عادلانه باشد کارگر مزد خود را روز به روز گرفته بدون آنکه مسئول پیشرفت یا فروش یا ورشکست سرمایه باشد ولی این مزد را در مقابل کاری که انجام داده گرفته است. اگر کار نکند ولو به اینکه کار نباشد که بکند نمی تواند مزد بگیرد (و اگر تحمیل شود بر سرمایه دار که به هر حال مزد بدهد به کارگر، تسلط کار بر سرمایه را تقویت می کند) و اگر در بین از کار کردن بیفتد به اینکه دست و پایش بشکند، یا بمیرد باز هم سرمایه مسئول نخواهد بود. ولی در ربا مزد در عوض کار قطعی سرمایه نیست، حتی مشروط به بقا و ادامه وجود سرمایه هم نیست.

سرمایه چه کاری بکند و چه نکند مزد قطعی خود را می خواهد بگیرد، و باز سرمایه چه در جریان کار ضربه ببیند یا نبیند مزد خود را می گیرد بلکه فرضاً خودش ضربه ببیند، ترمیم شده باید به صاحبش رد شود. این امور است که تسلط سرمایه را بر کار اثبات می کند و قدرت اقتصادی را در اختیار سرمایه قرار می دهد، کما اینکه در شرایط کارگری و کارخانه داری اگر سرمایه دار ملزم باشد که مزد کارگر را به هر حال چه کار بکند و چه نکند بدهد، ضررهای وارد بر بدن کارگر را جبران کند و به اصطلاح او را در مقابل بیماری ها بدون کسری از مزد او بیمه کند، به علاوه در آخر مدت او را جوان کند یعنی نیروهای تلف شده او را جبران کند، بلکه اگر بمیرد دو مرتبه زنده شده او را به او تحویل دهد، در این صورت برد با کارگر است و کارخانه در استخدام کارگر قرار گرفته است و هرگز برای کارخانه دار چنین کارخانه داری صرف نمی کند گذشته از اینکه چنین چیزی عملاً امکان پذیر نیست.

اساساً به حکم شرافت ذاتی و تقدم طبعی انسان بر اثر خود، انسان باید بر سرمایه تقدم داشته باشد. معنی ندارد که ارزش یک انسان مساوی باشد با ارزش آن سرمایه ای که قادر است آن را به جریان بیندازد. پس از نظر اینکه شکل رابطه سرمایه و کار نباید به نحوی باشد که نفوذ و قدرت و امتیازات بیشتر را به سرمایه بدهد بلکه یا باید لااقل هم ترازوی یکدیگر باشند و یا باید قدرت کارگر بیشتر باشد، ربا ظالمانه ترین شکل رابطه سرمایه و کار است اما این که چقدر سرمایه مساوی است با چقدر کار، باید دید که ارزش یک انسان چقدر است؟ و ارزش ثروت چقدر است؟ ثروتی که مساوی است تحصیل او با کار یک انسان در همه عمر، ارزشش مساوی کار یک انسان است. این حساب در مضاربه ها از لحاظ مقدار سهمی که سرمایه و مقدار سهمی که عامل از منافع می برد باید در نظر گرفته شود.

مرتضی مطهری - نظری به نظام اقتصادی اسلام - صفحه ۲۱۷

سید محمد حسین طباطبائی - تفسیر المیزان - اواخر جلد دوم

مرتضی مطهری - مسئله ربا - صفحه ۲۲-۳۴

کلید واژه ها

اسلام فلسفه احکام ربا احکام اقتصادی سرمایه داری تجارت احکام فقهی اجاره

بیع و احکام آن

بیع به معنی فروش و معاوضه مالی است به مالی، به این نحو که مالک کالا که «فروشنده» نامیده می شود، مالکیت کالای خود را در مقابل قیمت پولی که دریافت می کند به طرف، واگذار کند و طرف نیز که «خریدار» نامیده می شود، در مقابل دریافت کالا، پول خود را به فروشنده ارزانی دارد. چنان که پیدا است، بیع از عقود است و در تحقق خود، نیازمند به دو طرف فروشنده و خریدار می باشد و بنابراین، باید شرایط عمومی عقود را مانند بلوغ و عقل و قصد و اختیار، دارا باشد. بیع از عقود لازمه است، یعنی پس از تحقق عقد، یکی از متعاقبین، فروشنده یا خریدار، نمی تواند آن را به هم زند. ولی نظر به این که گاهی از انجام بیع در اثر غفلت یا اشتباه، کلاه سر فروشنده یا خریدار رفته، ضرر قابل توجهی متوجه او می شود و لزوم بیع در چنین مواردی مخالف مصالح عمومی است، شارع اسلام برای جلوگیری از این مفسده به دو امر دست زده است:

اولاً: اقاله، و آن این است که در صورتی که یکی از متابعین از معامله پشیمان شده، از متبایع دیگر تقاضای به هم زدن معامله را نماید، مستحب است اجابت نموده، معامله را به هم زند.

ثانیاً: خیار، و آن تسلط خاصی است که معامله کننده می تواند از آن استفاده نموده، معامله را به هم زند.

ص: ۱۳۵۶

خيارات معروف چند تا است:

* خيار مجلس، تا مجلس عقد به هم نخورده، هر دو طرف حق به هم زدن معامله را دارند.

* خيار غبن، و آن اين است كه يكي از طرفين عقد، فريب خورده، در معامله زيان ديده باشد، مثلا کالا به كم تر از ارزش واقعي خود فروخته شود يا به بيش تر از آن خريداري شود، در اين صورت، آن كه مغبون شده مي تواند فورا معامله را به هم زند.

* خيار عيب، هر گاه پس از انجام يافتن معامله، خريدار، در کالا عيبي يابد، مي تواند معامله را به هم زند يا تفاوت قيمت را بگيرد.

* خيار حيوان، در معامله حيوانات، مانند گوسفند و اسب، تا سه روز، خريدار حق دارد معامله را فسخ كند.

* خيار شرط، اگر فروشنده يا خريدار يا هر دو، در معامله خود شرطي كردند، مي توانند در صورت تخلف شرط، معامله را به هم برند.

نقد و نسيه و سلم

بيع از نظر پرداختن و تسليم کالا و پول آن چهار قسم است:

۱- اين كه کالا و پول آن، با انجام يافتن معامله عينان رد و بدل شوند، اين بيع را «نقد» گويند.

۲- اين كه کالا، وقت انجام معامله، تسليم خريدار شود ولي پرداخت پول به تاخير افتد و اين بيع را «نسيه» نامند.

۳- سوم به عكس قسم دوم، پول نقدا پرداخته شود و تسليم کالا به بعد موكول گردد و اين بيع را «سلم» گويند.

۴- به عكس قسم اول، تسليم کالا و پول آن هر دو به تاخير افتد و اين بيع را بيع «كالي به كالي» نامند.

ص: ۱۳۵۷

از این اقسام، سه قسم اول صحیح و قسم چهارم باطل است.

منابع

سید محمدحسین طباطبایی - اصول عقاید و دستورات دینی ۴-۱ صفحه ۲۹۵-۲۹۳

کلید واژه ها

اسلام احکام اقتصادی خرید و فروش حق

غصب شفعه در فقه

کسی که مال دیگری را به زور از دستش گرفته و بی آن که یکی از اسباب تملک به میان آید، مال خود قرار می دهد یا در مال دیگری به زور تصرف نموده، از منافعش استفاده می کند، اگر چه آن ها را مال خود قرار ندهد، این عمل شرعا «غصب» نامیده می شود. پس غصب مسلط شدن بر مال دیگری است، بدون آن که یکی از اسباب تسلط مانند بیع و اجاره و اجازه در میان باشد. و از این جا روشن می شود که غصب، کار ناشایسته ای است که اصل اختصاص و مالکیت را پایمال می کند و به همان اندازه که اصل اختصاص و مالکیت در زنده بودن و سر پا ایستادن اجتماع موثر است، به همان اندازه غصب، اجتماع را از پا در آورده و از پیش رفت متوقف می سازد. اگر بنا شود متنفذان جامعه ای، بدون مجوز قانونی، دست روی دسترنج ناتوان و زیر دستان خود بگذارند، اختصاص و مالکیت، اعتبار خود را از دست خواهد داد و هر کس نسبت به حقوق اختصاصی آنان که ناتوان تر از خودش می بیند همین طرز تفکر را خواهد داشت و زیر دستان و ناتوانان نیز برای برخورداری از نتیجه رنج و کوشش های خود، دست به هر گونه تمکین و عزت و شرافت فروشی خواهند زد و در نتیجه، جامعه انسانی تبدیل به یک بازار برده گیری و برده فروشی خواهد شد و قوانین و مقررات به کلی از اعتبار سقوط کرده و جای خود را به زور و ستم خواهد داد. این است که اسلام، مقررات بسیار سختی برای غاصب وضع نموده است و غصب را یکی از گناهان بزرگ می شمارد. به نص کتاب و سنت، هر گونه گناهی، جز شرک، از جانب حق تعالی احتمال آمرزش دارد و هر گناهی حتی شرک به وسیله توبه قابل عفو است ولی کسی که در پرونده زندگی اش غصب و تعدی به حقوق دیگران باشد، هرگز بدون گذشت صاحبان حق، از بازخواست خدایی و کیفر عمل خود امید رهایی ندارد.

ص: ۱۳۵۸

۱- بر غاصب واجب فوری است که مال مغضوب را به صاحبش رد کند و اگر زنده نباشد به ورثه وی رد کند، اگر چه رد، موجب ضرر شدید هم شود، مانند این که سنگ یا تیر آهن کسی را غصب کند و در بنایی که به صدها هزار برابر وی تمام شده بگذارد، باید بنا را خراب کرده، سنگ و تیر آهن غصبی را بیرون کشیده، به دست صاحبش بدهد، مگر این که صاحب مال، به گرفتن قیمت رضایت دهد و مانند این که ده من گندم را غصب کرده با ده خروار جو مخلوط کند، اگر صاحب گندم به گرفتن قیمت حاضر نشود، باید عین گندم را از جو جدا کرده، به صاحبش رد نماید.

۲- اگر عیبی در مال مغضوب پیدا شود، علاوه بر رد عین مال، باید از عهده خسارت برآید.

۳- اگر مال مغضوب تلف شود، باید قیمت آن را پرداخت.

۴- اگر غاصب قسمتی از منافع مال غصبی را از بین ببرد، بی آن که خود استفاده کند، ضامن منافع نام برده می باشد، مانند کسی که ماشین کرایه ای را غصب کرده و چند روزی بخواباند. و اگر منفعی در مال مغضوب به وجود آورد مانند این که گوسفندی را غصب نموده، با علوفه خوب پرورده، فربه کند حقی در منافع نام برده ندارد و اگر منافع نام برده منفصل باشد مانند این که زمینی را غصب نموده، زراعت کند، مال مغضوب را با اجرت آن به صاحب مال برمی گرداند و زراعت متعلق به غاصب است.

شفعه

اگر دو نفر در خانه یا ملک دیگری به طور مشاع شریک باشند و یکی از آنان سهم خود را به شخص ثالث بفروشد، شریک دیگر حق دارد که با همان عقد و به همان قیمت، سهم او را بردارد و این حق را «شفعه» می گویند. و پر واضح است که این حق، در اسلام به منظور تعدیل شرکت ها و دفع ضررها و مفاسد دیگری که از تصرفات شرکا پیش می آید جعل شده است، زیرا بسیار اتفاق می افتد که تسلط شریک تازه بر ملک، به ضرر شریک صاحب شفعه تمام می شود یا اختلاف سلیقه ها منشأ یک سلسله اختلافات و کش مکش ها می گردد یا خود استقلال در مالکیت، برای شریک صاحب شفعه، فوایدی داشته باشد، بی آن که نسبت به شریک فروشنده ضرری جلب نماید. شفعه، در زمین و خانه و بستان و سایر اموال غیر منقوله ثابت است و در مال منقول، شفعه نیست.

کلید واژه ها

فقه احکام اقتصادی احکام فقهی اسلام خرید و فروش خشم

نقطه

هر مالی که پیدا شود و صاحبش معلوم نباشد، لقطه نامیده می شود.

* مالی که یافته می شود و صاحبش معلوم نیست، اگر در قیمت، از یک مثقال (در حدود سه گرم و نیم)، نقره کمتر باشد، بی مانع می توان برداشت و تصرف نمود و اگر قیمتش بیش تر از یک مثقال نقره باشد، نباید برداشت و در صورت برداشتن، تا یک سال از راه های عادی باید مالکش را جست و جو کرد و پس از یافتن، تسلیمش نمود و اگر پیدا نشد، باید از طرف وی به عنوان صدقه به فقرا داده شود.

* اگر مالی در ویرانه ها که سکنه آن ها منقرض شده اند یا در بیغوله و زمین های بایر بی مالک یافته شود، متعلق به جوینده است. و اگر در داخل زمین ملکی پیدا شود، از مالکین سابق استفسار می شود، اگر آنان پنهان کرده باشند، با دادن نشانی تسلیمشان می شود و گر نه، باز متعلق به جوینده است.

* اگر حیوان بی صاحب پیدا شود، حکم لقطه را دارد.

* اگر بچه بی صاحب در سر راه یافته شود، به همه مسلمانان واجب کفایی است که برداشته، بزرگش کنند.

* اگر مال دزدی به عنوان امانت به کسی سپرده شود، حکم لقطه را دارد و باید به مالک اصلی آن تسلیم شود و نمی توان به دزد رد کرد.

نظریات مختلف در مورد فلسفه حرمت ربا و نقد آنها

در مورد فلسفه حرمت ربا وجوهی گفته شده است از جمله:

الف - ربا مانع احسان و استفاده محتاجان از دیگران است، ربا استفاده از احتیاج دیگران است، اسلام می خواهد در زمینه احتیاجات، افراد به یکدیگر احسان کنند. این نکته همان است که در روایات آمده است ولی اگر علت، منحصر به این باشد باید ربای به اصطلاح انتاجی و تجاری اشکال نداشته باشد. اساس سرمایه داری بر ربای انتاجی است.

ب - قطع رابطه ثروت و کار. کسی که منافع از پول می گیرد، ثروتی در اختیار می گیرد که کار نکرده است جواب این است که صرف قطع رابطه ثروت و کار، اگر مستلزم استثمار یا ترجیح بلا مرجح و مزاحمت آزادی دیگران نباشد اشکال ندارد. اگر کسی ادعا کند که ربا خواری استثمار است دلیل علیحده است که در بند "د" خواهیم گفت. به علاوه، بحث ما در نظر اسلام است در حرمت ربا. اسلام در موارد زیادی مانند مال الاجاره و سود مضاربه، سود کار نکرده را تجویز کرده بلکه در ارث اصل مال نیز (نه تنها سود)، کار نکرده است. پس نظر اسلام در حرمت ربا به این جهت نیست اگر گفته شود اجاره و مضاربه قطع رابطه ثروت و کار نیست بلکه ثروتی است که مع الواسطه ناشی از کار است، در جواب گفته می شود که این حرف را در باب پول می توان گفت: ربا اجاره پول است، اگر خود پول مشروع باشد، اجاره اش نیز باید مشروع باشد. اگر گفته شود که اجاره و مضاربه با ربا این تفاوت را دارند که در اجاره استهلاك عین است و مال الاجاره به ازاء عمل متراکم است که مستهلك می شود و هم ضمان عین بر مالک است و در مضاربه، ضمان بر مالک است و به علاوه در مضاربه سود قطعی نیست، جواب این است که این تفاوت هست ولی این تفاوت سبب نمی شود که در اجاره و مضاربه قطع رابطه ثروت و کار نباشد و در ربا باشد. اگر قطع رابطه ثروت و کار هست، در هر دو هست و اگر نیست در هر دو نیست. از لحاظ سودی که عاید می شود تفاوتی نیست. تفاوت از لحاظ این است که در ربا عین مال و همچنین سود آن تضمین شده ولی در اجاره و مضاربه عین تضمین نشده و در مضاربه سود هم تضمین نشده، و در اجاره استهلاك و فرسودگی عین هم هست. به هر حال از لحاظ قطع رابطه ثروت و کار در سودی که از ربا یا اجاره و مضاربه حاصل می شود تفاوتی نیست. به همین دلیل تمسک به اصل «لیس للانسان الا ما سعی» (نجم/۳۹)؛ «و برای انسان جز آنچه در آن تلاش کرده است، نیست»، در اینجا بی مورد است.

ج - ربا سبب می شود که صاحب پول کار نکند و قوای انسانی او معطل بماند و از این نظر رکود اقتصادی پیدا شود. جواب این است که درست است که کار یک وظیفه اجتماعی است نه یک وظیفه شخصی، برای فرد در زمینه احتیاج مادی، اسلام نیز کار را لازم می داند، اما اگر این جهت را علت ممنوعیت ربا بدانیم باید مالکیت زائد بر احتیاج روزمره را ممنوع بشماریم، باید مالکیت ثروت به قدری که صاحب آن بتواند آسوده بنشیند و تدریجا از آن مصرف کند تا تمام شود و یا آن را به صورت مال المضاربه یا به صورت مستغلات درآورد، ممنوع باشد. اگر قانونی از این نظر ربا را ممنوع بشمارد باید همه آنها ممنوع باشد تا هر کسی اجبارا کار کند و نیروهای انسانی اجتماع به این وسیله به کار بیفتد. اما می دانیم نه این کار ضرورت دارد و نه با نظر اسلام که مالکیت را اگر اسبابش مشروع باشد تحدید نمی کند و به علاوه استفاده از مستغلات و مال المضاربه را جایز می داند منطبق است. خلاصه اینکه آنچه مسلم است اسلام نمی خواهد مردم را از راه اجبار اقتصادی به کار وادار کند.

د - ربا سبب می شود که طبقه مولد از بین برود زیرا ربا سبب می شود اجتماع منقسم شود به دو طبقه: طبقه مولد و طبقه غیر مولد، و چون ربا سبب می شود که طبقه مولد آنچه تولید می کند به طبقه غیر مولد بدهد، خود این طبقه ضعیف می شود و در نتیجه اجتماع منهدم و اقتصاد راکد می شود و ثروت اجتماعی از میان می رود. جواب این است که اگر سود به شکل اجحاف در نیاید و از قانون عرضه و تقاضا سوء استفاده نشود، و خصوصا اگر دولت نظارت کند و یا خود با سود کمی ربا بدهد نه تنها سبب ضعف و نابودی طبقه مولد نمی شود بلکه سبب می شود که طبقه مولد به واسطه دریافت ثروت با سود کم نیرو بگیرد. به علاوه عین این بیان در اجاره و مضاربه و بلکه در خرید و فروش های تحکم آمیز تجار نیز هست. حل همه اینها به این است که شارع اجازه می دهد که بر نرخ ها و از آن جمله نرخ بهره نظارت شود به علاوه اگر اجازه ربا داده نشود، در صورتی که عملا هیچکس قرض الحسنه به عنوان سرمایه نمی دهد، تمام کارها فلج می شود.

ه - ربا یکی از شئون سرمایه داری است، یعنی از شئون اینکه برای بعضی از افراد به جای خودشان سرمایه کار کند. کار کردن سرمایه اگر توام بشود با کار سرمایه دار لازم می آید عدم مساوات افراد در ثروت، زیرا یکی تنها خودش کار می کند و دیگری هم خودش و هم سرمایه اش، و تدریجا تعادل اجتماعی به کلی به هم می خورد، و اگر کار نکند، عدم مساوات از این جهت لازم می آید که بعضی کار می کنند و نان می خورند و بعضی بی کار می گردند و نان می خورند. جواب این است اما کار سرمایه و منفعت خود سرمایه مشروع را خوردن غیر عادلانه نیست و فاصله طبقاتی تا آنجا که به شخصیت افراد مستند باشد عیب ندارد و اما بی کاری را از طریق اجبار اقتصادی نباید حل کرد. به علاوه تحریم ربای اسلامی را نمی توان با این علت توجیه کرد زیرا اسلام بعضی از اقسام سرمایه داری را تجویز می کند.

و - این است که ربا عملاً و واقعا دزدی است. پول نمی تواند پول بزیاید زیرا خاصیت واقعی پول جز واسطه مبادله بودن نیست، جز اینکه در گردش باشد نیست، پول فی حد ذاته منافی ندارد، عقیم است مسئله عمده در باب ربا همین است. نیز می توان ایراد گرفت که: اولاً- خود همین واسطه واقع شدن خاصیتی است و بزرگترین خاصیت ها است، ارزش پول در سلسله معلومات مبادله است. کسی که پول را به قرض می دهد می خواهد این خاصیت را که خود می تواند از آن استفاده کند در اختیار دیگری بگذارد. پول معنی حرفی است، ولی همین معنی حرفی را در اختیار دیگری قرار می دهد. ما نمی گوئیم جریان "ک پ ک" تبدیل شود به جریان "پ پ" بلکه می گوئیم جریان "ک پ ک" ادامه پیدا می کند و به شکل "پ ک پ" در می آید که پول کوچکتر مبدأ است و پول بزرگتر منتها. همین را در اختیار دیگری قرار می دهد ولی این ایراد نیست، زیرا اینکه گفته می شود پول مولد نیست، پول معنی حرفی است، به معنی این است که پول فقط واسطه در مبادله است و خود مبادله فی حد ذاته ایجاد ارزش نمی کند خواه منشأ ارزش را کار بدانیم یا فایده و اثر و یا چیز دیگر، یعنی دو کالا که در مقابل هم قرار می گیرند و مبادله می شوند به سبب مبادله ارزش بیشتری پیدا نمی کنند. پول نیز که واسطه میان دو مبادله است، یعنی مبادله کالا- به کالا را به وسیله مبادله کالا پول، پول کالا، آسان می کند ارزشی ایجاد نمی کند. این مطلب در مبادله های عادی که در زمینه های احتیاجات شخصی صورت می گیرد، یعنی مولد یک کالا با وساطت پول، کالای دیگری به چنگ می آورد خیلی روشن است. اما در مبادله های غیر معمولی یعنی مبادله های تجاری که در واقع جریان به شکل "پ ک پ" است یعنی برای تاجر پول اصالت دارد، جریان از پول کوچک آغاز و به پول بزرگتر ختم می شود و در حقیقت "ک" رابط و معنی حرفی میان دو "پ" است، زیرا تاجر به خاطر احتیاج شخصی کالائی را نه می خرد و نه می فروشد، بلکه او سرمایه داری است که برای ازدیاد سرمایه و پول کالا را خرید و فروش می کند، در اینگونه مبادله ها ممکن است کسی ادعا کند که خود پول مولد است، و به عبارت دیگر خود مبادله مولد است، پس پول نیز می تواند مولد باشد، پس پول عقیم نیست، پس گرفتن منافع و بهره پول، دزدی و استثمار نیست.

این مطلب نیز جواب دارد. ما صحت مبادلات تجاری و سرمایه داری تجاری را منکر نیستیم. ما قبول داریم که در مبادلات تجاری هدف تاجر این نیست که به وسیله پول کالائی را به کالائی دیگر تبدیل کند. بلکه هدفش این است که به وسیله کالا پول کوچکتر را به پول بزرگتر تبدیل کند، یعنی جریان تجاری "پ ک پ" است. در عین حال هیچیک از اینها دلیل نمی شود که پول مولد باشد، یعنی صحت و مشروعیت معاملات تجاری بر اساس مولد بودن پول یا مبادله نیست، بر اساس دیگر است. توضیح آنکه همان طوری که کار مجسم یعنی کالا قابل مبادله است مثل اینکه دهقان گندم تولید می کند و آن را با روغن مبادله می کند، خود کار نیز، قابل مبادله است، مانند کاری که شخصی روی ماده ای که به دیگری تعلق دارد انجام می دهد و در عوض مزد می گیرد، مانند خیاط و عمله. (تاجر از یک نظر مزد کار خود را می گیرد)، مزد گرفتن، مبادله خود کار است با پول نه مبادله اثر کار. مقدمه دیگر اینکه آن کسی که کاری می کند و خود کار را مبادله می کند (کارگر روزمزد) و همچنین کسی که اثر کار خود را مبادله می کند (مثل خیاط)، گاهی به کمک ابزار و وسیله یعنی به کمک مقداری ثروت، کار خود را انجام می دهد، مثل تیشه هیزم شکن، و گاهی بدون کمک، و نیز گاهی این کار را بر روی یک ماده خامی از خود انجام می دهد و گاهی روی ماده غیر، مثل نخ رشته شده نخریس که بر روی ماده خام صورت گرفته است. آن کسی که اثر کار را مبادله می کند در حقیقت به واسطه کار خود بر روی ماده بخصوصی بر ارزش آن ماده می افزاید و آن را به بازار می آورد حالا اگر کسی آن قدرت و توانائی را داشت که با کار خود زیادتز از احتیاجات شخصی خود را تأمین کند، یعنی کار خود را و یا اثر کار خود را به بازار ببرد و یا آن کالای زائد بر میزان احتیاج را ذخیره کند و یا با جریان و پیدایش پول، با آن، پول برای ذخیره تهیه کند، نمی توان گفت فی حد ذاته عمل نا مشروعی انجام داده است. به عبارت دیگر اگر جریانی به این صورت باشد: کار، پول، که پول محصول از کار را برای ذخیره می خواهد فی حد ذاته مانعی ندارد.

در تجارت هدف تاجر، البته افزایش پول است، افزایش ذخیره و سرمایه است. اما اگر فرض کنیم کار تاجر فقط مبادله است و بس، یعنی روی کالاها هیچ کار و ابتکاری انجام نمی دهد، و این چنین عمل هرگز سودی در بر ندارد مگر از طریق دزدی یعنی از این طریق که کالائی را کمتر از ارزش واقعی بخرد و یا بیشتر از ارزش واقعی بفروشد و یا از طریق نوسانات تصادفی بازار، که البته این نوسانات دو طرف دارد، و شکست هم دارد. تجارت مشروع آنگاه است که تاجر عملاً و واقعا واسطه باشد میان تولید کنندگان و مصرف کنندگان، یعنی کاری در واقع روی کالا صورت می دهد و یا ابتکاری به خرج می دهد. پس تاجر اگر فقط کارش مبادله باشد، از مبادله، ثروت مشروعی اضافه نمی شود، مبادله ایجاد ارزش نمی کند. ظاهراً علت اینکه بیع قبل القبض جایز نیست و علت اینکه «کل میبع تلف قبل قبضه فهو من مال بائعه»؛ «هر کالایی که قبل از تحویل گرفتن از فروشنده طلب شود، تلف آن به حساب فروشنده است»، همین است که تجارت باید بر مبنای کاری بر روی سرمایه استوار باشد نه صرف دست به دست کردن و مبادله که اثری جز گران کردن بی جهت کالا ندارد. از اینجا معلوم می شود که چنین نیست که خود به خود جریان "پ ک پ" بتواند پول کوچکتر را تبدیل به پول بزرگتر کند، مگر آنکه "ک" که در وسط واقع شده است تغییر حالت بدهد. اگر کالا تغییر حالت داد معلوم می شود که "پ" کوچک قادر نیست تبدیل شود به "پ" بزرگتر و کالا فقط رابط باشد. این کالا است که توانسته است به واسطه مقداری کار، ارزش اضافه کند و "پ" کوچک را به "پ" بزرگتر تبدیل کند همین که معلوم شد در سرمایه های تجاری نیز پول، با اینکه کالا رابط می شود، قادر به ایجاد اضافه ارزش نیست، پس به طریق اولی وقتی که کالا رابط نباشد و جریان "پ پ" باشد که مسئله ربا است قادر به تولید نیست.

در روایت است که اگر انسان عمل خیر انجام بدهد ملائکه ای هستند که این عمل خیر را بالا می برند و اگر عمل شر انجام بدهد آن را پایین می برند. معلوم می شود اعمال خیر انسان به یک سو می رود و اعمال شر انسان به سوی دیگر. در حدیث است که انسان عملی را ابتدا برای خدا انجام می دهد، این عملش می رود به تعبیر قرآن، به علین یعنی آن بالا بالاها، عملش خالص است یعنی ابتدا که عمل را انجام داده خالصا مخلصا انجام داده و عمل هم بالا رفته. (البته این بالا و پایین معلوم است که بالا و پایین به شکل دیگری است)، بعد وسوسه نفس سبب می شود که یک دفعه انسان بعد از عمل ریا کند یعنی بعد از عمل برای مردم بازگو می کند که بله، خدا به ما توفیق داد ما فلان عمل را در فلان وقت انجام دادیم، فلان خیر به دست ما جاری شد. این عمل یک درجه می آید پایین. یادم نیست که در دفعه دوم یا سوم دستور می رسد آن عمل را از آنجا بردارید و در سجین، که از ماده سجن است، یعنی در آن حبس خانه قرار بدهید، یعنی یک عمل علینی بعد از ریا و به وسیله ریا تبدیل به عمل سجینی می شود.

منابع

مرتضی مطهری - مسئله ریا - ۲۰ - ۱۴

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۶ - صفحه ۱۰۶

کلید واژه ها

اسلام ربا احکام اقتصادی سرمایه داری تجارت احکام فقهی قرآن رذایل اخلاقی

تجارت از نظر روایات

ص: ۱۳۶۶

خداوند در سوره نساء آیات ۲۹ تا ۳۰ در زمینه تجارت می فرماید: «یا ایها الذین آمنوا لا تأکلوا أموالکم بینکم بالباطل إلا أن تكون تجاره عن تراض منکم و لا- تقتلوا أنفسکم إن الله کان بکم رحیما (نساء / ۲۹) و من یفعل ذلک عدوانا و ظلما فسوف نصلیه ناراً و کان ذلک علی الله یسیرا» (نساء / ۳۰)؛ «هان! ای کسانی که ایمان آوردید، اموال خود را در بین خود به باطل مخورید، مگر آن که تجارته باشد ناشی از رضایت دهنده و گیرنده و یکدیگر را به قتل نرسانید، که خدای شما مهربان است و هر کس از در تجاوز و ستم چنین کند به زودی او را در آتشی وصف ناپذیر خواهیم کرد، و این برای خدا آسان است». در مورد این آیه روایات متعددی بیان شده است. از جمله در مجمع البیان در ذیل کلمه "الباطل" نقل شده که مفسرین درباره معنای آن دو قول دارند یکی از آن دو، نظریه بعضی است که گفته اند منظور از آن ربا و قمار و بخش و ظلم است، آن گاه خودش اضافه کرده که این قول از امام باقر (ع) روایت شده «مجمع البیان ج ۲ ص ۸۱ جزء ۵ چاپ حیات طبع بیروت». و در کتاب نهج البیان از امام باقر (ع) و امام صادق (ع) روایت شده که فرمودند: منظور از باطل، قمار و سحت و ربا و سوگند است، «نهج البیان». و در تفسیر عیاشی از اسباط بن سالم روایت آورده که گفت: "نزد امام صادق (ع) بودم که مردی وارد شد، و عرضه داشت از معنای کلام خدای تعالی که می فرماید: «یا ایها الذین آمنوا لا تأکلوا أموالکم بینکم بالباطل» مرا خبر بده، حضرت فرمود: منظور خدای تعالی از این باطل قمار است، و اما اینکه فرمود: «و لا تقتلوا أنفسکم» منظورش این است که یک فرد مسلمان به تنهایی بر انبوه مشرکین حمله ببرد، و به سر زمین آنان در آید، و در نتیجه کشته شود". «تفسیر عیاشی ج ۱ ص ۲۳۵ حدیث ۹۸».

این آیه شریفه در اکل به باطل عام است، و همه معاملات باطل را شامل می شود، و اگر در روایات بالا نامی از خصوص قمار برده شده، به عنوان شمردن مصادیق این اکل است، و هم چنین تفسیر قتل نفس به یک تنه حمله کردن، در حقیقت تعمیم آیه است نه تخصیص آن، نمی خواهد بفرماید تنها این مورد منظور است، بلکه می خواهد بفرماید همه قتل نفس ها و خودکشی ها را شامل است، حتی شامل این قسم حمله کردن بر دشمن نیز هست. و در همان کتاب از اسحاق بن عبدالله بن محمد بن علی بن الحسین روایت آورده که گفت: "حسن بن زید از پدرش از علی بن ابی طالب (ع) روایت کرد که فرمود: من از رسول خدا (ص) از مساله جبیره پرسیدم، (جبیره و باندی که روی دست یا پای شکسته می بندند)، سؤال این بود که صاحب این جبیره چگونه وضو بگیرد و اگر جنب شد چگونه غسل کند؟ فرمود: همین مقدار کافی است که دست خود را که به آب وضو و غسل تر شده بر روی جبیره بکشد، هم در وضو و هم در جنابت، عرضه داشتم. حال اگر این جریان در هوای سرد و یخبندان اتفاق بیفتد، و صاحب جبیره از ریختن آب بر بدن خود بترسد چطور؟ حضرت رسول (ص) در پاسخ من این آیه را قرائت کردند: "و لا تقتلوا أنفسکم إن الله کان بکم رحیماً". «تفسیر عیاشی ج ۱ ص ۲۳۶ حدیث ۱۰۲».

و در کتاب فقیه آمده: که امام صادق (ع) فرمود: کسی که خود را عمداً به قتل رساند برای همیشه در آتش جهنم خواهد ماند، چون خدای تعالی فرموده: "و لا تقتلوا أنفسکم إن الله کان بکم رحیماً و من یفعل ذلک عدواناً و ظلماً فسوف نصلیه ناراً و کان ذلک علی الله یسیراً" «فقیه ج ۳ ص ۳۷۴ حدیث ۲۳». روایات به طوری که ملاحظه می کنید معنای آیه را عمومیت می دهد، بطوری که شامل به خطر انداختن خود نیز بشود، هم چنان که ما نیز همین عمومیت را از آیه استفاده کردیم و غیر از آنچه از نظر شما گذشت روایاتی دیگر در معنای آن روایات هست، که از نقل آن خود داری شد. و در الدر المنثور است که ابن ماجه و ابن منذر از ابن سعید روایت کرده که گفت: رسول خدا (ص) فرمود: بیع صحیح تنها آن بیع و خرید و فروشی است که با رضایت طرفین انجام گیرد. «الدر المنثور ج ۲ ص ۱۴۴». و در همان کتاب است که ابن جریر از ابن عباس روایت کرده که گفت رسول خدا (ص) با شخصی معامله کرد آن گاه به طرف معامله فرمود: اختیار کن او نیز گفت اختیار کردم آن گاه فرمود: بیع چنین است. «الدر المنثور ج ۲ ص ۱۴۴». منظور آن جناب این بوده که طرفین معامله ما دام که در مجلس معامله هستند می توانند و یا بگو اختیار دارند معامله را انفاذ کنند و یا فسخ کنند.

و در همان کتاب است که بخاری و ترمذی و نسایی از پسر عمر روایت کرده اند که گفت: رسول خدا (ص) فرمود: "البیعان بالخیار ما لم یفترقا او یقول احدهما للآخر اختر"، یعنی خریدار و فروشنده ما دام که از هم جدا نشده اند اختیار بر هم زدن معامله را دارند، مگر آنکه در مجلس معامله یکی به دیگری بگوید: اختیار کن (یعنی اختیار بر هم زدن و گذراندن معامله را اعمال کن اگر می خواهی بر هم بزن که اگر بر هم نزد و فسخ نکرد معامله لازم می شود یعنی دیگر حق فسخ ندارد). «الدر المنثور ج ۲ ص ۱۴۴». عبارت: "البیعان بالخیار ما لم یفترقا"، از طریق شیعه «فروع کافی ج ۵ ص ۱۷۰ حدیث ۶». نیز روایت شده، و جمله آخر حدیث که فرمود: "او یقول احدهما للآخر اختر" توضیح در محقق شدن تراضی است.

به هر حال پیشوایان بزرگ اسلام به مساله تجارت اهمیت فراوانی می دادند، تا آنجا که در روایت معروف اصبح بن نباته آمده است که می گوید: از علی (ع) شنیدم که بر فراز منبر می فرمود: «یا معشر التجار! الفقه ثم المتجر»، «ای گروه تجار! اول فقه بیاموزید، و سپس تجارت کنید» و این سخن را امام (ع) سه بار تکرار فرمود ... و در پایان این کلام فرمود: «التاجر فاجر، و الفاجر فی النار، الا من اخذ الحق و اعطى الحق»، «تاجر فاجر است و فاجر در دوزخ است مگر آنها که به مقدار حق خویش از مردم بگیرند و حق مردم را بپردازند». «کافی جلد ۵ باب آداب التجاره حدیث ۱». و در حدیث دیگری از امام باقر (ع) نقل شده است: هنگامی که امیر مؤمنان علی (ع) در کوفه بود همه روز صبح در بازارهای کوفه می آمد و بازار به بازار می گشت و تازیانه ای (برای مجازات متخلفان) بر دوش داشت در وسط هر بازار می ایستاد و صدا می زد: "ای گروه تجار! از خدا بترسید"، هنگامی که بانگ علی (ع) را می شنیدند هر چه در دست داشتند بر زمین گذاشته و با تمام دل به سخنانش گوش فرا می دادند، سپس می فرمود: «قدموا الاستخاره و تبرکوا بالسهوله، و اقتربوا من المبتاعین، و تزینوا بالحلم، و تناهوا عن الیمین، و جانبوا الکذب، و تجافوا عن الظلم و انصفوا المظلومین، و لا تقربوا الربا، و اوفوا الکیل و المیزان، و لا تبخسوا الناس اشیائهم، و لا تعثوا فی الارض مفسدین»، «از خداوند خیر بخواهید، و با آسان گرفتن کار بر مردم برکت بجوئید، و به خریداران نزدیک شوید، حلم را زینت خود قرار دهید، از سوگند پرهیزید، از دروغ اجتناب کنید، از ظلم خودداری نمائید، و حق مظلومان را بگیرید، به ربا نزدیک نشوید، پیمانہ و وزن را به طور کامل وفا کنید، و از اشیاء مردم کم نگذارید، و در زمین فساد نکنید» و به این ترتیب در بازارهای کوفه گردش می کرد، سپس به دار الاماره باز می گشت و برای دادخواهی مردم می نشست. (کافی، باب آداب التجاره حدیث ۳).

مکارم شیرازی- تفسیر نمونه- ج ۲۶- صفحه ۲۵۱

سید محمدحسین طباطبایی- ترجمه تفسیر المیزان ج ۴- صفحه ۵۱۰-۵۰۹

کلید واژه ها

اسلام تجارت احکام فقهی قرآن حدیث

اثر مسئله ربا بر مالکیت و طبقات اجتماعی

ربا یا نفی مالکیت، معنای ربا

اگر دو جنس مشابه را معامله کنند و مقدار مورد معاوضه در دو طرف (ثمن و مثنی)، مساوی و برابر باشند، یعنی به صورت معاوضه به مثل درآید، بسا ممکن است که در اجتماعات انسانی چنین معامله ای را معتبر بدانند و برای منظور هایی انجام دهند و این کار یک خوش بینی و محبتی در اجتماع پدید می آورد و سبب برآوردن حوائج نیازمندان می شود و هیچ گونه فسادى بر آن مرتبت نیست، ولی اگر در این معاوضه «مبادله دو جنس مشابه» از یک طرف اضافه ای به عنوان ربح یا بهره گرفته شود، معامله ربوی خواهد بود و سود اضافه را ربا می نامند. پس ربا مبادله دو جنس مشابه است که در یک طرف معامله اضافه ای به عنوان سود و بهره در نظر گرفته شود. مثلاً ده کیلو گندم به دوازده کیلو گندم به فروشنده و یا متاعی را به ده تومان فروخته و آن گاه پس از مدتی دوازده تومان بگیرند.

مثالی درباره سلب مالکیت بواسطه ربا

البته پیداست که چنین معامله ای در صورتی اتفاق می افتد و مشتری هنگامی بدان اقدام می کند که دچار اضطرار و احتیاج شدید شود و از روی ناگزیری دست به چنین کاری بزند و برای اینکه خوب به نتایج سوء و عواقب وخیم این گونه معاملات پی ببرید آن را در ضمن مثال و نمونه ای بیان می کنیم: کسی که درآمد روزانه وی ۱۰۰۰ ریال است ولی مخارج زندگی او به ۲۰۰۰ ریال می رسد، در این صورت او ناگزیر است این کمبود بودجه را از راه قرض تهیه کند و بقیه مورد نیاز خویش را از راه دادن سود ربوی به دست آورد. اکنون فرض می کنیم که او برای مخارج یک روز خویش ۱۰۰۰ ریال باقی مانده را با سود ۲۰۰ ریال به دست آورد، یعنی ۱۰۰۰ ریال را به ۱۲۰۰ ریال قرض کند. در نتیجه روز بعد، از درآمد او فقط ۸۰۰ ریال باقی خواهد ماند و ۱۲۰۰ ریال کمبود خواهد داشت و ناگزیر است که این مبلغ را هم با دادن سود و ربا به دست آرد و این کار همچنان رو به بالا می رود، تا به جایی که ناگزیر است تمام درآمد روزانه خویش را فقط به عنوان سود پول بپردازد، ولی قضیه به این جا خاتمه پیدا نمی کند، بلکه ادامه این وضع کار را به آنجا می رساند که درآمد یک روز وی حتی برای پرداختن سود قرض ها هم کفایت نخواهد کرد. از طرف دیگر تمام اصل و فرع در یک جا جمع شده، به دست صاحب سرمایه سپرده می شود. یکی از دو طرف هیچ ندارد و در طرف دیگر سرمایه ها روی هم متراکم می شود و همه حاصل کار و

فعالیت یک نفر در دست کس دیگری جمع می گردد و دو طبقه بیچاره دیگری که باید تلاش کنند تا بتوانند شاید فقط ربح و بهره پول و قرض های خود را تهیه نمایند و بسا تنها به پرداختن ربح پول هم موفق نمی شوند، جز اینکه از همه نیازمندی های خویش صرف نظر کرده، تا شاید قدری از آن را پردازند. علت اصلی انباشته شدن ثروت در یک طرف این است که مبادله و معاوضه، بدون عوض مالی انجام شده و پول که وسیله آسانی مبادله اموال می باشد، به عنوان یک جنس و کالا با سود اضافی مورد معامله قرار گرفته و در مقابل ربح و سود اضافی کار و یا کالایی، قرار نگرفته است.

ص: ۱۳۷۰

بنابراین نتیجه ربا نابودی و فنای عده ای بیچاره و تمرکز ثروت در دست طبقه دیگری است که از مزایای ثروت و سرمایه؛ به حد کافی بهره مند می باشند. طبقه فقیر روز به روز بر بارشان افزوده و طبقه رباخوار بر قطر و وسعت سرمایه هایشان اضافه می شود، تا آنچه بخواهند بکنند و به هر طوری که اراده نمایند با اموال، و حتی نیروی کار مردم بازی کنند و نیروهای خلاقه و قدرت کار و فعالیت افراد را در راه سیر کردن اشتباهای سیر ناشدنی خویش به کار اندازند و در نتیجه طاقت و تحمل طبقه وامانده و بیچاره از حد گذشته، برای دفاع از خویش و انتقام پیاخیزند و به مبارزه با طبقه دیگر اقدام می کنند و بالاخره پایان این کار به هرج و مرج و بی نظمی عجیبی خاتمه پیدا می کند و اثر نهایی این درهم پاشیدگی و هرج و مرج، نابودی تمدن و برهم ریختن زندگی و نظام اجتماعی است. علاوه بر این باید یادآور شد که از اثر فقر و تهی دستی بسا ممکن است اصل سرمایه ای که به ربا داده شد؛ نابود گردد، زیرا همه کس قدرت ادای چنین قرض و سودهای سنگینی را ندارد.

ربا، نطفه اختلاف طبقات، تراکم ثروت و سرمایه و ظهور مکتب های کمونیستی

کسانی که وارد بحث در مسایل اقتصادی می شوند، آگاهند که تنها سبب شیوع کمونیسم و انتشار افکار گمراه کننده و پیشروی مرام های اشتراکی، همان تراکم فاحش و خارج از اندازه سرمایه و ثروت است که نزد پاره ای از افراد متمرکز می شود و آنان را در مظاهر زندگی و استفاده از مزایای حیات بر دیگران مقدم می دارد و در میان افراد جامعه فاصله های بزرگی ایجاد می کند و در مقابل سه دسته دیگر از دست داشتن احتیاجات زندگی و اولیات ادامه بقا، محروم می شوند، آنان همه چیز دارند و اینان فاقد همه چیزند. این محرومیت، عقده بزرگی در دل ها ایجاد می کند و سینه ها را از کینه و عداوت مملو می نماید که در نتیجه به دنبال هر آهنگی که (ولو به دروغ) به نام رفاه طبقه رنج کشیده برخیزد، محرومین روانه می شوند، به امید اینکه دردی از دردهای آنان را علاج کنند و مشکلی از مشکلاتشان را بگشایند. کمونیست ها از این گونه محرومیت ها استفاده شایانی می برند و اصولاً میکروب کمونیسم جز در محیط تنگدستی و فضای فقر، جای دیگری رشد و تولید مثل نمی کند، در جو و فضای اختلاف طبقاتی است که آنان الفاظ زیبا و فریبنده تمدن و آزادی و عدالت اجتماعی و تساوی و برابری را می توانند بهانه کرده، در سایه آن، افکار خویش را در مغز افراد رنج کشیده جای دهند، ولی حقیقت کار برخلاف گفته های آنان است. آنان از این الفاظ استفاده می کنند، ولی تمام ارتباط آنها با این الفاظ و معانی آن، فقط همان استفاده تبلیغاتی است و بس. طبقات فقیر با شنیدن این آهنگ که از حلقوم کمونیسم بیرون می آید، می پندارند دریچه نجاتی گشوده شد و راه سعادت بازگشت، ولی چیزی نمی گذرد که می فهمند این صدا لالایی بود که می خواستند بوسیله آن، اعصاب فرسوده آنها را در خواب عمیقی فرو برند و خود از نتیجه نیروی عظیم آنان استفاده کنند. آن بیچارگان زمانی بیدار می شوند که زنجیر اسارت به صورت دیگری دست و پای آنان را بسته و هر گونه حرکت و جنبش آزاد را از آنها گرفته است.

آری خداوند جهان بر همه اسرار هستی آگاه است و نتایج سوء زندگی بر باد ده ربا و تراکم غلط و نابه جای سرمایه را می داند که چگونه به جمع شدن میلیون ها ثروت در دست عده ای منجر شده و در بانک ها از جریان افتاده و از اثر آن عده ای بیکار بر اریکه راحتی تکیه زده، به عیاشی و تن پروری می پردازند و در مقابل، گروهی از همه چیز محروم خواهند شد و از حق مشروع خود، یعنی استفاده از نتیجه کار خویش که فطرت انسانی، آن را اصلی مسلم می شمارد، محروم می شوند. عده ای برخلاف فطرت از اثر اتراف و تمرکز ثروت، بدون کار زندگی می کنند و گروهی از اثر محرومیت حتی با نیروی کار و فعالیت خود قادر به ادامه زندگی نخواهند بود. از این رو است که قرآن مقدس به شدت با ربا مبارزه کرده و با اساس این مبادله ظالمانه جنگیده و آن را جنگ با خداوند دانسته است.

منابع

سید محمدحسین طباطبایی - معنویت تشیع - صفحه ۱۶۶-۱۶۳

کلید واژه ها

اسلام جامعه شناسی ربا سرمایه داری کمونیزم

توجه به ارکان معاملات در قرآن

خداوند در سوره توبه با توجه به ارکان معاملات می فرماید: «إن الله اشترى من المؤمنين أنفسهم وأموالهم بأن لهم الجنة يقاتلون في سبيل الله فيقتلون و يقتلون و عدا عليه حقا في التوراه و الإنجيل و القرآن و من أوفى بعهد من الله فاستبشروا ببيعكم الذي بايعتم به و ذلك هو الفوز العظيم (توبه / ۱۱۱)، التائبون العابدون الحامدون السائحون الراكعون الساجدون الآمرون بالمعروف و الناهون عن المنكر و الحافظون لحدود الله و بشر المؤمنين» (توبه / ۱۱۲)؛ «خداوند از مومنان جان ها و اموالشان را خریداری می کند که در برابرش بهشت برای آنان باشد به این گونه که در راه خدا بیکار می کنند، می کشند و کشته می شوند، این وعده حقی است بر او که در تورات و انجیل و قرآن ذکر فرموده، و چه کسی از خدا به عهدش وفادارتر است، اکنون بشارت باد بر شما به داد و ستدی که با خدا کرده اید و این پیروزی بزرگی برای شما است. مومنان کسانی هستند که توبه کنندگانند، و عبادت کاران، و سپاس گویان و سیاحت کنندگان، و رکوع کنندگان، و سجده آوران، و آمران به معروف، و نهی کنندگان از منکر، و حافظان حدود و مرزهای الهی و بشارت بده به این چنین مؤمنان». در این دو آیه مقام والای مجاهدان با ایمان، با ذکر مثال جالبی، بیان شده است. در این مثال خداوند خود را خریدار و مؤمنان را فروشنده معرفی کرده، و می گوید: "خداوند از مؤمنان جان ها و اموالشان را خریداری می کند، و در برابر این متاع، بهشت را به آنان می دهد. و از آنجا که در هر معامله در حقیقت "پنج رکن اساسی" وجود دارد که عبارتند از خریدار، فروشنده، متاع، قیمت و سند معامله، خداوند در این آیه به تمام این ارکان اشاره کرده است. خودش را "خریدار" و مؤمنان را "فروشنده" و جان ها و اموال را "متاع" و بهشت را "ثمن" (بها) برای این معامله قرار داده است. منتها طرز پرداخت این متاع را با تعبیر لطیفی چنین بیان می کند: "آنها در راه خدا بیکار می کنند، و دشمنان حق را می کشند و یا در این راه کشته می شوند و شربت شهادت را می

نوشند. در حقیقت دست خدا در میدان جهاد برای تحویل گرفتن این متاع اعم از جان، و یا اموالی که در جهاد مصرف می شود آماده است. و به دنبال آن به "اسناد" معتبر و محکم این معامله که پنجمین رکن است اشاره کرده می فرماید: "این وعده حقی است بر عهده خداوند که در سه کتاب آسمانی تورات، انجیل و قرآن آمده است".

ص: ۱۳۷۲

البته با توجه به تعبیر (فی سبیل الله)، به خوبی روشن می شود که خداوند خریدار جان ها و تلاش ها و کوشش ها و مجاهدت ها ایست که در راه او صورت می گیرد یعنی در راه پیاده کردن حق و عدالت و آزادی و نجات انسانها از چنگال کفر و ظلم و فساد. سپس برای تاکید روی این معامله بزرگ اضافه می کند "چه کسی وفادارتر به عهدش از خدا است؟" یعنی گرچه بهای این معامله فوراً پرداخته نمی شود، اما خطرات نسبی را در بر ندارد! چرا که خداوند به حکم قدرت و توانایی و بی نیازی از هر کس نسبت به عهد و پیمانش وفادارتر است، نه فراموش می کند، نه از پرداخت عاجز است، و نه کاری بر خلاف حکمت انجام می دهد که از آن پشیمان گردد و نه العیاذ بالله خلاف می گوید، بنابراین هیچگونه جای شک و تردید در وفاداری او به عهدش، و پرداختن بها در راس موعد، باقی نمی ماند. و از همه جالب تر اینکه پس از انجام مراسم این معامله، همانگونه که در میان تجار کندگان معمول است، به طرف مقابل تبریک گفته و معامله را معامله پر سودی برای او می خواهد و می گوید: "بشارت باد بر شما به این معامله ای که انجام دادید. و این پیروزی و رستگاری بزرگی برای همه شما است".

نظیر همین مطلب به عبارات دیگری در سوره صف، در آیات ۱۰ و ۱۱ آمده است، آنجا که می فرماید: «یا ایها الذین آمنوا هل أدلکم علی تجاره تنجیکم من عذاب الیم تؤمنون بالله و رسوله و تجاهدون فی سبیل الله بأموالکم و أنفسکم ذلکم خیر لکم إن کنتم تعلمون. یغفر لکم ذنوبکم و یدخلکم جنات تجری من تحتها الأنهار و مساکن طیبه فی جنات عدن ذلک الفوز العظیم» (صف/ ۱۳-۱۰) «ای کسانی که ایمان آورده اید آیا شما را بر تجارتی راه نمایم که شما را از عذابی دردناک می رهاوند؟ به خدا و رسولش ایمان آورید و در راه خدا با مال و جانتان جهاد کنید. این برای شما بهتر است اگر می دانستید. تا گناهان را بر شما ببخشاید و شما را به باغ هایی که از پای درختانش نهرها جاری است و به سراهای دل پسند در بهشت های جاویدان درآورد که این همان کامیابی بزرگ است. و نعمت دیگری که دوستش دارید، نصرتی از جانب خدا و فتحی نزدیک است و مومنان را بشارت بده». در اینجا انسان از این همه لطف و محبت پروردگار در حیرت فرو می رود، خداوندی که مالک همه عالم هستی، و حاکم مطلق بر تمام جهان آفرینش است و هر کس هر چه دارد از ناحیه او دارد، در مقام خریداری همین مواهبی که به بندگان بخشیده بر می آید و اعطایی خود را به بهایی صد چندان می خرد. عجیب تر اینکه جهادی که باعث سر بلندی خود انسان و پیروزی و افتخار هر قوم و ملتی است، و ثمراتش سرانجام به خود آنها باز می گردد، به عنوان پرداخت این متاع شمرده است. و با اینکه باید در مقابل متاع و بها معادله ای باشد این تعادل را نادیده گرفته و سعادت جاویدان را در برابر یک متاع ناپایدار که به هر حال فانی شدنی است (خواه در بستر بیماری و خواه در میدان جنگ)، قرار داده و از این مهم تر، با اینکه خدا از همه راستگویان راستگوتر است و نیاز به هیچ گونه سند و تضمینی ندارد، مهمترین اسناد و تضمین ها را برای بندگانش قائل شده است. و در پایان این معامله بزرگ به آنها تبریک می گوید و بشارت می دهد، آیا لطف و محبت و مرحمت از این بالا تر تصور می شود؟! و آیا معامله ای از این پر سودتر وجود دارد؟ به همین جهت در حدیثی از "جابر بن عبدالله انصاری" می خوانیم هنگامی که آیه فوق نازل شد، پیامبر (ص) در مسجد بود، حضرت آیه را با صدای بلند تلاوت کرد و مردم تکبیر گفتند، مردی از انصار پیش آمد از روی تعجب از پیامبر (ص) پرسید: راستی این آیه بود که نازل شد؟ پیامبر (ص) فرمود: آری. مرد انصاری گفت: "بیع ربیح لا نقیل و لا نستقیل، چه معامله پر سودی؟ نه این معامله را باز می گردانیم و نه اگر بازگشتی از ما بخواهند می پذیریم".

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۷ - صفحه ۳۸-۳۵

مکارم شیرازی - تفسیر نمونه - ج ۸ - صفحه ۱۵۱-۱۴۸

کلید واژه ها

احکام اقتصادی احکام فقهی قرآن حدیث خرید و فروش

کم فروشی و اثرات آن از نظر قرآن و روایات

در قرآن مجید کرارا روی مسأله مبارزه با کم فروشی و تقلب در وزن و پیمانه تکیه و تأکید شده است. در یک جا رعایت این نظم را در ردیف نظام آفرینش در پهنه جهان هستی گذارده می گوید: «و السماء رفعها و وضع المیزان ألا تطغوا فی المیزان؛ خداوند آسمان را برافراشت و میزان و حساب در همه چیز گذاشت، تا شما در وزن و حساب تعدی و طغیان نکنید.» (رحمن / ۷ و ۸). اشاره به اینکه مسأله رعایت عدالت در کیل و وزن مسأله کوچک و کم اهمیتی نیست، بلکه جزئی از اصل عدالت و نظم است که حاکم بر سراسر هستی است. در جایی دیگر با لحنی شدید و تهدید آمیز می گوید: «ویل للمطففین الذین إذا اکتالوا علی الناس یستوفون، و إذا کالوهم أو وزنوهم یخسرون، ألا یظن أولئک أنهم مبعوثون لیوم عظیم؛ وای بر کم فروشان! آنها که به هنگام خرید، حق خود را بطور کامل می گیرند، و به هنگام فروش از کیل و وزن کم می گذارند، آیا آنها گمان نمی کنند که در روز عظیمی برانگیخته خواهند شد، روز رستاخیز در دادگاه عدل خدا» (مطففین / ۱-۴).

حتی در حالات بعضی از پیامبران در قرآن مجید می خوانیم که لبه تیز مبارزه آنها بعد از مسأله شرک متوجه کم فروشی بود، و سرانجام آن قوم ستمگر اعتنایی نکردند و به عذاب شدید الهی گرفتار و نابود شدند. اصولاً حق و عدالت و نظم و حساب در همه چیز و همه جا یک اصل اساسی و حیاتی است، و همان گونه که گفتیم اصلی است که بر کل عالم هستی حکومت می کند، بنابراین هر گونه انحراف از این اصل، خطرناک و بد عاقبت است، مخصوصاً کم فروشی، سرمایه اعتماد و اطمینان را که رکن مهم مبادلات است از بین می برد، و نظام اقتصادی را به هم می ریزد.

ص: ۱۳۷۴

بسیار جای تأسف است که گاه می بینیم غیرمسلمانان در رعایت این اصل از بعضی از مسلمانان وظیفه ناشناس، پیشقدمترند، و سعی می کنند اجناسشان را درست با همان وزن و پیمانه ای که روی آن نوشته اند بی کم و کاست به بازارهای جهان بفرستند و اعتماد دیگران را از این راه جلب کنند. آری آنها می دانند که اگر انسان اهل دنیا هم باشد راهش همین است که در معامله خیانت نکند. این موضوع نیز قابل توجه است که از نظر حقوقی کم فروشان ضامن و بدهکار در برابر خریداران هستند و به همین جهت توبه آنها جز به ادای حقوقی را که غضب کرده اند ممکن نیست، حتی اگر صاحبانش را شناسند باید معادل آن را به عنوان رد مظالم از طرف صاحبان اصلی به مستمندان بدهند.

نکته دیگر اینکه گاهی مساله کم فروشی تعمیم داده می شود به گونه ای که هر نوع کم کاری و کوتاهی در انجام وظائف را شامل می شود، به این ترتیب کارگری که از کار خود کم می گذارد، آموزگار و استادی که درست درس نمی دهد، کارمندی که به موقع سر کار خود حاضر نمی شود و دلسوزی لازم را نمی کند، همه مشمول این حکمند و در عواقب آن سهیمند. البته الفاظ آیاتی که در بالا گفته شد مستقیماً شامل این تعمیم نیست، بلکه یک توسعه عقلی است ولی تعبیری که در سوره الرحمن خواندیم: «و السماء رفعها و وضع المیزان ألا تطغوا فی المیزان» اشاره ای به این تعمیم دارد. هم چنین خداوند در سوره اسراء آیه ۳۵ در این زمینه می فرماید: «و أوفوا الکیل إذا کلتم وزنوا بالقسطاس المستقیم ذلک خیر و أحسن تأویلاً؛ و به هنگامی که پیمانه می کنید حق پیمانه را ادا نمائید و با ترازوی درست وزن کنید این برای شما بهتر و عاقبتش نیکوتر است». حکم در این آیه در رابطه با عدالت در پیمانه و وزن و رعایت حقوق مردم و مبارزه با کم فروشی است می فرماید: 'هنگامی که با پیمانه چیزی را می سنجید حق آن را اداء کنید و با میزان و ترازوی صحیح و مستقیم وزن کنید. چرا که این کار به سود شما است، و عاقبت و سرانجامش از همه بهتر است.

'قسطاس' به کسر قاف و ضم آن (بر وزن مقیاس و گاهی هم بر وزن قرآن نیز استعمال شده) به معنی ترازو است. بعضی آن را کلمه ای رومی، و بعضی عربی می دانند، و گاهی گفته می شود در اصل مرکب از دو کلمه 'قسط' به معنی عدل و 'طاس' به معنی کفه ترازو است، و بعضی گفته اند 'قسطاس' ترازوی بزرگ است در حالی که 'میزان' به ترازوهای کوچک هم گفته می شود. به هر حال قسطاس مستقیم ترازوی صحیح و سالمی است که عادلانه وزن کند، بی کم و کاست! جالب اینکه در روایتی از امام باقر (ع) در تفسیر این کلمه می خوانیم: «هو المیزان الذی له لسان؛ قسطاس ترازویی است که زبانه دارد». اشاره به اینکه ترازوهای بدون زبانه حرکات کفه ها را به طور دقیق نشان نمی دهد، اما هنگامی که ترازو زبانه داشته باشد کمترین حرکات کفه ها روی زبانه منعکس می شود، و عدالت کاملاً رعایت می گردد.

کم فروشی به عنوان یکی از مفاسد اقتصادی

خداوند در آیات ۸۴ تا ۸۶ سوره هود با اشاره به یکی از مفاسد اقتصادی کم فروشی می فرماید: «و إلی مدین أأخاهم شعیبا قال یا قوم اعبدوا الله ما لکم من إله غیره و لا تنقصوا المکیال و المیزان إنی أراکم بخیر و إنی أخاف علیکم عذاب یوم محیط* و یا قوم أوفوا المکیال و المیزان بالقسط و لا تبخسوا الناس أشیاءهم و لا تعثوا فی الأرض مفسدین* بقیت الله خیر لکم إنی کنتم مؤمنین و ما أنا علیکم بحفیظ؛ و به سوی (اهل) مدین برادرشان شعیب را فرستادیم، گفت ای قوم من! الله را پرستش کنید که جز او معبود دیگری برای شما نیست و پیمانۀ و وزن را کم نکنید (و دست به کم فروشی نزنید) من خیر خواه شما هستم و من از عذاب روز فراگیر بر شما بیمناکم! و ای قوم من!، پیمانۀ و وزن را با عدالت وفا کنید و بر اشیاء (و اجناس) مردم عیب مگذارید و از حق آنان نگاهید و در زمین فساد مکنید. سرمایه حلالی که خداوند برای شما باقی گذارده برایتان بهتر است اگر ایمان داشته باشید، و من پاسدار شما (و مامور بر اجبارتان به ایمان) نیستم».

در این آیه به یکی از مفاسد اقتصادی که از روح شرک و بت پرستی سرچشمه می گیرد و در آن زمان در میان اهل 'مدین' سخت رائج بود اشاره کرده و گفت: 'به هنگام خرید و فروش پیمانانه و وزن اشیاء را کم نکنید (ولا تنقصوا المکیال و المیزان)'. 'مکیال' و 'میزان' به معنی پیمانانه و ترازو است و کم کردن آنها به معنی کم فروشی و نپرداختن حقوق مردم است. رواج این دو کار در میان آنها نشانه ای بود از نبودن نظم و حساب و میزان و سنجش در کارهایشان، و نمونه ای بود از غارتگری و استثمار و ظلم و ستم در جامعه ثروتمند آنها. این پیامبر بزرگ پس از این دستور بلافاصله اشاره به دو علت برای آن می کند:

نخست می گوید: 'قبول این اندرز سبب می شود که درهای خیرات به روی شما گشوده شود، پیشرفت امر تجارت، پائین آمدن سطح قیمتها، آرامش جامعه، خلاصه 'من خیرخواه شما هستم' و مطمئنم که این اندرز نیز سرچشمه خیر و برکت برای جامعه شما خواهد بود. (إنی أراکم بخیر). این احتمال نیز در تفسیر این جمله وجود دارد که شعیب می گوید: 'من شما را دارای نعمت فراوان و خیر کثیری می بینم' بنابراین دلیلی ندارد که تن به پستی در دهید و حقوق مردم را ضایع کنید و به جای شکر نعمت کفران نمائید.

دیگر اینکه، من از آن می ترسم که اصرار بر شرک و کفران نعمت و کم فروشی، عذاب روز فراگیر، همه شما را فرو گیرد' (وإنی أخاف علیکم عذاب یوم محیط). 'محیط' در اینجا صفت برای 'یوم' است، یعنی یک روز 'فراگیر' و البته فراگیر بودن روز به معنی فراگیر بودن مجازات آن روز است، و این می تواند اشاره به عذاب آخرت و همچنین مجازاتهای فراگیر دنیا باشد. بنا بر این هم شما نیاز به این گونه کارها ندارید و هم عذاب خدا در کمین شما است پس باید هر چه زودتر وضع خویش را اصلاح کنید.

آیه بعد مجدداً روی نظام اقتصادی آنها تأکید می‌کند و اگر قبلاً شعیب قوم خود را از کم‌فروشی نهی کرده بود در اینجا دعوت به پرداختن حقوق مردم کرده، می‌گوید: 'ای قوم! پیمان‌ها و وزن را با قسط و عدل وفا کنید' (و یا قوم أوفوا المکیال و المیزان بالقسط). و این اصل یعنی اقامه قسط و عدل و دادن حق هر کس به او باید بر سراسر جامعه شما حکومت کند. سپس قدم از آن فراتر نهاده، می‌گوید: 'بر اشیاء و اجناس مردم عیب مگذارید، و چیزی از آنها را کم مکنید' (و لا تبخسوا الناس أشیاءهم). 'بخس' (بر وزن نحس) در اصل به معنی کم کردن به عنوان ظلم و ستم است. و اینکه به زمینهایی که بدون آبیاری زراعت می‌شود 'بخس' گفته میشود به همین علت است که آب آن کم است (تنها از باران استفاده می‌کند) و یا آنکه محصول آن نسبت به زمینهای آبی کمتر می‌باشد. و اگر به وسعت مفهوم این جمله نظر بیفکنیم دعوتی است به رعایت همه حقوق فردی و اجتماعی برای همه اقوام و همه ملتها، 'بخس حق' در هر محیط و هر عصر و زمان به شکلی ظهور می‌کند، و حتی گاهی در شکل کمک بلاعوض! و تعاون و دادن وام! (همانگونه که روش استعمارگران در عصر و زمان ما است). در پایان آیه باز هم از این فراتر رفته، می‌گوید: 'در روی زمین فساد مکنید' (و لا تعثوا فی الأرض مفسدین). فساد از طریق کم‌فروشی، فساد از طریق غصب حقوق مردم و تجاوز به حق دیگران، فساد به خاطر برهم زدن میزانه‌ها و مقیاسهای اجتماعی، فساد از طریق عیب گذاشتن بر اموال و اشخاص، و بالآخره فساد به خاطر تجاوز به حریم حیثیت و آبرو و ناموس و جان مردم! جمله 'لا تعثوا' به معنی فساد نکنید است بنابراین ذکر 'مفسدین' بعد از آن به خاطر تأکید هر چه بیشتر روی این مساله است.

دو آیه فوق این واقعیت را به خوبی منعکس می کند که بعد از مسأله اعتقاد به توحید و ایدئولوژی صحیح، یک اقتصاد سالم از اهمیت ویژه ای برخوردار است، و نیز نشان می دهد که بهم ریختگی نظام اقتصادی سرچشمه فساد وسیع در جامعه خواهد بود. سرانجام به آنها گوشزد کرد که افزایش کمیت ثروت- ثروتی که از راه ظلم و ستم و استثمار دیگران بدست آید- سبب بی نیازی شما نخواهد بود، بلکه 'سرمایه حلالی که برای شما باقی می ماند هر چند کم و اندک باشد اگر ایمان به خدا و دستورش داشته باشید بهتر است. تعبیر به 'بقیه الله' یا به خاطر آن است که سود حلال اندک چون به فرمان خدا است 'بقیه الله' است. و یا اینکه تحصیل حلال باعث دوام نعمت الهی و بقای برکات می شود. و یا اینکه اشاره به پاداش و ثوابهای معنوی است که تا ابد باقی می ماند هر چند دنیا و تمام آنچه در آن است فانی شود، آیه ۴۶ سوره کهف: «و الباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر أملا؛ و نیکی های ماندگار، ثوابش نزد پروردگار تو بهتر و امید بخش تر است» نیز اشاره به همین است. و تعبیر به «إن کتم مؤمنین» (اگر ایمان داشته باشید) اشاره به این است که این واقعیت را تنها کسانی درک می کنند که ایمان به خدا و حکمت او و فلسفه فرمانهایش داشته باشند.

کم فروشی از عوامل فساد در ارض

در آیات قرآن مجید کرارا از کم فروشی نکوهش شده، گاه در داستان شعیب (ع) در آنجا که قوم را مخاطب ساخته، می گوید: «أوفوا الکیل و لا- تکونوا من المخسرین و زنوا بالقسطاس المستقیم و لا تبخسوا الناس أشياءهم و لا تعثوا فی الأرض مفسدین؛ حق پیمان را ادا کنید، و دیگران را به خسارت میفکنید، با ترازوی صحیح وزن کنید، و حق مردم را کم نگذارید، و در زمین فساد نکنید» (شعراء / ۱۸۱-۱۸۳). به این ترتیب کم فروشی و ترک عدالت به هنگام پیمان و وزن را در ردیف فساد در زمین شمرده است، و این خود دلیلی به ابعاد مفاسد اجتماعی این کار است. و نیز در آیه ۷ و ۸ سوره الرحمن رعایت عدالت در وزن را همردیف عدالت در نظام آفرینش در عالم جهان هستی گذارده، می فرماید: «و السماء رفعها و وضع المیزان ألا- تطغوا فی المیزان؛ خداوند آسمان را برافراشت و میزان و حساب در همه چیز گذاشت تا شما در وزن و حساب طغیان نکنید» اشاره به اینکه مساله رعایت عدل در سنجش مساله کوچک و کم اهمیتی نیست، بلکه در حقیقت جزئی از اصل عدالت و نظم کلی حاکم بر سراسر عالم هستی است.

و به همین دلیل پیشوایان بزرگ اسلام به این مساله اهمیت فراوانی می دادند، تا آنجا که در روایت معروف اصیغ بن نباته آمده است که می گوید: از علی (ع) شنیدم که بر فراز منبر می فرمود: «یا معشر التجار! الفقه ثم المتجر؛ ای گروه تجار! اول فقه بیاموزید، و سپس تجارت کنید.» و این سخن را امام (ع) سه بار تکرار فرمود ... و در پایان این کلام فرمود: «التاجر فاجر، و الفاجر فی النار، الا من اخذ الحق و اعطى الحق؛ تاجر فاجر است و فاجر در دوزخ است مگر آنها که به مقدار حق خویش از مردم بگیرند و حق مردم را بپردازند.» (کافی جلد ۵ باب آداب التجاره حدیث ۱).

و در حدیث دیگری از امام باقر (ع) نقل شده است: 'هنگامی که امیر مؤمنان علی (ع) در کوفه بود همه روز صبح در بازارهای کوفه می آمد و بازار به بازار می گشت و تازیانه ای (برای مجازات متخلفان) بر دوش داشت در وسط هر بازار می ایستاد و صدا می زد: 'ای گروه تجار! از خدا بترسید! هنگامی که بانگ علی (ع) را می شنیدند هر چه در دست داشتند بر زمین گذاشته و با تمام دل به سخنانش گوش فرا می دادند، سپس می فرمود: «قدموا الاستخاره و تبرکوا بالسهوله، و اقتربوا من المبتاعین، و تزینوا بالحلم، و تناهوا عن الیمین، و جانبوا الکذب، و تجافوا عن الظلم و انصفوا المظلومین، و لا تقربوا الربا، و اوفوا الکیل و المیزان، و لا تبخسوا الناس اشیائهم، و لا تعثوا فی الارض مفسدین؛ از خداوند خیر بخواهید، و با آسان گرفتن کار بر مردم برکت بجوئید، و به خریداران نزدیک شوید، حلم را زینت خود قرار دهید، از سوگند پرهیزید، از دروغ اجتناب کنید، از ظلم خودداری نمائید، و حق مظلومان را بگیرید، به ربا نزدیک نشوید، پیمانہ و وزن را به طور کامل وفا کنید، و از اشیاء مردم کم نگذارید، و در زمین فساد نکنید!». و به این ترتیب در بازارهای کوفه گردش می کرد، سپس به دار الاماره باز می گشت و برای دادخواهی مردم می نشست (کافی باب آداب التجاره حدیث ۳ «با کمی اختصار»).

و نیز همان گونه که در شأن نزول آیات نیز آمده پیغمبر اکرم (ص) می فرماید: 'هر گروهی کم فروشی کنند خداوند زراعت آنها را از آنها می گیرد، و گرفتار قحطی می شوند!' از مجموع آنچه در بالا گفته شد استفاده می شود که یکی از عوامل مهم نابودی و عذاب بعضی از اقوام گذشته مساله کم فروشی بوده است که موجب به هم خوردن نظام اقتصادی آنها، و نزول عذاب الهی شده. حتی در روایات اسلامی در آداب تجارت آمده است که مؤمنان بهتر است به هنگام پیمانہ و وزن کمی بیشتر بدهند، و به هنگام گرفتن حق خود کمی کمتر بگیرند (درست بر عکس کار کسانی که در آیات فوق به آنها اشاره شده است که حق خود را به طور کامل می گیرند و حق دیگران را به طور ناقص می پردازند) (جلد ۱۲ وسائل الشیعه، ابواب التجاره باب ۷ صفحه ۲۹۰). از سوی دیگر مساله کم فروشی به عقیده بعضی معنی وسیعی دارد که هر گونه کم و کسر گذاردن در کار و انجام وظائف فردی و اجتماعی و الهی را شامل می شود.

نتیجه کم فروشی

خداوند در آیات ۱ تا ۶ سوره مطففین با اشاره به اثرات کم فروشی می فرماید: «ویل للمطففین* الذین إذا اکتالوا علی الناس یستوفون* و إذا کالوهم أو وزنوهم یخسرون* ألا یظن أولئک أنهم مبعوثون* لیوم عظیم* یوم یقوم الناس لرب العالمین؛ وای بر کم فروشان. آنها که وقتی برای خود کیل می کنند حق خود را به طور کامل می گیرند. اما هنگامی که می خواهند برای دیگران کیل یا وزن کنند کم می گذارند! آیا آنها باور ندارند که برانگیخته می شوند. در روزی بزرگ. روزی که مردم در پیشگاه رب العالمین می ایستند».

ص: ۱۳۸۱

در این آیات قبل از هر چیز کم فروشان را مورد تهدید شدیدی قرار داده، می فرماید 'وای بر کم فروشان!' این در حقیقت اعلان جنگی است از ناحیه خداوند به این افراد ظالم و ستمگر و کثیف که حق مردم را به طرز ناجوانمردانه ای پایمال می کنند. 'مطففین' از ماده 'تطفیف' در اصل از 'طف' گرفته شده که به معنی کناره های چیزی است، و اینکه سرزمین 'کربلا' را وادی طف می گویند به خاطر این است که در ساحل فرات واقع شده، سپس به هر چیز کمی واژه 'تطفیف' اطلاق شده است، همچنین به پیمانۀ ای که پر نباشد یعنی محتوایش به کناره های آن رسیده اما مملو نشده است نیز همین معنی اطلاق می شود، و بعد این واژه در کم فروشی به هر شکل و به هر صورت استعمال شده. 'ویل' در اینجا به معنی 'شر' یا 'غم و اندوه' یا 'هلاکت' یا 'عذاب دردناک' و 'یا' وادی سخت و سوزانی در دوزخ است، و معمولا- این واژه به هنگام نفرین و بیان زشتی چیزی به کار می رود، و یا اینکه تعبیری است کوتاه اما مفاهیم زیادی را تداعی می کند.

قابل توجه اینکه در روایتی از امام صادق (ع) آمده که خداوند 'ویل' را درباره هیچکس در قرآن قرار نداده مگر اینکه او را کافر نام نهاده همانگونه که می فرماید: «فویل للذین کفروا من مشهد یوم عظیم: وای بر کافران از مشاهده روز بزرگ» (اصول کافی مطابق نقل نورالثقلین جلد ۵ صفحه ۵۲۷). از این روایت استفاده می شود که کم فروشی بوی کفر می دهد! سپس به شرح کار 'مطففین' و کم فروشان پرداخته می فرماید: 'آنها کسانی هستند که وقتی می خواهند برای خود کیل کنند حق خود را به طور کامل می گیرند' (الذین إذا اکتالوا علی الناس یستوفون). تعبیر به 'علی الناس' در اینجا اشاره به آن است که حقی بر مردم دارند و در تقدیر «إذا کالوا ما علی الناس» بوده، و اصولا 'کال علیه' در جایی گفته می شود که هدف از کیل گرفتن حقی است و اما 'کاله' و همچنین 'کال له' مربوط به جایی است که منظور از کیل پرداختن حق دیگری باشد. اما هنگامی که می خواهند برای دیگران کیل یا وزن کنند کم می گذارند' (و إذا کالوهم أو وزنوهم یخسرون).

جمعی از مفسران از آیات فوق چنین استفاده کرده اند که منظور از 'مطفف' کسی است که به هنگام خرید بیش از حق خود می گیرد، و به هنگام فروش کمتر از حق می دهد، لذا خداوند به خاطر هر دو جهت 'ویل' را بر آنها نهاده. ولی این اشتباه است، زیرا تعبیر 'یستوفون' مفهومی است که حق خود را به طور کامل می گیرند، و چیزی که دلالت بر اضافه بر حق کند در این عبارت نیست، و اینکه می بینیم خداوند آنها را مذمت کرده در مقایسه این دو حالت با یکدیگر است که به هنگام خرید حق را به طور کامل می گیرند، و به هنگام فروش ناقص می دهند، درست مثل این است که در مقام مذمت کسی می گوئیم: 'هر گاه طلبی از کسی داشته باشد سر موعد آن را می گیرد، اما اگر بدهکار باشد ماهها تأخیر می اندازد' با اینکه گرفتن طلب در رأس موعد کار بدی نیست، کار بد در مقایسه این دو با یکدیگر است. قابل توجه اینکه: در مورد گرفتن حق تنها سخن از 'کیل' است ولی در مورد پرداختن سخن از 'کیل' و 'وزن' هر دو به میان آمده، این تفاوت تعبیر ممکن است به یکی از دو دلیل زیر باشد:

نخست اینکه خریداران عمده در زمانهای گذشته بیشتر از 'کیل' استفاده می کردند، زیرا ترازوهای بزرگی که بتواند وزنهای زیاد را بسنجد وجود نداشت، اما پیمانانه های بزرگ به آسانی یافت می شد (در باب 'کر' نیز گفته اند که این واژه در اصل نام پیمانانه بزرگی بوده است). ولی به هنگام فروش هم عمده فروشی داشتند (با کیل) و هم خرده فروشی (با وزن). دیگر اینکه برای گرفتن حق استفاده از پیمانانه مناسبتر است، چرا که تقلب در آن مشکلتر می باشد، ولی برای کم فروشی استفاده از وزن معمول تر است چرا که امکان تقلب در آن بیشتر می باشد. این نکته نیز قابل توجه است که آیات فوق گرچه تنها از کم فروشی در مورد کیل و وزن سخن می گوید، ولی بدون شک مفهوم آیه وسیع است و هر گونه کم فروشی را هر چند در معدودات (چیزهایی را که با عدد می فروشند) نیز شامل می شود. بلکه بعید نیست با استفاده از الغای خصوصیت، کم گذاردن در خدمات را نیز فرا گیرد، فی المثل اگر کارگر و کارمندی چیزی از وقت خود بدزدد در ردیف 'مطففین' و کم فروشانی است که آیات این سوره سخت آنها را نکوهش کرده است.

بعضی می خواهند برای آیه توسعه بیشتری قائل شوند و هر گونه تجاوز از حدود الهی و کم و کسر گذاشتن در روابط اجتماعی و اخلاقی را مشمول آن بدانند، گرچه استفاده این معنی از الفاظ آیه روشن نیست، ولی بی تناسب هم نمی باشد. و به همین جهت از 'عبدالله بن مسعود' صحابی معروف نقل شده که گفت: 'نماز نیز قابل پیمانانه است! کسی که کیل آن را به طور کامل ادا کند خداوند پاداش او را کامل می دهد، و هر کس از آن کم بگذارد درباره او همان جاری می شود که خداوند درباره مطففین (کم فروشان) فرموده (مجمع البیان جلد ۱۰ صفحه ۴۵۲). سپس آنها را با این جمله استفهام توییحی مورد تهدید قرار می دهد: 'آیا آنها باور ندارند که برانگیخته می شوند؟! در روزی بزرگ. روزی که عذاب و حساب و خبر او و هول و وحشتش همه عظیم است. روزی که مردم از قبرها برمی خیزند، و در پیشگاه رب العالمین حاضر می شوند. یعنی اگر آنها قیامت را باور می داشتند و می دانستند حساب و کتابی در کار است، و تمام اعمالشان برای محاکمه در آن دادگاه بزرگ ثبت می شود، و هر کس به اندازه سر سوزنی کار نیک و بد کرده، نتیجه آن را در آن روز عظیم می بیند، هرگز چنین ظلم و ستم نمی کردند و حقوق افراد را پایمال نمی ساختند.

بسیاری از مفسران 'یظن' را که از ماده 'ظن' است در اینجا به معنی 'یقین' می دانند، و نظیر این تعبیر در قرآن مجید وجود دارد، مانند آیه ۲۴۹ سوره بقره: «قال الذین یظنون أنهم ملاقوا الله کم من فئه قلیله غلبت فئه کثیره یاذن الله؛ آنها که می دانستند خدا را ملاقات خواهند کرد (و به روز قیامت ایمان داشتند) گفتند چه بسیار گروه کوچکی که به فرمان خدا بر گروه عظیمی پیروز شدند». (این آیه درباره گروهی از بنی اسرائیل است که ایمان و استقامت خود را در مراحل مختلف نشان داده بودند). شاهد گویای این سخن حدیثی است که از امیر مؤمنان علی (ع) نقل شده که در تفسیر آیه: «الایظن أولئک أنهم مبعوثون لیوم عظیم» فرمود: 'مفهومش این است: «الیس یوقنون أنهم مبعوثون؟! آیا یقین ندارند که آنها برانگیخته می شوند؟!» (تفسیر برهان جلد ۴ صفحه ۳۸). واژه مزبور بر خلاف آنچه امروز در میان ما معروف است مفهوم گسترده ای دارد که هم 'علم' و هم 'گمان' را شامل می شود، و گاه در این، و گاه در آن به کار می رود.

ناصر مکارم شیرازی- تفسیر نمونه- ج ۱۲ صفحه ۱۱۴-۱۱۲، ج ۹ صفحه ۲۰۳-۲۰۱، ج ۲۶ صفحه ۲۵۳-۲۵۰

سیدهاشم بحرانی- تفسیر برهان- ج ۴ صفحه ۳۸

مرتضی مطهری- آشنایی با قرآن ۶ صفحه ۲۱-۲۰

کلید واژه ها

لغت شناسی قرآن خرید و فروش احکام اقتصادی دستورات الهی کم فروشی اخلاق حدیث

مفهوم انفال در آیات و روایات

معنای لغوی انفال

در قرآن مجید، در چند مورد، به کلمه هایی که از واژه «نفل» مشتق شده است، برمی خوریم. سوره هشتم قرآن نیز «انفال» نامگذاری شده و در ابتدای آن، آمده است: «یَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ، قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ...»؛ [ای پیامبر] از تو در باره غنائم جنگی می پرسند بگو غنائم جنگی اختصاص به خدا و فرستاده [او] دارد.» و در سوره اسراء می خوانیم: «وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً؛ و پاسی از شب را زنده بدار تا برای تو [به منزله] نافلة ای باشد» (اسراء / ۷۹). همچنین در سوره انبیاء آمده است: «و وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً وَ كَلَّا- جَعَلْنَا صَالِحِينَ؛ و اسحاق و یعقوب را [به عنوان نعمتی] افزون به او بخشودیم و همه را از شایستگان قرار دادیم.» (انبیاء / ۷۲). فقها در کتاب های استدلالی فقهی، مبحثی را به موضوع «انفال» اختصاص داده و درباره آن به بحث و بررسی پرداخته اند. در اخبار هم در موارد فراوانی، از «نفل» و «أنفال» سخن به میان آمده و احکامی بر آن مترتب شده است؛ مثلاً اسحاق بن عمار می گوید: «سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (ع) عَنِ الْأَنْفَالِ...». و محمد بن مسلم روایت کرده است: از حضرت باقر (ع) شنیدم که فرمود: «الْأَنْفَالُ هِيَ الْغَنَائِمُ...». این نمونه ای است از کاربرد گسترده این واژه و مشتقات آن، در کتاب و سنت.

ص: ۱۳۸۵

در منابع معتبر لغت آمده است: «نفل» به معنای غنیمت و بخشش، و جمع آن، «أنفال و نفال» است. «نفل، نفل و أنفل» یعنی غنیمت را به او داد. در برخی موارد، تنفیل به معنای برتری دادن و جایز شمردن تصرف در غنیمت، برای دیگران می آید. تنفیل امام، یعنی وی غنیمتی را که سربازان به دست آورده اند، در اختیارشان قرار دهد. در قرآن کریم انفال به معنای غنایم آمده است. «نفل» و کلماتی که از این ماده مشتق شده، به معنی زاید بودن بر اصل، هبه، کار غیر واجب، نوه، سه شبی که پس از سه شب اول ماه است، یک نوع زینت برای زنان و نیز به معنی نفی و دور کردن و مانند اینها آمده است. از این معانی چنین بر می آید که بر هر شیء زاید بر استحقاق و مورد نظر، و بر هر امری که خارج از روش عرف و غیر حتمی باشد و به گونه ای در خور استحقاق نباشد، «نفل» اطلاق می شود. در معانی «غنم» و «غنیمت» گفته اند: غنم و غنیمت به معنی دست یافتن و رسیدن و ظفر یافتن به چیزی بدون مشقت و رنج است. از بررسی مفاهیم آن چنین بر می آید که قدر جامع آن معانی این است: به هر شیء که به تصرف کسی درآید و عاید وی گردد، بدون این که در ازای آن عوضی بدهد، و در برخی موارد بدون این که رنجی تحمل نماید و خارج از انتظار باشد، «غنم» و «غنیمت» گفته می شود.

در قرآن مجید، آیاتی چند درباره أنفال و غنایم است. یکی از آنها آیه «یسئلونک عن الأنفال...» است که در آغاز سوره «الأنفال» می باشد. این آیه و بیش تر آیات سوره أنفال، مربوط به غزوه بدر و وقایع و قضایایی است که در ارتباط با آن غزوه رخ داده است. به همین جهت ابن عباس این سوره را «سوره بدر» نام نهاده است. از این آیه چنین بر می آید که غنایم جنگی ملک هیچ کس نیست و به خدا و رسولش اختصاص دارد؛ بنابراین مضمون این آیه با آیه «و اعلموا انما غنمتم من شیء فأن لله خمسه...» و بدانید که هر چیزی را به غنیمت گرفتید یک پنجم آن برای خدا...» (انفال / ۴۱) و هم چنین با مفاد آیه «فکلوا مما غنمتم حلالا- طيبا؛ پس از آنچه به غنیمت برده اید حلال و پاکیزه بخورید.» (انفال / ۶۹) که هر دو نیز در سوره الأنفال می باشد، منافات دارد، زیرا آیه اول سوره «الأنفال» دلالت دارد که غنایم از آن خدا و رسول است و دو آیه دیگر این معنی را نفی می کند؛ به همین جهت هریک از مفسران راهی را برای جمع بین این آیات برگزیده اند از جمله:

الف- از سعید بن جبیر و مجاهد و ابن عباس و عکرمه نقل شده که: آیه أنفال به آیه خمس نسخ شده است. و نیز از سدی و عامر و شعبی و جبائی این قول نقل شده است (الدرالمنثور، ذیل سوره أنفال، آیه ۲). این قول مردود شناخته شده، زیرا وقوع نسخ در قرآن کریم بسیار نادر است و جز با دلیل قاطع نمی توان آیه ای را منسوخ دانست.

ب- گروهی از فقهای مالکیه گفته اند: آیه أنفال نسخ نشده و پیامبر اکرم (ص) می تواند در تمام غنائم تصرف نماید و درباره آن اختیار تام دارد و بعد از پیغمبر هم امام مسلمانان می تواند به هر نحو که صلاح بداند آنها را به مصرف برساند. دلیل ایشان، قضیه فتح مکه و غزوه حنین است؛ زیرا هنگامی که مسلمانان مکه را فتح نمودند، رسول خدا اموال اهل مکه و خود آنان را مورد عفو قرار داد و فرمود: «أتمم الطلقاء؛ شما همه آزادید». غنائم غزوه حنین را نیز به قریش مخصوص گردانید و برای انصار با آن که در آن غزوه شرکت داشتند، سهمی معین نکرد.

کسانی که قول مالکیه را قبول ندارند، به استدلال ایشان چنین جواب داده اند که سرزمین مکه مفتوح العنوه نیست تا بتوان ثروت منقول اهالی را تصاحب نمود و اراضی شان را جزو اموال عمومی مسلمانان قرار داد. موضوع غزوه حنین هم چنین بود که انصار می گفتند: ما در این جنگ بسیار فعالیت نموده ایم و از شمشیرهامان خون می چکد، سزاوار نیست که از غنائم بی بهره باشیم. رسول خدا در جوابشان فرمود: قریش با متاع دنیا به خانه های خود برمی گردند و شما با پیغمبر خدا؛ یعنی شما خشنودی رسول خدا را فراهم آورده اید. انصار چون این سخن را از پیغمبر خدا شنیدند راضی شدند و از حق خود گذشتند.

ج- عده ای دیگر مانند احمد و ابو عبید و پیروان ایشان جمع آیات مورد بحث را به این دانسته اند که امام مخیر است به یکی از دو مضمون آیه ها عمل نماید. فرق بین این قول و قول مالکیه آن است که بنا به قول مالکیه غنایم به امام و زمامدار اختصاص دارد و هیچ کس را در آن حقی نیست و او آن طور که مصلحت بداند، آن را هزینه می کند؛ اما بنا به قول ابو عبید و احمد و برخی دیگر حکم تخییری است؛ از این رو امام همیشه یک حکم را مورد عمل قرار نمی دهد، بلکه گاهی به این و گاهی به آن حکم عمل می کند. و نیز ممکن است مردم از امام درخواست کنند که همیشه به یک حکم عمل نکند؛ یعنی گاهی جانب مجاهدان و غانمین را لحاظ می نماید.

د- ابن قدامه وجه جمع را به این گونه بیان داشته است: «به وسیله آیه «یسئلونک عن الأنفال...» غنایم در مرحله اول برای پیغمبر (ص) حلال شد و به آن حضرت اختصاص یافت. بعد که آیه خمس وحی شد، ۴۵ آن به غانمین و مجاهدان و ۱۵ به صاحبان خمس تملیک گردید. در آیه «واعلموا أنما غنمتم من شیء...» خمس غنایم به ملکیت مستحقان خمس در آمده است؛ پس فهمیده می شود که بقیه اش، به غانمین تعلق دارد. چنان که در آیه «و ورثه أبواه فلأمه الثلث؛ پدر و مادرش از او ارث برند برای مادرش یک سوم است.» (نساء / ۱۱) میراث از آن والدین است و سپس ثلث آن به مادر اختصاص یافته که فهمیده می شود بقیه میراث که ۲۳ است، از آن پدر است.»

ه- مفسر مشهور شیخ محمد عبده راجع به بیان مقصود و طریقه جمع بین مضمون آیات، چنین اظهار داشته است: «آیه «یسئلونک عن الأنفال...» می فهماند که مسلمانان نباید برای تقسیم غنائم، نزاع و اختلاف کنند. آنفال از آن خدا است و درباره اش حکم می نماید و از آن جهت به رسولش اختصاص دارد که آن حکم را بیان و اجرا می کند. سپس در آیات دیگر، حکم خدا بیان شده است که غنائم به چه کسانی تعلق دارد. در واقع می توان گفت که بنا به این قول، آیه هایی که بعد نازل شده، مبین ابهامی است که در آیه «یسئلونک عن الأنفال...» وجود دارد که در آن آیات نحوه تقسیم غنائم تعیین گردیده، تا اختلاف خاتمه یابد». این جمع که جناب عبده بیان داشته، صحیح به نظر نمی رسد؛ زیرا برخلاف ظاهر آیات مورد بحث است. توضیح آن که: آیاتی که به نظر می رسد با آیه «یسئلونک عن الأنفال» تنافی و تعارض دارد، نسبت به یکدیگر از قبیل مبهم و مبین نیستند، تا گفته شود ابهام آیه «یسئلونک عن الأنفال...» به وسیله آیات دیگر برطرف می شود.

واضح است که «لام» در «الله» و «للسول» برای ملکیت است؛ پس آیه «یسئلونک عن الأنفال...» ظهور در این دارد که غنائم از آن خدا و رسول است و به آن دو اختصاص دارد، و آیه «واعلموا أنما غنمتم...» می رساند که فقط خمس غنائم از آن خدا و رسول و دیگران است و آیه «فکلوا مما غنمتم...» دلالت دارد که آنچه به عنوان غنیمت به دست آورده اید، از آن می توانید بخورید و در آن تصرف نمایید؛ پس بین مضمون آیه اول و دو آیه دیگر تنافی و تعارض وجود دارد. شاید بهترین وجه جمع درباره آیات مورد بحث این باشد که بگوییم: چون آیه «أنفال» روز بدر نازل گردید، آیه خمس و آیه «فکلوا مما غنمتم» (انفال / ۶۹) به دلیل «یوم الفرقان یوم التقی الجمعان؛ در روز جدایی [حق از باطل] روزی که آن دو گروه با هم روبرو شدند.» (انفال / ۴۱) و «أن یكون له أسرى؛ هیچ پیامبری را سزاوار نیست که [برای اخذ سربها از دشمنان] اسیرانی بگیرد.» (انفال / ۶۷) و نیز به دلیل «لمن فی أیدیکم من الأسرى» (انفال / ۷۰) بعد از آیه آنفال نازل شده و چنان که پیش از این ذکر شد، چون مسلمانان برای امور مادی و دنیوی و بهره مند شدن از غنائم با یکدیگر به نزاع و اختلاف پرداختند و بر اثر فریفته شدن به ظواهر فریبنده زودگذر از فضایل و مکارم دور گشتند و صفا و محبت و گذشت را از یاد بردند، خداوند برای این که آنان را از غرق شدن در ورطه های سهمگین مادیت بر حذر سازد و به کمالات و معنویات توجه دهد، به وسیله آیه «یسئلونک عن الأنفال...» فهمانید که آنان آنچه را از غنائم به دست می آورند، از آن خدا و رسول است.

بدین گونه ایشان را متنبه ساخت که نباید برای امور مادی فضیلت و تقوا را کنار بگذارند و با یکدیگر به نزاع و مخاصمه پردازند. پس از آن که مسلمانان این موضوع را دریافتند و دانستند که نباید خصایل انسانی را فدای مادیات کنند و در مقابل خدا و رسول هیچ اختیار و مالکیتی برای آنان متصور نیست و خدا و رسول در تمام شوؤن و امور ایشان اولی به تصرفند و باید بنده واقعی باشند، آیه «واعلموا أنما غنمتم...» نازل گشت و به آنان اجازه داد که در ۴۵ غنایم تصرف کنند. و آیه «فکلوا مما غنمتم...» در وقتی نازل گشت که مسلمانان در مقابل آزاد کردن اسرا از گرفتن فدیة منع شده بودند: «ما کان لنبی أن یکون له أسری حتی یتخن فی الأرض؛ نشاید هیچ پیامبری را که برای وی اسیرانی باشد (که از ایشان فدیة بگیرد) تا این که در زمین بسیار توانایی پیدا کند.» (انفال / ۶۷) مردم گمان کردند از تصرف در غنایم نیز منع شده اند؛ پس این امر در مقام توهم حظر است که مفید اباحه می باشد؛ یعنی پس از اذن خدا و رسول، مسلمانان مجازند از غنایم استفاده کنند. دلیل برای اثبات این مدعا بدین قرار است:

۱- علی بن ابراهیم در ذیل حدیثی از امام صادق (ع) پس از آن که اختلاف مردم را درباره غنایم بدر ذکر می کند، چنین آورده است: «هنگامی که آیه «یسئلونک عن الأنفال...» نازل شد، هیچ کس در غنایم حقی نداشت. پس از آن آیه «واعلموا أنما غنمتم...» وحی گردید، آن گاه رسول خدا غنایم را بر مردم تقسیم نمود (الصافی و البرهان، اول سوره انفال)».

۲- در صحیحہ حماد بن عیسیٰ چنین است: «امام می تواند در غنایم تصرف کند و آن را به مصارف مورد نظر خود برساند، سپس اگر چیزی بماند، به غانمین بدهد».

۳- مکه عنوتا فتح شد و پیامبر (ص) در اموال مکیان تصرف نکرد و بر آنان منت نهاد و آزادشان نمود و سهمی برای مجاهدان قرار نداد، و این خود دلیل دیگری است برای اثبات مدعای ما.

۴- دلیل دیگر آن که خیبر عنوتا فتح شد. درعین حال پیامبر (ص) آن را جزو املاک عمومی مسلمانان قرار نداد و آن را به دو قسم تقسیم کرد: یک نصف برای نیازهای آن حضرت و رتق و فتق امور اختصاص یافت و نصف دیگر را بر مسلمانان تقسیم نمود.

به سخن دیگر آیه «یسئلونک عن الأنفال...» می فهماند که ملکیت غنایم به خدا و رسول اختصاص دارد و کیفیت تصرف و طریقه استفاده از آنها مورد نظر نیست و آیه «فکلوا مما غنمتم...» دلالت ندارد که مردم غنایم را مالک می شوند و فقط بر نحوه تصرف و بهره مندشدن دلالت دارد. و نیز آیه «واعلموا أنما غنمتم...» تأثیرش در آیه «یسئلونک عن الأنفال...» بدین گونه است که منعی را که برای مجاهدان در مورد تصرف در غنایم وجود داشته، از میان برده است؛ پس آیه «یسئلونک عن الأنفال...» بر اصل ملکیت خدا و رسول درباره غنایم دلالت دارد و آیه «واعلموا أنما غنمتم...» نیز کیفیت تصرف را می فهماند؛ یعنی مصلحت ایجاب می کند که ۱۵ آن به مصرف صاحبان خمس برسد و بقیه در اختیار غانمین قرار گیرد. پس مقصود این است که در آیه «یسئلونک عن الأنفال...» غنایم به خدا و رسول اختصاص یافته، و در آیه دیگر که خمس غنایم برای خدا و رسول و صاحبان خمس و بقیه برای غانمین تعیین شده، هیچ گونه تنافی و تعارضی وجود ندارد؛ زیرا رسول خدا و پس از وی جانشینانش ولایت مطلقه دارند و حتی نسبت به مؤمنان از خودشان سزاوارترند، و آنانند که متصدیان و گردانندگان امورند؛ به همین جهت در صورتی که بخواهند بر وفق مصلحت، در تمام غنایم تصرف می کنند، بدون این که برای غانمین و مجاهدان سهمی قرار بدهند، و هیچ کس نمی تواند و حق ندارد ایراد و اعتراضی بنماید. در حدیثی که در این باره از زرارہ نقل شده، چنین آمده است: «... رسول خدا همراه با عده ای (با دشمنان اسلام) جنگ کرد، و سهمی از غنیمت به آنان نداد. و اگر بخواهد آن را بر ایشان تقسیم می کند».

۵- در تفسیر قرطبی آمده است که غنیمت به رسول خدا اختصاص دارد....

۶- این که رسول خدا در غزوه حنین غنایم جنگی را به قریش اختصاص داد، دلیل دیگری است که أنفال (غنایم جنگی) به آن حضرت اختصاص داشته است (صحیح بخاری، ج ۴، ص ۶۰).

منابع

محمد بن حسن حر عاملی - وسائل الشیعه - ج ۶ ص فحه ۳۷۱ و ۳۶۵

سید محمدحسین طباطبایی - تفسیر المیزان - آغاز سوره أنفال

محمد رشید رضا - تفسیر المنار - ج ۱۰

ابن اثیر جزیری - الکامل فی التاریخ - الجزء الثانی، قسمت پنجم، ص فحه ۱۶۶ و ۱۶۰ - ۱۶۱

کلید واژه ها

انفال غنایم جنگی خمس احکام اقتصادی قرآن دستورات الهی پیامبر اکرم لغت شناسی

احکام اجاره در فقه اسلامی

اجاره یکی از عقود معین است که به واسطه آن، موجر منافع عین مستأجره را برای مدت زمان معین در مقابل اجاره بها، به مستأجر واگذار می کند. عقد اجاره دارای اوصاف ویژه ای است که آن را از سایر عقود متمایز می کند، از جمله این اوصاف، موقت بودن آن است. این خصوصیت، عقد اجاره را از بسیاری از عقود از جمله: بیع، معاوضه، حواله، ضمان و ... مشخص و جدا می کند؛ با این وجود، این خصوصیت از ویژگی های انحصاری عقد اجاره نیست؛ زیرا، عقود مزارعه، مساقات، شرکت و ... نیز در زمره عقود موقت هستند. آنچه که عقد اجاره را از آنها متمایز می کند، این است که مستأجر، در عقد اجاره، برای مدت زمان معین مالک منافع می شود؛ در حالی که، در عقود مزارعه، مساقات، شرکت و سایر عقود موقت، مالکیت منافع انتقال نمی یابد.

ص: ۱۳۹۲

اجاره دهنده و کسی که چیزی را اجاره می کند باید مکلف و عاقل باشند و به اختیار خودشان اجاره را انجام دهند، و نیز باید در مال خود حق تصرف داشته باشند، پس سفیهی که مال خود را در کارهای بیهوده مصرف می کند، چنانچه حاکم شرع او را از تصرف در اموالش جلوگیری کرده باشد، اگر چیزی را اجاره کند یا اجاره دهد صحیح نیست. انسان می تواند از طرف دیگری وکیل شود و مال او را اجاره دهد. اگر ولی یا قیم بچه مال او را اجاره دهد، یا خود او را اجیر دیگری نماید اشکال ندارد، و اگر مدتی از زمان بالغ شدن او را جزو مدت اجاره قرار دهد، بعد از آنکه بچه بالغ شد می تواند بقیه اجاره را به هم بزند، ولی هرگاه طوری بوده که اگر مقداری از زمان بالغ بودن بچه را جزو مدت اجاره نمی کرد بر خلاف مصلحت بچه بود، نمی تواند اجاره را به هم بزند. بچه صغیری را که ولی ندارد بدون اجازه مجتهد نمی شود اجیر کرد، و کسی که به مجتهد دسترسی ندارد می تواند از یک نفر مؤمن که عادل باشد اجازه بگیرد و او را اجیر نماید، به شرط آنکه اجیر گرفتن بچه نابالغ به مصلحت او بلکه بنا بر احتیاط واجب ترک آن دارای مفسده برای بچه نابالغ باشد. اجاره دهنده و مستاجر لازم نیست صیغه عربی بخوانند، بلکه اگر مالک به کسی بگوید ملک خود را به تو اجاره دادم و او بگوید قبول کردم، اجاره صحیح است، و نیز اگر حرفی نزنند و مالک به قصد این که ملک را اجاره دهد آن را به مستاجر واگذار کند و او هم به قصد اجاره کردن بگیرد اجاره صحیح می باشد. اگر انسان بدون صیغه خواندن بخواهد برای انجام عملی اجیر شود، همین که با رضایت طرف معامله مشغول آن عمل شد، اجاره صحیح است. کسی که نمی تواند حرف بزند، اگر با اشاره بفهماند که ملک را اجاره داده یا اجاره کرده، صحیح است. اگر خانه یا دکان یا اتاقی را اجاره کند و صاحب ملک با او شرط کند که فقط خود او از آنها استفاده نماید، مستاجر نمی تواند آن را به دیگری اجاره دهد، و اگر شرط نکند، می تواند آن را به دیگری اجاره دهد ولی اگر بخواهد به زیادتر از مقداری که اجاره کرده آن را اجاره دهد، باید در آن کاری مانند تعمیر و سفید کاری انجام داده باشد یا به غیر جنسی که اجاره کرده آن را اجاره دهد، مثلاً اگر با پول اجاره کرده، به گندم یا چیز دیگر اجاره دهد. اگر اجیر با انسان شرط کند که فقط برای خود انسان کار کند، نمی شود او را به دیگری اجاره داد. و اگر شرط نکند، چنانچه او را به چیزی که اجرت او قرار داده اجاره دهد باید زیادتر نگیرد، و اگر به چیز دیگری اجاره دهد می تواند زیادتر بگیرد. اگر غیر خانه و دکان و اتاق و اجیر چیز دیگر مثلاً زمین را اجاره کند و مالک با او شرط نکند که فقط خودش از آن استفاده نماید، اگر چه بیشتر از مقداری که اجاره کرده آن را اجاره دهد، اشکال ندارد. اگر خانه یا دکانی را مثلاً یک ساله به صد تومان اجاره کند و از نصف آن خودش استفاده نماید، می تواند نصف دیگر آن را به صد تومان اجاره دهد، ولی اگر بخواهد نصف آن را به زیادتر از مقداری که اجاره کرده مثلاً به صد و بیست تومان اجاره دهد، باید در آن کاری مانند تعمیر انجام داده باشد یا به غیر جنسی که اجاره کرده اجاره دهد.

شرایط مالی که اجاره می دهند

مالی را که اجاره می دهند چند شرط دارد: اول: آنکه معین باشد، پس اگر بگویید یکی از خانه های خود را اجاره دادم درست نیست.

دوم: مستاجر آن را ببیند یا کسی که آن را اجاره می دهد طوری خصوصیات آن را بگوید که کاملاً معلوم باشد.

سوم: تحویل دادن آن ممکن باشد، پس اجاره دادن اسبی که فرار کرده باطل است.

چهارم: آن مال به واسطه استفاده کردن از بین نرود، پس اجاره دادن نان و میوه و خوردنی های دیگر صحیح نیست.

پنجم: استفاده ای که مال را برای آن اجاره داده اند ممکن باشد، پس اجاره دادن زمین برای زراعت در صورتی که آب باران کفایت آن را نکند و از آب نهر هم مشروب نشود صحیح نیست.

ششم: چیزی را که اجاره می دهد مال خود او باشد و اگر مال کس دیگر را اجاره دهد در صورتی صحیح است که صاحبش رضایت دهد. اجاره دادن درخت برای آن که از میوه اش استفاده کنند اشکال ندارد. زن می تواند برای آنکه از شیرش استفاده کنند اجیر شود و لازم نیست از شوهر خود اجازه بگیرد، ولی اگر به واسطه شیر دادن حق شوهر از بین برود، بدون اجازه او نمی تواند اجیر شود.

شرایط استفاده ای که مال را برای آن اجاره می دهند

استفاده ای که مال را برای آن اجاره می دهند چهار شرط دارد:

اول: آنکه حلال باشد، بنابراین اجاره دادن دکان برای شراب فروشی یا نگهداری شراب و کرایه دادن حیوان برای حمل و نقل شراب باطل است.

دوم: پول دادن برای آن استفاده در نظر مردم بیهوده نباشد.

ص: ۱۳۹۴

سوم: اگر چیزی را که اجاره می دهند چند استفاده دارد، استفاده ای را که مستاجر باید از آن ببرد معین نماید، مثلا- اگر حیوانی را که سواری می دهد و بار می برد اجاره دهند، باید در موقع اجاره معین کنند که سواری یا باربری آن مال مستاجر است یا همه استفاده های آن.

چهارم: مدت استفاده را معین نمایند و اگر مدت معلوم نباشد ولی عمل را معین کنند، مثلا با خیاط قرار بگذارند که لباس معینی را بطور مخصوصی بدوزد کافی است. اگر ابتدای مدت اجاره را معین نکنند، ابتدای آن بعد از خواندن صیغه اجاره است.

اگر خانه ای را مثلا یک ساله اجاره دهند و ابتدای آن را یک ماه بعد از خواندن صیغه قرار دهند اجاره صحیح است، اگر چه موقعی که صیغه می خوانند خانه در اجاره دیگری باشد. اگر مدت اجاره را معلوم نکنند و بگویند هر وقت در خانه نشستی اجاره آن ماهی ده تومان است اجاره صحیح نیست. اگر به مستاجر بگویند خانه را یک ماهه به ده تومان به تو اجاره دادم و بقیه به همان قیمت، در ماه اول صحیح است. ولی اگر بگویند هر ماهی ده تومان، و اول و آخر آن را معین نکنند، اجاره حتی برای ماه اول هم باطل است. خانه ای را که غریب و زوار در آن منزل می کنند و معلوم نیست چقدر در آن می مانند، اگر قرار بگذارند که مثلا شبی یک تومان بدهند و صاحب خانه راضی شود، استفاده از آن خانه اشکال ندارد، ولی چون مدت اجاره را معلوم نکرده اند اجاره صحیح نیست و صاحب خانه هر وقت بخواهد می تواند آنان را بیرون کند.

مالی را که مستاجر بابت اجاره می دهد باید معلوم باشد، پس اگر از چیزهایی است که مثل گندم با وزن معامله می کنند، باید وزن آن معلوم باشد، و اگر از چیزهایی است که مثل تخم مرغ با شماره معامله می کنند، باید شماره آن معین باشد، و اگر مثل اسب و گوسفند است، باید اجاره دهنده آن را ببیند یا مستاجر خصوصیات آن را به او بگوید. اگر زمینی را برای زراعت جو یا گندم اجاره دهد و مال الاجاره را جو یا گندم همان زمین قرار دهد، اجاره صحیح نیست. کسی که چیزی را اجاره داده، تا آن چیز را تحویل ندهد حق ندارد اجاره آن را مطالبه کند، و نیز اگر برای انجام عملی اجیر شده باشد، پیش از انجام عمل حق مطالبه اجرت ندارد. هر گاه چیزی را که اجاره داده تحویل دهد، اگرچه مستاجر تحویل نگیرد یا تحویل بگیرد و تا آخر مدت اجاره از آن استفاده نکند، باید مال الاجاره آن را بدهد. اگر انسان اجیر شود که در روز معینی کاری را انجام دهد و در آن روز برای انجام آن کار حاضر شود، کسی که او را اجیر کرده اگرچه آن کار را به او مراجعه نکند، باید اجرت او را بدهد، مثلاً- اگر خیاطی را در روز معینی برای دوختن لباسی اجیر نماید و خیاط در آن روز آماده کار باشد، اگرچه پارچه را به او ندهد که بدوزد، باید اجرتش را بدهد، چه خیاط بیکار باشد، چه برای خودش یا دیگری کار کند. اگر بعد از تمام شدن مدت اجاره معلوم شود که اجاره باطل بوده، مستاجر باید مال الاجاره را به مقدار معمول به صاحب ملک بدهد، مثلاً اگر خانه ای را یک ساله به صد تومان اجاره کند بعد بفهمد اجاره باطل بوده، چنانچه اجاره آن خانه معمولاً پنجاه تومان است، باید پنجاه تومان را بدهد و اگر دویست تومان است، باید دویست تومان را بپردازد، و نیز اگر بعد از گذشتن مقداری از مدت اجاره معلوم شود که اجاره باطل بوده، باید اجاره آن مدت را به مقدار معمول به صاحب ملک بدهد. اگر چیزی را که اجاره کرده از بین برود، چنانچه در نگهداری آن کوتاهی نکرده و در استفاده بردن از آن هم زیاده روی ننموده ضامن نیست، و نیز اگر مثلاً- پارچه ای را که به خیاط داده از بین برود، در صورتی که خیاط زیاده روی نکرده و در نگهداری آن هم کوتاهی نکرده باشد نباید عوض آن را بدهد. اگر حیوانی را اجاره کند و معین نماید که چقدر بار بر آن بگذارد، چنانچه بیشتر از آن مقدار بار کند و آن حیوان بمیرد یا معیوب شود ضامن است و نیز اگر مقدار بار را معین نکرده باشند و بیشتر از معمول بار کند و حیوان تلف شود یا معیوب گردد ضامن می باشد.

اگر حیوانی را برای بردن بار شکستی اجاره دهد، چنانچه آن حیوان بلغزد یا رم کند و بار را بشکند صاحب حیوان ضامن نیست، ولی اگر به واسطه زدن و مانند آن کاری کند که حیوان زمین بخورد و بار را بشکند ضامن است. مستاجر و کسی که چیزی را اجاره داده با رضایت یکدیگر می توانند معامله را به هم بزنند و نیز اگر در اجاره شرط کنند که هر دو یا یکی از آنان حق به هم زدن معامله را داشته باشند می توانند مطابق قرارداد اجاره را به هم بزنند. اگر اجاره دهنده یا مستاجر بفهمد که مغبون شده است چنانچه در موقع خواندن صیغه ملتفت نباشد که مغبون است، می تواند اجاره را به هم بزند ولی اگر در صیغه اجاره شرط کنند که اگر مغبون هم باشند حق به هم زدن معامله را نداشته باشند، نمی توانند اجاره را به هم بزنند. اگر چیزی را اجاره دهد و پیش از آن که تحویل دهد کسی آن را غصب نماید مستاجر می تواند اجاره را به هم بزند و چیزی را که به اجاره دهنده داده پس بگیرد، یا اجاره را به هم نزند و اجاره مدتی را که در تصرف غصب کننده بوده به میزان معمول از او بگیرد، پس اگر حیوانی را یک ماهه به ده تومان اجاره نماید و کسی آن را ده روز غصب کند و اجاره معمولی ده روز آن پانزده تومان باشد می تواند پانزده تومان را از غصب کننده بگیرد. اگر چیزی را که اجاره کرده تحویل بگیرد و بعد دیگری آن را غصب کند نمی تواند اجاره را به هم بزند و فقط حق دارد کرایه آن چیز را به مقدار معمول از غصب کننده بگیرد. اگر پیش از آن که مدت اجاره تمام شود ملک را به مستاجر بفروشد اجاره به هم نمی خورد و مستاجر باید مال الاجاره را به فروشنده بدهد و همچنین است اگر آن را به دیگری بفروشد. اگر پیش از ابتدای مدت اجاره ملک بطوری خراب شود که هیچ قابل استفاده نباشد یا قابل استفاده ای که شرط کرده اند نباشد اجاره باطل می شود و پولی که مستاجر به صاحب ملک داده به او برمی گردد بلکه اگر طوری باشد که بتواند استفاده مختصری هم از آن ببرد می تواند اجاره را به هم بزند. اگر ملکی را اجاره کند و بعد از گذشتن مقداری از مدت اجاره به طوری خراب شود که هیچ قابل استفاده نباشد یا قابل استفاده ای که شرط کرده اند نباشد اجاره مدتی که باقی مانده باطل می شود و اگر استفاده مختصری هم بتواند از آن ببرد می تواند اجاره مدت باقی مانده را به هم بزند.

اگر خانه ای را که مثلا دو اطاق دارد اجاره دهد و یک اطاق آن خراب شود چنانچه فوراً آن را بسازد و هیچ مقدار از استفاده آن از بین نرود اجاره باطل نمی شود و مستاجر هم نمی تواند اجاره را به هم بزند، ولی اگر ساختن آن به قدری طول بکشد که مقداری از استفاده مستاجر از بین برود اجاره به آن مقدار باطل می شود و مستاجر می تواند اجاره باقی مانده را به هم بزند. اگر اجاره دهنده یا مستاجر بمیرد اجاره باطل نمی شود ولی اگر خانه مال اجاره دهنده نباشد مثلا دیگری وصیت کرده باشد که تا او زنده است منفعت خانه مال او باشد، چنانچه آن خانه را اجاره دهد و پیش از تمام شدن مدت اجاره بمیرد، از وقتی که مرده اجاره باطل است.

منابع

امام خمینی - رساله امام خمینی (ره)

کلید واژه ها

فقه احکام اقتصادی احکام فقهی اجاره

انباشت ثروت از دیدگاه اسلام

ثروت اندوخته، عبارت است از جمع نمودن و متراکم ساختن و راکد کردن مواد معیشت و پول و هر موضوع مؤثر در حیات انسانها که معلول هدف قراردادن مالکیت در زندگی است، با اینکه مالکیت مخصوصا از دیدگاه اسلام وسیله ای برای اداره معقول زندگی است. مالکیت که تقریبا عبارت است از اختصاص تصرف مطلق در یک موضوع به فرد یا اجتماع یا گردانندگان آن، هنگامی که جنبه هدفی به خود می گیرد انسان را مملوک و مملوک را مالک انسان می نماید، بنابراین عشاق ثروت اندوخته، بردگانی هستند که ادعای مالکیت بر اموال و نفوس جامعه دارند. اگر ثروت اندوخته با ارشاد اقتصادی هیئت حاکمه به جریان بیافتد به طوری که آسیب به حیات معقول انسانها وارد نسازد و حقوق اجتماعی برای دارنده ثروت به وجود نیارد، ممنوعیتی از نظر منطقی معمولی برای آن دیده نمی شود، مشروط به اینکه آن ثروت، محصول کار و کوشش یا سایر روابطی که اجتماع آن را قانونی شناخته است، بوده باشد. بهترین دلیل برای این مطلب که ثروت اندوخته مزاحم حیات دیگران، ممنوع است چند نوع از آیات قرآنی است:

ص: ۱۳۹۸

نوع یکم: ممنوعیت کنز (اندوختن)، اصول بنیادین معاش است، مانند طلا و نقره که با در نظر گرفتن وحدت ملاک همه انواع پول را (که وسیله تبادل کالاها، کار و کالا، کار و کار است)، شامل می گردد. «الذین یکنزون الذهب و الفضة و لا ینفقونها فی سبیل الله فبشر هم به عذاب الیم» (توبه / ۳۴)؛ «آنانکه طلا و نقره را می اندوزند و در راه خدا صرف نمی کنند، آنان را به عذاب دردناکی تهدید کن». «و ما افاء الله علی رسوله من اهل القرى فله و للرسول و لذی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل کی لا یكون دوله بین الاغنیاء منکم» (حشر / ۷)؛ «آن اموالی را که خداوند از مشرکین و کفار مزاحم از اهل آبادیها به پیامبر (ص) برگردانیده است، از آن خدا و پیامبر (ص) و اقربای نیازمند او و یتام و بینوایان در راه ماندگان است، آن اموال بدینگونه تقسیم گردد، تا در دست ثروتمندان شما به جریان نیفتد».

جریان اموال میان اغنیاء برای ضرورت معاش نمی باشد، زیرا فرض غنی و بی نیازی با احتیاج به معاش ضروری تناقض دارد. بنابراین اگر اموال مسلمانان به دست آنان بیفتد، ثروت اندوخته ای است که برای افزایش و خود کامگی در تباه کردن مواد معشیت مردم اختصاص می یابد. «ویل لكل همزه لمزه. الذی جمع مالا و عدده. یحسب ان ماله اخلده. کلا لینبذن فی الحطمه. و ما ادراک ما لحطمه. نار الله الموقده. التی تطلع علی الافئده. انها علیهم مؤصده. فی عمد ممدده» (همزه / ۱-۹)؛ «وای بر هر بدگوی کننده عیب جوی، آنکه مالی فراهم کرد و برشمرد، می پندارد که مالش او را جاوید کند، چنین نیست که می پندارد، حتما در آتشی شکننده افکنده شود، و تو چه دانی آتش شکننده چیست؟ آتش برافروخته الهی است، آتشی که بر دل ها افتد و زبانه کشد، این آتش بر آنها سرپوش است و راه گریز ندارد، در ستون هایی است کشیده شده» این آیه هم با تاکید کامل و وعده آتش، ثروت اندوخته را که از بهره مند شدن جامعه جلوگیری می کند، ممنوع اعلام می نماید.

دوم: مواد معشیت و هر پدیده مفید به حیات انسانها نباید در اختیار احمقان خود کامه قرار بگیرد. «و لا تَوْتُوا السُّفَهَاءَ اَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللهُ لَكُمْ قِيَامًا» (نساء / ۵)؛ «و اموال خود را که خداوند آنها را رکن برپا دارنده زندگی شما قرار داده است، به مردم احمق مدهید». مخاطب در این آیه مبارکه مردم مسلمان و عاقل می باشند. آیا این امکان وجود داشت که مردم عاقل اختیار اموال خود را به مردم احمق معمولی بسپارند که هیچ چیز نمی فهمند و برای آنان حیات و ماده معیشت و کار و زحمت مفهومی ندارند؟! آیا خنده آور نیست که شما به یک فرد خردمندی بگوئید که مالی را که با زحمت و کوشش برای ادامه حیات خود به دست آورده ای به شخص احمق و ابله (کسی که اطلاعی از منطق حیات فردی و اجتماعی ندارد)، نسپارید! این سفارش شما شبیه به این است که به یک انسان عاقل بگوئید: اموال خود را به آتش مینداز! و چون چنین احتمالی نمی رود، پس ملائک دستور الهی که در آیه مورد بحث آمده است، این است که مگذارید اموال و هر گونه پدیده مفید که رکن برپا دارنده حیات شما است، در اختیار مردمی قرار بگیرد که از عقل سلیم که حیات انسانها را با یکدیگر مربوط می داند، محروم بوده، اموال و کار و کوشش های اقتصادی شما را از مجرای حیات اجتماعی منحرف نمایند. آیا احمقی بدتر از این سراغ دارید که هوا و اشعه خورشید و آب و سایر پدیده های برپا دارنده حیات را در احتکار خود قرار داده، مردم را از حیات خود محروم بسازد؟ مگر خداوند در آیه مورد بحث اموال را قوام حیات اجتماع معرفی نموده است؟

سوم: احتکار ممنوع است. فقهاء با نظر به منابع اصلی اسلامی کمترین تردیدی در ممنوعیت احتکار ندارند. دلیل ممنوعیت احتکار علت ضرورت و احتیاجات معیشت مردم است، به دلیل عمومیت علت، ممنوعیت مزبور به همه مواد ضروری از طعام و پوشاک و مسکن و دوا شامل می گردد. این علت با کمال صراحت در فرمان مالک اشتر چنین آمده است: «ان فی کثیر منهم ضیقا فاحشا و شحا قیحا و احتکارا للمنافع و تحکما فی البیاعات و ذلک باب مضره للعامة و عیب علی الولاه». «عده کثیری از بازرگانان و صاحبان صنایع در معاملات سخت گیر و دارای بخل قبیح و سودجویی و احتکار منافع عمومی و زورگوئی در مبادلات می باشند و این صفات وقیح به ضرر عموم جامعه تمام می شود و عیب نابخشودنی برای زمامداران است».

کمبود ارزاق عمومی، یکی از مشکلاتی است که گاه دامنگیر جوامع می شود. اگر به دستور عدل گستر اسلام عمل شود، مشکل به خوبی پشت سر گذاشته می شود و به کسی آسیب نمی رسد. معتب، خادم و وکیل مورد اطمینان امام صادق (ع)، می گوید: "درحالی که نرخ گندم و نان در مدینه هر روز بالا می رفت و نگرانی و وحشت بر مردم چیره شده بود، امام صادق (ع) از مخارج خانه خود پرسید، عرض کردم: به اندازه چندین ماه غذا داریم. حضرت فرمود: آن را به بازار ببر و در معرض فروش بگذار. گفتم: گندم در مدینه نایاب است، اگر بفروشیم دیگر خریدن آن ممکن نیست. حضرت فرمود: همین که گفتم، همه را بفروش. امر امام (ع) را اطاعت کردم. نتیجه را به امام گزارش دادم. امام فرمود: از این پس، نان خانه را روز به روز خریداری کن تا در تهیه نان با دیگران تفاوتی نداشته باشیم.... از این به بعد، باید نان ما نیمی از گندم و نیمی از جو باشد تا در پیشگاه الهی اندازه گیری در زندگی را رعایت کرده باشم". آیا ما نیز هنگام کمبود ارزاق چنین می کنیم؟! یا این که هرگاه احتمال کمبود کالایی را دهیم با ذخیره سازی آن مشکل را چندین برابر می سازیم!؟

احمد محیطی اردکانی - مقاله تجارت در نگاه شریعت

ترجمه علامه محمد تقی جعفری - نهج البلاغه - خطبه ۱۶

کلید واژه ها

اسلام ثروت احتکار رذایل اخلاقی حدیث

انواع بیع در فقه اسلامی

کلمه بیع (به فتح باء و سکون یاء)، به معنی خرید و فروش و از اضرار است؛ بنابراین، می توان گفت «بعته هذا الثوب»، «اعطيته اياه و اخذت ثمنه» همان طور که می شود گفت، «بعته هذا الثوب» = «اشتریته منه و اعطيته ثمنه» که کلمه بیع، در جمله اول به معنی فروش و در جمله دوم به معنی خرید به کار رفته است.

مرحوم شیخ انصاری بیع را «مبادله مال به مال» معنی کرده است. شهید اول نیز در تعریف بیع چنین آورده است: «الایجاب والقبول الدالان علی نقل الملك بعوض معلوم» یعنی عقد بیع، عبارت است از ایجاب و قبولی که دلالت بر نقل ملک در مقابل عوض معلوم می نماید. بنابر این فقها تعریف های متفاوتی از بیع ارائه داده و هر کدام کوشیده اند با بهترین و کوتاه ترین عبارت، ماهیت این عقد را بیان کنند. از بررسی عبارات فقها در تعریف بیع، روشن می شود که همه آنان به دنبال نشان دادن ویژگی های اساسی بیع بوده اند و اختلافات آنان تنها در تعریف لفظ بیع می باشد و در ماهیت آن به عنوان یکی از عقود معین، اختلافی ندارند. صاحب جواهر در این باره می نویسد: "مراد فقها از تعریف هایی که برای عقد بیع ذکر کرده اند، تنها کشف فی الجملة از ماهیت آن است نه تعریف منطقی". قانون مدنی ایران، بیع را «تملیک عین به عوض معلوم» تعریف کرده است و صاحب «ترمینولوژی حقوق» هم با برگزیدن همین معنی، اضافه نموده که به مجموع عمل بایع و مشتری بیع گفته می شود، همان طور که به عمل بایع به تنهایی هم بیع می گویند.

ویژگی های اساسی عقد بیع را می توان به شرح زیر بر شمرد:

۱. عقد بیع از عقود تملیکی و معوض است. به این معنا که بایع، مبیع را در مقابل ثمن، به مشتری تملیک می کند. این ویژگی، عقد بیع را از عقود عهدی مانند جعاله و حواله و عقود اذنی مانند عاریه و ودیعه و نیز عقودی که مبنی بر انتقال مالکیت رایگان می باشد مانند هبه، متمایز می گرداند.

۲. در عقد بیع، عین مال مورد معامله قرار می گیرد یعنی موضوع بیع، انتقال عین در مقابل عوض است. این ویژگی، عقد بیع را از اجاره و سایر عقود در مورد تملیک غیر عین، جدا می کند.

۳. ویژگی دیگر عقد بیع، لزوم آن است که باعث تمایز آن از عقود جایز می شود.

۴. دیگر از ویژگی های بیع، دوام بیع است. این ویژگی باید مورد بررسی قرار گیرد، چرا که غالب فقها به آن تصریح نکرده اند. بنابراین باید به این مساله پرداخت که آیا دوام و استمرار از شرایط اساسی بیع است یا خیر؟ به عبارت دیگر آیا بیع موقت از مصادیق بیع مصطلح در فقه است یا خیر و به فرض که عنوان بیع بر آن صادق باشد آیا چنین بیعی صحیح است یا باطل؟ برای بیع انواعی را بر شمرده اند؛ از جمله: بیع (تولیه، حال، حصات، خیاری، ربوی، سلف، سلم، شایع، شخصی، شرط، صرف، عقدی، عینه، غرری، غیر عقدی، قطع، کالی به کالی، کلی، مؤجل، مؤجل به مؤجل، محاباتی، مرابحه، مساومه، مشاع، معاطات، معدوم، مقابضه، مواضعه، موزون، نسیه، نسیه به نسیه، نقد، وضعه، وقف).

همچنین به طور کلی از مقایسه بیع با زمان، سه صورت قابل تصور است:

ص: ۱۴۰۳

۱. بیع عین به صورت غیر موقت، در چنین بیعی، مالکیت استمراری عین به دیگری منتقل می شود. بنابراین مشتری پس از بیع، مالک دائمی میباید خواهد بود. البته منظور از مالکیت دائمی این نیست که دوام مالکیت، شرط بیع باشد، به این معنا که میباید برای همیشه در مالکیت مشتری باقی بماند زیرا این معنا با جعل خیار یا نقل و انتقالات بعدی که بر میباید صورت می گیرد منافات دارد بلکه منظور از دوام در بیع، همان ارسال مالکیت است که در بعضی از کلمات فقها به چشم می خورد و به تعبیر منطقی، بیع در این فرض، نسبت به دوام و استمرار، لا بشرط است نه بشرط شیء ولی نسبت به توقیت مالکیت، بشرط لاست. بنابراین در این صورت، میباید با عقد بیع داخل در ملکیت مشتری می شود و تا وقتی که یکی از اسباب انتقال دهنده ملکیت محقق نشده است، در ملک او باقی می ماند.

۲. بیع اعیانی، که برای تعیین میزان و مشخص شدن مقدار آن باید از زمان استفاده کرد: مانند فروش شیر یک ماهه گوسفند یا میوه یک ساله درخت. در چنین مواردی، زمان، قید مملوک است نه قید ملکیت. بنابراین، نفس تملیک، موقت نیست بلکه مملوک، مقید به زمان شده است.

۳. بیع موقت، در این صورت که مورد بحث ماست تملیک به صورت موقت صورت می گیرد یعنی عین به صورت موقت به دیگری فروخته می شود، مثلا کتاب را برای مدت یک ماه به دیگری می فروشد. از بین صورت های فوق، صورت اول مسلما هیچ گونه اشکالی ندارد و به طور شایع در جامعه و میان مردم رواج دارد.

صورت دوم نیز به نظر فقها اشکال ندارد چرا که در چنین صورتی، مالکیت و تملیک، مقید به زمان نشده و فقط مملوک، محدود به زمان شده است. مرحوم سید محمد کاظم یزدی در این باره می نگارد: اگر مدت، قید مملوک باشد چنین بیعی بی اشکال است مثل این که بگوید: شیر این گوسفند را در مدت یک ماه به تو فروختم...

در فرض سوم: زمان، قید بیع واصل تملیک است یعنی عین معینی، برای مدت مشخص تملیک می شود. از بررسی کلمات فقهایی که در این مورد اظهار نظر کرده اند برمی آید که ظاهراً آنان تردیدی در بطلان بیع موقت ندارند و همه آنان چنین بیعی را باطل و فاسد می دانند.

منابع

دکتر عزیزاله فهیمی - مقاله فساد بیع و آثار آن

شهید ثانی - الروضه البهیة، ج ۳ - صفحه ۴۲۴

فی اقسام البیع ترمینولوژی حقوق - شماره ۹۷۰ ۹۳۲

کلید واژه ها

اسلام فقه احکام اقتصادی خرید و فروش

فرق میان غنیمت و فیء

غنایم جنگی، معادن، کوه ها، دشت و دمن، نزارها، جنگلها و زمین های بدون مالک، از مباحث عمده در انفال هستند. خداوند در قرآن می فرماید: «یسئلونک عن الاء انفال قل الاء انفال لله و الرسول فاتقوا الله و أصلحوا ذات بینکم و أطيعوا الله و رسوله إن کنتم مؤمنین؛ از تو درباره ی غنیمت ها می پرسند، بگو: غنیمت ها از آن خدا و رسول است. پس از خدا پروا دارید و روابط خود را اصلاح کنید و از خدا و رسولش اطاعت کنید اگر مؤمن هستید.» (انفال / ۱) کلمه انفال، جمع نفل به فتح فا به معنای زیادی هر چیزی است و به همین خاطر، نمازهای مستحبی را که زیاده بر فریضه است، نافله می گویند و این کلمه بر زیادیهایی که «فیء» شمرده می شود نیز اطلاق می گردد و منظور از «فیء» اموالی است که مالکی برای آنها شناخته نشده باشد؛ مثل، کوه ها و بستر رودخانه ها و خرابه های متروک و آبادیهایی که اهلس هلاک شده اند و اموال کسی که وارثی ندارد و غیر اینها؛ و از این جهت آن را انفال گویند که گویا اموال مذکور زیادی بر آن مقدار اموالی است که مردم مالک شده اند؛ به طوری که دیگر کسی نبوده آنها را تملک کند و چنین اموالی از آن خدا و رسول خدا (ص) است. غنایم جنگی را نیز انفال می گویند؛ این هم باز به خاطر این است که زیادی بر آن چیزی است که غالباً در جنگها مورد نظر است؛ زیرا، در جنگها منظور تنها پیروز شدن بر دشمن است و وقتی غلبه حاصل شد، منظور بر آورده شده است و بنابراین، اموالی که به دست رزمندگان افتاده یا اسیرانی که گرفته اند، وضعیتی زاید بر منظور اولیه است.

عده ای گفته اند، منظور از انفال، غنایم جنگی است و عده ای گفته اند، فقط غنایم جنگ بدر منظور است و الف و لام در «الانفال» برای عهد است؛ یعنی، انفال معهود. بعضی دیگر گفته اند، مقصود از انفال «فیء» است که مختص به خدا و رسول و امام است و عده ای دیگر گفته اند، اصلاً این آیه با آیه خمس نسخ شده و بعضی گفته اند، نسخ نشده و از محکومات است. به طوری که از مراجعه به تفاسیر مفصل، مثل تفسیر رازی و تفسیر آلوسی و دیگران مشاهده می شود، این مشاجرات خیلی طولانی شده است. انفال، هر چند به حسب مفهوم عام است و هم غنیمت را شامل می شود و هم فیء را، ولی مورد آیه، تنها غنایم جنگی است؛ آن هم نه فقط غنایم جنگ بدر؛ چون، دلیلی برای این تخصیص وجود ندارد و اگر نزاع کنندگان، نزاعشان درباره غنیمت جنگ بدر بوده، قطعاً به این خاطر نبوده که جنگ بدر، دخالتی داشته باشد، بلکه برای این بوده که به طور کلی حکم اموالی را که مسلمانان در جهاد با دشمنان به دست می آورند، بپرسند. حتی اگر مورد آیه، اختصاص به غنیمت جنگی هم داشته باشد، موجب نمی شود که حکم وارد در آن را به موردش محدود نماییم، زیرا مورد مخصص نیست؛ پس اطلاق آیه نسبت به هر درآمدی که آن را انفال بگویند، محفوظ است و نه تنها به غنایم جنگ بدر اختصاص ندارد، بلکه به غنایم جنگی نیز اختصاص نداشته و تمام درآمدهای موسوم به نفل را شامل می شود؛ برای این که می فرماید: انفال تماماً مال خدا و رسول است و احدی از مؤمنین در آن سهم ندارد، چه غنیمت جنگی باشد و چه فیء.

به راستی اگر انفال تنها غنایم جنگی و آن هم فقط غنایم جنگ بدر را دربرگیرد، دیگر چه جایی برای طرح مسأله باقی می ماند؟ آیا غیر از یک حادثه تاریخی و درسهای متناسب با آن مطلب دیگری روشن خواهد شد؟ در این صورت، تکلیف اموال و منابع عظیم عمومی چیست؟ و چه کسی متولی آنها خواهد بود؟ چه کسانی از آنها بهره مند می شوند و چه کسانی محروم خواهند ماند؟ چه کسی باید آنها را حفظ کند، در جهت رشد و ازدیادشان بکوشد و از نابودی آنها جلوگیری کند؟ رودخانه ها، معادن طلا، نقره، آهن، مس و سایر فلزات قیمتی، منابع نفت و گاز، جنگلهای وسیع و چیزهایی از این قبیل که هر یک به تنهایی می تواند مولد ثروتی سرشار باشد و اگر درست و دقیق و طبق اصول فنی و علمی، حفظ و بکارگیری شود می تواند محصولات متعددی را نصیب بشر سازد و بخش مهمی از یک مملکت را اداره کند، جزء کدام دسته از اموال است و در اختیار چه کسی باید باشد؟ شیلات که از منابع بزرگ و پایان ناپذیر تأمین مواد غذایی است، چه تکلیفی خواهد داشت؟ کسی که هر یک از این منابع را در اختیار داشته باشد، از چه قدرت عظیم اقتصادی برخوردار بوده و در نتیجه چه توان بالایی را در موازنه سیاسی در قبضه خویش خواهد داشت و در نتیجه اینها، چه ستمها و تبعیضها و بی عدالتیها و فسادهایی واقع خواهد شد؟

از مجموع سه آیه مربوط به غنیمت: (الف) «يسئلونك عن الاءنفال قل الاءنفال لله و الرسول...» (انفال / ۱) ب- «و اعلموا أنما غنمتم من شيء فأن لله خمسه و للرسول...» و بدانید که هر چیزی را به غنیمت گرفتید یک پنجم آن برای خدا و پیامبر و...» (انفال / ۴۱) ج- «ما كان لنبی أن یكون له أسرى... فكلوا مما غنمتم حلالا طيبا و اتقوا الله إن الله غفور رحیم؛ هیچ پیامبری را سزاوار نیست که [برای اخذ سربها از دشمنان] اسیرانی بگیرد تا در زمین به طور کامل از آنان کشتار کند شما متاع دنیا را می خواهید و خدا آخرت را می خواهد و خدا شکست ناپذیر حکیم است. اگر در آنچه گرفته اید از جانب خدا نوشته ای نبود قطعا به شما عذابی بزرگ می رسید. پس از آنچه به غنیمت برده اید حلال و پاکیزه بخورید و از خدا پروا دارید که خدا آمرزنده مهربان است.» (انفال / ۶۷ و ۶۸ و ۶۹). و دقت در آنها، این معنا روشن می شود که چه بسا الف و لام در لفظ «الانفال» اولی الف و لام عهد و در «الانفال» دومی برای جنس بوده باشد و برای همین نفرمود: قل هی لله و الرسول، بلکه فرمود: «قل الانفال لله و الرسول.» و نیز روشن می شود که جمله «قل الانفال لله و الرسول» یک حکم عمومی را متضمن است که به عموم خود، هم غنیمت را شامل می شود و هم سایر اموال زیادی در جامعه را؛ از قبیل، سرزمین های تخلیه شده، دهات متروکه و قله کوه ها و بستر رودخانه ها و خالصه جات پادشاهان و اموال اشخاص بی وارث، و از همه این انواع، تنها غنیمت جنگی به دستور پیامبر (ص) متعلق به جهاد کنندگان و بقیه در تحت ملکیت خدا و رسول است.» آری استدلال به این که «ال» در الانفال دوم «ال» جنس است، استدلالی ظریف و حاوی نکته ای دقیق است.

این استدلال برای توسعه معنی انفال و خارج کردن آن از محدود شدن به غنائم جنگی به طور کلی یا غنائم جنگ بدر، وقتی روشن تر و دلنشین تر می شود که به موارد مشابه سؤال و جواب در قرآن توجه کنیم؛ آنجا که در پاسخ به سؤال از موضوع مورد پرسش، جواب را با ضمیر مربوط و بدون تکرار موضوع مورد سؤال آورده است؛ چنان که در «یسئلونک عن المحیض قل هو اذی؛ از تو در باره عادت ماهانه [زنان] می پرسند بگو آن رنجی است.» (بقره / ۲۲۲)، و «یسئلونک عن الاءهله قل هی موافیت للناس؛ در باره [حکمت] هلالها [ی ماه] از تو می پرسند بگو آنها [شاخص] گاه شماری برای مردم...» (بقره / ۱۸۹) به جای تکرار کلمات «المحیض» و «الاءهله» از ضمائر «هو» و «هی» استفاده فرموده است و بکار بردن ضمیر در این موارد اولی و به فصاحت نزدیک تر است تا تکرار خود کلمه؛ مگر این که فایده و دلیل خاصی وجود داشته باشد و در آیه انفال، «الانفال» دوم تکرار نیست تا خلاف فصاحت باشد؛ بلکه، ظاهر لفظ تکرار شده و دلیل تکرار همان تغییر «ال» از عهد به «ال» جنس و عمومیت دادن به انفال است و اگر «الانفال» دوم همان «الانفال» اول و مورد پرسش بود، مثل سؤال از محیض و اهله، با ضمیر متناسب، به آن اشاره می فرمود.

انفال در روایات نیز مفهومی به مراتب گسترده تر از معنی غنائم جنگی دارد و می توان گفت، تمام منابع ثروت یک ملت را دربر می گیرد. از جمله این احادیث عبارتند از:

الف عن محمد بن مسلم قال: سمعت ابا جعفر علیه السلام ... قال و سألته عن الانفال فقال کل ارض خربه او شیء کان یكون للملوک و بطون الاودیة و رؤوس الجبال و مالم یوجف علیه بخیل و لا رکاب فکل ذلک للامام خالصا.

ب عن ابی عبدالله علیه السلام قال: هی القرى التى قد جلا اهلها و هلکوا فخربت فهى لله و للرسول.

ج عن ابی جعفر علیه السلام قال: لنا الانفال، قلت: و ما الانفال؟ قال: منها المعادن و الآجام و کل ارض لا رب لها و کل ارض باد اهلها فهولنا.

چنان که از این احادیث و احادیث مشابه پیداست، تمام معادن و نیزارها و جنگلها، از قلل مرتفع کوه ها تا عمق دره ها و رودخانه ها، هر سرزمینی که تصرف نشده و اسب و استری بر آن ندوانیده اند و نیز اماکنی که اهالی آنها از بین رفته اند و صاحبی ندارند یا مردم آنها را ترک کرده اند و در نتیجه ویران شده اند و خلاصه، تمام اجناس قیمتی و خالصه جات متعلق به پادشاهان، همه جزء انفال هستند؛ تا جایی که در برخی روایات، ارث کسی که بمیرد و وارثی نداشته باشد، جزء انفال شمرده شده است.

در قرآن کریم در آیه ۶ سوره حشر آمده است: «و ما افاء الله على رسوله منهم...؛ و آنچه خدا از (اموال) آنان (یهودیان) به رسم فیه عاید پیامبر خود گردانید...» در اسلام از نظر مالی یک فیه داریم و یک غنیمت. یعنی مالهایی که از جنگال دشمن بیرون آورده می شود بعضی نام 'غنیمت' دارد و یک حکم دارد و بعضی نام 'فیه' دارد و حکم دیگری دارد. غنیمت عبارت است از آنچه که در میدان جنگ به دست سربازان می افتد و به وسیله جنگ گرفته می شود. هر چیزی که به وسیله جنگ و به تعبیر قرآن با یورش با اسب و شتر - یعنی آنجا که رسماً حمله، حمله جنگی است - و با زور شمشیر گرفته می شود، آن را 'غنیمت' می گویند. غنائم جنگی از نظر اسلام به پنج قسمت شرکت داشته اند: چهار قسمت میان سربازها، یعنی همانهایی که در جنگ شرکت داشته اند، تقسیم می شود و یک قسمت اختصاص به پیامبر اکرم پیدا می کند که خمس است و مصرفش همان مصرف خمسی است.

قرآن می فرماید: «و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسهُ و للرسول و لذی القربی؛ و بدانید هرگونه غنیمتی که به دست آوردید از هر چه که باشد، یک پنجم آن برای خدا و پیامبر و از آن خویشان و یتیمان و تنگدستان و در راه ماندگان است.» (انفال / ۴۱). اما فیء عبارت است از اموالی که از کافر حربی به دست می آید ولی بدون آنکه زور شمشیر در کار باشد، یعنی دشمن به شکل دیگری، مثلاً- به واسطه رعب و ترسش، از آنجا رفته است. این را اصطلاحاً 'فیء' می گویند. در فیء، سربازان شرکت ندارند و در واقع به یک معنا به همه مسلمین تعلق می گیرد. چگونه؟ اساساً کلمه 'فیء' تعبیر فوق العاده ای است. فیء یعنی رجوع. چیزی که رفته و بازگشته، حالت بازگشتش را فیء می گویند. سایه را تا وقتی که آفتاب رو به بلندی است (تا ظهر) که به تدریج سایه کوچک می شود، 'ظل' می گویند، از آن به بعد که باز سایه بر می گردد و رو به درازی می رود، آن را 'فیء' می نامند.

قرآن مالی را که از کفار حربی گرفته می شود اسمش را می گذارد 'فیء'؛ یعنی آن که به جای اصلی خودش برگشته است، یعنی او را غاصب می شمارد. با فلسفه قرآن مطلب کامل و روشن است، چون هر چه هست از آن خداست، همه چیز مال خداست و خدا در این عالم، بشر را برای مقصدی خلق کرده است که آن مقصد توحید است و استفاده از سفره الهی آن قدر برای انسان جایز است که با هدف صاحب اصلی موافق و هماهنگ باشد. از نظر اسلام کسی که کافر به خداست مالک حقیقی نیست. در واقع آنچه را که می خورد مثل کسی است که از نظر قانونی مال غصبی را دارد می خورد. این مال وقتی که به مسلم بر می گردد 'فیء' است.

مرتضی مطهری- آشنایی با قرآن ۶- صفحه ۱۵۷-۱۵۶

دکتر سید محمدجواد وزیری فرد- مقاله حدود و مالکیت انفال در پرتو آیات حکیم

سید محمدحسین طباطبایی- تفسیرالمیزان، ج ۹ صفحه ۱۰-۵

امام فخر رازی- تفسیر کبیر

کلید واژه ها

غنائم جنگی فیء انفال جنگ بدر احکام اقتصادی لغت شناسی قرآن اسلام

احکام و مصادیق قمار

فقها در توسعه و حد مفهوم قمار و برخی از موارد آن اختلاف دارند. صاحب معجم مقاییس اللغه در مفهوم قمار گروگذاری را شرط می داند، زیرا پس از بیان این که ماده (قمر) به معنای سفی دی هر چیزی است برخی قمار را از این ماده ندانسته اند و برخی دیگر از آن جهت که شخص مقامر همانند ماه در حال خود آرام آرام کم و یا زیاد می کند از این ماده دانسته اند: «القاف والمیم والراء اصل صحیح یدل علی بیاض فی شیء ثم یفرع منه... والقمار من المقامره فقال قوم: هو شاذعن الاصل الذی ذکرناه وقال آخرون بل هو منه وذلك ان المقامر یزید ماله وینقص ولایبقی علی حال». صاحب القاموس المحیط در صدق عنوان قمار، برد و باخت را قید کرده و آن را از باب مفاعله گرفته می نویسد: «قماره مقامره و قمارا فقمراه... راهنه فغلبه» علامه طریحی از کسانی است که در صدق مفهوم قمار برد و باخت را شرط نمی کند. وی می نویسد: «اصل القمار الرهن علی اللب بالشیء من هذه الاشياء و ربما اطلق علی اللب بالخاتم و الجوز؛ اصل قمار عبارت است از برد و باخت در بازی با یکی از این وسایل مخصوص و چه بسا قمار بر بازی با انگشتر و گردو نیز اطلاق گردد». صاحب المنجد (قمار) را هم فعل ثلاثی مجرد بر وزن فکعککلک و هم از فعل ثلاثی مزید از باب مفاعله و باب تفاعل گرفته و قوام مفهوم قمار را برد و باخت دانسته است: «قمر- قمر: راهن و لعب فی القمار... قمار مقامره و قماراه: راهنه ولایعبه فی القمار تقمر الرجل غلبه فی القمار تقامر القوم: تراهنوا و لعبوا فی القمار. القمار (مص): کل لعب یشرط فیه ان یأخذ الغالب من المغلوب شیئا سواء کان بالورق او غیره.» علامه دهخدا نیز از چند فرهنگ لغت نقل می کند که آنان در مفهوم قمار وجود برد و باخت را شرط کرده اند: قمار... مقامره بگرو چیزی باختن و نبرد کردن با هم بگرو. (منتهی الارب)... قمار هر بازی که در آن شرط و گروبندی باشد. صاحب لسان العرب نیز در صدق مفهوم قمار برد و باخت و گرو را شرط کرده است: «قمار الرجل مقامره و قمارا راهنه وهو التقامر». شرتونی نیز در معنای قمار رهن را شرط کرده می نویسد: «قمر الرجل قمر: راهن ولعب القمار قماره مقمره ای راهنه ولایعبه فی القمار». از کلمات لغت شناسان فهمیده می شود که: جز علامه طریحی، دیگران در صدق مفهوم قمار برد و باخت و گروگذاری را شرط و مقوم مفهوم آن دانسته اند. بنابراین بازی بدون برد و باخت از نظر آنان قمار نیست و این نکته اثر زیادی در فقه دارد.

فقها در مفهوم قمار اختلاف کرده اند: برخی قوام آن را به برد و باخت می دانند و برخی دیگر آن را بدون برد و باخت نیز صادق می دانند. محقق اردبیلی برای قمار مفهوم وسیعی قائل است و آن را بی برد و باخت صادق می داند: «القمار هو اللعب بالآلات المعده له كالنرد و الشطرنج؛ قمار عبارت است از بازی با وسایل ویژه قمار مانند بازی با نرد و شطرنج». شهید دوم نیز همانند محقق اردبیلی از ظاهر کلامش استفاده می گردد که برد و باخت را در آن شرط نمی دانند. وی می نویسد: «القمار و هو اللعب بالآلات المعده له كالنرد و الشطرنج؛ قمار عبارت است از بازی با وسایل ویژه برای قمار مانند نرد و شطرنج». برخی دیگر از فقها در صدق مفهوم قمار افزون بر بازی با وسایل ویژه قمار وجود برد و باخت را شرط کرده اند. بسیاری از فقها این باور را که هماهنگی با نظر ارباب فرهنگ است ابراز کرده اند. از جمله صاحب جواهر پس از استدلال بر حرمت قمار و مالی که از آن نقل و انتقال می شود- چه از دو طرف قمار و یا از شخص سوم- می نویسد: «بل قیل: ان اصل القمار الرهن علی اللب بشیء من آلاته كما هو ظاهر القاموس والنهایه او صریحهما و صریح مجمع البحرین؛ بلکه گفته شده: اصل قمار عبارت است از گرو نهادن بر بازی با آلات قمار. همان گونه که ظاهر قاموس اللغه و نهاییه بلکه صریح این دو و صریح مجمع البحرین این معنا است». لازم به یادآوری است هر چند صاحب جواهر این مطلب را با کلمه (قیل) بیان کرده لیکن نظر قطعی وی همین است، زیرا پس از بیان این نظر باور آنان که در قمار برد و باخت را شرط نمی دانند نمی پذیرد و بازی بدون برد و باخت را حرام نمی شمارد، به دلیل اصل و سیره قطعی و انصراف ادله حرمت به بازی از روی برد و باخت از سوی دیگر هدف او از کلمه (قیل) رد این نظر است که پول باید از سوی بازی کننده پرداخت شود. محقق نراقی از کسانی است که در صدق مفهوم قمار برد و باخت را شرط می کند و اما نسبت به این که گرو باید تنها از سوی بازیگران باشد تردید می کند. ایشان می نویسد: «ثم الظاهر ان القمار یکون فی کل لعب جعل للغالب اجرء مطلقا او اذا كان بما اعد لذلك عند اللاعبین؛ ظاهرا قمار بر بازی ای که برای برنده اجری باشد صادق است، مطلقا (چه اجر از بازیگران و برای بازیگران باشد یا نه) و یا زمانی که مزد از بازیگران و برای بازیگران باشد». شیخ انصاری نیز در صدق مفهوم قمار گرو را شرط می دانند. وی می نویسد: «هو بکسر القاف كما عن بعض اهل اللغه الرهن علی اللب بشیء من الآلات المعروفه؛ قمار به کسر قاف عبارت است از گرو گذاری در بازی با وسایل معروف قمار همان گونه که برخی از ارباب لغت گفته اند». از ظاهر عبارت محقق کرکی معروف به محقق ثانی استفاده می گردد که در مفهوم قمار برد و باخت را شرط می داند، هر چند در پایان عبارت اشاره می کند که گاهی قمار بر هر گونه بازی اطلاق می گردد: «اصل القمار: الرهن علی اللب بشیء من هذه الاشیاء و ربما اطلق علی اللب بها مطلقا؛ اصل قمار عبارت است از گرو گذاری بر بازی با وسایل ویژه قمار و چه بسا قمار بر بازی با آن وسایل هر چند برد و باخت نباشد اطلاق گردد».

به طور کلی در اسلام قمار و نیز بازی با آلات قمار حرام است. حرمت بازی با پاسور که یکی از ابزارهای قمار شناخته می شود، نیز از این باب است. بنابراین، وقتی چیزی ابزار قمار شناخته می شود، بازی با آن حرام خواهد بود. البته اگر مرجع تقلید در «آلت قمار بودن» پاسور تردید کند، فتوا به حرمت نمی دهد؛ چنان که از فتوای مرحوم آیت الله اراکی (ره) چنین به دست می آید. درباره شطرنج یک دیدگاه این است که: به طور کلی امروزه در سطح جهان آن را آلت قمار به شمار نیاورده، نوعی وسیله بازی فکری می شناسند. بر این اساس، شطرنج از نظر موضوع حکم شرعی تغییر ماهیت داده و به تبع آن حکمش نیز دگرگون شده است. چه این که هر موضوعی حکم مخصوص به خود دارد. برای توضیح بیش تر درباره حکم شرعی بازی با شطرنج، پاسور و... باید به نکات زیر توجه کرد:

۱. بازی ها به چهار گروه تقسیم می شوند:

الف) بازی با آلات قمار با شرط بندی

ب) بازی با آلات قمار بدون شرط بندی

ج) بازی با غیرآلات قمار با شرط بندی

د) بازی با غیرآلات قمار بدون شرط بندی

۲. علما درباره تعریف «قمار» اختلاف نظر دارند؛ ولی بدون تردید حکم دو نوع بازی روشن است. قسم چهارم قمار نیست و به هیچ وجه حرمت ندارد؛ همان طور که در قمار بودن قسم اول و حرام بودن آن تردید نیست. نوع سوم نیز تقریباً محل اتفاق نظر علمای دینی است و بسیاری از فقها اصلاً ملاک قماربازی را توام بودن آن با برد و باخت و شرط بندی می دانند، حتی اگر بازی با آلات قمار نباشد؛ مانند فوتبال که فی نفسه حرام نیست اما اگر با شرط بندی و برد و باخت مالی همراه باشد، قمار شمرده شده، حرام می گردد. پس شرط بندی در هرگونه بازی حرام است مگر در موارد استثنایی مانند شنا و تیراندازی و اسب سواری.

تنها مورد اختلاف قسم دوم است؛ یعنی بازی با آلات قمار بی آن که با برد و باخت و شرط بندی همراه باشد. قبل از هر چیز باید یادآور شد، قمار و بازی با آلات قمار متفاوت است؛ زیرا همان طور که گفته شد، ممکن است قمار بدون آلات قمار نیز صورت پذیرد. از سوی دیگر، بازی ها تنها به خاطر قمار بودن حرمت ندارند. براساس روایات و فتوای فقها، بازی با آلات قمار نیز حرام است. مراد از آلت قمار، ابزاری است که نوعاً با آن قمار بازی می کنند؛ به عبارت دیگر، چیزی که در عرف متدینان و کسانی که تقید شرعی دارند، ابزار قمار بازی شمرده می شود؛ هر چند به قصد سرگرمی یا پرورش فکر بدون برد و باخت نیز مورد استفاده قرار می گیرد. این کار بازی با آلت قمار شمرده می شود و طبق روایات حرام است؛ اگر چه قمار نام نگیرد.

۳. دلیل تغییر حکم برخی بازی ها بدان جهت است که، ممکن است یکی از آلات قمار به تدریج تغییر ماهیت دهد و دیگر در عرف متدینان ابزار قمار شمرده نشده، ابزار تفریح و سرگرمی یا پرورش فکر خوانده شود. - چنان که برخی درباره شطرنج اظهار می دارند - در این صورت حکم آن تغییر می کند؛ زیرا حکم تابع موضوع است و با دگرگونی موضوع دگرگون می شود. بنابراین، بهتر است در این موارد به جای «تغییر حکم» از عبارت «تغییر موضوع» استفاده کنیم تا آن ها که دقت کافی ندارند نگویند اگر حلال و حرام پیغمبر (ص) ابدی است، چرا حکم خدا دگرگونی می یابد و حرمت به حلیت تبدیل می شود.

۴. گاه مرجع تقلید که کارشناس امور دینی است، یقین دارد وسیله ای ابزار قمار شمرده می شود. در این صورت، بازی با آن را حرام اعلام می کند. گاه ممکن است مرجع تقلید در صدق این عنوان تردید داشته باشد. بنابراین، فتوای هر مرجع تقلید برای مقلدان خودش اعتبار دارد؛ همان طور که بیمار به دستور پزشک خود عمل می کند. پس ممکن است یک مرجع تقلید مانند حضرت آیت الله سیستانی یا صافی گلپایگانی بازی با شطرنج را مطلقاً حرام بدانند؛ ولی برخی مراجع دیگر مانند امام خمینی، مقام معظم رهبری، آیات عظام فاضل، مکارم و بهجت به شرط آن که آلت قمار باشد، حرام به شمارش آورند. بر این اساس چنانچه از آلت قمار بودن خارج شود، حرمتش نیز پایان می یابد. بنابراین، هرگونه بازی اگر همراه شرط بندی و یا با آلات قمار باشد، حرام است؛ مانند تخته نرد و شرط بندی در فوتبال. چنانچه وسیله ای قبلاً آلت قمار بوده و اکنون در آلت قمار بودنش تردید داریم، باید برای شناختن حکم آن به مرجع تقلید خود مراجعه کنیم.

خداوند متعال قمار را، در ردیف می گساری و بت پرستی، از کارهای پلید شیطانی دانسته و به اجتناب از آن فرمان داده است: «یا ایها الذین آمنوا انما الخمر و المیسر و الانصاب و الازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون؛ ای کسانی که ایمان آورده اید، بدانید که شراب، قمار، بت ها و چوب های مخصوص برد و باخت، پلید و ناپاک و از کارهای شیطانی است، پس از این کارها پرهیزید تا رستگار شوید.» (مائده / ۹۰) «میسر» یعنی قمار. ریشه این واژه «یسر» به معنای آسانی است. قمار را از آن جهت «میسر» می خوانند که سبب گرد آمدن آسان و بی زحمت مال می گردد. امام رضا (ع) می فرماید: «المیسر هو القمار؛ میسر همان قمار است.» البته در روایات متعدد، بازی با آلات قمار نیز در ردیف «میسر» شمرده شده است. امام باقر (ع) فرمود: وقتی (آیه ۹۰ سوره مائده) نازل شد، از پیامبر اکرم (ص) پرسیدند: «قیل یا رسول الله! ما المیسر؟ فقال (ص): کل ما تقومر به حتی الکعب و الجوز؛ یا رسول الله میسر چیست؟ فرمود: هر آنچه که با آن قمار بازی کنند حتی مانند قاب یا گردو.»

خداوند متعال در آیه بعدی می فرماید: شیطان همواره در صدد ایجاد دشمنی میان شما اهل ایمان و نیز بازداشتن شما از یاد خدا و برپایی نماز است و قماربازی و می گساری ابزار شیطان در نیل به این هدف شمرده می شود: «انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوه و البغضاء فی الخمر و المیسر و یصدکم عن ذکر الله و عن الصلاه فهل انتم منتهون؛ همانا شیطان می خواهد با شراب و قمار میان شما دشمنی و کینه ایجاد کند و شما را از یاد خدا و از نماز باز دارد پس آیا شما دست برمی دارید.» (مائده/ ۹۱) خداوند متعال هم چنین می گساری و قماربازی را در یک ردیف و از گناهان کبیره می داند. البته ممکن است قمار و می منافی نیز داشته باشد؛ اما قطعاً آثار زیانبار آن از سودش بیش تر است: «یسئلونک عن الخمر و المیسر قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس و اثمهما اکبر من نفعهما و...؛ در باره شراب و قمار از تو می پرسند بگو در آن دو گناهی بزرگ و سودهایی برای مردم است و [لی] گناهشان از سودشان بزرگتر است.» (بقره/ ۲۱۹)

آیه سوم سوره مائده: «حرمت علیکم المیتة و الدم و لحم الخنزیر و ما اهل لغیر الله به و المنخنقه و الموقوذه و المتردیه و النطیحه و ما اکل السبع الا ما ذکیتم و ما ذبح علی النصب و ان تستقسموا بالازلام ذلکم فسق...؛ بر شما حرام شده است مردار و خون و گوشت خوک و آنچه به نام غیر خدا کشته شده باشد و [حیوان حلال گوشت] خفه شده و به چوب مرده و از بلندی افتاده و به ضرب شاخ مرده و آنچه درنده از آن خورده باشد مگر آنچه را [که زنده دریافته و خود] سر ببرید و [همچنین] آنچه برای بتان سربریده شده و [نیز] قسمت کردن شما [چیزی را] به وسیله تیرهای قرعه این [کارها همه] نافرمانی [خدا]ست...» - نشان می دهد که تقسیم با «ازلام» نوعی قمار و حرام است. اعراب دو گونه ازلام (تیرهای مخصوص) داشتند: «ازلام» امر و نهی و «ازلام قمار». «ازلام قمار» عبارت بود از ده چوب تیر به نام های فذ، توام، مسبل، نافس، حلس، رقیب، معلی، سفیح، منیح، وغد. هفت تایی اولی به ترتیب از یک تا هفت سهم داشتند و سه تایی اخیر بی سهم بودند. و کیفیت آن - آن گونه که در تفسیر مجمع البیان آمده است، چنان بود که شتری را سر بریده، ۲۸ قسمت می کردند. آنگاه تیرها را مخلوط کرده، هر یک از ده قمار باز تیری برمی داشت. صاحب هر تیر از سهمی خاص بهره مند می شد و آنان که سه تیر سفیح، منیح و رغد را به دست می آوردند، بی آن که بهره ای از شتر ببرند، پول شتر را می پرداختند.

خداوند این کار را فسق می داند؛ یعنی «قمار» و بازی با آلات قمار که همراه برد و باخت باشد، گناه بزرگ و خروج از طاعت خداوند سبحان است. بی تردید نه تیرهای قمار خصوصیتی در تحریم داشتند و نه حیوان و گوشت آن. بنابراین، اموال به دست آمده از هر نوع برد و باخت و قمار بازی حرام است؛ جز در مواردی مانند مسابقه شنا، تیراندازی و اسب سواری. خلاصه این که بازی قمار و آمیخته با برد و باخت مالی - با هر وسیله ای که انجام گیرد - حرام است. به دست آوردن مال به وسیله قمار، تصرف ناروا در مال دیگران است و بر اساس آیه «و لا- تاكلوا اموالكم بينكم بالباطل و...» و اموالتان را میان خودتان به ناروا مخورید.» (بقره/ ۱۸۸؛ نساء/ ۲۹) و روایات متعدد حرام شمرده می شود.

نکته مهم دیگر بازتاب روانی قمار است. قمارباز همیشه بازنده است؛ چون اگر برد، حریص تر می شود و در قمار فزون تر فرو می رود که به معنای افزایش احتمال باخت است. او سرانجام همه آنچه را در دفعات قبل برده، خواهد باخت؛ به ویژه آن که چون ثروت باد آورده است، قدر نمی داند و بر نگهداری آن پای نمی فشارد. بی تردید به دست آوردن اموال و زندگی و خانه آشنایان و فرو افکندن آنان در فقر، قساوت قلب بسیار نیاز دارد. چنان که در برخی روایات وارد شده است. قریشیان آن قدر به قماربازی ادامه می دادند که حتی زن و فرزند خود را نیز می فروختند. بازی با آلات قمار حتی اگر بدون برد و باخت باشد، حرام شمرده شده است تا کسی به این وادی خطرناک که شبکه ای شیطانی است، نزدیک نشود. آن که می بازد نیز می کوشد برای جبران شکست روحی و مادی اش به بازی ادامه دهد؛ و چون اعصابش خرد شده است، چه بسا تمام زندگی اش را می بازد و برای تسکین خویش به مواد مخدر و مشروبات الکلی پناه برده، در منجلاب مفسد فرو می غلتد. شاید بدین جهت شراب و قمار با هم در این آیات آمده است. در خصوص برخی بازی ها، مانند شطرنج - هر چند از نظر فقهی اشکال آن برطرف شود - باید دانست «فقه» مرز نهایی میان حرام و واجب را مشخص می سازد. اما به آثار وضعی آن مانند پیامدهای روانی، قساوت قلب و اتلاف عمر نمی پردازد.

سیدابراهیم حسینی - مجله پرسمان - شماره ۶ - مقاله: شطرنج؛ حلال یا حرام؟ منابع مقاله: شیخ مرتضی انصاری - المکاسب - ص ۹۵

محمدحسن نجفی - جواهرالکلام

کلید واژه ها

قمار رذایل اخلاقی حرام خواری دستورات الهی قرآن شراب احکام فقهی لغت شناسی

اکل مال به باطل در فقه

مال، (قوام)، زندگی است و اگر درست از آن استفاده شود، منشأ خیر و سعادت برای انسان می گردد و اگر ناصحیح و غیر مشروع به کار گرفته شود، موجب هلاکت و نابودی خواهد بود. از این روی، استفاده های ناروا و تصرفات ظالمانه و غاصبانه در اموال و از بین بردن حقوق دیگران، معاملات ضرری و غری، رشوه، ربا و در یک کلام (اکل مال به باطل)، به معنای عام و وسیع آن، سبب هلاکت و نابودی مردم و از هم گسستگی جامعه اسلامی است. جامعه ای که افراد آن، به راحتی حقوق یکدیگر را زیر پا می گذارند و آزمندانه در اموال دیگران تعدی می کنند و در پی کسب درآمد فزونتر هستند بی هیچ پروایی در حرام و حلال آن تیشه به ریشه زندگی سالم و حیات طیبه امت می زنند. در حقیقت، هم خود را به نابودی می کشند و هم دیگران را، زیرا کشتی را سوراخ می کنند که خود بر آن سوارند. آمدن جمله: «ولا تقتلوا انفسکم لا تأکلوا اموالکم بینکم بالباطل»؛ (نساء / ۲۹)، اشاره ای گویا به همین واقعیت است. در منابع اسلامی، به موازات تاکید بر اصل تحقق عدالت اجتماعی و نقش آن در حیات سالم و رسیدن انسان به کمال، بر بهره گیری صحیح از اموال، به عنوان وسیله ای برای رسیدن به هدف، تاکید شده است و حرکت های ناسالم اقتصادی و اجحاف ها و برخوردهای ظالمانه و دغل کارانه، مردود شمرده شده اند و اکل مال به باطل. از آن جا که این اصل برگرفته از آیات قرآن، در ابواب و بخش های مختلف فقه، به ویژه در بخش مکاسب و معاملات، مورد استناد و استدلال واقع می شود. خداوند در جاهای گوناگون در قرآن به این موضوع اشاره می کند و می فرماید: «ولا تأکلوا اموالکم بینکم بالباطل و تدلوا بها الی الحکام لتأکلوا فریقا من اموال الناس بالاثم و انتم تعلمون»؛ (بقره / ۱۸۸)، «اموال یکدیگر را به ناشایست نخورید و آن را به رشوه، به حاکمان ندهید، تا بدان سبب، اموال گروه دیگر را به ناحق بخورید و شما خود می دانید». «یا ایها الذین آمنوا لا تأکلوا اموالکم بینکم بالباطل، الا ان تكون تجاره عن تراض منکم و لا تقتلوا انفسکم ان الله کان بکم رحیما» (نساء / ۲۹)؛ «ای کسانی که ایمان آورده اید، اموال یکدیگر را به ناحق نخورید، مگر آن که تجارتی باشد که هر دو بدان رضایت داده باشید و یکدیگر را مکشید. هر آینه، خداوند با شما مهربان است». «یا ایها الذین آمنوا ان کثیرا من الاحبار و الرهبان لیاکلون اموال الناس بالباطل و یصدون عن سبیل الله و الذین یتکفون الذهب و الفضه و لا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم» (توبه / ۳۴)؛ «ای کسانی که ایمان آورده اید، بسیاری از حبران و راهبان (دانشمندان)، یهود و نصاری اموال مردم را به ناحق می خورند و دیگران را از راه خدا باز می دارند و کسانی که زر و سیم می اندوزند و در راه خدا، انفاقش نمی کنند، به عذابی دردآور، بشارت ده». گرچه موارد این آیات و شأن نزول آنها یکسان

نیستند و تفاوت دارند و همان گونه که مفسران گفته اند: آیه اول بیشتر ناظر به حرمت رشوه خواری و کارهایی است که موجب می گردد قاضی به نفع یکی از دو طرف دعوا به ناحق حکم کند و آیه دوم اشاره دارد به ربا و رباخواری و معاملات حرام و فاسد. در آیه سوم، زورگویی و غضب و تزویر راهبان و احبار، مطرح است. با این حال، در دو نکته اشتراک دارند:

ص: ۱۴۱۸

۱. بر همه آن موارد باطل اطلاق شده است. علاوه بر این، در آیات دیگری، (اکل مال به باطل)، بر رباخواری (نساء / ۱۶۱)، خوردن مال یتیم (همان سوره، آیه ۲)، غضب (سوره توبه، آیه ۳۴) و ... اطلاق شده است.

۲. در هر سه آیه، با صراحت و روشنی (اکل مال به باطل)، نهی و مذمت شده است. اکنون برای روشن شدن مطلب، دو واژه (اکل) و (باطل) را معنی می‌کنیم: واژه (اکل) با صیغه‌های گوناگون، بیش از یک صد مورد در قرآن، به کار رفته است و از ریشه (اکل یا اکل)، به معنای خوردن است، (اکل مال)، در این جا کنایه از تملک و تصرف اموال دیگران به ناحق است. روشن است که (خوردن)، هیچ خصوصیتی ندارد و تعبیر اکل، بدان جهت آمده که خوردن مهم‌ترین نیاز انسان است و گرنه هر نوع تصرف و تملکی را چه به صورت خوردن باشد و چه به صورت پوشیدن و سکونت در بر می‌گیرد. باطل، از ریشه بطل، به معنای نابودی و ناپایداری و ضد حق است. هر چیزی که حق نباشد، باطل خواهد بود. ولی باید دید منظور از باطل در این آیات چیست؟ مفسران در این باره احتمالات و وجوهی را ذکر کرده‌اند و برای بسیاری از آنها شواهدی از کتاب و سنت آورده‌اند. با مروری بر آیات و روایات، در می‌یابیم که باطل بر اموری همچون: رباخواری، رشوه‌گیری، سوگند به دروغ، ظلم و ستم، قمار بازی، خوردن مال یتیم، لهو و لعب، غضب و تصرفات عداونی، هر شی پلید، مبادلات و معاملات غیر مشروع و فاسد، درآمدهای نامشروع، صرف اموال در مسیرهای حرام و ناپسند و بالاخره بر هر غیر حقی و هر نوع استفاده غیر عقلایی از اموال و دارایی‌ها اطلاق شده است. بر این اساس، منظور از باطل، هر چیزی است که ناحق و بی‌هدف و غیر عقلایی باشد.

با توجه به آنچه در معنای باطل گفتیم، روشن شد که باطل محدود و منحصر به موارد خاص نیست، بلکه مفهوم وسیع و عامی دارد و هر گونه تجاوز به حقوق و تصرف در اموال دیگران، اموال عمومی و انفال و حتی تصرفات ناروا و غیر مشروع در اموال خویش و نیز کارهایی از قبیل ربا، رشوه، قمار، ظلم و ستم، غصب و... را در برمی گیرد؛ زیرا باطل، در مقابل حق قرار دارد و هر چه غیر حق باشد، باطل به حساب می آید. از نظر اسلام، هر گونه تصرف در اموال و دارایی‌ها باید بر اساس حق و عدالت و بر مبنایی صحیح صورت گیرد و هر چه غیر از این باشد، حرام و باطل است.

امین الاسلام طبرسی، پس از آن که در معنای باطل وجوه و احتمالاتی را نقل می کند، می نویسد: «و الأولى حمله علی الجمیع، لأن الایه تتحمل الكل». بهتر است که باطل را حمل بر همه آن معانی کنیم، زیرا آیه عمومیت دارد و همه را در بر می گیرد. اگر در پاره ای از روایات، باطل، بر قمار، ربا، رشوه، سوگند به دروغ و... تفسیر شده است، از باب انحصار باطل در آنها نیست، بلکه در حقیقت، معرفی موارد و مصادیق روشنی از باطل است. علامه طباطبائی می نویسد: «الایه عامه فی الأكل بالبطل، و ذکر القمار و ما أشبهه من قبیل عد المصادیق» آیه عام است و همه تصرفات ناروا را در برمی گیرد. ذکر قمار و امثال آن در پاره ای از روایات، از قبیل بیان مصداق است. فخر رازی نیز، به گسترده‌گی و عمومیت باطل تصریح کرده است و همه اقسام و انواع تصرفات ممنوع و حرام و احتمالاتی که در معنای باطل داده اند را، داخل در معنای آن می داند: «وکل هذه الأقسام داخله تحت قوله و لا تأکلوا اموالکم بینکم بالبطل» همه این اقسام را آیه شریفه: «لا تأکلوا اموالکم بینکم بالبطل»، در بر می گیرد. بر این اساس، تحصیل درآمد از راه های غیر مشروع و با استفاده از ابزار و وسائل غیر مجاز، حرام است و باطل، به عمومیت و اطلاقی همه را شامل می شود، حتی مطابق آنچه برخی گفته اند. گسترده‌گی معنای باطل نیز، همین را اقتضا می کند. نه تنها تحصیل درآمد از راه های ناصواب، که صرف و خرج آن هم در مسیرهای حرام و ناپسند نیز باطل است. در جامعه اسلامی هم دخل و هم خرج، هم تولید و هم توزیع، باید با معیارهای صحیح و مشروع، انجام پذیرد و اموال مردم از تعرض دیگران مصون بماند. ملاک شناخت باطل باطل دو نوع است: باطل شرعی و باطل عرفی. چیزی که از ناحیه شرع بر بطلان آن تصریح شده باشد، باطل شرعی، نام دارد. مانند: ربا، قمار، ظلم، غصب و... چیزی که در تشخیص و فهم عرف، باطل باشد، باطل عرفی نامیده می شود. اکنون باید دید منظور از باطل در این آیات چیست؟ باطل شرعی و یا عرفی؟ به عبارت دیگر، در مواردی که از شرع دستوری نرسیده، تشخیص باطل از غیر باطل و شناختن مصداق های آن به چه کسی محول است؟ باطل در آیات شریفه، هر دو قسم را در بر می گیرد. نظر عرف در تشخیص این گونه امور اعتبار دارد. فهم باطل نیز، مانند الفاظ دیگر، به عرف مربوط می شود. همان گونه که شیخ انصاری در بسیاری از موارد، تشخیص مصداق باطل را به عرف، مربوط می داند. در کتاب بیع، بر لزوم آن به آیه شریفه «لا تأکلوا اموالکم بینکم بالبطل...» استناد می کند: «و لا تأکلوا اموالکم بینکم بالبطل، دل علی حرمة الأكل بكل وجه یسمی باطلا عرفا». شیخ انصاری نیز مانند فقهای دیگر معتقد است که بیع و نیز بسیاری از عقود، الزام آورند. به این معنی که پس از پایان معامله و انجام قبض و اقباض، هیچ یک از متعاقدين نمی توانند آن را بدون جهت، برهم زنند و در ثمن و یا مثن، که به موجب معامله، به دیگری منتقل شده، تصرف کنند، مگر آن که به موجب نص شرعی و در قالب یکی از خیرات مسلم شرعی معامله را فسخ کنند. به نظر شیخ، از دلایل این حکم، قاعده حرمت (اکل مال به باطل) است؛ زیرا عرف، رجوع و تصرف هر یک از خریدار و فروشنده را پس از تمام شدن معامله، در

مال فروخته شده، باطل و ناروا می داند و آن را از مصادیق (اکل مال به باطل)، می شمارد. روشن است، اساس و پایه استدلال شیخ در این مسأله، بر فهم عرف از باطل قرار دارد. علاوه بر شیخ، فقیهان دیگری، از جمله امام خمینی، ملاک در شناخت باطل را فهم عرف دانسته اند. برخی از فقیهان، منظور از باطل را در آیه شریفه، باطل شرعی، دانسته اند. در نظر آنان، هر چه در نظر شرع و به موجب آیات و روایات، به بطلان آن تصریح شده باشد، این قاعده آن را در برمی گیرد و غیر آن را آیه: «لا تأکلوا اموالکم بینکم بالباطل» شامل نمی شود. آیت الله خویی و مقداد بن عبدالله سیوری، صاحب کنز العرفان، این نظر را برگزیده اند. ولی برخی از فقها، بر این نظر، خدشه وارد کرده اند:

ص: ۱۴۲۰

۱. مفاهیم الفاظ، به عرف محول است و در همه بخش‌ها و ابواب فقه، فقیهان فهم الفاظ و تشخیص آن را به عرف و امی گذارند. اگر بنا باشد فهم و تشخیص آن، فقط از ناحیه شرع میسر باشد و فهم عرف دخیل نباشد، در هنگام شک، نه تنها به قاعده (اکل مال به باطل) که به هیچ یک از اطلاقات و عمومات وارد در کتاب و سنت، نمی‌توان استناد کرد؛ زیرا تمسک به عام، در شبهه مصداقیه می‌شود و جایز نیست.

۲. اگر مراد از (باطل)، باطل شرعی باشد، دامنه آن محدود و منحصر می‌شود به چند مورد مشخص که در شرع بیان شده است. در نتیجه، بسیاری از موارد باطل را در بر نمی‌گیرد. حال آن که، همان طور که بیان شد، باطل به موارد خاص محدود نمی‌گردد و با معنای عام و گسترده‌ای که دارد، همه را شامل می‌شود.

۳. باطل، در آیه شریفه به کلیت و روشنی آن رها شده است. قرآن در این جا، به تعیین موارد و مصادیق نمی‌پردازد. در جای دیگر، اگر مواردی را تشریح می‌کند، به خاطر روشن نبودن بطلان آنها در نزد عرف، یا باطل نگاشتن مردم آنها راست و... مانند: ربا، رشوه، خوردن اموال یتیمان (به این نحو که با دختران یتیم ازدواج می‌کردند و اموال آنان را در اختیار می‌گرفتند) و... زیرا چه بسا این گونه امور را عرف، باطل ننگارد، بلکه آنها را به حق و صحیح بدانند، چنانکه در مورد ربا بر این پندار بودند. این خود، بیانگر آن است که منظور از باطل، باطل عرفی می‌باشد و فهم و تشخیص آن، به عرف مربوط می‌شود. بر همین اساس، فقها، همواره به اطلاق آیه استناد کرده‌اند: «ولهذا لا يزال الأصحاب متمسكون باطلاق الآية الكريمة لرفع بعض الشكوك».

ص: ۱۴۲۱

تشخیص و فهم باطل، به عرف واگذارده شده است، به شرط این که در مورد بطلان و یا عدم بطلان امری از شرع، نصی در دست نداشته باشیم و یا مصادیق و موارد آن بیان نشده باشد. اگر چیزی در شرع، مسلم باشد، دیگر است جای بحث نیست، چه عرف آن را باطل بداند و چه نداند. فهم عرف، در صورتی کارساز است که شرع، نسبت به آن ساکت باشد. از باب مثال، امکان دارد ربا را عرف باطل نداند و همچون عقود و معاملات دیگر، آن را صحیح بداند، ولی در شرع، بر بطلان آن تصریح و تاکید شده است: «احل الله البيع و حرم الربا» (بقره/ ۲۷۵) یا بر عکس، چه بسا (حق الماره)، (حق الشفعه) و (حق الخيار) و... را عرف باطل و ناروا بداند و چنین حقی را برای کسی قائل نباشد، ولی با توجه به نصوصی که وجود دارد، این حقوق، ثابت هستند. بین فهم عرف و فهم شرع از باطل، عموم و خصوص من وجه است. اموری را هر دو باطل می دانند، مثل قمار، رشوه، غصب و... مواردی را شرع باطل می داند، ولی عرف باطل نمی داند، مثل ربا و... مواردی را عرف باطل می داند، ولی شرع نمی داند، مثل: حق الماره و... ملاک در تشخیص باطل، فهم عرف است. هر چه را عرف باطل بداند مصداق اکل مال به باطل می باشد. در مواردی که بین فهم عرف و فهم شرع تفاوت باشد، باید نظر شرع، مقدم داشته شود. حق الماره، حق شفعه، و حق الخيار را که شارع مجاز شمرده است، از مصادیق (اکل مال به باطل)، نیست، هر چند عرف، آنها را باطل بداند. در مسأله لزوم بیع، چون عرف بر هم زدن معامله را ناروا می داند و شرع نیز تصرف بدون جهت را در مال فروخته شده مجاز نمی داند، اگر بیع، لازم نباشد، تصرف در آن (اکل مال به باطل)، خواهد بود.

مواردی را که فقها، مصداق باطل دانسته اند، نمی توان اکنون، همان ها را فقط مصداق باطل شمرد. زیرا با دگرگونی شرایط، زمان و مکان و... امکان دارد شکل های دیگری از باطل، رخ نماید و مصادیق روشن دیگری پیدا بشود. زندگی بسیار ساده مسلمانان صدر اسلام، اوضاع فرهنگی و اقتصادی آنان، روابط اجتماعی و... بازندگی و اوضاع فرهنگی، اقتصادی عصر ما، کاملاً تفاوت دارد و فاصله بسیار. در بعد مکان نیز همین قاعده جاری است. مقتضیات کشورهای خشک، گرم و کویری شبه جزیره عربستان با خاور دور و سرزمینهای اروپا و آفریقا و... فرق دارد. هر منطقه ای با توجه به آب و هوا و وضعیت اقلیمی و جغرافیایی و نیز دوری و یا نزدیکی به خط استوا، شرایط خاص خود را دارد. بر این اساس، امکان دارد، در زمان های گذشته، به ویژه در صدر اسلام در محدوده جغرافیایی آن روز مسلمانان، مواردی (باطل)، به حساب نمی آمده و از دایره نهی اصل (اکل مال به باطل)، بیرون بوده اند، ولی در زمان های بعد، به ویژه در شرایط اوضاع و احوال امروز جهان و با توجه به تغییرها و دگرگونی های عمیق و گسترده ای که در امر داد و ستد و عرضه کالاها و خدمات و سرعت چشمگیر حمل و نقل و ارتباطات و نیز پیدایش سازمانها و ادارات عریض و طویل و بروکراسی حاکم بر آنها و... شکل های جدیدی از تدلیس، تلبیس، غش، فریبکاری و... به وجود آمده است. آنچه که امروز در مراکز بزرگ و کوچک تجاری و داد و ستد و مراکز صنعتی و... اتفاق می افتد، زد و بندها و فریبکاری هایی که برای فروش بیشتر کالاها و کسب درآمد، صورت می گیرد همه و همه، نمونه های گویایی از این مسأله است. چه بسا، تعریف باطل بر بسیاری از آنها صدق کند و قاعده (اکل مال به باطل)، آنها را نیز در برگیرد. از طرف دیگر، در عصرهای پیشین و در صدر اسلام و نیز در بستری که اسلام تولد یافت، بنا به مقتضیات زمان و مکان و شرایط و اوضاع و احوال خاص آن روزگار، بر اشیاء و اموری باطل اطلاق می شده است و کارها و اقداماتی به عنوان اکل مال به باطل به حساب می آمده است که در زمان ما، آن گونه نیست. فقها، داد و ستد عناصر و اشیایی را که مالیت ندارند و منافع عقلایی برای آنها متصور نیست، باطل شمرده اند. روشن است که در گذشته، به خاطر نبود این پایه از دانش و تکنولوژی و بهره وری گسترده از منابع طبیعت و سرعت در جابجایی کالا و مبادلات و عرضه سریع خدمات، عرف و عقلاء عناصر و کالاهایی را بی ارزش می پنداشته اند. از آب، خاک، باد و آتش به جز منافع محدودی که در جوامع قدیم و غیر پیشرفته داشته، نمی شناخته اند. ولی در جهان امروز، تحولات عمیق و گسترده و تسخیر طبیعت و شناخت منافع بی شمار عناصر اربعه و دیگر پدیده ها، چنان دامنه بهره وری، آن هم بهره وری های حیاتی، گسترش یافته، که کمتر چیزی می توان یافت که منافع عقلایی و حلال، نداشته باشد. از این روی، در شناخت (باطل) و مصادیق آن، باید اصل زمان و مکان را در نظر داشت.

در منابع اسلامی، در بسیاری از موارد، تعبیر (اکل سحت)، مرادف با (اکل مال به باطل)، به کار رفته است. بر اموری چون رشوه، قمار، غصب و نیز درآمدهایی که از طریق جادوگری، لهو و لعب، و خرید و فروش اعیان نجسه، مانند: مردار، شراب و ... به دست آید، (اکل سحت) اطلاق شده است. گرچه واژه (سحت)، در اصل به معنای قطع کردن، بریدن و استیصال است و با مفهوم (باطل) تفاوت دارد، ولی از آن جا که به کسب های حرام و اموالی که از راه های خلاف شرع و به شیوه های غیر عادلانه به دست آید، (سحت) گفته شده، معنایی شبیه باطل دارد. در معنای سحت گفته اند: (کل کسب لایحل فهو السحت). هر کسبی که حلال نباشد، سحت است. (حاصل تفسیر السحت، انه کل ما لاتحل کسبه) خلاصه معنای سحت آن که: هر چیزی که کسب آن حلال نباشد، سحت است. سحت نیز، همچون باطل، عمومیت دارد. گرچه در پاره ای از آیات و روایات، بر مصادیق خاصی تطبیق و تفسیر شده، ولی پیداست که اختصاصی به آن موارد ندارد و هر نوع حرام خواری و درآمد نامشروع را شامل می شود. بر این اساس، اموالی که انسان به ناحق و از راههای حرام و باطل، به چنگ می آورد، (سحت) است و در حقیقت، (سحت)، برکت و حیات و سلامت اجتماعی را از بین می برد و باعث رکود و سکون می گردد. در باطل نیز همین تعریف جریان دارد. از این روی، می توان گفت: (سحت) و (باطل) گرچه در ریشه لغوی تفاوت هایی دارند، ولی در بسیاری از جهات مشترک می باشند و موارد (سحت)، مشمول اصل (اکل مال به باطل) می شوند. با دقت در مساله و نیز تتبع در مواردی که فقیهان بر حرمت و بطلان آن به آیه شریفه «لاتأکلوا اموالکم بینکم بالباطل...» تمسک کرده اند در می یابیم که بطلان و حرمت درآمدهای، به یکی از امور ذیل محقق می شود:

۱. نداشتن منفعت حلال و مالیت.

۲. تضييع حقوق ديگران.

۳. زيان آوري.

۴. فريبكاري و تحميق.

۵. فساد و فحشاء

۶. اجرت بر واجبات.

۷. لغو و لهو.

۸. مالي كه از طريق تضعيف نظام اسلامي به دست آيد.

نداشتن مالیت و منفعت حلال

چيزی كه فاقد منفعت حلال و ارزش مبادله است، بنابر نظر مشهور، مالیت ندارد و خريد و فروش آن صحيح نيست. تمام عقود و ايقتاعات و مبادلات تجاری، در چهار چوب اين قاعده كلي، اعتبار دارد. كسب و كار و تحصيل درآمد، در محدوده اشیاء و كالاهاى با ارزش و داراى منافع حلال میسر است. در منابع فقهی، بسياری از مواردی را كه به عنوان كسب های حرام و معاملات باطل آورده اند، در حقيقت، از همین ملاك، يعنى نداشتن منافع حلال و مالیت نشأت می گیرند. بر اين اساس، خريد و فروش اشيايی كه حرمت و ممنوعیت شرعی دارند و به اصطلاح منافع حلال عقلايی و ارزش مبادله ندارند، باطل و تحصيل درآمد و كاسبی با آنها، (اكل مال به باطل) می باشند. علامه، ضمن تاكيد بر لزوم اشتراط مالیت در عوضين، مبادله چيزی را كه منفعت عقلايی ندارد، از مصاديق باطل می شمارد: «يشترط كون المبيع مما ينتفع به منفعه معتبره في نظر العقلاء شائعه في نظر الشرع، فان مالا منفعه فيه، لا يعد مالا فکان اخذ المال في مقابله قريبا من اكل المال بالباطل»؛ «داشتن منافع حلال و معتبر شرعی و مورد اعتنای عقلا، در کالا شرط است، زیرا چيزی كه منفعت ندارد، مال نيست و گرفتن چيزی در برابر آن، در حد (اكل مال به باطل) خواهد بود». از سخن علامه استفاده می شود كه خريد و فروش اشيايی كه مالیت ندارند و منفعت عقلايی برای آنها متصور نيست، از مصاديق (اكل مال به باطل) خواهند بود. به نظر علامه، صرف داشتن منفعت، برای خروج از شمول اين اصل، كافی نيست، بلکه علاوه بر آن، بايد از نظر شرع مجاز و مورد اعتنای عقلا باشد.

ص: ۱۴۲۵

هر چیزی که برای بشر مفید باشد و بتواند یکی از نیازهای وی را برآورد، مال است، چه طبیعی مثل: لباس و غذا و چه اعتباری مثل: اسکناس و... و چه تجملی و زینتی. همین که چیزی نیاز انسان را تأمین کند، مالیت دارد. البته صرف داشتن منفعت، کافی نیست. بلکه باید به لحاظ دارا بودن فایده، مورد رغبت و توجه عقلا باشد و شرعا ممنوع و حرام نباشد. شیخ انصاری مالیت را چنین تعریف می کند: «ان مالیته الشیئی انما هی باعتبار منافعها المحلله المقصوده منه» مالیت هر چیزی، به خاطر استفاده های حلال و مورد نظر آن است. باید توجه داشت که گاهی، منفعت آن قدر کم و ناچیز و یا پلید است که در نزد عقلا و شرع منفعت به حساب نمی آید.

علامه می نویسد: «ولخلوا الشیئی عن المنفعه، سببان، القله والخسه فالقله كالحبه والحبّتين من الحنظله والزبيبه الواحده... واما الخسته كالحشرات كالفأر والحیات والخنافس» نداشتن منفعت، ناشی از دو امر است: کمی و پستی. کمی مانند: یک یا دو دانه گندم و یا یک دانه مویز، و خست و پستی، مانند: حشرات، موشها، مارها، کوزها. بنابراین، ضابطه و ملاک مالیت، منفعت است، آن هم منفعت حلال و مورد اعتنای عقلا. برخی تصور کرده اند: علاوه بر کمی منفعت و پلیدی، وافر و رایگان بودن یک چیز هم امکان دارد آن را از مالیت بیندازد. مانند: هوا و نور. ولی این تصور درست نیست، زیرا صرف زیاد بودن چیزی نمی تواند مانع مالیت باشد. چیزی که در دسترس و قابل تملک و استفاده باشد، مالیت دارد، هر چند زیاد هم باشد.

استاد شهید مطهری می نویسد: اگر چیزی فرضاً فوق العاده زیاده باشد و افرادی قادر باشند آنها را تحت اختیار قرار دهند، خواه ناخواه، مالیت پیدا می کند، همان طور که زمین و دریا این چنین است. اگر افرادی قدرت پیدا کنند هوا را مانند دریا و زمین تحت اختیار خود قرار دهند، خواه ناخواه، هوا نیز مالیت پیدا می کند، ولی اگر بالعکس، چیزی فقط به قدر لزوم یا کمتر از قدر لزوم باشد ولی قابل اختصاص نباشد، مثل باران و نسیم، مالیت پیدا نمی کند.

منابع

سید محمد حسین طباطبائی - تفسیرالمیزان، جلد ۴/۳۲۰ - جلد ۱/۶۹

شیخ طبرسی - مجمع البیان - جلد ۱/۱۳۴

شیخ انصاری - مکاسب

مرتضی مطهری - بررسی اجمالی مبانی اقتصاد اسلامی

کلید واژه ها

فقه ربا احکام اقتصادی رشوه جامعه شناسی فقها

زمین های موات از نظر فقه اسلامی

زمین های موات در فقه جزء انفال بوده از اموال دولتی محسوب می شوند؛ طبق روایت «من احیی ارضاً مواتاً فهی له» هر کس حق احیاء و تملک آنها را دارد، اما شرایط زمان و افزایش جمعیت ایجاب می کند که این اذن کلی بر احیاء از عامه سلب شود تا حکومت بتواند نیازهای جامعه را در تهیه مسکن مناسب برای آنها حل نماید. به همین دلیل قانونگذار با اذن ولی فقیه حق استفاده از احکام ثانویه برای تصویب موادی متناسب با مقتضیات و شرایط زمان را برای خود قائل شده است؛ اما احکام ثانویه استثناء بر احکام اولیه است و نیز قاعده «الناس مسلطون علی اموالهم» ایجاب می کند که حق مالکیت ایجاد شده بر زمین های موات که در اثر احیاء به دست آمده محترم شمرده شود؛ به همین جهت خاصیت تخصیصی احکام ثانویه نسبت به احکام اولیه صرفاً محدود به مکان و زمان است و نه بیش از آن. موات در لغت به معنی بی جان و مرده است و زمین موات اصطلاحاً زمینی است که عمران و آبادی در آن نباشد. در تعریف موات در فقه و قانون تفاوت هایی مشاهده می گردد. فقها عموماً موات را زمینی دانسته اند که به عللی بیکار افتاده باشد. امام خمینی (ره) در تعریف موات فرموده اند: "موات زمین معطلی است که انتفاعی از آن برده نمی شود یا به جهت قطع شدن آب آن یا برای استیلاء آب ها یا ماسه ها یا شوره نمک یا سنگ ها بر آن یا به جهت بیشه شدن و پیچیده شدن نی و درختها در آن یا به جهت غیر اینها". عبارت «به جهت غیر اینها» در تعریف فوق نشان می دهد که علل معطل ماندن زمین حصری نیست و معطل ماندن زمین به هر جهتی، آن را در شمول تعریف موات قرار می دهد. شهید ثانی در شرح لمعه مشابیه این تعریف را ارائه کرده، با این تفاوت که قید «و امثالها» را نیاورده است. این مطلب را نباید دلیلی بر حصری دانستن علل تعطیل زمین دانست: «زمین موات زمینی است که از آن استفاده

نمی شود و به جهت بیکار ماندن آن یا به سبب نزار شدن آن یا بریده شدن آب از آن یا فرو رفتن آب و مستولی شدن به آن.»

ص: ۱۴۲۷

در فقه، زمین موات به دو نوع تقسیم شده است:

۱- زمین موات اصلی یا بالاصاله و آن زمینی است که سابقه عمران و آبادی نداشته باشد. باید توجه داشت نداشتن سابقه عمران به این معنا نیست که آن زمین هیچگاه آباد نبوده باشد، بلکه ممکن است روزگاری آباد بوده باشد اما ما از آن اطلاع نداشته باشیم، بنابراین شاید بهتر است بگوییم زمین موات اصلی، زمینی است که سابقه احیای آن معلوم نباشد.

۲- زمین موات عارضی که عبارت است از زمینی که سابقه احیا داشته و صفت موات بعد از حیات بر آن عارض شده باشد، در واقع زمین موات عارضی زمینی است که ما از سابقه احیای آن اطلاع داشته باشیم.

زمین های موات مسلماً جزء اموال خصوصی نیست و در ردیف انفال قرار می گیرد. انفال اموالی است که به موجب مقررات شرعیه متعلق به شخص اول اسلام (پیامبر (ص) و در حال حاضر ولی فقیه) می باشد؛ زمین های موات نیز از انفال می باشند. همچنان که در تعریف موات بین متون فقهی و قوانین موضوعه اختلاف نظر وجود دارد از جهت احکام مربوط به مالکیت نیز این تفاوت به چشم می خورد. در خصوص مالکیت زمین موات، در فقه، باید گفت زمین موات اصلی بر طبق روایت مشهور «من احیی ارضاً مواتاً فهی له»، ملک کسی است که آن را احیا می کند. در مالکیت زمین موات عارضی، باید این اراضی را به دو نوع تقسیم کرد:

اول زمینی که مالک از آن اعراض کرده است، مثل قرائی که ساکنان آن کوچ کرده باشند.

دوم زمینی که مجهول المالك است، یعنی ممکن است مالک داشته باشد ولی مالک آن شناخته شده نیست. نوع اول موات عارضی بی تردید از انفال است و هر فردی می تواند آن را احیا کند، همچنان که در خصوص زمین موات بالاصاله گفته شد. البته در لزوم اذن امام (ع) در احیا اراضی فوق، اختلاف نظر است و صاحب جواهر اقوی را بر اخذ اذن امام (ع) دانسته است.

ص: ۱۴۲۸

در نوع دوم زمین های موات عارضی، که همان اراضی مجهول المالک می باشد، گفته شده اذن امام در احیا لازم است. حضرت امام خمینی (ره) در خصوص مالکیت اراضی موات چنین اظهار داشته اند: «و اما قسم دوم، احوط آن است که با آن معامله مجهول المالک شود به اینکه از صاحب آن جستجو گردد و بعد از یاس از صاحبش، عین آن را از حاکم شرع بخرد و ثمن آن صرف فقرا شود و یا اینکه آن را از حاکم شرع در مقابل اجرت معینی اجازه می کند یا در صورت انتفاع از آن، اجرت المثل آن تقدیر می شود و وجه الاجاره به فقرا صدقه داده می شود و احوط آن است که از حاکم شرع طلب اذن نماید».

منابع

کلید واژه ها

فقه احکام اقتصادی امام خمینی (ره) احکام فقهی اسلام

قاعده اتلاف در فقه

جایگاه قاعده اتلاف

قاعده اتلاف جزو قواعدی است که در معاملات عام کاربرد دارند. مانند قاعده «العقود تابعه للقصود» و قاعده «لزوم» و قاعده «سلطنت». همچنین جزو قواعدی است که همساز با قواعد مخصوص شبهات موضوعی است. زیرا این قاعده در شبهات حکمی جریان ندارد. و نیز این قاعده از قواعدی است که محتوای آنها فقط از مباحث گوناگون فقه گرفته شده. مانند قاعده «تقدیم اهم بر مهم» که در اصطلاح فقها به قواعد «مصطیده» نام گذاری شده اند. با این توضیح که عبارت قاعده «من اتلف مال الغير فهو ضامن» در هیچ آیه و روایتی نیامده است. اگر چه برخی این عبارت را حدیث نبوی پنداشته اند لیکن نادرست می باشد. البته پاره ای الفاظ قاعده در برخی احادیث آمده است؛ اما مضمون و محتوای قاعده ضمن آیات و روایات فراوانی در باب های گوناگون بیان شده که در بخش ادله قاعده، برخی از آنها مورد رسیدگی قرار می گیرد. ثمره فقهی این بحث، این است که اگر این قاعده، متن آیه و یا روایت باشد مانند قاعده «لا ضرر» در موارد مشکوک می توان به اطلاق لفظی آن تمسک کرد. ولی چون این قاعده «مصطیده» از آیات و روایات و ادله دیگر است، به اطلاق لفظی «من اتلف مال الغير فهو ضامن» نمی توان تمسک کرد بلکه فقط به اطلاق ادله قاعده، می توان تمسک کرد.

ص: ۱۴۲۹

از جمله قواعد فقهی که رابطه تنگاتنگی با ضمان قهری دارد قاعده «من اتلف مال غیره فهو ضامن» است که پس از این، با نام قاعده اتلاف از آن یاد می‌شود. اگر نگوییم قاعده اتلاف مهمترین قاعده در این باب است دست کم از مهمترین قواعد خواهد بود. برخی از پرسش‌ها و گره‌های فقهی را که می‌توان به کمک این قاعده گشود عبارتند از:

* آیا قاعده اتلاف تنها در صورتی جریان دارد که اتلاف از روی عمد و اختیار صورت گیرد یا مواردی را که اتلاف از روی اکراه و اشتباه تحقق پیدا کند نیز در بر می‌گیرد؟

* آیا با قاعده اتلاف، تنها ضمان مالی که از بین رفته ثابت می‌شود و یا اگر عین مال باقی است ولی مالیت و ارزش آن کاهش یافته نیز مشمول قاعده اتلاف است؟

* آیا در اثبات ضمان با این قاعده، شرط است که شخص متلف شرایط تکلیف مانند بلوغ و عقل را داشته باشد؟

* آیا با قاعده، افزون بر اثبات اصل ضمان مال تلف شده، چگونگی ضمان و کیفیت جبران (مثلی و قیمی)، را نیز می‌توان اثبات کرد؟

* آیا محدوده جریان قاعده، صورت مباشرت در اتلاف است و یا اعم از مباشرت و تسبیب است؟

* آیا این قاعده افزون بر ضمان اتلاف مال، ضمان اتلاف منافع را نیز اثبات می‌کند؟ چنانچه پاسخ مثبت باشد آیا تفاوتی میان منافع مستوفات (بهره برداری شده) و غیر مستوفات هست؟

* آیا قاعده اتلاف در مورد حقوق اتلاف شده جاری می‌شود؟

* آیا با این قاعده ممکن است ضمان اتلاف اعمال انسانها را اثبات کرد؟ اگر پاسخ مثبت باشد آیا تفاوتی میان اعمال انسانهای آزاد و غیر آزاد، انسان اجیر و غیر اجیر، و انسان شاغل و غیر شاغل هست یا نه؟

* فرق قاعده اتلاف با قواعد مشابه همانند غرور و تسیب در چیست؟

* آیا این قاعده اتلاف در امانت را در برمی گیرد؟

* آیا با قاعده اتلاف، افزون بر دیه عضو و همانند آن، ممکن است هزینه های معالجه و دادرسی را نیز مطالبه کرد؟

* آیا اثبات لزوم جبران خسارت معنوی با این قاعده ممکن است؟

ادله اعتبار قاعده

الف - آیات:

یکی از آیاتی که بدان بر قاعده اتلاف استدلال شده آیه ۱۹۴ سوره بقره: «فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم» (بقره/۱۹۴)؛ «هر کسی به شما تعدی کرد، شما هم همان گونه به او تعدی کنید». چگونگی استدلال به این صورت است که تلف کردن اموال و منافع و حقوق دیگران بدون اجازه آنان، یکی از مصادیق تعدی است و بر اساس مدلول آیه، به همان مقدار جایز است از متجاوز گرفته شود و بی گمان، اگر نگوییم صریح آیه، دست کم مدول التزامی آن، ضمان شخص متجاوز است. فقهای چون شیخ طوسی و ابن ادریس با این آیه، افزون بر اثبات قاعده اتلاف، بر مثلی یا قیمی بودن ضمان نیز استدلال کرده اند. شیخ طوسی می نویسد: «اموال دو گونه اند: حیوان و غیر حیوان. غیر حیوان نیز دو گونه است: اموالی که مثل دارد و اموالی که مثل ندارد... چنانچه غاصب، چیزی از این اموال را غصب کند اگر مال، باقی است ضامن اصل آن است و اگر مال، تباه شده ضامن مثل آن است به دلیل آیه: «فمن اعتدی علیکم...». آیه دیگر سوره نحل آیه ۱۲۶ است: «و ان عاقبتهم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به» (نحل/۱۲۶)؛ «اگر سزا می دهید، مانند آنچه با شما کرده اند سزا دهید». چگونگی استدلال بر قاعده اتلاف این است که بگوییم تباه شدن اموال و حقوق و منافع بی اذن صاحب آنها نوعی عقاب است و آیه بر جواز مقابله به مثل دلالت دارد.

ص: ۱۴۳۱

اگر چه عبارت «من اتلف مال الغير فهو ضامن» در هیچ روایتی نیامده است با این حال مهمترین دلیل حجیت آن، روایات است؛ زیرا روایات فراوانی در ابواب گوناگون فقه به این مضمون وارد شده است. روایاتی که در مورد قاعده اتلاف وارد شده، به لحاظ محتوا، به چند دسته تقسیم می شوند.

۱. روایات شهادت زور:

در مورد شخصی که با شهادت دروغ و دور از واقع موجب شود مال دیگری تباه گردد، روایاتی مبنی بر ضامن بودن او وارد شده است. صاحب وسایل، عنوان باب را «ضامن بودن شاهد در صورتی که از شهادت خود برگردد» ذکر کرده و در آن، چهار روایت آورده که برخی از آنها از نظر سند و دلالت بی اشکالند. از جمله صحیحه جمیل: «عن ابی عبدالله (ع) فی شهادة الزور: اذا كان الشیء قائما بعینه رد علی صاحبه والا- ضمن بقدر ما اتلف من مال الرجل» امام صادق (ع) درباره کسی که شهادت ناحق او سبب اتلاف مال دیگری شده فرمود: «اگر مال باقی باشد به صاحبش برگردانده می شود. در غیر این صورت شاهد به اندازه ای که از مال دیگری تلف کرده ضامن است.» دلالت روایت بر اصل قاعده صرف نظر از قلمرو آن، تمام و سند آن نیز بی اشکال است.

۲ - روایات باب اجیر:

صاحب وسایل، بابی با عنوان «ضامن بودن اجیر نسبت به مالی که در اختیار او بوده و به سبب افراط او تباه شده باشد» گشوده است و در آن بیست و سه روایت نقل کرده که برخی از آنها از نظر سند و دلالت بر مدعا تمام است. از جمله: «عن ابی عبدالله قال: سئل عن القصار یفسد. فقال: کل اجیر یعطی الاجره علی ان یصلح فیفسد فهو ضامن» امام صادق (ع) درباره شخصی که شغل او لباس شویی است، اگر لباسی نزد او از بین برود می فرماید: «هر اجیری که مزد بگیرد برای درست کردن چیزی ولی آن را ناقص کند، ضامن است.» این روایت را شیخ طوسی نیز نقل کرده و از نظر سند صحیح است. دلالت آن بر قاعده نیز روشن است.

در کتاب دیات، روایات فراوانی درباره موجبات و اسباب ضمان وارد شده و صاحب وسایل الشیعه آنها را به چهل و چهار عنوان و باب تقسیم کرده و ضمن هر یک، چندین روایت را آورده است و بسیاری از روایات افزون بر تلف مال، تباه شدن جان و اعضاء و حقوق را نیز در برمی گیرد و از طرفی هم ضمان شخص مباشر را شامل می شود و هم ضمان شخص غیر مباشر را که تلف به او نسبت داده می شود. از جمله آن روایات که از جهات زیادی فراگیر است و بیشتر فقها نیز بدان استدلال کرده اند، صحیح حلبی است: «عن ابی عبدالله (ع) قال: سألته عن الشیء یوضع علی الطریق فتمر الدابه فتنفر بصاحبها فتعقره. فقال: کل شیء یضر بطریق المسلمین فصاحبه ضامن لما یتصیبه» امام صادق (ع) در پاسخ سؤال از حکم چیزی که در راه مسلمان ها قرار داده شده و سبب ترس و فرار چهار پا شده و در نتیجه صاحبش را زمین می زند، می فرماید: هر چیزی که موجب زیان راه و عابر شود ضمان آور است». این روایت از نظر سند، صحیح است و دلالت آن بر قاعده تمام است و قلمرو قاعده را نیز به بیش تر از تلف مال گسترش می دهد.

۴ - روایات باب حدود:

روایات بسیاری در ابواب حدود دلالت دارد بر اینکه شخصی که با حیوانات آمیزش کرده، علاوه بر اینکه تعزیر می شود ضامن قیمت حیوان نیز هست. زیرا با این عمل، حیوان تباه شده است و این تعلیل می تواند حکم ضمان را در موارد دیگر به همراه داشته باشد. زیرا حکم دایر مدار وجود علت است. روایت زیر از جمله آن روایات صحیح است: «عن ابی جعفر (ع) فی الرجل یتاتی البهیمه. قال: یجلد دون الحد ویغرم قیمه البهیمه لصاحبها لانه افسدها علیه» امام باقر (ع) در مورد مردی که با چهار پا نزدیکی کرده بود، فرمود: «کمتر از حد بر او تازیانه زده می شود و قیمت حیوان را نیز برای صاحبش ضامن است. زیرا حیوان را تباه کرده است». دلالت روایت بر قاعده روشن و سند آن هم صحیح است صدوق و کلینی نیز این روایت را نقل کرده اند.

صاحب وسایل در باب هیجده از ابواب عتق، بیست و چهار روایت را نقل کرده است که دلالت دارند بر ضمان شریکی که سهم خود را از عبد مشترک آزاد کرده است. از آن جمله است صحیحہ حلبی: «عن ابی عبد الله (ع) قال: سالتہ عن المملوک بین الشركاء فاعتق احدهم نصيبه. فقال: ان ذلک فساد علی اصحابه فلا يستطيعون بيعه ولا مؤاجرتہ. فقال: يقوم قيمه فيجعل علی الذی اعتقه عقوبه و انما جعل ذلک علیہ عقوبه کما افسده» امام صادق (ع) در پاسخ پرسش از برده ای که چند نفر در مالکیت آن شریکند و یکی از آنها سهم خود را آزاد می کند، فرمود: «این کار سبب تباه شدن مالکیت شریکان است. چون توان فروش و یا اجاره دادن آن برده از دست می رود. برده، قیمت گذاری می شود و قیمت آن بر ذمه شریکی که حصه اش را آزاد کرده است از باب مجازات گذاشته می شود. زیرا او ملکیت برده را تباه کرده است». دلالت و سند روایت بی اشکال است و چون امام معصوم حکم به ضمان را دایر مدار افساد قرار داده، هر جا که این علت وجود داشته باشد ضمان نیز هست از باب قاعده معروف و مورد قبول «العله تعمم و تخصص» (تعلیل حکم سبب توسعه و تضییق حکم می گردد، یعنی هر جا علت حکمی بیان شد بر اساس آن علت می توان مصادیق حکم را توسعه داد یا محدود ساخت).

۶ - حدیث «لا ضرر و لا ضرار»

ممکن است برای اثبات حجیت قاعده اتلاف به حدیث «لا ضرر» نیز تمسک شود. به این بیان که شخص تلف کننده، موجب ضرر و زیان شده و چون حدیث، ضرر را نفی می کند لازمه اش ضمان تلف کننده است. در غیر این صورت ضرر، منتفی نخواهد بود. اگر حدیث «لا ضرر» بر قاعده اتلاف دلالت کند در قلمرو و دامنه قاعده تاثیر به سزائی دارد، زیرا اطلاق حدیث، بسیاری از موارد مشکوک را که مشمول دیگر ادله قاعده نیست در بر می گیرد. از این رو مناسب است در این باره بحث و تحقیق بیشتری انجام پذیرد.

نتیجه: افزون بر این روایات، احادیث فراوانی در ابواب گوناگون فقه از جمله: وصیت، رهن، عاریه، زکات، اجاره وارده شده که بسیاری از آنها از نظر سند بی اشکالند و دلالتشان نیز بر قاعده تمام است. بنابراین نیازی به استدلال به جمله «من اتلف مال الغیر فهو ضامن» نیست تا اشکال شود که این عبارت، متن روایت نیست. تعجب از برخی بزرگان فقهاست که این همه روایات را نادیده انگاشته اند و به جمله «من اتلف مال الغیر» به عنوان روایت برای اثبات ضمان منافع تمسک جسته اند. حال آنکه بی شک روایتی به این الفاظ و عبارت در کتاب های حدیثی و فقهی وجود ندارد.

ج- بنای عقلا از جمله ادله قاعده اتلاف، بنای عقلاست، زیرا عقلا شخصی را که موجب تلف شدن مال دیگر شود ضامن می دانند و این روش در میان عقلا، نه تنها از سوی شارع منع نشده بلکه با روایات فراوان در باب های گوناگون، امضا شده است. بسیاری از بزرگان، این مطلب را پذیرفته اند. از جمله حضرت امام (ع) در این باره می نویسد: «قاعده اتلاف با قلمرو گسترده تری از عنوان اتلاف، امری عقلایی است. بنابراین اگر شخصی مال دیگری را از بین ببرد یا مصرف کند یا معیوب سازد و یا آن را برای مالک به صورت غیر قابل استفاده ای درآورد اگر چه اصل مال از بین نرفته باشد مانند اینکه مال را در اختیار غاصب قرار دهد و یا پرنده را از قفس آزاد سازد، از نظر عقلا چنین شخصی ضامن است.»

د- اجماع برخی از فقها در مقام اثبات حجیت قاعده اتلاف به اجماع تمسک جسته اند، بلکه برخی آن را از ضروریات دانسته اند. چنانچه صاحب کتاب عناوین الاصول می نویسد: «دلیل بر قاعده اتلاف، ضرورت و اجماع است». صاحب قواعد فقهیه در مقام بیان ادله قاعده اتلاف می نویسد: «قاعده اتلاف مورد قبول تمامی فقهاست و در آن کسی اختلاف نکرده بلکه ممکن است بگوییم: میان تمامی فرقه های مسلمین قاعده ای مسلم است و چه بسا گفته می شود که این قاعده از ضروریات دین می باشد.»

از جمله مباحث اساسی درباره قاعده، بحث و تحقیق از قلمرو و محدوده دلالت آن است. این مطلب بر خلاف اهمیت آن یا به طور کلی مورد توجه فقها و قواعد نگارن واقع نشده و یا با اشاره اجمالی از آن گذشته اند. در هر صورت این بخش را ضمن چند عنوان می توان بررسی نمود:

الف - ضمان مجنون و خردسال، آیا در ضمانی که از قاعده اتلاف استفاده می شود شرط شده است که تلف کننده به کار خویش آگاهی و قصد تلف داشته باشد، یا اینکه شرط نیست، و چنانچه از روی نادانی و بدون قصد، مالی را تلف کند نیز ضامن است؟ اگر چه بر اساس دلالت بعضی از ادله قاعده، همانند اجماع باید به قدر متیقن آن اکتفا شود، لیکن ادله دیگر به ویژه روایات از جهت شرط آگاهی و قصد، اطلاق دارند. بنابراین شخص تلف کننده حتی اگر در حال خواب چیزی را بشکند، ضامن است. بلکه اگر قصد تلف نشدن نیز داشته باشد، باز هم ضامن خواهد بود. مانند اینکه غاصب تلاش کند مال غصب شده را صحیح و سالم نگه دارد اما تلف شود. زیرا هر عنوان از عناوین گوناگونی را که در روایات آمده است، موضوع ضمان بدانیم، از این جهت اطلاق دارد و علم قصد در تحقق هیچ یک از این عناوین تاثیر ندارد. فقها نیز این مطلب را پذیرفته اند.

ب - ضمان منافع اعیان از جمله مباحث مطرح میان فقها، اثبات ضمان برخی از منافع اعیان به قاعده اتلاف است. این بحث افزون بر منافع مستوفات (بهره برداری شده)، منافع غیر مستوفات را نیز در بر می گیرد. این مساله از مسایل مورد ابتلا در جامعه است زیرا هر روز به بهانه های فراوان میان مالک و ملک فاصله می افتد و مالک نمی تواند از منافع ملک خود بهره ببرد. در این بحث روشن می شود افزون بر منافع به دست آمده، آیا منافع هدر رفته نیز مورد ضمان است یا نه؟ از این رو این بحث با تفصیل بیشتری مطرح می گردد: فقها، ضمان منافع را به دو دسته ضمان منافع مستوفات و ضمان منافع غیر مستوفات تقسیم کرده اند. از آنجا که ممکن است حکم این دو دسته با همدیگر تفاوت داشته باشد مناسب است هر کدام جداگانه بررسی شوند.

منافع مستوفات عبارتند از: منافعی که شخص تلف کننده آنها را استفاده کرده و از آنها بهره برده است مانند ساکن شدن در منزل و یا سوار شدن بر ماشین. در این گونه منافع، مشهور فقها ضمان را پذیرفته اند و تنها برخی از فقها مانند ابن حمزه با آن مخالفت کرده اند. شیخ انصاری در این باره می نویسد: «اگر جنسی که به عقد فاسد فروخته شده، منفعتی داشته باشد و مشتری از آن استفاده کرده باشد، بنابر مشهور، واجب است عوض آن را بپردازد». صاحب جواهر نیز چنین ادعایی را نقل می کند. چون این حکم مورد قبول نزدیک به اتفاق همگی فقهاء می باشد و از طرفی اگر ضمان در منافع غیر مستوفات ثابت شود، ضمان در این گونه منافع به اولویت ثابت می شود، از این رو از نقد و بررسی ادله در اینجا خودداری می شود.

۲ - منافع غیر مستوفات:

مقصود منافعی است که برای مال تلف شده وجود داشته، لیکن هیچ یک از تلف کننده و مالک از آن استفاده نبرده اند. مانند ماشین مسافربری که صاحبش را از استفاده آن جلوگیری کنند و کس دیگر نیز از آن استفاده نکند. فقها در ضمان این گونه منافع اختلاف کرده اند. به نظر می رسد ضمان منافع غیر مستوفات دور از واقع نباشد؛ زیرا اولاً، اطلاق ادله ای که دلالت دارند بر ضمان عین مال تلف شده، همچنین دلالت دارند بر ضمان منافع آن و فرقی میان منافع مستوفات و غیر مستوفات نیست، چون اطلاق لفظی تمامی ادله قاعده اتلاف، منافع غیر مستوفات را نیز در بر می گیرد، زیرا بی شک اتلاف منافع، مصداق عنوان های «ضیاع» و «افساد» و «اضرار» است و پیش از این ثابت شد هر یک از این عناوین که از روایات بسیاری استفاده شده بودند موضوع ضمان هستند. ثانیاً، سیره عقلا که یکی از ادله قاعده اتلاف بود نیز در این جا راه دارد و عقلا در روابط اقتصادی، افرادی را که سبب اتلاف اموال دیگران می شوند ضامن می دانند. افزون بر این دو دلیل، شیخ انصاری ادعای شهرت در این مساله می کند. ایشان می فرماید: «اما منافعی که تباه شود بی آنکه از آن بهره برده شود، مشهور فقها در آنها نیز قایل به ضمان هستند». فقها نیز بر این اساس فتوا داده اند. از باب نمونه آیت الله خوئی؛ که به استدلال بر ضمان منافع غیر مستوفات اشکال می کند، در بحث ضمان منافع غیر مستوفات در اجاره می نویسد: «اگر ظالمی مستاجر را از بهره وری مال مورد اجاره بازدارد بی آنکه ظالم بر اصل عین تسلط پیدا کند، ضامن منافع غیر مستوفات مستاجر است». بنابراین منافع غیر مستوفات همانند منافع مستوفات مورد ضمان است. پاسخ به چند اشکال: آنچه در این بحث اهمیت دارد نقد و رد اشکالات احتمالی بر این دیدگاه است. مهمترین آنها عبارتند از: ۱ - قاعده دلالت دارد بر ضمان مالی که مورد اتلاف واقع شده، در حالی که منافع غیر مستوفات، مال به شمار نمی آید. ۲ - بر منافع غیر مستوفات، تفویض صادق نیست مگر اینکه تلف کننده، مال را تصرف کرده باشد. آیت الله خوئی؛ در این باره می نگارد: «بر منافع غیر مستوفات، تفویض صادق نیست مگر فوت منافع به گیرنده مال مستند باشد».

۳- بر فرض که اطلاق ادله قاعده تلاف بر ضمان منافع را بپذیریم:

اطلاق مقامی که از روایات وارده در مورد کنیز دزدیده شده استفاده می شود، مانع و مقید اطلاقات لفظی است؛ زیرا این روایات در مقام بیان مورد ضمان هستند. با این وصف امام (ع) تنها منافع مستوفات را بیان فرموده و از منافع غیر مستوفات کنیز مسروقه سکوت کرده است و از این سکوت امام (ع) اطلاق مقامی بر عدم ضمان منافع غیر مستوفات به دست می آید. آیت الله خویی؛ در این باره می نویسند: «روایات کنیز دزدیده شده، ضامن نبودن منافع غیر مستوفات را تایید می کند؛ زیرا این روایات با اینکه در مقام بیان منافع غیر مستوفات سکوت کرده اند». پنج روایت در این باره وارد شده است که مضمون آنها نزدیک به همدیگر است. از جمله: «امام صادق (ع) در مورد مردی پرسید که کنیزی از بازار خریداری کرده و از او صاحب فرزندی شده سپس شخصی دیگری بینه اقامه می کند که کنیز از او بوده و نه به کسی فروخته و نه بخشیده است. حضرت فرمود: کنیز به او داده می شود و قیمت منافی را که برده شده نیز می پردازد (کنایه از قیمت فرزند)».

مباشر و سبب در قاعده اتلاف

قاعده اتلاف به لحاظ فاعل، به مباشر و سبب تقسیم می شود. به نظر می رسد این بحث از مطالب مهم این قاعده است. از این رو فقها مباحث زیادی را در این رابطه مطرح کرده اند. این بحث از جهاتی مورد توجه و اهمیت می باشد زیرا از نظر کبرا میان فقها این مساله مطرح است که آیا ضمان قاعده اتلاف ویژه مباشر است و یا سبب را نیز فرا می گیرد؟ و در صورت مثبت بودن پاسخ، سببی که همانند مباشر در اتلاف ضامن است، چه ویژگی هایی باید داشته باشد؟ و از سوی دیگر در صورت اجتماع سبب و مباشر وظیفه چیست؟ از سوی دیگر از نظر صغرا، موارد فراوانی در جامعه پیش می آید که موجب اتلاف جان و یا مال و یا حقوق مردم می شود، با اینحال حکم آن روشن نیست، از جمله:

ص: ۱۴۳۸

الف. اگر پزشک آمپول و یا دارویی را از روی اشتباه تجویز کند و پرستار آن را به مریض تزریق کند و یا بخوراند و موجب هلاکت مریض گردد، چه کسی ضامن است، دکتر و یا پرستار و یا هر دو و یا هیچ کدام؟

ب. اگر قاضی به جهت شهادت نادرست دیگران، حکمی را صادر کند و موجب اتلاف جان و یا مال متهم گردد و سپس به اشتباه خود پی ببرد، چه کسی ضامن است، قاضی و یا شاهد و یا هر دو؟

ج. اگر قاضی از روی قصور، حکم اشتباهی را صادر کند و مجری آن را اجرا کند، چه کسی ضامن است؟

ح. اگر تاجری با وارد کردن اجناس زیاد، به قصد اضرار به دیگران موجب کاهش اجناس دیگران شود، آیا عنوان سبب در اتلاف بر او صادق است یا نه؟

د. اگر شخصی موجب شکستگی عضوی از اعضای بدن دیگری شود و موجب از کار افتادگی او گردد، آیا افزون بر ضمان دیده، از باب قاعده اتلاف، ضامن از کارافتادگی او هست یا نه؟ این پرسش ها و همانند آن که مورد ابتلای جوامع صنعتی و ماشینی است، با این بحث ارتباط تنگاتنگی دارد.

تعریف مباشر

فقها نسبت به تعریف مباشر نظر یکسان ندارند و آن را با عبارات گوناگون تعریف کرده اند. مقصود از عنوان مباشر اعم از این است که فعل بدون استفاده از وسیله و ابزار از فاعل صادر شود، مانند: خفه کردن با دست و یا زدن با دست و یا پا، به گونه ای که حیوان بمیرد و یا اینکه قتل با استفاده از وسیله ای صورت گیرد، مانند: تیراندازی و همانند آن و یا اینکه بدون تاویل (توجیه)، از نظر عرف به او نسبت داده شود، مانند: انداختن در آتش و غیر از این موارد از وسایطی که نسبت قتل با وجود آن صادق است. از این عبارت استفاده می شود که ملاک و معیار در عنوان مباشر، صدق عرفی نسبت کار به فاعل مباشر است، اعم از اینکه با وسیله باشد و یا نباشد.

ص: ۱۴۳۹

در تعریف تسبیب نیز عبارات فقها مختلف است. محقق حلی در این باره می نویسد: «الثانی التسیب و هو کل فعل یحصل التلف بسببه کحفر البئر فی غیر الملک»، «تسیب عبارت است از: هر فعلی که تلف به سبب آن حاصل گردد، مانند: کندن چاه در غیر ملک». از این تعریف استفاده می شود که مقصود از سبب در این بحث سبب فلسفی نیست که از وجودش وجود مسبب لازم آید بلکه سبب در اینجا بدین معناست که تنها از نبود آن نبود مسبب لازم می آید. به هر حال باید گفت:

۱- ملاک و معیار در ضمان به اتلاف، صدق استناد اتلاف است و عنوان مباشر بودن هیچ گونه دخالتی در ضمان ندارد. از این رو اگر اتلاف مستند به سبب باشد، هر چند سبب بعید باشد، ضمان آن ثابت می گردد.

۲- ملاک در صدق و عدم صدق استناد، اتلاف عرف است. بنابراین در موارد اختلاف اگر از نظر عرف اتلاف مستند به شخص مباشر باشد، ضمان بر او ثابت است و اگر عرف اتلاف را واسطه و سبب مستند کند، ضمان بر سبب ثابت است.

۳- در ضمان به سبب در صورت صدق استناد اتلاف به آن، عمد و قصد شرط نیست همانگونه که در ضمان مباشر اتلاف، قصد اتلاف و یا قصد فعل موجب اتلاف شرط نیست.

۴- از روایات استفاده می شود که در ضمان سبب موجب اتلاف، علم و آگاهی به موضوع و یا حکم ضمان شرط نیست همان گونه که در ضمان مباشر نیز علم شرط نیست.

۵- از برخی روایات استفاده می شود که عنصر تقصیر در ضمان سبب شرط است زیرا در این روایت امام (ع) می فرماید: اگر شخصی در ملک خودش چاه بکند و کسی در آن بیفتد ضامن نیست زیرا عنصر تقصیر در آنجا نیست، بر خلاف اینکه چاه در خارج از ملک او باشد و اما در ضمان مباشر عنوان تقصیر شرط نیست.

۶- هر چند مورد روایات مختلف است ولی چندان دور نیست که بتوانیم با الغا خصوصیت یک قاعده کلی را استفاده کنیم، مبنی بر اینکه در هر جا شخصی سبب گردد مال شخصی دیگر تلف گردد، هر چند سبب مباشر نباشد ولیکن اتلاف به او منتسب گردد ضامن است.

اجتماع مباشر و سبب

اگر در موردی سبب موجب تلف با مباشر تلف جمع شوند، ضامن بر کدام است؟ در اینجا میان فقها اختلاف شده است. محقق حلی می فرماید: اگر سبب و مباشر جمع شوند، ضامن مباشر بر فاعل سبب مقدم است. برخی دیگر از فقها بر این باورند که هر دو ضامن اند. در مقابل، برخی دیگر معتقدند هر آنچه که از نظر زمان مقدم است، ضامن آور است.

اجتماع اسباب متعدد

گاهی چند سبب که هر کدام به طور جداگانه می تواند موجب اتلاف گردد با یکدیگر جمع می شود، در این صورت آیا ضامن بر همه است و یا بر یکی؟ در صورت دوم کدام سبب ضامن است؟ اقوال در این مساله نیز مختلف است. برخی سبب اقوا را ضامن می دانند، برخی تمام اسباب را، مانند باب تعاقب ایادی و بعضی دیگر سبب اول را. به نظر می رسد، از بحث پیشین پاسخ این مساله نیز روشن شده است زیرا اگر هر دو در استناد مساوی باشند، ضامن به نحو اشتراک بر هر دو ثابت است و اگر یکی از این اسباب اقوا باشد، ضامن بر او است چه مقدم باشد و یا موخر. البته باید توجه داشت گاهی تقدم زمانی سبب اقوا بودن در سببیت و استناد می گردد.

چگونگی پرداخت ضامن قاعده اتلاف

ص: ۱۴۴۱

بی گمان مقتضای ادله ضمان به قاعده اتلاف، این است که اگر ممکن باشد مثل همان مالی که تلف شود به صاحب آن داده شود. اگر رد مثل ممکن نباشد، یا از آن جهت که مثل آن وجود ندارد و یا اینکه مثلی نیست بلکه قیمتی است، در این صورت باید قیمت آن داده شود. در این صورت جای این پرسش است که قیمت چه زمان و چه مکانی را باید داد؟ فقها در این جا مباحث فراوانی را مطرح کرده اند:

الف. اختلاف قیمت گاهی به جهت حالات است و زمان و مکان در اختلاف قیمت دخالتی ندارد، مثلاً: گوسفند به هنگام سرقت لاغر و به هنگام تلف شدن چاق بوده است و یا به عکس، به هنگام سرقت چاق بود و به هنگام تلف شدن چاقی تبدیل به لاغری شد، در این صورت به نظر می رسد که مقتضای ادله قاعده اتلاف، پرداخت اعلی القیم است زیرا در غیر این صورت مال صاحب مال پرداخت نشده است.

ب. گاهی اختلاف قیمت، ناشی از اختلاف آن به حسب زمان است، در این صورت چند احتمال وجود دارد: ۱- ملاک، قیمت زمان غصب است. ۲- ملاک، قیمت زمان تلف است. ۳- ملاک، بالاترین قیمت از زمان غصب تا زمان تلف است. ۴- ملاک بالاترین قیمت از زمان غصب تا زمان پرداخت است. ۵- ملاک، قیمت زمان مطالعه است. ۶- ملاک، کمترین قیمت از زمان غصب تا زمان تلف است. ۷- ملاک، کمترین قیمت از زمان غصب تا زمان پرداخت است. ۸- ملاک، کمترین قیمت از زمان تلف تا زمان پرداخت است. ۹- ضامن مخیر است میان قیمت زمان غصب و زمان تلف و یا قیمت روز غصب و زمان پرداخت و یا قیمت زمان تلف و پرداخت و یا تخیر میان زمان غصب و زمان تلف و زمان پرداخت.... نظر هماهنگ با قواعد ضمان قیمت روز تلف است. همان گونه که پس از دقت روشن می گردد. البته اگر ظهور صحیحه ابی ولاد بر خلاف نباشد. ولیکن ظهور این صحیحه نمی تواند با فتوا درگیر شود.

ج. گاهی اختلاف قیمت ناشی از مکان است، در این صورت چه باید کرد؟ محتملات در این صورت عبارت است از: ۱- ملاک قیمت مکان غصب است. ۲- ملاک قیمت مکان تلف است. ۳- ملاک بالاترین قیمت این دو مکان است. ۴- ملاک پایین ترین قیمت این دو مکان است. ۵- ملاک قیمت مکان مطالبه است. ۶- ملاک قیمت ملاک پرداخت است. ۷- ملاک قیمت مکانی است که ضامن مخیر شده است و ایشان در پایان می فرماید: «والذی اراه ان دفع القیمه بحسب المکان منوط بالمکان الذی یجب الدفع فیه»؛ «آنچه به نظر می رسد پرداخت قیمت به حسب مکان، مشروط است به مکانی که پرداخت در آن واجب است».

منابع

مجله فقه اهل بیت فارسی - شماره های ۱۱، ۱۲ و ۱۵

محمد رحمانی - مقاله قاعده اتلاف - منابع - محمد حسن نجفی محمد حسن نجفی جواهری - جواهر الکلام - ج ۳۷، صفحه ۴۶-۳

کلید واژه ها

اسلام فقه احکام اقتصادی احکام فقهی قرآن رذایل اخلاقی حدیث

رقابت اقتصادی در نظام اسلامی

اسلام نه تنها مسلمانان را به سعی و کوشش تشویق و تحریص می کند، بلکه بالاتر از آن تجویز رقابت، آنان را به تلاش و کوشش فراوان و می دارد. مسلماً رقابت صحیح وسیله تکامل تولید و باعث تحرک و شکوفائی استعدادها می گردد و افراد در اثر رقابت و آزادی بهتر می توانند، استعدادهای خود را به کار گیرند، لذا اسلام رقابت را در حد معقولی که به نفع فرد و جامعه باشد، تثبیت نموده و مالکیتی که طبق شرایط مقرر، و به طور مشروع به دست آمده باشد، در نظام اقتصادی اسلام معتبر شمرده است. اسلام برای اینکه در راه ترقی شئون زندگی بشری، امکانات وسیعی را ایجاد نماید و استعدادها را به کار اندازد و قدرت های خلاقه و نیروی فعال و حس ابتکار را در جامعه زنده سازد، به خواسته های طبیعی و غریزی مانند: حس تملک، حس رقابت و آزادی پاسخ مثبت داده و منافع فردی و رقابت و آزادی را تا آنجا که منافع اجتماعی را به خطر نیاندازد، تثبیت کرده است. تردیدی نیست افراد بشر با سلیقه ها و استعدادهای گوناگون آفریده شده اند. برای اینکه استعدادها شکوفا شود و افراد بتوانند مطابق ذوق خود شغلی را انتخاب کنند، نباید در جامعه چیزی مانع از نمو و تکامل شخصیت افراد باشد. اسلام در مقابل پاسخ به این خواسته ها، به افراد آزادی داده و آنان را با امکانات مشابه، به صحنه رقابت وارد ساخته است تا بتوانند در اثر کار و کوشش، تمام نیازمندیهای خود را برطرف سازند. از این جهت انحصارگری از اصول ممنوع اسلامی است، زیرا انحصارگری نوعی جلوگیری مستقیم از بروز استعدادها و ابتکارات است، و از طرفی برای اینکه تعادل اقتصادی در جامعه حفظ شود، مالکیت فردی و رقابت و آزادی را تا حدودی محدود نموده است و در این رابطه، موارد عمومی ثروت را، ملی کرده تا همه افراد ملت به طور مساوی از آنها بهره برداری کنند و سپس با سلاح و امکانات مشابه وارد معرکه رقابت شوند. البته می دانیم تعادل اقتصادی وقتی به هم می خورد که فرد یا گروهی از منافع طبیعی و امکانات عمومی بدون رقیب و بدون

نظارت دولت به نفع خود بهره برداری نماید.

ص: ۱۴۴۳

مواهب الهی و منابع طبیعی که می توانند مولد ثروت و مال باشند در جهان آن قدر زیاد است که تنها در ایران ۸۰۰ نوع معدن وجود دارد که معدن عظیم نفت یکی از آنها است و هر کدام در نوع خود بسیار غنی است، در حالی که این همه معادن در ایران تنها از ده معدن بهره برداری می شود و بقیه هنوز در دل خاک مدفون است. اسلام در حالی که به افراد حق می دهد تا از طریق کارهای مشروع اموالی را تملک نمایند، با وجود این، از تراکم ثروت و تمرکز خارج از حد آن، به طوری که ایجاد طبقات شود و جامعه به دو طبقه: مرفه و فقیر تقسیم گردد، سخت جلوگیری کرده است. چنانچه قرآن پس از ذکر موردی از اموال عمومی به ذکر یک اصل اساسی می پردازد و صریحا یاد آورد می شود که 'کی لایکون دوله بین الاغنیاء منکم' (سوره حشر / آیه ۷)، «تا اموال منحصررا در دست ثروتمندان در گردش نباشد.» علاوه بر این، بر حکومت اسلامی نظارت کامل داده است، تا از منافع اجتماعی دفاع کرده و با وسائل علمی و تجربی از پیدایش بحران ها جلوگیری نماید و لذا حکومت اسلامی می تواند حتی صنایع بزرگ و صنایع مادر و معادن بزرگ و تأمین نیرو و سدها و شبکه های بزرگ آب رسانی، پست و تلگراف و تلفن، کشتیرانی، راه آهن و مانند اینها را به صورت مالکیت عمومی در اختیار خود بگیرد تا افراد از این راهها نتوانند به طور نامحدود به نفع خود بهره برداری نمایند. اسلام با اینکه افراد را در فضای رقابت آزاد، رها کرده است ولی این مانع از آن نیست که در شرایطی مالکیت را محدود سازد. به طور کلی در اسلام نه مالکیت اختصاصی به طور کلی و بدون قید و شرط لغو شده است تا در نتیجه آن یک فرد هیچگونه اختیاری در تصرف نتایج به دست آمده از فعالیت های خود نداشته باشد (همچنان که مبنای اقتصادی کمونیسم بر این است) و نه این آزادی را به طور نامحدود معتبر شناخته شده است که منشاء مال اندوزیها، سودجوئی ها، سلطه گریها و استعمارگریها شود. لذا ضمن معتبر شمردن اصل رقابت و مالکیت خصوصی، با جهان بینی کاملی از زیان هائی که ممکن است پدید آید، از راههای گوناگون جلوگیری کرده است:

اولا- منابع طبیعی و ثروتهای عمومی را ملی کرده تا هم افراد ملت به طور یکسان از آن بهره برداری کنند و سپس با امکانات مشابه وارد معرکه رقابت بشوند.

ثانیا- به دولت اسلامی اجازه داده شده طبق مصالح عمومی، افراد را از سرمایه گذاری در صنایع بزرگ و مادر که دارای عایدات زیادی می باشند، جلوگیری نماید.

ثالثا- مالیات هائی به طور ثابت وضع کرده که سنگینی آن بر دوش افراد ثروتمند است و در صورت ضرورت نیز دولت می تواند نوع دیگری از مالیات به طور استثنائی به اندازه رفع ضرورت وضع نماید.

رابعا- وظیفه دولت اسلامی است شرایط و امکانات کار را از راههای وام دادن و تأمین اسباب و وسائل کار و مساعدت های لازم و یا در شکل تعاونی برای همه فراهم سازد.

خامسا- ربا و احتکار را تحریم کرده تا اینکه ثروت در دست عده ای محدود و متراکم نشده و ثروت در حال توزیع باشد و هیچ فردی بدون کار، از پول استفاده نکند.

منابع

آیت الله جعفر سبحانی - مبانی حکومت اسلامی - از صفحه ۵۶۱ تا ۵۶۳

کلید واژه ها

اقتصاد حکومت رقابت اسلام

اقتصاد وسیله ای برای رسیدن به آخرت از دیدگاه اسلامی

هر دو مکتب: سرمایه داری و کمونیستی برای تحقق سه هدف کوشش می کنند:

۱- طرح و برنامه ریزی جهت تولید.

۲- طرح برای چگونگی تولید، ابزار تولید و نیروی کارگر.

۳- طرح برای کیفیت توزیع و تهیه برنامه جهت آن.

بهترین نظام اقتصادی در نظر طرفداران این دو مکتب آن است که بتواند انجام این امور سه گانه را عهده دار شود و برنامه های نو و ابتکاری جهت تولید و توزیع تهیه نماید. اما هدف اصلی از تحقق این اهداف سه گانه چیست؟ هر دو نظام درباره آن نه فکر کرده و نه پاسخ داده اند. ممکن است کسی بگوید پاسخ دادن به این سوال در صلاحیت نظام اقتصادی نیست، بلکه این وظیفه فیلسوف است که به این سوال پاسخ دهد. ما وقتی به دانشمندان مادی که این نظام ها به او نسبت داده می شود،

مراجعه می کنیم پاسخی در این باره دریافت نمی کنیم، لذا ناچاریم از این اهداف سه گانه به یک مثلث: تباهی، عبث و سرگردانی تعبیر بیاوریم، به این معنی: کار برای خوردن، خوردن برای ماندن، ماندن برای کار کردن! مثل این ها مانند آن کشتی است که صاحبش آن را با بهترین وسائل مجهز سازد و با انواع آذوقه ها پر نماید و مردم را سوار کرده و به وسط اقیانوس مسافرت کند و در آنجا جز آب چیز دیگری نبیند و سپس حیران و سرگردان نه مقصد را بشناسد و نه هدفی داشته باشد و نه بتواند به محل اول برگردد. آری هر دو نظام، سرمایه داری و کمونیستی در اساس فکر و فلسفه مادی یکی هستند و اقتصاد را آخرین هدف و مطلوب بشر می دانند. ولی اسلام در این باره، نظر منطقی و واقع بینانه تری دارد و دنیا را به عنوان مقدمه و وسیله آخرت معرفی می کند. به این معنی انسان نباید هدفش دنیا و دنیاداری باشد، بلکه آخرت را باید هدف قرار دهد و در عین حال نباید نصیب و بهره خود را از دنیا فراموش نماید. در نظر اسلام، دنیا و اقتصاد نیز از پایه های مقدماتی است که پس از آن باید سائر شئون انسانیت را پی ریزی نمود و به اصطلاح، اقتصاد در نظر اسلام هدف نیست، بلکه اقتصاد وسیله است، محیط را آماده می گرداند تا امور فکری، روحی و اخلاقی در آن رشد کنند. البته اقتصاد به تنهایی نمی تواند از عهده تمام هدف های انسانی برآید.

ص: ۱۴۴۵

خداوند در قرآن می فرماید: 'وَابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ وَلَا تَنْسَ نَصِيْبَكَ مِنَ الدُّنْيَا وَأَحْسِنَ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ وَلَا تَبْغِ فِي الْأَرْضِ إِنَّ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ' (سوره قصص / آیه ۷۷)، «به هر چیزی که خدا به تو عطا کرد بکوش تا با آن آخرت را تحصیل کنی، ولی بهره خود را هم از (لذت و نعیم دنیا) فراموش مکن و تا توانی به خلق نیکی کن، چنانکه خدا به تو نیکی و احسان کرده است و هرگز در روی زمین فتنه و فساد بر برپا نکن که خدا مفسدان را دوست نمی دارد.»

آیه نکاتی را می رساند: در جمله 'وَابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ' اشاره شده است بر اینکه باید طلب دنیا به خاطر آخرت باشد و چون ممکن است توهم شود که اسلام به رهبانیت و ترک دنیا دعوت می کند، با جمله دیگر این توهم را برطرف ساخته و می فرماید: 'وَلَا تَنْسَ نَصِيْبَكَ مِنَ الدُّنْيَا' «بهره ات را هم از دنیا فراموش مکن». در اسلام رهبانیت نیست، مسلمانان باید هدف خود را آخرت قرار بدهد و بهره و نصیب خود را از دنیا نیز فراموش نکند زیرا کسی که «معاش» ندارد، معاد هم ندارد.

جمله 'وَأَحْسِنَ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ'، «احسان و نیکی کن چنان که خداوند به تو احسان و نیکی کرده است» اشاره بر این است که انسان باید بداند، هر نعمتی که به او می رسد از طرف خداوند است و باید در مقابل آن به اداء حقوق و انجام وظائف اجتماعی خود قیام نماید.

جمله 'وَلَا تَبْغِ فِي الْأَرْضِ إِنَّ لَأُحِبُّ الْفُسَادَ' «در روی زمین فتنه و فساد بر پا مکن که خداوند مفسدان را دوست نمی دارد» اشاره به کیفیت انفاق، و معروف است یعنی وظیفه این است که در راه باطل انفاق نکنند و در بذل و بخشش هم اسراف و تبذیر ننموده و مال خدا را بیهوده در راه فساد صرف ننمایند.

منابع

آیت الله جعفر سبحانی - مبانی حکومت اسلامی - از صفحه ۵۷۰ تا ۵۷۲

کلید واژه ها

اقتصاد اسلام نظام سرمایه داری نظام کمونیستی

احکام اجتماعی

دیه و قصاص

علت عدم عفو ابن ملجم از سوی امام حسن علیه السلام

امام علی (ع) در وصیت خویش درباره قاتلش می فرماید: «اگر من زنده بمانم خود صاحب اختیار و ولی خون خود هستم، و اگر بمیرم و فانی گردم، فناء میعاد و میقات من است، و اگر ضارب را عفو کنم این عفو برای من موجب تقرب و برای شما حسنه ای است. پس بنابراین عفو کنید و از جرم ضارب چشم پوشید، آیا دوست ندارید که خداوند نیز از خطاها و گناهان شما در گذرد؟ پس چه بسیار حسرت است برای کسیکه در غفلت بسر می برد و اینکه عمرش، حجت خدا علیه او باشد، یا آنکه روزگار و ایامش او را به شقاوت بکشاند. خداوند ما را و شما را از افرادی قرار دهد که هیچ رغبت و میلی آنها را از اطاعت خدای تعالی باز ندارد، و بعد از مردن هیچ نعمت و گرفتاری و عقوبتی بر آنها بار نشود، پس حقا و صرفا ما برای خدا هستیم و به خدا هستیم.»

ص: ۱۴۴۷

پس رو به حضرت امام حسن (ع) نموده و فرمودند: «ای نور چشم و ای فرزند من! فقط یک ضربه در مقابل یک ضربه و در زیاده روی گناه است، و گناه مکن.»

اولا چرا امیرالمؤمنین (ع) نسبت به قاتل خود تا این سرحد، شفقت و مدارا داشتند؟

و ثانيا چرا حضرت امام حسن (ع) قاتل را عفو نمودند، و او را به قصاص کشتند؟

برای حل این موضوع باید گفت میدانیم که کارهای امیرالمؤمنین (ع) بر محور تشفی خاطر شهوی یا غضبی، و یا بر اساس حسد و کینه و طمع و بخل دور نمی زده است، بلکه تمام افعال آن امام راستین طبق عدل و تقوی و طهارت باطن بوده است و بلکه بهترین و عالی ترین نمونه کتاب الهی و معلم بشریت است.

جائی که در قرآن کریم وارد است «و إن عاقبتهم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به و لن ین صبرتم لهو خیر للصابرین؛ اگر بخواهید پاداش عقوبتی را که بر شما وارد شده است بدهید، پس به همان مقدار و همان کیفیتی که عقوبت شده اید پاداش دهید. و اگر صبر کنید و از گناه عقوبت کننده در گذرید، هر آینه این صبر برای شکیبایان مورد پسند و اختیار است!» (نحل / ۱۲۶)

بنابراین، امیرالمؤمنین که امیر و پیشوای مؤمنان است، خود در عمل بدین آیه مبارکه یگانه الگو و نمونه بارز و برنامه راستین است. در اینجا برای روشن تر شدن مطلب باید روایتی از حضرت رسول ذکر شود: «ابن عباس از رسول الله (ص) روایت می کند که فرمود: «ما انزل الله آیه فیها یا ایها الذین آمنوا الا و علی راسها و امیرها؛ هیچ آیه ای از قرآن کریم نیامده است که در آن یا ایها الذین آمنوا باشد، مگر آنکه علی رأس و امیر آنست». یعنی امیرالمؤمنین بر تمام مؤمنان در خطابات و تکالیف وارده نسبت به آنان ریاست و امارت دارد و این ریاست عنوان اعتباری نیست، بلکه براساس ملکات شریفه موجوده در نفس آن حضرت است، بنابراین در این مفاد آیه شریفه «و ان عاقبتهم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به» نیز امیر مؤمنان ریاست و امارت دارد یعنی در تحقق به این مقام امیر عفو کنندگان و صبر کنندگان است و گرنه اگر ایشان عفو را مقدم نمی داشتند و بنا حکم به قصاص می نمودند، اگر از زمان خدا تا روز قیامت یک فرد از افراد امت پیدا می شد که در چنین موقعیتی عفو را مقدم دارد تحقیقا در عمل به این آیه و انجام این تکلیف او امام و امیرالمؤمنین مأموم قرار می گرفت و چنین نیست.

و اما عدم عفو حضرت مجتبی (ع) به علت عدم مساعدت جو و منطقه اسلام در آن روز بوده است . چون با وجود توطئه های معاویه ، و تمرد اهالی کوفه از ادامه جنگ ، و اضطراب و تشویش دولت و حکومت اسلام، عفو عبدالرحمن بن ملجم دلیل بر شکست و ضعف دولت حضرت مجتبی (ع) محسوب میشد، فلذا حضرت بر اساس مصلحت عامه مسلمانان قصاص را مقدم داشتند. میل امیرالمؤمنین (ع) به عفو بر اساس کرامت نفس و گذشت شخصی خود بوده ، و قصاص حضرت مجتبی بر اساس صلاح عامه و حفظ دولت اسلام بوده است . این است که عامه مسلمین در مرگ آن حضرت در سوگ نشستند، چون چنین امام متحقق به حق و عادل را از دست دادند، و این مصیبت تمام شهر مکه و مدینه و خانه های آنجا را گرفت .

امیرالمؤمنین (ع) در شب ضربت خوردن ، رؤیا و خواب موحش و مدهش خود را برای امام حسن (ع) نقل کردند و فرمودند: «من دیدم مثل اینکه جبرائیل (ع) از آسمان نزول کرد و بر روی کوه ابوقیس قرار گرفت ، و از آن کوه دوپاره سنگ برداشت و آنها را در کعبه آورد، و بر بام کعبه رها کرد و آن دو سنگ را چنان به هم کوفت که مانند خاکستر نرم شد، و آن گردها را به باد داد، و هیچ خانه ای در مکه و در مدینه نماند مگر آنکه در آن از آن گرد و خاکستر داخل شد.» حضرت مجتبی (ع) عرض کرد: «ای پدرجان ! تعبیر این رؤیا چیست ؟» حضرت فرمود: «ای نور دیده من ! اگر این رؤیا صادق باشد تعبیرش آنست که لامحاله پدرت کشته خواهد شد، و هیچ خانه ای در مکه و مدینه نمی ماند مگر آنکه از مصیبت شهادت من ، در آن غم و اندوهی وارد میشود.»

شهادت امام علی (ع) عفو امام حسن مجتبی (ع) قصاص عبدالرحمن ابن ملجم مرادی ایمان ویژگی های امام

کیفر قتل نفس عمدی در دنیا و آخرت از نظر قرآن

در مورد کیفر دادن خداوند بر جرم ها اشکال شده که: کیفر دادن بر جرم ها لازمه عدل است ولی اگر تناسب بین جرم و کیفر رعایت نگردد خود کیفر دادن نوعی بی عدالتی خواهد بود. گناهیانی از قبیل غیبت، دروغ، زنا، قتل نفس، جرمند و کیفر می طلبند ولی آیا کیفرهایی که در آخرت برای آنها تعیین شده است بیرون از اندازه نیست؟ قرآن کیفر قتل نفس را جاویدان ماندن در جهنم معین فرموده است. درباره غیبت روایت شده است که خورش سگ های جهنم است، و به همین طریق برای سایر گناهان، عقوبت ها و مجازات های سخت و غیر قابل تحملی ذکر شده است، عقوبت هایی که از لحاظ کیفیت، فوق العاده شدید است و از لحاظ مدت، بسیار طولانی. پاسخ اشکال تناسب کیفر و گناه به این صورت خلاصه می شود که رعایت تناسب، بحثی است که در مورد کیفرهای اجتماعی و قرار دادی قابل طرح است. البته در این گونه کیفرها، قانون گذار باید متناسب بودن کیفر را با جرم در نظر بگیرد، اما در کیفرهایی که رابطه تکوینی با عمل دارد یعنی معلول واقعی و اثر حقیقی کردار است یا کیفری که با گناه، رابطه عینیت و وحدت دارد، یعنی در حقیقت خود عمل است، دیگر مجالی از برای بحث تناسب داشتن و نداشتن نیست. "فقهها" در کتاب قصاص و دیات از کتب فقهی با الهامی که از آیات و روایات اسلامی گرفته اند قتل را به سه نوع تقسیم کرده اند: "قتل عمد"، "قتل شبه عمد" و "قتل خطأ". قتل عمد قتلی است که با تصمیم قبلی و با استفاده از وسائل قتل صورت گیرد (مثل اینکه انسان به قصد کشتن دیگری از حربه یا چوب یا سنگ یا دست استفاده کند). قتل شبه عمد آن است که تصمیمی بر کشتن نباشد اما تصمیم بر کاری در مورد مقتول داشته باشد که بدون توجه منجر به قتل گردد مثل این که کسی را عمدا کتک می زند بدون اینکه تصمیم کشتن او را داشته باشد ولی این ضرب اتفاقا منجر به قتل گردد. قتل خطأ آن است که هیچگونه تصمیمی نه به قتل داشته باشد نه انجام عملی در مورد مقتول، مثل اینکه می خواهد حیوانی را شکار کند اما تیر خطا می رود و به انسانی می خورد و او را به قتل می رساند. هر یک از این سه نوع احکام مشروعی دارد که در کتب فقهی آمده است.

خداوند در سوره نساء آیه ۹۳ در مورد قتل عمد می فرماید: «و من یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها و غضب الله علیه و لعنه و أعد له عذابا عظیما» (نساء/ ۹۳)؛ «و هر کسی فرد با ایمانی را از روی عمد به قتل برساند مجازات او دوزخ است که جاودانه در آن می ماند و خداوند بر او غضب می کند و از رحمتش او را دور می سازد و عذاب عظیمی برای او آماده ساخته است».

بعد از بیان حکم قتل خطا در این آیه به مجازات کسی که فرد با ایمانی را از روی عمد به قتل برساند اشاره می کند. از آنجا که آدم کشی یکی از بزرگترین جنایات و گناهان خطرناک است و اگر با آن مبارزه نشود، امنیت که یکی از مهمترین شرایط یک اجتماع سالم است به کلی از بین می رود. قرآن در آیات مختلف آن را با اهمیت فوق العاده ای ذکر کرده است، تا آنجا که قتل بی دلیل یک انسان را همانند کشتن تمام مردم روی زمین معرفی می کند. «من قتل نفسا بغير نفس أو فساد فی الأرض فکأنما قتل الناس جمیعا» (مائده/ ۳۲)؛ «آن کس که انسانی را بدون اینکه قاتل باشد و یا در زمین فساد کند بکشد، گویا همه مردم را کشته است». به همین دلیل در آیه مورد بحث نیز برای کسانی که فرد با ایمانی را عمدا به قتل برسانند چهار مجازات و کیفر شدید اخروی (علاوه بر مسئله قصاص که مجازات دنیوی است) ذکر شده است:

۱- خلود یعنی جاودانه در آتش دوزخ ماندن (و من یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها).

۲- خشم و غضب الهی (و غضب الله علیه).

۳- دوری از رحمت خدا (و لعنه).

۴- مهیا ساختن عذاب عظیمی برای او (و أعد له عذابا عظیما).

و به این ترتیب از نظر مجازات اخروی حداکثر تشدید در مورد قتل عمدی شده است، به طوری که در هیچ مورد از قرآن این چنین مجازات شدیدی بیان نگردیده و اما کیفر دنیوی قتل عمد همان قصاص است.

آیا قتل نفس موجب مجازات جاودانی است

در اینجا سؤالی پیش می آید که "خلود" یعنی مجازات جاودانی مخصوص کسانی است که بی ایمان از دنیا بروند در حالی که قاتل عمدی ممکن است ایمان داشته باشد و حتی پشیمان گردد و از گناه بزرگی که انجام داده جدا توبه کند و گذشته را تا آنجا که قدرت دارد جبران نماید. در پاسخ این سؤال می توان گفت: منظور از قتل مؤمن در آیه این است که انسانی را به خاطر ایمان داشتن به قتل برساند و یا کشتن او را مباح بشمرد، روشن است که چنین قتل نشانه کفر قاتل است و لازمه آن خلود در عذاب می باشد. در کتاب کافی و تفسیر عیاشی در ذیل آیه از امام صادق (ع) چنین نقل شده که فرمود «من قتل مؤمنا علی دینه فذلک المتعمد الذی قال الله تعالی عزوجل فی کتابه و أعد له عذابا عظیما»، «هر کس مومنی را به خاطر ایمانش بکشد او مصداق قاتل عمد است که خداوند در قرآن برایش عذابی بزرگ تدارک دیده است». این احتمال نیز هست که قتل افراد با ایمان و بی گناه سبب شود که انسان بی ایمان از دنیا برود و توفیق توبه نصیب او نگردد و به خاطر همین موضوع گرفتار عذاب جاویدان شود. این هم ممکن است که منظور از خلود، در این آیه عذاب بسیار طولانی باشد، نه عذاب جاویدان. سؤال دیگری نیز در اینجا مطرح می شود که اصولا قتل عمد آیا قابل توبه می باشد؟! جمعی از مفسران، صریحا پاسخ منفی به این سؤال می دهند و می گویند: قتل نفس طبق آیه فوق اصلا قابل توبه نیست، و در پاره ای از روایات که در ذیل آیه وارد شده است نیز اشاره به این معنی گردیده که «لا توبه له»، «توبه ای برای آن نیست». ولی آنچه از روح تعلیمات اسلام و روایات پیشوایان بزرگ دینی و فلسفه توبه که پایه تربیت و حفظ از گناه در آینده زندگی است استفاده می شود این است که هیچ گناهی نیست که قابل توبه نباشد، اگر چه توبه پاره ای از گناهان، بسیار سخت و شرائط سنگین دارد. قرآن مجید در سوره نساء آیه ۴۸ می گوید: «ان الله لا یغفر أن یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء» (نساء/ ۴۸) «خداوند تنها گناه شرک را نمی بخشد اما غیر آن را برای هر کس بخواهد و صلاح ببیند خواهد بخشید». حتی سابقا ذیل همین آیه اشاره کردیم که این آیه درباره آموزش گناهان از طریق شفاعت و مانند آن سخن می گوید و الا گناه شرک نیز با توبه کردن و بازگشت به سوی توحید و اسلام قابل بخشش است، همانطور که بیشتر مسلمانان صدر اسلام، در آغاز مشرک بودند و سپس توبه کردند، و خداوند گناه آنها را بخشید، بنابراین شرک تنها گناهی است که بدون توبه بخشیده نمی شود و اما با توبه کردن همه گناهان حتی شرک قابل بخشش است چنان که در سوره زمر آیه ۵۳ و ۵۴ می خوانیم: «إن الله یغفر الذنوب جمیعا إنه هو الغفور الرحیم و أنیبوا إلی ربکم و أسلموا له» (زمر/ ۵۳-۵۴)؛ «خداوند همه گناهان را می بخشد، زیرا او بخشنده مهربان است و بازگشت به سوی خدا کنید و توبه نمائید و تسلیم فرمان او باشید». و اینکه بعضی از مفسران گفته اند: آیات مربوط آموزش همه گناهان در پرتو توبه به اصطلاح از قبیل "عام" است و قابل "تخصیص" می باشد، صحیح نیست زیرا لسان این

آیات که در مقام امتنان بر گنهکاران می باشد و با تاکیدات مختلف همراه است قابل تخصیص نیست (به اصطلاح ابا از تخصیص دارد). از این گذشته اگر براستی کسی که قتل عمدی از او سرزده به کلی از آمرزش خداوند مایوس گردد و برای همیشه (حتی پس از توبه موکد و جبران عمل زشت خود با اعمال نیک فراوان)، در لعن و عذاب جاویدان بماند هیچگونه دلیلی ندارد که در باقیمانده عمر اطاعت فراوان خدا کند و دست از اعمال خلاف و حتی قتل نفس های مکرر بردارد و این با روح تعلیمات انبیاء که برای تربیت بشر در هر مرحله آمده اند چگونه سازگار است؟! در تواریخ اسلام نیز می بینیم که پیغمبر اکرم (ص) از گنه کاران خطرناکی همچون "وحشی" قاتل حمزه بن عبدالمطلب گذشت نمود و توبه او را پذیرفت و نمی توان گفت که قتل نفس در حال شرک و ایمان آن قدر تفاوت دارد که در یک حال بخشوده شود و در حال دیگر به هیچوجه قابل بخشش نباشد. اصولاً ما هیچ گناهی بالاتر از شرک نداریم و می دانیم که این گناه نیز با توبه و پذیرش اسلام بخشوده می شود چگونه می توان باور کرد گناه قتل حتی با توبه واقعی قابل بخشش نباشد.

ص: ۱۴۵۲

ولی آنچه در بالا- گفته شد به این معنی نیست که قتل عمد کار کوچک و کم اهمیتی است یا به این سادگی می توان از آن توبه کرد، بلکه به عکس توبه واقعی از این گناه کبیره بسیار مشکل است و نیاز به جبران این عمل دارد و جبران کردن آن کار آسانی نیست. در روایات تعبیراتی درباره اهمیت قتل افراد بی گناه و با ایمان وارد شده که پشت را می لرزاند، در حدیثی از پیغمبر اکرم (ص) نقل شده که فرمود: «لزوال الدنیا هون علی الله من قتل امرء مسلم» از بین رفتن جهان در پیشگاه خدا از کشتن یک فرد مسلمان کوچکتر است» و نیز می فرماید: «لو ان رجلا قتل بالمشرق و آخر رضی بالمغرب لاشرك فی دمه» اگر کسی در شرق جهان کشته شود و دیگری در غرب به آن راضی باشد شریک خون او است» (المنار، ج ۵ ص ۳۶۱). بنابراین منظور این است که راه توبه به روی چنین افرادی بطور کلی بسته نمی باشد.

منابع

مرتضی مطهری - عدل الهی - ص ۲۵۰

مکارم شیرازی - تفسیر نمونه - ج ۴ - ۶۷-۷۲

کلید واژه ها

اسلام قصاص دیه قتل احکام فقهی قرآن رذایل اخلاقی

قصاص و مسائل پیرامون آن در قرآن

قصاص از ماده "قص" (بر وزن سد)، به معنی جستجو و پی گیری از آثار چیزی است و هر امری که پشت سر هم آید عرب آن را "قصه" می گوید و از آنجا که قصاص، قتلی است که پشت سر قتل دیگری قرار می گیرد این واژه در مورد آن به کار رفته است. خداوند در قرآن در مورد حکم قصاص و مسائل دیگر آن می فرماید: «یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم القصاص فی القتلی الحر بالحر و العبد بالعبد و الأثنی بالأثنی فمن عفی له من أخیه شیء فاتباع بالمعروف و أداء إلیه یا احسان ذلک تخفیف من ربکم و رحمه فمن اعتدی بعد ذلک فله عذاب ألیم، و لکم فی القصاص حیاة یا أولى الألباب لعلکم تتقون» (بقره/آیه ۱۷۸-۱۷۹)؛ «ای افرادی که ایمان آورده اید، حکم قصاص در مورد کشتگان بر شما نوشته شده است، آزاد در برابر آزاد و برده در برابر برده و زن در برابر زن، پس اگر کسی از ناحیه برادر دینی خود مورد عفو قرار گیرد و حکم قصاص او تبدیل به خونبها گردد، باید از راه پسندیده پیروی کند و در طرز پرداخت دیه، حال پرداخت کننده را در نظر بگیرد و قاتل نیز به نیکی دیه را به ولی مقتول بپردازد و در آن مسامحه نکند، این تخفیف و رحمتی است از ناحیه پروردگار شما و کسی که بعد از آن تجاوز کند عذاب دردناکی خواهد داشت و برای شما در قصاص، حیات و زندگی است ای صاحبان خرد، تا شما تقوی پیشه کنید».

ص: ۱۴۵۳

عادت عرب جاهلی بر این بود که اگر کسی از قبیله آنها کشته می شد تصمیم می گرفتند تا آنجا که قدرت دارند از قبیله قاتل بکشند، و این فکر تا آنجا پیش رفته بود که حاضر بودند به خاطر کشته شدن یک فرد تمام طائفه قاتل را نابود کنند آیه فوق نازل شد و حکم عادلانه قصاص را بیان کرد. این حکم اسلامی، در واقع حد وسطی بود میان دو حکم مختلف که در آن زمان وجود داشت بعضی قصاص را لازم می دانستند و چیزی جز آن را مجاز نمی شمردند و بعضی تنها دیه را لازم می شمردند، اسلام قصاص را در صورت عدم رضایت اولیای مقتول، و دیه را به هنگام رضایت طرفین قرار داد. در این آیات ابتدا از مساله حفظ احترام خونها که مساله فوق العاده مهمی در روابط اجتماعی است آغاز می کند و خط بطلان بر آداب و سنن جاهلی می کشد، مؤمنان را مخاطب قرار داده چنین می گوید: ای کسانی که ایمان آورده اید حکم قصاص در مورد کشتگان بر شما نوشته شده است. قرآن گاهی از دستورات لازم الاجراء با جمله کتب علیکم بر شما نوشته شده تعبیر می کند، از جمله در آیه فوق. این تعبیر اهمیت و تاکید مطلب را روشن می کند، زیرا همیشه مسائلی را می نویسند که از هر نظر قطعیت پیدا کرده و جدی است. همان گونه که در شان نزول اشاره شد این آیات در مقام تعدیل زیاده روی است که در جاهلیت در مورد قتل نفس انجام می گرفت و با انتخاب واژه قصاص نشان می دهد که اولیاء مقتول حق دارند نسبت به قاتل همان را انجام دهند که او مرتکب شده، ولی به این مقدار قناعت نکرده در دنباله آیه مساله مساوات را با صراحت بیشتر مطرح می کند و می گوید: "آزاد در برابر آزاد، برده در برابر برده، و زن در برابر زن". خداوند می فرماید: «و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا» (اسراء/ آیه ۳۳)؛ «و هر کس بیگناه کشته شود برای وارث و سرپرست او حق و قدرت تلافی و قصاص مقرر فرموده ایم». سپس برای اینکه روشن شود که مساله قصاص حقی برای اولیای مقتول است و هرگز یک حکم الزامی نیست و اگر مایل باشند می توانند قاتل را ببخشند و خونبها بگیرند، یا اصلا خونبها هم نگیرند، اضافه می کند: اگر کسی از ناحیه برادر دینی خود مورد عفو قرار گیرد و حکم قصاص با رضایت طرفین تبدیل به خونبها گردد باید از روش پسندیده ای پیروی کند و برای پرداخت دیه طرف را در فشار نگذارد و او هم در پرداختن دیه کوتاهی نکند. به این ترتیب از یک سو به اولیای مقتول توصیه می کند که اگر از قصاص صرف نظر کرده اید در گرفتن خونبها زیاده روی نکنید و به طرز شایسته با توجه به مبلغ عادلانه ای که اسلام قرار داده و در اقساطی که طرف، قدرت پرداخت آن را دارد از او بگیرید و از سوی دیگر با جمله «و أداء إلیه یا احسان» به قاتل نیز توصیه می کند که در پرداخت خونبها روش صحیحی در پیش گیرد و بدهی خود را بدون مسامحه بطور کامل و به موقع اداء نماید. به این صورت وظیفه و برنامه هر یک از دو طرف را مشخص کرده است. در پایان آیه برای تاکید و توجه دادن به این امر که تجاوز از حد، از ناحیه هر کس بوده باشد مجازات شدید دارد. می گوید: این تخفیف و رحمتی است از ناحیه پروردگارتان، و کسی که بعد از آن از حد خود تجاوز کند عذاب دردناکی در انتظار او است. این دستور عادلانه "قصاص" و "عفو" که یک مجموعه کاملا انسانی و منطقی را تشکیل می دهد از یک سو روش فاسد عصر جاهلیت را که هیچگونه برابری در قصاص قائل نبودند و همچون دژخیمان عصر فضا گاه در برابر یک نفر صدها نفر را به خاک و خون می کشیدند محکوم می کند و از سوی دیگر راه عفو را به روی مردم نمی بندد، در عین حال احترام خون را نیز کاهش نمی دهد و قاتلان را جسور نمی سازد، و از سوی سوم می گوید بعد از برنامه عفو و گرفتن خونبها هیچیک از طرفین حق تعدی ندارند، بر خلاف اقوام جاهلی که اولیای مقتول گاهی بعد از عفو و حتی گرفتن خونبها، قاتل را می کشتند.

آیه بعد با یک عبارت کوتاه و بسیار پر معنی پاسخ بسیاری از سؤالات را در زمینه مساله قصاص بازگو می کند و می گوید: «و لکم فی القصاص حیاة یا اولى الألباب لعلکم تتقون» (بقره/آیه ۱۷۹)؛ «ای خردمندان! قصاص برای شما مایه حیات و زندگی است، باشد که تقوا پیشه کنید». این آیه که از ده کلمه ترکیب شده، و در نهایت فصاحت و بلاغت است آن چنان جالب است که به صورت یک شعار اسلامی در اذهان همگان نقش بسته و به خوبی نشان می دهد که قصاص اسلامی به هیچ وجه جنبه انتقام جویی ندارد بلکه دریچه ای است به سوی حیات و زندگی انسانها از یک سو ضامن حیات جامعه است، زیرا اگر حکم قصاص به هیچ وجه وجود نداشت و افراد سنگدل احساس امنیت می کردند جان مردم بی گناه به خطر می افتاد همان گونه که در کشور هایی که حکم قصاص به کلی لغو شده آمار قتل و جنایت به سرعت بالا رفته است و از سوی دیگر مایه حیات قاتل است، چرا که او را از فکر آدم کشی تا حد زیادی باز می دارد و کنترل می کند و از سوی سوم به خاطر لزوم تساوی و برابری جلوی قتلهای پی در پی را می گیرد و به سنت های جاهلی که گاه یک قتل مایه چند قتل و آن نیز به نوبه خود مایه قتلهای بیشتری می شد پایان می دهد و از این راه نیز مایه حیات جامعه است و با توجه به اینکه حکم قصاص مشروط به عدم عفو است نیز دریچه دیگری به حیات و زندگی گشوده می شود. جمله «لعلکم تتقون» که هشدار است برای پرهیز از هر گونه تعدی و تجاوز این حکم حکیمانانه اسلامی را تکمیل می کند.

اسلام که در هر مورد مسائل را با واقع بینی و بررسی همه جانبه دنبال می کند، در مساله خون بی گناهان نیز حق مطلب را دور از هر گونه تندروی و کندروی بیان داشته است، نه همچون آئین تحریف شده یهود فقط تکیه بر قصاص می کند و نه مانند مسیحیت کنونی فقط راه عفو یا دیه را به پیروان خود توصیه می نماید، چرا که دومی مایه جرئت است و اولی عامل خشونت و انتقام جویی. فرض کنید قاتل و مقتول با هم برادر و یا سابقه دوستی و پیوند اجتماعی داشته باشند، در این صورت اجبار کردن به قصاص داغ تازه ای بر اولیای مقتول می گذارد، و مخصوصا در مورد افرادی که سرشار از عواطف انسانی باشند اجبار کردن بر قصاص خود زجر و شکنجه دیگری برای آنها محسوب می شود، در حالی که محدود ساختن حکم به روش عفو و دیه نیز افراد جنایتکار را جری تر می کند. بنابراین حکم اصلی را قصاص قرار داده و برای تعدیل آن حکم عفو را در کنار این حکم ذکر کرده است. به عبارت روشن تر اولیاء مقتول حق دارند در برابر قاتل یکی از سه حکم را اجراء کنند:

۱- قصاص کردن.

۲- عفو کردن بدون گرفتن خونبها.

۳- عفو کردن با گرفتن خونبها (البته در این صورت موافقت قاتل نیز شرط است).

گروهی که بدون تامل، بعضی از مسائل جزائی اسلام را مورد انتقاد قرار داده اند به خصوص درباره مساله قصاص سر و صدا راه انداخته می گویند:

۱- جنایتی که قاتل مرتکب شده بیش از این نیست که انسانی را از بین برده است، ولی شما به هنگام قصاص همین عمل را تکرار می کنید.

ص: ۱۴۵۶

۲- قصاص جز انتقام جویی و قساوت نیست، این صفت ناپسند را باید با تربیت صحیح از میان مردم برداشت، در حالی که طرفداران قصاص هر روز به این صفت ناپسند انتقام جویی روح تازه ای می دمند.

۳- آدمکشی گناهی نیست که از اشخاص عادی یا سالم سرزنند، حتما قاتل از نظر روانی مبتلا به بیماری است و باید معالجه شود، و قصاص دوی چنین بیمارانی نمی تواند باشد.

۴- مسائلی که مربوط به نظام اجتماعی است باید دوش به دوش اجتماع رشد کند، بنابراین قانونی که در هزار و چهارصد سال پیش از این پیاده می شده نباید در اجتماع امروز عملی شود.

۵- آیا بهتر نیست به جای قصاص، قاتلان را زندانی کنیم و با کار اجباری از وجود آنها به نفع اجتماع استفاده نمائیم، با این عمل هم اجتماع از شر آنان محفوظ می ماند، و هم از وجود آنها حتی المقدور استفاده می شود.

دقت در آیات قصاص در قرآن مجید جواب این اشکالات را روشن می سازد، «و لکم فی القصاص حیاة یا اولی الألباب». زیرا از بین بردن افراد مزاحم و خطرناک گاه بهترین وسیله برای رشد و تکامل اجتماع است، و چون در این گونه موارد مساله قصاص ضامن حیات و ادامه بقا می باشد شاید از این رو قصاص به عنوان گزینه در نهاد انسان گذارده شده است. نظام طب، کشاورزی، دامداری همه و همه روی این اصل عقلی، (حذف موجود خطرناک و مزاحم)، بنا شده، زیرا می بینیم به خاطر حفظ بدن، عضو فاسد را قطع می کنند و یا به خاطر نمو گیاه شاخه های مضر و مزاحم را می برند، کسانی که کشتن قاتل را فقدان فرد دیگری می دانند تنها دید انفرادی دارند، اگر صلاح اجتماع را در نظر بگیرند و بدانند اجرای قصاص چه نقشی در حفاظت و تربیت سایر افراد دارد در گفتار خود تجدید نظر می کنند، از بین بردن این افراد خونریز در اجتماع همانند قطع کردن و از بین بردن عضو و شاخه مزاحم و مضر است که به حکم عقل باید آن را قطع کرد و ناگفته پیدا است که تاکنون هیچکس به قطع شاخه ها و عضوهای فاسد و مضر اعتراض نکرده است. در مورد ایراد دوم باید توجه داشت که اصولا تشریح قصاص هیچ گونه ارتباطی با مساله انتقام جویی ندارد، زیرا انتقام به معنی فرونشاندن آتش غضب به خاطر یک مساله شخصی است، در حالی که قصاص به منظور پیشگیری از تکرار ظلم و ستم بر اجتماع است و هدف آن عدالت خواهی و حمایت از سایر افراد بی گناه می باشد. در مورد ایراد سوم که قاتل حتما مبتلا به مرض روانی است و از اشخاص عادی ممکن نیست چنین جنایتی سر بزند، باید گفت: در بعضی موارد این سخن صحیح است و اسلام هم در چنین صورتهایی برای قاتل دیوانه یا مثل آن حکم قصاص نیاورده است، اما نمی توان مریض بودن قاتل را به عنوان یک قانون و راه عذر عرضه داشت، زیرا فسادی که این طرح به بار می آورد و جراتی که به جنایتکاران اجتماع می دهد برای هیچکس قابل تردید نیست و اگر استدلال در مورد قاتل صحیح باشد در مورد تمام متجاوزان و کسانی که به حقوق دیگران تعدی می کنند نیز باید صحیح باشد، زیرا آدمی که دارای سلامت کامل عقل است هرگز به دیگران تجاوز نمی کند و به این ترتیب تمام قوانین جزائی را باید از میان برداشت، و همه متعدیان و متجاوزان را به جای زندان و مجازات به بیمارستانهای روانی روانه کرد. اما اینکه، رشد اجتماع قانون قصاص را نمی پذیرد و قصاص تنها در اجتماعات قدیم نقشی داشته اما الان قصاص را حکمی خلاف وجدان می دانند که باید حذف شود پاسخ آن یک جمله است و آن اینکه: ادعای مزبور در برابر توسعه وحشتناک جنایات در دنیای امروز و آمار کشتارهای میدانهای نبرد و غیر آن ادعای بی ارزشی است و به خیالبافی شبیه تر است و به فرض که چنین دنیایی

به وجود آمد، اسلام هم قانون عفو را در کنار قصاص گذارده و هرگز قصاص را راه منحصر معرفی نکرده است، مسلما در چنان محیطی خود مردم ترجیح خواهند داد که قاتل را عفو کنند، اما در دنیای کنونی که جنایاتش تحت لفافه های گوناگون قطعا از گذشته بیشتر و وحشیانه تر است حذف این قانون جز اینکه دامنه جنایات را گسترش دهد اثری ندارد. و در مورد ایراد پنجم باید توجه داشت که هدف از قصاص همانطور که قرآن تصریح می کند حفظ حیات عمومی اجتماع و پیشگیری از تکرار قتل و جنایات است، مسلما زندان نمی تواند اثر قابل توجهی داشته باشد (آنهم زندان های کنونی که وضع آن از بسیاری از منازل جنایتکاران بهتر است) و به همین دلیل در کشورهایی که حکم اعدام لغو شده در مدت کوتاهی آمار قتل و جنایت فزونی گرفته، به خصوص اگر حکم زندانی افراد طبق معمول در معرض بخشودگی باشد که در این صورت جنایتکاران با فکری آسوده تر و خیالی راحت تر دست به جنایت می زنند.

ص: ۱۴۵۷

ممکن است بعضی ایراد کنند که در آیات قصاص دستور داده شده که نباید مرد بخاطر قتل زن، مورد قصاص قرار گیرد مگر خون مرد از خون زن رنگین تر است؟ چرا مرد جنایتکار بخاطر کشتن زن و ریختن خون ناحق از انسانهایی که بیش از نصف جمعیت روی زمین را تشکیل می دهند قصاص نشود؟! در پاسخ باید گفت: مفهوم آیه این نیست که مردم نباید در برابر زن قصاص شود بلکه همان طور که در فقه اسلام مشروحا بیان شده اولیای زن مقتولی می توانند مرد جنایتکار را به قصاص برسانند به شرط آنکه نصف مبلغ دیه را بپردازند. به عبارت دیگر: منظور از عدم قصاص مرد در برابر قتل زن، قصاص بدون قید و شرط است ولی با پرداخت نصف دیه، کشتن او جایز است و لازم به توضیح نیست که پرداخت مبلغ مزبور برای اجرای قصاص نه بخاطر این است که زن از مرتبه انسانیت دورتر است و یا خون او کم رنگ تر از خون مرد است، این توهمی است کاملاً بیجا و غیر منطقی که شاید لفظ و تعبیر خونبها ریشه این توهم شده است، پرداخت نصف دیه تنها بخاطر جبران خسارتی است که از قصاص گرفتن از مرد متوجه خانواده او می شود.

توضیح اینکه: مردان غالباً در خانواده عضو مؤثر اقتصادی هستند و مخارج خانواده را متحمل می شوند و با فعالیتهای اقتصادی خود چرخ زندگی خانواده را به گردش در می آورند، بنابراین تفاوت میان از بین رفتن مرد و زن از نظر اقتصادی و جنبه های مالی بر کسی پوشیده نیست که اگر این تفاوت مراعات نشود خسارت بی دلیلی به بازماندگان مرد مقتول و فرزندان بی گناه او وارد می شود، لذا اسلام با قانون پرداخت نصف مبلغ در مورد قصاص مرد رعایت حقوق همه افراد را کرده و از این خلاء اقتصادی و ضربه نابخشودنی، که به یک خانواده می خورد جلوگیری نموده است اسلام هرگز اجازه نمی دهد که به بهانه لفظ تساوی حقوق افراد دیگری مانند فرزندان شخصی که مورد قصاص قرار گرفته پایمال گردد. البته ممکن است زنانی برای خانواده خود، نان آورتر از مردان باشند، ولی می دانیم احکام و قوانین بر محور افراد دور نمی زند بلکه کل مردان را با کل زنان باید سنجید.

مرتضی مطهری- خدمات متقابل ایران و اسلام- صفحه ۲۴۰-۲۴۱

مرتضی مطهری- تفسیر نمونه ج ۱- صفحه ۶۰۸-۶۰۳

کلید واژه ها

تعزیرات فلسفه احکام قصاص دیه احکام اقتصادی حدود الهی

مجازات های بدنی در آیین یهود (اعدام)

مقدمه دین یهود، که قدیم ترین دین از مجموعه ادیان ابراهیمی است، بر مبنای شریعت بنا شده است. در میان ادیان زنده جهان فقط اسلام را می توان از این جهت با یهودیت مقایسه کرد. در حدود سده سیزدهم پیش از میلاد، بنی اسرائیل از سرزمین مصر خارج شدند و عزم سرزمین کنعان کردند. سه ماه پس از خروج از مصر، موسی به فرمان خدا بر کوه سینا دو لوح دریافت کرد که ده فرمان بر آنها نقش بسته بود. این ده فرمان آغاز و مبنای شریعت موسوی است و تمام احکام شریعت یهود در همین فرمان ها ریشه دارند. احکام کیفری شریعت یهود نیز در این فرمان ها برجسته است: کفرگویی، حرمت شکنی روز شنبه، قتل، زنا و سرقت جرایمند که در ده فرمان از آنها نهی شده و در سایر بخش های شریعت برای آنها مجازات معین شده است.

امروزه در نظام های نوین کیفری، مجازات ها معمولاً در قالب مجازات های بدنی، مجازات های سالب آزادی، مجازات های محدود کننده آزادی و مجازات مالی تقسیم بندی می شوند. در این نوشته به بررسی مجازات های بدنی در حقوق کیفری یهود پرداخته شده است. البته این مجازات ها در قالب سه دوره زمانی بررسی شده اند که هر یک بر محور منابعی است: الف) دوره کتاب مقدس، ب) دوره تلمودی ج) دوره پساتلمود.

ص: ۱۴۵۹

مجازات های بدنی در آیین یهود مجازات های بدنی مجازات های بدنی مجازات های بدنی که تمامیت جسمی مجرم را مورد تعرض قرار می دهند. این مجازات ها در حقوق کیفری یهود عبارتند از: مجازات سالب حیات (اعدام)، قصاص عضو، تازیانه و نیز مجازات قطع دست.

الف) مجازات سالب حیات (اعدام)

تورات برای بسیاری از جرایم مجازات اعدام را در نظر گرفته است. ابن میمون تعداد آنها را سی و شش جرم می داند. برخی از این جرایم عبارتند از: قتل (اعداد، ۳۵: ۳۱)، آدم ربایی (خروج، ۲۱: ۱۶)، جادوگری (خروج، ۲۲: ۱۸)، کفر (لاویان، ۲۴: ۱۴)، زناى محصنه (لاویان، ۲۰: ۱۰)، زدن پدر و مادر (خروج، ۲۱: ۱۵)، لعن به پدر و مادر (خروج، ۲۱: ۱۷)، مقاربت با حیوان (لاویان، ۲۰: ۱۵-۱۶)، زناى به عنف (تثنیه، ۲۲: ۲۵)، زناى با محارم (لاویان، ۲۰: ۱۱-۱۴)، لواط (لاویان، ۲۰: ۱۳)، بت پرستی (لاویان، ۲۰: ۲) حرمت شکنی روز سبت (شنبه) (اعداد، ۱۵: ۳۲-۳۶) و ...

شیوه های مجازات اعدام در کتاب مقدس عبرانی و تلمود تا حدودی متفاوت است.

اعدام در کتاب مقدس در کتاب مقدس، سه شیوه اعدام بیان شده است: سنگسار، سوزاندن، به دار آویختن.

۱- سنگسار

در برخی از جرایم مستوجب اعدام به صراحت شیوه سنگسار ذکر شده است: «هرکس... از ذریت خود به [بت] مولک بدهد... قوم زمین او را با سنگ سنگسار کنند.» (لاویان، ۲۰: ۲) جادوگری (همان، ۲۷) کفرگویی (همان، ۲۴: ۱۶)، حرمت شکنی روز سبت (اعداد، ۱۵: ۳۵)، بت پرستی (تثنیه، ۱۳: ۹-۱۰؛ ۱۷: ۵)، پسر لجوج و سرکش (همان، ۲۱: ۲۱)، جرم عفافی (همان، ۲۲: ۲۱) و... مطابق قوانین تورات، تمام قوم باید در اجرای چنین مجازاتی شریک باشند: «تمامی جماعت او را البته سنگسار کنند.» (لاویان، ۲۴: ۱۶) به نظر می رسد که سنگسار شکل رایج اعدام در زمان شکل گیری کتاب مقدس بوده است. (رک: خروج، ۱۷: ۴) از اجرای این مجازات نیز در کتاب مقدس خبر داده شده است. (لاویان، ۲۴: ۲۳)

ص: ۱۴۶۰

در تورات گزارشی از حکم به سوزاندن در زمان های پیش از نزول شریعت در سینا، وجود دارد. به نقل تورات، یهودا، فرزند یعقوب، حکم به سوزاندن عروسش، تامار، به سبب ارتکاب زنا می کند. (پیدایش، ۳۸: ۲۴) تورات چنین شیوه اعدامی را درباره دو جرم تجویز کرده است: اگر مردی با زنی و با مادر آن زن نزدیکی کند، هر سه باید زنده زنده سوزانده شوند. (لاویان، ۲۰: ۱۴) و نیز اگر دختر کاهنی فاحشه شود باید زنده زنده سوزانده شود. (لاویان، ۲۱: ۹) گاهی نیز برای تشدید مجازات، جسد پس از سنگسار سوزانده شده است. (یوشع، ۷: ۲۵) به علاوه، مطابق گزارش کتاب مقدس، این شیوه اعدام در سرزمین بابل، در میان غیر یهودیان، مرسوم بوده است. (دانیال، ۳: ۶) با این همه، در کتاب مقدس هیچ گزارشی درباره چگونگی اجرای چنین اعدامی وجود ندارد.

۳- به دار آویختن

گاهی در کتاب مقدس، اجرای این مجازات درباره غیر یهودیان، که محتملاً مطابق با شرایع خود عمل می کرده اند، گزارش شده است، برای مثال در میان مصریان (پیدایش، ۴۰: ۲۲)، در میان فلسطینیان (دوم سموئیل، ۲۱: ۶-۱۲)، و در میان پارسیان (استر، ۷: ۹)؛ گاهی نیز این قانون به عنوان قانونی غیر یهودی در میان بنی اسرائیل اجرا شده است، مثل حکم داریوش، پادشاه پارس، به بازسازی معبد و تعیین این که مجازات مخالفت با آن به دار آویختن است. (عزرا، ۶: ۱۱)

گاهی نیز به عنوان یک اقدام بیرون از قانون یا بیرون از صلاحیت دادگاه، به دست پادشاه اجرا شده است، مانند به دار آویخته شدن پادشاه عای به دست یوشع (یوشع، ۸: ۲۹). با این همه، به دار آویختن در تورات فقط در یک مورد تجویز شده است: در برخی از جرایم، پس از اجرای حکم اعدام، جسد شخص اعدام شده به دار آویخته می شود (تا هدف بازدارندگی و ارعاب بیشتر حاصل شود). البته بدن وی نباید در شب روی دار بماند و همان روز باید آن را پایین آورده، دفن کنند. (تثنیه، ۲۱: ۲۲-۲۳)

اعدام در تلمود چهار شیوه اعدام را ذکر کرده است: این شیوه ها به ترتیب شدت عبارتند از: سنگسار، سوزاندن، گردن زدن، خفه کردن. ربی شیمعون می گوید: «سوزاندن، سنگسار، خفه کردن و گردن زدن.» (میشنا سنهدرین، ۷: ۱) با این همه، ترتیب اول به عنوان ملاک پذیرفته شده است، یعنی سنگسار از همه شدیدتر و خفه کردن از همه خفیف تر است. در تلمود درباره مجازات اعدام دو اندیشه کلی حاکم است:

۱. آیه «همسایه ات را چون جان خودت دوست بدار.» (لاویان، ۱۹: ۱۸) به گونه ای تفسیر شده که حتی برای جرایم مستوجب اعدام نیز مناسب دارد. دانشمندان می گویند او را به این صورت دوست بدار که انسانی ترین («زیباترین») مرگ ممکن را برای او بخواهی. (سنهدرین، ۴۵ الف)

۲. اعدام باید به میراندن خدا شبیه باشد؛ همان گونه که وقتی خدا زندگی را از آدمی می گیرد، از لحاظ ظاهری و خارجی بدن بدون تغییر و سالم باقی می ماند، پس وقتی دادگاه نیز اعدام می کند بدن نباید خراب یا مثله شود. (سنهدرین ۵۲ الف؛ سیفرا، ۷: ۹)

شیوه های مجازات اعدام از دیدگاه دانشمندان تلمودی

با توجه به این دو دیدگاه، دانشمندان تلمودی به شیوه های مجازات اعدام پرداختند.

۱- سنگسار: سنگسار کردن شدیدترین نوع مجازات اعدام است که برای هجده جرم در نظر گرفته شده است. این مجازات درباره جرایمی اعمال می شود که در تورات صراحتاً به این نحوه مجازات درباره آنها تصریح شده است. تلمود نحوه اجرای قانون سنگسار را که در کتاب مقدس بیان شده است، تغییر داد و آن را اصلاح کرد. در تلمود چنین بیان شد که برای اعدام چنین مجرمی، به جای این که تمام مردم وی را با پرتاب سنگ بکشند، یک «جایگاه سنگسار» مشخص می شود تا مجرم را از بالای آن به زیر بیندازند تا بمیرد. (سنهدرین، ۶: ۴) این جایگاه نباید آن قدر بلند باشد که بدن مجرم با سقوط کردن متلاشی و ضایع شود، و نباید آن قدر کوتاه باشد که مرگ آنی و فوری حاصل نشود. (راشی سنهدرین، ۴۵ الف)

ص: ۱۴۶۲

یکی از دلایلی که برای تغییر اجرای این مجازات بیان شده، این قانون کتاب مقدس است که «نخست باید دست شاهدان به جهت کشتنش بر او بلند شود.» (تثنیه، ۱۷: ۷) گرچه در ادامه آمده است «و بعد از آن دست تمامی قوم [به کشتن او بلند شود]» (همان)، اما باید مرگ به دست شهود نصیب او می شد. لذا یک شیوه سنگسار اندیشیده شد که مطابق آن اطمینان حاصل می شد که شهود ابتدا دست به اجرای حکم زده اند و افزون بر این باید به حتمیت مرگ او بدین گونه نیز یقین پیدا می شد. (سنهدرین، ۶: ۴) با این همه، اگر مجرم به این طریق نمی مرد، مردم وی را سنگسار می کردند. (سنهدرین، ۵۴ الف)

درباره منشا چنین شیوه ای گفته اند که شاید نویسندگان تلمود تحت تاثیر قوانین روم و یا قوانین سریانی یا یونانی و یا متأثر از شیوه ای بوده اند که در کتاب مقدس در مورد زندانیان جنگی به کار رفته است. (دوم تواریخ، ۲۵: ۱۲) اما در هر صورت، با این شیوه اجرای مجازات سنگسار، هم خطر ضایع و متلاشی شدن بدن تا مقدار زیادی کم می شد و هم مرگ سرعت می گرفت و لذا شخص محکوم به اعدام، آزار کمتری را حس می کرد. با کم رنگ شدن نقش عامه مردم در اجرای حکم سنگسار، بر خلاف کتاب مقدس که حکم به مشارکت همه قوم می کرد، اصلاح کیفری مهمی ایجاد شد و لذا آثار مداخله عمومی در اجرای حکم تا حدودی حذف شد؛ ولی مداخله شهود باقی ماند، چرا که وجود آنها قباحت کمتری داشت از این که حکم اعدام به دست ماموران رسمی اجرا شود. مطابق تلمود، هرگاه مجرم را برای اجرای حکم می بردند، اگر یکی از قضات یا حتی خود متهم ادعا می کرد که برای بی گناهی وی دلیلی دارد، اجرای حکم را متوقف می کردند و حتی گاه تا چهار یا پنج بار نیز، اگر ادعای بی گناهی می کرد و می گفت برای اثبات آن دلیلی دارد، او را باز می گرداندند. افزون بر این، اگر دیگری هم ادعا می کرد که دلیلی بر بی گناهی وی دارد حکم متوقف می شد. (سنهدرین، ۶: ۱-۳)

۲- سوزاندن: دومین نوع مجازات اعدام، از نظر شدت، سوزاندن بود. مجازات سوزاندن منحصر در دو مورد اعمال می شد:

۱- اگر دختر کاهنی زنا کند سوزانده می شود. (لاویان، ۲۱: ۹)

۲- اگر مردی با زنی و مادر او همخوابه شود، هر سه سوزانده می شوند. (لاویان، ۲۰: ۱۶)

بر اساس تلمود، «زنا با یک زن و مادر او» شامل دختر خود وی، دختر دختر و دختر پسر او، دختر زن انسان و دختر دختر و دختر پسر وی، مادر زن، مادر مادر زن و مادر پدر زن نیز می شود. (میشنا سنهدرین، ۹: ۱) اندیشه حاکم بر حقوقدانان تلمودی این بود که بدن نباید با اجرای مجازات اعدام نابود و ضایع شود؛ حال سؤال این است که چگونه می توان کسی را سوزاند، بدون این که بدنش نابود و ضایع شود؟ سنت شفاهی گویای این بود که وقتی پسران هارون، به سبب تخطی از فرمان خدا به آتش الهی سوزانده شدند (لاویان، ۱۰: ۲)، فقط جان آنان سوخت، اما جسمشان سالم و دست نخورده باقی ماند (سنهدرین، ۵۲ الف)؛ لذا مطابق با این روایت، باید شیوه ای ابداع می شد که با سوختن، جسم سالم و دست نخورده باقی بماند.

شیوه دانشمندان تلمودی چنین بود: محکوم به سوختن باید تا بالای زانو در گل فرو می رفت، به نحوی که به زمین نیفتد؛ آن گاه دو دستمال دور گردنش می بستند. سر هر کدام از این دستمال ها در دست یکی از دو شاهد بود و آنان از دو طرف مخالف می کشیدند تا این که محکوم دهانش را بگشاید. سپس فتیله ای سوزان را در دهانش می گذاشتند «که باید تا روده هایش پایین می رفت». (سنهدرین، ۷: ۲) این شیوه اعدام تقریباً همانند شیوه خفه کردن است، و طبیعی است که وقتی فتیله داخل شکم شود دیگر نخواهد سوخت، بلکه مجرم فوراً به علت خفگی می میرد.

ص: ۱۴۶۴

ابن میمون سرب یا روی داغ را جایگزین فتیله، که نسبتاً آسیب رساننده است، کرد؛ وی تاکید می کند که کمترین درد و رنج ممکن باید به محکوم تحمیل شود. (تفسیر سنهدرین، ۷: ۲) گزارشی از اجرای چنین شیوه ای از مجازات در دست نیست. در یک مورد نقل شده است که یک دختر کاهن به سبب ارتکاب زنا با دسته های چوب مو به آتش کشیده شد (سنهدرین، ۱۵: ۳)؛ اما این شیوه مربوط به دادگاه های صدوقیان بود؛ این فرقه از یهودیان شریعت شفاهی را رد می کردند و فقط به نصوص تورات پای بند بودند. این فرقه در همان سده اول میلادی و قبل از نگارش تلمود از بین رفتند و تلمود به دست فریسیان، فرقه دیگر یهودی که قائل به اعتبار سنت شفاهی بودند، نوشته شد. به علاوه، تلمود گزارش می دهد که دانشمندی به نام حاما بن طویا بدین سبب که معتقد به شیوه قدیمی سوزاندن بود، از سوی دانشمندان دیگر توبیخ شد. (سنهدرین، ۲۵: ب)

۳- گردن زدن: از حیث شدت، سومین شیوه مجازات اعدام گردن زدن با شمشیر است که در مورد دو جرم اعمال می شود: (سنهدرین، ۹: ۱)

۱- ساکنان شهری که به بت پرستی گرویده اند؛ در این مورد تورات تصریح دارد که: «ساکنان آن شهر را به دم شمشیر بکش.» (تثنیه، ۱۳: ۱۵)

۲- قاتل عمد (خروج، ۲۱: ۱۲) تلمود در این باره می گوید: تورات درباره قتل بنده به دست مولایش گفته است که باید «انتقام گرفته شود» (خروج، ۲۱: ۲۰)، و همان طور که درباره خدا گفته شده است که با شمشیر «انتقام» می گیرد (لاویان، ۲۶: ۲۵)، لذا در مورد قتل نیز قاتلان بنده و آزاد، هردو، باید با شمشیر اعدام شوند. (سنهدرین، ۵۲: ب) به گفته تلمود، این محکومان با شمشیر «آن گونه که حکومت روم عمل می کرد» گردن زده می شوند. (سنهدرین، ۷: ۳)

ص: ۱۴۶۵

در این جا بحثی بین دانشمندان در گرفت که سال ها ادامه یافت. (توسیفتا سنهدرین، ۵۲ ب) ایشان می گفتند آیا رفتار به شیوه رومیان، ناقض این حکم تورات که «مانند ایشان [بت پرستان] رفتار نکنید» (لاویان، ۱۸: ۳) نیست؟ برخی از دانشمندان گفتند این روشی خفت آور است؛ روشی که کمتر بی رحمانه و نابودکننده است و شباهت کمتری به شیوه رومیان دارد، این است که سر محکوم بر روی کنده درختی گذاشته شده، گردنش با تبر قطع شود؛ اما دانشمندان دیگر در مخالفت با او گفتند که مرگی خوارکننده تر از این وجود ندارد. (سنهدرین، ۷: ۳) کتاب مقدس هیچ شیوه مخصوصی را برای اعدام قاتلان ذکر نکرده، و این محتمل است که اعدام آنان به صورت قصاص بوده است؛ یعنی به همان شیوه که بزه دیده کشته می شد، قاتل نیز کشته می شد. در صورت واقعیت داشتن این امر، تلمود قانون را تعدیل کرده و باعث شده است که مرگ محکوم همواره فوری و آنی باشد. گزارشی در مورد اجرای چنین حکمی وجود ندارد؛ اما گزارش شده که پادشاه یهودیان به این شیوه اعدام می کرده است. با این همه، این اعدام ضرورتا برای قتل عمد نبوده است، بلکه پادشاه اختیار داشت که شورشیان و متعدیان بر ضد سلطنت خود را، حتی بدون محکومیت از سوی دادگاه، با شمشیر بکشد.

۴- خفه کردن: چهارمین و خفیف ترین شیوه اعدام، خفه کردن بود. این مجازات انسانی ترین شیوه اعدام دانسته شده است که نابودکنندگی کمتری دارد. (سنهدرین، ۵۲ ب) از آن جا که خفه کردن خفیف ترین نوع اعدام تلقی می شد، لذا هر جا که مجازات جرمی اعدام بود، اما شیوه اعدام مشخص نشده بود، با تفسیر به نفع متهم، این مجازات درباره او اعمال می شد؛ به عبارت دیگر، اجرای سه شیوه قبلی اعدام، حتما نص خاص لازم داشت، و سایر مجازات های اعدام، که نوع آنها مشخص نشده بود، با خفه کردن انجام می شد. (سنهدرین ۵۲ ب، ۸۴ ب، ۸۹ الف) شیوه اجرای حکم بدین صورت بود که محکوم را تا زیر بغل در توده گل فرو می بردند و دو دستمال دور گردنش پیچیده، شاهدان از دو طرف می کشیدند تا خفه شود. گزارشی از اجرای چنین مجازاتی در دست نیست. با این همه، تلمود (سنهدرین، ۱۱: ۱) در مواردی حکم به خفه کردن داده است:

۱. هر کس پدر و مادر خود را بزند. (خروج، ۲۱: ۱۵)

۲. هر که آدمی را بدزد. (خروج، ۲۱: ۱۶)

۳. زانی محصن: «اگر مردی با زن شوهرداری همبستر شده باشد، پس هر دو... کشته شوند.» (تثیبه، ۲۲: ۲۲-۲۳؛ لایان، ۲۰: ۱۳)

۴. مردی که با دختر کاهن زنا کند.

۵. شاهد دروغین که به زناى دختر کاهن شهادت داده است.

۶. پیامبر دروغین و کسی که به نام بت ها نبوت کند.

۷. عالمی که حکم دادگاه عالی دینی را نپذیرد.

منابع

راب ا. کهن - گنجینه ای از تلمود - ترجمه امیر فریدون گرگانی - چاپ زیبا - ۱۳۵۰

جان بی. ناس - تاریخ جامع ادیان - ترجمه علی اصغر حکمت - انتشارات علمی و فرهنگی - ۱۳۷۵

ویل دورانت - تاریخ تمدن - جلد ۴ - ترجمه ابوطالب صارمی - انتشارات علمی و فرهنگی - ۱۳۷۳

حسین سلیمانی - ادله اثبات دعوی کیفری در آیین یهود - فصل نامه هفت آسمان - شماره ۱

حسین سلیمانی - مقاله مجازات ها در حقوق کیفری یهود - فصل نامه هفت آسمان - شماره ۹ و ۱۰

حسین سلیمانی - مقاله جرایم در حقوق کیفری یهود - فصل نامه هفت آسمان - شماره ۱۶

کلید واژه ها

یهودیت احکام فقهی مجازات قتل جرم کتاب تلمود

ارزش انسان و دیه

یکی از شبهاتی که در اثر عدم توجه به معیارهای ارزشی قرآن کریم مطرح می شود و در اثر رسوخ فرهنگ جاهلی و غربی در ذهنها و بیان ها، بر آن تکیه می شود مسأله تفاوت دیه و ارث زن و مرد است.

آنچه که به عنوان معیار ارزیابی مطرح می باشد این است که آیا زن می تواند با فرشته ها سخن بگوید و پیام خدا را بشنود یا

نه اما رابطه با مسأله ديه، كه چرا ديه زن كمتر از ديه مرد است؟ بايد در جواب گفت: مگر ارزش انسان به بهاي بدني اوست تا امتياز را در ديه ها ارزيابي كنيم؟

ص: ۱۴۶۷

برای ارزیابی انسان در اسلام دیه معیار نیست، تا مابه التفاوت زن و مرد را در دیه جستجو کنیم.

دیه صرفاً یک امر اقتصادی است همچنان که در شریعت برای سگ - اگر جزو کلاب هراش نباشد - دیه تعیین شده است، برای تن انسان نیز دیه تعیین شده است. دیه معادل جسمی انسان است و در آن مهم شخصیت های اسلامی با ساده ترین افراد یکسان هستند، دیه مرجع تقلید، دیه یک انسان متخصص، دیه یک انسان مبتکر، با دیه یک کارگر ساده، در اسلام یکی است به دلیل این دیه عامل تعیین ارزش نیست و تنها یک ابزار است. معیار ارزش همان است که در قرآن بدان تصریح شده است که «ان اكرمکم عندالله اتقاکم؛ در حقیقت ارجمندترین شما نزد خدا پرهیزگارترین شماست.» (حجرات/۱۳) خلاصه کلام این که: اولاً، تن ابزاری بیش نیست و این ابزار، خواه در هیکل یک مرجع تقلید، یا فقیه، یا طبیب، یا مهندس، یا مبتکر باشد و خواه در هیکل کارگر ساده باشد، دیه تن مشترک است.

ثانیاً، ارزیابی متعلق به جان آدمی است و جان انسان نه از بین می رود و نه مقتول واقعی قرار می گیرد تا در نتیجه مورد دیه واقع شود. بلکه آنچه آسیب می بیند. بدن است، و بدن هم چنانچه روشن شد با ابزار مادی تقویم می شود.

بنابراین هر جا وحی است زن و مرد سیهمند، اگرچه وحی های تشریحی چون کار اجرایی را به دنبال دارند به مردها تعلق گرفته است، اما در وحی های تکوینی و تأییدی زن همتای مرد است.

ثالثاً: اگر در رابطه با این مسأله از طرف مسیحیت اعتراض و انتقادی شود و به اسلام حمله کنند، معلوم می شود آن مهاجم مسیحی راستین نیست چه این که در آیین مسیحیت نیز بین زن و مرد فرقی نیست؛ و اگر از یهود سخن نقلی شنیده شود، معلوم می شود او نیز یهودی اصیل نیست، زیرا در فرهنگ وحی، زن مقامی را داراست که می تواند مادر پیغمبری همچون حضرت اسحاق بشود و با فرشته ها مستقیماً سخن بگوید و این مقام منحصر در مریم (س) و یا مادرش نیست.

آیت الله عبدالله جوادی آملی - زن در آئینه جلال و جمال - صفحه ۴۱۷-۴۱۹

کلید واژه ها

قرآن تقوی فلسفه احکام دیه برابری ارث زن زن اسلام عدل

راز اختلاف دیه زن و مرد در اسلام

همیشه و همه جا دیه مرد بیشتر از زن نیست و درآمد مرد نیز از آن زن است. لیکن یک سلسله از ارزیابیها در قرآن کریم به بدن برمی گردد، و هر بدنی که منشأ اقتصادی بیشتر و قوی تر باشد، مسأله دیه هم با تناسب او تنظیم می شود، چه این که مسائل ارثی هم این چنین است.

اما آنچه که به تعلیم و تربیت مربوط است زن و مرد در آن مقام مورد خطاب مشترک، قرار گرفته اند. قرآن در امور حکومتی همانند امور معرفتی زن و مرد یکسان مورد خطاب قرار داده و می فرماید: «ماکان لمؤمن و لا مؤمنه اذا قضی الله و رسوله أمرا أن یکون لهم الخیره من أمرهم؛ و هیچ مرد و زنی مؤمنی را نیامده است که چون خدا و پیامبرش فرمانی دهد، برای آنان در کارشان اختیاری باشد.» (احزاب/ ۳۶) یعنی اگر نظام اسلامی، قضا و حکمی را ارائه داد و پیامبر، حکمی کرد و از طرف خدای سبحان دستوری را ابلاغ کرد، هیچ مرد با ایمان، و هیچ زن با ایمان، حق تصمیم گیری مخالف در برابر قضا و داوری خدا و پیامبر را ندارد. نه تنها در مسائل تشریحی، بلکه در مسائل حکومتی نیز آنجا که سخن از قضا و حکم است، خواه قضای باب قضاوت، خواه قضای حکومت، مرد مؤمن و زن مؤمنه حق اعتراض ندارند.

ص: ۱۴۶۹

در مسائل اخلاقی نیز در قرآن کریم آمده است: «یا ایها الذین آمنوا لایسخر قوم من قوم عسی أن یکونوا خیرا منهم و لا نساء من نساء عسی أن ینکن خیرا منهم؛ ای مؤمنان نباید قومی قوم دیگر را ریشخند کنند شاید آنها از اینها بهتر باشند و نباید زنانی زنان دیگر را ریشخند کنند شاید آنها از اینها بهتر باشند.» (حجرات / ۱۱) هیچ کسی، اعم از مرد یا زن، حق ندارد دیگری را مسخره و یا تحقیر نماید، زیرا خیر بودن از مدرکات بصری نیست که به چشم بیاید، خیر مربوط به جان است و جان نیز مستور است، و چه بسا کسی که مورد تحقیر قرار می گیرد بهتر از کسی باشد که تحقیر می کند. بنابراین، نه مرد حق تمسخر دارد، و نه زنی مجاز به این کار است. چرا که قرآن می فرماید: «عسی أن ینکنوا خیرا منهم و لانساء عسی أن ینکن خیرا منهم»

در روایت آمده است که چند چیز در میان چند چیز مستور است: یکی شب قدر است که در بین شبها مستور است، و دیگری اولیای خدا هستند که در بین افراد عادی گمنام و مستور هستند، و چه بسا کسی که مورد تحقیر قرار گرفته از اولیای الهی باشد.

تحقیر کردن به چهار صورت متحمل است: گاهی ممکن است مردی، مردی را تحقیر کند و یا مردی زنی را تحقیر نماید. چنانکه گاهی ممکن است زنی، زنی دیگری را تحقیر کند، یا زنی، مردی را مورد تحقیر قرار دهد. این چهار صورت مفروض است ولی دو صورت آن را قرآن با صراحت بیان می فرماید و اصل کلی را یادآور می شود که، چه بسا کسی که مورد تحقیر قرار می گیرد بهتر از تحقیر کننده باشد.

بنابراین در مسائل اخلاقی هیچ امتیازی بین زن و مرد نیست. و اما در مسأله دیه چون جنبه خیر بودن در او نیست بلکه مربوط به جنبه بدنی است، لذا اگر بدن در مسائل اقتصادی قوی تر بود دیه آن بیشتر است و چون مردها در مسائل اقتصادی معمولاً بیشتر از زنها بازدهی اقتصادی دارند دیه آنها نیز بیشتر است و این بدان معنا نیست که در اسلام مرد ارزشمندتر از زن باشد بلکه تنها آن بعد جسمانی - جنبه بدنی - آن دو صنف لحاظ می شود. اصل دیه مربوط به ارزیابی روح نیست و نباید در مسائل انسان شناسی و عظمت زن و مرد این عنوان مورد نقد و نقض قرار گیرد.

بنابراین دیه معیار ارزش آدمی است و نقد ناقدان بدان جهت است که انسان را در حد یک گیاه می شناسند، اما واقعیاتی نظیر این که انسان به جایی برسد که تنگاتنگ با ملائکه سخن بگوید، و فرشتگان به استقبالش در آیند، برای آنان بی مفهوم است. و وقتی این سلسله از مسائل مطرح بشود تازه آنها به خود می آیند که عجب! ماورای طبیعتی هم هست، موجودی به نام فرشته نیز وجود دارد! و ما برای ابد، زنده ایم و عمر این تن زودگذر ما حداکثر یک قرن است اما جان ما جاودان و ابدی است، نه سخن از یک میلیارد سال که اصلاً سخن از سال و ماه نیست، و ما به جایی می رسیم که فرشته ها به استقبال ما می آیند و تهنیت می گویند و تحیت می فرستند: «سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین؛ درود بر شما خوش باشید و درون آید جاودانه.» (زمر / ۷۳)

ص: ۱۴۷۱

آیت الله عبدالله جوادی آملی - زن در آئینه جلال و جمال - صفحه ۴۱۹-۴۲۱

کلید واژه ها

اخلاق قرآن انسان حقوق زن دیه احکام فقهی برابری زن اسلام

رسوخ برخی از اندیشه های جاهلیت در فرهنگ برخی مسلمانان

مرحوم علامه طباطبایی - رضوان الله علیه - مطلبی را در تفسیر شریف المیزان دارد که می فرماید: هنوز رسوبات جاهلیت در جامعه رواج دارد، یعنی جامعه، جامعه اسلامی است اما فکر، جاهلیت است.

در جامعه کنونی این چنین است که اگر مردی آلوده شد بستگان مرد احساس ننگ نمی کنند ولی اگر زنی آلوده شد اعضای خانواده احساس ننگ می کنند و چه بسا اقدام به قتل او نمایند - چنانچه در روزنامه و مجلات به امثال این اتفاقات برمی خوریم - آیا این فکر، غیر از فکر جاهلیت است؟ آیا این غیرت، غیرت جاهلیت است یا غیرت دینی؟ البته مسلمان باید احساس ننگ بکند اما مشترک، نه متفاوت، باید به طور یکسان غیور باشد. بی غیرتی مطابق فرهنگ منحط غرب است، تبعیض در غیرت هم، همان فرهنگ منحط جاهلی است آنچه که مطابق با فرهنگ اسلام است تعادل در غیرت است.

متأسفانه ما، اسلامی سخن می گوئیم اما جاهلی می اندیشیم و اندیشه جاهلی خود را به حساب اسلام ناب می گذاریم، بی غیرتی را درباره مردها، از فرهنگ غرب و غیرت داشتن در مورد زنها را از فرهنگ جاهلیت اخذ می کنیم و این دو را با هم جمع کرده و به حساب اسلام ناب می گذاریم و بعد گمان می کنیم که اسلام بین زن و مرد فرق قائل شده است. این که در بیانات حضرت امیر (ع) آمده است که: «و لبس الاسلام لبس الفر و مقلوبا؛ اسلام به صورت یک پوستین وارونه، پوشیده شد تا شناخته نشود» (خطبه ۱۰۷)، سرش همین است - و خدا روح مطهر حضرت امام را مهمان قرآن و عترت کند که بسیاری از این پرده ها را کنار زد و اسلام ناب را روشن نمود - در بسیاری از موارد برخی مسائل را از بیگانه های غرب و برخی را از رسوبات جاهلیت گرفته ایم و این معجون را به صورت اسلام درآورده و گفتیم که این، نظر اسلام است در حالتی که وقتی به قرآن مراجعه می کنیم می بینیم قرآن می فرماید: «الزانیه و الزانی فاجلد و اکل واحد منها مائه جلد و لاتأخذکم بهما رأفه فی دین الله؛ زن و مرد زناکار را هر یک صد تازیانه بزیند و در اجرای حکم خدا نسبت به آنان شما را رأفت قرار نگیرد.» (نور/ ۲) می فرماید نه درباره مرد آلوده مسامحه کنید و نه درباره زن. در مورد سرقت نیز قرآن می فرماید: «السارق و السارقه فاقطعوا أیدیهماء جزاء بما کسبا نکالا من الله؛ دستان مرد و زن دزد را ببرید به سزای آنچه کرده اند به عنوان کیفری از جانب خدا.» (مائده/ ۳۸) این که در مورد سرقت ممکن است از زن بگذریم ولی از مرد نمی گذریم و در مسأله آلوده دامن شدن، به عکس عمل می کنیم، هردو، تبعیض و ناشی از افکار و اندیشه های جاهلانه است. این التقاط و رسوب جاهلی، با آن میراث فرهنگ غلط و منحط بیگانه یک مجموعه ای به صورت اسلام در آورده است که اگر کسی با این دید و اعتقاد به سراغ اسلام شناسی برود خیال می کند اسلام بین زن و مرد فرق گذاشته است و اگر هم بخواهد امتیاز آنها را جستجو کند یا در ارث جستجو می کند، یا در دیه تحقیق می کند. مقام زن را باید در انسان شناسی جستجو کرد، نه در دیه وارث. عظمتی را که دین

برای زن قائل است همان عظمتی است که برای انسان قائل شده است.

ص: ۱۴۷۲

حتی در خصوص مسائل اقتصادی نیز قرآن اشاره می‌فرماید که زن و مرد مستقلند، گرچه اگر می‌فرمود: هر کسی مالک کسب خود می‌باشد کافی بود ولیکن برای این که رسوبات جاهلی را بزدايد می‌فرماید: «للرجال نصيب مما اكتسبوا وللنساء نصيب مما اكتسبن؛ برای مردان از آنچه [به اختیار] کسب کرده اند بهره ای است و برای زنان [نیز] از آنچه [به اختیار] کسب کرده اند بهره ای است.» (نساء/ ۳۲) زن در اقتصاد مستقل است و مرد نیز در اقتصاد مستقل است، لذا برای این که به عظمت مقام زن پی ببریم، در قدم اول باید از اندیشه جامعه جاهلیت زدایی کنیم و بگوییم آنچه را که ما معتقدید، نظر اسلام نیست.

منابع

آیت الله عبدالله جوادی آملی - زن در آئینه جلال و جمال - صفحه ۴۲۲-۴۲۴

کلید واژه ها

اسلام قرآن انسان شناسی فرهنگ احکام فقهی جاهلیت غیرت جامعه شناسی دین زن

بررسی گناه آدمکشی، یکی از گناهان کبیره

یکی از گناهان کبیره کشتن کسی است که خدا و پیغمبر (ص) اذن در کشتن او نداده اند. دلیل بر کبیره بودن آن، در روایاتی که از حضرت رسول (ص) و حضرت امیر و حضرت صادق و کاظم و جواد علیهم السلام وارد شده به کبیره بودن آن تصریح فرموده اند، به علاوه از گناهانی است که خدای تعالی در قرآن مجید صریحا بر آن وعده عذاب داده از آن جمله می‌فرماید: «هر کس مومنی را از روی عمد و قصد بکشد پاداشش دوزخ است، در حالی که در آن جاودان می‌باشد و خشم خدا بر او است و او را از رحمت خود دور ساخته و عذاب بزرگی را برایش آماده ساخته است» (سوره نساء / آیه ۹۳). در این آیه شریفه پنج تهدید بر قتل فرموده و جزای آن قرار داده است، جهنم، خلود و همیشگی بودن در آن، غضب، لعنت، عذاب بزرگ. چون از مسلمیات مذهب؛ اختصاص خلود به کفار است یعنی اگر کسی با ایمان از دنیا برود همیشه در عذاب نخواهد بود هر چند قتل نفس و سایر کبائر از او سر زده باشد، لذا در معنی آیه شریفه و جوهی ذکر شده است. یکی اینکه خلود در عذاب برای وقتی است که مومنی را به جهت ایمانش کشته باشد و شکی نیست که قاتل در این حال کافر و اهل خلود است، یا اینکه مومن را کشته در حالی که خونس را حلال دانسته و چون حرمت خون مومن از ضروریات دین است، پس در این حال منکر ضروری دین شده و کافر است.

ص: ۱۴۷۳

در حجه الوداع رسول خدا (ص) فرمود: «ای مردم ریختن خون مسلمان حلال نیست و همچنین بردن مالش جایز نیست مگر به رضایت خاطرش، پس بر خودتان ظلم نکنید و بعد از من به کفر بر مگردید! وجه دیگر آنکه این پنج تهدید که خلود یکی از آنها است عذاب استحقاقی این گناه بزرگ است هر چند اگر با ایمان برود تفضلا او را مخلص در آتش نفرماید. وجه دیگر اینکه خلود در این آیه شریفه مدت دراز و طولانی است نه ابدی و همیشگی.

انتحار هم قتل است: در آیه دیگر می فرماید: خودتان را بنا حق نکشید (چون همه مومنین از روی حقیقت در حکم نفس واحدند، این است که می فرماید نفس های خودتان را نکشید) یا اینکه نفس خود را نکشید و خود را برای بتان قربانی نکنید، یا اینکه در هنگام غضب خود را انتحار نکنید، به درستی که خداوند به شما اهل ایمان مهربان است، و کسی که از روی تعدی و تجاوز به غیر و ستم بر خود قتل نفس نماید، زود باشد که او را در آتشی سخت در آوریم و این بر خدا سهل و آسان است.

کشتن همه مردمان: در جای دیگر می فرماید: «هر کس دیگری را بکشد بی آنکه کسی را کشته باشد یا در زمین فساد کرده باشد (مانند قاطع طریق یا زانی محصنه و نظیر آن از مواردی که کشتنش مانعی ندارد) پس مانند این است که همه مردمان را کشته باشد (سوره مائده / آیه ۳۵)، زیرا هتک حرمت خون ها را کرده و طریقه سیئه وضع کرده و مردم را بر قتل نفس جری نموده و لذا عذابش با کشتن جمیع خلق برابر است و اگر دو نفر را بکشد آن دو مرتبه از عذابی که ذکر شد مضاعف است. چنانچه هر گاه کسی سبب بقای نفسی گردد (به عفو یا ترک قصاص یا جلوگیری از قتلش یا رهاندنش از مهالک) مانند این است که سبب زندگی همه مردمان شده باشد یعنی همه را از مهالک نجات داده و ثواب چنین کاری برای او است و مستفاد از این آیه شریفه آن است که قتل نفس از اکبر کبائر و نزد پروردگار عالم خیلی بزرگ و سخت است چنانکه حمایت از نفوس از بزرگترین عبادات است. اخباری هم که دلالت بر کبیره بودن قتل نفس دارد برای نمونه به بعضی از آنها اشاره می شود.

۱- از حضرت ابی عبدالله (ع) مرویست که فرمود: «کسی که مومنی را بکشد، هنگام مرگ به او گفته می شود: به هر قسم که می خواهی بمیر، یهودی یا نصرانی یا مجوسی، (یعنی از اسلام بهره ای نداری).

۲- و نیز فرمود: «همیشه مومن از دین خود در وسعت است مادامی که خون حرامی را نریخته باشد. و فرمود: کشته مومن از روی عمد موفق به توبه نخواهد شد.»

۳- و نیز از حضرت صادق (ع) روایت نموده که فرمود: «به رسول خدا (ص) عرض شد که یک نفر مسلمان کشته شده و جسدش در جهنمه افتاده است، حضرت حرکت فرمود و مردم هم خبر شدند و به اتفاق آن حضرت آمدند تا به آن کشته رسیدند، حضرت فرمود: قاتل او کیست؟ عرض کردند یا رسول الله (ص) ما نمی دانیم، پس از روی تعجب فرمود: کشته ای در بین مسلمانان افتاده باشد و قاتلش معاموم نباشد؟ قسم به آن خدائی که مرا به پیغمبری برگزید اگر اهل آسمانها و زمین در خون یک نفر مسلمان شرکت نمایند و به آن راضی باشند هر آینه خداوند همه آنها را عذاب خواهد فرمود و به آتش جهنم خواهد انداخت.»

شرکت در قتل هر چند کم باشد: از این حدیث شریف استفاده می شود فرقی در حرمت قتل نفس بین قاتل و سایر شرکت کنندگان نیست به هر نوع شرکته که باشد، چنانچه از حضرت باقر (ع) است که «در قیامت شخصی می آید که با او مقدار خون حجامتی است، می گوید: به خدا قسم من کسی را نکشتم و شرکت در قتل کسی هم نکردم، می گویند: بلی یاد نمودی بنده مومن ما را و آن یاد سبب کشته شدن او گردید پس خون او به عهده تو هم هست!»

خودکشی هم حرام است: در قتل نفس که از گناهان کبیره بلکه از اشد کبائر است فرقی بین کشتن خود یا دیگری نیست؛ پس کسی که انتحار و به سببی از اسباب خودش را هلاک می سازد تمام عقوبت هائی که بر قتل نفس مترتب می شود برای او هم هست چنانچه در آیه: «ولا- تقتلو انفسکم» در ضمن یکی از وجوه آن ذکر گردید و نیز عرض کرد که کلمه «عدوانا» اشاره به کشتن غیر است و «ظلما» به خودکشی است.

خودکشی به هر وسیله حرام است: و نیز فرقی در اقسام خودکشی نیست به اینکه با حربه ای خود را مقتول سازد و یا سم بخورد یا خود را از بلندی پرتاب کند یا اینکه خوردن و آشامیدن را ترک کند تا بمیرد یا اگر مریض شد مداوا نکند تا بمیرد یا مثلا دیگری قصد کشتن او را دارد با اینکه می داند و می تواند در صدد دفاع بر نیاید تا کشته شود.

مومن خودکشی نمی کند: از حضرت امیر المومنین (ع) مرویست که فرمود: «مومن ممکن است به هر نوع مرگی بمیرد اما خودکشی نمی کند پس کسی که بتواند خون خود را حفظ کند و از قاتل خود جلوگیری ننماید تا کشته شود قاتل خود خواهد بود». حضرت باقر(ع): «به درستی که مومن به هر بلائی مبتلا می شود و به هر قسم مردنی می میرد مگر اینکه خود را نخواهد کشت». و در صحیحه ابی ولاد است که حضرت صادق (ع) فرمود: «کسی که عمدا خود را بکشد همیشه در آتش جهنم خواهد بود».

سقط جنین نیز حرام است: حتی بچه ای که در رحم مادر باشد و کشته شود در این حکم با دیگران مساوی است و دیه قتل او مانند بزرگسالان است هر چند کشته پدر یا مادر باشد مثل اینکه مادر دوائی بخورد، کاری که بچه بیندازد، در این صورت تمام عقوبت های مزبور برای او خواهد بود و دیه قتل نفس یعنی هزار مثقال طلا باید بپردازد، البته خودش به سبب جنایتی که مرتکب شده از این پول سهمی نمی برد و به سایر ورثه طفل می رسد.

از بین بردن نطفه هم حرام است: از آنچه ذکر شده دانسته می شود که در شرع مقدس اسلام چقدر درباره زندگی و حیات انسانی ارزش و اهمیت قائل شده که درباره هیچ موضوعی این قدر سفارش فرموده و تأکید نکرده حتی از بین بردن ماده تکوین انسانی را- یعنی نطفه - پس از استقرار در رحم حرام فرموده و برای آن دیه معین کرده به این تفصیل که اگر نطفه باشد ۶۰ مثقال طلا و اگر استخوان بندی شده باشد ۸۰ مثقال و اگر جنین شده یعنی گوشت آورده ولی روح هنوز در او دمیده نشده ۱۰۰ مثقال و اگر روح در او دمیده شده باشد و پسر بوده هزار و اگر دختر بود پانصد مثقال طلا بر کسی که سبب سقط گردیده هر چند پدر یا مادر باشد واجب می شود.

بچه از شکم مادر مرده باید بیرون آورده شود: و در صورتی که زن آبستن بمیرد و بچه اش زنده باشد واجبست فوراً پهلوی او را شکافته، بچه را بیرون آورند و مسامحه کردن حرام است و اگر به واسطه تأخیر در بیرون آوردن، بچه تلف شود بر کسی که سبب تأخیر شده دیه واجب است.

ص: ۱۴۷۷

تو به آدم کشی: اگر کسی عمداً قتل نفس نموده و بخواهد توبه کند باید خود را تسلیم اولیای مقتول نماید و آنها اختیار دارند که قصاص کنند یا اینکه دیه بگیرند و عفو نمایند، و هرگاه از قصاص صرف نظر نمودند یعنی او را نکشتند بر قاتل سه چیز واجب می شود، آزاد کردن بنده، سیر کردن شصت نفر فقیر و روزه گرفتن شصت روز پی در پی، و اگر بنده یافت نگردد دو تایی دیگر ساقط نمی شود.

باید دانست چنانکه قتل نفس محترمه از بزرگترین گناهان کبیره است چنانکه دانسته شد همچنین جنایت نسبت به اطراف بدن یعنی قطع یکی از اعضاء رئیسه بدن مسلمان همان گناه را دارد و هریک از قتل نفس یا جنایت به اطراف از سه حال بیرون نیست یا عمدی است یا شبه عمد یا خطای محض. قتل عمدی آنستکه به قصد کشتن دیگری کاری انجام دهد و آن شخص به سبب آن کار کشته شود یا اینکه قصد کشته شدن او را نداشت لیکن کاری که غالباً موجب قتل است انجام دهد، مانند اینکه او را آن قدر بزند و دست بر ندارد تا بمیرد یا خوراک به او ندهد تا جان دهد یا اینکه به قصد اذیت کردن، راه نفس او را بگیرد تا خفه شود.

شبه عمد آن است که قصد کشتن و کاری که غالباً کشنده است انجام نداده لیکن اتفاقاً و تصادفاً به سبب کاری که از روی عمد انجام داده آن شخص کشته شود مانند اینکه با چیزی که غالباً موجب قتل نیست کسی را به قصد تأدیب و تربیت بزند و مضروب بمیرد یا دوائی به کسی بخوراند و قصدش کشتن او نباشد ولی کشته شود.

خطاء محض آن است که نه قصد قتل را داشته و نه قصد فعل آن را نموده بلکه کاری را به قصد دیگری انجام داده تصادفاً آن کار را به دیگری رسیده و کشته شده مانند اینکه تیری به طرف پرنده ای پرتاب کند و به انسانی بخورد و کشته شود، و مانند شخصی که در حال خواب کاری انجام دهد و دیگری از آن کار کشته شود.

حکم قتل نفس: هر گاه قتل عمدی بوده بر قاتل واجب است پس از توبه خود را در اختیار ولی دم (صاحب خون) قرار دهد تا اینکه اگر خواست قصاص کند او را بکشد، و اگر از قصاص صرف نظر کرد به شرط دادن دیه و قاتل قبول کرد دیه دادن بر او واجب می شود؛ و دیه کامله یکی از شش چیز است صد شتر یا دویست گاو یا هزار گوسفند یا دویست حله یا هزار مثقال طلای سکه دار (هر مثقالی ۱۸ نخود) یا ده هزار درهم نقره سکه دار (هر درهمی ۶/۱۲ نخود) و تعیین یکی از آنها با قاتل است، ولی دم می تواند به کمتر از آنچه ذکر شد دیه بگیرد چنانکه می تواند هیچ نگیرد و قاتل را عفو کند و در هر صورت با عفو ولی دم کفاره قتل عمد بر قاتل واجب است یعنی باید یک بنده آزاد کند و شصت روز متوالیا روزه بگیرد و شصت فقیر را اطعام کند.

و اگر قتل خطائی یا شبه عمده بوده ولی دم حق قصاص ندارد و تنها حق گرفتن دیه را دارد و کفاره آن یکی از سه چیز است: بنده آزاد کردن و اگر نشود شصت روز روزه متوالیا بگیرد و اگر نتواند شصت مسکین را اطعام کند.

و اما جنایت به اعضای بدن آن هم سه قسم عمد و شبه عمد و خطای محض. اگر جنایت عمدی بوده آنکه بر او جنایت شده مخیر است بین قصاص یا گرفتن دیه یا عفو کند و اگر شبه عمد یا خطا بوده قصاص نمی تواند کرد تنها حق گرفتن دیه دارد و تعیین مقدار دیه هر عضوی به تفصیل در کتاب دیات از فقه ذکر شده است.

ناگفته نماند در بزرگی گناه قتل نفس فرقی نیست بین قاتل یک نفر باشد یا چند نفر شرکت داشته باشند که برای هر یک گناه قتل نفس است چنانکه فرق بین سبب و مباشر نیست یعنی اگر کسی دیگری را وادارد به کشتن مسلمانی، گناه قتل نفس برای هر دو است و اگر دیگری را مجبور کند یا بگوید او را نکشتی خودت را می کشم باز حلال نمی شود کشتن آن مسلمان و نمی تواند اقدام به قتل او نماید و ولی دم حق قصاص یا گرفتن دیه از مباشر قتل دارد و سبب و آمر را باید حبس ابدی نمایند.

منابع

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره (باب اول)- از صفحه ۱۰۸ تا ۱۱۶

کلید واژه ها

گناه کبیره قتل نفس عذاب توبه

حدود و تعزیرات

جایگاه رأفت و دلسوزی در دین

آیه ای در قرآن داریم که می فرماید: «الزانیه والزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائه جلده و لاتأخذکم بهما رأفه فی دین الله ان کتمتم تؤمنون بالله و الیوم الآخر و لیشتهد عذابهما طائفه من المؤمنین» (نور/ آیه ۲)؛ «و به هر زن زناکار و مرد زناکاری صد تازیانه بزنید و اگر به خدا و روز بازپسین ایمان دارید در دین خدا نسبت به آن دو دلسوزی نکنید و باید گروهی از مؤمنان در کیفر آن دو حضور یابند». می گوید زن زناکار و مرد زناکار را مجازات کنید، تازیانه بزنید و گروهی از مؤمنین هم شاهد این منظره باشند. ولی قرآن متوجه است که وقتی می خواهند یک انسان جانی را مجازات کنند خیلی افراد دلشان می سوزد، می گویند خوب است که از مجازات صرف نظر بشود، این یک احساس آنی است. فکر نمی کند که اگر بنا بشود هر جانی از مجازات معاف بشود پشت سرش جنایت بعد از جنایت است که صورت می گیرد. عاطفه می گوید مجازات نکن، عقل و مصلحت می گوید مجازات بکن، با اینکه اینجا عاطفه، عاطفه غیردوستی است و عاطفه خود دوستی نیست. ولی عاطفه که منطق سرش نمی شود. عاطفه دلسوزی است، دست آدم را گرفته می گوید این کار را نکن. عقل و مصلحت اینجا خشونت به خرج می دهد می گوید تو نمی فهمی، تو نزدیک را می بینی و دور را نمی بینی، اگر می توانستی دور را مثل نزدیک بینی چنین حکم نمی کردی. قرآن می گوید: «ولاتأخذکم بهما رأفه فی دین الله» (نور/ آیه ۲)؛ «آن جا که پای مجازات الهی در میان است و به مصلحت عامه بشریت است، یک وقت دلسوزیتان گل نکند». سعدی می گوید:

ترحم به یک پلنگ، قطع نظر از منطق، مصلحت و عقل و اراده، یک امر عاطفی است. فرض کنیم پلنگی است که گوسفندان ما را خورده است. آیا باید او را مجازات بکنیم یا رها نماییم؟ اگر نزدیک بین باشیم و فقط پلنگ را ببینیم، به او ترحم می نماییم و رهایش می نماییم، ولی اگر دور بین باشیم مجازاتش می کنیم. اگر جز این پلنگ، موجود دیگری در عالم نبود، این عاطفه، عاطفه درستی بود. اما اگر چشم را باز کنیم و آن طرفتر را نگاه کنیم می بینیم ترحم ما به این پلنگ مساوی است با قساوت نسبت به صدها گوسفند. عاطفه دیگر سرش نمی شود که این ترحم مستلزم قساوتهای دیگری است. عقل و مصلحت است که همه را با یکدیگر حساب می کند، پشت سر این عاطفه قساوتهایی را می بیند. نظیر این، حرفی است که راجع به مجازات دزدی می گویند که دست دزد بریدن، قساوت است و با انسانیت و انساندوستی جور نمی آید. دزد اگر دزدی هم کرد دستش را نبریم، بگذاریم باشد بعد تربیتش می کنیم، تربیتهایی که نتیجه اش را همیشه در دنیا دیده ایم. این جور نیست نتیجه اش همین است که داریم می بینیم. اگر قانون ابلاغ بشود که بعد از این دست دزد از فلان جا بریده خواهد شد، دست یک دزد که بریده بشود، دیگر تخم دزدی برچیده می شود، در صورتی که ما الآن می بینیم به خاطر دزدی چه جنایتها و آدم کشیها می شود! یعنی خود دزدی مستلزم آدم کشیها و جنایتهای خیلی فوق العاده می شود و شده است. نعمتها مظاهری از عواطف و محبتها هستند. در دعا می خوانیم که «یا من سبقت رحمته غضبه»؛ «یعنی ای کسی که رحمت و مهرت بر خشمت پیشی گرفت؛ چون خواستی رحمت کنی غضب کردی و خشم گرفتی و الا- اگر آن رحمت و مهر نبود غضب نیز نمی بود».

مانند پدری که بر فرزندش خشم می گیرد چون او را دوست دارد و به آینده او علاقه مند است. اگر خلافتی را انجام دهد ناراحت می شود و گاهی کتکش می زند و حال اینکه چه بسا رفتاری ناهنجارتر را از فرزندان و بچه های دیگران ببیند، ولی هیچگونه احساسی را در مقابل ندارد. در مورد فرزندش خشمگین شد، زیرا که علاقه داشت ولی در مورد دیگران به خشم نیامد چون علاقه نبود. از طرفی علاقه ها گاهی کاذب است، یعنی احساسی است که عقل بر آن حکومت ندارد، کما اینکه در قرآن کریم می فرماید: «و لا تأخذکم بهما رأفة فی دین الله»؛ (نور/ آیه ۲)؛ «نباید در راه دین خدا نسبت به آن ها، دستخوش ترحم گردید».

در اجرای قانون الهی رأفت و مهتران به مجرم گل نکند. زیرا اسلام همانگونه که نسبت به افراد علاقه می ورزد به اجتماع نیز علاقه مند است. بزرگترین گناه، گناهی است که در نظر انسان کوچک آید و بی اهمیت تلقی گردد. امام علی (ع) می فرماید: «اشد الذنوب ما استهان به صاحبه» (نهج البلاغه، حکمت ۳۴۰)؛ «سخت ترین گناهان گناهی است که گناهکار آن را آسان و ناچیز پندارد». شیوع گناه تنها چیزی است که عظمت گناه را از دیده ها می برد و آن را در نظر فرد ناچیز جلوه می دهد و لذا اسلام می گوید هنگامی که گناهی انجام گرفت و این گناه در خفای کامل نبود و افرادی بر آن آگاهی یافتند باید گناهکار مورد سیاست قرار گیرد یا حد بخورد و یا تعزیر شود.

در فقه معنای فقه و دستور صریح قرآن به تفقه در دین اسلامی به طور کلی گفته اند ترک هر واجب و انجام هر حرامی اگر حد برای آن تعیین نشده تعزیر دارد. "تعزیر" کیفر کمتر از مقدار "حد" است که بر طبق نظریه حاکم تعیین می گردد. در اثر گناه یک فرد و اشاعه آن، اجتماع یک قدم به گناه نزدیک شد و این از بزرگترین خطرات است برای آن. پس باید گناهکار را به مقتضای اهمیت گناهش کیفر داد تا باز اجتماع به راه برگردد و عظمت گناه از دیده ها بیرون نرود. بنابراین، خود کیفر و نقت، مهتری است که نسبت به اجتماع مبذول می گردد.

منابع

مرتضی مطهری - جاذبه و دافعه امام علی - صفحه ۲۶-۲۵

مرتضی مطهری - فلسفه اخلاق - صفحه ۵۲-۵۰

ص: ۱۴۸۲

قرآن دین گناه تعزیرات احکام اجتماعی فلسفه احکام حدود الهی

شرایط تحقق سرقت و اجرای حد

جهت تحقق عنوان سرقت به نحوی که موجب حد گردد استجماع شرایطی ضروری است که با تاکید و تکرار اینکه انتفاء هر یک از آن شرایط موجب سقوط حد است بدون اینکه مطلق مجازات را ساقط گرداند به تفصیل مطلب می پردازیم.

۱- مالیت

شیء مسروق باید مالیت داشته باشد و از این روی ربودن موادی که شرعا فاقد مالیت است مانند شراب موجب حد نیست.

۲- نصاب

باید مال به حد نصاب رسیده باشد که عبارت است از: ارزش یک چهارم یا یک پنجم دینار.

۳- نداشتن حق در مال

ربودن مالی که رباینده در آن دارای حقی است مانند بیت المال، سرقت نیست مگر در صورت تجاوز از حق خود. ربودن مالی که رباینده در آن دارای حقی است دارای دو صورت است:

الف- رباینده قدرت احقاق حق خود را از طریق قانونی ندارد و ناچار حق خویش را از طریق ربودن به دست می آورد. در این فرض نه تنها عمل مورد ارتکاب سرقت نیست و مآلا فاقد حد است، بلکه اصولا جرم نیست و موجب تعزیر هم نمی شود.

ب- رباینده محروم از رسیدن به حق خود نیست و می تواند از طرق قانونی به آن برسد، معهذا مبادرت به ربودن می کند در این فرض گرچه حد ساقط است مرتکب به اعتبار اخلال به بیت المال (در مثال مفروض) تعزیر می شود.

۴- عدم شرکت در مال

ربودن از مالی که بین عده ای مشترک است از ناحیه یکی از شرکاء سرقت نیست و در صورت وجود عنوان امانت، خیانت است.

۵- نبودن عنوان امانت

اگر کسی مالی را به عنوان امانت در دست داشته باشد و آن را بر بایده عمل او سرقت نیست بلکه خیانت است.

۶- وجود حرز

مال باید در حرز باشد. یعنی در محلی حفظ شده باشد که نتوان به نحو آشکار به آن دستبرد زد، تشخیص حرز موکول به فهم عرف است.

۷- ربودن پنهانی

مال باید پنهانی ربوده شده باشد و وجود قهر و غلبه ظاهری موجب سقوط حد است اگرچه به جهت استیلائی عدوانی مشمول کیفر می باشد.

۸- مباشرت کامل

سارق باید به جمیع ارکان تشکیل دهنده مباشرت کرده باشد به این معنی که مثلاً: اگر کسی حرز را بشکند و دیگری مال را بر بایده حد از هر دو ساقط است.

۹- نبودن عنوان فریب

ربودن مال با فریب دادن صاحب آن سرقت نیست بلکه مشمول سایر عناوین جزایی است.

۱۰- عدم عنوان ابوت

ربودن پدر از مال فرزند خویش موجب حد نیست به خلاف عکس.

۱۱- علم به حکم و موضوع

سارق باید عالم به حکم و موضوع سرقت بوده باشد و از این روی اگر مالی بر بایده به گمان اینکه سرقت نیست و یا مفهوم سرقت را دریابد ولی به حکم یعنی مجازات خاص جاهل باشد حد ساقط است.

تبصره- این اصل یکی از وجوه امتیاز و اعتلاء نظام حقوقی اسلامی است در مقابل اکثر سایر مکاتب که جهل به قانون را رافع مجازات نمی دانند. البته جهلی که رافع مسئولیت است باید مبتنی بر تقصیر فردی نباشد یعنی مستند بوده باشد بر وضع فرهنگی و اجتماعی عام که احراز آن به عهده تشخیص حاکم است.

آنچه که موجب ثبوت حد می شود تحقق مادی عنوان سرقت است و بدینگونه اگر مجرم به قصد سرقت مبادرت به ربودن مالی کند ولیکن برخی از شرایط وجود نباشد مثل اینکه مال در حرز نباشد حد ساقط است.

تبصره- این عنوان در مقابل دو عنصر دیگر تحقق جرم، یعنی عنصر معنوی و قانونی، یکی از شرایط است نه به اعتبار کلی.

تکمیل- در باب قصد سرقت و اقدام به آن با نظر به نفس عملی که واقع می شود توجه به دو مساله ضروری است:

الف- اگر کسی به قصد سرقت، مالی را که مثلا در حرز نیست بر باید هر چند که حد از او ساقط است به عنوان غضب یا سایر عناوین مورد مجازات قرار خواهد گرفت. یعنی عمل او متصف به عنوانی جزایی است که البته سرقت نیست بلکه عنوان دیگری از قبیل غضب است.

ب- ولیکن اگر کسی به قصد سرقت مالی را که بعدا معلوم شود در مالکیت خود او بوده است بر باید از این حیث نه تنها حد از او ساقط است تعزیر نیز منتفی است زیرا عمل مورد ارتکاب ولو با وجود قصد سرقت اساسا عملی بوده است مباح، آنچه که هست این است که قصد سرقت کاشف از پلیدی درون مرتکب است و در صورت تکرار آن با اقدام عملی حاکم می تواند به عنوان تجری وی را تعزیر کند.

سارق باید به سن قانونی که در مردان ورود به شانزده سالگی و در زنان داخل شدن در ده سالگی است بالغ شده باشد.

تبصره- سارق اگر غیر بالغ به سن قانونی باشد در صورت نیل به مرتبت آگاهی و تمیز، تعزیر می شود و در غیر این صورت یعنی به شرط اینکه غیر ممیز باشد مجازات مطلقاً از او ساقط است.

۱۴- اعتدال روانی

ارتکاب سرقت در حال جنون و سایر اختلالات روانی که موجب ابهام در رفتار می گردد موجب حد نیست. در این گونه موارد بر حاکم است که از باب اقدامات تأمینی تصمیماتی صحیح اتخاذ کند و به موقع اجرا گذارد.

۱۵- اختیار

سرقت باید به اختیار شخص سارق وقوع یافته باشد از این روی:

الف- اگر سرقت منبث از اکراه بوده باشد حد ساقط است اکراه عبارت است از مغلوبیت اراده مرتکب در مقابل اراده شخص دیگری یا گروهی دیگر.

ب- اگر سرقت منبث از اجبار بوده باشد حد نیز ساقط است. اجبار عبارت است از مسلوب الاراده بودن مرتکب در ارتکاب عمل.

تبصره- فرق میان اکراه و اجبار این است که در اکراه، عمل با اراده مختل مغلوب ارتکاب می شود و اجبار اساساً اراده ای موجود نیست.

ج- اگر سرقت منبث از اضطرار بوده باشد حد نیز ساقط است و اضطرار عبارت است از انفعال اراده ثانوی شخص تحت فاعلیت عوامل مربوط با خود وی مانند فروختن کتابی مورد علاقه مثلاً: برای انجام عمل جراحی با فرض فقدان هزینه آن. در این مثال اراده موجود است و اکراه و اجباری هم در کار نیست. یعنی چنین نیست که اراده صاحب کتاب مغلوب اراده دیگری قرار گرفته یا کلاً مسلوب شده باشد ولیکن عاملی مشخص که مربوط با خود شخص است که در این مثال ضرورت انجام عمل جراحی و نبودن هزینه آن است، اراده ای ثانوی در او ایجاد و وی را به فروش کتاب مورد علاقه خود وادار می کند.

تبصره ۱- ربودن مال غیر با ورود هر یک از این سه عنوان (اکراه، اجبار، اضطرار) تنها موجب سقوط حد نیست بلکه تعزیر را هم نظر به فقدان سوء نیست ساقط می گرداند.

تبصره ۲- اگر اضطرار و اجبار به ربودن مال غیر به حد خطر جانی برسد اعم از جان خود رباینده یا دیگری به شرط انحصار نجات در سرقت، ربودن مال مفروض البته به مقداری که رافع اضطرار یا اجبار باشد واجب است النهایه با ضمان مثل یا قیمت آن.

۱۶- عدم اضطرار عمومی

اضطرار عمومی ممکن است مستند به یکی از عوامل سه گانه آتی بوده باشد:

الف- حوادث طبیعی مانند خشکسالی و وقوع زلزله و شیوع بیماری ها به دنبال آن و غیرها.

ب- بحران های اقتصادی.

ج- اختلال اصول اقتصادی و اوضاع سیاسی.

ملاک کلی اضطرار به نحوی که قابل انطباق بر سه مورد مزبور باشد عبارت است از اضمحلال حقوق بنیادین انسانی و سقوط حیات آدمیان در اختلال و تباهی. و این ملاک در هر جامعه ای که سیستم معقول زندگی در آن چه از رهگذر عوامل مخرب طبیعی و چه به توسط اوضاع اجتماعی اعم از اعمال قدرت های جابرانه و استثمارهای ستمگرانه و جنگ های خانمان برانداز و غیرها متلاشی گردد به چشم می خورد و در چنین شرایطی احتمال اضطرار به سرقت و جهل به موضوع و حکم و اضطرار شخصی (در مقابل اضطرار عمومی که مورد بحث است) و زوال حرز و حراست از اموال چنان به قوت می رسد که احراز تحقق ارکان مربوطه به عنوان سرقت در نظر قاضی صالح به علم و عمل چنان دشوار می نماید که گویی محال است و ماخذ این معنی همانا حکم حیاتی در آن پایمال گردیده است.

ص: ۱۴۸۷

۱۷- عدم حصول مالکیت بر مال مسروق از ناحیه سارق

حصول مالکیت بر مال مسروقه از ناحیه سارق قبل از محاکمه موجب سقوط حد است.

۱۸- عدم توبه قبل از محاکمه

اگر سارق قبل از محاکمه توبه کند حد ساقط می گردد.

تبصره- اگر توبه صوری و برای فرار از مجازات باشد موجب سقوط حد نیست ملاک توبه صوری تکرار سرقت است و احراز اینکه توبه صوری است تحت ضوابطی با حاکم است.

۱۹- عدم توبه متعاقب اقرار

اگر سارق نزد حاکم اقرار به سرقت و متعاقبا توبه کند، نوع مجازات او به عهده تشخیص حاکم است.

۲۰- عدم ارباب سارق در تحقیق

ارباب سارق در مراحل تحقیق و ایراد ضرب به وی که منجر به رد مال مسروق گردد موجب سقوط حد است.

۲۱- دو بار اقرار صریح سارق

اگر سارق یک بار اقرار کند حد ساقط است و لیکن مال از او اخذ می شود.

۲۲- شهادت یکسان دو شاهد عادل

در صورتی که اثبات سرقت مبتنی بر غیر اقرار متهم باشد، بایسته است که دو شاهد عادل با استناد به حس و به دور از کمترین اختلافی در مشخصات زمانی و مکانی و سایر وقایع مربوط به واقعه سرقت و مال مسروق علیه وی ادای شهادت کنند.

۲۳- مطالبه مالک مال مسروق به اجرای حد

اجرای حد، موقوف است به مطالبه مالک مال مسروق هرچند که بینه قائم بوده باشد و از این روی اگر مالک، مال مسروق را قبل از محاکمه به سارق هبه کند یا از قطع دست وی در گذرد حد ساقط است.

ص: ۱۴۸۸

۲۴- اصرار متهم به اقرار به رجم تمایل حاکم

بر حاکم است که تا می تواند متهم را از اقرار صریح به ارتکاب سرقت باز دارد بدین معنی که عذرهایی را که محتمل باشد بدو تلقین کند مثل اینکه سوال کند آیا اضطرار نداشتی؟ آیا مال در حرز بود؟ آیا حکم سرقت را می دانستی؟ تا آنجایی که سارق از کرده خود پشیمان گردد و توبه کند و حد از او ساقط شود.

۲۵- عدم شبهه در هر یک از ارکان سرقت

عروض هر شبهه ای اعم از موضوعی و حکمی در هر یک از ارکان سرقت موجب سقوط حد است:

که مبتنی است بر قاعده مسلمة «تدرء الحدود بالشبهات» و این قاعده از روایت معتبره «ادروا الحدود بالشبهات» اصطیاد شده است.

تبصره- مسائل مربوط به ارکان تشکیل دهنده و فروع سرقت منحصر به مطالب مزبوره نیست و برای تحقیق جامع آن باید به کتابهای حدود مراجعه کرد.

استنتاج

نتیجه ای که از این تحقیق مجمل به دست می آید این است که حکم اجرای حد بر سارق یعنی بریدن دست وی بیشتر شبیه است به اموری که در حقوق جدید به اقدامات تأمینی نام بردار است تا به مجازاتی که رأساً در باب مجرمین اعمال می گردد.

این حکم به منزله شمشیر برهنه ای است که به دست فرشته چشم بسته عدالت بالا رفته است بی آنکه به روزگارانی دراز بر سر کسی فرود آید. اگر نظام تعلیم و تربیت فردی و نظام اجتماعی و اقتصادی صبغه ای منطقی پذیرد بر مبنای اشتراط ارکانی که به اجمال آن را در شرایط تحقق عنوان سرقت منتهی به حد بر شمردیم ممکن است نسل ها بیایند و بروند و این شمشیر بر سر کسی فرود نیاید. با ذکر دو مطلب دیگر این تحقیق مجمل را به پایان می بریم.

ص: ۱۴۸۹

۱- اگر سارق پس از مجازات واقعا توبه کند بدون تردید هم چنان که در پیشگاه الهی شخصیت انسانی خود را باز می یابد از حیث اجتماعی نیز حیثیت او اعاده می شد و در صورت استجماع شرایط می تواند متصدی والاترین مقامات اجتماعی گردد.

۲- دست بریده سارق که با عنایت به شرایط تحقق سرقت منتهی به اجرای حد گشته باید از مظاهر تامه عنوان انسان ضد اجتماعی دانست که به خودی خود عاملی است عمده در جهت پیشگیری جرایم که اینک یکی از مباحث عمده حقوق جزای جدید و جامعه شناسی و علم النفس جزایی است و چون این عامل با عامل دیگری که تعلیم و تربیت صحیح فردی و مدیریت منطقی سیستم اجتماعی و اقتصادی باشد در آمیزد ممکن است ارتکاب این عمل ضد اجتماعی را تا مراحل بسیار پایینی فرود آورد.

منابع

محمدتقی جعفری - پیام خرد - صفحه ۱۹-۲۷

کلید واژه ها

انسان تعزیرات امنیت اجتماعی احکام فقهی حدود الهی دزدی احکام اجتماعی

مجازات سرقت در اسلام

برای درک صحیح فلسفه قانون گذاری جزایی در نظام حقوقی اسلام و بالاخص در باب مجازات سرقت که از جرایم عمده ضد اموال است باید به دو مطلب بنیادی توجه داشت:

۱- انسان که با شئون تکاملی خویش محور اساسی مکتب اسلام است در این نظام الهی به عنوان یک واحد حقیقی غیرقابل تجزیه مطرح است. به این معنی که مکتب اسلام محرک و راهنمای جمیع نواحی حیات مادی و معنوی است به نحو تشکل. که البته ضرورت این هر دو وحدت و تشکل از متن حیات سرچشمه می گیرد و در زندگی فردی و اجتماعی ما به تجلی و ظهور می رسد. از اینروست که بنیادهای فکری اسلام به صورت تشکل منجسم معطوف است به نهادهای فرهنگی و اخلاقی و سیاسی و حقوقی و اقتصادی و اجتماعی و نیز مسائل جهان بینی و هیچ یک از آن بنیادها به دور از دیگری نه قابل درکی صحیح است و نه مفید فایده ای درست.

ص: ۱۴۹۰

نتیجه ای که از این تحلیل فرادست می آید این است که اگر حقوق دان یا هر متفکر دیگری در علوم انسانی مفهوم تجریدی مجازات سرقت را که متوجه انسانی است به معنای عام که مرتکب این عمل ضد اجتماعی می گردد، مطمح نظر قرار دهد و آن را مثلا دست آویز هتک حرمت آدمی قلمداد کند یا سخنی از سر گزاف و به دور از تحقیق و تتبع گفته و یا غرض ورزی خویش آشکار ساخته است.

۲- مساله دوم موضوع ارزش مال مشروع در نظام حقوقی و اقتصادی اسلام است که بدون شناخت صحیح آن هر تحقیق و استنباطی در باب فلسفه مجازات های اسلامی بالاخص در باب سرقت فاقد اعتبار و مالا مطرود است. جهت شناخت صحیح ارزش مال مشروع در نظام حقوقی و اقتصادی اسلام بایسته است که چند مفهوم را توضیح کرد.

۲-۱- اموالی که در جامعه اسلامی به حکم عنوان مالکیت با افراد یا گروه هایی رابطه اختصاصی پیدا می کند به طور غالب و معمولا محصول صرف نیروهای فکری و عضلانی آنان است که موازات استهلاک حیات ایشان به دست آمده است. حتی مال الارثی هم که با ورثه متوفی رابطه اختصاص پیدا می کند نتیجه استهلاک حیات انسانی دیگر است که روی در نقاب خاک نهفته و حیات که به موازات تحصیل مال مشروع مستهلک می گردد جلوه ای است از تجلیات الهی و مالا- تحصیل مالی مشروع نمودی است از مشیت ربانی و بدین گونه هر دیناری از آن حکم قطره ای را دارد از خون مالک آن و سارق خورنده خون مالک است به مقدار مورد سرقت!

ص: ۱۴۹۱

۲-۲ یکی دیگر از طرق وصول به ارزش مال مشروع در اسلام تعمق در این معنی است که در این نظام الهی اگر کسی در راه دفاع از مال خویش و حفظ آن به قتل رسد شهید محسوب می گردد و کسی که در حال تجاوز به مال غیر و سرقت و غصب آن به مقاومت صاحب مال کشته شود خون وی هدر است و کسی که در تحصیل معاش خویش و آنان که نفقه ایشان به عهده او است کوشا باشد همچون مجاهد در راه خدا است.

در روایتی که از حضرت امام صادق (ع) منقول است ارتکاب سرقت تعدی به حقوق الهی معین گردیده است که به شرط اثبات بدون شکایت مالک مال مسروق نیز از ناحیه حاکم قابل تعقیب و مجازات است. و این معنی کاشف از صحت تحلیلی است که در شق اول گفتیم که تحصیل مال مشروع نمودی است از مشیت ربانی و نیز مشعر به این معنی است که سرقت دارای دو وجهه است به بیان آتی:

الف. وجه تعدی به حقوق الهی جنبه عمومی که عبارت است از اخلال به حیات جمعی که تجلی گاه مشیت الهی است.

ب. وجهه تجاوز به حقوق انسانی جنبه خصوصی یعنی اخلال به حق مادی و معنوی فرد.

تبصره. این اصل نزد فقها عظام مسلم است که ارتفاع وجهه خصوصی در سرقت و برخی دیگر از جرایم به جهت عفو صاحب حق یا فقدان شرط و غیرهما موجب ارتفاع وجهه عمومی نیست بدین معنی که اگر مثلا مالک مال مسروق سارق را عفو کند حاکم عادل که متصدی حراست حیات جامعه است باز مکلف است که البته در صورت اثبات و با اعمال نظر در اهمیت جرم و استعداد و تحمل مجرم وی را به کیفری مناسب مجازات کند.

ص: ۱۴۹۲

مجازات های اسلامی مشمول دو عنوان است به شرح آتی:

۱- حد

مجازات‌هایی است که کما و کیفاً مشخص است و معلوم و با تحقق شرایط نمی‌توان از آن عدول کرد و باید به همان نحوی که تعیین گردیده است اجرا شود مانند: همین بریدن دست که البته با شرایطی از مجازات‌های سرقت است.

۲- تعزیر

مجازات‌هایی است که نوع آن کما و کیفاً البته تحت ضوابطی در عهده تشخیص و اعمال حاکم است که درباره مرتکبین اعمالی که ارتکاب آن جرم و به اصطلاح فقهی حرام است ولی در مرتبتی نیست که موجب اجرا (حد) گردد اجرا می‌شود مانند: تازیانه زدن تبعید (نفی بلد) حبس و تراشیدن موی سر که با ملاحظه اهمیت اجتماعی و فردی جرم مورد ارتکاب و وضع روحی و جسمی مجرم و سرانجام سنجش کلی اوضاع و احوال مسلم قضیه درباره برخی از مجرمین قابل حکم و اجرا است.

تبصره ۱- جرایم یا محرماتی که موجب حد است عبارتند از: زنا و توابع آن قذف (نسبت زنا و لواط به کسی دادن) شرب خمر، سرقت، قطع طریق (که از مصادیق محاربه با خدا و رسول و افساد در روی زمین است) و سایر محرمات موجب تعزیر است.

تبصره ۲- اجرای حد وقتی واجب است که جمیع ارکان و شرایط متشکله جرم به تحقق رسد و بدین گونه انتفاء هر یک از ارکان و شرایط موجب سقوط حد است و البته سقوط حد به این معنی نیست که مطلق مجازات ساقط شود، زیرا اگر عقل مورد ارتکاب فی حد ذاته مشمول یکی دیگر از عناوین جزایی قرار بگیرد به تناسب با آن مورد تعقیب و مجازات واقع خواهد شد.

برای مثال یکی از شرایط تحقق عنوان سرقت که موجب حد است این است که مال در حرز باشد یعنی در کوچه و خیابان و معابر عمومی و مالا در معرض دستبرد آشکار نباشد. حال اگر کسی متهم به سرقت شد و حاکم نتوانست احراز کند که مال مورد ادعای سرقت در حرز بوده است نمی تواند بر وی اجرای حد کند ولیکن این معنی موجب سقوط مطلق مجازات نیست به این بیان که در صورت وجود علم و عمد و اختیار متهم به اتهام ارتکاب جرایمی دیگر از قبیل غضب ظالمانه مال غیر و جز آن محاکمه و در صورت احراز ارتکاب به تناسب اوضاع و احوال مسلم قضیه به مجازاتی غیر از حد محکوم خواهد شد و این مجازات همان تعزیر است.

تبصره ۳- عنوان تعزیر با تاسیس جدیدی که در حقوق جزای عمومی جدید مطرح گردیده است و شخصی کردن مجازات ها نامیده می شود قابل انطباق است.

منابع

محمدتقی جعفری- پیام خرد- صفحه ۱۶-۱۹

کلید واژه ها

اسلام تعزیرات حق مالکیت احکام اجتماعی فلسفه احکام حدود الهی دزدی

شرایط جاری شدن حد زناکار

اصول شرایطی در کتب فقه و حدیث درباره حد زنا ذکر شده که در اینجا می آوریم:

۱- برای اثبات وقوع زنا و لزوم اجرای حد باید چهار نفر شاهد عادل یا سه مرد و دو زن یا دو مرد و چهار زن عادل بر مشاهده آن گواهی دهند و هر گاه شهود دو مرد و چهار زن باشند، هر چند زانی و زانیه متأهل باشند سنگسار نمی شوند و به زدن تازیانه اکتفا می شود.

ص: ۱۴۹۴

۲- باید مکان وقوع زنا در شهادت شهود یکی باشد.

۳- باید زمان وقوع زنا در شهادت شهود یکسان باشد.

۴- باید شهادت شهود در یک مجلس باشد.

۵- هرگاه چهار نفر عادل از چهار نفر دیگر حکایت کنند، کافی نیست.

۶- هرگاه چهار نفر شاهد عادل به وقوع زنا با زنی شهادت دهند و آن زن را نشناسند، گواهی ایشان پذیرفته نیست زیرا ممکن است که آن زن همسر آن مرد باشد و ایشان او را نشناخته باشند.

۷- هرگاه سه نفر از چهار نفر متحدا گواهی دهند و چهارمی از ادای شهادت خودداری نماید یا بیان او با آن سه نفر مخالفتی داشته باشد باید حد قذف درباره آن سه نفر اجراء شود.

۸- هرگاه شخص زناکار تا سه بار به عمل خود اعتراف کند حد اجراء نمی شود و حتما باید در چهار نوبت اعتراف کند.

۹- هرگاه چهار نوبت در یک مجلس اعتراف کند حد بر او اجراء نمی شود و حتما باید این چهار نوبت در چهار مجلس واقع شود.

۱۰- قاضی حق ندارد متهم را تشجیع به اعتراف کند و در ادای جمله ها به او کمک دهد و باید کاری کند که برای حفظ حیاء و حجاب و عفت و طهارت عمومی و جلوگیری از تجری، حتی الامکان گناه به ثبوت نرسد و مکلف است که شبهات را به نفع متهم تعبیر و تفسیر کند و انکار گناه را به متهم تلقین نماید.

۱۱- مرد متأهل هرگاه پس از چهار مرتبه اعتراف انکار کند حد رجم اجراء نمی شود و کیفرش تخفیف می یابد.

۱۲- تازه مسلمان بی اطلاع از حدود و کیفرهای اسلامی مورد حد واقع نمی شود.

۱۳- درباره زناکار غیرمأهلی که مریض باشد حاکم شرع حق دارد که دسته ای از چوب های جاروب یا خوشه ای از خرما را به جای تازیانه به کار برد و هر شاخه از چوب های جاروب یا خوشه خرما را به جای یک تازیانه به حساب آورد.

۱۴- در اجرای حد نباید تازیانه به گوشت بدن صدمه وارد سازد و شرط اجرای حد بلوغ و عقل و عدم اکراه و اجبار متهم بر ارتکاب گناه است.

۱۵- هرگاه کسی از روی اشتباه زن دیگری را به جای زن خود گرفته باشد حدی بر او نیست. این خلاصه شروط و قیود و آدابی است که از طرف قانونگذار رووف و رحیم و مصلح و حکیم اسلام درباره گناه بزرگ زنا مقرر شده و ضمناً ترجمه چند روایت نیز که از پیشوایان بزرگ دین در این باره رسیده نقل می شود تا ثابت و مدلل گردد که اولیای اسلام تا چه اندازه از پرده دری اجتناب داشته و در اجرای رعایت احتیاط را می کردند. در روزگار خلافت عمر زنی نزد او آمد و اقرار به زنا کرد و خواهان اجرای حد درباره خویش شد. عمر چون اعتراف او را شنید فرمان داد تا حد بر او بزنند. علی (ع) که در آن مجلس حضور داشت رو به عمر کرد و فرمود از این زن بپرس که چرا و به چه کیفیت مرتکب زنا شده است؟ زن گفت من در بیابانی سخت تشنه شده بودم و با امید تهیه آب بسیه چادری که از دور نمایان بود بشتافتم، در آن چادر عربی را دیدم و از او آب خواستم ولی او حاضر نشد که بدون کام گرفتن از من، آبی به کامم بریزد- من خواهش او را نپذیرفتم و از سراپرده او بگریختم، ولی کار تشنگی بالا- گرفت تا آنجا که دید گانم به کاسه سر فرو نشست و چون کارد به استخوانم رسید نزد او بازگشتم و در برابر جرعه آبی تن خود را در اختیار او نهادم تا کام از من بگرفت. علی (ع) فرمود این همان مورد و معنی اضطرار است که خدا در قرآن بیان فرموده و این زن هیچ گناهی مرتکب نشده سپس فرمود تا او را رها کردند.

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره(باب اول)- از صفحه ۱۸۹ تا ۱۹۰

کلید واژه ها

زنا گواهی اضطرار

بررسی حد و حکم لواط

چون حرمت و فساد لواط بیشتر از زنا است حدش شدیدتر است و آن کشتن می باشد، هرگاه لواط کننده و دهنده هر دو عاقل و بالغ باشند، هر دو را باید کشت و فاعل را بوسیله شمشیر یا سنگسار کردن یا زنده به آتش سوزانیدن یا از بالای بلندی مانند کوه پرتاب کردن با دست و پای بسته شده، با یستی کشت و انتخاب نوع قتل به نظر حاکم جامع الشرائط است.

و از حضرت امیرالمومنین (ع) مرویست که: پس از کشتن بدنش را به آتش بسوزانید و این گناه بزرگ مانند زنا به یکی از دو چیز ثابت می شود: یکی اقرار است به اینکه فاعل یا مفعول یا هر دو به این گناه خود چهار مرتبه اقرار کند و اگر کمتر از چهار مرتبه اقرار کند حد بر او جاری نمی شود و تنها تعزیر (تأدیب) می شود و بعضی از فقهاء فرموده اند چهار مرتبه اقرار باید در چهار مجلس واقع شود و شرط است در اقرار کننده بلوغ (پس اگر نابالغ باشد تأدیب باید شود) و کمال عقل و حریت و اختیار (پس اگر به اجبار و اکراه بوده حد ندارد). دوم شهادت چهار مرد عادل بالمعاینه است یعنی بگویند به چشم خود دیدیم که فلان با فلان لواط نموده و اگر گواهی دهنده گان کمتر از چهار نفر باشند گواهی آنها رد می شود و حد جاری نمی گردد بلکه حد قذف بر آنها باید جاری شود و اگر شخص لاطی پیش از گواهی شهود توبه کند حد بر او جاری نمی شود و هریک از اقرار و گواهی اگر بر دخول در دبر باشد حد آن کشتن است و اگر بر تفخیز یعنی دخول در الیه و رانها باشد حد آن یکصد تازیانه است.

ص: ۱۴۹۷

چرا حد لواط قتل است؟:

۱- دو نفری که شرم و حیاء را از دست داده و از عالم انسانیت سقوط کرده و در نتیجه انحراف جنسی در جلو چشم چهار مرد با تقوی با هم جمع شوند جز جرثومه فساد دیگر نیستند و اگر زنده بمانند جامعه ای را آلوده و منحرف - به مانند خود خواهند ساخت چنانچه در قوم لوط در ابتدا، شیطان یک نفر را به این گناه آلوده ساخت سپس آن بدبخت دیگران را به این گناه وادار کرد تا جایی که در برابر چشم یکدیگر مردان به مردان و زنان با زنان جمع می شدند و نیز کسی که پس از چنین گناه بزرگی از کار خود پشیمان نشود و توبه نکند، دانسته می شود کفر و انکارش به خدا و سرای آخرت، و بالجمله چنین شخصی جز کشتن و سوختن او چاره دیگری نیست و نیز گوئیم:

۲- برای اینکه این گناه در میان مسلمان شایع نگردد که در اثر اشاعه اهمیت و قیح آن از نظرها محو گردد، در دین اسلام، با اینکه برای اثبات هر موضوعی گواهی دو مرد عادل کافی است لیکن در موضوع اثبات زنا و لواط، به گواهی دو نفر یا سه نفر ثابت نمی شود بلکه بر آنها جایز نیست گواهی دادن و اگر گواهی دادند بر آنها حد قذف (نسبت زنا یا لواط به مسلمان دادن) جاری می شود. بلی اگر چهار مرد عادل به چشم خود ببینند دخول یا تفخیز را، می تواند گواهی دهند و به گواهی آنها ثابت می شود و حد فاعل و مفعول جاری می گردد به شرط اینکه پیش از گواهی از کردار خود پشیمان و تائب نشوند والا حد ساقط می گردد.

ص: ۱۴۹۸

و اما اقرار به اینکه در شرع اسلام هر انسان بالغ عاقل از روی اختیار و عمد به موضوعی که به زیان او است اگر مرتبه اقرار و اعتراف صریح کند ثابت می شود لیکن در موضوع زنا و لواط تا سه مرتبه هم ثابت نمی شود مگر اینکه چهار مرتبه تکرار کند و احتمال مزاح یا بیماری روانی یا چیز دیگر داده نشود و این سخت گیری برای آن است که از اقرار دست بردارد و حد بر او جاری نشود و دانسته شود که این گناه آنقدر بزرگ و مبعوض است که هیچ مسلمانی به آن آلوده نمی گردد و اهمیت آن باقی بماند و از این بیان دانسته می شود سر کراهت اقرار توضیح مطلب آنکه اگر مسلمانی به گناه زنا یا لواط آلوده شد فاش کردن کردار ناروای خود و اقرار به آن مکروه است هر چند اگر نزد حاکم شرع چهار مرتبه اقرار کند و حد بر او جاری شود عذاب آخرتی قطعاً ندارد و خداوند عادل جمع نخواهد فرمود بین عقوبت دنیوی و عذاب اخروی و گناه کار پس از اجرای حد بر او قطعاً از آن گناه پاک شده است لیکن بهتر آن است که سر خود را فاش نکند و تنها با پروردگار خود این راز را در میان گذارد و از در توبه و تضرع به سوی او در آید و به راستی از کردار خود پشیمان و از شرمساری نزد پروردگار سوخته و گداخته و نالان باشد امید است که خداوند به ناله های او ترحم فرموده و از آن آلوده گی پاکش فرماید و البته باید تا آخر عمر بین خوف و رجا باشد یعنی هم از عقوبت آخرت بترسد و هم امید به فضل و کرم الهی داشته باشد و به عبارت دیگر نه مغرور و بی درد و بی باک باشد به مانند اینکه کاری نکرده و گناه خود را کوچک شمرده و خود را پاک پنداشته و نه یأس و ناامیدی او را بگیرد و خیال کند گناه او بزرگتر از آن است که آمرزیده شود و از این روی خدا را نخواند، و از او طلب آمرزش نکند

در خاتمه این بحث چند روایت ذکر می شود:

۱- امیرالمومنین فرمود: «اگر سزاوار بود که کسی دو بار سنگسار شود هر آینه لواط کننده این چنین سنگسار می شد.»

شریعت های آسمانی متفقا با این خوی نکوهیده به مبارزه پرداخته اند زیرا اساس بقای اجتماع تناسل است و لواط مانع از آن است در نتیجه این عمل منکر اجتماع را در معرض فساد و زوال قرار می دهد، به علاوه ارتکاب این عمل موجب می شود که روح مرادانگی کودک از میان برود و سرانجام از قیام به وظائف حیاتی و اجتماع که مستلزم داشتن روح رجولیت حقیقی است عاجز ماند و صدمه ای عظیم از این راه متوجه اجتماع شود زیرا برای آنکه تناسل براساس صحیح انجام شود لازم است که مرد و زن در جهت رجولیت و انوئیت کامل و صحیح باشند و لواط یا نسل را از میان می برد و یا آن را ضعیف می سازد.

در فروع کافی، کتاب الحدود از حضرت صادق (ع) روایت می کند که: روزی حضرت امیرالمومنین (ع) در میان جماعت اصحاب بودند. مردی آمد و گفت یا امیرالمومنین با پسری لواط نموده ام پاکم کن، (یعنی بر من اجرای حد فرما). حضرت فرمود: برو به خانه ات شاید سودائی در طبع حرکت کرده باشد (چون به سبب احتمال شبهه، حد ساقط می شود لذا فرمود شاید حواست حاضر نیست و اقرار از روی کمال عقل و شعور نیست). روز دیگر آمد و همان اقرار را کرد و خواهش اجرای حد را تکرار نمود. حضرت ثانیاً فرمود: به منزلت رو، شاید سودائی در طبع حرکت کرده و چنین اقراری می کنی تا آنکه سه مرتبه باز گشته و همان طور اقرار و سپس خواهشش را تکرار کرد. در مرتبه چهارم حضرت فرمود که پیغمبر (ص) در این واقعه سه حکم فرموده، هر یک را می خواهی اختیار کن، یکی اینکه دست و پایت را ببندند و از کوه پرتاب کنند یا اینکه با شمشیر تو را بکشند یا با آتش تو را بسوزانند؟ عرض کرد یا علی کدامیک از این ها دشوارتر است؟ فرمود سوزاندن با آتش، گفت آن را اختیار کردم. حضرت فرمود: تهیه کار خودت را بکن، گفت چنین خواهم کرد، پس برخاست و دو رکعت نماز خواند سپس گفت خدایا گناهی از من سر زده که تو با آن دانائی و من از گناه خود ترسیدم و به نزد وصی رسول تو آمدم و از او خواهش کردم مرا از گناه پاک کند، او مرا بین سه نوع عقوبت مختار فرمود خداوندا من آن را که سخت تر بود انتخاب کردم از تو می خواهم که این عقوبت را کفاره گناهان من گردانی و مرا در آخرت به آتش خود در جهنم نسوزانی، پس گریان برخاست و در گودالی پر از آتش که برایش آماده شده بود نشست. آتش از اطرافش شعله می کشید. حضرت امیرالمومنین (ع) بر حالش رقت فرمود و گریان شد و اصحاب همه به گریه در آمدند، پس از آن، حضرت فرمود: برخیز ای مرد که ملائکه آسمان و زمین را به گریه در آوردی، به درستی که خداوند توبه ات را پذیرفت، برخیز و به آن گناهی که کردی نباید برگردی.

نکته: مشهور بین فقهاء آن است که اگر گناه کار پس از اقرار و حاضر شدن برای اجرای حد، توبه نماید امام مخیر است که حد را اجرا کند یا نکند، چنانچه در حدیث مزبور امام علی(ع) از اجرای حد صرفنظر فرمود و این اختیار اجرای حد مخصوص موردی است که گناه با اقرار گناهکار ثابت شود نه به شهادت شهود که در این صورت توبه گناهکار در اجرای نمودن حد تأثیری نداشته و حتما باید حد اجرا شود.

حکم وضعی: باید دانست که مادر و خواهر و دختر پسری که لواط داده بر لواط کننده، حرام همیشگی است، یعنی پس از این عمل زشت دیگر هیچ وقت نمی تواند مادر و دختر و خواهر لواط دهنده را بگیرد.

منابع

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره (باب اول)- از صفحه ۲۰۷ تا ۲۱۱

کلید واژه ها

لواط حد گناه توبه

نکات و احکامی درباره گناه کبیره شرابخواری

حرمت میگساری در قرآن و سنت، قطعی، بلکه جزء ضروریات اسلام است که اگر کسی آن را از لحاظ دیانت حلال بشمارد کافر است چنانچه از حضرت صادق (ع) مرویست که فرموده: «هر کس نبیند بیاشامد در حالی که آن را حلال بداند همیشه در دوزخ خواهد بود و کسی که آنرا بیاشامد با اعتقاد به حرام بودن آن در دوزخ عذاب می شود یعنی همیشگی نیست.»

و نیز حضرت رضا فرموده: «شراب خوار کافر است»، بلکه در جمیع ادیان حرمتش مسلم است چنانچه از حضرت رضا(ع) مرویست که «خداوند پیغمبری را نفرستاد مگر اینکه در علم خداوند بود که چون دین او را تکمیل کند در آن تحریم خمر باشد و همیشه خمر حرام بوده است». و نیز در قرآن و سنت تصریح شده که از گناهان کبیره است، در اینجا لازم است به چند حکم و نکته اشاره شود:

ص: ۱۵۰۱

کم و زیاد، خالص و ممزوج ندارد:

۱- در حرمت شراب خواری فرقی بین کم و زیاد، خالص و ممزوج با چیز دیگر نیست، پس اگر قطره شرابی در ظرف پر از مایعی ریخته شود تمام آن مایع آشامیدنش حرام است. چنانچه در صحیحه بجلی از حضرت صادق (ع) است که فرمود: «هر چیزی که مستی آورنده است پس کم آن هم حرام است، آن مرد گفت آن قدر آب برویش می ریزم تا مستیش برود. فرمود نه چنین است، چگونه آب، حرام خدا را حلال می کند، از خدا بترس و آن را نیشام.» و نیز مرویست که عمر بن حفصه از آن حضرت پرسید از قده شرابی که آب برویش بریزند به قسمی که دیگر مست کننده نباشد، فرمود به خدا سوگند حلال نمی شود و قطره شرابی در خمره پر از آبی ریخته نمی شود مگر این که باید تمام آب دور ریخته گردد.

مسکر مایع، نجس هم هست:

۲- هر مست کننده ای که در اصل روان باشد علاوه بر این که آشامیدنش (مانند خوردن مست کننده غیر روان) حرام است به علاوه نجس هم می باشد که با آن نمی شود نماز خواند ولی اگر مست کننده بالاصل جامد باشد مانند حشیش و بنگ، نجس نیست ولی استعمالش نیز حرام است.

خورانیدنش هم حرام است:

۳- خورانیدن شراب هم به دیگری هر چند بچه کوچک باشد حرام است چنانچه در کتاب مستعد الشیعه، سه حدیث نقل نموده که مضمون آنها این است که هر کس به بچه ای شراب بخورد خداوند در قیامت به همان اندازه از حمیم جهنم به او می خورد.

ص: ۱۵۰۲

۴- طعام خوردن از سفره ای که در آن مسکر است و دیگری می آشامد حرام است، هر چند این شخص از خوردن مسکر پرهیز نماید، به طور کلی غذا خوردن از چنین سفره ای حرام می باشد چنانچه از حضرت صادق (ع) مرویست که پیغمبر اکرم (ص) فرمود: «لعنت کرده شده کسی که بر سفره ای که از آن شراب خورده می شود بنشیند.» و نیز فرمود: «کسی که به خدا و روز جزا ایمان آورده، پس نباید بر سر سفره ای که شراب از آن خورده می شود بنشیند.» و نیز از حضرت صادق (ع) است که فرمود: «با شراب خواران همنشین مشوید به درستی که لعنت الهی چون نازل شود، به تمام مجلسیان می رسد.»

شراب برای مداوا:

۵- چون از اهل بیت علیه السلام روایات زیادی در منع از استشفای به شراب رسیده و به طور کلی خوردن هر مست کننده ای را حتی در صورت مداوا منع فرموده اند لذا باید از هر مسکری حتی در صورت مرض و برای رفع درد هم پرهیز کرد زیرا خداوند شفا را از هر مست کننده ای برده است. و این قول مشهور بین فقهاست. بعضی هم فرموده اند با بودن سه شرط در هنگام ضرورت مانعی ندارد اول اینکه بداند آن مرض قابل مداوا است، دوم ترک معالجه آن مرض منتهی به هلاکت و مرگ یا مثل آن از لحاظ زحمت می شود، سوم مسلم باشد که چاره منحصر به شراب است، پس اگر احتمال دهد که به غیر از می معالجه ممکن است این شرط موجود نیست و در این صورت که این سه شرط باشد چون ضرورت اقتضاء می کند فرموده اند به مقدار رفع ضرورت مانعی ندارد لیکن شفا در حرام نیست و چنین موردی مجرد فرض است.

در شراب شفا نیست: ابن ابی یعفور به حضرت صادق (ع) عرض نمود مبتلا به مرضی هستم که هر وقت شدت می کند قدری نیبند (شراب انگور) می آشامم درد ساکن می شود. پس حضرت فرمود: «نیشام، بدرستی که حرام است و جز این نیست که از شیطان است، و می خواهد تو را به حرام بیاندازد، اگر از شراب خوردنت ناامید شود درد برطرف می شود.» پس به کوفه برگشت و دردش بیشتر شدت کرد، بستگانش برایش نیبند آوردند و اصرار بخوردنش کردند گفت به خدا سوگند قطره ای از آن را نخواهم آشامید. چند روز به سختی ناراحت بود تا اینکه درد برطرف شد و تا آخر عمر به آن درد مبتلا نگردید.

و نیز ابو بصیر روایت نموده که گفت: ام خالد عبدیده خدمت حضرت صادق (ع) آمد و من در خدمت آن حضرت بودم. عرض کرد من دین خود را به گردن شما انداخته ام هنگامی که در قیامت خدای تعالی را ملاقات کنم می گویم جعفر بن محمد (ع) مرا امر و نهی فرمود، فدایت شوم، دل درد سختی دارم و طبیبان گفته اند نیبند را با آرد بو داده بخورم خواستم از شما پرسم. پس آن حضرت فرمود: یک قطره از آن را نچش زیرا وقتی پشیمان می شوی که جانت به اینجا برسد و با دست مبارک به گلویش اشاره فرمود و این کلام را سه مرتبه تکرار فرمود. از این حدیث شریف معلوم می شود اثر سوء شراب ساعت مرگ ظاهر خواهد گردید.

شاگرد فضیل بن عیاض هنگام مردنش فضیل بر او وارد شد و نزد سرش نشست و سوره یس خواند. شاگرد گفت ای استاد قرآن نخوان فضیل ساکت شد سپس او را تلقین کرد و گفت بگو «لا اله الا الله» شاگرد گفت این کلمه را نمی گویم چون از آن بیزارم و بر همین حال مرد. فضیل سخت غمگین شده به خانه خود رفت و بیرون نشد. سپس در خواب شاگرد را دید که در عذاب است. از او پرسید به چه سبب بی ایمان مردی و معرفت از تو گرفته شد با اینکه داناترین شاگردان من بودی؟ گفت به سه چیز: اول آنها غمیه زیرا به اصحاب خود می گفتم خلاف آنچه را که تو گفته بودی، دوم حسد چون با اصحابم حسادت داشتم، سوم بیماری داشتم به طبیب مراجعه کردم او دستور داد که در هر سال قدحی از شراب بخور و اگر نخوری آن مرض می ماند و من هر ساله قدحی از شراب می نوشیدم. (سفینه البحار جلد ۱ صفحه ۴۲۸).

و احادیث کثیره ای وارد است که شفا در حرام نیست بنابراین باید از معجونی که مسکر جزء آنست که هر چند به مقدار قطره ای باشد، پرهیز نمود و همچنین پاره ای شربت های تقویت یا معالجه ای که الکل جز آنست نباید آشامید.

حد شرب خمر:

۶- هرگاه شخص عاقل بالغ از روی علم و عمد و اختیار شراب بخورد هر چند یک قطره باشد (اگر بوسیله دو مرتبه اقرار خودش یا گواهی دو فرد عادل ثابت شود) باید بر او اجرای حد نمایند پس بر نابالغ و دیوانه و کسی که حرام بودن شراب را نمی دانسته و کسی که از روی اشتباه به مایع حلال شراب خورده و کسی که از روی اکراه یا اضطرار آشامیده حد جاری نمی شود و حد آن هشتاد تازیانه است و اگر این عمل تکرار شود تا سه مرتبه، در مرتبه چهارم حدش کشتن است، و بعضی از فقها در مرتبه سوم حدش را کشتن دانسته اند. و اگر پیش از قیام بینه (شهادت دو مرد عادل به شراب خواری این شخص) از گناه خود توبه نماید حد از او ساقط می شود، و در حالت مستی حد بر او جاری نمی شود و باید پس از به هوش آمدنش حد جاری گردد و شراب خوار اگر مرد است باید برهنه شود در حالی که ایستاد باشد باید هشتاد تازیانه بر پشت و کتف و سایر بدنش زده می شود و بر و سر و صورت و عورت او نباید زد و اگر زن باشد در همان لباسش پیچیده می شود و در حالیکه نشسته باشد حد بر او جاری گردد و اگر شراب خواری در مکان مقدسی مانند مکه معظمه یا زمان محترمی مانند ماه رمضان باشد علاوه بر هشتاد تازیانه چون هتک حرمت الهیه کرده باید تعزیر هم بشود.

ص: ۱۵۰۵

در کافی روایت کرده که نجاشی شاعر در روز ماه رمضان شراب خورده بود و چون او را نزد امیر المومنین (ع) آوردند و بوسیله بینه شرب خوردنش ثابت شد آن حضرت هشتاد تازیانه بر او زد سپس یک شب او را زندان کرد و فردایش او را طلیید و بیست تازیانه بر او زد. نجاشی گفت یا امیرالمومنین دیروز مرا حد زدی این بیست تازیانه برای چه بود؟ فرمود برای اینکه جرأت کردی در ماه رمضان خمر خوردی.

از اجتماع باید رانده شود:

۷- شارع مقدس به مقداری در مقام جلوگیری از این گناه بزرگ بر آمده که شراب خوار را مطرود اجتماع ساخته تا کسی گرد می خواری و عیاشی که اساس خانواده فردی و اجتماعی را ویران می سازد نرود. برای نمونه به ترجمه چند روایت اکتفاء می شود:

از حضرت صادق (ع) مرویست که رسول خدا (ص) فرمود: «کسی که شراب را پس از آنکه خداوند به زبان من حرام فرمود بنوشد شایسته نیست هنگامی که به خواستگاری بیاید به او ازدواج شود و شفاعتش پذیرفته نیست و گفتارش نباید مورد تصدیق و گواهی واقع شود و نباید او را امین دانست و کسی که او را مورد اطمینان دانسته و چیزی به دستش بسپارد از خداوند برای او ضمانتی یا عرض و پاداشی نیست. و فرمود: «کسی که دخترش را به شراب خواری بدهد پس با دخترش قطع رحم کرده.» و نیز فرمود: «کسی که دخترش را به شراب خواری تزویج کند مثل این است که دخترش را برای زنا دادن از خانه بیرون کرده است»، و نیز فرموده: «اگر شراب خوار مریض شد به دیدنش نروید و اگر بمیرد به جنازه اش حاضر نشوید.»

ص: ۱۵۰۶

نهی از منکر عملی: اگر به این دستورات عمل می شد نهی از منکر عملی به خوبی انجام می گرفت چون اگر شراب خوار می دانست که از اجتماع مسلمانان به دور افتاده، مسلمانان با او ازدواج نمی کنند، حرفش را نمی پذیرند، او را امین نمی دانند، پس با او معامله نمی کنند، کجا دیگر گرد شراب خواری می رفت؟ اجتماع که اختلاف طبقاتی شدید بر آن حکومت بکند و یک طبقه آن در عیش و کامرانی مفروط و طبقه دیگرش در محرومیت و ناکامی شدید به سر برند ناچار گرفتار مسکرات خواهند بود زیرا طبقه اول در اثر کامرانی بی حد و حساب احساساتشان خاموش و محتاج به تحریک می شود و طبقه دوم برای تسکین آلام و ناکامی ها محتاج به بی خودی و فرار از واقع زندگی هستند و هیچ کدام از مسکرات بی نیاز نخواهند بود. ولی با وجود این استعمال مسکرات را به این بهانه نمی توان روا و مباح دانست بلکه باید متوجه بود که وجود مسکرات دلیل بر وجود بیماری اجتماع و مستلزم کوشش در مبارزه با علل و موجبات شیوع و وجود آنست. چنانکه اسلام وقتی عادت نکوهیده شرب خمر را تحریم کرد این موضوع را از حساب خود دور نداشت و نخستین بار در قلع ماده این موجبات و علل منتهای کوشش را به کار برد و آنگاه به تحریم آن اقدام کرد و به همین جهت مدنیت جدید می باید، به جای انتقاد بی مورد از اسلام در این راه و روش از اسلام پیروی کند و در نظر داشته داشته باشد که اولین شرط معالجه بیماری های خطرناک روحی، تنظیم امور اقتصادی و اجتماعی و فکری و روحی و جسمی است.

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره (باب اول)- از صفحه ۲۳۴ تا ۲۳۹ و صفحه ۲۴۲ تا ۲۴۶

کلید واژه ها

شراب شراب خوار حد گناه کبیره مداوا

داستانی پیرامون حد دزدی در زمان امام رضا (ع)

اجرای حدود اسلامی در اجتماع روا و مشروع است که سایر قوانین و مقررات این شریعت نیز مجری و مطاع باشد و گرنه محتاج به بیان نیست که حدود اسلامی را در یک اجتماع غیر اسلامی نمی توان اجراء کرد. مویید این ادعا روایتی است که علامه مجلسی در جلد دوازدهم بحارالانوار نقل کرده و ما اکنون ترجمه آن را در معرض مطالعه قرار می دهیم.

محمد بن سنان گفت من در خراسان نزد مولایم حضرت رضا (ع) بودم و مأمون آن حضرت را در سمت راست خود می نشانید. اتفاقاً روزی به مأمون خبر دادند که مردی از صوفیان دست به دزدی گشوده، مأمون به احضار او فرمان داد، پس چون در او بنگریست او را مردی در کسوت زهد یافت که آثار سجده در پیشانی داشت. مأمون گفت اف بر این آثار زیبا و بر این کار زشت، آیا با چنین آثاری زیبا که از تو می بینم تو را به دزدی نسبت می دهند؟ مرد صوفی گفت من این کار را از سر اضطرار کرده ام نه از روی اختیار و به هنگامی دست به این کار بردم که تو حق مرا از خمس و غنائم بازداشتی. مأمون گفت تو در خمس و غنائم چه حق داری؟ مرد صوفی گفت خدای عزوجل خمس را به شش قسمت تقسیم کرده و فرموده «و بدانید که هر غنیمت که بدست آورید خمس آن برای خدا و پیغمبر او و ذوی القربی و یتیمان و بینوایان و درماندگان در سفر است» و همچنین غنیمت را به شش قسمت تقسیم کرده و فرمود «غنیمتی که خدا از اهل قریه ها به پیغمبر خود بخشید برای خدا و پیغمبر او و ذوی القربی و یتیمان و بینوایان و درماندگان در سفر است برای آنکه غنیمت تنها در دست و حوزه توانگران شما به گردش نباشد.» آن گاه گفت پس تو مرا که به راه سفر درمانده ام و بینوا و تهیدستم و از جمله قرآنم از حقم محروم ساخته ای، و مأمون گفت آیا من حدی از حدود خدا و حکمی از احکام خدا را به این افسانه های تو ترک کنم؟! مرد صوفی گفت: اول به کار خویش پرداز و خود را تطهیر کن و آنگاه به تطهیر دیگران پرداز و نخست حد خدا را بر نفس خود بران و آن گاه دیگران را حد بزن. مأمون از حجت فروماند و رو به حضرت رضا (ع) کرد و گفت تو در این باره چه می گوئی. آن سرور فرمود مقصود او آن است که چون تو دزدی کرده ای او نیز دزدی کرده، مأمون از این سخن سخت بر آشفت و آن گاه به مرد صوفی گفت به خدا قسم دست تو را خواهم برید. صوفی گفت آیا تو دست مرا خواهی برید در صورتی که تو خود بنده من هستی، مأمون گفت وای بر تو از کجا من بنده تو شده ام؟ صوفی گفت از آنجا که مادر تو از مال مسلمانان خریده شده و از این جهت تو بنده کلیه مسلمین مشرق و مغربی تا آن گاه که تو را آزاد کند و من تو را آزاد نکرده ام و دیگر آنکه تو خمس را فرو بلعیده ای پس تو حق آل رسول (ص) را اداء کرده ای و نه حق من و امثال مرا داده ای و دیگر آنکه شخص پلید نمی تواند پلیدی چون خود را پاک کند و کسی که خود سزاوار حد باشد بر دیگری نمی تواند حد بزند مگر آنکه اول از خود شروع کند مگر نشنیده ی که خدای عزوجل می فرماید «آیا مردم را به نیکی فرمان می دهید و خویش را فراموش می

کنید و حال آن که کتاب خدا را تلاوت می کنید». در این هنگام مأمون رو به حضرت رضا کرد و گفت رأی شما درباره این مرد چیست؟ حضرت رضا (ع) فرمود خدای تعالی به محمد (ص) فرمود خدای را حجت بالغه است و حجت بالغه حجتی است که چون به شخص نادان برسد همچون شخص دانا آن را بفهمد و دنیا و آخرت قائم بر همین حجت است و اکنون این مرد بر تو حجت آورد. چون سخن به اینجا پیوست مأمون فرمان داد تا مرد صوفی را رها کنند و خود روی از مردم بپوشید و دل در کار حضرت رضا (ع) مشغول داشت تا آن سرور را مسموم کرد و شهید ساخت.

ص: ۱۵۰۸

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره (باب اول)- از صفحه ۳۶۶ تا ۳۶۷

کلید واژه ها

حد مأمون دزدی امام رضا (ع)

حجاب

مقایسه حجاب از دیدگاه اسلام و غرب

چرا غرب همواره تلاش کرده است که در سلسله اقدامات تهاجمی خود علیه ارزش های فرهنگی ملی و اسلامی، کشف حجاب را یکی از اقدامات مهم قرار داده و توان بالایی را به عملی شدن آن و جلوگیری از اشاعه حجاب اسلام اختصاص داده است؟ چرا اسلام، این دین سعادت بخش، حجاب را برای زنان واجب فرموده و یکی از احکام ضروری قرارداده است؟ شک نیست که غرب و اسلام با دو دیدگاه متفاوت به زن و ارزش ها و کرامت انسانی الهی او مینگرند و بر همین اساس برنامه ریزی می نمایند. اینک حجاب را از دو دیدگاه غرب و اسلام مورد بحث و بررسی قرار می دهیم: لباس پوشیدن، شأنی از شئون انسان است و در هر تمدن رابطه مستقیمی با معنای انسان و تعریف انسان در آن تمدن دارد. حجاب انسان در تمدن جدید غربی چیست؟

در تمدنی که خدا از صحنه زندگی غایب شده، و در کلیسا عزلت گزیده، معنویت به حاشیه زندگی خزیده، و استخوان بندی فرهنگ و تمدن غربی، یک استخوان بندی مادی شده که در آن دیگر معنویت و قدس، اصالت ندارد و انسان دیگری موجودی نیست که حامل روح الهی باشد و بتواند خلیفه خدا در زمین شود و... در این تمدن، انسان هیچ فرقی بنیادی و وجودی با حیوان ندارد... او هم چند سالی در طبیعت زندگی میکند و میمیرد و هیچ ارزش و اعتبار همه چیز در این تمدن با این ملاک سنجیده می شود که چقدر میتواند به انسانی که اساساً حیوانی مادی است، لذت ببخشد و یکی از چیزهایی که میتواند به او لذت ببخشد تن انسان است.

ص: ۱۵۰۹

از نظر غرب، انسان جز تن چیز دیگری نیست و این تن یکی از مهم ترین آبخورهای لذت اوست، و او در فرصت محدودی که تا مرگ دارد باید از همه لذت ها تا می تواند بهره مند شود. در این جا ما دیدگاه برخی از دانشمندان غربی را درباره حجاب و پوشش کنار هم قرار می‌دهیم تا شما خود به قضاوت بنشینید و علت تناقض گوییها را خود پیدا کنید. راسل با تابو خواندن احساس شرم، عفاف و تقوای مرد و پوشش زن درباره ریشه حیا و حجاب می گوید: اخلاق جنسی آن چنان که در جوامع متمدن دیده میشود، از دو منبع سرچشمه می گیرد: یکی، تمایل به اطمینان پذیری، دیگری اعتقاد مرتاضانه به خبیث بودن عشق. دیدگاه فروید نیز هم افق با دیدگاه راسل است. او نیز اخلاق جنسی را تابو می خواند و در روان شناسی خود، مبنای تحرکات انسان را در همه دوران های زندگی، غریزه جنسی معرفی می کند و ایجاد مانع در برابر آنان را به هر شکل ممکن، مردود شمرده، عامل بیماری های روانی میدانند.

به راستی، آیا می توان این کلمات متناقض که حقایق آشکار را زیر پا میگذارد پذیرفت؟ آیا اخلاق نوین جنسی غرب که با استفاده همین نظریات پایه ریزی شده مشکلات روانی را حل کرده است و یا به عکس، عوارض بی شمار فرهنگی، اجتماعی و اخلاقی به وجود آورده و هزاران درد بی درمان به دردهای گذشته افزوده است؟ آیا می توان با این سخن متناقض، به تحلیل ریشه حجاب و حیا پرداخت و آن را تبیین نمود؟ شهید مطهری در پاسخ غریبهها میگوید: «درباره این که زن ابتدا در خود احساس نقص میکرده است و سبب شده که هم خود او و هم مرد، او را موجود پست بشمارد، سخنان زیادی گفته شده است، خواه آن سخنان درست باشد و خواه نادرست، با فلسفه اسلام درباره زن و پوشیدگی زن رابطه ای ندارد. اسلام، نه حیض را موجب پستی و حقارت زن می داند و نه پوشیدگی را به خاطر پستی و حقارت زن عنوان کرده است؛ بلکه منظور دیگری داشته است». آیت الله جوادی آملی میگوید: «شبهه ای که در ذهنیت بعضی افراد هست، این است که خیال میکنند حجاب برای زن محدودیت و حصاری است، حجاب نشانه ضعف و محدودیت زن است». محرومیت از ارضای غریزه جنسی از راه مشروع و طبیعی، باعث انحراف و فساد خواهد شد؛ اسلام این مشکل را با دستور ازدواج و توجه همسران به ارضای همدیگر حل کرده است.

این اشکال که حجاب و پنهان شدن زن در میان پوشش‌ها باعث محرومیت و طغیان و فساد میشود، بی اساس است، زیرا اسلام با آن دستورهای موکد خود راجع به ازدواج و احکام دقیق خود در این مورد، رفع محرومیت کرده است. اما باید توجه داشت که اگر مشکل محرومیت را با به وجود آوردن بی بند و باری و کشف حجاب رفع کنیم، مفساد تباهی‌ها هزاران برابر بیش از تباهی‌های محرومیت است؛ قبلاً اشکال میکردند که محرومیت از زن باعث میشود که مردها به همجنس خود تمایل کنند و گناه بزرگ لواط رائج میگردد؛ ولی باید با این‌ها گفت چرا در دنیای غرب که مرد از محرومیت بیرون آمده و با کمال آسانی می‌تواند با زن تماس بگیرد، دامنه همجنس‌بازی و لواط گسترده شده؛ تا آن جا که این موضوع به عنوان لایحه به مجلس کشیده شده و مجلس بریتانیا جواز آن را تصویب کرده است؟ از این نمونه و امثال آن میفهمیم که حل مشکل با بی بند و باری نیست، بلکه بی بند و باری مشکل را هزارها برابر میکنند. بی بند و باری زن‌ها، برنامه‌های سکس، فیلم‌هایی که نمایشگر زن‌های نیمه‌عریان و بی حجاب است، و دوست‌بازی به عنوان جشن و هنر و برداشتن مرز بین زن و مرد، هر یک آتش است که به خرمن‌غریزه جنسی می‌افتد، و عواقب این تهیجات و تحریکات بر کسی پوشیده نیست؛ اسلام که کاملاً به همه جوانب با نظر دقیق می‌نگرد و دستوراتش عمیقاً حساب شده و منطقی است، کاملاً به مرز باریک بی بند و باری و فساد اطلاع و توجه دارد، و به خوبی در قانون‌گذاری خود خطر شکسته شدن حصار عفاف، و باریکی این مرز را در نظر داشته است. زندانیان چادر عنوان کتابی است که توسط خانم شهره مستشار در انگلیس منتشر شده است، چنانچه از عنوانش پیداست، حجاب ضد آزادی زن تلقی شده است.

می دانیم که آزادی قلمروهایی دارد: بیان عقیده، فعالیت سیاسی و.... حجاب کدام آزادی را سلب می کند؟ اگر فعالیت های اجتماعی و سیاسی زنان معنی نداشت، دیگر کدام آزادی است که با حجاب سلب شده است؛ مگر این که مراد از آزادی، هرزگی جنسی و بی بند و باری غریزی باشد؛ که البته حجاب این آزادی را تحدید میکند و رسالت حجاب هم همین است و نیز حجاب برخی دشواریها را به بار دارد که اگر اصل آن برای سلامت و رشد جامعه انسانی مقید انگاشته شود، باید آن را متحمل شد. در دفاع از حجاب، میتوان گفت: «مگر دانش اندوزی، با محدودیت همراه نیست. مگر راست گویی، برخی آزادیها را سلب نمی کند. همواره ناموس خلقت بر این استوار بوده که اشیاء ذی قیمت و پر ارج را در پوشش محکم و دست نیافتنی و به دو از چشم و دسترس هر کس و ناکس محافظت نموده است. مرواریدهای گرانسنگ را در پوشش نفوذناپذیر چون صدف نگاهداری نموده، اما سنگ های بی ارزش را به وفور در هر جا پراکنده است. زن مسلمان نیز آن گاه که پیکر خود را حرم پر حرمت حجاب قرار می دهد و خویشان را از تیر نگاه های هوس آلود مردان هرزه حفظ می کند، در واقع مروارید گرانسنگ عفت و نجابت را در صدف حجاب و گوهر ارجمند زنانگی خویش را در پوشش مطمئن از دستبرد نامحرمان حفظ مینماید. نیز می توان گفت: و هرگز پوشش مانع کار نیست.

اگر نگاهی به آن زنانی که در کارخانه ها کار یا در دهات مشغول تولید هستند، بکنیم می بینیم هم پوشیده هستند و هم به اقتصاد کمک می کنند، و این زنان غرب زده هستند که با برهنگی خود جامعه را به فساد کشیدند و یک موجود مصرفی و تفننی بیش نیستند. نیز می توان گفت: تنها راه حفظ شخصیت و حرمت زن روی آوردن به حجاب است. اگر او به حجاب روی آورد، پایگاه خانوادگی اش قوی می شود. مردها ناچار میشوند به زندگی خانوادگی خود ارج نهند و به همسران خود، واقعا توجه کنند (و به آنها وفادار باشند). اگر حجاب خود را ارج نهد، او را به مشاغل پست با حقوق بخور و نمیر، نمی گمارند و استعدادهای واقعی اش به هدر نمی رود و آن وقت است که می تواند در مشاغل عالی، به مراتب بیشتر از آنچه برای بی حجاب مطرح است، توفیق به دست آورد.

خلاصه مقالات کنگره جهانی جایگاه و نقش زن از دیدگاه امام خمینی (ره)

سید عبدالله شیرازی - پوشش زن در اسلام

مرتضی مطهری - نظام حقوق زن در اسلام

کلید واژه ها

اسلام حجاب جهان غرب زن مرد فساد جامعه شناسی فلاسفه

لزوم توجه به مقتضیات زمان در همه عرصه ها

گاهی ممکن است به این مسئله برخورد کنیم که در بعضی از امور، سیرت پیامبر اکرم (ص) یا سیرت یکی از ائمه معصومین (ع) با سیرت و روش امام علی (ع) یا یکی دیگر از ائمه متفاوت است. می بینیم امام حسن مجتبی (ع) صلح می کند، امام حسین (ع) می جنگد، علی ابن ابی طالب (ع) لباسش از دو جامه ساده تشکیل شده است در صورتی که امام سجاد (ع) خز می پوشد (ایشان برای خودشان هر سال لباس خز نو تهیه می کرد) ولی در سیرت پیغمبر (ص) این دو امر مختلف پیدا نشده است.

در اصول کافی آمده است که سفیان ثوری یک روز بر امام صادق (ع) وارد شد. حضرت جامه سفید بسیار لطیفی مانند پوست نازک تخم مرغ پوشیده بود، تا چشمش به آن لباس افتاد به حضرت اعتراض کرد که شما چرا باید یک همچون لباسی بپوشید؟ حضرت فرمود مگر چه عیبی دارد؟ سفیان گفت شما مگر باید از اهل دنیا باشید؟ حضرت فرمود اساسا تمام نعمت های دنیا مال صالحین است نه مال فاسقین، یک وقت هست بیماری و روی غرض ورزی حرف می زنی و یک وقت اشتباه کرده ای و باید برایت توضیح دهم. سفیانی برخاست رفت، بعد عده ای از مقدس ها و هم فکرها آمدند به حضرت عرض کردند رفیق ما سفیان نتوانست جواب تو را بدهد ولی ما آمده ایم با شما مباحثه کنیم. ما آن حرفی را که زدی قبول نداریم. امام فرمود بسیار خوب؛ اگر بنا شد با هم مباحثه کنیم چه اصلی را باید ثابت قرار بدهیم؟ گفتند: قرآن، حضرت فرمود هیچ چیز بهتر از قرآن نیست اما بشرط این که آن را بفهمید، بعد حضرت فرمود: می دانم حرفی که در دل دارید مسأله سیره پیغمبر (ص) و صحابه است. چیزی که در ذهن شماست این است که پیغمبر (ص) و علی (ع) از این لباس ها نمی پوشیدند، تو چرا می پوشی؟ شما این را نمی دانید که این مسأله مربوط به اسلام نبوده است، مربوط به زمان است. اگر پیغمبر (ص) در زمان من بود مثل من لباس می پوشید، اگر من در زمان پیغمبر (ص) بودم مثل او لباس می پوشیدم. در این مورد آنچه در اسلام اصالت دارد مساوات است یعنی مسلمانان باید احساس همدردی بکنند، مسلمان باید حقوق واجب مالش را بدهد. این هم باز یک امر ثابت است و در تمام زمان ها هست، مسلمان باید اعتمادش به خدا باشد نه به پول، این همان معنی زهد است. بعد فرمودند: اما اینکه انسان نوع لباسش را چگونه باید انتخاب بکند این دیگر مسأله زمان است، در زمان پیغمبر (ص) وضع عمومی مردم سخت و ناگوار بوده است، در جنگ تبوک سپاه اسلام را جیش العسره یعنی سپاه سختی، نامیده بودند برای

اینکه این لشکر سی هزار نفری به قدری بی آذوقه بودند که دلشان ضعف می رفت و برای اینکه این ضعف را بر طرف بکنند هر سه چهار نفر با یک خرما خودشان را سیر کردند. در جنگ بدر مسلمین ۳۰۳ نفر بودند در صورتی که شمشیرهایشان از سی، چهل عدد تجاوز نمی کرد و فقط ۳ یا ۴ اسب داشتند در حالی که عدد دشمنان بین ۹۰۰ تا ۱۰۰۰ نفر بوده است و هر روز چندین شتر برای خودشان می کشتند. اهل صفه به قدری فقیر بودند که ساتری برای نماز خواندن نداشتند مگر یک عدد و با همان یک عدد به ترتیب نمازشان را می خواندند. وقتی حضرت رسول به خانه حضرت فاطمه زهرا (س) می آید و می بیند پرده ای آویخته است، فوراً برمی گردد. حضرت زهرا (س) حس کرده فوراً پرده را می کند و آن دستبند نقره را که در دست داشت از دست در می آورد و خدمت حضرت می برد که آن را به فقرا اتفاق بکند. این، اصل مساوات است. در آن زمان مساوات ایجاب می کرد که حتی یک پرده هم در خانه شخص پیدا نشود. اما اکنون در عصر ما عصری که بزرگترین امپراطوری دنیا تشکیل شده است، زندگی مردم عوض شده ولی باز من نباید از حد معتدل خارج شوم. لباسی که من می پوشم لباس معتدل امروز است یعنی در اسلام پارچه اصالت ندارد که حتماً باید یک نوع لباس بپوشند بلکه اسلام اصولی دارد که طبق آن باید لباس پوشید، اسلام اصولی دارد که ثابت است، اصولی است که وظیفه انسان را به حسب زمان تغییر می دهد و آنچه در نظر اسلام ثابت است دیگر تغییر پذیر نیست.

ص: ۱۵۱۳

تدابیر اسلام برای جلوگیری از پیدایش گناه

اسلام از چه راه با پیدایش گناه مبارزه می کند؟ راههای متعددی دارد. موعظه، امر به معروف، نهی از منکر، و خود تربیت که اصلا مردم را اینطور باید تربیت کرد، در جای خود (راههای مناسبی) است. یکی دیگر این است که اصول زندگی را بر اساسی قرار می دهد که موجبات غوایت و گمراهی و موجبات تشویق و تهییج به گناه پیدا نشود. مسأله عفاف از همین قبیل است، که اسلام از طرفی کوشش می کند گزینه از طریق ازدواج مشروع اشباع شود، با عزوبت و تجرد در حداکثر مخالفت می کند.

در قرآن کریم می خوانیم: «و انکحوا الایامی منکم و الصالحین من عبادکم و امائکم» (نور/آیه ۳۲)؛ «زنان و مردان مجرد خود و بردگان و کنیزان درست کارتار را، همسر دهید»، به مسأله ازدواج تشویق می کند. حتما و حتما پسر و دختر باید ازدواج کنند. پس، از یک طرف برای اینکه موجبات بی عفتی فراهم نشود تشویق شدید به ازدواج می کند و با عزوبت و تجرد در هر شکلی مخالف است، ولی از طرف دیگر آیا تنها ازدواج کافی است؟ همین قدر که یک مرد زن داشته باشد و یک زن شوهر داشته باشد دیگر رغبتش به سوی دیگران تهییج نمی شود، و مثل بعضی حیوانات می شود (که فقط به جفت خود توجه دارند؟). حیوانات به حکم گزینه عمل می کنند و آزاد آفریده نشده اند. کبوترها و برخی دیگر از حیوانات، جفت هستند. بعضی حیوانات دیگر مثل گوسفند و اسب و آهو اینطور نیستند و حساب جفت و این حرفها در کار نیست، ولی هم جنس نر و هم جنس ماده در آنها مخصوصا در وحشی ها جز برای باردار شدن اساسا آمادگی ندارند و جنس نر را نمی پذیرند.

حیوانهایی که جفت زندگی می کنند، مثل کبوتر که دو کبوتر نر و ماده با هم جفت هستند، اینها اصلا خاصیت غریزشان این است که فقط با یکدیگرند، نه آن کبوتر نر چشم به کبوترهای ماده دیگری دارد و نه آن کبوتر ماده چشم به کبوترهای نر دیگر دارد. ولی انسان در هر شهوتی از شهوات خود، روی خاصیت آزادی ای که دارد، همه کارهایش را با تکلیف باید انجام دهد نه با غریزه و اجبار طبیعت. این است که اگر انسان ازدواج هم کند شرط لازم هست ولی شرط کافی نیست، یعنی مرد چشمش که به زن دیگر بیفتد باز رغبتش تهییج می شود، خصوصا در شرایطی که آن زن، خودش را در یک وضع مهیجی قرار بدهد، و همین طور زن نسبت به مرد دیگر. این است که اسلام در معاشرتهای زن و مرد یک حدود و قیودی قائل است و این حدود و قیود را فقط و فقط برای این (وضع) کرده است که ارتباط زن و مرد به شکلی نباشد که تهییج آور باشد، یعنی شهوات یکدیگر را تحریک کنند.

منابع

مرتضی مطهری - کتاب آشنایی با قرآن ۴ - صفحه ۷۳-۷۱

کلید واژه ها

اسلام ازدواج آموزش تربیت پاکدامنی

وظیفه زنان در برخورد با نامحرمان

قرآن کریم می فرماید: به زنها هم بگویید که چشم ها را از چشم چرانی و از نگاه به آنچه نباید نگاه کرد حفظ کنند و دامن های خودشان را، هم از نگاه کردن دیگران و هم از فحشا حفظ کنند، یعنی همان دستور و همان عبارتی که در مورد مردان آمد. اینجا دو مطلب باید عرض کنم. این دو مطلب در مورد خانم ها، با اینکه هیچ فرقی با آنچه در مورد مردهاست نمی کند، تا اندازه ای کوچک شمرده می شود: یکی اینکه برخی زنها شاید این جور خیال کنند که فقط مردها مجاز نیستند که به زنها نگاه کنند، فکر می کنند اگر ممنوع است، فقط مردها از نگاه کردن یا نگاه کردن با تلذذ و ریه ممنوعند و دیگر زن چنین ممنوعیتی نسبت به مرد ندارد و حال آنکه هیچ فرق نمی کند، اگر جایز نیست برای هر دو جایز نیست و اگر جایز است برای هر دو جایز است، یعنی در همان حد که مرد ممنوع است زن هم در همان حد ممنوع است. ولی معمولا خیال می کنند که نه، فقط مرد است که نباید چشمش به زن بیفتد یا از روی تلذذ نباید نگاه کند ولی زن اگر چشمش به مرد افتاد یا هر جور ورنه انداز کرد اشکالی ندارد زیرا او زن است که به مرد نگاه می کند!

ص: ۱۵۱۵

اینطور نیست، قرآن هیچ فرقی در مسأله نگاه میان زن و مرد قائل نیست. البته بعضی از خانم ها به این مسأله توجه دارند ولی شاید خیلی از آنان به آن بی توجهند. مطلب دوم که این را البته بیشتر توجه دارند و شاید قلیلی توجه نداشته باشند این است که خیال می کنند زن به زن مطلقاً محرم است یعنی حتی به عورت زن هم محرم است، فقط مرد است که نسبت به عورت مرد دیگر نامحرم است ولی زن نسبت به تمام بدن هر زن حتی نسبت به عورت او، محرم است. البته این را همانطور که عرض کردم غالباً می دانند که چنین نیست ولی یک اقلیتی خیال می کنند که زن به زن مطلقاً محرم است. اینطور نیست، در مورد عورت، زن هم به زن محرم نیست، حتی مادر هم به دختر خودش محرم نیست، دختر هم به مادر محرم نیست، خواهر هم به خواهر محرم نیست.

وظیفه زن در پوشش خود در برابر نامحرم

قرآن کریم زن را مکلف کرده است که باید خودش را بپوشاند ولی مرد را مکلف نکرده است، یعنی این تکلیف متوجه زن است نه متوجه مرد. تعبیر قرآن این است: "زنان زینت خودشان را نباید آشکار کنند". البته زینت ولو جدا هم باشد، مثل یک النگو که در کناری افتاده مقصود نیست بلکه زینت در حالی که در بدن است مقصود است چون (آشکار کردن آن) مساوی است با دیدن خود زن. زنان نباید زینت خودشان را ظاهر کنند، اعم از اینکه از نوع زینتی باشد که بشود از بدن جدا کرد مثل النگو و یا انگشتر، یا زینتی که چسبیده به بدن است مثل چیزهایی که به بدن می مالند مانند "گل گونه" به اصطلاح قدیم. زن زینت خود را نباید ظاهر کند مگر در دو مورد. دو استثنا در اینجا وجود دارد: یک استثنا در مورد خود زینت است، یعنی مگر بعضی از زینت ها و به تعبیر قرآن زینت ظاهر، و استثنای دوم در مورد افراد است: و مگر برای بعضی از طبقات که در برابر آن طبقات که غیر شوهر او هستند (در مورد شوهر که محرز است)، زن می تواند حتی زینت غیر ظاهر را آشکار کند، و آنها پدران، پسران، برادر زادگان، خواهر زادگان، فرزندان شوهر و چند طبقه دیگر هستند.

علت تأکید حجاب برای زن

چرا زن مکلف شده است که خود را بپوشاند و مرد مکلف نشده است؟ چرا پوششش به عنوان وظیفه زن ذکر شده است نه به عنوان وظیفه مرد؟ سر این امر واضح و روشن است و آن اینکه زن و مرد نسبت به یکدیگر احساسات مشابه ندارند و از نظر وضع خلقت هم وضع غیر مشابهی دارند؛ یعنی این زن است که مورد تهاجم چشم و اعضا و جوارح و دست و همه بدن مرد است، نه مرد مورد تهاجم زن. به طور کلی جنس نر و ماده در عالم این طورند و اختصاص به زن و مرد انسان ندارد، جنس نر در خلقت، گیرنده خلق شده است و جنس ماده به عنوان موجودی که مورد تهاجم جنس نر قرار می گیرد. در هر حیوانی هم که نگاه کنیم آن که به سراغ جنس دیگر می رود همیشه جنس نر است. در کبوتر، مرغ، اسب، الاغ، گنجشک، شیر، گوسفند و غیره اینطور است. در هر حیوانی آنکه وظیفه اش تهاجم است و غریزه تهاجم به او داده شده، جنس نر است. جنس ماده در عین اینکه طالب جنس نر است ولی به این صورت نیست که او به سراغ جنس نر برود. به همین دلیل است که در انسان هم جنس نر است که باید برود و خطبه کند و دختر را خواستگاری کند و این پسر است که به خواستگاری دختر می رود.

نظر ویل دورانت درباره پیدایش حجاب در اسلام

ویل دورانت در جلد اول تاریخ تمدن درباره ایران قدیم می گوید: پس از داریوش مقام زن مخصوصا در طبقه ثروتمندان تنزل پیدا کرد. زنان فقیر چون برای کار کردن ناچار از آمد و شد در میان مردم بودند آزادی خود را حفظ کردند ولی در مورد زنان دیگر، گوشه نشینی زمان حیض که برایشان واجب بود رفته رفته امتداد پیدا کرد و سراسر زندگی اجتماعی آنها را فرا گرفت، و این امر خود مبنای پرده پوشی در میان مسلمانان به شمار می رود. زنان طبقات بالای اجتماع جرأت آن را نداشتند که جز در تخت روان روپوش دار از خانه بیرون بیایند، و هرگز به آنان اجازه داده نمی شد که آشکارا با مردان آمیزش کنند. زنان شوهردار حق نداشتند هیچ مردی را ولو پدر یا برادرشان باشد ببینند. در نقشهائی که از ایران باستان بر جای مانده هیچ صورت زن دیده نمی شود و نامی از ایشان به نظر نمی رسد.... اینکه می گوید: و این امر خود مبنای پرده پوشی در میان مسلمانان به شمار می رود منظورش چیست؟ آیا مقصود اینست که علت رواج حجاب در میان مسلمانان نیز مقررات خشنی است که درباره زن حائض اجرا می شود؟! همه می دانیم که در اسلام چنین مقرراتی هرگز وجود نداشته است و ندارد. زن حائض در اسلام فقط از برخی عبادات واجب نظیر نماز و روزه معاف است و همخوابگی با او نیز در مدت عادت زنانگی جایز نیست، ولی زن حائض از نظر معاشرت با دیگران هیچگونه ممنوعیتی ندارد که عملا مجبور به گوشه نشینی شود و اگر مقصود اینست که حجاب رایج میان مسلمانان عادت است که از ایرانیان پس از مسلمان شدنشان به سایر مسلمانان سرایت کرد، باز هم سخن نادرستی است زیرا قبل از اینکه ایرانیان مسلمان شوند آیات مربوط به حجاب نازل شده است.

از سخنان دیگر ویل دورانت هر دو مطلب فهمیده می شود یعنی هم مدعی است که حجاب به وسیله ایرانیان پس از مسلمان شدنشان در میان مسلمانان رواج یافت و هم مدعی است که ترک همخوابگی با زن حائض، در حجاب زنان مسلمان و لااقل در گوشه گیری آنان مؤثر بوده است. در جلد ۱۱ صفحه ۱۱۲ (ترجمه فارسی) می گوید: ارتباط عرب با ایران از موجبات رواج حجاب و لواط در قلمرو اسلام بود. عربان از دلفریبی زن بیم داشتند و پیوسته دلباخته آن بودند و نفوذ طبیعی وی را با تردید معمولی مردان درباره عفاف و فضیلت زن تلافی می کردند. عمر بن خطاب به قوم خود می گفت: با زنان مشورت کنند و خلاف رأی ایشان رفتار نکنند. ولی به قرن اول هجری مسلمانان زن را در حجاب نکرده بودند، مردان و زنان با یکدیگر ملاقات می کردند و در کوچه ها پهلو به پهلو می رفتند و در مسجد با هم نماز می کردند. حجاب و خواجه داری در ایام ولید دوم (۱۲۶-۱۲۷ هجری) معمول شد. گوشه گیری زنان از آنجا پدید آمد که در ایام حیض و نفاس بر مردان حرام بودند. در صفحه ۱۱۱ می گوید: پیامبر از پوشیدن جامه گشاد نهی کرده بود، اما بعضی عربان این دستور را ندیده می گرفتند. همه طبقات زیورهای داشتند. زنان پیکر خود را به نیم تنه و کمر بند براق و جامه گشاد و رنگارنگ می آراستند، موی خود را به زیبایی دسته می کردند یا به دو طرف سر می ریختند، یا به دسته ها بافته به پشت سر می آویختند و گاهی اوقات با رشته های سیاه ابریشم نمایش آنرا بیشتر می کردند. غالباً خود را به جواهر و گل می آراستند. پس از سال ۹۷ هجری چهره خویش را از زیر چشم به نقاب می پوشیدند. از آن پس این عادت همچنان رواج بود.

ویل دوران‌ت در جلد ۱۰ تاریخ تمدن صفحه ۲۳۳ راجع به ایرانیان باستان می‌گوید: داشتن متعه بلامانع بود. این متعه‌ها مانند معشوقه‌های یونانی آزاد بودند که در میان مردم ظاهر و در ضیافت مردان حاضر شوند، اما زنان قانونی معمولاً در اندرون خانه نگهداری می‌شدند. این رسم دیرین ایرانی به اسلام منتقل شد. ویل دوران‌ت طوری سخن می‌گوید که گوئی در زمان پیامبر اکرم کوچکترین دستوری درباره پوشیدگی در زن وجود نداشته است و پیغمبر فقط از پوشیدن جامه گشاد نهی کرده بوده است! و زنان مسلمان تا اواخر قرن اول و اوایل قرن دوم هجری با بی‌حجابی کامل رفت و آمد می‌کرده‌اند و حال آنکه قطعاً چنین نیست. تاریخ قطعی برخلاف آن شهادت می‌دهد. بدون شک زن جاهلیت همچنان بوده که ویل دوران‌ت توصیف می‌کند ولی اسلام در این جهت تحولی به وجود آورد. عایشه همواره زنان انصار را اینچنین ستایش می‌کرد: «مرحبا به زنان انصار، همینکه آیات سوره نور نازل شد یک نفر از آنان دیده‌نشده که مانند سابق بیرون بیاید. سر خود را با روسریهای مشکی می‌پوشیدند. گوئی کلاغ روی سرشان نشسته است (کشاف، ذیل آیه ۳۱ از سوره نور). در سنن ابوداود جلد ۲ صفحه ۳۸۲ همین مطلب را از ام سلمه نقل می‌کند با این تفاوت که ام سلمه می‌گوید: پس از آنکه آیه ۵۹ سوره احزاب «بدین علیهن من جلابیهن؛ پوششهای خود را بر خود فروتر گیرند» نازل شد، زنان انصار چنین کردند.

نظر ویل دوران‌ت درباره حجاب

ویل دوران‌ت می‌گوید: امروز لباسهای سنگین فشارآور که مانند موانعی بودند از میان رفته‌اند و دختر امروز خود را با جسارت تمام از دست لباسهای محترمانه‌ای که مانع حمل بود رها کرده است، دامنه‌های کوتاه بر همه جهانیان به جز خیاطان نعمتی است و تنها عیبشان این است که قدرت تخیل مردان را ضعیف‌تر می‌کند و شاید اگر مردان قوه تخیل نداشته باشند زنان نیز زیبا نباشند! (زناشویی و اخلاق، صفحه ۱۶۵).

ص: ۱۵۲۰

مرتضی مطهری - مسئله حجاب - صفحه ۲۴-۲۰

مرتضی مطهری - اخلاق جنسی در اسلام و جهان غرب - صفحه ۶۲

کلید واژه ها

اسلام قرآن تاریخ اسلام حجاب زن ویل دورانت

ریشه درونی حجاب و پوشش زن

در مورد حجاب و پوشش، یک علت اساسی در کار است که مورد غفلت واقع شده است. آن علت این است که ریشه اجتماعی پدید آمدن حریم و حایل میان زن و مرد را در میل به ریاضت، یا میل مرد به استثمار زن، یا حسادت مرد، یا عدم امنیت اجتماعی، یا عادت زنانگی نباید جستجو کرد و لاقلاً باید کمتر در اینها جستجو کرد. ریشه این پدیده را در یک تدبیر ماهرانه غریزی خود زن باید جستجو کرد.

به طور کلی بحثی است درباره ریشه اخلاق جنسی زن از قبیل حیا و عفاف و از آن جمله است تمایل به ستر و پوشش خود از مرد. در اینجا نظریاتی ابراز شده است.

دقیق ترین آنها این است که حیا و عفاف و ستر و پوشش تدبیری است که خود زن با یک نوع الهام برای گرانب ها کردن خود و حفظ موقعیت خود در برابر مرد به کار برده است. زن با هوش فطری و با یک حس مخصوص به خود دریافته است که از لحاظ جسمی نمی تواند با مرد برابری کند و اگر بخواهد در میدان زندگی با مرد پنجه نرم کند از عهده زور بازوی مرد بر نمی آید و از طرف دیگر نقطه ضعف مرد را در همان نیازی یافته است که خلقت در وجود مرد نهاده است که او را مظهر عشق و طلب و زن را مظهر معشوقیت و مظلومیت قرار داده است. در طبیعت، جنس نر گیرنده و دنبال کننده آفریده شده است.

ص: ۱۵۲۱

به قول ویل دورانت: «آداب جفت جویی عبارت است از حمله برای تصرف در مردان و عقب نشینی برای دلبری و فریبندگی در زنان... مرد طبعاً جنگی و حیوان شکاری است، عملش مثبت و تهاجمی است. زن برای مرد همچون جایزه ای است که باید آن را برآید.»

وقتی که زن مقام و موقع خود را در برابر مرد یافت و نقطه ضعف مرد را در برابر خود دانست، همان طور که متوسل به زیور و خود آرایی و تجمل شد که از آن راه مرد را تصاحب کند، متوسل به دور نگهداشتن خود از دسترس مرد نیز شد. دانست که نباید خود را رایگان کند بلکه بایست آتش عشق و طلب او را تیزتر کند و در نتیجه مقام و موقع خود را بالا برد.

ویل دورانت می گوید: «حیا امر غریزی نیست بلکه اکتسابی است. زنان دریافتند که دست و دلبازی مایه طعن و تحقیر است و این امر را به دختران خود یاد دادند.» وی می گوید: «خودداری از انبساط و امساک در بذل و بخشش بهترین سلاح برای شکار مردان است. اگر اعضای نهانی انسان را در معرض عام تشریح می کردند توجه ما به آن جلب می شد ولی رغبت و قصد به ندرت تحریک می گردید. مرد جوان به دنبال چشمان پر از حیا است و بی آنکه بداند حس می کند که این خودداری ظریفانه از یک لطف و رقت عالی خبر می دهد.»

می گویند: "مشتاقی است مایه مهجوری". این صحیح است، اما عکس آن هم صحیح است که: "مهجوری است مایه مشتاقی".

امروز یکی از خلأهایی که در دنیای اروپا و امریکا وجود دارد خلأ عشق است. در کلمات دانشمندان اروپایی زیاد این نکته به چشم می خورد که اولین قربانی آزادی و بی بند و باری امروز زنان و مردان، عشق و شور و احساسات بسیار شدید و عالی است. در جهان امروز هرگز عشق هایی از نوع عشق های شرقی از قبیل عشق های مجنون و لیلی و خسرو و شیرین رشد و نمو نمی کند.

ص: ۱۵۲۲

از این داستان‌ها می‌توان فهمید که زن بر اثر دور نگهداشتن خود از دسترسی مرد تا کجا پایه خود را بالا برده است و تا چه حد سر نیاز مرد را به آستان خود فرود آورده است؟ قطعاً درک زن از این حقیقت، در تمایل او به پوشش بدن خود و مخفی کردن خود به صورت یک راز تأثیر فراوان داشته است.

منابع

مرتضی مطهری - مسئله حجاب - صفحه ۶۲-۶۷

کلید واژه‌ها

فطرت عشق حجاب زن مرد پاکدامنی حیا

«پوشش وجه و کفین» در روایات

درباره این استثناء از ائمه اطهار (ع) زیاد پرسش شده است و آنها جواب داده‌اند. ما چند روایت از کتب حدیث نقل می‌کنیم. در تفسیر صافی نیز همین روایتها غالباً نقل شده است. ظاهراً در روایات شیعه در این جهت اختلافی نیست. اینک روایت‌ها:

۱ - «عن زراره عن ابی عبدالله (ع) فی قوله تعالی: "الا- ما ظهر منها" قال: الزینه الظاهره الکحل و الخاتم»؛ «از امام صادق (ع) سؤال شد که مقصود از زینت آشکار که پوشیدنش برای زن واجب نیست چیست؟ فرمود زینت آشکار عبارت است از سرمه و انگشتر». (کافی ج ۵ ص ۵۲۱ و وسائل ج ۳ ص ۲۵).

۲ - «عن علی بن ابراهیم القمی عن ابی جعفر (ع) فی هذه الایه، قال: هی الثیاب و الکحل و الخاتم و خضاب الکف و السوار. و الزینه ثلاث: زینه للناس و زینه للمحرم و زینه للزوج، فاما زینه الناس فقد ذکرناها و اما زینه المحرم فموضع القلاده فما فوقها و الدملج و مادونه و الخلخال و ما اسفل منه، و اما زینه الزوج فالجسد کله»؛ امام باقر (ع) فرمود: «زینت ظاهر عبارت است از جامه، سرمه، انگشتر، خضاب دست‌ها، انگو. سپس فرمود: زینت سه نوع است؛ یکی برای همه مردم است و آن همین است که گفتیم. دوم برای محرم هاست و آن جای گردن‌بند به بالا-تر و جای بازوبند به پایین و خلخال به پایین است. سوم زینتی است که اختصاص به شوهر دارد و آن تمام بدن زن است». (تفسیر صافی ذیل آیه ۳۱ از سوره نور نقل از تفسیر علی بن ابراهیم قمی).

ص: ۱۵۲۳

۳ - «عن ابی بصیر عن ابی عبدالله (ع) قال سألته عن قول الله عزوجل: و لا یبدین زینتهن الا ما ظهر. قال: الخاتم والمسکه و هی القلب»؛ ابوبصیر می گوید: از امام صادق (ع) تفسیر «الا ما ظهر» را خواستم. فرمود عبارت است از انگشتر و دستبند. (کافی ج ۵ ص ۵۲۱ و وسائل ج ۳ ص ۲۵).

۴ - «عن بعض اصحابنا عن ابی عبدالله (ع) قال: قلت له: ما یحل للرجل من المرأه ان یری اذا لم یکن محرما؟ قال: الوجه و الکفان و القدمان»؛ راوی که یک شیعه است می گوید از حضرت صادق (ع) پرسیدم که برای مرد نگاه کردن به چه قسمت از بدن زن جایز است در صورتی که محرم او نباشد؟ فرمود چهره و دو کف دست و دو قدم. (کافی جلد ۵ صفحه ۵۲۱ و وسائل جلد ۳ صفحه ۲۵). این روایت متضمن حکم جواز نظر بر وجه و کفین است نه حکم عدم وجوب پوشیدن آنها و اینها دو مسأله جداگانه می باشند ولی بعدا خواهیم گفت اشکال بیشتر در جواز نظر است نه در عدم وجوب پوشیدن. اگر نظر جائز باشد به طریق اولی پوشیدن واجب نیست.

۵ - "اسماء" دختر ابوبکر که خواهر عایشه بود به خانه پیغمبر اکرم (ص) آمد در حالی که جامه های نازک و بدن نما پوشیده بود. رسول اکرم (ص) روی خویش را از او برگرداند و فرمود: «یا اسماء ان المرأه اذا بلغت المحیض لم تصلح ان یری منها الا هذا و هذا و اشار الی کفه و وجهه»؛ یعنی «ای اسماء! همین که زن به حد بلوغ رسید سزاوار نیست چیزی از بدن او دیده شود مگر این و این اشاره فرمود به چهره و قسمت میچ به پائین دست خودش» (سنن ابو داود، جلد ۲ صفحه ۳۸۳). این روایات با نظر ابن عباس و ضحاک و عطا منطبق است نه با نظر ابن مسعود که مدعی بوده است مقصود از زینت ظاهره جامه است. اساسا نظر ابن مسعود قابل توجیه نیست، زیرا جامه ای که خود بخود آشکار است جامه رو است نه جامه زیر، و در این صورت معنی ندارد که گفته شود زنان زینتهای خود را آشکار نکنند مگر جامه رو را. جامه رو قابل پوشاندن نیست تا استثنا شود، بر خلاف چیزهایی که در کلمات ابن عباس و ضحاک و عطا است و در روایات شیعه امامیه آمده است. اینها اموری است که قابل این هست که دستور پوشانیدن یا نپوشانیدن آنها داده شود.

ص: ۱۵۲۴

کیفیت پوشش در قرآن کریم

در کتاب مسئله حجاب می خوانیم که بعد از استثنای وجه و کفین این جمله آمده است: «و لیضربن بخمرهن علی جیوبهن؛ می باید روسری خود را بر روی سینه و گریبان خویش قرار دهند» (نور / ۳۱). البته روسری خصوصیتی ندارد، مقصود پوشیدن سر و گردن و گریبان است. زنان عرب معمولاً- پیراهنهائی می پوشیدند که گریبانهایشان باز بود، دور گردن و سینه را نمی پوشانید. روسریهائی هم که روی سر خود می انداختند از پشت سر می آویختند - همانطوری که الان بین مردان عرب متداول است - قهرا گوشها و بنا گوشها و گوشواره ها و جلوی سینه و گردن نمایان می شد. این آیه دستور می دهد که باید قسمت آویخته همان روسریها را از دو طرف روی سینه و گریبان خود بیفکنند تا قسمتهای یاد شده پوشیده گردد.

عبدالله ابن عباس در تفسیر این جمله گفته است: «تغلی شعرها و صدرها و ترائبها و سوافها؛ زن مو و سینه و دور گردن و زیر گلوی خود را بپوشاند» (مجمع البیان، ذیل آیه ۳۱ سوره نور). این آیه حدود پوشش را مشخص می کند. در ذیل این آیه شیعه و سنی روایت کرده اند که: روزی در هوای گرم مدینه زنی جوان و زیبا در حالی که طبق معمول روسری خود را به پشت گردن انداخته و دور گردن و بنا گوشش پیدا بود، از کوچه عبور می کرد. مردی از اصحاب رسول خدا از طرف مقابل می آمد. آن منظره زیبا سخت نظر او را جلب کرد و چنان غرق تماشای آن زن زیبا شد که از خودش و اطرافش غافل گشت و جلو خودش را نگاه نمی کرد. آن زن وارد کوچه ای شد و جوان با چشم خود او را دنبال می کرد. همانطور که می رفت، ناگهان استخوان یا شیشه ای که از دیوار بیرون آمده بود به صورتش اصابت کرد و صورتش را مجروح ساخت. وقتی به خود آمد که خون از سر و صورتش جاری شده بود با همین حال به حضور پیامبر اکرم (ص) رفت و ماجرا را به عرض رساند. اینجا بود که آیه مبارکه نازل شد: «قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم...» به مردان با ایمان بگو: دیده از نامحرم فرو نهند...» (نور / ۳۰). (کافی جلد ۵، صفحه ۵۲۱ و وسائل جلد ۳، صفحه ۲۴ و تفسیر صافی و تفسیر در المنثور سیوطی جلد ۵ صفحه ۴۰) ذیل همین آیه. این نکته باید یادآوری شود که معمولاً- این حدیث که از جریان باز بودن بنا گوش و دور گردن زنی و نگاههای شهوت آلود و عمدی مردی حکایت می کند در کتب اهل حدیث و مفسرین به عنوان شأن نزول آیه «قل للمؤمنین یغضوا...» آورده می شود و در ابتدا چنین به نظر می رسد که با آیه «و قل للمؤمنات یغضضن من ابصارهن و یحفظن فروجهن و لا یبدین زینتهن الا ما ظهر منها و لیضربن بخمرهن علی جیوبهن؛ و به زنان با ایمان بگو دیدگان خود را از هر نامحرمی فرو بندند و پاکدامنی ورزند و زیورهای خود را آشکار نگردانند مگر آنچه که طبعاً از آن پیدا است و باید روسری خود را بر سینه خویش فرو اندازند» (نور / ۳۱) سر و کاری ندارد و حال آنکه این دو آیه با هم نازل شده اند و همچنانکه آیه اول تکلیف نگاه مرد را روشن می کند آیه دوم تکلیف زنان را روشن می کند. ظاهراً به همین جهت است که در تفسیر صافی این حدیث را

ذیل آیه دوم نقل کرده است. استدلال ما بدین حدیث در اینجا نیز بر همین اساس است).

ص: ۱۵۲۵

این ترکیب لغوی، یعنی ترکیب لغت ضرب با لغت علی این معنی را می‌رساند که چیزی را بر روی چیز دیگر قرار دهند به طوری که مانع و حاجبی بر او شمرده شود. در تفسیر کشاف می‌گوید: «ضربت بخمارها علی جیبها کقولک ضربت بیدی علی الحائط اذا وضعتها علیه؛ روسری اش را بر سینه اش زد (یعنی قرار داد) مثل این که وقتی تو دستت را بر دیوار می‌گذاری می‌گویی دستم را به دیوار زدم». یعنی این تعبیر نظیر اینست که بگوئیم دست خود را روی دیوار گذاشتیم. ایضا در کشاف در ذیل آیه ۱۱ از سوره کهف که این ترکیب لغوی در آنجا آمده است و می‌فرماید: «فضربنا علی آذانهم؛ پس بر گوش هایشان زدیم» می‌گوید: «ای ضربنا علیها حجابا من ان تسمع؛ بر روی گوشهای آنها پرده ای قرار دادیم که نشنوند».

در تفسیر مجمع البیان در ذیل آیه مورد بحث می‌گوید: زنان مأمور شده اند که روسریهای خود را بر روی سینه خود بیفکنند تا دور گردن آنان پوشیده شود. گفته شده است که قبلا دامنه روسریها را به پشت سر می‌افکندند و سینه هایشان پیدا بود. کلمه جیوب (گریبانها) کنایه است از سینه‌ها، زیرا گریبانها است که روی سینه‌ها را می‌پوشاند. و گفته شده است که از آن جهت این دستور رسیده است که زنان موها و گوشواره‌ها و گردنهای خویش را بپوشانند. ابن عباس در ذیل این آیه گفته است: زن باید موی و سینه و دور گردن و زیر گلوی خویش را بپوشاند.

تفسیر صافی نیز بعد از ذکر جمله «و لیضربن بخمرهن علی جیوبهن» می‌گوید: برای اینکه گردن‌ها پوشیده شود. به هر حال منظور اینست که این آیه در کمال صراحت حدود پوشش لازم را بیان می‌کند. مراجعه به تفاسیر و روایات اعم از شیعه و سنی و مخصوصا روایات شیعه کاملا مطلب را روشن می‌کند و جای تردید در مفهوم آیه باقی نمی‌گذارد.

آیاتی درباره حجاب در قرآن کریم

آیات ۵۸ تا ۶۰ سوره نور نیز مربوط به مباحث حجاب و پوشش است. «یا ایها الذین آمنوا لیستأذنکم الذین ملکتم ایمانکم و الذین لم یبلغوا الحلم منکم ثلاث مرات من قبل صلاه الفجر و حین تضعون ثیابکم من الظهیر و من بعد صلاه العشاء، ثلاث عورات لکم، لیس علیکم و لعلیهم جناح بعدهن طوافون علیکم بعضکم علی بعض کذلک ینبئ الله لکم الایات والله علیم حکیم (۵۸) و اذا بلغ الاطفال منکم الحلم فلیستأذنوا کما استأذن الذین من قبلهم کذلک ینبئ الله لکم آیاته والله علیم حکیم (۵۹) و القواعد من النساء اللاتی لایرجون نکاحا فلیس علیهن جناح ان یضعن ثیابهن غیر متبرجات بزینة و ان یتعففن خیر لهن و الله سمیع علیم (۶۰)؛ ای کسانی که ایمان آورده اید! بردگان شما و کسانی از شما که به سن بلوغ نرسیده اند، باید در سه وقت از شما اجازه بگیرند: پیش از نماز صبح و هنگام ظهر که لباس از تن بیرون می کنید و بعد از نماز عشا. این سه وقت، خلوت شماست. در غیر این مواقع، نه بر شما و نه بر آنها گناهی نیست که اطراف یکدیگر بچرخید (و با هم معاشرت نمایید). خداوند آیات خود را این گونه برای شما بیان می کند، و خدا دانای حکیم است* و چون کودکان شما به سن بلوغ رسیدند، باید همانند کسانی که پیش از ایشان (در همین شرایط) اجازه می گرفتند، کسب اجازه کنند. خدا آیات خود را این گونه برای شما بیان می کند، و خدا دانای حکیم است* و بر زنان از کار افتاده ای که امید زناشویی ندارند گناهی نیست که پوشش خود را کنار نهند، در صورتی که زینت نمایی نکنند، و عفت ورزیدن برای آنها بهتر است، و خدا شنوای داناست».

در این آیات دو استثناء، یکی برای قانون کسب اجازه در وقت ورود در اتاق دیگران، و دیگر برای قانون پوشش زنان، ذکر شده است. آیه اول و دوم راجع به استثناء اول و آیه سوم راجع به استثناء دوم است. قبلا این دستور را شرح دادیم که هر کس می خواهد وارد محل خلوت دیگری شود باید اعلام کند و با کسب اجازه وارد شود، و گفتیم این دستور حتی در مورد محارم نزدیک مانند پسر نسبت به مادر، و پدر نسبت به دختر نیز جاری است. در این آیات دو طبقه از این دستور استثناء شده اند. برای این دو طبقه اجازه خواستن فقط در سه نوبت لازم شمرده شده است و در اوقات دیگر لازم دانسته نشده است. این دو طبقه عبارتند از:

۱- «الذین ملکت ایمانکم»- مملوکان شما.

۲- «الذین لم يبلغوا الحلم منکم»- کودکان نابالغ شما. سه نوبتی که این دو دسته باید اجازه بخواهند عبارتست از: پیش از نماز صبح، و هنگام نیمروز که افراد به خاطر گرما لباس رو را از تن در آورده استراحت می کنند، و بعد از نماز عشاء که هنگام رفتن به رختخواب است. در این مواقع معمولا زن یا مرد در لباس غیر عادی هستند و چون تازه از خواب برخاسته اند (قبل از نماز صبح) و یا تازه می خواهند به خواب روند (بعد از نماز عشاء) و یا در حال استراحتند (وقت ظهر) معمولا با لباس خواب بسر می برند. در چنین اوقاتی مملوکان و پسران نابالغ باید با کسب اجازه وارد اتاق شوند ولی در مواقع دیگر به علت احتیاج به رفت و آمدهای مکرر «طوافون علیکم بعضکم علی بعض» استیذان لازم نیست. در این آیات سه نکته جلب توجه می کند:

ص: ۱۵۲۸

۱- اینکه: «الذین ملکتم ایمانکم» با موصولی که برای جمع مذکر است (الذین) ذکر شده است و حتما شامل غلامان می باشد چنانکه در تفاسیر و روایات نیز تصریح شده است. از آن جمله روایتی است در کافی از حضرت صادق (ع): «قال: هی خاصه فی الرجال دون النساء. قیل: فالنساء یستأذن فی هذه الثلاث ساعات؟ قال: لا و لکن یدخلن و یخرجن؛ این دستور (اجازه خواستن در سه نوبت) مخصوص مردان است (کافی جلد ۵، صفحه ۵۲۹). سؤال شد که آیا زنان باید اجازه بگیرند؟ فرمود: نه، همینطور می آیند و می روند. اینکه غلامان در غیر این سه نوبت حق دارند بدون اجازه وارد اتاق زن شوند دلیل بر اینست که غلامان نیز وضع استثنائی دارند و این خود شاهدی قوی می باشد بر اینکه در آیه پوشش هم که قبلا تفسیر کردیم، جمله «ما ملکتم ایمانهن» شامل غلامان نیز می باشد. حتی در آیه ای که فعلا مورد بحث است تعبیر به «ملکت ایمانکم» شده است با ضمیر مذکر یعنی لازم نیست که برده، مملوک خود زن باشد. در اینجا نباید اعتراض کرد که اکنون رسم بردگی منسوخ شده است و برده ای وجود ندارد و پافشاری در این بحثها بی ثمر است، زیرا اولاً روشن شدن نظر اسلام در این مسائل، ما را به هدف کلی این قوانین که برخی از آنها مورد ابتلاء نیز می باشد بهتر واقف می سازد و ثانیاً اگر فقیه متهوری جرأت کند، چه بسا حکم غلامان را از راه ملاک و مناط، به موارد مشابه آن از قبیل خدمتکاران بتواند تعمیم دهد.

۲- از جمله «طوافون علیکم بعضکم علی بعض» فهمیده می شود: رمز اینکه در مورد غلامان و پسران نابالغ اجازه خواستن واجب نیست، اینست که وجوب استیذان اینها به واسطه تکرر آمد و شد، موجب حرج و واقع شدن در مضیقه است. در حقیقت اباحه در این موارد نیز از این باب است که تکلیف موجب دشواری می شده است نه از این جهت که تکلیف ملاک ندارد. ما معتقدیم که سایر استثنایهای باب پوشش، مثلاً استثناء وجه و کفین، و همچنین استثناء محارم نیز از همین قبیل است. قبلا در این باره بحثی شد. به زودی دوباره مشروحتر بحث خواهیم کرد.

۳- اطفالی که در این آیه مکلف شده اند که مانند مردان بزرگ در سه نوبت اجازه بگیرند اطفالی هستند که به حد بلوغ نرسیده اند. بنابراین اطفال نابالغ ولو ممیز و نزدیک به بلوغ، در غیر سه وقتی که در آیه تعیین شده است می توانند بدون کسب اجازه وارد خلوتگاه شوند. این آیه علی الظاهر می تواند قرینه باشد که مقصود از جمله: «او الطفل الذین لم یظہروا علی عورات النساء؛ یا کودکانی که بر عورت‌های زنان وقوف حاصل نکرده اند آشکار نکنند» که در آیه پوشش آمده است (نور/ ۳۱) و قبلا دو احتمال در معنی آن دادیم، اطفال نابالغ است نه اطفال غیر ممیز.

منابع

مرتضی مطهری - مسئله حجاب، صفحه ۱۵۲-۱۴۸

کلید واژه ها

اسلام اخلاق قرآن انسان کودک بلوغ حجاب

دلیل اول طرفداران وجوب پوشش چهره زن و پاسخ به آن

دلیل مبتنی بر سیره پیامبر اکرم و ائمه معصومین (ع)

درست است که ظاهر آیات و روایات این است که پوشش وجه و کفین لازم نیست ولی نمی توان منکر شد که سیره متدینین بر خلاف اینست. سیره چیزی نیست که به سهولت بتوان از آن چشم پوشید. اگر واقعا سیره مسلمین از صدر اسلام تاکنون به طور مستمر و پیگیر این باشد که پوشش وجه و کفین را لازم بشمارند دلیل روشنی است که این درسی بوده که مسلمانان از پیامبر اکرم و ائمه معصومین (ع) آموخته اند. اصطلاحا می گویند سیره مستمره مسلمین کشف از سیره پیغمبر می کند و سیره پیغمبر البته حجت است.

در بسیاری از موارد، فقهاء در اثبات احکام به سیره تمسک می جویند. مثلا در مورد ریش تراشی می گویند محکمترین دلیل حرمت آن، سیره مسلمین است که ریش را نتراشند. البته در اینجا مناقشه شده که از نتراشیدن ریش که بین مسلمین متداول است می توان استنتاج کرد که ریش گذاشتن حرام نیست. ولی اینکه ریش گذاشتن واجب باشد، استنباط نمی شود، زیرا ممکن است مستحب و یا مباح باشد. در مسأله پوشش وجه و کفین نیز به سیره مسلمین تمسک شده است.

ص: ۱۵۳۰

در جواب این استدلال باید یک نکته تاریخی و اجتماعی را مورد دقت قرار دهیم. آن نکته این است که اگرچه پوشش در بین عرب مرسوم نبود و اسلام آن را به وجود آورد ولی در ملل غیر عرب به شدیدترین شکل رواج داشت. در ایران و در بین دین یهود و ملی که از فکر یهود پیروی می کردند، حجاب به مراتب شدیدتر از آنچه اسلام می خواست وجود داشت. در بین این ملتها وجه و کفین هم پوشیده می شد، بلکه در بعضی از ملتها سخن از پوشیدن زینت زن و چهره زن نبود، سخن از پنهان کردن زن و به اصطلاح قایم کردن زن بود و این فکر به صورت عادت سفت و سختی در آمده بود. اسلام گرچه پوشانیدن وجه و کفین را واجب نکرد ولی تحریم هم نکرد. یعنی اسلام علیه پوشانیدن چهره قیام نکرد و باز گذاشتن را واجب ننمود و در نتیجه ملتهای غیر عرب که مسلمان شدند از همان عادت و رسم دیرین خود تبعیت کردند. اسلام با رسم پوشیدن چهره جز در مورد احرام مخالفت نداشت. به همین دلیل فرضاً سیره ای وجود داشته باشد، دلیل بر وجوب پوشیدن وجه و کفین نمی شود.

به علاوه چنین سیره ای در زمان پیغمبر و صحابه و در زمان ائمه اطهار وجود نداشته است. آنچه از زوایای تاریخ به دست می آید این است که سیره مسلمین در قرون اولیه اسلام با سیره آنها در قرون بعدی، مخصوصاً پس از اختلاط ملت عرب با ملتهای دیگر و بالاخص پس از تأثر از رسوم و عادات امپراطوری روم شرقی از یک طرف و رسوم ایرانی از طرف دیگر بسیار متفاوت بوده است، تا آنجا که برای بسیاری از مورخان غربی که از متون اسلامی اطلاع صحیحی ندارند، این توهم پیش آمده که اساساً اسلام دستوری درباره پوشش نداده است و همه اینها از خارج دنیای اسلام به میان مسلمین سرایت کرده است که البته این سخن، یاوه ای بیش نیست. اسلام دستورهای اکید درباره پوشش دارد و فلسفه خاصی را هم در نظر گرفته است.

پس اولاً چنین سیره مستمره ای وجود نداشته است، و ثانیاً فرضاً چنین سیره ای در میان مسلمین وجود می داشت دلیل نبود، مگر آنکه ثابت شود عمل خود معصومین هم بر همین منوال بوده که البته آن هم ثابت نیست. بلکه از بعضی از روایات معلوم شد که عمل معصومین نیز با آنچه در قرون اخیر اسلامی رائج شده است موافقت ندارد. تمسک به سیره مسلمین یک تتبع تاریخی عمیقی می خواهد. هزاران تغییرات تدریجی و آرام عملاً در رفتار ملتها پیدا می شود که چون توأم با یک حادثه پر سر و صدا نیست تاریخ از ضبط آنها سکوت می کند. در مورد انواع به اصطلاح مدهای لباس مردانه در طول قرون آنقدر تغییرات پیدا شده که قابل احصاء نیست.

بدین ترتیب که ما سیره را توجیه کردیم دیگر نمی توان آن را کاشف از سیره نبوی و درسی از پیغمبر اکرم دانست و حجت نخواهد بود. اگر ما بتوانیم وجود چنین سیره و روشی را از شخص پیغمبر اکرم نیز اثبات کنیم باز هم دلیل بر وجوب نخواهد شد، فقط دلیل بر جواز است و حداکثر دلیل بر ارجحیت است و شکی نیست که هر چه اصل پوشش بیشتر رعایت شود از نظر تأمین هدف شارع بهتر است.

شهید ثانی در مسالک ضمن بحث از ادله این مسأله، در پاسخ استدلال به سیره و انفاق مسلمین چنین می گوید: «و دعوی اتفاق المسلمین علیه معارض بمثله و لو ثم لم یلزم منه تحریم هذا المقدار لجواز استناد منعهن الی المروه والغیره بل هو الاظهر او علی وجه الافضلیه اذ لاشک فیها؛ ادعای اتفاق مسلمین بر جلوگیری از بازنگهداشتن چهره و دو دست مردود است. اولاً به دلیل اینکه ضد چنین اتفاقی نیز نقل شده است؛ یعنی نقل شده که سیره مسلمین همواره اینچنین بوده است که زنان چهره و دو دست را باز می گذاشته اند.» «لاطباق الناس فی کل عصر علی خروج النساء علی وجه یحصل منه بدو ذلک من غیر نکیر؛ عمل مردم عموماً در همه اعصار بر این بوده است که زنان به نحوی از خانه بیرون می آمده اند که چهره آنها نمایان بوده است و کسی این عمل را منکر نمی شمرده است.» ثانیاً بر فرض که قبول کنیم سیره مسلمین بر جلوگیری از کشف وجه و کفین است، باز دلیل نمی شود، زیرا سیره وقتی دلیل می شود که ریشه ای جز قبول فرمان پیغمبر در کار نباشد تا دلیل بر فرمان پیغمبر بشود، ولی در اینجا احتمال می رود که ریشه این سیره حس غیرت و مردانگی افراد باشد نه اطاعت از دستور پیغمبر، و ظاهر هم همین است که ریشه این سیره حس غیرت و مردانگی مردم است. احتمال هم می رود که ریشه سیره، افضلیت پوشش باشد، زیرا شکی نیست که به فرض جواز، پوشانیدن افضل است از باز گذاشتن.

کلید واژه ها

پوشش اسلام زن تاریخ سیره نبوی فلسفه مسلمانان

دلیل دوم طرفداران وجوب پوشش چهره زن و پاسخ به آن

دلیل مبتنی بر فتنه انگیز بودن چهره زن

یکی از دلایلی که بر لزوم پوشانیدن چهره و دو دست اقامه شده این است که 'ملاک' یعنی آن فلسفه ای که ایجاب می کند سایر قسمت های بدن پوشیده باشد، ایجاب می کند که چهره و دو دست نیز پوشیده باشد. مگر فلسفه پوشیدن سایر قسمت های بدن جز جنبه فتنه انگیزی آنهاست؟! زیبایی چهره و فتنه انگیز بودن آن کم از بعضی دیگر از قسمت های بدن نیست، بلکه بیشتر است؛ بنابراین معقول نیست که مثلا پوشانیدن 'مو' به خاطر زیبایی و فتنه انگیزش واجب باشد ولی پوشانیدن 'رو' که مرکز زیبایی های زن است واجب نباشد. در دین مقدس اسلام هر چیزی که موجب تحریک شهوات و برهم زدن عفاف و پاکدامنی است قدغن شده است. با این حساب آیا ممکن است پوشش چهره و دو دست، مخصوصا چهره، لازم شمرده نشده باشد؟

پاسخ

در جواب این استدلال می گوئیم:

شکی نیست که واجب نبودن پوشش وجه و کفین از این جهت نیست که ملاک و فلسفه اصلی پوشش در آن وجود ندارد، بلکه از جهت این است که ملاک دیگری ایجاب می کند که در این مورد استثناء به وجود آید. آن ملاک دیگر این است که پوشش وجه و کفین اگر به طور وجوب پیشنهاد شود موجب حرج و فلج و سلب امکان فعالیت عادی از زن می گردد. پوشش وجه و کفین مرز محبوسیت و عدم محبوسیت زن است و مفهوم حجاب و اثر آن با اضافه کردن و حذف کردن این قسمت کاملا عوض می شود. برای اینکه این بحث بهتر روشن شود، باید یک اصطلاح مربوط به علم اصول فقه را توضیح دهیم: اصولیین می گویند مباح بر دو قسم است: مباح اقتضایی و مباح لا اقتضایی. بعضی از کارها نه دارای مصلحتی است که باعث شود شارع آن را واجب کند و نه دارای مفسده ای است که سبب شود حکم به تحریم آن دهد. این کارها به علت اینکه ملاکی برای وجوب یا حرمت ندارند مباح شمرده می شوند و به همین جهت آنها را مباح های لا اقتضایی می نامند. شاید اکثر مباحات از این نوع باشد. ولی برخی دیگر از کارها علت مباح شدنش وجود حکمتی است که ترخیص آن کار را ایجاب می کرده است. یعنی اگر شارع آن کار را مباح نمی کرد، مفسده ای لازم می آمد. این نوع از مباحات را مباح اقتضایی می نامند. در این نوع از مباح ممکن است مصلحت یا مفسده ای در فعل یا ترک آن وجود داشته باشد ولی شارع به خاطر رعایت

مصلحت مهم تر که رخصت را ایجاب می کرده است حکم به اباحه کرده و از آن ملاک چشم پوشیده است. مباح هایی که به خاطر حرج مباح قرار داده شده از این قبیل است. قانون گذار نظر گرفته است که اگر بخواهد مردم را از برخی از کارها منع کند زندگی بر آنها دشوار می شود، لذا از تحریم آن چشم پوشیده است.

ص: ۱۵۳۳

بهترین مثال مسئله طلاق است.

طلاق یک نمونه روشن از مباح های اقتضایی است. غالب استثنای باب حجاب از همین قبیل است، خواه استثنایهایی که در باب محارم است یا استثنایهایی که از لحاظ مقدار پوشش است. لهذا در مورد محارم (غیر شوهر) هر قدر زن پوشیده تر باشد بهتر است. تهییج شهوت در مورد محارم درجه اول از قبیل پدر و فرزند و عمو و برادر تقریباً صفر است ولی جاذبه زن مخصوصاً اگر جوان و زیبا باشد در محارم درجات بعدی مخصوصاً در محارم سببی از قبیل پدر شوهر و پسر شوهر بی تأثیر نیست. رخصت شارع در این موارد برای ضرورت اختلاط و معاشرت های زیادی است که بین محارم اجتناب ناپذیر است. فکر کنید اگر پوشش زن نسبت به برادر و پدر لازم باشد چقدر زندگی خانوادگی دشوار خواهد شد؟ در مورد پدر و عمو و حتی برادر، طبعاً رغبت جنسی وجود ندارد مگر در افراد منحرف و استثنایی، ولی در مورد پسر شوهر، عمده ملاک همان عسر و حرج است. اگر مردی زن زیبا و پسر جوانی دارد هرگز این پسر نسبت به زن پدر مانند فرزند نسبت به مادر خود نیست. بنابراین، مباح بودن ترک پوشش در برابر بعضی محارم نیز به ملاک عسر و حرج است و ما این نکته را که ملاک، عسر و حرج است از آیه ۵۸ سوره نور استفاده می کنیم که می فرماید: «لیس علیکم و لا علیهم جناح بعدن طوافون علیکم بعضکم علی بعض؛ در غیر این واقع نه بر شما و نه بر آن ها گناهی نیست که اطراف یکدیگر بچرخید (و با هم معاشرت نمایید).» بعضی از مفسرین از قبیل صاحب کشاف نیز در ذیل همین جمله بدین نکته اشاره کرده اند.

ص: ۱۵۳۴

چون این استثناها از ناحیه حرج است نه اینکه ملاک تحریم وجود نداشته باشد. بنابراین هر قدر پوشش بیشتر رعایت شود بهتر است، یعنی جدایی زن و مرد، پوشش، ترک نظر و هر چیز دیگری که انسان را از حریم مسائل جنسی دور می کند، رجحان دارد و مادامی که ممکن است باید مراعات گردد. اگر کسی بپرسد در کلاس یا مجلسی که زن و مرد هر دو شرکت می کنند و زنان به قدر کافی پوشیده هستند آیا اگر یک در میان بنشینند بهتر است یا اینکه زن ها در یک قسمت و مردها در قسمت دیگر بنشینند؟ جواب اینست که البته جدا بنشینند بهتر است. به طور کلی اصل ضرورت و احتیاج را باید در نظر گرفت. نباید این ترخیص شرعی بهانه ای به دست دهد که مردان و زنان اجنبی حریم را از میان بردارند و خطر برخوردهای زن و مرد را فراموش کنند. هیچ غریزه ای به سرکشی و حساسیت غریزه جنسی نیست. احتیاط ها و توصیه های اسلام مبنی بر دور نگه داشتن زنان و مردان اجنبی تا حدودی که حرج و فلیح ایجاد نکند مبنی بر این اصل روانی است. روانشناسی و روانکاوی صد در صد این نظر را تأیید می کند و تواریخ و داستان ها حکایت می کنند که گاهی یک برخورد، یک تلاقی نگاه ها، در ظرف یک لحظه اساس خانواده ای را متلاشی کرده است. به نیروی تقوا و ایمان در مقابل موجبات همه گناه ها می توان تکیه کرد مگر در مورد گناهان مربوط به غریزه جنسی. اسلام هرگز نیروی تقوا و ایمان را با اینکه قوی ترین نیروهای اخلاقی است یک ضامن کافی در برابر تحریکات و دسائس این غریزه ندانسته است.

ص: ۱۵۳۵

دلیل سوم طرفداران وجوب پوشش چهره زن و پاسخ به آن

دلیل مبتنی بر یک روایت

دلیل سوم از ادله کسانی که پوشش وجه و کفین را لازم شمرده اند، روایتی است که در کتب حدیث نقل شده و شهید ثانی در مسالک به آن استدلال و سپس نقد کرده است. مضمون روایت این است: در حجه الوداع، زنی برای پرسیدن مسأله ای خدمت پیامبر اکرم (ص) آمد. فضل ابن عباس پشت سر رسول خدا سوار بود. نگاههایی بین آن زن و فضل رد و بدل شد. رسول اکرم متوجه شد که آن دو به هم خیره شده اند و زن جوان به جای اینکه توجهش به جواب مسأله باشد، همه توجهش به فضل است که جوانی نارس و زیبا بود. رسول اکرم با دست خود صورت فضل را چرخانید و فرمود: «زنی جوان و مردی جوان، می ترسم شیطان در میان ایشان پا بنهد». (صحیح بخاری جلد ۸ صفحه ۶۳).

پاسخ

شهید رضوان الله علیه، در پاسخ این استدلال می گوید: این روایت دلیل بر عدم وجوب پوشیدن چهره است و حتی دلیل بر جواز نظر به چهره اجنبیه است نه دلیل بر وجوب پوشیدن چهره و بر حرمت نظر. ما سخن شهید را چنین توضیح می دهیم:

اولاً طبق مفاد این حدیث پیغمبر اکرم زن را از باز گذاشتن چهره اش نهی نفرموده بود که منتهی بدین جریان شد.

ثانیاً خود رسول اکرم ضمن پاسخ دادن به مسأله آن زن، به چهره زن نگاه می کرد که متوجه شد آن زن آزمندانه به چهره زیبای فضل خیره شده است.

ص: ۱۵۳۶

ثالثاً قرائن این قصه حکایت می کند که نگاه آندو به یکدیگر شهوت آلود بوده است.

شک نیست که اینگونه تبادل نگاهها حرام است. بدین جهت بود که رسول اکرم دست خود را به پشت سر برد و چهره فضل را به طرف دیگر برگردانید که دیگر او به آن زن نگاه نکند و آن زن به او.

رابعا بعد از این جریان نیز زن را امر به پوشیدن چهره نکرد، بلکه عملاً مانع نگاههای شهوت آلود آندو به یکدیگر شد.

شیخ انصاری نیز در رساله نکاح پس از آنکه این حدیث را از طرف طرفداران لزوم پوشیدن چهره و حرمت نظر نقل می کند، می فرماید: این حدیث برخلاف مدعای آنها بیشتر دلالت دارد که وجوب پوشاندن چهره برای زن واجب نیست.

منابع

مرتضی مطهری - مسئله حجاب - صفحه ۱۹۶-۱۹۵

کلید واژه ها

پوشش اسلام سیره نبوی فلسفه احکام شهوت اخلاق

دلیل چهارم طرفداران وجوب پوشش چهره زن و پاسخ به آن

دلیل مبتنی بر جواز نگاه کردن به زن برای ازدواج

یکی از ادله کسانی که پوشش چهره را لازم دانسته اند، این است که در مورد کسی که قصد ازدواج دارد، اجازه داده شده است که به چهره زنی که مورد نظر اوست نگاه کند. مفهوم این حکم اینست که برای کسی که قصد ازدواج ندارد، نظر کردن جایز نیست. اکنون ما بعضی از روایات این باب را ذکر می کنیم:

الف - «عن ابی هریره: کنت عند النبی، فأتاه رجل فاخبره انه تزوج امرأه من الانصار. فقال له رسول الله (ص): أنظرت الیها؟ قال: لا. قال: فاذهب فانظر الیها فان فی اعین الانصار شیئا؛ ابوهریره می گوید: نزد پیامبر اکرم (ص) بودم که مردی آمد و گفت با زنی از انصار ازدواج کرده ام. پیغمبر به وی فرمود: آیا آن زن را دیده ای؟ گفت نه. فرمود برو او را ببین، زیرا چشم انصار معمولاً عیبی دارد.» (صحیح مسلم جلد ۴ صفحه ۱۴۲).

ص: ۱۵۳۷

ب - «عن المغیره بن شعبه انه خطب امرأه فقال (ص): انظر اليها فانه احرى ان يدوم بينكما؛ مغیره بن شعبه از زنی خواستگاری کرد. پیغمبر اکرم مطلع شد و به او فرمود: برو بسین، زیرا اگر بسینی و بعد ازدواج کنی این کار برای دوام ازدواج شما بهتر است». (جامع ترمذی صفحه ۱۷۵).

ج - از امام صادق (ع) روایت شده است: «لا- باس ان ينظر الی وجهها و معاصمها اذا اراد ان يتزوجها؛ یعنی وقتی شخص بخواهد با زنی ازدواج کند، باکی نیست که به چهره و محل دستبندها نگاه کند». (وافی مجلد ۱۲ ص ۵۸ و وسائل جلد ۳ صفحه ۱۱ و کافی جلد ۵ صفحه ۳۶۵) مفهوم مخالف این حدیث اینست که اگر قصد ازدواج در کار نباشد نگاه کردن جایز نیست.

پاسخ

جواب این استدلال همانطور که فقها گفته اند اینست که اولاً نگاه خواستگار با نگاه غیر خواستگار فرق می کند. خواستگار به دیده خریداری و برای خریداری نگاه می کند و به اصطلاح نظر استقلالی دارد و معمولاً خالی از تلذذ نیست. به همین دلیل فقهاء می گویند نگاه خواستگار با علم به این که تلذذ حاصل می شود، مانعی ندارد. البته هدف او باید تحقیق باشد نه تلذذ. ولی غیر خواستگار اگر به منظور تلذذ نخواهد نگاه کند، نظرش آلی خواهد بود نه استقلالی. کسی که قصد خواستگاری ندارد، نباید با چشمان خیره و نگاههای خریداری، زن را ورنه انداز کند و این منافات ندارد که نظر به چهره زن به طور آلی یعنی به اندازه ای که لازمه مخاطبه است، جایز باشد. ثانیاً در مورد نگاهی که مقدمه خواستگاری است، چنانکه روایات دیگر دلالت دارد و فقهاء هم فتوا می دهند، جواز نظر اختصاص به چهره و دو دست ندارد بلکه نسبت به مطلق زیباییهای زن نیز جایز است. از باب نمونه دو روایت را ذکر می کنیم:

ص: ۱۵۳۸

۱- «عبدالله بن سنان: قال: قلت لابی عبدالله علیه السلام: الرجل یرید ان یتزوج المرأه / فینظر الی شعرها؟ فقال: نعم، انما یرید ان یشترها باغلی الثمن؛ عبدالله بن سنان می گوید: از حضرت صادق (ع) پرسیدم وقتی شخص اراده دارد با زنی ازدواج کند آیا جایز است به موی او نگاه کند؟ فرمود: آری زیرا به گرانبهاترین قیمت، خریدار اوست. یعنی آنچه انسان در زندگی زناشوئی مایه می گذارد از هر چیز گرانبهاتر است. واضح است که مراد مهریه نیست، زیرا ارزش پول مهریه، گرانبهاترین قیمت نیست، بلکه مقصود اینست که می خواهد با او زندگی کند و عمر خویش را با او بسر برد.» (وسائل جلد ۳ صفحه ۱۲ - تهذیب جلد ۷ صفحه ۴۳۵).

۲- «عن رجل عن ابی عبدالله علیه السلام قال: قلت له: ینظر الرجل الی المرأه یرید تزویجها فینظر الی شعرها و محاسنها؟ قال: لا بأس بذلک اذا لم یکن متلذذا؛ مردی از حضرت صادق (ع) می پرسد آیا مردی که قصد ازدواج دارد، حق دارد به مو و زیبائیهای زن مورد نظرش نگاه کند؟ فرمود: اشکالی ندارد؛ مشروط بر اینکه مقصودش التذاذ نباشد. پس معلوم شد جواز نظر برای خواستگار، اختصاص به چهره و دو دست ندارد.» (کافی جلد ۵ صفحه ۳۶۵ - وسائل جلد ۳ صفحه ۱۱).

ثالثا بحث در لزوم پوشیدن وجه و کفین است، نه در جواز نظر برای مرد. فرضا روایاتی که دلالت می کند که برای خواستگار، نظر به چهره زن مورد نظرش جایز است، مفهوم مخالفی داشته باشد که نظر غیر خواستگار بر چهره زن جایز نیست، دلیل بر عدم جواز نظر مرد بر چهره زن بیگانه است نه بر وجوب پوشیدن زن وجه و کفین را.

ص: ۱۵۳۹

فتاوی فقها در باب پوشش

هر کس می خواهد بداند علمای اسلام از صدر اول تا کنون در این دو مسأله مهم چگونه فتوا داده اند؟ اولاً نظر فقهای اسلام درباره پوشش وجه و کفین چیست؟ و ثانیاً درباره نظر چه نظری دارند؟ در اینکه پوشیدن وجه و کفین لازم نیست ظاهراً در میان تمام علمای اسلامی اعم از شیعه و سنی اختلافی نیست. فقط یک نفر از علمای اهل تسنن به نام ابوبکر بن عبدالرحمن بن هشام نظر مخالف دارد. آن هم معلوم نیست که نظرش در مورد نماز است یا در مورد نامحرم. درباره چهره هیچگونه اختلافی نیست، احیاناً بعضی از علماء درباره دستها تا مچ و یا درباره پاها تا ساق، اختلاف کرده اند که آیا جزء استثناء هست یا نیست؟ در میان مسائل فقهی شاید کمتر مسأله ای این چنین پیدا شود که اینگونه مورد اتفاق نظر میان علمای اسلام اعم از شیعه و سنی بوده باشد. مسأله پوشش را فقهاء در دو جا طرح می کنند. یکی در باب نماز، از باب اینکه در نماز واجب است که زن تمام بدن خویش را بپوشاند، خواه نامحرمی وجود داشته باشد. و یا وجود نداشته باشد. در اینجا این سؤال پیش می آید که آیا وجه و کفین هم در نماز باید پوشیده باشد یا نه؟ دیگر در باب نکاح، به مناسبت بحث از اینکه خواستگار تا چه حدودی حق دارد به زن مورد نظر خود نگاه کند. در اینجا نیز معمولاً یک بحث کلی درباره پوشش و یا درباره جواز و عدم جواز نظر می شود. علیهذا از نظر فقه دو نوع "ستر" داریم: ستر صلاتی، یعنی پوششی که در نماز باید به کار برده شود که البته شرائطی دارد از قبیل اینکه پاک باشد، غضبی نباشد و غیره. و ستر غیر صلاتی که در مقابل مردان بیگانه باید رعایت شود و شرائط خاص نماز را ندارد. بعداً خواهیم گفت که ظاهراً اختلافی نیست در اینکه ستر صلاتی و غیر صلاتی از نظر مقدار و حدود پوشش با هم تفاوت ندارند. علامه حلی در تذکره الفقهاء، کتاب الصلاه می فرماید: "جمع بدن زن عورت است جز چهره، به اجماع جمیع علماء در جمیع شهرها، جز ابوبکر بن عبدالرحمن بن هشام که تمام بدن زن را عورت دانسته است و سخن او به حکم اجماع مردود است. از نظر علماء ما (شیعه) دو دست تا مچ نیز مانند چهره است و عورت نیست. مالک بن انس، شافعی، اوزاعی و سفیان ثوری در این جهت با علماء شیعه هم عقیده اند زیرا ابن عباس در تفسیر سخن خدا: «و لا یبدین زینتهن الا ما ظهر منها»؛ «و زینت خود را جز آنچه نمایان است، آشکار ن سازند». (نور / ۳۱)، وجه و کفین را توأماً جزء استثناء شمرده است. اما به عقیده احمد حنبل و داود ظاهری کفین باید پوشیده شود. و سخن ابن عباس کافی است در رد سخن آنها. علامه بعد سخن خود را درباره قدمین ادامه می دهد که آیا باید پوشیده بماند یا نه؟ چنانکه ملاحظه می شود فقهاء اسلام در باب ستر صلاتی به آیه سوره نور تمسک می کنند که مربوط به نماز نیست، زیرا آنچه در نماز لازم است پوشیده شود همان است که در مقابل نامحرم باید پوشیده شود. و شاید اگر بحثی باشد در این است که آیا در نماز، زائد بر آنچه در مقابل نامحرم باید پوشیده شود لازم است پوشیده شود یا نه؟ اما در اینکه آنچه در نماز لازم نیست پوشیده شود، در مقابل نامحرم هم لازم نیست پوشیده شود، بحثی نیست.

ابن رشد، فقیه و طیب و فیلسوف معروف اندلسی در کتاب بدایه المجتهد (ج ۱ ص ۱۱۱) می گوید: "عقیده اکثر علماء بر این است که بدن زن جز چهره و دو دست تا مچ، عورت است. ابوحنیفه معتقد است که قدمین نیز عورت شمرده نمی شود. و ابوبکر بن عبدالرحمن بن هشام معتقد است که تمام بدن زن بلا استثناء عورت است." در کتاب "الفقه علی المذاهب الخمسه" (ص ۱۱۳) تألیف شیخ جواد مغنیه می گوید: "علمای اسلام اتفاق نظر دارند که بر هر یک از زن و مرد لازم است آنچه را در خارج نماز باید بپوشد، در حال نماز هم باید بپوشد. اختلاف در این است که آیا در نماز مقداری زائد بر آنچه در خارج نماز باید پوشیده شود، لازم است پوشیده شود یا نه؟ آنچه در زن مورد بحث است این است که آیا پوشیدن وجه و کفین یا مقداری از آنها در نماز لازم است پوشیده شود با آنکه در خارج نماز لازم نیست یا لازم نیست؟ و آنچه در مرد مورد بحث است این است که آیا زیاده بر مابین ناف و زانو لازم است در نماز پوشیده شود؟"

آنگاه چنین می گوید: "به عقیده علمای شیعه امامیه بر زن در حال نماز همان قدر واجب است بپوشد که در غیر نماز باید از نامحرم بپوشد...". نقل سخنان علماء در این زمینه به طول می انجامد. علمای گذشته در کتابهای خود اگر بحث کرده اند به همین گونه نظر داده اند که گفته شد. معمولاً فقهاء مسأله پوشش را در باب صلاه و مسأله نظر را در باب نکاح متعرض شده اند. عجیب این است که بعضی از بزرگان فقهاء معاصر پنداشته اند که عقیده علامه در تذکره این است که پوشیدن چهره واجب است، و این اشتباه است. علامه در تذکره در مسأله جواز نظر با دیگران اختلاف دارد چنانکه خواهیم گفت، نه در مسأله پوشش. در مستمسک العروه، جلد ۵ صفحه ۱۹۲ - ۱۹۰ آیه الله حکیم پس از آنکه ادله عدم لزوم پوشش را تقویت می کنند می فرمایند: "و من ذلك يظهر ضعف ما عن التذکره من المنع و قواه فی الجواهر...". ظاهراً صاحب جواهر نیز نظرش به مسأله نظر است نه وجوب ستر. به هر حال این نسبت به علامه در تذکره قطعاً صحیح نیست.

فقهاء اصطلاحی دارند، می گویند: بدن زن جز چهره و دو دست "عورت" است. ممکن است این تعبیر در نظر بعضی ها زننده جلوه کند روی این جهت که بگویند: "عورت" یعنی یک چیز زشت و مستقبح. آیا از نظر فقه اسلامی بدن زن جز چهره و دو دست یک چیز زشت و مستقبح است؟! پاسخ این است که کلمه "عورت" به معنی یک چیز زشت و قبیح نیست. لهذا به هر امر زشت و قبیحی "عورت" گفته نمی شود و متقابلاً کلمه "عورت" در مواردی به کار برده می شود که هیچگونه مفهوم قبح و زشتی ندارد. مثلاً در قرآن کریم، در داستان غزوه احزاب که اشاره به بهانه جوئی برخی ضعیف الایمان ها می کند می فرماید: «و یستأذن فریق منهم النبی و یقولون ان بیوتنا عوره و ما هی بعوره ان یریدون الا فرارا» (احزاب/۱۳)؛ یعنی یک دسته از آنان از پیامبر اکرم (ص) اجازه مراجعت می خواهند و می گویند خانه هامان بی حفاظ است، حصار کافی ندارد و حال آنکه خانه هایشان بی حفاظ نیست، جز فرار قصدی ندارند. در اینجا کلمه "عورت" در مورد خانه به اعتبار بی حفاظ بودن آن به کار رفته است و بدیهی است که هیچگونه مفهوم قبح و زشتی در اینجا وجود ندارد.

در آیه ۵۹ سوره نور که قبلاً تفسیر شد، سه وقت خلوت: قبل از نماز صبح، نیمروز، بعد از عشاء، به اعتبار اینکه افراد در این وقت لباسها را از تن بیرون می آورند و حفاظی ندارند به نام "سه عورت" خوانده شده است.

صاحب مجمع البیان که از لحاظ شکافتن معانی لغت ها در میان مفسران بی نظیر و در میان غیر مفسران کم نظیر است در ذیل آیه ۱۴ سوره احزاب آنجا که لغت را معنی می کند می گوید: "و العوره کل شیء یتخوف منه فی ثغر او حرب. و مکان معور و دار معوره اذا لم تکن حریره" یعنی عورت به هر چیز آسیب پذیر که مورد نگرانی است گفته می شود، از قبیل نقاط سرحدی و یا یک امر مربوط به جنگ. مکان معور و خانه معور یعنی خانه ای که استحکام ندارد و آسیب پذیر است. پس معلوم می شود این تعبیر فقهی مشتمل بر نوعی تحقیر نمی باشد. به زن از آن جهت "عورت" گفته می شود که مانند خانه ای بی حصار است و آسیب پذیر می باشد و باید در حصار پوشش قرار گیرد.

فتاوی فقها در باب نظر به وجه و کفین

اما مسأله جواز و عدم جواز نظر: علامه حلی در تذکره الفقهاء، کتاب النکاح می گوید: "نظر مرد به زن یا به واسطه حاجت و ضرورت است (مانند کسی که قصد خواستگاری دارد) یا حاجت و ضرورتی در کار نیست. اگر حاجت و ضرورت در کار نیست، نظر به غیر وجه و کفین جایز نیست. اما وجه و کفین: اگر خوف فتنه در کار است نظر به آنها نیز جایز نیست و اگر خوف فتنه در کار نیست، به عقیده شیخ طوسی مانعی ندارد ولی مکروه است. اکثر شافعیه نیز همین عقیده را دارند ولی به عقیده بعضی از شافعیه نظر به وجه و کفین حرام است." علامه پس از آنکه ادله این عده از شافعیه را نقل می کند می گوید: "به عقیده من نیز نظر بر وجه و کفین حرام است."

ص: ۱۵۴۳

محقق در شرایع می گوید: نظر به چهره و دو دست یک بار جایز است و تکرارش جایز نیست. شهید در لمعه، و علامه در بعضی کتابهایش همین عقیده را انتخاب کرده اند. مجموعاً در باب نظر بر وجه و کفین سه قول است:

الف - ممنوعیت مطلقاً. علامه در تذکره و چند نفر معدود دیگر و از آن جمله صاحب جواهر این عقیده را انتخاب کرده اند.

ب - جواز نظر یک نوبت و ممنوعیت تکرار نظر. محقق در شرایع و شهید اول در لمعه و علامه در بعضی دیگر از کتبش تابع این نظرند.

ج - جواز مطلقاً. شیخ طوسی، کلینی، صاحب حدائق، شیخ انصاری، نراقی در مستند و شهید ثانی در مسالک این نظر را تأیید می کنند. شهید ثانی در مسالک، این قول را تأیید و ادله ای که شافعیه بدان تمسک کرده اند و مورد پسند علامه واقع شده است رد می کند. ولی در آخر می گوید: شک نیست که قول به تحریم طریق احتیاط و سلامت است.

مرحوم آیت الله سید محمد کاظم طباطبائی یزدی در عروه الوثقی راجع به مسأله پوشش در غیر نماز می گوید: "بر زن واجب است تمام بدن خویش را جز وجه و کفین، از غیر محارم بپوشد". (عروه الوثقی، کتاب الصلاه، فصل ساتر). درباره مسأله نظر می گوید: "بر مرد جایز نیست نظر به زن اجنبی، همچنانکه بر زن جایز نیست نظر به مرد اجنبی. جماعتی وجه و کفین را استثناء کرده گفته اند مطلقاً نظر بر آنها جایز است. بعضی دیگر گفته اند نظر یک بار جایز است و بیش از یک بار جایز نیست. احوط ممنوعیت است مطلقاً". (عروه الوثقی، کتاب النکاح، مسأله ۳۱). اما فقهای متأخر و معاصر غالباً در این دو مسأله از اظهار نظر صریح در رساله های عملیه خودداری کرده اند و معمولاً طریق احتیاطی می پویند. در میان علمای متأخر و معاصر حضرت آیت الله حکیم دامت برکاته در رساله منهاج الصالحین چاپ نهم، کتاب النکاح، مسأله سوم، فتوای صریح دارند و وجه و کفین را صریحاً استثناء می کنند. ایشان می فرمایند: "جایز است نظر به کسی که قصد تزویج او را دارد. همچنین جایز است نظر به زنان اهل ذمه به شرط عدم تلذذ و همچنین زنان بی پروا که نهی آنها اثر ندارد به شرط عدم تلذذ و همچنین زنانی که به وجهی محرم می باشند. و نظر به غیر اینها حرام است مگر بر چهره و دو دست تا میچ، آنها هم به شرط عدم تلذذ".

کلید واژه ها

اسلام فقه حجاب حدیث پاکدامنی

فلسفه حجاب از نظر اسلام

از نظر اسلام محدودیت کامیابی های جنسی به محیط خانوادگی و همسران مشروع، از جنبه روانی به بهداشت روانی اجتماع کمک می کند، و از جنبه خانوادگی سبب تحکیم روابط افراد خانواده و برقراری صمیمیت کامل بین زوجین می گردد، و از جنبه اجتماعی موجب حفظ و استیفاء نیروی کار و فعالیت اجتماع می گردد، و از نظر وضع زن در برابر مرد، سبب می گردد که ارزش زن در برابر مرد بالا رود. فلسفه پوشش اسلامی به نظر ما چند چیز است. بعضی از آنها جنبه روانی دارد و بعضی جنبه خانه و خانوادگی و بعضی دیگر جنبه اجتماعی، و بعضی مربوط است به بالا بردن احترام زن و جلوگیری از ابتذال او. حجاب در اسلام از یک مسأله کلی تر و اساسی تری ریشه می گیرد و آن این است که اسلام می خواهد انواع التذاذهای جنسی، چه بصری و لمسی و چه نوع دیگر به محیط خانوادگی و در کادر ازدواج قانونی اختصاص یابد، اجتماع منحصرأ برای کار و فعالیت باشد. برخلاف سیستم غربی عصر حاضر که کار و فعالیت را با لذت جوئی های جنسی به هم می آمیزد. اسلام می خواهد این دو محیط را کاملاً از یکدیگر تفکیک کند.

آرامش روانی

چرا باید مسأله محرم و نامحرم مطرح باشد؟ چرا باید زن خودش را از غیر محارم خودش بپوشاند؟ رمز و سر این مطلب چیست و چه فایده ای دارد؟ اولین خاصیتش خاصیت روانی است، یعنی آرامش روانی. در هر جامعه ای که روابط زن و مرد بر اساس عفاف بود عفاف در همین حدود اسلامی یعنی زنان در خارج دایره ازدواج، خود آرا و خودنما نبودند و وسیله تهییج مردان را فراهم نکردند و مردان هم در خارج از دایره ازدواج دنبال لذت جویی و کامجویی به وسیله چشم، دست، لامسه و غیر لامسه نبودند قلبها و روح ها آرام و سالم است، و در هر جامعه ای که بر عکس (این حالت) است اولین ناراحتی اجتماعی، ناراحتی های روانی است.

گروهی از فرنگی ها گفتند خیر، وقتی زن و مرد از یکدیگر دور باشند ناراحتی های روانی و عقده های روانی به وجود می آید. ولی تجربه همین یک قرن گذشته و کمتر از یک قرن گذشته کاملاً ثابت کرد که مسأله برعکس است، به هر اندازه که آزادی در مسائل جنسی بیشتر است التهاب در افراد زیادتر و بیشتر است چون غریزه جنسی انسان (مانند چند غریزه دیگر مثل غریزه جاه طلبی، غریزه علم طلبی و غریزه عبادت) صرفاً ظرفیت جسمانی ندارد، ظرفیت روحی هم دارد. غرائزی که صرفاً ظرفیت جسمانی دارند مثل خوردن، دارای یک ظرفیت محدودی هستند. انسان یک مقدار محدود می تواند غذا بخورد، از آن بیشتر نمی تواند، اگر بگویند باز هم می خواهی، برایش مجازات است. ولی مالکیت چطور؟ مالکیت هم مثل خوردن است؟ آیا ظرفیت مالکیت برای انسان یک ظرفیت محدود است، یعنی اگر انسان مالک صد هزار تومان شد دیگر روحش هم از مالکیت سیر می شود؟ نه، وقتی صد هزار تومان را دارا شد می خواهد دویست هزار تومان داشته باشد، وقتی دویست هزار تومان دارا شد تشنه تر است برای پانصد هزار تومان، میلیونر که شد تشنه تر می شود برای میلیارد شدن، و آنکه از همه مردم دنیا ثروتمندتر است از همه مردم دنیا برای ثروت تشنه تر است. جاه طلبی چطور؟ آن هم همین طور است. غریزه جنسی انسان هم همین طور است.

نبودن حریم میان زن و مرد و آزادی معاشرت های بی بند و بار، هیجان ها و التهاب های جنسی را فزون می بخشد و تقاضای سکس را به صورت یک عطش روحی و یک خواست اشباع نشدنی در می آورد. غریزه جنسی، غریزه ای نیرومند، عمیق و "دریا صفت" است، هر چه بیشتر اطاعت شود سرکش تر می گردد، همچون آتش که هر چه به آن بیشتر خوراک بدهند، شعله ورت تر می شود. تاریخ از آزمندانی در زمینه مسائل جنسی یاد می کند. اینها نیز به هیچ وجه از نظر حس تصرف تملک زیبارویان در یک حدی متوقف نشده اند. صاحبان حرمسراها و در واقع همه کسانی که قدرت استفاده داشته اند چنین بوده اند. اسلام به قدرت شگرف این غریزه آتشین توجه کامل کرده است. روایات زیادی درباره خطرناک بودن غریزه ای که مرد و زن را به یکدیگر پیوند می دهد وارد شده است.

اسلام تدابیری برای تعدیل و رام کردن این غریزه اندیشیده است و در این زمینه هم برای زنان و هم برای مردان، تکلیف معین کرده است. یک وظیفه مشترک که برای زن و مرد، هر دو، مقرر فرموده مربوط به نگاه کردن است. قرآن کریم در آیه ۳۰ سوره نور می فرماید: «قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم ذلک ازکی لهم ان الله خبیر بما یصنعون» (نور/ ۳۰)؛ «بگو به مؤمنین که چشم ها را فرو خوابانند و دامنه‌های خودشان را حفظ کنند، این برای آنها پاکتر و پاکیزه تر است»، یعنی این دستوره‌های عفاف به منظور پاکیزگی داده شده است و خدا داناست به آنچه که شما انجام می دهید. خلاصه این دستور این است که زن و مرد نباید به یکدیگر خیره شوند، نباید چشم چرانی کنند، نباید نگاه های مملو از شهوت به یکدیگر بدوزند، نباید به قصد لذت بردن به یکدیگر نگاه کنند. یک وظیفه هم خاص زنان مقرر فرموده است و آن این است که بدن خود را از مردان بیگانه پوشیده دارند و در اجتماع به جلوه گری و دلربائی نپردازند. به هیچ وجه و هیچ صورت و با هیچ شکل و رنگ و بهانه ای کاری نکنند که موجبات تحریک مردان بیگانه را فراهم کنند.

قرآن در اینجا مسأله «ذلک ازکی لهم» را بیان می کند، می گوید این دستور باز برای پاک بودن روح شماسست، یعنی چه؟ فلسفه این مطلب این است که اسلام نمی خواهد مردم بیش از آن اندازه ای که طبیعت از ارضای غریزه جنسی اقتضا می کند موجبات اشتغال خاطر، اشتغال ذهن و تهییج شهوت را فراهم کند. هر چه را که انسان نمی بیند درباره اش هم نمی اندیشد. مردم به دلیل اینکه همیشه عوراتشان از یکدیگر پوشیده است البته در سنت اسلامی نه در سنت فرنگی هیچ وقت اتفاق نمی افتد که کسی درباره عورت دیگری بیندیشد. اصلا این امری است "مغفول عنه"، یعنی هرگز مورد توجه نیست. فکر انسان، مغز انسان، قلب انسان، اندیشه انسان، مقدس تر و متزه تر از این است که درباره این جور مسائل بیندیشد و ضرورتی ندارد که در این باره بیندیشد. برای اینکه قلب های شما، فکرهای شما و مغزهای شما پاک باشد که درباره این جور مسائل نیندیشید که عورت فلان کس این جور است و عورت دیگری این جور است و هرگز چنین چیزی نباشد اسلام دستور به ستر عورت داده است و چقدر هم از این جهت نتیجه گرفته است. نتیجه، همین است که ذهن و فکر اتباع خودش را همیشه پاک و عالی و برتر از این نگه داشته که در این باره اساسا بیندیشند، و اصلا در این باره فکر نمی کنند.

شک نیست که هر چیزی که موجب تحکیم پیوند خانوادگی و سبب صمیمیت رابطه زوجین گردد، برای کانون خانواده مفید است و در ایجاد آن باید حداکثر کوشش مبذول شود. و بالعکس هر چیزی که باعث سستی روابط زوجین و دلسردی آنان گردد به حال زندگی خانوادگی زیانمند است و باید با آن مبارزه کرد. اختصاص یافتن استمتاع و التذاذهای جنسی به محیط خانوادگی و در کادر ازدواج مشروع، پیوند زن و شوهری را محکم می سازد و موجب اتصال بیشتر زوجین به یکدیگر می شود. فلسفه پوشش و منع کامیابی جنسی از غیر همسر مشروع، از نظر اجتماع خانوادگی این است که همسر قانونی شخص از لحاظ روانی عامل خوشبخت کردن او به شمار برود، در حالی که در سیستم آزادی کامیابی، همسر قانونی از لحاظ روانی یک نفر رقیب و مزاحم و زندانبان به شمار می رود و در نتیجه کانون خانوادگی براساس دشمنی و نفرت پایه گذاری می شود. علت اینکه جوانان امروز از ازدواج گریزانند و هر وقت به آنان پیشنهاد می شود، جواب می دهند که حالا زود است، ما هنوز بچه ایم، و یا به عناوین دیگر از زیر بار آن شانه خالی می کنند همین است. و حال آنکه در قدیم یکی از شیرین ترین آرزوهای جوانان ازدواج بود. جوانان پیش از آنکه به برکت دنیای اروپا کالای زن این همه ارزان و فراوان گردد، "شب زفاف را کم از تخت پادشاهی" نمی دانستند. معاشرت های آزاد و بی بند و بار پسران و دختران، ازدواج را به صورت یک وظیفه و تکلیف و محدودیت در آورده است که باید آن را با توصیه های اخلاقی و یا احیانا چنانکه برخی از جرائد پیشنهاد می کنند با اعمال زور بر جوانان تحمیل کرد. تفاوت آن جامعه که روابط جنسی را محدود می کند به محیط خانوادگی و کادر ازدواج قانونی، با اجتماعی که روابط آزاد در آن اجازه داده می شود این است که ازدواج در اجتماع اول پایان انتظار و محرومیت، و در اجتماع دوم آغاز محرومیت و محدودیت است. در سیستم روابط آزاد جنسی، پیمان ازدواج به دوران آزادی دختر و پسر خاتمه می دهد و آنها را ملزم می سازد که به یکدیگر وفادار باشند و در سیستم اسلامی به محرومیت و انتظار آنان پایان می بخشد.

سیستم روابط آزاد اولاً- موجب می شود که پسران تا جایی که ممکن است از ازدواج و تشکیل خانواده سرباز زنند و فقط هنگامی که نیروهای جوانی و شور و نشاط آنها رو به ضعف و سستی می نهد، اقدام به ازدواج کنند و در این موقع زن را فقط برای فرزند زادن و احیاناً برای خدمتکاری و کلفتی بخواهند، و ثانیاً پیوند ازدواج های موجود را سست می کند و سبب می گردد به جای اینکه خانواده بر پایه یک عشق خالص و محبت عمیق استوار باشد و هر یک از زن و شوهر همسر خود را عامل سعادت خود بدانند بر عکس به چشم رقیب و عامل سلب آزادی و محدودیت ببیند و چنانکه اصطلاح شده است یکدیگر را زندانبان بنامند. مسأله مهم دیگر ایجاد پاک ترین و صمیمی ترین عواطف بین زوجین و برقرار ساختن یگانگی و اتحاد کامل در کانون خانواده است. تأمین این هدف وقتی ممکن است که زوجین از هر گونه استمتاع از غیر همسر یا همسران قانونی چشم پپوشند، مرد چشم به زن دیگر نداشته باشد و زن نیز در صدد تحریک و جلب توجه کسی جز شوهر خود نباشد، و اصل ممنوعیت هر نوع کامیابی جنسی در غیر کادر خانواده حتی قبل از ازدواج هم رعایت گردد.

استواری اجتماع

کشانیدن تمتعات جنسی از محیط خانه به اجتماع، نیروی کار و فعالیت اجتماع را ضعیف می کند. برعکس آنچه که مخالفین حجاب خرده گیری کرده اند و گفته اند: "حجاب موجب فلج کردن نیروی نیمی از افراد اجتماع است" بی حجابی و ترویج روابط آزاد جنسی موجب فلج کردن نیروی اجتماع است. آنچه موجب فلج کردن نیروی زن و حبس استعداد های او است حجاب به صورت زندانی کردن زن و محروم ساختن او از فعالیت های فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی است و در اسلام چنین چیزی وجود ندارد. اسلام نه می گوید که زن از خانه بیرون نرود و نه می گوید حق تحصیل علم و دانش ندارد بلکه علم و دانش را فریضه مشترک زن و مرد دانسته است و نه فعالیت اقتصادی خاصی را برای زن تحریم می کند. اسلام هرگز نمی خواهد زن بیکار و بیعار بنشیند و وجودی عاطل و باطل بار آید. پوشانیدن بدن به استثناء وجه و کفین مانع هیچگونه فعالیت فرهنگی یا اجتماعی یا اقتصادی نیست. آنچه موجب فلج کردن نیروی اجتماع است آلوده کردن محیط کار به لذت جوئی های شهوانی است.

مرد به طور قطع از نظر جسمانی بر زن تفوق دارد. از نظر مغز و فکر نیز تفوق مرد لااقل قابل بحث است. زن در این دو جبهه در برابر مرد قدرت مقاومت ندارد، ولی زن از طریق عاطفی و قلبی همیشه تفوق خود را بر مرد ثابت کرده است. حریم نگه داشتن زن میان خود و مرد یکی از وسائل مرموزی بوده است که زن برای حفظ مقام و موقع خود در برابر مرد از آن استفاده کرده است. اسلام زن را تشویق کرده است که از این وسیله استفاده کند. اسلام مخصوصاً تأکید کرده است که زن هر اندازه متین تر و با وقارتر و عقیف تر حرکت کند و خود را در معرض نمایش برای مرد نگذارد بر احترامش افزوده می شود. قرآن کریم پس از آنکه توصیه می کند زنان خود را بپوشانند می فرماید: «ذلک ادنی ان یعرفن فلا یؤذین و کان الله غفوراً رحیماً؛ این برای آن که به عقیف بودن شناخته شوند و مورد تعرض هوسبازان قرار نگیرند نزدیک تر است، و خدا آمرزنده و مهربان است» (احزاب / ۵۹)، یعنی این کار برای اینکه به عفاف شناخته شوند و معلوم شود خود را در اختیار مردان قرار نمی دهند بهتر است، و در نتیجه دور باش و حشمت آنها مانع مزاحمت افراد سبک سر می گردد.

بنابراین حکمت و فلسفه پوشش از نظر اسلام عبارت است از: آرامش روانی، استحکام پیوند خانوادگی، استواری اجتماع، ارزش و احترام زن. نبودن حریم میان زن و مرد و آزادی معاشرت های بی بند و بار هیجان ها و التهاب های جنسی را فزونی می بخشد و تقاضای سکس را به صورت یک عطش روحی و یک خواست اشباع نشدنی در می آورد. غریزه جنسی یک غریزه نیرومند، عمیق و دریا صفت است، هر چه بیشتر اطاعت شود سرکش تر می گردد، همچون آتش که هر چه به آن بیشتر خوراک بدهند شعله ورت تر می گردد. فلسفه پوشش و منع کامیابی جنسی از غیر همسر مشروع، از نظر اجتماع خانوادگی این است که همسر قانونی شخص از لحاظ روانی یک نفر رقیب و مزاحم و زندانبان به شمار می رود و در نتیجه کانون خانوادگی بر اساس دشمنی و نفرت پایه گذاری می شود. بی حجابی و ترویج روابط آزادی جنسی موجب فلج کردن نیروی اجتماع است. آنچه موجب فلج کردن نیروی زن و حبس استعدادهای اوست حجاب به صورت زندانی کردن زن و محروم ساختن او از فعالیت های فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی است و در اسلام چنین چیزی وجود ندارد.

مرتضی مطهری - مسئله حجاب - ص ۸۷-۷۶ و ص ۹۵-۸۲

مرتضی مطهری - کتاب آشنایی با قرآن ۴ - ص ۸۵-۸۲ و ص ۹۵-۹۴

کلید واژه ها

اسلام دستورات الهی حجاب زن احکام فقهی قرآن پاکدامنی تربیت

حجاب زن از نظر احادیث و روایات

اسلام آخرین آیین الهی و بالطبع کامل ترین دین است و برای همیشه و همه بشریت، از طرف خداوند عالم، نازل شده است، لباس را «هدیه الهی» معرفی نموده و وجوب پوشش زنان را با تعدیل و انتظام مناسبی به جامعه بشری ارزانی داشته است. از انحرافات و یا افراط و تفریط هایی که پیرامون پوشش زنان وجود داشته است اجتناب نموده و در تشریح قانون، حد و مرزی متناسب با غرایز انسانی را در نظر گرفته است. در حجاب اسلامی، سهل انگاری های مضر و سختگیری های بی مورد، وجود ندارد. دستور به رعایت حجاب هم در قرآن کریم مطرح شده و هم در احادیث و روایات اسلامی. پیامبر اکرم (ص) و ائمه معصومین (ع) علاوه بر تأکیدی که بر رعایت حجاب داشته اند، با ارائه دستورالعمل هایی، جامعه اسلامی را به سوی تهذیب و پاکی، رهنمون گشته اند. از پیامبر اسلام در مورد پرهیز از پوشش بدن نما و نازک آمده: روزی، اسماء که خواهر زن پیامبر (ص) بود، با جامه بدن نما و نازکی به خانه پیامبر آمد. پیامبر (ص)، روی خود را از او برگرداند و فرمود: ای اسماء! زن، وقتی به حد بلوغ رسید، نباید جایی از بدن و اندامش دیده شود، مگر صورت و دست ها». (سنن ابو داود، ج ۲، ص ۳۸۳).

راجع به نهی از آرایش و استعمال عطر در خارج از خانه، پیامبر (ص)، در ضمن حدیثی، نهی فرمودند از این که زن، برای دیگران، خود را بیاراید، و فرمود: «اگر برای غیر شوهر، خود را آرایش نمود، لازم است خداوند او را با آتش بسوزاند».

ص: ۱۵۵۱

در مورد پرهیز زنان از شبیه ساختن خود به مردان، پیامبر(ص) می فرماید: خداوند، مردانی را که شبیه زن می شوند و زنانی را که خود را شبیه مرد قرار می دهند، نفرین کرده است».

امام باقر(ع) نیز، در ضمن حدیثی فرمودند: «جایز نیست که زن، خود را شبیه مرد نماید؛ زیرا پیامبر(ص)، مردانی را که مشابه زنان می شوند و همچنین زنانی که خود را شبیه مردها قرار می دهند، نفرین کرده است». در قرآن و روایات، علاوه بر دستورهایی که در مورد حفظ حجاب زنان آمده است، مسئولیت هایی نیز به مردان واگذار شده است از جمله: پیامبر اکرم(ص) در مورد عفت نسبت به زنان مردم می فرماید: «نسبت به زنان مردم، عقیف باشید تا زنان شما عقیف بمانند».

در مورد دوری از چشم چرانی از امام صادق(ع) نقل شده که می فرماید: «چشم چرانی، تیری است مسموم از تیرهای شیطان؛ چه بسا، نگاهی که حسرت های طولانی را در پی دارد». در مورد حرمت نظر به خواهر زن آمده است: صحیح «البنظی عن الرضا علیه السلام قال: سألته عن الرجل يحل له ان ينظر الى شعر اخت امرأته؟ فقال: لا الا ان تكون من القواعد. قلت له: اخت امرأته والغریبه سواء؟ قال: نعم، قلت: فمالی من النظر الیه منها؟ فقال: شعرها و ذراعها» (وسائل جلد ۳، صفحه ۲۵): «احمد بن ابی نصر بنظی که از اصحاب عالی قدر حضرت رضا(ع) است می گوید از حضرت رضا(ع) سؤال کردم آیا برای مرد جایز است که به موی خواهر زنش نگاه کند؟ فرمود نه، مگر اینکه از زنان سالخورده باشد. گفتم پس خواهر زن و بیگانه یکی است؟ فرمود بلی. گفتم (در مورد سالخورده) چقدر برای من جایز است نگاه کنم؟ فرمود به موی او و ذراع (از انگشت تا آرنج) او می توانی نگاه کنی».

روایاتی نیز وجود دارد که مستقیماً حکم وجه و کفین را چه از نظر پوشیدن و چه از جنبه نگاه کردن بیان می‌کند. ولی البته عدم لزوم پوشیدن وجه و کفین دلیل بر جواز نظر نیست، اما جواز نظر دلیل بر عدم لزوم پوشیدن وجه و کفین هست. مفضل بن عمر سؤال کرد از امام صادق (ع) درباره زنی که در سفر بمیرد و مرد محرم یا زنی که او را غسل دهد همراه او نباشد. فرمود: مواضع تیمم او را باید غسل دهند ولی نباید بدن او را لمس کنند و نباید زیباییهای او را که خدا پوشیدن آن را واجب فرموده است، آشکار کرد. پرسیدم چگونه عمل کنیم؟ فرمود اول باطن کف دست او را باید شست، سپس چهره و بعد پشت دستهایش را.

علی بن جعفر فرزند امام ششم است و مرد بسیار جلیل القدری است، از برادرش حضرت موسی بن جعفر (ع) می‌پرسد برای مرد چه مقدار جایز است به زنی که محرمش نیست نگاه کند؟ حضرت در جواب فرمود: چهره و کف و جای دستبند. به هر حال اسلام واضح قانون حجاب نبوده است، بلکه در جهت جلوگیری از افراط و تفریط‌هایی که در طول تاریخ در مورد حجاب به وجود آمده بود، به قانونمند کردن و تنظیم آن همت گماشته است و آن را به صورتی متعادل، صحیح و متناسب با فطرت انسانی زن و غیرتمندی مرد، ارائه نموده است.

منابع

مرتضی مطهری - مسئله حجاب - ص ۲۰۰-۱۹۲

علامه مجلسی - بحار الأنوار - ج ۱۰۳، ص ۲۴۲ و ص ۲۵۸

شیخ حر عاملی - وسائل الشیعه - ج ۱۴، ص ۱۴۱ و ص ۱۳۸

ص: ۱۵۵۳

حجاب از نظر اسلام

اسلام که آخرین آیین الهی و بالطبع کامل ترین دین است و برای همیشه و همه بشریت، از طرف خداوند عالم، نازل شده است، لباس را «هدیه الهی» معرفی نموده و وجوب پوشش زنان را با تعدیل و انتظام مناسبی به جامعه بشری ارزانی داشته است. از انحرافات و یا افراط و تفریط هایی که پیرامون پوشش زنان وجود داشته است اجتناب نموده و در تشریح قانون، حد و مرزی متناسب با غرایز انسانی را در نظر گرفته است. در حجاب اسلامی، سهل انگاری های مضر و سختگیری های بی مورد، وجود ندارد. حجاب اسلامی آن گونه که غرب تبلیغ می کند، به معنای حبس زن در خانه یا پرده نشینی و دوری از شرکت در مسائل اجتماعی نیست، بلکه بدین معناست که زن در معاشرت خود با مردان بیگانه، موی سر و اندام خود را بپوشاند و به جلوه گری و خود نمایی نپردازد. با توجه به گزینه قدرتمند جنسی، احکام و دستورهای اسلام، تدابیری است که خداوند برای تعدیل و رام کردن و همچنین ارضای صحیح این گزینه، تشریح فرموده است.

کلمه حجاب هم به معنی پوشیدن است و هم به معنی پرده و حاجب. بیشتر استعمالش به معنی پرده است. این کلمه از آن جهت مفهوم پوشش می دهد که پرده وسیله پوشش است، و شاید بتوان گفت که به حسب اصل لغت هر پوششی حجاب نیست، آن پوشش حجاب نامیده می شود که از طریق پشت پرده واقع شدن صورت گیرد. استعمال کلمه حجاب در مورد پوشش زن یک اصطلاح نسبتاً جدید است. در قدیم و مخصوصاً در اصطلاح فقهاء کلمه "ستر" که به معنی پوشش است به کار رفته است. بهتر این بود که این کلمه عوض نمی شد و ما همیشه همان کلمه "پوشش" را به کار می بردیم، زیرا معنی شایع لغت حجاب، پرده است، و اگر در مورد پوشش به کار برده می شود به اعتبار پشت پرده واقع شدن زن است و همین امر موجب شده که عده زیادی گمان کنند که اسلام خواسته است زن همیشه پشت پرده و در خانه محبوس باشد و بیرون نرود. وظیفه پوشش که اسلام برای زنان مقرر کرده است بدین معنی نیست که از خانه بیرون نروند. زندانی کردن و حبس زن در اسلام مطرح نیست. در برخی از کشورهای قدیم مثل ایران قدیم و هند چنین چیزهایی وجود داشته است ولی در اسلام وجود ندارد. پوشش زن در اسلام این است، که زن در معاشرت خود با مردان بدن خود را بپوشاند و به جلوه گری و خودنمایی نپردازد. آیات مربوطه همین معنی را ذکر می کنند و فتوای فقهاء هم مؤید همین مطلب است و حدود این پوشش در قرآن و منابع سنت ذکر شده است. آیاتی که در این باره هست چه در سوره مبارکه نور و چه در سوره مبارکه احزاب، حدود پوشش و تماس های زن و مرد را ذکر کرده است بدون آنکه کلمه حجاب را به کار برده باشد. آیه ای که در آن، کلمه حجاب به کار رفته است مربوط است به زنان پیغمبر (ص) اسلام. می دانیم که در قرآن کریم درباره زنان پیغمبر (ص) دستورهای خاصی وارد شده است. اولین آیه خطاب به زنان پیغمبر با این جمله آغاز می شود: «یا نساء النبی لستن كأحد من النساء» یعنی شما با سایر زنان فرق دارید. اسلام عنایت خاصی داشته است که زنان پیغمبر (ص) چه در زمان حیات آن حضرت و چه بعد از وفات ایشان، در خانه های خود بمانند، و در این جهت بیشتر منظورهای اجتماعی و سیاسی در کار بوده است. قرآن کریم

صریحا به زنان پیغمبر (ص) می گوید: «و قرن فی بیوتکن» یعنی در خانه های خود بمانید. اسلام می خواسته است "امهات المؤمنین" که خواه ناخواه احترام زیادی در میان مسلمانان داشتند از احترام خود سوء استفاده نکنند، و احیانا ابزار عناصر خودخواه و ماجراجو در مسائل سیاسی و اجتماعی واقع نشوند. و چنانکه می دانیم یکی از "امهات المؤمنین" عایشه، که از این دستور تخلف کرد، ماجراهای سیاسی ناگواری برای جهان اسلام به وجود آورد. به هر حال آیه ای که در آن آیه کلمه "حجاب" به کار رفته آیه ۵۴ از سوره احزاب است که می فرماید: «و اذا سالتموهن متاعا فاسالوهن من وراء حجاب» (احزاب/ ۵۴) یعنی اگر از آنها متاع و کالای مورد نیازی مطالبه می کنید از پشت پرده از آنها بخواهید. در اصطلاح تاریخ و حدیث اسلامی هر جا نام "آیه حجاب" آمده است مثلا گفته شده قبل از نزول آیه حجاب چنان بود و بعد از نزول آیه حجاب چنین شد، مقصود این آیه است که مربوط به زنان پیغمبر است، نه آیات سوره نور که می فرماید: «قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم» الی آخر «قل للمؤمنات یغضضن من ابصارهن» یا آیه سوره احزاب که می فرماید: «یدنین علیهن من جلابیبهن» الی آخر.

ص: ۱۵۵۴

حقیقت امر این است که در مسأله پوشش و به اصطلاح عصر اخیر حجاب، سخن در این نیست که آیا زن خوب است پوشیده در اجتماع ظاهر شود یا عریان؟ روح سخن این است که آیا زن و تمتعات مرد از زن باید رایگان باشد؟ آیا مرد باید حق داشته باشد که از هر زنی در هر محفلی حداکثر تمتعات را به استثناء زنا ببرد یا نه؟ اسلام که به روح مسائل می نگرد جواب می دهد: خیر، مردان فقط در محیط خانوادگی و در کادر قانون ازدواج و همراه با یک سلسله تعهدات سنگین می توانند از زنان به عنوان همسران قانونی کامجویی کنند، اما در محیط اجتماع استفاده از زنان بیگانه ممنوع است. و زنان نیز از اینکه مردان را در خارج از کانون خانوادگی کامیاب سازند به هر صورت و به هر شکل ممنوع می باشند. درست است که صورت ظاهر مسأله این است که زن چه بکند؟ پوشیده بیرون بیاید یا عریان؟ یعنی آن کس که مسأله به نام او عنوان می شود زن است، و احياناً مسأله با لحن دلسوزانه ای طرح می شود که آیا بهتر است زن آزاد باشد یا محکوم و اسیر و در حجاب؟ اما روح مسأله و باطن مطلب چیز دیگر است و آن اینکه آیا مرد باید در بهره کشی جنسی از زن، جز از جهت زنا، آزادی مطلق داشته باشد یا نه؟ یعنی آنکه در این مسأله ذی نفع است مرد است نه زن، و لااقل مرد از زن در این مسأله ذی نفع تر است. به قول ویل دورانت. دامن های کوتاه برای همه جهانیان بجز خیاطان نعمتی است.

پس روح مسأله، محدودیت کامیابی ها به محیط خانوادگی و همسران مشروع، یا آزاد بودن کامیابی ها و کشیده شدن آنها به محیط اجتماع است. اسلام طرفدار فرضیه اول است. از نظر اسلام محدودیت کامیابی های جنسی به محیط خانوادگی و همسران مشروع، از جنبه روانی به بهداشت روانی اجتماع کمک می کند، و از جنبه خانوادگی سبب تحکیم روابط افراد خانواده و برقراری صمیمیت کامل بین زوجین می گردد، و از جنبه اجتماعی موجب حفظ و استیفاء نیروی کار و فعالیت اجتماع می گردد، و از نظر وضع زن در برابر مرد، سبب می گردد که ارزش زن در برابر مرد بالا رود. فلسفه پوشش اسلامی به نظر ما چند چیز است. بعضی از آنها جنبه روانی دارد و بعضی جنبه خانه و خانوادگی، و بعضی دیگر جنبه اجتماعی، و بعضی مربوط است به بالا- بردن احترام زن و جلوگیری از ابتذال او. حجاب در اسلام از یک مسأله کلی تر و اساسی تری ریشه می گیرد و آن اینست که اسلام می خواهد انواع التذاذهای جنسی، چه بصری و لمسی و چه نوع دیگر به محیط خانوادگی و در کادر ازدواج قانونی اختصاص یابد، اجتماع منحصر برای کار و فعالیت باشد. برخلاف سیستم غربی عصر حاضر که کار و فعالیت را با لذت جوئی های جنسی به هم می آمیزد، اسلام می خواهد این دو محیط را کاملاً از یکدیگر تفکیک کند.

قرآن در آیه ۳۰ سوره نور می فرماید: «قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم ذلک ازکی لهم ان الله خبیر بما یصنعون» (نور / ۳۰)؛ «بگو به مؤمنین که چشمها را فرو خوابانند و دامنهای خودشان را حفظ کنند، این برای آنها پاکتر و پاکیزه تر است، یعنی این دستورهای عفاف به منظور پاکیزگی داده شده است و خدا داناست به آنچه که شما انجام می دهید». مفسرین راجع به این «یغضوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم» خیلی بحث کرده اند. بعضی اعتقادشان این است که این دو جمله مربوط به ستر عورت است، چون یکی از واجباتی که ما در اسلام داریم این است که چه بر مرد و چه بر زن واجب است که عورت خود را از غیر همسر خود بپوشانند. ستر عورت بر مرد و بر زن هر دو واجب است. غیر از زن و شوهر که نسبت به عورات یکدیگر محرم هستند، دیگر هیچ کس نسبت به عورت دیگری محرم نیست. پدر و مادر نسبت به پسر و دختر خودشان و برادرها نسبت به یکدیگر و خواهرها نسبت به یکدیگر محرم نیستند. واجب است پوشاندن عورت و حرام است نظر کردن به عورت غیر. این از مسلمات دین مقدس اسلام است.

این آیه شامل چند نکته است:

* هر مسلمان، چه مرد و چه زن باید از چشم چرانی و نظر بازی اجتناب کند.

* مسلمان خواه مرد یا زن، باید پاکدامن باشد و عورت خود را از دیگران بپوشاند.

* زنان باید پوشش داشته باشند و آرایش و زیور خود را بر دیگران آشکار نسازند و در صدد تحریک و جلب توجه مردان بر نیایند.

* دو استثناء برای لزوم پوشش زن ذکر شده که یکی با جمله «ولایبیدین زینتهن الا مظهر منها» بیان شده است و نسبت به عموم مردان است و دیگری با جمله «ولایبیدین زینتهن الا لبعولتهن...» ذکر شده و نداشتن پوشش را برای زن نسبت به عده خاصی تجویز می کند. قرآن به دنبال ستر عورت می فرماید: «ذلک ازکی لکم» یعنی این برای ایشان پاکیزه تر است، پوشیدن عورت یک نظافت و پاکی روح است از اینکه بشر دائما درباره مسائل مربوط به اسافل اعضا بیندیشد. قرآن با این جمله می خواهد فلسفه و منطق این کار را بیان کند، در حقیقت می خواهد پاسخی به اهل جاهلیت قدیم و جدید بدهد که این ممنوعیتها را بی منطق و تابو نخوانند متوجه آثار و منطق آن باشند، خدا بدانچه می کند، آگاه است. سپس در آیه بعد می فرماید: «و قل للمؤمنات یغضفن من ابصارهن و یحفظن فروجهن» عینا همان دو تکلیف: ترک نظر و پاکدامنی (پوشاندن عورت) را که برای مردان بیان نمود، برای زنان هم ذکر می کند. از اینجا روشن می شود که هدف از این دستورات رعایت مصالح بشر است خواه زن باشد یا مرد. قوانین اسلام بر پایه تبعیض و تفاوت میان زن و مرد بنا نشده است والا می باید همه این تکالیف را برای زن قائل شود و برای مرد هیچ وظیفه ای مقرر ندارد.

ص: ۱۵۵۷

اگر می بینیم که وظیفه پوشش به زن اختصاص یافته از این جهت است که ملاک آن مخصوص زن است. زن مظهر جمال و مرد مظهر شیفتگی است. قهرا به زن باید بگویند خود را در معرض نمایش قرار ندهد نه به مرد. لهذا با اینکه دستور پوشیدن برای مردان مقرر نشده است عملاً مردان پوشیده تر از زنان از منزل بیرون می روند، زیرا تمایل مرد به نگاه کردن و چشم چرانی است نه به خود نمایی و برعکس تمایل زن بیشتر به خودنمایی است نه به چشم چرانی. تمایل مرد به چشم چرانی بیشتر زن را تحریک به خودنمایی می کند و تمایل به چشم چرانی کمتر در زنان وجود دارد، لهذا مردان کمتر تمایل به خود نمایی دارند و به همین جهت تبرج از مختصات زنان است. زن دو نوع لباس دارد یکی لباس بیرون و دیگری لباس داخل منزل. آنچه اجازه داده شده این است که زنان سالخورده می توانند لباس رو را دریاورند ولی در عین حال به آنها اجازه خودنمایی و خودآرایی داده نشده است.

قرآن «ذلک ازکی لهم» را بیان می کند، می گوید این دستور باز برای پاک بودن روح شماست. فلسفه این مطلب این است که اسلام نمی خواهد در مردم بیش از آن اندازه ای که طبیعت از ارضای غریزه جنسی اقتضا می کند موجبات اشتغال خاطر، اشتغال ذهن و تهییج شهوت را فراهم کند. هر چه را که انسان نمی بیند درباره اش هم نمی اندیشد. مردم به دلیل اینکه همیشه عوراتشان از یکدیگر پوشیده است البته در سنت اسلامی نه در سنت فرنگی هیچوقت اتفاق نمی افتد که کسی درباره عورت دیگری بیندیشد. فکر انسان، مغز انسان، قلب انسان، اندیشه انسان، مقدس تر و منزّه تر از این است که درباره این جور مسائل بیندیشد و ضرورتی ندارد که در این باره بیندیشد. برای اینکه قلب های شما، فکرهای شما و مغزهای شما پاک باشد که درباره این جور مسائل بیندیشید که عورت فلاّن کس این جور است و عورت دیگری این جور است و هرگز چنین چیزی نباشد (اسلام دستور به ستر عورت داده است) و چقدر هم از این جهت نتیجه گرفته است. نتیجه، همین است که ذهن و فکر اتباع خودش را همیشه پاک و عالی و برتر از این نگه داشته که در این باره اساساً بیندیشند. از نظر اسلام هر قدر زن جانب عفاف و ستر را بیشتر مراعات کند پسندیده تر است و رخصت های تسهیلی و ارفاقی که به حکم ضرورت درباره وجه و کفین و غیره داده شده است این اصل کلی اخلاقی و منزلی را نباید از یاد برد. در سوره احزاب نیز خداوند متذکر می شود که وقتی زن پوشیده و سنگین از خانه بیرون رود و جانب عفاف و پاکدامنی را رعایت کند افراد فاسد و مزاحم جرأت نمی کنند متعرض آنها شوند. مطلبی که از آیه ۵۹ سوره احزاب درک می شود و یک حقیقت جاودانی است این است که زن مسلمان باید آن چنان در میان مردم رفت و آمد کند که علائم عفاف و وقار و سنگینی و پاکی از آن هویدا باشد و با این صفت شناخته شود و در این وقت است که بیمار دلائن که دنبال شکار می گردند مایوس می گردند و فکر بهره کشی از آنها در مخیله شان خطور نمی کند.

مرتضی مطهری - کتاب آشنایی با قرآن ۴ - صفحه ۸۵-۸۲

مرتضی مطهری - مسأله حجاب - صفحه ۱۶۴-۱۱۵

کلید واژه ها

اسلام حجاب زن احکام فقهی قرآن دستورات الهی پاکدامنی

تاریخچه حجاب در ادیان

قدر مسلم، این است که قبل از اسلام در میان بعضی ملل حجاب وجود داشته است. در ایران باستان و در میان قوم یهود و احتمالاً در هند حجاب وجود داشته و از آنچه در قانون اسلام آمده سخت تر بوده است، اما در جاهلیت عرب حجاب وجود نداشته است و به وسیله اسلام در عرب پیدا شده است. ویل دورانت در صفحه ۳۰ جلد ۱۲ تاریخ تمدن (ترجمه فارسی)، راجع به قوم یهود و قانون تلمود می نویسد: «اگر زنی به نقض قانون یهود می پرداخت چنانکه مثلاً بی آنکه چیزی بر سر داشت به میان مردم می رفت و یا در شارع عام نخ می رشت یا با هر سنخی از مردان درد دل می کرد یا صدایش آنقدر بلند بود که چون در خانه اش تکلم می نمود همسایگانیش می توانستند سخنان او را بشنوند، در آن صورت مرد حق داشت بدون پرداخت مهریه او را طلاق دهد». علیهذا حجابی که در قوم یهود معمول بوده است از حجاب اسلامی بسی سخت تر و مشکل تر بوده است.

در جلد اول تاریخ تمدن صفحه ۵۵۲ راجع به ایرانیان قدیم می گوید: «در زمان زردشت زنان منزلتی عالی داشتند، با کمال آزادی و با روی گشاده در میان مردم آمد و شد می کردند...» آنگاه چنین می گوید: «پس از داریوش مقام زن مخصوصاً در طبقه ثروتمندان تنزل پیدا کرد. زنان فقیر چون برای کار کردن ناچار از آمد و شد در میان مردم بودند آزادی خود را حفظ کردند ولی در مورد زنان دیگر گوشه نشینی زمان حیض که برایشان واجب بود رفته رفته امتداد پیدا کرد و سراسر زندگی اجتماعی شان را فرا گرفت، و این امر خود مبنای پرده پوشی در میان مسلمانان به شمار می رود. زنان طبقات بالای اجتماع جرات آن را نداشتند که جز در تخت روان رو پوش دار از خانه بیرون بیایند و هرگز به آنان اجازه داده نمی شد که آشکارا با مردان آمیزش کنند. زنان شوهردار حق نداشتند هیچ مردی را ولو پدر یا برادرشان باشد ببینند. در نقشهایی که از ایران باستان بر جای مانده هیچ صورت زن دیده نمی شود و نامی از ایشان به نظر نمی رسد...» چنانکه ملاحظه می فرمایید حجاب سخت و شدیدی در ایران باستان حکمفرما بوده، حتی پدران و برادران نسبت به زن شوهردار نامحرم شمرده می شده اند.

ص: ۱۵۵۹

به عقیده ویل دورانت مقررات شدیدی که طبق رسوم و آئین کهن مجوسی درباره زن حائض اجرا می شده که در اتاقی محبوس بوده، همه از او در مدت عادت زنانگی دوری می جستند و از معاشرت با او پرهیز داشته اند، سبب اصلی پیدا شدن حجاب در ایران باستان بوده است. در میان یهودیان نیز چنین مقرراتی درباره زن حائض اجرا می شده است. اما اینکه می گوید: «و این امر خود مبنای پرده پوشی در میان مسلمانان به شمار می رود» منظورش چیست؟ آیا مقصود این است که علت رواج حجاب در میان مسلمانان نیز مقررات خشنی است که درباره زن حائض اجرا می شود؟ همه می دانیم که در اسلام چنین مقرراتی هرگز وجود نداشته است و ندارد. زن حائض در اسلام فقط از برخی عبادات واجب نظیر نماز و روزه معاف است و همخوابگی با او نیز در مدت عادت زنانگی جایز نیست، ولی زن حائض از نظر معاشرت با دیگران هیچ گونه ممنوعیتی ندارد که عملاً مجبور به گوشه نشینی شود. و اگر مقصود این است که حجاب رایج میان مسلمانان عادتت است که از ایرانیان پس از مسلمان شدنشان به سایر مسلمانان سرایت کرد، باز هم سخن نادرستی است، زیرا قبل از اینکه ایرانیان مسلمان شوند آیات مربوط به حجاب نازل شده است. از سخنان دیگر ویل دورانت هر دو مطلب فهمیده می شود یعنی هم مدعی است که حجاب به وسیله ایرانیان پس از مسلمانان شدنشان در میان مسلمانان رواج یافت و هم مدعی است که ترک همخوابگی با زن حائض، در حجاب زنان مسلمان و لاقلاً در گوشه گیری آنان مؤثر بوده است. در جلد ۱۱ صفحه ۱۱۲ (ترجمه فارسی)، می گوید: «ارتباط عرب با ایران از موجبات رواج حجاب و لواط در قلمرو اسلام بود. عربان از دلفریبی زن بیم داشتند و پیوسته دلباخته آن بودند و نفوذ طبیعی وی را با تردید معمولی مردان درباره عفاف و فضیلت زن تلافی می کردند. عمر به قوم خود می گفت: با زنان مشورت کنند و خلاف رای ایشان رفتار کنند. ولی به قرن اول هجری مسلمانان زن را در حجاب نکرده بودند، مردان و زنان با یکدیگر ملاقات می کردند و در کوچه ها پهلو به پهلو می رفتند و در مسجد با هم نماز می کردند. حجاب و خواجه داری در ایام ولید دوم (۱۲۶-۱۲۷ هجری) معمول شد. گوشه گیری زنان از آنجا پدید آمد که در ایام حیض و نفاس بر مردان حرام بودند.» در صفحه ۱۱۱ می گوید: «پیامبر (ص) از پوشیدن جامه گشاد نهی کرده بود، اما بعضی عربان این دستور را ندیده می گرفتند. همه طبقات زیورهای داشتند. زنان پیکر خود را به نیم تنه و کمر بند براق و جامه گشاد و رنگارنگ می آراستند، موی خود را به زیبایی دسته می کردند یا به دو طرف سر می ریختند، یا به دسته ها بافته به پشت سر می آویختند و گاهی اوقات با رشته های سیاه ابریشم نمایش آن را بیشتر می کردند. غالباً خود را به جواهر و گل می آراستند. پس از سال ۹۷ هجری چهره خویش را از زیر چشم به نقاب می پوشیدند. از آن پس این عادت همچنان رواج بود.»

ویل دورانت در جلد ۱۰ تاریخ تمدن، صفحه ۲۳۳ راجع به ایرانیان باستان می گوید: «داشتن متعه بلا مانع بود. این متعه ها مانند معشوقه های یونانی آزاد بودند که در میان مردم ظاهر و در ضیافت مردان حاضر شوند، اما زنان قانونی معمولا در اندرون خانه نگهداری می شدند. این رسم دیرین ایرانی به اسلام منتقل شد». ویل دورانت طوری سخن می گوید که گویی در زمان پیغمبر (ص) کوچکترین دستوری درباره پوشیدگی زن وجود نداشته است و پیغمبر (ص) فقط از پوشیدن جامه گشاد نهی کرده بوده است! و زنان مسلمان تا اواخر قرن اول و اوایل قرن دوم هجری با بی حجابی کامل رفت و آمد می کرده اند. و حال آنکه قطعاً چنین نیست. تاریخ قطعی بر خلاف آن شهادت می دهد. بدون شک زن جاهلیت همچنان بوده که ویل دورانت توصیف می کند ولی اسلام در این جهت تحولی به وجود آورد. عایشه همواره زنان انصار را این چنین ستایش می کرد: «مرحبا به زنان انصار، همینکه آیات سوره نور نازل شد یک نفر از آنان دیده نشد که مانند سابق بیرون بیاید. سر خود را با روسری های مشکی می پوشیدند. گویی کلاغ روی سرشان نشسته است». (کشاف، ذیل آیه ۳۱ از سوره نور).

در سنن ابو داود جلد ۲ صفحه ۳۸۲ همین مطلب را از ام سلمه نقل می کند با این تفاوت که ام سلمه می گوید: «پس از آنکه آیه سوره احزاب «یدنین علیهن من جلابیهن» نازل شد زنان انصار چنین کردند». «کنت گوینو» در کتاب سه سال در ایران نیز معتقد است که حجاب شدید دوره ساسانی، در دوره اسلام در میان ایرانیان باقی ماند. او معتقد است که آنچه در ایران ساسانی بوده است تنها پوشیدگی زن نبوده است بلکه مخفی نگه داشتن زن بوده است. مدعی است که خود سری موبدان و شاهزادگان آن دوره به قدری بود که اگر کسی زن خوشگلی در خانه داشت نمی گذاشت کسی از وجودش آگاه گردد و حتی الامکان او را پنهان می کرد زیرا اگر معلوم می شد که چنین خانم خوشگلی در خانه اش هست دیگر مالک او و احیانا مالک جان خودش هم نبود. «جواهر لعل نهرو» نخست وزیر فقید هند نیز معتقد است که حجاب از ملل غیر مسلمان روم و ایران به جهان اسلام وارد شد. در کتاب نگاهی به تاریخ جهان جلد اول صفحه ۳۲۸ ضمن ستایش از تمدن اسلامی به تغییراتی که بعدها پیدا شد اشاره می کند و از آن جمله می گوید: «یک تغییر بزرگ و تاسف آور نیز تدریجا روی نمود و آن در وضع زنان بود. در میان زنان عرب رسم حجاب و پرده وجود نداشت.

زنان عرب جدا از مردان و پنهان از ایشان زندگی نمی کردند بلکه در اماکن عمومی حضور می یافتند، به مسجد ها و مجالس وعظ و خطابه می رفتند و حتی خودشان به وعظ و خطابه می پرداختند. اما عربها نیز بر اثر موفقیت ها تدریجا بیش از پیش رسمی را که در دو امپراطوری مجاورشان یعنی امپراطوری روم شرقی و امپراطوری ایران وجود داشت اقتباس کردند. عرب ها امپراطوری روم را شکست دادند و به امپراطوری ایران پایان بخشیدند. اما خودشان هم گرفتار عادات و آداب ناپسند این امپراطوری ها گشتند. به قراری که نقل شده است مخصوصا بر اثر نفوذ امپراطوری قسطنطنیه و ایران بود که رسم جدایی زنان از مردان و پرده نشینی ایشان در میان عرب ها رواج پیدا کرد. تدریجا سیستم «حرم» آغاز گردید و مردها و زنها از هم جدا گشتند». سخن درستی نیست. فقط بعدها بر اثر معاشرت اعراب مسلمان با تازه مسلمانان غیر عرب، حجاب از آنچه در زمان پیامبر اکرم (ص) وجود داشت شدیدتر شد نه اینکه اسلام اساسا به پوشش زن هیچ عنایتی نداشته است. از سخنان نهر و برمی آید که رومیان نیز (شاید تحت تاثیر قوم یهود)، حجاب داشته اند و رسم حرمسرداری نیز از روم و ایران به دربار خلفای اسلامی راه یافت. این نکته را دیگران نیز تایید کرده اند. در هند نیز حجاب سخت و شدیدی حکمفرما بوده است ولی درست روشن نیست که قبل از نفوذ اسلام در هند وجود داشته است و یا بعدها پس از نفوذ اسلام در هند رواج یافته است و هندوان غیر مسلمان تحت تاثیر مسلمانان و مخصوصا مسلمانان ایرانی حجاب زن را پذیرفته اند. آنچه مسلم است این است که حجاب هندی نیز نظیر حجاب ایران باستان سخت و شدید بوده است. از گفتار ویل دورانت در جلد دوم تاریخ تمدن برمی آید که حجاب هندی به وسیله ایرانیان مسلمان در هند رواج یافته است. نهر و پس از سخنانی که از او نقل کردیم می گوید: «متاسفانه این رسم ناپسند کم یکی از خصوصیات جامعه اسلامی شد و هند نیز وقتی مسلمانان بدین جا آمدند آن را آموخت». به عقیده نهر و حجاب هند به واسطه مسلمانان به هند آمده است. ولی اگر تمایل به ریاضت و ترک لذت را یکی از علل پدید آمدن حجاب بدانیم باید قبول کنیم که هند از قدیمترین ایام حجاب را پذیرفته است، زیرا هند از مراکز قدیم ریاضت و پلید شمردن لذات مادی بوده است.

راسل در زناشویی و اخلاق صفحه ۱۳۵ می گوید: «اخلاق جنسی آن چنان که در جوامع متمدن دیده می شود از دو منبع سرچشمه می گیرد: یکی تمایل به اطمینان پدری، و دیگری اعتقاد مرتاضانه به خبیث بودن عشق. اخلاق جنسی در اعصار ما قبل مسیحیت و در ممالک خاور دور تا به امروز فقط از منبع اول منشعب می شود و استثنای آن هند و ایران است که ظاهراً ریاضت طلبی در آنجا پدید آمده و در سراسر جهان پراکنده شده است». به هر حال آنچه مسلم است این است که قبل از اسلام حجاب در جهان وجود داشته است و اسلام مبتکر آن نیست.

منابع

مرتضی مطهری - مسئله حجاب - ص ۳۱-۲۱

مرتضی مطهری - مجموعه آثار - جلد ۱۹ ص ۳۸۵

کلید واژه ها

اسلام ادیان تاریخ تاریخ اسلام حجاب احکام فقهی قرآن

زینت و تجمل از نظر اسلام

قرآن زن را مکلف کرده است که باید خودش را بپوشاند ولی مرد را مکلف نکرده است، یعنی این تکلیف متوجه زن است نه متوجه مرد. تعبیر قرآن این است: "زنان زینت خودشان را نباید آشکار کنند". البته زینت ولو جدا هم باشد مثل یك النگو که در کناری افتاده مقصود نیست بلکه زینت در حالی که در بدن است مقصود است چون آشکار کردن آن مساوی است با دیدن خود زن. زنان نباید زینت خودشان را ظاهر کنند، اعم از اینکه از نوع زینتی باشد که بشود از بدن جدا کرد مثل النگو و یا انگشتر، یا زینتی که چسبیده به بدن است مثل چیزهایی که به بدن می مالند مانند "گل گونه" به اصطلاح قدیم. زن زینت خود را نباید ظاهر کند مگر در دو مورد. دو استثنا در اینجا وجود دارد: یک استثنا در مورد خود زینت است، یعنی مگر بعضی از زینت ها و به تعبیر قرآن زینت ظاهر، و استثنای دوم در مورد افراد است: و مگر برای بعضی از طبقات که در برابر آن طبقات که غیر شوهر او هستند (در مورد شوهر که محرز است) زن می تواند حتی زینت غیر ظاهر را آشکار کند، و آنها پدران، پسران، برادر زادگان، خواهر زادگان، فرزندان شوهر (و چند طبقه دیگر هستند).

ص: ۱۵۶۳

خداوند در سوره اعراف: آیات ۳۱ تا ۳۲ می فرماید: «یا بنی آدم خذوا زینتکم عند کل مسجد و کلوا و اشربوا و لا تسرفوا إنه لا یحب المرفین قل من حرم زینه الله التی أخرج لعباده و الطیبات من الرزق قل هی للذین آمنوا فی الحیاه الدنیا خالصه یوم القیامه كذلك فصل الآیات لقوم یعلمون» (اعراف / ۳۱-۳۲)؛ «ای فرزندان آدم! زینت خود را به هنگام رفتن به مسجد با خود بردارید و بخورید و بیاشامید و اسراف نکنید که خداوند مسرفان را دوست نمی دارد. بگو چه کسی زینت های الهی را که برای بندگان خود آفریده و روزی های پاکیزه را حرام کرده است؟ بگو اینها در زندگی دنیا برای کسانی است که ایمان آورده اند (اگر چه دیگران نیز با آنها مشارکت دارند) ولی در قیامت خالص برای مؤمنان خواهد بود این چنین آیات خود را برای کسانی که آگاهند شرح می دهیم». در این آیات سخن از مساله پوشش تن و سایر مواهب زندگی و چگونگی استفاده صحیح از آنها است. نخست به همه فرزندان آدم به عنوان یک قانون همیشگی که شامل تمام اعصار و قرون می شود دستور می دهد که "زینت خود را به هنگام رفتن به مسجد با خود داشته باشید" (یا بنی آدم خذوا زینتکم عند کل مسجد). این جمله می تواند هم اشاره به "زینت های جسمانی" باشد که شامل پوشیدن لباسهای مرتب و پاک و تمیز، و شانه زدن موها، و به کار بردن عطر و مانند آن می شود، و هم شامل "زینت های معنوی"، یعنی صفات انسانی و ملکات اخلاقی و پاکی نیت و اخلاص و اگر می بینیم در بعضی از روایات اسلامی تنها اشاره به لباس خوب یا شانه کردن موها شده، و یا اگر می بینیم تنها سخن از مراسم نماز عید و نماز جمعه به میان آمده است، دلیل بر انحصار نیست بلکه هدف بیان مصداق های روشن است. و هم چنین اگر می بینیم که در بعضی دیگر از روایات، زینت به معنی رهبران و پیشوایان شایسته تفسیر شده دلیل بر وسعت مفهوم آیه است که همه زینتهای ظاهری و باطنی را در بر می گیرد. گرچه این حکم مربوط به تمام فرزندان آدم در هر زمان است، ولی ضمناً نکوهشی است از عمل زشت جمعی از اعراب در زمان جاهلیت که به هنگام آمدن به مسجد الحرام و طواف خانه خدا کاملاً عریان و برهنه می شدند، و هم اندرزی است به آنها که به هنگام نماز و یا رفتن به مساجد لباس های کثیف و مندرس و یا لباس های مخصوص منزل را در تن می کنند و در مراسم عبادت خدا به همان هیئت شرکت می نمایند، که متأسفانه هم اکنون نیز در میان جمعی از بی خبران مسلمانان معمول و متداول است، در حالی که طبق آیه فوق و روایاتی که در این زمینه وارد شده است دستور داریم بهترین لباس های خود را به هنگام شرکت در مساجد بپوشیم. در جمله بعد اشاره به مواهب دیگر یعنی خوردنی ها و آشامیدنی های پاک و پاکیزه می کند و می گوید از آنها "بخورید و بنوشید" (و کلوا و اشربوا). اما چون طبع زیاده طلب انسان، ممکن است از این دو دستور سوء استفاده کند و به جای استفاده عاقلانه و اعتدال آمیز از پوشش و تغذیه صحیح، راه تجمل پرستی و اسراف و تبذیر را پیش گیرد، بلافاصله اضافه می کند، "ولی اسراف نکنید که خدا مسرفان را دوست نمی دارد" (و لا تسرفوا إنه لا یحب المرفین). کلمه "اسراف" کلمه بسیار جامعی است که هر گونه زیاده روی در کمیت و کیفیت و بیهوده گرایی و اتلاف و مانند آن را شامل می شود، و این روش قرآن است که به هنگام تشویق به استفاده کردن از مواهب آفرینش، فوراً جلو سوء استفاده را گرفته و به اعتدال توصیه می کند.

در آیه بعد با لحن تندتری به پاسخ آنها که گمان می‌برند، تحریم زینت‌ها و پرهیز از غذاها و روزی‌های پاک و حلال، نشانه زهد و پارسایی و مایه قرب به پروردگار است، می‌پردازد و می‌گوید: ای پیامبر (ص) "بگو چه کسی زینت‌های الهی را که برای بندگانش آفریده و هم‌چنین مواهب و روزی‌های پاکیزه را تحریم کرده است" (قل من حرم زینه الله التي أخرج لعباده والطيبات من الرزق). اگر این امور، بد بود، خدا نمی‌آفرید و اکنون که برای استفاده بندگانش آفریده است چگونه ممکن است آنها را تحریم کند؟ مگر میان دستگاه آفرینش و دستورات دینی تضاد ممکن است وجود داشته باشد؟! سپس برای تأکید اضافه می‌کند: به آنها "بگو این نعمت‌ها و موهبت‌ها برای افراد با ایمان در این زندگی دنیا آفریده شده، اگر چه دیگران نیز بدون داشتن شایستگی از آن استفاده می‌کنند ولی در روز قیامت و زندگی عالی‌تر که صفوف کاملاً از هم مشخص می‌شوند، اینها همه در اختیار افراد با ایمان و درستکار قرار می‌گیرد، و دیگران به کلی از آن محروم می‌شوند!" (قل هي للذين آمنوا في الحياه الدنيا خالصه يوم القيامه)، بنابراین چیزی که در دنیا و آخرت مال آنها است و مخصوصاً در جهان دیگر اختصاص به آنها دارد چگونه ممکن است تحریم گردد؟

حرام چیزی است که مفسده‌انگیز باشد، نه نعمت و موهبت. این احتمال نیز در تفسیر این جمله داده شده است که این مواهب در دنیا اگر چه آمیخته با گرفتاری‌ها و گاهی با غم و رنج‌ها و اندوه‌ها است، ولی در سرای دیگر، خالص از همه این ناملایمات در اختیار مؤمنان قرار خواهد گرفت (ولی تفسیر اول مناسب‌تر به نظر می‌رسد). در پایان آیه به عنوان تأکید می‌گوید: "این چنین آیات و احکام خود را برای جمعیتی که آگاهند و می‌فهمند تشریح می‌کنیم" (كذلك نفصل الآيات لقوم يعلمون). در مورد استفاده از انواع زینت‌ها، اسلام مانند تمام موارد، حد اعتدال را انتخاب کرده است، نه مانند بعضی که می‌پندارند استفاده از زینت‌ها و تجملات هر چند به صورت معتدل بوده باشد، مخالف زهد و پارسایی است، و نه مانند تجمل پرستانی که غرق در زینت و تجمل می‌شوند، و تن به هر گونه عمل نادرستی برای رسیدن به این هدف نامقدس می‌دهند. و اگر ساختمان روح و جسم انسان را در نظر بگیریم می‌بینیم که تعلیمات اسلام در این زمینه درست هماهنگ و یژگیهای روح انسان و ساختمان جسم او است.

توضیح اینکه: به گواهی روانشناسان، حس زیبایی یکی از چهار بعد روح انسانی است، که به ضمیمه حس نیکی و حس دانایی و حس مذهبی، ابعاد اصلی روان آدمی را تشکیل می دهند و معتقدند تمام زیباییهای ادبی، شعری، صنایع ظریفه، و هنر به معنی واقعی همه مولود این حس است، با وجود این چگونه ممکن است، یک قانون صحیح، این حس اصیل را در روح انسان خفه کند و عواقب سوء عدم اشباع صحیح آن را نادیده بگیرد. به همین جهت در اسلام: استفاده کردن از زیبایی های طبیعت، لباسهای زیبا و متناسب، به کار بردن انواع عطر ها، و امثال آن، نه تنها مجاز شمرده شده بلکه به آن توصیه و سفارش نیز شده است و روایات زیادی در این زمینه از پیشوایان مذهبی در کتب معتبر نقل شده است. به عنوان نمونه در تاریخ زندگی امام حسن مجتبی (ع) می خوانیم هنگامی که به نماز بر می خاست بهترین لباسهای خود را می پوشید سؤال کردند چرا بهترین لباس خود را می پوشید؟ فرمود: «ان الله جمیل یحب الجمال، فاتجمل لربی و هو یقول خذوا زینتکم عند کل مسجد» خداوند زیبا است و زیبایی را دوست دارد و به همین جهت، من لباس زیبا برای راز و نیاز با پروردگارم می پوشم و هم او دستور داده است که زینت خود را به هنگام رفتن به مسجد بگیرید» (وسائل، جلد سوم ابواب احکام الملابس).

در حدیث دیگری می خوانیم که یکی از زاهدان ریایی به نام "عباد بن کثیر" با امام صادق (ع) روبرو شد، در حالی که امام (ع) لباس نسبتا زیبایی بر تن داشت، به امام گفت: تو از خاندان نبوتی، و پدرت علی (ع) لباس بسیار ساده می پوشید چرا چنین لباس جالبی بر تن تو است؟ آیا بهتر نبود که لباسی کم اهمیت تر از این می پوشیدی؟ امام فرمود: وای بر تو ای عباد!، «من حرم زینه الله التي أخرج لعباده و الطيبات من الرزق»، چه کسی حرام کرده است زینت هایی را که خداوند برای بندگانش آفریده و روزی های پاکیزه را؟» (وسائل، جلد سوم ابواب احکام الملابس باب ۷ حدیث ۴) ... و روایات متعدد دیگر. این تعبیر که خداوند زیبا است و زیبایی را دوست دارد، و یا تعبیر به اینکه خداوند زیبایی ها را آفریده، همگی اشاره به این حقیقت است که اگر استفاده از هر گونه زیبایی، ممنوع بود، خداوند هرگز اینها را نمی آفرید، آفرینش زیبایی ها در جهان هستی خود دلیل بر این است که خالق زیبایی ها آن را دوست دارد. ولی مهم اینجاست که غالبا در این گونه موضوعات، مردم راه افراط را می پویند، و با بهانه های مختلف رو به تجمل پرستی می آورند، و به همین دلیل قرآن مجید بلافاصله بعد از ذکر این حکم اسلامی از اسراف و زیاده روی و تجاوز از حد، مسلمانان را بر حذر می دارد، در بیش از بیست مورد در قرآن مجید به مساله اسراف اشاره شده و از آن نکوهش گردیده است (درباره اسراف در ذیل آیات متناسب مشروحا سخن خواهیم گفت). به هر حال روش قرآن و اسلام در این مورد، روش موزون و معتدلی است که نه جمود دارد و تمایلات زیبا پسندی روح انسان را در هم می کوبد و نه بر اعمال مسرفان و تجمل پرستان و شکم خواران صحنه می گذارد، مخصوصا در جوامعی که افراد محروم و بینوا وجود داشته باشد حتی از زینت های معتدل نیز نهی می کند، و لذا می بینیم در بعضی از روایات هنگامی که از بعضی امامان سؤال می کردند چرا لباس فاخر پوشیده اید در حالی که جد شما علی (ع) چنین لباسی در تن نمی کرد؟ در پاسخ می فرمودند: مردم آن زمان در شدت و فشار بودند و می بایست چنین شود، اما مردم زمان ما زندگی مرفه تری دارند و در چنین شرائطی استفاده از این زینت ها (در حدود معقول) مانعی ندارد.

مرتضی مطهری - کتاب آشنایی با قرآن ۴- ص ۹۰

مکارم شیرازی - تفسیر نمونه - ج ۶ ص ۱۵۲-۱۴۸

کلید واژه ها

اسلام حجاب اخلاق قرآن رذایل اخلاقی حدیث پاکدامنی

امر به معروف و نهی از منکر

مؤمن و تلاش برای وحدت و امر به معروف و نهی از منکر

خداوند در سوره آل عمران آیات ۱۰۲-۱۰۵ میفرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ* وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا وَاذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا وَكُنْتُمْ عَلَى شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ* وَلَتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ* وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَأُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ؛ ای کسانی که ایمان آورده اید آن گونه که حق تقوا و پرهیزگاری است از خدا پرهیزید و از دنیا نروید مگر اینکه مسلمان باشید (باید گوهر ایمان را تا پایان عمر حفظ کنید)* و همگی به ریسمان خدا -قرآن و اسلام و هر گونه وسیله وحدت- چنگ زنید و پراکنده نشوید و نعمت بزرگ خدا را بر خود به یاد آرید که چگونه دشمن یکدیگر بودید و او میان دل های شما الفت ایجاد کرد و به برکت نعمت او برادر شدید و شما بر لب حفره ای از آتش بودید، خدا شما را از آن نجات داد، این چنین خداوند آیات خود را برای شما آشکار می سازد، شاید پذیرای هدایت شوید* باید از میان شما جمعی دعوت به نیکی و امر به معروف و نهی از منکر کنند و آنها همان رستگارانند* و مانند کسانی نباشید که پراکنده شدند و اختلاف کردند آن هم پس از آنکه نشانه های روشن پروردگار به آنان رسید و آنها عذاب عظیمی دارند».

ص: ۱۵۶۷

۱- تقوایی که شایسته یک انسان باایمان است آن است که آمیخته به معرفت خدا و سزاوار مقام ربوبی باشد. در چنین تقوایی انسان باایمان در هر زمان و مکانی و در هر شرایطی حریم الهی را پاس می دارد و از آلودن دامن روح خویش به ناپاکی معصیت هوی و هوس با تمام توان و جدیت پرهیز می کند.

۲- حفظ گوهر ایمان تا پایان عمر وظیفه ای است که یک انسان باایمان بر عهده دارد و در پرتو این انجام وظیفه می تواند بطور کامل از آثار و برکات ایمانش بهره مند شود.

۳- حفظ وحدت جامعه ایمانی و پرهیز از آنچه یکپارچگی مؤمنان و اتحاد آنان را در معرض خطر قرار می دهد از وظایف انسان مؤمن است. هم پاسداری از وحدت وظیفه ایجابی مؤمن است و هم پرهیز از جدایی و تفرقه وظیفه سلبی اوست. یک مؤمن هم باید عوامل وحدت جامعه ایمانی را تقویت کند و پایبندی اش را در عمل و رفتار و گفتار به آنها نشان دهد و هم باید با آفات وحدت که به نوعی عوامل تحقق تفرقه و اختلاف هستند مبارزه کنند تا بتوانند فضای مناسب را برای پرورش شکوفه های درخت ایمان فراهم کنند. همانگونه که یک کشاورز نمی تواند تنها با اکتفا به فراهم ساختن عوامل رشد بذر و نهال و ایجاد زمینه مناسب از نظر آب و هوا و زمین و کود و... دیگر به فکر مبارزه با آفات تهدید کننده نباشد.

یک انسان باایمان هم هم زمان باید روحیه هماهنگی و همدلی و یکرنگی و صفا و صمیمیت را تقویت کند و هم آفات تهدید کننده این فضا را شناسایی کرده و با آن مقابله کند تا بتواند در پرتو آن آثار سازنده و مثبت و فراگیر ایمان را در جامعه زنده نگه دارد.

۴- یادآوری نعمت های الهی و مرور کردن به گذشته های تلخ و صحنه های نازیبایی که محصول تفرقه و اختلاف بوده است راهکارهای مؤثر برای تقویت روحیه وحدت و همدلی در جامعه ایمانی است.

۵- امر به معروف و نهی از منکر که به نوعی نظارت عمومی در جامعه ایمانی و از وظایف همگانی در حوزه ایمان است یکی از روشن ترین مصداق های آن همکاری در ایجاد وحدت عمومی و پرهیز از عوامل تفرقه است. اگر معروف چیزی است که عقل و شرع آن را امضا می کنند و به خوبی و زیبایی آن مهر تأیید می زنند حتما وحدت در جامعه ایمانی نمونه روشنی از معروف است و اگر منکر چیزی است که مورد مخالفت عقل و شرع است قطعاً اختلاف و جدایی تفرقه نمونه روشنی از منکر است.

۶- روشن است که بهره مندی فرد و جامعه از آثار و برکات و فوائد ایمان، در فضایی که همدلی و همرنگی و صمیمیت حکمفرماست قطعاً بهتر و بیشتر است زیرا ایمان یعنی لطیف ساختن جان و دل با باور داشتن خدایی که خالق همه پاکی ها و خوبی هاست و چنین لطافتی در فضایی پر از اختلاف و جدایی و در جامعه ای سرشار از بی مهری و کینه ورزی قابل دستیابی نیست و اگر هم در جان مؤمنی چنین لطافت و معنویتی جوانه زده باشد فرصت شکوفایی را در چنین جامعه ای مسموم پیدا نخواهد کرد.

جمع بندی پیام ها

حفظ گوهر ایمان تا آخرین لحظه های زندگی جز با تقوای الهی و تلاش برای حاکمیت صفا و صمیمیت و یکدلی بر جامعه ایمانی و مبارزه با آفات آن قابل دستیابی نیست و این تلاش روشن ترین نمونه امر به معروف و نهی از منکر است.

ص: ۱۵۶۹

سید محمدحسین طباطبائی - تفسیر المیزان

شیخ حویزی - تفسیر نور الثقلین

شیخ صدوق - امالی

شیخ صدوق - معانی الاخبار

شیخ کلینی - اصول کافی

راغب اصفهانی - مفردات

کلید واژه ها

قرآن انسان ایمان تقوی وحدت امر به معروف نهی از منکر جامعه اسلامی

اصل «امر به معروف و نهی از منکر» و اهمیت آن

«ولتکن منکم امه یدعون الی الخیر و یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر و اولئک هم المفلحون»؛ (آل عمران / ۱۰۴)؛ «و باید گروهی از شما باشند که به سوی خیر دعوت کنند و به کارهای خیر فرمان دهند و از زشتی ها باز دارند و اینان رستگارانند». امر به معروف و نهی از منکر یکی از اصول عملی اسلام است، و چون اصلی است که در خود قرآن مجید با صراحت و تأکید آمده و بعد در اخبار نبوی و آثار ائمه طاهرین درباره آن بسیار سخن گفته شده و بعد هم بزرگان و علماء دین در همه قرن‌ها، دوره به دوره و طبقه به طبقه، درباره این اصل و اهمیت آن سخن ها گفته و مطالبی نوشته اند، در میان علماء اسلامی زیاد مورد بحث قرار گرفته، و بیش از هر جا در کتب فقهیه مورد بحث و گفتگو و تحقیق قرار گرفته است.

انسان وقتی که رجوع می کند به توصیه ها و بیان هائی که در آثار مقدس دینی راجع به امر به معروف و نهی از منکر رسیده و آن همه فوائد و آثاری که برای این اصل مقدس ذکر شده، مثلاً می بیند در قرآن کریم می فرماید: «و المؤمنون و المؤمنات بعضهم اولیاء بعض یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر و یقیمون الصلاه و یؤتون الزکاه و یطیعون الله و رسوله اولئک سیرحمهم الله ان الله عزیز حکیم»؛ (توبه / ۷۱)؛ «مردان و زنان با ایمان یار و دوستدار یکدیگرند (و بین آنها رابطه و صله مودت و عواطف محبت آمیز حکمفرما است)، امر به معروف و نهی از منکر می کنند، نماز را بپا می دارند، زکات را ادا می نمایند، خدا و پیغمبر (ص) را اطاعت می کنند. اینها هستند که البته رحمت الهی شامل حالشان می شود. خداوند شکست ناپذیر و حکیم است».

در این آیه کریمه قسمت هائی به طور علت و معلول و سبب و مسبب مترتب بر یکدیگر ذکر شده است: لازمه ایمان حقیقی و واقعی نه ایمان تقلیدی و تلقینی رابطه و داد و علاقه به سرنوشت یکدیگر است. و لازمه این محبت و علاقه، امر به معروف و نهی از منکر است. لازمه امر به معروف و نهی از منکر، قیام بندگان است به وظیفه عبادت و خضوع نسبت به پروردگار یعنی نماز، و قیام به وظیفه کمک و دستگیری از فقرا یعنی زکات، و بالاخره لازمه امر به معروف و نهی از منکر اطاعت خدا و رسول و زنده شدن همه دستوره‌های دینی است. لازمه همه اینها این است که رحمت‌های بی پایان خداوند قادر غالب که کارهای خود را بر سنت حکیمانه اجرا می‌کند شامل حال می‌گردد. در حدیث است که امام باقر (ع) درباره امر به معروف و نهی از منکر می‌فرماید: «بها تقام الفرائض، و تأمن المذاهب و تحل المكاسب، و ترد المظالم، و تعمر الارض، و ینتصف من الاعداء، و یتقیم الامر» (فروع کافی ج ۵ ص ۵۶). یعنی به وسیله این اصل، سایر دستورها زنده می‌شود، راهها امن می‌گردد، کسب‌ها حلال می‌شود، مظالم به صاحبان اصلی برگردانده می‌شود، زمین آباد می‌گردد، از دشمنان انتقام گرفته می‌شود، کارها رو به راه می‌شود.

منابع

مرتضی مطهری - کتاب ده گفتار - صفحه ۷۷-۷۶ و ۶۶

کلید واژه‌ها

اسلام احکام فقهی قرآن امر به معروف نهی از منکر حدیث

امر به معروف و نهی از منکر در فقه اسلامی

ص: ۱۵۷۱

معمولا فقهاء و همچنين غير فقهاء كه احيانا وارد اين مطلب شده اند بحث خود را در چند قسمت قرار مي دهند. به طور اشاره و فهرست آنها را ذكر مي كنم:

يكي بيان آيات زيادي كه در قرآن مجيد در اين باب است و اخبار بسياري كه از رسول اكرم (ص) و يا ائمه طاهرين (ع) در اين باب رسيده كه به قول شهيد ثاني كمر را مي شكند. ديگر بحثي است در معنای معروف و منكر و تعريف آنها. و احيانا به مناسبت معنای معروف و منكر، بعضی از فقهاء وارد بحث معروف كلامی حسن و قبح عقلي شده اند. ديگر اينكه آیا امر به معروف و نهی از منكر واجب عيني است يا واجب كفائي؟ ديگر اينكه شرايط و جوب امر به معروف و نهی از منكر چيست؟ چون هر تكليفي و امر و نهی شرايطي دارد. علاوه بر شرايط عامه مشهور از عقل و بلوغ و قدرت و حتی علم، به يك اعتبار، كه هر تكليفي مشروط به اين امور است، هر تكليف بخصوصی ممكن است شرايط مخصوص به خود داشته باشد. آیا امر به معروف و نهی از منكر نیز به سهم خود شرايط مخصوصی دارند يا نه؟

شرايط امر به معروف و نهی از منكر

معمولا- فقهاء چهار شرط ذكر مي كنند: يكي علم و معرفت، ديگر احتمال اثر و نتيجه، سوم نبودن ضرر و به تعبير بعضی از فقهاء مترتب نشدن مفسده، چهارم ادامه و اصرار متخلف، يعنی آنكس كه معروف را ترك کرده و يا مرتكب منكر شده خودش منصرف و نادم و پشيمان نشده باشد.

مراتب و درجات امر به معروف و نهی از منكر

ص: ۱۵۷۲

در اخبار و احادیث به طور کلی وارد شده که سه درجه و سه مقام دارد: مرتبه قلب، مرتبه زبان، مرتبه دست. فقهاء هم این سه مرتبه را تشریح کرده و تفصیل داده اند و گفته اند در درجه اول مسلمان باید در قلب خود نسبت به خلاف کاری ها و ترک واجبات الهی و ارتکاب منهیات دینی تنفیری احساس نماید، و کمترین مظهري که این تنفر قلبی می تواند داشته باشد یک عمل منفی است یعنی و ترک معاشرت، و همچنین است اظهار تأسف و تکدر با قیافه. در مرتبه زبان هم باید اول از طریق پند و نصیحت و نرمی وارد شد و اگر فائده نکرد سخنان درشت و با خشونت به کار برده شود. برای مرتبه ید و عمل هم مراتبی ذکر کرده اند و غالباً متوجه این قضیه شده اند که گاهی احتیاج می افتد به اینکه اعمال زور و عنف بشود و بسا می شود صدمه ای بر طرف وارد شود و جراحی بردارد، و یا آنکه احیاناً ممکن است منجر به قتل کسی بشود. به اینجا که می رسد فقهاء به اصطلاح توقف می کنند و می گویند این دیگر وظیفه عامه مردم نیست. عامه حق ندارند از پیش خود دست به اینگونه کارها بزنند. این مرتبه امر به معروف و نهی از منکر وظیفه حاکم شرعی و یا کسی است که از طرف حاکم شرعی اجازه و دستور این کار را داشته باشد. اگر به عامه مردم اجازه این کارها داده شود مستلزم هرج و مرج در اجتماع می شود.

وابستگی بحث حدود و تعزیرات به مبحث امر به معروف و نهی از منکر

مسائل دیگری هم معمولاً- در ذیل مبحث امر به معروف و نهی از منکر از طرف فقهاء عنوان می شود که در حقیقت از این باب نیست، باب جداگانه ای است، از قبیل اینکه حدود و تعزیرات را چه کسی باید انجام دهد؟ آیا در زمان غیبت امام این وظیفه متوجه فقهاء است یا نه؟ "حدود" عبارت است از مجازات هائی که از طرف شارع اسلام حد و اندازه اش برای همه معین شده مثل حد دزدی و حد زنا. و "تعزیر" عبارت است از مجازات هایی برای خلاف کاری هائی که شارع اسلام برای آن خلاف کاری ها مجازات هائی در حد و میزان معینی قرار نداده و آن را در هر موردی به نظر شخص حاکم قرار داده که بر حسب علل و عوامل مختلفی که در هر موضوع هست هر اندازه می داند و مصلحت اقتضا می کند آن را تعیین کند. حدود و تعزیرات هم مثل امر به معروف و نهی از منکر برای این جهت تشریح شده که جلو منکرات گرفته شود و کارهای خوب تأیید و تقویت شود.

منابع

مرتضی مطهری- کتاب ده گفتار- صفحه ۶۹-۶۷

کلید واژه ها

اسلام فقه احکام فقهی قرآن امر به معروف نهی از منکر

ارتکاب منکر به نام نهی از منکر

می گویند در زمان ریاست مرحوم "آقا نجفی اصفهانی" یک روز عده ای که نام طلبه روی خود گذاشته بودند ولی طلبه واقعی نبودند (طلاب واقعی همیشه از این گونه اعمال و ماجرا ها خود را دور نگه می داشتند) در حالی که نفس می زدند و یک دایره شکسته و یک دمبک شکسته در دست داشتند آمدند به منزل مرحوم "آقا نجفی". ایشان پرسیدند چه خبر است؟ از کجا می آیید؟ این ها چیست در دست شما؟ گفتند در مدرسه بودیم که به ما اطلاع دادند در چندین خانه آن طرف مدرسه مجلس عروسی است و در آن جا دایره و دمبک می زنند. از پشت بام مدرسه از روی بام های خانه ها از این پشت بام به آن پشت بام رفتیم تا به آن خانه رسیدیم. داخل آن خانه شدیم و مردم را زدیم و دایره و دمبک آن ها را شکستیم. یکی از آن ها جلو و آمد و گفت: من خودم رفتم جلو سیلی محکمی به گوش عروس زدم. مرحوم "آقا نجفی" گفت: حقیقت نهی از منکر هم همین است که شما کردید. چندین منکر به نام نهی از منکر مرتکب شدید: اولاً- مجلس عروسی بوده، ثانیاً شما حق تجسس نداشته اید، ثالثاً شما چه حق داشته اید از پشت بام های مردم بروید. رابعاً کی به شما اجازه داده که بروید زد و خورد کنید؟

ص: ۱۵۷۴

نظیر این داستان در گذشته زیاد بوده است. خوشبختانه حالا نیست، ولی حالا هم باید بدانیم بسیاری نهی از منکرها روی قانون امر به معروف و نهی از منکر نیست، بلکه خود آن‌ها منکراتی است که باید جلو آن‌ها گرفته شود.

منابع

مرتضی مطهری - ده گفتار - صفحه ۸۰-۸۱

کلید واژه‌ها

طلبه نهی از منکر آقا نجفی اصفهانی گناه

لزوم هماهنگی زبان و عمل در امر به معروف و نهی از منکر

در حدیث است: «کونوا دعاه للناس بغير السننکم؛ مردم را به دین حق و صلاح دعوت کنید اما با ابزاری غیر از ابزار زبان یعنی با ابزار عمل» (اصول کافی - جلد ۲ - صفحه ۷۸ - باب ورع). در حدیث دیگری که معمولا مورد استناد فقهاء در باب "امر به معروف و نهی از منکر" است، آمده است: «ما جعل الله بسط اللسان و کف الید و انما جعلهما یسطان معا و یکفان معا؛ چنین نیست که خدا اجازه داده باشد که تنها زبان باز باشد ولی دست بسته باشد، بلکه اگر باز است هر دو باید باز باشد و اگر می‌خواهد بسته باشد هر دو بسته باشد، یعنی اگر عمل در کار نباشد خوب است زبان هم بسته باشد» (فروع کافی - جلد ۳ - صفحه ۵۵).

در اینجا استنباط یکی از بزرگ‌ترین فقهای اسلامی را از این حدیث و امثال این حدیث برای شما از کتاب خودش نقل می‌کنم. "شیخ ابو جعفر طوسی" معروف به "شیخ الطائفه" در کتاب "نهایه" که از متون معتبر فقهی ما است می‌فرماید: «و الامر بالمعروف یكون بالید و اللسان. فاما بالید فهو ان یفعل المعروف، و یجتنب المنکر علی وجه یتأسی به الناس؛ امر به معروف، هم به وسیله دست می‌شود و هم به وسیله زبان، اما به وسیله دست معنایش این است که خودش شخصا عامل کار خیر باشد و عملا از منکرات اجتناب کند تا مردم خودبخود به او تأسی جویند»، «و اما باللسان فهو ان یدعوا الناس الی المعروف و یعدهم علی فعله المدح و الثواب، و یزجرهم و یحذرهم فی الاخلاص به من العقاب؛ اما به وسیله زبان به این نحو است که مردم را دعوت کند و نوید بدهد که در دنیا مورد ستایش و در آخرت مشمول پاداش الهی واقع می‌شوند و آن‌ها را از کیفرهای بد بترساند. بعد می‌فرماید: «و قد یكون الامر بالمعروف بالید بان یحمل الناس علی ذلك بالتادیب و الردع و قتل النفوس و الاضرار بها من الجراحات الا ان هذا الضرب لا یجب فعله الا باذن سلطان الوقت المنصوب للرئاسه؛ یک قسم از امر به معروف یدی و عملی این است که طرف را تأدیب کند و گاه منجر به قتل نفس و جراحت می‌شود، ولی اگر مستلزم زدن و قتل نفس باشد بدون دستور حکومت شرعی جایز نیست».

ص: ۱۵۷۵

صاحب "جواهر الکلام" بعد از نقل این عبارت ها یا قسمتی از این عبارت ها از "شیخ طوسی"، این طور به گفته خود ادامه می دهد: «نعم، من اعظم افراد الامر بالمعروف و النهی عن المنکر و اعلاها و اتقنها و اشدھا تأثیرا خصوصا بالنسبه الی رؤساء الدین هو ان یلبس رداء المعروف واجبه و مندوبه و ینزع رداء المنکر محرمة و مکروهه، و یتکمل نفسه بالاخلاق الکریمه، و ینزهها عن الاخلاق الذمیمه؛ آری، از بزرگترین امر به معروف و نهی از منکرها و بالا-ترین آن ها و پایه دار ترین آن ها و مؤثرترین آن ها خصوصا نسبت به زعماء دینی (که مردم به آن ها و عمل آن ها می نگرند) این است که عملا جامعه کار نیک بپوشد و در کار های خیر، چه واجب و چه مستحب عملا پیشقدم باشد، جامعه زشت کاری را از اندام خود دور کند، نفس خویش را به اخلاق عالی تکمیل کند و اخلاق زشت را از خود دور نگه دارد».

بعد می فرماید: «فان ذلک منه سبب تام لفعل الناس المعروف و نزعهم المنکر، خصوصا اذا اکمل ذلک بالمواعظ الحسنه المرغبه و المرهبه، فان لكل مقام مقالا، و لكل داء دواء، و طب النفوس و العقول اشد من طب الابدان؛ امر به معروف و نهی از منکر از طریق حسن عمل، سبب مؤثر و کاملی است و ممکن نیست بی اثر بماند، خصوصا اگر به پند و اندرز های خوب زبانی ضمیمه شود که هر مقامی سخنی را ایجاب می کند و هر دردی دوائی دارد. بهداشت و معالجه روح مردم مشکل تر و پر پیچ و خم تر است از معالجه بدن آن ها». در آخر، سخن خود را به این جمله ختم می کند: «مسال الله التوفیق لهذه المراتب؛ از خدا مسئلت می نمائیم که ما را برای رسیدن به این درجات موفق بدارد».

"امام علی (ع)" در حکمت ۷۳ نهج البلاغه می فرماید: «من نصب نفسه للناس اماما فليبدأ بتعليم نفسه قبل تعليم غيره و ليكن تاديبه بسيرته قبل تاديبه بلسانه، و معلم نفسه و مودبها احق با لا- جلال من معلم الناس و مؤدبهم؛ آن کس که می خواهد پیشوای مردم باشد و مردم را به دنبال خود به راهی دعوت کند، پیش از آن که می خواهد به دیگران یاد بدهد خود را مخاطب کند و به خودش تعلیم و تلقین نماید. پیش از آن که می خواهد مردم را با زبان خود تربیت کند، با عمل و روش اخلاقی خوب و اخلاق صحیح، خود را تربیت کند. آن کس که خودش را تعلیم و تلقین می کند و خودش را تربیت و تأدیب می کند برای احترام و تکریم شایسته تر است از آنکه معلم و مربی دیگران است».

منابع

مرتضی مطهری - ده گفتار - صفحه ۸۳-۸۶

کلید واژه ها

اخلاق امر به معروف نهی از منکر اعمال علم کلام

ارزش والای اصلاحگری از نظر اسلام

راستی هیچ تاکنون در اطراف این مسئله فکر کرده اید که چرا ما در تاریخ اسلام از هر طبقه ای شخصیت های مبرز داشته ایم: ادباء بزرگ داشته ایم، حکماء بزرگ داشته ایم، فقهاء بزرگ داشته ایم، شعراء بزرگ داشته ایم، وعاظ و خطباء بزرگ داشته ایم، و کتاب و نویسندگان بزرگ داشته ایم، منجمین و ریاضیون بزرگ داشته ایم، سیاستمداران بزرگ داشته ایم، صنعتگران و هنرمندان بزرگ داشته ایم، ولی مصلحین نداشته ایم و از این جهت ما خیلی فقیریم. البته کم و بیش "مصلح" در میان ما ظهور کرده اما نه آن اندازه که انتظار می رود، با اینکه ما اصلی در اسلام داریم به نام اصل امر به معروف و نهی از منکر. این اصل می بایست مصلحین زیادی به وجود آورده باشد. البته نباید انتظار داشت که به همان اندازه که مثلا ادیب یا حکیم یا فقیه یا منجم و ریاضیدان داشته ایم می بایست مصلح اجتماعی و دینی داشته باشیم. "مصلح" یک نبوغ و شخصیت و عمق نظر و دوراندیشی و گذشت دیگری لازم دارد و قهرا عزیز الوجودتر و قلیل الوجودتر است؛ ولی به همان نسبت هم که بسنجیم باز نداشته ایم. چرا؟ اینقدر مصلح نداشته ایم و سخن از اصلاح کمتر شنیده ایم که فکر نمی کنیم این هم یک شأن بزرگی است و شایسته مردان بزرگ است.

ص: ۱۵۷۷

اگر به ما بگویند امام علی (ع) یا امام حسین (ع) مردی بود حکیم، همه معنای این کلمه را می فهمیم و این را مدحی برای آن حضرت می شماریم؛ و همچنین است اگر بگویند مردی بود فقیه و عارف به احکام الهی، یا بگویند مردی بود خطیب و فصیح و بلیغ. ولی اگر بگویند مصلح بود، چیزی از این کلمه نمی فهمیم و چندان به نظر ما مهم نمی آید، در صورتی که از همه شؤون بالاتر همین است، و خودشان هم همین اسم و همین شأن را برای خود پسندیده آید. علی (ع) و سید الشهداء (ع)، بزرگترین مصلحان اجتماعی و اصلاحات بالاترین شأن و رسالت آنان بوده است.

امام علی (ع) می فرماید: «اللهم انک تعلم انه لم یکن الذی کان منا منافسه فی سلطان، و لا التماس شیء من فضول الحطام، و لکن لنرد المعالم من دینک، و نظهر الاصلاح فی بلادک، فیأمن المظلومون من عبادک، و تقام المعطله من حدودک»؛ «خدایا تو می دانی من نه در پی ریاست و زعامت و حکومت و نه طالب مال و ثروت دنیا. من فقط مردی مصلح می باشم. می خواهم نشانه های از بین رفته دین را برگردانم و در بلاد تو اصلاحی به عمل آورم تا ستمدیدگان در امان قرار گیرند و حدود تو جاری شود». (نهج البلاغه، خطبه ۱۲۹).

سید الشهداء سلام الله علیه در وصیتی که هنگام حرکت نوشت و به برادرش محمد ابن حنفیه می نویسد: «انی ما خرجت اشرا و لا بطرا و لا مفسدا و لا ظالما، انما خرجت لطلب الاصلاح فی امه جدی»؛ «من برای هوا و هوس قیام نکردم. من مردی اخلاص گر و ستمگر نیستم. فلسفه قیام من و نهضت من اصلاح طلبی است. من مردی مصلح می باشم». (مقتل خوارزمی، ج ۱ ص. ۱۸۸)

اسلام تاریخ اسلام امر به معروف نهی از منکر حدیث

رابطه اصلاح طلبی با امر به معروف و نهی از منکر

اصلاح طلبی یک روحیه اسلامی است، هر مسلمانی به حکم اینکه مسلمان است خواه ناخواه اصلاح طلب و لاقفل طرفدار اصلاح طلبی است. زیرا اصلاح طلبی، هم به عنوان یک شأن پیامبری در قرآن کریم مطرح است و هم مصداق امر به معروف و نهی از منکر است که از ارکان تعلیمات اجتماعی اسلام است. البته هر امر به معروف و نهی از منکر لزوماً مصداق اصلاح اجتماعی نیست ولی هر اصلاح اجتماعی مصداق امر به معروف و نهی از منکر هست. پس هر مسلمان آشنا به وظیفه از آن جهت که خود را موظف به امر به معروف و نهی از منکر می داند نسبت به اصلاح اجتماعی حساسیت خاص دارد.

ضمناً لازم است به یک نکته توجه دهیم که در عصر ما (عصر استاد مطهری) نسبت به اصلاحات اجتماعی، حساسیت مثبت و مبارکی پیدا شده که قابل تقدیر است، اما این جهت احیاناً به نوعی افراط گرائی کشیده می شود که هر خدمتی جز اصلاح اجتماعی به هیچ گرفته می شود. هر خدمتی با معیار اصلاح سنجیده می شود و ارزش هر شخصیتی به میزان دخالتش در اصلاحات اجتماعی معتبر شناخته می شود. این طرز تفکر هم، به نظر می رسد صحیح نیست، زیرا هر چند اصلاح اجتماعی جامعه خدمت است، اما هر خدمتی لزوماً اصلاح اجتماعی نیست. اختراع داروی سل یا سرطان خدمت است اما اصلاح نیست. پیش بردن علوم خدمت است اما اصلاح نیست. هر پزشک که از بامداد تا شامگاه بیمار می بیند و معالجه می کند، خدمت اجتماعی می کند اما اصلاح اجتماعی نمی کند.

زیرا اصلاح اجتماعی یعنی دگرگون ساختن جامعه در جهت مطلوب، و کار پزشک اینچنین نیست. از این رو ارزش کار خدمتگزاران بزرگ را به جرم اینکه در اصلاحات اجتماعی نقشی نداشته اند نباید ندیده بگیریم. کار شیخ مرتضی انصاری یا ملاصدرا یک خدمت است و خدمت بسیار بزرگ هم هست در صورتی که کار آنها اصلاح، و خود آنها مصلح به شمار نمی روند. یا مثلاً تفسیر مجمع البیان که در حدود نه قرن پیش نوشته شده و همواره مورد استفاده صدها و هزارها نفر بوده و هست خدمت است اما اصلاح اجتماعی شمرده نمی شود، کاری بوده که یک عالم در انزوا انجام داده است.

بسیار افراد که از راه تقوای شخصی و الگو بودن عینی خودشان بزرگترین خدمتها را کرده، در حالی که عملاً از دخالت‌های اجتماعی برکنار بوده اند. پس صالحان نیز مانند مصلحان ارزشمندند و خدمت کرده اند گو اینکه مصلح شمرده نشوند. در نهج البلاغه، امام علی (ع) نقش خود را از نظر فعالیت‌های اجتماعی به عنوان مصلح توضیح می‌دهد. امام حسین (ع) هم در مجمعی بزرگ که ایام حج از کبار صحابه در زمان معاویه تشکیل داد و سخنرانی مفصلی ایراد کرد که در تحف العقول مسطور است، در ضمن سخنانش همین جمله‌های پدر را آورد یعنی نقش خود را در فعالیت‌هایی که قصد آنها را داشت به عنوان مصلح بیان کرد.

امام حسین در وصیتنامه معروفش خطاب به برادرش محمدبن حنفیه نیز به کار خود عنوان اصلاح و به خود عنوان مصلح داد. در آنجا چنین نوشت: «انی لم اخرج اشرا و لا بطرا و لا مفسدا و لا ظالما، انما خرجت لطلب الاصلاح فی امه جدی، ارید ان آمر بالمعروف و انهی عن المنکر و اسیر بسیرش جدی و ابی؛ قیام من قیام فردی جاه طلب یا کامجو یا آشوبگر و یا ستمگر نیست. در جستجوی اصلاح کار امت جدم پیا خاسته ام. اراده دارم امر به معروف و نهی از منکر کنم و به سیرت جد و پدرم رفتار نمایم».

کلید واژه ها

اخلاق انسان جامعه تاریخ اصلاح طلبی امر به معروف نهی از منکر حدیث

نحوه پیدایش خوارج

خوارج یعنی شورشیان. این واژه از "خروج" به معنای سرکشی و طغیان گرفته شده است. پیدایش آنان در جریان حکمیت است. در جنگ صفین در آخرین روزی که جنگ داشت به نفع علی (ع) خاتمه می یافت، معاویه با مشورت عمرو عاص دست به یک نیرنگ ماهرانه ای زد. او دید تمام فعالیت ها و رنج هایش بی نتیجه ماند و با شکست یک قدم بیشتر فاصله ندارد. فکر کرد که جز با اشتباه کاری راه به نجات نمی یابد. دستور داد قرآن ها را بر سر نیزه ها بلند کنند که مردم! ما اهل قبله و قرآنیم، بیائید آن را در بین خویش حکم قرار دهیم. این سخن تازه ای نبود که آنها ابتکار کرده باشند. همان حرفی است که قبلا علی گفته بود و تسلیم نشدند و اکنون هم تسلیم نشده اند. بهانه ای است تا راه نجات یابند و از شکست قطعی خود را برهانند. علی فریاد برآورد بزیند آنها را، اینها صفحه و کاغذ قرآن را بهانه کرده می خواهند در پناه لفظ و کتابت قرآن خودشان را حفظ کنند و بعد به همان روش ضد قرآنی خود ادامه دهند. کاغذ و جلد قرآن در مقابل حقیقت آن، ارزش و احترامی ندارد. حقیقت و جلوه راستین قرآن منم. اینها کاغذ و خط را دستاویز کرده اند تا حقیقت و معنی را نابود سازند.

عده ای از نادان ها و مقدس نماهای بی تشخیص که جمعیت کثیری را تشکیل می دادند به یکدیگر اشاره کردند که علی چه می گوید؟ فریاد برآوردند که با قرآن بجنگیم؟! جنگ ما به خاطر احیاء قرآن است آنها هم که خود تسلیم قرآنند پس دیگر جنگ چرا؟ علی گفت من نیز می گویم به خاطر قرآن بجنگید، اما اینها با قرآن سر و کار ندارند، لفظ و کتابت قرآن را وسیله حفظ جان خود قرار داده اند.

در فقه اسلامی، در کتاب الجهاد، مسئله ای است تحت عنوان "تترس کفار به مسلمین". مسئله این است که اگر دشمنان اسلام در حالی که با مسلمین در حال جنگ اند عده ای از اسرای مسلمان را در مقدم جبهه سپر خویش قرار دهند و خود در پشت این جبهه مشغول فعالیت و پیشروی باشند به طوری که سپاه اسلام اگر بخواهد از خود دفاع کند و یا به آنها حمله کند و جلو پیشروی آنها را بگیرد چاره ای نیست جز اینکه برادران مسلمان خود را که سپر واقع شده اند نیز به حکم ضرورت از میان بردارد، یعنی دسترسی به دشمن ستیزه گر و مهاجم امکان پذیر نیست جز با کشتن مسلمانان، در اینجا قتل مسلم به خاطر مصالح عالیّه اسلام و به خاطر حفظ جان بقیه مسلمین در قانون اسلام تجویز شده است. آنها نیز در حقیقت سرباز اسلامند و در راه خدا شهید شده اند منتها باید خونبهای آنان را به بازماندگان نشان از بودجه اسلامی بپردازند و این تنها از خصائص فقه اسلامی نیست بلکه در قوانین نظامی و جنگی جهان یک قانون مسلم است که اگر دشمن خواست از نیروهای داخلی استفاده کند آن نیرو را نابود می کنند تا به دشمن دست یابند و وی را به عقب برانند.

در صورتی که مسلمان و موجود زنده ای را، اسلام می گوید بزن تا پیروزی اسلام بدست آید، کاغذ و جلد که دیگر جای سخن نباید قرار گیرد. کاغذ و کتابت احترامش به خاطر معنی و محتواست. امروز جنگ به خاطر محتوای قرآن است. اینها کاغذ را وسیله قرار دادند تا معنی و محتوای قرآن را از بین ببرند. اما نادانی و بی خبری همچون پرده ای سیاه جلو چشم عقلشان را گرفت و از حقیقت بازمان داشت. گفتند ما علاوه بر اینکه با قرآن نمی جنگیم، جنگ با قرآن خود منکری است و باید برای نهی از آن بکوشیم و با کسانی که با قرآن می جنگند بجنگیم. تا پیروزی نهائی ساعتی بیش نمانده بود. مالک اشتر که افسری رشید و فداکار و از جان گذشته بود، همچنان می رفت تا خیمه فرماندهی معاویه را سرنگون کند و راه اسلام را از خارها پاک نماید. در همین وقت این گروه به علی فشار آوردند که ما از پشت حمله می کنیم. هر چه علی اصرار می کرد آنها بر انکارشان می افزودند و بیشتر لجاجت می کردند. علی برای مالک پیغام فرستاد جنگ را متوقف کن و خود از صحنه برگرد. او به پیام علی جواب داد که اگر چند لحظه ای را اجازتم دهی جنگ به پایان رسیده و دشمن نیز نابود گشته است. شمشیرها را کشیدند که یا قطعه قطعه ات می کنیم یا بگو برگردد. باز به دنبالش فرستاد که اگر می خواهی علی را زنده ببینی جنگ را متوقف کن و خود برگرد. او برگشت و دشمن شادمان که نیرنگش خوب کارگر افتاد. جنگ متوقف شد تا قرآن را حاکم قرار دهند، مجلس حکمیت تشکیل شود و حکمهای دو طرف بر آنچه در قرآن و سنت، اتفاقی طرفین است حکومت کنند و خصومتها را پایان دهند و یا اختلافی را بر اختلافات بیفزایند و آنچه را آنچه را آنچنان تر کنند. علی گفت آنها حکم خود را تعیین کنند تا ما نیز حکم خویش را تعیین کنیم. آنها بدون کوچکترین اختلافی با اتفاق نظر عمرو عاص عصاره نیرنگها را انتخاب کردند. علی (ع)، عبدالله ابن عباس سیاستمدار و یا مالک اشتر مرد فداکار و روشن بین با ایمان را پیشنهاد کرد و یا مردی از آن قبیل را اما آن احمق ها به دنبال همجنس خویش می گشتند و مردی چون ابوموسی را که مردی بی تدبیر بود و با علی (ع) میانه خوبی نداشت انتخاب کردند. هر چه علی و دوستان او خواستند این مردم را روشن کنند که ابوموسی مرد این کار نیست و شایستگی این مقام را ندارد، گفتند غیر او را ما موافقت نکنیم. گفت حالا که این چنین است هر چه می خواهید بکنید، بالاخره او را به عنوان حکم از طرف علی و اصحابش به مجلس حکمیت فرستادند. پس از ماهها مشورت، عمرو عاص به ابوموسی گفت بهتر این است که به خاطر مصالح مسلمین نه علی باشد و نه معاویه، سومی را انتخاب کنیم و آن جز عبدالله بن عمر، داماد تو، دیگری نیست. ابوموسی گفت راست گفتی، اکنون تکلیف چیست؟! گفت تو علی را از خلافت خلع می کنی، من هم معاویه را، بعد مسلمین می روند یک فرد شایسته ای را که حتما عبدالله بن عمر است انتخاب می کنند و ریشه

فتنه ها كنده مي شود. بر اين مطلب توافق كردند و اعلام كردند كه مردم جمع شوند براي استماع نتايج حكمت. مردم اجتماع كردند. ابوموسي رو كرد به عمرو عاص كه بفرمائيد منبر و نظريه خویش را اعلام داريد. عمرو عاص گفت من؟! تو مرد ريش سفيد محترم از صحابه پيغمبر، حاشا كه من چنين جسارتی را بكنم و پيش از تو سخنی بگويم. ابوموسي از جا حركت كرد و بر منبر قرار گرفت. اکنون دلها مي طپيد، چشمها خيره گشته و نفسها در سینه ها بند آمده است. همگان در انتظار كه نتیجه چیست؟ او به سخن درآمد كه ما پس از مشورت صلاح امت را در آن دیدیم كه نه علی باشد و نه معاویه، ديگر مسلمین خود مي دانند هر كه را خواسته انتخاب كنند و انگشترش را از انگشت دست راست بيرون آورد و گفت من علی را از خلافت خلع كردم همچنانكه اين انگشتر را از انگشت بيرون آوردم. اين را گفت و از منبر به زير آمد. عمرو عاص حركت كرد و بر منبر نشست و گفت سخنان ابوموسي را شنيديد كه علی را از خلافت خلع كرد و من نیز او را از خلافت خلع مي كنم همچنانكه ابوموسي كرد و انگشترش را از دست راست بيرون آورد و سپس انگشترش را به دست چپ كرد و گفت معاویه را به خلافت نصب مي كنم همچنانكه انگشترم را در انگشت كردم. اين را گفت و از منبر فرود آمد. مجلس آشوب شد. مردم به ابوموسي حمله بردند و بعضی با تازیانه بر وی شوريدند. او به مكه فرار كرد و عمرو عاص نیز به شام رفت. خوارج كه به وجود آورنده اين جريان بودند، رسوائی حكمت را با چشم دیدند و به اشتباه خود پی بردند. اما نمی فهميدند اشتباه در كجا بوده است؟ نمی گفتند خطای ما در اين بود كه تسليم نيزنگ معاویه و عمرو عاص شدیم و جنگ را متوقف كرديم و هم نمی گفتند كه پس از قرار حكمت، در انتخاب "داور" خطا كرديم كه ابوموسي را حريف عمرو عاص قرار دادیم، بلكه می گفتند اينكه دو نفر انسان را در دين خدا حكم و داور قرار دادیم خلاف شرع و كفر بود، حاكم منحصر خدا است و نه انسانها. آمدند پيش علی كه نفهميدیم و تن به حكمت دادیم، هم تو كافر گشتی و هم ما، ما توبه كرديم تو هم توبه كن. مصيبت تجديد و مضاعف شد.

علی گفت توبه به هر حال خوب است «استغفر الله من كل ذنب»؛ ما همواره از هر گناهی استغفار می کنیم. گفتند این کافی نیست بلکه باید اعتراف کنی که "حکمت" گناه بوده و از این گناه توبه کنی. گفت آخر من مسئله تحکیم را به وجود نیاوردم، خودتان به وجود آوردید و نتیجه اش را نیز دیدید، و از طرفی دیگر چیزی که در اسلام مشروع است چگونه آن را گناه قلمداد کنم و گناهی که مرتکب نشده ام، به آن اعتراف کنم. از اینجا به عنوان یک فرقه مذهبی دست به فعالیت زدند. در ابتدا یک فرقه یاغی و سرکش بودند و به همین جهت "خوارج" نامیده شدند ولی کم کم برای خود اصول و عقائدی تنظیم کردند و حزبی که در ابتدا فقط رنگ سیاست داشت، تدریجا به صورت یک فرقه مذهبی درآمد و رنگ مذهب به خود گرفت. خوارج بعدها به عنوان طرفداران یک مذهب، دست به فعالیتهای تبلیغی حادی زدند. کم کم به فکر افتادند که به خیال خود ریشه مفاسد دنیای اسلام را کشف کنند. به این نتیجه رسیدند که عثمان و علی و معاویه همه بر خطا و گناهکارند و ما باید با مفاسدی که به وجود آمده مبارزه کنیم، امر به معروف و نهی از منکر نماییم. لهذا مذهب خوارج تحت عنوان وظیفه امر به معروف و نهی از منکر به وجود آمد.

وظیفه امر به معروف و نهی از منکر قبل از هر چیز دو شرط اساسی دارد: یکی بصیرت در دین و دیگری بصیرت در عمل. بصیرت در دین همچنانکه در روایت آمده است، اگر نباشد زیان این کار از سودش بیشتر است. و اما بصیرت در عمل لازمه دو شرطی است که در فقه از آنها به "احتمال تأثیر" و "عدم ترتب مفسده" تعبیر شده است و آن به دخالت دادن منطق است در این دو تکلیف. خوارج نه بصیرت دینی داشتند و نه بصیرت عملی. مردمی نادان و فاقد بصیرت بودند بلکه اساسا منکر بصیرت در عمل بودند زیرا این تکلیف را امری تعبدی می دانستند و مدعی بودند باید با چشم بسته انجام داد.

این جمعیت در اواخر دهه چهارم قرن اول هجری در اثر یک اشتباه کاری خطرناک به وجود آمدند و بیش از یک قرن و نیم نپائیدند. در اثر تهورها و بی باکی های جنون آمیز مورد تعقیب خلفا قرار گرفتند و خود و مذهبشان را به نابودی و اضمحلال کشاندند و در اوائل تأسیس دولت عباسی یکسره منقرض گشتند. منطق خشک و بی روح آنها و خشکی و خشونت رفتار آنها، مابینت روش آنها با زندگی، و بالاخره تهور آنها که "تقیه" را حتی به مفهوم صحیح و منطقی آن کنار گذاشته بودند آنها را نابود ساخت. مکتب خوارج مکتبی نبود که بتواند واقعا باقی بماند، ولی این مکتب اثر خود را باقی گذاشت. افکار و عقائد خارجگیری در سایر فرق اسلامی نفوذ کرد و هم اکنون "هروانی" های فراوان وجود دارند و مانند عصر و عهد علی خطرناکترین دشمن داخلی اسلام همین ها هستند، همچنانکه معاویه ها و عمرو عاص ها نیز همواره وجود داشته و وجود دارند و از وجود "نهروانی" ها که دشمن آنها شمرده می شوند به موقع استفاده می کنند.

اصول عقاید خوارج

خوارج ریشه اصلی خارجی گری را چند چیز تشکیل می داد:

۱- تکفیر علی و عثمان و معاویه و اصحاب جمل و اصحاب تحکیم کسانی که به حکمیت رضا دهند، عموما، مگر آنان که به حکمیت رأی داده و سپس توبه کرده اند.

۲- تکفیر کسانی که قائل به کفر علی و عثمان و دیگران.

۳- ایمان تنها عقیده قلبی نیست، بلکه عمل به اوامر و ترک نواهی جزء ایمان است. ایمان امر مرکبی است از اعتقاد و عمل.

ص: ۱۵۸۴

۴- وجوب بلا شرط شورش بر والی و امام ستمگر. می گفتند امر به معروف و نهی از منکر مشروط به چیزی نیست و در همه جا بدون استثنا باید این دستور الهی انجام گیرد.

اینها به واسطه این عقائد، صبح کردند در حالی که تمام مردم روی زمین را کافر و همه را مهدورالدم و مخلد در آتش می دانستند.

منابع

مرتضی مطهری- جاذبه و دافعه- ص ۱۲۰ و ۱۱۶-۱۰۷

کلید واژه ها

اسلام فقه خوارج زندگینامه امر به معروف نهی از منکر

لزوم بصیرت در امر به معروف و نهی از منکر

دو شرط امر به معروف و نهی از منکر

۱- امر به معروف و نهی از منکر برای این است که "معروف (خوبی)" رواج گیرد و "منکر (بدی)" محو شود. پس در جایی باید امر به معروف کرد و نهی از منکر نمود که احتمال ترتب این اثر در بین باشد. اگر می دانیم که قطعاً بی اثر است دیگر وجوب چرا؟

۲- و دیگر اینکه اصل تشریح این عمل برای این است که مصلحتی انجام گیرد. قهراً در جایی باید صورت بگیرد که مفسده بالاتری بر آن مرتب نشود.

لزوم بصیرت در عمل

لازمه این دو شرط بصیرت در عمل است. آدمی که بصیرت در عمل را فاقد است نمی تواند پیش بینی کند که آیا اثری بر این کار مترتب هست یا نیست و آیا مفسده بالاتری را در بر دارد یا ندارد؟ اینست که امر به معروف های جاهلانه همان طوری که در حدیث است افسادش بیش از اصلاح است. در سایر تکالیف گفته نشده که شرط آن احتمال ترتب فائده است و اگر احتمال اثر دارد باید انجام داد و اگر احتمال اثر ندارد نباید انجام داد و حال آنکه در هر تکلیفی، فائده و مصلحتی منظور است؛ اما تشخیص آن مصلحت ها بر عهده مردم گذاشته نشده است. درباره نماز گفته نشده اگر دیدی به حالت مفید است بخوان و اگر دیدی مفید نیست نخوان. در روزه هم گفته نشده اگر احتمال می دهی فائده دارد بگیر و اگر احتمال نمی دهی بگیر. در روزه گفته شده اگر دیدی به حالت مضر است نگیر. همچنین در حج یا زکات یا جهاد این چنین قید نشده است.

اما در باب امر به معروف و نهی از منکر این قید هست که باید دید چه اثر و چه عکس‌العملی دارد و آیا این عمل در جهت صلاح اسلام و مسلمین است یا نه؟ یعنی تشخیص مصلحت بر عهده خود عاملان اجرا است. در این تکلیف هر کسی حق دارد بلکه واجب است که منطقی و عقلی و بصیرت در عمل و توجه به فائده را دخالت دهد و این عمل تعبدی صرف نیست. این شرط که اعمال بصیرت در امر به معروف و نهی از منکر واجب است مورد اتفاق جمیع فرق اسلامی است به استثناء خوارج. آنها روی همان جمود و خشکی و تعصب خاصی که داشتند می‌گفتند امر به معروف و نهی از منکر تعبد محض است. شرط احتمال اثر و عدم ترتب مفسده ندارد. نباید نشست در اطرافش حساب کرد. طبق همین عقیده با علم به اینکه کشته می‌شوند و خونشان هدر می‌رود و با علم به اینکه هیچ اثر مفیدی بر قیامشان مترتب نیست قیام می‌کردند و یا ترور می‌کردند.

منابع

مرتضی مطهری - جاذبه و دافعه امام علی - ص ۱۱۵ - ۱۱۴

کلید واژه ها

اسلام بصیرت امر به معروف نهی از منکر دستورات الهی

شرایط امر به معروف و نهی از منکر

معمولاً فقهاء و همچنین غیرفقهاء که احیاناً وارد بحث امر به معروف و نهی از منکر شده‌اند، بحث خود را در چند قسمت قرار می‌دهند: یکی بیان آیات زیادی که در قرآن مجید در این باب است و اخبار بسیاری که از رسول اکرم (ص) و یا ائمه طاهرین (ع) در این باب رسیده که به قول شهید ثانی کمر را می‌شکنند. دیگر بحثی است در معنای معروف و منکر و تعریف آنها. و احیاناً به مناسبت معنای معروف و منکر، بعضی از فقهاء وارد بحث معروف کلامی حسن و قبح عقلی شده‌اند. دیگر اینکه آیا امر به معروف و نهی از منکر واجب عینی است یا واجب کفائی؟ دیگر اینکه شرایط وجوب امر به معروف و نهی از منکر چیست؟ چون هر تکلیفی و امر و نهی شرایطی دارد. علاوه بر شرایط عامه مشهور از عقل و بلوغ و قدرت و حتی علم - به یک اعتبار - که هر تکلیفی مشروط به این امور است، هر تکلیف بخصوصی ممکن است شرایط مخصوص به خود داشته باشد. آیا امر به معروف و نهی از منکر نیز به سهم خود شرایط مخصوصی دارند یا نه؟

ص: ۱۵۸۶

شرایط اولیه امر به معروف و نهی از منکر

دو شرط از شرایط امر به معروف و نهی از منکر، از شرایط اولیه است که در همه موارد لازم است و خوارج فاقد هر دو شرط بودند، بلکه منکر یکی از این دو شرط بودند. آن دو شرط یکی بصیرت در دین است و یکی بصیرت در عمل.

بصیرت در دین

بصیرت در دین یعنی اطلاع کافی و صحیح در امور دینی داشته باشد، حلال را از حرام، واجب را از غیر واجب تشخیص بدهد، به عنوان نمونه خوارج در تاریخ اسلام گروهی بودند که از این بصیرت محروم بودند، به همین جهت آنها یک آیه قرآن را که می فرماید: «إِنَّ الْحَكْمَ لِلَّهِ يَقِصُّ الْحَقَّ وَهُوَ خَيْرُ الْفَاصِلِينَ»؛ (انعام / ۵۷) «فرمان جز به دست خدا نیست که حق را بیان می کند و او بهترین داوران است». دست آویز قرار دادند و جمله "لا حکم الا لله" را شعار خود ساختند، در صورتی که این آیه ربطی ندارد به موضوعاتی از قبیل موضوع حکمیت و امثال آن. بصیرت در دین اگر نباشد زیان امر به معروف و نهی از منکر بیشتر از سودش می باشد بصیرت در دین یعنی تشخیص کارشناسانه و دقیق نسبت به موضوع معروف و منکر و تشخیص این که مصداق واقعی معروف و منکر کدام است. گاهی یک اقدام خالی از بصیرت نه تنها جایگاه معروف را تثبیت نمی کند بلکه باعث سستی پایه آن و یا تقویت بنیاد منکر می شود.

بصیرت در عمل

در باب امر به معروف و نهی از منکر شرطی ذکر می کنند تحت عنوان احتمال اثر، و شرطی ذکر می کنند تحت عنوان عدم ترتب مفسده، یعنی امر به معروف و نهی از منکر برای این است که معروف رواج بگیرد و منکر محو شود، پس در جایی باید امر به معروف و نهی از منکر کرد که احتمالاً این کار اثر داشته باشد و اگر می دانیم که قطعاً بی اثر است واجب نیست. دیگر اینکه این عمل برای این است که یک مصلحتی انجام شود، پس در جایی باید صورت بگیرد که مفسده بالاتری بر آن مترتب نشود. لازمه این دو شرط، بصیرت در عمل است. آدمی که در عمل بصیرت ندارد نمی تواند پیش بینی کند که آیا اثری بر این کار مترتب هست یا نیست و آیا مفسده بالاتری هست یا نیست؟ این است که امر به معروفهای جاهلانه همان طوری که در حدیث آمده افسادش بیش از اصلاحش است. در مورد سایر تکالیف گفته نشده که شرطش این است که بدانند یا احتمال بدهی این کار تو فایده دارد، اگر احتمال فایده می دهی بکن و اگر احتمال نمی دهی نکن، و حال آنکه در هر تکلیفی چنانکه قبلاً عرض کردم فایده ای و مصلحتی منظور شده، زیرا تشخیص آن مصلحت ها بر عهده مردم گذاشته نشده. درباره نماز گفته نشده اگر دیدی به حالت مفید است بخوان و اگر دیدی مفید نیست نخوان. حتی در روزه هم گفته نشده اگر احتمال می دهی فایده دارد بگیر و اگر احتمال نمی دهی بگیر، در روزه گفته شده اگر دیدی به حالت مضر است بگیر، همچنین در حج یا زکات یا جهاد این طور قیدی نشده، اما در باب امر به معروف این قید هست که ببین چه اثری و چه عکس العملی دارد و آیا کار تو و عمل تو در جهت صلاح اسلام و مسلمین است یا نه؟ در این تکلیف، هر کسی حق دارد بلکه واجب است که منطقی را و عقل را و بصیرت در عمل را و توجه به فایده را دخالت دهد. این عمل که به نام امر به معروف و نهی از منکر خوانده می شود تعبدی محض نیست. بنابراین بصیرت در دین اگر نباشد زیان این کار از سودش بیشتر است، و اما بصیرت در عمل لازمه دو شرطی است که در فقه از آنها به "احتمال تأثیر" و "عدم ترتب مفسده" تعبیر شده است یعنی امر

به معروف و نهی از منکر برای این است که "معروف" رواج گیرد و "منکر" محو شود، پس در جایی باید امر به معروف کرد و نهی از منکر نمود که احتمال ترتب این اثر در بین باشد. در امر به معروف شرایطی هست که فقهای شیعه و فقهای سنی ذکر کرده اند، از این رو فقها برای هر کسی جایز نمی دانند به عنوان امر به معروف و نهی از منکر متعرض دیگران بشود، خصوصا اگر آن تعرض شدید باشد و پای مزاحمت و زد و خورد و خونریزی باشد که آن وقت شرایط زیادی دارد. معمولا آنها چهار شرط ذکر می کنند: یکی علم و معرفت، دیگر احتمال اثر و نتیجه، سوم نبودن ضرر و به تعبیر بعضی از فقهاء مترتب نشدن مفسده، چهارم ادامه و اصرار متخلف، یعنی آنکس که معروف را ترک کرده و یا مرتکب منکر شده خودش منصرف و نادم و پشیمان نشده باشد.

ص: ۱۵۸۷

یکی از شرایط امر به معروف و نهی از منکر این است که انسان احتمال اثر بدهد. معنی این جمله چیست؟ امر به معروف و نهی از منکر را بشر باید با منطق خودش اداره کند، یعنی همیشه در کارها باید روی آن نتیجه ای که باید بر آن مترتب بشود، حساب بکند، نیرو مصرف می کنی، مایه مصرف می کنی، امر به معروف و نهی از منکر می کنی، ولی حساب کن بین در این کار، تو چقدر به نتیجه و هدف می رسی. مثل تاجری باش که وقتی سرمایه اش را خرج می کند، روی حساب می خواهد سودی که از این کار می برد، بیش از سرمایه ای باشد که مصرف می کند. اگر می خواهید بدانید که در متن دستورات اسلامی به دخالت دادن منطق در امر به معروف و نهی از منکر توجه شده، به این نکته توجه کنید: فقهاء عموماً به استناد اخبار و احادیث گفته اند که یکی از شرائط امر به معروف و نهی از منکر احتمال تأثیر است. احتمال اثر یعنی احتمال نتیجه دادن. هر حکمی مصلحتی دارد: نماز مصلحتی دارد، روزه مصلحتی دارد، وضو مصلحتی، امر به معروف و نهی از منکر هم مصلحتی دارد. مصلحت این کار این است که طرف به سخن یا عمل ما ترتیب اثر بدهد. پس معنای احتمال تأثیر این است که احتمال بدهی مصلحت تشریح این حکم بر سخن یا عمل تو مترتب بشود. حال از شما سؤال می کنم که چرا در مورد نماز نگفته اند اگر احتمال می دهی این نماز در تو اثر داشته باشد و آن مصلحتی که در نماز هست مترتب می شود بخوان، و اگر احتمال نمی دهی نخوان؟ و همچنین درباره وضو و روزه و حج و غیره. برای این که آنها تعبدی محض می باشند. ما نمی توانیم عقل خودمان را در کیفیت آنها و در این که باید بکنیم یا نباید بکنیم و چه جور بکنیم دخالت بدهیم. ولی امر به معروف و نهی از منکر از کارهایی است که ساختمان و کیفیت ترتیب آن و اینکه در کجا مفید است و به چه شکل مفید است و مؤثر است و بهتر ثمر می دهد و بار می دهد و نتیجه می دهد، همه را شارع در اختیار عقل ما و فکر ما و منطق ما گذاشته است. عرض کردم صاحب جواهر هم می گوید: در همه موارد، یگانه چیزی را که باید در نظر گرفت این است که به چه نحو و به چه شکل و با چه کیفیت و چه وسیله، به هدف و مقصود نزدیک می شویم. اگر این مطلب را خوب بفهمیم طرز فکر ما در فهم اخبار و احادیث امر به معروف و نهی از منکر عوض می شود و بسیاری از تعارض هائی که خیال می کنیم بین ادله این اصل در بعضی خصوصیات وجود دارد مرتفع می شود. خلاصه اینکه اگر ما راستی می خواهیم این اصل فراموش شده را زنده کنیم باید مکتبی و روشی به وجود آوریم عملی (نه زبانی فقط) و در عین حال اجتماعی (نه انفرادی) و در عین حال منطقی و مبتنی بر اصول علمی روانشناسی و اجتماعی، در این وقت است که صد در صد امید موفقیت هست.

یکی دیگر از شرایط امر به معروف و نهی از منکر این است که امر به معروف و نهی از منکر بر کسی واجب است که قدرت داشته باشد، یعنی آدم ناتوان نباید امر به معروف و نهی از منکر بکند. این مطلب در اخبار و روایات ما هم هست، متن حدیث است که در فقه ما هم آمده است: «انما يجب علی القوی المطاع»؛ امر به معروف و نهی از منکر بر کسی واجب است که قدرت داشته باشد. یعنی آدم ناتوان نباید امر به معروف و نهی از منکر بکند، یعنی حساب این است که امر به معروف و نهی از منکر برای رسیدن به نتیجه است، برای این است که: نیرو را حفظ کن و نتیجه بگیر. اما آنجا که تو ناتوان هستی، یعنی نیرویت را از دست می دهی و به نتیجه نمی رسی، نه. در اینجا یک اشتباه بسیار بزرگ برای بعضی ها پیدا شده است و آن اینکه ممکن است کسی بگوید: من که قدرت ندارم فلان کار را انجام بدهم، اسلام هم که گفته اگر قدرت نداری، نکن، پس دیگر من خیالم راحت است. این، اشتباه است، اینجا که می گویند احتمال، نه معنایش این است که برو در خانه ات بنشین، بعد بگو من احتمال اثر می دهم، احتمال اثر نمی دهم. در این مورد باید بروی کوشش بکنی، حداکثر تحقیق را بکنی، تا ببینی و بفهمی که آیا به نتیجه می رسی یا نمی رسی. کسی که بی اطلاع است و دنبال تحقیق هم نمی رود تا بفهمد از این امر به معروف و نهی از منکرش به نتیجه می رسد یا نمی رسد، چنین عذری را ندارد. اسلام هم می گوید بسیار خوب، ولی برو قدرت را به دست بیاور، این، شرط وجود است، نه شرط وجوب. یعنی گفته اند تا ناتوانی دست به کاری نزن که به نتیجه نمی رسی، ولی برو توانایی را به دست آور تا بتوانی به نتیجه برسی.

در امر به معروف و نهی از منکر باید دید امر به معروف و نهی از منکر را برای چه می خواهی بکنی؟ در چه موضوعی می خواهی امر به معروف و نهی از منکر کنی؟ یک وقت موضوع امر به معروف و نهی از منکر موضوع کوچکی است، مثلا کسی کوچه را کثیف می کند، پوست خربزه را می اندازد در کوچه، شما اینجا باید نهی از منکر کنید، باید او را ارشاد و هدایت کنید، باید به او بگویید این کار را نکن درست نیست، حالا- اگر شما برای نهی از منکر کردن در چنین مسئله ای، به خاطر پوست خربزه در کوچه انداختن، بدانید یک فحش ناموسی به شما می دهد، در این صورت این کار آنقدر ارزش ندارد که شما یک فحش ناموسی بشنوید.

منابع

مرتضی مطهری- کتاب ده گفتار- ص ۶۷-۶۹

مرتضی مطهری- جاذبه و دافعه علی (ع)- ص ۱۲۱-۱۲۲

مرتضی مطهری- حماسه حسینی جلد دوم- ص ۱۹۴-۱۹۱ و ۱۳۱-۱۲۸

مرتضی مطهری- بیست گفتار- ص ۴۵-۴۶

کلید واژه ها

اسلام احکام فقهی قرآن امر به معروف نهی از منکر دستورات الهی

اطمینان امام حسین (ع) از تأثیر امر به معروف و نهی از منکر

در پرداختن به این موضوع مهم باید اوضاع خاصی را که در زمان معاویه و در اثر خلافت یزید پیدا شده بود در نظر گرفت:

خود موضوع خلافت موروثی که جامه عمل پوشیدن به آرزوی دیرین ابوسفیان بود که گفت: «تلقفوها تلقف الکره و لتصیرن الی اولادکم وراثه. أما و الذی یحلف به ابوسفیان لاجنه و لانار...؛ خلافت را چون توپ به یکدیگر پاس دهید و آن را نزد اولاد خود به ارث نهدید. هان سوگند به آنکه ابوسفیان به او سوگند می خورد نه بهشتی در کار است و نه دوزخی.»

ص: ۱۵۹۰

امام در زمان خود معاویه به این امر و به کارهای معاویه معترض بود و حتی در یک نامه به معاویه نوشت: «من می ترسم در نزد خدا از اینکه علیه تو قیام نمی کنم مسئول باشم. م امام در زمان معاویه اقداماتی می کرد که معلوم بود قصد شورش دارد (اما اینکه در نمره ۶ یادداشت های نهضت حسینی از کتاب آقای صالحی از "رجال کشی" و از "الامامه و السیاسه" نقل کردیم که امام به او نوشت: «لا ارید لک حربا و لا علیک خلافا؛ ناظر به زمان حال بود و قطعا امام در زمان معاویه و برای آن زمان چنین قصدی نداشت.»

در اینجا یک مطلب هست و آن اینکه اینگونه قیام ها بلکه مطلق امر به معروف ها و نهی از منکرها یک وظیفه تبعیدی نیست که ما هر وقت منکری را دیدیم نهی کنیم و بر ما نباشد که به نتیجه و اثر کار توجه داشته باشیم، بلکه احتمال اثر یا اطمینان به نتیجه لازم است، یعنی این کار از نوع کارهایی است که بر مکلف است نتیجه کار را بر آورد کند، و الابی جهت نیرویی را مصرف کرده و به هدر داده است. (مسئله اعتقاد امام به نتیجه کارش مربوط است به آنچه که امام از نظر عامل امر به معروف و نهی از منکر، منطقی منطقی انقلابی و منطق شهید و طرفدار توسعه خونریزی و گسترش انقلاب بود، مطلبی و پیامی داشت که آن پیام را فقط می خواست با خون رقم کند که هرگز پاک نشود.) آیا امام خود به نتیجه کار خود و هدر رفتن خود معتقد بود یا نه؟ بلی معتقد بود، به چند دلیل:

ص: ۱۵۹۱

الف- در جواب شخصی فرمود: «ان هؤلاء اخافوني و هذه كتب اهل الكوفة و هم قاتلي، فاذا فعلوا ذلك و لم يدعوا الله محرما الا- انتهكوه بعث الله اليهم حتى يقاتلهم حتى يكونوا اذل من فرام المرأه؛ اينان برای من ايجاد وحشت کرده اند، و اينها نامه های دعوت کوفيان است که اکنون به قتل من کمر بسته اند و چون دست به خون من بيالایند و حرامی را نگذارند جز اینکه مرتکب شوند، خداوند کسی را بر انگیزد تا همه را قتل عام کند تا آنجا که از کهنه رگل زنان بی ارزش تر خواهند شد.» (کامل ابن اثیر، جلد ۳)

ب- در روز عاشورا خطاب به مردم فرمود: «ثم ايم الله لا تلبثون بعدها الا كريثما يركب الفرس حتى تدور بكم دور الرحي و تقلق بكم قلق المحور؛ سپس به خدا سوگند جز زمان اندکی به اندازه زمان سوار شدن بر اسب نمائید تا اینکه این آسیاب به گردش آید و شما را در تنگنای محور خویش گیرد.» (لهوف، ص ۴۲)

ج- در روز عاشورا خطاب به اهل بیت خود فرمود: «استعدوا للبلاء و اعلموا ان الله حافظكم و منجيكم من شر الاعداء و يعذب اعدايكم بانواع البلاء؛ خود را آماده بلا کنید و بدانید که خداوند حافظ و رهایی بخش شما از دشمنان است و دشمنانتان را به انواع بلا کیفر خواهد داد.»

د- به عمر سعد فرمود: «به خدا ملک ری نصیب تو نخواهد شد، می بینم که بچه های کوفه به سرت سنگ می پرانند آنطور که به درخت میوه سنگ می زنند.»

بر روی عامل امر به معروف و نهی از منکر خود امام هم زیاد به آن استناد کرده و در آن موارد نامی از امتناع بیعت یا پذیرش دعوت نبرده است، از هر دو عامل اول ارزش بیشتری دارد زیرا به موجب این عامل به هر حال امام خود را با حکومت وقت درگیر کرده است و این درگیری از نوع هجوم بوده و از طرف خود او شروع شده است نه از ناحیه مردم و نه از ناحیه حکومت. به موجب این عامل، امام، مهاجم و معترض است نه مدافع، کارش عمل ابتدایی است نه صرفاً عکس العمل منفی در مقابل تقاضای بیعت و یا عکس العمل مثبت در مقابل تقاضای همکاری برای تشکیل حکومت.

به موجب این خواه حکومت بیعت بخواهد و یا نخواهد، او معترض و طرفدار تغییر وضع موجود است. خواه مردم کوفه او را بپذیرند و یاری کنند و یا نپذیرند و یاری نکنند، باز هم او معترض و طرفدار تغییر است و از این نظر است که فوق العاده ارزنده است و درس است و آموزنده است.

منابع

مرتضی مطهری - حماسه حسینی جلد ۲ - صفحه ۱۱۳-۱۱۴

کلید واژه ها

آزادگی امر به معروف نهی از منکر جامعه شناسی دین واقعه کربلا

مسئولیت دینی فرد نسبت به خانواده خود

در این که هر فردی تا حدودی نسبت به افراد دیگر مسئولیت هایی دارد، از نظر قرآنی و اسلامی بحثی نیست، زیرا آنچه به نام "امر به معروف و نهی از منکر" در اسلام نامیده می شود جزو ضروریات اسلام است و قرآن هم مکرر این مطلب را بیان کرده است. مساله دیگر این است که آیا مردم نسبت به اعضای خاندان خودشان، نسبت به همسران و فرزندان خودشان یک مسئولیت جداگانه و مسئولیت بیشتری دارند یا ندارند؟ جواب این است که بله، مسئولیت بیشتری دارند، در آیه ۶ سوره تحریم با یک لحن بسیار شدیدی به این مسئولیت اشاره شده است: «یا ایها الذین امنوا قوا انفسکم و اهلیکم نارا و قودها الناس و الحجاره علیها ملائکه غلاظ شداد لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون» (تحریم / ۶)؛ «ای کسانی که ایمان آورده اید! خود و خانواده ی خویش را از آتشی که هیزم آن، مردم و سنگ ها هستند حفظ کنید که بر آن فرشتگانی خشن و سخت گیر نگهبانند و از آنچه خدا به آن دستور داده سرپیچی نمی کنند و آنچه را که مامور شده اند انجام می دهند».

ص: ۱۵۹۳

لحن بسیار شدیدش از این جهت است که به اصطلاح می گویند گاهی فرمان به یک چیز که داده می شود مستقیماً خود آن چیز مورد فرمان قرار می گیرد، گاهی نتیجه مثبت یا منفی آن، یعنی از اول توجه به آن نتیجه مثبت یا منفی است ولی مقصود مقدمات آن کار است. حال در همین ما نحن فیه مثالی می زنیم که تعبیرش نزدیک به تعبیر خود قرآن کریم باشد. یک وقت شما به کسی می گوید که آقا بچه خودت را تربیت کن، به دست تعلیم و تربیت بسپار، و یک وقت می گوید که آقا جلوی سقوط فرزندت را بگیر، فرزندت را از سقوط حفظ کن. هر دو یک معنا می دهد و هر دو یک منظور است. مقصود این نیست که لحظه ای که می خواهد سقوط کند دستش را بگیر که سقوط نکند، مقصود این است که کاری بکن که منجر به سقوط او نشود. و این تعبیر دوم ابلغ و رساتر است، چون دو مطلب به جای یک مطلب گفته شده است. معمولاً در فصاحت و بلاغت این طور است که انسان یک جمله می گوید به جای دو یا سه جمله، یعنی از آن یک جمله دو یا سه جمله فهمیده می شود. یک وقت انسان به این تعبیر می گوید که آقا خاندانت را تربیت کن برای اینکه جلوی سقوط آنها را در آینده بگیری (این دو جمله است) و یک وقت می گوید که جلوی سقوط آنها را بگیر. با اینکه گفته جلوی سقوط آنها را بگیر، ضمناً گفته است پس آنها را تعلیم و تربیت کن، تادیشان کن تا مانع سقوطشان بشوی.

قرآن کریم در اینجا چنین تعبیری را دارد. ولی در این تعبیر آن نهایت را در نظر گرفته است که منجر به سعادت ابدی یا شقاوت ابدی می شود. به این تعبیر می فرماید که «یا ایها الذین امنوا» ای اهل ایمان (مخاطب همه مردم مومن و مسلمان اند)، ای مردمی که به گفته این پیغمبر ایمان دارید، ای مردمی که کلام او را کلام خدا و پیام او را پیام خدا می دانید، خودتان را و خاندانتان را از آن آتشی که زبانه اش (یا آتش گیره اش) مردم و سنگ ها هستند نگه دارید. در دنیا ما به شما می گوئیم خودتان را از چیزی که در آخرت صورت می گیرد نگه دارید. ممکن است کسی بگوید چیزی که در آخرت صورت می گیرد، در آخرت باید «خود را از آن» نگه داشت. جوابش این است که خیر، آنجا دیگر جای نگهداری اش نیست، در اینجا باید خود و خاندان خود را در وقایه قرار بدهید، یعنی در اینجا خودتان و خاندان خودتان را طوری بسازید که نتیجه اش جلوگیری از سقوط در آتش جهنم است.

منابع

مرتضی مطهری - کتاب آشنایی با قرآن ۸ - ص ۸۷-۸۹

کلید واژه ها

اسلام دوزخ امر به معروف نهی از منکر آموزش تربیت

مراتب و درجات امر به معروف و نهی از منکر

در اخبار و احادیث به طور کلی وارد شده که امر به معروف و نهی از منکر سه درجه و سه مقام دارد: مرتبه قلب، مرتبه زبان، مرتبه دست. فقهاء هم این سه مرتبه را تشریح کرده و تفصیل داده اند و گفته اند در درجه اول مسلمان باید در قلب خود نسبت به خلاف کاری ها و ترک واجبات الهی و ارتکاب منهیات دینی تنفیری احساس نماید، و کمترین مظهري که این تنفر قلبی می تواند داشته باشد یک عمل منفی است یعنی و ترک معاشرت، و همچنین است اظهار تأسف و تکدر با قیافه. در مرتبه زبان هم باید اول از طریق پند و نصیحت و نرمی وارد شد و اگر فائده نکرد سخنان درشت و با خشونت به کار برده شود. برای مرتبه ید و عمل هم مراتبی ذکر کرده اند و غالباً متوجه این قضیه شده اند که گاهی احتیاج می افتد به اینکه اعمال زور و عنف بشود و بسا می شود صدمه ای برطرف وارد شود و جراحی بردارد، و یا آنکه احیاناً ممکن است منجر به قتل کسی بشود. به اینجا که می رسد فقهاء به اصطلاح توقف می کنند و می گویند این دیگر وظیفه عامه مردم نیست. عامه حق ندارند از پیش خود دست به اینگونه کارها بزنند. این مرتبه امر به معروف و نهی از منکر وظیفه حاکم شرعی و یا کسی است که از طرف حاکم شرعی اجازه و دستور این کار را داشته باشد. اگر به عامه مردم اجازه این کارها داده شود مستلزم هرج و مرج در اجتماع می شود. به طور کلی مراتب و درجات امر به معروف و نهی از منکر را می توان به صورت زیر خلاصه نمود:

ص: ۱۵۹۵

اولین درجه و مرتبه نهی از منکر هجر و اعراض است

یعنی وقتی شما فرد یا افرادی را می بینید که مرتکب منکراتی می شوند، مرتکب کارهای زشتی می شوند، به عنوان مبارزه با کار زشت او و برای اینکه او را از کار زشتش باز دارید، از او اعراض می کنید، وی را مورد هجر قرار می دهید، یعنی با او قطع رابطه می کنید. البته انسان باید در باب امر به معروف و نهی از منکر منطق به کار ببرد، این در موردی است که اگر شما به آن شخصی که با او صمیمیت دارید قطع رابطه کنید و نسبت به او سردی نشان دهید، این عمل شما نسبت به او تنبیه باشد و تنبیه تلقی شود، و الا مواردی هم هست که کسی، فرزند شما، دوست شما، جوانی، مبتلا به عادت زشتی شده است و رابطه او با شما روی عادت است که از گذشته داشته است، چه بسا از اینکه شما با او قطع رابطه کنید استقبال می کند تا او هم با شما قطع رابطه کند و آزادتر دنبال منکرات و کارهای زشت برود. پس این که علما می گویند یکی از درجات امر به معروف و نهی از منکر اعراض و هجر است، در موردی است که کار شما اثر بگذارد و اثر آن هم تنبیه طرف باشد.

درجه دوم مرحله زبان است.

مرحله پند و نصیحت و ارشاد است، یعنی بسا هست آن بیماری که دچار منکری هست و عمل زشتی را مرتکب می شود، به خاطر جهالت و نادانی او است، تحت تاثیر یک سلسله تبلیغات قرار گرفته است، احتیاج به مربی دارد، احتیاج به هادی و راهنما و معلم دارد، احتیاج به روشن کننده دارد، احتیاج به فردی دارد که با او تماس بگیرد، با کمال مهربانی با او صحبت کند، موضوع را با او در میان بگذارد، معایب و مفاسد را برای او تشریح کند تا آگاه شود و باز گردد. به این معنی که در مواردی که کسی با ما تماس دارد و نیز به یک عمل منکر و زشتی مبتلا دارد و ما می توانیم با منطقی روشنگر او را به ترک آن عمل قانع کنیم، بر ما واجب است که با چنین منطقی با آن شخص تماس بگیریم.

ص: ۱۵۹۶

مرحله سوم، مرحله عمل است.

گاهی طرف در درجه ای و در حالی است که نه اعراض و هجران ما تاثیری بر او می گذارد و نه می توانیم با منطق و بیان و تشریح مطلب، او را از منکر باز داریم، بلکه باید وارد عمل شویم، اگر وارد عمل شویم، می توانیم، البته معنای وارد عمل شدن تنها زور گفتن نیست، کتک زدن و مجروح کردن نیست، البته نمی گویم در هیچ جا نباید تنبیه عملی شود، بله مواردی هم هست که جای تنبیه عملی است، اسلام دینی است که طرفدار حد است، طرفدار تعزیر است، یعنی دینی است که معتقد است مراحل و مراتبی می رسد که مجرم را جز تنبیه عملی چیز دیگری تنبیه نمی کند و از کار زشت باز نمی دارد. اما انسان نباید اشتباه کند و خیال کند که همه موارد، موارد سختگیری و خشونت است. علی (ع) درباره پیغمبر اکرم (ص) اینطور تعبیر می کند:

«طیب دوار بطبه قد احکم مراهمه و احمی مواسمه»، «او طیب بود، پزشکی بود که بیماریها و بیماری ها را معالجه می کرد». مقصود این است که پیغمبر (ص) دو گونه عمل می کرد، یک نوع عمل پیغمبر (ص)، مهربانی و لطف بود، اما اگر به مرحله ای می رسید که دیگر لطف و مهربانی و احساس و نیکی سود نمی بخشید، آنها را به حال خود نمی گذاشت، اینجا بود که وارد عمل جراحی و داغ کردن می شد. البته گذشته از اینکه ما در اجراء امر به معروف و نهی از منکر باید عمل را دخالت دهیم، به این نکته توجه داشته باشیم که عمل هم اگر فردی باشد چندان مفید فایده ای نیست خصوصا در دنیای امروز. این هم خود یک مشکلی است در زندگی اجتماعی ما که آنهایی هم که اهل عمل می باشند توجهی به عمل اجتماعی ندارند و به اصطلاح تک رو می باشند. از عمل فردی کاری ساخته نیست، از فکر فرد کاری ساخته نیست، از تصمیم فرد کاری ساخته نیست، همکاری و همفکری و مشارکت لازم است. در تفسیر المیزان در ذیل آیه کریمه قرآن کریم: «یا ایها الذین آمنوا اصبروا و صابروا و رابطوا»، «ای کسانی که ایمان آورده اید! (در برابر مشکلات و هوس ها)، استقامت کنید و در برابر دشمنان (نیز)، پایدار باشید و از مرزهای خود، مراقبت کنید و از خدا بپرهیزید، شاید رستگار شوید». (آل عمران / ۲۰۰) بحثی دارد راجع به اینکه دستور اسلام این است که تفکر، تفکر اجتماعی باشد.

ص: ۱۵۹۷

امر به معروف عملی این است که

انسان نباید تنها به گفتن قناعت کند، گفتن کافی نیست، البته گفتن خیلی ارزش دارد، نمی خواهم منکر ارزش گفتن باشم، امام علی (ع) می فرماید: «ما امرتکم بشیء الا وقد سبقتکم بالعمل به، و لا نهیتکم عن شیء الا وقد سبقتکم بالنهی عنه» هرگز شما ندیدید که امر کنم شما را به چیزی مگر اینکه قبلا خودم عمل کرده ام، تا اول عمل نکنم به شما نمی گویم، و من هرگز شما را نهی نمی کنم از چیزی مگر اینکه قبلا خودم آن را ترک کرده باشم، چون خودم نمی کنم شما را نهی می کنم. پس هر مصلحی اول باید صالح باشد تا بتواند مصلح باشد، او باید برود پیش، به دیگران بگوید پشت سر من بیاید.

منابع

مرتضی مطهری - کتاب ده گفتار - ص ۶۹-۶۷ و ص ۸۷-۸۶،

مرتضی مطهری - حماسه حسینی - جلد دوم، ص ۱۰۸-۹۷ و ص ۱۹۴-۱۹۲

کلید واژه ها

اسلام امر به معروف نهی از منکر دستورات الهی حدیث

تاریخچه حسبه و احتساب در اسلام

در حدود هزار سال پیش تقریباً، این اصل در جامعه اسلامی و حکومت اسلامی دایره و تشکیلاتی به وجود آورده که در تاریخ اسلام آن دایره، دایره حسبه یا احتساب نامیده می شود و قرن ها ادامه یافت. من تاریخ دقیق پیدایش دایره حسبه را نمی دانم که از چه زمانی پیدا شده و به این نام نامیده شده، ولی قدر مسلم این است و شواهد تاریخی دلالت می کند که در قرن چهارم بوده است و علی الظاهر در قرن سوم پیدا شده باشد. این دایره به عنوان امر به معروف و نهی از منکر درست شده و پایه دینی داشته و از شؤون حکومت بوده است، همان طوری که تشکیلات و دوائر دیگری وجود داشته مثل دایره قضاء که این هم تاریخچه ای دارد و از زمان خلیفه دوم امر قضا را شخص دیگر غیر از شخص خلیفه با فرمان خلیفه عهده دار شد و تدریجاً توسعه پیدا کرد تا در عهد هارون، به وسیله ابویوسف شاگرد ابوحنیفه تشکیلات نسبتاً منظمی پیدا کرد و خود ابویوسف به عنوان قاضی القضاة در رأس تشکیلات قضائی قرار گرفت و همچنین دایره دیگری بوده به نام "دیوان مظالم" که علی الظاهر کار شهربانی را انجام می داد، و همچنین دوائر و مناصب زیادی از قبیل نقابت و غیره که در تواریخ مضبوط است. تمام این دوائر به نحوی وابسته به دستگاه خلافت و حکومت بوده است. به هر حال دایره حسبه همان دایره امر به معروف و نهی از منکر بوده و رنگ و صبغه دینی داشته. محتسبین و مخصوصاً آنان که در رأس دایره حسبه بوده می بایست هم عالم و مطلع باشند و هم با ورع و تقوا و امانت، و یک نوع احترام دینی در میان مردم داشته باشند. محتسب ناظر و مراقب اعمال مردم بوده که مرتکب منکرات نشوند و مخصوصاً می خوارگی و می خواران را سخت تحت نظر قرار می داد. به همین جهت شعرائی که به نام می و محبوب تغزل می کرده اند از جور محتسب زیاد نالیده اند و کلمه محتسب را زیاد در اشعار خود به کار برده اند. گاهی خدا را شکر می کنند که محتسب نیست و یا محتسب از جهان رفت. شاید حافظ از همه بیشتر نام محتسب را در اشعار

خود آورده است. از جمله می گوید:

ص: ۱۵۹۸

ای دل بشارتی دهمت محتسب نماند ***وز می جهان پر است و بت می گسار هم

می گویند: نظر حافظ به امیر مبارزالدین است که مدتی برای جلب نظر مردم تظاهر به امر به معروف و نهی از منکر می کرد و مانند یک محتسب رفتار می کرد. نام محتسب را حافظ به او داد. و چون کار او تظاهر بود نه حقیقت، به همین جهت در اواخر، خود همه چیز را روی می خوارگی گذاشت، مورد طعن و استهزاء حافظ و دیگران است. یا مثلاً سعیدی در باب دوم گلستان می گوید: چندان که مرا شیخ اجل شمس الدین ابوالفرج بن الجوزی ترک سماع فرمودی و به خلوت و عزلت اشاره کردی عنفوان شبابم غالب آمدی و هوی و هوس طالب، هر وقت نصیحت شیخم یاد آمدی گفتمی:

قاضی ار با ما نشنید بر فشانند دست را ***محتسب گر می خورد معذور دارد مست را

از همین شعر سعیدی معلوم است که قاضی غیر از محتسب بوده و قسمت قضاء غیر از قسمت احتساب بوده است.

اصطلاح حسبه و احتساب در مورد امر به معروف و نهی از منکر یک اصطلاح مستحدثی است که از همان زمان هائی که دایره احتساب در حکومت اسلامی به وجود آمد این کلمه هم به معنای امر به معروف و نهی از منکر استعمال شد و گرنه در قرآن کریم یا اخبار نبوی (ص) یا روایات ائمه معصومین (ع) این کلمه در مورد امر به معروف و نهی از منکر استعمال نشده. نه در اخبار و روایات شیعه این کلمه به این معنی دیده می شود و نه در اخبار و روایات اهل تسنن. در دوره های بعد که این کلمه در اجتماع اسلامی برای خود جا پیدا کرد تدریجاً در اصطلاح فقهاء و علماء هم راه پیدا کرد و بعضی باب امر به معروف و نهی از منکر را "باب الحسبه" نامیدند. در میان علماء تشیع، از فقهاء، شهید اول محمد بن مکی است که در کتاب "دروس" رسماً تحت عنوان کتاب الحسبه از امر به معروف و نهی از منکر نام می برد، و از محدثین، مرحوم فیض کاشانی است در کتاب "وافی". ولی مرحوم فیض حسبه را تعمیم داده به طوری که شامل کتاب جهاد و امر به معروف و نهی از منکر و کتاب حدود می شود.

ص: ۱۵۹۹

صاحب "مجمع البحرين" هم با اینکه تنها در صدد تفسیر و شرح لغاتی است که در قرآن کریم یا احادیث آمده است و در قرآن کریم و حدیث این ماده به معنی امر به معروف و نهی از منکر نیامده، در عین حال به ملاحظه اینکه در عصر صاحب "مجمع البحرين" این ماده به این معنی استعمال می شده، می گوید: "الحسبه هو الامر بالمعروف و النهی عن المنکر". به هر حال چنین دایره ای به نام امر به معروف و نهی از منکر در تاریخ اسلام به وجود آمده و دایره وسیعی بوده است. هر چند حسبه و احتساب از آن نظر که وابسته به دستگاه حکومت و خلافت بوده نمی توانسته کاملاً اسلامی باشد، اما نظر به اینکه خواسته مردم در مورد اجرای احکام و مقررات اسلامی آن را به وجود آورده بود، نسبتاً دایره مفید و ثمر بخشی بوده است، و حتی کتابهای بسیار خوب و نفیس در موضوع حسبه و وظائف محتسب نوشته شده است. کتابی هست به نام "معالم القربه فی احکام الحسبه" که یکی از فقهاء شافعیه نوشته است و یک نفر مستشرق اروپائی نسخه آن را در اروپا به چاپ رسانیده است. کتاب نفیسی است. وقتی که انسان این کتابها را می بیند متوجه می شود که در گذشته به چه دقائقی از اصلاحات اجتماعی توجه و عنایت کرده اند و شعور دینی مسلمانان چقدر وسعت داشته! روی احساس وظیفه دینی و شرعی و اصل امر به معروف و نهی از منکر وظیفه خود می دانسته اند که در جمیع شؤون زندگی اصلاحات به عمل آورند.

منابع

مرتضی مطهری - کتاب ده گفتار - صفحه ۷۳-۷۰

ص: ۱۶۰۰

اسلام تاریخ اسلام ادوارد براون امر به معروف نهی از منکر

وضع امر به معروف و نهی از منکر در دوره های اخیر

در حدود هزار سال پیش تقریباً، اصل امر به معروف و نهی از منکر در جامعه اسلامی و حکومت اسلامی دایره و تشکیلاتی به وجود آورده که در تاریخ اسلام آن دایره، دایره حسبه یا احتساب نامیده می شود و قرنهای ادامه یافت. شواهد تاریخی دلالت می کند که در قرن چهارم بوده است و علی الظاهر در قرن سوم پیدا شده باشد. این دایره به عنوان امر به معروف و نهی از منکر درست شده و پایه دینی داشته و از شئون حکومت بوده است. به هر حال دایره حسبه همان دایره امر به معروف و نهی از منکر بوده و رنگ و صبغه دینی داشته. محتسبین و مخصوصاً آنان که در رأس دایره حسبه بوده می بایست هم عالم و مطلع باشند و هم با ورع و تقوا و امانت، و یک نوع احترام دینی در میان مردم داشته باشند. در دوره های بعد که این کلمه در اجتماع اسلامی برای خود جا پیدا کرد تدریجاً در اصطلاح فقهاء و علماء هم راه پیدا کرد و بعضی باب امر به معروف و نهی از منکر را "باب الحسبه" نامیدند.

وضع امر به معروف در دوره های اخیر

وقتی انسان به سفارش ها و توصیه های پیشوایان دینی مراجعه می کند و یا به تاریخ دور این اصل مراجعه می کند متأثر و متأسف می شود که چرا این اصل امروز عملی نیست، وقتی هم که درباره منظره های هولناک و وحشیانه ای که در این اواخر به نام امر به معروف و نهی از منکر پیدا می شده فکر می کند خدا را شکر می کند که چه خوب شد که این امر به معروف ها و نهی از منکرها از بین رفت و ای کاش اگر بقایائی هم دارد از بین برود. مظاهری در این اواخر به نام امر به معروف و نهی از منکر در زندگی اجتماعی ما پیدا شده که باید گفت اگر معنای امر به معروف و نهی از منکر این است، خوب است متروک بماند.

ص: ۱۶۰۱

در این مورد هم مثل همه موارد، ما باید قبل از توجه به علل خارجی قضیه، سخن معروف منسوب به امام علی (ع) را فراموش نکنیم که فرمود «دواؤک فیک، و دواؤک منک» "دوای درد تو در خود تو است و منشأ درد هم در خود تو است". این خود ما بودیم که این اصل را به صورتی در آوردیم که مردم را بیزار کردیم و این اصل را فراموشانیدیم. امر به معروف و نهی از منکر در اسلام از نظر اجرایی شرایطی دارد. اولین شرطش حسن نیت و اخلاص است. ما فقط در مورد منکراتی که علنی است و به آنها تجاهر می شود حق تعرض داریم. دیگر حق تجسس و مداخله در اموری که مربوط به زندگی خصوصی مردم است نداریم. ولی در گذشته نزدیک یک عده مردم ماجراجو و شرور بالطبع که می خواستند ماجراجویی کنند و حساب خرده های خود را با دیگران صاف کنند، این اصل مقدس را دستاویز قرار می دادند، احیانا برای آنکه بتوانند مقاصد خود را عملی کنند چند صباحی در گوشه مدرسه زندگی می کردند و برای خود عبائی و ردائی و عمامه و نعلینی و ریش و هیكلی می ساختند و بعد به جان مردم می افتادند. چه جرمها و جنایات ها که به این نام نشد! و چه منکرات شنیع که به نام نهی از منکر واقع نشد! داستان ها در این زمینه هم شنیده ایم و می دانیم.

می گویند در زمان ریاست مرحوم آقا نجفی اصفهانی یک روز عده ای که نام طلبه روی خود گذاشته بودند ولی طلبه واقعی نبودند (طلاب واقعی همیشه از اینگونه اعمال و ماجراها خود را دور نگه می داشتند)، در حالی که نفس می زدند و یک دایره شکسته و یک دمبک شکسته در دست داشتند آمدند به منزل مرحوم آقا نجفی. ایشان پرسیدند چه خبر است؟ از کجا می آئید؟ اینها چیست در دست شما؟ گفتند در مدرسه بودیم که به ما اطلاع دادند در چندین خانه آن طرف مدرسه مجلس عروسی است و در آنجا دایره و دمبک می زنند. از پشت بام مدرسه از روی بام های خانه ها از این پشت بام به آن پشت بام رفتیم تا به آن خانه رسیدیم. داخل آن خانه شدیم و مردم را زدیم و دایره و دمبک آنها را شکستیم. یکی از آنها جلو و آمد و گفت: من خودم رفتم جلو سیلی محکمی به گوش عروس زدم. مرحوم آقا نجفی گفت: حقیقه نهی از منکر هم همین است که شما کردید. چندین منکر به نام نهی از منکر مرتکب شدید: اولاً مجلس عروسی بوده، ثانیاً شما حق تجسس نداشته اید، ثالثاً شما چه حق داشته اید از پشت بامهای مردم بروید. رابعاً کی به شما اجازه داده که بروید زد و خورد کنید؟ نظائر این داستان در گذشته زیاد بوده است. خوشبختانه حالا نیست، ولی حالا هم باید بدانیم بسیاری نهی از منکرها روی قانون امر به معروف و نهی از منکر نیست، بلکه خود آنها منکراتی است که باید جلو آنها گرفته شود.

وقتی انسان از طرفی به دستورها و راهنمایی های اسلام در باب امر به معروف و نهی از منکر رجوع می کند و از طرفی هم می بیند در یک دوره هائی کم و بیش مسلمین عمل کرده و استفاده کرده اند، و از طرف دیگر وضع حاضر خودمان را می بیند، بی نهایت دچار تأسف می شود. البته آنچه در گذشته به نام دائره حسبه بوده یک چیز بی عیب و نقصی نبوده و منظور شارع اسلام را کاملاً تأمین نمی کرده است. وقتی گذشته را با امروز مقایسه می کنیم و می بینیم که چقدر ما عقب رفته ایم. امروز گذشته از اینکه چنین قدرتی به هیچ شکلی برای امر به معروف و نهی از منکر وجود ندارد، اساساً آنچه بیشتر جای تأسف است اینست که این فکرها به کلی از دماغ مسلمین خارج شده، آن چیزهائی را که آن روز جزء وظیفه حسبه می دانسته اند و به نام حسبه امر به معروف و نهی از منکر، امور اجتماعی خود را اصلاح می کردند اساساً جزء امور دینی شمرده نمی شود، و اگر احیاناً کسی در فکر امر به معروف و نهی از منکر بیفتد فکر نمی کند که آن اصلاحات هم جزء این وظیفه و تکلیف است، یعنی معروف و منکر آن معنای وسیع خود را از دست داده و محدود شده اند به یک سلسله مسائل عبادی که بدبختانه آن هم عملی نمی شود.

منابع

مرتضی مطهری - کتاب ده گفتار - ص ۸۵-۸۰ و ص ۷۹-۷۷

کلید واژه ها

فقه تاریخ اسلام زندگینامه ادوارد براون امر به معروف نهی از منکر

ص: ۱۶۰۳

عوامل حبط اعمال؛ کشتن پیامبران و آمران به معروف و منادیان عدالت

در برخی از آیات در کنار کفر عوامل دیگری نیز بیان گریده است. از آنجا که این عوامل همراه با عامل کفر ذکر شده اند، یکجا ذکر می کنیم:

۱- کشتن پیامبران الهی

۲- کشتن آمران به معروف و منادیان عدالت

یهود و نصاری و مشرکانی که با پیامبر اکرم (ص) به گفتگو و ستیز برخاسته بودند تسلیم حق نبودند، در قرآن به بعضی از نشانه های این مساله اشاره می شود، می فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَيَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ حَقٍّ وَيَقْتُلُونَ الَّذِينَ يَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ مِنَ النَّاسِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ؛ کسانی که به آیات خدا کافر می شوند، و پیامبران را بناحق می کشند و (همچنین) کسانی را از مردم که امر به عدل و داد می کنند به قتل می رسانند، آنها را به مجازات دردناک (الهی) بشارت بده» (آل عمران/ ۲۱). در این آیه نخست به سه گناه بزرگ آنها اشاره شده (کفر ورزیدن به آیات پروردگار، کشتن پیامبران بناحق و کشتن کسانی که از برنامه های پیامبران دفاع می کردند و مردم را به عدالت دعوت می نمودند) و هر یک از این گناهان به تنهایی کافی بود که ثابت کند آنها تسلیم فرمان حق نیستند، بلکه صدای حق گویان را در گلو خفه می کنند. تعبیر به «یکفرون» و «یقتلون» به صورت فعل مضارع اشاره به این است که کفر ورزیدن و کشتن انبیاء و آمران به عدالت، گویی جزئی از برنامه زندگی آنها شده بود و مستمرا آن را انجام داده و می دهند (توجه داشته باشید که فعل مضارع دلیل بر استمرار است). البته این اعمال، بیشتر روش یهود بود که امروز نیز در اشکال دیگری ادامه دارد، ولی این مانع از آن نخواهد بود که مفهوم آیه عمومیت داشته باشد.

ص: ۱۶۰۴

سپس در دنباله این آیه و آیه بعد، به سه کيفر و سرنوشت شوم آنها اشاره می کند: نخست عذاب الیم و دردناک بود که در بالا گذشت. دیگر اینکه می فرماید: «أولئك الذين حبطت أعمالهم في الدنيا والآخرة و ما لهم من ناصرین؛ آنها کسانی هستند که اعمال نیکشان در دنیا و آخرت نابود گشته و آنها در برابر مجازاتهای سخت الهی هیچ یار و یاور (و شفاعت کننده ای) ندارند» (آل عمران / ۲۲) و اگر اعمال نیکی انجام داده اند تحت تاثیر گناهان بزرگ آنان اثر خود را از دست داده است. همانگونه که در ذیل آیه ۶۱ سوره بقره گفته شد، تاریخ پر ماجرای یهود نشان می دهد که آنها علاوه بر انکار آیات الهی در کشتن پیامبران و منادیان حق، فوق العاده جسور بودند، و مجاهدانی را که به حمایت آنها برمی خاستند از دم شمشیر می گذراندند، مسلم است مجازاتهای سه گانه بالا که درباره آنها گفته شد در مورد همه کسانی که اعمال شبیه آنها دارند جاری است.

انسان چگونه تنزل می کند؟

نبی اطلاق می شود بر افراد مخصوصی از انسانها که از لحاظ ذات و تکوین بلندی داشته و سپس در جهت عمل و تهذیب نفس نیز تفوق پیدا کرده و سزاوار مقام مأموریت و هدایت بندگان خدا می شوند. و اگر اضافه بر مقام نبوت که دارای رفعت مرتبه و استعداد و تفوق ذاتی بوده، و ملازم با تربیت نفوس و تعلیم و هدایت دیگران و مأموریت داشتن در اینجهت است، مأموریت دیگری نیز پیدا کرده و مقام رسالت در ابلاغ سفارشها و احکام و اوامر الهی داشت: رسول و مرسل نیز خواهد بود. و از آیات قرآن معلوم می شود که: کفر به آیات الهی بالاتر و شدیدتر از کفر به خداوند است، و برای عموم مردم که از خواص نباشند پیدایش کفر از همین کفر به آیات او ظاهر می گردد، و کسیکه آیات و نشانیهای او را رد کند: چگونه می تواند خود او را که ارتباط ظاهری با او ندارد بپذیرد. در این آیه شریفه: أول کفر به آیات ذکر شده است، و در مرتبه دوم قتل انبیاء، زیرا قتل انبیاء نتیجه کفر به آیات است، و از بزرگترین آیات و مظاهر صفات ربوبیت انبیاء هستند، و کفر به آیت و مظهر و نشانی بودن آنان در حقیقت کفر به خداوند متعال و از میان بردن و محو آثار و جلوه های الهی است. پس قتل انبیاء پس از کفر به نبوت و آیت بودن آنان خواهد بود.

ص: ۱۶۰۵

آنان به اندازه ای در اجرای برنامه انحراف و ستمکاری و بیدادی و اخلال در عدل و نظم امور می کوشیدند که مخالفین خود را که خواهان عدل و نظم بودند می کشتند. و با این جمله اشاره می شود به نهایت طغیان و ستمکاری آنان که نه تنها با جهات معنوی و روحانی دشمنی می ورزیدند، بلکه با مطلق نظم و عدالتخواهی مخالف بوده، و امر کنندگان بقسط و معروف را از سائر مردم عادی نیز به آزار و قتل تهدید می کردند. در اینجا در نتیجه قتل انبیاء و قتل افراد امر کنندگان بقسط و عدل، برنامه زندگی دنیوی و اخروی آنها اختلال و فساد پیدا کرده، و از نظم و صلاح بیرون رفته و سقوط خواهد کرد. آری کسی که مخالف و کافر به آیات الهی بوده، و با اجرای عدل و نظم و صلاح موافقت نمی کند: قهرا همه اعمال او اگرچه به ظاهر نیکو و مطلوب باشد، از حقیقت و معنویت دور و خالی خواهد بود. پس حبط اخروی، بخاطر توجه نداشتن به جهت الهی و معنوی است. و حبط دنیوی، برای مخالفت با معروف و عدل و نظم در امور زندگی و مقررات و ضوابط عقلی و عرفی است.

چگونه انسان آن اندازه به جایگاه پستی در اخلاق فرومی افتد که شخصی را تنها به جرم اخلاق یا راستگویی و پاکیزگی ایمان و دوستی خدا و اجتماع می کشد؟ آدمی به صورت ناگهان این اندازه پستی و تدنی پیدا نمی کند، بلکه در آغاز به آیات خدا کافر می شود، و پس از آن به صفهای معارضان دین می پیوندد، و در قلب او مسائل منفی کوچک رشد می کند... بر مردان خدا و تقدم ایشان رشک می برد و آنان را دشمنان مصالح وطن و... خود تصور می کند و چنان می شود که دشمنی همه قلب او را می پوشانند. در این هنگام به تصفیه بدنی و کشتن آنان می پردازد و کارش به کشتن پیامبران می انجامد و مستحق عذاب دردناک خدا می شود. بدان سبب پیامبران و نیکان را می کشتند که به دادگری و مساوات فرمان می دادند، پس چگونه ممکن است سرکشان و ستمگران و خود بزرگ بینان به عدل و داد خرسند شوند؟ برای آنکه راه ستمگری خود را هموار کنند، مردان خدا را که خود را همچون سدی در برابر امیال و هواهای نفسانی ستمگران قرار داده بودند، به قتل می رسانیدند.

عذاب الیمی که منتظر این گروه است، چنین خلاصه می شود: اعمال ایشان در دنیا و آخرت سقوط می کند، زیرا چگونه می تواند نماز خواندن با ستم کردن، و حج گزاردن با غضب کردن مال مردم، یا انفاق جزئی از ثروتی که از راه غیر مشروع فراهم شده است جمع شود؟ و در نتیجه: از انجام دادن دیگر واجبات دینی، در صورتی که از روح حقیقی و هدفهای اجتماعی خود جدا شده باشد، چه حاصلی می تواند به دست آید؟ چه، انجام دادن وظایف دینی تهی شده از ایمان حقیقی آنچه را که باید در دنیا بهره آنان سازد به ایشان نمی دهد: نماز جانهاشان را پاکیزه نمی کند، و حج نگاهبان وحدت و یگانگی ایشان نمی شود، و زکات طبقاتی بودن را از ایشان سلب نمی کند، و به همین گونه اعمال اینان در آخرت نیز فرو می ریزد، زیرا چنان که در آیه دیگر آمده، خدا اعمال پرهیزگاران را می پذیرد: «إنما يتقبل الله من المتقين» پس، اعمال فروریخته ایشان به یاری آنان نمی آید به همان گونه که از تاریخ آکنده به جرم و گناه یا وابستگی دروغین ایشان به رسالت کاری بر نمی آید.

نکته هائی از این آیات

۱- در آیه اول آمران به عدالت و دعوت کنندگان به معروف و حق در ردیف پیامبران شمرده شده اند و کفر به خداوند و کشتن پیامبران و کشتن اینگونه افراد در یک سطح قرار گرفته است و این نهایت اهتمام اسلام را به مساله بسط عدالت در اجتماع روشن می سازد. از آیه دوم شدت مجازات کسانی که اقدام به قتل چنین مردم صالحی بکنند به خوبی روشن می شود، زیرا سابقا گفته ایم حبط درباره همه گناهان نیست بلکه در مورد گناهان شدیدی است که اعمال نیک را نیز از میان می برد و از همه گذشته نفی شفاعت از این اشخاص نشانه دیگری بر شدت گناه آنها است.

ص: ۱۶۰۷

۲- منظور از «بغیر حق» این نیست که می توان پیامبران را به حق کشت بلکه منظور این است که قتل پیامبران همیشه به غیر حق و ظالمانه بوده است و به اصطلاح «بغیر حق» قید توضیحی است که برای تاکید آمده.

۳- از جمله ی «فبشرهم بعذاب أليم؛ آنها را به عذاب شدید بشارت بده» استفاده می شود که کافران معاصر پیامبر (ص) نیز مشمول این آیه بوده اند در حالی که می دانیم آنها قاتل هیچ یک از انبیاء نبوده اند و این به خاطر آن است که هر کس راضی به برنامه و مکتب و اعمال جمعیتی باشد در اعمال نیک و بد آنها سهیم است و چون این دسته از کفار (مخصوصا یهود) نسبت به برنامه های پیشینیان خود و اعمال خلاف آنها سخت وفادار بودند مشمول سرنوشت آنها خواهند بود.

۴- کلمه ی بشارت در اصل به معنی خبرهای نشاط انگیز است که اثر آن در بشره و صورت انسان آشکار می گردد، به کار بردن کلمه بشارت در مورد عذاب در این آیه و بعضی دیگر از آیات قرآن در واقع یک نوع تهدید و استهزاء به افکار گنهکاران محسوب می شود و این شبیه سخنی است که در میان ما نیز متداول است که اگر کسی کار بدی را انجام داد در مقام تهدید و استهزاء به او می گوئیم: مزد و پاداش تو را خواهیم داد!

۵- در حدیثی از ابو عبیده جراح می خوانیم که می گوید: از رسول خدا (ص) پرسیدم کدامیک از مردم عذابش در روز قیامت از همه شدیدتر است؟ فرمود: «کسی که پیامبری را به قتل برساند یا مردی را که امر به معروف و نهی از منکر می کند، سپس این آیه را تلاوت فرمود: «و یقتلون النبین بغیر حق و یقتلون الذین یأمرون بالقسط من الناس»، سپس افزود: «ای ابا عبیده! بنی اسرائیل ۴۳ پیامبر را در آغاز روز در یک ساعت کشتند، در این حال ۱۱۲ نفر از عابدان بنی اسرائیل قیام کردند و قاتلین را امر به معروف و نهی از منکر نمودند، آنها نیز در همان روز کشته شدند، و این همان است که خداوند می فرماید: «فبشرهم بعذاب أليم».

ص: ۱۶۰۸

ناصر مکارم شیرازی - تفسیر نمونه - ج ۲ صفحه ۴۷۸

محمد تقی مدرسی - تفسیر هدایت - ج ۱ صفحه ۴۹۹

جعفر سبحانی - منشور جاوید - ج ۸ صفحه ۵۳۰

میرزا حسن مصطفوی - تفسیر روشن - ج ۴ صفحه ۱۲۷

کلید واژه ها

قیامت قرآن انسان حبط عمل قتل پیامبران امر به معروف عدل تفسیر

تأکید اسلام بر امر به معروف و نهی از منکر با توجه به آیات قرآن

دین مقدس اسلام بر مسأله ی امر به معروف و نهی از منکر تأکید زیادی دارد. به این آیه توجه فرمایید: 'والمؤمنون والمؤمنات بعضهم اولیاء بعض یامرون بالمعروف وینهون عن المنکر ویقیمون الصلاه ویتون الزکاه ویطیعون الله ورسوله اولئک سیرحمهم الله ان الله عزیز حکیم' (توبه / ۷۱).

در این آیه چند جمله به دنبال هم آمده است که با هم ملازمه دارند. جمله ی اول: 'والمؤمنون والمؤمنات' «مردان و زنان با ایمان». همیشه در قرآن ایمان حقیقی - نه ایمان اسمی و لفظی و اصطلاحی - منظور است. مردان و زنان با ایمان نسبت به هم ولایت دارند.

جمله ی دوم: 'بعضهم اولیاء بعض'؛ ولایت در اینجا دوستی، محبت و علاقه مندی است. هر کس خودش را مسئول سرنوشت دیگری می داند. در این حد اگر سرپرستی معنا کنیم، نسبت به هم سرپرستی هم دارند. آری! مسلمانان نسبت به هم مراقبند و نظارت همگانی دارند. اگر یکی به زیان خودش کار کند، دیگری دلسوز و خیرخواه اوست، نسبت به او ولایت و محبت و علاقه مندی دارد. می خواهد کاری کند که او گرفتار این بدبختی نشود. لازمه ی ایمان حقیقی، همان ولایت است. یعنی محبت و علاقه مندی و مسئول دانستن خود در سرنوشت دیگران. وقتی که ولایت آمد به دنبالش محبت می آید.

جمله ی سوم: 'یا مرون بالمعروف وینهون عن المنکر' پدر وقتی ببیند پسرش به راه کج می رود، او را نصیحت و موعظه می کند، او را امر به معروف و نهی از منکر می کند. این دلیل محبت و علاقه است. چون پدر به پسر علاقه دارد، امر و نهی می کند، نه اینکه چون می خواهد ریاست و فرومانروایی کند امر و نهی کند. نتیجه ی این امر و نهی چه می شود؟

جمله ی چهارم: 'و یقیمون الصلاه ویتون الزکاه' به دنبال امر به معروف و نهی از منکر، نماز برپا می شود و رابطه ی مردم با خدا و رابطه ی مردم با هم محکم می شود، یعنی به داد هم می رسند، مستمندان را از بیچارگی نجات می دهند و ایتاء زکات می کنند. به دنبالش چه؟

جمله ی پنجم: 'و یطیعون الله ورسوله' به طور همه جانبه اطاعت خدا و رسول در همه جا زنده می شود. در تمام این اجتماع، اطاعت خدا و فرمانبری رسول، تحکیم می شود. آن وقت چه می شود؟

جمله ی ششم: 'اولئک سیرحمهم الله' فقط این گروهند که مشمول رحمت خدا واقع می شوند. 'اولئک' انحصار را می رساند. یعنی فقط این دسته از مردم هستند که رحمت بی پایان خدا شامل حالشان می شود. رحمت خدا شامل حال هر کس نمی شود. باران رحمت خدا بر زمین شوره زار نمی ریزد. 'إن الله عزیز حکیم' خداوند قادر است که رحمت بدهد، اما خدای حکیم رحمتش را بر هر جایی نازل نمی کند بلکه بر اساس حکمت، رحمتش را نازل می کند. رحمت خدا هرگز بر حکمت او سبقت نمی گیرد. خداوند اول حکیم است، سپس بر اساس حکمتش، رحمت را نازل می کند. پس در این آیه چند مطلب به طور ترتب دنبال هم می آید: ایمان به معنای واقعی، ولایت و محبت و مودت نسبت به هم، امر به معروف و نهی از منکر می کند، اقامه ی نماز، ایتاء زکات، اطاعت مطلقه ی خدا و سرانجام رحمت بی پایان خدا.

و جوب امر به معروف و نهی از منکر

در سوره ی آل عمران دستور قاطع امر به معروف و نهی از منکر در آیه ای آمده است:

'ولتكن منكصم امه يدعون إلى الخیر و يأمرن بالمعروف وینهون عن المنكر و اولئك هم المفلحون' (آل عمران/۱۰۴)

در اینجا نیز اولئك آمده که انحصار را می رساند. یعنی جمعیت مفلح و رستگار از نظر قرآن اینها هستند: مردمی که «داعی إلى الخیر» هستند؛ مردمی که امر به معروف و نهی از منکر می کنند. اینان رستگارند. اینکه «من» در این آیه «من تبعیض» است یا «من تبیین» بحث دارد. اگر «من تبعیض» باشد، یعنی گروهی از امت باید امر به معروف و نهی از منکر باشند. اگر «من تبیین» باشد، یعنی همه ی امت وظیفه دارند امر به معروف و نهی از منکر کنند و برای هر کس واجب عینی است. در این صورت هر کس به حد خودش وظیفه دارد که اگر دید کسی به راه کج می رود او را نهی کند. اگر تبعیض باشد، یعنی برهنه واجب نیست که فرد را امر و نهی کنند؛ کفایی است. برخی گناهان منتهی به زدن و کشتن می شود. این دیگر در حد همه کس نیست و مربوط به مقام حکومت می شود تا براساس حدود و موازین اقدام کند. اما در مراتب پایین تر واجب عینی است و همه ی مردم وظیفه دارند. پس من تبعیض باشد یا تبیین خیلی فرق نمی کند. آیه زیر نشان می دهد که همه موظفند:

'کنتم خیر امه اخرجت للناس تامرون بالمعروف و تنهون عن المنكر تومنون بالله' (آل عمران/۱۱۰)

ص: ۱۶۱۱

شما بهترین امت و نافع ترین امت به حال بشر هستید. تنها امتی که در عالم و در جامعه ی بشری منفعت و خیر می رساند و بشر را می تواند به سعادت برساند، شما یید. شما که تربیت یافته ی مکتب اسلام و قرآنید، منشأ و منادی خیر و امر به معروف و نهی از منکرید.

امام باقر علیه السلام ذیل همین آیه فرمود: 'بهاتقام الفرائض' نتیجه ی فریضه ی امر به معروف و نهی از منکر این است که تمام اعمال خیر زنده می شود. تمام فریضه ها و وظایف سعادت بخش در اثر نهی از منکر زنده می شود. در روایتی داریم که اگر تمام اعمال خیر را یک طرف بگذاریم - حتی جهاد که جانبازی در راه خداست - نهی از منکر در طرف دیگر تمام اعمال خیر در مقابل امر به معروف و نهی از منکر، مانند قطره ی آب دهان در مقابل اقیانوس است.

'و ما اعمال البر کلها واجهاد فی سبیل الله عند الامر بالمعروف و النهی عن المنکر الا کفنه فی بحر لجی' «تمام اعمال خیر، هرچه باشد، حتی جهاد در راه خدا در کنار امر به معروف و نهی از منکر مانند نقطه است کنار اقیانوس».

نفته یعنی دمیدن با دهان که اندکی رطوبت هم از آن خارج شود. امر به معروف و نهی از منکر آن قدر عظیم است که تمام اعمال خیر در جنب او مانند یک قطره آب دهان در مقابل اقیانوس است. امام باقر علیه السلام فرمود: 'بهاتقام الفرائض و تامن المذاهب'؛ با امر به معروف و نهی از منکر، راه ها امنیت پیدا می کند، راهزنی ها از بین می رود، قطاع الطریق دیگر نیستند؛ و 'تحل المکایب'، کسب ها حلال می شود؛ بازار مسلمان دیگر رباخوار و رشوه خوار نمی شود.

'و ترد المظالم و تعمر الارض و ينصف من الاعداد و يستقيم الامر'، «حقوق مردن به صاحبانش می رسد و زمین آباد می شود و می توانند از دشمن انتقام بگیرند و تمام کارها رو به راه می شود».

عذاب همگان به واسطه ی ترک امر به معروف و نهی از منکر

در اینجا این سؤال مطرح می شود که تارکین این وظیفه چه می شوند؟ آن ها با لحن تندی مورد مذمت واقع شده اند. رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: 'ان الله عزوجل لا يعذب العامه بعمل الخاصه'

خداوند عادل است. هیچگاه عموم مردم را به خاطر گروه تبهکار عذاب نمی کند. گروهی تبهکارند، ولی اکثریت خوب هستند. اکثریت خوب را نمی شنود به خاطر اقلیت عذاب کرد، مگر: 'حتی یروا المنکر بین ظهرانیهم [اظهرهم]'، مگر اینکه آن اکثریت، منکرات را آشکارا در مقابل خود بینند. در حالی که: «و هم قارون علی ان ینکروه و لم ینکروه» قادر باشند جلوی آن را بگیرند، ولی جلوی رانگیرند و از آن نهی نکنند.

'اذا فعلوا ذلك يعذب الله العامه والخاصه'

اگرچنین کردند خداوند همه را عذاب می کند، هم خوبها و هم بدها را و بلا عالمگیر می شود.

روایت دیگری نیز داریم که فرمود: 'اذا امتی تواکلت الامر بالمعروف والنهی عن المنکر فلیاذنوا بوقاع من الله'؛ هر وقت امت من امر به معروف و نهی از منکر را به هم واگذار کردند، منتظر عذاب خدا باشند. آن عذاب چیست؟ قرآن آن را توضیح می دهد: 'قل هو القادر علی أن یبعث علیکم عذابا من فوقکم أو من تحت أرجلکم أو یلبسکم شیعا و یندیق بعضکم بأس بعض' [به آنها بگو] که خدا تواناست بر اینکه اگر شما اینطور شدید بر شما عذاب و بلایی از بالای سرتان بریزد یا از زیر پایتان بجوشاند.

ص: ۱۶۱۳

منظور از عذاب بالای سر این است که مثلاً از آسمان صاعقه یا طوفان یا سیل نازل شود. منظور از عذاب زیر پا یعنی مثلاً زلزله بیاید و خسف کند (مردم به زمین فرو روند) اینها را می گویند عذاب زیر پا. احتمال دیگر اینکه عذاب بالای سر یعنی ابرقدرتها را بر شما مسلط کند تا شما را بکوبند. عذاب زیر پا هم احتمالاً ممکن است منظور این باشد که گاهی مستضعف ها غوغا کنند و علیه شما بشورند. وقتی وارد به استخوانشان رسید دیگر تحمل نکنند و ناگهان قیام کرده و همان مستضعفین شما را از بین ببرند. این دو نوع معنی است که از این دو عذاب تفسیر می شود: 'أو یلبسکم شیعا' یا اینکه ممکن است عذاب از بالا و پایین نیابد ولی خودتان را به جان هم بیفکند و تفرقه و اختلاف در میانتان ایجاد شود. 'و یذیق بعضکم بأس بعض' تلخی آن را به ذائقه ی شما بچشانند. همه یکدیگر را لکه دار کنید. آبروی هم را بریزید. ناخن به رخسار هم بکشید. پس قرآن تهدید می کند که اگر نهی از منکر نشدید این عذابها ممکن است بر سرتان نازل شود:

'لتأمرن بالمعروف ولتنهون عن المنکر او لیسطن الله علیکم شرار کم فیدعوا خیارکم ولا یتجاب لهم'

تسلط گناهکاران به سبب ترک امر به معروف و نهی از منکر

شما وظیفه دارید، امر به معروف و نهی از منکر کنید. اگر نکردید، خدا بدها را بر شما مسلط می کند. پس هرچه خوبان شما دعا کنند دیگر اجابت نمی شود. هر چه ختم 'امن یجیب' بگیرید و ناله و افغان کنید، دیگر خدا اجابت نمی کند.

ص: ۱۶۱۴

مرحوم کلینی از امام باقر علیه السلام نقل می کند که به حضرت شعیب علیه السلام وحی شد که قرار است صد هزار نفر از امت تو را عذاب کنم. از این تعداد چهل هزار نفر بد عمل ها و شصت هزار نفر خوبان هستند. همه را عذاب می کنیم. عرض شد خوب ها را چرا؟ خداوند متعال فرمود: 'داهنوا اهل المعاصی ولم یغضبوا لغضبی' برای این که اینها با معصیت کاران مداهنه و سهل انگاری کردند و به غضب من غضبناک نشدند؛ به این جهت محکوم به عذابند.

وقتی بنی اسرائیل مورد غضب خدا واقع شدند، به حضرت ارمیا علیه السلام که پیغمبر زمان بود وحی شد که به همین زودی من مردی را بر اینها مسلط می کنم که خونشان را بریزد و اموالشان را غارت کند. کسی که نه به صغیر رحم کند و نه به کبیر. هرچه اینها دعا من کنند دیگر اجابت نمی کنم و هر چه گریه و ناله کنند، دیگر برایشان رحم نمی کنم. وقتی این پیغام به جمعیت رسید که خدا بنا دارد چنین کاری کند علما و بزرگان به تضرع درآمدند و تقاضا کردند که پیغمبر زمانشان نزد خدا شفاعت کند و گفتند: ما چه کرده ایم؟ ما که گناه نکرده ایم، دیگران گناه کرده اند، ما باید چوب آنها را بخوریم؟

حضرت ارمیا علیه السلام سه هفته روزه گرفت و با خدا مناجات کرد. جواب آمد که اینها محکوم به عذابند و باید عذاب شوند و به ایشان بگو: 'لانکم رایتم المنکر ولم تنکروه'؛ چون شما با چشم خود منکرات را دیدید ولی اعتراض نکردید و خشم نمودید. بعد هم بخت النصر را بر آنها مسلط کرد که در کشتار و خونریزی و بی رحمی بیداد کرد. به هر جا که رفت، هر شهر و قریه ای را که بود ویران کرد و آتش زد و همه را کشت و یک نفر را هم باقی نگذاشت.

از امام صادق علیه السلام روایت است که فرمود: خداوند دو ملک را مأمور کرد تا فلاں قریه را هلاک کنند. وقتی آنها آمدند. به مأموریتش عمل کنند، دیدند مردی در دل شب ایستاده و دست به دعا برداشته و مناجات می کند و گریه زاری دارد. گفتند، اگر ما بلا را نازل کنیم، این مرد هم هلاک می شود. بهتر آن است که از خدا کسب تکلیف کنیم که آیا با بودن این آدم باز هم موظفیم بلا را نازل کنیم؟ خطاب رسید: آری! این مرد هم محکوم عذاب است چون: 'ان هذا لم يتمر وجهه قط غضبا؛ برای اینکه این آدم یک بار نشد که چهره اش به خاطر منکری خشمگین شود. او عذاب شد چون وقتی مردم معصیت می کردند، به حال خودش مشغول بود.

منابع

سید محمد ضیاء آبادی- تفسیر سوره انفال - از صفحه ۲۸۷ تا ۲۹۳

کلید واژه ها

قرآن امر به معروف و نهی از منکر عذاب الهی

شرایط و حدود نهی از منکر

نهی از منکر شرایط و حدودی دارد. اولین شرط این است که انسان، حسن نیت و اخلاص داشته باشد. بعضی اوقات افرادی می خواهند شرارت نشان بدهند. عقده ای هستند. می خواهند به عنوان نهی از منکر خرده حسابشان را با کسی پاک کنند. این طور نباشد. نهی از منکر عبادت است. باید برای خدا این کار را کند. باید تقرب به خدا و خدمت به بندگان خدا منظور نظر باشد. نهی از منکر خدمت به خدا و خلق خداست. نشان دادن ریاست نیست. اینکه من دستور و فرمان می دهم؛ من بدم می آید و... نباشد. نهی از منکر مثل رابطه ی طیب و مریض است. طیب با مریض دشمنی ندارد و بر او فرمانروایی نمی کند، دلسوزی و خیرخواهی می کند. انسان مسلمان نسبت به معصیت کار طیب است. باید او را با نرمخویی، گفتار لین، از راهی که خودش می داند و می تواند راهنمایی کند. باید معروف شناس و منکر شناس باشد. حالا دو نفر مرد و زن در خیابان راه می روند، ما به سراغشان برویم و بگوییم، شما چه کاره اید؟ آیا زن و شوهرید یا اجنبی هستید؟ عقدنامه تان کجاست؟ این کار درست نیست. یا چند جوان با هم در خیابان می روند، حق ندارید بروید بگویید شما اشرارید. دهانتان را بو کنم، بینم بوی شراب می دهد یا نه؟ قرآن دستور داده که در این کارها تجسس نکنید: 'لا تجسسوا' (حجرات ۱۲) تجسس نکنید....

ص: ۱۶۱۶

تا گناه علنی و آشکار نشده، ما حق نداریم متعرض کسی بشویم. اگر علنی شد و تجاهر به گناه کردند، وظیفه داریم نهی از منکر کنیم ولی حق نداریم در داخل زندگی مردم و اسرار زندگی مردم کنجکاوی کنیم.

قصه‌ی از عمر بن خطاب نقل می‌کنند که ظاهراً مرحوم علامه‌ی امینی (رض) آن را در الغدیر آورده است، از کتاب شرح ابن ابی الحدید، آن سنی معتزلی نقل می‌کند: شبی عمر بن خطاب در کوچه‌های مدینه می‌گذشت و می‌خواست از اوضاع عمومی مردم کسب اطلاع کند. از کنار خانه‌ای رد می‌شد، صدایی به گوشش رسید. به اهل آن خانه ظنین شد. دیوار خانه کوتاه بود، بالای دیوار رفت و دید مردی با زنی نشسته و جام شرابی هم پیش رویشان هست. فریاد کشید: ای مرد! تو خیال کردی خدا تو را نمی‌بیند. در خلوت معصیت می‌کنی؟ مرد وحشت زده شد از اینکه خلیفه از دیوار خانه اش سرکشیده است اما خود را نباخت، به او گفت: امیر عجله نکن. اگر من یک خطا کردم، شما سه خطا مرتکب شدی.

اولاً: تجسس کرده‌ای در حالی که قرآن گفته: 'لا تجسسوا' حق ندارید در داخل زندگی مردم تجسس کنید. شما کنجکاوی و تجسس کرده‌ای. من داخل خانه‌ی خودم هستم. بر فرض که گناه کردم، در خانه‌ی خودم هستم. ثانیاً: 'لیس البر بان تأتوا البيوت من ظهورها و لكن البر من اتقى و أتوا البيوت من أبوابها...' (بقره/۱۸۹) حق ندارید از پشت دیوار خانه‌ی مردم به آن وارد شوید. باید از در خانه‌ها وارد شوید. شما با این دو آیه مخالفت کردی، از در نیامدی، از دیوار آمدی. ثالثاً: 'لا تدخلوا بيوتا غير بيوتكم حتى استأنسوا و تسلموا على أهلها' (نور/۲۷) وقتی به خانه‌ی دیگران می‌خواهید وارد شوید، با اطلاع قبلی وارد شوید و آشنایی بدهید و وقتی وارد شدید، بر اهل آن خانه سلام کنید. شما بی اطلاع آمدی و فریاد کشیدی، به جای سلام ما را ترساندی. عمر که خیلی قافیه را باخته بود، گفت: بسیار خوب، توبه کن، من تو را می‌بخشم. او گفت: بسیار خوب، توبه می‌کنم.

ص: ۱۶۱۷

پس به این کیفیت نباشد. گناه کسی تا علنی نشده و تجاهری نبوده، ما حق تعرض نداریم. پس برای امر به معروف و نهی از منکر در ابتدا: باید اخلاص و حسن نیت داشته باشیم. دوم اینکه: معروف شناس و منکرشناس باشیم. سوم اینکه: تدرج باشد، یعنی مرتبه مرتبه باشد. اول از تعلیم شروع می شود. یعنی اگر شما احتمال می دهید کسی که گناه می کند، به احکام خدا آگاه نیست، اینجا وظیفه ی تعلیم دارید. باید به او بگویید که فلان کار در شرع مقدس حرام و گناه است. اگر دیدید خودداری کرد، آنگاه اظهار کراهت کنید. مثلاً- اخم کنید یا جمله ای بگویید با این مضمون که براساس شرع ما، این کار پسندیده و مطلوب نیست و من دوست ندارم. اگر باز هم اعتنا نکرد با قول لین و گفتار نرم دعوت کنید. آرام بگویید، نه با خشونت و دشنام. اگر دیدید باز هم نتیجه نداد، آنگاه با قول غلیظ و درشت بگویید. رهایش نکنید اما درشتی کردن به معنای دشنام دادن نیست؛ فقط آن قدر که بفهمد مطلب جدی است. گاهی به «زدن» می رسد؛ که لازم می شود انسان او را بزند. مراتب بعد آن به دست عامه ی مردم نیست. مرتبه ی «جرح و قتل» که بعضی گناهان طوری است که به مرحله ی مجروح کردن و کشتن می رسد. این مربوط به حکومت است و ربطی به عامه ی مردم ندارد.

شقرانی از اولاد یکی از آزاد شده های پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم بود و انتساب به خاندان رسالت داشت. از محیان اهل بیت علیهم السلام بود ولی عادت به شراب خواری داشت و در داخل خانه اش شرب خمر می کرد. خودش می گوید: روزی منصور دوانیقی به مردم هدیه می داد و مردم می رفتند می گرفتند. من کسی را نداشتم که برود برای من هدیه بگیرد. بر در خانه ی منصور متحیر ایستاده بودم که امام صادق علیه السلام تشریف فرما شدند، رفتم جلو و سلام کردم. گفتم: آقا من واسطه ای ندارم که برای من هدیه بگیرد. دیدم امام علیه السلام از مرکب پیاده شدند و به داخل سرای منصور رفتند. بعد از لحظاتی بیرون آمدند و هدیه را آوردند و به من دادند. سپس آهسته در گوش من فرمودند: 'ان الحسن من کل احد حسن و منك احسن لمکانک منا وان القبیح من کل احد قبیح و منك اقبح لمکانک منا'، «هر کار خوبی از هر کسی شایسته است ولی از تو شایسته تر است، و هر کار بدی از هر کسی زشت و ناپسند است ولی از تو زشت تر، چون به ما انتساب داری».

حضرت همین مقدار فرمود و به رخ او نکشید که تو چه می کنی. امام علیه السلام خبر داشت که او در پنهانی شراب می خورد. اما اظهار نکرد، ولی آن را به کنایه و با قول لین فرمود. او می گوید: همین حرف امام علیه السلام در من اثر کرد و رفتم هرچه از بساط گناه در خانه ام بود بیرون ریختم و از آن کار پرهیز و توبه کردم.

سکوت در مقابل معصیت کاران گناهی است که فتنه ایجاد می کند. این فتنه، اجتماعی است و دامنگیر همه ی مردم می شود. وظیفه ای داریم که آن، امر به معروف و نهی از منکر است. در حال حاضر این کار در میان ما خیلی متروک است و گویی جزو وظایف ما محسوب نمی شود. انگیزه ی اصلی امام سید الشهداء علیه السلام از قیام، همین نهی از منکر بود. خود ایشان وقتی می خواست از مدینه خارج شود طبق وصیتش فرمود:

انی لم اخرج اشرا ولا بطرا ولا مفسدا ولا ظالما و انما خرجت لطلب الاصلاح فی امه جدی ارید ان آمر بالمعروف و انهی عن المنکر؛

همه بدانند که من جاه طلب و ریاست جو نیستم. آشوبگر و ظالم و مفسد نیستم. می خواهم در امت جدم اصلاح کنم و امر به معروف و نهی از منکر نمایم. او می گفت، منکری به وجود آمده که اگر من ساکت بنشینم، دین خدا از بین می رود. ' و انا احق من غیر' و من از همه سزاوارترم که آن را تغییر بدهم [اصلاح کنم و در مقابل آن انحراف بایستم].

ص: ۱۶۱۹

کلید واژه ها

نهی از منکر امر به معروف شناخت استدراج

امر به معروف و نهی از منکر از ارکان دین

امر به معروف، یعنی وا داشتن دیگری را بر اطاعت، و نهی از منکر، یعنی باز داشتن دیگری را از معصیت، که هر دو از ارکان و اهم فرائض اسلام می باشد و شعبه ای از جهاد است. چنانچه در روایات کثیره تصریح گردیده و امر اکید بر آن و تهدید شدید بر ترکش در آیات و روایات بسیار رسیده و اینجا به پاره ای از آنها اشاره می شود:

در سوره آل عمران/آیه ۱۰۴ می فرماید: «باید برخی از شما، مسلمانان را به خیر و صلاح دعوت کنند و ایشان را به نیکی، امر و از بدی، نهی نمایند. این گروه به حقیقت رستگارانند.» در این آیه خداوند با تأکید، تبلیغ و امر به معروف و نهی از منکر را واجب فرموده و در آیه ۱۱۰ همین سوره می فرماید: «شما مسلمانان بهترین امتی هستید (یا بودید) که خدا برای مردم جهان نمایان فرمود، زیرا شما امر به معروف و نهی از منکر می کنید و ایمان به خدا دارید.»

در سوره مائده / آیه ۶۳ در مقام توبیخ و سرزنش کسانی که نهی از منکر را ترک کردند می فرماید: «چرا علمای یهود و نصارا، ملت خود را از گفتارهای گناه (مانند تحریف کتاب و گفتار برخلاف حق) و روزه خواری و حرام خواری باز نمی دارند؟ راستی چه رفتار بدی است که می کنند.»

در قصه اصحاب سبت، چنین می فرماید: «آنها قومی بودند که به آنچه خداوند بر آنها حرام فرموده بود، از صید کردن ماهی در روز شنبه، مخالفت کردند و جمعی از ایشان، آنها را اندرز داده و نهی از منکر می کردند و جمعی دیگر ساکت بوده و نهی از منکر نمی کردند بلکه به نهی کنندگان می گفتند: ساکت شوید و با ایشان کاری نداشته باشید زیرا این ها باید هلاک شوند. چون آن قوم در معصیت فرو رفتند، عذاب الهی بر آنها نازل شد و تنها نهی کنندگان از منکر نجات یافتند و بقیه یعنی گنه کاران و کسانی که نهی از منکر نکردند همه به صورت میمون، مسخ شده و هلاک شدند» (سوره اعراف/آیه ۱۶۵).

از این آیات شریف، به خوبی دانسته می شود که ترک امر به معروف و نهی از منکر از گناهانی است که در قرآن مجید بر آن وعده عذاب داده شده و ترک کننده نهی از منکر، اهم واجب الهی را که نهی از منکر است، ترک کرده و فاسق شده است. و نیز می فرماید: «لعنت کرده شدند آنان که کافر شدند از یهودان بر زبان داود علیه السلام (چون امر او را در صید ماهی نکردن رو شنبه اطاعت نکردند) و بر زبان عیسی بن مریم (که اصحاب مائده را لعن و نفرین کرد) این لعن شنیع که سبب مسخ شدن آنها شده به سبب آن بود که در مخالفت از حد گذشتند و بعضی از ایشان بعضی را از کار زشتی که می کردند باز نمی داشتند. هر آینه بدکاری می کردند.» (سوره مائده/ آیات ۷۸-۷۹). در این آیه، تهید بزرگی برای ترک کننده گان نهی از منکر است.

حضرت صادق علیه السلام: «این جماعتی که در اثر نهی از منکر نکردن، مورد لعن پیغمبران شدند و مسخ گردیدند، هیچ گاه با اهل معصیت شرکت نمی کردند و در مجالس ایشان حاضر نمی شدند. لیکن هرگاه آن ها را می دیدند در رویشان می خندیدند و با آنها انس می گرفتند.»

امر به معروف و نهی از منکر در اخبار:

حضرت رضا علیه السلام می فرماید: «باید امر به معروف و نهی از منکر کنید و اگر نکنید بدهاتان بر شما مسلط می شوند پس خوبانتان هر چه دعا کنند، مستجاب نمی شود.»

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «هر گاه امت من، امر به معروف و نهی از منکر را ترک کنند، پس رسیدن عذاب و قهر الهی را منتظر باشند.» و نیز می فرماید: «خداوند دشمن می دارد مومن ناتوانی را که دین ندارد. گفته شد: یا رسول الله صلی الله علیه و آله چنین شخصی کیست؟ فرمود کسی است که نهی از منکر نمی کند.»

حضرت باقر علیه السلام می فرماید: «خداوند به شعیب وحی فرمود که یک صد هزار نفر از قوم تو را هلاک خواهم کرد؛ چهل هزار نفر از اشرار و شصت هزار نفر از خوبان آنها را. شعیب گفت: پروردگارا، اشرار سزاوار عذابتند، نیکان چرا؟ فرمود: چون با اهل معصیت سازش کردند و برای غضب من بر آنها غضب نکردند و آنها را نهی ننمودند.»

حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «عذاب سخت برای قومی است که امر به معروف و نهی از منکر را ترک می کنند.»

امیرالمومنین علیه السلام می فرماید: «جز این نیست که خداوند لعنت نفرموده جماعت پیشینیان از شما را، مگر به واسطه ترک امر به معروف و نهی از منکر. پس نادانان را از گناه کردن و دانایان را به سبب ترک نهی لعنت فرمود.»

شرایط امر به معروف و نهی از منکر:

با بودن چهار شرط، امر به معروف و نهی از منکر واجب می شود:

۱- علم به معروف و منکر- چیزی را که می خواهد به دیگری امر کند و وادارد که بجا آورد، باید یقین به واجب بودنش داشته باشد. مثل اینکه از ضروریات دین یا موارد اتفاق تمام علما و مجتهدین باشد و اگر مسئله اختلافی باشد، امر به آن واجب نیست. زیرا ممکن است کسی که آن را ترک می کند، از کسی که آن را واجب نمی داند تقلید کند. و نیز در صورتی که احتمال دهد ترک کننده واجب، عذر شرعی یا عقلی داشته، واجب نیست به آن امر کند. و همچنین در نهی از منکر، باید حرام بودن چیزی که می خواهد از آن نهی کند، مسلم باشد. مثلاً اگر ببیند کسی غیبت مسلمانی را می کند و احتمال دهد این غیبت نزد او از مواردی است که شرعاً اذن داده شده، نهی کردنش واجب نیست، بلکه اگر موجب هتک او شود، جایز نیست. بالجمله چیزی را که می خواهد به آن امر کند باید معروف بودنش را (حکماً و موضوعاً) بداند. و چیزی را که می خواهد از آن نهی کند، منکر بودنش (حکماً و موضوعاً) مسلم و قطعی باشد.

ص: ۱۶۲۳

۲- احتمال فایده و اثر بر امر و نهی باشد. پس اگر یقین دارد که امر و نهی فایده ندارد واجب نیست. از حضرت صادق علیه السلام پرسیده شد از معنی فرمایش پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله که برترین اقسام جهاد، گفتن کلمه حقی نزد پیشوای ستمکار است. امام علیه السلام فرمود: «در موردی است که امر کند او را بعد از شناسائی و از هم بپذیرد و اگر می داند نمی پذیرد پس نگوید»، و ظاهر این حدیث آن است که گمان به تأثیر داشته باشد. و نیز می فرماید: «امر به معروف و نهی از منکر باید نسبت به مومن پندپزی باشد تا پند گیرد، یا جاهل دانش طلبی باشد تا دانا شود. اما صاحب قدرتی که حاضر به پند شنیدن و یادگرفتن نیست پس لازم نیست او را امر و نهی کرد (چون فایده ندارد)».

۳- کسی که معروف را ترک کرده یا منکر را مرتکب شده، در ترک واجب یا فعل حرام مصر و مستمر باشد پس اگر از کار خود پشیمان شده و از آن معصیت دست برداشته، امر و نهی او ساقط است و جمعی از فقها فرموده اند: در صورتی که نشانه پشیمانی از او ظاهر باشد و عزم بر ترک آن گناه هویدا گردد، باز هم ساقط است هر چند ترک حرام یا فعل واجب از آن شخص معلوم نباشد.

۴- مفسده و ضرری بر امر و نهی نباشد. بنابراین اگر در امر به معروف یا نهی از منکری گمان ضرری بر جان، یا آبرو، یا مال خود، یا مسلمانی داده شود، و جوبش ساقط می شود. اما حدیثی که رسیده: «گرامی ترین شهیدان کسی است که سخن حقی نزد ظالمی بگوید و آن ظالم او را بکشد» حمل شده در صورتی که ابتدا، ظن ضرر و مفسده نداشته بلکه گمانش این است که ضرری متوجهش نیست پس حق را می گوید و کشته می شود.

ص: ۱۶۲۴

ضرر موهوم یا جزئی قابل اعتنا نیست:

اما احادیثی که در مذمت ترک کنندگان امر به معروف و نهی از منکر از جهت ضرر رسیده مانند حدیث طولانی که جابر از حضرت باقر علیه السلام نقل می کند که در آخرالزمان جمعی ریاکار و کم عقل می آیند، تا اینکه می فرماید: واجب نمی دانند امر به معروف و نهی از منکر را، مگر هنگامی که از ضرر در امان باشند و برای خودشان رخصت ها و عذرها می طلبند. یعنی برای فرار از نهی از منکر، عذرتراشی می کنند. آن گاه می فرماید: نماز و روزه و چیزهایی که هیچ ضرری نه در نفس و نه در مال آنها ندارد، به جا می آورند و اگر این اعمال ضرری به حالشان داشت، آن را نیز ترک می کردند، چنانچه بزرگترین واجب الهی را که امر به معروف و نهی از منکر است ترک کردند برای ترس رسیدن ضرر به آنها. این قبیل اخبار، به دو وجه ممکن است حمل شود:

۱- مراد از ضرر در این روایات، ضرر موهوم یا مشکوک باشد، یعنی بدون داشتن علم باطن به ضرر، بلکه به مجرد احتمال اینکه شاید از جهت امر و نهی به او ضرری برسد، آن را ترک می کنند و ظاهر است که چنین حالی دلیل بر ضعف ایمان و سستی دینداری است و لذا مورد توبیخ واقع شده است.

۲- وجه دیگر آن که مراد، ضرر جزئی و کمی است که نزد عاقل دین دار قابل اعتنا نیست. و گاه می شود به توهم محروم شدن از نفعی که از مرتکب حرام طمع دارد، او را نهی نمی کند در حالی که او را نزد خداوند عذری در ترک نهی از منکر نیست. خلاصه، هرگاه مفسده و ضرری که مورد اعتنای عقلا- است، معلوم یا مظنون باشد که اگر امر به معروف یا نهی از منکری کرد به او می رسد، در این حال وجوب امر و نهی ساقط می شود.

ص: ۱۶۲۵

اهم و مهم را باید رعایت کرد:

باید دانست که سقوط و جوب در صورتی است که در ترک امر و نهی هم ضرری نباشد و گرنه باید رعایت مراتب ضرر شود. یعنی اگر ضرر ترک امر به معروف و نهی از منکر بیشتر از بجا آوردنش باشد، باید ترک نکند و اگر ضررش بیشتر از ترکش باشد، نباید ترک بکند. مثلاً اگر ببیند مسلمانی را بنا حق می خواهند بکشند یا به ناموس یا عرض او تجاوز کنند و او می تواند جلوگیری کند و مانع شود و اثر هم می کند- لیکن پس از دشنام شنیدن و قدری ناراحتی و آزار کشیدن - در اینجا باید نهی از منکر کند زیرا ضرری که به او از ناحیه نهی از منکر می رسد، نسبت به ضرری که به مسلمان دیگر از ناحیه ترک نهی او وارد می شود، ناچیز است. و چون بنا بر اختصار است، از بسط مقال خودداری می شود.

مراتب نهی از منکر:

نهی از منکر سه مرتبه دارد: انکار به قلب و زبان و دست، و هر یک از این سه مرتبه را درجاتی است که رعایت آنها واجب، یعنی تا مرتبه سهل تر و درجه آسان تر ممکن است اثر کند. انکار به مرتبه و درجه سخت تر جایز نیست. به شرحی که ذکر می شود:

۱- انکار قلبی - لازمه ایمان، آن است که شخص از هر منکر و حرامی بدش بیاید و متنفر باشد و هر معروف و کار نیکی را دوست بدارد، هر گاه مقابل حرامی واقع شد باید کراهت قلبی خودش را آشکار کند و از آن حرام رو برگرداند و به مرتکب آن رو را ترش کند و سخن نگوید. یا اگر مجبور است، هنگام تکلم رو را برگرداند. امیرالمومنین علیه السلام می فرماید: «رسول خدا صلی الله علیه و آله ما را امر فرمود که با روهای ترش و درهم کشیده با اهل معصیت برخورد نمائیم». و حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «خداوند دو ملک را برای هلاک کردن اهل شهری فرستاد. چون وارد آن شهر شدند، عابدی را دیدند که مشغول عبادت است. گفتند: پروردگارا فلان بنده تو مشغول عبادت تو است، چگونه این شهر را عذاب کنیم؟ ندا رسید: به این شخص اعتنائی نیست، زیرا هیچ گاه برای غضب ما نکرد و روی خود را در برابر گنهکاران ترش و درهم کشیده ننموده». حضرت صادق علیه السلام جمعی از اصحاب خود را برای ترک نهی از منکر سرزنش فرمود. راوی گفت: نهی می کنیم، ولی نمی پذیرند و ترک از منکر نمی کنند. فرمود: از مصاحبتشان خودداری کرده و در مجالسشان حاضر نشوید». در حدیث دیگر فرمود: «به فاعل منکر بگوئید: یا از ما بر کنار باش یا منکر را ترک کن و اگر قبول نکرد از او پرهیز کنید و بر کنار باشید». تا می شود به این مرتبه نهی از منکر کرد، نباید به مراتب بعد نهی کرد. چنانچه در همین مرتبه هم تا درجه آسان میسر است و اثر دارد، به درجه سخت تر نباید عمل کرد. مثل اینکه رو ترش کردن را مقدم بر اعراض و آن را مقدم بر ترک صحبت باید قرار دهد و خلاصه ملاحظه الاسهل فالاسهل باید بشود. گاه می شود که نسبت به بعضی اشخاص، درجه اول نهی که فقط انکار قلبی است، دشوارتر است از مرتبه دوم که انکار زبانی است. مثل اینکه کلام نرم آسان تر از اعراض و ترک صحبت است. در این صورت باید مرتبه دوم را مقدم بدارد.

۲- انکار به زبان- در ابتدا باید به ملایمت و سخن نرم و موعظه و نصیحت اکتفا شود. چنانچه خداوند به موسی و هارون فرمود که با فرعون به نرمیپ سخن بگوئید شاید متذکر شود و یا بترسد. و اگر اثر نکرد، سخن درشت بگوئید و در درشتی و نرمی هم ملاحظه درجات آنها را باید نمود.

۳- در صورتی که انکار به زبان اثر نکند، انکار به دست (جوارح) است خواه به زدن، خواه گوشمالی دادن یا غیر آن باشد. و تا اثر کردن به آسانی ممکن است، به زدن سخت نباید اقدام کرد و اگر زدن مختصر فایده نداد، سخت زدن به شرطی که تأثیر داشته باشد، مانعی ندارد بلکه هرگاه یقین شود که منکری را که می خواهد نهی کند، سخت مورد خشم شارع است (مانند زناى محصنه و لواط) و احتمال می دهد، به زدنی که موجب جرح (زخم شدن) است اثر می کند و ترک می شود و ضرر فوق العاده ای هم به طرف نمی رسد (ضرر مختصری است که قابل جبران است) در این صورت، از باب نهی از منکر، زدن سخت نیز واجب است. در صورتی که به هیچ وجه تأثیری ندارد، تکلیف نیز ساقط است.

مرده ای بین زنده ها:

حضرت امیرالمومنین علیه السلام می فرماید: «بعضی از مومنین با دل و زبان و دست نهی از منکر می کنند، این ها تمام جهات خیر را دارا هستند. بعضی با دل و زبان نهی می کنند پس دو خصلت خیر در آنها است و خصلت دیگر را فاقدند. و برخی تنها به دل انکار می کنند پس یک خصلت خیر در ایشان است و دو خصلت دیگر را که اشرف است فاقدند. اما کسی که هر سه را فاقد است، پس او به منزله مرده ای است در بین زنده ها- تمام اعمال خیر و جهاد در راه خدا نسبت به امر به معروف و نهی از منکر نیست، مگر نسبت قطره به دریا و امر به معروف و نهی از منکر مرگ کسی را نزدیک و رزق کسی را کم نمی کند.»

ص: ۱۶۲۷

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره (باب اول)- از صفحه ۲۴۵ تا ۲۵۳

کلید واژه ها

امر به معروف نهی از منکر معصیت نصیحت

اهمیت و ضرورت امر به معروف و نهی از منکر در آیات و روایات

در اهمیت دو فریضه بزرگ امر به معروف و نهی از منکر همین کافی است که از لحاظ موقعیت و تأثیر به آنجا رسیده است که حتی از «جهاد» نیز افضل و برتر شمرده شده است، چنان که علی (ع) می فرماید: «تمام کارهای نیک و حتی جهاد در راه خدا در برابر امر به معروف و نهی از منکر چون قطره ای است در برابر دریای پهناور. علت برتری «امر به معروف و نهی از منکر» از جهاد و سایر کارهای نیک این است که هر دو قسم از این فریضه بزرگ (فردی و اجتماعی) پیکار با دشمن داخلی است ولی جهاد، پیکار با دشمن خارجی است، به طور مسلم پیکار با دشمن داخلی مقدم بر دشمن خارجی است و تا درون قومی اصلاح نگردد، اصلاح بیرون امکان پذیر نیست. قرآن، بر ضرورت انکار منکر و حرمت ترک، تأکید می کند و می فرماید: «و قد نزل علیکم فی الکتاب ان إذا سمعتم آیات الله یکفر بها و یستهزء بها فلا تقعدوا معهم حتی یخوضوا فی حدیث غیر انکم اذا مثلهم ان الله جامع المنافقین و الکافرین فی جهنم جمیعاً» (سوره نساء / آیه ۱۴)، «خداوند این حکم را در قرآن بر شما فرو فرستاده هنگامی که بشنوید افرادی آیات خدا را انکار و استهزاء می نمایند با آنها نشینید تا به سخن دیگری پردازند، زیرا در این صورت شما هم مثل آنان خواهید بود، خداوند منافقان و کافران را همگی در دوزخ جمع می کند».

ص: ۱۶۲۸

این آیه حاکی است که سکوت در مقابل گناه به منزله شرکت در گناه است، زیرا شرکت در جلسات گناه یک نوع رضایت و امضای عملی گناه است و لذا علی (ع) فرمود: «ای مردم دو چیز است که مردم را گرد هم می آورد: خشنودی در گناه و خشمگینی بر آن، ناقه «ثمود» را فقط یک نفر پی کرد آنگاه خداوند جملگی را به عذاب خویش گرفتار کرد زیرا آنان بر کشتن آن راضی بودند».

گروه آمران به امر به معروف در حکومت اسلامی، همان هئیت اجرایی می باشند و در اسلام این قوه و سلطه در دست کسانی است که در جامعه اقدام به انجام این دو فریضه بزرگ اجتماعی می نمایند. امر به معروف و نهی از منکر به دو صورت انجام می گیرد: ۱- وظیفه فردی. ۲- وظیفه گروهی. این دو وظیفه (به حکم قرآن و سنت) از لحاظ ماهیت و شروط با هم تفاوت دارند. دقت در آیات قرآن، به این معنی که هر کس موظف است به تنهایی ناظر اعمال دیگران باشد و یک بار دیگر وظیفه دست جمعی است، یعنی گروهی از امت موظف هستند برای پایان دادن به نابسامانیهای اجتماع دست به دست هم بدهند و با یکدیگر تشریک مساعی کنند و به قسم اول (فردی) در آیات زیر اشاره شده است: «و المومنون و المومنات یعضهم اولیاء بعض یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر و یقیمون الصلاه و یوتون الزکاه و یطیعون الله و رسوله الذک سیر حمهم الله ان الله عزیز حکیم (سوره توبه/ آیه ۷۱)»، «مردان و زنان با ایمان ولی و یاور یکدیگرند، امر به معروف و نهی از منکر می کنند، و نماز را به پا می دارند، و زکات را می پردازند، خدا و رسولش را اطاعت می نمایند، خداوند به زودی آنها را مورد رحمت خویش قرار می دهد، خداوند توانا و حکیم است.» و در آیه دیگر چنین می خوانیم: «کنتم خیر امه اخرجت للناس تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنکر و تومنون بالله» (سوره آل عمران/ آیه ۱۱۰)، «شما بهترین امتی بودید که به سود انسان ها آفریده شدید (چه اینکه) امر به معروف و نهی از منکر می کنید و به خدا ایمان دارید.» ولی در آیات دیگر این وظیفه بر عهده گروه خاصی نهاده شده و از آن گروه به «امتی از مسلمانان» تعبیر می شود چنان که در این آیه آمده است: «ولتکن منکم امه یدعون الی الخیر و یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر و الذک هم المفلحون» (سوره آل عمران/ آیه ۱۰۴)، «باید از میان شما جمعی به نیکی دعوت کنند و امر به معروف و نهی از منکر نمایند و آنها رستگارانند.»

معلوم است «امت» به جماعتی گفته می شود که جنبه وحدت و هماهنگی در میان آنها باشد، خواه وحدت از نظر زمان یا از نظر مکان و یا از نظر هدف و مرام، بنابراین به اشخاص متفرق و پراکنده «امت» گفته نمی شود و اگر در قرآن گاهی به یک فرد امت گفته شده است، یک نوع مجاز می باشد که به یک فرد از دریچه امت نگاه شده است مانند: «ان ابراهیم کان امه قانتا لله حنیفا و لم یک من المشرکین» (سوره نحل / آیه ۱۲۰)، «بی تردید ابراهیم برای خداوند، امت فروتن، یکتا پرست بود و هرگز از مشرکان نبود»، در آیه دیگر می فرماید: «الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلاه و اتوا الزکاه و امروا بالمعروف و نهوا عن المنکر و لله عقبه الامور» (سوره حج / آیه ۴۱)، «آنان که اگر ما به آنها در زمین قدرت دهیم، نماز را به پا میدارند و زکات را می دهند و به کار نیکو امر می کنند و از کار زشت باز می دارند و سرانجام کارها برای خداوند است.»

این آیه به گواهی جمله «ان مکناهم» حاکی است که امر به معروف و نهی از منکر که در این آیه ذکر شده است آن نوعی است که به قدرت و تمکن و سلطه نیاز دارد، و هرگز نمی توان گفت هدف آیه، امر به معروفی است که وظیفه عموم مسلمانان است، زیرا آن قسم از امر به معروف و نهی از منکر که وظیفه عموم مردم است، به قدرت و سلطه احتیاج ندارد، بلکه با توجه به تمام مراحل و مراتب آن (قلبی و زبانی) در همه حال واجب است بلکه می توان گفت حتی ارشاد و تبلیغ زبانی هم دو قسم است: قسمتی از آن وظیفه هر مسلمانی است که به ضروریات اسلام از حلال و حرام آگاه است. و قسمتی دیگر تنها وظیفه گروهی است که عمری در تحصیل علم دین گذرانده و در علوم دینی به مدارج عالی رسیده اند و به این حقیقت در آیه شریفه اشاره شده است چنان که می فرماید: «و ما کان المومنون لینفروا کافه فلولاً من کل فرقه منهم طائفه لیتفقوها فی الدین و لینذروا قومهم اذا رجعوا لعلهم یحذرون» (سوره توبه / آیه ۱۲۲)، «شایسته نیست مومنان همگی به سوی میدان جهاد کوچ کنند، چرا که هر گروهی طایفه ای از آنان کوچ نمی کنند (و طایفه ای بمانند) تا در دین (معارف و احکام اسلام) آگاهی پیدا کنند تا به هنگام بازگشت به سوی قوم خود، آنها را از مخالفت فرمان پروردگار بترسانند.»

اخباری که درباره وظیفه امر به معروف و نهی از منکر وارد شده است، این فریضه را نیز به دو قسمت تقسیم می کند: قسمتی از آن احتیاج به قدرت و سازمان خاصی ندارد و از قلب و زبان و صورت تجاوز می کند، قسمی دیگر که انجام آن احتیاج به سازمان و قوه و سلطه دارد. به قسم اول در روایتی که از امام علی (ع) نقل گردید اشاره شده است آنجا که می فرماید: «کسی که منکری را به قلب و زبانش انکار نکند، او مرده ای است در میان زنده ها».

از امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمود: «برای مومن از لحاظ غیرت همین کافی است که منکری را دید، قلبا انکار کند». این قسمت از احادیث که درباره «امر به معروف و نهی از منکر» وارد شده است، ناظر به قسم فردی آن است و حدود آن از قلب، صورت و زبان تجاوز نمی کند و این قسم از امر به معروف و نهی از منکر، در امکان همه است و هر فردی از افراد می تواند به این وظیفه قیام نمایند، زیرا احتیاج به نمونه و سلطه و قدرت ندارد. اما احادیث قسم دوم به صورت احادیثی است که امر به معروف و نهی از منکر را عامل برپایی سایر فرایض و وسیله ایمنی راهها و آبادی زمین و انتقام از دشمن و تأمین حقوق مردم معرفی می کنند، به طور مسلم این نوع امور بدون سازمان و تشکیلات نیرومند امکان پذیر نیست:

۱- چنان که امام باقر علیه السلام می فرماید: «امر به معروف و نهی از منکر» دو فریضه بزرگ الهی است که بقیه فرائض با آنها بر پا می شود و راه و روش پیامبران و صالحان است و به وسیله این دو، راهها امن می گردد و کسب و کار مردم حلال می شود، حقوق افراد تأمین می گردد و در سایه آن زمین ها آباد، و از دشمنان انتقام گرفته می شود، و در پرتو آن همه کارها رو به راه می گردد.»

ناگفته پیدا است آن قسم از امر به معروف و نهی از منکر که باعث ایمنی راهها و آبادی زمین و وسیله انتقام گیری از دشمن می باشد، بدون سازمان و قوه اجرائی امکان ندارد. علاوه بر این از اینکه امر به معروف و نهی از منکر در این حدیث به عنوان راه و روش پیامبران معرفی شده است شاید به خاطر این است که امر به معروف و نهی از منکر که در حدیث ذکر شده است، مربوط به نوع دوم می باشد که احتیاج به حکومت و قدرت دارد، از قراری که پیامبران با داشتن سلطه و قدرت و حکومت به انجام آن مأمور بودند، نه به عنوان یک وظیفه فردی و تبلیغ و ارشاد خصوصی.

منابع

آیت الله جعفر سبحانی - مبانی حکومت اسلامی - از صفحه ۲۸۰ تا ۲۸۷

کلید واژه ها

امر به معروف نهی از منکر حکومت قوه مجریه

شرایط و وظایف بازرسی دولت در حکومت اسلامی

«محتسب» کسی است که عهده دار انجام فریضه امر به معروف و نهی از منکر اجتماعی است. دانشمندان اسلامی شرایطی را برای او ذکر کرده اند که در امر به معروف فردی معتبر نیست.

ص: ۱۶۳۲

«ابن اخوه قریشی» در کتاب خود «معالم القربه فی احکام الحسبه» می گوید «حسبه» از سنن دینی است و پیشوایان صدر اسلام به خاطر مصالح عمومی و به انگیزه ثواب، خود به این وظیفه قیام می کردند و آن عبارت است از امر به معروف و وادار نمودن مردم به کار نیک، آنگاه که کار نیک در جامعه ترک شود، و نهی از منکر و جلوگیری از کار زشت، وقتی که کار زشت در جامعه ظاهر گردد.

خدا می فرماید: «لَا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِنْ نَجْوَاهُمْ إِلَّا - مَنْ أَمَرَ بِصِدْقِهِ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلَاحِ بَيْنِ النَّاسِ» (سوره نساء / آیه ۱۱۴)، «در بسیاری از آهسته گویی آنان خیری نیست مگر کسی که به صدقه یا کاری پسندیده، یا اصلاح میان مردم فرمان دهد.»

«محتسب» که او را امام یا نائب امام نصب می کند وظیفه اش اولاً: نظارت بر احوال زندگی رعیت است ثانیاً: نظارت بر تمام امور و مصالح مردم در معاملات، خوردنی ها، آشامیدنی ها، خانه ها و راههای آنها و بالاخره امر به معروف و نهی از منکر. و از شرایط محتسب این است که باید مسلمان، آزاد، بالغ، عاقل، عادل و قادر باشد. «حریت»، «بلوغ»، «عدالت» از شرایطی نیست که در امر به معروف و نهی از منکر فردی نیز معتبر باشد و این خود گواه بر این است که امر به معروف و نهی از منکر دو نوع است: «فردی» و «اجتماعی». اولی وظیفه هر فردی از افراد مسلمانهاست و دومی احتیاج به سازمان و قدرت دارد و از شئون حکومت می باشد.

وظیفه محتسب و قوه اجرایی

ص: ۱۶۳۳

گواه روشن بر اینکه این قسم از امر به معروف و نهی از منکر که «حسبه» نامیده می شود و اختصاص به قوه اجرایی دارد، این است که امیرمومنان علی (ع) از بعضی از حاکمان و والیان شهرها درخواست می کند که به این وظیفه مهم از این جهت که یکی از وظایف و مسئولیت های آنان است، قیام کنند. آنجا که می فرماید: «از جمله وظایف تو نگاهداری نفس خویش است (از هوی و هوس و نافرمانی) و کوشش در کار رعیت و اصلاح امور آنها، زیرا سود و پاداشی که از این راه (از طرف خداوند) به تو می رسد، بیشتر از سودی است که به وسیله تو به رعیت می رسد.»

صاحب کتاب «معالم القربه فی احکام الحسبه» به تفاوت هایی که میان محتسب (کسی که از طرف حاکم به این سمت منصوب گردد) و داوطلب (کسی که به طور آزاد به امر به معروف و نهی از منکر می پردازد) وجود دارد، اشاره کرده می گوید:

۱- این فریضه، به حکم حاکم برای محتسب رسمی، واجب عینی ولی برای دیگران واجب کفایی است.

۲- محتسب، حق سرپیچی از انجام وظیفه محوله ندارد، ولی دیگران آزاد هستند.

۳- محتسب برای دادخواهی منصوب می شود، ولی داوطلب بر این کار منصوب نمی گردد.

۴- محتسب مجبور است دادخواهی را بپذیرد، ولی دیگران مجبور نیستند.

۵- محتسب رسمی می تواند برای خود نائب و نماینده تعیین کند، ولی دیگران حق توکیل ندارند.

۶- محتسب حق اجرای حد شرعی را ندارند، اما حق دارد «تعزیر» نماید ولی دیگران چنین حقی را ندارند

۷- محتسب حق گرفتن حقوق و ارتزاق از صندوق بیت المال را در مقابل عمل دارد و دیگران حق گرفتن حقوق را ندارد و.....

اینها تفاوت هائی میان «محتسب» (کسی که از طرف حاکم به این سمت منصوب می شود و عهده دارد انجام وظیفه امر به معروف و نهی از منکر اجتماعی است) و کسی که به میل خود به طور آزاد، اقدام به این وظیفه می نماید (وظیفه امر به معروف و نهی فردی) است.

«ابن اخوه» در مقدمه کتاب خود می گوید: «حسبه» یک منصب سیاسی حکومتی است، محتسب طبق حکم حاکم اقدام به امر به معروف و نهی از منکر می نماید. گواه دیگر بر اینکه امر به معروف و نهی از منکر اجتماعی که در اصطلاح فقهاء به آن «حسبه» می گویند تنها مجرد بیان حلال و حرام نیست، بلکه بر عهده محتسبان است که با استفاده از قدرت در سطح بسیار وسیع تر، اقدام به انجام این فریضه نمایند، وظایف زیادی است که فقهاء برای محتسبان ذکر کرده اند که طبق آن، شعاع امر به معروف و نهی از منکر شامل کلیه برنامه های پاکسازی و اصلاحات اجتماعی و تربیتی و اخلاقی می باشد. اینک بیان نمونه ای از وظایف محتسب و دایره حسبه که امروز بر عهده چند وزارتخانه و سازمان های مختلف است:

۱- دایره حسبه، مسئول جلوگیری از استعمال آلات و ادوات حرام و شراب می باشد. وقتی شخصی به وجود شرابی تظاهر نمود، محتسب شراب را به دور می ریزد و اگر صاحب آن مسلمان باشد او را ادب می کند و اگر نمی باشد به خاطر تظاهر، او را نیز تنبیه می نماید و این کار را درباره دیگر آلات محرم نیز انجام می دهد، و آنها را به صورت چوب در آورده و صاحب آن را تأدیب می کند (ممکن است این قسم از وظایف دایره حسبه جزء شئون وزارت کشور باشد).

ص: ۱۶۳۵

- ۲- دایره حسبه اهل ذمه را تحت نظر می گیرد به این معنی مواظب حالات آنها بوده که آیا به عهد و پیمان خود، وفا دارند و به شرایط ذمه عمل می کنند؟ (و این قسم از وظائف دائره حسبه می تواند نیز جزء شئون وزارت کشور باشد.)
- ۳- جنازه ها را بازرسی می کند و از لحاظ مراعات امور بهداشتی و حقوقی مواظب آنها می باشد (و این قسم نیز می تواند جزء شئون وزارت بهداشتی باشد.)
- ۴- محتسب، معاملات را نیز تحت نظر می گیرد و از معاملات فاسد و معاملات ربوی جلوگیری می نماید (و این قسم هم می تواند جزء شئون وزارت دادگستری باشد.)
- ۵- محتسب، باید مواظب روابط اجتماعی و خلافی مردم نیز باشد و مردم را از روابط مشکوک و نامشروع منع کند (و این هم می تواند جزء شئون وزارت کشور باشد.)
- ۶- دائره حسبه ضرابخانه ها را تحت نظر می گیرد که مبادا عیار سکه های رایج کم و زیاد گردد (و این قسم هم می تواند جزء شئون وزارت دارائی باشد.)
- ۷- دایره حسبه، اشخاصی را که به وسیله متاع خود (سد مَعْبَر) می کنند و یا باربرهائی که با حمل اشیاء ضرر به عابرین می رسانند، منع می کند، امروز این وظیفه از وظایف شهرداری ها است.
- ۸- همچنین ضبط (اوزان) و (مقادیر) وظیفه (محتسب) است و از کلاهبرداری و تقلب و کم فروشی جلوگیری می نماید، و امروز این کار را شهرداری انجام می دهد.
- ۹- دائره حسبه، از تجاری که غله می فروشند به شدت مراقبت می نماید تا از احتکار و بالا بردن قیمت ها جلوگیری کند و در صورت ضرورت، برای ارزاق عمومی نرخ تعیین می کند (این وظیفه امروز از وظائف وزارتخانه های بازرگانی و اقتصاد است.)

۱۰- مراقبت از نانوائی ها و خمیرگیرها و سایر کارکنان نانوائی ها از لحاظ مراعات امور بهداشتی وظیفه دایره حسبه است مبادا مردم در اثر عدم مراعات امور بهداشتی در نانواها به بیماری مبتلا شوند و همچنین مواظبت از آشپزخانه های عمومی برعهده محتسب است و نیز از جهت تعیین قیمت ها (این وظیفه، امروز به عهده وظائف وزارت بهداشتی است).

۱۱- دایره حسبه، قصابی ها را تحت نظر می گیرد و از چیزهایی که باعث کثیفی کوچه ها می گردد، مثل ذبح کردن حیوانات در بازار، و از فروش گوشت فاسد جلوگیری می کند و نرخ گوشت ها را تعیین کرده و روی کاغذی نوشته به دکان های قصابی نصب می نماید (و این قسم نیز از شئون وزارت بهداشتی و بازرگانی می باشد).

۱۲- همچنین از بزازی ها و فروشگاههای لباس و آنچه مربوط به این قسمت است، مراقبت می نماید و جلوی تخلفات آنها را می گیرد و نمی گذارد با قیمت ها بازی کنند و نیز مراقبت از خیاط و رنگرزها برعهده او است.

۱۳- به طور کلی مراقبت از تمام اصناف و پیشه وران مانند آهنگران، مسکران، رنگرزان، نعل بندان، حمامی ها، خون گیرها، پزشکان، شکسته بندها، جراحان و... از لحاظ قیمت و مراعات امور بهداشتی و سایر شرایط کار بر عهده دایره حسبه است. امروز بعضی از این وظائف از شئون وزارت بازرگانی و اقتصاد است و بعضی دیگر از شئون وزارت بهداشتی و وزارت کشور می باشد.

۱۴- مراقبت از مساجد، موزنان، وُعاظ و قاریان قرآن بر عهده این اداره است، و متصدیان این امور باید از میان کسانی که در بین مردم به دین و دیانت و نیکی و فضیلت معروفند انتخاب شوند و باید از علوم شرعی نیز اطلاع داشته باشند (این قسم هم امروز از وظائف وزارت اوقاف است)

ص: ۱۶۳۷

۱۵- و همچنین مراقبت از آموزگاران و کودکان و برنامه های درسی و ساختمان مدارس از لحاظ امور بهداشتی و وسائل رفاه از وظائف دایره حسبه است (که امروز از وظائف وزارت آموزش و پرورش محسوب می شود).

۱۶- مواظبت از نامه نگاران حتی از اشخاصی که اهلیت چنین کاری را ندارند جلوگیری شود و در نتیجه اسرار مردم محفوظ بماند.

۱۷- محتسب می تواند کسانی را که از قوانین اسلامی تخلف می کنند، تعزیر و تأدیب نماید.

۱۸- مراقبت از کارکنان کشتی ها و سائر وسائط نقلیه (چیزی که امروز از شئون وزارت راه و ترابری است).

۱۹- رسیدگی به امور کار و کارکاری و مراقبت از اوضاع و حقوق کارگران (که امروز از وظائف وزارت کار و تأمین نیامندی های اجتماعی محسوب می شود).

برای اطلاع بیشتر از وظائف محتسب به طور اختصار آنچه را که « ابن خلدون» در این باره نوشته است یاد می کنیم: ابن خلدون در مقدمه خود می نویسد: «حسبه وظیفه دینی و شاخه ای از امر به معروف و نهی از منکر است و بر پیشوای مسلمانان واجب است این مقام را به کسی که شایسته آن است، اختصاص دهد و او را به انجام آن ملزم سازد، آن گاه محتسب به منظور انجام این امر همکاری برای خود برمی گزیند و درباره منکرات و اعمال خلاف به جستجو می پردازد و مرتکبان را تعزیر و تأدیب می کند و مردم را به حفظ مصالح عمومی شهر و امر می دارد مانند جلوگیری از سد معابر و جلوگیری از باربران و کشتیپانان در حمل بارهای سنگین تر از میزان مناسب و فرمان تخریب بر صاحبان خانه های مشرف بر خرابی تا مبدا برای رهگذران خطری رخ دهد و منع معلمان و مکاتب و غیره از اعمال شدت در تنبیه کودکان نوآموز. ولی وظیفه محتسب در مسائل مورد نزاع محدود نمی شود بلکه اگر از تدلیس در معامله یا اوزان و پیمان ها آگاه شد، می تواند مداخله کند و مسامحه کاران در پرداخت دین و مانند آنها را به انصاف وادار نماید و نظائر این گونه امور که بر عهده او است و نیازی به شنیدن شهادت و گواه صدور حکمی ندارد.

آری اگر کسی این وظایف مهم و سنگینی را که بر عهده (دائرة حسبه) قرار داده شده است، ملاحظه نماید، خواهد دید اینها همان وظائف و مسئولیت هائی است که امروزه وزارتخانه ها و ادارت و سازمان های مربوطه در شعاع وسیع تر عهده دار انجام آنها می باشند. اگر چه حیات اسلامی در عصر گذشته و صدر اسلام بسیار محدود بود، نیاز به تشکیل سازمانهای عریض و طویل امروز نبود، بلکه تشکیلات مخصوصی جهت مبارزه با فساد و دعوت به انجام مسئولیت های اجتماعی بنام «اداره حسبه» و مأموران آن بنام «محتسب» و یا «آمرین به معروف» کافی بود، ولی ترقی و تمدن بشر و توسعه شهرها و گسترش جمعیتها و نیازمندی های مردم باعث شد که تشکیلات دولت ها نیز توسعه پیدا کند و جهت انجام این وظائف مهم و مسئولیت های بزرگ، وزارتخانه ها و سازمان ها و ادارت وسیع تری به وجود آمد. علاوه بر این، اسلام به حکم اینکه آئین خاتم است، به بیان حقیقت و جوهر وظائف و مسئولیت ها پرداخته و شکل آن را بر عهده زمان و نیاز مردم قرار داده است.

منابع

آیت الله جعفر سبحانی - مبانی حکومت اسلامی - از صفحه ۲۹۴ تا ۳۰۱

کلید واژه ها

محتسب حکومت امر به معروف نهی از منکر حسبه بازرس

جهاد

مؤمن و پایداری در جبهه نبرد با دشمنان

خداوند در سوره انفال آیات ۱۵-۱۶ میفرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا زَحْفًا فَلَا تُولُوهُمْ الْأَدْبَارَ* وَمَنْ يُؤَلِّهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ إِلَّا مُتَحَرِّفًا لِقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّزًا إِلَىٰ فِتْنَةٍ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِّنَ اللَّهِ وَمَأْوَاهُ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ؛ ای کسانی که ایمان آورده اید هنگامی که با انبوه کافران در میدان نبرد رو به رو شوید، به آنها پشت نکنید (و فرار ننمائید)* و هر کس در آن هنگام به آنها پشت کند به غضب خدا گرفتار خواهد شد و جایگاه او جهنم است و چه بد سرانجامی، مگر کسی که هدفش کناره گیری از میدان نبرد برای حمله مجدد و یا به قصد پیوستن به گروهی از مجاهدان باشد که چنین کسی مشمول عذاب و مجازات الهی نخواهد بود».

ص: ۱۶۳۹

۱- حفظ گوهر ایمان و پاسداری از دستاوردهای آن در شرایط مختلف متفاوت است گاهی یک مؤمن باید با آفات ایمان در جبهه درون مبارزه کند و گاهی باید با دشمنان خارجی که مانع شکوفایی توحید و ایمان هستند به مبارزه برخیزد. هر دو جهاد است، اولی جهاد اکبر و دومی جهاد اصغر یا مبارزه کوچکتر.

۲- شرط موفقیت یک مؤمن در جبهه جهاد با دشمنان بیرون که جهاد کوچکتر است پیروزی در جبهه جهاد با دشمنان درونی است یعنی تا مؤمن بر هوی و هوس و آنچه غیر خداست نتواند در جهاد اکبر پیروز گردد نباید امید داشته باشد که بتواند در نبرد با جبهه خارجی ایستادگی و پایداری داشته باشد.

۳- تحصیل رضایت الهی و دستیابی به بهشت فقط پایبندی به برخی از تعهدات و لوازم ایمان نیست به همان اندازه که نماز و روزه و... در زندگی مؤمن برای کسب رضایت حق مؤثرند به همان اندازه جهاد در راه خدا تأثیر دارد چرا که همه امثال فرمان الهی است و هر جا اطاعت و انقیاد باشد رضایت الهی هست و هر جا نباشد خشم و قهر اوست.

جمع بندی پیام ها

انسان با ایمان با تعهدی که به خدای خویش سپرده است باید آماده باشد که هر جا خداوند از او حضور خواست حاضر باشد خواه به نظر او این خواست الهی کوچک جلوه کند یا بزرگ، مهم باشد یا غیر مهم، و باید بداند که جز با پایبندی به تمام مفاد آیین نامه ایمان نمی تواند از تمام آثار و برکات نعمت آسمانی ایمان بهره مند شود.

سید محمدحسین طباطبائی - تفسیر المیزان

شیخ حویزی - تفسیر نور الثقلین

شیخ صدوق - امالی

شیخ صدوق - معانی الاخبار

شیخ کلینی - اصول کافی

راغب اصفهانی - مفردات

کلید واژه ها

انسان ایمان قرآن تفسیر دشمن جهاد جامعه اسلامی

یکی از فواید جنگ حق و باطل

یکی از فواید مبارزات و تضادهای شدید و جنگ حق و باطلی که در اجتماع پیش می آید این است که صفوف از یکدیگر جدا می شوند و این چقدر خوب است که صفوف مشخص و جدا شود. آن وقت اهل حق و بصیرت تکلیف خودشان را بهتر می فهمند.

خداوند در قرآن کریم این امر را به صورت یک فایده ذکر می کند:

«لیمیز الله الخبیث من الطیب و یجعل الخبیث بعضه علی بعض فیرکمه جمیعاً فیجعل فی جهنم اولئک هم الخاسرون»؛ (انفال/ ۳۷)؛ «تا خداوند ناپاک را از پاک جدا سازد و ناپاک ها را روی هم گذارد و همه را انباشته کند و یک جا در دوزخ افکند. هم اینان زیانکارانند». بگذار پاکان از میان آنها جدا شوند، خودشان باشند با خودشان. وقتی که اینطور شد که صف ها جدا شد، پاک در یک صف قرار گرفت و پلید در یک صف، آن وقت نتیجه نهایی با پاکان است و پلیدها یک جا به جهنم الهی سرازیر خواهند شد.

جایگاه قدرت نظامی از نظر دین اسلام

همانطور که از مجموع آیات قرآن معلوم است اسلام نه طرفدار جنگ است به طور کلی و در هر شرایطی و نه طرفدار صلح است به طور کلی و در هر شرایطی. در شرایط خاصی پیشنهاد صلح می کند و به پیامبر اکرم (ص) اصرار و تأکید می کند که از صلح و سلام نترس و مگذر، و در شرایطی که معلوم شود طرف خائن است، می گوید با اینها بجنگ. خداوند می فرماید: «یا ایها النبی حرض المؤمنین علی القتال؛ ای پیغمبر! اهل ایمان را بر قتال ترغیب و تحریض کن» (انفال / ۶۵). ممکن است کسی بگوید در اینجا چه تناسبی است میان مسئله صلح و اینکه می گوید مؤمنین را تحریض بر قتال کن.

از مجموع آیات قرآن و سنت پیغمبر این مطلب به دست می آید که مسلمانان و یا لاقلاً سربازان اسلامی همیشه باید آمادگی کامل برای جهاد داشته باشند. در آیات قرآن داریم که: «و اعدوا لهم ما استطعتم من قوه؛ هر نیرویی در قدرت دارید، برای مقابله با آنها [دشمنان]، آماده سازید!» (انفال / ۶۰). می گوید در حال جنگ نیرو تهیه کنید. می گوید نیرو تهیه کنید. نیرو را قبلاً باید تهیه کرد. جنگ ممکن است در فاصله پنج روز ضرورتش احساس شود. نیرو را که در ظرف پنج روز نمی شود تهیه کرد. مهیا بودن و نیرومند بودن را اسلام برای همیشه توصیه می کند اما جنگ را در شرایط خاصی... ولی بعد می گوید مسلمین را ترغیب کن.

جمله ای است از یکی از فیلسوفان معاصر اروپا، می گوید پیمانها بدون شمشیر، جز کلماتی بر روی کاغذها نیستند. سخنی بسیار اساسی است: تو به پیمان خودت وفادار باش اما اتکالت به وفای طرف نباشد. از ناحیه خودت وفادار باش ولی به وفای طرف هرگز متکی مباش. نیرویت مهیا باشد که اگر طرف خواست پیمان را نقض کند با نیرو با او روبرو بشوی. گویی این فیلسوف حرف خودش را از این آیات قرآن اقتباس کرده است. قرآن کریم بعد از اینکه آنهمه توصیه می کند به امر انسانی وفای به عهد و پیمان، در واقع اینطور می گوید: خودتان وفادار باشید ولی اعتماد نکنید به انسانیت دیگران. نیرویتان را آماده داشته باشید که اگر آنها با نیرو با شما روبرو شدند، شما نیز با نیرو با آنها روبرو بشوید، و به موجب آن، شخصیت خودتان را به دشمنان خدا و دشمنان خودتان ثابت کنید که وقتی فکر شما را می کنند، دلشان بلرزد.

امثال ویل دورانت می گویند: هیچ دینی مثل اسلام پیروان خودش را به قدرت دعوت نکرده است. در ادیان دیگر این مسائل مطرح نیست، عظمت و شوکت مطرح نیست، قدرت و قوت مطرح نیست. ولی اسلام که دینی است که علاوه بر جنبه های معنوی، جنبه اجتماعی هم دارد، قهرا به قدرت که یکی از اصول و نوامیس اجتماع است اهمیت می دهد. خداوند یکی از ابزار حکومت الهی را قدرت نظامی می داند. به طور مثال در داستان حضرت سلیمان (ع) و داود به خوبی می بینیم که آنها به سرعت آثار شرک و بت پرستی را ریشه کن ساختند، و نظامی الهی بر پا کردند، نظامی که ابزار اصلیش طبق آیات مورد بحث علم و دانش و آگاهیها در زمینه های مختلف بود. نظامی که نام خدا در سر لوحه همه برنامه هایش قرار داشت. نظامی که تمام نیروهای لایق را به کار می گرفت، حتی از نیروی یک پرنده برای رسیدن به اهدافش استفاده میکرد. نظامی که دیوها را دربند کرده و ظالمان را بر سر جای خود نشانده بود. و بالاخره نظامی که هم قدرت نظامی کافی داشت، و هم دستگاه اطلاعاتی، و هم افرادی که در زمینه های مختلف اقتصادی و تولید تخصص و آگاهی کافی داشتند، و همه اینها را زیر چتر ایمان و توحید قرار داده بود. اصولا اسلام در سه مورد به قدرت نظامی توسل می جسته است:

۱- در مورد محو آثار شرک و بت پرستی، زیرا از نظر اسلام بت پرستی دین و آیین نیست بلکه انحراف، بیماری و خرافه است و هرگز نباید اجازه داد جمعی در یک مسیر صددرصد غلط و خرافی پیش روند و به سقوط کشانده شوند، لذا اسلام بت پرستان را از راه تبلیغ به سوی توحید دعوت کرد و آنجا که مقاومت کردند متوسل به زور شد بتخانه ها را در هم کوبید و از هر گونه تظاهری به نام بت و بت پرستی جلوگیری کرد تا این بیماری روحی و فکری به کلی ریشه کن گردد، و آیات قتال با مشرکین مانند آیه ۱۹۳ سوره بقره: «و قاتلوهم حتی لا تکنون فتنه؛ به کارزار با مشرکین ادامه دهید تا آنکه شرک از روی زمین برافتد». نظر به همین موضوع دارد و بنابراین هیچگونه تباین و تضادی بین آیه مورد بحث و این آیات نیست تا سخن از نسخ پیش آید.

ص: ۱۶۴۳

۲- در برابر کسانی که نقشه نابودی و حمله به مسلمانان را می کشند دستور جهاد دفاعی و توسل به قدرت نظامی داده شده است و شاید بیشتر جنگهای اسلامی در زمان پیامبر (ص) از همین قبیل باشد به عنوان نمونه جنگ احد، احزاب، حنین، موته و تبوک را می توان نام برد.

۳- برای کسب آزادی در تبلیغ زیرا هر آیینی حق دارد به طور آزاد به صورت منطقی خود را معرفی کند و اگر کسانی مانع از این کار شوند می تواند با توسل به زور این حق را به دست آورد.

منابع

مرتضی مطهری- آشنایی با قرآن ۳- صفحات ۱۷۱-۱۷۲ و ۹۸-۱۰۱ و ۱۶۰-۱۶۱

ناصر مکارم شیرازی- تفسیر نمونه- ج ۲ صفحه ۲۸۳ و ج ۱۵ صفحه ۴۲۲

کلید واژه ها

اسلام نیروی نظامی قدرت قرآن فلاسفه تاریخ جامعه اسلامی جنگ

آداب جهاد از نظر قرآن

خداوند در آیات ۴۶ و ۴۷ سوره انفال می فرماید: «و اطیعوا الله و رسوله و لا تنازعوا فتفشلوا و تذهب ریحکم و اصبروا ان الله مع الصابرين و لا تکنوا کالذین خرجوا من دیارهم بطرا و رثاء الناس و یصدون عن سبیل الله و الله بما یعملون محیط» (انفال/ ۴۶-۴۷)؛ «از خدا و رسولش اطاعت کنید و با هم نزاع نکنید که سست شوید و هیبت شما از بین برود، و صبر پیشه کنید که خدا با صابران است»، آداب جهاد را ذکر می کند. دو تائیس این است که گفت ثابت قدم و به یاد خدا باشید. سوم: «اطیعوا الله و رسوله» انضباط داشته باشید، از پیش خود کار نکنید، ببینید امر خدا چیست، همان را انجام بدهید. امر پیغمبر (ص) را اطاعت کنید که او ولی امر شماست و خدا به او اختیار داده است. پس شرط سوم در باب جهاد انضباط است، هم انضباط به اصطلاح شرعی و هم انضباط عملی. انضباط شرعی یعنی دستورهای خدا را مو به مو عمل کنید. انضباط به اصطلاح نظامی یعنی دستور فرمانده خود را که خدا معین کرده است صد در صد به موقع اجرا بگذارید. چهارم: «و لا تنازعوا» کوشش کنید خودتان با همدیگر اختلاف نداشته باشید که خیلی خطرناک است. تنازع نکنید که اگر تنازع بکنید «تفشلوا» سست می شوید. جنگ و اختلاف داخلی سستی می آورد یعنی شما باید در مقابل دشمن یک مشت گره کرده باشید. آن وقتی که خودتان با یکدیگر نزاع و اختلاف می کنید، آن نیرویی که باید علیه دشمن مصرف بشود علیه خودتان مصرف می شود.

ص: ۱۶۴۴

بینید این اختلافات داخلی که میان مسلمان ها هست چه بر سر مسلمین آورده؟ فلسطینی، اردنی را می کشد و اردنی، فلسطینی را. من تجربه دارم، خدا می داند به آن اندازه که نیروی ما صرف خدمت به اسلام و مبارزه با دشمن اسلام می خواهد بشود، چند برابر این نیرو صرف خراب کردن خودمان می شود. قرآن می گوید: «و لا تنازعوا؛ نزاع نکنید»، «فتفشلوا» نتیجه اش این است که سست می شوید، استحکامتان را از دست می دهید. «و تذهب ریحکم» یعنی آن باد عزت و غلبه و دولت که برایتان می ورزید از بین می رود. نسیم دولت و قدرت و غلبه بعد از تنازع از بین می رود چون تنازع سستی می آورد و سستی نسیم عزت و دولت و غلبه را از شما می گیرد. این هم یک دستور که تنازع نکنید. «اصبروا» خویشتندار باشید، امید به آینده داشته باشید، بدانید صبر ظفر می زاید. «ان الله مع الصابرين؛ خدا با صبر کنندگان است» یعنی اگر انسان صبر و خویشتنداری و مقاومت کند خدای تبارک و تعالی او را مدد می دهد. «و لا تکنوا کالذین خرجوا من دیارهم بطرا و رءاء الناس و یصدون عن سبیل الله و الله ما یعملون محیط». دستور دیگر: با اخلاص باشید، کار را برای هدف بزرگ اسلامی انجام دهید. خود نمایی و چشم هم چشمی و تجملات را کنار بگذارید. همانند آنها نباشید که با «بطر» از خانه شان بیرون شدند. «بطر» آن خفتی (به معنی سبکسری)، است که از نعمت به انسان دست می دهد مثل اینکه سربازی می خواهد برود به جنگ، کوشش می کند که بهترین لباس جنگی را داشته باشد، بهترین چکمه ها را به پایش کند، بهترین نشانه ها و درجه ها را داشته باشد، مدالهای متعدد به خودش بیاویزد بعد می آید بیرون و خیلی قیافه می گیرد. نه، اینطور نباشید. از آنان که با ریا کار می کنند نباشید، مخلص باشید. «یا ایها الذین آمنوا اذا لقیتم فئه فاثبتوا و اذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون» (انفال / ۴۵)؛ «ای کسانی که ایمان آورده اید، چون با گروهی از دشمن رویارو شدید، پایداری کنید و خدا را بسیار یاد کنید، باشد که رستگار شوید». در آیه دیگر می فرماید: «ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا کأنهم بنیان مرصوص» (صف / ۴)؛ «همانا خداوند کسانی را که در راه او صف در صف جهاد می کنند چنانکه گویی بنایی آهینند، دوست می دارد». اولین دستور ثبات است و ایستادگی و استقامت، مواظب باشید روحیه تان را نبازید، فرار نکنید. «و اذکروا الله کثیرا» در همان حال خدا را زیاد یاد کنید، یاد خدا را فراموش نکنید.

اسلام اخلاق جهاد دستورات الهی یاد خدا احکام فقهی قرآن پایداری

اهمیت ثبات و پایداری در جنگ از نظر قرآن

خداوند در آیه ۴۵ سوره انفال می فرماید: «یا ایها الذین آمنوا اذا لقیمت فئه فائبتوا؛ ای کسانی که ایمان آورده اید، وقتی که با دشمن روبرو شدید ثابت قدم باشید». دستور ثبات و استحکام و پایداری است. این چیزی است که دیگران هم به سربازان همین طور دستور می دهند، و سرباز و مجاهد باید هم همین طور باشد، غیر از این اگر باشد نمی تواند سرباز باشد، و البته در میان ادیان، این از مختصات اسلام است که پیروان خود را دعوت به قوت و قدرت می کند.

ویل دورانت مورخ معروف، یک دوره تاریخ تمدن نوشته است که بیشتر قسمتهای آن به فارسی ترجمه شده و در جلد یازدهم از ترجمه ها درباره تمدن اسلامی بحث کرده که خواه ناخواه مربوط به اسلام می شود. در آنجا می گوید هیچ دینی مانند اسلام پیروان خود را دعوت به قوت و قدرت نکرده است و این یک حقیقتی است. «یا ایها الذین آمنوا اذا لقیمت فئه فائبتوا» وقتی که گروهی از دشمن را ملاقات می کنید ثابت قدم باشید، پشت به دشمن نکنید و ما آیات حماسی زیادی در این زمینه داریم، مثلاً در سوره صف آیه ۴ می فرماید: «ان الله يحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا کانهم بنیان مرصوص؛ خدا دوست می دارد آن سربازانی را که در راه او می جنگند و صف می بندند، محکم و پابرجا مثل دیواری روئین که کندن نیستند».

در افسانه های قدیم خودمان می گفتند اسفندیار روئین تن. به اعتبار یک فرد می خواستند بگویند او روئین تن است یعنی در تنش مثلا- تیر اثر نمی گذارد. ولی اینجا قرآن راجع به جماعت می گوید. نمی گوید روئین تن به آن معنی افسانه ای، می گوید این صف، این سپاه چنان محکم در جای خودشان می ایستند که گوئی این دیوار گوستی، دیوار روئین است. یا در آیه دیگر می فرماید: «و کأین من نبی قاتل معه ربیون کثیر فما وهنوا ما اصابهم فی سبیل الله و ما ضعفوا و ما استکانوا و الله یحب الصابین؛ و بسی پیامبران که خداپرستان بسیاری در کنارشان نبرد کردند و از هر رنجی که در راه خدا دیدند سست و زبون و درمانده نشدند، و خدا صابران را دوست می دارد» (آل عمران / ۱۴۶). دستور اول ثبات است که این بیشتر بسته به آن اراده ای است که انسان در مقابل دشمن به کار می برد. می گوید ترس نداشته باشید، ثابت قدم باشید.

منابع

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۳ - صفحه ۹۸-۹۹

کلید واژه ها

ایمان اسلام اخلاق قرآن انسان پایداری تربیت

ضرورت اطاعت از رهبر و دوری از اختلاف از نظر قرآن

خداوند در آیات ۴۶ و ۴۷ سوره انفال «و اطیعوا الله و رسوله و لا تنازعوا فتنفسلوا و تذهب ریحکم و اصبروا ان الله مع الصابین و لا تكونوا کالذین خرجوا من دیارهم بطرا و رثاء الناس و یصدون عن سبیل الله و الله بما یعملون محیط» (انفال / ۴۶-۴۷)؛ «و از خدا و رسولش اطاعت کنید و با هم نزاع نکنید که سست شوید و هیبت شما از بین برود و صبر پیشه کنید که خدا با صابران است و مانند کسانی نباشید (کفار قریش)، که با سرمستی و خود نمایی به مردم از خانه هایشان (به سوی بدر) خارج شدند و (مردم را) از راه خدا باز می داشتند و خدا به آنچه می کنند احاطه دارد؛» سومین دستوری که به رزمندگان مسلمان می دهد این است که: «اطیعوا الله و رسوله» اطاعت خدا و پیامبرش. اطاعت خدا یعنی قوانین اسلام را در آن حال کاملا رعایت کنید، یک وقت تعدی نکنید، که در آن آیه می فرماید: «قاتلوا فی سبیل الله الذین یقاتلونکم و لا تعتدوا ان الله لا یحب المعتدین» (بقره / ۱۹۰)؛ «و در راه خدا با کسانی که با شما می جنگند نبرد کنید ولی تجاوز نکنید که خدا تجاوز کاران را دوست ندارد».

ص: ۱۶۴۷

آن دستورهایی را که اسلام می دهد و از طرف خداوند به پیغمبر (ص) وحی شده نصب العین قرار بدهید و پیغمبر (ص) را اطاعت کنید به اعتبار اینکه رئیس و سائد و قائد شماست یعنی انضباط نظامی داشته باشید. «لا تنازعوا فتفشلوا و تذهب ریحکم» از اینکه در میان خودتان اختلاف کنید و با یکدیگر به نزاع برخیزید پرهیزید. اثر نزاع، فشل و سستی است. با خودتان نزاع و مشاجره نکنید. نمی گوید نجنکید، آن که دیگر طریق اولی است. وقتی که اردنی ها و فلسطینی ها خودشان به روی یکدیگر تفنگ بکشند، عروسی دشمن است. «و لا تنازعوا» با یکدیگر به نزاع و مشاجره بر نخیزید «فتفشلوا» که پشت سرش فشل یعنی سستی پیدا می کنید، مثل یک بدن که وقتی تعادلش به هم می خورد و بیماری پیدا می کند و گلبولهای سفید خون با میکروب ها می جنگند، می بینید سستی پیدا می کند و قوت و نیروی آن می رود.

منابع

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۳

کلید واژه ها

اسلام قرآن جهاد دستورات الهی

ضرورت حفظ معنویت میان سربازان اسلام

در عین حال که قرآن به مجاهدین و سربازان دستور ثبات قدم و اتحاد و انضباط و رعایت مقررات می دهد و از قدرت و شوکت دم می زند، باز دین است، اخلاق و عنویت است، نمی خواهد احساسات مسلمین را طوری تحریک بکند که آنها را در جهت غرور و منیت سوق بدهد. آنچه که مهم است این است که دقت شود در دین اسلام احساسات مسلمین را در چه جهتی هدایت و راهنمایی می کند؟ مقایسه را در اینجا می خواستم به عمل بیاورم. این مطلبی که عرض می کنم استثنا ندارد. تمام مکتبهایی که در دنیا هست، مکتبها و فلسفه های اجتماعی یا روشهای عملی که دولتها در تربیت سرباز دارند، همیشه کوشش می کنند در سرباز به اصطلاح یک غرور ملی به وجود آورند، یک روحیه بالخصوصی که به موجب آن او فقط به خودش و کشورش بیندیشد. همواره صحبت این است که ما چنین، مفاخر ما چنان، ما چنینیم، دیگران کوچکنند.

ص: ۱۶۴۸

قرآن می گوید مبادا شما اینگونه باشید، مبادا روحیه شما روحیه تظاهر و روحیه بطر باشد. بطر یعنی چه؟ انسان وقتی که یک نعمتی به او می رسد، یک خوشحالی و سرور و بلکه یک غروری پیدا می کند که دیگر پایش روی زمین بند نیست و به دیگران اعتنایی ندارد، خودش را بالا دست همه می بیند. حالا آن نعمت هر چه می خواهد باشد. بعضی به واسطه ثروت زیاد اهل بطر می شوند، بعضی به واسطه قدرت زیاد یک حالت بی اعتنایی و غرور و تکبر نسبت به دیگران پیدا می کنند، همین طور که راه می روند، با راه رفتنشان می خواهند نشان بدهند که منم صاحب قدرت، منم صاحب ثروت. حرف که می زند، با حرف زدنش کانه می گوید منم صاحب قدرت، منم صاحب ثروت، منم صاحب علم. حتی (غرور و تکبر) در نگاه کردنش پیداست. قرآن کریم می گوید ولی شما از آن دسته نباشید، فتحها و پیروزیها شما را سرمست نکند، شما را متکبر و مغرور و اهل منیت نکند. لذا می گوید دیگرانند که چنینند. پس آخرین دستوری که قرآن به سربازانش می دهد دستور تواضع اخلاقی است. نمی گوید شما چنین نباشید، می گوید مانند آنها که چنین هستند نباشید. می خواهد بگوید دیگران چنین اند.

«و لا- تکونوا کالذین خرجوا من دیارهم بطرا؛ مانند آن اشخاص نباشید که وقتی از خانه هایشان بیرون آمدند با بطر بیرون آمدند» یعنی با غرور و تکبر و بی اعتنایی و منیت «و رءاء الناس؛ و از روی تظاهر و خودنمایی بیرون آمدند». قهرا چنین اشخاصی فقط خودشان را می بینند، خدا را نمی بینند «و یصدون عن سبیل الله؛ و مانع مردم می شوند از راه خدا، شما مثل اینها نباشید» (انفال / ۴۷). پس آخرین دستوری که می دهد دستور فروتنی و تواضع است. در اینجا قرآن از روشهای معمول و عادی بشری به کلی فاصله می گیرد و حاضر نیست احساسات (سربازان) را در جهت منیتها و خودپسندیها و خودپرستیهای شخصی یا ملی تحریک بکند.

اسلام اخلاق قرآن جهاد فروتنی مجاهد احکام فقهی جامعه شناسی دین فضایل اخلاقی تربیت

شفاعت ائمه در آخرت

خداوند در سوره دخان آیه ۴۱ می فرماید: «یوم لا یغنی مولی عن مولی شیئا» (دخان / ۴۱)؛ «روزی که هیچ مولایی، هیچ حامی ای از کسی که تحت حمایتش است نمی تواند حمایت کند و سودی به او برساند». «و لا هم ینصرون» و نه کمک می شوند. می خواهد بگوید که نه کسی می تواند صد در صد نجات دهنده شخص دیگر باشد و نه کسی می تواند کمک برساند، یعنی خود او چیزی داشته باشد ولی دیگری می آید مددی به او می رساند، مثل اینکه در جلسه امتحان یک وقت هست کسی هیچ چیزی ندارد، دیگری همه را به او می رساند، یک وقت نه، کمی بلد است، چند کلمه ای هم که بلد نیست دیگری به او می گوید. هیچ اینها وجود ندارد. «الا من رحم الله». (دخان / ۴۲). این جمله استثنای از «و لا هم ینصرون» است، «مگر کسی که مورد رحمت الهی قرار بگیرد».

مفسرین گفته اند این خودش از ادله شفاعت است. از «یوم لا یغنی مولی عن مولی شیئا» استثنا نشده. این طور نیست که یک کسی به دلیل اینکه مولی است، از کسی که تحت حمایت اوست پشتیبانی کند و بدون اینکه در این شخص هیچ گونه لیاقتی باشد، همه کارهایش را او بکند، چون در شفاعت هم ما «الا من ارتضی» داریم، یعنی شرط دارد. اما نصرت، یعنی کمک کردن، عنایت کردن، که این همان معنای مغفرت و رحمت پروردگار از مجرای شفیع است،...! این همان نصرت الهی است. آن بازی ای که ما می گوئیم اسمشان حضرت مولی است و بعد ما می شویم بچه درویش و دیگر همه کارها را مولی کرده، آن وجود ندارد. اما کمک هست و گفتیم زمینه کمک این است که همیشه در جایی است که شخص لیاقتی دارد، اعانتی به او می شود، و معنی شفاعت این است. در حدیثی هست، شخصی به نام زید شحام گفت در خدمت حضرت صادق (ع) بودیم، همین آیه خوانده شد: «یوم لا یغنی مولی عن مولی شیئا و لا هم ینصرون الا من رحم الله» حضرت فرمود: «من رحم الله» ما هستیم (به اعتبار شفاعت کردن نه به اعتبار شفاعت شدن) (بحارالانوار، ج ۲۴ ص ۲۰۵ باب ۵۴، روایت ۳). «انه هو العزیز الرحیم»، «خدا عزیز و غالب است و مهربان است» (دخان / ۴۲). از آن جهت که عزیز و غالب است کسی نمی تواند از او فرار کند، ولی از آن جهت که رحیم است، افرادی که لیاقتی داشته باشند نصرت و رحمت الهی و شفاعت اولیاء الهی شامل حال آنها می شود.

در حدیث است که خداوند شفاعت سه طبقه را در معاد قبول می کند: یکی طبقه پیامبران، بعد از آنها طبقه علما (در اینجا چون اسم اوصیا ذکر نشده است و روایت هم از ائمه معصومین (ع) ما هست، پس مقصود از علما، علمای ربانی هستند که در درجه اول، شامل خود ائمه اطهار می شود و در درجه بعد شامل علمایی که واقعا راه آنها را در پیش گرفته اند)، طبقه بعدی طبقه شهدا هستند. این شفاعت، شفاعت هدایت است و ظهور و تجسم حقایقی است که در دنیا وقوع یافته است. بعد از انبیاء و اوصیاء و علمائی که پیرو واقعی آنها بودند، شهدا هستند که گروه مردم را از ظلمات گمراهی نجات داده و به شاهره روشن هدایت رسانده اند.

امام علی (ع) می فرماید: خدا شهدا را در قیامت با بهاء و جلالی و با عظمت و نورانیتی وارد می کند که اگر انبیا از مقابل اینها بگذرند و سوار باشند به احترام اینها پیاده می شوند. اینقدر خدا شهید را با جلالت وارد عرصه قیامت می کند.

منابع

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۵ - ص ۱۳۳-۱۳۲

مرتضی مطهری - قیام و انقلاب مهدی - ص ۹۰ و ۸۹

کلید واژه ها

قیامت اسلام شفاعت جهاد ویژگی های امام حدیث شهادت

صلح، جنگ و آمادگی نظامی از نظر قرآن

آنچه که از مجموع آیات قرآن معلوم است؛ نه طرفدار جنگ است به طور کلی و در هر شرایطی و نه طرفدار صلح است به طور کلی و در هر شرایطی. در شرایط خاصی پیشنهاد صلح می کند و به پیغمبر (ص) اصرار و تأکید می کند که از صلح و سلام نترس و مگذر، و در شرایطی که معلوم شود طرف خائن است و در همان شرایطی است که هفته پیش عرض کردیم، می گوید با اینها به جنگ. بعد از این آیه می فرماید: «یا ایها النبی حرض المؤمنین علی القتال» (انفال/۶۵)؛ «ای پیغمبر (ص)! اهل ایمان را بر قتال ترغیب و تحریض کن». ممکن است کسی بگوید در اینجا چه تناسبی است میان مسئله صلح و اینکه می گوید مؤمنین را تحریض بر قتال کن. این مطلب را باید برایتان روشن کنم. از مجموع آیات قرآن و سنت پیغمبر (ص) این مطلب به دست می آید که مسلمانان و یا لاقل سربازان اسلامی همیشه باید آمادگی کامل برای جهاد داشته باشند.

ص: ۱۶۵۱

در آیات پیش خواندیم: «واعدوا لهم ما استطعتم من قوه»؛ (انفال/۶۰)؛ «و تا می توانید در برابر آنها نیرو بسیج کنید». نمی گوید در حال جنگ نیرو تهیه کنید. می گوید نیرو تهیه کنید. نیرو را قبلا باید تهیه کرد. جنگ ممکن است در فاصله پنج روز ضرورتش احساس شود. نیرو را که در ظرف پنج روز نمی شود تهیه کرد. مهیا بودن و نیرومند بودن را اسلام برای همیشه توصیه می کند اما جنگ را در شرایط خاصی، ولی بعد می گوید مسلمین را ترغیب کن.

منابع

مرتضی مطهری - کتاب آشنایی با قرآن ۳ - ص ۱۷۱-۱۷۲

کلید واژه ها

اسلام جهاد احکام فقهی قرآن تربیت

دشواری مجاهد واقعی بودن

قضیه معروفی است درباره یکی از علمای بزرگ شیعه. یکی از علمای قم برای من نقل می کرد که مرحوم فیض درباره این جمله ای که از امام حسین (ع) نقل شده است که ایشان در شب عاشورا فرمودند: من اصحابی بهتر از اصحاب خودم سراغ ندارم، می گفت من باور نمی کنم چنین چیزی را امام فرموده باشد گفته بودند چرا؟ گفته بود مگر آنها چکار کردند که امام بگوید اصحابی از اینها بالاتر نیست. آنهایی که امام حسین را کشتند خیلی آدمهای بدی بودند، اینهایی که امام حسین را یاری کردند کار مهمی انجام ندادند. هر مسلمانی جای آنها می بود، وقتی می گفتند فرزند پیغمبر، امام زمان در دست دشمن تنها مانده است، قهرا می ایستاد.

یک شب در عالم رؤیا دید که صحرای کربلاست، امام حسین با ۷۲ تن در یک طرف، لشکر ۳۰ هزار نفری دشمن هم در طرف دیگر. آن جریان به نظرش آمد که موقع ظهر است و می خواهند نماز بخوانند. حضرت امام حسین (ع) به همین آقا فرمودند شما جلو بایستید تا ما نماز بخوانیم. (همانطور که سعید بن عبدالله حنفی و یکی دو نفر دیگر خودشان را سپر قرار دادند). دشمن تیراندازی می کرد. آقا رفت جلو ایستاد. اولین تیر از دشمن داشت می آمد. تا دید تیر دارد می آید، خم شد. ناگاه دید که تیر اصابت کرد به امام. در همان عالم خواب گفت: استغفر الله ربی و اتوب الیه، عجب کار بدی کردم! این دفعه دیگر نمی کنم. دفعه دوم تیر آمد. تا نزدیک او شد دو مرتبه خودش را خم کرد. چند دفعه این جریان تکرار شد، دید بی اختیار خم می شود.

ص: ۱۶۵۲

در این هنگام امام به او فرمود: «انی لا- اعلم اصحابا خیرا و لا- افضل من اصحابی؛ من اصحابی از اصحاب خودم بهتر نمی شناسم». یعنی تو خیال کرده ای هر که کتاب خواند مجاهد می شود؟! این حقیقتی است: «من لم یغز و لم یحدث نفسه بغزو مات علی شعبه من النفاق؛ کسی که عملا مجاهد نبوده است یا لا اقل این اندیشه را نداشته که مجاهد باشد در درون روحش یک دورویی وجود دارد یعنی موقع جهاد که می شود در می رود».

منابع

مرتضی مطهری- آشنایی با قرآن ۳- صفحه ۱۷۳-۱۷۴

کلید واژه ها

اخلاق جهاد کربلا داستان اخلاقی اصحاب امام حسین (ع) تربیت مجاهد

نتیجه عبادتهای بی روح و کم مایه

در مثنوی آمده است که یک مرد زاهد و عابدی بود که همه واجبات و مستحبات را بجا می آورد. یک وقت با خودش فکر کرد که من همه کارهای ثواب را انجام داده ام مگر جهاد را. نماز زیاد خوانده ام، روزه زیاد گرفته ام، زکات زیاد داده ام، حج رفته ام ولی جهاد نکرده ام. به مجاهدینی که در آن زمان بودند زمان صلیبها، گفت اگر یک وقت جهادی پیش آمد ما را هم خبر کن که به این ثواب نائل بشویم. گفتند بسیار خوب، تو را هم خبر می کنیم. یک روز آمدند این آقای را که به عمرش جهاد ندیده بود خبر کردند که آقای زاهد بفرماید برویم جهاد. اسبی هم برای او تهیه کردند و راه افتادند. یک روز توی خیمه نشسته بودند یک مرتبه شیپور به صدا در آمد، حمله شروع شد. آنها که سرباز بودند و سربازی کرده بودند مثل کبوتر پریدند روی اسبهایشان و رفتند. این آقای زاهد تا جنیید و رفت لباسهایش را به تن کرد، تیر و کمانش را به پشتش انداخت، شمشیرش را برداشت و اسبش را آماده کرد یکی دو ساعت طول کشید. آنها برگشتند. گفت قضیه چه بود؟ گفتند: بله، رفتیم و دشمن چنین بود، از کجا حمله کرده بود، زدیم و کشتیم و چنین کردیم و برگشتیم.

ص: ۱۶۵۳

گفت عجب کاری شد! پس ما چی؟! گفتند تو که نجیبیدی. گفت پس ما از درک این ثواب و از این فیض محروم ماندیم. یکی از سربازها گفت حالا برای اینکه دستت خالی نماند، یکی از آن شیرهای دشمن که خیلی مسلمان کشته بود ما او را به اسارت گرفتیم و اکنون در یک خیمه ای است و دستش را بسته ایم و اصلاً باید اعدام بشود. خیلی آدم بدی است. برای اینکه تو هم به ثواب نائل شده باشی برو او را گردن بزن. زاهد رفت. تا رفت جلو، اسیر که یک آدم گردن کلفتی بود یکمرتبه چشم قره ای به او رفت و نعره ای کشید و گفت برای چه آمدی؟ تا این را گفت، زاهد بیهوش شد و افتاد. اسیر در حالی که دستش بسته بود آمد روی سینه او خوابید و با دهانش شروع کرد گلوی او را گاز گرفتن تا کم کم بلکه شاهرگ او را قطع کند. مجاهدین دیدند زاهد دیر کرد. گفتند نکند حادثه ای پیش آمده باشد. وقتی که رفتند، دیدند زاهد بیهوش افتاده و کافر هم نزدیک است شاهرگ او را ببرد. او را گرفتند عقب زدند و از بین بردند و زاهد را آب به رویش پاشیدند و حال آوردند. گفتند قضیه چه بود؟ گفت والله من نفهمیدم. همینکه نزدیک او رفتم چشم قره ای به من رفت و فریادی کشید و من دیگر چیزی نفهمیدم. این است معنی: «من لم یغزو و لم یحدث نفسه بغزو مات علی شعبه من النفاق؛ کسی که جهاد نکرده یا این اندیشه را نداشته که مجاهد باشد چنین کسی می میرد با نوعی از نفاق».

ما عبادتهائی بی مایه و کم مایه را، از نظر بدنی انجام می دهیم. این عبادتهای ما، این نمازهای ما، این قرآن خوانندهای ما، این ذکر گفتهای ما که روح ندارد و هیکلش هم چیز کوچکی است، اغلب در ما ایجاد غرور می کند و در نتیجه خودمان را از همه مردم دنیا بهتر می دانیم. چنین مسلمانی مسلمان واقعی نیست و همانطور که پیغمبر اکرم فرمودند اگر بمیرد هم در درونش یک نفاق و دو روئی وجود دارد.

منابع

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۳ - صفحه ۱۷۴-۱۷۶

کلید واژه ها

اخلاق غرور جهاد نفاق داستان اخلاقی عبادت تربیت

قداست شهید و شهادت در اسلام

در عرف عام، یعنی عرف عموم مردم جهان اعم از مسلمان و غیر مسلمان، و در عرف خاص مسلمانان، برخی کلمات و واژه ها از نوعی عظمت و احترام و احیانا "قداست" برخوردارند. کلمات: "عالم، فیلسوف، مخترع، قهرمان، مصلح، مجتهد، استاد، دانشجو، عابد، زاهد، مؤمن، مجاهد، مهاجر، صدیق، آمر به معروف، ولی، امام، نبی"، از این قبیل کلماتند که بعضی در عرف عام و برخی در عرف خاص مسلمین و در زبان اسلام توأم با نوعی عظمت و احترام و احیانا قداست می باشند. بدیهی است که کلمه از آن جهت که لفظ است قداستی ندارد، قداست را از معنی خود کسب می کند.

قداست برخی معانی و مفاهیم که کم و بیش با تفاوتی در همه جوامع بشری وجود دارد، مربوط می شود به جنبه های خاصی از روانشناسی جامعه ها در زمینه ارزش یابی ها در امور غیر مادی، که خود بحث فلسفی و انسانی عمیقی است. در اسلام واژه ای است که قداست خاصی دارد، اگر کسی با مفاهیم اسلامی آشنا باشد و در عرف خاص اسلامی این کلمه را تلقی کند احساس می کند که هاله ای از نور این کلمه را فرا گرفته است و آن، کلمه "شهید" است. این کلمه در همه عرفها توأم با قداست و عظمت است، چیزی که هست معیارها و ملاک ها متفاوت است. ما فعلا به مفهوم غیر اسلامی آن کاری نداریم. از نظر اسلام، هر کس به مقام و درجه "شهادت" نائل آید که اسلام با معیارهای خاص خودش او را شهید بشناسد، یعنی واقعا در راه هدفهای عالی اسلامی، به انگیزه برقراری ارزشهای واقعی بشری کشته بشود به یکی از عالی ترین و راقی ترین درجات و مراتبی که یک انسان ممکن است در سیر صعودی خود نائل شود نائل می گردد. از نوع تعبیر و برداشت قرآن درباره شهدا و از تعبیراتی که در احادیث و روایات اسلامی در این زمینه وارد شده است می توان منطق اسلام را شناخت و علت قداست یافتن این کلمه را در عرف مسلمانان دریافت.

ص: ۱۶۵۵

قرآن کریم در مورد به حق پیوستگی شهید می فرماید: «ولا تحسین الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احياء عند ربهم یرزقون»؛ (آل عمران/۱۶۹)؛ «گمان میر آنان را که در راه حق شهید شده اند مرده اند، خیر، آنها زندگانی هستند "نزد" پروردگارشان، و متنعم به انعامات او». در اسلام وقتی که می خواهند مقام کسی یا کاری را بالا ببرند می گویند مقام فلان شخص برابر است با مقام شهید و یا فلان کار اجرش برابر است با اجر شهید، مثلا درباره طالب علم، اگر واقعا انگیزه اش حقیقتجویی و خدمت و تقرب به خدا باشد و علم را وسیله مطامع خود قرار ندهد، می گویند اگر کسی طالب علم باشد و در خلال دانشجویی و طلبگی بمیرد "شهید" از دنیا رفته است. این تعبیر قداست و علو مقام طالب علم را می رساند. همچنین درباره کسی که برای اداره عائله اش خود را به رنج می افکند و کار می کند و زحمت می کشد که البته این خود یک فریضه است، زیرا اسلام با بیکاری و بیکارگی و کل بر مردم بودن به شدت مخالف است، گفته شده است «الکاد لعیاله کالمجاهد فی سبیل الله»؛ آنکس که برای عائله اش کار می کند و زحمت می کشد و خود را به رنج می افکند مانند "مجاهد در راه خدا" است.

حضرت زهرا (س) وقتی که پدر بزرگوارشان دستور "تسبیحات حضرت زهرا (س)" را به ایشان دادند (یعنی گفتن ۳۴ بار الله اکبر، ۳۳ بار الحمدلله و ۳۳ بار سبحان الله که ما هم معمولا بعد از نماز بعنوان تعقیب، یا در وقت خواب می خوانیم)، رفت سر قبر عموی بزرگوارش جناب حمزه بن عبدالمطلب و از تربت شهید برای خود تسبیح درست کرد. این کارها معنی دارد. اما معنی آن چیست؟ خاک شهید محترم است، قبر شهید محترم است، انسان برای اینکه اذکار و اوراد خود را بشمارد نیازمند به سبحة است (تسبیح)؛ چه فرق می کند که دانه های تسبیح از سنگ باشد یا چوب یا خاک، و از هر خاکی بردارد، برداشته است. ولی ما این را از خاک تربت شهید بر می داریم و این نوعی احترام به شهید و شهادت است، نوعی به رسمیت شناختن قداست شهادت است. بعد از شهادت امام حسین (ع) اگر کسی بخواهد از خاک شهید تبرک بجوید از خاک و تربت وی تهیه می کند. ما میخوانیم نماز بخوانیم. از طرفی سجده بر فرش و بر مطلق مأکول (خوردنی) و ملبوس (پوشیدنی) را جایز نمیدانیم و با خود خاکی یا سنگی را بر می داریم؛ ولی پیشوایان ما به ما گفته اند حالا که باید بر خاک سجده کرد بهتر که آن خاک از خاک تربت شهیدان باشد؛ اگر بتوانید از خاک کربلا برای خود تهیه کنید که بوی شهید می دهد. یعنی تو که خدا را عبادت میکنی سر بر روی هر خاکی بگذاری نمازت درست است؛ ولی اگر سر بر روی آن خاکی بگذاری که تماس کوچکی، قرابت کوچکی، همسایگی کوچکی با شهید دارد و بوی شهید می دهد اجر و ثواب تو صد برابر می شود. امام فرمود: "سجده کنید بر تربت جدم حسین بن علی، که نمازی که بر آن تربت مقدس سجده کرده اید حجابهای هفتگانه را پاره می کند. (یعنی ارزش شهید را درک بکن، خاک تربت او به نماز تو ارزش می دهد).

مرتضی مطهری- قیام و انقلاب مهدی- ص ۶۵-۶۳ و ۱۰۳-۱۰۲

کلید واژه ها

اسلام قرآن جهاد شهادت احکام فقهی

درجه و فضیلت مجاهدان از نظر امام علی (ع)

امام علی (ع) در خطبه ۲۷ نهج البلاغه می فرماید: «ان الجهاد باب من ابواب الجنة فتحه الله لخاصه اولیائه؛ جهاد دری است از درهای بهشت که خداوند به روی دوستانش گشوده».

همانا جهاد دری از درهای بهشت است، دری است که خداوند این در بهشتی را به روی همه کس نگشوده است. هر فردی لیاقت ندارد که باب جهاد به رویش گشوده شود، هر فردی شایستگی مجاهد بودن ندارد، خداوند این در را به روی دوستان خاص خویش گشوده است، مجاهدین بالاترند از اینکه بگوئیم مساوی با اولیاء الله هستند مجاهدین مساوی با خاصه اولیاء الله می باشند. قرآن کریم می گوید: بهشت دارای هشت در است، چرا؟ آیا به این جهت که ازدحام جمعیت نشود درهای متعدد دارد؟ میدانیم که آن جهان، جهان تراحم نیست، همانطور که خداوند حساب همه بندگان را در یک لحظه می رسد (و هو سریع الحساب)، هیچ مانعی نیست که همه بندگان از یک در و در یک لحظه وارد بهشت شوند لهذا مسأله نوبت و صف کشیدن آنجا مطرح نیست، آیا یک امر تشریفاتی است؟ شخصیتها و اعیان و اشراف از یک در و دیگران از در دیگر می روند؟ باز می دانیم که این مسائل در آنجا نمی تواند مطرح باشد. آیا مردم به حسب مشاغل طبقه بندی شده اند که مثلا فرهنگیان از یک در و کسبه از در دیگر و کارگرها از در دیگر؟ همه اینها در نشئه ای که جز ایمان و عمل و تقوا عاملی وجود ندارد بی معنی است. پس چرا؟

ص: ۱۶۵۷

در آنجا درجات است نه طبقات، هر یک از ایمان و عمل و تقوی دارای مراتب و درجاتی است، هر کس و هر گروهی در یک گروه از ایمان و یک گروه از عمل و یک گروه از تقوا هستند، هر گروهی از نردبان تکامل مقدار معینی بالا رفته اند، به تناسب رفعتی که از نظر تکامل، در این جهان کسب کرده اند در آن جهان دری به روی آن گشوده می شود. آن جهان، تجسم ملکوتی این جهان است. دری که مجاهدین و شهدا از آن در وارد می شوند و در حقیقت بهشتی که برای آنها آماده است، دری است که خواص اولیاء الله از آن در به جوار قرب الهی نائل می گردند.

منابع

مرتضی مطهری - قیام و انقلاب مهدی از دیدگاه فلسفه تاریخ - صفحه ۷۳-۷۴

کلید واژه ها

بهشت اخلاق انسان جهاد

مسأله رعایت عدالت به هنگام جنگ با دشمن

قرآن کریم مکرر در تعلیمات خودش این دستور را یاد آوردی کرده است که در جهاد و مبارزه با دشمن از عدالت خارج نشوید، مثل آیاتی که در ابتدای سوره مائده هست در دو آیه است. در یک آیه می فرماید: «و لا یجرمنکم شنان قوم ان صدوکم عن المسجد الحرام ان تعتدوا و تعاونوا علی البر و التقوی و لا تعاونوا علی الاثم و العدوان و اتقوا الله ان الله شدید العقاب» (مائده/۲). و خصومت با جمعیتی که شما را از آمدن به مسجد الحرام (در سال حدیبیه) بازداشتند، نباید شما را وادار به تعدی و تجاوز کند! و همواره در راه نیکی و پرهیزگاری با هم تعاون کنید! و هرگز در راه گناه و تعدی همکاری ننمایید! و از مخالفت فرمان خدا پرهیزید که مجازات خدا شدید است» می دانیم که قریش به مسلمین فوق العاده بدی کردند. یکی از چیزهایی که سبب شده بود که کینه قریش، شدید در دل مسلمین وارد شود عملی بود که در حدیبیه انجام دادند که مسلمین تا دو فرسخی مکه رفتند و اینها مانع شدند. قرآن می فرماید دشمنی این قومی که شما را مانع شدند از مسجد الحرام به علاوه هزار کار بد دیگری که کرده بودند، جنگ بدر و احد و خندق را اینها پیا پیا کرده بودند، سبب نشود که شما از حد تجاوز کنید. بعد می فرماید که در کارهای نیک تعاون داشته باشید و در کارهای بد نه. در آن آیه دیگر می فرماید: «یا ایها الذین امنوا کونوا قوامین لله شهداء بالقسط و لا یجرمنکم شنان قوم علی الاتعدلوا اعدلوا هو اقرب للتقوی؛ (مائده/۸). «ای اهل ایمان برای خدا قیام کنید، همیشه به عدالت گواهی بدهید، هرگز دشمنی یک قوم شما را وادار نکنند بر اینکه عدالت نکنید یعنی با دشمن خودتان هم به عدالت رفتار کنید، به عدالت عمل کنید که عدالت به تقوا و پرهیزگاری نزدیکتر است».

ص: ۱۶۵۸

در آیه ۱۹۰ سوره بقره می فرماید: «و قاتلوا فی سبیل الله الذین یقاتلونکم و لاتعتدوا ان الله لا یحب المعتدین»، «و در راه خدا با کسانی که با شما می جنگند نبرد کنید ولی تجاوز نکنید؛ همانا خدا تجاوزگران را دوست ندارد». در این موارد نیز همه گفته اند که مقصود این است وقتی که با دشمن روبرو می شوید فقط با سرباز که در میدان جنگ با شما روبرو شده است بجنگید، اما آن که سرباز نیست، مثلاً کسی که در خانه خودش نشسته است، پیرمردها، زنها، بچه ها، به اینها کاری نداشته باشید و مخصوصاً کارهایی را که اسمش "افساد در زمین" است پیغمبر اکرم (ص) نهی می فرمود، صریح هم نهی می فرمود. وقتی که قومی را به جنگ می فرستاد تعبیراتی می کرد، می فرمود درختی را در جایی قطع نکنید، پیرمردی را نکشید، آب را به روی مردم نبندید و امثال این کارها. اینها اصل تعلیمات اسلامی است. رعایت اخلاق در جنگ با دشمن فساد، کارهای کینه توزی است، یعنی کارهایی که هیچ ربطی به این قضیه ندارد.

فرض کنید پیرمردی در یک گوشه ای هست، این اثری در کار جنگ ندارد. آن که اسلام می گوید: «قاتلوا فی سبیل الله الذین یقاتلونکم و لا- تعتدوا» (لاتعتدوا) یعنی کارهایی که تأثیر در تاکتیکهای هدفی ندارد و فقط ناشی از عقده و از احساسات و از کینه توزی است انجام ندهید. هر کاری که صرفاً به خاطر کینه توزی (انسانی را مجروح کردن تا چه رسد به انسانی را کشتن، خانه ای را خراب کردن، درختی را قطع کردن) جایز نیست. ولی اگر اصل کاری مشروع است و رسیدن به یک هدف بزرگتر متوقف بر چنین کاری هست البته باید این کار را کرد. از جمله این است آیا خراب کردن حصن ها و باروهای دشمن جایز است یا جایز نیست؟ اگر حمله به دشمن جایز نیست که هیچ چیزش جایز نیست، اما اگر دشمن دشمنی است که حتماً باید سرزمینش را گرفت و تسخیر کرد البته خراب کردن و بارویش هم درست است، خراب می کنیم بعد بهترش را درست می کنیم. اگر واقعا در یک جا این کار جزء تاکتیک جنگی قرار بگیرد، برای خراب کردن روحیه دشمن، برای ارباب دشمن که مقاومت نکند و بعد کشتار کمتر صورت بگیرد این کار جایز است. یهودی ای که جانش به مالش بسته است، همین قدر که ببیند مالش مورد هجوم قرار گرفت زود روحیه اش را می بازد.

این است که قرآن می فرماید: «ما قطعتم من لینه او ترکتموها قائمه علی اصولها فباذن الله و لیخزی الفاسقین؛ هر نخله ای را که قطع کردید یا آن را بر ریشه هایش ایستاده و نهادید، همه به خواست خدا بود، و تا فاسقان را خوار کند» (حشر/ ۵). این «و لیخزی الفاسقین» اشاره به آن تأثیر روانی این کار است، یعنی این کار روح اینها را مخدول و منکوب می کند و برای این هدف لازم است. چهار تا درخت بریده می شود، بعد هم به جایش درخت کاشته می شود. پس این منافات ندارد با آن اصلی که هر عقلی می گوید، که خود قرآن هم افساد در زمین را شدید تخطئه می کند: «و من الناس من یعجبک قوله فی الحیوه الدینا و یشهد الله علی ما فی قلبه و هو الد الخصام و اذا تولى سعی فی الارض لیفسد فیها و یهلك الحرث و النسل»، «و از مردم کسی است که گفتار او درباره ی زندگی دنیا (و پارسایی) مایه اعجاب توست و خدا بدانچه که در دل دارد گواه، می گیرد، و حال آن که او لجوج ترین دشمنان است و چون باز گردد یا به مقامی رسد بکوشد تا در زمین فساد کند و کشت و نسل را تبه نماید، و خدا فساد را دوست ندارد». (بقره/ ۲۰۴ و ۲۰۵). اینها چیزهایی است که خود قرآن به شدت تخطئه می کند ولی در عین حال قرآن نه به خاطر احساسات و کینه توزی، بلکه در مواردی که رسیدن به هدف انسانی و مشروع و الهی متوقف بر آن است نه تنها کشتن کافر را اجازه می دهد، کشتن انسان مسلمان را هم اجازه می دهد تا چه رسد به خراب کردن یک بارو و چه رسد به کندن چند درخت. پس این دو مسأله نباید با یکدیگر اشتباه شود. خداوند می فرماید: «و قتلوا فی سبیل الله الذین یقتلونکم و لا تعتدوا إن الله لا یحب المعتدین» (بقره/ ۱۹۰)؛ «و در راه خدا، با کسانی که با شما می جنگند، نبرد کنید! و از حد تجاوز نکنید، که خدا تعدی کنندگان را دوست نمی دارد». در این آیه، قرآن دستور مقاتله و مبارزه با کسانی که شمشیر به روی مسلمانان می کشند صادر کرده و به آنان اجازه داده است که برای خاموش ساختن دشمنان دست به اسلحه ببرند، تعبیر به فی سبیل الله، هدف اصلی جنگ های اسلامی را روشن می سازد که جنگ در منطق اسلام هرگز به خاطر انتقام جویی یا جاه طلبی یا کشور گشایی یا بدست آوردن غنائم، و اشغال سرزمینهای دیگران نیست. اسلام همه اینها را محکوم می کند و می گوید: سلاح بدست گرفتن و به جهاد پرداختن فقط باید در راه خدا، و برای گسترش قوانین الهی و بسط توحید و عدالت و دفاع از حق، و ریشه کن ساختن ظلم و فساد و تباهی باشد. از این آیه استفاده می شود که هرگز غیر نظامیان (مخصوصا زنان و کودکان) نباید مورد تهاجم واقع شوند، زیرا آنها به مقاتله بر نخواستند، بنابراین مصونیت دارند. سپس توصیه به رعایت عدالت، حتی در میدان جنگ و در برابر دشمنان کرده می فرماید: از حد تجاوز نکنید (و لا- تعتدوا) چرا که خداوند، تجاوزکاران را دوست نمی دارد (ان الله لا یحب المعتدین).

آری هنگامی که جنگ برای خدا و در راه خدا باشد، هیچگونه تعدی و تجاوز، نباید در آن باشد و درست به همین دلیل است که در جنگهای اسلامی رعایت اصول اخلاقی فراوانی توصیه شده است، مثلا افرادی که سلاح بر زمین بگذارند، و کسانی که توانایی جنگ را از دست داده اند، یا اصولا قدرت بر جنگ ندارند، همچون مجروحان، پیر مردان، زنان و کودکان نباید مورد تعدی قرار گیرند، باغستان ها و گیاهان و زراعتها را نباید از بین ببرند، و از مواد سمی برای زهرآلود کردن آبهای آشامیدنی دشمن (جنگ شیمیایی و میکروبی) نباید استفاده کنند.

امام علی (ع) طبق آنچه در نهج البلاغه آمده به لشکریانش، قبل از شروع جنگ صفین دستور جامعی در این زمینه داده که شاهد گویای این مسئله است: «لا تقاتلوهم حتی یبدؤوکم، فانکم بحمد الله علی حجه، و ترککم ایاهم حتی یبدؤوکم حجه اخری لکم علیهم. فاذا کانت الهزیمه باذن الله فلا تقتلوا مدبرا، و لا تصیبوا معورا، و لا تجهزوا علی جریح، و لا تهیجوا النساء باذی، و ان شتمن اعراضکم، و سببن امرائکم»، «با آنان نجنگید تا آنان آغاز به جنگ کنند، زیرا شما بحمدالله حجت دارید، و این که آنان را وا گذارید تا خود به جنگ آغاز کنند حجت دیگری برای شما بر آنهاست. پس چون به خواست خدا شکست خوردند و پا به فرار نهادند، فراری را نکشید، و به کسی که تسلیم شده است آسیب نرسانید، و کار زخمی ها را تمام نکنید، و زنان را با هیچ گونه آزار و اذیت به هیجان نیاورید گرچه به شما ناسزا گویند و امیرانتان را دشنام دهند».

مرتضی مطهری- آشنایی با قرآن ۶- ص ۱۵۶-۱۵۲ و ص ۱۵۲-۱۵۰

مکارم شیرازی- تفسیر نمونه- ج ۲ ص ۱۸ و ۲۰

کلید واژه ها

اسلام جهاد احکام فقهی قرآن حدیث

رابطه جهاد و تقوا از نظر امام علی (ع)

امام علی (ع) در خطبه ۲۷ نهج البلاغه می فرماید: «و هو لباس التقوی؛ جهاد جامه تقوا است». قرآن کریم در سوره مبارکه اعراف آیه ۲۶ سخن از جامه تقوا آورده است: «ولباس التقوی ذلک خیر ذلک من آیات الله لعلهم یذکرون؛ و بهترین جامه لباس تقوا است این از نشانه های قدرت خداست باشد که متذکر شوند». امام علی می فرماید: جامه تقوا جهاد است. تقوا یعنی پاکی راستین، پاکی از چه؟ از آلودگیها، ریشه آلودگیهای روحی و اخلاقی چیست؟ خودخواهی ها و خودپسندیها و خودگرائیها و به همین دلیل مجاهد واقعی، با تقواترین با تقواهاست زیرا یکی پاک و متقی است از آن جهت است که پاک از حسادت است، دیگری پاک از تکبر است، سومی پاک از حرص است، چهارمی پاک از بخل است، اما مجاهد پاکترین پاکها است. زیرا پا روی هستی خود گذاشته است، مجاهد پاکباخته است. لهذا دری که به روی پاکباخته ها باز می شود با دری که به روی سایر پاکها گشوده می شود متفاوت است.

این مطلب که تقوا درجات و مراتب دارد از قرآن مجید به خوبی استفاده می شود. می فرماید: «لیس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات جناح فی ما طعموا اذا ما اتقوا و آمنوا و عملوا الصالحات ثم اتقوا و آمنوا ثم اتقوا و احسنوا و الله یحب المحسنین؛ بر کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده اند، درباره ی آنچه (پیش از حکم تحریم) خورده اند گناهی نیست، به شرط آن که پرهیزکار و مومن گردند و کارهای شایسته کنند، سپس (از محرّمات) پرهیز نمایند و (به تحریم آن) مومن باشند، سپس (با جدیت) پرهیز کاری و نیکوکاری پیشه کنند که خداوند نیکوکاران را دوست می دارد» (مائده/ ۹۳).

ص: ۱۶۶۲

این آیه کریمه متضمن دو نکته عالی از معارف قرآنی است. یکی درجات و مراتب ایمان و تقوا و دیگر، فلسفه حیات و حقوق انسان. می خواهد بفرماید: نعمتها برای انسان است و انسان برای ایمان و تقوا و عمل. انسان آنگاه مجاز است از نعمتهای الهی بهره مند گردد و آنگاه این نعمتها به مورد مصرف خواهد شد که خود انسان در مسیر تکاملی خودش که خلقت او را در آن مسیر قرار داده حرکت کند، یعنی مسیر ایمان و تقوا و عمل شایسته. علمای اسلامی با الهام از این آیه و سایر تصریحات و اشارات متون اسلامی، مراتب تقوا را به تقوای عام، تقوای خاص، تقوای خاص الخاص اصطلاح کرده اند. تقوای مجاهدین تقوای پاکبختگی است، شهیدان تمام مایملک خود را در طبق اخلاص گذاشته و به حق تسلیم کرده اند، آنان این جامه از جامه های تقوا را بر تن کرده اند.

رابطه جهاد و معنویت از نظر امام علی (ع)

امام علی (ع) در این باره می فرماید: «و درع الله الحصینه و جنته الوثیقه؛ جهاد زره نفوذ ناپذیر خدا و سپر مطمئن خدا است» (نهج البلاغه، خطبه ۲۷). اگر ملتی مسلمان، روحش روح جهاد باشد، مدرع باشند به این درع الهی، و اگر این سپر الهی را همواره در دست داشته باشند دیگر ضربتی بر آنها کارگر نخواهد افتاد. زره آن جامه حلقه حلقه آهنین است که سربازان هنگام جنگ مانند یک پیراهن به تن می کرده اند و اما سپر ابزاری است که به دست می گرفته و مانع ورود ضربت می شده اند. کار سپر جلوگیری از ورود ضربت بوده و کار زره خنثی کردن اثر ضربت وارده. ظاهراً علی (ع) از آن جهت جهاد را هم به سپر تشبیه کرده و هم به زره که برخی جهادها نوعی پیشگیری است و مانع ورود ضربت می شود و بعضی دیگر شکل مقاومت و بی اثر کردن حملات را دارد.

ص: ۱۶۶۳

مرتضی مطهری- قیام و انقلاب مهدی از دیدگاه فلسفه تاریخ- صفحه ۷۶-۷۷

کلید واژه ها

اخلاق قرآن انسان تقوی جهاد تربیت

آثار ترک جهاد از نظر امام علی (ع)

امام علی (ع) در خطبه ۲۷ نهج البلاغه در این باره می فرماید: «من ترک رغبه البسه الله لباس الذل و شمله البلاء و ديث بالصغار و القماء و ضرب علی قلبه بالاسداد و ادیل الحق منه بالتضیع الجهاد و سیم الخسف و منع النصف؛ آنکه از جهاد به دلیل بی میلی و بی رغبتی، (نه به دلیل خاص شرایط و احوال) رو بگرداند، خداوند جامه ذلت و رو پوش بلا بر تن او می پوشاند و او را لگدکوب حقارت می کند و حجاب ها و پرده ها روی بصیرت دل او قرار می دهد و بینش را از او سلب می کند، دولت حق به جریمه ضایع ساختن جهاد از او برگردانده می شود و به سختی ها و شداید گرفتار می گردد و از رعایت انصاف درباره اش محروم می شود.» آثار منفی که در این جمله ها تذکر داده شده، چنان که از مضمون آنها پیداست آثار جمعی است نه فردی، یعنی مربوط به جامعه است نه فرد.

آثار منفی عبارتند از:

الف- ذلت و خواری، ملتی که این درجه را از دست بدهد قطعا خوار و زبون می گردد.

ب- شداید و گرفتاری ها، زبون و تو سری خور بودن بر خلاف تصور آنان که می پندارند پناهگاه آسایش است، صدها گرفتاری در پی خود می آورد.

ج- حقارت روحی.

د- بصیرت و بینش را از دست دادن، این نکته عجیب است که علی (ع) بصیرت دل و نورانیت قلب را موقوف به این امر می شمارد. در منطق اسلام به صراحت گفته شده که بصیرت زاده عمل است، ولی هیچ جا به این صراحت، عملی اجتماعی مانند جهاد را یک رکن از ارکان معنویت و سلوک الی الله نشمرده است تا آنجا که ترک آن موجب پیدایش حجاب ها بر دل گردد.

ص: ۱۶۶۴

ه- با ترک جهاد، دولت حق از آنان که به آنها سپرده شده گرفته می شود. دیگر آنها لایق نیستند که پرچم دار اسلام و منادیان حق به شمار روند.

و- محرومیت از انصاف دیگران، یعنی تا ملتی مجاهد است دیگران او را به حساب می آورند و اجباراً رعایت انصاف را درباره اش می نمایند. اما ملتی که این خصیصه را از دست داد، دیگران برای او شخصیتی قائل نمی شوند و از هر گونه انصافی درباره اش مضایقه می کنند. این همه نکبت ها و ادبها معلول از دست دادن روحیه مجاهدگری است.

منابع

مرتضی مطهری- قیام و انقلاب مهدی- صفحه ۷۶-۷۸

کلید واژه ها

اسلام جهاد بصیرت جامعه شناسی دین

برکت اقامه جهاد و مجاهده از نظر رسول اکرم

پیغمبر اکرم (ص) درباره عظمت و آثار جهاد فرمودند: «الخير كله في السيف و تحت ظل السيف؛ خير و برکت در شمشیر و زیر سایه شمشیر است» و هم فرمود: «ان الله اعز امتی بسنابك خيلها و مراكز رماحها؛ خداوند امت مرا به وسیله سم اسبها و فرودگاه نیزه ها عزیز ساخت». یعنی امت اسلام مساوی است با امت قوت و امت قدرت. اسلام دین قدرت و قوت و دین مجاهد ساز است.

ویل دورانت در کتاب تاریخ تمدن خویش می گوید: هیچ دینی به اندازه اسلام امت خویش را به سوی قدرت نخوانده است. حدیث پر معنی دیگری از رسول اکرم نقل شده است که: «من لم یغز و لم یحدث نفسه بغرومات علی شعبه من النفاق؛ آنکه جهاد نکرده و لا اقل اندیشه جهاد را در دل خود پرورده باشد با نوعی از نفاق خواهد مرد»، یعنی اسلام از جهاد و لا اقل آرزوی جهاد جدا شدنی نیست، در صداقت اسلام انسان با این معیار شناخته می شود. حدیث دیگری هست که از رسول خدا پرسش شد «ما بال الشهيد لا یفتن فی قبره؟ چرا شهید در قبر، مورد آزمایش (سؤال و جواب قبر و برزخ) واقع نمی شود؟» فرمود: «کفی بالبارقه فوق راسه فتنه؛ یعنی شهید در زیر برق شمشیری که بالای سرش بود آزمایش خویش را انجام داد و پیشاپیش پاسخ همه پرسشها را دارد»، یعنی شهید عملاً صداقت و حقیقت خود را ظاهر کرد، لهذا موردی برای سؤال و جواب عالم برزخ باقی نمی ماند.

ص: ۱۶۶۵

مرتضی مطهری - قیام و انقلاب مهدی از دیدگاه فلسفه تاریخ - صفحه ۷۸-۸۰

کلید واژه ها

اسلام اخلاق انسان پیامبر اکرم جهاد جامعه شناسی دین شهادت

نمونه هایی از شهادت طلبی مسلمین در صدر اسلام

در سفینه البحار، داستانی از مردی به نام "خیثمه" نقل می کنند که چگونه پدر و پسر برای نوبت گرفتن در شهادت با یکدیگر منازعه داشتند. می نویسد که هنگامی که جنگ بدر پیش آمد، این پسر و پدر با همدیگر مباحثه و مشاجره داشتند. پسر می گفت من می روم به جهاد و تو در خانواده بمان و پدر می گفت: خیر، تو بمان من می روم به جهاد. پسر می گفت من می خواهم بروم کشته بشوم! پدر می گفت من می خواهم بروم کشته بشوم! آخرش قرعه کشی کردند و قرعه به نام پسر در آمد. او رفت و شهید شد. بعد از مدتی پدر، پسر را در عالم رؤیا دید که در سعادت خیره کننده ای است و به مقامات عالی نائل آمده است. به پدر گفت: پدر جان! انه قد و عدنی ربی حقا؛ یعنی آنچه که خدا بما وعده داده بود، همه حق و همه راست بود، خداوند به وعده خود وفا کرد. پدر پیر آمد خدمت پیامبر اکرم (ص) عرض کرد یا رسول الله، اگر چه من پیر شده ام، اگر چه استخوانهای من ضعیف و سست شده است، اما خیلی آرزوی شهادت دارم. یا رسول الله، من آمدم از شما خواهش کنم، دعا کنید که خدا به من شهادت روزی کند. پیغمبر اکرم (ص) دعا کرد: خدایا برای این بنده مؤمنت شهادت روزی بفرما. یکسال طول نکشید که جنگ احد پیش آمد و این مرد در احد شهید شد.

ص: ۱۶۶۶

مرد دیگری است بنام عمرو بن جموح، اتفاقاً یک پایش لنگ بود و به حکم قانون اسلام از این آدم برداشته شده بود «لیس علی الاعرج حرج» (فتح/ ۱۷)؛ «بر انسان لنگ گناهی نیست و تکلیفی ندارد». جنگ احد پیش آمد، این مرد چند پسر داشت، پسرهایش سلاح پوشیدند، گفت: منم باید بیایم شهید بشوم، پسرها مانع شدند گفتند: پدر، ما می رویم، تو در خانه بمان، تو وظیفه نداری، تو چرا می خواهی به جهاد بیایی؟ پیرمرد قبول نکرد، رفتند سران فامیل را جمع کردند که مانع پیرمرد بشوند، هر چه گفتند پیرمرد گوش نکرد. گفتند ما نمی گذاریم تو بروی، پیرمرد آمد خدمت پیغمبر اکرم (ص) گفت یا رسول الله! این چه وضعی است؟ چرا بچه های من مانعند، چرا نمی گذارند من شهید بشوم، اگر شهادت خوب است، برای منم خوب است، منم می خواهم در راه خدا شهید بشوم. رسول اکرم (ص) فرمود: مانعش نشوید، این مرد آرزوی شهادت دارد. بر او واجب نیست، ولی حرام هم نیست، آرزوی شهادت دارد، مانعش نشوید. خوشحال شد، مسلح شد و آماده جهاد گشت. وقتیکه آمد میدان جنگ، یکی از پسرهایش چون می دید پدر ناتوان است و نمیتواند خوب کرو فر بکند مراقب پدر بود، ولی پدر بی پروا خودش را به قلب لشکر میزد تا بالاخره شهید شد، یکی از پسرهایش هم شهید شد.

احد نزدیک مدینه است، مسلمین در احد وضع ناهنجاری پیدا کردند، خبر رسید به مدینه که مسلمین شکست خورده اند، زن و مرد مدینه بیرون دویدند، از جمله آنها زن همین "عمرو بن جموح" بود. این زن رفت جنازه های شوهرش و پسرش و برادرش را پیدا کرد، هر سه جنازه را بر شتری که داشتند و اتفاقاً شتر قوی هیکلی هم بود بار کرد و آورد که در مدینه در بقیع دفن کند. ولی متوجه شد که این حیوان با ناراحتی به طرف مدینه می آید، مهار شتر را به زحمت می کشید، قدم قدم، یکپا یکپا می آمد، در این بین زنهای دیگر، و از آن جمله عایشه همسر پیغمبر (ص) می آمدند بطرف احد. عایشه پرسید از کجا می آیی؟ گفت از احد، گفت: بار شترت چیست؟ آن زن با خونسردی تمام گفت جنازه شوهرم و جنازه یکی از پسرهایم و جنازه برادرم است، می برم در مدینه دفن کنم. گفت قضیه چه شد؟ گفت الحمدلله بخیر گذشت، جان مقدس پیامبر اکرم (ص) سلامت است. «و رد الله الذین کفروا بغیظهم»، «و خداوند شر کفار را کوتاه کرد و آنها را در حالی که آکنده از خشم بودند برگرداند» (احزاب/ ۲۵). و چون جان مقدس پیغمبر (ص) سالم است، همه حوادث هیچ است.

بعد گفت ولی داستان این شتر من عجیب است، مثل اینکه میل ندارد به مدینه بیاید، به طرف مدینه که می کشم نمی آید، به زحمت و قدم قدم حرکت می کند ولی به طرف احد که می خواهم بروم به سرعت و آسانی حرکت می کند، در حالیکه باید رو به آخورش تندتر بیاید، بر عکس رو به احد که دامنه کوه است، تندتر می آید. عایشه گفت پس بهتر است با هم برویم حضور رسول اکرم (ص). وقتی که در احد به حضور رسول اکرم (ص) رسیدند عرض کرد یا رسول الله داستان عجیبی دارم، این حیوان را رو بطرف مدینه که می کشم به زحمت می آید، اما به طرف احد آسان می آید! فرمود: آیا شوهر تو وقتیکه از خانه بیرون آمد حرفی هم زد؟ گفت یا رسول الله یک جمله گفت. چه گفت؟ از خانه که بیرون شد، دستها را به دعا برداشت و گفت: خدایا مرا دیگر به این خانه بر مگردان! فرمود: همین است، دعای شوهرت مستجاب شده، دعا کرده که خدا او را به خانه بر نگرداند. بگذار بدن شوهرت همین جا باشد با شهدای دیگر در احد دفن بشود. همه شهدا را در احد دفن می کنیم شوهرت را هم همین جا دفن می کنیم.

منابع

مرضی مطهری - قیام و انقلاب مهدی - ص ۸۴-۸۱

کلید واژه ها

اسلام قرآن جهاد تاریخ اسلام تربیت

تفکر امام حسین (ع) در قیام خویش

وقتیکه اباعبدالله (ع) می خواهد بطرف کوفه بیاید، عقلای قوم، ایشان را منع میکنند، می گویند آقا این کار منطقی نیست و راست هم می گفتند، منطقی نبود، با منطق آنها که منطق یک انسان عادی معمولی است که بر محور مصالح و منافع خودش فکر میکند و منطق منفعت و منطق سیاست است، آمدن اباعبدالله منطقی نبود، امام حسین یک منطق بالاتری دارد، منطق او منطق شهید است، منطق شهید مافوق منطق افراد عادی است.

ص: ۱۶۶۸

عبدالله ابن عباس و محمدبن حنیفه آدمهای کوچکی نبودند، اینها افراد سیاستمدار روشن بینی بودند و از نظر منطق آنها، یعنی از نظر منطق سیاست و منفعت، از نظر منطق هوشیاری بر اساس منافع فردی و پیروزی شخصی بر رقیبان، واقعا هم آمدن اباعبدالله محکوم بود. ابن عباس یک راه سیاسی زیرکانه ای پیشنهاد کرد از نوع همان راهها که معمولا افراد زیرک که مردم را وسیله قرار می دهند عمل می کنند و آن اینکه مردم را جلو می اندازند و خودشان عقب می ایستند، اگر مردم پیش بردند، آنها از نتیجه عمل مردم بهره مند می شوند و اگر شکست خوردند آنها زبانی نبرده اند. گفت مردم کوفه به شما نوشته اند که ما آماده نصرت تو هستیم. شما بنویسید به مردم کوفه، که عمال یزید را از آنجا بیرون کنند و وضع آنجا را آرام نمایند، (بگیر و ببیند و بده بدست من پهلوان!) یکی از دو کار خواهد شد: یا این کار را می کنند، یا نمی کنند، اگر اینکار را کردند، شما راحت می روید و کارها را در دست می گیرید و اگر اینکار را نکردند به محظوری گرفتار نشده اید. اعتنا نکرد به این حرف، گفت من میروم، گفت کشته میشوی، گفت کشته شدم که شدم، گفت آدمی که میروود و کشته می شود، زن و بچه با خودش نمی برد، فرمود زن و بچه را هم باید با خودم ببرم.

آری منطق شهید منطق دیگری است، منطق شهید، منطق سوختن و روشن کردن است، منطق حل شدن و جذب شدن در جامعه برای احیای جامعه است. منطق دمیدن روح به اندام مرده ارزشهای انسانی است. منطق حماسه آفرینی است. منطق دورنگری بلکه بسیار دورنگری است. اینکه هاله ای از قدس دور کلمه شهید را فرا گرفته است و این کلمه در میان همه کلمات عظیم و فخیم و مقدس، وضع دیگری دارد برای همین جهت است. اگر بگویم قهرمان، مافوق قهرمان است، بگویم مصلح مافوق مصلح است، هر چه بخواهم بگویم مافوق اینهاست ولی برای شهید، کلمه دیگری جای این کلمه را هرگز نمی گیرد و نمی تواند بگیرد.

اخلاق علم منطق تاریخ اسلام جامعه شناسی دین واقعه کربلا شهادت

شأن نزول سوره ممتحنه

در شأن نزول آیات سوره ممتحنه این چنین گفته اند که مردی از صحابه بود که اتفاقاً از کسانی بود که در جنگ بدر شرکت کرده بود و از مهاجرین هم بود به نام "حاطب بن ابی بلتعہ". او خودش به مدینه آمده بود و زن و بچه اش در مکه بودند. یک وقتی کفار از خانواده او سؤال کردند که آیا پیغمبر (ص) قصد فتح مکه را دارد یا ندارد؟ آنها هم برای اینکه به نوعی دل قریش را به دست آورده باشند نامه ای به حاطب نوشتند که آیا چنین چیزی هست یا نه؟ حاطب هم در نامه ای به آنها همین قدر نوشت که بلی، و بعد آن را همراه زنی که به مکه می رفت که آن زن هم حتماً از مسلمین نبوده است فرستاد، و شاید خود زن هم جاسوس بوده به دلیل اینکه او هم نامه را پنهان کرد به گونه ای که احدی کشف نکند. به پیامبر اکرم (ص) وحی شد که چنین قضیه ای هست. (یعنی قرائن چنین نشان می دهد جز وحی چیز دیگری نبوده است). این روایت را شیعه و سنی همه نقل کرده اند. حضرت، امیرالمؤمنین (ع) و زبیر و مقداد را فرستاد و فرمود می روید، زنی به چنین نشانی از مدینه به قصد مکه خارج شده، در نزدیکی مدینه، به روضه "خاخ" که می رسید چنین زنی می بینید، نامه ای دارد، آن را از او بگیرید. امیرالمؤمنین (ع) و زبیر و مقداد رفتند و از او نامه مطالبه کردند. انکار کرد و گفت نامه ای همراه من نیست. تفتیش کردند، هر چه اثاثش را گشتند پیدا نکردند. بعد زبیر گفت پس برگردیم، معلوم می شود نیست. امیرالمؤمنین فرمود چنین چیزی محال است و اگر نبود پیغمبر (ص) نمی گفت، حتماً هست. بعد به این زن گفت که من می دانم نامه ای هست، باید نامه را بدهی و الا سرت را نزد پیغمبر می برم. شمشیرش را کشید. زن گفت پس دور بروید، بعد از لای موهایش نامه در آمد. نامه را آوردند و دادند خدمت پیغمبر اکرم (ص)، دیدند در آن نامه نوشته است که پیغمبر قصد فتح مکه را دارد. بدیهی است که این کار خیلی خطایی بود. حضرت رسول حاطب را خواست، فرمود این چه کاری بود که کردی؟ قسم خورد که یا رسول الله من بر ایمان خودم هستم. اصل قضیه این است که من بر خلاف خیلی افراد دیگر که نزد قریش عزتی دارد و در نبودن آنها زن و بچه شان را اذیت و آزار نمی کنند، چنین نیستم. پیش خودم گفتم که شاید این مقدار سبب شود که وضع زن و بچه من بهتر شود. خلاصه اگر گناهی هم بوده من از ایمانم برنگشتم، نخواستم واقعا خیانتی کرده باشم و مرا ببخشید. پیغمبر (ص) هم زود بخشید و قبول کرد که او قصد خیانت بزرگی نداشته یعنی یک غیر مسلمانی نیست که بخواهد واقعا خیانتی کرده باشد، فقط می خواسته به خیال خودش از این راه به خانواده اش خدمتی کرده باشد. عمر ابن خطاب گفت: یا رسول الله این مرتد شده، اجازه بدهید الان من این را بکشم. پیغمبر (ص) فرمود: نه. درباره این واقعه سوره ممتحنه نازل شد.

در اولین آیه سوره ممتحنه آمده: «ان کنتم خرجتم جهادا فی سبیلی و ابتغاء مرضاتی» (ممتحنه / ۱)؛ «اگر شما راست می گوید ای مؤمنین، اگر واقعا شما به نیت جهاد در راه خدا و برای طلب رضای الهی خارج شده ای، (پس باید آن طور باشید که رابطه تان را با دشمنان خدا و خودتان قطع کنید». درباره این شرطی که در اینجا ذکر شده است، مفسرین گفته اند در زبان عرب (در فارسی هم این مطلب هست) شرط گاهی واقعا به مفهوم شرط است یعنی در یک صورت بلکه و در صورت دیگر نه، و گاهی معنایش این است که "و حال آنکه چنین است"، مثل اینکه به پسری که آمادگی ندارد که به پدرش نیکی کند، می گویم اگر این پدرت هست که تو باید این طور با او رفتار کنی! این "اگر" نه به این معنی است که ما شک داریم که آیا او پدرش هست یا نیست، بلکه یعنی به دلیل اینکه پدرت هست (پس حالا که پدرت هست) تو باید رفتارت با او چنین باشد. اینجا هم «ان کنتم خرجتم جهادا فی سبیلی» (ممتحنه / ۱)، «شما که به نیت جهاد در راه خدا از شهر و دیارتان خارج شده اید و شما که هدفتان رضای الهی است پس باید این جور باشید»، یعنی لازمه مجاهد در راه خدا بودن و در راه خدا گام برداشتن این است که این پیوندها را با دشمنان خودتان ببرید.

«تسرون الیهم بالموده و انا اعلم بما اخفیتم و ما اعلنتم» (ممتحنه / ۱)، شما که مدعی ایمان به خدا هستید (به طور جمع ذکر کرده ولی شأن نزول آیه در مورد یک فرد است که همان حاطب باشد)، در سر و خفاء علقه خودتان را به کفار و مسلمین اظهار می کنید، مخفیانه علقه خودتان را به آنها می رسانید، مثل اینکه یادتان رفته که شما مؤمن هستید و به خدا ایمان دارید که آن خدا همه چیز را می داند، آنچه را که شما ظاهر کنید و آنچه را که مخفی کنید، یعنی مگر غافلید از اینکه خدا از اسرار شما آگاه است و از ظاهر و باطن شما و از همه چیز آگاه است؟! «و انا اعلم بما اخفیتم و ما اعلنتم» من که خدای شما هستم به آنچه شما پنهان کنید و به آنچه شما آشکار کنید، از خود شما آگاهترم «و من یفعله منکم فقد ضل سواء السبیل» (ممتحنه / ۱)؛ «هر کسی که چنین کاری را بکند، از راه راست منحرف شده است».

فضیلت شهادت

مرگ به صورت شهادت، جمع میان دو چیز است. از یک طرف ولی الله، از این جهان به جهان دیگر منتقل شده و از طرف دیگر فرصت عمر را از دست نداده است، چرا که شهادت یعنی تبدیل کردن عمر به بهترین شکل عمل، یعنی به صورت یک عمل و به صورت یک تکلیف و یک مسؤلیت، عمر را به پایان رساندن، که دیگر انسان نمی تواند چنین فرض کند و بگوید که اگر من شهید نشوم و در دنیا عمر کنم ممکن است کار بالاتری انجام دهم، کار بالاتری نیست.

پیامبر اکرم (ص) فرمود: هر ذی بری یعنی هر صاحب عمل نیکی، فوق عمل برش، بری هست، مگر شهادت که دیگر مافوق این بر، بری نیست. (بحارالانوار، ج ۷۴، ص ۶۰)، یعنی کسی نمی تواند بگوید من آرزوی شهادت در راه خدا را ندارم، برای اینکه می خواهم به جای شهادت کار بالاتری در این دنیا انجام بدهم. پیغمبر (ص) فرمود کار بالاتری وجود ندارد. این است که در مقابل آرزوی مرگ به صورت شهادت، دیگر خواستن طول عمر معنی ندارد و ما می بینیم که اولیاءالله، همیشه مرگ به صورت شهادت را آرزو می کنند. آن جمله ای که امام علی (ع) فرمود که "اگر هزار ضربت شمشیر بر من وارد شود و شهید شوم آن را بر مرگ در بستر ترجیح می دهم"، معنایش همین است.

آن کسانی که اولیاءالله واقعی هستند آن دنیا را به رأی العین دارند می بینند و از آنچه پیش فرستاده اند (خشنودند). در نهج البلاغه آمده است که پیغمبر اکرم (ص) به امیرالمؤمنین (ع) فرمود: "یا علی! مرگ تو به صورت شهادت است و تو شهید از دنیا خواهی رفت". علی (ع) می فرماید: وقتی که در جنگ احد هفتاد نفر از مسلمین شهید شدند و من از شهادت محروم شدم متأثر شدم. (ایشان در این زمان یک جوان سی ساله است، کسی که بیش از سه چهار سال از ازدواجش نگذشته و دو پسر کوچک هم در خانه دارد. باید این قرائن و شواهد مادی را هم در نظر گرفت). رفتم خدمت رسول اکرم (ص) و عرض کردم یا رسول الله! آیا شما به من نفرمودید که من شهید خواهم شد، پس چرا من شهید نشدم؟ فرمود: یا علی! تو شهید خواهی شد و شهادت برای تو مقدر است و تو با شهادت از دنیا خواهی رفت. بعد پیغمبر اکرم (ص) می فرماید: یا علی! صبر تو در موطن شهادت چگونه خواهد بود؟ عرض کردم: «لیس هذا من مواطن الصبر هذا من مواطن البشری و الشکر»؛ بفرماید که شهادت چقدر باصفاست، اینجا که جای صبر نیست. صبر در یک امر مکروه است، شهادت آرزوی من است، محبوب من است، عطیه الهی است. (نهج البلاغه، خطبه ۱۵۴)

حضرت ابراهیم (ع) در میان پیامبران به خلت معروف است. پیغمبران در عین اینکه همه پیغمبر هستند شئون روحی آنها و یا به قول اهل معرفت مظهریت آنها برای صفات الهی تفاوت دارد. یکی مظهر بکا و خوف است و دیگری مظهر محبت و عشق است و مانند آن. مثلا کار ابراهیم یک وجهه دارد و کار حضرت یحیی (ع) یا عیسی بن مریم (ع) وجهه دیگری دارد. ابراهیم خلیل الله، پیغمبر عشق است، پیغمبر محبت است و لهذا لقبش هم خلیل الله است. یک شب ابراهیم در حالی که در صحرا دنبال گله گوسفندش است صدایی می شنود: "سبوح قدوس، ربنا و رب الملائک و الروح؛ بسیار منزه و پاک از همه ناپاکی ها است؛ پروردگار ما و پروردگار فرشتگان و روح" این صدا را که می شنود از خود بی خود می شود. یک دفعه می گوید که بود؟ که بود که نام محبوب من را برد؟ یک بار دیگر تکرار کن، ثلث این گوسفندانم را به تو می دهم. بار دیگر تکرار می کند. هیجانش بیشتر می شود، می گوید بار دیگر تکرار کن ثلث دیگر گوسفندانم را هم به تو می دهم و هیجانش بیشتر می شود.

ابراهیم (ع) در وقت مرگ باز با خدا مغازله و عشق بازی می کند. در هنگام قبض روح می گوید: «هل رایت خلیلا یمیت خلیله؟»؛ آیا دیده ای خلیل و دوست روح خود را قبض کند؟ فرشته از ناحیه خدا به او می گوید: «هل رایت خلیلا یمیت خلیله؟»؛ آیا دیده ای دوستی لقای دوست خود را مکروه بشمارد؟ (بحار الانوار، ج ۶ ص ۱۲۷) در همان حال هم در حال مغازله است، در همان حالی که دارد می رود، باز دارد حرف می زند و عشق بازی می کند. به قول حافظ

دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت *** رخت بر بندم و تا ملک سلیمان بروم

به هواداری او ذره صفت رقص کنان *** تا لب چشمه خورشید درخشان بروم

به هر حال این خود، حقیقتی غیر قابل انکار است و فقط برای اولیاء الله است که مرگ به صورت یک آرزوی واقعی درمی آید. مرگ به صورت شهادت برای اولیاء الله دیگر به صورت یک مرگ آرزویی غیر مشروط است که هرگز با آن مبارزه نمی کنند. شهادت، هم انتقال از جهانی به جهان دیگر است و هم خودش درجه است، خودش بالا رفتن است. البته این حرف هم گفته می شود که اگر انسان قائل به دنیای دیگر هم نباشد، باز زندگی کمیت دارد و کیفیت دارد و انسان زندگی را برای ارزشهایش می خواهد. مسأله ارزشها در زندگی مسأله درستی است ولی پایه همه ارزشها یک ارزش است و آن توحید است. اگر این یک ارزش وجود نداشته باشد دیگر ارزشی در دنیا معنی ندارد.

منابع

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۷ - ص ۸۰-۷۸

کلید واژه ها

مرگ اسلام جهاد شهادت حضرت ابراهیم (ع) حدیث

منشأ دعوت به جهاد در اسلام

در قرآن کریم و سنت در عین اینکه زیر بار ظلم رفتن از بدترین گناهان است و احقاق حقوق یک وظیفه است، باز همه اینها به عنوان یک سلسله "ارزشها" مطرح است که جنبه انسانی این مسائل است. قرآن هرگز بر عقده های روانی و بر تحریک حسادت ها و یا تحریک شهوت ها و اشتها ها تکیه نمی کند، هرگز مثلاً نمی گوید: فلان گروه چنین خوردند و بردند و کیف کردند، چرا تو به جای آنها نباشی؟

ص: ۱۶۷۴

اگر مال کسی را به زور بخواهند از او بگیرند، اسلام اجازه نمی دهد که به بهانه اینکه مادیات ارزشی ندارد صاحب مال سکوت کند، همچنانکه اجازه نمی دهد اگر کسی ناموسش مورد تجاوز قرار گیرد به عذر اینکه اینها از مقوله شهوت است سکوت نماید، بلکه دفاع را وظیفه می داند و «المقتول دون أهله و ماله؛ کشته شده در راه دفاع از خانواده و دارایی اش» را که در مقام دفاع از ناموس یا مال خود کشته می شود شهید می شمارد. اما منطق اسلام آنجا که تشویق می کند از مال خود دفاع کن، به صورت تحریک حرص و آز نیست، بلکه به صورت دفاع از "حق" است که یک ارزش است. همچنین آنجا که دفاع از ناموس را واجب می شمارد، نه به حساب بزرگ شمردن شهوت است، بلکه به حساب دفاع از یکی از بزرگترین نوامیس اجتماع یعنی عفاف است که مرد، پاسدار آن قرار داده شده است.

در قرآن کریم برای تحریک به جهاد بر دو ارزش روحی تکیه شده است: یکی اینکه راه، راه خداست، دیگر اینکه انسانهای بیچاره و بی پناهی در چنگال ستمگران گرفتار مانده اند.

در آیات ۳۹ تا ۴۱ سوره حج می فرماید: «اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر الذین اخرجوا من دیارهم بغير حق الا ان یقولوا ربنا الله و لولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت صوامع و بیع و صلوات و مساجد یدکر فیها اسم الله کثیرا و لینصرن الله من ینصره ان الله لقوی عزیز الذین ان مکنانهم فی الارض اقاموا الصلوه و اتوا الزکوه و امروا بالمعروف و نهوا عن المنکر و لله عاقبه الامور»؛ (حج / ۴۱-۳۹)؛ «به مؤمنان به موجب آنکه مظلوم واقع شده اند اجازه داده شد که با دشمن جنگجو بجنگند. خداوند بر یاری مؤمنان تواناست، همانها که از خانه های خود به ناحق بیرون رانده شده اند و جرمی نداشته جز آنکه گفته اند پروردگار ما خداست. و اگر نبود که خداوند شر بعضی از مردم را وسیله بعضی دیگر دفع می کند، صومعه ها، دیرها، کنشتها و مساجد که در آنجا فراوان یاد خدا می شود منهدم می گردید. خداوند کسانی که او را یاد می کنند یاری می کند، همانا خداوند نیرومندی فرادست است، آنان را که اگر در زمین مستقر سازیم نماز را به پا می دارند، زکات را می پردازند، به معروف فرمان می دهند و از منکر باز می دارند. پایان کارها از آن خداست».

در این آیه می بینیم اجازه جهاد و دفاع را با اشاره به حقوق از دست رفته مجاهدین آغاز می کند، اما در عین حال، فلسفه اصلی دفاع را امری بالاتر و ارزشی اصولی تر از حقوق از دست رفته عده ای ذکر می کند، و آن اینکه اگر دفاع و جهاد در کار نباشد و اگر اهل ایمان دست روی دست بگذارند، معابد و مساجد که قلب پرطیش حیات معنوی جامعه است آسیب می بیند و از کار می ایستد. در آیه ۱۴۸ سوره نساء می فرماید: «لا- يحب الله الجهر بالسوء من القول الا من ظلم»؛ (نساء/ ۱۴۸)؛ «خداوند فریاد به بدگویی را دوست نمی دارد مگر از کسی که مظلوم واقع شده است». بدیهی است که این نوعی تشویق به قیام مظلوم است.

منابع

مرتضی مطهری - جامعه و تاریخ - ص ۲۲۹ - ۲۲۸

کلید واژه ها

اسلام جهاد احکام فقهی قرآن جامعه شناسی دین

هدف از جنگ و جهادهای صدر اسلام

مبلغان مسیحی جنگهای صدر اسلام را دستاویز قرار داده، عامل نشر و توسعه اسلام را زور و جبر معرفی می کنند. اگر در جوهر یک دعوت دینی قدرت اقناع وجدان ها وجود نداشته باشد محال است که زور و جبر بتواند در مردم ایمان و علاقه و شور و احساسات به وجود آورد. آری در صدر اسلام جنگهایی صورت گرفت و اسلام به حکم اینکه دینی است اجتماعی و تنها مسئولیت سعادت فردی بشر را بر عهده نگرفته است، بلکه مسئولیت سعادت جمعی بشر را نیز تعهد کرده است، به علاوه تفکیک سعادت فردی از سعادت جمعی، و اصل: "کار قیصر را به قیصر و کار خدا را به خدا وا بگذار" را نادرست می داند، قانون جهاد را جزء دین قرار داد و عملی کرد، اما باید دید هدف اسلام از جهاد چیست و مسلمین صدر اول با چه طبقه ای جنگیدند؟ آن جنگها قدرت را از چه طبقه ای گرفت؟ و چه طبقه ای را آزاد کرد؟

ص: ۱۶۷۶

گذشته از همه اینها، مجاهدین اسلام به چه مناطقی رفتند؟ و چه مناطق مسلمان نشین امروز هست که جنگ و جهادی در آنجا صورت نگرفته، و اکثر سرزمین های اسلامی و همچنین سرزمین هایی که مسلمین به صورت اقلیت در آنجا زندگی می کنند، پای سربازان اسلامی به آنجا نرسیده است. نشر و توسعه اسلام به طور طبیعی و عادی صورت گرفته است. ایرانیان تدریجا خصوصا در دوره افول سیادت سیاسی اعراب اسلام را پذیرفتند و زردشتی گری در قرونی از اسلام شکست قطعی خورد که ایران استقلال سیاسی خویش را بازیافته بود و هیچ نیرویی نمی توانست ایران را مجبور به ترک دین خود کند.

مسئله مهم در نشر دعوت اسلامی که اسلام را از مسیحیت و مانویت و سایر دعوت هایی که انتشار وسیع یا سریع داشته اند ممتاز می کند، این است که عوامل تبلیغ اسلام توده مردم بوده اند نه یک دستگاه طویل و عریض تبلیغاتی. توده های مردم صرفا تحت تأثیر انگیزه های وجدانی، بدون آنکه بخواهند وظیفه ای را که از طرف یک سازمان روحانی یا غیر روحانی به آنها محول شده انجام دهند به نشر و تبلیغ اسلام پرداخته اند. و این جهت است که ارزش فوق العاده ای به انتشار اسلام می دهد در این جهت اسلام بی رقیب است.

منابع

مرتضی مطهری - خدمات متقابل ایران و اسلام - ص ۳۶۶

کلید واژه ها

اسلام ادیان جامعه شناسی جهاد

مجاهدت ها و سربازی ایرانیان در راه بسط فرهنگ اسلامی

سربازی ایرانیان در راه اسلام، اعم از آنچه به نتیجه مثبتی رسیده است، یا علی رغم تلاش ها و مجاهدات خالصانه این قوم، نتیجه درخشانی از آن به بار نیامده است یکی از صفحات درخشان روابط اسلام و ایران است. فعالیت های فداکارانه ایرانیان مسلمان مقیم یمن بسیار چشمگیر بود. نهضت ایرانیان علیه حکومت اموی که منتهی به روی کار آمدن عباسیان گشت نیز از این نوع خدمات است. این قیام نظامی صرفا برای اقامه شعائر اسلامی و بازگرداندن عرب به شاهراه اسلام بود، گواينکه در عین موفقیت نظامی، در اثر اینکه دودمانی که روی کار آمدند بهتر از امویان نبودند، نتیجه درخشانی از آن به دست نیامد. در خود ایران در قرن دوم و سوم برخی نهضت ها صورت گرفت که جنبه ضد اسلامی داشت و سرکوب شد. دقت در تاریخ نشان می دهد که این ایرانیان مسلمان بودند که آن قیامها را سرکوب کردند نه مردم عرب. اگر سرداران و سربازان مسلمان ایرانی نبودند محال بود که قوم عرب بتواند قیامی که در آذربایجان در قرن سوم به وسیله بابک خرم دین رهبری می شد با تلفاتی در حدود دویست و پنجاه هزار نفر سرکوب کند. همچنین است سایر قیامهایی که به وسیله المقنع یا سنباد یا استادسیس رهبری می شد. سلطان محمود غزنوی به جنگهای خود در هند رنگ اسلامی داده بود. سربازان ایرانی فتوحات هند را با شور یک جهاد اسلامی انجام می دادند و همچنین در جنگهای صلیبی سلاطین ایران به نام اسلام و تحت تأثیر احساسات اسلامی جلو هجوم صلیبی های غربی را گرفتند.

مرتضی مطهری- خدمات متقابل ایران و اسلام- صفحه ۳۸۱-۳۸۰

کلید واژه ها

اسلام جهاد تاریخ تاریخ اسلام فضایل اخلاقی

نقش سربازان ایرانی در بسط فرهنگ اسلامی در هند

در کتاب راجع به فعالیتهای نظامی مسلمین در هند آمده است: در سال ۴۳ هجری برای اولین بار عبدالله بن سوار عبدی که از جانب عبدالله بن عامر بن کریز مأمور مرز "سند" بود به سرزمینهای آن ناحیه حمله برد. در سال ۴۴ مهلب بن ابی صفره بدان جا حمله برد و در سال ۸۹ هجری محمد بن قاسم در جنگی پادشاه سند را بکشت و با کشته شدن او سرزمین هند به تصرف مسلمانان درآمد. اما انتشار اسلام در معظم شبه قاره هند نیز به وسیله ایرانیان بود.

در اینجا باز به سندی تاریخی مراجعه می کنیم. جرفاد قانی در آغاز کار ناصرالدین سبک تکین نویسد: "پس روی به جهاد کفار و قمع اعدای دین آورد و ناحیت هندوستان که مسکن دشمنان اسلام و معبد اوئان و اصنام بود دارالغزو ساخت".

و در شرح حال محمود غزنوی می نویسد: سلطان یمین الدوله و امین المله چون نواحی هند بگرفت، در اقصای آن ولایت به جایی رسید که هرگز رایت اسلام بر آن حدود طلوع نکرده بود و از دعوت محمدی به هیچ عهد بدان طرف معجزه و آیتی نرسیده بود و عرصه آن بقاع از ظلمت کفر و شرک پاک کرد و مشاعل شریعت در آن دیار و امصار بر افروخت و مساجد بنیاد نهاد و تلاوت کتاب عزیز و دراست قرآن مجید و دعوت اذان و شعار ایمان ظاهر گردانید. رفتار محمود غزنوی در جانب مشرق بی شباهت به عبدالرحمن اول حکمران اسپانیا فاتح اسلامی در مغرب نیست.

ص: ۱۶۷۸

ولی ناگفته نماند که بین فتوحات اسلامی در شرق و غرب تفاوتی بزرگ به چشم می خورد مسلمانان عرب در جانب غربی توانستند دامنه فتوحات خود را تا قلب اروپا پیش ببرند، اما در طول تاریخ بسیاری از آن مناطق از حوزه متصرفات اسلامی خارج شد، و مردم آن سرزمین مسلمانی را رها کردند، ولی تمدن اسلامی که به وسیله عنصر ایرانی در نواحی شرقی پایه گذاری شد، آنچنان ثابت و استوار ماند که پس از گذشت قرن‌ها هنوز آن مردم به قبله مسلمانان نماز می خوانند و کتاب کریم را تلاوت می کنند. و شگفت اینکه در همان سال که قسمتی از خاک مسلمانان در ناحیه شمالی شبه جزیره عربستان مورد تجاوز واقع و اشغال گردید، در جانب شرق ایران دولتی با ۹۰ میلیون تن به نام پاکستان بوجود آمد و الحاق خود را به ممالک اسلامی اعلان نمود (هزاره شیخ طوسی، صفحه ۱۸۲-۱۸۰).

هر چند در فتوحات آسیای صغیر و شبه قاره هند نام قلیج ارسلان، سبکتکین، محمود غزنوی و امثال آنها برده می شود که ترک نژادند، اما همان طور که آقای دکتر شهیدی تذکر داده اند آن ترک نژادان در آن وقت نماینده و مظهر قدرت مردم سرزمین ایران بوده اند و به نام پادشاهانی مسلمان بر این ملت، حکمرانی داشته اند و این ملت ایران بود که جهاد می کرد نه مردم دیگر.

منابع

مرتضی مطهری - خدمات متقابل ایران و اسلام - ص ۳۸۳-۳۸۲

کلید واژه ها

اسلام جامعه شناسی جهاد تاریخ اسلام تربیت

تجدید حیات مسلمانان در پرتو نهضت حسینی

لازم است ما از خود سؤال بکنیم که چه رابطه ای میان شهادت امام حسین (ع) و نیرو گرفتن اسلام و زنده شدن اصول و فروع دین وجود دارد؟ زیرا می دانیم صرف اینکه خونی ریخته بشود، منشأ این امور نمی شود. بنابراین میان قیام و نهضت و شهادت حسین بن علی (ع) و این آثاری که ما می گوئیم و مدعی آن هستیم و واقعا تاریخ هم نشان می دهد که حقیقت دارد، چه رابطه ای وجود دارد؟ اگر شهادت حسین بن علی صرفا یک جریان حزن آور می بود، اگر صرفا یک مصیبت می بود، اگر صرفا این می بود که خونی بناحق ریخته شده است و به تعبیر دیگر صرفا نفله شدن یک شخصیت می بود ولو شخصیت بسیار بزرگی، هرگز چنین آثاری را به دنبال خود نمی آورد. شهادت حسین بن علی از آن جهت این آثار را به دنبال خود آورد که نهضت او یک حماسه بزرگ اسلامی و الهی بود، از این جهت که این داستان و تاریخچه، تنها یک مصیبت و یک جنایت و ستمگری از طرف یک عده ای جنایتگر و ستمگر نبود، بلکه یک قهرمانی بسیار بسیار بزرگ از طرف همان کسی بود که جنایت ها را بر او وارد کردند. شهادت حسین بن علی حیات تازه ای در عالم اسلام دمید و اثر و خاصیت یک سخن یا تاریخچه و یا شخصیت حماسی این است که در روح موج به وجود می آورد، حمیت و غیرت به وجود می آورد، شجاعت و

صلابت به وجود می آورد. در بدن ها، خون ها را به حرکت و جوشش در می آورد، و تن ها را از رخوت و سستی خارج می کند، و آنها را چابک و چالاک می نماید. چه بسیار خونها در محیط هایی ریخته می شود که چون فقط جنبه خونریزی دارد، اثرش مرعوبیت مردم است، اثرش این است که از نیروی مردم و ملت می کاهد و نفسها بیشتر در سینه ها حبس می شود. اما شهادت هائی در دنیا هست که به دنبال خودش روشنائی و صفا برای اجتماع می آورد. شما در حالت فرد امتحان کرده و دیده اید که بعضی از اعمال است که قلب انسان را مکدر می کند، ولی بعضی دیگر از اعمال است که قلب انسان را روشن می کند، صفا و جلا می دهد. این حالت عینا در اجتماع هم هست. بعضی از پدیده های اجتماعی، روح اجتماع را تاریک و کدر می کند، ترس و رعب در اجتماع به وجود می آورد، به اجتماع حالت بردگی و اسارت می دهد، ولی یک سلسله پدیده های اجتماعی است که به اجتماع صفا می دهد، نورانیت می دهد، ترس اجتماع را می ریزد، احساس بردگی و اسارت را از او می گیرد، جرأت و شهامت به او می دهد. بعد از شهادت امام حسین (ع) یک چنین حالتی به وجود آمد، یک رونقی در اسلام پیدا شد. این اثر در اجتماع از آن جهت بود که امام حسین (ع) با حرکات قهرمانانه خود روح مردم مسلمان را زنده کرد، احساسات بردگی و اسارتی را که از اواخر زمان عثمان و تمام دوره معاویه بر روح جامعه اسلامی حکمفرما بود، تضعیف کرد و ترس را ریخت، احساس عبودیت را زایل کرد. و به عبارت دیگر به اجتماع اسلامی شخصیت داد. او بر روی نقطه ای در اجتماع انگشت گذاشت که بعدا اجتماع در خودش احساس شخصیت کرد. مسئله احساس شخصیت مسئله بسیار مهمی است. از این سرمایه بالاتر برای اجتماع وجود ندارد که در خودش احساس شخصیت بکند، احساس منش بکند، برای خودش ایده آل داشته باشد و نسبت به اجتماع های دیگر حس استغناء و بی نیازی داشته باشد، یک اجتماع این طور فکر بکند که خودش و برای خودش فلسفه مستقلی در زندگی دارد و به آن فلسفه مستقل زندگی خودش افتخار و مباهات بکند. و اساسا حفظ حماسه در اجتماع یعنی همین که اجتماع از خودش فلسفه ای در زندگی داشته باشد و به آن فلسفه ایمان و اعتقاد داشته باشد، و او را برتر و بهتر و بالاتر بداند و به آن ببالد. وای به حال آن اجتماعی که این حس را از دست بدهد. این یک مرض اجتماعی است و این غیر از آن "خودی" اخلاقی است که بد است و نفس پرستی و شهوت پرستی است. اگر اجتماعی این منش را از دست داد و احساس نکرد که خودش فلسفه مستقلی دارد که باید به آن فلسفه متکی باشد، و اگر به فلسفه مستقل زندگی خودش ایمان نداشته باشد، هر چه داشته باشد از دست می دهد. ولی اگر این یکی را داشته باشد ولی همه چیزهای دیگر را از او بگیرند باز روی پای خودش می ایستد. یعنی یگانه نیروئی که مانع جذب شدن ملتی در ملت دیگر و یا فردی در فرد دیگر می شود، همین احساس منش و شخصیت است.

معروف است که آلمانیها گفته اند ما در جنگ جهانی دوم همه چیز را از دست دادیم، مگر یک چیز را که همان شخصیت خودمان بود و چون شخصیت خودمان را از دست ندادیم همه چیز را دوباره به دست آوردیم و راست هم گفته اند. اما اگر ملتی همه چیز داشته باشد ولی شخصیت خودش را بیازد، هیچ چیز نخواهد داشت و خواه ناخواه در ملتهای دیگر جذب می شود. وای به حال این خودباختگی که متأسفانه در جامعه امروز ما وجود دارد. در گفتارهای اقبال لاهوری از قول موسولینی گفته است که انسان باید آهن داشته باشد تا نان داشته باشد، یعنی اگر می خواهی نان داشته باشی، زور داشته باش. ولی اقبال می گوید: این حرف درست نیست. اگر می خواهی نان داشته باشی، آهن باش، نمی گوید آهن داشته باش، بلکه آهن باش. یعنی شخصیت تو شخصیتی محکم به صلابت آهن باشد.

می گوید شخصیت داشته باش، چرا به زور متوسل می شوی، چرا به اسلحه متوسل می شوی، چرا می گوئی اگر می خواهی نان داشته باشی باید اسلحه داشته باشی؟ بگو اگر می خواهی هر چه داشته باشی خودت آهن باش، خودت فولاد باش، خودت شخصیت داشته باش. خودت صلابت داشته باش، خودت منش داشته باش.

اگر یک ملت بیچاره و بدبخت ایمانش را به آنچه که خودش از فلسفه زندگی دارد از دست بدهد و مرعوب یک ملت دیگر بشود، در تمام مسائل آن جور فکر می کند که دیگران فکر می کنند و اصلاً نمی تواند شخصا در مسائل قضاوت بکند. هر موضوعی را فقط به دلیل اینکه مد است یا پدیده قرن است، بدلیل اینکه در جامعه آمریکا و در جامعه اروپا پذیرفته شده است، می پذیرد و دیگر منطق سرش نمی شود.

اسلام جامعه شناسی جهاد شهادت الگو و سرمشق فضایل اخلاقی

جایگاه قدرت نظامی از نظر اسلام

خداوند در آیه ۶۲ و ۶۳ از سوره انفال می فرماید: «هو الذی ایدک بنصره و بالمؤمنین و الف بین قلوبهم؛ (انفال/۶۳-۶۲)، «او کسی است که تو را به نصرت خویش و به مؤمنان نیرو بخشید»، خدا همان است که میان دلهای این مؤمنان التیام و الفت به وجود آورد، اتحاد و یگانگی به وجود آورد. مگر با قدرت زر و پول یا با قدرت دیگری مثل زور ممکن است چنین اتحادی را به وجود آورد؟! «و الف بین قلوبهم؛ و دلهایشان را الفت داد». خدا همان کسی است که با نیروی ایمان در میان دلهای این ها الفت به وجود آورد. با قدرت دیگر نمی شد. «لو انفقت ما فی الارض جميعا ما الفت بین قلوبهم؛ اگر تو دارایی زمین را یک جا هزینه می کردی نمی توانستی دل هایشان را الفت دهی». اگر مسئله ایمان نمی بود و می خواستی اینها را با پول متحد کنی، اگر تمام ثروت جهان را به اینها می دادی محال بود متحد بشوند، بلکه ثروت دادن، بیشتر باعث اختلاف می شود. با جاذبه ثروت می شود عده ای را دور خود جمع کرد، ولی ثروت نمی تواند کسانی را که پول به آنها داده می شود با همدیگر برادر کند. امکان ندارد. «ولکن الله الف بین قلوبهم انه عزیز حکیم؛ و این خدا بود که میان آنان الفت انداخت، او شکست ناپذیر حکیم است». اما خدا میان اینها با نیروی ایمان الفت به وجود آورد. خدا غالب و حکیم است.

همانطور که از مجموع آیات قرآن معلوم است، اسلام نه طرفدار جنگ است به طور کلی و در هر شرایطی و نه طرفدار صلح است به طور کلی و در هر شرایطی. در شرایط خاصی پیشنهاد صلح می کند و به پیامبر اکرم (ص) اصرار و تأکید می کند که از صلح و سلام نترس و مگذر، و در شرایطی که معلوم شود طرف خائن است، می گوید با اینها بجنگ. خداوند می فرماید: «یا ایها النبی حرض المؤمنین علی القتال»؛ (انفال / ۶۵)، «ای پیغمبر! اهل ایمان را بر قتال ترغیب و تحریض کن. ممکن است کسی بگوید در اینجا چه تناسبی است میان مسئله صلح و اینکه می گوید مؤمنین را تحریض بر قتال کن». از مجموع آیات قرآن و سنت پیغمبر (ص) این مطلب به دست می آید که مسلمانان و یا لاقلاً سربازان اسلامی همیشه باید آمادگی کامل برای جهاد داشته باشند. در آیات قرآن داریم که: «و اعدوا لهم ما استطعتم من قوه»؛ (انفال / ۶۰)، «هر نیرویی در قدرت دارید، برای مقابله با آنها (دشمنان)، آماده سازید»، نمی گوید در حال جنگ نیرو تهیه کنید. می گوید نیرو تهیه کنید. نیرو را قبلاً باید تهیه کرد. جنگ ممکن است در فاصله پنج روز ضرورتش احساس شود. نیرو را که در ظرف پنج روز نمی شود تهیه کرد. مهیا بودن و نیرومند بودن را اسلام برای همیشه توصیه می کند اما جنگ را در شرایط خاصی... ولی بعد می گوید مسلمین را ترغیب کن.

جمله ای است از یکی از فیلسوفان معاصر اروپا، می گوید: پیمان ها بدون شمشیر، جز کلماتی بر روی کاغذها نیستند. سخنی بسیار اساسی است: تو به پیمان خودت وفادار باش اما اتکالت به وفای طرف نباشد. از ناحیه خودت وفادار باش ولی به وفای طرف هرگز متکی مباش. نیرویت مهیا باشد که اگر طرف خواست پیمان را نقض کند با نیرو با او روبرو بشوی. گویی این فیلسوف حرف خودش را از این آیات قرآن اقتباس کرده است. قرآن کریم بعد از اینکه آن همه توصیه می کند به امر انسانی وفای به عهد و پیمان، در واقع اینطور می گوید: خودتان وفادار باشید ولی اعتماد نکنید به انسانیت دیگران. نیرویتان را آماده داشته باشید که اگر آنها با نیرو با شما روبرو شدند، شما نیز با نیرو با آنها روبرو بشوید، و به موجب آن، شخصیت خودتان را به دشمنان خدا و دشمنان خودتان ثابت کنید که وقتی فکر شما را می کنند، دلشان بلرزد. امثال "ویل دورانت" می گویند: هیچ دینی مثل اسلام پیروان خودش را به قدرت دعوت نکرده است. در ادیان دیگر این مسائل مطرح نیست، عظمت و شوکت مطرح نیست، قدرت و قوت مطرح نیست. ولی اسلام که دینی است که علاوه بر جنبه های معنوی، جنبه اجتماعی هم دارد، قهراً به "قدرت" که یکی از اصول و نوامیس اجتماع است اهمیت می دهد.

خداوند یکی از ابزار حکومت الهی را قدرت نظامی می‌داند. به طور مثال در داستان حضرت سلیمان (ع) و داود (ع) به خوبی می‌بینیم که آنها به سرعت آثار شرک و بت پرستی را ریشه کن ساختند، و نظامی الهی بر پا کردند، نظامی که ابزار اصلیش طبق آیات مورد بحث علم و دانش و آگاهی‌ها در زمینه‌های مختلف بود. نظامی که نام "خدا" در سر لوحه همه برنامه‌هایش قرار داشت. نظامی که تمام نیروهای لایق را به کار می‌گرفت، حتی از نیروی یک پرنده برای رسیدن به اهدافش استفاده می‌کرد. نظامی که دیوها را دربند کرده و ظالمان را بر سر جای خود نشانده بود. و بالاخره نظامی که هم قدرت نظامی کافی داشت، و هم دستگاه اطلاعاتی، و هم افرادی که در زمینه‌های مختلف اقتصادی و تولید تخصص و آگاهی کافی داشتند، و همه اینها را زیر چتر ایمان و توحید قرار داده بود.

اصولاً اسلام در سه مورد به قدرت نظامی توسل می‌جسته است:

۱- در مورد محو آثار شرک و بت پرستی، زیرا از نظر اسلام بت پرستی دین و آیین نیست بلکه انحراف، بیماری و خرافه است و هرگز نباید اجازه داد جمعی در یک مسیر صددرصد غلط و خرافی پیش روند و به سقوط کشانده شوند، لذا اسلام بت پرستان را از راه تبلیغ به سوی توحید دعوت کرد و آنجا که مقاومت کردند متوسل به زور شد بتخانه‌ها را در هم کوبید و از هر گونه تظاهری به نام بت و بت پرستی جلوگیری کرد تا این بیماری روحی و فکری به کلی ریشه کن گردد، و آیات قتال با مشرکین مانند آیه ۱۹۳ سوره بقره «و قاتلوهم حتی لا-تکون فتنه»؛ (بقره/ ۱۹۳)، «به کار زار با مشرکین ادامه دهید تا آنکه شرک از روی زمین برافتد». نظر به همین موضوع دارد و بنابراین هیچگونه تباین و تضادی بین آیه مورد بحث و این آیات نیست تا سخن از نسخ پیش آید.

ص: ۱۶۸۳

۲- در برابر کسانی که نقشه نابودی و حمله به مسلمانان را می کشند دستور جهاد دفاعی و توسل به قدرت نظامی داده شده است و شاید بیشتر جنگهای اسلامی در زمان پیامبر (ص) از همین قبیل باشد به عنوان نمونه جنگ احد، احزاب، حنین، موته و تبوک را می توان نام برد.

۳- برای کسب آزادی در تبلیغ، زیرا هر آیینی حق دارد به طور آزاد به صورت منطقی خود را معرفی کند و اگر کسانی مانع از این کار شوند می تواند با توسل به زور این حق را به دست آورد.

منابع

مرتضی مطهری- کتاب آشنایی با قرآن -۳ ص ۱۷۱-۱۷۲ و ۹۸-۹۹ و ۱۶۰-۱۶۱ و ۱۰۱

تفسیر نمونه ج ۲ ص ۲۸۳، ج ۱۵، ص ۴۲۲

کلید واژه ها

اسلام قرآن جهاد قدرت احکام فقهی

جهاد با منافقین از نظر اسلام

در آیه ۹ سوره تحریم آمده است: «یا ایها النبی جاهد الکفار و المنافقین و اغلظ علیهم» (تحریم / ۹) «ای پیامبر! با کافران و منافقان جهاد کن و بر آنها سخت گیر». این آیه در یک خصوصیت مختص به خود و منحصر به خود است و آن این است که آیه ای است مربوط به جهاد با منافقین. آیات مربوط به جهاد، در غیر این آیه یا تحت عنوان کفار است و یا تحت عنوان مشرکین و یا به نحوی تحت عنوان اهل کتاب است. این گونه آیات در قرآن داریم: با مشرکین به جنگ و جهاد کن، با کفار که یک معنی اعمی دارد و شاید غالباً در مورد همان مشرکین به کار می رود جهاد کن. در مورد اهل کتاب هم آیه ای در سوره توبه هست. ولی در این سوره آیه ای است که حتی سبب سوال مفسرین شده است که مقصود چیست، چون چیزی است که به ظاهر با سیره پیغمبر (ص) موافق نیست. آیه این است: ای پیامبر با کفار به جنگ، و با منافقین هم، یعنی در اینجا مخاطب تنها کفار نیستند بلکه منافقین هم در اینجا ضمیمه شده اند: با منافقین هم به جنگ. این با اینکه نص آیه قرآن است، با سیره پیامبر (ص) جور در نمی آید، یعنی پیغمبر اکرم (ص) با منافقین زمان خودشان هرگز نجنگیدند. آیه می فرماید: ای پیامبر (ص) با کفار و با منافقین بجنگ، در صورتی که سیره پیغمبر (ص) این نبوده است که با منافقین بجنگند، پس چطور می شود این را توجیه کرد؟ بعضی از مفسرین در کلمه "جاهد" تصرف کردند، گفتند: "جاهد" یعنی کوشش کن برای خنثی کردن فعالیت اینها، مبارزه کن و مبارزه معنی اعمی دارد، مبارزه فکری، مبارزه قلمی، مبارزه زبانی، همه اینها مبارزه است و پیغمبر (ص) در زمان خودش با منافقین نبرد به اصطلاح تبلیغاتی، نبرد فکری و نبرد روانی داشت، نبرد شمشیری نداشت. پس به نظر این گروه از مفسرین، جهاد در اینجا به معنای نبرد کردن است و یک معنی اعم مراد است. بعضی آمده اند مطلب را اینچنین گفته اند. اما این مطلبی است که تا نوعی تصرف در ظاهر کلمه نشود نمی توان به آن قائل شد. در آیات دیگر قرآن هر جا جهاد آمده، درست است که تنها به معنای مقاتله نیست، اعم است، اما شامل مقاتله هم می شود، یعنی ما قبول می کنیم که

جهاد در قرآن هر جا آمده، اختصاص به نبرد در میدان جنگ ندارد، شامل مطلق مبارزه ها می شود، اما فردی که قطعاً شامل می شود همان نبرد در میدان جنگ است و نمی شود گفت شامل اقسام دیگر می شود و شامل این قسم نمی شود.

ص: ۱۶۸۴

پس مقصود چیست؟ در حدیثی دیدم این مطلب به شکل عالی توضیح داده شده و این یکی از ادله شیعه است و با آیات قبل هم تناسب دارد. دستور جهاد با منافقین در قرآن رسیده است که همین آیه است، یعنی جهاد با منافقین را خود قرآن مجاز شمرده است. پیغمبر (ص) اگر در زمان خودش با منافقین جهاد نکرد، نه برای این بود که اساساً جهاد با منافق جایز نیست، بلکه به آن شکلی است که پیغمبر (ص) در سیزده سال مکه با مشرکین جهاد نکرد، یعنی شرایط و اوضاع در آن وقت به گونه ای نبود که پیغمبر (ص) جهاد با کفار و مشرکین را عملی کند. پس جهاد نکردن پیغمبر (ص) با مشرکین در دوران مکه نه برای این بود که در آن وقت جایز نبود، بلکه شرایط اقتضا نمی کرد. جهاد، قانونی نیست که در همه شرایط به طور یکسان اجرا شود. در یک جا پیغمبر (ص) با یکی از گروههای مخالف می جنگد، یک سال صلح می کند، بعد که آنها صلح را نقض می کنند باز پیغمبر (ص) با آنها می جنگد. یا مثلاً امام حسن (ع) در شرایط زمان خودش صلح می کند، امام حسین (ع) در شرایط زمان خودش می جنگد. جهاد جایز است، ولی با توجه به همه شرایط و مصالح. این آیه دلالت می کند که همچنانکه جهاد با کفار مشروع و جایز است، جهاد با منافقین هم مشروع و جایز است و باید با آنان جهاد کرد.

جهاد با منافقین، این دستوری که در اسلام رسید، همان جهادی است که علی (ع) کرد. چراغ سبزی که برای علی (ع) در جهاد با منافقین زمان خودش وجود دارد این آیه است. جنگ جمل، به یک شکل جهاد با منافق بود و جنگ صفین و جنگ نهروان به شکل دیگری. آیه ای که چنین جهادی را اجازه می دهد این آیه است. این بود که علی (ع) می فرمود پیغمبر (ص) با "تفسیر" جهاد می کرد و من با "تاویل" جهاد می کنم. تفسیر و تاویل یعنی ظاهر و باطن، بی پرده و با پرده. پیغمبر (ص) با کافرهایی جهاد می کرد که پرده ای روی کفرشان نبود، من با کافرهایی جهاد می کنم که پرده نازکی از اسلام روی خودشان انداخته اند ولی باطنشان همان باطن است، چون منافق یعنی "باطن کافر و ظاهر مسلمان". جهادی که علی (ع) در جنگ جمل با اصحاب جمل کرد، یا جهادی که در صفین با معاویه و اصحاب معاویه کرد، همین بود. در باطن میان معاویه و ابوسفیان فرقی نبود. معاویه همان ابوسفیان بود و ابوسفیان همان معاویه، ولی دو شعار مختلف و متناقض داشتند که قهراً مقتضیات و شرایط زمان اقتضا می کرد که شعارهای مختلف داشته باشند. ابوسفیان در صدر اسلام است و هنوز امیدوار است که بتواند اسلام را در نطفه خفه کند و لذا صریح به روی اسلام شمشیر می کشد. شعارش چیست؟ نفی «لا اله الا الله» و نفی «محمد رسول الله» تحت عنوان "اعل هبل" زنده باد بت هبل. ولی این مبارزه با اسلام با شکست مواجه می شود و سخت با شکست مواجه می شود. ابوسفیان ها از میدان بیرون می روند بدون اینکه در ماهیت آنها تغییری پیدا شده باشد، یعنی خود را در زیر ستار و پرده اسلام مخفی می کنند در حالی که مقاصد همان مقاصد است. آن وقت معاویه ای می آید خلیفه می شود، شعارها از شعارهای مسلمانها خیلی داغتر، یعنی صدای اذان آنها از صدای اذان اینها بلندتر، صف نماز جماعت آنها از صف نماز جماعت اینها طولانی تر، تظاهر به اسلام و تظاهر به این دلسوزی ها از دلسوزی های مومنین واقعی خیلی بیشتر، ولی ماهیت همان ماهیت است. کفر، لباسی از همان اسلام پوشیده و به جنگ اسلام آمده است. معنی نفاق همین است.

این مبارزه خیلی مشکل تر است از آن جایی که کفر لباس خودش را پوشیده باشد. وقتی کفر لباس اسلام را می پوشد قهرا از نیروی اسلام استفاده می کند، زیرا مردم همیشه هر چیزی را به لباسش می شناسند. کیست که حقیقت را در هر لباسی و باطل را در هر لباسی بشناسد؟ این است که کار علی (ع) در مبارزاتش صد درجه از کار پیغمبر (ص) مشکلتر است، چون علی می خواهد با کفری مبارزه کند که لباس اسلام به تن کرده است و پیغمبر با کفری مبارزه می کند که لباس کفر به تن کرده است، علی با کفری مبارزه می کند در زیر شعارهای ایمان و اسلام، و پیغمبر با کفری مبارزه می کند در زیر شعارهای کفر. این است که کار خیلی مشکل تر و دشوارتر است. بنابراین علی که مبارزه می کرد همان مبارزه ای بود که پیغمبر (ص) می کرد. «یا ایها النبی» اختصاص به پیغمبر (ص) و زمان خود پیغمبر (ص) که ندارد. پیغمبر (ص) که رحلت فرمود دستورهای قرآن منسوخ نشد. اینجا اگر مخاطب پیغمبر (ص) است، به اعتبار این است که پیغمبر (ص) ولی امر مسلمین است، فردا که ولی امر مسلمین شخص دیگر است، همین دستوری که خطاب به پیغمبر (ص) است او باید اجرا کند. اگر قرآن همیشه می گفت: «جاهد الکفار»، برای آن کسی که بعد از پیغمبر (ص) می آید مجوزی برای جهاد با منافقین نبود، چون منافقین کافر شمرده نمی شوند و به ظاهر مسلمان هستند. ولی وقتی که می فرماید: «جاهد الکفار و لمنافقین»، مشکل برای همیشه حل می شود. «و اغلظ علیهم»، و بر آنها سخت بگیر، با آنها مدارا نکن، که خطر اینها خطر عظیم است. این موضوع، هم در مورد کفار است و هم در مورد منافقین.

مراتب مختلف جهاد در تعالیم اسلامی

قرآن کریم، سه مفهوم مقدس را در بسیاری از آیات خود، توأم آورده است: ایمان، هجرت و جهاد. انسان قرآن، موجودی است وابسته به ایمان و وارسته از هر چیزی دیگر. این موجود وابسته به ایمان برای نجات ایمان خود هجرت می کند و برای نجات ایمان جامعه و در حقیقت برای نجات جامعه از چنگال اهریمن بی ایمانی جهاد می نماید. طبق آیات و روایات اسلامی دو نوع جهاد وجود دارد جهاد اکبر و جهاد اصغر. خداوند در قرآن می گوید: در راه خدا جهاد کنید و حق جهادش را ادا نمائید «و جاهدوا فی الله حق جهاده». (حج / ۷۸)؛ «در راه خدا جهاد کنید و حق جهادش را ادا نمائید». اکثر مفسران اسلامی، جهاد را در اینجا به معنی خصوص مبارزه مسلحانه با دشمنان نگرفته اند، بلکه همانگونه که از مفهوم لغوی آن استفاده می شود به معنی هر گونه جهاد و کوشش در راه خدا و تلاش برای انجام نیکی ها، و مبارزه با هوسهای سرکش (جهاد اکبر) و پیکار با دشمنان ظالم و ستمگر (جهاد اصغر) دانسته اند.

مرحوم طبرسی در مجمع البیان از اکثر مفسران چنین نقل می کند که منظور از حق جهاد خلوص نیت و انجام دادن اعمال برای خدا است. بدون شک حق جهاد نیز معنی وسیعی دارد که از نظر کیفیت و کمیت و مکان و زمان و سایر جهات، همه را شامل می شود، اما از آنجا که مرحله اخلاص سخت ترین مرحله در جهاد نفس است، روی این مرحله تکیه کرده است، چرا که نفوذ افکار و انگیزه های غیر الهی در قلب و اعمال انسان آنقدر مخفی و باریک و پنهان است که جز بندگان خاص خدا از آن رهائی نمی یابند.

در جای دیگر دو دستور مهم که دو برنامه اساسی پیامبران را تشکیل می دهد بیان می کند، نخست روی سخن را به پیامبر (ص) کرده می فرماید: «فلا تطع الكافرين». (فرقان / ۵۲)؛ «بنابراین از کافران اطاعت مکن». در هیچ قدم راه سازش با انحرافات آنها را پیش نگیر که سازشکاری با منحرفان، آفت دعوت به سوی خدا است، در برابر آنها محکم بایست و به اصلاح آنها بکوش، ولی مراقب باش ابدأ تسلیم هوسها و خرافات آنها نشوی. و اما دستور دوم اینکه «و جاهدهم به جهادا کبیرا». (فرقان / ۵۲)؛ «به وسیله قرآن با آنها جهاد بزرگی کن». جهادی بزرگ به عظمت رسالت، و به عظمت جهاد تمام پیامبران پیشین، جهادی که تمام ابعاد روح و فکر مردم را در بر گیرد و جنبه های مادی و معنوی را شامل شود. بدون شک منظور از جهاد در این مورد جهاد فکری و فرهنگی و تبلیغاتی است، نه جهاد مسلحانه.

و به گفته مرحوم طبرسی در مجمع البیان این آیه دلیل روشنی است بر اینکه جهاد فکری و تبلیغاتی در برابر وسوسه های گمراهان و دشمنان حق از بزرگترین جهادها است، و حتی ممکن است حدیث معروف پیامبر (ص): «رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر»، «ما از جهاد کوچک به سوی جهاد بزرگ بازگشتیم»، اشاره به همین جهاد و عظمت کار دانشمندان و علما در تبلیغ دین باشد. این تعبیر عظمت مقام قرآن را نیز بازگو می کند، چرا که وسیله ای است برای این جهاد کبیر، و سلاحی است برنده، که قدرت بیان و استدلال و تاثیر عمیق و جاذبیتش مافوق تصور و قدرت انسانها است. و خداوند در آیه: «و ما کان المؤمنون لینفروا کافه فلو لا نفر من کل فرقه منهم طائفة لیتفقوها فی الدین» (توبه / ۱۲۲)؛ «شایسته نیست، مؤمنان همگی به سوی میدان جهاد کوچ کنند، چرا از هر گروهی، طایفه ای از آنان کوچ نمی کند و طایفه ای بماند تا در دین و معارف و احکام اسلام آگاهی پیدا کنند». و به هنگام بازگشت به سوی قوم خود آنها را انداز نمایند تا از مخالفت فرمان پروردگار بترسند و خودداری کنند به دونوع جهاد، جهاد با جهل و جهاد با دشمن اشاره می کند که: گرچه جهاد بسیار پر اهمیت است و تخلف از آن ننگ و گناه، ولی در مواردی که ضرورتی ایجاب نمی کند که همه مؤمنان در میدان جهاد شرکت کنند، مخصوصا در مواقعی که پیامبر (ص) شخصا در مدینه باقی مانده نباید همه به جهاد بروند بلکه لازم است هر جمعیتی از مسلمانان به دو گروه تقسیم شوند گروهی فریضه جهاد را انجام دهند، و گروه دیگری در مدینه بمانند و معارف و احکام اسلام را بیاموزند. و به هنگامی که یاران مجاهدشان از میدان بازگشتند احکام و فرمانهای الهی را به آنها تعلیم دهند و از مخالفت آن اندازشان نمایند (و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم). باشد که این برنامه موجب شود که آنها از مخالفت فرمان خدا پرهیزند و وظائف خویش را انجام دهند. (لعلهم یحذرون).

جهاد اصغر در اسلام انواعی دارد: جهاد ابتدائی آزادی بخش، جهاد دفاعی، جهاد برای خاموش کردن آتش فتنه و شرک و بت پرستی. بنابراین جهاد اسلامی بر خلاف آنچه دشمنان معاند تبلیغ می کنند هرگز به معنی تحمیل عقیده نیست، و اصولاً عقیده تحمیلی در اسلام ارزشی ندارد، بلکه جهاد مربوط به مواردی است که دشمن جنگ را بر امت اسلامی تحمیل می کند، یا آزادی های خداداد را از او می گیرد، یا می خواهد حقوق او را پایمال کند، و یا ظالمی گلوی مظلومی را می فشارد که بر مسلمانان فرض است به یاری مظلوم بشتابند، هر چند منجر به درگیری با قوم ظالم شود.

سید مهدی بحر العلوم (ره) در رساله لباب الباب جهاد را به سه نوع جهاد اصغر و اکبر و اعظم تقسیم می کند و می نویسد: انسان چون قبل از عالم خلوص باید مسافر الی الله تعالی دوازده عالم را طی کند، اسلام اصغر و اکبر و اعظم، و ایمان اصغر و اکبر و اعظم، و هجرت صغری و کبری و عظمی، و جهاد اصغر و اکبر و اعظم، به همین جهت باید خصوصیات این عوالم و آثار و علائم و موانع و صوارف آنها را نیز بداند. جهاد اکبر یعنی اینکه چون سالک به توفیق حضرت ربانی موفق به هجرت گردید و از عادات و رسوم پای در کشید قدم در میدان جهاد اکبر می نهد و آن عبارتست از محاربه با جنود شیطان. سالک باید با توفیق الهی بر جنود وهم و غضب و شهوت فاتح آمده و در این مجاهده کبری پیروز گردد و در این جهاد فتح و ظفر نصیبش گردد و از چنگ عوائق و علائق مستخلص شده عالم طبیعت را بدرود کند.

مکارم شیرازی- تفسیر نمونه- ج ۱۴ ص ۱۸۲ و ج ۱۵ ص ۱۲۲

مرتضی مطهری- قیام و انقلاب مهدی- ص ۷۳

کلید واژه ها

اسلام هجرت جهاد جهاد اکبر جهاد اصغر احکام فقهی قرآن

رابطه جهاد اصغر با جهاد اکبر

امام علی (ع) در مورد جهاد می فرماید «و هو لباس التقوی». "جهاد جامه تقوا است". قرآن کریم در سوره مبارکه اعراف سخن از جامه تقوا آورده است. علی می فرماید: جامه تقوا جهاد است. تقوا یعنی پاکی راستین، پاکی از چه؟ از آلودگی ها، ریشه آلودگی های روحی و اخلاقی چیست؟ خودخواهی ها و خود پسندی ها و خود گرائی ها. و به همین دلیل مجاهد واقعی، با تقواترین با تقواهاست. زیرا یکی پاک و متقی است از آن جهت است که پاک از حسادت است، دیگری پاک از تکبر است، سومی پاک از حرص است، چهارمی پاک از بخل است، اما مجاهد پاک ترین پاک ها است. زیرا پا روی هستی خود گذاشته است، مجاهد پاکباخته است. جبه همین جهت دری که به روی پاکباخته ها باز می شود با دری که به روی سایر پاکها گشوده می شود متفاوت است. این مطلب که تقوا درجات و مراتب دارد از قرآن مجید به خوبی استفاده می شود. می فرماید: «لیس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات جناح فی ما طعموا اذا ما اتقوا و آمنوا و عملوا الصالحات ثم اتقوا و آمنوا ثم اتقوا و احسنوا و الله یحب المحسنین» (مائده/ ۹۳). «بر آنانکه ایمان آورده و شایسته عمل کرده اند، در مورد آنچه از نعمتهای دنیا مصرف کنند، باکی نیست. هرگاه تقوا و ایمان و عمل صالح را توأم داشته باشند و بعد از آن ایمان و تقوا، و بار دیگر تقوا و احسان». این آیه کریمه متضمن دو نکته عالی از معارف قرآنی است. یکی درجات و مراتب ایمان و تقوا و دیگر، فلسفه حیات و حقوق انسان. می خواهد بفرماید: نعمتها برای انسان است و انسان برای ایمان و تقوا و عمل. انسان آنگاه مجاز است از نعمتهای الهی بهره مند گردد و آنگاه این نعمتها به مورد مصرف خواهد شد که خود انسان در مسیر تکاملی خودش که خلقت او را در آن مسیر قرار داده حرکت کند، یعنی مسیر ایمان و تقوا و عمل شایسته.

ص: ۱۶۹۰

خداوند می فرماید: «و جهدوا فی الله حق جهاده هو اجتباکم و ما جعل علیکم فی الدین من حرج مله أبیکم إبرهیم هو سماکم المسلمین من قبل و فی هذا لیكون الرسول شهیدا علیکم و تكونوا شهداء علی الناس فأقیموا الصلوه و آتوا الزکوه و اعتصموا بالله هو مولاش فنعم المولی و نعم النصیر» (حج / ۷۸)؛ «و در راه خدا جهاد کنید و حق جهادش را ادا نمائید او شما را برگزید و در دین کار سنگین و شاقی بر شما نگذارد این همان آئین پدر شما ابراهیم است او شما را در کتب پیشین و در این کتاب آسمانی مسلمان نامید تا پیامبر شاهد و گواه بر شما باشد و شما گواهان بر مردم بنابراین نماز را بر پا دارید و زکات را بدهید و به خدا تمسک جوئید که او مولا- و سرپرست شماست چه مولای خوب و چه یار و یاور شایسته ای». دستور را در زمینه جهاد، به معنی وسیع کلمه، صادر می کند و می گوید: در راه خدا جهاد کنید و حق جهادش را ادا نمائید. اکثر مفسران اسلامی، جهاد را در اینجا به معنی خصوص مبارزه مسلحانه با دشمنان نگرفته اند، بلکه همانگونه که از مفهوم لغوی آن استفاده می شود به معنی هر گونه جهاد و کوشش در راه خدا و تلاش برای انجام نیکی ها، و مبارزه با هوسهای سرکش، جهاد اکبر و بیکار با دشمنان ظالم و ستمگر جهاد اصغر، دانسته اند. مرحوم طبرسی در مجمع البیان از اکثر مفسران چنین نقل می کند که منظور از حق جهاد خلوص نیت و انجام دادن اعمال برای خدا است. بدون شک حق جهاد نیز معنی وسیعی دارد که از نظر کیفیت و کمیت و مکان و زمان و سایر جهات، همه را شامل می شود، اما از آنجا که مرحله اخلاص سخت ترین مرحله در جهاد نفس است، روی این مرحله تکیه کرده است، چرا که نفوذ افکار و انگیزه های غیر الهی در قلب و اعمال انسان آنقدر مخفی و باریک و پنهان است که جز بندگان خاص خدا از آن رهائی نمی یابند.

در حقیقت قرآن مجید در این پنج دستور از مراحل ساده شروع کرده و به آخرین و برترین مراحل عبودیت می‌رساند: نخست سخن از رکوع و سپس از آن برتر سخن از سجود است، بعد عبادت به طور کلی، و سپس انجام کارهای نیک اعم از عبادات و غیر عبادات، و در آخرین مرحله سخن از جهاد و تلاش و کوشش فردی و جمعی در بخش درون و برون، کردار و گفتار و اخلاق و نیت به میان آورده است. و این دستور جامعی است که فلاح و رستگاری بدون شک در دنبال آن خواهد بود. در جای دیگر می‌فرماید: «فلا تطع الکفرین و جهدهم به جهادا کبیرا» (فرقان / ۵۲)؛ «از کافران اطاعت مکن و با قرآن با آنان به جهاد کبیر برخیز». بنابراین از کافران اطاعت مکن و به وسیله قرآن با آنها جهاد بزرگی بنما. در این آیه دو دستور مهم را که دو برنامه اساسی پیامبران را تشکیل می‌دهد بیان می‌کند، نخست روی سخن را به پیامبر (ص) کرده می‌فرماید: بنابراین از کافران اطاعت مکن (فلا- تطع الکفرین). در هیچ قدم راه سازش با انحرافات آنها را پیش مگیر که سازشکاری با منحرفان، آفت دعوت به سوی خدا است، در برابر آنها محکم بایست و به اصلاح آنها بکوش، ولی مراقب باش ابدا تسلیم هوسها و خرافات آنها نشوی. و اما دستور دوم اینکه به وسیله قرآن با آنها جهاد بزرگی کن (و جاهدهم به جهادا کبیرا). جهادی بزرگ به عظمت رسالت، و به عظمت جهاد تمام پیامبران پیشین، جهادی که تمام ابعاد روح و فکر مردم را در بر گیرد و جنبه‌های مادی و معنوی را شامل شود. بدون شک منظور از جهاد در این مورد جهاد فکری و فرهنگی و تبلیغاتی است، نه جهاد مسلحانه، چرا که این سوره مکی است و می‌دانیم دستور جهاد مسلحانه در مکه نازل نشده بود. و به گفته مرحوم طبرسی در مجمع البیان این آیه دلیل روشنی است بر اینکه جهاد فکری و تبلیغاتی در برابر وسوسه‌های گمراهان و دشمنان حق از بزرگترین جهادها است، و حتی ممکن است حدیث معروف پیامبر (ص): «رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر»: ما از جهاد کوچک به سوی جهاد بزرگ بازگشتیم اشاره به همین جهاد و عظمت کار دانشمندان و علما در تبلیغ دین باشد. این تعبیر عظمت مقام قرآن را نیز بازگو می‌کند، چرا که وسیله‌ای است برای این جهاد کبیر، و سلاحی است برنده، که قدرت بیان و استدلال و تاثیر عمیق و جاذبیتش مافوق تصور و قدرت انسانها است. وسیله مؤثری است به درخشندگی آفتاب و روشنایی روز، به آرامبخشی پرده‌های شب، به حرکت آفرینی بادها، به عظمت ابرها و به حیات بخشی قطره‌های باران که در آیات گذشته به آن اشاره رفته بود.

مکارم شیرازی- تفسیر نمونه- ج ۱۵ ص ۱۲۳-۱۲۲ و ج ۱۴ ص ۱۸۲ مرتضی مطهری- کتاب قیام و انقلاب مهدی- ص ۷۶-

کلید واژه ها

اسلام جهاد اکبر جهاد اصغر احکام فقهی قرآن

اهمیت جهاد از نظر اسلام

جهاد یک قانون عمومی در عالم آفرینش است و همه موجودات زنده جهان اعم از نباتات و حیوانات به وسیله جهاد موانع را از سر راه خود بر می دارند، تا بتوانند به کمالات مطلوب خود برسند. و به عنوان مثال، ریشه درختی را می بینیم که برای بدست آوردن غذا و نیرو بطور دائم در حال فعالیت و حرکت است و اگر روزی این فعالیت و کوشش را ترک گوید، ادامه زندگی برای او غیرممکن است. به همین دلیل در هنگامی که در حرکت خود در اعماق زمین با موانعی برخورد کند اگر بتواند آنها را سوراخ کرده و از آنان می گذرد، عجیب این است که ریشه های لطیف گاهی همانند مته های فولادی با موانع به نبرد برمی خیزند و اگر حیوانا این توانائی را نداشت، راه خود را کج کرده و با دور زدن از آن مانع می گذرد در وجود خود ما در تمام شبانه روز حتی در ساعاتی که در خوابیم نبرد عجیبی میان گلبولهای سفید خون ما و دشمنان مهاجم وجود دارد، که اگر یکساعت این جهاد خاموش گردد و مدافعان کشور تن دست از پیکار بکشند، انواع میکروبهای موزی در دستگاههای مختلف رخنه کرده، و سلامت ما را به مخاطره خواهند افکند. و عین همین مطلب در میان جوامع انسانی و اقوام و ملل عالم وجود دارد، آنانی که همیشه در حال جهاد و مراقبت به سر می برند، همواره زنده و پیروزند، و دیگرانی که به فکر خوش گذرانی و ادامه زندگی فردی هستند، دیر یا زود از بین رفته و ملتی زنده و مجاهد جای آنها را خواهند گرفت.

ص: ۱۶۹۳

و همین است که پیامبر اکرم (ص) می فرماید: «فمن ترك الجهاد البسه الله ذلا و فقرا في معيشته و محقا في دينه ان الله اعز امتي بسنابك خيلها و مراكز رماحها؛ آن کس که جهاد را ترک گوید، خدا بر اندام او لباس ذلت می پوشاند و فقر و احتیاج بر زندگی و تاریکی بر دین او سایه شوم می افکند، خداوند پیروان مرا به وسیله سم ستورانی که به میدان جهاد پیش می روند و به وسیله پیکانهای نیزه ها، عزت می بخشد».

و به مناسبت دیگری می فرماید: «اغزوا تورثوا ابنائکم مجدا؛ جهاد کنید تا مجد و عظمت را برای فرزندانان به میراث بگذارید!». و امام علی (ع) در ابتدای خطبه جهاد چنین می فرماید: «فان الجهاد باب من ابواب الجنة فتحه الله لخاصه اولیائه و هو لباس التقوی و درع الله الحصینه و جنته الوثیقه، فمن تركه رغبه عنه البسه الله ثوب الذل و شمله البلاء و ديث بالصغار و القماءه؛ جهاد دری است از درهای بهشت، که خداوند آن را به روی دوستان خاص خود گشوده است و جهاد لباس پرفضیلت تقوی است و جهاد زره نفوذناپذیر الهی است و جهاد سپر محکم پروردگار است، آن کس که جهاد را ترک گوید خداوند بر اندام او لباس ذلت و بلا می پوشاند، و او را در مقابل دیدگاه مردم خوار و ذلیل جلوه می دهد».

پیغمبر اکرم فرمود: «من لم یغز و لم یحدث نفسه بغزو مات علی شعبه من النفاق؛ آنکس که جهاد نکرده باشد و یا لااقل آرزوی جهاد را در دل خود پرورش نداده باشد (حدیث نفس به جهاد نکرده باشد) یعنی فکر و اندیشه جهاد در قلبش نباشد، چنین کسی می میرد با نوعی از نفاق»، یعنی در عمق روح این آدم نوعی نفاق وجود خواهد داشت. این نفاقی که در این حدیث آمده است غیر از آن نفاقی است که انسان خودش هم می فهمد منافق است. این یک دورویی است که انسان خودش هم نمی داند. مثلا ما عادت کرده ایم که به لفظ خطاب می کنیم وجود مقدس اباعبدالله (ع) را و می گوئیم: «السلام علیک و علی الارواح التي حلت بفنائک فیا لیتنا کنا معک فنفوز فوزا عظیما؛ سلام بر تو و بر جان هایی که در آستانت آرمیده اند. ای کاش ما با تو همراه بودیم تا به رستگاری نائل می شدیم». ای کاش ما با تو بودیم (البته چون ما عربی نمی دانیم، خودمان هم نمی فهمیم چه می گوئیم. شاید همین را هم روی جد نمی گوئیم) که به یک رستگاری بزرگ نائل می شدیم. اما این، حرف است. واقعا اگر صحنه ای مثل صحنه کربلا ایجاد شود یعنی امام حسینی باشد، همین ماها که یک عمر برای امام حسین داد کشیده ایم، گریه کرده ایم، حسین حسین کرده ایم، مردی هستیم که در یک چنین صحنه ای پایداری کنیم؟ البته الان پیش خودمان اینجور خیال می کنیم ولی اینطور نیست. اسلام از جهاد و لااقل آرزوی جهاد جدا شدنی نیست و صداقت اسلام انسان با این معیار شناخته می شود.

و ایشان درباره عظمت و آثار جهاد می فرمایند: «الخير كله في السيف و تحت ظل السيف؛ خير و برکت در شمشیر و زیر سایه شمشیر است» و نیز می فرماید: «ان الله اعز امتی بسنابك خيلها و مراكز رماحها؛ خداوند امت مرا به وسیله سم اسبها و فرودگاه نیزه ها عزیز ساخت» یعنی امت اسلام مساوی است با امت قوت و امت قدرت. اسلام دین قدرت و قوت و دین مجاهدساز است.

ویل دورانت در تاریخ تمدن خویش می گوید: هیچ دینی به اندازه اسلام امت خویش را به سوی قدرت و قدرت نخوانده است. حدیث دیگری هست که از رسول خدا پرسش شد: «ما بال الشهيد لا يفتن في قبره؟؛ چرا شهید در قبر، مورد آزمایش (سؤال و جواب قبر و برزخ) واقع نمی شود؟» فرمود: «كفى بالبارقه فوق راسه فتنه؛ شهید در زیر برق شمشیری که بالای سرش بود آزمایش خویش را انجام داد و پیشاپیش پاسخ همه پرسشها را دارد». یعنی شهید عملاً صداقت و حقیقت خود را ظاهر کرد، به همین جهت موردی برای سؤال و جواب عالم برزخ باقی نمی ماند. ضمناً باید توجه داشت که جهاد، تنها به معنی جنگ و نبرد مسلحانه نیست بلکه هر نوع تلاش و کوششی را که برای پیشبرد اهداف مقدس الهی انجام گیرد، شامل می شود، و به این ترتیب علاوه بر نبردهای دفاعی و گاهی تهاجمی، مبارزات علمی، منطقی، اقتصادی، فرهنگی و سیاسی را نیز در بر می گیرد. روح مسلمان همیشه باید آماده جنگ باشد.

در قرآن کریم برای تحریک به جهاد بر دو ارزش روحی تکیه شده است: یکی اینکه راه، راه خداست، دیگر اینکه انسانهای بیچاره و بی پناهی در چنگال ستمگران گرفتار مانده اند. خداوند در سوره حج می فرماید: «اذن للذين يقاتلون بانهم ظلموا و ان الله على نصرهم لقدير* الذين اخرجوا من ديارهم بغير حق الا ان يقولوا ربنا الله و لولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت صوامع و بيع و صلوات و مساجد يذکر فیها اسم الله كثيرا و لينصرن الله من ينصره ان الله لقوی عزیز* الذين ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة و اتوا الزکوة و امروا بالمعروف و نهوا عن المنکر و لله عاقبه الامور؛ به مؤمنان به موجب آنکه مظلوم واقع شده اند اجازه داده شد که با دشمن جنگجو بجنگند، خداوند بر یاری مؤمنان تواناست* همانها که از خانه های خود به ناحق بیرون رانده شده اند و جرمی نداشته جز آنکه گفته اند پروردگار ما خداست و اگر نبود که خداوند شر بعضی از مردم را وسیله بعضی دیگر دفع می کند، صومعه ها، دیرها، کنشتها و مساجد که در آنجا فراوان یاد خدا می شود منهدم می گردید و خداوند کسانی که او را یاد می کنند یاری می کند، همانا خداوند نیرومندی فرادست است* آنان را که اگر در زمین مستقر سازیم نماز را به پا می دارند، زکات را می پردازند، به معروف فرمان می دهند و از منکر باز می دارند و پایان کارها از آن خداست» (حج / ۴۱-۳۹).

در این آیه می بینیم اجازه جهاد و دفاع را با اشاره به حقوق از دست رفته مجاهدین آغاز می کند، اما در عین حال فلسفه اصلی دفاع را امری بالاتر و ارزشی اصولی تر از حقوق از دست رفته عده ای ذکر می کند و آن اینکه اگر دفاع و جهاد در کار نباشد و اگر اهل ایمان دست روی دست بگذارند، معابد و مساجد که قلب پرطیش حیات معنوی جامعه است آسیب می بیند و از کار می ایستد. خداوند در سوره نساء می فرماید: «لا یحب الله الجهر بالسوء من القول الا من ظلم؛ خداوند فریاد به بدگویی را دوست نمی دارد مگر از کسی که مظلوم واقع شده است» (نساء / ۱۴۸). بدیهی است که این نوعی تشویق به قیام مظلوم است.

البته گرچه جهاد بسیار پراهمیت است و تخلف از آن ننگ و گناه، ولی در مواردی که ضرورتی ایجاب نمی کند که همه مؤمنان در میدان جهاد شرکت کنند، مخصوصاً در مواقعی که پیامبر (ص) شخصا در مدینه باقی مانده نباید همه به جهاد بروند بلکه لازم است هر جمعیتی از مسلمانان به دو گروه تقسیم شوند گروهی فریضه جهاد را انجام دهند، و گروه دیگری در مدینه بمانند و معارف و احکام اسلام را بیاموزند. و به هنگامی که یاران مجاهدشان از میدان بازگشتند احکام و فرمانهای الهی را به آنها تعلیم دهند و از مخالفت آن اندازشان نمایند، باشد که این برنامه موجب شود که آنها از مخالفت فرمان خدا بپرهیزند و وظائف خویش را انجام دهند: «و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون؛ و قوم خود را وقتی به سوی آنان بازگشتند بیم دهند باشد که آنان (از کیفر الهی) بترسند» (توبه / ۱۲۲). جهاد اسلامی جنبه مادی ندارد. هیچ مسلمانی نباید برای هدف مادی گام در میدان جهاد بگذارد و به همین دلیل باید نخستین اظهار ایمان را از طرف دشمن بپذیرد، و به ندای صلح او پاسخ گوید اگر چه از غنائم مادی فراوان محروم گردد زیرا هدف از جهاد اسلامی توسعه طلبی و جمع غنائم نیست، بلکه هدف آزاد شدن انسانها از قید بندگی بندگان و خداوند زور و زر است و هر زمان که روزنه امیدی به سوی این حقیقت گشوده شد باید به سوی آن شتافت.

ناصر مکارم شیرازی- تفسیر نمونه- ج ۴ ص ۸۱-۸۲ و ج ۱۴ ص ۱۸۲ و ج ۱۵ ص ۱۲۲ و ج ۲۱ ص ۴۰۳ و ۷۶-۷۵

مرتضی مطهری- جامعه و تاریخ- صفحه ۲۲۸-۲۲۹

مرتضی مطهری- آشنایی با قرآن ۳- صفحه ۱۷۲-۱۷۳

کلید واژه ها

اسلام قرآن جهاد فضایل اخلاقی جامعه شناسی دین حدیث تربیت

جنگ و صلح و روش پیامبر اکرم و امیرالمؤمنین

جنگ و صلح و روش پیغمبر اکرم (ص)

پیامبر اکرم (ص) در سالهای اول بعثت تا آخر مدتی که در مکه بودند و نیز ظاهراً تا سال دوم ورود به مدینه، روششان در مقابل مشرکین روش مسالمت است، هر چه از ناحیه مشرکین آزار و رنج و ناراحتی می بینند و حتی بسیاری از مسلمین در زیر شکنجه می میرند و مسلمین اجازه می خواهند که با اینها وارد جنگ بشوند و می گویند دیگر بالاتر از این چیزی نیست، از این بدتر می خواهد وضع ما چه بشود، به آنها اجازه نمی دهد و حداکثر به آنان اجازه مهاجرت می دهد، که از حجاز به حبشه مهاجرت می کنند. ولی وقتی که پیغمبر (ص) اکرم از مکه مهاجرت می کنند و می روند به مدینه، در آنجا آیه نازل می شود: «اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر» (حج / ۳۹)؛ «به کسانی که جنگ بر آنان تحمیل گردیده، اجازه جهاد داده شده است چرا که مورد ستم قرار گرفته اند و خدا بر یاری آنها تواناست». خلاصه اجازه داده شد به این کسانی که تحت شکنجه و ظلم قرار گرفته اند که بجنگند. اسلام، هم دین صلح است و هم دین جنگ، در یک شرایطی نباید جنگید و در یک شرایطی باید جنگید. حضرت رسول (ص) را می بینیم که در همان دوره مدینه هم در یک مواقعی با مشرکین یا با یهود و نصاری می جنگد و در یک مواقع دیگر حتی با مشرکین قرارداد صلح می بندد، همچنانکه در حدیبیه با همین مشرکین مکه که الدالخصام پیغمبر (ص) بودند و از همه دشمنهای پیغمبر (ص) سرسخت تر بودند، علی رغم تمایل تقریباً عموم اصحابش قرارداد صلح امضاء کرد.

ص: ۱۶۹۷

جنگ و صلح در روش امام علی (ع)

همچنین امام علی (ع) در یک جا می‌جنگد، در جای دیگر نمی‌جنگد. بعد از پیغمبر اکرم (ع) که مسئله خلافت پیش می‌آید و خلافت را دیگران می‌گیرند و می‌برند، علی در آنجا نمی‌جنگد، دست به شمشیر نمی‌زند و می‌گوید من مأمور هستم که نجنگم و نباید بجنگم، و هر مقدار هم که از دیگران خشونت می‌بیند، نرمش نشان می‌دهد، به طوری که یک وقت تقریباً مورد سؤال و اعتراض حضرت زهرا (س) قرار گرفت که فرمود: «مالک یا ابن ابی طالب، اشتملت شمله الجنین، و قعدت حجره الظنن» (احتجاج طبرسی، ج ۱ ص ۱۰۷)؛ پسر ابوطالب! چرا مثل جنین در رحم، دست و پایت را جمع کرده و همین جور یک گوشه نشسته‌ای، و مثل اشخاصی که متهم هستند و خجالت می‌کشند از خانه بیرون بروند در خانه نشسته‌ای؟ تو همان مردی هستی که در میدان‌های جنگ، شیران از جلوی تو فرار می‌کردند، حالا این شغالها بر تو مسلط شده‌اند؟! چرا؟ که بعد حضرت توضیح می‌دهد که آنجا وظیفه من آن بوده، اکنون وظیفه من این است. بیست و پنج سال می‌گذرد و در تمام این بیست و پنج سال علی یک مرد به اصطلاح صلح‌جو و مسالمت‌طلب است. آن وقتی که مردم علیه عثمان شورش می‌کنند همان شورشی که بالاخره منجر به قتل عثمان شد علی خودش جزء شورشیان نیست، جزء طرفداران هم نیست، میانجی است میان شورشیان و عثمان، و کوشش می‌کند که بلکه قضایا به جایی بیانجامد که از طرفی تقاضاهای شورشیان که تقاضاهایی عادلانه بود راجع به شکایتی که از حکام عثمان داشتند و مظلومی که آنها ایجاد کرده بودند بر آورده شود و از طرف دیگر عثمان کشته نشود. به عثمان می‌فرمود: من می‌ترسم بر اینکه تو آن پیشوای مقتول این امت باشی، و اگر تو کشته شوی باب قتل بر این امت باز خواهد شد، فتنه‌ای در میان مسلمین پیدا می‌شود که هرگز خاموش نشود. پس حضرت علی (ع) حتی در اواخر عهد عثمان که بدترین دوره‌های زمان عثمان بود نیز میانجی واقع می‌شود میان شورشیان و عثمان در ابتدای خلافت عثمان هم وقتی که آن نیرنگ عبدالرحمن بن عوف طی شد که در آخر فقط دو نفر از شش نفر به عنوان کاندیدا و نامزد باقی ماندند: علی (ع) و عثمان، روش حضرت از همین قبیل بود. و عثمان روش شیخین را پذیرفت و خلیفه شد ولی علی پیروی از قرآن و سنت پیامبر (ص) را پیشنهاد نمود و برکنار شد. آنجا مردم آمدند به حضرت اعتراض کردند که چرا اینطور شد؟ حال که اینها چنین کاری کردند تو چه می‌کنی؟ فرمود: «والله لا سلمن ما سلمت امور المسلمین، و لم یکن فیها جور الا علی خاصه» (نهج البلاغه، خطبه ۷۴)؛ مادامی که ستم بر شخص من است ولی کار مسلمین بر محور و مدار خودش می‌چرخد، و آن کسی که به جای من هست اگر چه به ناحق آمده، اما کارها را عجلالتا درست می‌چرخاند، من تسلیمم و مخالفتی نمی‌کنم. بعد از عثمان و در زمان معاویه، مردم می‌آیند با حضرت بیعت می‌کنند. آنجا دیگر امیرالمؤمنین با متمرذین یعنی ناکثین و قاسطین و مارقین، اصحاب جمل و اصحاب صفین و اصحاب نهروان می‌جنگد و جنگ خونین راه می‌اندازد. همچنین بعد از جنگ صفین، در قضیه طغیان خوارج و نیرنگ عمرو عاص و معاویه که قرآن‌ها را سر نیزه کردند و گفتند بیایم قرآن را میان خودمان داور قرار بدهیم، و عده‌ای گفتند راست می‌گوید، و در سپاه امیرالمؤمنین انشعاب پدید آمد و دیگر جایی برای امیرالمؤمنین باقی نماند، با اینکه مایل نبود تسلیم شد، و بالاخره حکمیت را پذیرفت. این هم خودش کاری نظیر صلح بود، یعنی گفت حکم‌ها (داورها) بروند مطابق قرآن کریم و مطابق دستور اسلام حکومت بکنند، منتهی عمرو عاص قضیه را به شکلی در آورد که حتی برای خود معاویه هم دیگر ارزش نداشت، یعنی قضیه را به شکل حقه بازی تمام کرد. به هر حال، قضیه حکمیت هم همین طور است. چرا علی علیه السلام هرچند که اینکه خوارج هم بر او فشار آوردند، حاضر به حکمیت شد و جنگ را ادامه نداد؟ حداکثر این بود که کشته می‌شد، همین طور که پسرش امام حسین (ع)

کشته شد، چنانکه می گوئیم: چرا پیغمبر (ص) در ابتدا نجنگید؟ حداکثر این بود که کشته بشود همینطور که امام حسین (ع) شکسته شد. چرا در حدیبیه صلح کرد؟ حداکثر این بود که کشته بشود همین طور که امام حسین (ع) کشته شد. یا می گوئیم چرا امیرالمؤمنین در ابتدای بعد از پیغمبر (ص) نجنگید؟ حداکثر این بود که کشته بشود، بسیار خوب، مثل امام حسین (ع) کشته می شد. همچنین چرا تسلیم حکمیت شد؟ حداکثر این بود که کشته می شد، بسیار خوب مثل امام حسین (ع) کشته می شد. پاسخ به این پرسش که اگر حضرت امیر در جای حضرت امام حسن (ع) بود صلح می کرد یا نه این است که، بله، اگر شرایط حضرت علی مثل شرایط حضرت امام حسن (ع) می بود صلح می کرد، اگر بیم کشته شدنش در مسند خلافت می رفت. ولی می دانیم که شرایط حضرت امیر با شرایط امام حسن خیلی متفاوت بود، یعنی این نابسامانیها در اواخر دوره حضرت امیر پیدا شد، و لهذا جنگ صفین هم جنگی بود که در حال پیشرفت بود و اگر خوارج از داخل انشعاب نمی کردند مسلم امیرالمؤمنین پیروز شده بود. و اما اینکه گفته می شود چرا امیرالمؤمنین حاضر نیست یک روز حکومت معاویه را قبول کند ولی امام حسن حاضر می شود؟ پاسخ اینست که حضرت امیر حاضر نیست یک روز، معاویه به عنوان نایب او و به عنوان منصوب از طرف او حکومت کند، ولی امام حسن (ع) که نمی خواهد معاویه را نایب و جانشین خود قرار دهد، بلکه می خواهد خود کنار برود. صلح امام حسن کنار رفتن است نه متعهد بودن. امیرالمؤمنین گفت من حاضر نیستم یک روز کسی مثل معاویه از طرف من و نایب من در جایی باشد. امام حسن (ع) هم حاضر به چنین چیزی نبود، و شرایط صلح نیز شامل چنین چیزی نیست.

خوارج شروع کردند به خون دل به دل علی وارد کردن، و علی تا وقتی که اینها قیام مسلحانه نکرده بودند با آنها مدارا کرد؛ حداکثر مدارا، حتی حقوق اینها را از بیت المال قطع نکرد، آزادی اینها را محدود نکرد. جلوی چشم دیگران می آمدند به او جسارت و اهانت می کردند و علی حلم می ورزید. آنها همه مردم دیگر را جایز القتل می دانستند شروع کردند به کشتار و غارت کردن. وضع عجیبی شد. یکی از صحابه پیغمبر (ص) با زنش می گذشت در حالی که آن زن حامله بود. از او خواستند که از علی تبری بجوید. این کار را نکرد. کشتندش، شکم زنش را هم با نیزه دریدند، گفتند شما کافرید. کارشان به جایی کشید که علی (ع) آمد در مقابل اینها اردو زد. دیگر نمی شد آزادشان گذاشت. خود علی (ع) رفت با آنها صحبت کرد. صحبت های حضرت مؤثر واقع شد، از آن عده که دوازده هزار نفر بودند هشت هزار نفرشان پشیمان شدند. علی (ع) پرچمی را به عنوان پرچم امان نصب کرد که هر کس زیر این پرچم بیاید در امان است. آن هشت هزار نفر آمدند ولی چهار هزار نفر دیگرشان گفتند محال و ممتنع است. علی هم شمشیر به گردن این مقدسینی که پیشانیان پینه بسته بود گذاشت، تمام اینها را از دم شمشیر گذارند. در سیره امام علی (ع) حضرت تا زمانی که مخالفانش دست به سلاح نبردند با کمال بزرگواری برخورد کرد و نه تنها حقوقشان را قطع نکرد، بلکه اجازه اظهار نظر و برپایی اجتماعات نیز به آنان داد، با این که می دانست طلحه و زبیر در زمره مخالفانند، آن ها را محدود نکرد و تا زمانی که در مدینه بودند، تلاش داشت با گفت و گو و موعظه آنان را از مخالفت باز دارد. حضرت علی (ع) با خوارج نیز چنین رفتار کرد.

مرتضی مطهری - کتاب سیری در سیره ائمه اطهار - صفحه ۹۲-۹۱ و ۴۲-۳۵ و ۶۲-۵۷

سیداحمد خاتمی - ماهنامه پاسدار اسلام - شماره ۲۱۰، مقاله امام علی (ع) و مخالفان

کلید واژه ها

اسلام جهاد جنگ صلح پیامبر اکرم تاریخ اسلام سیره نبوی امام علی (ع)

جنگ برای رفع مانع از ایمان و توحید

ایمان زور بردار نیست

مسئله ایمان قطع نظر از اینکه آیا از حقوق انسانی است یا نه، خودش به طبع خودش زور بردار نیست. فرضاً ما بخواهیم با زور، ایمان بوجود بیاوریم خود ایمان با زور درست شدنی نیست، ایمان یعنی اعتقاد و گرایش، ایمان یعنی مجذوب شدن به یک فکر و پذیرفتن یک فکر. مجذوب شدن به یک فکر دو رکن دارد یک رکنش جنبه علمی مطلب است، که فکر و عقل انسان بپذیرد، یک رکن دیگر جنبه احساساتی آن است که دل انسان گرایش داشته باشد و هیچ کدامش در قلمرو زور نیست، نه جنبه فکریش، زیرا فکر تابع منطق است اگر به یک بچه ای یک مسئله ریاضی را بخواهند یاد بدهند باید از راه منطق یاد بدهند تا اعتقاد پیدا کند. با شلاق نمی شود او را یاد داد، یعنی شلاق که بزنند او فکرش قبول نمی کند، جنبه احساساتی و محبتی هم همین جور است. آزادی را می شود به زور داد ولی ایمان و آزادی خواهی را، نه این تفاوت میان توحید ولو توحید را از حقوق انسانها بدانیم، با غیر توحید، مثلاً آزادی، وجود دارد. آزادی را به زور می شود داد به مردم زیرا جلوی متجاوز را به زور می توان گرفت، طبعاً اینها آزادند، پس ملتی را می شود بازور آزاد کرد چون بازور جلوی متجاوز گرفته می شود، ولی آزادی و روح آزادیخواهی را نمی شود به زور تحمیل کرد. نمی توانیم با زور معتقد بکنیم به چیزی و ایمان به چیزی را در دل او بازور بوجود آوریم. این است معنی «لا-اکراه فی الدین قد تبین الرشد من الغی» (بقره/ ۲۵۶) در قبولدین، اکراهی نیست. زیرا راه درست از راه انحرافی، روشن شده است. در دین اکراه و اجبار نیست. اینکه قرآن کریم می گوید در دین اجبار نیست نمی خواهد بگوئید دیناً میشود با اجبار تحمیل کرد ولی با اینکه می شود با اجبار تحمیل کرد شما تحمیل نکنید بگذارید مردم بدون اجبار دیندار باشند، بلکه از این باب است که دین را با اجبار نمی شود تحمیل کرد. آنکه با اجبار تحمیل بشود دین نیست. قرآن در جواب آن عده اعراب بدوی که تازه اسلام اختیار کرده بودند بدون اینکه ماهیت اسلام را درک کنند و بدون اینکه اسلام در دلشان نفوذی پیدا کرده باشد و آمده بودند دعوی ایمان می کردند می گوید: «قالت الاعراب آمنوا قل لم تؤمنوا و لکن قولوا اسلمنا و لما یدخل الایمان فی قلوبکم» (حجراتی/ ۱۴). اعراب در اصطلاح قرآن یعنی بادیه نشین ها، بادیه نشینان آمده اند اظهار می دارند که ما ایمان آورده ایم، به آنها بگو که شما ایمان نیاورده اید، شما بگوئید "اسلمنا" اسلام آورده ایم یعنی بگوئید اقرار لفظی به اسلام کرده ایم ما کاری کردیم که حکم ظاهری یک مسلمان را داریم یعنی شهادتین را بر زبان جاری کردیم پس در جمع مسلمین هستیم و حقوقمان با حقوق مسلمین دیگر مساویست، اما آنکه نامش ایمان است در شما پیدا نشده. «ولما یدخل الایمان فی قلوبکم». هنوز ایمان در دل شما نفوذ نکرده. می خواهد

بگویند ایمان مربوط به دل است. مؤید دیگر برای مدعای ما اینست که اسلام در اصول دین تقلید را جایز نمیداند و ضرورتاً تحقیق را لازم می‌شمارد. اصول دین مربوط است به عقیده و ایمان پس معلوم می‌شود نظر اسلام این است که ایمان از روی فکر آزاد تحصیل می‌شود از فکر غیر آزاد اعم از اینکه در اسارت تقلید باشد و یا تحت زور و جبر باشد ایمان و عقیده ای که اسلام طالب آن است حاصل نمی‌شود. دو نظری که محققین اسلامی دارند در اینجا به هم نزدیک می‌شود یک عده نظرشان این است که توحید جزء حقوق انسانیت است و از حقوق انسانیت مطلقاً می‌شود دفاع کرد پس از توحید می‌شود دفاع کرد پس می‌شود با قومی به خاطر توحید جنگید عده دیگر جوری نظر دارند که معنای حرفشان این است که نه صرفاً بخاطر توحید نمی‌توانیم بجنگیم اگر یک ملتی مشرکند نمی‌توانیم با آنها بجنگیم.

ص: ۱۷۰۰

ما حتی اگر توحید را از حقوق انسانی بدانیم باز نمی توانیم با ملت دیگر بجنگیم برای تحمیل عقیده توحید، چون خودش فی حد ذاته تحمیل پذیر نیست بلکه یک چیز دیگر هست و آن این است اگر ما توحید را جزء حقوق انسانها دانستیم ممکن است اگر مصلحت انسانیت ایجاد نکند و اگر مصلحت توحید ایجاد نکند ما با قومی مشرک می توانیم بجنگیم نه بخاطر این که توحید را به آنها تحمیل بکنیم و ایمان را بانها تحمیل بکنیم چون توحید و ایمان تحمیل شدنی نیست. با مشرکین می توانیم بجنگیم بخاطر اینکه ریشه فساد را اساسا بکنیم ریشه کن کردن مبدأ عقیده شرک با زور یک مطلب است و تحمیل عقیده توحید مطلب دیگر. بنابر نظر کسانی که توحید را جزء حقوق شخصی و حداکثر حقوق ملی می دانند می گویند این کار جایز نیست، اغلب طرز تفکر اروپائیهها که در میان ما هم سرایت کرده همین است. اروپائیان به اینجور مسائل بعنوان یک سلسله مسائل شخصی و مسائل غیر جدی در زندگی نگاه میکنند مثل تقریبا رسوم که هر ملتی حق دارد هر رسمی برای خودش می خواهد انتخاب بکند پس هر چند به عنوان قطع ریشه فساد حق نداریم با شرک مبارزه کنیم. زیرا شرک فساد نیست، توحید یک مسئله شخصی است ولی اگر توحید را یک مسئله عمومی و جزء حقوق انسانی و از شرایط سعادت عموم بشر دانستیم جنگ ابتدائی با مشرک به عنوان حریم توحید و دفاع از توحید و به عنوان قطع ریشه فساد جایز است، گو اینکه به عنوان تحمیل عقیده توحیدی جایز نیست.

ایمان اسلام توحید جهاد جنگ احکام فقهی قرآن

اهداف جهاد در فرهنگ اسلامی

در فرهنگ اسلامی جهاد برای چند هدف مجاز شمرده شده است:

الف - جهاد برای خاموش کردن فتنه ها و به تعبیر دیگر جهاد ابتدائی آزادی بخش

می دانیم خداوند دستورها و برنامه هائی برای سعادت و آزادی و تکامل و خوشبختی و آسایش انسانها طرح کرده است، و پیامبران خود را موظف ساخته که این دستورها را به مردم ابلاغ کنند، حال اگر فرد یا جمعیتی ابلاغ این فرمان ها را مزاحم منافع پست خود ببینند و سر راه دعوت انبیاء موانعی ایجاد نمایند آنها حق دارند نخست از طریق مسالمت آمیز و اگر ممکن نشد با توسل به زور این موانع را از سر راه دعوت خود بردارند و آزادی تبلیغ را برای خود کسب کنند. به عبارت دیگر، مردم در همه اجتماعات این حق را دارند که ندای منادیان راه حق را بشنوند، و در قبول دعوت آنها آزاد باشند حال اگر کسانی بخواهند آنها را از حق مشروعشان محروم سازند و اجازه ندهند صدای منادیان راه خدا به گوش جان آنها برسد و از قید اسارت و بردگی فکری و اجتماعی آزاد گردند طرفداران این برنامه حق دارند برای فراهم ساختن این آزادی از هر وسیله ای استفاده کنند، و از اینجا ضرورت جهاد ابتدائی در اسلام و سایر ادیان آسمانی روشن می گردد. همچنین اگر کسانی مؤمنان را تحت فشار قرار دهند که به آیین سابق باز گردند برای رفع این فشار نیز از هر وسیله ای می توان استفاده کرد.

تمام قوانین آسمانی و بشری به شخص یا جمعیتی که مورد هجوم واقع شده حق می دهد برای دفاع از خویشتن به پا خیزد و آنچه در قدرت دارد به کار برد، و از هر گونه اقدام منطقی برای حفظ موجودیت خویش فروگذار نکند. این نوع جهاد را، جهاد دفاعی می نامند، جنگ هایی مانند جنگ احزاب، احد، مته، تبوک، حنین و بعضی دیگر از غزوات اسلامی جزء این بخش از جهاد بوده و جنبه دفاعی داشته است. خداوند می گوید: «و اعدوا لهم ما استطعتم من قوه و من رباط الخيل». (انفال/ ۶۰)؛ «در برابر دشمنان هر قدر توانائی دارید از نیرو و قدرت آماده سازید، برابر دشمنان هر قدر توانائی دارید از نیرو و قدرت آماده سازید». می گوید هدف این نیست که مردم جهان و حتی ملت خود را به انواع سلاح های مخرب و ویرانگر درو کنید، و آبادی ها و زمین ها را به ویرانی بکشانید هدف این نیست که سرزمین ها و اموال دیگران را تصاحب کنید، و هدف این نیست که اصول بردگی و استعمار را در جهان گسترش دهید، بلکه هدف این است که با این وسائل دشمن خدا و دشمن خود را بترسانید (ترهبون به عدوا الله و عدوكم). جالب توجه اینکه کلمه عدو الله را با عدوكم قرین ساخته اشاره به اینکه در موضوع جهاد و دفاع اسلامی اغراض شخصی مطرح نیست، بلکه هدف حفظ مکتب انسانی اسلام است، آنها که دشمنیشان با شما شکلی از دشمنی با خدا، یعنی دشمنی با حق و عدالت و ایمان و توحید و برنامه های انسانی دارد، باید در این زمینه ها هدف حملات یا دفاع شما باشند. در حقیقت این تعبیر شبیه تعبیر فی سبیل الله و یا جهاد فی سبیل الله است که نشان می دهد جهاد و دفاع اسلامی نه به شکل کشور گشائی سلاطین پیشین، و نه توسعه طلبی استعمارگران و امپریالیست های امروز، و نه به صورت غارتگری قبائل عرب جاهلی است، بلکه همه برای خدا، و در راه خدا، و در مسیر احیای حق و عدالت است. سپس اضافه می کند، علاوه بر این دشمنانی که می شناسید دشمنان دیگری نیز دارید که آنها را نمی شناسید و با افزایش آمادگی جنگی شما آنها نیز می ترسند و بر سر جای خود می نشینند (و آخرین من دونهم لا تعلمونهم). هدف و برنامه جهاد اسلامی است آیه به روشنی می گوید هدف این نیست که انسانها را به کشتن دهید و هدف این نیست که به حقوق دیگران تجاوز کنید، بلکه همانطور که گفتیم هدف اصلی این است که دشمنان بترسند و به شما تجاوز نکنند و زور نگویند، و تمام تلاش و کوشش شما باید در کوتاه کردن شر دشمنان خدا و حق و عدالت خلاصه شود.

شاخه دیگری از جهاد که در آیات دیگر قرآن کریم به آن اشاره شده، جهاد برای حمایت از مظلومان است، در آیه ۷۵ سوره نساء می خوانیم: «و ما لکم لا تقاتلون فی سبیل الله و المستضعفین من الرجال و النساء و الولدان الذین یقولون ربنا اخرجنا من هذه القریه الظالم اهلها و اجعل لنا من لدنک ولیا و اجعل لنا من لدنک نصیرا»: (نساء / ۷۵) «چرا در راه خدا و در راه مردان و زنان و کودکانی که بدست ستمگران تضعیف شده اند پیکار نمی کنید، همان افراد ستمدیده ای که می گویند: خدایا! ما را از این شهر مکه که اهلش ستمگرند بیرون ببر، و برای ما از سوی خود، ولیی قرار ده، و برای ما از سوی خود یار و یآوری معین فرما». به این ترتیب، قرآن از مسلمانان می خواهد که هم در راه خدا و هم مستضعفان مظلوم، جهاد کنند، و اصولا این دو از هم جدا نیستند و با توجه به اینکه در آیه فوق قید و شرطی نیست، این مظلومان و مستضعفان در هر نقطه جهان، باشند، باید از آنها دفاع کرده نزدیک و دور، داخل و خارج کشور تفاوت نمی کند. و به تعبیر دیگر حمایت از مظلومان در مقابل ظالمان در اسلام یک اصل است که باید مراعات شود، حتی اگر به جهاد منتهی گردد، اسلام اجازه نمی دهد مسلمانان در برابر فشارهایی که به مظلومان جهان وارد می شود بی تفاوت باشند، و این دستور یکی از ارزشمندترین دستورات اسلامی است که از حقانیت این آیین خبر می دهد.

اسلام در عین اینکه آزادی عقیده را محترم می شمرد و هیچ کس را با اجبار دعوت به سوی این آیین نمی کند، به همین دلیل به اقوامی که دارای کتاب آسمانی هستند، فرصت کافی می دهد که با مطالعه و تفکر آیین اسلام را بپذیرند، و اگر نپذیرفتند، با آنها به صورت یک اقلیت هم پیمان (اهل ذمه) معامله می کند و با شرایط خاصی که نه پیچیده است و نه مشکل با آنها همزیستی مسالمت آمیز برقرار می نماید، در عین حال نسبت به شرک و بت پرستی، سختگیر است زیرا شرک و بت پرستی نه دین است و نه آیین و نه محترم شمرده می شود، بلکه یک نوع خرافه و انحراف و حماقت و در واقع یک نوع بیماری فکری و اخلاقی است که باید به هر قیمت که ممکن شود آن را ریشه کن ساخت. کلمه آزادی و احترام به فکر دیگران در مواردی به کار برده می شود که فکر و عقیده لافل یک ریشه صحیح داشته باشد، اما انحراف و خرافه و گمراهی و بیماری چیزی نیست که محترم شمرده شود و به همین دلیل اسلام دستور می دهد که بت پرستی به هر قیمتی که شده است حتی به قیمت جنگ، از جامعه بشریت ریشه کن گردد. بت خانه ها و آثار شوم بت پرستی اگر از طرق مسالمت آمیز ممکن نشد با زور ویران و منهدم گردند. اسلام جهاد را با اصول صحیح و منطق عقل هماهنگ ساخته، و هرگز آن را وسیله سلطه جویی و کشورگشایی و غصب حقوق دیگران و تحمیل عقیده، و استعمار و استثمار قرار نداده است. خداوند در سوره بقره می فرماید: «و قتلوا فی سبیل الله الذین یقتلونکم و لا- تعتدوا إن الله لا- یحب المعتدین و اقتلوهم حیث ثقتموهم و أخرجوهم من حیث أخرجوکم و الفتنة أشد من القتل و لا- تقتلوهم عند المسجد الحرام حتی یقتلوهم فیہ فإن قتلوهم فاقتلوهم كذلك جزاء الکفرین» (بقره/ ۱۹۱) «و در راه خدا، با کسانی که با شما می جنگند، نبرد کنید! و از حد تجاوز نکنید، که خدا تعدی کنندگان را دوست نمی دارد، آنها را بت پرستانی که از هیچ گونه جنایتی ابا ندارند هر کجا یافتید، به قتل برسانید! و از آنجا که شما را بیرون ساختند مکه، آنها را بیرون کنید و فتنه و بت پرستی از کشتار هم بدتر است! و با آنها، در نزد مسجد الحرام (در منطقه حرم)، جنگ نکنید! مگر اینکه در آن جا با شما بجنگند. پس اگر در آن جا با شما پیکار کردند، آنها را به قتل برسانید! چنین است جزای کافران!». در نخستین آیه، قرآن دستور مقاتله و مبارزه با کسانی که شمشیر به روی مسلمانان می کشند صادر کرده و به آنان اجازه داده است که برای خاموش ساختن دشمنان دست به اسلحه ببرند، و به تعبیر دیگر دوران صبر و شکیبایی مسلمانان تمام شده بود، و به قدر کافی قوت و قدرت پیدا کرده بودند که با شجاعت و صراحت، از خود و حقوق خویش دفاع کنند، می فرماید: با کسانی که با شما می جنگند در راه خدا پیکار کنید (و قاتلوا فی سبیل الله الذین یقاتلونکم). تعبیر به فی سبیل الله، هدف اصلی جنگهای اسلامی را روشن می سازد که جنگ در منطق اسلام هرگز به خاطر انتقام جویی یا جاه طلبی یا کشور گشایی یا به دست آوردن غنائم، و اشغال سرزمین های دیگران نیست. اسلام همه اینها را محکوم می کند و می گوید: سلاح به دست گرفتن و به جهاد پرداختن فقط باید در راه خدا، و برای گسترش قوانین الهی و بسط توحید و عدالت و دفاع از حق، و ریشه کن ساختن ظلم و فساد و تباهی باشد. همین نکته است که جنگهای اسلامی را از تمام جنگهایی که در جهان روی می دهد جدا می سازد و نیز همین هدف، در تمام ابعاد جنگ اثر می گذارد و کمیت و کیفیت جنگ، نوع سلاح، چگونگی رفتار با اسیران، را به رنگ فی سبیل الله در می آورد. جمله الذین یقاتلونکم نیز صراحت دارد که این دستور مخصوص مقابله با کسانی است که دست به اسلحه می برند، و تا دشمن به مقاتله و مبارزه بر نخیزد، مسلمانان نباید حمله کنند و این اصل (جز در بعضی موارد استثنایی)، همه جا محترم شمرده شده است. خداوند در سوره انعام (۳۹)؛ «به کسانی که کافر شدند بگو قتلوهم حتی لا- تکون فتنه و یکون الدین کله لله فإن انتهوا فإن الله بما یعملون بصیر» (انعام/ ۳۹)؛ «به کسانی که کافر شدند بگو

چنانچه از مخالفت باز ایستند و ایمان آورند گذشته آنها بخشوده خواهد شد و اگر به اعمال سابق باز گردند سنت خداوند در گذشتگان در باره آنها جاری می شود، و با آنها پیکار کنید تا فتنه شرک و سلب آزادی بر چیده شود و دین و پرستش همه مخصوص خدا باشد و اگر آنها از راه شرک و فساد باز گردند و از اعمال نادرست خودداری کنند خداوند آنها را می پذیرد خدا به آنچه انجام می دهند بیناست» طبق این آیه هدف از جهاد اسلامی عبارت است از:

ص: ۱۷۰۵

الف: برچیدن بساط بت پرستی و از میان بردن بتکده ها، زیرا آزادی دینی مخصوص کسانی است که از یکی از ادیان آسمانی پیروی کنند، و در برابر آنها اعمال فشار برای تغییر عقیده صحیح نیست، ولی بت پرستی نه دین است و نه مکتب بلکه خرافه است و انحراف، و حکومت اسلامی باید نخست از طریق تبلیغ و اگر ممکن نشد از طریق توسل به زور بساط بت پرستی را از همه جا برچیند و بتخانه ها را ویران کند.

ب: به دست آوردن آزادی بیان و تبلیغ و نشر اسلام، در این قسمت نیز اسلام اجازه می دهد که اگر کسانی با اعمال خود جلو آزادی عمل مسلمانان را در نشر و تبلیغ و دعوت به اسلام بگیرند آنها حق دارند متوسل به جهاد آزادی بخش شوند و راه را برای تبلیغ منطقی بکشایند. جهاد اسلامی جنبه مادی ندارد، هیچ مسلمانی نباید برای هدف مادی گام در میدان جهاد بگذارد و به همین دلیل باید نخستین اظهار ایمان را از طرف دشمن بپذیرد، و به ندای صلح او پاسخ گوید اگر چه از غنائم مادی فراوان محروم گردد زیرا هدف از جهاد اسلامی توسعه طلبی و جمع غنائم نیست، بلکه هدف آزاد شدن انسانها از قید بندگی بندگان و خداوند زور و زر است و هر زمان که روزنه امیدی به سوی این حقیقت گشوده شد باید به سوی آن شتافت.

منابع

مکارم شیرازی- تفسیر نمونه- ج ۲ ص ۲۷-۳۰ و ص ۱۷-۲۳- ج ۴ ص ۷۵ ج ۷ ص ۱۶۷

کلید واژه ها

ایمان اسلام قرآن جهاد مجاهد احکام فقهی

ص: ۱۷۰۶

قرآن کریم، سه مفهوم مقدس را در بسیاری از آیات خود، توأم آورده است: ایمان، هجرت و جهاد. انسان قرآن، موجودی است وابسته به ایمان و وارسته از هر چیزی دیگر. این موجود وابسته به ایمان برای نجات ایمان خود هجرت می کند و برای نجات ایمان جامعه و در حقیقت برای نجات جامعه از چنگال اهریمن بی ایمانی جهاد می نماید. طبق آیات و روایات اسلامی دو نوع جهاد وجود دارد جهاد اکبر و جهاد اصغر. خداوند در قرآن می گوید: در راه خدا جهاد کنید و حق جهادش را ادا نمائید «و جاهدوا فی الله حق جهاده» (حج/ ۷۸)؛ «به هر گونه جهاد و کوشش در راه خدا و تلاش برای انجام نیکی ها، و مبارزه با هوسهای سرکش، جهاد اکبر و به پیکار با دشمنان ظالم و ستمگر، جهاد اصغر گفته می شود». جهاد اصغر در اسلام انواعی دارد: جهاد ابتدائی آزادی بخش، جهاد دفاعی، جهاد برای خاموش کردن آتش فتنه و شرک و بت پرستی. بنابراین جهاد اسلامی بر خلاف آنچه دشمنان معاند تبلیغ می کنند هرگز به معنی تحمیل عقیده نیست و اصولاً عقیده تحمیلی در اسلام ارزشی ندارد، بلکه جهاد مربوط به مواردی است که دشمن جنگ را بر امت اسلامی تحمیل می کند، یا آزادی های خداداد را از او می گیرد، یا می خواهد حقوق او را پایمال کند، و یا ظالمی گلوی مظلومی را می فشارد که بر مسلمانان فرض است به یاری مظلوم بشتابند، هر چند منجر به درگیری با قوم ظالم شود.

در حقیقت اسلام با کفر دو نوع پیکار دارد: یکی پیکارهای مقطعی است مانند غزواتی که پیامبر (ص) با دشمنان داشت که بعد از پایان هر جنگ شمشیرها به غلاف می رفت و دیگر پیکار مستمری است که با شرک و کفر و ظلم و فساد دارد، و این امری است مستمر تا زمان گسترش حکومت عدل جهانی به وسیله حضرت مهدی (عج)، خداوند برای استقرار آئینش نیازی به پیکار ما ندارد، این ما هستیم که در میدان مبارزه با دشمن پرورش می یابیم و نیازمند به این پیکار مقدسیم. به پیامبر اسلام (ص) می فرماید: به وسیله قرآن با آنها جهاد بزرگی کن «و جاهدهم به جهادا کبیرا». جهادی بزرگ به عظمت رسالت، و به عظمت جهاد تمام پیامبران پیشین، جهادی که تمام ابعاد روح و فکر مردم را در بر گیرد و جنبه های مادی و معنوی را شامل شود. بدون شک منظور از جهاد در این مورد جهاد فکری و فرهنگی و تبلیغاتی است، نه جهاد مسلحانه و به گفته مرحوم طبرسی در مجمع البیان، این آیه دلیل روشنی است بر اینکه جهاد فکری و تبلیغاتی در برابر وسوسه های گمراهان و دشمنان حق از بزرگترین جهادها است. و در آیه: «و ما کان المؤمنون لینفروا کافه فلو لا نفر من کل فرقه منهم طائفه لیتفقهوا فی الدین» (توبه/ ۱۲۲)، می فرماید: «شایسته نیست، مؤمنان همگی به سوی میدان جهاد کوچ کنند، چرا از هر گروهی، طایفه ای از آنان کوچ نمی کند و طایفه ای بماند تا در دین و معارف و احکام اسلام آگاهی پیدا کنند و به هنگام بازگشت به سوی قوم خود آنها را انذار نمایند تا از مخالفت فرمان پروردگار بترسند و خودداری کنند». به دو نوع جهاد، جهاد با جهل و جهاد با دشمن اشاره می کند که: گرچه جهاد بسیار پر اهمیت است و تخلف از آن ننگ و گناه، ولی در مواردی که ضرورتی ایجاب نمی کند که همه مؤمنان در میدان جهاد شرکت کنند، مخصوصاً در مواقعی که پیامبر (ص) شخصا در مدینه باقی مانده نباید همه به جهاد بروند بلکه لازم است هر جمعیتی از مسلمانان به دو گروه تقسیم شوند گروهی فریضه جهاد را انجام دهند، و گروه دیگری در مدینه بمانند و معارف و احکام اسلام را بیاموزند. و به هنگامی که یاران مجاهدشان از میدان بازگشتند احکام و فرمانهای الهی را به آنها تعلیم دهند و از مخالفت آن انذارشان نمایند (و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم). باشد که این برنامه موجب شود که آنها از مخالفت فرمان خدا بپرهیزند و وظائف خویش را انجام دهند (لعلهم یحذرون). جهاد اسلامی جنبه مادی ندارد. هیچ مسلمانی نباید برای هدف مادی گام در میدان جهاد بگذارد و به همین دلیل باید نخستین اظهار ایمان را از

طرف دشمن بپذیرد، و به ندای صلح او پاسخ گوید اگر چه از غنائم مادی فراوان محروم گردد زیرا هدف از جهاد اسلامی توسعه طلبی و جمع غنائم نیست، بلکه هدف آزاد شدن انسانها از قید بندگی بندگان و خداوند زور و زراست و هر زمان که روزنه امیدی به سوی این حقیقت گشوده شد باید به سوی آن شتافت.

ص: ۱۷۰۷

در آیات دیگر خداوند می فرماید: «لا- يستوى القعدون من المؤمنين غير أولى الضرر و المجهدون في سبيل الله بأمولهم و أنفسهم فضل الله المجهدين بأمولهم و أنفسهم على القعدين درجه و كلا وعد الله الحسنی و فضل الله المجهدین علی القعدین أجرا عظیما درجت منه و مغفره و رحمه و كان الله غفورا رحیما» (توبه/ ۹۶)؛ «افراد با ایمانی که بدون بیماری و ناراحتی از جهاد باز نشستند یا مجاهدانی که در راه خدا با مال و جان خود جهاد کردند یکسان نیستند، خداوند مجاهدانی را که با مال و جان خود جهاد نمودند بر قاعدان برتری بخشیده و به هر یک از این دو دسته به نسبت اعمال نیکشان خداوند وعده پاداش نیک داده و مجاهدان را بر قاعدان برتری و پاداش عظیمی بخشیده است، درجات مهمی از ناحیه خداوند و آمرزش و رحمت نصیب آنان می گردد و اگر لغزش هائی داشته اند خداوند آمرزنده و مهربان است».

منظور از قاعدون در اینجا افرادی هستند که با داشتن ایمان به اصول اسلام، بر اثر نداشتن همت کافی، در جهاد شرکت نکرده اند. سپس برتری مجاهدان را بیان کرده و می فرماید: خداوند مجاهدانی را که با مال و جان خود در راهش پیکار می کنند بر خود داری کنندگان از شرکت در میدان جهاد برتری عظیمی بخشیده. جهاد یک قانون عمومی در عالم آفرینش است، و همه موجودات زنده جهان اعم از نباتات و حیوانات به وسیله جهاد موانع را از سر راه خود بر می دارند، تا بتوانند به کمالات مطلوب خود برسند. آنانی که همیشه در حال جهاد و مراقبت به سر می برند، همواره زنده و پیروزند، و دیگرانی که به فکر خوش گذرانی و ادامه زندگی فردی هستند، دیر یا زود از بین رفته و ملتی زنده و مجاهد جای آنها را خواهند گرفت. و همین است که رسول گرامی اسلام (ص) می فرماید: «فمن ترك الجهاد البسه الله ذلا- و فقرا فی معیشته و محقا فی دینه ان الله اعز امتی بسنابك خیلها و مراکز رماحها». آن کس که جهاد را ترک گوید، خدا بر اندام او لباس ذلت می پوشاند، و فقر و احتیاج بر زندگی، و تاریکی بر دین او سایه شوم می افکند، خداوند پیروان مرا به وسیله سم ستورانی که به میدان جهاد پیش می روند و به وسیله پیکانهای نیزه ها، عزت می بخشد. و به مناسبت دیگری می فرماید: «اغزوا تورثوا ابنائکم مجدا». جهاد کنید تا مجد و عظمت را برای فرزندانتان به میراث بگذارید.

و امام علی (ع) در ابتدای خطبه جهاد چنین می فرماید: «فان الجهاد باب من ابواب الجنه فتحه الله لخاصه اولیائه و هو لباس التقوی و درع الله الحصینه و جنته الوثیقه، فمن تركه رغبه عنه البسه الله ثوب الذل و شمله البلاء و دیت بالصغار و القماء» جهاد دری است از درهای بهشت، که خداوند آن را به روی دوستان خاص خود گشوده است، جهاد، لباس پر فضیلت تقوی است جهاد، زره نفوذ ناپذیر الهی است، جهاد، سپر محکم پروردگار است، آن کس که جهاد را ترک گوید، خداوند بر اندام او لباس ذلت و بلا می پوشاند، و او را در مقابل دیدگاه مردم خوار و ذلیل جلوه می دهد. ضمناً باید توجه داشت که جهاد، تنها به معنی جنگ و نبرد مسلحانه نیست بلکه هر نوع تلاش و کوششی را که برای پیشبرد اهداف مقدس الهی انجام گیرد، شامل می شود، و به این ترتیب علاوه بر نبردهای دفاعی و گاهی تهاجمی، مبارزات علمی، منطقی، اقتصادی، فرهنگی و سیاسی را نیز در بر می گیرد. در قرآن کریم برای تحریک به جهاد بر دو ارزش روحی تکیه شده است: یکی اینکه راه، راه خداست، دیگر اینکه انسانهای بیچاره و بی پناهی در چنگال ستمگران گرفتار مانده اند.

در سوره حج می فرماید: «اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر الذین اخرجوا من دیارهم بغير حق الا ان یقولوا ربنا الله و لولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت صوامع و بیع و صلوات و مساجد یدکر فیها اسم الله کثیرا و لینصرن الله من ینصره ان الله لقیوی عزیز الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوه و اتوا الزکوه و امروا بالمعروف و نهوا عن المنکر و لله عاقبه الامور»، «به مؤمنان به موجب آنکه مظلوم واقع شده اند اجازه داده شد که با دشمن جنگجو بجنگند. خداوند بر یاری مؤمنان تواناست، همانها که از خانه های خود به ناحق بیرون رانده شده اند و جرمی نداشته جز آنکه گفته اند پروردگار ما خداست و اگر نبود که خداوند شر بعضی از مردم را وسیله بعضی دیگر دفع می کند، صومعه ها، دیرها، کنشتها و مساجد که در آنجا فراوان یاد خدا می شود منهدم می گردید. خداوند کسانی که او را یاد می کنند یاری می کند، همانا خداوند نیرومندی فرا دست است، آنان را که اگر در زمین مستقر سازیم نماز را به پا می دارند، زکات را می پردازند، به معروف فرمان می دهند و از منکر باز می دارند. پایان کارها از آن خداست». در این آیه می بینیم اجازه جهاد و دفاع را با اشاره به حقوق از دست رفته مجاهدین آغاز می کند، اما در عین حال، فلسفه اصلی دفاع را امری بالاتر و ارزشی اصولی تر از حقوق از دست رفته عده ای ذکر می کند، و آن اینکه اگر دفاع و جهاد در کار نباشد و اگر اهل ایمان دست روی دست بگذارند، معابد و مساجد که قلب پر طپش حیات معنوی جامعه است آسیب می بیند و از کار می ایستد. در سوره نساء می فرماید: «لا یحب الله الجهر بالسوء من القول الا- من ظلم». (نساء / ۱۴۶)؛ «خداوند فریاد به بدگویی را دوست نمی دارد مگر از کسی که مظلوم واقع شده است. بدیهی است که این نوعی تشویق به قیام مظلوم است».

مکارم شیرازی- تفسیر نمونه- ج ۱۴ ص ۱۸۲ و ج ۱۵ ص ۱۲۲ و ج ۲۱ ص ۴۰۳ و ج ۴ ص ۷۶-۷۵

مرتضی مطهری- جامعه و تاریخ- ص ۲۲۹-۲۲۸

کلید واژه ها

اسلام هجرت جهاد ظلم احکام فقهی قرآن حدیث

مقایسه جهاد پیامبر اکرم (ص) با سایر پیامبران الهی

اسلام دینی است که یکی از دستورهای اصیل آن جهاد است. جهاد یعنی سربازی، یعنی جنگ. غیر مسلمانها مخصوصا مسیحی ها، چه آنها که پیرو مذهبی از مذاهب قدیم هستند و چه آنها که مرامشان اسما مذهب است و در واقع یک باند سیاسی هستند گاهی به اسلام عیب می گیرند که اسلام دستور جهاد داده است، در دین نباید جهاد باشد، دین فقط باید مردم را دعوت کند، هر کس پذیرفت، پذیرفت و هر کس نپذیرفت، نپذیرفت. این اشکال یک جواب بسیار روشن و واضحی دارد. اگر دینی مثل دین مسیح باشد مطلب از همین قرار است که می گویند، مثل یک فیلسوفی که کارش فقط این است که یک مکتبی آورده می خواهد به مردم یاد بدهد، یا مثل یک نصیحت کننده که فقط می خواهد به مردم اندرز بدهد. یک ناصح مثل سعدی، اندرزگو است و اندرزگو از آن جهت که اندرزگو است فقط کارش اندرز دادن است. گفت: ما نصیحت به جای خود کردیم یا به جای خود گفتیم و رفتیم، هر که می خواهد، بشنود، هر که می خواهد نشنود. در مورد یک نصیحت کننده کسی که تعهدش از حد نصیحت و اندرز و پند تجاوز نمی کند مطلب همین است، اما آن دینی که به پند و اندرز قناعت نکرده است بلکه بر سراسر زندگی بشر چنگ انداخته و آمده اجتماع بسازد، دینی که تشکیل دولت دادن جزء دستوراتش است، آیا می تواند دستور جهاد نداشته باشد؟ یک دینی در دنیا اعلام کند که من می خواهم دولت تشکیل بدهم و تعلیمات من مکتبی است که یکی از شئون آن این است که زندگی اجتماعی در جمیع شئونش باید بر اساس این مکتب باشد و می خواهد مسلمین را به صورت یک واحد اجتماعی مستقل در بیاورد؛ آیا این دین می تواند دولت داشته باشد ولی ارتش و سرباز نداشته باشد، دستور جهاد و دفاع نداشته باشد؟! اگر شما هم در همه دنیا یک دولت پیدا کردید که ارتش نداشته باشد، آن وقت بگویید چرا اسلام دستور تشکیل ارتش می دهد. اسلام را نباید با ادیانی که همه محتوایشان چهار تا کلمه اندرز است مقایسه کرد. اسلام خودش را در مقابل همه بدبختی های اجتماع مسؤول می داند اما فلان اندرزگو خودش را مسؤول نمی داند. منتها هدف تشکیل دولت اسلامی چیست؟ هدف تشکیل ارتش در اسلام چیست؟ هدف جهاد در اسلام چیست؟ یکی هدفش زورگویی است که همه باید مطیع من باشید و یکی هدفش مبارزه با زورگویی است. همیشه در دنیا زور وجود دارد. یا باید در مقابل زور تسلیم بود، یا باید در مقابلش ایستاد. آن کس که می گوید من جهاد ندارم معنایش این است که در مقابل زورهای دنیا تسلیمم. البته حضرت مسیح (ع) برتر مقامش از این است که بعد از قول ایشان افزوده اند که کار خدا را به خدا واگذار و کار قیصر را به قیصر. تقسیم کار کرده اند، یک منطقه را به قیصر اختصاص داده اند و یک منطقه را به خدا. آن منطقه که مال قیصر است به خدا مربوط نیست و آن منطقه که مال خداست به قیصر مربوط نیست. تا آنجا که قیصر کار دارد

به خدا مربوط نیست. از آنجا که به قیصر مربوط نیست مال خدا. معلوم است که کارهای اساسی دست قیصر است، فقط چهار کلمه نماز خواندن و دعا کردن و شفا خواستن و غیره برای خدا باقی می ماند.

ص: ۱۷۱۰

اما در اسلام چنین حرفی نیست، بلکه اسلام می گوید: هر چه کار بشر است، کار خدا و دین است. بنابراین چون همیشه در دنیا زور وجود دارد، یکی از دو راه را باید انتخاب کرد؛ یا باید گفت در مقابل زور باید تسلیم بود و یا باید گفت در مقابل زور باید ایستادگی کرد. بله، اگر یک جهادی خودش بخواهد زوری باشد در مقابل بی زورها آن نباید باشد، اما زور در مقابل زور یکی از سنن خلقت است. مبلغان مسیحی جنگهای صدر اسلام را دستاویز قرار داده، عامل نشر و توسعه اسلام را زور و جبر معرفی می کنند. اگر در جوهر یک دعوت دینی قدرت اقناع وجدانها وجود نداشته باشد محال است که زور و جبر بتواند در مردم ایمان و علاقه و شور و احساسات به وجود آورد.

آری در صدر اسلام جنگهایی صورت گرفت و اسلام به حکم اینکه دینی است اجتماعی و تنها مسؤولیت سعادت فردی بشر را بر عهده نگرفته است، بلکه مسؤولیت سعادت جمعی بشر را نیز تعهد کرده است، بعلاوه تفکیک سعادت فردی از سعادت جمعی، و اصل: کار قیصر را به قیصر و کار خدا را به خدا وا بگذار را نادرست می داند، قانون جهاد را جزء دین قرار داد و عملی کرد، اما باید دید هدف اسلام از جهاد چیست و مسلمین صدر اول با چه طبقه ای جنگیدند؟ آن جنگها قدرت را از چه طبقه ای گرفت؟ و چه طبقه ای را آزاد کرد؟ گذشته از همه اینها، مجاهدین اسلام به چه مناطقی رفتند؟ و چه مناطق مسلمان نشین امروز هست که جنگ و جهادی در آنجا صورت نگرفته، و اکثر سرزمینهای اسلامی و همچنین سرزمینهایی که مسلمین به صورت اقلیت در آنجا زندگی می کنند، پای سربازان اسلامی به آنجا نرسیده است. نشر و توسعه اسلام به طور طبیعی و عادی صورت گرفته است. ایرانیان تدریجا خصوصا در دوره افول سیادت سیاسی اعراب اسلام را پذیرفتند و زردشتی گری در قرونی از اسلام شکست قطعی خورد که ایران استقلال سیاسی خویش را بازیافته بود و هیچ نیرویی نمی توانست ایران را مجبور به ترک دین خود کند. مسئله مهم در نشر دعوت اسلامی که اسلام را از مسیحیت و مانویت و سایر دعوت هایی که انتشار وسیع یا سریع داشته اند ممتاز می کند، این است که عوامل تبلیغ اسلام توده مردم بوده اند نه یک دستگاه طویل و عریض تبلیغاتی. توده های مردم صرفا تحت تأثیر انگیزه های وجدانی، بدون آنکه بخواهند وظیفه ای را که از طرف یک سازمان روحانی یا غیر روحانی به آنها محول شده انجام دهند به نشر و تبلیغ اسلام پرداخته اند. و این جهت است که ارزش فوق العاده ای به انتشار اسلام می دهد در این جهت اسلام بی رقیب است. مبلغان مسیحی می گویند: اسلام به زور شمشیر پس از رحلت حضرت محمد (ص) رشد بسیار سریعی داشته است.

اما در عصر طلایی تمدن اسلامی عناصر بسیاری غیر از جنگ نظامی وجود دارد. قدرت فرهنگی اسلام در شعر، معماری، علم و ریاضیات به نحو شگفت انگیزی ظهور یافت و کشورهای حوزه مدیترانه، آفریقای شمالی، خاورمیانه و... را به کنترل در آورد. بدین ترتیب، در زمان های گذشته رفتاری را که خدا الزام کرده بود مجال بسیاری برای خلاقیت و رشد فراهم نمود. به طور مثال مونتگمری وات نویسنده کتاب «تاریخ اسلام کمبریج» جهاد پیامبر اکرم (ص) را همان غارت های جاهلی می داند و با زیرکی تمام، جهاد اسلامی را که خداوند آن را وسیله ای برای گسترش توحید و صلح واقعی تصویر می کند، با سنت قتل و غارت های جاهلی پیوند داده و یکی می داند.

وی می نویسد: «غزوه و جمع آن مغازی، عادتی ترین پیشه مرد عرب چادر نشین، و در واقع نوعی ورزش محسوب می شد. در گذشته قبل از اسلام معمول ترین هدف این جنگ و گریزها، ربودن گوسفند و شتر گروه های معارض بود» وی سپس با اشاره به شماری از جنگهای صدر اسلام می نویسد: «بسیاری از صحرا گردان و شهر نشینان به دلایل سیاسی یا غیر دینی، همچون میل به جمع آوری غنایم به این دولت پیوستند» و ادامه می دهد: «او (محمد) طبیعتاً خواهان آن بود که پیروانش با هم در صلح و صفا زندگی کنند، اما از آنجا که توان اعراب بیشتر در جنگ های ضد دیگر قبایل به راه می انداختند صرف می شد، در نتیجه جایگزینی باید پیدا می شد تا این انرژی صرف آن گردد. این جایگزین از پیش در مفهوم جهاد یا جنگ مقدس نهفته بود، امری که اساساً شامل یک غزوه بود و شامل کسب غنایم نیز می شد». و در جای دیگر به عنوان دستاورد محمد (ص) می نویسد: «به منظور جلوگیری از متلاشی شدن جامعه آن هم به سبب قدرت جنگ افروزانه آنها، پیامبر تفکر جهاد را مطرح کرد». بدین ترتیب مؤلف، غزوات اسلامی را یکسره ادامه قتل و غارت های جاهلی قبایل بر ضد یکدیگر تصویر می کند که تنها نامی از جهاد مقدس روی آن آمده است.

می گویند: شمشیر، آری شمشیر، اما شمشیر اسلام چه کرد؟ شمشیر اسلام قدرت های اهریمنی را در هم شکست، سایه شوم موبدها را کوتاه کرد، زنجیرها را از دست و پای قریب صد و چهل میلیون انسان باز کرد و به توده محروم حریت و آزادی داد. شمشیر اسلام همواره بر فرق ستمگران به سود ستمکشان فرود آمده و دست تطاول زورگویان را قطع کرده است. شمشیر اسلام همواره به نفع مظلومان و مستضعفان کشیده شده است: «وما لکم لا تقاتلون فی سبیل الله و المستضعفین من الرجال و النساء و الولدان» (نساء / ۷۵)؛ «چرا در راه خدا، و در راه مردان و زنان و کودکانی که به دست ستمگران تضعیف شده اند، پیکار نمی کنید؟! همان افراد ستمدیده ای که می گویند: «پروردگارا! ما را از این شهر (مکه)، که اهلش ستمگرند، بیرون ببر! و از طرف خود، برای ما سرپرستی قرار ده! و از جانب خود، یار و یآوری برای ما تعیین فرما». نشر و توسعه اسلام به طور طبیعی و عادی صورت گرفت. مساله مهم در نشر دعوت اسلامی، که اسلام را از مسیحیت و مانویت و سایر دعوت هایی که انتشار وسیع یا سریع داشته اند، ممتاز می کند، این است که عوامل تبلیغ اسلام توده مردم بوده اند، نه یک دستگاه عریض و طویل تبلیغاتی. توده های مردم صرفاً تحت تاثیر انگیزه های وجدانی، بدون آنکه بخواهند وظیفه ای را که از طرف یک سازمان روحانی یا غیر روحانی به آنها محول شده، انجام دهند، به نشر و تبلیغ اسلام پرداخته اند و این جهت است که ارزش فوق العاده ای به انتشار اسلام می دهد. در این جهت، اسلام بی رقیب است.

ص: ۱۷۱۳

قرآن در مورد سؤالات و اشکالاتی که مسیحی ها می کنند که ای قرآن تو کتاب آسمانی هستی، تو یک کتاب دینی ای، تو چگونه اجازه جنگ می دهی؟ جنگ بد چیز است، تو همه اش بگو صلح، بگو صفا، بگو عبادت. قرآن می گوید: نه، اگر در مواقعی که تهاجم از نقطه مقابل شروع میشود این طرف دفاع نکند سنگ روی سنگ بند نمی شود، تمام مراکز عبادت هم از میان می رود: «ولو لا دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت صوامع و بيع و صلوات و مساجد یذکر فیها اسم الله». (حج / ۴۰)؛ «اگر خدا بوسیله بعضی جلو تهاجم بعضی دیگر را نگیرد تمام این صومعه ها، مراکز عبادت، خراب میشود، مراکز یهودیها از بین می رود، مراکز صوفی ها، مساجد عبادت مسلمانها از بین می رود یعنی طرف تهاجم می کند و هیچکس آزادی پیدا نمی کند خدا را به این شکل عبادت کند».

قرآن بعد هم وعده نصرت می دهد «و لینصرن الله من ینصره ان الله لقوی عزیز». خدا هر کسی که او را یاری کند یعنی حقیقت را یاری کند، یاری می کند، خداوند نیرومند و غالب است. بعد ببینید چه جور توصیف می کند مردمی را که خدا آنها را یاری می کند. خدا مردمی را یاری می کند که از خودشان دفاع کنند، مردمی که وقتی حکومت تشکیل بدهند این شکل هستند: «الذین ان مکناهم فی الارض» مردمی که وقتی ما آنها را در زمین جای می دهیم و حکومت آنها را مستقر می سازیم، مردمی که وقتی به آنها قدرت می دهیم و تسلط می بخشیم باین شکل درمی آیند، به چه شکلی؟ عبادت خدا را پیا می دارند، «و آتوا الزکوه» زکات را ادا می کنند. نماز رمز پیوند صحیح با خداست و زکات رمز تعاون و پیوند صحیح افراد انسان با یکدیگر است، آنها که خدا را از روی خلوص می پرستند و به یکدیگر کمک می کنند: «و امروا بالمعروف و نهوا عن المنکر». خودشان را متعهد می دانند که خوبی ها را ترویج کنند و با بدی ها و زشتی ها مبارزه کنند: «و لله عاقبه الامور». «عاقبت کارها بدست خداست».

بنابراین قرآن کریم اساساً جهاد را که تشریح کرده است نه به عنوان تهاجم و تغلب و تسلط است بلکه به عنوان مبارزه با تهاجم است. ولی این تهاجم‌هایی که باید با آنها مبارزه بشود همه به این شکل نیست که طرف به سرزمین شما حمله کند. ممکن است تهاجم به این شکل باشد که طرف در سرزمین خودش، گروهی ضعیف و ناتوان را و به اصطلاح قرآن "مستضعفین" را، تحت شکنجه قرار دهد، شما در چنین شرائطی نمی‌توانید بی تفاوت بمانید. شما رسالت دارید که آنها را آزاد کنید، یا دیگری فضای خفقانی ایجاد کرده که نمی‌گذارد دعوت حق در آنجا نشو کند، سدی ایجاد کرده، دیواری ایجاد کرده دیوار را باید خراب کرد، همه اینها تهاجم است. مردم را از قید اسارت‌های فکری و غیر فکری باید آزاد بکنی. در همه این موارد جهاد ضرورت دارد و چنین جهادی دفاع است و مقاومت است در برابر ظلم یعنی تهاجم. دفاع بمعنی اعم، یعنی مبارزه با یک ظلم موجود. بسیاری از جنگ‌های که در صدر اسلام واقع شد تحت همین عنوان بود، مسلمین که می‌آمدند بجنگند می‌گفتند ما با توده‌های مردم جنگی نداریم با حکومت‌ها می‌جنگیم برای اینکه توده‌ها را از ذلت و بردگی این حکومتها نجات بدهیم. و رستم فرخ‌زاد از آن عرب مسلمان پرسید که هدفتان چیست؟ او گفت: «لنخرج العباد من عبادة العباد الی عبادة الله». هدفمان این است که بندگان خدا را، این مردمیکه شما با حیل‌های رنگارنگ و بزور در زیر یوغ بار بردگی و بندگی خودتان کشیده‌اید، از بندگی و بردگی شما خارج کنیم و بیرون بیاوریم و آزادشان کنیم و بنده خدای متعال و بنده خالقشان بکنیم نه بنده بشری مثل خودشان.

پیغمبر اکرم (ص) در نامه ای که به اهل کتاب نوشت مخصوصا این آیه قرآن را گنجانند: «قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمه سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئا و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله» (آل عمران / ۶۴)؛ «بگو به این اهل کتاب (همین اهل کتابی که دستور جهاد با آنها آمده است) بیائید بسوی یک سخن که این سخن نسبتش میان ما و شما بالسویه است». یعنی نمی گویم سخنی که به سود ما و مربوط بما است بپذیرید، میگوئیم یک چیزیکه به سود همه مربوط بهمه است بپذیرید. این آیه تصریح میکند که من اگر می جنگم، برای چیزی می جنگم که آن چیز نسبتش با همه افراد بشر علی السویه است.

جنگ در اسلام هیچگاه به عنوان یک ارزش تلقی نمی شود، بلکه از این نظر که مایه ویرانی و اتلاف نفوس و نیروها و امکانات است یک ضد ارزش محسوب می شود، به همین جهت در بعضی از آیات قرآن در ردیف عذابهای الهی قرار گرفته، در سوره انعام آیه ۶۵ می خوانیم «قل هو القادر علی ان یبعث علیکم عذابا من فوقکم و من تحت ارجلکم او یلبسکم شیعا و یدیق بعضکم باس بعض»: (انعام / ۶۴)؛ «بگو خداوند قادر است عذابی از طرف بالا همچون صاعقه یا از زیر پای شما همچون زلزله بر شما بفرستد، یا شما را به صورت دسته های پراکنده قرار دهد، و طعم جنگ و خونریزی را به گروهی از شما وسیله گروه دیگر بچشانند!». در اینجا جنگ چیزی در ردیف صاعقه و زلزله و بلاهای زمینی و آسمانی شمرده شده است. و به همین دلیل در اسلام تا آنجا که امکان دارد از جنگ پرهیز می شود. ولی آنجا که موجودیت امتی به خطر می افتد، یا اهداف والای مقدسش در معرض سقوط قرار می گیرد، در اینجا جنگ یک ارزش می شود و عنوان جهاد فی سبیل الله به خود می گیرد. به همین دلیل در اسلام انواعی از جهاد وجود دارد: جهاد ابتدائی آزادی بخش، جهاد دفاعی، جهاد برای خاموش کردن آتش فتنه و شرک و بت پرستی. جهاد اسلامی نه به خاطر فرمانروائی در زمین و کشور گشایی، و نه به منظور به چنگ آوردن غنائم و نه تهیه بازارهای فروش یا تملک منابع حیاتی کشورهای دیگر، یا برتری بخشیدن نژادی بر نژاد دیگر است. هدف یکی از سه چیز است: خاموش کردن آتش فتنه ها و آشوبها که سلب آزادی و امنیت از مردم می کند و همچنین محو آثار شرک و بت پرستی، و نیز مقابله با متجاوزان و ظالمان و دفاع در برابر آنان است. بعضی از غرب زده ها اصرار دارند جهاد اسلامی را منحصر در جهاد دفاعی خلاصه کنند، و با هر زحمتی که هست تمام غزوات پیغمبر اکرم (ص) و یا جنگهای بعد از آن حضرت را، در این راستا توجیه کنند، در حالی که نه دلیلی بر این مساله داریم و نه تمام غزوات رسول الله در این معنی خلاصه می شود. دشمنان اسلام، مخصوصا ارباب کلیسا و مستشرقان مغرض با تحریف حقایق، سخنان زیادی بر ضد مساله جهاد اسلامی ایراد کرده اند و اسلام را متهم به خشونت و توسل به زور و شمشیر برای تحمیل عقیده ساخته اند. و به این قانون اسلامی سخت هجوم برده اند. به نظر می رسد وحشت آنها از پیشرفت اسلام در جهان، به خاطر معارف قوی، و برنامه های حساب شده، سبب شده است که از اسلام چهره دروغین وحشتناکی بسازند، تا جلو پیشرفت اسلام را در جهان بگیرند. در میان جوامع انسانی و اقوام و ملل عالم، آنانی که همیشه در حال جهاد و مراقبت به سر می برند، همواره زنده و پیروزند، و دیگرانی که به فکر خوش گذرانی و ادامه زندگی فردی هستند، دیر یا زود از بین رفته و ملتی زنده و مجاهد جای آنها را خواهند گرفت. و همین است که رسول گرامی اسلام (ص) می فرماید: «من ترک الجهاد البسه الله ذللا- و فقرا فی معیشته و محقا فی دینه ان الله اعز امتی بسنابک خیلها و مراکز رماحها». آن کس که جهاد را ترک گوید، خدا بر اندام او لباس ذلت می پوشاند، و فقر و احتیاج بر زندگی، و تاریکی بر دین او سایه شوم می افکند، خداوند پیروان مرا به وسیله سم ستورانی که به میدان جهاد پیش می روند و به وسیله پیکانهای نیزه ها، عزت می بخشد. و به مناسبت دیگری می فرماید: «اغزوا تورثوا ابنائکم

مجداً»، «جهاد کنید تا مجد و عظمت را برای فرزندان‌تان به میراث بگذارید».

ص: ۱۷۱۶

مرتضی مطهری- قیام و انقلاب مهدی- ص ۷۸ و ۷۹ و ۸۰

مرتضی مطهری- آشنایی با قرآن ۳- ص ۵۶-۵۹ سطر ۱۶ تا ۲۱ مرتضی مطهری- مجموعه آثار- ج ۱۴ ص ۳۶۶- ۳۲۰

مرتضی مطهری- خدمات متقابل ایران و اسلام- ص ۳۶۶، مونتگمری

کلید واژه ها

اسلام جهاد تاریخ مجاهد احکام فقهی قرآن دستورات الهی تربیت حدیث

رابطه هجرت با جهاد

بررسی تاریخ اسلام نشان می دهد که این دو موضوع دو عامل اصیل در پیروزی اسلام در برابر دشمنان نیرومند بوده، اگر هجرت نبود اسلام در محیط خفقان آور مکه از میان می رفت، و اگر جهاد نبود اسلام هیچگاه رشد و نمو نمی کرد. هجرت اسلام را از شکل منطقه ای بیرون آورد و در شکل جهانی قرار داد، و جهاد به مسلمانان آموخت که اگر تکیه بر قدرت نکنند دشمنانی که پایبند منطق و حرف حساب نیستند هیچگونه حقی برای آنها قائل نخواهند شد! هم اکنون برای نجات اسلام از بن بستها و شکستن موانع مختلفی که دشمنان از هر سو در برابر آن ایجاد کرده اند راهی جز احیای اصل هجرت و جهاد نیست، هجرت صدای آنها را بگوش جهانیان می رساند و دلهای آماده و نیروهای سازنده و اقوامی را که تشنه حق و عدالتند در اختیار آنها می گذارد و جهاد به آنها حرکت و حیات می بخشد و مخالفان لجوجی را که جز منطق زور بگوششان فرو نمی رود از سر راه خود بر می دارد.

در اسلام چند هجرت واقع شد: هجرت مسلمانان مکه به حبشه که هم بذر اسلام را در بیرون جزیره عرب پاشید و هم سنگری برای مسلمانان معدود نخستین در برابر فشار شدید دشمن بود. و هجرت پیامبر (ص) و مسلمانان نخستین به مدینه، این مهاجران که گاهی از آنها به مهاجرین بدر تعبیر می شود اهمیت فوق العاده ای در تاریخ اسلام دارند، زیرا به ظاهر به سوی یک آینده کاملاً تاریک حرکت کردند، و در حقیقت برای خدا از همه سرمایه های مادی خود چشم پوشیدند. این مهاجران که از آنها به المهاجرون الاولون تعبیر می شود در حقیقت سنگ زیر بنای کاخ پر شکوه اسلام را تشکیل داده بودند، و قرآن از آنها با عظمت خاصی سخن می گوید چرا که از فداکارترین مسلمانها محسوب می شدند. و هجرت ثانیه که به هجرت گروهی از مسلمانان بعد از صلح حدیبیه و بدست آمدن یک محیط نسبتاً امن بدنبال این صلح صورت گرفت گفته می شود و گاهی به هجرت تمام کسانی که بعد از واقعه بدر تا زمان فتح مکه به مدینه مهاجرت کردند این عنوان گفته می شود. پس از فتح مکه هجرت به آن صورت سابق یعنی حرکت از مکه به مدینه از میان رفت، زیرا مکه تبدیل به یک شهر اسلامی شد و حدیث لاهجره بعد الفتح که از پیامبر (ص) نقل شده اشاره به همین موضوع است. ولی این سخن به آن مفهوم نیست که مسئله هجرت در اسلام به کلی منتفی شد، آنچنان که بعضی پنداشته اند بلکه موضوع هجرت از مکه به مدینه منتفی گشت، و گرنه هر گاه شرائطی همانند شرائط زندگی مسلمانان نخستین پیدا شود قانون هجرت درباره آنها به قوت خود باقی است و تا آن

روز که اسلام سراسر جهان را بگیرد برقرار خواهد بود. قرآن کریم، سه مفهوم مقدس را در بسیاری از آیات خود، توأم آورده است: "ایمان"، "هجرت" و "جهاد". انسان قرآن، موجودی است وابسته به ایمان و وارسته از هر چیزی دیگر. این موجود وابسته به ایمان برای نجات ایمان خود هجرت می کند و برای نجات ایمان جامعه و در حقیقت برای نجات. خداوند در سوره نساء آیه ۹۷ می فرماید: «ان الذین توفاهم الملائکه ظالمی أنفسهم قالوا فیم کنتم قالوا کنا مستضعفین فی الأرض قالوا ألم تکن أرض الله وسعه فتهاجروا فیها فأولئک ماأوهم جهنم و ساءت مصیرا»؛ (نساء / ۹۷)، «کسانی که فرشتگان (قبض ارواح) روح آنها را گرفتند در حالی که به خویشان ستم کرده بودند و به آنها گفتند شما در چه حالی بودید (و چرا با اینکه مسلمان بودید در صف کفار جای داشتید؟ گفتند ما در سرزمین خود تحت فشار بودیم، آنها (فرشتگان) گفتند مگر سرزمین خدا پهناور نبود که مهاجرت کنید؟ پس آنها عذری نداشتند و جایگاهشان دوزخ و سرانجام بدی دارند».

ص: ۱۷۱۷

قبل از آغاز جنگ بدر سران قریش اخطار کردند که همه افراد ساکن مکه که آمادگی برای شرکت در میدان جنگ دارند، باید برای نبرد با مسلمانان حرکت کنند و هر کس مخالفت کند خانه او ویران و اموالش مصادره می شود، به دنبال این تهدید، عده ای از افرادی که ظاهراً اسلام آورده بودند ولی به خاطر علاقه شدید به خانه و زندگی و اموال خود حاضر به مهاجرت نشده بودند، نیز با بت پرستان به سوی میدان جنگ حرکت کردند، و در میدان در صفوف مشرکان ایستادند و از کمی نفرت مسلمانان به شک و تردید افتادند و سرانجام در این میدان کشته شدند، آیه فوق نازل گردید و سرنوشت شوم آنها را شرح داد. این آیات اشاره به سرنوشت شوم کسانی می شود که دم از اسلام می زدند ولی برنامه مهم اسلامی یعنی هجرت را عملی نساختند در نتیجه به وادی های خطرناکی کشیده شدند و در صفوف مشرکان جان سپردند، قرآن می گوید: کسانی که فرشتگان قبض روح، روح آنها را گرفتند در حالی که به خود ستم کرده بودند، و از آنها پرسیدند، شما اگر مسلمان بودید، پس چرا در صفوف کفار قرار داشتید و با مسلمانان جنگیدید؟ آنها در پاسخ به عنوان عذرخواهی می گویند: ما در محیط خود تحت فشار بودیم و به همین جهت توانائی بر اجرای فرمان خدا نداشتیم. اما این اعتذار از آنان پذیرفته نمی شود و بزودی از فرشتگان خدا پاسخ می شنوند که: مگر سرزمین پروردگار وسیع و پهناور نبود که مهاجرت کنید و خود را از آن محیط آلوده و خفقان بار برهانید. و در پایان به سرنوشت آنان اشاره کرده، می فرماید: این گونه اشخاص که با عذرهای واهی و مصلحت اندیشی های شخصی شان از زیر بار هجرت خالی کردند و زندگی در محیط آلوده و خفقان بار را بر آن ترجیح دادند، جایگاهشان دوزخ و بدسرانجامی دارند.

تفسیر نمونه ج: ۷ ص ۲۶۲ و ج ۴ ص ۸۳

مرتضی مطهری - قیام و انقلاب مهدی - ص ۷۴ - ۷۳

کلید واژه ها

اسلام جهاد تاریخ اسلام مجاهد تربیت

رابطه استعمار فرهنگی ملل مسلمان و عدم جهاد آنان

امام علی (ع) می فرماید: «فان الجهاد و درع الله الحصینه و جنته الوثیقه»؛ جهاد زره نفوذ ناپذیر خدا و سپر مطمئن خدا است. اگر ملتی مسلمان، روحش روح جهاد باشد، مدرع باشند به این درع الهی، و اگر این سپر الهی را همواره در دست داشته باشند دیگر ضربتی بر آنها کارگر نخواهد افتاد. زره آن جامه، حلقه آهنین است که سربازان هنگام جنگ مانند یک پیراهن به تن می کرده اند و اما سپر ابزاری است که به دست می گرفته و مانع ورود ضربت می شده اند. کار سپر، جلوگیری از ورود ضربت بوده و کار زره خنثی کردن اثر ضربت وارده. ظاهراً علی (ع) از آن جهت جهاد را هم به سپر تشبیه کرده و هم به زره که برخی جهادها نوعی پیشگیری است و مانع ورود ضربت می شود و بعضی دیگر شکل مقاومت و بی اثر کردن حملات را دارد. همچنین در خطبه ۲۷ نهج البلاغه در این باره می فرماید: «فمن ترکه رغبه عنه البسه الله ثوب الذل. و شمله البلاء و دیت بالصغار و القماء و ضرب علی قلبه بالاسداد و ادیل الحق منه بتضییع الجهاد و سیم الخسف و منع النصف»؛ آنکه از جهاد به دلیل بی میلی و بی رغبتی، (نه بدلیل خاص شرایط و احوال) رو بگرداند، خداوند جامه ذلت و رو پوش بلا- بر تن او می پوشاند و او را لگد کوب حقارت می کند و حجاب ها و پرده ها روی بصیرت دل او قرار می دهد و بینش را از او سلب می کند، دولت حق به جریمه ضایع ساختن جهاد از او برگردانده می شود و به سختی ها و شداید گرفتار می گردد و از رعایت انصاف درباره اش محروم می شود. آثار منفی که در این جمله ها تذکر داده شده، چنانکه از مضمون آنها پیداست آثار جمعی است نه فردی، یعنی مربوط به جامعه است نه فرد. این همه نکبت ها و ادب‌ارها معلول از دست دادن روحیه مجاهدگری است. پیامبر اکرم (ع) فرمود: «الخير کله فی السیف و تحت ظل السیف»؛ خیر و برکت در شمشیر و زیر سایه شمشیر است. یعنی امت اسلام مساوی است با امت قوت و امت قدرت. اسلام دین قدرت و قوت و دین مجاهد ساز است. جهاد یک قانون عمومی در عالم آفرینش است، و همه موجودات زنده جهان اعم از نباتات و حیوانات به وسیله جهاد موانع را از سر راه خود بر می دارند، تا بتوانند به کمالات مطلوب خود برسند. در میان جوامع انسانی و اقوام و ملل عالم، آنانی که همیشه در حال جهاد و مراقبت به سر می برند، همواره زنده و پیروزند، و دیگرانی که به فکر خوش گذرانی و ادامه زندگی فردی هستند، دیر یا زود از بین رفته و ملتی زنده و مجاهد جای آنها را خواهند گرفت. و همین است که رسول گرامی اسلام (ص) می فرماید: «فمن ترک الجهاد البسه الله ذلا و فقرا فی معیشته و محقا فی دینه ان الله اعز امتی بسنابک خیلها و مراکز رماحها»؛ آن کس که جهاد را ترک گوید، خدا بر اندام او لباس ذلت می پوشاند، و فقر و احتیاج بر زندگی، و تاریکی بر دین او سایه شوم می افکند، خداوند پیروان مرا به وسیله سم ستورانی که به میدان جهاد پیش می روند و به وسیله پیکانهای نیزه ها، عزت می

بخشد. و به مناسبت دیگری می فرماید: «اغزوا تورثوا ابنائکم مجدا»؛ جهاد کنید تا مجد و عظمت را برای فرزندانان به میراث بگذارید. باید توجه داشت که جهاد، تنها به معنی جنگ و نبرد مسلحانه نیست بلکه هر نوع تلاش و کوششی را که برای پیشبرد اهداف مقدس الهی انجام گیرد، شامل می شود، و به این ترتیب علاوه بر نبردهای دفاعی و گاهی تهاجمی، مبارزات علمی، منطقی، اقتصادی، فرهنگی و سیاسی را نیز در بر می گیرد. خداوند دستورها و برنامه هایی برای سعادت و آزادی و تکامل و خوشبختی و آسایش انسانها طرح کرده است، و پیامبران خود را موظف ساخته که این دستورها را به مردم ابلاغ کنند، حال اگر فرد یا جمعیتی ابلاغ این فرمانها را مزاحم منافع پست خود ببینند و سر راه دعوت انبیاء موانعی ایجاد نمایند آنها حق دارند نخست از طریق مسالمت آمیز و اگر ممکن نشد با توسل به زور این موانع را از سر راه دعوت خود بردارند و آزادی تبلیغ را برای خود کسب کنند. به عبارت دیگر: مردم در همه اجتماعات این حق را دارند که ندای منادیان راه حق را بشنوند، و در قبول دعوت آنها آزاد باشند حال اگر کسانی بخواهند آنها را از حق مشروعشان محروم سازند و اجازه ندهند صدای منادیان راه خدا به گوش جان آنها برسد و از قید اسارت و بردگی فکری و اجتماعی آزاد گردند طرفداران این برنامه حق دارند برای فراهم ساختن این آزادی از هر وسیله ای استفاده کنند. همچنین اگر کسانی مؤمنان را تحت فشار قرار دهند که به آیین سابق باز گردند برای رفع این فشار نیز از هر وسیله ای می توان استفاده کرد. اسلام در عین اینکه آزادی عقیده را محترم می شمرد و هیچ کس را با اجبار دعوت به سوی این آیین نمی کند، به همین دلیل به اقوامی که دارای کتاب آسمانی هستند، فرصت کافی می دهد که با مطالعه و تفکر آیین اسلام را بپذیرند، و اگر نپذیرفتند، با آنها به صورت یک "اقلیت هم پیمان" (اهل ذمه)، معامله می کند و با شرایط خاصی که نه پیچیده است و نه مشکل با آنها همزیستی مسالمت آمیز برقرار می نماید، در عین حال نسبت به شرک و بت پرستی، سختگیر است زیرا: شرک و بت پرستی نه دین است و نه آیین و نه محترم شمرده می شود، بلکه یک نوع خرافه و انحراف و حماقت و در واقع یک نوع بیماری فکری و اخلاقی است که باید به هر قیمت که ممکن شود آن را ریشه کن ساخت. کلمه آزادی و احترام به فکر دیگران در مواردی به کار برده می شود که فکر و عقیده لاقابل یک ریشه صحیح داشته باشد، اما انحراف و خرافه و گمراهی و بیماری چیزی نیست که محترم شمرده شود و به همین دلیل اسلام دستور می دهد که بت پرستی به هر قیمتی که شده است حتی به قیمت جنگ، از جامعه بشریت ریشه کن گردد. بت خانه ها و آثار شوم بت پرستی اگر از طرق مسالمت آمیز ممکن نشد با زور ویران و منهدم گردند. آری اسلام می گوید باید صفحه زمین از آلودگی به شرک و بت پرستی پاک گردد و به همه مسلمین نوید می دهد که سرانجام توحید و یکتا پرستی به تمام جهان حاکم خواهد شد و شرک و بت پرستی ریشه کن خواهد گشت. بنابراین اسلام جهاد را با اصول صحیح و منطق عقل هماهنگ ساخته، و هرگز آن را وسیله سلطه جویی و کشورگشایی و غصب حقوق دیگران و تحمیل عقیده، و استعمار و استثمار قرار نداده است. ولی می دانیم دشمنان اسلام، مخصوصا ارباب کلیسا و مستشرقان مغرض با تحریف حقایق، سخنان زیادی بر ضد مساله جهاد اسلامی ایراد کرده اند و اسلام را متهم به خشونت و توسل به زور و شمشیر برای تحمیل عقیده ساخته اند. و به این قانون اسلامی سخت هجوم برده اند. به نظر می رسد وحشت آنها از پیشرفت اسلام در جهان، به خاطر معارف قوی، و برنامه های حساب شده، سبب شده است که از اسلام چهره دروغین وحشتناکی بسازند، تا جلو پیشرفت اسلام را در جهان بگیرند. قرآن کریم با اشاره به هدف منطقی و انسانی تهیه سلاح و افزایش قدرت جنگی می گوید هدف این نیست که مردم جهان و حتی ملت خود را به انواع سلاح های مخرب و ویرانگر درو کنید، و آبادیها و زمین ها را به ویرانی بکشانید هدف این نیست که سرزمین ها و اموال دیگران را تصاحب کنید، و هدف این نیست که اصول بردگی و استعمار را در جهان گسترش دهید، بلکه هدف این است که «با این وسائل دشمن خدا و دشمن خود را بترسانید» «ترهبون به

عدو الله و عدوكم»؛ (انفال / ۶۰)، زیرا غالب دشمنان گوششان بدهکار حرف حساب و منطق و اصول انسانی نیست، آنها چیزی جز منطق زور نمی فهمند، اگر مسلمانان ضعیف باشند همه گونه تحمیلات به آنها می شود، اما هنگامی که کسب قدرت کافی کنند دشمنان حق و عدالت و دشمنان استقلال و آزادی به وحشت می افتند و سر جای خود می نشینند. به طور مثال هم اکنون قسمت مهمی از سرزمین های اسلامی در فلسطین و کشورهای دیگر در زیر چکمه های سربازان اسرائیل است، قطعنامه های سازمان ملل اسرائیل را به تخلیه همه این سرزمین ها مامور می کند، ولی این ملت چند میلیونی گوششان بدهکار هیچ یک از این مسائل نیست، چرا که زور دارند و اسلحه و قدرت و آمادگی جنگی کافی و پشتیبان قوی و از سالیان دراز پیش از این خود را آماده برای چنین تجاوزهایی کرده اند، تنها منطقی که می تواند جوابگوی آنها باشد منطق «و أعدوا لهم ما استطعتم من قوه... ترهبون به عدو الله و عدوكم»؛ (انفال / ۶۰)، می باشد، گویی این آیه در عصر ما و برای وضع امروز ما نازل شده است و می گوید آن چنان نیرومند شوید که دشمن به وحشت بیفتد و زمینهای غصب شده را پس بدهد و در سر جای خود بنشیند. جالب توجه اینکه کلمه "عدو الله" را با "عدوكم" قرین ساخته اشاره به اینکه در موضوع جهاد و دفاع اسلامی اغراض شخصی مطرح نیست، بلکه هدف حفظ مکتب انسانی اسلام است، آنها که دشمنیشان با شما شکلی از دشمنی با خدا، یعنی دشمنی با حق و عدالت و ایمان و توحید و برنامه های انسانی دارد، باید در این زمینه ها هدف حملات یا دفاع شما باشند. در حقیقت این تعبیر شبیه تعبیر "فی سبیل الله" و یا "جهاد فی سبیل الله" است که نشان می دهد جهاد و دفاع اسلامی نه به شکل کشور گشایی سلاطین پیشین، و نه توسعه طلبی استعمارگران و امپریالیست های امروز، و نه به صورت غارتگری قبائل عرب جاهلی است، بلکه همه برای خدا، و در راه خدا، و در مسیر احیای حق و عدالت است. سپس اضافه می کند، "علاوه بر این دشمنانی که می شناسید دشمنان دیگری نیز دارید که آنها را نمی شناسید" و با افزایش آمادگی جنگی شما آنها نیز می ترسند و بر سر جای خود می نشینند.

مکارم شیرازی - تفسیر نمونه - ج ۴ ص ۸۱-۸۲

مرتضی مطهری - قیام و انقلاب مهدی - ص ۷۸ و ۷۶

کلید واژه ها

اسلام جهاد مجاهد دستورات الهی تربیت

احادیثی در مورد درجه فضیلت مجاهدان

فضیلت مجاهدان از نظر امام علی (ع)

در اسلام، آنچه منجر به شهادت، یعنی مرگ آگاهانه در راه هدف مقدس، می گردد به صورت یک اصل در آمده است و نام آن "جهاد" است. قرآن کریم، سه مفهوم مقدس را در بسیاری از آیات خود، توأم آورده است: "ایمان"، "هجرت" و "جهاد". انسان قرآن، موجودی است وابسته به ایمان و وارسته از هر چیزی دیگر. این موجود وابسته به ایمان برای نجات ایمان خود هجرت می کند و برای نجات ایمان جامعه و در حقیقت برای نجات جامعه از چنگال اهریمن بی ایمانی جهاد می نماید. امام علی (ع) می فرماید: «ان الجهاد باب من ابواب الجنة فتحة الله لخاصه اولیائه»؛ «همانا جهاد دری از درهای بهشت است، دری است که خداوند این در بهشتی را به روی همه کس نگشوده است». هر فردی لیاقت ندارد که باب الجهاد به رویش گشوده شود، هر فردی شایستگی مجاهد بودن ندارد، خداوند این در را به روی دوستان خاص خویش گشوده است، مجاهدین بالاترند از اینکه بگوئیم مساوی با اولیاء الله هستند مجاهدین مساوی با "خاصه اولیاء الله" می باشند. قرآن می گوید: بهشت دارای هشت در است، چرا؟ آیا به این جهت که ازدحام جمعیت نشود درهای متعدد دارد. می دانیم که آن جهان، جهان تراحم نیست، همانطور که خداوند حساب همه بندگان را در یک لحظه می رسد «و هو سریع الحساب»، هیچ مانعی نیست که همه بندگان از یک در و در یک لحظه وارد بهشت شوند به همین جهت مسأله نوبت و صف کشیدن آنجا مطرح نیست، آیا یک امر تشریفاتی است؟ شخصیت ها و اعیان و اشراف از یک در و دیگران از در دیگر می روند؟ باز می دانیم که این مسائل در آنجا نمی تواند مطرح باشند. آیا مردم به حسب مشاغل طبقه بندی شده اند که مثلاً فرهنگیان از یک در و کسبه از در دیگر و کارگراها از در دیگر؟ همه اینها در نشئه ای که جز ایمان و عمل و تقوا عاملی وجود ندارد بی معنی است. پس چرا؟ در آنجا درجات است نه طبقات، هر یک از ایمان و عمل و تقوی دارای مراتب و درجاتی است، هر کس و هر گروهی در یک گروه از ایمان و یک گروه از عمل و یک گروه از تقوا هستند، هر گروهی از نردبان تکامل مقدار معینی بالا رفته اند، به تناسب رفعتی که از نظر تکامل، در این جهان کسب کرده اند در آن جهان دری به روی آن گشوده می شود. آن جهان، تجسم ملکوتی این جهان است. دری که مجاهدین و شهدا از آن در وارد می شوند، و در حقیقت بهشتی که برای آنها آماده است، دری است که خواص اولیاء الله از آن در به جوار قرب الهی نائل می گردند.

در قسمت بعد می فرماید «و هو لباس التقوی». جهاد جامه تقوا است. قرآن در سوره مبارکه اعراف سخن از جامه تقوا آورده است. علی (ع) می فرماید: جامه تقوا جهاد است. تقوا یعنی پاکی راستین، پاکی از چه؟ از آلودگی ها، ریشه آلودگی های روحی و اخلاقی چیست؟ خود خواهی ها و خود پسندی ها و خود گرائی ها. و به همین دلیل مجاهد واقعی، با تقواترین با تقواهاست. زیرا یکی پاک و متقی است از آن جهت است که پاک از حسادت است، دیگری پاک از تکبر است، سومی پاک از حرص است، چهارمی پاک از بخل است، اما مجاهد پاکترین پاکها است. زیرا پا روی هستی خود گذاشته است، مجاهد پاکباخته است. به همین جهت دری که به روی پاکباخته ها باز می شود با دری که به روی سایر پاکها گشوده می شود متفاوت است. امام علی (ع) در جای دیگر در فضیلت مجاهدان می فرماید: «المجاهدون تفتح لهم أبواب السماء»، «درهای آسمان به روی مجاهدان گشوده است».

فضیلت مجاهدان در سخن پیامبر گرامی اسلام (ص)

هر قوم و ملتی برای شهدای خود احترام خاصی قائل است ولی بدون اغراق، آن احترامی که اسلام برای شهدای راه خدا قائل شده است بی نظیر است، روایت زیر نمونه روشنی از احترامی است که اسلام برای شهداء قائل شده و در پرتو همین تعلیمات بود که یک جمعیت محدود عقب افتاده آنچنان قدرت و نیرو گرفتند که بزرگترین امپراطوری های جهان را به زانو در آوردند. امام رضا (ع) از امام علی (ع) امیر مؤمنان علی (ع) چنین نقل می کند که هنگامی که حضرت، مشغول خطبه بود و مردم را تشویق به جهاد می کرد، جوانی برخاست و عرض کرد: ای امیر مؤمنان! فضیلت جنگجویان در راه خدا را برای من تشریح کن امام در پاسخ فرمود: من بر مرکب پیغمبر (ص) و پشت سر آن حضرت سوار بودم و از غزوه ذات السلاسل برمی گشتم همین سؤالی را که تو از من نمودی من از پیامبر اکرم (ص) کردم. پیامبر (ص) فرمود: هنگامی که جنگجویان، تصمیم بر شرکت در میدان جهاد می گیرند خداوند آزادی از آتش دوزخ را برای آنها مقرر می دارد. و هنگامی که سلاح بر می دارند و آماده میدان می شوند فرشتگان بوجود آنها افتخار می کنند. و هنگامی که همسر و فرزند و بستگان آنها با آنها خداحافظی می کنند، از گناهان خود خارج می شوند، از این موقع آنها هیچ کاری نمی کنند مگر اینکه پاداش آن، مضاعف می گردد و در برابر هر روز پاداش عبادت هزار عابد برای آنها نوشته میشود، و هنگامی که با دشمنان روبرو می شوند، مردم جهان، نمی توانند میزان ثواب آنها را درک کنند. و هنگامی که گام به میدان برای نبرد بگذارند و نیزه ها و تیرها رد و بدل شود، و جنگ تن بتن شروع گردد، فرشتگان با پر و بال خود اطراف آنها را می گیرند و از خدا تقاضا می کنند که در میدان، ثابت قدم باشند، در این هنگام منادی صدا می زند «الجنة تحت ظلال السیوف»، «بهشت در سایه شمشیرها است»، در این هنگام ضربات دشمن بر پیکر شهید، ساده تر و گواراتر از نوشیدن آب خنک در روز گرم تابستان است. و هنگامی که شهید از مرکب فرو می غلطد، هنوز به زمین نرسیده، حوریان بهشتی به استقبال او می شتابند و نعمتهای بزرگ معنوی و مادی که خدا برای او فراهم ساخته است، برای او شرح می دهند. و هنگامی که شهید بروی زمین قرار می گیرد، زمین می گوید:

«آفرین بر روح پاکیزه ای که از بدن پاکیزه پرواز می کند، بشارت باد بر تو، ان لک ما لا عین رأی و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر؛ نعمت هائی در انتظار تو است که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشه نشینده و بر قلب هیچ انسانی خطور نکرده است و خداوند می فرماید: من سرپرست بازماندگان اویم، هر کس آنها را خشنود کند مرا خشنود کرده است و هر کس آنها را به خشم آورد مرا به خشم آورده است». همچنین حدیث بسیار پر معنائی از پیغمبر اسلام (ص) در این زمینه نقل شده که ایشان فرمود: «ثلاث تخرق الحجب، و تنتهی الی ما بین یدی الله: صریر اقلام العلماء، و وطی اقدام المجاهدین، و صوت مغازل المحصنات»؛ «سه صدا است که حجاب ها را پاره می کند و به پیشگاه با عظمت خدا می رسد: صدای گردش قلم های دانشمندان به هنگام نوشتن، و صدای قدمهای مجاهدان در میدان جهاد، و صدای چرخ نخ ریزی زنان پاکدامن».

مجاهد فی سبیل الله بهترین مردم و گرامی ترین آنان در نزد خداوند منان است

ترمذی، نسائی، حاکم و ابن حبان از ابن عباس رضی الله عنه روایت می کنند که، حضرت رسول (ص) به نزد گروهی از اصحاب که در جایی گرد آمده بودند، رفت و بدیشان گفت: آیا به شما نگویم که بهترین مردم چه کسی است. گفتند، چرا یا رسول الله، ایشان فرمودند: آن کس که افسار اسب خویش بگیرد و فی سبیل الله بجنگد تا آنکه کشته شود یا به پیروزی برسد. آیا نگویم پس از آن چه کسی است؟ کسی که از قومی کناره گیرد و نماز خود را برپا دارد و زکات خویش پردازد و از مردم شرور دوری گزیند.

ص: ۱۷۲۲

احمد بن نعمان بن بشیر انصاری رضی الله عنه می گوید: پیامبر گرامی اسلام فرمودند: "مقام مجاهد تا زمانی که در جهاد است مانند کسی است که روزها روزه بدارد و شب ها زنده داری کند".

خداوند متعال مجاهد فی سبیل الله را صد درجه می دهد

امام مسلم از ابو سعید خدری رضی الله عنه نقل می کند که حضرت محمد (ص) فرمودند: «من رضی بالله ربا و بالإسلام دینا و بمحمد رسولا و جبت له الجنة فعجب لها ابو سعید فقال: أعداها علی یا رسول الله فأعادها علیه ثم قال و أخرى یرفع الله بها للعبد مائه درجه ما بین کل درجتین كما بین السماء و الأرض، قال و ما هی یا رسول الله؟ قال الجهاد فی سبیل الله»؛ «هر کس که به پروردگاری خداوند و دیانت اسلام و رسالت محمد ایمان و یقین داشته باشد، بهشتی است. ابو سعید از این سخن شگفت زده شد و گفت یا رسول الله آیا ممکن است بار دیگر این را برایم تکرار کنید، ایشان سخن خویش دوباره تکرار کردند و ادامه دادند، و یک چیز دیگر هم هست که خداوند به وسیله آن بنده اش را صد درجه می دهد و هر درجه اش میان زمین تا آسمان است. ابو سعید گفت: ای رسول خدا آن کدام است؟ ایشان فرمودند: جهاد در راه خدا».

منابع

مکارم شیرازی- تفسیر نمونه ج ۳ ص ۱۷۳- ج ۲۴ ص ۳۷۷

مرتضی مطهری- قیام و انقلاب مهدی- ص ۷۷-۷۵

کلید واژه ها

اسلام ایمان مذهبی تقوی هجرت جهاد مجاهد حدیث

هدف و نیت در جهاد اسلامی

جهاد اسلامی صرف شمشیر زدن و با دشمن اسلام جنگیدن نیست. (شمشیر زدن) در راه خدا و به قصد رضای خدا جهاد است والا ممکن است کسی در صفوف مسلمین هم باشد از سربازهای دیگر هم بیشتر حرارت بخرج بدهد بیشتر هم گردد و خاک بکند اما اگر توی دلش را بشکافید، مثلا شهرت، نام، افتخار، اسمم زیاد برده شود، عکسم چاپ بشود، اسمم در تاریخ ثبت بشود یا به هدفهای دیگری است، شاید کشته نشدیم، اگر کشته نشدیم قهرمان خواهیم بود. اگر قهرمان باشیم، پولها به ما خواهند داد، جایزه ها خواهند داد، زنان بسار زیبا به همسری ما در خواهند آمد. پس دنیا و آخرت هر دو را با یکدیگر داریم. هم رفته ایم در جهاد فی سبیل الله شرکت کرده ایم و هم دنیای اینچنین داریم. نه، البته دنیا می رسد اما به شرط اینکه هدف تو دنیا نباشد.

ص: ۱۷۲۳

ظاهرا در جنگ احد است: دیدند یکی از انصار یعنی از مسلمانان ساکن مدینه خیلی در این جنگ شجاعت به خرج می دهد و خیلی هنر کرد و افراد زیادی را به خاک انداخت. در حالی که او روی خاکها افتاده بود و لحظات آخرش را طی می کرد و از درد هم خیلی رنج می کشید، بعضی آمدند خدمت پیامبر اکرم (ص) و گفتند: یا رسول الله! فلانی خیلی مجاهد خوبی بود، خیلی سرباز خوبی بود، امروز خیلی فعالیت کرد پیغمبر التفاتی نکرد. بار دیگر این سخن را گفتند. باز هم پیغمبر التفاتی نکرد. اسباب تعجب! چرا پیغمبر به چنین سرباز فداکاری اهمیت نمی دهد؟!

تا اینکه یکی از مسلمین به بالین او رسید. گفت مرحبا، تبریک می گویم به تو که فی سبیل الله مجاهده کردی و الان داری شهید فی سبیل الله از بین می روی. گفت: من این حرفها سرم نمی شود. فی سبیل الله و شهید فی سبیل الله سرم نمی شود. من دیدم مردم مدینه و مردم مکه دارند با همدیگر می جنگند، این طرف مردم مدینه هستند و آن طرف مردم مکه، تعصب وطنی و همشهری گری مرا وادار کرد که چنین کنم. این حرفهایی که تو می گویی من سرم نمی شود. من به خاطر تعصب وطن و تعصب ملی گری و تعصب همشهری گری این کار را کردم. بعد هم چون دید از درد رنج می برد، گفت من طاقت ندارم این دردها را تحمل بکنم. به زحمت از جا حرکت کرد و سر شمشیرش را گذاشت روی قلبش و یک فشار داد، خودکشی هم کرد. تازه فهمیدند که چرا پیغمبر اعتنایی نکرد. چون جهاد باید جهاد فی سبیل الله باشد.

ص: ۱۷۲۴

اخلاق هدف نیت جهاد تاریخ اسلام داستان اخلاقی تربیت

اجر «مهاجر فی سبیل الله»

قرآن می گوید مهاجرانی که از خانه خودشان خارج می شوند و در خلال مهاجرت مرگشان فرا می رسد، اجر اینها با خداست و در جاهای دیگر هم عرض کرده ایم که همیشه مهاجر و مجاهد توأم با یکدیگر ذکر می شوند. حالا اگر کسی هم مهاجر باشد و هم مجاهد، این دیگر اجر مضاعف دارد. از خانه و شهر خود حرکت می کند و با دشمن اسلام می جنگد برای نجات دادن ایمان جامعه. برای اینکه ایمان جامعه را نجات بدهد، چنین کاری می کند.

این کیست؟ این هم مهاجر است و هم مجاهد. هم مصداق: «و من یخرج من بینه مهاجرا الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله»، «هر که در راه خدا هجرت کند، در زمین هجرتگاه بسیار و فراخی و گشایشی یابد» (نسا/ ۱۰۰)؛ است و هم مصداق آن همه آیاتی که راجع به جهاد فی سبیل الله داریم: «ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بأن لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون و عدا علیه حقا فی التوراه و الانجیل و القرآن» (توبه/ ۱۱۱)؛ «همانا خدا نیروهای بدنی و مالی مؤمنان را خریده است به بهای اینکه بهشت برای آنان باشد. آنان در راه خدا پیکار می کنند و می کشند و کشته می شوند. این وعده حقی است بر خدا در تورات و انجیل و قرآن». چنین اشخاصی هم مهاجرند و هم مجاهد.

هجرت و جهاد حسین بن علی (ع)

امام حسین (ع) در منطق قرآن هم مهاجر است و هم مجاهد. او خانه و شهر و دیار خودش را رها کرده و پشت سر گذاشته است همچنان که موسی بن عمران مهاجر بود. موسی (ع) هم شهر و دیارش را که مصر بود پشت سر گذاشت تا به مدینه رسید ولی او فقط مهاجر بود نه مجاهد. ابراهیم (ع) مهاجر بود انی ذاهب الی ربی شهر و دیار و وطن خودش بابل را رها کرد و رفت. حسین بن علی امتیازی که دارد این است که هم مهاجر است و هم مجاهد. مهاجرین صدر اسلام در ابتدا که مهاجر بودند هنوز مجاهد نبودند و دستور جهاد برای آنها نرسیده بود. آنها فقط مهاجر بودند. بعدها که دستور جهاد رسید این مهاجرین تبدیل به مجاهدین هم شدند. اما کسی که از روز اول هم مهاجر بود و هم مجاهد وجود مقدس حسین بن علی (ع) بود. فقد وقع اجره علی الله پیامبر اکرم (ص) در عالم رؤیا به او فرموده بود حسینم! مرتبه و درجه ای هست که تو به آن مرحله و درجه نخواهی رسید مگر از پلکان شهادت بالا بروی، مهاجرا الی الله و رسوله. در حدود بیست و سه چهار روز عملا حسین بن علی در حال مهاجرت بود. از آن روزی که از مکه حرکت کرد، روز هشتم ماه ذی الحجه تا روزی که به سرزمین کربلا رسید و آنجا بار اندازش بود و خرگاه خودش را در آنجا فرود آورد.

آن روزی که از مکه حرکت کرد و آن خطبه معروفی را که نقل کرده اند خواند، هجرت و جهادش را توأم با یکدیگر ذکر کرد: «خط الموت علی ولد آدم مخط القلاده علی جید الفتاه و ما اولهنی الی اسلافی اشتیاق یعقوب الی یوسف» ایها الناس! مرگ برای فرزند آدم زینت قرار داده شده است آنچنانکه یک گردنبد برای یک زن جوان زینت است. مرگ ترسی ندارد، مرگ بیمی ندارد. شهادت در راه خدا و در راه ایمان، برای انسان تاج افتخار است که بر سر می گذارد و برای یک مرد مانند آن گردنبدی است که یک زن جوان به گردن خود می آویزد. زینت است، زیور است.

«کانی باوصالی تتقطعها عسلان الفلوات بین النواویس و کربلا». ایها الناس! الان از همینجا گویا به چشم خودم می بینم که در آن سرزمین چگونه آن گرگهای بیابانی ریخته اند و می خواهند بند از بند من جدا کنند. «رضی الله رضانا اهل البیت». ما اهل بیت از خودمان رضایی نداریم، رضای ما رضای اوست. هر چه او بپسندد ما آن را می پسندیم. او برای ما سلامت بپسندد، ما سلامت را می پسندیم. بیماری بپسندد، بیماری می پسندیم. سکوت بپسندد، سکوت می پسندیم. تکلم بپسندد، تکلم. سکون بپسندد، سکون. تحرک بپسندد، تحرک. گفت: گفت:

قضایم، اسیر رضا می پسندد *** رضایم بدانچه قضا می پسندد

چرا دست یازم چرا پای کوبم *** مرا خواجه بی دست و پا می پسندد

«کانی باوصالی تتقطعها عسلان الفلوات بین النواویس و کربلا». در جمله آخر، هجرت خودش را اعلام می کند: «من کان فینا باذلا مهجته و موطننا علی لقاء الله نفسه فلیرحل معنا فانی راحل مصیبا انشاء الله» هر کسی که کاملا آماده است که خون قلبش را هدیه کند (ما در این راه یک هدیه بیشتر نمی خواهیم)، هر کسی حاضر است با من هم آواز باشد و مانند من که هدیه ام خون قلبم است در این راه، چنین هدیه ای برای خدای خودش بفرستد، چنین هدیه ای در راه خدای خودش بدهد، چنین آمادگی دارد، آماده یک مهاجرت باشد، آماده یک کوچ و رحلت باشد که من صبح زود کوچ خواهم کرد، «فانی راحل مصیبا انشاء الله».

—

منابع

مرتضی مطهری - آزادی معنوی - ص ۱۶۶-۱۶۵

کلید واژه ها

اسلام هجرت جهاد تاریخ اسلام حدیث

ص: ۱۷۲۷

دین مقدس اسلام از جنبه اجتماعی بر دو پایه هجرت و جهاد استوار است. قرآن کریم دو موضوع هجرت و جهاد را با تقدیس خاص یاد می کند و مهاجرین و مجاهدین را فوق العاده تقدیس می فرماید. هجرت یعنی برای نجات ایمان از خانمان و زندگی دست شستن و کنار رفتن و دور شدن و کوچ کردن و به سرزمین ایمان رفتن.

ما در آیات زیادی از قرآن عبارت «هاجروا و جاهدوا» را می بینیم «والذین امنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله والذین اووا و نصروا اولئک هم المؤمنون حقا»؛ (انفال/۷۴) و آنان که ایمان آوردند و هجرت کردند و در راه خدا جهاد نمودند و آنها که پناه دادند و یاری کردند، آنانند که به راستی مؤمنند. مسلمین صدر اسلام دو گروه را تشکیل می دادند، گروهی بنام مهاجرین خوانده می شدند و گروه دیگر بنام انصار.

انصار، ساکنان مدینه و مهاجرین، مسلمانان و مؤمنانی بودند که برای نجات ایمان خود شهر و دیار خویش را رها کرده و به مدینه آمده بودند. هجرت نیز مانند جهاد در اسلام یک حکم نسخ نشدنی و رکنی از ارکان اسلام و حکمی همیشه زنده است، یعنی همیشه ممکن است شرایطی پیش بیاید که وظیفه یک مسلمان هجرت باشد.

منابع

مرتضی مطهری - آزادی معنوی - ص ۱۶۹

کلید واژه ها

اسلام هجرت جهاد فقه احکام فقهی قرآن

نمونه ای از جهاد با نفس در پوریای ولی

داستان معروفی درباره پوریای ولی که یکی از پهلوانان دنیاست و ورزشکاران هم او را مظهر فتوت و مردانگی و عرفان میدانند و مرد عارف پیشه ای بوده نقل می کنند که یک روز به کشوری سفر می کند تا با پهلوان درجه اول آنجا در روز معینی مسابقه پهلوانی بدهد در حالیکه پشت همه پهلوانان را به خاک رسانده بود. در شب جمعه به پیرزنی بر می خورد که حلوا خیر می کند و از مردم هم التماس دعا دارد. پیرزن پوریای ولی را نمی شناخت، جلو آمد و به او حلوا داد و گفت: حاجتی دارم برای من دعا کن. گفت: چه حاجتی؟ پیرزن گفت پسر من قهرمان کشور است و قهرمان دیگری از خارج آمده و قرار است در همین روزها با پسر من مسابقه دهد. تمام زندگی ما با همین حقوق قهرمانی پسر من اداره می شود. اگر پسر من زمین بخورد، آبروی او که رفته است هیچ، تمام زندگی ما تباه می شود و من پیرزن هم از بین می روم. پوریای ولی گفت: مطمئن باش من دعا می کنم.

ص: ۱۷۲۸

این مرد فکر کرد که فردا چه کنم؟ آیا اگر قویتر از آن پهلوان بودم او را به زمین بزنم یا نه، به اینجا رسید که قهرمان کسی است که با هوای نفس خود مبارزه کند. روز موعود با طرف مقابل کشتی گرفت، خود را بسیار قوی یافت و او را بسیار ضعیف، بطوری که می توانست فوراً پشت او را به خاک برساند، ولی برای اینکه کسی نفهمد مدتی با او هم‌اوردی کرد و بعد هم طوری خودش را سست کرد که حریف او را به زمین زد و روی سینه اش نشست. نوشته اند در همان وقت احساس کرد که گویی خدای متعال قلبش را باز کرد، گوئی ملکوت را با قلب خود می بیند. چرا؟ برای اینکه یک لحظه جهاد با نفس کرد. بعد همین مرد از اولیاء الله شد. چرا؟ چون پیامبر اکرم (ص) فرمودند: «المجاهد من جاهد نفسه؛ مجاهد کسی است که با نفس خود جهاد کند» چون امام علی (ع) فرمود: «اشجع الناس من غلب هواه؛ شجاعترین مردم کسی است که بر نفس غالب آید». چون قهرمانی ای بخرج داد بالاتر از همه قهرمانیهای دیگر و همانطور که پیامبر اکرم فرمود: زورمند و قوی آن کسی نیست که وزنه را بلند کند، بلکه آن کسی است که در میدان مبارزه با نفس اماره پیروز شود.

منابع

مرتضی مطهری - آزادی معنوی - صفحه ۱۷۳-۱۷۲

کلید واژه ها

اخلاق داستان اخلاقی پوریای ولی حدیث تربیت مبارزه نفس

نمونه ای از جهاد با نفس در امام علی (ع)

در جنگ خندق مسلمین در یک طرف و دشمن در طرف دیگر خندق بودند بطوری که دشمن نمی توانست از آن عبور کند. چند نفر از کفار که یکی از آنها عمرو بن عبدود بود (قهرمانی که به او فارس لیلی می گفتند، کسی که یک تنه با هزار نفر برابری می کرد). خود را به هر طریقی شده به اینطرف خندق می رسانند. اسب خود را جولان میدهد و فریاد می کشد: «هل من مبارز؟» مسلمانان که سابقه این مرد را می دانستند، احدی جرأت نمی کرد پا به میدان بگذارد، چون میدانستند رفتن همان و کشته شدن همان. پیامبر اکرم (ص) فرمود چه کسی به میدان این مرد می رود؟ احدی از جا تکان نخورد جز جوانی بیست و چند ساله که امام علی (ع) بود، فرمود: یا رسول الله! من. فرمود نه، بنشین. بار دیگر این مرد فریاد کشید «هل من مبارز؟» احدی جز علی (ع) از جا تکان نخورد. پیغمبر فرمود علی جان فعلاً بنشین. دفعه سوم یا چهارم که مبارز طلبید، عمر بن خطاب برای اینکه عذر مسلمانان را بخواهد گفت یا رسول الله اگر کسی جواب نمی گوید عذرش خواسته است، این شخص، غولی نیست که کسی بتواند با او برابری کند. یک وقت در سفری، دزد به قافله ما حمله کرد. او یک کره شتر را روی دستش بلند کرد به عنوان سپر. با این غول که یک انسان نمی تواند بجنگد. بالاخره علی (ع) می آید و چنین قهرمانی را بخاک می افکند، یعنی بزرگترین قهرمانی ها، و روی سینه او می نشیند. می خواست سر این قهرمان را از بدن جا کند.

ص: ۱۷۲۹

از شدت عصبانیتی که داشت آب دهان به صورت مبارک علی (ع) انداخت، علی (ع) از روی سینه او بلند می شود. مدتی قدم می زند، بعد می آید می نشیند. عمرو بن عبدود می گوید: چرا رفتی و چرا آمدی؟ می فرماید: تو به صورت من آب انداختی، احساس کردم که ناراحت و عصبانی شدم. ترسیدم در حالی که دارم سر تو را از بدن جدا می کنم عصبانیت من در کارم دخالت داشته باشد و آن هوای نفس است. من تیغ از پی حق می زنم نمی خواهم در کارم غیر خدا دخالتی داشته باشد. این را می گویند قهرمان، مجاهد و شجاع.

منابع

مرتضی مطهری - آزادی معنوی - صفحه ۱۷۴-۱۷۳

کلید واژه ها

اخلاق تاریخ اسلام داستان اخلاقی مبارزه نفس

دو هجرت و دو جهاد

تعبیر دیگر از هجرت، دوری گزیدن از شهر گناه و تعبیر دیگر از جهاد، مبارزه با غول نفس است. آیا این تعبیر درست است یا نه؟ این تعبیر به نوعی درست است، اما تفسیر انحرافی هم شده است. جمله «المهاجر من هجر السيئات»؛ «مهاجر کسی است که بتواند از سیئات جدا شود» و نیز جمله «المجاهد من جاهد نفسه»؛ «مجاهد کسی است که با نفس خویش مجاهده و مبارزه کند»، را اولیاء دین گفته اند، بلکه پیامبر اکرم (ص) فرمود: جهاد اکبر جهاد با نفس است ولی اشتباه و انحراف در این است که بعضی به بهانه اینکه هجرت همان هجرت از گناهان و جهاد همان جهاد با نفس است، هجرت جسمانی و ظاهری و جهاد با دشمن خارجی را بوسیدند و کنار گذاشتند و گفتند: به جای آنکه در مواقعی که لازم می شود، خانه و زن و بچه را رها کنیم، خویشاوندان و پدر و مادر را رها کنیم، شهر و دیار را رها کنیم و آواره شهرها شویم، در خانه می نشینیم و گناهان را رها می کنیم، پس ما هم مهاجر می شویم. دیگری گفت: ما هم به جای آنکه زحمت مجاهده در راه خدا با دشمنان دین را متحمل شویم، در خانه می نشینیم، سر به جیب مراقبت فرو برده با نفس خود جهاد می کنیم و از آنها هم بالاتریم، هجرت به معنی هجرت از سیئات و جهاد به معنی جهاد با نفس را بهانه ای برای نفی هجرت و جهاد دیگر قرار دادند، اشتباه است.

ص: ۱۷۳۰

اسلام دو هجرت دارد نه یک هجرت، دو جهاد دارد نه یک جهاد. هر وقت یکی را به بهانه دیگری نفی کردیم از تعلیمات اسلام منحرف شده ایم. اولیاء دین ما، رسول اکرم (ص)، امام علی (ع) و ائمه اطهار، مهاجر بودند به هر دو جنبه مهاجرت، و مجاهد بودند به هر دو جنبه مجاهدت. اساساً از نظر معنوی و روحانی هم یک درجاتی هست که آن درجات را جز از همین پلکان نمی شود بالا رفت. امکان ندارد که انسانی، میدان جهاد را ندیده باشد ولی درجه مجاهد را پیدا کند و یا انسانی، هجرت نکرده باشد ولی درجه مهاجر را پیدا کند. روان انسان اینطور است. بعضی عوامل هستند که تا انسان، کلاس آن را طی نکند آن پختگی مخصوصی را که باید پیدا کند، پیدا نمی کند. مثلاً ازدواج از نظر اسلام از چند جنبه مقدس است، بر خلاف مسیحیت که مجرد در آن تقدس دارد، در اسلام، تأهل، تقدس دارد. چرا اسلام برای تأهل تقدس قائل است؟ یکی از موارد تقدسش جنبه تربیتی روح انسان است، یک نوع پختگی و یک نوع کمال برای روح انسان هست که جز بوسیله تأهل پیدا نمی شود. یعنی اگر یک مرد یا یک زن تا آخر عمر مجرد بماند ولو اینکه تمام عمرش را ریاضت بکشد، نماز بخواند، روزه بگیرد و تمام عمرش را به مراقبه و مجاهده با نفس بگذراند، در عین حال یک نوع خامی در روح این آدم مجرد هست و علتش هم این است که متأهل نشده است، چه زن مجرد باشد چه مرد مجرد. این است که اسلام، تأهل را سنت می داند و یکی از جهات آن تأثیر در تربیت و پختگی روح انسان است. ممکن است بعضی اشخاص بگویند ما اگر متأهل نیستیم ولی بالاخره به حال عزیمت باقی نمی مانیم. نه، مسئله تأهل، اختیار همسر کردن، متعهد شدن در مقابل یک همسر و بعد متعهد بودن در مقابل فرزندان است که روح انسان را پخته و کامل می کند، چیز دیگری جانشینش نمی شود. عواملی که در تربیت انسان مؤثر است، هر کدام به جای خود مؤثر است و هیچکدام جای دیگری را نمی گیرد. هجرت و جهاد هم عواملی هستند که چیز دیگری جای آنها را نمی گیرد. جهاد با نفس سر جای خود محفوظ است. هجرت از سیئات همچنین، اما هجرت عملی چیزی است که هجرت از سیئات جای آن را پر نمی کند. جهاد با دشمن هم چیزی است که جهاد با نفس، جای آن را پر نمی کند و جهاد با دشمن هم جای جهاد با نفس را پر نمی کند، این است که اسلام هر دو را در کنار یکدیگر قرار می دهد.

نفس اسلام انسان احکام اجتماعی فلسفه احکام هجرت جهاد

لزوم نیت و قصد جدی بر هجرت و جهاد

تکلیف افراد در شرائط مختلف چیست؟ چون همه شرائط، شرائط جهاد نیست و همه شرایط، شرایط هجرت نیست. پیامبر اکرم (ص) تکلیف اشخاص را معین کرده است، فرموده است: تکلیف یک نفر مسلمان اینست که در نیت جدی و قصد واقعی او همیشه چنین چیزی باشد که اگر وظیفه ای ایجاب کرد هجرت کند، اگر وظیفه ای ایجاب کرد، جهاد کند: «من لم یغز و لم یحدث نفسه بغزو مات علی شعبه من النفاق»؛ آنکس که جنگ نکرده، یا فکر جنگ را در مغز خود نپرورانده است، وقتی بمیرد، در شعبه ای از نفاق مرده است. افرادی که نیتشان چنین نیتی است که اگر وظیفه ایجاب کرد هجرت و جهاد کنند، ممکن است به پایه مهاجرین و مجاهدین واقعی برسند.

قرآن می فرماید: «لا یستوی القاعدون من المؤمنین غیر اولی الضرر و المجاهدون فی سبیل الله باموالهم و انفسهم فضل الله المجاهدین باموالهم و انفسهم علی القاعدین درجه و کلا وعد الله الحسنی و فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما»؛ (نساء/۹۵)؛ «مؤمنان وانشسته از جهاد، که آسیب دیده و معلول نیستند، با مجاهدانی که با جان و مال خود در راه خدا جهاد می کنند برابر نیستند. خدا جهادگران با مال و جان خویش را مرتبتی بر نشستگان برتری داده است و البته خدا همه را وعده نیکو داده اما مجاهدان را بر نشستگان به پاداشی بزرگ برتری داده است». مسلمانان، آنها که در راه خدا مجاهدند به مال و جانشان، و خانه نشینانی که (خانه نشینان متخلف را نمی گوید. آنها اصلا به حساب نمی آیند)، فقط بدلیل اینکه من به الکفایه وجود دارد در خانه نشسته اند، هرگز با یکدیگر برابر نیستند. قرآن خانه نشینانی را که معذورند، کورند، شلند، بیمارند، ولی در نیتشان هست که اگر این نقص در آنها نمی بود و این عذر را نمی داشتند، از دیگران در این جهاد فی سبیل الله سبقت می گرفتند، نفی نمی کند که هم درجه مجاهدین فی سبیل الله باشند. این مسئله در جای خود درست است.

وقتی امیرالمؤمنین (ع) از صفین مراجعت می کرد شخصی خدمت ایشان عرض کرد: یا امیرالمؤمنین (ع) دوست داشتم برادرم هم همراه ما و در رکاب شما بود و به فیض درک رکاب شما نائل می شد. حضرت فرمود بگو نیتش چیست؟ در دلش چیست؟ تصمیمش چیست؟ آیا این برادر تو معذور بود و نتوانست بیاید یا نه معذور نبود و نیامد؟ اگر معذور نبود و نیامد بهتر همان که نیامد. و اگر معذور بود و نیامد، ولی دلش با ما بود، میلش با ما بود و تصمیم او این بود که با ما باشد، پس با ما بوده. گفت: بله یا امیرالمؤمنین! این طور بود. فرمود: نه تنها برادر تو با ما بوده، بلکه با ما بوده اند افرادی که هنوز در رحمهای مادرانند، بلکه با ما بوده اند افرادی که هنوز در اصلاط پدرانند. تا دامنه قیامت اگر افرادی پیدا شوند که واقعا از صمیم قلب، نیت و آرزویشان این باشد که ای کاش علی را درک می کردم و در رکاب او می جنگیدم، ما آنها را جزء اصحاب صفین می شماریم.

منابع

مرتضی مطهری - آزادی معنوی - ص ۱۷۶-۱۷۵

کلید واژه ها

اسلام هجرت جهاد تاریخ اسلام احکام فقهی قرآن حدیث

انتظار فرج یعنی انتظار جهاد در رکاب امام

انتظار ظهور یعنی چه؟ «افضل الاعمال انتظار الفرج» یعنی چه؟ بعضی خیال می کنند اینکه افضل اعمال انتظار فرج است، به این معناست که انتظار داشته باشیم امام مهدی (عج) با عده ای که خواص اصحابشان هستند یعنی سیصد و سیزده نفر و عده ای غیر خواص ظهور کنند، بعد دشمنان اسلام را از روی زمین بردارند، امنیت و رفاه و آزادی کامل را برقرار کنند، آن وقت به ما بگویند بفرمایید! ما انتظار چنین فرجی را داریم و می گوییم افضل اعمال هم انتظار فرج است! (یعنی بگیر و ببند، بده به دست من پهلوان!) نه، انتظار فرج داشتن یعنی انتظار در رکاب امام بودن و جنگیدن و احیانا شهید شدن، یعنی آرزوی واقعی و حقیقی مجاهد بودن در راه حق، نه آرزوی اینکه تو برو کارها را انجام بده، بعد که همه کارها انجام شد و نوبت استفاده و بهره گیری شد آن وقت من می آیم!

ص: ۱۷۳۳

مانند قوم موسی (ع) که اصحاب پیامبر اکرم (ص) گفتند: یا رسول الله! ما مانند قوم موسی نیستیم. وقتی به نزدیک فلسطین که عمالقه در آنجا بودند رسیدند و دیدند یک عده مردان جنگی در آنجا هستند. گفتند: موسی! «فاذهب انت و ربک فقاتلا انا هیهنا قاعدون» (مائده/۲۴) ما اینجا نشسته ایم تو و خدا بروید بجنگید آنجا را تصفیه و از دشمن خالی کنید، خانه را آب و جارو بزنید، وقتی برای ما خبر آوردید که هیچ خطری نیست، فقط باید برویم راحت بنشینیم و از نعمت ها استفاده کنیم، ما به آنجا می آئیم! موسی گفت: پس شما چی؟ شما هم وظیفه دارید که دشمن را که خانه شما را اشغال کرده است از خانه تان بیرون کنید. اصحاب پیغمبر (ص) مانند مقداد گفتند: یا رسول الله! ما آن حرف را نمی زنیم که بنی اسرائیل گفتند. ما می گوئیم: یا رسول الله شما اگر فرمان بدهید که خودتان را بدریا بریزید، به دریا می ریزیم، به آتش بزنید، به آتش می زنیم.

انتظار فرج داشتن یعنی واقعا در نیت ما این باشد که در رکاب امام زمان (عج) و در خدمت ایشان دنیا را اصلاح کنیم. در زیارت امام حسین (ع) می گوئیم: «یا لیتنا کنا معک فنفوز فوزا عظیما» (که یک ورد شده برای ما و به معنای آن هم توجه نمی کنیم) یا ابا عبدالله! ای کاش ما با تو بودیم و رستگاری عظیم پیدا می کردیم.

معنایش این است که ای کاش ما در خدمت تو بودیم و شهید می شدیم و از راه شهادت رستگاری عظیم پیدا می کردیم. آیا این ادعای ما از روی حقیقت است؟ افرادی هستند که از روی حقیقت ادعا می کنند ولی اکثر ما که در زیارتنامه ها می خوانیم، لقلقه زبان است.

جهاد و درگیری با موانع

جهاد یعنی درگیری حتی در تعبیر معنوی آن که جهاد با نفس است. انسان با موانع و مشکلات روبرو می شود. آیا انسان باید همیشه اسیر و زبون موانع باشد؟ نه، همین طور که انسان نباید اسیر و زبون محیط خود باشد، اسیر و زبون موانع نیز نباید باشد، ای انسان تو برای این آفریده شده ای که بدست خود موانع را از سر راه خویش برداری.

در سوره نساء آیه ۱۰۰ قبل از عبارت: «و من یخرج من بیته مهاجرا الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله؛ و هر کس (به قصد) مهاجرت در راه خدا و پیامبر او از خانه اش به درآید سپس مرگش در رسد پاداش او قطعا بر خداست» می فرماید: «و من یهاجر فی سبیل الله یجد فی الارض مراغما کثیرا و سعه؛ هجرت کنید، هر کس هجرت کند، در روی زمین مراغماها و سعه ها خواهد دید».

قرآن در اینجا تعبیر عجیبی دارد. دو آیه قبل از «و من یهاجر فی سبیل الله»، آیه مستضعفین است: «ان الذین توفیهم الملائکه ظالمی انفسهم قالوا فیم کنتم قالوا کنا مستضعفین فی الارض قالوا الم تکن ارض الله واسعه فتهاجروا فیها؛ کسانی که فرشتگان جان آنها را - که ستمگر خویشند - می ستانند، به آنها گویند: (در امر دین) بر چه بودید؟ گویند: ما در زمین مستضعفان بودیم. (فرشتگان) گویند: مگر زمین خدا فراخ نبود که هجرت کنید؟» (نساء / ۹۷). وقتی ملائکه عده ای را قبض روح می کنند می بینند پرونده آنها بسیار تاریک و سیاه و پلید است. می پرسند: چرا اینطور است؟! جواب می دهند ما عده ای مردم بیچاره بودیم، در محیطی زندگی می کردیم که دستمان به جایی نمی رسید، جبر محیط اجازه نمی داد، و از این مهملات می بافند. ملائکه می گویند: اینها برای انسان عذر نیست اینها عذر یک درخت است. درخت است که نمی تواند از جای خود حرکت کند.

اگر به درختی بگوئیم: چرا در کنار خیابانهای تهران پژمرده شده ای و صورت بر گهایت مثل آدمهای تریاکی اینقدر سیاه است؟ می گوید: مگر اتوبوسهای شرکت واحد را نمی بینید که چقدر دود می کنند؟! تقصیر این درخت چیست؟ واقعا تقصیر درخت چیست؟ درخت که نمی تواند جایش را عوض کند و مثلا به بیابان برود تا برگهایش سبز و خرم شوند! این درخت، این موجود، ریشه هایش به زمین وصل است، نمی تواند خود را جدا کند.

حتی حیوانات چنین اسارتی را ندارند، ما در میان حیوانات، مهاجر زیاد داریم. کبوترهای مهاجر، غیر کبوترهای مهاجر، پرستوها و خیلی از حیوانات دیگر. ماهیهای دریا مهاجرت می کنند، مهاجرت تابستانی و زمستانی دارند. پرستوها در تابستان که هوا گرم میشود به مناطق سرد می روند و یک مهاجرت چند صد فرسخی می کنند و بالعکس.

بسیاری از ماهیها در فصلهای مختلف از یک قسمت دریا به قسمت دیگر دریا مهاجرت می کنند و باز می گردند. یا در میان حشرات، ملخها یکدفعه مهاجرت می کنند به طوری که منطقه ای را سیاه می کنند. حیوان خود را به خاک و گل و سنگ نمی بندد.

در چنین صورتی انسان چنین عذری برای خود می آورد که وقتی از او می پرسند: فیم کنتم چرا اینقدر کثیفی، چرا اینقدر پلید و آلوده هستی؟ جواب می دهد محیط ما فاسد بود! اینهمه سینما، زن مینی ژوب پوش، دکان مشروب فروشی و... جبر محیط است! می گویند: این مهملات چیست؟! آیا نمی شد از این محیط بروید دو قدم آنطرفتر، محیط بهتر؟ «قالوا الم تکن ارض الله واسعه فتهاجروا فیها» اینها میگویند ما در اینجا مرغم بودیم، می خواهند بگویند ما مسلمان بودیم، شهادتین را قبول داشتیم ولی زبردست و اسیر و زبون بودیم، محیط ما بد بود.

همیشه دشمن، بینی ما را به خاک می مالید. می گویند: اینجا اینطور بودید «و من یهاجر فی سبیل الله یجد فی الارض مراغما کثیرا و سعه» هر کسی که در راه خدا مهاجرت کند به سرزمینی می رسد که آنجا سرزمین مراغمه است، یعنی در آنجا با دشمن درگیر می شود، اگر یک دفعه دشمن بینی ات را بخاک مالید، یک دفعه هم تو بینی دشمن را بخاک بمال. یعنی درگیری، یعنی جهاد: «و من یهاجر فی سبیل الله یجد فی الارض مراغما کثیرا و سعه و من یخرج من بینه مهاجرا الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله».

در تعبیر معنوی مطلب هم همینطور است. بعضی عادت کرده اند که وقتی راجع به مسائل اخلاقی به آنها تذکر داده می شود، می گویند: نمی شود. دروغ نگو! نمی شود، مگر می شود آدم دروغ نگوید، بالاخره انسان مجبور میشود دروغ بگوید! به زن نامحرم نگاه نکن! مگر میشود آدم نگاه نکند. در جلسه ای گفتم: این شعر خیام نفی انسان است، افتخار نیست، ننگ ادبیات ماست:

یارب تو جمال آن مه مهر انگیز*** آراسته ای به سنبل عنبر بیز

پس حکم همی کنی که در وی منگر*** این حکم چنین بود که کج دار و مریز

جبر است، نمی توانم! جبر نیست، تو انسانیت انسان را نفی کردی. می گوئیم: آقا در نماز حضور ذهن داشته باش. می گوید: نمی شود! اگر نمی شد نمی گفتند داشته باش. مراقبه نداری، اگر مراقبه کنی می توانی در نماز حضور قلب داشته باشی. مراقبه کن خیال تو نیز در اختیارت قرار می گیرد، یعنی خاطره ذهنی بدون اجازه تو به ذهنت نمی آید تا چه رسد به قسمتهای دیگر.

ص: ۱۷۳۷

حاکم اندیشه ام محکوم نی *** چون که بنا حاکم آمد بر بنی

جمله خلقان سخره اندیشه اند *** زین سبب خسته دل و غم پیشه اند

چرا انسان باید مسخر باشد؟ خدا انسان را مسخر هیچ موجودی قرار نداده است. آنچه انسان آزادی و حریتی به انسان داده که اگر بخواهد می تواند خود را از همه چیز آزاد کند و بر همه چیز مسلط باشد. ولی درگیری می خواهد، انسان با خود نیز باید درگیری داشته باشد، با هوای نفس خود، با لذت پرستی و راحت طلبی خود درگیری داشته باشد. مسلماً اگر درگیری نداشته باشد، محکوم است.

امر دایر است میان یکی از این دو تا: یا درگیری با نفس اماره و برده کردن در اطاعت خود در آوردن آن، یا درگیر نشدن و اسیر و زبون آن گردیدن. «النفس ان لم تشغله شغلتک؛ خاصیت نفس اماره اینست که اگر تو را وادار و مطیع خود نکنی، او تو را مشغول و مطیع خود خواهد ساخت».

منابع

مرتضی مطهری- آزادی معنوی- صفحه ۱۹۲-۱۹۰

کلید واژه ها

جهاد قرآن تربیت انسان رنج جامعه اسلامی آزادی معنوی

جهاد با نفس از نظر پیامبر اکرم

در اسلام برترین جهاد، جهاد با نفس است، که در حدیث معروف پیامبر اکرم (ص) جهاد اکبر خوانده شده یعنی برتر از جهاد با دشمن که جهاد اصغر نام دارد، اصولاً تا جهاد اکبر به معنی واقعی در انسان پیاده نشود در جهاد با دشمن پیروز نخواهد شد. در قرآن کریم صحنه های مختلفی از میدان جهاد اکبر در رابطه با پیامبران و سایر اولیای خدا ترسیم شده است، که سرگذشت یوسف و داستان عشق آتشین همسر عزیز مصر یکی از مهمترین آنها است. رسول الله (ص) میفرماید: «المجاهد من جاهد نفسه فی الله؛ مجاهد کسی است که برای خدا با نفس خود مبارزه کند». در حدیث معراج خطاب به پیامبر اکرم (ص) آمده است: «مردم یک بار می میرند، ولی نیکوکاران و آخرت گرایان بر اثر مبارزه با نفسهایشان و مخالفت با خواهشهای درونی شان و ستیز با شیطانی که در رگهایشان جاری است روزی هفتاد بار می میرند». آن دژ در درون خود انسان است، نفس انسان است.

ص: ۱۷۳۸

در احادیث تشیع و تسنن حدیثی است معتبر از پیغمبر اکرم و ایشان چه حرف ها را بجا می گوید! موقعیت را تشخیص می دهد کجا حرف حق خودش را بزند. می خواهد مسئله مجاهده با نفس را مطرح کند، می گذارد یک روزی که عده ای از اصحابش با غرور و افتخار از یک جنگ برگشته اند. می آید جلو به این ها آفرین می گوید، ولی این چنین آفرین می گوید: «مرحبا بقوم قضاوا الجهاد الا صغر و بقی علیهم الجهاد الا کبر؛ آفرین بر گروهی که جهاد کوچکتر را انجام داده اند و جهاد بزرگتر باقی مانده است» (وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۱۲۲). یا رسول الله! جهاد بزرگتر چیست؟ خیال کردند صحنه دیگری است نظیر آن جنگ. فرمود: جهاد النفس. یعنی اسلام من دو جهاد می خواهد: هم در جبهه بیرون؛ جهاد با انسانهای طاغی و متمرّد، و هم جهاد با نفس؛ یکی به تنهایی کافی نیست.

پاک نگهداشتن اندیشه و نیت در مراحل نفی و انکار که همه سرگرمیها و درگیری با دشمن بیرونی است آسانتر است. همینکه نهضت به ثمر رسد و نوبت سازندگی و اثبات که ضمنا پای تقسیم غنائم هم در میان است برسد، حفظ اخلاص بسی مشکلتر است. قرآن کریم در سوره مائده - که آخرین سوره یا از آخرین سوره های قرآن است و بالاخره در دو سه ماه آخر عمر رسول اکرم نازل شده است، و زمان، زمانی است که مشرکین یکسره به زانو در آمده اند و خطری از ناحیه آنها اسلام را تهدید نمی کند و در همین وقت در غدیر خم تکلیف امامت روشن، و امامت و خلافت امام علی (ع) به امر خداوند اعلام می شود - یک اعلام خطر از ناحیه خدا به همه مسلمانان می نماید، و آن اینکه تاکنون از دشمن می ترسیدید که ریشه شما را برکند. اکنون نگرانی از آن ناحیه منتفی است. اکنون نگرانی از ناحیه من است. از این پس از کافران و دشمنان خارجی نترسید، از من بترسید که در کمین شما هستم: «الیوم ینس الذین کفروا من دینکم فلا - تخشوه و اخشون؛ امروز کافران از (شکست) آیین شما نومید شدند بنابراین از آنها نترسید و از من بترسید» (مائده/ ۳). یعنی چه؟ یعنی جامعه اسلامی از این پس از درون خود تهدید می شود که راه انحراف از مسیر خدائی اخلاص پیش گیرد و خدا را فراموش کند. سنت لایتغیر خداست که هر ملتی که از درون و از جنبه اخلاقی تغییر کند و عوض شود، خداوند متعال سرنوشت آنها را تغییر دهد: «ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم؛ خداوند وضع و سرنوشت مردمی را عوض نمی کند، مادامی که آنها خود را و آنچه به اندیشه ها و رفتارهای خودشان مربوط است تغییر ندهند» (رعد/ ۱۱).

مرتضی مطهری - نهضت‌های اسلامی در صد ساله اخیر - صفحه ۹۷-۹۶

مرتضی مطهری - فلسفه اخلاق - صفحه ۲۴۸-۲۴۶

کلید واژه ها

پیامبر اکرم جهاد نفس انسان قرآن تاریخ اسلام جامعه اسلامی

انواع جهاد با کفار

طبق آیات و روایات اسلامی دو نوع جهاد وجود دارد جهاد اکبر و جهاد اصغر. خداوند در قرآن کریم می گوید: «وجاهدوا فی الله حق جهاده». (حج / ۷۸)؛ «در راه خدا جهاد کنید و حق جهادش را ادا نمائید». اکثر مفسران اسلامی، جهاد را در اینجا به معنی خصوص مبارزه مسلحانه با دشمنان نگرفته اند، بلکه همانگونه که از مفهوم لغوی آن استفاده می شود به معنی هر گونه جهاد و کوشش در راه خدا و تلاش برای انجام نیکی ها، و مبارزه با هوس های سرکش (جهاد اکبر) و پیکار با دشمنان ظالم و ستمگر (جهاد اصغر) دانسته اند.

قرآن به پیامبر اکرم (ص) می فرماید: «فلا تطع الکافرین». (فرقان / ۵۲)؛ «بنابراین از کافران اطاعت مکن». در هیچ قدم راه سازش با انحرافات آنها را پیش مگیر که سازش کاری با منحرفان، آفت دعوت به سوی خدا است، در برابر آنها محکم بایست و به اصلاح آنها بکوش، ولی مراقب باش ابدًا تسلیم هوس ها و خرافات آنها نشوی. و اما دستور دوم اینکه به وسیله قرآن با آنها جهاد بزرگی کن «و جاهد هم به جهادا کبیرا». (فرقان / ۵۲)؛ «به وسیله قرآن با آنها جهاد بزرگی کن». جهادی بزرگ به عظمت رسالت، و به عظمت جهاد تمام پیامبران پیشین، جهادی که تمام ابعاد روح و فکر مردم را در برگیرد و جنبه های مادی و معنوی را شامل شود. بدون شک منظور از جهاد در این مورد جهاد فکری و فرهنگی و تبلیغاتی است، نه جهاد مسلحانه. و به گفته مرحوم طبرسی در مجمع البیان این آیه دلیل روشنی است بر اینکه جهاد فکری و تبلیغاتی در برابر وسوسه های گمراهان و دشمنان حق از بزرگترین جهادها است، و حتی ممکن است حدیث معروف پیامبر (ص) «رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر»؛ «ما از جهاد کوچک به سوی جهاد بزرگ بازگشتیم». اشاره به همین جهاد و عظمت کار دانشمندان و علما در تبلیغ دین باشد. این تعبیر عظمت مقام قرآن را نیز بازگو می کند، چرا که وسیله ای است برای این جهاد کبیر، و سلاحی است برنده، که قدرت بیان و استدلال و تاثیر عمیق و جاذبیتش مافوق تصور و قدرت انسانها است. جهاد اصغر در اسلام انواعی دارد: جهاد ابتدائی آزادی بخش، جهاد دفاعی، جهاد برای خاموش کردن آتش فتنه و شرک و بت پرستی.

خداوند در جای دیگر می فرماید: «فإذا لقيتم الذين كفروا فضرب الرقاب حتى إذا اثخنتموهم فشدوا الوثاق فإما منا بعد و إما فداء حتى تضع الحرب أوزارها ذلك و لو يشاء الله لانتصر منهم و لكن ليلوا بعضكم ببعض و الذين قتلوا في سبيل الله فلن يضل أعمالهم»، (محمد/ ۴)؛ «هنگامی که با کافران در میدان جنگ رو به رو می شوید گردنهایشان را بزنید، و همچنان ادامه دهید تا به اندازه کافی دشمن را در هم بکوبید، در این هنگام اسیران را محکم ببندید، سپس یا بر آنها منت گذارید و آزادشان کنید یا در برابر آزادی از آنها فدیة بگیریید، و این وضع همچنان ادامه یابد تا جنگ بار سنگین خود را بر زمین نهد، برنامه این است، و هرگاه خدا می خواست خودش آنها را مجازات می کرد، اما می خواهد بعضی از شما را با بعضی دیگر بیازماید، و کسانی که در راه خدا کشته شدند خداوند هرگز اعمالشان را نابود نمی کند».

می فرماید: هنگامی که با کافران در میدان جنگ روبرو می شوید با تمام قدرت به آنها حمله کنید و گردن هایشان را بزنید! فاذا لقيتم الذين كفروا فضرب الرقاب، بدیهی است گردن زدن کنایه از قتل است، بنابراین ضرورتی ندارد که جنگجویان کوشش خود را برای انجام خصوص این امر به کار برند، هدف این است که دشمن از پای درآید، ولی چون گردن زدن روشن ترین مصداق قتل بوده روی آن تکیه شده است. و به هر حال این حکم مربوط به میدان نبرد است زیرا لقیتم از ماده لقاء در این گونه موارد به معنی جنگ است، قرائن متعددی در خود این آیه مانند مساله اسارت اسیران و واژه حرب (جنگ)، و شهادت در راه خدا که در ذیل آیه آمده است گواه بر این معنی است. و از اینجا روشن می شود افرادی که به منظور تبلیغات ضد اسلامی آیه را طوری معنی کرده اند که اسلام می گوید: با هر کافری روبرو شدی گردنش را بزن! چیزی جز اعمال غرض و سوء نیت نیست، و گرنه خود این آیه صراحت در مساله روبرو شدن در میدان جنگ دارد. بدیهی است هنگامی که انسان با دشمنی خونخوار در میدان نبرد روبرو می شود اگر با قاطعیت هر چه بیشتر حملات سخت و ضربات کوبنده بر دشمن وارد نکند خودش نابود خواهد شد، و این دستور یک دستور کاملاً منطقی است. سپس می افزاید: این حملات کوبنده باید همچنان ادامه یابد تا به اندازه کافی دشمن را در هم بکوبید، و به زانو درآورید، در این هنگام اقدام به گرفتن اسیران کنید، و آنها را محکم ببندید (حتی اذا اثخنتموهم فشدوا الوثاق). و می گوید: تنها وقتی دست بکشید که توان مقابله دشمن را در هم شکسته باشید، و آتش جنگ خاموش گردد. اوزار جمع وزر به معنی بار سنگین است. جالب اینکه این بارهای سنگین در آیه، به جنگ نسبت داده شده، می گوید: جنگ بارهای خود را بر زمین نهد این بارهای سنگین کنایه از انواع سلاح ها و مشکلاتی است که جنگجویان بر دوش دارند، و با آن روبرو هستند، و تا جنگ پایان نپذیرد این بار بر دوش آنها است. اما کی جنگ میان اسلام و کفر پایان می گیرد؟

این سؤالی است که مفسران پاسخهای متفاوتی به آن داده اند. بعضی مانند ابن عباس گفته اند: تا زمانی است که بت پرستی بر صفحه جهان باقی نماند و آئین شرک برچیده شود. بعضی دیگر گفته اند: جنگ اسلام و کفر همچنان ادامه دارد تا مسلمانان بر دجال پیروز شوند، و این به استناد حدیثی است که از رسول گرامی اسلام (ص) نقل شده که فرمود: «و الجهاد ماض مد بعثنی الله الی ان یقاتل آخر امتی الدجال»؛ «جهاد همچنان ادامه دارد، از آن روز که خدا مرا مبعوث کرد تا زمانی که آخر امت من با دجال پیکار کنند. تا دجالان بر صفحه زمین زندگی می کنند پیکار حق و باطل ادامه دارد! در حقیقت اسلام با کفر دو نوع پیکار دارد: یکی پیکارهای مقطعی است مانند غزواتی که پیامبر (ص) با دشمنان داشت که بعد از پایان هر جنگ شمشیرها به غلاف می رفت، و دیگر پیکار مستمری است که با شرک و کفر و ظلم و فساد دارد، و این امری است مستمر تا زمان گسترش حکومت عدل جهانی به وسیله امام مهدی (عج)».

منابع

مکارم شیرازی- تفسیر نمونه- ج ۲۱ ص ۴۰۲-۳۹۸ و ج ۱۴ ص ۱۸۲ و ج ۱۵ ص ۱۲۲

کلید واژه ها

اسلام جهاد جنگ احکام فقهی قرآن حدیث کافر

راه دستیابی به روحیه جهاد و شهادت

از مجموع آیات قرآن کریم و سنت پیامبر اکرم (ص) این مطلب به دست می آید که مسلمانان و یا لاقبل سربازان اسلامی همیشه باید آمادگی کامل برای جهاد داشته باشند. مثلاً می فرماید: «و اعدوا لهم ما استطعتم من قوه» (انفال / ۶۰)؛ «و تا می توانید در برابر آنها نیرو و اسب های تازه، بسیج کنید. نمی گوید در حال جنگ نیرو تهیه کنید». می گوید نیرو تهیه کنید. نیرو را قبلاً باید تهیه کرد. جنگ ممکن است در فاصله پنج روز ضرورتش احساس شود. نیرو را که در ظرف پنج روز نمی شود تهیه کرد. مهیا بودن و نیرومند بودن را اسلام برای همیشه توصیه می کند اما جنگ را در شرایط خاصی. ولی بعد می گوید مسلمین را ترغیب کن به جنگیدن و جهاد. روح مسلمان همیشه باید آماده جنگ باشد.

ص: ۱۷۴۲

حدیثی از پیغمبر اکرم (ص) نقل کرده اند که مضمون عجیبی دارد. پیغمبر اکرم (ص) فرمود: «من لم یغز و لم یحدث نفسه بغزو مات علی شعبه من النفاق»، «آنکس که جهاد نکرده باشد و یا لا اقل آرزوی جهاد را در دل خود پرورش نداده باشد (حدیث نفس به جهاد نکرده باشد) یعنی فکر و اندیشه جهاد در قلبش نباشد، چنین کسی می میرد با نوعی از نفاق». یعنی در عمق روح این آدم نوعی نفاق وجود خواهد داشت. این نفاقی که در این حدیث آمده است غیر از آن نفاقی است که انسان خودش هم می فهمد منافق است. این یک دورویی است که انسان خودش هم نمی داند. مثلا ما عادت کرده ایم که به لفظ خطاب می کنیم وجود مقدس امام حسین (ع) را و می گوئیم: «السلام علیک و علی الارواح التی حلت بفنائک فیما لیتنا کنا معک فنفوز فوزا عظیما»، «ای کاش ما با تو بودیم که به یک رستگاری بزرگ نائل می شدیم. اما این، حرف است». واقعا اگر صحنه ای مثل صحنه کربلا ایجاد شود یعنی امام حسینی باشد، همین ماها که یک عمر برای امام حسین داد کشیده ایم، گریه کرده ایم، حسین حسین کرده ایم، مردی هستیم که در یک چنین صحنه ای پایداری کنیم؟ البته الان پیش خودمان اینجور خیال می کنیم ولی اینطور نیست. این حقیقتی است: «من لم یغز و لم یحدث نفسه بغزو مات علی شعبه من النفاق» کسی که عملا مجاهد نبوده است یا لا اقل این اندیشه را نداشته که مجاهد باشد در درون روحش یک دورویی وجود دارد یعنی موقع جهاد که می شود در می رود. ما عبادتهائی بی مایه و کم مایه را، از نظر بدنی انجام می دهیم. این عبادتهای ما، این نمازهای ما، این قرآن خواندنی ای ما، این ذکر گفتن های ما که روح ندارد و هیکلش هم چیز کوچکی است، اغلب در ما ایجاد غرور می کند و در نتیجه خودمان را از همه مردم دنیا بهتر می دانیم. چنین مسلمانی مسلمان واقعی نیست و همانطور که پیغمبر اکرم (ص) فرمودند اگر بمیرد هم در درونش یک نفاق و دو روئی وجود دارد. بنابراین می فرماید: «یا ایها النبی حرض المؤمنین علی القتال» (انفال/ ۶۵) همیشه اینها را ترغیب کن به امر جهاد، همیشه بگذار روح اینها مجاهد و آماده باشد، یادشان نرود که جهادی هم هست، در همان حال صلح و سلم هم اینها روحا مجاهد باشند. بعد می فرماید: «ان یکن منکم عشرون صابرون یغلبوا مائین و ان یکن منکم مائه یغلبوا الفاً من الذین کفروا بانهم قوم لا یفقهون». تو مؤمنین را آماده به جنگ کن. اگر مؤمن با آن فقاقت ایمانی خودش و آن امر معنوی، تربیت جهادی هم پیدا کند، یک فرد از اینها مساوی است با ده فرد از آنها، بیست تا از اینها مساوی است با دویست تا از آنها، صد تا از اینها مساوی است با هزار تا از آنها.

قرآن می گوید: مؤمن اگر سرباز و مجاهد بشود، به عبارت دیگر سرباز و مجاهد اگر فقاقت ایمانی پیدا بکند با ده کافر برابر است: «ان یکن منکم عشرون صابرون یغلبوا ماتین» اگر بیست پایدار از این مؤمنین باشند، بر دویست تا از آنها پیروز می شوند. یک بر ده. «و ان یکن منکم مائه یغلبوا الفا من الذین کفروا» و اگر صد تا از شما به این شکل باشند، بر هزار تایی آنها پیروز می شوند و نتیجه اش این است که یک لشکر ده هزار نفری از شما بر یک لشکر صد هزار نفری از آنها پیروز می شوند. به حکم چپی؟ به حکم فقاقت ایمانی. (اینجا عکسش را می گوید): چون آن فقاقت (فهم عمیق) ندارند. اینها فقیه ایمانی هستند، بصیرت ایمانی دارند. این، غلبه بصیرت است. «ذلک بانهم قوم لا یفقهون». کفار مردمی نفهم و بی بصیرت هستند. یعنی: بر عکس، مؤمنین مردمی فهیم و با بصیرت هستند.

قرآن کریم، سه مفهوم مقدس را در بسیاری از آیات خود، توأم آورده است: "ایمان"، "هجرت" و "جهاد". انسان قرآن، موجودی است وابسته به ایمان و وارسته از هر چیزی دیگر. این موجود وابسته به ایمان برای نجات ایمان خود هجرت می کند و برای نجات ایمان جامعه و در حقیقت برای نجات جامعه از چنگال اهریمن بی ایمانی جهاد می نماید. امام علی (ع) می فرماید: «ان الجهاد باب من ابواب الجنة فتحة الله لخاصه اولیائه» همانا جهاد دری از درهای بهشت است، دری است که خداوند این در بهشتی را به روی همه کس نگشوده است". هر فردی لیاقت ندارد که باب الجهاد به رویش گشوده شود، هر فردی شایستگی مجاهد بودن ندارد، خداوند این در را به روی دوستان خاص خویش گشوده است، مجاهدین بالاترند از اینکه بگوئیم مساوی با اولیاء الله هستند مجاهدین مساوی با "خاصه اولیاء الله" می باشند قرآن می گوید: بهشت دارای هشت در است، چرا؟ آیا به این جهت که ازدحام جمعیت نشود درهای متعدد دارد. می دانیم که آن جهان، جهان تراحم نیست، همانطور که خداوند حساب همه بندگان را در یک لحظه می رسد «و هو سریع الحساب»، هیچ مانعی نیست که همه بندگان از یک در و در یک لحظه وارد بهشت شوند به همین جهت مسأله نوبت و صف کشیدن آنجا مطرح نیست، آیا یک امر تشریفاتی است؟ شخصیت ها و اعیان و اشراف از یک در و دیگران از در دیگر می روند؟ باز می دانیم که این مسائل در آنجا نمی تواند مطرح باشد. آیا مردم به حسب مشاغل طبقه بندی شده اند که مثلاً فرهنگیان از یک در و کسبه از در دیگر و کارگرا از در دیگر؟ همه اینها در نشئه ای که جز ایمان و عمل و تقوا عاملی وجود ندارد بی معنی است. پس چرا؟ در آنجا درجات است نه طبقات، هر یک از ایمان و عمل و تقوی دارای مراتب و درجاتی است، هر کس و هر گروهی در یک گروه از ایمان و یک گروه از عمل و یک گروه از تقوا هستند، هر گروهی از نردبان تکامل مقدار معینی بالا رفته اند، به تناسب رفعتی که از نظر تکامل، در این جهان کسب کرده اند در آن جهان دری به روی آن گشوده می شود. آن جهان، تجسم ملکوتی این جهان است. دری که مجاهدین و شهدا از آن در وارد می شوند، و در حقیقت بهشتی که برای آنها آماده است، دری است که خواص اولیاء الله از آن در به جوار قرب الهی نائل می گردند.

در قسمت دوم می فرماید «و هو لباس التقوی». "جهاد جامه تقوا است". قرآن در سوره مبارکه اعراف سخن از جامه تقوا آورده است. امام علی (ع) می فرماید: جامه تقوا جهاد است. تقوا یعنی پاکی راستین، پاکی از چه؟ از آلودگی ها، ریشه آلودگی های روحی و اخلاقی چیست؟ خود خواهی ها و خود پسندی ها و خود گرائی ها. و به همین دلیل مجاهد واقعی، با تقواترین با تقواهاست. زیرا یکی پاک و متقی است از آن جهت است که پاک از حسادت است، دیگری پاک از تکبر است، سومی پاک از حرص است، چهارمی پاک از بخل است، اما مجاهد پاک ترین پاکها است. زیرا پا روی هستی خود گذاشته است، مجاهد پاکباخته است. به همین جهت دری که به روی پاکباخته ها باز می شود با دری که به روی سایر پاکها گشوده می شود متفاوت است. تقوای مجاهدین تقوای پاکباختگی است، شهیدان تمام مایملک خود را در طبق اخلاص گذاشته و به حق تسلیم کرده اند، آنان این جامه از جامه های تقوا را بر تن کرده اند.

در قسمت سوم می فرماید: «و درع الله الحصینه و جنته الوثیقه»، «جهاد زره نفوذ ناپذیر خدا و سپر مطمئن خدا است». اگر ملتی مسلمان، روحش روح جهاد باشد، مدرع باشند به این درع الهی، و اگر این سپر الهی را همواره در دست داشته باشند دیگر ضربتی بر آنها کارگر نخواهد افتاد. در قسمت چهارم می فرماید: «من ترک رغبه البسه الله لباس الذل و شمله البلاء و دیت بالصغار و القماء و ضرب علی قلبه بالاسداد و ادیل الحق منه بتضییع الجهاد و سیم الخسف و منع النصف»، «آنکه از جهاد به دلیل بی میلی و بی رغبتی، (نه بدلیل خاص شرایط و احوال) رو بگرداند، خداوند جامه ذلت و روپوش بلا بر تن او می پوشاند و او را لگد کوب حقارت می کند و حجابها و پرده ها روی بصیرت دل او قرار می دهد و بینش را از او سلب می کند، دولت حق به جریمه ضایع ساختن جهاد از او برگردانده می شود و به سختیها و شداید گرفتار می گردد و از رعایت انصاف درباره اش محروم می شود».

تا ملتی مجاهد است دیگران او را به حساب می آورند و اجباراً رعایت انصاف را درباره اش می نمایند. اما ملتی که این خصیصه را از دست داد، دیگران برای او شخصیتی قائل نمی شوند و از هر گونه انصافی درباره اش مضایقه می کنند. این همه نکبت ها و ادبارها معلول از دست دادن روحیه مجاهدگری است. پیغمبر اکرم (ص) فرمود: «الخیر کله فی السیف و تحت ظل السیف»، «خیر و برکت در شمشیر و زیر سایه شمشیر است». و هم فرمود: «ان الله اعز امتی بسنابک خیلها و مراکز رماحها». «خداوند امت مرا به وسیله سم اسب ها و فرودگاه نیزه ها عزیز ساخت». یعنی امت اسلام مساوی است با امت قوت و امت قدرت. اسلام دین قدرت و قوت و دین مجاهد ساز است، اسلام از جهاد و لااقل آرزوی جهاد جدا شدنی نیست، صداقت اسلام انسان با این معیار شناخته می شود.

منابع

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۳ - ص ۱۷۶-۱۷۴ و ص ۱۸۱

مرتضی مطهری - قیام و انقلاب مهدی - ص ۸۰-۷۳

کلید واژه ها

ایمان اسلام تقوی جهاد مجاهد احکام فقهی قرآن حدیث

نظر قرآن در مورد صلح یا جنگ با کفار

اسلام نه صلح را به معنی یک اصل ثابت می پذیرد که در همه شرایط باید صلح و ترک مخاصمه حاکم باشد و نه در همه شرایط جنگ را می پذیرد و می گوید همه جا جنگ. صلح و جنگ در همه جا تابع شرایط است، یعنی تابع آن اثری است که از آن گرفته می شود. مسلمین چه در زمان پیغمبر (ص)، چه در زمان حضرت علی (ع)، چه در زمان امام حسن (ع) و امام حسین (ع)، چه در زمان ائمه دیگر، و چه در زمان ما، در همه جا باید دنبال هدف خودشان باشند، هدفشان اسلام و حقوق مسلمین است، باید ببینند که در مجموع شرایط و اوضاع حاضر، اگر با مبارزه و مقاتله بهتر به هدفشان می رسند، آن راه را پیش بگیرند، و اگر احیاناً تشخیص می دهند که با ترک مخاصمه بهتر به هدفشان می رسند، آن راه را پیش بگیرند. اصلاً این مسئله که جنگ یا صلح؟ هیچ کدامش درست نیست. هر کدام مربوط به شرایط خودش است. قرآن کریم همانطور که از مجموع آیات آن معلوم است نه طرفدار جنگ است به طور کلی و در هر شرایطی و نه طرفدار صلح است به طور کلی و در هر شرایطی. در شرایط خاصی پیشنهاد صلح می کند و به پیغمبر (ص) اصرار و تأکید می کند و به پیامبر اکرم (ص) اصرار و تأکید می کند که از صلح و سلام ترس و مگذر، و در شرایطی که معلوم شود طرف خائن است، می گوید با اینها بجنگ. بعد از این آیه می فرماید: «یا ایها النبی حرض المؤمنین علی القتال»، «ای پیغمبر! اهل ایمان را بر قتال ترغیب و تحریض کن». (انفال/ ۶۵)، ممکن است کسی بگوید در اینجا چه تناسبی است میان مسئله صلح و اینکه می گوید مؤمنین را تحریض بر قتال کن. از مجموع آیات قرآن و سنت پیغمبر (ص) این مطلب به دست می آید که مسلمانان و یا لااقل سربازان اسلامی همیشه باید آمادگی کامل برای جهاد داشته باشند. قرآن معتقد به جنگ دائم بین حق و باطل در جهان می باشد. قرآن صحنه مبارزه را مجسم می کند. می گوید کفار آرام نخواهند نشست، پولها خرج خواهند کرد. به مؤمنین و مسلمین هشدار می دهد که اگر

چه عاقبت کار کفار شکست و حسرت و مغلوبیت است ولی اینها همه به شرط این است که اهل ایمان به آن وظیفه خودشان که مبارزه با باطل است قیام کنند. اینجاست که قرآن دستور مبارزه می دهد، نمی گوید شما مطمئن باشید اینها خود به خود شکست می خورند و از بین می روند، مثل حرفهایی که اغلب ما می گوئیم: خود به خود، خودشان از میان می روند، دیگر احتیاجی به مبارزه ما نیست. قرآن نمی گوید: کفار خود به خود شکست می خورند، بلکه اشاره می کند به وظیفه مسلمین و مؤمنین و می گوید: «و قاتلوهم حتی لا تکون فتنه و یکون الدین کله لله»؛ «با اینها بجنگید؛ یعنی آنها که باز نمی گردند و در راه باطل اصرار می ورزند، وقتی که شما می بینید سرسختی نشان می دهند و پولشان را در راه باطل خرج می کنند، شما هم مردانه با آنها بجنگید» (انفال/۳۹)، چرا؟ حتی لا تکون فتنه؛ تا ریشه فتنه را بکنید. در این آیه قرآن صریحا دستور می دهد که با این کفاری که مجهزند و مال و ثروت خرج می کنند و صرف نیرو می نمایند بجنگید. «فان انتھوا فان الله بما یعلمون بصیر»؛ با اینها بجنگید تا وقتی که دست از جنگ بردارند. (این قسمت از آیه نشان می دهد که این جنگ در مقابل مردمی است که آن مردم می جنگند) اگر آنها دست از جنگ کشیدند که بسیار خوب، یعنی شما هم دست از جنگ بکشید، خدا به کار آنها آگاه است. یعنی شما نترسید که حالا که آنها دست کشیدند ما دست نکشیم. نه، شما دست بکشید. «و ان تولوا» اما اگر حاضر نشدند دست بکشند و سرسختی نشان دادند نترسید فاعلموا پس بدانید «ان الله مولکم» خدا یاور شماست «نعم المولی و نعم النصیر»؛ «خدا حامی و یاور بسیار خوبی است». (انفال / ۴۰)، خداوند در قرآن می فرماید: «و لا یحسبن الذین کفروا سبقوا انهم لا یعجزون»، «و کافران گمان نکنند با پیمان شکنی جلو افتادند آنان هیچ وقت نمی توانند خدا را عاجز کنند» (انفال / ۵۹)، ما باید این فکر را از دماغ خودمان بیرون بیاوریم که حق پیش نمی رود، مردم تابع ظلم هستند، اساس دنیا بر ظلم و ناحقی است. اینطور نیست. این مقداری هم که از زندگی بشر باقی است، به اعتبار همان پیوندهای محکمی است که اهل حق و اهل راستی و درستی برقرار کرده اند. البته گفتم مقصود از آیه مذکور این نیست که خدا می گوید کافران بر ما پیروز نمی شوند. کافران که نمی خواهند با خدا کشتی بگیرند. مقصود این است که راه آنها بر راه ما هرگز پیروز نمی شود. پس کاری بکنید که در راه ما باشید. «و اعدوا لهم ما استطعتم من قوه و من رباط الخیل ترهبون به عدو الله و عدوکم و آخرین من دونهم لا تعلمونهم الله یعلمهم»، «و تا می توانید در برابر آنها نیرو و سلاح و اسبهای آماده بسیج کنید» (انفال / ۶۰)؛ راه ما چیست؟ آیا راه ما فقط این است که به عهد خود وفادار باشید، راستگو باشید، درست کردار باشید، خدا را عبادت کنید، بروید در مسجد ها و پیوسته دعا بکنید؟ نه، راه ما فقط معنویات نیست، مادیات هم هست. راه اسلام راه جامع است.

بعد از آن آیات می گوید: «و اعدوا لهم ما استطعتم من قوه» برای مقابله با دشمنان، تا آن حدی که برایتان ممکن است نیرو تهیه کنید. ویل دورانت می گوید: هیچ دینی به اندازه اسلام پیروان خود را به قوت و نیرومندی دعوت نکرده است. آیه می گوید در مقابل دشمن، تا آنجا که برایتان مقدور است نیرو تهیه کنید. دیگر نمی گوید چه تهیه بکنید. در این آیه، مخاطب عموم مردم است. آیات پیش چنین بود: «ان شر الدواب عند الله الذین کفروا فهم لا يؤمنون الذین عاهدت منهم ثم ینقضون عهدهم» آنها که تو با آنان پیمان بستی و پیمانشان را نقض کردند (انفال / ۵۵-۵۶)، «فاما تثقفنهم فی الحرب» آنجا که تو بر آنها پیروز می شوی چنین کن. «و اما تخافن من قوم خیانه» آنجا که تو به عنوان رئیس مسلمین خوف و بیم خیانت آنها را پیدا کردی، پیمانشان را الغاء کن یعنی اقاله کن، منتفی بودن آن را به آنها اعلام کن. (انفال / ۵۸).

همه جا مخاطب خود پیغمبر (ص) است. ولی اینجا که می رسد نمی گوید: و اعد لهم ما استطعت من قوه ای پیغمبر! ای رئیس مسلمین! ای ولی امر مسلمین! هر مقدار نیرو که برای تو ممکن است آماده کن. یک دفعه مخاطب، عموم مسلمین قرار می گیرند: ای مسلمین! عموماً، هر چه نیرو برایتان ممکن است آماده کنید. چون این نیرو، نیرویی نیست که فقط رئیس مسلمین باید آماده کند. یک مقدار آن، مجهز شدن خود افراد است. افرادند که باید تعلیمات ببینند و خبرویت و آمادگی پیدا کنند. با اینکه در اینجا هم وظیفه سنگین به عهده ولی امر مسلمین است، اما به واسطه کمال اهمیت، از اینکه مخاطب، ولی امر مسلمین باشد می گذرد و عموم را مخاطب قرار می دهد: «و اعدوا لهم ما استطعتم من قوه» هر چه می توانید نیرو تهیه کنید «و من رباط الخیل» یک مثال ذکر می کند: و از اسبان بسته که مظهر و دلیلی است بر مهیا بودن نیروها، چون در قدیم اسب نقش مهمی در جنگ داشت، یک سپاه وقتی می خواست آماده باشد، یکی از وسائل آمادگی اسبان بسته آماده به کار بود که وقتی اعلام بسیج می شد فوراً این اسبها را سوار می شدند و می رفتند.

«ترهون به عدو الله و عدوكم»، که به این وسیله، رعب و شخصیت شما در دل دشمنان خدا و دشمنان شما وجود داشته باشد، وقتی که نیروی شما را در نظر می گیرند دلشان بلرزد، و خلاصه روی شما حساب بکنند. قرآن، بعد از اینکه آن همه توصیه می کند به امر انسانی وفای به عهد و پیمان، در واقع اینطور می گوید: خودتان وفادار باشید ولی اعتماد نکنید به انسانیت دیگران. نیرویتان را آماده داشته باشید که اگر آنها با نیرو با شما روبرو شدند، شما نیز با نیرو با آنها روبرو بشوید، و به موجب آن، شخصیت خودتان را به دشمنان خدا و دشمنان خودتان ثابت کنید که وقتی فکر شما را می کنند، دلشان بلرزد. و آخرین لا تعلمونهم ای بسا دشمنانی هستند که شما آنها را نمی شناسید «الله يعلمهم» فقط خدا می شناسد. «و ان جنحوا للسلم فاجنح لها»، اگر تمایل به صلح و صلاح نشان دادند تو هم چنین کن، (انفال / ۶۱)، یعنی تو هم حاضر شو. تا اینجا همه اش صحبت جنگ و مقابله کردن با دشمن خیانتکار بود. از اینجا صحبت صلح به میان می آید. جنح للسلم یعنی بالش را پهن کرد برای سلم (سلم یعنی صلح)، یعنی تمایل به صلح نشان داد. ظاهراً این کلمه از آنجا گرفته شده است که مرغهای جنگی مثل خروس وقتی می خواهند علامت بدهند که نمی خواهیم بجنگیم بال هایشان را روی زمین پهن می کنند یعنی دیگر آماده برای جنگ نیستیم. اینجا مقصود این است که اگر دشمن تمایل به صلح نشان داد تو خشونت نکن، تو هم تمایل به صلح نشان بده. اگر کفار اعلام صلح بکنند یعنی تمایل به صلح نشان بدهند، برای پیغمبر (ص) چه وظیفه ای است؟ البته اختصاص به پیغمبر (ص) ندارد، برای رهبر مسلمین که می خواهد با اصول اسلامی عمل بکند چه وظیفه ای است؟ می فرماید اگر آنها تمایلی به صلح و صفا و به اصطلاح امروز به همزیستی و متارکه جنگ نشان دادند تو هم مضایقه نکن، تو هم تمایل نشان بده. لغت "جنح" که به معنی بال مرغ است از همین کلمه است. این لغت به معنی متمایل شدن است. "جنح" یعنی تمایل نشان داد.

در اینجا وقتی می فرماید: «جنحوا للسلام» گویا این طور تشبیه شده است که مرغ وقتی پرواز می کند، اگر بخواهد به طرفی گردش کند، قهرا بالش به آن طرف کج می شود. همین طور است هوایما. پس گویا «ان جنحوا للسلام» یعنی اینها اگر بال خودشان را به سوی صلح و سلامت کج کردند تو هم همین کار را بکن. سپس می فرماید: «و توکل علی الله انه هو السميع العليم». چون مردمی که ایمان ندارند فرض این است که به قول و پیمانشان اعتمادی نیست. آنها اعلام صلح کرده اند، ما هم می خواهیم صلح و سلامت باشد، اما از کجا بشود به اینها اعتماد کرد؟ تکلیف چیست؟ در اینجا قرآن می فرماید: نترس و به خدا توکل کن، اعتماد کن به خدا «انه هو السميع العليم»، «که خدا هم شنوا و هم دانا است». یعنی تو کارت را بر اساس حق و بر مر حق قرار بده، خدا خودش با اسباب و وسائلی که دارد شما را حفظ می کند، شما مطابق اصول رفتار بکنید دیگر باقیش را به خدا توکل بکنید. آیه بعد مربوط به همین قسمت است که به خدا توکل کن و از مکر و خدیعه هم نترس «و ان یریدوا ان یخدعوك فان حسبك الله» اگر بخواهند تو را بفریبند یعنی اگر این اظهار صلح و سلامشان خدعه و فریب باشد خدا تو را کافی است.

اینها همه برای این گفته می شود، که نمی شود به قول دشمن اعتماد کرد هر چند انسان جستجو و تحقیق بکند. البته اینها معنایش این نیست که لازم نیست در این زمینه تحقیق بکنی که آیا دشمن قصد خدعه دارد یا ندارد. نه، سخن این است که یک چیزهایی مخفی می ماند، ولی تو به خاطر این احتمال که نکند خدعه و نیرنگ باشد، اگر دست صلح و سلام به سوی تو دراز شد این دست را رد نکن. این جمله که به خدا توکل کن، اگر بخواهند ترا بفریبند تو خدا را داری، نترس، همه برای این است که می خواهد به پیغمبر (ص). (و نه تنها به پیغمبر (ص) بلکه پیغمبر (ص)، مخاطب است. بیشتر، مقصود دیگران هستند که زمامدار مسلمین می شوند بگویند اگر دشمن دست صلح و سلام به سوی تو دراز کرد تو تحت تأثیر این افکار و اندیشه ها که نکند دروغ باشد، نکند خدعه و مکر باشد، امتناع نکن، تو هم دست صلح و سلام به سوی او دراز کن. در این نگرانی ها که برای هر کسی پیدا می شود که هیچکس نمی تواند صد در صد مطمئن بشود که دشمن راست می گوید: تو به خدا توجه کن، به خدا اعتماد کن. «فان حسبك الله» خدا تو را بس است.

قرآن در آیه ۷۲ از سوره انفال می فرماید: «و ان استنصروکم فی الدین فعلیکم النصر الا علی قوم بینکم و بینهم میثاق». «اما اگر مسلمانان در راه دینشان از شما کمک بخواهند باید به آنها کمک کنید مگر آنکه کمک بخواهند از شما علیه قومی که شما با آنها قرارداد بسته اید»، (انفال / ۷۲). قرآن می فرماید اگر با مشرکین هم قرارداد صلحی امضاء بکنید، یک پیمانی امضاء بکنید، آن قرارداد را باید محترم بشمارید مگر آنکه این قرارداد از طرف آنها نقض بشود یا علائم قطعی این که تصمیم بر نقض آن دارند آشکار شود، یعنی نگرانی تصمیم بر نقض از سوی آنها، پیدا بشود. ولی اگر صرفاً نگرانی است و هنوز نقض نکرده اند حق ندارید آنها را غافلگیر کنید. باید به آنها اعلام بکنید که ما دیگر قرارداد خودمان را نقض کردیم: «و اما تخافن من قوم خیانه فانبذ الیهم علی سواء» به آنها اعلام کن که قراردادی بین ما نیست، بنابراین برابر یکدیگر هستیم و هیچ تعهدی نسبت به یکدیگر نداریم. پس قرآن جایز می شمارد که اگر مسلمین در جایی مصلحت بدانند، با کفار قرارداد صلح یعنی قرارداد عدم تعرض ببندند، و مادامی که مواد آن قرارداد از طرف دشمن نقض نشده است یا علامت نقض پیدا نشده است، باید آن را محترم بشمارند. لذا در اینجا می گوید اگر مسلمانانی که در بلاد کفر زندگی می کنند از شما کمک بخواهند، شما کمک بدهید مگر کمک علیه قومی باشد که شما با آنها پیمان عدم تعرض بسته اید که اگر بخواهید کمک بدهید باید بر خلاف پیمان رفتار کنید. در اینجا نباید کمک کنید.

مرتضی مطهری - آشنایی با قرآن ۳ - صفحات ۵۶، ۱۷۱، ۱۷۲، ۶۰، ۱۸۹، ۱۶۵، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۹۶، ۱۹۷

مرتضی مطهری - سیری در سیره ائمه اطهار - صفحات ۷۵، ۷۴، ۷۰

کلید واژه ها

اسلام جهاد جنگ صلح احکام فقهی قرآن تعهد کافر

اهمیت جهاد و مجاهده از نظر رسول اکرم (ص)

جهاد یک قانون عمومی در عالم آفرینش است، و همه موجودات زنده جهان اعم از نباتات و حیوانات به وسیله جهاد موانع را از سر راه خود بر می دارند، تا بتوانند به کمالات مطلوب خود برسند. و همین است که رسول اکرم (ص) می فرماید: «فمن ترک الجهاد البسه الله ذلا و فقرا فی معیشته و محقا فی دینه ان الله اعز امتی بسنابک خیلها و مراکز رماحها». آن کس که جهاد را ترک گوید، خدا بر اندام او لباس ذلت می پوشاند، و فقر و احتیاج بر زندگی، و تاریکی بر دین او سایه شوم می افکند، خداوند پیروان مرا به وسیله سم ستورانی که به میدان جهاد پیش می روند و به وسیله پیکانهای نیزه ها، عزت می بخشد. و به مناسبت دیگری می فرماید: «اغزوا تورثوا ابنائکم مجدا» جهاد کنید تا مجد و عظمت را برای فرزندانان به میراث بگذارید.

پیغمبر اکرم (ص) فرمود: «من لم یغز و لم یحدث نفسه بغزو مات علی شعبه من النفاق» آنکس که جهاد نکرده باشد و یا لااقل آرزوی جهاد را در دل خود پرورش نداده باشد (حدیث نفس به جهاد نکرده باشد) یعنی فکر و اندیشه جهاد در قلبش نباشد، چنین کسی می میرد با نوعی از نفاق. یعنی در عمق روح این آدم نوعی نفاق وجود خواهد داشت. یعنی اسلام از جهاد و لااقل آرزوی جهاد جدا شدنی نیست، صداقت اسلام انسان با این معیار شناخته می شود. و ایشان درباره عظمت و آثار جهاد می فرمایند: «الخبیر کله فی السیف و تحت ظل السیف» خیر و برکت در شمشیر و زیر سایه شمشیر است. و نیز می فرماید: «ان الله اعز امتی بسنابک خیلها و مراکز رماحها»، خداوند امت مرا به وسیله سم اسبها و فرودگاه نیزه ها عزیز ساخت. یعنی امت اسلام مساوی است با امت قوت و امت قدرت. اسلام دین قدرت و قوت و دین مجاهد ساز است. ویل دورانت در تاریخ تمدن خویش می گوید: هیچ دینی به اندازه اسلام امت خویش را به سوی قدرت و قدرت نخوانده است. حدیث دیگری هست که از رسول خدا پرسش شد «ما بال الشهد لا یفتن فی قبره؟»، چرا شهید در قبر، مورد آزمایش (سؤال و جواب قبر و برزخ) واقع نمی شود؟ فرمود: «کفی بالبارقه فوق راسه فتنه»، «شهید در زیر برق شمشیری که بالای سرش بود آزمایش خویش را انجام داد و پیشاپیش پاسخ همه پرسشها را دارد». یعنی شهید عملا- صداقت و حقیقت خود را ظاهر کرد، لهذا موردی برای سؤال و جواب عالم برزخ باقی نمی ماند.

پیامبر اکرم (ص) در حدیثی پر معنا می فرماید: «ثلاث تخرق الحجب، و تنتهی الی ما بین یدی اللہ: صریر اقلام العلماء، و وطی اقدام المجاهدین، و صوت مغازل المحصنات»، «سه صدا است که حجاب ها را پاره می کند و به پیشگاه با عظمت خدا می رسد: صدای گردش قلمهای دانشمندان به هنگام نوشتن، و صدای قدمهای مجاهدان در میدان جهاد، و صدای چرخ نخ ریزی زنان پاکدامن». البته تمام آنچه گفته شد درباره قلمهایی است که در مسیر حق و عدالت، و در صراط مستقیم، گردش می کند، اما قلمهای مسموم و گمراه کننده بزرگترین بلا، و عظیم ترین خطر برای جوامع انسانی محسوب می شود. بنابراین باید توجه داشت که جهاد، تنها به معنی جنگ و نبرد مسلحانه نیست بلکه هر نوع تلاش و کوششی را که برای پیشبرد اهداف مقدس الهی انجام گیرد، شامل می شود، و به این ترتیب علاوه بر نبردهای دفاعی و گاهی تهاجمی، مبارزات علمی، منطقی، اقتصادی، فرهنگی و سیاسی را نیز در بر می گیرد. روح مسلمان همیشه باید آماده جنگ باشد.

منابع

مکارم شیرازی- تفسیر نمونه- ج ۴ ص ۸۲-۸۱- ج ۲۴ ص ۳۷۸

مرتضی مطهری- آشنایی با قرآن ۳- ص ۱۷۳-۱۷۲

مرتضی مطهری- قیام و انقلاب مهدی- ص ۷۸-۷۹-۸۰

کلید واژه ها

اسلام جهاد مجاهد پیامبر اکرم حدیث

نگاهی به فلسفه جهاد در اسلام

شرافت انسان به چیست؟ آیا شرافت انسان به جان داشتن است؟ همه جاندارها جان دارند. پشه هم جاندار است. به چشم داشتن است؟ حیوان چشم دار در دنیا زیاد است. به حافظه داشتن است؟ حیوان حافظه دار در دنیا زیاد است. باید یک چیزی در انسان وجود داشته باشد که اسمش انسانیت است و در حیوانات وجود ندارد. اگر کسی قاتل شد که در انسان یک حقایقی وجود دارد ما فوق حیوانی، آن وقت می تواند برای انسان یک شرافتی قائل بشود که به موجب آن شرافت، خون انسان محترم می شود ولی خون حیوانات محترم نیست، آزادی انسان محترم می شود و آزادی جانداران دیگر محترم نیست، و الا اگر صرفاً بگوئیم چون ما نسل بشر هستیم یا مستقیم القامه هستیم و جانداران دیگر چنین نیستند. پس دارای شرافت باشیم می باشیم. می گویند این که دلیل نشد. حقیقت این است که ما یا باید برای انسان هیچ شرافت و امتیازی به معنای مذکور نسبت به حیوانات قائل نشویم و هیچکدام را محترم نشماریم، و اگر انسان را محترم می شماریم همه جانداران را به طور مساوی محترم بشماریم، که در این صورت هیچ فرقی نیست میان کشتن یک مگس و کشتن یک انسان، و یا اگر می خواهیم امتیاز قائل بشویم، از نسل بشر بودن نمی تواند ملاک باشد.

ص: ۱۷۵۲

منطق قرآن همین است. می گوید یک انسان به صرف اینکه از نسل بشر است نمی تواند احترام بیشتری از حیوانات را ادعا بکند. یک انسان به موجب آنکه انسان است و شرافت های ذاتی انسانی و کمالات مختص انسانی را دارد می تواند محترم باشد. انسانیت انسانهاست، مسئله محترم شمردن پیمان و قرارداد است. انسان، انسان است نه به اینکه حرف بزند، بلکه به اینکه در حالی که می تواند دروغ بگوید راست بگوید. انسان، انسان است به اینکه به اختیار خودش پیمان ببندد و در حالی که برایش ممکن است خیانت بکند، روی پیمانش بایستد ولو به ضرر خودش باشد. البته نمی گویم منحصر به اینهاست، اینها از نشانه های انسانیت است.

این است که قرآن وقتی می خواهد بگوید کفار از هر جنبنده ای پست تر هستند و از آن شرافتی که برای انسان هست که «و لقد کرّمنا بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر» (اسراء / ۷۰)؛ «و ما فرزندان آدم را بسیار گرامی داشتیم و آنها را به مرکب خشکی و دریا سوار کردیم». در اینها وجود ندارد، اینها از اسب و شتر و الاغ پائین ترند، از حشرات پائین ترند، مظاهر ضد انسانی آنها را ذکر می کند. می گوید انسانی که آن اولیات انسانیت را که راستگویی و امانت و وفای به عهد است واجد نباشد، او فقط یک حیوان است و بیش از یک حیوان احترام ندارد، بلکه بودن او در جامعه انسانیت اگر قابل اصلاح نباشد جز زیان بر انسانیت چیزی نیست. این است که این آیات، مقدمه آیات جهاد است. می خواهد بگوید ما اگر اجازه جهاد می دهیم، در زمینه انسانهایی است که در واقع انسان نیستند. اول این مقدمه را ذکر می کنم که اینها از هر جنبنده ای پست تر هستند، پس اگر کشتن عقرب جایز است، کشتن اینها هم جایز می باشد. به چه دلیل؟ به دلیل اینکه پیمان در نظر اینها کوچکترین احترامی ندارد. نه اینکه یک بار نقض می کنند. اساس وجودشان پیمان شکنی است. هر وقت پیمانی می بندند، در آن ته دلشان تصمیمشان بر این است که اگر فرصتی پیدا کردند پیمان را نقض کنند. وفای به پیمان دستور قرآن است. در سوره توبه می فرماید: ای پیغمبر! اگر با مشرک هم، پیمان بستنی باید به پیمان خودت وفادار باشی. تا آنها پیمان را نقض نکرده اند تو نباید پیمان را نقض کنی. «فما استقاموا لکم فاستقیموا لهم» (انفال / ۵۷)؛ «مادامی که آنها با استقامت به نفع شما یعنی به نفع پیمانی که با شما بسته اند، ایستاده اند شما هم باید بایستید»، یا در آیه دیگر می فرماید: «فاتموا الیهم عهدهم الی مدتهم» (توبه / ۴)؛ «با مشرکین هم که پیمان بستید، تا پایان مدت، عهد خودتان را محترم بشمرید». اینجا می گوید: «فاما تثقفنهم فی الحرب» حالا که اینها پیمان شکن هستند، هرگاه در جنگ بر آنها مسلط و پیروز شدی (نکته های قرآن را ببینید! نمی گوید در همه جا، چون فقط در میدان جنگ خون آنها را مباح می شمرد)، اگر در جنگ به چنین موجوداتی که گفتیم پست ترین جنبنده ها هستند رسیدی یعنی اگر بر اینها پیروز و مسلط شدی (نمی گوید با اینها چه رفتاری کن. تعبیر عجیبی دارد) «فشرد بهم من خلفهم» کاری کن که آن جماعتی را که پشت سر اینها قرار گرفته اند و می خواهند راه اینها را بروند مشرد و پراکنده کنی. با اینها کاری بکن که اسباب عبرت آنها بشود. «لعلهم یذکرون» شاید آنها متذکر بشوند و دیگر مثل اینها این طور از انسانیت خارج نشوند.

احکام جهاد در فقه شیعه

در دین اسلام جهاد در چند مورد وجود دارد. یک مورد، جهاد ابتدایی است یعنی جهاد بر مبنای اینکه اگر دیگران غیر مسلمان باشند و مخصوصاً اگر مشرک باشند، اسلام اجازه می دهد که مسلمین ولو اینکه سابقه عداوت و دشمنی هم با آنها نداشته باشند به آنها حمله کنند برای از بین بردن شرک. شرط این نوع جهاد این است که افراد مجاهد باید بالغ و عاقل و آزاد باشند و انحصاراً بر مردها واجب است نه بر زنها و در این نوع جهاد است که اذن امام یا منصوب خاص امام شرط است. از نظر فقه شیعه این نوع جهاد جز در زمان حضور امام یا کسی که شخصاً از ناحیه امام منصوب شده باشد جایز نیست یعنی از نظر فقه شیعه الان برای یک نفر حاکم شرعی هم مجاز نیست که دست به این چنین جنگ ابتدایی بزند. مورد دوم جهاد آن جایی است که حوزه اسلام مورد حمله دشمن قرار گرفته یعنی جنبه دفاع دارد، به این معنا که دشمن یا قصد دارد بر بلاد اسلامی استیلاء پیدا کند و همه یا قسمتی از سرزمین های اسلامی را اشغال کند یا قصد استیلاء بر زمین ها را ندارد، قصد استیلاء بر افراد را دارد و می خواهد بیاید یک عده افراد را اسیر کند و ببرد، یا حمله کرده و می خواهد اموال مسلمین را به شکلی برباید، یا به شکل شیخون زدن یا به شکلی که امروز می آیند منابع و معادن و غیره را می برند که به زور می خواهند بگیرند و ببرند و یا می خواهد به حریم و حرم مسلمین، به نوامیس مسلمین، به اولاد و ذریه مسلمین تجاوز کند. بالاخره اگر چیزی از مال یا جان یا سرزمین و یا اموری که برای مسلمین محترم است مورد حمله دشمن قرار گیرد، در این جا بر عموم مسلمین اعم از زن و مرد و آزاد و غیر آزاد، واجب است که در این جهاد شرکت کنند (شاید حتی غیر بالغ هم جایز باشد که در این جهاد شرکت کند) و در این جهاد اذن امام یا منصوب از ناحیه امام شرط نیست.

"محقق" کتابی دارد به نام «شرایع» که از متون مسلمه فقه تهیه شده است و شهید ثانی آن را شرح کرده به نام «مسالك الافهام» که بسیار شرح خوبی است و شهید ثانی هم از اکابر و بزرگان تقریبا درجه اول فقهاء شیعه است در این مورد می گویند که اجازه امام شرط نیست. تقریبا نظیر همین وضعی که الان بالفعل اسرائیل به وجود آورده که سرزمین مسلمین را اشغال کرده است. در اینجا بر مسلمین اعم از زن و مرد، آزاد و غیر آزاد و دور و نزدیک واجب است که در این جهاد که اسمش دفاع است شرکت کنند و هیچ موقوف به اذن امام نیست. می گویند: «ولا یختص بمن قصدوه من المسلمین بل یجب علی من علم بالحال النهوض اذا لم یعلم قدرش المقصودین علی المقاومة» می گویند: این جهاد اختصاص ندارد به افرادی که خود آنها مورد تجاوز قرار گرفته اند سرزمینشان، مالشان، جانشان، ناموسشان، بلکه بر هر مسلمانی که اطلاع پیدا کند واجب است مگر اینکه بداند که آنها خودشان کافی هستند، خودشان دفاع می کنند یعنی قدرت دشمن ضعیف است و قدرت آنها قوی است و نیازی ندارند، و الا اگر بداند نیاز به وجود او هست واجب است و هر چه که نزدیکتر به آنها باشند واجب تر است یعنی وجوب موکد می شود.

نوع سوم هم نظیر جهاد است ولی جهاد عمومی نیست، جهاد خصوصی است و احکامش با جهادهای عمومی فرق می کند. جهاد عمومی یک احکام خاصی دارد از جمله این که هر کس که در این جهاد کشته شود، شهید است و غسل ندارد، کسی که در جهاد رسمی کشته می شود او را با همان لباسش و بدون غسل با همان خونها دفن می کنند. قسم سوم را هم اصطلاحا «جهاد» می گویند اما جهادی که همه احکامش مثل جهاد نیست، اجرش مثل اجر جهاد است، فردش شهید است و آن این است که اگر فردی در قلمروی اسلام نباشد، در قلمروی کفار باشد و آن محیطی که او در قلمروی آن است مورد هجوم یک دسته دیگر از کفار قرار بگیرد، به طوری که خطر تلف شدن او نیز که در میان آنهاست وجود داشته باشد (مثلا فردی در فرانسه است، بین آلمان و فرانسه جنگ در می گیرد)، یک آدمی که اساسا جزء آنها نیست در اینجا چه وظیفه ای دارد؟ وظیفه دارد که جان خودش را به هر شکل هست حفظ کند و اگر بداند که حفظ جاننش موقوف به این است که عملا باید وارد جنگ شود و اگر نشود جاننش در خطر است، نه برای همدردی با آن محیطی که در آنجا هست بلکه برای حفظ جان خودش باید بجنگد و اگر کشته شد اجرش مانند اجر شهید است، کما اینکه موارد دیگری هم دارید که در اسلام اینها را نیز شهید و مانند مجاهد می نامند اگر چه حکم شهید را ندارند در اینکه با همان لباسشان و بدون غسل دفنشان کنند و بعضی احکام دیگر. از جمله این موارد این است که کسی مورد حمله دشمن قرار بگیرد که قصد جاننش یا قصد مالش و یا قصد ناموسش را دارد ولو اینکه آن دشمن مسلمان باشد مثلا انسان در خانه خودش خوابیده، یک دزد آمده و حمله کرده به این خانه و می خواهد مال او را ببرد، آیا در اینجا انسان می تواند از مال خودش دفاع کند؟ بله، می گویند احتمال کشته شدن هم هست.

ولو انسان صدی ده احتمال بدهد، حفظ جان در صدی ده احتمال هم واجب است اما در اینجا چون مقام دفاع از مال است تا حدود صدی پنجاه هم می تواند جلو برود، اما اگر خطر غیر مال مثل ناموس یا جان در کار باشد، با صد در صد یقین به اینکه کشته می شود هم باید قیام کند، باید دفاع کند، باید بجنگد و نباید بگوید خوب او قصد کشتن مرا دارد، من چکار بکنم؟ نه، او قصد کشتن دارد، بر تو واجب است که او را قبلاً بکشی یعنی باید مقاوم باشی نه اینکه بگویی او که می خواهد بکشد، من دیگر چرا دست به کاری بزنم، من چرا شرکت کنم؟! دو مورد دیگر هم هست. یک مورد را اصطلاحاً می گویند قتال اهل بغی مقصود این است: اگر در میان مسلمین جنگ داخلی در بگیرد و یک طایفه بخواهد نسبت به طایفه دیگر زور بگوید، اینجا وظیفه سایر مسلمین در درجه اول این است که میان اینها صلح برقرار کنند، میانجی بشوند، کوشش کنند که اینها با یکدیگر صلح کنند، و اگر دیدند یک طرف سرکشی می کند و به هیچ وجه حاضر نیست صلح کند بر آنها واجب می شود که به نفع آن فئه مظلوم علیه آن فئه سرکش وارد جنگ بشوند.

این نص آیه قرآن است: «و ان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت احدهما علی الاخری فقاتلوا الی تبغی حتی تفی ء الی امر الله» (حجرات/۹)؛ «اگر دو طایفه از اهل ایمان با هم به قتال برخیزند، البته شما (مومنان) بین آنها صلح برقرار دارید و اگر یک قوم بر دیگری ظلم کرد با آن طایفه ظالم قتال کنید تا به فرمان خدا باز آید». قهرا یکی از مواردش آنجایی است که مردمی بر امام عادل زمان خودشان خروج بکنند. چون او امام عادل و به حق است و این علیه او قیام کرده فرض این است که حق با اوست نه با این. پس باید که به له او و علیه این وارد جنگ شد. یکی دیگر از موارد که در آن تا اندازه ای میان فقها اختلاف است، مسئله قیام خونین برای امر به معروف و نهی از منکر است، آن هم یک مرحله و یک مرتبه است.

«و قاتلوا فی سبیل الله الذین یقاتلونکم و لا تعتدوا إن الله لا یحب المعتدین (بقره/۱۹۰) و اقتلوهم حیث ثقتموهم و أخرجوهم من حیث أخرجوكم و الفتنة أشد من القتل و لا تقاتلوهم عند المسجد الحرام حتی یقاتلوکم فیہ فإن قاتلوکم فاقتلوهم کذلک جزاء الکافرین (بقره/۱۹۱) فإن انتهوا فإن الله غفور رحیم (بقره، ۱۹۲) و قاتلوهم حتی لا تكون فتنه و یكون الذین لله فإن انتهوا فلا عدوان إلا علی الظالمین (بقره، ۱۹۳)؛ «و در راه خدا با کسانی که با شما می جنگند، نبرد کنید! و از حد تجاوز نکنید که خدا تعدی کنندگان را دوست نمی دارد و آنها را هر جا یافتید بکشید و از جایی که شما را بیرون کردند، بیرون کنید و فتنه از قتل بدتر است و با آنها در کنار مسجد الحرام جنگ نکنید مگر اینکه آنها به جنگ پیشدستی کنند، پس اگر با شما جنگیدند آنها را بکشید که سزای کافران همین است. و اگر خودداری کردند خداوند آمرزنده و مهربان است و با آنها پیکار کنید تا دیگر فتنه ای نباشد و دین، مخصوص خدای یکتا گردد. پس اگر دست برداشتند، دشمنی جز بر ستمکاران روا نیست». در نخستین آیه، قرآن دستور مقاتله و مبارزه با کسانی که شمشیر به روی مسلمانان می کشند، صادر کرده و به آنان اجازه داده است که برای خاموش ساختن دشمنان دست به اسلحه ببرند و به تعبیر دیگر دوران صبر و شکیبایی مسلمانان تمام شده بود و به قدر کافی قوت و قدرت پیدا کرده بودند که با شجاعت و صراحت، از خود و حقوق خویش دفاع کنند، می فرماید: «با کسانی که با شما می جنگند در راه خدا پیکار کنید»، تعبیر به «فی سبیل الله»، هدف اصلی جنگهای اسلامی را روشن می سازد که جنگ در منطق اسلام هرگز به خاطر انتقام جویی یا جاه طلبی یا کشور گشایی یا بدست آوردن غنائم و اشغال سرزمین های دیگران نیست. اسلام همه اینها را محکوم می کند و می گوید: سلاح بدست گرفتن و به جهاد پرداختن فقط باید در راه خدا و برای گسترش قوانین الهی و بسط توحید و عدالت و دفاع از حق و ریشه کن ساختن ظلم و فساد و تباهی باشد. همین نکته است که جنگ های اسلامی را از تمام جنگ های که در جهان روی می دهد جدا می سازد و نیز همین هدف در تمام ابعاد جنگ اثر می گذارد و کمیت و کیفیت جنگ، نوع سلاح و چگونگی رفتار با اسیران را به رنگ فی سبیل الله در می آورد. شک نیست که پیمودن راه خدا، یا به تعبیر دیگر راه دین و آیین او با تمام مشکلاتی که دارد، چون موافق روح و جان افراد با ایمان است، کاری است آسان و گوارا، به همین دلیل مؤمنان داوطلبانه و آشکارا از آن استقبال می کنند هر چند سرانجامش شهادت باشد.

جمله «الذین یقاتلونکم» نیز صراحت دارد که این دستور مخصوص مقابله با کسانی است که دست به اسلحه می برند و تا دشمن به مقاتله و مبارزه بر نخیزد، مسلمانان نباید حمله کنند و چنان که خواهیم دید این اصل (جز در بعضی موارد استثنایی که خواهد آمد) همه جا محترم شمرده شده است. جمعی از مفسران مفهوم «الذین یقاتلونکم» را در دایره خاصی محدود کرده اند در حالی که آیه مفهوم گسترده ای دارد و تمام کسانی را که به نحوی از انحاء به پیکار بر می خیزند شامل می شود. ضمناً از این آیه استفاده می شود که هرگز غیر نظامیان (مخصوصاً زنان و کودکان) نباید مورد تهاجم واقع شوند زیرا آنها به مقاتله بر نخواستند و بنا بر این مصونیت دارند.

سپس توصیه به رعایت عدالت حتی در میدان جنگ و در برابر دشمنان کرده، می فرماید: «و لا تعتدوا؛ از حد تجاوز نکنید» چرا که خداوند تجاوز کاران را دوست نمی دارد. هنگامی که جنگ برای خدا و در راه خدا باشد هیچگونه تعدی و تجاوز نباید در آن باشد و درست به همین دلیل است که در جنگ های اسلامی بر خلاف جنگ های عصر ما، رعایت اصول اخلاقی فراوانی توصیه شده است مثلاً افرادی که سلاح بر زمین بگذارند و کسانی که توانایی جنگ را از دست داده اند یا اصولاً قدرت بر جنگ ندارند همچون مجروحان، پیرمردان، زنان و کودکان، نباید مورد تعدی قرار گیرند، باغستان ها و گیاهان و زراعت ها را نباید از بین ببرند و از مواد سمی برای زهر آلود کردن آبهای آشامیدنی دشمن (جنگ شیمیایی و میکروبی)، نباید استفاده کنند.

علی (ع) طبق آنچه در نهج البلاغه آمده به لشکریانش قبل از شروع جنگ صفین دستور جامعی در این زمینه داده که شاهد گویای این بحث است: «لا تقاتلوهم حتی یبدؤوکم فانکم بحمد الله علی حجه و ترککم ایاهم حتی یبدؤوکم حجه اخری لکم علیهم، فاذا کانت الهزیمه باذن الله فلا تقتلوا مدبرا و لا تصیبا معورا و لا تجهزوا علی جریح و لا تهیجوا النساء باذی و ان شتمن اعراضکم و سبین امرائکم»؛ «با آنها نجهنگید تا جنگ را آغاز کنند چه اینکه شما بحمدالله برای حقانیت خود دارای حجت و دلیل هستید و واگذاشتن آنها تا نبرد را آغاز کنند، حجت دیگری است به سود شما و بر زیان آنان آنگاه که به اذن خدا آنان را شکست دادید فراریان را نکشید و بر ناتوان ها ضربه نزنید و مجروحان را به قتل نرسانید و با اذیت و آزار، زنان را به هیجان نیاورید هر چند به شما دشنام دهند و به سرانتان ناسزا گویند» (نهج البلاغه/ شماره ۱۴ از بخش نامه ها).

این نکته نیز لازم به یادآوری است که بعضی از مفسران طبق پاره ای از روایات، این آیه را ناسخ آیه ای که منع از پیکار می کند، دانسته اند مانند «کفوا ایدیکم؛ دست به پیکار نزنید» (نساء/ ۷۷)، و بعضی آن را منسوخ به آیه «و قاتلوا المشرکین کافه؛ با همه مشرکان پیکار کنید» (توبه/ ۳۶)، شمرده اند ولی حق این است که این آیه نه ناسخ است و نه منسوخ زیرا ممنوع بودن جنگ با کفار متجاوز زمانی بود که مسلمانان از توان کافی برخوردار نبودند و با تغییر شرایط موظف شدند از خود دفاع کنند و نیز مساله پیکار با مشرکان در واقع یک استثناء نسبت به آیه محسوب می شود، بنابراین تغییر حکم به خاطر تغییر شرایط نه نسخ است و نه استثناء ولی قرائن نشان می دهد که در روایات و هم چنین کلمات پیشینیان نسخ، مفهومی غیر از مفهوم امروز داشته به طوری که معنی گسترده آن شامل این گونه امور نیز می شده است. در آیه بعد که تکمیلی است بر دستور آیه قبل با صراحت بیشتری سخن می گوید، می فرماید: «آنها (همان مشرکانی که از هیچ گونه ضربه زدن به مسلمین خودداری نمی کردند) را هر کجا بیابید به قتل برسانید و از آنجا که شما را بیرون ساختند (مکه) آنها را بیرون کنید» چرا که این یک دفاع عادلانه و مقابله به مثل منطقی است. سپس می افزاید: «فتنه از کشتار هم بدتر است» سپس به مساله دیگری در همین رابطه اشاره کرده، می فرماید: «مسلمانان باید احترام مسجد الحرام را نگهدارند و این حرم امن الهی باید همیشه محترم شمرده شود و به همین جهت با آنها (مشرکان) نزد مسجد الحرام پیکار نکنید، مگر آنکه آنها در آنجا با شما بجنگند ولی اگر آنها با شما در آنجا جنگ کردند آنها را به قتل برسانید، چنین است جزای کافران». چرا که وقتی آنها حرمت این حرم امن را بشکنند دیگر سکوت در برابر آنان جایز نیست و باید پاسخ محکم به آنان گفته شود تا از قداست و احترام حرم امن خدا هرگز سوء استفاده نکنند ولی از آنجا که اسلام همیشه نیش و نوش و انذار و بشارت را با هم می آمیزد تا معجون سالم تربیتی برای گنهکاران فراهم کند در آیه بعد راه بازگشت را به روی آنها گشوده و می فرماید: «اگر دست از جنگ بردارند و خودداری کنند خداوند آمرزنده و مهربان است».

در آیه بعد به هدف جهاد در اسلام اشاره کرده، می فرماید: «با آنها پیکار کنید تا فتنه از میان برود و دین مخصوص خدا باشد» سپس اضافه می کند: «اگر آنها از اعتقاد در اعمال نادرست خود دست بردارند، (مزاحم آنان نشوید زیرا) تعدی جز به ستمکاران روا نیست». در ظاهر سه هدف برای جهاد در این آیه ذکر شده، از میان بردن فتنه ها، محو شرک و بت پرستی و جلوگیری از ظلم و ستم. به این ترتیب جهاد اسلامی نه به خاطر فرمانروایی در زمین و کشورگشایی و نه به منظور به چنگ آوردن غنائم و نه تهیه بازارهای فروش یا تملک منابع حیاتی کشورهای دیگر یا برتری بخشیدن نژادی بر نژاد دیگر است.

در سوره انفال آیات ۶۰ تا ۶۴ نیز می فرماید: «و أعدوا لهم ما استطعتم من قوه و من رباط الخیل ترهبون به عدو الله و عدوكم و آخرین من دونهم لا- تعلمونهم الله يعلمهم و ما تنفقوا من شیء فی سبیل الله یوف إلیکم و أنتم لا- تظلمون (انفال/ ۶۰) و إن جنحوا للسلم فاجنح لها و توکل علی الله إنه هو السميع العليم (انفال/ ۶۱) و إن یریدوا أن یخدعوك فإن حسبك الله هو الذی أیدك بنصره و بالمؤمنین (انفال/ ۶۲) و ألف بین قلوبهم لو أنفقت ما فی الأرض جمیعا ما ألفت بین قلوبهم و لكن الله ألف بینهم إنه عزیز حکیم (انفال/ ۶۳) یا أیها النبی حسبك الله و من اتبعك من المؤمنین (انفال/ ۶۴)؛ در برابر آنها (دشمنان) آنچه توانایی دارید از نیرو آماده سازید (و همچنین) اسبهای ورزیده (برای میدان نبرد) تا به وسیله آن دشمن خدا و دشمن خویش را بترسانید و (همچنین) گروه دیگری غیر از اینها را که شما نمی شناسید و خدا می شناسد و هر چه در راه خدا (و تقویت بنیه دفاعی اسلام) انفاق کنید به شما باز گردانده می شود و به شما ستم نخواهد شد و اگر تمایل به صلح نشان دهند تو نیز از در صلح در او بر خدا تکیه کن که او شنوا و داناست و اگر بخواهند تو را فریب دهند خدا برای تو کافی است او همان کسی است که تو را با یاری خود و مومنان تقویت کرد و در میان دلهای آنها الفت ایجاد نمود، اگر تمام آنچه روی زمین است صرف می کردی که در میدان دلهای آنها الفت بیفکنی نمی توانستی ولی خداوند در میان آنها الفت ایجاد کرد او توانا و حکیم است ای پیامبر، خداوند و مؤمنانی که از تو پیروی میکنند برای حمایت تو کافی است.

به تناسب دستورات گذشته در زمینه جهاد اسلامی، در نخستین آیه مورد بحث به یک اصل حیاتی که در هر عصر و زمان باید مورد توجه مسلمانان باشد اشاره می کند و آن لزوم آمادگی رزمی کافی در برابر دشمنان است. نخست می گوید «و در برابر دشمنان هر قدر توانایی دارید از نیرو و قدرت آماده سازید و آن گاه آماده مقابله شوید بلکه از پیش باید به حد کافی آمادگی در برابر هجوم های احتمالی دشمن داشته باشید» سپس اضافه می کند: «و همچنین به اندازه کافی اسب های ورزیده برای میدان جهاد فراهم سازید». سیره عملی پیامبر (ص) و پیشوایان بزرگ اسلام نشان می دهد که آنها برای مقابله با دشمن از هیچ فرصتی غفلت نمی کردند، در تهیه سلاح و نفرات، تقویت روحیه سربازان، انتخاب محل اردوگاه و انتخاب زمان مناسب برای حمله به دشمن و به کار بستن هر گونه تاکتیک جنگی، هیچ مطلب کوچکی و بزرگی را از نظر دور نمی داشتند. دستور مهم فقهی اسلام در زمینه «مسابقه تیراندازی و اسب سواری» که حتی برد و باخت مالی را در زمینه آن تجویز کرده و مسلمانان را به این مسابقه دعوت نموده است، نمونه دیگری از بینش عمیق اسلام در زمینه آمادگی در برابر دشمن است.

آمادگی برای صلح

آیه بعد پیرامون صلح با دشمن بحث می کند این حقیقت را روشن تر می سازد، می گوید «اگر آنها تمایل به صلح نشان دادند تو نیز دست آنها را عقب نزن و تمایل نشان ده»، و در سوره محمد می فرماید: «فإذا لقيتم الذين كفروا فضرب الرقاب حتى إذا أثختموهم فشدوا الوثاق فإما منا بعد و إما فداء حتى تضع الحرب أوزارها ذلك و لو يشاء الله لانتصر منهم ولكن ليلوا بعضكم ببعض و الذين قتلوا في سبيل الله فلن يضل أعمالهم» (محمد/ ۴)، «وقتی به کفار برخوردید باید با ایشان بجنگید تا وقتی که کشتگان زیاد شود آن وقت است که می توانید دست از کشتار کشیده اسیر بگیرید و درباره اسیران یا این است که منت بر آنان نهاده آزادشان می کنید و یا این است که فدیة می گیرید و آزاد می کنید و به این رفتار خود هم چنان ادامه می دهید تا جنگ تمام شود و این را بدان جهت گفتیم که اگر خدا می خواست می توانست از کفار انتقام بگیرد ولیکن خواست تا بعضی از شما را به وسیله بعضی دیگر بیازماید و کسانی که در راه خدا کشته شدند خداوند هرگز اعمالشان را نابود نمی کند».

مرتضی مطهری - سیری در سیره ائمه اطهار - ص ۶۱-۵۷

مکارم شیرازی - تفسیر نمونه - ج ۲ ص ۱۷

کلید واژه ها

اسلام جهاد فقه دستورات الهی احکام فقهی قرآن تشیع حدیث

پاسداری از حقوق الهی در قرآن

روح مسلمان همیشه باید آماده جنگ باشد. حدیثی از پیغمبر اکرم (ص) نقل کرده اند که مضمون عجیبی دارد. پیغمبر اکرم (ص) فرمود: «من لم یغز و لم یحدث نفسه بغزو مات علی شعبه من النفاق»، «آنکس که جهاد نکرده باشد و یا لااقل آرزوی جهاد را در دل خود پرورش نداده باشد (حدیث نفس به جهاد نکرده باشد) یعنی فکر و اندیشه جهاد در قلبش نباشد، چنین کسی می میرد با نوعی از نفاق»، یعنی در عمق روح این آدم نوعی نفاق وجود خواهد داشت. خداوند در قرآن می فرماید: «لکم دینکم ولی دین ۶» (کافرون / ۶)؛ «بگو، نه من می توانم در عبادت بت ها با شما هم گام شوم و پندارهای شما را بپذیرم و نه شما توفیق پرستش خدای حقیقی را دارید و خواهید داشت پس دین شما برای خودتان و دین من برای خودم». این سوره مبارکه مسلمانها را از مداهنه با دشمنان دین منع کرده و دستور صراحت و درس شجاعت و قاطعیت می دهد. به همه آنها می آموزد که با کافران سازش و همکاری در امر دین نکنند بلکه با کردار خود به مخالفت بپردازند و در گفتار از آنها بیزاری جویند. مثال بارز آن اجتماعات عمومی مسلمانان در مراسم براثت از مشرکین در ایام حج می باشد. هیچ ملتی به اندازه ملت مسلمان نسبت به مخالفانشان وسعت نظر و گذشت نداشته است و هیچ دینی مثل اسلام تا این حد با پیروان ادیان دیگر مدارا کننده و بی آزار نیست و به اصطلاح تساهل مذهبی ندارد. قرآن به صراحت بیان می دارد که خداوند شما را از نیکی کردن و عدالت نمودن در حق کفاری که با شما مقاتله نکرده اند و شما را از دیارتان خارج نکرده اند نهی نمی کند ولی دوستی و همکاری و سازش امر دیگری است و محبت و نیکی و عدالت با آنها چیزی دیگر. قرآن به صراحت می فرماید: یهود و نصاری را دوست خود نگیرید که هر کس چنین کند از آنهاست نه از مسلمانها. اقلیتهای دینی که در پناه حکومت اسلامی زندگی می کنند، در صورتی که نظام اسلامی را محترم شمرده، و علیه رهبری و حکومت و مردم مسلمان توطئه نکنند، مورد احترام بوده، و دارای حقوق ویژه ای هستند، قرآن مجید با صراحت تمام به حقوق طبیعی آنان اعتراف کرده، و آنان را از عدل و قسط بهره مند می داند.

ص: ۱۷۶۲

«لا- ینهاکم عن الذین لم یقاتلوکم فی الدین ولم یخرجوکم من دیارکم ان تبروهم وتقسطوا الیهم ان الله یحب المقسطین» (ممتحنه / ۸)؛ «خدای متعال شما را منع نمی کند از اینکه نسبت به کفاری که با شما بر سر دین نمی جنگند، و از وطنتان بیرونتان نمی کنند، نیکی کرده و عادلانه رفتار کنید، همانا خداوند دادگران را دوست دارد». قرآن مسلمین را به معاشرت و ارتباط دوستانه و عادلانه با اقلیت ها فرمان می دهد؛ «انما ینهاکم الله عن الذین قاتلوکم فی الدین و اخرجوکم من دیارکم و ظاهرُوا علی اخرجوکم ان تولوهم و من یتولهم فاولئک هم الظالمون» (ممتحنه / ۱۹)، «خداوند شما را فقط از دوستی و پیوند صمیمانه با کسانی که بخاطر دینتان جنگیده و از وطن بیرونتان کرده اند باز می دارد و آنها که با آنان دوستی کنند از ستمگران می باشند». اهل کتاب یعنی مسیحیان و یهودیان، در صورتی که حقوق اکثریت مسلمان را محترم شمرده و ضدیت و مبارزه با اسلام نداشته باشند می توانند در رفاه و آسایش کامل بسر برده و از امن و آسایش واقعی برخوردار شوند، اسلام پیروان خود را به معاشرت نیک و احترام به افکار و عقاید اهل کتاب و ابقاء آنان بر دینشان در صورتی که خودشان چنین بخواهند تشویق می کند، رسول خدا (ص) شخصا اهل کتاب را گرامی داشته و با آنان به بهترین وجه رفتار می فرمود، حتی مردگان آنان را نیز محترم می شمرد.

جابر بن عبدالله می گوید: جنازه ای را از جلو ما عبور دادند، پیامبر اکرم (ص) به احترام آن از جا برخاسته، ما نیز به پیروی از آن حضرت از جا برخاستیم و به آن حضرت عرض کردیم: این مرده یک یهودی بود، فرمود: هر گاه جنازه ای دیدید به احترام برخیزید. امیرالمومنین علی (ع) نیز وقتی پیرمردی مسیحی را در حال گدایی دید، سؤال فرمود که این کیست؟ گفتند: مردی مسیحی است، فرمود: از او کار کشیدید، اکنون که پیر و ناتوان شده، او را با این وضع رها کرده اید، دستور داد از بیت المال به اندازه رفع نیازش به او کمک کنند.

مواضع ائمه اطهار (ع) نسبت به مسأله جنگ و صلح

موضوع مواضع مختلف ائمه نسبت به جنگ و صلح همیشه مورد بحث و سوال بوده است و به خصوص مسئله صلح امام حسن (ع)، هم در قدیم مورد سؤال و پرسش بوده و هم در زمانهای بعد، و بالخصوص در زمان ما بیشتر این مسئله مورد سؤال و پرسش است که چگونه شد امام حسن (ع) با معاویه صلح کرد؟ مخصوصاً که مقایسه ای به عمل می آید میان صلح امام حسن (ع) با معاویه و جنگیدن امام حسین (ع) با یزید و تسلیم نشدن او به یزید و ابن زیاد. به نظر می رسد برای کسانی که زیاد در عمق مطلب دقت نمی کنند این دو روش متناقض است، و به همین جهت برخی گفته اند اساساً امام حسن (ع) و امام حسین (ع) دو روحیه مختلف داشته اند و امام حسن طبعاً و جنساً صلح طلب بود بر خلاف امام حسین (ع) که مردی شورش و جنگی بود. بحث بر سر این است که آیا این که امام حسن (ع)، و همین طور اگر در کربلا - به جای امام حسین (ع)، امام حسن (ع) می بود جنگی واقع نمی شد و مطلب به شکلی خاتمه می یافت؟ یا این مربوط به شرایط مختلف است، شرایط در زمان امام حسن (ع) یک جور ایجاب می کرد، و در زمان امام حسین (ع) جور دیگری. برای اینکه راجع به شرایط مختلف بحث بکنیم باید مبحثی را مطرح نماییم، و معمولاً کسانی که بحث کرده اند وارد همین مبحث شده اند که شرایط زمان امام حسن (ع) با شرایط زمان امام حسین (ع) اختلاف داشت و واقعا مصلحت اندیشی در زمان امام حسن (ع) آنچنان ایجاب می کرد و مصلحت اندیشی در زمان امام حسین (ع) این چنین. هم چنین یک بحث اساسی راجع به دستور اسلام در موضوع جهاد لازم است چون هر دو بر می گردد به مسئله جهاد: امام حسن (ع) متارکه کرد و صلح نمود و امام حسین (ع) متارکه نکرد و صلح نمود و جنگید. و این که اساساً آیا اسلام دین جنگ است یا دین صلح؟ اگر دین صلح است، تا آخر باید آن روش را ادامه می دادند و می گفتند اساساً جنگ کار دین نیست، کار دین فقط دعوت است، تا هر جا که پیش رفت، هر جا هم نرفت، نرفت و اگر اسلام دین جنگ است پس چرا در سیزده سال مکه به هیچ وجه اجازه ندادند که مسلمین حتی از خودشان دفاع کنند، دفاع خونین، یا اینکه نه، اسلام، هم دین صلح است و هم دین جنگ، در یک شرایطی نباید جنگید و در یک شرایطی باید جنگید.

درباره علی (ع) و قضیه حکمیت هم این سؤال مطرح است که چرا علی ولو اینکه خوارج هم بر او فشار آوردند، حاضر به حکمیت شد و جنگ را ادامه نداد؟ حداکثر این بود که کشته می شد، همین طور که پسرش امام حسین (ع) کشته شد، چنانکه می گوئیم: چرا پیغمبر (ص) در ابتدا نجنگید؟ حداکثر این بود که کشته بشود همینطور که امام حسین (ع) کشته شد. چرا در حدیبیه صلح کرد؟ حداکثر این بود که کشته بشود همین طور که امام حسین (ع) کشته شد. یا می گوئیم چرا امیرالمؤمنین (ع) در ابتدای بعد از پیغمبر (ص) نجنگید؟ حداکثر این بود که کشته بشود، بسیار خوب، مثل امام حسین (ع) کشته می شد. همچنین چرا تسلیم حکمیت شد؟ حداکثر این بود که کشته می شد، بسیار خوب مثل امام حسین (ع) کشته می شد. آیا این سخن درست است یا نه؟ بعد هم می آیم به زمان امام حسن (ع) و صلح امام حسن (ع). ائمه دیگر هم که تقریباً همه شان در حالی شبیه حال صلح امام حسن (ع) زندگی می کردند. این است که مسئله، تنها مسئله صلح امام حسن (ع) و جنگ امام حسین (ع) نیست، مسئله را باید کلی تر بحث کرد. اگر کسی بپرسد آیا اسلام دین صلح است یا دین جنگ؟ ما چه باید جواب بدهیم؟

به قرآن رجوع می کنیم. می بینیم در قرآن، هم دستور جنگ رسیده و هم دستور صلح. آیات زیادی راجع به جنگ با کفار و مشرکین داریم: «و قاتلوا فی سبیل الله الذین یقاتلونکم و لا تعتدوا» (بقره / ۱۹۰)؛ «و در راه خدا، با کسانی که با شما می جنگند، نبرد کنید! و از حد تجاوز نکنید، که خدا تعدی کنندگان را دوست نمی دارد»، و آیات دیگری. همچنین است در باب صلح: «و ان جنحوا للسلم فاجنح لها» (انفال / ۶۱)؛ «و اگر تمایل به صلح نشان دهند، تو نیز از در صلح در آی و بر خدا توکل کن، که او شنوا و داناست» (اگر تمایل به سلم و صلح نشان دادند، تو هم تمایل نشان بده. یک جا می فرماید: «و الصلح خیر» (نساء / ۱۲۸)؛ «و صلح بهتر است». پس اسلام دین کدامیک است؟ اسلام نه صلح را به معنی یک اصل ثابت می پذیرد که در همه شرایط باید صلح و ترک مخاصمه حاکم باشد و نه در همه شرایط جنگ را می پذیرد و می گوید همه جا جنگ. صلح و جنگ در همه جا تابع شرایط است، یعنی تابع آن اثری است که از آن گرفته می شود. مسلمین چه در زمان پیغمبر (ص)، چه در زمان حضرت امیر، چه در زمان امام حسن (ع) و امام حسین (ع)، چه در زمان ائمه دیگر، و چه در زمان ما، در همه جا باید دنبال هدف خودشان باشند، هدفشان اسلام و حقوق مسلمین است، باید ببینند که در مجموع شرائط و اوضاع حاضر، اگر با مبارزه و مقاتله بهتر به هدفشان می رسند، آن راه را پیش بگیرند، و اگر احیاناً تشخیص می دهند که با ترک مخاصمه بهتر به هدفشان می رسند، آن راه را پیش بگیرند. اصلاً این مسئله که جنگ یا صلح؟ هیچ کدامش درست نیست. هر کدام مربوط به شرائط خودش است.

مرتضی مطهری - سیری در سیره ائمه اطهار - ص ۵۶-۵۱ - ۷۵-۷۴، ص ۷۰

کلید واژه ها

اسلام جهاد جنگ صلح احکام فقهی قرآن

دستورات اخلاقی اسلام به هنگام جنگ با دشمن

تمام ادیان بر عشق و صلح تاکید کرده اند، اما تقریباً تمام آن ها در طول تاریخ به نوعی درگیر جنگ و علت جنگ قلمداد شده اند. برخی از جنگ های امروزی را به دین نسبت می دهند، اما در حقیقت می توان گفت جنگ های معدودی هستند که علت اصلی آن ها دین باشد. دین برای افراد و گروه های بسیاری مولفه مهم هویت شخصی و گروهی تلقی می شود، اما الزاماً هر جنگی که با نام دین انجام می شود، جنگ دینی نیست.

جنگ و اخلاق جنگ در دین اسلام

اسلام راهبردهای روشنی برای زمان آغاز جنگ و چگونگی انجام جنگ از لحاظ اخلاقی ارائه داده است. جنگ در زمان دفاع از خود، زمان حمله دیگر کشورها به کشور اسلامی و زمانی که دیگر کشورها به مسلمانان خود ستم روا دارد، واجب است. جنگ باید به شکلی منظم، با اجتناب از صدمه زدن به غیرنظامیان، استفاده از حداقل نیروی لازم، بدون وجود خشم و رفتار انسانی با اسرای جنگی صورت گیرد. مسلمانان باید بر اساس اصول عدالت الهی اقدام به جنگ کنند. خداوند در قرآن سوره نساء آیه ۷۶ می فرماید: «الذین آمنوا یقاتلون فی سبیل الله والذین کفروا یقاتلون فی سبیل الطاغوت فقاتلوا اولیاء الشیطان ان کید الشیطان کان ضعیفاً؛ کسانی که ایمان دارند، در راه خدا پیکار می کنند و آن ها که کافرند، در راه طاغوت. پس شما با یاران شیطان، پیکار کنید (و از آن ها نهراسید) زیرا که نقشه شیطان، (همانند قدرتش) ضعیف است».

ص: ۱۷۶۶

و در آیه ۳۹-۴۰ سوره حج آمده است: «اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر* الذین اخرجوا من دیارهم بغير حق الا- ان یقولوا ربنا الله ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت صوامع و بیع و صلوات و مساجد یدکر فیها اسم الله کثیرا و لینصرن الله من ینصره ان الله لقوی عزیز؛ به کسانی که جنگ بر آنان تحمیل شده، اجازه جهاد داده شده است؛ چرا که مورد ستم قرار گرفته اند؛ و خدا بر یاری آن ها تواناست* کسانی که به ناحق از خانه هایشان بیرون رانده شدند، چرا که می گفتند: پروردگار ما خداست. و اگر خدا بعضی از مردم را با بعضی دیگر دفع نمی کرد، صومعه ها و کلیساها و کنیسه ها و مساجدی که نام خدا در آنها بسیار ذکر می شود سخت ویران می شد، و قطعا خدا به کسی که (دین) او را یاری می کند یاری می دهد، که خدا مسلما نیرومند شکست ناپذیر است».

همچنین در آیه ۷۵ سوره نساء می فرماید: «و ما لکم لاتقاتلون فی سبیل الله و المستضعفین من الرجال و النساء و الولدان الذین یقولون ربنا اخرجنا من هذه القریه الظالم اهلها واجعل لنا من لدنک ولیا واجعل لنا من لدنک نصیرا؛ چرا در راه خدا، و (در راه) مردان و زنان و کودکانی که (به دست ستمگران) تضعیف شده اند، پیکار نمی کنید؟ همان افراد (ستم دیده ای) که می گویند: «پروردگارا ما را از این شهر (مکه)، که اهلش ستمگرند، بیرون ببر و از طرف خود، برای ما سرپرستی قرار ده و از جانب خود، یار و یآوری برای ما تعیین فرما».

اما ایده جنگ نامحدود و بدون در نظر گیری حد، کاملا غیراسلامی است. چنانچه در سوره بقره آیه ۱۹۰ نیز آمده است: «و قاتلوا فی سبیل الله الذین یقاتلونکم ولا تعتدوا ان الله لا یحب المعتدین؛ و در راه خدا، با کسانی که با شما می جنگند، نبرد کنید و از حد تجاوز نکنید که خدا تعدی کنندگان را دوست نمی دارد». اسلام دینی است که از صلح و آرامش حمایت می کند و سزای کسانی که بی گناهی را به قتل رساند، دوزخ می شمارد. خداوند در سوره مائده آیه ۳۲ می فرماید: «من اجل ذلک کتبنا علی بنی اسرائیل انه من قتل نفسا بغير نفس او فساد فی الارض فکانما قتل الناس جمیعا و من احیاهما فکانما احیا الناس جمیعا و لقد جاءتهم رسلنا بالبینات ثم ان کثیرا منهم بعد ذلک فی الارض لمسرفون؛ به همین جهت، بر بنی اسرائیل مقرر داشتیم که هر کس، انسانی را بدون ارتکاب قتل یا فساد در روی زمین بکشد، چنان است که گویی همه انسان ها را کشته؛ و هر کس، انسانی را از مرگ رهایی بخشد، چنان است که گویی همه مردم را زنده کرده است و رسولان ما، دلایل روشن برای بنی اسرائیل آوردند، اما بسیاری از آن ها، پس از آن در روی زمین، تعدی و اسراف کردند».

قرآن هدف از جنگ را تنها انگیزه های درخور توجه می داند، نه پاداش دنیوی. همان طور که خداوند در قرآن کریم سوره نساء آیه ۷۴ می فرماید: «فلیقاتل فی سبیل الله الذین یشرون الحیوه الدنیا بالآخره و من یقاتل فی سبیل الله فیقتل او یغلب فسوف نوتیه اجرا عظیما؛ کسانی که زندگی دنیا را به آخرت فروخته اند، باید در راه خدا پیکار کنند و آن کس که در راه خدا پیکار کند، و کشته شود یا پیروز گردد، پاداش بزرگی به او خواهیم داد». مسلمانان از حمله به سربازان زخمی منع شده اند، مگر این که شخص زخمی به جنگ ادامه دهد.

دیدگاه حضرت محمد (ص) درباره جنگ با غیرنظامیان در حدیثی چنین بیان شده است که در جنگی حضرت (ص) زنی را می بیند که کشته شد و این عمل را تقبیح می کند. زمانی که دشمن شکست خورد، سربازان باقی مانده را باید به عنوان اسیر جنگی زندانی کنید و از کشتن آنان اجتناب کنید. خداوند در سوره محمد آیه ۴ می فرماید: «فاذا لقیتم الذین کفروا فضرِب الرقاب حتی اذا ائختموهم فشدوا الوثاق فاما منا بعد و اما فداء حتی تضع الحرب اوزارها ذلک ولو یشاء الله لانتصر منهم ولكن لیلوا بعضکم ببعض والذین قتلوا فی سبیل الله فلن یضل اعمالهم؛ و هنگامی که با کافران در میدان جنگ روبه رو شدید، گردن های شان را بزنید، (و این کار را همچنان ادامه دهید) تا به اندازه کافی دشمن را درهم کوبید؛ در این هنگام اسیران را محکم ببندید؛ سپس یا بر آنان منت گذارید (و آزادشان کنید) یا در برابر آزادی از آنان فدیة (غرامت) بگیرید؛ (و این وضع باید همچنان ادامه یابد) تا جنگ بار سنگین خود را بر زمین نهد، (آری) برنامه این است و اگر خدا می خواست خودش آن ها را مجازات می کرد، اما می خواهد بعضی از شما را با بعضی دیگر بیازماید؛ و کسانی که در راه خدا کشته شدند، خداوند هرگز اعمالشان را از بین نمی برد».

فقها مسأله ای در فقه در کتاب جهاد طرح کرده اند به نام مسأله تترس کافر به مسلم (تترس از ماده ترس است و ترس یعنی سپر) که اگر در جنگ، دشمن مسلمانی را سپر خودش قرار بدهد تکلیف چیست؟ حال یا فردی از کفار فردی را سپر قرار بدهد (یا گروهی از کفار گروهی را سپر قرار بدهند)، ولی آنها بالاترش را عنوان کرده اند که گروهی را سپر قرار بدهد. مثلاً دشمن عده ای مسلمان بیگناه را اسیر می کند - و این خیلی معمول هم هست - بعد همان اسرا را در مقدم لشکر خودش قرار می دهد و سربازش پشت سر این اسرا جلو می آید، برای اینکه اگر آن طرف بخواهد بزند باید اول افراد خودش را بزند. این مسأله را فقها طرح کرده اند که اگر ما دیدیم دشمن هجوم آورده و گروهی مسلمان بی گناه را سپر خودش قرار داده است، امر ما دایر است میان یکی از دو کار: یا این عده بی گناه را بکشیم تا بتوانیم جلو هجوم دشمن را بگیریم و یا اینکه به خاطر این بی گناه ها دست از مبارزه برداریم، تسلیم دشمن باشیم که دشمن چه می کند. می گویند اینجا برای شما جایز است که همین بی گناه ها را به دست خودتان بکشید - البته آنها شهیدند در راه خدا - برای اینکه جلو پیشروی دشمن را بگیرید، زیرا اگر این کار را نکنید، بعد دشمن می آید بیشتر از آنها را می کشد، همانها را می کشد بعلاوه یک عده افراد دیگر. پس امر دایر است میان اهم و مهم که ما خون این عده را اینجا حفظ کنیم ولی در ازای آن خون عده بیشتری بی گناه را هدر بدهیم یا این عده بی گناه را با دست خودمان سر ببریم برای اینکه جلوی خونهای دیگر گرفته شود؟ فقه اجازه می دهد، می گویند این کار را نکنید.

حال منطوق و عقل در اینجا چه می گوید؟ آیا عقل می گوید بی گناه ها را نباید کشت به هر قیمتی که تمام می شود؟ یا عقل می گوید بی گناه را بی جهت نباید کشت و گاهی بی گناه با جهت کشته می شود و باید هم کشته شود، مثل خود رفتن سرباز به میدان جنگ که بالاخره کشته خواهد شد، یعنی اینجا تضاد است میان عاطفه و عقل. خیلی جاها میان عاطفه و عقل تضاد واقع می شود. یک کار را عقل می گوید بکن، عاطفه می گوید نکن. آن که محکوم عاطفه است نمی کند و آن که محکوم حکم عقل است می کند، نظیر همین مثالها معروف که بچه ای احتیاج دارد به یک عمل جراحی، اگر به مادر که خیلی اهل عاطفه است بگویی، بچه را می کشد بغل خودش، می گوید من حاضر نیستم مثلاً شکم او را باز کنند یا دست او را احیانا ببرند. عاطفه اش به او اجازه نمی دهد. ولی عقل چه می گوید؟ همان مادر اگر فکر قویتری داشته باشد، چنانچه از گفته پزشک یقین پیدا کرد که بریدن دست این بچه یگانه راه نجات اوست، می گوید این کار را بکن. خود بچه چطور؟ او که محال است تسلیم بشود. مولوی این مثال را به حجامت ذکر می کند یعنی خود بچه را با مادر مقایسه می کند، می گوید:

طفل می لرزد به نیش احتجام*** مادر مشفق در این غم شاد کام

همه جراحیهایی که در دنیا می شود همین طور است. دندان که فاسد می شود انسان آن را با کمال تأسف می کشد اما متأسف است که چرا فاسد شده که حالا باید کند و دور انداخت. ولی بعد از اینکه فاسد شده، دیگر آدم عاقل نمی گوید فاسد را باید نگه داشت. فاسد اگر باشد سالمها را هم فاسد می کند. این یک مطلب. مثل مسأله ترس اسمش فساد در زمین نیست، اگر هدف، صحیح نیست اصل کار غلط است. اما اگر هدف صحیح است، به خاطر هدف صحیح کاری را انجام دادن فساد نیست. فساد، کارهای کینه توزی است، یعنی کارهایی که هیچ ربطی به این قضیه ندارد. فرض کنید پیرمردی در یک گوشه ای هست، این اثری در کار جنگ ندارد. آن که اسلام می گوید: «قاتلوا فی سبیل الله الذین یقاتلونکم و لا تعتدوا» (لا تعتدوا) یعنی کارهایی که تأثیر در تاکتیکهای هدفی ندارد و فقط ناشی از عقده و از احساسات و از کینه توزی است (انجام ندهید). هر کاری که صرفاً به خاطر کینه توزی باشد (انسانی را مجروح کردن تا چه رسد به انسانی را کشتن، خانه ای را خراب کردن، درختی را قطع کردن) جایز نیست. ولی اگر اصل کاری مشروع است و رسیدن به یک هدف بزرگتر متوقف بر چنین کاری هست البته باید این کار را کرد. از جمله این است: آیا خراب کردن حصنها و باروهای دشمن جایز است یا جایز نیست؟ اگر حمله به دشمن جایز نیست که هیچ چیزش جایز نیست، اما اگر دشمن دشمنی است که حتماً می باید سرزمینش را گرفت و تسخیر کرد البته خراب کردن بارویش هم درست است، خراب می کنیم بعد بهترش را درست می کنیم. اگر واقعا در یک جا این کار جزء تاکتیک جنگی قرار بگیرد، برای خراب کردن روحیه دشمن، برای ارباب دشمن که مقاومت نکنند و بعد کشتار کمتر صورت بگیرد این کار جایز است. یهودی ای که جانش به مالش بسته است، همین قدر که ببیند مالش مورد هجوم قرار گرفت زود روحیه اش را می بازد. این است که قرآن در سوره حشر آیه ۵ می فرماید: «ما قطعتم من لینه او ترکتموها قائمه علی اصولها فباذن الله و لیخزی الفاسقین». این «و لیخزی الفاسقین»؛ هر نخله ای را که قطع کردید یا آن را بر ریشه هایش ایستاده وانهادید، همه به خواست خدا بود، و تا فاسقان را خوار کند» اشاره به آن تأثیر روانی این کار است، یعنی این کار روح اینها را مخدول و منکوب می کند و برای این هدف لازم است. چهار تا درخت، بریده می شود، بعد هم به جایش درخت کاشته می شود.

پس این منافات ندارد با آن اصلی که هر عقلی می گوید، که خود قرآن کریم هم افساد در زمین را شدیداً تخطئه می کند: «و من الناس من يعجبك قوله في الحيوة الدنيا ويشهد الله على ما في قلبه وهو الـد الخصام* و اذا تولى سعى في الارض ليفسد فيها و يهلك الحرث و النسل؛ و از مردم کسی است که گفتار او درباره ی زندگی دنیا (و پارسایی) مایه اعجاب توست و خدا را بدانچه که در دل دارد گواه می گیرد، و حال آن که او لجوج ترین دشمنان است* و چون باز گردد (یا به مقامی رسد) بکوشد تا در زمین فساد کند و کشت و نسل را تباه نماید» (بقره/ ۲۰۴-۲۰۵).

اینها چیزهایی است که خود قرآن به شدت تخطئه می کند ولی در عین حال قرآن -نه به خاطر احساسات و کینه توزی، بلکه در مواردی که رسیدن به هدف انسانی و مشروع و الهی متوقف بر آن است- نه تنها کشتن کافر را اجازه می دهد، کشتن انسان مسلمان را هم اجازه می دهد تا چه رسد به خراب کردن یک بارو و چه رسد به کندن چند درخت. پس این دو مسأله نباید با یکدیگر اشتباه شود.

تاثیر یاد خدا به هنگام جنگ با دشمن

خداوند در پایان آیه ۴۵ سوره انفال به رزمندگان مسلمان می فرماید: «و اذكروا الله كثيرا؛ در همان حال جهاد، خدا را زیاد یاد کنید»، شعارهایی که می دهید شعارهای خدایی باشد. این کار دو فایده دارد: یکی اینکه انسان در آن حال که به یاد خدا است قوت قلب پیدا می کند. در واقع این دستور، مؤیدی است برای دستور اول که دستور ثبات است دیگر اینکه آن حال، انسان را از هرگونه هوا و هوس دور می کند. شما برای خدا می جنگید، در یاد خدا باشید، لهذا مسلمین در جنگها شعارهای خدایی و الهی می دادند. الان هم هنوز کم و بیش در میان سربازهای عرب مرسوم است که شعار الله اکبر می دهند. البته آیه ندارد که کلمه الله اکبر را بگویید، می گوید خدا را زیاد یاد کنید. هر ذکری که ذکر خدا باشد مناسب است، خصوصاً اذکاری که استمداد از ذات اقدس الهی باشد.

ص: ۱۷۷۱

مرتضی مطهری- آشنایی با قرآن ۶- صفحه ۱۵۶-۱۵۲،

موسسه گفتگوی ادیان- مقاله جنگ و اخلاق جنگ در ادیان،

مرتضی مطهری- آشنایی با قرآن ۳- صفحه ۹۹-۱۰۰

کلید واژه ها

ایمان اسلام اخلاق قرآن انسان دشمن جنگ احکام فقهی تربیت

دستورات اسلام در جهاد علیه دشمن

جهاد یک قانون عمومی در عالم آفرینش است و همه موجودات جهان اعم از نباتات و حیوانات بوسیله جهاد مانع را از سر راه خود برمی دارند تا بتوانند به کمال مطلوب خود برسند و با عوامل نابودی خود مبارزه کنند. جهاد را تلاش توأم با رنج معنی می کنند. جهاد، مصدر است به معنی تلاش و نیز اسم است به معنی جنگ و جنگ را از آن جهت جهاد گویند که تلاش توأم با رنج است. (قاموس، قرآن) البته باید توجه داشت که جهاد علاوه بر نبردهای دفاعی و گاه تهاجمی، مبارزات علمی، اقتصادی فرهنگی و سیاسی را نیز در بر می گیرد. از آنجا که همیشه افراد زورمند و خودکامه، فرعون ها و نمرودها اهداف انبیاء را مزاحم خود می دیده اند در برابر آنها، ایستاده و جز به محو دین و آیین خدا راضی نبودند. از طرفی دینداران راستین در عین تکیه بر عقل و منطق و اخلاق باید در مقابل این گردن کشان ظالم بایستند و راه خود را با مبارزه و در هم کوبیدن آنان، به جلو باز کنند. به هر حال یکی از افتخارات ما مسلمانان آمیخته بودن دین با مسأله حکومت و داشتن دستور جهاد در برنامه های دینی است. اسلام بر خلاف مسیحیت کنونی که می گوید: «هر کس به رخساره راست تو طپانچه زد رخساره دیگر را به سوی او بگردان (انجیل متی، باب پنجم، شماره ۳۹)، چنین دستوری نمی دهد، چرا که این دستور انحرافی باعث جرأت و جسارت ظالم و تجاوزگر می شود، حتی مسیحیان جهان امروز نیز هرگز به چنین دستوری عمل نمی کنند و کمترین تجاوزی را با پاسخی شدیدتر که آن هم بر خلاف دستور اسلام است جواب می گویند. جهاد اسلامی اهدافی را تعقیب می کند و آنچه ما را از دیگران جدا می سازد همین است. جهاد اسلامی برای خاموش کردن فتنه ها، دفاع از خویشتن، محو شرک و بت پرستی و برای حمایت از مظلومان وضع شده است. در قرآن کریم، در آیات مختلفی سخن از جهاد و وصف مجاهدان و پاداش آنان به میان آمده است و حتی خداوند به جهاد گران بیدار سوگند یاد کرده است و فرموده: «سوگند به اسبان دونده (مجاهدان) در حالی که نفس زنان پیش می رفتند، سوگند به افروزندگان جرقه آتش (در برخورد سمهایشان با سنگهای بیابان)، سوگند به هجوم آوردندگان سپیده دم، (که آنچنان بر دشمن هجوم سریع می برند) که گرد و غبار به هر سو پراکنند، ناگهان در میان دشمن ظاهر شدند» (عادیات/ ۱۵)، از اینجا روشن می شود که جهاد آنچنان عظمتی دارد که حتی نفسهای اسب های مجاهدان، شایسته سوگند است. و همچنین جرقه های ناشی از برخورد سمشان به سنگ ها و گرد و غباری که در فضا پخش می شود. آری گرد و غبار صحنه جهاد هم پر ارزش است. خداوند در آیه ۲۵۱ سوره بقره به یک قانون کلی اشاره کرده و می فرماید: «و اگر خداوند بعضی از مردم را بوسیله بعضی دیگر دفع نکند سراسر زمین فاسد می شود.» و در جایی

دیگر یکی از فلسفه های تشریح جهاد را چنین بازگو می کند: «و اگر خداوند بعضی از مردم را بوسیله بعضی دیگر دفع نکند. دیرها و صومعه ها و معابد یهود و نصارا و مساجدی که نام خدا در آن بسیار برده می شود، ویران می گردد». (حج / ۴۰)، از آن جا که هر گونه دعوت به خدا پرستی بر ضد جبارانی است که می خواهند مردم همچون خدا آنها را بپرستند! اگر آنها فرصت پیدا کنند تمام این مراکز را با خاک یکسان می کنند. قرآن کریم یکی از خصوصیات یاران پیامبر (ص) را چنین بر می شمرد که: «در برابر کفار شدید و دلسختند»، «اشداء علی الکفار» (فتح / ۲۹)، آری مؤمنان در میدان جهاد آنچنان می غرند که نمی توان تصور کرد، آنها همان کسانی اند که در خلوت شبانه شان با معبود گریه سر می دهند. خداوند در آیه ۷۱ سوره نساء فرمان آماده باش دائمی به مسلمانان می دهد و برای حفظ موجودیت اجتماعشان می فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده اید، با کمال دقت مراقب دشمن باشید، مبدا غافلگیر شوید و از ناحیه آنها خطری به شما برسد.» سپس دستور می دهد که برای مقابله با دشمن از روشها و تاکتیکهای مختلف استفاده کنید و «در دسته های متعدد یا به صورت اجتماع، برای دفع دشمن حرکت کنید.» این آیه دستور جامع و همه جانبه ای به تمام مسلمانان، در همه قرون و اعصار می دهد که برای حفظ امنیت خود و دفاع از مرزهای خویش دائما مراقب باشند. و یک نوع آماده باش مادی و معنوی بطور دائم بر اجتماع آنها حکومت کند و حتی خداوند در آیه ۱۰۲ سوره نساء برای آنکه مسلمانان در میدان جنگ، موقع نماز از دشمن غفلت نکنند دستور نماز خوف را تشریح می کند و این چیزی جز توجه دادن مسلمانان به دشمن و لزوم هوشیاری و بیداری در همه مکان ها و زمان ها نیست. و از طرفی خداوند به لزوم آمادگی رزمی کافی در برابر دشمنان تأکید کرده، می فرماید: در برابر دشمنان هر چقدر توانایی دارید از نیرو و قدرت و اسبهای ورزیده برای میدان آماده سازید. با این وسایل دشمن خدا و دشمن خود را بترسانید، «و اعدوا لهم ما استطعتم من قوه و من رباط الخیل ترهبون به عدو الله و عدوكم» (انفال / ۶۰)، «در این آیه خداوند به مسلمانان هشدار می دهد که در انتظار نمانید تا دشمن به شما حمله کند و آنگاه آماده مقابله شوید»، بلکه از پیش باید به حد کافی آمادگی در برابر هجوم های احتمالی دشمن داشته باشید. تعبیر آیه به قدری وسیع است که بر هر عصر و زمان و مکانی تطبیق می کند و باید به عنوان یک شعار همگانی در همه جا تبلیغ شود. تأکیدات قرآن بر امر جهاد باعث شده است که مسلمانان در طول تاریخ این میدان را خالی نگذارند و در صحنه های مختلف حتی با نفرات کمتر، در میدان جنگ پیروز شوند. مسلمانان با این شعار در میدان ها حضور پیدا می کردند که ما در هر حال به «احدی الحسنین» (یکی از دو نیکی) می رسیم، یا پیروز می شویم و یا در راه خدا و اعتقاد خود شهید می شویم که این خود نوعی پیروزی است در هر حال برای مسلمانی که در میدان جهاد حاضر می شود شکست معنا ندارد که این خود علاوه بر تقویت اراده و دادن انگیزه، دشمنان را نیز متحیر و مرعوب می کند. در عصر حاضر نیز استعمارگران از این تعالیم قرآن به شدت وحشت دارند و سعی بر دور کردن مسلمانان از مفاهیمی چون جهاد و شهادت دارند. امام علی (ع) درباره جهاد می فرماید: «ان الجهاد باب من ابواب الجنه فتحه الله لخاصه اولیاءه؛ جهاد، دری از درهای بهشت است که خداوند آنرا به روی خواص اولیاء خود باز کرده است» (نهج البلاغه، خطبه ۲۷). هنگامی که مسلمانان در مکه بودند مشرکان پیوسته آنها را آزار می دادند. مسلمانانی که مورد شکنجه و اذیت قرار می گرفتند مرتبا خدمت پیامبر (ص) می رسیدند و شکایت می کردند و اذن جهاد می خواستند. اما پیامبر (ص) به آنها می فرمود: صبر کنید، هنوز دستور جهاد به من داده نشده است. تا اینکه پیامبر از مکه به مدینه هجرت نمود. خداوند آیه ۳۹ سوره حج را نازل فرمود. این آیه که متضمن اذن جهاد است، نخستین آیه ای است که درباره جهاد نازل شده است. خداوند در این آیه می فرماید: «خداوند به کسانی که از طرف دشمنان بر آنها جنگ تحمیل شده است اجازه جهاد داده است، چرا که آنها مورد ستم قرار گرفته اند؛ اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا». سپس این اجازه را با وعده پیروزی از سوی خداوند تکمیل کرده، می فرماید:

«و خداوند قدرت بر یاری کردن آنها را داراست» مسلمانان باید آنچه در توان دارند در عالم اسباب بکار گیرند و در انتظار یاری خداوند نیز باشند، این همان برنامه ای بود که پیامبر اسلام در تمام مبارزاتش بکار می گرفت و پیروز می شد. در آیه ۱۹۰ سوره بقره نیز خداوند دستور مقاتله و مبارزه با کسانی که با مسلمانان می جنگند را صادر کرده و می فرماید: «با کسانی که با شما می جنگند در راه خدا پیکار کنید؛ و قاتلوا فی سبیل الله الذین یقاتلونکم» (بقره / ۱۹۰)، تعبیر به «فی سبیل الله» هدف اصلی جنگهای اسلامی را روشن می سازد که جنگ در منطق اسلام هرگز بخاطر انتقام جویی یا جاه طلبی یا کشورگشایی نیست. بلکه تمام حرکات و رفتار هنگام و بعد از جنگ رنگ خدایی دارد. قرآن کریم در ادامه توصیه به رعایت عدالت، حتی در میدان جنگ و در برابر دشمنان کرده، می فرماید: «از حد تجاوز نکنید، چرا که خداوند تجاوز کاران را دوست ندارد». خداوند در آیه بعد با صراحت بیشتری دستور جهاد را بیان کرده و می فرماید: «آنها، همان مشرکانی که از هیچ گونه ضربه زدن به مسلمین خودداری نمی کنند را هر کجا بیابید به قتل برسانید و از آنجا که شما را (از مکه) بیرون کردند، آنها را بیرون کنید» (بقره / ۱۹۱)، چرا که این یک نوع دفاع عادلانه و مقابله به مثل منطقی است. خداوند در آیه ۱۹۲ همین سوره با اشاره به هدف جهاد در اسلام می فرماید: «با آنها پیکار کنید تا فته از میان برود و دین مخصوص خدا باشد» و بعد اضافه می کند: «اگر آنها از اعتقاد نادرست خود دست بردارند مزاحم آنها نشوید زیرا تعدی جز بر ستمکاران روا نیست؛ و قاتلوهم حتی لا تکون فتنه و یکون الدین لله فان انتهوا فلاعدوان الا علی الظالمین». نظیر این تعبیر در جای دیگر نیز آمده است: «و قاتلوهم حتی لا تکون فتنه و یکون الدین کله لله فان انتهوا فان الله بما یعملون بصیر» (همان، آیه ۲۴۴) در تفسیرهای اهل سنت و تفاسیر مختلف شیعه از امام صادق (ع) نقل شده است که چنین فرمود: «تأویل و تفسیرنهایی این آیه هنوز فرا نرسیده است و هنگامی که قائم ماقیام کند، کسانی که زمان او را درک کنند تأویل این آیه را خواهند دید، به خدا سوگند در آن موقع، دین محمد به تمام نقاطی که شب پوشش آرام بخش خود را بر آن می افکند خواهد رسید تا در سراسر زمین مشرک و بت پرستی باقی نماند». در جای دیگر خداوند می فرماید: «در راه خدا پیکار کنید و بدانید خداوند شنوا و دانا است؛ و قاتلوا فی سبیل الله و اعلموا ان الله سمیع علیم». (انفال / ۳۹)، یکی دیگر از آیاتی که در آن به جهاد امر شده است آیه ۷۵ سوره نساء است. در این آیه دعوت به جهاد بر اساس تحریک عواطف انسانی می باشد. در این آیه خداوند می فرماید: «چرا شما در راه خدا و در راه مردان و زنان و کودکان مظلوم و بی دفاعی که در چنگال ستمگران گرفتار شده اند مبارزه نمی کنید؟ «آیا عواطف انسانی شما اجازه می دهد که خاموش باشید و این صحنه های رقت بار را تماشا کنید؟» (نساء / ۷۵)، «و مالکم لا تقاتلون فی سبیل الله و المستضعفین من الرجال و النساء و الولدان». در آیه شریفه ضمن دعوت به جهاد به یکی از اهداف متعالی جهاد در اسلام نیز اشاره شده است. رهایی و نجات مظلومین در هر جای عالم یکی از وظایف مردان مسلمانی است که قرآن را آویزه گوش خود کرده اند و اگر به این آیه نجات بخش قرآن به معنای واقعی عمل شده بود، در دنیای امروز انسانها اینگونه به استضعاف کشیده نشده بودند. خداوند در آیه بعد برای تشجیع مجاهدان و ترغیب آنها به مبارزه با دشمن و نیز مشخص ساختن صفوف و اهداف مجاهدان می فرماید: «افراد با ایمان در راه خدا و آنچه به سود بندگان خدا است پیکار می کنند ولی افراد بی ایمان در راه طاغوت و قدرت های ویرانگر؛ الذین آمنوا یقاتلون فی سبیل الله و الذین کفروا یقاتلون فی سبیل الطاغوت» (نساء / ۷۶) این آیه نیز تأکیدی دیگر بر انگیزه های مجاهدان است. آنگاه که انگیزه جهاد الهی باشد، مجاهدان اجازه هرگونه برخورد و رفتار حتی در میدان جهاد را ندارند. در هر حال زندگی خالی از مبارزه نیست، منتهی جمعی در مسیر حق و عده ای در راه باطل و شیطان پیکار می کنند. خداوند در ادامه آیه با تأکید بر جهاد می فرماید: «با یاران شیطان پیکار کنید و از آنها وحشت نداشته باشید؛ فقاتلوا اولیاء الشیطان». یکی دیگر از آیاتی که در آن خداوند فرمان به جهاد داده است. آیه ۷۸ سوره حج است،

«و در راه خدا جهاد کنید و حق جهادش را ادا نمائید، و جاهدوا فی الله حق جهاده». (حج/ ۷۸)، در آیه ۷۳ سوره توبه خداوند به پیامبر دستور شدت عمل در برابر کفار و منافقین را داده و می فرماید: «ای پیامبر با کافران و منافقان جهاد کن و در برابر آنها روش سخت و خشن در پیش گیر». «یا ایها النبی جاهد الکفار و المنافقین و اغلظ علیهم» البته طرز جهاد در برابر کفار جهاد همه جانبه و مخصوصا جهاد مسلحانه است و منظور از جهاد با منافقان انواع و اشکال دیگر مبارزه، غیر از مبارزه مسلحانه است مانند مذمت، توبیخ، تهدید و رسوا ساختن. خداوند علاوه بر آنکه به پیامبرش فرمان جهاد می دهد، یکی از وظایف او را تشویق و ترغیب مسلمانان و مؤمنین به جهاد بر می شمارد و می فرماید: «یا ایها النبی حرص المؤمنین علی القتال؛ ای پیامبر مؤمنان را به جنگ با دشمن تشویق کن» (انفال/ ۶۵)، آیه فوق بیانگر اهمیت تقویت هرچه بیشتر روحیه سربازان می باشد و نیز یک دستور اسلامی به رهبر جامعه اسلامی است. خداوند در ادامه برای تشویق مسلمانان، خود نیز وعده نصرت و یاری داده، می فرماید: «اگر از شما بیست نفر سرباز با استقامت باشند بر دویست نفر غلبه خواهند کرد و اگر از شما صد نفر باشند بر هزار نفر از کافران غلبه می کنند» به این ترتیب مسلمانان نباید منتظر این باشند که از نظر نفرات جنگی با دشمن در یک سطح مساوی قرار گیرند بلکه حتی اگر عدد آنها یک دهم دشمن باشد باز وظیفه جهاد بر آنها فرض است. اما به دنبال دستور سنگین فوق خداوند آن را چند درجه تخفیف می دهد و می گوید: «هم اکنون خداوند به شما تخفیف داد و دانست در میان شما افرادی ضعیف و سست هستند، در این حال اگر از شما صد نفر سرباز با استقامت باشد بر دویست نفر غلبه می کنند و اگر هزار نفر باشند بر دوهزار نفر به فرمان خدا پیروز می شوند». (انفال/ ۶۶)، یعنی هنگامی که مسلمانان گرفتار ضعف و سستی شوند و در میان آنها افراد تازه کار و نا آزموده باشند مقیاس سنجش همان نسبت دو برابر است. واقعیت این است که در هیچ کدام از جنگهای صدر اسلام عده و تجهیزات مسلمین برتری بر عده و تجهیزات کفار نداشت و عامل پیروزی آنها، اعتقاد و عزم راسخ مسلمین و نصرت خداوند بود. و این مسأله در مورد جنگ عراق با ایران نیز صادق بود و ایرانیان در حالی ۸ سال در برابر عراق و تجاوز او ایستادند که تمام ابر قدرتها و دنیا پشت سر عراق بود و نیروی ایمان و امداد الهی بود که ایرانیان را در آخر سر بلند کرد. این همان وعده خداوند است که می فرماید: «یا ایها الذین آمنوا ان تنصروا الله ینصرکم و ینتھب اقدامکم؛ ای کسانی که ایمان آورده اید، اگر خدا را یاری کنید، شما را یاری می کند و گامهایتان را استوار می سازد.» (محمد/ ۷) و این است وعده نصرت خداوند. نکته ای که به آن باید توجه داشت این است که برای انسانهای معمولی یک امر طبیعی است که جنگ ولو با دشمن و در راه خدا خوشایند نیست. در جنگ هم اموال و انسانها تلف می شوند و هم جراحتهای و مشقات وجود دارد، البته برای عاشقان راه حق و کسانی که در سطح بالایی از معرفت قرار دارند جنگ با دشمنان حق شربت گوارایی است که آنان هم چون تشنه کامان به دنبال آن می روند و مسلما حساب آنها از حساب توده مردم جدا است. خداوند در آیه ۲۱۶ سوره بقره می فرماید: «جنگ (با دشمن) بر شما مقرر شده است، در حالی که از آن اکراه دارید؛ کتب علیکم القتال و هو کره لکم» (بقره/ ۲۱۶)، و سپس به عنوان یک قانون کلی و اصل اساسی که حاکم بر قوانین تکوینی و تشریحی خداوند است اشاره کرده و می فرماید: «چه بسا از چیزی اکراه داشته باشید، در حالی که برای شما خیر است و چه بسا چیزی را دوست داشته باشید و آن برای شما شر است.» خداوند در آیه ۱۶ سوره توبه مسلمانان را از طریق دیگری تشویق به جهاد کرده، متوجه مسؤولیت سنگین خود در این رابطه می کند که نباید تصور کنید تنها با ادعای ایمان همه چیز درست می شود. بلکه صدق نیت و درستی گفتار و واقعیت ایمان شما در مبارزه با دشمنان، آن هم یک مبارزه خالصانه و دور از هرگونه نفاق روشن می شود. نخست می گوید: آیا گمان کردید شما به حال خودتان رها می شوید و در میدان آزمایش قرار نخواهید گرفت، در حالی که هنوز مجاهدان شما و همچنین کسانی که جز خدا و پیامبر و مؤمنان محرم اسراری برای خود انتخاب نکرده اند،

مشخص نشده اند. در حقیقت جمله فوق دو مطلب را به مسلمانان گوشزد می کند و آن، اینکه تنها با اظهار ایمان کارها سامان نمی یابد و شخصیت اشخاص روشن نمی شود، بلکه با دو وسیله، مردم آزمون می شوند. نخست جهاد در راه خدا و دوم ترک هرگونه رابطه و همکاری با منافقان و دشمنان که اولی دشمنان خارجی را بیرون می راند و دومی دشمنان داخلی را. در جای دیگر خداوند برای تأکید بیشتر می فرماید: «ما قطعاً همه شما را می آزمائیم، تا معلوم شود مجاهدان واقعی و صابران از میان شما کیانند و مجاهد نماها و منافقان چه کسانی؟» (و لنبلونکم حتی نعلم المجاهدین منکم و الصابیرین) (محمد/ ۳۱). در آیه ۱۹ سوره محمد موضع گیریهای مختلف «مؤمنان» و «منافقان» در برابر فرمان جهاد روشن می شود. «کسانی که ایمان آورده اند می گویند چرا سوره ای نازل نمی شود» سوره ای که در آن فرمان جهاد باشد و تکلیف ما را در برابر دشمنان سنگدل روشن سازد. این وضع حال مؤمنان راستین است. اما (منافقان هنگامی که سوره واضح و روشنی نازل می گردد که در آن سخنی از جنگ است، منافقان بیمار دل را می بینی که همچون کسی که در آستانه مرگ قرار گرفته است (با نگاهی مات و مبهوت و چشمانی که حلقه آنها از کار ایستاده) به تو نگاه می کنند». میدان جهاد برای مؤمنان، میدان اظهار عشق به محبوب و میدان پایداری و مقاومت و پیروزی است. و در چنین میدانی ترس معنی ندارد. اما برای منافقان میدان مرگ و نابودی و بدبختی است، میدان شکست و جدایی از لذات دنیا است. میدانی است تاریک و ظلمانی با آینده ای وحشتناک و مبهم! خداوند در آیه ۷۷ سوره نساء ضمن نکوهش کسانی که ابتدا منتظر فرمان جهاد بودند ولی بعد از نزول آیات جهاد، برای شرکت در میدان جهاد مسامحه کردند می فرماید: «راستی شگفت انگیز است حال جمعیتی که در یک موقعیت نامناسب با حرارت و شور عجیبی تقاضا می کردند به آنها اجازه جهاد داده شود. و به آنها دستور داده شد که فعلاً خودداری کنید و به خود سازی و انجام نماز و تقویت نفرات خود و ادای زکات بپردازید، اما هنگامی که زمینه از هر جهت آماده شد و دستور جهاد نازل گردید، ترس و وحشت یکباره وجود آنها را فرا گرفت و زبان به اعتراض در برابر این دستور گشودند و صریحاً گفتند: خدایا چرا به این زودی دستور جهاد را نازل کردی؟ چه خوب بود مدتی این دستور به تأخیر می افتاد».

مصطفی قویدل- مجله پاسدار اسلام شماره ۲۷۳- مقاله جهاد و مجاهدان در قرآن

کلید واژه ها

اسلام قرآن جهاد تاریخ اسلام جنگ دستورات الهی تربیت

عوامل حبط اعمال؛ کفر به جهاد و دستورات خدا

کفر به شعبه هائی منقسم می شود؛ کفر به خدا، کفر به رسول و کفر به بعضی از چیزهائی که رسول آورده است، همچون جهاد در راه خدا. این نوع کفر به تزلزل قدم و ایستار و از بین رفتن تلاش و کوشش منتهی می شود. قرآن کسانی را که ایمان آورده اند، و آماده روان کردن فرمانهای رسالت شده اند، و از ارزشهای حقی که از پروردگارشان نازل شده آگاهی یافته اند، به آن تشویق می کند که برای یاری کردن به دینش به جهاد در راه خدا پردازند، و در مقابل مژده فتح و ثبات به ایشان می دهد. می فرماید: «یا ایها الذین آمنوا إن تنصروا الله ینصرکم و یثبت أقدامکم؛ ای کسانی که ایمان آورده اید اگر خدا را یاری کنید شما را یاری می کند، و گامهایتان را استوار می دارد» (محمد/۷). قرآن کسانی را که ایمان آورده اند، و آماده روان کردن فرمانهای رسالت شده اند، و از ارزشهای حقی که از پروردگارشان نازل شده آگاهی یافته اند، به آن تشویق می کند که برای یاری کردن به دینش به جهاد در راه خدا پردازند، و در مقابل مژده فتح و ثبات به ایشان می دهد. و از آن نظر چنین است که ایمان تنها عمل کردن به اسلام در حدود قضایای شخصی نیست، بلکه تحمل مسئولیت جهاد در راه بالا بردن کلام خدا در زمین نیز هست.

ص: ۱۷۷۳

منظور از نصرت دادن به خدا، جهاد در راه خدا و تنها به منظور تایید دین او و اعلا‌ی کلمه حق است، نه اینکه جهاد کنند تا در زمین سروری نمایند، و یا غنیمت به چنگ آرند، و یا شجاعت و هنر خود را نشان دهند. مراد از اینکه فرمود: خدا هم شما را یاری می‌کند، این است که اسباب غلبه بر دشمن را برایتان فراهم می‌سازد، مثلاً ترسی از شما در دل کفار می‌اندازد، و امور را علیه کفار و به نفع شما جاری می‌کند و دلهای شما را محکم و شجاع می‌سازد. بنابراین، عطف «یثبت أقدامکم» بر نصرت، عطف خاص بر عام می‌شود. و اگر تثبیت را اختصاص به اقدام داد و در بین انواع نصرت، فقط ثبات قدم را که کنایه ای است از تشجیع و تقویت دلها ذکر کرد برای این است که تقویت دلها روشن‌ترین مصادیق نصرت است.

و از آنجا که گاهی نیروی متراکم دشمن و انبوه جمعیت و انواع تجهیزات او، فکر مجاهدان راه حق را به خود مشغول می‌دارد در آیه بعد می‌افزاید: «و الذین کفروا فتعسا لهم و أضل أعمالهم؛ و کسانی که کافر شدند مرگ و سقوط بر آنها و اعمالشان نابود باد» (محمد/ ۸). تعس (بر وزن نحس) به معنی لغزیدن و برو در افتادن است و اینکه بعضی آن را به هلاکت و انحطاط تفسیر کرده اند در واقع لازمه آن است. و در هر حال مقابله میان این دو بسیار پرمعنی است، درباره مؤمنان راستین می‌فرماید: گامهایشان را استوار می‌دارد، اما درباره کافران می‌گوید: لغزش و سقوط بر آنها باد، آنها هم به صورت نفرین که گیراتر و گویاتر باشد. آری هنگامی که افراد بی‌ایمان لغزش می‌کنند کسی نیست زیر بازوی آنها را بگیرد، و به آسانی در پرتگاهها سقوط خواهند کرد، اما فرشتگان رحمت الهی به یاری مؤمنان می‌شتابند، و آنها را در لغزشگاهها و پرتگاهها حفظ می‌کنند، چنان که در جای دیگر می‌خوانیم: «إن الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکه؛ در حقیقت کسانی که گفتند پروردگار ما خداست سپس ایستادگی کردند فرشتگان بر آنان فرود می‌آیند» (فصلت/ ۳۰). اعمال مؤمنان پربرکت است، اما اعمال کافران بی‌برکت و به سرعت محو و گم می‌شود.

آیه بعد علت سقوط آنها و نابودی اعمالشان را چنین بیان می‌کند: «ذلک بأنهم کرهوا ما أنزل الله فأحبط أعمالهم؛ این به خاطر آن است که از آنچه خدا نازل کرده است کراهت داشتند، لذا خداوند اعمالشان را حبط و نابود کرده است» (محمد/ ۹). خداوند قبل از هر چیز آئین توحید را نازل فرمود اما آنها به آن پشت کرده رو به شرک آوردند، خداوند دستور به حق و عدالت و پاکی و تقوا داد اما آنها همه را پشت سر افکندند، و به ظلم و فساد روی آوردند، آنها حتی وقتی نام خدای یگانه را می‌بردند ابراز تنفر می‌کردند: «و إذا ذکر الله وحده اشمأزت قلوب الذين لا يؤمنون بالآخرة؛ و چون خدا به تنهایی یاد شود دل‌های کسانی که به آخرت ایمان ندارند منزجر می‌گردد» (زمر/ ۴۵). آری هنگامی که آنها از این امور نفرت داشتند طبعاً گامی در این مسیر بر نمی‌داشتند و تمام تلاشها و کوششهایشان در مسیر باطل بود، و طبیعی است که چنین اعمالی حبط و نابود گردد.

در حدیثی از امام باقر (ع) آمده است: «کرهوا ما انزل الله فی حق علی؛ آنها آنچه را که خداوند در حق علی (ع) نازل کرده بود کراهت داشتند». البته تعبیر «ما انزل الله» معنی گسترده‌ای دارد که یکی از مصداقهای روشنش مساله ولایت امیر مؤمنان علی (ع) است، نه اینکه منحصر در آن باشد. بنابراین حبط اعمال معاندین به سبب آنست که کراهت داشتند آنچه را خدا نازل فرموده در شأن حضرت علی بن ابیطالب (ع)، زیرا تفریح ثواب بر توحید و اخلاص در عبادات، فرع محبت آن حضرت و اولاد معصومین او، چنانچه احادیث بسیار از خاصه و عامه در آن وارد شده است.

وانکسان که نگریدند از و داد *** پس بلغزد گامهاشان در جهاد

یا که از القای رعب اندر قتال *** پایشان لرزید و گمشد کار و حال

باشد این اضلال و تعس از کرهشان *** که بد از ما انزل الله در نشان

پس خدا باطل نمود آن کردها *** که از ایشان گشت صادر تا کجا

پس چون به ولایت خدا در سیاست و اقتصاد و دیگر امور اساسی تسلیم نشدند، نماز و صدقه دادنشان سودی برای ایشان نداشت، بدان سبب که در ضمن برنامه و چارچوب درستی قرار نگرفته بود، و مثل ایشان همچون کشتی است که در زمین شایسته آن زراعت نشود، یا تلاشی است که بدون راهنمایی و هدایت یا بر غیر روش خود صورت گرفته باشد. دهها سال تلاش را می تواند ساعتی از تهور یا ترس یا پیروی از شهوت بر باد بدهد، همچون کار کسی است که بنای عظیمی را بر روی زمین شنی بنا کند! آیا به این نکته توجه پیدا کرده ای که چگونه فرد هوسباز طغیانگر خواهان سلطه و کبریای در زمین، ملت خویش را که از ترس و آرز تسلیم شده است، به جنگی کوبنده می کشد که سرزمینها را ویران می کند و میلیونها مردم را به کشتن می دهد، و نتیجه تلاشهای دهها سال را در چند روز نابود می کند؟ آیا نشنیده ای که در آلمان در روزگار دیکتاتوری و طغیان هیتلر چه گذشت، و چگونه مردم آن با تسلیم شدن به این طاغی همه اعمال خود را نابود کردند و کوششهایشان بر باد هوا شد، و چه بسیار مثللهای تاریخی که این معادله را برای ما متجلی می سازد.

ص: ۱۷۷۶

خطر اقتصاد فاسد کمتر از سیاست فاسد نیست، چه ممکن است دستاوردهای میلیونها نفر را بر باد دهد، و نگذارد که آنان از دستاوردهای خود استفاده کنند. آیا این از حکمت نیست که اقتصاد خویش را اصلاح کنند تا کارهایشان بر باد نرود و تلاشهایشان بی حاصل نماند؟ گفته اند: بدنی که گرفتار انگلها می شود، خوردن چیزهای مقوی سودی برای او ندارد، چه به جای آن که بدن را نیرومند سازد، دشمن آن را که به صورت انگلها تجسم پیدا کرده است تقویت می کند، و چنین است اقتصادی که گرفتار بهره کشان شده است که جز به مصلحت آنان حرکت نمی کند، و چون آنان دشمن اقتصاد سالم اند، دوره فعالیت آنان چیزی جز عقبماندگی به بار نمی آورد، و این یکی از معانی احباط است. در اخلاق -همچون در اقتصاد و سیاست- این گفته صادق است، چنان که مشاهده می کنیم که بعضی از مردم در لحظه ای در تهور یا شتابزدگی و نادانی همه نام نیکی را که در مدت دهها سال به دست آورده بودند، از دست می دهند، آیا این سقوط نیست؟ خلاصه آن که: عمل هنگامی سودمند است که اساسی سالم داشته باشد، اما عملی که بر شالوده ای فرو ریخته متکی باشد، نه تنها سودی نمی دهد، بلکه گاه برای عامل آن مایه خطر و زیان است.

منابع

سید محمدحسین طباطبائی - ترجمه المیزان - ج ۱۸ صفحه ۳۴۷

ناصر مکارم شیرازی - تفسیر نمونه - ج ۲۱ صفحه ۴۲۷

محمدتقی مدرسی - تفسیر هدایت - ج ۱۳ صفحه ۲۱۳

حسین بن احمد حسینی شاه عبدالعظمی - تفسیر اثنا عشری - ج ۱۲ صفحه ۱۰۷

ص: ۱۷۷۷

قیامت قرآن انسان حبط عمل کفر دستورات الهی تفسیر جهاد

ثواب جهاد در راه خدا و کهنسالی و نگهداری از اسب

ثواب کسی که عمر او به چهل تا نود سال برسد

۱- «عن علی بن المغیره عن أبی عبد الله ع قال سمعته يقول إذا بلغ المرء أربعين سنة آمنه الله من الأدواء الثلاثة الجنون و الجذام و البرص فإذا بلغ الخمسين خفف الله حسابه فإذا بلغ الستين رزقه الله الإنابة إليه فإذا بلغ السبعين أحبه أهل السماء فإذا بلغ الثمانين أمر الله بإثبات حسناته و إلقاء سيئاته فإذا بلغ التسعين غفر الله ما تقدم من ذنبه و ما تأخر و كتب أسير الله في أرضه؛ علی بن مغیره از امام صادق (ع) روایت کرده است که فرمود: زمانی که عمر مؤمن به چهل سال برسد، خداوند او را از سه بیماری: دیوانگی و خوره (جذام) و پیسی (برص) به دور می دارد؛ و هنگامی که به پنجاه سالگی برسد، خداوند کار حساب را بر او آسان می گیرد؛ و چون عمر او به شصت سال برسد، خداوند توبه و بازگشت به خود را به او ارزانی می دارد؛ و زمانی که هفتاد سال بر او بگذرد، آسمانیان دوستش می دارند؛ و چون به سن هشتاد سالگی برسد، خداوند فرمان می دهد که کار نیک و پسندیده او را در نامه اعمالش ثبت کنند، و از گناهان او چشم پوشند؛ و هنگامی که عمر او به نود سال رسید، خداوند همه گناهان او را می آمرزد، و او اسیر خدا در زمین ثبت می شود».

۲- «عن محمد بن طلحه عن أبی عبد الله ع قال إن الله عز و جل لیکرم أبناء التسعين و یستحی من أبناء الثمانين؛ محمد بن طلحه از امام صادق (ع) روایت کرده است که فرمود: براستی که خداوند بزرگ کسانی را که عمرشان به هفتاد سال رسیده است گرامی می دارد، و از آنان که به سن هشتاد سالگی رسیده اند شرم دارد (که به عذاب خود گرفتارشان سازد).

۳- «عن خالد القلانسی عن أبي عبد الله ع قال إن الله يستحي من أبناء الثمانين أن يعذبهم و قال ع يؤتى بشيخ يوم القيامة فيدفع إليه كتابه ظاهره فيما يلي الناس لا يرى إلا مساوی فيطول ذلك عليه فيقول يا رب أ تعيدني إلى النار فيقول الجبار جل جلاله يا شيخ إنني أستحي أن أعذبك و قد كنت تصلى لي في دار الدنيا اذهبوا بعبدي إلى الجنة؛ خالد قلانسی از امام صادق (ع) روایت کرده است که فرمود: همانا خداوند شرم می کند هشتاد ساله ها را عذاب کند؛ و نیز حضرت فرمود: چون روز قیامت فرا رسد پیرمرد سالخورده ای را در حالی که نامه اعمال او را به دستش داده اند حاضر می کنند، که روی آن نامه اعمال به طرف مردم باشد، و جز گناه و بدی چیزی دیده نمی شود؛ و چون کار به درازا کشد و تحمل این حالت بر او گران آید عرضه می دارد: پروردگارا! آیا مرا به سوی آتش دوزخ باز خواهی فرستاد؟! خداوند جبار به او خطاب می کند که: ای پیرمرد! من شرم دارم از اینکه تو را عذاب کنم، زیرا تو در دنیا برای من نماز می خواندی، (و سپس فرمان می دهد که) بنده مرا به بهشت ببرید.»

ثواب کسی که حرمت پیر کهنسال را نگاه دارد و به او احترام گذارد

«عن محمد بن عبد الله يرفعه قال قال رسول الله ص من عرف فضل شيخ كبير فوقره لسنه آمنه الله من فزع يوم القيامة و قال من تعظيم الله عز و جل إجلال ذی الشیبه المؤمن؛ محمد بن عبدالله -بی آنکه از راویان پیش از خود نام ببرد- از رسول خدا (ص) روایت کرده است که فرمود: کسی که حرمت پیر سالخورده ای را بشناسد و او را به خاطر کهنسالی (و ناتوانی) احترام کند، خداوند او را از ترس و وحشت روز قیامت در امان می دارد؛ و نیز حضرت فرمود: احترام پیر سالخورده، به منزله احترام و بزرگداشت خداوند است.»

ص: ۱۷۷۹

۱- «عن وهب بن وهب عن جعفر بن محمد عن أبيه عن جده ع قال قال رسول الله ص إن جبرئيل ع أخبرني بأمر فقرت به عيني و فرح به قلبي قال يا محمد من غزا غزوه في سبيل الله من أمتك فما أصابته قطره من السماء أو صداع إلا كان له شهاده يوم القيامة؛ وهب بن وهب از امام صادق (ع)، و آن حضرت از پدران بزرگوارش نقل کرده است که رسول خدا (ص) فرمود: جبرئیل مرا به امری خبر داد که چشمم روشن و دلم از آن شادمان شد، گفت: ای محمد! هر کس از امت تو که در راه خدا جهاد کند، قطره بارانی از آسمان بر او نبارد و یا دچار سردرد نشود مگر آنکه در روز قیامت (همه آنها در محضر الهی) برای او شهادت و گواهی باشند».

۲- «قال رسول الله ص للجنة باب يقال له باب المجاهدين يمضون إليه فإذا هو مفتوح و المجاهدون متقلدون سيوفهم و الجمع في الموقف و الملائكة تترحب بهم فمن ترك الجهاد ألبسه الله ذلًا- و فقرا في معيشته و محقا في دينه إن الله تبارك و تعالی أعز أمتي بسنابك خيلها و مراكز رماحها؛ و به همین سند از رسول خدا (ص) روایت شده است که فرمود: بهشت، دربی دارد که نام آن باب المجاهدين می باشد؛ به طرف در حرکت کرده، در حالی که درب باز شود، مجاهدان شمشیر به خود آویخته، مردم در محشر، فرشتگان خدا درود گویان به استقبالشان می شتابند؛ پس هر کس جهاد را ترک کند خداوند جامه خواری و ذلت را بر اندام او بپوشاند، و او را در طول زندگی نیازمند و تهیدست می گرداند، و دین او را از میان بردارد (بیدین از دنیا می رود)، چرا که خداوند تبارک و تعالی امت مرا (به خاطر) سم اسبان (مجاهدان) و جایگاه نیزه های آنان، عزیز و سرافراز می دارد».

۳- «قال رسول الله ص من بلغ رساله غاز كمن أعتق رقبه و هو شريكه في باب غزوته؛ و به همین سند از رسول خدا (ص) روایت شده است که فرمود: کسی که نامه رزمنده ای را برساند، به منزله آن است که بنده ای را (در راه خدا) آزاد کرده باشد، و در ثواب آن رزمنده شریک خواهد بود».

۴- «عن السكوني عن جعفر بن محمد عن أبيه عن آبائه ع قال قال رسول الله ص خيول الغزاه هي خيولهم في الجنة؛ سکونی از امام صادق (ع)، و آن حضرت از پدران بزرگوارش (ع) روایت کرده است که رسول خدا (ص) فرمود: اسبان مجاهدان (در راه خدا) همان اسبان آنان در بهشت خواهند بود».

۵- «عن عمر بن أبان عن أبي عبد الله ع قال قال رسول الله ص الخير كله في السيف و تحت ظل السيف و لا يقيم الناس إلا- السيف و السيوف مقاليد الجنة و النار؛ عمر بن ابان از امام صادق (ع)، و آن حضرت از پدران بزرگوارش روایت کرده است که رسول خدا (ص) فرمود: همه خوبیها در شمشیر، و در سایه آن است، و تنها شمشیر است که مردم را اصلاح می کند (و آنان را از انحراف باز می دارد)، و شمشیرها کلیدهای بهشت و دوزخند».

پاداش نگهداری اسب

۱- «عن يعقوب بن جعفر بن إبراهيم بن محمد الجعفری قال سمعت أبا الحسن موسى بن جعفر ع يقول من ارتبط فرسا عتيقا محيت عنه ثلاث سيئات في كل يوم و كتبت له إحدى و عشرون حسنه و من ارتبط هجينا محيت عنه في كل يوم سيئتان و كتبت له سبع حسنات و من ارتبط برذونا يربد به جمالا و قضاء حوائج و دفع عدو عنه محيت عنه في كل يوم سيئه و كتبت له ست حسنات؛ يعقوب بن جعفر بن ابراهيم بن محمد جعفری گوید: از حضرت موسی بن جعفر (ع) شنیدم که فرمود: کسی که اسب اصیلی را نگاه دارد، در هر روز سه گناه از نامه اعمالش پاک و بیست و یک حسنه در آن ثبت می شود؛ و کسی که اسب هجینی (که پدرش عربی و مادرش غیر عربی باشد) را نگاه دارد، در هر روز دو گناه از نامه اعمال او پاک و هفت حسنه در آن نوشته می شود؛ و کسی که قاطری (یا بویی) را برای زیبایی و یا برای بارکشی و سایر استفاده های شخصی و یا به منظور دفع دشمن، نگاه دارد به ازای هر روز یک گناه از نامه اعمال او سترده و شش حسنه در آن و برای او ثبت می شود».

ص: ۱۷۸۱

۲- «عن عمرو بن أبان عن أبي عبد الله ع قال قال رسول الله ص الخير معقود بنواصي الخيل إلى يوم القيامة؛ عمر بن أبان از امام صادق (ع) روایت کرده است که رسول خدا (ص) فرمود: خیر و برکت تا روز قیامت بر پیشانی اسبها گره خورده است.

۳- «عن علی بن رئاب عن أبي عبد الله ع قال إذا اشتریت دابه فإن منفعتها لك و رزقها علی الله؛ علی بن رئاب از امام صادق (ع) روایت کرده است که فرمود: هر گاه چارپایی را خریدی، بهره و منفعتش از آن توست و روزیش با خداست».

۴- «عن سلیمان بن الجعفری قال سمعت أبا الحسن الكاظم ع يقول من ارتبط فرسا أشقر أغر و أقرح فإن كان أغر سائل الغره به وضح فی قوائمه فهو أحب إلى لم يدخل بيته فقر ما دام ذلك الفرس فيه و ما دام أيضا فی ملكه لا يدخل بيته حنق قال و سمعته يقول من ارتبط فرسا ليرهب به عدوا أو يستعين به علی جماله لم يزل معانا علیه أبدا ما دام فی ملكه و لا يدخل بيته خصاصه؛ سلیمان جعفری گوید: از حضرت موسی بن جعفر (ع) شنیدم که فرمود: کسی که اسب سرخ مایل به زردی را که همه بدن او به همین رنگ و یا در پیشانی او خالی سفید داشته باشد، اگر سپیدی پیشانیش تا روی بینی کشیده شده و زانوهایش نیز سفید باشد، من بیشتر می پسندم؛ فقر و تنگدستی و کینه و دشمنی به خانه دارنده چنین اسبی مادامی که آن اسب از آن او و در خانه اوست راه نمی یابد. راوی می گوید: باز از آن حضرت شنیدم که می فرمود: کسی که اسبی را نگاه دارد تا دشمن را بدان بترساند، و یا اینکه در بارکشی از آن استفاده کند، تا زمانی که آن اسب از آن اوست پیوسته به او یاری شده و فقر و فلاکت به خانه او راه نخواهد یافت».

۵- «و بهذا الإسناد عن سليمان بن جعفر الجعفری عن أبي جعفر الباقر قال من خرج من منزله أو منزل غيره فلقى فرسا أشقر به وضح أو كانت له غره سائل فهو العيش كل العيش لم يلق في ذلك اليوم إلا سرورا و إن توجه في حاحه فلقى الفرس قضى الله حاجته؛ و به همین سند، از سلیمان بن جعفر جعفری، از امام محمدباقر (ع) روایت شده است که فرمود: کسی که از خانه خود یا از خانه دیگری بیرون آید و چشم او به اسبی سرخ رنگ مایل به زرد بیفتد که پاهای او سفیدی داشته باشند و اگر در پیشانی او خال سفیدی که بر بینی او کشیده شده، به راحتی و خوشی زندگی به تمام معنا رسیده است، و در آن روز جز خوشی و خرمی نخواهد دید، و اگر هنگامی که از پی کاری می رود، چنین اسبی را ببیند، خداوند حاجت او را برآورده می سازد».

ثواب نام خدا را بردن به هنگام سواری

«عن إبراهيم بن عبد الحميد عن أبي الحسن ع قال قال رسول الله ص إذا ركب الرجل الدابة فسمي ردفه ملك يحفظه حتى ينزل فإن ركب و لم يسم ردفه شيطان فيقول له تغن فإن قال لا أحسن قال له تمن فلا يزال يتمنى حتى ينزل و قال من قال إذا ركب الدابة باسم الله و لا حول و لا قوة إلا بالله - الحمد لله الذي هدانا لهذا و سبحان الذي سخر لنا هذا و ما كنا له مقرنين إلا حفظت له نفسه و دابته حتى ينزل؛ إبراهيم بن عبد الحميد از حضرت موسی بن جعفر (ع) نقل کرده است که رسول خدا (ص) فرمود: اگر مردی سوار بر چارپا شود و نام خدا را بسرد، خداوند فرشته ای در پشت سر او قرار می گیرد که از او مراقبت نماید تا زمانی که (به مقصد رسیده) و پیاده شود؛ و اگر به هنگام سوار شدن، نام خدا را نبرد، شیطانی در پشت سر او قرار می گیرد و به او می گوید که: آواز بخوان، و اگر بگوید که آواز خوشی ندارم به او می گوید: آرزو کن، و او هم آرزو می کند تا وقتی که از مرکب پیاده شود. و نیز فرمود: کسی که به هنگام سوار شدن بر مرکب سواری «بسم الله، لا حول و لا قوة الا بالله، الحمد لله الذي هدانا لهذا، و سبحان الذي سخر لنا هذا و ما كنا له مقرنين» (به نام خدا، هیچ توان و نیرویی نیست مگر از خداوند است، سپاس برای آن خدایی که ما را به این هدایت کرد، و پاک و منزّه است آن خداوندی است که این مرکب را برای ما میسر و در اختیار ما قرار داد، و اگر او نمی بود ما نمی توانستیم این را مهیا کنیم) بگوید، جان او و مرکب او تا زمانی که از آن پیاده شود، محافظت خواهد شد».

ص: ۱۷۸۳

شیخ صدوق- ثواب الأعمال و عقاب الأعمال- صفحه ۱۸۸-۱۹۲

محمدبن علی ابن بابویه- پاداش نیکی ها و کیفر گناهان- صفحه ۴۷۷-۴۸۵

کلید واژه ها

پاداش الهی راویان حدیث احادیث جهاد پیری انسان حیوانات

معنای شهادت امام حسین (ع)

در تاریخ بشر هیچ گاه فاجعه ای به عظمت حادثه عاشورا رخ نداده است که کسی مانند یزید در جای کسی مانند پیامبر اکرم (ص) و آورنده قرآن بنشیند و به نام جانشینی پیامبر (ص) بر مردم حکمرانی کند و از اینجاست که حکمت حدیث روشن می شود زیرا که شهادت حضرت امام حسین (ع) با آن چگونگی دو معنی داشت:

۱- نفی آنچه به نام اسلام مطرح بود.

۲- اثبات آنچه از اسلام فراموش گشته وانکار شده باشد.

و این هر دو با هم یعنی احیای اسلام در حکومت کسی چون یزید بن معاویه اسلام محو گشته بود و ضد اسلام به نام اسلام مطرح بود. دین توحید و عدل به نظامی طاغوتی و اشرافی منش (مانند دوران ابوسفیان و بنی امیه در عهد جاهلیت)، بدل گشته بود به جای توحید و عدل انکار وحی بود و نشر ظلم و این بود که عاشورا دنباله جنگ بدر بود یعنی جهاد با جاهلیت از نو زنده گشته جاهلیت سلطنت اموی به نام خلافت اسلامی. و از اینجاست که در زیارت سردار رشید عاشورا و پرچمدار سپاه قرآن یعنی حضرت ابوالفضل العباس (ع) آمده است: اشهد الله انک مضیت علی ما مضی به البدرتون، من خدا را گواه می گیرم که تو ای شهید بزرگوار همان راهی را رفتی که شهیدان جنگ بدر در رکاب پیامبر (ص) خدا رفتند.

ص: ۱۷۸۴

آری جنایات بنی امیه و پس از آنان بنی عباس تاریخ اسلام معروف است. اگر تاریخ بر همان منوال می گذشت و عاشورایی پدید نمی آمد و سپس مجاهدات و جانفشانیهایی که دیگر امامان و فرزندانشان (سادات حسنی و سادات حسینی) کردند نمی بود امروز چه بسا اسمی از اسلام و قرآن و نماز و قبله و حج و جهاد نبود پس عاشورا به گردن همه مسلمانان چه سنی و چه شیعه حقی بزرگ دارد حقی به عظمت بقای اسلام و قرآن و برقراری قبله و نماز و ادامه حج و جهاد.

این است که این یک تکلیف سترگ و ژرف اسلامی است که مسلمانان بدانند که خاندان پیامبر (ص) آن همه مصائب سنگین را که در طول زمانی دو قرن و نیم و سپس فرزندانشان. در طول قرن‌ها و صدها تحمل کردند برای چه بود. آنهمه مصائب که تحمل کردند و خود و فرزندان و خاندان و حتی کودکان شیرخوار خود را در راه اسلام دادند و در یک دوره طولانی ۲۵۰ ساله نسل اندر نسلشان در مبارزه و شهادت و رنج و اسارت و زندان و شکنجه و تبعید و محرومیت بسر بردند و پس از واقعه بزرگ کربلا واقعه شهادت علی بن محمد فرزند امام محمد باقر (ع) و یارانش در مشهد اردیبهشت و شهادت زید بن علی بن الحسین (ع) و یارانش در کوفه و شهادت حسین بن علی حسنی و یارانش در فخ (نزدیک مکه) و سپس واقعه‌ها و شهادتهای دیگر و زندانها و شکنجه‌های دیگر که پیش آمد اینها همه برای این بود که دین خدا باقی بماند و مشعل جاوید هدایت فرو نیفتند و به دست آیندگان برسد و انسانها در هر عصر و نسل بتوانند از فروغ هدایت بهره گیرند، و کتاب خدارا در دسترس داشته باشند، و به این محمدی بگردند و ارزشهای الهی و معیارهای سعادت و نجات را بشناسند و هم اکنون همین اندازه از میراث دین که به ما و نسلهای ما رسیده است از برکت مجاهدت و مبارزات خاندان پیامبر اکرم (ص) است و مصیبت های بزرگی که دیدند و رنجهای توانفرسایی که پذیرا شدند. و اگر جز این بود امروز دین نبود؛ از امثال یزید بن معاویه و متوکل عباسیدینی بر جای نمی ماند. بدینگونه یاد آن مصیبت ها و مجاهدت ها از نظر حق شناسی ضروری، و از نظر ساختن انسان متعهد و جامعه با رسالت وظیفه است.

آیات فوق که از سوره ی مبارکه ی انفال ذکر شد، مربوط به قتال و جهاد با کفار است و هر جنگ و قتالی طبعاً توأم با اسیر گرفتن خواهد بود. اکنون سؤال این است که آیا جایز است مسلمانان در میدان جنگ از کفار اسیر بگیرند؟ اگر جایز است، نحوه ی رفتار با اسیران جنگی چگونه باید باشد؟ آیه ی شریفه می فرماید: مجاهدین در میدان جنگ تا وقتی که بر دشمن تسلط کامل پیدا نکرده اند، حق ندارند اسیر بگیرند. 'ماکان لنبی' مختص به پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله وسلم نیست؛ بلکه همه ی انبیاء چنین بوده اند. یعنی وقتی که با دشمنان حق می جنگیدند، روششان این بود که تا زمانی که بر دشمن تسلط کامل پیدا نمی شد، حق نداشتند اسیر بگیرند.

'ماکان لنبی أن یکون له اسیری' یعنی برای هیچ پیامبری این حق و این شایستگی نیست که اسیر بگیرد. کلمه ی «اسیری» جمع اسیر است. اسیر مفرد است و جمعش می شود «اسری» یا «اسراء» یا «اساری» هر سه درست است. تا چه وقت حق ندارند اسیر بگیرند؟ حتی یثخن فی الارض؛ تا اینکه در زمین و در منطقه «ثخن» پیدا کنند. ثخن یعنی صلابت، قوت و شوکت. در مقابل 'میعان' است. مایعی که سیلان دارد، وقتی سفت شد و شکل گرفت، می گویند ثخین شد. این حالت، حالت ثخن است که دیگر میعان و سیلان ندارد. از قوت و شوکت تعبیر به ثخن می شود.

آیه ی فوق به این نکته اشاره می کند که تا شما به طور کامل بر دشمن مسلط نشده اید و جای پای خود را محکم نکرده اید، حق ندارید از دشمن اسیر بگیرید. همه ی انبیاء چنین بوده اند. در جنگ بدر، بعضی اشتباه کردند و این خطا را مرتکب شدند. در اثنای جنگ افرادی را که می دیدند می توانستند اسیر کنند، می گرفتند و اسیر می کردند. چون ثروتمندان مکه را می شناختند، آنها را می گرفتند و اسیر می کردند تا بعد از آنها پول بگیرند و آزادشان کنند. برای اینکه به پول برسند این کار را می کردند. در همین آیه هم توییح شده اند.

چرا اسیر گرفتن پیش از تسلط کامل ممنوع است؟ شاید برای این باشد که در اثنای جنگ، که تنور جنگ گرم است و دشمن قوتی دارد، اگر مسلمانان به فکر این باشند که افرادی را اسیر کنند و ببندند و به پشت جبهه منتقل کنند، طبعاً به همان مقدار از ادامه ی جنگ باز می مانند و چه بسا دشمن از همین فرصت استفاده کند و بر شدت حمله ی خود بیفزاید و خطری عظیم برای لشکر اسلام پیش آید؛ چنان که در جنگ احد پیش آمد. در این جنگ، مسلمانان اول پیروز شدند و همین که دشمن را در حال فرار دیدند، دست از ادامه ی جنگ کشیده به جمع آوری و غنایم پرداختند؛ غافل از اینکه دشمن هنوز به طور کامل شکست نخورده است و لذا دشمنان از این فرصت استفاده کرده از پشت سر حمله کردند و مسلمانان شکست فاحشی خوردند و حتی به شخص پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم صدماتی وارد شد. این یکی از علل احتمالی نهی از اسیر گرفتن در اثنای جنگ است. علت دیگر این است که ممکن است اسیرانی که می گیرند افرادی شرور و آتش افروز باشند و وقتی میان مسلمانان آمدند، فرصتی بیابند و مجداً آتش جنگ را برافروزند و لذا آیه می فرماید: هیچ پیغمبری حق ندارد اسیر بگیرد تا وقتی که بر دشمن تسلط کامل پیدا کند. بعد، کسانی را که چنین کرده اند توبیخ می کند:

تریدون عرض الدنيا والله یرید الاخره

شما دنیا خواهید. برای اینکه به دنیا برسید این کار را می کنید. این برای مسلمانان مجاهد زشت است. البته، همه این طور نبودند. جمعیت کمی در میان آنها چنین بودند. همان کسانی که در آیات گذشته (آیه ی پنجم) خواندیم که حتی مایل به آمدن به میدان جنگ هم نبودند.

'وإن فریقا من المومنین لکارهون'؛ همان افرادی که اگر به میدان جنگ هم آمدند، می خواستند از غنایم جنگی بهره ای ببرند یا اینکه اسیر بگیرند و بعد آزاد کنند و پولی نصیبشان بشود. 'تریدون عرض الدنيا' شما این طور هستید. دنبال متاع ناپایدار دنیا می گردید. عرض یعنی متاع ناپایدار و فناپذیر. شما هدفتان این است. در همه جا می خواهید به دنیا برسید و حال آن که 'و الله یرید الاخره'؛ خداوند همش این است که دین را ابقا کند تا شما در سایه ی دین به حیات ابدی برسید. اگر دستور جنگ هم می دهد به این منظور است. هدف کشورگشایی یا به دست آوردن اموال و غنایم نیست.

'والله عزیز حکیم'؛ خود را به عزت و حکمت می ستاید. خداوند عزیز است. قدرتش شکست ناپذیر است. هیچ قدرتی نمی تواند در مقابل او مقاومت کند و حکیم است؛ کار عاقلانه و حکیمانه می کند. باقی را با فانی معاوضه نمی کند و می خواهد شما نیز این گونه باشید. خود عزیز و حکیم است، دوست دارد بندگانش هم عزیز و حکیم باشند. آنها هم عزت و صلابت پیدا کنند و کاری کنند که دشمن نتواند در مقابلشان مقاومت کند. عزت شما در آن موقع است که شکستی کامل به دشمن وارد آورید و مطمئن بشوید که دیگر رمقی ندارد؛ آن وقت حکیمانه عمل کنید. آخرت را در راه رسیدن به دنیا از دست ندهید. باقی را با فانی معاوضه نکنید. این نشانه ی حکمت است. او دوست دارد شما هم در حد خودتان، هم عزیز و شکست ناپذیر باشید هم حکیم باشید. معامله ی احمقانه نکنید. آخرت باقی را برای دنیای فناپذیر از دست ندهید. در ادامه تهدید می کند که شما گناهی بزرگ مرتکب شدید؛ زیرا بدون اینکه از سؤال استیذان کنید و از خدا دستور برسد، در اثنای جنگ اقدام به اسیر گرفتن کردید. در حالی که ممکن بود این کار به پیکر اسلام لطمه بزند و پایه را متزلزل سازد. از این نظر، شما مستحق عذاب عظیم هستید؛ ولی ما شما را عذاب نمی کنیم، چون هنوز حکم را بیان نکرده بودیم و روش ما این است که تا حکم را بیان نکرده ایم. متخلف را عذاب نمی کنیم؛ ما کنا معذبین حتی نبعث رسولا؛ (اسراء/۱۵)

اگر نبود قانونی که خدا مقرر کرده که کیفر بدون تبیین نکند، به خاطر آنچه گرفته اید عذابی عظیم دامنگیر شما می شد.

وقت اسیر گرفتن

جمله ی آخر آیه ۴ سوره محمد (ص) این است: 'حتی تضع الحرب اوزارها؛ تا جنگ بار سنگین خود را فرو گذارد.' فاذا لقیتم الذین کفروا! وقتی در میدان جنگ با کفار برخورد کردید، 'فضرِب الرقاب!'؛ وظیفه ی اول شما کوبیدن محکم است تا گردن ها زده شود؛ نه اینکه فقط سیلی بزنید یا مستی بزنید باید گردن ها زده شود. تا چه وقت؟ 'حتی إذا أثنتموهم!'؛ تا وقتی که ثخن در زمین به دست آورید. یعنی صلابت و قوت و شوکت پیدا کنید تا دشمن از پا درآید و دیگر نتواند در مقابل شما مقاومت کند. به این حد که رسید، آنگاه مرحله ی اسیر گرفتن است. پس تا ثخن پیدا نشده، حق اسیر گرفتن ندارید. وقتی که ثخن قوی و بر دشمن مسلط گشتید، به طوری که او دیگر انسجامی نداشت و متفرق و پراکنده شد، در این موقع حق دارید اسیر بگیرید. 'فشدوا الوثاق!'؛ اینجا مرحله ی گرفتن و بستن است. تا به حال مرحله ی کشتن بود و حق گرفتن و بستن نداشتید. حالا که آنها از رمق افتاده اند آنان را بند کنید. وثاق یعنی طناب یا زنجیر یا هرچه که چیزی را با آن می بندند.

فلسفه ی اسیر گرفتن

اصلا چرا باید اسیر بگیریم؟ سرش معلوم است. برای دفع خطر محتمل که مبادا در میان باقی مانده ها افراد شروری باشند از قبیل ابوجهل و عمرو بن عبدود و.. که مجددا فرصتی به دست آورده برضد مسلمین قیام کنند و لذا راه عقلایی اش این است که اینها را اگر نمی کشیم رهاشان نکنیم. علاوه بر این، یک فایده ی بسیار مهم اسیر گرفتن این است که آنها در مکتب اسلام تربیت شوند. چون هدف اصلی دین ارشاد و اصلاح و تربیت انسان است. مسلمانان آن چنان رفتار کریمانه با اسرار دارند که آنها را جزو افراد خانواده ی خود به حساب می آورند. به آنان غلام و کنیز نمی گویند، بلکه 'فتی و فتاه' یعنی جوانمرد و جوان زن می گویند. آنها را شریک خوراک خود می کنند. مگر نه این است که خاندان عصمت علیهم السلام خوراک خود را به اسیر می دادند، زن و فرزند خود را گرسنه می خواباندند و اسیر را سیر می کردند؟

پس این طور نیست که اسیر بگیرند و ذلیلش کنند و او را تحت فشار قرار دهند؛ بلکه اصلاحش می کنند، تربیتش می کنند و از او انسان می سازند. یعنی همان کسی که به خون شما تشنه است و آمده شما را از بین ببرد، شما او را نمی کشید او را نگه می دارید و تمام حوائجش را تأمین می کنید. خوراک و لباس و مسکن به او می دهید، با کمال ادب و احترام مثل برادر با او رفتار می کنید و در عین حال، دفع خطر محتمل هم از خود می کنید. بعضی از همین اسیرها در مکتب تربیتی اسلام آن چنان ترقی کردند که به مقام فرماندهی لشکر رسیدند. مگر زید بن حارثه و اسامه بن زید نبودند که به مقام فرماندهی لشکر اسلام رسیدند؟

احکام رفتار با اسیران

در دنباله ی آیه ۴ سوره محمد(ص) 'فاما منا بعد و اما فداء' بعد از اینکه اسیر گرفتید دیگر کشتن آنها جایز نیست، بلکه با تشخیص ولی امر، اگر مصلحت بود، آنها را بدون فداء یعنی بلاعوض آزاد کنید و اگر صلاح غیر از این بود فدا بگیرید و آزاد کنید. مسأله ی. فدا گرفتن در مقابل آزاد ساختن اسیران نیز کاری عادلانه است به جهت اینکه آنها آتش افروز جنگ بوده اند و طبیعی است که جنگ خسارت و تلفات دارد. نیروهای انسانی از بین رفته و اموال تلف شده است. از این نظر مسلمانان حق دارند از کفار غرامت جنگی بگیرند. علاوه بر این، مهاجرانی که در اثر فشار مشرکین دست از خانه و زندگی خود برداشتند و به مدینه آمدند و مشرکین اموال آنها را تصرف کردند، حالا که دسترسی به اموال مشرکین پیدا کرده اند حق دارند به عنوان تقاص غنایم جنگی بگیرند یا اینکه در مقابل آزاد کردن اسیر از آنها فدیة بگیرند. این هم کاری منطقی و عادلانه و عاقلانه است. آنچه به عنوان فدیة می گرفتند مبلغ کمی بود. اگر اسیر فردی ثروتمند بود، چهار هزار درهم و اگر کم ثروت بود یک هزار درهم می گرفتند. جمعی را هم بدون عوض آزاد می کردند. وقتی که این خبر، که اسیران را با پول آزاد می کنند، به مشرکین قریش در مکه رسید، آنها هم از مکه پول می فرستادند تا اسیران خود را آزاد کنند.

خداوند متعال می‌فرماید:

يا ايها النبي قل لمن في ايديكم من الاسرى ان يعلم الله في قلوبكم خيرا يوتكم خيرا مما اخذ منكم ويغفر لكم والله غفور رحيم،

ای پیامبر، به اسیرانی که گرفته‌اند با زبانی نرم و لین بگو: اگر واقعا خدا بداند شما در دل نیت خوش دارید و ایمان آورده‌اید، بیش از آن مقداری که از شما گرفته‌اند به شما بر می‌گرداند. در آخرت پاداش‌های ابدی می‌دهد و در این دنیا هم جای آنچه را داده‌اید بر می‌کند و گناهان گذشته‌ی شما را هم می‌آمرزد و خداوند بسیار آمرزنده و مهربان است.

قول ظاهری دشمن را بپذیر

بعد می‌فرماید: 'و ان يريدوا خيانتك! ممكن است در بين اين افرادى كه پول مى‌دهند و آزاد مى‌شوند يا اظهار اسلام مى‌کنند و در مدینه می‌مانند، عناصری شرور و کینه‌تور و انتقامجو وجود داشته باشند و بخواهند فتنه‌انگیزی کنند. البته، این احتمال وجود دارد اما به این احتمال ترتیب اثر نده، هم آزادشان کن هم اسلامشان را بپذیر. در آیه‌ی صلح (آیه‌ی شصت و یکم سوره انفال): 'و ان جنحوللسلم فاجنح لها...' این مطلب وجود دارد که اگر تقاضای صلح و پیمان و عدم تعرض کردند و احتمال دادی که دروغ می‌گویند و خدعه در کار است، به این احتمال ترتیب اثر نده. صلح کن و پیمان هم ببند. اگر در واقع قصد خیانت داشتند خدا جلوشان را می‌گیرد.

اینجا هم مطلب همین است. بر فرض هم که در واقع قصد خیانت داشته باشند. باکی نیست: 'فقد خانوا الله من قبل'؛ قبلا هم به خدا خیانت کرده اند. خیانت به تو خیانت به خداست. با همین قصد خیانت، به جنگ با شما آمده بودند و می خواستند نظام اسلامی را براندازند، ولی دیدید که خدا شما را پیروز کرد و نگذاشت که آنها به هدف خود برسند. 'فامکن منهم'؛ خداوند تو را بر آنها مسلط کرد و مغلوبشان ساخت. پس خدا حامی تو است نگران نباش. آنجا که ظواهر امر اقتضا می کند که عمل کنی، عمل کن. اگر آمدند صلح کنند و اگر آمدند پول بدهند تا آزاد بشوند، قبول کن. اگر اظهار اسلام می کنند، قبولشان کن. حتی اگر احتمال می دهی که خائن باشند، به این احتمال ترتیب اثر نده. اگر هم قصد خیانت داشته باشند: 'فان حسبك الله' خدا کفایت می کند. همانگونه که تابه حال کفایت کرده است. 'والله عزيز حكيم'؛ خدا از نیت ها آگاه است و بر اساس حکمت کار می کند.

منابع

سید محمد ضیاء آبادی - تفسیر سوره انفال - از صفحه ۶۰۹ تا ۶۱۸

کلید واژه ها

اسارت قرآن تفسیر جهاد مهربانی محبت

ارزش جهاد از دیدگاه روایات

در احادیث و روایات ائمه علیهما السلام از عظمت و ارزش جهاد و مجاهدان سخن فراوان به میان آمده است که محققان عالی مقام اسلامی آنها را به صورت کتابهای مستقلی تدوین نموده اند که ما به ذکر نمونه هایی از آنها اکتفا می کنیم:

پیغمبر عالیقدر اسلام فرمود: همه نیکیها در شمشیر و زیر سایه شمشیر قرار دارد و پایداری اجتماع بوسیله شمشیر است و شمشیرها کلید های بهشت و دوزخ است. همچنین فرمود: بهترین عمل مومن، جهاد در راه خداست، و فرمود: آگاه باشید که جهاد دری است از درهای بهشت که خداوند آنرا به روی دوستان خود گشوده است.

ص: ۱۷۹۳

از امام صادق علیه السلام نقل شده است که پیامبر فرمود: پایه اسلام نماز است و فرع آن زکوه و بلندترین نقطه آن جهاد در راه خداست. همچنین فرمود: همه نیکیهای بنی آدم را فرشتگان به شمارش در می آورند جز حسنات مجاهدان را که از دانستن ثواب آن عاجزند، و در مورد دیگر می فرماید: مجاهدان در راه خدا راهنمایان اهل بهشتند.

علی علیه السلام در ارزش جهاد می فرماید: «جهاد دری است از درهای بهشت که خداوند آنرا به روی بندگان خاصش گشوده و آن پوششی است که در دنیا انسان را از شر دشمن و در آخرت از آتش سوزان جهنم حفظ می کند و زره محکم الهی است که انسان را از خطرات مصون می دارد. پس هر که جهاد را ترک کرده و در اجرای آن کوشش ننماید خداوند او را لباس ذلت و خواری در دنیا و آخرت پوشانده و بلاء و فتنه ی دشمنان متوجه او خواهد شد، و به مذلت و خواری گرفتار می شود، و بر دل او مهر بی خردی زده می شود، و در اثر ترک جهاد، حق از او رو گردانده شود، و همچنین از انصاف و عدالت و دادگستری منع شود؛ و در مورد دیگر میفرماید: برترین وسیله تقرب بسوی خداوند سبحان، پس از اعتراف به یگانگی خدا و رسالت پیامبرش، جهاد و جنگیدن با کفار و دشمنان دین در راه خدا است که سبب بلندی و رکن اعظم اسلام است.

منابع

ابوالقاسم رزاقی - سوگندهای قرآن - از صفحه ۲۰۷ تا ۲۰۹

کلید واژه ها

ص: ۱۷۹۴

یکی از ارکان مهم اسلام، جهاد در راه خداست و کسانی که اسلام با آنان جهاد می کند چند گروهند:

۱- مشرکان، یعنی گروهی که به توحید و نبوت و معاد قائل نیستند که باید اول به اسلام دعوت شوند و به طوری که هیچ نقطه ابهام و جای عذری باقی نماند، پس اگر پذیرفتند با دیگر مسلمانان برادر و در نفع و ضرر برابر خواهند بود اگر قبول نکردند، اسلام در مقابل آنان وظیفه دینی جهاد را انجام خواهد داد.

۲- اهل کتاب (یهود و نصاری و مجوس) که اسلام آنان را صاحب دین و کتاب آسمانی می داند و به توحید و نبوت و معاد قائل هستند، اسلام به این طوائف اجازه داده می تواند با دادن جزیه به پناه اسلام بیایند، یعنی سرپرستی اسلام را بپذیرند و استقلال خود را حفظ کنند و به مقررات دینی خود عمل نموده مثل همه مسلمانان جان و عرض و مالشان محترم باشد و در برابر آن مبلغی ناچیز به عنوان جزیه به جامعه مسلمین پردازند، ولی نباید تبلیغات سوء با کمک دشمنان دین یا کار دیگری که به ضرر مسلمانان است، انجام دهند. و اگر به شرایط «ذمه» عمل نکردند، کافر حربی شناخته می شوند و مسلمانان وظیفه دارند با آنان جهاد نمایند.

۳- اهل بغی و فساد، یعنی مسلمانانی که بر ضد اسلام و مسلمانان قیام مسلحانه کرده به کشت و کشتار پردازند، حکومت اسلامی با اینان جهاد می کند تا تسلیم شوند و دست از فساد و آشوب بردارند.

۴- دشمنان دین که به قصد ویران نمودن اساس دین یا از بین بردن حکومت اسلامی حمله کنند که در این صورت بر همه مسلمانان واجب است دفاع کنند و با آنان رفتار حربی را بنمایند.

مرحوم علامه طباطبائی می نویسد: «اگر چنان که مصلحت مسلمین و اسلام ایجاب نماید، حکومت اسلامی می تواند به طور موقت با دشمنان اسلام پیمان عدم تعرض ببندد ولی حق ندارد طوری روابط و دوستی با آنان برقرار کند که گفتار و کردار آنان اثر سوء بخشیده، افکار و اعمال مسلمانان را فاسد نماید.»

اسلام حتی المقدور خواهان صلح و سازش است به مسلمانان دستور می دهد هرگونه پیشنهادی را راجع به صلح و آشتی بپذیرند چنانکه در قرآن است: 'و ان جنحوا للسلم فاجنح لها' (سوره انفال / آیه ۶۲)، «و اگر دشمنان تمایل به سازش دارند شما هم به سازش میل کنید و در ادامه جنگ اصرار نکنید.»

اقسام جهاد

در روایتی از حضرت صادق (ع) رسیده است که آن حضرت در جواب کسی که از اقسام جهاد سؤال کرده است، فرمود جهاد بر چهار قسم است:

اول- جهاد هرکس با نفس اماره خود و اجتناب از گناهان که از بالاترین جهادها است، «مجاهده الرجل نفسه عن معاصی الله عزوجل و هو من اعظم الجهاد.»

دوم- مجاهده در مقابل کفاری که در اندیشه مبارزه با مسلمانان هستند و پی فرصت می گردند: «مجاهده الذین یلونکم عن الکفار.»

سوم- جهاد با کسانی که دشمنی عمیق با نشر تعالیم اسلام دارند و در صدد آزار و خیانت به مسلمین می باشند که همه افراد باید برای رفع موانع نشر اسلام، جهاد کنند و اگر در این کار غفلت و مسامحه شود عذابی دردناک جامعه را احاطه خواهد کرد و مسئولیت اجرای این امر به عهده امام وقت است که با بصیرت کامل، وظیفه مردم را معین کند. مواظبت و جلوگیری از نفوذ اجانب و حفظ استقلال واقعی از هر جهت و ایجاد و برقراری و تقویت یک برادری ریشه دار اسلامی میان تمام مسلمانان، از مهمترین وظائف اجتماعی مسلمانان است: «مجاهده العده فرض علی جمیع الامه.»

ص: ۱۷۹۶

چهارم- جهادی که سنت است و با ارزش ترین اعمال محسوب می شود و آن برپا کردن یکی از روش های دینی است. بدین ترتیب که کسی روشی را فرا گیرد و در راه نشر و زنده کردن آن کوشش نماید چنان که در حدیث بیان شده است: «کوشش در احیای برنامه های دین از بهترین و با ارزش ترین کارها است.»

همچنین بعد از این جنگ ها مسلمانان فاتحانه به مدینه برگشتند، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم خطاب به آنها فرمودند: 'مرحبا بقوم قضوا الجهاد الاصغر و بقى الجهاد الاكبر'، «آفرین بر مردمی که از جهاد کوچکتر برگشتند ولی هنوز جهاد بزرگتری در پیش دارند.» مردم پرسیدند: ای رسول خدا جهاد اکبر کدام است؟ فرمودند: 'جهاد النفس'، جهاد با خواهش های نفسانی است.» پیروزی واقعی هر کس به این است که بر نفس خویش مسلط باشد و تمایلات نفسانی او را از راه منحرف نسازد.

منابع

آیت الله جعفر سبحانی - مبانی حکومت اسلامی - از صفحه ۷۱۰ تا ۷۱۲

کلید واژه ها

جهاد جهاد اکبر نفس دشمن

انواع جهاد

جهاد مانند نماز و روزه، ارکان و دعائم اسلام است چنانچه در روایت به آن تصریح شده و آیات و اخبار در اهمیت و فضیلت آن و تهدید بر ترک آن بسیار است. جهاد بر چند قسم است:

اول؛ جنگ کردن با کفار، ابتداء برای دعوت کردن ایشان به اسلام، و این قسم از جهاد را شروطی است که از آن جمله اذن امام علیه السلام یا نائب خاص او است و چون در زمان ما امام علیه السلام غائب و نائب خاص نیز ندارد، جهاد ابتدائی ساقط است. قسم دوم، جنگ کردن کفاری که به مسلمین هجوم کرده اند تا اسلام و آثار آن را از بین ببرند. در این قسم جهاد، اذن امام علیه السلام او شرط نیست بلکه بر عموم مسلمین حتی زن ها در صورت توانائی واجب است (به و جوب کفائی) جنگ کنند و از حریم اسلام دفاع نمایند و شر اجانب و کفار را از بین ببرند. قسم سوم، جنگ کردن با جمعی از کفار که برای کشتن و غارت کردن اموال جمعی از مسلمین هجوم می آورند هر چند غرضشان تغییر دین و برانداختن اسلام نباشد در این قسم هم اذن امام یا نائبش شرط نیست. قسم چهارم، جهاد در مقام دفاع از جان و ناموس و مال است. بر هر مسلمانی واجب است نسبت به کسی که می خواهد او یا مسلمان دیگری را بکشد، یا بخواهد به ناموس او یا مسلمان دیگری تجاوز کند، یا بخواهد مال واجب الحفظ او، یا مسلمان دیگری را ببرد، در صورت توانائی و امن از خطر باید از خودش و دیگری دفاع کند، با رعایت شرایط دفاع و برای هریک از این چهار قسم، احکام و فروعات زیادی است که در کتب فقهی ذکر شده است.

ص: ۱۷۹۷

مرحوم کاشف الغطا در کتاب اصل الشیعه چنین می نویسد: جهاد، سنگ پی و بن هیکل اسلام و ستون سرا پرده آن است که به وسیله جهاد سرادق اسلامیت برپا و مناطق دیانت گشاده و طرائق شریعت کشیده شده و هرگاه جهاد نبود اسلام رحمت عالمیان و برکت آدمیان نمی گردید. جهاد، بذل جان و مال و دادن فدائی و قربانی در راه حق است تا دشمن مغلوب، و ستم و تباهی در زمین به وسیله آن مرتفع گردد.

جهاد، به عقیده ما بر دو قسم است: یکی جهاد اکبر که مقاومت با دشمن داخلی یعنی نفس است تا با این جدال، صفات ناپسند نفس که جهل و تعدی و ستم و کبر و غرور و حسد و بخل و سایر رذائل می باشد از آن زائل گردد، چنانچه فرمود: 'اعدی عدوک نفسک التی بین جنیبک' یعنی دشمن ترین دشمنان تو نفس تو است که بین دو پهلویت قرار گرفته است. دیگری، جهاد اصغر و آن مقاومت در مقابل دشمن خارجی است که دشمن حق و دشمن صلاح و فضیلت و دشمن دین باشد. دشواری معالجه نفس و برکندن صفات رذیله و غرائز ذمیمه ای که در نهاد آن جایگیر و مستحکم گردیده و حکم طبیعت ثانویه پیدا نموده است، موجب آن گردیده که نبی اکرم صلی الله علیه و آله این نوع مجاهده را در پاره ای از کلمات خود به جهاد اکبر نامبرده و خود آن بزرگوار و اصحاب کبارش رضوان الله علیهم نیز در تمام طول مدت زندگیشان به هر دو جهاد، اشتغال داشته و به همین جهت، اسلام را به منتها درجه عزو جل و مجد و کمال رسانیدند و ما هرگاه عنان قلم را رها کرده، بتوانیم جهاد مسلمین را در دیروز (صدر اسلام) و حالی که امروز پیدا کرده، تصور نمائیم. جای آن دارد که از دیدگان به جای اشک، خون و در عوض ناله، دل ها پاره و از سینه بیرون آید.

شهید عبدالحسین دستغیب- گناهان کبیره (باب اول)- از صفحه ۲۴۳ تا ۲۴۴

کلید واژه ها

جهاد جهاد اکبر جهاد اصغر نفس

فرار از جهاد، یکی از گناهان کبیره

از گناهان کبیره منصوصه، فرار از زحف است یعنی گریختن از معرکه جهاد شرعی در جائی که دشمن زیاده‌تر از دو برابر نباشد، و به کبیره بودنش در احادیثی که در شماره کبائر رسیده از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و امیرالمومنین و صادق و کاظم و رضا و جواد علیهم السلام تصریح فرموده و برای کبیره بودنش به آیه ۱۶ از سوره انفال استدلال شده که می‌فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید هرگاه به کفار برسید در حالی که برای جنگ با شما اجتماع نموده‌اند، پس به جانب ایشان پشت مگردانید برای مصلحت جنگ و درست کردن اسلحه یا پناه جوینده باشد به سوی گروهی از مسلمانان و کسی که به غیر این دو وجه هزیمت کند پس به تحقیق به خشمی بزرگ از خداوند باز می‌گردد و بازگشتش دوزخ است و بد جای بازگشتنی است». و امیرالمومنین علیه السلام می‌فرماید: «باید فرار کننده از میدان جهاد بداند، خدای خود را به خشم آورد و خود را هلاک نموده است، و اینکه در گریختن از جهاد خشم خدا است و خواری لازم و ثابت است و ننگ دائم است و اینکه به عمرش زیاد نمی‌شود و فرار بین او و روز مرگش حائل نمی‌شود (یعنی اگر اجل او رسیده باشد فرار برایش نفعی ندارد و به سبب دیگری خواهد مرد و اگر اجلش نرسیده باشد در جهاد رشته عمرش گسسته نخواهد شد) و هر آینه مردن شخص در حالی که حق با او باشد پیش از آنکه به این امور زشت (خشم خدا، ذلت، عار) مبتلا شود، البته بهتر است از راضی شدن به اینکه به این امور زشت مبتلا شده و بر آنها ثابت بماند.»

ص: ۱۷۹۹

جهاد شرعی بر دو قسم است ابتدائی و دفاعی. جهاد ابتدائی آن است که برای دعوت به اسلام و بسط عدل مسلمانان شروع به جنگ با کفار کنند، و این قسم از جهاد مشروط به اذن پیغمبر صلی الله علیه و آله یا امام علیه السلام یا نایب خاص او است. پس در این زمان که غیبت کبری است این قسم از جهاد مشروع نیست. جهاد دفاعی آن است که کفار بخواهند به بلاد اسلامی حمله کنند و اساس و آثار اسلام را محو نمایند یا اینکه بخواهند بر جمعی از مسلمین حمله نموده اموال آنان را به غارت ببرند و اعراض و نفوس ایشان را مورد تجاوز قرار دهند، در این صورت بر تمام مسلمانان الاقرب فالاقرب واجب می شود به و جوب کفائی، از حمله کفار دفاع و از تجاوزات آنها جلوگیری و با آنها بجنگند و در این قسم از جهاد اذن امام یا نایب او شرط نیست، و فرار از میدان جهاد که مورد بحث ما است آیا مختص به قسم اول است یا در هر دو قسم می باشد؟ اینجا دو قول است: بعضی فرموده اند مختص به جهادی است که به اذن امام یا نایب خاص او باشد (مانند سقوط غسل کفن از شهید که مختص به این قسم است) و بعضی هم فرموده اند شامل هر دو قسم است و کسانی که طالب تحقیق این مسأله و سایر مسائل جهادند به کتب فقهی مراجعه نمایند.

منابع

شهید عبدالحسین دستغیب - گناهان کبیره (باب اول) - از صفحه ۲۷ تا ۲۸

کلید واژه ها

ص: ۱۸۰۰

مهمترین چیزی که «جهاد اسلامی» را از جنگهای تاریخ متمایز می سازد همان سیطره عامل اخلاقی بر روابط بین المللی و مقررات رزمی در ایام جنگ است. اسلام حتی در بحبوحه جنگ نیز فراموش نمی کند که هدف او اصلاح جامعه بشری و ترویج فضائل اخلاقی و انسانی است. مسلمانان حق ندارند روی غضب مرتکب کارهایی شوند که بر خلاف اصول اخلاقی و انسانی است و لذا «مثله» کردن دشمن و خیانت نسبت به او و همچنین از بین بردن حیوانات اهلی و بریدن درختان و سوزانیدن کشت و زرع و بستن آب به روی دشمن و تعقیب مجروح و فحش و دشنام به آنان اکیدا ممنوع است.

امام صادق(ع) می فرماید: «هر موقع که رسول خدا (ص) می خواست لشگری را اعزام کند آنان را در مقابل خود می نشانند و می فرمود: «به نام خدا جنگ کنید یعنی هدف شما خدا باشد و در راه خدا حرکت نمائید و در غنائم نسبت به یکدیگر خیانت نورزید و هیچ مقتولی را مثله نکنید(گوش و بینی و سایر اعضاء آنان را نبرید) و پیمان های خود را نشکنید، پیرمردان، پیرزنان و اطفال خردسال را نکشید و هیچ درختی را قطع نکنید مگر اینکه ناچار باشید و هرکس از مسلمانان اگر چه یک فرد عادی باشد، به فردی از دشمنان برای آگاهی از اسلام امان داد، امان او را محترم شمارید، پس اگر اسلام را پذیرفت برادر دینی شماست و گرنه او را به محل خود بازگردانید و از خداوند طلب یاری کنید.»

لشکر اسلام حق ندارد افراد ناتوان مانند کودکان، زنان، بیماران، پیران، دیوانگان و دیرنشینان را به عنوان تضعیف دشمن به قتل برساند. رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم پیوسته قبل از جنگ چنین دستور می داد: «به کودکان و زنان و ضعیفان و پیرمردان و پیرزنان رحم کنید و تأکید می فرمود: هیچ وقت درختان میوه را از جا نکنید، درختان نخل را نسوزانید و با آب غرق نکنید، کشت و زرع را آتش نزنید، حیوانات حلال گوشت را جز در موارد ضرورت ذبح نکنید.»

علی علیه السلام هنگامی که می خواست لشگری را اعزام دارد به فرمانده سپاه می فرمود: «تو را به تقوا و اطاعت خداوند توصیه می کنم همان خدائی که به ناچار باید او را ملاقات کنی و پایان کار تو با اوست و او مالک دنیا و آخرت می باشد. بر تو لازم است مأموریت خود را انجام دهی، و هر چیزی که تو را به خدا نزدیک می کند بر آن ملتزم باشی زیرا پیامد دنیا پیش اوست.»

از این دستورات و تعالیم، علل و هدف های جهاد معلوم می شود به خصوص اینکه اگر این تعالیم و دستورات با اعمال وحشیانه و هراس انگیز جنگ های دنیای متمدن امروز، مقایسه شود در این صورت موقعیت و اهمیت قوانین عالیله اسلام بهتر روشن می گردد. روشترین آیه ای که هدف اسلام را از جهاد بیان می کند آیه «چرا در راه خدا و در راه (نجات) مستضعفان از مردان و زنان و فرزندان که پیوسته می گویند: پرورگارا ما را از این سرزمین ستمگران آزاد کن، نمی جنگید، آنان که می گویند از نزد خود برای ما ولی و سرپرستی و یار و یاور قرار بده» (سوره نساء / آیه ۷۵). بدین ترتیب قرآن مجید استعمار انسانی را به وسیله انسان دیگر به شدت تقبیح و محکوم می کند و آن را عملی غیرانسانی می داند، در این آیه خداوند دستور داده است برای آزاد ساختن مردمی که اسیر ستم هستند، جنگ کنید و آنها را از اسارت و ظلم نجات دهید. از این آیه استفاده می شود که مسلمانان باید خود برده و بنده بیگانگان و استعمارگران نباشند و باید در هر زمان به قدری قدرت و نیرو داشته باشند تا بتوانند ملت های رنج دیده و ستم دیده را از زیر بار ظلم و ستم نجات دهند و زنجیرهای استعمار را از دست و پای ملل محروم پاره کنند. شاید در ذائقه گروهی یک چنین تعرضی، مداخله در امور داخله کشور دیگری تلقی گردد، ولی باید دانست اسلام یک پدیده مادی نیست که در برابر رفاه و آزادی ملل دیگر بی تفاوت باشد و کامیابی ملت خویش را آخرین آرمان خود تلقی کند، بلکه آزاد ساختن زیر سلطه ها و ستم دیده ها، یکی از آرمان های آن است که جدا از آرمان مسلمانان نمی باشد. برای این نوع اهداف عالی انسانی است که اسلام به «ارتش» و سپاه، اهمیت فراوان قائل است،

امیرمومنان به استاندار مصر «مالک اشتر» درباره سپاه توصیه می کند و در طی فرمان معروف خود می فرماید: «اما سپاهیان با اذن پروردگار حافظان و پناهگاه رعیت، زینت زمامداران، عزت و شوکت دین و راههای امنیتند، قوام رعیت جز به وسیله اینان ممکن نیست، از طرفی برقراری سپاه جز به وسیله خراج (مالیات اسلامی) امکان پذیر نمی باشد زیرا با خراج برای جهاد با دشمن تقویت می شوند و برای اصلاح خود به آن تکیه می نمایند، و با آن رفع نیازمندیهای خویش می کنند.» و سپس می افزاید: «فرماندهان لشکر تو باید کسانی باشند که در کمک به سپاهیان بیش از همه مواسات کنند و از امکانات خود بیشتر به آنان کمک نمایند، به حدی که هم خود سربازان و هم کسانی که تحت تکفل آنها هستند، اداره شوند به طوری که همه آنها تنها به یک چیز فکر کنند و آن جهاد با دشمن است، محبت و مهربانی تو نسبت به آنان قلبهایشان را به تو متوجه می سازد...»

امام (ع) به عنوان تعلیمات نظامی به یارانش می فرماید: «آنها را که زره به تن دارند پیشاپیش لشکر قرار دهید و آنها که زره ندارند، پشت سر آنها قرار گیرند، دندان ها را روی هم فشار دهید که این کار تأثیر شمشیر را کمتر می کند و در برابر نیزه ها در پیچ و خم باشید که در رد کردن نیزه دشمن موثر است! زیاد به انبوه دشمن خیره نشوید تا قلب شما قوی تر و روح شما آرام تر باشد، سخن کمتر بگویید و صداها را خاموش کنید که سستی را بهتر دور می سازد، از پرچم خود نگرهبانی کنید و آن را متمایل به این طرف و آن طرف نسازید و آن را جز به دست دلاوران و مدافعان سرسخت نسپارید، زیرا آنان که در حوادث سخت و مشکل ایستادگی به خرج می دهند، همان ها هستند که از پرچم هایشان پاسداری می کنند و آن را در دل جمعیت خویش نگاه می دارند و از هر سو مراقب آن هستند...»

امام (ع) در جنگ جمل، هنگام دادن پرچم به فرزندش «محمد بن حنفیه» فرمود: «اگر کوهها متزلزل شوند تو تکان مخور! دندانهایت را به هم بفشار، جمجمه خویش را به خدا عاریت ده! قدمهایت را بر زمین میخکوب کن، کاملاً مراقب لشکر دشمن باش و از آنچه باعث ترس می شود، چشم بپوش بدان نصرت و پیروزی از جانب خدای سبحان است.» و همچنین علی (ع) هنگامی که لشگری را به سوی دشمن اعزام می داشت فرمود: «هرگاه به دشمن رسیدید و یا او به سراغ شما آمد، لشکرگاه خویش را در پیش تپه ها و یا دامنه کوهها و یا کنار نهرها قرار دهید که این وسیله حفاظت و ایمنی شما است، و از پیش رو بهتر می توانید به دفاع پردازید.»

همیشه با دشمن از یکسو و یا دو سو (نه بیشتر) بجنگید، مراقبانی در قله کوهها و روی تپه ها و بلندی ها قرار دهید! مبادا دشمن از جایی که محل خطر و یا مورد اطمینان است ناگهان به شما حمله کند. آگاه باشید! مقدمه لشکر چشمهای لشکرنده، و چشمهای مقدمه طلایه ها و پیشاهنگانند، از تفرقه و پراگندگی سخت برحذر باشید، هر کجا فرود آمدید، همه باهم فرود آید و هرگاه کوچ کردید همه کوچ کنید و آنگاه که شب پرده سیاهش را بر شما افکند نیزه داران با نیزه ها دایره ای اطراف لشکر به وجود آورند و خود در میان آنها استراحت کنید، اما خوابتان باید بسیار سبک و کوتاه باشد، همچون شخصی که آب را جرعه جرعه می نوشد و یا مضمضه می کند. البته لازمه چنین تعالیم و فنون نظامی درباره سپاه، این است که باید جهت اقدام به این مساله مهم و حیاتی تشکیلاتی و سازمان مستقل و ویژه ای تأسیس شود، به خصوص اینکه، نیاز به ارتش منظم و نیرومند روز به روز شدیدتر می گردد و تأسیس چنین تشکیلاتی از وظائف دولت و قوه اجرائیه است و دولت موظف است با تأسیس وزارت دفاع و تشکیل ارتش منظم و نیرومند، جنبه دفاعی کشور را تقویت نماید.

امیر مومنان علی (ع) هنگامی که «معقل بن قیس ریاحی» را با سه هزار نفر به عنوان مقدمه لشکر خویش به سوی شام فرستاد، فرمود: «از خدا بترس، همان خدائی که به ناچار باید ملاقاتش کنی و سرانجام جز حضور در پیشگاه او نداری، جز با کسی که با تو بجنگند پیکار مکن، صبح و عصر حرکت کن و هنگام گرمی روز، به لشکر استراحت بده، در پیمودن راه آرامش به خرج ده! در ابتدای شب کوچ مکن که خداوند شب را وسیله آرامش قرار داده و آن را برای اقامت و توقف تعیین کرده، نه کوچ و مسافرت، بنابراین شب هنگام تن را آرام کن و مرکبها را نیز آسوده بگذار، پس آنگاه که توقف نمودی در آخر شب یا وقتی که سپیده دمید، به یاری خدا حرکت کن، هرگاه دشمن را ملاقات کردی در میان یارانت قرار گیر، نه آن قدر به دشمن نزدیک شو که خیال شود آتش جنگ را تو می خواهی روشن کنی و نه آن قدر دور بایست که گمان برده شود از نبرد می ترسی، این چنین باش تا فرمان من به تو برسد (اما مواظب باش) پیش از آنکه آنها را به صلح و مسالمت و راه خدا دعوت کنی و راه عذرشان را در پیشگاه خداوند، ببندی به خاطر عداوت خصوصی با آنها پیکار نکن.»

از سخنان امیر مومنان علی (ع) که پیوسته هنگام نبرد به یاران خود می فرمود: «از عقب نشینی هائی که مقدمه حمله تازه است و از حرکتی که حمله پشت سر دارد ناراحت مشوید! حق شمشیرها را اداء کنید! و جای در غلطیدن دشمن را مهیا سازید، خود را برای زدن سخت ترین نیزه و محکمترین ضربه شمشیر (بر پیکر دشمن) به هیجان آورید. صدای خود را در سینه ها خفه کنید که این در بیرون راندن سستی، نقش مهمی دارد. سوگند به آن کسی که دانه را شکافت و انسان را آفرید! دشمنان ما اسلام را نپذیرفته، بلکه ظاهرا تسلیم شده اند و کفر را در سینه پنهان دارند، آنها هنگامی که یاورانی بر ضد اسلام بیابند آنچه را پنهان ساخته اند، آشکار می کنند.

و همچنین امام (ع) درباره تعلیمات نظامی در یکی از ایام جنگ صفین به اصحاب خود فرمود: «ای مسلمانان! لباس زیرین را ترس از خدا و لباس روئین را آرامش و خودنسردي قرار دهید، دندان ها را بر هم بفشاريد تا مقاومت شما در برابر ضربات دشمن بیشتر گردد. زره نبرد را تکميل سازيد و بيش از آنکه شمشير را از نيام بکشيد، چند بار آن را تکان دهید. با تندی و خشم و بی اعتنائی به دشمن نظر افکنید و به هر طرف حمله کنید، لبه تیز شمشیر را به کار ببرید و با پیش نهادن گام، شمشیر را به دشمن برسانید و بدانید هم اکنون در حال جهاد در پیشگاه خداوند قرار دارید و با پسر عموی پیامبر همراهید، پی در پی حمله کنید و از فرار شرم نمائید، چه اینکه فرار از جنگ لکه ننگی است که در نسل های آینده شما می ماند، و آتش است در رستاخیز، از شهادت خوشحال باشید و به آسانی از آن استقبال کنید. به آن گروه انبوه و سراپرده پر زرق و برق (معاویه) به سختی حمله برید و در دل آن به نبرد پردازید که شیطان در کنار آن پنهان شده، دستی برای حمله به پیش دارد و پائی برای فرار به عقب نهاده، مقاومت کنید تا عمود حق بر شما آشکار گردد، 'انتم الاعلون و الله معکم و لن یترکم اعما لکم'، «شما برترید، خدا با شما است و از زحمات شما کم نمی کند.»

کوتاه سخن اینکه: اسلام به مهمترین خطوط و پایه هائی که ارتش اسلام باید روی آن بنا شود اشاره کرده است و خصوصیات و جزئیات آن را به عهده زمان قرار داده است به این معنی لزوم نیرومندی در مقابل دشمن یک اصل کلی و ثابتی است که از یم احتیاج ثابت و دائم سرچشمه می گیرد و در هر وضع جدید و متغیری قانون فرعی خاص و متناسبی تولید می کند.

آیت الله جعفر سبحانی - مبانی حکومت اسلامی - از صفحه ۶۶۸ تا ۶۷۵

کلید واژه ها

جهاد اسلام اخلاق تعلیمات اسلامی

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

